المجلد الخامس والسادس من روضة الصفا میرخواند

تعليق

٢٧

هیچ جنبد

قره قطیفه

[illegible]

۱۲۲۲۸

I

حمد وسلم وصلى على محمد
الحمد لله

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

٤٢٢٨

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفاً صحيحاً شرعياً لمن طالع وتبصر واعتبر وتذكر حرره الفقير أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين عفي عنهما

العبد الفقير ابن محمد بن جلال







آرایش دیباچهٔ مناقب ... رفیع مقدار و نمایش روزنامچهٔ خصایص و مفاخر خواقین گردون اقتدار شاه و ستایش پادشاهی
تواند بود که ساحت عزتش از شائبهٔ سوانح معراست و تاریخ جلال ازلیتش از مقارنهٔ عروض زمان منزه و بر مالک الملکی که تاج جلال
و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و منصب حکومت و مسند ایالت از هر که خواهد ستاند و بهر که خواهد دهد تؤتی الملک من تشاء و تنزع
الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیت از قسمت بندگی و شاهی دولت تو دهی بهر که خواهی و تحف تحیات مسکیه
النفحات و صلات صلوات و ردیهٔ الفتوحات بر مرقد مطهر و مشهد معنبر آن شکوفهٔ باغ جلالت و گلدستهٔ حدیقهٔ رسالت
سلطان بارگاه اصطفا با تشلیع زمرهٔ انبیا و اصفیا حبیب الله ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیش و قافله
بیشمار مردمک دیدهٔ عین الیقین از لب او نمی ز سلسبیل و ز شکر او مگسی جبرئیل و لطایف رحمت و رضوان بمعاقب
و روان بر روان پی روان از آل اطهار و اصحاب او تا دوا باد که میادین دین را شیر عرین و شهرستان ملت را حصن
حصین بودند اما بعد بر رای عالم آرای ارباب درایت مخفی نماند که چون راقم این سطور موفور السرور محمد بن خاوندشاه
وفقه الله تعالی لما یحب و یرضاه بعنایت و مرحمت حضرت عالی منزلت مملکت آیات حکومت مناب ملاذ امراء مشرقین
مدار ممالک خافقین پناه و پشت امم قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع و اسلام ممهد بساط رافت و نصفت نجم
احتشام بیت بزرگ منصب و والا نژاد و نیکونام ... فرخنده بخت و فرخ فال جهان جود و محیط کرم که دایم هست
به بخشش او سیم و زر چو سنگ و سفال فزون ز دایرهٔ ... سایه گستر همای همت او چون بگسترد پر و بال عمدة الدولة الخاقانیه
مقرب الحضرة السلطانیه صاحب مکنت صایب تدبیر صافی باطن روشن ضمیر نظام الملة و الدین امیر علیشیر خلد الله تعالی
ایام دولته و اقباله را نسبت بحال خویش در ترتیب و تکمیل اجزاء تاریخ ملوک و سلاطین مخصص یافت لاجرم بعد از اتمام مجلد چهارم
بی توقف و تاخیر که از جملهٔ عادات اهل تصنیف و تحریر است کمیت خوش خرام قلم را در میدان بیان قضایا و وقایع
خانان دیار مشرق و ترکستان که تا غایت رقم زدهٔ کلک بیان نگشته بود جولان داد و رجاء واثق و یقین صادق که این فرخ
نیز بواسطهٔ تزیین و توشیح بنام و القاب همایون این امیر معدلت شعار عالی مقام مانند دیگر مجلدات بحسب
صورت اهتمام پذیرد انه هو الموفق و المعین ذکر یافث بن نوح علیه السلام که ابو الترک عبارت از اوست هر چند در مجلد اول شمه‌ای از
حالات یافث سمت گذارش یافته اما درین مقام مناسب چنان دید که بار دیگر شمه از احوال آنجناب قمر رقم
کلک بیان گرداند ملخص سخن آنکه چون سفینهٔ نوح علیه السلام بر جودی سلامت قرار گرفت فرزند رشید خویش یافث را

... بمشرق برد و ... ترکان آنرا ... گویند مصحوب او گردانید و آنرا سنگ یده نیز خوانند
و بواسطهٔ آنکه اسم اعظم بر آن منقور بود یافث هرگاه که باران خواستی بمقصود خویش فایز شدی و قضیهٔ آن سنگ
از آن گذشته که کسی را در آن باب شبهه باشد و حالیا نیز در میان ترکان از آن جنس سنگ هست که مطلوب خویش حاصل
کنند در بعضی تواریخ مسطور است که حق سبحانه و تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت چین و سقلاب و منسک و
گماری و ترک و خلج و روس و سد سان و غز و یاریج و یافث پسران را با دختران در سلک ازدواج کشیده نسل او
در دیار شرقی بسیار شدند و یافث بطریق صحرانشینان طریق بسر برده قواعد پسندیده وضع کرد و اینها بکو
نهاد و چون اجل موعود رسید بدار الخلود رحلت فرمود بعضی مورخان گفته اند که خدمتش پیغمبر نامرسل بوده ذکر ترک بن
یافث و شمه از حال برادران او ترکان او را یافث اغلان گویند یعنی پسر یافث و جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین
علی یزدی تغمده الله بغفرانه در مقدمهٔ ظفرنامه آورده که یافث اغلان بزرگترین اولاد یافث بن نوح بود علیه السلام
و بغایت عاقل و با ادب و هنرمند بود و در تمامی ممالک پدر سیر کرده جایی بغایت نزه یافت که آنرا ایسیغ کول
گویند مشتمل بر دریای کوچک و کوه بسیار و آب گرم و چشمهای خوشگوار لاجرم رحل اقامت در آنجا انداخت و در بعضی
نسخ مذکور است که موضعی که در آنجا ترک بن یافث متوطن گشت موسوم به سیلک بود و در آن مکان نخست از چوب
و گیاه خانها ساخته آنگاه باختراع خرگاه ملهم شد و هم در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که حق سبحانه و تعالی
او را چهار پسر داد توتک و جگل و برسجار و املاق روزی توتک در شکارگاه طعام میخورد و لقمه از دست او بیفتاد و نمکین
شد بواسطهٔ آنکه زمین شور بود چون برگرفت و بخورد بدهانش خوش آمد و رسم نمک در طعام کردن او بنیاد آورد
و زمرهٔ از مورخان گفته اند که آن پسر ترک که لقمه از دست او در نمکزار افتاد تونگ نام داشت و ترکان الجی
از ذریت او اند اما احوال برادران یافث اغلان بر سبیل اجمال چنانست که خزر پادشاهزادهٔ حلیم کم آزار کم
گفتار بود و او چون بکنار آتل رسید آن موضع ملایم طبعش افتاده در آن سرزمین شهر خزر بنیاد کرد و تخم کاورس زرع
کرد اما روس مردی بی آزرم بود و بعد از سیر بسیار بحوالی بلاد خزر آمد و از برادر یورت طلبید تا ساکن شود و خزر سول
او را نواخته بعضی از جزایر را که زمینی و هوایی خوش داشت بدو تسلیم کرد و رسم بیرغو شنیدن روس نهاد و عادت
روسیان چنان است که تمام خواسته بدختر دهند و پسر را هیچ ندهند مگر شمشیری و گویند میراث تو اینست اما منسک که
در بعضی تواریخ از او بمنشخ تعبیر رفته بغایت پرمکر و دستان بود و چون اکثر فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز
بن یافث بکنار بلغار آمده در آنجا متوطن شد و او را با برادرش ترک بن یافث محاربه واقع شد و تفصیل این قضیه
در اوایل دفتر اول بر قوم کلک بیان گشته احتیاج بتکرار ندانست و مجموع غزان که بدترین اقوام ترکند از نسل غز بن
یافث اند اما چین بن یافث بغایت عاقل و متفکر و باکیاست بود و نقاشی و صورتگری و جامهٔ ملون بافتن ابداع
و اختراع کرده بفرزندان خود آموخت و ابریشم از پیله بدست آورد و در مجلد اول مذکور شد اما صقلاب بن یافث
عازم آن شد که عمارتی کند چه فرزندان او نیز بسیار شده بودند و درین اثنا حق سبحانه و تعالی بپسری لطفی کرامت فرمود

و مقارن ساعت تولد مادر پسر فوت شد و آن پسر را الشیر سکی تازی پرورد و چون بزرگ شد در مردم مجیب بدانکی
از اقربای خود لوی داد و از وی پسری متولد شد و آنرا نیز شقلاب نام کردند و بعد از مدتی سقلابیان عزم دیار روس
کردند و مقامی که لایق بود التماس نمودند روس جواب داد که اینجا بغایت تنگ است و شما را زمینی وسیع باید چه
قوم و تبع شما بکثرت موصوفند و ایشان مایوس شده از کاری و خرزمین درخواست کردند و آن قوم بزرگ همین
جواب گفتند و میان ایشان محاربات واقع شده آخرالامر صقلابیان منهزم شدند و بموضعی افتادند که امروز منسوب
بایشان است و آن موضع در شصت و چهار درجه شمالی واقع شده که آنرا ماوراء الاقالیم السابع گویند پس از شدت
سرما در زیر زمین خانها ساختند و متوطن گشتند و کاری بن یافث مردی متعلش شکار دوست بود و پیوسته سواری
کردی و بمتنزهات و صیدگاهها میل تمام داشت و در اثنای شکار بحدود بلغار رسید و زمینی خوش هوا و صحرایی نزه
یافته در آنجا توطن نمود و او را دو پسر متولد شد یکی بلغار و دیگری برطاس پس هر یک گوشه گرفته بنام خود عمارت کردند
و سمور و سنجاب بدست آورده از پوست آنها لباسهای نیکو ترتیب کردند و سایر حالات پسران یافث بن نوح علیه
در اوایل دفتر نخستین بر سبیل اجمال مذکور است بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که یافث اغلان معاصر کیومرث بوده
و او اول خانان ترکستانست و کیومرث اول ملوک فرس است و در دیار مشرق قواعد و رسوم جهانبانی و خانی او نهاد
و چون از مدت حیات یافث اغلان دویست و چهل سال گذشت سر به بالین ناتوانی نهاد و باستصواب اصول و اعیان
بر دیار شرقی پسر خود را ولی عهد گردانیده روی توجه بمنزل باقی آورد **ذکر آلنجه خان** خسروی معدلت شعار و خانی فرخنده آثار
بود به نشر عدل و احسان و بث جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخت القاء ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد
توجه همت عالی نهمت ساخته بر رسوم و قواعد پدر بزرگوار خود چیزی چند بیفزود و الوسها را بنوعی یاسامیشی کرد
که بران مزیدی متصور نبود در ایام سلطنت او رعیت و لشکری در مهاد امن و امان مرفه و آسوده خاطر بودند و چون
ضعف شیخوخیت بروی استیلا یافت از دنیا اعراض نمود و انزوا و عزلت شعار خود ساخته منصب حکومت را به پسر
خود مفوض داشت **ذکر دیب باقوی خان** معنی دیب تخت و جاه و منصب باشد و مراد از باقوی بزرگ بود و او
خانی فلک قدر و شهریاری منقبت گستر بود بفرط هیبت و اقتدار و وفور عدالت و استظهار کمربند و تاجدار **بیت**
خسروی تاج بخش و تخت نشان بر سر تاج و تخت گنج فشان یاراستن آیین خانی و زینت و مفاخر پادشاهی سعی
موفور مبذول داشته و در زیادتی عدل و داد کوشیده قواعد پسندیده وضع فرمود و چون پیک اجل در رسید
پسر خود جهت حفظ امانت تعیین فرمود **ذکر کیوک خان** خانی مامور و پادشاهی مهابت اثر بود لوای مفاخرت بر
افراشته و رای ممالک آرای بر رفاهیت اهل عالم گماشته **بیت** چون جهان زد گرفت فیروزی فرخی یافت از جهان روزی
کیوک خان چون بر سریر سلطنت متمکن شد از راه و آیین آباء خویش بتجاوز جایز نداشت و از جادهٔ معدلت و انصاف
انحراف نجست و در حالت نزع پسر خود آلنجه خان را ولی عهد گردانیده **ذکر النجه خان** خاقانی جهاندار و سلطانی
شجاعت شعار بود چون بجای پدر بنشست برسم جهانگیری و وظایف کشورگشایی قیام نمود در زمان حکومت او اتراک

صاحب نعمت و ثروت شدند و بمقتضی ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی سبیل لغاد و لعمت کردند و از راه راست منحرف گشته
دین و ملت را ترک شدند و طریق غوایت و ضلالت را پیش نهاد همت ساخته بر کفر و شرک اقدام نمودند و چون ایامی از
حکومت او بگذشت او را دو پسر آمد بیک شکم یکی را تاتار نام کرد و دیگری را مغول و چون النجه خان بمرتبهٔ شیخوخیت رسید و
پسرانش بزرگ شدند ممالک را بر ایشان مقسوم گردانید بعضی بتاتار خان ارزانی داشت و بعضی بمغول خان داد و پسران
بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور مملکت و دارایی سپاه بیکدیگر مشغول شدند **ذکر طبقهٔ تاتار** این طبقه هشت
نفر بودند که بحکومت قیام نمودند بدین موجب **ذکر تاتار خان** شهنشاهی بود دولت یار و پادشاهی کامکار مدتی بامر حکومت
و تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون ازین عالم فانی رحلت کرد پسرش بجای او بنشست **ذکر بوقا خان** فرماندهی عظمت آثار
بوده و بعد از مدتی که ایام حکومت او منقضی شد پسرش متصدی حکومت گشت **ذکر ایلنجه خان** بمزید شوکت و عظمت از
خواقین زمان امتیاز داشت چندگاهی بر مسند خانی و سریر جهانبانی تکیه زد و عاقبت او نیز بر عقب پدر روان شد **ذکر اتسلی
خان** بعد از فوت پدر بامر و نهی و رتق و فتق ممالک اشتغال نمود و خاطرها بر موافقت و متابعتش قرار یافته باستمالت ایل
و الوس مشغول شد و چون فرمان ایزدی بقبض روح او نازل گشت جان بقابض ارواح تسلیم نمود **ذکر اتسز خان** شهریاری
معدلت شعار و والی سطوت آثار بود بعد از اتسلی متصدی سلطنت گشت و بمزید کیاست خاطرها را بمتابعت خویش مایل
ساخت و چند سال بنام و ناموس بسر برد و آخرالامر تخته تابوت بر تخت سلطنت اختیار نمود **ذکر اردو خان** ملکی دادگر و
پادشاهی رعیت پرور بود و بعد از فوت پدر بمراسم جهانداری و وظایف شهریاری قیام نمود و چون از مدت ایالت او
چند سال بگذشت وفات یافته پسرش قایم مقام او گشت **ذکر سونج خان** او آخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت
بوی رسید آتش بلا و فتنه بنوعی فروخته گشت که بهیچ نوع منطفی نگشت و مدت دولت تاتاریان بنهایت انجامید **ذکر طبقهٔ
مغول** شعبهٔ مغول نه نفر بودند که بحکومت و سلطنت اشتغال نمودند اول ایشان مغول خانست و لغت اتراک را ازین
طایفه گرفته جناب فضایل‌مآب مولانا شرف الدین علی یزدی درین مقام فرموده که این موافق تحقیق است چه غایت کثرت
در مرتبه از مراتب نه بیش نیست **ذکر مغول خان** پادشاهی بود بمزید اعوان و انصار متفرد و بکثرت هواخواهان و لشکریان
ممتاز و چهار پسر داشت قراخان و آزرخان و کرخان و اوزخان و بعد از مدتی که در شیوهٔ عدالت و انصاف ید بیضا
نمود بجانب سرای آخرت شتافت **ذکر قراخان** ارشد اولاد مغول خان او بود بعد از فوت پدر بسلطنت قیام نمود و در قراقرم
در حدود و کوهی که آنرا ارتاق و کرتاق گویند ییلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت قراخان اقوام مغول جهان
در کفر و شرک راسخ دم و ثابت قدم بودند که اگر پدر از فرزندان در آن امر شوم و اعتقاد مذموم رسوخ و ثبوت فهم نکردی
شفقت ابوت بر طاق نسیان نهاده در قتل و هلاک ایشان سعی نمودندی و او را در اثنای جهانداری و فرمان روایی
از خاتون بزرگ فرزندی در وجود آمد که از نور رویش مهر و ماه در تاب و اضطراب افتادندی و آن فرزند چون متولد
شد سه شبانروز شیر مادر نخورد و در شب آن خاتون در خواب دید که قرة العین با او گفت که ای مادر اگر تو مسلمان
نشوی و حق را جل و علا به یگانگی پرستش نکنی من پستان تو در دهن نگیرم و مادر ازین واقعه ترسان و هراسان می‌بود و چون

بعجب نظار شو الست که مسلمان شود و در خفیه ایمان آورد و پسر را شیر داد و چون آن پسر یکساله شد در ملاحت و خوبی مشار الیه
گشت بیت بحسن رخش بر که کردی نگه ستدی خوار و رخشم او مهر و مه از ان لو دش آراسته آب و گل که مهر خدا داشت در جان و دل
و در ان ایام چنان رسم و آئین بود در میان مغول که تا فرزند یکساله نشدی بهیچ اسم موسوم نگشتی و در ان اوقات که پسر
بحد یکسالگی رسید قراخان بجلوه گاه مادر فرزند آمد و پسر ماه سیمای زهره لقا را دید در کاسواره خفته بغایت مبتهج و مسرور
گشت و طوی عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان ملک فرمود که فرزند ما یکساله شد او را چه نام می نهیم پسر یکساله بزبان فصاحت
بیان در سخن آمد که نام من اغوز است بیت چو مردم شنیدند گفتار او بتعجب نمودند در کار او که زاینسان بچه ای خلقی که دید
که یکساله فرزند گفت و شنید آنگاه نام او بر همان قرار دادند و چون اغوزخان بسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر
خود کزخان با او در سلک ازدواج کشید و آن دختری بود در غایت حسن و جمال و ملاحت و نازکی و لطافت اما چون
متقلد قلاده اسلام نبود اغوزخان با او چندان صفایی نداشت از وی جدا خسپیدی و بدو زیاده التفاتی ننمودی
پدر چون عدم محبت پسر با عروس معلوم کرد دختر دیگر برادر خود اوزخان جهت او بخواست و اغوز جهت تباین دین از
سکوحه دوم نیز ملول و مکدر بود قراخان چون بر صورت کدورت اغوزخان مطلع شد حزین و ملول گشت و خواست که دختر
دیگر برادر خود اوزخان را از برای پسر خطبه کند در خلال این احوال روزی اغوزخان از شکار باز گشته گذارش بر
در خانه اوزخان افتاد بیت مر ان دخت را دید بر طرف جوی خرامان بر مردم جام سوی و اغوزخان با آن دختر
گفت که اگر بخدای عز و جل ایمان آوری و دست از کفر و شرک باز داری من ترا بخواهم و از جان شیرین دوستر دارم
دختر چون سخن اغوز شنید اظهار اطاعت و انقیاد کرد و گفت بیت که فرمان برم چون شوم آن تو نپیچم سر از عهد و پیمان تو
و اغوزخان چون بملازمت پدر رسید شمه از میلان خاطر خویش با او در میان آورد و قراخان دختر اوزخان برنی
با او داد و میان ایشان محبتی عظیم روی نمود اغوزخان پیوسته هم بالین او بودی و بخواتین سابق مطلقا التفات
ننمودی زنان پیشین ازین معنی رشک بردند و کمر قصد او بر میان جان بستند اتفاقا روزی که اغوز بشکار رفته بود قرا
خان جشنی ساخت و کلبانرا طلبیده از کیفیت عداوت پسر و محبت او استفسار نمود زنان پیشین گفتند که ما را پسر
تو بدین مسلمانی خواند و ما قبول ننمودیم و این دختر بکیش او درآمد سبب بغض او با ما و دوستی وی با این خاتون جز این
نیست قراخان ازین برهم بر آمد و با خویشان و طارمان گفت که اغوزخان در کیش و ملت با ما مخالفت نموده اکنون
خون او بر ما مباح است بیت چو از دین و آئین ما سر کشید بباید سرش را بخنجر برید جمیع اقربا و متعلقان قراخان که
در شرک و کفر توغل داشتند از اغوزخان رنجیده با او اتفاق نمودند و قراخان با انچه قدر لشکر که حاضر داشت
متوجه صیدگاه شد تا پسر را بدام بلا و عنا در افکند و زن مسلمان از قصد قراخان آگاه شده مسرعی پیش اغوزخان
فرستاد و حقیقت را باز نمود و ضرورة جنگ را مستعد و آماده گشت قراخان در شکارگاه با اغوزخان رسیده آتش قتال
افروخته گشت بیت دو لشکر چنان در هم آویختند که از آهن آتش فرو ریختند و بعد از کوشش و کشش بمقتضی کلمة الحق یعلو
بالباطل نسیم ظفر و فیروزی بر پرچم رایت اغوز وزیده قراخان در معرکه بزخم جان گزای از پای درآمد و بعضی از لشکریانش

ذکر اغوزخان

آواره و برخی دست در دامن ایمان زده مسلمان شدند و باتفاق آقا و انی اغوزخانرا بر سریر سلطنت نشاندند
سلطانی قدرت آثار و جهانبانی با شوکت و اقتدار بود بعز ظفر کیاست و دها و وفور حدس و ذکا از سایر شهریاران مستثنی
و ممتاز و با صابت رای رزین و استقامت فکر دوربین خلعت اقبالش مزین و محلی بیت همش هوش دل بود و هم زور دست
بدین مرد و بر تخت شاید نشست و چون سریر خانی بوجود شریف او آرایش یافت مجموع خیل و حشم و خول و خدم خود را
بدین اسلام درآورده مدت هفتاد و سه سال با اعمام و اخوال خویش که در مخالفت او با یکدیگر متفق شده بودند رزم
پیکار کرد و آخر الامر بتایید ایزدی و یاری بخت فرخنده بر همگنان غالب آمد و مخالفان از حوالی مملکت وی گریخته بنواحی خیب
رفتند و التجا بیکی از ملوک تاتار بردند و پادشاه چین لشکری بیکران سراسر قدره و توان بیت همه پیل تن لیک لشکر شکن همه
شیردل لیک جوشن گسل فراهم آورده فرمان داد تا بمعاونت آنجماعت بسر اغوز روند و اقربای اغوز بمدد مستظهر
گشته متوجه ولایت او گشتند و چون فریقین نزدیک شده خوفی و رعبی بر ضمایر چینیان مستولی گشته روی بانهزام نهادند
و اغوزخان مخالفانرا الکامیشی کرده بحدود چین درآمد و آن سرزمین را در تحت تصرف آورده تمهید بساط داد و عدل اشتغال
نمود و تمامت قوم تاتار و طبقه مغول با پلی او در آمدند و بر همه حاکم گشت و از آنجا لشکر کشیده بخارا را در حیطه ضبط
و تسخیر آورد و بوعد و وعید مجموع کفره دیار ترکستانرا موحد و مسلمان ساخت و داروغگان باطراف و جوانب ولایات
فرستاد و فرمود تا هر کاری رزین مرجع نصب کردند و طوی پادشاهانه ترتیب داده جمعی از خویشان که با او متفق شده
بودند و سایر اعیان و اشراف و امرا دولت واکابر اطراف را استمالت و نوازش نموده عطایا و آمال همگنانرا بخلعتهای
فاخر و مالهای وافر گران بار گردانیده بیت بلشکر زر و جامه و جام داد بدلهای آشفته آرام داد و قانونی چند جهت
رواج و استقامت لشکری و رعیت وضع کرد که عقل متحیر بماند و اغوزخان قیاس با خانان ترک همان حال داشت که جمشید را
نسبت بملوک عجم بود ذکر القابی که اغوز نسبت باقوام ترک عطا کرد اغوزخان اصناف اتراک را القابها نهاد و تا غایت بران
اشتهار دارند مثل ایغور و قانقلی و قپچاق و قارلق و خلج و غیر ذلک در زمانی که میان اغوزخان و پدر و اعمام او جهت
دین و ملت منازعت افتاد چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا جانب اغوز گرفتند و خدمتش را ایشان ایغور نام نهاد
و معنی ایغور آنست که با ما پیوست و معاونت کرد و جناب فضایلمآب مولانا شرف الدین علی یزدی در مقدمه ظفرنامه گفته
که ایغور پیوستن است و با یکدیگر عهد بستن و هر دو معنی قریب اند بیکدیگر اما قانقلی در حربی از محاربات اغوزخان بر
مخالفان ظفر یافته غنیمت بسیار گرفتند و طایفه از لشکریان از نقل غنایم عاجز آمده بفکر حایب خویش کردون ترتیب
نمودند و آنها را ارابه سانی نقل کردند و چون آنجماعت بعقل و کیاست خود استخراج گردون کرده بودند ایشانرا قانقلی
لقب نهاد و مغول گردون را قانقلی گویند صاحب ظفرنامه و جمعی دیگر از مورخان در مصنفات خویش چنین نقل فرموده اند
و این سخن خالی از شایبه و شبهه نیست اما قپچاق در مصافی از مصافها که اغوزخانرا با ایت براق محاربه اتفاق افتاد
و خان منهزم در میان دو رود خانه فرود آمد زنی حامله با او بود که شوهرش در معرکه کشته شده بود و آن زن را درد
وضع حمل گرفت و در میان درختی مجوف در رفت و بار بنهاد و چون اغوزخان ازین معنی خبر یافت بر حال آن زن ترحم فرمود

گفت که پدر او جهت ما کشته شده و یتیم مانده بعد از ان پسر یتیم بفرزندی قبول کرده او را قپچاق لقب نهاد و قپچاق مشتق
از قبوقفت و قبوق درخت میان تهی است بیت کنون قوم قپچاق را سر بسر شمارند از نسل آن یک پسر و اغوزخان
بعد از هفده سال برایت براق غالب گشت اما قارلق گویند که چون اغوز از ولایت غور و غرجستان بیورت قدیم
خویش مراجعت فرمود زمستانی بغایت سرد روی نمود و برف بسیار ببارید و خان فرمان داد که هیچکس از لشکریان
تخالف ننماید و بعضی از تخلف بواسطه کثرت برف از رکاب عالی باز ماندند چون اغوز را صورت تخلف ایشان معلوم
شد بعد از پرسش انجماعت را قارلق لقب نهاد یعنی خداوند برف و راقم حروف گوید که عامهٔ اتراک اکنون آن
طبقه را قرلق گویند اما خلج را صاحب مقدمهٔ ظفرنامه گوید که چون اغوزخان بجهت تسخیر ممالک لشکر کشید حکم فرمود که
هیچکس از اردو باز نماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود و از بی قوتی شیر نداشت در صحرا شغالی را دید که ملازوی
بگرفت چوبی بآنجانب انداخت و ملازو از شغال بستد و از بهر عورت کباب کرد و چون زن تناول کرد پستانش پر شیر
شد و بفرزند داد بیت بدین کار رنجید مرد آرمید اغز چون سخنهای ایشان شنید برنجید و گفتا کسی کز زن بزاید چرا باز
ماند زمن مرا و را خلج خواند شاه زمان که معنیش اینست کای زن بمان مسود اوراق در بعضی تواریخ این لفظ را بالقاف
دیده یعنی قلج و در ان تاریخ آورده که چون اغوزخان بر توقف شوهر زن حامله مطلع شد گفت قال اج یعنی گرسنه بمان
و بدین سبب آن شخص باین لقب ملقب گشت باید دانست که اغوزخان را شش پسر بود کون و آی و یلدوز و تاق
و تنگز و بعد از توالد و تناسل اولاد و احفاد به بیست و چهار شعبه منشعب گشتند چنانچه بتفصیل در تواریخ مغول مثبت
شده و مجموع ترکمان از نسل ایشانند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست چه در ان اوان که اقوام اغوز بولایت
ماوراء النهر و خراسان در آمدند و از ایشان فرزندان متولد شدند و باقتضای آب و هوا و مکان فی الجمله تغیّر
بلکه باراده ملک دیان از صرافت اشکال ترکیه بیرون آمدند مردم آن طبقه را ترکمان یعنی ترک مانند خواندند و از
سید جلال الدین عرب که از علماء فن تاریخ بود و در ان فن نسخه بنام میرزا اسکندر بن شهریار مرحوم مغفور میرزا عمر شیخ
بهادر بن حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان نوشته منقول است که ترکمان قومی علیحده اند ورای ترکان و ایشان را
بواسطه مشابهت با اتراک ترکمان گفته اند والعلم عند الله تعالی فی الجمله بعضی از ان بیست و چهار شعبه اولاد اغوز
خان در برانغار لشکر جای داشته اند و برخی در جوانغار برانغار عبارت از میمنه و دست راست است و جوانغار
عبارت از میسره و دست چپ چنین گویند که هریک ازین شعب اصل و نسب و نام آبا و اجداد خود علی سبیل الاجمال
میدانند و اصلا با غیر خود مواصلت و اختلاط نمیکنند ذکر مراجعت اغوزخان از ولایت غور بجانب یورت اصلی خویش بعضی از مورخان گفته اند که
اغوزخان در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک ایران شده خراسان و عراق عرب و عجم بگرفت بلکه مصر و شام و فرنگ
و روم را در تصرف آورد اما نگفته اند که تعرض او بملوک ایران در زمان کدام یک از ملوک عجم واقع شده و لهذا طایفه
این سخن مستبعد داشته اند راقم حروف گوید که زعم فارسیان آنست که بعد از فوت کیومرث مدت صد و هفتاد و چند
سال تا ظهور هوشنگ چهار بالش سلطنت ایران از وجود پادشاه نافذ فرمان عاطل و عاری بوده و شاید که در ان اوان

اغوزخان بر ولایت ایران استیلا یافته باشد بالجمله چون اغوزخان بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه بیورت اصلی خویش ارتاق
و کرتاق بازگشت طویی عظیم ترتیب داد و خرگاهی زرین بغایت بزرگ عالی نصب فرمود ز زر خرگهی زد که در طول و
عرض فراوان فزون از سما بود و ارض و در ان هفتصد سر مادیان و نود هزار گوسفند بکشت بعضی گفته اند که غالبا کاتب
بر سبیل سهو نود هزار گوسفند در ان طوی کشته باشد چه آیین اتراک آنست که در برابر مادیانی ده سر گوسفند میکشند
و بدین تقدیر نه هزار گوسفند در ان طوی کشته باشند و چون اسباب طوی از اسپ و گوسفند و قمیز و غیر ذلک مهیا و آماده شد
خوانین و امرا و اعیان و اشراف مرز توران بر بساط نشستند و در شرابی که از مخترعات او بود انواع اطعمه و اشربه نهاده
عیش هریک از حضار مجلس بزم بردند و در ان محفل برانغار لشکر خود را بسه پسر مهین خود که ایشانرا بوزوق لقب کرده بود
تفویض نمود و جوانغار سپاه را بسه پسر کهین خویش که اوجوق ملقب گردانیده بود و سبب این دو لقب آنکه روزی
پسران اغوزخان بشکار رفته کمانی و سه تیر زرین یافتند و آنها را پیش پدر آوردند و آن کمان را بسه پسر بزرگ و تیرها را بپسران
کوچک ارزانی داشت فرزندان بزرگ کمان را بسه پاره کرده بر یکدیگر قسمت نمودند لاجرم ملقب ببوزوق گشتند و آن سه
پسر دیگر که سه تیر گرفتند موسوم باوجوق شدند یعنی اوچ اوق و معنی اوچ اوق سه تیر است و اغوزخان هم در ان انجمن
وصیت کرد که بعد از وفات او سلطنت از ان بوزوق باشد چون نزد ترکان مرتبه بوزوق از اوجوق زیاده است
زیرا که نزد ایشان تیر حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه بیت چو تیر ایلچی آمد کمان پادشاه بود ایلچی کمتر از شه براه و هم در ان روز
اغوزخان بجوار رحمت ملک غفور پیوست ذکر کون خان بموجب وصیت پدر و اتفاق اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت
بنشست و او پادشاهی بود با فرهنگ و فرخ نژاد و شاهنشاهی روشن رای معدلت نهاد و بآیین فرمان دهی کما ینبغی
و ینبغی قیام نمود و با رعیت طریق عدالت و نصفت پیش گرفت و در ایام حکومت خویش باستصواب ایل خواجه وزیر پدرش
بفیصل مهمات میداد روزی وزیر صاحب تدبیر با آن پادشاه عدیل و نظیر گفت که اغوزخان پادشاهی عالی
قدر گیتی ستان بود اقطار و اطراف جهان ضبط کرده لشکر فراوان جمع آورد و خزاین بیکران اندوخت و شش پسر یادگار گذاشت
و اکنون هریک از شما فرزندان چهار پسر دارند چنانچه مجموع شاهزادگان بیست و چهار باشند و مبادا که بعد
ازین میان شما جهت ملک و مال منازعت پدید آید اولی آنکه هریک را راه و رسمی لایق و منصب مناسب تعیین
نمایم و اموال و گلها و رمهها را بر ایشان تقسیم کنیم نظم رز و نعمت و گلها و رمه بر ایشان بخشیم یکسر همه جدا هریکی را بود یک
نشان چو نام و لقبها و تمغا شان چو از قسم خود هریک آگه شود ز جنگ و جفا دست کوته شود هر آنکس که از نسل ایشان بزاد
رود هم بدین گونه از راه داد ازارقیل چون کون شنید این سخن پسندید گفتار مرد کهن و با او گفت که بمقتضی رای دور
بین خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن و ارقیل خواجه در نظام و انتظام احوال اولاد و احفاد اغوزخان سعی
نموده لقب و کنیت و تمغا و نشان هریک از ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن شاهزادگان را تعیین ساخت
چنانچه در مجلس و آش کشیدن و شیلان هریک موجه و ساوری خود میدانستند و ادب کوچک و بزرگی با تمام رعایت
میکردند و بحسن تدبیر آن وزیر بی نظیر میان پادشاهزادگان مبانی محبت و مودت مشید گشت و طرق مخالفت و منازعت

ویتل و قتال و خشونت مسدود آمد و بیمن موافقت خویشان سالهای فراوان سلطنت دران خاندان بماند و چون مدت
سعنا و سال از حکومت کون خان بگذشت جهان گذران را وداع فرموده بآبا و اجداد نامدار خویش بپیوست **ذکر آی خان** ملکی با
عدل و داد و پادشاهی نیکونهاد بود و بحلم و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع صفات مذمومه
و خصال ردیه پیراسته بعد از فوت برادرش کون خان بر تخت خانی و مسند جهانبانی بنشست و برسوم پسندیده آبا
و اجداد خود عمل نمود و ضعفا و رعایا را استمالت فرمود و بیوسون و یاساق سلاطین ماضی لشکریان را شاکر گردانید و
نسبت با عامهٔ خلایق مراسم رحمت و عاطفت بجای آورد و مدتی بر سریر سلطانی داد عیش و کامرانی داده عاقبت رخت
ازین جهان فانی بسرای جاودانی کشید **ذکر یلدوز خان** بعد از فوت آی خان بر تخت ایالت و سروری بنشست
و بدارایی مملکت اشتغال نمود و صفاتی پسندیده و عاداتی حمیده داشت خلایق مغولستان در ایام سلطنت او مرفه و
آسوده بودند و چون صحایف ایام او مطوی گشت پسرش بجای او بنشست **ذکر منگلی خان** ملکی عظمت آیین و پادشاهی
عدالت قرین بود در روزگار دولت خویش بتمهید بساط رافت و نصفت مشغول شد چنانکه کافهٔ برایا در عین جمعیت و
فراغت و رفاهیت و استراحت روز بشب و شب بروز میبردند و چون متقاضی اجل حلقهٔ دعوت بر در سرای بقیت زد
تنگز خان را ولی عهد کرده روی بسرای آخرت آورد **ذکر تنگز خان** ملکی بادل دریادل و پادشاهی هنرمند فاضل بود
و در مدت حکومت خویش از طریق پدران تجاوز جایز نداشت و صد و ده سال در مغولستان بامور سلطنت و مهام
مملکت قیام نمود و چون ضعف شیخوخیت بر وی استیلا یافت پسر خود ایل خان را بجای خویش نصب کرد و بقیهٔ عمر بطاعت
و عبادت و تدارک مافات مصروف داشت و آخر الامر چون ندای رحیل شنید طبل ارتحال فرو کوفت **ذکر ایل خان** پادشاهی
با وقار و شهریاری حلیم بردبار بود در ایام سلطنت او حکومت ماوراء النهر و ترکستان تعلق بتور بن فریدون میداشت
و تور با مغول معادات ورزیده سونج خان را که ملک تاتار بود در مخالفت ایل خان با خود موافق ساخت و بمعاونت
او لشکر بولایت ایل خان کشید و چون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که از ایل خان مشغول بودند در جنگ ثبات
نموده کوششهای مردانه کردند و بسیاری از ترکان و الیغور و تاتار را بقتل آوردند و در اثنای گیرودار تور و حاکم
تاتار از طریق مکر و حیله بازگشتند و در دو فرسنگی مغول فرود آمدند و شب بروز آورده پیش از طلوع خورشید عالم
افروز بر سبیل اجتماعی بر سر مغول راندند و لشکر تاتار بار دوم قهر و تسلط بر ایل غالب آمدند و تا حدی کشش کردند که
بغیر قیان پسر ایل خان و نکوز پسر خال او و دو زن که محرم حال او بودند دیگر متنفسی جان از ان معرکه بیرون نبرد و این
حادثه بعد از وفات اغوز خان بهزار سال روی نمود و این چهار کس بکنار جنگ گاه افتاده بودند چون ترک روی روی
از صدمات زنگی شب پنهان کرد این دو مرد و دو زن سوار شده راه گریز پیش گرفتند و بوقت تباشیر صبح بجایی رسیدند که
کوه بسیار باطراف و جوانب آن پیوسته بود و یک راه صعب بیش نداشت و دران موضع **بیت** یکی کوه بد گرد چون باره‌ای
تو گویی که بد از فلک پاره‌ای بپرورش خدا آفریده چنان درونش ز آب و علف چون جنان زمینی بسی زاسمان خوبتر
ولی بسته راهش ز کوه و کمر و آن چهار سوار بزحمت فراوان بر قلهٔ آن کوه برآمدند مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمهای خوشگوار

و انهاری دیدند مشحون باثمار بسیار و زمینی مشاهده کردند منطوی بر نخجیر بیشمار و آن موضع را ارکنه قون گفتند یعنی قون
کمر کوه باشد و ارکنه تند را گویند یعنی کمر تند و مدتها در انجا بسر برده از نسل ایشان خلقی نامحدود پیدا شدند و کثرت
اسباب و فرزندان و چهارپایان آن جماعت بمرتبه رسید که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمد و آن قوم منشعب
بچند قبیله شدند و قبایلی که از ذریات قیان اند ایشانرا قیات گفتندی و اولاد نکوز را درلکین خواندند **ذکر بیرون آمدن**
قوم قیات و درلکین از ارکنه قون چون قوم قیات و درلکین چندان شدند که زمین ارکنه قون از کثرت ایشان بستوه
آمد عزم بیرون آمدن کردند اما بر ممر آن کوهی بود معدن آهن که بواسطهٔ آن خروج متعذر بود لاجرم عقلای آن طایفه
برای خود در رفع آن مشکل گماشته هیزم فراوان فراهم آوردند و انگشت بیشمار با آن ضم کردند و از چرم گوزن هفتاد
صایب خود بهفتاد دم ترتیب نمودند و آتش در هیزم زده بمدد دمیدن گرفتند **بیت** دمیدند آتش بدانسان که دود
سیه کرد خرگاه چرخ کبود و بسعی و اهتمام تمام بعضی از ان کوه را گداخته و راه پیدا ساخته از موضع ارکنه قون
بهامون بیرون آمدند و بر بادپایان صحرا نورد سوار شده بجانب دیار مغول که وطن آبا و اجداد ایشان بود
روان شدند و با قوم تاتار و دیگر قبایل که در یورت ایشان رحل اقامت انداخته بودند جنگ کردند و بضرب شمشیر
و زخم تیغ مخالفان را از ان منزل پدران خویش بچنگ آوردند و چون در مساکن قدیم قرار گرفتند جماعتی که در بیرون
ارکنه قون بودند خود را داخل قوم مغول گردانیدند **بیت** به پیش مغول باشد آن در حساب که دارد بدین هر دو قوم
انتساب نه آنکس که از راه تزویر و فن بدیشان کند نسبت خویشتن **ذکر الان قوا و تولد پسر او که آخرین ایشان را بوزنجر خان**
گویند مسبوق بتعیین مساکن مغول و مآل حال یلدوز خان بر سالکان مسالک و مراحل تحقیق پوشیده و پنهان نماند که منازل مغول
در طرف مشرق است و از آبادانی دور و دوران هفت هشت ماهه راه طرف شرقی یورت ایشان منتهی بسر حد ختای
میشود و غربی آن متصل بزمین ایغورات و شمالی بحدود قرقز و سلنگای اتصال دارد و جنوبیش به تبت و اکثر
قوت آن جماعت گوشت شکار بود و لباس ایشان از پوست سباع و بهایم و چون یلدوز بن منگلی خواجه بن تیمور
تاش که از نژاد قیان بود بر قوم مغول حاکم شد و برای صایب و تدبیر درست ایل و الوس را معمور و آبادان ساخت
و بتدارک مافات قیام نمود و روز بروز علم اقبال و شوکت او افراشته‌تر میگشت تا بمرتبه رسید که سلاطین
آفاق از و حساب برگرفتند و هر که از نسل قیان نسبت خود را بدو رساند در پیش مغول اعتباری تمام داشته و انتساب
او نجابت صحیح بود و یکی از عادات مغول آنست که چون موسم آن در رسد که قیان و درلکین ارکنه قون را آتش زده و
دم نهاده از انجا بیرون آمده اند تمام مغولان مجتمع شوند **بیت** بیارند آلات آهنگران دم و آتش و نعل و تیک گران
بآتش کنند آهن سرد گرم بکوبند تا گردد آن گرم نرم و دران شب بعیش و شادی و طرب و خرمی مشغول گردند
و آن موسم را از اعیاد شمارند **اما قصهٔ الان قوا** از عجایب قصص و غرایب اخبار است و اگر کسی بنظر امعان در
نگرد امثال این قضایا در کارخانهٔ قضا و قدر بعید و بدیع نماید چه حضرت بیچون و صانع کن فیکون تعالی و تقدس
جهت اظهار آثار قدرت در بعضی ازمنه و قرون امری غریب و چیزی نادر عجب احداث کند تا موجب اعتبار اولی الابصار

وسبب انتباه اخیار و انزجار اشرار شود و یکی از الجمله ایجاد تخصی بشریت بی پدر و مادر مانند آدم علیه السلام لیفعل الله ما
یشاء ویحکم ما یرید و دیگر آفریدن عیسی است علی نبینا و علیه السلام بی مساس بشر ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب
و چون این امر بست ممکن لذاته و واجب لغیره میتواند بود که ارادهٔ ازلی متعلق بآن شده باشد که زیاده از زن دویی رحل
بدون ابوین یا بدون واحد منهما موجود شده باشند و بعضی از حکما گفته اند که هرگاه که دایرهٔ معدل النهار بر دایرهٔ منطقة
البروج منطبق شود عنصری که از انطباق دایرتین در مثلثه که بوی منسوبست اتفاق افتاده باشد غالب و مستولی گردد
و باقی اسطقسات مغلوب و مقهور شود و در اوان انطباق تکوین موالید ممتنع و مستحیل بود و طبیعت عالم از حرث و زرع
و نشو و نما معطل و مهمل ماند و چون بمرور شهور آن انطباق زایل شود باز حیوانات متنوع متکون شوند و نباتات
متلون بدید آید و انسان که علت غایی و لستن شمار است بی واسطهٔ توالد و تناسل بر منصهٔ ظهور جلوه گر آید و
بمعاونت قوت نظری علوم دقیق استخراج کند و بتوسط قوت علمی صنایع گوناگون استنباط نماید ذلک تقدیر العزیز
العلیم مستور نماند که باین خبر مشحون است که در اقصای عمارات مشرق جزیره ایست که ساکنان الجامه زنان اند و سبب
حمل ایشان منحصر در آب آن جزیره است که ساکنان چون دران آبها نشینند بخاصیتی که دران آب باشد شهوتی
قوی بر ذوات و النفس ایشان غالب شود بحیثیتی که از غایت ذوق و خوشی نطفه از آنجماعت منفصل گردد
و در رحم پیکر انسانی منعقد گردد و چون نطفهٔ مردان منضم نیست فرزند همه دختر باشند و مصداق این مقال
قضیهٔ الان قوا است نبیرهٔ یلدوز خان از معظم قیات و او بانویی بود در غایت حسن و جمال و نهایت عفت و
کمال از نور رخسار او خورشید تابان خجل و از خوبی رخسار او سرو روان پای در گل بیت بر بلش قدش پای برجا ماند
نشستن نیارست برپا بماند اورا بشوهری داده بودند که پسر عمش بود و الان قوا را ازوی دو پسر متولد شد یکی بلکدی و
دیگری بکجدی و چون شوهر او وفات یافت الان قوا بحکومت الوس و پرورش پسران مشغول شد و در اثنای این
حال شبی آن بانو پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که آن خانهٔ تاریک روشن شد و آن نور بکام
او فرو شد و جناب عفت مآب ازان نور آبستن گشت و چون وضع حمل دست داد اتباع و فرزندان و امراء و اعیان
مملکت زبان سرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز نهادند الان قوا اصول و اکابر مملکت مغول جمع کرد و گفت
عالم الغیب و الشهاده از حال من آگاه است و بر عفاف من گواه و من چگونه بر کار ناشایست اقدام نمایم که
در دنیا موجب شرمندگی و خجالت و در عقبی مستلزم نکال و عقوبت بود و آنگاه صورت حال تقریر کرده گفت اگر
شما را درین باب شکی باشد در خرگاه من روزی چند بسر برید تا کیفیت قضیه بر شما روشن گردد و چندی از اشراف
مترصد این معنی میبودند تا مشاهده کردند که نوری از روزن خرگاه درمی آمد و بیرون میرفت بعد ازان بر همگنان
صدق مقال الان قوا روشن شد و بحکم بیرا در طهارت ذیل او نزد وی نمادند گویند که جناب عفت پناه بهنگام
وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون قتقی نام کرد که تمامت اروغ قتقین ازو منشعب اند و دیگری را بوسقین سالجی
موسوم گردانید که قبیلهٔ سالجیوت از نسل او یند و سوم را بوزنجر موقاق مخاطب ساخت و مجموع خانان مغول از نسل

بوزنجر خانند و اولاد این سه پسر را که بزعم مغول از نسل ایشان بوده نیرون گویند و ذریات آن دو پسر را که الان قوا از
ابن عم داشته درلکین نامند و طبقهٔ دوم را در نسب نازلتر از فرقهٔ اولی میدانند و ظهور قوم بوزنجری در ایام ظهور
و خروج ابو مسلم مروزی بوده ذکر بوزنجر خان در بعضی تواریخ بوزنجر بدال در نظر آمده او ملکی دولت یار و پادشاهی کامکار
بود بفرط ذوبت و بیش بینی و کمال حمیت و رحمت گزینی از جمله سروران ممتاز و چهار سوی جهان را بالعدل و الانصاف
کارساز بیت ببردی و گفتار و رای و نژاد ازو پاکتر در جهان کس نزاد چون بمرتبهٔ رشد و تمیز رسید سلطنت توران
زمین را زیب و زینت داد و سردار ان قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف زندگانی میکردند بحکم فرمانبرداری او بر میان
جان بستند و اورا قاآن خواندند و مغول در القاب اطناب جایز نمیدارند و هرکه بر مسند جهانبانی بنشیند یک لقب
باسم او منضم کردانند مثل خان یا قاآن و در مکتوبات نیز زیاده القاب ننویسند آورده اند که چنگیز خان منشی خود را
فرمود تا از زبان او نامه بیکی از ملوک نویسند و آن منشی سطری چند قلمی کرده در تعریف مرسل الیه مبالغه نمود و چون
آن مکتوب را بر حکم چنگیز خان نزد او خواندند بقتل منشی فرمان داد و گفت از امثال این کلمات هوس یاغی گری در دماغ
مردم پیدا میشود فی الجمله مدتی بوزنجر خان بسلطنت مشغول شده نام نیک او در اقطار و آفاق انتشار یافت و چون
ازین عالم فانی بدار باقی رحلت کرد ازوی دو پسر ماند یکی بوقا که جد هشتم چنگیز خان است و دیگری توتیا که فرزندی
داشت ماجین نام بیت ز توتیا پسندیده ماجین نژاد ز نسلش جز این کس نداریم یاد ذکر بوقا خان ملکی معدلت
شعار و پادشاهی پسندیده آثار بود چون بر سریر خانی استقرار یافت بضبط و ارای الوس پرداخت و در دیار
مغولستان قواعد نیکو وضع نمود و با رعایا و زیردستان بطریقی زندگانی پیش گرفت که همه ازوی خشنود شدند و علی
الدوام فرماندهی قیام نموده درگذشت و پسرش قایم مقام وی گشت ذکر دوتومنن خان و فرزندان او بعد از وفات بوقا
دوتومنن سریر سلطنت بوجود خود ممکن گردانید و آیین آبا و اجداد خویش پیش گرفته علم عدل و احسان برافراخت
و نه پسر مقبل در میدان روان کرده بعد ازان دوا اسپه بجانب صحرای عدم شتافت و او خاتونی داشت نعت
رای و عاقل منولون نام در بالین کوهی که اورا النوش ارکین میگفتند ساکن گشت و جهت پسران خویش از قبایل
دختران خواست و مال و ثروت بسیار گرد آورد و چندان چهارپا داشت که محاسب وهم از تعداد آن عجز و قصور اعتراف
مینمود و سهو شمار عقل بکرد عدد و احصای آن نرسید و از قلهٔ کوه که نشیمن او بود تا پایان جبل که منتهی بر رود خانه میشد
مسافتی ممتد بود پنج کروه زمین از چهارپایان آن زن خالی نبود چنانکه در مقدمهٔ ظفرنامه مذکورست که بیت دران کوه چون گله
بسیار بود شمردن بهر وقت دشوار بود هرانگه که آن کوه یکبارگی شدی ناپدید از سم بارگی بدی از تمامی گله نشان
قیاس شمردن چنین بود شان وگر بیر بودی که از جانور طلب داشتی زن چو پایان دگر زنی انچنین نامبردار بود و در انعم و
مال بسیار بود گویند که دران تاریخ هفتاد کوران از قوم جلایر در حدود رود خانهٔ کلوران می نشستند و کوران عبارت
از جمعی باشد که بهیات مستدیر در صحرا فرود آیند رعایت احتیاط را از یاغی و دران عهد یکهزار خانه وار را بدین
یوسون فرود می آمدند یکیه کوران میگفتند و رود خانهٔ کلوران بختای نزدیک است و دران ایام پیوسته میان اهل ختای

ومغول مصاف قایم بود لیکن لشکر از جانب ختای بر سبیل غارت و تاراج جلایر یکبار رودخانه کلوران رسیدند و چون
آب بسیار بود و گذار دشوار هم انجا فرود امدند و قوم جلایر بتصور انکه ختاییان ازان رودخانه عریض عمیق عبور نتوانند
کرد بر سبیل سخریت و استهزا آواز بر کشیدند و آستین افشانده گفتند ای اهل ختای بیایید و اموال ما را غارت کنید
ودر همان شب بندی از خار و خاشاک ببستند و از آب بگذشتند و قوم جلایر را با فرزندان گهواره و اطفال شیرخواره هلاک
کردند و فوجی دیگر هم جلایر که دران نواحی بودند ازین حادثه بگریختند و بمقام مغولون امدند و در انجا می تاختند زمین خراب
و ناهمواری شد مغولون ایشان را ازان حرکت منع کرده گفت که **بیت** زنهار کارگاه من که سرشت فرزندان من برین
دشت هر وقت بازی کنند بروز نشاط اسپ تازی کنند چو پر رخنه گردید ایشان چگونه بود حال یکران ایشان وانجماعت
عذر کرده مغولون را با پسران بکشتند مگر قایدو خان را که دران وقت جهت خطبه یکی از پسران عم خویش ماچین نام
رفته بود و ماچین قایدو را از مکاید خصوم صیانت کرده ایلچی نزد کلانتران جلایر فرستاد و ازان حرکت شنیع باز خواست
نمود ایشان در مقام عذر آمده گفتند که این امر ناصواب بی استصواب ما واقع شده و ما دران زمان بجنگ
ختاییان مشغول بودیم و بنا بر بعد مسافت ازان بی باکان این جسارت در وجود امده انگاه سرداران جلایر هفتاد
کس را که در کشتن مغولون و هشت پسر او مدخل داشتند سیاست نمودند و حشم و خدم و زن و فرزندان فروگرفته پیش
قایدو خان فرستادند و قایدو خان و ماچین بساط فراغت ممهد داشته بعیش و عشرت اشتغال نمودند **ذکر قیدو خان** قایدو
خان جد ششم چنگیز خان و قراچار نویان است چون مسند خانی بوجود او فروغ یافت پرتو التفات بر ضبط الوس
و ترفیه رعیت انداخت و ازان رودخانه جوی بیرون اورده آنرا جر الوم نام نهاد و بسی قصبات و قری باب
آن معمور ساخت و اموال فراوان و نعمت بی پایان جمع کرد و خیل و سپاه وافر در ظل رایت فتح آیت او مجتمع
گشته در قلع و قمع قوم جلایر غایت جهد مبذول فرمود و باری سبحانه و تعالی سه پسر مقبل و نیکوکار باو ارزانی داشت
اول بایسنغر و دوم موسوم بچرقه لنکوم و سوم مسمی بچارچین نسب چنگیز خان و حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان انار الله
برهانه به بایسنغر خان میرسد و قبیله تایجوت از فرزندان چرقه لنکوم اند و قوم سجوت منتسب بچارچین و چرقه لنکوم را
فرزندان متعدد بودند گویند که سر دفتر اسن اولاد چرقه لنکوم بود قایم مقام پدر گشت و او را پسری بود تمبغا
نام روزی قوم تاتار با او دچار خوردند و خدمتش را گرفته پیش التان خان بردند که پادشاه ختا بود و التان با تقاق
که در خاطر داشت فرمان داد تا او را بر خر چوبین بمیخ اهنین بدوختند **بیت** چنانش بچوبین خری بر بدوخت که مسمار
فولاد را دل بسوخت بخواری وزاری بدان خر بمرد ز دست جفای جهان جان نبرد و چون قایدو خان ازین
مرحله فانی کوچ کرد اسن و ارسته اولاد او متصدی امر سلطنت گشت **ذکر بایسنغر خان** او ملکی با هیبت و پادشاهی با حشمت
بود حق عز و علا پسری کافی عاقل بهادر باو کرامت فرمود و چون مدتی بشغل ایالت و حکومت نموده بادای ایل و
الوس پرداخت بمرض موت گرفتار گشت و چند روزی پهلو بر بستر ناتوانی نهاده پادشاهی و حکومت نافع بماند
و مال و لشکر و دستگیری نکرد و بعد از رحلت او پسرش قایم مقام شد **ذکر تومنه خان** شهریاری ذو شوکت و جهانداری عالی

همت بود و بعد از وفات بایسنغر پای در میدان کشورستانی نهاده چند مملکت دیگر بممالک موروث منضم ساخت و
آوازه پاس و سطوت و بسط حکومت و سلطنت او باقاصی مشرقین و جهات خافقین رسید و دران زمان پادشاهی
در تمام بلاد ترکستان باصلب و علات او نبود و حضرت واهب العطیات نه پسر با فرهنگ ارجمند باو ارزانی داشت
و هفت پسر از یک خاتون متولد شدند و دو پسر دیگر که توامان بودند از خاتونی دیگر در وجود آمدند یکی قبل خان که جد سوم
چنگیز خان است و دیگر قاجولی بهادر جد هشتم حضرت صاحب قران **ذکر رویای قاجولی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان ابن بایسنغر**
شبی قاجولی بهادر بخواب دید که از جیب قبل خان ستاره طالع شد و باوج فلک رسیده تاریک گشت و بعد ازان
ستاره دیگر بر امده غارب گشت و نوبت سیوم هم کوکبی ظاهر شده غروب کرد کرت چهارم از جیب او اختری درلمعان
امد بغایت نورانی چنانچه مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفت و ازان اختر اشعه بچند کوکب رسید که هریک ازانها
روشنی بناحیه افکندند و چون آن ستاره نورانی ناپیدا شد اطراف جهان همچنان منور و روشن بود و قاجولی بیدار
شده قیاس کرد که هنوز ثلثی از شب باقیست و در تعبیر رویای خویش لحظه متفکر شده باز در خواب رفت و چنان مشاهده
کرد که از جیب خودش کوکبی طالع شد و ناپیدا گشته دیگری طلوع کرد و غارب شد و تا هفت نوبت بدین سان مشاهده
نمود و در نوبت هشتم ستاره عظیم درلمعان امده اطراف گیتی را روشن ساخت و از و چند کوکب کوچک منشعب
گشته هریک از آنها خطه منور گردانیدند و چون آن ستاره بزرگ بحد افول رسیده از نظرش پنهان گشت شعاعهای
او همچنان روشنی داشتند و قاجولی از خواب در امده چون روز شد در خلوتی پیش پدر رفته صورت واقعه را باز گفت
و تومنه خان از استماع رویای پسر متبهج و مسرور گشته قبل خان پسر بزرگ خویش را طلب داشت و فرمود که برادرش
قاجولی بار دیگر پیش او خواب خود تقریر کند و بمقتضی کلمه ارباب الدول ملهمون بر خاطر تومنه خان تعبیر آن دو خواب
خطور کرده گفت که رویای قاجولی دلالت میکند که از نسل قبل خان بترتیب سه شهزاده بر سریر خانی تمکن کردند و این سه کس
و دیگر هم از احفاد او پادشاهی ظاهر گردد که اکثر ربع مسکون در تحت تصرف آورد و او را از عقب فرزندان شده اطراف و
اکناف جهان را برایشان قسمت کند و هریک از ایشان را حاکم مملکتی گرداند و چون آن پادشاه عظیم الشان طبل رحیل فرو
زند مدتی مدید مملکت بر اولاد و احفاد او بماند و از نسل قاجولی هفت کس پدید اشوند که بر تبعیه و واسطه حکومت کنند
و بعد ازانکه در نوبت هشتم ستاره بزرگ طلوع کرد اینست که یکی از نسل او که در مرتبه هشتم باشد بکشور کشایی اشتغال
نماید و بر اکثر معموره عالم استیلا یابد و حق سبحانه و تعالی او را فرزندان کرامت کند که هریک از انها مالک مملکتی گردند
چون تومنه خان تعبیر خواب قاجولی را که نسبت بقبل خان و خویشتن دیده بود بر نهج مسطور بیان کرد برادران بحضور
پدر با یکدیگر بیعت کردند که سریر خانی بر قبل خان مسلم باشد و قاجولی شمشیر زن و لشکرکش و مقرر شد که اولاد خود را
بطنا بعد بطن وصیت کنند که همین طریقه مرعی دارند و عهدنامه درین باب بخط الیغوری قلمی کردند و برادران تمامی
مهر نمودند و ان وثیقه ثبت کردند و تومنه خان نیز آل تمغای خویش بران عهدنامه نهاد و آن صحیفه را بخازن پادشاه
سپردند و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر تخت خانیت ممکن گشت و قاجولی بهادر باو در مقام

متابعت و موافقت آمد ذکر قبل خان والی دولتمند و پادشاهی ارجمند و شهریاری کامران و جهانداری گردون توان بود بیت
بهر کار کوجست نام آوری ‌ دران کار دادش فلک یاوری ‌ او جد سوم چنگیز خان بود و مغول او را الچیک خان گفتند
و معنی الچیک چنانچه صاحب ظفرنامه آورده رعیت پرور باشد و در بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سوم را الچیک
گویند والعلم عند الله تعالی فی الجمله بیت بداو مهر تحف یزدانیان ‌ هم او شاه و سردار قوم قیان ‌ چون آوازه عدل و
صلابت بهادری و اندازه شجاعت و دلاوری قبل خان بگوش پادشاه ختای رسید از رعب و بأس او بیقرار و آرام شده
خواست که بواسطه بیکران و عطایای فراوان خاطر او را بولا و هوای خود میلان دهد تا از جانبین قواعد محبت و مصادقت
استحکام پذیرد لاجرم از طریق دوستی ایلچی فرستاده خدمتش را پیش خود خواند و قبل خان برادر خود را قاچولی بهادر را
در مملکت قایم مقام خویش کرده ایلچی بالتمسه بجانب ختای روان شد و چون بمقصد رسید التان شرایط اعزاز و تعظیم و احترام
بجای آورده از مروه و مروی دقیقه مهمل نگذاشت و او را بطعام لذیذ و شراب و سفید هم کاسه و کاس خود گردانید
و چون مشهور بود که ختاییان عذر و مکر را پیشه ساخته خصمان قوی را بشراب مسموم معدوم و ناچیز میگردانند قبل خان
در مجلس بزم متوهم شد که مبادا که در جام زهر تعبیه کرده باشند و چون چاره دیگر نداشت زمان زمان از مجلس برخواست
و بکنار رودی که دران نزدیکی بود میرفت و سر بآب فرو میبرد و استفراغ کرده و آسایش نموده باز بمجلس التان خان
می آمد و شراب میخورد و طعام تناول میفرمود ختاییان از قوت مزاج قبل خان تعجبها نمودند که چگونه کسی این همه شراب
خورد و این همه طعام تناول کند و ممتلی نگردد تا روزی قبل خان سرخوش و طیب النفس در آمد و ریش التان خان بگرفت
و دشنام داد خواص و مقربان خواستند که بقبل خان لغزش نمایند التان خان نگذاشت اما ازین حرکت مستانه او
بغایت آزرده خاطر گشت و قبل خان چون هشیار شد از ان جرات و جسارت اظهار قلق و اضطراب کرده از التان خان
عذرخواهی نمود و التان پادشاهی زیرک و دانا بود بتحمل و وفا رفتار خود ساخته او را دلجویی و رعایت بسیار نمود بیت
چو التان خردمند و هشیار بود ‌ فرو خورد خشم و تحمل نمود ‌ ز خویشان بسیارش اندیشه کرد ‌ نکوکاری و مردمی پیشه کرد
ببخشید چندان زر و گوهرش ‌ که از حمل آن رنجه شد چاکرش ‌ و التان خان بعد از چندگاه قبل خان را تاج و کمر مرصع داده
رخصت انصراف ارزانی داشت و چون متوجه مملکت خویش گشت امرای ختای پیش خان خویش بدگویی قبل خان کرده
گفتند که دشمنی چنین را رایگان بدست افتاده بود بایستی که پادشاه خاطر همایون خود را فارغ ساختی بیت کرا دشمنی چون قبل
خان بود ‌ گرش زنده ماند پشیمان بود ‌ و این سخن را موافق مزاج خان افتاده ایلچی فرستاده که بازگردد قبل خان
در جواب ایلچی گفت من باجازت خان بیرون آمده ام بازگشتن سکون نمیدانم چون ایلچی مراجعت نموده حادثه امتناع
قبل خان معروض داشت خان خطای در غضب شده جمعی را از عقب او فرستاد که طوعا او کرها او را باز گردانند چون
فرستادگان بقبل خان رسیدند ایشان را فریب داده بخانه دوستی که در اثنای راه منزلی داشت فرود آورد و نام آن شخص
سالجوق بود و چون سالجوق معلوم کرد که قبل خان میل آن دارد که بار دیگر بخدمت خان ختای رود از راه نصیحت با او گفت که
من در معاودت تو چیزی نمی بینم چه التان از تو غباری بر حاشیه ضمیر نشسته و من اسپی دارم که بر باد و برق پیشی گیرد

صواب انگشت که بر آن سوار شوی و ازین عقاب هلاک خود را بساحل نجات رسانی و قبل خان مخلص خود را انحضر دران نیت
بر اسپ دوست نیک اندیش خود سوار شده راه فرار پیش گرفت و فرستادگان چون از فرار او خبر یافتند از برق سرعت
استعاره کرده روان گشتند و مقارن وصول قبل خان ایشان نیز برسیدند قبل خان فرمان داد تا آن جماعت را دلجویی
نموده در منزلی مناسب فرود آوردند و بعد از کنکاج با قاچولی بهادر و اعیان الوس همه را بقتل رسانیده از معرض باس
و سطوت التان خان فارغ گشت و بعد از چندگاه مریض شده وفات یافت و از وی شش پسر ماند و مادر ایشان از قوم
قانقراط بود و مردانه و پر دل و فرزانه بودند و بزرگترین ایشان را اوکین برقاق و دیگری قوتوله خان نام داشت و دیگری
پرتان بهادر و اوکین برقاق صورتی خوب و سیاقی مرغوب داشت روزی در صحرا و دشت طوافی میکرد که ناگاه جمعی از تاتار که با
خاندان الان قواعد اوتی قدیم داشتند باو رسیدند و خدمتش را گرفته پیش التان خان بردند و خان از غایت غیظ و خشم که
پدرش ایلچیان او کشته بود فرمود تا او را بر خر چوبین دوخته هلاک کردند ذکر قوتوله خان چون قبل خان دنیا را وداع کرده
قوتوله خان بجای او نشست و تواچیان بهرام صولت را باطراف آفاق فرستاده لشکرها جمع آورد بیت چو فارغ شد از لشکر
آراستن ‌ میان لبست بر جنگ و کین خواستن ‌ چنین گفت مر لشکر خویش را ‌ که تا کی گذارم بداندیش را ‌ ز شاه ختای و سپاه تتار
بر آورد خواهم بمردی دمار ‌ که ایشان بکشتند برقاق را ‌ امان نیست شاه آفاق را ‌ اعیان مملکت و اشراف الوس زانو زده بر دعا و
آفرین کردند و قوتوله خان ببخت موافق و طالع مسعود متوجه ختای شد و التان نیز از قبایل و اقوام تاتار و غیر ایشان لشکر
سنگین مرتب گردانیده از دار ملک خود بیرون آمد و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار را افروخته گشت و سرهای
مبارزان مانند گوی غلطیدن گرفت و عاقبت شامت خونهای ناحق شامل روزگار التان خان شده از زخم تیر و ضرب
تیغ مغول روی گردان شده مال بسیار از ان لشکرگاه بدست قوتوله خان و سپاه وی افتاد و مجموع اجناس و نقود
ایشان خیل مغول بر یکدیگر قسمت کردند و خرم و شادمان بمنازل خود مراجعت نمودند چون پیک اجل در رسید قوتوله خان نیز
برای که آبا و اجداد او رفته بودند روان شد ذکر پرتان بهادر پرتان بهادر بن قوبل خان ببخت جوان بر تخت بهای نشست
پادشاهی تاج بخش و ملکستان بود بیت هم سر آسمان و هم کف ابر ‌ هم به تن شیر و هم بنام هژبر ‌ چون بر سریر خانی متمکن گشت
در احیای رسم و آیین پدر خویش قوتوله خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید و چنگیس را از شجاعان و فرسان دران عهد و اوان
قدرت و قوت آن نبود که با او دعوی همیدانی کند لاجرم لقب خانی او در افواه و السنه بلفظ بهادری
مبدل گشت و چون در زمان حکومت او قاچولی که عمش بود در زمره امرات انتظام داشت پرتان بهادر منصب
او را به پسرش ایردمچی ارزانی داشت و بعد از ان خدمتش را ایردمچی برلاس گفتند و او در سرداری و لشکرکشی بنوعی
قیام نمود که نام قاچولی بهادر زنده گشت گویند پرتان بهادر را فرزندان بودند اما پیسوکا بهادر از ان میان بشجاعت
و مردانگی و کیاست و فرزانگی متفرد و ممتاز بود بیت اگرچند پرتان نبسی پور داشت ‌ یکی بود که بخت منشور داشت ‌ پس از شاه
پرتان یزدان پرست ‌ پیسوکا بهادر بشاهی نشست ذکر پیسوکا بهادر بعد از فوت پدر باتفاق آقا و اینی بر تخت پادشاهی
متمکن گشت و نام او بعدل و داد در بلاد و امصار منتشر شد و او بصفت شجاعت و شهامت در اطراف ممالک و

ممالک مشتهر گشت و در ایام حکومت او ابردجی برلاس وفات یافته بیت و از پسر یادگار گذاشت و اسن اولاد اورا
سوغوچیچن میگفتند که بوفور عقل و خرد و کمال بیدلی و دلاوری از اماثل و اقران متفرد و ممتاز بود و معنی چیچن عاقل است و چون
یسوکا بهادر مشار الیه را بصنوف کمالات آراسته یافت در اعزاز و اکرام او مبالغه نمود منصب پدرش را بر وی مقرر
داشت و امور ملک و اشغال سلطنت را باستصواب او در سلک انتظام داشت و چون میان یسوکا بهادر و تاتار
عداوت بود بعد از تقدیم مشورت با سوغوچیچن باجتماع عساکر منصور فرمان داد و لشکری فراوان در ظل رایت او مجتمع گشته
باتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاخت کردند و بیاری ایزدی و مددکاری بر آنجماعت غالب آمده آتش نهب و تاراج در مساکن
ایشان در زدند و جمیع صامت و ناطق مخالفان را بغارت و تاراج داده دران دیار زنگ اشتلند و دو سردار
تاتار اکه یکی را تموچین و دیگری را قرابوقا میگفتند اسیر و دستگیر کرده ببندهای گران مقید ساختند و چون یسوکا بهادر
بر دشمنان فوتی ظفر یافت بشوکت و استظهار تمام متوجه دیلون بلدق شد

ذکر ولادت پادشاه جهانگیر چنگیز خان

چون یسوکا بهادر بموضع دیلون بلدق رسید خاتون وی اولون ایکه که حامله بود دران مقام وضع حمل نهاد بیت دران یورت فرخنده خاتون راد
چنگیز خان شاه فرخ نژاد و آن نهال نو رسیده قدری خون فسرده در مشت داشت و این معنی نزد عقلا دلیل آن بود که بر
سنگ دما دلیر باشد و ممکن که خون ریختنش بمرتبه رسد که در ایام دولت و ایام حکومت او بهرام خون آشام از بیم جان بزیر
چادر ناهید خزد و مضمون کریمه من یفسد فیها و یسفک الدماء بظهور پیوندد زمان ولادتش عشرین ذی قعده سنه تسع و اربعین و
خمسمایه بود موافق تنگوز ییل و چون طالعش میزان بود که برج با دلیت و سبعه سیاره دران برج بودند لاجرم در ایام
حکومتش باوجود بی نیازی در روز بیوف آمده تغیر چندین هزار خلایق در ماوراء النهر و خراسان و عراق و غیر ذلک بفرمان او
منقطع گشت چنانچه عنقریب شمه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و در روایتی آنکه در سالی که چنگیز
خان سردار ایل و الوس خود شد سبعه سیاره در برج میزان مجتمع بودند و الاول هو الاصح و چون در سال تولد چنگیز خان نایب
حکومت تموچین حاکم تاتار بدست بهادر رسیده بود یسوکا بهادر او را تموچین نام نهاد بیت چو آن سال زاد آن خجسته پسر که آمد زمان
تموچین بسر بفالش نکو آمد او زین سبب نهاد آن پسر را تموچین لقب و یسوکا بهادر را از مادر تموچین سه پسر دیگر بود یکی
از آنها جوجی قسار میگفتند و معنی قسار سبع است و او از غایت بهادری و دلاوری ملقب باین لقب شد آورده اند
که شهای جنگ نیز زبان و پیل دمان رفتی و مبارزان جسیم ضخیم در دست او مانند سفره ضعیف در چنگال باز ضعیف عاجز
و مضطر بودند سینه گشاده داشت و میان باریک بیت میان تنگ چون شیر و بازو سطبر بچنگال او بیشه بودی شیر بر
چون بر پهلو خفتی گاو از زیر پهلوی او بیرون رفتی چنانکه مماس او نشدی و در جمله وقایع و محاربات با تموچین موافقت
نمودی و چون یسوکا بهادر در اثنی و ستین و خمسمایه در گذشت تموچین سیزده ساله بود و سوعین چیچن که امور ملک
و ملت منوط و مربوط برای او بود هم دران چند روز از این مرحله فانی رحلت کرد قوم بزدن که طوعا او کرها مطیع
و منقاد یسوکا بهادر بودند از تموچین روی گردان شده در زمره قوم تایجوت منخرط گشتند بیت سپاه یسوکی بهم خیل خیل
باقوام تایجوت کردند میل گویند که دران اوان تموچین شبی در خواب دید که دستهای او دراز شدی و هر دست خود شمشیری

داشتی که سر یکی ازان دو شمشیر بمشرق متصل بودی و سر دیگری بمغرب و چون بامداد شد تموچین صورت واقعه را با مادر
خود در میان نهاد و مادرش که زنی عاقله و امینه بود گفت که تو بر مشرق و مغرب عالم مستولی شوی و اثر تیغ تو بمشرق
و مغرب رسد و چنانکه آن عورت گفته بود حق سبحانه و تعالی مجموع خلایق را از اقارب و اجانب و ترک و تاجیک و دور و
نزدیک مامور امر و محکوم حکم او گردانید و خصمان باقوت و شوکت را که هر یک دعوی انا و لا غیری میکردند مغلوب
و مقهور ساخت چنانکه در ضمن قضایاء او که درین اوراق بر سبیل اجمال و تفصیل سمت گذارش می یابد بوضوح خواهد
پیوست انشاء الله وحده العزیز

ذکر احوال چنگیز خان بر سبیل اجمال تا رسیدن بمرتبه استبداد و مرتبه استقلال

در زمان یسوکا بهادر
و مبادی حال چنگیز خان اقوام مغول و تاتار مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله یا دو قبیله حاکمی علحده
داشتند و پیوسته میان ایشان راه منازعت گشاده بود و تیغ خلاف کشیده و چنگیز خان از پدر سیزده ساله جدا
مانده جمعی که در کانون ضمیر ایشان نایره بغض و حسد مشتعل بود طریق مخاصمت پیمودن گرفتند و با قوم برلاس بزرگ
از نسل ابردجی بودند با مخالفان چنگیز خان موافقت نمودند و خدمتش از سن طفولیت تا هنگام رجولیت رسید زحمتها
و مشقتها کشید و در ورطهای هایل افتاده چند نوبت مقید و محبوس گشت چنانچه در تواریخ مغول شرح آن مسطور است
و چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین تومان خلایق در هر بلده از بلاد کفر و اسلام
به تیغ سیاست او کشته شوند و سلاطین آفاق را مقهور سازد و بدولتهای عظیم رسیده اولاد و احفاد نامدارش مدتهای
مدید بجهانگیری و کشورستانی قیام نمایند از ان مهلکها خلاص یافت و با قوم جاموقه و قبایل تایجوت و قنقرات و جلایر و غیرهم
کارزار بسیار کرد و تمامت اقوام مغول در قلع و قمع او بایکدیگر متفق شدند و چون چنگیز خان دید که خویش و بیگانه با او
در مقام منازعت و مخاصمت آمدند بواسطه قرب جواری که با اونک خان داشت متوجه یورت او گشت و قراجار نویان
بن سوغوچیچن درین سفر با وی موافقت نمود و بنابر دوستی قدیم که میان یسوکا بهادر و اونک خان بود اونک خان
بچشم اعزاز و احترام در روی نگریست و بوصول او اظهار مسرت و ابتهاج کرده مراسم تفقد و دلجویی بجای آورد و چندین
پرسش و نوازش نمود که مزیدی بران متصور نبود و اونک خان بشوکت و ابهت و کثرت حشم و بسط مملکت از خانان
ممالک ترکستان ممتاز و مستثنی بود و خان ختای با او محبت و مصادقت می ورزید بیت از و کس دران عهد برتر نبود
کسی را چنان گنج و لشکر نبود و چون چنگیز خان بملازمت اونک خان مشغول شد بواسطه عقل و کیاست و رای رزین
و لطف گفتار و حسن کردار که نزد پادشاهان دو افتد از مطبوع و مستحسن نماید مهم او یوما فیوما در ترقی و تزاید بود
تا بمرتبه رسید که او را فرزند خوانده و در جزویات و کلیات ملکی بی مشورت و استصواب او دخلی نمیکرد و چنگیز خان
نیز در اتحاد و یکجهتی او مساعی مشکوره بجای آورده با مخالفان او محاربات کرد از آنجمله با برادر اونک خان که در
مقام مخالفت بود دست در کمر زده ظفر یافت و با تورکین و توقتای بیکی حاکم قوم مکریت کردم از طغیان و عصیان خان
نیز زدند در رسید ازان جدال و قتال رفته غالب آمد و چون قبایل و اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر و تاتار
از غیرت تسلط چنگیز خان و دولتخواهی او نسبت باونک خان مشاهده نمودند بر خنب و پیکار او عهد و پیمان کردند بیت

بخوردند سوگند بر دین خویش بکردند عهدی بآیین خویش و اسپ و گاو و قوچ و سگ آورده کشتند و گفتند که اگر اخلاف
میثاق خویش کنیم همچنین کشته شویم و عقیدهٔ ایشان آن بود که ازین عظیمتر سوگندی نتواند که باشد و چون خان و چنگیز خان
ازین قضیه خبر یافتند لشکری قیامت اثر ترتیب داده از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی بایشان آوردند
و در محل سورنا و ر و بیکدیگر رسیدند و از گرد سم اسپان روز روشن تیرگی پذیرفت و از لمعان خنجر و شمشیر عالم ظلمانی از سر
روشنایی یافت و بعد از کوشش و کشش فراوان اونگ خان غالب آمدند و دشمنان مقهور ساختند الجرم از پاس سطوت
تیغ خونریز خلاص یافتند کمر اطاعت بر میان بستند و بعد ازین فتح نامدار بوبروق برادر تایانگ خان حاکم نایمان بنا بر
عداوت دیرینه تهیهٔ اسباب حرب اشتغال نموده روی باونگ خان و چنگیز خان نهاد و چون مرتب فتنین دست داد
بوبروق فرمان داد تا جادوان بکار خویش مشغول شدند و در مقدمهٔ ظفرنامه بیان این قضیه مذکور است که بیت چو بد خواه غافل
ز تقدیر بود همه کار او مکر و تزویر بود بدانگونه نیرنگها ساختند که سنگی بآب اندر انداختند که خاصیت آن است برف و دمه
مگر لشکر شه برد دمه پدید آمد از مکرشان با د و برف شد از برف صحرا چو دریای ژرف ولیکن همان کس که مکار بود
بفعل بد خود گرفتار بود که سرما و برف و دمه گشت باز بر آنها که بودند نیرنگ ساز سپاهی که با بوبروق نامدار
دران جنگ و پیکار بودند یار ز تاریکی برف و باد و دمه سراسیمه گشتند و حیران همه رسید اندران قوم خشم خدای
ز سرما بفسرد شان دست و پای تبه گشت بسیار کس زان گروه بسی کم ره افتاد از تیغ و کوه نکویی که بد موضع کارزار
بد اندیش را شد چنین کارزار سر آنکس که بد مانده زنده بجا بر فتند سرگشته و بینوا نکرده کسی جنگ بگریختند
از ایشان دو بام نیا و بخشند **ذکر سبب مخالفت چنگیز خان با اونگ خان و ظفر یافتن بروی بحکم ملک دیان** چنگیز خان مدت شصت
سال در ملازمت اونگ خان بسر برده خدمات پسندیده بجای آورد و چون اونگ خان آثار رویت و فر و مهابت چنگیز خان را
در تنظیم امور ملک و دفع اعادی بکرات و مرات مشاهده کرد در اکرام و احترام او افزود و در دفع مرتبهٔ او بمرتبهٔ اهتمام
نمود که محسود امرا و ارکان دولت گشت و حاسدان در استیصال او سعیها نمودند و اندیشها کردند از آنجمله جاموقه که مهتر
جاجرات بود و با چنگیز خان کینهٔ دیرینه داشت باتفاق طایفهٔ از حساد و اضداد که میان نور و جرم خورشید تفرقه می
افکنند شبانگه مکر و کید بر مر اشهاد فرصت انداخته حبایل غدر بر تقبیح صورت حال او ساختند و در اوقات خلوات
حدیث استیلا و استعلای او را بسمع اونگ خان رسانیدند و خان بنا بر وثوق و اعتمادی که بر جانب چنگیز خان داشت
بخنان اعدا را اسموع نداشت و چون تیر تدبیر ایشان بر هدف مراد نیامد جاموقه که طبعش بر مکر و غدر و احتیاط مجبول
و مقصور بود در خلوتی با سنکون پسر اونگ خان گفت تموچین قوت گرفته است و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده
چه با تایانگ خان محبت می ورزد و از وی پیوسته امداد می نماید و میخواهد که زمام حکومت از قبضهٔ قدرت شما بیرون کند و جمعی
از اقربا و بنی اعمام چنگیز خان را فریفت تا نزد سنکون بر صدق قول او گواهی دادند سنکون که جوانی ساده دل بود و تجربهٔ روزگار
مجرب و مهذب نگشته این کلمات را باور کرد و پیش پدر کسان فرستاده کیفیت حال باز نمود و گفت صواب چنان می نماید
که پیش از تشدید مصادقت تایانگ و تموچین بتدارک و تلافی این قضیه نامرضیه اشتغال نماییم و در دفع شر ایشان دو خصم

مساعی مشکوره بتقدیم رسانیده ایشانرا از میان برگیریم بیت از سر دل گرانه کرد او را سنگ از میانه برگیر اونگ خان ازین معنی
از چنگیز خان بعید و بدیع نمود و سخن پسر بر تهمت و سعایت حمل کرده از آن سخنان اعراض کرد و سنکون باز پیغام فرستاد که
بر دولتمند خردمند احتیاط امور واجب و از کار دشمن و دوست صورت تغافل و اهمال جایز نتوان داشت و افراسیاب
گفته است که هر که جوشن حزم در پوشید از تیر باران نوایب و حوادث ایمن گشت و اونگ خان بدستور سابق بنگاه
وا ای پسر ملتفت نگشت و گفت نفس چنگیز خان از تهمت این تهمت مبرا است و طبیعت او از وصمت این عیب عاری درین
اثنا سنکون و لشکریش با سپاه چنگیز خان چون روغن و شیر با هم آمیخته بودند و در سر تویی که چنگیز خان فرود می آمد سنکون هم آنجا نزول
میکرد و می اندیشید که بهنگام فرصت دست بردی نماید اما چون باری سبحانه و تعالی در نزول بلایا و حلول رزایا حافظ
و معین چنگیز خان بود صورت عداوت و قصد دشمنان در آیینهٔ ضمیر او پیدا انداخت تا در حلول و رکوب از ایشان
تخلف نمود و در وقت نزول یورتی اختیار کرد که میان آن و لشکرگاه سنکون مسافتی بود خوف و هراس و سطوت و
پاس چنگیز خان بنوعی در دل سنکون جای گرفته بود که شب و روز آرام نمی یافت و از خبث نفس بار دیگر به پدر پیغام داد که بیت
ز بور سیو کا بر اندیشه باش در اندیشهٔ آن جفا پیشه باش که گر چاره آن نسازی تو زود برآرد ازین دودمان تو دود ببیت
ازین گفته اونگ خان بگردیدش از بیم رنگ رخان و بعد از تقدیم مشورت اونگ خان بر گرفتن چنگیز خان خاطر قرار داده
عزم آن کرد که بحرکاتی که چشم خلایق بر بستر استراحت غنوده باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان برگیرند یکی از
امرا صورت واقعه پیش خاتون خود تقریر میکرد و دران زمان دو کودک که از گله شیر آورده بودند و ایشانرا قشلیق و باتا
یا بادای میگفتند از بیرون خرگاه این سخن شنیده متوجه اردوی چنگیز خان شدند و کلای حالات را بسمع او رسانیده چنگیز خان
از استماع این سخن ملول گشت و با قراجار نویان جانقی کرده جمها بر جای بگذاشتند و بدامن کوهی رفته اشغال میکشیدند
که لطیفهٔ از غیب روی نماید تا جان از آن مهلکه بیرون برند بیت تموچین چو شاه جهان خواست شد زبختش همه کارها راست شد
سپه را تموچین لشکر پناه بجایی دگر برد از آن جایگاه بدیدار کرد از پی آن گروه تخته بپای بدامان کوه اونگ در
همان شب با سپاه بیکران بمخیم چنگیز خان رسید و آتش افروخته بسیار دید بیت بفرمود تا تیرباران کنند سوارا چو ابر بهاران
کنند و چون آواز مردم نشنیدند بخیمها در آمدند و هیچکس را ندیده از یکدیگر خجل گشتند و عاقبت از عقب چنگیز خان روان
شدند و چون قراولان چنگیز خان از وصول مخالفان اعلام دادند از قلت سپاه خویش و لشکر دشمن اندیشناک شدند و
با صواب و قوبولدار نویان فرمان داد تا رایت نصرت آیات را بر بالای پشته که در پس پشت اعدا بود نصب کردند و جوانان
مرد و لشکر دست به تیر و تیغ بردند و چنگیز خان کوششهای مردانه نمود و فدایی وار کاه خود را بر زمین و گاه بر بسیار زد و سنکو
زخم دار شده بسیاری از قوم کرایت بقتل آمدند و اونگ خان با خواص و مقربان پای ثبات افشرده چون شب
نزدیک شد فرود آمدند و چنگیز خان از معرکه عنان بر تافته بسر چشمهٔ بالجونه شتافت و چون چنگیز خان بازگشت اکثر لشکر او
از ملازمت تخلف نمودند بهانه آنکه وی یا ساق و یوسون از نو احداث میکند و رسوم او مخالف عادات اهل جهانست
و ما را طاقت تکفل از همه بیشتر و چنگیز خان با اندک نفری چند روز در سرچشمهٔ بالجونه توقف نمود و آن چشمه بود شور و با وجود

سوری آب اندک داشت مردم بیت بتلخی زنگل نی فشردند آب نه در چشمه آب و نه در چشم خواب و چنگیز خان آن جمع را که در آن
تلخی موافقت نموده بودند سیورغامیشی فرمود و نامهای وفاداران را در دفتر ثبت کرده راه و رسم هر یک معزز فرمود و
آن دو کودک را که خبر قصد اونک خان باو رسانیده بودند ترخان کردانید و ترخان آنکس را گویند که از جمیع تکالیف
دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه از غنایم در معارک بدست او افتد بروی مقرر دارند و هرگاه که خواهد در بارگاه پادشاه
رود بی اذن و رخصت در آید و تا نه گناه از ایشان صادر نگردد پرسش ننماید و فرمود که نسلاً بعد نسل اولاد و احفاد
آن دو شخص از تکالیف ایمن باشند بیت خردمند و نیک اختر آن دو نفر کز دادند از مکر دشمن خبر چنین داد فرمان که تا روزگار
هر آنکس که از نسل ایشان بزاد گنه شان ببخشند ابنای ما گزین پس نشینند بر جای ما و ترخانیان که اکنون در طرف ماوراء النهر
و خراسانند و در زمان سلطنت معین السلطنة و الدنیا و الدین شاهرخ سلطان انار الله برهانه از آن طایفه مردم
صاحب وجود در دار السلطنة هراة حمیت عن الآفات بسیار بودند و بعضی از آن جماعت هم در آن ایام و بسیاری
از ایشان بعد از وفات ابو القاسم بابر میرزا انار الله برهانه حد عدم و فنا رسیدند و حالیا معدودی چند مانده اند کالکبریت الاحمر فی الحقیقة در
عداد و شمار نمی آیند فی الجمله چنگیز خان ملازمان را بیرلیغ و بایزه سرافراز گردانیده چند روزی بر سر چشمه بالجونه رحل اقامت
انداخت آنگاه طبل رحیل کوفته از آن مقام کوچ کرد و در سرحد ختای بر لب رودی که در دامن کوهی واقع است فرود آمد
بحد ختای است آن کوه و رود چو جای نزه دید آمد فرود و در آن موضع بعرض لشکر فرمان داده چهار هزار و ششصد نفر
بشمار آمدند و بعد از چند روز از آن مرحله رحلت کرده بجایی که آنرا اوسکیفند نزول کرد و در خلال این احوال ایلچی با قوم
قبیلهٔ قنقرات فرستاد و معلوم کرد که در ایام سالف و زمان سابق با یکدیگر اتفاق و الودیم اگر از طریق جدال و عناد منحرف
شوید و بدل راست موافقت نمایید و دوستی بر دشمنی اختیار نمایید و ایل و منقاد شوید از پاس و سطوت خلاصی یابید
بلکه بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید و چون ایشان را استعداد سعادت مساعد و بخت موافق بود و اقبال یار و قرین بی تشرف و
تشریف با ایلچی در آمدند و بشرایط خدمت و کوچ دادن قیام نمودند ذکر تردد و آمد شد میان اونک خان و چنگیز خان و محاربه ایشان
بنفس و آخر حال اونک خان و پسرش سنکون چون چنگیز خان بمعاونت و مطاوعت بعضی از مغول مستظهر
گشت ایلچی نزد اونک خان فرستاده از وعد و وعید سخن راند و حقوقی که میان ایشان در ایام پیشین بر ذمه دولتش
ثابت کرده بود یاد داد و اونک خان هر چند بمصالحه مایل بود اما پسرش سنکون که در بعضی تواریخ در نام وی بجای نون ثانی
میم دیده شده از صلح سرباز زد و گفت میان ما و تو چنین بعیر از شمشیر چیزی نیست و چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد شد
نمودند اما مهم مصالحه بجایی نرسید در نوبت آخر چنگیز خان یکی از مخصوصان خود را با ایلچی اونک خان روان ساخته با جمعی از
بهادران شیر افکن و دلاوران پیلتن متوجه یورت دشمن شد و چون اونک خان از وصول او آگاه شد ترتیب
لشکر قیام نموده قول و جوانغار و برانغار بیاراست از صهیل اسپان و نعرهٔ سواران فلک پنبه در گوش کرد و از گرد سم ستوران
و سنان نیزه فضای مواکب فی نشان گرفت بیت بر آمد یکی ابر گردکبود زمین زآسمان هیچ پیدا نبود ز زخم سنان و ز باران تیر
زمین شد ز خون چون یکی آبگیر تو گویی زمین کوه جنگی شدست ز گرد آسمان روی زنگین شدست پدر بی پسر شد پسر بی پدر

چنین آمد از چرخ گردون بسر و در اثنای دار و گیر و کر و فر سواران بارگیر اونک خان از زخم تیر قراچار نویان بسر در آمد و
خدمتش بر اسپ دیگر سوار شده با پسرش سنکون و معدودی چند روی بگریز نهادند لشکر و الوس و گله و رمه و نقود و اجناس
فراوان بدست لشکر مغول افتاد و چون دولت اونک خان منقضی شده بود آن همه مردان مرد و آلات نبرد دستگیری
نکرد بیت سپه داشت سالار بیکران بسی ولی با فلک بر نیاید کسی گویند که اونک خان در آن فرار بر ملک و سلطنت
خود نوحه میکرد و میگفت که از کسی جدا شده ام که از جان گزیرست و از صحبت او نه و از تختی مفارقت اختیار کرده ام
که چون جان در خور است این جور و جفا و بلا و عذاب و آوارگی و بیچارگی و شماتت اعدا و نکایت اضداد از نکبت
این روی آمده یعنی سنکون بمن میرسد و بعد از طی فراسخ و مغاور بمملکت تایانک خان افتاد و بعضی از امرا بنابر
عداوت دیرینه سرش از تن جدا کرده پیش خان بردند و تایانک خان از امرا باز یافت بلیغ نموده گفت سر او از بهر آنکه
پادشاهی چنین بتیغ تماکشته شود او را زنده می بایست نزد من آوردن آنگاه فرمود تا آن سر را بزر و نقره گرفتند و بنا
که سر بریده چه در طشت زرین و چه در روی زمین روزی با تایانک خان بر سبیل استهزا با آن سر خطاب میکرد که آن
مهر سکوت و بند صموت بر دهن آخر برای رفع چشم بد بختی بگوی و آن سر دو سه نوبت زبان از دهن بیرون کرد امرا و
تایانک خان این معنی را بفال بد برداشتند و گفتند دولت پادشاه ما نیز با نقراض رسیده است و باندک مدتی بر مملکت
او چنگیز خان استیلا یافته فال آن طایفه راست شد چنانچه عنقریب این قصه سمت گذارش خواهد یافت و بالجمله سنکون
از حدود و ولایت تایانک خان گریخته بجانب تبت رفت و از آنجا نیز فرار نموده بکاشغر شتافت و یکی از سرداران آن
دیار او را گرفته بقتل رسانید بیت کجا آنکه بر سود تاجش بابر کجا آنکه بودی شکارش هژبر نهالی همه خاک گرد و دو خشت خنک آنکه
خبر تخم نیکی نکشت و این وقایع در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایة موافق تنگوز ییل اتفاق افتاد ذکر جلوس چنگیز خان بر تخت سلطنت
و جهانبانی و مطیع و منقاد ساختن اویماقات و الوس مغولستان و پادشاهی چنگیز خان بعد از فتح نامدار بعشیر اقوام مغول را در تخت
فرمانبرداری آورده در موضع بمشان کهره بر سریر خانی نشست و جلوس او هم در آن سال که اونک خان که اونک خان را از
خان و مان آواره کرد بیت در آن سال بر تخت شاهی نشست بتوفیق و لطف الهی نشست در آن وقت شاهی آنگاه بود د
که سالش یکی کم ز پنجاه بود و چون حاکم نایمان تایانک شنید که چنگیز خان اونک خان را منهزم گردانیده است و بر مملکت
استیلا یافته و اکثر قبایل مغول کمر مطاوعت او بر میان بسته اند اندیشناک شد و همگی همت بر دفع او مقصور گردانید و ایلچی
پیش الاقوش تکین فرستاده پیغام داد که درین حدود مبتغی ظاهر گشته و اونک خان را مقهور ساخته خیالات دیگر در سر دارد
و تو خود میدانی که گنجایش دو پادشاه در یک مقام و دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن و دو جسم در یک محل از
محالاتست بیت کنون گر الاقوش یاری کند بمو چنین کجا شهریاری کند نباید مدد داشت از من دریغ که من خود کنم چاره او بتیغ
الاقو مردی خردمند بیدار بود از طریق فراست بخاطرش میرسید که اختر بلند چنگیز خان روی بأوج عزت دارد و صاحب
طالع تایانک خان روی بحضیض مذلت لاجرم یکی از مقربان خود را نزدیک چنگیز خان برسالت فرستاده از صورت
استعداد تایانک خان اعلام داد و بعد از آن با الوس خود باو پیوست و چون صورت عداوت تایانک خان بر آیینهٔ

همین چنگیز خان جلوه گر آمده و در آن باب با فرزندان و امرا مشورت کرد گفتند که اسپان ما لاغرند اگر چهارپایان را فربه کنیم
و بعد از آن بجنگ دشمن پردازیم از صواب دور نمی نماید اوتچکین نویان عم چنگیز خان بدان رضا نداد و گفت لاغری دواب
بهانهٔ تقاعد و تکاسل است اگر چهارپایان شما قوت رفتار ندارند اسپان من بر اقدام و در سرعت سیر همچون برق و شمال بر وفق
در بعضی از تواریخ مذکور است که چون چنگیز خان در باب جنگ تایانک با اولاد و اعیان مملکت مشاورت کرد قراچار نویان
گفت که بیت کو در جنگ اگر شه بود پیش دست یقین دان که بر دشمن آید شکست چو سر بر نیت داد یزدان پاک ترا از سپاهی لشکر چه باک
یکی تن که با او بود کردگار نباید که اندیشد از صد هزار چو گفت قراچار نویان شنید بپسندید و آن نیز آن رای دید ذکر محاربهٔ چنگیز خان
و تایانک خان مستهل جمادی الثانی سنه ستمائه موافق بیچقان ییل چنگیز خان با سپاهی جلادت شعار شجاعت آثار روی بحرب تایانک
خان نهاد و بمرغزار کلیلی چند روز خیمهٔ اقامت نصب فرمود و در آخر فصل خریف هم از آن موضع قوبیلای نویان و جبه نویان را بمنقلای
روانه گردانید و ایشان تا حدود رودخانهٔ التای رفتند و در آنجا خبر یافتند که جماعتی انبوه و طایفهٔ باشکوه پیش تایانک پادشاه
نایمان بقصد استیصال چنگیز خان مجتمع و منتظر گشته اند و از آنجمله پادشاه مکریت و حاکم کرایت و مقدم اویرات با قوم خود جاموقه
فرمان ده جاجیرات و غیرهم در ظل رایت او بسر برده اند و ایشان صورت واقعه را بسمع چنگیز خان رسانیدند و در بین اثنا
اسپی از میان لشکر چنگیز خان رمیده بمیان نایمان در آمد و بعضی از امراء تایانک خان گفتند که اسپان مغول لاغرند و الاغان ما
فربه تایانک گفت که چون حال بدین منوال است صواب چنان می نماید که باز پس نشینیم و مغولان اگر از عقب ما بیایند
بواسطهٔ آنکه چهارپایان ایشان ضعیف شوند از هم فرو پاشند و بر تقدیری که بالکل منقطع نگردند ما در آن حال از سر استظهار
تمام پای مقاومت بیفشاریم و دشمنان را دست بردی نمائیم که تا دامن آخر الزمان از آن بازگویند بیت اگرچند تدبیر او راست بود
ولی آنچه تقدیر میخواست بود متعین این مقال آنکه تایانک خان امیری داشت که بوفور حشمت از سایر امرا ممتاز بود و آن
امیر را قوری سوباجو میگفتند و از بدایت ایام کودکی تا آن غایت ملازمت وی مینمود بغایت گستاخ بود و در آن زمان که
تایانک خان این رای زد خدمتش با او گفت که پدرت اینانج خان علامت العمر پشت خویش و کفل اسپ بدشمن ننمود و ترا
میل عشرت خواتین از اقدام بجنگ و ابقاء نام و ننگ باز میدارد بیت ترا دل بخاتون گراید همی ز تو بوی مردی نیاید همی
از این حدیث نایرهٔ غضب تایانک خان اشتعال یافته از سر این حدیث درگذشت و با لشکری بعدد رمل و نمل استقبال کرد
و چنگیز خان بخود بر یاسامیشی سپاه کرده تول را برادر خویش قسار یا به پسر خود جوجی علی اختلاف القولین سپرد و چون جوانغار
و برانغار لشکر چنگیز خان آراسته شد جاموقه که بیخ آن فتنها او بود صورت آراستگی قلب و جناح و میمنه و میسره دیده با
ملازمان خویش گفت که ای نوکران شایسته و ای یاران بایسته شما را معلوم شد که ترتیب و یاسامیشی اندلغی بوچین
نوعی دیگر است و تابان می ماند که یک نفس از میان ما جان بکران نخواهد برد و نایمان پوست بچهٔ گاو و بز بدیگران میگذارند
در وقت موافقت و مصادقت ایشان چندان فایده با عاید نخواهد شد اکنون سر خویش باید گرفت و راه گریز در
پیش این سخن گفت و از معرکه روی بر تافت فی الجمله چون صفوف جانبین بهم پیوسته شد و عنان مبارزان در هم شکسته
آمد دهان اجل بر امل خندان شد و چشم جهان بر خون نازنینان گریان گشت چنگیز خان مانند شیر ژیان و پیل دمان بر

اطراف و جوانب حمله میکرد و مبارزی می انداخت از طلوع خورشید تا وقت غروب شور کارزار گرم بود و خلقی نامعدود و جمعی نامحدود
در عرصهٔ بلا و ورطهٔ عنا افتادند و عاقبت لشکر انبوه نایمان از ستیز و آویز ستوه آمدند و روی برتافته پشت بدشمن دادند
و در اثنای دار و گیر و ضرب تیغ و زخم تیر تایانک خان جراحات یافته فرار بر قرار اختیار نمود و بکمر تند بالا پناه برد و از صعوبت
درد و الم جراحتها از پای در آمد قوری سوباجو و چند نفر دیگر از امرا و نواب خواستند که او را بار دیگر بجانب معرکه برند چندانکه مبالغه
نمودند تا برخیزد و یکساعت بمعرکه رفته با خصم در آویزد از کثرت جراحات و الم قوت قیام نداشت قوری سوباجو از روی گستاخی
باواز بلند گفت که ای تایانک خان تا کی مانند زنان در پای این کمر گریزیم آخر یکی برخیز تا گرد و برد انگیزیم و با خصمان قوی برآویزیم
و بستیزیم خان از این کلمات غیرت انگیز حمیت آمیز منفعل و متاثر نشد باز گفت ای تایانک خان خاتونان تو خود را بجامهای
لون آراسته اند و بزیور و حلی خویشتن را موشح و مزین گردانیده خصوصا گربابسو که زمین اردو را بفروشات قیمتی مانند نگارخانهٔ
چین ساخته و منتظر مقدم همایون تو می باشد و میگوید بیت انجای و سبزه زار و شادی همه هست برخیز و بیا ماه که تو در می بایی
از این سخن نیز در اهتزاز نیامد و در خود نجنبید قوری با امرا و نوکران گفت که اگر او را در تن طاقت و از جان رمقی مانده بودی
از این طعنهای زهرآلود حرکتی کردی بیچاره از شدت قهر چنگیز خان نوعی از مرکب مراد افتاده که دیگر پایش برکاب مرام و
دستش بعنان زندگانی و کامرانی رسد امرا چون از حیات او نومید گشتند با یکدیگر گفتند بیت مردم ده زیر سنگ اندر به که زنده
بزیر ننگ اندر اکنون پیش از آنکه مرگ ولی نعمت خود مشاهده کنیم و ما را اسیر و دستگیر کنند از این کمر فرود آییم و بر مقاومت
دشمن قیام نمائیم و در وفای پادشاه خویش جان شیرین بسپاریم و شاید که چون مرگ نوکران خود ببیند از این قلعه کوه فرود آید
این سخن گفته روی برزمگاه نهادند و با مخالفان بقدر طاقت برآویختند و از اول آفتاب تا آنزمان که خورشید عالم آرای
روی بدیار مغرب نهاد آتش حرب اشتعال داشت و چنگیز خان میخواست که ایشان را زنده بدست آرد و طریقی میشد و خان
از جانبازی ایشان دست تحیر بر دهان تعجب نهاده میگفت که اگر چنین نوکران پسندیده و یاران گزیده باشند از حوادث
زمان در امان مانند و چون شب هنگام که رایت عباسیان افراشته شد علم دولت نایمان نگونسار گشت و بیشتر لشکر تایانک خان
خستهٔ تیر تقدیر شدند و بقیهٔ لشکر روی بگریز آورده در صحراها متفرق گشتند و تایانک خان بمشقت بسیار از آن کوه فرود
آمده بطرفی بیرون رفت اما در همان چند روز بآن زخمها درگذشت و نعمت و الوس بزحمت جمع کرده را بالجبر بگذاشت
و پسرش کوشلوک که بجنبه پیش عم خود رفت و بوبیروق خان نام و بعد از این فتح مبین قبایل دریان و تاتار و قنقین و سلجوت
چون مهربی نداشتند با یلی در آمده کمر انقیاد بر میان بستند و قوم مکریت بواسطهٔ بی طالعی از متابعت و مطاوعت
چنگیز خان استنکاف نمودند و در اثنای این حالات نوکران جاموقه خدمتش را گرفته و مقید ساخته پیش خان آوردند
و آن پادشاه کاردان با خود گفت که چون این قوم با حاکم خود وفا نکردند پیداست که از ایشان ایمن نباید بود لاجرم
اکثر آن جماعت را بیاسا رسانیده با جاموقه خطابهای عنیف کرد و عاقبت او را با برادرزادهٔ خویش سپرد تا اعضایش از هم
جدا ساخت و جاموقه در آن حال هیچ قلق و اضطراب ننمود و گفت در خاطر چنان بود که اگر توفیق رفیق شود و سعاد
مساعدت نماید شما را پاره پاره سازم اکنون چون دولت شما را یاری کرد هیچ توقف مکنید و مرا پاره پاره سازید و بدل

جمیع مفاصل خود را با ایشان مینمود و جدا و ان بخاطر جمع بکار خود اشتغال مینمودند تا آن زمان که روح از بدنش جدا شد و چنگیز خان کامران بیورت اصلی خویش بازگشت و بسایر قبایل و شعوب ایلچیان فرستاده در مصالحت و مسالمت و استمالت پرداخت هر که بایلی و انقیاد دست تمسک جست و در زمره امرا و حشم و خدم منخرط گشت منظور نظر عنایت و تربیت شد و هر که طریق تمرد و عصیان پیمود بتازیانه سیاست او را تادیب نمود و در عشان کهره قشلاق کرده در اول فصل بهار متوجه قوم کریت شد

ذکر چنگیز خان با توقتا بیکی حاکم کریت

در اول بهار و استواء لیل و نهار چنگیز خان با لشکری چون دریای زخار بجانب توقتا بیکی سرور قوم کریت روان شد و او با تایانک اتفاق کرده بر حرب چنگیز خان اتفاق نموده بود و از مصاف گریخته و چون چنگیز خان بآن قوم رسید در حمله اول توقتا بیکی و پسرش فرار نموده پیش بویروق خان برادر تایانک خان رفتند و چنگیز خان بعد از آن متوجه تنگت شد که آنرا قاشین نیز گویند **بیت** چو از کار کریت بپرداخت شاه باقلیم تنگت سپه تاخت شاه و چون بقاشین رسید بمحاصره قلعه آن اشتغال نمود و در اندک زمانی حصار قاشین را مسخر کرده با زمین هموار کرد و در اثنای این حال سرکرایل طپید از شدت و زحمت بنعمت و فراغت میرسید و هر که تمرد و سرکشی میکرد او را با قوم و تبع به تیغ خون ریز میگذرانید و برین طریق عمل نموده قبایل و شعب بسیار در زمره حشم و خدم او منخرط و منضم گشتند و جماعتی را که در جنگ اول اونک خان با او بودند توقان و نیز اکوصده و بجه معزز فرمود و تا غایت آن مناصب باولاد و احفاد آن جماعت تعلق میدارد

ذکر قرلتای کردن تموچین و ملقب شدن او بچنگیز خان و توجه وی بحرب بویروق خان

چنگیز خان در اوایل بارس ییل که شاه خاوری از خرگاه کرم زمستانی خیمه نوروزی بر اوج بارگاه شرف زد و این ندا بگوش پیر و جوان رسید **بیت** گل خیمه بصحرا زد خبر از سوی داری یا بی بگلستان نه کر دست رسی داری و فراش نسیم بساط طلون در بسیط اغبر کشید و بشیر ارسل الریاح مژده فاحیی به الارض بعد موتها بر سمع اهل عشرت خواند **بیت** باد نوروزی نوید نوبهار آورد باز گل شکفت و بوستان از میوه بار آورد باز مشاطه بهار بر لعبتان از مار زیور خوبان چگل لبت نوعروسان چمن خود را اتمام آراسته گشت پدید از جمال هر یکی زنگی دگر بتهیه اسباب قرلتای فرمان داد و جمعیت بزرگ را قرلتای گویند و فرمود تا اولاد نامدار و امرای کامکار و نویان عالمقدار از اطراف و اکناف ولایت مجتمع گشتند و حکم کرد تا طوق سفید نه پایه منصوب ساختند و پادشاه دوست نواز دشمن گداز از سر بهجت و استبشار انجمن اشتعال در یمین و خاتم اقتدار در یسار و تاج جهانداری بر سر نهاده در صدر سریر سروری متمکن گشت سیمرغ حشمت و همای دولت از ظل عنایت و جناح رافت بر سر همگنان بگسترد و مجموع اکابر و اعیان مملکت زبان بدعا و ثنا جاری گردانیدند **بیت** که روز و شبان بر تو فرخنده باد دل و جان بدخواه بر کنده باد زمانه بنام تو آباد باد سپهر از سرو تاج تو شاد باد و دران بزم تنجی از معتبدان مغول که او را بت تنگری میگفتند حاضر گشت و این بت تنگری دعوی آن میکرد که بر خبایای چمن و خفایای اسرار اطلاع دارم و خدای تعالی و تقدس و علا با من سخن میگوید و گاه گاه بر سموات مرا عروج واقع می‌شود و من از مقربان حضرتم و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که او بر اسب خنگی نشسته بر آسمان میرود گویند که او از سرما و گرما متغیر نگشتی بلکه برهنه تن و گرسنه شکم در میان برف و یخ نشستی تا آن زمان که یخ از شدت حرارت هوا گداخته شدی و از خشونت آن بادهای غلیظ انگیخته گشتی در مقدمه ظفرنامه مذکور است که **بیت** برهنه بکوی بدی مسکنش ز سرما و گرما نجستی تنش القصه بطول اهاب تنگری دلان محفل

پیش چنگیز خان که تا غایت او را تموچین میگفتند آمده گفت شخصی سرخ رنگ بر ابلق و رخش بر من ظاهر شده فرمود که بنزد پسر پیسوکا بهادر برو و بگوی که باید که ترا بعد از این تموچین نگویند بلکه چنگیز خان خطاب کنند و نیز گفت که بسمع او رسان که خدای جاوید میفرماید که اکثر ربع مسکون و معمور بحیز عرصه همایون تو و فرزندان تو ارزانی داشتیم و روایتی آنکه بت تنگری دران محفل با تموچین گفت که خدای تعالی با من فرموده که روی زمین را به تو و اولاد و اقربای تو دادم اکنون من ترا چنگیز خان خواندم **بیت** نهادیم نام تو چنگیز خان ازین پس تو او را تموچین مخوان همه کس و را این چنین خوانده اند بدان نام تو آفرین خوانده اند از ارزو معنی چنگیز خان بود شاه شاهان بتورکی زبان و چنگیز خان هر چند میدانست که بت تنگری محیل و مکار است اما بنابر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او نیز قوی گشت و حشم بسیار بروی جمع آمدند و در دماغش هوس ملک و سودای استقلال پدید آمد تا روزی با برادر چنگیز خان جوچی قسار در امری از امور مملکت بحث میکرد جوچی حلق او را گرفته چنان بر زمین زد که برنخاست فی الجمله چون چنگیز خان از قرلتای فراغت یافت بدل قوی و املی وسیع بجانب بویروق خان برادر تایانک خان توجه نمود و او در زمانی که بشکار اشتغال داشت و از حوادث روزگار بیخبر که لشکر مغول بشکاری وار در میانش گرفتند و تا از خواب خرگوش بیدار شد سر او را گوش تا گوش بریده بودند و مجموع عیال و اطفال و اغنام و جمال و نقود و اجناس او را بغارت و تاراج رفت و چون کوشلوک از حال عم آگاه گشت باتفاق توقتا بیکی روی بفرار نهاده متوجه اردیش شد و بنابر آنکه اهالی مملکت پای از دایره متابعت و مطاوعت بیرون نهاده بودند چنگیز خان بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید **بیت** مسلم شد اقلیم تنگت همه بشد بنده فرمان شبان و رمه و بعد از تسخیر مملکت عازم قراقرم گشت و چون بدان حدود رسید اعیان و سرداران آن ولایت تحفه های لایق ترتیب داده و ایلچیان فرستاده بسیورغامیشی اختصاص یافتند و چنگیز خان بعد از این فتوحات عنان عزیمت بطرف یورت اصلی انعطاف داده بمنازل قدیم خویش فرود آمد

ذکر لشکر کشیدن چنگیز خان بجانب اردیش و شرح بعضی قضایا که دران اوان پیش چنگیز خان آمد

چنگیز خان در زمستان سنه اربع و ستمائه موافق لوی ییل بعزم رزم کوشلوک خان و توقتا بیکی که باردیش پناه برده بودند بعد از تقدیم مشورت در حرکت آمد و کدز او بر قوم اویرات افتاد و چون احساس ایشان بلشکر بیگانه و قراولان چنگیز خان افتاد بتسویه صفوف قیام نمودند و چون یاسامیشی لشکر مغول مشاهده کردند دانستند که طاقت مقاومت و قوت مصادمت ایشان ندارند لاجرم بایلی و انقیاد در آمده ایلچی شدند و در اردیش مرد و لشکر را ملاقات افتاده بمجادله مشغول گشتند و در اثنای حرب و ضرب از شست قضا تیری بمقتل توقتا بیکی رسید **بیت** از اسب اندر افتاد و ناچیز شد سپهر جهان گفت کین نیز شد و چون توقتا بیکی کشته شد کوشلوک با چند کس از معرکه بدر رفته پیش پادشاه قراختای کورخان که حاکم ترکستان بود رفت و کورخان از غایت ساده دلی و سیرت نیکو مقدم کوشلوک را عزیز داشت و بانواع عنایاتش سرافراز گردانیده او را فرزند خواند و دختر خود را بدو داد و در خلال این احوال ارسلان خان ایل شده با اتباع و اشیاع خویش از قوم قرلق پیش چنگیز خان آمد و در زمره ملازمان درگاه او منتظم گشت و دران ولا که کورخان بر ولایت ترکستان و ماوراء النهر فرمان روا بود و ایدی قوت مقدم الیغور [illegible] او نموده در مقام اداء مال آمد و کورخان شحنه شاوکم نام بمیان ایشان فرستاد و شاوکم چون تمکن یافت دست ظلم

وخرق پرده حرمت وانواع فساد دراز کرده بشابه که مجموع ایغور از حرکات ناپسندیده او متنفر گشتند و چون استیلاء چنگیز خان بر
مغولستان وحدود ختای شایع و مستفیض شد وصیت مآثر و خصایص او در السنه وافواه دایر و سایر گشت ایدی قوت
فرمود تا در موضع قراخواجه شاوکم را بقتل آوردند و باعلام یاغی گری بافراختای ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاده پیغام داد که
چون آوازه جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او از باد صبا و شمال می شنوم سوس متابعت و مطاوعت آنحضرت
در دلم جایگیر آمده است و امیدوارم که مدت الحیوة توفیق رفیق من گشته به نیت درست و دل راست کوچ دهم چنگیز خان
بوصول ایلچیان ایدی قوت مستبشر گشته ایشان را منظور نظر عاطفت و تربیت گردانید و از ملازمان خاص دو کس را بجواب
رسالت پیش ایدی قوت فرستاد و چون چند نوبت از طرفین ایلچیان آمد شد نمودند چنگیز خان گفت که ایدی قوت قلب با
قالب و صورت با معنی و ظاهر و باطن متساوی و متوازی دارد بی غایله تسویف و شبهه تعویق از نقد و جنس آنچه آماده داشته
باشد بردارد و توجه و مسابقت بحضرت ما مبادرت و مسارعت نماید و ایدی قوت آنچه در خزینه موجود داشت از زر پخته
و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامهای قیمتی مصحوب خویش گردانیده متوجه خدمت شد و چون چنگیز خان از تنبیه
تکت که اهالی آن دیگرباره یاغی شده بودند فارغ گشته بیورت اصلی خویش بازگشت ایدی قوت بپادشاه ایغور رسیده
بنوازش بیکران مخصوص شد و در اثنای محاوره بعرض رسانید که توقع بکرم بی دریغ پادشاه چنانست که بنده را بسیورغامیشی
فرماید و میان اقران و اکفا سرفراز گردانند و جهت رسیدن از دور و آمدن نزدیک وصله از قبای آل و حلقه از طرف کمر بنده
ارزانی دارد و پادشاه را پسر پنجم باشم و براستی کوچ دهم چنگیز خان از فحوای کلمه او فهم کرد که دختر طلب می نماید لاجرم در
جواب او گفت که دختر بتو دهیم تا پنجمین پسر ما باشی و بعد از آن بوسیله خدمات پسندیده گفت ایدی قوت بمزید نوازش اختصاص
یافته چنگیز خان یکی از مخدرات خود را نامزد او کرده راقم حروف گوید که باقی احوال ایدی قوت در تاریخ مغول مشروح و
مسطور است هر که میل مطالعه آن باشد بدان کتب رجوع نماید و بر رای اصحاب آداب پوشیده نماند که قبیله ایغور حاکم
خود را ایدی قوت گویند و معنی این لفظ خداوند دولت باشد **ذکر توجه چنگیز خان بجانب ختای و شرح حوادثی که در آن اوان از
پرده غیب روی نمود** چون خاطر چنگیز خان از مخالفت مغول که بیشتر ایشان خویشان و اتباع او بودند فارغ گشت و رقبه
خصمان در ربقه متابعت و مطاوعت کشید و عرصه میدان پادشاهی وسیع و فضای سودای امان فسیح شد از ضرر و نکال
که ختاییان در سوابق ایام و سوالف اعوام با آبا و اجداد او رسانیده بودند یاد کرده و آه سرد از سینه پر درد کشیده
با امرا و ارکان دولت گفت که از سلاطین ختای جور و جفای بسیار به پدران ما رسیده است و هر چند درین چند هزار سال
شوکت بیگانه بر آن دیار استیلا نیافته اما حق تعالی ما را بنصرت و ظفر بر تمامت اعدا وعده داده و فتح و فیروزی قرین
رای و رویت ما گردانیده و کواکب سعود طالع ما بعنایت ربانی روی باوج برج مراد نهاده و درین مدت بهر جانب و
بهر خصم که روی آوردیم دولت هم عنان و سعادت هم رکاب ما بوده اکنون اگر اتفاق و وفاق رفیق شود هم جزای جاوید
ما را نصرت بخشد و تسخیر آن مملکت میسر گردد کار مغول از حضیض ذلت باوج عزت رسد و نام جرات و جلادت ما بر
صفحات روزگار باقی ماند معتبران بارگاه سلطنت رای پادشاه را تحسین کردند و بروی آفرینها خواندند و همبران قرار گرفت

ایلچی

گرفت ایلچی نزد التان خان فرستند و او را بایلی و انقیاد خوانند اگر در مقام فرمان بری آید فبها و الا عازم دیار گردند آنگاه
چنگیز خان جعفر خواجه که از ملازمان قدیم او بود و بچرب زبانی معروف و موصوف برسالت نزد خان ختای فرستاد و خلاصه
پیغام آنکه خدای بزرگ ما را و اروغ ما را از زمره مغول اختیار کرده و بمزید لطف و عنایت خویش اختصاص داده و زمام تقدم و
سروری در قبضه اقتدار ما نهاده و بیمن آوازه صولت و صیت سطوت هر یک معمور ما که در انحا و اقطار دیار و امصار شایع
شده و شهرت یافته بسمع شما رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور ما هر که را دولت مقارن و سعادت معاون بود بی
تردد و توقف ایل و مطیع شد و بانواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت و هر که راه طغیان و عصیان پیش
گرفت خان و مان و ملک و اتباع او منهدم و منعدم گشت و بحمد الله تعالی که قصر دولت ما چنان راسخ البنیان است که
تا سیب بجنیق حوادث تزلزل نپذیرد اکنون ما را با لشکر جرار مانند دریای زخار روی بولایت ختای داریم تا یگانگی یا دوستی
یا دشمنی بینیم اگر التان خان بدل راست و نیت درست طریق دوستی و یگانگی وصول نموده ما را باستقبال تلقی نماید حکومت
ولایت ختای بدستور معهود بروی مقرر باشد و اگر بنفس خود نتواند آمد پسر خود و یا فرزندان عزیز و خاندان قدیم
خود بخشاید چه خردمند کاری که بسخن تواند کرد بتازیانه نتواند کرد و تا تازیانه تواند تیغ و تیر نکشد و اگر عیاذا بالله در
مقام تمرد و عناد باشد و از جاده مستقیم عدول نماید روز بدیگران تلقی شود و باید که موضع مقاتله و ملاقات تعیین نماید
تا خدای قدیم افسر دولت و اقبال بر سر هر که خواهد نهد و قبای شقاوت و خذلان هر که خواهد پوشاند و چون جعفر خواجه
بختای رسیده پیغام بگذارد نایره خشم خان ختای در التهاب آمد و امواج دریای غضب او متلاطم گشته در جواب
گفت که سالهای دراز گذشته که عذرای عروس مملکت ختای بدست هیچ بیگانه نبوده و زمین آن زیر پای مهوس بادپیما نبوده
چنگیز خان باید که ما را در اعداد دیگر مغولان نیاورد و از زمره دیگر ترکان نپندارد اگر رای جنگ و هوس مصاف دارد
مانع حلیت وظیفه آنکه بر فور بیاید که من مقاتله او ساخته ام و محاربه او آماده **بیت** تو مردان جنگی کجا دیده که آواز دنیا
نشنیده کجا دیده جنگ جنگ آوران کجا یافتی باد گرز آوران و جعفر خواجه بازگشته تعرف راهها و تفحص کوهها
و رودها و تفتیش عوز و نجد و سهل و جبل می نمود تا بخدمت چنگیز خان رسید و صورت حال بازنمود چنگیز خان گفت که دماغ
او بغرور پادشاهی و نخوت سروری بخیال فاسد شده که با یارچ پند و افسون نصیحت علاج پذیرد و بعد از آن تنها بر پشته
برآمد و کمر خود بگشاد و در گردن انداخت و بندهای قبا باز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان بزانو در آمد و از سر سوز
و نیاز مناجات کرد که ای عالم السر و الخفیات راز دل این بنده میدانی و میتوانی که مسئول او را بشرف اجابت مقرون
گردانی **ب** ای حق تو حاضری و تو ای چرخ حاضری ای روز واقفی تو و ای شب تو ناظری الهی تو میدانی که من بادای
جنگ و پیکار نیتم بلکه غبار فتنه و نقار از خانای ختای برخواست که آقایان پسندیده مرا و کین برقاق و میغفار الحجم
و جفایی بکشتند و من طالب قصاص و انتقام خون ایشانم اگر حق بر جانب منست مرا از بالا قوت و نصرت ده و
فرمان فرما از زمین تا ملایک مقرب و آدمیان ایناق و پریان و دیوان مظاهرت و مساعدت من نمایند و چند
شبانروز بر این منوال بتضرع و ابتهال از حضرت باری سبحانه و تعالی ظفر و نصرت مسالت نموده از آن پشته فرود آمده

بلند

بهمه و تجهیز لشکر قیام نمود و جمعی از بهادران نامی را با یکی از سرداران تقراولی از پیش روان کرد و خود نیز از عقب با سپاهی که از حیز احصا بیرون بود بجانب ختای در حرکت آمد و التان خان نیز با لشکری که دیده گردون پیر در کثرت و شوکت شبیه و نظیر آن ندیده بود از دار الملک خویش بیرون رفته بر سر دره که راه آن مانند صراط باریک و تنگ بود منزل ساخته چند گاهی در ان منزل درنگ کرد و چنگیز خان به بلاد ختای آمده بلاد و امصار بسیار را مسخر ساخته و خلق بیشمار را بقتل آورده آتش نهب و غارت در ان دیار زد و التان خان امراء خود را با سپاه بی قیاس پیشتر فرستاد تا از حدود مملکت بر خبر باشند و ایشان منزلی مناسب را لشکرگاه ساخته مترصد آن بودند که فرصتی یابند و بهیات اجتماعی خود را بر لشکر مغول زنند درین اثنا خبر رسید که چنگیز خان یکی از معظمات ملک ختای را فتح فرموده و غارت کرده بتقسیم غنایم مشغول است ختاییان فرصت غنیمت دانسته بیکبار سوار شدند و در زمانی که هر یک مغول تاش بخش مشغول بودند از دور سیاهی سپاه خصم مشاهده کردند چنگیز خان از توجه لشکر ختای آگاه شده فی الحال فرمان داد که لشکریان دیگها سرنگون کردند و پایها در رکاب آوردند و هر دو فریق بهم رسیده تیر و تیغ در یکدیگر نهادند اهل ختای اگرچه بعدد زیاده بودند اما بیک حمله مغول اکثر ایشان خسته تیر تقدیر و بسته کمند گزند شدند و چندانی در مصاف کشته شدند که تا مدت یکسال وحوش و طیور از لحوم ایشان در سور و سرور بودند و بقیة السیف در شعاب و تیهها پراکنده و متفرق گشتند و مغولان که بجگاه انکامیشی کرده جمعی کثیر دیگر از ایشان بقتل رسانیدند و بعد ازین فتح چنگیز خان اکثر قلاع و بقاع ختای در تحت تصرف آورد و یک ناگاه با سپاهی آراسته چون قضای آسمانی بسر وقت التان خان رسید باران سهام از سحاب کمانها باریدن گرفت کوس و کورکه چون رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت التان خان با آن لشکر گران روی بهزیمت آورد و سی هزار سوار از سواران او بقتل آمدند و چنگیز خان بعد از تخاریب بسی از بلاد و امصار فتح فرموده روی بجانب بالیق نهاد و خان بالیق را بزبان ختای جانکد گویند و این شهر نشیمن خانان ختای می باشد و دران زمان هرکه در خان بالیق بر تخت سلطنت می نشست او را التان خان میگفتند چنانچه در ایام ما از ایشان بدالمینک خان تعبیر میکنند

ذکر مصالحهٔ چنگیزخان با پادشاه ختای و معاودت او و خاتمهٔ کار التان خان

چون التان خان از معرکه چنگیز خان گریخته بخان بالیق رفت بجز کسی که مجال او راه یافته بود مشغول گشته درین اثنا منهیان بسمع او رسانیدند که چنگیز خان از تسخیر اعمال و مضافات خان بالیق خلاص شده متوجه دار الملک است و التان خان با امرا و اعیان ملک در صلح و جنگ مشورت کرده گفت بیت

که چنگیز خان کرد کشور خراب
به یکبار ما دارد اکنون شتاب
چه سازیم ما آشتی یا نبرد
چگونه می باید این کار کرد

وزیرش جنگسانک گفت صلاح در صلح است چه درین اوقات زن و فرزند و عیال و اطفال ما بالکلیه در میدور صحرا اند و نمیدانیم که شقاوت و سعادت کدام یک نصیب ماست اگر عیاذا بالله شکسته شویم متعلقان ما اسیر و ذلیل شوند و اگر ظفر یابیم بر فور لشکریان پیش زن و فرزند خود روند اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم که ایل و منقادیم و با دشمن طریق مدارا و مواسا پیش گیریم مصرع

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست
با دوستان مروت با دشمنان مدارا

و بعد از مصالحه و مداسنه و گرگ آشتی دشمنان لاشک بوطن مراجعت نمایند آنگاه در ثانی الحال بتانی تمام از سر بصیرت بتلافی و تدارک مافات قیام نماییم التان خان رای وزیر پسندیده داشته دختر خود را با امیری از امرا نزد چنگیز خان فرستاد و چنگیز خان

از التان

از التان خان بهین قدر راضی شد و دختر او را در سلک دیگر خواتین انتظام داده مراجعت نمود و چون التان خان دران اوان همه مملکت متزلزل و پریشان دید از تلاطم امواج فتن و تراحم افواج محن ساحل نجاتی و مأمنی خلاصی بجهت عاقبت رایش بران قرار گرفت که به تینک رود و آن شهری بود از مستحدثات پدرش و در آن جبل فرسنگ موضوع بر کنار رودی عریض و عرض آن چندان بود که از صبح تا شام بجهد تمام کشتی یک نوبت از کنار آن بکنار دیگر میرفت و می آمد و دران شهر میوه سردسیری و گرمسیری فراوان بود و سه سور بلند بنیاد در گرد آن شهر کشیده بودند و چون التان خان بتهیهٔ اسباب یورش تینک قیام نمود پسر خود را بحکومت خان بالیق تعیین فرمود و جمعی کثیر را بملازمت او مقرر کرد و در اثنای طریق التان خان فرمود که سلاح و رخت ختاییان که همراه او بودند بستانند و ایشان از مقتضی فرمان تجاوز نموده آتش خشم التان خان التهاب یافت و فرمان داد تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند و قراختای از جهت از خدمت او تخلف نموده گلها و رمها پیر التان خان رانده بچنگیز خان پیوستند و در اثنای این ملقاق و فتنه شخصی از قراختای فرصت غنیمت شمرده خروج کرد و بر بعضی از ولایات ختای استیلا یافته ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاد و باظهار ایلی نزد او تقرب جست عاقبت بنفس خود متوجه بارگاه کیوان پناه گشته بسیورغامیشی و عاطفت و اصطناع مخصوص آمد و همچنین طایفه از خواص التان خان بسببی از اسباب بر کفران نعمت اقدام نموده باردوی چنگیز خان ملحق شدند و پسران چنگیز خان چون مزاج روزگار مانند سر زلف بتان ختای آشفته و پریشان دیدند بعد از آنکه پنج ماه حکومت خان بالیق اشتغال نمودند در خلال این احوال شهر را بامرا سپرده پیش پدر رفت و چنگیز خان چون بر عجز و ضعف و خلو شهر جانکد و اطلاع یافت دو امیر توما نسا موقه و مسکان را با لشکرهای گران روان کرد تا دار الملک التان خان را در حیطه تصرف و تسخیر آورند و ایشان بموجب فرمان متوجه شده بعضی از امرای قراختای که از التان خان دلریش متوهم بودند بآن دو امیر پیوستند و باتفاق بمحاصره خان بالیق اشتغال نمودند و در خلال این احوال چون بسمع التان خان رسید که طعام در شهر جانکد و عزیز الوجود است دو امیر را با چند هزار جزو ارغله بجانب خان بالیق ارسال نمود و آن دو کبیر هر کدام برای روانه شدند و بحسب اتفاق آن دو امیر بدست لشکر چنگیز خان گرفتار آمدند و غلها و آنچه داشتند بتاراج رفت و طعام در خان بالیق چنان نایافت شد که مردم گوشت یکدیگر میخوردند بیت

بجلد و خورش آنچنان تنگ گشت
که نانی بجانی نیامد بدست

و التان خان از استماع این اخبار پریشان زهر حزن زهره بمرد و شهر خان بالیق مسخر شد و امراء مغول ایلچیان نزد چنگیز خان فرستاده از فتح جنگد و کثرت خزاین و دفاین التان خان اعلام دادند قوتوقو نویان با دو امیر را انجان بخان بالیق فرستاد تا اموال را از آنجا بخزانه عامره رسانند امراء ثلاثه چون بدانجا رسیدند فذاکه بمحافظت خزانه التان خان موسوم بود نقود و اجناس فراوان تسلیم نمود و سه حریر زربفت پیشکش آن سه امیر کرد قوتوقو بخش خود نگرفت و آن دو امیر دیگر قبول نمودند و امراء ثلثه خزانه بار کرده با فذاء خزانه دار بخدمت چنگیز خان بازگشتند و آنچه همراه داشتند بعرض رسانیدند چنگیز خان از قوتوقو نویان پرسید که فذا ترا هیچ داد جواب داد که حریری زربفت پیشکش کرد اما من نگرفتم خان از سبب آن پرسید قوتوقو نویان گفت اگر شهر نه جنگ و قهر مسخر شده بودی مال آن تعلق باتاند داشتی

ودران حال هرچه دادندی گرفتی اما چون بحرب وخون ریختن درتحت تصرف بندگان پادشاه آمده نیفتم وقطیفه آن تعلق بدیوان
اعلی گرفت گفتم مال پادشاه برسوده گرفتن وباخداوندگار خود خیانت کردن پسندیده نبود چنگیز خان از وفور عقل وکمال
دیانت او تعجب نموده گفت قوتوقو نویان بیوسون بزرگ دانا شده است واو را باضعاف آن سیورغامیشی فرموده آن دو
امیر دیگر را گناهکار ساخت وقذا اینبره خود جونکشار الجدمت کاری چنگیز خان بازداشته خود باسیدان والخار لشهری که
دلخواه او بود رفت وتمکن گشت بیت فدای یک پسرزاده ماه وش برشاه برد ازپی پیشکش پیری که بد نام او جونکش
رهاکرد ورفت ازپی پادشاه بخشید شاه آن همه گنج ومال که او را نبوده زبخشش ملال وچنگیز خان در مدت دو سال اکثر بلاد
ختای فتح کرد وثغور وسرحدها را بجارسان ومحافظان سپرد وروی بوطن مالوف نهاد ودر آنجا استماع نمود که قذا وبرادر لونداییکی
وسه پسر او که گریخته بودند ظاهر شده اند ودر ولایت نایمان فتنه می انگیزند واندیشید که اگر در دفع ایشان تکاسلی رود فتنها
روی نماید که بمرور دهور وسنین تسکین نپذیرد لاجرم سوبدای بهادر را با سپاهی دل سیاه باستقبال ایشان نامزد کرد وقراجار
قنقرای را که پیوسته با دو هزار سوار یکجا نگهبان اردو واغرق بود با سوبدای منضم گردانید وفرمود که تا جهت لشکر گردون
اثر ترتیب نمایند وپنجهای آهنین استوار گردانند تا در میان سنگستان شکسته نشوند وامرا بموجب فرمان روان شده
بر کنار رودخانه جم موران از ولایت مغولستان ایشان را بازیافتند وملاقات واقع شد وبعد از قتال وجدال قودو وزید
ونوکران را کشته شدند مگر یک پسر او که تیر را خوب انداختی او را زنده پیش جوجی خان آوردند وجوجی فرمود تا نشانه
معین ساختند وپسر قودو را اشارت کرد که تیر اندازد واو تیر نخستین را بر مرکز هدف زد وتیری دیگر بینداخت بر سوفار تیر
اول آمد وبشکافت جوجی خان را این صورت خوش آمده خون او را از چنگیز خان خواهش نمود چنگیز خان گفت که نکوهیده ترین
اقوام قوم مرکیت است پسر قودو مورثیست که بروزگار ما ری کرده ودشمن ملک را هیچ جا بهتر از گور نیست من از برای شما
پسران ملک روی زمین ولشکر روبین وآهنین اندوخته ام از یک کس چه ضرر وفرسنگ آید وعاقبت جوجی خان حسب الناموس
یاساق بکشتن او فرمان داد وانقطاع دولت حکام مرکیت در شهور سنه ثلث وعشر وستمائه اتفاق افتاد ودوم درین
سال مقدم قوم تومات بواسطه غیبت چنگیز خان در حدود ختای یاغی وعاصی شد وآغاز فتنه انگیزی کرد وچنگیز خان بابا نویان را
بدفع تومات نامزد کرد وبابا نویان تمارض نموده تن به بستر ناتوانی نهاد وچنگیز خان بعد از تامل برغل نویان را فرمود
تا بعوض بابا نویان برود برغل از امرا پرسید که شما را بیاد پادشاه داده اید یا خود اختیار فرمود گفتند یاد کرد تو نکردیم بلکه
در تعیین تو بامجلس مشورت نکرد برغل گفت هرچند بعوض خون دیگری میروم اما بدولت پادشاه بر این امر مبادرت نمایم
وزن وفرزند بچنگیز خان فرستاده روان شد وباقوم تومات محاربات نموده اکثر ایشان را بسر حد عدم وافنا رسانید
اما در آخر جنگ کشته شد وچنگیز خان از استماع واقعه او دلتنگ شد وفرزندان ومتعلقان او را نوازش فرمود وبعد
از آن مقلی گویانک را بالشکری سنگین بضبط ولایت ختای فرستاد بیت روان گشت مقلی بفرمان شاه برفتند با او فراوان سپاه
بدانسان که زو چرخ بید در هراس همی رفت بالشکری بی قیاس دران بوم چندان سپه گسترید که از گرد شد روز وشب ناپدید **ذکر خواتین**
واولاد پادشاه جهانستان چنگیزخان چنگیز خان را خواتین وقمایان بسیار بودند بیت در الوس فرخنده از ده ودر قمایان وسریت پانصد فزون

ازین جمله پنج کس بوجاهت امتیاز داشتند برته فوجین که مادر اولاد نامدار او بود دوم کوکجو خاتون دختر التان خان ودر مقدمه
ظفرنامه ازین خاتون بکنجور لقیر رفته وکوری سوروق دختر تایانک خان ویسولون دختر جاکمبو وقولان دختر طایراسون بیت
وزین پنج خاتون با تاج وگاه فزون بود هم برته فوجین بجاه که از شاه فرزند بسیار داشت ازو پنج دختر پسر چار داشت
بزرگترین پسران چنگیز خان جوجی خان بود ودوم جغتای سوم اوکتای چهارم تولی واین چهار پسر را سریر خانیت وسلطنت
بمنزله قوایم اربعه بودند وچنگیز خان هر یک از پسران را بکاری عظیم نامزد کرده بود مهم صید وشکار بموجب فرموده تعلق
بجوجی میداشت وآن کاریست شگرف نزد اتراک وبیرغو ویاساق وسیاست وزدن وگرفتن تعلق بجغتای بود ودر
رای وترتیب امور وتنظیم مصالح جمهور باوکتای قاآن که یگانه زادور وسرآمد روزگار بود رجوع نمود وتولی را جهت
ترتیب وتجهیز لشکر ونسق وتولیت جیوش اختیار فرمود وبغیر ازین چهار پسر پسر دیگر داشت ازو بکر خواتین وچون اکثر ممالک
شرقی وقبایل واقوام مغول در مقام ایلی وانقیاد آمدند آن مجموع را بر فرزندان وبرادران وابناء اعمام تقسیم نمود
وهر یک را از ملک ولشکر فراخور حال او نصیبی داد وهر خویشی را منسوب بفرزندی کرد اند وبعد از آن در تشیید بناء موافقت
ومصادقت وتوطید قواعد الفت میان اولاد واقربا مساعی جمیله بجای آورد وپیوسته تخم محبت در کشت زار سینهای
پسران میکاشت ونهال مساعدت ومعاضدت در دل اقربا وخویشان می نشاند وبضرب امثال مبانی دوستی را استحکام
میداد چنانکه روزی اولاد واقربا را جمع آورده یک تیر از ترکش برآورد وبشکست ودو عدد آن اگر دانیده آن را هم بشکست
ویک یک تیر می افزود ومی شکست تا بمرتبه رسید که زورآزمایان از شکستن آن عاجز شدند پس روی بدیشان آورده گفت
این مثل شماست اگر یک یک ودو دو بدست دشمن افتید مثلا شما را هلاک کنند واگر مجموع بایکدیگر متفق وهم پشت باشید
هیچکس بر شما دست نیابد وهرچند دشمن با قوت وشوکت باشد بر شکستن شما قادر نگردد وباید که همیشه یک کس از شما باسم
سلطنت موسوم باشد ودیگران متابعت فرمان او کنند تا در میان شما مخالفت راه نیابد ومخالفان بر شما استیلا
نیابند واگر بحسب ظاهر اسم پادشاهی بر یک کس باشد اما از روی حقیقت همه اولاد واحفاد وخویشان در ملک ومال
شریک باشند واگر شما هر کدام سری باشید مانند ماری که روس متعدد داشت وهلاک شد هلاک شوید پرسیدند که آن
چگونه بوده است بعد از آن گفت اصحاب اخبار آورده اند که شبی سرمای سخت روی نمود ومار چندسر از برای دفع
نکایت سرما خواست که بسوراخی گریزد وسر دیگر ممانعت مینمود وبدان سبب در بیرون درمانده هلاک گشت وماری که یکسر
داشت ودنبال بسیار در سوراخ رفت ودنبال وتمامت اعضای خود را در سوراخ جای داد واز صولت برودت
خلاص یافت واز امثال این نظایر بسیار القا میکرد وتمکین بنا اخلاص واتحاد ترغیب وتحریض مینمود وچون عرصه
مملکت در عهد او فسیح شد حکومت ختای را ببرادر خود تفویض نمود واز حد خوارزم تا اقصای سقین وبلغار به پسر بزرگتر خود
جوجی داد واز حدود بلاد ایغور تا سمرقند وبخارا بجغتای مفوض داشت وتختگاه خویش را نامزد اوکتای قاآن
کرد ونیزه تفاوه اولاد الان قوا ابو کرده وبعضی از ولایت که متصل بتختگاه او بود بتولی ارزانی داشت ودر اندک فرصتی
اولاد واحفاد واقربا چنگیز خان از ده هزار در گذشتند که هر یک را مقام وعلامت ولشکر وعلامت جدا بود غرض ازین تحریر

موافقت و استدامت دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک روایتست که برادر قصد برادر کرده و پسر در هلاک
و زوال پدر سعی نمود تا عاقبت مجموع مقهور گشتند و علم دولت هر یک از ایشان منکوس شد مقصود از ایراد این کلمات
آنکه مرد عاقل دولتمند چون ملاحظه کند که اولاد چنگیز خان بر چه نهج شرایط موافقت و معاضدت بجای آوردند و بر
بلاد و امصار غالب شده دشمنان و مخالفان از میان برداشتند و سالهای دراز کامرانی کردند ایشان نیز با خویشان
و برادران نزاع و خلاف از میان برگیرند تا از صدمات حوادث مصون و مامون مانند ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیز خان
و بیان بعضی از قواعد و رسوم او که آنرا یوسون و یاساق اشتهار یافته در ایران و توران حضرت باری سبحانه و تعالی چنگیز خان را در
امور دنیوی فهم و راستی و عقل و کیاستی تمام داده بود و چون از مهم اونگ خان و تایانک فراغت یافت و سایر اقوام
و قبایل که دم از مخالفت او میزدند در مقام مطاوعت و متابعت او آمدند از جهت ضبط ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر
و فلاح رعیت رسم و قاعده چند وضع کرد و بر مقتضی رایت خویش هر کاری را قانونی و هر گناهی را جزایی معین کرد اینها و چون
در بدایت حال با اهل اسلام عقیده تمام داشت جهت دیت قتل هر مسلمانی را چهل بالش از تعیین فرمود و از ان جایی که در از
و چون اقوام مغول از خط نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی فرزندان ایشان خط ایغوری بیاموختند
و آن یاساها و قوانین در دفترها ثبت کردند و در خزانه محفوظ و مضبوط گردانیدند و هر وقت که خانی بر تخت نشیند یا حادثه
عظیم روی نماید پادشاه زادگان مجمعی سازند و این طومارها حاضر کنند و بناء کارها بر آن یاساق نهند و تعبیه لشکرها
و محاصره شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند ناگاه باشد که پشیمان باشند مصدق این مقال آنکه چون پادشاه
اسلام غازان خان بر دیار شام مستولی شد قتلق شاه نویان گفت که بحکم یاساء قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و
غارت بتقدیم باید رسانید پادشاه بدان رضا نداد و چون از انجا مراجعت نمود اهالی انجا یاغی شدند و پادشاه از آن
ترحم پشیمان گشت هیچ فایده بر آن ندامت مرتب نشد و بالجمله چنگیز خان در اول حال که اقوام و قبایل مغول متابعت او
کردند رسوم و عادات ناپسندیده مثل سرقه و زنا از میان ایشان برداشت و اطراف و اکناف مملکت خود را
بزیور عدل و احسان و انصاف بیاراست و در بحار و قفار و بلاد و امصار راه بر صادر و وارد و تجار و طلاب ارزاق
مفتوح گردانید تا ایشان بمرافقت سلامت و مصاحب کرامت بانحا و اقطار ولایت مانند فلک طشت زر بر سر [illegible]
آمد شدی نمودند و از مبادی مشرق تا منتهای مغرب میرفتند و می آمدند و در امثله که بپادشاهان می فرستاده و باطاعت میخوانده
بر بسیاری لشکر و استعداد تخویفی ننموده بلکه همین عذری نگاشته نوشته که اگر ایل و منقاد ما شوید بجان امان یابید و اگر
خلاف این باشد ما چه دانیم خدای قدیم داند و این سخن ارباب توکل است همانا هر چه یافت از این اعتقاد و دیانت یافت و دیگر
از عادات چنگیز خان و فرزندان او آنست که در زیادتی تعریف و القاب نکوشند بلکه منشیان را از نوشتن آن منع کنند
و هر که بر تخت خانی نشیند یک لقب در افزایند مثل خان یا قاآن و زیاده ازین نگویند و ننویسند و زواید عبارات را نگذاشته
باشند آورده اند که بوقت فتح ماوراء النهر منشی خوارزم شاه باردوی چنگیز خان آمده احوال خویش معروض داشت
چنگیز خان گفت ما را کسی باید که بایل و یاغی مکتوب نویسد و او را بامیری سپرد و چون جبه نویان از [illegible]

فتح کرده عرضه داشتی بچنگیز خان ارسال نموده و در انجا نوشت که مکنون ضمیر آنست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطه ممانعت
بدرالدین لولو صاحب موصل تعذری دارد چنگیز خان منشی را گفت تا نامه به بدرالدین لولو در قلم آورد بدین عبارت که
خدای بزرگ ملک روی زمین را بمن و اروغ من ارزانی داشت هر که ایل شود سر و ملک و مال و فرزند بماند و هر که تمرد و عصیان
نماید آنرا خدای جاوید داند اگر بدرالدین ایل شود و لشکرهای ما را راه دهد او را نیکو باشد و اگر خلاف کند چون لشکرهای
بزرگ ما انجا رسد ملک و مال موصل بکجا رود و نویسنده بر عادت منشیان بعبارتی خوب و لفظی مرغوب و تیز نغی لایق پادشاها
نامه را در قلم آورد و دانشمند حاجب آن مکتوب را بمغولی ترجمه کرد و بر چنگیز خان خواند پادشاه چون نامه را بر خلاف
طبع خود یافت با منشی خطاب و عتاب کرد که ای مرد آنچه گفتم انجا نیست گفت نامه را بدین اسلوب باید نوشت چنگیز خان
ازین سخن بغایت خشمناک شده گفت دل تو با یاغی راست است چیزی نوشته که اگر بخوانند در یاغی گری بیشتر مبالغه کنند بعد
از آن فرمود تا آن منشی بیچاره را شهید کردند و چون چنگیز خان تابع هیچ دین و ملت نبود از تعصب و ترجیح ملتی بر ملتی احتراز
نمودی بلکه علما و فضلا و زهاد و عباد و صلحاء هر طایفه را اعزاز و اکرام کردی و این معنی را نزد حضرت عزت وسیله تشرف
دانستی اما از عهد آدم مبارک دم تا زمان ظهور چنگیز خان هیچ یک از مالکان رقاب امم در تسخیر و ضبط و یاساق لشکر خود
چنان سعی ننمود که او چه سپاه مغول بنا بر مهابت و سیاست چنگیز خان بر شدت صابر بودند و بر تکالیف شاکر و اگر اوقات
فقیر و محتاج زیرا که شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در امثال عجم است که از سگ سیر شکار
نیاید و بدترین حالات آنست که لشکریان بر پادشاه دلیر باشند و رعیت نافرمان و کدام سپاه چون لشکر مغول
تواند بود که در وقت امن و فراغت بر شیوه رعیت زندگانی کنند چه احتمال تکلفات و مال توجهات نمایند و از
اداء آنچه بر ایشان حکم رود از قبچور و اخراجات و عوارضات و ترتیب یام و امثال آن سر نه پیچند و از گوشت و شیر
و پشم و روغن اغنام خویش منافع بمردم رسانند و بوقت کار از خرد تا بزرگ و آقا و اینی و خاص و عام همه شمشیر زن و
تیرانداز و نیزه گذار باشند بیت همه ترکان سزای آفرینند همه پیکر و زره چینند عروسانند چون در جامه خوابند نهنگانند
چون در پشت زین اند و در سرا و ضرا و شدت و رخا امیر و حاکم خود را مطیع و منقاد باشند نه بامید جاه و ارتفاع و نه منتظر
دخل و اقطاع و هر چه وقت اقتضا کند در حال استقبال آن کنند و هر گاه که اندیشه جنگ دشمن کنند بنا بر یاسای چنگیز خان
از مختلفات اسلحه و آلات متنوعه تا درفش و سوزن با خود همراه داشته باشند و بسیار باشد که در روزی که تفتیش و عرض
ادوات کنند اگر از کسی تقصیری واقع شده باشد تادیب بلیغ در باره او بتقدیم رسانند دیگر آنکه در وقت لشکر کشیدن
و هنگام یورش اهل یساق هر چه در بایست باشد آنرا مهیا سازند و زنان ایشان نیز بیوسون شوهران در امور
مجد باشند چنانچه اگر از برای یکی از آنها [illegible] مقرر کرده باشند بیشتر چنان بود که آنرا مضبوط ساخته تلف نکنند
و نگاه دارد تا اگر روزی مرد حاضر نباشد و تکالیف دیوانی روی نماید آنرا اخراج نماید و بنفس خویش یساق شوهر را کفا
کند و اگر مهمی سانح گردد و کاری پیش آید تواجیان الوس با امراء تومان و ایشان با امیران هزاره و امیران هزاره
با امیران صده و ایشان با امراء صده حواله نمایند و آن مهم سرانجام نمایند و هر که یساق خود نگاه ندارند بغضب گرفتار شوند

واگر احتیاج بلشکر افتد وحکم خان نفاذ یابد که در فلان موضع در فلان وقت چند هزار کس مجتمع شوند پنج کس از آن مردم را یارای
آن نباشد که سر موئی تخلف کنند واگر میان خان ولشکر مسافتی بعید باشد وفرمان از خان بایشان رسد که راجها دبرمیان بندند
و بجان سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورد واگر کسی را استصواب صد هزار کس در تابین باشد و در یاساق پادشاه اهمال نماید و
یکسو ارنقر سلشد تا در تماوپ او بموجب فرموده عمل نماید واگر حکم قضا مضا بران جریان یافته باشد که سرش ببرند آن
امیر اهمال کردن نتواند و بطیب نفس یک پای از و بیا کوتاه و یکپای به آخرت دراز کند بخلاف دیگر ملوک چه سر از حد بنده از
ایشان کرده اسب بر طویله بنده لعرضه داشت با او سخن باید گفت تا بدان چه رسد که لشکری در فرمان او کنند و یاسا
و دیگر آنکه هیچکس از هزاره و صده و دهچه که در جایی معدود باشند بجای دیگر نتواند رفت و کس او را الجوز راه نتواند داد
و اگر شخصی برخلاف این یاسا اقدام نماید آن شخص را در حضور خلایق بکشند و راه دهنده را عتاب و نکال کنند دیگر
چون عرصه مملکت بسیط و عریض گشت و مهمات سانح شد که از اعلام آن چاره نبود بموجب فرمان در مراحل یامها
وضع کرده اند و اخراجات ربای مقرر از مأکول محافظان و علیق اسبان و غیر آن مرتب داشته اند و این خرجها را بر
تومانها تخصیص نموده استخراج کنند تا ایلچیان بزودی خبر توانند رسانید و ملکی و رعیت زحمت نرسد و بر سبیل نزد در
محافظت چهار پایان حکمهای صعب کنند و سال بسال عرض یامها کنند و آنچه کم شده باشد از رعایا عوض گیرند دیگر در
مال میت اندک و بسیار هیچ آفریده تعرض نرساند و تصرف در آن شوم دانند و قلی از آن در خانه خویش نگذارند دیگر
از یاساهای چنگیز خان آنست که قوم مغول و تاتار در مهم صید جد تمام نمایند چه او گفته که صید وحوش مناسب امیر جیوش است
و این امر نزد آن طایفه از معظمات امور باشد و در اول فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند و نخست صیادان
بفرستند تا تفحص قلت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق جار بلشکریان رسانند که بقانونی که در معارک مقرر است
میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب داشته هر یک از محل خود در حرکت آیند مدت یکماه سه راه بل زیاده صحرا و کوه حلقی اندوه
در میان گیرند و خان با خواتین و انواع مأکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردند و مردم شکاری با تیر
و آهستگی رانند و محافظت تمامی نمایند تا نخچیری از جرگه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان بیرون رود از نقیر و قطمیر
آن تحقیق و استکشاف واجب دانند و امیر را هزار و صد و ده چوب زنند و گاه باشد که بقتل رسانند و اگر صف را
که جرگه گویند راست ندارند و قدمی پیشتر یا پس تر نهند در تأدیب ایشان مبالغه نمایند و چون جرگه نزدیک رسد دوش
بدوش و زانو بزانو نهند و بایستند و در میان حلقه انواع سباع و اصناف وحوش در جوش و خروش آیند و
نخست خان با چند از خواص و مقربان در میان رانند و ساعتی تیر اندازد و صید کند و چون ملول شود بر جرگه
بر موضعی بلند نزول کند تا شاهزادگان و امرا و نوئینان و عوام در عقب یکدیگر در آیند و صید افکنند و خان تماشا
کنند و چون از صید اندکی باقی ماند پیران سالخورده بر سبیل ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقای
بقایای حیوانات شفاعت کنند و از موضعی که با آب و علف نزدیک باشد راه دهند و تمامت شکاری را که افکنده
باشند جمع کنند و اگر شمار مجموع ممکن نباشد بر تعداد سباع و گوران اختصار نمایند و غرض از بین که دارد شکار

غیت بلکه مقصود آنست که لشکر و سپاه به تیر اندازی دفروست عادت کنند و در روز جنگ و حیتن نام و ننگ احتیاط
و حزم مرعی دارند و اهمال و تغافل جایز ندانند و از بدایت دولت مغول تا امروز همان طریقه در میان باقیست
راقم حروف گوید که در آن اوان که اردوی همایون پادشاه زمین و زمان ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان
خلد الله تعالی ایام سلطنته در ولایت بادغیس باسم ییلاق رحل اقامت انداخته بود این کمینه بنابر مهمی که سانح
گشت متوجه آنجانب شد و بجهت مصلحت وقت چند روزی در آنجانب توقف بایستی نمود و در اثنای این
احوال پادشاه اسلام طرح شکار انداخت و در آن شب که صباح صفوف بهم خواستند رسید جمعی از اعیان ملک
که این کمینه در ملازمت ایشان بسر میبرد هرچند مبالغه نمودند که فردا بتماشای شکار می باید آمد بنده در جواب میگفت که ممکن
نیست که موافقت توانم نمود آخر از سبب تقاعد پرسیدند جواب دادم که تحمل که فردا تقصیری واقع شود و لباست
و تهر که آلت آن سوراخ کردن پنی است گرفتار شوم القصه چون شهسوار گردون جهت صید شکاریان نجوم در میدان
آسمان تاخت مسود اوراق را حضرات و مخادیم همراه خویش بشکارگاه بردند و تا بوقت زوال چون نرخ نیم بسمل بهر
طرف حرکتی میکردم چون وقت ادای ظهر در آمد خواجه علی اکبر جشتی صوفی و شیخ الاسلام شیخ صدر الدین رواسی و این
کمینه و دیگر از اهل علاقه از صف بیرون آمده بجانبی روان شدیم تا نماز بگذاریم و در اثنای طریق جمعی از تواجیان بهم
صولت رسیده بهیبت تمام گفتند که باز گردید که امیر شما را میخوانند بالضروره بطرفی که اشارت کردند عنان عزیمت باز
گردانیدیم و ایشان نیز هم رکاب ما شدند تا تقصیر ما بر امیر عرض کنند و در آن راه تیرها از جیبه بیرون آورده و پیکانها را جوال
بما نموده میگفتند که بینیهای شما را همین لحظه باین پیکانها سوراخ خواهیم کرد و ما رضا بقضا داده چون قدمی چند پیشتر نهادیم
سید احمد میر آخور را که مقدم ایشان بود دیدیم که وضو میساخت و او برآشنایی قدیم که داشت همین قدر پیش نگفت که درین محل
حرکت را گذاشته بسر انجام کدام مهم میروید گفتیم بسر انجام همان مهم که اکنون شما بآن مشغولید و ازین سخن متبسم شده بوجه
احسن رخصت انصراف ارزانی داشت و نوکران که او را خبر کرده بودند که ما را مخاطب و معاتب ساخته مبلغی
از هر یک خواسته گرفت خجل و منفعل گشتند و ما بمنازل خویش مراجعت نمودیم اما این کمینه چند روز از هیبت این واقعه محزون
بود و در شب خوابهای پریشان میدید و قبل از معاودت با خدای تعالی عهد کرد که مدت العمر هرچند تکلف واقع شود
بهیچ شکارگاهی حاضر نگردد **ذکر سلاطین قراختای که ایشان را قراختای کورخان گویند و بیان حال کوشلوک پسر تایانگ خان**
قراختای پادشاه خود را گورخان گویند یعنی خان خانان و ایشان از مشاهیر و معتبران دیار مشرق بوده اند و مولد و منشأ
آنجماعت ولایت ختای بوده و پیش از ولادت چنگیز خان بمدتی بنابر حادثه از حوادث روزگار مقدم ایشان با شش هزار نفر
از قوم و قبیله و برواتی با گروهی انبوه از ختای بیرون آمد و چون آن طبقه بحدود قرقیز رسیدند میان ایشان و صحرا
نشینان و مردم آنجا منازعتی پدید آمده یکدیگر را غارت و نهب کردند و چون از آنجا گذشته با ایل در آمدند در آن
نواحی شهری بنا نهادند و اقوام بسیار از اتراک در آن موضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه دار
رسیده و در آن اوان در شهر بلاساغون که مغول آنرا بالیغ گویند یعنی شهری خوب خانی بود از نسل افراسیاب و چون

زیاده شوکتی نداشت قبیلهٔ قرلاق و قبچاق و قاتقلی تغلی نسبت باو میکردند و حواشی و مواشی او را بغارت و تاراج میبردند
و خان از دفع و منع آن جماعت عاجز بود فی الجمله چون نبیرهٔ افراسیاب خبر حشمت و مکنت و غلبه و شوکت قراختائیان سماع
نمود ایلچی پیش گورخان فرستاده اظهار عجز خویش کرد و التماس نمود که بجانب دار الملک حرکت کند تا مملکت خود را باو سپارد
و روزی چند از شر اعدا ایمن گشته پهلو بر بستر استراحت نهد و گورخان بنا بر التماس او به بلاساغون آمد و پای بر سریر
سلطانی نهاده نام خانی از نبیرهٔ افراسیاب برداشت و او را بایلک ترکان موسوم گردانید و چون قبایل اتراک
که در آن نواحی بودند مطیع و ایل ساخت لشکر بکاشغر و ختن فرستاده آن نواحی را مستخلص گردانید اهالی بیش بالیغ
و غیرهم را که از دایرهٔ اطاعت پای بیرون نهاده بودند بار دیگر رام ساخت و سپاه بماوراء النهر و فرغانه روان
داشته آن مملکت را در تحت تصرف و تسخیر در آورد و سلاطین ماوراء النهر که آبا و اجداد سلطان السلاطین عثمان بودند
سر بر خط او نهادند و وی بتاریخ سنه ست و ثلاثین و خمسمائه با سلطان سنجر جنگ کرده او را منهزم گردانید و بعد ازین
فتح بر اکثر بلاد ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافته از بر راکه لشکر او بود با سپاهی افزون از قیاس و تمکین بجنگ اتسز
خوارزمشاه فرستاد و او بولایت خوارزم در آمده خرابی بسیار کرد و اتسز اظهار مطاوعت و انقیاد کرده سوای اجناس
و مواشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار زر بخزانهٔ گورخان رساند و از پیش باز گشت و چون گورخان وفات یافت
تاینک بر سریر سلطنت بنشست و تا آن غایت که هوای نفسانی و غرور شیطانی برو غلبه نکرده بود حشم و خدم متابعت
او می نمودند و چون میل بزنا و فسق کرد کویانک را با آن کس که با او متهم داشته بودند از میان برداشتند و برادر گورخان
متصدی امر حکومت شده برادر دیگر خود را بقتل آورد و در مملکت تمکن یافته هر کس را بامری و صلحی موسوم گردانید و
شحنگان بجوانب و اطراف فرستاد و چون نوبت دولت از اتسز به پسرش تکش رسید مانند پدر در تحری رضای گورخان
میکوشید و باج و خراج میفرستاد و در مرض موت پسران او وصیت کرد که با گورخان منازعت نکنید و گردن از ادای
مال معهود مپیچید که او سد بزرگست چه ماورای او خصمان قوی اند و چون نوبت ملک به پسر تکش سلطان محمد رسید چند گاه
مال ادا کرده میان ایشان مورد موالات مصفی بود و چون سلطان شهاب الدین غوری قصد سلطان محمد کرد گورخان
ده هزار مرد مدد فرستاد و در زمانی که سلطان شهاب الدین از معرکهٔ سلطان محمد روی گردان شده باندخود رسید
سپاه گورخان باو رسیدند چنانچه شمهٔ ازین حال در مجلد چهارم ثبت افتاد و بعد از انهزام سلطان شهاب الدین
بلاد خراسان و عراق و سجستان و غیر ذلک تعلق بدیوان سلطان محمد خوارزمشاه گرفت و او با وجود علو قدر خود
اجرام فلک را پست می پنداشت لاجرم از قبول جزیت و اداء خراج گورخان عار میداشت و نقض عهد را بهانه میطلبید
و در ادای مال بتعویق می افکند و محمود بای که از پیش گورخان برسالت آمده بود و از سلطان محمد اعزازی نیافته بود
نزد گورخان زبان بغیبت بگشاد و گفت که او با تو دل راست ندارد و بعد ازین مال ادا نخواهد کرد لاجرم گورخان
نیز التفات بحال ایلچیان سلطان محمد نکرد و سلطان چون از غزای قبچاق باز گشت در خوارزم بتهیهٔ اسباب انتقام
ماوراء النهر مشغول شد و لشکر ببخارا کشیده و رسل بملوک اطراف فرستاده پیغام داد و ایشان را بوعید مرعوب و مستظهر

گردانید خصوصا بسلطان عثمان پادشاه سمرقند که بحسن و لطافت یوسف ثانی بود و خدمتش مثال سلطان بسمع رضا اصغا نموده چون
حکام دیار ماوراء النهر از طول حکومت گورخان ملول شده بودند دعوت خوارزمشاه اجابت کردند و در آن اوان کوشلک پسر
تاینک خان که از بیم سطوت چنگیزخان گریزان شده پناه بگورخان برده بود چون ملاحظه کرد که امراء گورخان در جانب شرق دم از
طغیان و عصیان میزنند و بجانب پادشاه جهانگیر چنگیزخان توسل می نمایند و سلطان عثمان نیز سر خلاف دارد و اوسم دل گورخان
دگرگون کرده منتظر فرصت میبود درین اثنا سلطان محمد خوارزمشاه در خفیه پیغام بکوشلک فرستاده او را بموافقت خویش و
مخالفت گورخان دعوت کرد و این سخن موافق مزاج کوشلک افتاده با گورخان ساده لوح گفت که مدتی مدید است که از ایل و الوس
خود جدا شده ملازمت پادشاه مینمایم و چنگیزخان بفتح بلاد مشرق و دیار ختای مشغول است و جنود نامعدود و جیوش نامحدود
در حدود ایمیل و قیالیق و بیش بالیق سرگردان اند و دشمنان با ایشان تعرض میرسانند اگر از خان رخصت یابم بروم و بقایای
سپاه که در زوایا متفرق اند جمع کنم و از سر استظهار خان را کومک دهم و تا رمقی از جان در تن باشد از فرمان او سر نپیچم و از [illegible]
او کردن نتابم و گورخان بدمدمهٔ او مغرور گشته بلقب کوشلک خانی و خلعتهای نفیس او را گسیل کرد و کوشلک خان چون
تیر از شست جسته سر خویش گرفت و چون آوازهٔ کوشلک در بلاد شرقی شایع گشت لشکر و خیل پدرش که از بیم تیغ چنگیزخان
باطراف گریخته بودند بظل رایت او جمع آمدند و او بسرحدها تاختن می برد و غارت میکرد تا گروه او انبوه شد و بلشکر فراوان
مستظهر گشته روی بولایت گورخان نهاد و بر اطراف و انحاء ولایت مستولی گشته غارت و تاراج میکرد و در خلال این احوال
رسل و رسایل میان سلطان محمد و کوشلک متردد شده قرار بدان دادند که سلطان از جانب غرب و کوشلک از جانب شرق در
حرکت آیند اگر سلطان سبقت نموده گورخان از میان برگیرد کاشغر و ختن او را باشد و اگر این مهم بسعی و کوشش کوشلک
سرانجام یابد تا آب فناکت او را بود و کوشلک پیشتر در رسیده جنگ در پیوست و شکست بر لشکر او افتاده منهزم گشت و بعد
از چندگاه میان سلطان محمد و گورخان محاربه روی نمود و قلب هر دو لشکر در هم افتادند و غالب از مغلوب ممتاز نشده از دو
جانب غارت و تاراج کنان میگریختند و چون قراختائی ببلاساغون رسیدند اهالی آنجا که از قراختاییان بتنگ آمده بودند
و دل بر آن نهاده که این نواحی بسلطان مسلم خواهد شد دروازها بربستند و راه گورخان ندادند بمحاربه مشغول گشتند
و مدت شانزده روز محاربه قایم بود بامید آنکه سلطان از عقب زمان تا زمان میرسد عاقبت لشکریان گورخان قهرا شهر
بگرفتند و سه شبانروز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نامدار در شمار کشتگان در آمدند و چون بواسطهٔ تهیهٔ لشکر
خزینهٔ گورخان تهی شده بود محمود بای محافظت مال خود را که از اموال قارون فزون بود رای زد که آنچه از خزانه تلف
شده در عوض آن غنایم که بدست لشکریان افتاده باید گرفت امرا چون این صورت معلوم کردند متفرق شده دم از
استغنا و طغیان زدند و چون کوشلک ازین معنی خبر یافت ایلغار کرده گورخان را بجبر فرو گرفت بیت که گویی همی آید از میغ برف
فرود آمد او بر سر گورخان که لشکر شد بر در گورخان و چون گورخان بیچاره شد خواست که تواضعی نماید و در مقام خدمت
آن ظالم قدم نهاده بایستد کوشلک نگذاشت و بحسب ظاهر تعظیم و تکریم او بجای آورد و امامت ممالک و صامت و ناطق
او را تصرف نمود و گورخان بعد ازین واقعه مدت دو سال دیگر زندگانی یافت و چون سنش بنود و پنج رسید از دنیا رحلت

کرد و مدت سی و یکسال بامر سلطنت قیام نموده بود **ذکر تسلط و تغلب کوشلک و ظلم و بیداد او** بعد از فوت کورخان کوشلک در
پادشاهی استقلال یافت و چند نوبت بجانب حاکم المالیغ رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه یافته بکشت و کوشلک
بت پرست بود و زنش بدین عیسی علیه السلام متشبث و مفتخر **بیت** زنش بود ترسا و او بت پرست ازو دین و اسلام را بود شکست و کوشلک
و زن او مردم را بدین عیسی دعوت میکردند و هر کس که قبول نمیکرد کشته میشد و در خلال این احوال توقتان با قوم مکریت از کوشلک
جدا شده بطرف قوم قچیک رفت و کوشلک خان چند سال متعاقب لشکر بکاشغر میفرستاد تا غلات آنجا میخوردند و میسوختند
و چون سه چهار سال غلات از آنجا منقطع شد غلا و تمام بدید آمد و از قحط خلق در زحمت و مشقت افتادند آخر الامر از سر
عجز و اضطرار حکم او را گردن نهاده مطیع و منقاد گشتند و کوشلک بکاشغر آمده لشکر را بنشر در خانهای اهالی آنجا نزول
کردند و آتش ظلم و بیداد در آن دیار انداختند و کوشلک از آنجا متوجه ختن شده آن دیار را نیز در تحت تصرف آورد و مردم
آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق جبر و عنف از راه تهور و تسلط و تخطئه اسلام ملزم گرداند
لاجرم فرمود که در شهر ندا کردند که هر که در زی اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر شود و سه هزار کس از ارباب علم و تقوی جمع آمدند
و کوشلک روی بایشان کرده گفت کیست از شما که زهره سخن حق باز گوید و در باب ملت و دین از سر صدق و یقین مناظره
و مباحثه کند از آن میان امام علاء الدین محمد ختنی نور الله مضجعه کمر راستگوئی در میان بسته پیش کوشلک در سخن آمد و
ترجیح دین محمدی و ملت احمدی بحجج و براهین اقدام نمود و وجود آن بی باک را محض عدم دانسته داد مناظره داد و حق
بر باطل غلبه آمد و کوشلک ملزم شده سخنش منقطع گشت و از غایت دهشت و انفعال که بروی استیلا یافت زبان بهذیان
گشاده نسبت بحضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه کلمات بی ادبانه گفت **بیت** چو بد عاجز آن بیخرد در جواب به بد کرد حاشا نبی را خطاب
و آن امام پاک اعتقاد نیکونهاد دین دار پسندیده کردار از غایت حمیت تحمل ننمود و بی توقف و تحاشی گفت خاکت بدهان
ای عدو دین کوشلک لعین چون این کلمه درشت بسمع آن کبر پرکبر رسید بگرفتن امام اشارت کرد و الزام نمود تا از اسلام
ارتداد نماید و بزالت کفر مهبط نور الهی نشود خانه دیو و بعد از یاس از ارتداد چند شبانه روز آن امام حق گوی را بر در
مدرسه که خود بنا فرموده بود چهار میخ کرده تعذیب مینمود و او زبان بکلمه شهادت گشوده خلق را نصیحت میکرد و میگفت که دین احمد
را بواسطه عقوبات دنیوی برباد نتوان داد و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و للدار الآخرة خیر للذین اتقوا افلا
تعقلون **بیت** از آن پس و را کشت بی شرم و ترس در آن مدرسه کو همی گفت درس و بعد از شهادت امام محقق در آن دیار
و ولایت رسم بانگ نماز و صلوات و اقامت جمعه و جماعات برافتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمانان
مفتوح گشت ارباب صلاح و فلاح دست دعا برداشتند و تیر دعای ایشان بهدف اجابت رسیده در همان اوان
جزای آن کافر ظالم را لشکر چنگیز خان در کنار او نهادند **ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان را بدفع کوشلک خان** چنگیز خان چون از
فتح و ضبط بلاد ختای فارغ شد بسمع او رسید که کوشلک در ختن و کاشغر آتش ظلم افروخته است و خانه چندین هزار کس
سوخته و خراب کرده لاجرم جبه نویان را با چند تومان لشکر بجهت دفع شر او نامزد فرمود و مشار الیه برحسب فرموده با لشکر بیکران
بطرف کاشغر روان شد و چون بدان حدود رسید پیش از آنکه آتش کارزار در التهاب آید کوشلک روی بهزیمت نهاد

و جبه نویان فرمود که در بازار ندا در دادند که مرد و زن باید که بکیش خویش باشند و رسم و قاعده آبا و اجداد خود نگاه
دارند لشکریان کوشلک که در مقام منازل مسلمانان نزول داشتند چون سیماب در خاک ناچیز گشتند و مغولان مانند
برق و باد در پی آن خاکسار در حرکت آمدند و هر کس از قوم نایمان را که دیدند بقتل آوردند و کوشلک چون سگ دیوانه از
بیم جان بهر طرف می شتافت تا خود را بکوهستان بدخشان انداخت و از غایت حیرت و اضطراب بجایی در رفت که راه
بیرون شدن نداشت جمعی از صیادان ولایت بدخشان در آن کوه بشکار مشغول بودند مغولان با ایشان گفتند که
اگر جماعتی که از ما گریخته بما بسپارید بجان امان یابید صیادان کوشلک و اتباعش سگان و ار در میان گرفته و عاقبت همه را بدست
آورده بمغولان سپردند و ایشان کوشلک را بقتل رسانیده سرش را پیش جبه نویان بردند و جبه نویان آن سر را نزد
چنگیز خان فرستاد و در این قضیه نقود و اجناس فراوان بدست بدخشانیان افتاد و چون کوشلک بجزای اعمال ناپسندیده
خود گرفتار شد بلاد کاشغر و ختن تا آب فناکت که رود سیحون عبارت از آنست ضمیمه ممالک چنگیز خان گشت و بعد از دفع
کوشلک چنگیز خان پسر خود را جوجی نام بر سر توقتان که در زمان استیلای کوشلک از وی جدا شده بطرف قوم قچیک رفته
بود نامزد کرد و جوجی خان برحسب فرمان روان گشته او را مستاصل گردانید و خاطر چنگیز خان نیز از آن مرجع شد **ذکر ارسال**
کردن
چنگیز خان جمعی از خواص خود را برسالت نزد محمد خوارزمشاه و بیان حکایاتی که میان سلطان و محمود گذشت چون از تیغ و تیر و شمشیر خونریز چنگیز خان
عرصه مغولستان از طغات و بغات پاک شد خدمتش محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه بخارایی و یوسف اتراری را با شتر
شهادی
نقره و نوافج مشک تبتی و تاتاری و سنگ یشم و جامه‌های غذمب و الواب طرقو که از صوف سبز و سفید می سازند برسالت
پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایه سریر سلطنت مصیر زالوزه گفتند که خان بزرگ سلام
میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و سروری دودمان و فسحت فضای مملکت و نفاذ حکم و فرمان ما و شما در اقالیم جهان
اظهر من الشمس است و بسبب جنسیت و قرب جوار و شرکت در پادشاهی دوستی و موافقت تو از واجبات میدانم
و امروز عزیزتری از تو فرزندی ندارم و همانا بسمع تو رسیده باشد که باری سبحانه و تعالی از نقطه مشرق تا سرحد ولایت
توجین داده و من اکنون مهرمان ممالک ختای و مغولستان و ترکستانم و تمامت قبایل مغول احکام مرا مطیع و منقادند و جمعی که
در مقام اطاعت من نیامده اند خاک تیره بالین ساخته اند و بیش با معادن نقره بسیار است و در ظل رایت فتح آیت
ما مردان جلد بهادر بیشمار و بحمد الله که چندان مملکت و بلدان و امصار و اقطار در حوزه دیوان اعلی و کارکنان ما اندکه
از فتح دیگر بلاد استغنا حاصل شده اگر تو نیز جاده دوستی و محبت مسلوک داری و در امن طرق سعی نمایی تا تجار روزگار
آبادانی عالم و نظام جهان در آمد شد ایشانست تردد نمایند موجب مزید مودت و اتحاد گردد و بوقت حاجت آنچه مقصود
ما باشد از چیزی که سیم خام بمساعدت فرستاده آید و با عطا و یکدیگر استظهار پذیر آید **بیت** نباشد ازین پوزش من زیان
بماند همی دوستی در میان و بعد از تبلیغ رسالت خوارزمشاه ایلچیان را نوازش فرمود و فرمان داد تا ایشان را موضعی
مناسب فرود آوردند و محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مرد مسلمانی و از خوارزم از تو چیزی می پرسم باید که هیچ پنهان
نداری اکنون راست بگوی که خان تو بر دیار ختای مستولی است یا نه و گوهری گرانمند از بازو گشاده بمحمود داد محمود گفت

بعزت الله تعالی که خان من راست گفت و صدق این سخن عنقریب سلطان عالم را محقق و متیقن شود سلطان گفت ای محمود
تو هیچ فسحت مملکت من میدانی و قوت و قدرت و عظمت من شنیده یا نه خان تو کیست که با من لعزیز خطاب کند و از روی
تفوق و ترجیح با من سخن گوید او را چه مقدار لشکر و اسبت باشد محمود یلواج ازین سخن بترسید و کلمات مموه فروغ عرض داشت
که سپاه چنگیز خان نسبت بلشکر سلطان عالمیان مثال شمع است پیش نور خورشید عالم افروز و مانند چهره بشست پیش تمایل
ترک روی روز و ازین کلمات متلاطم امواج بحر سخط سلطان تسکین یافت و محمود یلواج از خشم او خلاص شد و از جانبین
عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر نیندیشند و با دشمنان هم دشمن و با دوست هم دوست باشند و بعد از استحکام مبانی عهد
و میثاق ایلچیان چنگیز خان بر وفق مرام باز گشتند و باردوی او پیوسته صورت حال معروض داشتند چنگیز خان از موافقت
چنگیز خان مستبشر گشته با خود قرار کرد که تا از جانب او نقض عهد واقع نشود بر جادهٔ ولا و وداد مستقیم باشد و ناصر خلیفه
بغداد الناصر بالله قاصدی فرستاده او را بر تعرض ممالک اسلام و سلطان محمد ترغیب نمود و مطلق بآن سخن التفات ننمود
و اندیشه نقض عهد بر خاطرش خطور کرد تا آنزمان که بافساد غایر خان حاکم سلطان نفاذ یافت که تجار او را در خطهٔ اترار کشتند
و بعد ازان نیز بر قتل ایلچی او مبادرت نمود **ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصدی را بدیار مغولستان و ترغیب و تحریص نمودن چنگیز خان را
بقصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان** چون خاطر خطیر سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه برنجید با سید علاء الملک
ترمذی بخلافت بیعت کرد چنانچه تفصیل این قضیه در اوراق مجلد چهارم ثبت افتاد و ناصر خلیفه از استماع این خبر بی قرار و آرام
گشته با خواص و امرا و اعیان دار الخلافت مشورت کرد که باستظهار کدام عضد و اعتضاد کدام معاند دفع صولت این خصم
ذی شوکت توان کرد و چون دران اوان صولت و جهانگشایی و آوازه حشمت و فرمان روایی چنگیز خان در اقطار و امصار ربع
مسکون سایر و دایر بود یکی از وزرا عرضه داشت که صفرای مزاج خوارزمشاه جز بسکنجبین مهابت چنگیز خان تسکین نیابد و غبار
این فتنه که در جهان آمده جز باب تیغ آتش بار او فرو ننشیند و درین قضیه باید که محمود یلواج که مدبر ملک و صاحب اختیار
الوس او است واسطه شود خلیفه را این رای موافق طبع افتاده فرمود که مجدد مکتوبی نویسند مشعر باستدعای چنگیز خان و
توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان سریر خلافت مصیر که بزیور عقل و کیاست آراسته بودند معروض گردانیدند که لا محاله
مرور قاصدی که بمغولستان رود تا بانجا رسد مدت چهار ماه بر ولایت خوارزمشاه خواهد بود و محافظان طریق و راه
داران غالبا او را بگیرند و ازین جهت وحشت سلطان و مواد عناد او مضاعف گردد دیگر آنکه جایز نباشد که چنین
تزار کافر بی دین را بر سر مسلمانان صاحب یقین بگمارند چه استیلای ایشان بر فروج و دماء اهل اسلام نه موافق عقل است
و نه مطابق شرع و ممکن که چون آن طایفه در ملک تمکن و استقرار یابند نسبت بسدهٔ امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت
نگاه ندارند و امری چند از ایشان ظاهر شود که موجب شآمت و ندامت گردد خلیفه گفت که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک
اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بناء سورهٔ دولت محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد و بعد ازان خلیفه فرمود تا سر شخصی را بتراشیدند
و مقصود و قصهٔ حال بر سر او نقش کردند و نیل دران ریختند و او را باستدعای پادشاه جهانگیر چنگیز خان بمغولستان فرستادند
و آن مسرع روز و شب منازل می پیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه را بمحمود یلواج باز نمود و محمود همان لحظه معروض

داشت که از دار السلام بغداد شخصی آمده و خبری چنین آورده چنگیز خان با جاسوس خطاب کرد که دلیل بر صدق این خبر
چیست جاسوس گفت سر مرا بتراشید تا راستی من معلوم شود چون سر او را بتراشیدند آن نقش را خواندند داعیه سیر
بجانب ماوراء النهر و خراسان و وسوسهٔ قلع و قمع خاندان خوارزمشاهیه در دل چنگیز خان کالنقش فی الحجر جای گیر آمده و روز بروز
خیال استیصال سلطان و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیز خان راسخ تر می شد اما مقتضای حق مجاورت و میثاقی که هم دران اوان
واقع شده بود دست در عنان توجه او میزد و شرم میداشت که بی سابقهٔ جرم خیانتی نقض عهد و پیمان کند و سکون و
اصطبار را شعار خویش ساخته تا آنزمان که اسباب حرکت مهیا و آماده گشت و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرد و در
هدم بنیان قصر رفعت و دودمان خود کوشید و از نظایر این آنکه سه کس از زهاد زمان و عباد دوران برای پرسیدند استخوانی چند
پوسیده دیدند بر سر راه افتاده با هم گفتند که آیا این استخوانها متصل بیکدیگر گردند بدعای یکی گرد شد و بدعای یکی رگ و پی
و گوشت بران استخوانها برست و بدعای عابد سیوم روح حیوانی دران قالب در آمده شیری قوی هیکل برخواست
و آن سه عابد دعاگوی را پاره پاره کرد **ذکر اسباب تزلزل ملک سلطان محمد و لشکر کشیدن پادشاه جهانگیر چنگیز خان** از جمله حرکات
ناصواب سلطان محمد خوارزمشاه یکی آن بود که بواسطهٔ امری که بدروغ اسناد بشیخ مجد الدین بغدادی کردند و او را بترکان
خاتون والدهٔ سلطان متهم داشتند شبی در علواء مستی بقتل آن بزرگوار فرمان داد و چون هشیار گشت ازان کار
پشیمان شده طبقی پر اشرفی و جواهر نفیس بخانقاه راس و رئیس کبراء عارفین شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاد
گفت درویشان این محقر را سفره کنند و از سر این جریمه که بی اختیار واقع شده درگذرند حضرت عرفان پناهی فرمود که
خونبهای مجد الدین زر و جواهر نیست بلکه سر آنکس است یعنی سلطان و سر من و سر چندین هزار خلایق و دیگر آنکه بسبب وحشتهائی
که میان الناصر لدین الله و سلطان واقع شده بود چنانچه بعضی ازان در دفتر چهارم سمت گذارش پذیرفت او لشکر
بجانب بغداد کشید و پریشان حال بازگشت و تتمهٔ ازین نیز در دفتر رابع گذشت دیگر آنکه بحجهٔ کلمات مزورانه غایر خان
از عراق مثال فرستاد تا در اترار چهار صد و پنجاه بازرگان چنگیز خان را که همه مؤمن و موحد بودند کشتند و با ایلچی چنگیز خان
که بباز خواست آمده بود محاربه کرد و غیر ازین نیز صورتهای ناپسندیده از سلطان روی نمود که تفصیل آنها موجب
تطویل میشود فی الجمله چون اسباب نکبت و محنت و زوال دولت سلطان دست در هم داد و چنگیز خان خواتین و فرزندان
و امرا را جمع آورده گفت از سر جزم عزم رزم ولایت تاجیک جزم کرده ام و همانا که از راه وسوسه بر خاطر شما گذرد که چنگیز
از مال و لشکر و خواسته و الوس چه کم است که این همه زحمت و کلفت و مشقت گرما و سرما و اخطار اسفار اختیار مینماید و
شب و روز از شرق بمغرب و از شمال بجنوب تک و پوی و جست و جوی مینماید و بعد از افنای چندین اسباب ترفه و فراغت
هنوز از جمع ذخایر و کشیدن عساکر سیر نمی شود و نایرهٔ حرص او منطفی نمیگردد و اما هر که تواند که خود را از محل وضیع بمرتبهٔ رفیع و از
حضیض ذلت باوج عزت رساند و دران تاخیر نماید از زمرهٔ خردمندان نباشد و نسبی بسیار در خاک در یابند و در
خاکستر آتش درجات عالی و مراتب بزرگ خود باصطبار در شد آید اسفار دست ندهد **بیت** بشهر خویش درون بی خطر بود درّ یم
بکان خویش درون بی بها بود گوهر بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد که این یکجاست ز آرام و آن بکجا ز سفر چند نوبت ایلچیان مسلمانان

وترک فرستادم وجادهٔ مصالحت وموافقت مسلوک داشتم ودم پدر فرزندی زدم التفات بسخنان من ننمود وکشتن
ایلچیان علاوهٔ قتل بازرگانان کرد اینک **بیت** بزرگی نمانند بران نامدار که مردم بخشمش نمایند خوار لطیفه از آب چه پست
چون ضدی بروی غلبه کند برجوشد غیرت وحمیت پادشاهان مثال آتش است که باندک بادی اشتعال یابد وباب
محیط کشته نشود بزرگان گفته اند که در سه چیز امان نبود دریا که در تموج آید وآتش که ارتفاع گیرد وپادشاه که غضب
بروی مستولی شود ویکی ازان کارها ورنگ برشما بد طلب جهانگیری است ودیگر مبادرت بر دفع دشمن اکنون تدارک خصم
قوی واجب وتا رمقی باقیست نگذارم که در مقام منام شما سیل آید ودرخت خارناک در رهگذر شما افتد امثال این
کلمات برزبان آورده اولاد وامرا چاره جز مطاوعت ندیدند وچنگیز خان بضبط ولایت ختای ومغولستان مردم
هشیار کاردان بازداشت وروان شد ودر اثنای راه ارسلان خان با قبیله خویش از قیالیغ وایدی قوت با قوم ایغور
وسقناق وتگین سپراوزار که برکشیده چنگیز خان بود بخدمت پیوستند **بیت** از اطراف دیگر بسی سروران رسیدند بالشکر بیکران
بخدمت کمر چون ببستند زبان به بستند این وگشادند آن ودر اثنای این اوقات خوارزمشاه جاسوسی بمغولستان
فرستاده از اعدا استطلاعی نمود که درچه کارند وعدد ایشان چند است وبرچه کیفیت زندگانی میکنند وجاسوس بعد
از تحقیق بازگشته معروض داشت که لشکر چنگیز خان سپاهی چون مور وملخ بی اندازه اند همه مردان کار ومبارزان روزگار
گردن شیر فلک بکمند گزندی ببندند وسماک رامح را برمح ربایند ودر رزم گریان ودر بزم خندان چون انگشتان یکدست
وچون دستهام پشت بایکدیگر سازگار وپادشاه خود را چنان مطیع وفرمان بردار که بجهت پاس خاطر قربان وترکش بر
برهنهای زرکش وتیغ وخنجر برزر وجوهر اختیار میکنند ودر جنگ وقتال صابر تر اند از دیگران شتم وراحت ندانند فرار وهزیمت
نشناسند سلاح بدست خود میسازند وملبوس بدست خویش ترتیب می نمایند ودر سفر وحضر محتاج بان نمیشوند که چیزی از
بیرون آرند وگاو وگوسفند وشتر واسب همه با خود دارند وبشیر ودوغ قناعت می نمایند وچهارپایان ایشان بزخم سم زمین
میکنند وبیخهای گیاه برکنده ازان میخورند لاجرم از کاه وجو فراغت دارند وبوقت طلوع وغروب زانو میزنند ومعبد
بحلال وحرام نمیشند وگوشت تمام حیوانات حتی سگ وخوک وخرس میخورند چهارپایان را رگ میگشایند وخونشان گرم میخورند
عقد ونکاح شان مضبوط نیست چندانکه می توانند زن میخواهند وزنان پدران گرفته با ایشان بر بستر اقدام می نمایند
ودر هنگام ظفر بر خرد وبزرگ ابقا نمیکنند زنان آبستن را شکم می شگافند واطفال را سر از تن برمیگیرند اگر بآب بزرگ
رسند کشتی ندانند پوست جانوران برهم دوزند بعد ازانکه تمامت رخوت واقمشه وامتعه دران نهند وسرش استحکام نمایند
آنرا بردم اسپان بندند وخود دنبال اسپان گرفته ازان آب عبور نمایند خرده خرده آنانرا از بلاهای آسمانی شمارند
امید که حق سبحانه وتعالی همه را ازطاقات ایشان نگاه دارد **ذکر توجه چنگیز خان بجانب بخارا وتاراج کردن اولاد ونوئینان اطراف**
وسرحد چنگیز خان چون بالشکرهای آراسته بحدود اترار رسید اوکتای وچغتای را بمحاصره آن شهر تعیین کرد وجوجی را بجند وآن
نواحی فرستاده والاناق نوئیان وسکتو وبوقا را با پنجهزار مرد بطرف فناکت وخجند ارسال نمود وخود با تولی خان وباقی لشکر
روی بجانب بخارا نهاد وبخارا را در بلاد اسلام بمثابه دار السلام میپنداشتند چه آن شهر بوجود علما وفضلا وارباب اجتهاد واهل

صلاح وسداد مزین ومحلی بود واشتقاق این لفظ یعنی بخارا است که بلغت مغان یعنی آن مجمع علم باشد واین کلمه بلفظ بت
پرستان ختا وایغور نزدیکست که معابد خود را بخار میگویند وچون چنگیز خان بزرنوق رسید ارباب آنجا بنابر نصیحت دانشمند
حاجب بقدم ایلی وانقیاد پیش آمدند ومال وجان ایشان از آسیب این لشکر مصون ماند اما حکم کرد که جوانان زرنوق
ملازم اردو شده متوجه بخارا شوند وآن بلده را قتلغ بالیغ نام نهاد یعنی شهر مبارک وتفصیل این اجمال آنست که چون چنگیز
خان از ظاهر اترار در حرکت آمده براه زرنوق میل بخارا فرمود بامدادی که شاه سیارگان علم از افق شرقی مرتفع گردانید
ناگاه بکنار آن قصبه رسید واهالی زرنوق از گردش روزگار غافل وذاهل بودند چون چشم باز کردند اطراف واکناف قصبه را
بسواران مشحون دیدند فزع وترس بر آنجماعت مستولی گشته بحصار پناه بردند وگمان بردند که ایشان فوجی از لشکر بسیار
وموجی اند از دریای زخار لاجرم دروازها برکشیده خواستند که در مقام ممانعت راسخ قدم باشند ومقارن این حال
پادشاه جهان بلعمد بر عادت مستمر باعلام وصول مواکب خویش دانشمند حاجب برسالت نزد ایشان فرستاد تا از
ممر سیل سخط وغضب اجتناب نمایند ودانشمند حاجب نزدیک حصار رفته افتتاح سخن کرد جمعی از اراذل واوباش
خواستند که او را تعرضی رسانند آواز برآورد که فلان کسم مسلمان بن مسلمان بحکم پادشاه چنگیز خان آمده ام تا شما را از غرقاب
هلاک بساحل نجات وخلاص دلالت نمایم چنگیز خان بالشکر فراوان نهایت ابتر پیرامون حصار شماست اگر اظهار انقیاد کنید
بمال وجان امان یابید واگر عیاذا بالله تمرد وعصیان نمایید فی الحال قلعه وهامون از صحرا چون گردد نصیحت مرا بی غرض
بشنوید وگرد فضول نگردید والا هرچه ببینید از خود ببینید ارباب زرنوق این کلمات بسمع رضا شنیده صلاح در صلح دیدند
ودانشمند حاجب عهد کرده قبول نمود که بعد از انقیاد واستقبال هرگز اهالی را مضرتی نرسد هرچه آن بگردن او باشد وبزرگان
زرنوق جمعی را با نزل وپیشکش بیرون فرستادند چون بموقف قبول پادشاه رسیدند از تقاعد وتخلف اعیان واشراف
غضب کرد وباستحضار ایشان ایلچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی لرز بر اعضای کرده وزلزله در مفاصل کرده
آمدند مجموع مردمی که در حساب بودند در حال بخدمت مبادرت نمودند ودرباره ایشان شفقت ومرحمت مبذول داشته
فرمان داد تا کافه انام از حصار بیرون آمدند وقلعه را با زمین هموار ساختند وجوانانرا همراه کرده دیگرانرا
رخصت انصراف ارزانی داشت واز آنجا متوجه قصبه نور شد ارباب نور دروازها بسته طایر بهادر باعلام
وصول رایات جهانگشای پیش رفت وایشانرا بر انقیاد وترک عناد ترغیب کرد اهالی نور وصول چنگیز
خانرا بنفس خویش باور نکردند ومنوز بعاطفت سلطان محمد امید میداشتند وبعد از تردد رسل فی الجمله نزلی ترتیب
نمودند وطایر بهادر بدان رضا داده گفت که سوبدای بهادر برسم منقلای میرسد قصبه بدو تسلیم کنید وچون سوبدای
رسید مفاتیح دروب پیش بردند وفرمان چنگیز خان نفاذ یافت که مردم نور بالابد معاش ومصالح زراعت از تخم و
گاو قناعت نموده بیرون آیند تا خانهاشان غارت کنند بموجب فرموده عمل کردند ولشکریان در آنکه آنچه یافتند
برداشتند وچون چنگیز خان بدانجا رسید عاطفت پادشاهانه مبذول داشته آن بیچارگان از ذلت اسر مغول
خلاص یافتند **بیت** چو دریای خونخوار وچون ژرف رود بدروازه قلعه آمد فرود وزان پس سراپرده شهریار

کشیدند بر دشت پیش حصار   وچون شب در آمد امراء سلطان کوک خان وسونج خان وکشلیخان با سی هزار مرد سوار بر سم شبیخون از
شهر بیرون آمدند محافظان لشکر وطلایه سپاه که بر بالان مغول ایشان را چکدول کوبید خبر یافته بران جماعت تاختند واز اکثر آن بخاریان
اثر نگذاشتند روز دیگر که صبح از عکس خورشید بشابه طشت پر خون نمود اهل بخارا در بیکار بسته دروازها بگشادند وائمه و
معارف واعیان شهر بخدمت چنگیزخان شتافتند وخان مشار الیه سوار شده بمطالعه شهر وحصار باندرون در آمد وچون بمسجد جامع
رسید عمارتی عالی دید تا مقصوره عنان باز نکشید وپرسید که سرای سلطان است گفتند نی بل خانه یزدان است از اسب
پیاده گشته بر منبر رفت وگفت صحرا از علف خالیست شکم اسپان پر سازید مغولان در انبارها گشادند وصنادیق مصحفها
از اجزا پرداختند وافسار چارپایان بدست علما ومجتهدان دادند وبایاق مشغول شدند وآهنگ مغولی بر کشیدند
واوراق مصحف مجید در میان قاذورات افتاده لگدکوب دواب گشت ودران زمان مقدم سپاه ماوراء النهر از مجتهدی
پرسید که مولانا این چه حالتست گفت خاموش باش که باد بی نیازی الهی میوزد وچنگیز خان سوار شده بعیدگاه رفت
وخلایق را حاضر کرده بر بالای منبر بر آمد وبعد از تمجید باری سبحانه وتعالی زبان بمعایب ومثالب مسلمانان بگشود ودر باب
خلاف وغدر سلطان محمد خوارزمشاه فصلی مشبع بر زبان راند وگفت ای قوم از شما گناهان بزرگ صادر شده تا خشم خدای
تعالی مرا که از بلاهای درگاه آنحضرتم بسوی شما فرستاد وهرچه او بمغولی میگفت دانشمند حاجب ترجمه آنرا بفارسی ادا
مینمود وچون ازین کلمات فارغ شد گفت هرچه در شهر شما بحسب ظاهر موجود است احتیاج مقرر نیست آنچه مخفی نموده اید
تسلیم باید نمود ارباب ثروت در مقام اداء مال آمدند وخط دادند بستند وبزیادتی تکلیف وتکلف ایشانرا نرنجانید وچون
یرلیغ صادر شده بود که خوارزمشاهیان از شهر بیرون کنند ونهان ندارند وبسیاری از ایشان پنهان در حجره
بودند ودر شهر مانده چنگیزخان ازین معنی خبردار گردید ونایره خشم او اشتعال نموده فرمود تا آتش در شهر زدند وچون
بیشتر محلات از چوب بود بیک روز سوخته شد ومسجد جامع وبعضی خانها که از خشت پخته بود باقی ماند   بشهر اندرون یکی سپاهی
نماند بجز دود از ایشان سیاهی نماند   وبعد از سوختن شهر جوانان بخارا را بجنگ قلعه ام کرد واز بیرون منجنیقها ساخته روان
کردند واهل حصار مراسم جلادت ومردانگی بجای می آوردند بتخصیص کوک خان که در میدان مبارزت از یمین بیسار واز یسار به
یمین می تاخت وبهر حمله از مبارزان چند نفری انداخت وبعد از چند روز که بگذشت وخندق از جمادات وحیوانات انباشته
شد قلعه را بقهر اقتسار بگرفتند وارکان دولت سلطان که از رفعت وعزت پای بر سر افلاک میسودند دستگیر خواری و
مذلت گشتند وکوک خان با مجموع اهل قلعه بیاسا رسانیدند وحصار را بازمین هموار کردند وعیال واطفال خوارزم
شاهیان را باسیری بردند یکی از بخاریان بعد از آن واقعه هایله بخراسان آمد ازوی پرسیدند که حال شهر شما بکجا
رسید گفت آمدند وکندند وسوختند وبردند فی الجمله بخارا اطرافی خراب بود تا زمان حکومت قاآن بسعی صاحب یلواج
بار دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن بسمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز

گفتار در محاربه اوکتای وجغتای با والی اترار ومسخر ومفتوح شدن آن حصار

سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار جرار پیش غایرخان گذاشته بود تا بمحافظت
اترار که سرحد ولایت ترکستان است قیام نماید ودران هنگام که از مهابت لشکر تاتار سراسیمه شد قراجه حاجب را
با ده هزار کس بمدد او فرستاد وغایرخان که بازرگانان چنگیزخان بسعی او کشته شده بودند در استحکام برج وباروی اترار
مساعی جمیله بجای آورد ومردان کار ومحافظان هشیار بر دروازها بنشاندند وچون چنگیزخان در ظاهر اترار نزول کرد ولشکرها
مجتمع گشتند جغتای واوکتای با چند تومان سپاه بمحاصره آنجا باز داشت وخود متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت وشهزادها
مدت پنجماه بمحاصره اشتغال نمودند وچون کار ارباب اترار بحد اضطرار رسید قراجه حاجب از غایرخان در باب ایل شدن و
شهر استنباط نمود وغایرخان چون میدانست که ماده این شورش وآشوب اوست ومصالحه ومسالمه دستگیری نخواهد کرد
بدان رضا نداد وقراجه نیز دران امر مبالغه ننمود **بیت** چو خورشید گشت از جهان ناپدید   شب تیره بر روز دامن کشید
با تمامت سپاه واتباع از دروازه صوفی خانه بیرون رفت وایل شد وهمان شب لشکر مغول از همان دروازه در شهر ریختند
وچون صباح شد قراجه را پیش اوکتای وجغتای بردند وبعد از سؤال وجواب شاهزادگان با او خطاب کردند که تو با
ولی نعمت ومخدوم خود وفا نکردی ما از تو چگونه یکدلی توقع کنیم آنگاه او را با جمیع اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند و
ارباب اترار را بصحرا رانده شمشیر در ایشان نهادند وغایرخان با بیست هزار دلاور پناه بحصار بردند ودل از حیات بر
گرفتند وپنجاه پنجاه بیرون آمده ومقاتله نموده بعز شهادت فایز میشدند وبرین جمله بازار محاربه مدت یکماه گرم بود وبسیار مردم
از لشکر مغول بقتل آمدند واز سپاه غایر بیش از دو کس باو نماندند وبر قرار تجلدی نمودند وروی از جنگ بر نتافتند ولشکر
مغول بحصار رفتند واو پناه به بام برد وچون فرمان خان صادر شده بود که او را دستگیر کنند از کشتن او احترازی نمودند
وبعد از آن کردو یار وفادار غایرخان شهادت یافتند کنیزکان از دیوار سرای خشت کنده بدست او میدادند وچون
خشت نماند مغولان بگرد او در آمدند ودر دام اسر آورده محکم بر بستند وحصار را با زمین هموار کرده بعضی از بقیة السیف
جهت حشر وگروهی بسبب حرفت وصناعت بردند وچون دران اوان چنگیزخان بسمرقند آمده بود اوکتای وجغتای با سپاه
متوجه سمرقند شدند وغایر را در کوک سرای شربت شهادت چشانیدند **بیت** چنین است کردار چرخ بلند   بدستی کلاه وبدستی کمند

ذکر داستان جوجی خان که بموجب فرمان بجند رفته بود

جوجی خان چون نزدیک سغناق رسید حسن حاجی را که بسبب تجارت موسوم
بود واز دیرباز بخدمت چنگیزخان پیوسته روانه شهر گردانید تا بسبب معرفت سابق وحق معرفتی که با مردم سغناقی
داشت ایشانرا نصیحتی کند وچون او بدانجا رسید پیش از آنکه اداء رسالت نماید طایفه از رنود واوباش تکبیر
گویان او را کشتند وغزای بزرگ پنداشتند وچون جوجی ازین حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شده بظاهر
شهر نزول کرد وبیاسا داد که لشکریان دست از جنگ باز نکشند تا شهر را مسخر نسازند **بیت** گرفتند سغناق را در چهار
بدانسان که از تیغ کارزار   بیک روز زیر وزبر کرد شهر   همه خلق گشتند کشته بقهر   وباسغناق یک نفس بنفس خرد وبزرگ را
از لوح احیا محو کردند وامارت آن موضع به پسر حسن حاجی مقتول دادند تا بقایای سیوف که در زوایا خزیده بودند جمع
کند واز آنجا جوجی خان روی باوزکند نهاد وچون مردم آنجا بر محاربه اقدام نمودند لشکر تاتار در قتل عام سعی نمودند
وبعد از آن عازم اشناس گشتند ورنود واوباش آن دیار جنگ در پیوسته بیشتر از پای در آمدند وچون این اخبار بسمع
قتلغ خان رسید که کاشته خوارزمشاه وحاکم جند بود مانند باد در حرکت آمد واز آب عبور کرده از راه بیابان روی بخوارزم

نهاد و جوجی جیمور را بجند فرستاد تا اهالی شهر را از مخالفت تحذیر نماید و چون دران سرزمین حاکمی صاحب تمکین نبود عوام هجوم
کردند تا جیمور را هلاک سازند او بلطف تقریر و حسن تدبیر خود را از ان ورطه خلاص ساخته پیش جوجی آمد و صورت واقعه
معروض داشت جوجی در چهارم صفر سنه ست و عشر و ستمائة بجند نزول کرد و لشکر بترتیب حصارگیری مشغول شدند جندیان
در دروازها بر بستند و مانند نظارگیان بنشستند و بتعجب بایکدیگر میگفتند که چگونه بر حصار بر توان آمد مغولان پلها بر خندق
بسته نردبانها نهادند و بر بالای سور رفته از انجانب بزیر آمدند و دروازها کشاده بشهر درآمدند و مسخر ساختند و تمامت اهالی شهر را
بصحرا راندند و چون پای از میدان محاربه باز پس کشیده بودند دست شفقت بر سر ایشان نهاده چند روزی دران صحرا ایشانرا
موقوف داشتند و شهر را غارت کردند بیت چو مردم نکردند در جنگ جنگ بکشتن مغول نیز نکشود چنگ نشد کشته غیر از دو
سه شوربخت که با جیمور گفته بودند سخت • و چون جند در حوزهٔ تصرف آمد علی خواجه غجدوانی بحکومت انجا منصوب گشت
ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور ملک و مآل حال او سابقا گزارش پذیرفت که الاق نویان با پنج هزار کس از ملازم
انرا بجانب فناکت فرستاد و چون بفناکت رسید والی انجا ایلتکو ملک باتفاق ارباب و اهالی پناه بحصار برده با قوم
قانقلی که ملازم او بودند سه روز علی الرسم حرکت المذبوحی کردند روز چهارم امان خواسته بیرون آمدند سپاه مغول بموجب
فرموده الاق نویان لشکریان فناکت را از ارباب صناعت جدا ساخته بعضی را بشمشیر و برخی را بتیر هلاک کردند و جوانان
تاجیک را برسم حشر بجانب خجند راندند و چون الاق نویان ازین مهم فراغت یافت عنان عزیمت را بجانب خجند معطوف ساخت
ارباب و کلانتران شهر پناه بحصار بردند و تیمور ملک حاکم آن دیار که از جنگ رستم و اسفندیار عار میداشت و گویا که در شان
او گفته اند بیت اگر سام بودی در ایام او نوشتی بر اندام جو نام او در میان رود خجند در محلی که آب منقسم بدو قسم میشود
حصاری عالی ساخته بود که جاسوس وهم بدشواری وصول بر کنگرهٔ آن می افکند و دران حصار با هزار مرد پایدار
متحصن شده از وفور استظهار آمادهٔ رزم و پیکار گشت و چون پروی منجنیق بشرفات قلعه نمی رسید از هر ولایت که مستخلص
شده مردم آورده تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول مجتمع شدند و مجموع را دهه و صده کرده بر سر هر ده مرد تاجیک
یک مرد مغول معین گشت و پیادگان تاجیک از کوهی که تا بحصار سه فرسنگ مسافت داشت با شد سنگ نقل میکردند و مغولان آنرا
در آب میریختند و تیمور ملک دوازده کشتی سر پوشیده ترتیب کرده بود و بر نمد که پوشش آنها بود گل و سرکه اندوده بودند
چنانچه تیر و آتش بران کار نمیکرد و هر روز بامداد شش کشتی روان میساخت و ازان دریچها که بر کشتی بود تیر بهر طرف پران
میشد و مردان تیمور ملک جنگهای مردانه میکردند و در جوف لیالی شبیخونهای جان کسل بتقدیم میرسانیدند و چون تیمور ملک در
صیانت خون و مال نزد خالق ذو الجلال معذور گشت و کار بجان رسید شبی بنه و اثقال را در کشتی که از برای روز گریز
معد و آماده بود فرمان داد تا وضع فرمودند و خود با جماعتی از مردان کار در کشتی سرپوشیده مانند برق و باد در روی آب
روان شد و سپاه مغول برین حال مطلع گشته در مقابله و محاذی سفاین او در حرکت آمدند و در کنار آب روانه شدند و
تیمور ملک بهر جا که مغولان قوت کردندی زورق خود بران موضع راندی و بزخم تیر ایشانرا دور میکرد و کشتیها
میراندند تا بفناکت رسیدند و در انجا زنجیری در میان آب کشیده بودند تا مانع حرکت سفاین گردد او بیک زخم آن زنجیر

پاره کرده بگذشت و چون خبر بهادری تیمور ملک بسمع جوجی رسید فرمود تا لشکریان بر کنارهای جیحون در مواضع متعدد
مترصد و مترقب او باشند و چون وی ازین معنی خبر یافت از آب بیرون آمد و مانند باد و برق روی به بیابان آورد
و لشکر مغول از عقب او روان شدند و او هر لحظه بمانعت می ایستاد تا اتباعش پیشی میگرفتند و چند روز برین وتیره
احمال و اثقال محفوظ میداشت تا اعوان و انصار او بعضی کشته شدند و برخی مجروح گشتند و عاقبت لشکر مغول
غلبه کرده بنه از و باز ستدند و خدمتش با معدودی چند مانده بهمان جلادت مینمودند و دست بر بند میداد و بالآخره
مجموع یارانش کشته شده و اسلحه اش مفقود گشته با او دو سه تیر بیش نماند که یکی از انها پیکان نداشت و سه مغول
از عقب او میرفتند تا آن تیر بی پیکانرا گشاد داده بر چشم یکی از ان سه کس زد چنانچه کور گشت و با آن دو کس دیگر
گفت که دو تیر بعدد شما مانده و مرا دریغ می آید که این دو تیر ضایع کنم صلاح شما در مراجعت است ایشان باز
گشتند و او بخوارزم رفت و باز کار جنگ و پیکار را آماده گشته بشهر کت آمد و شحنهٔ آن مملکت کشته معاودت نمود
و چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید از عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان شده بدو پیوست و آفت و آسیبی
که از لشکر مغول در مملکت بسپاهی و رعیت رسیده بود معروض داشت و سلطان پریشان خاطر گشته تیمور ملک چند روز
در خدمت او بسر برد و بانواع عنایت و عاطفت محظوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده در لباس اهل تصوف
روی بولایت شام نهاد و چند سال دران دیار رحل اقامت انداخت و چون شهها آرام و جراحتها التیام یافت حب
وطن بلکه قضای حضرت ذو المنن او را بانجانب مسکن کشید و بعد از قطع منازل و طی مراحل بفرغانه رسیده مدتی در انجا توطن
شد و گاهی بخجند میرفت و پیوسته استکشاف اخبار مینمود و چون پسرش از پیش باتو با یرلیغ و بایزه و سیورغامیشی
بازگشت و بموجب حکم متصرف اموال پدر شد تیمور ملک با پسر ملاقات کرده گفت اگر پدر خود را ببینی باز شناسی پسر جواب
داد که من طفلی شیرخواره بودم که از پدر باز ماندم اما غلامی هست که او را شناسد آنگاه باحضار غلام اشارت کرد
و غلام بعلامات اعضای تیمور ملک او را مصدق داشت و خبر او در ترکستان فاش شد جمعی بسبب آنکه دو ایخود را
از ایشان طلبید قبول نمی نمودند و او متوجه اردوی قاآن شد تا منظور نظر عاطفت و عنایت پادشاه گردد و در راه
قدقاآن اغلان با او رسیده فرمود که ویرا ببستند بعد از ان از محاربانی که میان او و لشکر مغول واقع شده بود
تفتیش میکرد و تیمور ملک بر وفق سؤال جواب داده میگفت بیت مرا دیده در جنگ دریا و کوه که با نامداران توران گروه
چه کردم ستاره گواه منست بمردی جهان زیر پای منست و آن مغول که ملک تیمور او را بزخم تیر بی پیکان کور کرده بود دران مجلس
حاضر کرده از وی سؤالات میکرد و تیمور ملک در ادای جواب رعایت ادبی که در مجلس پادشاهان بر همه کس واجبست
نمی نمود قدقاآن از غضب تیری گشاد که جواب تیرهای که تیمور ملک انداخته بود شد برنجید از ان پس یکی آه کرد ز نیک و
بد اندیشه کوتاه کرد و چون از کار خجند فارغ گشت متوجه سمرقند شده بلشکر چنگیز خان پیوست **ذکر توجه چنگیز خان بجانب سمرقند و
مفتوح شدن آن بلدهٔ فردوس مانند** سلطان محمد خوارزمشاه در زمان توهم از سپاه مغول و تاتار و پراکنده کردن لشکر جرار صد و
ده هزار سوار جرار در سمرقند گذاشته و از انجمله شصت هزار ترکان بودند با چند خان معتبر و پنجاه هزار تاجیک دلاور و دو

نیل بوتی بیکل داشتند و غلبه خواص و عام که در حصن تجز و مع ذلک چند فصیل در گرد شهر کشیده بودند و خندق را به آب رسانیده
و در السنه دایر شده بود که سالها باید که شهر سمرقند مفتوح گردد تا بقلعه رسد و چنگیز خان چون بظاهر انزار رسید و آوازه
استحکام حصار و قلعه و ازدحام و غلبه مردم شنید چنان مصلحت دید که اول اعمال و مضافات آنرا در حیطه تسخیر آورد
و بعد از ان متوجه آنجانب گردد بنابرین لشکرها را باطراف ما وراء النهر فرستاده خود بطرف بخارا رفت و از مردم
بخارا و نواحی آن مردم انبوه فراهم آورده بجانب سمرقند در حرکت آمد و پسران و نوینان از استخلاص انزار و سایر
ممالک ترکستان و ما وراء النهر فرستاده خود فارغ شده با خلقی انبوه بدو پیوستند و چون خدمتش بسمرقند رسید در کوک سرا
فرود آمد و یکدو روز بمطالعه سور و فصیل و دروازه پرداخت روز سیوم خانان و امراء سلطان سر از گریبان جلادت
بیرون آورده در میدان مبارزت تاختند و از لشکر مغول و تاتار جمعی را کشتند و جمعی را اسیر و دستگیر کرده بشهر بردند
بیت چون نهان شد ز مهر سو زمین آتش آسمان ز دود زمین هر دو طایفه در منزل خود قرار گرفتند روز دیگر چنگیز خان
بنفس خود سوار شد و کورکه زده آتش محاربه برافروختند و لشکریان چنان نزدیک دروازه راندند که شهریان را مجال
بیرون آمدن نبود و آن روز تا شب خوارزمشاهیان بر جنگ و پیکار اقدام نمودند و از کشاد منجنیق و عراده سد ثغور
و مردانگی سمرقندیان بشکست و آز و اهواء ایشان مختلف گشت بعضی باطاعت و انقیاد راغب و طایفه را از عزم عقل
و هوش غایب جمعی را حقوق سلطانی از مصالحه با اروغ چنگیز خانی از محاربه مانع شد بیت چو خورشید تابان بگسترد پر
سیه زاغ گردون بیفکند پر لشکر مغول چیره و دلیر و اهل شهر مردد رای و بی تدبیر محاربه و مقاتله از سر گرفتند و درین اثنا قاضی
و شیخ الاسلام با گروهی از اهل عمامه بخدمت چنگیز خان رفتند و مشمول عنایت و عاطفت شده با جاه و حرمت مراجعت
نمودند قاضی و شیخ الاسلام را بعجز یا بندند و بجا دعا مستمر بر غارت و تاراج مشغول شده برکت آن دو بزرگ زیاده
از پنجاه هزار کس بر جان و مال امان یافتند بیت هر که در سایه ارباب سعادت جا کرد نتواند فلک او را بستم ایذا کرد
اما زبان هر یک از اهل قلعه باین کلمات مترنم بود که بیت هم امروز و دی زانده کیمی بدویم هم آنست سوزم که بجان باشد هم
بزودی فرا رونه پشت قرار و از میان خانان و سرداران سلطان آلب خان با هزار کس دل از جان برگرفته بمیان لشکر
مغول زد و بسلامت بدر رفته بسلطان محمد پیوست و روز دیگر لشکر مغول روی بحصار آوردند و با آلات و ادوات قلعه
گیری برج و باره را ویران ساختند و نزدیک بنماز عصر بر حصار استیلا یافته خانان قانقلی و امراء سلطان که قریب سی
نفر بودند با مجموع لشکریان بقتل رسانیدند بعد از ان فرمان خان نافذ گشت که مردم را شماره کردند و سی هزار کس از محترفه
و ارباب صناعت جدا ساخته باقی بر اولاد و خویشان تقسیم نمود و از باقی مردم ممول دولیت هزار دینار بگرفت
و این قضایا در شهور سنه سبع و عشر و ستمائه روی نمود **ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان و سوبدای بهادر را بجانب ایران از
عقب سلطان** چنگیز خان چون بسمرقند رسید و بر مدار شهر حلقه کشید شنید که سلطان محمد خوارزمشاه خایف و هراسان از
گذار ترمد گذشته است و روی بخراسان نهاده و اکثر لشکر متفرق و پراکنده ساخته و بقلاع و بلاد ان فرستاده و با او
زیاده کسی نمانده لاجرم با امراء و نوینان گفت که اکنون سلطان محمد ضعیف و عاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر او

باب

باب اعمال رود شاید که از اطراف ملوک و اشراف بدو پیوندند و آنزمان مهم مشکل شود و بعد از مشوره رایها بران قرار گرفته که از
امراء سه نفر جبه نویان و سوبدای بهادر و توقجار با سی هزار سوار جرار که در نبرد رستم دستان و اسفندیار رویین تن بگرد ایشان نرسیدی
از عقب شتابند و چنگیز خان با ایشان گفت که در رفتن تعجیل نمایید و تا خصم را بدست نیارید بهیچ وجه دست باز ندارید و اگر طاقت
مقاومت نداشته باشید در جنگ درنگ کنید و احوال معروض دارید اما غالب آنست که او در برابر شما نیاید و اگر با معدودی
چند پناه بکوه یا غاری برد بر مملکت او بگذرید هر کس که بقدوم ایلی پیش آید امانش دهید و هر که تمرد نماید جزای او در کنار نهید
و من نیز فرزندان بخوارزم فرستاده عنقریب از آب عبور خواهم کرد باید که در فلان وقت از راه دربند در یورت اصلی بمن باز
رسید و امرا بموجب فرمان روان شده در آخر ربیع الآخر سنه سبع و عشر و ستمائه موافق بیلان ییل از آب عبور نموده بپنج
رسیدند و در انجا یاسق گذاشته و قلاع وز گرفته بمتوجه هرات شدند و چون ملک هرات پیش ازین کس فرستاده بود و اظهار
ایلی و انقیاد کرده متعرض او نشدند و چون توقجار از عقب جبه و سوبدای بهرات رسید مطاوعت ملک هرات مسموع و مقبول نداشت
و در مقام معاندت آمده ملک نیز از سر ضرورت به پیکار او کمر بست و در اثنای جنگ تیری بتوقجار آمده شراو مندفع گشت و لشکرش از عقب
آن دو امیر رفته بایشان پیوستند و جبه و سوبدای بزاوه رسیده نزل و علوفه طلبیدند و اهالی زاوه در وا زنا بسته چیزی بایشان
ندادند و مغولان بنابرانکه بر جناح استعجال سوار بودند متعرض آنجماعت نشده بگذشتند اهل زواره از قلعه غفلت از برج
و باره دست بطبل زده زبان بفحش بگشادند امراء چون این طریق مشاهده کردند در غضب رفته بازگشتند و جنگ در پیوستند
و بعد از سه روز آن قصبه را مسخر ساختند و دیار و دیار دران دیار نگذاشتند و هر چه بود بسوختند و از انجا باستعجال متوجه نیشابور
شدند و بر ان حدود رسیده ایلچی پیش اعیان نیشابور و فخر الملک جامی و ضیاء الملک زوزنی و مجیر الملک کافی که از قبل
وکالت شیان سلطان بودند فرستادند و ایشانرا بایلی چنگیز خان دعوت کردند آنجماعت سه کس را از اوساط الناس با پیشکشی
مناسب روان کرده دم از انقیاد زدند و مجیر الملک پیغام داد که من مردی پیرم از اهل قلم و شما از عقب سلطان میروید اگر
بروی ظفر یابید مملکت از شما باشد جبه نویان زبان باستمالت گشاده بخط الغوری بیت سوادی ز فرمان چنگیز خان
باهل نشابور داد آن زمان که هر کس بداند ز نزدیک و دور بزرگان و خردان ایران و تور که از شرق تا غرب یزدان پاک
بمن داد شاهی این توده خاک هر آنکس که با من کند دشمنی نه بیند دگر در جهان ایمنی ابا خویش و پیوند گردد هلاک زن و بچگان
پیر بند پاک وگر زانکه بر خط من سر نهاد بجای کله بر سر افسر نهاد و بعد از ان قلاع وز گرفته جبه نویان از راه جوین عزیمت
مازندران کرد و سوبدای بجانب طوس توجه نمود و در انجا قتلی با فراط بتقدیم رسانید و از انجا عازم رادکان شد مرغزار
عیون و انفجار انهار انجا را خوش آمده آسیبی بساکنان آن موضع نرسانید و تخته گذاشته مانند دریای جوشان روی بخبوشان
آورد و بسبب قلت التفات مردم آن دیار تیغ در ایشان نهاد و از انجا باسفراین رفته همین طریق مسلوک داشت و از
اسفراین بدامغان رفته اکابر و اشراف آن بلده پناه بکوه بردند و طایفه از اوباش پامال حادثه گشتند و جبه نویان
چون بمازندران رسید دران ولایت خلق بسیار بکشت بتخصیص در آمل که قتل عام کرد و بمحاصره قلاعی که مادر و حرمهای
سلطان انجا بودند جمعی را نامزد کرد و از مازندران روی بری نهاده سوبدای بدو پیوست و پیوسته اهالی ری را بجهت تعقیب

و تیغ جهاد در آن روز بر کشتگان نهادند و چندان از گبران حشر و دولت یار از قلعه کوه که بر آن مو که مشرف بود بر آمد تا بشکوه آنحضرت دل و دست بجای آمده غازی
تو که کشته و داد جهاد دادند و چون اکثر آن مخاذیل کشته گشتند بقیة السیف مجروح و خسته روی بگریز آوردند لشکر ظفر قرین با غنایم روی زمین باز گشتند
و روی نیاز بر بزم بلند جهان لوزه مالیده بعواطف بیکران و عوارف بی پایان اختصاص یافتند و چندان مواشی و مراعی آورده بودند که هیچ اوکوه
از حمل آن ستوه می آمد و حضرت پادشاه اسلام تا هنگام ظلام بر بالای آن کوه توقف نمود و از کمال مرحمت و اشفاق حکم فرمود که از سپاه ظفر پناه
سر کرختی نیافته باشند او را بغیلی دستی و شب اردوی کیهان پوی در آن دره فرود آمد و در آن جنگلها و بیشها حمدونه بسیار بود و چون شب شد
بلشکر در می آمدند و رخوت و اشیاء لشکریان می بردند و در دشت یکماه در میان کوه سوالک و کوه کوکر جیت غزوه بعتز لشکر اسلام را دست داده حصنت
قلعه حصین در آن حدود و نواحی مسخر ساختند و آن دیار را از رنگ رو نگاری از جنگ وجود مشرکان پیراسته شده با نوار توحید و عرفان آراسته
شد و در ظفرنامه مسطور است که یکی از آن قلعها قلعه بنجو بود از خویشان ملک شیخ کوکر که اهالی آنجا بوسیله جمعی از مسلمانان که در میان ایشان بودند قدم
در دایره متابعت نهادند و ظاهرا کردن انقیاد و بطوع بندگی و فرمان برداری پیراسته شدند اما دلایل نفاق و علامات خبث اندرون از صفحه
احوال ایشان ظاهر و لایح بود و چون مال امانی بر ایشان انداختند از مجاری اوضاع آن گمراهان مخایل غدر و نفاق تفرس میرفت یکی از بندگان
درگاه و نکری لطیف الخجنه متوسط گردانید که اجناس از وجه مال امانی بستانند و ما نزل جامه کهنه و کالای که آنانرا قیمتی داشتی کهنه گران بر آن نهاده
آن روز بر گشتگان سلاح کرده داشتند مجموع بیرون برده تا بفروختند بدین حسن تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند بعد از آن حکم واجب الاتباع
صدور یافت که چهل نفر که در سلک خدام شدند و شاه غازی که یکی از بندگان درگاه جهانپناه بود در آیند و بدان واسطه بدبختان از جاده مخالفت
انحراف جستند و بعضی مسلمانان را بقتل آوردند و بدین تهمت غازیان لشکر اسلام انتقام آن بی باکان شقاوت فرجام واجب گشت مجاهدان کفر
سوز روی جلادت بتسخیر آن قلعه آوردند و آنرا فتح کرده دو هزار گبر بتیغ غزا بگذرانیدند و دود استیصال از خان و مان آن سیه بختان دود آن بر
آسمان رسانیدند تمام شد سخن ظفرنامه و در بعضی تواریخ دیگر نیز کیفیت واقعه آن قلعه را بر این نهج آورده اند از انجمله حروف که آید که بر کاه که
تو هر خان قابل شده اند باین صورت که اهالی قلعه مجموع اسلحه خود را در عوض مال امانی دادند چندان مناسب نمی نماید که گویند چنان دلیل نفاق و
شقاق و غدر و فساد از ناصیه گبران ظاهر و باهر بود والله تعالی اعلم بحقیقة الحال **ذکر غزوات حضرت صاحبقران در نواحی جمو و قصه شیخ کوکر و بعضی
وقایع دیگر** چون خاطر انور حضرت صاحبقران والا گهر از غزوات حدود کوه سوالک باز پرداخت رایت سعادت و اقبال بجانب ولایت
جمو بر افراخت و در مقابل قریه بایله از اعمال آن موضع نزول فرمود و امیر شیخ محمد ایکو تیمور و مبشر اسمعیل برلاس بتاخت آن دیه فرستاد
و مردم بایله بغایت شجاع و دلیر بودند و جنگلهای استوار داشتند چریها در کنار جنگل مرتب ساخته آماده جدال و قتال شدند بهادران دین جو
کر بی تاخیر بر او روگیر مشغول شوند و سزا و جزای آن بدکرداران در کنار ایشان نهند اما در آن حال از موقف جلال خبر آمد که بهادران
جنگ مبادرت ننمایند و چندان توقف نمایند که روز دیگر چتر ظفر آثار سایه وصول بر آن دیار اندازد و روز سیوم جمادی الآخر حضرت
صاحبقران سپهر احتشام بر سمند گردون خرام سوار شده و لشکریان صفها کشیده بر انغار و جوانغار و قول بیاراستند و آوازه تکبیر و تهلیل
با وج فلک اثیر رسانیدند مخالفان دین بمجرد استماع طنطنه نقاره و کورگه و سورن سپاه ظفر قرین دیه را بگذاشته بگریختند و بسیاران ابر کی اوکی
در بیشها و جنگلها ماوی گرفتند شیران بیشه هیجا چترها بر داشته و مقابل جنگل پای کردند و توقف نمودند تا سپاه ظفر پناه از سر این دو فرسخ به
در قریه نهاده غله فراوان بدست آوردند و بسیار گو از اغنام در حرکت آمده و چهار کروه مسافت پیموده فرود آمده و دو ماه روز

و بوقباد و فولاد و معتمد زین الدین که از دهلی برسم رسالت پیش اسکندر شاه والی کشمیر رفته بودند و احکام واجب الانقیاد باسم او برده با ایلچیان
شاه اسکندر در آن منزل بسعادت بساط بوس فایز شدند و بعرض رسانیدند که شاه اسکندر احرام ملازمت بسته و روی نیاز بدرگاه عالم
پناه آورده بموضع جهان رسیده بود که در آن مرحله مولانا نور الدین که از جانب او برسالت آمده بود باو ملحق شد و چنین تقریر کرد که امرا و دیوان
بزرگ مقرر فرموده اند که سی هزار اسپ و صد هزار درست زر هر یک بوزن دو مثقال و نیم از ولایت کشمیر سرانجام نمایند و بجهت تقدیم
این خدمت باز گشت تا بعد از نسق این مهم دیگر باره روی اخلاص بدرگاه فلک اشتباه نهد حضرت صاحبقران بنفس مبارک بدیوانیان
انکار فرمود که شاه اسکندر را تکلیف مال بطاق کرده اند و زیاده از آنچه گنجایش ولایت کشمیر است از وی طلب داشته اند مقتضی عدالت شعار
آنست که هرچه در خور وسعت و فسحت مملکت او باشد از او طلبند ایلچیان حسن عبودیت و صفای طویت شاه اسکندر معروض گردانیدند
عاطفت صاحبقران جهانگیر شامل روزگار والی کشمیر گشته با ایلچیان گفت که باید که شاه اسکندر بهیچ چیز باز نماند و بزودی احرام ملازمت بندد
و در روز سیوم ماه رسولان شاه اسکندر را در صحبت مصاحبت معتمد زین الدین رخصت انصراف دادند مقرر بر آنکه چون مدت پنجاه
روز بدان تاریخ بگذرد باید که بکنار آب سند رسیده باشد و بعد از گسیل کردن ایلچیان سپاه ظفر پناه سه قریه معمور معتبر را تاختند و خاطر خود
از علفه و علوفه چند روزه فارغ ساختند و سپاه فیروزی پناه بعد از قطع چهار فرسخ که مجموع آن کشت زار بود در دره منبع جمو ست در آمدند و چند
نوبت از آب بگذشتند و در دامن کوه بطرف دست چپ قصبه جمو بود و جانب راست قریه منو و در هر دو محل گبران انبوه هیکل بالا بلند
زورمند بودند و کوهها و جنگلها در رعایت حصانت و متانت داشتند چنانچه رهروان عبور بر آن مواضع از محالات می پنداشتند و آن جهال
عیال و اطفال خود را بقلال جبال فرستاده رای ایشان با طایفه از مهوران بی باک بموضعی حصین از کوه پناه برده استاده بودند و تیری انداختند
و نعره میزدند رای عالم آرای بنابر مصلحتی ملاحظه فرمود فرمان داد که ایشان نیز احمال خود گذاشته هیچکس از لشکریان متعرض آن جماعت نشود تا قریه منو
را تاخت کنند سپاه ظفرپناه برحسب فرموده آن دیه را غارت کردند و در وقت مراجعت بقصبه جمو در آمدند غله فراوان بدست آوردند چنانچه
ما یحتاج ایشان آماده گشت و رایت نصرت شعار از آنجا در حرکت آمده جسر و کرده و از اقتدار فرمود که چند قوشون مرد جلد در کمینگاه جنگل
پنهان شده توقف نمایند و آنحضرت روز جمعه بیست و یکم ماه از آب جمو عبور نموده و چهار کروه عبور راند و در مرغزاری که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ
علفزار بود بر کنار آب چناب فرود آمد و چون اردوی کیهان پوی از دره جمو بیرون آمد روان شد سندوان رو با صفت بتصور آنکه بیشه از
شیران جلادت شعار تهی مانده از جنگل پای بیرون نهادند ناگاه بهادران جلادت آیین از کمینگاه بیرون تاختند و بدان طایفه بی دین حمله
آوردند بسیاری از آن طایفه را بر زمین انداختند و دولت تیمور تواچی و حسین ملک قوچین رای جمو را که زخمدار شده بود با پنجاه نفر دیگر
اسیر و دستگیر کرده بدرگاه پادشاه اسلام پناه رسانیدند و بنابر مصلحت وقت زخم او را معالجه نمودند و بعد از وعد و وعید بسیار رای جمو
زبان بکلمه توحید گویا گردانید و گوشت گاو که در مذهب ایشان و کیش آن جمع بر ایشان حرام است با اتفاق مسلمانان بخورد و بتشریف و اعزاز
سرافراز گشت ملازمت موکب اعلی اختیار کرده و در آن منزل خبر رسید که شاهزادگان و امرا که بطرف لاهور رفته بودند شیخ کوکر را که نقد اخلاص
او از بوته امتحان تمام عیار بیرون نیامده گرفته اند بیان این سخن آنکه شیخ برادر نصرت کوکر که ذکر او گذشت در مبادی یورش هندوستان
بتقبیل آستان فرخنده نشان فایز شده بتربیت و نوازش اختصاص یافت و مرتبه او بجایی رسید که هر کس که در حدود هندوستان از اتباع شیخ کوکر بود
بجان و مال از سپاه دشمن گداز امان یافت و در آن زمان که میان دو آب دریای گنگ و دریای جون معسکر ظفر مآب بود شیخ رخصت طلبیده که

مذهب با یکدیگر خصومت بود و در ان اوان متعصبان ابوحنیفه کوفی مسجدی که شافعیه در انجا نماز میکردند اتش زده سوخته بودند و چون
مردم انجا آوازه وصول جبه نویان شنیدند قاضی شافعی و اصحاب او به استقبال اقبال کردند و او را بقتل یک نصف شهر که حنفی
مذهب بودند ترغیب نمودند و این سخن مشهور است که گرگ را دوختن آموز که دریدن خوی اوست القصه جبه نویان یک نصف
شهر را شهید کرد و با خود اندیشه نمود که این جماعت شافعیه نسبت بمردم شهر خویش وفا نکردند و ایشان نیز ادر دام بلا و ورطه عنا
افکندند و الا مجازی با این طایفه خیر و نیکوئی نخواهد رسید و بعد ازین اندیشه اصحاب شافعی را از عقب حنفیه فرستاد و در بعضی از تواریخ
مسطور است که افزون از هزار هزار نفر در ری بقتل رسانیده بودند و بعد ازین واقعه جبه نویان بجانب همدان روان شد و
سوبدای بطرف قزوین شتافت و چون جبه بقم رسید طایفه از مسلمانان که در اردوی او بودند با وی گفتند که قتل اهل قم
بسبب رفض عین صوابست و آن ساده لوح فرمود تا مجموع اهل قم و نواحی آن شربت شهادت چشانیدند و عیال ایشانرا
باسیری گرفتند و از انجا بجانب همدان رفت که بلطافت سواد و عذوبت ماء بهترین بلاد عراق عجم است منبع چشمهای خوشگوار و
معدن فواکه و اثمار بیشمار و اوحد طبیب رازی گوید بیت اصفهان که اهل جهان جمله معترفند بدانک کاندر اقلیم جهان شهر معظم بود
همدان جای شهان از قبل آب و هوایش در جهان نیز چنان بقعه خرم بود چار شهرند عراق ازره تخمین گویند طول و عرضش صد در صد بود و کم
قم به نسبت کم از یهاست ولیکن او نیز نیک نیک ار بنود بد بدهم نبود معدن مردی و جود کرم شاه بلاد ری بود ری که جوری در همه عالم
و الی همدان مجد الدین علاء الدوله علوی مصلحت در صلح دیده پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و شحنه بستد و از انجا لشکر مغول
روانه شده که زرود و خرآباد و نهاوند و هر ولایتی را که صاحب بود همه را خراب کردند و در کشش و غارت و اسر تقصیری نکردند
و سوبدای بقزوین رفته قرب پنجاه هزار آدم را بقتل آورد و چون زمستان در آمد جبه نویان و بهادر در بعضی از مضافات ری
قشلامیشی کردند و در فصل بهار که نقش بند طبایع کوه و هامون را بگل و ریاحین بیاراست بر صوب آذربایجان روان
شدند و بزنجان رسیده اهالی انجا که از حصر و احصا متجاوز بودند یکبار شهید کردند و از انجا باردبیل رفته بر عادت مستمر اقدام
نمودند و شهر را باتش قهر بسوختند و با سراه همین معامله پیش بردند و از انجا بعزم تبریز روان شدند حاکم انجا جهان پهلوان
بالشکر مغول در مقام محاربه آمده شکست یافت و پسرش اتابک اوزبک رسول فرستاده طالب صلح شد و مال و چهارپایان
وزاوان ارسال نموده مغولان بمصالحه باز گشتند و چون اکثر بلاد عراق و آذربایجان لگدکوب فرسان تجاوزان مغول شد تا گذشته
زمستان روی توجه و سوبدای جهت قشلامیشی موقان را اختیار کردند و در ان زمستان ده هزار سوار جرار از دیار
گرج روی بمغول آوردند و در حین مقاتله بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته بگرجستان رفتند و گرجیان به تبریز و دیار بکر و دیار
ربیعه فرستاده استمداد نمودند و مهم بران قرار یافت که در فصل ربیع حکام این ولایات بدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و
مغولان هم دران زمستان قاصد گرجستان شدند و یکی از بندگان ترک اتابک اوزبک اغوش نام از ترکان و خلج و کرد جمعی
کثیر فراهم آورده ملازمت امراء مغول اختیار نمودند و روانه شده تا تفلیس عنان باز نکشیدند و بهر ولایت که عبور نمودند عنان
باز نکشیدند و ویران ساختند دار … و در ان گرج مستعد جنگ و قتال گشته اغوش با ایشان مصاف داد و از جانبین
خلقی بسیار بقتل رسیدند و در اثنای جنگ امراء مغول بمدد رسیده گرجیان منهزم گشتند و در صفر سنه تسع و عشر و ستمائه

بعزم تسخیر مراغه در حرکت آمدند و اهالی انجا رایت عناد برافراختند بعد از یکهفته مراغه را بقهر و استیلا بگرفتند و شریف و دنی و فقیر
و غنی را شربت شهادت چشانیده نقود را غارت کردند و اثقال و احمال را آتش زدند و بسوختند و دران اوان چندان خوف
بر مسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول بسرایی در رفته جمعی کثیر را از ان سرا بقتل آورد که هیچکس را مجال آن نشد که تیز
در وی نگاه کند باقی را بر این قیاس باید کرد و مغولان از مراغه متوجه اردبیل شدند و چون آوازه شجاعت مظفر الدین
کوکبری حاکم آن ناحیه را شنیدند مراجعت نمودند و در راه بسمع جبه نویان و سوبدای رسید که جمال الدین ایبه که یکی
از مقربان سلطان محمد بود و شحنگی عراق در اهتمام او با طایفه از رنود و اوباش ولایت در ساخته و از جاده مستقیم
انحراف جسته باتفاق مردم بر سر فتنه رفته است و اهالی همدان نیز شحنه خود را کشته دم از یاغی گری میزنند و جبه نویان
با نتقام قتل شحنه روی بعراق نهاد و جمال الدین هر چند بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد فایده نداد و او را با جمیع طاغیان بدرجه
شهادت رسانیدند و جبه نویان بظاهر همدان فرود آمده ارباب و اعیان انجا خواستند که بایلی بیرون آیند فقیهی ایشانرا
از متابعت کفار مانع شده آهنگ جنگ کردند و در روز سیوم فقیه مجروح شده رئیس علی که مرجع شهر بود از نقبی که جهت
روز گریز از خانه خویش بکوه زده بود بیرون رفت و مردم تنگ شده مغولان در شهر ریختند و بر هر که چشم ایشان افتاد ابقا
نکردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند و حاکم انجا اتابک اوزبک متعلقان خود را بخوی فرستاده بود تا از آسیب
لشکر بیگانه مصون مانند و خود پیوسته مست و لایعقل روز بشب و شب بروز می آورد و دران زمان شمس الدین طغرائی
که عالمی متبحر بود و از بامداد تا چاشت بافاده مشغول می بود و بعد از ان تا وقت ظهر بر دیوان مظالم نشستی با اشراف
و اعیان تبریز مشورت کرده گفت که اگر لشکر مغول باین ولایت رسند همان رسد که بدیگران رسیده اکنون تدبیر
آنست که باختیار خویش تن در ندهیم شاید که این بلا مندفع شود اکابر تبریز را این رای موافق طبع افتاد و انواع اقمشه
و اصناف اسلحه بر چهارپایان که در شهر یافتند بار کرده باستقبال فرستادند و چون رسول با محمولات بگرلوه محمود آباد
رسید چشم امراء مغول که بر آنها افتاد از راه بیرون رفته فرود آمدند و بر صندلیها نشسته بعرض اموال اشارت کردند
و در اثنای عرض نظر ایشان بر ظرفی افتاد که پر سیماب بود از حقیقت آن پرسیدند رسول جواب داد که این دارو
قاتل شپش است و والی ما گفت که این لشکر از راه دور رسیده لاجرم در جامهای ایشان خواهد بود این
سخن ملایم طبع امرا افتاده گفتند کسی که بخواهد که در جامهای ما جانور باشد ما ولایت او خراب نکنیم و شحنه بجهت تبریز نامزد کرده
رسول را با پایزه چوبین که پیش مغول آنرا اعتبار تمام دارد دادند و هم از راه عنان عزیمت بجوی سلماس معطوف ساختند
و در ان ولایت نیز آنچه مقدور ایشان بود از کشش و غارت بتقدیم رسانیدند و از انجا متوجه نخچوان شده قتل و غارت
کردند و از نخچوان به بیلقان رفتند و اهل بیلقان متحصن شده کسی طلبیدند که در مصالحه واسطه باشد امراء مغول یکی را بشهر
فرستادند و عوام غوغا کرده ایلچی را کشتند مغولان جنگ پیش برده گرد شهر فرو گرفتند و شمشیر از غلاف بیرون آورده
بر صغیر و کبیر ابقا نکردند و زنان را گرفته زنا میکردند و میکشتند و بعد از تخریب آن موضع روی بگنجه نهادند و در مقدم ایلچی
فرستاده مال طلبیدند مردم گنجه بقدر وسع پیشکش ارسال نمودند و درین اثنا امراء مغول شنیدند که گرجیان جمعیتی ساخته اند

وجنگ و قتال را آماده شده بنابرین متوجه ایشان گشتند و چون غلامی فریقین نزدیک شد جبه نویان با پنج هزار مرد در
کمین بایستاد و سوبیدای بهادر بر مخالفان تاخت از ما وران کرج در حملهای اول لشکر تاتار را هزیمت کردند و گرجیان
از عقب در آمده بغارت و تاراج مشغول گشتند و جبه نویان از کمینگاه بیرون جست و سوبیدای بازگشته سی هزار کس
از اهل گرجستان بقتل آوردند و بقیة السیف بملک داود که در تفلیس لشکری جهت دفع و منع مغول جمع آورده بود پیوستند و چون
امرای مغول در بندهای تنگ و راههای صعب دیدند بازگشتند و بر ضمایر گرجیان خوفی عظیم از سپاه تاتار استیلا یافت
چنانچه میگفتند که اگر کسی گوید که مغولی منهزم گشته یا باسیری افتاده که باور مکنید و اگر تیغی از آن طایفه را اسیر کردیم و او خود را از
اسب افکنده سر بر سنگ میزد تا هلاک شد و امرای مغول چون از حدود گرجستان مراجعت نمودند بمحاصره شماخی مشغول گشتند
و از کشتگان و گاو و گوسفند و شتران مرده و غیر ذلک خندق انباشته شده و بر باره رفته شهر را بگرفتند و چنانچه رسم ایشان
بود قتل و نهب و سبی کردند و شروان نیز با دیگر ولایات و امصار منضم و ملحق گردانیدند نعوذ بالله از چنین طایفه که از روی
لطف و مهربانی متوجه جایی گردند تکلیف که از سر سخط و غضب زندگانی کنند و چون جبه نویان و سوبیدای بهادر بر نهجی که مسطور است
ولایات ایران خراب کردند خواستند که از جانب دربند بمغولستان روند اما راه نمی یافتند بشروانشاه که در آن اوان التجا
بحصنی حصین کرده بود پیغام دادند که بعد ازین بولایت تو متعرض نخواهیم شد جهت اصلاح ذات البین و اتمام امر مصالحه کسان
بفرستد تا تمهید بساط معذرت کرده سخنی که باشد بگوییم و شروانشاه ازین سخن چنان خرم شد که زمین تشنه لب بر باران
نیسان و ده نفر از خواص و مقربان خود را بفرستاد و امرای مغول از آن ده کس یکی را گردن زده با آن نه نفر گفتند که اگر
شما قلاوزی کنید و راهی نمایید که از دربند بگذریم بجان امان یابید و الا با شما همین معامله کنیم که با یار شما کردیم و آن بیچارگان
از بیم جان ناچار شدند و مغولان چون بدربند رسیدند از اراقه دم و ازاله عرض بندگان خدای عز و جل آنچه در خاطر
داشتند بفعل آوردند و از آن موضع بگذشتند و از زمان اسکندر ما قدوقی کس نشان نداده که هیچ لشکر از آن راه گذشته
باشد و از تقریر این حکایت قوت و استیلای لشکر مغول بر همگنان روشن میگردد چه با آنکه قرب صد پادشاه و حاکم با عساکر
سنگاثر و اسباب متوافر در عرصه ایران بودند هیچ آفریده از ایشان نتوانست که در صدد معاودت و ممانعت قوم مغول و
تاتار آید و آثار خرابی بلاد و امصار ماوراء النهر و خراسان و سیستان و مازندران و عراق بر تغلب ایشان گواهان
عدل و شاهدان صدق اند فی الجمله چون جبه نویان و سوبیدای بهادر از دربند بگذشته بمملکت الان رسیدند اهالی آنجا که
جمی غفیر بودند با سپاه قبچاق اتفاق نموده و در صدد مقاومت و ممانعت آمده با مغولان مصاف دادند و عجز و ضعف
بحال لشکر مغول راه یافته بقوم قبچاق پیغام دادند که ما و شما از یک جنسیم و الانیان از ما بیگانه عهد و میثاق میکنیم که خلاف
هم نیندیشیم و آنچه دلخواه شما باشد از نقد و جنس مبذول است بشرط آنکه از الانیان مفارقت نموده ما را با ایشان گذارید و قوم
قبچاق این معنی قبول کرده جبه و سوبیدای اموال بسیار نزد ایشان فرستادند و اهل قبچاق بازگشته مغولان بر الانیان
ظفر یافتند و بعد از آن بر قوم قبچاق که در ولایت خود ایمن نشسته بودند تاختند و مهم ایشان بر وجه دلخواه ساختند و طایفه
از الوس قبچاق که از زیر تیغ جسته بودند به علاء ارتش گریختند و مغولان در منازل قبچاق قشلاق کردند و از آنجا بشهر سوداق

رفتند و در بحر گاهی مغولان خود را یک ناگاه بر آن جماعت زدند و تا آن زمان که سپاه ارس و قبچاق صفوف راست کردند جمعی کثیر
از ایشان بقتل آمده بودند و عاقبت آن دو طایفه قوی دست پای در بیابان نهاده مغولان خرابی در ولایت بتقدیم رسانیدند
و چون در آن ولا چنگیزخان روی به یورت اصلی نهاده بود جبه و سوبیدای مظفر و منصور با اموال موفور بدو پیوستند و سرگذشت خود
بتفصیل معروض گردانیدند و چون که رنجش سلطان از جبه و سوبیدای و وقایعی که میان ایشان بظهور پیوست و عاقبت کار سلطان در
مجلد رابع سمت گزارش یافته بود قلم مشکین رقم بتکرار آن مصلح نشد **ذکر واقعه خوارزم** چون چنگیزخان از استخلاص سمرقند
فارغ گشت و بلاد ماوراء النهر تمامی در حوزه تسخیر و تصرف او در آمد جوجی و اوکتای و چغتای را فرمود تا باتفاق یکدیگر
متوجه خوارزم که دار ملک سلاطین ذو الاقتدار بود شدند و خوارزم اسم ناحیه است و آن بلده را که مجمع علما و فضلا و ارباب شمشیر
و اصحاب قلم بود در قدیم جرجانیه گفتندی و ترکان آنرا اورکنج گویند و بالجمله چنگیزخان در آن اوان بنفس خویش متوجه خراسان
شد و فرزندان بفتح خوارزم نامزد کرد و ایشان با لشکری بی پایان از راه بخارا بدان صوب در حرکت آمدند و در آن وقت
در خوارزم از اعیان دولت سلطان محمد خمارتگین نام که با ترکان خاتون مادر سلطان عرق قرابتی داشت بحکومت اشتغال
می نمود و جمعی دیگر از امرا مثل مغول نشای حاجب و غیره در آنجا بودند و از افاضل و صدور و اماثل شهر لا تعد و لا تحصی و ساکنان
آن بلده طیبه افزون از عد و رمل و حصی و چون از خاندان ملوک در آن دیار کسی نبود که در سوانح امور و تنظیم مصالح
جمهور مدد نماید خمارتگین را باسم سلطنت موسوم گردانیدند و آن خون گرفتگان از حوادث ایام غافل و از نوایب
شهور و اعوام بیخبر و ذاهل که ناگاه سواری چند بدروازه رسیده براندن چهارپایان مشغول شدند و جمعی از کوته نظران پنداشتند
که همین چند نفر معدود پیش نیستند که بطرک ربایی آمده اند و ندانستند که شیران عرین در کمین اند و از پس این بلاهاست
و از عقب ایشان عقابها لاجرم خلق بسیار از پیاده و سوار پای از دروازه بیرون نهاده بجانب آن جماعت توجه
نمودند و ایشان گاهی چون صیدی می رمیدند و گاهی از عقب نظری می انداختند تا بباغ خرم که یک فرسنگی شهر بود رسیدند
سواران مغول و تاتار که بر رسم منقلای پیش آمده بودند از کمینگاه بیرون تاخته و کمند جلادت آخته پس و پیش شهریان
فرو گرفتند و از مبدا طلوع آفتاب تا وقت زوال قرب صد هزار کس از مردان قتال بضرب تیغ و زخم تیر بر زمین
انداختند و هم در آن جوش و خروش از عقب گریختگان رفته خود را در شهر انداختند و تا محلی که آنرا اسوره میگویند
آتش آسا رفتند و چون خورشید از چشم بینندگان ناپدید گشت رعایت حزم نموده بازگشته بیرون شهر آمدند و روز دیگر
که کرکس تیغ زن از مکمن افق سر بر زد و تتق از رخ برگرفته چهره بعالمیان نمود تیغ زنان اتراک بی خوف و باک بر بادپایان
سوار شده روی بشهر نهادند و از جمله سران سپاه سلطان فریدون غوری با پانصد مرد بر دروازه مرتب و مستعد
می بود و آن روز تا شب لشکریان پادشاه جهانستان در مقابل شهر توقف نمودند روز دیگر جوجی و چغتای و اوکتای
با لشکری مانند سیل که از نشیب و فراز غنیدند بر سبیل تفرج بر مدار شهر طواف نمودند لشکریان چون دایره بر گرد خوارزم
محیط گشتند و مانند اجل گرد بر گرد شهر نزول کردند و شاهزادگان نخست ایلچیان فرستادند و اهالی شهر را با ایلی و انقیاد
دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت و امتناع ارباب خوارزم از مطاوعت بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و

منجنیق مشغول میساختند و احیانا تیری بر یکدیگر می انداختند و چون با ساز جنگ و مصالح بزم بپرداختند و از اطراف و جوانب
خروش و جوش دو در رسیدند مغولان بهیات اجتماعی روی بمحاصره نهادند و با رعد و برق در جوش و خروش آمدند و سنگ
منجنیق و تیر بر مثال تگرگ بر شهریان ریزان کردند خوارزمیان هول روز رستاخیز درین عالم مشاهده کردند و شاهزادگان
یاسا دادند که از چوب و خاشاک خندق پنباشتند و ازین واقعه مست شراب ادبار امیر خمار از دروازه بزیر آمد و خوف
مردم ازین جهت متضاعف گشت و لشکر تاتار علم بر بالای دیوار آوردند صدای خروش مردان کارزار درین گنبد دوار افتاد و
اهالی خوارزم در پس دروب مجتمع شدند و بر برو بر از سر حربی آغاز کردند مغولان بر قرار بر نفط دروب و معمور محلات
بیرون کشیدند و ملبوس خشند و به تیر جرح خلایق را بر یکدیگر میدوختند و از بامداد تا شبانگاه کار آن لشکر خون آشام کشتن و سوختن بود
و بوقت ظلام بسوی منازل خویش میرفتند و در محل و مقام خود قرار میگرفتند و چون بعضی از محلات شهر خراب شد مغولان را
از اموال یاس حاصل شده بجز ظل تراب چیزی ندیدند خواستند که آب جیحون را که بشهر برده بودند باز گیرند سه هزار کس از لشکر
تاتار باهتمام مهم کمر خدمت بر میان بستند خوارزمیان ایشان را در میان گرفته مجموع بقتل رسانیدند چنانچه هیچ متنفسی مجال مراجعت
نیافت و بواسطه این فتح جد مردم شهر در مقاتله بیشتر شد و بر ممانعت و مقاومت مصابرت نمودند و برادران یعنی جوجی
و چغتای با یکدیگر بد میساختند و از لجاج و عناد ایشان مدتی مدید تسخیر خوارزم در تاخیر افتاد و خوارزمیان از مغول کردی نبوده
کشته شد و مدت پنج ماه حال برین منوال گذران بود درین اثنا چنگیز خان از مخالفت پسران آگاه شده فرمان داد که برادر
کهین اوکتای که باصابت رای و حسن تدبیر و مکارم اخلاق و محاسن آداب مزین و محلی بود بر برادران مهتر مقدم باشد
و لشکر از حکم و اشارت او تخلف جایز ندارند و اوکتای بشیرین سخنی و چرب زبانی و الفاظ آبدار غباری که میان جوجی و چغتای
بود فرو نشاند و مهم لشکر را انتظام داده آنگاه باتفاق روی بجنگ آوردند و علمهای نکبت بر خوارزمیان دریده مغولان
خانه بخانه و محله بمحله میگرفتند و خراب میکردند تا تمامت شهر گرفتند و خلایق را بصحرا راندند و زیاده بر صد هزار از ارباب حرف
و اصحاب صناعت جدا کردند و زنان جوان و کودکان را ابینکی گرفتند و باقی مردان را بر لشکری قسمت کردند چنین گویند که بر تاتاری را
بیست نفر مقتول رسید و قاتلان افزون از صد هزار بودند و در بعضی از تواریخ مسطور است که در ان وقت آوازه
کشف و کرامات اعلی جناب ولایت مآب قدوة العارفین مرشد السالکین شیخ نجم الدین کبری قدس سره بسمع اولاد چنگیز
خان رسیده بود بنابرین کسی پیش او فرستادند که ما عزم رزم اهل خوارزم جزم کرده ایم ولی شیخ از شیخان بیاسا خواهد رسید
شیخ باید که از میانه بیرون آید تا آفتی باو نرسد آنجناب در جواب فرمود که مرا درین شهر خویشان و متعلقان و مریدان اند
پیش خدا و خلق معذور نباشم که ایشان را گذاشته بگذرم باز خبر آمد که شیخ با ده نفر بیرون آید جناب ولایت مآب گفت
که جماعت زیاده از ده اند جواب آمد که با صد کس بدر آید شیخ فرمود که زیاده از صد اند باز جواب آمد که با هزار آدمی
مفارقت نماید شیخ فرمود که چگونه روا بود که با طایفه که در اعتقاد و اتحادی باشد و در حالت امن و آرامش از یاران
موافق و دوستان صادق ایشان بوده باشم بوقت درد و بلا و ورود قضا ایشان را در ورطه بلا بگذارم و خود خلاص طلبم
مروت من رخصت بخروج نمیدهد و چون واقعه ناگزیر رسید جناب ولایت مآب با مریدان گفت که دم باز پسین و نفس آخر زیاست

بیایید تا بیرون رویم و با او رادی که زمان حبسی تا غایت مشغول بوده ایم اشتغال نماییم و مراسم اجتهاد بتقدیم رسانیم اصحاب گفتند
که بیرون رفتن مصلحت نیست فرمود که میخواهم که این چند موی را بخون شهادت رنگین بینم و در اثنای این مقالات مغولان رسیدند و چند
کس از ایشان بدست مبارکش کشته شده عاقبت آنجناب را با اصحاب و احباب بدرجه شهادت رسانیدند بیت سبحان خالقی که
صفاتش ز کبریا بر خاک عجز می فکند عقل انبیا در مقدمه ظفرنامه مذکورست که چون چنگیز خان لشکر بخوارزم فرستاد بشیخ نجم الدین کبری قدس
سره پیغام داد که لشکر من متوجه آنجانب است و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان بیرون روند
چو بد آخر عمر مرد کهن ازین گونه نگرفت در روی سخن بعد از آن که عقول ارباب تیقظ و انتباه از ادراک حکمتهای الهی بعجز و قصور
اعتراف نماید قوت مدرکه امثال ما کوته نظران بحقیقه آن چگونه رسد و کیفیت افعال بی علت و غرض حضرت الهی چه داند ذکر توجه
چنگیز خان بجانب نخشب و ترمذ چنگیز خان چون از تسخیر بلاد ما وراء النهر فراغت یافت و شاهزادگان را برزم اهل خوارزم روانه
ساخت بهار آن سال در نواحی سمرقند بگذرانید و از انجا بمرغزار نخشب آمده تابستان در ان موضع بسر برد و از نخشب بجانب
ترمذ توجه نموده پیش از وصول خویش ایلچی فرستاد و مردم آن دیار را بایلی و ترک عناد دعوت کرد ارباب ترمذ بپشتی
بارو و شهر و حصار که میکرو و جیحون بگرد وش گذار بصلح تن در ندادند و چنگیز خان بظاهر ترمذ رسیده نایره حرب اشتعال یافت و از
طرفین عراده و منجنیق بر افراشته نزد پای جنگهای مردانه کردند و آخر الامر چنگیز خان شهر را گرفته با زمین هموار ساختند و هیچکس از
صغیر و کبیر و غنی و فقیر از ان واقعه هولناک جان بکران نبرد گویند عورتی از مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت مرواریدی
در شکم منست که قیمت آن بسیار است فرو برده ام فی الحال شکم او را اشکافته مروارید بدست آوردند و بدین سبب شکم
کشتگان چاک کردند و چون خان از خرابی ترمذ فارغ گشت بکنکرت و سمان رفت و در انجا زمستان رحل اقامت انداخته
بکشتن و کندن و سوختن و تاختن آن دیار نیز پاک ساخت و لشکر بولایت بدخشان فرستاد تا آن سرزمین را از خون
کشتگان لعل بدخشانی ساختند و چون خسرو انجم بیت الشرف خویش را معمور ساخت از معبر ترمذ عبور نموده روی ببلخ نهاد و
در زمان پیش مردم عجم در تکریم بلخ چندان مبالغه می نمودند که عرب در تعظیم مکه و فردوسی درین باب گوید بیت ببلخ گزین رفت آن نوبهار
که یزدان پرستان بدان روزگار مران جای را داشتندی چنان چو مر مکه را تازیان این زمان در تاریخ بلخ چنان مسطورست
والعهدة علی الراوی که آن مملکت در معموری بمثابه رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار و دویست جامع نماز جمعه میکردند و هزار و
دویست حمام در ان نواحی بود و این کمینه از زبان گوهر افشان حضرت ولایت انتما خواجه ابونصر پارسا قدس سره چنین
شنیده که در زمان تسلط چنگیز خان پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بوده اند فی الجمله چون چنگیز خان از آب
بگذشت جماهیر مشاهیر بلخ با نزل و پیشکش باستقبال رفتند و بنابر آنکه سلطان جلال الدین در قید حیات بود و علم مناقشت
و مخالفت می افراخت بر الغیا و ایشان و دعوت اعتماد ننمود و چون اجل دامنگیر شده بود ایلی دست گیری نکرد و امر خان صادر
گشت تا مردم باسم شماره از شهر بیرون آمدند و ایشان را بر لشکریان قسمت نموده پیر و برنا را به تیغ بیاسا گذرانیدند و از عمارات
بتیغ اثر نگذاشتند و چون چنگیز خان ازین مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان با امرا و نوئینان بر تسخیر ولایت خراسان فرستاد
و خود متوجه قلعه طالقان شد و آن حصاری بود بر موضعی مرتفع بر قله کوه و ذخایر فراوان انجا بود و هر چند چنگیز خان ارسال
ل

رسولان میفرستاد و ایشانرا بطاعت و انقیاد میخواندند فایده نداد و جنگ را آماده شده بر شهادت قرار دادند و از طرفین
منجنیق برافراشته کوششهای مردانه کردند و چون آن قلعه در غایت استحکام بود مدت هفت ماه در محاربه بودند و بعد از مراجعت
تولی از خراسان و جمعیت لشکرهای فراوان بر ان قلعه استیلا یافتند و از جنبنده اثر نگذاشتند و تمام قلعه را خراب و ویران کردند
و درین اثنا خبر رسید که سلطان جلال الدین بر دو نوئین از لشکر ظفر آئین که جهت کسر حشمت و تمکین او نامزد شده بود غالب آمده
و جمعی کثیر را بقتل رسانیده است بنا برین چنگیز خان بطرف غزنین در حرکت آمد و چون میخواست که دران زودی از سلطان جلال
الدین انتقام کشد در منازل توقف نمی نمود و چون باندراب رسید قلعه آنجا نیز غریق بحر فنا گردانید و از انجا ببامیان رفته مردم آن دیار
بنا بر حصانت و متانت قلعه و عدم اعتماد بر قول و فعل سپاه تاتار و مغول بتهیه اسباب حصارداری مشغول شدند و از جانبین تیر
و منجنیق باز بودند ناگاه تیر چرخی بر یکی از پسران جغتای که چنگیز خان او را بغایت دوست میداشت آمد و پادشاه ازین واقعه
جان گسل اندوهناک شده فرمان داد تا سپاه بر سبیل استعجال بجنگ اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه صاحب جانی دران قلعه نگذاشت
و در بیابان حادثه سگ و گربه با اهل سفره و مایده موافقت کردند و شکمهای زنان حامله می شکافتند و سر از تن فرزند جدا میساختند
و عمارات را با زمین هموار کرده چنگیز خان آن قلعه را ماوبالغ نام نهاد یعنی شهر بد و از انجا روی بجنگ سلطان جلال الدین آورد
و چون کیفیت محاربه ایشان در مجلد چهارم مذکور شده خامه مشکین عمامه از ایراد آن احتراز واجب دید و بعد عبور سلطان از
آب سند بلا نویان را با لشکری فراوان به تکامیشی روان ساخت و او از آب گذشته بقلعه رسید که یکی از امراء سلطان بر انجا
مستولی شده بود و بعد از محاصره قلعه را مسخر ساخته قتل عام کرد و از انجا بجانب ملتان روان شده اهل ملتان در مقام جنگ در
آمدند و دروازها را بر کشیدند و بلا نویان بمحاصره مشغول گشته منجنیق نصب کرد و بزخم سنگ بعضی از دیوارهای شهر بینداختند و
قریب بآن شد که ملتان مفتوح گردد اما بسبب حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر گرما آفت بلا از ایشان مندفع شد اما در
تمامت ولایات ملتان کشش و غارت کرد و بعد ازین افعال نکوهیده مراجعت نمود و بچنگیز خان پیوست ذکر توجه تولی خان بجانب
خراسان و استخلاص مرو شاهجان سابقا مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیز خان فرزند خود تولی را بتسخیر خراسان نامزد کرد و او
بموجب فرموده با شصت هزار سوار که عشر لشکر چنگیز خان بود عازم مرو گشت و دران وقت بلاد خراسان در غایت معموری
بود بتخصیص بلده مرو که بواسطه کثرت نعمت دهاقین آن شهر با ملوک دم مساوات میزدند و با گردنکشان و سراموران قدم
مجازات پیش نهاده بودند و در بعضی تواریخ مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه مجیر الملک شرف الدین را بنا بر جریمه که ازعمش
صادر شده بود از حکومت مرو معزول گردانیده و آن منصب را به پسر نجیب الدین که به بهاء الملک موسوم شده بود تفویض
فرموده و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان شد و دران زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت و خبر لشکر بیگانه در خراسان
شیوع یافت مثالی با اهالی مرو فرستاد مضمون آنکه تجنده و سپاهیان و اصحاب اشغال استیمان بقلاع کنند و دهاقین و سایر
خلایق که استطاعت نقل و تحویل نداشته باشند مقام سازند و هر وقت که لشکر بیگانه در رسند بقدم ایلی و انقیاد پیش روند
و فرمان ایشانرا قبول نمایند و ازین مثال خوف و هراس بر ضمایر نساء و رجال استیلا یافت بهاء الملک با جمعی از مشاهیر و
اعیان مشورت کرده صلاح در پیچ قلعه که قریب مرو بود دیدند و عازم حصار بازر شدند و بعضی که با او نبودند با رای خود بهر جانبی بگریختند

و بعضی را که اجل دامنگیر ایشان شده بود در مرو اقامت نمودند و دران اثنا جبه و سوبدای جده در مرو رسیدند نایب بهاء الملک
و مجیر الملک و شیخ الاسلام شمس الدین الحارثی رسولی پیش ایشان فرستاده اظهار ایلی کردند و قاضی و سید اجل از انقیاد سر
باز زدند و چون امراء مغول تعجیل داشتند باندک نزلی راضی شده بگذشتند و در اثنای این اوقات ترکمانی که قلاوز سلطان
محمد بود بوقا نام از گوشه بیرون تاخت و با جمعی از ترکمه که دم از انقیاد میزدند خود را در شهر انداخت و طایفه که در
مخالفت سپاه تاتار موافقت نموده بودند در خدمت بوقا کمر بستند و ترکمانان آن حدود نیز بدو پیوستند و جماعتی از جندیان
سلطان که بهر طرف گریخته بودند بدو ملحق شدند و حشم او انبوه شد و چون سلطان در جزیره از جزایر قلزم غریق بحر فنا گشت
مجیر الملک با تکبیر و راز کوتش عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و گذر بر قلعه صعلوک کرده کوتوال قلعه مقدم
او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و او از انجا بمرو رفته در ظاهر شهر مقام ساخت و طایفه از سرهنگان مرغزی بخدمتش مبادرت
نمودند و بوقا دل بر حکومت نهاده او را بشهر راه نمیداد و چون مجیر الملک با عوان و انصار مستظهر گشت ناگاه در میان
روزی خود را با اتباع خویش در شهر انداخت فی الحال تجنده مرو در مقام متابعت آمدند و بوقا تنها مانده نزد او رفت و مجیر
الملک از وی عفو کرده مجموع لشکریان که قریب هشت هزار مرد بودند در خدمت او مجتمع شدند و مجیر الملک بزعم آنکه مادرش
قمایی بود از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان آن قمای را به پدر وی حامله بوده است خیال سلطنت در دماغ مستحکم کرد
و در اثنای این اوقات ارباب سرخس تحفه مغول قبول کرده بودند و ایل شده و شیخ الاسلام چون دید که قصد رفعت مجیر الملک
بنیادی ندارد بقاضی سرخس که خویش او بود مکتوبات میفرستاد و نسبت با مجیر الملک تغافل میورزید و مجیر الملک بشیخ الاسلام
بدگمان شد اما نمیخواست که بی وضوح بینه او را خطاب و عتاب کند ناگاه راه داران کتابت به بد شیخ که بقاضی سرخس نوشته بود
از قاصد او گرفته نزد مجیر الملک آوردند و مجیر الملک مکتوب را خوانده بدست او داد و گفت افراکت بک و چون شیخ الاسلام را
چشم بر نوشته افتاد خاطرش پریشان گشت مجیر الملک گفت باز گرد و باز گشت و سرهنگان او را به تیغ هلاک کردند و کشتگان
کشان تا چهار سوی شهر بردند آری عاقبت بد بد است و در خلال این احوال بهاء الملک از حصار بازر پیش امراء مغول بایلغار
رفت و احوال مرو معروض داشته متقبل شد که مردم آن ولایت را در حیطه انقیاد و اطاعت آورم و هر سال از خزانه
یک جامه وار کرباس جهت خزانه استخراج نمایم امرا را این سخن موافق مزاج افتاد و او را با هفت مغول و جمعی از مردم سرخس
بدان جانب فرستادند و او از شعبده بازی روزگار غافل و از حاکم مجدد ذاهل چون بشهرستانه رسید و احوال مجیر الملک
مشروح شنید رقعه باو فرستاد مضمون آنکه اگر پیش ازین میان ما و تو بجهت منصب غباری بود اکنون زایل شد و قوت و
استیلای لشکر مغول بدرجه ایست که ممکن نیست و چاره منحصر در مطاوعت است و حالیا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین
و ده هزار دیگر در مرافقت این کمینه متوجه آن سرزمین اند و از راه اشفاق و طلب وفاق مسارعت باعلام این فرستادم
وظیفه آنکه متابعت نموده خود را با اهالی شهر در معرض هلاک در نیاورند و چون سرهنگ با مکتوب او بمرو رسید مجیر الملک و اعیان
شهر پریشان خاطر گشته خواستند که متفرق گردند باز اندیشیدند که بسخن ارباب اغراض بی تحقیق عمل نمودن از مقتضی حزم
دور است لاجرم معتمدان او را از هم جدا کرده از کمای حالات استفسار واجب دیدند و چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند

ایشان را بقتل رسانیده و دو هزار و پانصد کس را از بقیهٔ اتراک سلطانی بدفع آن شر دونه قلبل نامزد فرمودند مخالفان چون بر قضیه اطلاع یافتند از کنار سرخس بازگشته و سرکشان بهاء الملک متفرق شده مغولان او را مقید ساختند و چون بطوس رسیدند بشمشیر تیز مهم آن بوالفضول را بقطع رسانیدند و لشکر مجیر الملک تا سرخس رفته و قاضی شمس الدین را که پیش جبه و سوبدای برعو برده بود و باینه چوبین گرفته که حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست پهلوان ابوبکر دیوانه دادند تا بقصاص پدر خویش خونش را بخاک مذلت ریخت و آوازهٔ لشکر مغولان تسکین یافته مجیر الملک و اعیان مرو بشرب و لهو مشغول شدند و درین اثنا اختیار الدین حاکم آمویه رسیده گفت که لشکر تاتار بمحاصرهٔ قلعهٔ لو اشتغال دارند و بعضی از آن جماعت با آمویه رسیده اند و عقب بباین دیار خواهند آمد مجیر الملک مقدم او را گرامی داشته انواع دلنوازی بجای آورد و اختیار الدین بدیگر ترا که متفق شده در بیابان ایشان نزول کرد و از عقب اختیار الدین شش تقدم مغول رسیده خود را بر ترکمانان زدند و مقارن این حال شیخ خان و اغول حاجب از جانب خوارزم با دو هزار مرد رسیدند و مغولان الکامیشی کرده اکثر ایشانرا بر زمین انداختند و هشت کس از ایشان در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند و آن جماعت را بمرو آورده بعد از آنکه گرد محلات و اسواق بر آوردند بقتل رسانیدند و شیخ خان و اغول حاجب بدشت جرد رفته ترا که اختیار الدین را بحکومت اختیار کردند و با او عهد بسته از خدمت مجیر الملک اعراض نمودند و قصد استخلاص شهر کرده مجیر الملک از شبیخون و مکر ایشان آگاهی یافت و شرایط حزم مرعی داشت اختیار الدین و سایر ترا که چون از تسخیر نومید شدند بر کنار رودخانه نشسته دست بغارت رساتیق و اطراف شهر بر آوردند و آنچه میدیدند دست تصرف در آن دراز میکردند و در تضاعیف این حالات تولی خان از سرخس و نسا و ابیورد و سایر بلاد خراسان که دم از ایلی میزدند مقدار هفتاد هزار مرد حشری جمع آورده ضمیمهٔ سپاه خود ساخت و عازم مرو گشت و چون بدان حدود رسید چهار صد سوار شمشیر زن نیزه گذار بر سبیل یزک بفرستاد تا در شب نزدیک بکنار جیحون ترا که رسیده در کمین گاه بایستادند و از ده هزار کس از ایشان مجتمع شده بودند که بغارت حوالی شهر روند و در آن شب تاریک بر فوجی که میرسیدند مغولان کار ایشان می ساختند تا همه بقتل آمدند بعد از آن خود را بر خیل خانهٔ ایشان زدند و با آنکه ترا که جمعی کثیر بودند سراسیمه شده از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب مرو انداخته غریق بحر فنا گشتند و آنچه ترا که نهب و غارت جمع آورده بودند بغیر از اغنام شصت هزار چهار پای بود و دواب خاصه از کثرت در تعداد نمی آمد و چهار صد مرد مغول همه چنین از پیش برند و آنها را رانده در ظاهر مرو به تولی خان پیوستند و در غرهٔ محرم سنه ثمان و عشر و ستمایه تولی خان با لشکری از تخمین و قیاس افزونتر بیرون مرو رسیده نزول کرد و مجیر الملک بکثرت آلات حرب و قتال که از بدایت حکومت تا غایت اندوخته بود مغرور گشته در مقام مخالفت و ممانعت آمد و بروایتی در روز جنگ گروهی انبوه از شهر بیرون آمده رایت مقاتله بر افراختند و در عرض یکساعت قریب هزار کس را بر خاک مذلت انداختند و تولی خان از تهور سپاه خراسان در غضب رفته بنفس خویش مباشر حرب شد و با طایفهٔ از دلاوران حمله کرده جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و بقیة السیف گریختند و تا مدت بیست و دو روز نیران محاربه اشتعال داشت اما در تاریخ عطاملک جوینی و مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که چون تولی خان بمرو رسید تا مدت شش روز در جنگ توقف نمود و در روز هفتم بیت چو خورشید تابان ز چرخ بلند همی خواست افکند رخشان کمند لشکرها مجتمع گشته

بدروازهٔ شهرستان رانده جنگ آغاز نهادند مردی دویست از دروازه بیرون رفته حمله آوردند و تولی خان بنفس خود پیاده شده و مغولان از عقب روی بمردم شهر آوردند و در حملهٔ اول جمله بدروازه راندند و چون زمانه لباس سوکواران پوشید مغولان برگرد شهر بر وصف زده بایستادند و تا روز پاس داشتند چنانچه هیچ آفریده صورت فرار در آینهٔ خیال او ننمود روز دیگر که سپاه زنگ از طلیعهٔ لشکر روم منهزم گشت مجیر الملک بغیر از انقیاد چاره ندید و امام جمال الدین را که از ائمهٔ مرو بزیور علم و عمل امتیاز داشت پیش تولی خان فرستاده بجان امان خواست چون مجیر الملک باستمالت و مواعید مستظهر گشت و از خوف و تهدید مطمئن شد پیشکش بقیاس از نقود و اجناس و خیول و بغال و اغنام و جمال ترتیب داده بیرون رفت و چون به بارگاه رسید تولی خان از و نسخهٔ متمولان خواست و خدمتش نام دویست کس ثبت کرده تسلیم نمود محصلان بر مطالبه و مواخذه اقدام نمودند و لشکریان بر موجب فرمان خلایق را عرض چهار روز از شهر بصحرا راندند و چهار صد نفر از محترفه و بعضی از بنین و بنات بنابر هنر و قابلیت بجان امان یافتند و سایر خلق را از نساء و رجال و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و هر یک از مغولان را سیصد نفر رسید و هر کس حصهٔ خود را بقتل رسانیدند گویند که سید عز الدین نسابه با چند کس از نویسندگان سیزده شبانروز تعداد کشتگان مرو کرد از مردم شهر و رای ساتیح هزار هزار و سیصد هزار و کسری در شمار آمدند و سید از روی تعجب و حیرت این رباعی عمر خیام بزبان آورد رباعی ترکیب پیاله که در هم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست چندین سر و پای نازنین از سر دست از مهر که پیوست و بکین که شکست و چون مغولان از کشتن مردم فارغ شدند بتخریب دروب و قصور پرداختند و از دیوار و سقف و جدار و سور و حصار اثر نگذاشتند و بعد از آن تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود و بواسطهٔ انزوا و انقطاع از آفت در سالم مانده بشهر رود و بر بقایای خلق که از کوشها بیرون آیند و جمع شوند سرور و حاکم باشد و حکم شد که بارماس او نکلی آن دیار رقیام نماید و چون تولی از مرو بجانب نیشابور روان شد بقیة السیف از سوراخها بیرون آمدند و فی الجمله جمعیتی پیدا شد جماعتی مغولان که از عقب رسیدند حصهٔ مردم کشی خود خواسته گفتند تا هر کس حجت ایشان یک دامن غله بیرون برند و در آن صحرا خرمن عمر آن بیچارگان بباد فنا دادند و بوسیلهٔ این حیله طایفهٔ که نجات یافته بودند در عرصهٔ بلا آمدند و مغولان از آنجا براه نیشابور روان شدند و در راه هر که را یافتند بقتل آوردند بعد از آن تابلی که از جبه نویان جدا شده بود برسید و بر سر جراحتهای مردم مرهم نهاده هر که بنظرش در آمد کشت و در اثنای این حال خبر رسید که پهلوان ابوبکر دیوانه در سرخس آغاز فتنه کرده و جمعی را با خود یار ساخته امیر ضیاء الدین و طایفه بجهت دفع شر او متوجه آنجانب شد و بارماس با چند از محترفه و غیر ایشان از مرو بیرون آمده عازم بخارا شد و زمره را که پیمانهٔ عمر ایشان پر شده بود و کان مرو بودند که از جانب سلطان محمد جری رسیده و بارماس بدر مرو آمد و با ستدجای معارف کسی بشهر فرستاد و شهریان بر سخن او التفات نکردند و بر عتو و عصیان اصرار نمودند بارماس با تمام هر که را یافت کشت و به بخارا رفت و امیر ضیاء الدین از سرخس مراجعت نموده دیگر باره بعمارت باره و حصار مشغول شد و جمعی از کنجها و بیغولها بیرون آمده بدو پیوستند و درین اثنا کوشتکین از ملازمان سلطان با گروه انبوه در رسید و بمحاصره اشتغال نمود و امیر ضیاء الدین چون مصلحت اقامت ندید با جمعی از مغولان که با او بودند

کہ مصلحت در مراجعت است واو برحسب التماس بازگشته در بیرون شهر نزول کرد و کوشکین از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافته کسان
بگرفتن او فرستاد تا او را بگرفتند و از وی طلب مال کرده امیر ضیاء الدین در جواب گفت که تفحص چند صرف شده پرسید که آنها کدام اند
گفت مفردان و معتمدان که امروز پیش تو کمر خدمت بسته اند چنانچه دی روز ملازمت من مینمودند و چون کوشکین دانست که از
خدمتش چیزی حاصل نیست و حیات خویش در ممات او تصور میکرد و بقای ملک خود در فنای او می بیند اشارت بقتل وی فرمان داد
و از سر فراغت بعمارت و زراعت مشغول گشت و بجهت ارزانی ماکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی بمرو آوردند و چون
خبر جمعیت خلایق در آن دیار شیوع یافته بگوش امراء مغول رسید دو کس از ایشان با پنج هزار مرد متوجه آن صوب گشتند
و بعد از وصول در همان روز شهر را بگرفتند و قرب صد هزار تومن موحد را شهید کردند و چون مغول در قتل افراط نمودند روی
بجانب دیگر نهادند و اق ملک را در شهر بگذاشتند تا اگر کسی جایی پنهان کرده باشد و گوشه نشینی اختیار کرده جزای او در کنارش
نهند و اق ملک بلطف الحیل جمعی دیگر را بکشت و چون هیچ حیله نماند فرمود تا شخصی از نخشب که با وی آمده بود بانگ نماز گوید و بعضی
از خون گرفتگان که در نقبها مخفی شده بودند سر از سوراخها بیرون آوردند و مغولان ایشان را بیاران سابق ملحق گردانیدند
و بعد از رفتن اق ملک بروایتی ده دوازده تن و بروایتی چهار نفر در مرو باقی ماندند ذکر واقعه نیشابور در آن اوان که تولی
خان بجانب مرو رفت تغاجار کورکان داماد چنگیز خان با امراء نامدار و ده هزار سوار جرار بطرف نیشابور فرستاد و اهالی نیشابور
بکثرت مرد و وفور آلات رزم مغرور شده در مقام مقابله آمده و عراده و منجنیق بر سور نصب کردند و تغاجار بعد از قطع منازل
ظاهر شهر را معسکر ساخته بمحاصره مشغول شد و در روز سوم از محاربه تیری از شست قضا بیرون جسته بر مقتل تغاجار آمد و بعد
ازین واقعه هولناک که موجب هلاک اهل نیشابور بود بعضی امراء لشکریان بجانب سبزوار مقتول شدند و در ولایت طوس جمعی کثیر
بقتل آوردند و چون خبر قتل تغاجار بسمع تولی خان رسید بعد از نسق مهم مرو روی به نیشابور نهاد و در مقدمه لشکر بسیار با آلات
حصارگیری و منجنیق بدانجا فرستاد و با وجود آنکه نیشابور سنگ لاخ بود لشکریان از چند منزل سنگ بار کرده با خود بردند چنانکه
خرمنها کشیدند و عشری از آنها بکار نرفت و اهل شهر چون جد لشکر مغول در جنگ مشاهده کردند که این طایفه نه آن قوم اند که بنظر
ایشان گذشته بودند با آنکه سه هزار چرخ بر دیوار حصار برکار داشتند و سه صد عراده و منجنیق نصب کرده بودند و از اسلحه
و قاروره های نفط در خور این تعبیه کرده همه را پای سست شد و دست از کار رفت و بعد از تقدیم مشورت و استیلای حیرت و دهشت
قاضی رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را بشفاعت پیش تولی خان فرستادند و چون در بارگاه شاه راه یافت در باب
اهل نیشابور سخن گفت و مال فراوان قبول کرد و چون ارادت ازلی بر نهجی دیگر بود تشفع مقبول نیفتاد و قاضی نیز رخصت انصراف
نیافت و در روز چهارشنبه از ایام صفر علی الصباح کاس صبوحی جنگ در دادند و تا نماز پیشین جمعه جنگهای صعب واقع شد
و لشکر بیگانه چند موضع از خندق انباشته در دیوارها رخنه کردند و از جانب متوجه شده مردان کارها بر سر دیوار برآوردند
و با مردمی که بر سر باره بودند بجنگ مشغول شدند و آن روز تا شب لشکریان بر سر سور آمده مردم را از سر دیوار در میکردند شب
شنبه مجموع باره و دیوار از مغول مملو گشت و روز شنبه تولی بسه فرسخی نیشابور رسید سپاه از دروازها برآمدند و بقتل و تاراج
مشغول گشتند و خلایق انبوه شده در کوشکها و ایوانها جنگ میکردند و مغولان در طلب مجیر الملک بودند آخر از نقبه بیرون کشیدند و

بزودی کشته شود و سخنان درشت گفتن آغاز نهاد و بصعبتر وجهی بقتل آمد و چون فرمان صادر شده بود که بانتقام تغاجار شهر را
در خرابی چنان سازند که قابل زراعت شود و تا سگ و گربه نگذارند لشکریان همه را بجز ارانده شمشیر از ایشان دریغ نداشتند
و خاتون تغاجار دختر چنگیز خان با خیل و حشم خویش بشهر درآمد و شمشیر در بقیة السیف نهاد و هیچکس از نیشابوریان جان بکران نبرد مگر
چهل نفر که ایشان را جهت هنرمندی بترکستان بردند مدت هفت شبانروز آب بشهر بسته جو کاشتند و در بعضی از تواریخ مسطور است
که دوازده روز شمار کشتگان نیشابور کردند و رای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کشته در قلم آمد و
تولی عازم هرات شد و یکی از امرا را با چهار هزار جنگ آنجا بگذاشت تا اگر صیدی بدام افتد مهم او را نیز بسازد ذکر واقعه هرات تولی خان
بعد از تخریب نیشابور عازم هرات شد و لشکرها فرستاد تا بعضی از قلاع را که اهالی آنجا دم از تمرد میزدند مسخر ساخته ساکنان آنجا
بمرو و نیشابور ملحق گردانند و بعد از طی منازل مرغزار مرتو را معسکر ساخته و ایلچی زنبور نام بهرات فرستاده پیغام داد که ملک
و امرا و قضات و اعیان و مشاهیر شهر باید که از پیش رایات همایون ما بیرون آیند تا از سطوت ما ایمن مانند و در آن هنگام
ملک شمس الدین محمد جورجانی از قبل سلطان جلال الدین حاکم بود و قرب صد هزار مرد سپاهی در شهر بودند و ملک محمد اسباب
محاربه و مقاتله آماده کرده بود و چون ایلچی بهرات رسید و از ادای سفارت فارغ شد ملک محمد بر فور بقتل او فرمان داد
و گفت آن روز مباد که من مطیع و منقاد کفار مغول و تاتار شوم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید در غضب شده حکم کرد تا
لشکریان از اطراف و جوانب شهر در آیند و سر را از خلق هرات پا بند کشند و ملک شمس الدین مسلمانان را بر حرب تحریص نموده
سپاه شاهزاده از بیرون حمله می آوردند و از جانبین آتش محاربه زبانه کشیده در آن چند روز چند هزار نفر از دین داران و کفار بقتل
آمدند و از معتبران و بهادران سپاه تولی خان هزار و هفتصد کس بدرکات جحیم رسیدند و هفت روز جنگهای صعب واقع شد
روز هشتم لشکر بیرون یکبار حمله آوردند و از شهر ملک با غلبه تمام بیرون آمدند و در اثنای گیر و دار ملک بزخم تیر روی
بدار القرار نهاد و بعد از شهادت ملک مردم هرات دو قسم شدند اتباع سلطان جلال الدین و ملازمان ملک محمد گفتند
که تا جان در بدن داریم دست از جنگ باز نمی داریم و طبقه قضات و معارف و اکابر شهر بصلح میل نمودند و در اثنای این
حال تولی خان با دویست سوار پیش راند از دروازه فیروزآباد و بر کنار خندق آمده خود از سر برگرفت و گفت ای مردم
بدانید که من تولی خان بن چنگیز خانم اگر خواهید که بجان امان یابید و زن و فرزند شما از دست مغولان خلاص شوند
دست از محاربه باز دارید و روی بسوی اطاعت آورید و نصف آنچه هر سال از مال و جهات سلطان جلال الدین میدادید
بنواب ما تسلیم نمایید و در باب استحکام عهد و پیمان سوگندان عظیم یاد کرد و اهالی شهر این نوع کلمات شفقت آمیز که از
زبان تولی خان شنیدند در مخالفت و عناد بسته دروازها گشادند و تخت امیر عز الدین مقدم هروی که حاکم جامه باف
بود با صد جامه باف هر یک با نه جامه قیمتی بخدمت تولی خان شتافت و بعد از آن اکابر و اشراف شهر بیرون آمده مشمول
نظر عنایت گشتند و فرمان شد که دوازده هزار مرد که از اتباع سلطان بودند بقتل رسانیدند و باقی خلق را هیچ آسیبی نرسانیدند
و شاهزاده تولی ملک ابوبکر را بحکومت و ترکی از ملازمان خود منکتای نام را بشحنگی موسوم گردانید و خود با ذخایر فراوان
متوجه خدمت چنگیز خان شده در دیار طالقان بوی پیوست از قاضی غرجستان منقول است که گفت من در زمانی که

تولی خان بمحاصرهٔ هرات مشغول بود و در آنجا بودم و در روز جنگ جوشن پوشیده بر برجی از بروج که در مقابل آن شاهزاده
خیمه زده بود برآمدم و از کثرت و ازدحام خلق از بالای برج در گشته بخاک ریز غلطان شدم تا بپایان خاک ریز رسیدم
لشکریان مرا گرفته پیش شاهزاده بردند و تولی خان چون مشاهدهٔ حال من کرد تعجب کنان گفت که تو دیوی یا پری یا نام
انع سکری بخود نهاده جواب دادم که هیچ کدام از اینها نیست گفت پس چگونه ازین آفتها سالم ماندی گفتم که منظور نظر چون تو پادشا
بودم ازانجهت آسیبی بمن نرسید و این سخن موافق مزاج او افتاده مرا استحسان کرد و گفت تو مردی بسیار عاقلی و قابلیت
آن داری که بملازمت چنگیز خان اشتغال نمایی ترا بخدمت او میفرستم و بعد از توجه خود مرا به نزد پدر فرستاد و سعادت
نمود چون بحدود طالقان رسیدیم چنگیز مرا مشمول نظر عاطفت و احسان گردانید و پیوسته در مجالس خاص میطلبید و از من
احادیثی که در باب ترکان وارد شده می پرسید و من مضمون آن احادیث تقریر کرده ترجمان بعرض او می رسانیدند اوری
در اثنای محاوره گفت که از جهت قتلی که در ولایت سلطان محمد اغزی خوارزمشاه کردم عجب نامی تا ابد از من در میان مردم
خواهد ماند و در آن زمان کمان و تیری در دست داشت من روی بخاک نهاده گفتم اگر خان مرا بجان امان دهد در ینباب
سخنی بعرض رسانم فرمود که بگوی گفتم خان چون همه خلق را هلاک ساخت نام او در میان که خواهد ماند از استماع این سخن
رنگ رویش برافروخت و در من بغضب نگریسته تیر و کمان از دست بینداخت و من بر هلاک خویش جزم شدم بعد از
لحظه گفت که من ترا از عقلای پنداشتم اکنون روشن شد که بغایت ابله و نادانی من در سر زمینی که سم اسب محمد اغزی
رسیده باشد کشش و غارت کردم با مردم دیگر چه کار دارم بعد از آن از من اعراض کرد و من دیگر در اردوی او
از بیم جان نتوانستم بود سر خود گرفته راه گریز در پیش گرفتم فی الجمله بعد از رفتن تولی خان از ولایت هراة ملک ابوبکر
و منکنای بعدل و رعیت پروری پرداخته خلایق بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون قلم تقدیر بتخریب آن مملکت
جاری شده بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین و نوینان چنگیز خان در بروان که میان غزنین و بامیان است محاربه
واقع شده سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد رابع رقم زدهٔ کلک بیان گشت آوازهٔ شوکت و حشمت سلطان در ولایت
خراسان بجیلتی شیوع یافت که مردم پنداشتند که بعد ازین بهیچ وجه صورت نخواهد بست که چنگیز خان با سلطان جلال الدین
محاربه کند و از طریق مجادله در مقابله او آید و بدین سبب در اکثر بلاد خراسان کاشتگان چنگیز خان را از حکام و عمال بقتل
آوردند و سرویان نیز ملک ابوبکر و منکنای شحنه را بکشتند و این معنی سبب انقراض حیات آن روز برگشتگان شد اما قول
اصح آنست در حزابی هرات که پیش از تسخیر تولی خان آن بلدهٔ فاخره را دو نوبت لشکر تاتار حصار کالیوین را محاصره کرده
و مشقت بسیار کشیده مایوس باز گشتند و بعد از استیلای شاهزاده بر آن شهر و اجراء مهر بر اتباع سلطان جلال الدین
و پیوستن او با اردوی ظفر قرین ساکنان قلعهٔ کالیوین از افواه و السنه شنیدند که اهل هرات بترتیب اسلحه و آلات
حصارگیری مشغولند و میگویند هرگاه که بارا پادشاه گیتی ستان بفتح قلاع و تسخیر بقاع نامزد کرد بیت بکوشیم بر بیات ژنده پیل
بجوشیم مانند دریای نیل و از استماع این خبر سکان حصن مذکور اندیشناک شدند که مبادا سرویان بجنگ ما مامور گشته و لشکر
سایر دیار خراسان ضمیمهٔ ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و مهم ما از حیز تدارک بیرون رود چاره آنکه تدبیری اندیشیم

چنگیز خان و اهالی هرات کار چنان بوحشت انجامد که روزگار از صلاح آن عاجز آید و بعد از آن هشتاد مرد فدایی انام
هرات کرده صاحب نامی را که در تهور و بی باکی علم المثل بود در اس و رئیس ایشان کردند و آن جماعت بشهر رسیده داخل
خود را در میان امتعه نهاده برسم تجار از دروازها در آمدند و به بیع و شری اشتغال نموده منتظر فرصتی بودند که آنچه
در خاطر دارند بفعل آورند ناگاه منکنای شحنه را در پای حصار و ملک ابوبکر را در سر بازار بقتل رسانیدند و سرویان بعضی
انگیز بیت عشاق ترا بهانه بس باشد مشتاق ترا بهانه بس باشد شمشیرها کشیده در جوش و خروش آمده اتباع شحنه و حاکم
با ایشان ملحق گردانیدند و ملک مبارز الدین سبزواری که از فیروزکوه عزنین آمده بود بحکومت نصب فرمودند و امر ریاست
را بخواجه فخر الدین عبد الرحمن عبرانی که در کفایت و کاردانی عدیل و نظیر نداشت رجوع نمودند و خاطر بر مخالفت مغول
و تاتار قرار دادند و چون این خبر بچنگیز خان رسید برآشفت و با تولی گفت که این فتنه از آن پیدا شد که تیغ و تیر از سرویان
دریغ داشتی و در روز دیگر ایلجکدای نوین با هشتاد هزار مرد جلادت آیین متوجه هرات شد و با او گفت که خلق مرده
زنده شده اند باید که این نوبت سر از بدن ساکنان هرات جدا سازی و طریق ترحم مرعی نداری و ایلجکدای
بموجب فرموده در حرکت آمده بعد از قطع منازل بروده خان شهر فرود آمد و لشکر باثیر امدت یکماه مهلت داد که آلت جنگ
ترتیب کنند و از چند موضع که چنگیز خان تعیین نموده بود مرد جنگ طلبیده در اندک روزگاری قریب پنجاه هزار پیاده
و سوار جمع شدند و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین و اعیان و اشراف و اوباش با یکدیگر عهد
بسته بمیان آبایمان مغلظه موکد گردانیدند که تا جان در بدن باشد بقدر طاقت کوشش نماییم و چون نوبت
اول دورنگی نکنیم و بعد از یکماه ایلجکدای دروازها را بر لشکریان قسمت کرده بهر جانب شهر سی هزار سوار فرستاد
و با ایشان گفت که هر یک از شما که در جنگ و قتال تهاون و تقصیر جایز دارید در سیاست او تاخیر نرود و هر که قدم در میدان
مبارزت نهد بتربیت و عنایت اختصاص یابد و بعد از آن از چهار طرف شهر جنگ پیش بردند و سرویان بر جادهٔ
اهل ایقان و عرفان بمضمون کلمهٔ و من یتوکل علی الله فهو حسبه بر حضیر کز رانیده در قتال و جدال اهمال و اهمال جایز
نمیداشتند و از دروازها بیرون آمده آثار روز رستخیز ظاهر میساختند و بضرب سنگ منجنیق سپاه تمغاق و دشت قپچاق
سر و کت الارض دکا دکا بصحرای طهوری آوردند مدت شش ماه و هفده روز بر این نهج از طرفین محاربه و
قتال اشتغال داشتند تا در شهور سنه تسع و عشر و ستمائه چند روز متعاقب جنگهای عظیم پیش برده چنانچه در جنگی
قریب پنج هزار کس از لشکر او کشته و خسته می شدند و از کثرت عرادات و منجنیق دیوار شهر را سوراخ بسیار کرده بودند
و از نقبها که در زیر خرک می زدند استحکامی در برج و باره نمانده ناگاه مقدار چهل گز دیوار گسسته شده بر خرکها آمد
و چهارصد مرد نامدار از سپاه تاتار در ان نشیب ماندند و بعد از این واقعه به روز بنا بر قلت ذخیره مردم جنگ
آمده در میان اختلاف پیدا شد و صباح روز جمعه از ماه جمادی الثانی سنه مذکور از برج خاکستر که اکنون به برج خا
اشتهار یافته در آمده و هرات را بقهر انقهر بگرفتند و شمشیرها کشیده بر مرد و زن و پیر و جوان و آزاد و بنده رحم نکردند
و بموجب فرمان بنیان عمارات را خراب ساختند و مدت هفت روز از کشتن و سوختن و کندن و بحثین بکار دیگر نپرداختند

ومبلغ هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هرات بدرجه شهادت رسانیدند و ایلچکدای بقلعه کالیوین توجه نموده چون بدانجا رسید دو هزار مغول بهرات فرستاد که اگر کسی از گوشه بیرون آمده باشد جزای او در کنارش نهند و مغولان بهرات رسیده قریب سه هزار کس که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند و بغیر از خطیب جغرتان با مولانا شرف الدین نام پانجده کس دیگر که اسامی ایشان در تاریخ هرات مسطور است زنده نماندند آورده اند که چون هرات از کفار تاتار خالی شد یکی از آن شانزده نفر از زاویه ناگاهی بیرون آمده در پیش دکان حلوایی نشست و از اطراف و جوانب نگاه کرد هیچکس را ندید آنگاه دست بر روی فرود آورد و گفت الحمد لله که در مدت الحیات دمی بفراغت زدیم بعد از آن بیست و چهار کس از نواحی هرات باین شانزده نفر پیوستند و مدت پانجده سال بغیر ازین چهل نفر در خراسان نبود و چندگاه از کنار جیحون تا ولایت استرآباد اگر کسی در گوشه مانده بود بگوشت قاق مرده تغذی نمودند و آن چهل نفر در گنبد ملک غیاث الدین که خراب نکرده بودند بسر بردند و احوال ایشان بتفصیل در تاریخ هرات مسطور است **ذکر مشورت چنگیز خان با اولاد و نوئینان در باب مراجعت** چون چنگیز خان معظم ملک ایران که تعلق بسلطان محمد میداشت ویران کرده اثر از آن نگذاشت و مخالفان بعضی مرده و برخی در اطراف جهان سرگردان گشته حکم مردگان گرفتند شعله غضب که افروخته بود و زمین و زمان سوخته اندکی فرو نشست و آتش انتقام او که زبانه بفلک اثیر کشیده بود فی الجمله انطفا یافت و چون دران اوان مسموع او گشت که اهل سنکت و ختای در ایلی و انقیاد بنا بر طول غیبت خدمتش متردد رای شده اند با پسران و نوئینان دولت در رجعت و استقامت سخنان در میان آورد و رایها بران قرار گرفت که طایفه از لشکر ظفر اثر بتفحص احوال ملک جلال الدین تا کیچ و مکران و حدود هندوستان بروند و زمره از سپاه ظفر پناه بجانب غزنین حرکت کرده دار الملک اولاد سبکتگین را بنوعی خراب سازند که ماده طمع انتعاش سلطان ازین ولایت منحسم و منقطع گردد و بر مقتضای این رای چنگیز خان چغتای را بالشکری سنگین بطرف مکرانات فرستاد و اوکتای بر حسب فرمان از نشیب آب سند بطرف غزنین مراجعت نمود و ارباب آن دیار از روی ضرورت بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند اما بواسطه احتمال فتنه سلطان جلال الدین مغولان پیر و جوان و قوی و ناتوان آن مملکت را شهید کردند و منازل ارباب درس و فتوی را مساکن و ماوای جغد و ابن آوای ساختند و بعد از قتل و نهب اوکتای قاآن بموجب حکم چنگیز خان براه گرمسیر هرات متوجه ماوراء النهر شد و چغتای که با سپاه فراوان بجانب مکران نهضت کرده بود آن حدود را در تحت تصرف آورده زمستان در حوالی کالنجی که بر کنار آب سند است قشلامیشی کرد و حاکم آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده انواع خدمات بجای آورد و آنچه ممکن بود از علفه و علوفه سپاه مرتب داشت اما بسبب عفونت هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری اسیران نیز که دران حدود بدست اتراک افتاده بود جمعیتی عظیم در اردوی پادشاه زاده بهم رسیده بود چنانچه در دست هر سپاهی بیست اسیر و صد اسیر بود و بنابر وفور حذر فرمان صادر شد که هر اسیری چهار صد من برنج جهت علوفه لشکریان پاک کند و بعد از یکهفته که آن بیچارگان از آن خدمت بپرداختند شبی یرلیغ صادر شد که مغولان مجموع اسیران را بقتل آورند و چون روز شد اثری از آن جماعت نماند و چون ضعف بسیار زایل گشت عنان عزیمت بجانب توران زمین تافتند چه در مدت اقامت دران ولایت از سلطان

جلال الدین اثری و خبری نیافتند **ذکر مراجعت چنگیز خان بیورت اصلی و تختگاه قدیم** در اوایل فصل بهار و استواء لیل و نهار که خسرو انجم سپاه شتا را دست بردی نموده سورت برودت او را در هم شکست و عنان توجه بجانب بیت الشرف خویش منعطف گردانید و سلطان گل با الوس ریاحین روی به بساتین جهت آیین کرنش اصلی بود نهاد چنگیز خان عزیمت مراجعت که در وقت مشاورت تصمیم یافته بود بامضا رسانیدند و برای که آمده بود بازگشت **بیت** بایران چو شاه این همه کام یافت تن آباد و خوش دل بتوران شتافت و در بقلان بار و بنه خود که در آنجا گذاشته بود بپیوست و تابستان در مرغزارهای آن نواحی توقف نموده جهت ضبط بلدان داروغگان تعیین فرمود و در فصل خریف از آنجا در حرکت آمده و از جیحون عبور نموده روی بسمرقند نهاد اما در بعضی تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور آمویه تخت بخارا رسید و بصدر جهان پیغام داد که شخصی که بیوسون و یاسا تمام نیک و دانا باشد نزد من فرست و او قاضی اشرف و یکی از واعظان را نزد چنگیز خان فرستاد و ایشان بخدمت خان رسیده خان از ایشان پرسید که عقیده شما و راه و رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان آفریدگار را یگانه و بی مثل و مانند میدانند چنگیز خان گفت مرا برین اعتراضی نیست و باز از اوضاع شریعت استفسار نمود گفتند الله تعالی ایلچی را با یرلیغ و پایزه او امر و نواهی به بندگان فرستاد تا ایشان از امر بر حذر و نهی اجتناب نمایند این سخن را مستحسن داشت و گفت من که بنده خدایم هر روز ایلچیان امر و نهی به بلاد و عباد میفرستم و صد تکلیف ساق بر لشکریان میکنم گفتند دیگر در وقت نماز فرموده که در سالی یکماه روزه دارید گفت رواست چون یازده ماه بغفلت میخورند یکماه بحساب خورند تا قدر نعمت خداوند شناسند گفتند از بیست دینار یک دینار مقرر شده که هر سال توانگران بمحتاجان و درویشان دهند خان این حسنه را هم جا گفته بر زبان گذرانید که خدای جاوید روزی رسان روزی مردم بافراط و تفریط آفریده است چون زیادتی زیند بعمر و ناقص دهند تساوی و تعادل حاصل آید گفتند بندگان خدا مامور بآن شده اند که بخانه خدا روند اما بشرطی که استطاعت داشته باشند چنگیز خان گفت مجموع عالم خانه خداست از جمله اطراف جهان بوی توان رسید و از انجا راه بحق نمایانست که از آنجا نه لیکن او خواسته است که مردم مالهای فراوان مصحوب خویش ساخته بامید ثواب بر فقرا و درویشان و ارباب احتیاج نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت در میان مردم باقی ماند و چون آن دو دانشمند پیش صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنگیز خان را در زمره مسلمانان شمرده و واعظ بجهت انکار حج او را از دین بیگانه میدانست فی الجمله چون چنگیز خان بحدود سمرقند رسید اعیان و اشراف او را استقبال کردند چنگیز خان با ایشان گفت که خدای بزرگ مرا بر پادشاه شما ظفر داد و او را مقهور و مخذول گردانید باید که زبان بدعا و ثنای ما گشایید ائمه و قضاة از وی طلب یرلیغ ترخانی داشتند پرسید که سلطان از شما مؤنات دیوانی میطلبید گفتند آری پس گفت دعای شما در باره او چگونه مستجاب شدی چه دعاگوی که از باز خواست دیوانی معاف نباشد او را بچه کیفیت فراغ دل و حضور دعا بود آنگاه یرلیغ داد که قضات و سادات و موالی از مؤنات دیوانی و اخراجات سلطانی معاف و مسلم باشند و چنگیز خان از سمرقند ایلچی بدشت قبچاق پیش جوجی فرستاد و او بعد از فتح خوارزم بواسطه اندک نقاری که از برادران در خاطر داشت عزیمت آن صوب کرده بود و دران دیار پیوسته روزگار بصید و شکار میگذرانید

خلاصهٔ پیغام انکه آن فرزند عزیز از موضع خویش در حرکت آید با گروه انبوه بهای بیابان و کوه فرو گرفته جانوران شکاری را
برانند و دران زمستان اوکتای و چغتای در انجا بصید کردن و جانوران پرانیدن مشغول می بودند و هر هفته جهت خانچه
هزوار و شتر لغه سیفر فرستادندی و این حکایت نزدیک بانست که عقل بتصدیق نکند و چون فصل زمستان بپایان رسید و از
قدوم بهار صحرا و دشت رشک گلستان ارم گشت چنگیز خان بالشکر سمرقند روان شد و فرمان داد تا مادر سلطان محمد و
حرمهای او پیش پیش شاه و سپاه روند و باواز بلند بر سلطان و تاج و سریر و امیر و وزیر او نوحه کنند و در همه منازل ترکان
با خیل ترکان نوحه کنان میرفت بیت می ریخت آب دمی کند موی جهانی ازین قصه در گفت و گوی و در کنار آب جیحون اوکتای
و چغتای باردوی کیهان توتی بپیوستند و چون از جیحون عبور نموده بقلان بازی رسیدند جوجی از جانب دشت قبچاق برگرد
و از ین طرف چنگیز خان با فرزندان و نوئینان جرکه انداخت و بعد از ملاقی تلاقی صفوف در موضع اوقا دست داده برکه
بهم رسید و چنگیز خان سوار شد و در میان تاخت و شکار فراوان انداخت و بعد از ان که شاهزادگان و نوئینان
از ان کار فارغ شدند بر باقی وحوش ترحم کرده داغهای خود بران نهاده گذاشتند و جوجی پیش پدر آمده مراسم دست
بوس بجای آورد و برادران درکنار کشیده پرستشی گرم نمود و پیشکش فراوان در نظر خان آورد و از انجمله صد هزار اسب
بگذرانده که بیست هزار خنگ یکرنگ دران میان بود و آن تابستان در انموضع بسر بردند و چون امرا از اطراف جمع
شدند قورلتای عظیم کرده طایفهٔ از امراء الغور بیاسا رسانیدند و بعد از ان جوجی را رخصت انصراف داشت تا بدشت
قبچاق رفت و چنگیز خان از انجا در حرکت آمد و بعد از قطع منازل و طی مراحل در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشرین و ستمائه
مطابق لوییل باردوی خویش و یورت اصلی فرود آمد و چشمش بدیدار خواتین و اعقاب که مدت هفت سال بود که ندیده بود
روشن گشت بیت جهاندار توران و ایران زمین که داد این جهان بخش جهان آفرین باردوی فرخنده آمد فرود بلند جاه او
کشته چرخ کبود خواتین و پوران و میران برش زده حلقه لشکر بگرد اندرش بدین گونه یکچند با کامران بشادی بسر برد چنگیز خان
گویند که در وقت وصول چنگیز خان قوبلا قاآن ده ساله بود و هلاکو خان نه ساله و هر دو باستقبال آمدند و قوبلای در راه
خرگوشی صید کرد و هلاکو آهویی و رسم مغول چنانست که نوبت اول که کودکان شکار کنند انگشت بزرگ ایشانرا جامیشی کنند
یعنی بگوشت و چربی بمالند و چنگیز خان هر دو نبیره را جامیشی کرده طویهای بزرگ ترتیب داد و در اثنای بزم بعد از زمستان
خبر رسید که شیدرقو حاکم تنگت در مخالفت اصرار می نماید و لشکر عظیم جمع آورده است چنانچه عدد لشکر او از پانصد هزار
تجاوز نموده و چنگیز خان از مجلس بزم روی بمیدان رزم آورده چون بهم رسیدند مبارزان صف شکن و دلیران مرد افکن
بضرب تیر و زخم شمشیر جوشن در بدن یکدیگر کفن ساختند و اعتقاد مغول آنست که چون صد هزار آدمی کشته شوند از انسان
قتیلی بغرق سر بالا ایستاده و بعقیدهٔ آن جماعت سه کس از مقتولان لشکر قاشین دران معرکه بغرق سر بالا ایستادند مخفی نماند که چون
سیصد هزار نفر از قوم تنگت بقتل رسیدند شیدرقو حاکم ایشان راه هزیمت پیش گرفته به ارتاقیا رفت و لشکر مغول
در ولایت قاشین بقتل و نهب مبادرت نمودند و آن بوم و بر را زیر و زبر کردند و چنگیز خان از انجا متوجه جوجه شد و
شکتاش والی جوجه چون از وصول او خبر دار شد در مقام اطاعت و انقیاد آمده پیشکشهای لایق فرستاد از انجمله

یکطبله مروارید آبدار بود گویند که چون عشوقات حاکم جوجه و طبله مروارید پیش چنگیز خان آوردند گفت این مرواریدها بکسی دهید که
گوش او سوراخ باشد و دران مجلس بعضی از آنها که گوش ایشان سوراخ نداشت سوراخ کردند و با وجود انکه بجمیع
حاضران قسمت کردند بسیاری فاضل بماند و در اثنای این حال شیدرقو که بارتاقیا رفته بود با خود اندیشید که چند نوبت
یاغی گری کردم و هر نوبت ولایت من غارت یافت اکنون صلاح در صلح است و بعد ازین اندیشه ایلچی با انواع ظرا
یات و بیار فرستاده پیغام داد که اگر خان مرا بجان امان بخشد بعد از یکماه بخدمت شتابم مشروط و مقرر بانکه پادشاه
جهان ستان عهد و پیمان بایمان متوکد گرداند و مرا بفرزندی قبول کند بیت بیکماه با تحفه و پیشکش شتابم بران کرشادو خوش
بیایم بخدمت ببندم کمر نهم چون قلم بر خط شاه سر جهانجوی سوگندها یاد کرد بر اندیشه اش ایمن و شاد کرد چو ایلچی تنگت زد در دوش
چو چشم بتان شاه رنجور شد

ذکر وصایای چنگیز خان اولاد و فرزندان را و سفارش نمودن قراجار نویان با ایشان و ایشان را بقراجار نویان

چنگیز خان در یورش ختای خوابی سولناک دید که دلالت بر قرب اجل و هلاک او میکرد و بعد از ان رنجور شده باستحضار
اولاد و احفاد مثال داد و چون جوجی وفات یافته بود چغتای و اوکتای و فرزندان جوجی حاضر گشتند انگاه گفت که
قوت جوانی بضعف و پیری مبدل شد و استواء قامت شباب بانحنای شیب معوض گشت و سفر آخرت که از لیت
ناگزیر نزدیک رسید و من بقوت یزدانی و تایید آسمانی مملکتی عریض بسیط که از میانهٔ آن بهر طرف یکساله راست
جهت شما مسخر و مستخلص کردم اکنون وصیت آنست که شما بدفع دشمنان و ترفیع مرتبه دوستان یکدل و یک زبان
باشید تا روزگار بناز و نعمت بگذرانید و چون دولت منوط باتفاق و ایتلاف است و شقاوت مقرون بافتراق
و اختلاف اگر بناء سلطنت و حکومت شما بر موافقت و متابعت ممهد و متوشح بود تا دامن آخر الزمان از تسلط
خصمان و تغلب دشمنان در خیمان امان مانید و اگر طریق عناد و مخالفت مسلوک دارید شاید که چمن این دولت
از نکبای نکبت خزان وهن و ذبول یابد که بطول مدت خضرت و نضارت بپذیرد و انگاه گوش پسران را ابده پند که
هریک ازان دری شاهوار بود در گرانبار گردانید و تفصیل آن نصایح در کتب مبسوطه مسطور است و بعد از اتمام وصایا
پرسید که مصلحت چیست که قایم مقام من از شما کدام باشد فرزندان باتفاق زانو زده گفتند که بیت
پدر شهریارست و ما بنده ایم بفرمان و رایش سر افکنده ایم چنگیز خان گفت من اکنون اوکتای را بخانی مقرر کردم و زمام
امور جهانبانی در کف کفایت او نهادم و من وثوق تمام در جمیع مهام بر فرزانگی قراجار نویان دارم بفرمان و رای
که بینند صواب تخلف نجویید در هیچ باب که او راست خطی ز آبا جان که باشد شریک و قرین او بخان بعد از ان فرمود که
عهد نامهٔ قبل خان و قاجولی بهادر که تا بل منغای توبنه بهادر رسیده است و پدران ما علی الترتیب اسامی خود در انجا
ثبت نموده اند از خزانه آوردند و آنرا بر پسران عرض کرده گفت من و قراجار نویان باین طریق عهد کرده بودیم شما
نیز بر یکدیگر باین یوسون عمل کنید و چون دیار ماوراء النهر و بعضی از بلاد در اکر قرب جواری بآن مملکت داشت
بچغتای ارزانی داشته بود و سلطان جلال الدین و بعضی از برادرانش هنوز در قید حیات بودند و اسب عناد
در میدان جلادت و مبارزت جلوه میدادند خدمتش را بقراجار نویان سفارش نموده گفت چنانچه در زمان حیات

من بضبط امور مملکت و انتظام احوال سپاهی و رعیت قیام می نمودی باید که بعد از من بجغتای همان طریقه مسلوک داری و
او را بفرزندی قبول کنی و درین باب فرمود تا نامه نوشتند و ازجانبین خطوط خود بران نهادند و همچنین فرمان داد تا میان
اوکتای و برادران وثیقت نامه نوشتند که مخالفت نکنند و از فرمان او بیرون نروند و عهدنامه آبا و اجداد خود را به
جغتای سپرد و عهدنامه پسران را با اوکتای قاآن داد و اولاد و نوئینان را وصیت کرد که چون واقعه ناگزیر روی نماید
جزع و فزع نکنید و مرگ مرا پنهان دارید تا یاغی واقف نگردد و چون حاکم تنگت سیدرقو و اتباع او بیایند مجموع را بیاسا
رسانید و بر یکی ابقا مکنید تا ملک بر شما قرار گیرد **شعر** بگفت این و دیده بهم بر نهاد تو گفتی که چنگیزخان خود نزاد و این قضیه
در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه موافق تنکوز که سال ولادت و هم سال جلوس او بر تخت سلطنت بود روی نمود مدت حیات
او هفتاد و سه سال بود و زمان سلطنتش بیست و پنج سال اولاد و امرا بموجب وصیت مرگ او را پنهان داشتند تا حاکم
تنگت سیدرقو با خواص و امرا باردو رسید و همه را بمقتضی فرمان متوفی بقتل رسانیدند و صندوق او را بر داشتند و مراجعت
کردند و جسد چنگیزخان در پای درختی که روزی در شکار آنجا فرود آمده بود و گفته که این موضع لایق مقبره من است دفن
نمودند و نخست مجموع شاهزادگان و ایل و الوس که دران نزدیکی بودند جمع آمده بمراسم تعزیت قیام نمودند گویند که هم دران
سال در حوالی مدفن او درخت بسیار پدید شد و باندک فرصتی کثرت اشجار بمرتبه رسید که دران بیشه مجال گذار نماند و اکنون
اوروغیان که بموجب ارث از آبا و اجداد بایشان رسیده مدفن او را می شناسند و فی الجمله تا مدت سه ماه از اطراف و
جوانب و ولایات مردم آمده بتعزیت داشتند و چون از عزا فارغ گشتند شاهزادگان و امرا و نوئینان بی آنکه در باب
سلطنت سخنی گویند بمنازل خود مراجعت نمودند **ذکر جوجی خان پسر بزرگتر چنگیزخان و نشستن باتو فرزند وی بجای او** جوجی مهتر
اولاد چنگیزخان بود و بغیر از یک خواهر فرزندی بر وی سبقت نداشت و دران هنگام که قوم مکریت فرصت یافته منزل چنگیزخان
غارت کردند خاتونش بجوجی حامله بود و او را اسیر کرده نزد اونک خان فرستادند و اونک خان آن خاتون را بچشم
ابوت می نگریست و از نظر نامحرم نگاه میداشت و چون چنگیزخان بیورت خود مراجعت نمود کسی را فرستاده خاتون گرامی
را طلب کرد و اونک خان ملتمس او را مبذول داشته خاتون را باز ارسال داشت و بعد از چند روز فرزندی مانند ماه تمام
از مادر متولد شد و بدین سبب بجوجی موسوم گشت یعنی مهمان رسیده و چون زمانه مقتضی ترتیب گهواره نبود او را در
مقداری خمیر تعبیه کرده پیش چنگیزخان آوردند و چشم والد بدیدار او روشن شد و چون جوجی بمرتبه شباب رسید
شب و روز ملازمت پدری نمود اما میان او و بعضی برادران چندان محبت نبود بنابر آنکه در نسبش طعن میکردند و بعد از
فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق شد و در حین مراجعت چنگیزخان بملازمت رسیده رخصت انصراف یافت چنانچه رقم زده کلک
بیان گشت و پیش از فوت پدر درگذشت از وی دو پسر ماند یکی باتو و دیگری برکه خان است و چون جوجی سفر آخرت اختیار
کرد باتو قایم مقام پدر گشت و بقایای قبچاق و الان و اوس و روس و بلغار و غیر ذلک را مستخلص گردانید و در حدود
ایل بر تخت حکومت نشسته شهری بنا نهاد که آنرا سرای میخوانند و حکم او بر تمامت اولاد و ولایات چنگیزخان جریان داشت
و او متقلد هیچ دین و مذهبی نبود و بغیر از شیوه یزدان پرستی چیزی نمیدانست و بخشش او در اسباب بنود ملوک اطراف

د طرف نشینان آفاق و اکناف با تشوقات بخدمتش توسل میجستند و پیش از آنکه اموال را بخزانه برند همه مغولان و مسلمانان
حضار مجلس بخشیدی و بازرگانان از اقاصی و اطراف ممالک امتعه و اقمشه بخدمتش می بردند و باضعاف قیمت اجناس خود محظوظ
می شدند و بر سلاطین شام و روم و غیر آن یرلیغ و بروات نوشتی و هر که بخدمت او رسیدی بی نیل مقصود مراجعت ننمودی
و بعد از فوت کیوک خان بسعی و اهتمام او منکوقاآن بر تخت سلطنت بنشست و پیوسته بعیش و طرب قیام نمودی
تا در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمایه هادم اللذات دو اسبه بر سر او تاخت بر رای عالم آرای ارباب خبرت پوشیده
نماند که بعضی از مورخان حالات جوجی بر وجهی دیگر در مصنفات خود آورده اند و چون قلم مشکین رقم مامور بود از
نقل بیت بالجمله بثبت اثبات و اشاعت نموده آمد **ذکر جغتای خان** او پادشاهی با هیبت و سیاست بود و شهریاری عاقل و
و چون چنگیزخان از رزم سلطان جلال الدین خوارزمشاه بازگشت زمام حکومت ماوراءالنهر و بعضی از دیار خوارزم و بلاد
ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار آب سند در کف کفایت او نهاد و گفت هر که طالب مهتری و سروری باشد
باید که ملازم جغتای گردد و جغتای در مملکت خود برای ییلاق و قشلاق مواضع لایق اختیار کرده فرمود تا در مراحل و منازل
اطعمه و اقمشه لاتعد و لاتحصی آماده و مهیا دارند با وجود آنکه برادر مهتر بود اوکتای قاآن را حرمت تمام میداشت چنانچه
آورده اند که هر دو برادر در نشاه شراب در سر سیر مینمودند و حکایات میگفتند و سخن بدان منجر شد که هر یک از ایشان
دعوی کردند که اسب من تیزتر میرود و مبالغه بحدی رسید که شرط بستند و تازیانه بر اسپان زده اسب جغتای بگذشت
چون جغتای شب بخانه رفت و از خواب مستی بیدار شد قصه روز گذشته بر خاطرش رسید و با خود اندیشید که این
معنی چگونه صورت بست که با قاآن گرو بندم و اسب من بگذرد و اگر باین طریق ما و دیگران با او گستاخ شویم خللها بتو
گردد و عنقریب اوضاع یاسا و رسوم یوسون منهدم و مندرس شود و چون این اندیشه بر ضمیر او رسوخ یافت پیش
از صبح صادق از خواب برخاست و با گروهی از امراء دولت و اعیان حضرت سوار شد و بر خلاف معهود برلعب
پس که پاس هر دو آمده جماعت ملازمان عرضه داشتند که جغتای با گروه انبوه آمده است و اوکتای قاآن با آنکه بر
وی وثوق و اعتماد تمام داشت اندیشناک شد و بعضی از خواص را پیش او فرستاده استنباط نمود که درین وقت
موجب آمدن چیست جغتای گفت که ما همه آقا و اینی در قرلتای بخانیت قاآن محلکاه دادیم و شرط کرده که در هیچ باب با
او خلاف نکنیم دی روز با او گرو بسته اسب تاخته ام امثال ما مردم را چه یارای آن باشد که با او گرو بندیم و از این جهت
گناه کارم و بگناه خود معترف آمده ام تا بیاسا رسانم اگر بکشند و اگر چوب بزنند حاکمند قاآن از ان معنی خجل شد و پیغام
داد که او آقاء منست چنین محقرات را چه محل آن باشد که بر خاطر گذراند جغتای آنرا مسموع نداشت و عاقبت نه اسب
پیشکش کرد و گفت بشکرانه آن میدهم که پادشاه چون در مقام سیاست بیند گناه بنده بخشد و بر طبق رضای او بیتکچیان
قلمی کردند که قاآن از سر جریمه جغتای درگذشت و او در برابر عارفه نه اسب پیشکش کرد و بعد از ان جغتای باردو در آمد و در باب
این معنی را بر سر جمع تقریر کرد لاجرم قاعده یاسا و اساس یوسون برقرار قدیم استحکام یافت و بیمن این انصاف
میان برادران مبانی موافقت و مصادقت موسس ماند و اقارب و اجانب از مشاهده و استماع این حال تا بکبیر

سر بر خط فرمان قاآن نهادند و در انقیاد و مطاوعت او تأکید و مبالغه نمودند و از نتایج اشفاق ایشان آن بود که بعضی از مما
کفر و اسلام که در زمان سلطنت چنگیزخان مستخلص نشده بود در زمان دولت اوکتای قاآن مسخر و مفتوح شد و چون جغتای
با قاآن بر سبیل وفاق زندگانی میکرد و از شرایط متابعت و دولتخواهی دقیقه مهمل نمیگذاشت قاآن فرزند خود کیوک خان
ملازم او گردانید و عظمت و شوکت جغتای بجایی رسید که زیاده از آن در مخیله نگنجد و اکثر اوقات بر تخت پادشاهی
مملکتی که چنگیزخان بدو تفویض نموده بود متمکن می‌نشست و قاآن در معظمات امور ایلچیان فرستادی و با او مشورت نمودی
و اگر احتیاج بحضور او بودی بپایه سریر سلطنت مصیر آمدی گویند که حبش وزیر و دیگر از نواب جغتای در صدد تربیت
امام فاضل ابویعقوب سکاکی صاحب مفتاح آمده پیش او تعریف کردند که سکاکی شخصی است که مجموع علوم سلمانی و یونانی
را مستحضر است و بر تسخیر جن و دعوت کواکب قادر و در نیرنجات و طلسمات و سیمیا و فن افسون ماهر و جغتای خان
او را طلبید و انیس و جلیس خویش گردانید و سکاکی از غرایب اشیا چیزی چند بجغتای آموخت و خان بمرتبه شیفته و
فریفته او گشت که زیاده بران متصور نبود و از آن جمله حلقه بر زمین کشید و بر خان سوار اشارت با انگشت میکرد
و طیور فرو می‌افتاد روزی جغتای بر سر صندلی نشسته فوجی کلنگ دید که در طیران بودند دست به تیر و کمان بازنید
سکاکی پرسید که کدام یک از کلنگان خاطرخواه پادشاه است که بر زمین افتد گفت اولین و آخرین و یکی که در
میان طیران می‌نماید و او بر زمین خطی کشیده و افسون خوانده هر سه از آن کلنگان بر زمین افتادند جغتای بیت
تعجب بدندان بخایید و بغایت معتقد او شد چنانچه بدو زانوی ادب پیش او می‌نشست روزی معروض جغتای
گردانید که نوبتی در بغداد از وزیر برنجیدم و سه شبانه روز آتش بهم برتبه که افروخته نمی‌شد فریاد و فغان از خلایق بر
آمد خلیفه چون دانست که این افعال منست حکم کرد که منشیای گفتم که تا در بغداد منادی نکنند که این کار سکاکی کرده است
و وزیر بوسه بر کون سگ ندهد ننگ شایم بهمان کردند و من بگشودم و کار سکاکی در رفعت بجایی رسید که حبش عمید بر
وی حسد برد و قصد او کرد و سکاکی برین قضیه مطلع گشته بر وزیر سبقت نمود و معروض جغتای خان گردانید که
از دلایل نجومی چنین معلوم میشود که کوکب اقبال حبش عمید بدرجه هبوط رسیده از ان می‌اندیشم که نحوست او در
اقبال پادشاه اثر کند جغتای فی الحال حبش عمید را معزول گردانید و بعد از یکسال خلل در احوال مملکت راه یافت
جغتای با سکاکی گفت که شاید که ادبار و ضعف طالع حبش عمید منتهی شده باشد و سکاکی از وخامت عاقبت مکر شرمنده
گفت تواند بود و جغتای بار دیگر حبش را بوزارت نصب کرد و خدمتش بقصد جان سکاکی کمر بسته مترصد فرصت می‌بود
و در بین اثنا سکاکی تسخیر بریخ کرده بود و لشکر آتشین در خرگاه جغتای خان گردانید و وی از مشاهده این حال عنان تمالک
از دست داد و حبش مجال بدگویی یافته گفت که چون سکاکی علوم غریب میداند شاید که قصد پادشاه لشکر آتشین
کشد و جغتای خان ازین سخن متأثر و اندیشناک گشته بحبس سکاکی فرمان داد و وی را مدت سه سال محبوس کردند تا در
گذشت و چون اجل فرا رسید تسخیر کواکب و علم سیمیا فایده نداد و بنا بر آنکه ام توره و یاسا تعلق بجغتای خان میداشت
در آن باب الحاح و مبالغه مینمود و تکلیفاتی که از شرع و عقل بعید بود نسبت بمردم بعمل می‌آورد و اینها نیز باکل مردار ام

نمیکرد و منع می‌نمود که مردم در روز در آب روان ننشینند و باطراف ممالک اسلام یرلیغ فرستاد که گوسفند را بطریق شرعی
نکشند بلکه جبه کرده گوشت آنرا بخورند و مدتی در خراسان بعلانیه کسی گوسفند نکشت و همچنین حکم کرده بود که هر که دزدی کند
بکشند و هر که زنا و لواطه کند بقتل رسانند و هر که در آب بول کند و هر که حلط بلی در آب افکند او را بکشند و مردم بجنگ
ازین اطوار بسیار بتنگ آمدند و بعد از فوت اوکتای قاآن جغتای خان بمرض صعب گرفتار شد که معالجه اطبا
فایده نداشت و در شهور سنه اربعین و ستمائة جهان فانی را وداع و بدرک جحیم پیوست و بعد از فوت جغتای اولاد
و احفاد او علی الترتیب قایم مقام او شدند و چون شمه از احوال جوجی خان و جغتای خان که از اوکتای قاآن اسن
بودند مذکور شد مناسب چنان می‌نماید که سطری چند از احوال آن پادشاه عادل نیکوسیر در سلک تحریر انتظام یابد ذکر
سلطنت اوکتای قاآن چون اراده ملک علام متعلق بآن شد که احوال مملکت بعد از پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل
ملت و اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد چنگیزخان در مرض موت اوکتای را ولیعهد گردانید و بعد از فوت او
چون شاهزادگان و امرا از تعزیت فارغ گشتند بیورتهای خود رفتند و بعد از انقضای دو سال در اول فصل بهار
و استوای لیل و نهار از اطراف و جوانب یکدیگر را خبر کردند تا باردوی چنگیزخان حاضر شده پیش از انکه خللی باوضاع
مملکت راه یابد امر سلطنت را قرار دهند و از طرف دشت قبچاق پسران جوجی باتو و برکه و برکجار و سایر اخوان
روان شدند و از جانب مشرق برادران چنگیزخان اوتکین و تغلوق نویان در حرکت آمدند و از پیش بالیغ جغتای خان
و از اردوی خود قراچار نویان متوجه شدند و همچنین از اقطار ممالک محروسه سایر امرا و نوینان منازل و مراحل
پیمودند و چند برادر دیگر که عبارت از تولی است و غیره در اردوی چنگیزخان بودند و بعد از اجتماع خلایق در آن
فصل بهار به عیش و طرب و لهو و لعب مشغول شدند و در اثنای این حالات از مهم مملکت و وصیت چنگیزخان داستانها
راندند و مضمون عهدنامه پسران بر آقا و اینی عرض کردند غرض ازین همه آنکه اوکتای قاآن را بر سریر فرمان دهی بجای
چنگیزخان بنشانند و با اتفاق با او گفتند که ترا الحکم پادشاه جهان بخش گیتی‌ستان بعون و تایید الهی پای بر تخت
شاهی باید نهاد تا دور و نزدیک و ترک و تاجیک مطیع امر و منقاد فرمان گشته سروران گردن کش کمر عبودیت
بر میان جان بندند اوکتای جواب داد که فرمان صادر گشته که مهم خطیر سلطنت لایق برادر بزرگتر ملت یعنی جغتای
و اعمام من نیز هستند که باین کار سزاوارند و تا مدت چهل روز هر روز مجلس بزم می‌آراستند و از ساقی گلعذار
شراب ناب میخواستند و در باب تنظیم ملک و مصالح جمهور سخنان میگفتند و عروس ملک را در لباسهای مختلف
در نظر اوکتای جلوه میدادند و خدمتش بردم بعذری بهانه می‌جست و در روز چهل و یکم بیت چون صبح بفال نیک روزی
برزد علم جهان فروزی مدبران ملک و اعیان سپاه گفتند که ناچار شاهزاده عالیمقدار را بر سریر خانی و مسند
جهانبانی باید نشست زیرا که زهره و یارای آن نداریم که تغییر حکم چنگیزخان کنیم و اوکتای سر رضا جنبانیده شاهزادگان ٥
و امرا برسم و عادت مغول کلاهها از سر برداشته کمرها بر دوش افکندند و جغتای دست راست و اوتکین
دست چپ او را گرفته باختیار منجمان بر اورنگ سلطنتش بنشاندند و زمان بهزار زبان مضمون این مقال ادا میکرد بیت

ملک را تازه روز و بازار نیست که جهان را چو او خریدار نیست باد با عزم او گران جا نیست خاک با حلم او سبک سار نیست و چون
دیهیم خسروی بوجود او مزین گشت الغ نوبین کامه داشت و تمامت حاضران یکبار زانو زدند و او را قاآن نام نهادند و شاهزادگان
بعادت مألوف ازاردو بیرون رفته سه نوبت پیش آفتاب بزانو در آمدند و بعد از ان بنظر کیمیا اثر رسیده مجلس بزم آراسته
و چمن عشرت را از خار و خس بپرداختند و قاآن فرمود تا نقود و اجناس خزاین را که چنگیز خان از ممالک شرق و غرب بهم
آورده بود بیرون آوردند و بر هر کس از اقارب و اجانب و عشایر و عساکر قسمت نمودند و بجهت فرد القلیل و کثیر یکلک بخشیدند
و چون از دهش و بخشش فراغت یافت فرمود که سه روز جهت روان چنگیز خان آش دادند آنگاه بمقتضی آبا و اجداد
آباء نا علی امة فرمان داد تا چهل دختر ماه پیکر از امرا که طارم بودند بحلی و حلل آراسته و بر اسپان با در فتار سوار کرده
نزد روح او فرستادند و چون ازین امور بپرداخت فرمود که جمیع احکام که چنگیز خان پیش ازین وضع کرده بهمان برقرار
باشد و گفت که از حین رحلت خان تا این زمان که روز جلوس ماست هر زلتی که از ارباب جرات صادر شده قلم عفو و اغماض
بران کشیدیم اما بعد الیوم هر کسی که بخلاف یوسون و یاساق قدیم عمل نماید جزای آن بقدر گناه در کنار ش نهند و بعد از
استقرار بر تخت سلطنت لشکرها باطراف و جوانب فرستاده اندک آشوبی که پس از وفات چنگیز خان حادث شده بود تدارک کرد
و چون دران ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق و آذربایجان علم استقلال بر افراخته بود و اسب مخالفت
در میدان مبارزت می تاخت جورماغون را با سه تومان لشکر بدفع او نامزد کرد و روی به یکی از امرا که نامزد شده بود که در
مرافقت جورماغون برود آورده فرمود که مهم خوارزمشاه از میان نمه بدست تو کفایت میشود و عاقبت همان شد زیرا
که چون جورماغون باصفهان رسید آن امیر را با طایفهٔ از پیش فرستاد و سلطان از ایشان گریزان شده تا بدیار کشت
بیت ز سلطان بکیتی نشانی نماند ز حالش کسی داستانی نخواند **ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب ختای** در ربیع الاول سنه سبع و
عشرین و ستمائة قاآن با جغتای و تولی خان و کیوک خان را با ده هزار سوار از پیش فرستاده خود بآهستگی از عقب میرفت
فرمانفرمای آن اقلیم چون از توجه دلیران رزم آزمای خبر یافت طایفهٔ از اعیان امرا با صد هزار سوار جرار بدفع ایشان
نامزد فرمود ختاییان بموجب فرمان قطع منازل کرده چون تولی و کیوک رسیدند و برحلت لشکر مغول وقوف یافتند
بر مدار ایشان حلقه زده بایستادند تا انجاعت را استکاری وارنظر خان رسانند و چون تولی خان دانست که بغیر از
حیله و مکر چاره نیست شخصی را که استعمال حجر المطر انیکو دانستی فرمود تا بکار خود مشغول شود و حکم کرد تا لشکریان کلاه
بارانی نهاد بر سر کشیده تا انقضای سه شبانروز از اسپان فرو نیامدند و از خاصیت آن سنگ در روز سوم بارانی عظیم
دست داد و در آخر روز مبدل به برف شد و باد سرد اضافهٔ آن شده سرمای قوی روی نمود و اهل ختای چون در بابستان
بر و دتی که مثل آن در زمستان مشاهده نکرده بودند دیدند متحیر و مدهوش شدند و دست ایشان از کار رفته در جنگ
فسرده دل گشتند و چون تولی بیچارگی مخالفان مشاهده کرد در روز چهارم با آنکه برف می بارید فرمان داد تا گورگاه زده
مغولان بر سر ایشان تاختند و اکثر آن طایفه را بقتل رسانیدند و امراء ختای با پنج هزار کس خود را در آب انداختند و
مغولان بر تیر و کمان دست یازیده بیشتر که بجگاه از غرق بجر فنا گردانیدند و لشکر تاتار بموجب فرموده پادشاه ختای

عمل قوم لوط بتقدیم رسانیدند و پادشاه ختای چون از حقیقت قضیه خبر یافت آتش افروخته خود را با زنان و فرزندان بسوخت
و تولی خان مسرعی فرستاده از فتحی که دست داده بود قاآن را آگاه ساخت و قاآن از عقب تولی روان شده چون برادرا
بهم پیوستند باتفاق روی بدار الملک ختای نهادند و بران شهر استیلا یافته قتل با فراط کردند و غنیمت بی اندازه یافتند
و دیگر بلاد و امصار ختای را مسخر ساختند چندان دختران ماه پیکر و پسران زیبا منظر گرفتند که اطراف جهان از وجود ایشان
آباد ان شد و ولها خراب گشت و چون آن دیار مستخلص شد قاآن محمود یلواج را بحکومت نصب فرمود و در اثنای
آن یورش قاآن تولی خان وفات یافت و در بعضی تاریخ چنگیز خانی چنان مسطور است که پیش از وفات تولی خان قاآن
بچند روز پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود و قریب بحالت نزع رسیده تولی خان به بالین او آمد و قاآن بر عادت خویش
افسون خوانده بودند و رنج او را باب در کاسهٔ چوبین شسته و تولی از غایت محبتی که با برادر داشت کاسه را برگرفت
و به نیاز هر چه تمامتر مناجات کرد که ای خدای جاوید تو میدانی که من گناه کارترم از قاآن چه در فتح ولایات خونها ریخته و
در ولایات مردم با سیری گرفته ام اگر بجهت گناه او را میمیری مرا ببر و او را بخش و اگر بجهت هنرمندی میبری من از و هنرمندترم
امثال این سخنان گفته کاسهٔ آب در کشید و قاآن شفا یافته خدمتش بعد از چند روز بعرض مرض در گذشت **ذکر فرستادن قاآن**
شاهزادگان را بفتح ولایات و اشتغال او بعیش و طرب و بیان معمور شدن بلدهٔ هرات اوکتای قاآن را چون بلاد ختای مسخر گشت
بتختگاه خود مراجعت نمود و در بهار سنه ثلث و ثلاثین و ستمائة موافق پچی یل باتو پسر جوجی و کیوک پسر خود و منکو
پسر تولی و فرزند جغتای را باستخلاص دیار اروس و چرکس و بلغار و بولر و باشغرد و سایر قلاع و بقاع فرستاد و این
جماعت در مدت هفت سال بمحاربات بسیار مجموع این ولایات را مفتوح ساختند و ارغون آقا را از قبیلهٔ اویرات حاکم کردند
در زمان غیبت شاهزادگان و امرا و نوینان به یلاقها و قشلاقها میرفت و بالجمله بشادمانی و کامرانی اشتغال مینمود و پیوسته
با خاتونان خورشید منظر و کنیزان ماه پیکر باستیفای لذت مشغول می بود و عموم اوقات را بافاضهٔ عدل و احسان
و ازالهٔ ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث عمارات مصروف میداشت و در تمهید قواعد جهانبانی و تشیید
مبانی آبادانی دقیقهٔ مهمل نمیگذاشت و چون در حین مراجعت از ممالک ختای بکوچانیدن ارباب حرف و پیشه ورا
از نقاشان و پیشه وران و بنایان و امثال ایشان حکم کرده بود و با خود آورده در زمان استقرار بر تخت سلطنت
و وقت قرار در قراقرم داعیهٔ آن پید آکرد که استادان چابک دست ختای در همان سرزمین قصری بنا کنند و بموجب
فرمان معماران در اندک زمانی کوشکی عالی بنیان رفیع ارکان که بر فراخور همت چنان پادشاه عالی شان باشد با تمام
رسانیدند و نقاشان ختای و چین سقف و جدران از انواع صور گوناگون تزیین دادند و فرمان شد تا هر یک از برادران
و پسران و شاهزادگان که حاضر بودند در حوالی قصر جهت خود منازل و مساکن ترتیب دادند و فرمان داد تا زرگران
جهت مجلس بزم بر هیأت فیل و اسپ و شیر و غیر ذلک از زر و نقره تماثیل پرداختند و در پیش هر یک از ان تماثیل حوضی
از نقره ساخته بودند که از منافذ آن شراب و عرق و سایر مسکرات بیرون آمده در ان حیاض میرفت و پادشاه
فرموده بود که هر روز از ممالک محروسه پانصد گردون اطعمه و اشربه بقراقرم رسانیدندی و در خزاین گشاده

خواص و عوام را محظوظ گردانیدی و رسن بازان و چرخ اندازان و کشتی گیران و بازی کنان در سم می انداختند و هر کدام در فن
خویش رایج آمدی او را بنوازش پادشاهانه مخصوص گردانیدی و در قشلاق او چهار دیواری که طول آن دو روزه
راه بود از چوب و گل بر آورده بودند و دروازها بران نشانده و چون داعیهٔ شکار از خاطرش سر بر زدی لشکریان باطراف
فرستادی تا از یکماهه راه شکاری بانجا راندندی و بعد از اجتماع وحوش قاآن با طایفهٔ از خواص جیوش در آن میان تاختند
و بقدر میل صید افکندی و چون ملول شدی در میان چهار دیوار جهت نزول او موضعی ساخته بودند فرود آمدی و شاهزادگان
و امرا و سایر نوئینان بترتیب در می آمدند و شکاری می انداختند و بکاولان آنرا براستی قسمت می نمودند و آن پادشاه را
در ایام دولت خویش بتوفیق رفیق گشته این هوس در ضمیرش سنوح یافت که هر جا که در زمان دولت چنگیز خان خراب شده
بود آبادان سازد و در بین اثنا بعرض او رسانیدند که در خراسان شهری در غایت معموری بود و موسوم بهرات و در فترت
مغول چنان خراب شده که تا غایت ساکن داری و نافخ ناری در انجا نمانده آنگاه فرمود که در عهد ما چنین موضعی چگونه ویران
بماند آنگاه عز الدین مقدم هروی جامه باف را که تولی خان او را بترکستان برده بود طلب داشت و تعمیر شهر هرات بوی
حواله کرد و حکم کرد تا پنجاه نفر از اسیران هرات متوجه آن بلده شوند و عز الدین سیورغامیشی یافته روان شد و قاآن ترلق
نامی را بداروغگی با وی فرستاد و فرمود تا مثالی در باب معموری مردم خراسان نوشتند و عز الدین مقدم با داروغه
و اسیران آن دیار در سنه ست و ثلثین و ستمائه بهرات رسید و باتفاق در امر زراعت سعی تمام نمودند و در اندک
روزگاری بدولت قاآن هرات روی بمعموری نهاد و تفصیل این احوال در تاریخ آن بلدهٔ طیبه مزبور و مسطور است **ذکر ارتحال**
و مفارقت قاآن از مسند جهانبانی چون پادشاه جهانگشای بعد از فتح مملکت ختای بمقر عز و مستقر شرف خویش مراجعت
نموده شاهزادگان را باطراف ربع مسکون فرستاد و ایشان از مقصد با نیل مقصود معاودت نمودند رای عالی
اقتضای آن کرد که اقارب و عشایر و اعیان و وجوه عساکر را بر مایدهٔ انعام و احسان خویش بنشانند و صحیفهٔ ایادی
قدیم و جدید بر ایشان خوانند و بعد از تقدیم مشورت مجدد لشکرها را بر اطراف و اقطار مملکت نامزد فرماید تا از نوازش
دوستان و گدازش دشمنان خاطرش بیاساید لاجرم ایلچیان با آقا و اینی و نوئینان و امرا فرستاد و ایشان بموجب
فرمان از اماکن و مساکن خویش در حرکت آمدند و در وقتی که صحرا و دشت رشک گلستان ارم بود و سحاب نیسانی چون
دست و دل قاآنی باجود و کرم عرصهٔ ربع مسکون از ایادی سپهر بوقلمون حلهای ملون پوشیده بود و اشجار و اغصان
از دست ساقی ربیع جام خضرت و نضارت پوشیده پادشاهزادگان و امرا و نوئینان و ارباب اشغال و اصحاب
اعمال فوج فوج باردوی ظفر قرین رسیدند و جمعیتی روی نمود که در ازمنهٔ سالفه هیچ مورخی بدان نشان نداده بود
و اشجار و اغصان و پادشاه جهان مقدم برادران و اعمام را بصنوف عاطفت و فنون مرحمت اختصاص داد و یکماه
متصل با خویشان یکدل و طارمان بی غش و غل از دست ساقیان لاله عذار کاسات می ارغوانی و اقداح شادمانی
گرفت و چون کار جشن بنهایت انجامید روی بمهمات ملکی آورد و چون سوز غرور پندار از دماغ بعضی مخالفان بیرون
نشده بود و بعضی از اقارب را بجایی فرستاد و عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید اما منکوقاآن که همت جوان و رای

پروانست معروض گردانید که ما برادران و پسران گوش بفرمان پادشاه جهان نهاده ایم و کمر خدمت بر میان جان بسته
تا در مشکلات و وقایع بدل راست و نیت صادق کوچ دهیم و قاآن بتماشا و عشرت و استحصال مرادات اشتغال نماید و
الا از کثرت خویشان و بسیاری لشکریان چه فایده متصور تواند کرد چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سخن صواب
از پادشاهزادهٔ عالیجناب شنیدند برو آفرین کردند و رای همه بران قرار گرفت که قاآن خود را از تعب سفر و مشقت لشکر
کشیدن معاف دارد و شاهزادگان بیورتهای خویش رفته در آینده متوجه مواضعی شوند که بنام ایشان رقم زده باشند
و قاآن بعد از ان بدل فارغ و خاطر آسوده مجلس بزم برسید ان رزم اختیار کرده پای ظلم و جور بسته دست عدل و بذل
گشاده گشت و غبار فتن و محن گشاده گشت فرو نشست و تعدی و بیداد انطفا پذیرفت صیت معدلت او در فضای عالم
انتشار یافت و آوازهٔ مکرمت او بگوش شریف و دنی و فقیر و غنی رسید اصحاب اطراف برغبت صادق در سلک
رعیت او منتظم گشتند و سعادت وقت در متابعت او دانسته رسل و رسایل بخدمتش متعاقب و متواتر گردانیدند و قاآن
باستماع اغانی و مداومت بر شرب می ارغوانی روزگار میگذرانید غبوق او بصبوح و صبوح او بغبوق متصل بود تا در
شهور سنه تسع و ثلاثین و ستمائه هادم اللذات از کمین بیرون تاخت و بیک اجل ناگاه تیر از شست قضا بینداخت **بیت**
ابیت همیشه عادت چرخ کبود چون بی غمی دید زوال آرد و زود چشمهٔ خوشگوار حیات بخار و خاشاک منیه مکدر و تیره گشت و نهال
چمن عمر و زندگانی از نکباء نکبت فنا و انقراض انحنا یافت **رباعی** بی خار اگر گلی میسر بودی سردم بجهان لذت دیگر بودی
این کهنه سرای زندگانی ما را خوش بودی اگر مرگ نه بر در بودی **ذکر بعضی از صادرات افعال و نادرات احوال پادشاه ایران**
و توران اوگتای قاآن بن چنگیز خان جناب قاآن خانی بود فرخنده آثار و سلطانی معدلت شعار بنشر عدل و احسان و بث
جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخته و ابقای ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخته **بیت**
همش سوش دل بود و هم زر دست برین برد و برخت شاید نشست و دین مسلمانی را بر دیگر ادیان ترجیح داشتی و تخم محبت در
فضای سینهٔ ارباب عرفان کاشتی چون خیاط قضا قبای سلطنت برقامت قابلیت او دوخت و دست صنع قدرت
انگشتری مملکت در انگشت دولت او کرد و لشکرها باطراف جهان فرستاده ایران و توران را از دست بقیهٔ منازعان
انتزاع نمود چنانچه بر سبیل ایجاز رقم زدهٔ کلک بیان گشت و باران انعامش چنان بر خاص و عام بارید که آوازهٔ آن بگوش
اهالی روم و شام رسید بلکه چمن آمال ساکنان دیار مشرق و مغرب از رشحات سحاب فیض آثارش تازه و ریان گشت
درگاه او ملجاء عالم و عالمیان و آستان او ماوای اهل جهان آمد در بذل و سخا طریق افراط می سپرد و در وجوه عطا گوی از
متقدمان و متاخران میربود بحکم آنکه **بیت** جهان نمی ز بهر شادمانیست و کرنمی ز بهر نیکنامی است چو بگشایی گشاید بند بر تو فرو
بندی فرو بندند بر تو همیشه مجلس لهو و سرور آراسته آنچه از اقاصی و ادانی مملکت میرسید بی منت مستوفی و مشرف بخشید
و خط نسخ بر حکایات حاتم و آل برمک میکشید و هیچ زایر از بهرهٔ مائدهٔ احسانش بی بهرهٔ تمام باز نگشت و هیچ سایلی از
زبانش کلمهٔ لا و لم نشنید **بیت** ز غایت کرم ار در کلام تو لا نیست در اعتقاد تو شهد است لون تکرار بیت اکنون در مقام
حکایتی چند ایراد کرده می آید که بعضی از انها دال است بر کمال عدالت و کیاست و نیک اندیشی آن پادشاه نسبت

با اهل ملت و رعیت و برخی از آنها مثبت نقش و موزع جود و سخاوت است و در الواح ضمایر ارباب خبرت و فطنت و از آنجمله یکی آنکه شخصی
از منکران دین محمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات روزی پیش او آمده گفت که شب چنگیز خان را در خواب دیدم که گفت پسر
را بگوی که مسلمانانرا بقتل رساند قاآن لحظه متامل شده پرسید که چنگیز خان خود این تقریر کرد یا ترجمان با تو گفت گفت خود جواب
داد که بزبان خود گفت قاآن فرمود که تو زبان مغول میدانی گفت نی قاآن گفت که این دروغ محض است زیرا که چنگیز خان جز
زبان مغولی هیچ زبانی دیگر نمیدانست و اشارت کرد تا در شان او آنچه در خواب دیده و در باره مسلمانان اندیشیده بود بجای آوردند
دیگر آنکه یاسا و آیین مغول چنانست که در فصل بهار و تابستان بروز در آب ننشینند و دست و رخت در جوی نشویند و با اوانی
زر و نقره آب بر ندارند و جامه شسته در صحرا نیندازند و سایر خلق را ازین حرکات منع کنند چه زعم ایشان آنست که این
افعال موجب زیادتی رعد و برق میشود و در منازل آنجماعت از اول فصل ربیع و تا آخر تابستان تمام رعد بحدیست که از آواز
آن مضمون کلمه یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت بوضوح می پیوندد و بریق برق بحیثیتی که از دیدن آن فحوای
یکاد البرق یخطف ابصارهم بظهور می آید بمحض تحقیق آنکه روزی قاآن و جغتای از شکارگاه بازگشته بودند در اثنای راه مسلمانی را
دیدند که در آب غسل میکرد و از آنجا که سطوت جغتای بود و مبالغه او در امر یاسا خواست که با تش بیداد خرمن حیات او را
بیاد دهد و خون آن بیگناه را در خاک ریزد قاآن فرمود که روز بیگاه است و ما ملولیم امشب او را محافظت نموده فردا تفحص
حال او کنیم که بچه سبب خلاف یاسا ما کرده و آن مسلمانرا بدانشمند حاجب سپرد که او را نگاه دارد تا معلوم ابراء ساحت
یا خیانت او معلوم شود و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل آن مسلمان انداختند و بدو آموخت که روز دیگر بوقت
پرغو بگو که من مردی کم بضاعت بسیار متوهم و سرمایه همین یک بالش نقره دارم چون گرد سواران دیدم در آب افکندم
تا آنرا پنهان سازم و از خوف ازاله لعنت بدین جرات اقدام نمودم و بجهت احتیاط کسان فرستادند تا بالش را از آب
بیرون آوردند و چون صدق مقال او روشن شد قاآن گفت که از زهره و یارای آن باشد که از یاسا بزرگ ما تجاوز نماید
و این بیچاره از غایت ضعف و عجز جان شیرین خود را فدای این محقر ساخته و فرمود تا بالش دیگر اضافه آن کرده بدو دادند
و بروی حجت گرفتند که دیگر پیرامون این حرکات نگردد و بدین یک مرحمت آزاد کان عالم بنده قاآن گشتند دیگر آنکه در مبداء
سلطنت قاآن از موقف جلال فرمان صادر شده بود که کارد بر حلق گوسفند و دیگر حیوانات نرانند بلکه برسم مغول سینه
بشکافند و بحسب اتفاق روزی مسلمانی گوسفندی خرید و قبچاقی در کمین او چون مسلمان گوسفند را بخانه برد و در را محکم بسته
کارد بر حلق گوسفند راند قبچاقی از بام بزیر آمد و دست او را بسته بدرگاه قاآن کشید پادشاه تفحص حال او نواب بیرون
فرستاد و چون صورت قضیه معلوم گشت فرمود که این درویش رعایت یاسا ما نموده گوسفند در خفیه کشته و این ترک
ترک آن کرده که بربام خانه او رفته مسلمانرا بگذارید و قبچاقی را بیاسا رسانید دیگر آنکه بازیگران از ختای آمده بودند
و صور عجیبه از پس پرده بیرون می آوردند از آنجمله پیری ظاهر ساختند سفید ریش و دستار بر سر او را بدم اسپی بسته بر روی کشان قاآن
پرسید که این صورت کیست گفتند صورت مسلمانان یاغی که لشکریان ایشانرا برین نهج از شهرها بیرون آرند فرمود که بار
بگذارید و حکم کرد که تبرکات ماوراء النهر و خراسان و فارس و عراق حاضر ساختند و متاعهای ختای را نیز آوردند و در برابر هم

داشته تفاوت فاحش باشد آنگاه فرمود که کمترین درویشی از مسلمانان چندین برده ختایی دارد و امراء ختای را یک اسیر
مسلمان نبوده و این معنی از آثار لطف پروردگار است که بر منزلت و حقیقت هر قومی اطلاع دارد و یاسا چنگیز خان نیز دالست
بر آنکه منزلت اهل اسلام رفیع است و انحطاط رتبه ارباب ختای چه دیت مسلمانی چهل بالش زر و دیت ختایی یک سر دراز گوش
مقرر فرموده است و با چنین دلایل و براهین چگونه ارباب ملت را در مقام استخفاف و مذلت توان آورد و اگر چنین
بر دست همت من واجب شد که شما را بیاسا رسانم اما این نوبت جان شما را بخشیدم از حضرت ما باز گردید و دیگر
بر امثال این افعال اقدام منمایید پوشیده نماند که بالشی زر یا نقره بقولی عبارت از هشت دینار است و دو دانگ و
هشت درم و دو دانگ و بیشتر ازین نیز گفته اند دیگر آنکه یکی از ملوک ایران زمین در مقام اطاعت و انقیاد قاآن آمده
در میان تحفه و هدایا لعلی باو فرستاد که از آبا و اجداد او بمیراث بوی رسیده بود و بر آن لعل کلمه طیبه محمد رسول الله نقش
کرده بودند و بعد از آن اسامی پدران مرسل نیز ثبت نموده بودند قاآن حکاک را فرمود که کلمه محمد رسول الله که نقش کرده
بودند بحال خود گذاشته اسامی ملوک را محو کردند و نام قاآن را در زیر اسم مبارک حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
و سلم نقش کردانید دیگر آنکه درویشی که از کسب و کار عاجز آمده بود آهن پاره چند بر مثال درفش تیز کرده و آنها را در
چوب نشانده بر رهگذر قاآن ایستاد و چون نظر قاآن از دور بروی افتاد تفحص حال او نمود شخصی را فرستاد آن مرد
گفت مردی درویش اندک مال بسیار عیالم این درفشها به بندگی آورده ام و آن درفشها را باو دادند و آن شخص
بازگشته تحفه درویش را از غایت حقارت بپادشاه ننمود اما صورت حال را معروض کردانید قاآن گفت تحفه درویش
بیار و درفشها را بدست خود گرفته گفت که این متاع نیز بکار آید چه کله بانها در مشک بایند دوزند آنگاه فرمود تا بازاء
هر درفشی بالشی باو دادند دیگر آنکه شخصی بغایت پیر و منحنی بدرگاه قاآن آمده التماس نمود که دویست بالش باو دهند تا تجارت
کند پادشاه باضعاف ملتمس او اشارت بثواب کرد نواب گفت که آفتاب عمر این شخص بحد زوال رسیده و مسکن
و اولاد و اقارب ندارد و هیچکس را بر احوال او اطلاعی نیست قاآن فرمود که مدت العمر درین هوس بوده و فرصتی
چنین بجسته او را از درگاه خود مایوس گردانیده از علو همت دور باشد و لایق منصبی که خدای جل و علا ما ارزانی داشته
نباشد گفت تا آنچه ملتمس او بود بزودی بوی رسانند که مبادا پیش از قبض اجلش در رسد خزانه چیان بموجب حکم در
صدد تسلیم آمدند و هنوز بالشها را اتمام نگرفته که جان بقابض ارواح تسلیم نمود دیگر آنکه گنج نامه یافتند که در فلان موضع
افراسیاب گنجی نهاده است که گردون گردان با آن همه حرکت و توان از کشیدن آن بعجز و قصور معترف میشود
و آن موضع بیورتهای شاهزادگان چنگیز خانی نزدیک بود و چون حدیث گنج افراسیاب بسمع خسرو کامیاب رسید فرمود
که ما را بگنج دیگران احتیاجی نیست و آنچه داریم نیز بر بندگان خدای و زیردستان ایثار میکنیم دیگر آنکه ارتاقی از خزانه پانصد
بالش زر بستد که آنرا سرمایه سازد و بعد از مدتی که باز آمد بهانه دیگر بالشی چند دیگر بستد و سال دیگر مفلس تر از بار اول
باز آمده عذری نامسموع گفت که آن بالشها نمانده قاآن فرمود تا پانصد دیگر باو دادند در کرت سیوم که باز آمد تمکچیان
بعرض رسانیدند که فلان کس در شهر بالشها از خزانه عامره می ستاند و میخورد قاآن فرمود که چگونه بالش توان خورد گفتند که

وبهای آنرا مجوز دو قاآن گفت چون عین بالش برقرار باشد و کسانی که از وی میستانند هم رعیت ماند مال آنهم در دست ماست بمقدار
آنچه بار اول بود داده اید بدو دهید و بر سبیل نصیحت با او بگوئید که بعد ازین ترک اتلاف و اسراف کند دیگر آنکه اهل شهر المالغ
اقلیم ختای عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض است و قرض خواهان بتشدد مطالبه می نمایند و این صورت موجب
پریشانی ما میشود اگر مواسا کنند و بتدریج بستانند نه ایشان را زیانی افتد و نه ما مستاصل گردیم قاآن گفت اگر قرض خواهان را
گوییم تا مسامحه کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر چنین بگذاریم رعایا پراکنده و آواره گردند اولی آنکه این وجه از خزانه
اداکنیم بعد از آن فرمود تا منادی کردند که قرض داران با قرض خواهان بیایند و حق خود بستانند مردم روی بخزینه
نهاده حجت می آوردند و زر میستاندند و بسیار بود که یکی مدعی و دیگری مدعی علیه میشدند و زر میستاندند و بدین نهج ضعف
قرضی که داشتند بستاندند دیگر آنکه شخصی در شکارگاه سه خربزه پیش قاآن آورد و چون از زر چیزی پیش قاآن حاضر نبود بموکاخاتون
اشارت کرد که دو در شاهوار که در گوش داشت بدو دهد گفتند درویش قدر این درها نداند فردا احضار کرده و آنچه فرمان شود
از زر و جامه بستاند قاآن فرمود که این درویش حوصله آن ندارد که تا فردا انتظار کشد و نیز وظیفه نباشد که آنچه وعده کنند
و وصول مقارن زحمت و مشقت باشد و این مروارید عاقبت پیش ما آید و درها بموجب فرموده تسلیم درویش نمودند و خندان
شادمان بازگشت و درها را باندک بهایی بفروخت مشتری با خود گفت که چنین در لطیف لایق پادشاه است و روز دیگر
بر سبیل تحفه آنرا پیش پادشاه برد قاآن فرمود گفتم که این مروارید ها پیش ما آید و درویش محروم نماند و آنرا بموکاخاتون
داد و آن شخص که مروارید برده بود بانواع عطایا مخصوص گردانید و سیورغامیشی فرمود الحق آن زمان روزگار مقتضی کرم
و مروت بوده و اکنون که قریب بسنه تسع و مائه بحر لیست ارباب دولت بحکمت چیزی میدهند و زیاده بر سه درم چیزی نمیدهند
تا مظهر اسم العزیز در غیر مصرف صرف نکرده و غلط گفتم که این کرم باعتدال النسبت بجمعی از ارباب امانی و آمال واقع شود
و نسبت بطایفه دیگر چند اسراف و تبذیر بظهور می آید که از قاآن و آل برکه ده یک آن بظهور نمی آید دیگر مردی غریب دو
تیر پیش قاآن آورده زانو زد پادشاه فرمود که تفحص حال او کنند تا حاجت او چیست آن مرد گفت که حرفتم تیرگریست و
هفتاد بالش زر قرض دارم اگر این مبلغ از خزانه بدهند هر سال ده هزار تیر بتورجیان سپارم حاتم زمان فرمود که این بیچاره را
کار باضطرار رسیده که در برابر مختصر بالشی این همه تیر قبول میکند صد بالش زر بدو دهید تا مرمت حال خود کند فی الحال
بموجب فرموده عمل نمودند تیرگر از حمل آن عاجز آمد قاآن بخندید و یک جفت گاو گردون بدو داد تا بالشها حمل کند و بخانه برد
دیگر آنکه در زمانی که بر بناء قراقرم فرمان داده بود روزی بخزانه در آمد مرتب دو تومان بالش در آنجا دید فرمود که از ذخایر این
اموال هیچ امری بجز مشقت محافظت متصور نمیتوان کرد منادی کنید که هر کس که میل بالش زر دارد بیاید و بستاند مردم بوالهوس
روی بخزانه نهادند و هر یک نصیبی یافته مجموع شاکر و راضی بازگشتند دیگر آنکه در حدود قراقرم از افراط سرما هیچ زروعات نمی
نبستند و در ایام دولت او هوا باعتدال مایل شده مردم آغاز زراعت کردند و شخصی ترب کاشته بعد از نیل مطلوب
پیش آن نیل مکرمت برد فرمود که برگهای آن تربها شمردند صد عدد بود فرمان داد که بعدد برگها بالش زر بوی دادند دیگر آنکه در دو
فرسخی قراقرم کوشکی برشته بنا کرده بودند و آنرا ترغوبالیق نام نهاده بود و شخصی در حوالی آن پیشه نهالی چند از بید و بادام

بنشاند و اتفاقا سبز گشت و پیش از آن هیچکس در آن نواحی درخت سبز ندیده بود قاآن چون بر صورت حال اطلاع یافت
فرمود که بعدد هر درختی بالشی بوی تسلیم نمودند دیگر آنکه در آن هنگام که بر سریر سلطنت قرار گرفت و آوازه کرم او در عالم انتشار یافت
از اطراف آفاق تجار بدرگاه رفیعش آمد شد میکردند و او پیش از عرض کالا همه را بدرویش و فقیر می بخشید و بعد از آن بازرگانان
بدعای خود قیمت نامها نوشته معروض میداشتند و از موقف احسان فرمان چنان صادر میشد که ده یازده اضافه کرده بدیشان
تسلیم میکردند نوبتی بیتکچیان بعرض رسانیدند که ده یازده احتیاج نیست چه تجار راستغه خود را بسیاری زیاده از قیمت عدل بها
میکنند قاآن فرمود که معامله مردم بدیوان بجهت مزید انتفاعست و ایشان البته تجار انی الجمله خدمتی میکنند این قرض تمانست که
میکنند ارم و نمیخواهم که تجار از حضرت من مقرون بخسارت بازگردند دیگر آنکه جمعی از بلاد هند و عده دندان پیل پیش او آوردند پرسید که قیمت
ایشان چیست گفتند پنج هزار بالش در حال بی تامل فرمود که بایشان دهند و دست رد بر سینه ملتمس ایشان ننهند طایفه از نواب
وکفات برین انکار بلیغ نمودند که بجهت چیزی چندین مال چون توان داد و حال آنکه این مردم از بلاد یاغی آمده اند در جواب فرمود
که هیچکس با من یاغی نیست بیت گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد دیگر آنکه وقتی که دماغش از بخار شراب
در مجلس بزم گرم شده بود شخصی جهت او طاقیه آورد بر سایت طاقیهای اهل خراسان حکم کرد که از برای انعام آن شخص برای
مبلغ دویست بالش نوشتند و در این باب نواب بتصور آنکه مبالغه از شراب است آن تمغا را موقوف داشتند روز دیگر
آن شخص باز حاضر شد و برات بر پادشاه عرض کردند فرمود که برات او بنویسند بمبلغ سیصد عدد بالش و کفات آل تمغا
باز موقوف داشتند تا بهشتصد رسید آنگاه قاآن کافیان و نویسندگان را جمع آورده پرسید که هیچ چیز در دنیا ابدی خواهد
ماند گفتند نی فرمود که این سخن غلط است چه نام نیک و ذکر جمیل تا ابد باقیست و شما بیتکچیان با من بحقیقت عداوت دارید
زیرا که نمیخواهید که نام من در عالم به نیکی بماند و بتصور آنکه من از سرمستی سخنی گفتم در تعویق افکندید و ارباب حاجات را
انتظار میدهید تاکید و کسی از شما عبرة للناظرین جزا و رکنار نهم فایده نخواهد بود دیگر آنکه در آن اوان که اهل شیراز ایل نبودند
شخصی از آنجا احرام درگاه قاآن بست و بمقصد رسیده در پایه تخت سلطنت مصیر زانو زده گفت که از مملکت فارس آوازه
بر و احسان خسرو صاحب قران آمده ام و پانصد بالش زر قرض دارم قاآن فرمود که هزار بالش زر بوی دهید نواب
عرضه داشتند که زیاده بر ملتمس او دادن اسرافست فرمود که بیچاره شیرازی صیت مکرمت من شنیده چندین کوه و بیابان
بریده است ملتمس او بتقرض و اخراجات وافی نیست اگر مزیدی بر آن نرود پشیمان باشد که محروم بازگشته باشد آنچه گفتم بی
تعویق بوی دهید تا از حضرت ما شادمان بازگردد دیگر آنکه درویشی دوالی بر چوبی بسته خود را منظور نظر کیمیا اثر او کرد و آنرا
بعرض رسانید که بزکی داشتم گوشت آنرا در نفقه عیال صرف کردم و پوستش را جهت سلاح و از آن دوال ساخته
آورده ام قاآن دوالها را به ید بازله خویش گرفته گفت بیچاره آنچه از بر بهتر بود پیش ما آورد و اشارت کرد تا صد
بالش و هزار گوسفند بوی دادند و فرمود که چون زر و گوسفند تمام شود بدرگاه ما حاضر شو تا دیگر بدهیم دیگر آنکه رسم و عادت او
چنان بود که در سه ماه زمستان بشکار اشتغال نمودی و نه ماه دیگر هر روز بعد از چاشت در بیرون خرگاه بر صندلی نشستی و انواع
و اجناس خرمن زدی پیش خویش و با فواج اهل اسلام و اصناف مغول بخشیدی و بسیار بودی که فرمودی که مردم قوتی گرفته

انچه توانند برگیرند و ببرند روزی یکی از آنجماعت بموجب فرموده بقدر طاقت و توان متاع فراوان برگرفت و برفت و در
راه جامهٔ افتاده باز آمد که آنرا بردارد قاآن فرمود که از برای یک جامه وجهی ندارد که این شخص قدم رنجه کند بار دیگر
آنچه تواند برگیرد و بوثاق خود رساند بیت حاتم ار زنده شود جود ترا بپسند هیچ سنگ نیست که بر دست تو ایمان آرد دیگر
آنکه شخصی از برای او دویست چوب طبرخون آورد فرمود تا دویست بالش زر بوی دادند و دیگری سه عدد چوب هم از آن
جنس آورد و بصد بالش محظوظ گشت دیگر آنکه روزی از بازار قراقرم میگذشت نظرش بر عناب افتاده طبع او بدان مایل شد
وچون به بارگاه فرود آمد یک بالش بدانشمند حاجب داد که برو و از آن عناب بجهت خدمتش بیاور رفته ربع بالش داد و
یک بارکش عناب خریده آورد قاآن فرمود که چندین عناب را یک بالش بها کم باشد دانشمند حاجب باقی بالش از بغل بیرون
آورده گفت که ربع بالش را به بقال دادم که اضعاف بهاء این عنابست قاآن او را رنجانیده فرمود که مثل من خریداری مدت
العمر از دکان او نگذشته و حکم کرد تا ده بالش به بقال تسلیم کردند دیگر آنکه فرمود که شخصی از ارباب احتیاج صد بالش [illegible]
گفتند که پادشاه صد بالش را صد درم نپندارد و بالشها برهم او بکسترند چون نظر قاآن بر آنها افتاد پرسید که چه چیزست گفتند
بالشهاست که بفلان درویش حواله شده فرمود که محقرست دوچند آن بدو رسید دیگر آنکه شخصی بوکلای او معامله کرد و حکم شد که بی تأخیر بدو
رسند و در عوض کالا دیگر روز چشم او بر درویش افتاد که بر در انتظار ایستاده بود پادشاه بشنود که آنکه مرد معامل است و بجهت بالشها
آمده فرمود که چرا بهای رخوت او تا غایت نداده اند و اشارت کرد که صد بالش از خزانه بیرون آورده پیش او بر اندازند درویش
پرسید که این چیست گفتند که بهای اجناس تست گفت من پنج چیز نفروخته ام صورت حال را معروض گردانیدند قاآن فرمود که چون
بالش از خزانه بیرون آمده باز پس نتوان برد روزی آن مرد بسته بوی رسید دیگر آنکه روزی از سیر بازگشته نظرش بر عورتی مسند و
افتاد که از در قصر میگذشت و دو کودک بر دوش داشت یکی از ملازمان را گفت که پنج بالش باین عورت تسلیم نمای مرد ملازم
چهار بالش بوی داده یکی را در جیب پنهان نهاد و عورت بر خیانت واقف شده الحاح و مبالغه نمود چون آن شخص پیش قاآن
آمد پرسید که آن ضعیفه چه میگفت معروض داشت که زنی عیال دارست چون الغای چنین یافت دعای جان درازی پادشاه میگفت
فرمود که عیال دارست گفت آری حکم کرد که بخزینه رود و آنچه تواند بستاند و آن عورت بخزینه رفته چندان نقد برگرفت که سرمایه
مردم متمول بود دیگر آنکه یکی از قوشچیان بازی پیش او برده گفت که این رنجور شده و علاجش گوشت مرغ است فرمود که یک بالش
بدو دهند تا بدان مرغ دهد خازنان چنانچه عادت ایشانست صرفه کرده بالش بصراف داده و بهاء چند مرغ بقوشچی حواله نمودند
قاآن از خزانه دار حال جانوردار پرسیده او کفایت خود ظاهر کرد پادشاه در خشم رفته فرمود که شما را این پسندیده نیست که
تمامت اموال عالم بدست شما نهاده ام باز و از مرغی می ستانید بلکه بآن وسیله چیزی میطلبید و اصناف خلق از انجا روز وار بکار
ما می آیند بوسایل متشبث میشوند تا از مایدهٔ احسان ما نصیبی یابند و میخواهیم که کافهٔ برایا بقدر رتبه بلیغ از خوان کرم ما محظوظ و بهره ور
گردند بعد از آن فرمان داد تا چند بالش بدان جانوردار دادند دیگر آنکه در شهر قراقرم کمانگری بود که هیچکس کمانهای او را از غایت رداءت
نخرید روزی کمانی چند بر سر چوبی بسته برگذر قاآن بایستاد و نظر قاآن بر کمانگر افتاده از حال او تفحص نمود عرضه داشت که مردی
کمانگرم و در افواه افتاده که کمان بد میسازم و بدین جهت هیچ آفریده با من معامله نمیکند و بغایت مختل الحال و درویش شده ام و بن

پست عدد کالا را به پیشکش آورده ام قاآن فرمود تا آن کمانها را از وی گرفته بعدد هر کمانی یک بالش باو دادند دیگر آنکه یکی از ملوک
کمری مرصع برای او فرستاد و قاآن کمر را بر میان بست میخی از آن جنبان شد ملازمان آنرا بزرگری دادند که اصلاح کند
و زرگر کمر را در حوایج خود صرف کرده هرچند لواجان تقاضا نمودند به بهانه تمسک بجهت عاقبت معترف شد که بهای آن در وجه می
و مطرب صرف شده است او را بسته بدرگاه آوردند و صورت حال معروض داشتند قاآن فرمود که هرچند گناه بزرگ است
اما اقدام بر چنین امری از غایت عجز و افتقار نموده صد و پنجاه بالش بوی دهید تا اصلاح حال خود کند و بگویید که دیگر بامثال این امور
جسارت ننماید دیگر آنکه شخصی از برای او پیالهٔ جلی آورد و معزبان پیاله را از مهدی گرفته پیش پادشاه بردند ملاحظه فرمود که آورنده
این پیاله بعد از زحمت و مشقت بسیار جوهری چنین نازک باینجانب رسانیده او را دویست بالش دهید و صاحب پیاله بر در قصر
منتظر نشسته که آیا تحف او مذکور شده باشد یا نی ناگاه مبشران رسیده بشارت ایشان وجه انعام را رسانیدند و در همان روز
در مجلس قاآن ذکر خیر خادم جلبشی میگذشته و قاآن گفته که از این شخص پرسید که خدام جلبشی جهت خدمت ما بدست توانند آوردن و بعد از
استفسار صاحب پیاله گفت که این کار همت پادشاه فرمود که دویست بالش دیگر مع خط راه باو دادند و آن بی انصاف سر خود
گرفته و دیگر کسی از وی نشان نداد دیگر آنکه شخصی در قراقرم بغایت ضعیف و محتاج بود از شاخ بز کوهی پیاله ساخته بر ممر پادشاه بنشست
و چون قاآن برسید آنرا به پیش داشت پادشاه کاسه را از درویش گرفته فرمود که پنجاه بالش بوی دهید یکی از کفات عدد را
مکرر گردانیده پادشاه فرمود که شما را چند گویم که بر عطای من انکار مکنید و فرمود تا بنا بر رغم او بالشها را مضاعف ساخته بدرویش
دادند دیگر آنکه مسلمانی از امیری از امراء ایغور چهار بالش قرض کرد و از اداء آن عاجز آمد و امیر بواسطت او مشغول شده چون
چیزی حاصل نشد او را الزام کرد که از دین اسلام بیزار شود و بکیش بت پرستی درآید یا آنکه برهنه در بازار گردد و صد چوب
خورد مسلمان سه روز مهلت خواست بدرگاه قاآن آمده حال خود معروض گردانید پادشاه ایغوری را طلبیده بنا بر تکلیفی که
بر مسلمان میکرد گناه کار ساخت و زن و مال او بمسلمان داد و صد بالش اضافه کرده فرمود تا ایغوری را برهنه کرده در بازار
صد چوب زدند دیگر آنکه از علویان بخارا سیدی از خزانه بالشها برسم ارتاقی گرفته بود و چون میعاد رسید خازنان از وی طلب
داشتند در جواب گفت تسلیم نموده ام قبض وصول خواستند گفت بدست قاآن داده ام او را ببارگاه حاضر ساخته صورت
قضیه معروض داشتند پادشاه فرمود که من این شخص را نمی شناسم بعد از آن از علوی پرسید که این وجه را در کدام زمان و در
حضور چه کسان بمن دادی گفت در آن وقت بغیر از من در خدمت پادشاه نبود قاآن لحظهٔ متفکر شده فرمود که هرچند کذب و
افتراء این شخص ظاهر گشت اما اگر او را بازخواست کنم مردم گویند پادشاه منکر شد ترک او کنید بشرط آنکه دیگر وکلای ما به او داد و
ستدی نکنند و آنچه اکنون آورده از وی نخرند و سید از بارگاه بیرون آمده بوثاق خود رفت و حسب اتفاق هم در آن روز تجار
بخارا اقمشه خود را بنظر پادشاه رسانیده در معرض بیع آوردند و قاآن در آن حین که دست دریا نوال گشاده بر طبق
مدعای ایشان بها میداد پرسید که سید بخاری کجاست بر فور او را حاضر گردانیدند و پادشاه در مقام استمالت آمده فرمود
که دلتنگ شده باشی از آنچه گفتم که امتعهٔ ترا نخرند علوی در گریه شده قاآن پرسید که بهاء متاع تو چند است گفت سی بالش و
بدان شاکرم قاآن فرمود تا صد بالش باو دادند دیگر آنکه روزی یکی از خواتین که با او عرق خویشی داشت به بارگاه درآمد و در زلو رو حلی

حرمهای او نظاره میکرد قاآن بجمو ویلواج اشارت کرد که مرواریدی که در خزینه موجود است بیار صاحب یلواج دوازده طبله
مروارید که قیمت آن هشتاد هزار دینار بود بمجلس آورد قاآن فرمود که همه را در کنار خویشاوند ریختند بعد از ان با او گفت که از
مروارید سیر شدی تا کی نظاره بر مرصعات دیگران کنی دیگر آنکه شخصی اناری آورد قاآن فرمود تا دانهای انار را بحضار مجلس بخش
کردند و بعد هر دانه بالشی بآن شخص بخشید دیگر آنکه مسلمانی از موضع قراتاش که در حدود سکولستت برای او کردونی مملو
از ماکول آورد بامید آنکه رخصت انصراف یافته بوطن مالوف رود قاآن یک کردون بالش باو داده فرمود که بهر جا که خواهد ببرد
دیگر آنکه عیاری روز طوی در انتظار بر در کریاس منتهز آن می بود که غنیمتی رباید و چون پادشاه نوبتی طوی کرده خازنان مست
شدند قدحی زرین از خزانه برگرفت و برفت روز دیگر قدح جستند نیافتند و قاآن باین اطلاع یافته فرمود که ندا کردند که کسی
قدح گم شده را بازیابد آورد بجان امان یابد و ملتمسات او مبذول افتاده باشد عیار قدح باز آورد نواب از وی پرسیدند
که غرض از آوردن و بردن چه بود عیار گفت مقصود من آن بود که پادشاه زمین در زمان دیگر بر محافظان اعتماد ننماید و اگر
غرض من دزدی بودی اشیاء قیمتی تر از خزانه برداشتمی امرا گفتند که این شخص را سیاست باید کرد تا دیگر بامثال این حرکات اقدام
ننماید قاآن فرمود که بعد از امان قصد نتوان کرد و حیف باشد که مردی چنین پردل کشته شود و الا میفرمودم که سیاستهای او
حکایت کنند تا ببینم که چگونه دل و زهره دارد که در ان حالت شکافته نشده بعد از ان پانصد بالش و اسپان راهوار و خلعتهای
فاخر بعیار داد و او را حاکم چند هزار کس گردانیده بولایت ختای فرستاد دیگر آنکه در ولایت قراقرم در وقتی که جو و گندم سر
کشیده بود چندان تگرگ از آسمان بزمین آمد که مردم دوربین دست از غلات شستند و در قراقرم غلای عظیم روی نمود
پادشاه فرمود تا ندا کردند که اکار پریشانی و ملالت بخاطر راه ندهند که هرچه نقصان شده باشد ما از انبار بی تعویق باز پس
دهیم اما یکنوبت دیگر مزروعات را آب دهند شاید که چیزی حاصل شود مزارعان بموجب فرموده عمل کردند و دران سال از
سنوات سابقه ریع بیشتر برداشتند دیگر آنکه قاآن بتماشای کشتی گیران رغبت تمام داشت و در بدایت حال جمعی از کشتی
گیران مغول و ختای و قپچاق در نظر او بکشتی گرفتن مشغول می بودند و آوازه کشتی گیران عراق و خراسان در مجلس او گذشته
بجورماغون ایلچی فرستاده که کشتی گیران بفرستد و جورماغون فیله و محمود شاه را با سی دست یار و الاغ و علوفه داده بجانب
قراقرم روان گردانید و چون بعد از قطع منازل بخدمت پادشاه رسیدند قاآن منظر و هیکل و تناسب اعضای فیله را بغایت
خوش آمد و امیر ایلچیکدای جلایر با قاآن گفت دریغ از علوفه و الاغ و اخراجات که تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را
بیار تا باین جماعت صرعت کنند اگر کشتی گیران تو غالب آیند من پانصد بالش بدهم و اگر مغلوب گردند تو پانصد راس اسب
تسلیم نمای و برین جمله مقرر شد و ایلچیکدای از تومان خود پهلوانی قوی ترکیب زورمند آورد و فیله و او بکشتی گرفتن مشغول شدند
و نخست پهلوان فیله را بر زمین افکند فیله گفت بهر قوت که داری مرا نگاه دار و بعد ازین بحکم فیله بصنعتی که میدانست
پهلوان مغول را چنان بچرخ داد و بر زمین زد که آواز استخوانهای او بگوش دور و نزدیک رسید قاآن از جای خود برجست
و بر سر کشتی گیران آمده بفیله گفت که خصم را نیکو نگاه دار و با ایلچیکدای خطاب کرد که چونست الاغ و علوفه بروی
حلال هست یا نه و تکلیف نمود تا پانصد سر اسب تسلیم نماید و از جمله انعامات و تشریفات پانصد بالش بفیله و پانصد بالش

بمحمود شاه بخشید و دست یاران ایشان را صد بالش داد و بعد از چندگاه دختری ماه پیکر باو ارزانی داشت و او بر عادت
خود جهت صیانت قوت دست بآن دختر دراز نمیکرد روزی دختر ببارگاه درآمد و چون اتراک بسبیل مزاح تاجیکان را
بتعظیم آلت نسبت میکنند قاآن از دختر پرسید که تاجیک را چون یافتی دختر سر در پیش انداخت قاآن فرمود که از وی استیفای
لذت کرده باشی دختر گفت که مرا از وی هیچ حظی نیست زیرا که تا غایت از یکدیگر جدا خوابیده ایم قاآن فیله را طلبیده
استکشاف آن حال نمود پهلوان جواب داد که چون در خدمت پادشاه جهان ستان بپهلوانی شهرت یافته ام و کسی بر من
غالب نیامده میترسم که اگر من مباشرت کنم قوت من روی در نقصان نهد و من از مرتبه خود بیوفتم قاآن گفت که غرض ما
آنست که از تو فرزندی حاصل شود و ما ترا معاف داشتیم که بعد ازین کشتی نگیری دیگر آنکه شخصی از ثقات حکایت کرد که در
زمان سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بروم بودم و در میان حریفان مردی بود که نان از مسخرگی حاصل کردی و دران اوان
اشتهار یافته بود که از نسل مغول پادشاهی بر تخت حکومت نشسته که نقره و خاکستر پیش او برابر است و این مسخره را داعیه آن
شد که خود را ببارگاه رساند و از خوان نوال شهریار نواله رباید اما زاد و راحله نداشت و یاران توزیعی کرده جهت او
درازگوشی خریدند تا بولایت ترکستان روان شد و بعد از سه سال در بازار میرفتم ناگاه شخصی را دیدم بتجمل تمام سوار
و غلامان از پی او دوان چون نظر بر من افکند از اسپ پیاده گشت و بعد از آنکه با من معانقه کرد مرا بوثاق برد و انواع
ماکولات و مشروبات در اوانی زر و نقره حاضر گردانید غلامان ختایی پیش او ایستاده و اسپان خوب در طویله او
بسته دیدم و من او را نمی شناختم و تا سه روز انواع تفقد و دلجویی بجای آورده من او را اصلا بجای نیاوردم روز سوم
گفت که من فلانکسم که از روم بدرازگوش بترکستان رفتم گفتم که حال تو در دیار غربت بکجا انجامید گفت چون بقراقرم رسیدم بر
سر راه قاآن با آن قدر میوه خشک که همراه برده بودم بنشستم چون از دور نظر کیمیا اثر او بر من افتاد کسی بتعرف حال من
فرستاد گفتم مردی ضعیف و بیچاره ام که با صد نوع بینوایی و بی برگی از روم بامید عطای پادشاه آمده ام و طبق میوه را
بآنکس دادم و او بازگشته سخن مرا با طبق بعرض رسانید قاآن مقداری از آن میوه بمقربان داده باقی را بچینه خود بخ
و آثار انکار از ظاهر امرا مشاهده کرده گفت این شخص از راه دور رسیده و لاکار در اثنای طریق بمواضع متبرک و مزارات مبارک
رسیده باشد و خدمت عزیزان دریافته باشد تیمنا پاس خاطر چنین کسی و چیزی چنین غنیمت باید شناخت فندقی از آن میوه
جهت آن ذخیره کردم تا باولاد و دوستان رسانم و آنچه بشما دادم تمام قسمت کنید بعد از آن اسپ را راندند و برفت
و چون ببارگاه رسید فرود آمد و از دانشمند حاجب پرسید که منزل آن شخص که از روم آمده کجاست او در جواب گفته که
نشنیده ام و او را بازخواست بلیغ فرموده که تو چه مسلمانی باشی که از خورد و خواب و طعام و شراب هم کیش خویش که چندین
مسافت بامید آمده قطع کرده غافل باشی همین ساعت او را طلب کرده بخانه خود آور و من در بازار نزول کرده بودم که
ناگاه مسرعان آمده مرا بمنزل دانشمند حاجب بردند و انواع دلجویی کرده روز دیگر صد بالش که از ولایتی که دران اوان
مفتوح شده بود رسید و پادشاه مجموع آن بمن بخشید و حال من از محنت براحت و از نکبت بدولت منتقل شد دیگر آنکه مردی پیر
و نحیف از بغداد بقراقرم آمده بر سر راه بنشست چون نظر قاآن بر آن شخص افتاد او را پیش خود خوانده پرسید که از کجایی و چه

واری وچه حال داری پیر گفت که از بغداد آمده‌ام و ده دختر در خانه دارم و بواسطهٔ کثرت فقر و احتیاج ایشان را بشوهر نمی‌توانم
داد قاآن گفت که چرا صورت حال خود بعرض خلیفه نرسانیدی پیر گفت که یک نوبت که از خلیفه صدقه خواستم زیاده از ده
دینار زر نداد و این مبلغ از نان و بینی فاضل نیاید قاآن گفت که او را هزار بالش دهید نزدیکان گفتند که مبلغ بر ولایت
ختای بنویسیم گفت از خزانه تسلیم نمایید و بموجب فرمان بالشها پیش برده بنهادند پیر گفت من مردی پیر ضعیف عاجزم و زیاده
از ده بالش بر نتوانم داشت فرمود تا الاغ و سایر مایحتاج او مرتب گردانیدند پیر گفت که من با چندین نعمت سالم بولایت
خویش نتوانم رفت و اگر در راه اجل رسد دختران من از انعام پادشاه محروم مانند قاآن ده مغول را فرمود که بر سبیل بدرقه با
او روان شوند و تا آنجا که خاطر پیر باشد بروند و مغولان با آن پیر متوجه بغداد شدند و آن بیچاره در راه وفات یافت و
مغولان صورت واقعه معروض پادشاه گردانیدند پرسید که خانهٔ خود را نشان داده است گفتند آری فرمود که مالها را بخانه‌اش
برده تسلیم دختران نمایند و بگویند که پادشاه صدقه بشما فرستاده است تا در عروسی خود صرف کنید دیگر آنکه دختری از نزدیکان
پادشاه بشوهر میدادند فرمان داد که صندوقی پر مروارید حاضر سازند و چند کس آن صندوق برگرفته بمجلس آوردند و قاآن بشراب
خوردن مشغول بود فرمود تا صندوق را گشاده مرواریدها را بر حضار مجلس قسمت کردند بعد از آن بعرض رسانیدند که این
صندوق نامزد فلان دختر شاه بود که او را بشوهر میدهند فرمود که صندوقی دیگر مثل آن بدختر دهند دیگر آنکه اتابک فارس ابا بکر
خود تهمتن را پیش پادشاه بازل عادل فرستاد و از جمله تحفها دو قرابه مروارید مخصوص او گردانیده بود و آن در پیش
شیرازیان عظمی داشت و چون تحفها بعرض رسانیدند قاآن بفراست دانست که آن مروارید پیش رسول و مرسل وقعی دارد
فرمود تا صندوقی بزرگ مشحون بلدر و جواهر شاهوار آبدار حاضر کردند چنانچه حضار مجلس از مشاهدهٔ آن متعجب و حیران شدند قاآن
فرمود تا آنرا در قدحهای شراب میریختند و نوبت بهر که میرسید بر گرفته در کیسه خودی مینهاد و در کار این بذل داد میداد که بیت چو قطره بر
رشف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری دیگر آنکه بازرگانی عجیب بپادشاه طوطی آورد که بزبان فصیح قاآن میگفت و ایلچیان
در راه مشاهدهٔ این حال شکر میکردند چون بخدمت پادشاه رسیدند گفتند که شخصی سیاه چرده با مرغی سبز فام پیدا شده پادشاه مستطر
میبود اتفاقا طوطی در راه بحکم سرمای ترکستان بیاد رده در راه مرد و چون قافله بشهر قراقرم رسیدند پادشاه دانست که طوطی
مرده است مهموم و مغموم شد و آن نا انصاف گفت که طوطی من هزار بالش است قاآن فرمود که مبلغ مذکور بوی دهند راقم حروف
گوید که آنچه از کرم و حسن خلق قاآن بثبت افتاده از دریا قطره و از آفتاب ذره ایست و مسود اوراق از مولانا بهاء الدین
ترکستانی رحمه الله چنین استماع نموده که قاآن در مدت سیزده سال که زمام سلطنت در کف قدرت او بود مبلغ صد و شصت
هزار تومان بوضیع و شریف و امیر و مامور بخشیده بود و در تواریخ مذکور است که هیچکس از درگاه او محروم باز نگشت دیگر بعضی
نشنیده که یک کس و آن چنان بود که مردی در بالین خزینه پیوسته با ایلچیان و غیر ایشان میگفت که من گنجی یافته‌ام و هیچ فردی از انسان
نخواهم داد مگر وقتی که چشم من بجمال قاآن روشن گردد و این حدیث بسمع قاآن رسیده کسان بطلب او فرستاد و چون
مرد با خبری را بار و رسانیدند پادشاه از وی استکشاف گنج فرمود گفت که من هیچ نیافته‌ام و میخواستم که باین وسیله چشم
من بر دیدار مبارک پادشاه افتد و ازین سخن سر دو تغییر بباطن قاآن راه یافته مکر و حیلهٔ با خبری را پسندیده نداشت

والحق جای آن بود که آن مردک را بسیاست رسانند اما از کمال مروتی که در طبیعتش مجبول بود عفو و اغماض فرموده با او گفت که چون دیدار ما
دیدی بازگرد و او را هیچ نداد و با ایلچیان سپرد تا بخانه‌اش رسانند مسود اوراق گوید که این حکایت بمثابه آن روایت است که سابقا
مذکور شد که چون گنج نامهٔ افراسیاب را معروض قاآن گردانیدند فرمود که مرا بگنج دیگران احتیاج نیست آورده‌اند که مغولی رمه
گوسفند داشت و گرگ شبی فرصت یافته اکثر گوسفندان او را تلف کرد و روز دیگر صاحب رمه پیش قاآن حال گرگ و اغنام بعرض
پادشاه نیک نام رسانید قاآن فرمود که گرگ بکجا رود اتفاقا در آن زمان کشتی گیران مسلمانان که احرام ملازمت بسته بودند گرگی گرفته
و دهانش بسته بپایهٔ سریر اعلی آوردند و قاآن گرگ را از ایشان بهزار بالش بخرید و با خداوند گوسفند گفت که از کشتن این گرگ
نفعی نباشد و حکم کرد تا هزار گوسفند باو دادند و فرمود که این گرگ را رها کنیم تا یاران خویش را ازین حال آگاه سازد چون گرگ
را رها کردند سگانی که مترصد بودند گرگ را پاره پاره ساختند و قاآن ازین جهت بغایت متفکر شده فرمان داد تا انتقام گرگ از سگان بستدند
و غمگین و متفکر ببارگاه درآمد و گفت با ارکان دولت و امرا که غرض از استخلاص گرگ آن بود که در مزاج خود ضعفی مشاهده میکردم
اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک خلاص سازم خدای جاوید مرا نیز شفایی کرامت کند و چون گرگ جان از ورطهٔ بوار بیرون نبرد
نمانا که من جان ازین بحر بساحل نجات کشم و بعضی ارباب الدول ظهور پیشتر اوقات صوری که واقع باشد در آئینهٔ ضمیر سلاطین
جلوه گر آید و قاآن هم درین مرض از دار فانی بسرای جاودانی نقل کرد و ذکر عدالت و صیت سخاوت او تا دامن آخر الزمان بر صفحات
دوران پایدار و باقی ماند و چون بندی از احسان و اشفاق او رقم زدهٔ کلک بیان گشت شمه از پاس و سیاست و قهر و مهابت
او ثبت می‌افتد نوبتی بر سبیل ارجوفه در قبیله از قبایل مغول این خبر انتشار یافت که قاآن دختران ایشان را نامزد فلان جماعت کرده است
ایشان از سر اتفاق تزویج نمودند و این حکایت منهیان بسمع قاآن رسانیدند بعد از تحقیق و تفتیش چون صدق مقال ایشان
روشن گشت پادشاه فرمود که دختران آن قبیله را که از هفت سالگی تجاوز کرده باشند جمع کنند و جمعی را که در آن سال بشوهر
داده باشند گرد آورند و بموجب فرموده عمل نموده چهار هزار دختر در شمار آمد و دختران امرا را جدا کرده یاسا داد که حاضران
بر وطی آن ابکار اقدام نمایند و از آن جمله چند دختر تحمل کثرت مباشرت نیاورده روح از بدن ایشان جدا شد و باقیات صالحات
را در پیش اردو صف صف بداشتند آنچه لایق بود بحرم فرستاده بعضی را بیوزبانان و جانوران داد و بعضی را بهر کس
از ملازمان دولت بخشید و زمرهٔ را بخرابات و ایلچی خانه فرستاد و بقیه فرمود تا بر مغولان و مسلمانان تاراج کردند و پدران و اقربا
ایشان مشاهدهٔ این حال مینمودند و هیچکس را مجال نطق و یارای دم زدن نبود ذکر تولی خان بن چنگیز خان او از سه برادر خود جوجی و
جغتای و اوکتای کهتر بود و عظیم بهادر و در مروت بی مثل و در قلعه کشایی و عدد بندی نظیر و عدیل نداشت و او را الغ نوین و
والغ نوین میگفتند خواتین و سراری و جواری فراوان داشت و عظیم با فرهنگ و فیروز جنگ بود و هیچ یک از فرزندان چنگیز خان را
چندان فتح بلاد و امصار نشد که او را و مهم لشکرکشی باطراف ممالک متعلق بدو میبداشت و پدر با وی بلفظ نوکر خطاب میکرد و تولی را
اوتچگین نیز میگفتند یعنی خداوند آتش و آتش خانه و در اوایل حال چنگیز خان میخواست که تولی را ولی عهد خود سازد اما از آن
رای برگشته با او گفت که منصب لشکرکشی و حفظ خزانه مر ترا مناسب‌تر بود و فارغ البال تر باشی و چون لشکر بسیار در آیین
تو باشند فرزندان تو از اولاد دیگران موفق حال تر باشند و تولی در اکثر اوقات ملازمت چنگیز خان مینمود و خدمتش بتدبیر امور ملک

بمشورت او بکیرد وکلی وجزوی مهمات سلطنت را بی استصواب وی قرار نمیداد وچون چنکیز خان وفات یافت وشاهزادکان
بعد از اقامت مراسم تعزیت بمنازل خویش رفتند تولی در یورت اصلی که تختگاه قدیم بود متمکن گشت تا آن زمان که قوریلتای
کرده قاآن را بر سریر حکومت نشاندند واو در مراعات آقا واینی بوجهی سعی نمود که مجموع از وی شاکر وخشنود گشتند و
چون قاآن متوجه ختای شد او ملازم بود وبعد از انکه قاآن او را پیشتر بجانب ختای فرستاده التان خان را بشکست واز
رودخانه قراموران که چنکیز عبور نکرده بود بگذشت وببرادر پیوست قاآن او را بیشتر از پیشتر نوازش فرموده بوصول
وی بغایت شادمان گشت وطویها ترتیب داده داد عیش ونشاط دادند وهنوز بیورتهای اصلی نرسیده بودند
که تولی خان وفات یافت منکو قاآن وهلاکو قاآن وقوبلا قاآن واریق بوکا از جمله فرزندان تولی خان اند وبعد از فوت
شاهزاده مادر فرزندان او سورقوقتی بیکی با جمیع اولاد ملازمت قاآن مینمودند وپادشاه ایشان را معزز ومکرم داشتی
وسورقوقتی بیکی بغایت عاقله بود ودر ضبط الوس سرآمد خواتین عالم ودر ستر عفاف نزد دور ونزدیک مسلم ودر باب
فرزندان که اکثر ایشان طفل از پدر جدا مانده بودند مساعی مشکوره بجای آورد وهمه را ادب وفرهنک آموخت وهرکز نکذاشت
که هرکز میان ایشان سرموی منازعت پدید آید ودر تنظیم امور امرا ونوکران که تعلق بشوهرش میداشت بنوعی قیام نمود که
مردان مرد انکشت تعجب بدندان تفکر کرفتند وبحسن معاش چنان کرد که بعد از وفات کیوک خان بن قاآن سلطنت بر پسرش
منکو قاآن قرار یافت چنانچه شمه ازین قضیه درین اوراق از مساعدات روزکار مرجو ومامول است ذکر توراکینا خاتون چون
پادشاه زمان وحاتم دوران اوکتای قاآن ازین منزل پرملال متوجه منزل آخرت شده طبل ارتحال فرو کوفت وموکا
خاتون که عزیزترین خاتونان او بود دران نزدیکی از عقبش روان شد چنانچه رسم مغول است که بعد از فوت پادشاه تا جلوس
یکی از ورثه مملکت بر سریر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد بر مسند حکومت تمکین یافته متصدی ضبط ونسق مهام
ایل والوس ودولت قرین کردد تا اختلالی بر احوال سپاهی ورعیت راه نیابد باتفاق شاهزادکان وامراء رفیع مقدار
توراکینا خاتون که حرم محترم قاآن ومادر فرزندان او بود بر مسند جهانبانی تکیه زده وحل وعقد امور جمهور مستبد ومستقل
شد وبرای رزین وعقل متین حوالی جهان را انتظام داده خاطر خویشان وامرا واعیان بانواع اصطناع واصناف احسان
وارسال تحف وهدایاء بیکران بطاوعت خویش مایل ساخت ودر ایران وتوران کسی را مضایقه ومناقشه نماند ودر اخبار
وارد است که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها ودران اوان عورتی فاطمه نام که از مشهد مقدسه رضویه بود
وباسیری آورده بودند وبیش او اعتبار تمام یافته بود ومحل اعتماد واسرار کشته بر دولت توراکینا خاتون استیلا یافت
وخاتون عظمی بکنکاج فاطمه خاتون جمعی را که از ایشان کینه دیرینه در سینه داشت از مناصب عزل کرده بلکه در قصد
خون وعرض آن جماعت کمر جهد بر میان جان بسته از انجمله جینقای را که وزیر ومشیر قاآن بود خواست که بکیرد واو برین حال
اطلاع یافته بکریخت وپناه بکوتان پسر قاآن برده ایمن کشت وهمچنین ایلچیان بختای فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل
قاآن حاکم آن دیار بود بیاورند ورسولان چون بمقصد رسید صاحب یلواج در مقام ضیافت ایشان در آمده خدمت
پسندیده بجای آورد ودر شب سوم که بحقیقت روز دولت او بود کاسهای کران بر ایلچیان پیموده چون مست ولا یعقل

کشتند بر باد پیمای هامون نورد سوار کشت وباخواص روی بفرار نهاده تا یورت کوتان در هیچ منزل درنک ننمود ومسعود
بیک بن محمود یلواج نیز که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان وماوراء النهر بود مصلحت در اقامت ندیده بخدمت باتو خان
بن جوجی خان که بعد از قاآن عظمی تمام در دلها پیدا کرده بود وآقا واینی رعایت ادمی نمودند شتافت وچون توراکینا خاتون
از حال کریختکان خبر یافت وبدان طمع باعدام ایشان تیز کرده ایلچیان بطلب آن جماعت نزد پسر خود فرستاد کوتان در جواب
کفت با مادرم بکویید که جانوران ضعیف از طیور ذی قوت پناه بخاری برند بجان امان می یابند اکنون مروت اقتضای
آن نمیکند که این طایفه را که التجا بمن کرده باشند بدست خصم بسپارم ومن متعهدم که در حین قرلتای ایشان را با خود بیاورم که
در وقت پرسش کناهی بر آن جماعت ثابت شود بجزای خود برسند وبار دیکر توراکینا خاتون باسترداد امیر جینقای ومحمود
یلواج رسولان فرستاده هیچ فایده بران مترتب نکشت وچون خاتون دانست که پسرش کوتان بفرمان او عمل نخواهد کرد
عبد الرحمن نامی را تربیت کرده بجای صاحب یلواج بختای فرستاد ودر تضاعیف این حالات اوتچکین نویان برادر چنکیز خان
چون دید که عرصه خالیست وکیوک خان که اسن اولاد قاآن بود از میان غایبست چه او را پیشتر از عرض برمن بالشکری
کران بر تسخیر ولایتی دور از دست روان کرده بود وتا غایت از آن سفر مراجعت ننموده سپاهی سنکین فراهم آورده متوجه
اردو ویورت قاآن شد تا تغلب عروس مملکت در آغوش کشد وبدین سبب تشویش وپریشانی باحوال الوس راه یافته
توراکینا خاتون پسر اوتچکین را که در اردو بود با منکلی اغول پیش او روان کرده پیغام داد که ما کلبان تو ایم چه معنی دارد
که با ساز وعدد ولشکر متوجه جانب ما کشته وازین سبب ایل والوس بر آشفته اند ورسولان اوتچکین را نصیحت
کرده وخود متنش از آمدن پشیمان کشته متوجه یورت خویش کشت وبهانه قرلتای تمسک جست ودرین اثنا خبر نزول کیوک
خان بایلی مسموع اوتچکین شد وندامت او سمت ازدیاد پذیرفته بیورت خود مراجعت نمود ذکر فاطمه خاتون بوقت
استخلاص خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار از مشهد مقدس اسیر کرده بقراقرم بردند واو که کاهی نزد توراکینا خاتون
تردد مینمود وخاتون را التفات تمام بحال او می بود وچون کارها دیکرکون شده امیر جینقای پای از میان مهمات بیرون نهاد
تقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم اسرار اندرونی وکارهای پنهانی کشت وارکان دولت دست از اشغال باز
داشته اعیان واشراف بخدمت وحمایت او توسل جستند واو در تنفیذ احکام بی تشریک ومنازع اقدام نمود واهل
والوس چشم دیکر بدشمنی وی کمر بستند وچون کیوک خان تاج سلطنت بر سر نهاد برادرش کوتان بیمار شد ویکی از
سمرقندیان شیره نام غمز وسعایت فاطمه خاتون آغاز کرده کفت که او سحر کرده است وبدان سبب کوتان بدین رنج
صعب کرفتار کشته وچون کوتان معلول از اردوی بزرک بازکشته متوجه یورت خویش کشت ضعف تمام بر مزاج او
استیلا یافته بکیوک خان پیغام داد که رنجوری من نتیجه سحر فاطمه خاتون است اکر واقعه روی نماید باید که آن برادر
او را بقصاص رساند ودر عقب این پیغام خبر وفات کوتان رسید وجینقای که دران زمان تمکن تمام یافته بود سعی
نموده که پادشاه ایلچی پیش مادر فرستاده فاطمه خاتون را طلب داشت وتوراکینا خاتون بر رفتن او رضا نداد ودر جواب
کفت که من او را بامراه خود می آورم وکیوک خان چند نوبت باستحضار او ایلچیان فرستاد ومادرش هر نوبت عذری بخواست

وبدین سبب میان او و پسر نقاری پیدا شده کیوک خان جمعی غلیظ فرستاد که اکر در ارسال تعویق رود خدمتش را ضعف پیاورند وچون در فرستادن فاطمه خاتون محل مجال وبهانه نماند توراکینا خاتون او را فرستاده در همان چند از سرای فانی بدار باقی رحلت کرد وفاطمه خاتون چون باردو رسید یرغوچیان در مقام استکشاف آمده چند روز او را کرسنه وتشنه وبرهنه نکاه داشتند وبعد از تکلیف وتشدید وتهدید وعذابهای کوناکون آن بیچاره بکناه ناکرده اعتراف نمود واز موقف سیاست فرمان صادر شد که منافذ علوی وسفلی او دوخته ودر نمد پیچیده در آب انداختند بیت یکی را ابراری و شای وی پس آنکه بدریا بهای وی وتمامت متعلقان او در ورطه هلاک افتادند وجمعی سادات که از مشهد آمده باو دعوی قرابتی میکردند زحمت ومشقت فراوان مشاهده کردند وبعد از ان علی خواجه بیشه را بهمان جریمه متهم کردانیده کفت که او خواجه اغول را سحر کرده است وبیشه را نیز مدتی محبوس کرده دانست که این بلیه یا داش عمل اوست مضمون آیه بضاعتنا الینا نصب العین او شده عاقبت از روی اضطرار بامری که در خیال او نکذشته بود اقرار کرد واز ممر آب برعقب فاطمه خاتون شتافت وچون مدتی برین قضیه بکذشت شخصی علی خواجه را بهمین امر منسوب ساخت ومنکوقاآن فرمود تا نمد کزر کران استخوانهای او در هم خرد بشکستند ومحتوای قلعت وسیقتل قاتلک بر جهانیان روشن شد بیت کشتی تو کشند تو را و انکه ترا کشت هم کشته شد از کردش ایام سرانجام

ذکر جلوس کیوک خانی بر مسند جهانبانی وترجیح نمودن او ملت نصاری بر دین اسلامی

قاآن در اوان سلطنت خویش پسر بزرکترین خود کوچو را که از توراکینا خاتون متولد شده بود ولی عهد کردانیده واوچون در ایام حیات پدر وفات یافت ولایت عهد به پسر وی شیرامون که از همکنان دو سن زیادت داشت ارزانی فرمود وچون واقعه قاآن روی نمود کیوک خان بر ان حادثه اطلاع یافت از ان سفر دور ودراز بر سبیل استعجال بازکشت وبعد از قطع منازل وطی مراحل بایل نزول کرد وبنا بر انکه برادر چنکیز خان بطمع مملکت از مقام خود در حرکت آمده بود بی لبث ودرنک آهنک اردوی پدر کرد وچون بانجا رسید رعایت یاسای قدیم نموده باوجود شوکت وقدرت زمام بستد وداد دولت و کشاد را بچنان بکف کفایت وقبضه درایت توراکینا خاتون نهاد ومطلقا در امور ملکی دخل نکرد ومادرش ایلچیان باطراف ممالک فرستاد وباحضار شاهزادکان وامرا ونوئینان فرمان داد وتواجیان جار بمردم رسانیدند که در فصل قورلتای بارد وحاضر کردند وچون زمستان به پایان رسید وفراش ربیع بدیبای هفت رنک عرصه ربع مسکون را بیاراست از طرف ختای سنقدیان اعمال واز ترکستان وماوراء النهر مباشران اشغال وسورقوقتیی بیکی با فرزندان با حبیبی که زبان توصیف از ان عاجز آید واز جانب مشرق کوتان با اولاد خویش واز اردوی چغتای اولاد واحفاد واز متعلقین برادران باتو در رسیدند وباتو چون بسلطنت کیوک راضی نبود خود بهانه درد پای تقاعد نموده برکه وبرکچار را با دیکر برادران وخویشان بفرستاد واز طرف خراسان امیر ارغون با اکابر دیار ودر صحبت او سایر عراق وآذربایجان واز روم سلطان رکن الدین سلجوقی واز کرجستان وعراق وآذربایجان سر دو داود واز حلب برادر والی انجا ملک اشرف واز موصل ایلچیان بدر الدین لولو واز بغداد قاضی فخر الدین که اقضی القضات دار السلام بود واز الموت و دیار رهستان و روبار محتشمان وایلچی فرنک وفارس وکرمان بقورلتای حاضر کشتند واین جماعت مذکور چندان پیشکش آوردند

را بچکس در هیچ خزانه عشر عشیر آن نشان نداده واوتچکین نویان نیز با شاد پسر ونبیره وتحفه فراوان بدیکران اتفاق نمود وبقورلتای حاضر کشت وکثرت خلایق بمرتبه رسید که در حوالی اردو محل نزول مضیق شد وماکول ومشروب علفای تمام کرفت کویند که دو هزار خیمه جهت مهمانان مرتب کردند وچون اجتماعی چنین دست داد خواتین وشاهزادکان وامرا در باب تعیین پادشاهی از اولاد قاآن که از عهده تنظیم مصالح جهانیان بیرون تواند آمد مشورت کرده سخن در میان آوردند وچون کوتان بن قاآن اندک مرضی داشت وشیرامون در مقام کودکی بود وکیوک خان بتسلط وتعرف معروف وتوراکینا خاتون بجانب او مایل ویکی که خاتون تولی بود با او متفق واکثر معتبران درین امر با ایشان موافق قرعه اختیار بر روی افتاد وکیوک خان علی الرسم راضی نمیکشت وآن شغل خطیر را باقا وایني حواله میکرد وچون ابرام از حد در کذشت کفت بشرطی قبول میکنم که بعد از من پادشاهی بر برادران وفرزندان من مقرر باشد همکنان خط دادند که تا از نسل قاآن کوشت پاره باشد بسلطنت دیکری همداستان نشوند وبعد از ان باتفاق آقا واینی برای جلوس او روزی مقرر کردند ودران زمان تمام شاهزادکان بر درکاه کرپاس کردون اساس مجتمع کشتند وبرعادت قدیم کلاها از سر برداشته وکمرها از میان کشاده ودست راست او منکوقاآن ودست چپش دیکری از اروغ چنکیز خان کرفته خانش را بر مسند خانیت بنشاندند ومجموع ایشان نه بار زانو زده کاسه داشتند وبیرون خرکاه رفته سه نوبت آفتاب را زانو زدند وهمکنان مچلکا دادند که سر از خط فرمان کیوک خان برنکیرند وپای از دایره متابعت او بیرون ننهند ومدت یکهفته بطوی وسرور ولهو وحضور کذرانیدند وچون از مراسم جشن فارغ کشتند کیوک خان فرمان داد که خزاین قدیم وجدید بکشادند واموال بیرون از حساب بخواتین وشاهزادکان وامرا ونوئینان وامراء تومان وهزاره وصده ودهه علی اختلاف مراتبهم دادند وبعد از دهش وبخشش فراوان کیوک خان التفات بر احوال مملکت انداخته نخست یرغوچیان مهم فاطمه خاتون پرسیدند چنانچه مسطور کشت وبعد از ان در مقام تفتیش جریمه اوتچکین نویان آمدند چون اوتچکین بخطای خود اعتراف نمود بعضی از امرا او را بیاسا رسانیدند وبعضی از احفاد چغتای قرا هلاکو که نبیره او بود در مملکت جد خویش فرمان فرما کشته یسو منکو را مدخل نمیداد وبنا بر صداقتی که کیوک خان به یسو منکو داشت منصب چغتای را باو داده کفت که با وجود پسر نبیره چکونه قایم مقام باشد وبعد از تفتیش وتفحص امور چنان ظاهر شد که شاهزادکان در ایام حکومت توراکینا خاتون بر خلاف حکم بر ممالک بروات نوشته مال کرفته بودند وکیوک خان در صدد بازخواست ایشان آمده وچون پای از یاسا بیرون نهاده بودند سر خجالت در پیش انداختند وچون سورقوقتیی بیکی وفرزندان او ازین معنی دور بودند منظور نظر عنایت وتربیت وعاطفت کیوک کشتند وحکم کرد که یاساء چنکیز خان وقاآن بر قرار باشد وهیچ فردی تغییر وتبدیل وتغییر بقواعد آن راه ندهند وهر یرلیغ که آل تمغای آن موشح باشد بی آنکه برای او عرض کنند امضا نویسند وبعد از تقدیم مشورت باتخاذ اطراف ممالک لشکرها فرستاد وتفصیل این اجمال آنکه در ان ولا در اقصای ممالک ختای طایفه دم از خلاف میزدند وبجهت دفع ایشان سوبدای بهادر وجغتون نوئین را نامزد آنصوب کرد وایلجکتای را با لشکری سنکین بطرف دیار غربی فرستاد وتا مهم کرجستان وروم وسایر آن مرز وبوم را فیصل دهد ... تخت بقلع وقمع ملاحده الموت

پروانه ضبط خراسان وعراق وفارس وکرمان تا حدود روم بارغون آقا رجوع فرمود وحکومت ختای را بدستور سابق بصاحب
اعظم محمود یلواج داده عبد الرحمن را باو سپرد تا بیاسا رسانیدند وریاست ماوراء النهر وترکستان برقرار پیشین بمسعود
بیک ارزانی داشت ومجموع حکام بلاد را به پایزه ویرلیغ مستظهر گردانید وسلطنت روم برسلطان رکن الدین مقرر داشت
وبرادر بزرگتر او را از حکومت معزول ساخت وگرجستان را به داود پسر قز ملک سپرد وفرمان داد تا داود دیگر محکوم او باشد وپادشاهی
عرب را یرلیغ وپایزه داد وبواسطه آنکه شیرامون پسر جورماغون از بغداد بیان پیش او شکایت کرده الوکهای خشم
آمیز بخلیفه فرستاد وایلچیان الموت را باهانت باز گردانیده در جواب تذکره علاء الدین خوارزمشاه حاکم [illegible]
وحشت انگیز گفت وچون از اهمات امور ومعظمات احوال جمهور فراغت یافت شاهزادگان از اردوی بزرگ
بمواطن ومنازل خویش روی نمودند وامرا ونوئینان بولایتی که نامزد ایشان شده بود رفتند وآوازه جلوس کیوک خان
در عالم منتشر شد وصیت هیبت او که در خاطرها متمکن بود یکی ده هزار شد وبیش از طاقت فرستادگان او با خصمان خوف و
هراس از سطوت وباس او در ضمایر ایشان حکم لشکر جرار داشت واتابک خان قداق که ملت علیسوی داشت ترویج دین
مسیح علیه السلام آغاز نهاد وحشمای کروم از ان کیش منزه ملت شد وچون کیوک خان بالطبع منکر ملت بیضا بود وقداق
از مبداء کودکی کیش نصاری در نظر او جلوه میداد درین قضیه با ایشان هم داستان گشت وهمت بر تربیت قسیسیان
ورهبانیان گماشت وچون این آوازه در جهان بشیوع یافت از حدود روم وشام ترسایان روی باردوی او نهادند
وچون اشتغال بر امور سلطنت موجب ملالت طبع پادشاه بود تمامت حل وعقد وقبض وبسط قضایا ومهام بقداق
وچینقای مفوض داشت وکار نصاری بواسطه ایشان درجه علیا یافت وهیچ مسلمان را در ان زمان یارای آن نبود که با
ترسایان سخنی بلند تر گوید ودر بعضی از تواریخ بنظر رسیده که جمعی از نصرانیان که در زمره نواب کیوک خان انتظام داشتند سعی
حاصل کردند که مسلمانان ممالک محروسه را خصی کنند ویکی از عظمای آن طایفه نشانرا گرفته از خرگاه بیرون آمده تا بشارت
بترسایان رساند وکاسگان در ولایات بدان عمل نمایند اتفاقا سگان درنده بروی افتادند وخصیتین او را کنده
نصاری بعد از ان از اعجاز محمدی صلی الله علیه وآله وسلم هراسان شدند نام آن نشان نبردند وکیوک خان میخواست که
آوازه او در جود وسخاوت وعطا وسماحت بر پدرش نزد جهانیان رجحان یابد لاجرم در بخشش افراط می نمود ویکنوبت
فرمود که قیمت اقمشه تجار رسم بالا کنند نویسندگان بموجب فرموده عمل نموده معروض داشتند که بهای آن مبلغ هفتاد هزار
بالش است حکم کرد تا برات بر مواضع معموره نوشته تسلیم ایشان نمودند ومتاعهای اقالیم سبعه از هر جنس که در اردو
گرد آمده بود نواب معروض داشتند که نقل آن بخزانه قراقرم مناسب است جواب داد که محافظت آن مستلزم مشقت و
زحمت است وفایده چندان بر ان مترتب نی همه را بر لشکریان وحضار اردو بخشش کنید روزها قسمت نمودند چنانچه کودکان و
غلامان ایل والوس را بی بهره نگذاشتند وهنوز ثلثی از ان اموال صرف نشده بود بار دیگر بر منوال اول بخشش کرده ودور و
نزدیک را داده بسیار باقی ماند روزی نظر کیوک خان بر بقایای امتعه واقمشه خزینه افتاد با خواص ملازمان عتاب کرد که من
دیر است که گفته ام که این اموال بر سپاهی ورعیت تقسیم نمایند چون است که درین باب طریق اهمال واهمال جایز داشته اید معروض

داشتند که دو نوبت بروجه اتم واکمل از نقد وجنس بر کوچک وبزرگ ودور ونزدیک وترک وتاجیک قسمت نموده ایم هنوز این
مبلغ از تقسیم فاضل آمده باقی رای عالی حاکم است کیوک خان حکم کرد که حاضران دست بغارت بر آوردند وهرچه توانستند
در ربوده بمنازل خویش بردند وچون زمستان بنهایت رسیده صحرا وبساتین بگلها ورياحين آراسته گشت وخاقان گل با الوس
سبزه خیمه عشرت بر دشت وبیابان زد کیوک خان لشکرها جمع آورده با قوافل عیش وطرب در حرکت آمد وعزیمت ولایت غربی
که در خاطر داشت بامضا رسانید وبرسر شهر وقصبه وقریه ودهی که عبور می نمود ساکنان آن مواضع را بانعام زر وجامه از
محنت فقر وفاقه خلاصی میداد ودر ان یورش بنای ونوش منازل ومراحل قطع میکرد وتا بحدود سمرقند رسید مقارن این حال
خدمت ابو یحیی بقطع رشته حیات او مامور شده از کمین گاه بیرون تاخت ومهم او را نیز برنهج کار دیگران بساخت رسم فلک دوار
ورسم جهان ناپایدار همین است مرد عاقل را از اقبال وادبار او چه شادمان وغمگین باید بود ؞ جهان از نام آنکس ننگ دارد ؞ که از بهر
جهان دل تنگ دارد مدت سلطنت او یکسال بود ذکر سلطنت منکو قاآن بعد از وفات کیوک خان راهها مسدود گشت وشاهزادگان
ونوئینان یاسا دادند که هرکس بهرجا که رسیده باشد آنجا نزول کند ودیگر باره اختلال واضطراب بحال مملکت راه یافت ودر
هیچ بلغاقی از سورقوقتنی بیکی وفرزندان او منکو قاآن وهلاکو خان وبرادران ایشان هیچ امری صادر نشد که موجب خجالت آنجماعت باشد
وبیکی با آنکه تابع ومقتفی ملت علیسوی بود در اظهار شعار شرع مصطفوی کوشیدی وعطایا وانعامات درباره ائمه اسلام ومشایخ
عظام مبذول داشتی مصدق این مقال آنکه یکهزار بالش نقره داد تا در بخارا مدرسه بنا نهادند ومستغلات خوب ومزارع
مرغوب بر ان وقف کردند ویکی از علمای کبار را در ان مدرسه مدرس ساخت وتولیت آن بقعه را بقدوة العارفین سیف الدین
باخرزی قدس سره مفوض گردانید وبالجمله بعد از فوت کیوک خان اقارب واجانب جهت حسن معاش بیکی راغب ومایل بان
شدند که پسر بیش منکو قاآن بن تولی خان در مملکت چنگیز خان حاکم وفرمان روا باشد وچون میان باتو وسورقوقتنی بیکی قاعده
مصافات ممهد بود او نیز مایل بان شد که یکی از فرزندان تولی خان را بر تخت سلطنت نشانند وباتو بنا بر آنکه از اولاد چنگیز خان
بمزید شوکت ومهابت امتیاز داشت باحضار شاهزادگان امر فرمود وبعضی از ایشان تمرد نموده گفتند که اوروق چنگیز خان
موضع کلوران است وما را هیچ ضرورت نیست که بدشت قبچاق پیش باتو باید رفت ولیکن پسران کیوک خان جمعی از امرا را
مقرر گردانیدند که در دشت قبچاق توقف کنند وبر سلطنت هرکه آقا واینی اتفاق نمایند ایشان نیز خط دهند ودر اثنای این احوال
سورقوقتنی بیکی با پسر خود منکو قاآن گفت که چون بنی اعمام تو بقول باتو آقا عمل نکردند تو باری با برادران خویش برسم عیادت او
که درد پای دارد متوجه دشت قبچاق شو واو بفرموده مادر عمل نموده چون بخدمت باتو رسید بشرایط ملازمت قیام نمود وباتو در
ناصیه او آثار رشد مشاهده کرده گفت از میان شاهزادگان منکو قاآن استعداد وقابلیت سلطنت دارد که تنگ وباد وگرم
وسرد ایام باو رسیده وتلخ وشیرین ایام چشیده ولشکرها بهر طرف کشیده ویرلیغ قاآن بر آنجمله بوده که نبیره او شیرامون
قایم مقام باشد [illegible] خاتون این حکم را دیگرگون کرده سعی نمود تا منصب حکومت بر پسرش کیوک خان قرار گرفت ورسم
وآیین مغول چنانست که جای پدر بپسر کهتر رسد وترکان پسر خورد تر را قایم مقام پدر دانسته بدین سبب او را [illegible]
یکانویان فرزند کهتر چنگیز خان بود از خاتون بزرگتر وامروز مصالح جمهور برای گره گشای او دست داده ؞ [illegible]

کار سر برد و مرد سرکاری لکل عمل رجال عنان این شغل خطیر در کفایت او می‌نهم و خاتم مملکت در انگشت درایت او می‌کنم
آنگاه روی ببرادران و امرا و نوئینان آورده گفت شما درین باب چه میگوئید همه باتفاق گفتند اعطیت القوس باریها واسکنت
الدار بانیها و منکو قاآن گفت درین مجمع که مشحون بخواص است مرا چه حد آن از قبول این کار ابا کرده برادرش موکا اغول که بزیور
خرد و حلیهٔ وقار آراسته بود برپای خواسته گفت که ما تمامت آقا و اینی بحلیکاه داده‌ایم که از فرمان و استصواب باتو آقا نگذریم
چون آنکه منکو قاآن از مصلحت دید او و سخن خویش تجاوز جایز نمیدارد باتو و حضار مجلس بر تقریر موکا اغول آفرین کردند و منکو
قاآن ملزم گشته سر رضا بجنبانید و باتو چنانچه آئین مغول است کلاه از سر برداشته کمر از میان گشاده و مجموع شاهزادگان و
امرا و نوئینان با او مرافقت نموده زانو زدند و باتو کاسه داشته سلطنت را در مرکز خود قرار داد و بعد از آن چنان مقرر شد
که در سال آینده در موضع کلوران که تختگاه چنگیزخان بود قوریلتای سازند و منکو قاآن را بار دیگر باتفاق آقا و اینی بر مسند
حکومت نشانند و پادشاهزادگان باین اندیشه مراجعت کرده بمنازل خویش رفتند و باتو برادران خود برکه اغول و توقاتیمور
را با لشکر گران بموضع کلوران فرستاد تا آن اندیشه را از قوت بفعل رسانند و چون ایشان بمقصد رسیده باحضار شاهزادگان
ایلچیان روان کردند بعضی از آن طبقه چون پسر منکو پسران چغتای و شیرامون بن کوچو و باتو اغول و لد کیوک ازین معنی سر باز زدند
و گفتند که از نسل اوکتای قاآن کسی باید که بجای او بنشیند و رسولان بر باتو فرستاده پیغام دادند که ما ازین اتفاق دوریم و از
سلطنت منکو قاآن نفوریم و باتو این صورت از ایشان نپسندید و درین اثنا هر چند برکه اغول و سورقوقیتی بیکی در مقام استمالت و
استدعای جمعی که بر پادشاهی منکو قاآن راضی نبودند کسان فرستاده شرایط نصیحت بتقدیم رسانیدند فایده نداد و در ترتیب چهار سال
قوریلتای در حیز تعویق و تأخیر افتاد برکه اغول صورت واقعه معروض باتو گردانیده خدمتش جزم کرد که اگر الجماعت حاضر شوند
و اگر نشوند منکو قاآن را بر سریر دولت نشانید و هر که خلاف کند سرش از تن بردارید چون پیغام باتو به برکه اغول رسید ایلچیان بطلب
برادرزادگان چنگیزخان و اولاد و احفاد او که در آن باب موافق بودند فرستادند و مجموع ایشان امتثال فرمان نموده حاضر
گشتند مگر معدودی چند که از قوریلتای تخلف نمودند و منجمان وقت را از برای جلوس شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند و از دلایل
قوت طالع منکو قاآن در آن اوقات صورتی عجیبه روی نمود مفصل این مجمل آنکه قرب جلوس او چند روز سحاب متراکم و باران متواتر
چنانچه چهر مهر در نقاب احتجاب مانده چشم بیننده از طلعتش محروم گشت و در روز نحسا ردید از خورشید جهت طالع وقت مطلوب
بود و بواسطهٔ ظهور سیاه ابر نزدیک بآن شد که در آن روز از رؤیت جمال مقصود خلق مایوس گردند که درین اثنا ناگاه بمقدار
جرم آفتاب آسمان منکشف گشت و قرص خورشید ظاهر شده منجمان ارتفاع گرفتند و طالع وقت معلوم شده شاهزادگان
عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار بدستور معهود منکو قاآن را بر اورنگ جهانبانی بنشانیدند و چون خدمتش بر چهار بالش
سلطنت بنشست از کمال همت فرمان داد تا در آن روز هیچ آفریده طریق عناد و مخاصمه نسپرد و خلایق بعیش و عشرت مشغول باشند
و گفت چنانچه اصناف بنی آدم و مردم از روزگار انصاف بهجت می‌ستانند باید که حیوانات و جمادات نیز از آن بی‌نصیب
نمانند و فرمود تا در آن روز مرکب از کوب و تنبیه و حمل معاف دارند و اغنام و امثال آن را خون نریزند و پرنده و چرنده
و ماهیان بحار را التعرض نرسانند و ادیم زمین را بصداع میخ و نعل نرنجانند و آب روان را باستعمال انجاس ملوث نگردانند

فی‌الجمله آن روز بعیش و نشاط بسر بردند و از لحوم حیوانات که در روز سابق کشته بودند تغذی ساختند و روز دیگر خیمه که صاحب
بلبوراج ترتیب داده بود نصب کردند و بتکلیف و تزیین آن خیمه در ربع مسکون از آینده و رونده کسی نشان نمیداد و پادشاه
بر دیهیم خسروی و خاقانی نشسته و شاهزادگان ثریاوار بر دست راست او نشسته و خواتین بر دست چپ هر یک در موضع
خود قرار گرفته امرا و وزرا و حجاب و نواب بر پای ادب ایستاده کاسات قمیز و شراب با اباریق و اکواب بگردش در آوردند و مدت
یک هفته بسرور و حضور گذرانیدند و وظیفهٔ مطبخ و شراب هر روز دو هزار گردون از مسکرات و سیصد سر اسب و گاو و دو هزار
گوسفند مرتب میداشتند و جهت حضور بعضی اهل اسلام حیوانات را بر وجه شرع ذبح میکردند و در اثنای طوی طایفه از اولاد
و احفاد چنگیزخان مثل قداق اغول و قرا هلاکو رسیدند و شرایط تهنیت بجای آورده باستیفای عیش و لذت مشغول گشتند و
جلوس منکو قاآن در شهور سنه ثمان و اربعین و ستمائه اتفاق افتاد ذکر غدر و مکر بعضی از شاهزادگان با منکو قاآن و رسوا شدن ایشان
منکو قاآن و برکه خان چند نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شاهزادگان که سر خلاف داشتند پیش از قوریلتای فرستاده بودند
و ایشان در رفتن تأخیر و تسویف کرده بحضور آن جماعت که غرض بود بحصول موصول شد و بعضی از مردم قوریلتای متفرق شده
منکو قاآن و برکه خان بجهت انتظار قدوم شاهزادگان ابی تر میکشیدند و ایشان چون دیدند که در رفع لغت و عناد هر قدر از
با امرا فرو چون قداق نوئین که از معتبران کیوک خان بود با سینه‌های پرکینه و گردونهای اسلحه بر نیت آنکه بوقت فرصت دست
بردی نمایند متوجه اردوی پادشاه گشتند و پادشاه و ملازمان در لهو و عشرت افراط نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل بودند
چه هیچکس را در خاطر نمیگذشت که تغییری باوضاع توره و یاسای چنگیزخان راه یابد و از اتفاق حسنه در آن ولا جالوزداری از
ملازمان درگاه را اشتری گم شده و مشار الیه بطلب شتر مفقود روی بجستجو آورد و بایشان دو در اثنای تک و پوی و جستجوی در
میان لشکر شیرامون سر برزد و بر گردونهای اسلحه و کیفیت اندیشهٔ مخالفان مطلع گشت و بر فور بتعجیل تمام مراجعت کرده باردو
درآمد و شاهزادگان را از واقعه اعلام داد پادشاه بآن سخن التفات نکرد و جالوزدار مبالغه از حد اعتدال گذرانید
و نوئینان بر عدم توجه پادشاه اعتراض و انکار کرده آخر الامر مقرر بر آن شد که منکسا نوئین که از امرای صاحب
اقتدار منکو قاآن بود متوجه شده از آن حال استکشاف نماید و او با دو هزار سوار روان شده صبح گاهی بکر دخیم پادشاهزادگان
غدار در آمد و کسی پیش ایشان فرستاده پیغام داد که از شما چنین سخنی نقل کرده‌اند و علامت کذب این سخن آنست که بی
توقف و تعلل عنان عزیمت بجانب اردوی اعلی منعطف گردانید و چون شیرامون با برادران اغرق را که انشمه پیش
آمده بودند و با ایشان زیاده از پانصد کس نبود متحیر و مدهوش شده بر آن حدیث انکار کردند و گفتند بدل است
و نیت درست متوجه درگاه میشویم و مقرر بر آن شد که روی بدرگاه پادشاه نهند و امرای منکو قاآن پیش شاهزادگان
آمده یکدیگر را کاسه داشتند و باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون نزدیک اردو رسیدند پیشتر ملازمان ایشان
سلاح باز گرفته موقوف داشتند فرمان صادر شد که امرای عاصی ببارگاه در نیایند و تکامیشی یابند و سه روز بطوی
مشغول شدند هیچ از ایشان نپرسیدند و در روز چهارم چون شاهزادگان و امرا بدرگاه آمدند حکم شد که لشکری که با ایشان
بهزاره و صده خود روند که چنانچه اگر شب در آید و یکی بماند بسیاست رسند و شاهزادگان و امرا محفوظ و مضبوط مانده یک روز

منکوقاآن بر صندلی نشست و بنفس خویش شهزادگان و امرا را یرغو داشت ایشان منکر شدند فرمود تا ایل شیرامون را چو
ب زدند معترف شد که ما امرای موقوف پادشاهزادگان اندیشهٔ غدری کرده بودیم و ولد منکوقاآن بر صندلی نشست و خود
بر شمشیر زد تا جان بمالک سپرد و پادشاه فرمود تا جماعت امراء نوئینان و سرداران که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود
موقوف گردانیدند و فرمان داده شد تا منکسار یرغوچی با جمعی از اعیان تفحص حال ایشان نماید بعد از تفتیش تمام احوال
در میان ایشان بدید آمد آخر الامر باتفاق معترف شدند که غدری چنین اندیشیده بودیم و مکری چنین سگالیده و منکو
قاآن بر عادت قدیم خویش میل بآن کرد که از جرایم ایشان درگذشته عفو و اغماض ارزانی دارد اما اصحاب رای و تدبیر
گفتند که بوقت انتهاز فرصت در قلع و قمع خصم اهمال و اهمال ورزیدن از منهج صواب دور باشد و سبب خطا نزدیک لاجرم
فرمان داد تا هفتاد و هفت نفر از امرا و نام آوران که باغواء ایشان شاهزادگان و امرا در آن باب اتفاق داشتند بپای خود
فوج فوج آمده بعد از یرغو بگناه معترف شده در دام بلای افتادند مگر شاهزادگان که بجهت عرق خویشی که بجان امان یافتند
و تفصیل این حکایت در تاریخ مغول مسطور است و در بدایت دولت منکوقاآن ایدی قوت که سر وثن پرستان بود در بیش بالیغ
با طایفهٔ از عبدهٔ اصنام مقرر کرده که در آن هنگام که مسلمانان در مسجد جامع بادای فریضهٔ جمعه مشغول باشند تیغ در ایشان نهاده
قتل عام کنند و شوکت اسلام غالب آمده علامت ایمان از میان آنجا برآورد و پادشاه را از اندیشهٔ فاسد مخالفان خبر داد
که یرلیغ صادر شد که ایدی قوت را گرفته بجا باردو در آورند و چون باردو در آوردند بعد از تفتیش و تفحص بجریمه خویش معترف
شد پادشاه فرمود تا آن عبدهٔ اصنام را جهت للکافرین را به بیش بالیغ برند و در روز جمعه هنگام نماز بخواری بر چهار سو در
حضور اهل اسلام بقتل رسانند و بموجب فرموده عمل نموده و دین مسلمانی از این سیاست در آن دیار رونق تمام گرفت ذکر مراجعت
شاهزادگان برخصت منکوقاآن و توجه او بانتظام احوال بلاد ایران و توران و پاره از صادرات احوال آن پادشاه کامران چون
منکوقاآن را خاطر از جانب مخالفان فارغ گشت ملک موروث قرار گرفت دست دریا نوال گشاده شاهزادگان و امرا و نوئینان را
بفنون مکرمت و صنوف عاطفت سیورغامیشی فرمود و بنا بر آنکه مدت مفارقت برکه اغول و بوقاتیموران از خدمت باتو دور و
دراز کشیده بود ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشت و تحفهای شایسته و پیشکشهای بایسته که لایق چنان پادشاه
باشد مصحوب او گردانیده برای ایشان فرستاده و قراهلاکو را باعزاز و احترام تمام بولایتی که تعلق باو میداشت باز
گردانید و وی بمقصد نارسیده اجلش فرا رسید و همچنین شاهزادگان علی اختلاف مراتبهم بنقد و جنس خشنود و شاکر گردانید
و آن جانوز و ارا که جز عذر و مکر اضداد او آورده نشان ترخانی داده چندان مال براو بخشید که از اغنیاء روزگار شد و از حیثیت
جاه نیز رفیع مقدار گردانید و جانب مشرق را بجو یلواج که سوابق اخلاص را بلواحق اختصاص مقرون گردانیده بود در طارمت
بر دیگران سبقت نموده مفوض ساخت و بلاد ترکستان و ماوراء النهر بپسرش مسعود بیک سپرد و ارغون آقا را بواسطه
بعد مسافت بعد از قرلتای رسیده بود بحکومت خراسان و عراق و آذربایجان و غیر آن نامزد نمود و شرف الدین خوارزمی
سبدی از احوال او عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت باسم نویسندگی مصاحب ارغون آقا روان شد و هر یک از کارکنان
فرمود تا در ولایات شماره نو کنند و مال بر وجهی که مستلزم ترفیه رعیت باشد قرار دهند و چون بعد از وفات کیوک خان

بسیاری از خواتین و شاهزادگان یرلیغ و پایزه بمردم داده بودند بازرگانان و غیر ایشان مزاحمات فرمود تا آن احکام
را استرداد داد و من بعد شاهزادگان در اموری که تعلق بمصالح مملکت داشته باشد بی مشورت نواب دخل و حل و عقد حکومت
نکنند و فرمود که ایلچیان و قوشچیان و آینده و رونده با سپان یام اکتفا نموده چهارپایان مردم بالاغ نگیرند و بازرگانان دیگر
بر اسپان یام سوار نشوند چه پیش از جلوس او تجار مرخص بودند که الاغ از یام خانها گرفته آمد شد مینمودند و چون در عهد
حکومت کیوک خان و بعد از وفات او تا زمان جلوس منکوقاآن آتش ظلم و بیداد بالا گرفته بود رعایا بتخصیص دهاقین
که قلم نویسندگان ظالم بر ایشان جاری شده بود از تغاعات آن طبقه باخراجات و عوارضات وفا نمیکرد فرمان داد
تا عمال و اصحاب اشغال طریق مسامحت و انصاف مسلوک داشته دست از جور و اجحاف باز کشیدند و رعیت نیز آنچه
واجبی ایشان بود براستی جواب گویند و سادات عظام و علمای انام و مشایخ با احترام و دانشمندان نصاری و عامه
خلایق و کسانی که بنا بر کبر سن از کسب و کار عاجز آمده باشند از تکلیفات دیوانی و مونات معاف و مرفوع القلم بوده بدعای
دوام دولت پادشاه اشتغال نمایند و یهود را از سیورغال و انعام خویش مایوس ساخت و یاسا داد تا عمال و اراکین و کما
و کارکنان دیوان مطلقا میل و مداهنه و روی دل کسی نه بینند و رشوت نستانند و بار و نقی بر ضعیف ننهند و تجار با کیوک خان
معاملات کرده مبلغی بر دیوان او باقی داشتند و بعد از وفات او در ایام هرج و مرج با خواتین و شاهزادگان نیز که
کوس از مخالفت منکوقاآن زدند سوداها کرده بودند و چون ایشان را بر غدری که اندیشیده بودند قوت و مکنت
نماند بازرگانان بنا بر ضرورت صورت حال بدو معروض رای پادشاه نیک اندیش گردانیدند منکوقاآن در صدد
ادای حقوق تجار آمده فرمود تا آنرا احتساب کردند مبلغ پانصد هزار بالش در قلم آمد و ارکان دولت با پادشاه گفتند
که چه واجب است که این مبلغ مال را که در مدت دیگران باشد شهریار زمان ادا نماید و اگر درین قضیه اهمال و اغفال
ورزند مجلس را مجال انکار و مداومت نباشد اما منکوقاآن بحکم آنکه جنب زمکه کار دولت راست بنیاد چه باشد که خرابی کرد آباد
بجای ابراز آن آمد جهانگیر که طفلان نگیرا امید ای شیر سخن ناصحان در آن امر نشنید و فرمود تا بر ممالک محروسه بروات نوشته
مبلغ مذکور تسلیم تجار نمودند و از طوایف امم اسلام را بزیادتی عوارف و عواطف خسروانه مخصوص گردانید و در ترفیه
حال رعیت حسن اعتقاد مبذول داشت و بیمن اهتمام او احوال جهانیان انتظام یافت و عالم خراب روی در معموری
و آبادانی نهاد و در ایام سلطنت او خلایق از حوادث امان یافتند ذکر شرف الدین خوارزمی که شرفی الوزیر بود حضرت ملک لم یزل
و پادشاه لایزال بمقتضی صفت جمال جمعی را در سلک سعدا کشیده و زمره را در زمرهٔ اشقیا انتظام داده و بهنگام بروز
و ظهور تا روز حشر و یوم نشور از ایشان آثار خیر و شر و نفع و ضرر بعباد و مصلح و مفسد و صالح و طالح میرسد و هرگز از وجود این
دو طبقه خالی نبوده و در زمان دولت چنگیزخان شرف الدین خوارزمی در شقاوت و بدبختی ثانی ... و غرض از ایراد بندی از
احوال او درین مقام آنکه ارباب تحقیق تصدیق نمایند که در قرون ماضیه نیز اصحاب شرارت و خباثت بوده اند و
مفهوم شریر و خبیث منحصر در بعضی از ابناء روزگار ما مثل مولانا مناعی و عبد الصالح نموده در تواریخ مسطورست که آن افعی
صفت عقرب سیرت متوفت شکل مخنث فعل نکرده و دیدار مذموم کرده از فارس صعید الیائی آزری شرف الدین خوارزمی پسر جالی بود از

از ساتیق ولایت خوارزم و صباحت و ملاحت و شباب اعضا و قد و بالای او پسندیده سلطان محمد خوارزمشاه افتاده منوسلطان
انگیخته خدمتش را بملازمت خود طلب داشت و شرف الدین این معنی را فوزی عظیم و النته لخدمت ملک شتافت و چون
حجاب حیا بینهما زایل شد منصب دوات داری مفوض بوی گشت و شرف الدین در وسط ان زادولی شد و چون حسن او رو بر
در انحطاط نهاد روزگار بزبان حال املا کرد که بیت رخسار تو که توبه صد پارسا شکست نزدیک شد که روبپوشی آورد و کم
سن عاشق صادق اضافه علت گشته سلطان از صحبت او ساحت و ملالت روی نمود و در صحبت وجهی بهانه می بود تا خود
از مصاحبت آن ناکس دون همت که باستعمال قلم فی الجمله فن سیاق در قلم آموخته بود رهایی دهد و در زمان اختلال ملک سلطان محمد
باردوی چنگیز خان افتاد و در ان اوان که قاآن فرمود که چنتمور بخراسان رود و آن سرزمین را باتفاق جورماغون مضبوط سازد
و چنتمور خواست که نویسنده با خود همراه نماید از مشاهیر کتاب بچکس بان سفر راضی نگشت عاقبت الامر شرف الدین خوارزمی در
مصاحبت چنتمور روان گشت و او بر درازگوشی یک چشم سوار گشته عازم خراسان شد و در ملازمت چنتمور زبان ترکی تمام
و چون غیر از و مترجمی نبود قدم پیش نهاده روی شناس گشت و قبل از وصول چنتمور بخراسان در عهد دولت قاآن اکثر اهالی قصبه
و قریه بعزم ایلی پیش می آمدند مغولان از ایشان باندک علوفه و کری چند که بابس راضی میشدند و موضعی را که بقهر و قسر
میگرفتند آنچه در نظر می یافتند غارت و تاراج میکردند و بقیة السیف را مطالبه و مواخذه زحمت میدادند و چه حب مال و
اموال هنوز بر خاطر ایشان استیلا نیافته بود و چون چنتمور در ولایت خراسان متمکن گشت شرف الدین زمرات و نیار را
در دل ایشان شیرین کرد اینده تا از موضعی که ارباب و اهالی انجا ایل میشدند مال امان خواه میکردند و جایی را که قتال
و جدال میکردند مردم آن موضع را شکنجه و تعذیب مینمودند تا عاقبت بعقوبت اکثر ایشان کشته میشدند و چون حکومت خراسان
بی منازعت شریک بر چنتمور قرار گرفت آن مدبر منحوس که بعد از فقر و فاقه خداوند جبل و ناقه شده بود و از خون دل ایتام
و ارامل صاحب ثروت و تجمل گشته بنا بر سبق خدمت نوازی اصحاب درایت و کفایت بالغ بیتکچی موسوم و ملقب گشته
و چون دولت چنتمور بنهایت انجامیده بود و کری قایم مقام او شد آن مشئوم منحوس باردوی باتو رفته و یرلیغی بدست آورد
که بر قرار سابق بمهم خود مشغول باشد و بعد از انکه نوبت حکومت خراسان بکورکوز رسید آن طاغی ملعون بچنان بکار
خود اشتغال مینمود و چون کورکوز در نسق امور عالم انگشت نمای بنی آدم بود شرف الدین نمی توانست که بی اشارت او طمعی
بر کسی حواله نماید و بنا واجب از اصلا چیزی موازی بیشتری بستانند و باین سبب در خفیه پیش ارکوتمور پسر چنتمور سخنها
و اورا بر طلب منصب پدر ترغیب مینمود و بنظار با کورکوز دم از موالات و مصافات میزد با زن زن بود و با مرد مرد و
عاقبت وسوسه آن نامرد در خاطر ارکوتمور سرایت کرد و بپایه سریر سلطنت مصیر از خراسان کسان فرستاده در مقام غمز
و سعایت کورکوز آمد و مهم بان سرایت کرد که قاآن ارغون آقا را با جمعی بتفحص احوال کورکوز و استخراج اموال خراسان
نامزد فرمود و چون ایشان بخراسان رسیدند آن منافق روز ملازم کورکوز بود و شب بتعلیم ارکوتمور قیام مینمود و چون بعد
از منازعت بسیار که میان کورکوز و ارکوتمور روی نهاد قاآن ایلچی فرستاده که هم کورکوز را و هم ارکوتمور را از خراسان پرسند و منازعان
باردوی اعلی حاضر شوند و بنابر فرمان واجب الاذعان کورکوز و ارکوتمور بجانب اردو رفتند و شرف الدین بچنان ملازم کورکوز

بود و بعد از انکه یرغوچیان از پرسش ملول شدند پادشاه ارکوتمور را گناه کار ساخته کورکوز بسیار غریبی اختصاص یافت و
یاران ارکوتمور بضرب خشبات مجروح و متالم گشتند و درین اثنا تحفی از قوم ارکوتمور دفتری بخط ید و کتابت آن بدبخت در رو
بکورکوز داد که در معایب او نوشته بود و خدمتش را معلوم شد که آن مه فتنها بتعلیم آن لعین و تقریر آن شرین و گفتار آن
کفتار متولد شده است و امیر حسبتا صورت حال را بعرض پادشاه عادل و شهریار باذل رسانید قاآن فرمود که سیاست و
تنکل شرف الدین از خبث باطن و رجس سیرت او مجرا است اگر او ملازم کورکوز باشد مهم خراسان از تمکین و خدیعت او
اختلال پذیرد و مبادا که کورکوز نیز بواسطه وسوسه و تلبیس او از جاده مستقیم منحرف گردد و صواب آن مینماید که این خبیث را
بطرفی دیگر فرستاده شود و شرف الدین چون از انتقام کورکوز خایف بود ازین سخن مستبشر گشت جماعتی از دوستان کور
کوز با او گفتند که صلاح آنست که شرف الدین در ملازمت امیر بخراسان مراجعت نماید کورکوز گفت او ماریست از سله برون
جسته سر بکوبید او را باسند ناصحان برین سخن انکار کردند و بر حدیث خود اصرار کردند کورکوز نصیحت ایشان قبول نموده
معروض پادشاه گردانید که محاسبات خراسان و مازندران تاغایت معروض نشده بود شاید که عمال و متصرفان در غیبت شرف الدین
چیزی با و حواله کنند و مال دیوان پایمال کنند و بدین بهانه رخصت معاودت او حاصل کرد و چون کورکوز رخصت معاودت
او حاصل کرد و خود رخصت مراجعت یافته بعد از قطع منازل بطوس رسیدند و شرف الدین را در سلاسل و اغلال کشیده
بمحمود شاه سبزواری که در سنگ دماوند سیاست مینمود سپرد و خواست که او را از میان بر گیرد اما محنت و نکبت اهالی خراسان بسر
نیامده بود و از کاس بلیه ایشان جرعه باقی مانده و این معنی در حیز تعویق افتاد و درین اثنا قاآن رحلت کرده و از پیش
یکی از شاهزادگان عالمیکه از ایلچیان بطلب کورکوز و شرف الدین خوارزمی آمدند و ایشانرا باردوی توراکینا خاتون
بردند و کورکوز بواسطه بی عنایتی خاتون در ورطه عنا افتاد و مقرر شد که امیر ارغون بامارت خراسان و مازندران و عراق
و آذربایجان رود و مهمات شرف الدین بحسن اتمام امیر ارغون ساخته شد و آن بدنفس بی عاقبت در اردو
متقبل شد که مبلغ چهار هزار بالش از بقایای اموال خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان بخزانه عامره رساند در
خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بدهستان رسید ایلچیان با تو آمده او را باردوی شاهزاده مشار الیه بردند و بنا
بر آنکه حقی در برابر نبود و مالی قبول کرده بود از ان ورطه خلاص شده روی بمقصد نهاد و در تبریز با میر ارغون ملحق شده
باستخراج اموال اشتغال نمود و ایلچیان باطراف ولایات فرستاد و حال انکه عشر عشیر آنچه متقبل شده بود از روی محاسبه
و حساب در مملکت باقی نمانده بود و خود در تبریز توقف نموده بر مقتضی سرشت بد بی دینان دون بر وضیع و شریف
و متمول و مفلس گماشت تا بتعذیب و شکنجه مردم مشغول شدند و در اثنای این ظلم و جور مشایخ و سادات پیش او رفته
از روی نصیحت سخنان گفتند و آن خس خسیس و نحس نجس بعد از اهانت و اذلال ایشان ضعف آنچه مقرر کرده بود
به تبریزیان حواله نمود و بیوه زنان و یتیمان که در شرع و عرف بر ایشان حرجی نیست و چنگیز خان آن جماعت را از مطالبت
و مواخذت معاف داشته بود از طریق اضطرار بدر خانه آن بدکرداری آمدند و بغیر از فحش و دشنام هیچ دیگری نشنیدند
و امیر ارغون آنچه بدان جماعت متوجه شده بود و مسطلبه از مال خاصه خود تسلیم آن بدکرداران نمود و سید مجتبی در تضا

آن رنج و عنا این رباعی گفته **بیت** زنهار به نام و ننگ باید کوشید وین بار به نام و ننگ باید کوشید زنهار رسید منند و زنجواسند بنگاه نام و ننگ باید کوشید و چون فارس میدان بی آزرمی شرف الدین خوارزمی از مهم تبریز فارغ شد روی بقزوین نهاد و در رمضان سنه اثنی و اربعین بانجا رسیده در کوشک ملک نزول کرد اکابر و معارف شهر را حاضر ساخته بنام هر یک مبلغی نوشت و ایشانرا ابرام مفرط باز داشته در وقت افطار هیچ چیز بانجماعت نداد و طایفه دونان اگر از برای یک نان صد کس را در تنور آتش می نهاد بر قزوینیان گماشته تا آب روی مردم دنی ناموس را بر خاک هوان ریختند انشدت عقوبت و محنت شکنجه مطالبه نابکاران باوج آسمان رسید برادر عم برادری نتوانست خورد اگرچه برادرش میدید و نه پسر بحال پدری پرداخت و نه شوهر مهم زن میساخت و در ان چند روز که آن بدکیش بی دین در بلده قزوین بود مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح می پیوست بعضی از مساکین فرزندانرا به بشیری میفروختند و بعضی باندک چیزی نفس شریف خود را در معرض بیع می آوردند و بعضی اوقات محصلان بر در خانه میتی که بر تجهیزش کرده بود دمی آمدند چون هیچ نمی یافتند کفن از بدن مرده کشیده می بردند فوجی از ضعفا و عجزه چون چاره دیگر ندیدند بصومعه شیخ الاسلام و قدوة الانام مظهر تجلیات سبحانی شیخ جمال الدین گیلانی که در زمان خویش مقتدای اهل تجرید و توحید بود رفتند و التماس نمودند که آن شقاوت شعار را نصیحت فرماید جناب ولایت مآب بعد از مراقبت سر بر آورده فرمود که حجب ظلمانی دل پر غل آن ابلیس پر تلبیس را احاطه نموده و در انوار ایمان از سراچه ضمیر تیره او انقطاع یافته بر پند و موعظت اثری مترتب نخواهد شد اما خاطر فارغ دارید که دعای مظلومان باجابت مقرون گشته از شست قضا ناوک جان گزای بر هدف حیات او خورده که زخم او ظاهر نیست و تا من درین واقعه شریک باشما باشم از ادراری که سال بسال برای نفقه درویشان از دیوان میرسد محقری باقی مانده آنرا بشما تسلیم می نمایم و هرچه در زاویه داشت ایثار ایشان کرد و چون شرف الدین از کار قزوین باز پرداخت روی نامبارک بری نهاد و بانجا رسیده فرمود تا زنانرا روی گشاده و مردانرا پای برهنه از خانها بیرون کشیدند و هرچه داشتند بگرفتند و درین اثنا محصلان از اصفهان و قم و همدان و سایر مملکت عراق امتعه و نقود آورده بودند فرمود تا چهارپایانرا در مسجد جامع راندند بارها از و واب کردند و از انجا کوچ کرده در مقدمه محصلان به دامغان فرستاد و ایشان بمقصد رسیده عورات انشینه و مردانرا از پای می آویختند و چون کار دامغانیان باستخوان رسید باسمعیلیه توسل جستند و از قلاع رودبار سپاهی جرار آمده بران دیار استیلا یافتند و طایفه را کشته و فرقه را کوچانیده بقلعه گرد کوه بردند و حصار دامغانرا با زمین یکسان کردند و شرف الدین در استراباد و آمل و کبود جامه همین نوع معاملات پیش برده اهالی آن مواضع را بر پلاس ماتم نشاندند و محمود شاه سبزواری را بتحصیل اموال اسفراین و جاجرم فرستاد و خلقی بواسطه رفض و بغضی که با اهل سنت و جماعت داشت چندان زحمت و مشقت بانجماعت رسانید که حجاج را به آرزو طلبیدند و چون امیر ارغون و شرف الدین خوارزمی بمشهد مقدس رسیدند خادم روضه طیبه امام علی موسی الرضا علیه السلام نزد امیر ارغون آمد و امیر باو پروانه داد که نزد شرف الدین برده چیزی بستاند و چون خادم پروانه پیش آن سگ دیوانه آورد فرمود تا مشتی چند بر بناگوش خادم زدند که بیهوش شد و آن نابکار زشت کردار را او افزار دهشت گفت تا چهارپایانرا

و در زر اعتبار ناشد و در ان ولایت از مزروعات اثر نماند و چون آن مخذول منحوس بطوس رسید رنجی که در طبیعت ناپاکش استعداد یافته بود استیلا پذیرفت و با آنکه پهلو بر بستر سینه نهاده بود پیوسته پنبه غفلت از گوش نمیکشید و پیوسته زبان در و هانش گردان بود که فلان و بهمان چندین و چندان و بار تا نوبت بمتعلقان و خواص او رسید ده هزار دینار بر هر کوچه خود حواله کرد و چون اطبا از معالجه بعجز و قصور اعتراف کرده او نیز صولت ملک الموت مشاهده فرمود و دانست که با چنین حیثیتی عتوی کردن دست دیگر نتوان زد بامیر ارغون پیغام داد که امیر باید که پرتو التفات بر تحصیل آنچه بر نام هر کس رقم زده شده افکند تا اموال وصول یابد و دیگر آنکه محبوسانرا اگر فنا ایشان بر بقا رجحان دارد از میان بر گیرد و اگر اندک خللی بقوای اعلای که متوجه گردانیده ام راه یابد لباس امور اختلال پذیرد و رشته مهام انتظام گسیخته گردد و هنوز این کلمات والی بگوش امیر نرسیده بود که روح آن فاجر غادر از بدن مفارقت نموده بدرکات جحیم رسیده بود و امیر ارغون بعد از مرگ وی ترک آن اموال ناموجه کرده محبوسانرا اطلاق نمود و خلایق بر فوت او سکرها گذارده صدقات و نذورات بمستحقان رسانیدند و بفراغ بال در مهاد امن و امان پهلو بر بستر راحت و فراش فراغت نهادند و هیچ لذتی بدان نرسید که مظلومی خایف در عین اضطرار و بیچارگی از چنگ قهر ظالمی مقهور برگ پایداری یابد و ایمن و مطمئن گردد و اگرچه دامن عرض خود را از لوث شماتت صیانت نماید زبان حال او بمضمون این مقال مترنم گردد **بیت** بر بانگ چنگ بگوییم آن حکایتها که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش

ذکر توجه التفات منکوقاآن با ارباب مناصب و فرستادن قوبلای قاآن و هلاکو خان بمشارق و مغارب

منکوقاآن که بحکم مواقع و طالع مساعد از اولاد چنگیزخان متفرد و ممتاز بود و چون نسبی و اتمام مهام خانی یعنی بالتور بر خانی و تخت جهانبانی متمکن گشت پرتو التفات بر احوال علما و فضلا و زهاد و عباد و ارباب مناصب شرعی و متصدیان ملکی انداخت و بواسطه عدل و انصاف او امور عالم انتظام یافت و جراحات سینها التیام یافت و لشکرها باطراف و جوانب عالم متوجه شده معاندان و حاسدان سر بر خط فرمان نهادند و از اقطار و امصار و بلدان اصحاب حاجات و ارباب ملتمسات و متقلدان اعمال و مباشران اشغال روی بدرگاه آوردند و در بدایت سلطنت فرمان داد که امیر منکسار نویان با جمعی نوکران شایسته کاردان بتفحص احوال امور جمهور اشتغال نماید و فرمود که بلغا آقا که بتقدیم خدمت اختصاص داشت سر دفتر حجاب و کتاب باشد و مقاصد و مآرب خلایق بعرض رساند و امثله و مناشیر را سواد کنند و نویسند و مهر کرچکان سلامان امیر عماد الملک ختنی که در ملازمت قاآن و کیوک خان باسم نویسندگی موسوم بود بهمان کار مشغول باشند و آنچه بامور دیوانی متعلق بود از قرار اموال و تعیین اشغال امیر بلغای بآن پردازد و علی هذا القیاس هر کس را بکاری که شایسته او بود منصوب گردانید و چون از قضایای حربی فراغت یافت روی بمهمات کلی آورد و برادر کهتر خود قوبلا قاآن را بفتح بلاد مشرق و بعضی از ولایات ختای که در تحت تسخیر نیامده بود نامزد کرد تا هرکه مطیع شود ذیل مرحمت بر سر او گسترانند و کسی که طریق طغیان و عصیان سپرد او را اعیت و ناچیز گردانند و قوبلای با جنود نامعدود و جیوش نامحدود روی بدیار مشرق نهاد و بیشتر امرا را که با او بساط مصادقت ممهد داشت با خود برد و بعد از چندگاه ایلچی پیش منکوقاآن فرستاد که تغار و آذوق درین طرق مفقود و ناموجود است و راههای صعب المسالک اگر فرمان نافذ گردد بولایت قراجانک

نهضت نمایم و لشکر اسیر ساخته بجزیت اکیم و ستولها و سیدولی افتاده روی بدانجانب نهاد و بعد از تقدیم قتل و غارت معاودت
نموده در وسط مغولستان به برادر پیوست و منکوقاآن در ان موضع قرلتای ساخته بمراسم جشن و لهو و سرور مشغول شده و درین اثنا
قاضی القضاة شمس الملة والدین قزوینی که از خوف و هراس فدائیان اسمعیلیه پیوسته مانند آب زره در لبودی و مثل ماهی جوشن پوشیدی
بپایه سریر سلطنت مصیر رسیده از ملاحده و تسلط و تفوق ایشان بر مسلمانان شکایت آغاز نهاد و ایلچیان تاجکویان نیز بحکایت
تحکم و تغلب مستعصم عباسی نیز بعرض رسانیدند بنابرین دو مقدمه منکوقاآن برادر دیگر خود هلاکو خان را که مخایل جهانداری و کشور
کشائی در شمایل او مشاهده میکرد بضبط بلاد عربی نامزد فرمود و فرمان داد که از ده نفر دو نفر با او بروند صد و بیست هزار مرد در
شمار آمدند و از شاهزادگان جمعی را بموافقت او روان گردانید و داستان هلاکو خان بعد ازو که طایفه که در انغ یورت سلطنت کرده اند
بتفصیل درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز و چون از رفتن هلاکو خان چندگاهی بگذشت منکو
قاآن فرمان داد که و ترتیب بشهر قراقرم در محلی که شایسته قرلتای باشد شاهزادگان و نوینان از اطراف دیار مغولستان
حاضر کردند و جشنی فرموده در اندک زمانی خلق بسیار مجتمع گشتند و در اثنای عیش و طرب هر کس بقدر قابلیت حکایتی ایراد
میکرد و از آنجمله داماد چنگیز خان گفتند که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آنست که هر که بر سریر خلافت استقرار
گیرد عرصه ممالک از یاغی و طاغی پاک سازد منکوقاآن پرسید که یاغی کیست گفتند که چوکان پادشاه و تنگکتش و مری که
عبارت از چین است در میدان لجاج و عناد اسب طغیان جولان میدهد منکوقاآن گفت که آبا و اجداد ما که سلاطین
سابق بوده اند از عهده مهمات عظیم بفقض نموده اند و ولایتها گشوده اند ما نیز بدانجانب بنفس خویش حرکت خواهیم کرد
شاهزادگان باتفاق عرضه داشتند که پادشاه را برادران دولتیار و نیز اعمام رفیع المقدار است که مهم او را کفایت
کنند چه احتیاج که آنحضرت تعب و مشقت اسفار کشند منکوقاآن سخن ایشانرا بسمع رضا اصغا نموده و تهیه اسباب
یورش فرمان داد **ذکر لشکر کشیدن منکوقاآن بطرف چین و ماچین و رحلت او بسبب وبا بلکه باراده خالق ارض و سما در آن سرزمین**
منکوقاآن پیش از توجه خویش بچین و ماچین ایلچیان با نوکهای خشم آمیز و پیغامهای چون تیغ تیز پیش فغفور فرستاد تا شمه از
پاس و سیاست و قهر و سطوت لشکر مغول بسمع او رسانند و گویند که پادشاه زمین و زمان میگوید که اگر چوکان میخواهد که
از شمشیر دلیران امان یابد که تحفه ها قبول کرده باج و خراج بگذارد و اگر عیاذا بالله سر از ضوجان اوامر بتابد بقدری که
جان بتک پا برون برد مانند گوی در عالم سرگردان شود و چون ایلچیان بماچین رسیدند پیغام بگذاردند مایه خشم چوکان
اشتعال یافته شراره غضبش در التهاب آمده عنان تمالک و زمام تماسک از قبضه اختیارش بیرون رفت و جوابهای با
خشونت داده گفت اگر کشتن ایلچی روا بودی سزای شما در کنار می نهادم با پادشاه خود اکنون بگوئید که از زمان چنگیز
خان تا غایت لشکر مغول در دیار ما نپرداختن و آختن و زدن و انداختن و قتل و نهب و کوشش و حرب اقدام نموده اند
سوز از بحری نهری و از کوهی بهری بدست نیاورده اند چه طول و عرض مملکت ما از احاطه اوهام و افهام متجاوز است آسمان
بسیط وسیع را بقدم و آفتاب جهانتاب را بذراع نه پیموده اند چشم مغول را بنصرت و ظفر خود مغرور نباید بود و سر در
نشاید شد جهات اجزای خاک با باد صرصر چگونه پای ثبات تواند فشرد و آتش سوزان از سرتیزی خار مغیلان

چنانکه دارد اگر بقای جان خود و حیات لشکر خواهد باید که پای در دامن قناعت کشند ایلچیان گفتند که ما زهره و یارای آن نداریم که
امثال این سخنان بعرض خان رسانیم چه در عرض این کلمات خوف عرض و سر و جانست و اگر پنهان داریم ممکن که معاتب
خشم و معاقب غضب و سخط پادشاه شویم و چوکان یکی از خواص خود را با نامه مشتمل بر جواب زشت و درشت با ایشان
روان کرد و منکوقاآن بر کیفیت حال اطلاع یافته خشمناک شد با ایلچی فغفور گفت که بازگرد و با حاکم خود بگوی که تا جنگ را آماده
باشد که ما با لشکرهای جرار مانند بحر زخار میرسیم و بعد از آن ایلچی را گسیل کرده باحضار عساکر فرمان داد و در شهور سنه ثلث و
خمسین و ستمائه موافق توشقان ییل با شصت تومان مرد روی به تکناس و پیری نهاد و لشکریان بموجب فرمان منقسم بچهار
قسم شده هر یک براهی روان شدند و چون پادشاه بکنار رودخانه قراموران رسید از موقف جلال فرمان صادر شد که
کرشیر امون بنیره او گتای قاآن را با اولاد کیوک خان خواجه و باقو در آب اندازند آورده اند که او گتای قاآن در زمان دولت
و سلطنت خویش منکوقاآن را بغایت معزز و مکرم داشتی روزی یکی از مقربان با او گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغه است
که پادشاه میفرماید قاآن در جواب گفت که با این همه تربیت مشاهده خواهی کرد که از وی فرزندان من چه محنت و بلیت خواهند کشید
و باید که مردم این کفران نعمت بمادرش نسبت کنند نه باو فی الجمله پادشاه بتدریج میرفت و در منازل نزهه ملذها توقفی مینمود
و چون بحدود تنگناش رسید بمحاصره قلاع آنجا مشغول شده بعد از فتح قتل و غارت و نهب بتقدیم رسانیدند و برادرش
قوبلاقاآن بار دیگر بجانب ختای رفت و در دفع خصمان و تسخیر بلاد وسیعهای بلیغ نمود و در ان یورش از لشکر مغول جمعی کثیر
بمورت آخرت رفتند و منکوقاآن بلاد و قلاع را در حوزه تسخیر آورده میرفت چت یکی سهمگین کوه آمد به پیش که روی هم از تیغ او
بود ریش و بر فراز آن کوه رفیع قلعه منیع ساخته و پرداخته بودند که بروج آن با فلک البروج دم از مساوات میزد و پیکر تیز او
و هم گرد خاک ریز او در نیافت کنگره عرش از شرفات آن متعجب و گنبد گردون از متانت و رصانت آن متزلزل و مضطرب
باآلات جنگ و ذخایر فراوان مشحون بود و از آفات زمان و حادثات دوران محروس و مصون لشکر مغول بر مدار قلعه حلقه
کشیدند و مدتی دیر باز و زمانی دور و دراز بمحاصره آن اشتغال نمودند و هر چند حیل و تدبیرات اندیشیدند فتح میسر نمی شد و
چون فصل زمستان به پایان رسید و بعضی از بهار نیز بگذشت و هوا گرم شد مغولان از شدت حرارت بتنگ آمدند
و امرا عرضه داشتند که مصلحت در مراجعت است چه آب این نواحی ناسازگار است و زمین این دیار پر مور و مار چون
فصل خریف در آید معاودت میتوان کرد منکوقاآن سخن ناصحان نشنید و گفت تا قلعه مسخر نگردد کوچ کردن از محالاتست
و از عفونت هوا وبا در لشکر مغول افتاد و منکوقاآن جهت دفع طاعون بخوردن شراب گلگون مشغول شد و عاقبة الامر بمرض
مهلک گرفتار گشت و بعد از هشت روز در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه درگذشت مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود **ذکر سلطنت
قوبلاقاآن** او پسر چهارم تولی خان است و در زمان وفات برادر خود منکوقاآن بفتح بلاد ختای مشغول بود و چون خبر وفات او
بشنید باتفاق شاهزادگان و نوینان که مصحوب او بودند در شهر جنکدو بر سریر خانی و مسند قاآنی نشست و برادرش اریق
بوکا که منکوقاآن در زمان توجه بولایت تنگناش او را بحفظ اردوها تعیین کرده بود در قراقرم بر تخت سلطنت نشست
و بمضمون الملک الی لمن غلب عمل نموده دم از مخالفت قوبلای قاآن زد و دعوی استبداد و استقلال کرده باجتماع عساکر فرمان داد

و شهزادگان و نوئینان که در زمره ملازمان قوبلا قاآن انتظام داشتند رسولان بقراقرم فرستاده از کیفیت جلوس اعلام
دادند و قوم مغول و تاتار و فریقین متوجه دو طریق گشتند و از آن وقت باز بر خلاف یاساء قدیم چنگیز خان اقدام نمودند
و چون فصل خریف در آمد ارتق بوکا یرلیغها باطراف ممالک و انحاء مسالک فرستاد تا خزاین و ذخایر و اموال و متوجهات
سالیانه و کلها در مهما چندانکه ممکنت و مقدرت رعیت ضعیف بنیت بود جمع آورده در دشت قبچاق نیز برکا خان بعد از فوت
برادرش باتو دعوی سلطنت کرد و او را در دیانت و مسلمانی از اروغ چنگیز خانی ثانی نداشت و در میان برادران مخاصمة
بجایی رسید که دیگر مجال موافقت نداشت و از هر دو لشکرها آراسته بر سبیل مغالات در حرکت آمدند و در موضع کلوران
هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاد و بعد از محاربه فراوان سپاه ارتق بوکا منهزم گشتند و چون گریختگان بقراقرم رسیدند
ارتق بوکا و شاهزادگان عاصی ستوه و مستشعر گشتند و اردوها برقرار گذاشته سر خویش گرفتند و ارتق بوکا ایلچیان شاهزادگان
که از اردوی قبلا قاآن آمده بودند بقتل رسانیده روی بقرقیز نهاد و قاآن بجد و فرخجیم رسیده حبل شهر بکرد تا مردم دار الملک
مستاصل نگردند و از شهر سعد تمغاچی با پیشکشها و تنسوقات لایق استقبال نمود و قوبلا قاآن پرسید که ارتق بوکا چند روز است
که از شهر بیرون رفته گفتند که هفته باشد تمغاچی گفت من از عقب رفته و او را با نوکران گرفته بیاورم قوبلا قاآن گفت او ایلچی است
و من آقا عاقبت پیش من آید و چون آوازه قتل ایلچیان بگوش قاآن رسید نایره غضبش التهاب یافته فرمان داد تا دورجی
که یکی از امراء عظام ارتق بوکا بود و بدست افتاده مقید و محبوس گردانیده بودند بکشتند و قبلا قاآن بعد از تنجز فراغ
بار دیگر بولایت ختای نهاد و بیسونکو را با دو تومان چریک در سر حد ولایت بگذاشت و در اثنای این احوال ارتق بوکا
که با لشکر گرسنه و اسپان لاغر در حدود پایان سرگردان میگشت قاآن گفت ما از سر جریمه او در گذشتیم باید که بی تحاشی بدرگاه
آید و در خلال این احوال هلاکو خان و برکه خان و نبیره جغتای که قوبلای قاآن را اخی میدانستند ایلچیان پیش او فرستاده اظهار
یکدلی نمودند و قاآن در جواب ایشان گفت که بواسطه عصیان ارتق بوکا ایل و الوس آشفته گشته هرج و مرج مجال ولایت
راه یافته بود و حالا خلافش در مقام معذرت و ندامت آمده از کردار خود پشیمان گشته است اکنون باید که برادر هلاکو از کنار
جیحون تا حد و مصر و شام مضبوط و محفوظ دارد و مردم آن دیار در ظل عنایت و عاطفت خود جای دهد و دشت قبچاق و سایر
ولایاتی که متعلق بصاین خان یعنی باتو بوده برادرش برکه اغول متعرض باشد و از التای تا کنار آب آموی بحکوم حکم
الغو باشد و ایلچیان را انواع لطف پادشاهانه مخصوص ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و چون اسپان لشکریان ارتق
بوکا فربه شدند کار او بار دیگر نظام و انتظام پیدا کرد و از وعده خود تجاوز جایز داشته باد پندار بدماغ او راه یافته
مانند بلای ناگهان بر سر بیسونکو که قوبلای قاآن او را در سر حد ولایت گذاشته بود فرود آمد و سپاه او منهزم و متفرق گردانید
و قوبلای قاآن از صورت حادثه خبر یافته با لشکر شکن بحرب برادر شتافت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و
استعمال آلات قتال ارتق بوکا منهزم گشت قوبلا قاآن فرمود که هیچکس از عقب گریختگان نرود چه ایشان کودکان اند شاید که از
خواب غفلت بیدار شوند و از سورت سکرت هشیار گردند و بعد از ظفر و نصرت قاآن بیورت خود مراجعت نموده و
لشکرها نیز دستوری داد که بوطنهای خود رفتند و نوبت دیگر ارتق بوکا لشکرهای پراکنده جمع آورده متهیای جنگ و پیکار

لشکر نامدار شد و قوبلا قاآن نیز با سپاهی که کوه از سم اسپان ایشان حکم هامون گرفتی در جنبش آمد و بعد از تقارب فئتین
و تلاقی عسکرین دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغهای انتقام از نیام برکشیدند و نایره حرب بنوعی اشتعال یافت
که بهرام خون آشام را بر احوال افتادگان معرکه دل بسوخت و از بام تا شام آسیای معرکه بر خون بهادران و دلیران
گردان بود نخست جمعی از تجنده ارتق بوکا طریق انهزام مسلوک داشتند و بهنگام ظلام او نیز پشت خویش فدای وار خود را بر
قلب قوبلا قاآن زد و زلزله در زمین و زمان افتاده قاآن عنان عزیمت بجانب ختای منعطف گردانید و شاهزادگان
متفرق شده روی بمنازل خود نهادند و ارتق بوکا تکامیشی برادر کرده چون بکنار بیابان ختای رسید امرا مصلحت در
مراجعت دیدند و او باستصواب ارباب خرد و تجربه بجانب قراقرم روان شد و در آن موضع زمستان بزور و بخشش و
سرور و لهو و سور بسر برده شاهزادگان و امرا و نوئینان را بصنوف عواطف و عوارف مستظهر گردانید و بلند پایه ساخت
و در این اثنا خبر رسید که الغو نبیره جغتای خان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده این معنی را وسیله تقرب قوبلا قاآن
میداند و ارتق بوکا بپاس آسایش افواج حشم و طبقات خدام مشغول شده گفت اول بدفع فتنه او قیام نماییم و بعد از آن
از سر بصیرت و استظهار تمام روی بجانب ختای آوریم ذکر مخالفت الغو و بیان احوال او الغو بغایت بهوز و دلیر بود و از عهد
مهد تا وقت شباب ملازمت پایه تخت و رکاب منکو قاآن مینمود و روز بروز بهم او در ترقی و تزاید بود تا محل اعتماد و اسرار
گشت و محسود دیگر شاهزادگان کامکار آمد و بعد از رحلت منکو قاآن ارتق بوکا او را در ظل عنایت و حمایت خویش
جای داد و جلیس و همنشین خویش گردانید و در آن اوان که ارتق بوکا بر سریر دولت در قراقرم متمکن گشت قوبلا قاآن
حکم کرد که دیگر از ولایت ختای حبوب بولایت نبرند و بدین سبب قحط و غلای عظیم در قراقرم روی نمود چنانچه قرص
جو و گندم بچشم مردم مانند قرص خورشید عزیز الوجود گشت و در اثنای این اوقات ارتق بوکا اندیشناک می بود که
مبادا هلاکو بنابر هوای قوبلا قاآن روی بترکستان و ماوراء النهر نهد و بنابرین در مقدمه با امرا و اعیان مملکت مشورت
کرد که یکی از پادشاهزادگان را بآن مملکت فرستند تا بارسال ماکولات قیام نماید و میان او و مخالفان سدی باشد
امرا گفتند که شایسته این مهم خطیر الغو است که بعقل و کفایت و شهامت و صرامت از ابنای زمان امتیاز دارد و ارتق بوکا
پرتو التفات بر حال الغو افکنده او را بحکومت ولایت جغتای نامزد کرد و الغو با خاطری منشرح روی بمقصد آورد و در مقدمه
پیش اورغنه خاتون مخلفه قرا هلاکو که در آن هنگام حکومت الوس جغتای تعلق باو میداشت فرستاده از وصول خویش اعلام داد
اورغنه خاتون با دلی آزرده متوجه اردوی ارتق بوکا گشت و الغو از المالیق تا کنار آب جیحون در حوزه تسخیر و تصرف آورد
و صد و پنجاه هزار سوار جمع آورده خاطر بر مخالفت ارتق بوکا قرار داد اما تا حمل بر بیوفایی او نکنند اظهار این معنی در بدایت
حال نمیکرد و بعد از چندگاه ایلچیان ارتق بوکا رسیدند تا از دیار ترکستان و ماوراء النهر آذوق و اموال استخراج نموده
بقراقرم برند و الغو محصلان همراه ایلچیان کرده بولایات فرستاد و تا مدت بقیاس جمع آورده باردوی او رسانیدند و
چون چشم الغو بر آن افتاد دولت طامعه اش در حرکت آمده ایلچیان موقوف داشت و خواست که بهانه مسکت جسته دست
تصرف بآن دراز کند و در تضاعیف این احوال بسمع او رسانیدند که ایلچیان میگویند که ما این اموال بحکم ارتق بوکا از رعایا استخراج

نموده ایم الغو را در ان چه مصلحت است و بدین بهانه ایلچیان را مقید و محبوس کردانیده فرمود تا انچه مصحوب ایشان بود از
نقد و جنس بکیرند پس ارکان دولت کفتند که چون برچنین حرکتی اقدام نمودیم صلاح در ان است که قوبلای قاآن را کوچ داده
در استرضای جانب او کوشیم و باستصواب امرا الغو ایلچیان را کشته مالها را بر لشکریان خویش تقسیم نمود و رسولان را
باردوی قوبلا قاآن روان کرده پرلیغ و بایزه مخصوص کشت و چون ارتق بوکا بر صورت این حادثه اطلاع یافت
بغایت برآشفت و ائمه اسلام و علمای بخاری و بخشیان را در قراقرم کذاشته حکم کرد تا سایر مردم ساحکی یورش کنند
و با آن جماعت کفت که اکر قوبلا قاآن در غیبت من باین دیار رسد باید که شما بقدم انقیاد و اطاعت پیش آمده انکاه با لشکر شکین
متوجه رزم الغو شد و بعد از چند روز قوبلای قاآن از جانب ختای رسیده ظاهر قراقرم را مخیم اقبال ساخت و مسلمانان
و ترسایان و بخشیان از شهر بیرون رفته اظهار انقیاد و اذعان کردند قوبلا قاآن همه را نوازش بدستور سابق یرلیغ
ترخانی ارزانی داشت و خواستند که از عقب ارتق بوکا لشکری کشند اما درین اثنا خبر رسید که طایفه غیبت قاآن را
غنیمت شمرده در ولایت ختای علم مخالفت افراشته اند و چون مصلحت در مراجعت دانست بر فور متوجه دار الملک خویش
شد و چون ارتق بوکا از قراقرم بیرون آمده چند مرحله طی کرد از امرا معتبر قرابوقا را با سپاهی آراسته بمحاربه الغو نامزد
فرمود و الغو نیز ملتمس جنک و پیکار کشته در برابر او آمد و از طرفین کوشش و کشش بتقدیم رسانیدند الغو غالب شد
و قرابوقا در معرکه مقتول کشت و الغو بمجرد کشتن قرابوقا مغرور کشته و خاطر جمع کرده باردوی خود باز کشت ناکاه
لشکریان ارتق بوکا بر سر او ریختند و او با جمعی بطرف کاشغر کریخت و از انجا بسمرقند رفت و ارتق بوکا در المالیق قشلاق
کرد و چون ارتق بوکا در قتل کروهی که با قوبلا قاآن انتسابی داشتند افراط مینمود بعضی از امرا از و متنفر شده و بهانه تمسک
کشته روی بمواطن خویش نهادند و چون بهاران رسید بواسطه قحط و غلایی که در المالیق روی نموده بود خلقی کثیر در معرض
تلف آمدند و اسب بسیار نیز سقط شد و آتش ظلم زبانه کشیده مردم دست دعا بر داشتند و ارتق بوکا ما ننغی دوزنان
از تنظیم امور ملک و ترفیه احوال رعیت اعراض کرده شب و روز سر از خواب مستی بر نمیداشت روزی در اثنای
شراب خوردن بادی تند برخواست و خیمه هزار میخ که در انجا بعیش و عشرت اشتغال مینمود بکسلانید و ستون خیمه
شکسته جمعی مجروح و خسته کشتند بقیه امرا که رعایت حسن عهد کرده بملازمت او مشغول بودند این معنی را بفال بد داشته
دانستند که زوال دولت او نزدیکست و در همان چند روز طایفه از خواص و مقربان وی هرکس بکوشه رفتند و الغو
ضعف احوال ارتق بوکا شنیده لشکرهای پراکنده جمع آورد و صف مقتش چون دیده دولت خیره و روی آمال او آکینه
احوال تیره دید از تخت و افسر خود مایوس کشت و از اعمال ناهنجار خود و افعال ناهموار پشیمان شد ع الآن قد ندمت و ما
ینفع الندم و با طایفه از ابنا قاآن خویش مشورت کرده عازم آن کشت که التجا برادر خویش قوبلا قاآن نماید و دست
در دامن عنایت و عاطفت او زند و مقارن این حال شهزاده قیدو بن قاشین بن اوکتای آثار نکبت بر صفحات
روزکار ارتق بوکا دیده از وی تخلف نمود و در بعضی از ممالک مغولستان قرار کرفت و ارتق بوکا با معدودی چند باردوی
قوبلا قاآن رفت و اورغنه خاتون بترکستان و ماوراء النهر مراجعت نموده الغو را بخواست و بشفاعت او از جرم

مسعود بیک بن محمود یلواج درکذشته شغل خطیر وزارت را بوی مفوض داشت اکثر حکایت قوبلا قاآن و ارتق بوکا
و الغو درین اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاد و بعضی ازین روایات مخالف است با انچه در فتوحات چنکزخانی
مسطور شده والله تعالی اعلم **ذکر بعضی از حکایات شهزاده قیدو و نهایت کار و اختتام حکومت الغو** قیدو خان چون از ارتق بوکا
مفارقت اختیار کرد پیش برکه اغول ایلچی فرستاده در دفع خصمان ازوی استمداد نمود و برکه فرمود تا انچه طالع او را
بنظر احتیاط در آوردند تا از دلایل نجومی سعادت و شقاوت خاتمتش معلوم کردند و طالعش قوس یافتند و هر دو سعد
در حاق درجه طالع بود و زحل در خانه دوازدهم که نزد ارباب تنجیم مناسب تر ازان خانه ندارد و مریخ که کوکب شجاعت
و جلادت است در وتد کسر بود و از امارات سماوی چنان بوضوح پیوست که طالع او در غایت قوت است
و بر خصوم و اعادی مظفر خواهد بود و مدتها بر چهار بالش حکومت تکیه خواهد کرد برکه خان که شهزاده موحد مسلمان بود
چون بر طالع خجسته آغاز فرخنده انجام قیدو اطلاع یافت بمال و لشکر او را مدد داد و فرمود که اکر بر الغو ظفر یابد حکومت
الوس چغتای او را باشد و قیدو متوجه حرب الغو شد و الغو یکی از امرا معتبر خود را بمقابله او فرستاد و بعد از اشتعال
نیران قتال قیدو غالب آمده آن امیر کشته کشت و نام بهادری قیدو در مغولستان منتشر شد و الغو بار دیکر یکی از شاهزادکان
با سپاهی سنکین بجنک او فرستاد و درین نوبت اندک چشم زخمی بلشکر قیدو رسید و بعد از یکسال الغو بمرض طبیعی نماند
و خاتونش اورغنه خاتون پسر خود مبارکشاه را باتفاق امرا و ارکان دولت بر سریر حکومت نشاندند و بنا بر انکه
مبارکشاه در زمره مومنان انتظام یافته تمکین نداشت که و بدین سبب بعضی مغولان ازوی متنفر
شده بهر جایی تمسک بجستند و از هر کسی وسیله میطلبیدند درین اثنا قوبلا قاآن واقعه الغو را شنیده براق اغلان را که یکی
از احفاد چغتای بود بنوازش و عوارف مخصوص کردانیده بایزه و یرلیغ داد و کفت تا بمرکز دولت رفته بپاسبانی الوس
جد خویش مشغول شود و براق بامناشیر حکومت به تختکاه چغتای آمد و چون مجال اظهار حکم قاآن نداشت دم در کشید
و در مقام تملق و چاپلوسی آمده بعضی از امرا مبارکشاه را با خود متفق کردانید و در روزی که او در حمام بود با دو
هزار سوار پیرامون حمام فرو کرفته از قضای الهی مبارکشاه اسیر و دستکیر کشت و براق مجموع خزاین و دفاین و اسب
و شتر و کله و رمه و حشم و حشمه مبارکشاه را در تحت تصرف آورد اما او را جان امان داد و مبارکشاه نیز بمحرد حیات
قانع و راضی شد و براق جلایرهای را که بمزید هنر و شجاعت از امرا و ملازمان مبارکشاه امتیاز داشت سیورغامیشی
کرده مرتبه او را از سایر امرا و ابنا قاآن بکذرانید و در مدت چهار سال آقا و اینی و وضیع و شریف الوس چغتای بر سلطنت
براق یکدل و یکزبان شدند و او بمال و خواسته آبادان کشت و باشارت قوبلا قاآن متوجه رزم قیدو شد و قیدو
بر و غالب آمده براق بیورت خود مراجعت نمود و مقارن این حال قپچاق اغول باصلاح بنی اعمام کوشیده بزلال نصیحت
غباری که میان قیدو و براق سالها ساطع شده بود بنشاند و براق بعد از ان مکنت و حشمتی تمام یافته متوجه ولایت ایران
کشت و این قضیه در ضمن داستان اباقا خان در سلک تحریر خواهد آمد انشاء الله وحده العزیز **ذکر وصول ارتق بوکا باردوی قوبلا
قاآن و خاتمه کار آن شاهزاده پشیمان** ارتق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطرار ملک و ملت و الوس و مملکت عازم خدمت

قاآن شد چنانچه مسطور گشت و چون خبر نزول و وصول او نزدیک رسید درگاه عالم پناه را بسواران زره دار جوشن پوش
را بیاراستند و خدمتش را ساعتی دیر باز مانند حلقه بر در بداشتند آنگاه چنانچه عادت مغولست که ارباب جرایم را از
در پوشیده پیش پادشاه می آورند او را از آن در بمجلس رسانیدند و بموجب فرمان اریق بوکا در محلی که ایلچیان می ایستادند
بایستاد و عرق اخوت در حرکت آمده قاآن ازبرادر پرسید که ای نور دیده و سرور سینه درین حرب و جنگ و
بوی حق بجانب ما بود یا بطرف شما اریق بوکا بی تحاشی و تفکر گفت که سلطنت آنروز حق ما بود و امروز حق قوبلا قاآن است
و عاقبت اریق بوکا بجرایم خویش اعتراف نموده زبان بعذر خواهی بگشاد و تغاچار نویان با او گفت که فرمان قاآن چنانست
که از روز گذشته یاد نکنیم و امروز بشرب می ارغوانی و استماع اغانی بسر بریم و ز الغو زده معروض قاآن گردانید که اریق
بوکا ایستاده است فرمان شد که با همسران خویش بنشیند و در آن روز تا هنگام ظلام بساط عیش و عشرت مبسوط بود و در روز دیگر
ایلچیان قاآن جهت احضار شاهزادگان و نوینان که منازل ایشان نزدیک بگاه بود روان شدند تا قورلتای کرده اریق
بوکا و امرای او را در موقف پرسش باز دارند و چون اشراف اطراف در اردو مجتمع گشتند یرغوجیان در مقام استنطاق
آمدند اریق بوکا در جواب گفت که مصدر جمیع جرایم و جنایات منم امرا را درین باب گناهی نیست این سخن مقبول نیفتاد
و بعد از تفتیش و تفحص اکثر امراء اریق بوکا بیاسا رسانیدند و قوبلا قاآن نخواست که برای ابقای ملک تعرضی بجان برادر
رسانند و دران امر با امرا اکنکاج کرده قرار بر آن دادند که اریق بوکا و اسوتای را که از عظمای امراء او بود و بجنایتش
ممنون سازند و قاآن ایلچیان نزد برکه و هلاکو فرستاد و از مافی الضمیر خویش ایشان را اعلام داد و هر دو شاهزاده در جواب
گفتند که ما را بر صواب دید قاآن انکار و اعتراضی نیست و چون رسولان معاودت نمودند آنچه شنیده بودند معروض داشتند
قاآن فرمود تا اریق بوکا را و اسوتای را از آتش گذرانیده باردو در آوردند و از حکمای ختای که در پایهٔ سریر سلطنت
حاضر بودند پرسید که هرگز در دیار شما مثل این قضیه که اینجا تیغ در روی آقا کشیده جمعی بیگناهان در میان کشته شده باشند
واقع شده است ایشان گفتند که در تواریخ مسطور است که در زمان سابق دو برادر در ملک منازعت نمودند و مهتر
که متغالب آمده او را بگرفت و برادر احول برادر در خارهای تیز کشید و او در آنجا مقید و محبوس بود تا ایام حیاتش منقضی گشت
قوبلا قاآن بر وفق تقریر ختاییان فرمان داد که چهار دیواری از خار مغیلان ترتیب دادند و اریق بوکا را با خواص
و مقربان و خواتین و فرزندان بآن دهشت آباد فرستاد و طایفه از زبانیهٔ دوزخ را که در صورت انسانی مخلوق شده
بودند بر ایشان موکل گردانید جهان فراخ بر اریق بوکا تنگ و تاریک و روز روشن بر وی سیاه و تاریک گشت و راه
خروج و دخول بر وی مسدود شد که در ایام جشن و سور که بیرون آمدی و بروایتی مدت یکسال دران محنت جای بسر بردی
آخر الامر از چنگ عزرائیل جان نبرد و زمان حکومتش چهار سال بود

ذکر قورلتای قوبلا قاآن و بعضی از وقایع و حوادث آن زمان

چون گلزار
مملکت قوبلا قاآن از خار اغیار پیراسته شد و اریق بوکا وفات یافت بعد از شرایط عزا و مراسم ماتم خواتین و شاهزادگان
بار دیگر بچلکا دادند که تا جان در تن دارند در کوچ دادن قاآن یکدل باشند و پادشاه مجموع ایشان را بعنایات خسروانه
مستظهر و خوشدل ساخت و بساط عدل فرا و مرتبه مبسوط گردانید که پسر خود را بواسطهٔ آنکه بر قتل تخفی مباشرت نموده بود چون

یاساق زده تا یکسال مقید و محبوس داشت و در تاریخ سنه اثنین و ستین و ستمائه ایلچیان بخواتین و شاهزادگان فرستاد که قورلتای
حاضر کردند مجموع آن طبقه بر طبق فرمان تعلل نمودند که اولاد باتو و شاهزاده قیدو نبیرهٔ اوکتای قاآن که از قوبلا قاآن
متوحش و مستشعر می بودند و قاآن ایلچیان متعاقب و متواتر بطلب قیدو فرستاده پیغام داد که دلخواه آنست که فرزند
عزیز چون دیگر شاهزادگان در مبادرت بحضرت مسارعت نماید تا دیدها بدیدار یکدیگر روشن کنیم و عهود و مواثیق در
میان آورده پرتو التفات بر احوال مملکت و ترفیه روزگار سپاهی و رعیت افکنیم قیدو بمساعدت بخت بیدار جواب
داد که اسبان ایلخیل و حشم ما لاغرند اگر توفیق رفیق گردد سال دیگر شرف پای بوس حاصل کنیم و تا مدت سه سال
بهانها متمسک میجست و بتأخیر و تسویف روزگار میگذرانید و لشکرها باطراف و جوانب مملکت خود میفرستاد و اهل بغی و
عصیان نیز اگوشمالهای بواجب میداد چون لبث و درنگ قیدو از حد گذشته آوازهٔ فتوحات او بجائی رسید قاآن
از تهور و تسلط او اندیشناک شد و جمعی از شاهزادگان و نوینان را با لشکر گران بجنگ قیدو فرستاد و ایشان بموجب
فرمان روان شده بعد از پنج ماه از ختای بکنار آب اردیش رسیدند و دران موضع ییلاق کرده خواستند که در اوایل
فصل خریف که چهارپایان فربه شده باشند دست در کمر حریف زنند و درین اثنا بعضی از شاهزادگان بنا بر اغوا
و افساد ارباب فتنه طریق تمرد و عناد و قوبلا قاآن مسلوک داشته و سرداران لشکر را گرفته بعضی از آن جماعت را پیش
اولاد باتو و زمرهٔ قیدو فرستادند و خدمتش از تعرض اضداد مصون و محروس ماند و بعد ازین واقعه قاآن
هرچند لشکر بمحاربهٔ قیدو میفرستاد مغلوب و مخذول باز میگشتند اما جنود دیگر که چین و ماچین و دیگر ممالک بامر او مسخر نمود
ایشان ولایات فتح کرده مظفر و منصور باغنایم و اموال نامحصور مراجعت مینمودند و چون قوبلا قاآن میخواست که دیار
ختای تختگاه او باشد و میخواست که در شهر خنبلق که دار الملک خانان ختای بود رحل اقامت اندازد استادان ماهر و
مهندسان حاذق را جمع آورده قریب بآن بلده بر بنای شهری فرمان داد **بیت** جهاندار قبلا بسی داشت تنگ که در شهر التان
گزینند درنگ اساسی به نزدیک خنبلق نهاد وزان خطه را نام دیدو نهاد درو تخت کرد ایکی قصر ساخت ز خاکش بسقف فلک
برفراخت بغرشتی همی خواند آن تختگاه دروشاه قبلا چو بر تخت ماه چو فردوس گشت آن خجسته مقام ستونهاش سیم و [illegible]
بفرمان آن نامور شهریار بگردش کشیدند دیوار چار که از هر یکی تا بدیگر یکی یکی تیر پرتاب بدی سنگی یکی را همی خواندی [illegible] حصار
دوم جای میران خنجر گذار سوم موضع پاسداران شمار چهارم وطنگاه آن پادشاه گویند که آن شهر مربع بنا نهادند و طول
هر دیواری از آن چهار فرسنگ بود و مغولان آن بلده را خان بالیق گفتندی و در اندک زمانی از ازدحام خلایق مصر جامع
گشت و فرمان نفاذ یافت که از بندر سند و ستان جوئی بغایت بزرگ ببریدند و آن بمیان شهر در آوردند و بازرگانان در کشتیها
نشسته نفایس دیار سند بخان بالیق میرسانیدند و از اطراف و جوانب آبها و چشمها روان گشت **بیت** که و بر ده آبش بجوی فرات
گذر کرده با وش بآب حیات ز هر کشوری مردمی تاخته دران شهر خرم وطن ساخته و در تواریخ مسطور است که طول آن
جوی چهل روزه راه بود و صفت ولایت ختای در خاتمهٔ کتاب از مساعدت وقت مأمول است و از جمله وقایعی که در ایام
سلطنت قوبلا قاآن روی نمود یکی قضیهٔ امیر احمد وزیر بود و تفصیل این اجمال آنکه قاآن امر وزارت بچهار کس که در

ملت موافق بنودند تسلیم نمود تا بواسطهٔ اختلاف عقیده بایشان نسازند و اموال او مصون و محفوظ ماند و از جملهٔ وزرای امیر احمد
بناکتی بود و دیگری از اهل ختای و چون امیر احمد از وزرای دیگر بکفایت و کیاست رجحان داشت قاآن بنظر احترام
و اعزاز در وی مینگریست و در امور مملکت از صواب دید او تجاوز جایز نمیداشت و وزیر ختایی که اتباع فراوان داشت
بر امیر احمد حسد میبرد و منتظر فرصت میبود و در زمانی که قوبلا قاآن از شهر دیدو بیرون آمده بود و به ییلاق رفته وزرا
در شهر گذاشته بود وزیر ختایی با متابعان خویش مقرر کرد که امیر احمد را در خفیه از میان برگیرند و رکابدار احمد از ین خبر
خبردار شد و ولی نعمت خود را آگاه گردانید امیر احمد در شب میعاد چهل اسپ با در رفتار از طویله قاآن گرفته خود را از شهر
بیرون انداخت و چون روز شد بمعبری رسید که از پل عبور می بایست نمود و بنا بر آنکه پیش ازین ختاییان راه را سپرده بودند
مستحفظان طرق او را از عبور مانع آمدند و گفت و گوی آغاز کرده و در اثنای قیل و قال وزیر ختایی از عقب امیر احمد شتافته
باو رسید و عنان اسپش گرفته گفت پادشاه بجهت آن ما را گذاشته که مهمات دیوانی سرانجام نمایم تو بی کنکاج بکجا میروی
امیر احمد گفت که پادشاه مرا طلبیده باردو میروم و مقارن این حال ایلچیان قاآن که برای اتمام مهم بشهر می آمدند بسر پل رسیدند
و امیر احمد استغاثه نموده ایلچیان او را از چنگ وزیر ختایی خلاص دادند و خود متعاقب باردوی پادشاه پیوسته طبقی سیاه
پر مروارید و کاردی در ان میان و ترغوی سرخ بر ان پوشیده بخدمت قاآن برد و قوبلا از وی پرسید که غرض ازین چیست امیر
احمد ز الور ده عرضه داشت که در بدایت حال که بندگی قاآن اختیار کردم ریش مانند این طبق سیاه بود و در خدمت و کوچ
دادن مانند مروارید سفید گشت اکنون وزیر ختایی میخواهد که بکارد حلق مرا ببرد این ترغو سرخ گرداند بعد از آن صورت
حال را بتفصیل تقریر کرد و ایلچیان که از شهر باز گشته بودند حاضر آورد تا بر صدق مقال او گواهی دادند نایرهٔ غضب پادشاه
از استماع این حدیث التهاب یافته باحضار خصمان امیر احمد فرمان داد و پیش از وصول ایلچیان وزیر ختایی مستشعر گشته پناه بقلعه
برد که آن قلعه در تصرف کاشغان حاکم ماچین بود و بعضی گفته اند که پادشاه ماچین دران قلعه اقامت مینمود و آن حصار
خندقی ژرف و باره ستبر داشت و قاآن چند نوبت جنود نامعدود و بآن حدود فرستاده از تسخیر آن عاجز آمده بودند
وزیر ختایی چون از معتبران پادشاه بود از قدوم او مستبشر و بوصول او مستظهر گشتند و بروی اعتقاد کرده موافقت
او را غنیمت دانستند و دران اوان طالب منجنیقی با فرزندان از بعلبک آمده بود و صنعت منجنیق فرنگی بزرگ که در دیار ختای
معهود نبود ساخته قاآن حکم کرد که امرا با طالب بمحاصرهٔ قلعه روند که غالب آنست که این نوبت چهرهٔ مطلوب از نقاب
حجاب روی نماید امرا بموجب فرموده عمل نموده روی بماچین نهادند و بمحاصرهٔ قلعه مشغول شده مجانیق نصب کردند وزیر ختایی
جاسوسی نزد امرا فرستاده پیغام داد که من زیاده گناهی ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود بواسطهٔ آن قصد
یکدیگر میکردیم و او فرصت یافته مزاج پادشاه را بر من متغیر گردانید اکنون اگر قاآن مرا جان امان بخشد من این قلعه را که
استظهار اهل ماچین بدانست تسلیم نمایم امرا جاسوس را باردو فرستادند و قاآن امان نامه و شمشیری جهت وزیر ختایی فرستاد
و وزیر مطمئن گشته در ابقاء وعده سعی نمودن گرفت و برجی از بروج بزخم سنگ منجنیق خراب شده وزیر دیوار حصار را
رخنه کرد و حاکم قلعه بر عذر و مکر وزیر ختایی وقوف یافته فرار بر قرار اختیار نمود و حصار در حوزهٔ تصرف مغول آمد

وقتل عام کردند و وزیر ختایی چون بدرگاه قاآن رسید سیورغامیشی یافته منصب وزارت بشریک امیر احمد بار دیگر باو تفویض بعض
رفت و بعد از انقضاء نه سال باز نایرهٔ بغض و حسد وزیر ختایی زبانه کشیده در مقام قصد امیر احمد آمد و تخفی از
سالها ن ختایی را که بریدان البیا روا شت باخود یار کرده تا امیر احمد را بشهادت رسانید مفصل این مجمل آنکه دران اوان
یکی از طاران ختای خود را ابزاهد و تقوی و اعراض از ما سوی الله و تبرا از غیر حق و خوی و سیرت نیک نزد خاص و عام
بخصیص پیش اهالی اردوی قاآن و خواتین و شاهزادگان جلوه داد و چون تبع فراوان پیدا کرد خویشتن را بیمار ساخته
و مریدان مکار غدار را پیش اعیان و اشراف ملک فرستاد تا گفتند که پیر ما چنین میگوید که من عنقریب ازین دار فانی رحلت
خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده بعالم کون و فساد رجوع خواهم نمود تا احوال عالم روحانی و اسرار آن جهانی را و
اسرار آن جهانی را که از اهل دنیا محجب و مستورات بر شما منکشف و آشکارا کنم شاهزادگان و نوینان گروهی از معتمدان
خود را بتجسس صدق این مقال بخانهٔ مزور فرستادند و چون بمقصد رسیدند زاهد را بهیات مردگان و صورت گذشتگان
یافتند بنی او از خروج و دخول و انقباض و انبساط هوا معزول آمده و لبهایش پژمرده گشته و فرزندان و متعلقان جامه دران نالان
و افغان باوج آسمان رسانیده باز گشتند و خبر موت زاهد در دیار ختای فاش گشت و بعد از چهل شبانروز آن نابکار
از خانه بیرون آمد که اینک زنده شدم تا خلق را از معاد خبر دهم اهل ختای بکلمات مموهٔ او فریفته گشتند و جهال آن دیار که مطاوعت عت
او بر میان بسته کارش رونق تمام یافت امرا و وزرا خان بالیق بتقلید و تقریر علوم دست ارادت دراز کردند و وزیر
ختای با او طریق مودت مسلوک داشته در دفع امیر احمد استمداد نمود و بعد از تقدیم مشورت مقرر چنان شد که دو هزار کس از
مریدان آن رزاق بیدره که در چهار فرسخی شهر خان بالیغ است روند و هزار کس متعاقب روی بشهر نهاده آوازه در اندازند
که شاهزاده چیم کیم بن قوبلا قاآن میرسد تا امیر باستقبال بیرون آید تا خاطر اعیان و ارکان او جمع کنند و دران زمان
قاآن در ییلاق بود و وزیر ختای در خفیه با آن دو هزار مرد با آن دره رفت و متعاقب کسان فرستاد و تا آنچه مقرر کرده
بودند بمردم گفتند و با امیر احمد که دران اوان بطوی امیر دانشمند بعیش و سرور مشغول بود اهل تزویر و نفاق خبر رسانیدند
که قاآن فوت شده است و چیم کیم فرستاده و اینک میرسد و ما را فرستاده که امیر احمد اسباب عزا مرتب دارد و باید که بار سیدن
ما این راز سربسته پیش مجلس نگشاید و امیر احمد دستار بر زمین زد و قاآن بدان جهت که سر فاش نشود باز دستار بر سر نهاد و
و بعرشی یعنی بقصر درآمده بترتیب الات و ادوات تعزیت مشغول شد و مجلس را بر ای استقبال نمود که قصه جلیت در چند
امیر احمد کسان میفرستاد تا از ساعت وصول شهزاده چیم کیم آگاهی یابد و باستقبال شتابد ختاییان ایشان را بدرجهٔ
شهادت میرسانیدند و چون زمانه لباس ماتم عباسیان پوشید شخصی پیش امیر احمد آمد تا از مکر و غدر دشمنان شفقه خبردار
سازد و بیاولان دست در گریبانش زده معروض داشتند الا از مجلسش بیرون کردند و چون پاسی از شب در گذشت
شموع و مشاعل پیدا شده مردم متواتر رسیدند که چیم کیم اینک در محفهٔ نشسته میرسد و حال آنکه وزیر ختایی بر عادت
سلاطین در محفه نشسته می آمد و امیر احمد باستقبال بیرون رفته چون نزدیک ختاییان رسید او را در میانه گرفتند و کشتند
نوکران امیر احمد که مسلح و مکمل بودند از عقب رسیده تیرباران کردند و بزخم تیری وزیر ختایی نیز هلاک شد و این حادثه بسمع

قاآن رسیده در غضب رفت و از ییلاق جمعی را فرستاد تا راغره که با وزیر ختایی اتفاق داشته اند بیاسا رسانیدند و فرمان
داد تا چهار هزار بالش جهت تکفین و تجهیز امیر احمد از خزانه تسلیم ورثه او نمودند و حکم کرد تا امرا و نوئینان نعش او را بعظمت
هرچه تمامتر برداشتند و گفت که فرق مغول و مسلمان و ترسا و یهود هر یک بآیین خویش بتعزیت او وا ایستند و فرزندان و متعلقان
او را سیورغامیشی داده استمالت داد و بعد از چهل روز قاآن را بجوهری بزرگ احتیاج افتاد تا افسر خود را بدان موشح
سازد هر چند جستند نیافتند دو مرد بازرگان معروض داشتند که ما پیش ازین لعلی بوزن بیست مثقال آورده بودیم و بامیر احمد
فروخته که بخزانه سپارد قاآن گفت که من ازین بیع و شری خبر ندارم و او چنین لعلی که شما میگویید بنظر من نرسانیده آنگاه
فرمود که از ورثه امیر احمد طلب داشتند و بعد از تفتیش و تفحص مخلفه امیر احمد بجو خاتون آن لعل را پیش پادشاه فرستاد
قاآن ازین خیانت غضبناک شده از ان دو مرد تاجیک پرسید که با چنین شخصی چه باید کرد گفتند اگر زنده است او را
باید کشت و اگر مرده است از گورش برسوایی تمام بیرون باید آورد و بجزو دستکان باید داد و بعضی گفته اند که بعد از
قتل امیر احمد میان فرزندان و وارثان او در قسمت ترکه نزاع واقع شد و این معنی بسمع پادشاه رسیده فرمود که تمام
متروکات امیر احمد را حاضر آوردند و در ان میان لعل مذکور ظاهر شد و حال آنکه پادشاه از امیر احمد جوهری چنین طلب
داشته بود و او ظاهر نکرده قاآن از تیغی در غضب رفته از مقربان و ایناقان پرسید که جزای شخصی چنین چه باشد گفتند
که بر مرده حکم نتوان کرد قاآن از پدر زن امیر احمد سوال کرد او در جواب آنچه بدان دو مرد بازرگان گفته شد
گفت فی الجمله فرمان نافذ شد که امیر احمد از گور بیرون آورده و رسن بر پایش بسته بر سر چهار بازار اعتبار کشیدند
و گردونها بروی راندند تا گوشت و پوست و استخوان او با خاک یکسان شد و رقم اختصاص بر املاک و اسباب او کشید
تا دیگر کسی نفایس و تبرکات خود را از پادشاه پوشیده و پنهان ندارد و از جمله حوادثی که در زمان قوبلا قاآن دست
داد رنجش او از مسلمانان و باز بر سر عنایت آمدن نسبت با ایشان بتعیین این مقال آنکه بعد از قتل امیر احمد در زمانی دراز
با اهل اسلام عداوت میورزید بازرگانان مسلمان از جانب ولایت قوری و قرقیز آمده برای قاآن سنقاری سفید که پای و
منقار او سرخ بود آوردند و دو عقاب سفید نیز پیشکش کردند پادشاه تحفهای ایشان را دل پذیر افتاده آش خاصه خود
نزد آن جماعت فرستاد بازرگانان از ان نخوردند و پادشاه بزبان وزیر از ایشان پرسید که سبب ناخوردن چیست
در جواب گفتند که در دین ما تا اغنام و امثال آن ذبح نکنند نخورند سکه این سخن را بدین وجه بعرض رسانیدند که تجار میگویند که
آش پادشاه باعتقاد ما حکم مردار دارد قاآن ازین سخن برنجید و آتش غضب او ملتهب شده فرمان داد که بعد ازین ارباب
اسلام و اهل کتاب گوسفند نکشند و بآیین مغول سینه بشکافند عیسی ترسای کلمه چی و جمعی دیگر از اهل شر و فساد دیر تیغ حاصل
کردند که هر کس که بذبح اغنام اقدام نماید او را مانند گوسفند بکشند و باین بهانه مال بسیار از مردم میستدند و غلامان
مسلمانان امیر لغبند که چون نسبت بخواجه خویش اتفاقی کنید شما را آزاد کنیم و نقود و اجناس خواجگان بشما ارزانی
داریم و کار بجایی رسید که اصحاب ملت بمدت چهار سال اولاد خود را ختنه نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین بخاری
را که از جمله مریدان جناب ولایت مآب سیف الدین باخرزی قدس الله روحه بود و در خان بالیق بوعظ و نصیحت قیام نمود

از شهر بیرون کردند و بکوچکان سپرده او را بماچین فرستادند و آن بزرگوار در ان دیار از عفونت هوا مریض شده برحمت
آفریدگار جل و علا پیوست و حال بآن مرتبه انجامید که اکثر اهل اسلام از خان بالیق بیرون آمده جلاء وطن اختیار کردند
و تجار را از آمد شد تقاعد نمودند لاجرم اشراف مسلمانان چون شهاب الدین قندزی و عمر قرقیزی و ناصر الدین ملک کاشغری و
غیرهم مبلغی از وزیر متقبل شدند تا بعرض قاآن رسانید که از فساد منع ذبح قوم تجار که نظام بلاد و امصار بتردد ایشان
منوط و مربوط است از آمد شد بدین صوب و آنان که درین مملکت اقامت داشتند چنان رفتند که هرگز نیایند و امتعه
و اقمشه مفقود گشت و اموال تمغا روی در نقصان آورد اگر قاآن باذن بسمل مسلمانان و اهل کتاب را خوشدل گرداند
ازین آوازه بار دیگر تجار روز و اربی اندازه روی بدین ولایت نهند و مال تمغا بقرار اصل رسد قاآن گفت
خلاف یاسای خود کنم و اگر به نقیض حکم خود سخنی گویم بعد ازین سپاهی و رعیت را بر قول من اعتبار نماند اما آل
تمغا باطراف و انحاء ممالک فرستد که اگر من بعد کسی عمر و سعایت ارباب ذبایح کند بیاسا رسد ارباب ملل و نحل ازین
بشارت نذرها و قربانها بمستحقان رسانیدند و از عذاب جحیم بناز و نعیم پیوستند دیگر آنکه طایفه یهود مطرود بعرض
اباقاخان رسانیدند که در قرآن آیه و اقتلوا المشرکین کافة وارد شده است و بدین غرض خواستند که متقلدان ملت
حنیف مستاصل سازند اباقا گفت که قاآن درین امر از من داناتر است و آیه مذکوره را در صحبت ایلچیان بجانب
قاآن فرستاد و قوبلا قاآن باحضار دانشمندی از ائمه دین اشارت کرد مولانا بهاء الدین ماوراء النهری را به
پایه سریر سلطنت مصیر بردند قاآن معنی آیه مذکوره از ایشان سوال نمود مولانا در جواب گفت که معنی آنست که همه
مشرکان را بکشند قاآن گفت پس چرا نمیکشید و خلاف امر خدا میکنید مولانا در جواب گفت هنوز وقت نرسیده است
و ما را دست رس این معنی نیست قاآن گفت اگر شما را نیست مرا است و فرمود تا او را تیغ گذرانیدند و خواست
تا بسایر مسلمانان اهلاک سازد امیر دانشمند و بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب نیابت و وزارت داشتند مانع آمده
گفتند که درین باب پادشاه را تاملی باید کرد تا بواجبی از سایر ائمه و علمای ملت استطلاع نماییم روز دیگر قاآن گفت
تا ائمه را جمع آوردند و با ایشان گفت که از شما فایده میخواهم بشرط آنکه تا از عهده مسئله تقصی نمایید در مسئله دیگر شروع
نکنید و از مداهنه و نفاق دور باشید و شرایط انصاف رعایت نمایید آنگاه پرسید که اقتلوا المشرکین کافة کلام
حق است یا نی گفتند بلی قاآن گفت که مضمون این کلمه چیست جواب دادند که از فحوای این آیه مستفاد میشود
که جمیع مشرکان را باید کشت قاآن فرمود که چون فرمان حق چنین است چرا نمیکشید و از فرمان او تجاوز جایز میدارید
قاضی جلال الدین طوسی گفت انتظار وقت میکشیم قاآن انصاف و عدم مداهنه او پسندیده داشت گفت راست
میگویید اکنون بیایید تا از جانبین لجاج و عناد بگذاریم که نه شما خون ما مباح دانید و نه ما مال شما و سر شما مباح شمریم غرض این
مباحثه استفاده است و بس پرسید که آفریدگار محمد کیست گفتند خدای بزرگ گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را با هدایت
و ارشاد و سداد او و درایت که داد جواب دادند که خداوند تعالی و تقدس پرسید که چنگیز خان را که آفرید گفتند
خدای جهان آفرین گفت توانایی و قدرت و شمشیر و حکمت در قبضه درایت او که نهاد گفتند این هم از پروردگار است و

قاآن گفت که ما در بخارا رسیده‌ایم که توفیق و هدایتی که بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم ارزانی داشت بچنگیزخان دهد ائمه گفتند که این
تشبیه را خدا بهتر داند قاآن گفت ازین مباحثه و مناظره بوضوح پیوست که خدای تعالی به بندگان دو نظر دارد یکی لطف
و یکی قهر چنگیزخان را بنظر قهر و محمد را صلعم بنظر لطف آورید و نسبت بهر دو سمت شادی دارد پس شما چگونه طرف لطف
بر جانب قهر ترجیح میدارید ائمه در جواب سکوت و خاموشی گزیدند قاآن گفت آخر نه در کتاب شما مسطور است که هر که
فرمان اولوالامر را خلاف کند مجرم و گناهکار باشد گفتند بلی گفت چونست که شما از فرمان چنگیزخان که پادشاهی جبار دادا
بود و از حکم من تجاوز جایز میدارید ائمه جواب دادند که آنچه مطابق کتاب و موافق شرع باشد قبول میکنیم و اگر نباشد ترد
می‌نمائیم که پیش ما بدرجه شهادت رسیدن بهتر از کافر زیستن است قاآن از استماع این سخن خشمگین شد و نایره قهرش
التهاب نمود و از موقف جلال فرمان صادر گشت که قضات ممالک از قضا معزول باشند و بعد ازین واعظان بر منبر بر نروند
و مؤذنان زبان باذان نگشایند و مردمان در ذبح اغنام پرهیز نمایند بلکه بحکم دار یرلیغ نوشتند که روز دیگر ایلچیان قرب باطراف
ممالک برند تا مسلمانان را مقهور و مستاصل سازند و ائمه اسلام شب نزد وزیر مسلمان رفته او را متفکر و متغیر دیدند از سبب آن
پرسیدند جواب گفت که از آن میترسم که خون من و سایر اهل توحید ریخته شود بدر الدین بیهقی که حکیمی کامل و دانشمندی فاضل
با وزیر گفت که مرا بخدمت قاآن برید تا جواب او بگویم و بعضی گفته‌اند که مولانا حمید الدین سابق سمرقندی این التماس از وزیر کرد
فی الجمله یکی را ازین دو کس را روز دیگر بپایه سریر سلطنت مصیر بردند قاآن از آن فاضل پرسیده همان سخن سابق در میان
آورده گفت مشرکان را چرا نمیکشید آن بزرگ در جواب گفت که این خطاب با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و صحابه عظام
او رضوان الله که مشرکان عرب و عجم را بکشتند چون قاآن و اروغ چنگیزخان بر سر یرلیغها نام خدای جاویدی نویسند
چگونه کافر و مشرک باشند این سخن موافق مزاج قاآن افتاده آن مرد عاقل را تحسین فراوان فرمود و گفت این
جواب مطبوع طباع و مقبول خواطر است و بوی جان و روان دارد و مرهم سینه‌های مجروح و شفای مزاجهای سقیم است
انگاه گویند این کلام را سیورغامیشی کرده فرمان داد که یرلیغها که جهت اهراق دماء مسلمانان نوشته بودند در آب شستند
و مولانا را با عزاز و احترام بتمام مقتضی المرام باز گردانید گویند که قوبلا قاآن از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهمات
ملک پرداختی و بعد ازان فرمودی که علمای اسلام و احبار یهود و دانشمندان نصاری و دانایان ختای و سایر ممالک
مغولستان مجتمع شوند و در مجلس او بر بحث و مناظره قیام نمودند و بر استماع لطایف و مسایل عقلی و نقلی ولوع و شره تمام
داشت و در زمان دولت خویش فرمود تا قرآن مجید و توریت و انجیل و کتاب شاکمونی را بزبان مغولی ترجمه کردند آثار و
اخبار قوبلا قاآن فراوان است این مختصر گنجایش تفصیل مجموع آنها ندارد مدت سی و پنج سال بامر سلطنت اشتغال نمود و
زمان حیاتش بروایتی هشتاد و سه سال بود بیت بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد که او گرفت
ممالک و بدیگری بگذاشت ور نهاد خزاین بدیگری بسپرد **ذکر جلوس تیمور قاآن بن چیم کیم بن قوبلا قاآن بر تخت سلطنت** قوبلا قاآن در عهد سلطنت
خود چیم کیم را بر مسند حکومت نشاند و بحسب تقدیر پیش از پدر نامدار از مطمورهٔ فنا بمعمورهٔ بقا پیوست و قوبلا قاآن تیمور پسر
چیم کیم را که آثار رشد و نجابت در ناصیه او مشاهده میکرد ولیعهد گردانید گویند که وصایا تیمور قاآن بر ترتیب غرض تمام داشت

و قوبلا هر چند او را منع و زجر میفرمود مفید نمی‌افتاد و مهم بجائی رسید که فرمان داد تا سه نوبت بچوبش تادیب نمودند و از
دانشمندان بخارا شخصی رضی زر بخش نام که بعلم شعبده و سیمیا و کیمیا انتساب داشت مصاحب و ملازم تیمور قاآن بوده
او را بر ادمان خمر تحریص نمود و چون قوبلا قاآن جمعی را بروی موکل گردانید که نگذارند که شراب خورد رضی زر بخش گفت که
تدبیر ما آنست که فلان حمامی را بابو اعبید مستظهر گردانیم و با او مقرر کنیم که از ممر آب شراب در حمام روان دارد و ما بهانه
استحمام با خواص درانجا رویم و بی مزاحمت اغیار بساط نشاط مبسوط گردانیم تیمور قاآن خود مترصد و منتظر چنین حیله بود
و چندگاه بدین نمط بعیش و عشرت مشغول می‌بود و بعد از چند روز پادشاه را اعلام دادند قاآن حکم کرد تا رضی را از تیمور
قاآن جدا ساخته بعاملی ولایتی فرستادند و در اثنای طریق او را هلاک کردند و در آن اوان که قوبلا قاآن وفات
یافت تیمور قاآن بموجب فرمان در حدود ترکستان اقامت داشت و بترتیب و تجهیز لشکر قیام نمود تا بجنگ قیدو رود
ناگاه از ختای ایلچیان رسیده او را از واقعه پادشاه اعلام دادند و خدمتش مراجعت نموده بعد از سه ماه بخان
بالیق رسید و چون از مراسم تعزیت فراغت افتاد شاهزادگان و امرا و نوئینان و اعیان ملک بر عادت قدیم او را
بر مسند سعید نشاندند و چهار شاهزاده چهار طرف مسند را گرفته و دو کس دیگر دست و بازوی او را بدست آورده بر تختش
نشاندند و ملک را بنیت او مبارک باد گفتند و او را باولجایتو قاآن موسوم گردانیدند بیت ورا پادشاه زمین خواندند
جهان زر و گوهر برافشاندند و چون رغبت لهو و آتیه لعو منتهی شد تیمور قاآن روی بترتیب مهمات مملکت و ترفیه جهانیانی
و سرداری آورد و برادر خود را که در سلطنت با او شارع نمود و دنبال و خواسته فراوان خشنود گردانید و بامضاء یرلیغهای
جد خود که مشتمل بر معدلت عام و محتوی بر رفاهیت تمام بود فرمان داد و بار دیگر امور عالم را انتظام و انتظامی بدید آمد
ذکر مخالفت دوا با تیمور قاآن و تسلط او بر مغولستان بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاآن دوا پسر براق اغلان از نسل جغتای خان
لشکرها جمع کرده بقصد شاهزادگان و امرا که بمحافظت سرحدها متعین شده بودند در حرکت آمدند و شب هنگام که ایشان
بطرب و سرور مشغول بودند خبر وصول یاغی متواتر شد و بغیر از کورگوز که داماد تیمور قاآن بود هیچکس را مجال جنبش نبود و
با شش هزار کس باستقبال دوا شتافته میان ایشان محاربه عظیم واقع شد و دوا کورگوز را در معرکه گرفته خواست که
بکشد و کورگوز این پیغام داد و اجرای آن نتوانست که معروض دارد که من داماد تیمور قاآنم دوا او را جان امان داد اما مقید
و محبوس گردانید و تیمور قاآن از وصول این خبرها بغایت خشمناک شد و جهت تکاسل و تهاون امرا سرحدها بند کرد و
دوا بر ظفر و تسلط بخصوم مغرور شده حدود قراقرم لشکرگاه ساخت در بین اثنا الوس توقای و دوردوقای که بعهد قوبلا قاآن
گریخته نزد قیدو رفته بودند و قیدو ایشان را نزد دوا فرستاده بود با دوازده هزار مرد روی گردان شده بخدمت قاآن
توسل نمودند و عرضه داشتند که ما بر نیک و بد سپاه دوا اطلاع داریم و میدانیم که شجاعت و دلاوری ایشان تا چه غایت است
اگر پادشاه اشارت فرماید بزنیم او کمر بندیم و دوازده و مان او برآوریم تیمور قاآن پرتو التفات بر حال ایشان افکنده
بنجاه دکمر سرافراز گردانید و جمعی از امرا افزود تا باتفاق آن دو امیر بدفع دوا قیام نمایند و الوس توقای و دوردوقای بموجب
فرمان لشکر را سر کرده متوجه دوا شدند و در آن اوان که از پیدا ریکاج داغ دوا استقبال شده بعزم شبیخون شاهزاده

ابنده واحیی اغول که بفرمان تیمور قاآن در وسط دیار مغول علف خوار داشتند از منزل خود در حرکت آمده بود و در زمانی که
لشکریان دوا از آب عبور نموده الوس بوقا و سپاه قاآن چون بلای ناگهان بر سر ایشان رسیدند و شمشیر انتقام از نیام
برکشیده خلقی کثیر را بکشتند و جمعی غفیر در آب غرق شدند و کورکوز داماد و تیمور قاآن را هر چند در معرکه جستند نیافتند اما داماد
دوا را اسیر و دستگیر کردند و مظفر و منصور بازگشته باردوی قاآن پیوستند تیمور قاآن بنظر عنایت و عاطفت در ان دو
امیر نگریسته ایشانرا بنوازش پادشاهانه و مراحم خسروانه اختصاص داد امرا عرضه داشتند که مصلحت آنست که داماد دوا را
پیش او فرستیم تا کورکوز اطلاق کند و در تضاعیف این احوال ایلچیان دوا رسیده از زبان او پیغام رسانیدند که اگر ما
بی ادبی کردیم بجزا و سزای خود رسیدیم اکنون کورکوز در پیش جانب بسلامت است و داماد ما پیش شما او را بفرستید تا ما
نیز کورکوز اطلاق کنیم تیمور قاآن داماد دوا را سیورغامیشی کرده کسیل نمود و چهار نوکر معتمد با لغمی بی قیاس متوجه اردوی
دوا ساختند تا ساختگی ولی نعمت خود کرده در رکاب او مراجعت نمایند و تا رسیدن ایشان دوا کورکوز را کشته بود و بعذر
واهی تمسک نموده که او را پیش شاهزاده میفرستادیم در راه وفات یافت **ذکر مصاف تیمور قاآن با قیدو و دوا و نهایت
کار قیدو** و در سنه سبع و سبعمائه موافق اودییل تخاقوی ییل کوبلک اغول تیمور قاآن فرمان داد که صد تومان چریک بدفع قیدو و دوا
بتجهیز اسباب سفر قیام نمایند و قیدو از این حادثه آگاه گشته ایلچی پیش دوا فرستاد که بی توقف و تعلل بعزم رزم مخالفان
از اردوی خویش متوجه گردد و دوا در جواب گفت که لشکریان ما مجروح اند و خسته و هنوز زخمهای ایشان خشک نشده
و چهارپایان نیز لاغر اند و الوسی که چنگیزخان با سامیشی ایشان کرده بود در میان کشته میشوند و نسل اصناف مغول
و تاتار بواسطه جنگ و جدال و حرب و قتال نزدیک است که منقطع شود و از جانبین قاعده مصادقت و جاده مصالحت
مسلوک داشتن بهتری نماید و اگر انکه از مقاتله چاره نیست صبر باید کرد تا الوس آباد ان و هر یک بحال خود آیند و قیدو ازین
جواب برآشفته بار دیگر پیغام داد که از حرکت چاره نیست و چون متوجه قراقرم شد دوا ایلچیان بتعلل نموده و قیدو مراحل
طی میکرد تا بمقابل صد تومان چریک تیمور قاآن رسید و مرکز لشکر ختای با آن کثرت دید و با آن قلت در برابر هم پیاده بود
و قریب دویست نوبت قیدو با سپاه مغول با قاآن و تیمور قاآن در مقابله آمده بودند و غالب گشته قیدو و چون دید که در
برابر هر یک نفر از لشکر او صد کس از مخالفان هستند اندیشناک شد و با امرا کنکاج کرده جنگهای مردانه کردند و کار قیدو
دشوار شده زخم دار گشت و نزدیک بان رسید که اسیر و دستگیر گردد و امرا و اعیان لشکر قاآن با یکدیگر مشورت نموده
خواستند که اردوی قیدو را احاطه کرده او را با خیل و حشم چون رمه گوسفند بجانب ختای رانند چون شب در آمد قیدو
پاسداو کر بغری در چند موضع آتش افروزند و سپاه تیمور قاآن آتش بسیار دیدند تصور کردند که قیدو را از جای مدد
رسیده است و در همان شب قیدو کوچ کرده چند منزل باز پس نشست و امرا تیمور قاآن بتصور انکه قیدو حیله اندیشیده
که ایشانرا در دام بلا کشد از تکامیشی ختان باز گشتند و مقارن این حال دوا بقیدو پیوست و بعد از تقدیم مشورت
باتفاق روی در لشکر تیمور قاآن نهادند و در کنار آب اردیش تقارب فئتین دست داد و هر دو گروه چندان کوشش
نمودند که از کشتن پشته ها ساختند و زخم نساق دوا رسید و شاهزاده دوا از پای در آمد و عاقبت قیدو غالب آمد و لشکر

ختای با پنج وجهی پشت داده و تا قراقرم همه تاختند و علف زارها سوختند تا مخالفان از تکامیشی ایشان تقاعدی نمایند و قیدو
بعد از این فتح و ظفر بمرض قولنج گرفتار گشت و بعضی از جهلهٔ ختای که دعوی علم طب میکردند باتفاق حیدر طبیب بیست و پنج حب
بخورد او دادند و آن مرض بیجر باسهال دموی شده در رجب سنه اثنین و سبعمائه وفات یافت نه موی بر عذار و فرق او رسته
از یکدیگر جدا هرگز شراب و قمیز و نمک نخوردی ذهنی وقاد و طبیعتی نقاد داشت با علما و حکما مجالست و مصاحبت نمودی و مناظره
و مباحثه دوست داشتی و اهل اسلام را بر سایر ملل ترجیح کردی و پیش از ظهور صبح از خواب برخواستی سر بجیب تفکر فرو بردی
مولانا زین الدین قدسی که ملازم قیدو بود این رباعی را باو اسناد کرده **بیت** اندر ره حق که بنده و شاه یکیست محبوبان مقربان
درگاه یکیست بتخانه شدم دوش بتی را دیدم انگشت برآورد که الله یکیست کالبد او را در کوهی بلند که میان دو رود خانه
واقع شده بود مدفون ساختند اگر پرده برگیری از روی خاک روی تا هفتم زمین در مغاک همه فرق شاهان سرکش بود و رخ
نوعروسان مهوش بود سراپای گیتی همه عبرتست پس و پیش او حیرت و حسرتست از حکایاتی که دلایل بر مکارم اخلاق او بود
یکی آنست که داماد وش روزی دست شهوت بر کنیزکی دراز کرد و دختر قیدو این معنی دانسته بدست غیرت موی شوهر کشید
و در ان حین حامله بود و وقت وضع حمل نزدیک رسیده شوهرش ان لگدی بروی زد که مرد و در معرض تلف آمدند
و پسران قیدو در مقام انتقام قدم نهاده پدر را بر ان داشتند که داماد را طلب داشت و پدر پسر خود را بسته
پیش قیدو فرستاد و قیدو از پسران پرسید که در باره این شخص چه اندیشه دارید گفتند او را بقصاص خون پدر
میکشیم شاهزاده قیدو گفت بجواب شما از کشتن او فایده خواهد رسید گفتند نه قیدو فرمود که مصلحت آنست که عوض
او را بسیار نیم چه پدر پسرش که سالها مارا کوچ داده پسر خود را بموجب دلخواه ما دست و گردن بسته نزد ما فرستاده است
چگونه بقتل پسر او دل آن پیر را بیازاریم و بعد از قیل و قال مقرر چنان شد که در ازاء جریمه داماد را صد چوب زنند و
قیدو در خفیه فرمود که ده شاخ چوب بر هم بسته ده نوبت نرم بروی زنند و گفت تا داماد تمارض نماید و بعد از ان
چندگاه با پسران گفت که ای فرزندان شما چگونه روا میدارید که بجای خواهر شما بیگانه بنشیند گفتند پادشاه آن مصلحت
بهتر داند انگاه قیدو دختر دیگر خود بآن شخص داد و او را با سیورغامیشی فرستاد و همچنین مرویست که لشکر او بعضی از ولایات
یاغی را غارت کردند و بر قتل اقدام نمودند و چون قیدو ازین معنی خبر یافت باز خواست ایشان کرد گفت بی رخصت من
چگونه از شما این جرأت و جسارت بظهور پیوست کمر از میان گشاده کمند در گردن انداخت و سه نوبت آفتاب را زانو
زده انگاه مناجات کرد که ای خدای بزرگ مرا بدین گناه که بی رضای من واقع شده مواخذت منمای **ذکر وفات تیمور قاآن و بیان
شمه از لطف و احسان آن پادشاه جهان بخش گیتی ستان** تیمور قاآن مدت شش سال در ضمان صحت و اقبال بر تخت ختای
روزگار گذرانید و بعد از ان بعلت صرع و لقوه گرفتار آمد و در زمان بیماری او خاتونش بمصلحت امرا حل و عقد و قبض و بسط
مملکت اشتغال نمود و مدت شش سال دیگر رنج او برداشت و عاقبت طبل ارتحال کوفته روی بعالم آخرت نهاد و از جمله
نصفت و عدالت او یکی آنست که سالی چهارپایان حدود بصاعقه و سرما و برف تلف شدند و صاحبان آنها شکایت کردند
او ترحم نموده فرمان داد تا بهای چهارپایان ضایع شده را بایشان دادند از خزینه دیگر انکه در نواحی بلاد چین و حدود

ختائی سیلی عظیم آمده چنانچه اکثر عمارات و ضیاع و مزرعهای آن قوم معدوم و ناچیز شده و تیمور قاآن بعد از تفتیش و تحقیق فرمود تا ایشان را انجه دعوای بدر داده‌اند و حکم کرد تا مدت سه سال از جمیع معارضات دیوانی و مئونات سلطانی معاف و مرفوع القلم باشند و بدین انعام عام کرام مطیع و منقاد او شدند و دیگر آنکه شخصی از اهل ختای که کله و رمه و مال و منال و اسباب و املاک بی اندازه داشت و از کمال حرص و آز زر بمرابحه میداد و بوقت قبض مال و استیفای مرابحه و طلب دین مدیونان مسکین را بمطالبت و مواخذت میرنجانید تا غیرت الهی او را با متعلقان بصاعقه نیست و نابود گردانید و اموال فراوان و املاک بی پایان ازو باقی ماند صورت حادثه را بعرض قاآن رسانیدند فرمان نافذ شد که مجموع متروکات او را بر سبیل تصدق بمحتاجان و مسکینان دادند و دیگر در ایام دولت او از قلت بارندگی ارتفاعات روی بنقصان آورد و مطعوم معدوم شده جو و گندم چهره از مردم پنهان ساخت و خلایق بعلف خواری متوجه صحرا و بیابان گشتند تیمور قاآن فرمود تا درهای غلا در انبارها گشادند و تغاری که بشصت درم سیم می ارزید بشش آقچه میفروختند و در جمیع ولایاتی که غلا روی نموده بود بدین نوع عمل کردند و نام نیکوی تیمور قاآن بر صفحات روزگار یادگار ماند و در بعضی از تواریخ مسطور است که جمعی که بعد از چنگیز خان در الوس توریت بر سریر سلطنت نشسته‌اند پانزده نفر است اول ایشان اوکتای قاآن و آخر آن طبقه نایزی اغلان که در زمان حضرت صاحب قران امیر تیمور کورکان گریخته به پایهٔ تخت همایون آمد و بشرف اسلام مشرف شده سیورغامیشی یافت و بعد از وفات آنحضرت بقلماق رفته بر سریر حکومت نشست و چون چند روز حکومت کرد او را شربت شهادت چشانیدند و چون پیشتر ازین متعود در ولایت ختای خروج کرده بود و آن مملکت را از دست تصرف قاآن بیرون آورده بغیر از قلماق و قراقرم در تحت تصرف قاآنیان نماند و در اندک زمانی امراء اویرات قوی حال شده آن ولایت را نیز متصرف شدند راقم حروف گوید که در بعضی مختصرات این طبقه را نوزده تن شمرده‌اند و میان هر دو روایت توفیق میتوان داد و چون احوال ایشان بعد از تیمور قاآن نامعلوم بود و اسامی نامصحح عنان کمیت خوش خرام قلم بجانب دیگر انعطاف یافت

ذکر خانان دشت قبچاق بر سبیل اجمال

در بعضی از مختصرات اسامی دو کس از ایشان مسطور است و در برخی نام سی و نه تن ازین طبقه مزبور و هر چند ذکر جوجی و پسرش باتو درین اوراق گذشت اما تا نظم گسیخته نشود خامهٔ مشکین شمامه از عیب تکرار احتراز نموده نخستین سلاطین دشت قبچاق جوجی خان است بحکم چنگیز خان خوارزم و دشت خزر و بلغار و آن حدود تعلق باو میداشت و میان جوجی و جغتای پیوسته نقاری میبود و جوجی پیش از چنگیز خان بشش ماه وفات یافت و بفرمان چنگیز خان باتو بن جوجی بپاسامیشی اکثر مغول مشغول گشت و اوکتای قاآن در عهد سلطنت خویش باتو را با فرزند خود کیوک و منکو پسر تولی و اولاد جغتای بولایتی که در تحت تصرف پدرش بود فرستاد و فرمان داد که بتسخیر ولایت اوس و روس و چرکس و غیر ذلک از ممالک و بلادی که در آن حوالی و نواحی بود روند و شاهزادگان بموجب فرمان عمل نموده بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع و امصار را در حوزهٔ تصرف آوردند و از آنجمله درختهای جنگلی را که بر شهر مکس محیط بود بمقدار چهار گردون که در برابر هم توانند رفت راه ساختند و آن بلده را محاصره کرده ظفر و نصرت یافتند و بعد از تسخیر بقتل عام فرمان داده گوشهای راست مقتولان از لشکریان طلب داشتند دویست و هفتاد هزار گوش بریده بشمار در آمد و چون از فتح قبچاق و روس و الان فارغ شدند روی بکلار و باشقرد که بفرنگ اتصال دارد نهادند و مردم آنجا نصاری بودند چون از توجه سپاه مغول و تاتار خبردار گشتند چهار صد هزار سوار جنگی نامدار که از فرار عار داشتند مجتمع گشته بعزم رزم در حرکت آمدند و باتو برادر خود را با ده هزار کس از پیش فرستاد تا خبر باغی معلوم کند و او بعد از یکهفته باز گشته بعرض رسانید که مخالفان اضعاف لشکر مغول اند و چون فریقین نزدیک بیکدیگر رسیدند باتو مسلمانان را فرمود تا در یک محل مجتمع آمده دست بدعا بر داشتند و خود بر پشته بر آمده تضرع و زاری آغاز نهاده یک شبانروز با کس سخن نگفت و چون شب دیگر شد برادر خود را گفت تا با بعضی از لشکریان که میدان رزم را بر مجلس بزم مرجح داشتندی از آبی که میان هر دو سپاه حایل بود بگذشتند و علی الصباح باتو بپاسامیشی لشکر قیام نموده بنفس خویش در معرکه میدان آمد و حملهای مردانه کرد و سپاهی که از آب گذشته بودند در رکاب برادر باتو روی باردوی اهل خلاف نهاده اطناب خیام و سرادقات ایشان را پاره پاره ساختند و نصاری دل شکسته شده آن ولایت نیز مسخر ساختند و بدشت قبچاق مراجعت نمودند و بعد ازین قضایا شاهزادگان باتو را در دشت قبچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت نشانده بازگشتند و در شهر سرای باتو در سنه اربع و خمسین و ستمائه جان شیرین بابویحیی داد و بعد از وی برکه خان پادشاه شد و مسلمانی متدین بود و از افعال هلاکو خان متنفر و از فسق و فساد محترز و اولاد جوجی بطنا بعد بطن در دشت قبچاق بر تخت دولت می نشستند تا نوبت بجانی بیک خان رسید و او پادشاهی خیر عادل عارف بود علما و فضلا را احترام و اکرام تمام میکرد و بعد از ضبط الوس چون خبر ظلم اشرف بن تیمورتاش بن چوپان استماع او رسید از راه دربند تبریز آمده اشرف را بقتل رسانید چنانچه تفصیل این قضایا در محل خود سمت گذارش خواهد یافت انشاءالله تعالی و در باره اشرف گفته‌اند **بیت** دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد جانی بیک زر و از سایر پادشاهان دشت قبچاق که مسلمان و منتسب بجوجی اند یکی توقتمور خان است و دیگری توقتمش و ذکر این هر دو پادشاه عظیم الشان در ضمن قضایای حضرت صاحب قران از مساعدت روزگار امکان دارد

ذکر شمه‌ای از احوال طایفهٔ اولاد چنگیز خان که در توران زمین حکومت کرده‌اند علی سبیل الاجمال

ذکر جغتای هر چند درین اوراق گذشت اما بنا بر علتی که در شرح احوال جوجی مثبت گشت کلمهٔ چند از حالات او درین مقام ثبت یافت و قلم مشکین رقم از تکرار آن نمی اندیشید و در بعضی از تواریخ مسطور است که جغتای پسر چنگیز خان پادشاهی بهرام صولت صاحب هیبت بود و چنگیز خان بهنگام قسمت ممالک توران زمین را که واسطه است میان قراقرم و ایران بجغتای ارزانی داشت و او را بقراچار نویان که از ابنای اعمام و کلو بود و بفرط کفایت و شهامت و شجاعت ممتاز بود سپرد و جغتای بر حسب وصیت پدر از صوابدید قراچار نویان تجاوز جایز نمیداشت و در امور ملکی و مالی بی مشورت نویان مشار الیه مدخل نمیکرد بلکه خود بعیش و طرب روزگار میگذرانید در اوان سلطنت و زمان دولت او قضیهٔ بس عجیب و غریب بظهور پیوست تفصیل این اجمال آنکه در شهور سنه ثلاثین و ستمائه در تاراب بخارا که تا بلدهٔ مذکوره سه فرسخ است شخصی از اراذل الناس آن قریه محمود نام شید و رنق آغاز نهاد **بیت** صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد طریق زهد و عبادت و اعراض از ماسوی الله بتزویر و سالوس سلوک

داشته دعوی آن کرد که جنیان بصحبت من می آیند و مرا از مغیبات و مخفیات اعلام می نمایند و از امر و اشارت من تجاوز
جایز نمیدارند و در بلاد ماوراء النهر و ترکستان بسیار کس بتخصیص عورات دعوی پری خانی کردند و جهال آن دیار
در باره این طبقه اعتقادی عظیم پیدا کردند فی الجمله چون آوازه مصاحبت محمود تارابی با پریان در آن ممالک شیوع یافت
جهله و عوام الناس روی باو نهادند و جمعی که بامراض مزمن و محن بودند بنفس علیل او بتمیمه برکت جستند و حسب الاتفاق چند
کس در آن اوان شفا یافتند و این معنی موجب مزید زیادتی شهرت و اعتقاد مردم گشته از اطراف و جوانب خلق
کثیر روی بصومعه او آوردند و مرید و ملازم او گشتند و شخصی را از دانشمندان بخارا که بفضل و ادب و علم و نسب امتیاز
داشت و مشهور بود ملقب بشمس الدین محبوبی بنابر تعصب و معاداتی که با اهل آن بلده می ورزید با آن اهل پیوست و با او گفتی
که پدرم در بعضی از مصنفات خویش آورده است که از تاراب بخارا صاحب دولتی ظاهر خواهد شد که جهان را مسخر سازد و علامات
آن سعادتمند بیان کرده و امروز امارات آن از ناصیه همایون تو باهر است عجب محمود تارابی از سخن شمس الدین محبوبی
سمت تضاعف پذیرفت و سوسه سلطنت در خاطرش رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بمرتبه رسید که داروغه
بخارا و جمعی از امراء مغول که در آنجا بودند متوهم شدند خبر بخجند پیش صاحب یلواج رفت بعد از آن بهیات اجتماعی متوجه
تاراب گشتند و دست بوس پیر میسر شد حاصل کرده از وی التماس نمودند که متوجه شهر باید شد تا ساکنان آن بلده نیز از برکت
قدوم شما بی نصیب نمانند و امرا و اعیان با یکدیگر قرار داده بودند که چون بسر پلی که در آن راه بود برسند ازهم تارابی
خاطر فارغ سازند و تارابی این صورت را بفراست دریافت چون بسر پل رسیدند روی بداروغه آورد و گفت از اندیشه فاسد
باز گرد و دست در دامن توبه زن و الا فرمایم تا بی واسطه انگشت چشم جهان بین ترا از حدقه بیرون کشند داروغه و سایر امرا
از افشای این راز سربسته اندیشناک شدند و تعرضی باو نرسانیدند تارابی چون ببخارا رسید بمنزلی شایسته فرود آمد و از ازدحام
خلایق بمرتبه انجامید که باد را در آن محله و کوی مجال گذار نماند و چون مردم فی الجمله باز نمیگشتند جهت تسلیه مخلصان حقیقی تارابی
زمان زمان بر بام میرفت و آب در دهان کرده بر خلق می پاشید و بهر که رشاشه از آن میرسید خود را خوشدل مرحمت
میبود و داروغه و امرا فرصتی میطلبیدند که خدمتش را از میان بردارند اما غلبه سواد اعظم که بر اطراف سرای او محیط بودند قطعا
میسر نمیشد و هر که اندیشه میکرد که بقصد تارابی پای در آن بقعه نهد روزگار در گوش هوش او میگفت بیت ای که بر کوچه معشوق ما میگذری
بر حذر باش که سر میشکند دیوارش و درین اثنا مریدی او را از ارادت امرا آگاه ساخت و تارابی از در دزدیده بیرون آمد و بر
اسپی سوار شده تا تل ابوحفص عنان باز نکشید و در لحظه بآنجا رسیده در سر تل بایستاد و چون خلایق او را طلبیده در آن موضع
نیافتند عزیو از نهاد ایشان برآمده گفتند که خواجه از خانه پریده است و بیک پرواز تا تل ابوحفص رسیده است عنان تمالک
و تماسک از قبضه اختیار مردم بیرون رفت و وضیع و شریف روی بدانجا آوردند و خلقی نامحدود پیش او مجتمع گشتند شبانگاه
تارابی با آن جماعت خطاب کرد که ای طالبان حق توقف و انتظار تا کی روی زمین را از لوث و خبث وجود کفار دور از دیانت
و زمین پاک باید ساخت و یکبار خاطر خود را از شر این طاغین باز باید پرداخت جهال و عوام بر فور طلب آلات حرب و بسیج
آورده شیخ را ترغیب نمودند تا بشهر در آمد داروغه و امرا بگریختند روز دیگر که جمعه بود خطبه بنام تارابی خواندند اکابر و اعیان

شهر را حاضر گردانیده بعضی را از ایشان کشت و برخی را رخصت انصراف داد و در مقام استمالت رنود و اوباش آمده با
ایشان گفت که درین زودی از غیب اسلحه بما میرسد و حسب الاتفاق در آن چند روز طایفه از شیراز رسیدند و چهار خروار شمشیر
آوردند و این معنی مزید عقیده خلق شده فرمود تا از خانه امرا اخبیه و خرگاه و اسباب سلطنت بیرون آوردند و بحشمت هر چه تمامتر
بر سریر حکومت بنشست و ارباب فتنه و فساد بخانهای متمولان میرفتند و هرچه میخواستند برگرفته پیش تارابی میبردند و او بر
لشکریان بخشش میکرد و درین اثنا شبی تارابی با بتان پری وش و ماه رویان دلکش خلوتی ساخته شبی بروز رسانید و صباح در
حوضی از حیاض سر و تن بشست جاهلان آن آب را در میان یکدیگر بدرم سنگ قسمت کردند و بجهت بیماران دادند و او
سراپرده حشمت بر اوج مهر و ماه برافراشته میگفت که اعوان و انصار من مفترق بدو فرقه اند زمره بنی آدم است که با وجود
ایشان بر همه کس ظاهر است و گروهی پنهان اند که از دیده اغیار بتحقیق محجوب اند و در میان آسمان و زمین طیران می نمایند
و اکنون چنان میکنم که حس بصر خاص و عام ایشان را نیز دریابد و هر که در این معنی مرددی باشد باید که بالا نگرد تا صدق مقال
من بروی روشن گردد مریدان مخلص و مخلصان متخصص بجانب آسمان نگریسته میگفتند که جمعی سفید پوش و سبز پوش می بینیم
که در فضای هوا پرواز می نمایند و هر که اعتراف نمی نمود بزخم سنگ معترف میساختند و مقارن این حال داروغه و امرا که گریخته
از شهر بیرون رفته بودند گروهی انبوه فراهم آورده متوجه بخارا شدند و شیخ زراق نیز با اتباع و اشیاع بیرون رفته
در برابر مغولان صف کشید و با محبوبی در قلب لشکری بی سلاح بایستاد و چون در میان خلق شهرت یافته بود که هر کس در برابر
او بازوی خلاف بجنباند دستش خشک شود مغولان دست به تیر و کمان و سیف و سنان آسان نمی بردند عاقبت الامر
دو نفر و تیر انداخته یکان و دو تیر محمود تارابی و شمس الدین محبوبی بر خاک هلاک افتادند و هیچکس از لشکریان ایشان بر
کشتن این دو کس مطلع و واقف نگشته بود زیرا که در آن زمان که صف را آراسته کرده بودند بادی عظیم وزیده گرد
بسیار و غبار هرچه تمامتر ساطع شده بود که مردم یکدیگر را نمیدیدند و این معنی را امراء مغول بر کرامات شیخ حمل کرده عنان از
معرکه برتافتند و لشکر تارابی از عقب ایشان رفته قرب ده هزار کس را بقتل آوردند و چون از قتل و نهب باز پرداختند
تارابی را طلبیدند انگه جستند نیافتند گفتند خواجه غیبتی نموده است و تا آمدن آنجناب برادرانش محمد و علی قایم مقام او
باشند و رنود و اوباش کمر مطاوعت ایشان بر میان بسته دست بر فتنه و فساد بر آوردند و هرچه خاطر ایشان خواست
بر آن اقدام نمودند و چون خبر شورش بخارا بسمع محمود یلواج رسید ایلچیان فرستاده صورت واقعه معروض قاآن گ
نویان گردانید و چند منش و دو نویان با لشکر سنگین بدفع آن فتنه نامزد فرموده بعد از یکهفته که برادران تارابی بلقب
خلیل و منتم از شهر بیرون آمده نظاره بخارا رسیدند بجنگ و بصفوف قیام نمودند و حربی صعب روی نموده قرب بیست هزار کس در
معرض فنا و زوال آمدند و اخوان تارابی نیز در آن معرکه فرو رفتند و بقیه السیف آن اشرار لباس استتار پوشیده
بنیتها و سوراخها قرار گرفتند و آن آشوب و فتنه تسکین یافت اما مغولان جزم کرده بودند که با اهل بخارا بار دیگر
دست بردی نمایند و آتش قهر در آن دیار زنند لطف الهی شامل حال بخارائیان شده طایفه از اهل اعتبار با پیشکش
بسیار نزد امراء مغول رفته التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت حال معروض قاآن گردد یا خبر باز آید امرا

بلغتها اگر برطبق مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد وچنین خدمتی را قبول کرده دست از غارت وتاراج باز داشتند وچون
نوبین معدلت شعار برین حال اطلاع یافت حکم فرمود که امرا ولشکریان باز گردند وبهیچ وجه بخاراییان را تعرضی نرسانند واز
میامن کفایت وحمایت امیر نامدار یعنی قراجار نویان ارباب مضافات ومنسوبات آن بلده فاخره هم از شر وفساد تاراجیان
وهم از قتل وتاراج لشکریان خلاص یافتند وچون ایام دولت چغتای بپایان آمد قراجار دست از اعتدال باز داشته
بسرحد اعتزال رسید قراجار نویان را اوجی خود ساخته فرزندان را باو سپرد ونویان مشار الیه بدستور معهود چنان در معموری مملکت
وآبادانی سپاهی ورعیت سعی نمود که مزیدی بران متصور نبود وبعد از ان نبیره او قراهلاکو باهتمام قراجار نویان بر تخت شاهی
متمکن گشت وکیوک خان در ایام سلطنت خویش رقم عزل بر صفحه حال قراهلاکو کشیده ضبط الوس جغتای به یسو منکو بن جغتای حواله
کرد چنانچه سبق ذکر یافت وچون او درگذشت قراجار نویان بار دیگر قراهلاکو را بر سریر خانیت بنشاندند ودر تاریخ سنه اثنی و
خمسین وستمایه موافق توشقان ییل امیر قراجار نویان وفات یافت مدت حیات او هشتاد ونه سال بود واز مشاهیر اولاد
جغتای که ضبط الوس جغتای ومملکت او بواجبی نموده اند یکی الغو است ودیگری براق اغول ودیگری کبک خان که هشتم
پادشاه است از ان طبقه واو شهریار ستوده آثار وجهانداری معدلت شعار بود واز غرایب وبدایع احوال که از ان
خان ستوده آثار روایت کرده اند یکی آنست که روزی با طایفه از خواص ومقربان در صحرا وبیابان طوف مینمودند ناگاه
نظر او بر استخوانی چند از بنی آدم که در مغاکی بر ظاهر زمین ریخته بود افتاد ودر ان لحظه تامل نموده واز ملازمان پرسید که هیچ میدانید
که این مشت استخوان با من چگونه میگویند گفتند پادشاه بهتر داند گفت این استخوانها مظلومی چند اند که از من داد میخواهند وهمت
عالی نهمت بران گماشته امیر هزاره را که آن سرزمین تعلق باوی داشت طلب فرمود وبر تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود
وامیر هزاره با سردار صده که بآن نواحی تعلق بیشتر داشت طلب فرمود وبر تحقیق عظام رمیم همان معامله پیش برد واو دست
در دامن ده بچه زد که یورت ایشان بدان محل نزدیک بود وبعد از مبالغه وتفتیش چنان معلوم شد که پیش ازین بتاریخ زمانی
قافله بآن موضع رسیده طایفه از قاطعان طریق بی طریقی کرده اهل قافله را کشته اند واموال ایشان برده وهنوز چیزی
از ان مالها در دست مجرمان باقیست بحکم عدالت جمیع مال وقید خونبهای ایشان فرمان داد وقاصدی بولایت خراسان فرستاد
تا تفتیش وتفحص نموده ورثه مقتولان بترکستان روان کرد وایشان بدرگاه معدلت پناه رسیده از موقف جلال
فرمان نافذ یافت که اموال را با خونبهای ایشان تسلیم نمایند بیت عدل بین کز غایت انصاف وداد * استخوان مردگان را داد داد
وارباب اخبار ترمشیرین خان وتوغلقتمور خان والیاس خواجه وپسرش یسور تمش خان وسلطان محمود خان را از زمره
اولاد جغتای خان شمرده احوال ایشان در مصنفات خویش آورده اند واگر توفیق رفیق شود شمه از حالات این جماعت
هم درین اوراق رقم زده کلک بیان گردد وچون مقصود اصلی وغرض کلی از مجلد خامس شرح قضایای خانان ایران
زمین است لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ماوراء النهر وترکستان وختای جواد خوش خرام قلم بشرح امور ووقایع خراسان
وعراق انعطاف یافت ومنه الاعانة والتوفیق وعلیه التکلان

داستان هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان وذکر توجه او بجانب ممالک ایران

چون منکو قاآن در موضع قراقوم وکلوران که یورت اصلی وتختگاه چنگیز خان بود بعد از اجتماع اقا واینی بر سریر
خانیت نشست روی بضبط وترتیب مصالح مملکت آورده ولشکرها باطراف وسرحدها روان گردانید واز جمله امرا تاجو نویان را
با لشکر گران بمحافظت ممالک ایران فرستاد وچون تاجو نویان بمقصد رسید ایلچیان ارسال داشته از خلیفه بغداد وطایفه
ملاحده شکایتها کرد ودرین اثنا قاضی قزوین که در اردوی منکو قاآن رحل اقامت انداخته بود زره پوشیده بمجلس پادشاه خرامید
وبعرض رسانید که از بیم فدائیان اسمعیلیه پیوسته در زیر جامه زره میپوشم وشمه از استیلا وتغلب ملاحده معروض گردانید
حکایت قاضی قزوین علاوه شکایت تاجو نویان شده منکو قاآن را این داعیه از ضمیر سر برزد که یکی از شاهزادگان را بضبط
ممالک غربی ودفع اهل الحاد وارباب لجاج وعناد نامزد کند وچون از ناصیه برادر خود هلاکو خان آثار جهانبانی وعلامات
کشورستانی مشاهده نمود قرعه اختیار بر روی او افتاد وفرمود که لشکریانی که چنگیز خان بر فرزندان وبرادرزادگان وبرادران
قسمت نموده بود خمسی بتهیه اسباب یورش ایران زمین مشغول شوند واز اروغ چنگیز خان جمعی بمرافقت هلاکو خان مامور
گشتند ومنکو قاآن وسایر شاهزادگان بنوبت طویها دادند بیت بنوبت یکی هفته بزمی بود در روز بزمی که
پس آنگه بفرمان شاه جهان * بپرداخته شد گنج از نهان * ز زر ودر وگوهر افزون ز قیاس * بیاورد گنجور گوهرشناس
ز نزدیک خان پیش کار بزرگ * بفرمان بیران هلاکو سپرد * چنان هم بنجاتون یک یک سپرد * جدا هر یکی را بدادند مهر
بتشریف میرانش را شاد کرد * ببخشش دل لشکرش شاد کرد * هلاکوی را شاه دربر گرفت * ز مهرش جهانی بماند شگفت
جدایی از و بر دلش سخت بود * که او زیور افسر وتخت بود * روان شد ز چشم هلاکو دو رود * چو منکو به شاه جهان داد درود
بکوشش تمام رسید * که او را نخواهد دگر بار دید * در حین وداع منکو قاآن با برادر گفت که ترا با لشکر گران
وسپاهی بی پایان از مرز توران بکشور ایران که جای سلاطین عظیم الشان گردون توان بوده میفرستم بیت ز توران گذر کن بایران
خرام * بر آور بخورشید رخشنده نام * باید که رسم ویاسای چنگیز خان در کلیات وجزویات امور رعایت کنی واز جیحون تا اقصی
روم ومصر در تحت ضبط وتسخیر در آوری وهر که مطیع ومنقاد گردد او را بعواطف وانواع مکرمتی اختصاص دهی وهر کس تمرد
وگردنکشی کند با زن وفرزند وخویش وپیوند پایمال قهر واذلال سازی وچون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ
عراق کنی اگر خلیفه بغداد با طاعت وخدمت مبادرت نماید او را بهیچ وجه تعرض نرسانی واگر لجاج وعناد کند بدیگر ایشان
ملحق گردانی وهلاکو خان در ربیع الاول سنه احدی وخمسین وستمایه موافق اود ییل منکو قاآن را وداع کرده باردوی خود
مراجعت نمود وبیرق التفات بر ترتیب وتجهیز لشکر ایران افکند واز آنجمله هزار خانوار نفط ومنجنیق انداز بموجب فرمان
از ولایت ختای آمده ملازم اردوی او گشتند وباقی اسباب نبرد وآلات محاربه را برین قیاس باید کرد وهلاکو در رمضان
سال مذکور از یورت اصلی خود بیرون آمده با سپاهی افزون از قطرات باران بجانب ایران روان شد وچون بالما[لیغ]
رسید اورغنه خاتون طوی بزرگ ترتیب داد واز انجا نهضت نموده بعد از طی مراحل وقطع منازل بسمرقند رسیده مضرب
کان گل مخیم اقبال ساخت ودران منزل مسعود یکماه مجموع بلوازم اسباب طوی مرتب داشته مدت چهل شبانروز بلهو ولعب
وسرور وعیش ونشاط بحضور دل اشتغال نمودند واز انجا سوار شده تا شهر کش عنان باز کشش نکرد ودران موضع ملک
شمس الدین کرت وامیر ارغون از جانب خراسان با اکابر واشراف آن دیار با پیشکش بسیار بخدمت مبادرت نمودند

و بصنوف الطاف و عنایت سیورغامیشی و اختصاص یافته سرمباهات و مفاخرت باوج سماوات رسانیدند و مدتی نگاه در کش
بسر برده و از ان محل بحکام ممالک ایلجان فرستاده پیغام داد که ما بفرمان قاآن جهت قلع و قمع قلاع ملاحده و استیصال آن طایفه
متوجه آن صوب شده ایم اگر شما درین باب طریق موافقت و مساعدت مسلوک سید ارید سعی شما مشکور و معقول می افتد و لشکر و ولایت
شما مصون و محروس از آفات می مانند و اگر چنانچه شما درین امر تغافل و تکاسل ورزید بعد از فراغ مهم ایشان متوجه جانب
شما خواهیم شد و لقد اعذر من انذر و چون خبر وصول رایات فتح آیات در اطراف و لایات شایع و مستفیض گشت از روم
سلطان رکن الدین و از فارس اتابک سعد و از عراق و آذربایجان و شروان و گرجستان ملوک و صدور و اعیان متوجه
کریاس گردون اساس گشتند و بعواطف و عوارف پادشاهانه سرافراز شدند و ملازمان بموجب فرمان بر جیحون پل بسته در
غره ذی الحجه سنه ثلاث و خمسین و ستمائه هلاکو خان بالشکرها عبور نموده و بر کنار رودخانه باسم تفرج سیر میکرد که ناگاه از بیشه شیران شکار
بیشه ظاهر شدند و فرمان نفاذ یافت که دلیران پل افکن بر گرد آمدند و چون اسبان از شیران می رمیدند برهنه بر نشسته سوار شده
و ده شیر را در کمند تسخیر آوردند و روز دیگر خان کینی ستان مرغزار شبورغان را معسکر ساخته بعزم آنکه در ان مکان زیاده توقف نکند
اما در روز عید آغاز برف شده تا هفت شبانروز متواتر باران بارید **بیت** سرشک من از تو چون ابر نوبهاران است که لحظه
بسیار است و باز می بارد و شدت برودت بمرتبه رسید که خون در عروق حیوانات انجماد یافت و اکثر چهارپایان تلف شدند ناچار
زمستان در ان موضع توقف نمود و چون فصل بهار در رسید ارغون آقا را بموجب فرمان متوجه اردوی قاآن گردانید و پسر
خود کرای ملک و احمد بیتکچی و صاحب تاریخ جهانگشای علاء الملک جوینی را جهت ضبط امور مملکت در اردوی هلاکو خان بگذاشت
و هلاکو از شبورغان روان شده منازل و مراحل قطع میکرد تا بزاویه خواف رسید و در ان محل اندک عارضه بر ذات او طاری شده
بود و در باغی که از مال ارغون آقا بود فرود آمد و دو روز در ان باغ توقف نموده از انجا بباغ منصوریه رفت خواتین امیر
ارغون و خواجه طاهر که نایب امیر مشار الیه بود در ان موضع پادشاه را طوی دادند و از طوس بمرغزار رادکان رفته چند روز
در ان سرزمین توقف نموده شد و درین اثنا ملک شمس الدین کرت را بر سالت پیش ناصر الدین محتشم که فاضل محقق خواجه
نصیر الدین طوسی تغمده الله بغفرانه اخلاق ناصری را بنام او نوشته فرستاد و او در ان اوان از قبل رکن الدین خورشاه
والی قلعه سرتخت بود و بغایت پیر و ضعیف شده چون ملک بانجا رسید و بادای رسالت قیام نمود محتشم ممتثل فرمان گشته در صحبت
ملک شمس الدین متوجه اردو شد و انواع تحف و هدایا بنظر پادشاه فرستاد و هلاکو خان پرسید که چرا اهل قلعه را فرود نیاوردی
جواب داد که پادشاه ایشان خورشاه است گوش بفرمان او دارند هلاکو خان محتشم را سیورغامیشی کرده باصناف
مرحمت و عاطفت مخصوص گردانید و چون پادشاه بخبوشان رسید بر توالتفات بعمارت آن قصبه که از بدایت استیلای لشکر
مغول تا آن غایت بایر و خراب مانده بود انداخت و مقرر فرمود که وجه آنرا از خزانه عامره دادند و در اندک فرصتی بحال
اصلی باز رفت و از انجا کوچ کرده قطع مسافت نموده در خرقان نزول فرمود و ایلچیان متعاقب و متواتر پیش رکن الدین
خوارزمشاه فرستاده او را بطاعت و انقیاد دعوت کرد و چون خواجه نصیر الدین طوسی برد الله مضجعه امارت ادبار در
ناصیه رکن الدین مشاهده دید او را بایلی و انقیاد ترغیب و تحریض مینمود و بعد از تردد و آمد شد ایلچیان و محاصره قلاع چون

رکن الدین چون دانست که طاقت مقاومت با ایلخان ندارد برادر خود ایرانشاه را با پسر کوچک خویش شاه کیانام در مصاحبت
خواجه نصیر الدین طوسی و سایر امرا و اعیان بیرون فرستاد و ایشان با تحف و هدایا باردوی ایلخان رسیدند و خورشاه نیز
روز یکشنبه اول ذی قعده سنه اربع و خمسین و ستمائه با خواص و مقربان از قلعه فرود آمده خاندان دولت صد ساله را بباد
کرد خواجه نصیر الدین طوسی در ان واقعه گوید **بیت** سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد یکشنبه اول مه ذی قعده بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت برخواست پیش تخت هلاکو بایستاد هلاکو خان بر کودکی و بی تدبیری خورشاه نظر
نموده او را بنواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و او یکی از معتمدان بفرستاد تا مجموع حصون و قلاع که اجداد
و آبائش متملک شده بودند در قهستان و رودبار و غیر ذلک که عدد آن بصد میرسید تسلیم نمایند و کوتوالان حصون
بموجب فرموده عمل نمودند مگر اهالی گرد کوه و لامسر که ابا و امتناع کردند و عرق فتح این دو حصار روز بتاخیر و تعویق
ماند و چون چندگاه برین قضیه بگذشت و باوری دو قلعه زوری نموده مردم نامعدود هلاک شدند و چون خورشاه از
قلعه میمون دز بزیر آمده خزاین و دفاین موروث و مکتسب پیشکش کرد و پادشاه مجموع آنرا بر لشکریان و امرا قسمت
نموده و بپای قلعه الموت آمد رکن الدین را فرمود تا اهالی قلعه را نصیحت کند و ارباب الموت دو سه روزی کرد
فری نموده آخر الامر با امان فرود آمدند و جهت نقل اموال سه روز مهلت خواستند و روز چهارم لشکریان بقلعه
رفته آنچه باقی مانده بود تاراج کردند و هلاکو خان ببالای قلعه الموت برآمد و از رفعت و عظمت آن کوه انگشت
تعجب بدندان گرفت و بعد از تفرج از انجا بشیب آمده طبل ارتحال کوفت و در حوالی سره نزول کرد و بعد از چند روز
طایر بوقا را بمحاصره قلعه گذاشته مراجعت نمود و در سمت قزوین باغرق خود که در ان موضع توقف
فرموده بود فرود آمد و بکهفته طوی کرده شاهزادگان و امرا را بعنایت پادشاهانه و عاطفت خسروانه سرافراز و
خشنود گردانید و چون بیکدلی خواجه نصیر الدین طوسی و رئیس الدوله و موفق الدوله همدانی که بحسب ضرورت در قلعه
میمون دز اقامت نموده بودند محقق شد تمامت متعلقان و منتسبان این سه کس را از قلعه بیرون آورده ایشان را انعام
گردانید و خورشاه را یرلیغ و پایزه داده بر دختری از دختران مغول تعلقی پیدا کرده و آن دختر که رخسارش
طعنه بر مهر و ماه میزد بوی دادند و خورشاه چند کس خود را با ایلچیان پادشاه بکوتوالان قلاعی که میان ولایت
رودبار و شام داشت فرستاد تا مجموع را بگماشتگان پادشاه تسلیم نمایند و چند روز خدمتش بنظر اعزاز و احترام
ملحوظ بود و بنابر التماس او او را روانه اردوی قاآن گردانیدند و در نهایت حال و خامت کار خورشاه روایات
مختلف بنظر رسیده و اصح اقوال آنکه چون بسمع منکوقاآن رسید که خورشاه متوجه است جمعی را فرستاد تا او را
در اثنای طریق هلاک ساختند و چون خبر قتل خورشاه مسموع ایلخان گشت فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و خویشان
و متعلقان او را از ذکور و اناث معروض تیغ بیدریغ ساختند و دود از دودمان اسمعیلیه برآمد شعله دولت ایشان
فرونشست و اهل اسلام از آسیب و نکایت آن طبقه فارغ بال گشتند و بدعای دولت ایلخان اشتغال نمودند و نذور
و صدقات بمستحقان رسانیدند و هلاکو خان بعد از قلع قلاع ملاحده از حوالی قزوین بنواحی همدان رفت و بایجو نویان

از آذربایجان بخدمت رسیده پادشاه بنابر نقاری که از خلیفه در خاطر داشت او را مخاطب و معاتب گردانیده گفت
که تو تا اینجای چورماغون نشسته چه هنر کرده و کدام صف را شکسته و کدام یاغی را در زیر بار الطاعت و الانقیاد
کشیده و کدام مخالف را موافق ساخته و کدام یاغی را ایلی در آورده تا بایجو نویان زانو زده معروض داشت که
تقصیری نکرده ام و درین مدت بقدر المیسور خدمتکاری بتقدیم رسانیده فلان قلعه و فلان شهر را مسخر و مفتوح ساخته ام
و بنا بر دشواری راه بغداد و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری سپاه عراق عرب از صدمات چریک مغول آن نواحی محروس
و محفوظ مانده اکنون حکم و اختیار پادشاه راست آنچه فرماید بتقدیم رسانیده آید نایره غضب پادشاه ازین سخن
تسکین یافته فرمود که ترا مراجعت باید نمود و بلاد روم و شام تا کنار دریای مغرب مستخلص باید گردانید و بایجو نویان در اندک
چند روز با لشکر گران متوجه روم گشت و در آن مرز و بوم دست بقتل و غارت و نهب و تاراج بر آورده مجموع آن ولایات
یکبار از آنجا مسخر و مفتوح ساخت و هلاکو خان در اول ربیع الآخر سنه خمس و خمسین و ستمائه بعزم یورش بغداد به تبریز رفت و از آنجا
بهمدان توجه نمود و ایلچیان پیش معتصم عباسی فرستاده پیغام داد که ما در حین عزیمت بجانب رودبار رسولان پیش فرستاده
طلب لشکر نموده ایستم تو دعوی ایلی کردی اما اثری بران مترتب نشد و هیچکس نفرستادی و مدد کاری نکردی اکنون مطموع
آنست که بخلاف سابق طریق موافقت مسلوک داری که از لجاج و عناد و لغت و فساد و ملک و مال سرایت خواهد کرد
احتراز و اجتناب واجب شناسی و چون فرستادگان هلاکو خان ببغداد رسیده پیغام بگذاردند المستعصم بالله شرف الدین ابن
جوزی را که فاضلی فصیح زبان بود با بدر الدین محمد نخجوانی در مرافقت ایلچیان پادشاه روانه صوب همدان گردانید
و ایشان بمقصد رسیده جواب ناصواب خلیفه را در مجلس پادشاه معروض داشتند و نایره غضب هلاکو خان اشتعال
یافته بر استیصال خاندان عباسیان عزیمت گشت و چون سخن بدین مقام رسید مناسب چنان افتاد که شمه از عظمت دار
السلام و بندی از نخوت و حشمت معتصم عباسی که آخرین خلفا بود و بزیادتی شوکت و ابهت از سلاطین زمان و خواقین
دوران تفرد داشت در سلک تحریر انتظام یابد **ذکر معموری و مغموری دار السلام و ارتفاع و انخفاض رایت دولت خلیفه اسلام**
گشایندگان چهره ابکار احداث ایام و نمایندگان تصاریف شهور و اعوام چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام
بغداد در زمان خلافت بنی عباس از آسیب و یاس سپهر در حریم امن و امان بود و محسود سایر ممالک سلاطین گردون
توان شرفات ایوان آن با فلک البروج هم راز و صفحات بساتین آن در طراوت و نضارت با ریاض رضوان انباز
لطافت آب فراتش دجله دجله خون در جگر ماء معین افکنده و عذوبت میاه انهارش نیل مذلت بر رخسار آب حیوان کشیده
اصناف خلایق از اکابر و اشراف و صناع و ارباب حرف در آن بقعه شریفه مجتمع و اصابت عین الکمال از وجنات احوال
ساکنان آن بلده طیبه مرتفع و امیر المومنین المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمره خلفای بنی عباس بطیب محلش
و اجتماع اسباب ثروت و نعم و کثرت نفایس و ذخایر از سلف مستثنی و ممتاز بوده و بعظمت و جلال و تکبر و تجبر در السنه و افواه مذکور
و در اقطار آفاق معروف و مشهور چهار صد خادم بخدمت درگاه او اشتغال نمودندی با آنکه هیچ محرمیت حریم حرم با حرمت
دار الخلافه نداشتندی و از ملوک انام و صنادید ایام و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع او بار نبود

و پیش بیناب مجد و معالی او بر شارع طریق سنگی بشابه حجر الاسود انداخته بودند و یک طاق اطلس سیاه بر هیات آستین از حجره
فرو گذاشته و از سلاطین و ملوک آفاق هر که بسده خلافت تقرب جستی آن آستین را بر مثال ذیل کعبه معظمه زیارت کردی و مانند
عبده اوثان بران سنگ بوسه زده بازگشتی و در ایام حکومت و زمان سلطنت اتابک سعید مظفر الدین ابو بکر طیب الله ثراه
مولانا عالم متورع مجد الدین اسمعیل فالی برسم رسالت از شیراز ببغداد رفت و چون قریب بفناء رفیع و رحبات منیع خلافت
رسید او را بر استلزام حجر مذکور الزام کردند مولانا از غایت زهد و تقوی از تخشع پیش جمادی استنکاف نمود و
مصحف مجید را بر سر سنگ نهاده بوسه بران زد و مختار چنان بود که در اعیاد خلیفه بر اسپی براق صورت برق رفتار بعظمتی
هر چه تمامتر سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور بر روی خویش فرو هشتی و خواص و عوام حجرها و غرفها که بر سر راه
بر ممر موکب خلیفه بود بکرایه گرفتندی یکنوبت ببغداد وجوه کرایه کردند مبلغ سه هزار دینار زر در قلم آمده و وفور استعداد و کمال اقتدار
مستعصم زیاده از آن بود که اینها در اوراق تحمل گنجایش آن بود و در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار از دیوان
عزیز مرسوم و علوفه میدادند خدم و حشم و امرا و ارکان دولت و مستحفظان ثغور سرحدها را بر این قیاس باید کرد و قایع
لشکر سلیمان نشان ممدوح اثیر الدین اومانی و دواتدار صغیر و کبیر و شرابی از مقربان حضرت بمزید اختیار و وفور اقتدار اشتهار
داشتند و منصب وزارت بموید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض بود و او کرمی جبلی و سخاوتی غریزی داشت و در شیوه
نظم و نثر و علم و حکمت و شرع و عربیت نظیر و عدیل نداشت و هر چند وزیر در حل و عقد و رتق و فتق امور مستبد و مستقل
بود اما مقربان بارگاه خلافت کما یجب و ینبغی احترام او نمی نمودند و بر قانون ادب با او زندگانی نمیکردند عاقبت الامر
عیار اعتقاد او با خلیفه عهد مشوش گشت و سبب اقوی در تغییر نیت و تکدر مورد اخلاص او آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر
بواسطه تعصب و حمایت اهل سنت و جماعت که از مرتبه اعتدال گذرانیده بود طایفه از لشکر با یزاق فرستاد تا کرخ بغداد
غارت کرده جمعی از بنی هاشم را که در آن موضع متوطن بودند ماسور گردانیدند و بنین و بنات ایشان را سر و پا برهنه بر
کفل اسپان سوار کرده در میان بازار بگذرانیدند و چون وزیر در مذهب تشیع غلو می نمود ازین صورت متوحش و
آزرده خاطر گشت والحق جای آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز ازین حرکت نا ملایم بر پسر خلیفه لعنت و نفرین کنند
و بالجمله در آن اوان که ایلخان از ضبط و تسخیر مملکت مسلمانان و قلاع ملاحده علی حده فراغت یافت و صیت مهابت
او در اقطار آفاق شایع و مستفیض گشت ابن علقمی وزیر از سر جفا در پرده خفا رسولی ببارگاه فلک شکوه فرستاد
و بعد از اظهار عبودیت و تقبیح صورت دار الخلافت و سده امامت فرا نمود که اگر ایلخان بصوب این دیار عنان سبک
گرداند بی آنکه بتسویه صفوف احتیاج افتد تا باستعمال آلات حرب چه رسد مملکت بغداد تسلیم کنند و این معنی را بدلایل و
شواهد معقول استحکام داد و ایلخان بمجرد این پیغام اعتماد ننمود و در نهضت بجانب دار السلام متامل می بود چه در آن
اوقات کثرت جنود و وفور اسباب دار الخلافه در اقالیم سبعه شهرتی تمام داشت و حال آنکه اوکتای قاآن در مبادی جلوس
جورماغون را دو نوبت با لشکر مغول که در قتالی و بی باکی با شیاطین و غول اشتراک داشتند بطرف بغداد فرستاده بود و
ایشان خایب و خاسر از معرکه سپاه عرب عنان بر تافته بودند و این صورت در الواح اذهان انتقاش یافته ایلخان ایلچی

ابن علقمی را بنواخت و در توکید اعتقاد و مصادقت وثوقی طلب داشت و رسول مراجعت کرده از نهی الغیر پادشاه او را اعلام
داد و ابن علقمی بعد از ان علی التعاقب والتوالی رسل و رسایل ببارگاه عالم پناه می فرستاد و معروض میگردانید که بعد
انقطاع لشکر بایز اجون حبل وفا و حسن عهد خویش منقطع خواهم گردانید و در تشتت و تفرق جنود سعی بلیغ خواهم نمود چه با خلیفه
در مقام خدیعت و تقنع آمده ام و بواسطهٔ افعال ذمیمه اولاد او آرزوی آن دارم که حکومت این مملکت بگماشتگان
پادشاه گیتی ستان انتقال یابد و چون پیغام ابن علقمی سمت تکرار یافت ایلخان درین باب با خواجه نصیر الدین محمد طوسی که در
ملازمت او بدرجهٔ رفیع و مرتبهٔ بلند رسیده بود در تقرب از ابنای زمان در گذشته مشورت نمود و از اوضاع فلکی بر دلایل
نجومی استکشافی فرمود خواجه بعد از تغییر درجهٔ طالع و تقویم کواکب و تحقیق بنظرات عرضه داشت که از تشکلات انجم چنان
معلوم میشود که استخلاص بغداد بی مزید تحمل کلفتی و مشقتی بر دست موکب منصور میسر خواهد شد زیرا که مدت اقامت و خلافت
عباسیان انقراض یافته و بسر آمده و هلاکو خان خواجه نصیر الدین را درین حکم مصدق داشته با دلی ثابت و ضمیری منشرح
عنان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را آماده سازند و سونجاق نویان را در مقدمه روان کرد که از دجله بگذرد
و با تاجو نویان ملحق شده جانب غربی بغداد را مخیم اقبال سازد و ابن علقمی چون دانست که سهم مکیدت او بهدف مقصود پیوست
در سدهٔ خلافت عرضه داشت که امروز الحمد لله والمنه مجموع سلاطین گردون اقتدار داغ اخلاص و مطاوعت امیر المؤمنین
بر جبین صدق مبین دارند و صیت نفاذ حکم و بسطت ملک و کثرت مال خزانهٔ عامره از زمین و سیار ربع برید صبا و شمال مسامع
گرفته و حساد و اضداد را مجال آن نمانده که از مقام خود قدمی پیش نهند و هر یک از قاصدان و طالبان مملکت که آتش
حقد و حسد در ضمیر ایشان افروخته است بمضمون این مقال معترف اند که لو دنوت الانملة لاحترقت اکنون هر سال چندین تومان
مال از خزانه بعسکر منصور دادن از مقتضی رای رزین و فکر دوربین بعیدی نماید اگر امیر المؤمنین زعما و سرداران لشکر را باطراف
و جوانب فرستاده آید و باشغال مناصب موسوم گردانیده شود تا خزانه را توفیری باشد خلیفه این کار را صواب دانسته ابرا
وزیر با ثروی مبسوط و مربوط ساخت و خود باستماع الحان خوش و مشاهدهٔ غلمان حوروش و تلذذ انواع ملاهی و استیفای
اصناف مناهی اشتغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را بمهمات متنوع متفرق و پراکنده ساخت و هلاکو
خان بر میعاد معزز و زمان منتظر بطالع مسعود و تویید اقبال موعود از اردوی خود در حرکت آمد و از اقطار ممالک لشکر
بیکران و سپاه بی پایان که مجتمع گشته بودند در رکاب او بر سمت بغداد روان شدند و در بعضی از تواریخ مسطور است
که بعد از فتح قلاع اسمعیلیه هلاکو از همدان ایلچیان بدار الخلافت فرستاده مستعصم را جهت آنکه لشکر بمدد نفرستاده بود توبیخ و
سرزنش بسیار کرد و ایلچیان را گفته بود که از زبان من خلیفه را بگویید که از کبر و ستیز با بهانه بپرهیز و بر درفش مشت غرور و آفتاب بگل
میندای که رنجه شوی اکنون سخن ما مضی اگر برج و بارهٔ بغداد خراب سازی و خندق بینباری و مملکت بفرزند خود سپرده نزد ما آیی
هر آینه بسلامت بمانی و اگر خود نیایی وزیر و دوات دار و سلیمانشاه را نزد ما فرست تا پیغام ما بی زیاده و نقصان بتو رسانند و اگر
پند نشنوی و نصیحت گوش نکنی لشکر را مرتب دار و جنگ را آماده و مهیا باش که ما کمر محاربه بر میان بسته ایم و مستعد شده چون از
خشم ببغداد لشکر کشیم اگر تو بآسمان روی یا در زمین پنهان شوی بیت ز گردون گردان فرود آرمت ز پستی ببالا چو شیر آرمت

نمانم کسی زنده از لشکرت در آتش نهم شهر و بوم و برت اگر خواهی که خاندان قدیم تو برقرار ماند از فرمان ما تجاوز منمای و اگر
بسخنان ما عمل نکنی آنرا جزای جاوید دانند چون ایلچیان ببغداد رسیده پیغام بگذاردند خلیفه ابن جوزی و بدر الدین محمد نخجوانی را
در مصاحبت ایلچیان برسالت هلاکو نامزد کرده جواب داد که ای جوان نورسیده که گرم و سرد روزگار نچشیده بمساعدت اقبال
دو روزه چه می نازی از من چیزی که نیابی مخواه بیت برای و سپاه و بکمند آوری چگونه ستاره به بند آوری مگر شاهزاده نمیداند که از
خاور تا باختر هر که از خدا و رسول او آگاه است مطیع و فرمان بر این درگاه است و چون پراکندگان لشکر من جمع شوند اول کار
ایران سازم و بعد از ان روی بتوران نهم و هر کس را در محل خود قرار دهم از راه دوستی بخراسان مراجعت نمای و اگر جنگ
داری بیت سوار و پیاده هزاران هزار مر است شایستهٔ کارزار ایلچیان ایلخان از بغداد بیرون آمده جمهور اراذل و عوام
الناس یافته و آن بیخردان بدشنام رسولان زبان گشاده سفاهت آغاز کردند و انواع بیحرمتی کرده آب دهان در روی ایشان
انداختند تا مگر حرکتی صادر گردد و از آن جماعت که آنرا دست مزید تعرض سازند و این معنی بسمع وزیر رسیده جمعی از خواص
غلامان ابر فرستاد تا ایلچیان را از ان مهلکه خلاصی دادند و رسولان چون بخدمت هلاکو خان رسیدند آنچه دیده بودند معروض
داشتند پادشاه در غضب رفته گفت همانا خلیفه را زیاده کیاست و دانایی نیست که با ما چون کمان ناراستست اگر خدای
جاوید عدو دیار او را چون تیر راست گردانم آنگاه فرستادگان دار الخلافت ببارگاه در آمده رسالت را ادا کردند ایلخان از استماع
آن کلمات بی دولتانه بر آشفت و گفت که خواست خدای بر آن قوم بر نهج دیگر است که ایشان آن اموری اندیشند و در
سنهٔ خمس و خمسین و ستمائه موافق لوی ییل از مقام پنج انگشت رسولان دار الخلافت را رخصت ارزانی داشت و بخلیفه پیغام
داد که چنان حب مال و جاه بر ضمیر تو استیلا یافته که سخن نیک اندیشان در تو اثر نمیکند باید که مستعد کارزار باشی که من
با لشکر فزون از مور و ملخ رسیدم رسولان ببغداد مراجعت نموده از وصول پادشاه جهانگیر وزیر را خبر کردند و ابن علقمی
کیفیت حادثه را معروض خلیفه گردانید خلیفه با وزیر گفت که مقتضی رای تو در دفع این خصم قاهر قادر چیست وزیر گفت
که بتسکین خصم با بذل مال باز باید مالید چون جمع خزاین و دفاین جهت وقایهٔ عزت و سلامت نفس می باشد حالا مصلحت
آنست که از برای پادشاه هزار خروار بار از نفایس امتعه و رغایب اقمشه و یکهزار شتر بختی و یکهزار اسب عربی با ساز
و آلت ترتیب باید کرد و برای شاهزادگان و امرا علی اختلاف مراتبهم تحف و هدایا باید فرستاد و خطبه و سکه بنام ایلخان نام
خوانند تا این بلیه مندفع گردد خلیفه تدبیر وزیر را پسندیده داشته باتمام آن تحف اشارت کرد و مجاهد الدین ایبک که او را
دوات دار صغیر میگفتند بنابر عداوتی که با وزیر در میان داشت باتفاق دیگر معاندان ابن علقمی را خاین گردانیدند که
وزیر درین تدبیر مصلحت خویش اندیشیده است تا سعی خود در نزد هلاکو خان مشکور گرداند و امرا و لشکر یا نزد او در بلاد تحت الحکم
مصلحت آنست که لشکرها جمع آوریم و سرهای راه بر خصمان بگیریم و خلیفه باین سخن از صواب دید وزیر اعراض نموده از سر فرستادن
تحف و هدایا در گذشت و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که چون خبر توجه ایلخان ببغداد رسید مستعصم خلیفه در باب لشکر بیگانه
با ابن علقمی مشورت فرمود وزیر او را ببذل اموال ترغیب و تحریض نمود تا از کوب اموال احتراز و اجتناب واجب و لازم
شناسد خلیفه گفت لحیهٔ طویله یعنی ریش دراز مشورهٔ عقلی کوتاه داری و چون بعد از محاصرهٔ لشکر تا راه بر مستعصم دشوار شد

باردیگر با وزیر مشورت آغاز نهاد ابن علقمی گفت حینا طویلا بر ارباب بصیرت روشن است که چون از پس پردهٔ تقدیر امری بظهور
وجود پیوندد اسباب آن بی اشتباه (بیت) از چرخ بیارد از زمین بر روید حسن تدبیر و طول تفکر مردم دوربین تا برای کوتاه
اندیشان چه رسد زیاده تأثیری نکند لا مردّ لقضائه ولا معقّب لحکمه و چون قول نخست نزد کاتب حروف بصواب اقرب
قلم مشکین رقم بر سر حرف اول رفته باز می‌نماید که خلیفه با وجود شیوع توجه دشمن آنچنان پردهٔ غرور و غفلت در گوش کرده بود
و پهلو بر بستر استراحت نهاده که مریدی بیان مصوّری مقربان بارگاه خلافت که بر جویبار عنایت و رافت بالا کشیده بودند سدهٔ
امامت را بدان کسالت بی‌حرمتی دیده ملالت کردند و معروض داشتند که غلبه و بطش لشکر تتار در انحا و اقطار منتشر و مستفیض است
و اینک عزم استخلاص این دیار کرده‌اند و بر خرده‌بین خاطر کبیر لشکر و وفور استعداد مقاومت با آن لشکر پرستیز در طاقت
نیاید علاج حادثه پیش از وقوع باید کرد زیرا که چون سیل از سر بگذشت در گرداب حیرت دست و پا زدن مفید سلامت
نباشد مصلحت آن نزدیک‌تر که در رعایت مهمات اعمال و رزیدن نیک بخت پیش از هجوم خصوم به نیت درست و حکم واجب
الاذعان به استجماع عساکر از نواحی و اعمال اشارت باید داد که قوام مملکت و نظام دین و دولت و شمول امن و طراوت حال و
فراغ بال رعیت بی شمشیر تیز و اندیشهٔ صحیح و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد و بر قول وزیر اعتبار نباید
کرد که غرض او ازین تمویهات و تزویرات استیصال دودمان امامت و خاندان خلافت و بس مستعصم گوش هوش
ازین نصیحت کر ساخته همچنان با وزیر قرعهٔ استشاره کرد ایذن گرفت آن پیر وزیر سخنان مشفقانه روی آورد و گفت که
لشکر مغول را تاب مقاومت بیشهٔ بغداد چگونه میسر گردد و اگر عورات و صبیان فی‌المثل از بام خانه‌ها با خشت و سنگ به مقام
مدافعت آیند همه را در مضایق محلات تا حشر گردانند ازین سخن عجب و نخوت بر مزاج مستعصم استیلا یافته تیز راندن بیدق
تزویر و تصنیف مصوبه اختلال اشتغال نمود تا فرزین بند حصن حصین ملک و دین را بچه کیفیت بگشاید ناگاه درین اثنا خبر رسید
که سونجاق و تاجو با طایفه از بردلان لشکر چنگیزخان از طرف غرب متوجه مدینة السلام اند خلیفه فتح الدین ابن کر و مجاهد الدین
ایبک المستنصری را با ده هزار سوار بدافعهٔ ایشان نامزد فرمود و چون تلاقی فریقین دست داده کار از مقابله بمقاتله بدل
شد در اول حمله لشکر مغول پشت دادند فتح الدین که مردی کاردیده بود و غبار معارک بر سر او نشسته گفت هم درین مقام
ثبات لازم باید نمود و از تعاقب گریختگان دست کشیده داشت ایبک دواتی که شعبهٔ جنون با قلت تجربه جمع داشت این
رای را بر نوعی از تحمل حمل کرده جواب داد که حقوق ایادی و عوارف امیرالمؤمنین را بدین وجه مکافات بکنی که یک روزه
مدافعت با اعادی از حضرت تجاهل و تکاسل ظاهر ساختی صلاح در آن می‌نماید که پیش از آنکه مخالفان ببودی مستظهر گردند از
عقب ایشان بشتابیم و خاطر از اعدای ملک فارغ گردانیم فتح الدین از جهالت نفس و سوء تدبیر وجود رای ایبک
دواتی متعجب شده و در عقب رفته فرمود تا علی الفور لشکریان از پی گریختگان روان گشتند و چون بغدادیان از شهر دور
افتادند مغولان عنان مراجعت منعطف گردانیده بمحاربه و مضاربه مشغول شدند و آن روز تا شب نیران محاربه اشتعال یافت
چون زمانه لباس عباسیان در بر کرد سردوسیاه مقارن امید و بیم در برابر یکدیگر فرود آمدند و مغولان در جوف لیل آب
فرات را بمعسکر بغدادیان سر دادند و چون آب‌کشان قضا و قدر بدلو زرین رسن آفتاب طباشیر از چاه ظلمانی بر کشیدند

مخیّم بغداد چون نرگس از خواب برآمده خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند و اکثر آن لشکر در بحر فنا غوطه خورده بعضی
را که اجل دامن‌گیر نشده بود از بیم تیغ خون‌آشام راه شام در پیش گرفتند و فتح الدین بقتل رسید ایبک دواتی با سه کس
در پردهٔ ظلام به بغداد در آمد و خلیفه از غایت کمال عقل سه نوبت بر زبان گذرانید که الحمد لله علی السلامة مجاهد الدین و همچنین از
غفلت مستعصم حکایت کنند که چون خبر فراوان ایلخان مسموع او شد که متوجه این دیار اند بر روی آب دریا چون موج تکیه زنند
و بر قلال جبال عقاب‌آسا در سنهٔ خمس و خمسین و ستمائه سپاه قیامت علامت فوج فوج رسیده بارگاه هلاکوخان را
در برج عظمی برافراشتند شکیب و اصطبار از حوالی دیده و ضمیر خلیفه و ارباب آن دیار دور شده و روی خواب دراری
صواب هم‌کنان در حجاب استتار مختفی و مستور ماند خلیفه فرمود تا دروب مسدود گردانیده برج و باره را استحکام
دادند و دواتی و شرابی سلیمانشاه و ممالیک خاصه بر عامهٔ بغداد را بر محاربه و مقاتله ترغیب و تحریض نمودند و مستعد و
آماده گردانیدند روز دیگر که عالم ظلمانی چون دل دانایان نورانی گشت رایت عقاب پیکر ایلخانی را از سر قهر برافراختند و از
جانبین آتش محاربه و مقاتله برافروختند از روز از بام تا شام مکاوحت و منازعت قایم شد و تیر چرخ و زوبین و سنگ
منجنیق و قلاخن چون ادعیه مستجاب در اصعاد بود و مانند نزول قضا در انحدار خلقی نامحدود از اندرون و بیرون قتیل و
مجروح گشتند و چون شب شد هر کس بموضع خود قرار گرفته دیگر روز بر سر حرف نخستین رفتند و بقولی مدت پنجاه روز آتش محاربه
اشتعال داشت و در تضاعیف این حالات سادات حله چون مجد الدین محمد بن حسن طاوسی و سدید الدین یوسف وغیرهما
در صحبت رسولی نحس‌دان مکتوبی بخدمت ایلخان فرستادند مضمون آنکه آبا و اجداد ما ائمهٔ اثنی عشر سیما امیرالمؤمنین و امام المتقین
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیهم السلام بما رسیده که شما بر عراق عرب مستولی خواهید شد و حاکم این دیار بر مقتضیه
اقتدار شما گردد و ما بطیب نفس اوامر و نواهی شما را مطیع و منقادیم بهر چه اشارت عالی نافذ شود بدان قیام و بر آن
اقدام نماییم و ایلچیان از این خبر مبتهج و مسرور گشته به سیورغامیشی و احضار ایشان مثال داد و تخصیص از طارمان بکچکی آن
ولایت فرستاد و اهل حله بسلامت و عافیت ماندند و در محال و منازل خویش قرار گرفتند اکنون خامهٔ مشکین عنان اراده
آن دارد که قصهٔ تسخیر بغداد را بر روایات متعدده که در تواریخ مسطور گشته بیان کند و اگر منافقی روی نماید عقلا دانند که
منشاء آن حیثیت بعضی از نقلهٔ اخبار آورده‌اند که چون چند روز از محاصرهٔ بغداد بگذشت و مهم بر خلیفه دشوار گشت
برقرار سابق آن ساده دل از خصم درون خانه و آشنای دورتر از بیگانه دشمن پنهان در دوست آشکارا استطلاع
کرد که درمان این درد چیست و درین مصیبت دستگیر و پای مرد کیست وزیر مزوّر تقریر کرد که لشکر مغول و تتار در نهایت قوت
و شوکت‌اند و عدد ایشان متعاقب و متواتر می‌رسد و آثار عجز و انکسار و ضعف و افتقار روز بروز بر وجنات احوال و
اقوال ملازمان دار الخلافه ظاهرتر و لایح‌تر می‌گردد و در شهر چندان سپاه نیست که باستظهار و معاونت ایشان دفع
خصمان قوی دست توان کرد صلاح جوانب و سلامت عواقب در آنست که حضرت امیرالمؤمنین ترک منازعت و مخاصمت
کرده بر که موافقت و مصادقت سازد و بی تأخیر و تسویف از سر وفور طوع و کمال رغبت و نیت صافی و عزم درست بارگاه
هلاکوخان شتابد و دست به بذل نفایس و ذخایر گشاید چه غرض از حرکت بدین جانب احراز اموال است و چون خلیفه از سر

تا ملق و صداقت بکوزد و بعد از تاکید قواعد استیناس و الفت بجنس بقدر بنای مظاهرة بمصاهرت مستحکم گردانیم تا از مخدرات اردوی
چنگیزخان دختری ماه پیکر جهت خلیفه صدق امیر المؤمنین در سلک ازدواج آید و دره از صدف بحر امامت در تحت زوجیت پسر او
درآید و برین مقدمات عرصه ملک و دین سمت مشارکت گیرد و ابهت خلافت و حشمت سلطنت یابد و در میان ما و اموال
چندین هزار خلایق مامون و محروس ماند و جاه و عظمت طاز مان عتبه علیا روز بروز افزون و سیلاب خوف و رعب در جویبار خاطر
خلیفه در زمان چنان جریان داشت که راه تمیز خیر از شر و خطا از صواب بر وی مسدود گشت و چون بظاهر این کلمات موافق مصلحت
خود دید روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائة با امرا و پسران ابوبکر و عبد الرحمن با طایفه کثیر از علویان و دانشمندان
و اولیاء دولت و مقربان حضرت و اعیان لشکر و خواص غلمان عزم بارگاه ایلخانی کرده از شاه راه شهرستان بعدم لغی در ب
بغداد بیرون آمد شعر آه من عزته بغیر اناب آه من حسرت علی الاجاب و مفصل تر ازین بوجهی آنکه چون بایجو نویان و سونجاق نویان
بر لشکر بغداد که مصحوب فتح الدین و مجاهد الدین بیرون آمده بودند غالب شدند بالتمام رو بجانب مدینه السلام شتافتند و در جانب
غربی مستولی گشته در حوالی شهر بکنار دجله فرود آمدند از طرف صد صد کتبوقا نویان نیز قدم رنجه کرده با لشکری انبوه برسید و ایلخان
اغرق را در خانقین گذاشته و بام را پیوسته بر جانب شرقی نزول کرد و لشکر مغول چون مور و ملخ از اطراف و جوانب در آمده پیرامون
بغداد را ایرکه کردند و دیواری بگرد شهر برآوردند و بقولی روز سه شنبه بیست و سوم ماه محرم سنه خمس و ستین بطالع حمل
جنگ آغاز کردند و مجانیق نصب کرده چندگاه از پیکار نیاسودند و بزخم سنگ منجنیق بعضی از بروج خراب شد و اندیشه بسیار
بر ضمیر خلیفه استیلا یافته عاقبت وزیر را بیرون فرستاد و با ایلخان پیغام داد که پادشاه فرموده بود که وزیر را بفرستا بنای
مصالحه موکد گردد اینک او را فرستادم باید که پادشاه نیز بوعده خود وفا کند ایلخان گفت که این شرط بر در همدان کرده بودیم
اکنون که ببغداد رسیدیم و دریای فتنه و آشوب در تموج آمده بایلی چگونه قناعت توان کرد و طغیه آنکه خلیفه سلیمانشاه و دواتی
را هم بفرستد و رسولان مستعصم بشهر رفته روز دیگر جمعی معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند و پادشاه ایشانرا نیز باز گردا
و شش روز آتش پیکار بمرتبه ملتهب شد که دل بهرام برگشتگان سپهر بسوخت و ایلخان فرمود تا شش یرلیغ نوشتند و بر تیر
بسته از شش جانب بشهر انداختند مضمون آنکه سادات و قضاة و علما و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند از ما پاس و
سطوت ما ایمن باشند و کار بجایی رسید که مردم مغول از جانب برج عجمی بزیر آمده مردم بغداد از آن موضع دور کردند و چون
دواتدار دید که بغیر از فرار چاره نیست با اتباع خویش در کشتیها نشسته مانند باد بر روی آب روان شد و چون از برابر
قریه العقار بگذشت طایفه از لشکریان که بمحافظت راه مداین و بصره موسوم شده بودند تا اگر کسی بکشتی بگریزد دفع
آیند سنگ منجنیق و قواریر نفط روان کردند و سه کشتی را بچنگ آورده سکان سفاین را هلاک ساختند و دواتدار بالضروره
بازگشت و خلیفه برین حال اطلاع یافته دل از ملک و مال برگرفت و فخر الدین دامغانی و ابن درویش را با انواع تحف بیرون
فرستاد که اول میشوم پادشاه بآن سخن و آن تحفه التفات نفرمود و رسولان محروم باز گشتند روز دیگر پسر خلیفه
ابوالفضل عبد الرحمن با جمعی از اکابر ببارگاه ایلخان شتافتند و اموال فراوان جهت پیشکش آورده آن نیز مقبول نیفتاد دیگر
روز برادر بزرگتر ابوالفضل و اکابر و اشراف دار السلام بشفاعت بیرون آمدند و آن هم فایده نداد و ایلخان وزیر و ابن

جوزی و ابن درویش را بشهر روان کرد تا سلیمانشاه و دواتدار را از جهت تسکین ایشان یرلیغ و پایزه فرستاد و
گفت خروج خلیفه برای او منوط است اگر خواهد بیرون رود و اگر خواهد توقف نماید و سلیمانشاه و دواتدار طوعا او کرها
بملازمت رسیدند و ایلخان فرمود که ایشان بشهر روند و متعلقان و منتسبان خود را بیرون آورند که این جماعت را با سپاه خاصه
بجانب مصر و شام میفرستم و سلیمانشاه و دواتدار بمقتضی فرمان ببغداد در آمده خلقی کثیر از لشکر شهر در مصاحبت ایشان
بامید خلاص روان شدند و چون باردو رسیدند تمکنانرا بر صده قسمت نمودند تا بیسار رسانیدند و درین اثنا تیری بر چشم سندوی
بیتکچی که از اعاظم امرا بود آمده ایلخان ازین قضیه غضبناک شده فرمان داد که دواتدار در استخلاص بغداد استعجال نمایند بعد
از آن بموجب فرموده دواتدار را با اتباع بقتل رسانیدند و سلیمانشاه را مع اقارب به پایه سریر اعلی حاضر گردانیده ایلخان از وی
پرسید که چون تو اختر شناسی و بنجم و بر سعود و نحوس و درجات و دقایق مطلع چگونه روز بد خود ندیدی و ولی نعمت خود را نصیحت
نکردی تا طریق موافقت مسلوک دارد و چندین خون ریخته نگردد بیچاره جواب داد که خلیفه از بی سعادتی نیکوخواهان نمی شنید
و بعد از سؤال و جواب او را با قرابتان و متعلقان بدرجه شهادت رسانیدند و چون خلیفه دید که کار از دست رفته با پسر
جبلی خویش و سه هزار کس از سادات و ائمه و قضات و دستار بندان و معارف حضرت و اعیان و امرا و علما بیرون خرا
و چون بدر کریاس گردون اساس رسیدند خلیفه و پسرانرا با دو سه خادم رخصت دخول دادند و دیگرانرا مانع آمدند ایلخان
چنانچه رسم اهل نفاق است مطلقا اثر خشم بر ناصیه ظاهر نکرد و خلیفه را پرسشی گرم نموده با او گفت که پیغام بر بشهر فرست
تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند که ایشانرا شماره خواهم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا کردند که هر که را حیات مطلوبست سلاح انداخته
باردوی ایلخان شتابد سواران سپاه و رجاله لشکر فوج فوج آمدند و معروض تیغ یاسا گشتند و در بعضی از نسخ وارد شده
که سلیمانشاه و دواتدار و سرای را در این روز گذشته سر ایشانرا پیش بدر الدین لولو حاکم موصل فرستادند و خلیفه با اولاد در خیمه
موقوف گردانیده موکلان بر وی گماشتند روز دیگر که دست مستبدان لمعان نور مهر درای کواکب از نطع سمای برچید ایلخان
لشکریانرا بانباشتن خندق و قتل و غارت مدینه السلام و اعمال و مضافات آن فرمان داد و خندق را که چون غور فکر عقلا
عمیق و مانند همت انجیا پهناور بود در یک ساعت با شارع موازی ساختند و مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوتر گردد در شهر افتادند
و چندان کشش کردند که از خون عزیزان برسان نیل رودی از آب بغم در جریان آمد خزاین خاص و حرم محترم سرای خلافت
را بباد نهب و تاراج دادند شرفات قصور امامت را چون سر مخلب زدگان در پیش انداختند آتش قهر و صاعقه تاراجیان
بر افراخت که محلات و اسواق بلکه مشاهد بعضی از ائمه اثنی عشر که دران بلده مدفون اند پاک بسوخت و از آن همه نعمت
و اسباب سوداری نماند بیت از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی و ز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن بجای بر ز گل و جام می کوران نهاد دستهای
برجای چنگ و جای نی آواز زاغست و زغن لشکر مغول و تاتار جامهای زرنگار بلکه چندان خان و طبق و کاسات و جامات زرین و سیمین
از مطبخ و بیت الشراب خلیفه بیرون آوردند که اوهام از حساب آن عاجز آمد و همه آنها را بنرخ شبه و رصاص بفروختند و درین
فتنه و آشوب بسیاری از اهل فقر و فاقه صاحب جمل و ناقه شدند و از نقود و اجناس حصور و حصین و سایر ممالک دخول و
و بغال قیمتی و غلمان رومی و روسی و الانی و قبچاقی و ماه رویان ختایی چندان بحصول پیوست که در خزانه خیال ایلخان و امرا

نیامده بود و از کثرت زر ناب و جواهر ثمین و نفایس امتعه و لطایف اقمشه و اناب گران بها و رخوت نفیس که از مخزن خلیفه
و خانهای نواب و خواص و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین صورت و اخرجت الارض اثقالها گرفت القصه بغداد خراب
و ویران و باقی امصار و بلدان از ذخایر آن بلدهٔ طیبه معمور و آبادان گشت گویند که ایلخان روز جمعه نهم صفر سنه ست و خمسین
ستمایه بدار الخلافه رفت و امرا را طوی داده باحضار خلیفه امر فرمود چون او حاضر گشت با او گفت که تو میزبانی و ما مهمان
آنچه در خور ما داری بیار و مستعصم این سخن را حقیقت انگاشته و دران حال چندان خوف و دهشت بروی استیلا آورده
بود که مفاتیح خزاین را نمی‌شناخت فرمود تا قفل ابواب شکستند و دو هزار جامه و ده هزار دینار سرخ و رغایب مرصعات
بنظر پادشاه رسانیدند و ایلخان زیاده التفاتی بآنها نکرده مجموع بر حاضران مجلس تقسیم نمودند باز با خلیفه خطاب کرد که چه
و ظاهر داری از بندگان ماست و احتیاج بتسلیم و رخصت تو نیست اکنون دفینه آنچه از مخفیات و دفاین چیزی بگوی مستعصم
اشارت بصحن دار الخلافه کرد و آن زمین را بموجب فرمان بکندند و دران موضع حوضی پر از سکهای طلا یافتند که یکی از آن
بوزن صد مثقال بود و در میان ارباب تواریخ و اخبار مشهور است که چون ناصر خلیفه بدار القرار رخت کشید از دو حوض
پر از طلا یکی باقی مانده بود و دران اوان که نوبت خلافه به نبیرهٔ او مستنصر رسید روزی با یک خادم که محرم آن راز بود
بسر گنج رفت و گفت از واهب العطیات بمین طلب مهلت نخواهم که این کنوز را در مصارف وجوه اتفاق کنم خادم
بخندید و مستنصر خندهٔ او را بر سوء ادب حمل کرده از حقیقت آن استفسار نمود خادم گفت نوبتی در ملازمت جد تو امیر المؤمنین
الناصر لدین الله بدین موضع رسیدیم و یکی ازین دو حوض پر نشده بود امیر المؤمنین فرمود که از خدای عز و جل چندان
مسالت می‌نمایم که این حوض پر شود از اختلاف این دو آرزو متعجب شدم و مستنصر خلیفه مجموع آن وجوه را بارباب استحقاق
داد و در بقاع خیر و ابواب بر مصروف داشت و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار گذاشت و چون خلافت بمستعصم رسید امساک و
بخل شعار خود ساخته یک حوض از آن دو حوض را بطلای احمر مشحون گردانید راقم حروف گوید که در کشتن خلیفه روایات متعدده
بنظر رسید یکی از آنجمله آنست که ایلخان فرمود تا طعام از او بازگرفتند و چون بی طاقت شد از موکلان غذا طلب داشت ایلخان را
از التماس خلیفه اعلام دادند فرمان داد که طبقی پر از زر و جواهر پیش او برده گفتند که حکم پادشاه روی زمین چنین است که
ازین طبق تناول کنی مستعصم گفت زر و جواهر چگونه توان خورد ایلخان بزبان ترجمان پیغام فرستاد که چیزی را که نتوان خورد
تعذیهٔ جان خود و روان چندین هزار مسلمان چرا نساختی و بسپاه ندادی تا ملک موروث از تعرض چنین لشکری جان
ستان که حکم عذاب آسمانی دارند مصون و محروس ماندی چون مجال جواب نداشت با دلی چون کورهٔ زرگران دم درکشید
و از چاه دیدهٔ تسنیم دیده ریاض ذبول تافته رخسار زر را آب داد بیت از گریه اگر کار بسامان نشود آخر کم از آن آب که روی
شویم و ایلخان در ابقا و اعدام خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده ایشان جواب دادند که اهل اسلام او را خلیفه
بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا میشناسند اگر ازین ورطه خلاص شود ممکن که از
اطراف لشکرها با او پیوندند و استعداد حرب از سر کرده بار دیگر بجنبش رکاب گردون سای و کلفت سفر احتیاج افتد و مرد عاقل
فرصت فایت نکرده‌اند و سررشتهٔ اختیار با امید آنکه باز بچنگ افتد از دست ندهد و دشمن را حلبی بهتر از مطمورهٔ عدم بعمور نخواهد

گرد بیت رخنه که ملک سرافکنده بر لشکر بدعهد پراکنده بر ایلخان چون دانست که نصیحت مشفقان از شایبهٔ غرض بری است بقتل خلیفه
فرمان داد و حسام الدین منجم این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریک شود و امارات و
علامات قیامت مشاهده افتد و ازین نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شده درین امر با خواجه نصیر طوسی مشورت
کرد خواجه نصیر گفت که زکریای پیغمبر و یحیی مظلوم را بقتل آوردند و هیچ یک ازین حالات بظهور نیامد و اگر حسام الدین میگوید که این
احوال بر قتل بنی عباس مترتب میشود مسلم و مقبول نیست زیرا که چندین تن از ایشان را بکشتند و فلک دوار و روزگار غدار بحال خود
برقرار بود نه آفتاب منکسف شد و نه قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین دران باب مچلکا ستانده بر قتل خلیفه جازم
گشت بزعم بعضی آنست که چون یرلیغ بیاسای خلیفه صادر شد طایفه معروض ایلخان گردانیدند که شمشیر تیز را بخون خلیفه رنگین
نتوان کرد و این ترحم متواتر اشاده هلاکو فرمود تا او را در نمد پیچیده بر شیوهٔ آنکه نمد مالند اعضا و اجزای آخرین خلفای
بنی عباس را چنان ساختند که از حس و حرکت بازماند و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان نشانی
بود از میان بر داشتند و چون چند روز قتل و غارت کردند ایلخان فرمود تا بر بقایای خلق که اکثر ایشان در لباس اختفا بودند
ببخشودند و مردگان را از شوارع برگرفته اسواق را معمور گردانیدند و چون شمع دولت خلفای عباسی بسر آستین قهر کشته
شد ابن علقمی امید آن میداشت که بنا بر اظهار یکجهتی و نیکو بندگی که نسبت بایلخان پیش برده بود حکومت بغداد بروی
مقرر گردد اما پادشاه بواسطهٔ کفر نعمت زیاده بحال او توجه ننمود و بخاطرش گذشت که از کسی که بر مخدوم خویش
بیوفایی کند چه طمع توان داشت و علی بهادر که از لشکر ایلخان نخست او ببغداد درآمده بود بموجب فرمان بیاسقاقی
آن دیار متعین گشت و بسبب آنکه در وقت محاصرهٔ بغداد ابن عمران لشکر پادشاه را از یعقوبه بتغار و علوفه مدد کرده
بود ایلخان حکومت آن سرزمین را بوی ارزانی داشت و خدمتش بر مسند فرماندهی دار السلام بی نزاع منازعی تکیه
زد و چون قضیهٔ ابن عمران نوع غرابتی داشت و وسیلهٔ از آن باب بثبت می افتد طایفهٔ از ثقات بغداد حکایت کنند که
ابن عمران از آحاد الناس بود و فی الجمله سوادی از بیاض فرق کرده بخدمت عامل یعقوبه قیام نمودی و پیش از یکسال از نهضت
ایلخان بولایت بغداد عامل یعقوبه در گرمای روز در بستر استراحت خفته بود و پای در کنار ابن عمران نهاده خدمتش شرایط
تغمیز بجای می آورد ناگاه خواب بروی غلبه کرده اهمالی در خدمت واقع شد عامل ازوی پرسید که موجب سستی شدن خدمت
ابن عمران متنبه شده جواب داد که بواسطهٔ استیلای سلطان منام تقصیری رفت عامل گفت که در خواب چه دیدی ابن عمران
گفت که در حاشیهٔ خیال چنان مشاهده افتاد که بساط خلافت در نوردیده شد و رایت دولت مستعصم انخفاض و انکسار یافته
مقالید حکومت دار السلام بغداد با شهرها بجدا و غیرا در قبضهٔ ارادت من قرار گرفت ازین سخن سخریه و استهزا بطبع
وزیر غالب شده لگدی چنان بر سینهٔ ابن عمران زد که پشت او بزمین آمد و دران اوان که ایلخان محاصرهٔ بغداد میفرمود ابن
عمران نام خود بر تیری نوشته که اگر ایلخان بنده را از خلیفه طلب دارد شاید که لشکر پادشاه را بکار آیم و آن تیر را بجانب
اردو انداخته بدست بعضی از لشکریان افتاد و چون آن را بنظر پادشاه رسانیدند تیر تدبیر ابن عمران بر هدف مقصود آمد این
حدیث در خاطر ایلخان موقعی تمام یافت و کس بشهر فرستاده او را طلب داشت و بغداد را بان مضمون این مقال را که

مصراع

کهن زنبیلی از بغداد کم گیر بخاطر کند زاینده ابن عمرانرا از بغداد بیرون فرستادند و او معروض پادشاه گردانید که اگر یرلیغ حاصل شود من چریک ایلخانرا به تغار و علوفه چندانکه احتیاج باشد مدد دهم هرچند این سخن را از قبیل محالات و متعذر ممتنعات مینمود ایلخان سر رضا جنبانیده بنابر التماس ابن عمران شحنگی بغداد باو داد و خدمتش چون بر انبارهای وزیر و زمینهای یعقوبیه و نواحی آن محل که توریه غلات بود وقوف داشت از سر تمکن و استظهار عادت پانجاه روز لشکر با آن کثرت را تغار داد و این صورت بحقیقت تتمه اقبال ایلخان و خاتمه خذلان خلیفه دوران بود و چون بغداد مستخلص شد پادشاه جهانپناه اداء آن خدمت ابن عمران المبنجی که مدت عمر آن آرزو بحاشیه ضمیرش نگذشته بود اختصاص داد و فرمود که ابن علقمی محکوم حکم و مامور امر او باشد و وزیر از کرده خویش خویش نادم و حریف یاس و خجلت را منادم گشت و چند روز در [illegible] بهر طرف تک و پو میکرد و بهر کس توسلی میجست و امرا و اعیان حضرت در اهانت و اذلال او مبالغه مینمودند تا باندک فرصتی بعد از تسخیر دار السلام بمقام اصلی رفت و حکما گفته اند که پنج کس را اعتماد نشاید ددی زخم یافته و پادشاه ستم پیشه و دشمنی را که فروتنی و تملق شعار خود سازد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات عهد کند و وزیری که برای مصلحت خویش زبان بمعایب دیگران بگشاید بیت هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

و در خلال این احوال خواجه صفی الدین عبد المؤمن که در فن ادوار و موسیقی فیثاغورس دوم بود و در عرصه گیتی دوار ثانی نداشت و مصنفات متقدمین را متروک گردانیده بر اصول پرده‌های اثنی عشر چند شعبه تفریع کرده بود و اگر باربد در زمان او بودی چون گیسوی چنگ در پایش افتادی و بربط آسا گوشمال تعلیم او خوردی و مانند دف حلقه انقیاد او در گوش کشیدی در بارگاه پادشاه شتافته از نصف النهار تا وقت غروب نیر اعظم در بیرون بارگاه فلک اشتباه ایستاده بربطی نواخت و هیچ آفریده گوش بساز او نمیکرد آخر الامر حال استاد معروض پادشاه قاهر گردانیدند ایلخان خدمتش را خوشتر از بربط او بنواخت و زخمه بهار امانی خطیر از ارتفاعات و مستغلات بغداد بر سبیل مشاهره مقرر فرمود و آن عار فرطی جدید باو و فرزندانش رسید

ذکر نقل خزاین بغداد و ذخایر قلاع ملاحده بقلعه دریاچه سلماس و وصول ملوک و سلاطین از اطراف و اکناف ببارگاه فلک رفعت و ایوان کیوان اساس

ایلخان بعد از تسخیر بغداد بواسطه شدت حرارت آن دیار مراجعت نموده عازم اردوی خود شد که در خانقین گذاشته بود و در اثنا خزاین بغداد و اموال قلاع ملاحده و هرچه از خطا و روم و گرج و ارمن و لر و کرد بخزانه عامره نقل یافته بود مصحوب ناصر الدین صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد و یکی از کاردانان مملکت را فرمود که بر کوهی که ساحل دریاچه ارمی و سلماس است قلعه در غایت حصانت و نهایت رصانت ترتیب داد و تمامت نقود را گداخته و بالش ساخته در آنجا نهادند و منسوجات عراق عرب و عجم حملی سنگین با بشارت فتح و ظفر نزد برادر خود منکو قاآن در صحبت یکی از نوئینان ارسال نمود و از کماهی حالات تفصیل اعلام داده معروض داشت که بعد ازین بجانب مصر و شام عزیمت تصمیم خواهم داد و چون فرستادگان ایلخان بمقصد رسیده پیلاکات و اخبار بعرض رسانیدند منکو قاآن از وصول فرستادگان و شنیدن خبرهای ملایم مستبشر و شادمان گشت و ایلخانرا العنایات پادشاهانه مستظهر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون ایلخان بمراغه رسید

سلطان بدر الدین لؤلؤ حاکم موصل که با سن عالی او و رسولان رفته بودند در اواخر رجب سنه ست و خمسین و ستمایه بخدمت پیوست و پادشاه شرایط اعزاز و احترام او مرعی داشته و در تعظیم و تکریم جانب او مبالغه نمود و در ششم شعبان سال مذکور رخصت داد که بولایت خود باز گشت و مدت عمرش از نود گذشته بود و هم درین سال اتابک سعد پسر اتابک ابوبکر از فارس برسم تهنیت فتح بغداد بخدمت ایلخان آمد و بسیورغامیشی اختصاص یافته مقضی الوطر بخدمت پدر مراجعت نمود و سلطان عز الدین سلجوقی از روم هم در سال مذکور در حدود تبریز باردوی هلاکو خان رسید و ایلخان بواسطه مصاف او با بایجو نویان رنجیده بود و چون بغداد مسخر شد خدمتش بغایت مستشعر گشت و خواست که بحسن تدبیر و لطایف الحیل خود را از ان غرقاب بساحل نجات رساند و بعد از تامل فرمود تا موزه پادشاهانه دوختند و صورت او را بر نعل آن نقش کردند و در اثنای ملاقات موزه را بدست پادشاه داد و چون نظر ایلخان بر نعل موزه افتاد سلطان عز الدین زمین خدمت بلب تخشع ببوسید و گفت ما مول بنده آنست که قدم خجسته پادشاه سر این بنده را بزرگ گرداند ایلخان را ترحم آمده از سر خون او در گذشت و شفاعت یکی از خواتین معتبر پرتو التفات بر صفحات روزگار او انداخت و دران انجمن خواجه نصیر الدین طوسی بتقریب معروض رای پادشاه گردانید که چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از بیم صدمات لشکر مغول به تبریز رسیده لشکریان او باموال رعایا دست تعدی دراز کرده اند چون صورت ظلم و جور او معروض رای پادشاه گشت فرمود که ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار و در جهانگیری رعایت رعیت لازم نیست چون جهاندار شویم بفریاد دادخواهان برسیم هلاکو خان در جواب گفت الحمد لله که ما هم جهانگیریم و هم جهاندار با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار نه چون جلال الدین عاجز و ضعیف مبتلا و گرفتار

در استخراج زیج خانی در زمان دولت و عهد سلطنت ایلخانی

در سبب بستن رصد در ایام حکومت هلاکو خان مورخان اختلاف کرده اند بعضی از ان طایفه گفته اند که چون منکو قاآن از میان سلاطین مغول بشیوه ذهن و ذکا امتیازی تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدس حل میکرد این هوس از خاطرش سر بر زد که در وقت اقتدار او رصد بنا کنند و بموجب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الزیدی البخاری بدان مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال بروی مشتبه شده حصول این مطلوب در حیز تاخیر و تعویق ماند و بنابر انکه اندیشه رصد بستن از حاشیه ضمیر منکو قاآن محو نشده بود و آوازه فضایل و کمالات خواجه نصیر الدین طوسی بسمع او رسیده بود در وقت وداع با برادر خود گفت که چون قلاع ملاحده مستخلص گردد باید که خواجه نصیر را روانه این صوب گردانی چه دران وقت خواجه مذکور در سلک ساکنان قلعه میمون دز انتظام داشت و چون فتح قلاع اسمعیلیه میسر گشت و خواجه بخدمت پیوست ایلخان مفارقت او جایز نداشته فرمان داد که در موضعی مناسب خواجه بامر رصد اشتغال نماید و مشار الیه مراغه تبریز را اختیار فرمود و برخی گویند که چون هلاکو خان از مهم بغداد و موصل و دیار بکر و سایر ممالک که بمملکتهای مذکوره قرب جواری داشت فراغت یافت جناب افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین طوسی معروض گردانید که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند که باعمال رصد مشغول گردد و زیجی استنباط کنند تا از حوادث مستقبلات ایام و معاملات خواص و عوام و کیفیت امتداد عمر و نقص و مال و سلطنت و بقاء ملک و دولت النسل اروغ خبر داده شود و حقیقت انداز

نمایند این سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن اعتقاد او گشت و علی ای التقدیر یرلیغ داد که چندان مال
که مؤنت استمرار و اجتماع اسباب و مصالح آن را کافی باشد از خزانه دادند و اعمال را تسلیه نمودند و بموجب فرمان
مؤید الدین عرضی را از دمشق و نجم الدین دبیران صاحب متن شمسیه را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل
و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس احضار کردند و در مراغه از طرف شمالی بر پشته رفیع به بناء رصدخانه اشتغال
نمودند مشتمل بر تماثیل مجسمات افلاک و تداویرات و حوامل و دوایر متوهمه و کیفیت بروج دوازده گانه و رصد بروجی
ساخته و پرداخته شد که هر روز در وقت طلوع نیر اعظم از ثقبه قبه بالا بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقایق و حرکت
وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از انجا معلوم میشد و شکل کره زمین و تقسیم ربع
مسکون بر اقالیم سبعه و حلول ایام و عرض و سیاحت جزایر و بحار روشن و مبرهن گردانید که پنداشتی که کتاب ممالک و
مسالک از حاشیه آن فراهم آورده اند و بواسطه اختلاف حرکت اوج آفتاب میان زیج خانی و زیجات زمان
پیشین در طالع تفاوت فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین بگشاد چنانچه در موضع
خود گفته آید **گفتار در توجه هلاکوخان بجانب شام و مفتوح شدن دیار اسلام** بعد از فتح بغداد ایلخان یرلیغی بحکام و امراء شام فرستاده
بود و ایشان را بایلی و انقیاد دعوت کرده ملک ناصر الدین و جمعی دیگر که در آن دیار اقتداری داشتند جواب نامه بر وجه
مرام پادشاه ارسال نمودند و بدین جهت ایلخان نزاد اعیه آن شد که بر آن مملکت عبور فرماید و پیش از آمدن هلاکوخان حاکم
حلب وزیر خویش زین الدین حافظی را بخدمت منکوقاآن با تحف و هدایای فراوان فرستاده بود و بعد از شمول عاطفت پادشاه
زین الدین با یرلیغ و پایزه بحلب آمده چون ایلخان بولایت ایران رسید حاکم حلب دم از ولاء او زده در خفیه ایلچیان بارو
مسیر فرستادند و این معنی بر حکام شام ظاهر گشته قصد والی حلب کردند و او گریخته پناه بدرگاه ایلخان برد و این صورت علاوه
نهضت پادشاه بجانب شام گشت و در مقدمه ایلخان پیش بدر الدین لولو فرستاده پیغام داد که چون سن تو از نود گذشته
ما ترا ازین یورش معاف داشتیم اما باید که پسر خود ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر روانه مصر و شام گردانی
و بدر الدین لولو بموجب فرموده عمل نموده او را روانه ساخت و ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه
را بوی ارزانی داشت تا در حباله نکاح آورد و بعد از آن پرتو التفات بر یاسامیشی لشکر انداخته کیتبوقانویان را در مقدمه روان
فرمود و میمنه و میسره را به بایجو و سونجاق و دیگر امرا سپرده روز جمعه بیست و دوم شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمائه بطالع
عقرب عازم بلاد شام گشت و چون بدیار بکر رسید فرزند خود یشموت را با طایفه از امرا و نامدار بمحاصره میافارقین تعیین
نمود و ملک صالح را باستخلاص آمد فرستاده و بنفس خویش متوجه شد و بعد از استخلاص آن بطرف نصیبین و حران در حرکت
آمد و آن دیار را بجنگ گرفته قتل و تاراج و غارات در آن ولایت کرد و از فرات عبور نموده و مسافت قطع کرده در ظاهر
شهر حلب بباب انطاکیه نزول کرد و امراء و نوئینان را بدیگر دروازها فرستاد و اهالی حلب بحمایت شهر در حمایت قلعه معمور
شده از ایلی و مطاوعت ایلخان سر باز زدند و بموجب فرمان استادان ماهر مجانیق نصب کرده لشکریان بجدی هر چه تمامتر
جنگ آغاز نهادند و آخر الامر طایفه از لشکر قیامت اثر از باب العراق بحلب درآمده شهر مسخر ساختند و سپاه تاتار بتیغ

بقتل و تاراج مشغول گشتند و بعد از تسخیر آن بلده طیبه مدت چهل روز بمحاصره قلعه امتداد یافت و بسیاری از سروران سپاه
در آن قلعه زخم دار شده بسیورغامیشی اختصاص یافتند و عاقبت مغولان قلعه را در حیز تسخیر و تصرف آورده قتل عام کردند و
صناع و محترفه را مامور ساخته غنیمت بی اندازه گرفتند و چون ازین قضایا فراغت روی نمود ایلخان کمند اهتمام و تسخیر بر شرفات
قلعه دیگر که از اعمال مضافات حلب بود افکندند و چند روز از جانبین بمحاربه اقدام نمودند عاقبت کار اهل حصار بسر حد اضطرار
رسیده امان خواستند مشروط بانکه اگر فخر الدین ساقی که با او سبق معرفتی داشتند و در آن زمان در سلک ملازمان ایلخان
انتظام داشت سوگند خورد و عهد و میثاق درمیان آورده بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند و بموجب فرمان در باب تعرض
ایشان قسم یاد کرده آن جماعت فرود آمدند و چون ایلخان از محصوران لغایت درخشم بود فرمود تا مجموع ایشان را از مرد و زن
حتی اطفال شیرخواره و کودکان گهواره بقتل آوردند الا یک زرگر ارمنی که بواسطه مهارت در فن خویش خلاص یافت
و ایلخان حلب را بفخر الدین ساقی داده تولک بخشی را شحنگی آن ولایت موسوم گردانیدند و بعد از چند روز حلبیان از فخر الدین
شکایت کردند قهرمان قهر خدمتش را بتیغ یاساکو شمال داد و حکومت حلب بزین الدین حافظی مفوض گشت و چون اهالی دمشق
از تسخیر و غارت و قتل حلبیان خبر یافتند اصناف تحف و انواع هدایا مرتب داشته مصحوب طایفه معتمدان چرب زبان بخدمت
ایلخان فرستادند و باظهار ایلی و انقیاد و تقرب جستند و ایلخان بسبیل امتحان کیتبوقا نویان را بافر ضبط دمشق فرمود و چون خبر
وصول او شیوع یافت اکابر و اشراف شهر باستقبال بیرون آمده از پاس و خط او امان خواستند نویان مشار الیه آن جماعت
را باردوی پادشاه گیتی ستان فرستاد و ایلخان بر عجز و بیچارگی ایشان رحم کرده ملتمسات دمشقیان را باسعاف و انجاح
مقرون گردانید در خلال این احوال ایلچیان رسیدند و خبر واقعه هایله منکوقاآن معروض گردانیدند و ایلخان از استماع
وفات برادری چنان متشوش و پریشان خاطر گشته و کیتبوقانویان را بضبط ولایت شام گذاشته عنان مراجعت منعطف
گردانید و بعد از مراجعت پادشاه عالم کیتبوقا در تسخیر ولایت کرک که ملک ناصر الدین در حین توجه سپاه تاتار در انجا توطن
اختیار کرده بود سعی پیوست و ملک ناصر جهت فراغ خاطر دست در دامن استیمان زده و مسئول او مبذول افتاده از قلعه
فرود آمد و کیتبوقانویان او را باردوی اعظم فرستاده و ایلخان در مقام عاطفت آمده با ملک ناصر گفت که چون مملکت مصر
مسخر کرد و حکومت دیار شام بتو ارزانی خواهیم و نهایت کار ملک ناصر درین اوراق عنقریب درین اوراق عنقریب بسمت گذارش خواهد
یافت انشاء الله وحده العزیز **ذکر وصول شاهزاده یشموت بمیافارقین و قتل ملک کامل و وقوع نهب و غارت در آن سرزمین** سابقا
مذکور شد که چون ایلخان بدیاربکر رسید یشموت را باستخلاص قلعه میافارقین تعیین نمود و سبب فرستادن شاهزاده بدان
صوب آنکه ملک کامل با وجود اختصاص بسیورغامیشی منکوقاآن و گرفتن یرلیغ و پایزه در زمانی که ایلخان بمحاصره بغداد مشغول
بود جمعی از افراد اجناد را برای مدد و معاونت مستعصم فرستاد و ایشان در راه خبر فتح دار السلام و کشته شدن خلیفه
شنیده باز گشتند القصه یشموت چون نزدیک بمقصد رسید ایلچی نزد ملک کامل فرستاده او را بایلی و انقیاد دعوت کرد و
از عواقب خلاف و عناد تخویف و تحذیر نمود ملک کامل در جواب گفت که شاهزاده آمن سر نکوید که من ازین حصار بیرون
نیایم زیرا که بر عهد و پیمان شاه وثوق و اعتمادی نیست و مصداق این قول آنکه خورشاه و مستعصم و حسام الدین عکه و صاحب

ارسل را انخست امان داد و عاقبت بجان ایشان زیان رسانیدو رسول معاودت نموده صورت حال باز نمود شاهزاده و امرا
دل بر جنگ نهادند و ملک کامل مردم خود را استمالت داده گفت سیم و زر و غله که در انبار و خزانه موجودست از سپاهی
و رعیت دریغ نیست و لله الحمد و المنه که من مانند مستعصم دینار پرست نیستم که از غایت بخل و امساک خاندان با خود بباد
فنا برداد و ازین سخنان خلایق امیدوار شده در دفع لشکر تاتار با ملک اتفاق نمودند روز دیگر که سپاه تتار
برگرد میافارقین محیط شدند ملک کامل با فوجی از دلیران بیرون خرامیده در برابر لشکر مغول بایستاد و جوانان از جانبین
در جولان آمده با معدودی چند کشته شدند و دو کس از تجنان روزگار با ملک کامل بودند و ایشان بیش از همه خلق آتش حرب
افروخته و خرمن حیات چند کس سوخته بعد از ساعتی بشهر رفتند و برجی بالا رفته دست به تیر و کمان بازیدند روز دوم همان
دو سوار بیدان آمده دو مبارز نامی را از پای در آوردند و روز سیوم همان قاعده مرعی داشتند و روز چهارم که نایره حرب
اشتعال یافت از نادری از کرج که داستان رستم و اسفندیار در زمان او ملنوح شده بود بجنگ آن دو سوار مبادرت
نموده کشته شد و ازین جرات و جسارت **بیت** سواران تتکان بر آشوفتند زکین دست بر دست میکوفتند و با وجود آشفتگی
نتیجه بران مترتب نشد گویند در شهر منجنیقی بود و در فن خویش بغایت چابک دست و بزخم سنگ او رخنه در بنیان قصر حیات بسیاری
از لشکر مغول افتاده امرا متحیر شدند و عاقبت منجنیقی بدرالدین لولو را که او نیز در ان شیوه مهارتی داشت طلب نمودند و چون
مشارالیه باردوی شاهزاده رسید بموجب فرمان منجنیقی در برابر منجنیقی شهر کردند و آن دو استاد بیکبار سنگها از کفه بگشادند و دو
سنگ در سوا بهم رسیده ریزه ریزه شد و مردم درون و بیرون از حذاقت آن دو سنگ کار در ان متعجب و حیران گشتند و چون
ایلخان شنید که ارباب میافارقین در جدال و قتال سعی بلیغ می نمایند از قتو نویان پیش شاهزاده فرستاده پیغام داد که درمحاصره
توقف و تعلل نمایند تا ذخیره شهریان روی در نقصان نهد و مقارن وصول اقتو نویان آن دو سوار از شهر بیرون آمده و شمشیر جلادت
آخته جمعی را کشتند و طایفه را مجروح کردند و شورشی عظیم در سپاه مغول انداخته باز گشتند **بیت** ز گرد ان بمانند ترکان شگفت
ز کین سر کوی لب بدندان گرفت و تا مدت دو سال حال برین منوال گذران بود و بعد از ان در شهر قحطی و عسرتی تمام روی نمود
چنانچه از مردان نمودار نماند و مهم بجایی رسید که اقویا از گوشت ضعفا لعقتی میساختند و آن دو سوار از عدم کاه و جود و ابتلای
اشتها بعوض غذا اسپان خود را کشته خوردند و قریب هفتاد هشتاد مفلوک معلول که در شهر مانده بودند بیش یشموت کس فرستادند
و از مجاری احوال خبر دادند شاهزاده با ارتقو نویان اشارت کرد که بشهر رفته و ملک کامل را دست بسته بیاوردو
هر کرا یابد بیاسا رساند و نویان مذکور حسب فرموده متوجه شد و آن دو مبارز جلادت شعار که ذکر ایشان مرارا
بگذشت بر بام خانه رفته با فوجی از سپاه تاتار که بگرفتن ایشان مامور بودند بجنگ مشغول گشتند و چون سر تیر کردند چند
بینداختند از بام بزیر آمدند و سپرها در سر کشیدند و بازوی شجاعت گشاده چندان شمشیر زدند که بدرجه شهادت فایز شدند
و ارتقو ملک کامل را گرفته پیش شاهزاده رسانیدند و یشموت او را به پایه سریر سلطنت هلاگو فرستاد و چون چشم ایلخان بر وی
افتاد جرایم او را بر شمردن گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت از بدن ملک کامل باز کرده در دهانش مینهادند تا در گذشت
گویند که ملک کامل در زهد و تقوی درجه علیا و رتبه قصوی داشت چنانچه از اجرت خیاطت روزگار گذرانیدی و بر عقلا
روشنست که چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون باد بی نیازی در وزیدن آید میان حزن کامل و ناقص و صالح و طالح
تفاوتی ننهد و بعد از گرفتاری ملک کامل مراسم قتل و نهب چنانچه عادت ایشان بود اشتغال نمودند و میافارقین و اعمال آن را
با دیگر بلاد و امصار مساوی ساختند **ذکر توجه یشموت اغول بجانب قلعه ماردین و فتح آن حصار باراده خالق سما و زمین** چون مهم
میافارقین بنوعی که مذکور گشت فیصل یافت شاهزاده یشموت و ارتقو نویان برحسب فرمان بجانب قلعه ماردین با لشکر گران
در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده ظاهر حصار را مرکز اعلام ظفر پیکر گردانیدند و از متانت و رصانت قلعه شاه
و سپاه انگشت تعجب بدندان گرفتند و درین باب دو روایت بنظر رسیده نخستین آنکه ارتقو نویان ایلچی نزد ملک سعید حاکم
آن سرزمین فرستاده پیغام داد که **بیت** قدرت گرچه سخت و بالا دراز بیالا و بازوی این در مناز خلاصه سخن آنکه اگر ملک سعید
میخواهد که با اتباع و اشیاع سالم ماند باید که در مقام اطاعت و متابعت آید و الا باو رسد آنچه بدیگران رسید ملک سعید
جواب داد که عقلا دانند که آشتی بهمه حال بهتر از جنگست اما اندیشه از بدعهدی پادشاه شماست که فلان و فلان باامان مستظهر
گردانید و چون بایشان دست یافت همه را از پای در آورد اکنون این قلعه بذخایر و مردان کارزار مشحونست و بر مرد عاقل
صیانت نفس و مال واجب باقی اختیار بدست شماست و چون مهم بر حرب قرار گرفت از جانبین مجانیق نصب کردند و مدت
هشت ماه میان هر دو فریق محاربات عظیم الاتفاق افتاد و بعد از انقضای آن مدت وبا و قحط در شهر پدید آمده هر روز
بزحمت گرسنگی و علت طاعون خلقی می مردند و پسر بزرگتر ملک سعید ملک مظفر هر چند پدر را نصیحت میکرد که مقاومت با لشکر مغول
میسر نیست و مصلحت در مصالحت می نماید مفیدنمی افتاد و درین اثنا ملک سعید بیمار شد و ملک مظفر مراسم شفقت ابوت
بجای آورده در میان شربت باطعام زهر جان گزای بخورد او داد تا از ان بلیه خلاص یافت و بعد از فوت پدر ملک
مظفر بشاهزاده و امرا پیغام داد که آنکس که با شما مخالفت مینمود رحلت کرد اگر لشکر پادشاه دست از جنگ باز دارند من قلعه
تسلیم نمایم مسئول او مبذول افتاده ملک مظفر با متعلقان از ماردین بیرون آمده سیورغامیشی یافت و چون باردوی پادشاه
رسید ایلخان از و باز خواست خون پدر کرده گفت چرا بدین جرات ناپسندیده قیام نمودی ملک مظفر بی تحاشی جواب داد
که هر چند بعرض پدر رسانیدم که در ایلی در آید تا خون بی گناهان ریخته نگردد فایده نداد یقین دانستم که دولت پادشاه کامل
خواهد بود و قلعه مفتوح خواهد شد و قریب صد هزار کس بیگناه کشته خواهند گشت برای ابقای خلقی کثیر اعدام یک نفس
اعلی و انسب نمود و مع ذلک بجریمه خویش معترفم اگر پادشاه خلعت عفو پوشانیده جای پدر بمن ارزانی دارد مدت العمر
بوظایف نیکو بندگی قیام نمایم و ایلخان از سر مواخذت و عتاب ملک مظفر در گذشته زمام حکومت ماردین در کف کفایت
او نهاد و ملک مظفر سالهای دراز سلطنت رانده هرگز با سلاطین مغول شیوه منازعت نورزید قوم دوم آنکه ایلخان جمعی
از امرا و اعیان بفتح ماردین نامزد فرمود و ایشان نخست ایلچی فرستاده ملک سعید را بایلی دعوت خواندند و ملک طریق منازعت
مسدود گردانیده در روب قلعه بگشاد و بعد از ان بخدمت ایلخان مبادرت نموده چون باردو رسید با سعفت تنی از امرا و خوا
معروض تیغ قهر گشت و ملک مظفر که پدرش در مجلس باز داشته بود بموجب فرمان بیرون آوردند و بموجب فرمان ملک زاده را
بفرط عنایت و عاطفت سرافراز ساخته منصب پدر باو تفویض نمود **ذکر وفات سلطان بدرالدین لولو ونهایت کار و خاتمت روزگار**

ملک صالح پسر او بدر الدین لؤلؤ مدت پنجاه و شش سال بحکومت موصل و اعمال آن قیام نموده چون سن عمرش به نود و شش رسید در
سنه تسع و خمسین و ستمائه فرمان یافت و ایلخان فرزند او را ملک صالح تربیت کرده جای پدر باو ارزانی داشت و صالح بعد از
چندگاه بسبب شومی بخت بد و طالع ضعیف بدیار مصر رفته از اوج کامکاری بحضیض خذلان و نکبت افتاد و رکن الدین بندقدار پادشاه آن
دیار هزار سوار مصحوب او گردانید تا معاودت نموده از موصل خزاین نو و کهن بمصر نقل کند و ملک صالح چون برق و باد بمحل خود شتافت
و ایلخان بر توجه او اطلاع یافته فرمان داد تا لشکرهای دیار بکر سر راه محافظت نمایند و بعد از آن سنداغو نویان را بجانب
موصل فرستاد تا صالح را بهر کیفیت که باشد بچنگ آورد و ملک صالح چون بموصل نزول کرد آهنگ عیش و عشرت ساز داد و در اثنای لهو
و سرور آواز کورگه و کوس بگوش او رسید خوف و فزع بر ضمایر موصلیان استیلا یافته در مقام تجسس آمدند و بعد از تحقیق چنان بوضوح
پیوست که سنداغو نویان بانتقام ملک صالح آمده است و ملک صالح دروازها بر کشیده و ابواب خزاین گشاده لشکر مغول را
و کرد و شبانکاره که در شهر بودند بمال بسیار خشنود ساخت و سایر خلایق را استمالت داده گفت که چون بندقدار از حال اطلاع
شود قبایل عرب و تجنده مصر بامداد و معاونت ما فرستد و موصلیان بگفتار ملک صالح مغرور شده در دفع لشکر بیگانه با او اتفاق
نمودند و از جانبین منجنیق نصب کردند و دست به تیر و کمان باز یازیدند روزی شش هزار مرد مغول از نهادران بر بالای سور بر آمدند
و اهل موصل مجموع ایشان را به تیغ و تیر هلاک ساختند و بدین فتح دلیرتر و در جنگ مجدتر گشتند و سرهای کشتگان را از باره بزیر
انداختند و سنداغو چون شدت مصابرت موصلیان در منازعت مشاهده نمود ملک صدر الدین را باردو فرستاد تا کیفیت حال
باز نماید و او در الاتاق بخدمت ایلخان رسیده چیرگی مخالفان معروض داشت و پادشاه از عساکر نصرت شعار فوجی بمعاونت
سنداغو فرستاد و در خلال این احوال چون بندقدار بر محاصره صالح اطلاع یافت سرداری صاحب وجود را با جنود شام
بمدد او روان فرمود و شامیان بسنجار رسیده نامه ببال کبوتری بستند و آن کبوتر را بجانب موصل پرواز دادند مضمون آنکه ملک
صالح و اهل موصل باید که هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند که سپاه شام جهت معاونت اهل اسلام بسنجار رسیده اند و بر حسب اتفاق
کبوتر آمده بر منجنیق مغول نشست و استاد منجنیقی کبوتر را گرفته و نامه را از بال او باز کرده نزد سنداغو برد و خدمتش این معنی را از
امارات اقبال خود دانسته بر فور یک تومان لشکر را بدفع سپاه شام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون بحدود سنجار
رسیدند منقسم بسه قسم شدند و در مکامن بایستادند و در وقت وصول شامیان از کمین گاهها ناگاه بیرون تاخته نایره حرب
اشتعال یافت و در اثنای دار و گیر بادی چنان در وزیدن آمد که از سنگ ریزه و خاک چشمهای لشکر شام پر شد و در جنگ عاجز
گشته اکثر ایشان بر تیغ قهر و سیاست کشته شدند و بقیة السیف منهزم و متفرق گشتند و مغولان ملتبس بلباس شامیان گشته قبل از
وصول خویش رسولی نزد سنداغو فرستادند که ما فردا بهیات شامیان مظفر و منصور می رسیم باید که خاطر جمع دارد و روز دیگر مغولان
بدان نشان که خبر روان کرده بودند رسیدند و موصلیان نیز از دور چون نظر بر ایشان افتاد بتصور آنکه لشکر بندقدار است که بمدد
می آیند از شهر خرم و شادمان بیرون شتافتند و کفار تاتار احاطه مسلمانان کرده مجموع را بر خاک هلاک و بوار انداختند و چون آفتاب
ببرج سرطان منتقل شده هوا گرم گشت و وبا و قحط در شهر شیوع یافت مردم فوج فوج بیرون می آمدند و طعمه تیغ خون ریز میگشتند
و ملک صالح چون دید که کار از دست رفت به سنداغو پیغام داد که از کرده خود پشیمانم و بیرون آمده قلعه تسلیم می نمایم بشرط آنکه شفیع شوی

تا ایلخان جریمه مرا بعفو و اغماض مقابل سازد سنداغو متقبل شده ملک صالح بیرون آمد و سنداغو جمعی را بر وی موکل کرده او را به
اردوی هلاکوخان بردند و چون ایلخان از حرکات ملک صالح بغایت خشمناک بود فرمود تا ظاهر تنش را در دنبه گرفته بریسمان و نمد استوار
ببستند و او را در آفتاب افکنده اندک غذایی باو میدادند و بعد از چند روز متخیل بکرمان شده اعضای ملک را خوردن گرفتند
و چون یکماه برین محنت بگذشت فرمان یافت و پسر سه ساله او را بموجب فرمان در کنار رودخانه موصل بدو نیم زدند و نیمه را
بر یک کنار رود بیاویختند تا عبرت للناظرین شده دیگر مردم نعمت پادشاه را بکفران مقابل نکنند ذکر حرب کتبوقا نویان با مصریان و
حال و خاتمه کار او هرچند این قضیه بر فتوحات مذکوره مقدم بود اما تأخیر آن بسیاق تاریخ اولی و انسب نمود در تواریخ مذکور است که
ایلخان در وقت انصراف از شام یکی را از مغولان معتبر با چهل نفر نزد قطز حاکم مصر فرستاده پیغام داد که خدای تعالی چنگیز
خان و اروغ او را قوت و مکنت بخشید تا اکثر معموره را متصرف شدند و هرکس با ایشان مخالفت ورزید معدوم و ناچیز شد و اگر
طریق متابعت مسلوک داشت در ضمان امان بماند اگر تو مال و تحفه را قبول نکنی جنگ را آماده باش و قطز با امرا و خواص خویش
و معتبران سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در آن اوان از نهیب تیغ مغولان گریخته در ظل رایت او مجتمع گشته بودند مشورت نمود
از آن میان ناصر الدین قیمری گفت که قوت و مکنت هلاکوخان از بیان مستغنی است و حالا از حد دمشق تا کنار جیحون در قبضه اقتدار
اوست اگر بخدمت او شتابیم هیچ گونه عیب و عاری نباشد لیکن بر پیمان او اعتمادی نیست چه خلیفه بغداد و دیگر ملوک را از امصار روم
بعد از عهد و میثاق بغدر و شلتاق هلاک ساخت سیف الدین قطز گفت از سه کار یکی اختیار باید کرد موافقت یا مناجزت یا جلاء وطن
ناصر الدین قیمری گفت مصلحت در مصالحت می بینم و بعضی از امرا معروض داشتند که ما را با لشکر مغول طاقت و قوت مقاومت نیست
و باقی اختیار با پادشاه دارد قطز گفت که اکنون از بغداد تا روم و حد مصر و مجموع این مرز و بوم از تعرض کفار تاتار ویران است
اگر ما پیش دستی نکنیم مصر نیز حکم آن بلاد و امصار گیرد رای من آنست که باتفاق روی بجنگ آوریم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا نزد خلایق
و خدای معذور باشیم و سخن بدانجا رسانید که امرا متفرق شدند و قطز با بندقدار که در آن اوان امیر الامرا بود با دیگر در کنکاش
قرعه استشاره کرد و انداخت گرفت بندقدار گفت نزد من انسب و اولی چنان می نماید که ایلچیان را هلاک سازیم و بدلی قوی و املی فسیح روی
بکتبوقا نهیم اگر غالب آییم یا مغلوب باشیم و الا باری نزد خلق ملوم نباشیم قطز گفت که من با تو درین امر باری موافقم و درین
اندیشه متفق و در همان شب بصلب ایلچیان فرمان داد و روز دیگر با لشکری آراسته از شهر بیرون رفته بجانب شام در حرکت آمد و امیر
بایدار که قراول لشکر مغول بود از توجه قطز آگاهی یافته قاصدی به بعلبک نزد کتبوقا نویان فرستاد و صورت حال باز نمود کتبوقا نویان
قاصد را باز گردانیده گفت باید که امیر بایدار در موقف خویش تا رسیدن ما پایدار و برقرار باشد و قبل از وصول کتبوقا مصریان بایدار
را منهزم ساخته خدمتش تا کنار آب عاصی در هیچ مقام قرار نگرفت و کتبوقا نویان بر شوکت و مکنت خویش اعتماد نموده ما نند دریای
جوشان روی بمصر نهاد و قطز روز به عین جالوت رسیده اکثر سپاه را در مکامن توقف نمود و خود با عددی اندک برنشسته بالا رفته
بایستاد و کتبوقا نویان چون نزدیک بآن لشکر رسید فرمان داد تا سواران تیرباران کردند و قطز عنان برتافته مخالفان دلیر شدند
و مصریان را تکامیشی نموده جمعی از ایشان بقتل آوردند و چون جنود ایلخانی بمکامن نزدیک رسیدند سپاه مصر از سه موضع بیرون آمده
تاختند و شمشیر جلادت آخته بر سر مغولان راندند و از مبدا چاشت تا وقت استوا سپاه اسلام و کفار تاتار کارزار ساخته هر یک بر

می‌نمودند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدین قطز وزیده اتراک فوج فوج طریق انهزام پیش گرفتند و کیتبوقا نویان
ثبات اقدام نموده از چپ و راست تیغ میزد و مردم می‌افکند معی او را بر گریختن ترغیب کردند جواب داد که از مرگ چاره نیست
بنام نیکو بمیریم رواست **ع** مرا نام باید که تن مرگ راست آخر یکی کس ازین معرکه خلاص شده بخدمت ایلخان رسیده حال اعلام نمود و عرض
خواهد داشت که کیتبوقا در کوچ دادن تو جان شیرین فدا کرد و نخواست که شرمسار باز گردد باید که این معنی بر خاطر پادشاه گران نیاید که
فوجی از لشکریان او در معرض تلف آمدند همان انگارد که یکسال زنان حشم و خدم حامله نشدند چون نفس ایلخان بسلامت است مر مفقودی را عوض
باید وجود و عدم ما سهل باشد و کیتبوقا نویان این سخنان میگفت و بجان میکوشید و از یمین و یسار می‌تاخت و مبارزی می‌انداخت
تا از اسپ خطا شده گرفتار گشت و او را دست و پا بسته پیش قطز آوردند قطز با او خطاب کرد که **بیت** که ای ترک بدکنش ز بسیار
از بس که خون ناحق ریختی و خاندانهای قدیم را بقول مزور خود بر انداختی و ملوک و اشراف را بوعده‌های خلاف از پای در آوردی و
امروز بر پاداش آن در ورطه محنت و بلا افتادی **بیت** چو بشنید کتبوقا او بسته دست برآشفت مانند پیل مست خنین داد پاسخ
که ای سرفراز بدین روز پیروز چندین مناز و بیقین دان که اگر خبر واقعه من بسمع هلاکو خان رسد دریای خشم او در تموج آید و از آذربایجان
تا در مصر بسم ستور پست گرداند و فرماید تا خاک مملکت ترا بتوبره‌ها اسپان با ایران برند و او را امثال من سیصد هزار سوار است
یکی از آنجمله کم گیر تو و دیگر گفت که چندین لاف از پادشاه خود مزن که مهم او مبنی بر حیله و دستانست و طبیعت او را چون طبیعت تو بمکر
و زور سرشته اند کتبوقا گفت هر چه هستم بنده و نیکوخواه پادشاهم تا بوده ام چنین بوده ام نه چون تو غدار و خداوندکش اکنون هر چه
در خاطر داری درباره من بتقدیم رسان و دران باب تعجیل نمای که وقت این همه گفت و شنید نیست قطز فرمود تا سرش از
بدن جدا کردند و جماعتی از سپاه مغول در نیستانی پنهان شده بودند مصریان بران مطلع گشته بی اندیشه آتش دران نیستان زدند
و از ایشان فی الجمله خاکستر نماند و جماعتی معدود که آب فرات ناخستند و لشکرگاه کتبوقا را غارت و تاراج کرده عیال و اطفال
او را باسیری بردند و چون خبر این واقعه به ایلخان رسید بر فوت کتبوقا تأسفها خورد و گفت مثل او نوکری مشکل که پیدا شود
و بازماندگان او را بنوازش خوشدل گردانید و پیش از رسیدن خبر کتبوقا نویان بیک روز ایلخان ملک ناصرالدین را بسیورغامیشی
سرافراز ساخته و حکومت دمشق باو تفویض نموده خدمتش را با سیصد سوار شامی بآنجانب گسیل کرده بود دیگر روز یکی از
معتمدان شام بعرض رسانید که ملک ناصر با ایلخان در مقام نفاقست چه در سر با قطز اتفاق دارد و از استماع این حدیث
آتش خشم پادشاه زبانه کشیده جمعی از متهوران بی باک را فرمود تا از پی ملک ناصر شتابند و هرگاه که او را دریابند بیاسا
رسانند و مغولان بتعجیل روان شده بملک ناصر رسیدند و گفتند حکم چنانست که ترا طوی کنیم تا سیورغامیشی تمام یافته باشی و او را
با نوکران فرود آورده کاسه داشتند و ازان میان محیی الدین مغربی بواسطه فن نجوم خلاص یافت و بس و بعد از قتل ملک ناصر
ایلکان نویان بضبط دیار شام موسوم شده با لشکر سکین بآن صوب شتافت و بمقصد رسیده اتباع او دران ولایت دست بغارت
و تاراج بر آوردند و چون بندقدار که بعد از قطز والی ولایت مصر شده بود ازین معنی خبر یافت با سپاهی بی نهایت متوجه او
گشت و ایلکا را تاب مقاومت او نیاورده با سپاه مغول بطرف روم رفت و رایت دولت بندقدار ارتفاع یافته خطبای
اسلام در مجموع دیار شام خطبه بنام او خواندند و ایلخان خواست که با انتقام کیتبوقا نویان لشکر بجانب مصر کشد اما بواسطه واقعه

منکوقاآن و مخالفت خویشان این آرزو در حیز تأخیر و تعویق ماند **ذکر اسباب توحش برکه خان از هلاکوخان و وقوع نزاع میان ایشان**
و جنگ و جدال اقربا و خویشان بخلاف یاسای چنگیزخان یکی از اسباب وحشت آن بود که توتار اغول را که از جمله اقربای نزدیک برکه بود و ملازم
ایلخان بود متهم داشته گفتند که سر خلاف و ناراستی دارد و بعد از پرسش و ثبوت گناه هلاکوخان توتار اغول را در صحبت سونجاق
نویان نزد برکه خان فرستاد و برکه بحکم توره چنگیزخان او را با ایران باز گردانید تا هر چه رای ایلخان اقتضا کند در شان او بتقدیم
رسانند و هلاکو در هفدهم صفر سنه ثمان و خمسین و ستمائه توتار اغول را بیاسا رسانید و برکه خان را چشم داشت چنان بود که ایلخان
جریمه توتار اغول را بعفو و اغماض مبدل کند و این معنی موجب کدورت خاطر برکه خان شد دیگر آنکه چون برکه خان باشارت برادر خود
منکوقاآن را بر سریر سلطنت نشانده و در ترویج حکومت او سعی بلیغ نموده بر هلاکوخان تفوق میجست و ایلخان متواتر ایلچی فرستاده
بهر گونه تحکمات خاطر او مشوش میداشت و چون این صورت از اعتدال تجاوز نمود ایلخان در مجلس خاص بر زبان می‌آورد که هر چند
برکه آقاست و من اینی اما چون پیوسته با من بتهدید و عنف خطاب میکند دیگر تحمل را مجال نمانده و بعد ازین مدارا نخواهم کرد
و صحیفه قرابتی مطوی ساخته طریق بیگانگی مسلوک خواهم داشت و چون این کلمات مسموع برکه خان گشت برآشفت و گفت هلاکوخان
شهرهای مسلمانان را خراب و ویران کرد و پادشاهان اسلام را مستاصل گردانید و خلیفه زمان را بی کنکاج آقا و اینی نیست کرد
و دشمن از دوست فرق نکرد اگر اراده خدای جاوید باشد و توفیق رفیق گردد خون بیگناهان ازوی باز خواهم و نوقای را
که امیر لشکر او و عرق قرابتی نیز داشت با سی هزار سوار بطلب خون او در مقدمه روان گردانید و او از دربند گذشته ظاهر
شروان را لشکرگاه ساخت و ایلخان بعد از اطلاع برین حادثه باستحضار عساکر فرمان داد و در شوال السنه ستین
و ستمائه از الاتاق در حرکت آمده شیرامون نویان را با دیگر امرا و نوئینان بر سبیل منقلای نفر فرستاد و شیرامون و امرا چون بحدود
شماخی رسیدند نوقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از دلیران سپاه ایران را بخاک بوار انداخت و از اعیان امرا سلطانچی
جوق کشته مظفر و منصور باز گشت و در ذی الحجه سال مذکور اباتای نویان را با لشکر گران در یک فرسخی شابران نحو دار سپاه
برکه خان زده نوقای را منهزم گردانید و ایلخان چون از گریختن یاغی خبر یافت در اوایل محرم سنه احدی و ستین و ستمائه از
حدود شماخی بعزم رزم برکه خان نهضت نمود و در موضع شابران جمعی الیقاقان مقید سیف الدین بتیکچی که وزیر خاص
بود و خواجه عزیز از ولایت گرجستان و خواجه مجدالدین گرد کردند و بعد از پرسش و ثبوت گناه بموجب فرمان هر سه را بیاسا رسانیدند
و شب پنجشنبه هشتم محرم سال مذکور حسام الدین منجم را بجهت تحکمایی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم متغیر شود
بقتل آوردند و روز بیست و سوم محرم فرمان نافذ گشت که مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و قریب بجا ناشته در بند
رسیده گروهی از یاغیان را بر بالای دربند دیدند و دلاوران لشکر منصور بزخم تیر ایشان را براندند و از دربند گذشته با مخالفان
حرب در پیوستند و هزیمت بر لشکر دشت قپچاق افتاده مجدداً ایلخان قتل عام کردند و در غره صفر از نوقای و لشکر دشت قپچاق اثر نماند
و بعد از فرار نوقای و انهزام لشکر برکه خان شیرامون و اباتای نویان و اباقا خان که هلاکوخان ایشان را در مقدمه فرستاده
بود گفتند که ما بتعجیل تمام از عقب یاغی برویم مصلحت آنست که شاهزاده مراجعت فرماید اباقا خان از روی حمیت اجابت ننمود و در پی
ایشان از موقف جلال فرمان صادر گشت که شیرامون و ایلکان نویان و قتودوز و طایفه‌ای از امراء دیگر که تفصیل اسامی ایشان

موجب تطویل میشود بدشت قپچاق رفته دست تعرض بجوانب و مواشی لشکریان برکه خان و خانهای ایشان دراز کنند و امرا بموجب فرموده
در حرکت آمدند و از آب ترک بگذشتند و دشت قپچاق را از خیمه و خرگاه و بغال و جمال و اغنام مملو یافتند و سپاهیان جمله کوچها بودند
و اطفال و عیال را گذاشته اجناد و انجا و ایلخان در خانهای قپچاقیان نزول کرده سه شبانروز با دختران ماه روی سنبل موی عنبر بوی بعیش و
طرب مشغول گشتند که ناگاه برکه خان و لشکریانش افزون از مور و ملخ بران بهشت [illegible] پیدا شده بر سر اباقا خان و امرا تاختند و از طلوع
آفتاب تا هنگام غروب میان فریقین محاربه امتداد یافت و چون از جانب دشت پیوسته مدد میرسید ایلخانیه منهزم شدند و
در وقت عبور از آب ترک یخ شکسته خلقی کثیر غریق بحر فنا گشتند و اباقا خان با معدودی چند بسلامت گذشته در شروان نزول کرد
و ایلخان ازین چشم زخم کوفته خاطر و متوزع الضمیر شد و بتدارک مافات مشغول شده فرمان داد تا در تمامت ممالک جهت ترتیب اسلحه
و آلات حرب قیام نمایند و سال دیگر این آوازه شیوع یافت که نوقای عزم آن کرده که از دربند گذشته بتبریز آید و ایلخان شیخ
شریف تبریزی را باسم جاسوسی و تحقیق فرستاد شیخ شریف چون بحدود دشت قپچاق رسید او را گرفته نزد نوقای بردند و نوقای [illegible]
از وی پرسیده در اثنای محاوره گفت از هلاکو چه خبر داری گفت از خشم و غضب اشراف و زهاد عبا میکشند و آتنیده و رونده
و بکار ما را البقل میرسانند شیخ شریف جواب داد که پیش ازین بسبب مخالفت ارتق بوکا با قوبیلا قاآن ایلخان منحرف مزاج بود و چنان
از آتش قهر او خشک و تر میسوخت و چون خبر رسید که قوبیلا قاآن باستقلال بر تخت نشست و ارتق بوکا در مقام الطاعة ادا آمد
والعفو فات یافت و بموجب فرمان قاآن از کنار جیحون تا اقصای مصر و شام بایلخان مفوض گشت و سی هزار کس از جوانان تاتار
ببغداد آمدند اکنون بخلاف سابق بیت ز عدلش نسوزد آتش حریر هم آهوی دوشد از شیر شیر ز انصاف او مردم آسوده اند
همه ظالمان زار و فرسوده اند نوقای ازین کلمات خایف و متشوش گشته دیگر سخن نپرسید و شیخ شریف رخصت انصراف یافته
بخدمت هلاکو خان مبادرت نمود و گفته معروض گردانید و بنوازش و انعام سرافراز گشت ذکر بعضی از حالات ایلخان و بیان شمه از قضایا
که در آخر سلطنت او دست داد و ارتحال او در سنه ثلث و ستین و ستمائه ازین محنت آباد ایلخان بعمارت میلی تمام داشت و در الاتاق قصری
رفیع ساخت و در حوالی اران و آذربایجان بتخانهای بزرگ بنیاد نهاد و در اواخر زمان خویش بیش از بیشتر بعمارات مشغول
میداشت و از تمشیت مصالح ملکی نیز تغافل نمی نمود و در ترفیه احوال سپاهی و رعیت مبالغه میفرمود و چون فصل پاییز در آمد برسم
قشلاق متوجه زرینه رود شد که ترکان آن موضع را جغتو گویند و در اتمام رصد الحاح نمود گویند که ایلخان عظیم حکمت دوست
داشتی و علما بر تحصیل علوم اوایل ترغیب کردی و بحضور علما و فضلا و علم کیمیا میل تمام داشتی و آن طایفه پیوسته منظور نظر عاطفت
و عنایت او بودند و در وجه ما یحتاج و ملتمسات کیمیاگران چندان خرج کرد که قارون عشر آن در خزینه خیال نیاورده بود و چون
آثار رشد و نجابت در ناصیه فرزند بزرگتر خود اباقا خان مشاهده مینمود زمام حکومت ممالک عراق و مازندران و خراسان تا کنار
جیحون در کف کفایت او نهاد و ضبط و ربط دیار اران و آذربایجان بفرزند دیگر خویش یشموت رجوع فرمود و دیار بکر و دیار ربیعه را
بامیر توداون داد و مملکت روم را بمعین الدین پروانه سپرد و چون سیف الدین بتکچی را شهید کرد منصب وزارت خود علی سبیل الاستقلال
بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و بر ملک بغداد و مضافات آن علاء الدین عطاملک جوینی صاحب
تاریخ جهانگشای را که برادر خواجه شمس الدین محمد بود بگماشت و در آخر عهد خویش پرتو التفات بر احوال لشکر انداخته داعیه

نهضت بجانب دشت قپچاق از خاطرش سر بر زد و درین اثنا جلال الدین پسر دوات دار بزرگ که در دولت ایلخان دولت
تمام یافته بود و خود را چنان مینمود که مشفق تر ازو نسبت بپادشاه در مجموع الوس چنگیز خانی نیست بعرض رسانید که در سواد بغداد
و عراق چندین هزار ترک قپچاقی هستند که رسوم قپچاقیان نیکو دانند و چون پادشاه عزیمت دشت قپچاق دارد اگر رخصت
شود من بروم و ایشان را جمع گردانیده بیاورم تا بوقت توجه بدان جانب قراول باشند این صورت عظیم در نظر ایلخان پسندیده
آمد یرلیغ و پایزه داد که جلال الدین هر چه طلب کند از اسپ و سلاح و غیر ذلک مباشران اعمال بغداد بدو دهند و هیچکس
در کار او مدخل نکند تا مهمی که باتمام آن مامورست ساخته گرداند و در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه جلال الدین ببغداد
رفت و هر که در سپاهی گری پسندیده بود ملازم خود ساخت و احیانا با ایشان میگفت که رایت پادشاه شما را بجانب دشت قپچاق
بسر خصمان خواهد تاخت یا نام بر آورید یا در جنگ کشته شوید و اگر بالفرض ازین یورش بسلامت مراجعت نمایید بمصاف دیگر
نامزد خواهد کرد و شما حسب و نسب مرا میدانید و هر چند ایلخان را با من عنایتی تمام است نمیخواهم که شما را علف شمشیر سازد و می اندیشم که
شما را از تکلیفات مغول باز رهانم باید که همگنان بطوع و رغبت مرافقت و موافقت مرا بر خویش واجب و لازم شناسید و چون
سپاهیان بدین کلمات فریفته میشدند و چون در ظل رایت او مجتمع شدند از بغداد بیرون آمده بر عرب خفاجه تاختن کرد و جمال
و اغنام آن قوم را بیاد داده مراجعت نمود و از خزینه بغداد آنچه لشکریان بآن احتیاج داشتند بستاند و فرمود تا سپاهیان
با زن و فرزند و متعلقان کوچ کنند و نخست بزیارت مرقد منور امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین حسین علیهما السلام توجه نمایند و بعد
از ان بسر اعراب خفاجه تازند و بساختگی یورش دربند اشتغال نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانید و چون از آب فرات بگذشت
با متجنده گفت که من عزم مصر و شام دارم هر که با من موافقت نماید فبها و الا ام از اینجا باز گردد و هیچکس از بیم جان تخلف ننمود و مجموع
در رکاب او از راه حدیثه و عانه بجانب مصر رفتند و چون این خبر بسمع ایلخان رسید از غصه و غضب بر خویشتن پیچیدن گرفت
و گفت در عقل هیچکس نگنجد که کودکی چنین مرا فریب دهد و چون دران اوقات از جانب اعدا پریشان خاطر بود این معنی ضمیمه آن
شد و در ربیع الاول سنه ثلث و ستین و ستمائه سه روز بکار طوی مشغول شد و در اثنای آن بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه
روی نموده صاحب فراش گشت و باتفاق اطباء خطای مسهلی خورده از آن غشی پدید آمد و مرض بسکته گشته هر چند طبیبان حاذق
در دفع آن سعی کردند مفید نیفتاد و در آن تاریخ ذو ذوابه بشکل استوانه مخروط هر شب ظاهر میشد و چون آن ذو ذوابه معدوم
گشت ایلخان نیز در زمره اهل اموات انتظام یافت بر آیین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر و انواع اجناس و چند دختر ماه پیکر را
با حلی و حلل بخوابه او گردانیدند تا از وحشت تنهایی و حرقت فرقت و صنوف عذاب و آلام محفوظ و مصون ماند زهی عقل و دانایی
علما زمان سلاطینی که بر ارتکاب این نوع حرکات اقدام می نموده اند خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید بیت چون هلاکو ز مراغه
بزمستان که شد کرد تجدید از آن نوبت او را آخر سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بود ز ربیع الآخر مدت عمرش چهل و
هشت سال شمسی بود و زمان سلطنت او هشت سال قمری ذکر توجه اباقا خان باردوی ایلخان و پند نامه خواجه نصیر طوسی و جلوس او بر
تخت بعنایت حضرت قدوسی چون ایلخان تخته تابوت عوض تخت خانی یافت چنانچه رسم مغول است راهها بسپردند و یاسا دادند که هیچ
آفریده نقل و تحویل نکند از مقام خود و فی الحال مسرعی بقشلاق مازندران فرستاده اباقا خان را که پسر بهتر و مهمی عهد بود طلب داشتند

وبهادر شیش یشموت که حدود دربند تعلق باو میداشت در بیستم روز از وفات ایلخان باردو آمد و فرمان امرا معلوم کرده بعد از
دو سه روز مراجعت نمود و اباقاخان در نوزدهم ماه جمادی الاول باردوی اعظم رسید در هنگام نزول و وصول مجموع امرا
و امرا باستقبال شتافتند و ایلکان نویان که امیر اردوها بود و طریق خدمتکاری و جان سپاری مسلوک داشته شاهزاده
را آش و شراب داد و در خلوتی کیفیت واقعه پدر و میلان امرا بسلطنت او تقریر کرد و بعد از تقدیم مراسم عزا عموم
خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان در باب جلوس اباقاخان کنکاج کردند و سونجاق بولایت عهدی او گواهی داد
و اباقا ابا نمود و آن شغل خطیر را بدیگر برادران حواله میفرمود و میگفت آقای ما قوبلاقاآنست بی رخصت او این مهم چگونه
اختیار توان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از سایر برادران بزرگتری و ولی عهد پدر و بیوسون
و یاساء قدیم و جدید داناتر و با وجود تو عقل رخصت نمیدهد که دیگری قایم مقام ایلخان گردد و در آن ایام که اباقاخان در لجه
سلطنت مماطلت می ورزید خواجه نصیر الدین طوسی این چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر اباقاخان معروض داشت و چون
آن نکات مشتمل بر فواید و حکمت بود در این مقام ثبت افتاد در بندگی عرضه می افتد که امسال از حکم نجوم افلاک پریشانی در
پیش و کارهای بیمناک و یاغیان از جا بجنبند و شطط وقت آسایش نیست که اگر اکنون آسایش طلبند بعد از این رنج بسیار
روی نماید و اگر حالی رنج بر خود برگیرد و کارسازی کند در عقب آسایش فراوان بینند غرض آنکه در تنسیق بجای پدر
تعجیل واجبست که اگر یک سروز معین نشود اهل بغی دلیر شوند و ایل و الوس شکسته دل گردند و ناموس و قاعده مرتفع گردد و هیبت
و سهم از دلها برود و خلل آن دیگر وقتها کمتر باشد و اکنون چون بر مسند جهانبانی و تخت ایلخانی بنشیند واجب باشد که چند امر
بجای آرد تا دلهای ایل و یاغی قرار گیرد و آوازه همه نیکویی باطراف رسد و شکوه پدید آید اول آنکه برادران و خویشانرا بنوازد
و کارهای ایشان نیکو سازد و نسبت با جماعت اقتدا به پدر نماید و نوئینان و کاردانانرا سیورغامیشی فرماید و هر کس که فاضلتر و معتمدتر
و هوادارتر باشد او را بخود نزدیکتر گرداند تا رایهای نیکو زنند و اندیشهای پسندیده کنند دیگر آنکه امراء لشکر را استمالت دهد
و بهادرانرا سیورغامیشی فرماید و همه لشکر را سلاح و برگ و چهارپای و علوفه دلخوش گرداند و وعدهای خوب کنند تا بوقت رسیدن
یاغی بهیچ چیز موقوف نشوند و ساخته حرب باشند دیگر آنکه ملوک و اکابر ولایات را بلطف خویش امیدوار گرداند و یرلیغها باطراف
روانه کنند که کوچ و قلان از رعایا تخفیف کنند و کسانی که بحکم یاساء بزرگ ترخان بوده اند بر حال خود باشند تا همه دلخوش شوند
و کوچ نیکو دهند و هواداری کنند دیگر آنکه فرماید تا درویشان و بازماندگان از کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه دهند و کسانی
که ببلا و محن گرفتار باشند برهانند دیگر آنکه کسانی را که نافرمانی کنند و یاسا نگاه ندارند گوشمالی دهد و بترساند تا دیگران گستاخ نشوند دیگر
آنکه درین وقت مال از مصلحتهای لشکر بزرگ و دیگر مهمات دریغ ندارد که چون پادشاهی قرار گیرد مال بسیار پدید آید و اگر قرار نگیرد
مال بسیار سودی ندارد و نادانند دیگر آنکه در امور ملکی احتیاط بلیغ فرماید تا جاسوسان بدشمنان خبرها نبرند و بر حالها واقف نشوند دیگر آنکه
روز ملول نشود و همه سخنها نشنود و صبر و تانی بکار دارد و خویشتن را سبک ندارد و تجویز این معنی نکند که هر کس گستاخی نکند تا وقع شکوه
پادشاهی زیاده شود دیگر آنکه از چیزهایی که خاطر مبارک برنجد تحمل کند و زود خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه واجب باشد بنماید و پشیمانی
نشود دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند و چون رای قرار گیرد محکم کارها بجای آورد کند نه چنان که بطالع مردم بیدار گر

بقوت دیگران میکند چه اگر چنان باشد مردمانرا امید و بیم نماند و چون ببزرگی کارها سرانجام یابد چند چیز یاد دارد و فراموش
نکند تا دولت و سلطنت روز بروز در تزاید باشد دیگر آنکه رضای خدای تعالی و تقدس نگاه دارد تا در هر دو جهان نیکویی بیند
دوم آنکه یاساء پدران عمل کند تا از منقصت ایمن ماند دیگر آنکه لشکرها مرتب و آراسته و آماده دارد تا از یاغیان نترسد دیگر با
رعایا عدل کند و کار ایشان برودی و راستی بسازد تا مزید جاه و حشمت او را از خدای تعالی مسالت نمایند پنجم فرمانبرداران
سیورغامیشی فرماید و سرکشانرا سرکوفته دارد تا همه خلایق باامید و بیم در طاعت راست باشند ششم آنکه کم آزاری کند و بیگناهانرا
نرنجاند تا دراز عمر باشد هفتم در آبادانی سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید هشتم از ایل و یاغی باخبر باشد
و بیدار و هشیار تا خللی روی ننماید دیگر دشمن کوچک و کار اندک خرد نشمرد تا در اندیشه بزرگ نیفتد دیگر سخن خود در حد
و یرلیغ خود بود دگرگون نکند تا امید و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان عادل همه جهانرا بنام نیکو و داد و انصاف بگرفت
و چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم بدانجا رسید که امتحانرا هر چند پنجاه جریب زمین خراب
جستند نیافتند اسکندر در مدت هفت سال تمامت عالم را بگرفت و هنوز از هیبت عدالت او گوش مستمعان مملوست
سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود و نیکویی بیشتر کرد و بیست سال به نیابت برادران قیام نمود و چهل سال و کسری
باستقلال بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمان روا بود و امید ما بندگان چنانست که بنصرت الهی و دولت پادشاهی
این خان مسکین نواز از همه نیکوتر و بیشتر و عمر او درازتر باشد و درین وقت هر کس بشوقی بخدمت آورد و این بنده
کلمه چند از حکمت در سلک بیان کشید مامول آنکه قبول افتد انشاء الله که پادشاهی و کامرانی پایدار ماند فی الجمله بعد از گفتند و
شنید و مبالغه بسیار اباقاخان در تقلد قلاده فرمان دهی سر رضا جنبانید و در رمضان سنه ثلاث و ستین و ستمائه
باختیار خواجه نصیر الدین طوسی در وقتی که برج سنبله بر آفاق شرقی منطبق بود اباقاخان بن هلاکو خانرا شاهزادگان و امرا
بعادت قدیم و رسم مالوف بر تخت سلطنت نشاندند

ذکر تمشیت امور مملکت و اختصاص یافتن شاهزادگان و امرا و ارکان دولت بنعمت و حکومت

اباقاخان بعد از جلوس بر تخت خانی از نقود و جواهر و جامهای گرانمایه بر خواتین و شاهزادگان و امرا بذل کرد چنانچه
نوایه آن بعامه لشکریان رسید و بعد از اقامت مراسم طوی و تهنیت جلوس روی بضبط و ترتیب مهمات و مصالح الوس
آورد و تخت فرمود که هر حکمی که هلاکو خان کرده و هر فرمان که ازو نفاذ یافته برقرار ممضی و مجری باشد و باید که از شوائب تغییر
و تبدیل مصون و محروس مانند و ملوک و امرا و حکام و ارباب حاجات را که بقورلتای حاضر آمده بودند با حصول مقصود باز گردانید
و فرمان داد تا بهیچ وجه اقویا بر ضعفا زور و زیادتی نکنند و عامه طوایف رسوم و آیین آبا و اجداد خود مرعی دارند و بیشتر
از همه برادر خود یشموت بضبط دربند و شروان تعیین نمود تا آن سرحد را از آسیب یاغی محفوظ دارد و برادر دیگر خویش
تبشین اغول را بحکومت مازندران و خراسان تا کنار آب آمویه نامزد کرد و پسر ایلکان نویان و نوبان برادر سونجاق را
که جد امیر چوپان بود بممالک روم و محافظت آن مرز و بوم فرستاد و دیار بکر و دیار ربیعه را بدوربای نویان تفویض نمود و ارغون
آقا را که مستاجر محصولات بعضی از ولایات بود فرمان داد تا بهمان کار موسوم باشد و کرجستان و سرحد شام بشیرامون ولد
جورماغون سپرد و منصب وزارت را برقرار سابق بصاحب سعید شهید خواجه شمس الدین محمد جوینی طیب الله ثراه ارزانی داشت

وفرمان داد تا برادرش علاء الدین عطاملک جوینی در بغداد به نیابت امیر سونجاق حاکم و فرمان روا باشد و دار الملک تبریز را
مقر سریر سلطنت ساخت و فرمود تا حکومت فارس باسم اولاد اتابک ابوبکر نوشتند و مقاطع آن دیار را بملک شمس الدین تازی
گردانید که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره جهت استخلاص برادر خود از خرماهای طرح برای او این قطعه انشا فرمود قطعه

ز احوال برادرم بتحقیق دانم که ترا خبر نباشد خرمای بطرح می دهندش بخت بد ازین بتر نباشد اطفال برند در دکانش
خرما بخورند و زر نباشد وانگه تو محصلی فرستی تلخی که ازان بتر نباشد چندان بزنندش ای خداوند کز خانه رهش بدر نباشد

وچون این قطعه بسمع ملک رسید بهای خرماهای طرح را به بقالان شیراز بخشید وآنچه محصلان ازان وجه گرفته بودند استرداد نمود
و اباقاخان بر اصفهان و معظم ولایات عراق عجم خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد جوینی وزیر را بگماشت و زمام
حکومت هراة و سیستان را در قبضه درایت ملک شمس الدین کرت نهاد و قریب صد دانشمند معتبر را که از تلامذه خواجه
نصیر الدین طوسی بودند بانعام وافر و احسان متواتر محظوظ و بهره مند گردانید و در سال جلوس قشلاق در حدود مازندران کرد
چون بهار رسید به تبریز مراجعت نمود ذکر شمه از مناقب خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان رحمه الله و فرزندان و برادرش علاء الدین عطا ملک
در زمانی که هرج و مرج باحوال قاطنان ممالک خراسان و عراق عرب و عجم راه یافت خواجه شمس الدین محمد در تقویت قواعد
دین سید المرسلین و ازاله سواد شر و حمایت بیضه اسلام سعی مشکور و ید بیضا نمود و چون اباقاخان بر سریر سلطنت قرار گرفت
خواجه مشار الیه زیاده از معهود و معتاد مشمول سیورغامیشی پادشاهی و شغل خطیر وزارت برقرار سابق باو مفوض گشت و خدمتش
بعزمی ثابت و رای صایب و اقبال مساعد در اتمام مهام مملکت و ترفیه احوال سپاهی و رعیت و اصلاح خلل و تدارک
زلل بنوعی شروع پیوست که مزیدی بران متصور نبود بیت آصف ار آن ملک اضبط این چنین کردی که تو کم کجا کردی سلیمان ملک گیری
جناب او ملوک و سلاطین و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن را ملجا و مامن شد و در زمان نشر محامد جود
او اوراق افسانه حاتم طایی مطوی گشت از گردنکشان آفاق و اطراف ممالک محروسه هر کس که با وی دم مخالفت زد و قدم
از جاده متابعت منحرف گردانید روزگار او را غریق بحر بوار و حریق نوایر دمار ساخت در تمامت ممالک ایلخانی جهت ضبط
اموال دیوانی نواب کافی و معتمد دانا تعیین فرمود تا ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات
مفتوح میداشتند و با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم او از سرحد روم و شام تا کنار جیحون نسبت بارباب فضل و دانش در مقام
تواضع و تملق بود و از رشحات سحاب فیض انعامش غنچه آمال این طایفه در گلزار اقبال بشکفت و از ترشح زلال افضالش نهال
امانی این طبقه در چمن مراد مثمر و بارور گشت الا و نقایصش از آلایش منت منزه و معرا بود و در زمان مکنت او میان اهل حنظل
و اراذل و دانا و اصیل و خامل تفاوت و تمیز ظاهر گشت اشجار آبدار او در لطافت و صفا حکم چشمه حیوان داشت گویند که در
زمان سلطنت گیخاتوخان حاصل املاک حاجی رابکی از نویسندگان از روی دفتر سر بالا کرده هر سال مبلغ سیصد و شصت تومان
برآمد و چون ضبط و حکومت بغداد که بهنگام واقعه مستعصم خراب و بایر شده بود و روزگار بر ناصیه عمال و اعمال آن رقم اختلال کشیده
برادرش علاء الدین عطاملک قرار گرفت و خدمتش باندک زمانی بمعماری بذل و شفقت آن ولایت را آبادان گردانید و خاطر سکان
آن سرزمین را از نعیم و ناز خرم و شادمان ساخت و از جمله خیرات عام او یکی آن بود که در زمین نجف باشرف نقبی حفر کرده در بادیه

از صد هزار دینار احمر در ان کار صرف نمود تا آب فرات را بمشهد کوفه روح الله روحه ساکنه برد و از روی انصاف وادی غیر ذی زرع
را حدایق ذات بهجه گردانید و چون این آب بر روی کار ملک و ملت آورد آب روی سلاطین ماتقدم و خلفای سابق را که درین آرزو
خزاین عالم بباد داده بودند و اموال جهان بدین هوس صرف کرده برخاک تحسر و تاسف ریخت و ارشد اولاد خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بودند و هم در اوایل شباب شمایل کرم و آیات مجد و معالی
نزد شیخ و شاب در ناصیه میمون هر یک ظاهر و لایح بود بحکم آنکه ع از آن پیر سر هنر جوان بود و من اشبه اباه فما ظلم و در تحصیل مسایل عقلی
و نقلی و استحکام قواعد فضایل نفسانی که حقیقت انسانی عبارت ازوست و مزاولت آن قیمتی می یابد مساعی جمیله بجای آوردند اما
خواجه هارون مسابقت نموده در فنون آداب ماهر و متبحر شد و در فن موسیقی مایل گشته خواجه صفی الدین عبد المؤمن چون غرض
که معارف جو سر اختیار نکند در زمره ملازمان او انتظام یافته حکم جزء لاینفک گرفت و رساله شرفیه را در ان فن بنام شریفش
ساخته و پرداخته گردانید و خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو و نما بحکم یرلیغ پادشاه جهان گشا متقلد حکومت عراق و تومانات اصفهان
شد و در اقتنای علوم و اقتفای آثار فضل او بدین سبب فتوری راه یافته در اظهار صرامت و اعلای سطوت بنیاد چنان نهاد که تاریخ حکومت
زیاد بن امیه و حجاج بن یوسف ثقفی گشت و چون طبایع اصفهانیان بارتکاب فتنه و آشوب مجبول یافت بکلی در عفو و اغماض
بر بست و پشت همه بر شیمه شفقت و مرحمت کرد اگر بختی نه بر وفق مزاج بسمع او رسیدی تا بجریمه صغری و کبری چه رسد جانی را با
بل خاندانی را بدست استیصال سپردی و در زمان حکومت او هر چند بیش از چند هزار تن بقتل و مثله و اغراق و احراق و امتداد
ایام حبس از نسخت معموره حیات بوحشت آباد مطموره ممات پیوستند ارکان دولت و اعیان حضرت و طوایف صدور و اعیان
و سایر ملازمان و معتبران و کافه اهل اصفهان در شب که بستر استراحت میگستردند چون شمع بر شعله حیات خویش لرزان بودند
که تا روز دیگر رشته زندگانی ایشان از قطع مقراض سیاست او چگونه خلاص یابد سبحان الله قوت غضبی و صفت سبعی بر
نفس انسانی چنین مستولی گردد که نه زواجر عقل و موانع شرع و مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد و نصایح ناصحان و مواعظ واعظان
به هیچ گونه در وی تاثیر ننماید و بواسطه اراقت دما و قلت بخشایش او اصفهان که بیشتر با یکدیگر بکار رد و فخر و نخوت میکنند و در یک
چشم زدن حلق صد تن میبریدند بود و اوباش و سراق که شب در اسواق و محلات را از بیم او ایشان مجال تردد و آمد شد نبود در اندک
اوقاتی چنان مطیع امر و منقاد فرمان او گشتند که اسباب دهقنت و فلاحت ارباب حرث و زراعت را در صحرا بوکیل عطش و نهان
او می سپردند و اگر عیاری فی المثل چیزی بمقدار دو حبه در جوف لیل بخانه او آوردی روز دیگر زرع حیات او بداس ممات محصود گشتی و همچنین
محافظت محلات را بر رؤسا و اسپهسالاران مفوض گردانید و بموجب فرمان او اهل بازار دکاکین خود را با انواع امتعه و
اقمشه بی حارسی و محافظی گذاشته شب بخانهای خود میرفتند و هیچکس را مجال آن نبود که ماکولات خسیس تا باقمشه نفیس چه رسد اندکی
تصرف کند و بخلیطی در ان کند روایت کرده اند که شبی یکی از عسسان مقداری خوردنی که صاحبش حاضر نبود برداشت و ضعف
بهای آن درم انجا بگذاشت روز دیگر که قرص خورشید از مشرق افق برآمد دکاندار بجای خویش معاودت نمود و بهای فروختنی
دو درم سیم که بقیمت آن مبلغ زیاده بود دید و چون یارای اخفا نداشت مانند سیماب در اضطراب آمده و بدرگاه رفته
سیم را انجاب نمود و صورت قضیه بعرض رسانیده فرمان داد تا آن عسس را بحلق آویختند بیت مردم از بی جریمه کشتن همچون گوسفند

از برای چشم زخم الحق بسوزان گوسپند حکایت کنند که خواجه بهاء الدین غلامی داشت نیکی نام که محرم اسرار خواجه بود بشبی اورا
بعزم غنا و تا گرد شهر برآید و تفحص نماید که از مستحفظان محلات و اسواق کدام یک شرط تحفظ و تیقظ بجای می آرند و چه کسان طریق
اهمال و تکاسل مرعی میدارند نیکی بعد از طوف در اطراف و انحای محله و بازار باز گشته بعرض رسانید که تحقیق ما و بیم از رؤس اهل بازار
مسعد کالکو یکه از اول و هوشیار و یکه با ن غرش و رزو اندیشه را بر دریقش استوار کرفته و نگهبان حرمتش با طلیعه عنیب در اول یکی
وچار رخ زده و دیگری را یافتم در مقام حراست نشسته اما لشکر خواب بر شهرستان دماغ او استیلا یافته بود و عمله خواجه این خطاری اورا
از اعمال معهود معزول گردانیده و دیگری از موضع احتراس غایب بود و سزاوار عتاب زمانه عاقبت روز دیگر که لقاب لمعان آفتاب
در بحیح صبح را نقب زد حکم کرد تا هر یک از ان سه کس را مقشا و چوب زدند شیخ الاسلام تقریر فرموده که من در زمان تادیب حاضر بودم
از خدمتش پرسیدم که آکرا این دو شخص بسبب غفلت یا عدم احتیاط مستحق عذاب شده اند باری این شخص که پهلوی استراحت بر زمین
نهاده بود چرا در زمره ارباب جرایم افراط یافته در جواب گفت که مواخذه و معاقبت این شخص بسبب آن واقع شد که نیکی در ظلمه
لیل در دنیه بسر او رفت چرا او را نگرفت و استخبار احوال او ننمود که درین وقت باعث بر خروج چه چیز بوده آورده اند که روزی از جهت
وحشتی که سلاطین روزگار در آرزوی آن بودند برای میگذشت شخصی در زینت و تجمل او چنانچه عادت عوام است نظر کردن گرفت
و خواجه بهاء الدین بجانب آن بیچاره ملتفت شده او را پیش خود خواند و پرسید که در چه نظر میکردی آن بیگناه از غایت دهشت
مجال تکلم نداشت خواجه نماز بین از سر خشم فرمود تا جهان بین او را از حدقه بیرون کشیدند و از نوادر حکایات خواجه بهاء الدین
آنکه نوبتی طفلی از اعزه اولاد در کنار داشت و بر بوسیدن حرکت اطفال ناگاه انامل آن کودک بمحاسن پدر رسید خواجه با یمان مغلظه
سوگند خورد که او را از معلاق بیاویزند چون بحکس را یارای تشفع نبود کودک را در از ارسته از معلاق بیاویختند تا خواجه در
سوگند حانث نشود ارباب اصفهان چون کمال شفقت و عطوفت او در باره فرزند دلبند برین منوال مشاهده کردند چهره حیات
ایشان در ثم و چهره عیش ایشان مکدر شد تفصیل عذاب و عقوبت او چون سوی بطالت و طال میکشت بر ایراد این دو سه کلمه درین
مقام اقتصار افتاد حکام ایام باید که از سر فرموده ارحم ترحم بپند گیرند و مضمون کل من لا یرحم لا یرحم نصب العین ضمیر کردانند
و بر هدم اساس الانسان بنیان الرب بی رخصت شرعی و تجویز عقل اقدام ننمایند چه آفات جزئی که استدراک آن در حیز اقتدار
نخواهد آمد آسمان آسمان بی تانی رویت از مقتضی حکمت و حکومت دور باشد رغم راقم حروف آنکه اصفهانیان مستحق
سزاوار آن بوده اند و مستشد که حکیم قهار امثال خواجه بهاء الدین حکام جبار بر ایشان میگماشته و میگمارد از اکابر اصفهان
روایتست که بعد از وفات خواجه بهاء الدین در یکدفعه که میان اهل آن سرزمین خصومت واقع شده و بمقاتله انجامید لعد ادکشتگان
کرد و بند مقشا و تن زیاده از انچه در عهد حکومت خواجه مشار الیه کشته شده بود ند قتیل یافتند و خدمت خواجه بهاء الدین هر چند در شیوه
غلبه و انتقام مبالغ بود اما با اضعاف آن طریق بذل و سخاوت مسلوک داشتی و بصلات و عطیات ارباب آداب را محظوظ و بهره مند
گردانیدی و در تعظیم قدر و اجلال علما دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را موزع و منقسم گردانیده بود چون از مجلس بار بر خواستی
ساعتی محاوره با اخوان الصفا مبسوط داشتی و لحظه با افاضل بندا بتجرع شراب ارغوانی طلب استیناس کردی و باقی اوقات را صرف
با تمام مهمات ملک و استکشاف طبقات مردم ساختی القصه چون مرتبه او بواسطه عنایت ایلخانی بذروه جلال رسید و افراط او در

سفک دماء معروض رای پادشاه گشت آنرا بر کمال رجولیت و فرط صرامت حمل فرمود و عین الرضا عن کل عیب کلیله و چند انکه
صاحب دیوان از روی دلسوزی و شفقت فرزند را از فرط سیاست و دفور خون ریختن منع میفرمود و وخامت عاقبت آن حرکت
ناملایم میفرمود اصلا متنبه نمی شد عاقبت روزگار در راست داد مواهب خویش سعی بپوست و امراض مختلفه و اسقام متضاده بر بدن
او طاری گشت و قهرمان طبیعت که مدبر مملکت قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گشت و روح حیوانی که حامل قوای جسمانیه
فتور پذیرفت منوز ایام حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که روزنامه عمر معتادرا بنقطه انجام رسانید **بیت** فغان ز آفت این چرخ ساز راحت سوز
فغان ز گردش این چاه شکار جور پرست که صورتی که بعمری نگاشت خود بشکست چو گوهری که بسی سال سفت خود بشکست خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان در مرثیه قرة العین خویش گوید **بیت** فرزند مجدای فلک منتدویت بازار زمانه را بها کمویت خم گشت چو ابروی بتان ابرویت تو نیست بدی
بودی از آن نیست پدر **ذکر توجه توقای با لشکر مغول و تاتار بقصاص خون خویشاوند خود موسوم بنوبا** در اوایل عهد اباقا خان توقای با لشکر
تمام بقصاص نوبا از طرف دربند متوجه گشت قراولان از وصول او اعلام دادند و شاهزاده یشموت بر خاش جوی بموجب فرمان
بعزم رزم او روان شد و از آب کر گذشته نزدیک بجان سوران تلاقی فئتین دست داد از جانبین صفها آراسته جنگ در پیوستند
و تیری بر چشم توقای رسیده منهزم گشت و اباقا خان نیز بعد از استماع این فتح مبین از آب کر عبور نموده مقارن این حال قراولان
اعلام دادند که برکه خان با سی صد هزار سوار نزدیک رسید اباقا خان مصلحت در مراجعت دیده باینجانب کر آمد و فرمود تا جسرها
بر بریدند و برکه خان بعظمت هر چه تمامتر قطع منازل کرده کنار آب کر را معسکر ساخت و هر دو سپاه مدت چهارده روز در برابر هم
ایستاده و سفیر تیر در میان مراسم آمد شد بتقدیم میرسانید و چون از آب گذشتن متعذر بود برکه خان عازم تفلیس شد تا باینجا
رسیده از آب بگذرد در اثنای طریق از رنج قولنج درگذشت پادشاه مسلمان بود و صحبت مشایخ و علما میل داشت و بعد از فوت
برکه خان اباقا خان فرمان داد تا از آن جانب کر دیواری بلند کشیدند و خندقی ژرف فرو بردند و دروازها نشاندند جمعی از لشکر
مغول و مسلمان را بمحافظت آن تعیین نمود و از جانبین بکار رد و بدد آمد ند و چون خاطرش از مهم دربند فراغت یافت متوجه مسرور
بجانب دار الملک خویش شتافت **ذکر حکومت براق نبیره چغتای و منازعت او با پسرزاده اوکتای** چون براق اغلان که از احفاد چغتای خان بود
پسر عم خود مبارکشاه را از سلطنت جد خویش معزول گردانیده بر سریر خانیت نشست و خزاین الغو و ارغنه خاتون و این عم را
بتصرف نمود **بیت** چه گنجها که نهادند و دیگری برداشت چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود و بعد از ان که براق بر مسند حکومت تکیه
زد و طریق تطاول و تعدی در ممالک ماوراء النهر سپردن گرفت از جاده مستقیم انحراف نموده لشکریان را از ظلم و جور منع میکرد
و رعایای بیچاره را داد نمیداد و دران وقت قیدو خان بن قاشین بن اوکتای قاآن که بعضی از پدرش بقازی اغول تعبیر کرده اند
بر بلاس و کجک و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و سپاه بسیار و جنود نامعدود در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشته بودند
و بکیاست و شجاعت و عدل و نصفت از سلاطین دوران و خواقین گردون توان امتیاز یافت بر حرکات ناپسندیده
او اعتراض میکرد و همت پادشاهانه بر دفع او مقصور و مصروف میداشت درین اثنا امیری از امراء براق لشکر کشیده و
وکا شته توبلاقا آن که ولایت دیار بحکومت منصوب بود طاقت مقاومت نیاورده بجای خفای گریخت و آن امیر دیار خطای را
از منازعان خالی یافته با سر و تاختن مشغول شد مقارن این حال مغولی بسرایی در رفته چشم او بر آشیانه خطائی افتاد و تیری

بران زده دری شاسوار از انجا غلطان شد و بچاه بالوعه فرو رفت جهت اخراج آن سرچاه کشادند و بکهزار و سعید و شصت بالش
زر سرخ در انجا یافتند و همچنین در باغی درختی عالی میان تهی سالهای فراوان بران گذشته و طایفهٔ از مغولان اسپان شد برکش بر
اغصان و شاخ آن درخت بسته بودند و در شب ناگاه اسپان رمیدند و آن درخت بدو نیمه گشت و از میان شجره شش هزار بالش نقره
ظاهر شد لشکریان اموال مذکوره را پیش براق بردند و او این معنی را از امارت دولت و علامات اقبال خود دانست و بعد از تعبیه
قیدو خان و براق در ظلمت لیل امیری را فرمود تا با ده هزار سوار از آب عبور نمایند و در وقت محاذات صفین از پشت سپاه او در آیند
و چون صباح کرد آن هر دو لشکر بتسویهٔ صفوف قیام نمودند لشکریان براق از کمین بیرون آمده از قفای سپاه قیدو در آمدند و از پیش
براق چون برق خاطف خود را برایشان زد و قیدو منهزم گشته روی بیورت خویش نهاد و براق مظفر و منصور شده بعجب و نخوت
روی بدرجهٔ ارتفاع نهاد و چون این خبر موحش بسمع منکوتیمور که در آن اوان از اولاد چنگیز خان بمزید شوکت اشتهار داشت رسید
برآشفت و عم خود برکجار را با پنجاه هزار سوار بمساعدت قیدو فرستاد و قیدو نیز سپاه پراکنده جمع آورده متوجه جنگ دیگر گشت
و براق از جمعیت مخالفان آگاهی یافته با سپاهی از قطرات امطار افزون در حرکت آمد و هر دو گروه بر کنار آب خجند بیکدیگر رسیدند
و نوایر محاربه برافروخته بآتش تیغ تیز تر و خشک سوختند و درین نوبت شکست بر براق افتاد و لشکریانش بعضی جریح و بعضی
در قفار و مجاری پراکنده و متفرق شدند و براق چون از آن معرکه گریخته بسمرقند رسید با امرا مشورت کرد که دشمنان غالب
ممکن که باین صوب توجه نمایند و لشکریان ما که از مصاف گاه جان بکنار کشیده اند استعداد ندارند رای من آنست که این
سپاه خراب حال را بغارت و تاراج بلاد و امصار و قری و قصبات ماوراء النهر معمور و آبادان سازیم و نخست از سمرقند کرام البلاد
ابتدا کنیم امرا این سخن را مستحسن داشته زبان بدعا و ثنا گشادند چه غایت شادمانی و کمال کامرانی اهالی قزاق و دشت قبچاق
منحصر در غارت و تاراج و شلتاق است القصه براق حکم کرد که مردم بلدهٔ سمرقند عریان با زن و فرزند از شهر بیرون روند که
سپاه ما برگ و نوا اندکی ندارند اکابر و اشراف بقدم تضرع و زاری پیش آمده مالی بیش از اندازه بر خود گرفتند و براق خواست که
با ساکنان سایر بلاد ماوراء النهر همین معامله پیش گیرد و چون شهزادگان نامدار قیدو و قبچاق و برکجار بر رای ناصواب او مطلع
گشتند گفتند صواب آنست که بر فور بر سر او لشکر کشیم و خلایق را از ظلم او برهانیم قیدو فرمود که چون بر توجه و قصد ما اطلاع یابد
لامحاله در خرابی ولایت بیشتر سعی نماید و غرض ما ازین قیل و قال آنکه رعیت پایمال حوادث نشود صواب آن می نماید که نخست
ایلچی چرب زبان که بر دقایق مشورت و فریب عارف باشد پیش براق فرستیم تا بزلال مواعظ و نصایح آتش خشم او منطفی سازد
و او را از جانب ما بمواعید خوب مستظهر و مطمئن گرداند و بعد از آنکه از باس و سطوت ما ایمن شود از سر تعریف در دفع او
سعی نمائیم چنانچه به برید بلا منقرض گرداند قبچاق اغول معروض داشت که همیشه میان من و براق بساط استیناس و طریق اتحاد و مودت
مسلوک بود اگر رخصت شود من بروم و دل سنگین او را بافسان شیرین نرم تر از موم گردانم این کلمات موافق مزاج قیدو و
برکجار آمده زبان بتحسین و آفرین او گشادند و بتأکید یکدیگر گفتیم بیت فرستیم او را به پیش براق که با عقل جفت است و در دهر طاق بگوید
ز هر در سخنهای نغز در آرد مگر هوش او را بمغز آنگاه قیدو خان دویست سوار را با برکجار [?] قبچاق نزد براق فرستاد و قبچاق اغول
روان شده بعد از قطع منازل چون بطالع سعد در سغد نزول کرد شخصی را پیش براق فرستاد و از وصول خویش اعلام داده جهت

ملاقات خواست براق بعد از تفکر بامرا گفت معلوم نیست که در زیر این صلح چه حکمت و در میان این داستان چه مکر و حیله انگیخته
فرستادهٔ قبچاق را باز گردانیده پیغام داد که آن برادر باید که بتقبیل مقدم رنجه فرماید و مجلس محبت آیین را بنور حضور زینت دهد ایلچی
بازگشت براق بارگاه را بخواص و مقربان مجنده و مسلح بیاراست و بر تخت سلطنت نشسته منتظر قدوم قبچاق می بود و چون فرستاده
قبچاق رسیده مضمون پیغام ادا کرد مشارالیه بر جناح استعجال در حرکت آمد و بعد از طی مسافت ببارگاه براق رسیده
خدمتش از سریر فرود آمد و شرط معانقه بجای آورده و دست قبچاق بدست گرفته باتفاق بر بالای تخت برآمدند و یکدیگر
را کاسه داشته زانو زدند و براق صنوف لطف و فنون مرحمت بتقدیم رسانیده قبچاق را پرسش گرم کرد و گفت چه
چیز در جهان از دیدار دوستان بهتر تواند بود و قبچاق زبان فصاحت بیان گشاده از مصالحت و مسالمت و وفاق و اتفاق فصلی
مشبع تقریر کرد و گفت جد ما چنگیز خان اخطار اسفار اختیار کرده مدتها آفتاب وار در جهان تیغ زد تا ما فرزندان در ظل
حمایت او بی ریا و نفاق زندگانی کنیم براق گفت که من از گفتار و کردار خود پشیمانم و پیوسته از افعال و اقوال خویش در زیر
بار و همیشه این معنی بر خاطر خطور میکند که ما ابنای اعمام یکدیگریم و شریک بحر و گوهر یک صدف پدران ما جهانرا بشمشیر تیز گرفتند
و بیادگار و میراث بما گذاشتند پس ما چگونه باسم نزاع و مخالفت ورزیم و در شعم [?] شریک نباشیم و در میان ما فتنه و نفاق
قایم باشد و شور و آشوب دایم و کیف که از اطراف و جوانب امواج فتن متلاطم است و سحاب محن متراکم و دیگر شاهزادگان
بعلف خوارهای وسیع و شهرها مشغول اند و من همین الوس محقر و مختصر دارم و شما و قیدو بهم ساخته اید و بقصد من رایت
لجاج و عناد برافراخته قبچاق گفت که مصلحت همگنان در آنست که از گذشته یاد نیاریم و باتفاق قوریلتای سازیم و مهمها از سر
نو پیرایه پردازیم و با یکدیگر عهد و پیمان تازه کرده سوگندها خوریم که در بارهٔ یکدیگر کینه و گزند نیندیشیم و در جمیع احوال
موافق باشیم و براق که از تاخت و اخطار طول و منهزم شده بود صلاح در صلح دید و بیکهفته بمراسم ضیافت پادشاهانه قیام نمود
و قبچاق را مقضی المرام باز گردانید و او پیش قیدو و برکجار آمده آنچه دیده و گفته و شنیده معروض داشت ایشان نیز جهت رعایت
الوس و رعایت مصالحت با براق موافق مزاج افتاده مقرر بران شد که در فصل ربیع مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان
در موضع نیکی طراز بقوریلتای حاضر شوند و چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش نزول کرد براق تخت خزانه و حشم خود به پسر
محترم خویش بیک تمور که بفرط ذکا و سیاست و ضبط و کیاست بر برادران سمت تقدم داشت سپرد و گفت اگر عیاذا بالله
مرا حادثه روی نماید تا با پنجاه هزار سوار تیغ زن نیزه گذار خود را از دشمنان نگاه دار و چون براق در حرکت آمده بموضع
معین رسید قیدو و قبچاق را با ارکان دولت باستقبال او فرستاد و قبچاق و براق دست بهم گرفته پیش قیدو و برکجار آمدند
آنگاه بتجرع کاسات و التزام اسباب عیش و طرب و طوی مشغول شدند و چون یکهفته داد نشاط دادند روز هشتم حالات گذشته در
میان آوردند براق اعلان از سختی روزگار و عدم موافقت شاهزادگان نامدار و قلت علوفه از لشکریان کرده حکایتها گفت و بعد از
گفت و شنید مقرر بران شد که از ممالک ماوراء النهر دو قسم تعلق ببراق داشته باشد و یک قسم دیگر بقیدو و منکوتیمور و برسم و آیین خوش
جهت استحکام قواعد میثاق در کاسهٔ زرین شراب خوردند و باده برذره پاشیدند و شرط کردند که من بعد در صحاری و
مرغزار روزگار گذرانند و چهارپایان در مزروعات رها نکنند و رعایا را بمطالبت و مواخذت ناموجه رنجه ندارند و ولایات را از

جوانب بتصرف مسعود بیک محمود یلواج گذارند تا او بحسن کفایت رعیت پراکنده جمع آورده در آبادانی ایل و الوس مساعی مشکوره مبذول دارد و ختم مشوره بران شد که در بهار سال آینده براق از جیحون بگذرد و لشکر گران بایران کشد و از مملکت اباقاخان بقدر توان در قبضه اقتدار آورد مشروط بانکه قیدو خود اگر یا لشکر مساعدت نماید و این معنی بغایت موافق مزاج قیدو خان بود و باین صورت راضی و ممد استان چه بخیت انگشت که صید معقود بکمند دیگران کند و کمی همت و غرض قیدو آن بود که مبانی شوکت یکی ازین دو پادشاه روی در انهدام نهد اگر اباقاخان مغلوب شود دست تصرف براق از ولایت ماوراء النهر کوتاه گردد چه بضبط عراق و خراسان مشغول شود و اگر براق مقهور گردد فهو المطلوب علی الوجه الاتم فی الجمله مسعود بیک بکمال کاردانی و در در آبادانی و عمارت و زراعت ولایت سعی بلیغ نمود و بمقناطیس عدل و رافت خواطر رعایا بجانب خود جذب کرد و در اندک روزگاری مملکت بحال اول باز رفت و چون شاهزادگان بساط طوی در نوردیده بیورتهای اصلی رفتند قیدو خان لشکر خود در حوالی بخارا فرستاد و نامیان آب و براقیان سدی حایل و خطی فاصل باشد و سپاه براق سد علیش شده در مبادی حال بر علیش رفتند و چون از جانب منکو تیمور لشکری متوجه ولایت قیدو خان شد او بالضروره ایل و الوس خود را که در نواحی بخارا خیمه اقامت زده بودند طلب داشت و براق عرصه امانی خالی یافته بخارا رفت و همگی همت و تمامی نهمت بر استعداد یورش خراسان و استخلاص ممالک اباقاخان مقصور و مصروف گردانید

ذکر آمدن مسعود بیک از پیش براق نزد اباقاخان برسالت بر سبیل خدیعت و مخالفت نکودار اغول با پادشاه ازین حالت

در شهور سنه ست و ستمائه براق اغلان امیر مسعود بیک را بخدمت اباقاخان فرستاد تا اظهار مخالصت و مصادقت نماید و در شیوه وداد و اتحاد فصلی مشبع راند غرض از ارسال او آنکه احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه گذر کند و چون امیر مشار الیه نزدیک باردو رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال بجای آورده وظایف انسانیت بتقدیم رسانید و در حین ملاقات خواجه از اسب پیاده گشته امیر مسعود بیک بهمان سواره او را در کنار کشید و این معنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از اعمال خود را آصف برخیا می پنداشت گران آمد و الحق جای آن بود و بنا بر آنکه محل مقتضی باز خواست نبود دم در کشید و مسعود و خواجه هم عنان شده باردو فرود آمدند و در زمان مناسب خدمتش را بمجلس پادشاه بردند و او بر جمیع امرا مقدم نشسته بعبارتی لایق و استعارتی رایق باداء رسالت قیام نمود و منظور نظر عنایت و عاطفت خسروانه گشته انواع سیورغامیشی درباره او بتقدیم رسانیدند و چون بهم او مبنی بر حیله و دستان بود اثر بدگمانی در حق خود مشاهده کرده در طلب رخصت انصراف تعجیل نمود و بعد از یکهفته که مقارن استشعار روزگار گذرانید بعواطف پادشاهانه سرافراز شده دستوری مراجعت حاصل شد و از گریاس بیرون آمده بکاوری را که در رفتار بر جاسوس خیال مسابقت نمودی در زیر ران آورد و چون تیر از کمان و ابر آسمان بجست و مسعود بیک رعایت حزم را در هر منزلی و مرحله دو اسپ تیزتک با معتمدی بازداشته بود که بدستگیری و معاونت ایشان در آن پای از دایره تحت و بلا بیرون نهد و روز دیگر از جانب خراسان خبر رسید که براق بتهیه اسباب یورش ایران مشغول است و قراولان لشکر نصرت قرین سیاهی سپاه او را در کنار جیحون دیده اند و اباقاخان دانست که آمدن مسعود بیک بر پایه سریر سلطنت مصیر مبنی بر حیله و تزویر بوده لاجرم ایلچیان قم تیز از عقب او بفرستاد تا بهر جا که رسیده باشند خدمتش را باز گردانند و فرستادگان از پی او بتعجیل هر چه تمامتر شتافتند و وصول ایلچیان مقارن عبور مسعود بیک از آب ده خایب و خاسر باز گشتند و مسعود بیک

کما هی حالات معروض براق گردانیده حرص و شره او بر توجه بجانب خراسان سمت ازدیاد پذیرفت و در خلال این احوال نکودار که از احفاد چغتای خان بود باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده سرکشی آغاز کرد و تفصیل این اجمال آنکه نکودار اغول با تکودان لشکر خاصه مرافقت ایلخان اختیار کرده بود و بایران آمده ایلخان علیشه بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست و چون سلطنت باباقاخان انتقال یافت در تکریم نکودار بیش از پدر مبالغه نموده و در اوقات نوازش علیش و زانو میزد و او را بر پهلوی خویش می نشاند و در آن اوان که براق عزیمت ایران مصمم گردانید مکتوبی در خفیه به نکودار اغول ارسال نمود مضمون آنکه نکودار آقا بداند که ما با سپاهی چون بحر زخار در موج آمده بتفرج مملکت اباقا عبور خواهیم کرد باید که آنجناب از اباقا تخلف کرده و با ما موافقت نماید تا دیار خراسان و عراق را در تحت تصرف آورده با یکدیگر قسمت نمائیم نکودار چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت از اباقاخان رخصت خواسته بجانب یورت اصلی خود که در نواحی گرجستان معین شده بود در حرکت آمد و چون بمنزل و خانه خویش رسید آن راز سربسته برامرا و مقربان خویش منکشف گردانید و ایشان چون سر خلاف و ناراستی داشتند نکودار را بر مخالفت اباقاخان ترغیب و تحریص نمودند تا بر سر تمرد و عصیان یکجهت گشت و بعد از رفتن نکودار ایلچیان بجانب خراسان متعاقب متواتر رسیدند و پادشاه را از وصول براق اعلام میدادند و چون اباقاخان در کلیات امور با نکودار مشورت کردی در آن فرصت هرچند بطلب او قاصدان فرستاد و خدمتش مطلبید او بهانهای واهی سنک محیت و بعذرهای نامقبول مسلک توسل محیت تا صورت اساءت او در مقابل ولی نعمت خود ظاهر گشت اباقاخان خواست که نخست بتدارک حال او مشغول گردد تا عصیان و تمرد او ما بنده امراض ساریه بدیگر شاهزادگان نرسد لاجرم شیرامون نوئین را با آن قدر لشکر که در ظل رایت او مجتمع بودند بدفع نکودار نامزد فرمود و او در آن اوان متوجه دربند شده بود تا از آنجا بهر طریقی که تواند خود را به براق رساند و شیرامون با سپاهی چون رجوم نجوم که از عقب شیاطین زبانه کشد روان شد و از پی او اباتای نویان در حرکت آمد و سر دو فریق را در بالای لشته ربیع فسیح اتفاق ملاقات روی نمود و شیرامون خواست که نکودار را بمواعید خوب دل پذیر در دام آورد میسر نشد و سرو طلایه صفها کشیده در یکدیگر آویختند و یکی از امرای نکودار که بجرات و جلادت اشتهار داشت حمله آورده قریب پانصد کس از اعوان و انصار شیرامون را به تیغ کین بر زمین انداخت و سپاه نصرت پناه از تزلزل استمالت یافته بهیات اجتماعی در جنبش آمده آن امیر را که در بهادری شهره آفاق بود از میان برداشتند و نکودار منهزم گشته با یکهزار سوار بگرجستان رفت و با ملک داود حاکم آن دیار ملحق شده دختر خود را بوی داد تا مصاهرت و مظاهرت او از مخالفت و غایله اباقا مصون و مامون ماند و گرجیان از شرارت طبیعت در مقام قصد نکودار آمدند و او بر خبث عقیدهٔ ایشان اطلاع یافته و کلمه النار و لا العار و المنیه و لا الدنیه بر زبان آورده خود را از گرجستان بیرون انداخت و ایلچیان بگریاس گردون اساس فرستاده کیفیت ندامت و استغفار خود بر زبان ایشان پیغام داد و اباقاخان دامن عفو و بخشش بر زلات و عثرات نکودار پوشیده او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از محاربات شیرامون بر نکودار ظفر یافته او را با زن و فرزند و خویش و پیوند گرفته پیش اباقاخان برد و علی التقدیر چون چشم پادشاه بر روی خجلت زده نکودار افتاد و از او خون و خوف و رعب و هراس او کرده از تغیر نیت و خروج از ربقه طاعت سوال فرمود نکودار معروض گردانید که از براق مکتوبی چنین رسیده و امرا مرا بدین جرات و کفران ولی نعمت باعث و محرض آمدند اگر پادشاه بازاء این گناه زمین را از چند قطره خون من رنگین نکند ع سر اینک بزن تیغ فرمان تراست و اگر عاطفت شاه اباقا بر بهم این بنده ابقا

و نماید بمضمون کلمهٔ العفو عن المجرم من مواجب الکرم عمل کرده باشد از استماع این کلمات بواعث کرم پادشاهانه و دواعی مراحم خسروانه
در اهتزاز آمده قامت قابلیت نکودار اغول را خلعت عفو و اغماض پوشانیده و امراء بداکوز را بشعلهٔ قهر سوزانیده لشکر او را بر سرداران
بزاره و صده بخش کرد و شاهزاده را در مجلسی باز داشته پنجاه کس بمحافظت او تعیین نمود و چون از معرکه براق مظفر و منصور مراجعت فرمود
خدمتش را از قید و حبس خلاص داد و او بکیسواره میگشت تا از جهان گذران یافت ذکر ترتیب و تجهیز لشکر براق و عزیمت او بهوای استیلای بر خراسان
و عراق چون مسعود بیک از دیار ایران باز گشته بملک توران رسید و کیفیت حالات الجایی معروض داشت براق بیراق یورش
اشتغال نموده فرمود که هر روز اسپی را چهار من جو و گندم دهند تا نیک فربه شود و بدین سبب قحط و غلای در میان رعایا پدید آمد و حکم کرد
که گاوی که در قلمرو او باشد بکشند و از پوست گاو سپرها سازند توان دانست که بسپری گراز گاوان عجایز و پیرزنان ترتیب دهند تا چه مرتبه
دفع سهام حوادث کنند اما مسعود بیک عرضه داشت که تخریب ولایتی که در قبضهٔ اختیار پادشاه است بتصور استخلاص مملکتی موهوم
از مقتضی خرد و کیاست دوری نماید پاس این معنی رعایت باید نمود که اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد رعیت بر منزل و ماوی قادر
نتواند بود براق از این سخن در خشم شده فرمود تا مسعود بیک را سی چوب زدند لیکن از غارت دست کشیده داشت و چون نهضت
جانب خراسان تصمیم داد ایلچی پیش قیدو فرستاده استمداد نمود قیدو در این امر با خواتین و معتبران خود مشورت نمود امرا گفتند
هر چه رای پادشاه اقتضا کند مزیدی بر آن متصور نباشد خاتای قتلق دختر قیدو که در بهادری و مبارزت تاریخ داستان رستم و دستان
بود و از فرط شجاعت ترکان او را اولکا تیمور میگفتند صواب و صلاح در آن دانست که پادشاه بنفس خود نرود و از شاهزادگان فوجی را
بفرستد و گفت امروز الحمد لله والمنه مملکتی عریض و بسیط ارثا و اکتسابا در قبضهٔ اقتدار خان گیتی ستان آمده که شاهان با اعتبار و سلاطین
نامدار آرزوی این مملکت بخاک بوار فرو رفته اند و اعدا و حساد مستظر و منتهز فرصت اند و مع ذلک امکان دارد که انهزام و انکسار قرین
روزگار ما گردد و در حالت ضعف و خسران مملکت خود را چگونه از دست مستقبلان استرجاع توان نمود نقد عشیه داد نزد ارباب خرد
و فرهنگ دور نمیباید قیدو خان و امرا و نوئینان رای خاتای قتلق را مستحسن داشتند و قیدو خان فرمان داد که چپاق بن قداق بن اوکتای
قاآن و دیگری از احفاد کیوک خان با چند هزار نفر از لشکریان خاصه بمعاضدت و مساعدت براق کمر بندند و پادشاهزادگان را
وصیت کرد که شما پیش از تلاقی اباقا و براق مراجعت نمایید و با ایشان گفت که اباقا با لشکر انبوه که کوه را طاقت مقاومت آن
نباشد در مقابل براق خواهد آمد اگر براق غالب آید از مجاورت و مقاربت او آسوده و فارغ گردیم و اگر مغلوب گردد دیگر پای
او در هیچ افقی از آفاق بر زمین نیاید و بر هر تقدیر ولایت ما از فتنه و شورش او در ضمان امان ماند و بحکم قیدو حکم کرد که امراء رفیع
مقدار از معابر جیحون گذشتند و در ظل رایت براق مجتمع گشتند و چون چپاق اغول به براق پیوست بملاقات یکدیگر خرم و شادمان گشتند
و براق بساختن سپاه مشغول گشته صد هزار سوار تیغ زن تیر انداز نیزه گذار جمع آورد و دو امیر بهادر طارم او بودند که بنوک
نیزه کلف از روی ماه می ربودند و بضرب تیغ کوه را از کمر بدو نیم میزدند و در شب تار بزخم پیکان آبدار پلکهای مور را بهم میدوختند و
رستم اسفندیار را در روز معرکه کمتر از زالی تصور میکردند یکی را مرغادل نام بود و دیگری را جلایر پای القصه براق با شوکت و حشمتی که
افراسیاب عشر عشیر آن در خواب ندیده بود از آب آمویه گذشته و مسافت قطع کرده حوالی مرجاق را معسکر ساخت ذکر مصاف
تبشین اغول بن هلاکو خان با براق اغلان و شرح بعضی از وقایع که تا زمان جنگ سلطانی و حرب اباقاخانی روی نمود چون خبر عبور براق و رسیدن او

بحوالی مرجاق بسمع شاهزاده تبشین رسید پریشان خاطر گشت و با ارغون آقا و دیگر امرا مشورت کرده رایها بر جنگ قرار گرفت و
از بادغیس در حرکت آمده روی بمخالفان آوردند و بعد از تلاقی فریقین و یاسامیشی تول و برانغار تبشین اغول خود را بر سپاه
براق زده صفها در هم شکست و براقیان بهیات اجتماعی بر وی حمله کرده تبشین عنان بر تافت و خراسان بر دشمنان گذاشته
بر صوب مازندران روان گشت و باعلام آن واقعه تبشین ایلچیان سریع السیر که مانند آفتاب یک روز گرد جهان بر آیند بجانب
برادر خود اباقاخان فرستاد و اباقاخان فرستادگان تبشین را باز گردانیده پیغام داد که آن برادر و ارغون آقا باید که تا وصول
عساکر گردون مآثر در مازندران توقف نمایند و آن سرحد را محافظت نموده روز بروز از تجدد احوال اخبار کنند و ایشان بموجب
فرموده در آن سرزمین قرار و آرام گرفتند و براق بباد غیس آمده یرلیغها بحکام اطراف و ولایات اقطار فرستاد و از قدوم
خویش اعلام داد و براقیان روی بشهرهای خراسان نهاده دست بظلم و بیداد بر آوردند و بتخریب معمور و در روب و ویرانی
رباع و اصقاع قیام نموده حرکت براق موجب خرابی ولایت و نهضت او مستلزم عذاب رعیت آمد و در رمضان سنه ثمان و
ستین و ستمائه مخالفان به نیشابور رسیده طوفان بلا بالا گرفت و در خراسان غلغلهای فاحش و زلزلهای موحش ظاهر گشت خلایق
بمطالبات و مصادرات فوق الطاقه ماخوذ و مکلف گشتند و فریاد ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به از نهاد صغیر و کبیر و وضیع و شریف
بر آمده فغان ایشان باوج آسمان رسید هر یک از امراء براق بر ناحیه از نواحی خراسان استیلا یافتند و براق خواست که
یکی از نوئینان را بقتل و غارت در اسرای هرات فرستد قتلق تیمور گفت که این معنی از مقتضی عقل و کفایت بعید می نماید چه والی
آن دیار ملک شمس الدین کرت بنفس خویش مردی شجاع و دلیر است و قلاع متعدده در تحت تصرف او است و بکثرت اعوان و
انصار استظهار دارد اگر بر قصد ما واقف گردد عاصی شود و چون از نکایت ما شکایت نماید دلهای خاص و عام از اعمال
و افعال ما متنفر و متبرم و اعتساف پادشاه و جمهور حکام انام و کافهٔ برایا و عامهٔ رعایا خایف و مستشعر شوند رای صایب آنکه هم
هرات در توقف داشته ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم براق این رای را پسندیده نموده قتلق تیمور را با پانصد
سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد و در آن وقت تختگاه هرات که قبل ملک شمس الدین کرت ملک شمس الدین محمد تازیکی بود که قمری شاعر
در مدح او گوید بیت سپهر اگر آمد شدت بهر آنست   که مثل نیاری بیاری نیاری   و چون قتلق تیمور نزدیک بهرات رسید ملک شمس الدین
با پیشکشهای لایق باستقبال بیرون رفت و قتلق تیمور با او گفت که اگر میخواهی که این شهر معظم و موضع خرم از آفتاب حوادث و بلیات
سالم ماند بالغرایب رعایت خدمت پادشاه را مستعد و منتظر باید بود و بعد از ادای نصایح قتلق تیمور عازم قلعهٔ خیسار شد
که ملک شمس الدین کرت در آنجا بود و چون قطع منازل و طی مراحل نموده بآن سرزمین رسید قلعهٔ بلند آسمان دید بیت زبرش چون دل عاشقان
تخت تنگ   سرش چون دل دلبران جمله سنگ   و در آن اوان ملک شمس الدین از سر فراغت پهلو بر بستر استراحت نهاده بود و
خدمتش از آمدن قتلق تیمور خبر یافته او را با دو سه نوکر رخصت داد که بقلعه در آید و چون قتلق تیمور بمصاحبت ایلچیان در رفته بمجلس
ملک شمس الدین کرت رسید او را دید بر چهار بالش عز و ناز تکیه زده و طارمان با ساز و اسبابی تمام بگرد او در آمده قتلق تیمور بعبارتی
لایق پیغام براق ادا کرد که ما آمدیم و ملک خراسان که مرکز دولت ماست مسخر کردیم و اکنون عزیمت عراق و آذربایجان مصمم است اگر
ملک شمس الدین طریق محبت و وداد مسلوک دارد حکومت بلاد خراسان باسرها با و مفوض کرده ملک شمس الدین از این کلمات اندیشه‌مند

کشته باخود گفت عنقریب اباقاخان با سپاهی گران متوجه گردد و روز روشن بر اعدا شب تار کند و قتلق تیمور بعد از تناول طعام
عزم معاودت کرد بعضی گفته اند که ملک بطلب تفحص از قلعه بیرون آمده در مصاحبت قتلق تیمور روان شد و بعضی بر آنند که ملک ترک
تمارض نموده خواست که بتشییع قتلق تیمور قدمی چند گذارد و آن ترک دانا حکایت دور و دراز در میان آورده ملک شرم داشت
که او را در میان سخن گذاشته مراجعت نماید کام و ناکام گام مینهاد تا از حصار بیرون آمد و قتلق تیمور مردم خود رسیده ملک هرچند
رخصت طلبید تا بعد از ساختگی متوجه شود مفید نیفتاد و علی ای التقدیرین ملک شمس الدین کرت بمقصد رسید و اردوی بعظمت
و طمطراق دید شاهزاده براق بر تخت نشسته و گردنکشان آفاق دست ادب بر سم نهاده و به پای خدمت ایستاده و مجلس
بجوانان خوش منظر و غلامان ماه پیکر آراسته امرا و نوئینان بغیر از زدن و کشتن و قتل و غارت و گرفتن عراق و تسخیر آذربایجان
و بغداد سخنی نداشتند مهابتی بر ضمیر ملک استیلا یافته از سر تحشم زانو زد و زبان بدعا و ثنا بگشاد و براق او را بنوازش بیکران
مستظهر گردانیده گفت عنقریب حکومت این دیار برای و رویة تو خواهد بود و هم دران انجمن نام مغولان خراسان پرسید
و اسامی چند کس نوشته معروض داشت ملک ایمنی از امارت زوال و انقلاب دولت او دانست بعد از سه روز براق با ملک
شمس الدین گفت میخواهم که مملکت عراق و آذربایجان از دست تصرف اباقا انتزاع نمایم اندیشه تو درین باب چیست ملک
شمس الدین زانو زده گفت اگر رخصت باشد سخنی بعرض رسانم تا پادشاه را در لشکرکشی تنبیهی حاصل شود براق خندیده گفت
ای ملک قدم تو بر شکوفه آن مبارک آمد امیدوارم که بر من نیز مبارک باشد اکنون آنچه در خاطر داری بی تحاشی بگوی ملک
گفت که اباقا مردان جنگی جمع میکند و شما دواب و مواشی جمع میکنید فردا اگر مخالفان در برابر صف کشند لشکریان شما لوازم
اشتغال بضبط غنیمت و مال بحرب و قتال نخواهند پرداخت براق گفت آنچه بر ضمیر تو گذشته بخاطر من نیز رسیده اما تا وصول اباقا این
غنایم را بولایت ماوراء النهر خواهند رسانید بعد از ان جریده روی بکارزار خواهند نهاد فی الجمله چند روز ملک قرار دل توقف نموده
بدیده امعان در براق و براقیان نظر کرد و براق را پادشاهی دید بس جبار و سفاک و ملازمانش را گروهی یافت بس مفتن و بی باک
همه طالب قتل و قصد غارت از آمدن پشیمان شد و با خواص و ندما پشیمان شد مشورت فرمود که بچه طریق خود را از میان ایشان بیرون
افکند و با ایشان گفت که براق بمملکت گیری و رعیت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات و قطع زراعات است
البته اباقاخان بروی غلبه خواهد کرد اکنون رای شما در استخلاص من چیست و بعد از استشاره رایها بران قرار گرفت که ملک
بهانه استخراج اموال و بیرون آوردن سپاه از هرات رخصت انصراف طلبد ملک را این تدبیر پسندیده افتاد و بعرض رسانید که
اگر پادشاه دستوری دهد بهرات روم و چریک جمع آورده از مردم شهر بغارت و نقل بهاء ستانم این صورت ملایم مزاج براق
افتاده چند کس از مغولان ملازم او گردانید و گفت باید که ملک بهراة رفته در بیچ میش بساری و دربیچ بساری استظهار نگذارد
و چون ملک شمس الدین از اردو بیرون آمد براق از اجازت او پشیمان گشت و در عقب او ایلچیان فرستاد تا باز گرداند او با مغولانی
که در ملازمت او بشهر رفته در ساخت و بهانه تمشک حسبه با ایلچیان براق گفتند که مراجعت ملک مصلحت نیست و فرستادگان معاودت
نموده معروض داشتند پادشاه ازین معنی بر آشفت امرا او را تسکین داده گفتند که ملک شمس الدین عظمت اردو و کثرت
سپاه ما را دیده مخالفت نخواهد کرد و چون ملک بحدود هرات رسید اکابر و اشراف باستقبال مبادرت نموده اظهار مسرت و

شادمانی کردند و ملک بشهر درآمده در ساختن مهمات تعللی میفرمود و مقارن این حال خبر وصول اباقاخان رسید و ملک از مغول
مفارقت نموده عازم قلعه خیسار شد و بعد از قطع منازل در مفر دولت خویش قرار گرفت و گفت که عظمت پلنگ بر بالای کوه و سنگ
باشد و مار را چون عمر بسر آید بر سر راه مقام کند و درین اثنا تبچاق اغول بسببی از اسباب بلجلا برنجید گفت و شنید کرده اردوی
خود را گذاشته با دو هزار سوار روی بترکستان نهاد و براق ایلچیان چرب زبان از عقب او روان کرد تا بنصایح و کلمات رنگین
خدمتش را در دام آورند میسر نشد و تبچاق بیت آنچه در راه دید غارت کرد و آنچه براه بود هم برداشت و چون بحدود بخارا رسید
بیکتمور پسر براق از کشش ایلچی پیش تبچاق فرستاد که داعیه چیست که بساط نشاط گسترده روزی چند با یکدیگر مستانس گردیم تبچاق جواب داد که بابا
میگوید که هزار بار ریزی دام که بلای سگ از خود دفع کنم اما هیچ به از ان نیست که سر او نه بینم و چون تبچاق بخدمت قیدو رسید کاری حالات
معروض داشت و بنظر عنایت و عاطفت ملحوظ گشت و بعد از فرار تبچاق بلبره گیوک خان که مصحوب او بایران آمده بود اشتهار فرصت نموده
روی گردان شد و بنواحی بخارا رسید و دران حوالی چندگاه رحل اقامت انداخت و بیکتمور بجانب او لشکر کشیده و سپاهش را بر خاک
هلاک و ادبار انداخته خدمتش را جان بدر شد از بکنار بردو مردم بیکتمور بر عقب او سی فرسنگ تاختند و خایب و خاسر باز گشتند شاهزاده
براق که بجنس ایشان از افعال بد داشت و ایلچی پیش قیدو فرستاده پیغام داد که آن دو جوان خویشاوندی که یکانگان بر ایشان ترجیح داشتند
بی سببی برگشتند و یرلیغ آنجناب را دیگرگون کرده بمجرد توجه آوازه یاغی مفارقت اختیار نمودند توقع آنست که قیدو در ایذای ایشان
خواست بلیغ فرماید و بعد از ان براق فرمان داد که مرغزارها بر لشکریان قسمت کردند و حکم فرمود که سپاهیان اسپها در علف زارها
کنند و بر دراز گوش و دراز دنبال سوار شوند تا اسپان فربه گردند و مجموع تجنده بر طوی و عشرت اشتغال نمایند تا قوة یابند و باد علیق
هرات را به پسر و لشکر او داد و راه طوس و نیشابور را به مرغاول که استظهار شاه و سپاه بوی بود سپرد تا منقلای لشکر باشد و بنفس
خویش در طالقان مقیم شد و براقیان اکثر اوقات بشراب خوردن مشغول بودند تا آن زمان که آوازه نهضت اباقاخان متواتر شد

گفتار در توجه اباقاخان بجانب خراسان و محاربه او با براق اغلان و انهزام و انکسار یافتن …

چون براق از آب آمویه عبور نمود و بخراسان درآمد و
ایلچیان با سخنان وحشت انگیز نزد اباقاخان فرستاد و پادشاه نیز در مقابل سخنان خشونت آمیز گفته ایشان را رخصت انصراف
داد و بعد از ان باحضار برادران و امرا و نوئینان و اکابر حشم و اعاظم خدم اشارت راند و دران حدوث حادثه با ایشان کنکاج
کرده گفت که براق بی سابقه عداوتی با لشکر جرار عازم دیار ما شده اهمال و امهال در دفع او از حزم دور است و در مذهب جهانبانی
ممنوع و محظور شاهزادگان عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار یکبار سر بر زمین نهاده گفتند که زمان اقتضا جریان خان گیتی ستان برجان ما
روان است همه مانند سرو بادلی راست در خدمت ایستاده ایم و چون چنار دست بدعا گشاده اباقاخان ازین جواب ایشان چون
گل از باد صبا بشکفت و باتفاق و اعتضاد ایشان آسوده گشت خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان زانو زده عرضه داشت کرد
الحمد و المنة که بازوی دولت بمساعدت برادران دولتیار و نوئینان عالیمقدار قویست و مملکتی بسیط عریض در تصرف و لشکری مستعد
و ظل رایت فتح آیت مجتمع هیچ دغدغه بخاطر اشرف راه نباید داد و تاخیر و تعویق در دفع خصمان جایز نباید داشت پادشاه فرمود
تا وزیر ترتیب سلاح و آلات کفاح از تیر و کمان و رماح و غیر ذلک مشغول شوند و بموجب فرمان تواچیان بهرام صولت بانحاء اقطار
مملکت روان شدند و برادر خود یشموت پیغام داد که در بند راجیل نزار که از مسلمان و مغول بسپارد و خود با ده هزار سوار گزیده باردوی

باردوی اعظم ملحق شود و همچنین ایلچی بکرمان فرستاد تا سلطان مظفر الدین حجاج با سپاه آن ولایت در حرکت آمده بموکب اعلی پیوندد
و تبشین اغول و امیر ارغون در مازندران ده هزار سوار فراهم آورده چشم انتظار بر شاه راه امید نهاده تا خبر نهضت قرین
اباقا خان از کدام صوب روی نماید و چون شموت از دربند رسید صاحب سعید شهید عرضه داشت که باقبال شاه جهاندار بهمات
چریک بتمام سرانجام نمودم و بنابر آنکه شاهزاده شموت از صاحب رنجیده بود گفت دانم که آنچه ساختی لیک از مال خود چه پرداختی
و صاحب سعید عرضه داشت که هزار سوار خاصه خویش را ترتیب داده ام پادشاه گفت ده هزار اسب دیگر مرتب باید گردانید
و صاحب سعید بموجب فرموده عمل نموده آنرا نیز مهیا ساخت و چون اسباب یورش آماده گشت اباقا خان در چهارم رمضان
سنه ثمان و ستین و ستمائه با برادران کامکار و نوئینان عالیمقدار بر طالع سنبله بر صوب خراسان و عراق از آذربایجان در
حرکت آمد و چون بموضع سلطانیه رسید ایلچی قاآن که براق او را محبوس گردانیده خلاص یافته بخدمت مبادرت نمود و هرج و مرج و
غرور مخالفان در خراسان معروض داشت و اباقا خان در ارتحال استعجال نموده چون بقومیش نزول فرمود شاهزاده تبشین و
ارغون آقا و حاکم کرمان باو ملحق شدند و مقارن این حال ارغون خان بخدمت پدر توسل جست و پادشاه بدیدار او خرسند
و شادمان گشت و چون مرغزار رادکان بخیم دولت و اقبال آمد لشکریان از عنایت پادشاه از خلعت و صلت و درم و
دینار نکان بسیار روبجز استظهار گشتند و پرتو التفات بر یاساقمیشی سپاه ظفر پناه انداخته میمنه را با باتای نویان و بعضی از
امراء کامکار سپرد و خود میسره را ببرادر خود شموت تفویض نمود و فرمان داد تا والی کرمان حجاج سلطان و ارغون آقا در
قلب لشکر مراسم جان سپاری بجای آورند و تبشین اغول را با سپاهی بزرگ و نامداران سترگ بکنار رودخانه جیحون که یورت
مرغاول بود فرستاده و مرغاول بر کیفیت لشکر شاهزاده اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار نموده نزد براق آمد و از وصول
عساکر نصرت قرین ایشانرا اعلام داد براق از سر نخوت و غرور گفت که ایشان به پای خود بگور آمده اند و چون اباقا خان
ببادغیس رسید ایلچی در کمال سیاست پیش براق فرستاده پیغام داد که رایت نصرت آیت از عراق بخراسان نهضت فرمود
تا شما را از ارتکاب مشقت سفر و رنج سرما و گرما خلاص دهد همانا بسمع شما رسیده که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم
و بدان که شغل خطیر سلطنت بجور و ستم و ظلم و عدوان حاصل نتوان کرد بیت زدی آتش و شهرها سوختی جهان داشتن از که آموختی
خردمند از کاری که عاقبت آن وخیم و خاتمت آن ذمیم باشد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد اکنون مضی ما مضی اگر
خواهی که مغایرت و مخالفت بمخالصت و مصالحت مبدل گردد دم از اعتذار و استغفار باید زد تا ما بازاء آن ولایت غزنین و
قندهار تا کنار آب سند جهت خرج مطبخ تو مسلم داریم و الا جای جنگ معین کن و همانا دواعی خذلان و بواعث دمار و انکسار ترا درین
دیار رهنمونی کرده براق از استماع این خبر موحش کف بر لب آورده در باب صلح و جنگ با امرا و خود مشورت کرد بیسوکه بشوکت
و عدت و رای و رویت بر سایر ارکان دولت سمت تقدم داشت گفت صلاح در صلح است و مصلحت در قبول سخن اباقا خان
چه او پادشاه بزرگست مصالحت با او موجب امن رعایای ما باشد امسال در غزنین مقام کنیم و سال دیگر بمقتضی وقت عمل نمائیم
مرغاول از حدیث بیسو در خشم شده گفت در مجلس سلاطین سخن سنجیده بر زبان باید آورد و بیم و هراس بر خود راه نباید داد
که هر که از هجوم خصم و تلاطم امواج فتنه بترسد لایق سروری و امارت نباشد اباقا بجنگ حکام مصر و شام اشتغال دارد و تبشین اغول

آوازه وصول او بافواه و السنه انداخته اند جلایرتای گفت ما از بهر جنگ آمده ایم نه از برای صلح اگر مقصود ما فراغت و مصلحت
بودی این معنی در ماوراءالنهر بهتر میسر میشد از سخن این دو سردار جلادت شعار موافق طبع براق افتاده خاطر بجنگ قرار داد
و یکی از علمای زمان که بر دقایق فن نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان بوضوح میپیوندد که اگر یکماه دیگر در
جنگ تاخیر واقع شود و رکوب در تسویف افتد نظر بر طالع همایون پادشاه مناسب تر باشد براق بدین سخن التفات
نمود و جلایرتای در غضب رفته گفت سعد و نحس چه باشد و ساعات نیک و بد چگونه بود وقتیکه دشمن قادر قاهر بر خانه
رسیده و تیغ جلادت در روی ما کشیده مرغاول نیز بقوت بازوی خویش مغرور شده زیاده از حد خویش سخن بر زبان آورد
و پادشاه و امرا با یکدیگر مشاورت کرده آخر الامر رایها بر آن قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند که اباقا خان
بنفس خویش آمده یا امرا نامزد فرموده اگر بنفس خود متوجه شده باشد در حرب تانی و احتیاط مرعی دارند و در خلال اباقا خان چون
نزدیک بهرات رسید شنید که اهالی آن بلده براقیان را بنزل العلوفه و تغار و آرق و مایحتاج مدد و معاونت کرده اند و بنابرین جمعی را از
نوئینان با لشکری بی رحم فرمود که بشهر درآیند و بقدر مقدور در سبی و نهب سعی نمایند و در روز جمعه صاحب سعید در مسجد جامع
با قاضی فخرالدین ملاقات نموده از کیفیت آن حادثه هولناک او را اعلام داد و با او گفت که فردا پادشاه بتفرج کارخانه
ها بجانب شهر حرکت خواهد کرد باید که مردم سر و پا برهنه از تعدی و ظلم براقیان شکایت کنند و من بقدر الامکان و توان در
استخلاص ایشان کوشش بتقدیم رسانم روز دیگر که شهسوار انجم از افق شرقی روی نمود شاه کواکب مواکب با خواص و مقربان
سوار شده اهالی هرات عریان بر سر راه ایستاده دستها بدعا برداشته عرضه داشتند که چریک یاغی باغی خان و مان ما بتلکا
کرد از فرط نعمت چون پیاز تو بر تو بود مانند سیر برهنه و عور گردیدند و اکنون چون ماهی بر خاک و مانند مرغ در شبکه بی برگ و نوا
مانده ایم و صاحب سعید در باب امداد اهالی هرات از خود بتقصیر راضی نشد و بزلال نصیحت آتش خشم پادشاه را منطفی گردانید
و بعد از آنکه محلات و اسواق بشراره صدمه منتقم شده بود با تمام آن خواجه نیکو نهاد بیچاره چند که از اطراف و جوانب
آمده در آن شهر متوطن گشته بودند از بلیه چپاول خلاص یافتند و چون اباقا خان بنهر جیب هرات فرود آمد آن موضع را
بخیم اقبال ساخته قراولان سه جاسوس گرفته پیش او آوردند فرمود تا ایشانرا بر ستون خیمه ببستند و احوال پرسیدن گرفت
یکی از آنها گفت که اگر پادشاه مرا بجان امان دهد صورت قضیه بموجب راستی معروض دارم اباقا خان گفت از سر جرم تو
درگذشتم آنچه واقع است باز نمای جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شهریار آفاق بتحقیق خبری ندارد و بعضی را از ارکان
دولت عقیده آنکه شهزاده تبشین و ارغون با لشکرها متوجه شده آوازه در انداخته اند که پادشاه بنفس خویش رسیده و بعضی را
ظن آنکه اباقا خان با لشکری در نهایت قلت می آید و زیاده شوکتی ندارد و اکنون ما بموجب فرمان آمده ایم تا کماهی حالات معلوم
کرده بعرض براق رسانیم و چون اباقا خان بر این راز مطلع گشت حیله اندیشید که رایت دولت او بدان تدبیر مرفوع و لواء
دولت اعدا منکسر گشت مفصل این مجمل آنکه همان لحظه از سر تخت برخاسته بیرون آمد و با مغولی فصیح دانا مواضعه کرد که در چه
وقت بچه هیأت و سان بیارگاه درآید و بکدام کلمات زبان بگشاید و بعد از آن پادشاه باز گشته بر سریر دولت برآمد و با
خواص و مقربان بحدیث براق مشغول شد و چون دو ساعت از شب بگذشت آن مغول برسم ایلچیان در آن خیمه که جاسوسان

بر آن ستون بسته بودند و پادشاه در انجا نشسته در آمد و معروض داشت که از تبریز میرسم و تحفۀ تحفی دارم اباقا خان گفت بیار تا چه
داری ایلچی بعرض رسانید که در مدت غیبت پادشاه مخالفان و متمردان دلیر شده قصد مملکت کرده اند و از آن جمله لشکر دشت قبچاق
زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار راه دربند طی کرده بممالک محروسه در آمده اند و بعضی از اردوهای امرا و ارکان دولت بغارت
و تاراج داده اند و دریا را آذربایجان از قتل و نهب دقیقه مهمل نگذاشته اند و اکنون از دربند تا ارمن و حدود روم از لشکر بیگانه
مشحون است اگر پادشاه در مراجعت مسارعت نماید از باقی اردوها و سایر اردوها اثری باقی نماند و پشیمانی سود ندارد بیت
جهاندارا باقا چو بشنید این چو دریا بجوشید از خشم و کین و گفت نیکوکاری کردیم شهر هرات از محالفان نگاه داشتیم و الوس و
رعیت و اردوها و خزانه و خواسته و مملکت آراسته پایغی گذاشتیم و امرا و معتبران اطلبیده در حضور جاسوسان با ایشان کنکاج کرده
بعد از استشاره و استخاره رای‌ها بران قرار گرفت که بر جناح استعجال بر طرف آذربایجان مراجعت نمایند و در وقت سوار
شدن اباقا خان برملا گفت که آن سر جاسوس را بقتل آورند و در خفیه اشارت کرد که دو تن از ایشان بکشند و آن جماعت
راست گوی را رها کنند و بموجب فرموده تبقدیم رسانیدند و پادشاه و لشکریان بعضی از خرگاه و خیمها همچنان بگذاشتند و بر
سبیل تعجیل در حرکت آمده تا موضعی که از برای مصاف متعین بود در هیچ مکان آرام نگرفتند و جاسوسی که در رفتن او تغافل ورزیده بود
اسبی بدست آورده بران سوار شد و مانند برق و باد بجانب اردوی براق روان گشت و منازل و مراحل طی برید و از فرح
و شادی در پوست نمی گنجید تا بپارگاه شاهزاده رسید و از آمدن ایلچی و حدوث واقعه اران و آذربایجان و مراجعت
اباقا خان بشارت داد و گفت حالا صحرای هرات جیب بخیمه و خرگاه و اسپ و شتر و مفروش و ملبوس آراسته است و از آدمی آزاد
در ان دیار دیاری نی براق از استماع این سخن مسرور و خرم شد و مرغاول و جلایرتای فرامان بپارگاه در آمده رسم تهنیت بجای
آوردند بیت سرافراز مرغاول جنگجوی بیامد دلی پر از گفتگوی که ای شاه پاینده باد سپهرت چو مانندگان بنده باد
نگفتم که نبود کسی مرد تو نیارد کسی تاب ناورد تو شنیدی که بی کوشش جنگ و کین گریزنده شد پادشاه زمین براق و امرا بدین
دروغ و وسوسه حدیث بی فروغ فریفته و مغرور شده پیش از طلوع آفتاب پای در رکاب آوردند و بمهابت و صلابتی که کوه و
هامون از سم اسپان زمین نورد میلرزید در جنبش آمدند و چون بنواحی هرات رسیدند مسعود بیک با طایفه جهت ترتیب سامان
متوجه شهر گشت و بکنار خندق رسیده دروازه بسته دید و هیچ دیار و دیار از مردم نیافت از موجب تمرد و عناد پرسید قاضی که
از بالای سور آواز داد که اباقا خان دی روز در حالت مرور شهر را بما سپرده اکابر و اشراف را سوگند داد که دروازها را بر روی یاغی
نگشایند و بر ضمیر منیر و رای صایب مستتر و پوشیده نماند که نقض عهد در دین و دنیا مذموم است مسعود بیک گفت که بصلاح آن
نزدیکتر که دروازها را بگشایند و باندک تنزل و ماحضری سیلاب بلا و محنت را بنشانند گرمی اندیشم که از شعلۀ مهر جهانسوز شراره
در خرمن فراغت شما افتد و چون فایده بر ین مترتب نگشت مسعود بیک بازگشته شمۀ از تمرد و سرکشی هرویان معروض داشت
شاهزاده براق برآشفت لیکن از فرط شادی و خرمی که بسبب فرار خصمان قوی دست بطبیعت او استیلا یافته بود بمحاصره
هرات التفات ننمود و عنان عزیمت بجانب هزارجریب منعطف گردانیده بمنزل اباقا خان فرود آمد و آن دشت و صحرا از
چهارپای و خیمه و خرگاه و سایر اموال مالامال یافت و آن روز در ان مقام بجشن و سرور و طوی و سور گذرانیدند و باوجود

معزز کردند که دشمنان انکامیشی کرده تا مازندران در هیچ محل و مکان توقف ننمایند بجار کان شب آخرین شقاوت را روز اولین
سعادت پدید اشتند روز دیگر که نفیرگیر ودار از چهار سوی باز ارجهان برخاست سپاه براق مانند سیلی که از جبل منحدر گردد از عقب اباقا
خان روان شدند و بعد از قطع فرسنگی نظر براقیان از دور بعجایبی افتاد بی پایان که از تلاطم افواج مبارزان متموج بود و در فضای
اسوان اعلام ظفر انجام رایات نصرت آیات متحرک شادی براق و گروه او بالدوه مبدل شد و سور و سرور ایشان بغم و ماتم مخلوط
گشت و براق برکنار رود هرات آمد روز دیگر که از بیم تیغ قورچیان ضیا چشم انجم در لباس احتجاب کشید اباقا خان در باب یاسامیشی
سپاه اهتمام نموده برانغار را به برادر خویش تبشین اغول سپرد و سنداونویان و بعضی از امراء معتبر ملازم او گردانید و جوانغار را بدیگر
برادر خود مفوض و سونتای بهادر را املازمت او نصب فرمود و جمعی از امرا با حاکم کرمان و اتابک لرستان و اتابک یزد را فرقه
قول بداشت و استظهار انجماعت بامیر ارغون بود که بوفور عدالت و کثرت عدد امتیاز داشت و اباقا خان با اباتای نویان و
الیناق و سایر بهادران آتش آهنگ در قول مانند کوه ثابت قدم بایستاد و براق چون صورت حال چنان دید آهی سرد از سینه
پر درد برکشیده گفت ظن ما خطا بود و یقین ما پایدار بیت از ایشان طمع بود ما را گریز امرا و نوینان اظهار بندگی و سر افکندگی
کرده زنگ بوم از آئینه ضمیر او بصیقل بیان جلا دادند و از زمرۀ امرا و مقربان مرغاول و جلایرتای که روی بودۀ بهادری و پشت پناه
صفدری بودند گفتند چه بود این که شد تنگ از اینسان دلت دولت پادشاه کامکار که در حملۀ اول این گروه انبوه را در انجا
و اقطار متفرق سازیم و روز روشن بر ایشان شب سیاه کردانیم مرغاول گفت زود باشد که من این قفر را در وثاق الیکیفی
سلطانیه بچراگاه درم و جلایرتای گفت که بیگاه نکشد که بارگیر الخود در الاطاق لعیف اطلاق کنم و براق نیز بترتیب و تجهیز لشکر خوش
اشتغال نموده قلب و میمنه و میسره را بجماعتی که چون ابروی خود پیوسته کمان کشی عادت کرده بودند بیار است و قلب هر دو فرق
مانند دل عاشقان از سول روز وداع در اضطراب آمد آواز طبل و نفیر کورکه و نالۀ کرهنای از زمین زمان و زمین مانند رعد و
برق در جوش و خروش بود آسیای طعن و ضرب گردان شد و از سحاب کمانها باران سهام باریدن گرفت و از غلغله اجنا
و لولۀ در کوه و زلزله در مفاصل گروه افتاد و لشکرها با هم در آمیختند و با شمشیر و خنجر با یکدیگر در آویختند راقم حروف گوید که در
کیفیت غلبۀ اباقا خان و انهزام براق روایات مختلفه بنظر رسیده اما قلم مشکین رقم با یراد یک قول از ان اکتفا نموده باز
مینماید که چون دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور روی بحرب آوردند بیت در فشی درخشنده بالا گرفت سر نیزه اوج ثریا گرفت
مرغاول از چپ و راست می تاخت و از یمین و یسار مردمی انداخت ناگاه حکم اندازی او را بیک چوبه تیر او را از مرکب حیات
فرود آورد بیت فلک گفت رحمت بران دست باد هزار آفرین بر چنان شست باد و براق از قتل مرغاول سرگشته و دل شکسته
شد جلایرتای پیش آمده گفت اگر حکم یرلیغ شود بنده با چهار هزار سوار قدم در میدان نهد و با این سپاه کینه خواه حرب
کند و بعوض خون مرغاول دمار از روزگار ایشان بر آورد شهزاده براق تیرا بنواخت و مرکب خاص بدو داده گفت از
میدان کین پشم مرو که اعتقاد من چنین است که دشمنان کمین کرده اند جلایرتای بخندید و معروض داشت که بدولت پادشاه
این سپاه تا مازندران خواهم راند و اباقا خان را بر سر دست خواهم آورد و بر فور خود را با رغون آقا و امرا و نوینان که با
ایشان بودند سعتور انکه اباقا خان در میان ایشان نه و از انجماعت جمعی را بقتل آورده و جمعی را پراکنده و متفرق ساخت

ناگاه تیری برا عرض آمده مجروح شد و اتابک لرستان و اتابک یزد نیز زخم خورده خود را در میان کشتگان افکندند و اباقاخان
از جرأت و جلادت برادران عظیم غمناک شد و سواری را پیش سونتای بهادر فرستاد که پیری لوی سالخورده و گرم و سرد روزگار
چشیده بود در فرار و قرار با وی مشورت کرد سونتای بعد از تفکر و تدبر از اسب فرود آمده بر صندلی نشست و گفت هر که
امروز در معرکه پای ثبات پیشتر دارد آنرا خدای داند من باری چنان خواهم کوشید و از اینجا قدم فراتر نهم تا کشته شوم یا ظفر
یابم مالغمت اباقاخان از برای چنین روز خورده ایم و باز فرستاده اباقا گفت که برو با پادشاه بگوی که اگر ده هزار مرد کشته و خسته شدند
شصت هزار مرد دیگر برقرار اند دل از جای نباید برد و همت پادشاهانه بر دفع این حمله باید گماشت و از نشستن سونتای در معرکه
بر صندلی روحی مجدد در قالب بهادران ایلخانی دمیدند ضعف و جبن ایشان از ایجرات و جسارت مبدل گردانید و حملات مبارزان
متعاقب و متواتر شد متولی آنست که جلایرتای نیز در معرکه کشته شد و روایتی آنکه چند فرسنگ از عقب گریختگان رفته چون
بازگشت از تراخم لشکر که سر راه گرفته بودند نتوانست که به براق پیوندد فی الجمله جوانان هر دو سپاه و طارمان هر دو پادشاه در
کشش و کوشش و مردانگی داد مردی دادند بیت شد از گرد و سم آتش رزم تیز نمودار شد هر زمان رستخیز از گرد و غبار معرکه
هوا چنان تیره و چشمها بر انسان خیره گشت که منصور از مقهور و مخذول از مقبول تمیز نشد شاهزاده تبشین اغول حمله آورده ولوله
در زمین و زمان افکندند و چندان خلق را از مخالفان به تیغ بگذرانیدند که آواز دریغ از سحاب و میغ برآمد براق از صبر و توش
طاق گشته گفت مدت العمر حربی بدین صعوبت ندیده ام و جنگی بدین شده مشاهده نکرده ام عاقبت نکبت بر اعلام
مخالفان وزیده لشکریان براق از هم فرو ریختند و بقیة السیف باطراف و جوانب گریختند و شاهزاده براق با پنج هزار کس
از معرکه عنان برتافت و تا بلده فاخره بخارا رسید در هیچ مقامی توقف ننمود و بعضی از امرا او بخدمت اباقاخان آمده کمر
اطاعت بستند و پادشاه اباقا مظفر و منصور گشته غنایم نامحصور بدست او و سپاه نصرت قرین او افتاد و بعد از این فتح
مبین خدمتش جازم عراق و آذربایجان گشت و منازل و مراحل قطع کرده در غره ربیع الاول سنه تسع و ستین و ستمائه در مراغه
نزول کرد و هشتم ماه مذکور طبل ارتحال کوفته در چغتو ناوردی جوق سپوست و در سال مذکور ایلچیان قوبلا قاآن از مغولستان آمده
یرلیغ و تشریف آوردند مضمون یرلیغ آنکه اباقاخان بجای پدر بنشیند و آقا و اینی متابع او بوده از فرمان او سرنکشند
و او بار دیگر بمقتضای حکم بر سریر دولت نشسته و چنانچه معتاد و معهود ایشان بود قرلتای کرده مراسم تهنیت و خرمی بتقدیم
رسانیدند و در اثنای این اوقات ایلچیان منکوتیمور با انواع تحف و هدایا از جانب ترکستان شرایط مبارک باد بجای آوردند
و پادشاه رسولان قوبلا و منکوتیمور نواخته با تشریفات خراسان و عراق رخصت انصراف ارزانی داشت **ذکر حال براق بعد از
انهزام و انتظام او در سلک اهل اسلام** براق چون از معرکه اباقاخان منهزم شده بخدو بخارا رسید پسرش بیکپور و اعیان و اشراف
ماوراءالنهر باستقبال او شتافتند و از آن شکست او را در غایت پریشانی و ندامت یافتند آثار ادبار بر صفحات روزگار
او ظاهر و علامات خذلان بر وجنات احوال او باهر آفتاب دولتش منکسف و قمر سعادتش منخسف از شماتت اعدا و تحکم
اضداد چنان متبرم و ملول شد که عدم را بر وجود ترجیح نهاد مسعود بیک نایره اضطراب و خفقان او را بزلال نصیحت و موعظت
تسکین میداد و منتهز فرصت می بود تا بخدمت قیدو رود در بین اثنا شاهزاده براق بزحمت فالج مبتلا گشت چنانچه دست اطبای

حاذق از مداوا و معالجه او قاصر آمد و چون چاره دیگر نداشت بملهم توفیق ارباب عمایم و ائمه و اکابر بخارا حاضر ساخته در مجلس
ایشان متقلد قلاده اسلام گشت و بسلطان غیاث الدین ملقب آمد و در خلال این احوال ایلچی فرستاده قیدوخان را از
حالت عجز و بیچارگی خود اعلام داد و از روزگار ناسازگار حکایت و شکایت کرد و گفت شاهزادگان مرا در میان یاغی گذاشته بر
گشتند قیدو گفت رعایت خاطر ایشان بایستی کرد تا متنفر و متبرم نشوند و اکبر بجای آن دو پادشاهزاده یکی قچاق و دیگری بیبره کوک
خان دیگری بیسودمین حکم میداشت و دیگر آنکه براق یورتی که آقا و اینی جهت او اتفاق کرده بودند قناعت ننمود و با این خطاب
پرعتاب یرلیغ فرستاده برای لشکر او علوفه و مرسوم تعیین کرد و گفت این زمستان براق در بخارا باشد و از هر طرف لشکر با براق
پیوسته سی هزار کس بر درگاه او مجتمع شدند و خزاین موجود برگرفت و محفه از شهر بیرون رفته به ییلاق رفت و خواست که از شاهزادگانی
که در یورش بلاد شرقی تقصیر کرده بودند انتقام کشد و بدین خیال براق نیکپی را باحضار احمد بوری که از احفاد چغتای خان بود
نامزد کرد و درین وداع بزبان براق نیکپی رفت که اگر احمد بوری نمی آید و محاربه واقع شود و کشته گردد چگونه باشد شهزاده
براق گفت که اگر احمد عناد ورزیده بقتل رسد تو در آن کار معذور باشی و همچنین براق بیسور را باحضار نیکپی اغول فرستاد و
براق نیکپی در شکارگاه با احمد بوری رسید و با احمد معدودی چند بودند براق با او گفت که پادشاه مرا بجهت آن فرستاده که ترا
بخدمت او برم احمد چون از بأس و سطوت شاهزاده براق استشعار تمام داشت از این معنی ابا و امتناع نموده بسوی مخیم خود
رفت و براق نیکپی او را انکامیشی کرده در مراجعت مبالغه نمود احمد تیری بجانب براق انداخت و الی باد و رسید و براق نیز
سهم جان ستان بچله کمان نهاده بطرف احمد افکند و اتفاقا بمقتل او آمده از اسب درگشت و هم بر جای سرد شد ع ای چرخ
کرم رو همه از تست گرم و سرد و از جانب بیسور به نیکپی اغول رسیده او را رسالت کرد و چون شاهزاده در سوالف ایام حقوق
نعمت بر ذمت بیسور ثابت داشت چنین گفت که مدتها بر اسپان آخته ما نشسته و جامهای ملون ما پوشیده و کاسات
مروق از دست ما نوشیده اکنون آمده که تا مرا در دام بلا و ورطه رنج و عنا افکنی بیسور از این صورت استبعاد نموده گفت ع
ستم خواهی بد ادارو بدیار کز جز اختصار بر نکوری وقوف ندارم و رد و قبول این ملتمس برای شاهزاده منوط
در اثنای این گفت و شنید نوکر احمد بوری رسیده نیکپی اغول را بر قتله بایله او اعلام داد و شاهزاده براندیشه براق مطلع
گشته از توجه بخدمت او بالکل متقاعد شد و بیسور نیکپی اغول را وداع کرده مراجعت نمود اما بخدمت براق نرفت و مجموع شاهزادگان
از قصد و انتقام براق آگاه شده متنفر گشتند و بیسور و سایر امرا با یکدیگر در مخالفت براق اتفاق کرده و از وی تخلف
نموده باردوی قیدو رفتند و لشکریان سلاحها در گردن افکنده از تجبر و تهور و ظلم و بی باکی براق فریاد برآوردند قیدو همه را
بنواخت و جهت ایشان یورت و علوفه تعیین نمود و براق رونق از کار رفته دور و خوشدلی از ساحت سینه مهجور دیده با کام
باخاتون خویش و افراد خدم ع فرو بسته از گردش چرخ دم متوجه خدمت قیدو شد و چون خاطر قیدوخان از افعال ناشایست
و اعمال نابایست براق آزرده بود تخلیص او را از عقل رخصتی نیافت چه گفته اند که آزموده را دیگر باز آزمودن و پشیمانی بیشتر
عزیز نباختن موالست خار بدین و دشمنانرا بعد از قید اطلاق فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمان داد تا شربتی
مسموم بحلق او دادند و این واقعه در شهور سنه تسع و ستین و ستمائه روی نمود زمان حیات براق سی و دو سال و مدت سلطنتش

شش سال بود ع چو شش چو هفت چو ششصد چو آخر شد زوال والملک لله الکبیر المتعال بعضی از مورخان حکایت قتل احمد بوری و قضیه
نیکی اغول و مردن براق بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون بر تحریر آن زیاده فایده مترتب نبود رقم تخفیف بر آن کشیده آمد
فی الجمله بعد از وفات براق مجموع احفاد جغتای در مطاوعت قیدو خان اتفاق نمودند و خدمتش حکومت الوس جغتای را به نیکی اغول
که برادر کهتر نیکی اغول بود تفویض نمود و چون مدت یکسال بر یامیشی ایل و الوس جد خود پرداخت با علان کلمه عصیان مبادرت
نموده حقوق بعقوق مبدل گردانید و قیدو خان لشکر گران بجانب نیکی اغول کشید و او را بدست آورده بیاسا رسانید و در سنه
مذکوره یعنی سنه تسع و ستین و ستمائه شاهزاده یشموت بن هلاکو خان وفات یافت و درین سال نیشابور از زلزله خراب شد و مردم
بسیار در زیر بار آمدند چنانچه از معارف و متمولان شهر دو هزار کس هلاک گشتند عزا و آحاد الناس را برین قیاس باید کرد و یرلیغ اباقاخان
نفاذ یافت که شهری دیگر سازند خواجه وجیه الدین زنگی که وزیر خراسان بود بدین خدمت مامور گشت و در اندک فرصتی بهلوی شهر ویران
بلده در غایت معموری و آبادانی مرتب گردانید ذکر منازعت پسران براق با قیدو خان و خرابی بخارا السبعی و اهتمام خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان و ابتک از براق چهار پسر ماند بیکتمور از همه بزرگتر بود و ایشان بمعاضدت و مساعدت پسران الغو با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از حد
تجند باش ظلم ایشان سوختند طوقی مدید دیار ما وراء النهر که سعی مسعود بیک روی بعمارت و زراعت نهاده بود از منازعت هر دو لشکر خراب
و ویران شد و از خوشدلی و فراغت که مستدعی تمدن و توطن باشد و رو مهجور ماندند چند نوبت میان اولاد براق و پادشاه باستحقاق
قیدو محاربه واقع شده و در هر نوبت پسران براق مغلوب و منکوب شدند و در شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه ابتک ترکان که تحفظ
قلعه آمویه بود بار دوی اباقاخان رفت و بتحریک و جبانت او خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعرض اباقاخان رسانید
که چندگاه است که میان شهزادگان و قیدو خان بساط منازعت مبسوط است و هر کس که متصدی حکومت ولایت ماوراء النهر میگردد
بخارا مسکن و استبداد بدماغ او راه می یابد بتخصیص بخارا که لشکر بیکانه از آنجا قوی حال میشوند و بولایت خراسان تعرض میرسانند
اگر فرمان شود که فوجی از سپاه ظفر پناه بدانجانب توجه نمایند و نوعی سازند که در آن ساکن داری و نافخ ناری نماند شاید
پادشاه فرمان داد که نیکی بهادر با یک تومان لشکر در مرافقت ابتک ترکان عازم بخارا گردند و با ابتک گفت اگر مردم بخارا جلای
وطن و عبور از آب آمویه راضی شوند تعرض بایشان مرسان و الا در قتل و تاراج تقصیر مکن و ابتک و نیکی و بعضی از امرا بموجب
فرمان روان شدند و از آب بگذشتند و کش و نخشب را چند نوبت تاراج کردند و بعد از آن در حرکت آمده حوالی بخارا منزل ساختند
و ابتک لاچین بخاری را که یکی از ملازمان او بود و بغایت فتان و فضول با یک نوکر مغول بشهر فرستاده پیغام داد که فرمان اباقاخان
چنانست که مردم بخارا با اهل و عیال و خواسته و اموال عازم خراسان شوند و چون لاچین اداء رسالت کرد رنود و اوباش شهر
بی مشورت صدر جهان که در آن اوان از قبل مسعود بیک بتفصیل مهمات اشتغال مینمود او را بقتل رسانیدند و نوکر مغول باز گشته
ابتک را از آن واقعه آگاه ساخت و خدمتش را با نیکی بهادر متوجه بخارا گشت و بخاریان دروازها بسته در مقام ممانعت آمدند
و بعد از آنکه یکروز جنگ کردند صدر جهان صلاح در صلح دید علی الصباح پسر زن ابتک ترکان شدند تمام کرد دروازه بضبط و اهتمام او
منوط بود بگشاد و لشکریان بشهر ریخته دست بقتل و غارت بر آوردند جویهای خون در جریان آمد و آتش در مدرسه مسعود بیک که
معظم ترین و معمورترین مدارس بخارا بود زدند و از آن مدرسه و کتب نفیسه جز خاکستر نماند و قریب پنجاه هزار دختر و پسر باسیری گرفتند و درین اثنا خبر

توجه و وصول پسران الغو با لشکرها در بخارا شیوع یافت ابتک و نیکی بر نهاد اموال و پسران مصحوب خویش کرده بنده بجانب کنار آب رفته
نمود و پسران الغو بایشان رسیده استفسار کردند که سبب این جرات و قتل و غارت چه چیز بوده ابتک و نیکی بهادر نشان
اباقاخان بایشان نمودند و پسران الغو جمعی از اسیران و مقداری از اموال برسم سوغات از امرا بستاندند چون ابتک ظالم و نیکی
شوم قدم مراجعت کردند بقیة السیف از کنجها و زاویها بیرون آمده فی الجمله در عمارت و زراعت سعی پیوستند تا شهر باز آبادان و
معمور شد و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه براقیان به بخارا آمده آتش قتل و نهب برافروختند و هر کرا مالک یکدینار زر و یکمن
غله دانستند مصادره کردند و آن مطعوم و معروش نماند و تا مدت هفت سال ارتفاع رباع آن بقاع از انسان و حیوان خالی بود
آنگاه قیدو خان حکم فرمود که مسعود بن محمود یلواج در تعمیر آن مواضع ویران سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایای
متفرق را جمع آورده استمالت داد و دیمن انصاف و عدل مسعود بیک بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل علما گشت ذکر حال بعضی از
سلاطین مصر بر سبیل اجمال بعد از انقراض دولت اسمعیلیه تا زمان اباقاخان و رفتن بندقدار بولایت روم و لشکر کشیدن اباقاخان بدان مرز و بوم و بعضی ربع
در شهور سنه خمس و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف بن ایوب که از معتبران و مخصوصان صاحب شام معین الدین محمود زنگی بود
بر مملکت مصر مستولی شد و دولت عاضد خلیفه آخرین خلفای اسمعیلیه انقراض یافت چنانکه از پیش در مجلد رابع رقمزده کلک بیان گشت
و صلاح الدین در حکومت و استقلال بر درجه کمال پیوست در اول جمعه سنه ست و ستین بر منابر اسلام خطبای ذوی الاحترام خطبه
بنام خلیفه عباسی خواندند و او پادشاهی ذو شوکت عالی همت مجاهد کامکار دولتیار بود و خزانی موفور و لشکری نامعدود داشت
و شش هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در سلک ممالیک او منتظم بودند و با کمال حشمت و سلطنت مملکت بشجاعت و سخاوت مشفوع و
شهامتی بسیاست مقرون در نفس او موجود و شش پسر صلبی خود را که هر یک اهلیت و استحقاق پادشاهی داشتند بضبط
اطراف ممالک نامزد فرمود و چون آفتاب عمرش بزوال رسید زمام حکومت آن دیار در قبضه اقتدار فرزندان او قرار گرفته
تا بتعاقب ادوار شغل خطیر سلطنت بملک صالح که یکی از احفاد او بود انتقال یافت و او بر قاعده سلاطین سلف بتجهیز سبیل حج و
ترتیب قوافل بیت الله اشتغال نمود و در تقدیم مراسم غزو و جهاد دیدی تمام خرج مینمود و چون عامل عمر و حکومت او بنهایت انجامید
مملوکی ترک قطوز نام بسعی دیگر ممالیک که کفران نعمت کرده بودند فرمانفرمای بلاد مصر و شام گشت و بملک مظفر ملقب شد و
بعد از حادثه بغداد بفرمان هلاکو خان برکیتوقا نویان حکومت شامات قرار گرفت و بجانب مصر لشکر کشیده از ملک مظفر دید
آنچه دید چنانچه درین اوراق سبق ذکر یافت و ملک مظفر اگرچه چون نام خود بمظفر دولت و مستقر سلطنت عنان تافت اما در رکاب
رکاب و اربابی مردی نکرد و قضا عنان صفت و شکری نمود و بندقدار که از ممالیک ملک صالح بود و قبچاق نژاد بر وی خروج کرد
و ملک مظفر را مقهور و منکوب گردانیده بلکه بقتل رسانیده بعلی کامل و شهامتی شامل و تاییدی تمام و رایی قوی و عزمی ثابت
و همت بلند در تنظیم مهمات ملکداری و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست ناگاه داعیه تسخیر مملکت روم از باطنش سر بر زد و در
لباس تو بر جاسوسی آسیا با دو سه کس از خواص بروم رفت و احتیاط ممالک و احتیاط عساکر نموده باز گشت و چون بقبضه تسخیر
کرتحیم اقبال بود رسید ایلچی نزد اباقاخان فرستاده پیغام داد که بفتح ولایت روم بر باطن ها استیلا یافته بدان مرز و بوم رفتیم و
در دکان فلان طباخ انگشتری خویش نهاده بتوقع آنکه پادشاه باستیصال و استرداد آن حکم فرماید تا بدین نیت انگشتری دار

تمکین جانب ابقوتش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت آراسته دارم اباقاخان از استماع این حکایت بکمال تهور و دلیری بندقدار در
مقام تعجب دست بدندان نهاد و چنین حال را بانامل فکرت خاریدن گرفت و ایلچی را با اعلام ماجرا نزد پروانه که از قبل او حاکم آن
ولایت بود فرستاد و بعد از استفسار و استطلاب خاتم قهرمان مملکت را الحذر تاج دار اقالیم خاینیت آورد و پادشاه آنرا بمصر
فرستاده سلاطین روزگار از وفور شهامت پرعلم بندقدار و جرایم احوال او حساب بها برگرفتند و چون کوشیت پروانه روم با اباقا
خان در بساط اخلاص معتقد نبود مکاتبات بمصر فرستاده بندقدار را بتسلیم مملکت روم نوید داده گفت اگر رای بندقدار مصلحت
پیوند عنان عزیمت بدین صوب معطوف گرداند تا این بنده مقالید قلاع و حصون این مرز و بوم در کف کفایت گماشتگان دولت
اعلی نهم چه خاطر فاطر از دست تطاول لشکر مغول مهبط قوافل شامت و ندامت بندقدار بنابر مقتضی همت عالی نهمت خویش جهت
تاکید اساس محبت با پروانه بتهیه اسباب یورش روم پرداخته و بعد از ساختگی پای کشورستانی در رکاب آورده بر
سبیل استعجال روان شد و باندک فرصتی در حوالی روم نزول فرمود خوف و رعب در ضمایر پروانه استیلا یافته شعله شمع محبت را
باستین خلف وعده و بیوفایی انطفا داد و مرکز دولت خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت و بندقدار بر تمامت روم استیلا
یافته چندگاه در آن مرز و بوم رحل اقامت انداخت و بعد از چندگاه با غنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مملکت مصر که مقر
عز و مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع خطوط پروانه را که مبنی بر حیله و تزویر و کفران نعمت بود نزد اباقاخان فرستاد و پادشاه چون
بر غدر پروانه واقف شد با لشکر شکین متوجه روم گشت و جمعی از ترکمانان و اعیان آن مرز و بوم را که فتنه انگیخته بودند سیاست
فرمود و پروانه نیز مستشعر بخدمت پیوسته او را نیز بیاسا رسانید و بعد از آن خواست که عازم ولایت شام شود امرا عرضه
داشتند که هوا بغایت گرم است و قلب تابستان این معنی در فصل زمستان مناسب تر می‌نماید و بدین سبب آن عزیمت
در توقف افتاد اما طایفه از عساکر ظفر قرین را بآن دیار فرستاد و آن جماعت بمحاصره قلعه بیره مشغول شدند و چندآن حصن
حصین بود و اساس استظهار ساکنان آنجا بذخایر وافر متین نزدیک بآن رسید که صورت فتح در آیینه مراد جلوه گر آید
و چون اهالی بیره احوال روشن خود تیره یافتند مکتوبی بر بال کبوتری بسته در وقت طلوع خورشید بجانب مصر روان کردند نگاه
کنند که چون سیمرغ زرین پیکر آفتاب بنصف النهار پیوست آن برید پرنده نامه برنده بقاهره مصر رسید و چون شاه مبارز قلعه معالی
یعنی بندقدار بمضمون رساله حمامه پر فطنت وقوف یافت بر فور فرمود تا جواب برین نهج نوشتند که ساکنان قلعه باید که
مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح دولت ما در روز هفتم از این تاریخ بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر درین وعده تخلفی واقع
شود ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند والسلام و سیاح عرصه هوا بطریقی که آمده بود باز گشت و بندقدار فرمان داد تا دوازده
هزار سوار نامدار بتهیه اسباب یورش بیره مشغول شدند و بر جناح استعجال در حرکت آمدند و خود با هفت غلام بر مرکب باد نشسته
متوجه آن صوب گشت نقلست که از قاهره تا بیره هفت یام بسته بودند و شاه گردون احتشام در چهار شبانروز آن
مسافت قطع کرده بمقصد رسید و سواری دویست از افراد رجال حما با وی پیوستند بندقدار خواست که بآتش تنبیه کین
خوف و رعبی که بر نواصی اهالی قلعه نشسته است محو کند لاجرم چون مسند مینا وش فلک بوجود خسرو انجم آرایش یافت
در مقابل قلعه از ماورای آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر پشته علامت سلطنت آشکارا کرد متوطنان قلعه

غلغله فرح و نشاط باوج سما رسانیدند و مغولان اگرچه سبب این معنی ندانستند لیکن متردد ضمیر و پریشان خاطر گشتند
و بعد از دوازده روز از ارسال کبوتر لشکر مصر بتجمل تمام در رسیدند و چون عبور سپاه از آب بی سفاین مستحیل نمود بندقدار فرمود
تا چهار سی و پنج هزار شتر در آب انداختند و از زبر آن شتران شیران بیشه وغا بگذشتند و بر موجب فرموده عمل نمودند و لخت خود عنان فرا
آب داد آنگاه فرمان داد تا لشکریان خود را چون آتش بر آب زدند و بآسانی بگذشتند سپاه مغول و تاتار چون جرأت مردان روزگار
مشاهده کردند ناچار رحل بر اقامت مرج داشتند و فرار بر قرار اختیار نمودند و بندقدار از عقب ایشان شتافته احمال و اثقال فراوان
بدست مصریان افتاد و این واقعه از تمایل شجاعت او بر صفحات روزگار باقی ماند گویند که بندقدار در مبادی حال حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید که شمشیری بوی داد و بیک هفته بعد از آن بذروه سلطنت ترقی کرد چون در نظار بیره بر
لشکر اباقاخان غالب آمده بدمشق رفت بار دیگر آنحضرت در خواب دید که شمشیر را از وی ستاند و به سلطان سیف الدین قلاون
المعروف بالفی داد از خواب درآمده دانست که آخر کار اوست و حکومت بالفی منتقل خواهد شد و او را طلب داشته وصیت
کرد که چون بر اوج سلطنت مستعلی گردی ظل عنایت بر سر ماندگان خاندان مکرمت مبسوط گردانی و بندقدار در ذی الحجه سنه ست و
ستین و ستمائه در شهر دمشق فرمان یافت و کالبدش را در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون ساختند و بعد از و سلطنت
آن دیار بر سیف الدین قلاون مقرر شد و بقلم قضا روزنامه دولت یاری بنام او محرر گشته کمال قدرت و وفور سیاست او در اقطار عالم
شایع و مستفیض گشت و اسوار قلوب امرا و اعیان در سخط و رضا او را متابع آمد و بر عزم مقاتله امرا و اجناد ایلخانی که در بیرا
ایلستان خیام اقامت را مطنب ساخته اسباب طعن و ضرب مرتب گردانیده بودند در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین
لشکر اسلام چنان حمله آوردند که از اسیبات نیران صدای ناله و فریاد آغاز نهاد و الفی غالب آمده امرای مغول با اکثر لشکر مغول
بقتل رسانید و خرم و مسرور بجانب مصر مراجعت کرد و باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه اباقاخان برادر خود منکوتمور را
با نوئینان و سه تومان لشکر بجانب مصر فرستاد تا آن ولایت مستخلص گردانیده رقم ایلی بر ناصیه ادانی و اعالی کشند
و الفی با سپاهی که زهره بهرام بر تیغ آتش بار آب میگردانید متوجه دافعه آن جماعت گردید فلک با زبان برج سرطان
کلمه را ساسر ابن سخن را نهفت فرمود و در جوار حمص هر دو گروه را ملاقات افتاد بیت زتیغ و ز گرز و ز کوس و ز گرد
زمین شد نسیه آسمان لاجورد همی چشم روشن عنان را ندید سپهر و ستاره سنان را ندید و در اثنای مقاتله و مقابله از لشکر
منکوتمور البناق و اباجی که حامی میمنه بودند بیرون تاختند و میمنه مصریان را منهزم و متفرق ساختند و نزدیک بآن شد که
اهالی مصر منکوب و مخذول گردند و چون حکم سبقت رحمتی غضبی یافته بود میمنه الفی بر میسره منکوتمور حمله آوردند و از
صدمات موحدان مغولان راه گریز پیش گرفتند و از مهابت تیغ غازیان منکوتمور گریزان شد و در اثنای فرار تیری
بر مقتل یکی از سرداران که پشت و پناه لشکر بود آمده از پشت زین بر زمین افتاد و رجال مصر و ابطال شام از مکامن
قرار و آرام بیرون آمده بیت بشمشیر هندی برآویختند همی زاسمان آتش فرو ریختند و تمامت کفار تاتار را به تیغ جهاد بگذرانیدند
و ددها و وحوش و طیور را از لحوم کشتگان در آن صحرا جشن و سور حاصل بود و مسلمانان بمقتضی الشاکر یستحق المزید زبان بحمد و ثنای
باری سبحانه و تعالی گشادند و پادشاه مصر فتح نامها باطراف و اکناف دیار فرستاده از آن فتح مبین اولیای دین را اعلام

داد اصحاب ثروت و مکنت نذور و صدقات بمستحقان رسانیده بحمدات شکر بجای آوردند **ذکر ترفع مجد الملک یزدی و تراجع اقبال صاحبی**

بعد از وفات خواجه بهاء الدین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مهم صاحب دیوان روی در تراجع نهاد و درین گلشن
ناپایدار گلی نشکفت که از آفت خار ناکامی در کام او نشکست و درین طرب سرای ناپایدار پیمانه جرعه بلب کس نرسید که بدرد سر خمار
گرفتار نگشت آفتاب دولت کدام صاحب کمال بر جویبار رشد و نما بالا کشید که بیکبار بنکبت و دست برد حوادث از پای نیفتاد

بیت
بر جویبار روضه امید نافتم سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم
مهر منیر و ماه مستنیر را بی وصمت محاق و زوالی نیافتم

نقله اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از وزیرزادگان اتابکان یزد بود و بسببی از اسباب از اتابک یوسفشاه یزدی رنجیده متوجه
اصفهان گشت و ملازمت خواجه بهاء الدین اختیار کرد و چون او را نازک مزاج و تندخوی یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین
محمد شتافت و صاحب سعید مهر علی که او را لقب فرمود از عهده آن چنان تلقی نمود که مزیدی بران متصور نبود و عاقبت الامر
حساد و اضداد بغمز و سعایت خاطر صاحب سعید از او متنفر و متبرم ساختند و روز بروز آثار بی عنایتی صاحب درباره او ظاهرتر
از حد اعتدال تجاوز نمود و مجد الملک زبان بشکایت گشاده بدشمنان صاحب سعید پیوست و درین اثنا روزی مجد الدین اثیر
که نایب خواجه علاء الدین عطاملک جوینی بود با مجد الملک از عظمت و شوکت سپاه مصر و کثرت عدت و اعداد ایشان حکایت کرد
و مجد الملک راه خیانت یافته بواسطه یکی از معتبران بعرض رسانید که نایب برادر صاحب دیوان باستصواب و اشارت او
با مصریان زبان یکی دارد و از ایشان استدعا مینماید که باین صوب آیند تا بغداد تسلیم کند از استماع این حدیث نایره غضب
شهریاری التهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین اثیر را گرفته در شکنجه کشیدند و هر چند تعذیب نموده چوب زدند معترف نشد
و این قضیه را مهمل گذاشته او را بصاحب سعید خواجه شمس الدین محمد سپردند جناب صاحبی چون لجاج و عناد مجد الملک مشاهده فرمود
وظیفه استمالت خاطر او بجای آورده منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند بالش زر براتی بمبلغ ده هزار دینار باسم او اطلاق فرمود
و مجد الملک چون بر چنین حرکتی اقدام نموده بود دهشت بترسید بدلجوئی و انعام صاحب سعید خاطرش قرار نمیگرفت و با اعدا صحبت
آغاز نهاده فرصتی میجست و در زمانی که اباقاخان از تبریز متوجه خراسان شده بقزوین نزول کرد و پسر او شاهزاده ارغون بتقبیل
بساط جلالت مناط در آن سرزمین مفتخر و سرافراز گشت و مجد الملک بوساطت اباجی که یکی از مقربان او بود در مجلس راه یافته بعرض
ارغون رسانید که مدت یکسال است که میخواهم که سخنی از صاحب دیوان و برادرش معروض پادشاه گردانم و چون بی وسیله امرا
و خواص این معنی میسر نمیشود هرگاه که بر سر حرف می آیم صاحب دیوان از مال پادشاه رشوه فراوان بایشان میدهد تا در کتمان
آن میکوشند و چون شاهزاده بخلاف امر مصلحت پادشاه را برشوه نمیفروشد بخدمت او توسل جسته عرضه میدارم که هر سال چندان
مال که از خزانه جمیع ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد حاصل املاک صاحب دیوانست که از اموال پادشاه خریده و کفران نعمت او بجائی
رسیده که با سلاطین مصر و شام در ساخته پروانه باستصواب او بندقدار را دعوت کرد تا بروم رفت و ایلغی باشارت او در اهلاک و
اعدام امراء پادشاه سعی پیوست و برادرش علاء الدین عطاملک بر دیار بغداد و عراق عرب استیلا یافته و آن مملکت را ملک خود
پنداشته تاجی مرصع جهت خویش مرتب ساخته که در خزاین سلاطین ذوالاقتدار قریب بآن موجود نیست و اگر خان گیتی ستان بنده را
سیورغامیشی نماید بر صاحب دیوان موجه کنم که چهار هزار تومان از اموال پادشاه املاک بنام خود خریده و از نقود و جواهر که

در مبه موازی دو هزار تومان دیگر دارد و بنابر آنکه این بنده برین قضایا واقف است منشور حکومت سیواس و چند بالش زر و یک
قطعه لعل و براتی بمبلغ ده هزار دینار حق السکوت به بنده داده و شهزاده ارغون این سخنان را در خلوتی معروض پدر گردانید اباقاخان
اشارت کرد که این سر را با کس مگوی تا بتدریج و تانی مهم او ساخته و پرداخته آید بعضی گفته اند که چون مجد الملک از لطف و مرحمت صاحب
مایوس گشت اساس دولتخواهی با امرا مستحکم گردانید و چون از علم استیفا و سیاق حظی تمام داشت بر احوال ملک و مال اطلاع داشته
در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمایه بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب میشناخت مروج نقد نامره خود ساخت
و اظهار فرصت نموده آنجماعت را بپایه سریر سلطنت حاضر گردانید و او بحسن تقریر که داشت بعرض رسانید که صاحب دیوان از مد
تی که بشغل خطیر منتسب است هرگز محصولات ممالک را بدرستی باز ننموده و تمامت ملک پادشاه را املاک خاص خود ساخته و
هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و بحیف و دستانی در معایب خواجه عطاملک باز راند و گفت که خواجه بهاء الدین پسر صاحب
دیوان در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات اهالی آن مبلغ سیصد تومان مال از اعمال استخراج کرده و دیناری از آن
واصل خزانه نشده و در ترتیب و تجهیز عساکر نصرت اثر مصروف نگشته و علی ای التقدیرین باری سبحانه و تعالی سخن مجد الملک در دل
اباقاخان جای داد و گوش بتقریر او هر چند در نظر عقل بنقدی زیف مینمود چون بتعلق بزرگ رفته بود پادشاه آنرا بگوش هوش اصغا نمود
و از گلزار سعادت نسیم عاطفت در وزیدن آمد اباقاخان نوازش و عاطفت زیاده از مطبوع مجد الملک ارزانی داشت و
بدست خود کاسه داشت و بدن او را بخلعت خاص اختصاص داد و مهم او در آن مجلس بقول اخیر پادشاه بحث تمام ممالک بسپرد
و مجد الملک بتقریر دلپذیر آنچه مسئول بود بپادشاه رسانیده یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله مفروغ گرداند و
از شاهزادگان و خواتین هیچکس در مهم او مدخل نکنند تا بخاطر جمع مضان و توفیرات اموال دیوانی را استکشاف نماید و عقیده
پادشاه نسبت بصاحب سعید متغیر شده بر احضار نواب و وکلاء او مسرعان فرستاد و صاحب از لجاج و بی التفاتی خویش که با
مجد الملک می ورزید نادم و پشیمان شد و مضمون کلمه اللجاج اثقل الاشیاء و منفعته فی العاجل و اکثرها مضرة فی الآجل شامل روزگار او
گشت آورده اند که روزی هرون الرشید با حرم خاص خویش زبیده خاتون شطرنج باختن اشتغال داشت مشروط بانکه هر که غالب
آید بهرچه او حکم کند قیام نماید و هرون غلبه کرده فرمان داد که جامه از سر و پیراهن از بر و ازار از پای بیرون آورده برهنه و عریان در برابر
او بایستد و زبیده هر چند التماس نمود که از سر این معنی بگذرد مفید نیفتاد ناچار و ناکام کسوتها از خود دور کرده در نظر هرون
بدانسان که مادر از دریچه غیب بیرون آورده بود جلوه داد و در ثانی الحال که زبیده غالب آمد فرمود تا هرون بکنیزه مطبخی که در
رداءت شکل و قباحت شمایل از سایر کنیزکان امتیاز داشت مباشرت کند هرون در مقام شفاعت آمده گفت در عوض این
التماس از جواهر نفیس و یواقیت آبدار چندانکه در حوصله آرزو گنجد بردار زبیده گفت اگر تمامت خزاین بنی عباس در مراد رخلافت
شریک گردانی مقبول نخواهد بود و هرون بکره با فایزه جمع گشت و فایزه بمامون حامله شد و چون فایزه وضع حمل نمود و مامون از درجه
طفولیت بمرتبه صبی روی نهاد علامات جهانداری و امارات بختیاری و کامکاری در ناصیه او ظاهر و باهر بود روزی شخصی که
دعوی نبوت میکرد به بارگاه خلافت آوردند فرمان داد تا بتازیانه او را ادب کنند و آن کذاب از صعوبت درد تازیانه فغان و فریاد میکرد
مامون که در صف نعال ایستاده بود روی بمتنبی آورده گفت فاصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل هرون از زیرکی و فطانت مامون

متعجب شد و غرق شفقت ابوت در حرکت آمد که گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم اولادنا اکبادنا و روز بروز محبت و عاطفت هرون
در شان مامون سمت ازدیاد پذیرفت تا در علوم عقلی و نقلی سرآمد اکفا و اقران فایق آمد و بآداب و مراسم ملوک و فروسیت و میدان
داری بر اخوان رجحان یافت و چون هارون فوت شد و میان امین و مامون منازعت پدید آمد طاهر ذوالیمینین بفرمان مامون ببغداد
آمد و بارادت قادر مختار امین بتیغ او کشته گشت چنانچه در مجلد ثالث این قضیه مشروح گذشت و در آن اوان که بواسطه
خلاف ابراهیم بن مهدی مامون ببغداد رسید و با زبیده ملاقات کرد خاتون از فراق فرزند خویش محمد امین آهی سرد برکشیده
با مامون گفت ما اعتدّ فی هذا الیوم لا یوم فیای ما للجاج مع ایک از نظم این حکایت و بثّ این روایت بوضوح می پیوندد که منافع
لجاج در مخاصمات منتج ناکامیهای بزرگ است و مستلزم عداوت تاجیک و ترک العاقل یکفیه الاشارت و بالجمله در آن زمان که
پرتو عنایت ایلخانی بر روزگار مجد الملک تافت و مرتبه او از ثری بثریا رسید (بیت) مهرت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره بلاف
بر از خورشید نشد غلمان پری وشی سیمین عارض زرین کمر بر مرکب تازی نژاد کوه پیکر سوار گردانید و بارگاهی از دیبای رومی
و اطلس ششتری برافراشت (بیت) زر و زنگار زمینه چاتم پسند آمد کز زشت و خوب و بد و نیک در گذردیم بر این صحیفه مینا بخامه خورشید
نگاشته بخط خوش بآب زر دیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم و غبار رحمت بر حاشیه
ضمیر و صفحه حال صاحب دیوان نشسته بعد از چند روز بیارگاه پادشاه شتافت اباقاخان ازو بازخواست نموده گفت
سالها که خدمت ما بر میان بسته پدر ما را کوچ دادی و چون او بسرای باقی پیوست وجود سلطنت بوجود ما مزین گشت
منصب قدیم بتو ارزانی داشتیم و ضبط جمیع اموال مملکت محروسه برای و رویه تو مفوض گردانیدیم و امروز مجد الملک از تو
چنین تقریر میکند که تقصیر و تصرف تو بیمار است صاحب چون دانست که وقت اقتضای آن نمیکند که زبان بتخطیه و تکذیب خصم
بگشاید و نیز یقین داشت که چهره اخلاص و مناصحت جز از روزنه صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد لاجرم بتایید مرشد عقل
و توفیق توافق اسباب هدایت در مقام خدمت بدل فصیح و زبان فصیح گفت که سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان
خان باد اباقا دی و لنگم پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد خود و برادر و فرزندان اموال پادشاه ستدیم و دادیم
و خوردیم و بردیم و بعضی در خدمت پادشاه زادگان و امرا صرف کردیم و شطری در باره مستحقان دوام دولت پادشاه
مصروف داشتیم و آنچه امروز در تحت تصرف ماست از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب و املاک و ممالیک نواله ارخان
انعام و احسان اباقاخانیست هر حکومت که فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد هرچه داریم بهر که فرمان نافذ گردد از طیبة النفس
و رضا تسلیم نماییم و بهیچ وجه در هیچ حال تعلل و تسویف جایز نداریم و من بنده تا از عمر بهتی معتزلست و در ساغر زندگانی جرعه
باقی بیک قبا و بندی لبسته و الاغی لنگ شکسته کوچ دهم و بندگی کنم (ع) آن تو ترا دان ما نیز چون این سخن ملایم از زبان صاحب
دیوان بسمع اباقاخان رسید نسیم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچه قبول بصبای رضا شکفتن گرفت و بآب عفو و اغماض
غبار سخن اغیار از صفحه خاطر محو فرمود و اصناف الطاف را در حق صاحب تازه گردانید و گفت گناه ترا بخشیدیم و شغل معهود را
بدستور سابق بتو مقرر داشتم باید که با انشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی و صاحب بسجدات شکر گذارده باطراف
و جواب رسولان فرستاده از عنایت پادشاه اعلام داد و نامه بر برادر خود علاء الدین عطاملک در قلم آورد مصدر بآیة الکریمه

یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و این بیت را ردیف آیه گردانید که امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن که لازال
سنگ من جز دوستی نگنجد و صاحب سعید هرچند از باس و سطوت پادشاه ایمن شده بمنصب مکتب مستظهر گشت اما مجد الملک بواسطه
تقرب ایلخانی در قصد صاحب همچنان مجد بود و بنابر اشراف ممالک مقبول اکابر و اشراف گشت نوبتی مجد الملک این دو بیت انشا کرده
بصاحب فرستاد (بیت) در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن خصمی بس تو لیست خواهم کردن یا روی بدان سرخ
کنم یا گردن و صاحب سعید شهید این رباعی در جواب او گفته ارسال نمود (بیت) یرغو چو بر شاه نشاید بردن بس غصه بمنزل که باید خوردن
این کار که پای در میانش داری هم روی بدان سرخ کنی هم گردن و صاحب بقوت نفس و علو همت از ملازمت اباخان تقاعد جایز نمیداشت
و امارات عجز و انفعال بخود راه نمیداد و هرچند جای آن داشت حکایت کنند که روزی اباقاخان صاحب را احضار فرموده تا در پای
تخت با مجد الملک در باب سخنی که رسانیده بود مواجهه کند و علی الرسم ترد و در پهلوی هم زانو زدند پادشاه اشارت کرد که صاحب
پس برزانو زده صاحب در حضور دشمن معاند از دست بی عنایتی پادشاه آن جام ناخوشگوار را در کشید و همچنین رو ایر کردانید
کرد را شای طوی که مجلس بزمش چون عرصه بهشت غم فرسای و شراب نابش مانند آب حیات جان افزای بود صاحب سه نوبت پادشاه
را کاسه داشته از قبول آن اعراض رفت و در نوبت رابع از غایت جلادت و فرط شماتت زانو زده عرض کاس کرد
پادشاه از گوشتی که بنص قرآن مجید نهی از آن ثابت شده بر کارد تکه بصاحب داد و صاحب زمین بوسیده آنرا فرو برد و بعد
از آن ایلخان جام شراب از دست صاحب گرفته در کشید و با ایناقان گفت که این تاجیک عجب مرد متجلدیست چند نوبت از قبول کاسه
او اعراض کردم و او همچنان در کاسه داشتن مبالغه نمود و در خاطر چنان بود که اگر آن تکه را دهند بر این کار رخصتم ادا زحد فنه
مانند این تکه بردارم و چون مجد الملک دید که مکاید او زیاده تا بری در شان صاحب دیوان ندارد در غمز و سعایت برادرش
علاء الدین عطاملک آمده آغاز تقریر بر در غمز سعی نمودن گرفت و محاسن او را در صورت قبایح بعرض پادشاه رسانید و نامیده کرد
مجد الدین اثیر میکفشد بعرفیت تا و در برابر عطاملک آمده آغاز تقریر کرد و فرمان پادشاه باخذ و قید علاء الدین عطاملک صادر
گشت و چون خواجه شمس الدین محمد نازکی قضیه مشاهده فرمود برادر پیغام داد که هرچه مغرضان گویند قبول کن و بهیچ وجه بر سخنان
ایشان انکار مکن و بعد از قیل و قال عطاملک مبلغ سعید تومان قبول کرد و مع ذلک معاندان بدین قدر خرسند نگشتند و بهم جا
رسید که محصلان او را در سلاسل و اغلال کشیدند و ببغداد بردند و با نواع عذاب و شکنجه معذب میداشتند تا هرچه داشت از
صامت و ناطق وقایه جان خود ساخت و فرزندان خود را فروخته بهای ایشان را تسلیم کرد و معاندان بعجز و مطالبه اکتفا نکرده بر
مصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و یکبارگی آن عزیز متبدل و مستاصل گشت و در آن اوان پادشاه در حمله
بود و مجد الملک در امور مطلق العنان و بنابر تحریک علاء الدین عطاملک را پابند گران محصلان از بغداد بجانب همدان بردند و در
راه خبر وفات اباقاخان شنیده همچنان مشار الیه را مقید نگاه میداشتند تا باری سبحانه و تعالی فرج و مخرج ارزانی داشت و تفصیل
بلایا و محن خواجه علاء الدین عطاملک در رساله تسلیة الاخوان که از مصنفات اوست مذکور و مسطور است **ذکر وفات اباقاخان** چون
شامیان بوقت فرصت و حکام مجال بحدود روم و دیار بکری آمدند و غلات خورانیده آتش نهب و تاراج در ولایت برافروختند اباقا
خان جهت دفع فتنه ایشان تا رحبة الشام رفت و چون از فرات بگذشت آن طایفه را از امراء تومان در عمارت بلاد رخود

بدانجا نب آب فرستاد و بنفس خویش از رجبهٔ الشام بطرف بخارا مراجعت کرد و لشکر شام بر سپاه مغول غالب آمده قتلی بافراط
کردند چنانچه در قضیهٔ سلاطین مصر سمت گذارش یافت و این خبر بسمع پادشاه رسیده بغایت ملول و حزین گشت و نیت کرد که
سال دیگر لشکریان بدان طرف برده انتقام کشد و در ذی قعده سنه ثمانین و ستمایه از نجا ربغداد آمد و بعد چند گاه از بغداد
بمقصد رسیده در قصر ملک علاء الدین نزول کرد و مجلس لهو و طرب بیاراست و از کثرت شرب مدام مزاجش از سمت اعتدال
منحرف شد و روز بروز مرض او بسمت ازدیاد می‌پذیرفت تا قوتی ضعیف گشت روزی بر صندلی نشسته بود که کلاغی در مجاری
او پیدا شده بانگ کردن گرفت پادشاه فرمود تا آنرا براندند و چون کلاغ در طیران آمد غشی بروی طاری گشت و هم در آن
غش مرغ روحش از قفس قالب پرواز کرد و سریر خانی و مسند جهانبانی از وجود خویش عاری و خالی گذاشت و این واقعه
جانگسل در عشرین ذی الحجه سال مذکور روی نمود مدت ملک اباقا خان هفده سال بود شاهزادگان و امرا و خواتین چند
روزی برسم و آئین مغول در لباس سوگواری و عزا گذرانیدند بیت نهاد بد زیر اندرش تخت زر بدیبای زربفت رزین کمر
تن شاهوارش بیاراستند گل و مشک و کافور بخواستند بکندند موی و بخوردند روی ز بان شاه گوی و روان شاه جوی سر کشان
گشت پر درد و خاک همه دیده پرخون همه سینه چاک گفتار در جلوس تکودار بن هلاکو خان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد خواندند
بعد از رحلت اباقا خان و مراسم تعزیت تا اختلال باحوال مملکت راه نیابد آقا و اینی و اعیان حضرت که در اردو حاضر بودند
باهم مشورت کرده بر سلطنت تکودار اتفاق نمودند و چون تکودار اغول معتقد قلادهٔ اسلام بود بسلطان احمد موسوم گشت و
چنان مقرر کردند که ایلچیان فرستند جهت دیگر شاهزادگان و نوئینان بروند تا در موسم بهار الالطاف گشت بقوریلتای حاضر شوند
و مسرعان در اطراف و جوانب بحرکت آمده خبر رسانیدند و در آن زمان که سبزه مانند دل عزیزکان از جای برخاست و فراش
باد بهار کوه و دشت را بدیبای هفت رنگ را بیاراست از اقصای ممالک شاهزادگان و امرا و نوئینان و ملوک در آن
انجمن انجم صفت مجتمع گشتند و قوریلتایی ساختند که بدان زیب و زینت مرکز کس نشان نداده بود و مبشران فتح الباب بسعادت
ندای فقد زادت الایام احسانا و بهجة اذ ابدا الاسلام دولت احمد از محیط خاک بمرکز افلاک رسید سلطان احمد قبای سلطنت
بر دوش گرفته و تاج اقبال بر تارک مبارک نهاده در روز یکشنبه بیستم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه بر تخت
مملکت برآمد و شاهزادگان دعای دولت روزافزون و شرایط تهنیت جلوس همایون بجای آوردند پادشاه اسلام حکم
فرمود تا نقود و جواهر و بالشها و مرصعات که در خزاین بود بیاوردند و بر اعمام و اخوان و اولاد و خواتین و بنات و اخوات و امرا
لوکان و قشون و سایر بخنده قسمت کردند و از انفاق خزاین جز این ذکر جمیل و دعای خیر دولت خود را یادگار نگذاشت و مرغ
دل خاص و عام را بدانهٔ انعام صید کرد و پیش از شروع در مهمات مملکت ایلچیان بهلاان فرستاد و تا صاحب علاء الدین را از
قید خلاص داده بیاوردند و خواجه شمس الدین بتربیت یکی از خواتین معتبر در پایهٔ سریر اعلی اعتبار تمام یافت و در این اثنا
مجد الملک بشاهزاده ارغون خان بن اباقا خان پیغام داد که صاحب دیوان پدرت را زهر داد تا هلاک شد و چون امید انکه
بدان سر وقوف یافته ام اکنون قصد سر من میکنند اگر حادثه روی نماید باید که شاهزاده از قضیه واقف باشد و برین صورت
سعد الدین برادرزادهٔ مجد الملک واقف بود و در آن اوقات مجد الملک بنا بر خیانتی که از سعد الدین ظاهر شده او را از

خزانه داری معزول گردانیده بود و حقدش رنجیده خاطر در اردو میگشت اصحاب صاحب او را بفریفتند و نزد خواجه شمس الدین
محمد آوردند تا صورت مکاتبهٔ مجد الملک را باز نموده و این حدیث بمسامع علیهٔ سلطان احمد رسیده حکم فرمود که مجد الملک را
مقید و مغلول گردانیدند و بر تیغ صادر گشت که آنچه از عطاملک برادر صاحب دیوان بزجر و تکلیف ستانده بودند باز دادند
علاء الدین عطاملک معروض پادشاه گردانید که هر نعمتی که ما برادران درین مدت یافته ایم از فواضل صدقات حضرت سلطانیست
و حالا من بنده درین قوریلتای حاضر میکنم و ایثار رعیبا میزم و اشاره کرد که اموال بی قیاس که آورده بودند بر بودند و از موقف جلال
فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امراء بزرگ مثل سوبجاق و آتق مهم مجد الملک بپرسند و در اثنای یرغو در میان القمش و امتعهٔ
او مقداری از پوست شیر یافتند که بزعفران و شنجرف سطری چند مغشوش بران نوشته بودند و چون اتراک سحر را بغایت منکر
می باشند از آن خایف گشتند و در یرغو بر سر آن بحث بسیار واقع شد بخشیان و قوامان گفتند که آن تعویذ را با آب آغشته
عصاره آن مجد الملک بخورد تا نتیجهٔ سحر با و عاید گردد مجد الملک ازین معنی اباء و امتناع نمود چه میدانست که آن نوشتهٔ شیخ
عبد الرحمن دوست صاحب در میان متاع او کرده و کان میبرد که در ضمن آن مکر و کیدی تواند بود و فی الجمله گناه بر مجد الملک ثابت
شد اما سوبجاق نوئیان بکشتن او راضی نمیشد و مقارن این حال سوبجاق بیمار شده شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت
و مبالغه ها کرد تا سوبجاق بکشتن مجد الملک راضی شد و حکم شد تا او را بخصمان سپارند صاحب علاء الدین عطاملک از کمال حسن
خلق و نفس نیک خواست که در زمان قدرت خلعت عفو و اغماض که بهترین مواهب و بلندترین مراتب فضایل است
ارزانی دارد جمعی مخلصان حقیقی و اعوان و انصار و طبقات ملازمان زبان سرزنش دراز کردند که بر مکنان روشنست
که دراز اصطناع و احسان این آستان دولت آشیان چون نفیس این مدبر چگونه ظهور یافت و او در آن حال جانب حق و خلق ۲
سر سویی مرعی نداشت امروز که جزای افعال سیئه و سزای اعمال دنیهٔ خود گرفتار آمده عقل سلیم و طبع مستقیم کجا روا دارد
که بر جنبهٔ علم معتاد این ظالم مظلوم صورت خلاص دهی و باز عالمی را بدست ظلم و عدوان او گرفتار کنی فرصت از دست نباید
داد و روی زمین و ساحت خاطر از خبث عقیدت و رجس نکبت پاک باید ساخت و عدم تخفی خبیث بی‌باک را نوید صبوح
شادمانی و سرمایهٔ فتوح زندگانی باید شمرد بیت یکی شربت آب ازین بدسگال به از زندگانی پنجاه سال و در آن حال خلق
بسیار از مغول و مسلمان با تیغ تیز و خنجر بران مترقب و مترصد ایستاده بودند تا بچه اشارت رود ناگاه اعوان صاحبی
او را بیرون آوردند و در یک چشم زدن مانند ذبایح قربانی که خلق بر تفریق اجزا و اعضای او راغب باشند خدمتش را پاره پاره
کردند و هر عضوی از اعضای او باقلیمی فرستادند از آنجمله سرش را ببغداد فرستاده بما و خشند نفلست که مخفی زبان او را از کوکر
و اروغه خریده به تبریز بردند بیت که زبان تو رازورستی تیغ را باسره چکارستی و پای آن شوم قدم را بشیراز بردند و دستش
بپای مردی مسرعان بعراق رسید و بهاء الدین جامی درین واقعه گوید بیت میخواست که او دست رساند بفلک دستش نرسید لیکه
دستش برسید و این رباعی یکی از اهل طبع انشا کرده رباعی روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی چون بنده ملک و مال و توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی بیچاره آدمی زاد که بواسطهٔ چیزی غرضی نفس خود را هدف تیر آفات
بلیا زدو و ذخیره بدنامی و نتیجهٔ ناکامی می اندوزد و در آن جهان بآتش حرمان و شقاوت دخیران ملبوس زد بیت که رفتم که رسیدی بانچه

بلبلی

بهرچه یافت کمال از پیش بود نقصان بهرچه داد سند باز چرخ مینایی کرفت کر ستدی آنچه دادی کرمی بای و چون مجد الملک یافتح
و جهی کشته شد سلطان زمام حکومت بغداد را بدستور سابق در قبضه درایت علاء الدین عطاملک نهاد و عطاملک هرچند با خود قرار
داده بود که بقیه عمر فروی باشد و با سلاطین و ارباب فرمان اختلاط نفرماید و در امور دیوانی و مهام سلطانی دخل ننماید اما حکم
پادشاه را که در اول حال و بدایت استقلال بی رسایل تشفع و رسایل تضرع چندان لطف پادشاهی و عنایت و عواطف
خسروانه مبذول داردو یکی را از دو عقاب یکی از شماتت اعدا که رفعه انبیا ازان اجتناب و احتراز کرده اند چنانچه حضرت عزت از
زبان سرور علیه السلام در قرآن مجید بهنگام کوساله پرستیدن بنی اسرائیل و رجوع موسی از کوه طور بیان میفرماید که ولا تشمت بی
الاعداء و دیکر عقاب هلاکت که نفس بی بدل حالی صعب تر و امری مشکل تر از ان در پیش ندارد و طایفه رسل و هادیان که سبل
که ریاض رضوان و حدایق جنان اند و زملاقات با ابو یحیی بمقتضی طبیعت بشریت از وی مهلت طلبیده اند خلاص دستی نداد مروت
نباشد که او نجش او را ابنع و رد معاتب کند و بنابرین معتمد خواجه عطاملک از اعتناق عهده حکومت و تصدی امر ریاست نتوانست که
اجتناب نماید و چون شغل خطیر سلطنت بر سلطان احمد قرار یافت رئوس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب شریفش مزین کشت راه نیابت
بسونجاق نویان تفویض کرد و منصب وزارت بقرار پیشتر بر خواجه شمس الدین محمد مقرر داشته ورتق و فتق امور مملکت برای آن
وزیر درپیش و فکر متین او باز کذاشت و رونق ملک و ملت از درجه معهود زیاده شد و آن وزیر صایب تدبیر بلاد و جهاد را
بحسن مساعی و برکه اهتمام خود آباد و معمور کردانید و جهانیان دفتر عدل انوشیروان بر طاق نسیان نهادند ریاض دین محمدی بفیض
عدل احدی یوما فیوما تازه تر و خرم تر میکشت ایلخان از شرب خمر اعراض مینمود و کاهی جام فقیر در میکشید و شیخ کمال الدین عبد
الرحمن الیافعی بنابر سبق معرفتی که با سلطان داشت رتبت قربت یافت و فرمان نافذ کشت که تولیت اوقاف تمامت ممالک
از کنار آب آموی تا حدود شام مفوض بکماشتکان او باشد و بحضور و معرفت نواب شیخ مذکور حاصل موقوفات بمصارف وجوه
رسانند و همچنین فرمان داد که ادرارات و مرسومات اطبا و منجمان یهود و نصاری را که از اوقاف میداده اند منع نموده آنچه
ایشان میکرفته اند از مال دیوان بایشان رسانند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب مهمات سبیل بیت الله باکید تمام
احکام نافذ کشت و معین شد که حاصل اوقاف حرمین مکرمین را زادهما الله شرفا و کرامة هر سال جمع کرده بوقت توجه حاج
ببغداد فرستند تا علاء الدین عطاملک آنرا بسدنه کعبه و خزانه بیت الحرام رساند و همچنین فرمان قضا مضا صادر کشت که
مواضع اصنام و بتخانها و کنایس را مساجد و معابد اهل اسلام ساختند

ذکر اسباب وحشتی که میان سلطان احمد و ارغون خان دست داد و بعضی حالات دیکر که در اثنای آن اوقات دست داد

سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب بوقا نزد ارغون فرستاد چه مفارقت
ایشان از یکدیکر موجب جمعیت و فراغت خود میدانست و او چندان تمهید معذرت نمود و بعد از مبالغه بوقا با چشم کریان و
دل بریان ارغون را وداع فرموده متوجه خدمت پادشاه شد و چون باردو رسید یکی از خواتین معظم در صدد تربیت
بوقا آمده باعث شد که سلطان احمد قامت او را بخلعت خاص بیاراست و قربت بوقا موجب رنجش ارغون کشت و در
اثنا جناب صاحبی باتفاق شیخ کمال الدین عبد الرحمن که پیر و معتقد سلطان بود بعرض رسانید که چون پادشاه صادق
الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و تشیید دین محمدی علیه الصلوة و السلام نیتی صافی و رغبتی وافر دارد که با

سلاطین بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مصادقت نماید تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود و راه آمد شد تجار و زوار
بی تردد مفتوح کردد و در دفع حوادث و رفع نوازل بعد از اظهار محبت و مودت از ایشان استمداد توان نمود و بواسطه
اصطلاح ذات البین و استبعاد فتن و تسکین قلوب دیکر حکام که باحکام شریعت غرا عمل می نمایند بعبودیت پادشاه
اسلام تمایل بیشتر کردد و چون این سخن متضمن مصلحت و مستلزم رونق و طراوت ملک و ملت بود پادشاه عالم پناه شیخ
عبد الرحمن را برسالت و سفارت مصر روانه داشت و بشیر بدخول سلطان در زمره ارباب دین و انتهاج مناهج خطه
یقین و از عقب او حاوی علوم عقلی و نقلی افضل المتاخرین و اکمل المتبحرین مولانا قطب الدین شیرازی و اتابک پهلوان را با
مکتوبی مشتمل بر عبارات انیقه و استعارات لایقه فرستاد و سلطان سیف الدین قلاون نظر تعظیم و احترام در رسولان
نکریسته ایشانرا باجوابی مناسب وقت رخصت انصراف ارزانی داشت شاهزادکان بتخصیص ارغون و بعضی امرا که
از نور ایقان و عرفان سراچه دل ایشان روشنی نپذیرفته بود از اتحاد سلطان احمد با ملوک مصر و حکام شام متفکر و هراسان
کشتند و از ظهور رونق اسلام و مسلمانان برخود پیچان و ازین صورت معاندت ارغون نسبت بسلطان احمد سمت تضاعف
پذیرفت و جمعی از خواص ارغون که در تهییج فتنه و فساد منفرد بودند علاوه جهات منازعت کشتند با آنکه ارغون باتفاق
دیکر شاهزادکان هنکام جلوس سلطان احمد بحکایت اوجلکاه داده بود امارات مخالفت ظاهر ساخته در باب ساختکی ٢
اسباب مخالفت و پرداختن ادوات معارضت فکرهای بد داشت تا آنکه کرده شغاجار را کوس و علم داد و لشکر قراونا را در میان
مغول از ان قوم بی باک ترنمی باشند در تابین او مرتب کردانید و مهیان تغییر نیت و تبدیل عقیده ارغون در حضرت سلطان عرض
داشتند پادشاه اسلام الیناق را که صفدری مشهور و بهادری صاحب وجود بود برسالت نزد ارغون فرستاد و خاص از برای
امتحان باحضار او فرمان داد الیناق چون بمجلس ارغون رسید شاهزاده بفنون ملاطفت و احسان او را از جاده اخلاص
پادشاه منحرف کردانیده با خود متفق ساخت و الیناق قواعد عهد و میثاق را بایمان مغلظه استحکام نمود و چون باردو
معاودت نمود در باب توجه ارغون بیارکاه سلطنت عذری مستقیم ایراد کرد و جناب صاحب دیوان که از مواضعه و اتفاق
الیناق با ارغون آکاهی داشت بدلایل صحیح آن قضیه در حضور سلطان احمد بثبوت رسانید و پادشاه بعد از تدبر و امعان
نظر الیناق را باز و داج دختر سلطان کوچک از مرتبه امارت بکذرانید و بدین سخن بذر پیچ درخت مخالفت را از سینه
او منقلع کردانید و مقارن این حال ارغون جریشی را بیارکاه کیوان اشتباه فرستاده پیغام داد که در زمان ایاقای مجد الملک
والتهاب نایره غضب ایلخان و تراجع کار صاحب دیوان خدمتش مجلکاه داده که هرچه در تحت ملک و تصرف اوست از نقد و
جنس و صامت و ناطق تعلق به پادشاه دارد و در دست او عاریت است و در وقت اشارت بی توقف و تاخیر تسلیم نماید اکنون
مطموع آنکه صاحب دیوان را مصحوب جریشی بانی صوب فرستند تا آن سخن پرسیده شود و آن مهم بمقطع رسانیده آید و نیز
چندین سال متصرف ملک پدرم بوده و هرکز دفتری منقح مشتمل بر جمع و خرج نپرداخته و داعیه چنانست که از عهده آن بتفصی
نماید و باعث برین طلب آن بود که بعد از واقعه اباقاخان اکثر طوایف را از راه غلبه ظن و ان بعض الظن اثم میکفتند که
که صاحب دیوان برای استخلاص برادر خود و بتوهم و تصور آنکه چون مجد الملک از عطاملک خاطر فارغ سازد بقصد و غم او پردازد

بخواص وانیاقان در ساخته پادشاه را از سر جان گرانی داده مخارن و اقعه اباقا برادرش منکو تیمور فوت شده بود و آن حادثه را نیز
بصاحب اسناد کردند و این دو تهمت در خاطر ارغون جای گرفته علاوه اسباب وحشت گشت و چون این خبر بسامع جلیه سلطان احمد
رسید دانست که مقصود ارغون مال نیست بلکه غرض جان صاحب دیوانست لاجرم در جواب فرمود که امهات مهمات ملکی و مالی برای و
رویه صاحب دیوان منوط و مربوط است اگر او غایب شود مصالح ملک و ملت در معرض اهمال و اختلال افتد چه از علما زمان کسی که
قایم مقام او تواند بود معین نیست او را چگونه توان فرستاد و چون ازین جواب بناخوشی مراجعت نموده این مدافعه ضمیمه منافرت
ارغون گشت و عداوت او از صداقت بجز مغز پیوست و در اثنای این اوقات روزگار را از عطای خویش رجوع کرده علاء الدین
عطاملک سفر آخرت اختیار کرد و یکی از شعرا در واقعه او گوید   یگانه همه آفاق صاحب دیوان   علاء دولت و دین صاحب [illegible]
بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم مه ذی حجه رفت سوی جنان   دریغ فضل از خون آب فراق او خوناب می پاشید و روزگار
بناخن حسرت چهره امانی بخراشید صاحب دیوان در مقام عزا بنشست و صحن سراچه چهره را بسیل خون آلوده گشت
و از درد دل و سوز درون در آن واقعه این رباعی گوید   گویی من و او دو شمع بودیم بهم   یک شمع بمرد و دیگری میسوزد و پادشاه
صاحب دیوان را سیورغامیشی فرموده از لباس سوگواری بیرون آورد و در آن اوان ارغون که در نواحی و حوالی عراق یورت
داشت کسان باقطار آن ولایت فرستاده تا دست تصرف گماشتگان صاحب سعید از املاک و اسباب کوتاه گردانید و نفس
خویش متوجه بغداد گشته و نواب مدینة السلام را چاشنی انتقام چشانید و خزینه موجود را متصرف شده بعلت بقایای سالها
گذشته مبلغی بر رعیت حواله کرد و در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمائه با طایفه از خواص و لشکریان عازم بلاد شرقی شده
در تدبیر آنکه منصب موروث را چگونه از دست سلطان احمد بیرون کند و چون امر ملک ستانی بی معاونت رجال و مساعدت
مال از مقوله محالست همت بر جمع لشکر و تحصیل خواسته گماشت و در خلال این احوال حاسدان بسمع شاهزاده رسانیدند که
وزیر خراسان خواجه وجیه الدین زنگی الفریومدی در مدت حکومت و مباشرت امور ضبط اموال آن ولایت هر سال تومانها از میان
برده و ذخیره فراوان اندوخته از استماع این اکاذیب و مفتریات عرق قوت طامعه ارغون در حرکت آمد و باخذ و قید خواجه مشار الیه
فرمان داده محصلان شدید عنیف بروی گماشت و خواجه وجیه الدین زنگی که نفس نفیس او چون ترکیب آسمان از عیب بری بود و
چهره آفتاب از کلف تکلف مامون دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده هیچ اضطراب و دغدغه بخاطر شریف راه نداد و طریق
استغاثه و تردد و آمد شد مسدود گردانیده التجا بهیچکس از خواص و مقربان نکرد عاقبت محصلان در میان آمده پانصد تومان نقد
ازو بگرفتند و چون غرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه وجیه الدین را خلعت و تشریف داده باکراه و اجبار بار دیگر واثق
دقایق امور مملکت خراسان ساخت **ذکر مخالفت و غدر شاهزاده قیدو ربن لیشموت و بیاسا رسیدن او بفرمان پادشاه تاج بخش گیتی ستان**
سلطان احمد در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمائه برادر خود قنقورتای را بضبط ولایت فرستاد و در اواخر سال مذکور
سلطان به ییلاق آمده قریلتای کرده او را از روم طلب داشت و قنقورتای با بعضی از امرا که نهال عداوت سلطان در جویبار
ضمیر ایشان بالا کشیده بود قرار داد که بهنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان برگیرند و زمام حکومت در قبضه اقتدار
او نهند و باین عزم باندک فرصتی از روم نهضت کرده باردو آمد و منتظر وقت میبود و شمه از کید و مکر معاندان دین بسمع پادشاه

اسلام رسیده در بین اثنا قنقورتای چریک نامی را با تنسوقات روم نزد ارغون فرستاد و ارغون چریک را سیورغامیشی کرده مقضی
المرام باز گردانید و چون پادشاه برین راز واقف گشت گمانی که در باره برادر داشت بیقین پیوست و فرمود تا امرا بد
اندیش را گرفته در معرض سؤال و جواب و در موقف نکال و عقاب آوردند بعد از تفحص و تفتیش مجرمان بگناه اعتراف نمودند و چون
دلایل غدر و خیانت قنقورتای که پشت استظهار پادشاه بمعاونت او قوی بود درست گشت بموجب فرمان پشت او را مانند طره
دلبران در هم شکستند و امرا معتمد را بیاسا رسانیدند و سبب تغیر نیت امرا و قنقورتای آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت
اوضاع شریعت غرا و تاکید قواعد ملت بیضا مبالغه و اهتمام مینمود و چون این معنی مخالف مزاج اهل ترک و مغول بود در انخفاض
رایت اسلام و اعلان کلمه کفر بآنچه مقدور ایشان بود میکوشیدند و مراسم جد و جهد بجای می آوردند و بعد از ظهور این حال و
شعور برین احوال سلطان را بکلی مواد اعتماد از موافقت و اخلاص لشکر مغول و سرداران سپاه تاتار منقطع گشت و احتراز و اجتناب از ایشان
در مذهب سلطنت واجب و لازم آمد و بحقیقت تهمت غدر و تمهید شیوه مکر و خدیعت بهلاک ابوا امرا مغول سرایت کرد چنانچه
از سیاق کلام مستقبل از حال آن طبقه بوضوح خواهد پیوست **ذکر طلبکاری ارغون و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان و نهایت مهم**
آن خان عالیشان چون هوس سلطنت بر خاطر ارغون استیلا یافت ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده التماس تومانات عراق و فارس که
بدیوان خاص اختصاص داشت در میان آورد و گفت که چون سریر پدر نامدار باتفاق و استحقاق سلطان را می شاید مرا آنقدار
بایدی طرفی می باید که حاصل آنرا بمصالح جمعی که در ظل رایت ما مجتمع اند نموده آید اگر ملتمس ما باجابت مقرون گردد میان آقا و اینی طریق مصادقت
و متابعت مسلوک ماند و الا جنگ را ساز و برگ کن و مداهنت و مهادنت را ترک زیرا که بعد الیوم در عوض سریر مملکت و چهاربالش
سلطنت **بیت** مرا تخت زین باشد و تاج ترک   قبا جوشن و دل نهاده بمرگ   سلطان احمد چون این پیغام درشت استماع نمود در
جواب فرمود که یورت اصلی و ملک مالوف ارغون خطه خراسان است و ما از روی اشفاق پدری حکومت آن دیار را بدستور زمان
سابق بدو ارزانی داشته ایم اگر توقع دارد که طرفی از اطراف ممالک مضاف فرماییم باید که بعز تقبیل حاضر شود تا چنانچه رای عالم آرای ما
یک ذره از نور شرق آفتاب صواب التماس او باسعاف و انجاح اقتران یابد و اگر عیاذاً بالله طریق غوایت مسلوک خواهد داشت
و راه سپهر و نقش ایلی از روی صفحه لوح یکدلی که شرعا و عرفا مذموم است بکلی سترده فرمان فرماییم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از لشکر
نصرت قرین متوجه خراسان شوند و ارغون را دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه آورند و ایلچی بازگشته قراوناس را جهت آنکه اعتنایی
بامیر ارغون داشتند مواخذه فرمود و ترجیان بهرام صولت ببغداد فرستاد تا نواب شاهزاده مثل طغاجار و طولاداری و جوشی
و غیرهم را گرفته بند کردند و امید صلح و اصلاح چون دامن از بالا بزیر در افتاد و تدارک کار چون آستین از دست درگذشت
و درین اثنا ایلچیان و جمعی از شاهزادگان و امرا که از سطوت سلطان احمد خایف بودند گریخته راه خراسان پیش گرفتند و با
صاحبی ترتیب مهمات از دور و نزدیک و ترک و تاجیک اشتغال نمود و باندک روزی چندان سپاه در زیر رایات عالیات مجتمع
شدند که دیده گردون از کثرت و آراستگی آن خیره ماند و چون اسباب نبرد آماده گشت سلطان احمد الیناق را که صفدری مشهور
و استظهار جمهور بود و امارت لشکر و قیادت سپاه تعلق باو میداشت با شاهزاده هلاجو و باسار اغول و پانزده هزار سوار جرار منغلای
گردانید و ایشان بورامین رسیده سعید خانه و هوادار مردم را که در آن سرزمین بودند و تعلق بارغون میداشتند غارت و تاراج کرد

وچون ایلچی بارغون رسید و از مکنون ضمیر سلطان خبر یافت و متعاقب وصول رسول او کیخاتو رشیده از گرفتاری امرا به بغداد اعلام داد کار او
لب خشک و دیده تر بگذاشت لاجرم بترتیب ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات حرب و قتال مشغول گشت مسرعان باطراف و جوانب فرستاد
پیغام داد که احفا انجاد از یورتها و منازل خویش بر جناح استعجال روان شوند که زمان اقتضای تردد و انتظار نمیکند و چون بجنده
و اطراف نشینان بر درگاه فراهم آمدند جمعی از امرا و بهادران در مقدمه روان کرد و در غرهٔ صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه
بقول قامان و نجان در حرکت آمد و آل جانب سلطان با شصت هزار مرد تا لاور بجانب خراسان نهضت فرمود و چون این خبر بارغون
رسید که الیناق با ایل و الوس او دست درازی کرده آتش خشم او زبانه زد و سوگند بر زبان آورد که تا جزای الیناق در کنارش ننهم
بهیچ مهم دیگر نپردازم و بر سبیل تعجیل روی بجانب ری نهاد هر دو منزل یکی ساخت و شب و روز اسپ می تاخت و در حوالی جنوشان
ارغون و الیناق جوشان و خروشان بهم رسیدند و آسیای نبرد در گردش آمد و از ابر کمان دشت و صحرای مصاف مانند لاله زار
در نظر مینمود بیت ز پولاد پیکان و پر عقاب سپر کرده در پیش سر آفتاب هر چند سپاه ارغون قیاس با سپاه سلطان حکم قطره بنسبت
بمحیط و ذره با وجود خورشید داشت شاهزاده مانند شیر غرّان از یمین و یسار و از یمین به یسار می تاخت و بهر صدمه سرها چون گوی در
میدان می انداخت بیت فرو بسته در آن غوغای ترکان ز بانگ نای ترکی نای ترکان برگ سروران سر بریده زمین جیب آسمان
دامن دریده برانغار لشکر سلطان جوانغار ارغون خان را بر داشت و جوانغار رو برانغار الیناق در هم شکست و لشکر بهم در آمیخته
تیغ تیز روی نمود و ارغون با فوجی قلیل از قلب جدا ماند و چون مجال توقف ندید عنان از معرکه بر تافت و براه فیروزکوه شتافت
و خواست که با لشکر قراوناس پیوسته و کار محاربه از سر گیرد و هر جمعی که با او بودند به سعید پیر رسیدند بقیه سپاه چون شاهزاده
را ندیدند متفرق و پراکنده شدند و چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانه مغرب کرد لشکر قراوناس در رسیدند و در راه
چنانچه پیرای ایشان بود لبنک دما و تاراج معرکه دست برآوردند و آتش غیرت و غارت در دامغان و حوالی آن زدند
و ارغون بتعجیل تمام مانند دود میرفت چنانچه هنگام نزول مجال آتش پختن نبود و در راه از خدمت سلطان ایلچی رسیده پیغام آورد
که ما الیناق را گفته بودیم که با ارغون در عرصهٔ مبارزت جولان ننماید بلکه حکم چنان بود که آن عزیز فرزند ببارگاه آید تا در مجلس
استیناس داد عیش داده شود اکنون باید که طریق نفرت و تجنب مسدود فرماید و عقد الفت و تقرب مسدود کردانیده نیت
درست و عقیدهٔ صالحه متوجه اینجانب شود و معارضهٔ توهمات و ملاحظهٔ خطرات را برطاق نسیان نهد چون از این جنس
کلمات روی اندود بسمع ارغون رسید او قتلغشاه نویان و لکزی کورکان بحضرت فرستاد تا بهر از ان نوع در جواب
بجا بیند و تمهید بساط معذرت نمایند این هر دو امیر بموجب فرموده بپایگاه فلک اشتباه رسیده رسالت گذاردند و لکزی در
خلوتی با سلطان از تفرق جموع و قلت لشکر و کثرت استشعار شاهزاده حکایت کرد و گفت که اگر تدارک مهم ارغون درین
اوقات مهمل ماند لشکر قراوناس با او متصل شوند و کار دشوار گردد و بر رای اعلی روشن است که مهمات ملکی توقف بر نگیرد و خود در امور
ملکی تاخیر نپذیرد بیت اندیشهٔ صایب شهنشاه در کرم روی چو تیغ باشد دریاب که العیاذ بالله گر فوت شود دریغ باشد
و سلطان از تاثیر این سخنان باده تومان لشکر بیت سواران گردافکن شیرگیر همه دوشنده با جوشن و تیغ و تیر در حرکت آمدند و بهر ولایت
که بر سر ایشان واقع میشد آتش نهب و تاراج بر آن میزدند و خلایق را در معرض شکنجه و تعذیب می آوردند در دامغان که مشغول عیش

بر اهالی آن خواندند و برانچه از نوبت اول باز پس مانده بود بر بودند تجار رکان آن دیار بر درگاه پادشاه استغاثه و تظلم
نمودند و سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود خدمتش بعرض رسانید که لشکر را در چنین حال از امثال این حرکت
منع نتوان کرد که دل شکسته شوند ع نابد ز دل شکسته کاری بدرست این رای ناصواب بر صاحب دیوان مبارک نیامد و
عنقریب ملک و دولت بزوال انجامید و چون ارغون گریزان شد امانی بخت که چند روزی از حوادث زمان در ضمان امان ماند
و بعد از استشاره و استخاره متوجه قلعهٔ کلات شد و الیناق با ده هزار سوار نامدار از عقب او پویان گشت چه از حضرت
سلطان متقبل شده بود که من ارغون را دست بسته بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسانم ارغون با صد نفر از خواص و مقربان و اتباع
بقلعه در آمد فکرت بخاطرش استیلا یافته روزگار دست اقتدارش بر تافته بیت بر تافت دست مرا روزگار دست زانم نمی رسد
بسر زلف یار دست و دران اوان بسمع شاهزاده رسید که لکزی کورکان و سنقری تیکجی با زمانه یار شده اند و بقصد اردوی بلغان
خاتون که محبوب ترین خواتین او بود اتفاق نموده اند از استماع این خبر ارغون عنان تمالک و تماسک از دست داده
متوجه فضای صحرا شد تا حقیقت حال بروی روشن گردد و الیناق دران وقت با شاهزاده ملاقی شده حرمت او واجب
دانست و اسپی خنگ کشیده بموافقت روی بقلعه نهادند و با هم انواع سخنان در میان آوردند الیناق در شیوهٔ نصیحت و سلوک
بر جادهٔ مطاوعت فصلی مشبع بر زبان آورد شاهزاده چون از لوازل بلا مستغرق دید با الیناق از قلعه فرود آمد و در موافقت
او روان شد در توجان باردوی همایون پیوست و ملازمان او را از جانب یسار در آوردند و سلطان که در خرگاه بر سریر
دولت نشسته بود از فرط اهتمام فرمان داد که مجال دخول و آمد شد چون عرصهٔ امانی بر ارغون تنگ ساختند و او در میانه
دو آفتاب موقوف کردانیدند یکی آفتاب سما که در حرارت از آتش دوزخ حکایت میکرد و دیگر آفتاب عنا که بغتهٔ زندگانی
و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال معدوم و ناچیز میکردانید از عارض سیمای شاهزاده عرق چکان گشت و خوارش
که در اردو ملازم سلطان احمد بود از غایت دلسوزی برخواست و پیش او آمد تا لحظه بسایهٔ چتر خود تابش آفتاب حوادث را
از گلبرگ سیراب سایه پرور برادر خویش باز دارد و بعد از ساعتی بلغان خاتون را ببارگاه فلک اشتباه راه دادند و سلطان احمد
تعظیم و احترام نموده آتش شفقت و مرحمت ارزانی داشت و پادشاه چون همای معقود بدام آورده بود هر امان از خرگاه
بیرون آمده در حوالی اردو بجا نوز انداختن اشتغال فرمود چون بخرگاه معاودت ارغون را پیش طلبید و او را در کنار گرفته عم و برادر
زاده صفحات رخسارهٔ لعل فام بلالی و درر اشک مرصع گردیدند و زبان سلطنت نوید داد که حکومت دیار خراسان بدستور
سلطنت اباقاخان بر ارغون مقرر خواهد شد و خرگاهی معزز تعیین رفته ارغون با خاتون خود بلغان با خاطری آرام در آنجا قرار
گرفت و فرمان شد که اروق برادر توقا با چهار هزار کس محافظت ایشان نمایند روز دیگر که خورشید جمشید وار پای بر این تخت
مینایی نهاد سلطان احمد بهوای وصال توقی خان که در یورت اصلی گذاشته بود آهنگ عراق ساز داد و مقرر فرمود که الیناق بعد
از هفته ارغون را بیاسا رسانند و از کمال غفلت و طیش ترک جنید و حلیش گفته بهوس عشرت و عیش روان شد در خیال
دلارام و فارغ از مشغله ایام و در غیبت سلطان احمد بوقا بمظاهرت برادرش با شاهزادگان و امرا قرعهٔ مشاورت کرده آمد
گفت سلطان احمد اروغ چنگیزخان را مستوجب استیصال خواهد کردانید و مسلمانان بتعلیم صاحب دیوان مکرم و معظم داشته

مردم خود مستند بهنگام تدارک حادثه اگر فرصت از دست دهد در خون خود سعی نموده باشد و درین جهان و دران جهان معذور و مشکور نباشد
اکنون مصلحت هر یک والوس آنست که شاهزاده هلاجو را بخانی و احمد را از سریر سلطانی برداریم و این امر عظیم باطلاق ارغون
تمشیت می یابد تمامت را اندیشه بوقا مستحسن نموده مقرر نمودند که چون روز بانند دل گناه کاران سیاه و تاریک کرد و این عزیمت
بامضا رسانند و هر یک در مقام خود مترتب و مترصد موعد و اوان میعاد شدند ع چو چرخ بلند از شبه تاج کرد ناگاه بوقا پیش
خرگاه شاهزاده آمد بهانه آنکه او را الحکم یرلیغ جهت مصلحتی فرستاده اند و امن خرگاه چون حجاب شرم و آزرم برداشت ارغون
از بستر وحشت مضطرب برخواست چه تصور کرد که موسم وداع جوانی و عیش و زندگانی رسید بوقا دست او گرفته از خرگاه بیرون
آورد و شاهزاده در رفتن تعلل مینمود بوقا صورت مواضعه باز نمود و تقریر کرد که خانیت هلاجو را وسیله اطلاق شاهزاده و عروج
او بر ذروه سلطنت ساخته ایم اکنون محل تاخیر و تعویق نیست و بوقا ارغون را بمنزل خویش برده بر اسپان سوار شدند و بسر الیناق
رفتند و او مست و لا یعقل و از گردش روزگار غافل در شبستانه خفته بود امیر علی تغاجی از ملازمان بوقا در رفت و سرش را از
بدن جدا کرد فزع روز اکبر دران شب مشاهده رفت و خروش و زلزال در منازل افتاد و اکثر خواص سلطانی کشته شدند و یکی
از انها بهزار حیله باذیال ظلام متمسک جسته بر مرکب فرار روان شد و مانند باد از عقب سلطان احمد پویان گشت و سلطان جهان
فرسنگ از اسفراین گذشته بود که آن شخص باو رسید و از خلاص ارغون و حادثه شبیخون و قتل اعوان و انصار و انقلاب روزگار
اعلام داد سلطان ازین خبر موحش مضطرب و مشوش خاطر گشت روی بجانب اردوی مادر خود قوتی خاتون که در تبراب
بود نهاد امرا و سرداران که ملازم رکاب همایون بودند در منازل و مراحل از و تخلف نمودند و صاحب دیوان چون بجاجرم رسید
الاغی چند بدست آورده عازم اصفهان گشت و ارغون چون کار دشمن بساخت و سینه از مواد کینه بپرداخت دران شب
چون بخت خود بیدار بود و دران زمان که عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت شاهزادگان و امرا الخدمت مبادرت
نمودند و بیعت جیاه و دولت و تهر ابادی سلطنت زبان بگشادند بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری
و بوقا که واسطه حیات و سلطنت ارغون خان بود جماعه سواری همشتاد تا قراوناس راه سلطان احمد نگاه دارند و دیگری
را نیز بر جناح استعجال روان کرد که قونجیان تیغ از منع روح لوکران سلطان احمد دریغ ندارند و ارغون نیز جهت قلع و قمع
سلطان دران چند روز نهضت فرمود و سلطان احمد باردوی مادر رسیده از حادثه روزگار و تقلب لیل و نهار او را خبر دار
ساخت قوتی خاتون با پسر گفت اولی آنست که درین موضع توقف فرمایی و امرا که ملازم اند با خود متفق و موافق گردانی تا
از دریچه غیب چه روی نماید و دوران و لا کیفیت واقعه بر اردوی قوتی خان ملتبس بود بر حسب غلبه ظنون و اختلاف عقاید پیدا
و نهضت مرکب بختی میکفشد روزی دیگر چون ذهاب طباشیر صبح صادق از چشمه خورشید انفجار نمود و روی گیتی مانند آیینه چینی
بصیقله لمعان برد و قراقای و شکورتای علی الرسم بخدمت پادشاه رفتند و از وصول پادشاه بر جناح تعجیل می ترتیب لشکر و
زینت اسباب سلطنت استعلام نمودند سلطان احمد گفت ما ارغون گرفته بسپردیم و آمدیم تا الاغ و آزوق مرتب سازیم تخمینی
از اعیان بیرون خرگاه نشسته آواز برکشید که صورت واقعه بر وجهی که تقریر رفته نیست شاهزادگان و ارغون بیعت کرده
وجهره مطاوعت بناخن عذر خراشیده و او گریخته و آمده اگر انتظام ایل و الوس و قوام رعیت مطلوبست او را نخست

باید نمود چون حجاب کمان مرتفع شد و تفرق عساکر سلطان بوضوح پیوست امرا از خرگاه بیرون آمده راه دخول و خروج بر سلطان مسدود
گردانیدند و عنقریب قوم قراوناس غارت کنان در رسیده رسیدن همان بود و آن بهایم سیرتان بر سرا آکوچیتان خیمکی و حور وشان
حور مقصورات فی الخیام در ریختند و حلل و ملابس از ایشان خلع کرده و تمامت فرش و بساط زر و سیم و ثیاب و اقمشه که دران اردو یافتند
بر بودند فحوای پیرایه از گوش و گردن جدا و موزه ها را از پای بیرون کردند و از ناپاکی و بی باکی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و هر چند
یاسا و مغول آنست که در حریم و حرم خواتین و بنات را از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان تعرض نرسانند اما شیاطین
قراوناس که نسناس بر آن جماعت رجحان داشت چنان از سلسله ضبط بیرون جسته بودند که بلا حول الجکس منزجر نمیگشتند و ارغون چون
باسعاف مواعید فتح و تایید استظهار داشت با سعید سوار عنان فلک سرعت بجنبانید و بعد از قطع چند مرحله بیت از سوی
سپاه انجمن شد بر او یکی لشکری گشت پرخاش جو وچون نزدیک بمقصد رسید قراتقای و شنکور با لشکر قراوناس سلطان را بسته
و محجوب خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند و آیین مغول دران اوان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب می افتاد
دست و پای می افشارند و لفظ مر بو بر زبان میراندند حالی که سلطان احمد را بنظر سلطان رسانیدند از سر شماتت با امرا بو گفت دم
انجا کاسه داشتند امیر مامور و اسیر امیر گشت در مصنفات متقدمین و مولفات متاخرین چنین حادثه غریب و واقعه عجیب مسطور نیست
بیت چنین عجایب حالی لیالهای دراز نه گوش دهر شنید و نه چشم دولت دید و چون ارغون از تادیب خانه لایبلغ الکون من بحر زمین
متادب گشته و برای العین مشاهده کرده که بر اهمال و اغفال سلطان چه خیر مرتب گشت بی توقف و تعلل او را به پسران قنقورتای
سپرد و ایشان پشت سلطان احمد بقصاص پشت پدر شکستند بیت چنین است رسم سپنجی سرای یکی را برد دیگر آرد بجای گفتار در جلوس
ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بر مسند جهانبانی چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت پیش از آنکه خیالات
فاسده در دماغ امثال و اقران استحکام یابد باتفاق طایفه از خواتین و شاهزادگان و امرا که در اردو حاضر بودند در روز هفتم
جمادی الآخر سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بر تخت خانیت مستعلی شده افسر فرخندگی و بخت بر سر نهاد و جهان از فر بارگاه گردون شکوه او
خوش و خرم بود و عرصه ربع مسکون رشک گلستان ارم خواتین و شاهزادگان شرابهای یاقوت رنگ در کاسهای زرین و سیمین
ریختند و بر کف بلور فام نهادند و مضمون این بیت نصب العین ضمیر گردانیدند بیت بصحن باغ بخز زیر سرو بن منشین بر بش خویش نگار
سرو قد گلشان و مدت یکماه اقا و ایی و شریف و دفی در عین فرح و سرور بیت گهی بربط زدندی گاه طنبور گهی مستان بنالندی گاه مخمور
جهان بی غم نباشد گاه و بیگاه دران کشور نبود اندوه یکماه گهی آسوره نیند از کوه گهی دل را رهانیدند از اندوه و چون از جشن و
سور باز پرداختند ارغون خان روی بنظم مملکت آورد و یرلیغ کشورگشای از کنار آب آموی تا حدود مصر و شام مصحوب ایلچیان فرستاد
مشتمل بر بسط جناح رافت و حسم مواد مخالفت مشعر باشاعت ماثر معدلت و مخبر بافاضه رشحات نصفت و مرحمت و طایفه را که در ایام
محنت سر بر آستان خدمت نهاده بودند و سر رشته حقوق ولی نعمت از دست نداده بودند بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانیدند
و یرلیغ وزارت بنام بوقا نافذ گردانید و در سیوم رجب سال مذکور او را بتجدید تربیت کرده و فرمود تا چندان زر بر سر او ریختند که در
میان ناپدید گشت و کلیات و جزئیات امور مملکت را بحسن کفایت او باز گذاشت و چون هنوز کار ملک استقلالی نیافته بود کار قربیای
در توقف افتاده و در وقت جلوس ارغون شاهزادگان هلاجو و جوشکاب و باید و اغول و کیخاتو و غیرهم حاضر نبودند و بعضی از ایشان

چنانچه در مبدا امر بشورت قرار یافته بود میخواستند که هلاجو متصدی امر خطیر سلطنت گردد و بدین سبب اختلاف آرا ظاهر شد و ذکر هلاجو در
افواه سایر وچون سریر مملکت بافر سلطنت ارغون زیب و زینت یافته پیشکش آقا و اینی ایلچیان فرستاده پیغامهای لطیف آمیز داد و از
برای هلاجو چتری که فر سایه همای و نور خورشید عالم آرای داشت ارسال نمود و در مکتوبی که بنام او مرقوم گشت این عبارت مندرج
گردانید که چون ما باین موضع رسیدیم خواتین بزرگ و امرا و نوئینان که راه و رسم یاسا میدانستند الزام کردند که جای پدر
خویش محافظت باید کرد و چمن ملک از خار مفسدت مدعیان پیراسته باید گردانید و در تنظیم احوال سپاهی و رعیت سعی تمام باید نمود
و ما از اعتناق این امر اجتناب نتوانستیم نمود اکنون وظیفه آنکه هلاجو آقا بخاطر خطیر وساوس شیطانی و هواجس نفسانی راه ندهد که
منصب سلطنت حکم انگشتری دارد و باید که بی توقف قدم رنجه دارد تا باعتضاد و اتفاق یکدیگر در تشیید یاساء بزرگ سعی نموده آید
چون ایلچی ارغون بخدمت هلاجو رسید در جواب گفت که ما را با ارغون هیچ مضایقه نیست اما باردو نرفته متوجه قطری از اقطار
ولایات عراق گشت و جوشکاب بجانب همدان توجه نمود و ارغون چند نوبت ایلچیان باستدعای شاهزادگان و برادران فرستاد
وایشان در تقاعد از خدمت اصرار نمودند وچون ارغون پادشاه جبار بود و در نفس او کمال سیاست و نهایت مهابت مجبول بر
عدم انقیاد برادران تحمل نتوانست فرمان داد تا امراء نامدار با لشکر جرار متوجه ایشان شوند و شاهزادگان بر عزیمت سپاه اطلاع
یافته از وخامت عاقبت و شآمت مخالفت اندیشه مند شدند و از منازل خویش در حرکت آمده باردوی ارغون پیوستند و بانواع
لطف و سیورغامیشی اختصاص یافتند و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان بیت بدادار دارنده سوگند خورد   بروز سفید و شب لاجورد
که تا غایت امکان آقا و اینی را مشمول عواطف و عوارف دارد و دقیقه از دقایق شفقت و عاطفت درباره خویشان و برادران
مهمل نگذارد هریک را بجاه و کمر سرافراز ساخته جوشکاب را الحکومت بغداد و دیاربکر تعیین نمود و هلاجو و کنجی تورا بولایت روم
فرستاد و ممالک خراسان و مازندران را بفرزند خویش غازان سپرد و امیر نوروز بیر ارغون آقا ملازم او گردانید ذکر مآل حال خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از نکبت سلطان احمد و رسیدن او بعز دولت سرمد و جنت مخلد چون الیناق و بعضی از خواص سلطان
بتیغ سیاست و قهر ارغون کشته شدند و بقیت السیف راه گریز در پیش نهادند جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشت و بدان دیار
رسیده اکابر و اشراف آن بلده بل جمهور طوایف آن سرزمین که از نکبای نکبت و نسیم دولت این و آن غافل بودند باستقبال
از شهر بیرون آمدند و بخدمات لایقه بجناب او توسل جستند و صاحب سعید دو سه روز در اصفهان توقف کرده مهیای باطراف
رفتن و تا ماجرا تحقیق نمایند و بخاطر میگذرانید که از آنجا بشیراز رود و از شیراز از بهر رفته از راه دریا عازم بلاد هندوستان شود
باز از قهر و صولت مغول اندیشیده باخود گفت که نفس خویش را ازین دریا بساحل نجات انداختن و زن و فرزند و متعلقان و خویش و
پیوند را در عقاب هلاک و بوار گذاشتن پسندیده عقل و نظر صایب نباشد و بعد از سی سال که در کمال جاه و علو قدر بسر برده باشم
و لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهزم گردانیده باشد و تیر عمر شصت گرفته بود اگر شکست عهد و بیوفایی که عادت
آغاز کنند اصابت تدبیر و ازارت رای منیر بکجا نافع افتد مصلحت در آن است که دست در دامن توکل زده و بحبل متین اعتصام
تمسک نموده متوجه بندگی گردم و حقوق خدمت سی ساله را بعرض پادشاه رسانم شاید که نسیم عاطفت و مرحمت در اهتزاز
آید و گناه ناکرده بعفو و اغماض مقابل آید مصرع زمشک بوی و زخورشید نور نیست دریغ والا باری چندین خلق را از عذاب و نکال خلاص

داده باشم و کلمه شریفه و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانیده بر صوب اردو توجه نمود و در راه خبر ایلچی اتابک
یوسفشاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون باستمالت صاحب فرستاده بود متعاقب هم باو رسیدند و خدمتش را بشارت دادند که
ارغون میگوید که چون خداوند جاوید مرا از دست دشمن چون موی از خمیر بیرون آورد و تاج و تخت ابن ارزانی داشت گناه تمام
مجرمان بخشیدم و کدورت بهیچکس بر گوشه خاطر ما نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازش مخصوص گردد
و یرلیغ پادشاه باو نمودند مشتمل بر تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد عاطفت و صاحب دیوان ساکن و مطمئن گشته از انشای
خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و سواد آن در کتب تواریخ مسطور است و مانند برق و باد مسافت قطع کرده در جمعه
دهم رجب سنه ثلث وثمانین وستمائه باردو رسید و بنابر محبتی که با بوقا داشت در یورت او فرود آمد و هر دو بدیدار یکدیگر
خرمی و بشاشت نمودند و روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلی برد و ارغون صاحب دیوان را بنواخت و منصب وزارت تفویض
داد تا باتفاق بوقا تمشیت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نمایند و صاحب سعید زمین بارگاه را بنقوش تقبیل منقش گردانید و
زبان بدعای دوام دولت روز افزون بگشاد و بوقا خود رفت فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب که از بر کشیدگان
صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کردند و از روی حسد در قصد او متفق شدند و بعرض بوقا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان
کار رتق و فتق بنا شد ترا نیز چون امیر ارغون و سایر امرا بی اختیار سازد و بعد از یک هفته چون بوقا امارات افعال و علامات
استقلال صاحب سعید مشاهده فرمود ارغون را بر ابقاء او ملامت کرده گفت کسی که درباره پدر نیکوی پادشاه بد اندیشید و
او را با وجود سوابق تربیت زهر داد نیکو بندگی ازو چگونه توقع توان داشت ثبات دولت شهریار گیتی ستان در فنای صاحب
دیوان باهم مربوط و منوط اند ارغون چون از او کدورت صاحب در خاطر داشت لاجرم فرمان داد که خواجه شمس الدین محمد را
در مقام پرسش آورند و امراء یرغو فرمودند تا دستهای او برهم بستند و زیاده از نهاد ترک و تاجیک بر آمد که در ارزاق خلایق اجرا
در می بندد و جناب صاحبی در جواب یرغوچیان چنان گفت که آنچه ارباب اغراض از تقصیرات بنده بسمع شریف رسانیده اند
یکی را صد اعتراف می نمایم اما از تهمت این خیانت و قصد ولی نعمت خبر ندارم بیت نه بر زبان گذرانیده ام نه در خاطر نه در عقیده
من گذر این گمان بوده است بیت با تقدیر حی قدیر تعریر و تدبیر نافع نیفتد بیت با حکم خدا دم مسیحا چکند وچون مدت ایام صاحبی بآخر
بود و زمان نافذ گشت که بنیاد فضل و معالی را خراب کنند و سرچشمه جود و مکارم را سراب گردانند و در کنار رودخانه اهر جلاد
قهر صاحب سعید را بسیاستگاه حاضر آورد مصرع ز دیده اختر خون شفق می بارید و عطارد نفیر کنان و زهره گیسو کنان می آید
تیغ نیلوفری آخر چه کند بر تن آن که طالعش بدی از زایچه نیلوفر صاحب دیوان دانست که خلاصی اصلا ممکن نیست و با جلاد
او در معرض تلف نباید بهانه باقیست التماس نمود تا لحظه او را امان دادند هم آنجا غسلی برآورده مصحف مجید که همراه داشت
تفال نمود پس وصیت نامه بفرزندان در سلک تحریر آورد و این رقعه باکابر تبریز نوشت که چون تفال بقرآن کردم این آیه
آمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی
چون بنده خویش را درین جهان فانی نیکو داشت و هیچ مراد از وی دریغ نداشت هم درین عالم بشارت جهان باقی را بوی
رسانید و چون حال بدین منوال بود مولانا فخر الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا امام الدین و مشایخ

کبار که ذکر هر یک بتطویل می انجامید و موضع احتمال نمیکرد بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده روان گشتیم و چون باز
کتابت فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند ع مرحبا ازتو ایکه خوش بود خوای شفا خوای الم و نماز دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان
سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بدرجهٔ علیاء شهادت فایز گشت و یکی از افاضل در واقعه صاحب دیوان گوید بیت از رفتن شمس از شفق خون پیچید
آن روی بکند و زهره گیسو ببرید شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید بعد از شهادت صاحب دیوان تمامت
املاک و اسباب او را که در جمیع ممالک بود کماشتگان دیوان پادشاه ضبط کردند و اساس خیرات او را منهدم کردانیدند و اولاد
او را فرج الله و یحیی و مسعود و اتابک را که هر یک سرو بستان معالی بودند از پای در آوردند و بران بیکناهان ترحم نکردند و چون
بر قضیه صاحب سعید مدتی بگذشت ارغون خواجه هارون ولد صاحب سعید بقتل آورد و چون قاضی محکمهٔ ازل القضا نوشته بود خطه
خراسان از اشراف و اعیان خالی ماند و در تضاعیف این حالات مزاج ایلخان بر خواجه وجیه الدین که در مکارم اخلاق و محاسن
اوصاف سرور سروران آفاق بود متغیر شد و فرمان داد تا او را بکرفتند و خواجه چون دانست که مهم او خالی از صعوبتی نیست بجانب
و مقربان پادشاه نوشته از الجمله در مفتتح مکتوبی که بطوغان قهستانی اصدار کرده بود در تشفع و تضرع مبالغها نموده این بیت درکرد
بیت بود جانا غم هجران تو بر بالای بخت رحم کن بر من دلخسته که بار این بار بست و عاقبت او نیز بر تیغ سیاست کشته کشت مرقد جناب
صاحب و اولاد او چون دیار تبریز است ذکر احوال سعد الدوله یهود و سر سبزی چمن دولت او از انتضای چرخ کبود بلکه باراده قادر مختار و خالق
معبود سعد الدوله پیش از عروج و استعلا بر معارج رفعت و سروری در زمرهٔ اطباء ایلخانی انتظام داشت و در مدینه السلام بغداد
اقامت مینمود طبیبان که با او شریک بودند انتهاز فرصت کرده بسمع پادشاه رسانیدند که سعد الدوله با آنکه در انعامات و صدقات
ایلخانی با ما مساهم است در ملازمت درگاه چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی نمیدارد و پا در دامن فراغت کشیده لیلا و
نهار الجنت در درگاه اشتغال می نمایم این تتمهٔ اقبال او آمده یرلیغ نافذ گشت که سعد الدوله عازم اردو باشد و او ادوات
ملازمت سلاطین و اسباب خدمت و منادمت با کیاست و کفایت جمع داشت و بواسطهٔ اقامت چند ساله ببغداد و اختلاط ترک و
تاجیک و عرب بلغات مختلفه دانا شده بود و در تجربه حوادث ایام سود و زیان کشیده و بر احوال مدینه السلام اطلاعی کامل
حاصل کرده و بحسب اتفاق ارغون را در مبادی ملازمت او عارضهٔ روی نمود سعد الدوله مسهلی بارغون داده آن مرض مندفع
گشت و ایلخان گاهی از وی حکایات می پرسید و وی بر وفق مزاج جوابها میگفت و چون سعد الدوله دانست که ارغون الکتاب
اموال و محافظهٔ آن میلان تمام دارد صورت اسراف و اتلاف نواب اردوی در بغداد و اعمال آن و کیفیت مواقع توفیر
و تقصیر عمال بعبارات قریب الفهم معروض داشت و برهان ثابت کردانید که تمامت اموال ممالک بخزانه نوقا و برادرش اروق
راجع است و خانهای ایشان از نقود و جواهر بغیض مالامال و خزانه خاص را مضمون کلمه مالالمال فیه وصف الحال و شرح ظلم و جور اروق
تقریر کرده گفت که از تعدی اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امر رابطه بی رابطه است عافیت در آن ولایت چون عنقا
روی در کشیده و رفاهیت و استراحت در آن مقام مانند کبریت احمر بل رواج کار رسیدن کم و کاست افتاده و همچنین از کماشتگان
اروق که در کوفه و غیر آن بلده بر امور ما طایم اقبال می نمایند فضول پرداخت و بنابرین مقدمات حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت قاربرتای
سکورچی ببغداد در رود و باستخراج اموال اشتغال نماید و محاسبات کهن و نو مفروغ کرداند و ایشان در اواخر شهور سنه ست و ثمانین

[illegible]

ستمائه بدار السلام رفتند و تحصیل مال آغاز نهادند اروق اگر حکایتی متضمن تعویق میگفت و بنوعی از معاذیر تمسک میجست سعد الدوله و
امراء یرلیغ مینمودند که هیچکس در کار ایشان مدخل نماید سعد الدوله در اندک زمانی از بقایای کهن و استخراجات [illegible] تومان
و اصل مال معین خزانه حاصل کرد که کوه در مقابل رزانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد و چون بحضرت پیوست نقود نامعدود و اجناس
بیقیاس معروض داشته و پادشاه بدست خود کاسات مروق باو داده بخلعتهای خاص خدمتش را اختصاص بخشید و بر منصب اشراف
ممالک بغداد یرلیغ و پایزه فرمود و سعد الدوله بار دیگر همراه اردوقیا ببغداد رفت از استرداد اصول تعداد اسکبار ربوع سواد عراق که
ضعف کرده اول بود مصحوب اردوقیا متوجه اردو گشت و در مقور لک که حالا آنموضع را سلطانیه گویند بتقبیل بساط جلالت مناظر انوار
شده خزانه را بعرض رسانید اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او متضاعف گشت و اردوقیا در حسن اخلاص و اجتهاد آن یهودی
فصلی مشبع ایراد کرده گفت سعد الدوله در قطری از اقطار ممالک در دو نوبت باندک مدتی چندین خزانه جمع آورده محاسبات
براستی مفروغ کردانید اگر تمامت ممالک بعهدهٔ اهتمام او منوط کردد معموری خزاین و تنظیم امور جنود خدای را داند پس ایلخان
اردوقیا را درین قول مصدق داشته فرمان داد که طغاجار نویان و اردوقیا و جوشی بامارت متعین باشند و سعد الدوله حاکم
ملک و مال و ایشان بی استصواب او هیچ مهم نپردازند و بی رای شاهنشاه عرضه ندارند و سعد الدوله بهر وقت که خواهد بی اشارهٔ
غیر قضایا معروض دارد و مهمات فیصل دهد کوکب جلالهٔ او استعلا یافت و پایه قدر و بناست او باوج ثریا رسید در هر قطری از
اقطار قلم و متعلقی را باسم حکومت موسوم کردانید و مدینه السلام را ببرادر خود فخر الدوله که در جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و در
ادب اصمعی بود ثانی نداشت تفویض کرد و حکومت دیار بکر به برادر دیگر خود که شعیر از شعر بازنمی یافت مفوض کردانید و ممالک آذربایجان
بر لبید بن ابی ربیع معزز ساخت و زمام حکومت فارس در کف کفایت یهودی نهاد و اگر نه شاهزادگان در ولایت روم و خراسان
بودندی آن دو طرف دیگر را بهر کسی از جهال اقربا دادی و چون تیر تدبیر او بهدف و کوکب طالع بدرجهٔ شرف رسید جهت استمالت
قلوب طوایف امم اطراف عرب و عجم نوشت که ان الله یامر بالعدل و الاحسان و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان و در امضا
ادرارات و تعمیر ابواب البر رغبتی صادق فرانمود و احکام نافذ کردانید که فیصل دعاوی بر انفعات شرعی و طبق قواعد ملی مرعی دارند
امرا و ایناقان بخن شرع مطهر دیگر ناکرده در استخلاص حق متحفظان و اعانت و اسغاثت فرو ماندگان جد بلیغ نمایند و ایلچیان و
توشیچیان و آینده و رونده رعایا را بعلت علفه و الاغ تعرض نرسانند و بی تکلف تعهد و مشارب ادرارات و صدقات از شوایب
کدورات مصفی شد و مهتوران و متغلبان در زوایای ناکامی و حرمان قرار گرفتند شعراء عرب و عجم و افاضل و بلغا عصر بطوع تصانیف
و متون دفاتر بمدایح او مشحون کردانیدند و بصلات و عطایا محظوظ شدند و اگر چند او در ترویج دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و تاکید
قواعد عدل و انصاف مبالغه مینمود اما ضمنا شهر فرصتی می بود تا خورشید تابان ملت بیضا بگل خدیعت و مکیدت بینداید و تیغ عالم
افروز شریعت غرا بر آستین قهر و فریب و تزویر بپوشاند هیهات هیهات بیت چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد
مرتبه سعد الدوله در تزاید بود تا بدرجه رسید که محسود جمیع امرا و ارکان دولت شد گویند روزی در خلوتی بملاعبه با یکی نردی باختند
تو جال در آن خلوت در آمده دید که خدمتش پای دراز کرده با جنس مشغول است عنان طمع دراز کرده او را بدان ترک ادب بازخواست
نمود سعد الدوله در جواب گفت باعث برین حرکت غیر وجع مفاصل امری دیگر نیست و تجاوز فرموده پادشاه روی زمین خلافت

شاهزادگان

رای متین است والایمان لایحکم وکل بالفعل المحبوب بمحبوب ازعذر لنگ براسواری قبول فرمود امرا و نوئینان بر رقعهٔ مملکت چون نقش پیاده
اسمی بلا جسم وطلسمی بی حاصل مینمودند القصه نخوت وغرور سعد الدوله ازحد تقریر و توصیف تجاوز نمود وبی دولتان قوم یهود از دم او
تکیلا وکان علیهم من الساخط کیلا وکفیلا وکفی بالله وکیلا استیلا واستعلا آغاز نهادند وباستهزا واهانت مسلمانان زبان گشاده وکن
بی دولت چند نوبت برای ارغون عرضه داشت که نبوت از چنگیزخان بطریق ارث بوی رسیده و ببدیهه عقل معلوم است که تمهید قاعدهٔ
ملک وملت و ترتیب رابطهٔ دین و دولت بواسطهٔ تیغ جهاد بشری پذیرد و مصداق این مقال آنکه محمد عربی صلی الله علیه وسلم اعوان وانصا
خود را بغزوات ومحاربات تحریض میفرمود ودر یک روز قرب هزار کس از بنی اسرائیل را در خندق سر بریدند تا قهرا وقسرا دیگران قلاده
مطاوعت وربقهٔ اسلام برگردن نهادند ایلخان نیز اگر بلطف وعنف با مخالفان وموافقان عمل نماید ملتی جدید بر صفحات روزگار
یادگار گذارد ارغون خود بجبلت مال دشمن جان مسلمانان بود چون این کلمات از سعد الدوله شنید حکم کرد که هیچ مسلمان را در اعمال دیوانی دخل
ندهند وایشانرا از آمد شد باردو منع نمایند سعد الدوله بی دولت با ارغون مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام سازد و اهل اسلام را
تکلیف کند تا از عبودیت ملک دیان بعبادت اوثان آیند و سعد الدوله باین اندیشه مراسلات باعراب یهود پیشه متواتر ساخت
و آنجماعت را از توجه لشکر مغول بآن جانب اعلام داده فرمود تا انجار بساتین دار السلام را افکنده بترتیب سفر مشغول شدند بجانب
تحال کریم کیش آن بدکیش بود فرمود که بخراسان رود ودویست کس از اعیان آن دیار را که اسامی ایشان تفصیل کرده بود از نسخت
معمورهٔ حیات بمطمورهٔ ممات رساند و همچنین نامهای معدودی کس از ائمهٔ بزرگوار که در شیراز متوطن بودند نوشته پیش شمس الدوله فرستاد
تا آن طبقه را از میان بردارد گویند که ارغون در مبادی جلوس امر قتل را بغایت کاره بود چنانچه روزی در اثنای طوی نظرش بر کثرت
ذبایح اغنام افتاده گفت کشتن چندین حیوان بی گناه جهت اندک لذتی از قساوت قلوب و رذایل اخلاق ذمیمه تواند بود وچون
سعد الدوله مشیر و وزیر شد پیوسته در مجلس ارغون خون ریختن را در نظر او تزئین و تحسین مینمود ومیگفت که گلزار دولت را باغبان وار از
خار انکار براستن و مشارب مآرب را از قاذورات محذورات مقتضی کیاست و فراست باشد و از وسوسه واغوای او ارغون
بر قتل خلق بی ارتکاب سهوی وخطایی چون غمزهٔ خوبان چنین حریص گشت هر آینه مخالطهٔ جلیس السوء ومصاحبت اشرار همین نتیجه
دهد قال بعض الحکماء تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تسرق وانت لا تدری شآمت این حرکت ناپسندیده و افعال نکوهیده شامل
روزگار او گشت چنانچه تفصیل آن عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر بعضی از حالات بوقا و ترجیح کردن ارغون اقتا**
برابقا چون ارغون بسعی بوقا بر تخت فرمانروائی متمکن گشت بوقا از کنار آب آمویه تا کنار مصر که قریب بهزار فرسنگ باشد بحکم یرلیغ در قبضهٔ
حکومت آورد وبموجب فرمان بجنکسانک ملقب آمد واز موقف عنایت اشارت شد که تا نه گناه بزرگ ارتکاب ننماید در یرغو [illegible]
سخن او نپرسند وبی آل تمغای او احکام یرلیغ را ممضی ندارند ومکتوبات در فیصل مهمات بدون یرلیغ مطیع و متبع باشد القصه
از رسوم سلطنت جز نامی بر ارغون نبود بیت لطفت بسوی عالم خاک ار نظر کند از سیه عود سازد و از ذره خور کند اکسیر اعظم است حقیقت عنایت
زیرا که زین خاصیتش خاک زر کند جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی براه نیابت و اسم کتابت متوجه درگاه
بوقا شدند واو بغنیمه ترکی مهیب حاذق بود ودر جمیع امور رایی رزین و فکری متین داشت ودر ضبط مهام و تشیید احکام و تمشیت
مصالح مملکت وتوکید قواعد سلطنت بنوعی سعی موفور کرد که ذکر او در السنه وافواه سایر و دایر شد از تأثیر عدل و سیاست او باز در

بتهو

بتهو بنظر شفقت و محبت می نگریست بیت که بجواهر سیاست تو گشت دیدهٔ باز آشیان حمام مسالک ممالک را بر بیاوان برخ مهتر بر
تا از آسیب فتنه و مرامی محروس ومحمی داشت ودر قطع مواد طمع و رسوم تعدی تا غایتی مبالغه نمود که روزی یکی از ساربانان اصطبل
خاص سیبی از دکانی برداشت و بر مقتضی طمعی که اهل اسواق را می باشد صاحب دکان در مقام مناقشه و مضایقه افتاد قوت غضبی
آن بنده بدان داشت که مشتی چند بر بازاری زد و بازاری با توبره گدای بدرگاه بوقا رفت و بوقا فرمود تا آن بنده را در بیرون
خرگاه بدو نیم زدند و با حاضران گفت که اگر امثال چنین کسان از المحتقرات تواند را افعال مؤاخذه نرود دیگران که در صدد عظایم امور باشند
گستاخ تر شوند و ضبط و ربط از اموال برخیزد و خلط و خبط شایع گردد و دست تدارک از دامن تدارک قاصر آید و چون ارغون
خان نعمت بقا نکهت ارتقا بدرجهٔ سلطنت از یمن معونت و حسن اخلاص بوقا میدانست بیرون اسم خانیت آنچه از لوازم کار
پادشاهی و نفاذ اوامر ونواهی بود بدو تفویض فرمود ومصالح چتر یک بزرگ و ترتیب اسباب فراغ خواتین برای دو دین
او باز گذاشت و بوقا بر این منوال باستبداد واستقلال در کار ممالک شروع نمود وامرا وارکان دولت را از پایهٔ خود منحط گردانید
لاجرم آتش خشم و حسد که بباکثر طباع مستولیست درکانون ضمیر امرا التهاب یافته در مقام رنگ آمیزی وفتنه انگیزی آمدند و با وجود عنایت
ایلخانی کرا یارای آن بود که دم از حسد و مخالفت بوقا زنند و بضرورت در معادات مدارا میکردند و سر در گریبان برده خون جگر میخوردند
و منتظر صدور وقت و منتهز فرصت میبودند تا آن زمان که مجال خبث یافتند و مبدا نقاری که میانهٔ پادشاه و امیر بوقا بدید آمد قضیهٔ فخر فارس
بود و تفصیل این اجمال آنکه سید فخر الدین حسن که از کبار سادات شیراز بکمال حسب وجمال نسب امتیاز داشت در عهد اباقاخان ملازمت
شاهزاده ارغون مینمود وچند نوبت بسمع او رسانید که املاک بسیار بجد در ولایت فارس ملک جد او قاضی القضاة شرف الدین بوده
که از دختر عضد الدولهٔ دیلمی بارث بوی رسیده و اتابک ابوبکر در زمان خویش همه را داخل حوزهٔ دیوان کرده بر ناصیهٔ حقوق سادات
رقم بطلان کشیده و بر تصدیق این دعوی وثایق صحیح وفرامین سلاطین مسجل بسجل قضات و مرقوم بشهادت بعضی از مشاهیر ملک
باز نمود و گفت بحکم یرلیغ باسترداد آن تفاد یابد مجموع از شاهزاده باشد و ارغون را اباقاخان یرلیغ داد و ایلچی مصحوب سید
فخر الدین بفارس فرستاد تا آن مهم را بفیصل رسانند و ایشان بشیراز رفته ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل
آوردند و محمد بیک باتفاق دیگر یاسقاقان جهت رعایت ملوک و مصلحت ممالک بدفع آن حادثه کمر بستند و کار سید فخر الدین تمشیت نپذیرفت
و سید مراجعت کرده پای ثبات در ملازمت شاهزاده بیفشرد و چون نوبت حکومت بارغون رسید حکم فرمود که اعیان فارس املاک
موروث سید فخر الدین را باو گذارند و جناب سیادت مآب اکابر فارس را که در ان ولا ملازم اردو بودند احضار کرد و بعنف استرداد
املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله مینمود و بوقا ایشان را حامی شده گفت چون شیراز با توابع در قبضهٔ تملک پادشاه است بسبب
این همه گفت و شنید و تحصیل حاصل و بیرون اشراف واعیان بمحل جلیت و چون ایلخان تشخیص و تسمیه و تخصیص آن املاک تمام داشت
صورت ممانعت بوقا را نپسندید و یرلیغ داد که او در کار سید فخر الدین دخل نکند و مهمات خالصه و خاصه شریفه در ممالک طغاجار
نوئین بتقطیع رساند و سید فخر الدین در مرافقت یول اغول ولد ارغون آقا بشیراز رفت و چون هیچ آفریده از ملوک و اشراف بجواب
دعوی سید مشغول نتوانست شد مقدار ربعی از قری و مواضع و مزارع و بساتین وقنوات و طواحین وغیر ذلک از اعمال فارس مفروز
گردانیدند و بر جماعت ملاک و ارباب که صد ساله املاک در تصرف داشتند از محصولات گذشته دعاوی رفت و کار انیز علی قدر با تقسیم

الوقت بقطع رسانیدند و این معنی سبب رنجش و انحطاط مرتبهٔ بوقا شد و دشمنان که منتظر زمانی چنین بودند در حرکت آمدند و سر دفتر معاندان
بوقا طوغان پسر طراغای شحنهٔ قهستان بود فایق در زمرهٔ اینا قان خاص که در مکر و حیله و تزویر قدم بر قدم مغیرة بن شعبه و عمرو عاص
داشت و با این خصایل در شیوهٔ بلاغت و براعت سرآمد اکفا و اقران بود منقولست که در آن وقت که سید فخرالدین اورا جهة
دعوی املاک بدیوان حاضر کردانید بسبب عناد و انکاری که میکرد و سخن ناگستاخانه میگفت حکم شد که خدمتش را بهفتاد چوب یاسا ادب
کنند او خواست که با لقای سخن آن بلیه را از خود دفع کند لاجرم روی بامرا آورده کفت لاجرم روی بامرا آورده کفت بثبات
دولت روز افزون اگر امیری بیک چوب مسامحه فرمایند چه شود چون احتیاط کردند عدد ایشان از هفتاد زیاده بود مجموع متبسم
شدند و طوغان متوجه سید فخرالدین کشته این بیت بر زبان راند اذا رأيت نيوب الليث بارزة فلا تظنن ان الليث يبتسم غرض از ایراد
این حکایت شرح کیاست و سخن دانی اوست و چون دو نوبت بسعی بوقا چوب یاسا خورده بود بیش از دیگر امرا با او معادات میورزید
محصل این سخن آنکه بوقا در وقت رفعت و حال عظمت بچشم حقارت در طغاجار و قبچوق بال و طوطبلدای و سلطان ایداجی و طوغان و
جوشان و اردوقیا مینگریست و ایشان بواسطهٔ تجبر و تکبر او آزرده میگشتند و طوغان در اوقات خلوت بسمع پادشاه میرسانید که بوقا
بر عکس اوامر و نواهی حضرت پادشاه مستبدانه اقدام می نماید و اکثر شاهزادگان و بیشتر امرا او را مطیع و تبع اند تا از سوء اعتقاد او
چه حادثه زاید این قضیه را الحق نشاید انگاشت و از خبث ضمیر او غافل نباید شد و بر خاطر خطیر حضرت ایلخانی پوشیده نباشد که
احمد خان او را مشفق دولت و محرم سلطنت میشمرد تا برسالت و سفارت پیش شاهزاده فرستاد و با وی خیانت کرده کاری چنان
ساخت و با آنکه در آن عهد زیادت قدرتی نداشت و امروز خزاین و عساکر نامحصور دارد و بوقتی که در اردو می آید حوالی کرباس
از کثرت ملازمان او صفا صفا ازدحام میابد و چون مراجعت می نماید صفت قاعا صفصفا می بیند اگر چه من وجهی از روی حزم
پسندیدهٔ ایلخان می افتاد اما کاهی بر حقد و حسد حمل میکرد و چون اروق برادر بوقا در بغداد بیسون پادشاهان زندگانی میکرد
و با ایلچیان ارغون خان زیاده التفاتی نمیکرد و مالی دیوانی از خزانه نمی فرستاد و پادشاه سعدالدوله را در مرافقت اردوقیا به بغداد
فرستاد چنانچه بسمت گذارش یافت و سعدالدوله مبلغ پانصد تومان از مال وجهات بغداد بخزانهٔ عامره رسانید ایلچیان ازکان شدند که
اروق هر سال این مبلغ از میان می برده بار دیگر پادشاه سعدالدوله و اردوقیا و ملک شرف الدین را به بغداد فرستاد و اروق را از
حکومت عزل کردانید و از طرف طغاجار صدرالدین زنجانی که نایب او بود بواسطهٔ بوقا طلب بقایای اموال فارس نمود و خیانت
آغاز نهاد و در مجالس میگفت که بوقا پادشاه باستقلالست چه بی فرمان خان و مشورت امرا کارها میسازد و اموال مملکت بر وفق
ارادهٔ خود خرج میکند و کار بجایی رسیده که برات ایلچی که با یرلیغ و پایزه به تبریز میرود تا آل تمغاء بوقا بران نیفتد ملتفت امیر علی تمغاچی
نمیکردد و چون امثال این سخنان بسمع ارغون رسید از بوقا متنفر گشت و در خلال این احوال بوقا یکی از امرا در مجلس شراب باتم
حکایتهای خشونت انگیز کفته بود و پادشاه آن امیر را باز خواست نمود و این معنی نیز علاوهٔ رنجش بوقا شد و متعاقب این قضیه صد و
پنجاه تومان بر حسام الدین قزوینی که از جهة نیابت بوقا بشیراز رفته موجه ساختند و خدمتش بالکل از درجهٔ اعتبار افتاده بهانهٔ وجع
مفاصل از خدمت پادشاه تقاعد نمود و صورت تمارض بوقا بسمع ارغون خان رسانیدند حکم شد که متعلقان او دفتر بسپارند
و کاشتکان او از اعمال معزول باشند و بوقا چون دید که پادشاه با وی بی عنایت شد اموال فراوان در باخت و طایفهٔ امرا

در مخالفت ارغون با خود متفق کردانید و نزد جوشکاب که نزدیک آب فرات یورت داشت ایلچی فرستاده پیغام داد که ارغون
بسخن بدگویان از من رنجیده است و کسانی که با من هم از نوکری نزدیکند برمن ترجیح نموده و بحمد الله و المنه که تو از اروغ چنگیز خان بعنایة
الق و قربا بپادشاهی مخصوصی اگر قبول فرمایی عرصهٔ مملکت را از شوایب منازعان مصفی کردانم زیرا که درین امر جمعی کثیر از امرا
با من متفق اند شاهزاده جوشکاب که خبری چنین شنید انگشت تعجب بدندان کرفته با خود گفت که مگر بوقا سودای سلطنت دارد
که قصد ارغون دارد و هم امیر بعید یا دیوانه شده است که امثال این کلمات بر زبان می آورد و بعد از تامل با ایلچی گفت که باز کرد
و بوقا را بگوی که جوشکاب را بر سخن تو اعتمادی نیست اگر بجایی که وثوق کلی حاصل شود اسامی جماعت که با تو درین قضیه
متفق اند مفصل کرده بمجلگاه بفرست و ایلچی مراجعت کرده بار دیگر ایلچی را نزد او فرستاد شاهزاده در جواب ایلچی گفت که من
در فلان شب باردو میرسم باید که بوقا بجنده و ارباب سلاح نگاه دارد تا باتفاق ارغون را از میان برداریم و فرستاده معاودت
نموده حدیث جوشکاب معروض داشت بوقا در شب معهود لشکریان و خواص خود را مسلح ساخته منتظر بایستاد و جوشکاب خواست
که صورت واقعه هر چند زودتر بارغون رساند تا شر او بروزگار او سرایت نکند لاجرم بتعجیل تمام از یورت خود در حرکت آمده روانه شد
اما در آن شب معین نرسید و در بامداد شب معهود سلطان ایداجی بعرض ارغون رسانید که دوش جمعی سواران با سلاح دیده ام
که در کرد اردو میکردیده اند روز دیگر جوشکاب نزد برادر رسیده کیفیت واقعه معروض کردانید ارغون گفت اعتماد بر بوقا زیاده
از آنست که بامثال این سخنان در شان او بدگمان شوم جوشکاب کاغذی را که مشتمل بر اسامی امرا و مجلگاه ایشان بود بر آن آورده
ارغون خان از غدر و مکر بوقا برآشفت و گفت بیت سر ناسزایان برافراشتن وز ایشان امید بهی داشتن سر رشته خویش گم کردنست
بجیب اندرون مار پروردنست من بوقا را تربیت کردم و بر سایر امرا تقدیم نمودم و مجموع ممالک را بتصرف او گذاشتم
تا با من غدر چنین اندیشد و خاصیت لغض بشر بر خود ظاهر کردانید و در همان شب فرمود که سلطان ایداجی و طولدای و طوغان
با لشکرها متوجه یورت او شوند و خدمتش را دست بسته بپایهٔ سریر اعلی آورند امر الموجب فرمان روان شده هنگام صبح که
وقت زوال آفتاب دولت و عمر بوقا بود بمنزل او رسیدند و بوقا از کیفیت واقعه خبردار شده و از آب کذشته باردوی
یکی از سلاطین معتبره پناه برده بود و امرا بر حقیقت حال اطلاع یافته از آب بگذشتند و بوقا را از خیمه کشان کشان بیرون آوردند
و بوقا را چون بسیاستگاه رسانیدند طوغای لگدی بر سینهٔ او زده گفت سوس بخت داشتی و خیال سلطنت می پختی جای
تو اینست و شاهزاده جوشکاب سر او از تن جدا کرده بعضی گفته اند که چون شاهزاده جوشکاب بنا بر رسم معتاد در نوروز
بخدمت ارغون رسید صورت ماجرا و کیفیت مواضعهٔ اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد بشرح و بسط مکشوف کردانید ظنی که
ایلخان داشت بدرجهٔ یقین پیوست جوشکاب سیورغامیشی یافته ارغون خان بر کوب لشکر اشارت کرد و پیش از آنکه پرتو
ملک مشرق طبا تیغ صبح دامن نامه ابرار عرض کند ارغون آفتاب صورت در کمر جوزا تیغ بهرام آثار حمایت و با لشکر
پوشیده پای در رکاب آورد و بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه معدود بگریخت و باردوی ایجابیتو خاتون توجه نمود
و اسبها بحکم یرلیغ سپرده بودند هر اولان پیش آمدند بوقا بانگ بر ایشان زد که بسبب اقامت ایجاب جواب دادند که ما قراولیم
بوقا جواب داد که قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جایی نشیند رعب و خشیت بوقا در ضمایر چنان ممکن شده بود که

بجکس را باوی مجال مکالمه نبود تا بمدافعت و ممانعت چه رسد این سخن گفت و روان شد و چون پادشاه بکنار ایل رسید نخجیر خاص از ایام
برکشیده بایستاد تا لشکر بگذشت بعد از آن خود عبور فرمود و سپاه نصرت پناه پیرامن مخیم بوقا فرو گرفتند و چون از کناره بحر اخضر
آسمان بادبان ضیا برافراشته معلوم کردند که صید مطلوب در دامگاه نیست ناگاه از پیش خاتون خبر آوردند که بوقا اینجاست پادشاه
با لشکر متوجه اردوی الجایتو خاتون شد و او را گرفته بیرون آوردند ارغون هم انجا فرود آمده بخود سخن پرسید بوقا از اندیشه کفران و نیت
عصیان ابا و امتناع نموده چریکسانی از اعوان او در مواجهه گفت که فلان روز در ارفشاوی و گفتی که از دور احتیاط کن اگر محال باشد لشکر
کیشم و همه را از میان برداریم بوقا گفت سهو کرده من چنان گفتم که بعرض پادشاه رسانند امرا بد اندیش را از میان برگیریم بهانه
بهانات بدین موبه و فریب اجل مقلد و قضای مبرم کی مندفع شود چون شکاب زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس نمود تا سر بوقا را از
مصاحبت بدن دور کنند و پادشاه ملتمس او را مبذول داشت و شاهزاده بزبان حدید آیة ان بطش ربک لشدید بروی خواند و لشکر را
فرمان داد تا اردوی بوقا غارت کردند و حکم کرد که از جثهای کشتگان پشتها سازند و اتباع و اشیاع او را از ترک و تاجیک بیاسار رسانیدند
و زنان و خویش را بر سپاه قسمت کردند و موکلان بگماشت تا ذباب کلاب از لحوم کامران و کامیاب نشوند اجازت رفتن ندهند بعد از آن
هر کس که با بوقا اندک تعلقی و ادنی نسبتی داشت از باس و صولت رنجر آسا ارغون خان بحال بلیغ یافت بعضی از امرا که با او اتفاق
داشتند در مقام سرغو باز داشته اکثر ایشان را بقتل آوردند و چون اردوق برادر بوقا غایب بود یکی از نوینان باخذ و قید او مامور گشت
و عاقبت او را گرفته باردو رسانیدند و از موقف سیاست فرمان نافذ گشت که خدمتش را با برادر ملحق سازند و ردیف مکر و غدر اگرچه
روای این مجلس معاینست و در دنیا و عقبی مجازات و انتقام را جاذب **بیت** وبالی که طاغی ز کفران کشد یقین دان که کافر ز کفران کشد
و الجیان با ساکتی تتبع و لقوف میفرمود و هر کس که داغ متابعت بوقا بر جبین داشت بر تیغ سیاست معروض میگردانید تا خلقی از کافر و
مسلمان پشت زمین را وداع کرده روی بمنزل دیگر آوردند و چون این خبر بخراسان رسید نوروز پسر ارغون آقا که خورشید فلک
مرتبت و شیر بیشه شجاعت بود یاغی گشته متوجه بلاد شرقی شد و ذکر حالات او عنقریب درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت **ذکر مرض**
ارغون خان و کشته شدن بعضی از امرا نامدار و سعد الدوله یهود و نهایت روزگار آن پادشاه ارغون بغایت معتقد قامان و جوکیان و طریقه ایشان بود
و پیوسته این دو طایفه را تربیت میفرمود و در سنه ثمان و ثمانین و ستمائه جوکی از هندوستان بپایه سریر اعلی آمده دعوی کرد که
عمر مردم بتناول معجون مخصوص دراز میشود ارغون از او پرسید که اجزای آن معجون درین دیار بدست می آید جوکی گفت آری پس پادشاه
فرمود تا جوکی بترتیب آن ترکیب قیام نمود و بعضی از اجزای آن معجون زیبق و گوگرد بود و ارغون مدت هشت ماه از آن تناول میکرد و در
اواخر ایام حیات چله برآورد و در آن خلوه جز سعد الدوله و اردوقیا و قوجان هیچکس از امرا راه نداشت و در آن چله با بخشیان از معتقدان
اهل عالم و طوایف امم استطلاع مینمود و چون از چله بیرون آمد ناگاه از شست قضا ناوک حادثه گشاد یافت و مرضی بر مزاج او
عارض شده از تبریز بموقان اشتافت و خواجه امین الدین طبیب در معالجه مساعی مشکور بجای آورده مرض بوی در انحطاط نهاد
و درین اثنا جوکی سه جام شراب بوی داده مرض نکس کرد و علت مزمن گشت هر کس از ایناق و مقربان در آن باب سخنی میگفتند
و عاقبت رایها بر آن قرار گرفت که نذور و صدقات بمستحقان رسانند و محبوسان را از قید و حبس اطلاق فرمایند و سعد الدوله و دیگر
زیاده از دیگران در آتش محبت برجوش بود و اندرونش با ناله و خروش و از جهت ایلخان نومید و دل صنوبریش لرزان مانند بید و همه

عاقبت منتظر و مترقب میبود و در غرقاب بلیه دست و پایی میزد و اندیشهای فاسد را یاد آورده آهی سرد میکشید و مقارن این اوقات جهت
رفع حجب ظلمات و انفاق مبرات و اطلاق صدقات و رهایی بندیان و خوشدلی نومیدان مثالها و نشان باطراف ممالک فرستادند
از فحوا اصل صدقات سی هزار دینار نصیب فقرا شیراز آمد باقی را برین قیاس باید کرد و چون محالست که قضای مبرم و حکم محکم تغییر و تبدیل پذیرد
بر صلات و عطیات فایده مترتب نگشت و مرض اشتداد یافت و چون در آن اوان قرا التقای پسر شیموت و جوشکاب و قرا بوجرابا
دو کس دیگر از احفاد چینگیز خان بقتل آورده بودند و بعضی گفتند که توغاجاق خاتون که نقش بنیان ابداع بحقیقت در تصویر او تقصیری کرده بود
پادشاه را مسحور گردانیده امرا او را حاضر گردانیده ازین حدیث استکشاف کرده خاتون ازین تهمت استبعاد نموده گفت گناه من
همین است که بر عادت زنان جهت میل و محبت ایلخان تعویذی نویسنده ام اگر جان من وقایه روان او را میشاید هیچ مضایقه نیست
و عاقبت آن آتش چهره را بباد دروغ مفسدان خاکسار در آب انداختند بعد از آن کار از دست درمان بیرون رفته در خرگاه عمر جوی
و سعد الدوله را مجال خروج و دخول نماند و این دو کس در خفیه مسرعی بخراسان نزد شاهزاده غازان فرستادند تا در تسخیر تختگاه
مملکت مسارعت نماید و باندیشه آنکه پیش از وقوع حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از ضربت تیغ معاندان برهاند امرا
معلوم کردند که بازار او در شغل بر حیله و مکر ایشانست و اتفاق نمودند که ایناقان را که تا غایت هیچ فتنه و فساد از ایشان در وجود نیامده بود
از میان بردارند و باین اندیشه در خانه طغاجار بترتیب طوی مشغول شدند و جوشی و اردوقیا را در آنجا شربت هلاک چشانیدند و طوغان
قهستانی و قوجان را بیک ضرب شمشیر از عقب یاران روان کردند آنگاه لوکال و قوزیشتی بسرای ایناق سعد الدوله را که کوکب سعد
دولتش راتراجع نموده بود گرفته بخانه طغاجار آوردند و روز دیگر او را به تیغ قهر سرش از بدن جدا ساختند اولیاء دین احمدی از خزانه
لطف احدی قبای بقا پوشیدند و اعدای ملت محمدی از بیت الشرب قهر صمدی کاس فنا نوشیدند مغول و مسلمان گلدسته صلوات فایحات
بر قبه ضیا بخش ساکن یثرب فرستادند و در آن حال ارغون نیک بد حال و سخت سست و قوی ضعیف بود چشم باز کرده از تخلف ایناقان
بارگاه سلطنت پرسید حاضران غیبت ایشان را اعذاری گفته خدمتش دانست که با ایشان چه معامله رفته و در روز ششم ربیع الاول
سنه تسعین و ستمائه گلبن حیات ایلخانی بسموم حادثات پژمرده گشت و سرچشمه زندگانی او بخار و خاشاک ناکامی انباشته آمد امرا اردو
سه روز روان او را آش دادند مشغول گشت که در سلخ صفر سال مذکور یکشنبی ظاهر شد در شیراز نجمی شمعی بر گوشه بامی برافروخت و
شیرازیان که در تقلید مبالغه دارند لاجرم موافقت نموده در نیم ساعت از خانهای صغیر و کبیر و وضیع و شریف و غنی و فقیر و صالح و
طالح شموع و مشاعل و آتشهای بلند افروخته گشت شهر شهره شیراز در یک لحظه چون قندیل راهب تابان و مانند دل عاشق روز
وداع فروزان گشت اهل کیاست که در آن بلده حالی چنین مشاهده نمودند خایف گشته گفتند که در عقب این امر هایل حادثه خواهد
شد یا لشکر بیگانه هجوم خواهد کرد و تا سه شب برین سیاق روشنی می افروختند و تاریخ آن ضبط نموده معلوم شد که پیش از دو روز که
چراغ دولت یهود بر مهب صرصر فنا کشته شد آن آتش در شیراز افروخته گشت هر صاحب بصیرت که درین صورت بدیده فکرت نگرد داند
که چون عواصف قهر قهار احد در حرکت آید بیک لحظه عالمی را در خاک مذلت اندازد و نسیم کرم مواهب و مقتضی الطاف
خفیه هرگاه که در گلستان جان وزد غنچه امانی جهانی شکفته گردد و ما ذلک علی الله بعزیز و بشارت این فتح نامدار در اقطار و اطراف
بلاد اسلام اشتهار یافت و از اعجاز محمدی قوم یهود ذلیل و خوار شدند امام عابد زاهد زین الدین علی ابن الصاعد الواعظ الدمشقی

ویران واقعه بقصیده غرا انشا فرموده که مطلعش اینست **شعر** بخدمت دار بامه الفلک بهذا الیهود القرود فدمّرکو **گفتار در جلوس کیخاتو خان بن اباقا خان** بعد از وفات ارغون جمهور امرا عظام متفق الکلمه گشته لکزی کورکان را پیش کیخاتو بروم فرستادند تا معلوم بوقوع حادثه و ورود واقعه ایلخانی و مبشر به نوبت سلطنت بی زحمت معارض و وحشت معارض و برانکه در تحریک رایات نصرت آیات بجانب سریر دولت و سده مملکت استعجال نماید و چون لکزی چند مرحله طی کرد رایها در خیر اختلاف افتاد و امرا را از نوع جو کور دیده پشیمانی و ندامت روی نمود و صدق این بحث بوقوع پیوست که انی الزم علی ما لم افعل و قد ندمت علی ما فعلت مرار اطغاجار گفت که اگر کیخاتو پادشاه شود لا محاله تبعی که مدت اقامت در روم ملازمت و خدمت نموده اند و تحمل شدائد ایام کرده حاکم مطلق کردند و مهم دیگران بی رونق ماند و دیگر امرا بر صدق این قول گواهی دادند و بر خلاف سابق متفق شده یکی از اعیان در عقب لکزی کورکان بروم فرستادند و پیغام دادند که ما بایدو اغول را بخانی بر داشتیم باید که شاهزاده در مقام خویش توقف فرماید و چون شاه قضیه و تباین نیت ظهور یافت شاهزاده فرمان داد تا فرستاده را در شکنجه کشیدند تا حقیقت حال باز نماید او گفت که هنوز بایدو اغول بار و بنامده و بر تخت خانیت ننشسته اما امرا از اندیشه پشیمان شده اند و با پادشاه دل یکی کرده اند کیخاتو یکی از نوئینان با ده هزار سوار در مقدمه روان کرد تا وساوس از خاطرها مندفع شود و مواد فتنه و فساد مرتفع گردد و از انجانب امرا ایلچی نزد بایدو اغول فرستادند و خبر بایکه منصب خانی از روی تقدم آقا و اینی شایسته تست بی توقف تجشم باید کرد و عروس مملکت را بفرا بال در آغوش باید کشید و چون او شاهزاده سلیم نفس بود و عاقبت اندیش و از غدر و مکر امرا خایف بجان بر خویش در جواب گفت استحقاق خانیت پسر دارد یا برادر و با وجود ایشان مرا با طلب پیر لقب چه کار است و نیز جواب پدران نیکوی خود چگونه دهم که ملک را بلی ززین ساخته اند و اقارب را جواز بران در تقدیم و تاخیر مقرر کرده اند و بجملگاه امرا اصحوب کوکلتاش پیش کیخاتو فرستاده از مقام خویش بجانب اردو در حرکت آمد و با مسکی تمام قطع مسافت نموده تا نزدیک بمقصد رسید امرا شرایط استقبال بجای آوردند و چون بایدو بامر خانیت رضا نداد ایشان از سطوت کیخاتو مستشعر و هراسان شده قنچوق بال گریخته بالاطاق رفت و توکال بجانب ستاوستان شتافت و طوغان که در سلطنت پابوسی از دیگران پیش نمود عازم خراسان شد و جمعی از پی او [illegible] را باز آوردند و بایدو وصیت کرده نگذاشت که پیش از رسیدن کیخاتو تعرضی بوی رسانند و در ماه رجب سنه ستین و ستمائه ایلچی رسید که برزعم فلک کهن شاه نو عزم کاه نو وارد باید که اغول و شاهزادگان و جمهور امرا بعزم استقبال در حرکت آیند و در مقام توجال رسیده طغاجار را معتد گردانید و چون پادشاه بتختگاه پیوست در مصلحت ملکی بحث راندند تخت طغاجار و قنچوق بال را سه چوب یاساق زدن فرمود و تومان قنچوق بال را به سکتور نویین داد و تومان طغاجار را بایکری تفویض فرمود و حکم یرلیغ شد که طوغان را با اولاد و اردو تیا سپردند تا بقصاص پدر بیاسا رسانیدند و مبشران باطراف و اقطار یرلیغها بردند متضمن بشارت ایلخانی بر سریر مملکت و حصول اسباب سلطنت و نشر صحایف بر و احسان و طی بساط ظلم و عدوان پادشاه حکومت ممالک و [illegible] و تنظیم مصالح جریک بر سکتور نویین مقرر داشت شاهزاده انبارچی را نام فرو بلاد شرقی گردانید و چون در ان ولا خبر پادشاه رسید که طائفه از سرکشان روم پای مطاوعت از دایره انقیاد بیرون نهاده اند و با لشکر ایلخانی اظهار مخالفت کرده عزیمت آن مرز و بوم نمود تا معاندان را گوشمالی بسزا دهد و چون کیخاتو در بدایت جلوس و علام استقرار سلطنت دو ماه راه از کرز

اقبال و معسکر خاص دور افتاد و در تختگاه خاص و عام جای گرفت که پادشاه از مکر و خدیعت امرا اندیشه مند شده عزم روم کرده آن طالبان ملک این قضیه را دست آویزی کرده پای از حد خود بیرون نهادند و شاهزاده انبارچی بخریف ولایت ترکی مفتخ گردانیده و بحدود ری بشرب می و استماع نای و نی مشغول گشت و خیال محال سلطنت در مخیله جای داد و سکتور در تصرف ملک و مال که ترکز متصدی آن نشده بود مستقل گشت و از کثرت اندیشهای مدعیان و [illegible] و تشریع محصلان ولاة و اطراف و مستقر فان اعمال در عذاب الیم افتادند و از استمرار ولایت و رعیت دل بر داشتند در اثنا مبشری از جانب روم رسیده علامت بشارت انکه پادشاه روی زمین با سعد فال و اوج و حال مظفر و منصور و معاندان مخذول و مقهور ساخته میرسد سکتور نویین طغاجار بعلت انکه در غیبت ایلخانی دل دگرگون کرده بگرفت و با مقدار ده هزار سوار در مقدمه بفرستاد و صدر الدین احمد خالدی را بجان بهانه چون در در صدف و چون جان در بدن در تبریز موقوف گردانید عنایت و لطافت پادشاه بر خلاف تصور و اندیشه سکتور طغاجار را بنور شفقت و عاطفت بی نهایت مخصوص گردانید و مرتبه زیادت از رتبت معهود ارزانی فرمود و بتخلیص صدر الدین اشارت کرد و شاهزادگان و امرا که بنا بر قضیه المسی متوحش تمامت پریشان خاطر و اندیشناک بودند باستین استیناس غبار تغیر از صفحه احوال زایل گردانید و باخلاص در مطاوعت و نیکو بندگی مایل گردانید و در هنگام مراجعت از روم کیخاتو را عارضه روی نموده بود و چون بالاطاق رسید مرض بعد از صحت نکس کرد و مدت متمادی گشت علمای اسلام و رهابین و اساقفه و حکمای یهود را حکم کرد تا باختلاف السنه استیفاء عمر و استدامه ایام همایون را به نیت خالصه شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانیدند بحکم کلام نبوی که لا یزید فی العمر الا البر بر و فاجر ممالک از صدقات سحاب نوال ریزان گشته عاقبت مدبره طبیعت غالب آمده مرض روی در انحطاط نهاد و کوکب مزاج مستقیم حال شد و خورشید اقبال از حجاب کسوف زاید النور بیرون آمد در جمادی الاخر سنه احدی و تسعین و ستمائه که از تاثیر وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی عزم و تازه شد پادشاه طرف سریر آسمان بنیاد را مسند خود ساخت و زخمه ساز روزگار را بقول راست در گوش عباد قانون عدل و مکرمت نواخت شاهزادگان و امرا در مقام خود ایستاده و خواتین ماه عارض زهره جبین همه روی بپله یکرجون اوراق گل برگ طری آورده و با آنکه پادشاه مدت یکماه داد عیش و طرب داد هنوز بساط طوی غیر مطوی بود و از تقدیم ملاهی بتقدیم اوامر و نواهی نمی پرداخت اما امرا مهمات بعرض رسانیده یرلیغها بتخلیص محبوسان و [illegible] و افاضه بحب ادرارات و اشاعه بر و صدقات و نیز خواتین علما و سادات و ارباب فضل نفاذ یافت و پادشاه خزانه موفور را که باراقت دماء و اضاعت نفوس مال امال گشته بود از زر و اجناس تهی گردانید و بدست قلت التفات و کثرت اسراف متفرق ساخت و چون نظر بر فواخر جواهر انداخت که دیگر خانان مانند دانه دل در صدف سینه محافظت نموده اند تمامت بر خواتین و بنات قسمت نمود و تقریر کرد که امثال این متاع لایق حال ایشانست که بدان خود را زینت و آرایش دهند و الا چه در خزانه سلاطین موقوف داشتن و چه در قعر دریا در صمیم صدف گذاشتن و بعد از انکه از مراسم طوی فراغت روی نمود فرمان نافذ گشت که آقبوقا امیر الامرا باشد و سکتور نوئیان و طغاجار از فرمان او تجاوز جایز ندارند و حسن و طاجو که در ولایت روم ملازمت نموده وظایف نیکو بندگی بجای آورده اند حاکم اینجو مملکت باشند و زمام وزارت را در کف کفایت صدر الدین احمد خالدی گذاشت مکرمت آیاتش با انواع فضیلت و هنر آراسته بود نهاد و خطابش را صدر جهان لقب گردانید و او در میان ارباب تواریخ

بصید ر الدین زنجانی اشتهار دارد و منصب قاضی القضاتی ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر و صلات
و غنیمت و تنظیم مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد بتفویض رفت و او قطب جهان لقب یافت و در برپایه این
منصب فرمود چون گیخاتو از ترتیب درجات و تفویض مهمات فارغ گشت در نشر آیات کرم و عطیات مبالغه فرمود چنانچه بعد از انقطاع زمان
اوکتای قاآن از اروغ چنگیز خان هیچ پادشاهی را علویت و وفور انعام و صلات و قلت التفات باموال و خزاین و معیبات آن
نشان نداده اند بسیار بودی که مبلغ بیست تومان و سی تومان بیکی از خواتین بخشیدی و معشوقات طوکا شراف بشرف عرض بار سیده تحفی
از بنات و مخدرات دادی یا بر خواص و امرا قسمت فرمودی هر چند مقربان حضرت از ابر اسراف و تبذیر منع کردندی التفات بآن
نکردی و در مبدا جلوس از قاآن سؤال کرد که ارغون خان چرا عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفتند بسبب آنکه در قتل شاهزادگان
و عموم امرا و تجنده افراط نمود و از مضمون ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچکس اقدام
ننمود بلکه جمعی که در عهد دولت او راه طغیان و عصیان سپردند و دعوی حکومت و سلطنت کرده بر قتل مغول و مسلمان مبادرت نمودند اموال
مملکت را متصرف گشتند مثل اتابک افراسیاب لر و اتابک یوسفشاه یزد بعفو و اغماض اختصاص یافته در باره ایشان انعام و احسان
ارزانی داشت در عهد دولت او خونریزی کار جام و صراحی بود و رزن و خوزدن وظیفه چنگ و ساغر و ایلخان بر لذت شهوت مولع بود
و از هوای رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا فارغ دست تصرف بر بنین و بنات ترک و تاجیک دور و نزدیک دراز کرد و اساس بیحفاظی
آغاز نهاد و القصه بیت چو دال و نون شده قد همه الف قدان ز بس که دال در اشکاف کاف همه از تدبیر خزانه و ملک بالکل اعراض نمود و
صاحب دیوان مالک مال و ممالک گشت بی مشاورت امرا و معاودت بحضرت علیا امور جمهور را بساخت و روز بروز اعتلاء او بر درجه
استقلال مزیدی می پذیرفت و هم در بدایت حال دست امرا و باسقاقان از تصرف ملک و مال کوتاه گردانید و حسن و تاجو و اکرنجال را
از اعمال معاف ساخت و در ذی قعده سنه اثنی و تسعین و ستمائه حسن و تاجو جمعی از معارف تبریز بر آن داشتند که بر صاحب دیوان
تقریر کردند و پادشاه از سر عنایت باوی گفت که ایشان در غیبت تو چنین و چنین گفتند و مسامع بالقای هذیانات ملول ساخته و
بفراست پادشاهانه صورت آن زور بر معلوم رای آفتاب اشراق ع کز چهره غیب در کشد پرده راز گشت آن شنوده را ناشنوده
انگاشتیم و ایشان را با زن و فرزند و متعلقان و مملکان بصاحب دیوان بخشیدیم و چون صاحب دیوان بی احتیاج تکلف عذر و جواب
و تحقیق براءت ساحت از ایلخان این مرحمت یافت زمین خدمت ببوسید و از مجلس بیرون آمده بندهای گران بر کعب دشمنان نهاد
و چون بر بین قضیه روزی چند بگذشت عفو و بخشایش را که در هنگام قدرت بهترین خصلتی است کار بند شده مخالفان بجرایم خود اعتراف
نموده در معرض اعتذار و مقام استغفار سر افکنده و شرمسار گشتند ذکر اسباب وضع جاو و ابطال آن یکی از اسباب وضع
جاو آن بود که تقلب روزگار و گردش لیل و نهار خزانه سلاطین رفیع مقدار روی بنقصان آورد و حدوث وبایی که در گله و رمه
افتاد که بلغت مغول آنرا الویت گویند ضمیمه آن شد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان و استرضای کافه طوایف و اسعاف مآرب
و زیادتی ادرارات و اضافه انعامات بدین دو مقدمه مضاف گشت و اسراف و اتلاف ایلخانی رابع ثلاثه آمد غرض از تمهید
این مقدمه آنکه در مدت دو سال که صدر جهان متقلد قلاده وزارت بود مبلغ پانصد تومان بجهت اخراجات ضروری و غیر ضروری تمشی
کرد و عوض از مال دیوانی نمی یافت و یوما فیوما خرج پادشاه بسمت ازدیاد می پذیرفت و در آن اثنا عز الدین مظفر بن محمد بن عمید کرنج

صورت ورود او بت بیاتش نسخه سیرت و شمایل او بود مشیر و وزیر صاحب تدبیر گشته از سر خباثت نفس خواست که تاریخ بدنامی او بر صفحه
روزگار مخلد و مؤبد ماند و الی یوم القیام هدف سهام طعن و لعن کافه انام گردد لاجرم بر رای صاحب دیوان عرضه داشت که اموال باجی
رعایا و زیر دستان بخرج پادشاه تاج بخش گیتی ستان و تجهیز اسباب ترفیه خواتین و شاهزادگان و لشکریان وفا نمیکنند و طریق استقراض بر تبت
تضایق پذیرفته و یاس کلی از آن حاصل شده اگر رعیت را بخراج مواخذه کنند موجب تنفر خواطر و تخریب دیار و امصار گردد و اگر خزانه باستعداد
و اسباب یورش احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی معذور ماند و جد و جهد صاحب را که درین مدت مبذول افتاده اصحاب غرض در صورت
غرض در پایه سریر اعلی عرض دهند اکنون چنین بخاطر می آید که بر مثال قاآن در بسیط ممالک ایلخان جاو در عوض زر روان گردانند
تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال باسره بخزانه عاید گردد و هیچکس را زیان و خسران واقع نشود رجا واثق که این واسطه احوال ملک
و دولت و سپاهی و رعیت انتظام یابد و خزانه معمور ماند و کافه برایا شاکر و خشنود گردند و زبان بدعا و ثنا بگشایند و بدین مقدمات
وهم صاحب دیوان باتفاق پولاد چینکسانک ایلچی قاآن بخش عز الدین مظفر را معروض ایلخان گردانید و چون ظاهر آن تقریر مستلزم
بسط عرصه ثروت و تخفیف مؤنات ارباب تجارت و ترفیه خواطر اصحاب فقر و مسکنت بود گیخاتو خان بر سبیل جزم حکم کرد که در ممالک
محروسه هیچ جنس از نقود مبایعه و معامله نکنند و رقم زر برنج بر ثیاب ذهب کشند مگر جهت خاصه پادشاه یا اعیان امرا و از جهت
امری که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب ننمایند و زرگری و سیم بالایی برنگ چهره و اشک دیده عاشقان بگذارند فی الجمله
باغوا و اغوای آن ناشناس حق ناشناس که ولی نعمت خود را بچنین امری ناپسندیده منسوب ساخت یعنی عز الدین مظفر و دارای بحر و
بر باطراف ممالک عراق عرب و عراق عجم و دیار بکر و ربیعه و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز امراء بزرگ نامور
بتمشیت این مهم برخطر امر فرمود و در هر شهر جاوخانه بنهادند و متصرفان و بتکچیان و خزنه و دیگر عمله مقرر شدند و در هر طرف مبلغی مال
در مؤنت جاو صرف شد و از اشتهار این حکایت طوایف امم در غرقاب تحیر و تردد افتادند و هیات جاو کاغذ پاره مستطیل
بود و چند کلمه بخط ختایی بر آن نوشته و بر دو طرف آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت کرده و فروتر از آن لفظا ایرنجین تورجی
که نام ختایی بآن کلمه پادشاه را ملقب گردانیده بودند مثبت ساخته و در میان کاغذ دایره کشیده و خارج مرکز صواب
از نیم درم تا ده درم بنابر اختلاف جاو رقم زده و چند سطر در قلم آورده خلاصه سطور آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلاث و
تسعین و ستمائه این جاو مبارک را در ممالک روان گردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانند و مال او را بجهت
گیرند و چون جاو مبارک در عوض زر رایج شد اشک مهجوران جاری شود فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و حبوبات رخص پذیرد
فقیر و غنی در درجه تساوی گیرند و افاضل عصر در مدح آن بحسب میلان خاطر پادشاه زمان و صاحب دیوان نتایج فکر خود بنظم در
رسانیدند و جهت نمودار این یک بیت ثبت افتاد بیت جاو اگر در جهان روان گردد رونق ملک جاودان گردد و چون حکم شده
بود که جمعی که زر و نقره سپید اخته ترک حرفه خود کنند دست از کار خود باز داشتند جهت وجه معیشت ایشان مقرر شد که از جاو
خانه مبلغی بمعضی و مجری دارند و چنین قرار دادند که هرگاه کرجاو روی در اندراس نهد آنرا بجاوخانه آورده عوض گیرند و تجار
بحار فارس که از بلاد یاغی آمد شد می نمایند در وقت رفتن جاو ایشان را گرفته در مقابل از خزانه زر دهند فی الجمله در ماه ذی قعده
سنه ثلاث و تسعین و ستمائه در تبریز جاو روان گشت و بجهت ضرورت در سه روز مردم به بیع و شری اشتغال نمودند چون فرما

شده بود که هر کرا از معامله چاو کردن بجد پرسش میکنند ازنند و اکثر مردم بتبریز روی بسفر آوردند و اقمشه و اغذیه از روی بازار برگرفتند
و شهری که آنرا مصر کوچک میگفتند مانند صره صبر مشتاقان از خلق تهی گشت فریاد و فغان صغیر و کبیر بفلک البروج میرسید عوام الناس
در روز جمعه بتظلم و استغاثه آغاز نهادند و عز الدین مظفر و طایفه که درین امر با او اتفاق داشتند لعنت کردند و زبان بکلمه من سن
سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامة بگشادند آخر الامر بهیات اجتماعی قاصد جان عز الدین شده او را با موافقان بقتل
از میان بر داشتند و سر خویش گرفته و آمد شد کاروان از آن دیار منقطع گشت رنود و اوباش در شب بهر کوچه می ایستادند
و اگر مسکینی پنج من غله یا سلیدی میوه بحیله بدست آورده بودی آنرا از وی بازمی ستاندند و اگر ممانعت مینمود میکشتند در عوض چاو
مبارک لعبتان عرجون کار بجان و کارد باستخوان رسید و ابواب معاملات مسدود گشت و حاصل تمغا مفقود شد امرا و نوئینان
باتفاق صاحب دیوان بعرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم و منتج خرابی رعیت و عدم رواج مملکت شده اگر این حال
چند روز دیگر برقرار ماند رونق ملک ناپاید ارد و درین دیار رونق و سایر رو دیار نماند و ایلخان این سخن را بامتحان شنیده بابطال چاو حکم
فرمود **ذکر تتمه حالات و کیفیت مآل کیخاتو خان و اشتغال و ارتحال او ازین جهان گذران** کیخاتو خان شب و روز بشرب خمر و مصاحبت غلامان
و ولدان اشتغال مینمود و در سنگ پرده عصمت بنات اعیان و اشراف میکوشید امرا و نوئینان از تعدی بر خود می پیچیدند و زمان
انتقام را انتظار میکشیدند درین اثنا شبی در الاطاق بعشرت مشغول شد و چون بخار شراب بدماغ او راه یافت از سر مستی
با بایدو اغول عربده آغاز نهاد و فرمود تا ایت قلی مشتی چند بروی زد روز دیگر پادشاه زمانه را از فعل مستانه مجلس شب
اعلام کردند از حرکت خویش نادم گشت و بایدو اغول طلبیده از سر عذر خواهی افسر خاص خویش بر سر او نهاد و فرمود تا ساقیان
سیم ساق مجلس صبوح بیاراستند و او پادشاهزاده با وقار بود غبار اعتذار را متغیر گردانیده مصلحت وقت را اظهار
کدورت و انکار نکرد و امرا و نوئینان که از قبایح اعمال کیخاتو خان که نسبت بمتعلقان ایشان واقع میشد آزرده خاطر بودند کیفیت
با بایدو را معلوم کرده یاد مواضعه کردند که سال دیگر از جانب بغداد در حرکت آید تا ایشان بدستیاری او کیخاتو را از پا
در آورند بعد ازین اتفاق بایدو و سایر امرا و شاهزادگان که در اردو بودند بیورتهای خود مراجعت کردند و در فصل
زمستان یکی از مقربان کیخاتو که در بغداد بود بر مواضعه امرا مطلع شده و اسامی آن جماعت را ثبت نموده مصحوب ایلچی
بر پایه سریر اعلی فرستاد پادشاه زمان چون از عصیان و نفاق نوئینان آگاه گشت ایلدای و قنچوقبال و طوبلدای و جمعی
دیگر از امرا که با ایشان در مخالفت اتفاق کرده بودند بند کرده و حسن و طغاچار که صنیع دولت و زینت نعمت بودند محبوس داشتند
چون خیانت آن جماعت بوضوح پیوست در ابقای ایشان غیر ضرر امری دیگر متصور نیست پادشاه خواست که ادیم زمین بخون
ایشان رنگین کند طغاچار که سر رشته فتنه بدست ارادت او بود مانع آمده گفت مخلص ایلچی را باحضار بایدو باید فرستاد و اگر در
آمدن تعللی ورزد در نفی و انقاء او ایلخان حاکم باشند پادشاه بدین رای همداستان شد و امرا را بندهای گران نهاده بطغاچار
سپرد تا در قلعه تبریز محافظت نماید و ایلچی بطلب بایدو و استکشاف امور بجانب بغداد فرستاد و بر وفور فرط پادشاه
و ابقای او بر زمره اعادی عقل انگشت حیرت بدندان گرفت و چون واضع این مصوبه طغاچار بود در خفیه قاصدی نزد بایدو
روان کرده پیغام داد که بی تردد عزم معاودت با مضاء رساند که چون مسافت بین الفریقین بحد قرب رسد مرضی شاهزاده باشد ما کار

کیخاتو بتفصیل رسانیم باین حرکت بایدو در حرکت آمد و ایلچیان بتجمیع لشکر و ترتیب و تعبیه اسلحه یرلیغ داد و از مقام اران بالشکر
گران عازم تبریز شد و پیش از خود قنقاق را با چهار هزار سوار بطرف همدان فرستاده و اقبوقا و طغاچار دو تومان لشکر از عقب او روان
کرده و در ظاهر همدان قنقاق بقراولان بایدو رسید و میان هر دو گروه مقاتلتی تمام رفت و از سپاه بایدو بوجی کشته شد قنقاق
استظهار مند و میکشید و ایلچیان روز سه شنبه سیوم جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه ارزو دخانه ام که سر شاه من دانا با استکشاف
خواست با خواص لشکر حاضر در جنبش آمد اما حال آقبوقا و طغاچار چنان بود که چون ایشان بالشکرها دو روزه راه قطع کردند بجهت
طغاچار بی مشورت آقبوقا کور گرفته روان شد و از تقدیم و عدم التفات او آقبوقا تعجب نموده از عقب او کوچ فرمود و چون
بمنزل رسیده فرود آمدند آقبوقا کسی پیش طغاچار فرستاده از موجب تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود طغاچار جواب داد که
سرعت در کوچ کردن بسبب تنگی و قلت علف بود و در آن منزل ازین سخن بدگمانی آقبوقا زایل نشد و همچنان بدگمان میبود تا روز دیگر که ماه
صبح علم نور از افق بر داشت از منزل طغاچار **بیت** بر آمد خروش دهل و کوس شد از گرد لشکر زمین آبنوس و بر طریق دبر کوچ
کرده روان شد بدگمانی آقبوقا زیاده شده باو پیغام داد که طغاچار در کوچ کردن چگونه بخلاف یاسا عمل نماید درین نوبت فلان مش
چنان مصلحت دید که نقاب ارتیاب از چهره عجایب احوال بردارد لاجرم در جواب گفت که تا امروز آقبوقا حاکم کیخاتو بر
مجموع ممالک فرمان روا بود و اکنون از حکم یرلیغ بایدو رتبت امارت و تقدم بمن متعلق شد چون ایلچی این جواب آورد خوف
و هراس بر ضمیر آقبوقا استیلا یافت و لشکر بطرف طغاچار چون سیل از انحدار روان شد و آقبوقا با معدودی چند روی باردو نهاد
تا کیخاتو را از گردش روزگار و استرداد عطایای او اعلام دهد و چون بمقصد رسید صورت حال معروض پادشاه گردانید **بیت**
ز بیمش در چشمش چنان خیره شد که گویی جهان پیش او تیره شد خواست که عازم روم شود اما بعضی از ملازمان بی تدبیر گفتند که مصلحت
نیست تاج و تخت بیاغی سپردن و گریختن در مجموع ولایات لشکریان ما فراوان اند تمامت جمع کنیم و باتفاق روی بسوی دشمن آوریم
و پادشاه بسخن ایشان عمل نموده با تنی چند متوجه اردوی خویش شد و در آن اوان حسن و طایجو و کردان شده و سایر ملازمان
نیز فرار نمودند و بموجب اتفاق امراء عاصی که در تبریز مقید و محبوس بودند باشارت طغاچار مطلق العنان شده جهت تاراج اردو
در حرکت آمدند وصول ایشان مقارن نزول ایلخان افتاد و او را گرفته با بعضی از خواص هلاک ساختند ارباب تجربه گفته اند که پادشاه
باید که سواد گیسوی پرچم از روز تیره اعادی خاکسار روشن سازد و گلگونه چهره فتح و ظفر از حمرت مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد
بیت پیاده ملک چو آب حیات نوش کند اگر زخون عدو پر کنند ساغر تو فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او
گفتار در جلوس بایدو خان چون امرا کیخاتو را هلاک کردند و دامن امانی و گریبان زندگانی او را بدست بی آزرمی چاک زدند طغاچار
نوئین و دیگر امرا بخدمت پیوسته بجانب بجلگاه دادند و سلسله مطاوعت در هم بسته از اطراف و جوانب خواتین و شاهزادگان
و لشکریان از مقام خود در حرکت آمده روی توجه بدرگاه بایدو نهادند و بعد از اجتماع آقبوقا و بعضی از خواص و ایناقان کیخاتو بیاسا
رسانیدند و طایجو را حاضر کرده در مقام عتو و عتاب باز داشتند و پادشاه با او خطاب کرد که کیخاتو چندین تربیت و مکنت بخشید که
نهال تربیت تو بر جویبار اصطناع و احسان بالا کشید و آن همه الطاف و اعطاف بواسطه آن بود که در روز محنت او را بکار آیی
و در زمان شدت از روی مردی و مروت بلحظه در ملازمت او ثبات نمودی از تو دیگری چه توقع دارد و او را از عقب دیگران بتوجی

کرده دیگر مراجعت ممکن نیست روان کرد و حسن را نیز بهمین جریمه مواخذه فرمود اما بجان امان نیافت و داد و ایت قلی کرد از اطاق بهنگام عربده اورا مشت زده بود بپایه سریر اعلی حاضر گردانید پادشاه او را بسبب آن جرات و جسارت معاتب کردانیده حاضر شد جوابی درست بعرض داشت ملخص سخن انکه دران ایام کیخاتو بر تخت خانیت ممکن بود اگر بقتل برادر و فرزند خود اشارت کردی اطاعت او واجب بود تا بعضب و شتم چه رسد امروز نیز پادشاهم اگر بسیو رغامیشی فرماید و بر نیم جان بنده منت نهد اطاعت و انقیاد او را بجان دستور بر خود واجب و لازم خواهم دانست باید و جواب معقول او پسندیده مضمون کلمهٔ الکذب یهلک فاما الصدق ینجی بوضوح پیوست و ایت قلی منظور نظر عاطفت سلطنت شده بجلدوئی که تا غایت مباشر آن بود مشغول گشت و وحشتی که مردم آنرا سبب جسارت و دمار او می پنداشتند موجب تربیت و مزید اعتماد او شد پادشاه در جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه سریر سلطنت بجلوس خویش بیاراست در صحرا و همدان و دران بزم فردوس آیین شاهزادگان و خواتین بالکین و ترشین بر یمین و یسار بنشستند و ساقیان سیمین ساق جامهای می ارغوانی چنانکه دانی بر کف نهادند پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ نهادند آن کافر نهاد و ماه رویان خلخ و نوشاد در جلوه گری و دلبری پری از دل بری بیاختند و چون از لهو و سور و جشن و سرور بپرداختند پادشاه پرتو التفات بر تنسیق مهمات انداخته یرلیغها بانجا و اطراف ممالک و صحبت ایلچیان فرستاده مضمون انکه چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نموده و قرایاسا چنگیز خان بر طاق نسیان نهاد با تفاق آقا و اینی و خواتین و امرا او را از میان برداشتیم و اتمام مصالح مملکت و اتمام مهام سپاهی و رعیت را بر بکین عزایم پادشاهانه التفات نمودیم بحکام و داروغگان ولایت و عمال و مباشران اعمال باید که خیرات و ادرارات که پدران نیکوی در ممالک محروسه مقرر فرموده اند بر قرار معهود مجری دارند و بی تغییر و تسویف بارباب استحقاق رسانند و اصحاب ملل و مذاهب را تعصب و تعرض ننموده در کنف رافت و رفاهیت جای دهند و از قوی بر ضعیف حیف و عجز جایز نشمرند و اوقاف اهل اسلام را از تکالیف و مؤنات دیوانی مصون و مامون دارند و هم در مبداء جلوس طغاجار را امیر الامرا ساخته دیگر نوبت نیز امور امرا او کردانیدند و جمال الدین دستجردانی را بمنصب رفیع وزارت رسانیدند و برای دوام مملکت و قوام سلطنت که مفید نیفتاد هر قطری از اقطار قلمرو بامیری از امرا تفویض نمودند یعنی اختلاف عقیده و تغیر نیت نوینان نسبت بکیخاتو سبب ان شد که ایشان را از تصرف مالی و ملکی ممنوع میداشتند و چون در زمان اباقا خان سرناجیتی مغول در عهدهٔ محافظت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور منسق مجتمع و مواد مشوشات مندفع و لشکریان مطیع و منتج بودند و باین اندیشه دیار بکر و روم را مع مضافات و منصوبات بطغاجار نوین تفویض نمود و تومات عراق عجم بطولیدای حوالہ کرد و پنجوق بال را بر شبانکاره حاکم کردانید و دیگری را بحکومت مدینهٔ السلام بغداد و مع ما یضاف الیها فرستاد و مملکت کرمان را بشاهزاده کرد و بجین ارزانی داشت

ذکر بعضی از مناقب و مآثر نوروز غازی و سعی فرمودن او در رونق ملت شریفه عربی و دین مبین باری

امیر نوروز پسر ارغون آقاست که بعد از انقراض خوارزمشاهیان سی و اند سال بحکومت خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در مباشرت این امر آثار رجالت و امارت و نجابت شان بظهور آورده و در سنه ست و سبعین و ستمائه منازل آن جهانی عوض حکومت یافت چنانچه در تاریخ و واقعه او یکی از شعرا گوید بیت

بسال ششصد و هشتاد و شش ذی الحجه ز ماه بیست گذشته نماز دیگر بود که باد کردون کرد و روز یکشنبه ز فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود

و او چند پسر داشت که بنای امارت و سروری بر قامت ایشان چست و درست می آمد اما تمایل

دین پروری و مخایل عدل گستری نوعی بنوروز مختص بود که دران شیوه انگشت نمای عالمیان بود و او دران ایام که ارغون بوقا را بیاسا رسانیدند در ولایت خراسان ملازم غازان خان بود بواسطهٔ مصادقتی که با بوقا داشت مستشعر شده و از شاهزاده تخلف نموده روی توجه بجانب بلاد شرقی نهاد و دران اوان که سوار از دو سلیه دادخواهان بسان آیینه انکار گرفته بود بطرف اردوی غازان خان لشکر کشید و راه غلط کرده بیورت بوقا یرغوچی افتاد و دران شب سول روز رستاخیز ظاهر گشته و آتش محاربه زبانه بفلک اثیر رسانیدند و تا روز از طرفین تیغ یمانی رسم سر افشانی بجای آورد و چون صبح موی وار ید بیضا نمود و اعوان فرعون ظلام را منهزم گردانید بوقا یرغوچی را در معرکه گشته یافتند و کمتا اسیر شده بود و بعد ازین فتح مبین نوروز بیک تا حدود خرد ان رفت و شاهزاده کلشور را دران موضع نشانده یرلیغها بنام او می نوشت و چون غازان خان ازین حادثه وقوف یافت با وجود حداثت سن روی همت عالی نهمت بدفع نوروز بیک نهاده شب و روز مراحل و منازل می پیمود تا در رادکان باو رسید و از جانبین جوانغار و برانغار و قول بر دران جنگی زیب و آرایش یافت و از صدمات لشکر ظفر اقتران امیر نوروز منهزم شده بجانب سیستان تاخت و از انجا بجرکت آمده از راه بدخشان متوجه بارگاه قیدو خان شد و اظهار صدق عبودیت نموده بعنایات پادشاهانه مخصوص گشت و یرلیغ نافذ شد که لشکر ما وراء النهر بوقت حاجت در ظل رایت او مجتمع شده از مقتضی فرمان شاه رالیه سر نکشند و دران حدود که چنان سیلاب رعب و خوف او بر جویبار ضمایر و خواطر جاری شد که اگر چهارپایی هنگام آب خوردن متفکر گشتی گفتندی که تمثال نوروز دیده و سال دیگر امیر نوروز با لشکر انبوه و سپاهی فلک شکوه عزیمت خراسان نمود و آتش نهب و تاراج در ولایت طوس زده به نیشابور رفت و در بین اثنا شاهزاده غازان امیر قتلغشاه و امیر قتلغتیمور و غازان بهادر را با لشکر سنگین بدفع فتنهٔ او نامزد فرمود و مردو طایفه در طوس اتفاق ملاقات افتاده غبار هیجا بالا گرفت و آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش آمده بهمدیگر مختلط شدند و در اثنای گیر و دار غازان بهادر گرزی بر امیر نوروز زد که اگر بر کوه راندی اجزایش متلاشی گشتی و او بتجلد خود را نگاه داشت و یکی از قورچیان امیر نوروز تیری بر امیری از امراء شاهزاده غازان زد و چون آن امیر زرهی داودی پوشیده بود آسیبی بوی نرسید و امیر نوروز قورچی را بهفت چوب بنواخت یعنی چون دید که آن شخص جوشن در بر دارد و اسپ برهنه است چرا بر اسپ نینداخت و امیر نوروز بار دیگر از ان معرکه روی بجانب سیستان منعطف کردانید و قری و قصبات آن نواحی معمور ساخته مردم را بزراعت و عمارات تحریص و ترغیب نمود و بجهت ارتفاع اعلام اسلام و انکسار رایات کفر و ظلام ارتکاب اخطار اسفار میفرمود و بوقت فرصت و هنگام مجال لشکر بجانب خراسان میکشید و با مخالفان ملت بیضا در مقام منازعت و معادات میبود تا در اوایل شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه از خدمت قیدو مستوحش گشت و میان او و شاهزاده اورنکتمور که داماد وی بود مهدی واقع شد که نواحی آب آمویه از مشوایب سپاه قیدو مصفی سازند و چون این معاهده شیوع یافت اورنکتمور و نوروز مستشعر گشته خود را بیکسو کشیدند و سلسلهٔ موافقت چنان انقطاع پذیرفت که دیگر بار مواصلت محال نمود و بعد از چند روز دیگر باتفاق یکدیگر خود را بر لشکر قیدو زدند و از کثرت سپاه اندیشه نمودند و زبان بدین دو بیت گویا کردانیدند بیت

که شیری شرسد ز نیک دشت گور ستاره نتابد فروزان چو هور چو اندر هوا باز گسترد پر بترسد ز چنگال او کبک نر و بنا بر انکه

غازان خان با رد

وازمقام خود در حرکت آمده حدود دری تخیم سپاه بحضرت مال آمدو ایلچی پیش بایدو فرستاده پیغام داد که هرگز معهود یاساء چنگیزخان نبوده که امرا
قراجو بی حکم خانان اروغ اورا التعرض رسانند اکنون مطبوع آنکه جمعی از آمرا که بر قتل کیخاتو اقدام نموده اند نزد ما فرستی تا سخن ایشان
پرسیده شود وجزای آنجاعت در کنار ایشان نهاده آید و بعد از ارسال رسول غازان خان جهت تحصیل اموال یرلیغها باطراف
وجوانب فرستاد واز آنجمله مبلغ صد تومان برانجو فارس نوشت وملک اسلام جمال الدین حاکم مال آنجا ایلچیان غازان خان را
تمکینی نکرده فرستادکان ناخشنود بازگشتند اما بعضی اموال عراق بحصول موصول شد وچون ایلچی بایدو رسید باداء سفارت قیام
نمود امراء خاین مستشعر گشته پادشاه را بر مخالفت و معادات تحریص دادند و در جواب گفتند که کیخاتو امور خاینت واحوال جریک
مهمل گذاشته بود و بر افعالی که در حوز شامت سلطنت نبود اقدام مینمود از حکم و یاساء چنگیزخان ما اورا از میان برداشتیم و ایلچی
معاودت کرده امرا بجمع چریک واستعداد محاربه غایت جد وجهد مبذول داشتند واز حکم یرلیغ توکال با نزاره خویش محافظت
طرف شاهزاده جهان وامیر نوروز با مقدار شش هزار سوار بهنگام آنکه قرص خورشید در تتق معقد زمین نهان شد ایلغار
فرموده بسرویار رسیدند و قراولان طرفین در یکدیگر آویختند ولشکریان شاهزاده غازان تیرها در کمان نهاده درحمله نخستین
زیاده از دویست تن را جواز نامه عالم فنا دادند توکال از ان معرکه برون جسته عازم اردوی بایدو شد روز دیگر شاه غازان
ایلچی نزد بایدو فرستاده باز نمود که لشکریان بی رخصت اینجانب بر سر توکال رفته اند و بران جسارت اقدام نموده اند بایدو خان
نیز جوابی متضمن اشفاق و اتفاق گفت و پیغام داد که داعیه آنست که آقا و اینی لباس مصادقت پوشیده و کاس ولا و محبت
نوشیده اساس موافقت را بملاقات بیکدیگر موکد گردانند و نخبی که داشته باشند مشافهه بگویند بعد از ان شاهزاده متوجه
اردوی خود شد العقصه هر دو شاه در روز معین بر رقعه میعاد با لشکرهای آراسته حاضر گشتند بیت ترکان که طاها یک زیج و دیوانه
در دست بهم خنجر و ساغر دارند ¦ در رزم گهی بر تیغ چون بارند در بزم گهی ز لعل گهر باشند و رعایت جانب احتیاط و فرع سوء الظن
پادشاه با تنی چند معدود از لشکر پیش رانده باقی سپاه برجای خود توقف نمودند آقا و اینی شرایط اعزاز و احترام بیکدیگر بجای
آورده در کلیات امور ملکی حکایات گفتند شاهزاده غازان سخن انجو فارس و عراق که تعلق با رغون داشت در میان آورده
گفت چون تمامت ممالک در تحت تصرف بایدو خانست اگر درین باب مناقشه واقع نشود و بتصرف کاشتکان ما آنرا گذارند
بعشاید بایدو در جواب گفت چه جای این مختصر است زیرا که مجموع ممالک بسمت مشارکت دارد بهرچه خاطر خواهد مضایقه نخواهد
رفت و قرار بران شد که فردا کار طوی را ساز داده سرحقه ملتمسات جانبین باز گشایند و شاهزادگان بمنازل خویش
مراجعت نمودند امراء بایدو خان بعزم آنکه روز دیگر مهم غازان خان را بقطع رسانند در ان شب فارغ البال نخفتند ¦ بیهات
بیهات هرگاه لطف ایزدی شامل روزگار گردد از مکاید دشمنان نابکار غدار امان یابد و حساد و اضداد هرچند از ارباب مکت
باشند پایمال خذلان و اهانت گردند شاهزاده غازان و امیر نوروز بتایید عقل و بخت فیروز دانستند که دشمنان چه چیز در ضمیر دارند
وچون هر کاری بوقتی معین است و تقدیم بی هنگام مستلزم ندامت و مثمر آفات والامور مرهونة باوقاتها لاجرم تکیه بر فضل ربانی
کرده در جوف لیل بر باد پایان سوار شدند و سه منزل یکی ساخته از ان غرقاب خود را بساحل نجات رسانیدند بیت نمود زاغ افق
چرخ چارم سیمرغ شده دم و سر دوم بایدو خان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت هواخواهان دولت و مستدعی معاقبه مخالفان

مخالفان اضعاف نوروزیان بودند او زنکمور و نوروز از معرکه عنان بر تافته بهراة آمدند جناب امارت مآب یرلیغها بنام اوزنکمور
نوشته و نوروز سوزنین بران رقم زده باطراف و جوانب فرستاد و آثار پاس و سیاست او در بلاد خراسان شایع
گشت و رعب و خوف او بر ضمایر اهالی آن دیار مستولی شد و امیر نوروز از هراة به نیشابور رفته اهالی آنجا شهر را تحصن نموده
خدمتش بمحاصره اشتغال فرمود و بعد از محاربه بسیار مهم بر مصالحه قرار گرفته در خلال این احوال اوزنکمور از مهابت نوروز
مستشعر گشته که او مقتدی خواهد اندیشید شاهزاده با خواص و معتمدان خود مشورت کرده این کلمه نصب العین خاطر ساخت که پیش
دستی کن که نبود دست پیشی را بدل ازبطانه خانه اوزنکمور مشفقی امیر نوروز را ازین مواضعه اعلام داد و نوروز با لشکر خویش از
نیشابور بازگشته سلامتش را برسم رسالت بحضرت شاهزاده غازان فرستاد مضمون سفارت و پیغام آنکه تاکی از جانبین در مقام
معادات و انتقام باشیم وقت آن آمد که شاهزاده بر جرایم و آثام این بنده رقم عفو و اغماض کشد و موجبات وحشتی اگر فلک
مقتضی آن بوده بصیغه جمیل مقابل فرماید و لاشک چون عنایت شاهزاده باخلاص بنده قدیم انضمام یابد در زمان حرکت کند
در رکاب همایون را التقبیل نماید ملتمس نوروز بشاهزاده در حضرت شاهزاده عرض یافته هرچند سوابق ذرایع مخالفت بلواحق مناوات
مقرون بود غازان خان حسن مطاوعت او را از مقدمات نتایج تایید نصرت شمرده یرلیغی مشتمل بر استمالت نوروز و عاطفت
خویش در مصاحبت یکی از معتمدان نزد او ارسال نمود و بوصول خدمتش آثار فرحی و علامات فرح باظهار رسانیده امیر نوروز
با دلی قوی و املی فسیح روی بر دری شاهزاده نهاد و بی توسط متوسطی و ارشاد مرشدی بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده در
خلوات قواعد پیمانرا بایمان مغلظه محکم گردانید ند که مدة العمر جاده اخلاص عبودیت در حضرت خانیت مسلوک دارد مشروط آنکه شاهزاده
جوانبخت کامکار سراچه دل بنور ایمان و تصدیق احمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم مادام الفلک الدوار منور سازد و در اعلاء معالم ملت
حنیف بقدر وسع و امکان سعی و اجتهاد فرماید و استماع نصایح نوروز را که هر آینه موجب نظام ملک و ملت و مستلزم رواج دین و دولت
خواهد بود بسمع رضا اصغا نماید شاهزاده فرخ لقا سخنان نوروز را در دل جای داده عاطفت و سیورغامیشی بی اندازه بظهور
رسانید و لشکریان اورا بخلعت و الاغ و علفه مستظهر و مطمئن خاطر گردانید اعیان حضرت بدل صافی از غوایل غش و عقیده پاک نزد
از عارض بتان پری وش روی در روی حرف موافقت کرده وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی تبدیل یافت ذکر توجه شاهزاده غازان
بجانب ری و طلب فرمودن امراء غدار را از بایدو و جواب وی چون بایدو خان مخالفت کیخاتو خان کرده امراء عاصی او را هلاک ساختند
چنانچه سمت گذارش پذیرفت شاهزاده غازان از استماع این واقعه بی آرام گشت و در باب انتقام و کیفیت آن با نوروز
غازی مشورت فرمود امیر نوروز گفت امید چنانست که بتوفیق یزدانی شاهزاده گردون توان را بر مسند جهانبانی بنشانیم
و بایدو را مانند حجاب کفر از میان برداریم بشرط آنکه پادشاه متقلد قلاده اسلام شود و قد قال اردشیر بابک الدین و الملک
توامان الدین اصل و الملک حارس و ما لا اصل له فمهدوم و ما لا حارس له فضایع و چون غازان قبل ازین متفحص ملل و ادیان
بوده از آنجمله در نظر صایب او چنانچه واقع است ملت اسلام پسندیده و مستحسن نموده لاجرم درین وقت امیر نوروز مرشد
طریق هدایت گشت و پادشاه عالم پناه بمقام فیروزکوه در حضور شیخ صدرالدین حموی قدس الله سره زبان بکلمه توحید گویا کرده
و دران روز جمعی کثیر از امراء و اعیان لشکر که مشرک و مجسم بودند مومن و موحد گشتند و پادشاه جهانیان بسلطان محمود ملقب شد

سلطنت بود خبر یافت بر فوت زمان فرصت تاسفها خورد و قلق و اضطراب نمود و شاهزاده از راه ایلچی فرستاده فرمود که با آق
دل یکی داشتم و باعث توجه بر خراسان ولا و اخلاص بایدو خان بود اما چون امارت افسا و امر امشتابه گشت اندیشه مراجعت
بر اقامت غالب آمده و بایدو بحسب ظاهر در مقام تملق آمده یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین محصولات اینجو فارس را که در مقاطعه او
بفرستادکان شاهزاده رساند و مال دیگر و مجموع املاک را بنواب آنجناب تسلیم کند و چون یرلیغ را بشیراز رسانیدند وکسان
شاهزاده طلب املاک کردند ملک اسلام جمال الدین به نقیض آن حکم هم یرلیغ بایدو خان بیرون آورد و مضمون آنکه چون مال مقاطعه سالانه
در وجه لشکریان مخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبت وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته به باسقاقان استرداد نموده ایشان را از ولایت
استخراج کنند و در اثنای این اوقات در افواه دور و نزدیک و ترک و تاجیک جاری شد که پادشاه غازان است و بایدو در
شیوهٔ سلطنت یمنی ندارد و از روی دلایل نجومی مینماید که دولت او را ثباتی نباشد اما چون نوبت شهریاری بغازان خان رسد سالها
دراز در سلطنت و جهانگیری استمرار و دوام یابد و بر اسم تشریحایف نصفت و معدلت و نظام حال سپاهی و رعیت و ترویج احکام
شریعت نبوی بنوعی قیام نماید که تا انقراض زمان صیت آن بر صفحات روزگار باقی و پایدار ماند و مقارن این احوال امیر نوروز
بنا اتمام مضافات و اسعاف ملتمسات پیش بایدو خان رفت و مقصود کلی آنکه بر سرایر ضمایر اعادی اطلاع یابد و بعد از ان بر
مقتضی همت بلند و عقل بی مانند خویش مصلحت آموز پیش کرد و در خفیه با طغاجار میثاق لب کرم پشت کردند و ایوان رفعت بایدو
خان چون زمین پست کردانند و نوروز غازی چند روز رخصت انصراف یافت عاقبت از بهر خلاصی خویش در مجلس بایدو بغلاظ
ایمان تمسک جست که غازان را بسته بموکلان بهرام صولت بایدو خان سپارم و بدین افسون و دمدمه بایدو خان فریفته
شده او را سیورغامیشی کرده با انجاح تمنیات دستوری معاودت ارزانی داشت و نوروز بایکران با دهیام عنان ساخته
بخدمت شاهزاده رسید و حیله را که در مخلص خود اندیشیده بود بعرض رسانید و جهت تلیین غازانی دیکی را بسته پیش بایدو فرستاد
پادشاه و امرا از زیرکی متعجب شده از اجازت او پشیمان گشتند چون کار از دست و تیر از شست رفته بود انگشت ندامت خاییدن
فایده نداد و چون در ان اوان عرصه خراسان از وجود شاه و سپاه خالی مانده بود ترکان ماوراء النهر از جیحون عبور نموده
حوالی هرات را مخیم ساختند و این خبر بمسامع علیه رسیده نوروز غازی را بدفع ایشان نامزد فرمود و جناب امارت پناه بر
جناح تعجیل روان شده چون آوازه وصول او در خراسان شیوع یافت مخالفان هراسان شده بی استعمال سیف و سنان
واکند شد سهام جان ستان مضمون کلمهٔ الفرار فی وقته ظفر غنیمتی موفور دانستند و چون ازین شاغله خاطر امیر نوروز فارغ شد
بی آنکه بعذر این بر حیثیت خشک کرد اند عنان معاودت خدمت بر صوب شاهزاده بدست قاصد صبا و شمال سپرد گفتار در توجه
غازان بار دیگر بجانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت بارث و استحقاق بعد از جلوس بایدو بر سریر جهانبانی صدر الدین زنجانی از وزارت معزول
شده آن منصب بر جمال الدین دستجردانی قرار گرفت و صدر الدین را از راه نیابت طغاجار بضبط ممالک روم فرستاد و ناچندروزی
بدان مهم اشتغال نموده از ان کار ننگ و عار داشت چه آن شغل را سزاوار کمتر بنده خودی پنداشت و ناچار رخصت نموده
از آنموضع خیمه اقامت برکند و طبل رحیل کوفته بطرف عراق روان شد و از ان راه عنان برتافته با اتباع و اشیاع و خیل و حشم
روی بگیلان نهاد از سرعت دو منزل یکی انگاشت و در هیچ مرحله توقف جایز نمیداشت و اکثر چهارپایان برجای مانده بش

از ملازمان بالضرورت متخلف شدند و چون بمقصد رسید حاکم گیلان و اشراف و اعیان بقدوم مبارک جناب صاحبی استبشار نموده
خدمات پسندیده بجای آوردند و خدمتش چندان متوقف شد که متعلقان با وی پیوستند بعد از ان عزیمت خدمت پادشاهزاده
جهانیان مصمم گردانید و در طرف ولایت شیراز بشرف تقبیل بساط همایون مشرف شده سیورغامیشی یافت و امیر نوروز نظر التفات
بحال صدر جهان انداخته پایه قدر او باوج ثریا رسانید و آنجناب در همان چند روز صورت میلان بایدو را بالطاعت شاهزاده
معروض داشت و تقریر کرد که اگر شاه فریدون فر سکندر حشمت کیخسرو آیین آیینه ضمیر جهانیان بنور توکل و بصیقل تسلیم روشن دارد
و نیت کند که چون بر دشمن ظفر یابد و مملکت بی تحمل کلفتی مسخر کردد در تقویت دین محمدی و ترویج شریعت ملت احمدی صلی الله
علیه و آله و سلم باقصی الغایت سعی نماید و ادرارات و صدقات که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده اند از شوایب تغییر مصون
فرماید و املاک طایفه که اگر بیاسا رسیده اند بر اولاد ایشان مقرر دارد من بنده متکفل و متعهد میشوم که نوروز بیگ را با تسلامیشی
کنم و از راه گیلان بر سر بایدو رایم و طغاجار خود در انتظار وصول لشکر نصرت شعار روزی تب و شب برو زی رساند و دیگر امرا احوال
میل او مشاهده کنند در سلک عبودیت منخرط کردند غازان خان بر ذمه همت فلک منزلت لازم کردانید که چون خاتم خانیت از انگشت
دولت کند در تاسیس مبانی شرع و عدل اجتهاد تمام نماید و بعد از ان بفال میمون و میامن دولت روز افزون عنان عزیمت بجناب
و در مقدمه نوروز بیگ را با صدر جهان و طایفه از نجبان سپاه نصرت پناه روان فرمود و امیر نوروز در زمان اندک قطع مسافت
بسیار نمود و در شهر ذی قعده سنه اربع و تسعین و ستمائه بوقتی که بیت سیاه شب تیره بر دشت و راغ یکی فرش گسترد از پر زاغ
چو فولاد زنگار خورده سپهر تو گویی بقیر اندر اندوده چهر بدو روزه اردوی بایدو رسیده در پس پشته نزول فرمود و
پنهانی ایلچی پیش طغاجار فرستاده او با لشکر خود از پشت رود در حرکت آمد و بعد از وی قورمیشی پسر الیناق و طولدای روان
گشتند و سایر امرا از یورتهای خود متوجه خدمت شدند و بایدو برین حادثه اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار کرد و عنان عزیمت
بل بر همت بجانب آذربایجان تافت و نوروز از پی او بدو رو چون شیر از عقب آهو روان شد و بعد از قطع دو روزه مسافت
چهار پایان برجای بماندند و چندان توقف نمود که قورمیشی برسید و بعد از ان او را با چهار هزار سوار بگامیشی بایدو فرستاد
و باطراف و جوانب مکتوبات ارسال نمود که امروز پادشاه جهان غازان است و دشمن بر آتش حسرت کداز ان و ایلچی هم نیز
ارسال نمود تا مجموع کلیساهای نصاری و دین مجوس را که سالهای دراز بزر و زیور و دینار و جواهر شاه و ارا آراسته بود غارت
کردند و لشکریان ظفر نشان در حدود نخجوان به بایدو رسیده او را بگرفتند چهره اش در خوی خجلت و حسرت و داغ زدن گرفته
و خدمتش را به تبریز رسانیده امیر نوروز بحکم یرلیغ نهال دولت شش ماهه او را از کنار جویبار نشو و نما بدست بستان اجل
نتیجه حال روزگار غدار و بازیچه فلک دوار جز این نیست شامش از خون بیگناهان هر شب عرقیست و قلق محجبش از نعش دادخواهان
خاقانی گوید بیت مرا دل چون تنور آتشین شد از ان طوفان همی بارم بدامن در این پیروزه طشت از خون چشم همه آفاق شد بحاده
اگر زین نگونساری این طشت لباب بودی از خون دل من و در ماه ذی الحجه سال مذکور شهریار جهانیان سلطان محمود غازان
بر تخت عروج کرده غلغله تکبیر کروبیان در خم طاس مقرنس گردون افتاد و در بدایت جلوس آن پادشاه کامران از حکم یرلیغ
نوروز بیگ بزبان هادی توفیق منادی فرمود تا تمامت مغول و ایغور کافران که از متابعت شریعت خود را مستغنی میدانستند

ومحرمات را که از ان بموجب نص اجتناب و احتراز ثابت شده حلال میشمردند بوحدت پروردگار عالمیان و نبوت رسول آخر زمان اقرار آوردند
و در جمیع امور و قضایا بمقتضی شریعت غرا عمل نمایند و سر کردن از انقیاد و ارتکاب دین قویم بجد سرش بیندازند و اهل کتاب را که
ملتزم جزیه شده باشند بنابر حکم متقن شرع تعرض نرسانند اما بنظر استخفاف در ایشان نگرند و بتشهیر این فتح نامدار ایلچیان با یرلیغها باطراف
ممالک روان شدند و خلق را بارتفاع اعلام اسلام تهنیت گفتند و چون گلخن سرای فانی بیمن معدلت ایلخانی مانند ریاض دولت او خوش
و خرم گشت و بساط دین پروری بحسن اهتمام و التفات او تزئین پذیرفت در تدبیر امور جهانبانی و تقریر نظام مملکت شروع فرمود و نیابت
و حکومت مملکت بحروسه و یاسامیشی سپاه ظفر مآل به نوروز بیک مفوض داشت تا چنانکه مقتضی رای رزین او باشد در نصب و خفض و اخذ
و رد و حل و عقد اطلاق عمل فرماید و بجهت تمیز و نقل آل تمغا و یاز بارا از مربع مستدیر که افضل الاشکال است مبدل ساخت و فرمود تا در
میان آن سکه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بر سر مکتوبات دیوان کلمة الله اعلی که بتقدیم اولی بود و ست و باشد مقدم داشتند
و چون حال خطه خراسان دور از نظر افتاده بود و آن بلاد و رستاق از لشکر مانده بود و طولدای با طایفه ای از دولاوران که بر جانب ایشان
وثوق و اعتماد تمام داشت بدان جانب فرستادند و در حین جلوس همایون سرکان کریخته بلشکر کیچ پیوسته بود و عصابه عصیان بر جبین
بسته بحسب فرمان طایفه ای از مجنده متوجه آن صوب شده خدمتش را گرفته با ردوی اعلی آوردند و از موقف جلال فرمان صادر شد که هم
اورا با پرسیده بعقلش رسانیدند و قپچوق بال و جمعی دیگر از نوینان و غیر ایشان که در قتل کیخاتو سعی نموده بودند بموجب فرموده بیاسا
رسانیدند و از این ابواب چون فراغی روی نمود و شرط نظم و سیاست ملک برعایت پیوست پادشاه عزیمت قشلاق اران کرد در
آنجا خبر رسید که اجای پسر براق با سپاه ماوراء النهر از آب عبور نموده و مانند شیر غران بخراسان در آمده و لشکریان پادشاه روی زمین تا
مقاومت نیاورده از مقام خود بیرون رفته و در انتظار مدد اند و چون پادشاه بیقین میدانست که دفع این مهم موهوم جز ببازوی اقتدار
امیر نوروز میسر نخواهد بود فرمان قضا مضا نفاذ یافت که امیر مشار الیه از تمامت قلمرو سپاهی فراهم آورده عازم خراسان گردد و چون
در مدت هشت ماه سه پادشاه بر گوشه تخت اتفاق افتاده بود و نوبت در چهار سوی مملکت زکوب لشکر عظیم دست داده ملی
در خزانه نمانده بود احشام و رعایا را در مقام مطالبت آورده از مواشی ده دو بگرفتند و از جهت اختلالی تمام باحوال ایشان راه
یافت و نوروز بیک بحسن اهتمام چند تومان زر در تبریز از ملوک و اعیان بقرض گرفته مصالح چریک مرتب گردانید و از برق و باد در عزم
سیر استعاره کرده روی بدیار شرقی نهاد و لشکریان تا جای تا مازندران آمده بودند و قتل و غارت مفرط بتقدیم رسانیده و کله و مواشی فراوان
بدست آورده چون آوازه توجه امیر نوروز بدیشان رسید عنان برتافتند و نوروز بیک با آنکه مجدده بخدمتش متصل نشده بودند [illegible]
تعاقب نموده بعذر امکان و طیور از عرصه خراسان اندک سپاهی جمع کرده در حدود هرات بارباب غدار رسید و ترتیب مصاف
داده از جانبین بهادران در میدان آمدند نوروز غازی بحملات متواتر آن جماعت را منهزم گردانید و از عقب که یکان شتافته مرد
میکشت و مبارزی انداخت تا بقیة السیف را از آب بگذرانید باز گشت و چون عرصه خراسان از شائبه خذلان معاندان مصفی
ساخت صاحب اعظم نظام الدین یحیی به نیابت ضبط نمود و سپاه را العبد از یاسامیشی در آن دیار بگذاشت و خود بی توقف توجه
ملازمت پایه سریر اعلی گشت بیت تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن هر جا که برفت سرخ رو باز آمد و باز ... خدمتی که بجای آورده بود بمزید
عنایت پادشاهانه اختصاص یافته یرلیغها باطراف قلمرو فرستاده در هر مملکتی پای ضبط فرمود و چون صدر جهان یعنی صدر الدین

زنجانی در وقت ملقاق بایدو و قبل از استعراج غازان خان بر تخت جهانبانی جهت مصالح مملکت و اطلاق مرسومات چریک بنام
خویش نوشتها رقم زده بهر طرف ارسال نموده بود عقیدهٔ امیر نوروز نسبت باو متغیر شده خدمتش از منصب وزارت عزل کرد
و زمام آن شغل خطیر را در قبضه درایت جمال الدین دستجردانی نهاد و حل و عقد امور دیوانی و آل تمغا بزرگ سلطانی برادر خود حاجی
بیک رجوع نمود و چون سرعت مزاج طغاجار نوین بر ضمیر مزاج ایلخانی سمت وضوح یافت او را از خدمت خویش مهجور کرد
و معدودی چند او را بحراست مملکت روم نامزد فرمود عاقبت کفران نعمت کیخاتو خان و بایدو خان شامل روزگار طغاجار گشته
سلطان محمود غازان ایلچی روان کرد تا او را در آن مملکت بیاسا رسانیدند و در زمان دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابو سعید
انار الله برهانه و ایام سلطنت پادشاه اسلام معز السلطنت والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان که تا انقراض عالم
زوش منابر و وجوه دنانیر بالقاب همایون او آراسته بود امیر سلطان ارغون شیوهٔ طغاجار سلوک میداشت لاجرم روزگار کینه
گذار بجزای افعال ناهموار او را گرفتار ساخت بر ارباب کیاست روشن است که غدر و بیوفایی با اولیای نعم عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم
وارد راقم حروف چند کس از ارباب حکومت و جاه را دیده که روزی چند نهال اقبال ایشان بر جویبار اعتبار ببالا کشید و چون حقوق
نعم و ایادی منعمان فراموش کردند در چاه بلا و ورطه رنج و عنا افتادند ع شکر منعم مزید نعمتهاست لئن شکرتم لازیدنکم و لئن
کفرتم ان عذابی لشدید **ذکر اتفاق بعضی از امرا برگشته روز بر قتل سلطان محمود غازان و امیر نوروز غازی** چون احوال خراسان
در ضبط امیر نوروز روی باختلال نهاد فرمان قضا مضا شرف نفاد یافت تا امیر مشار الیه عازم ولایت مذکور گشت و بحکم جهانمطاع
سوکا و برلا در مصاحبت او در حرکت آمدند و بنابر ارتفاع رایات اسلام و اندراس آیات کفر و ظلام مکر و خدیعت معاندان
دین که در باب پادشاه با تمکین و امیر صاحب یقین اندیشیده بودند از پرده اختفا بیرون آمد و آن مفسدان بفضیحت و رسوای
عالمیان شدند بیان این سخن آنکه شیطان رجیم طایفه را از جاده صواب منحرف گردانیده تا در خفیه با هم میثاق بستند که آسیب
بسلطان رحیم رسانند و امیر نوروز را شربت شهادت چشانند و مقرر چنان شد که سوکا و برلا در خراسان نوروز معین قصر جات
نوروز بیک را ویران سازند و ایسن تیمور پسر قنقور بای و ارسلان با لشکر یایی که در عهده اهتمام ایشانند مهم ایلخی نیز را با تمام رسانند و قمات
مساجد ارباب توحید و یقین را معابد و کنایس سابقه در آیین گردانند و پیش از وصول نوروز بخراسان سوکا و برلا ایلچی پیش طالجو
فرستاده از مواضعه خویش آگاه داده سلطنت نوید دادند و طالجو بحسب ظاهر رضا جنبانیده قاصدی نزد نوروز فرستاده او را
ازین حادثه اعلام نمود و از کیفیت حال شبیخون و زمان میعاد حکایت گفت و چون بخت بیدار بود و دولت قرین یار امیر عالی مقدار
در شب وعده مخیم عز و اقبال را خالی گذاشته در کمین گاه با سپاه نصرت پناه بایستاد و هنگام آنکه جهان گذران لباس سوگوار
پوشید معاندان تیره دل اشغال و ارباب در بیشه شیر شجاعت نهادند و خیمه و خرگاه را مانند سراچه ضمیر خویش از نور ایمان
خالی یافتند رعب و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته خواستند که مراجعت نمایند که ناگاه نوروز از کمین گشاده راه خلاص و نجات
بر آن جماعت بر بست و بزخم تیر و ضرب تیغ طایفه را بقتل رسانید و بکمند قوت و قدرت همه را اسیر گردانید و سوکا راه انهزام
پیش گرفته روز دیگر که پرده شب از چهره ایام بر گرفتند گرفتار شد در معرض سخط و عتاب آورده از حقیقت حال استکشاف نمودند
و ایشان اسامی فرقه را که در خلاف و شقاق مواضعه و اتفاق داشته بعرض نوروز بیک رسانیدند صورت قضیه بامر ضیه مکشوف

وچشم براه روزگار دولت مصروف و فی الحال او را از سرچشمه تیغ آبخضر شربت فنا چشانیدند و ایلچی بحضرت روان کرده علم بوقوع و کیفیت مواضعه دشمنان و الیتمور و ارسلان احوال یاران خویش معلوم کرده بقوت و شوکت خویش مغرور گشته در یک روزه راه از اردوی همایون با قراولان لشکر ایلخان جنگ درپیوستند و ایشان را کشته و منهزم گردانیده در سر انجار رحل اقامت انداختند و پادشاه اسلام بر جرأت و جسارت اشقیا اطلاع یافته فرمود تا ایل طغان خراب ساختند و باحضار سپاهی که در اوان پراکنده بودند تواچیان فرستاد و ارباب سلاح از جانبین در حرکت آمده بعد از تلاقی هر دو فریق محاربتی هولناک واقع شده عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافته الیتمور با چند سردار بقتل آوردند و باقی معاندان دست از جنگ باز کشیده پای انهزام در راه نهادند و در روز یکشنبه پنج شاهزاده و معتمد امیر یاساء پادشاه در یافته از منازل خود رخت با سافل دوزخ کشیدند و بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت بود ارکان دولت و اعیان حضرت و مشاهیر انام و جماهیر ایام صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و از غرایب حالات آنکه در اثنای ظهور این قضیه مباشران اعمال دیوان صدر جهان با وجود چندین مساعی مشکوره که بر رفعت دولت پادشاه عالمیان ثابت داشت بمتابعت و موافقت مخالفان متهم داشتند بیت

من توانم که نگویم بد کس در همه عمر
نتوانم که نگویند بد من دگران

و بدین تهمت او را گرفته بموکلان بهرام صولت سپردند و بعد از تعنیف و تخویف که چند روزی در شان او بتقدیم رسانیدند بی ثبوت جریمه پادشاه فرمان داد که دست والی حیات او را از تصرف بدن معزول سازند از جناب صاحبی منقولست که گفت در اوان گرفتاری شبی چون حواس ظاهر از اعمال خود باز مانده بدیده بصیرت چنان مشاهده رفت که روز جمعه مرا بسیاستگاه بردند و در میان بیشه مخوف موقوف داشتند ناگاه شخصی نورانی از میان بیشه با شمعی افروخته بیرون آمد و مرا از آن مقام پر وحشت و موضع دهشت خلاص داده گفت ترا خصه که صورت واقعه با هفت کس از دوستان محرم بگوی و روز دیگر با دلی روشن و مشکوة یقین بآیات صدق مبین منتظر میبودم که از پرده غیب چه روی نماید و کیفیت منام را با هفت کس از دوستان حقیقی در میان آوردم و چون روز جمعه خورشید خنجر گذار العقد سیماب زنگبار در میدان آسمان تاخت موکلان مرا بر پالانی سوار کرده بسوی بیشه بردند و بنا بر آنکه در عهد گیخاتو خان درباره ایشان انواع عاطفت و احسان بتقدیم رسانیده بودم در اجراء حکم مسامحت می نمودند تا هنگام شام مرا در آن مقام که بر تن موقوف داشتند و من از بازیچه فلک غدار و فارغ البال بودم و انتظار روشنایی معهود میکشیدم درین اثنا آن شخص نورانی که بر صفحه خیال ارتسام یافته بود در محاذی نظر آمد و از استیلای شوق حضرت باری و ارادات عالم غیبی روی نموده از پشت مرکوب بی اراده بر زمین افتادم موکلان را تصور شد که من از خوف تیغ خود را انداخته ام درین حال برقداق نوین از شکارگاه توجه نموده بدان موضع رسید و از حال من استفساری بجای آورده صورت حکم قضا امضا که بکشتن من صادر شده بود تقریر کردند بر فور اشارت راند که دو سوار دران شب بمحافظت من قیام نمایند تا کیفیت ماجرا بعرض رسانیده آید چون از آن مرتبت اقامتی حاصل شد آن دو سوار بشارت راحت در رادند روز دیگر که از مطلع زرین آفتاب آب روی روشنان فلک بر جهت تفصیل اسامی مخالفان برای عالم آرای پادشاه سپهر احتشام معروض داشتند و نام من دران نبود لاجرم از آن بلیه عظمی رهایی یافتم و در تواریخ مسطور است که در ماه روز پادشاه تاج بخش گیتی ستان جمال الدین دستجردانی را که سابق نوروز بیک در مسند وزارت متمکن شده بود بیاسا رسانیدند در اول محرم سنه سبعین و ستمائه صدر جهان از اسیر رعالیمیشی فرموده وزیر و مشیر ساخت و بار دیگر حرم مملکت از سحاب رافت جناب صاحبی سرسبز و طراوت

پذیرفت **در حرکت رایات همایون به ییلاق همدان و متهم داشتن دشمنان امیر نوروز را بجهت سلطان مصر و کشته شدن او در خراسان** در جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمائه که مزاج عالم بحد اعتدال باز آمد و بلبل در شاخسار گل در پرواز شد رایت نصرت شعار از بغداد بجانب همدان نهضت فرمود و به نیت شکار یکماهه از اردو بیرون آمد فرمان داد که امرا و صاحب دیوان در اردوی همایون توقف نموده بر تنظیم مهمات مملکت پردازند و پیش ازین تاریخ بیکسال تقریبا امیر نوروز را بضبط ولایت خراسان فرستاده بودند و مزاج شهریاری از بعضی تحکمات نوروزی متغیر شده اسباب نکبت نوروز بیک مهیا گشته دشمنان جانی امیر نوروز بتخصیص صدر الدین زنجانی که منصب وزارت داشت در باب قطع و استیصال امیر نیکوخصال تدبیرات اندیشیدند و چون دران زمان که شهریار جهان سلطان غازان قصد آن کرده بود که بایدو خان از میان برگیرد امیر نوروز جهت قطع آن مهم ایلچی بسلطان مصر فرستاده و استمداد نموده این صورت را بهانه ساخته از زبان او نامههای مزور به پادشاه مصر و امراء او در قلم آوردند مضمون آنکه اگرچه پادشاه ما مسلمان است و میخواهد که تقویت دین اسلام کند اما امرا او را مانع میشوند مطموع و متوقع آنکه باتفاق یکدیگر بدفع ایشان قیام نماییم و من خود و برادران و منتسبان خویش که در خدمت غازان اند نوشته ام که متابع و مطاوع شما باشند و قیصر نامی که بفرموده امیر نوروز بولایت مصر آمد شد مینمود مست گردانیده مکتوبهای روی اندود در جامههای او پنهان کردند و همچنین از زبان امیر نوروز نامه برادرش حاجی بیک در باب مطاوعت پادشاه مصر نوشتند و صدر الدین زنجانی هنگام کاسه خوردن با حاجی بیک منظر علو سکرا و بود این مکتوب در میان کاغذها که در دولتیان خدمتش بود تعبیه فرمود و صورت موافقت نوروز با معاندان مملکت باقبح وجهی معروض پادشاه گردانیدند بموجب فرمان حاجی بیک و قیصر را گرفته نامههای مزور ظاهر شد و پادشاه صورت شرایط تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته یرلیغ داد که برادران و نواب نوروز بیک که در عراق بودند معروض تیغ یاسا گردانیدند و امیر سوتای و برقداق نوین با دو تومان لشکر نامزد کرد که بخراسان رفته و نوروز را که از خاک بر گرفته او بود دفین تراب سازند چون این همه ایادی و لطف پادشاه را بکفران مقابل داشت از ایالت ولایت و تصرف مملکت حیات حاکم شهرستان بدن او را معزول سازند و بعد از دو روز غازان خان امیر قتلغشاه را بکمک آن دو امیر تعیین نموده با طایفه از دلیران بر عقب ایشان فرستاد و احکام باطراف ولایات عراق روان کرد که اقربا و متعلقان و مخصوصان نوروز را بهرجا که یابند بکشند و داروغگان ممالک بموجب فرموده خلقی کثیر را از آن جماعت بقتل آوردند و در خلال این احوال یکی از برادران امیر نوروز که جان بر تک پای بیرون برده بود در نیشابور باردوی او رسیده از کیفیت آن واقعه هولناک و رسیدن امیر قتلغشاه و دیگر امرا بجاجرم اعلام داد و امیر نوروز بغایت دلتنگ و پریشان خاطر شد و الحق جای آن داشت و چون دانست که طاقت مقاومت ایشان ندارد طبل رحیل کوفته از نیشابور متوجه هرات گشت و در حدود جام بعضی از امرا و لشکریان که بتکامیشی می آمدند بوی رسیده آتش حرب افروخته شد و از جانبین تا نماز پیشین کشش و کوشش نمودند و امیر نوروز از ستیز و آویز عاجز آمده عنان برتافت و چون بیک فرسنگی شهر هرات رسید روی با امرا و خواص خود آورده گفت ملک فخر الدین کرت داماد و مربی منست چنانکه همه میدانید و مرا بر وی اعتماد کلی است رای شما درین باب چه اقتضا میکند طایفه از اعیان امرا گفتند که قلعه و حصار مغول تخت گاه است و اعراب نیز گفته اند حصون العرب الخیل و السلاح مصلحت آنست که امیر ازین رای بگذرد و خود را درین چهار دیوار مقید و محصون نگرداند و بر ملک فخر الدین و خویشی او اعتماد ننماید امیر نوروز ازین حدیث در غضب رفته گفت مرا بر ملک فخر الدین وثوق تمام است هر کس از شما بهر جانبی که خواهد گو برو و طایفه از خواص و اعیان

بعقل و کیاست امیبا زد اشتند جان از آن غرقاب بیرون برده بجانب مرغاب رفتند و نوروز با چهار صد سوار کردم از دلاوران مجتاد
میزدند بشهر در آمد و ملک فخر الدین که برادر زاده او در حباله داشت بقدوم او اظهار بشاشت کرد و آنجناب را در قلعه اختیار الدین
فرود آورد و بعد از چند روز امیر قتلغشاه در نظاره هراة نزول کرده در محاصره سعی بلیغ نمود و چون دید که شهر آسان مفتوح
نخواهد شد شیخ الاسلام جام را که ملک فخر الدین نیز داماد او بود بران داشت که نامه بملک نوشت که ابواب موافقت مفتوح فرمای
و نوروز را که پای از عبودیت پادشاه بیرون نهاده تسلیم کاشتکان اوغمای والا شهر هرات بالمجموع ممالک خراسان در سر
این قضیه خواهد شد و این نامه را مصحوب جاسوسی بشهر فرستادند و آن نوشته چون بمطالعه ملک رسید فی الحال پیش امیر
نوروز برد و خدمتش با امرا گفت که از اظهار این مکتوب یقین شد که ملک با ما در غایت محبت و صفاست و در خلال این احوال امیر نوروز
با خواص و نواب خود گفت که امیر قتلغشاه درین زودی دست از محاصره باز ندارد و تدبیر کار چیست بعضی گفتند که بهیات اجتماعی خود را
بر معاندان زنیم و جان ازین مهلکه بیرون بریم و فرقه معروض داشتند که بعهد و پیمان پیش قتلغشاه رویم امیر نوروز گفت که من هرگز
بر عهد و پیمان قتلغشاه اعتماد نکنم مارا هیچ پناهی و جایگاهی بهتر از هرات نخواهد بود قریب پنجاه هزار مرد جنگی درین شهر اند و هیچ شک نیست
که قتلغشاه را فتح این بلده میسر نخواهد شد رمضان و فرقه از معتبران نوروز گفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت خلایق هیچ
سخن نیست اما اگر امیر عادل خواهد که درین شهر سالم ماند و دشمنان بر وی ظفر نیابند باید که ملک فخر الدین بگیرد و شهر و حصار از دست
غوریان انتزاع نماید چه میشاید که غوریه بفتدی اندیشند و بنابر قلت اعوان و انصار با ایشان مقاومت نتوانیم کرد و چون امیر بر خصم
غالب آید تربیت و نواخت او از سر توان گرفت و نیز چنین مسموع شده که ملک با سوسای عهد کرده که خداوند بهر کیفیت که باشد
خصم سپارد و آنروز خود هیچ کس نیندیشد آنچه ما بندگان را بر خاطر گذشت معروض داشتیم باقی اختیار امیر راست امیر نوروز ازین سخن استشاع
نموده گفت معاذ الله که بملک فخر الدین امروز مکر و غدر اندیشیم زیرا که جزاء مکار و غدار صعب است و الذین یمکرون السیات لهم عذاب
شدید امروز وقت این کار نیست ع همان بهتر که با فردا کدام کار فردا را رمضان که عاقلی مشفق بود گفت بیت بفردا همان کار امروز را
برحث مقشان بدا امروز زا کمروان سرا از رای داننده مرد ز آیین شاهان نه پیشین بکرد نوروز گفت ای رمضان وقت اظهار تجلد و پایداری است
هنگام ترس و یاس یکی از سرهنگان سیستان که استراق سمع میکرد این حکایت بسمع ملک فخر الدین رسانید ملک بترسید و با اعیان
دولت مشورت کرده و از هر نوع سخنان گفته قرار بران دادند که خاک بیوفایی در چشم مردی کشیده امیر نوروز بگیرد و بخصم سپارد تا از
سطوت غازان خان فارغ و آسوده خاطر زندگانی کنند با امیر نوروز گفت که درین شهر از صنف مردم مسلط مبادا فوجی اتفاق
نموده دروازه بر روی دشمنان بگشایند اگر رای عالم آرای مصلحت داند دروازه بمعتمدان خود سپارد تا این دغدغه از خاطرها رفع شود
و بعکس رایحال خلاف و یاغی گری نماند بیچاره امیر نوروز این سخن را بر عین اشفاق حمل نموده از ابا و خواص و معتبران خود بدروازه ها
فرستاد و چون پیش او معدودی چند بیش نماندند ملک فخر الدین تاج الدین یلدوز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین هارون و محمد
ثعبان و طایفه دیگر از مبارزان غور را بگرفتن امیر نوروز نامزد کرد و نام بردگان هر یک دری بدست گرفته از راه مهمانی بحصار بالا
رفتند و دران زمان زیاده از چهار کس پیش نوروز نبود و او بجانب سپاه امیر قتلغشاه تیری انداخت ناگاه زه کمانش بگسیخت
از سر غضب کمان را بر زمین زد و در میان اثنا امرا را دید که هر یک دری بدست گرفته ظاهر شدند امیر نوروز باواز بلند گفت ای پهلوانان بهر چه

آمده اید و این درها چیست یلدز گفت که ملک فخر الدین ما را فرموده که باین درها پیش امیر زنجیر ببندیم تا از زخم تیر آسیبی باو نرسد امیر نوروز
جواب داد که میشاید که در فلان موضع ازین تختها پناهی توان ساخت و بعد از آن نوروز بیک بزه بستن کمان مشغول شد و یلدز پیش آمده
گرزی بر شقیقه او زد و عمر هارون و محمد ثعبان او را فرو گرفتند و با دست بسته و دل خسته و سر و روی درهم شکسته او را انجا بازداشتند
و مقارن این حال ملک با دولت سوار ایستاده بود و چون از گرفتن امیر نوروز خبر یافت فی الحال جمعی بدروازها فرستاده گفت که
با نوروزیان برفق بگویند که امیر بنابر مهمی که سانح شده شما را میطلبد ایشان را گمان شد که سبب گرفتن ملک فخر الدین است فوج فوج
بجانب حصار میرفتند و غوریان زمره از آن قوم میکشتند و فرقه بچاه می افکندند تا سیصد و نود تن از ایشان بدام هلاک گرفتار گشته
انگاه ملک امیر نوروز را با دو کس پیش امیر قتلغشاه فرستاده پیغام داد که بتایید الهی دشمن پادشاه روی زمین را که از سیاست او شیر
شرزه با دهشت بود و فیل مست با وحشت اسیر و دستگیر گردانیدیم بیت ز درگاه کیومرث تا این زمان کسی را میسر نشد در جهان که تخمی چنین
را بگیرد بزور مگر من که هستم ز شاهان غور امیر قتلغشاه فرستادگان را خلعت داد و امیر نوروز هر چند که شفاعت کرد تا بخدمت پادشاه رفتن
و بروی ابقا رود مفید نیفتاد و قتلغشاه بدست خود چون حکم قضا تیغ راند و تخص او را بر خاک بتکفین کرد و این واقعه در بیست
دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمایه بود سر او را باردو فرستاده بر دار اعتبار آویختند یکی از فضلا دران واقعه گوید رباعی یا علیش سها
طبع تو آمیخته باد و ز خنجر تو خون عدو ریخته باد هر سر که نه در سر ارادت باشد بچون سر نوروز در آویخته باد و در همان روز که نوروز
کشته شد ملک فخر الدین مجموع اقارب و ملازمان او را بقتل آورد و چون خاطر قتلغشاه نویین از جانب نوروز فارغ گشت بعد از سه
روز طبل ارتحال کوفته عازم عراق شد و ملک اسلام بنابر خدمتی که از ملک فخر الدین صادر شده بود جهت او خلعت خاص و منشور ایالت
هرات مع مضافات فرستاد و از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون خان که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان خان بود ملک
شمس الدین والی غور و غورستان بنابر شرارتی که از ناصیه پسر خود ملک فخر الدین مشاهده نمود او را در قلعه رفیع ترخیسار مقید و
محبوس گردانید و مادر ملک فخر الدین که در قلعه نازلت مقام داشت هر روز دو نوبت جهت پسر طعامی ترتیب داده در صندوقی
مقفل نزد او میفرستادی و یک کلید پیش پسر داشت و دیگری مادر پسر طعام را تناول فرمودی و صندوق را مقفل کرده نزد مادر فرستادی
و چند سال بدین و تیره روزگار تیره گذرانیده مفتاحی فتوحی روی نمود و در بخت بسته او را کلیدی پیدا نشد عاقبت بجز یک
بعضی چند نوبت امیر نوروز کسان پیش ملک شمس الدین فرستاده در باب استخلاص ملک زاده پیغامها نمود و هر نوبت پدر در جواب
میفرمود که در ناصیه این پسر امری چند بفرس میکنم که اگر مطلق العنان گردد نه شایسته مصاحبت آنجناب باشد و نه لایق حال ملازمت
آنجناب و سر آیینه از وی افعالی صادر شود که مستلزم اختلال و شوریدگی طرفین گردد نوروز آفتاب از مار سرها خورده بازداشتن
بسلامت نزدیکتر است و چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق امیر زاده از حد اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام داد که موجب
فرموده امیر عمل نمایم بشرطی که آنجناب بخط مبارک خویش سطری چند در قلم آرد که اگر ازین شخص امور نا ملایم صدور یابد عهده در دنیا و عقبی
بر وی باشد و امیر نوروز صحیفه بر طبق مدعای ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد و ملک زاده از حبس خلاص شده بخدمت امیر نوروز
پیوست و امیر نوروز در صدد تربیت ملک فخر الدین آمده دختر برادر خود را در سلک ازدواج او آورده روز بروز مهم ملک
فخر الدین در ترقی بود و چون بر ذروه مکنت استعلا یافت عذرخواهی امیر نوروز بر وجهی که مسطور گشت بتقدیم رسانید الحاصل ملک فخر الدین بعد

تقدیم آن خدمت از غازان خان التماس نمود که اورا از آنکه شد ارده و ملازمت امرا معاف دارند تا بچنان مطیع و ایل باشد و کوچ دهد و بندگی کنند و باسعاف ملتمس او یرلیغ صادر شد حکام غور و غرجستان و اهستان و باخرز و فراه و غیر ذلک بخدمت او مبادرت نموده مراسم تهنیت بجای آورده و بخارا استبداد و استقلال بدماغ او راه یافته در استحکام برج و باروی هراة غایت جهد مبذول داشت و در پیرامون قصر خاصه خویش فرمود که خندقی کنند که عرض آن چهل گز بودی و بکشتی عبور بایستی کرد و لشکریان و متابعان او سیصد هزار رسید و فی الواقع او مردی با همت و شجاعت بود و در قضایا و مهمات ملکی غوری تمام داشت اما روزگار بزبان حال درباره وی املا میکرد که دریغا از وفا خالی بمان رخسار بایستی و چون خدمتش بحصانت حصار و کثرت انصار مستظهر گشت در اداء مال مقرری بتقصیر و توانی پیش گرفته بعذرهای واهی تمسک میجست و پایه عذر او روز بروز سمت تضاعف میگرفت **ذکر توجه خربنده اغول بطرف خراسان و محاصره هرات** در اواخر شهور سنه ثمان وتسعین وستمائه که الجایتو سلطان بهرات رسید و سبب توجه او بدان صوب آنکه غازان خان حکم فرموده بود که ییلاق و قشلاق نکودریان مملکت عراق باشد و از ایشان بموجب فرمان خط گناه کاری ستانده بودند که بدزدی و قطع طریق مشغول نشوند چه عادت آنجماعت از قدیم باز سرق و راه زدن بود و راقم حروف گوید که اکنون نیز بهمان حرفت اشتغال می نمایند فی الجمله که در ولایت عراق راه میزدند آنجماعت را معاقب و مواخذ میگردانیدند که آن فعل نحاست نکودریان از بیمی به تنگ می آمدند و از آن بهت طول و بیترم میشدند و چون کار ایشان بجان رسید بی رخصت بقهستان آمدند و از آنجا پناه بملک فخر الدین کرت بردند ملک فخر الدین ایشانرا در ظل حمایت خود جای داده همه را باسپ و جامه و سلاح مستظهر گردانید و پیوسته آن قوم بی باک را بتاخت و لایاتی که انقیاد نمی نمودند میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمانان و ضعفاء رعیت بقتل آورده دود از دودمانها بر آوردند و بدین واسطه مظلومان و داد خواهان بدرگاه پادشاه عالم پناه رفته از نکودریان استغاثه کردند و غازان خان برادر خود خربنده اغول که بعد ازین الجایتو سلطان محمد خدابنده بتعبیر خواهد رفت بیرلیغ فرستاد مضمون آنکه از مازندران لشکر بهرات کشد و نکودریان از ملک فخر الدین طلب دارد اگر ملک در ارسال آن قوم تعلل نماید شهر را محاصره کند و بعد از فتح و ظفر نکودریان و غوریان و سنجریان که اهل شر و فتنه اند مستاصل گرداند و رعایا را زحمت ندهد چون یرلیغ بالجایتو سلطان رسید از مازندران بطرف خراسان روان شد و به نیشابور نزول فرمود از آنجا ایلچی نزد ملک فخر الدین فرستاد و پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند امراء هزاره نکودری با اتباع و اشیاع پیشتر فرست ایلچی بشهر آمده اداء رسالت کرد ملک فخر الدین اندیشه مند شده با امراء نکودری گفت اینک الجایتو سلطان با سپاهی از قطرات امطار و ریگ بیابان افزون میرسد باید که شما عهد کنید که تا من رخصت ندهم بهیچ موضع و پیش هیچکس نروید نکودریان چنانچه معهود ایشان بود بشمشیر و آب سوگند خوردند که ازان نشوند ملک روی گردان ملک روز دیگر ایلچی را تشریف خاص و سی برده داده در جواب گفت که بوقا و سایر امراء نکودری بتاخت ولایتی رفته اند بعد از مراجعت آنجماعت بنواب شاه عادل بسپارم و رسول بازگشته معذرت ملک عرضه داشت سلطان محمد خدابنده دانست که ملک فخر الدین سر ناسپاسی دارد لاجرم بتعجیل متوجه هرات گشت و بعد از قطع مسافت بکنار رودخانه رسیده نزول فرمود و بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و خرک و نردبان مشغول گشت و ملک فخر الدین بقلعه امکلجه که آنرا امان کوه نیز میگفتند پناه برد و الجایتو سلطان متوجه آنجانب شد و چهار روز بر طارم قلعه نزول فرموده لشکر را از جهت حرب نداد بامید آنکه ملک بصلح راضی شود و نکودریان را تسلیم نماید ملک مطلقا بمصالحه میل نکرد و روز پنجم جنگ سلطانی در انداختند و بسیاری

از لشکریان پادشاه قتیل و مجروح گشتند و چون شب درآمد ملک با چندتن از دلاوران سپاه از قلعه بیرون آمده خود را بر لشکر پادشاه زد و بسلامت بگذشته روی بشهر هرات نهاد و شهر را با امراء غور و خلج و غیرهم سپرده و با پانصد سوار عازم غور گشت دیگر روز لشکر شاهزاده جنگی عظیم کرده فتح میسر نشد سلطان دانست که ملک فخر الدین در قلعه نیست و بسهولت حصار میسر نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هرات معطوف ساخت و چون بدانجا رسید امراء سپاه مثل السین قتلغ و ماماجو و سرقداق و مولای و دانشمند بهادر بر گرد شهر صف کشیده ایشان و نوکران ملک فخر الدین مانند اختیار الدین علیسی و اختیار الدین محمد هارون و جمال الدین محمد سام و ایلچی خواجه و عمر شاه خوارزمی و پهلوان ابابکر احمد و دیگر سرداران با مردمی زیاده از قطرات باران بیرون آمدند و آتش محاربه زبانه کشیده خلق فراوان کشته شدند و مدت مقاتله و محاربه هفده روز برداشت از طرفین قریب بده هزار کس تلف شده آخر الامر شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و هر گونه نصایح و مواعظ ایراد فرمود و گفت درین شهر قریب پنجاه هزار مرد جنگی متوطن اند تا جان در بدن ایشان باقیست دست از قتال باز نخواهند داشت و شاید که تجهیز روی نماید و این معنی موجب بی ناموسی سلطنت شود اکنون صلاح در صلح است و ملتمس او مبذول افتاد و شیخ الاسلام نزد اکابر و اعیان هرات کس فرستاد که پادشاه از سر جریمه شما در گذشت باید که صد هزار دینار کپکی نقد کرده بیرون فرستید ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار بار دو روان کردند و التزام نمودند که در وصول تتمه وجه سعی نمایند پادشاه دست از محاصره کوتاه کرده طبل ارتحال کوفته و چون خبر معاودت الجایتو سلطان بسمع ملک فخر الدین رسید مستبشر گشت و نذور و صدقات بمستحقان رسانیده عازم هرات شد چون بمستقر عز خود نزول فرمود طایفه را که دران واقعه آثار رجلادت بظهور رسانیده بودند بنوازش مخصوص گردانید و برج و باروی شهر را بتجدید عمارت و مرمت کرد و بروج را از دستور پیشتر چهار گز بلند تر ساخت و از میان فصیل و خاک ریز شش گز برداشت ربیعی شاعر که ملازم ملک بود در وصف شهر گوید **بیت** چنان شد برج و باروی او کز رفعت راه بند سوی او و در پای حصار اختیار الدین بازاری معتبر مرتب گردانید و فرمان داد که هر زنی که بروز از خانه بیرون آید چادر او سیاه کنند و سر برهنه کرده بازار و محلات بر آورند تا عبرت دیگران شود و لوحه گران از رفتن بماتم سراها منع فرمود و فرمان داد که مطربان در پیش تابوت سرود نزنند و حکم کرد که سر و ریش مقامران بتراشند هر کس که شراب خوردی بعد از اجرای حکم شرع او را در زنجیر کشیدی و بناوه کشیدن و خشت زدن تکلیف نمودی فی الجمله در زمان حکومت او دار السلطنت هراة معمور و آبادان شد و چنین مملکت و ملت و اسلام رونق و طراوتی تمام یافت **ذکر بعضی از مصادرات افعال پادشاه دشمن سوز و وقوع بعضی از حوادث ایام بعد از قتل امیر نوروز** چون نهال اقبال امیر نوروز از تندباد حوادث خزان بی عنایتی روزگار پژمرده گشت پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور ملت حضرت شفیع روز محشر زیاده از پیشین مبالغه و الحاح مینمود و خود بکسوت اهل صلاح متحلی گشته امرا و مقربان حضرت نیز موافقت رای او نموده بزیور زهد و تقوی متزین شدند و بحکم احل الله البیع وحرم الربوا یرلیغ بقطع مراجات که موافق شرع شریف نباشد نفاذ یافت و ارباب ربوا که در ثروت انگشت نمای عالمی بودند سر پنجه تمکنت خود را بر تافته یافتند و همچنین بعد از شهادت امیر نوروز بعد از چند روز یکی از جهله انام که دعوی تصفیه باطن و اطلاع بر مغیبات و مخفیات کردی با شاهزاده طاجو گفت که بعد از چهل روز سلطنت بوجود تو مزین خواهد شد و ازین هذیان بخار پندار بر دماغ شاهزاده تصاعد نموده بر نهج دیگر زندگانی آغاز کرد و چون پرتو این خبر بر ضمیر انور تافت فی الحال بگرفتن شاهزاده و مقربان و ایناقان و آن جاهل یرلیغ صادر شد و بر مقتضی فرمان همه را گرفته بیاسا رسانیدند **بیت**

اروش تواز غیب آگاه نیست بدین پرده اندر ترا راه نیست و هم در آن نزدیکی صدر الدین صاحب دیوان که گوییا در شان او گفته‌اند
آن خداوند که چندان که توان گفتن زر نگرفتست زر اندر کف او جز آرام لعلت تصرف مال دیوانی از امرای بزرگ مثل نورین نویان و قتلغشاه
بخلاف راستی در بند تحیر حرفی گفته بگرفتند و در روز یکشنبه بیست و دوم رجب سنه سبع و تسعین و ستمائه بیاسا رسانیدند و خون او که گلگونه
روی مکرمت بود چون آب روی مروت و وفا بر خاک ریخته شد و برادرش قطب الدین که قطب جهان بود و فرزند عصر خود در رغبا و هم در آن روز
از عقب روان شد و در سنه تسع و تسعین و ستمائه رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی برای و رویت و تدبیر پیر و
بخت جوان مخادیم عظام ناظم مصالح الایام بحسن الاهتمام رشید الحق والدنیا والدین که توضیحات و کتاب جامع التواریخ از
مصنفات اوست و خواجه سعد الملة والدین مفوض گشت جهان کهن بنو لو نو اگرفت تا فلک بسر و پای امتثال خدمت را
بر حاشیه عزا بر خواسته است بحسن سیرت و اصابت فکر و افاضه عدل و اخلاق فاضله و کمال دلجویی و فرط خوشخویی این دو وزیر صاحب
تدبیر بحکی [illegible] و بعد از ظهور این قضایا چند وقت قران نحسین در سرطان واقع شد و نخست جوانان و اطفال و بعده فنا و فور رفته
انگاه عام در میان مردم شیوع یافت و در سال قران سقای سحاب نم از جهانیان باز گرفت بی آب شده سحاب آزاد چون
خنجر برق و تیغ کهسار در چون دجله و نیل نقصان مفرط ظاهر شد در ممالک پادشاه خصوصا در مملکت فارس آب از روی کار فرو عات
برفت و خرمن امیدها بر باد آمد مردم در طلب نان بجان رسیدند و تا مدت چهل روز چون عنقای مغرب روی از بینندگان بنهفت
و جز قرص ماه و خورشید یادگاری از آن نماند و چون نحر و انجم نعت بربیت الشرف خود کشید وبای عظیم در عقب این بلا روی
نمود و از مرض حصبه زیاده از پنجاه هزار تن در نفس شیراز و حوالی آن دفین خاک گشتند و عشاق ناتوان در فراق سرخطان بانزار ناله
و آه سرا بیدان گرفتند چون ابر بهاری بر دم زار بگریم بر خاک تو تا بو که دگر بار بر آیی و در آن ولا الچیان که از دیوان اعلی
جهت تحقیق انبارها و گوشمال اهل احتکار رفته زحمت بی نهایت برعیت رسانیدند و بجهت تعیین نقود و تغییر زر خلایق متضرر
شدند و آنکه سفرا رسولان جهت آنکه در ولایات و قری و قصبات مساجد و حمامات بنا کنند علاوه این قضایا شده چون حکم شده
بود که غیر زمره مغول هیچکس سلاح نگاه ندارد و تجار و آینده و رونده که معاش ایشان منوط و مربوط بحرکت و سفر بود بواسطه قطاع
الطریق و افساد مفسدان از سیر و تردد باز ماندند و دست تظلم بر داشته بقدم استغاثه پیش رفتند حکام چون فساد را مشاهده
کردند از سرحکمی که کرده بودند در گذشتند اما اسلحه تاجیکان در دست محصلان ماندند و اگر شمه از این تکلیفات بر رعایا میرفت بسمع پادشاه
جهان رسیدی بر ستاننده و دهنده ابقا نفرمودی مخلص سخن آنکه در آن چند گاه محترفه و احشام را چندان الم و زحمت رسید که بتحریر
راست نیاید تا آنزمان که حق عز و علا بلطف عمیم خویش فرج ارزانی داشت **ذکر توجه رایات حضرت اعلی پادشاه اسلام بجانب مصر و شام**

چون پادشاه جهانیان سلطان محمود غازان بر سریر دولت روز افزون نشست در ابتاع دین مبین و تاکید مبانی قصر شرع
متین سعی موفور مبذول فرمود چنانچه شمه از این معنی سمت گذارش یافت و در خلال این احوال الچی نزد حاکم مصر فرستاده از اقدام خویش
بر اسلام پروری و نصرت دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن یرلیغ اشارت کرد که پیشتر ازین پدران ما
بنا بر تباین دین لشکرها بآن نواحی میفرستادند و متعرض اهل اسلام میشدند امروز بحمد الله که بحکم المؤمنون کالبنیان یشد بعضه بعضا
همگی با یکدیگر یکدل است و موافقت مفوض [illegible] لعبه از اندیشه لشکر ظفر قرین ما فارغ و آسوده خاطر باشند و تجار بجانب

متواتره و متوارد و بر خلاف سوابق ایام مطابعت ما را که متضمن صلاح ملک و دین و مستلزم ثبات رونق اسلام است از علامات سعادت
ابدی شناسند و از این نوع کلمات که سامعان را در بادیه تشویش می انداخت در آن یرلیغ درج کرد پادشاه مصر و اشراف آن دیار بحسب
ظاهر استبشار کرده وعده اطاعت و انقیاد دادند اما مطلقا از قوت بفعل نیاوردند و والی مصر همچنان در مقام عناد و استکبار میبود
و غازان با وجود تمکن و دولت یاری تا خون مسلمانان ریخته نشود و اموال در معرض تلف نیاید عفو و اغماض را کار میبندید تا آنکه
تعرض مصریان نگشت و تغافل و تساهل را شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از سر غفلت و غرور چهار هزار سوار بجانب راس
العین و ماردین نامزد کرد تا در آن ولایت آتش نهب و غارت زنند و ایشان امتثال فرمان را بالعین و الراس گفته روان شدند و بعد
از قطع مسافت چون بحدود شهر رسیدند معدودی چند از آن جماعت بلباس مغولان متلبس گشته بنزدیک دروازه راندند و گفتند ایلچی
مولای رسیده و ما را جهت اعلام وصول خویش در مقدمه فرستاده محافظان بی تحقیق حالی دروازه گشاده آن فوج بشهر در آمدند و دیگران
متعاقب رسیده خود را در ماردین انداختند سلطان نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود از این قضیه متعجب مانده و از این تعبیه متحیر شده جز
ضبط قلعه چاره ندیدند و مصریان دست بغارت و تاراج و قتل و فساد زدند و در پیشگاه مسجد جامع بجای جامعه قندیل ساغر بر داشتند
و بجای مصحف چنگ و دف زدند و عفایف و اولاد اهل اسلام در قید اسار و خرمی و خسار در آوردند و همچنین در راس العین و دیار بکر
از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشتند و چون اخبار موحش در تبریز بمسامع علیه رسید آتش غضب در التهاب آمد و همت خسروانه
مصروف بر آن داشت که جزای آن حرکات ناشایست در کنار مخالفان نهد نخست در آن باب از ائمه اسلام استفسار فرمود گفتند
که کوتاه کردن دست مفسدان از حریم بلاد مسلمانان بر پادشاه عادل که بر داشته قدرت ربانی و رکن مشید جهانبانی واجب باشد
غازان خان خواست که بی تاخیر و توقف بجانب مصر روان گردد اما ایلچی مولای رسید که تحائف و پیشکش از لاچین والی مصر
روی گردان شده متوجه بندگی حضرت اند پادشاه نیکبخت در ولایت آذربایجان چندان توقف نمود که ایشان شرف تقبیل
بساط همایون دریافتند و بسیورغامیشی مشرف شده در پایه سریر اعلی معروض داشتند که حاکم مصر پا از جاده صواب بیرون نهاده
بشرایط اسلام و مسلمانی قیام نمی‌نماید اگر فرمان شود جمعی از سپاه ظفر نشان مدد و معاونت نمایند ما بندگان متعهد و متکفل میشویم
که دیار مصر و شام را بممالک محروسه مضاف گردانیم و چون غازان خان خواست که سلطان قاهره را که با وجود صدق عقیدت سیلاب
نخوت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در خاطر جاری دارد بیک حرکت از خواب غفلت بیدار سازد و در قبة الاسلام دمشق
تخت سلطنت را زینت جلوس همایون دهد باستحضار لشکرها و تواجیان قمر سیر بانحا و اقطار مملکت روان فرمود و حکم شد که از ده نفر
پنج تن متوجه رکاب فلک فرسای گردند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و علوفه تمام و آذوقه شش ماهه مرتب گردانند و بعد از آنکه
جهت ضبط سرحدها طایفه از امرا مقرر فرمود و نواب دیوان اعلی پنجاه هزار شتر جهت حمل علوفات ساخته گردانند در بیست و ششم
صفر سنه تسع و تسعین و ستمائه بطالعی که سعد گردون بدان تفال کند پای بر مرکب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد
و چون دیار بکر مخیم شاد روان عظمت گشت امرای روم باردوی همایون ملحق گشتند و در موضع نصیبین سلطان ماردین نجم الدین
بتقبیل بساط همایون استسعاد یافت و در اخلاص‌جویی کرد که مثل آن از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر را تغار داد و از آن مقام تا
معبر راس العین و قلعه جعبر زاد و علفه سپاه مرتب و مهیا ساخت و خدمات شایسته بتقدیم رسانیده مشمول عواطف خسروانه گشت

وچون کنار رود فرات مضرب خیام ظفر انجام آمد پادشاه دریادل فرمان داد که سلطان بیر دین با یکی از شاهزادگان و ده هزار سوار در ان
مکان توقف نمایند و اگر از اطراف مملکت چیزی رسد و با علام حضرت علیا احتیاج افتد انها کنند و الا آن مهم را بر حسب صوابدید
خویش بتفصیل رسانند و پادشاه دریانوال از آب فرات عبور نموده عرض لشکر داد نود هزار سوار در شمار آمدند و ازان مکان قتلغشاه
نویین و مولای مشغلای روان شدند و پادشاه در کنار فرات در مدت سه روز بنواحی حلب رسیده در قصبهٔ که بر انواع نعمت
آراسته بود نزول فرمود و دو روز در انجا اقامت نموده تا آسایش یافتند و بعد ازان خان کوه وقار بر پشته بر آمد احتیاط قلعهٔ
حلب فرمود و در امر محاصره و عدم التفات بآن رایها مختلف شد آخر الامر چنان مقرر شد که دست تعرض ازان قلعه کوتاه دارند
تا مهم مصریان بتقطیع رسد و دران حوالی بار دیگر بعرض لشکر فرمان داد و آن روز از میمنه تا میسره و از قلب تا جناحین پادشاه
سپهر احتشام بمسافت خطوات ابرش گردون خرام بنظر اشرف همه را مطالعه نمود و دران روز چوپان زالوزده گفت که چون
چشم همایون پادشاه و رسته عرض بر مراتب ما بندگان اگر رخصت شود هریک از ما با پی بادپیمای برق رفتار که در چنین روزی
بکار آید بنظر مجسته سلطان رسانند این سخن گفت و اسپی که بیت شب تیره گر تیز شد ناقتی تک روز بگذاشته دریافتی پیشکش کرد
وسایر امرا موافقت را اسپان نامی بگذرانیدند و رایت فتح آیت ازانجا در حرکت آمده در جبل السماق نزول اجلال فرمود
و دران موضع جاسوسی بگرفتند و بعد از تهدید و تخویف چنان تقریر کرد که پیش ازین بسه روز امیری از امراء این دیار خبر وصول
لشکر ظفر آثار را یافته بگریخت و در راه قراسنقور حاکم حماه بدو ملحق شده پیش سلطان مصر که در حمص خیمهٔ اقامت مطنب کردانیده
بود رفتند چه پیش از وصول لشکر قیامت صولت بجبل السماق ملک ناصر و مجتمع مصر باوازه حرکت پادشاه روی زمین ترتیب
مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند و در حوالی حمص مترصد و مشوش نشسته فی الجمله چون رایات عالیه بحوالی حماه رسید
قلعهٔ آنجا نیز از تعرض سپاه ظفر پناه مصون ماند و دران موضع منهیان خبر رسانیدند که سلطان مصر با تخته پیرامن تربت خالد
ابن الولید مقام کرده و دران عرصه طلی است که آنرا طل نصر خوانند و دران موضع دو نوبت ایشان را با لشکر مغول اتفاق
محاربه افتاده و هر دو نوبت چاشنی ظفر چشیده اند و پیکر فتح و نصرت در آئینهٔ مراد دیده اند و آن طل را بر خود مبارک
دانسته اند اکنون نیز بهمان اندیشه دران منزل متوقف اند و ازان محل عزم مصر فرمود قتلغشاه نویین گفت که مصلحت چنان است
که تلاقی صفوف در جایی دیگر اتفاق افتد و طل نصر بر آن جماعت کوه خذلان گردد و پادشاه گیتی ستان با یکتومان لشکر روان
فرمود که ماورای اعادی را محافظت نمایند تا بر فرار قادر نباشند و بعد ازین تدبیر بر تیغ نافذ گشت که تمامت امرا و لشکریان
باب حسن المآب شرط بجای آوردند و سر و آسا در اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده در یک مقام مجمع عرفات صف صف
زده از سر نیاز نماز بجماعت گذاردند و بر زمزمهٔ اللهم انصرنا ولا تنصر علینا صدا درین گنبد گردان انداخته و چون از ادای فریضه
فارغ گشتند پادشاه روی زمین آفتاب وار روی تضرع و تخشع بر خاک ضراعت نهاده وار ذرگاه بیت اگر بر لوح زبانها حرف
اول نام اوست این می گوید اگر آن خدا آن لشکری ظفر و قدرت مسالت نمود امارت فاستجاب لهم ربهم بظهور پیوست و از ملهم غیب
خطاب ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون استماع افتاد و مقارن این احوال چون از دمان سیر و بعد مسافت بسیاری از اسپان
لشکریان سقط شده بود و بقایا لاغر و ناتوان مانده هر یک پیاده در موقف بند سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند

استمالت خاطر ایشان حکم شد که مجموع لشکریان در میدان ننگ پیاده جنگ کنند روز دیگر که احتراق مریخ بود و نامهٔ دولت پادشاه
را اسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ فرمان شد که تمامت لشکر سلاح پوشیدند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمده
روان گشتند و چون نزدیک باب باریک رسیدند پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ را موقوف باید داشت که مناسب
نیست وظیفه آنکه عساکر یکروز دیگر استراحت نمایند تمامت چریک فرود آمدند و بعضی اسلحه انچه جدا کرده بمهمات طبخ و غیر ذلک
قیام می نمودند که قراولان خبر رسانیدند که سلطان مصر رسید سپاه منصور یکبار سوار شده صف آراسته کردند و مصریان مقدار چهل
هزار مرد نامدار با جگرهای چون پیشم فولاد متعاقب یکدیگر رسیدند و هم از گرد راه حمله بر قول آوردند و چون نزدیک آمد که اقدام عساکر
نصرت شعار از صدمات مصریان متزلزل گردد هزاره ومیان وطرلجه و برطاس از مرکب پیاده گشتند و بهیأت اجتماعی پیشه آغاز
کردند و از توکس تیر تیرلسی چهار پایان بر زمین افتاد و درین اثنا از هزارهٔ قتلغشاه نویین آواز کوس بر آمده مصریان روی بدان طرف
نهادند قتلغشاه فرمود که طارمان پیاده شوند و هنوز مجموع از اسپان فرود نیامده بودند که باز اشاره شد که سوار گردند و بین النزول
والرکوب تراخی افتاده مصریان در رسیدند و بضرب تیغ و تیر بعضی را بیفکندند و مقارن این حال عساکر ظفر قرین چون فیض فضل
ایزد متعال متواتر و متوالی رسیده بر لشکر دشمن حمله کردند و مصریان از زخم تیرباران مانند کمان پشت نمودند مولای و قورتی
بحملات متعاقب و لوله در زمین و زمان افکندند و مقدار پنج هزار کس از مصریان بقتل آمده بقیة السیف کنار آب عاصی براندند
و در اثنای گیر و دار اعراب شام بحسب مواضعهٔ معهود ظاهر شدند و چون این معنی معلوم رای مشکل گشای پادشاه هفت
کشور گشت پیش از تسویهٔ صفوف با طایفه از لشکریان مقرر نموده بود که در مقام حزم و تیقظ مراسم تحرس و تحفظ بجای آورند حالی که
سپاه منصور سیاهی اعادی بدیدند یکی از نوئینان بمقدار چهل هزار کس که مترصد بودند در مقابل ایشان رفتند و قورمشی از میسره هزار مرد
نموده و در یک لحظه اسامی هفت هزار مرد شامی را از جریدهٔ احیا محو گردانیدند و سلطان مصر چون زرد روی و کبود لب بحمص رسید اهالی
آن دیار گفتند که تدبیر کار ما چیست در جواب گفت که مهمات دیگرگون و سررشتهٔ اختیار از دست ما بیرون شد بهر نوع که دانید
صیانت نفس و مال واجب دانید این سخن گفت و روان شد روز دیگر که خورشید آسمان سپاه زنگبار را منهزم ساخت امرا و ارکان
دولت بدین فتح نامدار سلطان گردون اقتدار را تهنیت گفتند جمعی که در صف قتال بلوازم صفدری و بهادری قیام نموده بودند
بصلات ارجمند و عطایای دل پسند اختصاص یافتند و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد و چون بر رای عالم
آرای پادشاه گیتی گشای روشن گشت که والی مصر با فوجی اندک و خوف بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شد و امرا و متعلقان
ایشان که در دمشق بوده اند از ان صوب شتافته اند و اتباع را مصحوب خویش گردانیده از عقب سلطان رفته اند حکم جهان مطاع
صدور یافت که مولای و سلطان و بعضی دیگر از نوئینان با پانزده هزار سوار پی سلطان گرفتند و دران راه هر کس از شامیان که
یافتند بقتل آوردند و تا غزه که شش روزه راه مصر است غارت کنان رفتند و پادشاه کامیاب دو روز در حمص اقامت نموده بجانب
دمشق خزاین و غنایم و مواشی که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرمود و از انجا بجانب دمشق نهضت کرد و چون بحدود
آن بلده رسید سادات و قضات و اعیان شهر با مصاحف و منسوقات لایق و پیشکشهای مناسب باستقبال بیرون آمدند و
دست در دامن استیمان زده بجان امان طلبیدند و پادشاه اسلام پناه بر زبان مجسته بگذرانید که پیش از التماس شما فرموده ایم

تا ساقی عفو ما کاس سپاس بر دمشقیان سایر و دایر گردانند و چمن آمال ایشان از زلال افضال تازه و سیراب سازد انگاه پادشاه
یکی از مقربان حضرت اشارة فرمود تا لشکریان را از تعرض آن طایفه باز دارد و قتلق قیا بخشی موسوم آمد و بلا جو بر سر تغارات
منصوب شد و قبچاق بحکومت شهر مامور گشت و حکم شد تا از جمله هفت درب دمشق دروازه را بگشایند و باقی را چون در ظلم و تعدی
که در عهد آن پادشاه مسدود بود بر بندند و چون اهالی دمشق بی سابقه خدمتی مشاهده کردند که شهریار گیتی ستان طایفه را که بجا قطعه
عرض و مال ایشان موسوم شده بودند و در آن باب فی الجمله تغافلی ورزیده چوب یاساق زد و زمره دیگر بجای آن فرقه باز داشت از وفور
رغبت معروض گردانیدند که بنعمت امان و امن پادشاه جهان شامل حال ما همگنان گشت ما باتفاق مبلغ صد تومان نقد کرده بخزانه عامره
رسانیم و جهت تحصیل این وجه سید قطب الدین و خواجه صدر الدین ابهری متعین شدند و در اثنای این اوقات غازان خان عزم
مراجعت کرده قتلغشاه نوین را باستخلاص قلعه دمشق نامزد فرمود و حمص و طرابلس و عکه و سلامیه و معرة النعمان که آنها را شام
وسطی گویند بایلکی تفویض رفت و حلب و حمی و جبل السماق و دیره بارجیة الشام که شام سفلی عبارت از آنست بر بکتمور قرار گرفت و دولا
بایکومان سپاه بحکومت غزه و آن حدود متعین شد و چون پادشاه از فرات بگذشت بار دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین طوعا کرها
خدمات پسندیده را التزام نمود و بمزید عنایات خسروی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافت و از آن طرف شامیان و ارباب قلاع
چون از حرکت رایات ظفر نگار ایلخانی خبردار شدند اندک جرأتی پیدا کرده بشهرها برون می آمدند و اسبان لشکریان در دیده می بردند و
از غرایب احوال آنکه در آن اوان که قتلغشاه بمحاصره قلعه دمشق مشغول بود یکی از استادان منجنیقی که در آن شیوه مهارتی تمام داشت
دعوی کرد که بضرب سنگ منجنیق قلعه را مستخلص گرداند قتلغشاه فرمود که اسباب آنچه استاد طلب دارد بدو تسلیم نمایند و استاد بکار خود مشغول
شده نزدیک شد که عمل با تمام رسد و مقارن این حال کوتوال قلعه که مردی زیرک جهان دیده بود بر دقیقه و حذاقت آن شخص در آن حرفه
وقوف داشت با قوم خود گفت که اگر این منجنیق فرصت یابد باجزاء مجتمعه کوه را متفرق گرداند اکنون هر کس که از برای استیفای ناموس
مستحفظان اسلام و احراز مثوبات یوم القیام شر او را مندفع سازد یک صره که محتوی بر هزار دینار بود بهره و فرد کار او باشد
شخصی از متهوران بی باک این سخن استماع نموده از قلعه بشیب آمد و در آرزوی قتلغشاه متفحص کار و مترصد زمان انتقام میبود تا شبی
منکر وار در وثاق استاد منجنیقی در آمد و در گوشه مخفی بنشست استاد که از عمل کرده بود بخانه معاودت نمود پای در منزل نهاده
همان بود و زخم بر مقتل خوردن همان عیار سر استاد از بدن جدا کرده با کاره کشیده بیرون دوید عیال و اطفال او نوحه و زاری آغاز
نهادند **ع** چون دزد رفت مشعله پاسبان چه سود عیار با دو سر یکی سر خویش سالم بر دوش و دیگر سر دشمن بریده گوش تا گوش بقلعه
مراجعت نمود سکان حصار غلغله بافلاک رسانیدند و مبلغ یکهزار دینار با صد هزار آفرین نثار او کردند و بدین سبب فتح قلعه دمشق در
توقف افتاد و کوتوالان دیگر قلاع شام نیز بر تمرد اصرار نمودند قتلغشاه نوین مصلحت در مراجعت دیده با تحرز وجهی از بقایای مال
دمشقیان باردوی همایون پیوست و لشکر ایلخانی که در دیار عرب بمحافظت اطراف مامور بودند با قتلغشاه موافقت نمودند و در وقت
عبور از آب فرات شعله حیات بعضی از ایشان منطفی گشت **ع** با نوش نیش باشد و با ترقی ابتذال و منشاء مراجعت امراء از دیار شام
نفاق قبچاق بود و او سابقا در زمره ممالیک الفی پدر سلطان مصر انتظام داشت و چون غازان خان بشام آمد قبچاق بملازمت پادشاه
باتفاق پیوسته بصنوف تربیت و عاطفت اختصاص یافت و بعد از عود غازان خان عیار نقد اعتقاد را متغیر ساخته با سلطان مصر

در ساخت **ذکر لشکر کشیدن غازان بجانب شام نوبت ثانی و شرح بعضی از حوادث آسمانی مستند بر تقدیر حضرت سبحانی** چون پادشاه اسلام
غازان خان بر دیار استیلا یافت و بعضی نوئینان بمحافظت آن حدود تعیین نموده بازگشت و امرا نیز بواسطه نفاق قبچاق مراجعت
نمودند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت ازین صورت غباری بر حاشیه ضمیر انور نشست و همیشه خیال عروس آن مملکت بخوابه ضمیر
میبود و آرزوی معاودت در آینه تصور گاه و بیگاه عکس پذیر هر چند مقربان درگاه و ملازمان بارگاه بصریح و کنایه خواستند که
آن صدر نشین صفه سلطنت را از سر آن عزیمت بگذرانند میسر نشد تا در شهور سنه احدی و سبعمائة باز علم نصرت طراز بعزم استخلاص
دیار مصر برافراشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بکنار حلب رسید معلوم شد که مصریان در اماکن خود ساکن شده اند و میل
آن نوار جگرهای در میدان مبارزت و قتال و جدال ندارند همت غازانی که غالیه عروس ملک را غبار مواکب کارزار میدانست فرمود که
بی توقف و اهمال روان باید شد و امسال ولوله تیغ قاسره مرتفع باید ساخت امرا عرضه داشتند که مصلحت در آنست که در نهضت
مسارعت ننمائیم و چند گاه دست از جنگ باز داشته ایلچیان بمصر فرستیم و گوش ملک ناصر بدرر نصایح و مواعظ گرانبار سازیم
اگر جواب بر طبق مدعی ما آمد فهو المطلوب و الا خاک آن ولایت در توبره اسپان کرده بولایت اران و تبریز بریم و چون رای امرا
متضمن مصالح خاص و عام بود پادشاه عنان عنان سای را بجانب یورتهای اصلی منعطف گردانید و بفراغ بال روزگار گذرانید تا
سال آخر گشته و سبزه بهار از لب جوی بر دمید انگاه قاضی نصیر الدین طوسی و قاضی قطب الدین موصلی را در اوایل شهور سنه اثنی و سبعمائة
بسفارت مصر نامزد فرمود و مضمون مراسله آنکه اگر در آن دیار شعار پادشاه کامکار از خطبه و سکه اظهار کنند و التزام خراج نمایند
از تعرض سپاه بهرام انتقام ایمن مانند و الا بایشان آن رسد که از چنگیز خان بخوارزمشاهیان رسید و ایلچیان در حرکت آمدند بعد از
قطع مسالک و منازل چون بحلب و مصر نزدیک شدند شحنگان ایشان را تا بر مخارج و مداخل وقوف نیابند در شب بشهر در آوردند
و بعد از سه روز ببارگاه سلطان بردند و والی مصر گفت که جواب این الوکها در صحبت معتمدان و رسولان خویش خواهیم فرستاد
و ایشان را بخلعت و نعمت مستظهر گردانیده باز گردانیدند قاضیان بخدمت ایلخان رسیده کیفیت حال معروض داشتند پادشاه
فرمان داد که ایلچیان باطراف ممالک رفته تا لشکریان بیلجار معین عدبگاه عالم پناه حاضر کردند و بعد از جمعیت سپاه در مقدمه
قتلغشاه و چوپان و مولای را با سه تومان لشکر **بیت** سپاهی که از کوه تا کوه جای نیابند و کوه بندگی بپای براه کشاف و موصل
روان فرمود و بنفس خویش از راه دیگر در حرکت آمد و در جمادی الاول سال مذکور ظاهر حلب مخیم اقبال گشت و در آن حال رسولان
مصر باردوی پیوستند و مکتوبی که مصحوب داشتند التزام طریقه که رعایت آن در سده سلطنت خان پادشاهی که علاء دعوا
حکم وجوب داشت مهمل مانده بود و چون نام سلطان مصر در آن صحیفه بآب زر نوشته بودند و در باب رد و قبول خراج و سکه
و خطبه سخنان گفته جواب التماس التزام مال بر این نهج از مکتوب بمطالعه پادشاه رسید که آیا حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات
این ممالک بجز این در مصالح جهاد و غزا و محافظت ثغور اسلام و اقطاع امراء نامور و ارزاق لشکر که در راه مرابطه و مجاهده اند موجود
مصروف میشود و از آن بجز اندک چیزی عاید نمیشود و اگر بکم و بیش آن التزامی رود موازی آن خلل بدین ابواب راه یابد و جواب
استدعای سکه آنکه بر یک صفحه نقودی که درین دیار جاری است اسم امیر المؤمنین و سلطان محمود غازان نقش کنند و بر یک
صفحه دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند انگاه ایلچیان از زبان والی مصر معروض داشتند که چون نظر پادشاه

اسلام در تمشیت امور دین است اولا و در تشهیر آیات دولت روزافزون ثانیا اگر ازین مملکت بدین مقدار اختصار فرماید بعد از ان صندوقی
مقفل مختوم بنظر پادشاه رسانیدند ایلچیان از رسولان سؤال فرمود که درین صندوق چیست زالوزده جواب دادند که مارا چون ازین
امر نهانی خبری نیست بجز و توهم تخمی میتوان گفت بیت چون از درون خربزه واقف نشد کسی هر کس حکایتی بتصور چرا کنند و بفرمان صندوق
گشاده انواع سلاح در انجا مشاهده افتاد آتش غضب غازان خان که کمترین بندهٔ از غلامان دولت قاهره بر سلطان مصر و قاهره فایق
میبد الست افروخته گشت اما نفس مطمئنهٔ او که صولت باس و نقمه بنعمت استیناس و رحمت مقرون داشت از زلال مرحمت آبی
بر ان نایره زد و در حال قدرت بر احراز فضیلت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس مخصوص آمد و در خلال این احوال
ایلچیان شاهزاده توقتای با سعید و بیست و پنج سر الاغ از راه دربند رسیدند صورت حال چنان بود که در اوایل این سال
میان توقتای و نوقای در حدود سعقتین و بلغار محاربتی سهمناک و معانقتی هول انگیز واقع شد و توقتای غالب آمده نوقای مقهور
و مخذول گشت و از عادات سپهر تند روی بی وفا یکی اینست بیت یکی را ز خورشید برتر کشد یکی را خط نسخ بر سر کشد یکی را دهد
ملک و گنج و سپاه یکی را نشاند بخاک سیاه چو هر دو درانی امان از جهان بنزد حقیقت چه این و چه آن و چون توقتای بر سریر فرماندهی
متمکن گشت عرق تکبر و نخوت او در حرکت آمد و سوس احراز مملکت اران و آذربایجان بر ضمیر او استیلا یافت و ایلچیان در مصاحبت علیبی
کورکان پیش پادشاه غازان فرستاد در بندهٔ رسالت و خلاصهٔ سفارت آنکه بر حسب تخصیص و تعیین چنگیز خان ممالک اران و آذربایجان
تعلق به باتو و اولاد او میدارد و سالهاست که هلاکو و اولاد او حاصلات و ارتفاعات او بخلاف یاسا تصرف مینمایند روز گذشته را
چه توان گفت غازان خان باید که امروز حق را در مرکز قرار دهد و ولایت تسلیم کند والا جنگ را مهیا و آماده باشد و بداند که از حدود
قراقوم تا ظاهر دربند قراولان سپاه ظفر نشان ما زیاده از خیام اند خیام بسته و طناب اند طناب کشیده نشسته اند باقی لشکر را بدین
قیاس باید کرد و جهت اظهار تکاثر هریک کیسه پر ارزن مصحوب ایشان گردانیده بود و چون علیبی کورکان و ایلچیان شرف دست بوس ربایند
از هیبت مجلس پادشاه مضمون رسالت را هر چند خشونتی داشت بعبارتی خوش و لفظی دلکش اداکردند پادشاه از گستاخی ایلچیان در غضب
شده فرمود که فرستادگان اگر جهت استخلاص مملکت آمده اند عدد ایشان زیاده برین بایستی و اگر جهت تبلیغ رسالت است ایلچی
پنج نوکر کفایت بود اما جواب طلب ولایت اینست که الملک عقیم و دعوی کنیه سقیم با آنکه از عهد هلاکو خان الی یومنا هذا اران و آذربایجان
مضاف مملکت بسیط گشته با ضرب تیغ آبدار از تعرض طالبان ملک نگاه داشته ایم اکنون انتزاع جز باستعمال شمشیر تیسیر نپذیرد و بجز دینکام
عروس ملک در کنار نیاید بیت عروس ملک که مهرش بریده اند بتیغ کمر بتیغ مراو را طلاق بتوان داد و چون کیسه ارزن معروض ایلچیان
افتاد بناوی الرای فرمان داد تا مرغی چند آوردند و آن ارزن را بلحظه برچیدند راقم حروف گوید که مثل این حکایت از دارا و سکندر
مرویست و غالبا در موضع خویش ثبت افتاده فی الجمله دران ایام عیدی که معهود سلاطین مغول بود در رسید پادشاه عالم پناه بترتیب
طوی امر فرمود بیت بیاراست جشنی که خورشید و ماه نظاره گر آمد دران جشنگاه امرا حضرت و وزرا مملکت و حکام گرج و روم
و ملوک ممالک و اعیان و اشراف اطراف و ایلچیان مصر و شام و سایر بلاد دران جشن حاضر بودند مدت سه شبانروز صغیر و کبیر
و غنی و فقیر بعیش و طرب اشتغال نمودند و بعد فراغ از سور و سرور پادشاه و امرا روی به تنظیم مصالح ملکی آوردند و فرمان واجب
الاذعان نافذ گشت که رسولان مصر بهمدان رفته دران بلده جنت نشان تا معاودت رایات همایون توقف نمایند و ایلچیان توقتای را

رخصت انصراف ارزانی داشت و چون از بنای امور فراغت روی نمود فرمان فرمود تا لشکریان بعد از ساختگی و دو ماهه زاد
و نفقات مرتب سازند و چون اسباب سفر دست درهم داد رایات نصرت آیات از راه غازانیه که از مستحدثات دولت
روزافزون بود روان شده دران یورش بزیارت مشهد مقدس امیرالمؤمنین حسین ابن علی علیه السلام و عن ابیه تبرک
نمود و از انجا براه اعمال فراتیه و انبار و حدیثه و عانه نهضت فرمود و با آنکه هر روز دو سه فرسنگ راه زیاده قطع نمیشد
دران حدود رایات عقاب پیات بتفرج شکار شترمرغ حرکت کرد و روزگار خود شترمرغ اساست شادی زود گذارش نمی
مرغ طیران میکند و اندوه کوه آثارش از معنی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط خبر میدهد فی الجمله چون پادشاه از تماشای شکار فراغ
یافت متوجه جانب شد و از انجا اعرق را بموصل فرستاده خود بر رحبة الشام رفت روز پنجشنبه در پای قلعه رحبه سراپرده
خاقانی بر افراشت پیشوای اهل قلعه و سرور ساکنان آن بقعه مردی دانا و کاردان بود و از بطش و انتقام لشکریان پادشاه اسلام
اندیشیده پسر خود را با قاضی و چند تن از اعیان به بندگی حضرت فرستاد و لشکر پادشاه را به تغار و نعل و دیگر ما یحتاج مدد داد و عرضه
داشت که این موضع سرحد شامات افتاده و در وقت تنازع جانبین عرصه طامات و انصار دولت قاهره در تیغ آن ولایت
عهد و جهدی تمام دارند و ما بندگان خود رقم ایلی بر صفحه ایلی کشیده ایم و منتظر اشارت عالی ایستاده هرگاه که خاطر خطیر از دو سر
و نواحی با ذناب و حواشی شیاعلی الالهام لاعلی الاقدام بموکب اعلی خواهیم پیوست پادشاه را این سخن معقول و پسندیده
افتاده یرلیغ داد که هیچکس از سپاه قیامت آثار بر تخریب آن نواحی اقدام ننماید و باید که اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب
معاملات مفتوح دارند بعد از ان رایات نصرت پیکر بجانب حلب نهضت فرمود و دوم در پای قلعه مضارب خیام ظفر
انجام زدند و صاحب حلب رسول فرستاده اظهار مطاوعت نمود و در تسلیم قلعه بعذر سکان رحبه تمسک جست پادشاه چند روزی
بنشاط شکار و شراب اشتغال نمود و بعد از انکه داد عشرت و نشاط سونتای و الغو و چوپان و قیاق را با جمعی دیگر از سرداران
مبد و قتلغشاه نوین دران ولایت بگذاشت و بعزم تختگاه خویش از راه موصل و سنجار علم بر افراشت و از انجانب حاکم مصر
ملک ناصر با لشکری موفور در حدود دمشق انتظار میکشید و حکم فرمود تا تجزیه مقدار شبری از مقام خود پیشتر نروند و چون
امرای پادشاه جهان پناه از آب فرات بگذشتند و از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد عنان بجانب حما منعطف
گردانیدند و از انجا متوجه حمص شدند وجوه و اعیان بقلعه تحصن نموده بودند قتلغشاه نوین و امرا بمحاصره مشغول شدند و نزدیک
بان شد که فتح میسر گردد و درین اثنا ناگاه خبر رسید که ملک ناصر هنوز بدمشق نرسیده و اختلافی در آرا بدید آمد و دست اطماع انسانی
که جز لبسر پنجه تدرک نیافته نشود دامن گیر خاطر ها شد بعضی گفتند که استخلاص حمص هرگاه که خواهیم کنیم حالا آن وحشیان از دام رمیده را
بچنگ باید آورد و بتوهم نسیه نقد حاضر را پشت پای زدند و موجود ذهنی را بر وجود خارجی مرجح شمرده دست از محاصره باز
کشیدند چوپان بیک صلاح دران دید که اول بدمشق روی روند و سه آسایش نموده منهزمان را تعاقب نمایند قتلغشاه نوین
مانع آمد و گفت بی ملاقات مصریان و فراغ خاطر از ایشان بجزویات پرداختن از مصلحت دور مینماید و از انجا مسارعت نموده در بیست و
دوم رمضان در مرج صفر بپشته رسیدند چون بهامون نگاه کردند آن صحرا از لشکر مصر و شام بحری مواج دیدند همان وقت
ملک ناصر بانجا رسیده بود و مضارب خیام تعیین نیافته از انبوهی مخالفان خوف و رعبی بر خواطر امرا استیلا یافته بعضی گفتند که

مصلحت در مراجعت است تا تلافی فریقین در موضعی دیگر اتفاق افتد امیر چوپان گفت ازین موضع برگشتن دلیل ضعف و بددلی
باشد و خصمان چیره و دلیر شوند و پیش از انکه قلب و جناح آراسته شود هرکس در مقام خود در حرکت ایند و اگر بهم بر وجه دیگر
باشد خود را نزد ارباب ثبات و وفا معذور و معاف گردانیده باشیم و نیز شب نزدیک است شاید که در ظلمت لیل جان ازین
ورطه بسلامت بیرون بریم عاقبت جمیع امرا رای او پسندیده داشته گفتند این است مقتضی عزم راست و اندیشه درست ع
گر روشن روان باشی و تن درست امیر چوپان بمضمون آیه وما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم ساخته با طایفه از ابطال رجال
فرود آمد و یتماق و ترساوتی چند از امرا بجهت موافقت چوپان در حرکت آمدند قتلغشاه نوئین و مولای با دو تومان لشکر و توق
بزرگ بر سر پشته متوقف شدند و از ان طرف ملک ناصر بیت چو خورشید تابان ز بالا بگشت خروش یکره بر آمد ز دشت
با لشکری آراسته چون چشم خروس با فر و زینت فراوان و ساز و اسباب بیکران در جوش و خروش آمده صف کشیدند و از اقران
و رجال و جنایب و بغال ما وراء لشکر بکثیر سواد را صفوف دیگر مرتب داشتند بیت ز گرد سواران مواکب میغ چو برق درخشنده
پولاد تیغ تو گوئی که الماس جان داردی بمان گرد تیره روان داردی همه حجره ابال بی تن و تن بی یال و سر بی تن و سر بی
گردن افتاده امیر چوپان چون شیر گرسنه در گله آهوان افتد بر سوی تافت و ملک تن را از سلطنت ارواح می پرداخت تیر او گوئی که
حکم قضا داشت و خطائی شد او و یتماق باتفاق در لشکر خود آمده و اینها نمودند که اگر بالغرض رستم زال باز آمدی از زال تیغ
ایشان بسر دست در روی کشیدی آخر الامر میمنه ملک ناصر بکیره چون رمه از چوپان گرگ حمله منهزم شدند چه منهزم که منعدم و لشکر
بر اخذ غنایم مبادرت نمودند قبچاق گفت که صاحب میسره بود با دو غلام خاص یافته سلطان مصر را از ان حادثه اعلام داد و ملک
ناصر ده هزار سوار بجانب میسره فرستاد و پیش از وصول برقراق و طغا بمتو ریتو یمی باطل از کمال بددلی روی گردان شدند و
چوپان و یتماق بطرف میسره عنان گرای آمده در بهادری و تیغ رانی کوششهای بلیغ نمودند اما چون بواسطه فرار بعضی امرا و
مشغولی سپاه باینجا صفوف بهم بر آمده بود و نظم و ترتیبی نمانده هرچند چوپان و یتماق لشکر بایز الحرب تحریص نمودند و [illegible]
طعنه زدند مفید نیفتاد و چون کار از سعی و کوشش درگذشت یتماق و ترساوتی با طایفه از اعیان لشکر در پنجه تقدیر اسیر دستگیر
شدند چوپان بیک بسلامت نفس خویش و بقیه لشکر را عنان بر تافت و در تخلیص سپاه و ترفیه حال ایشان منزل بمنزل در
ساختن مؤنت و بذل معونت جهدها نمود که در عاجل ثمره اصطناع پادشاه آمده و در آجل نتیجه ثواب و تکفیر گناه در حضرت اله
چون امرا که در معرکه جولان نمودند دستگیر شدند و چوپان بیک جان بیرون برد قتلغشاه نوئین و مولای با دو تومان لشکر
با ساز و عدت بعقبه آن شب بدان صورت در ان پشته رفیع بسر بردند بیت چو سر بر زد از کوه گیتی فروز دو زلف شب تیره بگرفت روز
وز و چادر قیر بیرون کشید بدندان لب ماه در خون کشید مصریان ع در جنگ چیره گشته و در فتح کامیاب پیرامن پشته چون
سوار بر ساعد و چون کمر بر میان محیط شدند و از اطراف محاربت در پیوست و لشکر ایلخانی حملات ایشان از خود دفع میکردند
ملک ناصر اشارت کرد تا از یکطرف آن جماعت را راه دهند مصریان چون بفرموده عمل کردند و طریق مکشوف شد قتلغشاه
نوئین با توق بزرگ و لشکر خود از بالای پشته فرو راندند و مولای نیز از عقب او بشتافتند و هر دو امیر باتفاق راه بلاد خویش
در پیش گرفتند و جمعی که از زیر شمشیر خلاص یافته میگریختند در شورستان که آب برج صفر بران راه یافته بود افتادند و اکثر ایشان

با اسب و سلاح بگل فرو رفتند خلاصه تقریر انکه از سپاه ایلخانی بیرون از کشتگان عرصه هیجا در روز برگشتن ناحیه فتاده [illegible]
کس با بیست هزار اسب در قبضه تصرف مصریان آمد و ملک ناصر بدین قدر اکتفا نکرده فرمود که اقوام امیر لشکر دمشق با لشکر
گران سه شبانروز بر صوب رحبه رفته منهزمان را تعاقب نمود و هر کرا یافت دست حیات او بر تافت و سلطان مصر مبشران فتح
مبین فتح نامها باطراف بلاد فرستاد و اسیران لشکر ترک را از امیر تا کوبا ایلچی در میان محافظان ثغور و سپاه عرب تقسیم فرمود و
فراخور حال هریکی از اسب و ساز و سلاح و مرسوم تعیین نمود و بوجود ایشان استظهار افزود و چون حال مردانگی و فرزانگی
یتماق بهادر در رزم و بزم بسمع ملک رسانیده بودند باحضار او مثال داد چون او را حاضر آورده احتیاط کردند شش ده زخم
بر اعضا داشت ملک ناصر بزبان ترجمان از یتماق پرسید که غازان خان هر سال ترا چه میداد که این همه جان سپاری تقدیم
رسانیدی جواب داد که مغول پادشاه خود را بنده اند که هرگز آزاد نشوند بر عرش خدای عالم دارند و بر فرش ولی نعمت خود را و کس
از برای درم و دینار خدمت نکنند و من اگرچه کمترین ملازمان غازان بودم بدولت او مرا هیچ چیز کم نبود و همچنین سلطان گفت که [illegible]
هر یک را هر سال چه میرسد گفت از ده و نیم تغار تا بیست تغار و از همه عجب تر آنکه از زمان نهضت تا وصول بموقف حرب درین سفر
از پنج هزار لشکری را بارگیر سقط شده و ایشان مجموع سلاح و ادوات سفر دو ماهه راه بر دوش برداشته آمده اند و با وجود چنین و
شنیع که بر ایشان راه یافته اگر باطاوس در حرکت آیند بمقتضی فرمان در همان زمان روان گردند و معنی چه و چون و چرا او کی در خاطر
نگذرانند سلطان مصر و ارکان دولت قاهره بر کمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ترکان آفرین کردند و انصاف دادند
مصریان با ظفر و فیروزی قرین بود و فتح و نصرت رفیق و همنشین اما سپاه غازانی از هر طرف سوار و پیاده روی بهزیمت نهادند
و در راه تحمل انواع شداید نموده بسیاری از آحاد هریک در برابر سکه از طعام یکدیگر را بیندگی خط دادند و بسیاری از امرا
صده و هزاره که بواسطه حرکت نافرجام ابلق توسن ایام که مرکب مراد ایشان چون عذر لئیمان لنگ بود و عرصه جهان مانند حوصله
بخیلان تنگ از خواشی ماندگان معرکه شروع و دختران ماه پیکر بارگیری میکرفتند ع گاهی از ان پیاده و گاهی بر ان سوار مراحل قطع میکردند
یکتومان از لشکر پیاده ببغداد افتادند آدینه چند تومان زر در تجهیز و مصالح نفقات آن جماعت صرف نموده ایشان را روانه اردو گردانید
و باین حرکت در بندگی حضرت موقعی تمام یافت و بعد از اصابت عین الکمال پادشاه جهانبان در حوالی اوجان قورلتای ساخت
و امرا را در موقف یرغو باز داشت امیر چوپان بعرض رسانید که قتلغشاه نوئین از اول تا آخر قدم در خطه مقاتله نهاد و لشکر را
گرد آب و آتش دمار و قتال بودند هیچ کوتهی ننمود و تجمع چون منی که سرور لشکر بنود میسره مصریان شکسته شد اگر سپاه امیر قتلغشاه
بمجرد لمعان اسلحه و صهیل اسپان اعدا مدد نمیکردند تا بر تیغ راندن و سر افشاندن چه رسد مهم مخالفان ساخته بودیم و خاطر از ایشان پرداخته
عاقبت من بنده با معدودی چند از بهادران بکرات حملات بردیم و خاطر از ایشان پرداخته تا بفر دولت خسرو صاحب قران
بقیه سپاه را از ورطه هلاک خلاص دادیم قتلغشاه نوئین گفت چوپان بیک بی هنگام در میدان مبارزت مبادرت نمود و من این معنی را
کاره بودم چه گفته اند العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن و چون کار از دست تدبیر در گذشت حیانت ناموس طوق بزرگ که در عهده
اهتمام من بود واجب دانستم و شفقت بر رجال بقایای سپاه باعث بران شد که عنان کشیده داشتم و مضمون ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
را کاربند شدم پادشاه فرمان داد که جمیع امرا که در سر لشکر بودند علی اختلاف طبقاتهم بکم و بیش چوب یاساق زدند و چند روز ایشان را

باردوراه ندادند وامیرچوپان را بااکثر بتشریف وخلعت خاص سرافراز ساخت جهت موافقت آق وایتی فرمود که سرچوب زدند ذکر وفات

پادشاه عالیان سلطان محمود غازان افاض الله علیه شآبیب الغفران

بی وفایی دنیا نزد عقلا وجهلا مقرر است ومعین وجفای چرخ ستمکار کالشمس فی رابعة النهار بر عاقل وغافل روشن کدام گل رخسار بر شاخساری شکفت که باد حوادثات آنرا بر خاک مذلت نریخت وبر گردن عروس هستی کدام عقد بسته شد که باشارت سرانگشت اجل از هم نگسیخت بیت زمانه چو بادست وباد از نخست نقاب از رخ گل بعزت کشید پس از هفته در میان چمن تنش را بخاک ذلت کشید غرض از ترتیب این مقدمات آنکه بوقت قشلاق در نواحی سرای عارضه بر ذات اشرف پادشاه جمشید فر فریدون نشان غازان خان بن ارغون خان راه یافت وانواع معالجه نافع بود ونه اصناف مواد فاسده راجع وچون رایات آثار ربیع نمود ودشت سرها مانند سپاه اعدا دولت قاهره انکسار پذیرفت رایات نصرت آیات بجانب ییلاق در حرکت آمد ومرض روز بروز اشتداد میگرفت تا کار بجایی رسید که قوت ماسکه بامساک عنان وفا نمیکرد واز پشت سمند گردون خرام ملالت روی نمود احتیاج بتقدیر که مراکب عالم بسایط ومرکبات ذلول ورام حکم اوست جنات محفه پیش کشید ورفع بدان کلال قوت روحانی وتجلد نفس موید تا سیه بحجانی کوچ میفرمود وتمامت خواتین حور آیین وعشایر وعساکر با کستکی از عقب اردو حرکت میکردند ومید السنه که لکل حرکة سکون وغایة کل کاین ان لایکون مرض یوما فیوما چون اندوه مسلمانان زیاده میشد وقوت روز بروز سمت تناقص می پذیرفت وامارات ضعف طبیعت بظهور می پیوست وچون پادشاه دین بیقین دانست که کار نوعی دیگر است ودامن مشیت در قبضه قضا وقدر نخست بر تیغ توکل قطع علایق کرد پس خواست که شرط وصیت که شعار ارباب انتباه است بجای آورد لاجرم خواتین با حشمت را که محارم حریم حضرت بودند حاضر گردانید وباحضار امراء رفیع مقدار ووزرای عالم آرای اشارت فرمود نوئین اعظم قتلغشاه ونوئین پیک وبایدو وسونتای وپولاد وسلطان ومولای وخواجه رشید الدین وخواجه سعد الدین ودیگر ایناقان ومقربان حاضر گشتند پادشاه فرمود که بیقین دیده ودر پیش نزد ما محقق شد که ازین منزل فانی بسرای باقی ارتحال خواهیم کردن وازین مرحله ناپایدار بجوار ملک غفار دار القرار پیوست وبحمد الله والمنه که درین اندک مدت که زمان سلطنت ما بود بتایید ایزد در تقویت دین محمدی علیه الصلوة والسلام ورونق احکام اسلام وتمهید بساط عدل وداد وترفیه حال عباد وبلاد ووضع قوانین عدل وسیاست ورفع مراسم ظلم وبدعت بقدر مقدور سعی نمودیم ومیخواستیم که دیگر آثار حسنه واعمال فاضله بظهور رسانیم اما روزگار مساعدت ننمود واجل مهلت نداد وآن نیات در زوایای سینه باخود بردیم وبمقتضی نیة المومن خیر من عمله امید داریم که از مثوبات آن نیز بی نصیب نمانیم اکنون باید که شما بعد از من طریق موافقت مسلوک دارید واز مخالفت که عاقبت وخیم دارد اجتناب واحتراز واجب ولازم شناسید وبرادرم خدابنده را که مدت چهار سالست که ولایت عهد بر وی مقرر شده بر خود حاکم وواجب الاذعان دانید واز فرمان او سر نکشید ورعایا را بتکلیف زیاده متعرض مشوید غازان خان امثال این سخنان که مشتمل بود بر نصایح ومواعظ بسیار گفت ودر حدود قزوین که سرحد منازل آن حضرت بود نماز دیگر روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث وسبعمائه نقود روح طبیعی در مجاری عروق واعضا بانجام رسید وزبان بکلمه توحید گشاده ودیعت حق تسلیم نمود وچه صبح روز محشر در عالم اصغر برخواست وبعد از تجهیز وتکفین بآیین شرع سید المرسلین صلی الله علیه وسلم ارکان دولت وایناقان حضرت وسایر ملوک اطراف وکافه طوایف جامهای سوکواری پوشیده در ملازمت نعش او که روزگار بدل رکاب ورخش او فرستاده بود

روان شدند وکالبد مطهر او به تبریز رسانیده ائمه وعلما وصلحا ومشایخ وشاب وکهل وتوانگر ودرویش در لباس ماتم بطوفان آب دیده گیتی نایره جگر را پذیره شدند ودر مجمعی که منور از سواد شنب بود بروی نماز گذارده در گنبد خاص دفن کردند وچون خبر این واقعه هایله شیوع یافت از کنار جیحون تا منتهی فرات واز آب قلزم تا ساحل عمان خلایق ع با دجله اشک جام در نیل زدند در ماتم مناقب آن پادشاه عاقل فاضل باذل وشرح عمارات وضبط مهمات وکمال کیاست ووفور سیاست وفراست وفصاحت بیان ولطافت لسان وطهارت ذیل وخداترسی ورعیت پروری واصحاب دانش وفضیلت رسالها ساخته اند ومجلدات پرداخته وشمه از ملکات فاضله او در جامع رشیدی مذکور ومسطور است وذکر آن بر سبیل تفصیل مناسب این مقام نیست

ذکر بعضی از وقایع که بهنگام مرض پادشاه وبعد از وفات او در خراسان اتفاق افتاد

چون خبر اشتداد مرض غازان خان در بلاد خراسان شیوع یافت برقداق بد اختر که بواسطه افعال ذمیمه خویش از الجایتو سلطان که در آن هنگام بحکومت آن دیار موسوم بود خوفی تمام داشت از جاده صواب انحراف نموده بمحبت شاهزاده الافرنک دردل جای داده خواست که او را دست افزار حصول مقاصد خویش سازد وبنا برین با بعضی از امراء قشون وتومان عهود ومواثیق درمیان آورده متفحص اخبار عراق میبود اما چرخ واختر ندای ع ترا این کار بر ناید تو با این کار بر نایی در میداد وچون علم واران تقدیر رایت دولت والای الجایتو سلطان را بر قبه جوزا وقبه سپهر اعلی بر افراخته بودند درچنین واقعه ناگزیر غازان خان اسمعیل ترخان که از مخصوصان امیر سونج بود وسونج در خراسان ملازم الجایتو سلطان پای در رکاب مسارعت آورده آهنگ آن دیار کرد وبعد از دوازده روز باردو در آمده متوجه کریاس گردون اساس گشت وحسب اتفاق دران روز برقداق وسایر امرا در بارگاه فلک اشتباه کاسات مروق در کشیده ومست شده متفرق گشته بودند وچون ملازمان خاص پادشاه را از وصول اسمعیل ترخان اعلام دادند فی الحال اشارت رفت تا او را بمجلس در آوردند اسمعیل بتقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده صورت واقعه را بعرض رسانید وزبان بتهنیت پادشاه کامران گشاده سلطان محمد خدابنده خواست که برسم تعزیت مشغول شود مولای مانع شده گفت افشای این راز مصلحت نیست چه الافرنک سر منازعت دارد وامیر برقداق بر خلاف ما با او اتفاق نموده سلطان را تدبیر مولای پسندیده افتاد امیر السین قتلغ وامیر کرجی جسارت نموده مهم او را بیک ضربت شمشیر بمقطع رسانیدند واین واقعه در بیست وچهارم شوال سنه ثلث وسبعمائه اتفاق افتاد عجب امریست ارجاه وحکومت که بتوهم شرکت لندان برادر خون برادر بفنا برادر در خرسند نمیگردد واز بخشی فاضل پرسیدند که یار بهتر یا برادر جواب داد که ای یار عزیز برادر باید که یار باشد وچون خاطر خطیر الجایتو سلطان از مکر ونیرنگ شاهزاده الافرنک فارغ گشت با امرا ونوئینان وخواص ومعتمدان این راز سربسته درمیان آورد که مدتی مدیدست که آثار سوء اعتقاد در ناصیه برقداق مشاهده ومعاینه میکردند واین معنی بغایت بنابر صلاح ملک مخفی ومستور مانده اکنون وقت آنست که بر تیغ خورشید شعاع زمین را از سایه گران او سبک گردانیم امرا زمین بوسیده عرضه داشتند که اگر اجازت شود درهمین شب بر سر او رانیم واورا با اتباع واشیاع عرضه تیغ قهر گردانیم فرمود که حرکت لشکر در ظلام لیل موجب تفرقه خواطر باشد فردا بروز روشن کلبه بدمنش از فروغ شعله حیات تاریک باید ساخت وظیفه آنکه امشب تا صباح سپاه مسلح شده در مقام انتباه باشند روز دیگر برقداق متوجه بارگاه کیوان رفعت عرش شکوه شد چون بکنار اردو رسید لشکر را پوشیده دیده بروی ظاهر شد که امری بدید آمده که مستلزم ضرری مبینست وبنابر حزم واحتیاط

که الحزم سوء الظن بدست بدگمانی عنان نجوم خود بجهید تختی از عقب او فرستاده پیغام داد که خبری رسانیده آید و چون نوبت یا در و شجره زندگانی بارور آن نخل بارور نگردد و درباره مخلص خویش تدبیری نماند لشید الجایتو سلطان دیگری را که از عراق و در آن خطر رسیده بود و همان خبر موحش آورده و سابقه معرفتی داشت پیش او فرستاد و سرقداق را حقیقت حال معلوم شده کسی نزد پادشاه ارسال داشت که میثاقی در میان آید تا بخدمت مبادرت نماید الجایتو سلطان فرمود که اگر آید و نیاید بروی ایلغار خواهد رفت سرقداق مایوس از سطوت پادشاه پناه بکوهی برد و راه بدر برده از آن کوه با دلی صد پاره و خوف انبوه عنان بجانب دیگر معطوف گردانید و از شبانکاره کفران نعمت طریق خلاص و نجات مسدود دیافته لشکریان پادشاه بوی رسیدند و چون آیه کریمه فاقتلوهم حیث ثقفتموهم نشنیده بودند اسمعیل بازگشته صورت حال معروض داشت سلطان حکم فرمود که هم اسمعیل او را برمثال کبش قربان کند و خدمتش بموجب فرمان سرقداق را هلاک ساخت و قهرمان قهر و برادر و سه پسر و نواب او را همان شربت چشانید خاتون سرقداق پسر خود جهانگیر نام از وی داشت او را بخدمت پادشاه فرستاده گفت این کودک ثمره آن شجره و فرع آن اصل است اگر ویرا نیز بدایه مهربان خاک سپارند شاید سلطان ترحم نموده جهانگیر را بجان امان بخشید بلکه مجموع نقود و اجناس و دواب و مواشی سرقداق را بدو ارزانی داشت

ذکر نهضت الجایتو سلطان از خراسان بطرف اوجان و جلوس او بر تخت برادر خود سلطان محمود غازان

چون پادشاه ستاره لشکر خورشید تاج گردون کلاه خطه خراسان را از شائبه کدورت مخالفان مصفی ساخت بطالع سعد و بخت همایون آفتاب کردار بر سمند گردون حرکت عنان جهانگشا بجنبانید حسین بیک و سونج نوین و السین قتلغ و مولای و امیر علی قوشچی و دیگر امرا و ایناقان در رکاب فلک فرسای با یکتمان لشکر متوجه جانب عراق و اوجان شدند و بعد از طی مراحل و قطع منازل خامس شهر ذی الحجه سنه ثلث و سبعمائه علم ظفر پیکر در اوجان نزول اجلال فرمود و پادشاه کامکار رسوم تعزیت بجای آورده چند روز متصل امرا و خواص و عامه لشکر و اصناف خلایق را آشهای عالی همتانه و صلات و صدقات داد و بعد از آن باتفاق علمای نجوم در پانزدهم شهر مذکور بطالعی که سعود از اوتاد ناظر بود و نحوس در زوایای اوتاد ساقط بر فراز تخت گوهر نگار عرش ابهت که نسایم یمین کواکب سفر بود خورشید مثال برآمد شاهزادگان بر جانب یسار چون پروین بر گوشه سپهر برین کمر بسته و خواتین گل رخسار بر طرف یمین مانند مهر و ماه بر کرسیها و صندلیها نشسته نوئینان عظام و امراء کرام قتلغشاه و چوپان و فولاد و حسین بیک و سونج و قتلق و مولای و ایلدر و سونتای و سلطان و رمضان و الغو و غیرهم از رقبا عبودیت چشم و گوش بر مصدر و مورد فرمان نهاده و بیرون درگاه اصناف لشکریان صف زده و چندانکه منظر باشد در عقب هم جای گرفته ساقیان سیم اندام کاسات مدام دایر گردانیدند و مطربان آواز نوشنوای باسمان رسانیدند بعد از سه روز که عیش و سور بنهایت رسید برای صایب تدبیر امور ملکی از دیگر امور مقدم نمود و اسباب علای و سنای از روی انبساط چون مهره نرد زبر (?) چید و نخست حکم شد که کاینا من کان در تعظیم اوامر شرع محمدی و ترویج احکام دین احمدی صلوات الله و سلامه علیه سعی بلیغ نمایند و در امور مملکت در یاسهای غازان که بتفصیل جزویات و کلیات آن در موضع خود مذکور است تجاوز جایز ندارند و پادشاه جهان جهانبانیان ابواب عدل و شمول رافت و مزید عاطفت و نصفت و مرحمت و شفقت برده (?) داد قتلغشاه نوئین را امیرالامرا ساخت و صاحب اعظم خواجه رشید الدین و دستور اکرم خواجه سعد الدین را در منصب سابق تمکن داشت و چون سال کشی (?) بنیمه رسیده بود و عزل و نصب حکام موجب استقصاء اموال و اختلال احوال می‌نمود حکم شد تا امرا و باسقاقان و عمال بدستور معهود

مناشیر اشتغال خود باشند خوبی که بر اهل داشتند مغلوب آمد و از این لطف عام جمهور انام در مقام شکر و حسن عبودیت آرام گرفتند و آنگاه موجودات خزانه را با محمولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام برافشاندند و چون عقیده سلطان محمد خدابنده بر محبت اهل بیت نبی و ولی مصطفوی بود فرمان داد تا بر وجوه دنانیر لفظ علی ولی الله ردیف کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گردانیدند و اسامی سامیات ائمه معصومین در مسکوکات نقش کردند و ضبط اوقاف ممالک محروسه بنظر اهتمام قتلق قیا بهاء الدین مفوض گشت و از ایشان خط ستانند که حاصل آنرا بموجب شروط واقفان بمصرف موجب رسانند و از اخذ عشر که ولات و متصرفان سابقا بخلاف شرع شریف میگرفته اند دست تصرف کشیده دارند و اگر بر احوال اوقاف وقوف حاصل نکنند یا در تدارک خللها معلوم توقف جایز شمرند در موقف خطاب و عتاب سلطانی موقوف مانند و چون خاطر اشرف از تشیید یاساکلی و تمهید و تنظیم مصالح ملکی بافت (?) عزیمت قشلاق موغان فرمود و آن زمستان دران موضع بطرب و خوشدلی و خرمی بگذرانید و چون سرور خیل اختران از مرحله حوت بمنزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع قشلاق در حرکت آمد و مسافات طی نموده در دار السلطنت اوجان مانند آفتاب به بیت الشرف خویش نزول فرمود و در اوایل جلوس همایون ایلچیان قاآن و رسولان شاهزادگان ماوراء النهر و بلاد ترکستان با چهارصد و سیزده سر الاغ رسیدند و در باب موافقت و مصادقت سخنان محبت آمیز از زبان قاآن بر نسبت اروغ پادشاه جهانگیر چنگیز خان بمسامع علیه رسانیدند الجایتو سلطان در جواب فرمود که بیش از همه آقا و اینی من میل آن دارم که میان خویشان و بنی اعمام طریق وداد و وفاق مسلوک باشد و راه مجانبت و نفاق مسدود ماند و ایلچیان را طویهای پادشاهانه که در آن عهد و دیگر عهود معهود نبود داد و مجموع را مقضی المرام گسیل فرمود فی الجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده از حدود شام تا کنار آب آمویه طولا و از کرمان و سرحد سیستان تا باکویه عرضا و از انجا تا ایل و قبچاق و الان و اروس و سقسین و بلغار و از طرف ماوراء النهر تا چشتی بالیق و قالیق و خان بالیغ و بلاد ختای و انتهای ارم تا یورت باتو و جایی که سم اسب تاتار از زمین آن غبار انگیخته بود حدود و بلاد متحد و عهود و وداد متاکد شد قوافل در راحل بی دشت ورز و طرق از ولایات مذکوره و دیگر یورتهای اروغ چنگیزخان که تفصیل آن سبب تطویل دارد آمد شد بنیاد کردند

ذکر عمارت سلطانیه

در بهار سنه اربع و سبعمائه که شهریار جهان الجایتو سلطان خواست که در قنغور الانگ شهری طرح افکند چه پدرش ارغون در اواخر ایام حیات خویش دران امر شروع کرده بود و در بدایت آن کار رخت ازین مرحله فانی ببلده باقی کشیده و چون نوبت خانی بسلطان محمد خدابنده رسید فرمود تا دران مرغزار شهری بنا نهادند و اشارت رفت تا قلعه آنرا از سنگ تراشیده ساخته و آماده گردانند و چون عمارت و بهاء اجناس و ادوات و آلات و متوجهات بممالک حواله رفت و بنایان حاذق و مهندسان چابک دست که در فن خویش سنمار را در عرصه تخییل می آوردند بعمل اشتغال نمودند و هر بامداد که معمار کره زمین جهت استعمار عرصه خاک بر سر دیوار افلاک بر آمدی عمله عمارت هر یک بکار خود مشغول شدندی و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و بوقتی که گفتندی باش آفتاب از عمود عیار معدل النهار متمایل گشته علی سبیل التدریج بوسطی غرب نشستی تا آرزوی ادای اجرت برآرزوی احراز مثوبت برداشتندی و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور در دولت پادشاه جهانگیر بمنازل خود رفتندی و از اطراف ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال از برای توطن و تمدن بنا بر فرمان واجب الاذعان بآن صوب روان گشتند و در اندک زمانی شهری در غایت معموری ساخته و پرداخته آمد و عرض

دیوار قلعه که از سنگ تراشیده مرتب شده بود بر سر آن چهار سوار پهلوی هم اسپ میراندند و اصل قلعه را مربع وضع کردند چنانچه
طول هر دیواری پانصد گز بود و یک دروازه و شانزده برج داشت و در اندرون قلعه هر کس از امرا برای خود عمارتی کرد الجایتو
سلطان جهت مضجع خود گنبدی عالی که قطر آن سی گز و ارتفاعش صد و بیست گز بود در غایت تزیین و تکلف باتمام رسانید و
مسجد و دار الضیافت و دار السیادت نیز احداث فرمود و املاک فراوان و مستغلات مرغوب بر آن وقف کرد تقبل الله منه و همچنین
جهت خاصه خود سرای بزرگ ساخت و ایوان آنرا بر مثال ایوان کسری مرتفع گردانید و دیوان خانه بزرگ که گنجایش ده هزار کس
داشت از قوت بفعل آورد و آنرا اکریاس نام نهاد و خندق قلعه را در عمق بر پشت گاو ماهی رسانید و فرمان داد تا دار الشفای با جمیع
ما یحتاج ترتیب دادند و اکابر و اشراف و اعیان ملک نیز در آن شهر عمارات عالی بنیاد نهادند و خواجه رشید الحق و الدین فضل الله
طاب ثراه که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفا مرتب ساخت و طلبا لمرضات الله تعالی بوقف بسیار مدرسان و طلبه و اطبا خشنود
گردانید و باشارت سلطانی آن شهر بسلطانیه موسوم گشت **ذکر بعضی از احوال سلطان مصر** چون ذکر ملک ناصر و شمه از کسر فتح درین اوراق
ثبت قلم مشکین رقم خواست که بندی از حالات او را که بعد از غلبه بر قتلغشاه نوئین و امراء ایلخانی روی نمود باز نماید رجاواثق که
بزرگان حرده بر جزو الذکیرند در تواریخ مذکورست که بعد از فتح قتلغشاه نوئین و امراء غازانی صیت کمال قدرت و استقامت امور
مملکت ملک ناصر پادشاه مصر در جهان سایر و دایر گشت و لشکری و رعیت مطیع و مسرور و خزینه ایمن و معمور تا در شهور سنه سبع و سبعمائة
چشم بد روزگار در کار آمده چند گاهی خدمتش را از چهار بالش حکومت و سلطنت جدا ساخت **بیت** مارا ز تو چشم بد ایام جدا کرد چشم بد
ایام چگویم که چها کرد تفصیل این اجمال آنکه سیف الدین سالار و حسام الدین بیبرس چاشنگیر که بر سایر امرا بکثرت و حشمت و اختیار و
اقتدار صفت تقدیم داشتند قصد ملک ناصر را پیش نهاد خاطر ساختند و سلطان از مکاید دشمنان نابکار وقوف یافته روزی در
پناه جزم گریخت و با سیصد هزار خزینه از زر نقد و جواهر نفیس و حرم و فرزندان و صد و هشتاد تن از غلامان بیرون اندازه قلعه قاهره
بشیب آمده عازم حصار کرک شد و آن قلعه ایست **بیت** بری از فتنه همچون طبع عاقل مصون از رخنه چون گردون والا سلطان با اتباع و
اشیاع در آنجا مطمئن و متمکن گشت و قاهره را بدشمنان معهود باز گذاشت و از جهت اطمینان خاطر اعداء دولت قاهره مصحوب
رسولی محضری مرقوم بشهادات اعیان مجلل بسجل قضات مشتمل بر تطلیق عروس مملکت و افتراق مخدره سلطنت و سلوک مسلک تجرد
و تجرد و نسک و شرها بمصر فرستاد سالار و بیبرس چاشنگیر بنیره امیر المؤمنین المستعصم بالله و سادات و مشایخ و علما و اعیان و اشراف
و امرا و کافه عساکر را احضار کرده محضر بر ایشان خواندند و روز ها در تعیین پادشاه سایس مشورت فرموده عاقبت رایها بر
سلطنت چاشنگیر منطبق شده او را بر تخت نشاندند و ملقب بملک مظفر گشت و سالار که منشاء فتنه و صاحب اختیار بود علی التحقیق
منصب نیابت داد تا خود صاحب حل و عقد و رتق و فتق امور ممالک شد و چاشنگیر قتال السبع از ممالیک العجمی و جمال الدین موصلی
علاء الدین بغدادی را با سی کس از سروران با لشکری صف شکن بحدود حلب فرستاد و نیابت و حکومت دمشق بجمال الدین
آغوش داد و قبچاق را بحماه و قراسنقور بحکومت حلب و استیمور را بضبط طرابلس ارسال نمود و با هر یک لشکری فراخور نامزد کرد
و همچنین امراء دیگر را بدیگر ولایات فرستاد اما از طرف ملک ناصر خاطر چاشنگیر دغدغه تمام داشت و خوف او بمرتبه رسید که در روزهای
رکوب که معهود سلاطین مصر بود سواری برطرف کرد و در اثنای این اوقات امراء حاجی بکرات رسول پیش ملک ناصر فرستادند معلم

بانکه چون سلطان بموجب اعتزال و انزوا اختیار فرمود ما باتفاق طوایف و امم ملک مظفر را بر تخت سلطنت نشانیدیم و بر قاعده
مستمره در محافظت و رعایت جمهور و ارتکاب بغزا و جهاد و نشر عدل و داد کمر اخلاص و اجتهاد بر میان جان بستیم اکنون مبلغی خطیر
از خزانه مصحوب سلطان است و ما را جهت تجهیز عساکر و انفاق رواج احتیاج تمام بدان و همچنین قرب دویست نفر غلام که یک
در روز معرکه صفداری اند نا مدار و پشت لشکر جرار در ملازمت سلطان بسر میبرند اکنون متوقع آنکه معدودی چند که از عهده ضروریات
حنیش انزوا ایشان بعضی توانند کرد نگاه دارند و دیگر انرا بعز بفرستند چه شیران بیشه پیکار را بحجرات موقوف داشتن از مقتضی خرد بعیدی نماید
ملک ناصر جواب فرستاد که مختصر چیزی که از خزانه مصاحبست در وجه اخراجات و ملازمان عشر عشیر مال موروث نیست که در مصر گذاشته ام
تا بدیگر خزاین مکتب و بیت المال چه رسد و اگر آن جزوی از دست رود هر آینه هر روز از برای وجه کفاف در یوزه باید کرد و طلب فتحی از
غلامان که ملازم اند غایت بی انصافی و بی آزرمیست چه امروز زیاده از ده هزار بنده و بنده زاده ملک بمن اشرفی و منصوری و
ناصری داغ عصیان و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند و در مصر منتظر فرمان مخالفان دولت ایستاده و چشم و گوش بر اشارت
ایشان باز نهاده و ما بسبیل اختیار یا اضطرار دل از آن جماعت برداشته ایم و وجود ایشان عدم انگاشته و دیگر مهم عالم در معرض
اشغال و انقلابست و طبیعت روزگار در مقام جزا و مکافات ملک مظفر و ارکان دولت را آن لایقتر که از پی سر ایشان نروند
و سلطنت و امارت را غنیمت شمارند و زاویه عافیت و کنج قناعت بر ما مخصص گردانند و چون بر این قضیه چند گاه بگذشت
ملک مظفر غلامان اشرفی و ناصری در نهان و آشکارا رشتن گرفت و در نیل دما رغوطه دادن تا منکوتمور از ممالیک اشرف که
بهادری شیر شکار بود و بتوهم قصد ملک مظفر بگریخت و عزیمت خدمت ملک ناصر کرد و مقارن این حال دو کس دیگر از سرداران بسبب
آزردگی خاطر منکوتمور ملحق شدند و باتفاق متوجه خدمت ملک ناصر گشتند سلطان مقدم ایشانرا باعزاز و اکرام تلقی نمود اما
چون وثوق بر اخلاص آن جماعت و فراغ از خصمان نداشت ایشانرا بقلعه راه نداد و بعد از آن منکوتمور بمصر رفت و در خفیه بعضی
امرا و سرداران لشکر را باطاعت و موافقت ملک ناصر دعوت فرمود و همه را در آن باب سوگند داد **بیت** فرازنده بر شده مهر
فروزنده ماه و ناهید و مهر تعالی شانه و چون منکوتمور از آن فارغ شد بجانب شام رفته امراء حلب و حماه و طرابلس و زمره از امرا
دمشق چون بهادر راس و خاص بهادر و ابن خطیر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط گردانید و صحیفه مواضعه را نزد سلطان برد
ملک ناصر آنرا فاتحه فتوحات و خاتمه نکبات شناخت چه نظام کار دولت جز بتفریق دشمنان و تالف دوستان صورت نبندد و
این سخن در افواه افتاده عقاید و اسوء النسبت بچاشنگیر بسمت اختلال پذیرفت قراسنقور صاحب حلب خواست که قتال السبع
و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی را در دو لخوای ملک ناصر با خود متفق گرداند ایشان از نیکی ابا و امتناع نمودند و آن جماعت
جهت مصلحت خویش عزیمت دمشق کردند ملک ناصر را ازین حرکت خبر شده جمعی را بخبر بر سر راه ایشان فرستاد تا آنچه داشتند
بغنیمت کرفته نزد او بردند منکوتمور و طایفه دیگر از اعیان که از چاشنگیر روی گردان شده بملک ناصر پیوسته بودند او را بر آن داشتند
که از قلعه بیرون آید که دولتخواهی که بوس ملازمت او در سر دارند امیدوار شده بشرف پای بوس او مشرف گردند و سلطان التماس
رای مستحسن نموده از قلعه بشیب آمد و موضع ضراع الخیم اقبال ساخت و رسولی نزد جمال الدین افرم والی دمشق فرستاده التماس
نمود تا او را بدان ولایت راه دهند تا مرمت حال لشکر یان بجای آورده و دفع معاندان دولت و جهه همت ساز ند افرم بدان نیکی

همداستان نشد و در جواب گفت که سلطان باید که تخت دار الملک مصر را از وجود مخالفان پردازد که ما سهل المأخذیم ازین سخن استشعاری
تمام بر ضمیر ملک استیلا یافته از آن منزل بر فور کوچ کرد و بقلعه رفت امرا و مقربان سلطان را ازین تعجیل سرزنش و توبیخ نموده عرضه دا
کرام امراء مصر و حکام شام که حرف ولاء و سواء سلطان را بر لوح ضمیر نگاشته در مقام سربازی و جان فشانی آمده اند چون از فسخ عزیمت
پادشاه آگاه شوند شعلهٔ ارادهٔ ایشان منطفی شود و اختلال باموری که تا غایت ساخته و پرداخته آمده راه یابد سلطان در جواب
فرمود که درین کار سکون و تانی بر عجلت و تمنی مرجح است و ازین خروج ناگاه و مراجعت بی جایگاه که مقصود شماست و توقف
بر عقاید موافق و منافق دست دهد اگر ارادت ازلی متعلق بآن شده که تخت و افسر بما باز رسد از تعجیل در ادراک مطلوب و تاخیر
در نیل مقصود زیاده نقصانی صورت نبندد شما بعروة توکل مستقیم باشید که نام عنقریب مسطور خواهد شد و در تضاعیف این حالات
امرا چون بیک تیمور و ایبک شامی و بیبرس فرمان از تراکمه روم با حشم و حسم و خدم و خرگاهها فوج فوج میرسیدند و بسایهٔ چتر همای آسای
ملک ناصر استظلال نموده و قضات قضاة با حشمت مبانی اخلاص ایشان را بایمان غلاظ مؤکد میگردانیدند و ارکان دولت سر فوجی را که بپایهٔ
سریر اعلی میرسانیدند آن وفاداران از روی نیاز مندی جبین پیشانی افتقار بر خاک انکسار نهاده زمین بوسی میکردند و مراسم
عهود دیگر بار مؤکد میگردانیدند جمال الدین اقرم چون از جمعیت و شوکت ملک ناصر خبر یافت با ابن الحج و دیگر سرداران که از هوا
خواهان ملک مظفر بودند عنان بجانب مصر بر تافت و ملک ناصر واثق بلطف مهیمن قادر با سپاهی [illegible] بطرف دمشق در حرکت آمد
و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده در قصر ملک ظاهر نزول کرد مقارن این حال امراء طرابلس و حلب بخدمت مبادرت نمودند و
سلطان خورشید منظر بلند اختر تا رسیدن اختر زیر برج قمر با استقبال [illegible] فرمود خاص بهادر و قتلق بیک کبیر و قتلق بیک صغیر با چند
تن از سروران سپاه که باشارت اقرم در موضع غور ان خیمهٔ اقامت مطنب کرده بودند چون طبقات امم و طوایف بنی آدم
متوجه رایت سلطان دیدند هریک از ایشان بزبان گذرانیدند که مصراع من نیز برانم که همه خلق بر آنند و بعد از استیمان و طلب
میثاق و پیمان بظل ظلیل شهریاری پناه جستند و سلطان در دوازدهم رمضان سنه ثمان و سبعمایه از دمشق عزیمت مصر معظم
گردانید با بهت و عظمتی که زبان تعریف و توصیف از نوشتن کلال پذیرد از آواز کره نای و غلغلهٔ کوس گردون گرد گشت و از
انبوهی لشکریان و کثرت جوشن وران پشت گاو زمین خم گرفت سپاه را مانند کوه روئین با تیغ و تیر و خنجر و زوبین بیت
زوبین داری سماک رامح سیاف کینه سعد ذابح در ملازمت رکاب همایون روان شدند کوتلچیان چهار صد جنیبت بازین و
سرافسار زرین از یسار و یمین می بردند سلطان در مقدمه رسولی پیش ملک مظفر فرستاده او را بالعفو و الاغماض نوید داد چاشنی
گیر در جواب گفت ع کو چشم که بنگرد بدان روی آنگاه در رقعهٔ مخلص خویش با صاحب تدبیر خود سالار مشورت کرد و بر حسب صوابدید
او پنجاه خروار خزانه برداشت و با چهار صد غلام خاص براه سعیدیه روان شد و بعد از غیبت ملک مظفر بشارت مواکب
منصور ناصری قاهره را در آرایش نمود از ریاض رضوان و باغ جنان ساختند و سلطان در شب عید فطر در منزل قاهره نزول
فرمود و در همان شب بر بالای قلعه رفت روز دیگر چون سماط عید مطوی گشت بطالع مسعود و بخت فرخنده بر تخت سلطنت
نشست و مصریان از پادشاه تا بیابان بخشش و سرور و شرب خمور مشغول شدند و چون حرف رایت ملکی در پیش بود [illegible]
لهو طالت افزود و ملک ناصر در زمان فرار چاشنی گیر قراسنقور و سنکوتمور با سپاه شام فرستاده بود تا ما بین غزه و خلیل الرحمن محافظت

نمایند و راه بیرون شد بازو مسدود گردانند و چون چاشنی گیر و غلامان خاص بموضع چاه اتابک رسیدند بهفته میکشیدند و از ظلم
از خود تکشیده بودند و دران مرحله سلاح باز گشادند و شب تا روز سر از خواب غفلت بر نداشتند روز دیگر که دست تقدیر
بیرق خورشید زرکش معلاء قراسنقور و سنکوتمور رسیدند ایشان را استکشاری وارد و در میان گرفتند غلامان خواستند که تیر و کمان چون
غمزه و ابروی خوبان بکار آورند چاشنی گیر مانع شدن فی الحال او را گرفته بند کردند و رسول سوار او در طیران آورده سلطان منشور
حکومت دمشق باسم قراسنقور نوشته فرستاد و حکم فرمود که خدمتش چاشنی گیر بپایهٔ سریر اعلی آورند و خود متوجه دمشق شود
قراسنقور بموجب فرموده عمل نمود و چاشنی گیر بمجلس همایون رسیده سر خجلت در پیش افکنده انگشت ندامت بدندان گرفت ملک
ناصر با او خطاب کرد که ای بی حمیت با آنکه من ترا از حضیض ذل رقیت باوج رفعت رسانیدم از مردی و مروت چگونه رخصت
یافتی که مرا ایادی نعم را بکفران مقابل گردانیدی چاشنی گیر بزبانی لال و عبارتی با کلال در جواب سؤال گفت که سالار مرا برین
حرکات ناهموار باعث و محرض آمد سلطان با امرا گفت بواسطهٔ یمینی که صادر شده من چاشنی گیر را نه قتل میکنم و نه حبس اما بنا بر
محافظت بیضهٔ دولت او را میل باید کشید چه دیده که نعمت منعم نه بیند نابینا به و نوری که موجب هدایت نگردد نابید اولی
چاشنی گیر تضرع و زاری نمود که او را نکشند و میل کشند سلطان با امرا گفت که من رخصت کشتن او نمیدهم شما دانید و چاشنی گیر
امرا بنا بر ملتمس او بزه کمان هلاک کردند و خزانه و غلامان و سایر آنچه تعلق باو میداشت بباد غارت و تاراج رفت و
چون نوبت بسالار رسید پادشاه او را توبیخ و سرزنش بسیار نمود و بر وفق ملتمس او عاقبت فرمود که بقلعهٔ شوبک رفته انجا
بتاج قناعت بر رخسار خویش افکند و سالار با اهل و عیال روان شده معروض داشتند که صد خروار زر و نقره همراه اوست
سلطان فرمود که ده خروار نقره و زر اگر کفایت باشد و آنچه ازین زیاده بود تسلیم بیت المال کنید و چون ملک ناصر جانب مخالفان
از میان برداشت ممالک محروسه بر نام یافتگان دولت تقسیم نمود و جمال الدین اقرم بضبط بعضی از ولایات شام نامزد کرد و اقرم
بغزه رسیده آقبوغای کوچک بموجب فرموده از عقب او روان گشت و او را گرفته در قلعهٔ از قلاع محبوس گردانید پسر خرد او با
تیغ و کفن پیش سلطان آمده در بارهٔ پدر شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی بخش و اگر جلادی بکش شعر لئن کنت سلطانا فانت الذی تعفو
و ان کنت جلادا فخذ السیف واقتل ملک ناصر ترحم فرموده جان اقرم بخشید اما حکم فرمود که بقیهٔ عمر سلاح نبندد و جز بر دراز گوش
سوار نشود بیت زین ابلق تیز رو بید ان جهان پس کسی کز پیاده گشت از اسپ مراد ملک اقرم زاویهٔ مسکن خود ساخت و تهیهٔ
اسباب اغتراب پرداخت راقم حروف گوید که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق یعنی فرزند ستوده ماثر او در وقت
وضع و ترتیب حکایات گاهی که اشتباهی روی میداد مشورتی با وی میرفت و چنین گفت که چون درین اوراق حالات ملوک مصر از
صلاح الدین یوسف تا ملک منصور قلاون الالفی بر سبیل اجمال در عرصهٔ بیان آمده در نظر تالیف واجب چنان مینمود
که قضایای آن طبقه تا هنگام اشتغال دولت بملک ناصر سمت گذارش یابد و این سخن پسندیده افتاده چون فرصت تقدیم آن
بسیاق تاریخ بود فوت شده بجای وضع حکایت در موضع خود نمانده بود لاجرم در ذیل حکایت ملک مذکور از وقایع زمان
ایشان کلمهٔ چند رقم زدهٔ کلک بیان گشت وبالله

ذکر بقیة احوال ملوک مصر

حملهٔ اخبار و نقلهٔ آثار آورده اند که ملک منصور قلاون
چون مدت سیزده سال سلطنت کرده داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض قدس خرامید و پسرش ملک اشرف که در دولتمندی

صاحب تدبیر بود بر سریر حکومت تمکن یافت و در اظهار آیات مناقب و مفاخر بنوعی سعی نمود که مساعی جمیله او بر صفحات روزگار
پاینده ماند و هم در اوایل تقلد سلطنت همت عالی نهمت بر استخلاص طرابلس از دیار فرنگ مصروف داشت و در کم از یکماه آن
بلده را مسخر گردانیده بسیاری از کفره فجره بدوزخ فرستاد و آسیای آن قلعه را منهدم و منعدم ساخت و بر کنار نهر شهری نو بنیاد
نهاده آنرا بطرابلس موسوم کرد و مساکن اسلام گشت و چون ازین امور فراغت روی نمود داعیه تسخیر عکه از خاطرش سر بر زد
و آن حصاری بود رفیع و قلعه منیع از سالهای دراز باز مستودع خزاین عالم و از مکاید چرخ دست برد ایام مسلم نصف آن در
بحر می پایان راسی و نصف دیگر بر کنار ساحل بر اوج گردون و اهم در وقت عبور چند گرت سر بر آب فرو بردی و تخته سنگهای
عظیم بر روی وی بر افراشته بودند و دری از آهن بوزن سه هزار من بر آن نشانده و زیاده از دویست هزار کافر مشغول در آنجا
بجمع وساوس شیطانی و مواجب نفسانی را منیع ملک اشرف لشکری را ترتیب داد که افواج آن بر امواج بحار پیشی گرفت
و از آنجمله سیزده هزار ممالیک خاص بودند که بر تیر و کمان و سیف و سنان اختصاص داشتند پادشاه و امرا با آن لشکر گران متعاون
و متسالک بتقدم جهاد رایان نموده بظاهر عکه رسیدند و مخالفان دین مبین در مقام ممانعت آمده از جانبین تیر و منجنیق
پران گشت در ایام محاصره روزی آن ملاعین یکی از مسلمانان که محبوس بود بعوض سنگ در منجنیق نهاده پرتاب کردند و اجزاء
آن بیچاره هم در فضای هوا کالعهن المنفوش متلاشی گشت از مشاهده آن حالت و وقوف بر اشتقاق و جسارت ارباب
خسارت نایره خشم و غضب ملک اشرف بر افروخت و موکدات ایمان شداد و مواثیق مشک جست که تا خاک عکه بر باد
فنا ندهد و بآب تیغ آتشین قهر در ایشان نزند عنان از جنگ نه پیچد و دست از محاربه ندارد و بعد از آن حکم فرمود تا در برابر
بارو نقابان جلادت آیین در چند موضع بحفر و نقب مشغول شده مانند مار در مشام زمین راه بر بیرون کردند و از زیر خندق
گذشته ستونها در زیر برج و باره نصب کردند و منجنیق فرمان داد و تا بعدد رؤس لشکریان توبرهای ریک بیاوردند که یک توبره
و چون شماره رفت دویست هزار توبره بنظر حساب در آمد و یکبارگی آنهارا در خندق ریختند و زوایای آنرا از خاک و خاشاک
بینباشتند و بعضی از خندق با زمین یکسان شده راه آمد شد آسان گشت و نقابان از عمل خود فارغ شده آتش در ستونها
زده بروج مشیده مانند عبیده بسجود در آمدند کفره عکه چون ماهی در شبکه مضطرب گشتند مصریان از اطراف و جوانب مانند بلای
ناگهان بشهر در ریختند و جمعی از فرنگ که از برای چنان روزی سفاین مرتب داشته بودند در کشتیها نشسته از راه دریا
بگریختند و قریب سی هزار کافر اسیر و دستگیر شده کشتگان از حساب بیرون بود و چندان نقود و جواهر و امتعه بدست مسلمانان افتاد که از
تعداد آن محاسب وهم خارج افتاد و قریب بده هزار نفر از اهل اسلام که در محابس از نور بیضا و نسیم صبا محجوب و مهجور
علی زنده در گور بودند حیاتی تازه یافتند و خیال تملک آن دیار و فاتحه فتح آن مدار که در قوت مخیله پادشاهان سابق نگذشته بود
و بمشام ایشان نرسیده بود باصبا و دبور بمشام هر زنده یک بوی رسید و ذلک فی شهور سنه ستین و ستمائه و در بهار سال دیگر ملک
اشرف استخلاص قلعه الروم و اشرال قلعه نشینان آن مرز و بوم تالی این فتوح ساخت و در قلاع و بقاع اهل کفر و شرک
مسلمانانرا ساکن گردانید و مواضع اصحاب تمرد و عناد ذات صوامع ارباب عرفان و عبادات گشت و چون آثار سعی مشکور او
در اقاصی و ادانی دیار عرب و روم و فرنگ مشهور گشت روزگار در هادم اساس دولت و سلب ابواب سلامت عادت

خویش اظهار کرد و مفصل این مجمل آنکه سلطان مصر و شام یعنی ملک اشرف با احتشام نایب و مشیری داشت بیدره نام پیوسته بلفظ عم
با او خطاب میکرد و لکن عم غم النفس منه و آن نامره بتوهم آنکه ملک نسبت باو مقصدی در خاطر دارد با دوازده امیر که مقدم ایشان
لاچین بود در کفران نعمت همداستان شد و امراء غدار بتحریک بیدره اشهاد فرصت نموده در وقتی که سلطان بجانور انداختن با
چهار کس از غلامان خاص رفته بود بر سر او تاختند و بیدره نخست تیغ راند و سه انگشت ملک که سلطان را قلم کرد تا در علاء زو بیوفایی
کنار علی علم گشت و لاچین ناتمام مهم او با تمام رسانید و چون مرغ روح ملک اشرف از قفص قالب در طیران آمد بیدره بااتفاق
ارکان دولت ملک ناصر برادرش بر تخت ممالک بنشاندند و خود در رتق و فتق و بست و گشاد امور جمهور علی الانفراد شروع
نمودن گرفت و بعد از انقضای یکسال غلامان ملک اشرف از تحکمات او ملول گشتند لاچین را که بفرط شهامت و شجاعت
از امثال و اقران امتیاز داشت باعث شدند تا با او آغاز مخالفت کرد و مهم بمحاربه انجامیده کتبوقا بیدره را در جوف زمین
منزل آباد ان مهیا ساخت و افسر سلطنت و جهانداری بر فرق نهاد و کامکاری نهاد گویند این کتبوقا کودکی بود که او را اشناسیان
در زمانی که با کتبوقا نوین جنگ کرده بودند و غالب گشتند باسیری گرفتند و در شهور سنه خمس و ستین و ستمائه بعهد این کتبوقا در مصر
غلای عظیم روی نمود چنانچه صد و پنجاه هزار نفر از محترفه بنابر عدم قوت بی قوت بال منعدم شدند و بعد از دو سال که کتبوقا سلطنت
راند اشراف ملک و اعیان مصر مملکت را بلاچین عقد بستند و او چون در امارت دست نشان کتبوقا بود از مقصدی مانند شهباز دیده
بر دوخت تا بدمشق رفت و از انجا رخت بقلعه از قلاع حوران کشیده مدت الحیوة آن ناحیه در تحت تصرف او بماند مملکت
نسبی مسکور آباد ان ساخت و فی الواقع هیبت و شوکتی موفور و پاس و سیاستی نامحصور داشت چون از تاسیس ضوابط ملک
داری و تاکید مبانی شهریاری فارغ شد خواست تا سیس تخلص کرده مضاف مملکت مصر گرداند و آن طرف را از طغاة بی
باک ارمن را پاک سازد بانی داعیه لشکری بآن صوب فرستاد و خود نیز از عقب متوجه گشت و در ان بقاع قلاع مخوف الحال
و ذخایر مسخر گردانید و سال بآخر نکشیده بود که رؤس اجناد و وجوه افراد عصابه عصیان به پیشانی بی ازرمی بستند و لاچین
از میان برداشتند ملک ناصر بن ملک منصور سیف الدین قلاون را بر سریر حکومت بنشاندند **ذکر پا سا رسیدن خواجه سعدالدین صاحب**
دیوان با جمعی کثیر و شرکت خواجه علیشاه چیلان در وزارت با خواجه رشید خواجه سعدالدین صاحب دیوان طایفه از نواب خود بر آن داشت
که بر جمعی از امرا و خواجه رشید الحق والدین تقریر کنند و رشته اختیار در کف کفایت خواجه تاج الدین اوجی نهاد فرمان واجب
الاذعان شرف نفاذ یافت که ایشان را در موقف یرغو حاضر گردانیدند و بعد از ثبوت جرایم خواجه سعدالدین را با نواب
پا سا رسانیدند و در عوض پانصد تومان زر که از توفیر اموال ممالک التزام نموده بودند خانهای ایشان در معرض ضبط دیوان
آمد و اسباب و املاک ایشان داخل اینجو خاص گشت و امراء عظام در حضور قاضی القضاة ممالک و ائمه سادات سید تاج الدین
اوجی را که افعال و اعمال او بر بطلان نسبش دال بود بیرغو پرسیدند و چون بی اشتباه بزرگترین آثام وجود او بود و نیز زیاده
از سیصد هزار دینار اموال سادات و دیگر طوایف بغصب و ستاق گرفته بود و قصد محارم علویان پیوسته و اتلاف نفوس
و تهیج غبار فتنه و شرور که تفصیل آن موجب تطویل میشود روا داشته و بحکم واجب الاطاعت او را با دو پسر سادات مشهد مقدس
سپردند تا استیفای حقوق خویش کرده مکافات او در کنار نهند سادات این معنی را فاتحه سعادت شمرده بر کنار شط بغداد

مستولی او را بقتل آوردند چنانچه از مبادرت در آن امر دو سه تن مجروح گشتند و آواز تکبیر مسلمین و مسلمات بل جهود و ترسا بفلک
اعلی رسید و اهل سنت و جماعت فنای او مستلزم بقای ملک و ملت دانستند و دو پسر او که ثمرهٔ شجرهٔ خبیثه بودند بهمین راه از عقب
پدر روان کردند و امیر محمد زرکر و زین الدین کیماکر را که خواجه رشید الدین فضل الله را بتقصیر و جرایم متهم و منسوب کردانیده بودند
بیاسا رسانیدند و سید عماد الدین را که در ایغاقی با نواب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود بعد از آن که بر جانش بخشیدند جهان
بینش را میل کشیدند و وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت خواجه رشید الدین طبیب که از نتایج خامه گوهربارش ریاض معانی
تازه و سیراب بود در خلوت و انجمن مستشار و مؤتمن حضرت سلطان گشت و در اجرهٔ نسخ و تحریر و نقش و جلد و تصویر مصنفاتش
که مشتمل بر تاویلات قرآنی و اسوله و اجوبه متفرقه و اخبار و آثار و فلاحت و عمارت و ابطال مذهب تناسخ و صفت اقالیم سبعه
و غیر ذلک است مبلغ شصت هزار دینار صرف شد چون تیغ یاسای سلطانی بستان سرای مملکت را باغبان آسا از وجود نهالی
چند که بر جویبار سلطنت بالا کشیده بودند منقلع الاصل و منقطع الفرع کردانید جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک
کفایت کند در حضرت پادشاه مشاورت و استشاره رفته بر زبان گوهرافشان سلطانی جاری شد که خلعت وزارت جز
بر قامت سهامت علیشاه چست و زیبا نمی نماید امرا و وزیر صاحب تدبیر خواجه رشید الدین آواز تحسین باوج علیین رسانیدند
و حکم قضا مضا شرف نفاذ یافت که علیشاه جیلان بشرکت خواجه رشید طبیب در آن شغل خطیر شروع کند و بوقتی که آثار ربع
روضه دار السلام بغداد روضهٔ مینو نمود خواجه علیشاه پادشاه و نوئینان و خواص و اعیان را قنرا طوی داد و در جشن دکلم (?)
مرصع بلآلی آبدار و جواهر نفیس بوزن چهار رطل و افسری مکلل که قطعهٔ لعل بنفسج بوزن بیست و چهار مثقال در آن تعبیه بود و ده غلام
مشتری طلعت سنبله کیسوی خوب اندام با خلعتهای زرنگار و کمرهای مرصع با نه اسب عربی که زین و سرافسار آن زرین بود بکذرانید
و بعین عنایت ملحوظ و بسیورغامیشی پادشاه محظوظ گشت و هر دو وزیر صایب تدبیر باتفاق یکدیگر در تنظیم حال لشکری و تحصیل
مال و رعیت پروری مشغول شدند و ممالک محروسه تجدید رونق و طراوت یافت ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امرا و نوئینان
بولایت کیلان و توجه رایات نصرت آیات بر آنجانب از عقب ایشان پیش از الجایتو سلطان هر که بر ولایت ایران استیلا یافت بواسطه
راههای سخت و بیشها و درخت مطلق تعرض مملکت کیلان نکرد و چون نوبت حکومت باو رسید خواست که بطریق غازان خان لشکر
بجانب مصر و شام کشد باز اندیشید که با وجود آنکه اهل کیلان که بر در خانه اند ایل نشوند ما را سپاه بطرف مملکت دور دست بردن مناسب
نباشد و در باب نهضت بتوجه کیلان با امرا مشورت فرمود و ایشان گفتند که نخست ایلچی بدان صوب باید فرستاد و ملوک آن دیار
را بایلی و انقیاد دعوت کردن اگر بقدم قبول پیش آمدند فهو المطلوب و الا لشکر بر سر کیلان باید کشید و در آن اوان در کیلان
حکام متعدد بودند اما امیره دباج از همه معظم تر بود زیرا که سلطان اول رسولی فرستاده او را طلب داشت و امیره برحسب فرمان
متوجه اردوی همایون شد و چون بمقصد رسید پادشاه و امرا شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند امیره دباج تشوقات پیش
پادشاه برده بلوازم خدمات قیام نمود لیکن از دیدن امرا و متوقعات ایشان بتنگ آمد و چند روز بهانهٔ مرض از آمدن بارگاه
تخلف جسته از آمدن پشیمان گشت ناگاه شبگیر بگاه کرده متوجه وطن خود شد و الجایتو سلطان ازین معنی بغایت رنجیده
عزیمت تسخیر کیلان مصمم کردانید و یکی از امرای سلطان که او را نام نخته طارم توبتی با صدر الدین خالدی بکیلان رفته بلو و احوال

و اوضاع آن مملکت معلوم کرده پیش پادشاه معلوم کرد که در باب عزیمت کیلان فکری دقیق باید فرمود چه تسخیر دوازده شهر است و در هر
یکی امیری با سپاه فراوان نشسته و ساز و علق فراوان دارند اگر کیلان مسخر کردد خزاین بغایت معمور شود و بواسطهٔ تعریف و توصیف
کرای پادشاه بلشکر کشیدن بدانجانب راغب تر گشت امرا و ارکان دولت این معنی را کاره بودند که پادشاه بنفس خویش حرکت نماید
و مشکفشه (?) سر بندهٔ از بندگان دولت که بدین خدمت مامور کردد این مهم را کفایت کند پادشاه این سخن را بسمع رضا اصغا نمود و چون
عساکر باطراف مجتمع گشتند سلطان فرمان داد که امیر چوپان از راه اردبیل بکیلان رود و لشکر آن نواحی رود و امیر قتلغشاه از راه جلوان
متوجه فرس و رشت و تولم کردد و امیر طغان و امیر مومن از راه رستمدار و کلان دشت در آیند و الجایتو سلطان بعد از یکهفته که
بعیش و عشرت مشغول شد از عقب امرا متوجه لاهجان گشت و امیر چوپان بولایتی که نامزد شده بود در رفت و نواحی آنرا غارت و تاراج
کرد و پیش از وصول پادشاه بلاهجان باردوی کیهان پوی ملحق گشت امیر قتلغشاه چون بگیلان رسید حاکم آن موضع شرف الدین
خلخالی بخدمت مبادرت نمود و قتلغشاه از احوال کیلانات معلوم کرده از سهل و جبل و بیشه و جنگل آن دیار رسید و چون شرف الدین
دانست که امیر در تسخیر کیلان تعجیل دارد عرضه داشت که راههای صعب در پیش دارد و مهابت پادشاه در ضمیر کیلانیان قرار یافته این
معنی به تندی و شتاب تمشیت نمی یابد بصبر و تانی شعار خود باید ساخت امیر قتلغشاه چون بحشمت و شوکت خویش مغرور شده بود
این سخن موافق مزاج او نیفتاد و فرمود تا امیر فولاد مغلای با سپاه نصرت شعار شب و روز کوه و جنگل طی میکردند و در مواضع
تنگ لشکر کیل سر راه بر ایشان گرفته بجنگ مشغول شدند سه نوبت بین الفریقین محاربه واقع شد در هر سه نوبت فولاد قیا
غالب آمد امیره دباج و سرداران ایلچیان نزد فولاد قیا فرستاده دم از صلح زدند و او رسولی را ارسال نموده صورت قضیه را معروض
امیر قتلغشاه نوئین کردانید و قتلغشاه بمصالحه راضی گشت اما پسرش از غیظ سر باز زده گفت هر لحظه لشکر بدانجانب نمیتوان آورد اکنون
که بدینجانب رسیده ایم کیلانیان را مستاصل باید ساخت و اگر بسخن فولاد قیا صلح کنیم ما را هیچ ناموسی نباشد و چون بدست قضا نامهٔ عمر قتلغشاه
طی شده بود خدمتش باستصواب پسر خود فولاد قیا را از آن منصب عزل کرد و فرمود تا ولداغ (?) مغلای باشد و بخار پندار بدماغ امیر
زاده راه یافته روی بجنگ نهاد و کیلانیان از صلح مایوس گشته باتفاق در مقام محاربه و ممانعت آمدند و بعد از تلاقی هر دو کروه
و کوشش بسیار امیرزاده روی بهزیمت نهاد و اکثر لشکر او در گل فرو رفته عرصهٔ تلف گشتند و چون گریختگان بقتلغشاه رسیدند
سراسیمه گشت و بقیهٔ لشکر روی بگریز نهادند امیر قتلغشاه چند تن از مردم خود بیاسا رسانید تا دیگران اعتبار گیرند فایده نداد و
با معدودی چند پای ثبات بیفشرده مخالفان رسیده دست به تیر و کمان بردند و خدمتش بزخم تیری از پشت زین بر روی زمین افتاد
و غنیمت بی نهایت بدست کیلانیان افتاد اما امیر طغان و امیر مومن از راه قزوین چون بتجه و دکیلان رسیدند امیر سندو شاه که
حاکم آن سرحد بود بقدم انقیاد پیش آمد و ایشان را مصحوب خویش کردانیده باردوی اعلی متوجه شد و چون الجایتو سلطان از
سلطانیه در حرکت آمده نزدیک بلاهجان رسید ایلچی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام داد که اگر مطلوب تو صیانت نفس و
محافظت مال و مملکت است باید که بر فور بظل رایت ما استظلال نمایی و از تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی احتراز و اجتناب
واجب و لازم دانی والی لاهجان که مردی زیرک و کاردان بود در جواب گفت که احتیاج آن نبود که پادشاه بجهت چون منی مشقت
این سفر اختیار کند اگر کمترین بندهٔ را میفرستاد از سر قدم میساختم و بملازمت می شتافتم چه حاجت که سلطان فرخنده فر بخود حرکت کرد

بدین بوم و بر که کمترین بنده از سپاه بفرمان رسیدی بدین جایگاه ز سرپای کردی ری در زمان بر پادشاه آمدی بیگمان
بشنید پادشاه آن نیکو بدرگاه سلطان بکردار گرد و چون بپایه سریر همایون رسید بانواع نوازش و سیورغامیشی اختصاص
یافت و الجایتو سلطان بالانجان رسیده نماز عید اضحی دران مکان بگذارد و خبر قتل امیر قتلغشاه بسمع شریف او رسیده غمناک
شد و امیر شیخ بهلول و امیر ابابکر با طایفه از امرا و سه هزار سوار نامدار بانتقام روان فرمود و ایشان شب و روز از حرکت نیاسوده
تا بجانب لاهان رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نموده کشش عظیم رفت و سپاه برگان عاجز آمدند بعد از تقدیم مشورت در موضعی حصین تحصن
ساختند و امیر شیخ بهلول برای استمداد متوجه اردوی پادشاه بادین و داد گشت و چون صورت واقعه معروض افتاد نایره غضب شهریاری
در حرکت آمده امیر حسین و امیر سونج را بمدد فرستاد و ایشان چون بحدود قراپین و رشت رسیدند جنگی روی نمود که در ان مدت کس
نشان نمیداد و امیر سونج جرات و جلادت کیلانیان مشاهده کرده فرمود تا لشکر بشبیه مشغول شدند و خود از اسپ فرود آمد تا سپاه دلیر
گشتند و خاطر بر حرب قرار دادند و لشکریان کیلان اکثر بقتل رسیده بقیة السیف روی به جنگل و بیشه نهادند و بعد ازین فتح مبین امرا
رشت و فومن و تولم را غارت کرده بازگشتند و پادشاه فرمان داد تا پسر قتلغشاه و طایفه از اعیان سپاه را که در کار به تقصیر کرده بودند
در موقف یرغو حاضر ساختند و بعد از تحقیق و تفتیش جمعی را که جریمه بیشتر داشتند بیاسا رسانیدند و فرقه دیگر را چوب یا ساق زدند
و پسر امیر قتلغشاه از مرتبه خویش معزول شده منصب او علاوه منصب امیر چوپان گشت **ذکر فرستادن الجایتو سلطان دانشمند بهادر را بشهر هرات**
و گرفتار شدن او بعظم ترین بلیات و آفات چون سلطان محمد خدابنده مسند جهانبانی را بوجود خویش زیب و آرایش داده ملوک آفاق
حکام اطراف برسم تهنیت متوجه درگاه عالم پناه شدند و بسبب آنکه در زمان دولت غازان خان میان الجایتو سلطان و ملک فخرالدین
وحشتی در میان آمده بود چنانچه رقم زده کلک بیان گشت ملک فخرالدین پای در دامن استغنا کشیده و خلق هرات نیز در روی من حرب
کردند اکنون باری تعالی زمام امور جهانبانی در قبضه اقتدار ما نهاده هم بیارگاه ما نیامد و بلطف بیکران و عنایت بی پایان ملتجی
نشد حالا مکنون ضمیر و مخزن خاطر خطیر آنست که یکی از امرای لشکرشکن و بهادران شمشیرزن که تجارب ایام مهذب گشته گرم و سرد روزگار
چشیده باشد بالشکری بخطه هرات رود و ملک فخرالدین و تکودر را آن بدرگاه ما رسانند و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر امیر
دانشمند بهادر افتاد که بمزید شوکت و شجاعت و کیاست و فراست شهرت داشت و در همان چند روز با ده هزار سوار متوجه بلده
طیبه هرات شد و بعد از طی منازل به نیشابور رسیده کرای نامی را از اقربای خود در مقدمه بفرستاد و وصیت کرد که محافظت راهها
کند و رعیت را زحمت ندهد و متعرض نرساند کرای چون بحدود هرات رسید جمعی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که امیر دانشمند
بالشکری عظیم میرسد و این دیار را بموجب فرمان معسکر همایون خواهد شد و در کل امور در مظاهرت و معاونت خود را معذور نخواهد
داشت ملک فخرالدین بنور فراست دانست که قضیه برعکس آنچه ایلچیان کرای تقریر میکنند بظهور خواهد پیوست اما فرستادگان را اعزاز
و نوازش نموده بدل خوشی تمام بازگردانید انگاه باستعداد آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد روز دیگر کرای بدیدن
ملک فخرالدین رفته ملک شرایط تعظیم و تکریم او بجای آورده ضیافت پادشاهانه بتقدیم رسانید و بعد از دو روز ملک فخرالدین را وداع کرده
متوجه بادغیس شد و پس از چند روز امیر دانشمند بجلگاه هرات درآمده از معتبران خود طوطک بلاو و سند و جاق را نزد ملک فرستاده ملخص پیغام
آنکه حکم واجب الاذعان الجایتو سلطان نفاذ یافته که ملک فخرالدین تکودر را با من سپارد و مردم اسپرده سر خرم و جام و خوافدا

که بهرات آمده اند و متوطن گشته رخصت دهد بی تکلیف کند که بمساکن خود روند و حاصل سه ساله هرات را از نقد و اجناس و غیره
و آنکه بعمال و کارکنان ما جواب گوید و الا بموجب فرمان قهرمان الملک از تصرف ملک انتزاع نماییم فرستادگان چون مضمون رسالت
ادا کردند ملک فخرالدین در غضب رفت و گفت که دعای من به دانشمند بهادر برسانید و بگوید زیاده از حق القدوم که مقتضی انسانیت
و مروت است ازین دیار توقع نتوان داشت و اگر امیر خواهد که بطریق تفوض و تسلط درین مملکت دخل کند و ما را اطاعت و متابعت
خویش منسوب گرداند هیچ وجه میسر نخواهد شد و این صورت از جمله محالات و مقرر مستحیلات است طوطک بلاو و سند و جاق بازگشته جواب
ملک بسمع امیر رسانیدند و دانشمند بهادر ازین حدیث برآشفت و در همان چند روز از اسفزار و قلعه کاه و تولک و از آب سرغان روان
گرد و در توجه ملوک و سروران آن مواضع مذکوره تعجیل بمبالغه تمام نموده باندک زمانی حکام این ولایات بالشکرهای جرار از پیاده
و سوار بدانشمند بهادر پیوستند و مولانا وجیه الدین نسفی قاضی هرات که بر جعفت ملک فخرالدین به نیشابور رفته بهنگام رسیدن
امیر دانشمند بآن بلده طیبه اختیار او اضطرار الخدمت او پیوسته ملازم شده بود و مقرب گشته امیر را برکار به ملک و محاصره شهر
ترغیب و تحریص نمود و میگفت که هرات را آسان میتوان گرفت بشرطی که راهها را چنان مضبوط سازند تا هیچکس خوردنی را بشهر نتواند
برد و بتعلیم مولانا قاضی متدین امیر دانشمند سوار از راه طرق کاشت که هیچ آذوقه بشهر نتوانست رفت و چون در وقت دخل غله بود
و ذخیره کهن تمام شده بود و بتودست قیمت رسید در هرات عسرتی پیدا شده خلق عاجز و متحیر شدند ملک ابواب ذخایر و خزاین
که آبا و اجداد او بسالهای دراز فراهم آورده بودند بگشاد و بر وجوه حشم و طبقات خدم خویش صرف فرمود و هر یک را از اخوان و
تعیلات و عواطف بنواخت تا دلهای ایشان بتابعت او قرار گرفت و همه مایل حرب و راغب طعن و ضرب گشتند و چند نوبه
از شهر شبیخون برده بسیاری از سپاه دانشمند بهادر بقتل آوردند و چون ده دوازده روزی برین نسق بگذشت امیر دانشمند
شیخ قطب الدین چشتی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که مرا با ملک فخرالدین سابقه عداوتی نبوده و طالب ریختن خون مسلمانان نیستم
اگر امروز حکم الجایتو سلطان را دیگرگون کنم خود را در معرض تلف و هلاک انداخته ام اگر ملک جهت حفظ ناموس شهر این چندروزی با مان کوه
رود و یکی از فرزندان من بقایم مقامی خویش نصب کند از مروت بعید نباشد و من خود بآن ماموروم که در کنار آب انقوی مقیم شوم
و مراتب طمع باین شهر نیست شیخ قطب الدین از زبان دانشمند ازین نوع کلمات محبت انگیز مصالحه آمیز بسمع ملک رسانید ملک
فخرالدین در جواب گفت که از فرموده امیر که تنگجوای مسلمانان است تجاوز نکنم و بهرچه اشارت آنجناب شود از ان در نگذرم
شیخ قطب الدین گفت که صلاح در صلح است و خیر و خوبی در قبول نصیحت چه مردم این شهر بنابر قلت ذخیره مایل مصالحه اند و باید که این
چندروز تکودری را که مفارقت ایشان طاعت و لعنت بر آنجماعت از عبادت بیرون فرستی و خود بقلعه امان کوه یعنی اسکلجه
روی و چون این سپاه پراکنده شوند و آتش فتنه و عداوت منطفی گردد بازبشهر مراجعت نمایی ملک گفت که دانشمند بهادر ترکی
محیل است شاید که در راه قلعه جمعی در کمین بنشاند و چون متوجه آنجناب شوم مرا بمکر و عذر بدست آورند شیخ قطب الدین
فرمود که از ابنا و اقارب امیر دانشمند هر کدام که ملک گوید فرمایم تا بگرو بشهر فرستند ملک فخرالدین گفت از پسران امیر دانشمند لاغری
بقلعه اسکلجه آید و طغای فرزند او در شهر باشد و من چون بقلعه رسم لاغری را باز فرستم برین جمله مقرر کردند روز دیگر شیخ الاسلام خواجه
قطب الدین ملتمس بامیر دانشمند رسانیده امیر خوشدل گشت چه از محاصره شهر و محافظت لشکر و خوف شبیخون پریشان خاطر و مشوش

ضمیر سپرد و بعد از آن زمرهٔ سپاه و ملوک اطراف را احضار فرموده کیفیت التماس ملک را با ایشان در میان نهاد ملک جلال الدین غوری
و ملک نیالتکین و ملک قطب الدین اسفزاری و طایفهٔ دیگر از امرا گفتند که اگر امیرزاده لاغری و طغای را بدست غوریان دهی و
بگذاری که ملک فخر الدین بقلعهٔ امان کوه رود فتنها متولد شود که بسالها مندفع نگردد جماعت دیگر گفتند که مصلحت در مصالحه است چه بعد از
رفتن ملک بشهر بی ارتکاب مشقتی بتصرف امیر درمی آید امیر دانشمند بهادر رای ثانی را پسندیده داشت و فرمود تا مولانا وجیه الدین
درین باب عهدنامه بنویسید و او سطری چند از زبان امیر دانشمند برین نهج در قلم آورد بیت بدان خدای که بر درگه جلال او بسجود کرد امیر
وزیر و شاه و گدا بیت بدان خدای که در ملک لایزالی خویش قدیم و رزق رسانست و خالق اشیا بالله العظیم و ثم بالله العظیم بخدای آسمان و زمین
بخدایی که نهان بداند و نهان نهان بداند و برسول او بیت رسولی که بر ذات او سروری شده ختم مانند پیغمبری که چون ملک الاسلام
فخر الحق والدین بامان کوه رود من که دانشمند بهادرم بجای نواب و حجاب او بدی نکنم و نه اندیشم و کسی را نفرمایم و نیکویی و
عاطفت که از دست من بر آید در باره مردم هرات مبذول دارم و قصد حصار شهر نکنم و مجموع ابنا و اقارب دانشمند و تمامت امرا
و ملوک اسامی خود در آن ثبت فرمودند و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین آن عهدنامه را بملک فخر الدین رسانید و ملک فی الحال و نیز
بخط خویش بدین عبارت نوشت بیت بذات خداوند و جان محمد بتعظیم اسلام و اجلال ایمان بپاکی هر حکم از شرع ایزد بتشریف حرف
از نص قرآن که من که ملک فخر الدینم بجای امیر دانشمند بهادر بد نکنم و شری نپسندم و چون در ضمان سلامت بقلعهٔ امان کوه روم امیرزاده
لاغری را باز گردانم و مادام که امیر دانشمند بر سر رضا و وفا باشد و نهج پدر فرزندی مسلوک دارد با او خلاف نکنم و اگر این عهد بشکنم
و پیمان بگذارم از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عقاب و عذاب و خواجه قطب الدین چشتی این صحیفه را با امیر دانشمند رسانید و
امیر مقرر کرد که لاغری با ده کس از اکابر مصحوب ملک بامان کوه رود و طغای با جمعی بشهر در آید و با طغای گفت که در شهر طریق عدل و نیکی
مسلوک داری و عمال و نواب ملک فخر الدین را بلطف و انعام نگاه خویش گردانی و رعیت را بوعدهای خوب خوش دل و مستظهر
گردانی و چون این قلعه بجلی در تحت تصرف ما آید جماعتی را که مصادره باید کرد بگیریم و طایفه را که مستوجب قتل شده باشند هلاک سازیم
و طغای با معدودی چند بهرات در آمده ملک فخر الدین قلعه را بجلال الدین محمد سام که از معتمدان قدیم و نوکران دیرینهٔ او بود سپرد
و گفت ای محمد من جهت مصالح ملک و مقتضی وقت روزی چند در امان کوه مقیم خواهم بود باید که در محافظت قلعه دقیقهٔ مهمل نگذاری
و از نیک و بد رعایا و امور شهر غافل نباشی و آن روز خود که مبادا که دانشمند بهادر ترا بمکر و حیله بدام غرور در آورد و بچرب زبانی
و کلمات رنگین ترا فریب دهد و حصار بگیرد باید که هر چند باستحضار ساکنان قلعه کسان فرستد و مبالغه نماید هیچ کس پیش او نفرستی
و خود نیز از اختلاط او اجتناب نمایی و بگویی که ما مطیع و منقاد امیریم و از آن سبب بخدمت نمی توانیم رسید که ملک ما را بطلاق
و عتاق سوگند داده که بی رخصت او قدم از حصار بیرون ننهیم و اگر طمعی کند مبلغ پنجاه هزار دینار نقد و پنجاه عدد جامه و فروزی
چند خوردنی و یک سر اسب تازی و فلان غلام ترک برسم خدمت پیش او فرست و بعد از اتمام وصیت ساکنان قلعه را چون تاج الدین
یلدوز و اختیار الدین و محمد شکر و لقمن و یحیی فرخ زاد و علی چپ سلیمانی پیش خود خواند و همه را خلعت پوشانید و گفت باید که
جمله باتفاق بی شایبهٔ نفاق تابع امر و نهی محمد سام باشید و در جمیع امور رجوع باو نمایید از شهریان شاه اسمعیل و از بیرونیان
بهرام کنده سر را معزز کرد با دولت نفر که ملازم محمد سام باشید انگاه شمشیر خاص خویش بمحمد سام داده گفت هر که از حکم تو بپیچد

باین تیغ آبدار آتش فعل سر خاکسار او بباد برده جمال الدین محمد سام معروض گردانید که درین امر خطیر بعد ازین سعی و کوشش نمایم
بعد از آن ملک هزار جوشن و تیر و کمان بر مردم حصار قسمت فرمود و با دولت و پنجاه هزار سوار نامدار و امیرزاده لاغری روی توجه
بامان کوه آورد و چون ثلث شب بگذشت بقلعه بر آمده نزول فرمود روز دیگر ولد امیر دانشمند را بانجاح مطالب و اسعاف مآرب باز
گردانید و پیغام داد که برای عالم آرای امیر بزرگ دانشمند مخفی نماند که با تخت خود رسیدیم و برادرزاده لاغری را با حصول
امانی بخدمت فرستادیم ملتمس آنکه ایشان نیز بوعده وفا نمایند و با مردم هرات زندگانی بوجه صواب و سداد کنند و از جاده نهج
و طریق وفا تجاوز نفرمایند و چون لاغری بدست بوس پدر استسعاد یافت امیر دانشمند عازم نفس شهر شده فرمود تا نای زرین در
دمیده کوس حربی فرو کوفتند و رایات اژدها پیکر برافراشته بعظمت و شوکتی هر چه تمامتر سوار گشت و از کهندستان کوچ کرده
بدروازهٔ خوش رسید شکوه خاک ریز و بلندی و شدی باره و رفعت برج دیده متحیر شد مولانا وجیه الدین نسفی پیش راند گفت
ای امیر روشن ضمیر مادهٔ طغیان و سبب عصیان غوریه و هرویه این چهار دیوار است اکنون مصلحت در آنست که تخریب سور و باره
شهر امر نموده آید و محافظت دروازها را بحافظان خویش رجوع کرده شود امیر دانشمند بموجب صوابدید مولانا آن مهم بانجام
رسانید و فرمود تا در شهر ندا کردند که شهر شهریار پادشاه عادل الجایتو سلطان و حکم حکم امیر دانشمند بهادر است باید که رعایا هیچ
دغدغه بخاطر راه ندهند و بدعای پادشاه اسلام قیام نمایند و بر سر اعمال و اشتغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند غیر
لطف و مرحمت چیزی دیگر بظهور نخواهد پیوست مردم هرات ازین حدیث خوش دل و آسوده خاطر گشتند روز دیگر دانشمند
بهادر کسی پیش جمال الدین محمد سام فرستاده که بخدمت مبادرت نمای و از موجب فرمان تجاوز جایز مدار محمد سام در جواب سخنان
عتاب آمیز وحشت انگیز گفت و چون این کلمات بسمع امیر دانشمند رسید در غضب شد و سوگند یاد کرد که اگر اجل امان دهد و تدبیر
انسانی موافق تقدیر یزدانی افتد محمد سام را بنوعی هلاک سازم که موجب عبرت عالمیان باشد و بر فور لاغری و طغای و ملوک
اطراف چون ملک نیالتکین و ملک قطب الدین و مجموع معارف لشکر و وجوه و اعیان سپاه را طلب داشته گفت میخواهم که درین روز
بمحاصرهٔ قلعه اشتغال نمایم تا بعد از فتح بگویم که با محمد سام چه باید کرد مولانا فرمود که رای صواب آنست که این حصار بی جنگ و خون
ریختن بچنگ آید امیر دانشمند گفت اگر تدبیری بخاطر رسیده بیان باید کرد مولانا فرمود که مصلحت در آنست که خواجه قطب الدین
چشتی نزد ملک فخر الدین رفته از زبان امیر بگوید که داعیه دارم که فرزند لاغری را با بعضی از متعینان باردوی همایون فرستم
تا مقرون بشهادات ایشان معروض گردانند که ملک فخر الدین امتثال یرلیغ جهانگشای نموده شهر تسلیم کرد و مراسم ایلی و
یکجهتی بجای آورد و چون این خبر برسد امید چنانست که از بارگاه فلک اشتباه تشریف خاص و یرلیغ بزرگ مبذول افتد چه این
دیار بی اهتمام ملوک غور انتظام نمی یابد اما آوازهٔ حصانت قلعه در آفاق و اقطار عالم شیوع تمام دارد و پیش پادشاه عالم
از لاغری خواهد پرسید که ملک قلعه را تسلیم نمود یا نی اکنون مناسب چنان می نماید که ملک نامه بمحمد سام نویسد که فرزند لاغری را با
بیست تن از معتمدان بر قلعه گذارد تا کیفیت حال براستی معروض گردانند و سخن او دروغ نشود و این صورت خود بعید نیست
که عرض افتد که ملک با وجود اقتدار تمکین و استیلا فرمان چنگیز را اظهار نموده پادشاه بقلعه راه نداد دانشمند بهادر این سخن
را پسندیده افتاده شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را با طوطک بلا و یکی از اقارب خویش نزد ملک فرستاده حقیقت ازین التماس بگفت

و با خواجه گفت که من در بدایت میدانستم که این ترک بدکیش بعهد و پیمان خویش وفا نکند شیخ الاسلام زبان نصیحت گشاده گفت که این چه
کری آن نمیکنند که میان ملک و امیر دانشمند نزاع واقع شود طوطک گفت که ای ملک امیر بر سر نشاف خود است اما نخواهد که سخن لاغری
در مجلس همایون سلطان بر طبق راستی در میان آید و من سوگند میخورم که نظر امیر درین قضیه بر صلاح ملک است ملک فخر الدین گفت که آنچه
امیر طوطک میگوید محض صدق و عین صواب است اما از آن می اندیشم که بوسوسه ابلیس دانشمند بهادر از جاده صواب منحرف گشته
قصد مردم حصار کند و ایشان در مقام مخاصمت و منازعت آمده فتنه روی نماید که تلافی آن از حیز امکان بیرون باشد چه
آنجماعت مردم جلد متفق اند بتخصیص محمد سام که سرور دلاوران غور و منبع شر و شور است طوطک بلا گفت امید مخلصان حقیقی آنکه
امری که مستلزم صلاح بلاد و عباد در آن باشد از کمن قوت بحیز فعل آید و آنچه بهبود مسلمانان در آن باشد روی نماید بنده سخن آنکه خواجه
قطب الدین چشتی بعین التماس سابق کرده الحاح نمودند تا ملک فخر الدین رقعه در قلم آورد مضمون آنکه پدرم امیر دانشمند بهادر با
خواص بدین حصار خواهد آمد باید که در استرضای او تقصیری ننمایند بعضی گفته که در سر مکتوبی فرستاد که محمد سام خود را از مکر و غدر
دانشمندیان نگاه دارد نوشته ملک را در باب اطاعت خواجه قطب الدین بمحمد سام رسانید خدمتش در جواب گفت که آنچه ولی
نعمت من گفته بتقدیم رسانم و چون امیر تجشم فرماید وظیفه خدمتکاری بتقدیم رسانم و شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون
آمده دانشمند بهادر را از مطاوعت محمد سام خبر داد خواص و معتبران امیر مبتهج گشته یکدیگر را بشارت دادند که حصار بدست
ما افتاد و امیر دانشمند از شیخ قطب الدین پرسید که در قلعه چند مرد سپاهی اند شیخ گفت دویست و پنجاه مرد غوری و پنجاه تجری اند
که هر یک در مقام نبرد با شیر غرین پنجه و پنجه انداز اند مولانا وجیه الدین فرمود که در همه این ولایت یا صد مرد غوری بودند که چهار صد
تن از ایشان بخدمت ملک بقلعه اشکچه رفته و جمعی که آنجا مانده اند اکثر ساز و سلاح ندارند و من تفحص نموده ام که با محمد سام
زیاده از سی کس جلد نیست شیخ قطب الدین روی با میر دانشمند آورده گفت اگر امیر بجهت آن بحصار میرود که فتنه انگیزد باید که از
سر این در گذرد چه محمد سام و یلدوز و لقمن و فرخ زاد و ابو الفتح جماعتی بس بی باک اند و مفتن و از آن میترسم که چشم زخمی بملازمان
امیر رسد و این همه سعی ما باطل و بی ناموسی حاصل شود دانشمند بهادر بخندید و گفت ای شیخ آن روز مباد که نقض عهد روا
دارم و بر نیت فتنه متوجه حصار شوم و نسبت بجمال الدین محمد سام و کسان ملک بد اندیشم و در خفیه با فرزندان خود طغای و لاغری
قرار داد که شما و نیا لکین باید که مترقب و مترصد باشید و چشم و گوش بمن دارید و هرگاه که من در حصار رکان خود از سلاح دار
طلب کنم محمد سام و اتباع او را بکشید ایشان گفتند که بالسمع و الطاعه و امیر سوار شده بکام رفت و سر و تن شسته مستعد سفر
آخرت گشته بیرون آمد سندوی بخم را که از رمالی دم میزد فرمود که رملی زن و ببین که رفتن ما باین حصار مصلحت هست یا نه و سندوی رملی
کشیده گفت اولی آنکه عزیمت توجه حصار منفسخ گردد چه از اشکالی که متوجه دولت ابد پیوند است بوی خون می آید و بسوی که تعلق
با عادی دارد در غایت قوت است دانشمند ازین سخن اندیشه مند گشت مولانا وجیه الدین لسنغی گفت ای امیر سخن این
رمال پریشان روزگار که مکن الله تعالی علم غیب با نیان نداد و ما مشاهده کرده ایم که هرچه منجمان و رمالان میگویند خلاف
آن ظاهر میشود و مولانا دعوی خود بدلایل و شواهد مقرون گردانیده امیر دانشمند جزم شده برفتن حصار راغب و مایل
گشت و لاغری را با پنج کس از پیش بفرستاد و از عقب او کاجوی را با ده نفر روانه گردانید و فرمود که شکوی که از نزم اقرای

امیر بود از پی ایشان روانه گشت و چون امیرزاده لاغری بحصار درآمد جمال الدین محمد سام به بشاشت و بشاشت تمام باستقبال شتافت
و با عزاز و احترام تمام او را بخرگاه ملک فخر الدین فرود آورد و در یکساعت قریب هشتاد کس از دلاوران دانشمندیه حاضر شدند
محمد سام شراب لعل فام و نقل مهیا ساخته لاغری را کاسه داشت و آنجماعت را بشراب خوردن مشغول گردانیده هر لحظه از مجلس
بر میخواست و انواع اطعمه و اصناف میوه با خود می آورد و ترکان او را می ستودند و درین اثنا کاجوی نیم مست از خرگاه بیرون آمد
نظر بر اطراف و جوانب حصار می افکند ناگاه دید که چهار کس از مبارزان غور با سلاح تمام در پس دیوار نشسته اند و دهشت
بروی استیلا یافته باز گشت با محمد سام گفت ای پهلوان در پس فلان دیوار جماعتی دیدم که مسلح بودند مگر ایشانرا در کمین نشانده
که ما را بگیرند محمد سام گفت عیاذا بالله که نسبت بسگان کوی شما بد اندیشم و چماق بدست گرفته حمله بآن مردم کرد و ایشانرا
با ده نفر دیگر از حصار بیرون راند و خبر بدانشمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جمعی را که سلاح پوشیده بودند از قلعه اخراج
نمود ازین معنی مستبشر شده آسوده گشت و چون دو ساعت از روز بگذشت دانشمند با صد و هشتاد کس از مردان کار و دلیران
روزگار بحصار روز آمد و بنابر آنکه جمال الدین محمد سام گفته بود که هیچ کس از اتراک با سلاح بقلعه در نیاید ایشان از بهادر زیر قبا
پوشیده خنجر و کارد در موزه تعبیه کرده بودند و چون دانشمند بهادر پای در حصار نهاد محمد سام پیش دویده شرایط خدمت
و زمین بوس بجای آورد امیر دانشمند از سر غضب فرمود که ای تاجیک بو الفضول تو کدام ساز و عدت و حشمت و کثرت از
ملازمت من تقاعد نمودی و تا غایت بدرگاه من نیامدی ملک تو با همه عظمت و جلالت از فرمان ما تمرد جست و بر تیغ پادشاه
جهان الجایتو سلطان بجان و دل انقیاد و اذعان لازم و واجب شمرد تو با این چند تاجیک مجهول پای از حد خود بیرون نهاده
درین چهار دیوار خزیدی و خود را در سلک منازعان سلطان گیتی ستان منخرط گردانیدی اگر خواهی فرمایم که بتیغ آبدار دمار
از روزگار تو بر آورند و این قلعه را با خاک یکسان سازند محمد سام گفت بر رای انور امیر عادل پوشیده نماند که بنده شایسته
و خدمتکار بایسته آنست که باوامر و نواهی مخدوم خود قیام نماید و از فرمان ولی نعمت خود در نگذرد و در ایمان حانث نشود
و سبب تاخیر در احراز شرف پای بوس آن شد که ملک بنده را سوگند داده بود که بی رخصت او از قلعه بیرون نیاید و بخدمت
هیچ آفریده نرود و عذر محمد سام مقبول افتاده او را پیش خواندند و در آغوش کشیده گفت ترا بفرزندی قبول کردم و رقم عفو
بر جرایم تو کشیدم و جرات و جسارت نابوده انگاشتم محمد سام لوازم خضوع و خشوع مجدد گردانیده امیر دانشمند تا میان
صحن سرای براند و آنجا فرود آمده بر یک دست او مولانا وجیه الدین لسنغی و بر یک دست کرای طغای توقا که در همان روز از اردوی
همایون آمده بود و یرلیغ آورده که سرور تکچیان هرات باشد روان شدند و محمد سام با سرهنگان غور و بی باکان سیستان
مقرر کرده بود که دانشمند بهادر در ممر زینه توقف کرد که نزدیک بارگاه رسید هلاک سازند امیر بزینه بالا رفت تاج الدین یلدز پیش
آمد و دست او را بوسه داد دانشمند بهادر گفت ای پهلوان پیش رو و ما را دلیل باش تا ببارگاه ملک فخر الدین رسیم یلدز
گفت راه نزدیک است و مرا روشن مراچه حد آن باشد که قدم پیش نهم امیر بخندید و گام بر داشت یلدز گریبان او بیک
دست گرفته بیک دست دیگر کردی بر سرش زد و ابوبکر سدیدی که از خواص ملک بود از پس در بالا کرد دانشمند بهادر بانجا رسیده
بود کمین بگشاد و شمشیری بگردنش فرود آورده او را در صحن حصار انداخت دانشمندیه چون مولانا وجیه الدین و سندو جان

و منکو و طغا تیمور و کرای طغا بوقا و ایاز و سند و بجم و غیرهم که حال شنیع مشاهده کرده بازپس جسته خواستند که از حصار بیرون آیند اما ابواب ملجا و طرق نجات را مسدود یافتند سرداران غور و پهلوانان سیستان مانند گرگان گرسنه که متوجه رمه پریشان شوند روی نهادند و در یک لحظه به تیر و خنجر و اسلحه دیگر مجموع دانشمندیان را بر عرصه خاک و بستر هلاک خوابانیدند و صحن حصار از خون کشتگان در تموج آمد خواجه قطب الدین چشتی که در میان دو در مانده بود آواز برکشید که ای قوم سفاک بی باک این چه فتنه است که می انگیزید و بخلاف حکم ملک فخر الدین عمل می نمایید از خدای عز و علا بترسید و مردم هرات را در ورطه رنج و عنا هلاک مسازید و چون طوفان بلا بالا گرفته بود هیچکس بسخن او التفات ننمود لاغری و حریفان مجلس بزم از خرگاه بیرون آمده اکثرهم آنجا کشته شدند و بعضی بجانب شمال حصار توجه نموده آشفته و سراسیمه گشتند و غوریان بقصد ایشان روان شده آن جماعت خود را بزیر انداختند و اعناق و اضلاع دانشمندیان درهم شکسته مردند و غوریان بخندق در آمده هر کس را رمقی در تن مانده بود هلاک ساختند و محمد سام فرمود که خرگاههای امیر دانشمند را که بحصار برده بود غارت و تاراج کردند و حصاریان شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود در تلبیس راه نمای ابلیس با متعلقان برهنه و عریان ساختند و چندانی لآلی و زیور و حلی و جواهر و اثواب قیمتی بدست غوریان افتاد که عشر آن در تخیل راه نیافته بود و در آن زمان ملک نیالتکین و طوطک بلا و طایفه از اعیان سپاه امیر دانشمند بر در فیل بند حصار بودند و از ایشان هیچکس بر این حالات اطلاع نکرده بود تا پیاده از پیادگان سیستان که آشنای ملک نیالتکین بود بدر فیل بند آمد هر کس آن موضع از او پرسیدند که بکجا میروی جواب داد که خداوندم جلال الدین محمد سام مرا بجهت مهمی بعلان دروازه فرستاده حارسان در باز کردند او بیرون آمد ملک نیالتکین گفت خیر است که چنین بشتاب میروی گفت که انشاء الله خیر باشد ملک گفت دانشمند بهادر از طوی خوردن فارغ شد یا نه بخری جواب داد که امیر دانشمند همان طوی خورد که تو نوز خورده بود ملک نیالتکین که این سخن بشنید دود حیرت بدماغ او راه یافت و فی الحال سوار شده با طوطک بلا متوجه دروازه فیروز آباد گشت و مقدار صد مرد با ایشان بودند چون بانجا رسیدند دروازه مقفل یافتند و یکی از ملازمان نیالتکین قفل را بضرب تبرزین بشکست و آن جماعت بسلامت بیرون رفتند القصه بطولها چون محمد سام و پهلوانان غور و سرهنگان سیستان از قتل ترکان بپرداختند از آن طبقه جمعی بر بروج حصار و بام آمده ندا در دادند که ای مردم هرات دروازها ببندید که بتوفیق سبحانه و تعالی و یمن دولت ملک معظم فخر الدین دانشمند و اتباع او بقتل رسانیدیم و شور و شغب تمام در شهر ظاهر گشته خلایق بضبط دروب و محلات مشغول شدند و جلال الدین محمد سام با مشهوران غور و سیستان از حصار بیرون تاخته و شمشیر انتقام آخته هر که را یافت از ترکان بقتل آورد و از چاشت تا نماز پیشین خون ریزش و غوغا در شهر امتداد پذیرفته سول و روز ساخر ظاهر گشت و بعد صلوة ظهر محمد سام حکم کرد که دست از خون ریختن بازداشتند و یکی از افاضل جام در تاریخ آن واقعه عظمی و بلیه کبری گوید بیت

بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هرات بحکم لم یزل کردگاری مانند ز دست پر قضا از کف محمد سام کشید جام شهادت امیر دانشمند

و چون خبر واقعه امیر دانشمند بسمع ملک فخر الدین رسید بحسب ظاهر در کار محمد سام انکار کرده زبان بملامت و سرزنش او بگشاد و باطنا مبتهج و شادمان گشت چه از شر دشمنی آنچنان قوی و مطمئن خاطر شد و مکتوبی بجلال الدین محمد سام ارسال نمود مضمون آنکه بایستی که این جرات و جسارت از تو صادر نشدی و چون شد باید

کرده محافظت شهر غایت جهد مبذول داری و بر دروازها مردم معتمد بگماری و البته ظهور این فتنه را از جوار ملکی دکوی که دانشمند بهادر بقلعه در آمد تا دست حیات کوتوالان زندگانی مرا از حصار بدن کوتاه کنند و من از بیم جان بآن امر عظیم اقدام نمودم و از مبارزان امان کوه صد کس را با ساز و سلاح بهرات فرستاده تا در جمیع امور مشارع رای و تربیت محمد سام باشند و از فرموده او هیچ وجه عدول نجویند و چون خبر قتل دانشمند بهادر و اتباع بسمع همایون سلطان محمد خدابنده رسید آتش خشم او افروخته گشت و امیر یساول را بامارت خراسان تعیین فرمود و حکم کرد که پسر امیر دانشمند بوجای که در سرحد روم و فرنگ مقیم بود بهرات رود و از کشندگان پدر خود انتقام کشند

ذکر محاصره بوجای شهر هرات را بفرمان پادشاه اسلام الجایتو سلطان و قتل جلال الدین محمد سام بسعی امیر یساول حاکم خراسان

بوجای پسر امیر دانشمند بهادر بحسب فرموده شهریار جهانگیر عازم خراسان شد و بعد از قطع مفاوز و مسالک بطوس رسیده برادرش طوغان که با بقیه سپاه دانشمند بهادر در آن نواحی بسر میبرد باو پیوست و باتفاق روان شده ظاهر بلده طیبه هرات را معسکر ساختند و بوجای ایلچی بامان کوه پیش ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که محمد سام پدر مرا با طایفه از برادران و امرا و اعیان و امرا و لشکریان بقتل رسانیده اگر این مهم بفرمان تو بوده اعلام نمای و الا بمردم هرات نامه بنویس که او را با سایر غوریان بما سپارند و هرچه گرفته اند از اموال و اسلحه باز دهند تا آتش فتنه فرو نشیند و مهم از قیل و قال بجنگ و جدال و حرب و قتال نرسد ملک فخر الدین در جواب بوجای سوگند یاد کرد که من محمد سام را هیچ آفریده بر قتل امیر دانشمند ام نفرموده ام و بدان کار راضی و خشنود نبوده ام و او از بیم جان بدین حرکت اقدام نموده و حالا مردم شهر بفرمان من نمیتوانند که او را گرفته تسلیم امیرزاده نمایند چه مقدار ده هزار مرد تیغ زن تیرانداز مطیع و منقاد محمد سام اند و اکثر اعیان سپاه در خون دانشمند سهیم و شریک چون سخن ملک به بوجای رسید در غضب شده گفت ملک فخر الدین سر از حکم پادشاه پیچیده جانبی بر آن داشت که پدر من بقتل آوردند و اکنون میگوید که من از این واقعه خبر ندارم اگر حضرت باری عزت و یاری دهد محمد سام را بقتل رسانم و قلعه اسکلچه را خراب کنم و چندان از ساکنان این دیار بکشم که عدد ایشان علام الغیوب داند پس بوجای خاطر بر محاصره و محاربه قرار داده مسرعان باسفزار و فراه و قلعه گاه و سجستان و غرجستان و تولک و غیر ذلک از ولایات فرستاده مجموع حکام و ولات بلدان و قصبات را طلب داشت و ضیاع و محترفه و اهل سواد و معامله از اطراف فراهم آورده فرمود تا سفید دکان در جنوبی شهر مرتب گردانیدند و در مدت چهل روز ملک نیالتکین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین و جمال قاضی و امیر عمر دره و رکن الدین آزادی و اعیان خواف و باخرز و حکام مرو و سرخس با مقدار سی هزار مرد در ظل رایت بوجای مجتمع گشتند و استادان ماهر که از روم و فرنگ با خود آورده بود بنا بر فرموده بساختن عراده و منجنیق مشغول شدند و محمد سام نیز در کار حرب آماده شد و در غره شعبان سنه ست و سبعمائه بوجای در برابر برج خاکستر با تمامت لشکر صف کشیده بایستاد و مبارزان غوری و سنجری و بلوچ و چهار سواری هزار و هفتصد مرد با تیغهای کشیده بیرون آمده مانند شیران آشفته حمله آوردند و هر دو فریق در هم افتاده صلای قتال و جدال در دادند و تا سه روز آتش حرب بدین منوال افروخته بود و چون فتح شهر بسهولت میسر نمی شد و جمعی کثیر از بهادران بوجای بقتل آمدند بوجای از در شهر برخاسته بنواحی پل مالان لشکرگاه ساخت و گفت در این اوان

جنگ مصلحت نیست و تدبیر منحصر در آنست که مداخل و مخارج هرات را ضبط کنیم تا چندکس یک من بار از شهر نتوانند برد و لاعلاج محصوران از قلت
خوردنی در کاهش زندگانی افتند و چون قوت و قوت ایشان روی در انعدام نهد ناچار شهر و قلعه تسلیم نمایند و این رای
پسندیده ملک و امرا افتاده بوجای حکم فرمود تا مردم دلیر دشتیان بمحافظت طرق قیام نمایند و راه آمد شد بر آینده و رونده
مسدود گشت و با وجود سعی در حراست راهها در این اثنا هر شب جمعی از شهر بیرون می آمدند و چهارپایان که در دشت و جمع از لشکر
بوجای می یافتند می راندند و در خلال این احوال ملک فخر الدین مریض شده بجوار رحمت ملک غفور پیوست و چون این خبر بمحمد
سام رسید با مردم خود گفت افشای این راز نباید کرد که مردم دلشکسته شوند و لشکریان پریشان خاطر گردند و مکر و حیل
بر آمده فرمود تا از زبان ملک فخر الدین نامه نوشتند مضمون آنکه دو سه روزی عارضه روی نموده بود الحمد لله که آن زحمت
بصحت مبدل شد اکنون باید که اکابر و اهالی هرات در جمیع امور ناصر و معاون محمد سام باشند و هم درین نزدیکی برادران
غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد با ده هزار مرد غوری که مستعد حرب میدان اند میرسند و هم در آن شب جمعی از اسلحه آنکه خبر
فوت ملک بمحمد سام رسانیده بودند پهلوان مظفر اسفزاری سلاح دار ملک فخر الدین باردوی بوجای رفته بود و صورت
واقعه را پیش او تقریر کرده و بوجای مستبشر و شادمان گشته پهلوان را بعنایات بیکران سرافراز ساخت و آن روز را با لواب
و امرا بشراب خوردن بشب آورد و روز دیگر با سپاه آراسته متوجه شهر شد محمد سام نیز با دو هزار کس بیرون آمد و هر دو گروه
در حوالی پل بیکدیگر رسیدند و تنور حرب گرم گشته از جانبین خلقی کشته و مجروح گشتند و در آن معرکه مظفر اسفزاری
ندا وفات ملک فخر الدین در داده گفت ای غوریان تا بکار ملک تمام فوت شده دست از کارزار باز دارید که امیر بوجای
در مقام عفو و عنایت است لقمان غوری که بر برج حصار شمعانیان بود آواز بر کشیده گفت ای اسفزاری ناکس این
سخن دروغ است زیرا که دی روز نوشته بخط ملک رسیده اگر خدای تعالی توفیق ارزانی دارد سر از بدن تو بر گیرم چون
بوجای آواز لقمان شنید پرسید که چه میگوید گفتند تکذیب اسفزاری میکند و میگوید که ملک فخر الدین زنده است بوجای متردد
شده از مظفر پرسید که فی الواقع ملک وفات کرده یا در ضمن این خبر حیله بخاطر او راه یافته مظفر گفت من آنجا بودم که ملک
در گذشت و در حضور من دفنش کردند و بوجای ازین سخن مستبشر و مطمئن خاطر گشت و مدتی این سخن میگفتند که ملک
فخر الدین از خلق اعراض نموده و در قلعه اختیار ساکن شده بعبادت مشغول است القصه دران روز من الفلق الی
الغسق جنگ قایم بود و دهلها و طبلها در نا و کرنای در فغان و عامل اجل در عمل و زمین و زمان بحجر و چهار روز دیگر
باین طریق حرب میکردند روز پنجم محمد سام از شهر بیرون نیامد اما پهلوانان و دلاوران سپاه بجنگ مامور گردانید و هر دو
لشکر در برابر صف آرای گشتند بوجای پیاده شد و سایر امرا و اعیان با او موافقت کردند و غوریان را منهزم ساخته
بکنار خندق رسانیدند و محمد سام با هزار سوار از دروازه بیرون رفته بحمله اول مخالفانرا معتاد اردو تیر بر ناب باز پس
نشاندند و هفت هشت نوبت بحملات متعاقب یکدیگر را مصدوع ساختند و از هر دو طرف جمعی کثیر قتیل و مجروح گشتند و مدت
محاصره امتداد یافته درین اثنا پهلوان یار احمد نسبت بمحمد سام غدری اندیشیده بقتل رسید مفصل این مجمل آنکه در شهر
هرات شخصی بود که او را یار احمد میگفتند و این یار احمد را مولد سیستان بود و محل نشو و نما دار السلطنت هرات بود و در اوائل

حال بکشتی گرفتن و تیر انداختن مشغول بودی و چون دران دو فن بذروه کمال رسیده ملازم ملک فخر الدین شد بمرور ایام رتبه
او در تزاید بود تا بمرتبه سرخانداری ترقی کرده قربتی تمام یافت چنانچه در خلا و ملا از ملک مفارقت نکردی و در امور ملک دخل
کردی و ملک او را صاحب رای و حسن تدبیر منسوب داشتی و قریب بدویست کس از اهل جرات و جلادت در تابین او بودند
و چون محمد سام دانشمند بهادر را بقتل رسانیده در هرات فرمان روا گشت و دم از استبداد و استقلال زد نایره حقد و
حسد در باطن پهلوان یار احمد اشتعال یافت و با سرهنگان ملک فخر الدین محمود نهاد و نیکی تبر که کمیت شوکت و تیغ داشتند
اساس محبت استوار گردانیده ایشانرا روزی بوثاق خویش برد و گفت اندیشه در ضمیر دارم اگر دران باب مدد
و معاونت خواهید نمود با شما در میان نهم ایشان اظهار اتحاد و یکجهتی کردند یار احمد گفت محمد سام بغایت متکبر و بزرگ
منش شده و از قتل دانشمند بهادر بخار نخوت و پندار بدماغ خود راه داده و بر کسانی که بر جمیع صفات پسندیده بر او رجحان
دارند تفوق میجوید و خود را از ایشان بمراتب رفیع تر میشمارد و اکنون مکنون ضمیر آنست که او را از میان برداشته شهر و
حصار در تصرف خویش آوریم نیکی تبر گفت که توابع محمد سام بسیار است و ما فوجی اندک ممکن که این مهم تمشیت نپذیرد
و جان و مال در معرض تلف آید و منتسبان ما پایمال حوادث گردند درین باب فکری بصواب باید کرد
بخندید از گفت او پهلوان بدو گفت کای ترک روشن روان مرا نیز مرد شهید ارمست درین بوم و برزم کسی یار نیست
عاقبت با یکدیگر پیمان بستند که ازین اندیشه در نگذرند و فردا هنگام بارگاه کار محمد سام باتمام رسانند و پیمان بایمان
موکد گردانیده محمود نهاد و نیکی تبر بجانبهای خود رفتند و پهلوان یار احمد شب تا روز دران فکر بسر برده علی الصباح
یاران خود را طلب داشت و مجموع را بصلات و عطایا خرسندل گردانید و چون از بخشش و انعام فارغ شد
پرسید که محمد سام کجاست جواب دادند که در میدان حصار است استفسار نمود که چه مقدار مردم پیش او باشند گفتند
زیاده بر ده نفر پیش او نیست یار احمد ازین خبر مستبشر و فرخناک شده بر موزه پای در رکاب آورد و بجانب محمود نهاد
رفته گفت بشتاب که بدیدن محمد سام میرویم و ایشان هر دو خود گرفته با صد و پنجاه سوار بمیدان پای حصار رفتند و چون
قلت مردم محمد سام مشاهده یار احمد گشت گفت مصلحت چنان می نماید که هم درین میدان کار محمد سام بمقطع رسانیم که یار
اندک اند محمود گفت تاج الدین و ابو الفتح و سایر سرهنگان در قلعه اند اگر ما درین موضع دست بردی نمائیم ایشان قلعه
را ما بندند و وظیفه آنکه هم در قلعه بقصد او کنیم تا حصار نیز بدست آید یار احمد گفت روا باشد و چون یار احمد را دید که بدان
شوکت و ابهت بمیدان در آمده متاثر گشته با حضار مجلس گفت که این کشتی گیر خود پسند را ببینید که بچه کیفیت می آید گفتند
مردی روستایی و سرکرد را ابن حشمت ندیده او را معذور باید داشت و محمد سام شخصی بالقلعه فرستاده برادر
زاده خود ابو الفتح و جمعی از ابطال رجال طلب داشت و در یک لحظه خلق بسیار از قلعه بیرون آمده نزد او مجتمع گشتند
و یار احمد چند بار خواست که دست بشمشیر برد محمود نهاد مانع آمده گفت امروز دیگر صبر باید کرد و درین اثنا نیکی تبر با
صد نفر رسید محمد سام از و احوال پرسید نیکی گفت طایفه از مخالفان در فلان موضع متواری شده بودند خواستم که ایشان را
بگیرم چون نظر آن جماعت بر من افتاد بگریختند محمد سام گفت ما را بالقلعه باید رفت که امروز با خبر رسیده و او بحصار در آمده یار احمد

ومحمود نهاد مراجعت نمودند و نیکی نیز کرمبراه محمد سام بقلعه رفته از کیفیت قصد یار احمد وصورت مواضعه فضلی مشبع باز
راند محمد سام ازین خبر موحش متردد ومتحیر گشته یلدوز ولقمان ویحیی وشاه اسمعیل وجز ایشان را از اعیان واشراف که بر
ایشان اعتماد داشت طلب فرمود وسخنان نیکی درمیان آورده دران امر استعانت نمود گفتند اگر قضیه بتحقیق انجامد یار احمد
ومحمود واجب القتل اند وما در کشتن این دو کس با تو موافقیم و سرکشان از وثاق محمد سام بیرون آمده آن شب قلعه را زیاده
از دستور معهود حراست نمودند و روز دیگر که خورشید خنجر گذار بربام این نیلی حصار برآمد یار احمد ومحمود نهاد بر قرار
سابق بقلعه رفتند و یار احمد شمشیری بر کمر وخنجری بر میان داشت محمد سام در تعظیم او بیش از پیشتر مبالغه نمود و یار احمد شمشیر
خود بیکی از غلامان داده بر کنار صفه در برابر محمد سام بنشست محمد سام گفت ای پهلوان خنجر از میان باز کن یار احمد آن را نیز
بر غلامان خود تسلیم نمود محمد سام با او گفت که اهل مروت و فتوت نمک چنین حرام نکنند که با یاران خود اندیشهای چنین در میان
آورند یار احمد گفت چه کردم و از من کدام امر ناپسند صادر شده محمد سام صورت مواضعه را باز نمود و محمد سام بر جوانی
اشارت کرد تا او را با محمود نهاد بگرفتند و روز دیگر هر دو را در سر چهار سو بقتل رسانیدند و خلق هرات ازین سیاست خائف
شدند و دران دو روز قرب دویست کس از ملازمان یار احمد وغیر او خود را از قلعه انداخته به بوجای پیوستند و در خلال این
احوال امیر سیاول بجد و جهد خراسان رسیده محمد دولدای را با چندین هزار کس روانه هرات گردانید تا کشکتان امیر دانشمند
را گرفته به بوجای سپارد و چون محمد دولدای بظاهر شهر رسید ایلچی پیش محمد سام فرستاده که اگر طریق مصالحه مسلوک داری و بخدمت
مبادرت نمایی من ترا در ظل حمایت خویش جای داده نگذارم که آسیبی از بوجای بتو و متعلقان تو رسد و محمد سام در برابر کلمات
صلح آمیز گفته و بوجای از وقوع این قضیه اندیشناک شد و با ملوک و اعیان سپاه مشورت کرده گفت که اگر محمد سام از در ایلی
در آمده شهر را بمحمد دولدای سپارد هر رنجی که درین مدت کشیده ایم ضایع گردد و فتح هرات باو منسوب شود و چاره کار درمان این درد
چیست و بعد از قیل و قال بوجای باتفاق ارباب خرد و استصواب اصحاب کیاست نامه بمحمد سام نوشت مضمون آنکه اگر خواجه
جمال الدین محمد سام ملک قطب الدین را که در جنگ کاه گرفته و تا غایت محبوس داشته بگذارد تا پیش من آید تا از قبل او پیمان
پیمان کنم و پهلوان شهر را و حصار را بما سپارد نه محمد دولدای من از سر خون پدر و برادران برخیزم و سوگندی که از ان عظیم‌تر
نباشد بر زبان آورم که قصد او و منتسبان او نکنم و کسی را نیز تعرض ننمایم و رعیت را هیچ گونه نرنجانم و چون مکتوب بمحمد سام
رسید آن را بر سر جمع پاره ساخت و حامل رقعه را السیار دشنام داده سخن همه از رزم و پرخاش و آویزش و خونریزی گفت
و این خبر به بوجای رسیده در تضییق اهل شهر و مهم محاصره مجد تر شد قحطی عظیم و غلای قوی در شهر پدید آمد چنانچه قرب صد هزار
کس در شوارع محلات مرده افتادند که هیچکس پروای غسل و تکفین ایشان نداشت و العهدة علی الراوی و چون مهم بدین مرتبه
انجامید نفیر عام برخواست و بقیه خلق بدر قلعه رفتند و فریاد برآوردند که ای محمد سام از جبابره و اسقام بترس و دروازه
بگشا که ما فقیران از آتش جوع سوختیم و ما را بیرون فرست که دیگر طاقت گرسنگی و محاربه نداریم و روز جمعه طایفه بر تخت
معرکیان و منبر خطیب برآمده و جامها بر تن پاره کرده جزع و فزع بفلک اثیر رسانیدند و محمد سام فرمود تا دروازه گشاده
چند هزار کس از ضعفا و فقرا المسکنه که بوجای فرستادند و خدمتش بتکلیف و ضرب چماق مجموع ایشان را بشهر راندند و محمد سام چون

دید که کار از دست رفت باتفاق اکابر و عظما بند از پای ملک قطب الدین برداشته او را باحترام تمام پیش بوجای فرستاده عهد نامه
طلب داشت و بوجای دران باب صحیفه نوشته بچهار روان کرد و روز دیگر محمد سام فرمود تا دروازها بگشادند و لشکر بوجای بشهر در آمدند بوجای
حکم کرد تا برج و باره شهر خراب کردند روز یکشنبه بیست و یکم ذی الحجه سنه ست و سبعمایه از شهر بیرون آمده در کارزرگاه قرار گرفتند و محمد
سام با دویست کس در قلعه ماند روز دیگر با ده کس پیش بوجای آمد و بوجای او را در آغوش کشیده گفت از انتقام در گذشتم و رقم عفو
بر زلات تو کشیدم باید که خاطر جمع داری و در حصار بگشایی تا معدودی چند از نوکران ما بانجا روند محمد سام متقبل شده بوجای
بخلعت خاص اختصاصش داده فرمود تا امرا و اعیان او را کاسه داشتند و هر یک چیزی باو بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای بخرگاه
خاصه رفته و محمد سام را طلب داشته مجلس عشرت بیاراست و چون سورت شراب بر دماغها استیلا یافت محمد سام از خرگاه
ببهانه استفراغ بیرون آمده با یاران خویش گفت که بوجای مست است و زیاده از ده نفر پیش او نی مصلحت در آنست که تیغها
بر کشیم و او را با حاضران مجلس بقتل رسانیم و بتجدید صیت نامداری و آوازه دلاوری خود در آفاق منتشر گردانیم یاران محمد
سام چون لقمان و فرخ زاد و یحیی و امیران غوری و رستم باتفاق گفتند اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هرات در معرض
زوال و نکال آیند و بنا بر قلت عدد ما از میان اردو سالم بیرون نتوانیم رفت محمد سام از سر آن خیال خام در گذشت نماز شام باجازت
بوجای عازم قلعه شد روز دیگر شاه اسمعیل با ده کس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده بتشریف و نواخت باز
گشت بعد از ان تاج الدین یلدز ببارگاه او شتافت و بوجای او را زیاده از محمد سام اعزاز و احترام نمود و سیزده نفر از سرهنگان
تکان تکان پیش بوجای میرفتند و خلعت و اسپ گرفته باز میگشتند و در اثنای این اوقات بعضی از اهل حصار پراکنده شدند
سیستانیان بملک نیالتکین پناه بردند و زیاده از صد کس با محمد سام در حصار نماندند و چون تمام مجال در راه یافته مقارن این
حال امیر سیاول که امیر الامرای خراسان بود با پنج هزار مرد برسید و پیش ازین محمد سام قاصدی پیش او فرستاده بود و گفته که امیر
بنفس خویش بدین صوب تجشم فرماید من بخدمت مبادرت نموده آنچه در تحت تصرف دارم از قلعه و غیر آن بسپارم بنابرین امیر
سیاول در سواد هرات نزول فرمود و ایلچی نزد محمد سام فرستاده که بی دغدغه متوجه جانب ما شو تا بتربیت و عنایت ما از شر
بوجای و تعدی او مصون و محروس باشی درین باب سوگند بر زبان راند که من نگذارم که بوجای تعرضی بتو رساند بلکه ترا با نواع
احسان و اصطناع محسود امثال و اقران کردانم و محمد سام بر امیر سیاول اعتماد نموده با جمیع سکان دیار و حصار پیش او رفت و
خدمتش را محمد سام با اتباع گرفته بیوجای سپرده گفت خصمان پدر ترا بتو تسلیم کردم اشیا نیز ابفرمان الجایتو سلطان بقتل رسان و از
جلگاه بیرون رو که حکم چنانست که بوجای جز کشندگان پدر خود و برادران کسی را تعرض نکند و در امر هرات بهیچ وجه مدخل ننماید
و سر بود روز دیگر بفرموده امیر سیاول و اغوای بعضی از ملوک تاج الدین یلدز و پهلوان لقمان با بیست تن از جبابره زمان غور
در نواحی پل مالان بقتل رسانیده طبل ارتحال فرو کوفت و محمد سام را با بند گران ببرد و بعد از چند گاه او را با نوکران خاصه روانه
عراق گردانید از خون امیر دانشمند ابرا ذمت خویش کرده بعرض الجایتو سلطان رساند که من او را باسم و فرمان ملک فخر الدین بقتل
آوردم و این محمد با امیر سیاول رسیده گفت چون محمد سام بخدمت الجایتو سلطان رسد گوید که من پناه با امیر سیاول بردم و او اموال و

اولاد واکرفته واسیر کرده بوجای سپرد و با امرا مشورت کرده محمد سام را از راه بازگردانید وچون بوجای از مرغاب مراجعت نمود
محمد سام را با دستیلم نموده فرمود تا بوجای خداونش را بقتل رسانیدند وخلق هرات از شر او خلاص یافته سجدات شکر بجای آوردند ونذور
وصدقات بارباب استحقاق رسانیدند وامیر بسیاول اهالی شهر ورعایا را استمالت داده بر عمارت وزراعت ترغیب وتحریص
نمود وتا آن زمان که ایالت هراة ببرادر ملک فخر الدین ملک غیاث الدین قرار گرفت وهرات در معموری بحالت اول معاودت نمود **ذکر ترجمه احوال
ملک ناصر ونهضت پادشاه اسلام پناه بجانب رحبة الشام بامحاصره** چون ملک ناصر باراده وخواست حضرت مهیمن قادر بار دیگر بر ممالک مصر وشام
مالک ومستولی شد چهرهٔ حال از غبار تغیرات بشست وبقتل مخالفان دولت قاهره بزعم خویش تسلی جست بیان این سخن آنکه در اوایل
فرصتی چند وسی تن از امرای مصری وشامی که از ایشان دغدغه در ضمیر داشت از روضه حیات بمطمورهٔ ممات فرستاد **بیت**
به نزد خرد این سخن دور نیست   که زندان دشمن به از گور نیست   واز اندیشه وبطش وسیاست او قرا سنقور وجمال الدین اقوش وجمعی دیگر از امرا
مستریب ومستوحش گشته با پانصد سوار از ابطال جنود وخزاین موجود بعزم پای بوس الجایتو سلطان از ولایت شام بیرون آمدند ودر
مقدمه رسولی بوالی ماردین فرستاده از کیفیت حال خود اعلام دادند وحاکم آن سرزمین صورت قضیه را معروض پایه سریر سلطنت مصیر
گردانید وامیر قتلق قیا واوبچی بموجب فرموده روان شده با یرلیغ و بایزه در دیاربکر بدیشان پیوستند وامرا مصر بعد از طی مسافت
بحدود سلطانیه که مرکز اعلام دولت سلطانی بود رسیده امرا انجا شرایط استقبال بجای آوردند ومصریان بتقبیل بساط جلالت
مناط استسعاد یافته انواع مرحمت وسیورغامیشی وتشریفات گرانمایه از قبا وکلاه وکمر مرصع مبذول افتاده مبلغ شانزده تومان از
خزانه در وجه ایشان مصروف گشت ونوکران الجماعت نیز بانعامات محظوظ شدند ونظر بر تقال الطعب باق سنقور گشت وامیر حسام الدین
مهنا سرور اعراب شام نیز پای از دایره متابعت ومطاوعت ملک مصر بیرون نهاده سر بجانب جهان نورد باظهار ایلی وانقیاد متوجه
به پایه سریر اعلی روان کرده مراحم سلطانی وعواطف الجایتو اثر قبول واقبال باظهار رسانیده یرلیغی مشتمل بر استعطاف واستمالت با خلعت
خاص وتشریفات اقارب وبرات سه هزار تغار غله بر عراق عرب ودیار بکر مصحوب ایلچی روان کرد ودر ان اوان امرا مصر وشام از افراط
خون ریختن وآویختن وگردن زدن وظلم واجحاف وجور واعتساف ملک ناصر در مجلس همایون بکرات ومرات حکایت کردند علو همت وشمول
مرحمت سلطانی که کفیل انتقام مظلومان از ظالمان بود ایشان را بتوجه جانب شام نوید داد وفرمان فرمود تا عساکر ظفر قرین بساختگی یورش قیام
نمایند وچون سپاه نصرت پناه بر درگاه پادشاه جوان بخت مجتمع گشتند اعلام ظفر انجام بجانب رحبة الشام در حرکت آمد وبعد از قطع مسافت
بموصل رسیده در مقر بدر الدین لولو نزول فرمود وچند روز بجشنهای پادشاهانه قیام نموده در ین اثنا امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین
مهنا از راه بغداد رسیده او وملازمانش بانعامات شاهنشاهی بهره ور گشتند وتشریفات خاص پوشیده از دست ساقیان عدیم
المثال کاسات مالامال نوشیدند وبموجب فرموده منشور ولایت کوفه وحله با اعمال ومضافات که حاصل آن چهل تومان بود بنام امیر
مهنا مهیا ومهنا گشت ودر قشلاق موصل ملازمان رکاب همایون بساختن آلات حصار گیری واستعداد یورش اشتغال نموده اند واتفاق
کرده اند که مبلغ پنجاه وپنج هزار دینار در مؤنت جسر وترتیب منجنیق وامثال آن در سنجار وماردین صرف شد ومنجنیقها که در بغداد بود بان منضم
گشت ومقارن این حال هزار وپانصد زره که در فرنگ ساخته بودند رسید ودر هیچ تاریخ مسطور نیست که در بلاد دیاغی اسلحه مرتب ساخته باشد

پیکانه رسانیدند ودلیت وشصت اسب رخش پیکر هامون نورد با جلهای گوناگون از اطلس واکسون با زینهای مرصع ورو بندهای پرورش نگارکش
بدست غلامان پری وش روان ساختند ودو هزار وپانصد شتر کوه تحمل باد قوایم ابر سیر جهت حمل بهادری در ربقهٔ قطار کشیدند ونود جرخ ودر
انداز ویازده هزار تیر فولاد وصد قاروره نفط دشمن سوز وصد خروار کوس پیل هیبت رعد آواز وصد علم عالی قامت زربفت
مرتب گشت وسیصد وشصت مرد نقاب باز بالتر مشغار وپنجاه هزار پوست جهت گذرانیدن اثقال لشکر علاوهٔ این ساختگی شد وانس
سلخ رجب طوقهای عظیم وچترهای عالیشان را با علایش کرده رایات نصرت آیات براه سنجار نهضت نمود اعاظم نویینان مثل سونج وایسن قتلغ
وامیر چوپان وسایر اینا قان حضرت وامرا مصر وشام با ده تومان لشکر آراسته در حرکت آمدند وفضای صحرا وهامون از جوش وخروش
شاه وسپاه در اضطراب شد ودر روز چهارم شعبان سنه اثنی وعشر وسبعمائه رایات ظفر نشان سلطان جهانبان با عالی سنجار رسید
پادشاه بر لشکریان جیبه قسمت فرموده روان گشت وسلخ ماه مذکور در کنار فرات اتفاق افتاد وروز یکشنبه غره رمضان با فوجی از خواص
از آب عبور فرمود وامیر علی قوشچی وجمال الدین اقوش وحاجی دولتشی بجانب رحبه رفته یرلیغ رسانیدند که رکاب همایون بر عزم استخلاص
این دیار از آب فرات گذشت باید که سکان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بگشایند وبقدم مطاوعت تقبیل عتبه جلال را مسارعت نمایند و
کوتوال حصار بدر الدین موسی کرد غروری بدماغ خود راه داده واهالی ومواشی مواضع رحبه را بقلعه آورده وپل خراب کرده مستعد قتال
گشته بود وچون این خبر رسانیدند ساکنان حصار در جواب دست بتیر گشادند ودر آن زمان برنشستند روز آدینه ششم ماه مذکور رکاب
آسمان مدار وتمامت لشکر نامدار بر حوالی حصار صف کشیده بایستادند وآواز کورکه وغریو کوس وشادی چون دعای سحرگاهی بجانب فلک اثیر
رسیده وآن قلعه مانند فلک البروج دوازده برج داشت وخندقی در عمق سی گز ودر عرض یازده گز بگرد او فرو برده بودند بر سه
طبقه اشتباه داشت وتیر ناوک وعراده ومنجنیق وعروسک مشحون بود فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکریان جهت دوام
خندق از بساتین رحبه واطراف مهمات بنقل هیزم مشغول شدند وخرکها ترتیب داده بلب خندق کشیده کنار بارو را از بسیاری
هیزم حمالة الحطب ساختند وسه روز متصل جنگ پیوستند ونجنده جهت تخریب در رحبه که در پایان قلعه افتاده بود ونقبش مدفونات
اجتهاد نمودند قاضی رحبه وسه تن از اعیان رحبه قلعه بتشبث آمده درخواست کردند که سپاه دست بتعرض کوتاه کنند ودستار وجه خاص
وخاتم زینهار از حضرت سلطان سلیمان مکان طلب داشتند مشروط به نزول جمله وتسلیم قلعه وملتمس ایشان مبذول افتاده بانجاح مقصود بازگشتند
اما ساکنان آن بقعه بوسوسه مردم شیطان صفت فتان جنگ از سر گرفتند وچند تن از بالا وپایان بر تیر چرخ از پای درآمدند واز حکم یرلیغ
خراسانیان پای ثبات بیفشردند ونزدیک بآن شد که نقابان آواز زنان که در قلعه باشو ران حکایت میکردند بشنوند باز قاضی نجم الدین
با چهار تن بیرون آمده بخدمت مبادرت نموده رخصت انصراف نیافت والیشان را بموجب فرمان بخواجه رشید الحق والدین وزیر سپردند
نیز وافغان اولاد قاضی وپوستکان بگوش ساکنان قلعه که دو برا که ساخته در شب که سلطان اسلام پناه برابرش کرد وخیام
بیرون حصار را طوف میفرمود با وصباح صیاح وافغان عورات را بسمع اشرف اعلی رسانیدند وسلسله عاطفت واغماض در حرکت
آمده روز دیگر مشیر بی نظیر ودستور آصف تدبیر عرضه داشت که اگر خسرو صاحب قران دام سلطنته را فرمان دهد تا کار این بیچارگان
بحسب ملتمس ایشان تعجیل داده آید غایت لطف واحسان ونهایت بر واشان باشد واین شفاعت موافق مزاج الجایتو سلطان

اشاره و مصلحت آن بصواب دید او معوض فرمود و رای صایب دستوری با تمام مصالح صلح و اصلاح و تشیید و تقیید سوانح نجح اشغال
فرمود و زبان روزگار با او این خطاب کرد بیت کلید در گنج بسته جهان را سر رشته فرخنده توئی و هر چند نوئینان و امرا و طبقات
حشم گفتند که دست از حرب باز داشتن مقتضی جهانگیری نیست مفید نیفتاد و دستور اعظم نظر بر اصلاح حال جمهور انواع لطایف
و قبول حکم کار بست و بعد از توسط سفرا بر وجهی صلح واقع شد که رضاء هر دو جانب بدان مقرون بود بجای نفیر زیر نوا و آوای
مطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید و در بیست و چهارم رمضان الجایتو سلطان عزیمت انصراف مصمم گردانیده از آب فرات
عبور نمود و لشکریان بر سر جسر چون خلایق بروز حشر بر سر پل صراط مجتمع شدند و در آن مضایق خلایق را از جهان رسید و امیر سونج بحکومت بغداد
متعین شد و امیر حسین بموجب فرمان متوجه اران گشته امیر ایرنجین بجانب روم و امیر چوپان و ایسن قتلغ و دیگر امرا و تومان بعد از نزول
سلطانیه متوجه قشلاق مازندران شدند ذکر رسیدن شهزاده کبک و یسور با چند شهزاده دیگر بخراسان و کشته شدن بوجای در سرین عین الکال
بسپاه شهریار جهان شهزاده کبک و یسور و داود خواجه باتفاق چند شهزاده دیگر از احفاد چنگیز خان با لشکر زیاده از اوراق اشجار و قطرات
امطار بهوس تسخیر خراسان از آب آمویه بگذشتند و چون این خبر با میر یساول و بوجای و بیرامشاه و ولدای رسید از مساکن خود در حرکت
آمده مرغاب را لشکرگاه ساختند و امیر یساول در خزینه گشاده اموال فراوان بر لشکریان قسمت نمود و ایشانرا بنفقه و وعده خوش دل گردانید
بوجای و غیاث الدین علیشاه از شاهان بدخشان که در آن اوان بخراسان آمده بود با هزار سوار در مقدمه فرستاد تا احوال یاغی
معلوم کرده معروض دارند و در آن روز بوجای و علیشاه یازده فرسنگ رانده از مخالفان اثری ندیدند چون شب درآمد بوجای با شاه
بدخشان گفت که مقام و منزل یاغی معلوم نیست و بدین طریق که ما مسافت قطع میکنیم اکثر چهارپایان ضایع خواهند شد مناسب آنکه من و
بندگان شاه با سواران گزیده و اسپان اعتمادی مسارعت نمایم شاید که از مخالفان کسی بدست افتد و خبر از و معلوم کنیم شاه بدخشان
با بوجای اتفاق نموده سیصد نفر از هزار نفر افراز کرده بتعجیل تمام در سیر آمدند و بسر راه بدخشان رسیده آتش بسیار دیدند بوجای گمان برد
که لشکریان هزارگان اند که از راه بدخشان می آیند غیاث الدین علیشاه گفت تصور من آنست که اینان لشکر بدخشان اند که بمدد مخالفان
میروند اکنون مصلحت آنست که درین خرابها توقف کنیم شاید که ازین قوم کسی بدست ما افتد بوجای این سخن پسندیده عنان باز
کشید و بعد از ساعتی هشت کس از بدخشانیان جدا شده بتصور آنکه زودتر بپادشاهزادگان ملحق شوند در حرکت آمدند و بلشکریان بوجای
رسیده بظن آنکه آن قوم از سپاه ماوراء النهر اند با ایشان مختلط شدند و مردم بوجای ایشانرا گرفته بخدمت امیر خود رسانیدند و بوجای
بتهدید و تخویف تمام از احوال مخالفان استفسار کرد و درماندگان گفتند که شهزاده کبک و یسور و داود خواجه و ایلچکدای و فولاد با شش
هزار مرد آنکس بوقت از آمویه بگذشتند و از آنجا تا منزل ایشان ده فرسنگ بیش نیست بوجای دو کس از بدخشانیان نزد یساول فرستاد
و دیگرانرا بقتل آورد و شاه بدخشان گفت مصلحت در مراجعت است بوجای جواب داد که فرسنگی چند پیشتر رویم تا پیش از این بر
قضایای معاندان مطلع شویم بوجای و شاه بدخشان با آن سیصد مرد روان شدند و بقراولان شهزادگان رسیده در آن شب دلیران
تیغ در روی یکدیگر کشیدند و گوپال بر سر یکدیگر کوفتند و از جانبین غریو و خروش مردان و صهیل اسپان بچرخ گردان رسید لشکر منصور
آثار جلادت بظهور رسانیده قریب صد کس از مخالفان بقتل آوردند و امیری را منگلی نام از خویشان امیر نوروز اسیر و دستگیر کردند چون بوجای

دانست که کبک اغلان و دیگر شاهزادگان با سپاه انبوه نزدیک اند بهنگام صبح مراجعت نموده روی بمرغاب نهاد و بمقصد رسیده آنچه
دیده بود و شنیده بعرض امیر یساول رسانید و امیر یساول در باب صلح و جنگ و سکون و حرکت با اعیان و امرا سپاه مشورت فرموده اکثر
ایشان بواسطه کثرت دشمن بجنگ رو باز رو رضا ندادند امیر یساول گفت هر که در عواقب امور اندیشه کند از و شجاعت نیاید من بزاری
از بسیاری اعدا و قلت مردم اندیشه ندارم و متوکلا علی الله بمحاربه اقدام خواهم نمود اگر غالب آییم فهو المطلوب و اگر مغلوب گردم نزد خلایق
و خلایق معذور و از سرزنش ملامت کنندگان دور باشم و در اینجا بر حرب قرار گرفته بر جای خویش توقف نمود نظم چو خورشید تابنده بنمود چهر
شهزاده کبک و یسور و داود خواجه با ابنای اعمام و لشکری چون کوه آهن و دریای مواج بحدود مرغاب رسیدند امیر یساول جوانغار
و برانغار و قول بیاراست و امرا تومان و قوشون بمواضع مناسب تعیین نموده روی بدشمن نهاد و چون تقارب فئتین دست داد
امیر یساول پیش از آنکه معاندان بر جنگ مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله کرد و شهزادگان ازین جرات و جسارت در غضب رفته
و بهیات اجتماعی شمشیر انتقام از نیام کشیده متوجه او شدند بهادران طرفین و دلاوران از جانبین چندان بقتل رسیدند که از
خون رودی ژرف سر بمرغاب نهاد و از لون دم آن روز برگشتگان صحرا و دشت گلگون گشت و امیر یساول مانند شیر خشمناک بر یمین و یسار
می تاخت و سپاه را بر حرب و ضرب ترغیب و تحریص مینمود شاهزادگان چون تجلد خراسانیان مشاهده کردند مجموع حمله آورده در قلع و قمع
ایشان اهتمام نموده غلغله در زمین و زمان افکندند و چون سپاه ماوراء النهر باضعاف و آلاف لشکر خراسان بود خراسانیان بیت دریده دل تنگ
نگونسار کوس لب خشک و رخساره چون آبنوس به بیچارگی روی بر کاشتند سراپرده و خیمه بگذاشتند امیر یساول و بوجای با هزار
سوار پای تمکین و وقار بیفشردند و از شجاعت و مردانگی نکته مهمل نگذاشتند عاقبت امیر یساول با شصت نفر از آن مهلکه بسلامت بیرون
رفت و بوجای با چهل تن در میان لشکر گرفتار ماندند چنان بکارزار اشتغال مینمودند تا آن چهل نفر کشته شدند و بوجای از غایت سراسیمگی
خود از سر برگرفته دست بکمان برد که از قربان تیر بیرون کشد و بزخم تیر مخالفانرا از خود دور کند ناگاه بضرب تیر یکی از بهادران ماوراء
مانند پاره کوه از زمین برگشت بیت ز بالای آن باره تابناک سر نامدارش برآمد بخاک و آن روز شاهزادگان تا شب از عقب
لشکر خراسان رفتند و بخواستند که در ظلام لیل عنان باز کشند شهزاده یسور مانع آمده گفت در عقب گریختگان رفتن نزد اهل خرد
مذموم است بیت چو پیروز گشتی مشو در ستیز کمر بسته بر خصم راه گریز کبک و داود خواجه و فولاد و سایر شاهزادگان بازگشته درکه
از خراسانیان بچنگ کمند یسوریان اسیر گشت شاهزاده یسور ایشانرا اولاغ و الاغ داده بمواطن خود فرستاد و چون خبر انهزام امیر
یساول و کشته شدن بوجای بسمع الجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه کشیده متوجه خراسان شد و آوازه توجه او در آن بلاد
شیوع یافته سپاه ماوراء النهر مراجعت نمودند و سلطان محمد خدابنده معاودت مخالفان شنیده از راه بازگشت و عنان عزیمت بجانب
سلطانیه منعطف گردانید و حکم کرد تا دری درج سلطنت و گوهر کان خلافت سلطان ابوسعید بضبط خراسان رود و در آن اوان ملک
غیاث الدین کرت بحکم یرلیغ الجایتو سلطان حاکم و فرمانروا بود ذکر نهضت سلطان ابوسعید بن الجایتو سلطان بن ارغون خان بجانب خراسان
چون خبر پریشانی احوال مردم خراسان کرة بعد اخری بسمع همایون الجایتو سلطان رسید خاطر خطیر بر ترفیه احوال رعیت آن
ولایت مصروف داشته با قرة العین سلطان ابوسعید که در آن کودکی آثار رشد و نجابت در ناصیه همایون او ظاهر میبود گفت که ازکلاب

جلوس جد اعلی تو هلاکو خان تا غایت از شاهزادگان هرکدام که عزیزتر بوده اند ضبط و حکومت خراسان متعین شده اند و اکثر ایشان از آن

منصب بمرتبه سلطنت رسیده اند چون ارغون خان و برادرم سلطان محمود غازان و من که محمد خدابنده ام و اکنون تو که ولی

عهدی آثار توفیقات الهی در جبین تو پیداست با یالت آن ولایت میفرستم و سونج و العوزا که از امرا معتبر اند و درین دولت

معمر شده اند و حوادث و وقایع روزگار مهذب و مجرب گشته اند و گرم و سرد روزگار و لیل و نهار چشیده اند ملازم تو میکردانم باید که از

سخن و صوابدید ایشان که هر آینه متضمن صلاح ملک و ملت باشد تجاوز ننمایی شاهزاده بسیار روان اندک سال در جواب گفت که

از فرمان ایلخان در نگذرم و امید بعنایت یزدانی و یمن دولت سلطانی چنان است که از بنده امری صادر نشود که موجب شرمندگی و خجالت

باشد و چون رای الجایتو سلطان بر ارسال قرة العین سلطنت بجانب خراسان قرار گرفت حکم فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت

و معتبران حضرت یراق اولاد خود استعمال نمایند تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند و براه و رسم پدران مقرر و معین باشند و

دیوانیان برحسب فرمان مایحتاج سلطان ابوسعید از جواهر و نقود و مرصعات و اثواب قیمتی و اسپان راهوار و استران قطار

و شتران باربردار و غیر ذلک ترتیب داده بخواجه مرجان که مشمول عنایت شاهزاده بود تسلیم نمودند و مهر آل و طبل و علم و سنجق و سایر

آلات و ادوات پادشاهی مرتب داشته سپردند و الجایتو سلطان فرمود تا منجمان جهت رکوب ساعتی بغایت پسندیده و خوب اختیار

کنند و پادشاه برسم مشایعت از سلطانیه تا ابهر آمد و فرمان داد تا اردوی شاهزاده در آنجا در پیش اردوی بزرگ زدند و بر فراز تپه

رفیع برآمده بنظاره مشغول شد و حکم قضا امضا صادر گشت که معتبریان اشغال سلطانی طوی معتبر ترتیب ساختند و ایلچیان جمیع ملازمان شاهزاده

بتشریفات خاص فاخر و انعامات وافر خوشدل و مستظهر گردانید و امیر سونج را باتابکی شاهزاده موسوم شده بود پیش خود خواند و بر

زبان گوهرافشان گذرانید که سوابق اخلاص ترا با لواحق اختصاص بدودمان چنگیزخانی میشناسم و وثوق تمام و اعتماد ما لا کلام

بر تو دارم و فرزند با جان پیوند خود را با امرا اولاد و اینیاقان بارگاه سلطنت بتوی میسپارم باید که در شرایط خدمت و مراسم شفقت دقیقه

مهمل نگذاری و ایشان نیز بوصیت من از صوابدید تو بیرون نخواهند رفت و مبادا بتصور آنکه پادشاه پرورده ام و پادشاهزاده

میپرورم حرکات ناملایم که موجب اختلال ملک و مال باشد از تو صادر گردد و بدان سبب در معرض غضب و سخط مالکی یا سونج

عرضه داشت کرد که من کیستم که از حد خود تجاوز نمایم و بخلاف حکم و عکس یاسای پادشاه عمل کنم عنایت و عاطفت ایلخانی مرا باین

مرتبه رفیع رسانیده اگر قدر نعمت سلطانی ندانم و بلوازم شکر آن قیام ننمایم شایسته عقوبت و نکال باشم القصه در شهور سنه ثلاث

عشر و سبعمائه شاهزاده و ملازمان خاص روان شدند و آن سال ییلاق در کوسگی که از نواحی مازندران است کردند و قشلاق در

سلطان دوین و عجب آنکه مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله علیه با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال این عبارت نوشته که لشکر

خراسان که با یساول و امیر علی قوشچی بجنگ شهزاده کبک رفته بودند مظفر و منصور بازگشته در کوسگی بمراد برادر رسیدند و حال آنکه امیر

یساول و بقیة السیف که از معرکه کبک و شاهزادگان ماوراء النهر جسته مجروح و منکوب و مغلوب جان بیرون برده بودند بعد از پریشانی و

سرگردانی باردوی شاهزاده پیوستند ملخص سخن آنکه چون آوازه سلطان ابوسعید خان در خراسان شیوع یافت امیر یساول و ملوک

هرات و سیستان و سرداران دیگر ولایات مراسم استقبال بجای آوردند و ساکنان آن دیار در مهاد امن و امان غنودند و چون ملک

بازگی نضارت و طراوت یافت در خلال این احوال چون تمور از اقربای شاهزاده یسور برسالت از پیش او رسیده عرضه داشتی

مشتمل بر دولتخواهی و انقیاد الجایتو سلطان رسانیده ملتمسات معروض داشت ذکر وحشتی که میان شهزاده یسور و کبک و داود خواجه پسر

داود خان روی نمود و بدان سبب در ماوراء النهر آتش جدال افروخته از آب عبور نموده شاهزاده کبک بنابر نقاری که از یسور در خاطر

داشت پیوسته در مجلس برادر خود ایسنبوقا خان که حاکم الوس جغتای خان بود غمز و سعایت میکرد و میگفت که یسور ضمنا با الجایتو

سلطان موافقت و مصادقت دارد و ایلچیان او بجانب عراق آمد شد دارند مبادا که فتنه انگیزد و خلق ماوراء النهر را از آب

گذرانیده بخراسان درآید ایسنبوقا بدان کلمات التفات نمیکرد و میگفت که بر یسور اعتماد کلی است هرگز با ما خلاف نخواهد

کرد و چون شاهزادگان بخراسان درآمده بوجای بن داشمند بهادر را کشته با غنایم بسیار باوطان خود بازگشتند شاهزاده

کبک معروض ایسنبوقا گردانید که اگر یسور در مقام موافقت ما بودی ما را از رفتن منع نمیکرد تا لشکر خراسان در آن طرف آورده ما از ملک را

میرفتیم و از امارات صداقت با الجایتو سلطان یکی آنکه قرب ده هزار کس از لشکر اسیران خراسان را از آب دورا جلاده روانه ساخته کرد اند

اکنون او را در موقف یرغو باز خواست حاضر باید ساخت و درین مهم اهمال و اغفال جایز نباید داشت ایسنبوقا خان

گفت که اگر درین اوان یسور را از بخارا بترکستان طلبیم لشکر خراسان بماوراء النهر درآیند و اختلال بحال مملکت راه یابد چون

زمستان شود ترا با لشکری آراسته بدان صوب فرستیم و یسور را طلب داشته بر مقتضی یاسای چنگیزخان مهم او را منقطع

رسانیم و شاهزاده کبک خوشدل و مسرور بولایتی که در تحت تصرف او بود رفته منتظر فرصت می بود و طایفه از اینیاقان ایسنبوقا خان

که با یسور صداقتی داشتند حکایت ایسنبوقا و کبک را بسمع رسانیدند و شاهزاده یسور اندیشه مند شده چون تمور برسالت نزد سلطان

ابوسعید خان فرستاد و زبده سفارت آنکه من ایل و منقاد الجایتو سلطانم و اگر رخصت شود ایل خود را از آب آمویه بگذرانم

و اگر اجازت فرماید تمام ممالک ماوراء النهر بممالک محروسه منضم گردانم و چون تمور را بعواطف و عوارف پادشاهانه سرافراز

گردانیده گفت جواب این سخن منوط برای پادشاهست و او را باحترام تمام باردوی الجایتو سلطان فرستاد و

سلطان ملتمس یسور را بانجاح و اسعاف مقرون گردانیده اجازت داد که ایل و الوس خود از آب بگذرانید و مقرر فرمود که از

حد بلخ تا کابل و قندهار نشیمن ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شاهزاده یسور محتاج گردد امرا و نواب فرزند ابوسعید بلشکر و

مال امداد نمایند سلطان محمد خدابنده چون تمور را از مال و خواسته بی نیاز ساخته جهت شهزاده یسور حلقهای قیمتی و کمرهای مرصع

و اسپان تازی با زینهای زرین و سرافسارهای گوهرنگار روان کرد و چون تمور مراجعت کرده از عنایت و عاطفت الجایتو سلطانی

آنچه مشاهده نموده بود بعرض شهزاده یسور رسانید و شاهزاده عزیمت جانب خراسان مصمم گردانید و بعضی از امرای کبک

خان را ابنعقد دلسیه فریفته با خود متفق ساخت چون شاهزاده کبک از عزیمت یسور آگاه گشت سپاه بیکران جمع آورده در یسور نیز

بجهت این امر مشغول شده و سرعی پیش سلطان ابوسعید خان فرستاده التماس نمود و شاهزاده چند ایلچی باردوی پدر روان ساخته

صورت حال باز نمود الجایتو سلطان تمور شی پسر اینیاق و طغای کورکان را با لشکر فراوان نزد شاهزاده ابوسعید خان فرستاد تا

بعضی از امرای خراسان را در مرافقت ایشان ببرد و یسور ارسال نمود و شاهزاده یسور چشم امید براه نهاده انتظار میکشید و در

جنگ بتعلل میفرمود چون ضرورت شد پیش از وصول امراء خراسان و عراق بدفع یاغی متوجه گشت و بحسب اتفاق در روز ملاقات برود پادشاهزاده کبک و یسور سروران سپاه سلطان ابوسعید بهادرخان مثل امیر یساول و امیر یراشاه بن محمد دولدای و امیر بکتوت با لشکر خراسان و امراء عراق که از نزد سلطان محمد خدابنده آمده بودند بدو رسیدند و یسور بدو مستظهر گشته کبک را منهزم ساخت و خراسانیان اموال و اسیر فراوان گرفته مراجعت نمودند و بجانب ماوراءالنهر از مرور و عبور سپاه شاهزادگان دست برد خراسانیان نکبتی عظیم رسیده و شاهزاده یسور ساکنان سمرقند و بخارا و ترمذ و غیر ذلک را از بلاد و قصبات کوچانیده از آب آمویه گذرانید و حکم فرمود که در آن زمستان در جلگاه شبرغان و قادب و مرغاب توطن نمایند و چون فصل بهار روی نماید یورت هر طایفه معین شود و خود نیز از آب گذشته در کنار جیحون رحل اقامت انداخت و هم در آن چند روز شاهزاده کبک لشکرهای پراکنده جمع آورده و به نیت آنکه از یسور انتقام کشد و چون شاهزاده یسور بر اندیشه دشمن مطلع شد فرمان داد تا مردم ماوراءالنهر که ایشان را کوچانیده بجلگاه هرات روند و آن بیچارگان در قلب زمستان گرسنه و برهنه دست عیال و اطفال خود گرفته روان شدند و از سرما و گرسنگی قریب بصد هزار کس بقصد نارسیده بجانب دیگر کوچ کردند و در آن اوان یسور یکی از معتبران خود را با پیشکشهای لایق از کالای آبدار و جواهر نفیس و غلامان ترک و اسبان راهوار و سایر تنسوقات ترکستان بخدمت الجایتو سلطان فرستاد پادشاه فرستاده او را بنواخت و خلعتهای خاصه و مراکب تازی نژاد و ساز زر و خرگاه و خیام زربفت و شامیانه و سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرمود و شاهزاده را مخیر ساخت تا هر موضعی را که خاطر خواه او باشد از حدود خراسان لشکرگاه سازد و یسور با دعلیس آمده آن زمستان در صحرای فارس بگذرانید

ذکر منازعت خواجه رشید و خواجه علیشاه و مشارکت ایشان مجدداً بهزمان پادشاه

در اواخر دولت الجایتو سلطان خواجه تاج الدین علیشاه بغایت ایناق گشته بود و در پایه سریر اعلی گستاخ شده و در بعضی از مهمات دیوانی بی مشاورت خواجه رشید مشیت میداد و خواجه رشید از نیغی در تاب می شد و تحمل این صورت نمیکرد چه خود را بمراتب از خواجه علیشاه زیاده گمان میبرد و بدین سبب مواد نزاع در حرکت آمد که خواجه رشید عرضه داشت کرد منصب وزارت من بر علیشاه تقدم دارم او را ای روی من باید کرد و اگر او درین امر مستقل است موجه بنده تعیین باید نمود تا بمقتضی فرمان عمل کنم و اگر هر دو شریکیم باز خواست از بنده چراست و حالا از سه صورت هر کدام اختیار کنند من موافقت نمایم نخست آنکه متعهد مجموع امور دیوانی گردد تا من دست کوتاه کرده بجواب محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم دیگر آنکه تمامت مهام سلطانی که متعلق بوزرا می باشد به بنده بازگذارد تا من بقدر وسع و امکان از عهده آن بیرون آیم سوم آنکه ممالک محروسه بدو قسم منقسم گردانیم و هر یک در بخش خویش دخل کنیم و بس تا حسن کفایت وزرا بر پادشاه و امرا روشن گردد الجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه علیشاه دو خدمتکار شایسته اند رشید پیرمردی عالم و هنرمند است و علیشاه جوانی کاردان و خردمند و تجربه کار او را بایسته است بی آنکه با او بگوییم رتبه و مهیا میدارد و اکنون صلاح ملک در آنست که هر دو باتفاق در ضبط مهمات سعی نمایند بی مشاورت یکدیگر هیچ کار را فیصل ندهند و به نسبت هم در مقام شفقت و این یک در مقام حرمت باشد و آن دو وزیر حسب فرمان بر مصالحه راضی گشتند و گرگ آشتی کردند در تمشیت مهام مملکت تا انقراض ایام دولت پادشاه سپهر احتشام مساهم و مشارک بودند ذکر

وفات الجایتو سلطان و نهایت کار و انجام روزگار آن پادشاه عالیشان

سلطان محمد خدابنده نوبتی بعزم شکار سوار شد و چون از مراسم صید فارغ گشته بسلطانیه مراجعت فرمود بعد از دو هفته مزاج همایونش از حد اعتدال انحراف نمود و مرض صعب بر ذات مبارک او مستولی شد اطباء معالجه مبالغه فرموده زحمت روی در انحطاط نهاد و هنوز اندک ضعفی باقی بود که بحمام رفت و بعد از استحمام غذاهای لطیف تناول نموده و معده ضعیف از هضم عاجز آمده پادشاه بهیضه و تخمه مبتلا گشت بعضی از اطبا در استعمال قوابض مبالغه کردند و طبیعت که بطول احتما و کثرت مجامعت ضعیف شده بود با آن مرض مقاومت نمیتوانست نمود چون ارکان دولت از صحت پادشاه مایوس شدند اندیشیدند که اگر در غیبت پادشاه امری حادث شود شاید که آتش فتنه بالا گیرد بنابرین بحکم یرلیغ شاهزاده را طلب داشتند و گفتند که اگر سلطان صحت یابد شاهزاده شرط عیادت بجای آورده باشد و اگر واقعه روی نماید پیش از ظهور وفات وارث مملکت بر سر مملکت متمکن بود و سلطان ابوسعید در آن اوان در مازندران بود و امیر سونج که رتق و فتق و حل و عقد امور خراسان و مازندران تعلق باو میداشت علی اختلاف الروایتین در رادکان یا در سرخس بود و چون نزدیکان شاهزاده کاشکان امیر سونج بودند از مرض الجایتو یارای این حکایت نداشتند و روز بروز مرض الجایتو سلطان شدت می نمود و تضاعف می پذیرفت تا در شب عید فطر از بارگاه و ایوان بفرادیس جنان شتافت و این واقعه در شهور سنه ست عشر و سبعمائه اتفاق افتاد و مدت عمر او سی و شش سال بود حمدالله مستوفی گوید بیت

از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت از تاج و کلاه و سروری شاه گذشت
بگذشت جهان بیوفا را بگذاشت تا از محل خویش بارگاه گذشت

خواتین و سروران سیاه لباس پوشیدند و فریاد و فغان ایشان باوج فلک کبود رسید بیت

می گفت هر یک کسی روز عید بدین شومی اندر زمانه ندید
چرا شد بدین گونه عید دگر که زین شد خلیده جهان را جگر
بود عید سرمایه خرمی درین عید شد اهل ایران غمی
بود خرمی که کمانرا بعید درین عید شد شادی از ما بعید

بعد از شرایط تجهیز و تکفین در گنبدی که از مستحدثات همت عالی نهمت شهریاری بود در سلطانیه مدفون گشت

ذکر نهضت ابوسعید خان بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و سریر جهانبانی

امیر سونج از استدعای شاهزاده آگاه شده عازم مازندران گشت و باتفاق بسمت سلطانیه در حرکت آمدند و چون بابهری رسیدند امیر سونج گفت کسی در مقدمه باید فرستاد تا خبر تحقیق بیاورد و شاهزاده این رای را پسندیده امیر سونج یکی از معتمدان اشارت کرد تا بر سبیل ایلچی روان شد و چون بمقصد رسید بخدمت قتلغشاه خاتون که حرم محترم الجایتو سلطان بود در رفت خاتون از سلطان ابوسعید پرسیده گفت چرا دیر رسید بیت

ببستند رخت زدم زخم کجاست دل خسته ریش است مرهم کجاست

و شاهزاده بتربیت و نوازش خاتون اختصاص یافته باتفاق و استصواب خواجه علیشاه چیلان روی بخرگاه امیر چوپان نهاد و امیر بعد از اظهار تشوق و آرزومندی بتقبیل سده سلطنت امرا در مرافقت امیر چوپان بکنگش آمدند و چون باردوی شاهزاده رسیدند چشم امیر چوپان بر بارگاه فلک اشتباه افتاد از اسب پیاده شده مجموع اکابر و اعیان شرط موافقت بجای آوردند و نزدیک درگاه رسیده سلطان ابوسعید بیرون آمد و امیر چوپان چند نوبت زانو زده شرف پای بوس شاهزاده حاصل کرد و بواسطه آنکه در امر قورلتای تعجیل داشتند بجانب سلطانیه روان شدند و چند گاه میان امیر چوپان و امیر سونج بجهت تقدیم و تاخیر نزاع واقع شد و امیر سونج برای اصلاح حال پادشاه و تسکین فتنه تقدم امیر چوپان را مسلم داشته انجمن پسندیده رای سلطان ابوسعید افتاد و چون پادشاه بصاین قلعه رسید خواتین و مخدره نشینان تتق عصمت باستقبال شتافتند و افسر کمر و جامه و

اسلاف الجایتو سلطان را بر تخت نهاده بیکر رسیدند و روزی چند بر اسم تعزیت اشتغال نموده از ان مهم چون فراغت یافتند جامهای کبود
بالبسه سور معوض ساخته بعشرت و طرب مشغول شدند و در اوایل صفر سنه ست عشر و سبعمائه در ساعتی که سعود از ان اقتباس
سعادت مینمودند یکدست سلطان را امیر چوپان و دست دیگر امیر سونج گرفته بر تخت دولت نشانیدند و از بس که در و گوهر افشاندند
فرق سلطانیه محسود دریای عمان و کان بدخشان گشت و ابجد شایسته جلوس فرخنده آغاز خجسته انجام بود در تب داشتند
و چون از لهو و سرور و ملال روی نمود پادشاه که سن مبارکش دران اوان بدوازده رسیده بود امیر چوپان روی بتنظیم
امور مملکت و رعایت رعایا آورده حکم شد که احکام پدر بزرگوار که تا غایت استمرار یافته برقرار باشد و حکام اطراف
معدلت و انصاف مرعی دارند و من بعد تکلیفات نا موجه که خارج شرع باشد تکلیف نکردانند و باید که دهاقین بزراعت و
حراثت اشتغال نمایند و محترفه و صناع بفراغ بال در آبادانی اسواق سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در
کف کفایت و قبضه درایت امیر چوپان نهاده پادشاه بنا بر حداثت سن بامور ملکی نمی پرداخت و خدمتش در حل و عقد و رتق و فتق
قضایای ممالک ایران تمکن یافته امیر ایرنجین را بالحکومت دیار بکر فرستاد و امیر سوتای را بایالت ولایت ارمن و اخلاط تعیین
فرمود و پسر خود تیمورتاش را بضبط ولایت روم معزز گردانید و گفت تا خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین در ملازمت او رفته
بامور دیوان قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علیشاه را فرمود تا بدستور سابق در شغل وزارت سهیم باشند و امیر ایسن قتلق
که از جمله عظمای امرا بود باستصواب امیر چوپان برای دفع آفت شاهزاده یسور و بکتوت عازم خراسان گشت ذکر مخالفت شاهزاده یسور
با شاهزاده و امیر یساول چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده بشهزاده یسور رسید خدمتش را داعیه تسخیر خراسان در باطن پدید آمده
این راز با بکتوت در میان نهاد بکتوت گفت صلاح در آنست که بدفع و قتل یساول سعی کنیم چه اگر خاطر از جانب او جمع گردد
دیگر هیچکس را در خراسان با ما مجال مناقشت و منازعت نماند و در اوایل حال باظهار خلاف مبادرت نمودند اما ضمنا بکارسازی
مشغول گشتند و بعد از رفتن امیر سونج بعراق امیر یساول بعلت آنکه از یسوریان دختری در حباله نکاح می آورد و شهزاده یسور را
طوی میداد مالی خطیر بر خراسانیان حواله داشت و از ان وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بر هرات نوشت و دو کس از نواب خود را با
پنجاه سوار نامزد فرمود که بشهر رفته زر نقد سازند و ایشان در عاشر ذی الحجه سنه ست عشر و سبعمائه بهرات رسیده مردم را در اذیت
و شکنجه کشیدند و مبلغ مذکور را سرانجام نموده بازگشتند و رعایا و عجزه زبان بنفرین امیر یساول گشاده دست دعا برداشتند و
پیش ازین امیر ابو یزید ولد بوجای بن امیر دانشمند بهادر در اواخر ایام الجایتو سلطان یرلیغ حاصل کرده بود که در خراسان
حاکم الوس خود باشد و هنوز دران امر شروع ناکرده پادشاه برحمت ایزدی پیوست و امیر سونج آن حکم امضا نموده امیر
یساول که بدان قضیه رضا نداشت سوگند خورد که تا ابو یزید کودکست در میان او راکه بکتوت و مبارکشاه دو با تحکم اند
هلاک نسازم از پای ننشینم و از سر لجاج و عناد دیباچه نوشته با مراء هزاره و صده بوجای فرستاد و مضمون آنکه امیر ابو یزید هنوز
کودکست و از عهده امارت بیرون نمی تواند آمد باید که ایشان امیر طوغان بن امیر دانشمند بهادر را بر خود حاکم گردانند و از فرمان
او عدول نجویند و چون حکم امیر یساول بایل و الوس بوجای رسید مجموع ایشان بخدمت طوغان رفتند چون بکتوت برین حال اطلاع

گشت بعرض شاهزاده یسور رسانید که یساول قوانین سلاطین را بر طاق نسیان نهاده بحکم خویش ابو یزید را که التجا بدین درگاه آورده از
منصب امارت معزول ساخته و طوغان را بجای او منصوب گردانید یسور ازین قضیه در غضب رفته گفت بر یساول هیچگونه اعتماد نماند
و این طوی او مشتمل بر مکر و خدیعت می نماید او را بتعجیل از میان برمی باید گرفت تا فتنه روی ننماید درین اثنا امیر یساول با خزینه معمور
و اوانی زرین و سیمین و اسپان تازی و غلامان ترک و سعید خروار از جنس ماکولات و چند خیک شراب و دو هزار گوسفند متوجه اردوی
شاهزاده یسور شد و بحسب تعجیل و خانه مکتوب رسیده بکتوب بضیافت مشغول شد و امیر یساول بشراب خوردن اشتغال نموده ناگاه آواز شور
و شغب از بارگاه طوغان برآمد و با امیر یساول رسانیدند که بکتوب طوغان و طوغانیان را گرفته مقید نمود و امیر یساول با معدودی چند سوار شده
روی بفرار نهاد و هنوز نیم فرسنگ قطع نکرده بود که یسوریان احمال و اثقال او را غارت کرده بودند و بکتوب خرگاه خاص امیر یساول را با جامها
که در زیر طاق کبود مخبش و ملاحت طاق بود در تحت تصرف آورد و مبارکشاه بن بوجای را با پنجاه سوار رزم آزمای از عقب امیر یساول فرستاد و
امیر یساول با ده کس بحوالی هرات رسیده بملک غیاث الدین ملاقات نمود و از بکتوب شکایت نموده او گفت بشهر درآی تو آن کمال امیر یساول جواب داد
که مصلحت در رفتن است و ملک غیاث الدین چند سر اسب و ما یحتاج سفر او را مهیا گردانیده خدمتش با سی کس متوجه نیشابور گشت و مبارکشاه
بعد از دو روز در جام باو رسیده آتش حرب بالا گرفت و در اثنای جنگ امیر یساول بزخم تیری از مرکب درگشت و ملازمانش منهزم شده مبارکشاه
فرمود تا سر او را از مرکب تن جدا کردند یکی از فضلا در تاریخ این واقعه گوید بیت در هفتصد و هفده دوم ماه محرم سال و سر تاریخ نقصان زیادت
شد میر خراسان یساول بکش اجل بنهاد سر آنجا که قضا بود و ارادت بر چرخ فلک برافراخت براند اخت امینت مراد را صفت سیرت عادت
و بعد از واقعه امیر یساول امیر ایسن قتلق بخراسان رسیده بکتوب از پیش شهزاده یسور نزد او رفت و چنان نمود که سبب کشتن امیر
یساول آن شد که قصد قتل شاهزاده یسور کرده و بجهت مصلحت وقت شاهزاده یسور عهدنامه بپایه سریر اعلی و مصاحبت ایلچیان کاردانی
ارسال نمود و پادشاه نیز بسبب تاکید مبانی مصادقت فرمان داد تا وثیقه مشتمل بر میثاق و پیمان در قلم آوردند و فرستادند تا از نوازش
یکران اختصاص داده بازگردانید ذکر مخالفت وزیران و شهادت یافتن خواجه رشید الدین صاحب دیوان میان خواجه رشید و خواجه علیشاه
همیشه نقاری بود و در زمان دولت الجایتو سلطان بنا بر مقتضی وقت ترک آشتی کرده بودند چنانچه گذارش یافت و در ایام دولت سلطان ابو
سعید چون خواجه رشید نسبت با امیر چوپان آثار اخلاص و دولتخواهی بظهور میرسانید و جناب امارت مآب نیز با او دم از مصافات میزد
سبب ازدیاد وحشت و نفار خواجه علیشاه میگشت و بنا بر آنکه پسر خواجه رشید شمس الدین عبد اللطیف ملازم رکاب شاهزاده عالمیان
سلطان ابو سعید خان بخراسان رفته بود و منظور نظر عاطفت پادشاه آمده بود روز بروز اقبال او بکمال ازدیاد می پذیرفت نایره بغض
و حسد خواجه علیشاه لحظه فلحظه زبانه بیشتر میکشید و هر چند آن وزیر حسود خواست تا بر خواجه تقصیری و تفرقی در ویش کند میسر نشد و در اثنای این
اوقات عمله دیوان عیش هر یک از ایشان که بر تو دمیده نمودند دیگری میرنجید و چنانچه عادت نویسندگانست جمعی از آن طبقه بخدمت خواجه رشید رفته و
گفتند که اگر حضرت صاحبی معاون شود با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تعرفات بر وی ثابت گردانیم خواجه رشید از طینت پاک بدان امر رضا
نشد و در جواب گفت من با خواجه علیشاه بگویم تا در مقام استرضای خاطر شما آید ایشان از پیش خواجه رشید بیرون آمده با یکدیگر گفتند کار ما
کاری ازین مرد نگشاید در نزد علیشاه رفته آغاز نهاده در قصد خواجه رشید با او اتفاق نمودند و خواجه علیشاه نواب امرا را برشوتها دادن

ایشان بر خواجه رشید متغیر گردانید و مهم منجر بآن شد که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه به تبریز رفت و امیر سونج لغول اورا که ببرد امام رخی صعب داشت و دران مرض میگفت که اگر بهتر شوم مهم خواجه رشید را تدارک کنم و دران زمستان پادشاه ببغداد رفت و آن سونج در بغداد نیز در آنفت بود و رحمت اشتداد یافته در مدینة السلام برحمت ملک علام پیوست و سلطان بنا بر خدمات پسندیده امیر سونج بسیار بگریست و بدیدن اطلاف او شتم فرموده شرایط تفقد بجای آورد و چون پادشاه از بغداد مراجعت نموده بحوالی تبریز رسید امیر چوپان خواجه رشید را طلب داشته فرمود که وجود تو در ملک ما نشدیم در طعام مطلوبست خواجه در جواب گفت عمری گذرانیده ام و الحمد مرا بدولت شما در وزارت میسر شد پنج وزیری را دست نداده و حالا اولاد رشید رسیده اند و هر یک رای او جای دارند و دران وقت اورا سیزده پسر بود فی الجمله خواجه رشید هر چند تمهید معذرت کرده گفت بعد ازین میخواهم که بتدارک مافات مشغول شوم امیر چوپان مسموع نداشت و گفت از امکان بارد و چاره نیست اما چند ان توقف نمای که این سخن را بتفصیل معروض پادشاه گردانم و نشان بنام تو مکمل سازم علیشاه و عمله دیوان که قصد خواجه رشید کرده بودند وعده امیر چوپان شنیده خایف و بی آرام گشتند و نا پیان امرا بتخصیص ابوبکر آقا را که نفس ناطقه امیر چوپان بود بدرهم و دینار بفریفتند تا مزاج امیر را بر خواجه رشید متغیر گردانیدند امیر چوپان اگر چند با خواجه نیک بود اما ساده لوحی داشت که هر کس دران حرفی که بخواست میگماشت و کار بجایی رسید که خصمان بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت دار الجایتو سلطان بود بتعلیم پدر خویش آنحضرت را زهر داد تا از دار فنا بدار بقا پیوست و امیر چوپان این سخن را با آب و رنگ معروض سلطان گردانیدند و امیر بر صدق این قضیه گواهی داهند پادشاه ایلچی فرستاد تا خواجه رشید را آورده در موقف یرغو باز داشتند و آن دو امیر با داء شهادت روز قیام نمودند و پادشاه حکم کرد تا خواجه رشید با پسر خود ابراهیم بقتل رسانیدند جلاد ابراهیم را در پیش پدر گردن زد و چون قصد خواجه رشید کرد خواجه فرمود که با علیشاه بگوی که بی گناه قصد من کردی روزگار جزای تو در کنار تو نهد تفاوت این قدر بود که گور تو دور از آن من کهنه بود و چنان آن خواجه نیک نفس حلیم را از میان بدو نیم زد و این حادثه در شهور ثمان و عشر و سبعمایه اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او را غارت کرده ربع رشیدی در تبریز عرصه تاراج گشت و املاک و فرزندانش بدیوان خاص متعلق شد مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ فوت آنجناب فرماید بیت رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبی نوشت منشی تاریخ تاب ثراه و چون مدت یک هفته از واقعه خواجه رشید بگذشت امیر ایسن قتلق از جانب خراسان رسیده بر قتل او تاسف بسیار خورد اما چون روزگار بر مقتضی طبیعت خود عمل نموده بود هیچ فایده بران مترتب نگشت و اکثر آن جماعت که قصد خواجه رشید کرده بودند هم دران سال معروض تیغ یاسا گشتند ع تو توکشنده خود را بروزگار سپار **ذکر ظهور بعضی از فتن و مشغولی پادشاه زمین و زمان و منکوب و مقهور شدن دشمن** در شهور سنه ثمان و عشر و سبعمایه از اطراف ممالک سلطانی آشوب و شورش پدید آمد شهزاده یسور در خراسان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده تا آثار آن اعمال باز نمودشید چنانچه بتفصیل رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده و از جانب دشت قپچاق پادشاه اوزبک براه دربند عنان عزیمت منعطف گردانید و لشکر مصر و شام بدیار بکر در آمدند سلطان ابوسعید خان با امرا و اعیان حضرت مشورت نموده بایها قرار گرفته که امیر حسین کورکان با لشکری گران جهت دفع شهزاده یسور بجانب مازندران توجه نماید و امیر ایرنجین با سپاه سنگین بدیار بکر

رود و پادشاه بنفس نفیس و جمعی از امرا متوجه قشلاق قراباغ گردد سلطان ابوسعید و امرا بر مقتضی استشاره در حرکت آمدند و امیر چوپان از راه گرجستان روان شد و امیر ایسن قتلق به تبریز رفت و از آنجا بر عزیمت اران و بر گیران دولت سوار گشت و در اثنای راه از قضای آلهی بجانب سفر آخرت اختیار فرمود و پادشاه از استماع واقعه او ملول و متاثر گشته بغایت پریشان خاطر شد و درین اثنا قاصدی از پیش حسین کورکان رسیده بعرض رسانید که شهزاده یسور با لشکر فراوان بمازندران در آمده و ما بنا بر احتیاط از سر حد پیش نرفتیم اگر شهریار جهان طایفه را امداد و تعیین فرماید امید بفیض فضل آلهی و دولت شاهنشاهی آنکه نه اورا از مازندران بلکه از خراسان بیرون کنیم سلطان ابوسعید لشکری از بمعاونت امیر حسین نامزد فرمود و ایشان در جواری باو پیوستند و قرا و لان امیر حسین با وجود زمستان و برف فراوان منازل قطع کرده بدامغان رسیدند و چون شاهزاده تحقیق داشت که لشکر عراق روی باو نهادند بعد از تقدیم مشورت معاودت فرمود و پیش از وصول خبر معاودت یسوریان باردوی همایون بواسطه اهتمام سلطان ابوسعید بدفع یسوریان و انتظام احوال خراسان امیر چوپان نیز عازم آن دیار شده از قراباغ به ییلاقان آمد و مقارن این حال امرا سلطان که بدربند رفته بودند قبل از ملاقات با یاغی گریخته باردوی همایون پیوستند و معروض سلطان گردانیدند که پادشاه اوزبک از دشت خزر گذشته بدربند رسیده و لشکر سلطان ابوسعید دران اوان در اطراف متفرق بودند بضرورت پادشاه با سه هزار سوار از او دیجنده و یکهزار از شاگرد پیشگان کوچ کرده از قراباغ بکنار آب کر آمده فرمان داد که جوق در کنار آب بر خط مستقیم بر طول فرود آمده خیمه زدند تا در نظر یاغی بسیار نمایند و لشکر اوزبک در آن طرف آب بعد در شکرات امطار نزول کرده بودند و ولایت آنجانب آب را بباد غارت و تاراج داده و امیر چوپان در ییلقان چون دانست که پادشاه در برابر سلطان نشسته است فسخ عزیمت خراسان کرده بمهم دفع اوزبک اهتمام نمود و با دو تومان لشکر مانند ابر در حرکت آمده بسلطان پیوست و رجعی بر سپاه اوزبک استیلا یافته مصلحت در مراجعت دیدند و امیر چوپان از آب کر گذشته و بعضی از مخالفان را کشته و برخی را گرفته بدرگاه پادشاه آورد و شکستی تمام بحال یاغی راه یافته رتبه امیر چوپان بعد ازین بیشتر از پیشتر ارتفاع یافت و بعضی از امرا که بسر حد رفته و با مخالفان جنگ نکرده بودند از منصب عزل کرد و برخی از ایشان را بیاسا رسانیده زمره از معتبران را چوب یاسا زد و بدین سبب آن جماعت که چوب خورده بودند و آن طبقه که از منصب عزل گشته کینه امیر چوپان در دل گرفتند و بوقت فرصت در تهییج فتنه سعی پیوستند و شرح آن درین اوراق از مساعدت وقت ها مولست **ذکر آشوب خراسان و طغیان شهزاده یسور باغوای بعضی از امراء فتان** شهزاده یسور در مبادی دولت سلطان ابوسعید خدابنده در ولایت خراسان عزازی بسیار کرد و بسبب آنکه بکتوت بیش شاهزاده راه سخن یافته او را بر مخالفت سلطان و کرفش امراء خراسان ترغیب مینمود و هر روز بروز در رعایت یسور رکت تضاعف می پذیرفت چنانچه بی استصواب او شاهزاده و امرا در کلیات و جزویات امور ملکی دخل نمیکردند امراء ابوسعیدی بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند که او را که ماده فتنه و فساد بود از میان برگیرند و چون ملک غیاث الدین کرت از بکتوت و یسوریان آزرده خاطر بود امرا ایلچی بهرات فرستاده از و استمداد نمودند ملک حاجی نامی را از خویشان خود با صد مرد مسلح بمدد ایشان فرستاد و امرا انتهاز فرصت نموده نیم شبی خود را بر خیل خانه بکتوت زدند و او با پنج نفر از اولاد و خواتین کشته

رفته متوجه اردوی شاهزاده یسور شد و شاهزاده بر فور سوار شده پسر خود جوکی را با امرا و نامداران و هفت هزار کس از مردم جلادت شعار
در مقدمه روان فرمود و حکم فرمود که تا مخالفان را استراحت ندهند باز نگردند و شاهزاده جوکی در حوالی سرخس بدان رسیده نیران محاربه را زبانه
کشید و جوکی غالب آمده یاغی فرار نموده یسوریان اردوی امرا خراسان را غارت کردند و بعضی از حواشی و مواشی بکتوت ستانده
بازگشتند و شاهزاده یسور بکتوت را بخلع گرانمایه و خیمه و خرگاه مستظهر گردانیده هزار مرد معتبر در تابین او کرده فرمود تا بکتوت با ملازمان
در بادغیس مقیم شد و خود در طرف گرمسیر که اردوی او در آنجا بود معاودت نمود و این فتنه در آن اوان سمت ظهور یافت که امیر
الیس قتلق پسر بیغ سلطان ابوسعید متصدی امور خراسان گشته بدان دیار آمده بود و بکتوت بجهت امیر الیس قتلق مبادرت
نموده بیشتر از مردم زعم آن داشتند که الیس قتلق او را [illegible] خواهد کرد و الیس قتلق بر خلاف تصور امرا خراسان بکتوت را [illegible]
منشوری نوشت مضمون آنکه فرمان پادشاه و آل تمغای بزرگ امیر چوپان چنانست که مجموع امرا ملازمت بکتوت روند و از صواب دید او
تجاوز جایز ندارند و پای از دایره متابعت او بیرون ننهند و بکتوت را تشریفات داده شادکام و منقضی المرام رخصت انصراف
ارزانی داشت و ازین حرکات جمعی گمان بردند که الیس قتلق تمنا با شاهزاده یسور در خلاف سلطان اتفاق دارد ذکر لشکر کشیدن
شهزاده یسور بجانب سیستان و مراجعت نمودن بگرمسیر و توجه او از آنجا بخراسان شاهزاده یسور در سنه ثمان و عشر و سبعمایه از گرمسیر بجانب سیستان
نهضت نموده مکتوبی بحاکم آنجا ملک نصیر الدین فرستاد مشتمل بر وعد و وعید و منطوی بر لطف و تهدید و سوگند یاد کرد که اگر ملک بخدمت
مبادرت نماید جز لطف و احسان از جانب ما نسبت باو ظهور ننماید و اگر تمرد کند با وی آن رسد که نخواهد ملک نصیر الدین از مطالعه
مکتوب اندیشناک شده بعد از تقدیم مشورت با نواب او نخان پسندیده گفت و ایلچیان شاهزاده را دلجویی نموده بعضی از ایشان با تحف
و هدایا نزد شاهزاده فرستاد و باج و خراج قبول کرده برخی از فرستادگان را نگاه داشت و خواست که بر رعایا سیستان مبلغی خطیر
حواله کند و بواسطه آن در استرضای شاهزاده سعی فرماید درین اثنا نوشته تیمور نکودری رسید معلم بآنکه ملک نصیر الدین باید که
از جانب یسور اندیشه بخاطر شریف راه ندهد که مجموع نکودریان بخون او تشنه اند و فرصت می طلبند که خدمتش را از میان برگیرند
زیرا که او نقض عهد سلطان ابوسعید کرده بعضی از ولایات خراسان خراب و ویران ساخت و ملک هرات هر چند طلبید پیش او
نرفت نتوان دانست که از دست او چه آید ملک نصیر الدین چون بر مضمون نامه وقوف یافت دل بر حرب نهاده سی نفر از
ایلچیان شاهزاده را که جهت اطلاع توقیف نموده بود بقتل آورد و یسور ده فرسنگی سیستان آمده دو قلعه از آن ولایت محاصره
کرد و چون طایفه از لشکریان او در جنگ کشته شده بودند بعد از فتح مجموع ساکنان آن دو حصار را بکشت و بواسطه استماع خلاف
نکودریان بازگشت و مجموع خیل و خانه آن جماعت سنده تیمور را بقتل آورد و از آنجا باردوی خود شتافته بکار سازی یورش عراق
مشغول شد و شخصی از دوستان ملک غیاث الدین جمعی از امرای ابوسعیدی را که بعد از توجه امیر الیس بعراق در رادکان رحل اقامت
انداخته بودند برین قضیه مطلع گردانید و ایشان بدین سخن التفات ننمودند و گفتند که این تاجیک ما را می ترساند یسور با پادشاه [illegible]
خلاف نکند و بر تقدیر که آن داعیه داشته باشد چندان لشکر ندارد که بخراسان در آید و یسور از ترتیب اسباب یورش فراغ یافته
اردوی خود را به پسر خود جوکی سپرد و از گرمسیر از جهت اقدام امرا که در بادغیس بودند دشمن بکتوت و مبارکشاه دولتک عزم باستقبال او [illegible]

شاهزاده از غایت مکر و تدبیری که داشت با ایشان گفت مرام که بخراسان رفته از آنجا بمازندران روم چه بسمع ما رسید که سلطان ابو
سعید تا غایت بر تخت ننشسته است و تمامت مهمات ملک از پیش امرا است اگر این خبر واقع باشد بعراق روم و شاهزاده را
بر سریر دولت بنشانیم و مخالفان را استیصال ساخته مراجعت نماییم و اگر دروغ بود خدمتش را احتیاجی نداشته باشد و ما از
مازندران باز گردیم امرا گفتند حقوق نعمت الجایتو سلطان در ذمت ما بسیار است و بر ما واجب آنکه فرزندان جهت او را کوچ
دهند و مراسم خدمتکاری و جانسپاری بجای آورند و شهزاده یسور چون امرا در توجه بخراسان و مازندران متفق یافت
در باب محاصره و عدم محاصره هرات و التوقف بملک غیاث الدین و عدم تعرض او با امرا مشورت کرد هر کس آنچه بخاطر رسید گفتند آخر
الامر باستصواب بکتوت شاهزاده مکتوبی بملک فرستاد مضمون آنکه درین مدت چند ایلچی بهرات فرستاده آنجناب را طلبیده ایم
و تا غایت پیش ما نیامده و ما بکرم جبلی ابا و امتناع ملک را از ملاقات خویش نابوده انگاشتیم امروز که بعزم تسخیر خراسان و مازندران
بدین اطراف آمده ایم باید که بی دغدغه و تحاشی با سپاه خویش بما پیوندد که کنون جمیع الوسات که بعد از تسخیر بلاد زمام تمام حکومت
خراسان را در قبضه اقتدار ملک نهیم و ازین نوع کلمات دلفریب در آن مکتوب مندرج گردانیدند و چون ملک غیاث الدین بر فحوای
نامه مطلع گشت روی بحضار مجلس آورده گفت من بما نرسید که یسور از آب عبور نموده بخراسان در آمد من دانستم که از وی خیر هیچ
بمردم نرسد و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد و فرمود که خواجه شهاب عزیز در جواب نامه شاهزاده سطری چند
در قلم آرد و خلاصه سخن آنکه فرمان شاهزاده جهان یسور رسید و مضمون آن معلوم شد آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اگر
شاهزاده بخراسان در نیاید بهتر باشد و بصواب نزدیکتر زیرا که پادشاه مغفور الجایتو سلطان و بخدمت شاهزاده عالیان
عهد مؤکد و میثاق مؤبد بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد سبب زوال دین و دولت و مستلزم اختلال ملک و ملت است
و کلام و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها دال بر آنکه نقض عهد نزد ملک معبود مرضی و محمود نیست دیگر آنکه ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاهان
باستحقاق است نه مملکتی است که هر صفدری را قوت و سروری را مکنت آن باشد که در آن نوبت منشهای زند و سپاه شاهزاده
نسبت بلشکر پادشاه و سلطان ابوسعید ذره ایست در مقابل آفتاب یا قطره پیش دریا آب بیت چو قطره بر ذرف دریا بری برابری
ماند این داوری دیگر آنکه طایفه از امرا چون بکتوت و دولتک و غیرهم که شهزاده یسور بر لشکر کشیدن بر جانب خراسان و تحریص
دیار مسلمانان ترغیب و تحریص مینمایند بحقیقت دوست آن حضرت نیستند چه بنده مخلص مشفق آنست که طالب نیک باشد و از برای
مخدوم خود ذکر جمیل اندوزد و این طبقه از امرا که بتازگی ملازم شاهزاده گشته اند بر ایشان اعتماد و وثوق نشاید کرد چه اگر آنجماعت
معتمد و موثوق بهم میبودند با ولی نعمت خود سلطان ابوسعید مخالفت نکردندی دیگر آنکه پدران شاهزاده براق و دوا پیش ازین بکرات
تعبیه لشکر چنانچه بسمع آنحضرت رسیده باشد متوجه خراسان شده بدین ولایت در آمدند و تا نواحی مازندران رفتند بجز تخریب شهری
چند که باره و سور نداشت هیچ چیز بر آن مترتب نگشت و عاقبت خایب مراجعت نمودند اکنون توان دانست که با این اردوی که
شاهزاده دارد در خراسان چه دست دهد دیگر بنده را طلب فرموده اند بدان که ملوک و حکام خراسان اطاعت و انتظام با سلطان
و قلاع بلدان تا مازندران مفتوح شود و سپاهی که از عراق بحرب او آیند منهزم گردند این کمینه چون دیگران کمر خدمت و مطاوعت [illegible]

میان بنده و چون این جواب از ملک غیاث الدین بشاهزاده رسید دانست که ملک ایل و مطیع نخواهد شد کینه در دل نگاه داشت و از جلگاه
هرات گذشته بجام رسید و بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رفته از آنجا بتعجیل روان شد و با آنکه امراء ابوسعیدی را که در رادکان اقامت
داشتند ملک غیاث الدین از توجه یسور اعلام کرده بود ایشان همچنان در خواب غفلت مانده دست از شراب خوردن نکشیدند تا یسور ناگاه
بر سر آن جماعت راند و خیمه‌ها و خرگاه‌های ایشان غارت نموده اموال فراوان بدست لشکریان یسور افتاد و امرا و اعیان متفرق گشته مکتوب نا
و امتحان راندند و شاهزاده یسور تا وسط مازندران رفت و از دوران ولایت خرابی بسیار ظهور یافت چنانچه بسیاری از کسان از اشراف
و سادات و خانه‌های قدیم بذل اسیر گرفتار گشتند **بیت** کشادند لشکر به یغما دو دست   در داد کردون کردان ز بیت غنایم بی حد و انواع
بدست یسوریان افتاد و آنجا نیز باطراف خراسان فرستاده مردم را بتقبل و خویش دعوت فرمود و مجلس سرابلی و انقیاد او در بیاورد
و بعد از چند روز خبر آمدن امیر حسین بن امیر اکبوقا از پیش سلطان ابوسعید خدابنده برسید و هم در زمستان خود علتش از مازندران
بجانب خراسان معاودت نمود و شرح باقی وقایع و حالات شاهزاده یسور عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز

ذکر عصیان امرا سلطان ابوسعید بهادرخان بسبب تسلط و استعلای امیر چوپان و در وقتی که امیر چوپان اورنگ را شکسته از دربند بازگشت
چنانچه ذکر آن گذشت سلطان از امراء اول آزرده یافت و سبب این معنی آنکه امرا در جنگ اورنگ تقصیرات کرده بودند و نیز بنابر صغر
سن پادشاه هر یک خود را صاحب اختیار تصور نموده بحکم اشرف اعلی طاعت نمی‌شدند و سلطان این همه را در دل نگاه داشته حکایت
شکایت امرا با امیر چوپان در میان نهاد و امیر چوپان بعد از مبالغه در تحقیق و تفحص اکثر امرا را گناهکار ساخته چوب یاساق زد و از آنجمله
یکی قورمیشی پسر علی اینیاق بود که بغلط برگنان در بین اوراق ازوی بالیناق تعبیر رفته القصه امرا این حرمتی از امیر چوپان داشته گفتند
که چوپان نخواهد که ما را بضرب و سیاست مطیع و منقاد خود گرداند پدران ما بر ابنا زید را از او زیادت بودند ما کشتن خود بتیم و حکومت
او را گردن نهیم و بعد از تقدیم مشورت با یکدیگر اتفاق نمودند که بوقت فرصت و زمان مجال چوپان را بدست گرگ اجل سپارند و در آن اثنا
سلطان متوجه سلطانیه شده امیر چوپان بگرجستان رفت و پسر خود حسن را بر سر اغرق گذاشته و امرا بد عهد فرصت غنیمت شمرده در عقبش
رفتند تا شخصی امیر چوپان را ازین واقعه آگاهی داد و خدمتش را باور نیامده ابوبکر ایسنبوقا پسرش را جهت تحقیق این قضیه بدان فرمود تا ایشان
بدست امرا افتاده بقتل رسیدند ملک ناصر الدین عنوری که امیر چوپان او را بحکومت کرمان نامزد کرده بعد از رفتن با ابوبکر ایسنبوقا
گفت که امیر را غافل نشاید بود و چون متنبه شده متوجه بجانب پسر خود امیر حسن شده با دو سوت امرا در وسط ایل یورت چوپان در
رنجیدند و چند آنکه او را جستند نیافتند و یورت را غارت کرده طایفه از نوکران جناب امارت مآبی عز شهادت یافتند و دیگر امرا از
عقب چوپان پویان شدند و چوپان از وصول ایشان آگاه شده و با اکثر لشکر که همراه داشت ثبات قدم نموده صفها بیاراست
و میان هر دو فریق جنگی دست داد که هیچ تاریخ صعوبت آن نشان نداده اند و بنابر کثرت دشمن و اتفاق قتماق که یکی از قورجیان امیر
چوپان بود بمخالفان امیر چوپان و پسرش حسن از معرکه بیرون رفتند و قورمیشی ارس برادر قتماق را با پنجاه دلاور از عقب چوپان فرستاده
با ایشان گفت که در هیچ مکان توقف نکنید و در گرفتن او سعی تمام نمایید و امیر چوپان کلمه الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین خوانده در
هیچ جای عنان باز نکشید و از طلوع آفتاب تا نماز پیشین رانده گرسنه و تشنه بمرغزاری رسید و دید که جمعی در آن موضع بره کباب میکردند و انواع [?] چند

فرودی کردند امیر چوپان التفات ننمود و درگذشت ارس در همان لحظه بدان مرغزار رسیده فرود آمد و بطعام خوردن مشغول شد
و امیر چوپان خلاص یافت **بیت** کسی را که ایزد نگهبان بود   چه باک از جهان و دشمن جان بود   و امیر چوپان بنخجوان آمد و حاکم آنجا
ملک ضیاء الدین استغاثه نموده تغافل کرد و چون وقت مقتضی باز خواست نبود بسرعت از آنجا روان شد و بزودی ضیاء الدین را
معاتب ساخته او جان خود را صد هزار درم باز خرید و هنوز در خراسان بود و در آن زمان خواجه علیشاه که در تبریز بضبط اموال دیوانی
اشتغال مینمود براق تمام مراسم استقبال بجای آورد و اینغی بغایت موافق مزاج امیر آمده یکشب در تبریز توقف فرمود و از آنجا
باوجان رفت و در آن موضع دو امیر را با لشکری باز داشت که میان او و دشمنان حایل باشند و خود با خواجه علیشاه بطرف سلطانیه
توجه نمود و از آنجانب قورمیشی به تبریز رسید و امیر ایرنجین که امیر چوپان او را از حکومت دیار بکر معزول کرده بود با خویشان بساخت و هر دو
بیکدیگر پیوسته خاطر بر سلطنت ایران قرار دادند و در نخجوان باجتماع لشکر فرمان دادند و از زبان سلطان یرلیغ نوشته بمردم نخجوان
مضمون آنکه قورمیشی و ایرنجین چوپان و چوپانیان هر جا یابند بکشند از ایشان دریغ ندارند و بدین نامه مزور طایفه از معتبران در خدمت
آن دو امیر بزور کمر بستند و این خبر بروم رسیده امرا خواستند که تیمورتاش بن چوپان نیز اتفاق کند خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید
آن فتنه را تسکین داده تیمورتاش از وی ممنون شد و در بین اثنا قورمیشی و ایرنجین ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده معروض
داشتند که چوپان از فرمان سلطان سرکشید بنابرین دولتخواهان با او در مقام محاربه در آمدند پادشاه در قضیه متردد شد و قتلغ شاه
خاتون دختر ایرنجین که حرم محترم سلطان بود و شیخ علی پسر او که در زمره معتبران انتظام داشت بقصد قتل و شتق خواجه بن امیر چوپان
کمر بستند امیر اکرنج برادر امیر سونج سعی نمود تا سلطان ایشان را از آن حرکت ناپسندیده مانع شد و چوپان بنابر اندیشه بی غمائی سلطان
که در افواه افتاده بود پیش از وصول خود خواجه علیشاه را بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاد تا بر فراغ شهریاری اطلاع [?] که
او را اعلام دهد و خواجه بسلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوپان را معروض داشت و از پادشاه بغیر عنایت و مرحمت ملتفت
بچوپان امری دیگر مشاهده نکرد و لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاده او را از مکنون ضمیر انور سلطان آگاهی داد و امیر چوپان
بتعجیل متوجه سلطانیه گشته بپای بوس رسید و چون چشم او بر بارگاه فلک اشتباه افتاد پیاده شد و بعد از رعایت یاساق اردوی
شاهزاده دست بوس دریافت و حرکات ناملایم امرا بعرض رسانید و پادشاه امیر را بالطف بیکران و وعده جمیل مطمئن خاطر
گردانید و امراء عاصی چون به تبریز رسیدند خواستند که آتش نهب و غارت در آن معموره زنند باز اندیشیدند که در مبدا حال بد
نامی حاصل کرده و مردم از ایشان متنفر شوند و از سر آن خیال درگذشته چون بحدود اوجان رسیدند امیر سونج غش و دیگری از امرا
که امیر چوپان ایشان را در آن موضع با سپاه باز گذاشته بود تاب مقاومت نیاورده بتعجیل متوجه سلطانیه شدند و از سفیدرود
گذشته معسکر مستعد جنگ سلطان گشتند **ذکر حرب سلطان ابوسعید خان با امرا عاصی و ظفر یافتن بر ایشان** سلطان چون از توجه ارباب
عصیان خبر یافت اسباب پیکار را مرتب داشته از سلطانیه بیرون آمد و میمنه را با امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلق و امیر شیخ علی داق شعر
مصری و ترکمانان سپرد و بر میسره امیر الغو و امیر محمد حجک و امیر علی پادشاه و برادران او را که خالان آنحضرت بودند گماشت و امیر
چوپان و وزرا در عقب باز داشت و در میان هر دو سپاه یک منزل مانده خاتون الجایتو سلطان که دختر امیر ایرنجین بود کسی نزد سلطان

فرستاده که در جنگ توقف باید کرد تا من قاصدی پیش پدر کرده او را بایلی دعوت کنم ممکن که بی جنگ و خون ریختن فتنه تسکین
یابد اینمعنی موافق مزاج سلطان آمده یکروز در زنجان توقف فرمود و فرستادگان قتلغشاه خاتون نزد امیر ایرنجین رفته سخن
از مصالحه گفتند و خدمتش مطلقا بآن راضی نشد و این خبر بسلطان رسیده و شعلهء غضب او زبانه کشیده کوچ فرمود روز دیگر
هر دو سپاه سیاهی هم دیده چون شب شد هیچکس از پشت اسپان فرو نیامدند و تا صباح مجموع لشکر پاس داشتند و دران شب
باز قتلغشاه خاتون معتمدی نزد پدر فرستاده او را باطاعت سلطان دعوت فرمود و گفت اگر امیر ایرنجین سخن بشنود او را
بهتر بود امیر ایرنجین در جواب گفت اگر این سخن راست است و سلطان از سر جریمهء ما میگذرد فردا علمهای سفید برافرازند
تا ما را اطمینان خاطر پیدا شده روی بخدمت پادشاه آوریم خاتون باین وعده شادان شده این خبر پیش پدر فرستاد
و سلطان التماس ایرنجین مبذول داشته چون چشم ایرنجین دیگر روز بر علمهای سفید افتاد غرور او زیادت شده گفت ابوسعید
از ما خوفی تمام دارند و با قورمیشی گفت که رعبی عظیم از عظمت و شوکت ما بر ضمیر مخالفان استیلا یافته و هیچ گونه در برابر ما نخواهند
ایستاد و چون لشکر سلطان از بیت کیم مملکت ایران باسرها مسخر ما شود و طمع خام چنان بر بواطن مخالفان مستولی گشت
که ممالک ناگرفته بر یکدیگر قسمت کردند و بغرور تمام امیر قورمیشی و یتاق که پیشتر معترب امیر چوپان بود و ذکر او گذشته و ایلسینوقا
و بکتوت و بوقا ایلدرجی و چوپان قراوناس با گردان نامجوی و دلیران نامدار سر بیک باجند قشون مرد آراسته روی بحرب
نهادند و چون سلطان ابوسعید خان جرات و جلادت مخالفان مشاهده فرمود نخست حکم فرمود که سر امیرزاده شیخ علی پسر امیر
ایرنجین را که قابلیت بجد داشت از بدن جدا کردند و بر سر نیزه کرده فریاد بر آوردند بیت که سر کو بود دشمن شهریار بدین گونه خیزد
سر انجام کار امیر ایرنجین را از مشاهدهء این واقعه جان گسل نزدیک بود که جان از کالبدش مفارقت کند و با وجود پیری
شمشیری کشید و مانند شیر ژیان و پیل دمان روی بمیدان آورد و جوانان هر دو لشکر را حملهای شد کرده از غبار مراکب روز
روشن چون شب تار شد و چشمهء خورشید تابان از چشم بیننده در ظلمت گرد نهان گشت دو سپاه از یک درخانهٔ خویش و تیر
تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند شاهزاده کچک خاتون امیر ایرنجین که مادر امیر شیخ علی بود با شمشیر آخته از پس لشکر بسر در آمده چند
بهادر را بتیغ بگذرانید و از حملهای مردانهء او مبارزان حساب کار گرفتند و عبد الرحمن پسر امیر قورمیشی نیز کوششهای بهادرانه
نموده نزدیک بود که چشم زخمی بسپاه ظفر قرین رسد درین اثنا سلطان ابوسعید خان توکل بر لطف و کرم ملک دیان کرده
تیغ از نیام برکشید و بنفس نفیس بر دشمن تاخت و بر سمند برق حرکت براق صفت خود را در شعلهای آتش مانند سمندر در
غمرات دریای چون نهنگ انداخت بیت برقی گرفته در کف و ابری بزیر پی ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران چون وجوه
و اعیان لشکر دیدند که پادشاه عزم رزم فرموده بهیات اجتماعی حمله آورده خویش را بر دشمنان زدند امیر محمود ایسن قتلق و امیر
علی قوشچی و امیر چوپان و پسرش امیر حسن چون سیل که از فراز کوه در انحدار آید و مانند شیران گرسنه که روی بگله آهو نهند
بطرف مخالفان در حرکت آمدند تیر از سحاب کمان مانند ژاله و باران روان شد و رسول اجل با رمح و سهم برکیم عنان
گشت و از مهب ولایتا سوانح روح الله نسیم عنایت در وزیدن آمد و بر موافقت دولت سلطان بادین وداد بادی

خواست که چشمهای عامیان ازان سیاه و تاریک گشت بیت یکی باد بر خواست زان کوهسار بزد بر رخ دشمن شهریار طایفهٔ
که رایت عناد و تمرد بر افراخته بودند بکثرت سپاه و لشکر مغرور گشته و دلو در زمین و زمان انداخته چون صولت و صدمت
رایات همایون مشاهده کردند روی بخت ایشان تیره و چشم امید ایشان خیره گشت بیچک بعد از جنگ بسیار بقتل آمد ایرنجین
و یتماق و ایلسینوقا با جمعی از سران سپاه دستگیر شدند و قورمیشی و پسرش عبد الرحمن و بوقا ایلدرجی و چوپان قراوناس از معرکه
بیرون رفتند ایرنجین و یتماق و ایلسینوقا بموجب حکم سلطانیه برده از معلقها آویختند و در زیر ایشان آتش افروختند تا بدان
عذاب هلاک شدند و باقی اسیران را سر انجام کردن زدند و جمعی را اگر چند با مخالفان بودند اما گفتند که ضمنا با ایشان موافقت
بیاسا رسانیدند و چون این خبر بدیار بکر رسید امیر سونتای حاکم آن دیار متوجه اردوی همایون گشت و در راه از کرجکان
خبر یافته کسان فرستاد تا ایشان را گرفته نزد او آوردند و عبد الرحمن و بوقا و چوپان قراوناس را کشته قورمیشی را بدرگاه عالم
پناه فرستاد در رسیدن او همان بود و رفتن او براه عدم همان و حکم شد که امیر سونتای از هم انجا که رسیده بجانب روم و موصل
معاودت نماید و او بر حسب فرموده بازگشت و چون پادشاه بنفس شریف دران معرکه کمال جلادت و بهادری بظهور آورده
بود لفظ بهادر خان اضافهء اسم همایون او آمد و در فرامین بعد ازین باین عنوان نوشتند که السلطان العادل ابوسعید بهادر
خان و فتحنامها در قلم آورده باطراف ارسال نمودند و زمستان قشلاق در قراباغ افتاد و در هم سال امیر حسین کورکان یسوریان را از خراسان
بیرون کرد چنانچه ثبت می افتد ذکر رفتن امیر حسین بخراسان و حوادثی که دران دیار روی نمود بسبب مخالفت یسوریان چون شاهزاده یسور
بتجرد توجه امیر حسین و خبر وصول او از مازندران عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف گردانید امیر حسین با لشکرهای عراق
از عقب او روان شد و در حرکت چنان مسارعت نمود که قراول اجغر اول شاهزاده بیرسید و لشکر شاهزاده از مازندران
بالجا و اسفراین بیرون آمده در سر یورتی چهار پایان لاغر و احمال و اثقال انداخته میرفتند در هر منزلی که شاهزاده از انجا کوچ
میکرد امیر حسین متعاقب دران منزل فرود می آمد و چون چند مرحله بدین طریق کوچ کوچ واقع شد امیر حسین فرمود که سپاه عراق آهسته
تر حرکت کنند تا چهار پایان از رفتار باز نمانند و چون شاهزاده یسور بحدود نیشابور رسید دو هزار سوار ترکمان را از ان دیار عمال سکنین
گرفته و اصل قرانه عاره گردانند و خود بجانب مشهد مقدس رفته یسوریان به نیشابور رسیده خلایق را در شکنجه کشیده رعایا چند روز
مهلت طلبیدند محصلان قبول نمیکردند دیگر روز درین گفت و شنید بسر رسید و رعیت ترسان و هراسان شده دست بدعا برداشتند
ناگاه نیم شبی از منزل شاهزاده خبر بمحصلان رسید که قراول امیر حسین بدو فرسنگی شما نزول کرده خوف و رعب بر ضمایر یسوریان
استیلا یافته اکثر ایشان خیمه و دیگ و برگ گذاشته بگریختند و نیشابوریان از ان محنت باز رسته شکر حق بجای آوردند شاهزاده
یسور چون نزدیک بمشهد مقدس رسید امیر بدر الدین نقیب ساوری مختصر ترتیب کرده با طایفهٔ از سادات عظام استقبال
نمود و دران اوان شاهزاده یسور را از پس و پیش اخبار نا ملایم رسیده بود از عقب آوازه رسیدن لشکر امیر حسین و از
پیش خبر ملک غیاث الدین کرت که سپاهی بیادغیس فرستاده و بیتوقهای امرا غارت کرده عیال و اطفال ایشان را بهراة
برده بودند بیان این حکایت آنکه چون شاهزاده یسور از حوالی هرات گذشته خرابی لا تعد و لا تحصی از و نسبت بامرای خراسان

از وصادر شد ملک غیاث الدین ایلچی به پایه سریر اعلی فرستاد تا کیفیت احوال معروض گرداند و امیر چوپان در صدد تربیت ملک
غیاث الدین آمده عرضه داشت ملک را بعرض رسانید و عنایت نامه و تشریف حاصل نموده خبر روان کرد که امیر حسین با لشکری
سنگین متوجه آن طرف شده ملک باید که از یسوریان هیچ دغدغه بخاطر راه ندهد و از خیل و خانه امراء عاصی که در آن طرف اند
قتل و غارت دریغ ندارد و چون یرلیغ و تشریف خاص و خلعت امیر چوپان بملک غیاث الدین رسید طایفه سفاکان بی باک را
فرمان داد تا ببادغیس رفته و مراسم کشتن و تاراج کردن و اسیر گرفتن نسبت بخیل و خانهای مخالفان بتقدیم رسانیدند و در آن
که سادات مشهد بمجلس شاهزاده یسور در آمدند خدمتش بغایت در غضب بود و ایشان سلام کردند و او مطلقا سر بالا نکرد و جواب
نداد و آن جماعت از نماز پیشین تا نماز دیگر بر پای ایستادند که هیچ آفریده را مجال نطق نبود و شاهزاده در آخر روز سر بالا کرده
همین مقدار گفت که لشکر بغار محتاج اند و مطبخ بگوسفندان فربه امیر بدرالدین نقیب فرمود که بالعین والراس لیکن محصلان نامزد
شوند تا بزودی مهم سرانجام شود و سعید نفر تعیین شدند که پانصد سر گوسفند و سعید خروار آرد و پانصد خروار جو با ما یحتاج دیگر از
مردم ستانده باردو رسانند و شاهزاده کوچ کرده بجام رفت و نقیب محصلان را بشهر برده هر دو تن را بوثاقی فرود آورد و مجموع
ایشان را با طایفه از لشکریان که جهت سودا و معامله توقف نموده بودند در شهر مشهدیان باشارت جناب نقابت مآب و سادات
عظام بقتل آوردند و چون امیر حسین رسید امیر بدرالدین از اسپ و سلاح مقتولان پیشکش سنگین گذرانید و امیر حسین زبان
بتحسین سید گشاده او را منظور نظر تربیت و عاطفت ساخت و شاهزاده در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب داشته
خود متوجه قرانه شد و بنابر توقف امیر حسین در حدود طوس تا چهارپایان عراقیان فربه شوند چند روز در آن منزل اقامت نمود و چون
فرستاده شهزاده بخدمت شیخ شهاب الدین رسیده پیغام بگذارد شیخ باو التفات ننمود و قاصد بازگشته شاهزاده در غضب رفته
و علیه را روان فرمود تا سلسل مشایخ عظام از صومعه بیرون کشیده باردو آوردند و شیخ زاده در کوشکی که از حصنی بود در آمده مخالفان
در تسخیر آن سعی نمودند و خلقی بسیار از ایشان بقتل رسید فتح میسر نشد و عاقبت از پیرامون حصن برخواسته و مواشی ولایت جام را
غارت کرده باردو بردند و در آن اوقات شاهزاده یسور مبارکشاه توجای را با شش هزار سوار بجانب هرات فرستاد تا از ملک
غیاث الدین انتقام کشد و بقدر میسور در خرابی ولایت او سعی نمایند و ملک غیاث الدین از معاودت شاهزاده خبر یافته اهل
رستاق را بشهر در آورده اسباب حصارداری مرتب گردانیده بود و نفر موده اداراباب ولایات نیز بحصون و قلاع پناه جسته
بودند و مبارکشاه توجای ببادغیس رسیده دانست که ملک ساز نبرد مهیا داشته و مردم بیرون را بشهر در آورده و در کهدستان نکلودار
بسیار است روز چهارشنبه خامس عشر شهر صفر سنه تسع و عشر و سبعمائه از دره باشتان در آمد و لشکریان مواشی بلوجان را که
در کهدستان بچریدند بجهت تصرف در آورده راندند و ملک غیاث الدین بعد از اطلاع برین حال فوجی از دلاوران را بدان طرف
نامزد فرمود و در زمانی که شاه بلوچ رئیس بلوجان با مبارکشاه در حرب بود مبارزان غوری و سیجزی رسیدند و دست از مخالفان
مواشی را بطرف بادغیس رانده باقی بحرب ایستادند و از جانبین کوشش بسیاری نمودند و سعید نفر از ترک و تاجیک بقتل آمدند و از طرف
ملک مدد متعاقب و متواتر میرسید سپاه مبارکشاه آهسته آهسته خود را باز پس کشیدند و لشکر ملک از عقب برفتند و مردم شهر مخالفان

تا دره کرخ تعاقب نموده از انجا پیش نرفتند اما از گله و رمه چیزی بدست ایشان افتاد و ترکان در یک شبانروز با چندان رنگ
رانده قاصدی نزد شهزاده یسور فرستادند که هرات را تاختیم چون مردم بلوکات و شهر با هم اتفاق کرده خلقی عظیم در برابر آمدند
مراجعت نمودیم اکنون اگر پنج هزار کس مدد رسد ما آییم معاودت نموده شهر را محاصره کنیم و شهزاده یسور امیر یکتوب و سلطان
نامی را از قرابتان خویش با ده هزار سوار بمعاونت مبارکشاه فرستاد و سواری تاخته ملک غیاث الدین را ازین حال
اعلام داد و ملک مستعد جنگ شده چون مخالفان رسیدند شهریان از دروازه بیرون آمده بر کنار گازرگاه از اول چاشت
تا نماز دیگر نیران محاربه اشتعال داشت و روز دیگر امیر یکتوب شیخ الاسلام خواجه ابواحمد چشتی را بسفارت درخواست پیش
ملک فرستاده زبده پیغام آنکه معلق شد که درین ملک بنام و ناموس زندگانی کرده ام و هرگز از من بمردم شهر و متعلقان ملک ضرری
نرسیده و بسبب بداندیشی امیر یساول از درگاه پادشاه ابوسعید روی گردان شدم و حالا بدستور سابق نیکوخواه خلق این بلادم
اکنون صلاح مسلمانان در آنست که طایفه که لشکر ما از بادغیس آورده اند بیرون فرستند تا خاطر شاهزاده یسور بدست آمده فتنه
تسکین یابد و اگر این ملتمس مبذول نیفتد هر روز جمعی بخرابی این مملکت نامزد گردند و از طرفین مردم مستاصل شوند و چون خواجه
احمد پیغام امیر یکتوب را بسمع ملک غیاث الدین رسانید ملک گفت ای خواجه اگر من اسیران بادغیس را فرستم نکودریان از من
طلب دارند و بخط غرغشه دیگر کنند من این جماعت را بفرمان سلطان ابوسعید گرفته ام بی رخصت او باز نتوانم داد و بتقدیری
که مخالفان امروز غارت این ولایت خورانند فردا اگر از عراق لشکرهای آفاق در رسند و ارباب خلاف بخاد خایب و خاسر
باز گردند من زنان و فرزندان ایشان را بسیستان فرستم تا همه را بثمن عدل فروشند و از بهای ایشان غله جزینه بهرات آورند
در رزق بسته نیست و چون جواب ملک بیکتوب رسید در غضب شده گفت غیر جنگ با این غوری چاره نیست روز دیگر مبارکشاه توجای با
هزار کس بسر پل ایکینه آمد و سلطان با سه هزار کس دیگر بسر پل در فرارفت و یکتوب با باقی سپاه از دروازه عراق تا سر پل فرا انگیختند
بر تاب پیشتر راندند اسپ او از زخم تیر افتاده خواست که بر اسپ دیگر سوار شود مردم شهر حمله کرده نوکران او را راندند و چون
دید که گرفتار میشود خود را در آب انداخت و شخصی تیری بر وی زد که از غره دختان گذشته سه انگشت در کتف او نشست و نوکران
او حمله کرده بجد و جهد تمام خدمتش را از آب بیرون آورده یکتوب چون دید که در جنگ غیر از قتل لشکریان چیزی حاصل نیست روز
دیگر فرمود که آب از جوبیار راندا ختند و در مقام ویران ساختن عمارات و بر کندن باغات آمدند و بار دیگر خواجه ابواحمد را بشهر
فرستاده که اگر ملک پنج خانه وار از کسان توجای بیرون فرستد فرمایم تا لشکریان دست از خرابی باز دارند و الا یک خانه آبادان
و یک درخت پای برجای نماند اهل بلوکات جهت باغهای خود بر آن بودند که ملتمس یکتوب مبذول افتد و چون خواجه ابواحمد پیغام
گذارده از شهر بیرون رفت دید که لشکرگاه یکتوب چون دل دانا از غم دنیا خالیست و سبب رفتن امیر یکتوب و سایر امرا که در ظل
رایت او مجتمع بودند آنکه شاهزاده یسور در آن ولا شنیده که لشکرهای عراق نزدیک رسیدند یکتوب را طلب داشت تا در باب
حرکت و درنگ و صلح و جنگ با وی مشورت کند و بعد از وصول امرا بخدمت شاهزاده چنان معلوم شد که امیر حسین تا دو ماه دیگر
در مقام خود توقف خواهد نمود و شاهزاده یسور تسکین یافته با امرا مشورت فرمود ایشان گفتند که سپاه نصرت پناه ایلغار غنیمت

قوادان کرفته اند و حرب با امیر حسین خطر دارد و همان بهتر که متوجه هرات شویم اکر میسر شود شهر را مسخر کرده غارت کنیم والا متوجه بلاد
خود شویم و رایها بدین قرار کرفته بجانب هرات عزیمت نمودند و در بیست و دوم ربیع الاول سنه تسع و عشر و سبعمایه بر مرغزار بشوران
نزول کردند ملک غیاث الدین اسباب محاربه بترتیب نموده مترصد ایستاده بود و لشکر هر روز بدر رو از تا آمده و کوشش بسیار نموده
باز میکشتند مدت هشته روز محاربه امتداد یافته از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند لشکریان چون از تسخیر هرات عاجز شدند روی
بجز ایی آوردند و درین اثنا اخر بوبت و دیکر کسان پیش ملک غیاث الدین فرستاده کفتند که اکر ملک خاتون توجای با طغرخری بر
فرستد ما از شهزاده درخواست کنیم تا بر فور کوچ کند و غله نخواند ملک جواب داد که مدت سال است که طغا خلا این ولایت برزبان
میرساند همان انکاریم که یکسال دیکر بخورد و بعد از یکماه شاهزاده یسور از جلکاه هرات کوچ فرموده بطرف کرمسیر در حرکت آمد و بعد
از ان امیر حسین بهرات رسیده ملک غیاث الدین ملازم او کشت و باتفاق از عقب شاهزاده روان شدند و تا میدان
رزی رفته جمعی از متعلقان و لشکریان او را کرفته بقتل رسانیدند و بنا بر شدت حرارت هوا مراجعت نموده در هرات فرود آمدند
ملک غیاث الدین امیر حسین را خدمات پسندیده کرد و امیر در مقام تربیت و تحسین ملک آمده انواع اصطناع ارزانی داشت **ذکر نهایت
کار و مآل حال شاهزاده یسور** چون شاهزاده عنان بجانب کرمسیر تافت و امیر حسین در حکومت خراسان تمکن یافت شهزاده کبک خان
و فاخان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادکان الوس جغتای چهار تن چون الچکدای و درستم و منکلی خواجه و فولاد با چهل هزار
که متوجه کرمسیر شده بدفع یسور قیام نمایند و قاصدی نزد امیر حسین فرستاد که ما لشکری بفلان جا فرستادیم او نیز باید که سپاه خراسان
بمدد نامزد کند تا باتفاق یسور که ماده فساد و منبع فتنه است از میان برکیرند و امیر حسین سه امیر با بیست هزار سوار بتعیین فرمود که کرمسیر
روند و بملک غیاث الدین نوشت که با امرا درین یورش مرافقت نماید و همچنین بحکام سیستان و غیره ذلک نوشت تا معاونت نمایند
از اطراف خراسان چهل هزار سوار و پیاده فراهم آمده متوجه شاهزاده یسور کشتند و چون بموضع فرنک رسیدند از پیش شاهزادکان
جغتای خبر رسید که ما یسور را کشتیم شما خاطر جمع دارید مفصل این مجمل آنکه چون شاهزادکان بدو فرسنکی یورت شاهزاده یسور رسیدند
کسان در خفیه نزد امرا او فرستاده هر یک را بوعده بفریفتند و اکثر امرا اقرار دادند که در روز مصاف با ایشان ملحق شوند و شاهزاده
بیچاره ازین مکر و خدیعت بیخبر بود و چون شنید که سپاه ماوراء النهر بعزم رزم او متوجه اند در خزینه بکشاد و لشکر را انعام
داد و قول و جرانغار و برانغار آراسته در برابر خصمان صف آرای کشت و هنکام جنک و جستن نام و ننک بیشتر مردم او باختر
کرده بصف دشمنان پیوستند و مخالفان نخست بمکتوب را که رکن اعظم بود از پای در آوردند و شاهزاده یسور که احوال بدین نهج
مشاهده فرمود با خواتین و فرزندان و دولت سه هزار سوار از معرکه بیرون رفت و الچکدای بیست هزار سوار کاردیده از عقب یسور فرستاد
و بعد از سه روز با او رسیده شاهزاده جلادت و مردانکی بسیار نموده آخر الامر کرفتار شده بقتل آمد شاهزاده جوکی با
شاهزاده غازان با خواتین یسور بدست افتاده لشکریان ماوراء النهر با غنیمت فراوان بوطن خویش بازکشتند و امرا
خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه و تشویش که سطوع یافته بود بتیغ آبدار فرو نشست و پریشانی جز در زلف بتان نماند
ذکر وقایع متفرقه ایام دولت سلطان تا هنکام تغییر مزاج شاهنشاهی بر امیر چوپان یکی از حوادث زمان سلطان آنکه در اوایل سنه احدی و عشرین

سبعمایه سلطان در قراباغ بود از جانب کرجستان خبر رسید که امیر ارقیا اغزان اغلان پسر طغو ایلچی بیاو شبای بر داشته مردم را بطاعت
او دعوت میکنند و در تغییر قلاع سعی می نماید و از آنجمله قلعه تاجعبانت تمام و ذخایر فراوان مرتب ساخته سلطان فولاد قیا را با ده
هزار سوار بدفع معاندان نامزد فرمود و او بموجب فرمان بکرجستان رفته و ارقیا را در قلعه محاصره کرده سه روز محاربه نموده
مردم قلعه امان طلبیدند و لشکر بجبار در آمده یاغی را پیش فولاد قیا آوردند و بفرموده او معروض تیغ یاسا کشت و امیر اردوی
همایون مراجعت کرده بنوازش بیکران اختصاص یافت بمرتبه که بر حسب حکم جهان مطاع قتلغشاه خاتون که از مخلفه الجایتو سلطان بود
و دختر امیر ایرنجین در حباله نکاح او آورد و دیکر آنکه امیر چوپان بعرض سلطان رسانید که والده مرحوم شهریار جهان پناه الجایتو سلطان شاهزاده
دولندی را بلین ارزانی داشته بود و چون بقضای الهی او بفرادیس رضوان خرامید من از دولت مصاحبت او محروم ماندم
اکر پادشاه عنایت فرموده بنده را بجالست شاهزاده ساتی بیک مشرف کرداند در حد بکاری و جان سپاری بیشتر از پیشتر سعی
نمایم و از سر فراغ بال مراسم کوچ دادن بجای آورم پادشاه ملتمس او را مبذول داشته ساتی بیک را باو داد و در سال دیکر امیر
چوپان بزفاف قیام نمود و درین سال شهزاده کبک بمرض طبیعی در کذشت و او را در قرشی در مسجد جامع دفن کردند و بعد از وی ایل
تیمور برادرش پادشاه شد و کم از سالی سلطنت کرده وفات یافت و پسر برادر زاده اش ترمشیرین خان متصدی حکومت کشت
و مدت سلطنت او تا ... و بیست و هفت و هجری امتداد یافت و در اوایل محرم سنه اثنی و عشرین و سبعمایه امیر حسین که بکار
کردای خراسان بود برحمت ایزدی پیوست دیکر آنکه امیر تیمور تاش بن امیر چوپان که حاکم ممالک روم بود مخالفان را از آن ولایت
بر انداخته عجب و نخوتی در دماغ او پدید آمد و باغوای جمعی معتمدان خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را مهدی آخر الزمان خوانده
ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر کردانیده استمداد نمود تا بلاد عراق عرب و عجم و بلاد خراسان را مسخر سازد امیر چوپان صورت
حادثه را بعرض سلطان رسانیده کفت تیمور تاش برای ناقیصری کشته مخالفتی می ورزد رخصت باید فرمود تا من با سپاهی بروم
بروم اکر بطاعت قدم پیش نهد او را دست بسته پیش سلطان آورم و اکر تمرد نماید سرش از بدن برکیرم سلطان فرمان داد تا
لشکرها در ملازمت امیر چوپان بدان دیار روند و امیر چوپان در میان زمستان با آنکه بزحمت نقرس کرفتار بود متوجه روم شده و
تیمور تاش از توجه پدر خبر یافته خواست که بجنک پدر آید بعضی از امرا زبان بنصیحت او کشادند **بیت** بر تاش کفت فرزانه پدر آمد و
نیست بیکانه مکش از پدر سر که ترس از خدا مکش شرمساری بهر دو سرا و بعد از لطف و عنف و وعد و وعید ارکان دولت او را
پیش امیر چوپان آوردند و تیمور تاش در مقام معذرت آمده کفت مرا جمعی مردم بد اندیش مغلوب بدین امر داشتند امیر چوپان
فرمود تا او را بند کردند **بیت** خداوند روی چون شان سپاه کرفتار آمن شد از کرو راه و امیر چوپان طایفه که ماده فتنه و فساد
بودند از میان بر داشته تیمور تاش را بار روی همایون رسانید و سلطان جهت رعایت خاطر امیر چوپان کناه تیمور تاش را بخشیده
بار دیکر او را تربیت فرمود و دست عنایت شهریاری تاج دولتیاری و خلعت کامکاری بر سر او نهاده و در بر او افکنده تخت ملک
را کرده بعد اخری بایالت ولایت روم فرستاد و درین سال اعنی سنه اثنی و عشرین و سبعمایه عالیجناب افادت مآب افضل المتاخرین
و عمده المتبحرین مولانا سعد الدین التفتازانی که مصنفات شریفش در جمیع علوم تا دامن آخر الزمان منسوخ نخواهد شد در قریه [illegible]

نغمه‌سازان که از ولایت نسبت جهان را بنور طلعت خویش منور گردانیده‌اند آورده‌اند که یکی از جنبیان جرأت نموده جناب مولانا مرحوم را گفت
که شما را از رجال گمان میبردیم شما خود از نسا بوده اید مولانا فرمود که ای بی عقل مگر این کلمه نشنیده که الرجال بین النساء و شرح بعضی حالات
از مشار الیه در مجلد سادس بتقریب از مساعده روزگار مسطور است دیگر آنکه در سنه ثلث و عشرین و سبعمائه بسعی مشکور خواجه تاج الدین
علیشاه غرغشه اسباب ناز خاتونی مرتفع شد بیان این مجمل آنکه در ایام دولت الجایتو سلطان قاضی محمد نامی خطیب ولایت ... بود
و او را با طایفه نزاعی در میان آمده خواست که از ایشان انتقامی کشد و حجت کهنه پیدا کرده یا ساخت بنام ناز خاتون که زنی او بود
دختر امیر کردستان و یکدو کس با خود متفق ساخته آن حجت کهنه را پیش امیر چوپان برد و گفت پدر امیر عادل سونجاق بهادر در زمان حکام
کرها کوخان متوجه دار السلام بغداد شد و ولایت کردستان را در تحت تصرف آورده ناز خاتون را اسیر گرفت و بحکم یرلیغ اسباب و
املاک او از ملک پدر امیر بوده و اکنون با میر رسید و در مملکت عراق ضیاع و عقار ناز خاتون بسیار است این سخن کالنقش فی الحجر در خاطر
امیر چوپان جای گرفت و آن مطاعین پیش اشاده بسی از اسباب مسلمانان را منسوب بناز خاتون کردند و امیر چوپان نوکران بولایات
فرستاد تا چند موضع در قزوین و خرقان و همدان بتصرف گرفتند و بزرگان از این غرغشه واقف شده ترسیدند که از مالک نفرتی بود
مکیفت این مزرعه ناز خاتونی است فریاد از نهاد خلق برآمده با تمام امیر السیف ملق و خواجه تاج الدین چند موضع گرفته بود امیر چوپان
طلوعها و کرها قناعت نموده و چون دولت با بوسعید بهادر خان رسید آن دو معتمد بی دیانت معلا ... وصیت ... که اسباب
دو سه ولایت در ان قبالات بود در خریطه کهنه کرده نزد نایب امیر چوپان بردند و گفتند فلان موضع را عمارت میکردیم این حجج را
که بنام ناز خاتون است در انجا یافتیم و این قضیه بنوعی مسموع امیر چوپان گشته که اسباب ناز خاتونی را از شیر مادر حلال تر تصور
میکرد و کار بجایی رسید که رعایای ملک اسبابی را که بدو سه هزار دینار میخریدند بدو سه دینار اگر خریداری یافتند میفروختند و اکثر
ملاک از ان بلاد جلا شدند و فتنه عموم یافته خواجه علیشاه صورت واقعه را بعرض امیر چوپان رسانید خدمتش بدان التفات
نکرد تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک از پادشاه ستانده باو داد و از خاصه خویش بیست هزار دینار نقد تسلیم نواب
امیر چوپان نمود و بلطایف تدبیر آن وزیر بی نظیر مسلمانان از ان بلیه خلاص یافتند و از امیر چوپان احکام مؤید بلعنت نامه گرفته
آن غرغشه بکلی مرتفع گشت دیگر آنکه خواجه علیشاه هم در ان اوان مریض گشته دست اطبای حاذق از دامن معالجه او کوتاه
و ضعف غالب شده و سلطان از غایت التفات و عنایت بعیادت او رفت و این صورت نیز نافع نیفتاد و عاقبت
آن وزیر صاحب تدبیر در اوجان بی جان گشت نعش او را به تبریز بردند و در جوار جامعی که ساخته بود دفن کردند پادشاه
فرزندان اقارب و عشایر او را نواخته استمالت داد و خواست که منصب وزارت بیکی از دو پسر او دهد برادران بر
یکدیگر تقریر کردند و مهم بجز بآن شد که هر دو را بگرفتند و بعد خلاصی از کشتن هر چه پدر و قوم ایشان اندوخته بود بستدند آنگاه
برادران باهم در مقام صفا آمده فکر آن میکردند که از کجا قوت لایموت حاصل کنند راقم حروف گوید که در ایام دولت سلطان
شهید میرزا سلطان ابوسعید انار الله برهانه دو طالب علم که باهم علاقه اخوت داشتند در مدرسه از مدارس دار السلطنه هرات
حمیت عن الآفات ساکن بودند بنا بر فلاکت خویش و تخطط حسرت زمان بلطایف الحیل و نزار کندن حجاب ... بوزن ...

پیدا کرده آتش می‌بخشند و اکثر اوقات در حین ضم ساختن قیق یا کشکک بر سر آن با یکدیگر منازعت میکردند و کلو در سر ترتیبی که ...
که باتفاق نقار آتش را از بالاخانه در صحن مدرسه میبخشند و همان لحظه سینه از کینه پرداخته و بساط مشورت انداخته بتدبیر استحصال ...
ثمن از و دیگر مشغول میشدند از ثقات استماع افتاده که در هفته شش روز این آتش در کاسه بود اکنون بعد از وفات خواجه علیشاه
که در ایام سلطنت اولاد و احفاد چنگیز خان در ولایت ایران بغیر از و وزیری بر مرائش مرده بود منصب وزارت برکن الدین
صاین که نایب امیر چوپان بود مقرر شد اصل او از فسای شیراز است و جد اعلی او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه
در کنار آب سند با پادشاه جهانگیر چنگیز خان محاربه نموده و شکست یافته از آب بگذشت ضیاء الملک در ملازمت رکاب
سلطان بهندوستان رفت و چون سلطان از ان دیار مراجعت کرد سوابق خدمات ضیاء الملک را ملاحظه فرموده پایه قدر او
باوج ثریا رسانید و خدمتش در زمانی که متصدی اشغال سلطانی بود وفات یافت و رکن الدین چون بسن رشد و تمیز رسید
ملهم توفیق او را بر آن داشت که ملازمت نوئین اعظم امیر چوپان اختیار کرد و یوما فیوما مرتبه او سمت تضاعف می‌پذیرفت
تا منصب وزارت پادشاه عالی‌شان سلطان ابوسعید بهادر خان بوی مفوض رفت اما زمان دولت او امتدادی نیافت
و بواسطه کفران نعمت امیر چوپان بتیغ قهر او کشته شد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر تغیر مزاج سلطان بر چوپانیان و توجه امیر چوپان بجانب خراسان**
منشاء انحراف سلطان بر چوپانیان آن بود که خدمتش دختری داشت بلطافت
صاحب جمال بغداد خاتون نام و در زمان دولت سلطان در شهور سنه ثلث و عشرین و سبعمائه امیر چوپان بغداد خاتون
در حباله نکاح امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آقبوقا که شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی عبارت از وست و سلطان اویس بغدادی
پسر او آورد و سلطان ابوسعید در تاریخ منعقد و بیست و پنج که سن مبارکش به بیست رسیده بود بر مقتضی ایام جوانی چنانکه ...
تعلقی و تعشقی به بغداد خاتون پیدا شده روز بروز آتش محبت افروخته تر میگشت تا صبر و سکون از سراچه دل در رخت بربست
و این بیت از خامه ترکیب که در ان ایام انشا فرموده بیت پا بجبر دلم تا دشنه جان بلبنی که آرزوی دلم در هوای بغداد است
و روزگار در ان ولا بزبان حال املا مینمود که بیت چو دل در سر نرگس مست رفت که شاه اگر بنده از دست رفت و چون در توره چنگیز خانی
این قاعده قرار یافته بود که هر خاتونی که پسندیده پادشاه افتد باید که شوهر او بطیب نفس طلاق داده روانه حرم خان گرداند
سلطان ابوسعید بهادری نزد امیر چوپان فرستاده صورت داعیه خود در میان نهاد چوپان از استماع آن پیغام سراسیمه و
مدهوش گشت و نایره حمیت در باطن او زبانه کشیده از روی غیرت و عقل جوانی نه بر وفق رضای سلطانی گفت هیهات
هیهات عشق را با نخان ارباب خرد و ناموس چکار و پادشاه از جانب امیر مایوس شده با درد هجران میساخت و مانند شمع
در ساعات مفارقت میسوخت و میگداخت و بر حاشیه ضمیر انورش از جواب درشت امیر چوپان غباری بنشست که بطول ایام
مرتفع نگشت و این قضیه در آخر تابستان به ییلاق اوجان بوقوع پیوسته و امیر چوپان خود را از این سخن در میان انداخت ...
سلطان رسانید که موسم قشلاق رسید و در عرصه ربع مسکون زمستان خانه بهتر از خطه دار السلام نیست بیت بغداد خطه ایست معطر
که خاک او ارزد بخون نافه مشکین در ختا باز ارخور زسایه او سرد در تموز بیت زمین بیشی او گرم در شتا از شرم این سواد که

اوجان عالم است بتبریز در میانه خون ز دمراغها چون پادشاه از صوابدید امیر چوپان بجانب مشتی نهضت کرد باتفاق متوجه بغداد
گشتند و امیر چوپان بتصور آنکه چون بعد دیاری میان محب و محبوب حاصل شود صولت محبت کمتر گردد و امیر شیخ حسن بغداد از آنجا
بقراباغ فرستاد اما پادشاه مضمون این بیت بخاطر اشرف میگذرانید که بیت میان کعبه و ما گرچه صد بیابان است دریچه زخم دار
سراچه نجالست و چون پادشاه بمدینة السلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون بر شهرستان باطن او چنان استیلا یافت که
از هر کجا بیرون نمی آمد مگر گاهی و مقربان حضرت را بار نمیداد مگر در هفته یا ماهی جهاندار در کنج ایوان خویش میکرد جز یاد جانان خویش
بتن گر به بغداد و آن راغ بود دلش در میان قراباغ بود و امیر چوپان جهت دفع ملالت سلطان انگیز شکار کرد و در آن موضع
او را نیز شاد و خرم نیافت و فرصت نگاه داشته در خلوت بعرض رسانید که بحمد الله از شرق تا غرب عالم بفرمان شاه جهان سپد
مسلم اگر اندیشه ممکنت مهی بر ضمیر انور مستولی گشته باز باید نمود تا بندگان بتدارک قیام نمایند و الا چرا خوش خندی و یکی
سخن بکن هرچه خواهی که گوید مکن سلطان در جواب فرمود که من زمام مهام عالمیان در قبضه اقتدار تو نهاده ام و صلاح و فساد
ممالک برای و رویت تو مفوض داشته ام تو چنان کن که من چند روزی بی درد دل باشم و بی بار خاطر زندگانی کنم و تا اکنون
باری بحظ نفس بفراغت نزده ام و تخلص آن بکنایت دمشق خواجه کرده گفت او را از پیش من ببر و دیگری از فرزندان پیشین
بگذار امیر چوپان ازین سخن ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمده دمشق خواجه را طلب داشته زبان نصیحت و موعظت او گشاد
و فصلی مشبع درین باب ایراد کرد و یکی از جمله وصایا این بود که ترا بنوعی در رضای خاطر پادشاه باید کوشید که اگر از تو
جریمه بزرگ صادر گردد بجهت رعایت جانب تو عفو فرماید نه آنکه بسبب افعال و اقوال تو جان من در معرض خطر باشد
دمشق خواجه در جواب گفت روز و شب در خدمت شمع آسا به پای ایستاده ام و آسایش و استراحت بر خود حرام کرده ام
اما مزاج پادشاه را در باره خویش بر خلاف سابق می یابم و اعتقاد من آنکه سبب بی عنایتی سلطان غمز و سعایت صاین
وزیر است که بعرض پادشاه رسانیده که بجز چوپان و چوپانیان در قلم رو او اعتباری نیست بیت ازو روز دارند و
فرمان و بس ندارند اندیشه از هیچکس و آن ناکس ناحق شناس بتربیت و اهتمام ما پادشاه شناس شد و اکنون جز
مقصد ما اندیشه ندارد و فی الواقع که این سخن مطابق واقع بود چه صاین وزیر که بنصرة الدین عادل لقب یافته بود در تمشیت
امور دیوانی سعی مینمود صادرات افعال چوپان و پسران او با قبح وجهی معروض سلطان میگردانید و تربیت و حقوق نعمت
ایشان نیز بکفران مقابل داشته هرگاه که فرصتی یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در وجه مصالح چوپانیه صرف
میشود و باقی نیز بحوالات ایشان بمصرف میرسد و من که گماشته پادشاهم بر یک دینار و یک من بار اقتدار و اختیار ندارم امثال
این کلمات در خاطر شهریاری جای گیر آمده موجب از دیاد وحشت میگشت و هرگاه که پادشاه سوار میشد از زمین و یسار
فریاد و داد خواهی میشنید هیچ اثر نداده بفریاد مظلومان نمیرسید و هرچه ازین جنس قضایا در حیز ظهور می آمد سلطان آنرا از جوانب
چوپانیه میدانست چه هیچکس را غیر ایشان اختیار و اعتبار نمانده بود و چون امیر چوپان خبث وزیر و تغیر مزاج پادشاه
را در شش معلوم کرده صلاح خود در آن دید که بولایت دور دست رفته جناب وزارت مآب را با خود ببرد و هنگام فرصت [illegible]

گوشمالی بسزا دهد لاجرم چون زمستان باخر رسید از روی اشفاق و دولتخواهی معروض رای شاهنشاهی گردانید که بلاد خراسان
از امیری معتبر و لشکر نامور خالیست و اگر عیاذا بالله طالبان ملک خصوصا شاهزادگان جغتای قاصد آن دیار شوند باستمالت مخر
سازند بلکه چنین مسموع میشود که شهزادگان داعیه پیدا کرده اند که بآنجانب لشکر کشند و نیز موسم ارتفاعات نزدیک است و
اموال آن ولایت حفظ می باید کرد اگر رخصت شود من بنده باین خدمت قیام نمایم پادشاه فرمود که هرچه صلاح است
چنان باید کرد و امیر چوپان از بغداد عازم خراسان گشته امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر محمد بیک و امیر علی پادشاه که
خال سلطان بود و صاین وزیر را مصحوب گردانید و مهمات در خانه به پسر خود دمشق خواجه سپرده بشوکت و عظمت هرچه تمامتر
بخراسان در آمد و عمال و کارکنان و کلانتران ولایات با پیشکش و ساوری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوپان نوکران عظام را
که اسامی ایشان مسطور شد در ان یورش عملهای سنگین میفرمود و باستقلال تمام منازل طی نمود تا بهرات نزول کرد و در آن حال
از ممالک مغولستان ایلچی بالتشریف و خلعت گرانمایه و منشور امیر الامرایی که بنام امیر چوپان فرستاده بود بهرات رسید امیر چوپان
ایلچی را اعزاز تمام و احترام مجید نموده بانعامات متکاثره او را خشنود گردانید و چندان تحف مصحوب او جهت قاآن روان کرد که
در حوصله بشر نگنجد درین اثنا مسموع امیر چوپان گشت که ترمشیرین خان در حدود غزنین و قندهار است و داعیه آن دارد که لشکر
بخراسان کشد و برای دفع فتنه او پسر بزرگتر خود امیر شیخ حسن را با سپاهی گران نامزد آن نواحی گردانید و لشکریان امیر حسن
بهر جا که رسیدند دست بتاراج گشاده اسیر میگرفتند و چون ترمشیرین خان برین حال مطلع گشت جمعی کثیر از سواران رزم جوی را
باستقبال یکدیگر شتافته فریقین را در حوالی غزنی اتفاق ملاقات افتاده از جانبین حملهای شدید بردند و سروران گوی میدان دلیری
نشان گشت و بتأیید یزدانی و نصرت سبحانی امیر حسن سپاه ترمشیرین خان را منهزم گردانید و لشکر امیر حسن بعد ازین فتح نامدار
بغزنین در آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب و سبی بتقدیم رسانیدند ظلم و فساد ایشان بمرتبه رسید که مجاوران بقعه سلطان محمود
غزنوی را باسیری بردند و گورخانه او را در هم شکسته و اوراق مصاحف و کتب را در زیر پای و دست چهار پایان آورده هیچ
پایمال ساختند و آن تعدی دیده امیر حسن مبارک نیامد بیت غم زیردستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار و این
واقعه در شهور سنه ست و عشرین و سبعمائه روی نمود و در اواخر همین سال امیر حسن از غزنین بازگشته در هرات بخدمت پدر سرافراز
گشت **ذکر قتل امیر دمشق خواجه و فرستادن سلطان لشکر برای خراسان جهت دفع امیر چوپان** چون امیر چوپان صاین وزیر را
همراه خویش بخراسان برد جزویات و کلیات مملکت سلطانی بامیر دمشق خواجه بن امیر چوپان مفوض گشته بلکه پادشاه را در هیچ
امری از امور ملک اختیار نماند و چون سلطان از بغداد متوجه سلطانیه شده در مرکز عز و شرف خود قرار گرفت جرأت و بی ادبی
او سر بافراط کشیده استبداد و استقلال او از حد اعتدال درگذشت مجموع امرا ملازمت او میکردند و اگر یکی از آنها بخدمت
پادشاه میرفت بکین و انتقام او گرمی لست بعضی از ارکان دولت را در خلوت طلب فرموده گفت تحکم دمشق خواجه بمرتبه رسیده
که دیگر احتمال آن نیست شمه از آن بعرض رسانیدند که او نسبت بقمای الجایتو سلطان که خاتون وی در قلعه سلطانیه است تعلقی پیدا
کرده و گاهی در خفیه بوثاق آن زن میرود و سلطان خود بهانه میجست روزی که دمشق بمنزل محبوبه رفته بود منهیان سلطان را اعلام

و او بند حکم بتعجیل فرمود اما کرایا رای آن بود که پیرامون این حرکت کردد و دمشق خواجه را امان لحظه از فرمان سلطان اعلام داد
اندیشه مقاومت نموده امرا را طلب داشت و ایشانرا بر مخالفت سلطان تحریص و ترغیب نموده و بمواعید مستظهر گردانیده آنجماعت
کلمه چند موافق مزاج او گفته بخانهای خود رفتند روز دیگر مجلس پیش او نرفت و سپاه پادشاه برگرد قلعه صف زده بایستادند
وبحسب اتفاق دران روز سری چند از قاطعان طریق بسلطانیه آورده بودند سلطان حکم کرد که آوازه انداختند که چوپان و بعضی
از خواص او و سران کشته اند و این سرهای ایشان است دمشق خواجه آواز اهل غوغا و آوازه قتل پدر شنیده بود سراسیمه
گشت و با قرب ده کس از خواص خویش از جنوبی قلعه بیرون آمده و بر لشکر زده بگذشت سلطان آغا لولو و جمعی را از عقب فرستاد
تا او را بگیرند و دمشق خواجه آنروز بر اسپی سوار بود که در الوس عدیل و نظیر نداشت شعر جهان نوردی کام و زنش ز برانگیزی بعالیت
رسانیدی اگر از امروز فردا است طایفه که بتعاقب او مامور شده بودند بدمشق رسیده بودند او چند آنکه خواست که اسپ برانگیزاند چهارپای
قدم پیش ننهاد و مانند اسپ چوبین خشک گشت و دست بشمشیر برد که از نیام برکشد بر نیامد و مسلوی مصر خواجه قصد قتل او کرد دمشق خواجه
تضرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان برید آقا لولو با مصر گفت که دمشق اندک نیست اگر حکم سلطان داری بجای مصر خواجه بازگشته
صورت حال معروض گردانید سلطان انگشترین خواتم خاصه باو داد که امانش عده و مصر خواجه انگشترین برده با آقا لولو نمود و بیک
تیغ زود زحیات دمشق بشام رسانید و دمار از مصر جامع تقاش برآورد سری که اطلس کبود را در زیر سایه خود میدید بر بالای بارگاه
سلطان آویختند و بموجب فرمان از دروازه قلعه سلطانیه آویختند و تمامت خزاین و دفاین او بباد غارت و تاراج رفت
محرام و مشو خرم از اقبال زمانه زیرا که نشد وقف تو این گنبد خضرا و چون خاطر خطیر سلطان از دغدغه دمشق فارغ شد با خود
گفت پیش از آنکه چوپان بکینه خواستن مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امرا مشورت فرموده که این کار را بچه نیت
که واقع شد هرگاه که چوپان بشنود در مقام انتقام آید ارکان دولت عرضه داشتند تدبیر آنست که سلطان با امرای خراسان
چیزی نویسد که بنابر حرکات ناپسندیده دمشق او را بپاسار رسانیدیم شما نیز بهر وجه که میسر گردد چوپانرا از میان بردارید و
فرمان چنانست که هر جا چوپانرا بیابند بکشند و بجهت دفع محمود و تیمورتاش هم لشکری مقرر فرموده ایم تا بندگان بر پادشاهان گستاخی
نکنند و از برای اتمام این مهم مردی خردمند کاردان روی بخراسان نهاد امرا سرحدها چون امیر سونتای و امیر علی پادشاه و
امیر دولتشاه خبر قتل دمشق خواجه شنیده با سپاه فراوان در حرکت آمده بدرگاه پادشاه پیوستند و سلطان بعزم رزم امیر چوپان
از سلطانیه بیرون خرامید چند روزی در صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت ذکر تفویض
منصب وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید طیب الله ثراهما سلطان ابوسعید بهادر خان بعد از قتل دمشق همت عالی
نهمت بران مصروف داشت که وزارت خویش بکسی دهد که از عهده معضلات دیوانی کما یجب و ینبغی بیرون تواند آمد و پس از تدبر
شافی و تامل وافی قرعه اختیار بر صاحب و صاحب زاده اعظم جامع مکارم الاخلاق والشیم خواجه غیاث الدین محمد افتاد
و درین باب با امرا مشورت کرده ایشان صلاح سلطان را درین امر مهم دانسته باتفاق عرضه داشتند که صاحب بختی کالنجوم
ثابت و اقبال مساعد و رای صایب در مقام انتظام مهمات خواص و عوام و عظام اهتمام نماید و مقادیر طبقات امم از عرب و عجم

بتناسد و خیر و نفع از ضر و شر جدا کند و امور ملکی و مالی در مرکز و محل خود قرار دهد چنان پسندیده است که بر اقران سابق و در علوم
شرعی و حکمی از ابنای زمان فایق و بر قواعد وزارت واقف و بر قوانین ریاست عارف پادشاه فرمود که تا پدر او از میان
مهمات من بیرون رفته رونقی در مملکت نمانده و من مجلس را از مردم سزاوار آن ندیدم که وزیر و مشیر من باشند آنگاه خواجه زاده
را طلب داشته قامت قابلیت او را بخلعت وزارت بیاراست و از اکابر و معارف خراسان خواجه علاء الدین محمد را باوی
شریک ساخت و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایت سعی نمایند و شرایط راستی بجای آورند و کلیات امور را
بعرض رای عالم آرای رسانند تا حقیقت قضایا نزد ما بوضوح پیوندد و هرچه عهده کفایت شما از تمشیت آن عاجز آید بالتفات
خاطر فیاض لطف پرور مصروف داریم و ضمیر الوزرا الحمة بران مقصور کرده ایم و دیگر فرمود که از برای معموری خزینه بر رعایا ظلم نکنید و آنچه
مال واجب دیوان باشد بیش کس مگذارید و با رعیت بنوعی سلوک کنید که یوم یقوم الحساب از عهده جواب بیرون توانید آمد و مقالید
رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط در قبضه اختیار و اقتدار ایشان نهاد و زمام امور ملک و ملت و دین و دولت در کف کفایت
ایشان قرار داد و آن دو وزیر صایب رای نیک اعتقاد با طبقات انام و طوایف عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد از
هشت ماه خواجه علاء الدین محمد بر سر شغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین محمد در وزارت مستقل گشت و جمعی که نسبت بخاندان
ایشان بی‌رسمیها کرده بودند متوهم شدند و آن خواجه نیک خواه خوب سیرت بخلاف عقیده آنجماعت مجموع ایشانرا منظور نظر
عاطفت و احسان گردانید و افاضل ایام بنام آن خجسته فرجام کتب معتبر نوشتند شرح عالیجناب افادت پناه قاضی عضد الدین
ایجی بر مختصر ابن الحاجب و متن مواقف و فواید غیاثیه و شرح مطالع و شرح شمسیه از مؤلفات جناب حقایق مآب مولانا قطب الدین
و غیر ذلک از مصنفات فضلای آن روزگار برین دعوی شاهدان صادق و گواهان عادلند ذکر اطلاع امیر چوپان بران امر هایل و کشته
شدن حسین وزیر که ملقب شده بملک نصرت الدین عادل چون فرستاده سلطان در خراسان نزد امرا رسید و قتل دمشق خواجه و نیت
پادشاه در باب چوپان معلوم ایشان گشت با هم گفتند امروز کسی که با امیر چوپان مقابله تواند کرد در ایران نیست و این کار سلطان
حواله بما کرده از خیر بیشتر بیرون است و ما چگونه و بچه کیفیت قصد امیر چوپان کنیم و بعد از تقدیم مشورت امرا چون امیر اکرنج و امیر محمود
ایسن قتلق و امیر نوروز و امیر محمد بیک چیچک حال سلطان باتفاق گفتند که ما درین قضیه همداستان نبوده ایم و این صورت بغرض و
سعایت طایفه از مردم بی‌عاقبت فتان روی نموده که عاقبت جزای آن خواهند یافت و تمامت بندگان در مقام الطاعة والانقیادیم
امروز باید که امیر تدبیری اندیشیده اختیار خود از دست ندهد امیر چوپان از استماع این خبر موحش قلق و اضطراب عظیم نموده
و امرا مناسب وقت حکایات گفته او را تسکین دادند و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود مشورت کرد امیر
حسن گفت قضیه از آن درم گذشته است و ابوسعید دمشق خواجه را کشته قاصد جان ماست با او اظهار دوستی و یکجهتی فایده
ندارد از امرا ایمن مباش و مانند گفتار یکبار آنجماعت غره مشو اگر زندگانیست باید مجموع را براه عدم فرستاد و بر سر کس که
سلطان او را می‌شناسد الغانمش و ولایت خراسان در حوزه تصرف ماست و اهل فارس و کرمان خراج گذار ملازمان امیر اند
با ابوسعید یاغی گری یکرویه کن و از سلاطین الوس جغتای استمداد نمای اگر ابوسعید لشکر بدین جانب کشد بمعاونت خانان ماوراءالنهر

از و انتقام کشد والا چون خراسان بر ما قرار کیرد و ما را بر سپاه و سپاه را بر ما وثوق و اعتماد پیدا شود و مکنت و شوکت ما زیاده
کردد لشکر بجانب عراق توان برد و کین خود از و توان خواست و هرگاه که از ینجانب خلاف ظاهر شود محمود و دمور تاش در کرجستان
و روم را توانند نکاه داشت و چون تایید بجانی شامل حال سلطانی بود امیر چوپان رای حسن را استحسان نداشت و بشوکت و مکنت
خویش مغرور گشته کفت من ازین قوم چه اندیشه کنم وجود و عدم ایشان پیش من یکسانست **بیت** بر بیشی و دولت چنین کفت من چه
اندیشه دارم ازین انجمن که یاره زمین جست جنک و نبرد سر بد سکال آورم زیر کرد و چون از ابتدای وحشت سلطان را نسبت
بدمشق خواجه از غمز و سعایت نصرت الدین عادل وزیر پیدا گشت و آنچه در بغداد و دمشق با او گفته بود در خاطر داشت وزیر را طلبید
و چون چشم امیر چوپان بروی افتاد فرمود که برادر خود در رسیدی و با جلاد کفت که مهم او را بانفصال رسان صاین بیچاره بیخبر مانده مجال سخن
نیافت و از جلاد درخواست نمود تا از میان بدو نیم زند جلاد وی را پرسید که سبب این تمنا چیست وزیر اشارت بجانب امیر کرد و کفت
بیت بدو کفت ریزاد پشتی کران که بد بر شما اعتماد از جهان نباشد بجز تیغ فرجام او همین است آخر سر انجام او و امیر چوپان لشکری
عظیم فراهم آورده بخیال آنکه در ایران کسی سر پیچیده او بر شود نتواند تافت بعزم انتقام سلطان روی بعراق نهاد **ذکر حرکت امیر چوپان بر سمت
عراق بعزم کین خواستن از خسرو آفاق** امیر چوپان هفتاد هزار سوار جمع آورده باتفاق امرا بصوب عراق نهضت نمود و چون بمشهد مقدس
رسید امرا را در آن مقام متبرک سوکند داد که با او مخالفت نکنند و از وی بر نکردند و بعضی از ایشان را زبان با دل موافق بود
و برخی را بخلاف در مواضعی که لشکریان بر آن عبور کردند از زراعت و عمارت اثر نکذاشتند و امیر اغماض نموده خرابی مسلمانان
بروی مبارک نمود و چون بسمنان رسیدند امیر چوپان بخانقاه معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الدولة والدین علاء
الدوله سمنانی که مقتدای مشایخ روزکار بود رفت و امرا را یک سوکند داد که از وی بر نکردند امرا سوکند خوردند اما در آن خانقاه
حانث شدند و امیر چوپان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان رود و نیکو بندگی و اخلاص او پیش پادشاه دهد و شیخ قدس سره کفت
شاید که بیمن نفس شما میان سلطان و من مصالحه واقع شود و مرا تیغ در روی ولی نعمت و مخدوم زاده خود نباید کشید بشرط آنکه
جمعی که در کشتن دمشق خواجه سعی نموده اند بجا سپارد و شیخ بنا بر التماس امیر باردوی سلطان رفت چون چشم پادشاه بر شیخ
افتاد و بر پای خواست و شیخ بر پهلوی خود نشاند بنده بدو زانوی ادب بنشست شیخ زبان بنصیحت کشاده در اثنای نصیحت
سخن بذکر چوپان رسانید و کفت که او را پدر پادشاه تربیت فرموده و در این دولت بکمال دولت رسیده **بیت** چو برا آسغردی
وای حیف سرش ازانکه ز دو بر دن پرورده خویش اکنون غبار آشوب بواسطه قتل دمشق خواجه در میان آمده اگر پادشاه
تنی چند که باعث بر قتل او بوده اند با میر چوپان سپارد تا این فتنه تسکین یابد بجواب او ترتیبی نماید باقی اختیار پادشاه راست
سلطان ابوسعید در حضور امرا فرمود که تکبر و تسلط دمشق خواجه و استیلا و استعلای چوپان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشته
بود و سالها بتصور آنکه از کردار ناصواب خویش باز آیند شیوه اغماض مرعی داشتیم مفید نیفتاد بلکه هر چند از ینجانب مدارا بیش دیدند
نخوت و استکبار ایشان ظاهر شد و قاصد ارکان دولت من شده محصولات مملکت را بتمام و کمال در مصالح خویش صرف داشتند
حالا طریق مصالحه مسدود داشت و رسم محبت و مودت مفقود اگر چوپان در مقام ترسکاری است رضای من خواسته باید که جریده بپاید تا از کوشش

بر تغییر روی بنشیند و بعبادت مشغول شود و الا میان من و او حاکم عدل شمشیر است شیخ هر چند در مصالحه سخن کفت اباء و امتناع بیشتر مشاهده نمود
امرا که معتقدای شیخ وجود او برین رضا نه و عدم با استلزام زمان نبدین بعد میان ما و او جز تیغ حکم نخواهد بود و شیخ بر تبریزی که در جعیبه تقریر داشت التفات
و چون مخالف تقدیر بود بر هدف مقصود نیامد بالضرورت بازکشته آنچه دیده بود و شنیده با امیر چوپان کفت و او را از مخالفت اولی الامر
تحذیر نمود امیر چوپان نکیمان برضا و استکبار اصرار نموده بجانب سلطان روان شد و بموضع تومان رسیده میان فریقین یک روزه راه
بیش نماند لشکر پادشاه دست از جان شیرین بشستند سلطان میکفت اگر خدای تعالی این دولت بما ارزانی داشته و اراده او بزوال
نعمت متعلق نشده هیچکس باز نتواند ستد و اگر خواست او غیر است بلشکر دفع ضرر نتوان کرد بنابر حسن اعتقاد پادشاه ملهم توفیق
او از حقوق تربیت الجایتو سلطان و دولت رشید او را در خاطر امرا افکنده امیر محمد چچک خال سلطان ابوسعید و امیر محمد بیک و امیر
سیک روز و طایفه دیکر از بزرکان دولت با سی هزار مرد از امیر چوپان روی کردان شده در نیم شب از قهار روان کشته روز
دیکر باردوی همایون پیوستند و سلطان ایشانرا نوازش فرموده منت فراوان داشت **ذکر انهزام امیر چوپان نوئین و پناه بردن او بملک
غیاث الدین** امیر چوپان چون از غدر و رفتن بعضی امرا آکاه شد بر دیکران اعتمادش نماند و اندیشید که پیش از آنکه دشمنان بر سر آیند
مار اسر خویش باید کرفت و طریق فرار در پیش و از تدبیر امیر حسن یاد آورده انکشت ندامت خاییدن کرفت و چون اختیار از
دست رفته بود پشیمانی بنا بر آن بود که شاید که لشکریان سلطان از عقب در آمده باشند و باو رسند و از امرا امیر اکرنج و
امیر محمود السین قتلق همراه بودند و باقی سپاه تخلف نموده باردوی همایون رفتند و هیچکس کمان نمیبرد که سپاهی بدین عظمت پیش از آنکه
سپاهی خصم ببینند از هم فرو ریزند و بعد از سه روز جهت مشقت راه ساتیبک و کردوچین را که در حباله نکاح داشت رخصت داد که مراجعت
نموده پیش پادشاه روند و با ایشان کفت که شما علاقه قرابتی با او در میان دارید بکناه ما مواخذ نخواهید گشت و ایشانرا وداع
نموده با جواهر نفیس و مرصعات و اسپان تیز تک و چند جنازه با سفده تن از راه طبس بیرون رفت و دیکر مردم از وی جدا شده
هر یک بطرفی روی آوردند و پادشاه امیر طغای را با دو هزار سوار بتعاقب امیر چوپان فرستاد و خدمتش بساوه رسیده معلوم کرد
که چوپان از بیابان بیرون رفته و ادراک او ممکن نیست مراجعت نمود و در ملازمت شاهزاده ساتیبک و کردوچین بخدمت سلطان
پیوست و سلطان شرط اعزاز بجای آورده بچشم احترام در ایشان نکریست و امیر اکرنج و امیر محمود السین قتلق نیز پیش پادشاه رفتند
و سلطان اظهار دلماندگی کرده هر دو را از امارت معزول ساخت و بعد از چندگاه باز بر سر عنایت آمده تومانات ایشانرا مسلم و
ایشان ارزانی داشت و امیر حسن و پسرش بطرف خوارزم رفتند و امیر چوپان بولایت آنکه ترکستان پیش قاآن رود و از و استمداد
نموده لشکر بایران کشد و کین از دشمنان بخواهد در حرکت مسارعت نموده تا مرغاب عنان باز کشید و در آنجا از آن عزم کذشته
کفت بر تقدیری که قاآن مدد دهد و از سلطان انتقام کشم موجب کفران نعمت شود و این بدنامی تا قیامت در خاندان من بماند
و اکر امداد ننماید مستلزم انفعال بود و روزکار در غربت و ذلت باید گذرانید **ع** مرا نام باید که تن مرکراست نواب پسندیده کر
چون امیر داعیه ترکستان فسخ فرمود بجا خواسته رفت جواب داد که ملک غیاث الدین مردی بزرک و اصیل است و تربیت یافته من
بهرات میروم تا روزی چند در آن مقام بفراغت زندگانی کنم بیکی دو لقندی فریاد برآورد که ملوک هرات از حلیه وفا و مروت عاری اند

وطینت ایشان بمکر و غدر سرشته شده امیر لوزور را که مربی ایشان بود با امیر قتلغشاه سپردند تا هلاک گردانیدند و امیر دانشمند را برسم
ضیافت و تسلیم قلعه از راه برده دمار از روزگار او و فرزندانش برآوردند و رفتن امیر چوپان بروم و سند بهتر از آنست که بهرات چون
قضا رفته بود زبان بدین سخن جاری گردانید بیت بکوشید او را که چوپان رسید بیا رای خانه که هنگام رسید اگر میتوان داد جای بده
بده ور روزگار را نوایی بده بر آن شو که جویای چوپان شوی وگرنه تو دانی پشیمان شوی و بعضی پیغام امیر چوپان بملک غیاث الدین
رسانید اگرچه ملک مشوش خاطر و پریشان ضمیر گشت اما بنا بر مقتضی وقت و مصلحت روزگار از روی نفاق اظهار مسرت و ابتهاج
کرده برزبان آورد که بیت اگر بخت تیره شود یار من زبان وار جنبان شود در دهن سر و هرچه دارم بهار وست رهی بنده فرمان بری
شهر اوست ذکر قتل امیر چوپان و توجه سرور ارباب نفاق یعنی ملک غیاث الدین کرت از خراسان بعراق بخدمت پادشاه آفاق بعد از
وصول امیر چوپان بهرات باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را بیاسا رساند تا خاتون او خانزاده
کردوچین و الماک اتابک فارس بود و اختصاص یابد ملک متردد شده با ارکان دولت و خواص خویش مشورت کرد و گفت اگر
قصد چوپان کنم بدنامی حاصل آید و اگر نکنم از عهده سخط و غضب سلطان چون بیرون آیم و خان و مان در سر این کار شود و عاقبت
رای او بر نقض عهد و بیوفایی قرار یافته یرلیغ سلطان را پیش چوپان فرستاد و امیر چوپان چون ماهی در شبکه اضطراب آغاز نهاد
و مانند مرغ در قفس هم نفس آه سرد شد اشک گرم از چشم خونبار روان کرده گفت با سید او را حقوق خویش که بر وقت ملک دارم
بدین دیار آمده و بر پیمان و میثاق او اعتماد نموده پناه با و آورده‌ام بیت دل نداده‌ام تا ندیدم از تو صد لطف و کرم من چه دانستم که خواهی
شد ستمکار اینچنین و مع ذلک من جو سری نیفتم بدست او افتاده و شاه باز بلند پروازم بدام او گرفتار گشته باید که مرا آسان از جهت
ندارد و وسیله حصول مقاصد خویش سازد و ملک جفا پیشه از بیچارگی او اندیشه نکرد و بدان کلمات التفات ننمود امیر چوپان التماس
نمود که با ملک ملاقات کنند آن بی مروت حق ناشناس با وجود چندان ایادی و حقوق امیر چوپان از دیدن او امتناع نمود سبحان الله
بنی آدم باین مرتبه بی شرم و آزرم می باشد القصه ملک [illegible] جلاد را بدیدن او فرستاده امیر چوپان پسر خود جلاو خان را
طلب نمود بسیار بگریست بیت دیروز بر دست بگریست زار سرشک اینچنین آید از روزگار و امیر چوپان بملک پیغام فرستاد که سه وصیت
او بجای آورد اول آنکه نظر نماید که سر او از بدن جدا کنند و اگر نشان خواهند یک انگشت او را که ناخن زیادتی دارد ببرد و
روان سازد دوم دیگر آنکه جلاو خان را اگر جوانیست لو نرسیده و جهان نادیده زنده پیش سلطان فرستد تا بر علاقه خویشی شاید
که بر جوانی وی مرحمت فرماید سیوم آنکه سعی نماید که جسد او را بمدینه رسول الله علی ساکنها التحیة والسلام فرستد تا در عمارتی که
در آن بلده مکرمه ساخته مدفون گردد ملک کرم فرموده امر کرد تا جلاد امیر چوپان را بالخفیه هلاک ساخت و انگشت ابهام او که دو سر داشت
بنشان روانه اردو گردانید و ثواب امیر نیکو نهاد را هر یک بنوعی گشته در گورها زینده و نیکی و بلندی کرد و بعضی [illegible]
بدو بعضی بتغیر رفته و مملکت بر سر ولایت نیشابور منازعت می نمود روزی در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لایق [illegible]
[illegible] او از حکومت و سروری و این سخن در خاطر ملک جای گیر آمده بود فرموده تا دم آن مسکران بر اسفلش نهاده دمیدند تا نفسش
منقطع گشت و انگشت امیر چوپان را در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمائه باردوی همایون رسانیدند بنا بر فرموده در اردو بازار آویختند

و در زمستان سال مذکور ملک غیاث الدین عزیمت اردو نمود و در ری خبر شنید که پادشاه بغداد خاتون بنت امیر چوپان را از امیر شیخ حسن
ستانده است و در حرم خاص جای داده است و بنهایت مقبول طبع سلطان افتاده و بخداوندگار ملقب شده است ملک [illegible] از استماع این
سخن در بحر فکر و اندیشه فرو رفته ملالت بسیار بر دل مسکین او راه یافت و نتوانست که مراجعت نماید و آن بیراه ناکس هم از راه کریختن بیت
دریغا که بزیر برده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی ملک در قراباغ بموقف بساط جلالت مناط فایز شده بواسطه اعتبار و اختیار بغداد خاتون
مهم او از پیش رفته ملک در اردو موقوف گردانیدند تا کسان فرستاده تابوتهای امیر چوپان و جلاو خان را باردو آوردند و بعد از تجدید
غسل و تکفین در آن موضع بر ایشان نماز گذاردند و سر و نعش را مصحوب قافله که بحجاز میرفت روانه داشتند و سلطان مبلغ چهل هزار دینار
بر خرج محمل افزود و آن دو تابوت در عرفات و سایر مناسک حج همراه بود و بعد از نماز عید اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گذاردند و از حرم شریف
خواستند و اهل حجاز و یثرب بکشنده امیر چوپان نفرین کرده گفتند لعن الله علی قاتل چوپان و از مکه شریفه بمدینه مصطفویه بردند
اشراف و معارف آن بلده طیبه بار دیگر بر آن جنازها نماز گذاردند و چون عمارت امیر چوپان در قبله مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
واقع شده بود او را با پسر در گورستان بقیع در جوار مقبره امیرالمؤمنین حسن علیه السلام دفن کردند این بود عاقبت کار و مآل حال امیر چوپان که
جریده روزگار گذرگاه عافیت تنگ است امیر چوپان بمحامد صفات و محاسن سمات آراسته بود و اعتقاد درست و نیت صافی داشت
و در راه مصر و شام چندان عمارت ساخته بود و پرداخته که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره است و مضبوط عقود و آئین سلاطین [illegible] و اجرای
آبی کرد در مکه که از مبداء آفرینش عالم تا زمان او هیچ آب برادی غیر ذی زرع نشان نداده اند مردی و فتوت و مردانگی و مروت و وفاداری او نسبت
بسلاطین چنگیز خانی زیاده از آنست که این مجلد احتمال آن کند رحمة الله علیه رحمة واسعة ذکر اولاد امیر چوپان و انجام روزگار ایشان امیر چوپان نه پسر
داشت اسن از همه امیر حسن بود و او در ترقی مملکت سلطان ابوسعید بحکومت اشتغال مینمود و او را سه پسر بود و بزرگتر از همه تالش که بعد از قتل
امیر چوپان در مصاحبت پدر بمازندران رفت و در آن ولایت قصد ایشان کردند یکی از دوستان امیر چوپان پدر و پسر را باحتیاج سفر [illegible] و
ایشان از آنجا بخوارزم رفتند و قتلق تیمور که از قبل پادشاه اوزبک در خوارزم حاکم بود در رعایت ایشان نموده پیش پادشاه فرستاد و پادشاه ایشانرا
و تربیت فرموده سر ورا بالشکرها بجنگ چرکس فرستاد و امیر حسن و تالش در آن یورش شرایط جلادت و بهادری بجای آوردند و امیر حسن
زخم خورد و پادشاه او را بنواخت اما بدان زخم در گذشت و تالش بمرض طبیعی نماند بیت اگرچه بجستند از شهریار نرستند از گردش روزگار
ز حکم قضا چون گریزد کسی اگرچند پوید بهر سو بسی دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیک و یغوج حسین بودند حاجی بیک را شیخ حسن کوچک که عمش بود زهر داد
و یغوج حسین را سلیمان خان بقتل رسانید و پسر دیگر امیر چوپان تیمور تاش بود که بواسطه خردتر از امیر حسن بود و حاکم مملکت روم شده او را
و یار کار رای عظیم دست داد و او چهار پسر داشت شیخ حسن کوچک که او را شیخ حسن کوچک مینامند و ملک اشرف و ملک اشتر و ملک مصر و ذکر هر یک در
موضع خود خواهد آمد انشاء الله تعالی و تیمور تاش در زمانی که از اقصای روم متوجه سیواس گشته بود و نزدیک آن بلده رسیده واقعه پدر او را
بسمع او رسانیدند بیت چو دستان چوپان بگوشش رسید بگردون گردان خروشش رسید و در باب ایلی و انقیاد و مخالفت و عناد با
سلطان ابوسعید متردد شد خواص و نواب خود را جمع آورده در این امر از ایشان استطلاع نمود بعضی گفتند که التجا بدولت پادشاه باید نمود شاید که
یرلیغ فرستاده مملکت روم بمقرر سابق بر امیر مسلم دارد و تیمور تاش این رای را نه پسندید و گفت اکنون اعیان حضرت سلطانی بخون [illegible] خاندان ما
کمر بسته اند و سلطان پدر و برادر مرا بیگناه کشت مرا بر جانب او اعتماد نمانده و زمره گفتند که لشکر کشیم و ممالک را با خود متفق ساخته جنگ کنیم

این تدبیر نیز پسندیده او نیفتاد آخر الامر امیر تیمورتاش فرمود که حصارهای محکم در این دیار راست از بهر چنین روز بکار می آید و قرار بر آن داد که
هر یک از بهادران بجایی رفته در استحکام آن مبالغه نمایند و خود در لارنده که محکم ترین قلاع است درآمد بیت چو لارنده از در جهان کس ندید
چو بر آسمان نردبان کس نهید به پهنا و بالا جهانی دگر بروی زمین آسمانی دگر از خوف سپاه سلطان ملتی در آن حصار بود و عاقبت ایلچی
پیش پادشاه مصر ملک ناصر فرستاده باز نمود که سلطان ابوسعید قصد پدر و برادر من کرده و من حالا ازو خایفم و التماس که مرا بدر رسانید
تمامی تربیت چنانکه ملک مصر ایلچی او را اعزاز و احترام کرده گفت اگر امیر تیمورتاش بدینجانب قدم رنجه دارد ملک و مال حکم مشارکت گیرد و چون
رسول مراجعت کرده آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید امیر تیمورتاش امیر ارشا را در روم به نیابت بگذاشت و با تجملات و اسباب
پادشاهانه و خزاین موفور عازم مصر گشت و هزار جوان زیبا منظر سرو قد با او روان شدند بیت روان رفت با او چو یوسف بسی نرفته سوی
مصر چون او کسی و بعظمت و شوکت هر چه تمامتر نخست بحلب رسید امرا آنجا خدمات پسندیده بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز متوجه
شده ملک ناصر در تعظیم و احترام امیر تیمورتاش باقصی الغایت کوشیده و او را منزلی که شایسته سلطان بود فرود آورد و تیمورتاش دست
بذل و احسان گشاده مرغ دل ملازمان سلطان بدانه انعام صید کرد و بدوام بخشش وضیع و شریف و قوی و ضعیف آن بلده مرید و معتقد او
گشتند و چون ملک ناصر اهلیت و استحقاق امیر تیمورتاش را در سلطنت زیادت از خود دید دانست که امرا و ارکان دولت از صمیم قلب دوست و
هواخواه او شدند بترسید که ناگاه فتنه روی نماید که تدارک آن نتواند کرد بنا بر این فرمود که تیمورتاش را گرفته مقید و محبوس کردند و در آن
خروج نامها بنا بر اخلاص خویش پیش پادشاه فرستاد سلطان ابوسعید بر حال تیمورتاش ترحم نموده ایلچی بمصر روان کرده او را طلب داشت
سلطان ناصر بتصور آنکه اگر تیمورتاش مشمول عاطفت سلطان گردد بسبب اهانتی که بوی رسیده بمملکت شام تعرض رساند او را بقتل رسانیدند و بعضی
گفته اند که چون ملک ناصر تیمورتاش را بگرفت بر فور کشته سر او را مصحوب نوکر سلطان ابوسعید اباجی نام که برسالت رفته بود نزد سلطان فرستاد
سیوم پسر امیر چوپان دمشق خواجه بود و او چهار دختر داشت بزرگتر از همه دلشاد و او خاتونی بزرگ منش و عادله و فاضله بود و سلطان او را
در حباله نکاح آورد و بعد از سلطان امیر شیخ حسن بزرگ او را بخواست و دلشاد خاتون مادر سلطان اویس بغدادی ممدوح سلمان است و پسر
چهارم چوپان محمود بود که در گرجستان فرمان سلطان حکومت میکرد و بعد از قتل دمشق خواجه سپاه سلطان او را گرفته در تبریز حسب الحکم کشتند
و ازو چهار پسر ماندند دو پسر را امیر شیخ حسن کوچک که عم زاده ایشان بود زهر داد و پسر دیگر بسعی امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسانیدند
این چهار پسر امیر چوپان که مذکور شدند و بغداد خاتون از یک مادر متولد شده بودند و پسر پنجم اوجان و خان بود که در راه اردو بفرموده ملک غیاث الدین
کشته شد و جلاو خان از دولندی خاتون دختر سلطان محمد خدابنده متولد شده بود و پسر ششم امیر چوپان امیر سیورغان از ساتی بیک دختر دیگر الجایتو
سلطان بود و سه پسر دیگر سیوک شاه و یاغی باستی و نوروز از یک مادر بودند و ذکر ایشان بعد از این خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون خاطر سلطان از جهت
چوپانیان فراغت یافت ناری طغای را بامارت خراسان نامزد فرموده بدان حدود فرستاد و در اثنای این اوقات و وقوع این حالات
ذره ای از مهر بغداد خاتون که بر ضمیر انور پادشاه استیلا داشت کم نشد بیت مؤمن ز دین برآمد و کافر ز کیش خویش ترسا همی شد و عاشق بماند که
و بعد از امتداد روزگار و تعاقب لیل و نهار که موانع مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادر خان قاضی مبارکشاه را طلب فرمود و گفت پیش امیر
شیخ حسن رو و بهر صورت که دانی و بهر کیفیت که توانی او را از سر این خاتون بگذران قاضی بموجب فرمان با امیر ملاقات کرد و گفت از جانب
سلطان باستماع خبری بدیع و حکایتی غریب مأمور گشتن آن موجب شرمندگی و منفعل کان مستلزم عدم زندگانیست چه هر که حیات را بکار دارد باید که

مقتضی رای پادشاه و سر شایسته خلاف رای سلطان رای حیثیتی بجز خویش باشد و دست شستن اکنون مصلحت شما در آنست که طوعا او کرها مفارقت
بغداد خاتون اختیار نمایید امیر شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان بر بار روانست و بر فور خاتون را طلاق داده قاضی پیش پادشاه رفت و بشارت وصل
دلدار بی مزاحمت اغیار رسانید سلطان در وصل بغداد خاتون و تقبیل یا عدیس هذا القبیل مسارعت میفرمود قاضی گفت ارتفاع از جانبین واقع
و موانع مرتفع شده اما از برای رعایت قواعد شریعت چندان تحمل باید کرد که ایام عدت منقضی گردد پادشاه را چون صبح امید در شب تحمل
در تبسم بود چند روزه مفارقت دلدار در نظر او سهل و آسان نمود و چون ایام عدت منقضی و وقت شهوت مقتضی گشت فرمان داد تا اسباب
طوی و زفاف ترتیب دادند و بآیین شریعت غرا و ملت بیضا آن مجلس نشین تتق عصمت را در تحت تصرف آورد و فرمود تا مجلس نشاط و سرور
آراسته بساط خرمی و انبساط مبسوط ساختند و شب تاریک را بافروختن مشاعل و مصابیح مانند روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش آواز
الحان رود و سرود دقیقه‌ای جز زار سازنده از سماع نوای روح افزای ایشان زهره بر فلک بچرخ آمد و چرخ از شادی آن متحیر شده مانند زمین
پای بر جای بماند و چون بغداد خاتون بر تخت عزت تمکن یافت بار دیگر چوپانیان از حضیض خمول باوج قبول رسیدند

ذکر تعدی و ظلم ناری طغای در خراسان و عاقبت او

ناری طغای نبیره کیتوقا نویان بود که در جنگ مصریان کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و او در خراسان ملازمت سلطان
ابوسعید کرده بود و در زمره خواص آن دیار دانیان پادشاه انتظام یافته و او شخصی بود بغایت فتنه انگیز و بی باک و ظلم پیشه و ناپاک و دمشق
خواجه خیانت ضمیر و بیم از چهره زشتش بغرس بی نموده چنان ساخت که مانند چشم بد مجال آن نداشت که گرد او گردد و تکلیف که ملازمت
سلطان نماید و ناری طغای شکایت پیش امیر چوپان برد و خط منتش از ساده لوحی و نیک نفسی پسر را از قصد او مانع آمد که ناری طغای بنا بر
حمایت امیر چوپان پیش سلطان تردد آغاز نهاد و اما از دمشق خواجه استشعاری تمام داشت و چون تغییر مزاج سلطان نسبت با چوپانیان
دریافت در استیصال آن خاندان سعی ها نمود و بعد از واقعه آن طبقه باموال و متروکات ایشان دست دراز کرده قارون وقت خود گشت
و در کارها اولیا و علما دارا و اعیان و اشراف شده از کمال نخوت و تکبر بر هر کاری اقدام مینمود که موافق مزاج سلطان نیامد و بنا بر این پادشاه
او را بامارت خراسان مأمور گردانید تا از نظر مبارکش دور گردد و هر چند حکومت آن دیار منصب شریف ارکان نامدار و امرای عالیمقدار بود
ناری طغای را این معنی دشوار آمد زیرا که میخواست که بجای امیر چوپان امیر الامرا باشد القصه طوعا او کرها ناری طغای بولایت خراسان روان
شده قشلاق در مازندران کرد و داعیه آن داشت که تومان هرات نیز که سالهای دراز بملوک کرت متعلق بود با و تعلق گیرد و ملک غیاث الدین
را با وجود گذشتن امیر چوپان و نیکو بندگیها و وفاداریها معزول کرد اندر ملک غیاث الدین در حین توجه باردوی نصرت قرین عازم مازندران
گشته با ناری طغای ملاقات نمود و رخصت خواسته هر چند این معنی ملایم مزاج او نبود دفع نتوانست کرد و ملک بوعده و عشوه از چنگ او خلاص
یافته روی بعراق نهاد و بشرف پای بوس مشرف و سرافراز گشته و بمراحم و عواطف پادشاهانه مخصوص آمده بتجدید یرلیغ ستاند که ناری طغای
در تومان هرات و آنچه تعلق بملک دارد دخل نکند ناری طغای از استماع این خبر رایت خصومت با ملک و فرزندان او برافراشت و ایلچی ایلدر فرستاده
ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین را که از ملوک غور بصورت و سیرت مستثنی و ممتاز بود طلب داشت ملک زاده پای در دامن وقار کشیده بسخن ناری
طغای التفات نکرد و ایلچی بازگشته ناری طغای بنفس خود متوجه هرات گشته هم کاری نتوانست کرد و خرابی چند از وی در آن ملک صادر شده خایب و
خاسر مراجعت نمود و ملک غیاث الدین در اردو این خبر شنیده و وسایل انگیخته رخصت معاودت حاصل کرد و در آن اوان که ملک متوجه خراسان بود
ناری طغای لشکریان بر سر راه او فرستاده تا او را بجنگ آرند و ملک خبردار شده بحسن تدبیر از پایان طبس گیلکی بهرات رفت که بجنگ یکی از او نرسید و در آن

ناری طغای آتش ظلم و بیداد در خراسان برافروخت و بواسطهٔ آنچه شنید ایلچی پیش پادشاه فرستاد که لشکر گران از دیار ماوراء النهر
عازم خراسان اند و بمدد احتیاج است سلطان ابوسعید تاش تیمور را با بعضی از امرا و سپاهی سنگین بخراسان گردانید و ناری طغای
چون دانست که بواسطهٔ افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده معاتب پادشاه خواهد گشت خواست که بجادو نه تیمور بهم از پیش برآید لاجرم
نیشابور را غارت کرده از سایر بلاد خراسان مال فراوان ستانده روی باردو نهاد هر چند که یرلیغ می آمد که بآنجا که رسیده باز گردد
ملتفت آن نمی شد و در راه با تاشتیمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان شده بود ملاقات کرده آزاری که از بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد
وزیر در خاطر داشت شکایت کند و با هم قرار دادند که آن هر دو صاحب اختیار را از میان برگرفته بعد از آن اصلاح مزاج پادشاه نمایند و بدین
نیت قاصدی پیش امیر علی پادشاه که خال سلطان بود فرستادند و او را با خود درین امر متفق ساختند و جمعی دیگر را نیز موافق گردانیدند
و با یکدیگر مواضعه کردند که ناری طغای بسلطانیه رود و اگر دفع ارکان دولت را موافق مزاج سلطان یابد فبها و الا قصد پادشاه کنند
و تاشتیمور در حدود قزوین بهانهٔ ترتیب اسباب یورش خراسان تعلل نموده ناری طغای بسلطانیه رفت و چون ظلم و تعدی آن کافر
کیش و امرا بسمع سلطان رسیده بود او را بارگاه خویش راه نداد و بغداد خاتون که در استیصال خاندان پدر خود او را مستقل [illegible]
خاطر بانتقام قرار داده داعیه داشت که آن خاک را در ورطهٔ بوار اندازد ناری طغای از مشاهدهٔ این صورت سراسیمه شده چاره
جوی گشت و صورت اتفاق علی پادشاه و تاشتیمور را با کوزین گفت و از وی استمداد نمود و امیر کوزین او را بوعده فریفته در حال کیفیت
واقعه با خواجه غیاث الدین محمد در میان نهاد و خواجه بآن سخن التفات ننمود اما پادشاه از استماع آن حادثهٔ عظیم ملول و متفکر شد و ناری
طغای جمعی را سلاح ساخته بر در مدرسه که در جوار خواجه بود موقوف گردانید و خود بدیدن وزیر رفت و اجازت ملاقات ستده خواست
که با سلاح و نوکری چند درآید برادر وزیر با ناری طغای گفت که حکم یرلیغ چنانست که هیچ آفریده با سلاح پیش وزیر نرود و سلاح از
وی جدا ساخته تنها درآمد و چون دید که تیر تدبیر او بر هدف مقصود نیامد بر در سرای مدرسه بقصد خواجه در کمین غدر بایستاد و سرای خواجه
دو در داشت یکی در مدرسه و دیگری بیرون خواجه از بیرون سوار شده پیش پادشاه رفت و معروض گردانید که ناری طغای بداعیهٔ
اجتماع از شرف پای بوس آمده مشعر عنایت و مرحمت می باشد پادشاه از سلامت نفس وزیر متعجب شده فرمود هیچ میدانی که او درباره
چه اندیشه دارد و خواجه عرضه داشت که من بنده از کاسه و مشمول عاطفت پادشاهم هر که در شان من بد اندیشد بد و عاقبت گردد سلطان
فرمان داد تا ناری طغای را بگیرند و شخصی خدمتش خبر داد و او چند اسپ با رفتار و سلاحی چند برداشت و با ده نوکر از سلطانیه فرار کرد
ناپیدا شد و سلطان از گریختن او آگاهی یافته خواجه لولو را بسمت خراسان از عقب او روان فرمود و ناری طغای بر اهمال در کوه [illegible]
و از بالای ابهر گذشته در یک شبانروز بجهد و دری رسید بامید آنکه خویشتن را در خراسان با اتباع و نوکران خود رساند خواجه لولو او را
نیافته ایلچیان قمر سیر باطراف روان داشته حکم کرد که هر جا یابند او را بدرگاه پادشاه رسانند و چون ناری طغای گرسنه و کوفته با چهارپایان
که از رفتار بازمانده بودند بنواحی [illegible] رسیدند در دره پنهان شدند و نوکری را بطلب طعام فرستاده نوکر بخانهٔ حاجی ایناس و جمعی نوکران
حدود رفت و حاجی ایناس آثار خوف و هراس در بشرهٔ آن شخص دیده دانست که آمدن او بر طریق صواب نیست و
بزخم چوب از وی صورت حال معلوم کرده با چند سوار مانند بلای ناگهان بر سر ناری طغای فرود آمد و گفتار امیر معلوم کرده که حکم یاسای چنگیز
خان و فرزندان او که چه ساخته انجا توقف باید کرد تا از غیب چه روی نماید و حسب الاتفاق مقارن این حال ایلچی رسیده او را [illegible]

و حکم یرلیغ رسانید که ناری طغای بهر جا رسیده باشد بند کرده باردوی همایون رسانند حاجی ایناس او را مقید ساخته در عرض سه روز بسلطانیه
رسانید و در روز فرار ناری طغای فرمان شرف نفاذ یافته که ایلچی رفته تاشتیمور را گرفته آورد و در حدود قزوین نزدیکی شهر [illegible] فرستاده
سلطان در روز [illegible] قریب بغروب نزدیک منزل او رسیده نوکری از پیش روان کرد که مهمان می رسد تاشتیمور مردی زیرک بود [illegible]
دریافت که حال چیست خواست که بگریزد ایلچی رسیده او را پرسش نمود و گفت فرمان پادشاه چنانست که عزیمت خراسان فسخ نموده بسلطانیه
مراجعت نماید تاشتیمور روی بخت خویش تیره دید از ایلچی استدعا کرد که با هم افطار کنند ایلچی قبول نکرد و گفت حکم یرلیغ چنانست و او را بسلطانیه
رسانید و در روز عید فطر سنهٔ تسع و عشرین و سبعمائه خدمتش را با ناری طغای بیاسا رسانیدند و سر ایشان بجای سر دمشق خواجه از کنگرهٔ
قلعهٔ سلطانیه در آویختند و باد نهب و تاراج بر ناطق و صامت آن دو پلنگ صفت که سیرت بوزینه [illegible] و امیر علی پادشاه که خال سلطان بود
جهت رعایت مادر پادشاه باو تعرض نرسانیدند اما از مرتبهٔ اعتبار ساقط گشت و خواجه علاء الدین محمد را که بموافقت ناری طغای در [illegible]
اهل طغیان متهم بود خواجه غیاث الدین محمد از آن ورطه خلاصی داده بوزارت خراسان فرستاد و مصر خواجه که دمشق خواجه را بقتل رسانیده
بود درین قضیه [illegible] در دولت سرای کشته چون سالهای دراز ملازمت سلطان کرده از دیر باز کوچ داده بود آسیبی باو نرسید از جهت
پاینده [illegible] و دیگری بپرتو آفتاب عنایت و تربیت سلطان [illegible] ذکر وقایع متفرقه که از ثمانین و سبعمائه تا زمان انقطاع رشتهٔ
حیات سلطان ابوسعید خان دست داد و در سنهٔ ثلاثین و سبعمائه سلطان ابوسعید بهادر خان امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد و
خواجه علاء الدین محمد بوزارت او مقرر گشت و چون در آن ایام بواسطهٔ ظلم و جور ناری طغای اکثر ولایات خراسان خراب گشته بود
سلطان حکم فرمود که بغیر از مال دیوانی طمعی از رعیت التماس ننمایند و بدین خبر مسرت اثر مزارعی که از خراسان جلا شده بودند مراجعت
نموده عمارت و زراعت آغاز نهادند و در شهور سنهٔ اثنی و ثلاثین و سبعمائه طایفه از حاسدان با امیر شیخ حسن بزرگ افترا کردند که او را
با بغداد خاتون مراسلات پنهانیست سلطان حکم کرد که او را بکشند مادر شیخ عمهٔ سلطان بود و شفیع شد و سلطان از سر خون او درگذشته
فرمان داد که بقلعهٔ کماخ رفته آنجا ساکن باشد و بغداد خاتون مشکوک شد تا آن زمان که تحقیق این سخن نمودند و کذب مفسدان بوضوح
پیوست و ایشان بیاسا رسیده بغداد خاتون بر ذروهٔ عزت و عظمت مستعلی گشت و صاحب اختیار جزویات و کلیات خاتون [illegible]
بودند چه بر آن سرو بود کی جهان را اعتدار وزان دیگری آن را حسد بود کار و درین سال سلطان امیر [illegible] را بامارت روم
فرستاد و او در راه بمرض گرفتار شده در روم زیاده مهلتی نیافت و در سنهٔ ثلاث و ثلاثین سلطان عنایت نموده امیر شیخ حسن
بن امیر حسین بن امیر آقبوقا را که در قلعهٔ کماخ بود بایالت دیار روم تعیین نمود و تا زمان انقراض ایام حیات سلطان بحکومت
آن مرز و بوم مشغول بود و درین سال مولانا اعظم زبدة الاتقیا امام مولانا نظام الدین هروی که ملک معز الدین حسین کرت مرید و معتقد او بود
در هرات [illegible] بدار سفر ساخت و در سنهٔ اربع و ثلاثین و سبعمائه سلطان ابوسعید بهادر خان حکومت ولایت فارس را با امیر
مسافر اینیاق مسلم داشت و سالها امیر محمود شاه اینجو بجهت اتمام امیر چوپان حاکم آن ولایت بود و در دیار شیراز چندانکه
حضرات الملاک داشت که هر سال مبلغ صد تومان بوی واصل میشد و این صورت بر وی دشوار آمد که با وجود او حکومت بدیگری [illegible]
و محمود شاه اینجو بواسطهٔ سخن گویی و حیثیت و چالاکی و فرزانگی و عقل معاش در مجلس سلطان گستاخ بود و امرا نیز باو محبت می نمودند
میسور نیز بود چون مسافر اینیاق بنابر تقرب و محرمیت سلطان محمود را ابو محمود شاه امیر محمود ایسن قتلغ و امیر سلطانشاه [illegible]

وامیر محمد بیک وامیر محمد بیلتن را در قصد او با خود یار ساخته متوجه خانه مسافر شدند و مسافر از توجه ایشان آگاه شده خویشتن را بعقب
سلطان انداخت و امرا و محمود شاه بمنزل سلطان رفته تیری چند بر دیوار زدند و قصر پادشاه حصار شده نزدیک بآن رسید که سلطان
مسافر را بیرون فرستد درین اثنا امیر مسعود خان بن امیر چوپان و خواجه لولو با علیه تمام رسیدند و سلطان بایشان مستظهر شده آنجماعت
پس نشستند و پادشاه همه را گرفته بقتل ایشان حکم فرمود و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص یافتند اما سلطان هر یک را بقلعه
فرستاد امیر محمود ایسن قتلق را در خراسان پیش امیر علی قوشچی در قلعه طغو و محمود شاه اینجو را بقلعه طبرک اصفهان حسب الحکم باز داشتند و مسعود شاه
بن محمود شاه را بروم بردند و مجموع این امرا تا زمان وفات سلطان موقوف بودند الا محمود شاه را که بار دیگر باردو آوردند و مسعود شاه اروم
نایب امیر شیخ حسن گشت و محبوسان بعد از مرگ سلطان خلاص شدند و در سنه خمس و ثلاثین و سبعمائه بوزان خان که حاکم الوس جغتای خان بود
در ما وراء النهر وفات یافت و طغان خان بن ایسبور بجای او نشست و در آخر این سال پادشاه اوزبک که از نسل جوجی بود از دربند
آهنگ اران و آذربایجان کرد و سلطان ابوسعید در اوایل سنه ست و ثلاثین و سبعمائه پیش از استیلا و تسلط خصم هر چند هوا گرم بود با
لشکرها عازم اران شد و چون بحدود شروان رسید بسبب عفونت و حرارت هوا جمعی کثیر از لشکریان رحلت کردند و پادشاه نیز بعارضه
قوی گرفتار گشته مزاج اشرف از جاده صحت و اعتدال انحراف یافته و بعد از دو هفته بهتر شده بحمام رفته مرض نکس کرد و اطبا آنرا
سمی از سموم میکردند و العلم عند الله تعالی ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادر خان بن الجایتو سلطان بن غازان خان بن ارغون خان
بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان چون مرض بر ذات همایون پادشاه جم جاه استیلا یافت ارکان دولت و اعیان
حضرت و اهالی مملکت سراسیمه و بیقرار گشتند و اطبای حاذق هر چند در معالجه سعی نمودند مفید نیفتاد و تداوی فایده نداد کار از دست طبیب
درگذشت و بر تربت دوا آنچه جز حرمان مترتب نگشت و سلطان در اثنای جوانی و اوقات کامرانی دست از جان شیرین شسته
در سکرات افتاد و ودیعت حیات را تسلیم قابض ارواح نمود و این حادثه عظمی در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بوقوع
پیوست خواجه سلمان ساوجی در مرثیه سلطان اعظم فرماید بیت گر بگرید ابر و سوزد مهر تنگی باشد بعید بر زوال دولت سلطان اعظم بوسعید
ملک بی سلطان چون تن بی جان و خلایق مانند رمه بی شبان شدند خواتین حضرت هر یک هوای دیگر داشتند و ارکان دولت هر یک
رایی و در چنین حالتی پادشاه اوزبک با لشکری گران از دربند گذشته یکبار آب کر رسید اهالی ممالک ابوسعید دست از مال و جان شسته
و دل بر مرگ و خاطر بر ترک قرار دادند و دلشاد خاتون که معظم ترین سلطان که در ان ایام حامله بود و ترس سلطنت ارپاخان کرده با خال
خویش از اردو بیرون آمد و بدیار بکر پیش امیر علی پادشاه خال سلطان ابوسعید رفت و در اردو صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید
طاب ثراه برای رزین و عقل دور بین تدبیرات شایسته انگیخت تا مجموع امرا یکدل و یکزبان شده ابواب مخالفت و منازعت مسدود کرده اتفاق
و طریق مصاحبت و مصادقت مسلوک داشته پیش از تجهیز پادشاه سعید سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه ارپاکاون را که از نسل
اریق بوکا بن تولی خان بود به پادشاهی موسوم ساختند و بعد از ان نعش پادشاه را خواص و نواب بجانب سلطانیه برده در گنبدی که او
گنبدی که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بود دفن کردند و ختمات کلام الله بجای آورده آش معهود دادند و آن موضع را [illegible]
خواندند ذکر سلطنت ارپاخان سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه روزی بدین لفظ تلفظ نموده بود که چون از فرزندان هلاکو خان کسی
که سزاوار سلطنت باشد نیست بعد از من این شغل خطیر با رپاکاون میرسد و در ان زمان که آثار سکرات بر وجنات احوال سلطان

لایح گشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر ارپاکاون را از خانه او طلبیده خاطرش را بنوید سلطنت مسرور گردانید و چون سلطان در گذشت
روز دیگر باهتمام وزیر پادشاه نشان خواتین و دختران و داماد ان باتفاق آقا و اینی چنانچه رسم و آیین سلاطین بود او را بر تخت
حکومت بنشاندند و در سلطان حاجی خاتون بجلوس ارپا رضا نمیداد و آخر الامر بسعی وزیر راضی شده گفت چون ابوسعید نماند سلطنت بهر که
خواهید دهید الا بچوپانیان و چون ارپاخان بحکومت معتبر شد تاج مرصع سلطان مغفور بر سرش نهادند و نوئینان و امرا [illegible]
جوز او از کمر بخدمت بستند بایستادند و آن مشتری ماهیت طالع چون خورشید بر تخت جمشید نشست بیت بر چهر کان پیش خسرو بپای زرافشان
برهمن مسکسای وآن روز تا شب بعیش و سرور و تنعم و حضور بسر بردند دیگر روز بوقت آنکه بیت ابروی جنبش بکین برآمد کاینه چین برآمد
پادشاه روی باعیان ملک و سروران سپاه آورده گفت مرا چون دیگر پادشاهان زیب و زینت و تجمل و شعم مطلوب نیست بجای گلم زرین
نشیم و بجای افسر مرصع کلاه نمد روی میان بندم و طاقیه کافی است از لشکریان متابعت و موافقت و از من شفقت و مرحمت و حقیقت شیوه جهانداری
و آیین سلطنت قبایی بود که بر قامت شهامت و جلادت او راست آمده اما روزگار او را امان نداد و از ملک و دولت برخورداری
نیافت روز جمعه بمسجد جامع رفت و در خطبه لقب او معز الدنیا و الدین قرار یافت و مناصب را بر قرار ارباب آن مسلم داشت اما لشکر
که پیش جمعی که معتبر بوده اند و او مملوک تا ایشان را بعدم نرسانند مهم او تمشیت نپذیرد مؤید این مقال آنکه بغداد خاتون بنظر استخفاف در ارپا
خان مینگریست و سلطنت او را وقعی نمی نهاد و درین اثنا سعایتان بعرض رسانیدند که میان او و پادشاه اوزبک مکاتبات است و سلطان ابوسعید را
زهر داده و بهانه آنکه در یورتش کسالت در زبده و با دیگر خواتین موافقت ننموده بارسال خواجه لولو در حمام بدرجه شهادت فایز شد و ارپاخان از
زمستان لشکر بدربند کشیده بر کنار آب کر و برابر لشکر اوزبک که قصد مملکت ایران داشتند فرود آمد و قبه بارگاه به اوج مهر و ماه بر افراشت
و از طرفین گذرها گرفته ارپاخان فرمود تا امرا نامدار با لشکرهای جلادت شعار از عقب اوزبک در آمدند و تدبیر موافق تقدیر آمد که پادشاه
اوزبک از عقب خبر یاغی شنید و از جانب خوارزم آوازه قصد ایلچی قتلق تیمور که عمده و استظهار طبقه اوزبک بود رسید بیچاره طرفی نیافت که زند بیت
درنگی نکرده براه اندکی دو منزل یکی کرد و کرسی یکی شاه و سپاه اوزبک خود را بدان طرف آب انداخته و بمملکت خویش شتافت بیت
نخس گاکند او الغما زیاده عالمیان چون ان شجاعت و جلادت از ارپاخان مشاهده نمودند سیبت او در دلها قرار گرفت و بهانه بد ز نفوس
جایگیر آمد پادشاه و لشکر با سور مؤید و مظفر بخیمگاه مراجعت نمودند و ارپاخان شهزاده ساتیبک بنت الجایتو سلطان را در عقد آورده و بدین
واسطه دولت او قوت و صولت گرفت و چون ارتفاع مرتبه خویش در انحطاط مرتبه دیگران تصور میکرد در روز استفتاح [illegible]
شرف الدین محمود شاه اینجو را که فارس زمان و اعظم و اشرف ملوک جهان بود بهانه آنکه پسری از نسل هلاکو خان در حجر تربیت دارد بقتل آورد
و دو شهزاده دیگر را هم از ان نسل که حامل الذکر بودند بکشت پسران محمود شاه از تبریز بگریختند مسعود شاه بروم رفت و امیر محمود و امیر ابو اسحق
بخدمت امیر علی پادشاه شتافتند و در ان اوقات شاهزاده توکل قتلق از احفاد اوکتای قاآن باد و پسر که سنک جور دیری و درجس و
ملاحت از عیوب بری بودند از بیم خصمان که بجنبه پناه باین ملک آورده بودند ارپاخان ایشان را در امور سلطنت از خود شایسته تر دیده حکم بر
قتل آن بیچارگان کرده بر جان و جوانی خویشان خود نبخشود و این خونها بروی مبارک نیاید بیت بخون ای برادر میالای دست که بالای دستی
هم دست هست وامرا افغان که سلطان ابوسعید بهادر خان ایشان را در قلاع محبوس گردانیده بود مثل امیر محمود ایسن قتلق و سلطانشاه
بن نیکروز و محمد بیلتن از حبس خلاص یافته بخدمت ارپاخان آمدند و زیاده از دستور پیشتر پیرامن فتنه و فضول میگشتند و بواسطه نوکی

از پادشاه واشلنشد ضمنا با امیر علی پادشاه معاودت می ورزیدند ارپاخان این معنی لوث نموده خواست که بدفع آنجماعت پردازد خواجه غیاث
الدین نگذاشت و مهم ایشان و علی پادشاه محقر انگاشت و امیر علی پادشاه از اولاد ایلکانست که در زمان دولت قوبلاقاآن حاکم اویرات
بود و منکو قاآن چند نوبت او را با چنگیز برادر خویش اریق بوکا فرستاد تا او را مقهور و منکوب ساخت و بدین سبب میان ایلکان و اریق بوکا
که جد اعلی ارپاخان است کینه و عداوت بود و بمقتضای الحب یتوارث و البغض یتوارث امیر علی پادشاه با ارپاخان صفای [illegible]
و سلطنت وی که بی مشاورت او واقع شده بود راضی نبود ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی پادشاه بجانب ارپاخان و گرفتاری او و صاحب
سعید خواجه غیاث الدین محمد بن رشید و قتل ایشان امیر علی پادشاه را حیله بر طبیعت غالب بود و ظاهرا بطاعت و عبادت و قیام لیل و صیام نهار
اشتغال می نمود و بر امر معروف و نهی منکر قیام و اقدام می فرمود و چون دلشاد خاتون در دیار بکر با وی پیوست و از سلطنت ارپاخان چاشنی
را اعلام داد امیر علی پادشاه در امر ازدواج حرم محترم پادشاه مغفور مبرور مبالغه تمام بجای آورده بر آن امر که بی استصواب او واقع شده بود
انکار بلیغ بظهور رسانید و با امراء اویرات که در ظل رایت او مجتمع بودند مشورت کرده صنادید عرب را با خود موافق ساخت و رایت
مخالفت ارپاخان افراخته موسی خان بن علی بن بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان را اسم پادشاهی داد و با هیبت و عظمت هر چه تمامتر روی
باردوی ارپاخان نهاد و با امراء اردو پیغامها و عهدها فرستاد و ایشان را بعنایات و عاطفت موسی خان امیدوار گردانیده وعدها داد
هر کرا اندک خوفی بر ضمیر از پادشاه و وزیر بود حسن اخلاص خود را نسبت بموسی خان و امیر علی پادشاه نزد فرستاده او بر طبق اخلاص
نهاد و ارپاخان از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود تا امراء بزرگ مثل امیر اکرنج و حاجی طغای بن سونتای و جوپان قتلق بن مبارک و غیرهم
با لشکرهای جرار از پیش [illegible] ایشان در آمدند و بر آنجماعت محیط شده دشمنان را در میان گرفتند اما در جنگ تعلل می نمودند تا قصد
آنکه میان سرور و فریقین صلح شده خونها بناحق ریخته نشود و از اردوی مخالفان پیغام رسید که اگر منصب امیر الامرایی را با امیر علی
پادشاه دهند او باردوی آید و این فتنه ساکن شود وزیر بدان رضا نمیداد و میگفت نشوم خاضع عدو هرگز گر چه بر آسمان کند
مسکن بیت باز گنجشک را بدو فرمان شیر روباه را نهد گردن ارپاخان خواست تا جمعی را که بهواداری موسی خان متهم بودند از میان
بردارد صاحب سعید از غرور دولت و شوکت وجود و عدم ایشان و لشکر اویرات را یکسان انگاشته میگفت چه جای عقل که
اندیشه هم گرد آن نگردد القصه از سر اقتدار ارپاخان با لشکری افزون از قیاس و گمان از قراباغ اران بعزم رزم مخالفان بولایت [illegible]
رفت و در حدود جغتو سرد و فریق را ملاقات افتاد و در روز چهارشنبه سابع عشر رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمائه در زمانی که مشتری
صاحب طالع و زیر محترق بود حرب در پیوستند و یکی از سهوهای پادشاه و وزیر آن بود که سپاه را دو قسم کرده بخشی در قلب پیش پادشاه
جای کردند و قسمی در میسره بملازمت وزیر کمر بستند اگر چه ارپاخان سازنده و مردان مرد بسیار داشت اما [illegible]
امیر علی پادشاه میگفت که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و در اثنای محاربه و مضاربه محمود ایسن قتلق و سلطانشاه که عداوت
دیرینه با صاحب سعید در سینه داشتند با اعدا سر برافراشتند و توق ارتق بوکاکاون را انداخته پیش سلطان انداختند و با وجود آنکه
صورت پادشاه پای ثبات و وقار بیفشرد و جنگهای مردانه کرد و مقارن این حال حیله بر خاطر امیر علی پادشاه گذشته سواری را از نو
تا بجانب میسره تاخته آوازه در انداخت که پادشاه گریخت و غداری بطرف قلب فرستاد تا گردن برافراخته آواز برکشید که سپاه
وزیر و لشکر میسره از هم فرو ریخت امراء و بهادران این خبر شنیده راست پنداشتند و مجموع ترکان ترک نام و ننگ گفته از معرکه خان بر

تا نشستند سیورغان بکرجستان رفت و سایر امراء از اطراف سر گردان و پریشان شدند خواجه غیاث الدین محمد وزیر و برادرش پیر سلطان
ثبات قدم نموده داد بهادری دادند و چون دیدند که کار دیگر است و کار زار حاکم قضا و قدر بعد از کوشش بسیار فرار اختیار نمودند طالع
بخت مشتی پریشان رفته سر و برادر که بعد از مراغه گرفته پیش امیر علی پادشاه بردند و خدمتش را با وجود آنکه آزارها از وزیر در خاطر داشت بر اسم
اعزاز و احترام بجای آورده خواست که در مقابل جفاهای او مروت و انسانیت بتقدیم رساند اما چون امراء در قتل آن وزیر عالم عادل نیکو اخلاق
خوش صورت نیکو سیرت متفق بودند امیر علی پادشاه ناچار بکشتن او رضا داد تا ایشان شد و در حادی عشرین رمضان سال مذکور خواجه غیاث الدین
محمد وزیر از قضای ربانی شهید شد و برادرش نیز با دو سه امیر بعد از سه چهار روز همان شربت چشانیدند و این دو سه بیت از تربت صاحب
سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید بنظر رسیده در این مقام ثبت افتاد بیت جای آنست کاختران امروز بر سر از دست چرخ خاک کنند
دردمندان مهر از سر درد جامه در بر چو مهر چاک کنند الغیاث الغیاث در گیرند ناله و آه دردناک کنند کو وزیری بدان عزیزی را بچنین
خواری هلاک کنند امراء بتحصیل و ضبط اموال وزیر و متابعان او کسان بتبریز فرستادند و لشکر رنود و اوباش که در آرزوی چنین روز سالها
انتظار میکشیدند دست بغارت و تاراج بر آوردند و از ربع رشیدی و منازل اتباع خواجه غیاث الدین محمد چندان نقود و اجناس و صنوف
و کتب نفیس و رخوت قیمتی و اوانی زرین و سیمین بیرون آوردند که محاسبان از قیاس و تخمین عاجز آمدند و قریب نهصد سرای که بوزیر
هیچ نسبتی نداشت بدین بهانه تاراج یافت و بسیاری از آنها که قوت بر پای نان نداشتند صاحب ثروت و خداوند اموال گشتند
و ارپاکاون را در ولایت سجاس گرفته به اوجان بردند و بدست ورثه امیر شرف الدین محمود شاه اینجو دادند تا بقصاص رسید و در
سادس شوال همین سال از دلشاد خاتون دختری متولد شد و علی پادشاه خاطر جمع کرده در امور سلطنت مستقل گشت و بحکم ان الانسان
لیطغی ان رآه استغنی دولت و شوکت خویش از امرا مستغنی دانسته رایت استبداد و استقلال برافراشته در تنظیم امور ملک و دولت
با ایشان مشورت نمی فرمود و در مهام مملکت دخل نمیداد امراء از این صورت متنفر شده اطاعت او را از معایب شمردند و پای در دامن
بی اختیاری کشیده منتظر آن می بودند که از غیب چه روی نماید و امیر علی پادشاه منصب نیابت و وزارت خود را با امیر جمال الدین پسر
تاج الدین علی شیروانی که حاکم دیاربکر بود تفویض نمود و آن مرد عاقل پیران دولت چون زیادت وثوقی و اعتمادی نبود در ایام اختیار
خویش چشم بصیرت گشوده جز دلجویی مردم منظور نداشته بغیر از استمالت خاطر دوست و دشمن بر هیچ امر دیگر اقدام ننمود زیرا که سعادت
دولتمندی که در زمان قدرت و مکنت طریق مروت و انسانیت مسلوک دارد و دوستان را بمناصب علیه و مراتب سنیه رساند و دشمنان را
بلطف و احسان و بر داشتن دوست گرداند تا از آنکه بجز اعتبار ده روزه بکار غرور و پندار بر بلاغ راه دهد و زبان بجنبش لب و دهان
گشاید و در مقام ایذا و اضرار و آزردن مخلصان قدیم و سواد اران بر جاده اخلاص مستقیم آید و با آنکه بار منت بکاسه معاش انگاشته
خاطر هیچ یک از این طبقه بر ندارد پیوسته در سینه بی کینه ایشان تخم جفا کارد نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا
القصه بطول بها چون آوازه استیلاء و استعلای امیر علی پادشاه و [illegible] او بر ضمایر و خواطر ترک و تاجیک و عرب و عجم شایع شد
امیر حاجی طغای حاکم دیاربکر بمقتضی کینه دیرینه که از آن قوم در خاطر داشت رایت مخالفت امیر علی پادشاه برافراشت و همت
بر دفع و استیصال او و متابعانش بگماشت و التجا بدرگاه نوین کامکار امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا کرد که سبط سلطان
ابوسعید بهادر خان بود و در آن ولا والی ولایت روم بود و او را بر طلب ملک ایران و قلع و قمع دشمنان ترغیب و تحریض نمود ذکر

محمد خان و خروج امیر شیخ حسن نویان امیر شیخ حسن بزرگ بتحریک امیر حاجی طغای تسخیر ولایت اران و آذربایجان را منظور نظر عالی همت ساخته
سلطان محمد بن یول قتلغ بن تیمور بن انبارجی بن سنکو تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و امیر ارتنا را در ولایت روم بایساق داشته
بالشکری آراسته بعزم ستیز و آویز آهنگ دار الملک تبریز کرد و چون نزدیک بآن حدود رسید اندیشید که بی جنگ و خون ریختن و حرب و کشش
احتمالی دارد که دست در گردن مطلوب حمایل کند بنابرین رسولی که بر دقایق سخن آگاه بود پیش امیر علی پادشاه فرستاد و پیغام داد که
ما همه در یک الوس بوده ایم و آبا و اجداد هم دیده ایم و احوال و اطوار یکدیگر را معلوم داریم اکنون مصلحت چنان می نماید که تخمی [?]
حکومت باشد باتفاق بر تخت بنشانیم و هر کس بشغل خود قیام نماید چون آن جویبار آن کار را بر آشوب کرد سراسر زمین تا فتنه تسکین
یابد و ایل و الوس در عرصه تلف نیایند و مملکت معمور و آبادان ماند امیر علی پادشاه در مقام موافقت لیکن امرا که بر دولت استیلا
داشتند گفتند ما این مملکت را بضرب شمشیر گرفته ایم بافسانه و افسون از دست ما نرود و بیرون نتوان برد دامن دوست بصد خون دل افتاد
بدست بفسونی که کند خصم رها نتوان کرد و ایلچی فرستاده قرار بران یافت که در نواحی فراده که از توابع الاتاق است بر تیغ دو دو پیکار
بکوبند و در رابع عشر ذی الحجه ست و ثلثین و سبعمائه هر دو گروه را در مواضع که مقرر شده بود اتفاق ملاقات افتاد و دران حال امیر علی
پادشاه حیله بخاطر آورده پیش امیر شیخ حسن کس فرستاد که هر دو مسلمانیم و دو پادشاه بر سر ملک محاربه نمایند چه لازم که در میان باشیم
تا در آخرت بخونهای ناحق معذب و معاقب گردیم امیر شیخ حسن ملتمس او مبذول داشت با دو هزار سوار بر فراز پشته بر آمد امیر علی
پادشاه با طایفه بر طرفی دیگر قرار گرفت و خانان بر جنگ و قتال اقبال نموده آتش حرب اشتعال یافت و موسویان بر محمدیان غالب
گشتند اما عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت محمدیان وزید بیان این سخن آنکه محمد خان آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار اعوان
و انصار خویش مشاهده کرده از معرکه عنان برتافت و موسی خان از عقب منهزمان رفته اکثر لشکر او باخذ غنایم و جمع بهایم مشغول
شدند و درین حال امیر علی پادشاه خرم و شادمان و بظفر و فتح قوم نازان در آب خانه رفت تا تجدید طهارت قیام نماید و احتمال آنست
که اگر اجل امان دادی دو رکعت نماز شکرانه بگذاردی فی الجمله چون امیر شیخ حسن فرصت یافت بحکم و حفر حطه من علی از بالای پشته
بشیب آمد و کار امیر علی پادشاه را با توابع و لواحق بساخت و موسی خان از قتل او خبر یافته بجانب بغداد تاخت و امیر شیخ
حسن تکامیشی کرده جمعی کثیر از گریختگان را بر خاک مذلت و هوان انداخت و بعد ازین فتح مبین در رکاب سلطان محمد متوجه تبریز شده
آن سرزمین را بوجود خویش مزین گردانید و مخلفه و محبوبه سلطان ابو سعید دلشاد خاتون را در عقد آورده و چون بغداد خاتون که سلطان
بزجر و تکلیف از وی ستانده بود و بوصال دلشاد خاتون مبتلا شد دنیا محل آن گذاشت و جای مکافات امیر شیخ حسن بزمانی که زن صاحب جمیله
خواجه غیاث الدین محمد رشید در اغنیایت و حافظت بی نهایت مسرور و خوشدل ساخت و منصب وزارت را با میر مسعود شاه بن امیر
محمود شاه انجو داد و خواجه شمس الدین زکریا که داماد و خواهرزاده صاحب سعید بود داد و سلطانشاه نبیره امیر نوروز را که در قتل
بغداد خاتون سعی کرده بود بعالم عدم فرستاد و بجستجو رفته عرصه آن دیار را از بقیه قوم او پرداخت پاک ساخت و به تبریز آمده شهزاده
ساتی بیک و پسرش امیر سیورغان روان کرد و چون ازین مهمات باز پرداخت بساط عیش و عشرت گسترده روزی چند باستماع نغمه چنگ
و رباب و استعمال تیر خدنگ و شمشیر تیز آهنگ مرجح داشت و درین اثنا امرا سوای مخالفت کرده امیر محمود ایسن قتلغ بطرف خوزستان شتافت
و از آنجا بموسی خان ملحق شد و امیرزاده علی جعفر راه خراسان پیش گرفت **ذکر سلطنت طغاتیمور خان و لشکر کشیدن او بآذربایجان** علی جعفر [?]

مشهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه از امیر شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بخراسان آمد و اساس فتنه نهاده امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشچی
را که امیر خراسان بود بر مخالفت امیر شیخ حسن ترغیب و تحریص نموده صورت تسخیر عراق و آذربایجان را در نظر امیر شیخ علی و سایر امرا سهل
و آسان نمود و چون سرکشی که مقرون بوحدتی نباشد از تفرقه این سلسله امرای خراسان بر سلطنت طغاتیمور خان که از نسل برادر چنگیز خان بود
اتفاق نمودند و لشکرها جمع آورده عازم عراق گشتند و در راه امیر ارغونشاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا و امیر عبد الله بن امیر مولای و طایفه
دیگر از اعیان مفارقت طغاتیمور خان و امیر شیخ علی اختیار کردند و بازگشتند این صورت موجب شکستگی خاطر شاه و بقیه سپاه شد اما از
جانب عراق امیر ایرنجن و سروت بن ناری آمده ضعف ایشان بقوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان در سلطانیه فرود آمده
آن ولایت در تصرف آوردند و امیر شیخ حسن ازین قضیه خبر یافته بطرف اران رفت و باشاهزاده ساتی بیک و پسرش امیر سیورغان
مجددا بنای عهود و پیمان مؤکد ساخته بمعاودت یکدیگر مستظهر گشته ارکان دولت طغاتیمور خان در ولایت عراق عجم دست بمصادرات
بر آورده بطلان ادرارات کردند و سپاه عراق از ایشان تخلف نموده خبر خراسانیان با طغاتیمور خان کس فرستادند و درین اثنا از طرف موسی خان
امیر محمود ایسن قتلغ بجنگ طغاتیمور خان آمد و بعد از محاربه منهزم گشته بدین سبب خراسانیان در شهر نومدان که موسوم بایسن قتلغ بود
قتل و غارت عام بتقدیم رسانیدند و موسی خان پس از انهزام امیر محمود با طغاتیمور خان صلح کرده باتفاق روی بامیر شیخ حسن نهادند و در منتصف
ذی القعده سنه مذکوره فریقین در ولایت مراغه بهم رسیده صف کشیدند و پیش از استعمال تیر و کمان و سیف و سنان طغاتیمور خان اهل توران
عنان بر تافت **بیت** نیاورده از پنجه خصم خون چو موی خمیر از میان شد برون مثنک بالعود احمد نمود برفتن شب و روز از ملم آرام [?]
از اهل خراسان با موسی خان اتفاق نمودند رایت دایره ور جنگ عظیم کردند و بیشتر بدست لشکر امیر شیخ حسن بقتل
رسیدند و بقیة السیف روی گردان شده و موسی خان از معرکه بیرون رفته در نزاره ملک پنهان شد و امرا اویرات بقلعه تحصن نمودند
امیر شیخ حسن ایلکانی امیر سیورغان و امیر حاجی طغای را بمحاصره ایشان نامزد فرمود و آن دو امیر با طایفه در رجب فرموده با اویرات
جنگ کردند و بعد از یکماه آن جماعت را مشرق ساختند و موسی خان را از نزاره ملک گرفتند و پیش امیر شیخ حسن آوردند و در روز عید اضحی
معروض تیغ یاسا گشت و طغاتیمور و امرای خراسان که از مصاف امیر شیخ حسن عنان برتافته بودند تا سلطانیه هیچ جا توقف ننمودند و
دران موضع امیر ارغونشاه و سایر امرا که در راه طغاتیمور خان تخلف نموده باز بخدمت رسیده عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغونشاه
طریق عذر مسلوک داشته امیر شیخ علی را در عاشور ذی الحجه سال مذکور از میان برداشت و در یک روز دو دشمن بزرگ امیر شیخ بزرگ کشته شدند
امرای خراسان بدستور سابق در خدمت طغاتیمور خان کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرگ در حکومت عراق و آذربایجان مستقل گشت و امیر محمود
ایسن قتلغ و امیر ایرنجن هر چند لوای فتنه انگیخته بودند از بیم جان در زی اهل تصوف خرقه پشمینه پوشیدند و بوسیله شیخ شرف الدین درگزینی
رحمة الله علیه پیش امیر شیخ آمدند و امیر مذکور حیات ایشان را سبب اختلال ملک و مال دانست و آن هر دو عزیز در قشلاق مغان بیاسا رسیدند
ذکر خروج امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان و جمع شدن چوپانیان بر درگاه او و محاربه با امیر شیخ حسن امیر شیخ حسن بن تیمورتاش را که ملقب
شده بشیخ حسن کوچک داعیه خروج پیدا شد و حیله اندیشیده غلام ترک کوسج را قراجار نام که در حلیه با پدرش مشابهتی داشت بدست آورد و آن
غلام مملوک حاجی حمزه نامی بود از خواص امیر تیمورتاش و آوازه در انداخت که این تیمورتاش است از زندان مصر گریخته و سالها سیاحت نموده
و چنین و چنان پیاده کذا ره و مادر خود را بغری جار داده در رکابش میرفت و ازین جهت علیه بر وی جمع آمده فتنه آغاز کرده و مکتوبی با امیر شیخ حسن

بزرگ فرستاده او را از قدوم امیر تیمورتاش خبر داد و امیر شیخ حسن نویان حاجی حمزه مذکور را که محرم امیر تیمورتاش بود بصورت شیخ حسن کوچک
فرستاد تا کشف این معنی نماید حاجی حمزه چون بمقصد رسید شیخ حسن کوچک او را فریفته باز فرستاد و خدمتش نزد شیخ حسن بزرگ گواهی
داد که قراجری تیمورتاش است چوپانیان و امرا و اویرات که از امیر شیخ حسن بزرگ نومید شده بودند روی گردان شده با امیر شیخ حسن کوچک
پیوستند و هر چند در آخر دانستند که بهم روی آورده اند فایده نداد و لشکر سنگین گرد ظل رایت چوپانی مجتمع گشتند و مرتبه او عروج
تمام یافته با سپاهی گران آهنگ آذربایجان کرد محمد خان و امیر شیخ حسن نویان و دیگر امرا در برابر رفتند اما ساتیبک و امیر سیورغان
پسرش موافقت نمودند و از این جهت خاطر امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان گرفته گشت و در عشرین ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه در حدود
الاتاق بهم رسیدند و در حین تسویه صفوف شیخ حسن کوچک حیله اندیشیده آتشی بلند برافروخت و مردم شیخ حسن نویان را گمان شد که مگر
جمعی را مواضعه کرده وعده داده اند که بجانب آتش روند مقارن این حال پیر حسین بن محمود چوپان از صف بیرون تاخته بچوپانیان پیوست
و گمان مواضعه بسر حد یقین نزدیک شد و امیر شیخ حسن بزرگ را مجال توقف نمانده فرار بر قرار اختیار کرد و بطرف تبریز گریزان شد و بمقصد
رسید و چند روزی روی پنهان کرد و سلطان محمد که برداشته امیر شیخ حسن بزرگ بود با طایفه از خراسانیان پای ثبات پیش نهاده جنگهای
مردانه کردند و اکثر بزخم تیغ قهر کشته شدند و محمد خان بچنگ تیمورتاشیان افتاد و چنین از آن غنچه تر که او بنسیم بلوغ شکفته گردد بر شد باد حوادث
فرو ریخت **بیت** آن گل که هنوز نو بدید آمده بود — شکفته تمام باد قهرش بربود — بیچاره بسی امید در خاطر داشت — امید دراز و عمر کوتاه چه سود
فوجی از تیمورتاشیان بر تبریز رفتند و پسران امیر اکرنج و امرا و اویرات متوجه سلطانیه شدند و آنچه امکان داشت از مصادره و تاخت
و تاراج بتقدیم رسانیدند و در تبریز بسیار زحمت کشیدند اهل شهر فرار عار خرمنهای خویش در صحرا گذاشته بکوه گریختند و ابا بعد اکر اینا ادبی
نیاز نی ماهی بوزیدی از عمارت خشتی و از زراعت کشتی نماندی و در آن دیار کس ندیدی و در زمانی که طوفان بلا بالا گرفته بود از کمس
عنبر لطیفه روی نمود که مسلمانان از آن بلیه عظمی خلاص یافتند مفصل این مجمل آنکه قراجری تیمورتاش شده را سودای استقلال در خاطر پدید آمده
با خود اندیشید که تا شیخ حسن کوچک را بعدم نرساند صاحب وجود نگردد و بسبب تیمورتاشی قیام نتواند نمود و فرصت نگاه داشته تیغی بر وی
زد که آن تیغ حکم شمشیر خطیب داشت **بیت** چندین تیغ خطیبش می شمارد — که اصلا هیچ برای ندارد — و شیخ حسن کوچک حال پدر مزور را اظهار
کرده گفت این حیله انگیخته من است بعد از این این قراجری ترکان که دارا تیمورتاش نام نهاده اید **بیت** منش ساختم مهتر این و آن دیگر زگدای بر این
ترکان و امیر شیخ حسن کوچک تا گرجستان در هیچ مکان دمی نیاسود و در آنجا بشاهزاده و امیر سیورغان پیوست و تیمورتاش مزور
پیش از آنکه سر او فاش شود خواست که دست برد نماید لاجرم بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی عازم تبریز شد و امیر مشارالیه با آن
مقدار لشکری که داشت روی با وی نهاد و قراجری تاب مقاومت نیاورده بگریخت و امیر شیخ حسن عازم سلطانیه گشته چون امرا و اویرات
از توجه او خبر یافتند بجانب یورت خود شتافتند و اهالی آنجا از ظلم و بیداد ایشان ایمن شدند و تیمورتاش مزور با امرا و اویرات ملحق شده
باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن ایلکانی با مردم خود در سلطانیه قرار گرفتند و چون امیر شیخ حسن چوپانی را از پدر مزور کاری پیش
نرفت خواست که مهم خود را بوجه دیگر شهزاده ساتیبک از پیش بر داور ابر سریر سلطنت نشانیده فرمود تا سکه بنام او زده خطبه بنام وی
خواندند بار دیگر بجانب شیخ حسن ایلکانی لشکر کشیده بتصور آنکه او از حرب جسته است و هنوز استقامتی پیدا نکرده و در این محل اولاد ابر
آسایی از میان نو آن برداشت و امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه بقزوین رفت و از آنجا بعزم گیلان بیرون آمده خاطر بر جنگ قرار

داد و قبل از ملاقات فریقین رسل و رسایل آمده صلح گونه واقع شده شاهزاده ساتیبک و چوپانیه بجانب اران رفته و امیر حاجی در دیار بکر
استقلال یافت و امیر ارتنا بعضی ممالک روم را ضبط ساخت و برخی را ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان بخصوص گردانید و
پسران امیر اکرنج بر ولایت کردستان و خوزستان رقم اختصاص کشیده و اولاد امیر محمود شاه اینجو بر ممالک فارس استیلا یافته و در اصفهان
سید جلال الدین میرمیران و عماد الدین لبنانی صاحب اختیار شدند و امیر مبارزالدین محمد مظفر در یزد و ملک قطب الدین غوری در کرمان
و ملک شجاع الدین در بم و ملک معزالدین در هرات و طغاتیمور خان در مازندران و بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغونشاه در طوس و مشهد
و امیر عبدالله مولای در قهستان در آن دولت فرمان فرما بود ذکر رفتن طغاتیمور خان بعراق کرت ثانی و مراجعت او از آنجا در کمال پشیمانی چون
امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحه امیر شیخ حسن چوپانی زیادت وثوق و اعتمادی نداشت خاطر بر سلطنت طغاتیمور خان قرار داده اتابک خود
تاشتمور و امیرزاده قتلق بن مبارک را باستدعای حضور او روان کرد و ایشان چون بمازندران رسیدند پیغام بگذاردند و طغاتیمور را بسلطنت
مملکت پادشاه مغفور سلطان ابوسعید نوید دادند خدمتش از آن موضع با امیر ارغونشاه و خواجه علاء الدین محمد دیوان و دیگر خواص و مقربان
روان شد و چون بسباده رسید نبلا امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده خدمات پسندیده بجای آورد اما بغیر خسران هیچ فایده بدان مترتب نگشت
زیرا که طغاتیمور خان و امرای خراسان در جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد مینمودند و خواجه بزرگوار در دیاری که هنوز قراری و استقرار
پیدا نکرده بود در توقعات خرج مبالغت کرد تا کار پادشاه رونق و طراوتی گیرد و در این مضایقه آغاز نهاده از مقتضی خارج و عنادی اهل
سیاق سر موی تجاوز جایز نمیداشت و همت بر مصادرات و ابطال ادرارات گماشته در متوجهات املاک و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان
خان تا آن زمان در تحت تصرف داشت مناقشهای دیر انگیز پیش گرفت با آنکه اضعاف و آلاف حاصلات آن املاک در مایحتاج مطبخ پادشاه
ارکان دولت او صرف میشد و امیر شیخ حسن هر چند التماس نمود که محقری که از زمان سلاطین اسلام تا غایت مرفوع القلم بوده بر قرار ماند تمکین نمیداد
نیغتاد و از طمع پادشاه و خسارت وزیر روز بروز آثار ملالت و انکار بظهور میپیوست و امیر شیخ حسن با خود گفت **بیت** چو تو بر این کار بگرداده ام
گناه از که دانم که خود کرده ام و چون شیخ حسن هیچ مانعی نداشت بالضروره بر آن مکروهات تحمل صبر نمود و در ربیع الاخر شاهزاده ساتیبک و امیر سیورغان
امیر شیخ حسن چوپانی با وجان رسیدند و امرا و اویرات و اوکه تیمورتاش شده را در اوجان بغداد گرفته پیش ایشان رفتند و بموجب فرمان کشته شدند
و امیر شیخ حسن چوپانی از کمال کیاست و کاردانی بطغاتیمور خان و امیر شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح آمیز محبت انگیز گفته و رانشای تودد و اتحاد
و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمده جمعی را بدان داشت که پادشاه را بدلشاد خاتون تطمیع کردند نادر نکران شد که با امیر شیخ حسن
عذری کند و چون نفاق پادشاه به نفاق مبدل شد امیر شیخ حسن چوپانی در خفیه بطغاتیمور پیغام داد که ما از حضرت مجیب الدعوات در مناجات
مسئلت می نماییم که ظل عنایت تو بر سر ما بندگان مبسوط دارد و دستور اکنون اگر رضای حضرت شاهنشاهی بدان مقرون گردد ما شاهزاده ساتیبک
را در نکاح تو آریم و مجموع چوپانیان کمر اطاعت و فرمان برداری بر میان جان بندیم مشروط بآنکه در دفع شیخ حسن ایلکانی که بلای ما سازند
اتفاق نمایی طغاتیمور خان به این افسانه و افسون دل از دست داده در جواب گفت که من در جمیع امور با شما متفقم این سخن را استحکام بایدم شیخ
حسن چوپانی گفت که این کار وقتی مستحکم شود که بخط خود رقعه فرستی مشتمل بر استمالت ما و ابراز اتفاق شیخ حسن ایلکانی تا ساتیبک آن
نوشته را دیده رضا دهد و طغاتیمور خان از غفلت بذر و عدم ملاحظه عواقب امور و خواتم احوال سطری چند در قلم آورده فرستاد مضمون آنکه تو و
آنکه چوپانیان باید که بر قصد ایلکانیان اقدام نمایند تا امارت الوس بر ایشان مقرر گردد و چون این مکتوب بدست شیخ حسن کوچک افتاد

ابواب خیر و اقبال بر روی خود مفتوح دیده گفت اکنون لشکری از سر رنجیم و شبهنگام بکنار معسکر شیخ حسن ایلکانی رفته ابواب ادبار طلب بدان
در مقعد طغاتیمور را بایشان داده پیغام فرستاد که اکنون اگر از مازندران آوردی و شرار نومان در رواج او حرف عونی در اسفیجان خاندان تو
جنبش فکرها میکنید و مرا از زمره دشمنان می شمارید تحمل این ندارم که امثال این امور را که موجب نقض دولت تو باشد مخفی دارم امیر شیخ
حسن ایلکانی که این کلمات شنید و خطوط دید متعجب و متحیر شده دست بر دست زد و از خواص طغاتیمور نوروز را طلب داشته آن کتابت بدو داد
و نوروز خجل و منفعل شده مضلی در برنیب شیخ حسن کوچک که طغاتیمور را داده بود باز راند و از مجلس نزد پادشاه طغاتیمور رفته زبان بملامت
و سرزنش او بگشاد و طغاتیمور از شرمساری هم در آن شب کوچ کرده متوجه خراسان شد و دیگران را باطراف و جوانب رفتند و عقد
جمعیت سپاهی چنان بعظمت و شوکت بیک تدبیر گسیخته گشت و اساس دولتی چنان رسیده بیک بر تو بر منهدم شد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
و چون امیر شیخ حسن ایلکانی از مساعدت طغاتیمور خان و سپاه خراسان پای روی نمود اندیشید و همت بران گماشت که بتدارک این
واقعه بچه کیفیت کند و جبر این کسر از کدام راه کند نماید عاقبت رای او بران قرار یافت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنگ خان بن گیخاتو
خان بن اباقا خان که اول او را عز الدین میگفتند به پادشاهی موسوم گردانیدند و این معنی از قوت بفعل آورده فرمود که در ممالکی که در تصرف او
بود خطبه بنام او خوانند و شغل وزارت را بر خواجه زکریا مقرر داشت و زمستان ببغداد رفته بر ولایت خوزستان و عراق عرب و دیار بکر
استیلا یافت

ذکر رفتن طغاتیمور خان و ذکر سلطنت سلیمان خان و بعضی از قضایا که در ایام دولت او بود

امیر شیخ حسن چوپانی که شهزاده ساتی بیک
بنت الجایتو سلطان را به پادشاهی برداشته بود بعد از چندگاه اندیشید که عورتی را سلطنت ایران نشاید و از زن مردی نیاید و نیز
شنید که ساتی بیک بعقد او در آورد و بنا برین بلا رعایت حزم نموده چند کس را از نواب او و پسرش سیورغان که علامات فتنه در بشره ایشان
مشاهده میکرد بقتل رسانید و سلیمان خان را که از احفاد شاهزاده یشموت بن هلاکو خان بود بر سریر خانیت نشانده و ساتی بیک طوعا او
کرها در حبالهٔ نکاح او آورد و در عراق عرب و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان فرمان روا شده زمستان در سلطانیه اقامت نموده
چون آفتاب به بیت الشرف خویش رسید در شوال سنه اربعین و سبعمائه باوجان رفت و امیر پیر حسین چوپانی از غوغای شیراز بار دیگر باو
پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ در حرکت آمده باو ملحق شدند و خلقی کثیر در اوجان مجتمع گشتند و در آن ولا امیر
شیخ حسن بزرگ با جهان تیمور خان و لشکرهای عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بعزم رزم ایشان آهنگ آذربایجان کرده بود و بحدود آب
شغور رسیده و آن جماعت نیز از اوجان بیرون آمده روی باو نهادند و در نواحی لشتو زیینش را یکدیگر ملاقات دست داده حرب در پیوستند
امیر پیر حسین چوپانی در آن معرکه دلاوری عظیم نموده با معدودی چند خود را بر قلب بغدادیان زد و بسبب جرات و جلادت او ازمیره چوپانیان
ابراهیم شاه و ارد و بوما و حاجی یعقوب شاه و محمود زکریا حمله آورده بر میمنه بغدادیان که مفوض بحمد اسیش قتلغ و مسافر ایناق بود غالب
آمدند و مسافر ایناق یادگار سلطان ابوسعید بهادر خان درین مصاف بقتل رسید و جهان تیمور خان و بغدادیان خایف شده راه گریز
پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوپانی یکروز در عقب گریختگان رفته بعضی را اسباب نیافته بازگشت و در صفر احدی و اربعین و سبعمائه در تبریز نزول کرده
و در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان بموجب فرمان سلیمان خان حکومت عراق و اردهٔ ملک اشرف را نیز بطرف فارس فرستادند و امیر
شیخ حسن ایلکانی چون دید که از جهان تیمور کاری نمی آید و در ذی الحجه همین سال سلیمان خان و امرا در اوجان مجتمع گشتند با تدبیر دشمن
قیام نمایند و درین اثنا امیر یاغی باستی بسبب خونی که از امیر پیر حسین چوپان داشت از اردوی سلیمان خان بیرون آمده [illegible]

کرد

که در موضع سهند بتلف خواری گذاشته بودند در پیش افکنده میرفت و بحسب اتفاق ممراد قرتیب باردوی امیر شیخ بزرگ افتاد و ببغداد رفت
که و بسیار دیده حضور کردند که لشکر شیخ بسیار است که بجنگ ایشان نارسید رعب و هراس بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته شریت غنیمت
دانسته تا ببغداد عنان باز نکشیدند و در اثنای این اوقات امیر شیخ علی کاون برادر خود طغاتیمور خان زبان طعن و تشنیع دراز کرده
میگفت که دو نوبت بعراق لشکر کشیدی و بی حصول مقصود باز گشتی و این معنی موجب سقوط رتبه و انحطاط مرتبه تو شد من اگر سپاه
باینجانب کشم عراق را بآسانی مسخر سازم و خیال تسخیر آن ملک در دماغ او راسخ شده با سپاهی تمام متوجه آنجانب شد و نمیدانست که بیت
سعادت بخشایش داور است نه در چنگ و بازوی زور آور است چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند و در خفیه پیغام
بامیر سیورغان فرستاده او را با خود موافق ساخت و چون شیخ حسن کوچک ازین حادثه آگاه شد برادر خود ملک اشرف را با لشکر
صف شکن بجنگ دشمن فرستاد و سر دو گروه در حدود ابهر بیکدیگر رسیده حربی صعب اتفاق افتاد و در آن ملک بن الیمن فعلی در آن معرکه
مردانگیها نمود و دلاوران آذری در سلسلهٔ اتفاق مخالفان بزخم تیغ و نوک تیر از هم گشودند و اهل خراسان بجرات و جلادت عراقیان شاهد
گرده عنان برتافتند و در کمال خجالت و سرافکندگی تا مازندران هیچ جا نایستادند و امیر شیخ کاون پس از مراجعت بجنگ وجیه الدین سربدار رفته
کشته شد چنانچه ذکر آن بجای خود ایراد نماید ان شاء الله تعالی و ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان عراق عجم را بشمشیر مستخلص گردانیده بود خاص خود
شمرده از آنجا مبلغها گرفت و امیر سیورغان بسبب موافقت لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده هم از آن رزمگاه متوجه ولایت دیلمان
گشت و امیر شیخ حسن کوچک خاطر از دغدغهٔ امیر شیخ علی کاون و خراسانیان فارغ ساخت از چلغان به تبریز رفت و از آنجا بعزم الزام
حاجی طغای در حرکت آمده در مقدمه قتلق خواجه اختاجی را پیش فرستاده و امیر حاجی طغای اظهار موافقت نموده برادرزاده خود را
عرب شاه مصحوب قتلق خواجه بخدمت امیر شیخ حسن روان کرد و مولانا طوطی را عظم الطلب داشته تا تجدید مبانی عهد و پیمان نماید
گردانند و امیر شیخ مولانا را ارسال نمود و حاجی طغای دل بر مصالحه نهاده لشکریان را رخصت داد که بجانبهای خود روند و بعد از رفتن
طوطی امیر پیر حسین چوپانی خواجه مجد الدین رشیدی را با پنجهزار سوار بجانب دیار بکر که ولایت امیر طغای بود فرستاد و خود با ده هزار
کس از عقب متوجه شد و امیر طغای از این واقعه خبر یافته فرار بر قرار راجح شمرد و در یک شبانه روز دو روزه راه قطع کرده تا حوالی
موش راند و مولانا طوطی را با کلمات عتاب آمیز رخصت انصراف ارزانی داشت و مولانا بخدمت امیر شیخ حسن رسیده آنچه دیده بود و شنیده
بعرض رسانید و امیر شیخ حسن بآن سخنان ملتفت نشده بهمان میرفت تا بولایت موش رسید و لشکریان او در آن دیار حرامی بسیار
کردند و در خانها آتش زده خانها نیز بسوختند و حاکم ماردین بر اسم خدمتگاری سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوپانی که جانب وی منتهی قیام
نموده نوازش و سیورغال یافت و از حدود ماردین امیر حاجی بیک بن امیر حسین بن امیر چوپان بموجب فرمان با لشکرهای سنگین
با سک جنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و امیر شیخ حسن بزرگ امیر علی جعفر و قراحسن را با سپاهی از آن باستقبال ایشان
فرستاد و بعد از کوشش انبوه شکست بر چوپانیان افتاد و امیر شیخ حسن چوپانی از دیار بکر بجانب او در حرکت آمده چند موضع را
که تعلق بامیر شیخ حسن ایلکانی داشت خراب کرد و سلیمان خان با بعضی از عساکر به تبریز آمد و امیر شیخ حسن کوچک بارزن الروم
شتافت و از معمولان آنجا مبلغی خطیر بگرفت و یکماه در آن موضع توقف فرموده در شهری که از مستحدثات او بود پسر حاجی طغای را بحبس
نامزد فرمودند و چون فتح میسر نشد آن اهل گذاشته در محل ظریف امیر شیخ حسن به تبریز آمد و سلیمان خان و امیر تا آن زمستان

اقامت دران دیار انداخته و در تابستان امیر شیخ حسن چوپانی وزیر خود خواجه غیاث الدین محمد علیشاه را بسلطانیه فرستاد تا امیر
سیورغان را بدست آورده بپیش او روان ساخت و خدمتش ده مرد معتبر از نواب امیر سیورغان بر نقاره زده فرمود تا ایشانرا از کثرت
تیر مانند ظهر خارپشت گردانیدند و امیر سیورغان مدتی در تبریز محبوس داشته بعد از آن بقراحصار روم فرستاده و بالاطاق و حجبه یولاق زمینه(?)
و یورت حاجی طغای و منازل سوشا(?) یعنی را غارت و تاراج کرده به تبریز مراجعت نمود و دران شهر عمارتی بس رفیع اندر مدرسه و خانقاه
طرح انداخت و در اندک زمانی باتمام رسانیدند و دران زمان در تبریز عمارتی بتکلف تر از آن نبود **ذکر اتفاق و وداد یاغی باستی بن چوپان و ملک
اشرف که ولد امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان بود و رفتن ایشان بپیش امیر شیخ بزرگ و گریختن از او دو باره** و دران زمان که ملک اشرف از تسخیر
شیراز و استیلا بر امیر شیخ ابواسحق حاکم آن دیار مایوس شده بعراق در آمد یاغی باستی با او ملاقات کرده میان عم و برادرزاده مبانی
عهد و وداد تاکید یافت و هر دو از امیر شیخ حسن کوچک توهمی داشتند باتفاق بپیش امیر شیخ حسن بزرگ رفتند و در زمانی که او عازم ولایت
کرمان شده متوجه کردستان شده بود بحضرت رسیدند و امیر شیخ حسن وظایف احترام بتقدیم رسانیده مقدم ایشانرا گرامی داشت
و مقارن این حال طایفه از امرا و اویرات با امیر شیخ حسن چوپانی یاغی شده بخدمت امیر شیخ حسن ایلکانی پیوستند و شیخ حسن کوچک باقی
امرا و اویرات را بقتل رسانید و حیله اندیشیده جمعی را بران داشت که بسمع امیر شیخ حسن ایلکانی رسانیدند که شیخ حسن کوچک کسی پیش یاغی باستی
و ملک اشرف فرستاده که شما بقصد دشمن من بدان طرف رفتید و تا غایت اثری ظاهر نشد اگر شما را فرصت دست نمیدهد من تدبیری دیگر اندیشم
و روزگار به انتظار نبرم **بیت** زمانه از انگشتری کند که او کار امروز فردا کند و شیخ حسن بنا بر قرب جوار دشمن خواند(?) اندیشناک شده خواست که
ایشانرا بگیرد از محرمان مجلس کسی یاغی باستی و ملک اشرف را خبر داد و چون در اجل آن دو امیر تاخیر و تسویفی بود بر فور گریختند و لشکر بایشان
از عقب رفته بی نیل مقصود باز گشتند و امیر شیخ حسن بزرگ ببغداد مراجعت نمود و امیر شیخ حسن کوچک به تبریز رفت و امیر اشرف و
یاغی باستی بنهایت مشقت و ضعف و سستی به ابهر رسیده خواستند که از انجا متوجه فارس شوند و دران ولا شنیدند که رای ملک بن الیسن قتلغ(?)
با احشام بسیار در موضع جاتلق است و امرا یاسامیشی(?) کرده با آنمقدار لشکری که داشتند بر سر او تاختند و خدمتش را بقتل رسانیدند
و اموال فراوان گرفتند و مرمت احوال خویش کرده با طاد(?) و مرجع اهالی جربادقان که او را صارم الدین محمد کفشدوز(?) باصفهان رفته در باغ
رستم نزول کردند جمال دیلم در سرای اصفهان بخدمت ایشان کمر بستند و امیر ابراهیم صواباتی(?) از جمله بازماندگان امیر محمد در آغاز(?)
نهاده از متمولان انجا اموال فراوان گرفتند و اسباب سلطنت آراسته و چتر و علم و نقاره و طوق و بیرق و غیر ذلک ترتیب داده متوجه
فارس شدند و با برقوه رسیده آتش نهب و غارت دران ولایت زدند و دران یورش از لشکریان آسیب لا تعد و لا تحصی بر رعایا رسید و از انجمله
قرب دو هزار کس را که از آسیب لشکر بیگانه پناه بغاری برده بودند بحوالی بوانات شیراز بکاه و دود هلاک ساختند و امیر شیخ ابواسحق حاکم
شیراز خبر یافته ترتیب آلات نبرد قیام نموده اسباب حصارگیری مرتب گردانید و چون امرا یک منزلی شیراز رسیدند عرب جاندار که از نوکر
امیر شیخ حسن کوچک از جانب تبریز آمده در گوش ملک اشرف سخنی گفت و او دستارچه بر روی نهاده بگریست امیر یاغی باستی از سبب
گریه پرسیده ملک اشرف جواب داد که برادرم امیر شیخ حسن بقصد خاتون خویش عزت ملک از دار فانی بسرای باقی پیوسته ملک اشرف
و یاغی باستی اگرچه ضمنا از واقعه شیخ حسن چوپانی مستبشر و شادمان گشتند اما بحسب ظاهر زمانی اظهار تاسف و ملال نمودند ملک اشرف
میل کرد که مراجعت نماید و به تبریز رود و امیر یاغی باستی را بترغیب امیر ابراهیم و صواب و استصواب او که از اعیان فارس بود در تسخیر آن(?)

شیراز

شیراز مرجح مینمود ملک اشرف گفت امر کلی و مهم تبریز است اگر باین جزویات مشغول شویم آن مملکت از دست رود عاقبت یاغی باستی
مصحوب ملک اشرف بازگشت و امیر صواب و امیر سلطانشاه جاندار که امیر محمد مظفر او را از فارس رانده(?) بود متوجه یزد شدند **ذکر کشته شدن
امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش بن چوپان نویان** از جمله معظمات وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمائه قتل امیر شیخ حسن کوچک بوده
مفصل این مجمل آنکه امیر شیخ حسن بعد از تسخیر ممالک اران و آذربایجان سلیمان خان را با امیر یعقوب شاه و طایفه از امرا بروم فرستاد(?)
و ایشان منهزم باز آمدند و امیر شیخ حسن یعقوب شاه را بسبب تقصیری که در جنگ رومیان کرده بود فرمود تا بگرفتند و خاتون امیر
شیخ حسن عزت ملک که با یعقوب شاه متعشقه(?) نهانی در میان داشت جمعی زنان با خود موافق ساخته در شب سه شنبه بیست و هفتم رجب
سال مذکور امیر شیخ حسن کوچک را بفشردن خصیه هلاک ساختند عالمیان از این واقعه متعجب و حیران شدند خواجه سلمان راست **بیت**
بهجرت نبوی رفته هفتصد و چهل و چار در آخر رجب اتفاق افتاد بحسن زنی چگونه زنی خیرات حسان بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن گرفت
محکم و بفشرد تا بمرد و برفت زنی خجسته زن خایه دار مرد افکن و قاضی مظفرالدین شاه قزوینی دران تاریخ گفته **بیت** نوینان زمان شیخ حسن
چوپانی از حکم قضا و قدر یزدانی در سال و شب و در شب روز معراج بر دست زنش تباه شد نهانی و از غرایب حکایات آنکه در روزی که
شبی شب رحلت امیر شیخ حسن علیشه(?) خدمتش از مولانا فخرالدین چاربردی که اعلم علماء تبریز بود پرسید که اگر دشمنان شخصی ناگاه را(?) زند
و او را مجال آن نباشد که کلمه توحید بر زبان جاری گرداند حکم آن چه شود که بعضی آن نیز در دل گذرانده آن شخص مسلمان برده باشد مولانا
فرمود که چون در ایام حیات نیت او بر مسلمانی مقصور بوده بمقتضی انما الاعمال بالنیات حکم او حکم سایر مسلمانان بکلمه گوی یکی باشد
و چون از آن تجسه(?) بکار رایت امیر شیخ صادر شد صباح که تحقیه(?) بحمام رفت و زنانی که درین قضیه با عزت ملک متفق بودند متفرق گشتند
و شیخ حسن مرده را در خانه بگذاشتند چون بمجلس یارای آن نبود که گرد خانه امیر شیخ حسن گردد چه سیاستی با فراط داشت لاجرم این
حادثه دو روز پنهان بماند روز سیوم امرا خادمه فرستادند تا معلوم کنند که سبب دیر بیرون آمدن امیر چیست خادمه بحجره خاص درآمده
امیر شیخ حسن را با گندستان(?) مزار سار بکیسان(?) یافت و از زنان و محرمان کسی را ندید اتباع امیر شیخ حسن صورت حال را دانسته بعد از
جست و جوی عزت ملک و سایر قتله پیدا کرده خاتون را بخواری هر چه تمامتر هلاک کردند و اجزای او را بکارد بریدند و بخوردند و سلیمان
خان خزاین و دفاین امیر شیخ حسن را که از رشک بحر و کان بود در سالهای دراز اندوخته شده بامرا و ارکان دولت تقسیم نمود
یکی گرد کرد و نخورد و ببرد یکی گرد ناکرده خوش خورد و برد و بعد از واقعه امیر شیخ حسن سلیمان خان زوج حسین بن امیر چوپان که در حبس
بود گشته بقراباغ رفت و حاجی حمزه مولای و چوپان اختاجی را که عناد و سرکشی میکردند امارت داد و امیر یعقوب شاه از حبس خلاص
شده بلشکر خود پیوست آنگاه بخدمت سلیمان خان رسیده بنا بر آنکه سپاه و جاه زیاده از همه بود منصب امیر الامرایی اردو بدو مفوض
شد و سلیمان خان از استدعای امرا غافل آنکه باستدعای ملک اشرف و یاغی باستی کسان فرستاده و چون ایشان نزدیک رسیدند
از آن طلب پادشاه را ندامت افزود و پشیمانی هیچ سود نداشت **ذکر مراجعت ملک اشرف و یاغی باستی از ولایت فارس و بعضی از قضایا
که بعد از معاودت ایشان بظهور آمد** ملک اشرف و یاغی باستی عزیمت شیراز فسخ نموده بازگشتند و چون خیال سلطنت تبریز و سایر
مملکت شیخ حسنی در دماغ ایشان جای گرفته بود و تعجیل رانده در نوروز سلطانی بسلطانیه رسیده از انجا باوجان رفتند و بنا بر سرعت(?)
سیر و کوچهای متعاقب اسپان و لشکریان در راه مانده اکثر ایشان پیاده و پریشان احوال بودند و امرا بدین حال از اوجان بتبریز آمدند و شهر...(?)

بالایشان استظهار کرده بهم بجنگ شدند و عوام چون طاقت مقاومت نماند بگریختند و مولانا نظام الدین غوری و مولانا تاج الدین و دیگر
معارف و اعیان بشفاعت آن فتنه را تسکین داده امرا در شنب غازان نزول فرمودند بعد از واقعه امیر شیخ حسن چوپانی امیر سورغان
که بفرمودهٔ او در قراحصار روم محبوس بود خروج کرده کوتوال قلعه را بکشت و دفاین و خزاین امیر شیخ حسن که در آنجا داشت متصرف گشت
و اسباب یورتش ترتیب داده از حصار بیرون آمد و ایلچی پیش ملک اشرف و یاغی باستی اظهار صداقت و محبت نمود ایشان نیز بعزم [illegible]
استقبال نموده در معموره بهم رسیدند و از آن موضع بقصر طاق و کوکجه تنگیز که ییلاق امیر چوپان بود رفته دو ماه بعیش و خرمی گذرانیدند
و از اطراف و جوانب لشکر بدیشان پیوسته جمعیتی عظیم دست داد و خبر اجتماع قوم سلیمان خان در اردوی او رسیده متفرق گشتند و در آن زمان قرا
باغ را معسکر ساخته بود و سلیمان خان بدیاربکر و حاجی حمزه مولای و پسرش محمد علیشاه در زیر دیرطال کرجی و طایفهٔ دیگر از نواب سلیمان خان
بار روی امرا ایلچی شدند و عماد الدین سراوی که مستوفی مملکت سلیمانی بود در قبول ملک ترتیب بوثاق وزیر خواجه عبد الحی که یک فرسنگ از تبریز
سورغان و برادرش یاغی باستی در کوکو دیزه نزول کرده وشی خیال ارباب پنج او را بر آن داشت که خیمه و خرگاه گذاشته متوجه قتل امیر سورغان
شد و با ایشان ملاقات نموده گفت ملک اشرف مردم خود را چیزی پوشانیده بر سر شما آید و ایشان متوهم شده نوکران خود را مسلح کرده
و در نیم شب بملک اشرف خبر رسید که سورغان و یاغی باستی مکمل شده قصد تو دارند و نیز ترتیب اسباب جنگ پرداخته تا صبحدم بر در کوچ
با سپاه سوار ایستاده چون روز شد ملک اشرف خبر بایشان فرستاد که ما هنوز مملکتی نگرفته ایم که سبب خلاف و نزاع باشد موجب این همه
شورش و شغب چیست امرا گفتند که عماد الدین سراوی چنان و چنین گفت ملک اشرف سوگندان مغلظه یاد کرد که از نیغی خبر ندارم
و هرگز این امر بخاطر من خطور نکرده و اگر امرا امیر سورغان و امیر یاغی باستی را تعظیم بیشتر میکردند این صورت بر ملک اشرف گران آمد عاقبت
بایشان پیغام داد که نشستن مغول در شهر خلاف یوزهٔ چنگیزخان است و دامن کوه سهند علف زارهای خوب است امرا او عدهٔ رفتن
داده و در آن امر تعللی نمودند ملک اشرف متوهم شده بدامن کوه سهند رفت و در اثنا امیر جلال الدین پسر امیر قتلغشاه غازانی از تبریز
بخدمت ملک اشرف پیوسته تقریر کرد که سورغان و یاغی باستی لشکرها مرتب کرده اند و امشب عزم شبیخون دارند ملک اشرف مردم خود را
مستعد جنگ و پیکار ساخته آتش در صحرا زده تا صبحدم سپاه او بر پشت اسپان منتظر بودند روز دیگر یاغی باستی لشکر کرده با برادر خود [illegible]
متوجه مخالفان شد و چون نزدیک بشهر رسید شنیدند که سورغان و یاغی باستی در شب از تبریز بیرون رفته عزیمت خوی نموده اند و ملک اشرف
متعاقب ایشان در حرکت آمده و امیر از دامن کوه پنجوان گذشته در معموره نزول کردند و ملک اشرف بچپان میرفت تا در صحرای اعنابا (?)
بایشان رسید و نایرهٔ حرب اشتعال یافته از طرفین آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند و بعد از کشش و کوشش بسیار سورغان و
یاغی باستی منهزم شدند و امیر جدای بیتکچی مخالفان رفته ملک اشرف در موضع تابیل از صحرای سلماس که وقتی شهری بوده و آنرا [illegible] نوشیروان نامی
را که از نسل کاویان و ملازم او بود بر تخت نشانده حکم کرده که خطبه و نقش را بنوشیروان عادل گویند **ذکر حکومت ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان**
ملک اشرف بعد از فتح و نصرت بکنجه رفت و سورغان و یاغی باستی قاضی محیی الدین بردعی و فخر الدین جلیش را پیش او فرستاده طالب مصالحه
شدند و ملک اشرف بدان رضا داده امیر سورغان پشیمان گشت و از یاغی باستی مفارقت کرده بدیاربکر رفت ایلکان پسر امیر شیخ
حسن بزرگ که در آن دیار بود نخست او را اعزاز و احترام نمود و چون فرصت یافت خاطر از دغدغهٔ امیر سورغان [illegible]
ساخت و یاغی باستی بملک اشرف پیوسته بایکدیگر یکی کال تواضع آغاز نهادند و متوجه تبریز شده چون بمقصد رسیدند ملک اشرف بدر [illegible]

و یاغی باستی بهاسین نزول کردند و بعد از چند روز ملک اشرف بخیر بسر یاغی باستی رفت و او را بقتول خود برده بنوعی معقول کشت
که هیچکس برین اطلاع نیافت و آوازه در انداخت که یاغی باستی گریخت و ملک اشرف در مملکت برادر خود امیر شیخ حسن چوپانی تمکن یافته
زمستان بقراباغ رفت و در آنجا ملک کاوس پسر امیر کیقباد پسر امیر شیخ ابراهیم که با وجود علو پیش کیقباد حکومت شروان تعلق داشت
پیش ملک اشرف در آمد و احترام تمام یافته بکلاه مرصع و تشریفات سرافراز و بلند پایه گشت و در اثنا ملک اشرف بر قتل امیری از امرای خود
اقدام نمود کاوس که مشاهدهٔ آن حرکت نموده بود متوهم شده در همان شب بجانب شروان گریخته یاغی گشت ملک اشرف خواجه
عبد الحی وزیر بدلجویی شاه ملک را بعذرخواهی پیش او فرستاد و برای کاوس و کیقباد تحف خسروانه و هدایای پادشاهانه از کمر شمشیر و تاج مرصع
و خلعتهای قیمتی روان ساخت و خواهر کاوس را که دختر کیقباد بود جهت خویش خواستگاری نمود کاوس بنفس خود استقبال فرستادگان
نموده ایشانرا بموضعی مناسب فرود آورد و آنچه محتاج الیه آن دو مهمان عزیز بود بر وجه اتم و اکمل مرتب ساخت و خواجه واقی را بر
عنایت و رعایت بی نهایت ممنون و خشنود گردانید و برای ملک اشرف پیشکشی لایق پادشاهان کامکار و سلاطین ذوی الاقتدار
روان کرد و گفت ما را چه قدر آن باشد که ملک با ما مواصلت کند و از ما دختر خواهد و از این جواب دور از صواب ملک اشرف خواست که بجانب
شروان لشکر کشد اما چون زمستان باخر رسیده بود و موسم حرکت بدان طرف گذشته از قراباغ کوچ کرده به تبریز آمد و آن بهار و تابستان
بطرب و عشرت بگذرانید و ملک اشرف در تبریز برادر خود ملک مصر را بنابر بدبختی که از وی شنیده بود در قفص آهنین کرد و [illegible]
و خواجه علی و ابوبکر را بقتل رسانید و ارغون پسر خواجه شمس الدین رشیدی را بقلعهٔ برکله فرستاد و زمستان بقراباغ رفته غلام خود محمدی بیگ
را که معتمد و معتبر او بود با دو هزار سوار جرار در تبریز گذاشت و محمدی در غیبت او باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده ملک مصر و ارغون
رشیدی را از بند خلاص کرد و باستعداد تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف این خبر ناملایم شنیده در قلب زمستان به تبریز آمد و در بهار وبای
عظیم در آن شهر پیدا شده ظلم ملک اشرف علاوهٔ آن شد و بسیاری از خلایق جهت تعدی و بیداد او جلای وطن اختیار کرده در اطراف
سرگردان شده ببلای غربت گرفتار گشتند و ملک اشرف از بیم وبا بقراباغ رفت و از آنجا بطرف شروان روان گشت کاوس لشکر
بکنار آب آورده گذرها بگرفت و اشرف را کاری از پیش نرفت و صلح کرده هر یک بدار الملک خود باز گشتند و ملک اشرف در اول
بهار سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمائه از قراباغ بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و از سرای اباقا اغروق را به سهند فرستاد
و در آن موضع چیند دیده برادر خود ملک اشتر را با طایفه از امرا ایلغار روان کرده و امیر شیخ حسن از توجه و کثرت لشکر او آگاهی یافته
خواست که بقلعهٔ کماخ رود دلشاد خاتون و خواجه مرجان و قراحسن مانع آمدند و بغداد را محکم ساخته دل بر تحصن نهادند ملک اشرف ببغداد رسیده
شهر را مضبوط یافت و چند روز اشرفیان جنگ کردند و فتحی از پیش نرفت روزی امیر احمد که یکی از مقربان ملک اشرف بود بکنار دجله رفته با
بغدادیان در تکلم آمد شخصی از اهل بغداد گفت که ای ظالمان آذربایجان که رشک روضهٔ جنان است بشما گذاشتیم و بغداد خراب را
آباد کرده قرار گرفتیم اکنون شما از ما چه میخواهید ندیم امیر احمد گفت که ما در روم خرابی میکردیم و چون شنیدیم که آذربایجان معمور است
بدان صوب رفته بکار خود مشغول شدیم و بعد فراغ از خرابی آن مملکت بدین بلده آمدیم تا شما را از این ناحیه بیرون کرده بکار
خود مشغول شویم و در اثنای این کلمات پنج سوار مجهول از شهر بیرون آمده بر [illegible] غلام ملک اشرف استیلا یافتند بی موجبی راه
انهزام در پیش گرفتند و امرای بغداد خواستند که در عقب گریختگان روند دلشاد خاتون منع فرمود و نوکران ملک اشرف هر که ببغداد رفت

مشمول نظر عاطفت و مرحمت گشت و بعد از آن ایلخانی تا یسان ملبس شده ملک به تبریز آمد و ممالک آذربایجان و عراق عجم و موغان و اران
و بعضی از گرجستان و کردستان را بر امرا و ارکان دولت قسمت کرده مواجب و رسومات تعیین فرموده زمام اختیار جزویات و کلیات
امور در قبضه وزارت و اقتدار خواجه عبد الحی بود و مملکت او استقامت گرفته از هیچ جانب معارضی و منازعی نداشت و خزاین
موفور از جواهر نفیس و زر سرخ و سفید و امتعه و اقمشه جمع آورده در مملکت خویش بهر کس بیشتر گمان بردی او را انجوس باباچین
ساختی تا آن محقر بوی رسیدی و در تواریخ مسطور است که هفده خزانه مرتب گردانیده بود و راقم حروف را در این بحث اشتباه ثبت
نمیداند که درین شبهه معاف است یا مخطی و ملک اشرف در هر چندگاه معتمد امیری از امرای خود کردی و اموال او در تحت اختصاص
کشیده منصبش را بدیگری دادی و در اواخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه بقراباغ رفته خواجه عبد الحی وزیر را با چند امیر و وزیر دیگر
بجانب شروان فرستاد کاوس و کیقباد در طاقت مقاومت ایشان نبود و بالضروره در قلاع متحصن شدند لشکریان اشرف در آن
دیار خرابی بسیار کردند و در سنه تسع و اربعین امیر جدای با لشکری فراوان از گرجستان متوجه اردوی ملک اشرف شد و چون
نزدیک رسید ملک جمیع امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد تا وی را بتعظیم تمام آوردند و ملک اشرف درباره آن مرد نیکو خصال
انواع تربیت و عاطفت بتقدیم رسانیده تشریفات فاخره داد و در زمان چند روز از آب ارس عبور نموده در یورت امیر جدای فرود آمد
و غلامانش خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از سه روز ملک اشرف ظالم او را بقتل رسانیده مقتول و مردمش را غارت کرد و بعد از آن
عازم تبریز شد و در سال مذکور خواجه عبد الحی را در قراباغ گرفته بقلعه [illegible] از قلاع فرستاد و مسعود دامغانی را که وزیر اکبر خطه
و رسم انشای مرغوب داشت وزارت داد و بعد از چندگاه عبد الحی وزیر را پیش کیا اسمعیل رودباری روان کرد تا در قلعه الموت محبوس
دارد و کیا اسمعیل بچشم اعزاز و احترام در وزیر نگریسته دختری از اقارب خود را در حباله نکاح او آورد و عبد الحی بسلوک گیلانی مراسم
آغاز نهاد و ملک اشرف پیغام داد که عنقریب گیلانات را برای تو مسخر خواهم کرد و اشرف چون از احوال وزیر خبر یافت که در غایت
فراغت و رفاهیت روزگار میگذراند از ارسال او بالموت پشیمان شد و اندیشید که اگر وزیر را طلب دارد کیا دست رد بر سینه ملتمس او نهد
و حیله پیش آورده فرزندان و متعلقان عبد الحی را گرفته نوازش کرد و درباره ایشان انعام مترادف و متوالی گردانید و بالتماس
پیغام بالموت فرستاد که پادشاه با ما در مقام عنایت و عاطفت است و بعد از آن ملک اشرف رقعه بخط مغولی نوشته مصحوب
بحری فراش که پیش او اعتباری تمام داشت بوزیر فرستاد مضمون آنکه ما صاحب اعظم از این دیار غیبت نموده احوال مملکت و
غلامان ما مضبوط است وظیفه آنکه بی توقف و علت عذر در مصاحبت بحری متوجه اینجانب شود خواجه عبد الحی از استدعای ملک
اشرف وسوسه وزارت بی آرام گشته عزیمت سفر کرد کیا اسمعیل گفت که بر ملک اشرف اعتماد نیست او ترا از پیش من بازی [illegible]
برون وزیر نصیحت نشنود و در مصاحبت بحری روان شد و چون نزدیک بمقصد رسیدند مهتر بحری بخدمت ملک اشرف رفته آمدن عبد
الحی اعلام داد ملک گفت او را بخانه خود فرود آور و بگوی که فردا ملک ترا طلب خواهد داشت و تربیت فرمود مهتر بحری بموجب فرموده
عمل نمود و خواجه عبد الحی در خانه مهتر بحری بزرگانه بر بالش تکیه زده ملک اشرف شب بخانه مهتر بحری آمده عبد الحی را بدان شبان دیدبا
مهتر بحری گفت او را بقلعه الجو بالا ببر و بحری پوستین از دوش عبد الحی کشیده و خدمتش را برابر ابابی لاغر نشانده بدانجا برد

ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و کشتن خواجه عبد الحی وزیر دامغانی واقع

در اوایل محرم سنه خمسین و سبعمائه ملک اشرف خواجه مسعود دامغانی وزیر و خواجه معین الدین سرواری
گرفته بقلعه روئین دز فرستاد و بعد از آن با سپاه بسیار عازم اصفهان شد امیر زکریا وزیر و خواجه عماد الدین محمود کرمانی صاحب اختیار
آن مملکت بودند و ملک اشرف خواست که تمام گرد شهر را احاطه کنند و با آنکه پنجاه هزار مرد داشت بیش از دو دروازه احاطه و محصور
نشد و مدت پنجاه روز هر روز حرب کردند یکنوبت جنگ سلطانی انداخته بسیاری از اشرفیان بدروازه اعلم رفتند و عادت اصفهانیان
آن بود که هر روز چهار دروازه که دو دانگه جنگ میکردند و بوقت زوال همدیگر را خبر داده باز میگشتند در روز جنگ سلطانی
بطریق معهود دست از جنگ بازداشته بخانهای خود رفتند و لشکر ملک اشرف هر روز برخصت معاودت مینمودند و در آن روز تاب
شدت حرارت هوا و مقابله آفتاب جهانتاب نیاورده بضرورت بی اجازت معاودت نمودند و این صورت نوعی از انهزام بود
و اهل اصفهان سید سروی بجا و رزار کلستانه رانند و ملک اشرف فرستاده پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهر است تا رمقی بر جا باشد
باقی خواهد بود شهر را نخواهیم داد و اگر مقصود سکه و خطبه است کس بفرستد تا خطبه خوانند و در حضور او سکه شود ملک اشرف میرزا اشرف نامی را
نخجوانی را فرستاد تا در روز جمعه خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند و هزار دینار زر سرخ سکه کردند و موازی صد هزار دینار که باسم
مشالی و دیگر اجناس بیرون فرستادند و ملک اشرف براه نطنز متوجه آذربایجان گشت و در اوجان نزول کرده عادل آقا را فرستاد تا
قاضی شمس الدین و خواجه شمس الدین سکرلیب و سلطانشاه سراوی و جمعی دیگر از اهل قلم که محبوس بودند در آنجا مجموع بقتل رسانیدند
خواجه عبد الحی وزیر و لوجو سر را از آن موضع بیرون آوردند و در قلعه از قلاع کردستان برده بکوتوال قلعه موسی جنخی فرستادند که
عبد الحی را احترام تمام نموده در مقام دلجویی با او زندگانی میکرد و آن وزیر با زبان جانانه عرضه داشتی پیش ملک اشرف فرستاد که موسی
در محافظت قلعه تغافل مینماید مبادا که دزدان مستولی شوند و اشرف موسی را طلب کرد و در عذاب و عقوبت کشیدن بیچاره زبان در
آورد که جرم من چیست و گناه من کدام است اشرف مکتوب خواجه باو نمود موسی خاطرنشان او کرد که در محافظت قلعه هیچ تقصیری نکرده‌ام
و ملک اشرف باز تربیت او کرده بقلعه فرستاد و موسی این نوبت عبد الحی را در خانه تاریک معتقد کرده و در آن کنج و شکنبه گرده
سوراخی گذاشته هر روز خواجه دانا را دو قرص نان میداد تا وفات یافت و چون ظلم ملک اشرف بالا گرفت آزاد جان بطلب مولانا
نظام الدین غیری که از صلحا و ابرار روزگار بود فرستاد و مولانا از تبریز پیاده بدان موضع رفت و ملک اشرف استقبال نموده در مقام
عذرخواهی آمد که بعد از این با خلق خدا معاش پسندیده کنم ملتمس آنکه مولانا مردم را از ما ایمن گرداند مولانا در جواب فرمود که [illegible]
یلیت و بر فور بازگشته عازم تبریز شد و اشرف نیز به تبریز آمده از آنجا بعد از دو ماه عازم قراباغ شد و از آب ارس گذشته
در رود [illegible] شکی شهر خبر یافت که لوبایزید برگشته سر از خط متابعت کشیده اشرف کسی بطلب او فرستاده التفاتی نکرد و طاغی گشت
از [illegible] و انزوا آن ساخته جنگ کردند و کاری از پیش نرفت و مدت پنجاه روز در موغان بدین سبب توقف نموده هر چند ایلچیان
نامدار فرستاد فایده بر آن مترتب نگشت عاقبت عازم تبریز شد و زر فراوان بلشکریان داده امرای عظیم القدر بحرب او نامزد کرد و از دو
گروه بهم رسیده حرب در پیوستند و لوبایزید در آن معرکه تونیتمور را که مردی بهادر بود از اعتوشون ملک اشرف بضرب [illegible]
بینداخت و بر فتراک بسته بر [illegible] و ربوده و اشرفیان را منهزم گردانیده و ملک اشرف الی را از عراق عجم طلبیده با سپاه [illegible]
تمام بدفع لوبایزید روان ساخت و ایشان با یکدیگر موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر آشفته لشکر
گشت و با حضار لشکرهای اطراف زبان داد و از وحامی عجب واقع شده در خزاین بگشاد و چون مجال شمردن زر نبود پیمانها بیمانه [illegible]

وتحسین سپاهیان میداد و ملک اشرف پیشتر جمعی امرا را فرستاده خود براق هر چه تمامتر از عقب روان شد و از اتفاقات حسنه درمیان ره مردم کا
بدبیشان رسیدند در خاطر دلو بایزید والی بی آنکه جنگی واقع شود خوف و رعبی افتاد و میان ایشان تفرقه روی نموده دلو بایزید قبضه شمشیر
در جای و سر شمشیر بر سینه نهاده خود را بکشت و والی به سیولز گریخت امرا که در برابر بودند بر سر ایشان راندند و سر وی را جدا کرده پیش
ملک اشرف فرستادند اشرف خاطر از خصمان فارغ ساخته علمی مستبشر و شادمان گشت و امرا بزینت و نوازش مستظهر گردانید و رای
مخالفان بر تخته نهاده فرمود تا گرد ممالک برآوردند و ملک اشرف بعد ازین ترک لشکرکشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و بگرد آن
فصیلی ساخته خندقی فرو برد و اعیان و اشراف و اهل حرف و سایر اصناف آذربایجان را فرمود تا در ربع رشیدی درآوردند و حکم کرد که
هر کرا دست دهد عمارتی کنند و آنان که قدرت نداشته باشند در مساجد و مدارس و خوانق و دار الشفا و دار الجماعت ساکن شوند و از
خلایق در انجا بمرتبه رسید که دیگر مجال گنجایش نماند و ملک اشرف خفاش وار در خانه تاریک نشسته بود و در ماکول و مشروب احتیاط تمام
مینمود و مرغ و گوسفند در برابر او ذبح میکردند و سقا در حضور او آب در خم چینی میریخت و بعد از ان ظرفی پر کرده از ان آب میخورد و بسبب
آن مسموم شد که از هیچ ملازم شخصی در خدمت او نبود که کسی از نزدیک او گذشته بود و پنج هزار مرد را مرسوم میداد تا روز و شب بر در خانه او محافظت
نمایند و زنجیری تعبیه کرده بود که هر کرا سانحه حرکت دهد واقف شود و بعضور برسد و آنرا زنجیر عدل میخواندند و باشارت او زنگها بران زنجیر
بودند و وزرا و بتکچیان در برابر او دیوان میداشتند غرض آنکه پیوسته بر در خانه علیه باشند و هر سال تغییر ارکان دولت میکرد و امرا و دیوانیان
گرفته بقلاع میفرستاد یا میکشت و بجای ایشان دیگری نصب میفرمود و در سنه احدی و خمسین و سبعمائه ملک اشرف دختر حاکم هرویز را در
نکاح آورد و جهت آوردن او طایفه از امرا و ارکان دولت خود را با اموال از اوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال بزینت عظمت
هر چه تمامتر ملکه را به تبریز رسانیدند و شهر و ربع رشیدی را آذین بستند برسم و آیین سلاطین و شوکت طوی سکین کرد **ذکر توجه جانی بیک خان بطرف**
ولایت آذربایجان و انقراض ایام حیات ملک اشرف و پراکنده شدن او بهر طرف چون ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید اکابر و
اشراف آن دیار جلا اختیار کردند خواجه شیخ کججی بشیراز رفته از انجا عزیمت شام نمود و دران دیار عمارات عالی از خانقاه و مدرسه ساخت و
خواجه صدر الدین اردبیلی علیه الرحمة والغفران روی بگیلان نهاد و قاضی محیی الدین بردعی بسرای رفت و دران ولایت بوعظ و نصیحت مشغول
معروف گشت و پادشاه عادل مرحوم جانی بیک خان که پادشاه علما و خسرو دانشمندان مولانا سعد الملة والدین التفتازانی افاض الله علیه
شآبیب الغفران شرح مختصر تلخیص در فن معانی بیان بنام شریف او نوشته بوعظ جناب التقوی تشریف ارزانی میداشت روزی حضرت قاضی
در اثنای وعظ شرح بسط ظلم ملک اشرف بنوعی تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس در گریه افتادند جناب قاضی روی بجانی بیک خان آورده گفت که
پادشاه را قوت و مکنت آن هست که دست تعدی او از دامن خلایق کوتاه گرداند و اگر درین باب التفاتی ننماید در قیامت مخاطب و معاتب گردد
پادشاه ازین سخن متاثر گشته باحضار لشکر فرمان داد و در مدت یکماه چند تومان سپاه بر درگاه عالم پناه جمع آمده جانی بیک خان متوجه آذربایجان
گشت و در بدایت حال که این خبر باشرف رسید باور نکرد و گفت سپاهیان جهت مرسوم و مواجب آوازه می اندازند و چون خبر توجه پادشاه عادل
رسید بتحقیق انجامید ملک اشرف امیر علی قلندر و جمعی دیگر از ارکان دولت را که باخلاص سپاه فرستاده بود طلب داشت و بعد از چند سال از ربع رشیدی
بیرون آمده در شنب غازان نزول کرد و خواتین و بنات و دختران خود را که بقلعه النجق ارسال داشته بود باز آورد و چهار صد قطار استر و هزار قطار شتر
از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس بار کرد و سپاهی انبوه مجتمع گشته همه را مرسوم و جیره داد و باوجان روان ساخت مردم [illegible] که لشکر او [illegible]

رکاب از چوب و جام از ریسمان و صد مرد از ایشان را یک مرد کفافست و چون آوازه وصول پادشاه متواتر شد ملک اشرف مضطرب و بیقرار گشت و با
خواجه لولو و سنگر خازن گفت که خزاین و خواتین را باشما سپرده در کریوه زنند بر سر چشمه خواجه رشید توقف کنید که من باوجان میروم اگر غلبه
باشد بشنوید به تبریز روید و اگر برعکس باشد بجوی روید و ایشان بکریوه زنند روان کرده خود عازم اوجان شده روز اول در کنار رودخانه مهران رود
فرود آمد لشکریان که دران موضع رسیدند ایشان را زر و سلاح داده پیش از خود روان ساخت بجانب اوجان و اتفاق چنان افتاد که روز دیگر
جیبه بر بعضی از نوکران و تاجیکان و شاگرد پیشگان که باد بود تقسیم نمودند و با قرب دو هزار کس بر بالای پشته بر سر راه و دل لشکر بایستاد
ناگاه ابری پیدا شده از پیش روی بادی مهیب بوزید چنانچه اکثر جیبه داران روی گردان شدند و در حین جمعیت اشرفیان در اوجان
جانی بیک خان از راه سراو رسیده چون سپاهی سپاه دید فرمان داد که بطریق [illegible] کرده ایشان را در میان گیرند امرا اشرفی کثرت
و عظمت لشکر پادشاه دیده منهزم گشتند و بمشقت بسیار جان از ان ورطه خونخوار بیرون برده در اطراف و اکناف پراکنده شدند و
ملک اشرف بر پشته سعید آباد تنها ایستاده بود که ناگاه سواری از راه دور پیدا آمد و چون نزدیک رسید مشخص شد که از نوکران ملک
اشرف است و در کوتهی [illegible] گفت خدمتش را دیگر مجال توقف نماند و بطریق تبریز عنان برتافته آن شب در شنب غازان نزول کرد و با علما و دیگر
خواتین و خزاین در حرکت آمده مردم ازو باز ماندند چون بآغرق رسید بیش از ده غلام با وی نبود و مردم میگفتند که خرابی [illegible]
و خواتین صلای تفرقه در دادند ملک اشرف چون این حال دید بجانب خوی روان شد و خانهای شیخ محمد بالنی بر ممر او واقع شده بود چون
شیخ محمد از حال ملک اشرف خبر یافت باستقبال نشتافت و او را در وثاق خویش فرود آورده کس باعلام این حال پیش پادشاه فرستاد
و حکم شد که امیر بیاض رفته او را بدرگاه رسانند امیر بیاض چون اشرف را به تبریز در آورد از بامها خاک بر سر اشرف میپاشیدند و گفتند و
زبان بنفرین و دشنام او گشادند و او را باهانت و خواری هر چه تمامتر بخانه دار الله شیخ کججی رسانیدند و ملک کاوس شروانی و قاضی محیی الدین بردعی
انجا بودند اشرف دست کاوس را بوسیده تضرع و زاری آغاز نهاد و کاوس [illegible] یکی از آنها خوانند و اشرف را پیش پادشاه بردند
پادشاه او را انجا طلب و معاتب ساخت که ولایت را چرا ویران کردی اشرف در جواب گفت که این خرابی از نوکران بی حقیقت ما واقع شد
و پادشاه از اوجان کوچ کرده بهشت رود رفت و آن سال دران ولایت زراعت بسیار واقع شده بود و نوبت لشکری بلا کثرت
بر انجا عبور نمود که یک خوشه غله شکسته نشد نتیجه عدل و ظلم از انجا قیاس توان کرد و ما احسن ما قیل بیت ظالم برفت و قاعده ظلم او بماند عادل نماند و نام
نکو آشکار کرد جانی بیک خان الخیرات که آسیبی بملک اشرف نرسانند و مصحوب خویش او را بسرای برد اما ملک کاوس و قاضی محیی الدین بعرض رسانیدند
که تا اشرف زنده باشد مردم این دیار یک شب خواب امن نکنند این سخن در میزان خرد جانی بیک خان سنجیده آمد حکم بقتل او فرمود و شمشیری که بر دوش
فرو بردند که از ان طرف بیرون آمد و سر او را به تبریز آورده بر در مسجد مراغیان بیاویختند و رعایا شادمان و مستبشر گشته نذرها و صدقات
بمستحقان دادند بیت دولتی گرچه کرد اشرف عز [illegible] از ظلم سر دو جانی بیک زد و پادشاه با ده هزار سوار به تبریز آمده در دولتخانه نزول فرمود و
یکشب در انجا بوده صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز گذارد و لشکریان او در میان راه رودخانها فرود آمدند و مجلس را یارای آن نبود که قدم در
خانه رعیت نهد و پادشاه عازم اوجان شده پسر خود بردی بیک را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت و پسر ملک اشرف تیمور تاش و دختر او
سلطان بخت را همراه خویش برد و خواجه محمود جهت [illegible] نزاده طوی عظیم نمود و بردی بیک را بر تخت نشاندند و سرای تیمور پسر امیر جارو را
بوزارت او تعیین فرمود و خود از عقب پادشاه رفت و بردی بیک سرای تیمور را در تبریز گذاشته خود جهت علف خوار [illegible] رفت و اکثر ملازمان

ولشکران ملک اشرف پیش سرای تیمور جمع شدند و در بین اثنا پسر ایتمور خیانت کرده شب ملک اشرف مشحون بجواهر و درم بند پیدا شده و زیر اخی جوق را
فرستاد تا آنرا پیدا آورد و او جواهری که از ده از چند چون و بهای آن از حد و قیاس و تخمین بیرون بود بتصرف آورد و بر مردم تقسیم نموده جمعی
کثیر بخدمتش کمر بستند و مقارن این حال از اردوی جانی بیک خان برجناح تعجیل روان شد و پادشاه عزیمت نموده اخی جوق از قتل او خبر یافت
و با گروه انبوه به تبریز آمد و توابع ملک اشرف بخدمت مبادرت نمودند و در مسند حکومت متمکن شد و خواجه عماد الدین محمود کرمانی را با اتفاق
ابوبکر خواجه علیشاه جیلان وزارت داد و بعد بقشلاق قراباغ رفته در شیوه ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک اشرف نهاد ذکر وفات امیر شیخ حسن
و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمائه امیر شیخ حسن بزرگ ازین خاکدان پر محنت بریاض
خلد خرامید و این واقعه در بغداد اتفاق افتاد و پسرش سلطان اویس بجای پدر بر سلطنت بنشست خواجه سلمان در تهنیت جلوس او
قصیده گفته و مطلع قصیده ظهیر فاریابی را تضمین کرده این چند بیت از آن قصیده ثبت افتاد بیت بشارت سعادت بر بلند رواق بگسترند
ممالک آفاق که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب باتفاق خلایق بیاری خلاق فراز تخت سلاطین ببارگاه عراق نشست خسرو روی زمین بالاستحقاق
خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق شهنشهی که برای نثار مجلس اوست پر از جواهر انجم سپهر را اطباق و چون
بردی بیک از تبریز بسرای رفته اخی جوق بر آن مملکت مستولی گشت در بهار سنه تسع و خمسین و سبعمائه سلطان اویس با سپاهی فراوان
از بغداد عزیمت آذربایجان کرد و اخی جوق تا کوه سیاه باستقبال رفت و میان هر دو گروه جنگی عظیم واقع شده میسره سلطان که قوم
اویرات بودند با هم اتفاق نموده منهزم گشتند و میمنه اوجوقیان بر داشتند و هیچ فرقه از آن دو گروه غالب مطلق نا شده
آن شب در جوار مزار ایوب انصاری رحمة الله علیه گذرانیدند بامداد که صفها راست شد اخی جوق بگریخت بغدادیان در عقب او رفته
قتل بسیار کردند و اخی جوق به تبریز آمده ظلم و تعدی آغاز نهاده ناگاه سلطان اویس رسیده اخی جوق بطرف نخجوان بیرون رفت و
سلطان در عمارت رشیدی نزول فرمود و امرا و اعیان اشرفی بر پای جالوس سلطان مشرف شده تشریفات یافتند و طایفه از اشرفیان
خواستند که غدری کنند سلطان پیش دستی کرده چهل و هفت امیر را در ماه رمضان بیاسا رسانید و جمعی از اشراف و اعیان ملک
اشرف که بیرون بودند باخی جوق پیوستند و او را از نخجوان بقراباغ آورده مدت دو ماه انتظار کشیدند و هیچکس بدیشان
ملحق نشد و سلطان اویس جمعیت مخالفان معلوم فرموده امیر علی پیلتن بحرب ایشان فرستاد و بنابر آنکه او ضمنا با سلطان در مقام ناراستی بود
راه سه روزه بیکماه رفت تراکمه قراباغ از امیر علی تهاون و تکاسل مشاهده نموده باخی جوق ملحق شدند و بر سر علی پیلتن رانده
خدمتش روی بگریز نهاد و چون لشکر سلطان متفرق بودند مصلحت توقف ندیده عزم بغداد نمود و اخی جوق طایفه را بتکاپوی بازگرد
و ایشان تا مراغه رفته هیچکس را نیافته لشکر سلطان در آن زمستان بمشقت تمام از عقبه سلطانی بگذشتند و اخی جوق آنچه ممکن بود از ظلم
و مصادره در تبریز بتقدیم رسانید و لشکر ... سلطان جانی بیک بعزیمت غارت ترکستان در حرکت آمد گرد آن اتفاق نموده مراد آن ظالم بحصول
موصول نشد و در بهار سنه ستین و سبعمائه امیر مبارز الدین محمد مظفر از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان گشت و اخی جوق را
شکسته به تبریز آمد و آوازه وصول سلطان اویس شنیده مراجعت نمود چنانچه در مجلد رابع گذشت و سلطان به تبریز آمده در خانه خواجه
شیخ کججی نزول فرمود و اخی جوق با جوقی از معتمدان پیش صدر الدین جیلانی که بدو راه خوانده او بود بعیان رفت سلطان اویس التجا نمود
و او را بلطف خویش امیدوار گردانید بعد از چند نوبت که رسولان آمد شد کردند سلطان امیر علی پیلتن و خواجه جلال الدین قزوینی را بایلچی

روان ساخت تا اخی جوق را ببارگاه عالم پناه رسانیدند و او مشمول نظر عنایت و عاطفت گشت و چند روز برین قضیه گذشته اخی جوق
و علی پیلتن و جلال الدین قزوینی عصیان کردند خواجه شیخ کججی از آن حال آگاه شده پادشاه را خبر داد و از موقف جلال فرمان صادر شد
که آن سه مفتون را با موافقان بیاسا رسانیدند و سلطان در تبریز معلوم فرمود که پسر ملک اشرف تیمور تاش را جانی بیک خان بالوس اوزبک
برده بود و بخوارزم رفته و از آنجا بشیراز رفته ولایت لر را پیموده حال در اخلاط پیش خضر شاه حاکم آنجاست و اندیشه فتنه دارد سلطان
جهة حسم ماده فاسده تیمور تاش باطراف رفت و خضر شاه تیمور تاش را بدست آورده با معتمدان نزد سلطان فرستاد و ملک زاده اشرف
شربت فنا چشیده پادشاه والی اخلاط را خضر شاه بتوج لقب داد و جهت او خلع گرانمایه و تشریفات فرستاد و فتنه از آن بابت که
انتظار شورش میکشیدند پایمال گشت و سلطان اویس برادرزاده خود را ابواسحق پیر ایلکان باستخلاص ری روان ساخت داو
دغدغه بخود راه داده متوجه بصره شد و خواجه ناصر خادم با سلطان بتقویت اعراب ابواسحق را گرفته سمی قاتل بخورد او داد و هم
بیک پسر سلطان شاه که محبوب سلطان بود و پادشاه بی او یک لحظه قرار نداشت از مستی با حریفان مجلس جنگ کرده سلطان او را ببغداد
فرستاده باز آورد و خواجه سلمان ساوجی در آن زمان کتاب فراق نامه در باب مفارقت او مرتب ساخته است و سلطان ...
در عمارت رشیدی بسر برده بقراباغ رفت و بواسطه وبا از آنجا باوجان آمده ییلاق کرد و میانجه اجل نجم ... سلطان کرام ... العذر
با و احتیاج داشتند عزیمت تیج کرد و به بغداد رفت و امیر سلیمان یا آنچه را خواسته منصب میران را یافت و او را بعد از آن سلیمان
اتابک گفتند و امر وزارت بر خواجه نجیب الدین قرار یافته مولانا الیاس قلندر در شان ایشان گوید بیت امارت بر سلیمان شد مقرر ذات
بر نجیب ذکر حیوان فلک زانروی گوید جهانرا که اینک آصف اینک سلیمان و میانجه در سنه ثلاث و ستین و سبعمائه شیخ رفت در راه
خیر بسیار از و در وجود آمد و در سنه خمس و ستین بسبب کوفت ... والی سلطان خواست که بقراباغ رود ناگاه خبر رسید که خواجه
مرجان حاکم بغداد دم عصیان میزند و سلطان عزیمت دار السلام نمود و در اوایل بهار و موسم زیادتی آب دجله بدان حدود رسید
و خواجه مرجان بند فوریج گشاده صحرا چهار فرسنگ آب گرفت و سلطان را چند روزی هیچ امری میسر نشد عاقبت طایفه از امرا جمعی
فرمان متوجه نعمانیه شدند با کشتیها پیدا شد و قرا محمد حاکم حلم و اسط که در زمره خدام سلطان انتظام داشت با نصد کشتی در کنار
دجله یافته آورد و از جانب امرا خبر رسید که خواجه مرجان با کروهی نموده در برابر آمده فردا وعده جنگ است اگر چتر همایون سلطانی سایه
دولت بر سر بندگان سده سلطنت افکند غالب آنست که دشمن مغلوب شود و سلطان همانشب از دجله گذشته بامرا پیوست بامدادان
که نظر مخالفان بر طوق چتر افتاد خوفی بر ضمیر ایشان استیلا یافته از یکدیگر فرو ریخته گریختند شیخ محمد پیلتن و علی خواجه و جمعی دیگر گرفتار
شدند و زمره از آنجماعت بیاسا رسیده فرقه را بحسب فرمان به تبریز بردند و خواجه مرجان که گریخته بود بسر برید و مشایخ و سادات دار السلام
بتقبیل دست بوس پادشاه اسلام فایز شدند و خون خواجه مرجان درخواست کردند و از آنجا که مقتضی طینت پاک سلطان بود از جریمه
او درگذشت و خواجه مرجان در دوازده روز در ده بخدمت مبادرت نمود خواجه سلمان گوید بیت باز بگشادند بر گیتی در دار السلام در طوان
از پیر علما نیرا ... زاده خار شکل زان نفس بوی ... خود کسی بوی ... لاله اسیه روی ... در کام لال
زان سپیدروی سر انداز ... بر درخت آمد برون گل لاجرم بر باد رفت ... آب را ... چشمها روشن
شاهنشاه گل ... کشور آمد ... سلطان از آب دجله عبور کرده در خانهای پدر خود نزول کرده یازده ماه در بغداد

بقراغ بال توقف نموده وسلطان شاه خاتون را بحکومت دار السلام گذاشته براه دیار بکر روان شد وقلعه تکریت را بصلح از بوالی محمود ستد
واز آنجا بموصل رفته برادر بیرام خواجه ترکمان را که حاکم موصل بود بگرفت واز موصل بماردین رفت خواجه سلمان در فتح موصل فرماید بیت
موصل رسید وآورد اخبار فتح موصل باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل رسید کار از قدومش امروز نیل ومصرش چون آب دجله افتد دریای شهر موصل
وتمامت رمضان در ماردین گذرانید وبنا بر آنکه بیرام خواجه ترکمان عم قرا یوسف در سنه موش را که برای عظیم سنگ ر دشوار است گرفته
بود سلطان براه چقور وغار اصحاب کهف در حرکت آمده بصحرای موش رفت وبا بیرام خواجه جنگ کرده او را منهزم کرد وایلی
ومجموع ایل والوس آن ترکمانان غارت یافت بیت حصن تو ماریست کو جست بصحرای موش مور حسامت چنین مار فراوان گرفت سلطان از صحرای
موش براه قراکلیسا متوجه تبریز شد وفصل تابستان در آنجا بسر برده چون خزان رسید ببغداد رفت ودر تب شش ماه در بغداد
رحل اقامت انداخته در اوان بهار بعازم تبریز گشت وچون در غیبت پادشاه ملک کاوس شروانی دو نوبت بقراباغ آمده ومردم را
کوچانیده بر ولایت خود برده بود سلطان بیرام بیک را در امراء اطراف شروان فرستاد وکاوس تاب مقاومت نیاورده در قلعه
از قلاع متحصن شده قرب سه ماه امراء سلطان در شروان توقف نمودند کاوس چون دید که مملکت بکلی خراب میشود ائمه ومشایخ را
وسیله ساخته بیرون آمد وبیرام بیک او را مقید پیش سلطان برد وبعد از سه ماه سلطان نظر عنایت بکار کاوس انداخته از سر
جنایت او درگذشت ومملکت شروان را بوی ارزانی داشت وچون حکام توابع ومضافات شروان در بند باکویه مثل امرزوحای
فریدون این مرحمت واحسان دیدند بخدمت سلطان آمدند وبصنوف نوازش وانشان سرافراز گشتند وحدت ایجاد در مقام
واوغان بودند ومملکت سلطان بمرتبه معمور وآبادان شد که مرکز عشر آن بنود ودر سنه تسع وستین وسبعمائه امیر قاسم برادر
سلطان اویس بعلت دق درگذشت وعزای بعظمت داشتند وکالبد او را بنجف کوفه علی ساکنها السلام برده در جوار پدرش
امیر شیخ حسن ایلکانی دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه او میگوید بیت دریغا که خورشید روز جوانی چو صبح دوم بود کم زندگانی دریغا که
تا گل نا شکفته فرو ریخت از تند باد خزانی یقین است ما را ازین خانه رحلت ولیکن نه بدین گونه کانی که در عنفوان جیبی ز قاسم
زند خیمه بر جنت جاودانی دریغ آن سرو ناز شهریاری دریغ آن قد وقامت پهلوانی وهم درین سال والی بغداد سلیمانشاه
خازن وفات یافت وسلطان اویس خواجه مرجان را تربیت فرموده وطوق وعلم ونقاره داده بایالت بغداد فرستاد ودر مدت
شش سال بطریق معدلت امارت کرده عمارات عالیه را که پیشتر بنا نهاده بودند ناتمام مانده باتمام رسانید واز سر نو نیز بناهای رفیع
ساخت وهم درین سال بیرام بیک که محبوب سلطان بود رحلت نمود وبعد از قضای الهی سبب موت او ادمان خمر وافراط شراب بود و
سلطان عزای داشت که چنگیز مانند آن یاد نداشت پادشاه نمد سیاه برتن سفید پوشید وخواتین وامرا پلاسهای سیاه در گردن
افکنده تفخیمی کردند که چنگیز در هیچ تاریخ مثل آن نشان نمیداد وخواجه سلمان گوید بیت آسمان با سینه پر آتش وپشت دوتا شد دیده
های گریان بر سر بیرام شاه شد وجود نازنین صافی تر از آب حیات در میان خاک ریزان حیف باد آن شاه در میان خاک خون ریزان نهان چون آب حیوان در ظلمات
اگر نتوانست دیدن گردی در گشتن گرد راه بر سرش روحانیان زار و زاری میکنند همچو زاغان [illegible] انجمن چون انجم وچندین ماتم کبود
مردمان چون دار وچشم چند بکیسو در سیاه حرمت سلطان رعایت کرد یعنی گریست ور نه بر بلند است از کرمان زیر کلاه ای خردمند [illegible] عمر داد
از جوانی وجمال وهمت ومردی وجاه ودر اوایل سنه سبعین وسبعمائه حاجی ماماخاتون که محبوبه پادشاه سلطان اویس بود وفات یافت ولشکری

نهضت

بغایت سکین داشتند ودر سنه احدی وسبعین در تبریز وبایی پیدا شد چنانچه قرب سی هزار کس فوت شد ودر بعضی تواریخ چنان بنظر رسیده
که انجمن است والعهدة علی الراوی که کثرت مردم آن ولایت [illegible] بوده که بعد از سکین معلوم نشد که چکس در آن دیار تلف شده باشد ودر
سنه اثنی وسبعین وسبعمائه سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از کشتن طغاتیمور خان حاکم استراباد شده بود روان گشت وذکر قتل طغاتیمور
وخروج امیر ولی در ذیل این دفتر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی فی الجمله سلطان وامیر ولی را در حدود ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ
کردند وامیر ولی منهزم شده از لشکریان او جمعی کثیر بقتل رسیدند وسلطان تا سمنان رفت وباستصواب امرا از آنجا باز گشت
وری را بقتلغشاه داد وبعد از دو سال قتلغشاه ری را گذاشته باصفهان رفت وسلطان آن ولایت بعادل آقا داد ودر سنه
ثلاث وسبعین وسبعمائه سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی لشکر باو جان کشید تا ولایت او را متخلص کردانند ناگاه برادر سلطان امیر
زاهد بمقتضی اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون بر بام کوشک اوجان مست رفته از بالا بزیر افتاد وجان بداد
وخواجه سلمان در مرثیه او فرماید بیت دریغا که باغ وبهار جوانی فرو ریخت از تند باد خزانی دریغ آن سرو بالا که او را ز بالا فتادن
بلا ناگهانی تو دانی چه افتاد ودست این زمانه تو دادست معمر کرم را امانی وسلطان بواسطه اندوه برادر ترک آن یورش داده متوجه
تبریز شد وشاه شجاع بسبب آنکه پادشاه دختر شاه محمود برادر شاه را در حباله بود واز سلطان آزرده خاطر بود رقعه بامیر ولی فرستاد
او را بر مخالفت خاندان شیخ حسن بطریق تعریض داد امیر ولی در جواب نوشت که [illegible] اگر پادشاه تا همدان قدم رنجه
فرماید من ممالک او را استخلاص نمایم ودر اربع وسبعین وسبعمائه امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بری درآمده تا سیاوه رفت واکابر دار الملک ری
بامیر ولی خبر فرستادند که این شهر سلطان اویس است ولشکر فراوان دارد وما جمعی مردم فقیر بیچاره درین دیار نشسته‌ایم اگر امیر درین فصل زمستان وهنگام
سرما از سر ما درگذرد غایت عدل واحسان باشد امیر ولی در جواب گفت من مال چند ساله میطلبم باستقبال من بیرون آیند تا من باز گردم واکابر ری
مرزبان دار واشیان بدین سخن التفات ننمودند وامیر ولی بعد از ده هفته ساوه را بقهر وغلبه بگرفت ومبارکشاه دولی حاکم آنجا روی بپنهان کرد
وبا زبیدا [illegible] دختر صاحب جمال خود را بامیر ولی داد وتربیت یافت وامیر ولی بجانب مازندران معاودت نمود ودرین سال کاوس
شروانی وفات یافت وسلطان اویس پسر او هوشنگ را که ملازمت مینمود تربیت فرموده بحکومت ولایت پدر فرستاد ودر اواخر
سنه خمس وسبعین وسبعمائه خواجه مرجان حاکم بغداد وسایر عراق وفات یافت وسلطان منصب او را بخواجه سرو ارزانی داشت ودر سنه
ست وسبعین غلبه آب در بغداد بجایی رسید که بجز عمارات عالیه در آنجا آبادانی نماند وقرب چهل هزار کس در زیر بار بدار القرار پیوستند
ناصر بخاری در آن واقعه گوید بیت دجله را امسال رفتاری عجب مردانه بود پای در زنجیر وکف بر لب مگر دیوانه بود وخواجه سرو از این غصه
رنجور گشت ودر غرق بحر فنا شد وسلطان عراق عرب را بامیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر داد واو بغداد را معمور گردانید بار دیگر
دار السلام مجمع فضلای انام شد ذکر وفات سلطان اویس وجلوس پسرش سلطان حسین در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس بعزم
یورش امیر ولی کرده بود ربیع رشیدی نقل فرموده که پیش از آن بیک ماه بر زمان مرگ خود اطلاع یافته وتابوت وانچه موقوف را شاید مرتب کرده
بود وراقم حروف گوید که باوجود این حالات از ربیع سلیم دوری نماید که عزم تسخیر ولایت کند [illegible] که سلطان بکمال کیاست ووفور
عقل موصوف بوده وبتمیز وادراک معروف فی الجمله در اواخر ربیع الاول سنه ست وسبعین وسبعمائه مرضی صعب بر ذات همایون سلطان عارض
گشت وچون آثار نزع بر صفحات روزگار او لایح شد امرا وارکان دولت وقاضی شیخ علی کججانی در بالین او حاضر شده در امور سلطنت صحبت

طلب نمایند سلطان گفت ملک تعلق بحسین میدارد و حکومت بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسین برادر بزرگتر است کل این معنی بکنند و فرمود تا سید احمد اوراتی
سخن بر حضرت حمل کرده شیخ حسن را معتقد ساختند و سلطان را بعد از ان مجال تکلم نماند و در شنبه دوم جمادی الاول سال مذکور برحمت غفور پیوست
و در همان شب شیخ حسن بقتل رسیده سلطان اویس را در بیرون شروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه سلطان
گوید بیت ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده آسمانی را فرو آورده از اوج خویش بر زمین افکنده با خاک یکسان کرده
آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود زیر مشتی گل بصد خواری پنهان کرده نیست کاری مختصر گر در حقیقت بنگری قصد جان و مال و عرض مسلمان کرده زین
مصیبت در زمین واقع نگشت آرد و گر نوحه آسمانها زان زمان کاغاز دوران کرده و نکار از روزگار دولت سلطان اویس یاد کردان بر خلاف رحمت سلطان اویس
روز دیگر سلطان باتفاق امرا اعظام مثل عباس و مسافر و محمد دواتی و عمر قجاتی و سلیمان اتابک و پسر شیخ زاده و صالح و لولو و رحانشاه و سلطانشاه
و اسمعیل و اسرائیل و من بعد من هولاء الجماعة که در پای تخت حاضر بودند بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی نشست امیر عادل که در سلطانیه بود و شیخ علی
ایناق که در بغداد بدین اتفاق همداستان شدند خواجه سلمان در تهنیت جلوس سلطان حسین قصیده گفته و این چند بیت ثبت افتاد بیت
ای در پناه چتر تو خورشید پادشاهی محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی هم ملک سلطنت ایمن از صدمه تزلزل هم دور سلطنت فارغ از وحشت تباهی از ای
سلطنت عالی رایات کامکاری در شان تست منزل آیات پادشاهی اصلاح مملکت را آنگه که تو بوده آخر افساد مملکت اینغ تو بوده ای تا آفتاب
گردد و گرد و جهان نباشد در آفتاب گردش زین سایه الهی خورشید در زمانت شاید که عین باشد تا سکه جبین سلطان حسین باشد ذکر بعضی از حالات
سلطان حسین و وقایعی که بعد از جلوس او روی نمود بر سبیل اجمال چون سلطان حسین برجای پدر بنشست اشغال و مناصب امرا و سایر ملازمان را
بدستور زمان والد مرحوم خویش بر ایشان مقرر داشت و در اوایل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمائه در اوجان قوریلتای ساخت و بعد از تقدیم
مشورت رایها بران قرار گرفت که بدفع پیرام خواجه ترکمان و برادرزاده او قرا محمد پسر قرا یوسف که بعد از فوت سلطان اویس علم
عصیان برافراشته بودند لشکر کشند و سلطان حسین با سپاه جنگجوی متوجه الاطاق شده عادل آقا و دیگر سروران لشکر را برسم منقلای روانه
فرموده در راه قلعه بندهای را با اندک زمانی تسخیر کردند و در ان اوان پیرام خواجه در ارزن روم بود و قرا محمد در قلعه ارجیش و سلطان بعد
از فتح قلعه بندهای بمحاصره قلعه ارجیش مشغول گشت قرا محمد التماس صلح کرده دو هفته مهلت طلبید که قلعه را بسپارد در عرض این مدت مالک
خندق کندند و نیز امید آن میداشت که از جانب پیرام خواجه مدد رسد تمسک او متبدل افتاد و ترک محاصره کردند و در آخر سلطان از غایت طیبت
او آگاه شده فرمان داد که گرد حصار چندان چوب و خاشاک برهم چیدند که دو گز از بالای قلعه بگذشت درین اثنا خبر رسید که در دو فرسنگی از
جانب پیرام خواجه سپاهی دیده اند و مقصد شبیخون دارند سلطان و امرا ایلغار سوار شده بر سر مخالفان راندند و پنجاه نفر از معتبران ترکمان
دستگیر کرده باردو رسانیدند و مراحم پادشاهانه شامل حال ایشان گشته فراخور حال هر یک سیورغال و مرسوم مقرر ساخت قرا محمد خبر یافته
در مقام اعتذار و انقیاد آمده و مال معهود هر سال بیست هزار گوسفند متعهد شده عرضه داشت که چون موکب همایون معاودت نماید بعد از آن
روز عز بساط بوس دریابد و پادشاه به تبریز معاودت کرد و قرا محمد حسب وعده بدرگاه گیتی پناه آمده در سلک ملازمان انتظام یافت و سلطان
عنایت فرموده آنچه قبول کرده بود بدو باز گذاشت و رخصت انصراف ارزانی داشته عادل آقا بسلطانیه رفت و پادشاه در تبریز بعیش و
طرب مشغول شد و چون موسم بهار در رسید پادشاه باوجان آمده عادل آقا از سلطانیه جهت یاساقمشی مملکت باردوی همایون ملحق گشت و امرا
سلطانیه چون اسرائیل و عبدالقادر و رحانشاه و درویش و کردی انبوه از دولیان و نوکران بقصد عادل آقا اتفاق نمودند و باتفاق قرار دادند

کراکر

که اگر پادشاه جانب او گیرد ما سلطنت ببرادرش بایزید دهیم و قاضی شیخ علی را که پادشاه او را از ولایت نفی کرده بود و حالتش شام رفته باز گردد
و امرا مذکور در خرگاه سلطان روی بعادل آقا آورده گفتند که تا غایت پیشوای ما بودی اکنون ترا نخواهیم عادل آقا گفت بعد ازین اختیار
پیش شماست و دست بر دامن زده از خرگاه بیرون رفت و بقشلاق خود در آمده از انجا عزم سلطانیه نمود امرا از گذاشتن او پشیمان شده جمعی از
عقب فرستادند تا عذرخواهی نموده آن گرگ کهن را بافسانه و سخن باز گردانند آقا بان کلمات شیدای التفات نفرمود و تا قزوین سلطانیه
در هیچ مکان توقف ننمود و در انجا رحل اقامت انداخت شاه منصور را که پناه باو برده بود عادل آقا بهمدان بار داده بود طلبید
و در اندک فرصتی لشکر بسیار جمع آورد و امرا سلطان حسین چون از مراجعت عادل آقا مایوس شدند امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین
بلغر را تکلیف کردند تا بر مال مملکت برات نویسند ایشان گفتند برات می نویسیم اما در سالی یکبار پیش مال نتوان گرفت امرا ایشان را مانند انجم
حروف گویند که درین مقام حکایتی از خواجه جمال الدین بلغر بخاطر رسیده ثبت افتاد آورده اند که خواجه جمال الدین دو پسر داشت عبدالله و فضل الله
نام و خدمت خواجه بغایت معتبر بخن کشی روزی امیر شمس الدین زکریا از نوکران ترک تخمی را پیش خواجه فرستاده چند جزو ارکاه طلبید
آن ترک چون پیغام امیر بگذارد خواجه در جواب گفت بجان عبدالله و بسر فضل الله که سیاهی با چندان نمانده که عصا برینبا قیم آن را بر سطوح کنند
نوکر مغلی کلمات هیچ فهم نکرده باز گشت بیک سخن تمام دو رنگی امیر که او سیاهی طلبید خواجه در جواب گفت که اعادت عبارات از عادت اولو الالباب
بعیداست یکی از ملازمان خواجه که بر پهلوی او ایستاده امیر زکریا ایستاده بود بدو گفت که اگر هزار نوبت کاه خواهی طلبید جواب همان است
نامفهوم خواهد گفت نوکر بالضروره بخدمت امیر زکریا رفت امیر گفت که آوردی نوکر معروض داشت که هر چند از خواجه کاه طلبیدم او قران
میخواند القصه بعد از رفتن عادل آقا سلطان حسین از امرا متوهم شد و چون دفع ایشان از حیز قدرت او بیرون بود روزی با تمام پیر سوار شده
و اسباب تجملات پادشاهی گذاشته به تبریز آمد و بدر رخت افکندن و ضبط سرکوچه فرمان داد و رعیت از سر رغبت فرمان برداری نمودند
و از آنجانب امرا خزانه و چیاخانه پادشاه را تصرف نمودند و بر ملازمان تقسیم کرده براه مراغه و سلدوز عازم بغداد شدند تا با میر وجیه الدین
اسمعیل عذری کنند پادشاه ازین حادثه آگاهی یافته سرعت پیش عادل آقا فرستاد تا بدفع ارباب فتنه و فساد قیام نماید و آقا با شاه منصور
و جمعی از امرا با پنج هزار سوار از عقب امرا عاصی ایلغار فرمود و در حین توجه از مرحله سورلق با امرا ویرات و اکراد مکتوبات ارسال نمود
مضمون آنکه بندگان پادشاه یاغی شده از ان حدود میگذرند که در مقام دفع و منع ایشان شود سیورغال اختصاص یابد و آنچه از انجا غنیمت
بگیرد بر وی مسلم باشد و ده هزار سوار سرهای راه بر ایشان گرفته در مقام مخالفت و ممانعت آمدند و چون آن بیشه صعب المسالک عیش ایشان
که کوههای بلند بدان محیط بود و عبور از انجا متعذر مینمود عاصیان خیال بخشیدند که هم ازین راه که آمده ایم بازگردیم درین اثنا شاه منصور که منقلای
عادل آقا شده بود نزدیک رسید مخالفان چون بازگشتند ناگاه فوجی سوار دیدند که بدیدار آمد و آن سواران امیر احمد خلج و نوکران او بودند که
آقا او را مصحوب شاه منصور فرستاده بود عاصیان گفتند که این فوجی که باشد یکی از آن میان گفت که امیر درویش است که بخلوای
معین شده درویش از گوشه فریاد برکشید که من با شما ایم امرا عاصی خواستند که خود را بر امیر احمد زنند احمد چون کثرت دشمن دید عنان
از جنگ باز کشید و چنان کرد که آب گرگان که اکنون گوبرک گویند میان ایشان حایل شد ناگاه منصور مظفر بن محمد مظفر با مقصد مورد آرام
برسید و اعدا را محقق شد که حال چون است و چون مجال معاودت نداشتند اکثر روی بگریز نهادند و بعضی گفتند که ما بندگان پادشاهیم پناه
بشاه منصور بردند و شاه منصور ایشان را دلجوئی کرده گفت تا رمقی در بدن باشد نگذارم که بجان شما آسیبی رسد و بیشتر امرا عاصی گرفتار شدند

قاضی شیخ علی را گرفته پیش عادل آقا آوردند و آقا بکشتن او امر فرمود جمعی شفیع شدند تا قاضی صد تومان قبول کرده امان یافت بجان چون عادل آقا و امرا منصور و مظفر بازگشته بر اثر رسیدند سلطان هر چند ایشان با استمالت و نوازش آقا و امرا ارسال نمود و علی الجمله فرمود تا مکتوبی با آقا نوشتند و شیخ علی آن بر خط خویش چند سطر بآب زر در قلم آورد و مضمون آنکه اگر نیت بر صدق نیت و حسن عبودیت او باد و بعد ما بشرش طلاق سوگند خورده ام که روی مخالفت از درجه اطاعت ایشان نه پیچم و مقرر است که آقا روا ندارد که ما در این سوگند حانث شویم و وظیفه آنکه بی توقف در شان ایشان پاسخ بزرگ بتقدیم رسانند و عادل آقا بر مضمون مکتوب اطلاع یافته مجموع را حکم قتل فرمود و شاه منصور هر چند در استخلاص ایشان سعی نمود مفید نیفتاد و خدمتش را کوفته خاطر بهمدان رفت و آقا و امرا به تبریز آمدند و سلطان در حق همه انعامات و سیورغالات ارزانی داشت و عادل آقا مبلغ صد تومان از قاضی شیخ گرفته بر امرا تقسیم نمود و عزیمت جانب سلطانیه تصمیم داد و سلطان بلهو و طرب مشغول شد و در سنه سبعین و سبعمائه امیر اسمعیل پسر امیر زکریا که از قبل سلطان والی عراق عرب بود کشته شد تفصیل این اجمال آنکه امیر اسمعیل جمعی از مردم فرومایه تربیت کرده بود و ایشان باضلال شاهزاده شیخ علی فرصت جسته او را بقتل آوردند و در جمعه از جمعات آتش در خانه عبد الملک نقیجی افتاده نوکران امیر بدانجا رفتند و در خانه خلوت شد و از علما زمان بداندیش وقت غنیمت دانسته ده نفر مسلح را که بهر باید و امیر بنا بر تفرق نوکران اگر زره اندیشید که در منزل خود نماز پیشین بگذارد و بمسجد جامع نرود و چون اراده پادشاهی و زیر نوع دیگر بود مولانا شهاب الدین خیلی پسر امیر الدین زکریا یعنی امیر اسمعیل را الزام نمود که بمسجد جامع رود و خواجه سرای ترکش و شمشیر امیر بیرون آورده ترکش مبارکشاه بخش داد و شمشیر را بقراجه پسر تا بر رسم حکام عراق بردارند و امیر اسمعیل از خانه بیرون آمد قراجه زانو زد که ای امیر بغور با برس که بر امیر اسمعیل چون شمه از اتفاق ایشان شنیده بود و میخواست که بعد از نماز پرسش نماید بغضب گفت که چون از مسجد بیرون آیم بغور شما رسم مبارکشاه بر پهلوی او زانو زده گفت که بغور رسی که از پی برکجا رسیدیم امیر فرمود که ای مردک چرا ابرام می نمایی مبارکشاه شمشیر امیر اسمعیل را که قراجه داشت از نیام برکشید و بر یغمای امیر اسمعیل چنان زد که بر روی افتاد و امیر مسعود برادر امیر زکریا از خانه بیرون دوید امیر اسمعیل بانگ زد که ای عم مرا دریاب امیر مسعود بجانب او روان شده در راه اش بشهادت رسانیدند و قاتلان از راه منظر بخانه شاهزاده شیخ علی رفته صورت ماجرا تقریر کرده حمل داشتند او را این سخن باور نیامد و در گوشه پنهان گشت خاتون شاهزاده با آن ظالمان گفت که اگر راست میگویید سر او را بیارید قاتلان شمشیرها کشیده بسر اسمعیل رفتند و هنوز رمقی از حیات در بدن داشت سر او را از تن جدا کرده بخانه شاهزاده بردند و بغداد پر فتنه و آشوب شده و او باش سر بغارت و تاراج برآوردند و سر امیر اسمعیل را بر چوب در آویختند از غرایب اتفاقات آنکه امیر اسمعیل عمارتی میساخت و سر چوبی از عمارت بیرون مانده بود نجار قصد کرد که سر چوب ببرد امیر اسمعیل او را منع کرده گفت شاید که سر شخصی از اینجا بیاویزند و عاقبت سر او را از آن چوب بیاویختند و چون این خبر بسلطان حسین و عادل آقا رسید سه روز از امیر زکریا پنهان داشتند و آخر باو رسانیدند بیچاره اضطراب بسیار نمود و گفت من میدانستم که امیر اسمعیل ابرار و مظلوم این عقوبت بود القصه سلطان حسین رسولان ببغداد فرستاده بشاهزاده شیخ علی پیغام داد که مسکن اصلی ما دار السلام است و ما صولت و شوکت از آنجا یافته ایم بموجب وصیت پادشاهی آن دیار بتو میرسد و ما را ابدا قبول مزیدی نیست و دیگر آنکه هر چه از ارکان دولت در آن مملکت است بر قرار مسلم باشند شیخ علی سخنان برادر خود سلطان حسین را

اصغا نموده ایلخانیان را خوشدل و مسرور باز گردانید و بر سریر سلطنت و مسند خلافت بغداد متمکن گشت و قتله امیر اسمعیل خزاین و اسباب و مراکب و نقد و جنس بسیار تاراج کرده صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند و هر کس از آن نفر نوکر شده نواب ترک و تاجیک متعرض و اولاد امیر اسمعیل گردیده اموال ایشان دیوانی کردند و بموجب فرمان بتحقیق معاملات آن جماعت آغاز نهادند و عبد الملک نقیجی بوزارت مقرر گشته خدمتش عذرا را با پیشکشها دوست و هواخواه خویش گردانیدند و جناب وزارت مآب برای ربط و ضبط و نسق زیاده از بیان ممکن و متصور نبود و چون قاتلان امیر اسمعیل بیک ناگاه پای بر معارج رفعت نهاده بود بعد از عهده مهام مملکت بیرون نمی توانستند آمد بنا بر آن چنان مصلحت دیدند که امیر علی اتابک را که در خانه شاهزاده شیخ علی بود و بقر بوده در مشهد مقدس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مجلس و مقید روزگار میگذرانید آورده پیش و اساختند و او بواسطه خلقی که در طبیعتش راه یافته بود از فیصل مهمات امور عاجز می آمد و چون خاطر خطیر شاهزاده ملتفت بضبط و پاسبانی ممالک بود شاهزاده پیر علی بادک را که در زمره امراء پدر ان او انتظام و انخراط داشت طلب فرمود و پیر علی ببغداد در رفته شاهزاده عالی قدر را اختیار نماند و او بضبط ملک و لشکر اشتغال نمود و از قراری که شاهزاده با ایلخان سلطان حسین کرده بود تجاوز کرد و عراق عرب از تصرف سلطان بیرون رفت سلطان حسین و عادل آقا اخبار بغداد شنیده در سلطانیه قریلتای کرده و دران باب ساز اطراف و اکناف ملکی که در تصرف سلطان بود امرا و ارباب اقتدار مجتمع گشتند و در معامله بغداد و تسلط پیر علی بادک سخنان گفتند را آنها بدان قرار گرفت که در فصل پاییز سلطان با سپاه تبریز و عادل آقا با لشکر عراق عجم متوجه بغداد شوند ذکر توجه

لشکر عراق و تبریز بجانب بغداد و بعضی از حوادث که در آن زمان واقعه شاهزاده سلطان حسین بن سلطان اویس دست داد

در فصل خریف سنه اثنی و سبعین و سبعمائه سلطان حسین و عادل آقا با سپاهی فراوان عزیمت بغداد کردند و در شهر رود خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک از دار السلام بعزم رزم و استقامت بیرون آمده با ساقیشی سپاه مشغولند و دیگر روز شنیدند که مخالفان رعب و هراس بخود راه داده اند بجای و متوجه ششتر گشته اند و از پیر علی بادک خاطر فارغ ساز زند و این معنی مخالف مزاج سلطان آمده چه الحق که دران اوان که موسم خوشی بغداد بود مید انجا رفته بعیش طرب اشتغال نماید و هر چند آقا گفت که تا میان شاهزاده شیخ علی و پیر علی اتفاق هست و افتراق روی ننماید اقامت در بغداد دست ندهد مفید نیفتاد و آخر الامر آقا بالشکرها در رمضان سال مذکور بعزم استحصال روان شد و سلطان حسین با خواص و علما ببغداد رفت و عادل آقا چون بنواحی ششتر رسید ایلچی فرستاد و شاهزاده و بادک را نصیحت کرد و ایشان بعذرهای نامقبول تمسک جسته جوابهای نامعقول گفتند و آقا بجانب ایشان راند تا مسافت بین الفریقین سمت تقارب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده بالضرورت در قلعه متحصن گشتند و آقا از رودی عظیم که میان او و قلعه حایل بود بگذشت بی کشتی و غلبه از مردم او در آب تلف شدند و چون از جانبین آتش نایره اشتعال یافت آقا آلت استیصال شاهزاده معضور گردانید و مهم محاصره را بجد گرفت شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار آمده و آقا را پیش طلبیده گفت که شما از خدای تعالی شرم نمیدارید که مرا از مملکتی که پدر نامزد من کرده بود اخراج کرده بودید و اکنون در این موضع که از و فرنگ هم نمیگذارید چاره آن نمی بینم که بدرگاه شجاع روم تا این ماتم آقا منفعل شده قرار بر آن داد که شاهزاده بششتر قناعت نموده متوجه بغداد نشود و شاهزاده شیخ علی بالضروره بصحبت بادک وحکومت ششتر راضی شد و خدمت آقا مراجعت نموده روز عید اضحی ببغداد رسید

رسید و سلطان حسین را در انجا گذاشته با اکثر سپاه عزیمت کردستان نمود و از انجا بسلطانیه رفته در مسند حکومت قرار گرفت و بجهت اینکه
سلطان در مدینة السلام بغداد خاطر مبارکش از وی رنجیده بود و در دفع اعدا طریق تغافل و تکاسل پیش گرفته درین ولا عبد الملک تغای و
اعیان بغداد مبلغ پانصد تومان پیش شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک فرستاده استدعا نمودند و ایشان اسباب یورش آماده ساخته
در قلب تابستان متوجه بغداد شدند و بحوالی شهر رسیده ایلچی پیش پادشاه فرستادند که بعزم بساط بوسی می آییم سلطان حسین چون
خیانت طبیعت باوک معلوم داشت بدین سخن اعتماد ننمود و محمود دواتی و عمر تیجاتی را با فوجی در برابر فرستاد و پیر علی باوک در حمله نخست
آن هر دو امیر را اسیر و دستگیر کرده خلقی کثیر را بقتل آورد و سلطان حسین چون این خبر شنید جسر بریده متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی
نگذاشت که کسی از عقب رود و از شغفی جان بیرون نمی برد و چون موسم وزیدن باد سموم بود از لشکر پادشاه سلطان جمعی با سعدی تلف
شدند و سلطان بمشقت تمام خود را به تبریز رسانید و این همه از نتیجه رنجش که دانست و درین اثنا عادل آقا با شاه شجاع صلح
کرده لشکر بری کشید تا آن ولایت را از شاه منصور که از شکان امیر ولی تخلص کرداند چه شاه منصور بواسطه عدم قبول شفقت
در باره امرا عاصی گردیده بود چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از رنجش با امیر ولی پیوسته و قلاع و ولایت ری را مستحکم کرد اینده دم از مخالفت
آقا میزد و آقا چون بحدود ری رسید پرتو التفات بر تسخیر قلعه شهریار انداخته بمحاصره آن مشغول شد در خلال این احوال شاه منصور از
قلعه که در انجا بود رسولی پیش آقا فرستاده پیغام داد که ع زرچه کردم و گفتم کنون پشیمانم اگر آقا از سر جریمه من میگذرد بار دیگر
مشرف بمشموم آقا استمالت نامه روان کرد و گفت ع باز آی که زانچه بودی افزون باشی و شاه منصور و آقا پیوسته در اخلاص ملازم بر
باتفاق سعی آغاز نهادند که تا آن قلعه فرود آقا استعانت نموده یکهفته مهلت طلبید تا امیر ولی رخصت حسبته قلعه سپارد و در روز
انقضاء وعده خبر رسید که سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورده پادشاه شد آقا از استماع این توقف ننموده و امتحان
گیری را سوخته عازم سلطانیه شد **ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد** در شهور سنه اربع و سبعین و سبعمائة عادل آقا که تمام شیخ
قلاع ری در حرکت آمد چنانچه گذشت و سلطان حسین در تبعیان ولایت تبریز آمد و آقا فرستاده در ملازمت سلطان با عزم دولتیار
که شب و روز بشراب خوردن مشغول بودند کسی نماند و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججی که ملازم بودند از کثرت اشتغال خویش باعمال
سلطانی نمی پرداختند سلطان احمد که در ان دودمان بلکه در تمام جهان مثل او سفاکی بی باکی نبود بنابر رنجشی که از برادر در خاطر داشت
حرف عذری بر خاطری نگذاشت و آن جفا بر بیش اندیشه متوجه اردبیل که سیورغال او بود شد و سلطان حسین و فاتقی را که از عقب او
سلطان احمد بود از خدمت او روان کرد تا خدمتش را بهر طریق که باشد باز گردانند و دایه سلطان احمد رسیده هر چند مبالغه نمود که
مراجعت نماید فایده نداد بلکه توحش او بهمت ازدیاد پذیرفته از اردبیل به اران و موغان رفت و حشری فراهم آورده و خرم
پسر فرخ زاد که از قبل او حاکم اردبیل بود با علیه تمام بوی ملحق شد و سلطان احمد با لشکری انبوه در سال مذکور به تبریز آمد و چون
سلطان حسین مجال مقاومت نداشت در گوشه مختفی شد و سلطان احمد در دولتخانه بجای برادر بر مسند حکومت نشست و در مقام تفحص
و تجسس ایستاده شب سلطان حسین را بدست آورد و شمشیر و آزرم بر طرف نهاده برادر را به درجه شهادت رسانیده در روضه
دفن کردند و برادر دیگر سلطان بایزید که گریخته در خشک بمشقت رفته در حوالی سهند برایب کله بانان سوار شده خود را
سلطانیه افکند عادل آقا و شاه منصور بعد از دو سه روز بدانجا رسیده او را بالغیلعت هر چه تمامتر بر مسند حکومت نشاندند و از شاه منصور

[illegible]

بجانب سلطان هشیار سپرده روی بهمدان نهاد و امراء تبریز و سلطان بایزید سلطان اویس مصحوب او بودند آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاد
و مدد طلبید شاه شجاع بهوس تسخیر مملکت آذربایجان در حرکت آمده بجرباذقان رسید و آقا و سلطان بایزید به پیوسته مشمول نظر عاطفت
و احسان شدند و باتفاق روی بهمدان آورده سلطان احمد ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاد که سلطان بایزید و آقا مخدوم نشسته اند مال و
ملک از او دریغ ندارم و هرچه شاه درین باب او فرماید از مقتضای آن سر نپیچم اما عادل آقا بنده ما است که عاصی شده روی بآن درگاه آورده مطموع
آنکه تقویت او کنند و او را از نظر انداخته مجال تسلط ندهند شاه شجاع با خود اندیشید که سلطانیه را بنام سلطان بایزید بستاند و خود در حیز
ضبط آورد و عادل آقا را مغلول گردانند و آنچه مکنون ضمیر او بود با ایلچیان در میان نهاد و ایلچیان هم برین قرار دادند و باز گشتند و شاه شجاع
حکم کرد که امراء تبریز و بکیر عیش عادل آقا نروند و ملازم سلطان بایزید شوند ایلچیان چون معاودت نموده بخدمت سلطان رسیدند سلطان بر
مصالحه مزیدی نفرموده متوجه تبریز شد و سلطان بایزید امراء تبریز را ایراق مناسب کرد شاه شجاع جمعی از امراء فارس را نامزد سلطانیه
فرمود که همراه ایشان بروند بشرطی که اختیار قلعه سلطانیه فارسیان را باشد و تحکی نیز جهت ضبط اموال تعیین فرمود و خود بجانب شیراز
رفت امراء تبریز عمر تیچاقی و محمد جمشید با هم گفتند که اختیار قلعه چگونه بنوکران شاه شجاع توان گذاشت آخر الامر بدان قرار یافت که فارسیان
بقلعه نگذارند و چون بمقصد رسیدند کوتوال قلعه در مقام ادغان آمده باستقبال سلطان بایزید شتافت امراء تبریز ابراهیم شاه و عبد الکریم
را که از امراء فارس بودند در شهر سلطانیه فرود آوردند و اندک علوفه و نزلی باشان داده دیگر التفات نکردند و فارسیان بقوت لایموت
محتاج شده در میان زمستان به شیراز رفتند و سلطان بایزید قرب پنجاه روز خود در الحکومت بی رونق مشغول داشته ناگاه باغوای حسدان
عمر تیچاقی را بقتل آوردند و از کمال نادانی او امراء دیگر متوهم شده بگریختند و سلطان احمد خبر عجز و ضعف برادر شنیده بسلطانیه آمد و زمام اختیار
در کف کفایت شیخ محمود جاندار نهاد و چوپان قورچی را که از اولاد خواجه علیشاه تبریزی بود کوتوال قلعه ساخت و سلطان بایزید را
مصحوب خویش به تبریز برد درین اثنا خبر توجه حضرت صاحبقرانی گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بسمع او رسید و ایلچیان
آنحضرت نیز بعد از یکهفته به تبریز آمدند و سلطان احمد معزز فرمود که ایلچیان او را در بغداد ببینند و سلطان ایشان را بدرگاه فرستاده خود از
عقب روان شد و بعد از رفتن سلطان احمد ببغداد عادل آقا بسلطانیه رفته آن شهر را معمور گردانید و دو هزار کس جلد پیش او جمع شدند و
سلطان احمد از بغداد بار دیگر به تبریز آمده امیر ولی که از بیم سپاه حضرت صاحبقران گریخته بود از راه گیلان در اوجان بخدمتش رسید
پیوست و سلطان در باره امیر ولی صنوف نوازش ارزانی داشت و خلعتش را با امیر بسطامی بسلطانیه فرستاد تا عادل لشکر را
بهر نوع که توانند رام سازند در خلال این احوال سلطان احمد در تبریز رنجور شده مرض الصرع گشت و آوازه فوت او در اطراف
و جوانب شیوع یافته چون عادل آقا این خبر شنید بطمع تسخیر آذربایجان لشکرها جمع آورده ناگاه منهیان بسمع او رسانیدند که از طرف
آذربایجان حاجی سلطان برسم منقلای در زنجان فرود آمد آقا داماد خود را امیر لطف الله با جمعی ایراق کرده باستقبال ایلغار فرستاد
تا فرصت نگاه داشته بر ایشان شبخون زنند و کسی ازین حادثه حاجی سلطان را اعلام داده و حاجی سلطان مردم جلد را از قشلاق بیرون
برده در کمین گاه بایستاد و لطف الله سحری بمنزل حاجی سلطان رسیده دست بغارت و تاراج برآورد و حاجی سلطان از کمین برون
آمده اکثر لشکر آقا را به تیغ شربت فنا چشانید و بقیة السیف را شکسته رکاب و گسسته عنان تا در سلطانیه بدوانید منهزمان
پیش آقا رسیدند و هرچه و اسب چوب که آقا جمع داشت بباد فنا رفت اما باندیشه آنکه سلطان احمد وفات یافته تجلدی مینمود و خدا

تسلی میداد و درین اوقات امیر عادل از قلعه کم بیرون آمد چه شنیده بود که جمعی در کمین گاه عذر ایستاده اند که هرگاه که امیر عادل بر رسم بیرون
آید دست بردی نمایند ناگاه بهنگام طلوع آفتاب پنج قوشون از دروازهٔ فرق در آمده در برابر قلعه ایستادند و تا چاشتگاه کسی از حصار بیرون
نیامد و ضعفی بحال او راه یافته دانستند که زیاده طاقتی ندارد و دویست نفر پیاده شده و سپرها در سر کشیده بدروازهٔ قلعه رفتند و از بالا
سنگ و تیر بر ایشان تگرگ روان شد بعضی بقتل رسیده و جمعی زخم یافته دیگران بازگشتند روز دیگر امیر ولی و سنتای رسیده از اکابر شهر
امیر سید علی را پیش امیر عادل فرستادند و امیر ولی باو پیغام داد که بر تو پوشیده نیست که حضرت صاحب قرانی مرا از خانمان بیرون کرده و
من پناه بدرگاه پادشاه آورده ام و پادشاه رجوع معاملهٔ تبریز بمن فرموده اکنون مناسب آنکه بیرون آیی تا باتفاق عزم استراباد و خراسان
کرده لشکر جغتای را از آن دیار بیرون کنیم زیرا که درین اوان که حضرت صاحب قرانی بماورا النهر رفته این صورت بسهولت میسر میشود
و این کلمات وای در خاطر گرگ کهنه یعنی عادل آقا تاثیری نکرد و در جواب گفت که خیالات چنین نتیجهٔ ننگ و مالیخولیات پنجاه هزار مرد
مغول در خراسان و استراباد ساکن اند و حضرت صاحبقرانی با دویست هزار مرد در ماورا النهر متوطن است چگونه مرد عاقل امثال این خیالات
بدماغ راه دهد و فرستادن ضعفای و آمدن شما برین وجه دلالت صفت منافقات دارد و مرا بفریب و فسون بدام چون توان آورد
چون امرا از ملاقات آقا مایوس شدند بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه گیری مهیا ساخته از مبدا طلوع تا وقت غروب جنگ میکردند
و دران اثنا سخن صلح نیز میگفتند و نتیجهٔ بر آن مترتب نمی شد روزی فرهاد آقا نایب امیر ولی بدروازهٔ قلعه رفته زبان بنصیحت گشود و عادل
آقا او را بالا بدرون طلبیده هر گونه حکایات گفت و این خبر بامیر سنتای رسیده مسرعی بتبریز پیش سلطان احمد فرستاد که امیر ولی و عادل
متفق اند و عنقریب از اتفاق ایشان فسادی ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد و دران هنگام سلطان از جهت بقیهٔ ضعف بعوا ابدیه الطبار (?) سوی
بغداد مناسب تمام صحت است عزیمت آن طرف داشت منصور و پدرش خواجه خواجگی بابا پسر عادل حسن نام با خلعت و حکم مرجوع بابزد (?)
سلطانیه کرد و گفت که آثار ابغی و عصیانی آستظهر گردانید اگر آقا در مقام اطاعت آید مجموع متوجه تبریز شوید و الا ولی با در بایجان رفته
حاکم باشد و سنتای بیجان بمحاصرهٔ قلعه اشتغال نماید خواجه منصور بمقصد رسیده از آنجا شخصی فرستادند تا پیغام پادشاه با آقا رسانند آقا
جوابی نفرمود بلکه فرستاده را بیرون نفرستاد و باز آتش حرب و فتنه زبانه کشیده خواجه منصور ببغداد رفت و سنتای هر روز دو نوبت
جنگ کرده شرایط جد و جهد بجای می آورد و دران اثنا ناگاه با پنج هزار سوار که داشت ترک محاصره نموده عازم آذربایجان گشت و سبب
انمعنی هجوم لشکر توقتمش خان بود و بیان این سخن آنکه لشکریان توقتمش خان پیوسته پیش سلطان احمد می آمدند و دران اوان که حضرت
صاحبقرانی بماستراباد استیلا یافته قشلاق در ری فرمود قاضی سرای برسالت از نزد توقتمش خان پیش سلطان احمد می آمد چون منکش (?)
بدربند باکویه رسیده احوال معلوم فرمود شخصی نزد خان فرستاد و شرح فرار امیر ولی و تسخیر استراباد و قشلاق ری باز نمود و عرضه داشت
که عرصه خالیست و محافظت الوس بر خان واجب و لازم توقتمش خان قولاد اغلان و بکا اغلان و بخشی خواجه با پنجاه هزار سوار نامدار نامزد
دربند کرد و تا آنجا مقیم شوند و قاضی ببغداد رفته ادای رسالت نمود و مغول بچه صاحب جمال همراه داشت سلطان را نسبت باو تعلقی پیدا شده
این خبر افشا یافت بیت نزد صبا و مرا آب دیده شد غماز   و گرنه عاشق و معشوق راز دارانند   و قاضی منفعل مراجعت نموده این صورت
را ماده مخالفت ساخته بعرض توقتمش خان رسانید و حکم شد که امرا و لشکریان که بدربند مقیم بودند سلطان احمد را جنگ کرده و ایشان متوجه
آذربایجان گشته امیر ولی بکر بخت و امیر ولی شهر محکم ساخته جهت محافظت اهل و عیال کوهسته (?) تعبال بعد ال اشتغال نمودند و آخر الامر گفتار غالب (?)

امیر کرد از قتل و نهب و سبی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و آتش در محراب و منبر زده مسجد و مدارس را طویله ساخته دو ماه دران زمستان بودند بعده بنواحی
بازگشتند **بیت** نهب تبریز و قتل و غارت او   بود تاریخ نازنین تبریز   و چون امیر سنتای از در سلطانیه برخواست حاجی سلطان و طایفهٔ آنجا
بگذاشت و بعد از رفتن امیر سنتای بسه روز عادل آقا در قلعه حسینیه در مرد کرد در غرهٔ ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و سبعمائه با جمعی مکمل بروز حرب آمد
و حاجی سلطان در بازار شراب میخورد آوازهٔ پای شنید شمشیر را برگرفت و روی بدشمن نهاده و زمانی جنگ کرده چند زخم بیاپی بوی رسیده
هلاک شد و سر او را پیش آقا بردند و بسیاری از مخالفان بقتل آورده و بقیة السیف بگریختند و آقا را در آخر سال فتح چنین میسر شده و از
لشکرهای محاصره خلاص یافت و احوال آقا انتظام یافته در همان نزدیکی امراء حضرت صاحبقرانی بعراق در آمدند و درین مقام بخاطر گذشت که
لایق لسیاق تاریخ آنست که شرح بقیهٔ احوال سلطان احمد و عادل آقا و امیر ولی در دفتر سادس و خمس قضایای صاحبقرانی گیتی ستان قلم
زده کلک بیان گردد اکنون عنان جواد خوش خرام قلم نگارنده داستان که از ایراد آن درین مجلد چاره نیست انعطاف می یابد چند
این قضایا بحسب زمان مقدم بود اما باراده حالی رفیع (?) و زمان درین مقام ثبت افتاد و عیب ننمایند **ذکر کشته شدن طغا تیمور خان** چون خواجه
یحیی کرابی حاکم جماعت سربداریه شد چنانچه عنقریب کیفیت آن زنگارندهٔ (?) کلک بیان خواهد گشت طغا تیمور خان چند نوبت او را بایلی و
انقیاد دعوت فرمود و خواجه یحیی در سر کرت جوابی دور از صواب گفت گویی پادشاه این قطعه در مکتوبی که باو فرستاد مندرج کرده **قطعه**
گردن بنه جفای زمانرا که کشش   کار بزرگ را نتوان داشت مختصر   سیمرغ وار چون نتوان کرد اعتکاف   چون صعوه خود باش و خود رنج بر (?)
بیرون کن از دماغ خیال المحال را   تا در سرت نشود حمه (?) حمد سرسر   خواجه فرمود تا در جواب پادشاه این قطعه نوشته فرستادند **بیت** گردن چرا نهیم
جفای زمانه را   راضی چرا شویم بهر کار مختصر   دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم   سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر   یا او بسر گرد (?) ...
یا مرد وار بر سر همت کنیم سر   و بعد از تردد و رسل و رسایل خواجه یحیی کرابی با سیصد مرد بهادر بجهت ... متوجه اردوی پادشاه شد و چون بمقصد رسید
بیرون کریاس راندند و در آن زمان خواجه غیاث الدین بجرآبادی و دو طالب علم بشیر پادشاه بودند و از حوادث زمانه غافل و ذاهل و بزرگیها
غیر فتحی نبود (?) و خواجه سرای کسی نبود خواجه کرابی و حافظ شغانی و یکند و نفر از سربداران بخرگاه در آمدند و در ایام خراسان سخن آغاز
کردند و در اثنای حدیث حافظ شغانی تبرزینی بر سر پادشاه زد چنانچه بر روی در افتاد و خواجه یحیی سرش از بدن جدا کرد و سربداران که
بیرون بودند شمشیر کشیده سر کرا از توابع طغا تیمور خان دیدند بر روی ابقا نکردند و در مقدار ساعتی از اردوی جهان بعظمت نشان
نماند و سربداران در ان نواحی خرابی لا تعد و لا تحصی کردند و با غنیمت فراوان بخراسان مراجعت نمودند قتل طغا تیمور خان بتاریخ مولانا
کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله از تاریخ حافظ ابرو در مطلع سعدین نقل فرموده و این کمینه در تاریخ سربداران بنوعی دیده که باین روایت
مخالفتی دارد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر استیلای امیر ولی بر ولایت استراباد** امیر شیخ علی هندو پدر امیر ولی از امرای معتبر
طغا تیمور خان بود و امیر ولی در حجر تربیت پادشاه نشو و نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیه او مشاهده می افتاد چون طغا تیمور خان بقصد
سربداران شهادت یافت امیر ولی با معدودی چند گریخته بمازندران رفت و امیر شیخ علی جرجانی قربانی حاکم آن موضع خواهر امیر ولی را در نکاح آورده امیر
ولی با امید بسیار و نفر اندک بجانب مازندران معاودت نمود چون بدهستان رسید از احراد (?) امیر شیخ علی هندو قریب بدویست سوار روی نیاز
در خدمت او مجتمع گشتند و دران وقت یکی از سربداران که بفرمودهٔ حسن دامغانی پادشاه آن طبقه بود با پانصد سوار بغزو در حرجم (?)
نمانش بر سر امیر ولی راندند و امیر ولی با لشکر ورده پای بیفشرده و بزور بازو سربداران را منهزم ساخته اکثر ایشانرا بقتل آوردند و لشکریان امیر ...

امیر ولی از اسپ و سلاح و آنچه محتاج الیه بود بی نیاز گشتند و انهزام سربداریه بگوش ادانی و اقاصی رسیده اتباع خاندان طغاتیموری که در کوهها
مختفی و منزوی بودند پیش امیر ولی کمر خدمت بستند و امیر ولی با ساز و آلتی تمام عزیمت استراباد نمود و ابوبکر تمغاسانی که از قبل حسن دامغانی حاکم آنجا
بود با دو هزار سوار و پیاده از سربداران با امیر ولی جنگ کرده منهزم گشته بخراسان رفتند و امیر ولی بی دغدغه بر سریر حکومت استراباد متمکن گشت و
پهلوان حسن دامغانی همت بی حاصلیت بر دفع او گماشته فرمود تا پنج هزار سوار در رفاقت ابوبکر تمغاسانی متوجه استراباد شدند و ایشان راه
و منازل قطع کرده در سلطان دوین فرود آمدند و چون سلاح در میان مردم امیر ولی کم بود خاطر عاطرش ملهم بتوفیق اشارت کرد تا سپاهیان از نمدها
و کرباس دوخته کلاهها ساختند و زنان دستارها بر سر نهاده بر شیوه مردان بر پشت زین نشستند و از سر غیرت و قدرت امیر ولی با غلبه تمام
متوجه حرب سربداران شد و رعایای مملکت زبان بنصر الفتح و نصرت او گویا گردانیدند و در حین تسویه صفوف و استعمال رماح و سیوف تیری
بقتل سربداریه از جانب امیر ولی نزابر برآوردند کرات کاشتی و سربداریه منهزم گشته لشکر امیر ولی ایشانرا تعاقب کردند ابوبکر
تمغاسانی خود را بر آب گرگان زده نتوانست که بگذرد و از قفا رسیده سرش از بدن جدا کردند و این ابوبکر تمغاسانی سفاکی بی باک بود و در وقتی
بعمارت قلعه اشتغال مینمود و در آن وقت چهل نفر از لشکر مغول گرفته پیش او آوردند آن ظالم فرمود تا ایشانرا زنده در گل گرفتند و از سربداریه کرا از
تیغ ترکان خلاص یافته بزشت ترین صورتی روی بخراسان نهاد و امیر ولی در استراباد قوی حال شده دیگر سربداران مجال انتقام نیافتند و امیر
ولی پسر بزرگ امیر طغاتیمور خان لقمان را طلب داشت تا بر تخت نشاند چون نزدیک رسید لذت حکومت بر حق گذاری نعمت غالب آمده کسی پیش او فرستاد
که شما را بجای دیگر قدم رنجه باید فرمود و هر کس که با طغاتیمور خان نسبتی داشت حکم کرد که در مملکت او نباشند و چون دامغانی بسرای آنجهانی رفت
و حکومت سربداران بر خواجه علی مؤید قرار گرفت امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا یافته بتدریج سمنان و فیروزکوه و رامابری و رستمدار را
تحت ضبط آورده صیت صلابت او بر خمایر کاسیان یافت و بنا بر عدالتی که داشت ولایت او بنهایت معموری و آبادانی رسید **ذکر خروج امیر**
سید قوام الدین در دیار مازندران خروج سید قوام الدین را بر نهجی که مسطور میگردد مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین از تاریخ حافظ
ابرو نقل فرموده و جناب سیادت مآب امیر قوام الدین که از احفاد امیر قوام الدین بزرگ اند و درین تاریخ که سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه است
در بلده مرو ساکن آن روایت را مقبول و مسلم نمیدارند و چون تقریر آنجناب درین باب معلوم راقم حروف نبود لاجرم قول ارباب تواریخ
اعتبار کرده میگوید که امیر قوام الدین که منسوب بامام حسن عسکری است علیه السلام در قریه ای از قری آمل گوشه نشینی را شعار خود ساخته
بطاعت و عبادت مشغول شد و طایفه ای از مردم مازندران نسبت با او اعتقادی پیدا کرده ملازم آنجناب گشتند امیر افراسیاب جلاوی که در آن
اوان حکومت مازندران تعلق باو میداشت مرید و معتقد سید شد و بنا بر حسن اعتقاد افراسیاب مهم امیر قوام الدین رونق و رواج
تمام یافته تسخیر مازندران در ضمیر میر جای گیر آمد و این راز با محرمان در میان نهاده قرار بر آن یافت که بهنگام فرصت خاطر از افراسیاب جلاوی
سازند روزی افراسیاب بزیارت سید آمد طایفه ای که انتظار وقت میکشیدند از کمینگاه غدر بیرون جسته افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند
و حکومت مازندران بحکم الصوفی اولی بالخرقه بجناب سیادت مآبی تعلق پذیرفت و اتباع افراسیاب بجلگاه و جلا و از طغیان سید صیانت
نمودند و عاقبت تاب مقاومت نیاورده از آنجا جلا شدند و بجز قلعه فیروزکوه در تحت تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب
بخراسان آمد و شرح حال او در مجلد سادس بتحریر خواهد یافت انشاء الله وحده **گفتار در خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان بر بعضی از خراسان**
در تاریخ سربداران مذکور است که در باشتین که قریه ایست از قری بیهق خواجه ای بود بغایت محتشم و محترم با مال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه جلال الدین

فضل الله نسبت او از جانب پدر بامام حسین بن علی سلام الله علیهما منتهی میشود و از طرف مادر بیحیی بن خالد برمکی و خواجه فضل الله پنج پسر داشت امیر
شمس الدین و امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر نصر الله و امیر امین الدین پهلوان پای تخت سلطان ابو سعید
خدابنده بود و در زمره ندیمان او منخرط و منتظم و از ظرفای زمان بود و شاه شخصی بود که او را ابومسلم علی سرخ خوانی میگفتند و بقوت بازو و کشتی گیری
و تیراندازی نظیر و عدیل نداشت روزی بر زبان نجیبه سلطان رفت که در قلمرو ما کسی باشد که با ابومسلم کشتی گیرد و تیر اندازد امیر امین الدین
عرضه داشت کرد که بنده را در خراسان برادری است عبد الرزاق نام شاید که با ابومسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی متعین شد که عبد الرزاق را
بپای سریر اعلی رساند و امین الدین از گفته خود پشیمان شد که انتقالی بعالم بشریت او در آخر راه یابد و ایلچی برحسب فرمان روان گشته
بعد از دو ماه عبد الرزاق را باردوی همایون حاضر گردانید شکل و شمایل او مقبول سلطان آمده بعنایت و نوازش اختصاص یافت و بعد از دو روز
در بازار سلطانیه سیر میفرمود از قضا نظرش بر کمانی افتاد که آویخته و بدره سیم با آن منضم گردانیده از حقیقت آن استفسار نمود گفتند فلان
پهلوان این کمان آویخته و وصیت کرده که هر کس که این را بکشد بدره سیم از وی باشد عبد الرزاق کمان فرود آورده و سه نوبت گوشها بگوش
بکشید چنانچه از گوشهای او آوازی برآمد و بدره زر را گرفته بپاشید این حدیث بسمع پادشاه رسید قرب عبد الرزاق در حضرت پادشاه زیاده گشت
روز دیگر سلطان فرمود که عبد الرزاق با ابومسلم تیر اندازد و مجرا رفته در حضور پادشاه تیر انداختند تیر عبد الرزاق ده قدم از تیر ابومسلم
گذشت و ابومسلم انفعال تمام یافت چون عبد الرزاق مردی عیاش و متلف بود پادشاه فرمود که او را دیوانیان سرعمل فرمایند و بحجابت
دیوان خدمتش را بکرمان فرستادند که صد و بیست هزار دینار از مال وجهات ولایت نقد کرده صد هزار دینار تسلیم دیوان نماید باقی
را برسم محصلانه بگیرد امیر عبد الرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص و استخراج نموده بشراب و شاهد صرف کرد و چون از
خواب مستی بیدار شد یک دینار از آن همه زر موجود نیافت و در بحر اندیشه فرو رفت که از عهده جواب چون بیرون آید که ناگاه خبر فوت سلطان ابوسعید
رسید خاطر عبد الرزاق از دغدغه خطاب و عتاب فراغت یافته روی بوطن نهاد و چون بباشتین رسید دید که فتنه حادث شده است
تفتیش این مقال آنکه در آن اوان ایلچی بباشتین فرود آمده از دو برادر که ایشانرا حسن حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب و شاهد طلبید
حسن و حسین در باب شاهد عذر گفتند ایلچی نشنید و خواست که بر بعضی عورات دست درازی کند برادران شمشیر کشیدند و گفتند ما سر
بدار یم و تحمل این فضیحت نمی توانیم کرد و بزخم تیغ ایلچی را کشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود در آن زمان در فریومد اقامت
داشت این خبر شنیده کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن تعلل میکردند و در اثنای گفتگو شنیدند امیر عبد الرزاق از
کرمان در رسید و غوغا و شورش دید از سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف گشت فرمود که بهادری بر همه مسلمانان واجب
که اعانت حسن و حسین نماییم که ایشان مردم بغیرت و حمیت اند آنگاه فرستادگان علاء الدین محمد نه بر وفق مرام بازگردانیدند و خواجه علاء الدین
محمد جمعی دیگر فرستاد که خونیان و آنکس که حمایت ایشان کرده بیاورند و امیر عبد الرزاق طایفه ای از جوانان جلادت که در آن نواحی خیال سرکشی
در دماغ داشتند جمع کرده بود و منتظر ایستاده که مردم خواجه بطلب خونیان رسیدند و امیر عبد الرزاق با فرستادگان درشتی آغاز کرد و از غلظت
سخن گفت و بهم بحرب و نزاع رسید و خصومت تمام ظاهر شد حرب در پیوستند و دو سه نفر از جانب وزارت مآب بقتل رسیده باقی بازگشتند
امیر عبد الرزاق که بفرط خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت برادران و اهل قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیم دریست مقام بلاست
اگر ما بسازیم کشته شویم پس سر خود بدار دادن بهتر که بنامردی کشته شدن و بدین سبب و بقول سابق این طبقه بلقب سربدار مشهور شدند

بعضی از ارباب تواریخ گفته‌اند که امیر عبد الرزاق از اکابر ولایت بیهق بود و قریه باشتین که اکثر مردم آنجا مرید شیخ حسن جوری بودند با عاملی که رئیس
بود نزاع شده رئیس بقتل آمد و امیر عبد الرزاق که بخط بهتر و نشئه اکبری ممتاز بود و به قوت تهتک نشئه اکبری مستغنی با جمعی به خود مشورت کرد و چون
اختیار رفته بود اتفاق کردند که اختیار بخود اند دست ندهند و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی و شجاعت ضرب المثل‌اند و جمعی از جوانان گرد آمده گرد
ایشان بودند داشتند امیر سرداری قبول کردند و مدعی ایشان آنکه طایفه مسلط شده ظلم میکنند و اگر خدای تعالی ما را توفیق دهد دفع ظلم کنیم و الا سر
خود بدار اختیار بر داریم و تحمل جور و ستم نداریم چون خود را بدین نام خواندند لقب سربداری پیدا شد و القول الاول اصح و چون
محمد خبر بادشاه شنیده و این فتنه علاوه آن گشت با خود اندیشید که باستراباد پیش امیر شیخ علی که حاکم خراسان بود رود تا فتنه شورش
قرار گیرد و بدین عزیمت از فریومد بیرون آمد و امیر عبد الرزاق بعد از مشورت از عقب خواجه علاء الدین محمد با فوجی از سربداران در جرم
آمد و در دره شهر نو بوی رسیدند از جانبین رایت قتال و جدال افراخته و آتش کینه و نزاع افروخته بر جنگ اقدام نمودند خواجه
علاء الدین محمد کشته شد و پسر و متعلقان او که بجنگ بسیاری رفتند و امیر عبد الرزاق با غنیمت فراوان بازگشت و قوی حال گشته خزینه
خواجه را بر یاران قسمت فرمود و مقصد مردم سربدار که او جمع آمدند و در بین آن امیر عبد الله حاکم بهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را
خواستگاری کرده و مبلغی سکینه و اجناس بر رسم جهاز دختر ارسال نموده بود و امیر عبد الرزاق خبر یافته محمد آیتمور را با دولتیمر دلسرا به
فرستاد و محمد آیتمور با ایشان رسیده آتش حرب بالا گرفت و چون نامتناسبان ترتیب مقصد در آراسته بودند مردم جلالی محمد آیتمور منهزم شدند و
دران حین وجیه الدین مسعود سربدار با سیصد مرد بمدد او رسید و باتفاق بازگشته خود را بر لشکر امیر عبد الله زدند و بیست و پنج کس از ایشان
بقتل آمده باقی سپاه روی بانهزام نهادند و مال بقیاس سربداران پیش امیر عبد الرزاق آوردند و خزینه سربداریه معمور شده گفتند ما القیه
باید که این اموال محفوظ باشد و بعد از تقدیم مشورت روی بسبزوار نهادند و کوتوال حصار سبزوار قلعه تسلیم نمود و امیر عبد الرزاق دران ولایت
تمکن یافته علم دولت او ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد در حباله نکاح آورد و دختر راضی نمیشد چه میدانست که غرض امیر
ازین وصلت آنست که با پسر او که جمال فایق داشت بی دستی اختیار کند و چون دختر از دفع عاجز گشت در شب از سبزوار بیرون رفته
روی به نیشابور نهاد و روز دیگر امیر عبد الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود را از عقب دختر فرستاد و امیر وجیه الدین مسعود در بکلید بدختر
رسید خواست که او را باز گرداند آن ضعیفه تضرع نموده گفت تو مردی مسلمانی و بصلاح و دیانت آراسته و مرتکب ملازم پدر من بوده بدوستی
حیدر کرار صلوات الملک الجبار که جوانمردی پیشه کن و از روز قیامت که هیچ کس را در موقف پرسش یاری دار نداند اندیشه نمای و از سر من درگذر امیر
وجیه الدین مسعود رقت فرموده گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست و مراجعت نموده پیش برادر آمد امیر عبد الرزاق از دختر پرسید جواب
داد که باو نرسیدم امیر عبد الرزاق زبان بدشنام گشاده گفت از تو بوی مردی نمی آید و لیاقت نداری امیر مسعود جواب داد که تو مردی کن تا دیگران بکار خود
برسند و دست نهاده امیر عبد الرزاق برجست که زخمی بر برادر زند امیر مسعود شمشیری حوالت او کرد و عبد الرزاق از بیم جان خود را از دریچه بام خانه
بیفکند و پای بشکست و امیر مسعود خود را بر زبر او در انداخته شر آن ظالم را از سر خلق منقطع گردانید بعضی گفته‌اند که چون امیر مسعود بسبزوار باز
گشت برادرش آن صورت معلوم کرده غضب فرمود که چرا دختر نیاوردی امیر مسعود کیفیت حال باز نمود گفت عبد الرزاق ابروی رحم افکند انشاء از
برای خدای که تو نیز ازین بگذر امیر عبد الرزاق زبان بدشنامهای زشت گشاده امیر مسعود آهسته آهسته تسلی میگفت و چون سفاهت برادرش
از حد در گذشت خنجر کشیده پیش دوید و شکم عبد الرزاق را بدرید و بعد از قتل عبد الرزاق حکومت سربداریه بروی مقرر گشت و این واقعه

در شهور سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه اتفاق افتاد **ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار** امیر مسعود مردی بود شجاع مردانه و عاقل و فرزانه
بصلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته مردم نیک را تربیت فرمودی و جزای بدان در کنار نهادی و آنجناب بخالی دا
در قلعه از قلاع که بسبزوار نزدیک بود و آن قلعه بذخایر فراوان و اسلحه بی پایان از سایر قلاع امتیاز داشت و امیر مسعود با پنجاه و
پنج مرد در شب بدر حصار رفته و کمین کرده چون در قلعه باز کردند خود را درانجا افکندند و هرچه دران قلعه یافت از نقد و جنس تصرف کرده و حال
آن قلعه که مشحون بود بذخایر فراوان و سالها دران موضع توطن کرده بود بیرون آورده کوتوال خویش درانجا نشاند و اسباب و ذخیره
فراوان بدست او افتاده روی بسبزوار نهاد و کسان فرستاد تا کله خواجه علاء الدین که در علف خوار سلطان بود و پیاده [illegible] روی
به نیشابور نهاد و امیر ارغونشاه مهم ایشان مختصر شمرده با چهار هزار مرد بجنگ سربداران رفت و منهزم گشت و دست از نیشابور باز داشت
در طوس ساکن شد و امیر مسعود ضبط نیشابور نموده امیر ارغونشاه امیر محمد توکل را طلبید و گفت اگر بدفع سربداران مشغول شویم بعد ازین
در خراسان نتوانیم بود و سعی باید کرد تا مسعود را بدست آریم یا از مملکت آواره گردانیم دیگر آنکه شیخ حسن جوری که مرید و معتقد بسیار پیدا کرده
و سر و از یک ولایت اند ممکن که با یکدیگر اتفاق نمایند و کار بر ما مشکل شود و دران وقت شیخ حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت
و ارشاد خلایق مشغول بود **ذکر شیخ خلیفه و ارادت شیخ حسن جوری بآنجناب و ظهور شیخ حسن بعد از واقعه شیخ خلیفه و فرستادن ارغونشاه او را بقلعه
اوریارز** ناظمان جواهر اخبار و رزین سخن را در سلک نظم و تحریر چنین کشیده‌اند که در مملکت مازندران درویشی بود پاکیزه روزگار شیخ خلیفه نام از
بدایت حال بطلب علم اشتغال نمودی و قرآن حفظ کرده بتجوید خواندی و علم قراءت دانستی و ترک تحصیل گفته مرید شیخ بالوی زاهد شد که در
آمل بسر برد و بعد از چندگاه ارادت او نقصان پذیرفته روی بسمنان نهاد و ملازمت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی اختیار فرمود روزی
شیخ از وی پرسید که بکدام مذهب از مذاهب اربعه معتقدی گفت ای شیخ آنچه من میطلبم ازین مذهبها بالاتر است و دوات [illegible] شیخ
شیخ علاء الدوله نهاده بود دوات اجبان بر سر شیخ خلیفه زد که بشکست و شیخ خلیفه از سمنان بحر آباد آمده ملازم خواجه غیاث الدین حمویه
الحموی شد و مقصود از خواجه نیز موصول نشد و از آنجا بسبزوار آمده در مسجدی ساکن شد و چون قرآن با آواز بلند خوش خواندی خلقی کثیر مرید
و معتقد او شدند و فقها انکار نموده از نشستن او در مسجد منع کردند و شیخ خلیفه التفاتی نمیکرد و بحرف ایشان التفات نمیفرمود آخر الامر فقها
فتوی کردند بدین صورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا میکند و چون منعش میکنند متنبه نمیشود و ابرامی نماید اخراجش لازم یا واجب القتل
باشد یا نه اکثر بر آنجا نوشتند که باشد فقها فتوی را عرضه داشتی دران باب پیش سلطان ابو سعید خدابنده فرستادند سلطان فرمود که
من دست بخون درویشان نمی آلایم حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند چون جواب پادشاه بفقهای سبزوار رسید از قتل
جهد بعقد شیخ خلیفه کمر بستند و میان اتباع شیخ و فقها نزاع کلی دست داد و دران ایام شیخ حسن که در زمره جوران از تحصیل علم فراغت یافته بود
مدرسی فایز گشته بود یکی از تلامذه او کرامات شیخ خلیفه را پیش او نقل کرده شیخ حسن بصحبت آنجناب آمده صورت بارادت قوی بقبول یافت
و ملازمت شیخ خلیفه را اهم مهمات فرموده بنیاد داد و رقهای درس و فتوی را و بدین سبب مریدان و معتقدان زیاده شدند و مخالفان
بخیال غلو میکردند و در اثنای این اوقات بامدادی شیخ خلیفه را از ستون مسجد بحلقی آویخته یافتند و خشتی چند از زیر ستون بر یکدیگر چیده دیدند
چنانچه شخصی خود را بریسمان آویخته باشد بعد ازین واقعه مریدان شیخ خلیفه دست ارادت در شیخ حسن زدند و شیخ حسن بطرف نیشابور رفته
اهالی آن دیار را بطریق شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر مردم کوه نیشابور قدم در دایره ارادت و متابعت او نهادند و مرید شیخ حسن شدند

نوشته میکفتند که حالا وقت اختفاست و میفرمود که آلات حرب مرتب داشته موقوف اشارت باشند و شیخ حسن جوری کلماتی بتنبیه داشت و
تقریری سخن مردم چنان معتقد او شده بودند که اگر جان میطلبید روان میدادند متفقها با امیر ارغونشاه گفتند که شیخ حسن نسبت شیخ دارد امیر
ارغونشاه امیر محمد یاسق را فرستاد تا تفحص احوال او نماید امیر محمد بمشهد آمده حسن و مردم او را نیک معاش یافت که بکسب حرفت اشتغال مینمودند
و بطاعت و عبادت روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال معروض امیر ارغونشاه گردانید امیر از سر آنچه از شیخ حسن در گذشت و بار دیگر جماعه اکابر
حق عزوجل ایشان را انصافی کرامت کناد پیش امیر ارغونشاه غمز و سعایت کرده گفتند که شیخ حسن جوری مردی نشسته اکثر نسبت دعوی با ابنای شیخ
دعوت میکند و داعیه خروج دارد متعاقب چندان ازین نوع کلمات بسمع امیر ارغونشاه رسانیدند که خادمانش شیخ حسن را بقلعه اطاق کرد بازبرد
فرستاد و چون خاطر امیر ارغونشاه از جانب شیخ حسن جمع شد سپاهی مرتب گردانید امیر محمود اسفراینی را گفت تا با بیست هزار مرد
برای دیگر عزیمت نیشابور نمایند و امیر محمد توکل براه ... فرستاد و مقرر گردانید که این لشکر در روز معین بحوالی نیشابور رسیده بیکبار بر سر
امیر مسعود سربدار هم ... جد و جهد بجای آورد و امیر مسعود در آن وقت مقیم نیشابور بود و بیش از هزار سوار با او نبود و نهانی خبر رسانیدند
که مردم جبهای ... متوجه اند امیر مسعود دو فرسنگی نیشابور را لشکرگاه ساخته هزار پیاده از شهر بیرون آورد و در وقت صبح جاسوسی
خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیده اند امیر مسعود وصیت کرد که این سخن با هیچکس نگویید و چون آفتاب بمقدار یک نیزه بالا آمد امیر محمود
اسفراینی با بیست هزار مرد توقف نکرده و بشوکت تمام در رسید پیادگان متوهم گشته خواستند که فرار نمایند امیر مسعود ایشان را اتمام
داده بر حرب تحریص نموده گفت ای یاران و پهلوانان هر کدام از شما سر بلند آرید و خود با هزار سوار حمله آورده پیادگان تیرباران
کردند ترکان روی بگریز نهاده بعضی کشته گشتند سرداران اسپ جنیبه به پیادگان داده سوار کردند و غنیمت که بدست امیر وجیه الدین
مسعود افتاد و به پیادگان داد و هنگام چاشت بلند امیر محمد توکل رسید امیر مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان مردانه باشید که فردا
هر کدام از شما امیری بزرگ خواهید شد و یکبار عنان سبک و رکاب گران کرده حملات متعاقب کردند امیر محمد و سپاه روی بفرار
نهاده اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و بوقت نماز پیشین از جانب ... امیر ارغونشاه با پنجاه
هزار سوار پدید آمد و چون لشکریان او شنیدند که یاران او چگونه طریق انهزام پیش گرفتند دست از جنگ ... خوف و رعب بر
ضمایر ایشان استیلا یافت حمله کردن سربداران همان بود و گریختن ترکان همان و امیر ارغونشاه هر چند سعی نمود که تا سپاه ساعتی توقف
کنند مفید نیفتاد و او نیز بالضرورت عنان برتافت و امیر وجیه الدین مسعود با نعمتی فراوان و مظفر و کامیاب بسبزوار
مراجعت کرد و مردم آنجا ... امید وار گردانید و بواجبی ضبط و مضافات نموده عازم سبزوار گشت ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری
از قلعه و اشتغال نمودن او به امر و نواهی ... چون امیر ارغونشاه شیخ حسن را مقید گردانیده بقلعه یازر فرستاد درویشان
و مریدان او متفرق گشته روی بمساکن خود نهادند و او را مریدی بود در قریه ازقری توس خواجه اسد نام روزی این خواجه اسد بباغ رفت
جمعی از درویشان با او ملاقات کردند پرسید که از کجا می آیید که شیخ ... ایشان در کجا افتاده صورت حال باز نمودند خواجه اسد زبان توبیخ
و سرزنش دراز کرده گفت ای بیوفایان چند ناامیدان روا باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننمایید و در خانهای
خود آسوده و فارغ بنشینید و بر فور خواجه اسد بجانب ابیورد روان شد و در اثنای طریق امیر ارغونشاه با گوکبه عظیم پیش آمد و چون امیر
امیر با او معرفتی داشت از وی پرسید که بچه مهم آمده گفت بتصدیع این بنده بجهت آنست که اگر شیخ حسن در قید حیات باشد مرا روزی صد

چوب بزنی و اگر نوبت رخصت فرمایی تا او را ببینم و اگر زنده نباشد ... امیر ارغونشاه از امیر محمود اسفراینی پرسید که شیخ حسن مثل این شخص
چند مرید دارد امیر محمود بنابر بغض شیخ گفت به پانصد میرسد امیر ارغونشاه فرمود که هر گاه مثل اسد ده مرید باشد عالمی را خراب کنند بعد از آن
امیر ارغونشاه بلطف با خواجه اسد سخن کرده او را پیش شیخ فرستاد و بکوتوال قلعه پیغام فرستاد که شیخ را از بند ... و در محافظت او غافل نباشد
و چون درویشان در حرکت آمدند معا و کسان اتفاق نمودند و با یکدیگر گفتند که در استخلاص سعی می نماییم اگر آن حضرت رهایی یابد فهو المطلوب
و الا ما وظیفه ارادت بجای آورده باشیم و اگر کشته شویم بعز شهادت و ثواب آن جهانی رسیم و عزیمت مصمم گردانیده بجانب یازر رفتند و
بنوعی که توانستند خود را بخدمت شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بدر آید و شیخ حسن بعد از قیل و قال از حصار بیرون آمده با درویشان
متوجه سبزوار شد و بعضی گفته اند که امیر مسعود خواست که بنیان دولت خود را استحکام دهد رایش بدان قرار گرفت که شیخ حسن را از بند
خلاص ساخته پیشوا و مقتدی سازد و خود لشکرکشی کند لاجرم با سواری چند بدار رفته شیخ حسن را از قلعه بیرون آورد و صورت حال باز
نموده التماس قبول آن نمود و گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی ... چون دست یابند مرا و ترا بکشند و شیخ حسن سر رضا جنبانیده در
مرافقت امیر مسعود بسبزوار آمد اما قول اول اصح است چنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن عنقریب بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی
چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون خرامید درویشان او که ایشان را ... نیز میگفتند و مدتی انتظار آن روز کشیده بودند از گوشهها بیرون
آمدند و در ظل رایت شیخ حسن و امیر مسعود سربدار خلقی کثیر مجتمع گشتند هر روز آثار سیاست و ... ایشان مزید تمکن می یافت و ساعت
ساعت بساعت بسلطنت میگرفت و شیخ و امیر مردم خود را به استجماع آلات حرب ترغیب و تحریص میکردند بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در آن
زمان که تغلب و تسلط سربداران بنهایت رسید امیر ارغونشاه در ملازمت طغاتیمورخان بعراق رفته و امیر محمد بیک پسر او بضبط بعضی از ولایات
خراسان قیام می نمود و مردم ارغونشاهی از بیم صولت سربداران پیش امیر محمد بیک جمع آمدند و خط معتمد بنام شیخ حسن جوری ارسال نمود مضمون
آنکه امیر مسعود که مردی سپاهی است اگر داعیه حکومت و سرداری داشته باشد دور نمی نماید و اینمعنی از شیخ که مردی زاهد گوشه نشین سالک طلب است
هیچ نسبت ندارد و آنجناب نمی اندیشد که صورت قضیه بکجا منجر خواهد شد و چه قدر از جواب خونهای ناحق که ریخته شود بیرون خواهد آمد باری
اینحرکت از اهل ارشاد و هدایت بغایت مستبعد و مستغرب است و شیخ حسن چون بر مضمون مکتوب امیر محمد بیک مطلع شد جوابی مشتمل بر حالات
خود نوشته پیش امیر محمد بیک فرستاد و چون آن مکتوب بسیاق تاریخ نسبت تمام داشت بی تغییر لفظ درین مقام ثبت افتاد و هو هذا بعد از
حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عترت او بحضرت امیر اعظم خلف اعاظم امرا انی العالم ... امیر محمد بیک
وفقه الله لما یحب و یرضی و الهمه المتابعة الرشد و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات با خلاص ... میکرد اعلام ... در غره
ذی الحجه از مقام نیشابور بحر کشت از حال خیر وجوب حمد مینماید نه از روی افتخار بلکه بطریق شکر از حضرت آفریدگار که این ضعیف از عهد
صبی تا عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق و دوستدار ائمه و علما و تربیع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات آخرت بوده و بدین هوس
مدت هفت هشت سال همواره ... تردد نموده و بتبتل و قال مشغول شده و سخن ائمه طوایف استماع نموده تا عاقبت در سبزوار بخدمت شیخ بزرگوار
صاحب الاسرار و الانوار رشد الدنیا و الدین شیخ خلیفه رسید و بعضی از سخنان او شنیدم و بتدریج معلوم کردم که آن بزرگ مرشد راه خلوت است
و از سر صدق و ارادت و صفای نیت بیعت نمودم و بمیمن انفاس مبارکش آنچه مقصد و مقصود این ضعیف بود رسید و الحمد لله علی ذلک و بعد
از آنکه آن بزرگوار در سبزوار بدست ظلمه اشرار بدرجه شهادت رسید این ضعیف در همانشب بطرف نیشابور سفر کرد و در بیست و سوم ربیع الاول

سنه ست وثلاثین وسبعمائه دو ماه دیگر در نیشابور در کوشه تنهائی می بود و چون بعضی از مردم بر احوال این ضعیف وقوف یافتند تردد آغاز
نهادند از آنجا بمشهد مقدس رضوی علیه السلام سفر کرد و از آنجا بابیورد و خبوشان و پنج ماه دیگر از مقامی بمقامی میگریخت و با هیچ آفریده در هیچ
موضع بنا در هر جا که همیشه می بود مردم تردد آغاز میکردند و بجهت ازدحام می رسید تا در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرد و یکسال و نیم در آن سفر بود
و در آنجا نیز بهر جا که مقام کردمی نشاء و تشویش پیدا می شد و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز بخراسان معاودت نمود و قریب دو ماه دیگر در طرف
خراسان بود و در دو سه ولایت بسبب ازدحام خلایق ساکن نتوانست شد و در محرم سنه تسع و ثلاثین و سبعمائه عزیمت ترکستان نمود و مدتی در طرف
بلخ و ترمذ بود و بسبب این زحمت باز بطرف هرات معاودت افتاد و از آنجا بخواف و قهستان و هر چند روز در موضع دیگر می بود و از آنجا بجانب
کرمان کرد فاما راه در بند بود و ضعف بر مزاج غالب دیگر بار بطرف مشهد مقدس رفت و از آنجا بولایت نیشابور و قریب دو ماه دیگر در غار ابراهیم
و در آن کوهسار هر چند روز دیگر در کوشه می بود و بسر میبرد و در این مدت خلق بسیار رو بطرف این ضعیف آوردند و اکثر بطلب علم و نجات
راه آخرت می آمدند و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف می آمدند تا بجایی که بعضی از مشایخ و فقهای نیشابور و اصحاب اغراض حیلها انگیختند
و افترا کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل عالم اند و منکر قوانین شریعت و تارک آداب شرعیه و حکام را در وهم انداختند و بر قصد این
ضعیف افترا کردند منکر آن بود که امیر محمد روزی پیش این ضعیف رسیده بود و سؤالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته
مانع و معارض آن شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و به بجزدان افتاد و راه در بند مخوف بود و طایفه
با این ضعیف بودند و راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدس رفت و چند روزی مقام کرد و دیگر مشایخ و متفقهه بقصد برخاستند و بجانب
حکام باطها روان ساختند و بعضی در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تیغ و مریدان او بسیار شده اند و ساز
و سلاح راست کرده اظهار مذهب روافض خواهد کرد القصه از نزد امیر بزرگ ارغونشاه ایلچی بمشهد مقدس آمد و حکم بگرفتن و بردن این ضعیف
آورد و آن ایلچی مردی عاقل بود و این ضعیف را دید و احتیاط نمود و او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتانست اینمعنی باز نمود از آنجا او را باز
خواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند و قریب دو ماه در این گفت و گوی شد و اصحاب غرض و حسد بهیچ نوع قرار و آرام نمیگرفتند تا کار بجایی رسید که
این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان عزم سفر کردیم بر عزیمت درویشان ما خبردار شدند بعذرخواهی و دلداری مانع سفر شدند و عاقبت بسبب این
فقیر آوردند و نواب خدمتش شفقت آغاز کردند و قریب بشصت سعادتمند از درویشان سر و پا برهنه شدند و بولایت طوس بردند و بسپردند آن
بود که اصحاب سبزوار و نیشابور رفتند و از آنجا بولایت باز آمدند و چون بآنجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما چیست و چنین
شورش چراست گفتند که چون ما را معلوم گشت که خدمت شما را گرفته اند بخواستیم و آمدیم این ضعیف از ایشان سؤال کرد که شما را طمع
آن هست که پیش بمقام شما آیم و عمل شما بدست گیرم گفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد گفتم اگر شما را نیت این است که طریقه درویشی قیام کنید
می باید که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند که ظلمه یار انگیزند که ما را نگذارند که ایمن بنشینیم و میسر نشود دیر رسیدیم که فایده آمدن شما و چندین زحمت چه بود همه آن جماعت
خاموش شدند بعد از آن گفتند طمع ما آنست که شما بخراسان مراجعت کنید و بهر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط میکنیم که بهیچ نوع
مزاحم و مشوش شما نشویم القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فاما طایفه از درویشان که مصاحب ایشان بودند داشتم که دست
باز نخواستند داشت بدین طرف مراجعت افتاد و اکنون مقصود آنست که از جمله تصدیعات رای انور ایشان را معلوم کرده که احوال این
ضعیف بر چه نسق گذشته است تا بامروز رسیده است مدة دو ماه که این فقیر در سبزوار مقام داشت از جمله ولایات خراسان بیش این ضعیف

آمدند و نمودند که پریشانی و قتل و غارت بر نهج رسیده که بهیچ نوع بر نمی باید خواست و نوعی می باید ساخت که ظلم مرتفع گردد و فتنه فرو نشیند و خان و مان
و اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض رسوایی خواهد افتاد این ضعیف جواب آن جماعت چنین گفت که هرگز پیشوایی و مقتدایی نکرده ام
و نخواهم کرد و این معنی با پیشوایان دین می باید گفت که تا اگر ایشان بهیچ نوع و منع برخیزند بنوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد و ما نیز در زمره
یکی باشیم از مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین و اتباع ایشان میگویند که هر چه بهبود مسلمانان در آن است بدان قیام خواهیم نمود و از هر آنچه که
سخن حق با ما گویید خواهیم شنود و در بند صلاح مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشابور بر این اتفاق کردند که رفع این ظلم و طلب
صلح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه معلوم است که در این نزدیکی چه مقدار مردم بقتل آمده اند و بر مقتضای نص قرآن قدیم و کلام مجید که وان
طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله این فقیر بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در
مصاحبت ائمه و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان بیهق و التماس امیر وجیه الدین مسعود بجهت این مهم تا بدین مقام آمد و مکتوبی بجناب امیر
ارغونشاه مشتمل بر تبلیغ که انجا تقدیم افتاد ارسال کرده اگر چنانچه سخن این ضعیف التفات نمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلح
راضی شوند انشاء الله تعالی که بهم بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود ساکن و ایمن توانند بود و اگر از حضرت خطاب بر وجهی
دیگر باشد لاجرم محاربه عظیم متوقع است و تمامت خلایق در شور آمده اند و بی طاقت شده صورت حال اینکه باز نموده شد باقی شک نیست که امیر
زاده را رعایت کیاست و فراست نشان میدهند هر که این ضعیف بر او رو نهیچ آفریده مشغول ننموده است و نخواهد بود و اکنون باتفاق
پیشوایان دین و سایر مسلمانان بنوعی که نزدیک همه مسلمانان اصلح باشد کی خواهد بود و یقین که ایشان نیز بعقل شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که
دانند که بر قانون شریعت و عقل و صلاح اولیست آن پیش گیرند زیادت از این تصدیع خدمت نداد ایزد تعالی یار باد و توفیق رفیق والسلام علی
من اتبع الهدی و بعضی از ارباب اخبار گفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود بر نیشابور و سبزوار تسلط یافتند فلان امیر ارغونشاه
گریزان شد و امرا طغاتیمور خان بشارت آن ایلچی نزد شیخ و امیر مسعود از مازندران فرستاده پیغام دادند که پیش از این پادشاهی نبود که شما
متابعت او کنید الحمد والمنة که اکنون طغاتیمور خان بر سر عزت متمکن گشت و طبقه اکنون اطاعت پادشاه می باید کرد و بر مقتضی قرآن
مجید عمل باید نمود و هر که خلاف اینمعنی کند عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که بدفع او قیام نمایند ایشان در جواب گفتند اگر پادشاه موافق
خدا و رسول زندگانی فرماید ما همه متابعت کنیم و الا شمشیر در میان ما خواهد بود و چون ایلچی باز گشت حدیث شیخ حسن معروض کردانید طغاتیمور خان
گفت که ایشان را سر یاغی گری است و هشتاد هزار مرد جمع آورده بعزم رزم سربداران روان شد و شیخ حسن و امیر مسعود نیز با سه هزار و هفتصد
کس که هر یک خود را رستم دستان و سام نریمان می پنداشتند بجانب مازندران روان شدند و کنار آب گرگان لشکرگاه ساختند ایلچی پیش
پادشاه فرستادند که اگر شما و ما بفرمان ایزد تعالی عمل نمائیم حرب و خون ریختن از میان برخیزد و هر که سرکشی کند بفعل خود گرفتار آید طغاتیمور خان
خبر یافته پیغام بایشان روان کرد که شما مشتی روستایی بخواهید که ما را مامور خود گردانید و مردم روزگار را فریب دهید و چون بهم حرب
قرار یافت سربداران لشکر جنگی عظیم کردند و برادر پادشاه امیر شیخ علی کاون را در اثنای معرکه بقتل رسانیدند و شکست بر پادشاه افتاده خلقی بسیار غرق
فنا گشتند و مردم پادشاه متفرق شده امیر ارغونشاه و امیر عبدالله مولای و سایر امرا باطراف رفتند و امیر مولای بعد از چند روز در قهستان وفات
یافته پسر بزرگ او پیش شیخ حسن آمده مرید شد و زمره از مورخان جنگ طغاتیمور خان با سربداران مسلم نمیدارند اما میگویند که چون برادر پادشاه
امیر شیخ علی کاون از عراق منهزم بمازندران آمد چنانچه سبق ذکر یافت خواست که بر بیهق اقدام نماید که رفع شرمندگی او باشد لاجرم بجانب شیخ حسن جوری

مسعود دستگیر شد و در معرکه سربداران کار را بقتل انجامید و امیر مسعود را سوس تسخیر عراق در دماغ راه یافته سپاه بجانب ملک معز الدین حسین کشید و در آن
مصاف که ایشان را با ملک دست داد شیخ حسن باشارت امیر مسعود به تیغ سربداری شهادت یافت و امیر مسعود منهزم مراجعت نمود و این حکایت بتفصیل در
مجلد رابع در ذکر ملوک غور گذشت **ذکر نهایت کار امیر وجیه الدین مسعود و جلوس محمد ایتمور بجای او** امیر وجیه الدین مسعود از معرکه ملک معز الدین حسین انهزام
یافته بسبزوار آمد و لشکری فراهم آورده عازم رستمدار گشت و بجنگل درآمده مردم رستمدار سر راه بروی گرفتند و کار بحرب انجامید و خلق بسیار از طرف
سربداران تلف شدند و امیر مسعود را دستگیر کردند حاکم رستمدار خواست که او را بکشد پسر خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان آنجا بود سعی نمود تا
خصمش را بقتل آوردند و بعضی گفته اند که مدت حکومت او هفت سال بود و در آن زمان که امیر مسعود بجانب رستمدار در حرکت آمد محمد ایتمور را که یکی از
بندگان پدرش بود و سخاوت و شجاعت باهم جمع داشت به نیابت خود در ولایت بگذاشت و چون خبر قتل او رسید در خزینه بگشاد و سر
بداران را عطا داد و بعضی از قلاع که از تصرف ایشان بیرون بود بسعی و اهتمام او در تحت تصرف آمد و محمد ایتمور را در حکومت رونقی پیدا شده
با اندک فرصتی خواجه شمس الدین مخالفت او اظهار کرده محمد ایتمور بقتل رسید بیان این سخن آنکه خواجه شمس الدین علی مردی بزرگزاده و اصیل
بود و در زمان حکومت امیر وجیه الدین مسعود اکابر سربداران شرایط اعزاز و احترام او کما یجب و ینبغی بجای می آوردند و او پیوسته سخن از فقر و
درویشی گفتی و تعظیم درویشان نمودی و میان ایشان بجماعت نشستی و دایم بر زبان می آورد که کار حکومت ما بعد از اراده حق سبحانه و تعالی بهمت
شیخ و توجه درویشان تمشیت یافت و جانب ایشان را بر سر سگان سربداری ترجیح داشته این طبقه را بر آنجماعت می افگند عاقبت طایفه از
اعیان ملک با خود متفق ساخته بمجلس آقا محمد ایتمور درآمد و بنیاد عتاب کرده با او گفت که عجب حالی است که درویشان را پیش تو قرب و منزلتی نمانده
و اراذل و اوباش را بر ایشان تقدیم می نمایی با وجود آنکه مهم تو بتقویت این طایفه رسید بد اخلاق کشتی شد و حالا از حد خود تجاوز نموده
این کار ریزی را آوری و در شکستن و درویشان را نظاره کردانیدی و باعث بر این مخالفت و قال و قیل آن بود که خدمت خواجه شمس الدین علی خصما داعیه
حکومت داشت اما در کتمان آن باقصی الغایة میکوشید القصه جمعی که در مجلس بودند در باطن با خواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند با محمد ایتمور
گفتند که ما نیز همین میگوییم که خواجه شمس الدین علی میفرماید اکنون از مسند حکومت برخیز که تو بنده زاده و ما را عار می آید که تو سرور و حاکم ما باشی
و محمد ایتمور را چون معلوم شد که مردم باغوای خواجه با او سر خلاف دارند در جواب گفت که من باتفاق شما این کار پیش گرفتم و دولتی که امال
انجا سرکشی میکردید مسخر ساختم و قلاع حصین ضبط کردم و هیچ درویشی را نرنجانیدم حالا آنچه مصلحت شماست چنان کنید ایشان گفتند برخیز و بازیچه
درای که ما حکومت ترا نخواهیم و آقا محمد ایتمور هر چند مردی بهادر جلد بود سلاحی در آن زمان نداشت از روی اضطرار در خانه رفت و مخالفان در خانه
ببستند و خواجه شمس الدین علی را گفتند که بهتر و مهتر ما تویی و شیخ حسن بتدبیر تو مهمات می پرداخت و درین کار دیگری بسزا باید کرد خواجه شمس الدین علی گفت
کلو اسفندیار مردیست که با درویشان مدارا میکند باید که همه مددکار او باشید تا امر حکومت را رونق دهد و بقرار باز آرد یاران گفتند این کار
قبایی است بر بالای شما دوخته خواجه گفت من درویشی و گوشه نشینی خود بعالم نمیفروشم ولیکن تقویت ایشان بر من واجب است ایشان گفتند هرچه
مصلحت باشد بتقدیم باید رسانید خواجه شمس الدین علی گفت که نخست محمد ایتمور را کشته آنگاه کلو اسفندیار را بر خود حاکم ساختند مدت حکومت
محمد ایتمور دو سال و یکماه بود **ذکر حکومت کلو اسفندیار** کلو نه اصلی داشت و نه تدبیر راه بکبر و تجبر پیش گرفته بیجا و بیگاه سیاست از روی حماقت نمودی سربداران
از رو ملول و متنفر گشتند با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما درین اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلو اسفندیار نهادیم و چون دانستند
که مخالفت کلو اسفندیار موافق مزاج خواجه است پیش کلو رفتند و با او خطاب و عتاب آغاز نهادند و گفتند که حرمت آن کلیشه نزد شیخ حسن دایم

مسعود پیش از تو بود ما ترا جهت آن حاکم خود ساختیم که قدر ما شناسی و در ترویج و رونق ما سعی نمایی اکنون درویشان را خوار و در چشم ابا
بیمقدار کردانیدی و اراذل و اوباش را بر ما ترجیح داشتی و علوفه و رسوم خلایق با ایشان نرسانیدی و از پیشوایی تو بیزاریم کلو گفت در
آن روز که مقصد آقا محمد ایتمور کردید من دانستم که شما را مروت و وفا و دیانت و حیا نیست چه حقی ملاحظه او در میان شما بود و امیر مسعود او را
حرمت تمام میداشت حالا من ترک ریاست کرده بشما گذاشتم هر کرا خواهید بر مسند حکومت نشانید و سربداران با کلو در مقام مخاصمه آمده
زبان بدشنام او گشادند کلو خواست که از خانه بیرون رود محمد حبش شمشیری بروی راند و فخر الدین عصار مشهدی چماقی بر سر او زد کلو اسفندیار
نیز رخت وجود بمنزل عدم کشید و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسیده بنابر مصلحت وقت ایشان را ملامت کرد و گفت چون این قضیه نا
مناسب از شما واقع شده فکر شما در باب حکومت چیست سربداران جواب دادند که تعیین حاکم مفوض برای و رویت تست خواجه شمس الدین فرمود
این کار امیر لطف الله است پسر امیر مسعود سربداران و درویشان او را طلب داشته گفتند که بر مسند حکومت نشانند باز خواجه شمس الدین علی گفت
لطف الله در حداثت سن است از عهده این شغل خطیر بیرون نتواند آمد مردم در روز دیگر بچشم استخفاف در وی خواهند نگریست مناسب آنکه عم او
امیر شمس الدین سرور باشد **ذکر حکومت امیر شمس الدین فضل الله** مردی براحت و تنعم و لهو و لعب روزگار گذرانیده بود و چندان پروای ملک و لشکر
کشی نداشت و بیمی عظیم بر طبیعت غالب داشت و در اوان طغاتیمور خان در مازندران شنید که سربداران را اوج و رونقی نمانده بنابراین
فرمان داد که لشکرها جمع شوند تا متوجه خراسان گردد و سربداران از این معنی آگاه شده اتفاق نمودند که پیشدستی کنند خوفی عظیم بر ضمیر امیر شمس الدین
مستولی شده عاجز و متحیر گشت سربداران با خواجه شمس الدین علی گفتند که اگر امیر شمس الدین سپاه را سر کرده بمازندران رود دولتی تمام و نقصانی
فاحش بحال ما راه یابد و غیر از تو کسی سزاوار حکومت نیست و خواجه شمس الدین علی برضا جنبانیده امیر شمس الدین فضل الله بطیب نفس خود امر
حکومت را باو باز گذاشت مدت ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود **ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی** هر چند صاحب تاریخ سربداران
از وی بعلی شمس الدین تعبیر کرده اما چون در مجمل فصیحی و دیگر کتب شمس الدین علی معبر گشته این کمینه متابعت جمهور مورخان نموده میگوید که خواجه
شمس الدین علی مردی با کیاست و فراست و شجاعت بود و در تمشیت مهمات مملکت عدیل و نظیر نداشت و در کفایت علم تبه بود که
با غسالان شهر شریک شد و چون پادشاه طغاتیمور شنید که حکومت سربداران باو متعلق شده فسخ عزیمت خراسان نمود و خواجه شمس الدین
علی هر کرا دانست که ماده فساد داشت از ساحت مملکت خویش دور کردانید و ضبط او بجایی رسید که در زمان دولت خود با نصف [illegible] حشم
را در چاه انداخت و از مهابت او کسی را یارای آن نبود که نام بنگ و شراب بر زبان راند هر مجرمی را که میگفتند ترا ببخشید خواجه حکم
تا لب نمی میکرد گناهکار را در میان هزار کس شناختی و شبها با یکه و تنها در محلات طواف کردی و اخبار معموره ولایات به نهان داشت
که هر امری که حادث شدی از کلی و جزوی بسمع او رسانیدندی نقیب سبزوار را الغالب آنکه میگفتند که او از نسل حجاج بن یوسف ثقفی است
زنده داده بعالم آخرت فرستاد و ولایات را معمور کردانید و خزاین را آبادان کرد و امیر ارغون شاه اپور و ملک معز الدین حسین در هرات
از و خایف بودند و در اوان کوتوال قلعه کوس امیر علی رمضان دم از استقلال میزد و امیر ارغونشاه از دفع او عاجز شده بود خواجه
شمس الدین علی لشکر بدانجانب کشید و محاصره کرده نزدیک بآن شد که فتح روی نماید ناگاه خبر شنید که ملک معز الدین حسین در راه جوزقل
نزول نموده خواجه شمس الدین علی ترک محاصره گفته چند مرحله بجانب ملک معز الدین حسین روان شد و ملک از راه جرد و شیر برفت و عاقبت ملک
حسین بهرات رفته خواجه بمملکت خویش بازگشت و چون خواجه شمس الدین علی بسبزوار رسید مسموع او گشت که درویش هندوی شهدی که از قبل امیر

حاکم دامغان بود شیوه عصیان می ورزید خواجه شمس الدین علی متوجه دامغان شده و بانجا رسیده در مدت کمی فتح قلعه و شهر را بگرفت و
بسیاری از معتبران و خواجگان آن دیار را بقتل رسانید و مراجعت نموده بسبزوار آمد و هندوی را بانجا آورده مغلول ساخت و او را غلامی
بود موسوم بحیدر قصاب که تعلق باو میداشت و بعد از محاسبه بر وی مبلغی باقی ماند خواجه خدمتش را مصادره کرده بر جمیع داشت او را وجهی
بستد و از روی معامله چیزی پیش حیدر باقی نمانده محصلان بیچاره شدند حیدر عجز و اضطرار خویش بعرض خواجه رسانیده گفت مرا دیگر
هیچ نمانده محل ترحم است خواجه شمس الدین علی بروی فحاش و دشنام داده بود گفت زن خود در خرابات بنشان و از آن ممر وجه دیوان
تسلیم نمای حیدر قصاب بگریست و گفت خدمت کنم و با یکی از یاران خود در خلوت گفت من دست از خون خود شسته ام اگر امکان کاری ازو
برآید معاونت نمایید و الا بیک زخم هلاک نمایید تا بعقوبت کشته نشوم آن شخص گفت درین باب با خواجه یحیی کراری مشورت نمای حیدر قصاب
در راه بخواجه یحیی رسیده خواجه یحیی بنوعی که داشت دانست که حیدر چه میگوید و غرض او چیست گفت مردانه باش که من نخواهم گذاشت که
آسیبی بتو رسد حیدر نماز شام ببالای قلعه رفت و خواجه یحیی حاضر شد و خواجه شمس الدین علی از خانه بیرون آمده حیدر قصاب پیش رفته گفت
من از خاک برگرفته شما ام امروز با من مضایقه میکنید و رسوایی میبرید خنجر از آستین بیرون آورده بر سینه خواجه زد که از پشتش بیرون رفت و حسن
دامغانی خواست که حیدر را زخمی زند خواجه یحیی کراری شمشیر از نیام برکشیده گفت ای پهلوان حسن دست نگاه دار حسن گفت دانستم که
این کار بصلاح و اشارت شما واقع شده مدت حکومت خواجه چهار سال و نه ماه بود و این قضیه در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمائه بظهور پیوست
یکی از فضلا بعد از آن واقعه این بیت بر حیدر قصاب خواند بیت ای در بر حیدر کرار روزگار وای کرده راست خنجر تو کار روزگار ذکر
حکومت خواجه یحیی بن خواجه احمد کراری بعد از کشتن خواجه شمس الدین علی سربداران باتفاق خواجه یحیی کراری کمر بستند و خواجه یحیی پهلوان صورت
و معنی بود و هم اصالت و هم شجاعت داشت مجلس او نیز آن نبود که در مجلس او سخن بیهوده گوید اهل صلاح و تقوی در زمان او بفراغ بال زندگانی
میکردند ترتیب و تقویت علما کردی و در رونق شان رعایت نمودی و سپاهیان رسوم کامل رسانیدی و نوکران و غلامان او مجموع صوف
پوش و سبک بند بودند و بر سر خوان او پیوسته غنی و فقیر حاضر شدند و اکثر اوقات با صلحا صحبت میداشت مهمات شرعیه را بعلما امین تفویض
مینمود سلطان قزاقان از مملکت ما وراء النهر جهت او تشریفات خاصه فرستاد و چون کار خواجه یحیی استقامت گرفت بنوبت اکر باطغاتیمور
خان صلح واقع شد و روی بمازندران نهاد و باردوی پادشاه ملحق شده سه روز طویها ترتیب داد بند و در آخر روز سوم حافظ شغانی و
محمد جنبش و غیرهما از سربداران گفتند هنوز که عهد و پیمان نکرده ایم در اثنای آش کشیدن می توانیم که پادشاه را دفع کنیم و پادشاه نیز در آن
بود که چون از طوی فارغ شود سربداران را بگیرد خواجه یحیی گفت هرگاه که من دست بر سر نهم شما التفت مکنید و در وقت کاسه نهادن حافظ
شغانی ضربتی بر پادشاه زده طغاتیمور خان هلاک شد و لشکریان یکبار بخشیدند و کسیکه با پادشاه وارثی بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست
سربداران افتاد و خواجه یحیی بضبط مازندران مشغول شد و چون از آن مهم فراغت یافت بمقر عز خود باز آمد و از غایت عدل و داد ولایات بنهایت
آبادانی و معموری رسیده بعد از آنکه چهار سال و هشت ماه از حکومت او بگذشت جماعتی از سربداران که بتربیت او بزرگ شده بودند بعالم
مفسد و علاوه آمدند و در زمانی که خواجه یحیی بودن سرای در آمد برادر زن او علاء الدین بر پس سرش نشست و خنجری بپهلوی او فرو برده خواجه را
از آن کرسی او را بگرفت و قاتل مقتول برد و از استرآباد دند خواجه قاتل خود را زخمی زده برد و بر جای سرد شد و در زمان قتل خواجه یحیی
حیدر قصاب در میدان استرآباد بود و برین حادثه اطلاع یافته روی بالسر قرار نهاد و بعضی گویند کشتن خواجه سعی نموده بود بند مسموم شده بقلعه

شغان رفته و شاه نشده روز آنجا زده بهم سبو خشند ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین کراری مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله علیه در مطلع السعدین
گفته که خواجه ظهیر الدین (خواهر زاده) خواجه یحیی کراری است و صاحب تاریخ سربداران او را از برادران خواجه یحیی شمرده و عالی الله بر این چون چند روز
از شهادت خواجه یحیی بگذشت خواجه ظهیر الدین کراری باتفاق پهلوان حیدر قصاب بر سریر سلطنت و حکومت نشست و او مردی حلیم
کم آزار بود پیوسته بنرد و شطرنج مشغول بود و حیدر مهم مملکت می پرداخت و حیدر میخواست که لشکر تا نیا باسفراین کشد و خواجه
نصر الله که اتابک امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود بود در مرم از مخالفت میرزا کو شمال ببرادره خواجه ظهیر الدین انکار فراغت داشت
روزی حیدر قصاب با او گفت که حالا یراق لشکر باید گرفت و تو بلهو و لعب مشغولی از مسند فرماندهی برخیز که شایسته این کار نیستی
و خدمتش خود را از آن کار معاف داشته خود مستعدی ایالت گشت و بعضی گفته اند که مدت حکومت خواجه ظهیر الدین چهل روز بود ذکر
حکومت پهلوان حیدر قصاب چون پهلوان حیدر حاکم شد آوازه در انداخت که بسر والی استرآباد میرویم و بعد از آنکه یک منزل قطع کرده عنان
بجانب اسفراین منعطف گردانید و خواجه نصر الله با امیر لطف الله پسر امیر مسعود در قلعه متحصن گشت و پهلوان حیدر بمحاصره ایشان مشغول
شد و در اثنا پهلوان حسن دامغانی با غلام خود قتلق بوقا گفت که چون من بطرفی دست بوس حیدر قصاب بکنم تو زخمی بروی زن قتلق بوقا
در وقت معهود کار حیدر را بتعجیل رسانید و گفته اند که مدت حکومت حیدر چهار ماه بود و این واقعه در ربیع الاول سنه احدی و ستین و سبعمائه
روی نمود ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود که او را میرزا میخواندند چون پهلوان حیدر قصاب کشته شد خواجه نصر الله میرزا را از قلعه
اسفراین بیرون آورد و پهلوان حسن دامغانی میرزا را که مرد و تنش و بغل بزرگ کرده بود بحکومت بنشاندند و میرزا کاملجت و نیمی بدان او خیام بود
در سبزوار و کشتی گیر بودند میرزا امری کی بود و (پهلوان) پهلوان حسن مایل کرد کجد و بدین سبب دشمنی میان ایشان پدید آمد و میرزا را گرفته بقلعه
دستجردان فرستاد و هم از آنجا بموجب فرموده مقتول گشت مدت حکومت میرزا یکسال و سه ماه بود ذکر حکومت پهلوان حسن دامغانی در شهور سنه
اثنی و ستین و سبعمائه پهلوان حسن بر سریر حکومت متمکن گشت و در زمان دولت او درویش عزیز از درویشان شیخ حسن جوری که نسبت داشت
و از بیم یکی از حکام سربدار بعراق رفته بود باز آمد و در مشهد مقدس بطاعت و عبادت مشتغل گشته خلقی کثیر بروی جمع آمدند و ناگاه بمعاضدت
ایشان خروج کرده قلعه طوس را بگرفت و حسن دامغانی بعد از شش ماه متوجه طوس گشت و درویش عزیز را محاصره نمود و آخر قلعه را گرفته درویش عزیز را
ملامت کرده چند خروار ابریشم باو داده گفت در خراسان مباش و درویش عزیز بطرف عراق توجه نمود و در ایام او طایفه از بازرگانان
رجوت و المشه نیز و بخراسان می آوردند و چون بقلعه دستجردان رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان را بستم ستانده تجار پیش پهلوان حسن آمده
استغاثه کردند خدمتش با دو سه هزار سوار بدر قلعه رفته کوتوال قلعه را کشته مجموع آن مالها را بی نقصان بباززرگانان تسلیم نموده نگذاشت که [illegible]
علی را کسی متصرف شود و بعد از آن پهلوان حسن با شش هزار سوار بجنگ امیر ولی باسترآباد رفته منهزم باز آمد و از اطراف و جوانب مملکت مردم
مخالفت پهلوان اظهار کردند و از آن جمله یکی خواجه مؤید بود و بیان این سخن آنست که خواجه علی مؤید در دامغان امیر نصر الله را که پهلوان حسن [illegible]
بیخواست بمعاونت جمعی گرفته محبوس گردانید و چون شب در آمد با او گفت که من متاع خروار ابریشم با تو بشرطی که از ینه ولایت بردی
و اگر در رفتن اهمال ورزی متوقع خواهد گشت کشته خواهی شد و امیر نصر الله از بیم جان در یک شبانه روز سی فرسنگ راه قطع کرده بطرف عراق رفت
و خواجه علی مؤید بمحمود در ضار اگفت که تا البته باصفهان باید رفت و درویش عزیز را گفتن و آوردن گفت مردم بشرطی که چون ترا منصب سلطنت
میسر گردد وزارت بمن دهی خواجه عزیز علی را مبلغی را از وی قبول کرده محمود باصفهان رفت و درویش عزیز را با زاده خواجه علی مؤید را پیش

احترام تمام نموده بدرگاه خواجه علی از دحامی پدید آمد و در آن اوان در قلعه شقان جمعی که بعصیان پهلوان حسن مبادرت نموده بودند پهلوان
حسن مهم ایشان اهم از معامله افغان دانسته متوجه ایشان شد و جاسوسان خواجه علی مؤید را ازین معنی خبر دادند و خواجه و درویش عزیز از
روی بسبزوار نهادند شب منزل قطع میکردند و روز مختفی میشدند تا ناگاه بمقصد رسیده خود را در شهر افکندند و مردم پهلوان و سبزواریان حضور
کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکر پایان او بیند که بازگشته اند و چون دانستند که چه حال چو پیش تن بتقصاد دادند خواجه یونس سیمای که از
بود بکنجی خزید واو را پیدا کرده پیش خواجه علی آوردند و خواجه منتش بقصاص امیر لطف الله او را بضرب چماق کشت و چون خبر گرفتن سبزوار بحسن
دامغانی رسید از شقان مراجعت نمود و چون اهل و عیال مردم لشکر او در سبزوار بودند مگر مخالفت کردند پهلوان دانست که اختیار از دست
رفته گفت ما نیز در زمره ملازمان منتظم میکردیم و چون با او نیکویی کرده ام آنجناب رعایت من نیز خواهد نمود اما خواجه علی مؤید بسرداران سپاه
او مکتوبات نوشت که نخست حسن را بکشید آنگاه پیش من بیایید و ایشان از جهت محافظت زن و فرزند نتوانستند که مخالفت کنند پهلوان
حسن را از اسب فرود آوردند و فخرالدین حنفی سرش از تن جدا کرده سر او را از آن سرا و را بسبزوار بردند و درویش عزیز اظهار ملال
نمود با خواجه علی مؤید خطاب فرمود که بی مشورت من او را کشتی و او را در ذمت من حقوق بسیار بود خواجه علی عذرخواهی نموده گفت کار
حکومت و مملکت داری آزرم برنتابد زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه امتداد یافت

ذکر حکومت خواجه علی مؤید باتفاق درویش عزیز

چون حکومت بر خواجه و درویش قرار گرفت و نه ماه برین قضیه بگذشت درویش عزیز با خواجه علی مؤید گفت که از ملک حسین کرت خواهم
که انتقام کشیم خواجه علی گفت سمعا و طاعة و بدین عزیمت لشکر مرتب ساختند و درویش عزیز به نیشابور آمده خواجه علی را گفت تو لشکر
از عقب من بفرست تا در آنجا جمع شوند چون درویش عزیز در نیشابور متمکن گشت خواجه علی تغیر عقیده کرده مکتوبات باعیان لشکر
فرستاد که درویش را گذاشته بانجانب متوجه شوید و در روز عید وجوه سپاه درویش عزیز را تنها گذاشته روی بسبزوار نهادند
و درویش عزیز با مریدان خود که مرتب چهارصد نفر بودند بار دیگر بجانب عراق متوجه گشت چون این خبر بسمع خواجه علی مؤید رسید
بنا بر توهمی که از درویش داشت علی ترکان و سیه تیر را با دو هزار مرد کمال در عقب فرستاد که تا درویش را بقتل رسانند باز گردند
و درویشان بیچاره در بیابانی بسر چاهی فرود آمده بودند که سپاه سرداران بایشان رسیدند و شبیه کرده درویش عزیز را با تمامی
معتقدانش بقتل رسانیدند و سر او را بسبزوار آورده از چهارسو بیاویختند و خواجه علی در حکومت مستقل گشت و او با آنکه نیک و ترا سب
نمیخورد و مردم خود را از آن کار باز میداشت و اکثر ملازمان او بشراب و شاهد و بزم آرایی اشتغال مینمودند و چون شیعه مذهب بود
در تعظیم سادات و علما باقصی الغایة کوشیدی و سادات را بر علما ترجیح داشتی هر بامداد و شب بانتظار صاحب الزمان اسب
کشیدندی و اسماء دوازده امام بر وجوه دنانیر ثبت نمودی و کرم او را نهایت نبود و پیوسته در زیر قبا جوشن پوشیدی و چون خاطرش
از جانب درویش عزیز فارغ شد دست بایذاء درویشان شیخ حسن جوری گشاده فرمود تا مقبره شیخ خلیفه و شیخ حسن خراب ساختند و تلی
اهل بازار کردند و حکم کرد تا غالیان بدان سرور شیخ لعنت کنند و زبان بطعن بگشایند و میان او و امرا و جریانی و ارغانی وقایع دست داد که
ذکر آن موجب تطویل میشود و خواجه علی مؤید بتایید ایزدی مدتی مدید از روی استبداد و استقلال بحکومت مشغول بود و چون بحضرت
صاحبقران موکبی نشان نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی مؤید بارشاد ملهم توفیق روی بآستان فرخنده نشان آورد و ذکر بعضی از احوال
او در مجلد سادس از عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی مأمول است بحمد الله والمنة که این مجلد بحسن و خوبی باتمام رسید و صورت اختتام پذیرفت

و بر ضمایر اولی الابصار پوشیده نماند که همگی همت و تمامی نهمت بنده کمینه دعاگوی دیرینه مقصور و مصروف بر آن گشت که بر وفقی اقدام نماید که
مقبول و پسندیده ضمیر آفتاب اشراق صاحب تاییدی افتد که بفضایل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف و مراسم آداب و شرایط
دلنوازی و لوازم انسانیت و وظایف هنرپروری و ملکات حسنه آراسته باشد و از سمات نقص و عیب مثل حسد و بغض و حقد که از ابنای خلق
و اضرار مسلمانان و رنجانیدن عباد و صالحین و باقی صفات ردیه پیراسته و سعادتمندی چنین درین ایام خجسته فرجام عینیت که امیر فاضل
عادل مؤید منصور کفیل مصالح جمهور حامی حوزه مسلمانی مظهر آیات ربانی نیک رای نیک خواه نیک اندیش جز ادسته ظلمه اید لنها که گزیش
مقرب حضرت سلطانی مستخدم الوس چنگیز خانی آنکه باظهار کلمه حق نزد سلاطین ذوالاقتدار جری و دلیر امیر نظام الدولت والشریعة والدنیا
والدین امیر علی شیر خلد الله تعالی ظلال شریعته و معدلته و بنابر آنکه ضمیر مستنیر آن صاحب توفیق مایل و متوجه اخبار و آثار ابنای روزگار است
این فقیر کم بضاعت در اندک فرصتی ترتیب بد و سیت و چهل جزو مصنف بخط متوسط در آن باب مرتب کرد و انشاء الله بفیض و فضل
ربانی آنچه در مجلد دیگر از مجلدات سبعه عنقریب ترتیب یابد بحضرت مجیب الدعوات تا دامن آخر الزمان ... تصاریف دوار انزا

از دیل شرف و اقبال این خداوند احسان و افضال کوتاه دارا د و از ا
باحراز سعادت دنیوی و مثوبات اخروی در عاجل و آجل
بر امثال و اقران سرافراز گرداناد بمنه و فضله
و عونه و طوله والحمد لله رب العالمین
والصلوات والسلام علی خیر
خلقه محمد و آله و صحبه
اجمعین الطیبین
الطاهرین
حامداً مصلیاً
مستغفرا
آم





جواهر حمد و سپاس و لآلی شکر بیقیاس نثار بارگاه پادشاهی را سزد که سراپرده عظمت او برتر از کون و مکانست و نثار روان عزت او خارج
از زمین و آسمان شعر کل ما یرقی الیه برهم من جلال ربه و بیاز فالذی ابدع البریة اعلی سبحان مبدع الاشیاء مالک الملکی که اساطین
سلاطین تا سر ربقه عبودیت در حضرت ذوالجلالش بر زمین مسکنت ننهند منشور اختیار و اقتدار ایشان بنشان عنوان انی جاعل
سلطان مبین موشح نگردد و اسب الستوای که خواتین حشمت آیین تا پیشانی خضوع و خشوع بر ساحت عزت لایزالش نمالند در زمره ممکنان
مکانت الله یمنکم [illegible] منتظم نشوند بیت پادشاهی که پادشاهانرا پادشاهی زفیض نعمت اوست سر فرازان و تاجدارانرا گردن جان
بطوق منت اوست و صلوات بر سید انام و ماحی ظلام و حامی و شارع دین اسلام که لوای دولت او بطراز آدم و من دونه تحت لوائی مطرز است
و رایات نصرت آیت بر آیت فتح مبین معلم و الی منصب کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین متمکن مستند فتکون من المنذرین بلسان عربی مبین انفس نفیس
بهر از نص ولکن رسول الله و خاتم النبیین و آیه رسالتش طراز آیه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین پادشاه مجلس احترام آفتاب سپهر احتشام پیشوای زمره انبیا مقتدای
فرقه اصفیا صدر نشین بارگاه اصطفا ابوالقاسم حبیب الله محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیت ای صدرنشین سر ده عالم محراب زمین و آسمان ابروی
ای کنیت و نام تو مؤید بوالقاسم و احمد و محمد و شرایف روح و ریحان و لطایف رحمت و رضوان بر روان آل و اطهار و امجاد و انجاب
اخیار او باد که بهادی دین را [illegible] شهرستان علم را حصن حصین بوده اند اما بعد چون رای عالم آرای [illegible] خداوندگاری مملکت
پناهی مظهر لطف و رحمت الهی صاحب النفس القدسیه مالک ازمه ریاسة السنیه مشید قواعد رافت و احسان موکد مبانی مرحمت و امتنان رکن
سلطنت خاقانی مقرب حضرت سلطانی [illegible] نظام الشریعة و الدولة و الدین علی شیر بیک ادام الله
تعالی علوه مناصبه و سمو مناقبه مقتضی آن شد که بنده کمترین [illegible] ملاحظه نحوست و سعادت ساعت و زمان مجلد
بعد از اتمام دفتر خامس در تحریر مجلد سادس که مشتمل است بر قضایای ایام دولت حضرت صاحبقرانی و اکثر اولاد و احفاد [illegible] انار الله برهانهم
شروع نماید لاجرم قلم مشکین رقم کمر اطاعت بر میان جان بسته در آن امر جلیل الشان خوض کرد و نخست علی سبیل الاستعجال بر ذکر نسب بزرگوار
بطریق اجمال اقبال نمود گفتار در بیان نسب حضرت صاحبقرانی گیتی ستانی انار الله برهانه هر چند صاحبقران کامکار [illegible] سلاطین گردون
اقتدار بود بنابر گوهر نفیس و طینت پاک و علو حسب و فضیلت گوهر از سمو نسب و شرح آثار مناقب آبا و اجداد عظام خویش که هر یک از آن [illegible]

بر سپهر رفعت و کامکاری بدری تابان و بر آسمان حشمت و بختیاری خورشیدی درخشان بوده اند استغنایی دارد بیت بماه تابان چه حاجت
شب تجلی را اما چون عادت اشراف و اعیان ترک و مغول آنست که نسب خود را محفوظ داشته فرزندان خود را از آن آگاه سازند
و هر یک بر تسلسل و انساب خویش مطلع باشند بخشیان بلاغت شعار بطون صحایف و متون دفاتر سلسله حضرت صاحبقرانی را
برین نهج ثبت نموده سلطان کامران امیر قطب الدین تیمور گورکان بن امیر طراغای نویان بن امیر برکل نویان بن امیر ایلنگیز نویان بن امیر
ایجل نویان بن امیر قراچار نویان بن امیر سوغان چجن بن امیر ایردمچی برلاس نویان بن تومنه خان بن امیر باسینغر خان بن قیدو خان بن
دوتومنین خان بن بوقا خان بن بوزنجر خان بن الانقوا و بعضی از حالات الانقوا در دفتر خامس گذشت و شعبه حضرت صاحبقران
کامکار از اجداد چنگیز خان در فرزندان تومنه خان بن باسینغر خان میشود و از جمله اولاد تومنه قبل خان جد چهارم چنگیز خان و قاچولای نویان
برادر تنی [illegible] پدر حضرت صاحبقران بود و امیر قاچولای اصل قبیله برلاس است و در آن زمان که چنگیز خان بعضی از ممالک محروسه به پسر دوم خود
چغتای خان ارزانی داشت طایفه از امرا را معین ملازم او گردانید و منصب امیر الامرایی چغتای خان را به امیر قراچار تفویض داد
امیر قراچار نویان جد پنجم پدر حضرت صاحبقرانیست و در خدمتش در اداره ملک و استمالت رعیت و لشکری بنوعی اهتمام نمود که خاص
و عام زبان به استحسان او گشادند و در قواعد جهانگیری و لوازم کشورکشایی بر نهجی اقدام فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود
آثار جرات و جلادت و انوار شفقت و عاطفت قراچار نویان بر عالمیان روشن گشت و بعد از وفات چغتای خان امیر
قراچار نویان همچنان در الوس او صاحب اختیار بود و در ایام [illegible] حیات را از [illegible] روح بپرداخت و چون قراچار نویان
رخت بسر منزل دیگر کشید روزگار غدار و سپهر ناپایدار آنچه مقتضی طبیعتش بود بظهور رسانید و حوادث ایام و لیالی در ملک چغتای خان
ترادف و متوالی گشت در دیار ترکستان و ماوراء النهر آتش سیف و سنان [illegible] شد و میان اولاد چغتای
بمثابه مخالفت روی نمود که زبان قلم از تعریف و توصیف آن عاجز آمد و بواسطه فتنه و آشوب فرزندان قراچار نویان بحوالی قبة الخضراء کش
که آنرا شهر سبز نیز گویند رفته رحل اقامت انداختند و اولاد و احفاد امیر قراچار نویان نسلا بعد نسل و بطنا بعد بطن حکومت آن دیار
می شدند و سریر پادشاهی که در ولایت ماوراءالنهر رایت شوکت و حشمت بر می افراشت حکومت آن سرزمین را بر آن خاندان ستوده
آیین مسلم و مقرر می داشت ذکر ولادت با سعادت حضرت صاحبقرانی [illegible] در سالی که دولت سلاطین چنگیز خانی منقرض شد در ایران در شهر ربیع الآخر
سنه ست و ثلاثین و سبعمائه سلطان ابوسعید بهادر خان وفات یافت در شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سال مذکور سواد [illegible]
که مبادی دور سالهای مغول است بیت طلوع کرد بتایید حق ز برج جلال بر آسمان [illegible] اختری مبارک فال یعنی پادشاه تاج بخش گیتی ستان
گردون رخش خسرو کشورگشای عالمگیر خداوند افسر و سریر قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه [illegible]
[illegible] بطالعی که مشتری [illegible] سعادت از آن کند و زهره لوای جهانگیری برای آن [illegible]
بنور حضور خویش مزین و منور گردانید از ناصیه همایونش علامات جهانگیری ظاهر و از جبهه همایونش آثار عالم ستانی باهر بیت
آن وعده که اقبال همی داد وفا شد و آن کار که ایام همی خواست بر آمد چمن دولت و روضه مملکت بدین نهال [illegible] گلشن جاه و جلال
آراسته شد و ریاحین ریاض آمال از نکهت آن گلدسته شرف و اقبال شکفته گشت بیت زبحر موج کرم گوهری پدید آمد بباغ مجد و معالی
گل مراد شکفت نهال دولت و دین را بری پدید آمد و چون اوان رضاع گذرانیده بسن اشرف او بمبادی رشد و تمیز رسید خاطر [illegible]

مبادرت سواری و شکار و مباشرت رسوم رزم و پیکار مایل گشت و از ارتکاب لهو و لعب اجتناب و احتراز واجب و لازم شمرد و از بدایت ده سالگی بصید و طرد و تاختن و تیر انداختن اشتغال مینمود تا آن زمان که بر اکثر معموره ربع مسکون مالک شد چنانچه کیفیت آن علی سبیل التفصیل در بین اوراق مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز سوق سخن و نظم کلام اقتضای آن میکند که بعضی قضایا ماوراء النهر که پیش از ولادت آنحضرت باندک زمانی و بعد از آن تا آن وقت که بر مسند جهانبانی تمکن یافت در میان آید عنان کمیت خوش خرام قلم بایراد حالات صاحبقران و امیر قزغن معطوف ساخت **ذکر سلطنت غزان سلطان خان بن یسور اغلان و مخالفت امیر قزغن با او و آنچه میان ایشان واقع شد** در شهور سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه غزان سلطان در الوس چغتای خان که از اولاد او بود بر سریر سلطنت تمکن گشت و جمیع بلاد ماوراء النهر را در تحت تصرف آورده بی منازع و معارضی حاکم و فرمان روا شد و او پادشاهی بود بغایت متکبر و متجبر و سفاک و بی باک و بر استیصال خاندانهای قدیم و استهلاک امراء واجب التعظیم سعی تمام داشت بگناه اندک عقوبت بسیار فرمودی و زود خشم گرفتی و دیر بسر رضا آمدی از کمال سیاست و فرط مهابتش هیچکس را پیش او مجال سخن گفتن نبود هر دو نوبت که در پای تخت او زانو میزدند اکثر آن بودی که یکی را گردن زدی و کمر دیگری را بدو نیم تیغ قهر گردانیدی از امرای الوس هر کی را که بوتلیتای طلبیدی در خانه رسم وصیت بجای آورده متوجه اردوی او شدی و از آن طبقه بسیار رفتند که یکی باز پس نیامدند بقیه ارکان دولت بزوال آفتاب سلطنت او در ابتهالات شب و نماز سحرگاه از بارگاه حضرت احدیت مسألتی مینمودند و چون نوبت سیاست بامیر قزغن که بوفور عقل و کیاست و کمال شجاعت و جلادت از امثال و اقران امتیاز داشت رسید او را بخدمت طلب فرمودند خدمتش بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شده خاطر نشان سرداران سپاه کرد که اگر ما پیش دستی نکنیم این ظالم ستمکار همه را از پای در آورده یک تن از ما زنده نگذارد و اکثر امرا را در مخالفت غزان سلطان با خود متفق ساخته در سالی سرای سپاهی ستمکار آراسته گردانید و دانشمندچه اغلان را که از نسل اوکتای قاآن بود بخانی برداشته عزیمت محاربه تصمیم داد و غزان سلطان خان بر حادثه متوقع و مستور او بنود اطلاع یافته بالشکر فراوان در حرکت آمد و از قهلقه گذشته بدشت قرشی در دره زنگی در شهور سنه ست و اربعین و سبعمائه سر دو فریق بایکدیگر ملاقات فرمودند در اثنای قتال و جدال از اصابت عین الکمال تیری بچشم امیر قزغن آمده از قوت بینش و نور آفرینش باز ماند و عنان برتافت و غزان سلطان خان بطرف قرشی رفت و در آن سرما از فرط سرما اکثر چهارپایان او در معرض تلف آمدند و امیر قزغن از ضعف چشم آگاه شده بار دیگر با سپاه فتح و ظفر سپاهی قیامت اثر جمع آورده و رایت نصرت آیات برافراشته روی همت بدفع اعدا نهاد و غزان سلطان خان نیز متوجه او شد و بعد از تلاقی فریقین و کوشش و کشش از جانبین پادشاه در معرکه کشته شد امیر قزغن فرمود که چون غزان از میان برخاست لشکریان از تعقب گریختگان نمردند و نیز دست از غارت و تاراج کوتاه کنند و متعلقان سلطان غزان را ایمن گردانیده حلیله او را که ترمیش خاتون میگفتند در حباله نکاح آورد بعضی از مورخان گفته اند که بعد ازین فتح مبین امیر قزغن دانشمندچه اغلان را برکرسی خانی نشاند و علی ای التقدیرین چون دو سال از خانیت دانشمندچه بگذشت امیر قزغن او را شربت فنا چشانیده بیان قلی بن سورغل بن دوا را از احفاد چغتای خان اسم پادشاهی داد **ذکر شمه از مآثر امیر قزغن و نهایت کار و انجام روزگار آن پادشاه** چون زمام اختیار دیار ماوراء النهر و ترکستان بدست اقتدار امیر قزغن افتاد مجموع آن بلاد و امصار را بزیور احسان و عدل و داد بیاراست و بانعام بیکران عطایای اماکن صغیر و کبیر و دنی و فقیر را گرانبار گردانید و در تعظیم سادات عظام و اشراف انام و ارباب زهد و تقوی و اصحاب ورع و فتوی مبالغه تمام فرمود و در ایام دولت او جز باد در خانه باز نکردی و در ایام حکومت او پریشانی جز در زلف بتان چگل کس ندیده و خواص

و عوام مشمول عاطفت و احسان او گشتند احرار و عبید بنده لطف و احسان او شده بودند و از معظم وقایع او یکی آنکه خدمتش بدفع ملک معز الدین کرت لشکر کشید مدت چهل روز هرات را محاصره فرمود و آخر میان ایشان مصالحه واقع شد امیر قزغن بجانب ماوراء النهر معاودت فرمود چنانچه تفصیل این حکایت در مجلد رابع سبق ذکر یافت دیگر آنکه پسر امیر قزغن امیرزاده عبدالله لشکری بخوارزم برده آن ولایت را در حوزه تسخیر و تصرف در آورد امیر قزغن زمستان در سالی سرای بسر بردی و در بهار مرغزار قراتو را بوجود خویش زیب و زینت دادی و تابستان و فصل بهار در شهر سونک توطن نمودی و اکثر اوقات بشکار رود جالوز بر ابیدن اشتغال فرمودی و در اثنای این حالات تغلق تیمور نامی که خواهر خاتون امیر قزغن را در حباله نکاح داشت از امیر التماس نمود که او را بحکومت ایل بورلدای سر افراز گرداند و امیر قزغن جهت ملاحظه مصلحتی این صورت موقوف ساخت و آن ناپاک زاده کینه در دل گرفته منتهز فرصتی بود در روزی که امیر قزغن با معدودی چند از سالی سرای سوار شده از جیحون گذشته در ارسنگ آهنگ جالوز انداختن کرد آن حرامزاده بد اصل با طایفه غدار از کمین غدر بیرون تاخته بر سر آن امیر عادل راند و سرای وجود او را از کدخدای روح بپرداخت خواص و مقربان امیر قزغن تغلق تیمور را تکامیشی کرده در قندز باو رسیده اجزا و اعضا ایشان را بتیغ قهر و انتقام از یکدیگر جدا ساختند و بعد از حادثه امیر قزغن ولد او امیرزاده عبدالله از سمرقند آمده بجای پدر بنشست و امرا سر در متابعت و مطاوعت او آورده در مسند حکومت متمکن گشت و چون امیرزاده عبدالله بجدائی بهجت سمرقند فردوس مانند خو کرده بود خواست که بآن طرف رود و بیان قلی را که بدستور معهود او را خان الکا بود باخود ببرد امرا از راه دولتخواهی معروض گردانیدند که مقام اصلی گذاشتن از حزم و تیقظ دور می نماید امیرزاده سخن ناصحان گوش نکرده بسمرقند رفت و در انجا هم در آن سال بنا بر طمعی که بحرم بیان قلی خان داشت بر قتل آن بیچاره اقدام نمود و تیمورشاه اغلان بن یسور تیمور را بخانی برگرفت و نعش بیان قلی را ببخارا برده در جوار مزار فایض الانوار شیخ سیف الدین باخرزی روح الله روحه دفن فرمودند و امرا ازین قضیه متوهم شده آغاز مخالفت کردند **ذکر محاربه امرا با امیرزاده عبدالله و مغلوب شدن او و هرج و مرج مملکت در آن اوان تا آمدن تغلق تیمور خان بماوراء النهر** بیان این سخن آنکه امیر بیان سلدوز از ملازمت و متابعت امیرزاده عبدالله متنفر شده دل بر مخالفت قرار داده لشکری جمع آورده متوجه او شد و بنواحی کش رسیده امیر حاجی برلاس بن بورلکی بن بنوار بن ایسوکا منکا بن قراچار نویان با الوس خود با او یکجهت و باتفاق روی بامیرزاده عبدالله نهادند و بعد از قتال و جدال شکست بر امیرزاده عبدالله افتاد و برادر خدمتش در آن معرکه بقتل آمد و امیرزاده گریخته و از جیحون گذشته باندراب رفت و در انجا بسر پیری دنیا فوت شد و علی ای التقدیرین امیر بیان و امیر حاجی برلاس تیمورشاه خان را در آن و متعلقان امیرزاده عبدالله را از میان برداشتند هر که از منتسبان امیر قزغن بدست ایشان افتاد از پای در آوردند و امیر بیان بر دیار ماوراء النهر استیلا یافته متصدی امر خطیر حکومت گشت و با وجود آنکه مردی سلیم النفس کم آزار بود و مهابتی نداشت و بمسکر بشرب مدام و مجالست سرو قدان گل اندام اشتغال مینمود و مانند نرگس پیاله بی قدح و پیاله روز و شب و شب و روز بسر رسانید و از [illegible] ملک غافل مانده لوای فتنه و آشوب در مملکت توران و بدخشان و اندخود و شبرغان اشتعال یافت از امرا و نوئینان هر کرا مکنتی بود رایت استبداد و استقلال برافراشت و بخامه پندار بر لوح پندار رقم سروری و سرداری نگاشت امیر حاجی برلاس بدستور زمان سابق بر تومان الغات بر ضبط تومانات و یارکش انداخته و امیر بایزید جلایر در موضع خجند لوای انا و لا غیری برافراخته و امیر حسین بن مسلا بن امیر قزغن بر بعضی از ولایات استیلا یافته تمامی همت بر ضبط ملک خویش وجهه همت ساخت و الجایتو بوغا سلدوز در قبة الاسلام

بلخ سوسن سر دری در دماغ خود جای داد و محمد خواجه ابردی در شبرغان و کیخسرو الجایتو در ارهنگ و ختلان همین طریق مسلوک داشته بحکمرانی در
دایرهٔ متابعت و مطاوعت دیگری پای نمی‌نهاد امیر خضر یسوری نیز در طرفی مجموع یسوریان جمع آورده غیری را در نظر نمی‌آورد و شاهان
بدخشان هم در قلال جبال خویش کمر خدمت هم نمی‌بستند و لسان منازعت و مخاصمت خاطر یکدیگر بخراشیدند و این صور موجب آن شد که در
میان طوایف مختلفهٔ مذکور بکرات مقابله و مقاتله روی نمود و رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند پایمال دست برد حوادث دوران
گشته شد و چون توغلق تیمور خان بن ایل خواجه بن دوا از شهزادگان چغتای خان که بحسب نسب سلطنت ماوراء النهر باو میرسید از تغلب امرا
و پریشانی مملکت خبر یافته خیل و حشم خود جمع آورده و با سپاهی فراوان در شهور سنه احدی و ستین و سبعمائه بجانب ماوراء النهر نهضت نمود و لوای
بی اتفاقی امرا و پادشاه جته بی تحاشی بر افراختند و تا جاناق بولاق که قریب باب خجند است در هیچ مکان توقف ننمودند و در آن موضع
خان با خواص و مقربان مشورت کرده معتمدی چنان شد که الغ تیمور را از قوم کرایت و حاجی بیگ از کنوتی و بیکچک بر رسم منغلای عنان
عزیمت حرکت دهند و امرا ثلاث بر حسب فرمان روان شده چون از آب خجند بگذشتند امیر بایزید جلایر قدم موافقت پیش نهاده با تبع
خویش بایشان پیوست و باتفاق روی توجه بشهر سبز نهادند و امیر حاجی برلاس تجنده قرشی و کش فراهم آورده بعزم مقاتله و مدافعهٔ لشکر
بیگانه سوار شد و چون سپاه وهم و هراس بر شهرستان ضمیر امیر حاجی برلاس استیلا یافته پیش از آنکه فریقین بهم رسند عنان توجه بجانب
خراسان منعطف گردانید و حضرت صاحبقران با رای پیر و بخت جوان همراه امیر حاجی تا کنار آب آمده از آنجا با او گفت که چون شما
عازم خراسانید اگر رخصت فرمایید من مراجعت فرموده با امرای جته ملاقات کنم و بعد از آن پیش پادشاه روم و اگر تدبیر موافق تقدیر
افتد گزندی بخاندان قدیم نرسد و ایل و الوس از بلای عظیم رهایی یابند و چون این کلمات الهامات جاودانی بود در خاطر امیر حاجی برلاس
جایگیر آمده آنحضرت را رخصت داد و امیر صاحبقران عنان عزیمت بصوب ولایت منعطف گردانید و چون بموضع خزار رسید امیر
حاجی محمود شاه و سپاه جته مجتمع اند گفت که شما چند آن توقف نمایید که من با امرا ملاقات کنم و بصواب دید ایشان آنچه مصلحت وقت
باشد تقدیم نموده سوز بخش فرخندهٔ آنحضرت که نشان قضای مبرم داشت بحسن قبول تلقی کردند و امیر صاحبقران عنان بصوب اردوی
امرا تافته با آن جماعت ملاقات فرمود و ایشان آثار تایید یزدانی و انوار توفیق سبحانی در ناصیهٔ همایونش دیده مقدم او را گرامی داشتند
و از فحوای کلام گوهر بارش نسیم رشد و اقبال استشمام نموده حکومت تومانات کش را در قبضهٔ قدرت آنحضرت نهادند و بیکچک برای تقلد کشای
امیر صاحبقران طوفان بلا که بالا گرفته بود تسکین یافت و خلایق از غارت و اسیر خلاص شده زبان بدعا و ثنای آنحضرت گشادند و امیر
صاحبقران کامیاب و کامران مراجعت کرده پرتو التفات بر محافظت و استمالت ایل و الوس انداخت و باحضار لشکر شهر سبز و
توابع و مضافات آن فرمان داد و باندک زمانی در ظل رایت آن مؤید کامکار سپاه بسیار جمع آمدند و حضرت صاحبقرانی با امیر خضر یسوری
پیوست و در این اثنا مخالفتی میان امرای جته بدید آمد باردوی پادشاه بازگشتند و در آن اوان توغلق تیمور خان نیز عازم تختگاه خویش شده
گفتار در بیان وقایعی که بعد از مراجعت خان در ولایت ماوراء النهر و توابع آن دست داد و در آن ولا که توغلق تیمور خان بولایت خود بازگشت امیر
حسین نبیرهٔ امیر قزغن لشکری جمع آورده از کابل بیرون آمد تا انتقام عم خویش امیرزاده عبدالله از خضر بکشد و آهنگ جنگ امیر بایزید
سلدوز کرده و ایلچی فرستاده از حضرت صاحبقران و امیر بایزید و امیر خضر یسوری استمداد نمود و بعد از تقدیم مشورت قرار بر آن یافت
که امیر صاحبقران و امیر خضر ملتمس امیر حسین مبذول دارند و امیر بایزید باردوی توغلق تیمور خان رود تا امرای جته را مجال بدگویی نماند امیر

بایزید بامضای آن عزم روان شده چون بخجند رسید شنید که توغلق تیمور خان با مجموع لشکر معاودت نموده در کنار آب جو باغرق خود ملحق گشته
و او از آن اندیشه و دغدغه فراغت یافت و در همان موضع رحل اقامت انداخت و امیر صاحب قران و امیر خضر با سپاهی چون کوه آهن
بعزم معاونت امیر حسین در حرکت آمدند و از قهلغه که بدربند آهنین اشتهار دارد گذشته باو پیوستند و باتفاق روی توجه بامیر بیان آوردند
و خدمتش تاب مقاومت نیاورده و آیهٔ الفرار خوانده متوجه بدخشان گشت و ایشان از عقب روان شدند و امیر بیان و شاه بهاء الدین
والی بدخشان بقلال جبال در دست تحصن نموده امیر حسین بدان ولایت استیلا یافت و بعد از ضبط و ربط مملکت کیغنا و برادر
کیخسرو ختلانی را بیاساق رسانیدند و امیر صاحب قران و امیر خضر را اعذر خواهی نموده رخصت انصراف داد و ایشان در زمان سعادت و
سلامت روی بوطن خویش آوردند و چون گذار امیر خضر بر دیار امیر صاحب قران بود طبیعت کریم سلطنت پناهی اقتضای آن کرد
که ترتیب طویی فرماید که سزاوار پادشاهان ذوالاقتدار باشد لاجرم از موضع کشم بدخشان پیشتر از امیر خضر نهضت فرمود و پانزده
روزه راه بچهار شبانروز قطع کرده بکش رسید و اسباب جشن و سور مرتب داشته چون آوازهٔ وصول امیر خضر مسموع آنحضرت گشت
استقبال نموده آنچه شرایط اکرام و اجلال تواند بود بتقدیم رسانید و چند روز بعیش و عشرت مشغول شدند و امیر خضر بعد از طوی بولایت
خویش توجه نمود و حضرت صاحب قران کامکار در مقر عز و شرف خویش قرار گرفته جناح معدلت و احسان بر ساکنان آن خطه گشود
و در خلال این احوال امیر تغلق سلدوز رایت مخالفت امیر حسین برافراخت و پیشانی آزرم را در روی کشید و امیر حسین معتمدی نزد
صاحبقران فرستاده صورت حادثه در میان نهاد و امیر خضر و امیر بایزید نیز از آن واقعه اعلام داد و حضرت صاحبقران کامکار از فرط مروت
و فتوت که ذات همایونش مجبول بر آن بود بر فور لشکری جمع آورده فرمان فرمود و با سپاهی جرار روی شوکت و اقتدار بمعاونت و معاضدت
امیر حسین آورد و در موضع قهلغه امیر خضر یسوری با حشم و خدم خویش بآن پادشاه فرخنده مقدم پیوست و باتفاق در حرکت آمده و تعجیل
رانده در حصار با امیر حسین ملاقات نمودند و خدمتش از وصول ایشان مسرور و شادمان گشته شرایط تفقد و دلجویی بجای آورده دشمن
بمجرد آوازهٔ توجه گردان صف شکن گریخته بود و روزگار خاک ادبار بر سر او بیخته و امیر حسین بعد از طوی و اغرمشی و اظهار منت و سپاس
هر یک از ایشان را بمستقر شرف و دولت خویش روانه داشت و چون امیر صاحبقران از دربند آهنین بگذشت بمسامع علیه او این
خبر رسید که امیر حاجی برلاس که بهنگام توجه سپاه جته خوف و هراس بخود راه داده بود و متوجه خراسان شده باز آمده است و با امیر بایزید
عهد و پیمان در میان آورده قرار داده‌اند که بعد از جمع لشکرها بسر امیر خضر یسوری روند و اکنون امیر حاجی در خطهٔ کش بجمع آوردن سپاه
مشغول است امیر صاحبقران چون بر حقیقت حال اطلاع یافت با آن مقدار سپاه که همراه داشت از پایان گذشته و با امیر خضر پیوسته
متوجه شهر سبز شدند و امیر حاجی برلاس با دلاوران کارزار که خود را کم از رستم دستان و سام نریمان نمی‌پنداشتند عنان سبک در رکاب گران
کرده باستقبال ایشان مبادرت نمود و هر دو سپاه کینه خواه در موضع آقبار بهم رسیدند و صفوف بیاراستند و جنگی واقع شد که از تیغ
زبان شعل آن نشان میداد و از کثرت کشتگان پشت گاو زمین خم گرفته و از بسیاری خون افکندگان بسیط ارض تا کمر بگرفت و از مقتولان
ارودان بحثی کشته شد و آخر الامر نسیم ظفر و اقبال بر پرچم رایت خسروی وزیده و امیر حاجی گریخته بسمرقند رفت و پناه با امیر بایزید برد
و حضرت صاحب قران کامکار و امیر خضر بهیات اجتماعی روی توجه بآن بلده فرموده نهادند و در اثنای طریق لشکر کش و الوغ خان
صاحبقرانی بر حسین داشتند راه خلاف سپرده روی از مطاوعت آنحضرت گردانیدند و گریز هنگام نموده با امیر حاجی پیوستند و امیر خضر

نسبت بحضرت صاحبقرانی بدگمان شده غبار کدورت بر حاشیهٔ ضمیر تیغش نشست چنانچه از فحوای کلماتش اینمعنی بظهور پیوست و امیر با ثبات و حشمت
صافی سریرت ازین جهت بغایت آزرده خاطر گشت و طریق صواب منحصر دران دید که راه سمرقند پیش گرفته با امیر حاجی و امیر بایزید برلاس
ملحق شود و بامضاء این عزیمت با امیر جاکو بن مبارک بن طوفان بن قاران بن شیرغو بن قراچار نویان که از اعیان امرا از کوکی پیش
سپهر بارگیتی ستان نمانده بود روان شد و چون پیش امیر بایزید رسید خاطرش از وصول آنحضرت اظهار ابتهاج و مسرت نموده از وظایف
تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل دقیقهٔ فرو نگذاشت و رایت اعتضاد و استظهار بعقیدهٔ جزا بر افراشت و دران حال امیر بایزید و امیر حاجی
آهنگ جنگ امیر خضر داشتند و چون حضرت صاحبقران بایشان پیوست اینمعنی بکمیت تضاعف پذیرفت و باتفاق بسپاهی چیکنی مرتب داشته
امیر صاحبقران تیمور گورکان برسم منقلای روان شد و در موضع سرو شکرده ان هر دو لشکر و جبار زنان هر دو کشور بهم رسیده آتش حرب و
پیکار افروخته شد و دیدها بسوزن پیکان و سنان بر یکدیگر دوخته گشت و عاقبت امیر خضر انهزام یافته امیر بایزید بمعاضدت
امیر صاحبقران بظفر و نصر مخصوص و مرغان آمد و امیر حاجی کامران و کامیاب پرتو التفات بر ضبط ایل و الوس انداخته در
اثنا امیر بایزید خواست که نسبت با امیر صاحبقران غدری اندیشد آنحضرت بنور حزم است و رای روشن بر تیرگی ضمیر و ظلمت درون
او اطلاع یافته ببهانهٔ رعاف دست پیش بینی گرفته از مجلس بیرون آمد و فی الحال سوار شده ترکش بر میان بسته دل بر عون و عنایت
ملک دیان نهاده روی بیابان آورد و چون امیر حاجی برلاس ازین قضیه آگاهی یافت قاصدی نزد امیر تیمور گورکان فرستاده پیغام
داد که باید که از آب نگذرد که عبدالله یابجو و زنده چشم لشکری فراهم آورده اندیشهٔ مخالفت دارند و طیفه انکه سپاه جول را ارجی گیرد
منجوغان برلاس را با طایفهٔ ازین دلان نمود او خوامی فرستاد تا بر تیغ آید و غبار آن فتنه را که بالا گرفته بنشانند و امیر صاحبقران چون
از کماهی حالات آگاهی یافت پیش از آنکه جوغام بن ایلاجی و اربن ادجار بن لالای بن قراچار نویان بدو ملحق شود با سپاه جول
روان شده دفع آن حادثه را وجههٔ همت ساخت و درین اثنا امیر بایزید از علکای کشتی بخجند شتافت و چون امیر صاحبقران
بحوالی ترمذ رسید شیخ علی جرجری با لشکری پیش آمد و بیک حمله سپاه ظفر پناه مانند پشه از تند باد روی بگریز نهاد و حضرت صاحبقرانی چون
از امر محاربه پرداخت ترمذ کهنه مخیم اقبال ساخت **ذکر توجه تغلق تیمور خان بجانب ماوراءالنهر نوبت ثانی در سنهٔ ثلث و ستین بار دیگر جهانگیری گشتن**
چون بار دیگر خیال حکومت ماوراءالنهر بر دماغ تغلق تیمور خان استیلا یافت سپاهی بقیاس جمع آورده متوجه آنصوب گشت
بخجند رسید امیر بایزید جلایر کمر اطاعت بر میان بست و امیر بیان سلدوز نیز پای در دایرهٔ اوخان نهاده برسم استقبال تا شیرمشد
رفت و امیر حاجی برلاس هم باردوی خان پیوست و در اثنای این حالات پادشاه حکم کشتن امیر بایزید جلایر فرمان داد امیر حاجی برلاس
از بیم سیاست پادشاه گردون اساس بجانب ولایت کش گریخت و با بعضی از ایل و الوس خود از جیحون عبور نموده تسلیم را با علف
تمام تغلق تیمور خان بیکامیشی امیر حاجی فرستاده باو رسیدند و محاربه روی نموده جوغام برلاس در معرکه کشته شد و امیر حاجی بخراسان
شتافت و چون بجوار اشتر کرد از ولایت جوین رسید اشترار سبزوار بحیله او را با برادرش ایدکو بشهادت رسانیده با آنکه
فرصتی چون ولایت خراسان مسخر فرمان حضرت صاحبقران گشت جماعتی از قاتلان امیر حاجی معرض تیغ یاسا شده آن زهر سم
سیو زغال بر ورثهٔ او قرار گرفت و بالجمله در خلال این احوال امیر تیمور گورکان باشارت ملهم توفیق عزیمت اردوی خان نموده تیجی
امیر حمیدی که بوفور عقل و کیاست منفرد و متفرد بود پیش پادشاه تقربی تمام داشت منظور نظر التفات و اهتمام خان گشته ایالة ولایت

کش بدستور سابق بر آنحضرت مقرر شد و پادشاه در تعقیب رستان بنفس خود تیش روی توجه بامیر حسین نهاد و چنانچه در ظفرنامه مسطور است
یا یکلی امرا با لشکر گران بجنب او فرستاد و چنانکه در دیگر کتب مزبور است و علی ای التقدیرین چون هر دو لشکر در کنار آب وخش رسیدند جنگهای
بسیار واقع شد کیخسرو ختلانی از امیر حسین روی گردان شده و صف بیراق ساخته بمخالفان پیوست و امیر حسین بضرورت هزیمت غنیمت شمرده
براه کربیز پیش گرفت لشکر پادشاه خان بنواحی قندز و بقلان را تا تعقیب شده و کشش غارت کردند و بعضی از نتیجه بر مقتضی فرمان خان امیر بیان را
بیاسا رسانیدند **گفتار در بیان مراجعت تغلق تیمور خان بجانب ولایت خویش و توجه نمودن امیر تیمور بطلب امیر حسین** چون تابستان بپایان رسیده فصل پاییز درآمد
تغلق تیمور خان را هوس یورت اصلی دامنگیر شده جمعی را که غبار فسق و فساد می‌انگیختند از میان برداشت و زمره‌ای را که بحسن وثوق
و اعتماد بود بنوازش و عاطفت اختصاص داد و پسر خود الیاس خواجه خان را بحکومت دیار ماوراءالنهر نصب فرمود و جمله تمام امرا
و سپاه جغتای پیش او گذاشته بیکچک را بر جمله مقدم گردانیده و درباره حضرت صاحبقرانی صنوف تربیت و نواخت ارزانی فرمود و زمام
داد که از اردوی الیاس خواجه خان تخلف جایز ندارد و چون از بخارای کنار رود کردار پادشاه کامکار یعنی امیر تیمور گورکان آثار رشد و اقبال
و علامات ترفع و جلال مشاهده فرمود رتق و فتق آن مملکت را برای رزین و بکف متین او مفوض گردانید و خود در عین عظمت و حشمت مستقر
سریر سلطنت مراجعت فرمود و بعد از رفتن خان امیر بیکچک دست ظلم و بیداد برگشاد و هم منافع دیگر را فرو بسته در مقام لجاج و عناد
بایستاد و چون امیر صاحبقران ملاحظه نمود که معاش بیکچک بر خلاف رضای خدا و فرمان خان است مخالفت مفارقت او عین مصلحت دیده مهاجرت او
محض ثواب دانسته در تغار و بخاری روی بطلب امیر حسین نهاد تا در بیابان خیوق بسر چاه ساغج باو رسید و بعد از تقدیم مشورت بر اه امیر
پیش تکل حاکم خیوق رفتند و آن غدار جفا پیشه در اندیشهٔ آن شد که ایشانرا بکمند آزار کشیده در دام اسر آگاهی یافته با شصت سوار عنان عزیمت
بجانب پایاب منعطف گردانیدند و تکل با هزار مرد مکمل مسلح در عقب ایشان بتعجیل تمام روان گشت و در حین طلوع خورشید جهانگرد با مرادوان
سعنت مرسید و از اول بامداد جوانان جانبین و بهادران طرفین جنگ در پیوسته آتش حرب زبانه کشیده طوفان بلا بالا گرفت و کوشش
و کشش بجایی انجامید که از هزار کس تکل پنجاه نفر و از شصت نفر امیر هفت تن باقی ماندند و دیگران یا کشته گشتند یا مجروح شده بگریختند
که دران موکب از اتباع امیر صاحبقران امیر رستم طغا بوقا و امیر سیف الدین را اسپان از حرکت باز مانده در ریگستان پیاده بجنگ مشغول
شدند و اسب ایلچی بهادر مانند اسب شطرنج خشک ایستاد و رشتهٔ حیاتش را بمقراض قصد دشمنان گسیخته گردانید و پیاده بود تیر و کمان
دشمنان گرد حضرت صاحبقرانی زه کمان او را پاره ساخت تا دست از جنگ باز دارد رشتهٔ حیاتش را بمقراض قصد دشمنان گسیخته گردد
فی الجمله امیر حسین با هفت تن که باقی مانده بودند بر سر تکل تاخته و تیغ جلادت آخته **بیت** در نشتن تکل را بدو نیم کرد ‌‌ دل رزم جویان پر از بیم کرد
و مردم تکل را مستغرق گردانیده باز مجتمع گشتند و قصد امیر حسین کردند حضرت صاحبقرانی بضرب تیغ آتش بار آن خاکساران را پراکنده ساخت
و امیر حسین را از آن مهلکه بیرون آورده باتفاق روان شدند مخالفان از عقب رانده بار دیگر نیران محاربه اشتعال یافت و اسب امیر
حسین بزخم تیری از پا درآمد خانوتش دلشاد آغا بارگیر خود بدو داد و امیر صاحبقران دشمنان را بنوک پیکان جان ستان بر جای
باز داشت تا امیر حسین سوار شده و از آنجا روان گشتند و به بیابان درآمدند و از آن هفت کس چهار نفر که از ماوراءالنهر بودند
ایشانرا گذاشته گریختند و امیر صاحبقران توکل بر عنایت یزدان کرده با حرم محترم خویش الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین بود از بیابان بیرون
آمد تنگ کاهان سر راه گرفتند امیر صاحبقران الجای ترکان آغا را در جایی پنهان ساخت و تیغ جلادت از نیام بیرون آورده عازم جنگ

ایشان شد درین اثنا حاجی محمد نامی که در میان آن طبقه بود و دوست قدیم امیر تیمور گورکان آنحضرت را شناخته ترا کمه را از جنگ باز داشت آمد و اسب
کشیده امیر را سوار گردانید و حضرت صاحبقران بالضروره آن شب در میان ترا کمه بسر برده چون خست طبیعت و دناءت همت ایشان
معلوم داشت روز دیگر دو تومان و یک قطعه لعل بدیشان بخشید و حاجی محمد سه سر اسب و مایحتاج مرتب داشته مخوجی که نامش مبارز قوالجی
بود ملازم کرد تا آنحضرت را با امیر حسین رسانید و امیر صاحب قران امیر حسین را سوار کرده باتفاق متوجه محمودی شدند و بان موضع رسیده
و جای فرو برده دوازده روز در آن منزل توقف نمودند و در آن اوان علی بیگ جونی قربانی از حال ایشان خبردار گشته سرنوشت بد او را
بران داشت که شصت نفر از مهتران سپاه را بان جانب فرستاد تا امیر حسین و حضرت صاحبقرانی را گرفته بماخان بردند و در موضعی
موحش و مقامی ناخوش باز داشتند محمد بیگ برادر بزرگ علی بیگ از جرات و جسارت او آگاهی یافته از صدد و طوس جهت امیر حسین و امیر
تیمور گورکان تحف و هدایا و پیلاکات فرستاد و زبان بتوبیخ و سرزنش برادر نادان خود بگشاد و پیغام داد که بر فور بر تدارک مافات قیام نموده
مراسم عذرخواهی بتقدیم رساند علی بیگ از فرط شقاوت و کمال دناءت در هدایا و تحف محمد بیگ خود تصرف نموده اسپی بر لاغر
که گویا در شان او گفته شده که **بیت** منح دستان سام بر دستش داغ بهرام گور بر رانش و شتری دیگر مثل آن که مصدوقه حالش اینکه گفته **بیت**
شب مولد او ان دعوت نوح روز پیری زمان طوفانش بایشان داده بگذاشت و یاد داشت این حرکات ناپسندیده عقوبت شامل
روزگار آن غدار آمد چنانچه بجم قوم کلک بیان بخواهد گشت انشاء الله و در آن ولا دوست قدیم امیر صاحبقران که او را مبارکشاه سنجری میگفتند
بخدمت آنحضرت اسپان نیکو کشید و امیر تیمور گورکان مجموع آن اسپان را پیشکش امیر حسین کرد و بواسطه این نیکو بندگی مبارکشاه سنجری در
ایام سلطنت حضرت صاحب قرانی بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید **گفتار در بیان بعضی حالات که امرا را بعد از حبس علی بیگ دست داد** چون حضرت
صاحبقرانی و امیر حسین بیگ از حبس علی بیگ جونی قربانی خلاص یافتند با یکدیگر مشورت نموده رای ایشان بران قرار یافت که امیر حسین
بیگ بطرف گرمسیر هرمز روان شود و امیر تیمور گورکان با ایل و الوس خود بپیوندد و با مضای این عزیمت در حرکت آمدند حضرت صاحبقران کامکار
چون بدیار خود نزول کرد ملک حسین کرایی خواجه انجابی را بطلب او فرستاد و کرای خواجه ایمان مغلظه بر زبان آورد که از جانب ملک هیچ امری که
موجب ملال خاطر اشرف باشد بظهور نخواهد پیوست امیر صاحبقران بران سخن اعتماد نموده عازم جانب هرات شد و در زمانی که ملک
متوجه بنیاد بود برگشته بود برسید ملک حسین در اعزاز و احترام آنحضرت غایت مبالغه بجای آورده اسب خاص پیشکش کشید و مبلغ ده هزار
کبکی و مقداری و بیست خروار غله بر بال سرخس حواله داشته مقتضی المرام امیر صاحب قران را باز گردانید امیر حسین چون شنید که امیر تیمور گورکان
با ملک حسین ملاقات فرموده بولایت خود مراجعت نموده است او را نیز داعیه اختلاط ملک پیدا شده روی بصوب هرات نهاد و در دو سه
چند دوران و یار رحل اقامت انداخته درین اثنا تغلق تیمورخان تموکا را که یکی از امرای او بود برسالت پیش ملک فرستاد و مضمون سفارش آنکه
چنین استماع افتاد که امیر حسین بملک پیوسته باید که او را گرفته پیش ما فرستد ملک حسین بعد از رخصت انصراف ایلچی پادشاه امیر حسین را تعلیم (?)
کرد تو روان کرد تا خود متفش (?) در اثناء راه عادکرها در زاویه ناکامی بنشست و یکی از نوکران خود را که برهانشاه موسوم بود با تحف و تنسوقات پادشاهانه
مصحوب تموکا گردانیده باردوی تغلق تیمورخان فرستاد و برهانشاه بمقصد رسیده بوسیله امرا چون شرف بساط بوس دریافت پادشاه بعد از
استفسار که ملک حسین او را گرفته بتعلیمه که تو فرستاده بودی در آن قلعه وفات یافته است (?) مهمان (?) بسمع ما رسانیدند که او هنوز زنده
احیا انتظام دار و پادشاه روی از سخن گردانیده فرمود که برادر ملک حسین چون او را مرده گفته است مناسب چنان می نماید که او را مرده تصور

کنیم اگر قراچور انا گاه بغلط دولتی روی نماید پایدار نماند و عاقبت از مملکت آواره شود و در غربت بهان تنها بمیرد و وارثی و مردن
و وجود و عدم او چه زیان و چه سود که خاطر دوستی عزیز مثل ملک را از خود بواسطه او برنجانیم و بعد از نه روز تغلق تیمور ایلچی ملک حسین را
بخلعت و تشریف سرافراز گردانیده اجازت مراجعت ارزانی فرمود اما امیر حسین هر چند در قلعه محبوس بود و بندی بر پای نداشت و
درین اثنا از ملازمان خود شخصی بیرون فرستاد و بنوکران خویش که انتظار مقدم او میکشیدند پیغام داد که اسب و جبه و سایر اسلحه او را
در فلان شب در موضع معین حاضر سازند و چون خاطر امیر حسین از آن معنی جمع شد در ظلمت لیل بر ریسمان از قلعه فرود آمده بر اسب جهانگرد
سوار شد و با معدودی چند عازم منزلها گشت **ذکر قضایای حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بعد از مراجعت از خراسان و پیوستن او با امیر
حسین و از دیاد محبت جانبین و بیان بعضی از وقایع زمان و حوادث دوران** چون ملک حسین حضرت صاحب قرانی را رخصت انصراف ارزانی
داشت آنحضرت بصوب دیار کش روان شد و چون از جیحون عبور نموده بخیار زنداله که از قری بخارا است رسید مهد علیا الجایتو ترکان آغا را
در آنجا گذاشت و بطریق استقبال ایل و الوس خود در آمده بنوکر متوجه شد با پانزده کس بسعادت پای بوس سرافراز گشت حضرت صاحبقرانی
با آن مقدار مردم متوجه خوارزم شد و از آن موضع کلاه اسب رانده و از جیحون گذشته بچول و ریگستان در آمدند بنابر شدت حرارت هوا بر کنار آب
و سایه جنگل یک ماه بر بستر استراحت غنودند و بستر عظمی الجایتو آغا در آنجا با امیر صاحبقران پیوست و در آن اوان ارغونشاه بورداکی (?)
با پانزده کس دیگر در زمره ملازمان انخراط یافت و چون یکماه از توقف ایشان بگذشت ناگاه از دور سیاهی دیدند بنابر رعایت حزم اسپان
آب آمویه راندند و خود را بساحل نجات رسانیدند و الجایتو آغا موافقت نموده بسلامت بگذشت و یکماه دیگر در ییلاق کنار آب بسر بردند بعد
از آن متوجه سمرقند گشتند و چون امیر صاحب قران بمقصد رسید در خانه قتلغ ترکان آغا که خواهر بزرگتر آنحضرت بود نزول فرموده چهل و هشت
روز بگذرانید و چون نزدیک بان شد که زمانه غمازی آغاز کند امیر صاحب قران و سایر ملازمان سمرقند را وداع کرده بجلگای کش در آمدند و مدت
چهل و هشت روز دیگر در قریه اجیقی نام از قری شهر سبز متوقف گشتند و بعد از انقضای مدت مذکور پادشاه عادل مؤید منصور با طایفه وفادارا
شب در میان بکنار آب آمویه آمد و در آنجا با تمور خواجه اغلان و بهرام جلایر ملاقات فرموده بدیدار یکدیگر مسرور و شادمان گشتند و باتفاق
از آن موضع سوار شده روی بقندهار نهادند و تدبیر موافق تقدیر آمده در سرمن پیش تومان نکودری که وعده گاه تلاقی امیر حسین و حضرت
صاحب قرانی بود بهم پیوستند و از آنجا بهیات اجتماعی روی بسیستان نهادند و در آن وقت والی سیستان را دشمنی پدید آمده بود که طاقت
مقاومت او در حیز قدرت خویش نمی دید چون شوکت و عظمت امیر حسین و حضرت صاحبقرانی مشاهده فرمود توسل بایشان جسته گفت
اگر بمیمن مساعدت شما شر این دشمن زبردست از من مندفع شود چندین نقد و جنس تسلیم نمایم و انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانم و خزائن (?)
ابکار و کرایم اموال ایثار کنم و ایشان اعانت او بر ذمت همت خویش واجب دانسته بمعاونت و مظاهرت او با سواران بر سر مخالفانش
تاختند و بزخم شمشیر آبدار مخالفان او را بر خاک بوار انداختند و والی سیستان بوعده خود وفا نکرده امرا از آن موضع بر وحشت بیرون آمدند
و جمعی کثیر از سگزیان سر راه بر روی گرفتند و قتالی فاحش دست داده امیر صاحب قران که در فن تیر اندازی سرآمد ارباب شجاعت زمانه بود
بهر تیری سگزی بر خاک هلاک می انداخت لشکریان سیستان چون آن ضرب دست دیدند یکبار بر آنحضرت تیر باران کردند و چند
زخم یافته مجروح گشت و سپاه جلادت آیین بحملات متواتر سیستانیان را باز پس نشانده و امیر حسین و امیر تیمور بگرمسیر رفتند و حضرت
صاحبقران کامکار جهت معالجات جراحات پیش لوتن توقف نموده امیر حسین بالوکس بجانب بغلان شتافت و چون بدان حدود رسید

آجونی برادر بیکجک و سپاه جته سر راه بروی گرفتند و بجنگ مشغول شدند و از کثرت مخالفان لشکر امیر حسین متفرق شدند و خود ملش با دوازده کس شش
سوار و چهار پیاده جان از معرکه بیرون برده بموضع شیر تو رفت و چون جراحات صاحبقران براحت و سقم بصحت تبدیل یافت با تیمور خواجه
اغلان و بیست و چهار نفر از ملازمان عنان عزیمت بجانب ارصف منعطف گردانید و چون بکهمرد رسید نزول اجلال فرموده کیفیت
احوال و اوضاع امیر حسین مسموع گشت آنحضرت سونج نامی را ببرسانیدن مژده صحت و سلامت نفس نفیس و ذات همایون نزد او
فرستاده و پیغام داد که موعد ملاقات ارصف است و درین اثنا صدیق برلاس با پانزده کس سعادت دستبوس حاصل کرده حضرت صاحب
قرانی او را نیز بخدمت امیر حسین روان کرد که بتعجیل می باید آمد و خود متعاقب او در سرعت سیر استعجال نموده ناگاه از طرف ارصف
سیاهی سواران نمود حضرت امیر تیمور گورکان پیاده چند تعیین کرده تا پیشتر رفته حال باز دانند و چون خبر شناختند که قراجی امیر حسین است
که آوازه توجه امیر حسین بجانب بقلان شنیده با صد سوار برسم استقبال می آید بنابر اشارت صاحب قران کامکار که اگر موافق
باشد چرخ زنند بر بالای پشته رفته آن عمل بجای آورد و از طرفین بتعجیل رانده بیکدیگر پیوستند و منازل قطع کرده و بارصف رسیده
نزول فرمودند امیر تیمور گورکان جمعی را بقراولی تعیین کرده ایشان صبحگاهی خبر رسانیدند که سیاهی سواران از دور دیده اند حضرت صاحب
قران کامکار سوار شده و از عقب ایشان روان گشته و از طرف راست در آمده پرسید که شما چه کسانید گفتند که طایفه از نوکران
امیر تیموریم که بخدمت او می رویم حضرت صاحب قرانی پیشتر رانده معلوم فرمود که تغلق خواجه برلاس و امیر سیف الدین و آقبوقا و توبک و جمعی دیگر از
متعینان اند که از سر اخلاص قدم پیش نهاده می آیند و چون امیر صاحب قران بمنزل همایون با ملازمان معاودت نمود روز دیگر شیر بهرام که از
ملازمت آنحضرت تخلف کرده در تخیم تومان مانده بود و بعد از آن پشیمان گشته بخدمت پیوست و این معنی موجب مزید شوکت و قوت
شد و چون صدیق و سونج خبر صحت و حرکت امیر تیمور گورکان با امیر حسین رسانیدند غنچه آمال او در چمن اقبال شکفته بر فور سوار شده
با صد و سی سوار و صد و پنجاه پیاده روی بارصف نهاده در آن موضع با حضرت صاحبقران ملاقات فرموده یکدیگر را در کنار گرفتند و
بساط الفت و استیناس گسترده از گذشته و آینده سخنان در میان آوردند و در مصلحت مملکت مشورت فرموده آنچه گفتنی بود گفتند
و روزی چند از رنج راه و محنت برآسودند و در آن مقام قرار گرفتند و در خلال این احوال بسمع امیر حسین و امیر تیمور گورکان رسانیدند
که منکلی بوغا سلدوز در قلعه الاجو در موافقت بسته است و راه مخالفت گشاده سر گردنکشی و عنا دارد و در ارادت قصد قلع و قمع
صاحب قلعه خواستند که در حرکت آیند شیر بهرام بنابر صداقتی که با او داشت تقبل نمود که بقلعه رفته منکلی بوغا را بقلعه رساند و منکلی
بوغا از کیفیت حال اطلاع یافته و از حصار بیرون آمده راه فرار پیش گرفت و در اثنای این اوقات سعید که از قوم دولان جاون
از هزاره خلج که از زمان قدیم در سلک ملازمان دودمان امیر تیمور گورکان انتظام داشتند برسیدند و مواد اعتضاد سپاه بوصول
ایشان سمت ازدیاد پذیرفته متوجه دره صوف شدند و در آن محل الماس پسر توتش که با دویست سوار بتاخت کلهای بلخ آمده بود
از احوال امرا خبر یافته با ایشان پیوست و حضرت صاحبقرانی مومکه را با سه کس بجانب تهلقه فرستاد تا خبر تحقیق نموده مراجعت نمایند
و مومکه از گذر ترمذ گذشته چون بتهلقه رسید دید که صاحب جته بغارت ولایت مشغول اند و بسبب اتفاق با خویشان و متعلقان خود
و چار رخ خورده بعد از تقدیم مراسم پرسش یاد گفتند که اهل و عیال تو درین نزدیکی منزل اختیار کرده اند اگر خاطر بدیدن ایشان رغبت نماید
آن صادق اخلاص صافی نیت جواب داد که چون مخدوم و ولی نعمت از آشیانه خود دور است مرا چه حد آن باشد که بکار خود در

آید و هرچند در آن باب مبالغه کردند مفید نیفتاد و امیر حسین و امیر تیمور گورکان از دره صوف کوچ کرده بدره گز رسیدند اوجای بوغا
فرود آمده بودند و در آن موضع بسمع امیر حسین و حضرت صاحبقرانی رسید که امیر سلیمان برلاس و امیر توبی و امیر جاکو و امیر جلال الدین برلاس
و امیر هندوکه برلاس با طایفه دیگر از متعینان که در میان سپاه جته بودند خبر امرا شنیده و با لشکر جته مخالفت کرده مفارقت ایشان اختیار
نموده بترمذ کهنه رسیده اند امرا تولان بوغا را نامزد فرمودند که از جیحون گذشته ایشان را از کیفیت حال اعلام کند و امیر حسین و امیر
تیمور گورکان بعد از فرستادن تولان بوغا از آن منزل کوچ کرده بجلگاه بلخ در آمدند در ظفرنامه بعد از آنکه گفته که چون امرا بجلگاه بلخ در
آمدند باین عبارت بیان فرموده که امیر ابوسعید پسر تایغو و منکلی بوغا سلدوز که از قلعه الاجو گریخته بود و پیش ابوسعید که داماد او بود رفته و
حیدر اندخودی هر سه باتفاق هزار مرد کمر عداوت بسته و دست جلادت گشاده صبحگاهی بمعسکر ظفر پناه رسیدند و بر لب آب سیاه که
میان فاصله بود جوشان و خروشان فرود آمدند و از طرفین گذر آب را گرفته کمین کردند صاحب قران ظفر قرین برحسب اشارت
الحرب خدعة بر نفس مبارک بر کنار آب رفته و هرگونه سخنان هوشمندانه و حکایات فریبنده آب تسکینی بر آتش صولت و حدت ایشان ریخت
و هر آینه کارروان صاحب تایید تا بهنگام حدوث وقایع بتحسین تدبیر و لطف تزویر آنقدر از مصالح دولت رعایت نماید که از دست اقتدار
هزار شمشیر زن خنجر گذار بر نیاید   کار را راست کند عاقل کامل بسخن   که بصد لشکر جرار میسر نشود   سپاه آن طرف لب آب دره گز گرفته
و لشکر حضرت شعار کنار ریگزار جوی قوت میراند بند و از جانبین محل گذار بجستند و مجال جنگ را منتهز فرصت میبودند تا برابر بلخ رسیدند
تمام شد سخن مؤلف ظفرنامه روح الله روحه درین مقام و کلام حافظ ابرو و تحریر مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمهما الله تعالی در ایراد این
حکایات آنچه در ظفرنامه تحریر یافته موافق است راقم حروف بر گفتار این سه بزرگوار را اعتراضی نموده و مینماید که درین آخر
مخطی است یا مصیب و آن اینست که با وجود اعتراف بتمکین مخالفان چون توان گفتن که از جانبین طلب محل عبور نموده منتهز فرصت جنگ
می بودند و عاقبت حربی عظیم واقع شد فی الجمله چون هر دو سپاه کینه خواه در برابر بلخ رسیدند جوی عبد الله را در میان گرفتند و برانغار و
جوانغار و قول آراسته صفها راست کردند و از امارات اقبال امیر حسین و صاحب قران بهمال آنکه در روز امیر سلیمانشاه برلاس
و سایر امرا که در ترمذ بودند تشریف قدوم ارزانی فرموده بحضرت صاحبقرانی پیوستند و مومکه نیز برسید و آنچه معلوم او شده بود از
قضایای دیار ماوراء النهر معروض گردانید و آن روز از وقت زوال تا اشتغال آفتاب بولایت غربی نایره قتال و جدال التهاب یافت
مبارزان طرفین دست به تیر و کمان کشاده راه نفس بسیاری از زخم پیکان جان ستان بسته گشت و در آن روز تن مومکه از رسید تیر چند
مجروح شد   هر روز روشن در آمد خواب دلاوران هر دو سپاه دست از جنگ باز داشته و پای از میدان کین بیرون آورده در
منازل خود فرود آمدند روز دیگر که خسرو فیروز جنگ آفتاب سر در پی مواکب کواکب نهاد جوانان هر دو لشکر دست بآلات حرب و ادوات
طعن و ضرب باز برده مهم قتال از سر گرفتند و حضرت صاحب قران مؤید کامکار حمله آورده از پل گذشت و تیغ قهر و کین در آن لشکر جلادت
شعار نیز در ایشان نهاده مخالفان هر چند بعدد بسیار بودند و جمله تیر انداز و نیزه گذار چاره کار جز فرار ندیدند و از ضرب شمشیر صاحب قران
گردون شکوه خلقی چنان ستوه آمده روی ادبار بفرار نهادند امرا بعد از آن فتح مبین پرتو التفات بر عرض لشکر ظفر قرین انداختند
دو هزار سوار جرار در شمار آمد و حضرت امیر تیمور گورکان با طایفه از ایشان پیشتر از دیگران روان شد و بکنار جیحون رسیده فرود آمده
نشستند از معبر ترمذ عبور نمود و قراول بطرف تهلقه فرستاد تا حقیقت حال معلوم کرده مسامع علیه رسانند و بنفس خویش در کنار آب

لشکر اقامت انداخت تا از پرده غیب چه روی نماید قراولان سپاه منصور در خواب رفته از شرایط حزم و احتیاط غافل ماندند مقدم لشکر
آجونی برادر کوچک پیلچک از ایشان درگذشته بیخبر یکبار بمعسکر همایون رسیدند و چون محل پاسبانی لشکر و مدافعت خصم نبود بالضروره بقصد خود را بآب
انداخته عزم عبور کردند صاحبقران دریانوال با فوجی از ابطال رجال در جزیره پای ثبات و وقار چیده ان پیش رو در مقام ممانعت بایستاد
که مجموع سپاه از آب بگذشتند آنگاه حضرت صاحب قرانی عبور فرموده سر و لشکر در طرفین آب مدت یکماه خیمه اقامت زده مقابل یکدیگر نشستند
و چون این مدت منقضی گشت امیر صاحب قران آتش در کشتها زده عنان عزیمت بجانب خلم که از توابع بلخست تافت و دران موضع بامیر حسین
پیوسته ایل بورلدای را جمع آورده و بنیت تسخیر بدخشان روان شدند و چون بطایکان رسیده ترتیب باب سوز نزول فرمودند
دران موضع بحرب زبانی و شیرین سخنی متوسطان میان امرا و شاهان بدخشان صلح واقع شده و از انجا مراجعت کردند و از بیگان
از ممر آب بسالی سرای رفتند و از انجا متوجه ختلان گشتند و از جول گذشته موضع دشت کولک را معسکر همایون ساخته در اثنا شبی که امیر صاحبقران
موزه از پای کنده و بر بستر استراحت پهلو نهاده کسی از پیش امیر حسین رسید پولاد بوغا و شیر بهرام را دید که انجا نشسته اند امیر حسین از شیر بهرام
شکایت کرده گفت که در وقتی چنین که بمخالفان نزدیک رسیده ایم خدمتش طریق بیوفایی مسلوک داشته از ما جدایی میجوید و بپای مروت و
مرافقت راه نمی پوید و چهره مصادقت بناخن مخالفت میخراشد و خاک بی آزرمی در دیده مردمی میپاشد امیر تیمور گورکان چند کرت زبان بپرسش
و نصیحت شیر بهرام بگشاد و او سر بوبت (?) از سخنان فرخنده آنحضرت اعراض نموده پنبه غفلت در گوش می نهاد و ساعت بساعت از لجاج و عناد
شیر بهرام آتش خشم و غضب امیر حسین افروخته تر میگشت اما چون وقت مقتضی بازخواست نبود صبر و تحمل شعار خود ساخت تا شب
شیر بهرام از امیر حسین تخلف نموده بجانب ختلان روان شد و دران اوان نزد امرا الحق شده بود که تغلق تیمور [illegible] لشکر و سپاه
جته را سر کرده با بعضی امرای جبارت پیش نهاده اند و جمعی از سرداران و متعینان جته با بیست هزار مرد از سرجاتا پل سنگین
نشسته جدال و قتال را کمر بسته اند حضرت صاحبقرانی اعتماد بر عون و عنایت حضرت حق کرده از شش هزار کس که در لشکر ظفر پناه بودند
دو هزار کس اختیار فرمود و از کثرت دشمن نیندیشیده در حرکت آمد و در سر پل سنگین سپاه طرفین بهم رسیده رایت مقاتله بر افراشتند
و از چاشتگاه تا رواح قابض ارواح بکار خود اشتغال داشت و دلاوران جانبین بعد از سعی و اجتهاد در مراسم رزم و پیکار [illegible]
خورشید خنجر گذار پای از میدان بیرون نهادند و چون عدد دشمن دران مرتبه دیدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آید صاحبقران
مؤید کامکار بتاییدات ربانی اندیشه بر دفع و حل آن واقعه معضله بگماشت و در آیینه ضمیر منیر پادشاه که مطرح اشعه انوار الهی بود
صورت تدبیری که موافق تقدیر آمد روی نمود بیان این سخن آنست که خسرو موفق روشن رای یعنی حضرت صاحب قران علاوه بند
گیتی گشای امیر موسی و امیر مؤید ارلات و اوج قرا بهادر را با پانصد مرد که در آیین رزم و پیکار رستم و اسفندیار بزعم ایشان کم از الی (?)
بودند بر سر پل سنگین در مقابل مخالفان بازداشت و بنفس همایون با هزار و پانصد نفر که شیر مرغزار آسمان از هیبت ایشان در خطر بود
بجانب بالای آب توجه نموده در جوف لیل مجموع آن خیل بشب شناه از آب گذشته بقلال جبال بالا رفتند روز دیگر قراولان مخالفان از
پی اسپان معلوم کردند که جمعی از آب گذشته اند سپاه جته را ازینمعنی دغدغه بر خاطر استیلا یافته چون شب در آمد صاحبقران دشمن
سوز فرمان داد تا بر کوههای بلند آتش بسیار بر افروختند امرا جته از استماع خبر روز و مشاهده اثر شب متحیر و مضطر شده پای ثبات و تمک
شان متزلزل شد و مانند حروف تهجی از هم فرو ریخته و روی ادبار بصوب فرار نهاده بگریختند خاقان مؤید گیتی ستان لشکر ظفرقرین نصرت نشان

از فراز جبال بر مثال سیل در انحدار آمدند و تا میدان بجراتی که مقتضی مخالفان کرده بضرب پیکان و زخم سنان دمار از نهاد بداندیشان بر آوردند
و دران منزل حضرت صاحبقرانی با تواتر مسرت و شادمانی نزول فرموده امیر حسین نیز با بقیه سپاه برسید از نسیم این فتح مبین شجره
اقبال ثمره آمال بارور گشت و نهال آرزو و امنیت بر جویبار رفعت و جلال بالا کشید و چون تقدم امیر صاحبقران در ازل بر اکفا و اقران
مقرر شده بود باز آنحضرت با دو هزار کس که هر یک از ایشان با هزار مبارز نامدار برابری میکرد از پیش روان شد و بتیغ آئین نزول فرمود
اهالی کش فوج فوج روی توجه بآستان فرخنده آشیان آورده در سلک سایر ملازمان منتظم گشتند و امیر صاحب قران از جمله دو هزار که
همراه داشت سیصد کس را بر گزید و دیگران را بتوقف در انجا امر فرموده روی توکل براه آورد و در اثنای طریق فرمان داد که امیر سلیمان
برلاس و امیر جاکو برلاس و امیر سیف الدین با دویست نفر از ان سیصد سوار بطرف کش ایلغار فرمایند و چهار توشون شوند هر کس از
لشکریان که مصحوب ایشان باشند باید که در بند شاخ بسیار برگ از دو جانب مرکوب خویش در آویزد تا از کثرت برگ و غبار آن گرد
شهر را گذاشته بگریزد و امرا و لشکریان برحسب فرموده عمل نموده متوجه شهر شدند و داروغه کش بعد از مشاهده گرد و غبار [illegible]
این بیت بخاطر گذرانید که بیت خاکساران جهان را بحقارت منگر تو چه دانی که درین گرد سواری باشد و کلمه الفرار فی وقته ظفر بر خوانده روی بگریز
آورد زهی صاحب اقتداری که گاهی شعله ناری شرر مخالفان را خاک و خاکستر سازد و گاهی بگرد و غباری خرمن جمعیت معاندان را باد فنا
دهد فی الجمله امرا در شهر کش نزول کرده آن دیار را در تحت ضبط آوردند و دران اوان الیاس خواجه خان موضع تاش آریغی را که در چهار
فرسنگی کش واقع است لشکرگاه ساخته بود و سپاه فراوان و لشکر بی پایان در ظل رایت سلطنت او مجتمع گشته و امرا نامدار [illegible]
[illegible] بر پاسبانی ایشان پرده التفات انداخته و قریب بآن اوقات و ازمنه تغلق تیمور خان در [illegible]
تغلق تیمور و امیر حمید آمده بودند که الیاس خواجه خان را ببرند تا بضبط الوس و مملکت پدر قیام نماید و درین اثنا حضرت صاحبقران کامگار [illegible]
سواری چند بیکر فرموده بخارا آمد و خلق آن دیار از مقدم سعادت آثار او خبر یافته با جمعی از سعادت پای بوس سر افراز گشتند و بعد از جمعیت لشکریان
بنواحی معاودت نموده بچلد الیک رفت و در انجا شیخ محمد پسر بیان سلدوز با جمعیت قوشون سپاه بآنحضرت پیوست و امیر حسین و بقیه لشکر
بحضرت تا کی در اطراف بودند رسیدند و شیر بهرام که در دشت کولک از امیر حسین جدا شده بود و بایل خود رفته بعد از چهل هفت روز
عنیمت با لشکر ختلان بموکب همایون ملحق گشت و بهیات اجتماعی متوجه جانب خزار گشتند و در انجا بزیارت فایض الانوار خواجه شمس
[illegible] گشته از روح مقدس آن بزرگوار استمداد همت نموده مبانی عهد و پیمان موکد گردانیدند گفتار در منام آن ملاذ ایام [illegible] بآنحضرت با
الیاس خواجه و غالب شدن سپاه ظفر قرین نصرت نشان نزد ارباب تحقیق این قضیه متفق و مبرهن است که فراغ سر سعادتمندی که باعتقاد ال
حقیقی اقرب بود از روی معنی بمبداء فیاض نزدیکتر باشد و چون حواس او از شواغل حسی فراغت یابد نفس نفیس وی بعالم بالا پیوند و اتصالی
روحانی انچه در نفوس جزئیه فلک از حوادث ایام مرتسم شده باشد بنا بر مناسبت تام بر نفس وی پرتو اندازد و نفس ناطقه چون قوی
باشد و قوت متخیله ضعیف فرا گرفته نفس المتخیله بی تصرف بقوت حافظه سپارد و بعد از تیقظ و انتباه آن صورت بدون تعبیر بی اشتباه
روی نماید چنانچه شمه از نیمعنی در مجلد ثانی بترتیب سمت تحریر یافت و از مؤیدات این مقال خواب حضرت صاحب قرانیست چه دران
اوان که امری خطیر و شغلی عظیم پیش آمده بود و بدسگالی سپاهی انبوه که با لشکر بسیار پای در میدان مقاتله نهاد در روزی [illegible]
این الهام تامل میفرمود که ناگاه خوابش در ربود و بزبان صریح و زبان فصیح آوازی شنید که شاد باش و غم مخور که خدای عز و جل ترا [illegible]

ارزانی داشت و چون بیدار شد از حضار مجلس پرسید که چگونه درین وقت این حدیثی بر زبان آورد گفتند نه ازین سخن آنحضرت را یقین معلوم
شد که آن ندا از عالم غیب بگوش هوش او رسیده اعتماد بر عنایت ازلی که تضاعف پذیرفته با خاطری قوی و املی بهیج پیش امیر حسین
رفت و آنچه از عالم غیب مسموع نفس همایون او گشته بود باز نمود و ازین استبشار مواد اعتضاد شاه و سپاه متضاعف شد و ظفرنامه درین
مقام مذکور است که امیر حسین و حضرت صاحب قران بعد از اقامت وظایف شکر و سپاس پادشاه پادشاهان جل و علا بسعادت سوار
شدند و در ترتیب و تعبیه لشکر شرایط حزم رعایت نموده دو قول مرتب داشتند امیر حسین دست راست آراسته بیرق ظفر پیکر برافراخت و
حضرت صاحب قران چون هنگام نبرد معهود بود جانب چپ مرکز رایت نصرت شعار خویش بساخت و باین آیین صفها راست کرده روان شدند
لشکر دشمن که در تاشکند ربیعی بود بهمین منوال در قول یتیم فرموده میسره از قزالیاس خواجه خان و امیر حمید زینت یافت و میمنه را بشکوه امیر
تونتیمور و امیر بیکچک آذین بست راقم حروف گوید که در چنین عبور درین سخن دغدغه پیدا شد و آن اینست که میمنه و میسره که ترکان انغار و برانغار
و جرانغار گویند وقتی مرتب شود که قلب معین شود و سپاه منقسم بسه قسم گردد و چون امیر حسین و حضرت صاحب قران بلکه الیاس خواجه
خان نیز هر کدام لشکر خود را دو بخش کرده بودند اطلاق دست راست و دست چپ برین دو کرده چندان مناسب نمی نماید بالجمله چون تسویه
صفوف در موضع قیتی متن افواج تن متلاطم شد از غریو کورکه و کوس و نعره دلیران گوش گردون کر گشت و از صهیل اسبان صدا درین گنبد
نیلگون افتاد سراولان سپاه جته از بخار پنداری که در دماغ داشتند نخست روی بحضرت صاحبقرانی آوردند و آنحضرت بپای ثبات در قرار
موضع خویش فشرده و بهادران سپاه نصرت آیین دست به تیر و کمان بازیده شیوه آغاز کردند از زخم پیکان جان ستان رخنه در دفتر حیات
بسیاران افتاد از معارف کشتگان دو مقابود (?) و از اشاوکان (?) چینوق و تمور بهادر و ینکی برادر بیکچک و غیر هم که هر یک از ایشان در میدان جنگ
شیر غرین و در دریای کارزار نهنگ مردم خوار بودند یکبار که دان سرد لشکر و مبارزان سرد کشور بر سر یکدیگر تاختند و رایت محاربه و
مقاتله باوج ثریا برافراختند آخر الامر دلاوران سپاه نصرت اثر دمار از روزگار اعدا برآورده جمعی کثیر را بر خاک هلاک و بوار انداختند
الیاس خواجه خان و اسکندر اغلان و امیر بیکچک و امیر حمید و امیر یوسف خواجه در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند اما طایفه که الیاس خواجه
خان گرفته بودند بنابر حسن اعتقادی که اتراک بدودمان چنگیز خان دارند پیش از آنکه سروران سپاه خبر یابند او را با بیکچک سوار ساخته
راه گریز باز دادند و دیگر اسیران را پیش امیر حسین آوردند و در همان شب حضرت صاحب قران بتیگر (?) کرده در عقب چگلکان (?) شتافت
و تا کنار آب یام راننده سر راه بر دشمنان گرفت و بزخم شمشیر آتشبار جمعی از آن طایفه خاکسار را بنیاد فنا داده امیر جاکو و امیر
سیف الدین را با لشکری بسمرقند فرستاد و این فتح نامدار در شهور سنه خمس و ستین و سبعمائه اتفاق افتاد و امیر صاحبقران بمشورت امیر حسین
از عقب چگلکان راننده و شیر بهرام را مصحوب خویش گردانیده و از آب خجند گذشته تاشکنت را مضرب خیام اقبال ساخت و امیر حسین
و صاحب قرانی بهمان سبب را در سومی که بودند عارضه بر مزاج طاری شده بخجند روز شغایا (?) شد و بعد از صحت امیر تیمور گورکان بعزم
معاودت از آب خجند عبور فرموده بقصد شکار جرگه انداخت و امیر حسین در ورق بهمین امر اشتغال نموده از هر دو جانب افواج
لشکر بایران در حرکت آمدند و در موضع آقا و جرکها بهم رسیده قاقمی کردند و از انجا بسمرقند رفته جناح مرحمت و احسان بر سر اهالی آن
دیار مبسوط ساختند و چون دست تعرض سپاه جته از مملکت ماوراء النهر و ترکستان کوتاه شد امیر حسین و حضرت صاحبقرانی
قرلتای کرده امرا و نوئینان مجتمع گشته بنابر مصلحت وقت کابلشاه اغلان را که از نسل چغتای خان بود به پادشاهی برداشته بودند و امرا هم

جشن و سور و لهو و سرور و تقدیم رسانیدند امیر حمید را که اندخودی را گرفته مقید میداشتند بزنده چشم سپردند و او همان شب خود را [illegible]
تیغ یاسا گذرانید و حضرت صاحبقرانی طوی پادشاهانه ترتیب داده مشروبات خسروانه بنظر امیر حسین کشید و در آن طوی بمشورت امرا کانجو
ابردی در استخلاص امیر حمید که میان پدر او و پدر حضرت صاحبقرانی بنای مودت سالها مستحکم بود سخن گفت و همچنین در باب ابقای بهجم (?)
و اسکندر اغلان شفیع شد هر چند این معنی موافق مزاج امیر حسین نبود اما بر رعایت خاطر صاحبقران کامکار از سر خون ایشان درگذشته
رخصت فرمود که آن دو خون کرده را رها کنند و بمقتضای کریمه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون این سعی مفید نیفتاد
و چون امیر حسین عنان عزیمت بجانب سالی سرای که یورت قدیم او بود منعطف گردانید آن منظور نظر عنایت ملک ودود امیر
سیف الدین و امیر داود را روان کرد تا امیر حمید را مطلق العنان گردانیده باحترام تمام بیاورند بایزید و این که امیر حمید را نگاه
میداشتند چون آن دو امیر از دور دیدند تصور کردند که ایشان بکشتن او می آیند پیش دستی کرده یکی گرزی و دیگری شمشیری بروی
زده شهید شد و چون امیر حسین ازین دغدغه آگاه گشته گفت کار لو کرد و کهتر از مهتر بهتر و بعد از مسرعی فرستاد و اسکندر اغلان را
طلب داشته بیاساق رسانید و دوران زمستان امیر حسین در سالی سرای و حضرت صاحبقرانی در شهر دلگشای کش بفراغت و کامرانی و عیش و
شادمانی بگذرانیدند

گفتار در بیان جنگ لای و کشته شدن جمعی کثیر از سپاهیان پرخاشجوی و مبارزان رزم آزمای

چون فصل شتا باخر رسید و خسرو
انجم سپاه از زمستان خانه حوت کوچ کرده خیمه بمرغزار حمل زد منهیان بعرض حضرت صاحب قران کامکار رسانیدند که الیاس خان با لشکر جته
متوجه جانب ماوراء النهر است و آنحضرت ایلچی فرستاده امیر حسین را از وقوع این حادثه آگاهی داد و امیر حسین فرمود تا پولاد بوغا و
زنده چشم و پسر محمد خواجه ابردی و ملک بهادر با مبارزان آتش آهنگ روان شده بسرعت تمام بامیر تیمور گورکان ملحق شوند و چون ایشان
در حرکت آمده بآنحضرت پیوستند صاحبقران دولت یار نهضت فرموده در موضع آقار روزی چند قرار گرفت تا اسپان فربه شدند و
از آنجا باتفاق کوچ کرده منازل و مراحل قطع نموده از آب خجند بگذشتند و چون قراول دشمن نزدیک بود امیر صاحبقران در میان
چیناش و تاشکنت کنار آب را معسکر همایون ساخت و امیر حسین با لشکری فزون از چند و چون در خیلیش (?) آمده و از آب جیحون عبور
نموده بطبقات چشم زحل جوی نزول کردند و از آن طرف سپاه جته نیز رسیده در لب آب بادام خیام اقامت مطنب گردانیدند
امیر حسین و امیر تیمور گورکان طبل ارتحال کوفته و از منزل خویش سوار شده پیشتر رفتند و چون قراولان یکدیگر را دیده سران سپاه از یمین
جنود ارشد بتعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند امیر حسین فرمود تا امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد برلاس و عباس بهادر
با دیگر شیران پیل افگن و دلیران لشکر شکن در قول قرار گرفتند و بنفس خویش با طایفه که غبار سم کره را توتیای دیده آرزو میدانستند در دست
راست بایستاد و تبلیش (?) تیلانچی ارلات بود و سراول آنجا تیوابردی و پولاد بوغا و دیگر دلاوران و شیران بیشه پیکار و حضرت صاحبقران
کامکار در جرانغار که آنرا دست چپ گویند رایت جلادت بر اوج مهر و ماه برافراختند و در قبل او امیر سار بوغا و قوم تجاق تعیین
شده و سراول تیمور خواجه اغلان مقرر گشت چون سر دو لشکر مانند دو کوه پولاد صف برکشیدند و بسان دو دریای دمان از باد خشم
در تموج آمدند
زره و روی سنگ اندر آمد سپاه یکی ابر گفتی در آمد سیاه که باران او بود شمشیر و تیر جهان شد بکردار دریای قیر
ز پیکان پولاد و پر عقاب سیه گشت رخشنده روی آفتاب فضای معرکه از کثرت بهادران جوشن در زره دار آهنین شد و هوای آن رزمگاه
از برق تیغ و صاعقه خنجر آتشین گشت و چون سپاه امیر حسین و حضرت صاحب قرانی بعد از نغی لغان (?) افزون بودند خوف و رعب بر

همایون ایشان استیلا یافته بنیاد کار بر حیله نهاده به جنگ جده که خاصیت آن از بدایع صنایع قادر بیچون و صانع کن فیکون است توسل جستند و با آنکه مرکز خورشید در برج جوزا التوطن داشت ناگاه ابری سیاه فام در عرصهٔ هوا ظاهر گشت و آواز رعد و برق ساکنان عالم بالا و قاطنان خطهٔ غبرا هیچ روز محشر مشاهده کردند و چندان آب از دیدهٔ سحاب روان گشت که اگر قایل سآوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی پسر نوح علیه السلام دران ایام بودی التجا جز بغایت فیاض علی الاطلاق نکردی تیر از کثرت نم خم گرفت و کمان بی سست گرده علت استرخا پذیرفت پای لشکریان در موزه مانند پای بط در بحر محیط شنا ور شد ملبوسات از قطرات امطار چنان گران گشت که پیاده و سوار از حرکت باز ماندند و با وجود این حال سپاه این جانب پای جلادت از فرط حمیت و عصبیت بشجاعت بسیار بر گرفته پیشتر میرفتند و دشمنان نمدها بر سر کشیده بعذر میسور در محافظت جامه و سلاح خویش میکوشیدند و چون مردم این طرف با ایشان بر سر نمدها نمدها از سر انداخته با استظهار تمام محاربه مینمودند و با آنکه طوفان آب بدین مثابه روی نموده بود بیت چنان تف خنجر جهان بر فروخت که بر چرخ ازرق کدوهای بسوخت و درین اثنا حضرت صاحب قرانی دل بر عون و عنایت یزدانی نهاده دست راست مخالفان را بپنجهٔ قدرت بشکست و الیاس خواجه خان از مشاهدهٔ این حال روی بفرار نهاد اما میمنهٔ لشکر خصم بر میسرهٔ امیر حسین حمله کرده شیر اول و حاجی کرد تنبل بوقا و بند بیتابخی و زنده چشم را رانده بر امیر حسین رسانیدند و سپاه انجانب پراکنده و متفرق گشتند و شیر بهرام و پولاد بوغا بر جای ایستاده کوششهای بهادرانه نمودند و از جانب مخالفان امیر شمس الدین با جلیهٔ تمام در مقام انتقام آمده آثار شجاعت و مردانگی کما یجب و ینبغی بظهور رسانیدند و از تهور دشمنان آتش حمیت و عصبیت حضرت صاحبقرانی زبانه زده با معدودی قشون بر مخالفان حمله آورد و امیر شمس الدین تاب مقاومت لشکر شجاعت آیین در خیر قدرت و همت خویش ندیده از معرکه عنان بر تافت و امیر حسین بظفر و نصرت مستوثق گشته و دل قوی کرده سپاه پراکندهٔ خود را جمع آورد و بر جایی که سابقا قرار گرفته بود بایستاد و امیر صاحبقران لوکر خواجه تابان بهادر را نزد او فرستاد که مصلحت در آنست که امیر پای تجلد پیش نهد تا باتفاق بر سر دشمنان رفته ایشان را چنان مقهور و مستاصل سازیم که دیگر در مخیلهٔ ایشان خیال مقاتلت و مقاومت راه نیابد و چون در آن اوان تیر در برج طالع امیر حسین بحد و حضیض رسیده بود و کوکب شرفش برج هبوط نزول کرده و کرایم اخلاق او برذایل صفات مبدل گشته افعال ناشایست و اقوال نابایست از او بظهور رسیده و طبیعت او تغییر یافته از جادهٔ صواب انحراف جسته چون تابان بهادر پیش او رسیده پیغام امیر تیمور گورکان بگذارد زبان بسفاهت و هذیان بگشاد و بدین اکتفا نکرده تابان بهادر را چنان بزد که بی تاب شده از پای در افتاد و حضرت صاحب قرانی باز ملک و بهدی را نیز نزد او روان فرمود که البته در حرکت تعجیل می باید کرد و پیش می باید آمد که فرصت فوت می شود امیر حسین چون این سخن بشنید دست بضرب و زبان بشتم ایشان بگشاد و آغاز لاف و گزاف کرده گفت که من گریخته ام که ایشان با میخوانند اگر شما غالب شوید و اگر مغلوب که از تیغ سیاست من سالم نخواهید ماند ملک و بهدی متنفر و آزرده خاطر باز گشتند تحدث حضرت صاحب قران سعادتمند آمدند و دست در عنان همایونش زده درخواست کردند که مهم جنگ در توقف دارد و بر پای اجتهاد آن طریق نپیماید حضرت صاحبقرانی سخن دولتخواهان بسمع رضا اصغا نموده رقم تخفیف بر صفحهٔ روزگار رزم کشیده و سرد و گرد و بعد ارتشته از کوشش فرود آمدند و دران شب چند نوبت امیر حسین کس بطلب امیر صاحبقران فرستاد و چون خاطر خطیر آنحضرت از تحاشی درشتی امیر حسین رنجیده بود دعوت او را اجابت ننمود و التماس او مبذول نفرمود روز دیگر که این ترک ناموراز افق خاور بر آمد نورد

فرقی صفها راست کرده میمنه و میسره و قلب بیاراستند و تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بر سر یکدیگر ریختند سپاه جته پشت داده روی بگریز آوردند و لشکر انجانب بجام ریز در عقب گریختگان روان شدند و در بین اثنا توق امیر شمس الدین که از وجلهٔ امرا مانده بود با فوجی از بر گشتگان لشکر در معرکه پدید آمد و منهزمان حلقهٔ عنانی کرده پیش آن توق تجمع گشتند و بهیات اجتماعی متوجه مردم این طرف شدند و از صدمات حملهٔ رزم آزمایان ولوله در زمین و زمان افتاد و از مقتضی طبیعت چرخ بوقلمون که بر هیچ کاری قراری و استمراری ندارد در یک لحظه غالب مغلوب و مغلوب غالب شد قوایم بادپایان در آب و گل تا بزانو فرو رفته قریب ده هزار کس در معرض تلف آمدند و ذلک من تقدیر العزیز العلیم امرا و اعیان سپاه بهزار مشقت خود را از آن بحر زخار خونخوار بساحل نجات رسانیده سر کش مقصد ان کرد که ایل و الوس خود را از جیحون بگذرانند امیر حسین حضرت صاحب قرانی را به گذرانیدن اتباع ترغیب و تحریص نمود آنحضرت در جواب فرمود که ایشان خود بر این عزیمت رفته اند اما من نمیخواهم که ولایت بالکل پایمال حوادث و نوایب گردد داعیه آنست که یکبار دیگر لشکر جمع آورده در مقابلهٔ خصم روم و باین سبب اگر در عبور تاخیری واقع شود یقین است که معاف و معذور خواهم بود و امیر حسین متوجه سالی سرای شده و ایل و الوس خود را از جیحون گذرانیده در موضع شبرتو رحل اقامت انداخت و جاسوسان فرستاد که اگر خبر توجه سپاه جته باو رسانند متوجه دیار هند گردد و امیر صاحب قران همگی همت بر جمع لشکر مصروف داشته بسعی بسیار ده و ازده قوشون مرتب گردانید و تیمور خواجه و جاجی ذری و عباس بهادر را با صفت قشون فرمود تا برسم منقلای عزیمت جانب سمرقند نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده جاورچی دران یورش بشرب خمر مشغول شد و در غلیان سکر با اولو خواجه و هندو شاه گفت که عنقریب امیر تیمور شما را گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد و رسیدن شما بانجا همان است و رفتن براه عدم همان و این سخن راست پنداشته وهم و هراس بخود راه داده بگریختند و حقوق سابق فراموش کرده بدشمن پیوستند و از لشکر جته کپک تیمور پسر الغ توقتیمور و شیر اول و انکوجان پسر حاجی بیک را که برسم منقلای پیش آمده بودند تغاجی شده بسر تیمور خواجه و یاران او آوردند و ایشان منهزم شده سلسلهٔ آن جمعیت گسیخته گشت و حضرت صاحبقرانی چون بر آن قضیه اطلاع یافت دانست که آن نیز از امارات نکبت امیر حسین است و در دفع قضای مبرم سعی و کوشش فایده ندارد لاجرم از آب آمویه گذشته در بلخ نزول واقع شد و ایل و الوس خود را که متفرق شده بودند جمع کرد و بعضی تومانات دیگر را فراهم آورده و طایفه را بالضبط کنار آب مقرر ساخت تا مراسم تیقظ و انتباه مرعی داشته از سوانح حالات خبر دهند و تمور اغلان خواجه را بواسطهٔ تقصیری که از وی صدور یافته بود یاسا رسانیدند و بساط عیش و عشرت مبسوط داشته منتظر و مترصد طلوع کوکب اقبال می بود

ذکر محاصرهٔ سپاه جته سمرقند را و سعی مولانا زادهٔ سمرقندی و مولانا خردک بخاری و غیرهما در کوچهٔ سربداری

چون امیر حسین و حضرت صاحب قرانی از آب آمویه عبور نمودند لشکر جته متوجه سمرقند شدند و دران وقت بلدهٔ مذکوره خندق و شهر بندی نداشت مردم سمرقند از وقوع این بلیهٔ عظمی متحیر گشتند مولانا زادهٔ سمرقندی که بجرات و جلادت از ابنای روزگار امتیاز داشت و مولانا خردک بخاری که مردی تیرانداز و دلیر بود از بزرگ زادگان بخارا و ابوبکر کلوی نداف که باوصاف سربداری اتصاف داشت مردم شهر را بر صیانت مال و اهل و عیال و محافظت شهر و ضبط سرهای کوچه ترغیب و تحریص نمودند ارباب سمرقند متابعت ایشان کرده در مقام ممانعت آمدند و طرق آمد شد مسدود گردانیدند و اسباب مقاتله و مقابله ساز دادند و سپاه جته ملاحظه کرد سمرقند خیمهٔ اقامت منصب گردانیده در تسخیر آن مراسم جد و اهتمام بجای آوردند و چون ایام محاصره امتداد یافت و نزدیک بآن شد که شهر مسخر گردد و اموال و دماء مسلمانان در معرض هلاک و تلف آید نسیم عنایت ازلی از مهب ولا تیأسوا من روح الله وزیدن گرفت و بادی میان

اسپان لشکر جته افتادند و از سر چهار الاغ یکی پیش زنده نماند و ازین جهت خوف و رعب تمام بر ضمایر مخالفان استیلا یافت و عاجز و مضطر گشتند و بعد از تقدیم مشورت مصلحت چنان دیدند که رجوع نمایند و بامضاء این عزیمت اکثر آن جماعت ترکشها بر پشت بسته پیاده و مبتذل روی بدیار خود نهادند و چون رعایای سمرقند کاری چنان عظیم از پیش بردند و با لشکر چنان کثیر مقاومت کرده بمنتهای همت خود رسیدند طایفه که از ایشان بقوت و مکنت ممتاز بودند و بفتنه انگیزی و شرارت متصف پای جسارت از حد خود بیرون نهاده دست تغلب و تعدی برآوردند و دران حین که ضعف و فتور رجال سپاه جته راه یافته بود عزم مراجعت نمودند امیر صاحب قران عباس بهادر را جهت استکشاف اوضاع ایشان بتعلقه فرستاد و او احوال ایشان را بر نهجی که مسطور گشت معروض داشت امیر تیمور گورکان چون بر کلی حالات ایشان اطلاع یافت مسرعی بعنان جبا بشیر بوده فرستاد و پیش امیر حسین که ازان نعمت غیر مترقب او را آگاهی داد که بدو که بتعجیل تمام متوجه باید شد تا در نظام و انتظام مملکت سعی و اهتمام نموده آید و چون فرستاده آن خبر بامیر حسین رسانید حدتش مراسم شکر حضرت آفریدگار بجای آورده و کوچ کرده متوجه سالی سرای شد و حضرت صاحبقران کامکار ایل و الوس خود را کوچ فرموده تا از جیحون گذشته بیورت قدیم و منزل اصلی روند و بنفس همایون باستقبال امیر حسین روان شده در حدود بغلان اتفاق ملاقات دست داد و بدیدار یکدیگر مسرور و خوشدل گشتند و در تنظیم امور ملک و ملت سخنان گفتند و از تهور سربداران سمرقند حکایات در میان آورده بنا بر مقتضی رقت طبع وهابا و استمالت نامها جهت ایشان ارسال نمودند و بعد ازان امیر حسین و امیر تیمور گورکان یکدیگر را طوی داده مقرر چنان شد که امیر صاحبقران آن زمستان در کش و نخشب قشلاق فرماید و امیر حسین در سالی سرای بسر برده در فصل بهار باتفاق روی توجه ببلاد فرخنده سمرقند نهند و سر را وداع فرموده امیر حسین بسالی سرای رفت و امیر تیمور گورکان عزم نخشب نمود و دران زمستان حضرت صاحبقران پرتو التفات بر عمارت حصار قرشی افکنده باتمام رسانید و چون ایلچی امیر حسین با تحف و پیلاکات بسمرقند رسید مولانا زاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و سایر سربداران اظهار خرمی و استبشار نمودند و برسم مغول الوزد و ایلچیان با ترکات پیش حضرت صاحب قرانی بقرشی فرستادند و سبب اشتهار رنف و نخشب بقرشی آنست که کبک خان در دو فرسنگی آن موضع قصری بنا نهاده و مغولان قصر را قرشی گویند **ذکر نهضت امیر حسین و حضرت صاحبقرانی بجانب سمرقند و اقبال نمودن امیر حسین بعد از تمکن و استقرار بر حرکات ناپسند** چون فراش ربیع خیام زمرد فام سلطان گل در باغ و بوستان نصب فرمود امیر حسین و حضرت صاحبقران سعادتمند رایت نصرت قرین بجانب سمرقند برافراشتند و آن خطه فردوس آیین را مضرب سراپرده شرف و تمکین ساختند و دران مدت از سربداران انواع حرکات شنیع صادر شده بود قمع و استیصال ایشان از جمله واجبات شناختند بنا بر آنکه امیر حسین پیش از وصول بنواحی سمرقند ایلچی فرستاده به سربداران پیغام فرستاده بود که تا رایات عالیات بکان گل نرسد شما استقبال نمایید بافسانه و افسون او مغرور شده دران موضع بابرکات و پیشکشات رسیدند و امیر حسین بقتل مجموع آن طبقه امر فرمود و عرق شفقت حضرت صاحب قرانی در حرکت آمده مولانا زاده سمرقندی را ازان مهلکه خلاص داد و باقی سرداران سربداران بتیغ قهر و سیاست کشته شدند چون امیر حسین بر تخت حکومت تمکن یافت حرص جمع مال بر طبیعتش مستولی شده دست تظلم و بیداد برکشید و از وضیع و شریف طلب نقد و جنس آغاز نهاد و مهم بمرتبه رسید که بر مخصوصان ملازمان حضرت صاحبقرانی مثل امیر جاکو و امیر سیف الدین و اقوا بهادر و ایلچی بهادر و غیرهم مبلغی خطیر تحمیل کرد و محصلان برگماشت تا وجهی که بنام هر یک رقم زده بود بخزانه فرود آورند چون دران نزدیکی

لای واقع شده بود و اموال امراء لشکریان عرصه تاراج گشته ایشان در ادای آن مبلغ عاجز آمدند و حضرت صاحبقران دریا نوال در مقام مساعدت خواص و عوام خود آمده سیم و زر و حلی فراوان بایشان داد و از الجمله یاره و گوشوار حرم خاص خویش الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین بود مسامحت فرمود و چون امیر حسین الجای بخواهر تعلق میداشت بدیدن را بشناخت اما بواسطه شره و خستی که بر جبلت او مستولی شده بود از سر آن در نتوانست گذشت و با این همه مبلغ سه هزار دینار از وجه رقم باقی مانده بود و از کمال اشفاق حضرت صاحب قرانی از خاص آن اسپان خاصه خویش پیش امیر حسین کشید و خدمتش چون بر حقیقت حال اطلاع یافته اسپان را قبول نکرد و باز آنحضرت گفت که من بسالی سرای میروم داعیه آنست که مبلغی سکین جهت خواستگاری دختر حسین صوفی بخوارزم پیش او فرستم اگر برسم مساعدت مبلغ مذکور از عقب من ارسال نمایی دور نباشد و چون امیر حسین بسالی سرای رفت حضرت امیر صاحب قران در کش که مستقر شرف او بود داغ نمود و آن مبلغ را نقد کرده از عقب او بفرستاد و از لوم و دنائت امیر حسین خاطرها ازوی متنفر شد چه خساست و بخل و طمع از همه کس مذموم است خصوصا از پادشاهان **ذکر وقوع مخالفت و نزاع میان امیر حسین و حضرت صاحبقران سپهر ارتفاع** چون امیر حسین بسالی سرای رفت حضرت صاحب قرانی آزرده خاطر ازوی در کش بازماند جهت تسکین خاطر و انبساط بشکار میل فرموده با علیه تمام سوار شد و درین اثنا جمعی از افعال ناشایست و اقوال ناپسندیده امیر حسین متنفر و رنجیده خاطر بودند ... تا میان امیر حسین و حضرت صاحبقرانی طریق مصادقت و موافقت مسلوک باشد هیچکس نتواند که مسامحت مخالفت ادا و اقدام جرات و جسارت بجا آورد حیله آغاز نهاده و نوعی ساختند که العقد و یگانگی بوحشت و بیگانگی تبدیل یافته بیان این سخن آنست که امیر موسی و علی درویش پسر امیر بایزید و فرهاد بمشورت ارده خاتون مکتوبی مشتمل بر کذب و بهتان به امیر حسین فرستادند مضمون آنکه امیر تیمور نسبت بجان و جنگ از حسینی اندیشه مخالفت دارد و دلیل بر صدق این قول آنکه درین اوقات بتهیه اسباب محاربه مشغول است و با خواص و محرمان خود پیوسته اظهار رنجش می نماید امیر حسین بر مضمون مکتوب که مشتمل آن از محض تمویه و شر و تزویر بود اطلاع یافته آن کلمات واهی را بعرض خان رسانید و یرلیغ فرستاد که امیر تیمور با جمعی که این سخن گفته اند باید که در سمرقند بدرگاه ارده خاتون حاضر شوند تا او مراسم استکشاف بجای آورده حقیقت حال باز نماید و چون ضمیر صاحبقران مانند آسمان از کدورت خس و خاشاک پاک بود بی بیم و باک بجانب سمرقند روان شد تا پیش ارده خاتون ابراء ذمت نموده غبار آن تخیل منتقل سازد و این ارده خاتون از خلفات تیمور شیرین خان بود و دخترش دلشاد خاتون در خواتین امیر حسین انتظام داشت چون بر اهل غرض و سعایت دانسته شد که بر آن پرسش بغیر از نکال و فضیحت اثری مرتب نخواهد شد روی از معرکه بر تافته بطرف خجند رفتند و آن قضیه نابرسیده بماند و در اثنای این حال بر خاطر خطیر حضرت صاحب قران صایب تدبیر بگذشت که بحکم کلمه من سمع تخیل از استماع این خبر بر آیینه غبار تغییری بر حاشیه ضمیر امیر حسین نشسته باشد و در اساس محبتی که با او داشتند فتوری پدید آمد اندیشه بر تدبیر این قضیه گماشته صورت حال را با شیر بهرام و بهرام جلایر که از پاس و سطوت امیر حسین هراسان بودند در میان نهاد ایشان گفتند که معنی است که دیده ایم که دل امیر حسین با هیچ یک از ما راست نیست اما از خوف آنکه ملایم مزاج اشرف نباشد نمیتوانستیم که این راز بزبان آریم چاره جز آن نیست که بر خلاف او اتفاق نماییم و لشکر جمع آورده روی همت بدفع او نهیم و درین باب مبالغه عظیم نمودند و دغدغه که در خاطر همایون حضرت صاحبقرانی بود تضاعف پذیرفت و با ایشان در مخالفت امیر حسین همداستان شده عهد و پیمان بستند و مقرر چنان شد که شیر بهرام بیورت قدیم خود که ختلان بود رفته لشکر جمع کند و امیر تیمور گورکان نیز در ولایت خویش تجهیز و ترتیب سپاه قیام نماید

وشیر بهرام درحین توجه بختلان نوکر حضرت صاحبقرانی عادل نام را مصحوب خود گردانیده و نوکر خود با خواجه را در خدمت آنحضرت بگذاشت مشروط
بانکه هرگاه عادل بیاید تا خواجه برود و مردم هر جانبی بر حال یکدیگر اطلاع یابند و شیر بهرام بختلان رفته و لشکر فراهم آورده در موضع حصین
تحصن جست و با محالان کلمه عصیان مبادرت نموده رایت خلاف امیر حسین برافراشت و خدمتش رسل و رسایل نزد او متواتر گردانید
و دام مکر و فریب در راه او نهاد و شیر بهرام بکلمات ناهنجار امیر حسین فریفته شده رام گشت و از ان بالا بزیر آمده باز دیگر اطاعت و انقیاد
نمود و امیر تیمور کورکان چون دانست که شیر بهرام با امیر حسین پیوست مکتوبی باو در قلم آورد مضمون آنکه سلفا مخالفت و نزاع تو نشدی و اکنون با امیر
حسین ملحق گشته دعوی یکرنگی می کنی روزی باشد که هم او جزای تو در کنار نهد و حالیا آنچه بر زبان خجسته بیان حضرت صاحب قران گذشت
بوقوع انجامید بعد از ان امیر تیمور کورکان چون دانست که شیر بهرام امیر جاکو و بهرام جلایر و عباس بهادر را با سپاهی بطرف خجند فرستاد
تا ایل جلایر ضبط نموده امیر موسی و علی درویش که خمیر مایه فتنه و فساد بودند بگریختند و امیر موسی و علی درویش از تو جوار آنگاه یافته بگریخت و بهرام
لشکر جلایر جمع کرده اندیشه عدم معاودت با امیر حسین اورا بران داشت که بی مشورت حضرت صاحبقران با متفقان خویش طبل کوچ
فرو کوفته و ایل علی درویش را غارت کرده بجانب جته روان شد و آنحضرت بطرف سمرقند متوجه گشت تا لشکر آن دیار را جمع کند در اثنای آن اوقات
امیر سلیمان و جادرجی که نخست طریق مخالفت امیر حسین بتقدیم مبادرت می نمودند از آنحضرت روگردان شده باو پیوستند امیر علی برادر امیر
خضر یسوری و الیاس و حاجی محمود شاه با تمام یسوریان در مقام اطاعت و انقیاد حضرت صاحبقرانی آمده از سر اخلاص کمر خدمت بر
میان بستند و آنحضرت قرا را که برلاس را بمحافظت سمرقند نصب کرده بود معاودت فرمود مقرر شد که خاک بیوفایی در چشم مروت پاشیده و گریخته
پیش امیر حسین رفت و قرا چون از عهده ضبط آن دیار بتنهایی نمی توانست نمود سر بدیوانگی برآورد و در خلال این احوال بواسطه وفات الجای
ترکان آغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم حضرت صاحب قرانی بود غبار ملال و اندوه بر صفحات روزگار امیر حسین نشسته علاقه خویشی که
میانه ایشان بود مرتفع گشت و در پاییز سنه سبع و ستین و سبعمائه حضرت صاحبقران سعادت قرین با سپاهی سنگین بعزم رزم امیر حسین در حرکت آمد
و امیر سیف الدین را با گروه انبوه در مقدمه روان ساخت و درین ولا امیر حسین بتصور آنکه حضرت صاحب قرانی سعادت قرین را بعشوه
و فریب مانند شیر بهرام در دام تواند آورد ملک بهادر و عبید الله پیر ادرا با عهد نامه چون اساس دولت خویش سست بنیاد پیش آنحضرت فرستاده پیغام
داد که ما و تو درین مدت بر سبیل اتفاق بر نسق امور ملک و ملت قیام نموده ایم و بچوگان مودت گوی دولت از میدان اقبال در ربوده
سزاوار آنکه بعد ازین حال همان طریق سپرده آید و اعتماد تمام بدین عهد نامه کرده بی دغدغه بدین جانب توجه نماید و چون سپاه نصرت شعار از
جیحون گذشته در ... نزول فرمودند ملک و عبید الله بشرف دستبوس آنحضرت فایز شده مراسم سفارت بجای آوردند حضرت صاحب
قران کامکار که آیینه ضمیرش بصیقل توفیق و تایید انجلا یافته بود میدانست که آن سخنان مشتمل بر فریب و دستانست لاجرم آن عهد نامه را اعتبار
نفرمود و آن کلمات فریبنده را بسمع رضا اصغا ننمود اما یسوریان باندیشه آنکه شاید که مهم مصالحت تمشیت پذیرد درخواستند که از معسکر همایون تخلف
نموده بیورت خویش پیوندند مقارن این حال امیر جاکو و عباس بهادر که در مرافقت بهرام جلایر بخجند رفته بودند رسیدند و امرا باتفاق
صلاح در ان دیدند که روسای یسوریان از آنکه اندیشه خلاف در ضمیر داشتند بگیرند حضرت صاحب قران دانشور که رای انورش ممهد مقتضی
نظام و انتظام احوال بلاد و عباد بود بدان رضا نداد و بر زبان فصاحت بیان جاری گردانید که اگر با در فاتحه دولت خویش چنین امور
اقدام نماییم دیگران الحال بدین آستان نکنند و اعتماد بر ما ننمایند اگر مقرر دولت ما مؤسس بر لطف و احسان باشد ثمرات آن از ایوان کیوان

بگذرد و اگر کاخ سلطنت مبنی بر ظلم و عدوان بود در اندک زمانی با خاک یکسان بود و مولانا کمال الدین عبد الرزاق درین مقام تتبع
حافظ ابرو کرده میگوید که امرا خواستند که ملک بهادر و عبید الله پیر ادرا گرفته مقید سازند اما حضرت صاحبقرانی بان راضی نشده
بامثال این سخنان بندگان دولت را ارشاد نمود راقم حروف گوید که قول اول اصح است چه تعرض ایلچیان بخصیص که جهت مصالحه
آمده باشند از مقتضی خرد بعید می نماید فی الجمله حضرت صاحبقران کلانتر قوم یسور را نوازش فرموده از انجا معاودت نموده بحوالی
قرشی را مغز قدوم خویش تزیین داد و امیر حسین و شیر بهرام با سپاهی بیرون از احاطه اوهام متوجه آنجانب شدند و امیر حسین بطریق
مکر و حیله خضر خزانه دار را با مصحفی که بان سوگند خورده بود نزد امیر تیمور کورکان افاض الله علیه شآبیب الغفران روان کرد که نزاع و
وحشت مستلزم ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است و یقین میدانم که همت آنجناب مقصور بر ترفیه حال عباد و تنظیم امصار و
بلاد است اکنون بصلاح آن نزدیکتر که لشکر این طرف در چغانیان توقف نمایند و سپاه آنجانب در خزار و هر یک از ما با صد سوار در ...
آمده بی شایبه نفاق چنانچه مؤکد و مشید کرده ایم که بعد ازین معتمدان و غمازان را میان ما مجال نمیمه و افساد نماند و ما یکدیگر را ببینیم
ملک و ولایت ایمن و فتنه ها ساکن نگردد و خاطرها مطمئن نخواهد شد و هر چند بر ضمیر اشراق حضرت آفاق انمختی کالشمس فی رابعة النهار منکشف
و هویدا بود که قواعد عهد و میثاق امیر حسین اوهن من البیت العنکبوت لیکن چون امرا باتفاق معروض داشتند که صلاح در صلح
و بهبود در قبول نصح است سپهر بارگاه عالمقدار بمقتضای رای امرا نامدار بمصالحت راضی شده جمهور لشکر را در خزار گذاشته با سیصد سوار
جرار روان شد بنیت آنکه دویست سوار به نیت حزم و احتیاط در دیه ... توقف فرماید و با صد کس بجانب تنگ چکچک که وعده گاه
ملاقات امیر حسین است توجه نماید و مقارن این حال امیر حسین و شیر بهرام در ... افکنده و دفین خاک گردانیده بر زبان
داد تا سه هزار سوار بی باک بجانب حضرت صاحب قرانی روان کرد و یکی از نوکران امیر تیمور که در میان مخالفان بود کیفیت تجمل تمام را
در زمانی که آنحضرت بیه نزدیک آمده بود در هنگام بر سید و بهرام نامی را از نوکران خاصه که بر در وثاق همایون حاضر یافت از ان حادثه
آگاهی داد و بهرام بنا بر عدم عقل و قلت تجربه آن سخن را اهمال انگاشت و چنان پنداشت که چون امرا سعی در اصلاح می نمایند انتشار
این خبر موجب حیرت و مستلزم فساد گشته او را بافساد منسوب خواهند داشت و بحمد راست گویی را از درگاه رانده لب از تکلم بست و
سحرگاه لشکریان امیر حسین چون بلای ناگهان در رسیدند و از اتفاقات حسنه آن امیر سعادتمند که مؤید بود بتاییدات ربانی
پیش از وصول مخالفان در ضمان عون عنایت یزدانی سوار شده بود و متوجه وعده گاه گشته چون بر وصول سپاه اطلاع یافت
در سیر مسارعت فرموده به تنگ حرم رسید و طلایه ها از ان تنگنا گذرانیده سر راه بر دشمنان گرفته جنگ در پیوست و بازوی
اقتدار آن سپاه جوشن ور نیزه گذار را باز داشت و از آن موضع حضرت صاحبقرانی عنان مراجعت منعطف گردانیده دشمنان
نیز روان شدند و هر دو فریق جنگ کنان میرفتند تا بقامتش رسیدند و از محض عنایت الهی دیگر مخالفان را یارای آن نماند که از
انجا قدم پیشتر نهند لاجرم خایب و خاسر دران محل توقف نمودند و چون خبر این واقعه بخزار رسید لشکریان که حضرت صاحبقران
در انجا باز داشته بود پراکنده گشتند و آنحضرت با معدودی چند که در ملازمت رکاب همایون مانده بودند از راه خزار بجانب قرشی شتافت
و بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار گرفت که کوچها را با خانان نقل کرده در جوار سیرجانیان که از دیر باز حقوق دولتخواهی برذمت
حضرت صاحبقرانی ثابت داشتند چند روزی بسر برند آنگاه بخاطر جمع قلع و قمع مخالفان را وجهه همت سازند و بامضا این عزیمت گرمسیر

جزئیات خود سرانجام ساخته در ظلمت لیل کوچ خویش راه ماخان پیش گرفت روز دیگر لشکر امیر حسین در قرشی نزول کرده امیر موسی و ام
سند و شاه بر رتق و فتق امور آن دیار اشتغال نمودند و حضرت صاحبقرانی چون قطع مسافت فرموده بچاه اسحق رسید چندان توقف
فرمود که افراد خدم و حشم او به پیوستند آنگاه باتفاق عزیمت معتقد تصمیم داده از آب آمویه بگذشتند و بجول درآمده سر چاه شوراب نزول
ساختند و حضرت صاحبقرانی ایلچیان پیش ملک معزالدین حسین و محمد بیک جونی قربانی فرستاده التماس نمایند که ایشان نسبت
بآنحضرت در مقام خلافت یا وفاق و زمان غیبت رسولان دو ماه دیگر استمداد یافته هر کاروانی که از خراسان متوجه ماوراء النهر شده
بسر چاه شوراب میرسید شهریار کامیاب ایشان را در آن موضع باز میداشت و چون ایلچیان معاودت نموده شرف تقبیل بساط
جلالت مناط حاصل کردند امیر صاحبقران کاروانی را رخصت رفتن داده آوازه در انداخت که ملک هراة استدعای حضور ما
کرده است و هنوز کاروانیان از مقام خود روان نشده بودند که آنحضرت با ملازمان و متعلقان سوار شده روی توجه بصوب هراة
نهاد و بعد از رزکانان چون بقرشی رسیدند امرا و وجوه سپاه امیر حسین خبر حضرت صاحبقرانی و ملازمان او پرسیده بجای رفتند که از آنجا عت
که شما از حال ایشان استفساری نمایید بجانب هراة پیش ملک رفتند امیر موسی سخن مردم بغرض مصدق داشته از قلعه قرشی بیرون آمده
و سپاه پراکنده جمع آورده با هفت هزار سوار موضع بمراغ منزل ساخت و در خاطر داشت که باز گنبد رود و ملک بهادر با پنج هزار مرد
از قرا و تاس که امیر حسین ایشان را بدان جانب فرستاده بود در قرغاشون توبه و کبند لولی قرار گرفتند **گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بجانب
نخشب و استیلای او بر معاندان بی تحمل تعب و ارتکاب نصب و هزیمت دشمنان بحیرت و اسف** از جمله غرایبات و عجایبات واقعات حالات
صاحب قران گیتی ستان رفتن آنحضرت است با عددی اندک بجانب قرشی و منهزم شدن اعداء دولت قاهره با وجود کثرت و بیشی
و این قضیه در کتب معتبره بر این نهج مسطور یافت که چون امیر تیمور گورکان انار الله برهانه کاروانیان را رخصت فرمود که بجانب ماوراء النهر رفتند
بنفس همایون بر سمت هراة در حرکت آمده و بعد از رحلت قافله بازگشته در منزل مبارک نزول کرده موازی مدتی که قافله بقرشی تواند
رفت در آنجا رحل اقامت انداخته بعد از آن همگی همت بر دفع و استیصال دشمنان مصروف گردانیده بنوعی در آن امر شروع فرمود که
عقل خرده دان انگشت تعجب بدندان گرفت و در آن اوان زیاده از دویست و چهل و سه کس ملازم آنحضرت نبودند و از جمله اعیان
خواص و دلیران صاحب اختصاص سیورغتمش اغلان بود و امیر داود و امیر سپاه بوغا جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین نکوز
و عباس بهادر از قبیله قپچاق و آقبوغا بهادر از قوم نایمان و محمود شاه بخاری و حضرت صاحب قرانی کامکاری با عددی قلیل عزیمت صوب
قرشی تصمیم داد با آنکه در آن احوال و نواحی امرا و نامداران امیر حسین با دوازده هزار سوار جلادت آئین کمر کین بسته در کمین رزم و پیکار
نشسته بودند بر ارباب بصیرت پوشیده نماند که ارتکاب امثال این امور از حیز قدرت افراد بشری بیرون است بلکه بمحض عنایات متون
فی الجمله صاحب قران روشن ضمیر در تاریکی شب روان شده بکنار آب آمویه رسید و در همان شب با چهل و سه کس اسپان در آب انداخته
مجموع ایشان بشنا عبور نمودند و ترتیب جسر را از خاطر کرده بملاحظه آنکه کسی خبر بجایی نرساند و کشتیها را گرفته بکنار آب فرستادند تا بقایای
سپاه بسرعت بگذشتند و شب دیگر به یورتای نزد آمده ایلچیان امیر موسی را که در آنجا بودند بگرفتند و بر آن دایره آنجا محیط شدند و شب
توقف نمودند روز دیگر روی توجه براه نهاده بشبگیر در قرقه کهنه نزول کردند و سر را که تا آب برکرد رخصت مراجعت یافت و بعد
از غروب آفتاب بشیر کهنه رفتند و در آن محل امیر جاکو معروض داشت که مصلحت آنست که اعتماد بر عنایت ملک یکجوان کرده بر سر لم
موسی شبیخون بریم اگر او بدست افتد پای مراد بر سر گردون نهیم حضرت صاحبقرانی که بتوفیق و مخصوص بتاییدات ربانی بود فرمود که سپاه ما بغایت
اندکند اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد و تفرقه روی نماید آسان آسان جمع نشوند و طریقه آنکه شما در همین مکان توقف نمایید تا من بقرشی روم
روم و در برج و باره و محل خروج و دخول در نظر آرم و به بصیرت تمام مراجعت نمایم این سخن گفت و عبدالله را ملازم خویش ساخته بر جناح
استعجال روان شد و بکنار خندق رسیده نزول فرمود و چون آب خندق فراوان بود و اسپان بیشتر پیراه از مرتادی که بر بالای خندق
انداخته بودند و آب از آنجا بحصار میرفت بذات همایون تا بزانو باب درآمد و پای مبارک بنهاده بخاک ریز برآمد و عبدالله در عقب
آنحضرت قدم می نهاد و تا بدروازه که بجانب خزار است رسیدند حضرت صاحبقرانی دست بر در زده دانست که از آن جانب
بخاک انباشته اند از آنجا بازگشت و نظر احتیاط بر باره و فصیل افکنده جایی که دیوارش پست بود بعبدالله نمود که محل نردبان نهادن
و در آمدن بقلعه اینست و از آن ممر که بخاک ریز بالا رفته بود معاودت فرمود و بتعجیل تمام بملازمان پیوسته بار دیگر با ایشان متوجه قرشی شدند
و چهل و سه کس را پیش اسپان باز داشته و صد کس را با نردبانها که از بوداتیغ آورده بود بخاک ریز فرستاد و تا از نردبانی که بعبدالله نموده بود
بقلعه درآمدند و خود با صد کس دیگر بر در دروازه بایستاد و دلاوران سپاه نصرت انتما چون پای در حصار نهادند دست بقوائم
شمشیر برده از نیام انتقام بیرون کشیدند و روی بدروازه آورده چون بآنجا رسیدند محافظان را مست ولا یعقل یافتند و بتیغ بی دریغ
دمار از روزگار ایشان برآورده بلکه به تبر قفل دروازه بشکستند و حضرت صاحبقرانی بر غو بر کشیده با آن صد کس درآمد از آوازه
غلغله دلیران قلعه گشای زلزله و ولوله در حصار افتاد مردم قرشی از خواب سر برآورده افتان و خیزان بهر طرف روان شدند با هم
در گفت و گوی آمدند که صورت قیامت کبری است لشکریان ضبط قرشی نموده زنان و فرزندان امیر موسی را بدست آوردند و محمد بیک
بن امیر موسی را که در حصار بود بغرمود و حضرت صاحبقرانی پوشیده راه گریز باز داده بود [illegible] چون ناگاه این خبر بمخالفان رسید
از بیم و هراس متفرق و پراکنده شدند و در همان شب محمد بیک به پدر پیوسته و صورت واقعه بازنموده عزیمت را اول از جای بنزد یابی
ثبات و وقار استوار داشته کس پیش ملک بهادر فرستاد و او را از آن حادثه نازله اعلام داده طلب داشت روز دیگر دشمنان بمقدار
دوازده هزار سوار از مواضع خویش در حرکت آمدند و بقرشی رسیده اطراف حصار را فرو گرفتند حضرت صاحبقران ذوالاقتدار بنفس
همایون متصدی ضبط یک دروازه گشت و امیر سیف الدین را بمحافظت دروازه دیگر نصب فرموده و سیورغتمش اغلان و امیر حسین
و امیر عباس آقبوغا را فرمان داد تا بر بروج عروج نموده بزخم پیکان جان ستان نگذارند که دشمنان خاکسار پیرامن فصیل و خاکریز گردند و از
روز امیر مؤید اولات با سی کس بیرون آمده و خود را بر آن سپاه کینه گذار زده داستان رستم و اسفندیار منسوخ ساخت و شقت بسیار از
محافظان که رفته بقلعه درآورد و ربیب اشاورکه بهادر چون دولت از اعدا مفارقت جسته در سلک سایر ملازمان حضرت امیر تیمور
گورکان منتظم شد حضرت صاحبقران ظفر قرین خواست که تیغ جلادت آخته و بر سر دشمنان تاخته آثار هول روز قیامت ظاهر گرداند اما
امیر سیف الدین که از علم نجوم و رمل حظی داشت بعرض رسانید که امروز توقف اولی است و فردا الغرض النسب و این سخن مقبول افتاده
این عزیمت تا روز دیگر موقوف ماند و آن شب از جانب مخالفان نیز نکجی بهادر با دویست کس هر یک با تیغ و سپر نزدیک دروازه آمد
لسبر بردند روز دیگر که خورشید عالم گذار بر بام این نیلی حصار علم که دار برافراخت ایلچی بوغا و آق تیمور بهادر بیل دروازه انداخته از قلعه
با پنجاه مرد بیرون تاختند و بر دشمنان حمله آوردند و علیشاه و درویشک برغوچی بر حسب فرمان واجب الاذعان بر سم مدد با بیست کس در

عقب آن دو بهادر شتافتند و از صف اعدا طغا تیمور با شمشیر کشیده متوجه شیران بیشه پیکار گشت و بیک ضرب تیغ آق تیمور بهادر مجال اثبات
و از جمله سپاه امیر موسی اوزبکی بود بغایت مشهور و دلیر و بقوت بازو افزون از پیل و شیر که از زخم گرز گران سنگش رعشه بر بدن کوه الماس
افتادی و از نهیب عمود آتش آسنگش کوه رحجک واشت اجزا جبل البرز بر باد رفتی با غرور بهادری در سر و بند اردلاوری در دماغ قدم در
میدان نهاد و عزان بوغا به پای جسارت پیش رفته سر و دست او چنان بکوفت که مجال آن نماندش که قدم از جای برگیرد تا بیکی
رسیده مهم او باتمام رسانید امیر سار بوغا و ایلچی بهادر از بالای بارو تیرباران آغاز نهادند و طایفه از مخالفان که در پای
قلعه آورده بودند همه را انداخته و کمنها در سر کشیده بکمر بخشید و خندقی که بجهت روزگار ناکامی کنده بودند پناه بردند سپاه جلادت شعار
ایشان را نیز از آنجا رانده از خیمهاشان گذرانیدند و آن سپاه اعدا الوکل با صد مرد حمله آورده و پیادگان دشمن نیز دست به تیرباران کشاده
لشکر ظفر مآثر سعادت ترتیب را ابر کردانیدند حضرت صاحب قران سپهر اقتدار با پانزده سوار از حصار رایت جلادت برافراخته بیرون
تاخت از فرد و لتفش لشکر پایتراقوتی و شوکتی تازه حد بی اندازه حاصل شد ایلچی بوغا و بهرام لوکل روی بگریز آورده در اثنا از بهادران لشکر
حضرت اسماعیل تیغی بر بهرام فرود آورد و روز حیات آن مامور بشام اجل منتهی شده کارش باتمام رسید لا مرد لقضائه
ولا معقب لحکمه در عاقبت امیر موسی با هفت هزار سوار که نیران محاربه برافروخته بود و رایت مقاتله برافراخته خاک بی ناموسی ادبار بر فرق
خود بیخت و آب روی شجاعت و مردانگی ریخته از مقابله اندک تنغری معروف بخوف بسیار بگریخت و مردم او در صحرا و بیابان متفرق و پراکنده
گشتند لیکن ملک بهادر با سپاه قراناس که بعد دو چهار هزار بودند بر طرف دروازه افراز سمنوز پای ثبات و وقار بر جای خویش استوار داشت
حضرت صاحبقران کامکار با شصت نفر از شیران بیشه کارزار روی جلادت با ایشان نهاد ملک چون دید که از خنجر خونریزش متوجه جانب
اوست از حوصله خویش تاب مقاومت ندید و در رحلیت خود و قوت منازعت نیافت لاجرم پای اصطبارش متزلزل شده و دست اقتدارش
بعجز و انکسار مایل گشته قدم فرار در راه ادبار نهاد و عنان مراجعت بمنزل خود منعطف گردانیده بجانب کبند لوکی توجه نمود و حضرت
صاحب قرانی نیز در جنگ که از برای حفظ ناموس و ننگ دست در پنجه شیر و کام نهنگ نهادی مانند شیر دمان از عقب ایشان روان شد مخالفان
سپاهی سپاه ظفر پناه دیده در آنجا نیز توقف نتوانستند نمود از بارقه شمشیر صاعقه کردار پادشاه دولتیار آتش در خرمن هستی دوغاو
دشمنان افتاد و یکبار پشت داده تشتت و تفرق بحال ایشان راه یافت و حضرت صاحبقران ظفر قرین فرمان داد که امیر جاکو و امیر
سیف الدین تا تنک چیچک در عقب گریختگان رفته بقدر میسور در امر غارت و اسر تقصیر ننمایند و ایشان از لشکر بسیار امیر حسین و سپاه
اندک خویش فی الجمله اهمال و اهمالی در آن باب ورزیدند و آنحضرت بمضمون این حدیث که — چون شیر بخود سپه شکن باش — عمل نموده بنفس
همایون بر ارتکاب آن امر خطرناک اقدام فرمود و عنان سبک و رکاب گران گردانیده بر جناح استعجال در حرکت آمده بود امرا داد و رایت
تجلد برافراشته بمقتضی فرمان در مقدمه روان شده و از مخالفان صد سوار مامور که بر ساقه لشکر بودند از وصول ایشان آگاه گشته منهزم
بر موفور شدند فوجی برمی و ضرب تیغ و تیر ایلچی بوغا را باز گردانیدند و فوجی دیگر بر حضرت صاحبقرانی حمله آوردند و آنحضرت ببازوی
دولت و سرپنجه قدرت ایشان را چنان برتافت که از سطوت و صولت او فوجی که ایلچی بوغا رانده بودند کوتهای خویش کشیده راه
انهزام پیش گرفتند و آرزو ملک آغا دختر امیر بایزید جلایر و خاتون امیر موسی در مرافقت ملک بهادر گریخته میرفتند صاحبقران گردون
لوای از پی ایشان روان شده با او از بلند بالا ملک بهادر خطاب کرد که از سر خون تو اگرچه ریختنی است درگذشتم مشروط بآنکه از بی شعوری

فرقت نمایی ملک بجان منت دار شده کلمة السلامة فی الوحدة بر زبان راند و از عورات جدا گشته سر خویش گرفت و ایشان همچنان تا حضرت
صاحبقرانی بهادر از عقب می شتافت و با عورات نوکری بود عاشق تاز نام تیر و کمانی در دست داشت اگرچه در رمی سهام دستی بلند داشت
هرگاه که آنحضرت نزدیک میرسید عاشق تاز تیر در کمان نهاده میکشید و نمی انداخت و امیر تیمور گورکان بگمان آنکه او در این کار مهارتی
ندارد عنان کشیده میداشت تا آنکه آسیبی رسد بهدف تیر ملامت کنندگان نگردد و نگویند که جهت طمع در مال و اهل و عیال مردم زخمی
خورده در اثنا بارگیرش را که بابا و صبا مغانی میگویند جو گرفته از حرکت باز ماند و ولقتشاه بخشی رسیده از پی عورات در تاختن آمد و
عاشق تاز بضرورت تیر بجانب او انداخت و عیش براو ران فتن ظاهر شده کمان را نیز بیفکند و با عورات راه تنگ درماز پیش گرفت و او دوشاه
هرچند جهد کرد بوی نرسید و حضرت آفاق از نزدیکی قرا آق تو مراجعت نموده روی بقرشی نهاد دوران ولا امیر جاکو و امیر سیف الدین از
امتثال فرمان تهاون ورزیده از عقب دشمنان نرفته بودند پشیمان شده آنجا بالاتره تا تنگ چیچک تاختند و ایل جلایر و طایفه دیگر را گرفته
سر فکنده کرده بپایه سریر اعلی آوردند و حضرت صاحبقران گیتی ستان آن رشک قرشی را مخیم اقبال ساخت و پرتو التفات بر نظم
احوال رعایا انداخته ایشان را بعمارت و زراعت امر فرمود و محمود شاه را الحکومة بخارا الیغین فرمود و تنکی شاه را که در خراسان پرورد
بمنزلی و سرشب بجای سپهر سپرد و طلب داشته آتویه را با توابع که پیشتر متعلق بحد تنتش بود با او ارزانی داشت و علی یسوری که با قدم خویش
در اطراف سرگردان میگشت در بخارا بمحمود شاه گرد آمد او بود پیوست و حضرت صاحبقرانی چند نوبت ایشان را طلبیده ملحوظ نظر عنایت
و عاطفت گردانید ذکر توجه امیر حسین بجانب حضرت صاحبقران و رفتن امرا بجنگ آنحضرت برحسب فرمان چون امیر موسی از صولت سپاه
ظفر نشان گریخته با امیر حسین پیوست و صورت حادثه را بی زیاده و نقصان چنانچه مشاهده کرده بود باز نمود امیر حسین از استماع این
واقعه متعجب و مستظهر گشته باحضار لشکرها فرمان داد و از سالی سرای بیرون آمده بر جناح تعجیل بجانب آنحضرت روان شد و امیر موسی
با ده هزار مرد قراوناس و جمعی از امرا مثل امیر الجایتو اپردی و جهانشاه پسر بایغو و پولاد و بوغا از پیش بفرستاد و ایشان مانند برق و باد
در حرکت آمده و از قهلقه گذشته قریب بتنگ چیچک نزول آمدند و بترتیب اسباب نبرد مشغول شده حزم و تیقظ شعار خود ساختند و حضرت
صاحبقران بیهمال چون بر کیفیت حال اطلاع یافت برسم شبیخون از مقر عز خویش حرکت فرمود و از راه طغذ یاغ در زمانی که شدید
زاغ بزیر پر برف نهان بود روان شد و جمعی را بزبان گیری فرستاد تا حالات مخالفان از راه تحقیق بمسامع علیه رسانند و آنجماعت
بیست کس را از دشمنان برگرفته بیاوردند و کیفیت حال بعرض رسانیدند که لشکر امیر حسین در شب از تنگ چیچک گذشته در چکدالک
نزول کرده اند و باز کسان بخبرگیری تعیین کرده بسمع اشرف رسانیدند که امیر موسی با امرا و لشکری با سلیح بر بالای آق قیا صف کشیده
چشم انتظار در راه دارند و آنحضرت با دویست کس که ملازم رکاب همایون بودند دست در حبل متین توکل زده پای در راه نهاد
و سرد و سیاه چون سپاهی لشکر و سیاه سواران انداخته آواز ایشان بگوش ملاعرش رسید صاحبقران سعادت قرین چون بدیده
دوربین دید که مخالفان غلبه اند و فرصت شبیخون فوت شده مراجعت اولی دانسته از راه کوردنگ عنان عزیمت بجانب قرشی منعطف
گردانید و لشکر امیر حسین با آنکه بچشم یقین دیدند که ملازمان حضرت صاحبقران مشاهده ایشان کشت تجلی را از آن ده هزار سوار از طاری
آن نشد که یک قدم پیش نهاده از تعاقب لشکر ظفر قرین روند و آنحضرت خطه قرشی را بوجود همایون مشرف ساخته از آنجا بخارا رفت
علی یسوری و محمود شاه وظایف خدمتکاری بجای آورده کمر عبودیت بر میان جان بستند و چون امیر جاکو پیش از این محمود شاه را بزم

اسب بسته چوب پس و پیش زده بود در بند دل اگر حکومت بخارا تعلق باو میداشت متوهم شد و از روی دو تجوای چند نوبت بعرض رسانید که یورش خراسان عین مصلحت است حضرت صاحبقران تخت امیر جاکو را وقعی ننهاد و خدمتش با امیر سیف الدین و عباس بهادر را اتفاق نموده بی رخصت آنحضرت بدان سرزمین رفتند و بعد از چند روز خبر رسیدن مشغلای امیر حسین که با تبلیغ ایشان امیر موسی و امیر الجایتو ابردی بخارا را مسخر شد حضرت صاحب قران سعادت شعار شجاعت دثار با علی یسوری و محمود شاه گفت که مقتضی مردانگی آنست که ما سپاه از شهر بیرون برده فرصت شبخون نگاه داریم و چون ایمنی در حوصله ایشان نگنجد عرصه داشته که اسپان را آسوده داشته درین مقام توقف کنیم اگر دشمنان قصد ما کنند جواب ایشان گوییم حضرت صاحبقران کامکار آثار ضعف وانکسار در جبین و افتقار بر صفحات روزگار علی و محمود شاه مشاهده فرمود از بخارا بیرون آمده عازم خراسان شد و بلب آب آمویه رسیده ده کشتی را که از بالای آب می آمد بگرفت و از آب گذشته و بچول در آمده بمرو عبور نمود در ماخان باغرق همایون و اما امیر حسین بعد از رفتن امیر تیمور گورکان بر ظاهر بخارا نزول کرده علی و محمود شاه باتفاق بخاریان در محافظت شهر کوشیده بسی مبالغت در روی کشیدند لشکریان امیر حسین روی همت بتسخیر بخارا آوردند و جنگ در انداختند و بخاریان پای جلادت پیش نهاده تا مزار فایض الانوار شیخ عالم سیف الدین باخرزی قدس سره عنان باز نکشیده مردم بخارا باعتقاد آنکه ترکان چنان منهزم گشتند که دیگر معاودت ایشان ممکن نیست از عقب ایشان شتافتند و چون میان مردم بخارا و اتراک مسافتی دست داد اتراک مراجعت کرده تیغ در ایشان نهادند و جمعی کثیر از آن طبقه بقتل رسانیده و بتغییر السیف بر شرب صورتی بشهر باز گشته دروازه را بر آورده دم در کشیدند و دیگر گرد فضولی نگردیدند علی یسوری و محمود شاه هرچند سعی نمودند که ارباب بخارا را دیگر بر بروج عروج نموده بمحافظت شهر قیام نمایند مفید نشد و بکنجی از کنج محنت خانهٔ خود قدم بیرون نهادند و ایشان بالضروره دل از حکومت بر کنده شبهنگام عازم خراسان شدند و بموکب تحفه پیوسته در سلک سایر ملازمان حضرت صاحبقرانی انتظام یافتند و سر خجلت و ندامت پیش افکنده از تقصیرات خویش زبان باعتذار و استغفار گشادند لطف عمیم و مرحمت جسیم حضرت صاحب قرانی شامل حال علی و محمود شاه شده بخلع گرانمایه و اسبان راهوار سرافراز گشتند و روز بروز عنایت و احسان در بارهٔ ایشان سمت تضاعف می پذیرفت تا بکلی این خاطر گشتند و حضرت صاحبقران نشاط فرموده چون از آن کار فراغت روی نمود باز گشت و فرمان داد تا در نیستانها آتش زدند تا سنبر شد و آسیابها از ایدان فربه ساختند درین اثنا منهیان خبر رسانیدند که تیکی شاه که بیمن التفات صاحبقران از کربت غربت خلاص شده در مسند حکومت و ریاست تمکن یافته بود سر از گریبان عصیان بر آورده بر امید آنکه میل طرف آنحضرت دارد گرفته محبوس ساخته اند و میخواهد که بموکب همایون ملحق شود نایرهٔ غضب حضرت صاحبقران بی همال از استماع این سخن اشتعال یافت باستعداد از ابطال رجال شبگیر کرده ایلغار فرموده از راه مرت کول با مویه رسیده از پایان بورد ابیع محل گذار اختیار نموده و امرا با چهار صد کس بجانب نشیب آب فرستاده و خود با دویست سوار چاشتگاه در آب رانده با آنکه هنگام آب خیز بود نماز پیشین مجموع بسلامت گذشتند و از کنار آب باز شبگیر کرده سحرگاه منزل تیکی شاه را در میان گرفتند و او پهلوانی بود دلیر که در روز معرکه از پیل و شیر روی نگردانیدی و در تیراندازی بود سخت کمان که پیکان او بوقت رمی سهم در رخش بهم آسمان جاگیر آمدی در آن سحر چون احساس وصول لشکر کرد دست به تیر و کمان برد و اول تیری که بینداخت زه کمان او گسسته شد و درکه و هشای بهادر رسیده خدمتش دستگیر کردند و بحسب فرمان کشته او را بآن طرف آب بردند تا امرا که چهار صد نفر با بشارت حضرت صاحبقرانی بدان جانب رفته بودند عبور نمودند و در خلال این احوال بمسامع علیه حضرت

صاحبقران کامکار در یانوال رسید که سپاه بخارا در حوالی قراتاس با ضمایر خالی از وهم و هراس نشسته اند همت پادشاهانه اقتضای آن کرد که بعطف عنان و تحریک سنان مسک تفرقه در میان ایشان اندازند و بامضای این عزیمت در جوف لیل سوار شده بر سر آن خیل تاختند و در موضع بیرسی بآن قوم رسیده امیر جلیل را که رأس و رئیس ایشان بود بگریزانیدند و از آنجا مظفر و منصور معاودت کرده و از آب گذشته مدت یکماه در چاپیها قراول توبه را مضرب خیام اقبال ساخت آنگاه متوجه ماخان گشته باغرق همایون پیوست و از آنجا امیر جاکو را به رسالت پیش ملک حسین کرت بهرات فرستاد ملک شرایط تعظیم و احترام بر وجه اتم و اکمل بجای آورده نسبت بحضرت صاحبقرانی اظهار یکدلی و موافقت کرده در باب مظاهرت و معاونت مبالغها نمود و گفت من لب بر سخن میگشایم اگر امیر تیمور گورکان از آن طرف قدم رنجه فرماید مبانی محبت و مودت استحکام یابد و ارکان عهد و پیمان تاکید و تشدید پذیرد امیر جاکو منقضی الوطر مراجعت نموده آن کلمات را بعرض اعلای حضرت کشور رسانید و درین ولا آنچه از ملوک غور نسبت با امیر نوروز و دانشمند بهادر و امیر جوبان در زمان سابق صادر یافته بود در ضمیر منیر حضرت امیر تیمور گورکان پرتو افکند چنانچه شمه از این حکایات در مجلد خامس سمت گزارش یافت و بدیدهٔ امعان در احوال گذشته بر خاطر خطیرش خطور نمود که طینت آن طبقه مجبول بر بیوفایی است بنابرین میلی که بملاقات ملک داشت بفتور بدل یافت و نیز نخواست که بنای مصادقتی که تجدید توطید یافته بواسطهٔ خویشتن داری منعدم و منهدم گردد و بعد از تقدیم مشورت فرزند سعادتمند خود امیرزاده جهانگیر را که شکوفهٔ باغ خلافت و ثمرهٔ شجرهٔ سلطنت بود به پیش ملک روان فرمود و مبارکشاه سنجری با اتابکی او موسوم گردانیده بر ملک پیغام داد که چون از حسن اعتقاد و پاکی سریرت و نیکویی کردار آنجناب وثوقی تمام حاصل داشت قرة العین خویش را پیش او فرستادم و در خاطر خیانت که اعرق و متعلقان او در بنا و باز گذاشته عنان عزیمت بوطن اصلی و موروث قدیم معطوف گردد و توقع از مکارم ملکانه آنکه حسن ملاطفت و تلطف در بارهٔ ایشان مبذول افتد چه بزرگی بزرگان ع رسمیست قدیم و عادتی معهود است

ذکر توجه حضرت صاحب قران بجانب ماوراءالنهر و منهزم گردانیدن لشکر امیر حسین را بتیغ قهر

بعد از رفتن امیرزاده جهانگیر نزد ملک سرادق همت عالی نهمت حضرت علی نهمت یعنی امیر صاحبقران تیمور گورکان مقتضی آن شد که لشکر بطرف ماوراءالنهر کشیده سپاه امیر حسین را که در آنجا بزراغ بال نشسته اند گوشمالی بسزا دهد لاجرم با شعبد کس که در آن وقت ملازم رکاب فلک فرسای بودند روی توجه و توکل براه پل بغنیل آورده از جیحون عبور نمودند و شبگیر کرده چون نزدیک شد در چهار باغی در آمده دم در کشیدند و از تعب راه بر آسوده از آنجا روان گشتند و از طرف خزار قرشی را در میان گرفتند خانم از نوکران امیر موسی که در آنجا بودند اسیر و دستگیر شدند و جمعی از روسای مخالفان با اتباع خود بگریختند و داود که برادر شیخ علی بهادر و فوجی از بازرگانان را یاغی پنداشته با ایشان جنگ کردند و چند تنگ کمی از آن جماعت پیش صاحبقران والا گهر آوردند و آنحضرت فرمان داد تا کمی را بی تحرف بصاحبانش تسلیم نمودند و هیچ گونه دست خیانتی بآن نرسید و در آن ولا چند نفر از لشکر قراتاس در موضع قوری خیمهٔ اقامت زده بودند و امیر سلیمانشاه یسوری و بیرانخواجه و هندو شاه با اتباع خویش بایشان پیوسته و آهنگ رکوده نزد توجه حضرت صاحبقرانی از قرشی گریخته و با جماعت ملحق گشته و ایشان را جمعیت عظیم دست داده بود و آنحضرت از این اجتماع مطلقا آگاهی نداشت ناگاه قریب بوقت غروب از قرشی سوار شده بمشب بی وقت رسید و در آن موضع خبر کثرت مخالفان مسموع او گشت و در آن شب عزم و احتیاط نموده و بر فور از دیوار رستبه بیرون آمده تا روز در ظاهر آن توقف فرمود و بامدادان از آنجا روان شد و در اثنای طی راه امیر جاکو از اسپ افتاده چنان آزرده و مجروح گشت که مزاجش از حد اعتدال بذروهٔ اعتلال انتقال یافت و امیر صاحبقران

خدمتش گردانیدند و اورا با خان بیش امیرزاده جهانگیر بردند و بعد از فرستادن ایرجا کوع غزیمت محاربه لشکر قزاناس صمیم ساخت و مجموع امرا
دهها دران در آن باب با حضرت صاحبقران یکدل و یکزبان شدند مگر علی یسوری که جنگ با آن قوم مصلحت نمیدانست و چون صورت خلاف او
معروض گشت فرمان واجب الاتباع والاذعان نفاذ گشت تا او را بتکلیف سوار ساختند و شیخ علی بهادر بموجب فرموده با شصت سوار برسم
منقلای در حرکت آمده از جانب مخالفان سنجر شاه با سه صد سوار مقدمه لشکر بود قزاناس جاپش پیکر برسیده سوز حرب نفتیله گشت و از جنود
دولت صاحبقرانی منقلای دشمن مکسور و مقهور شده روی بگریز نهادند و آنحضرت بعد از استماع غلبه سپاه ظفر قرین فرود آمده اسپان را آسایش
داده در وقت نماز پیشین هما بروز با عماد دولت روزافزون سوار شده آن ششصد مرد را صفت قوشون ساخت و هر یکی از امرا و
بهادران در موضع خویش باز داشت و مردم خود را اگرچه بقلت منصف بودند و بکثرت دشمن عارف استمالت و دلجوئی نموده بر جنگ دلیر گردانید
و چون تلاقی فریقین دست داد علی یسوری با دو نوکر روی بفرار آورد و حضرت صاحبقران کامکار با سوار اندک و امید بسیار پای جلادت
و پیکار در میدان رزم نهاد و از نهیب تیغ آتش بار رش دشمنان با آن همه عدد ساعتی در مقام معاونت بایستاده خاک جبن و بددلی
بر فرق خود بیختند و در حمله نخستین بگریختند و لشکر نصرت انتساب کامران و کامیاب تا جکدالیک در عقب منهزمان تاختند و در دستانی ایشان را
بدست آورده و غنایم فراوان از اسپ و سلاح و غیر آن یافتند و اوجایتو طایجانی و پولاد که در سوابق زمان نسبت بحضرت صاحبقرانی قواعد اخلاص
و مبانی اختصاص مشید ساخته بودند در ین ولا با ارباب خلاف پای جسارت پیش نهاده بجنگ آمده بودند و مجموع سپاه جلادت آیین سرهای ایشان را
بتیغ کین و شمشیر انتقام از بدن جدا ساختند پیش صاحب قران نصرت قرین آوردند و آنحضرت ازین صورت متاثر و غمگین گشت و حکم فرمود تا
کالبد ایشان را بشهر کش رسانند و در باب تمام نماز بران و قیشل گذارند تا حق عز و علا ببرکت علما و صلحا جریده جرایم بردو را باب مغفرت
و زلال مرحمت محو گرداند غرض از ایراد این حکایات و تحریر این روایات آنکه بر رای ارباب عهد و وفا پوشیده نماند آنکه عالمیان را
معلوم شود که حضرت صاحبقرانی رعایت حقوق سابق جمعی که آخرالامر در برابر او شمشیر کشیده بودند بدین مثابه ملاحظه میفرمود و بعد ازین فتح
نامدار حزم و عالی همت کامکار اندیشید که دشمنان را تا ولایت حصار سپاه نصرت شعار تکاپوئی کنند و لشکرهای آن دیار رجوع آورده روی
بنفع امیر حسین نهند امرا الیغمی بیرون از همت خویش دیده و باتفاق زانو زده معروض داشتند که درخواست ما بندگان صادق الاخلاص
آنست که این عزیمت منفسخ شود و عنان توجه بجانب سمرقند منعطف گردد حضرت صاحبقران ملتمس دولتخواهان مقبول داشته و تراجوق العیور
و طغار شاه را جهت استخراج اموال رعیت بسوبیت در دیار کش گذاشته بطرف سمرقند نهضت فرمود و چون نزدیک شهر فردوس مانند رسید
اوج قرا بهادر با لشکر امیر موسی از شهر بیرون آمده در کنار آب رحمت سر راه بگرفت حضرت صاحبقران میمنه و میسره و قلب آراسته بر دشمنان حمله
آورد و هجوم دشمنان بادره توجه مبارزان آهن گسل پای ثبات دو فارغ لقان متزلزل شده روی بگریز نهادند و الچیتمور بهادر از عقب اوج قرا آمده
و نزدیک رسیده شمشیری انداخت که تمام تیرهایش قلم شد و اوج قرا بهادر هزار و پانصد مرد که گرد آمده بار دیگر بعزم رزم بیرون آمد بهادران
جلادت نشان چون شیر ژیان و پیل دمان روی بایشان نهادند و مخالفان پیش از آنکه خونی ریخته شود خایب و گریزان شده متوجه شهر گشتند و
پیش از بیرون آمدن لشکر سمرقند مردم شهر سر کوچها را گرفته بجوب بجدال آمده شد سواران مسدود گردانیده بودند و چون گریختگان بمحلات
رسیدند از غایت وهم و هراس که بر ایشان استیلا یافته بود اسپها را چنان میکشیدند که رینهای سکست وهم از ین بسیار گرد دست و کشند
و بعد از انهزام دشمنان حضرت صاحبقران گردون توان در شهر سمرقند که نمونه ایست از روضه رضوان چند روزی توقف نموده از آنجا کشتند که

ایجایتو و پولاد بوغا با سپاه قزاناس متوجه شهر شده اند و متعاقب این خبر طغار شاه از کش گریخته بموکب همایون پیوست و معروض رای عقده
کشای گردانید که طایفه از لشکریان امیر حسین یخچر بر سر تراجوق رانده او را گرفته کشتند و ارغونشاه بوردالیغی که حضرت صاحب قران
او را بجبرکیری فرستاده بود و بعد از ین اخبار شرف تقبیل بساط جلالت مناط یافته تحفی را با برادر خویش همراه آورد و آنشخص چنین تقریر کرد که ایجایتو
و پولاد بوغا بر کنار آب ترمذ قرار گرفته اند و امیر حسین با لشکر سنگین در قرشی قرار گرفته بر جمیع مسیش حضرت امیر که بطرح اشنو النوازیر
بود گذشت که چند روزی مهم جنگ در توقف دارد و بحکم الامور مرهونة باوقاتها چون وقت آن فرا آمده مار از روزگار دشمنان غدار برآرد
لاجرم سپاهی را که بعد از عبور از جیحون ملازم رکاب همایون گشته بودند رخصت انصراف ارزانی داشته و با ششصد نوکر دیرینه بطرف
پایان آب سمرقند نهضت فرمود و منازل و مراحل طی میکرد تا بتاشکنت رسید **گفتار در اختلاط حضرت صاحبقران کامکار با امیر کیخسرو و بهرام
جلایر و بیان لشکر فرستادن امیر حسین بجنگ آنحضرت و بازگشتن ایشان بطریق هزیمت** کیخسرو و بهرام در اوان مخالفت حضرت صاحبقرانی
که با امیر حسین بیش خان جته رفته خان کوجو تیمور و بیشتر اول را در مرافقت ایشان با هفت هزار سوار بجانب ترکستان و ماوراءالنهر
فرستاد و چون فرمان خان نفاذ یافته بود که ایل و الوس پیش بهرام جمع شوند او بحکم یرلیغ بر بعضی ولایات مستولی شده در تاشکنت با
کیخسرو و لشکر جته قرار گرفت و امیر صاحب قران چون بدان موضع رسید با ایشان ملاقات فرموده و بنابر آنکه در ایام سابق حضرت
بهرام جلایر با صاحب قرانی دم از موافقت و مصادقت میزد در مخالفت امیر حسین با آنحضرت یکجهت گشته مصافات و موالات
می سپرد و همچنین معاضدت و معاضدت او بر معارج سروری ترقی نموده بود آخرالامر بیوفائی در بیاد ولا حضرت صاحبقرانی بخشم آن بمبدأ
کرد منتش حقوق سابق بیاد آورده در دفع نکایت امیر حسین مراسم اهتمام بجای آورد با آنکه بالکل آن از پیشرفت خبر کرده از خود
اصلا پرامن انبعی نگشت و هیچ گونه خدمتی که لایق آنحضرت باشد بتقدیم نرسانید امیر صاحب قران زبان طعن و سرزنش گشاده بهرام
را بر تغافل و تجاهل و عدم ابقاء عهد و پیمان عتاب نمود گفت امید میدارم که ترا بار دیگر بر در خانه خویش محتاج و بیقدر ارینم و عاقبت آنچه بر
زبان همایون آنحضرت گذشته بود بوقوع انجامید اما کیخسرو شرایط اعزاز و احترام مرعی داشته آنچه از مراسم مروت و فتوت باشد بظهور
رسانیده و علاوه ازدواج دختر خویش را که از نومان قتلق عم زاده تغلق تیمور خان متولد شده بود با امیرزاده جهانگیر علاوه فعلها
پسندیده گردانید و مدت یکماه بساط عیش و نشاط گسترده بخرمی گذرانیدند در ین اثنا امیر حسین فرمان داد تا امیر موسی و امیر محمد بیگ پسر امیر جان
سلدوز و اوجایتو و الداپوردی با بیست هزار مرد از سالار بلاق که معسکر او بود بیرون آمده بعزم رزم و نیت مصاف حضرت صاحبقرانی
روان شدند و ایشان از سمرقند گذشته در کنار آب بلنغور فرود آمدند و امیر موسی حکم کرد تا ملک بهادر با سه هزار کس بموضع ارنق رفته سر
راه محافظت نمایند و این سه فوج لشکر بموجب فرموده متوجه مواضع مذکور شدند و امیر صاحبقران چون خبر کثرت اشتوبنید شد
و غلغر و تجاشی با دو هزار سوار جته که امیر کیخسرو تعیین کرده بود همت بر استیصال اعدا مقصور گردانیده در حرکت آمد و بنفس همایون با
پانصد سوار بر سایر سپاه پیشی گرفت و از آب خجند گذشته و شبگیر کرده سحرگاه حوذر ابر سپاه جهانشاه زد و یاغی منهزم و متفرق
گشت و چون روی روز بر لشکر زنگ غالب شد بجانب ارنق توجه فرمود و بر سر خرمن تاخت و نگذاشت که دانه مراد او در کشتزار
امید سبز گردد و چون خرمن رانده و کوفته روی بهزیمت نهاد آنحضرت ساعتی در ارنق توقف فرمود تا اسپان آسوده و سعید
کس را با غنایم سر انجا گذاشته و دولت مرد را ملازم گردانیده بدفع ملک بهادر رایت جلادت برافراخته وسیر دنیایی را در قدم

روان کرد و دو کس را بطرف و دست راست و دو سوار دیگر را بجانب دست چپ بقراولی فرستاد و خود با صد و شصت کس در عقب ایشان روان
شد و مخالفان چون دیدند که آن سی سوار بی اندیشه می آیند بتصور آنکه سپاه مغول از پی است بیم و هراس بخود راه داده روی بگریز آوردند
لشکر نصرت قرین تیغ انتقام از نیام کشیده جمعی کثیر را از اتباع ملک فرد آوردند و کرنگان چون بامرا رسیدند با آنکه بیست هزار مرد مکمل بودند
از مهابت حضرت صاحبقران که بکرات در ضمایر ایشان جاگیر شده بود هم دران شب طبل ارتحال کوفته روی بعسکر امیر حسین نهادند تعالی
این حال قاصدی از نزد امیر حسین آمده خبر رسانید که آن سعید کس که شما ایشان را در موضع ورغ گذاشته بودید مسلمانان را غارت کرده امیر
کرده متوجه دیار خود گشتند و چشم انتظار در راه است تا درین باب فکری بصواب نموده آید از استماع این خبر گرد ملال بر حاشیه ضمیر انور
صاحب قران بی همال نشسته باز گشت و با امیر کیخسرو پیوسته در استخلاص اسیران اهل اسلام تاملی فرمود و مصلحت چنان دید که شصت کس از
سپاه رخنه سپاهی خود از جانب کوه بلشکر جته نمایند که آن جماعت متوهم شده و دست از اسیران باز داشته سر خویش گیرند تدبیر انسانی موافق
تقدیر یزدانی آمده چون آن جماعت برحسب فرموده سپاهی خود از دور بلشکر جته نمودند خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافت و اسیران
مسلمانان را با آنچه از دیار اسلام غارت کرده بودند بگذاشته ترک غنیمت داشتند و سپاه فیروزی نشان مغفی الوطر باز گشتند و مسلمانان از ذل
اسر کافران بدین تدبیر شایسته خلاص یافتند و چون ازان دغدغه فراغ حاصل شد حضرت صاحبقران کامکار از آب سیحون عبور نموده در
موضع خمرک نزول فرمود گفتار در توجه انهزام مخالفان نوبت دیگر و وقوع مصالحت میان امیر حسین و صاحبقران جمجاه فریدون فر چون امرا و لشکریان
پریشان خاطر و شکسته دل پیش امیر حسین رسیدند آتش خشم و غضب او مشتعل شده ایشان را سرزنشها کرد و ملامتها نمود و مجموع را متعهد و متهم
گردانیده گناه کار ساخت و بنفس خویش با لشکر گران در حرکت آمده با آب کوتل رسیده از تمامت سپاه دو هزار سوار کینه خواه بر گزیده
و فرمان داد تا از آب خجند گذشته بر باد حمله آتش پیکار برافروزند و ایشان برحسب فرموده روان شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر
انور حضرت صاحب قرانی تافت باتفاق امیر کیخسرو با پانصد مرد نامدار اختیار کرده روی جلادت بدشمنان نهادند و چون بکنار آب سیحون
رسیده حکم شد تا نیر کوشیدند مخالفان که بر یک خیال آن دو لشکر بهادرستم و افراسیاب پنجه در پنجه انداز بودند چون آوازه از کنار آب سیحون
لحظه باز گشتند و با خجالت و شرمندگی که مردن بهتر از آن زندگی بود با امیر حسین پیوستند و مقارن این حال بهرام جلایر نیز بمشورت امیر تیمور گورکان
و امیر کیخسرو با لشکر جته از تاشکنت راه مغولستان پیش گرفت و بسیرام رسیده در آنجا توقف نموده پیش رفت و چون امیر حضرت صاحب قران
و امیر کیخسرو دران نواحی بود و ایشان هم متوجه آن صوب شده آنحضرت با ششصد کس در حدود سیرام با غرق خود پیوستند و از آنجا امیر تیمور
گورکان سار بوغا و آقبوغا بهادر را بطلب لشکر پیش امیر شمس الدین و حاجی بیگ که از امرا صاحب اختیار جته بودند فرستاد و باتفاق خسرو
آفاق امیر کیخسرو و تمر قشلاق بر انداز کشیده متوجه آن صوب شد و آنحضرت با ششصد کس بمانند عرض کرد که لازم چون باشند ملازم رکاب همایون
بودند مراجعت نموده در تاشکنت رحل اقامت انداختند تمام زمستان در آنجا بخرمی و شادکامی شب بروز آورده روز بشب رسانیدند چون
زمستان منقضی شده فصل بهار روی نمود سار بوغا و آقبوغا بهادر که بابشارت امیر تیمور گورکان جهت آوردن لشکر بجانب جته رفته بودند باز آمده
آوازه لشکر مغول شایع گردانیدند امیر حسین در سالی سرای از استماع این خبر اندیشناک شد و با خود گفت که اگر از جانب جته لشکری با امیر تیمور
گورکان بپیوندد زمام حکومت مملکت بیکبار از قبضه اختیار ما بیرون رود و بلکه جان شیرین نیز در معرض تلف باشد اگر بخیال خاتم حیات جان به پیوند
چون سپاه جته آرد گرد انهدام زد لاجرم همت مصروف تسکین این آشوب گردانیده علما و مشایخ خجند و تاشکنت توسل جسته از ایشان التماس نمود

که با حضرت صاحب قران کامکار اختلاط فرموده و رحیم ماده مخالفت و نزاع کوشیدند و غباری که بر صفحه خاطر همایون نشسته بزلال موعظت
فرو شویند اصحاب خرقه و ارباب عمامه بمقتضی کریمه و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما ملتمس امیر حسین را بجان و دل قبول کرده از سر ذوق نغم
در عرصه مصالحت نهادند و باتفاق بمجلس جنت حضرت حضرت صاحبقرانی رفته بعد از تقدیم مراسم دعا و وظایف ثنا معروض گردانیدند که چون با
مخلصان حقیقی را کمال نصفت و عدالت و دین پروری و مرحمت گستری حضرت صاحبقرانی محقق و معلوم است که همه چند که متضمن صلاح حال بلاد و
عباد است بسمع همایون پیر سانیم اگر بمضمون کلمات درویشان اعتماد نموده نتایج آن در عاجل و آجل شامل حال امیر نیکو اعتقاد عادل گردد و حال آنکه
منازعت و مخالفت شما و امیر حسین مستلزم ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است اگر لشکر بیگانه درین دیار راه یابند خونهای بناحق ریخته گردد
و اموال مسلمانان در عرصه تلف آید و اهل شرک و کفر بر ارباب توحید و عرفان استیلا یابند و اوضاع شریعت غرا اختلال کرده و مبانی ملت
بیضا انهدام پذیرد و عاقبت با شما نیز وفا نکنند و آن زمان پشیمانی سود ندارد و اگر بمجوای کلمه و الصلح خیر طریق موافقت مسلوک شود عند الخلایق
و الخلاق مستحسن و پسندیده باشد که آشتی بهمه حال بهتر از جنگ است و چون امثال این حکایات معروض رای اشرف اعلی گشت خوابی که پیش
ازین حضرت صاحب قران پاک اعتقاد دیده بود بیاد آمده زنگ وحشت از آئینه ضمیر زدوده باسبتباس الفت بصاد اد و کیفیت این واقعه
چنان بود که نوبتی حواس مبارک او از مشاهده محسوسات باز مانده صفحه ضمیر منیرش از عالم غیب چنان نقش پذیر گشت که با آب خجند
سیل بسیار منضم گشته خود را بر سر چوب پاره نشسته و بسجده در افتاده دید و از فریاد رس درماندگان و عاجزان لطف خلاص و نجات مسالت
نمودی و از کمال حیرت و دهشت از خویشتن غایب شده بود خود را بر کنار آب یافتی از جانب سمرقند و چون بر عقب نظر انگندی آب
خجند بهمان جوشان و خروشان بچشم همایون او در آمدی و چون بعد ازین بعد از مشاهدات حضرت صاحبقرانی از حال تیقظ انتباه یافت
رای دور بینش بسیل شد را لشکر تعبیر فرمود و از آنکه خود را از جانب سمرقند بسلامت دیدی بخاطر خطیرش رسید که هم مطلوب که در دل او است
هم از ان صوب صواب بحصول موصول خواهد شد لاجرم رشته امیدی که بمدد سپاه جته داشت بمقراض همت منقطع ساخته دران و الا اعیان
و اشراف التماس صلح نمودند بمیم القلب قبول فرمود و چون ضمیر آفتاب تأثیرش بر مصالحه قرار گرفت اندیشید که اگر مصلحان در میان آمده
نموده آنجا رقیل و قال کنند قضیه بتطویل انجامد و همان بهتر که بی وسیله دیگری پیش امیر حسین روم و آنچه گفتنی باشد بمشافهه بگویم و بر این عزیمت
جازم شده پنجشنبه تمام توکل خود را باعلام عزیمت که در خاطر داشته پیش امیر حسین فرستاد و از عقب او دست در عروه وثقی توکل زده بی
توقف و اندیشه چنانچه عادت آن شجاعت پیشه بود دل بر عون عنایت ربانی پیوسته با باد صبا همعنانی کرد و از آب سیحون گذشته روی توجه
بسمرقند نهاد و چون بمقصد رسیده خواست که بشهر درآید خبری خلاف واقع بسمع شریفش رسید که امیر حسین رخت بشهر ستان عدم برده است
امیر صاحب تایید بعد از استماع این حدیث در آمدن بشهر مصلحت ندید و از هم آنجا عنان عزیمت بجانب شادمان منعطف ساخت و چون
بحوالی شادمان رسید طایفه از سپاه امیر حسین و چهار خورده لشکریان مخالف که چند قوشون بودند در مقام محاربه آمده حضرت صاحبقرانی
همه را بیک حمله متفرق و منهزم گردانید و چون از آب هم گذشته بموضع نیازی رسید امیر موسی با غلبه تمام پیش آمده سر راه بگرفت بعضی از ملازمان
حضرت صاحبقران ظفر قرین او را از نیت آنحضرت خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین دارد تا سرچشمه مودت را از خار و خاشاک کدورت
پاک سازد و امیر موسی بکثرت سپاه مغرور شده آن سخن مسموع نداشت و با آنکه بارها خود را آزمایش و امتحان کرده بود و صف جنگ بیاراست و
از مضمون من جرب المجرب حلت به الندامه غافل و ذاهل ماند حضرت صاحب قرانی گرد رمیدان جنگ از شیر و پلنگ روی بلشکر دانید فرمان داد تا امیر

سیف الدین و ختای بهادر با پنجاه سوار از عقب مخالفان در آمده حملهای متواتر کردند و خود بنفس نفیس با هفتاد کس تیغ کین از نیام برکشیده بر سر
سپاه امیر موسی چون دیدند که از پس و پیش ایشان مردان معرکه متوجه شدند روی بگریز نهادند و لشکر جلادت شعار که بجنگ آنها کامیاب گردیده جمعی کثیر
را بقتل رسانیدند و بعضی از اسب فرود آمده بجان امان طلبیدند و مقارن این حال بلبل مع جلال پیوست که بجنده امیر حسین نزدیک رسیدند و حضرت
صاحبقرانی با تمامی ششصد کس بر پشته برامده بایستاد و در همان لحظه توشون لشکر قراونانس یمنه و میسره و قلب مرتب داشته پدید آمدند و در دو موضع
در برابر یکدیگر صفها آراسته سوزن انداختند و حضرت صاحبقرانی بر فراز آن پشته زمانی دور و دراز توقف فرمود تا عرض بهادران از قدم او بر سر نمودار
معلوم فرماید که هیچکس دست بآلت طعن و ضرب نبرد و پای پیش ننهاد و آنحضرت ایشان را همانجا گذاشته با مردم خویش بازگشت و شب در میان به قتنار شعشما (?)
رسیده فرود آمد و در آن موضع با نتظار وصول بخشبنه که پیش از این نزد امیر حسین فرستاده بود متوقف گشته و چون بخشبنه خبر توجه امیر تیمور گورکان
بسمع امیر حسین رسانید اظهار عجب و مسرت نموده سوگند بر زبان راند که بعد از این شرایط موافقت بجای آورده پیرامن مخالفت نگردد و تورانشاه در
موافقت بخشبنه بفرستاد تا از این جانب قواعد پیمان بایمان تاکید یافت و حضرت صاحبقران عباس بهادر را با بخشبنه پیش امیر حسین روان فرمود تا مبانی
میثاق را تجدید و تشیید کرداند و امیر حسین با عباس بهادر عهد تازه کرده امیر موسی و امیر الجایتو را با ده هزار مرد بفرستاد و با ایشان گفت که در آنچه
خاطر امیر تیمور گورکان باقصی الغایت کوشیده با او در مقام الفت و استیناس آنکه سعی نمایند که میان ما ملاقات واقع شود و چون امراء امیر حسین منازل
و مراحل طی نموده در پایان سمرقند بقریه کمش کنده که علی انا قدس سره در انجا مدفونست رسیده فرود آمدند و حضرت صاحبقران کامکار در علی آباد
سعد نزول فرمود و امیر موسی و الجایتو بالتماس امر مصالحه کسی نزد صاحبقران عالی شان فرستادند و بشرف بساطبوسی فایز شده ملتمس امرا معروض
گردانیدند و اتفاق بآن شد که حضرت صاحب قران با صد کس و امیر موسی و امیر الجایتو با صد کس بیکدیگر رسیده مهم مصالحه باتمام رسانند چون این
حدیث مسموع امرا گشت بر موزر (?) با صد سوار روان شدند و امیر تیمور گورکان با دویستم در حرکت آمده چون بهم نزدیک رسیدند مقربان حضرت
صاحبقران گیتی ستان گفتند که امراء معتبر امیر حسین اینان اند که بپای خویش بدام آمده اند اگر با دست بردی نموده بر گرفتن ایشان اقدام نمایم
او را دیگر مجال آن نماند که با ما معاودت نماید عقلا فرصت غنیمت دانسته اند اهل تجربه گفته اند که الفرص تمر مر السحاب و بسیر مسیر الشهاب و نیز فرموده اند که
فوت الفرص غصص و حکما گفته اند که کمال عقل مردم بدان توان شناخت که چون با دولت و دشمن ور ان بلند قدم در مقام تواضع نهند و چون زیاده
بخت نکوسار یابد فرصت از دست ندهند و هیچ چیز نباشد در دولت کرد و چیز در ان مجتمع بود ... در استیفاء لذت جسمانی مبالغه نمودن دوم فرصت از
دست دادن در تحصیل اهل دانش ... کر بزرگی پادشاهان برغیر ایشان بفضیلت کوه بلند ایشانست و آنرا پنج چیز توان دانست اول رحمت
شامل حال بر رعیت دوم عدل نگارنده مملکت سوم سیتی که جو نظام از مظلوم باز دارد چهارم دانشی که بدان واسطه بر کید دشمن مطلع گردد پنجم عاقبت
اندیشی که بدان فرصت غنیمت داند بیت مکن وقت ضایع بافسوس و حیف که فرصت عزیز است والوقت سیف فی الجمله چون حضرت صاحبقران کامکار بر قصد
امرا اطلاع یافت انکار بلیغ نموده فرمود که وفا بعهد و میثاق رکنی است از ارکان دین و پادشاه که در رعایت ارکان ملت تهاون نماید دولتش از
تزلزل مضطرب باشد و هر ملک که در استحکام بنیان پیمان کوشد ملکش معمور و خزینه او موفور گردد و جمعی که در مقام مخالفت آنکه باشند و بعد از آن
صلح شده بر عهد و پیمان اعتماد کنند فتنها تسکین یابد و ملک سا آرام پذیرد بیت تا دل خصمان نگیرد قرار عهد تو باید که شود پایدار القصه چون امراء امیر حسین
بحضرت صاحبقران رسیدند زبان باعتذار او گشادند و از جانبین رسم محبت و مودت و عهد تازه کرده غبار وحشت و کدورت بکلی مرتفع گشت
و حضرت صاحبقران دولتیار بوثاق امیر موسی نزول فرمود و بقرار سابق و دستور معهود بساط انبساط مبسوط داشتند و امرا بعد از آن لشکر آثار حضرت

داده خود نیز بمنازل خویش رفتند و حضرت صاحبقران بخطهٔ دلکش کش رفته اهالی آن دیار را از احسان بیکران محظوظ و ممنون گردانید ذکر رفتن

امیر حسین بجانب بدخشان و معاودت او از انجا بعزم ملاقات حضرت صاحبقران کردن توان و توجه ایشان بعد از ملاقات بطرف کابلستان

در ان اوان چون شاهان بدخشان با خان و امیر حسین اظهار یاغی گری میکردند امیر حسین با لشکری گران متوجه ایشان شد و شاهان بدخشان نیز سپاه و الاتی
خود جمع آورده استقبال نمودند و لشکر هر دو کشور چند روز در برابر یکدیگر نشستند و چون ملک حسین کرت والی هراة از توجه امیر حسین بجانب
بدخشان آگاهی یافت جمعی کثیر از مبارزان غور و غیرهم را جهت غارت الوس بلخ و توابع بدانجانب فرستاد و حضرت صاحبقرانی را بدین
حادثه اطلاع افتاده با لشکر کش و غیر ذلک بعزیمت دفع فتنهٔ ایشان روان شد غوریان بر توجه حضرت صاحبقرانی مطلع گشته شبرغان و نواحی بلخ
را غارت کرده بتعجیل هر چه تمامتر مراجعت نمودند حضرت صاحبقران از گذار ترمذ گذشته چون از غوریان نشان نیافت عزم دیدن خان و امیر
حسین کرد و خان ... یعنی امیر حسین از عزیمت صاحب قران کامکار خبردار شده با شاهان در مقام مصالحت آمد و بر جناح استعجال با کمال اشتیاق
و آرزومندی مراجعت کرده در قندز اتفاق ملاقات افتاد و هم را در آغوش گرفته اظهار استبشار نمودند و انچه مکنون ضمیر داشتند بر طبق اخلاص
نهادند و از گذشته و آینده سخنها گفتند و در باطن ایشان وحشت کدورت باقی ماند و چند نوبت یکدیگر را طوی داده و بعیش و عشرت بسر برده حظی
وافر از ایام جوانی و اوقات زندگانی برگرفتند و از انجا در حرکت آمده بییلاق اشکمش رفتند و از آن موضع حضرت صاحب قران قاصدی به
ماخان (?) فرستاد تا امیرزاده جهانگیر با اغرق بجانب قبة الخضراء دلکش کش رفته توجه نماید و چون دران ولا پولاد و آقبوغا بحمایت حصار کابل و کثرت
اعوان و انصار مغرور گشته دم از مخالفت و عصیان میزدند امیر حسین و حضرت صاحبقرانی با لشکری سنگین متوجه آن سرزمین گشتند و چون
از عقبه هندوکش گذشته بنواحی کابل رسیدند پولاد و آقبوغا اسباب حصار داری مرتب داشته بقلعه تحصن جستند و سپاه ظفر نشان حصار را بگز
وار در میان گرفته بجنگ مشغول گشتند و حضرت صاحبقرانی در باب مصالحه آثار جد و اجتهاد بظهور رسانیده مخالفان عاجز و مضطر شدند و دران
لشکر بنصرت انتسابش چون ختای بهادر و شیخ علی بهادر و غیرهما زخم یافته دست از حرب باز کشیدند و آنحضرت بنفس همایون متصدی کارزار شده
ملازمان رکاب فلک فرسایش تهر اقسر (?) قلعه را مسخر ساختند و پولاد و آقبوغا را دستگیر و جگر خسته بیرون آوردند و بعد از تسخیر حصار و قهر دشمن
امیر حسین و حضرت صاحبقرانی مظفر و منصور و کامران و کامیاب بازگشتند و در خلال این احوال امیر حسین با امیر تیمور گورکان بسبیل مشورت
گفت که داعیه آنست که خطهٔ بلخ را دار الملک سازم و قلعه هندوان را که در وقت هجوم لشکر مغول خراب گشته است بکمال عمارت آرم ... چنانچه
میر سید برکه حضرت صاحبقرانی که مؤید من عند الله بود بحکم قضیه و الستشار مؤتمن امیر حسین را از ان موضع منع فرمود و گفت عم شما امیر عبد الله
که بعد از واقعه پدر خویش امیر قزغن متصدی امر حکومت گشت خواست که در سمرقند متوطن شود امرا و نواب از روی نصیحت عرضه داشتند که از
دولت و شهر و ولایت خویش گذاشتن و جای دیگر وطن ساختن و مملکت بیگانه معمور داشتن از طریق عقل و خرد بعید می نماید امیر عبد الله سخن
دولتخواهان نیک اندیش نشنید و بجانب سمرقند رفته رایت توطن برافراشت و عاقبت رسید بار آنچه رسید و پشیمانی سود نداشت اکنون من همان میگویم
که مشفقان دولتخواه با امیر عبد الله گفتند امیر حسین جواب داد که هر چند میدانم که این کلمات از محض اشفاق بر زبان تو جریان می یابد اما بنوعی خیال در
باطن من رسوخ یافته که از سر آن گذشتن از جمله محالات می نماید و بعد از ان مرتکب اسباب تحصیل نکبت و ادبار خویش شده بعزم عمارت قلعه هندوان
روی توجه ببلخ نهاد و با آنکه وعده کرده بود که چون از کابل مراجعت نماید امیر تیمور گورکان را رخصت فرماید که بمستقر عز خویش رود ... خلاف عمل نمود و
آنحضرت را همراه خویش ببلخ برد و چون بمقصد رسیده عمارت قلعه هندوان آغاز نهاد و ساکنان بلخ را بقلعه فرستاده شهر با برو خراب ساختند و تمام

قلعه سنده ان بروی مبارک بنیاد چنانچه عنقریب ذکر آن بموضع خود گفته آید ان شاء الله تعالی و مقارن این حال خبر رسید که لشکر جته باز متوجه الوس
شده اند امیر حسین از حضرت صاحبقرانی التماس نمود که همت عالی نهمت بر دفع آن حادثه گماشته عنان جلادت بآن صوب تحریک دهد و امیر موسی
مصحوب خویش گردانید و چون خبر توجه سپاه جته بتحقیق پیوست حضرت صاحبقرانی و امیر موسی عزیمت ماوراءالنهر کرده از جیحون عبور نمودند و لشکر جته به
تاشکنت رسیده بواسطه هجوم لشکر زمستان تمام انجا رحل توقف انداخته بودند حضرت صاحبقران و امیر موسی از سمرقند گذشته صلاح چنان دیدند که
در قراتپه که موضع مناسب بود و مکانی در خور تاقت جنبش لشکرها توقف نمایند و امیر حسین از عقب لشکر در حرکت آمده جلکاه کش را معسکر ساخت
درین اثنا میان امرا جته نزاع و مخالفت تمام روی نمود و بیان این سخن آنست که قمرالدین و کپک تیمور و شیر ترک با طایفه از لشکریان بقصد حاجی بیک که از
عظماء امراء جته بود اتفاق نمودند و حاجی بیک از غدر ایشان آگاهی یافته عنان عزیمت بجانب ایشان تاخت و انجماعت نیز پای در رکاب آورده روان
شدند و هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیده از نهیب و بیم و سود و زیان حکایات کنند و بی استعمال سیف و سنان و اعمال تیر و کمان بازگشته و قمرالدین و
کپک تیمور حیله انگیخته با اتباع خویش بگریختند و حاجی بیک محافظه شیر ادک را گرفته بقتل رسانیدند و ازین سبب پراکندگی بحال مخالفان راه یافت و ماوراءالنهر از
تعرض مخالفان مصون و محفوظ ماند بعد از ان حضرت صاحبقرانی و امیر موسی قاصدی پیش امیر حسین فرستاده رخصت طلبیدند که در عقب سپاه جته بشتابند
و چون در ان زمستان شاهان بدخشان بر نقض عهد و پیمان اقدام نموده و با اقدام جسارت پیش آمده قندز را غارت کرده بودند امیر حسین فرع همس(?)
خاکی را اولی دانسته ایلچی بطلب ایشان روان کرد پیش جو داریم از ملک خود دشمنان توجه بجای دگر کی توان ذکر توجه امیر حسین و حضرت صاحبقرانی بطرف بدخشان
و وقایع آن زمان چون از جانب سپاه جته فراغت حاصل آمد امیر حسین و حضرت صاحب قران کردن توان بتجدید لشکر مرتب داشته عازم بدخشان
گشتند و چون از جیحون گذشته و منازل پیموده موضع کشم که از بلاد و دیار بدخشان است مضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت امیر حسین حضرت صاحبقران
کردون(?) غلام و پسر خود جهانملک را از پیش خود روان فرمود و خویشتن با اخوان در کشم توقف فرموده منتظر آوازه فتح بدخشان می بود و از انجانب
بدخشانیان بر سر عقبه که گرلی(?) ایستاده سر راه بگرفتند بتصور آنکه مرغ تیز پر از انجا پرواز نتواند و چون سپاهی سپاه ظفر پناه از دور دیدند پای ثبات
و وقار ایشان متزلزل شده روی بگریز آوردند و باز در عقبه جرم تجلدی اظهار نمودند و متوقف شده بمجرد رویت رایت ظفر پیکر وهم بر ایشان استیلا
یافته پشت دادند و از آب جرم عبور کرده پل ویرانه ساختند و گذارهای آب گرفته بقدم ممانعت بایستادند و حضرت صاحبقران جای دیگر
گذار پیدا ساخته فوجی از لشکر ظفر قرین را پوشیده و پنهان از ان معبر بگذرانیدند ایشان چون از عبور سپاه آگاه گشتند بار دیگر فرار اختیار کرده
بجانب لای بدخشان روان شدند و در دره ارتج که محل بغایت تنگ است و دو آب بزرگ از انجا بهم متصل میشود جبیره(?) و تورها بهم بسته مجموع با ایشان
و لشکر فیروزی روی با ایشان آورده بار دیگر بگریختند و متوجه طرف قشغالنک شدند و از سر آب جیحون با دلی پرخون گذشته و گذارهای آب را محافظت
کرده پای وقار استوار داشتند و منقلای سپاه نصرت شعار بایشان رسیده آن سرکشان که بعد اخری روی بفرار آورده بودند و لشکر منصور شاه
شیخ علی بدخشانی را اسیر و دستگیر کرده اسپ و گوسفند بسیار گرفتند و درین اثنا بسمع اشرف اعلی رسید که طایفه از مردم بدخشان که گریخته در دره مجتمع
شده اند لاجرم آنحضرت جهانملک را با گروهی انبوه بر سر ایشان فرستاد و سپاه انجانب ببدخشانیان رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند و
غنیمت فراوان بدست آوردند اما در حین مراجعت در تنگنای سر راه بر ترکان گرفتند و چون شور حرب گرم گشت جهانملک بگریخت و دشمنان چیره شده
انچه سپاه امیر حسین غارت کرده بودند بستدند و ششصد و سی سوار را فرود آورده اسپ و جبه ایشان را تصرف نمودند و بعضی اتراک را بقتل
آوردند و چون این خبر موحش بسمع مبارک حضرت صاحبقرانی رسید آتش خشم جهانسوزش اشتعال یافته بی توقف سوار شد بالای کوه برآمد و از

حادثه و صعوبت مسلک که بهادران از رکاب همایون تخلف نمودند و آنحضرت با سیزده کس بر سر راه تنگ که ممر دشمنان بود با کمک جنگ بایستاد
و جنگ به تیر و کمان باز زیده و حربی آغاز نهاد که بهرام خون آشام بر طارم پنجم از آن غلغل بتنگ آمده بود و بعد از سعی و کوشش فراوان لشکریان را
از آسیب متغلبان خلاصی داد و از زبان فصاحت بیان حضرت صاحبقران گیتی ستان منقولست که فرمود مدت العمر بصعوبت آن جنگی
ندیده ام و معرکه بهیبت تر از ان مشاهده نکرده ام و از آنجانب با پنجاه مرد پیمبر(?) در کشیده نزدیک حضرت صاحبقرانی رسیده شیبه آغاز کردند
و و ولیت(?) مرد دیگر از عقب ایشان ببادی اگر(?) و از جمله عنایات ربانی که شامل روزگار حضرت صاحبقرانی بود یکی آنست که در آن موقف
هولناک ایلچی بوغا آنقدر قوت و توان در نفس خود دیده که بی دغدغه و تحاشی در میان مخالفان دویده و چند تا جنگ را سیلی بر گردن زده
بتقریر خوش و تکلم دلکش اشارت بحضرت صاحبقرانی کرده با ایشان گفت که آن شخص می بینید امیر تیمور گورکانست و اسیران شما را خلاص
کرده بشما میدهد این جنگ بیهوده چرا میکنید پیادگان که نام آن شهسوار میدان مردانگی شنیدند دست جلادت از کار برکشیده و انگشت(?)
و از همان جای که ایستاده بودند سر مسکنت فرود آوردند و دو کس از انجماعت به پای استکانت پیش آمده پیشانی ضراعت بر زمین نهادند
حضرت صاحبقرانی با ایشان گفت انچه از اسپ و جبه که از لشکر ما گرفته اید فردا صباح بیارید و بسپارید تا ما اسیران شما تسلیم کنیم ایشان
متقبل اینمعنی شدند و مراسم دعا و ثنا بجای آورده بازگشتند و حضرت صاحبقرانی در کنف سعادت و اقبال معاودت نموده در اردوی
همایون فرود آمد و اهل بدخشان غنایمی که از لشکر انجانب گرفته بودند جمع گردانیدند و تحف و هدایا از بغوتها(?) اسب و قطارهای شتر با آن منضم
ساخته روز دیگر مجموع آنها را بنظر کیمیا اثر حضرت صاحبقرانی رسانیدند مراحم خسروانه باطلاق اسیران امر فرمود و بعد از ان منصور و مظفر
در حفظ و حمایت ملک دادگر مراجعت نمود و چون در وسط بدخشان نزول کرده در مقام ترکچی جلایر و بعضی سپاه که از جنگ گریخته بودند آمدند
امرا التماس نموده عرضه داشتند که اگر بازخواست ایشان بعد از مراجعت بظهور آید می شاید غیرت پادشاهانه بتجویز اینمعنی نکرد و باحضار ایشان
فرمان داده در موقف پرسش باز داشت و بعد از ثبوت گناه بچوب یاساق مجموع را بنواخت ذکر مراجعت حضرت صاحبقرانی از بدخشان بسبب عصیان
کیخسرو و شیخ محمد بیان و بیان مخالفت آنحضرت با امیر حسین نوبت ثانی در ان اوان که حضرت صاحبقران گیتی ستان معاودت نموده ببدخشان نزول فرموده(?)
فرستاده امیر حسین بانجا آمده خبر رسانید که شیخ محمد سلدوز و کیخسرو ختلانی اتباع و اشیاع خود را جمع آورده رایت خلاف و عناد برافراشته اند
امید آنکه جناب امارت مآب بزودی متوجه گردد تا تیغ آبدار آتش این فتنه فرو نشیند صاحبقران کامکار انجا با ملتمس بر سبیل(?) باد و شمار(?)
بعزم مراجعت سوار شده در ان اثنا شیخ محمد بیان سلدوز و امیر کیخسرو مکتوبی بجانب حضرت صاحبقرانی روان کرده بودند و التماس امداد و معاونت
نموده و آن مکتوب در راه بدست امیر حسین افتاده بود و امیر تیمور گورکان ازین قضیه اطلاع یافته چون حضرت صاحب قران بارسنگ رسید با امیر
حسین ملاقات فرمود خدمتش در مراسم اعزاز و احترام غایت مبالغه بجای آورد و از مراسم تعظیم و تبجیل من بعد من هذا القبیل نکته فرو نگذاشت
و در خاطر خطیر امیر جهانگیر خیال بود که چون بنای مصافات و اساس موالات بغلاظ و شداد تاکید و تشیید یافت باید که امیر حسین آن مکتوب را
بنماید و آن راز سر بسته بگشاید و امیر حسین خود اصلا حکایتی از ان بر زبان نیاورد و طریق بیگانگی مسلوک داشت و از جاده دوستی گامی
برافشا و اسرار است با یکدیگر انحراف جست و ازین صورت اندک غبار ملالی بر صفحه ضمیر انور حضرت صاحبقران وا دگر نشست و چون باز
گشت در دو تاق خجسته قرار گرفت سه شخص بحضرت بمبادرت نموده معروض داشتند که امیر حسین در خاطر عذری دارد و میخواهد که شما را بگیرد این(?)
خبر موجب زیادتی دل ماندگی شد اما حضرت صاحبقران کامکار راز کمال بکلی(?) و وقار هیچگونه تغییر بخود راه نداد و آن سخن را اعتبار نکرد و متعاقب آن

خبر دیگری آمد و مکتوب خان بآنحضرت رسانید مضمونش آنکه امیر حسین با امیر موسی گفته که اظهار فرصت نموده تر اینکرد و بعضی از مورخان گفته‌اند که حضرت صاحبقرانی چون از مجلس امیر حسین بیرون آمد و بوثاق همایون خود تشریف آورد دو کس آمده صورت قصد امیر حسین را نسبت بآنحضرت باز نمودند و از عقب آن دو کس شخصی دیگر رسیده مکتوبی که امیر حسین از زبان خان بامیر موسی نوشته بود مشتمل بر آنکه فرصت نگاه داشته امیر تیمور را بگیر و بدست او داد و بر تقدیر حضرت صاحبقرانی از موت نفس حکایت ثانی را نیز اعتبار ننهاد و با خود این سخن غالب انگاشت که دروغ باشد چه اگر امیر حسین را اندیشه در خاطر بودی میتوانست که در مجلس نخست بظهور رساند و امیر موسی را کجا یارای آن باشد که این امور نسبت بمن در ضمیر بگذراند و بعد از این اندیشه حضرت صاحبقران مؤید و لیبار رخش همایون بر سمند باد رفتار گردون خرام سوار شد تا با امیر حسین ملاقات نموده بوسیله دیگری از حقیقت این حکایت استفسار فرماید و حجاب گمان از میان برداشته آن دغدغه از خاطر مرتفع سازد و چون بکنار آب رسید امیر حسین را دید انجا سواره ایستاده و پیش از آنکه تکلم آغاز کند کشتی رسید و شخصی بتعجیل از کشتی بیرون آمده دو گام آهسته با امیر حسین گفت که یاغی نزدیک رسیده لشکر ترتیب باید داشت امیر حسین دفع دشمنان در التفات و اتمام صاحبقران گردون غلام دانسته رو بحضرت صاحبقرانی آورده گفت باید که بی تأخیر آن بلندی و بیا و حمله گرز گران سنگ و صولت شمشیر آتش آهنگ دشمنان خاکسار را ذره وار پراکنده گردانی که زنده چیم و بعضی دلاوران که از پیش انداز عهده این امر بیرون نمی‌توانند آمد حضرت صاحبقرانی با سپاه خود از جیحون عبور نمود و بر زنده چیم و سایر سرداران که در منقلای بودند پیوسته روی باستیصال دشمنان نهادند ایشان چون از توجه امیر تیمور گورکان آگاهی یافتند از انجا که رسیده بودند عنان برتافتند بجمیع از راه [illegible] بطرف الای رفت و زنده چیم او را تعاقب نموده و شیخ محمد سلدوز بجانب خجند گریخت و حضرت صاحبقرانی در عقب او شتافت و [illegible] گذشته تا اندراب و محلی قرار نگرفت و آنحضرت مظفر و منصور بازگشته در خطه کش نزول فرمود و امیر حسین بیمن مساعدت و اتمام آن برگزیده رحیم و رحمن از نکایت دشمنان امان یافته از ارهنگ بجانب بلخ توجه نمود و در قلعه [illegible] رایت تمکن و استقرار برافراخته بفرق فرقدان رسانید و چون استاد ازل در کارخانه نقش قسمت بسوزن تقدیر خلعت سلطنت بر قامت قابلیت امیر بی عدیل و نظیر تیمور مؤید جهانگیر دوخته بود و ظهور آن معنی در عالم اسباب توقف بر آن داشت که شائبه وجود طالبان ملک از میان برخیزد لاجرم درین ایام چندان صفات نکوهیده بر طبیعت امیر حسین مستولی گشت که امرا و اعیان ولایت روی از مصافات و موالات او گردانیدند و از آنجمله حرص مال و امساک بکمال بر مزاج او استیلا یافته تا آنکه حضرت صاحبقران نکو عهد پاک اعتقاد از لوازم وداد و وظایف اتحاد نکته نامرعی نمیگذاشت امیر حسین پیرامن عذر و مکر میگشت و با فساد خویش خود پولاد بوغا و امیر خلیل سرچشمه محبت و وداد را بخار و خاشاک بیوفایی و بدعهدی تیره و مکدر میگردانید تا صحیفه عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده مکر و حیله آغاز کرد و تواچیان فرستاد که از متعلقان و منتسبان حضرت صاحبقرانی هر که اسم [illegible] داشته باشد مجموع را بر جلای وطن تکلیف نموده از خطه کش بیرون آورند و شیرین بیک آغا را که خواهر حضرت صاحبقرانی بود و بسبب آنکه شوهرش امیر مؤید پسر جاوریچی در سر شراب کشته گردیده بود در بلخ برده و امیر موسی را که در آن طرف آب مصاحب آنحضرت بود با کوچ طلب داشت و این حرکات نالایق مؤکد امارات و علامات قصد امیر حسین شد که سابقا نسبت بآنحضرت صاحب قرانی اندیشیده بود و امیر باتمکین ملتفت بآن نشده درین ولا که بدیده دوربین بر صفحات حالات امیر حسین از روی امعان نگریست دانست که [illegible] عهد و میثاق یکسو نهاده مترصد آنست که دست بر وی نماید لاجرم همت علی نهمت بر دفع آن حادثه گماشته بمقتضی کریمه و شاورهم فی الامر عمل فرمود و امیر موسی و ارکان دولت مثل امیر داود و امیر شاربوغا و امیر جاکو و امیر سیف الدین و جمیع امرا در مقام مشورت آورده از کرد حیله امیر حسین و دفع و رد آن سخن راندند ایشان متفق الکلمه گفتند که مطلقا بر عهد و پیمان او وثوق و اعتماد نیست ع تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد

و با جمعی نیکو خواهان معلوم شده که روی داعیه مکر و غدر در خاطر دارد اگر بزودی درین باب فکری کرده نشود شاید که امری روی نماید که دست اقتدار از دامن تدارک آن قاصر آید اکنون صواب چنان می‌نماید که یکدل و یکجهت شده لشکرها جمع آریم و همگی همت بر دفع او مقصور گردانیم اگر درین امر اهمال و امهال ورزیم عرض و مال یکسان در معرض تلف آید و آنزمان ندامت مفید نیفتد حضرت صاحبقران گیتی ستان آن گفتارها را بسمع رضا اصغا نموده در مخالفت امیر حسین تجویز نموده از وخامت عاقبت آن اثر رسانیدند و امرا از کلمات او متاثر و متغیر گشته از خلاف وی اندیشه‌مند گشتند و از روی اتفاق آن خون گرفته که عقل معاش نداشت بیاساق رسانیدند و بتهیه اسباب محاربه اشتغال نمودند

ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب بلخ با دلیران صف شکن و انقراض دولت امیر حسین بن مسلای بن امیر قزغن

چون امرا و نوئینان از افعال ناپسند امیر حسین ملول و متبرم گشتند از پاس سطوت او هراسان شدند و امیر صاحبقران نیز مکر و غدر او را از علامات بمرتبه یقین پیوست امیر [illegible] در مخالفت خدمتش همداستان شده با یکدیگر عهد و پیمان بستند و چون جبلت حضرت صاحبقران عدو بند کشورگشای از سمات نفاق و فریب مبرا بود آوازه خلاف امیر حسین شایع گردانیده باحضار لشکرها فرمان داد و [illegible] را بطلب شیخ محمد بیان سلدوز که از مهابت امیر حسین گریخته [illegible] رفته بود فرستاد و چون سپاه نصرت انتساب بدرگاه خسرو کامیاب روی آورده مجتمع گشتند برانغار و جوانغار و قول و منقلای ترتیب داده بطالع مسعود و بخت فرخنده از خطه کش بیرون آمد و یاسامیشی قول بعهده امیر موسی کرده خود با طایفه از شیران بیشه هیجا و نهنگان دریای وغا در مقدمه روان شده چون طی مسافت نموده بحزار رسیدند امیر موسی چنانچه عادت قدیم او بود بیوجی بگریخت و حضرت صاحب قران گردون اقتدار اصلا ملتفت بفرار امیر موسی نشد و سیورغتمش اغلان را با امیر مؤید و حسین برلاس و جمعی دیگر از اعیان سپاه و ملازمان درگاه برسم منقلای از پیش روان ساخت و قول ظفر طلعت خویش زیب و زینت داده رایت ظفر پیکر برافراشت و افواج لشکر چون امواج بحر اخضر در حرکت آمدند و چون سیورغتمش اغلان با بهادران ظفر پیکر بترمذ کهنه رسیدند سند شاه و خلیل که منقلای لشکر امیر حسین را [illegible] شده قدم جسارت پیش نهادند و بعد از دیدن سیمای ایشان پشت داده رو برو روی و خشک لب از آب آمویه بگذشتند و ببلخ رفته دست از نام و ناموس شستند و دران ولا عالیجناب سیادت مآب نقابت قباب نبوت انتساب سلیل ائمه المعصومین افتخار آل طه و یس امیر سید برکه که از عظمای سادات بکمال حسن خلق و صفای سریرت و طهارت ذیل و صدق گفتار امتیاز داشت از جهت اوقاف حرمین شریفین پیش امیر حسین آمده بود و امیر حسین با آنکه از محصولات موقوفات چیزی بآنجناب نداد لفظی نیز بتقدیم نرسانید و روزگار بهتر از زبان با او خطاب میکرد که تو اکریم کرمان کندی صفت زبان مردمی هم نداری و [illegible] ممالک اسلام طول و عرض [illegible] خاطر از بلخ بیرون آمده روی توجه بدیار ماوراءالنهر نهاده و در موضع [illegible] بخدمت صاحبقران پیوسته طبل و علم پیشکش کرده زبان فصاحت بیان گذرانید که توجه حیثیت شگفت فال نیک منصور و حضرت صاحبقران که منظور نظر الهی بود از وصول آنطرف پادشاهی در خاطره دولت تقدیم جناب سیادت مآبی در اوان نهضت بغایت مبتهج و شادمان گشت و تمامی اوقاف حرمین را بآنجناب مسلم داشته از وظایف اعزاز و شرایط احترام دقیقه مهمل نگذاشت و میان ایشان الفت و استیناس از حیز تخمین و قیاس بیرون واقع شد چنانچه مرویست که حضرت صاحبقرانی و جناب ولایت پناهی مدت العمر اکثر اوقات با یکدیگر می‌بوده اند و بعد از وفات نیز در یک قبه آسوده اند القصه حضرت صاحب قرانی با دل منشرح و نیت درست از آنجا در حرکت آمده بجایی نزول فرمود و امیر جاکو را بجمع لشکر اطراف نامزد کرده او بموجب فرموده عمل نموده و ایل سلدوز و غیرهم را فراهم آورده باردوی همایون فرستاد و خود بجانب ختلان شتافت تا لشکر آنموضع را در سلک ملازمان [illegible] منتظم گرداند و دران طرف آب بموضع اوباج شیخ محمد بیان با سند و فرزند که بطلب او رفته بود بموکب همایون پیوستند و چون موضع خلم معسکر ظفر قرین گشت شاه شیخ محمد والی بدخشان و امیر الجایتو [illegible]

از قبل امیر حسین حاکم قندز بود با لشکرها باردو رسیده بانواع نوازش سرافراز گشتند و همچنین امیر کیخسرو که دست از حکومت ولایت ختلان باز داشته
از بیم امیر حسین روی بر آلای نهاده بود و بعز بساط بوسی فایز گشته و امیر جاکو نیز با سپاه ختلان برسید و شامت امرا و اعیان الوس جغتای که از کردار
و بدخوئی امیر حسین بتنگ آمده و کوفته خاطر شده بودند روی بدرگاه فلک اشتباه حضرت صاحبقرانی نهاده کمر خدمت بر میان بستند و آنحضرت شیخ علی
بهادر را با طایفه از بهادران در مقدمه روان کرد و امیر حسین نیز جمعی از بهادران را پیش فرستاده بین الفریقین جنگی صعب دست داد و سپاه
نصرت شعار مخالفان را منهزم ساختند و شیخ علی چوپان سربدار را دستگیر کرده کشان کشان بدرگاه فرخنده نشان آورد و حضرت صاحبقران در ایشان
سیورغتمش اغلان را بر سر بیرخانی نشانده چند روز بعشرت و شادمانی بسر بردند و بعد از آن لشکرها مرتب داشته و رایت استعلا برافراشته متوجه بلخ
شدند و مقارن این حال امیر زنده حشم با سپاه شبرغان باردوی اعلی ملحق گشت و باتفاق قلعه هندوان را در میان گرفتند و کورکه زده سورن
انداختند و از حصار سوار و پیاده بیشمار افزون از حد و قیاس بیرون آمده جنگ بنیاد کردند و در آن روز شاهزاده جلادت شعار امیر عمر شیخ بهادر بن امیر
تیمور گورکان که در سن شانزده سالگی بود بقدم جرأت پیش رانده داد مردی و مردانگی داد و از شست قضا تیری گشاد یافته بر پشت پایش رسید که از
جانب دیگر سر بدر کرده جراحان سیخی گرم کرده مرتبه را چنان داغ کردند که سیخ از زیر قدم بیرون آمد و شاهزاده با وجود خرد سالی دست در دامن تحمل و
اصطبار زده هیچگونه قلق و اضطراب نکرد و روز دیگر که خسرو ثابت سیار بعزم تسخیر این قلعه فیروزه فام برق ظفر نگار برافراخت جوانان جانبین روی بمیدان
نهاده دست بر تیر و تیغ گشادند و بعد از ستیز و آویزها در آن امیر حسین روی بگریز آورده بپناه حصار بردند و در حصن رفتی امیر حسین از
غایت تجمل و امساک که بر طینت او غالب بود قوت آن نداشت که زر و سیم دفاع با جان شیرین برابر سازد و بکرم و بخشش دست بر دل بازد **بیت**
چو داری بخشش زر از دریغ   دریغ آیدش دست بردن بتیغ   امیر حسین از کمال خوف در اسن دروازه ببست و حضرت صاحبقران ظفر
قرین کس پیش او فرستاد که اگر جان بخواهی روان از قلعه بیرون آی و بقدم اخلاص جاده مطاوعت بپیمای امیر حسین چون راه خلاص [illegible]
از اطراف و جوانب بسته دید و از پیش و پس سیلاب بلا و عنا بهم پیوسته دست در دامن تضرع و استیمان زده پسر بزرگ خود را با خولانی
بزرگ که اختیار کرده بود پیش صاحبقران فرستاده گفت که در مقام انقیاد و داد عانم و جز متابعت و مطاوعت چاره نمیدانم و متعاقب آن
دیگری فرستاده پیغام داد که آفتاب دولت من بحد زوال رسیده و کوکب اقبال من از خانه عز و برج شرف بدرجه هبوط و منزل وبال انتقال
کرده درخواست از لطف سعادت و فر ذی معنان داری این است که بر جان من ببخشائی و راه برمن بگشائی تا از این تنگنای محنت و مشقت
بیرون آمده روی بکعبه معظمه نهم و بزیارت بیت الله جای آورده از جرایم و آثام زبان باعتذار و استغفار گشایم مرام حضرت از ملتمس او
مبذول داشته از موقف عنایت در تحت فرمان نافذ گشت که هیچ آفریده باید که متعرض مزاحم او نشود تا بیرون آمده بهر جا که خاطرش خواهد برود
باز امیر حسین کس فرستاد که فردا بیرون می آیم مشروط بآنکه امیر تیمور گورکان عهد و پیمان در میان آورده قصد جان من نکند و هیچ آفریده را از نوکر
تعرض من نماید و حضرت صاحبقرانی که در صدق و صفا و عهد و وفا بلکه در جمیع فضایل نفسانی سرآمد سلاطین زمان و خواقین دوران بود در
انجمن پیمان ببست و قرار بر آن یافت که روز دیگر بیرون آمده هر جا که بخواهد برود امیر حسین بنجوای این کلمه که ع بر عهد مرا چو خویشتن پندارد بر آن سخن
اعتماد نمود و چون زمانه لباس سوگواری در بر افکند امیر حسین با دو نوکر بیرون آمد و از کمال دهشت و حیرت نمیدانست که کجا میرود و کیفما اتفق قدم
بهر طرفی نهاد تا بشهر کهنه افتاد و قریب بصبح شده بود نوکران از خود پنهان نموده در ساخته خانقاه و گریزان بر بالای مناره مسجد جامع شهر در آن
که از آسیب تعرض لشکریان تاتار در وقت کشتن و تخریب عمارات سالم مانده بود و دست حوادث ایام مغول بگریبان آن نرسیده رفت و پنهان شد

بیت از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست   روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست   و از عجایب حالات و غرایب اتفاقات آنکه شخصی اسبی گم کرده بود
و هر چند جست نمی یافت ناگاه بر خاطرش گذشت که بدان مناره بالا رود و نظر بر اطراف و جوانب دشت و صحرا اندازد شاید که سیاهی گم شده
در آید یا صهیل اسب بگوشش رسد **بیت** ز بخت سیه بدبخت کاو از جهان کم شده   ارغنون باشد بگوشش صاحب اربچه انکر است و خداوند اسب مفقود
چون بر آن مناره برآمد امیر حسین را دید و بشناخت و خدمتش در ایام رفاهیت با آنکه بی ضرورت یک کف گندم بر بیان هیچ صبا زه پهلوان انجلا
از بیم جان مشتی برداشت غلطان بآن بخش داده در کتمان سر خویش مبالغها نمود و بمواعید خوب او را امیدوار گردانید و آن مرد امیر حسین را
سبو کنده ان عظیم مطمئن خاطر گردانیده فرود آمد و بدرگاه حضرت صاحبقرانی رفته صورت قضیه را بتفصیل عرض داشت و شاه و سپاه از آن
حال اطلاع افتاده پیاده و سوار بجانب مناره شتافتند امیر حسین چون دید که گرد انبوه باشتیاق دیدار عزیزش متوجه اند از آن بالا برآمده
در سوراخ دیوار همان مسجد در خزید و چون دست اجل گریبان جانش گرفته بود و مقداری از دامان جامه اش بیرون مانده مردم بر بالای مناره رفتند
خدمتش را نیافتند و از انجا مراجعت کرده پی بشکاف دیوار بردند و از شکاف فش خواجه وار بیرون کشیده و دست و گردن بسته پیش حضرت
صاحبقرانی بردند که **بیت** کسی که گردن از امر تو کشید گردونش   با آستان تو اکنون کشان کشان آورد   حضرت صاحبقران پاکیزه سیرت صافی
سریرت نخواست که از مقتضی عهد تجاوز نموده هیچگونه تعرضی باو رساند و روی با امرا آورده گفت که من از سر خون ریختن او گذشتم و جهان مالی او را
کان لم یکن انگاشته و چون او را از مجلس بیرون آوردند امیر کیخسرو ختلانی اضطراب آغاز نهاده معروض حضرت صاحبقرانی گردانید که
امیر حسین برادرم را کیقباد کشته است او را بمن باید سپرد تا بمقتضای شرع شریف بقصاص رسانم آنحضرت بکیخسرو کیخسرو را تمکین داده فرمود
که تو از سر این دعوی بگذر که عاقبت وخامت خون ناحق بروزگار او خواهد رسید در اثنای این گفت و شنید حضرت صاحبقران الظفر قرین
یاد ایام گذشته کرده و حقوق مصاحبت قدیم بخاطر گذرانیده در بی اعتباری دنیا بدیده تامل نگریست و از تلخی زهر فراق اشک [illegible]
حوار امیر حسین و هم محرم حضرت صاحبقرانی بود حزن و الم بر ضمیر اشرف او استیلا یافته بگریست امیر اولجایتو که از [illegible] و بد ایام واقف
بود و بسود و زیان مشهور اعوام عارف چون رقت آنحضرت و امارت غلامی امارت بنای مشاهده کرد دانست که اگر امیر حسین پای از آن ورطه
بساحل نجات نهد سر را دست از جان شیرین باید شست لاجرم بگوشه چشم اشارت فرمود با میر مؤید و امیر کیخسرو و ایشان اتفاق نموده
بی رخصت از عقب امیر حسین شتافته کار او را باتمام رسانیدند و دو پسر امیر حسین را با خانی که برگزیده او بود از میان برداشتند و دو پسر
دیگرش که گریخته بطرف دیار سند رفتند و در غربت به پدر و برادران پیوستند و لشکر منصور بر قلعه هندوان مستولی شده مجموع خزاین و دفاین
امیر حسین را با خواتین و متعلقان و منتسبان او پیش حضرت صاحبقران جهانستان آوردند و آنحضرت سرای ملک خانم دختر [illegible] قزان سلطان
و الوس آغا دختر امیر بیان سلدوز و اسلام آغا بنت امیر خضر یسوری و طغای ترکان خاتون را در حرم خاص جای داد و سوینج قتلق آغا دختر
[illegible] شیرین خان که بر سایر خواتین امیر حسین سمت تقدم داشت به بهرام جلایر داد و دیگر خواتین و دختران را با امرا و مقربان [illegible]
نامزد فرمود و بنا بر وصیت که بر دست دزد وران شوهری کند و حریفی که هر شب دل بر مهر دیگری نهد کوس سعادت هر ساعت در [illegible] زنند و خطبه
سلطنت بر جمیع بنام او خوانند و تلک الایام نداولها بین الناس و این واقعه عظمی در رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد و بعد از
قتل امیر حسین فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که مردم از قلعه هندوان بشهر بلخ روند و آنجا را که آغاز عمارت کرده متوطن شوند و حصار کهن
ویران ساختند غنایم فراوان بدست لشکریان افتاد و فقر و احتیاج در میان ایشان مانند عنقا و کیمیا ناپیدا شد **گفتار در بیان جلوس همایون حضرت صاحبقرانی**

قزان سلطان

سعادتمندی و نهضت آنحضرت در بدایت حال از بلخ بدار الملک سمرقند چون بمقتضای کلمهٔ کریمهٔ و تنزع الملک ممن تشاء فراش کارخانهٔ تذل من تشاء بساط حکومت و سلطنت امیر حسین بن امیر مسلای در نوشت و منشیان دیوان مالک الملک ایجاد و انشا باقتضای و الله یوتی ملکه من یشاء منشور ایالت و حکومت خلیفةً فی الارض فاحکم بین الناس بالحق بنام نخجسته فرجام حضرت صاحب قرانی کشورستانی قطب الحق و الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان نوشتند بنابر این نحو انگشت که در آن زمان که امیر حسین دم از استقلال و استبداد میزد و بر زبان او بغیر از لفظ انا و لا غیری جاری نگشت تیغ قهر ملازمان بارگاه گردون اشتباه که موافق حکم شریعت غرا و ملت بیضا بود کشته شد و مجموع ممالک در تحت تصرف بندگان درگاه آمد و آوازهٔ این فتح ارجمند در اطراف دیار خراسان و ماوراء النهر شیوع یافت خوفی عظیم و رعبی قوی بر خواطر اقاصی و ادانی مستولی شد و بجهت تاکید قواعد میثاق و تشیید مبانی پیمان امرا و نوئینان و وجوه و اعیان الوس جغتای و غیرهم که در ولایت بلخ متوطن و مجتمع بودند مثل امیر شیخ محمد پسر بیان سلدوز و امیر الجایتو ابردی و امیر کیخسرو ختلانی و امیر داود که از قوم دوغلات بود و امیر سار بوغا جلایر و امیر جاکو برلاس و امیر زنده چشم ابردی و شاه شیخ محمد ختلانی و دیگر سرداران و معینان باتفاق سادات عظام و اهل بیت کرام که آیهٔ کریمهٔ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی در شان ایشان نازل شده و حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی در شان آن طبقهٔ عالی مکان روایت کرده اند مثل عالیجناب معالی ایاب افتخار اعاظم السادات صاحب الکرامات و المقامات سید برکه و خانزادگان ترمذ خانزاده ابو المعالی و خانزاده علی اکبر که درجت انتساب ایشان را بمجلس فرخ بنیت حضرت صاحبقرانی را بر سریر جهانبانی نشاندند عهد و بیعت با آنحضرت تازه کردند و سرداران قبایل مغول بشیم عادت خویش مراسم جلوس بجای آورده زانو زدند و درم و دینار نثار کردند ع در انشاء صاحب قران خواندند و جلوس همایون آنحضرت در تاریخ دوازدهم رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد و صاحب جوشن خروش گوید بیت ز مقصد فزون بود هفتاد و یک قضا گفت شد یاور الملک جهان را کنید اشتلبتی خراب برآمد ز مشرق بلند آفتاب مهی را که پرتو گرفتی نمود فلک داد زینت که خورشید بود ... نامش همی جدید و من شانه فیه باس شدید مطرز طغرای نشهٔ نیلی مرد خدیو جهان گیتی نورد و حضرت صاحب قران چون بر سریر سلطنت و جهانبانی تمکن یافت در خزاین و دفاین امیر حسین که سالهای دراز بدست حرص و آز جمع آورده بود بگشاد و مجموع اعیان و ارکان دولت و طبقات حشم و افراد خدم بمواهب بیکران و عطایای بی پایان کامیاب و بهره استظهار گردانید و چون از ضبط و یاسامیشی ولایت بلخ پرداخت مرادی پسر حاجی برلاس را بحکومت آنجانب نامزد فرمود و بعزیمت دیار ماوراء النهر رایت نصرت شعار برافراخت و بر جیحون پل بسته از آب در غایت سلک و تاب بگذشت و امرا و سرداران و بهادران که مراسم جانسپاری و خدمتکاری بتقدیم رسانیده بودند مناصب لایق و مناسب اعطا فرمود چند روز که در حلگاه قبة الخضرا کش توقف نموده بود و از تربیت ملازمان موکب همایون فراغت یافته عنان عزیمت بجانب سمرقند انعطاف داده اهالی آن سرزمین مشمول عنایت و مرحمت حضرت صاحبقران نصرت قرین گشتند و آنحضرت همت پادشاهانه بر عمارت قلعه و حصار و ابنیهٔ رفیع مقدار و سراهای زرنگار گماشت و آن بلدهٔ جنت مثال را مرکز رایات دولت و اقبال گردانید و پایهٔ تخت ساخت و پرتو التفات بر تدارک خللها که سابقا به آن ولایت راه یافته بود انداخت و امیر موسی که در هنگام توجه حضرت صاحب قران از موکب عالی تخلف نموده بود چون خبر کشته شدن امیر حسین و فتح قلعهٔ بلخ شنید بترکستان گریخت و آنحضرت جکی قوچین را با طایفهٔ از بهادران بطلب او فرستاد و جکی با امیر موسی رسیده جنگ واقع شد و امیر موسی منهزم گشته و جکی قوچین اغرق او را گرفته روی به پایهٔ سریر اعلی نهاد و امیر موسی بطلب یکی رفته در کوه و صحرا سرگردان میگشت تا بار دیگر امیر منقلاج برادر امیر حسین بر حسب فرموده با مردم کارزار نموده متوجه او شد و چون امیر موسی برین صورت اطلاع یافت

و حال آنکه اکثر احکام ترکستان مضبوط ساخته بودند بالضروره از آب آمویه گذشته متوجه شیرغان شد و بزنده چشم پیوسته باغوا و اضلال او اشتغال نمود و از اثر مصاحبت امیر موسی بآن بیچاره رسید آنچه رسید بیت نخست موعظهٔ پیر صحبت این حرف است که از مصاحب ناجنس احتراز کنید و در تیر ماه سال مذکور حضرت صاحبقران جهانگشای طرح قوریلتای انداخته بطلب اشراف و اعیان الوس جغتای ایلچیان فرستاده مجموع ایشان بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند مگر زنده چشم پسر محمد خواجه ابردی که بعشوهٔ امیر موسی از جادهٔ مستقیم انحراف جست حضرت صاحب قران کامکار ایلچی فرستاده از وخامت مخالفت او را تحذیر نمود و بر توجه قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال تحریص نمود زنده چشم شرایط اعزاز و احترام بجای آورده فرستاده را گسیل کرد و وعده داد که در عقب تو با تیغ و کفن می آیم اما سخن خویش وفا نکرد و قدر دین والا شخصی که بر قول او وثوق و اعتماد تمام بود از جانب شیرغان آمده بسمع همایون رسانید که زنده چشم بی شبهه یاغی شده و نخواهد آمد و پیش ازین امیر بهرامشاه ارلات و پیرش تیلانچی با امیر حسین در مقام یاغیگری آمده بودند و چون خبر ادبار او و اقتدار صاحب قران کامکار شنیدند از جانب خراسان در غایت بهجت و مسرت روی بدرگاه آنحضرت آوردند و زنده چشم چون از توجه ایشان آگاهی یافت جهت اسباب معاشرت از نقل و شراب و آنچه ازین باب توانند بود بسر راه امیر و امیرزاده آمد و در موضع ... ییلاق بساط نشاط گسترده ایشان را طوی داد و چون از بخار خمر دماغها گرم گشت بهرامشاه را با پیرش گرفته بند بر پای سرد نهادند و پیر او خود پیر محمد سپرده در مجلس خاص با وی گفت که این دو شخص را به اردوی امیر تیمور گورکان برسان و در خفیه با پیر محمد گفته بود که تو هم ایشان را در اثنای راه بقطع رسان و پیر محمد ایشان را از تشنگی چند برده در همان شب بهرامشاه و تیلانچی را بقتل رسانیدند حضرت صاحبقران چون برین قضیهٔ نهانی مطلع شد با امیر الجایتو گفت که ترا بشیرغان می باید رفت تا او را خود در اطاعت و نصیحت کرده بقوریلتای حاضر گردانی امیر الجایتو گفت از آن می ترسم که نصیحت من مفید نیفتد و در میان خجلت زده و شرمسار شوم حضرت صاحب قرانی امیر الجایتو را مسموع داشته هم باستصواب او پسرش خواجه یوسف و تابان بهادر را بشیرغان فرستاد تا زنده چشم را بهر طریق که توانند در سلک سایر ملازمان و خدم منتظم گردانند و خواجه یوسف و تابان بهادر چون بشیرغان رسیده با او ملاقات کردند آن بیخرد ایشان را گرفته مقید ساخت **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بجانب شیرغان و اختصاص یافتن زنده چشم بعواطف سلطانی و مخالفت او نوبت ثانی** چون خبر قید و حبس خواجه یوسف و تابان بهادر بگوش شهریار زمان رسید آتش خشم او در التهاب آمده با لشکری بیکران متوجه صوب شیرغان و از آب جیحون گذشته چون بمقصد رسید زنده چشم در قلعهٔ آنجا متحصن گشت بهادران سپاه حصور حصار را در میان گرفته سوران انداختند از خروش کوس کوس و خروش نامداران صاحب ناموس ولوله در زیر گنبد آبنوس افتاد و زنده چشم نی برده و نی زنده در پرده شد بهم خویش حیران ... و عاقبت بجز اعتراف بگناه چاره ندید و دست در دامن استیمان زده امیر الجایتو را شفیع ساخت و خطاهایش در آن باب بخدمت ملازم بعرض رسانیده التماس نمود که جرایم زنده چشم را بزلال مرحمت و احسان حضرت صاحبقران خطابخش بعز پذیرش بپذیرد چون لشکر دست از محاربه و محاصره باز غبار حیرت و دهشت او کم نشد و آنگاه با شمشیر و کرباس بدرگاه گردون اساس حاضر گردد ملتمس امیر الجایتو بشرف اجابت مقرون گشته آنحضرت از سر خون او درگذشت بلکه بنوازش و عاطفت پادشاهانه او را امیدوار ساخت و بعد از آن زنده چشم امیر موسی را با خود بیرون آورده به بندگان علیا سپرد و حضرت صاحبقرانی زنده چشم را بلطف و عنایت بیکران اختصاص داده عنان عزیمت بمستقر خویش منعطف گردانید و چون بشهر سبز رسید چهرهٔ امل امیر موسی را برشحات سحاب احسان و امتنان خویش تازه و ریان ساخت و بوظایف اکرام و احترام او قیام نمود و طوی پادشاهانه داشته قامتش را بخلعتهای گرانمایه بیاراست و حکومت ایل و الوس او را بوی ارزانی داشت و زبان اعتذار امیر موسی باین کلمه جاری گشت بیت

ازمن کنه آمیدو من ایم ودو توکرم ایکو توآکی وچون کلک قضا منشور ادبار زنده چشم را بتوقیع خسران دنیا و آخرت موشح گردانیده بود سر خلاف بار دیگر از
گریبان عصیان برآورده پای جسارت در میدان طغیان نهاد و بیان این سخن آنست که خانزاده ابوالمعالی ترمذی بتصور آنکه ظهور مهدی آخر الزمان صلوات
الله علیه نزدیکست این حدیث شایع گردانید که من حضرت ختمی پناه را صلی الله علیه وآله وسلم با علی مرتضی علیه السلام بخواب دیده‌ام که مرا بتقویت این دین و
شرع متین مامور گردانیدند و من درین باب مساعی جمیله مبذول خواهم داشت و بدین افسانه و افسون خاص و عام را فریفته زنده چشم سپاه [illegible]
نیز از راه برده او خاطر بر مخالفت صاحبقران کامکار قرار داده بسید ابوالمعالی ملحق شد و دست بغارت و تاراج ایل و الوس بلخ برآوردند و چون
خبر این امر ناصواب بسمع اشرف شهریار کامکار رسانیدند ختای بهادر و ارغونشاه بوردالیغی را با سپاهی تیز چنگ آهنین چنگ برسم ایلغار فرستاد
تا شرر شری که مشتعل گشته بضرب تیغ آبدار منطفی گردانند و چون سپاه نصرت اثر بترمذ رسیدند زنده چشم سپاه ایشان دیده بگریخت و شب از
آب گذشته پل را خراب ساخت و لشکر شبرغان که بساخت رفته بودند روز دیگر بازگشتند و از صولت سپاه ظفرپناه گریزان شده سراسیمه بجانب
پل شتافتند و پل را مانند حال خویش خراب یافته بهادران ظفر انتساب از عقب رسیده دست به تیر و کمان بردند و بزخم پیکان جان ستان
بسیاری از ایشان بخاک هلاک انداختند و جمعی کثیر خود را در آب افکنده غریق بحر فنا گشتند و اندکی از آن جماعت بشفاعت بسیار رخت حیات بساحل نجات
کشیدند زنده چشم گریزان و افتان و خیزان خود را در قلعه شبرغان انداخت و اسباب حصارداری مرتب ساخته پنداشت که با درفش [illegible]
زد و حضرت صاحبقران کامکار چون دانست که زنده چشم پشت استظهار بدیوار حصار بازداده فرمان داد تا امیر جاکو با لشکری متوجه شبرغان
شود و او بموجب فرموده از آب گذشته سپاه منصور قلعه را مرکزوار در میان گرفتند و زنده چشم با دلی پژمرده و طبیعتی افسرده آن زمستان در شکنجه
محاصره بسر برد و چون لشکر سبزه و ریاحین باطراف دشت و باغ محیط شدند و شقایق سر بحرارت هوا تبدیل یافت زنده چشم دست ضراعت در
دامن امیر جاکو زده زبان تضرع و اعتذار و استغفار برگشاد و امیر جاکو او را بعاطفت حضرت صاحب قران مرحمت شعار امیدوار گردانید
زنده چشم از حصار بیرون آمده در مقام خجالت و ندامت سر در پیش افکنده بایستاد امیر جاکو او را مصحوب خویش ساخته بپایه سریر سلطنت
مصیر رسانید و امرا باتفاق زانو زده ملکات ملکانه حضرت [illegible] را شفیع جرایم خویش ساختند که کرم جبلی ذات حمیده صفات حضرت صاحبقرانی
عصیان و طغیان زنده چشم را بلطف و احسان مقابله فرموده بر ضعف و شیخوخیت او بخشود و حکم کرد که هر چه لشکریان از ولایت او بیغما گرفته بودند باز دهند
و آنحضرت اغنام و جمال و دواب او را از حساب بیرون داده بزنده چشم داده بزبان عفو و نصیحت با او خطاب فرمود که ما از گناهان تو در گذشته خون ترا بخشیدیم
تو هم بر جان خود ببخشای و خیال محال از دماغ بیرون کن و یقین دان که دولت مرغی است که بهر آشیانه فرود آید و مملکت عروسی که بهر کس جلوه [illegible]
عنایت ازلی تا شامل حال که شود و بخشش لم یزلی تا مقرون بروزگار کدام دولتمند گردد والله یختص برحمته من یشاء و با این همه الطاف پادشاهانه و اعطاف
خسروانه از خبث طبیعت و رجس جبلت زنده چشم او را ابر مکر و خدیعت و کفران نعمت باعث و محرض آمد و چون تدبیر آن بدخواه بداندیش موافق
تقدیر ملک قدیر نبود از آن همه سعی و کوشش جز حرمان و خسران چیزی روی ننمود و جسارت او موجب خسارت وی گشت چنانچه عنقریب انشاء الله کلام
بوضوح خواهد پیوست **ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب مغولستان و معاودت نمودن در عین کامرانی و رفتن آنحضرت بار دیگر بجانب صوب جهت عصیان بعضی از**
تربیت یافتگان چون سپاه جته چند نوبت بدیار ماوراءالنهر آمده بودند و رایت استیلا و استعلا برافراشته درین ولا حضرت صاحبقران نصرت
قرین خواست که ایشان را گوشمالی دهد که بعد ازین خیال محال بدماغ خود راه ندهند و پای جرات و جسارت از حد خویش فراتر ننهند لاجرم حکم
سپاه فرمان داده در شهور سنه اثنی وسبعین وسبعمائه موافق سیچقان ییل مانند امواج بحر در حرکت آمد و چون از آب جیحون بگذشت [illegible]

کمر خدمتکاری بسته داغ ایلی و بندگی بر جبین نهادند و خاطر خطیر حضرت صاحب قران جهانگیر از آن امر فراغت یافته بضبط ایل و الوس تجدید و در
تحت تصرف و تسخیر ملازمان بارگاه کیوان اشتباه آمده بودند کیکتمور را نصب فرمود و در ضمان تایید ملک ذوالجلال بمقر عز و اقبال معاودت
فرمود و مقارن وصول آنحضرت بمرکز دولت خبر رسید که کیکتمور حقوق نعمت فراموش کرده باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده است و در آن
ایام بهرام جلایر که حضرت صاحبقرانی در تاشکنت بواسطه قلت اهتمام او نسبت باحوال ملازمان خاصه عتاب فرموده و سرزنش کرده بادیه پیموده
[illegible] که ترا بر در خانه خویش محتاج هم در سلک بندگان سده سنیه انتظام داشت حکم واجب الاذعان صادر شد که او را با امیر عباس
و ختای بهادر و شیخ علی بهادر روی جلادت بدفع کیکتمور آورند و ایشان برحسب فرمان روان شده منازل و مسالک طی کرده چون در برابر اغی
رسیدند ایل بهرام [illegible] امیر صده خود [illegible] که با خلاف عداوت قدیم داشتند خواستند که او را [illegible] بهرام از غدر ایشان آگاهی یافته صورت حال را با
امرا در میان نهاد و بنابر مصلحت وقت آن سخن را نهان داشته متعهد انرا استمالت داده غافل ساختند و هر دو سپاه بر کنار آب عایشه خاتون که
میان ایشان حایل بود صف زده بایستادند و مقارن این حال ختای بهادر تامل بر جبین و بد دلی او نکنند از آب [illegible] گذشته خود را بر سپاه خصم
زد و چند کس را انداخته گرد از انبوه بگرد او در آمدند و شیخ علی بهادر بکمک ختای بهادر از عقب روان شده از آب عبور نمود و حمله کرد و او را از
میان بیرون آورد و این صورت طوریست ورای اطوار شجاعت و جلادت و آخر الامر امرا بنابر مقتضی وقت در همان کنار آب با مخالفان
آشتی کرده مراجعت نمودند بعد از بازگشتن جمعی را که نسبت بهرام جلایر غدر اندیشیده بودند بیاساق رسانیده و چون موکب همایون [illegible]
حضرت صاحب قران گردون توان از مصالحت ملازمان استکشاف نموده ایشان را توبیخ و سرزنش کرده باحضار عساکر گردون مآثر فرمان داد
چون جمع آمدند بنفس خویش متوجه دشمن گشت و رایت نصرت شعار چون از سیرام درگذشت مخالفان بمجرد استماع توجه آنحضرت فرار
اختیار کرده در صحاری و قفار متفرق و پراکنده شدند و حضرت صاحبقران سپهر اقتدار با دلیران شمشیرزن شیر شکار تا موضع سنگر یغاج [illegible]
تکامیشی کردند و سپاه منصور غنایم نامحصور گرفته رایات عالیات از آنجا بعزم مراجعت در اهتزاز آمد و در اثنای طریق مخلصی شفیق بوسیله یکی از
مقربان بارگاه معروض رای شهریار گیتی پناه گردانید که امیر موسی و زنده چشم و پسر امیر خضر یسوری با یکدیگر عهد و میثاق بسته‌اند که چون [illegible]
رسند در باره شما مکری اندیشیده آنچه در باطن دارند بظهور رسانند و خانزاده ابوالمعالی ترمذی و شیخ ابو اللیث سمرقندی با خواهان ایشان درین باب
اتفاق نموده‌اند و من [illegible] که اگر پرسش شود من در مجلس اول گناه بر ایشان ثابت سازم و حضرت صاحبقران سعادتمند فرمان داد تا مجمع
ایشان را بوقف یرغو بازداشتند و بعد از شرایط تحقیق و تفتیش اهل خیانت بگناه خود اعتراف نمودند و چون امیر موسی خال مهد علیا سرای الملک خانم
بود آنحضرت از سر جریمه او درگذشت و انتساب خانزاده ابوالمعالی بخاندان نبوت سبب نجات او شد اما حکم قضا جریان نفاذ پیوست که از مملکت
[illegible] بیرون رود و ابو اسحق پسر خضر یسوری بواسطه آنکه خواهرش در حباله امیر سیف الدین بود بشفاعت او از آن ورطه خلاص یافت و حضرت
عالی منقبت سلطنت منزلت در باره شیخ ابو اللیث سمرقندی فرمود که چون سوابق نجابت کرم است و ایشان در کمال برودت واقع شده‌اند
باید که بحج روند تا اعتدالی روی نماید و زنده چشم را بموجب یرلیغ واجب الاذعان در حلبی که راه بیرون آمدن نداشت بازداشتند **گفتار در رفتن**
حضرت صاحبقران علقه توابچی و مولانا جلال الدین کشی را متعاقب هم بخوارزم و بیرون رفتن آنحضرت در عقب ایشان بعزم رزم چون امیر صاحبقران تاج بخش
گیتی ستان از ضبط و نسق الوس جغتای باز پرداخت علقه توابچی را باسم رسالت پیش حسین صوفی والی خوارزم فرستاد و پیغام داد که
کات و خیوق تعلق بالوس جغتای دارد و تو چند سالست که از آن ولایت استیلا کرده و از آن عرصه تصرف کرده وظیفه آنکه اکنون دست تطاول از آن مملکت

کوتاه کنی تا کاشکان ما ضبط نمایند و مبانی محبت و مودت میان ما استوار ماند علقه توپچی بمجلس حسین صوفی رسیده پیغام بگذارد و خداوندش چون ابواب
مال و کثرت سپاه مغرور بود در جواب گفت که من این ولایت را که بشمشیر گرفته ام هم بشمشیر از من باز توان گرفت علقه توپچی باز گشته این
سخن وحشت انگیز خشونت آمیز را بسمع علیه رسانید و باطن صافی حضرت صاحب قرانی ازین جواب درشت متاثر و متغیر گشته خواست که با لشکر
قیامت اثر متوجه آن کشور گردد مولانا جلال الدین کشی که بحلیه عقل و علم و زیور عمل آراسته بود و نظر بر حال بلاد و عباد انداخته از آن حضرت التماس نمود
که چندان توقف فرماید که او بخوارزم رفته حسین صوفی را به پند و نصایح بیدار گرداند التماس مولانا مبذول افتاده خداوندش بدان جانب توجه نمود و چون بعسکر
وظایف پند و نصیحت چنانچه عادت علمای دین دار نیکوکردار باشد بتقدیم رسانید و در اطفای نایره شر سعی و مبالغه نمود تا خون و مال مسلمانان در عرصه تلف
نیاید و عرصه مملکت اهل توحید و عرفان پایمال حوادث و نوایب دوران نگردد حسین صوفی از کمال شقاوت بسخن آن جناب التفات ننمود و بانمغی الکفا
نکرده فرمود تا آن عالم ربانی را مقید و محبوس گردانیدند و چون این خبر بمسامع علیه حضرت صاحبقرانی رسید عزیمت خوارزم مصمم گردانید و در بهار سنه ثلث و
سبعین و سبعمائه لشکرها جمع آورده اسباب یورش ایشان مرتب داشت و در موضع قبی متن نزول اجلال فرموده و در آن مجلس حاجی در زیر شاده
سعد ملک غیاث الدین پسر ملک عزالدین حسین کرت که بعد از پدر مسند حکومت هرات و توابع آن کشور بود با پیشکشهای عظیم القدر باردوی همایون پیوست و
اخلاص و نیکخواهی ملک بعرض رسانید و بانعامات و تشریفات اختصاص یافت و آنحضرت پیلاکات کرامت نمایه مصحوب او ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت
و امیر جاکو را بحکومت متوجه و بلخان فرستاده امیر سیف الدین را در سمرقند داروغه گذاشت و خود با سپاهی افزون از حساب در حرکت آمده و از آنجا
گذشته چون بر کنار آب جیحون بموضع سه پایه رسید مقدمه سپاه منصور سپاهی قراول دشمن دیده بی دغدغه پیش رفتند و حمله برده ایشان را دستگیر کرده
بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند و این فتح را که مبدا توجه روی نموده از میامن دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی دانستند و چون نظار جنود نصرت
خیام سپاه بهرام انتقام گشت بهرام سپاه دل و شیخ موید کاشکان حسین صوفی باتفاق قاضی آنجا دروازها بسته راه عناد و لجاج گشادند و عراده و منجنیق
ترتیب داده آتش رزم و پیکار بر افروختند و سپاه نصرت شعار بقدم جرات پیش رفته دست توانایی از آستین دلاوری و صف شکنی بیرون کردند و
حضرت صاحب قرانی فرمود تا هیزم و خاشاک خندق پر ساختند و بنفس همایون یکبار بر خندق آمده اشارت کرد تا گرچه ملک بفصیل بالا رود و از آن استیلا
و دوم نتوانست که بخندق در آمده بر خاک ریز استعلا نماید و مخالفان سپاه دل به آن امر مامور شده و بی تعلل و بی توقف از خندق گذشته زود بفصیل
آورده و مبشر و تاخواجه نیز قدم بر قدم او نهادند و لشکریان چون صورت حال بر منوال مشاهده کردند با ایشان اتفاق نمودند و نخست شیخ علی بهادر بر
بالای فصیل برآمد و مبشر دست در پای او زد تا او هم بر آید و سر و دو بر زمین افتاده بار دیگر شیخ علی بهادر بفصیل بر آمد و از آن جانب تخمی نیزه جوالدوز کرد
و او بسر پنجه قدرت نیزه خصم شکسته تیغ بر سر وی زد و سپاه قیامت نهیب از اطراف و جوانب قلعه در رفتند دست بغارت و اسر بر آوردند
روز دیگر مراحم خسروانه باطلاق اسیران فرمان داد و از آنجا متوجه خوارزم گشتند و از موقف جلال فرمان قضا نفاذ جریان یافت که کوچ ملک را بجهت
تقصیری که در کنار خندق کرده بود چوب یاساق زدند و بر دم خر بسته بسمرقند فرستادند و غیاث الدین ترخان که از نژاد قتلیق بود و چنگیز خان او را
ترخان کرده بود چنانچه در مجلد اول گذشت و خواجه یوسف ولد الجایتو اپردی بار دیگر دلاوران بر حسب فرمان از پیش روان شدند و در لب آب
کرمان بنجاه لکان که برسم منقلای قدم جسارت پیش نهاده تا آنجا آمده بودند رسیدند و از طرفین آتش پیکار افروخته گشت تنگلی خواجه و کلک خواجه که
راس و رئیس سپاه دشمن بودند حرکة المذبوحی کرده عاقبت روی بفرار آوردند و لشکر نصرت شعار آن جماعت را تعاقب نموده بسیاری از ایشان را
بر روی خاک و ورطه هلاک انداختند حضرت صاحبقران کامکار سپاه جلادت شعار را فرمان داد تا باطراف و جوانب خوارزم رفته و شعله قهر افروخته

آتش نهب و سبی در آن ولایت زنند و چون حسین صوفی استیلای لشکر نصرت اثر مشاهده کرد بدیده تعقل دید که روباه ناتوان طاقت مقاومت
شیر ژیان ندارد بقلعه در آمده در استحکام برج و باره سعی نمود و عاقبت صلاح در آن دانست که در تحصیل رضای خاطر آفتاب اشراق حضرت آنحضرت کوشد
کات و خیوق را بطرف کاشکان دیوان اعلی باز گذارد و بامضای این عزیمت ایلچیان چرب زبان با پیلاکات و تنسوقات لایق و مناسب بپای بارگاه
ملک اشتباه فرستاد و مقارن این حال امیر کیخسرو ختلانی که حقد و حسد طراز آن حضرت صاحبقران را در باطن نهان نا پدید داشت بحسین صوفی پیغام داد
که بر عهد و پیمان امیر تیمور گورکان اعتماد منمای و در صلح و آشتی مکوش مساعی و بی تحاشی از شهر بیرون آی که اکثر لشکر سمرقند بتاخت و غارت اطراف رفته اند
و فی الواقع چنان بود و وعده داد که در روز مصاف من با تومان خویش بلشکر خوارزم ملحق شوم و امیر حسین صوفی بمعاضدت کیخسرو ختلانی مستظهر
شده با سوار و پیاده بسیار از شهر بیرون آمد و در لب آب قاوان که در دو فرسنگی شهر واقع است رایت قتال و جدال بر افراخته و کورگه و نقاره
فرو کوفته سوران انداختند حضرت صاحبقران که در آن وقت با اندک لشکر در اردوی همایون باقی مانده بودند سوار شد و میمنه و میسره آراسته
و بیرق و تغ کشیده در حرکت آمد و بکنار آب قاوان که میان هر دو گروه حایل بود فاصل رسیده صف زده بایستاد و سه کس از بندگان خاص جهت
نخست اسپان در آب رانده بگذشتند و لشکر یاغی نیز حمله آورده جنگ آغاز شد و بعد از آن شیخ علی بهادر با پنج نوکر از آب بگذشت و بجانب خوارزم
شیخ زاده که در برابر او بود متوجه گشت و او را بگریزانید و همچنین امیر موید و آقتمور بهادر و ختای بهادر از آب عبور نمودند و در پیش چشم
ارزو ایلچی بهادر فرو رفته چند نیزه آب از سر او بگذشت ۵ چه یکی نیزه چه صد چون بگذشت آب از سر حضرت صاحبقران کامیاب بر خواست
که اسب در آب راند شیخ محمد بیان مانع شده خود تازیانه بر مرکب زده از آب اشناکنان بسلامت بگذشت و در آن مصاف کارزار کرد
بر دشمنان کار زار گشت و آن روز از مبدا چاشت تا نماز دیگر آسیای حرب بخون عزیزان گردان بود و سرهای پردلان در میان میدان
چون گوی سرگردان آخر الامر بنیروی دولت قاهره مبارزان سپاه ظفر پناه برخوارزمیان غالب آمده گروهی انبوه از مخالفان را اسیر و دستگیر
کرده و حسین صوفی با فلوکی چند گریخته بحصار در آمد و دروازها ببست و لشکر فیروزی اثر پیرامن شهر فرود آمدند و جمعی که بتاخت رفته بودند مقضی المرام
باز گشتند و بموکب همایون پیوستند و حسین صوفی قرین حزن و اسف گشته از آن غم و غصه بیمار شد و در همان چند روز سرای فانی را وداع
کرده و برادرش یوسف صوفی بجای او بنشست و چون از امیر یوسف صوفی تا غایت جریمه صادر نشده بود و صایب المصالحه
دست تیغ در دامن متابعت او بخت و از مصالحه سخن گفته آنحضرت ملتمس او مبذول فرمود و برادرزاده یوسف صوفی را خواستگاری نمود
و یوسف صوفی از دل و جان بان پیوند راضی شده تقبل نمود که بعد از تهیه اسباب لایق آن حجله نشین تتق عصمت را بدرگاه که حکم شود ببارگاه
کیوان اشتباه روان گرداند و لجاج و عناد بمحبت و وداد تبدیل یافته شهریار کشورستان عنان عزیمت بمستقر شرف و اقبال خویش منعطف ساخت و
پیش از وصول بمقصد عذر و خیانت کیخسرو ختلانی ظاهر شده و برلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که کیخسرو را حاضر آورده در موقف پرسش باز داشتند
و بعد از تحقیق و تفتیش امرا و تومانان باریک بین ایلچی فرستادن او پیش امیر حسین صوفی و تحریض نمودن او بخدمتش را بر مخالفت حضرت صاحبقرانی
بثبوت پیوست و چند گناه دیگر که بر آن اقدام نموده بود نیز روشن گشت لاجرم بفرمان سیورغتمش خان او را بند کرده بسمرقند فرستادند تا اولاد
امیر حسین بقصاص ولی نعمت خویش که دست تصرف والی ختلانش را از شهرستان بقا کوتاه ساخته بود **بیت** دیدیم چند بار ز دنیا که نکو فرجام
آنکه مقصد بدین خاندان کند **ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب خوارزم کرت ثانی** بعد از کشتن کیخسرو ختلانی پسران او سلطان محمود و ابو اسحق به
خضر یسوری و محمود شاه بخاری از موکب همایون تخلف نموده بخوارزم رفتند و حریف مجلس یوسف صوفی شده خاطرش را از متابعت و دولت

حضرت صاحبقران بانواع کلمات فریبنده بگردانیدند و او بر نقض مواعهد عهد و پیمان که در مذهب مروت و مردی محظور و ممنوع است اقدام نمود لشکر
فرستاد و ملکات را غارت و تاراج کردند و چون این خبر به پیشگاه ضمیر انور تافت در بهار سنه اربع و سبعین و سبعمائه با احضار عساکر گردون شکوه فرمان
داد و از اطراف و اکناف بلاد و امصار جیوش جرار بر درگاه عالم پناه مجتمع گشتند و با گروهی انبوه روی همت بانتقام یوسف صوفی آورده روان
شد و چون امیر یوسف صوفی از توجه رایات نصرت آیات آگاهی یافته از کرده خویش پشیمان شد و زبان باعتذار و استغفار گشاده طایفه
از اکابر و اعیان را با مکتوبات رقت و تشوقات لایق بدرگاه گیتی پناه فرستاد و تقبل نمود که مهد علیا دستر علیا برحسب وعده که کرده بود از او
سازد حضرت صاحب قران ستوده خصال بر قبول پوزش یوسف صوفی اقبال نمود و رقم عفو بر صحیفه جریمه او کشیده از آنجا که رسیده بود معاودت
کرد و چون بدار الملک سمرقند رسید و نزول اجلال فرمود بترتیب اسباب طوی اشتغال داد و در بهار سنه خمس و سبعین و سبعمائه که عروس غنچه نقاب از رخ بر
داشته بر بلبل نغمه سرای جلوه گری آغاز کرد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیر یادگار برلاس و امیر داود و زون الجای توجه نمایند و عروس مهد علیا
بخوارزم روند و ایشان با هدایای پادشاهانه و تحفه عالی همتانه بجانب مقصد شتافتند و چون بخوارزم رسیدند با امیر یوسف صوفی ملاقات کرده مراسم تهنیت
بگذرانیدند و خدمتش مقدم امرا را با مراسم اعزاز و اکرام تلقی نموده از وظایف تعظیم و احترام نکته فرو نگذاشت و حضرت علیا خانزاده را با تجملی که در وصف
مخیله بشر نگنجد بعد از آنکه امرا طوی داد بایشان سپرد و بشرط مطاوعت بجای آورده روانه سمرقند گردانیدند و فرستادگان قاصدی را بر سبیل تعجیل تا حال
این خبر بپایه سریر اعلی فرستادند و چون صورت حال معروض رای حضرت صاحبقران شد فرمود تا قیقا خاتون که عروس سپهر قتیه خان بود با سایر
خواتین ارکان دولت و اعیان مملکت و امرای عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار راه استقبال پیش گرفتند و سادات و قضات و علما و فضلا و ارباب درس و
فتوی تا موضع کات برحسب فرمان بشتافتند و دار السلطنت سمرقند را به انواع تکلفات غریب و تجملات بدیع عجیب بموجب حکم آذین بستند و خانزاده
را بشکوه و زیبی که از بدو ایجاد عالم تا آن غایت دیده عروس دنیا قریب بآن ندیده بود بسمرقند آوردند و در مجلس خاص بآیین شرع مطهر در ساعتی که
سعود از آن اقتباس سعادت می نمودند با شاهزاده عالی قدر منظور نظر ملک عزیز امیرزاده جهانگیر در سلک ازدواج کشیدند و چندان جواهر و لآلی و درم و
دینار و عنبر و مشک او را فرو نثار کردند که تعداد آن از حیز قوت ناطقه بیرون است و طویهای با عظمت و بزمهای با سرور دست داد که از ابتدای گردش
سپهر مینافام در خیال نامیه قبل از آن ایام نگذشته بود ترتیب دادند و آن درج سلطنت را در برج آسمان حشمت و ابهت در خلوتخانه خاص بشرف صحبت
شاهزاده عالیان اختصاص یافت **ذکر توجه حضرت صاحب قران گردون اقتدار بالتلغ و استیصال لشکر جته کرت سوم** در غره شعبان سنه ست و سبعین و سبعمائه
صاحب قران گردون شکوه با سپاه انبوه عزم مغولستان کرد و چون برباط قطعان رسیده نزول فرمود باران و برف متواتر گشته سرما بجایی رسید
که حرارت غریزی در چهارم مرتبه سردی آغاز نهاد و مقتضی البرد یقتل بوضوح پیوست و مردم بسیار مردند و چهارپای فراوان در عرصه تلف افتادند
حال پادشاهانه شامل حال باقی سپاه شده حضرت صاحبقرانی از انجا مراجعت کرده دو ماه در سمرقند گذرانیدند تا هوا باعتدال مایل گشت و در غره شوال
باز لشکرها جمع آورده بجانب جته نهضت نموده و شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه پسر بهرام جلایر که بعد از فوت پدرش ضبط الوس و ایل جلایر برحسب
فرمان واجب الاذعان متعلق با و شده بود در رکاب شاهزاده عالیان میرزا جهانگیر برسم منقلای روان فرمود و چون ایشان از ایران گذشته
بموضع چارون نزول کردند خبرگیران شخصی را از قوم جته گرفته پیش شاهزاده و امرا آوردند چنین گفت که قمرالدین که ادامیش و دغلات بود لشکر جمع
آورده در موضع کوکتوبه نشسته چشم بر راه حاجی بیک دارد و امرا آن شخص را پیش حضرت صاحبقران فرستادند تا صورت حال باز نمود و آنحضرت مسرعی نزد
فرزند ارجمند و امرا روان کرد که تعجیل تمام متوجه قمرالدین گردند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روی بدشمن نهادند قمرالدین چون از توجه لشکر نصرت شعار

خبر یافت تاب معاودت آنجماعت از مکنت و قدرت و توان خویش بیرون دید بر کوه عوریان که حصنی حصین بود و مکانی رصین پناه جست و آن
سه دره است در غایت مغاکی و در آنجا سه رود عظیم جاری قمرالدین با اتباع خویش از دو دره گذشته و در دره سوم فرود آمده و راه آمدشد استوار
ساخت و شاهزاده عالیمقدار با امرا و دلیران لشکر جرار متعاقب سپاه جته رسیده و در برابر ایشان صف کشیده شیوه آغاز کردند و بهادران
دست از جنگ باز داشته در موضع خویش فرود آمدند و چون سهم بادکه بهادران جلادت نشان در دل دشمنان جای گرفته بود شب هنگام روی
بگریز نهادند و بوقت آنکه حجاب ظلمت از پیش ابصار مرتفع شد منقلای لشکر منصور قمرالدین را تکامیشی کردند و جمعی کثیر از گریختگان را بقتل آوردند و
چون آفتاب عالم افروز عرصه ربع مسکون را بنور حضور خود مزین گردانید حضرت صاحب قران بطلعت بهجت افزای با بقیه سپاه بآنجا رسید
و فرمان داد تا امیر حسین اوچ قرابهادر از عقب دشمنان از نشیب آب ایله روان شوند و امیر حسین در بعضی از رودخانهای عمیق غرق گشته
شعله حیات او انطفا پذیرفت و سپاه ظفر مآل بیاغی رسیده چهارپایان و اموال ایشان بگرفتند و بعضی از قبایل و هزارهای مغول که بر بالای
آوردند برحسب فرمان متوجه جانب سمرقند شدند و شهریار آفاق بعضی قلع و قمع مفسدان جته تا بپای تاقارنت و از انجا قره الیمن سلطنت امیرزاده
جهانگیر را باشارت حضرت صاحب قران صایب تدبیر در پی قمرالدین با سپاه جلادت آیین روان شد و هزارهای جته که در موضع اوچ فرمان
متوطن بودند از عبور لشکر منصور پایمال حوادث و نوایب گشته اسغر و اموال ایشان را بباد غارت و تاراج داد و دختر قمرالدین که در کوهستان مختفی
شده بود بمسمع امیرزاده جهانگیر رسیده از عقب او شتافت و قمرالدین بالعذره از ایل و الوس خود جدا شده بموضع دور دست رفته امیرزاده
جهانگیر مواضع و منازل قمرالدین را تاخته و خاتون امیر شمس الدین بویان آغا و دخترش دلشاد آغا را بدست آورده خبر بحضرت صاحبقرانی فرستاد
و آنحضرت بعد از استماع این حدیث روح افزای از موضعی که در آنجا چاه و سه روز توقف کرده بود کوچ فرموده بر بالای قراتیتای بر آمد و امیرزاده
جهانگیر سالم و غانم مراجعت نموده در آن محل بشرف ملازمت و سعادت پابوس استسعاد یافت و آنچه از مغولستان بدست او افتاده بود از ناطق
و صامت پیشکش کرد و دلشاد آغا را بنظر کیمیا اثر رسانیده علاوه آن خدمات پسندیده گردانید و رایات عالیات از آنجا در حرکت آمده بموضع
باشی رسید و از آن محل بصحرای اریه بازی نقل نموده حضرت صاحبقرانی در آن مقام چند روزی بعیش و شادمانی بگذرانید و مبارکشاه مکریت که امیرزاده
آن دیار بود و از دولتخواهان قدیم حضرت صاحب قران سپهر اقتدار طوی بتکلف ترتیب داده خدمات شایسته بتقدیم رسانید و در آن منزل فرخنده
صاحبقران پسندیده صفات بمقتضی سنت حضرت نبوی صلعم عمل نموده دلشاد آغا را انیس و جلیس خویش گردانید و دلش را از بند غم آزاد ساخت
و چون از مراسم جشن و سرور و لهو و سور فراغتی حاصل شد حضرت صاحبقرانی از اریه بازی کوچ کرده از ایسی دبان گذشته در اوزکند فرود آمد و در آن
موضع مهد علیا قتلق ترکان آغا با خواتین امرا و نامداران دولت که از سمرقند برسم استقبال متوجه گشته بودند بشرف پای بوس فایز گشتند و مراسم
تهنیت بجای آورده نثار و پیشکش کردند و چون از طوی و عشرت فارغ شده روی بخجند نهادند عادلشاه جلایر حاکم آنجا حضرت صاحبقرانی را
را در منزل خود فرود آورده بترتیب اسباب ضیافت قیام نمود و در آن وقت که حضرت صاحبقران لشکر بسر قمرالدین می برد شیخ محمد بیان سلدوز
و عادلشاه و ترکن ارلات با یکدیگر پیمان بسته بودند که هر جا که محل یابند نسبت با آنحضرت غدر و مکری اندیشند و چون آنحضرت در حفظ و حمایت
و عنایت ملک ذوالجلال در این حین بخجند رسید آنجماعت عهد تازه کرده قرار داده بودند که در وقت طوی چون گوشت خورده شود و شیره آش کشند
حضرت نهند پای جسارت پیش نهاده دست برد نمایند صاحبقران کامکار در وقت گوشت کشیدن بحکم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
آثار غدر و مکر در مخایل و شمایل ارباب نفاق مشاهده نموده بعیش از شیره نهاده از مجلس برخاست و بر فور سوار شده باردوی همایون مراجعت نموده و دشمنان

پریشان و حیران ماندند آنحضرت لشکر را نیز رخصت داده خود بنفس اشرف متوجه زنجیر سرای شد که در دو فرسنگی قرشی واقع است و در مشتان
و در ان بقعهٔ شریفه بعشرت و کامرانی بگذرانید عادلشاه در ان زمستان بعز بساط بوس فایز شده و اعتراف بگناه کرده صورت آن رای فاسد
و اندیشهٔ باطل که کرده بود بذریعه و وسیلهٔ غیر بعرض رسانید و بر تجدید پیمان سوگند اقدام نموده گفت آن کرامت که از حضرت صاحبقرانی در ان
مجلس واقع شد از نتیجهٔ دولت روزافزون بود و حضرت صاحبقران بنا بر مقتضی زمان آن سخن را ناشنیده انگاشت و عادلشاه را بعنایت
پادشاهانه مستظهر گردانید و باخفاء آن راز وصیت فرمود و چون زمستان بنهایت انجامید حضرت پادشاه ذوشوکت تواجیان بهرام
صولت را بطلب سپاه اطراف و اکناف ولایت فرستاد تا بار دیگر بعزم ارزنم (؟) والی خوارزم توجه فرماید و چون امرا و گردنکشان اطراف بدرگاه
پادشاه باستحقاق جمع آمدند از موقف جلال بکرفتن شیخ محمد بیان سلدوز حکم صادر شد و او را در مقام پیرغو بازداشت کنامش بوضوح پیوست
و بهتر مان (؟) بهر خدمتش ابیرا ورا و سر ملک سلدوز سپردند تا بعوض خون شیخ هر ملک که بر تیغ بیداد کشته شده بود بقصاص رسانیدند و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران نوبت سوم بطرف خوارزم و از راه مراجعت نمودن آنحضرت بنا بر رعایت دقایق جانب حزم چون شان بلاغت شعار
و مورخان فصاحت دثار مصادقت و موافقت حضرت صاحبقرانی را صورت پیوند و وصلت او با یوسف صوفی و اتمام نمودن آنحضرت را
در شان سوس بیک و خانزاده که برادرزادهٔ والی خوارزم بود بابلغ وجهی در مصنفات خویش بیان کرده اند و مطلقا متعرض سبب لشکر
کشیدن حضرت صاحبقران کامکار کوه وقار با آن صوب با آن همه محبت و صداقت و رغبت آنحضرت در امر مواصلت نشده اند و بر دانای
نکات و دقایق فن انشا و تاریخ حرارت این اسلوب پوشیده نماند و چون علم راقم حروف بغبار و نقار خاطر اشرف اعلی نسبت یوسف صوفی
متعلق نشده بود و طریق مورخان سابق مسلوک داشت و اگر ایشان نیز اعلام ایراد خصومت همین معنی باعث بودی بالیستی که باظهار معذرت زبان گشادندی
فی الجمله در اول فصل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمایه حضرت صاحب قران کامکار عزم خوارزم جزم کرده آقبوغا بهادر را در سمرقند و اروغ گذاشت
و امیر سار بوغا و عادلشاه جلایر و ختای بهادر و ایلچی بوغا با دیگر امرا با سی هزار سوار بجهت روان کرد تا در دفع شر قمرالدین و کرفتن او سعی بلیغ نمایند
و رایت نصرت پناه در ضمان حفظ و تایید حضرت آلهی بجانب دیار خوارزم برافراخت و چون موضع سه پایه از غبار سم سمند حضرت صاحبقران
جهانگشای عطرسای آغاز نهاد و مسامع علیه رسید که ترکن ارلات که از ان جانب آب با مردم خود متوجه اردوی همایون بود طریق اصواب اختیار
نموده و دومی جایگاه بجو دراه داده بجانب یورت اصلی خویش کرز وان روی آورده است و آنحضرت پولاد را با جماعت آهن پوشان از
عقب ترکن فرستاد و ایشان شب و روز رانده و زمانی از حرکت نیاسوده در نواحی فاریاب باو رسیدند ترکن و برادرش منتقی با فوجی از
ارلاتیان که با ایشان بودند در کنار آب دست به تیر و کمان بردند و بجنگ و جدال اشتغال نمودند عاقبت شآمت کفران نعمت بروزگار آنجماعت
واصل گشته روی بگریز نهادند و لشکر ظفر قرین تکامیشی بایغی کرده پولاد تنها بترکن رسید و اسب ترکن در ان دلالازنک و تاز بازمانده مجال حرکت
نداشت لاجرم ترکن پیاده شد و به یک چوبه تیر اسب پولاد را بینداخت و پیش از انکه پولاد مقرر است کرده تیری دیگر بجانب او اندازد خدنگ
از خود او بگذشت لیکن آیبلی بهادر رسید پولاد نیز پیاده گشته از روی ستیز قدم جسارت پیش نهاده سر دو دلاور با یکدیگر درآویختند و بنور دولت
قاهره پولاد ترکن را بر زمین زد و بخنجر سرش را از مرکب بدن جدا کرده بازگشت و امام سر برادر نیز بترس رسید و خدمتش را امان نداده شرارش از
خلق بازداشت و سر آن سر دو سرکش را بپایهٔ سریر خلافت مصیر رسانیدند درین اثنا سار بوغا و عادلشاه جلایر که حضرت صاحبقرانی ایشانرا با
کرده ابنوه بطلب قمرالدین فرستاده بود عرصهٔ ولایت خالی یافته و خبث عقیده بظهور آورده ختای بهادر را با ایلچی بوغا بگرفتند و مدتی در اروغ

اندکان حتی بلعنت برطاق عصیان نهاده و در شقاق و عناد با امرای بد اعتقاد اتفاق نموده و عاصیان بدر سمرقند آمده بمحاصره مشغول شدند
امیر آقبوغا که حاکم شهر بود مسرعی با اردوی همایون فرستاده صورت حال معروض داشت و حضرت صاحبقرانی دفع دشمن خانگی اهم
و اولی دانسته برفور بازگشت و امیرزاده جهانگیر را از پیش بر سم منقلای روان ساخته خود با قول لشکر از عقب در حرکت آمد و سار بوغا
عاملیان در موضع کرمینه با مخالفان ملاقات کرده صف جنگ بر آراست و بعد از سفارت تیر و ضرب نیزه و شمشیر شیر بیشهٔ شجاعت میرزا
جهانگیر بتایید نعم المولی و نعم النصیر غالب گشته اعدای دولت روزافزون عنان از معرکه برتافتند و بدشت قبچاق رفته پناه بارس خان بردند و چند
گاه سار بوغا و عادلشاه ملازمت درگاه او نمودند آخر الامر عرق شرارت ایشان در حرکت آمده در زمانی که خان به ییلاق رفته بود دلاگون
کردند و تیغ بی شرمی از نیام بی آزرمی بیرون آوردند و با بایی خان جنگ پیوسته او را کشتند و از آنجا گریخته بقمرالدین ملحق شدند و در سلوک
طریق غباوت و غوایت ولالت کردند

ذکر جسارت قمرالدین و اغوای بعضی مردم و توجه حضرت صاحبقرانی نوبت چهارم

چون سار بوغا و عادلشاه
بقمرالدین پیوستند آتش حقد و حسد او را که از قدیم در باطن داشت باغوا و افساد برافروختند و بمقتضی کلُّ اِناءٍ یترشّحُ بما فیه قمرالدین با لشکر
آراسته بولایت اندکان در آمد و شهزاده قذاق از امیرزاده عمر شیخ بهادر که در ان ولا بر ضبط آن ولایت پرتو انداخته بود روی گردان شده
بقمرالدین ملحق گشتند امیرزاده عمر شیخ را مجال مقابله و مقاتله نماند پناه بکوه برد و شخصی را بتعجیل فرستاده و صورت حال را معروض رای
حضرت صاحب قرانی گردانید و تقریر کرد که یاغی با گروه انبوه رسید و از معموری در ولایت اندکان اثر نگذاشت و آنحضرت بعد از ورود رسل
همایون در حرکت آمده حکم فرمود که هر کس از لشکریان که از موکب همایون تخلف نمایند او را بیاسا رسانند و قمرالدین چون از توجه حضرت صاحبقرانی
آگاه گشت پای وقارش متزلزل شده مراجعت نمود و بموضع آدباشی رسیده اغرق را با بعضی مغولستان روان کرده خود با چهار هزار سوار در کمینگاه
عذر بایستاد و حضرت صاحبقرانی از بیم گریز اکثر لشکر بتکامیشی دشمن فرستاد و از شیران بیشه نبرد زیاده از چهار مرد ملازم رکاب فلک فرسا
نماند و درین حال میان شیخ علی بهادر و ختای بهادر تخلفی واقع شده ایشان نیز از عقب یاغی تاختند و دیگران هم با آن دو پهلوان موافقت
نمودند چنانچه چهارصد کس باز و دویست کس علی اختلاف الروایتین با آنحضرت ماندند و قمرالدین فرصت غنیمت دانسته با چهار هزار مرد شمشیر زن بیکبار
از کمینگاه بیرون تاخت و تیغ کین از نیام بیرون آورده متوجه پادشاه اسلام شد و رایت انتقام برافراخت حضرت صاحبقران کامکار
دست توکل بدامن عنایت پروردگار استوار داشته مضمون کلمهٔ کریمهٔ کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بخاطر گذرانیده بهادران سپاه را آسمان
داد و گفت دل قوی باید داشت که فتح و نصرت از بخشش ملک منان است نه از کثرت انصار و اعوان بیت سعادت ببخشایش داورست نه از چنگ و از
کثرت لشکرست و فرمود که اگر اندک سستی پیش آید هم بجایی رسد که ندامت سودی ندارد بیت بگفت این و در روی میدان نهاد و دران معرکه داد
مردی بداد و چون شهریار شیر شکار بنفس نفیس خویش متصدی رزم و پیکار گشته بهادران نامور مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی بمیدان
نهادند و بضرب تیغ و حمله طعن و ضرب ایشانرا متفرق و پریشان ساختند و قمرالدین با آن همه شجاعت و سپاهی گری و کثرت لشکر از پیش اندک نوکری
روی گردان و گریزان شد و بهادران که بر عقب رفته بودند فوج فوج متعاقب هم رسیده در عقب دشمنان راندند و قوم جته ایل او بیش که
اسیر کرده برده بودند بتهور و قوت بازو بازستدند و گروهی از ایشان بطرف اوزکند روان فرمودند و امیرزاده عمر شیخ با ختای بهادر بفرموده دارای آفاق
کشور روی توجه بجانب کاشغر آوردند و حکام آنجا و لایت را کذاشته گریختند و حرمهای ایشان بسمرقند رسانیده اهالی آنجا با ملکان کوچانیدند و لشکر بالویا
لشکرها را جمع ساخته در سنگر یغاچ باتفاق سار بوغا و عادلشاه جلایر رحل اقامت انداختند و حضرت صاحبقران سپهر احتشام بعزم رزم ایشان یورش داد

روان فرمود و بعد از تلاقی فئتین و انهزام اهل عناد و شقاق اوچ قرابهادر که یکی از اعقاب بود متعاقب نموده بشهاب قمر الدین رسید و نوکران قمر الدین متوجه شده
خدمتش نیز دران بیابان پویان بود و اوچ قرابهادر با آنکه چند زخم داشت بر اعضا بحقیقت که بچه در پنجه قمر الدین که در بیشه بیجا شیر عرین بود و انداز
قمر الدین از شست مهارت تیری گشاد که براسب اوچ قرا زد و اسب افتاده و خدمتش پیاده و سر کشیده با تیغی در دست قدم در راه نهاد و از عقب او
باز گشت قمر الدین بر کمال بهادری او آفرین کرده گفت وظیفه اهل مردی بجای آوردی اکنون همین قدر از من راضی باش و اگر نه بضرب دست و زخم
شصت من بیش و تیری دیگر افکنده بر سنگ خاره چنان زد که یک وجب دران نشست و اوچ قرابهادر زبان بتحسین قمر الدین گشاده پیاده و مجروح باز
گشت و سار بوغا و عادل شاه بجانب دیگر گریخته فولاد خواجه در عقب ایشان شتافت و بعد از ملاقات جنگ بسیار روی نمود و شده دست فولاد بزخم
تیری از حرکت باز ایستاد و ایشان پای فرار در راه نهاده از جنگ او خلاص شدند و فولاد بعد از چند روز بهمان زخم در گذشت **ذکر غروب کوکب اقبال امیرزاده**
جهانگیر و طلوع نیر اقبال شاهرخ بهادر سلطان گردون سریر حضرت صاحب قران قرة العین خود را امیرزاده جهانگیر بیمار و ناتوان در سمرقند گذاشته متوجه جتا
شده بود و چون از ان یورش فراغت یافته مظفر و منصور مراجعت فرمود در اثنای طریق در واقعه شیخ برهان الدین قلیچ را بدید که غمی مشابه نمود
و بقدم ادب پیش آنجناب رفته بزبان نیاز با او گفت که ای شیخ پسرم را از غذای عز و علا درخواه شیخ همین در جواب فرمود که با خدا باش همین شیخ نمود
و چون از ان خواب در آمد دانست که کار دیگر است و روشنایی دیده سلطنت و همای آشیانه مملکت بر جناح سفر است و از غایت پریشانی خاطر
دبیر خاص خویش را بمبلغ را از سنگ کوان بتعجیل بفرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و بعد از رفتن او باز در شأن فرزند ارجمند خود خوابی آشفته دید علامت
خاطر انورش که مطلع اشعه انوار الهی بود زیاده شده با خواص و مقربان خطاب کرد که بتصور من آنست که دیگر فرزند خود نخواهم دید اگر شما از وی خبری
دارید پوشیده و پنهان مدارید مجموع ایشان زانو زده سوگندان عظیم بر زبان آوردند که ما را بحال شاهزاده هیچ اطلاع نیست و پیش از وصول
حضرت صاحبقرانی بسمرقند واقعه ناگزیر امیرزاده جهانگیر دست داده بود و چون آنحضرت بحوالی آن بلده فردوس مانند رسید عامه شهرها
برهنه کرده و پلاسهای سیاه در گردن افکنده نوحه زنان و مویه کنان با دیده پر خون بموکب همایون رسیدند حضرت صاحب قران پاک اعتقاد از مشاهده
این حال بغایت ملول و متأثر و آزرده خاطر گشت اما چون بر ضمیر منیرش الهی روشن بود که درین جهان گذران هیچکس را از گلهای دهر بقا و خلود ممکن
نیست سنت و ملت و شیمه اصطبار شعار خود ساخته بطریق نطق اضطراب بسته زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و چند روز بپای جهت ارواح
الوان اطعام و اصناف آش بفقرا و مساکین داد و صلات و صدقات بر ارباب احتیاج و اصحاب استحقاق رسانید و نعش امیرزاده مرحوم را از
زمان بشهر سبز نقل کردند و دران خاک عنبر سرشت مدفون ساختند زمان حیات شاهزاده بیست سال بود از وی دو پسر یادگار ماند یکی امیرزاده محمد سلطان
از خانزاده برادرزاده یوسف صوفی و حسین صوفی که از حکام خوارزم بودند و دیگری امیرزاده پیر محمد که بعد از چهل روز از فوت شاهزاده مغفور متولد شد
و مادر امیرزاده پیر محمد بخت ملک آغا دختر الیاس یسوری بود و امیرزاده جهانگیر بحسن صورت و صفای سیرت اتصاف داشت و معارف ایشان
سیف الدین رحمت زیارت بیت الله حاصل کرده متوجه مکه معظمه شد و چندگاه حضرت صاحبقران در فراق فرزند نیکو خصال پسندیده فعال خویش
امیرزاده جهانگیر تأسف و تحسر میخورد تا باری سبحانه و تعالی در عوض او جهانداری ارزانی داشت یعنی بتاریخ چهاردهم ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و سبعمائه
آفتاب طلعت سلطان سعادت نشان در برج سلطنت و کامکاری دری درج خلافت و شهریاری جانشین حضرت صاحبقرانی وارث ملک سلیمانی
سزاوار تاج و دیهیم منظور عنایت رحمن و رحیم معین السلطنة و الدنیا و الدین شاهرخ بهادر از افق دولت و سعادت بر سپهر حشمت و ابهت طالع گشت
چشم همایون شهریار بدیدن و دادار جمال آن مولود رعایت محمود پاک اعتقاد و روشنی پذیرفت و خاطر خطیر پادشاه بر وجه از ناحیه منقبت آن نور سیده

سلطنت حساب بها بر گرفت و در حین ولادت آن مهمان خجسته مقدم برج قوس که سعد اکبر منسوب بدوست بر افق شرقی منطبق بود و سعد اکبر یعنی مشتری که صاحب
طالع آنحضرت است در برج دهم که خانه مقاصد و آمال است با سعد اصغر دست در آغوش کرده و متضمن آن شد که جمیع مقاصد و مرادات را باسهل وجهی
ممکن گردانند و همچنین سایر کواکب در محال مناسب و درجات لایق قرار گرفته با مرخاق معتدی سروری و فرمان روایی حضرت خلافت پناه کشورگشای
بر جمیع خلایق شده بودند چنانچه بتفصیل این حالات هم درین اوراق کلک بیان خواهد پرداخت ان شاء الله وحده العزیز **ذکر بعضی از وقایع و منقبت دیار**
نصرت آیات بتأیید خالق الافلاک و الانجم بر جانب جیل عدد و ستاره جته نوبت پنجم بعد از فوت امیرزاده جهانگیر خاطر خطیر حضرت صاحبقرانی از وفور حزن و ملال
بر تنسیق امور ملک نمی پرداخت عاقبت بشفاعت و درخواست خواتین و امرا روی همت بتدبیر مصالح مملکت آورده باحضار عساکر منصور فرمان داد
و درین اثنا بمسامع علیه پیوست که عادلشاه جلایر در کوهستان قراجق با معدودی چند بتعب و خبث روزی بشب میرساند و آنحضرت ایلچی بوغا را با
پانزده سوار بطلب ایشان نامزد فرمود و ایشان برحسب فرمان از سمرقند بیرون آمده روان شدند و بعد از طی منازل بآن زار رسیده جمعی از لشکر را
جهت مدد با خود همراه ساختند و دران کوهها بطلب او مشغول شده خدمتش را در حوالی افتو که میلی است که جهت احتیاط راه دشت قبچاق بآن بنا
میروند بدست آوردند شئامت کفران نعمت خسرو آفاق شامل حال عادلشاه شده معروض تیغ یاسا گشت و سار بوغا که باو در مخالفت حضرت
صاحبقرانی اتفاق نموده بود بعد از دو سال جریمه او در ابتلال مرحمت و احسان و عفو و امتنان شسته ایالت ایل و الوس قدیمش را بوی ارزانی داشت
ز ابتدای دور آدم تا بعهد پادشاه از بزرگان عفو بود دست از خردان گناه   و چون قمر الدین هر گاه که فرصتی می یافت دست تعدی بأذیال ممالک محروسه
دراز میکرد حضرت صاحبقران جم جاه فریدون نشان امیرزاده عمر شیخ را با امیر آقبوقا و حاجی بهادر و غیرهما از اعیان امرا فرمود تا بر استیصال قمر الدین
اقبال نمایند و در باب قلع و قمع او غایت جهد مبذول دارند و ایشان از سمرقند بیرون آمده بتعجیل هر چه تمامتر روان گشتند و در براتنی خورا قمر الدین رسیده
جنگ در پیوستند و بفر دولت قاهره قمر الدین را مقهور و منهزم گردانیدند و ایل و الوس او را غارت و اسیر کرده با غنیمت فراوان بسمرقند باز گشتند
و همت پادشاهانه خسرو دشمن سوز بدین قدر اکتفا نکرده دو بار دیگر عزیمت جانب مغولستان تصمیم داده رایت ظفر پیکر برافراخت و محمد بیک پسر امیر
موسی و امیر عباس و آقبوقا تیمور بهادر را از پیش باجیبی روان ساخت و ایشان تا بوغام آتی کوک رسیده قمر الدین را آنجا یافتند و میان ایشان محاربه
عظیم واقع شده قمر الدین منهزم شد و مردم او دیگر باره عرصه اسر و غارت و تاراج گشتند حضرت صاحبقرانی تا موضع بوجان از عقب دشمنان بتاخت
و دران موضع بمسامع اشرف اعلی رسید که تختمش خان از اروس خان متوهم شده با بابک یولاد جنگ کرده منهزم گشته است و معروض داشتند که بر توجه
خدمتش پایه پایه بارگاه او در که وصول او نزدیک است و آنحضرت تونی تمور اوزبک را باستقبال فرستاد تا آن نهال چمن خانیت را
و اقبال مراجعت فرموده در سمرقند نزول نمود **گفتار در آمدن تختمش اغلان ببارگاه گیتی ستان و فرستادن آنحضرت او را بحکومت اترار و صبران** صاحبقران در بازار
چون در ضمان سعادت و اقبال بسمرقند آمد شنید که تختمش اغلان قریب بشهر رسید و آنحضرت رسم مهمان نوازی مرعی داشته برسم استقبال سوار شد
و با یکدیگر ملاقات نموده عنان بسمرقند باز کشیدند و آن میزبان با همت اسباب ضیافت چندان ترتیب داد که شکم نیاز سیر و دیده آز پر شد
تقدیم مراسم طوی و سور و لهو و سرور حضرت صاحبقران مؤید منصور اموال نامحصور از سیم و زر و جواهر و درر و اقمشه و اسپان راهوار و اشتران
قطار و شتران بار بردار و غلامان پری وش و خیمه و بارگاه و سراپرده و بارگاه بخشید و طبل و علم و خیل و حشم عطا داده اشیا مذکور گردانیده تختمش
اغلان را بحکومت اترار و صبران فرستاد و چون تختمش بر سریر دولت تمکن یافت قتلق بوغا اروس خان با لشکری عظیم که جانب او
آمد بسر تختمش فرستاد و میان هر دو گروه محاربه فاحش روی نمود و با وجود آنکه قتلق بوغا در آن مصاف بزخم تیری نماند تختمش منهزم شده بار دیگر روی

روی به درگاه گیتی پناه آورد و حضرت صاحبقرانی جهانبخش زیاده از نوبت نخستین اسباب توقتمش خان مرتب داشته او را در کمال حشمت و ابهت باز
گردانید و اروس خان مراجعت او استماع نموده پسر بزرگتر خود توقته قیا را با شانزده کالا جوجی نژاد و امرا دشت قبچاق و سپاهی افزون از اندازه
به دفع توقتمش اغلان نامزد کرد هر دو لشکر به یکدیگر رسیده جنگ آغاز کردند و این نوبت نیز شکست بر توقتمش اغلان افتاده سپاهش بعضی کشته و برخی خسته
و مجروح گشته و پراکنده شدند و او از سایه خود گریزان شده روی به جنگل و بیابان نهاد و قراانچی بهادر او را تعاقب نموده توقتمش بسی بسیار خود را
بکنار آب سیحون رسانیده از اسپ پیاده شد و جامه از تن بیرون کرده خویشتن را در آب افکند و قراانچی تیری بر بازوی او زد و توقتمش برهنه و مجروح
تنها از آب گذشته در جنگل پنهان شد قراانچی چندانکه او را جست نیافت لاجرم نومید بازگشت و از غرایب حالات آنکه حضرت صاحبقرانی ایدکو برلاس را
بجهت استمالت و دلداری توقتمش فرستاده بود و امیر ایدکو در آن اوقات توقتمش اغلان را جست تا پیام آنحضرت بدو رساند و از حسن اتفاق در آن [illegible]
که توقتمش خسته و زار و برهنه بر خار و خاشاک افتاده بود و دل بر هلاک نهاده بدان جنگل رسید و آوازه ناله حزین شنید و از پی آن رفته دید که توقتمش
بجائی که از آن ناخوشتر نباشد افتاده است امیر ایدکو بر سر بالین او که از خار و خاشاک داشت فرود آمده غمخوار نشست و مراسم غمخواری توقتمش
اغلان کما یجب و ینبغی بجای آورده تن او را بلباس لایق بپوشید و ماکول و مشروب مناسب بخورد وی داد و چون محنت توقتمش براحت تبدیل یافت
ایدکو برلاس او را در کنار بیار به بارگاه فلک اشتباه حضرت صاحبقرانی رسانید و بار دیگر توقتمش مشمول عنایات و عواطف آنحضرت گشته بعین الالتفات
خسروانه آنچه محتاج الیه او بود از اسباب مترفع و کامکاری مرتب و مهیا گشت و در خلال این احوال ایدکو مغول که در زمره امرا الوس جوجی انتظام
داشت از اروس خان گریخته بعز بساط بوس سرافراز گشت و بعرض رسانید که اروس خان با لشکر گران بطلب توقتمش اغلان می آید و مقارن آن
حال ایلچیان اروس باردوی همایون آمده بعرض حضرت صاحبقرانی رسانیدند که خان میگوید که توقتمش پسر مرا کشته و پیش شما آمده است تا تسلیم
نمایید یا موضع جنگ تعیین نمایید صاحبقران کامکار در جواب فرمود که از مقتضی عقل و مروت رخصت نمی یابم که کسی که پناه بمن آورده باشد بخصم
تسلیم نمایم اما حدیث جنگ بهر جا که باشم ملاقات کنیم مکان جنگ آنست بیت برو وز من بگو پیش ارس خان ز باران فرخ آبی را مترسان دلیران [illegible]
گر شیر اند دشت رزم و بیشه نترسد مرد کار از بیشه خود نه شیر خشمناک از بیشه خود

ذکر نهضت فرمودن حضرت صاحبقران بجانب مغولستان بعزم رزم ارس خان

حضرت صاحبقران کامکار چون ایلچیان ارس خان را گسیل کرد بر توالی اوقات بر تجهیز و ترتیب لشکر انداخت و مجموع ایل و الوس جغتای جمع آورده
با سپاهی گران و لشکری بی پایان در حرکت آمد و مفاوز و مسالک را پیموده قریب خطه اترار نزول فرمود از انجانب ارس خان با شمار ازکالا
جوجی نژاد با سپاه گران و لشکری بی پایان در حرکت آمده بر سغناق نزول فرمود و میان هر دو گروه پنج و شصت فرسخ مسافت ماند مقارن این حال برف
و باران عظیم باریدن آغاز نهاد و لشکر سرمای زمستان بنوعی تاختن آورد که از مهابت و شدت برد خون در عروق منجمد گشت و از ذوی حیات قوت
انجال حرکت و جنبش نمانده کره اثیر طبیعت کره زمهریر گرفت و میان سمندر در میان آتش [illegible] گشت و برودت هوا تا سه ماه امتداد یافت
و درین مدت سپاه هر دو کشور در مقابل یکدیگر نشسته بودند که هیچکس را مجال آن نبود که قدمی پیش نهد و چون سوانح الحال اعتدالی یافت آنگاه حضرت صاحبقرانی
فرمان داد تا یارق تمور و ختای بهادر و محمد سلطانشاه که از ملک هراه روی گردان شده بموکب همایون پیوسته بر سر دشمنان شبیخون برند و ایشان بر
حسب فرموده با پانصد مرد آزموده روان شدند و در شب با تمور ملک پسر ارس خان که با سه هزار سوار جهت تعیین کاری آمده بودند دچار خوردند و
ترتیب بسیج جنگ آغاز شده و از رسیدن ایشان ایلچی بوجا به پای تمور ملک اغلان خدمتش را راه انهزام پیش گرفته سپاه اینجانب [illegible] مظفر و منصور
و مخالفان منکوب و مقهور شدند اما یارق تمور و ختای بهادر در آن سور بعز شهادت فایز شدند و چون لشکر فیروزی اثر مراجعت نموده بار دوم [illegible]

رسید بندگان حکم جهانمطاع صدور یافت که امیر محمد سلطانشاه بجنگ جریکی رود و او بمقتضی فرمان روان شده پیش رفت و شخصی را گرفته بپایه سریر اعلی
رسانید و امیر [illegible] که بدان امر مامور شده بود دیگری را گرفته بیاورد و از تقریر آن دو شخص بوضوح پیوست که اوغلان سابقین و کوچک
سابقین از بهادران سپاه اروس خان با صد کس بجنگ جریکی آمده اند و ایشان را با اکتمور و الله داد که در [illegible] لشکر را الغار میداده اند در [illegible]
[illegible] ملاقات اتفاق افتاده و اکتمور بهادر دو کس از متعینان سپاه مخالف را انداخت و برادرزاده ادیکو بوریجی سابقین کوچک را کشته است و
سند و شاه سابقین بزرگ را دستگیر کرده میرساند و متعاقب این خبر سند و شاه سابقین بزرگ را به بارگاه عالمپناه آورده بعنایت خسروانه سرافراز گشت
و معلوم شد که اروس خان بیورت خود معاودت نموده است و قرکسک را بجای خود گذاشته است و در آن نواحی از مخالفان هیچکس نمانده و آنحضرت در
ضمان شرف و اقبال عنان بجانب خطه دلکش کش منعطف ساخته و طبل ارتحال کوفته مظفر و منصور بعقبه رسید و هفت روز آنجا توقف نمود تا [illegible]
این کشته شد و بعد از آن بعزم رزم اروس خان سوار شده توقتمش خان را انجرچی ساخت و پانزده روز بتعجیل تمام رانده و در [illegible] بر سر
ایل و الوس رسید و لشکریان دست بغارت و تاراج برآوردند و اسب و شتر و گوسفند بی اندازه گرفتند و در اثنا خبر رسید که از دولت
کیمیائی و قوت طالع حضرت صاحبقرانی اروس خان رخت به [illegible] اختیار کرده و پسرش توقته قیا که بجای پدر نشسته بود از عقب او شتافته و آنحضرت
اسباب سلطنت توقتمش اغلان را مهیا کرده [illegible] او را در [illegible] مملکت بحکومت باز داشت و اسپی [illegible] رنگ سبک سیر خنک اغلان نام که در سرعت
باد و صبا مسابقت نمودی با او داده فرمود که در وقت استیلای دشمن بر تو گریخته [illegible] هنگام گریز او بتو نرسد و چون آنحضرت از دفع
دشمن و ترتیب دوست فراغت یافت از دشت قبچاق مراجعت نموده بجانب دار الملک سمرقند عنان عزیمت منعطف ساخت و در شهور سنه
ثمان و سبعین و سبعمائه کامران و کامیاب در مستقر عز و شرف خویش نزول فرمود و اکابر و اشراف عز بساطبوسی دریافته [illegible]
گردیدند و چون توقته قیا فوت شده تمور ملک بجای او بر سریر خانی بنشست بعد از مراجعت حضرت صاحبقران با سپاهی عظیم متوجه جانب توقتمش
خان شده و هر دو گروه با یکدیگر حرب در پیوستند و از صدمات بهادران دشت قبچاق توقتمش خان لستوه آمده روی تافت و بر آن اسپ خنک
آفاق باد و داده بود جان از آن معرکه بیرون برد و بطبعی وحشت بسیار یک سواره به بارگاه فلک اشتباه رسید حضرت صاحبقرانی [illegible]
توقتمش خان مصروف داشته فرمان داد تا خواص مقربان [illegible] اسباب حشمت و ابهت او ترتیب دادند و از موقف عنایت حکم جهانمطاع
عالم مطیع صادر شد که امرا [illegible] تومن تمور و اوزبک [illegible] خواجه و پسرش غیاث الدین ترخان و [illegible] قوچین همراه توقتمش خان به سغناق رفته
او را بر سریر دولت نشانند و امرا برحسب فرمان روان شده خدمتش را در آن ولایت بر تخت خانی بنشاندند

ذکر فرستادن حضرت صاحبقران توقتمش اغلان را بجنگ تمور ملک خان [illegible] و ادرنگ تیمور و نشستن توقتمش بر تخت خانی

و در آن زمان که توقتمش خان از اردوی اروس خان گریخته پناه بدرگاه حضرت
صاحبقرانی برد ادرنگ تیمور با او همراه بود و در آن وقت که تمور ملک لشکر بسر توقتمش خان کشیده او را منهزم ساخت ادرنگ تیمور بدست قبچاقیان
افتاده خدمتش را پیش تمور ملک خان بردند پادشاه از سر خون او درگذشته ادرنگ تیمور چند گاه در دشت قبچاق بفلاکت گذرانیده روزی
فرصت یافته پیش تمور ملک زانو زده درخواست نمود تا ایل و الوس او را باز دهند تا بمراسم نیکو بندگی و کوچ دادن قیام نماید خان سخن او التفات
ننمود و گفت اگر خواهی برو و اگر خواهی باش ادرنگ تیمور بعد از اندک فرصتی گریخته در سمرقند بسعادت تقبیل عتبه علیا حضرت صاحبقرانی مستسعد
گشت و بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته معروض داشت که تمور ملک روز و شب بفراغ بال و شرب مدام مشغول است و تا چاشتگاه بر بستر
غفلت پهلو بر بستر راحت و استراحت نهاده اگر صد مهم نازک روی نماید هیچکس را یارای آن نباشد که او را بیدار کند و بدین سبب ایل و الوس [illegible]

توجه شده توقتمش اغلان از جوانان اند حضرت صاحبقرانی چون بر کیفیت احوال تیمور ملک آگاهی یافت ایلچی سغناق پیش توقتمش خان فرستاد که لشکر
بدشت قپچاق برده تیمور ملک را از میان بردارد و توقتمش خان سپاه فراوان جمع آورده متوجه قراتال شد که تیمور ملک در آنجا قشلاق کرده بود و
تیمور ملک خان نیز با انبوه آنبایان الوس جوجی در حرکت آمد و آن دو سپاه کینه خواه بهم رسیده تیغ جلادت از نیام انتقام کشیدند و قتلی عظیم
در میان ایشان واقع شده بیمن مساعدت حضرت صاحبقرانی تیمور ملک شکست یافت و توقتمش خان بجای پدران در دشت قپچاق بحسب ارث و
استحقاق بر مسند سلطنت و حکومت قرار گرفت و اروس خواجه را برسانیدن این مژده بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاد و صاحبقران کامکار
از وصول این خبر بسیار مستبشر گشته مجلس بزم آراست و چند روز بعیش و عشرت گذرانید و اروس خواجه را بانگاه ذکر و انعامات و بکرم مخصوص و سرافراز
ساخته باز گردانید و توقتمش خان در سغناق قشلاق کرده چون سپاه انجم رایت زرنگار در بیت الشرف خویش برافراخت عنان عزیمت بجانب
حاجی ترخان معطوف ساخت و آن ولایت را مسخر گردانید سلطنتش روز بروز در ترقی روی نهاده لوای استقلال برقمه جوزا برافراخت و تیمور ملک بعد از انهزام
بهزاره اصل خویش که ضبط و یاساميشی آنرا به محمد اغلان رجوع کرده بود رفت و با او در باب دفع توقتمش خان مشورت فرمود محمد اغلان صلاح در
توقف دید و تیمور ملک سخن ناصح مشفق را محمول بر غرض داشت و آن پیکپاه را بقتل رسانیده با ایل خود روی بجنگ توقتمش خان نهاد و در موضع قراتال
سر دو خان را ملاقات دست داده آتش حرب زبانه زدن گرفت و در حمله نخست تیمور ملک بیاساق رسید و ایلجاق را پیش توقتمش بوجاداری و نگاهداشت
توقیف کردند فرمان خان نفاذ یافت که ایلجاق در سلک امرا انتظام یابد و او بر فور زبان بعرضه داشت که در ایام حیات و دولت تیمور ملک
بهترین عمر با امارت و حکومت گذرانیده ام برکنده باد چشم من که ترا بر تخت بجای او ببیند اکنون کرم فرموده بفرمای تا گردن مرا بزنند و سر مرا بجائی
برادهند و تن مرا در زیر بدن او افکنند تا جسد نازنین او بر زمین نباشد توقتمش خان فرمان داد تا ملتمس او را مبذول داشته آن پهلوان وفادار را
بدار القرار فرستادند ذکر ایلچی فرستادن حضرت صاحبقرانی بجانب خوارزم و اقدام نمودن یوسف صوفی بر حرکات ناملایم و توجه نمودن آنحضرت بدار الملک
بخوارزم در آن سال که حضرت صاحبقرانی با ترار رسیده جهت شدت سرما در مقابل اروس خان زمستان را بپایان رسانید یوسف صوفی لشکر
فرستاده تا اطراف بخارا را غارت و تاراج کردند و آنحضرت ایلچی پیش یوسف صوفی فرستاده پیغام داد که با وجود قرابتی موجب خلاف چیست
یوسف صوفی ایلچی را مقید ساخت حضرت صاحب قران سعادتمند چون برین فعل ناپسند اطلاع یافت نامه قلمی کرده آنرا بیکی داده بخوارزم
فرستاد مضمون آنکه یوسف صوفی دانسته باشد که بر ایلچی گزندی نیست و نه بند و ما علی الرسول الا البلاغ اکنون باید که ایلچی را روانه این صوب نماید
یوسف صوفی از دلالت تیره کمال خود پسندی پیک را نیز بند کرد و باین اکتفا نکرده توی بخارا فرستاد و تا شتران ترکمه که در نواحی بخارا متوطن بودند براند
بخوارزم بردند و در اثنای این حالات امیر حاجی سیف الدین از سفر مبارک بخارزم مراجعت شرف دستبوس شهریار مخلص نواز حاصل کرده و احوال
و اوضاع طوایف ملوک را که بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادر خان بر ممالک ایران استیلا یافته بودند بتفصیل معروض رای انور گردانیده بود در زمان
اوقات صاحب قران کامکار دختر امیر موسی تومان آغا را در حباله نکاح آورده در جانب غربی سمرقند بعمارت باغ بهشت فرمان داد و در فرستادن
زنجیر سرای را بحریم دولت و اقبال گردانید و در بهار سنه ثمانین و سبعمائه بنابر بی ادبیهای یوسف صوفی لوای توجه بجانب خوارزم برافراخت
و از آب اکز گذشته شهر خوارزم را در کنار و در میان گرفته و از برای رعایت حزم و احتیاط حصاری دیگر طرح افکنده با تمام رسانیدند و سپاه
ظفر آیات اثر باطراف و جوانب خوارزم رفته غنیمت و اسیر بسیار گرفتند در اثنای این اوقات یوسف صوفی رقعه بحضرت صاحب قرانی ارسال
نمود مضمون آنکه تا چند مردم از برای دو تن مردم محنت و بلا گرفتار باشند و مال و منال و اموال مسلمانان در معرض تلف آمده و ولایت بکلی مستأصل گردد
الیق

لایق بحال بلاد و عباد آنکه ما هر دو شخص پای جرات و جسارت در میدان شجاعت نهاده بخت آزمائی کنیم بیت تا قبضه شمشیر کرا یاری کند تا آتش اقبال که بالا گیرد
حضرت صاحبقران شجاعت انتساب فرمود که یوسف صوفی از سر انصاف سخن میگوید و من دیر است که این آرزو در خاطر داشتم بر فور جیبه پوشید
و شمشیر جلادت بر میان بسته بر سمند گردون خرام سوار شد و روی توکل بجانب حصار نهاد امرا از نوزده عرضه داشتند که توقف اولی و انسب
می نماید آنحضرت بکلمات ایشان التفات نفرمود و امیر حاجی سیف الدین دست در عنان شهریار گردون توان زده گفت تا بندگان زنده در بدن
داشته باشند حاشا و کلا که ما بندگان چگونه در برابر خصم زند و از این سخن آتش غضب حضرت صاحبقرانی افروخته زبان بدشنام او گشاد و تیغ از نیام
کشیده حواله او کرد و امیر حاجی سیف الدین عنان از دست گذاشته و قدم از جای خود برگرفته پای باز پس نهاد و آنحضرت چنگ اعتصام در عروة
الوثقی توکل زده تا کنار خندق بی توقف و تعلل براند و آواز داد که با یوسف صوفی بگوئید که ما بنا بر ملتمس تو بدینجا آمدیم تو نیز بوعده وفا نمای و قدم از
دروازه بیرون نه تا به بینیم که نصرت یزدانی و تائید آسمانی قرین حال و شامل روزگار که میگردد خوف و رعب بر ضمیر یوسف صوفی استیلا یافته از
گفته پشیمان شد و محافظت نفس جزئی ناموسی را رجح داشته دم در کشید حضرت صاحبقرانی بتصور آنکه شاید که عرق حمیت او در حرکت آمده بیرون
آید دیگر باره آواز داد که هر کس که سخن خود وفا نماید مرگ او به از زندگی وی این سخن نیز مؤثر نشد و آنحضرت زمانی طویل بر کنار خندق بایستاد و چندین
ازین مقوله حکایت بر زبان آورد فایده نداد و یوسف صوفی از غایت خجالت و شرمندگی دم در کشیده جوابی بیرون نفرستاد و آنحضرت از روی تعجب
ملالت و شناعت روی نموده بمعسکرگاه بازگشت و دلاوران ظفر قرین بر کمال شجاعت و مردانگی حضرت او داد و تحسین و آفرین کردند و آواز
تحسین بهادران باوج علیین رسید در خلال این احوال از جانب ترمذ خربزه نوباوه بمعسکر همایون رسانیدند آنحضرت از کرم ذات و جبلت
خجسته منظور داشت فرمود که هر چند یوسف صوفی با ما در مقام جنگ و عناد است مقتضی مروت رخصت نمیدهد که این نوباوه را بی او بکار
بریم باید که نیمی از آن بر طبق زرین نهاده پیش او فرستید امرا گفتند که بر طبق چوبین یا سفالین نیز میشاید همت عالی سر باین فرو نیاورد و حسب
فرموده آنرا بر طبق زرین نهاده شخصی بکنار خندق برد از بالای بارو پرسیدند که بر طبق چیست وارنده جواب داد که خربزه نوباوه است که
شهریار ستوده اخلاق از برای یوسف صوفی فرستاده است و آن طبق بر کنار خندق گذاشته مراجعت فرمود ملازمان طبق را برگرفته پیش
یوسف صوفی بردند و مقتضی عقل و انسانیت آن بود که خدمتش بملاطفات و مشفقات بر آن فرستاده از درشتی و درامدگی تا وحشت و خشونت به
الفت و محبت تبدیل یافتی لیکن یوسف صوفی از رکاکت رای و قلت اندیشه و سوء تدبیر طبق را بدربان بخشیده فرمود تا خربزه را از بالای بارو بر
خندق انداختند و یکی از سرداران با طایفه از بیباکان و سرداران خوارزم دروازه را باز کرده بیرون تاختند و میرزا عمر شیخ با جمعی از بهادران
صف شکن از آب گذشته در ایشان آویختند و خاک معرکه را با خون در آمیختند آتش حرب بالا گرفته از هر دو طرف مبارزان بر خاک هلاک افتادند و گروهی
انبوه زخم دار گشتند و دشمنان بعد از کوشش فراوان مضطر و عاجز شده بحصار پناه بردند نوشیروان سر آقبوغا و ایلچی بوغا از ان معرکه اسیر گرفته
نوشیروان تحت یافته ایلچی بوغا رحلت نمود حضرت صاحبقران دولتیار بعد از آن فرمان داد تا استادان ماهر مجانیق نصب کردند و قصر زنبع
یوسف صوفی را بسنگ منجنیق خراب و ویران ساختند مدت چند روز امر محاصره امتداد یافت و از آثار و علامات تسلط ملازمان حضرت
صاحبقرانی حیرت و اندوه و سایر عوارض نفسانی بر طبیعت یوسف صوفی استیلا یافت و مرضی مهلک بر مزاج او عارض شد و عالم فانی را
وداع کرد و بعد از وفات یوسف صوفی میان ارکان دولت او اختلافی پدید آمده زمره جانب ایتیق صوفی گرفتند و فرقه دم از ولای خواجه لالی که
ولی عهد بود زدند و آخر الامر خواجه لالی مغلوب شده خود را از دروازه بیرون انداخت و سعادت دستبوس حاصل کرده صورت واقعه را بعرض حضرت صاحبقرانی

رسانید رای عقده‌گشای آنحضرت اقتضای آن فرمود که لشکریان بهیات اجتماعی متوجه تسخیر خوارزم شده سلطانی و راند از بند سپاه ظفر پناه یکبار از
جنبش آمده روی جرات و جلادت بحصار نهادند و بقوت بازو سر برج و دیوار را رخنها کرده در شهر ریختند و دست تسلط بغارت و تاراج بر
آورده هرچه یافتند از صامت و ناطق آتش نهب در آن زدند و از اماکن و مساکن اثر نگذاشتند و سادات و مشایخ و علما و اشراف و اهل
بازار و ارباب حرف کوچانیده بشهر کش فرستادند و مغلوکی چند در خوارزم ماندند حضرت صاحبقران کامکار شیخ علی بهادر را بداروغگی آن جانب
فرمود و لوای فتح و نصرت برافراشته عنان معاودت بجانب ماوراءالنهر معطوف ساخت و مستقر عز و اقبال رسیده زمستان در زنجیر سرای قشلاق
کرد و چون موسم بهار رسید حضرت صاحبقران کامکار به بنای حصار کش فرمان داد و آنرا با مرای تومان و هزاره و صده و سایر لشکریان قسمت فرمود
بطالع مسعود بنیاد نهادند و در اندرون شهر بموجب فرموده استادان خوارزم طرح سرای عالی انداخته بزودی تمام ساختند و آق سرا اشتهار یافت بیت
از زمین سر کشیده سوی سما گشته نام شریفش آق سرا ذکر ارشاد نمودن حضرت صاحبقرانی امیر حاجی سیف الدین را بطلب ملک غیاث الدین والی هرات و تعلل
نمودن ملک و توجه نمودن ملکزاده میرانشاه برحسب فرمان بخراسان حضرت صاحبقران گیتی ستان از قشلاق زنجیر سرای قاصدی پیش ملک غیاث الدین بن ملک
حسین کرت فرستاده بود و مقرر آنکه اول بهار رود سواد ایل و نهار امرا و نامداران و تومانیان زنج مقدار بتز قورلتای خواسته شد توقع آنکه ملک نیز بدین صوب
توجه نماید ملک در باره ایلچی صنوف مرحمت و احسان بتقدیم رسانیده از شرایط ادب و تعظیم نکته فرو نگذاشت اما در رفتن تعلل نموده موعد آن به
سر براحلی گردانید که اگر امیر حاجی سیف الدین باین طرف قدم رنجه فرماید بموافقت و مصاحبت او مستظهر و مطمئن خاطر بدرگاه عالم پناه شتابد
والتماس ملک در محل قبول افتاده امیر حاجی سیف الدین در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمائه برحسب فرمان متوجه هرات شد ملک غیاث الدین از اعزاز
و احترام او غایت مبالغه بجای آورده اما در رفتن بجانب ماوراءالنهر بهانه تهیه اسباب سفر و ترتیب پیشکش تعللی میکرد و در ایام شهربندی
و در آن دو فرسخ که پیش از وصول امیر حاجی سیف الدین یک سال پیرامون هرات بنیاد کرده بود در اتمام جد و اجتهاد بظهور میرسانید و از بلوکات
و سایر ولایات غله بسیار بحصار میکشانیدند و چون توقف امیر حاجی سیف الدین در هرات از حد اعتدال بگذشت و بر مکنون ضمیر ملک غیاث الدین
مطلع گشت متوجه پایه سریر اعلی شد و ملک وعده کرد که از عقب او در حرکت آید لیکن سخن خود را خلاف کرد و امیر حاجی سیف الدین بدرگاه گیتی پناه
رسیده آنچه از اوضاع و اطوار ملک غیاث الدین معلوم داشت بشرف عرض رسانید و در خلال این احوال علی بیک پسر ارغونشاه جونی قربانی
بنابر طلب و استدعای حضرت صاحبقرانی باردوی همایون پیوست و مراحم پادشاهانه رقم عفو بر زلات و عثرات او کشیده صنوف عنایت در حق
در باره مشارالیه ارزانی داشت و دختر او را جهت امیرزاده محمد سلطان خطبه کرده طوی سنگین کرد و در باب توجه هرات بر طریق مشورت باو
سخنان در میان آورده قرار بر آن یافت که در اول فصل ربیع تکبر پایس کردن اساس حاضر شود تا در یورش هرات ملازم رکاب همایون باشد علی
بیک متقبل الیمینی شده سوگند الله العظیم بر زبان آورد که از قول خود عدول ننماید و از جاده استقامت و طریق متابعت انحراف نجوید اما بخت بد طالع
ضعیف او را بر خلف وعده باعث و محرص آمده رخاست نقض پیمان بر روزگار او جلوه داد اکثر اهل جونی قربانی سرایت کرد چنانچه عنقریب رقم زده کلک
بیان خواهد گشت انشاءالله تعالی فی الجمله بعد از مراجعت علی بیک جونی قربانی رای عالم آرای حضرت صاحبقرانی اقتضای آن کرد که پیش از توجه
بنفس همایون سرداری صاحب وجود را با لشکر فراوان بولایت خراسان فرستد تا مهابتی در دل دشمنان افتاده از سرکشی و عناد احتراز و اجتناب
نمایند قرعه اختیار بر امیرزاده عالی شان بلند مکان منظور عنایت حضرت اکرم امیرزاده میرانشاه افتاده فرمان قضا مضا جریان یافت که امیر
زاده با جاکو برلاس و امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا و امیر عثمان و امیر عباس و امیر محمد سلطانشاه برادر عوکو ترخین و تابان بهادر

و اروس بوغا برادر ساربوغا و دیگر امرا و دلیران پنجاه تومان از سپاه ظفر انتساب حضرت را شما در ملازمت رکاب فلک فرسای شاهزاده
متوجه صوب خراسان شده پاییز و زمستان در بلخ و شبرغان بگذرانند و شاهزاده عالیشان بموجب فرموده عمل نموده و با سپاه ظفر پناه از
جیحون گذشته موضع مذکوره را مخیم دولت و اقبال ساخت و چون زمستان بآخر رسید ترکان سمرقندی با دمغلیس که معمورترین ولایت بود تاختند غنایم
موفور از اسپ و گوسفند و شتر بدست آورده باز گشتند و درین اثنا علی بیک جونی قربانی ایلچی را با پایه سریر سلطنت مصیر فرستاده معروض داشت
که اگر برحسب مقرر رایت فتح آیت بجانب خراسان در حرکت آید بنده کمینه یورتچی شده در طریق نیکو بندگی بهاء الکمین تقصیر ننماید گفتار در لشکر کشیدن حضرت
صاحبقران گردون توان بصوب ایران در اواخر سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه بطالع فیل بهار حضرت صاحب قران گردون اقتدار یورش خراسان را وجهه
همت عالی نهمت ساخته باحضار عساکر ستاره عدد توایچیان بهرام صولت باطراف و جوانب فرستاد و دو ماه بچا طوی ظفر پیکر پیش از جمع آمدن تمام
لشکر پرتو توجه بجانب ایران انداخت و دارای هفت کشور بطالع مسعود و زمان محمود روان شده چون از آب جیحون گذشته آمد نیز در خراسان بگرد باشیخ
و چون بعد از قطع منازل العقبه اندخود رسید از حسن اعتقادی که نسبت باولیا داشت بدیدن بابا سنکو رفت که بی شک از جمله اوتاد و ابدال
زمان خود بود و او از سر جذبه و جنون سینه گوشتی بجانب حضرت صاحبقرانی انداخت و حضرت صاحب قران و سهم یار کامران از روی فال
بر زبان فصاحت بیان گذرانید که بابا و شاه و پادشاهان خراسان را که سینه زمین گویند درین یورش بما ارزانی خواهد داشت چنانچه در لوح
محفوظ بر ضمیر الوزارباب دولت پرتو انداز دولالحال آنچنان شود و چون خبر توجه رایت نصرت نشان بسمع ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که ۵
اوان بحکومت و ضبط سرخس قیام مینمود رسید بر سبیل تعجیل در حرکت آمده و تقبیل بساط جلالت مناط فایز شده لوای مباهات باوج سماوات رسانید
و حضرت صاحبقران کامکار از نواحی چل دختران ایلچی پیش علی بیک جونی قربانی فرستاده که لشکرها جمع آورده هرچند زودتر برحسب وعده باردوی
همایون بپیوندد و علی بیک از بخت بد و طالع برگشته با آنکه خود بیاعث شده راه زیر رخصت مراجعت نداد و در سلوک طریق بیوفایی و بدعهدی کوشید
که شیوه مردانست و رشته مسلمانان و در تواریخ مسطور است که چون ملک غیاث الدین پیر علی باتن رزدی و یار زغیسا و بر از سردار ان اسرائیل نمود
و بسیاری از لشکر او در آنجانب بودند حضرت صاحبقران عنان عزیمت بجانب جام و کوسویه تافت تا لشکر آنجانب بملک علی نتوانند شد اما در اثنا خروج
از پر نقه ساخوره چنین شنیده که احمد پسر محمد سلطانشاه که یورتچی سپاه ظفر پناه بود در ظلمت لیل راه غلط کرده لشکر را بنواحی کوسویه برده فی
الحال رایات جهانگشای چون بکوسویه رسید پهلوان مهدی که سردار آنموضع بود بقدم انقیاد و اطاعت پیش آمده مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و اهالی
کوسویه از ضرر و آسیب لشکر قیامت اثر امان یافتند و چون صیت ورع و تقوی و گوشه نشینی و انزوای عالیجناب قدوة العلماء الراسخین اسوة
الاولیاء والمتاخرین مولانا زین الملة والدین علی تایبادی قدس الله سره بسمع همایون حضرت صاحبقرانی رسیده بود بخوبیت ملاقات او عازم تایباد
شد و بدان موضع رسیده شخصی را پیش او فرستاده و در حین ارسال باو گفت که بخدمت مولانا رو و بگوی که امیر تیمور درین قصبه نزول کرده شما را بدیدن
ایشان می باید رفت و فرستاده بموجب فرمان پیش مولانا زین الدین رفته زبان بدان کلمات بگشاد مولانا در جواب فرمود که مرا با امیر تیمور چه
مهم است حضرت صاحب قران پاک اعتقاد چون این سخن شنید فی الحال روی توجه بوثاق مولانا نهاد و بخوبترین وجهی اتفاق ملاقات دست داده و
مولانا سخنان نصیحت آمیز بر زبان مبارک آورد و در اثنای محاوره و ایراد نصایح حضرت صاحبقرانی با مولانا گفت که چرا ملک خود را نصیحت نکرد که
خمر نخورد و مرتکب محرمات نشود و پیوسته بمنهیات اشتغال ننماید مولانا در جواب فرمود که او را نصیحت کردم نشنود حضرت جبار منتقم شما را بر وی گماشت
اگر شما نیز نشنوید دیگری را بر شما گمارد و از این سخن صاحب قران با حشمت گریه در دامن کرده از پیش مولانا بیرون آمد از آنحضرت مشغولست از خود دید

زمان دولت با هر کس از اصحاب خلوت و ارباب عزلت و منقطعان و گوشه‌نشینان که ملاقات کردم بحسب فراست وهم و هراسی از خود در دل او دیدم مگر
مولانا که در چنین رؤیت بهم بر عکس بود فی الجمله چون حضرت صاحبقرانی آن عالم ربانی را وداع فرمود و رایت عزیمت بجانب هراة برافراخت نخست بقصبهٔ فوشنج
رسیده ارباب انجا در قلعه متحصن شدند و اسباب حصارداری مرتب داشته بقدم ممانعت پیش آمدند و چون خندق فوشنج پر آب داشت لشکر نصرت شعار سه
روز بموجب فرمان حضرت صاحبقران کامکار اسباب فتح و تسخیر هرات مرتب داشته روز چهارم که خسرو سپهر احتشام بتسخیر این قلعه میان اهتمام تیغ شجاع ایام
برکشیده فرمان قضا جریان از موقف جلال صدور یافت که دلاوران لشکر ظفرنشان از مواضع خویش جنبیده دست قلعه‌گشای از آستین رزم آزمایی بر
آوردند و بموجب حکم واجب الاتباع بهادران لشکر منصور روی توجه بفتح حصار نهادند و بعضی از ایشان چون الکو تیمور بلکوت و پسر امیر مؤید امیرزاده علی و جلد
عباس بهادر در پیش شده و دیگر سرداران مانند دریای جوشان از آب خندق گذشته بفصیل برآمدند و از اطراف و جوانب دیوار رخنه کرده بقلعه برآمدند و ارباب فتنه را
بیاساق رسانیده هرچه در ان بقعه یافتند بجاروب غارت و تاراج برفتند ذکر نهضت رایات نصرت آیات از فوشنج بدار السلطنة هراة و فتح و تسخیر در اثنای آن
چون خاطر آفتاب اشراق حضرت آفاق از قضیهٔ قصبهٔ فوشنج فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دار السلطنة هراة تافت ملک غیاث الدین بحصانت حصار
و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته از حادثهٔ روزگار غافل ماند و حضرت صاحبقران علاوه بند قلعه‌گشای با بهادران رزم آزمای بظاهر هرات
رسیده بگرد شهر محیط گشتند و آنحضرت بنا بر حزم و احتیاط فرمان داد تا برابر حصار خندق کندند و امر شد که چنان سازند که مخالفان را مجال آن
نماند که برسم شبخون آمد شد نمایند و لشکریان بموجب فرموده عمل نموده خاطر از ان ممر جمع ساختند و در زمانی که حضرت صاحبقران شجاعت شعار
بر بارهٔ جهان نورد سوار شده اطراف و جوانب شهر را احاطه نمود طایفهٔ از دلیران صف شکن و غوریان مرد افکن دروازه باز کرده بیرون
آمده جنگی صعب آغاز نهادند لشکر ظفر قرین در ان روز آثار جلادت بظهور رسانیده مخالفان را در دروازه دوانیده خلقی کثیر را بقتل
آوردند و چون تیرگی شب قوت باصره را از ملاحظهٔ محسوسات معزول گردانید از هر دو جانب مشاعل افروخته تا طلوع نیر عالم افروز پاس داشتند
و روز دیگر لشکر نصرت انتساب پای در رکاب آورده و صف کشیده در مقابل حصار بایستادند و چون جراحت دل دشمنان از مهابت سیف و سنان
ملازمان پادشاه کشورستان التیام نپذیرفته بود درین روز پای از دروازه بیرون ننهادند و محاربه روی ننمود لیکن در ظلمت لیل طایفه از انجماعت خیل
برسم شبخون از دروازهٔ انصاری که در شهر بند بود بیرون آمده و سرکشیک گشته بتعجیل هرچه تمامتر مراجعت نمودند و دیگر روز سپاه منصور پیرامون حصار صف
کشیده جنگ سلطانی آغاز کردند و حضرت صاحبقران کامکار بنفس همایون سوار شده قریب بحصار آمد تا مشاهدهٔ کارزار کند بهادران
نصرت شعار از قدوم آنحضرت قوتی تازه و بی اندازه یافتند امیر ایکو تیمور و سونجک بهادر و برادر خطای بهادر و مبشر پای جلادت پیش نهادند و دست بردی
نمودند که ناسخ داستان رستم دستان و سام نریمان گشت لشکریان از اطراف و جوانب روی بحصار آورده نزدبانها بر دیوار نهادند و اگر چه ملک
غیاث الدین بر علی بر دروازهٔ سر پل انجیل اظهار مردی کرده سعی و کوشش مردانه بظهور رسانید اما در نظر اهل بصارت مانند حرکات مذبوح که فایده
بدان مترتب نشود می‌نمود و سپاه نصرت شعار تیر و سنگ مخالفان را ابر بهار بلکه بر دوش و سر گرفته قدم پیش نهادند و از جملهٔ دلیران اول کسی که بفصیل برآمد خلیل
یساول بود و دیگران نیز بمتابعت او بر باره بالا رفتند و فوجی قریب بکوشک مرغنی از نهری که آب انجیل بشهر در می‌آمد در رفتند و دروازه را شکسته
بقیهٔ سپاه باندرون شهر بند جدید در ریختند و اهالی هراة از ستیز و آویز عاجز آمده روی بگریز نهادند و ملک غیاث الدین با آن همه لاف و گزاف که داشت
بشهر بند اندرون الکر گریخت و لشکر فیروزی اثر قریب بدو هزار نفر را دستگیر کرده بپایهٔ سریر خلافت مصیر آوردند و امر حضرت از سر جرایم ایشان در گذشته
مجموع را خلعت بخشید و رخصت انصراف ارزانی داشته بمردم هراة پیغام داد که هر کس از اهالی شهر که بفصیل بر نرود و در کنج عافیت پای در دامن سلامت

کشند مال و اهل و عیال او در حمایت امان باشند و هر که بخلاف این عمل نماید اثر سخط و غضب ما باو رسد مردم هرات که این سخن شنیدند کنج کاشانهٔ خود
غنیمت داشته دیگر بباره بر نرفتند و ملک فرمود تا در شهر برج و سنگ منادی دادند که خلایق باید که بر برج و باره روند و در محافظت شهر سعی نمایند
و رعایا بعینه تغافل در گوش نهاده پای از دروازهٔ فراغت بیرون ننهادند و التفات بحکم نکردند اسکندر شیخی پسر افراسیاب جلاوی که بعد از شکست
پدرش امیر قوام الدین در مازندران از بیم جان گریخته پیش ملک غیاث الدین آمده بود با او گفت که از هر محله یکی را باید کشت تا دیگران متوهم شده
شهر را نگاه دارند ملک جواب داد که من بناحق خون بکس نخواهم ریخت اسکندر گفت پس شهر نگاه نتوان داشت روز دیگر حضرت صاحبقران
کسان بسفارت پیش ملک فرستاد و خلاصهٔ پیغام آنکه این مملکت پیوسته متعلق بپادشاهان مغول بوده و آل کرت از باج گذاران سلاطین چنگیزخانی
می بوده‌اند اگر ملک بساط تمرد و عناد مطوی سازد و بصلاح حال بلاد و عباد نزدیکتر باشد والا اموال و اولاد و حاصل عمر و زندگانی چندین هزار
مسلمانان در عرصهٔ تلف خواهد آمد و وخامت مخالفت بروزگار ملک واصل و منشأ اصل خواهد گشت ملک غیاث الدین دانست که چاره جز تسلیم نیست
لاجرم پسر بزرگ خود امیر پیر محمد و اسکندر شیخی را بپایهٔ سریر اعلی فرستاده وعدهٔ بیرون آمدن داد و حضرت صاحبقرانی ملک زاده را خلعت و کمر اقتضا
داده صنوف نوازش در شان او بتقدیم رسانید و رخصت بازگشتن داده گفت که سلام من بملک برسان و بگوی که سابقاً میان ما و تو علاقهٔ بوده که
خویشی و قرابتی نیز در میان است و آنچه واقع شد بنا بر مصلحت ملکی و اقتضای ملکی بود باید که بی‌حجاب بیرون آیی تا قواعد محبت و وداد استوار گشت
و اسکندر شیخی را نگاه داشته احوال قضایای اندرونی را از وی معلوم فرمود و ملک زاده بخدمت پدر رسیده دیده و شنیدهٔ خود معروض داشت
و بعد از سه روز ملک غیاث الدین در باغ زاغان که حضرت صاحبقران بهمال سعادت و اقبال در موضعی که نزول اجلال فرموده بود بشرف
دستبوس استسعاد یافت و با منصب مرجع دیگر از انجا سرافراز شده برخصت بازگشت روز دیگر سادات و علما و اشراف الناس روی بقبهٔ علیا نهادند
و بکوهپایهٔ گردون اساس رسیده بصنوف اعزاز و نوازش مخصوص آمدند و حضرت صاحبقرانی از باغ زاغان کوچ کرده بمرغزار کهدستان که در شرقی
هرات واقع است نزول فرمود و در انجا نقل خزاین و دفاین که سلاطین غور باذخار آن مدتهای مدید سعی نموده بودند فرمان داد و بر تیغ جهانگشا
عمارت حصار قدیم و جدید هرات را با زمین مساوی ساختند بیت همان نو همین بازی گشت راست . که بر جهان از چنین بود خواست و حکم
شد که مولانا قطب الدین و مولانا نظام الدین که مقتدای علمای خراسان ایشان در ان زمان بودند با دولت کوخدای معتبر تمور تاش برادرزادهٔ
امیر اقبوغا از شهر و ولایت کوچانیده بحفظ کش رسانند و چون برج و باره را خراب کردند دروازه‌های شهر را که منقوش آهنین بود و اسامی و القاب ملک
غور بر ان ثبت نموده بودند بحسب فرموده بشهر کش رسانیدند و اندک مال امانی بر اهل هرات حواله داشتند و بسه روز نقد شد و در بعضی از تواریخ
چنین مزبور است که چون هرات مفتوح گشت حضرت صاحبقرانی بدیدن سلطان خاتون که والدهٔ ملک غیاث الدین بود و از خویشان طغاتیمور خان
بحصار بالا رفت و در باب تعرض مملکت پرسش نمود سخنان دلپذیر بر زبان مبارک گذرانیده در ظفرنامه مسطور است که ملک غیاث الدین مادر خود سلطان
خاتون را در روز بچاررکی با پسر خود میرزا پیر محمد و اسکندر شیخی از نسل ترکان پروانه فرستاد و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال و دران ولا که قلعهٔ اسکلجه که از
در مجلد رابع و خامس گذشته در تحت تصرف و ضبط اشتکا غوری بود از اولاد امیر غیاث الدین که بفرط دلاوری و بهادری از ابنای زمان امتیاز
داشت حضرت صاحبقران سعادت قرین با ملک غیاث الدین گفت که برو و پسر خود را از امان کوه یعنی اسکلجه بامان ما وعده داده نزد ما آور
اگر جزای تو نیز بقلعه در آی تا به بینیم که خواست حضرت حق سبحانه و تعالی در بارهٔ شما چه کیفیت بظهور خواهد آمد ملک غیاث الدین متوجه قلعه شده
بحسن تدبیر و لطف تقریر او را از ان جانب بیرون آورده بدرگاه گیتی پناه رسانید امیر غوری نیز بخلعت گرانمایه و انواع سیورغال مخصوص

نموده وفتح هراة در محرم سنه ثلاث وثمانین وسبعمائه اتفاق افتاد و **گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بجانب طوس و کلات و آمدن علی بیک جونی قربانی بپایگاه جهان پناه بقدم اعتذار** چون خاطر خطیر پادشاه گیتی گشای جهانگیر از قضیه تسخیر هراة و امان کوه فراغت یافت امیر جهانشاه و پسر امیر جاکو را با فوجی از لشکر
بطرف نیشابور و سبزوار روان ساخت که آن ولایت را در حیطه ضبط در آورند و بنفس همایون متوجه طوس و کلات شده تا اجزای علی بیک جونی قربانی در کمند اثر
نهند و خدمتش را که شمالی بثمر آورد نمایند و از حسن توجه آنحضرت صبر و سکون از درون علی بیک رخت بسته بین الخوف والرجا بقدم رجا و بیقدم آخری
بپایه بارگاه عالم پناه آورد و خواجه علی مؤید سربداری حاکم سبزوار نیز چون از عزیمت صاحب قران عالی منزلت آگاهی یافت از خلوص نیت و
صفای طویت بر سبیل مسارعت بجانب اردوی اعلی روان گشت و آن سرور سردار بتقبیل بساط بوس حضرت صاحب قران دولتیار استسعاد یافته
بعوارف خسروانه و عواطف پادشاهانه ممتاز و مباهی شدند و بنا بر حسن اعتقادی که خواجه علی مؤید به بنی فاطمه علیها السلام داشت اورا بتشیع
نسبت میکردند و حضرت صاحبقرانی نیز در تعظیم و احترام سادات عظام باقصی الغایت میکوشید آنحضرت در اثنای محاوره از خواجه علی مؤید
بطریق انبساط پرسید که چه مذهب داری خواجه علی مؤید بر فور در جواب آنحضرت گفت که الناس علی دین ملوکهم روش من روش پادشاه پاک
اعتقاد است حضرت صاحبقرانی تشریف انعام ارزانی داشته فرمود که بر زبان معجز بیان حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جاری شده که من ترک سنتی
لم ینل شفاعتی و نیز فرموده که الجماعة رحمة و من تا شفاعت رسول دریابم و مشمول رحمت الهی گردم مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرده ام
حضرت صاحبقرانی در دیار نیشابور بزیارت ابومسلم مروزی رفت و استمداد همت نموده از آنجا متوجه اسفراین شد چون بدانجا رسید
امیر ولی را مجال جنگ و جدال نبود و چه پیش از نصب خیام و تعیین یورت و مقام بی تیغ و اجیب الادغان نهاد و یافت که سپاه ظفر پناه بتسخیر شهر
لشکریان روی باسفراین نهاده چون بدانجا رسیدند بیکبار در شهر ریختند و خلق کثیر را بقتل آورده غنایم بی اندازه گرفتند و از منازل و مساکن در
بلده اسفراین اثر نگذاشتند و حضرت صاحبقرانی از آنجا ایلچی بمازندران پیش امیر ولی فرستاده خلاصه پیغام آنکه اگر از سر اخلاص قدم پیش نهاده
ببارگاه عالم پناه بشتابد بشرف نوازش و مزید رعایتی اختصاص یابد و اگر درین باب تاخیر و تعلل نماید ابواب محنت و بلا بر روی خود گشاید
امیر ولی نوشته حضرت صاحبقرانی را بر سر و چشم مالیده در اعزاز و احترام فرستاده مبالغه تمام نمود و در امر اطاعت و انقیاد سخنان گفته ایلچی را مغنی
الوطر باز گردانید و وعده داد که عنقریب باعزاز دولت پای بوس پایه خواهم شد و حضرت صاحبقرانی چند روزی در بعضی از مرغزارهای ولایت
اسفراین ساکن گشت تا اسپان لشکریان قوتی و فوقی یافتند و درخلال این احوال حکم قضا جریان نفاذ یافت که طایفه که پیش ازین دیگر بار
بقتل امیر حاجی برلاس و برادرش ایدکو جسارت نموده اند بسیاق رسانیدند و آن قوم را بر سم یرغال بر پسر ایدکو و نبیره امیر حاجی برلاس
ارزانی داشت و مدتها آن قصبه در تصرف ایشان بماند و حضرت صاحبقرانی از ییلاق ادغوجایتو نهضت نموده عنان عزیمت بجانب دار الملک سمرقند
معطوف گردانید و ملک غیاث الدین و دیگر حکام ولایات خراسان ابواب خویش فرستاد و در ضمان دولت و اقبال حضرت صاحبقران عالم
المثال مفاوز و مسالک قطع کرده در بلده سمرقند نزول فرمود و دیده اهالی آنجا از غبار سم سمندش روشنائی یافت و در مرتبه سادات و علما و اکابر
و اشراف آن دیار از یمن همت بلندش ارتفاع یافته از آنجا بجانب بخارا رفت و زمستان در آن بقعه فرخنده بعیش و شادمانی گذرانید و درین اثنا میرزا
میرانشاه که بحسب فرمان بسرخس رفته بود و ملک محمد برادر ملک غیاث الدین را گرفته بدرگاه گیتی پناه فرستاد و خود قشلاق آنجا کرد و مقارن این
حال روزگار چنانچه شیمه و عادت اوست در مقام جفاکاری آمده غبار ملالی بر ضمیر انور حضرت صاحب قرانی نشست یعنی دختر حضرت صاحب قرانی
که حضرت او را بزیادت عاطفت و مهربانی آکه بیکی خواندی و آن معصومه مطهره بموجب سنت نبوی و رضای ولی در سلک ازدواج امیر محمد بیک پسر امیر موسی

داشت ناگاه عارضه جگری بر ذات آن بانوی عظمی طاری گشت و هر چند اطبای حاذق در معالجه سعی و اهتمام نمودند مفید نیفتاد و عاقبت نقد حیات بقابض ارواح
سپرده بسرای دیگر نقل فرمود انا لله و انا الیه راجعون و از وی یک پسر ماند که موسوم بود به میرزا سلطان حسین حضرت صاحبقرانی که در تمکن و وقار روزی
گنبد دوار ثانی نداشت قلق و اضطراب بسیار نموده عنان اختیار و اصطبار یکبار از دست داد و بعد از آن اقامت مراسم تعزیت و ختمات کلام
ربانی جهت ترویح روح آن مرحومه الوان خوردنی و اجناس پوشیدنی و سایر صلات و صدقات باهل فقر و ارباب احتیاج رسانید بفضل الله تعالی و منه
گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی نوبت دوم بجانب خراسان هنوز جراحت فرقت آن یکی تغمده الله بغفرانه التیام نپذیرفته بود که ایلچی خواجه علی مؤید سربدار
معلوم نمود که علی بیک جونی قربانی و امیر ولی با یکدیگر اتفاق نموده عازم آن شده اند که امید واری آنکه گزنده کینه را بدست دشمنان نگذارند و از غایت شفقت
و عطوفت که حضرت صاحبقرانی از رحلت فرزند ارجمند داشت التفات بآن سخن نشد و بعضی گفته اند که این سخن با مراد رسید
آن سو وا شد و بر سر تقدیر ترکان قتلق آغا که خواهر بزرگ حضرت صاحبقرانی بود باستصواب ارکان دولت زنگ کدورت از آیینه ضمیر آنحضرت صیقل
بنصیحت زدوده گفت که دفع فتنه و فساد از دیار مسلمانان بر ذمت همت پادشاهان واجبست و از قبیل واجبات و خویشتن داری در امثال این امور
در مذهب خسروان ذو الاقتدار از معظم منهیات و ممنوعات است و چون این سخن از محض شفقت و نیکو خواهی و پسندیده عقل سلیم و طبع مستقیم
حضرت صاحب قرانی بود چنانچه شیمه و عادت او بود درین مصیبت نیز سر از گریبان رضا و تسلیم بر آورده پرتو التفات بر احوال مملکت
انداخته باحضار لشکرها فرمان داد و در اواخر زمستان از جیحون عبور نموده آوازه عزیمت مازندران در انداخت و ناگاه با عساکر ظفر ماثر
بحوالی حصار کلات تاخت و دواب و چهارپایان ایل جونی قربانی را که بحصار در نیاورده بودند عرضه نهب و تاراج ساخت و میرزا میرانشاه از توجه
رایات نصرت آیات آگاه شده از سرخس بیرون آمده بار دیگر بموکب همایون پیوست و شرف بساط بوس حاصل کرد و ملک غیاث الدین نیز بالتماس آنحضرت
بتقبیل جلالت مناط مستسعد گشته در زمره سایر ملازمان انخراط یافت و پیش از وصول حضرت صاحبقرانی علی بیک جونی قربانی متعلقان و
منسوبان خود را بقلعه کلات در آورده بود و پشت پندار بدیوار حصار باز نهاده حضرت صاحبقرانی کامکار رعایت پیوندی که با او در خاطر داشت
ملاحظه کرده خواست که از دست برد ایام علی بیک و ولایت او پایمال حوادث و خراب نگردد لاجرم ایلچی چرب زبان پیش او فرستاده بزبان ملاطفت
پیغام داد که سبب این همه خوف و هراس چیست وظیفه آنکه بی دغدغه و اندیشه بدینجانب شتابد تا قواعد الفت و استیناس خلل پذیر نشود
و معاودت سرایت نکند و سیلاب بلا به او و اتباعش سرایت نکند و محیط نگردد علی بیک از این کلمات مشفقانه مطلق منتبه نشد و پنبه غفلت از گوش
نکرد و بحصانت حصار و متانت قلعه مغرور گشته از جاده صواب انحراف جست و بقدم متابعت پیش نیامد و باحراز زمین بوسی سرافراز نگشت حضرت
صاحبقران حمایت تدبیر یعنی امیر تیمور گورکان جهانگیر از صوب صواب کلات بجانب ابیورد در حرکت آمده و موضع کرت نزول کرده سپاه منصور
رسانیدند که عنان عزیمت بدفع امیر ولی منعطف خواهد شد علی بیک چون از مراجعت حضرت صاحبقرانی خبر یافت و آوازه نهضت اردوی اعلی بطرف
مازندران شنید با آنکه پیشتر بنابر عدم حزم و احتیاط از آن آسیبی باموال و چهارپایان او رسیده بود این نوبت نیز از حوادث زمان غافل
شده مجموع اسپ و گوسفند و شتر که بحصار برده بود بیرون فرستاده در علف خوزها رها کردند و خود مطمئن خاطر نشست و حضرت صاحبقرانی
بار دیگر عطف عنانی کرده بر ظاهر کلات نزول فرمود و لشکریان دست بغارت و تاراج چهارپایان دراز کرده اکثر سپاهیان که اهل فقر و فاقه بودند
صاحب جمل و ناقه شدند و بعضی از ایشان که بر بهای نعلی قدرت نداشتند خداوند قطار اسپ و اشتر گشتند لشکریان نصرت شعار اطراف و جوانب
کلات را مانند نوایب روزگار فرو گرفتند و کورکه زده سورن انداختند و فراشان چابک دست سراپرده خاص در مقابل دروازه حصار که بر در دروازه گر

بچهار و را استظهار داشت افراخته دیگر دروازها بر شاهزادگان و امرا تقسیم یافت علی بیک درین عالم روز رستاخیز مشاهده کرده خوف در بر ضمیرش چنان استیلا یافت که لیل از نهار و روز روشن از شب تار پیشش او متمیز نمی شد لاجرم دست در دامن خضوع و خشوع زده سر از گریبان تضرع و زاری بر آورده بزبان مسکنت و نیاز معروض رای عقده گشای گردانید که من از اعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده خود شرمسار و از حرکت جرات و جسارتی که درین مدت واقع شده خجالت دارم و قوت آنکه بر نور بخت شمایم ندارم و اگر آنحضرت با کرم بسیار و نعم الاکرم قلم عفو فرموده قریب بدروازه آیند تا من بعد از اعتذار و استغفار چنگ در عروه وثقی عفو و اغماض ایشان زده سعادت زمین بوس حاصل کرده دوری نمایم خسرو جم بخشش پوزش پذیر ملتمس او را باسعاف و انجاح مقرون داشته از برای آن کار روزی تعیین فرموده در آن روز با پنج سوار تا در زیر اندرون حصار رای داشت بغایت تنگ و تاریک در دره سولاخ که مانند سراچه خاطر دشمنان سیاه و تاریک و چون علی بیک را معلوم شد که آنحضرت با معدودی چند تشریف آورده خبث طینت و شرارت طبیعت او را بر آن داشت تا جمعی را در کمینگاه نشاندند تا فرصت غنیمت دانسته حذر و مکری اندیشند و ذات کامل صفاتی را که در حفظ و حمایت ملک منان باشد آسیبی رسانند حضرت صاحبقران دولتیار زمانی دور و دراز در دروازه گاه توقف نمود و آن بی عقل بی مروت بقول خود وفا ننمود و بیرون نیامد و آنحضرت مراجعت کرده بهمین کارساز پرده ظلمت از پیش دیده بد اندیشان فرو هشت تا در ضمان سلامت و عافیت بمنزل خجسته فرود آمد و چون حضرت صاحبقرانی بر اندیشه بد و نقض عهد علی بیک جونی قربانی وقوف یافت آتش خشم و غضب او ملتهب گشت و فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که لشکر قیامت اثر روی بآن کوه و کمر نهند و اشارت علیه صادر شد که جمعی از مردم تکریت و فوجی از اهل بدخشان که در رفتن کوه کبک دری از مراغت ایشان مسبوق می آمد بیا بالا بر آیند سوار و پیاده دل بر تسخیر قلعه نهاده از مجال خویشتن بر آمدند و مقارن وصول ایشان صبح جمیل طایفه از بهادران سپاه نصرت نشان پر غیرت و نعره کشیده بدروازه رسیدند و النمور بهادر و الکو تمور و دیگر سرداران دشمنان را از مقابل خود ... بالای کوه بر آمدند و مبشر و عمر عباس با فوجی پیش رفته در کمری ایستاده بودند که ناگاه دشمنان متوجه ایشان شدند حضرت صاحبقرانی طایفه از پردلان را مدد عمر عباس و مبشر فرستاده از جا بیش حمله کردند و بعد از کوشش و کشش اعدا مقهور و منکوب گشته فریاد الامان بر آوردند و علی بیک را کار بجان رسیده کس پیش حضرت صاحبقرانی فرستاد و معروض داشت که اگر لشکر فرود اثر دست از جنگ باز دارند من فردا بپای اطاعت و انقیاد پیش آمده عتبه همایون را مقبل لب عبودیت سازم و پیشانی ضراعت و مسکنت بر زمین خدمت نهم بر نقیض عهد بسته این پیمان را با ایمان غلاظ مؤکد گردانیده و دیگر روز محمد شیخ حاجی را که از امرای عظام جونی قربانی بود و خویشی که مانند شاهزاده محمد سلطان بهادر بود بیرون فرستاد و ایشان بزبان عجز و نیاز و بیچارگی علی بیک بعرض همایون رسانیده تضرع و تشفع نمودند و بمقتضی کلمه المؤمن غر کریم بار دیگر حضرت صاحبقرانی میثاق علی بیک را درجه اعتبار آورده فرمان داد تا سپاه از جنگگاه بازگشته و آنحضرت نیز بنفس نفیس همایون مراجعت نموده در وثاق خجسته فرود آمد دیگر روز شیخ محمد جونی قربانی در رکاب فرخنده پادشاه کامیاب بمعسکر همایون آمد و پیشانی ضراعت بر خاک مسکنت نهاده بجان امان طلبید و چون ملتمس او بانجاح مقرون گشت درخواست نمود که امروز دیگر در ملازمت رکاب نصرت انتساب معاف باشند و فردا بخدمت شتابد حضرت صاحبقرانی بر صحیفه این مطلوب نیز رقم اسعاف کشیده او در حصار بازگشت و موکب منصور بنصرت و عنایت کردگار در وثاق همایون نزول فرمود و چون روز دولت علی بیک بشب محنت تبدیل یافته بود و آفتاب اقبال او بسر حد زوال رسیده در جوف لیل رای او که لشکر نصرت شعار از آنجا بالا رفته بودند استوار کردانیده بار دیگر پشت اعتماد و استظهار بدیوار پندار نهاده یاغی شد و کشف او در حصار تمکین خزینه دم در کشید حضرت صاحبقران سعادت قرین بعد از چهارده روز از آن موضع معاودت نموده قریب بقلعه قهقهه که در آن زمان خراب بود

نزول کرد و آن بقعه میان کلات و ابیورد واقع است و بر حسب فرمان و اجبالا دغان لشکر بایان در تعمیر آن سعی و اهتمام نموده بعد از دو ماه شبانروز از آن کار باز پرداختند و حاجی خواجه بکوتوالی آن قلعه مقرر شد و جمعی از مردان کارزار و دلاوران روزگار بمصاحبت او تعیین شدند و حضرت صاحبقرانی امیرزاده علی پسر امیر مؤید را که خواهرزاده آنحضرت بود با شیخ علی بهادر و تومانات ایشان بمحافظت راههای کلات باز داشت تا طریق آمد شد مخالفان و معاندان مسدود ماند **ذکر فتح قلعه ترشیز بسعی ملازمان رکاب پادشاه سپهر ارتفاع و آمدن ایلچی والی فارس و خلاصه دودمان مظفر جلال الدین شاه شجاع** علی بیک جونی قربانی چون در زمان زندگی بحد ناکامی را وطن ساخت حضرت صاحبقرانی مانند مهر سپهر در حرکت آمده کمر استخلاص بر کنگره قلعه ترشیز انداخت و حصن ترشیز قلعه ایست حصین و موضعی بود رصین و کوتوالی آن حصار در آن روزگار ملک علی سدیدی بود که ملک غیاث الدین آن قلعه را بوی سپرده بود و فوجی از سدیدیان در آن حصار با او بسر میبردند و آن جماعت از میان قوم غور بفرط شجاعت و وفور جلادت و کمال مردانگی و شیوه فرزانگی امتیاز داشتند و از غایت تدبیر و دوراندیشی آن قلعه را بذخیره فراوان و آلات حرب و ادوات نبرد مملو و مشحون کردانیده بودند و آماده جنگ و جدال شده حضرت صاحبقران گیتی ستان با ملک غیاث الدین گفت که آن جماعت نوکران تواند چون توغاشینه ایلچی بر دوش گرفتی ایشان چرا گردن کشی میکنند ملک در جواب گفت که از عدم عقل و قلت تدبیر ملک غیاث الدین بدروازه حصار رفت و هر چند زبان بنصیحت گشاد مفید نیفتاد و سر بچنبر اطاعت و انقیاد در نیاوردند حضرت صاحبقران کامکار فرمان داد که جوجیان راههای خندق از آب تهی کنند و نقبچیان بکار خود مشغول شده بهادران جنگ پیش بردند و استادان ماهر منجنیقها نصب کردند و چند روز کوششهای مردانه بتقدیم رسانیدند و آخر الامر بتایید آسمانی آثار استیلا بر صفحات روزگار ظفر پناه لایح گشت بزخم سنگ عراده و منجنیق برج و سور در هم شکست و سدیدیان علامات عجز و انکسار بر ظاهر و باطن خویش مشاهده نموده دانستند که تیر تقدیر را بسپر تدبیر رد نتوان کرد و راه سیلاب حادثه را بیک مشت گل سد و مسدود نتوان ساخت لاجرم دست تضرع بدامن ایمان زده بجان امان خواستند ملکات ملکانه رقم عفو و اغماض بر عثرات ایشان کشیده مجرمان را بلطف و احسان خویش نوید داده سدیدیان از قلعه ترشیز بیرون آمدند و باحراز تقبیل عتبه علیا مشرف و سرافراز گشتند حضرت صاحبقران چون در ناصیه ایشان امارات جرات و جلادت و فراست و کیاست مشاهده نمود مجموع را تربیت و نوازش مخصوص ساخته و بانعامات و سیورغالات نواخته فرمان داد تا با متعلقان و منتسبان کلان بسیار روی بجانب استظهار متوجه دیار ماوراء النهر گردند بصیانت و محافظت قلاع حدود ترکستان قیام نمایند و چون سدیدیان با خانه کوچ متوجه آن صوب گشتند داروغگی ولایت ترشیز را از قبل امیرزاده میرانشاه بمبارک آغا تفویض یافت و مقارن این حال عمر شاه از جانب والی شیراز و بعضی از عراق عجم شاه شجاع که بفضل و کمال و جاه و جلال اشتهار تمام داشت با تحف و هدایا و پیشکشات بر پایه سریر اعلی رسیده بوسیله مقربان و خواص بر کات گذرانید و مکتوبی که مشتمل بر اظهار یکجهتی و رسوخ قواعد اخلاص و هواخواهی بعرض رسانیده بانواع ... و سیورغامیشی اختصاص یافته حضرت صاحبقرانی در جواب مکتوب نامه نوشت مبنی از وفور عاطفت و مبنی بر مزید محبت و شخصی از ملازمان پایه سریر اعلی را با تشوقات که لایق سلاطین فلک الاقتدار باشد مصحوب عمر شاه گردانید و خاطر ایشان را خوشدل و شادکام بجانب فارس سبیل که دودکی از پرده نشینان دودمان مظفری را جهت فرزند سعادتمند امیرزاده پیر محمد بن میرزا جهانگیر خواستگاری نمود **ذکر نهضت حضرت خسرو گیتی ستان از ترشیز بصوب دیار مازندران و مراجعت آنحضرت از راه بولغاره و دستان** بعد از فتح قلعه ترشیز حضرت صاحبقران گردون توان تسخیر مازندران را وجهه همت متعالی نهمت ساخته بآنجانب روان شد و از راه رودغم گذشته کبود جامه مضرب خیام لشکر نصرت نشان گشت و امیر ولی حاکم مازندران از استماع این خبر پریشان

شد و از خواص خویش امیر حاجی وطایفهٔ دیگر را با تغورهای اسب و قطارهای شتر و استر و لطایف امتعه بدرگاه عالمپناه روان ساخته و برزبان استکانت عرضه داشت کرد که اگر این نوبت ملازمان سدهٔ سلطنت مراجعت فرمایند تا بنده کینه از سر طغیان خاطر بدر کرده در سلوک طریق رشاد و سداد نهاده بخدمت آستان فرخنده نشان مبادرت نماید و مدت الحیوة کمر اخلاص برمیان بسته شرایط نیکو بندگی بجای آورد از کرم بیدریغ پادشاهانه بعید نباشد آنحضرت رقم انجاح و اسعاف بر صحیفهٔ ملتمس او کشیده از موضعی که رسیده لوا و عنان برتافت و از راه سلقان و جرجان عنبر فرموده بمرغزار رادکان نزول فرمود و در اثنای این اوقات خبر مصاحبت و مصادقت و توسل جستن علی بیک جونی قربانی با امیر شیخ علی بهادر بمسامع علیهٔ عالم آرای گذشت مجمل این مفصل آنکه بعد از توجه رایات فتح آیات بجانب مازندران امیر شیخ علی بختیق مرادکریهای کوه کلات کرده با تنی چند از خواص و ملازمان در بیشه بیوقوف امیرزاده علی پسر امیر مؤید که باتفاق برحسب فرمان شهریار بحفظ و محافظت طرق و مخارج کلات میبود ببالای کوه برآمد و در تاریکی شب راه غلط کرده بکمری بلند باز خورد و دشمنان بدین حال اطلاع یافته و شیخ علی بهادر تیری چند که در ترکش داشت ترک جنگ کرد و دست از قبضهٔ کمان باز نداشت و چون جعبه از سهام تهی گشت و امید بهی و انتقام نماند ناچار در مقام تسلیم آمد و او را با چند نفر گرفته بقلعه درآوردند و امیر علی بیک بعلام او استبشار و شادمانی کرد و در اعزاز و احترام امیر شیخ علی غایت مبالغه بجای آورد و فرمود تا از برای او خرگاهی قریب بخرگاه خاص ترتیب داشتند و شرط ضیافت مرعی داشته حکم کرد تا جهت رعایت خاطر مهمانی چنانکه در رسم ترکان است او پیش او برند و باب طرح مجالست و مصاحبت انداخته خدمتش را شفیع گناهان خویش ساخت و در آن تابستان مرض طاعون در حصار کلات اشتهار یافته بسیاری از سکان قلعه قدم بر دروازهٔ عدم نهادند و اینمعنی رانتیجهٔ مخالفت و عناد که با آن سعادتمند پاک اعتقادی ورزیدند و چون جلگاه رادکان مخیم سرادقات عالی مکان گشت امیر شیخ علی باردوی همایون پیوسته احوال علی بیک و ارباب حصار و عجز و بیچارگی اهل غیبت و خسار بعرض صاحبقران کامکار رسانید و از الوزده درخواست کرد که خون علی بیک بتیغ سیاست ریخته نگردد و چون ملتمس شیخ علی بهادر بشرف اجابت اقتران یافت علی بیک با تیغ و کفن بپای نگاه فلک اشتباه رسانید و مراحم خسروانه گناهان گذشته را بخشیده بمضمون عفا الله عما سلف الماضی لا یذکر عمل نموده اما فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که علی بیک و سایر امرای جونی قربانی را با کوچ و متعلقان بسمرقند برده و منشور حکومت هراة باسم امیر غوری پسر ملک غیاث الدین تلقی شده برحسب فرموده ملک نیز متوجه ماوراء النهر گشت و از غایت شقاوت در راه بیرم کاتی اقدام نمود که قضیه منجر بان شد که او را بند کرده بسمرقند بردند و پسر ارشد او نیز بجان او پیوست و طریق بجا ماوراء النهر فرستادند و امیر کریسیر تیمور که بدار و حکمی متیقن گشت و حکومت سبزوار بعهدهٔ خواجه علی مؤید سربدار قرار گرفت و چون حضرت صاحبقرانی بمستقر سریر سلطنت نزول فرمود ملک غیاث الدین پیر علی که رت باپسر شش پیر محمد در سمرقند موقوف داشت و علی بیک جونی قربانی و ملک محمد بن ملک حسین و امیر غوری بن ملک غیاث الدین را بند کرده باندکان پیش میرزا عمر شیخ فرستاد **ذکر فتنه غوریان در هراة و اشتغال خبر آن در ماوراء النهر عم الکائنات** اول دو ملک فخر الدین ملک محمد برادرش در زمان حکومت ملک حسین و پسر او ملک غیاث الدین پیر علی در کال غلاکت و بی اعتباری روزی بشب می آوردند و شبی بروزی بر دند و در آن زمان که خراسان در تحت تصرف ملازمان عتبهٔ علیه آمد ایشان تظلم نموده در پایهٔ سریر خلافت مصیر عرضه داشتند که ابنکان اعمام ملک حسین ایام دولتش تمام اموال و املاک پدر ان ما را تصرف نموده ملک غیاث الدین نیز همان طریق داشت اکنون مامول آنست که بمین پادشاه عدالت شعار حق در مرکز خود قرار گیرد حضرت صاحبقران کامکار پرتو رحمت و احسان بر احوال پریشان ایشان انداخته حکومت غور بملک محمد که برادر بزرگتر بود ارزانی داشت و هم در آن اوقات ابوسعید اسپهبد که آباء او از امراء غور بودند و از مشاهیر آن زمان بکمال بی باکی امتیاز داشت و ملک غیاث الدین خدمتش را بند کرده ده سال بر آن گذشته از عنایت بی نهایت حضرت صاحبقرانی خلاص یافته و

مطلق العنان شد و در اواخر سنه اربع و ثمانین و سبعمائه که حضرت اعلی خاقانی در ماوراء النهر میرزا امیرانشاه در موضع پنج ده بکنار آب مرغاب قشلاق کرده بود ملک محمد از جانب غور با طایفه از ارباب جهل و غرور روی شقاوت بر پایان غوایت آورده و از وخامت آن جرات و جسارت نیندیشید با غوریان بی عاقبت متوجه هرات گشتند و ابوسعید اسپهبد با ایشان پیوست و چون بشهر رسیدند جمعی کثیر بی عاقبت از ارزال و اوباش با ایشان ملحق گشتند و داروغه و محصلان و نوکران امرا که جهت مهمات حضوری در هراة بودند پناه بحصار اختیار الدین بردند و غوریان دست بغضب و فساد برآوردند و چند خر و ارابریشم علی اسد از جملهٔ عقیان دروازهٔ فیروزآباد و بدر ملکور رسانیده آتش در آن زدند اتراک تراکم نموده خود را بر سر آن بازار برزیر انداختند تا جان بسلامت بیرون برند فایده نمید او غوریان بی رحم بر آن گروه چکیکان القاء کلیکه و بندهٔ اهل صلاح و ارباب عمایم وجمعی که از خرد بهره داشتند در کوشها خزیدند و رعایا متحیر و آشفته خاطر شده در علاج آن مرض بیابی حکم نسخی پی میبردند و چون خبر این واقعه بمیرزا امیرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا را با فوجی از سپاه نصرت شعار بر سبیل تعجیل پیشتر بهراة فرمود و خود نیز از عقب با بقیهٔ لشکر در حرکت آمد امرا چون بحوالی شهر رسیدند غوریان بمقابله و مقاتله پیش رفته در سر کوچه خیابان نزیتین را باتفاق طاقات دست داد و جوانان جانبین قرق جدال و تیغه را هوا نکند و داشتند آخر الامر بفر دولت روزافزون حضرت صاحبقرانی شکست بر غوریه افتاده جمعی کثیر از آن طایفه بقتل آمدند و بقیة السیف بشهر گریخته در ظلمت لیل متفرق و پراکنده شدند و میرزا امیرانشاه از عقب رسیده سپاه ظفرپناه در کشش تقصیری نکردند و برای اعتبار از روش کشتکان چند منارها برآوردند و چون خبر این واقعه در سمرقند بمسامع علیهٔ حضرت صاحبقرانی رسید فرمان داد تا ملک غیاث الدین و ملک پیر محمد را که در ارک سمرقند محبوس بودند و امیر غوری و علی بیک جونی قربانی که امیرزاده عمر شیخ ایشان را در اندکان محبوط ساخته مقید نگاه میداشت بیاسا رسانیدند و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه حرم محترم حضرت صاحبقرانی دلشاد آغا بعارضه چند روزه از این مرحلهٔ فانی بسرای جاودانی رحلت فرمود و بعد از روزی چند خواهر بزرگ آنحضرت قتلق ترکان آغا که خاتونی خیر و عاقل بود و بحلیهٔ عقل و زیور و کیاست آراسته داعی حق را لبیک اجابت گفت و آن مخدره را در جوار مزار فایض الانوار ابن عم خیر الناس صلوات الله علیه قثم بن عباس رضی الله عنهما دفن کردند و حضرت صاحبقرانی بعد از تقدیم مراسم تعزیت جهت ترویح روح آن دو بانوی عظمی فواضل صدقات بر ارباب احتیاج و فقرا مبذول داشته بواسطهٔ حزن و ملالی که از فقدان ایشان روی نموده بود از مهمات دنیوی اعراض فرمود و چون امور ملک و ملت نزدیک بآن رسید که اختلال پذیرد ارباب عمایم و اکابر سمرقند خطاب موعظت و نصیحت بتقدیم رسانیده آنحضرت پیرتو التفات بر ضبط مملکت انداخت و نخست امیرزاده علی را با لشکر گران بر قلع و قمع قمر الدین که ظهیر و پناه سپاه جته بود روان فرمود و بنفس همایون متوجه خطه کش رکش شد و چون امیرزاده علی بمقصد رسید در حرکت آمد قوم بهرین که از خود داره نداشتند فرصت غنیمت یافته اکثر در اغرق او را یافتند بیاد و نهب و تاراج بر دادند و امیرزاده علی شکسته باز گشته باردوی اعلی پیوست و حضرت صاحب قرانی امیر شیخ بهادر و سیف الملوک پسر امیر حاجی سیف الدین و اتلمش و ارغونشاه اختاجی را با فوجی از لشکریان بدفع بی باکان قوم جته نامزد فرمود و بعد از چند روزی که از ایشان خبری نیامد امیر جهانشاه چاکو و ایلچی بوغا و شمس الدین پسر اوچ قرا بهادر و حسن عموزباد و هزار سوار جرار حسب فرمان حضرت صاحب قران کامکار از عقب آنجماعت روان گشتند و امرا در سابق قوم بهرین را در صحرا و بیابان یافته بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند و اهل و عیال آنجماعت را بأسیری گرفته و اثقال و احمال آن قوم را غارت کرده مراجعت نمودند و براثانم رسیده با امیر جهانشاه و دیگر سرداران که از عقب میرفتند ملاقات فرمودند و چون امیر جهانشاه مأمور بود که در طلب قمر الدین سعی نماید و تا انجا که میسور باشد از عقب او شتابد مجموع ایشان از آنجا بازگردانیدند و از آبی کول گذشته تا کوتو باتفاق رفتند و چون از وی خبری نیافتند معاودت نموده بموکب همایون پیوستند و بانواع الطاف و سیورغال

اختصاص یافتند گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بممالک سیستان نوبت سیوم بجانب ایران و نهضت فرمودن آنحضرت از ابابیلات و فتح در سیدن بهرات

حضرت صاحبقران ظفر قرین در پاییز سال مذکور طلایات لشکری بیرون از قیاس و تخمین جمع آورده بعزم تسخیر مازندران از معبر ترمذ بگذشت و چون کنار
آب مرغاب مضرب خیام سپاه ظفر انتساب گشت امیر جاکو که بحسب فرمان بحکومت کابلستان اشتغال مینمود از عقب رسیده بسعادت بساطبوس
سرافراز شد و بعد از عرض مهمات مملکت رخصت مراجعت یافته بجانب ولایتی که باو موسوم بود شتافت و در بین راه خبر رسید که لوتی که سبزواری
که دوری علم عصیان افراخته پای در بادیه ضلالت و غوایت نهاده است و همچنین مسامع علیه رسانیدند که شیخ داود سبزواری که حضرت صاحبقرانی
او را در سبزوار بلند مرتبه گردانیده بود بر کفران نعمت اقدام نموده داروغه آنجا تابان بهادر را کشته است و چون شاهزاده میرانشاه بر آن حال
اطلاع یافت امیر آقبوقا را با طایفه از دلیران نامدار بجانب سبزوار روان ساخته و امیر حاجی سیف الدین بامداد او از عقب روان شده و باتفاق
سبزوار را محاصره کرده گرفته اند و مردم بسیار بقتل آورده و شیخ داود گریخته بقلعه بدرآباد که بقله کوهی واقع است متحصن شده و اکنون امیر حاجی سیف الدین
و امیر آقبوقا بمحاصره آن اشتغال می نمایند و در بین اثنا مخالفت سیستانیان نیز مسموع حضرت صاحبقرانی گشت و آنحضرت امیر شیخ علی و اوج قرا بهادر
با سپاهی آراسته بجانب امیر ملی دستاد و تا در برابر او نشینند و نگذارند که از مقام خود پیشتر آید و روی توجه بجانب سیستان نهاد و چون بهرات
نزول فرمود بنا بر اتفاقی که مردم آنجا با عوریان نموده بودند مال امان بر ایشان حواله رفت و رایات نصرت آیات از راه بطرف سبزوار در حرکت
آمده لشکریان قلعه بدرآباد را محاصره کردند و حصار را نقب زده دیواری عظیم بیفتاد و شیخ یحیی و زیرک بر سر نقبچیان استادگی نمود با طایفه دیگر در زیر
دیوار ماندند هلاک شدند و دو هزار کس از قلعه بیرون آورده بر بالای یکدیگر نهادند و بگل و خشت استوار کرده منارها ساختند تا اعتبار دیگر کشان و
متمردان باشد فی الجمله شناعت مردم شناکه بی باک نیست خرابی و ویرانی در خراسان واقع شد بتخصیص در هرات و سبزوار و رعایای بیچاره بسیاری در زیر
چوب و شکنجه هلاک شدند و کثرت مردگان بجایی رسید که زندگان از اجال تجهیز و تکفین نماندند و مسلمانان از اوطان جلا نموده بکربت غربت مبتلا گشتند و
از عیال و اطفال و اخوان و اخلان جدا ماندند و چون خبر و جهانگیر از قضیه سبزوار فراغت یافت طایفه از سواران شمشیرزن نیزه گذار بجانب سیستان
بر سبیل منقلای روان فرمود و خود از عقب ایشان متوجه شد شاه جلال الدین فراهی که در آن اوان نوبت حکومت سیستان بوی رسیده بود بعزم
دولتخواهی و نیکو بندگی بیرون آمد و باکرام و اعزاز سرافراز شده در سلک سایر بندگان انخراط یافت اما رعایا ابا نموده سرکشی آغاز کردند و سپاه ظفر
انتساب بموجب فرموده شهریار کامیاب آن ولایت را بغارت بردند و آنحضرت با دلاوران جوشن پوش بحصار زره رسیده حرب در پیوستند
و در همان روز قلعه بحیطه تصرف ملازمان عتبه علیا در آمد و در بین اثنا بچهار هزار کس از مهتران سیستان پیش آمده محاربه عظیم واقع شد و بعضی از مخالفان
کشته گشته بقیه روی بفرار آوردند و چون نظار سیستان از غبار سم سمند باد پیمای ملازمان ملک فرسای عطر سای آغاز نهاد و بدروازه نزدیک رسید
حضرت صاحبقران بر بالای پشته بر آمده شاه شاهان و تاج الدین قلعه کاهی با جمعی از پیش شاه قطب الدین رسیده بعز زمین بوسی سرافراز گشته و
در باب مصالحه مبالغه کرده اظهار خدمتکاری بجای آوردند و بصنوف نوازش اختصاص یافته آنحضرت با ایشان بحکایت مشغول بود که ناگاه سیستانیان
آراسته و مکمل بعزم حرب و پیکار پیاده و سوار از دروازه بیرون ریختند حضرت صاحبقران کامکار دو هزار سوار در کمینگاه باز داشته و
داروغه امیر محمد سلطانشاه با نفری اندک پیش رفته و بحکم آنکه اول بطریق مکر و فریب روی باز پس نهند و بموجب فرموده عمل نموده مخالفان جری گشته از عقب
روان شدند آن دو هزار مرد از کمینگاه بیرون آمدند و بر یکدیگر حمله آورده آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید و پیادگان سیستان بزخم خنجر آبدار بسیار
مجروح ساختند و بعضی را بر خاک هلاک انداختند و سپاه منصور بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار مخالفان بر آورده داد مردی و مردانگی دادند و چون ایشان

لباس ماتم زدگان در بر کرده در دل لشکر دست از خون ریختن باز داشته در برابر یکدیگر فرود آمدند روز دیگر که شهسوار میدان افلاک بعزم تسخیر ملک نیمروز
از کمینگاه افق بیرون تاخت حضرت صاحبقران فلک اقتدار پرتو التفات بر پاساپیشی سپاه نصرت شعار انداخت و قول را بفر شکوه خسروانه
تشریف داد و میمنه را بوجود همایون امیرزاده میرانشاه زیب و زینت بخشید و امیر حاجی سیف الدین و آقبوقا بهادر را در روز دیگر سردار از اطلام
او گردانیده و قتیل میسره امیر سار بوغا بود خداداد او پسر امیر حسین و لشکر قیامت اثر لشکر اطراف و جوانب حصار را احاطه کرده و رعایت
حزم را در پیش خود خندقی ساخته در کنار آن مند و هاستا ندند و چون شب شده هزار کس که هریک خیال رستمی در دماغ داشتند از شهر بعزم
شبخون بیرون آمدند امیر شمس الدین عباس و برالخواجه که در برابر ایشان افتاده بودند تغافل نمودند تا آن قوم بی باک از خندق گذشته بلشکر
اردو در آمدند و بدست جسارت اسپ و شتری چند تلف و ضایع ساختند و بعد از آن سپاه نصرت نشان از اطراف و جوانب تیر
باران کردند و اکثر دشمنان را بر خاک هلاک و بوار انداختند و دیگران طریق فرار پیش گرفته بشهر در آمدند و روز دیگر مبارزان سردلشکر و دلیران
نبرد و کشور پای در میدان نهاده دست بقبضه شمشیر و دسته خنجر بردند و امیرزاده علی بن امیر مؤید با پانصد سوار بر جماعتی که در برابر
ایشان بودند حمله کردند و مجموع بدروازه راندند از عقب ایشان بشهر رفتند و شهریان راه داده او را با پانصد کس میان گرفتند و محاربه روی
نمود که دستان پور دستان و سام نریمان بر طاق نسیان ماند سپاه ظفر قرین دست از جان شیرین شسته در مقام سربازی آمده راه
بیرون شد مسدود یافته دل بر مرگ نهادند و در آن حال آق تیمور بهادر با دو هزار سوار نامدار که اگر رستم و اسفندیار زنده بودندی غاشیه
خدمتکاری ایشان بر دوش گرفتندی بجانب شهر شتافت و محافظان دروازه را رانده به سیستان در آمد و جمعی را که راه بر سپاه نصرت شعار
بسته بودند بضرب شمشیر صاعقه کردار پراکنده و متفرق گردانید و امیرزاده علی با قوشون خود از آن مهلکه بسلامت بیرون آمده بموکب
همایون ملحق گشتند و چون شاه قطب الدین دانست که با بازوی قدرت و توان سرپنجه شیر ژیان بر نتوان تافت از حصار پندار بیرون آمده
روی عجز و استکانت بر خاک ساحت بارگاه گردون اشتباه نهاد و مراحم پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم او پوشیده بجانفشانی امان داد و در
زمانی که حضرت صاحبقران کامکار با پانزده کس از سپاه و جوشن بتخصیص جوانغار رفت قریب سی هزار کس از پیادگان سیستان مجموع با تیر و
کمان دست یکدیگر را گرفته از باروی بزیر آمدند و از راه خسارت جسارت نموده با وجود آنکه شاه قطب الدین حاکم ایشان در ملازمت پایه
سریر اعلی بود روی بعسکر همایون نهادند حضرت صاحبقرانی که آن حال مشاهده نمود جهت ضبط لشکر عنان بجانب قول معطوف ساخت
پیادگان سیستانی تیر باران کردند و زخمی بر یکران شهریار کامران رسید حضرت صاحبقران سعادت قرین چون بمنزل جنت آیین رسید فرمود
تا شاه قطب الدین بند کردند و لشکر مرتب کرده خواست که بنفس همایون بعزم دفع مخالفان در میدان رود امرا دست در عنان موکب همایون زده
معروض داشتند که سالهاست که چمن آمال بندگان از رشحات سحاب احسان حضرت صاحبقران تازه و ریان است و تا یکی از ما زنده باشیم
عقل چگونه رخصت دهد که پادشاه سعادت گستر قدم همایون در محل خطر نهد آنحضرت درخواست بندگان مخلص شنیده امرا و بهادران از میمنه
و میسره پیکار کردند و بزخم شمشیر و نیزه و تیر اکثر آن بادپیمایان بر خاک مذلت و هوان انداختند و اندکی از ایشان خسته و مجروح از معرکه بشهر در
رفتند و دروازه بسته تصور کردند که سیلاب حوادث را به یک مشت گل باز توان داشت لشکر منصور بتفصیل بر آنکه از صدمات ایشان رخنها در
بدید آمده شهر را مسخر ساخته دیوارها را بیند اختند و منازل و مساکن سیستانیان را مأوای زاغ و زغن گردانیده هر کس از سپاهیان که در آن بلده
یافتند بیاسا رسانیدند حضرت صاحبقران کامکار بنگل اموال شاهان آن دیار فرمان داد و حکومت سیستان و توابع آن با سپاه شاه ارزانی

داشت شاه قطب الدین و روسای آن ناحیه را اسیر بشد فرستاد و فرمود تا علما و صلحای سیستان را کوچانیده بفراه بردند و چون خاطر همایون حضرت
قرانی ازین امور فراغت یافت متوجه بست شد و در راه ملازمان رکاب شهریار آفاق حصار طاق را فتح ساختند و چون بر کنار آب هیرمند نزول
اتفاق افتاد از صدمه لشکریان نصرت شعار لرزه بر بند رستم افتاده مفاصلش از هم ریخته بهم خراب شد و رایت نصرت انتساب از کور قلعه در حرکت آمد
و درین اثنا بمسامع علیه رسانیدند که توتمن اکوداری بجانب کیج و مکران رفته است حضرت صاحبقران که بر دقایق مملکت آگاه بود میرزا پیر انشاه را
بدفع توتمن نامزد فرمود المکتوب و امیر کرپرشیر بهرام که بشرف مصاحبت آنحضرت فایز شده بود با امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا و نامداران در ملازمت
شاهزاده روان داشت و ایشان روز و شب آن حرکت نیاسودند و ایلغار و شبگیر کرده در جلگاه فرزن بر توتمن و حشم او رسیدند و توتمن بیدار
شده و صف آراسته در مقابل لشکر منصور آمد امیر حاجی سیف الدین بنابر حق تجربت قدیم و ملاحظه که بس توتمن بزبان حرمت آواز برکشیده او را
پرسش کرم نمود و از راه خیر اندیشی گفت که بی دغدغه و تحاشی ببارگاه فلک اشتباه می باید آمد که خیر و خوبی شامل حال تو خواهد شد و چون
اجل بطلب او رسیده بود سخن ناصح مشفق بسمع رضا اصغا ننمود و در جنگ الحنث سرش از تن جدا کرده ببارگاه گیتی پناه فرستادند و حضرت
صاحبقران ظفر قرین ببالای آب هیرمند روان شد و درین اوان ملک مکتوم کرد حسین که در مراجعت امیر حسین والحضرت تیری بر دست مبارک آنحضرت
رسیده بود با تحف و هدایا بشرف بساط بوس دریافت حضرت صاحبقران بعین کرم چشم بروی انداخت او را بشناخت و چون از مجلس اشرف اعلی
بیرون رفت از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صدور یافت که ملازمان بهرام انتقام او را تیرباران کردند و آن کینه را این عقوبت مکافات سیاسیا
و در اثنای یورش قلعه معتو و قلعه سرخ نیز بتصرف بندگان حضرت صاحبقران آمد و در خلال این احوال خبر رسید که اراذل توتمن سه هزار کس که نه خدای
عز و علا را شناسند و نه بنبوت حضرت ختمی پناه صلوات الله و سلامه علیه ایمان دارند در قلعه نیز از جمع شده اند و مسلمانان را ضرر می رسانند صمصام آن
پاک اعتقاد دفع شر اهل فساد را بر ذمت همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته لشکر بر یاتغوب کشید و سپاه منصور جنگ در انداخته کوششهای
مردانه نمودند و حصار را مسخر ساخته بعضی از متمردان و ارباب عصیان را از کوه بزیر انداخته و برخی را گردن زده آن سرزمین را از لوث وجود ایشان
پاک ساختند و بعد از فتح عنان همایون بجانب قلعه وشته تافته گشت و در آنجا مردم بقاچی تحصن نموده بودند و رایت منصور و شر ایشان بر انداخته
سپاه ظفر پناه در محاصره آن حصار نیز غایت جهد مبذول داشتند و به نیروی دولت حضرت صاحبقرانی قلعه را بگشادند و تیغ در مخالفان نهاده از سرهای
کشتگان منارها بر آوردند و پیش ازین اوغانیان از تخت سلیمان ایلچی به پایه سریر اعلی فرستاده اظهار انقیاد کرده بودند و از حشم طلب
داشته و درین ولا خبر رسید که آن جماعت قدم از طریق مطاوعت بیرون نهاده یاغی شده اند حضرت صاحبقرانی عنان عزیمت بآن طرف انعطاف داده
و همان روز که بر ظاهر قلعه نزول فرمود اشارت کرد که رزم آزمایان ابطال افکن شیر شکار مرتکب رزم و پیکار شدند و قتالی صعب روی نموده امیرزاده علی
را اکوتیمور و طایفه دیگر از بهادران نامدار مجروح گشتند و نیکی شاه پسر سیارکشاه بورالیغی قتیل آمد و چون اکتیمور بهادر بی تحاشی و دغدغه از کمال
ایمنی در معارک قدم می نهاد و در رعایت حزم نکوشید حضرت صاحبقرانی خدنگش را در پیش خود باز داشته بود تا آسیبی در آن روز بدو نرسد و چون خبر
زخم یافتن امرا بوی رسید آتش غیرت او اشتعال یافته آب در چشم آورد و از او زده رخصت جنگ طلبید لاجرم بتوفیق بیناد و آتش حرب و جدال چون
افروخته گشت که از بار حمله مخالفان بسیار از کشته ناشدم که از خود حامی گذاشته که رمضان کرپای دفاع او متزلزل نشد و مانند کوه بر جای خویش
ثابت قدم بایستاد و حضرت صاحبقران فلک شکوه فرمان داد تا جمعی از امرا حمله کرده آن گروه انبوه را بر جای باز داشتند و وعید خواجه که از رجال
سن بود و در پیش کمین کرده بود چون دشمنان بر وی گذار افتاد یکی را از آنجماعت گرفته از اسب فرو کشید و سرش از بدن جدا ساخته بعیش

حضرت پادشاه اسلام آورد و در اوان کودکی چنین جباری بظهور رسانیده از آنحضرت احسان و تحسین یافت و سپاه ظفر مآل از اطراف و جوانب
روی با عدا نهاده داد مردانگی و قتال دادند و ایشان را منکوب و مقهور گردانیده قلعه را در تحت تصرف آوردند و کرا و ران حصار را با فتح بسیار
بر سر اربجات و قوشونات تقسیم نموده بیاسا رسانیدند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی بعز دولت روز افزون از مهم اوغانیان و بی دینی
فراغت یافت عنان توجه بصوب قلعه ها را تافت و پیش ازان امیر جهانشاه و اسکندر شیخی و مبشر بهادر برحسب فرمان بآن طرف رفته بودند
و قلعه ها را محاصره کرده گرفته بودند و سرداران آن موضع را مقید و مغلول باردوی اعلی فرستاده و چون درین ولا قلعه ها را گرفته مظفر خیام
لشکر نصرت شعار گشت صاحبقران گردون اقتدار امیر جهانشاه جاکو را بصنوف نوازش و عطا اختصاص داد و خلعتش را با سپاهی
و گرفت قلعه قلات که از امهات قلاع گرمسیر بود نامزد فرمود و او متوجه آنجانب شده آن حصار را بقهر و قسر بگرفت و قتل و غارت کرده
عنان تایید و اقبال مراجعت نمود و باردوی همایون پیوسته مجدد العنایت پادشاهانه سرافراز گشت و در خلال این احوال امیرزاده پیر محمد شاه
از راه حسا و رباط سلطان محمود رسیده بود و بپای بوس حضرت صاحب قرانی استسعاد یافت و چون در تمام ناحیه سیستان و زاولستان
از ارباب شقاق و عناد کسی نماند شهریار آفاق عنان عزیمت بجانب تختگاه خویش معطوف ساخت و بعد از قطع منازل و طی مراحل در دار السلطنه
سمرقند نزول فرمود و چون مدت سه ماه بعیش و شادمانی و طرب و کامرانی بگذرانید بار دیگر داعیه تسخیر مازندران از خاطر خطیرش سر بر زد

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران اعظم بعزم امیر ولی والی مازندران

سابقا رقم زده کلک بیان گشت که امیر ولی والی مازندران وعده داده بود که متوجه آستان فلک
مکان حضرت پادشاه گیتی ستان گشته شرف پای بوس دریابد و چون او بقول خویش وفا ننمود آنحضرت را انجمعی بر خاطر همایون گران آمده با جماعت
لشکر نصرت شعار فرمان داد و از معبر ترمذ گذشته بلخ را مخیم دولت و اقبال ساخته چند روز در آنجا توقف نمود تا عساکر گردون مآثر مجتمع گشتند و در
اوقات ایلچیانی که جهت آوردن دختر سلطان اویس بن شاه شجاع برای امیرزاده پیر محمد بجانب فارس رفته بودند مخدره علیا را بزیب و زینت
تمام بقبة الاسلام بلخ رسانیدند و ملازمان رکاب فلک فرسای بترتیب اسباب طوی قیام نموده چند روز متعاقب در آن مقام بجشن فرخ طوی بسر
گذرانیدند و از جمله ایلچیان حاجی خواجه که آن مسافت را بالقدام ادب بیموده بود و پای از حد خود بیرون نهاده بیاسا رسانیدند آری هر که در حرم
ملوک و سلاطین چشم را از خیانت و دل را از جنایت پاک ندارد در مذهب حمیت جزا و سزای او کمتر ازین نباشد فی الجمله چون حضرت صاحبقران کامیاب
از قبة الاسلام بلخ در حرکت آمده ببلخ رسید مهد علیا خانزاده حرم محترم شاهزاده میرانشاه از راه استقبال نموده فرزند ارجمند امیرزاده خلیل سلطان
را که دو ساله بود همراه داشت و بانوی عظمی سرای ملک خانم خانزاده را طوی داد و خانزاده بهرات مراجعت کرده سرای ملک خانم شاهزاده
خلیل سلطان را مصحوب خویش بسمرقند برد و پیشکش خواتین بغیر از تومان آغا در اردوی همایون نماندند و دیگران نیز بموجب فرموده متوجه دار السلطنه
شدند و حضرت صاحبقرانی از مرغاب نهضت نموده از راه بیرک تاش بسر چشمه ریخت و از آن روان شده و از ابیورد گذشته نسا مضرب خیام
نصرت اتمام گشت و در آنجا بسمع اشرف اعلی رسید که توکل امیر ولی کوتوال قلعه درون حصار را مستحکم گردانیده با جماعتی در آن موضع متحصن گشته
آماده جنگ و پیکار است و شیخ علی بهادر سونچک و مبشر و دیگر سرداران که پیشتر رفته بودند در موضع کوش بقراول امیر ولی رسیده جنگ آغاز کردند
و مبشر پای جلادت پیش نهاده و حمله آورده و شمشیری از مقابل تیری بر دهان او زد که دو دندانش بشکست و از جانب حلق او بیرون رفت و آن پهلوان
مردانه با وجود زخمی چنان هایل متوجه دشمن گشت و بیک ضرب سرش از بدن جدا ساخت و مخالفان منهزم شده و مبشر آن سر را برده در زیر سم سمند
حضرت صاحبقرانی افکند و آنحضرت شرف اتحاد ارزانی داشته موضع کاروکوش سیورغال او گردانید و رایت نصرت شعار در حرکت آمده بظاهر قلعه درون

نزول فرمود و لشکر پای حصار را در میان گرفته و جنگ در انداخته یک روز کمند بتیغ بر کنگرهٔ آن افکندند و کوتوال با برکر در قلعه یافتند بیاسار رسانیدند
حضرت صاحبقرانی از دزن نهضت نموده و از دهستان عبور نموده و از آب جرجان گذشته در سامان فرود آمد و بموجب فرمان از امرا
تزاره و صده و جلکاه یرلیغ واجب الاذعان صدور یافت که بر جویها و آبها پل ببندند و هر روز مقدار نیم فرسنگ کوچ واقع می شد زیرا که در جهات
جنگل و بیشه راه پدید می ساختند و قراول از طرفین پدید آمده جنگ دست میداد و در آن معارک حاجی محمود شاه یسوری و آقتیمور بهادر و برش
شیخ تیمور جنگهای مردانه کردند و مدت نوزده روز جنگ و جدال و حرب و قتال میان قراولان بدین منوال گذران بود و در روز بیستم امیر ولی با جمیع لشکر
استراباد در حرکت آمده پای جلادت پیش نهاد و بمقدار قوت و توانائی سعی و کوشش نمود و چون سعادت و اقبال هم عنان سپاه نصرت مآل
بود بر جد و اجتهاد او فایده مترتب نگشت بلکه خایب و خاسر و شکسته و پریشان خاطر بازگشت و لشکر ظفر قرین بجام ریزد دیلی او تاختند
و بعد از فرار امیر ولی حضرت صاحبقرانی که از عالم مغی و شهرستان ولایت حقی اوقی و ضبطی در داشت فرمان داد تا امرا تومان و دروسهای
قوشون خاطر بر ضبط و احکام جایهای خویش گماشته در پیش خود خندقها فرو بردند و از چپرها فصیلها مرتب داشته آنها استوار گردانیدند و آخر
روز پادشاه صاحب ایقان و جمیع عساکر آن ملهم توفیق از سپاه روز افزون سی قشون اختیار فرموده در کمینگاه بازداشت و چون صفحات روزگار
مانند باطن دشمنان خیره کامکار تاریک و تار گشت امیر ولی مازندرانیان دلیر سار هم عنان غرور و پندار از حصار بیرون آمدند و بعزم شبیخون روان شدند و نزدیک
بکنار اردوی همایون در برابر امیرزاده میرانشاه رسیده دلیران مازندران حمله کرده چپرها و چهار اگر ترتیب داده بودند بضرب شمشیر و اعمال سنان
بشکافتند اما جمعی کثیر از لشکر پای امیر ولی در خندق بروی یکدیگر افتادند و در آن شب هولناک امیرزاده میرانشاه بنفس خویش متصدی دفع بداندیشان
شد و فرمان داد تا سپاه ظفر نشان تیر باران کردند مقارن این حال آن سی قشون که در کمین انتقام نشسته بودند از محل خود در حرکت آمده بر مخالفان
تاختند و بضرب شمشیر آبدار آتش بار و بدبختان خاکسار را مستغرق و پریشان ساختند و امیر ولی پیش از این فرموده بود که در آن راه چاه بسیار کنده بودند
و بیخها انبیه کرده و آب در چاهها سر داده و جنگلها پرداخته بودند و چون در ظلمت لیل مازندرانیان از حمله سپاه منصور روی گردان شدند اکثر ایشان در چاه
سوار افتاده هلاک گشتند و مضمون حضرت اخیه وقع فیه بوضوح پیوست بیکس کربرای چاه مکن که خود افتی این واقعه در شوال سنه ست و ثمانین و سبعمائه
روی نمود و از ان خوف و رعب بر ضمیر امیر ولی استیلا یافته در همان شب با اندک نفری از سپاه عیال و اطفال برداشته از راه لنکر بجانب دامغان بر سبیل
تعجیل روان شد و کرج و متعلقان او را دلتنگ کرده گذاشته خود بطرف ری توجه نمود و حضرت صاحبقرانی خداداد حسینی و شیخ علی را با دیگر امرا و اعیان لشکر جرار
بتکامیشی فرستاد و ایشان در حدود ری سپاه سپاه امیر ولی رسیده خدمتش از بیم جان خود را بولایت رستمدار انداخت و بجانب جنگل و کوههای بلند از توقف
و آسیب سپاه نصرت شعار خویش را خلاص ساخت حضرت صاحبقران حکومت ولایت استراباد را با لقمان پادشاه پسر طغا تیمور خان که حق پدر او از خوف امیر
ولی در اطراف و اکناف سرگردان میگشت ارزانی داشت و در مجلد خامس همت گذارش یافت که امیر ولی پسر یکی از امرای طغا تیمور خان بود گفتار در توجه رایات
ظفر پیکر حضرت صاحبقران از استراباد بری و از آنجا بجوب سلطانیه و معاودت آنحضرت از سلطانیه بمازندران و از آن موضع بسمرقند فرود بلیغ بعد از آنکه حضرت
استراباد در تحت تصرف حضرت صاحبقران در آمد آنحضرت فرمود که امیر آقبوغا و اوچ قرا بهادر با اغرق و اکثر سپاه زمستان در آن ولایت باشند و از هر ده
کس سه نفر اختیار کرده فرمود که از رکاب اشرف اعلی جدا نشوند و در ضمان حمایت و عنایت کردگار سوار شده روی توجه بری نهاد و جلگاه آن معمور
بسعادت و اقبال در آمد و از خبر وصول آنحضرت پای ثبات و وقار سلطان احمد بغدادی پسر سلطان اویس جلایر که در آن اوان در سلطانیه بود متزلزل
شده در استحکام قلعه کوشید و جمعی از امرا و معتمدان را با پسر خود آقبوغا در آنجا بگذاشت و خود بر جناح استعجال بجانب تبریز روان شد و عمر عباس بموجب

فرموده پادشاه هفت کشور با شصت نفر از شیران بیشه هیجا و نهنگان دریای وغا در طلب فضل شتافته بهجوم لشکر موفور بر در روی سلطانیه آمده و مخالفان
چون از وصول سپاه ظفر پناه آگاهی یافتند آقبوغا را برداشته بجانب تبریز شتافتند و عمر عباس قلعه را ضبط کرده براقچی را با ایصال این مژده بپیش حضرت صاحبقرانی
فرستاد و جمعی از اراذل و اوباش یاوه از آمدن سلطان احمد محصلان اموال را که عمر عباس تعیین کرده بود گرفته کشتند و امیر عمر در ضبط قلعه کوشیده چون
کذب آن خبر بوضوح پیوست اکثر آن نابکاران را بقتل رسانید و چون شدت سرما بنهایت انجامیده موسم حرکت لشکرها در رسید حضرت صاحبقران کامکار
با سپاهی فزون از حیز حساب و شمار عازم سلطانیه گشت و عادل آقا را که از عظمای امرا سلطان اویس بود و بعد از وفات او متوجه شیراز گشته ملازمت
شاه شجاع مینمود و پس از رحلت شاه شجاع در خدمت پسرش سلطان زین العابدین بسر میبرد طلب داشت و عادل آقا مشیا علی الاقدام بلا
الاقدام بجانب کریاس گردون اساس شتافت و بمناصب بلند و عطایای ارجمند اختصاص یافت و آنحضرت ایالت سلطانیه را مع توابع و مضافات
با و ارزانی داشت و محمد سلطانشاه را با طایفهٔ از لشکر جرار بمعاونت و مساعدت او بازگذاشت تا باتفاق یکدیگر اگر توانستند از ولایات
حوزهٔ تصرف آورند و چون از این مهم فراغت روی نمود حضرت صاحبقرانی بسلامت و سعادت عنان معاودت بکوهستان و سعتبار تافت
و ملوک آنجا از احراز سعادت پای بوس احتراز نموده در مواضع حصین متحصن شدند لشکر ظفر قرین دست بغارت و تاراج برآورده و تیغ
بسیار تنگ داشتند و غنیمت فراوان بدست ترکان افتاد و چون آن دیار بکار رد برسم نهب و سبی رفته شد رایت فتح آیت بمازندران در حرکت
آمده تسخیر آمل و ساری وجهه همت آن مخصوص بعنایت باری گشت و در اثنای این اوقات سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام آن سرزمین بودند
بمتابعت و مطاوعت موفق شده نواب خود را با نثار و پیشکش بپایه سریر اعلی فرستادند و سکه بنام نامی آنحضرت زده خطبه بالقاب همایونش
خواندند و حضرت صاحبقرانی سادات عظام را بمصادقت و موافقت لقمان پادشاه ترغیب و تحریص فرموده از دیار مازندران متوجه ماوراء النهر
گشت و آن تابستان در سمرقند بعشرت و شادمانی بگذرانیدند و زمستان در بخارا بطرب و کامرانی بپایان رسانیدند و در آن زمستان
توقتمش خان از جادهٔ صواب انحراف جسته قرب صد هزار کس که اکثر ایشان از اسلام بهره نداشتند با دوازده شاهزاده جوجی نژاد سرداران
موسوم به بیک پولاد و امرای الصاف مثل داود بیک و بیغلی بیک و قرابخی و غیرهم به تبریز فرستاد و ایشان به آن ولایت رسیده انچه ممکن بود از
قتل و غارت بتقدیم رسانیدند و چون در این مقام بخاطر فاتر رسید که شمهٔ از این در بعضی از مجلدات سابق سمت گذارش یافته رقم تخفیف بر تفصیل
آن حکایت کشیده آمد ذکر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان بار دیگر بجانب ایران که مورخان آنرا یورش سه ساله تعبیر میکنند در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه
حضرت صاحبقران گردون توان را داعیه یورش ایران از خاطر خطیر سر برزده باحضار لشکر فیروزی اثر فرمان داد و بعد از اجتماع سپاه ظفر
پناه امیر سلیمانشاه بن امیر داود و بعضی از امرا دیگر بضبط ماوراء النهر تعیین نمود و در ساعتی مسعود سوار شده روی توجه بایران نهاد و از
جیحون عبور نموده و مسالک و منازل قطع کرده چون بفیروزکوه رسید غیاث الدین پسر سید کمال الدین حاکم ساری با لشکر موکب همایون پیوست و پیش
از این بسمع اشرف اعلی رسیده بود که ملک عزالدین حاکم لر کوچک قافلهٔ حجاز را که از لرستان میگذشته اند غارت کرده و اموال ایشان برده و در خاطر
خطیر رسوخ یافته بود که بوقت فرصت انتقام حجاج از وی کشیده شود و در این اوقات که فیروزکوه مضرب خیام سپاه گردون شکوه گشت رای عالم آرای
استکشاف احوال ملوک اطراف نموده منهیان از سرای ملک عزالدین و حرکات ناشایست او شمهٔ معروض گردانیدند و این صورت علاوه آن مکنون ضمیر انور
شده فرمان قضا جریان نفاذ یافت که تواچیان از هر ده نفر اختیار کردند تا ملازم رکاب همایون باشند بعد از آن بطالع سعد و وقت همایون
صاحبقران کامکار بر سمند باد رفتار سوار شده و اغرق را گذاشته عازم لرستان گشت و بتعجیل هر چه تمامتر مراحل طی نموده چون بخشید رسید حکم کرد

آتش نهب و تاراج در دور و جود و حوالی او زده و قلعه خرم آباد را که پناه گاه اهل سرق و فساد بود منهدم ساخته ویران گردانیدند و اکثر دزدان لر را بعتبت
آورده از پای در آوردند و در آن اوان آق تیمور بهادر و شیخ عباس و محمد پسر سلطانشاه مرخص گشته از دار فنا بدار بقا پیوستند و خواجه علی مؤید سربداری
را که در بعضی از معارک تیری با و رسیده بود بعد از مدتی بهمان زخم درگذشت آری بر بد ایتی را نهایتی ست و هر کمالی را زوالی مرد خردمند باید که
دل بر حیات و دولت ننهد و بقدر میسور از فواضل صدقات با رباب فقر و احتیاج دهد و قدم بر لوازم این سعادت نهد صاحب توفیق که باعث بر ترتیب
تمهید این کلمات است نهد تا در عاجل و آجل سعادات دینوی و مثوبات اخروی شامل روزگار او گردد فی الجمله در خلال این احوال بسمع همایون حضرت
صاحبقران بیهمال رسید که سلطان احمد جلایر لشکری جمع آورده از بغداد به تبریز آمده است آنحضرت امیرزاده میرانشاه را با طایفه از امرا و آن اوان
درگاه برسم منقلای فرستاد و شیخ علی بهادر را در اغرق گذاشته خود نیز روان شد چون سلطان احمد خبر توجه لشکر فیروزی اثر شنید کلمه الفرار مما لا یطاق
ظفر بر زبان رانده بجانب بغداد شتافت و حضرت صاحب قران ظفر قرین امیر حاجی سیف الدین را با دیگر امرا و بهادران بیکبارگی از دنبال روان فرمود
و چون ایشان بسلطان احمد رسیدند خدمتش را احمال و اثقال گذاشته جان ازان ورطه بیرون برد و الیاس خواجه پسر امیر شیخ علی بهادر با جمعی
چند از عقب رفته در موضع تنگنا سلطان احمد را دریافت و با او کرده انبوه بودند حرب صعب روی نموده الیاس خواجه را زخمی گران رسید
و سلطان احمد ازان مهلکه خلاص یافت و در رفتار با باد صبا همعنانی کرد و جراحت الیاس خواجه لسبو الزراج منجر شده رحمت فراوان کشید اما از آن
حق جز و علا شفا ارزانی داشته در پایش اندک نقصانی باقی ماند و در آن یورش در نخجوان خون ریزی عظیم واقع شد و مردم بسیار عرضه تلف گشتند
و از آن جمله تا اری ایناق معتبر با بعضی کسی بکاه و دوهاک ساخت و تر و خشک آن ولایت با کشتن انتقام بسوخت و ممالک آذربایجان در تحت تصرف
بندگان صاحبقران گیتی ستان آمده آنحضرت بحوالی شنب غازان نزول فرمود اکابر و اشراف و سادات و علمای تبریز بخدمت مبادرت نموده سعادت
دستبوس دریافتند و بموجب فرمان مال امان برارباب آن ولایت حواله رفت و در اندک زمانی بوصول رسید و در آن تابستان بتبریز و آن نواحی
مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت و چون زمام حکومت عادل و امرا حضرت صاحبقرانی که بمعاونت و موافقت او در عراق باز و اشته بود از گرد
تجبر خدمتش رنجشی تمام در خاطر داشتند زبان بغیبت وی در مجلس همایون دراز کردند و نیز در زمان غیبت خسرو آفاق هیچ ایلچی بدرگاه عالم پناه نفرستاد و از
ناصیه احوال او مرکز اخلاص مشاهده نیفتاد و تمامت حاصل الیات را تحیل حشم و طبل و علم داد بنابرین اسباب رنجش خاطر خطیر پادشاه کامیاب
افزود و قتل او مایل گشت و بخشت ایکو تیمور را مأمور شد که بسلطانیه رود و کسان و متعلقان او را در روز معین بگیرد و خزاین و دفاین او را که بسیار بهائی ولی
اندوخته بود متصرف نماید و ایکو تیمور برحسب فرموده عمل نموده بسلطانیه رفت و شرط خدمتکاری بجای آورد و چون معلوم شده که عادل آقا بهمان وعده بگیرد
او از زین سکالش آگاهی یافته خواست که دست بردی نماید و حضرت صاحب قران بر نیت او اطلاع پیدا کرده در شبی که روز دیگر داعیه گرفتن
او داشتند و زبان داده که مجموع طلازمان را جبه پوشیده بپاس داشتن قیام نمودند و عادل آقا صباح بگاه آمده بهادران از اطراف و جوانب او در آمده
و او را بگرفتند و عادل آقا تأسف و ندامت بسیار اظهار کرد لیکن هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و بعد از چند روز دیواری بزرگ بر سرش افکنده
رخنه در قصر حیات او افتاد و هر چه داشت از امتعه و اقمشه و اسپ و شتر و خیمه و خرگاه بیاد تاراج و نهب رفت عادل آقا گرا زو در ظفرنامه
و بعضی از تواریخ دیگر بسارق عادل تعبیر کرده اند از مردی بود که در زمان اباقاخان مدد و قورچیان می نمودند و در بدایت حال عادل آقا سخته سلاح
بغداد بود و بخدمت سلیمان اتابک سلطان اویس قیام می نمود و انکه ملازمت کرده کارش او عروج یافت و چون سلطان عراق عجم به شیخ حسین
ارزانی داشت عادل آقا از راه نیابت او بحکومت آن مملکت مشغول گشت و بعد از رحلت سلطان اویس و قتل شیخ حسن و جلوس سلطان حسین

و چون سلطان احمد پادشاه شد و بر مملکت استیلا یافت بواسطه استبداد و استقلال عادل آقا تغیری نسبت با او در مزاج سلطان احمد ظاهر گشت
و فی الواقع سلطان احمد در آن باب محق بود و سارق عادل اینغی در یافته در بند تحرز و کار زمانی آمد و چند نوبت لشکرها جمع کرده و قتل سلطان
حسین را بهانه ساخته در برابر او رایت عنا و برافراخت و چون طاقت معاومت در خیر نکهت خویش ندید پیشتر از پیش شاه شجاع رفته و در بعضی
در ممالک فارس بخلاف طبع روزی چند بگذرانیده و در آن اوان که رایات طوق ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی از افق عراق عجم طلوع نمود با امید آنکه دیگر باره بار را
بلاد حکومت کند شخصی را بدرگاه عالم پناه فرستاده خلوص نیت و صفای طویت خویش نسبت بملازمان عتبه علیا معروض داشت و آنحضرت او را
طلب داشته بعنایت خسروانه اختصاص داد و حکومت عراق را مفوض برای و رؤیت او گردانید و ثانیا بر حرکات ناشایسته اقدام نمود چنانچه
ازان مسطور گشت و عاقبت جزای اعمال ناپسندیده که داشت بروزگار او واصل گشت چنانچه ثبت افتاد و بعد از کشته شدن عادل آقا حاکم
خلخال محمود خلخالی امیر ملی را گرفته بنابر آن ایناق سپرد تا او سرش از بدن جدا کرده باردوی همایون فرستاد

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب گرجستان و مسخر شدن بعضی از قلاع در اثنای راه و رسیدن آنحضرت بشهر تفلیس و عزیمت نمودن از آنجا بقشلاق قراباغ

حضرت صاحبقران کامکار در اوایل فصل تابستان
از تبریز بر سمند گردون خرام سوار شده براه نخجوان در حرکت آمد و رایت فتح آیت چون بحصار کرنی رسید بهادران سپاه نصرت نشان آن قلعه را تسخیر
ساختند و پیشوای آنجا شیخ حسن نام گرفته و دست بسته بسده سنیه رسانیدند و از آنجا روان شده بحصار سرماکو بر کنار آب ارس از نوع آن
نزول کردند سپاه نصرت شعار چهر قسرا آن حصار را احاطه کرده اتید ند و سردار قلعه پولاد ترکمان را گرفته پیش حضرت صاحب قران آوردند و از آنجا بس
جنبش آمده بحصار رسیدند و اهل آن قلعه مغرور شده و در حصار بسته جنگ و جدال آغاز کردند لشکریان نصرت نشان برحسب فرمان روی به تسخیر
حصن حصین آوردند و بعد از آن حاکم حصار که موسوم بپیروز بخت بود عاجز و مضطر گشته از روی نیاز و بیچارگی درآمد و حاشیه عبودیت بر دوش گرفته
حلقه بندگی در گوش کرد و سپاه نصرت انتساب حصار را تا غایتی خراب و ویران ساختند و در عین برودت و شدت سرما رایات نصرت اعلام
در اهتزاز آمده از راه کبوتر به شهر تفلیس در آمد که از جهات بلاد ایران است رسید گرجیان ضلالت دثار پشت اعتماد بدیوار حصار نهاده روی برزم و
پیکار آوردند حضرت صاحبقران دین پرور فرمود که چگونه روا باشد که طایفه گرجیان که از نور توحید و عرفان بهره ندارند در وسط مملکت مسلمانان قرار
گرفته دعوی سلطنت کنند و از همه عجیبتر آنکه با حمایت سلاطین اسلام باید که جزیه از ایشان قانع شده تعرض کفره فجره نمیکرده اند اکنون زمام مهام اختیار
جهانبانان که در قبضه اقتدار ما قرار گرفت بر ذمت پادشاهانه خویش واجب و لازم میدانیم که عرصه کشور از لوث وجود این مشت بی اعتقاد پاک
گردانیم و چون مجاهدان ملت احمد مرسل از زبان مقرب ارباب دول این کلمات شنیدند تور ها و چپرها از اطراف و جوانب پیش بردند و جنگ در انداختند و
کوششهای مردانه نموده بیک نیم روز آن حصن حصین را بگشودند و بضرب شمشیر آبدار لهیب آتش جهاد را بر افروختند و بسیاری از ایشان را
بقتل آوردند و گردن بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و برحسب فرمان بندگران بر پای او نهادند و حضرت صاحبقران کردن اقتدار از تفلیس
نهضت فرموده طبع لطیفش با مرشکار میل فرمود و امرا و لشکریان صف کشیده از برای شکار و جرگه در حرکت آمده اطراف و جوانب
دشت و صحرا و بیابان فرو گرفتند و چون جرگه بهم رسید اصناف حیوانات از گور و آهو و غیر ذلک مشاهده افتاد که دیده بینا از مشاهده آن خیره
بماند و از بسیاری نخجیر آکنده شد تمام لشکریان از برداشتن آن عاجز آمدند و چندان در آن صحرا و بیابان بماند که مدتها تا چایهای وحوش و انواع طیور از
لحوم و دسوم آن بعیش و فراغت روزگار گذرانیدند و حضرت صاحبقران سعادت قرین ازان سرزمین روان شده قلعه و حصار بسیار که بر سر سپاه نصرت
شعار بود بسعی و اجتهاد بازوی غازیان دین دار مسخر و مفتوح گشت و چندان سیم و زر و لعل و در بدست لشکریان افتاد که دیده از دنیا و از اهل احتیاج بر شد

وچون ولایت سکی محل نصب خیام عسکر سپهر احتشام گشت حضرت صاحبقران گردون غلام برامیر و بهادری را با فوجی از عساکر گردون مآثر بطرفی مامور
فرمود امیر جهانشاه متوجه جانب لشکریان شد و امیر محمد درویش برلاس بکوهستان سکی براکمه و امیر عثمان شاه اختاجی در مضان بولایت ملکوی
شتافتند و امیر محمد بیک امیر موسی بلد یاراق چپ رفت و نام بردگان در ولایت مذکوره وظایف قتل و نهب و سبی بتقدیم رسانیدند و عرصه زمین را
از وجود آن بی دینان پاک ساختند و در موضع قبله بار دوی همایون پیوستند و حضرت صاحب قرانی قلعه سنج را نیز مسخر کرده با زمین یکسان
گردانیده بکنار آب کر نزول نمود و صاحب قران دریا دل بران آب پل بسته عنان عزیمت بجانب بردع معطوف ساخت و اهل آن ولایت ایل
و منقاد گشتند و بقراباغ رفته ملک بقراط تفلیسی که بموجب فرمان مقید کردانیده بودند بنابر اشارت عالی بمجلس همایون آوردند و حضرت صاحبقران
دین دار زبان خجسته بیان بموعظه و نصیحت بقراط گشاده او را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود و بکلید توفیق قفل سراچه دل ملک بقراط
گشاده شد و زبان بکلمه توحید گویا ساخت پادشاه دوست نواز دشمن گداز ملک بقراط را مشمول عاطفت و احسان بیکران گردانیده
حکومت ولایتی که سابقا متعلق باو بود باو دیگر ضمایم و طغاقات تخته بخشش ارزانی داشت و رخصت انصراف علاوه سایر عنایات ساخته
ملک بقراط در زمره اهل اسلام انخراط یافته بمقتضی المرام بمملکت خود مراجعت نمود و درین ولا والی ولایت شروانات امیر شیخ ابراهیم
که بنور حسب و حلیه نسب با قدم خاندان و شرف دودمان و وفور شوکت و کمال ابهت از ملوک ایران انفراد و امتیاز داشت کمر خدمتکاری
بر میان بسته با تحف و هدایا باحراز سعادت زمین بوس شتافت و از جمله نتایج طبع وقاد او که سبب دولت و پایه بیکی آن بود که در آن
زمان که در بارگاه فلک اشتباه از برکات و تنسوقات نه نه میکشند رابند هشت غلام زرخرید بمحل عرض رسانیدند و خود در میان ایشان ایستاده بود
بشعور نفس خویش تمام کرد و حسن نیت و صفای طویت و خلوص عقیدت امیر شیخ ابراهیم بر ضمیر انور پادشاه هفت کشور روشن شده پرتو
التفات و اهتمام بر احوال او انداخته تمام ممالک شروانات را با مضافات و منسوبات تخته بخشش ارزانی داشت و امیر شیخ ابراهیم بحقیقت
شروانشاه واقف شده علم مباهات براوج مهر و ماه برافراشت و ملوک گیلانات نیز که تا آن غایت زمان برداری و باج گذاری هیچ کس
قبول نکرده بودند و هیچ یک از پادشاهان ذوالاقتدار بنابر حصانت و استواری کوه و کثرت جنگل خیال استیلای آن مملکت بخاطر نگذرانیده
درین ولا بسلیقت بملازمان عتبه علیا طریق متابعت و مصادقت مسلوک داشته اولاد و نواب خود را با تحف و هدایا که لایق چنان پادشاهی
باشد بار دوی اشرف اعلی فرستادند و در اثنای این اوقات امیر شیخ علی بهادر که بموجب فرمان بمحافظت اعرق قیام نموده از راه اردبیل آن اردو
را اسر کرده بقراباغ رفت و حضرت صاحبقران آن زمستان در آن موضع بعشرت و نشاط کامرانی بگذرانیدند ذکر نهضت حضرت صاحبقران
بجانب بردع و رسیدن خبر توجه لشکر توقتمش خان بجانب آذربایجان چون از نجوم لشکر بهار سپاه زمستان روی بفرار نهاد در اوایل سنه تسع و ثمانین و
سبعمائه رایات نصرت آیات حضرت صاحبقران کامکار روی عزیمت بمقام بهجت افزای بردع نهاد و در آن یورش بسمع همایون رسانیدند که
توقتمش خان نهال خلاف بر جویبار عداوت نشانده است و در کوی بیوفایی خانه بی مروتی بنیاد نهاده مصدق این سخن آنکه جمعی از لشکریان او را
بر کنار آب کر دیده اند که عزیمت عبور داشته اند حضرت صاحبقرانی شیخ علی بهادر و ایکو تیمور و عثمان عباس را با طایفه دیگر از بهادران نامدار فرمان داد
تا از آب کر گذشته تفحص آن قضیه نمایند و با امرا گفت که چون میان ما و توقتمش خان طریق محبت و وداد تا غایت مسلوک بوده اگر باهم او ملاقات
واقع شود شما در جنگ مسابقت ننمایند و پیش دستی نکنید و از عقب ایشان امیرزاده میرانشاه باشارت علیه روان شد امرای عالیمکان بر
حسب فرمان حضرت صاحبقران در حرکت آمده از آب بگذشتند و بپای رسیده پرسیدند که شما چه کسانید ایشان جواب دادند که توقتمش خان ما را

فرستاده تا سر راه لشکر امیر تیمور نگاه داریم امرا بنابر وصیت صاحبقران کامکار عنان کشیده داشته بخلاف عادت در جنگ مسابقت ننموده
و باز گشتند و مخالفان آن معنی بر ضعف و عجز حمل کرده چیره گشتند و حمله کرده به تیرباران مشغول شدند امرا بالضروره عنان بجانب ایشان تاخته
دفع حایل واجب دانستند و چون در اول تعبیه از دشمنان حسابی بر نگرفته بودند و یا سامیشی سپاه کما ینبغی نکرده اندک وهنی روی نموده چهل
کس از لشکر پایمال گشته شد و درین اثنا امیرزاده میرانشاه گورکان رسیده تیغ آتش بار دمار از روزگار ایشان بر آورد و پای ثبات
دو فاراعدا متزلزل شده فرار بر قرار اختیار کردند و سپاه رفته آن قوم بی باک به آن طرف رسانیدند و جمعی کثیر از ایشان دستگیر کرده پیش شاهزاده
جوانبخت آوردند و شاهزاده همه را بند فرموده بدرگاه گیتی پناه فرستاد و آنحضرت در مقام عنایت با اسیران بزبان ملاطفت گفت که میان
ما و توقتمش خان حق پدر و فرزندیست سبب چه بود که برین حرکت ناشایست اقدام فرمود و تا چندین خون ناحق ریخته شد می باید که بعد ازین برین
افعال ناپسندیده اقدام ننماید و فتنه که در خواب رفته بیدار نسازد و خود را در سلک جمعی که بلسان شرع ملعون اند منخرط نگرداند که الفتنة نائمة لعن الله
من ایقظها حضرت صاحبقران کامکار امثال این الفاظ بر زبان گوهرافشان گذرانیده فرمان داد تا جمعی بر رسم بدرقه با آن جماعت روان
شده همه را با امن رسانیدند و چون موکب همایون در کوچه یکتین نزول فرمود بسمع اشرف رسید که بانوی عظمی سرای ملک خانم با امیرزاده شاهرخ و
امیرزاده خلیل سلطان احرام ملازمت بسته از جانب سمرقند میرسند از وصول این مژده شعله اشتیاق افروخته تر شد چه دیر است که گفته اند
نهال وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد حضرت صاحبقران را دیگر طاقت مفارقت نمانده بر جناح استعجال بر رسم استقبال روان گشت
و در موضع مرند اتفاق ملاقات افتاده درم و دینار نثار کردند و پیشکشهای مناسب بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران دولتیار از آنجا
سوار شده بجانب قلعه النجق که کاشکان سلطان احمد جلایر بمحافظت آن اشتغال نمودند توجه فرمود و بمقصد رسیده بعد از سه روز فرمان
جهانمطاع صدور یافت تا بهادران لشکر منصور در شب یکجه بالا رفته در روز دیگر قهرا قسرا فصیل بیرون را بگرفتند و مخالفان از صدمت لشکر فیروزی
اثر گریخته ببالای قلعه برآمدند و سپر ممانعت در سر کشیده در مقام تمرد و عناد و پای ثبات بیفشردند و عاقبت از قلت آب کار ایشان بجان و کارد
باستخوان رسیده دست در دامن تضرع و تخشع زده بجان امان طلبیدند و سوگند بر زبان آوردند که اگر سپاه نصرت نشان دست از جنگ باز دارند
بپای مردی اطاعت و انقیاد بیرون آییم مراحم خسروانه شامل حال آن جماعت گشته فرمان قضا مضا صدور یافت که بهادران معاودت نمودند ناگاه
ابر سپید استاده باران عظیم باریده حیاض و برکهای قلعه پرآب گردید و چون آبی بر روی کار متحصنان قلعه آمد بقول خود وفا نکردند و بجهای پیش
آورده بار دیگر رایت عصیان برافراختند حضرت صاحبقرانی محمد میرکا پسر شیر بهرام و اوج قرا بهادر بر حسب فرمان بمحاصره قلعه النجق باز داشته
عنان عزیمت بجانب اعرق باز گردانید و پیش از آن امیر شیخ علی بهادر بر حسب فرمان متوجه قلعه بایزید شده بود و امیر حاجی سیف الدین و امیر
ایکو تیمور نیز بنابر اشارت علیه از عقب او برو رفته امرا باتفاق یکجهان در کار کرده و خندق را خشک ساخته جنگ درانداختند و قلعه را گرفته
و چهار کس ده و حاکم آنجا بسته بدرگاه عالم پناه رسانیدند ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بدفع قرا محمد ترکمان و نصب رایات ظفرنشان بجانب
وان و وسطان در اثنای این اوقات بسمع اشرف اعلی رسانیدند که ترکمانان دست تعدی دراز کرده قافله حجاز و دیگر آیندگان و روندگان را تاخت
و آسیب میرسانند حضرت صاحبقران صاحب سریر دفع شر و فتنه اهل فساد در ابر ذمت پادشاهانه واجب و لازم دانسته از نخجوان
متوجه قرا محمد و اتباع او شد و محمد میرکا را که بمحاصره النجق مامور بود طلب داشت و اعرق با الناج فرستادند تا در آنجا توقف نمایند و بنفس همایون با
طایفه از دلاوران نامدار ایلغار فرمود و چون بقلعه بایزید که آنرا احصار آوانین نیز میگویند رسید لشکریان ایل و الوس که سر زمین از تخت

شیخ علی بهادر و امیر حاجی سیف الدین سالم و غانم مانده بودند غارت و تاراج کردند و از آنجا بقلعه اونیک رفته احشام ترکمه که در آن نواحی و
حوالی یافتند و چون آوازهٔ غبار موکب جهانگشای عطرسای گشت و قلعه وان در تحت تصرف بندگان درگاه آمد حضرت صاحبقرانی
ایلچی بجانب ایشان روان کرده طهرتن والی آن ولایت را بمتابعت و مطاوعت دعوت فرمود و طهرتن ایلچی دولت مقدم فرستاده
را باعزاز و اکرام و تبجیل و احترام تلقی نمود و اظهار ایلی و انقیاد کرده بصنوف خدمت او را خشنود باز گردانید و آنحضرت امیرزاده [illegible]
را با فوجی از سپاه ظفرنشان بتعجیل و جوی قرا محمد ترکمان پدر قرا یوسف فرستاده و شاهزاده متوجه سمت بیان ایل و الوس ترکمه رسید و
مراسم غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند و با غنیمت بی حد و مر و دختران پری پیکر بازگشته باردوی همایون پیوست و همچنین محمد بیک با طایفه از جباران
پلنگ افکن بهمان مهم مامور گشتند و عبور ایشان بر کوهستان و درهای تنگ واقع شد و دشمنان بر آن حال اطلاع یافته سر راه بگرفتند
و بعد از محاربات و کوششهای مردانه از آن مضیق جان بیرون برده باردوی اعلی ملحق شدند و شیخ علی پسر ارغون برلاس و اقبالشاه با فوجی
و تموجین با طایفه از سپاه بیرون آمده از راه دیگر بموجب فرموده سر در پی قرا محمد نهادند و چون قرا محمد بر آن جبل شامخ مرتقی شده بود دا...
جنگ زیاده فایده متصور نبود امرا مراجعت کرده بدولت پای بوس سلطنت دریافتند و حضرت صاحبقران کامکار دیگر بار امیر جهانشاه و ابا
لشکر شیر شکار برفع مفسدان بدکردار فرستاد و ایشان بخیم ترکمان رسیده و مراکب و اسلحه و غیر ذلک بدست آورده سالم و غانم بازگشتند
اما شاه ملک پسر غیاث الدین برلاس که بر فرمان حضرت صاحبقرانی رفته بود در سپاه باقی گشته بافتند و آنحضرت از ارض روم بصحرای موش
و ایل و الوس آن نواحی را غارتیده و منازل و مراحل قطع فرموده با خلاط رسید سردار آن موضع معظم اشیاداد خان بپیشکش آمده بعنایت
عاطفت بیکران مخصوص گشت و چون از آنجا روان شده بحصار عادل جوز نزول فرمود حاکم آنجا با پیشکشهای لایق باحراز سعادت زمین
بوس فایز شد عنایات پادشاهانه شامل حال او گشته حکومت ایل و ولایت وی بوی تفویض رفت و توق زرنگار و حرکت آنکه از کنار
کناه کول با مجموع سپاه از بندهای گذشته در الناق باغرق همایون پیوست و از آنجا متوجه وان و وسطان شد و ملک عزالدین از هیبت لشکر
گردون توان بقلعهٔ وان که حصاری در غایت رصانت و نهایت متانت بود و بر سر کوهی بلند واقع شده بود و یکطرفش محفوف [illegible]
در آمد و بعد از دو روز بر انتهای عجل بیرون خرامیده منظور نظر تربیت گشت اما از اهل حصار ناصر الدین نامی را سردار خود گردانیده سر از ربقه
عصیان بر آوردند و راهها را استوار ساخته طریق [illegible] فرمان قضا جریان نفاذ یافت که استادان ماهر اراده و منجنیق ترتیب داده
لشکر بحضرت اتمام جنگ مشغول شدند و بعد از بیست روز بقهر و غلبه شهر را مسخر ساختند و جمعی از بهادران جاهل را گردن زدند و برخی را دست و پا
بسته از بالای کوه بزیر انداختند و حکم جهان مطاع صدور یافت که قلعه را خراب کنند و در میان ارباب تواریخ چنان اشتهار یافته که بانی آن شداد
عاد است که بر قلهٔ کوهی بلند قلعهٔ مذکور را گچ و سنگ برآورده بود و بنا کرده سنگی از آن از کوه قاف نشان میداد و محکمی و استواری آن
که امیر یادگار هرچند با لشکر بایا خود جهد و کوشش نمود یک سنگ از آنجا نتوانست جدا کرد یکی از فضلا در تاریخ فتح قلعهٔ وان این رباعی گفته
شاهی که بتیغ ملک ایران بگرفت   ماه علمش برج کیوان بگرفت   تاریخ گرفتن حصار وان را   گر میشنوی بگو که وان بگرفت   حضرت صاحبقران ایالت
ستان فرمان داد که حاکم روم ناصرالدین را بیک نیمه سر و یک نیمهٔ بروت و یک نیمه ریش تراشیده گرد اردو برآوردند و روز کوچ فرمود تا گردنش
زده در سنگنایی افکندند و مجموع لشکر بروی گذشته و در اثنای حالات ایلچی طهرتن از آذربایجان باردوی همایون آمده انواع تحف و هدایا از نقود
و جواهر و زواهر و اجناس و تنسوقات و برکات از نفایس اقمشه و لطایف امتعه و اسپان راهوار و استران قطار بعرض رسانید خلاصه

سفارت و زبدهٔ رسالت آنکه طهرتن معروض میدارد که مدت الحیوة در مقام خدمتکاری و جان سپاری ثابت قدم و راسخ دوام خواهم بود و هرگز از جادهٔ
مستقیم اطاعت و متابعت انحراف نخواهم جست حضرت صاحبقران درباب او ایلچی را تشریفات گرانمایه داده فرمود تا منشور ایالت ولایت طهرتن
را سم بنام او نوشتند و از آنجا بسعادت معاودت نموده چون بسلماس رسید ملک عزالدین را بعنایت خسروانه حکومت ولایت کردستان باو مفوض
داشت و در همین ولا حاکم اران تیرکه نام پیر انتمای بطالع مسعود احرام ملازمت بستهٔ بارگاه پادشاه اسلام آمد و پیلاکات گذرانیده مشمول مرحمت
احسان گشت و حضرت صاحبقران بجمال کنیزکی در غایت حسن و جمال بوی بخشیده او را بوی معزز داشت و چون جلال الدین شاه شجاع نهنگان
عرضه داشتی مشتمل بر مسکنت و ضراعت و محتوی بر سفارش نموده و وظیفه آنکه در همین اوان که رایت سپهر ارتفاع فرستاده بود چنانچه در مجلد رابع گذ
و آنحضرت هم در آن زمان که بعراق رسید ایلچی پیش زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر مرحوم تو شاه شجاع ترا بجانب ما سفارش نموده و ظن ما آنکه
در همین اوان که رایات همایون بدینجا رسیده و مسافت نزدیکست بی توقف باین صوب شتابی که بعیش بها خاطر آنست که جهان
تربیت یابی که مقصود ملوک بادیار و حکام رفیع مقدار گردی و در غایت عظمت و جلالت بمستقر اقبال خویش مراجعت نمائی ذکر توجه حضرت
صاحبقران بجانب اصفهان و تسخیر آن ولایت و نهضت آنحضرت از آنجا بدار الملک شیراز و مسخر شدن ولایت فارس بعون ملک کارساز چون آفتاب دولت سلطان زین العابدین
بحد غروب و افول رسیده بود دیگر عاقبت بی نیرنا مقبول توسل جسته در آمدن تغافل و تکاسل نمود و ایلچی حضرت صاحبقرانی را موقوف داشته خیال فاسد در دماغ
جای داده و رای شهریار آفاق بر حقیقی اطلاع یافته بر تسخیر دیار عراق و فارس جازم گشت و در پائیز سنه تسع و ثمانین و سبعمائه مانند بحر مواج در
حرکت آمد و اغرق را با امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین و امیر شیخ علی بهادر ببری فرستاد تا در سارق قمش قشلاق نمایند و بنفس
همایون با بقیهٔ سپاه ظفر پناه عازم اصفهان گشت و چون خارج شهر محل نزول سپاه بهرام انتقام شد خال سلطان زین العابدین سید مظفر
کاشی و اکابر و اشراف و اعیان آن دیار از سادات و مشایخ و علما بخدمت مبادرت نموده شرف دستبوس دریافتند و بنوازش و دلجوئی
مستظهر گشتند و چون سلطان زین العابدین مظفر طغرک را بفر قدوم خویش تزیین داده باردوی همایون بازگشت و امیر ایدکو تیمور را بضبط
و حفظ آن موضع تعیین فرموده حکم شد که در اصفهان از اسپ و اسلحه آنچه باشد بعلفخوران درگاه سپارند و جمعی از سپاه ظفرپناه را
بمحافظت دروازها نامزد کرده روسای اصفهان باردوی همایون آمده و مال امان قبول کرده جهت تحصیل آن محصلان طلب داشتند حضرت صاحبقران
ایشانرا نزد اردو بازداشته لوزبک برلاس و امیر محمد سلطانشاه و ملک تیمور پسر آقبوقا را برای ضبط مال شهر فرستاد و نوکران امرا نیز باصفهان
درآمدند تا از هر کوی و محلات کلانتران اصفهان توجه کرده بودند درست کنند و چون محصلان با رعایا تشدد میکردند و متعرض اهل و عیال ایشان
میشدند اصفهانیان باتفاق علی کچه پا که از جهال و مهوران آن دیار بود در مقام معارضه در رفع آمدند و دست بر تعرض نوکران و محصلان را
برآورده جمعی کثیر را بقتل آوردند و اهل چند محله که از عقل و خرد بهره داشتند بعضی از لشکریان را که از ایشان مال امان طلب میکردند در شب
خروج از آن سبب آن مفسدان صیانت کردند و در آن شب بسیاری از نجده که جهت مهمات بشهر رفته بودند کشته شدند و عدد مقتولان بسه هزار
رسید و محمد پسر ختای بهادر در آن یورش کشته شد جهد و ازال الناس بدروازها شتافته محافظانرا از آن عمل معزول ساختند و باستحکام و
ضبط شهر مشغول شده خاطر بر ناعیکیری و جدال قرار دادند و آواز دهل و بوق باوج عیوق رسانیدند روز دیگر چون صورت واقعه را
معروض حضرت صاحبقرانی گردانیدند آتش خشم جهانسوزش زبانه بفلک اثیر کشید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر ظفر اثر روی
بزرم و پیکار آورند و ایشان از ترس جان و محافظت زنان و فرزندان حرکة المذبوحی میکردند و بیان تیمور و آقبوقا در آن جنگ بقتل آمده

عمّا نزاع تیری رسیده اما صحت یافت و چون شهر مسخر شد حضرت صاحبقران رین فرمود که محلات ارباب عمایم را حمایت نمایند و خانهای جماعتی که از
کمال خود محصلان خود را از تعرض آن بی باکان نگاه داشته اند محفوظ دارند و بقیه سپاه فرمان داد که تیغ انتقام از نیام برون کشند و بر قتل عام اقدام
نمایند سیاست در آنکه بکردن نفی زخم چشم جهان دور شد و کشتی و از موقف جلال حکم صادر شد که تومانات و هزارجات و صدجات برسند و حصه
خویش سر کشتگان بسپارند و لواجیان برای ضبط این معامله دیوانی علاحده نهادند و بر حکایت اقل سعادت هزار سر جمع شده در نظام اصفهان از
روس کشتگان منارها برآوردند و از غرایب اتفاقات آنکه جمعی از اهل فتنه شب از اصفهان بیرون رفته پناه بردند و با برف و مقارن رفتن ایشان
برفی باریده آن قوم از آن جماعت بدان برف بماندند و دیگر لشکر قیامت هیبت پی برده و همه را از کهسار برون آورده در طشت خون نشاندند و عجب
اتفاق در آن نزدیکی قران علوین در جوزا واقع شده بود و بعد از آن قران نحسین در سرطان روی نموده بود و چون خاطر حضرت صاحبقرانی از حسم
اصفهان فراغت یافت حاجی بیک پسر امیر ساربوغا و تو پانشاه را الضبط آنجا بگذاشت و عنان عزیمت بجانب شیراز تافت و در آن وقت حاکم آن
سرزمین سلطان زین العابدین بود چون از توجه رایات نصرت آیات خبر یافت روی بگریز آورده از راه کازرون بجانب شوشتر شتافت و در آن
وقت حاکم شوشتر عالم شاه منصور بن شاه مظفر ابن عم او بود و با آنکه میان ایشان چندان صفایی نبود زین العابدین بمنصور التجا نمود
مذهب الاخفاء پناه بوی برد و ندانست که هرکس که بر دشمن اعتماد نماید سر انگشت بحسرت بدندان ندامت بخاید زین العابدین چون بالحوالی شوشتر رسید
شاه منصور کسان فرستاده امرا و نواب او را بوعدهایی که یکی از آنها در خاطر نداشت بفریفت و ایشان چنانچه عادت اکثر ابنای زمانست
طریق بیوفایی مسلوک داشته پیش شاه منصور رفتند و چون با سلطان زین العابدین اندک نفری بماند منصور جمعی را فرستاد تا آن شاهزاده را
گرفتند و بشهر در آوردند و در قلعه سلاسل مقید و محبوس گردانیدند بیت ولا تجوی زانیای دهر بوی وفا که در جبلت این مردمان بود نیست
و آن جماعت که از سلطان زین العابدین برگشته بودند با او پیوسته بگرفت و اموال و اسباب ایشان استده بحبس و تقیید مجموع فرمان داد و صاحبقران
لوای دولت که از اول ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و سبعمایه بی مانع و منازعی بشیراز رسید و در نظار شهر نزول اجلال فرمود اصول و اعیان و ورود سادات
کلویان بخدمت شتافته و بنو بساط بوسی سرافراز گشته مبلغ یکهزار تومان کپکی قبول کردند که از مال غایب و غیر ذلک تسلیم خزانه عامره نمایند و
بتحصیل آن مال مشغول شده وجه ذکر و در روز عید خطبه باسم و لقب همایون در بین اثنا سلطان عماد الدین
احمد برادر شاه شجاع از کرمان امیر اختیار الدین حسن را که اعقل امرای ایران بل صنادید جهان بود بخدمت حضرت گیتی ستان فرستاده خود بطرف
سیرجان رفت بخیال آنکه اگر سپاه توجه نماید در قلعه در آید حضرت صاحبقران بر اندیشه سلطان احمد اطلاع یافته فرمان داد که دو هزار سوار و امیر
اختیار الدین حسن بر رسم ایلغار روان شوند و شهر کرمان و قلعه سیرجان را محاصره نمایند سلطان عماد الدین احمد از حقیقت حال اطلاع یافته متوجه
اردوی اعلی گشت و بتقبیل دست دریا نوال مفتخر و سرافراز شده عنایت پادشاهانه شامل حال او آمد و همچنین شاه نصرت الدین یحیی برادرزاده شاه
شجاع از یزد و شاه ابو اسحق نبیره شاه شجاع از سیرجان و اتابکان لر و کرگین لاری که نسلش بکرگین میلاد میرسد و سایر حکام اطراف روی
بدرگاه عالم پناه نهادند و مجموع این طوایف بعواطف و عوارف پادشاهانه مستبشر و مباهی گشتند

گفتار در هجوم لشکر تقتمش و معاودت شهریار آفاق برینت سبب از فارس و عراق

چون قمر الدین را در مغولستان کاری از پیش نرفته متوجه درگاه تقتمش خان شد اغوا و افساد بنیاد کرده او را که ایران
داشت که بار دیگر نسبت بحضرت صاحبقرانی طرح مخالفت انداخته جیدتی را از شاهزادگان جوجی نژاد با امرا و تومانات بجانب ترکستان روان
کرد و ایشان از سغناق گذشته صبرام را محاصره کردند و منور خواجه اقبوغا که حاکم آن موضع بود در مخالفت پای ثبات و وقار بیفشرده بیرونیان چند بی

و کوشش کردند که شهر را مسخر سازند میسر نشد و چون کمند عزم مخالفان بکنگره مقصود نرسید دست از محاصره باز داشته باطراف و جوانب ممالک محروسه نهب
و سبی آغاز کردند شاهزاده جهانیان عمر شیخ بهادر که در اندکان بود لشکر جمع آورده متوجه ایشان گشت و امیر سلیمانشاه و امیر عباس امیر جیل برلاس
طغای بوغا برلاس و شیخ تیمور پسر آقبوغا بهادر و عمر شیخ بها بضبط سمرقند باز داشته و بجانب شاهزاده عمر شیخ بهادر روان شده با او پیوستند و باتفاق
از آب سیحون عبور نموده در یخ فرنجی انزار بموضع جوکلک هر دو سپاه بهم رسیدند بعد از تسویه صفوف بر یکدیگر حمله آوردند شور حرب گرم گشت و از اول
روز تا وقت غروب خورشید عالم افروز زمان محاربه امتداد یافت امیرزاده عمر شیخ بهادر در قول بفر و شکوه ایستاده بود با اندیشه آنکه تا بنفس خویش
مباشر طعن و ضرب نشود مهم بر وجه دلخواه میسر نگردد فوجی از بهادران برگزیده خود را بر قلب دشمن زد و از آنجا بیرون رفته از سپاه منصور
دور افتاد امرا بخفی راحت مصلحتی بقول فرستادند و آن شخص شاهزاده را در محلی که قرار داشت ندید و با آنکه لشکر قول در موقف خود آرام
داشتند فرستاده بقصور باطل کرده با مراجع رسانید که میرزا عمر شیخ بهادر بساط صورت در نوردیده بگوشه بیرون رفته است امرا و بهادران از این خبر
متوهم و مستشعر گشته سر خویش گرفتند و راه انهزام در پیش شاهزاده عمر شیخ چون بلشکر خود مراجعت نمود مجلس را در قول نیز بد تحت
بسیار حزن زد و چندان جنگ کرد که بارگیرش را از زخم رسیده از حرکت باز ایستاد آخر الامر بر خواست یکی از طرازمانان که شفق تر بود سوار شده تنها
روی باندکان نهاد و مردم بتصور آنکه شاهزاده گرفتار گشته دل بفرار نهاده بجاها شتافتند که بعقال جبال روند ناگاه شاهزاده رسید حیاتی تازه
یافتند و نوبت دیگر شاهزاده عمر شیخ لشکرها جمع آورده و در بین اثنا مسموع او گشت که الکانتو برادرزاده حاجی بیک اوکوت با لشکر گران
از جانب مغولستان بطرف تاشکنت و سیرام آمده مردم او دست بغارت و تاراج ولایت بر آورده اند و چون این خبر بتحقیق پیوست امیرزاده
عمر شیخ با آنمقدار لشکر که داشت بخجند آمد و در آنجا شنید که مخالفان متوجه اندکان شده شاهزاده فی الحال بعزم آنکه سر راه بر دیگر گیرد مراجعت نمود
در کنار آب سیحون بمقابل الکانتو رسید و از جانبین گذارها ضبط کرده چند روز بکنار آب در برابر یکدیگر بسر بردند و منتهز فرصتی بودند الکانتو را
حیله اندیشیده جمعی را در معسکر گذاشت و فرمود تا پراکنده آتش بر افروختند و خود با بقیه سپاه بر بالای آب روان شد و بولایت خجند از
اندکان گذاری پیدا کرده و از آب گذشته صف لشکر بر آراست و امیرزاده عمر شیخ استقبال او نموده نیران محاربه اشتعال یافت و شاهزاده
بکوششهای بهادرانه مبارز افکندن گرفت اما چون کثرت مخالفان زیاده از توصیف بود عنان بجانب حصار اندکان تافت و الکانتو متعاقب
او روان شده در نیم فرسنگی اندکان فرود آمد و خواست که بمحاصره مشغول گردد شاهزاده از غلبه غیرت و حمیت با اندک نفری از حصار بیرون
شتافته خود را بر سپاه دشمن زد و مانند شیر ژیان می غرید و بضرب شمشیر و نوک نیزه جگرگاه خصم میدرید و چون مخالفان از اوراق اشجار
و قطرات امطار افزون بودند توکل بهادر شمشیر از نیام بر آورده در میان ایشان تاخت و عنان اسب شاهزاده گرفته او را از آن معرکه
بیرون آورد و الکانتو را نیز مصلحت در توقف ندید و راه کاشغرستان پیش گرفتند و بتعجیل روان شدند شاهزاده عمر شیخ جمعی را بمکافی
از عقب او روان فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بسیاری از سپاه جته معروض تیغ قهر گردانیدند در بین اثنا لشکر تقتمش به
ماوراءالنهر در آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب و سبی بتقدیم رسانیدند و سلیمانشاه و امیر عباس که از جنگ جوکلک منهزم شده بسمرقند آمده بودند
در محافظت شهر جد و جهد تمام نمودند و شخصی دیگر از سپاه تقتمش خان که سلطان محمود پسر کیخسرو ختلانی برادر نهایی ایشان اشتغال نمود
از جانب خوارزم بطرف بخارا را آورده و سودای تسخیر شهر در دماغ مخالفان جای گرفته آمده بمحاصره مشغول گشتند طغای بوغا برلاس و اتکش قوچین که در آن شهر
بودند با استحکام قلعه پرداخته جنگهای مردانه کردند و بعد از محاربه فراوان سپاه جته از تسخیر بخارا مایوس گشته روی بجرایی دیگر در ولایت ماوراءالنهر

بهادر و بیکجک سرای را آتش زده از فرشی و خزار بگذشتند و تا کوی تن و کنار آمویه آنکه غارت و تاراج کردند و مقارن این حال امیر عباس برجم ترکی
کرد و چنگ کوکلک بادر رسیده بود متوجه سرای باقی شده بعد از حدوث این قضایا با چیز ایلچی از ماوراء النهر روان شده در مدت سفده روز بشیراز رسیده
و صورت وقایع را معروض حضرت صاحبقرانی گردانید آنحضرت امیر عثمان عباس را فرمود تا با سی سوار بتعجیل تمام بجانب سمرقند رود و اهالی آن
ولایت را از وصول رایات همایون اعلام دهد و ولایات عراق و فارس بر آل مظفر تقسیم نموده حکم شد که جالینوس افادت مآب قدوة المحققین
و افضل المتأخرین امیر سید شریف جرجانی در کنف حمایت حضرت بجانب از شیراز بسمرقند تشریف برند و همچنین امیر علاء الدین اینانق که از اعیان
امرای شاه شجاع بمزید شوکت و کیاست امتیاز داشت با جمعی دیگر از متعینان مامور گشتند که متوجه آنجانب شوند و از اهل حرفت بزرگ طایفه که
در سنه صنعتی عدیل و نظیر نداشتند بر حسب فرمان عزیمت دیار ماوراء النهر نمودند و حضرت صاحبقران گیتی ستان فی این وقت ظفر و اسعد زمانی
عنان معاودت منعطف گردانیده سوار شد و چون به بند عضد الدوله نزول فرمود ایلچی پهلوان مهذب خراسانی لبو غرض برسانید که اگر دارو غنیم
سن از سر قدم ساخته شرف بساط بوس حاصل کنم حضرت صاحبقران کامکار توکل باوریجی را بآن دیار فرستاد و مهذب بشهر باستسلام نموده
بموکب اعلی پیوست و چون خطه ابرقوه مرکز اعلام ظفر پیکر گشت مهذب بمقدار طاقت خدمات پسندیده بجای آورد و ایغی پسندیده افتاده حکومت
ابرقوه باو تفویض رفت و آنحضرت دری یاغوق همایون پیوسته از آنجا امیرزاده میرانشاه گورکان و امیر حاجی سیف الدین را فرستاد تا لشکرها
آن دیار را جمع آورند و قم و کاشان و فرقش را به پیر محمد ساده داد و مملکت ری را بموسی پسر حسین جبکار ارزانی داشت و طوکر رسمدار و
کیلانات را رخصت فرمود که با وطان خویش روند و در فیروزکوه حکومت ری را باسکندر شیخی عنایت کرده او را هم آنجا گذاشت و زمام
حکومت دامغان را در کف امیر جمشید قارن که از قهستان خراسان بود نهاد و استرآباد را بنام پیر پادشاه نبیره طغا تیمور خان رقم زد و همه را بامر
پروری و معدلت گستری وصیت فرمود و منازل و مراحل قطع کرده بسمرقند رسیده و پیش از وصول آنحضرت یاغی مملکت را گذاشته گریخته بودند و بموجب
فرمان خداداد حسینی و شیخ علی بهادر و عمر تابان و طایفه دیگر از بهادران از عقب مخالفان رفتند و بسیاری از ایشان را تلف گردانیده باردوی
همایون معاودت نمودند و چون اندک اهمالی از امرا و ارکان دولت و سرداران در معرکه جوکلک واقع شده بود و ایغی بر خاطر اشرف اعلی گران آمده
لاجرم در آن اوان باحضار مجموع ایشان فرمان داد و بعد از تحقیق و تفتیش با امیر سلیمانشاه عتابی عظیم فرمود و بر الخواجه کوکلتاش که در جنگ
سستی کرده بود بر حسب حکم ریش تراشیدند و سرخی و سفیداج بروی او مالیدند و معجر پوشانیدند و کوچه ملک چون با سیزده نوبر سر رسیده کار از آنکه توز
پیشتر برده بود و اسیران بخشید و آن نواحی را از جنگ کفار خلاصی داده بمزید سیورغال و انواع عاطفت و احسان مخصوص گردانید و حکم ترخانی در نسل
ایشان نافذ گشت و شاهزاده عمر شیخ بهادر چون بدولت دستبوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت آنحضرت او را در آغوش گرفته و سر و چشمش
بوسیده شرف اتحاد ارزانی داشت و پایه قدر و منزلت او را از فرقدین بگذرانید **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی پنجم نوبت بجانب خوارزم و تسخیر
آن مملکت بی کلفت و مشقت** چون حضرت صاحبقرانی از جیحون بگذشت توقتمش خان مانند پشه ضعیف نهاد که از پیش باد بگریزد سر خویش گرفته اما
در دیار خوارزم بعضی از شاهزادگان جوجی نژاد و امرا دنبهاد که بموجب فرموده خان مذکور بدان صوب آمده بودند خاک بر فرق دولت
خود می‌بیختند و باتفاق خوارزمیان غبار فتنه می‌انگیختند لاجرم خسرو بادین و داد دفع اهل شر و فساد را وجهه همت عالی نهمت ساخته در شهور
سنه تسعین و سبعمائه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و چون موضع اکری باد معسکر خیام سپاه نصرت شعار گشت حضرت صاحبقران
کامکار کوبجز اغلان و تیمور قتلغ اغلان را که از توقتمش گریخته بودند و التجا بآنحضرت کرده بودند با جمعی امرا از پیش روان ساخت و آنجا عنان عزیمت از نهر

عبور نموده عبید خواجه را قراول گردانیدند و او پیشتر رفته از نکله یاران الیمش خان که از قبل توقتمش خان در خوارزم بود بشحنگی آنجا قشر لو آورد
و شاهزادگان چنگیزخانی و امرا و حضرت صاحبقرانی نکله یاران نزد خسرو گیتی ستان فرستادند و آنحضرت از اوضاع و احوال دشمنان معلوم
فرموده روان شد و چون بجوی حیدرلیس رسید و از آنجا بسعادت و اقبال بگذشت از جانب خوارزم مبشری آمد که خبر آورد که الیمش اغلان و
حسین صوفی نزهت غنیمت دانسته گریز اختیار کردند و متوجه اردوی توقتمش خان گشتند بار دیگر ولایت خوارزم با سایر ممالک محروسه
مضاف شد و حضرت صاحب قرانی امیرزاده میرانشاه گورکان و محمد سلطانشاه و شمس الدین عباس و شیر بیشه شجاعت و مردانگی اوچ قرا
بهادر و امیر اکو تیمور با جمعی دیگر از بهادران سپاه بتکامیشی مخالفان روان فرمود و ایشان بموجب فرمان از راه قم بازگشته در حرکت
آمدند و بدشمنان رسیده از قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند و از آنجا بازگشته مظفر و منصور با اموال نامحصور باردوی همایون ملحق شدند
و حضرت صاحب قران روزی چند در خوارزم توقف فرموده حکم کرد که مجموع سکان و قطان آن ولایت را کوچانیده بسمرقند بردند و عمارات
عالیه آن بلده فاخره را با زمین هموار ساختند و جو کاشتند و در آن شهر ساکن و داری و نافخ ناری نماند و در تمام خوارزم دیواری که
لحظه در سایه آن آسایش نماید موجود نمی‌شد و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقرانی از این قضایا بازپرداخت بمستقر سریر سلطنت معاودت
فرموده و خرابی خوارزم مدت سه سال امتداد یافت و در زمانی که حضرت از یورش دشت قپچاق باز آمد موسی که بیرمک و قوچین را بفرستاد
تا آن ولایت را فی الجمله معمور گردانیدند و مردم اطراف و جوانب آن دیار را فراهم آورده بزراعت و عمارت ترغیب و تحریض نمود **ذکر مخالفت محمد میرکه
پسر شیر بهرام که بشرف مصاهرت حضرت صاحبقرانی مشرف بود و بیان بعضی از قضایا و وقایع که بعد از یاغی گری او روی نمود** اشعه خیمه آفتاب اشراق شهریار آفاق
بر صفحات روزگار محمد میرکه بآن فته مهد علیا سلطان بخت بیگم که از مخدرات حجرات سلطنت بود در حباله نکاح او آمد و مرتبه جاهش بلند گشته حکومت
ختلان و توابع آن بروی مقرر گشت این بیت از جمله اشعار اوست **بیت** هر که در عشق جانان گرد دشمای جم غم ملک سفلی را امیری ملک ختلان گو مباش
عرق بحکومت و کامرانی گدازانیده عاقبت دیده بصیرت او پوشیده شد و بر کفران نعمت اقدام نموده بجزای عمل خویش گرفتار گشت بیان این
سخن آنست که در آن اوان که حضرت صاحبقران ممالک ستان بدفع فتنه و فساد توقتمش خان روی بخوارزم نهاد ابوالفتح برادر خود محمد میرکه
از آستان فرخنده نشان روی گردان شده بکربخیت لاام بهادر ابوالفتح را مضبوط ساخته در بخارا پیش شاهزاده عمر شیخ رسانید و شاهزاده
مسرعی بجانب خوارزم روان داشته تا صورت حادثه را بعرض حضرت صاحبقرانی رسانند و شاهزاده بتعجیل چه تمامتر بطرف سمرقند رفت
و در آنجا استکشاف احوال نموده بتحقیق پیوست که محمد میرکه باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده است و از سمرقند بجانب حصار شادمان شتافت
و خانه داد ملک برلاس و آق تیمور بهادر را غارت کرده است و باین اکتفا نکرده در حصار شادمان دست جسارت بخزانه خاص بازینده و
مجموع آلات حرب و ادوات طعن و ضرب بر اراذل و اوباش تقسیم نموده و حشری جمع آورده و همه را اسپ و خلعت داده مستعد جدال و
جنگ است و چون شاهزاده عمر شیخ بر تفصیل حالات اطلاع یافت بر احضار لشکر ماوراء النهر فرمان داده از سمرقند بیرون آمد و در یلوتیلاخ
توقف نموده تا سپاه مجتمع گشتند و از آنجا چون شیر خشمناک متوجه حصار شد و از میامن دولت و اقبال حضرت صاحبقرانی بمجرد آوازه توجه میرزا
عمر شیخ بهادر مخالفان متفرق و پراکنده گشتند و میرکه علامات ادبار بر صفحات احوال خویش مشاهده کرده شکسته و خاکسار روی بگریز نهاد
و از آب وخش گذشته بجانب ختلان رفت و شاهزاده متعاقب او در حرکت آمده تا ختلان در هیچ مکان توقف ننمود و میرکه روی بغزالان
بوزاده آورد و شاه بهاء الدین حاکم آن سرزمین دست رد بر سینه ملتمس او نهاده حدنقش را ابلغه راه نداد محمد میرکه محروم و مایوس از آن موضع دوان

بازگشت و اکثر ملازمانش از مرافقت تخلف نموده بیش از سه چهار کس با وی نماندند و سپاه فیروزی هرچند در اطراف و جوانب او را طلب داشتند
هیچ نوع خبر نیافتند و امیرزاده عمر شیخ بختگان رسید و در آنجا اگرچه قصر میرکر بود نزول فرمود و منتظر می بود که لطیفه روی نماید که خاطر یکبارگی از
دغدغه میرکر بیاساید و بحسب اتفاق عثمان پسر اروغ عمر با چند نوکر بسمرقند میرفت و در اثنای راه بسر چشمه رسیده پی اسپان دید که از جاده
مستقیم منحرف شده بود در خاطرش افتاد که در آن باب تفحص و تفتیش بجای آورد تا معلوم شود که حقیقت حال چیست لاجرم بر اثر آن راه چون
اندک مسافتی قطع کرد محمد میرکر را دید با چهار کس بفراغ نشسته و اسپان را بعلف گذاشته فی الحال باشارت عثمان نوکران اطراف و جوانب او را
فروگرفته آن چهار کس خواستند که دست بتیر و کمان دراز کنند میرکر مانع آمد و اول اسپان را بدست آورده بعد از آن میرکر را مضبوط ساخته عثمان
او را مصحوب خویش گردانیده متوجه خدمت شاهزاده عمر شیخ شد و در راه از جانب شاهزاده خبر رسید که او را بیاساق رسانند و عثمان
بموجب فرموده عمل نموده و برادرش ابوالفتح را نیز در سمرقند از میان برداشتند و بعضی از فضلای متاخرین در کتب خویش آورده اند که محمد میرکر خط
خوب نوشتی و شعر مرغوب گفتی راقم حروف یک بیت او را اگر برخاطر داشت درین اوراق ثبت نمود خطا او را برآن قیاس باید کرد القصه بعد از فراغ
دغدغه محمد میرکر امیرزاده عمر شیخ بهادر عازم سمرقند شده در آنجا بشرف دستبوس حضرت صاحبقران بادین ورد او استسعاد یافت و در زمان اوان که
محمد میرکر اظهار یاغی گری کرده از سمرقند بازگشته بود امیر جهانشاه بن امیر جاکو با لشکر بورلدای و ابردی و طاجکان بموجب فرمان واجب الاذعان
بجانب اردوی همایون میرفت در اثنای راه ایل بورلدای یاغی شده مراجعت نمودند و امیر جهانشاه خواجه یوسف بن الجایتو و چند برادرزاده
بورلدای و پیرعلی تاز را مصلحت خویش ساخته و بازگشته در عقب ایشان روان شد و تعجیل رانده در بغلان بمخالفان رسید و هرچند داشتند باد
غارت و تاراج داده و مقارن این حال امیر جهانشاه شنید که میرکرد در حصار لشکرها جمع آورده در مقام یاغی گری است و او با سپاه ظفرپناه
بعزم رزم میرکرد روان شده خواجه یوسف با رسنه رفت و پیرعلی تاز عازم بلخ گشت و قرار با تمامه بقایای لشکر آنمواضع فراهم آورده در کنار جیحون
بگذشت هم آنجا توقف نمود چون شب درآمد جنید بورلدای و برادرش بایزید و علی اکبر یاغی شده با سه هزار کس بر سر امیر جهانشاه راندند
و با جهانشاه زیاده از شصت کس نبود و خدمتش با این نفر اندک پشت به آب آورده و دل در یا کرده هیچ گونه اضطراب بخود راه نداد
و تیرها و چپرها در روی کشیده بجنگ مشغول شدند و در همان شب خواجه یوسف و پیرعلی تاز با صد مرد دیگر از آب گذشته بمدد امیر جهانشاه
رسیدند و هنگام نسیم سحری فتح و فیروزی بر پرچم رایت نصرت آیت شاه نصرت شعار وزید و مخالفان با وجود کثرتی که داشتند روی بگریز آوردند
و لشکر فیروزی اثر بکامیابی کرده دست بقتل و تاراج برآوردند و امیر جهانشاه در قندز توقف نموده ایل بورلدای بکابل رفتند و الی آنجا
ابوسعید بیشود که از خاک برگرفته حضرت صاحبقرانی بود نقد اخلاص خویش مغشوش ساخته با آن مدبران در مخالفت اتفاق نمود و آنحضرت
آقبوقا تلپسور را که دشمن ابوسعید بود تربیت فرموده هنگام فتح خوارزم اسباب فتح حکومت او مرتب ساخته امارت کابل بوی ارزانی
داشت و ایالت ایل و الوس تلپسور را بر آقبوقا مقرر و معین گردانیده او را پیش امیر جهانشاه فرستاد و چون حضرت صاحبقران
گیتی ستان از خوارزم بمستقر عز و شرف خود معاودت نمود رمضان خواجه را با چند قشون از سپاه ظفرپناه بمساعدت امیر جهانشاه و خواجه
یوسف فرستاد و خواجه یوسف و رمضان خواجه با لشکرها حسب فرموده از قندز و بغلان از تنقای یاغی در حرکت آمده تعجیل تمام روان
شدند و از کابل گذشته در موضع لقمان جنید و ابوسعید را دریافتند و توابع و لواحق ایشان را غارت کرده کسانی که از صدمه قهر امرا بهرام انتقام
خلاصی یافتند بجانب سند گریختند و در گرمسیر با و سیوست و باتفاق از کوهها و جنگلها گذشته بمخالفان رسیدند و آن مخذولان سرآسیمه شده از بیم جان

بجنگل اشتغال نمودند و خلقی کثیر از ایشان بقتل رسیده بقیه مالی که داشتند عرضه نهب و غارت گشت و جنید و ابویزید و ابوسعید و تلپسور از
مشقت و زحمت از آن دریای خونخوار خود را بساحل نجات انداختند و بطرف دهلی رفتند و سپاه نصرت شعار با غنیمت بسیار بمواطن خویش
بازگشتند و در آن والا که حضرت صاحبقران کامکار بجانب خوارزم توجه نمود سیورغتمش خان را بر جای پدر بر تخت خانیت نشاندند و بعد از آن
امیرزاده محمد سلطان و برادرش امیرزاده پیر محمد و امیرزاده شاهرخ بموجب فرموده فرمان داد تا طوی عظیم ترتیب کرد و سلطان محمود خان
پسر سیورغتمش خان در دیار بخارا بیمار گشته بعد از چند روز برحمت حضرت پروردگار پیوست و چون آنحضرت بدارالسلطنت سمرقند معاودت
فرمود در باغ بهشت با مخدرات حجرات عصمت و اهبت بطریق شریعت مطهر عقد بستند و بعد از تمامت و اطالت بجز اسمان شتافت و امیرزاده
عمرشیخ بالاکان رفت و حضرت صاحبقرانی روزی چند در سمرقند بمسرت و شادکامی و طرب و کامرانی بگذرانید جلوس سلطان محمود خان
و تزویج شاهزادگان در شهور سنه تسعین و سبعمائه موافق افتاد گفتار در لشکر کشیدن توقتمش خان بجانب ماوراءالنهر و باستقبال رفتن حضرت صاحبقران
و کشته شدن بعضی از سپاه خان بتیغ قهر توقتمش خان دفتر انعام و احسان حضرت صاحبقران گیتی ستان را بر طاق نسیان نهاده بر کفران نعمت
اقدام نمود و از چرکس و بلغار و قبچاق و الان و ازاق و سایر ولایات جوجی خان لشکر گران و حشری بی پایان فراهم آورده در اول زمستان تاریخ
اواخر سنه تسعین و سبعمائه بعزم رزم آنحضرت متوجه ماوراءالنهر گشت و چون پادشاه هفت کشور از این واقعه با خبر شد باحضار لشکر
سمرقند و شهر سبز فرمان داد و ایشان در ظل رایت فتح آیت مجتمع گشته موضع ساغرج معسکر همایون گشت و تواچیان را باطراف ممالک محروسه
فرستاد تا بقایای سپاه را بدرگاه عالم پناه رسانند و از قضا در آن زمان شدت سرما بمرتبه رسید که حرارت غریزی در ابدان انجماد یافت
و در بین اثنا منهیان بمسامع علیه حضرت صاحبقرانی رسانیدند که مقلای لشکر توقتمش خان ایلمتش اغلان با سپاهی افزون از ریگ بیابان از آب
خجند عبور نموده است و در حوالی زرنوق رحل اقامت انداخته و آنحضرت بر فور تهیه اسباب رفتن فرمان داد امرا و مقربان بارگاه سلطنت
زانو زده معروض داشتند که اگر توقف افتد که لشکر جمع آیند بصواب نزدیکتر باشد حضرت صاحبقرانی که مؤید بود بتایید ربانی بر زبان
گوهرافشان گذرانید که فی التاخیر آفات که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد و بمضمون زمانه از آنکس برآید که کار امروز فردا نکند
عمل نموده با وجود آنکه برف تا سینه اسب میرسید دست در عنان دولت زده سوار شد و با جمعی از بهادران تا مدار برف کوفته بلشکر
گرده بجانب یاغی راند و مقارن این حال شاهزاده عمرشیخ بهادر با سپاه اندکان بموکب همایون پیوست و حضرت صاحبقران
گردون توان کوبجر اغلان و تیمور قتلق اغلان و شیخ علی بهادر با فوجی از ابطال رجال روانه ساخت تا راه گریز دشمنان مسدود سازند
و روز دیگر بهنگام طلوع خورشید شهریار فریدون فر با هیبت جمشید بر سر مخالفان رسید و چندان مجال نداد که ایشان صفها راست کنند
و بیک حمله آتش آهنگ باد پیما زمین بر آن خاکساران و ریخته روی بانهزام نهادند و جمعی از ایشان بر تیغ کین از پشت زین بر روی زمین
افتادند و برخی خود را در آب خجند انداخته غریق بحر فنا گشتند و زمره که از آسیب تیغ آتش بار و اسب باد رفتار خلاص یافته بکنار گریختند
امرا و لشکریان که پیشتر رفته بودند و راه گریز بر ایشان گرفته و از عقب سپاه ظفر نشان رسیده که یکجا نزاع حاضر نمودند و بر زخم شمشیر آبدار
و سنان و گرز گران دشمنان را بیجان ساختند و ایدی پیردی بخشی را که از زمره عظمای امرا توقتمش خان بود دستگیر کرده خواستند که
از پای درآورند او از بیم جان نام خود بر زبان آورده او را زنده بدرگاه گیتی پناه رسانیدند حضرت صاحبقران احوال توقتمش خان از وی
پرسیده بعنایات و مرحمت اختصاص داد و او ظفر کردار ملازم رکاب همایون گشت و حضرت صاحبقران کامکار معاودت فرموده در صفر سنه

احدی و تسعین و سبعمائه از آنجا نهضت نموده بکنار آب رسیده پادشاهزادگان و مجموع لشکریان از آب بگذشتند و تیمور قتلغ اوغلان و سونجک بهادر
و عثمان بهادر بر حسب فرمان بر رسم منقلای از پیش روان شدند و امراء مذکور قراول تعیین نموده پیشتر از خود فرستادند و آن قراول دشمن را از
دور دیده بر فور بازگشتند و امرا از آن حال آگاه ساختند و امرا در کمین ایستاده خود را پنهان نمودند مخالفان چون نزدیک رسیدند شب درآمد
پهلو بر بستر استراحت نهاده در خواب غفلت فرو رفتند و لشکر منصور در نیمشب بر سر خفتگان رسیده تیغ انتقام از نیام بیرون آوردند و اکثر آن جماعت را
بقتل رسانیده بقیة السیف روی بگریز آوردند و از آب ایرج گذشته پیش توقتمش خان رفتند و خود تنش در آن اوان از تشنج صبران عاجز شده و کجی
غار سیده در بعضی از صحاری آن موضع نشسته بود که بیگانگان چون او را از توجه و تسلط سپاه ظفر پناه اعلام دادند خوف و هراس بر ضمیرش
چنان استیلا یافت که با وجود کثرت لشکر و وجود استعداد بی لبث در رنگ عنان بجانب دشت قبچاق تافت حضرت صاحبقران چون بر
هزیمت دشمن مطلع شد امیر حاجی سیف الدین را با اغرق روانه سمرقند گردانیده خود با شاهزادگان سعادت یار و امراء رفیع مقدار
از عقب مخالفان در حرکت آمد و خواجه شیخ توقچین و توتیلان و امانشاه خزانچی و دولتشاه جیباچی را با چهل مرد نامی دو اسبه بزبان گیری
فرستاد و شاهزادگان را در موضع ساری ارغون بجیبه اول بمخالفان رسیده جنگی عظیم واقع شد و لشکر مظفر لوا از زمره اعدا جمعی کثیر بقتل رسانیده
بقیة السیف بگریختند و در وقت معاودت سپاه ظفر نشان در آن بیابان بر بقیه ترخان که با صد خانه دار نشسته بود دچار خوردند و بعد از
محاربه او را با خیل و حشمش گرفته در موضع افشوبا بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حضرت صاحبقران حالی معدلت از آن محل کوچ کرده و مراحل
و منازل قطع فرموده بسعادت و اقبال مقرون در موضع آل قوشون نزول فرموده در آن اوان ایلچی از خراسان رسیده معروض داشت که
حاجی بیگ جونی قربانی و ملوک سربدار سبزواری با مجموع لشکرهای کلات و طوس یاغی شده اند و خراسان پر فتنه و آشوب است **ذکر مبداء اعتبار و سبب**
عصیان حاجی بیگ جونی قربانی و توجه امیرزاده میرانشاه بر حسب فرمان حضرت صاحبقرانی حاجی بیگ جونی قربانی پسر عم امیر علی بیگ بن ارغونشاه در زمان
دولت او اعتبار و اختیار نداشت و در غایت افلاس و نهایت فلاکت روزگار میگذرانید و مرکز او در ایام حکومت علی بیگ آن که
بجاعده برنشیند و جامه پاکیزه که بپوشد دست نداد و در آن اوان که مایچه لوای آسمان سای حضرت صاحبقران گیتی گشای از افق دیار خراسان
طلوع کرد و بواسطه شآمت مخالفت علی بیگ و مخالفان اکثر وجوه و اعیان جونی قربانی در معرض سخط حضرت صاحبقرانی آمدند آنحضرت حاجی بیگ
را منظور نظر عنایت و احسان گردانیده حکومت طوس باو ارزانی داشت و در وقتی که شهریار آفاق متوجه تسخیر فارس و عراق شد حاجی بیگ
ظفر کردار ملازمت رکاب همایون اختیار نموده روان گشت و بعد از استخلاص اصفهان و عزیمت شیراز حضرت صاحب قران دوست نواز
دشمن گداز حاجی بیگ را ایالت آن ولایت نصب فرمود و از خزاین و دفاین اصفهان مبلغی خطیر بدست او داده در ثروت و مکنت ابواب او
درگذشت و کار رش بجایی رسید که حضرت صاحبقرانی دختر او را از برای امیرزاده عمر شیخ بهادر خواستاری نمود و چون آنحضرت بواسطه بحوش لشکر
تقتمش از فارس و عراق مراجعت فرموده حاجی بیگ و سایر حکام و لایات را بمواضع خویش فرستاده بنفس همایون بماوراء النهر رفت حاجی
بیگ از سر فراغت بامر حکومت مشغول گشت در اثنای این اوقات از زبان مردم بی وقوف این خبر بسمع او رسید که حضرت صاحبقران از
توقتمش خان انهزام یافته بسمرقند در آمده است و توقتمش خان در عقب رسیده و آنحضرت را محصور گردانیده و حاجی بیگ بید دولت خیال سلطنت
خراسان در دماغ جای داده با خود گفت که توقتمش خان تا استیصال این خاندان نکند آرام نخواهد گرفت و تا از نهر ماوراء النهر فارغ شدن باری
خراسان را ضبط نمایم و بنابر تصورات باطل شهر طوس را حصار ساخت و حقوق الطاف حضرت صاحبقرانی نسیا منسیا انگاشته سکه و خطبه بنام توقتمش

خان کرده یوسف خواجه پسر عزالدین را که در طوس معتقد بود بیرون آورده بامارت نشاندند و ملوک سربداری سبزوار نیز با او بودند و بیعت کرده
تا امیرزاده میرانشاه با لشکری از سبزوار روان شده بعزیمت آنکه شاهزاده عالمیان پیوندد و چون بحوالی طوس رسید حاجی بیگ او را اغوا
نموده تا خود منقش باغی گشت و خبر این حادثه در هرات انتشار یافته امیر آقبوغا کسان بطوس فرستاد و حاجی بیگ را از عاقبت این کار پشیمان ساخته بیند
اما در دل او جای گیر نیامد و امیر آقبوغا لشکرهای خراسان و غیر ذلک جمع ساخته روی بطوس نهاد حاجی بیگ بموافقت طوسیان باستقبال
امیر آقبوغا شتافته جنگهای مردانه کرده آخر الامر منهزم شده بشهر در آمد امیر آقبوغا از یکجانب و شیخ محمد داروغه از جانب دیگر طوس را محافظت نموده
در رعایت حزم و احتیاط بجای آورده برگرد خود خندق کندند و مدت محاصره تمادی شده از طرفین خلقی کثیر خسته و کشته شدند در این اثنا
امیر آقبوغا ایلچی پیش حاجی بیگ فرستاده پیغام داد که سه ماهست که بر دست راست تکیه کرده ام و سه ماه دیگر بر دست چپ تکیه خواهم کرد آنگاه
سه ماه بر آستانه خواهم خفتید بعد از آن بر پشتم که تو در روی حوالی خفتیدن با من و چون خبر تشویش و فتنه خراسان بسمع علیه حضرت صاحبقرانی
رسید بحضرت خواری اپناق و حاجی عبدالله پسر امیر عباس و دولدای و آنکه ساری را فرمود که از جیحون عبور نمایند و در دفع فساد مخالفان
غایت جد و جهد مبذول دارند و ایشان بر حسب فرمان از آب گذشته خواری اپناق بکابل رفت و آن سه کس با میرزاده پیوستند و چون از آوازه
امرا خبر انهزام توقتمش خان در خراسان شایع شد امیر آقبوغا و سایر ملازمان دولتخواهان حضرت صاحبقرانی صدای کوس بشارت باوج
آسمان رسانیدند اما طوسیان باور نکرده و نیرنجان در عصیان و طغیان اصرار نمودند امیر آقبوغا حاجی عبدالله و آنکه ساری را با سبزوار فرستاد
و دولدای را پیش خود باز داشت و بعد از رفتن امرا حضرت صاحبقران گردون توان امیرزاده میرانشاه گورکان با الطفای آن نایره حرب ما
ورد و شاهزاده جهانیان بموجب فرمان بر جناح استعجال روان شده بسمرقند آمده و ملک پیر محمد بن ملک غیاث الدین با دوله پسر زین العابدین محمود
بنابر اشارت آنحضرت عینیت گردانید و از نسل ملوک کرت دیگر اعتباری نماند امیرزاده میرانشاه از آنجا بتعجیل بر چه تمامتر بجانب خراسان
شتافت و در آن وقت خانزاده در هرات بود چون خبر توجه شاهزاده شنید باستقبال او روان شده در چکچکتو ملاقات روی نمود و دو روز در
چکچکتو توقف واقع شده از آن منزل ابوبکر تیجاقی را پیش امیر آقبوغا فرستاد تا آوازه وصول لشکر مظفر لوا برسانند و شاهزاده عازم هرات
شد و در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و لشکرها را رسانیدند که از راه فراه با دغیس در حرکت آمده بموضع ساری قمش جا جمع
گردند و چند روز شاهزاده در هرات رحل اقامت انداخته پرتو التفات بر ترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و نقار و امثال ذلک انداخت
و مالیشا به ذلک انکندند و در خلال این احوال ایلچیان امیر آقبوغا آمده معروض داشتند که ملوک سربداری با سپاهی بیرون از حساب و شمار نیز
حاجی بیگ میرسد اگر رایت ظفر نگار بدانجانب نهضت فرماید ملتمس کارها بر وفق مرام تمشیت پذیرد شاهزاده فرستادگان را خوشدل و امیدوار باز گردانید
بساط نشاط بگسترد و مجلس جشن و انبساط بیاراست و با وجود غلواء سکر از وقایع امور مملکت آگاه بود فی الجمله در تاسع جمادی الآخر سنه
احدی و تسعین و سبعمائه رایات نصرت شعار بسمت طوس در حرکت آمده روز چهارم در جام الغاق نزول اتفاق و شاهزاده عالی مقام از
روحانیت شیخ الاسلام احمد جام استمداد همت نمود و در روز چهارم باز ایلچی امیر آقبوغا بتقبیل بساط جلالت مناط فایز شده بعرض رسانید که
ملوک سربدار نزدیک رسید از امثال این کلمات که معروض داشتند نایره خشم شاهزاده اشتعال یافته فرمود که ملوک کرت چه سگ است که امیر
آقبوغا را از او این همه اندیشه داشته باشد **بیت** سگ کیست روباه ریزنده چنگ که با شیر غران درآید بجنگ و با ایلچیان گفت که در چند
روز حرکت نخواهیم کرد و در شب ایلچیان را بسته فرمان داد که اغرق آهستگی متوجه طوس شود و با هزار سوار نامدار ایلغار کرده بعد از قطع منازل

و مراحل به نیشابور رسید و از انجا بجانب رویز رفت مردم رویز نیز در قلعه بنشستند شاهزاده جوانبخت بخواست که متعرض ایشان رسد اما جرم
بر زبان گوهر افشان گذرانید که همانا این حرکت ناواسته از آن جماعت صدور یافته باشد و یکی از معتمدان را بر رویز روان کرد از حقیقت
حال اعلام داد چند کس از معتمدان آن قلعه بملازمت آمده حرکات شایسته بجای آوردند امیرزاده میرانشاه بنظر عنایت در ایشان نگریسته
یکشب بیاسامیشی از انجا روان شد و چون اندک مسافتی قطع فرموده لشکریان پیری را که پیاده میرفت گرفته آورده بعرض شاهزاده
رسانیدند که دوش چهار سوار از لشکر ملوک بقرادولی آمده اند و در قلعه قاسمی قرار گرفته و مرا فرستاده که خبری معلوم کنم امیرزاده عالمقدار فرمود
که قومی که چنین قرادولی فرستند توان دانست که ایشان را چه قوت و شوکت بود و شاهزاده پیر را نوید داد که چون فتح و ظفر روی نماید عنایات
پادشاهانه شامل حال تو گردد و از انجا بتعجیل رانده بقلعه قاسمی رسیدند شاهزاده بنفس همایون پیش رفته آواز داد که جمعی که بانجا آمده اند اگر
چنانچه ایشان را بگریزانید در خون خود سعی نموده باشید و بعد از یاسامیشی از آن موضع گذشته ناگاه سیاهی بسیار در نظر لشکریان آمد و آبی
درمیان فاصل بود امرا توقف نموده باتفاق عرضه داشتند که گذشتن از آب مصلحت نمی نماید شاهزاده فرمود که اگر ما حصاری گیریم بهتر
ازین موضع محکم تر بود تازیانه بر اسب زده مانند برق و باد از آب بگذشت و سپاه موافقت نمودند و ملوک سربدار با فوجی از اهل شر و
فساد و متمردی وارد صحرای بحرآباد پیش آمده جنگی عظیم واقع شد و لشکر منصور ارباب بغی و عناد را منکوب و مقهور ساختند و دست بقتل
و تاراج بر آورده ناگاه سعید سوار از گوشه بیرون تاختند و بر قول حمله کردند و بعضی بهادران پریشان شده مخالفان شمشیر بامیرزاده
میرانشاه رسانیدند و چون عنایت الهی یاور بود زخم کارگر نیامد شاهزاده آواز بر آورد که تیرباران کنید اصحاب متعصبه شبه اغاز کردند
و بسیاری از ان باد پیمایان ابر خاک بوار و هلاک انداختند و بقیه اهل ادبار منهزم شده روی بفرار نهادند غنایم بیکران بدست لشکریان
افتاده مجموع را بعرض رسانیدند و شاهزاده بر دو مجلد کتاب که یکی بحر الانساب بود و دیگری دیوان ابن یمین رقم اختصاص
کشیده باقی را بر لشکریان قسمت فرمود و ملوک از ان معرکه نیم جانی بیرون برده بتواق کرکیت و شاهزاده بعد ازین فتح بر بشم فرود آمده
فرمان داد که هر کس سری بیاورد سپاه بغیرت سر مخالفان را الکامیشی کرده و سواران و پیادگان رسیده بسعی و اهتمام ایشان میان
رؤس ابدان مفارقت تمام افتاد و از ان سرها بموجب فرموده منارها بر آوردند ذکر مراجعت میرانشاه از صحرای بحرآباد بجانب طوس و توقف او
طوس در ربط حیرت و افسوس چون خاطر خطیر شاهزاده کشورگیر از جانب ملوک فراغت یافت بعزم تسخیر طوس طنطنه معاودت بگوزه این
گنبد آبنوس رسانید و چون بحوالی قلعه طابیه نزول فرمود اهالی آن بر تمرد و عصیان اصرار نموده شاهزاده امیر حاجی مشهدی را که از جمله
امرای امیر ولی بود و دران ایام ملازمت رکاب همایون می نمود بقلعه فرستاد تا آن متمردان را نصیحت کند و امیر حاجی به پای قلعه رفته ایشان را
از مخالفت و عناد تحذیر نمود و چون اجل موعود رسیده بود بر گلوبه تیری که از شست قضا کشاد یافت امیر حاجی بر خاک هلاک افتاد
و چون محل مقتضی باز خواست نبود امیرزاده میرانشاه مهم طوس را بوقت دیگر محول داشته عنان عزیمت بدانجانب تافت و در بیست و ششم جمادی الاخر
سنه احدی و تسعین و سبعمائه در مرغزار رادکان نزول فرمود و امیر آقبوقا و شاه شاهان سیستانی و جلیل بهادر باستقبال شتافته عز بساط
بوس دریافتند امیرزاده میرانشاه در محافظت خراسان امیر آقبوقا را بشرف اتحاد و تحسین ارزانی داشت و رایت فتح آیت از رادکان
نهضت نموده بظاهر طوس رسید و شاهزاده قلعه را بنظر احتیاط در آورده با استعمال عراده و منجنیق فرمان داد و پیش ازین هر چند طوسیان
می شنیدند که امیرزاده میرانشاه با لشکر منصور از آب جیحون عبور فرموده بخراسان در آمده است باور نکردند چون دران روز لشکر ایشان

می اندیشیدند بچشم خویش دیدند دست از جان شیرین بشستند و بموجب فرمان لشکریان بمحاصره مشغول گشتند و درین اثنا یوسف جونی را با
که منشاء آن شور و شر بود از حاجی بیک روی گردان شده بیرون آمد و اسپی بغایت خوب کشیده بنوازش مخصوص گشت و حاجی
بیک قریب سی چهل کس از منتسبان یوسف را در شهر مقید ساخت و یوسف بشرف عرض رسانید که حاجی بیک داعیه فرار دارد و
امیرزاده میرانشاه بقدر مقدور راههای گریز را محفوظ و مضبوط گردانید و حاجی بیک چون دانست که بعد از رفتن یوسف و تفرقه
اتباع او محافظت شهر مشکل گشت و طریق بیرون آمدن مسدود ماند با خواص خویش در باب گریز مشورت کرد یکی از آنجمله او را بدروازه
راه نمود از اندرون بآسانی رخنه میشد و بیرونیان از آن غافل بودند و حاجی بیک خاطر بر فرار قرار داده و مردم خود مستعد ساخته بهنگام
شبخون از دروازه بیرون آمد و در خیمهای لشکریان آتش دیده با سپاه خویش گفت که چون مردی که در قبرها اند بیدار شدند از آن جانب هیچ
ممکن نمیشود شما درین محل توقف نمایید تا من جایی دیگر پیدا کنم و بر فور بازگشته موضعی را که باو نشان داده بودند رخنه کرده عیال و
اطفال وجهات و اموال گذاشته جان بیرون برد و امیرزاده میرانشاه کورکان بعد از اطلاع بر فرار حاجی بیک وقوف یافته جمعی را
بتکامیشی فرستاده کسی باو نرسید و لشکریان دست بنهب و تاراج بر آورده شهر طوس را که بیشه بزم کیکاوس بود در خرابی قرین عالم
لوط گردانیدند و از موقف جلال فرمان صادر شد که هر کس سری بیاورد و سپاه بهرام انتقام تیغ کین از نیام بیرون آورده از مردان هر که را
یافتند کشتند و چون از ان جنس دیگر فردی پیدا نمی شد و هر کس سر خویش جواب می بایست گفت زنان را سر تراشیده بقتل می آوردند و
رؤس ایشان را بتوا جان میسپردند بموجب فرموده از سرهای کشتگان منارها بر آوردند و زن و فرزند حاجی بیک را با محافظان سپاری بر کرد
تا در حفظ و ضبط ایشان شرایط حزم مرعی دارند و چون قریب ده هزار آدمی معروض تیغ یاسا گشتند شاهزاده جهانیان ترحم نموده حکم
کرد که تیغنده دست از کشتن باز دارند و منشیان بلاغت شعار بموجب فرمان فتح نامها نوشته باطراف خراسان فرستادند بایزید طوسی که
حاجی بیک او را محبوس کرده بود مشمول عنایت و مرحمت شاهزاده شد و از قید رهایی یافته حاکم طوس شد و رایت ظفر پیکر از آنجا به
بجانب رادکان در حرکت آمد و درین اثنا آغا یوسف جونی قربانی متعلقان خود را بی رخصت بجانب مشهد فرستاد و میخواست که خود نیز برود
امیرزاده میرانشاه ازین حال آگاه شده آتش غضب او بر افروخت و گفت با وجود آنکه این همه فتنه و شور و شر او بود رقم عفو بر جرایم وی کشیدیم
هنوز سر در افراز دیگر فتنه دارد و یوسف را طلبیده از وی استفسار نمود که چرا بی رخصت ما برادران و خویشان و متعلقان خود را فرستاد
او جوابی نامعقول گفته شاهزاده اندیشید که این مفسد با دولت ما موافق نیست و گذاشتن او موجب جرات و جسارت دیگر متمردان می شود
لاجرم قربان قهر بقتل خدمتش فرمان داده و امیرزاده جوانبخت مولانا حسن مازندرانی را جهت آوردن خزینه حاجی بیک بقلعه کلات فرستاد
و سکان انجا که در زمره متابعان او انتظام داشتند و سابقا امیر حاجی را تیر زده کشته بودند چنانچه سمت گذارش یافت و درین ولا اقدام بمتابعت
و مطاوعت آمده مجموع نقد و جنس که تعلق بحاجی بیک میداشت تسلیم مولانا نمودند و در منزل رادکان خواجه مسعود سربدار از نیشابور رسیده
پیشکشهای لایق بعرض رسانید و مقبول افتاد و امیرزاده جوانبخت تنخواه جانسپاری خواجه را که در مدت غیبت رایات جهانگشای بجای
آورده بود بشرف محمدت مقرون گردانید و مقارن این حال آوازه توجه حضرت خانزاده از هرات بتحقیق پیوست و شاهزاده تا مشهد
باستقبال رفته و بعد از تقدیم مراسم زیارت باز بجانب رادکان معاودت فرمود و در پانزدهم شعبان سنه مذکور امیرزاده میرانشاه کورکان
امرا و حکام اطراف را اجازه انصراف داد که بموضع خویش روند و خود بطرف هراه متوجه شد و چون بجام رسید مشایخ انجا خلا پسندیده

بجای آورد و از آن موضع مبارک در حرکت آمده بیست و هشتم شعبان بتاریخ از اغنار البوز قدوم او در سنگ تکلتان ارم گشت و پدر مولانا علاء الدین علی
قصیده در مدح شاهزاده انشا کرده بعضها بپادشاه اختصاص یافت و این دو بیت از آن قصیده درین محل مناسب افتاد بیت ای زمهر رخ تو ماه
منور گشته عالم از نکهت زلف تو معطر گشته خط مشکین تو بر صفحهٔ کافور عذار آیت حسن و جمالست مقرر گشته و [illegible] سط رمضان ایلچیان
سلطان احمد از کرمان و رسولان شاه یحیی از یزد رسیدند و در اواخر رمضان ایلچی از ماوراء النهر آمده اخبار فتوحاتی که حضرت صاحبقرانی
را در مغولستان روی نموده بود بعرض رسانیدند و در اوایل شوال باز از پیش آنحضرت امیر تیمور خواجه آقبوغا رسیده و سه تومان از نقد باسم
او و کلکا دشاهزاده آورد و امیرزاده میرانشاه بپیام تیمور را العنوف نوازش اختصاص داده اسپ کورنک تازی که استفاق کرد در میان گلهای
الوس نظیر نداشت برسم سلاک همراه او جهت امیرزاده در سلخ شوال فرستاد بار دیگر ایلچی حضرت صاحبقرانی رسیده امیرزاده میرانشاه
را طلب داشت و شاهزاده متوجه خدمت گشته در سمرقند مستهل ذی الحجه بشرف دستبوس آنحضرت فایز شدند و چون امیر شیخ
ماه حاجی بیک جاونی قربانی در اطراف و اکناف سرگردانی کشید آخر بجزای اعمال سیه خویش گرفتار آمد بیان این سخن آنکه چون حاجی
بیک بنواحی نزار جریب رسید سید عماد الدین حاکم آن موضع او را گرفته در مصاحبت معتمدان با بندگان بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت صاحبقرانی
از وی پرسید که ما در باره تو چه تقصیر کردیم که یاغی شدی زبان ناطقه او از جواب لال مانده بعد از پرسش و ثبوت گناه در پای توق بیاساق رسید

ذکر نهضت حضرت صاحبقران گیتی ستان بجانب سپاه جته و مغولستان

بعد از فرستادن امیرزاده میرانشاه کورکان بخراسان حضرت صاحبقران داعیه آن
داشت که لشکر بطرف توقتمش خان و دشت قپچاق کشند امرا و مقربان بارگاه فلک اشتباه عرضه داشتند که اگر رای اشرف اعلی صواب بیند نخست
بنیت صافی و عزم درست بحسم مادهٔ خضر خواجه اغلان پسر توغلق تمور و انکاتورا اهتمام نمائیم تا دیگر ایشان پای از حد خویش بیرون ننهند و پیرامن
فضول و جسارت نگردند و چون از آن مهم فراغت روی نماید از سر استظهار روی توجه بدشت قپچاق آریم و جزای افعال ناپسندیده
توقتمش خان و لشکر تقماق در کنار ایشان نهیم حضرت صاحبقران کامکار رای عالم آرای امرا را نامدار پسندیده و سخن ایشان بسمع رضا
اصغا نموده در شهور سنه احدی و تسعین و سبعمائه عزیمت جانب مغولستان جزم فرموده از موضع آل قشون عنان معاودت انعطاف داده براه
بوری باشی باحزم و حواشی در حرکت آمده زمان فرمان باستحقاق بعد از طی مسافت بر عقبه اوزکاج برآمده بنابر لاغری اسپان از سرده کوار
سرکس را بسر فتند باز گردانید و اسپان ایشان را جهت لنگی کوران لو روش بطلبا رفت موکب همایون مقرر شد قسمت فرمود و جمیع
لشکر یا نیزاو اسپه ساخته و بر مرکب توکل سوار شده روان گشت و چون به آلتون سوری رسید مردم و چهارپایان از بی آبی در
زحمت و مشقت افتادند و دو سه روز در راه چاهها کنده و اندک آبی حاصل کرده بمحنت میرفتند ناگاه از فیض فضل ربانی در خلال آن
بمرغزاری رسید که در زیر علف برف و یخ فراوان یافتند چنانچه تمامت سپاه با دواب و چهارپایان ریان و سیراب گشتند و شکر و
سپاس ملک وهاب بجای آوردند و روان شدند و در صحرای ایغوبالی بامر شکار مشغول گشتند خرگور بسیار گرفتند و از آنجا به یایاچ جنوغ
رسیده نزول کردند و برک ایلچی و پیر علی تاز که قراول برانغار سپاه نصرت شعار بودند در آن دشت با هزار سوار از لشکریان انکاتورا که
بطلب قوم بهرین میگشتند دچار خوردند و آتش پیکار برافروخته مخالفان روی بهزیمت نهادند و سپاه دشمن شکن ظفر یافتند یکی از دشمنان اسیر
کرده بپایه سریر خلافت مصیر رسانیدند و بعد از تفتیش آن شخص چنان تقریر کرد که انکاتورا در موضع ارتک توبه حضرت صاحبقران
منقلای سواره امیر شیخ علی بهادر را و امیر ایکو تیمور را با جمعی از بهادران بر سر انکاتورا فرستاد و حکم کرد که در راه مطلقا آتش نکنند تا دشمن از بوم

ایشان آگاه نشوند و آنحضرت با بقیه سپاه شبگیر کرده از عقب فرستادگان در حرکت آمد و چون روز شد بر مکمنان روشن گشت که بکجی راه
غلط کرده است و بطرف دیگر افتاده است و در روز سوم راه یافته و بایکوز رسیده فرود آمدند حضرت صاحبقران با شاهزادگان و خواص
و مقربان گفت که چون سه روز راه غلط کردیم شاید که مخالفان آگاه شده باشند و پراکنده گشته وظیفه آنکه از دو جانب متوجه ایشان شویم
و سر راه بر آن جماعت بگیریم و بر مقتضای این اندیشه شاهزاده عمرشیخ را با طایفه دیگر از لشکر شجاعت پیشه برای روانه ساخته امیر جلال الدین
حمید را بخواجگی قرة العین سلطنت گردانیده بنفس همایون با بقیه سپاه براه دیگر روان شده موضع قراغوجور را دو سه روزی محل عسکر ظفر قرین
ساخته و امیرزاده عمرشیخ بتعجیل تمام رانده در منزل قرباج بانکاتورا رسید و دلیران شیرشکار آتش رزم و پیکار برافروخته و بهادران آنحضرت
نشان مخالفان بضرب تیغ و حمله سنان متفرق و پریشان ساخته و انکاتورا از ولایت بیرون کرده و بجای فراوان از دختران ماه پیکر و
حور وشان خورشید منظر و شتر و استر بسیار و اسپان را سوار گرفتند و امیرزاده عمرشیخ بهادر مظفر و منصور با غنایم نامحصور معاودت نمود و
در موضع اجاد یکتو بشرف دستبوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت و چون از شیخ علی بهادر و امیر ایکو تیمور که بطلب یاغی رفته بودند تا
غایت در اردوی همایون خبری نبود آنحضرت فرمود که امیرزاده عمرشیخ بهادر در طلب ایشان با فوجی از بهادران روی براه نهند و [illegible]
برحسب فرموده در حرکت آمد و امرا بعد از چند روز از راه دیگر بموکب همایون پیوستند و امیرزاده عمرشیخ با کول رسیده با پنجاه کس از
شجاعان مثل خداداد حسینی و سونجک خواجه و آقبوغا و حاجی محمود شاه یسوری و پیر حاجی ارلات و غیرهم برسم قراولی از لشکر جدا شده مقدار
فرسنگی پیشتر رفت ناگاه از جمله معاندان قرایان تیمور با هفتصد کس در آن بیابان بدید آمد شاهزاده شیردل بر عون عنایت ربانی
نهاده و اعتماد بدولت روز افزون حضرت صاحبقرانی کرده هیچ دغدغه بخاطر راه نداد و شمشیر جلادت آخته و بر سر دشمنان تاخته دستبردی
نمود که بهرام خون آشام انگشت حیرت بدندان گرفت و پیر حاجی پسر تیلانچی ارلات کمال جلادت بظهور رسانیده بسیاری از آن بی
دینان بر خاک مذلت و هوان انداخت و در اثنای کر و فر تیری بر مقتل او آمده در زمرهٔ سعداء انتظام یافت و آخر الامر مجاهدان دین بر آن
طاغیان غالب آمده جمعی کثیر از آن مخاذیل شقاوت قرین را بتیغ کین بگذرانیدند و اموال و چهارپایان ایشان را غارت کرده باردوی
اشرف اعلی معاودت فرمودند و حضرت صاحبقرانی بموضع قراغوجور رسیده چند روز در آنجا توقف فرمود تا اسپان فربه شدند و مجموع غنایمی که
ملازمان از اطراف و جوانب بدرگاه عالم پناه آورده بودند بر خواص و مقربان و سایر لشکریان بخشش کرد و فرمان داد تا امیر جهانشاه و
دیگر امرا و سی هزار سوار از جنود ظفر پناه بطرف ارتیش بطلب دشمنان رایت جلادت برافراختند و بتعجیل هرچه تمامتر رانده و بمقصد
رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند و مترددان که در جزایر و مواضع حصین پناه برده بودند بجنگ آورده در دریای قتل و نهب غرقه
نامرعی نکنه انشیند و با غنیمتی بیرون از قیاس و تخمین بازگشته بموکب همایون پیوستند و حضرت صاحبقران کشورستان ایل و الوس مغولستان را
که در حیطهٔ تصرف بندگان آستان دولت آشیان آمده بود با امیر لعل برادر امیر طغای بوغا برلاس و تیمور بوغا سپرده بجانب سمرقند [illegible]
و آنحضرت بعد از قطع منازل و مراحل بموضع و محل الل عوغور رسیده در سرای اوردو نزول فرمود بار دیگر قلع و استیصال قوم جته را همت
نهاد و همت عالی نهمت ساخته در آن باب با امرا و نوئینان طرح مشورت انداخت و رایها بر آن قرار گرفت که جنود ظفر ورود بطرف مختلف
روان شوند و هر جا که از مردم جته نشان یابند نام ایشان از صحیفه احیا محو گردانند و فرمان قضا جریان صدور یافت که لشکر جته علیا
را هموار کشند و بر شاهزادگان و امرا و نوئینان قسمت نموده بخرجیان بید آکردند و حکم شد که بعد از قطع و قمع مخالفان سرداران و اعیان

باعساکر فیروزی نشان در موضع بیلدوز جمع آیند و نخست امیرزاده عمر شیخ بهادر بمرای که مقرر شده بود با لشکر اندکان روان گشت و برهای
اغلان و پیان تیمور پسر سکچک جته بخرچی شد و شاهزاده تا قراخواجه که از سمرقند تا آنجا سه ماهه راهست قافلات تاخته در رفته و غارت کرده
و امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر با سی هزار سوار جرار دیگری را بخرچی ساخته برای که قرار یافته بود در حرکت آمدند و از قرا ارت و شور و علون
گذشته از مخالفان هر کرا یافتند کشتند و اموال بردند و امیر عباس با سی هزار مرد که امیر جلال الدین حمید بخرچی ایشان بود براه سغرجان سو
لغان لیغ و کوک یار ایلغار کردند و از قتل و غارت دشمنان حوز را معاف نداشتند و خداداد حسینی و مبشر بهادر با بیست هزار مرد دیگر قار
سغور را بخرچی ساخته راه ارجکو را پیمودن گرفتند و در ان یورش با قوم بولغاجی و ملکو ملاقی شده حربی صعب دست داد و زمان محاربه کشاکش
امتداد یافته عاقبت سپاه منصور غالب آمدند و یاغی را بر آمده ساخته اوجای فراوان گرفتند و حضرت صاحبقران جهانگشای با لشکر
قول که همه صف شکن و رزم آزمای بودند کلش و دومی را بخرچی کرد اینده از معسکر ظفر قرین ایلغار فرمود و بچجان و بان در آمده بار دیگر آنرا
بر لغاجی در معرض خسار و بوار آمدند و آنحضرت در آن اوان که متوجه جانب توقمش خان بود امیر بایزید کار برلاس و امیر سلیمانشاه و
شمس الدین عباس و خانزاده در ترکستان گذاشته بضبط آن حدود وصیت کرده و ایشان در آن دیار توقف نموده وظایف نیکو بندگی بجای می
آوردند و چون لشکر توقمش از صدمات سپاه شهریار بزرگ منش شکست یافته عنان عزیمت حضر و آفاق از جانب دشت قپچاق مصروف
شده بطرف مغولستان معطوف گشت فرمان واجب الاتباع شرف نفاذ یافته که امرای مذکور موافقت نموده با تصوب کرا ایند و اتشتان
برحسب فرموده بمغولستان درآمده لوی بوغا تخنج را بنابر اشارت علیه در حدود ترکستان گذاشتند تا بامر زراعت قیام نماید و امرای مذکور در
منازل و مساکن قوم جته درآمده ایل و الوس بسیار غارت کردند و چون از موضع مولزدو بگذشتند خضر خواجه اغلان که پادشاه مغولستان
بود رسیده بود و در آن حال سپاه بسیار همراه داشت امرا مصلحت ندیدند که سوار با مغولان جنگ کنند لاجرم از اسپان پیاده شدند و
جلوها بر میان بسته دست به تیر و کمان بگشادند بعد از دو شبانروز بر دو گروه داد محاربه داده از جنگ بستوه آمدند و بی توسط تاخیر
بر مصالحه متفق شده از هم جدا گشتند و امرا نامدار بموضع بیلدوز که موضع اجتماع لشکر نصرت شعار بود عنان عزیمت معطوف ساختند و پیش
از وصول امرا بآن محل حضرت صاحب قران کامکار از تقریر شاه ملک ترخان که از جنگ گریخته بود صورت حادثه را معلوم فرموده و تعجیل آمده
بآن موضع رسید و امیر بایزید کار برلاس و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا که از محاربه و مصالحه خضر خواجه اغلان منصرف شده بودند در بیلدوز بسعادت
زمین بوس سرافراز گشتند و حضرت صاحبقران کامکار بهادران نامدار از لشکر اختیار کرده و اغرق گذاشته در عقب دشمن ایلغار فرمود و بعد از
طی مسافت و بیابان پر آفت و مخافت چون به قوشون‌های رسید قراولان خبر آوردند که سیاهی سپاه دشمن پدید است و آنحضرت شب در
همان موضع توقف نموده مخالفان چون از وصول لشکر قیامت اثر خبردار گشتند وهم و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته از هم فرو ریختند و فوجی
بطرفی گریختند و طایفه از شهر بار به امیرزاده عمر شیخ بهادر باز خوردند و از صدمه سپاه بهرام انتقام شاهزاده دیوانه‌وار دیدند و جمعی انبوه
از گریختگان بطرفی دیگر برفتند ناگاه امیر جهانشاه و امیر شیخ علی بهادر با ایشان دچار خوردند و شرایط قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و حضرت
صاحبقران ظفر قرین بنفس همایون از کوتل های ریتا تا موضع قراتاش در عقب دشمنان رفت و خضر خواجه اغلان اول از حکومت مغولستان بر گرفته
روی در صحرا و بیابان نهاده و لشکریان تا قولان کوتل ایل و الوس را غارت کردند و برده و چهارپای بیشمار بدست آورده معاودت نمودند و حضرت
صاحبقران فلک رفعت از آنجا مراجعت فرموده بجلیس درآمد و در آن موضع غنایم نامحصور که جمع شده بود بموجب فرمان بر طبقات حشم قسمت گشت

و رایات نصرت شعار از جلیس معاودت فرموده بار دیگر بیلدوز را از غیرت چمن رضوان و باغ جنان گردانید و در آن مکان برحسب میعاد امرا و تومان
که باطراف قصبات و قرای و بلاد جیحون رفته بودند و اقوام مغول را تاخته و غنیمت گرفته بازگشته بودند و رایت جمعیت برافراختند و حضرت
صاحبقران از بیلدوز ایلچی پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاده پیغام داد که براه قولفه در حرکت آید و در قطع و استیصال طوایف متمرده که در آن حدود
و اقطار باشند سعی بلیغ نمایند و شاهزاده بموجب فرمان واجب الاذعان روان شد و در اثنای راه کوچک که از عظمای امرا
جته بود پیش آمده بعد از محاربه قوی کوبک آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار خود دیده دستش از حرکت و پایش از رفتار باز ماند عاقبت
بر تیغ انتقام شاهزاده عالیمقام نماند و آنچه همراه داشت نصیب سپاه منصور آمد و امیرزاده جوانبخت سالم و غانم بازگشته کاشغر را
از فر وجود خویش تزیین داد و از آنجا باندکان خرامیده در مستقر عز و جلال خود نزول اجلال فرمود و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران
جهانگیر از امور جته فراغت یافت با افواج جنگ بیلدوز و غنان بجانب الغ بیلدوز تاخت و در آن موضع چند روزی بجشن و سور و لهو و بزم
گذرانیده شاهزادگان و امرا و نوئینان و بهادران را علی اختلاف طبقاتهم بعطایای ارجمند و انعامات دلپسند بنواخت و از آنجا در
عشر شعبان سنه احدی و تسعین و سبعمائه رایت توجه بجانب دار السلطنت سمرقند بر افراخت و در سیم ماه مبارک رمضان آن بلده بی مانند از
وصول رکاب فلک فرسایش رفیع‌تر از سپهر بلند گشت و چون فصل شتا نزدیک رسید آنحضرت بعزم قشلاق روی توجه بجانب بخارا نهاد و
در آن زمستان کوکب بخت امیر سلیمانشاه برج شرف مستعلی شده قره باصره خلافت سلطان بخت بیگم بموجب شریعت مطهر
گشت و بسبب مصاهرت حضرت صاحبقران بی همال غنچه آمال او در روضه اقبال بشکفت و هم در آن زمستان برحسب فرمان دختر امیر حاجی سیف الدین
نامزد امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میرانشاه شد و حضرت معلی خانزاده بهرام طوی قیام نمود و در این اثنا قتلغ خاتون حرم محترم حضرت صاحبقرانی
از این مرحله فانی بسرای جاودانی انتقال نمود و چون فصل زمستان روی در نقاب حجاب کشید شهریار کامکار متوجه خطه دلکش شده در
اقیار با لشکر نصرت شعار فرود آمد ذکر قوریلتای فرمودن حضرت صاحبقران سعادت توأم و فرستادن امرا و نوئینان بطرف قوم جته و قراولین حضرت خسرو جهانبان
در بهار سنه اثنی و تسعین و سبعمائه از موضع اقیار تواچیان قم مسیر را باطراف و جوانب فرستاده معلم بلشکر گردن کشان آفاق پایکر روی توجه بدرگاه
عالم پناه آوردند و چون امرا تومان و قوشون و سایر سرداران و حکام عرصه ربع مسکون از مواضع خویش در حرکت آمدند معسکر همایون پیوسته
کامکاران بارگاه حشمت و جلال بر ترتیب اسباب طوی قوریلتای اقبال نمودند و چندان گاو و اسپ و گوسفند کشتند که از لحوم آن
و هامون سمت تساوی یافت و خون ذبایح بجیحون رسیده آب رنگ لعل بدخشان گرفت و در اثنا فرمان قضا جریان در شان یاسای
سپاه نفاذ یافت تواچیان رفیع مکان عالی اساس مثل امیر حاجی سیف الدین و امیر سیف الدین جاکو و امیر شمس الدین عباس باحضار
قوریلتای خطها استدند که بموجب فرموده نواب شهنشاه سپاه بعرضگاه رسانند و مقارن این حال جشنی دیگر ترتیب یافته خواهرزاده حضرت
صاحبقرانی سونج قتلغ آغا را در سلک ازدواج امیرزاده عمر شیخ بهادر کشیدند و چون از این قضایا فراغت روی نمود برحسب فرمان
میرانشاه گورکان بخراسان و امیرزاده عمر شیخ باندکان رفت و حضرت صاحبقران متوجه دار الملک خوش شده روزی چند موضع
و بر نظاره سمرقند است مرکز اعلام نصرت اعلام گشت و امرا سرحد و نوئینان نیز بیورتهای خود در رفتند و در اوایل همین سال حضرت صاحبقران
بیهالی از امرا تومان و نوئینان رفیع مقدار امیر سلیمانشاه و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و عثمان برادرش و از امرا قوشون
تابان و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و حسین جاندار و امثال ایشان را با بیست هزار سوار جرار بطرف جته روانه داشت و چون امرا مذکور به لشکر

منصور در حرکت آمده بر انکی کول رسیدند از پیش امیرزاده عمر شیخ بهادر امیر مبشر و پسرش پیکش و مبرو صدر ترکان با پنجاه کس که از الکای ان
فرستاده بود با ایشان پیوستند و سپاه ظفر نشان کوک تیمک نوبت نزول کرده از احوال دشمنان استفسار نموده و پی ایشان گرفته روان
گشتند و در راه سرکرایا فتند که شکسته یا یاسیری بردند و بعد از طی منازل و مراحل از الالیع گذشته تا آتاکر که ورت الکانوز ابود در فرو آمدند
و در آن موضع بسمع امرا رسید که انجای بوغا قوچین از بندگان پادشاه روی زمین که پیش ازین با چهار صد سوار بجنگ کری در شهر بچانی
و صحرا میگشت در سنگارکای با قمر الدین دچار خورده و جنگی سولناک میان ایشان دست داده لاجرم امرا کیار مشو و پسرش پیکش و حسین
جاندار فرستادند تا خبری بتحقیق بیاورند اتفاقا عنان الغار بلشکر کرده بمصافگاه قمر الدین و انجای بوغا قوچین رسیدند در آن موضع کشته
بسیار دیدند و در آن دشت شخصی از مردم خود یافتند زخم دار که چهل روز بعلف گذرانیده بود و رمقی از حیات باقی داشت او را انتقاد نمود
پیش امرا آوردند و خلاصه تقریر کرد که در آن سرزمین با قمر الدین جنگ کردیم خلق بسیار از جانبین کشته شدند و او با سپاه ما غالب آمده
بطرف صحرای الختی روان شد امرا بعد از استماع این خبر بر سبیل استعجال در عقب ایشان شتافتند و اغرق در راه گذاشته ایلغار فرمودند
و روز و شب رانده بکنار آب ارتیش رسیدند و پیش از وصول ایشان قمر الدین گذشته بود و سالها و عهدها گذشته و در انجا بتحقیق پیوست که
قمر الدین بطرف تولس که سمور و قاقم از حد و آن می آرند رفته اسب و جمال بیرون برده امرا بر یک از طارمان خود نخلی را بدان طرف آب
فرستادند تا داغ و تمغای ایشان را بر درختان صنوبر عالی که در آن مقام بود نهادند و چون مدت آن یورش بشش ماه کشید و قوت لشکریان و
قوت چهار پایان بنهایت انجامید امرا از انجا معاودت نمودند و بعد از قطع صحرا و بیابان بی پایان در سمرقند بتقبیل آستان حضرت صاحبقران
ممالک ستان فایز شدند **گفتار در عزیمت فرمان فرمای باستحقاق از دار السلطنت سمرقند فردوس مانند بجانب دشت قبچاق** در شهور سنه اثنی و تسعین و سبعمائة
حضرت صاحبقران سپهر توان عزم رزم توقتمش خان جزم فرموده تواچیان را بطلب لشکر ممالک محروسه تعیین نمود و فرمان داد که از ایشان
محلکاه ستانند که جانب بیچ آینده ملاحظه بکنند و بسان قدیم و جدید بازاد و آزوق یکساله ارباب یاساق را بر یورش دشت قبچاق تکلیف
نمایند و باید که هر کس یک عدد کمان و سی چوبه تیر با ترکش و قربان همراه داشته باشد و میان سه ده کس یک خیمه و دو بیل و یک کلند و یک اره و
یک تبر و یک تیشه و صد سوزن و یک درفش و نیم سنگ انبار ریسمان و یک چرم درست و یک دیگ محسوب گردانند چنانچه در وقت عرض
بنمایند و حضرت صاحبقران فرمان داد که اسپان ارکلا اورده بر لشکریان دهند و در خزینه گشاده طبقات حشم را ابدنیار و درم بی نیاز ساخت
و از سمرقند بیرون آمده روی براه آورده بر آب خجند پل بسته بگذشت و زمستان در تاشکند قشلاق فرمود و درین اثنا مزاج همایون از
صوب صحت انحراف جسته و مرض اشتداد یافته چهل روز امتداد پذیرفت امرا و ارکان دولت متوزع و پریشان خاطر گشته دست بدعا
بر داشتند عاقبت سقم بصحت مبدل شده کافه خلایق اظهار فرح و استبشار نمودند و صلات و صدقات بر ارباب استحقاق رسانیده بسلامتی
ذات بی بدیل جشن و آفاق سکرها کنند و مقارن این حال امیرزاده میرانشاه گورکان با لشکرهای خراسان باردوی همایون پیوسته شرف
دستبوس دریافت و رای حضرت صاحبقران عالی منزلت پرتو تفقد و التفات بر حال ملازمان انداخت امرا و نوئینان والعطایای ارجمند
مستظهر و بلند پایه ساخت و عامه سپاه را یکان یکان خشنود گردانیده بنواخت و تمور قتلغ اغلان پسر تمور ملک خان و کونجه اغلان و ایدکو که
او زنکه را بر سم قلاوزی در قول باز داشت و سایر یغرچیان بر ارکان دولت و امرا بقسمت تقسیم نموده در دوازدهم صفر سنه ثلث و تسعین و
سبعمائة که یوسف زرین لقای خورشید در چاه دلو بود در ضمان ملک ذو الجلال بجانب دشت قبچاق رایت اقبال بر افراخت و امیر معلی ام

ملک را ملازم امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده شاهرخ ساخته جهت یاسامیشی و ضبط مملکت ایشانرا باز گردانید و مجموع خواتین و آغایان از حضرت
انصراف داده بکمر جلیا ملک آغا را که سعادت آشنا را در مرافقت خویش نگاه میداشت و چون قراسمان محل نزول جنود ظفر ورود گشت
ابواب آسمان گشاده برف و باران متقاطر و متعاقب شد و در انجا ایلچیان توقتمش خان رسیده بعد از چند روز بوسیله امرا بکنار شرف
بساطبوس خسرو نامدار حاصل کرده یک تقوز اسپ را موار و یک دست شنقار بعرض رسانیدند که توقتمش خان میگوید که حضرت صاحبقران
مرا بمثابه مخدوم و پدر مهربانست و حقوق ایادی و نعم آنحضرت در باره من بیکرانست و از افعال ناشایست و اعمال نابایست که سابقا
بواسطه اغواء اهل شرارت و مفسدت بران اقدام نموده پشیمانم و در بیدای تحیر و تحسر هایم و سرگردان اگر این نوبت رقم عفو بر
جریده جریمه من کشد بعد ازین قدم از دایره مطاوعت و متابعت بیرون ننهم و دست در فتراک دولت دیر باز زده سر از خط بندگی
و فرمان برداری باز نپیچم حضرت پادشاه دوست پرور معدلت گستر فرمود که بر عالمیان روشن است که در بدایت حال او بچه کیفیت و سان از
دشمنان گریخته باستان دولت آشیان ما آمد و ما بر تنظیم احوال او اقبال نموده لشکر و مال هیچ دریغ نداشتیم و بعداوت اروس خان که بر
در قلب زمستان متوجه او شدیم و بسیاری از اسپ و استر خاصه تلف شد و ران یورش و مع ذلک در باب تقویت او دستگیری او
خود را معاف و معذور نداشتیم و بدان مرتبه در کفایت مهم او سعی نمودیم که در الوس جوجی خان باراده ما پادشاه بر تخت سلطنت قرار گرفت
و الکا و اطراف دشت قبچاق در حوزه تسخیر و تصرف او آمد و میان ما و او طریق پدر و فرزندی مسلوک گشت و آخر الامر بجز این موفور لشکر
نامحصور مغرور شده بگفتار بند اربلاغ خود راه داد و حقوق احسان و نکویی ما بر طاق نسیان نهاده باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود
لشکر فرستاد تا حوالی مملکت ما خراب و ویران ساخته ما اینقدر را حمل بر افساد مفسدان بداموز کرده پرتو التفات بر و انداختیم و آن
حرکات ناپسندیده را کالعدم انگاشتیم تا از آن تهور بی موقع و جسارت بی موقع پشیمان گشته در مقام اعتذار و استغفار آید و او
خود از شراب غرور چنان مست و بیخود شده بود که نیک از بد و خیر از شر باز نمیدانست تا بجنس خویش متوجه اینجانب شد و جمعی از تهور او
کافر کیش را بر سم منغلای از پیش فرستاد تا بولایت ما در آمده بار دیگر خرابی آغاز نهادند و چون این صورت معروض رای عالم آرای
گشت بی لبث و درنگ با تنگ جنگ از مملکت دو روسته نهضت نموده قدم پیش نهادیم و سیاهی سپاه ما نادیده بگریخت و گرد ادبار بر فرق
خود بیخت و اکنون که بر حسب یرلیغ خان لشکرهای جهان جمع آورده بعزم انتقام روی بدیار او نهادیم و او بر این حال اطلاع یافته تاب مقاومت
با لشکر اسلام در حیز قدرت خویش نمی بیند لاجرم دست در دامن عجز و بیچارگی زده میخواهد که سیلاب قهر الهی و پیمانه زهر پادشاهی را بافسانه
و افسون از ساحت ملک خود باز دارد و با این همه اگر در قول خویش صادقست و چون بر قول و فعل او اعتماد نمانده ما ازین اندیشه تقاعد
نخواهیم شد و بعنایت ملک بیچون آنچه مکنون ضمیر انورست از قوت بفعل خواهیم آورد و با این همه اگر در قول خویش صادقست و با ما بجهت دوستی
باید که علی بیک را بفرستد تا بعد از استشاره و استخاره بر مقتضی وقت عمل نموده آید و چون دو سه روز بگذشت ایلچیانرا طوی داده خلعتهای
تمتی پوشانیدند و با شاهزادگان و امرا مشورت فرموده ایشانرا موقوف گردانید فی اسعد وقت و اسعد ساعت بر بارهٔ جهان نورد
سوار شده امرا و لشکریان روی براه آوردند و از قراچوق گذشته سه هفته در بیابان رفتند و از بی آبی چهار پای بسیار تلف شد
و چون بموضع سارق اوزن رسیدند و آب را سیراب ساخته لشکر بغت کهدها بتقدیم رسانیدند و بنابر کثرت سیل چند روزی در آن
مقام توقف افتاد و چون سیل کمتر شد گذار پیدا کرده شناه از آب بگذشتند و درین اثنا شیخ دو نوکر ایدکو اوزنکه گریخته بجانب توقتمش خان رفتند

وبموجب فرموده جمعی ایشانرا تعاقب نمودند اما نیافتند و لشکر ظفر نشان بهمان مسافت می پیمودند تا بکوه الغ طاق رسیدند و از آنجا در شب در
میان بالغ طاق آمدند و حضرت صاحبقران فلک شکوه ببالای آن کوه که بنجاه گز ارتفاع دارد بر آمده و نظر در آن بیابان که طول و عرض
آنرا خدای جهان داند و بس بیفکند و آن صحرا ابیست مشتمل بر چشمهای خوشگوار و انهار فراوان و انجاری بی پایان و آنحضرت یکروز بر فراز
الغ طاق توقف فرموده فرمان عالی نفاذ یافت که لشکریان از اطراف و جوانب سنگ آوردند و در آن مکان نشانه بلند بر سبیل
مناری بر افراشتند و سنگ تراشان تاریخ وصول حضرت صاحبقران بلند محل بر آن بنگاشتند تا بر صفحات روزگار از مآثر آن شهریار
رفیع مقدار یادگاری باشد بیت شنیدم که جمشید فرخ سرشت بسر چشمه بر بسنگی نوشت بر این چشمه چون ما بسی دم زدند برفتند چون چشم بر هم زدند
و پادشاه کامران از آنجا روان شد و سنگسار کنان بکنار آب ییلان جوق رسیده نزول فرمود و از آب گذشته و شش شبانروز رانده به
موضع آنا قرغوی فرود آمد و چون از ابتداء یورش خجسته طی بگذشت و پنج شش ماه راه آن دشت از عمارت و زراعت دور بود عسرت و قحط در
اردوی همایون پدید آمد چنانچه بهای یک گوسفند بصد دینار کپکی ترقی کرد و قیمت یکمن غله بسنگ بزرگ که عبارت از شانزده من شرعیست
بصد دینار کپکی یافت نمی شد و اکثر لشکریان در آن بیابان بی پایان تخم مرغان و اصناف جانوران علفی که شایسته خوردن بود میکندند و میخوردند
حضرت صاحبقران از طریق مرحمت و اشفاق حکم کرد که طایفه را که اندک زادی مانده باشد باندک ماکولی قناعت کرده بر شخصی از آن قوم
روزی یک کاسه بلماق و چکسن یعنی آرد و کاچ و تماچ و بغرا نیز و نخورد و دیگهای معده با وجود حلق از حرارت اشتیاق خوردنی بجوش آمده خلایق
اطعمه و نعمتهای فراموش کردند و امرا بجز بر فرمودند که هیچکس بار سنگ انبار که عبارت از عیبت من باشد با حضار معتادی بیزی شصت کاسه بلماق
کرد و مشاهیر از نهایت تکلف بیکباب گوشت مرغ دماغ زایل بیفشردند یک کاسه بلماق فرود آوردند و در بین اثنا حضرت صاحبقران کامکار
نشاط شکار فرموده از برانغار و جوانغار لشکر بحضرت شکار در جنبش آمده اطراف دشت و بیابان فرو گرفتند و چندان شکاری در آن صحرا جمع
گشتند که با آن همه قلت طعام سپاه اسلام صید فربه برداشته لاغر میگذاشتند و از جمله نوع آهو در آن صحرا آهوان یافتند که هر یک از ایشان بجثه از گاو میش
بزرگتر بود و مغول آنرا اقشغای گویند و اهل دشت بکن و چند گاه سپاه ظفر پناه از گوشت آن تعیش مینمودند راقم حروف در تاریخی که امیرزاده مرحوم شاه
نوشته است دیده که در آن صحرا بتهامو شان از سوراخها بیرون می آیند و بلبل می سرایند و العهدة علی الراوی فی الجمله چون رای کشاب اشراق پادشاه
سعادت یار از امر شکار باز پرداخت سایه التفات بر عرض سپاه جرار انداخت طبقات لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده آراسته و
شکل فوج فوج متوجه عرضگاه گشتند و حضرت صاحبقران سپهر احتشام بر سمند گردون خرام سوار شده در آن عرصه فسیح قوشون را بنظر امتحان
و احتیاطی آورد و سردار هر توجی از شاهزادگان و امرا و نوئینان که بحضرت رایت ظفر پیکر سایه التفات بر وی می افکند زانو زده اسب و اسواران ثوا
میکشید و زبان بدعا و ثنای آنحضرت گشاده میگفت که تا بروز قیام آفتاب اشراق پادشاه که گردون غلام از منقصت زوال محروس و مصون باد و
حضرت صاحبقرانی شرف التفات و تحسین ارزانی میداشت و در مدت دو روز عرض سپاه بنهایت انجامید آنحضرت سئوال میبود که از شاهزادگان
و نوئینان کدام را برسم منقلای روانه سازد و در آن ساعت امیرزاده سعادتمند محمد سلطان بهادر زانو زده التماس نمود که منقلای لشکر فیروزی اثر
او باشد این جرأت و جلادت از شاهزاده جوانبخت موافق مزاج همایون آمده ملتمس او باسعاف و انجاح مقرون گشت و در روز سیم جمادی الآخر
باختیار ره نورد علما نجوم مولانا عبدالله لسان شاهزاده محمد سلطان با امرا عظام که بموجب فرمان واجب الاذعان بر ایشان لازم شده بود که ملازم رکاب
حضرت انتساب باشند روان شد و حضرت صاحبقرانی تاکید و مبالغه نمود که از جزویات و کلیات هر چه در راه پیش آید حقیقة الظهر سلطنت اکثر الله اعلام فایه

و شاهزاده و امرا ده روزه راه طی کرده در پنجشنبه موضع آتش دیدند که تمام از دو شب بود در حال سرعی باد رفتار پیش حضرت صاحبقران
کامکار روانه فرستادند و از این حال اعلام دادند و آنحضرت حکم فرمود که بغیر جیان دانسته بدست آورده تفتیش نمایند که افروزندگان آتشها کدام
جانب رفته اند و همچنین خبر فرستاد که شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از حال لشکر و سپاه نیک آگاه باشند شاهزاده عالیمقدار و امرا نامدار
بعد از استماع این اخبار ایلغار و شبگیر کرده تفحص کنان در رفتار آمدند و چون از آب توبل عبور نمودند منقلای رسیده جمعی را بقراولی پیش فرستاده
فرستادگان بسمع پادشاه زاده عالمیان رسانیدند که در مقام محل آتش دیدیم و هر چند صحرا و بیابان پیمودیم هیچکس نمی دیدیم باز این صورت معروض
رای حضرت صاحبقرانی گردانیدند و آنحضرت چون بر این حال اطلاع یافت با لشکر ظفرناک بر سبیل استعجال روان شد و از آب توبل گذشته
بمنقلای پیوست و لشکریان هر چند عرصه آن دشت در زیر سم آورده با این طرف و آن طرف شتافتند اصلا نام و نشان از هیچ صنف مردم
نیافتند و حضرت صاحبقران بتلقین دولت از شیخ علی بهادر شیخ داود ترکمان را با جمعی دیگر بهادران بزبان گیری فرستاد و او مردی بود در ترکستان نشو و نما
یافته و تجربه ایام و دوران مهذب گشته و در تمشیت عظایم امور زحمتها کشیده و تلخ و شیرین حوادث در ممر اعوام و شهور چشیده فی الجمله شیخ
داود بسرعت هر چه تمامتر دو شبانروز رانده در سحر شب دوم چند آلاجوق دید و او با دیگر دلاوران در پس پشته پنهان شدند و وقت صبح سواری
از آن آلاجوقها بشکاری روان شد و چون از بهادران در گذشت او را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانیدند و حضرت صاحبقرانی در باره شیخ
داود صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته دیگران را نیز بانعام و احسان سرافراز گردانید و از آن شخص احوال توقتمش خان استفسار نمود و
معروض داشت که مدت یکماه است که ما از میان ایل و الوس بیرون آمده و در این موضع قرار گرفته ایم و از احوال خان زیاده خبری نداریم اما دی
روز ده سوار چیره پوش آمده و در بیشه که نزدیک ماست ساکن شده اند و تا غایت معلوم ما نشد که از کدام مردم اند و آنحضرت فرمان داد که جمعی
با سی سوار بروند و مردم آلاجوقها کوچانیده بیارند و آورد و عید خواجه بموجب فرموده عمل نموده ایشانرا بیاورد و همچنین حکم شد که جماعتی با آن
که بر شیر بیشه بیجا لود بدان جنگل توجه نماید و آن ده مرد را که در آنجا بسر برند گرفته بیاورد و جماعتی بر حسب اشارت علیه شهریاری بر وی جلادت
بی اندیشه بدان بیشه نهاد و چون بسر ایشان رسید آن جماعت بمحاربه مشغول شدند و بعضی از آن ده نفر کشته شدند و برخی را دستگیر کرده بپایه
سریر همایون رسانیدند و بعد از تفتیش احوال توقتمش خان طبل رحیل کوفته کوچ کردند و مسافت بسیار طی نموده و از آبها و کوهها گذشته
در بیست و چهارم جمادی الاول کنار آب [illegible] نزول فرمودند خیام عساکر گردون مآثر گشت و در آنجا یرغوچی بشرف عرض رسانید که این آب سه گذر دارد
یکی ایوبالی خوانند و دیگری را ابوریحت و سیوم را [illegible] پادشاه جهانگیر که ضمیر انورش مطرح اشعه انوار هدایت ملک قدیر بود بر زبان خجسته
بیان گوهر افشان گذرانید که گذشتن از این سه گذار از مصلحت دوری نماید چه میشاید که دشمنان در کمینگاه غدر مترصد و مترقب ایستاده باشند و حضیض
اکنون بالای آب روان شویم و اعتماد بر فیض فضل ربانی کرده خود را به دریم و بگذریم و با مضاء این عزیمت در لحظه و حال با منقال رحیل
کوفته و در جنبش آمدند و بمقصد رسیده سوار و پیاده خود را بدان آب زده بدو روز از آن رود عبور نمودند و از آنجا رایت توجه برافراخته
بعد از شش روز بکنار آب سمور رسیده فرود آمدند و در آن موضع قراولان که پیشتر رفته بودند آواز دشمن شنیده از غنی ما ابر را اعلی شرف
اعلی گران آمده معروض داشتند و مقارن این حال امیرزاده محمد سلطان بهادر شخصی را از مخالفان گرفته بساحت سرادق جلال رسانیدند
و بعد از پرسش جواب داد که [illegible] بسیار در بیجالو بودند چون آواز جرس یک دشمن شنیدند کوچ کرده رفتند و چون بتحقیق پیوست که یاغی
نزدیک است فرمان واجب الاتباع نفاذ یافت که هیچکس از هزاره و قوشون خود جدا نشوند و لشکریان دشمن سوز در شب مشعلها آتش

نیز وزیدند و بعد از آن افواج حشم و خدم مسلح و مکمل متعاقب یکدیگر روان شدند و چون کنار آب ایک مخیم پادشاه ترک و تاجیک گشت حضرت
صاحبقران در اوایل صباح روز شنبه غرهٔ رجب بر حرکت مایل شده بر مرکب هامون نورد سوار گشت و بر سر پل توقف نموده فرمان داد که
منغلای پیشتر از پل بگذرند و چندان ایستاد که تمام سپاه قول بگذشتند و لشکر دست چپ و دست راست خود را بر آب زده بشنا عبور
نمودند آنگاه پادشاه اسلام پناه از پل گذشته روان شد و درین اثنا قراولان سه کس از مخالفان گرفته بیاوردند حضرت صاحبقرانی از کیفیت احوال
پرسیده ایشان بعرض رسانیدند که توقتمش خان از آمدن لشکر ظفر نشان خبر نداشت و تو کر ایدکو از اردوی شهریار جهان آمدند و باد و
گفتند که امیر تیمور گورکان با سپاهی فزون از قطرات باران میرسد توقتمش خان را از استماع این سخن دو حیرت بلاغ راه یافته از غایت دهشت
و اضطراب گفت که من نیز دو چندان لشکر فراهم آورم و خان غافل بود از آنکه نصرت و ظفر بتایید پادشاه عادل است نه از کثرت لشکر و ایلی و
برغو بوداچیان باطراف ممالک جوجی خان فرستاده سپاه برانغار و جوانغار جمع آورد و گفتند که اکنون در فرج کول نشسته انتظار دیگران می‌برد
و اینمعنی نیز معروض داشتند که توقتمش خان را در خیال چنان بود که چون شما بر آب ییق رسیده از آن گذارها عبور فرمایید فرصت غنیمت شمرده دست
بردی نماید و آنچه در باطن توقتمش خان بود بر ضمیر مستنیر خسرو جهانگیر پرتو انداخته از بالای آب گذشت چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و چون
برای عالم آرای صاحب قران گیتی گشای احوال دشمنان با دیها انکشاف یافت بانجا که رسیده بود توقف نمود تا افواج بهادران لشکر ظفر شکن
و بهادران مرد افکن بموکب همایون پیوستند و در آن منزل فرمان همایون صادر شد که تورها و چپرها مهیا و آماده دارند و لشکریان در حوالی خود
خندق کنده از وقایع حزم و احتیاط غافل و ذاهل نشوند جنود ظفر ورود بموجب فرمودهٔ شهریار عاقبت محمود عمل نموده شب در آن مرحله بسر بردند
و روز دیگر خسرو سپهر احتشام بر بین کاخ فیروزه فام برآمد فرمان فرمای اهل اسلام از آن منزل کوچ کرده متوجه جانب دشمنان شد و عساکر گردون
مآثر در هر محل که فرود می آمدند از سلوک طریق حزم و کندن خندق خود را معاف و معذور نمیداشتند و در خلال این احوال حضرت صاحب قران
علایم المثال امرا و تومان و قوشون را احضار فرموده همه را بتجدید درم و دینار بخشیده و قامت ایشان را بخلعتهای گوناگون آراسته جیبهای امالی
علاوهٔ آن عطایا گردانید و در اثنای راه کاولای بزره سیاه پیش آمد و بزحمت و مشقت تمام از آن وحل گذشته و خیام استراحت برافراشته
هر کس در وثاق خود قرار گرفت و بعد از اندک زمانی قراولان خبر فرستادند که از مخالفان سه قوشون خود را ظاهر نمودند و باز پیغام دادند که گردی نموده از
دشمنان ظاهر شدند حضرت صاحبقران سعادت قرین با طایفهٔ از ملازمان جلادت آیین سوار شده پیشتر رفت و فرمان داد تا مجموع لشکر صفها
آراسته از عقب روان شوند و مقارن این حال قراولان شخصی را گرفته پیش آنحضرت رسانیدند و بعد از استفسار چنین تقریر کرد که توقتمش خان بخواهد
لشکر را کشیده پیشتر برد زیرا که چنین شنیده که خوردنی در میان اردو بغایت نایاب و عزیز است و تخته قهر تبدیل ادام فرمود آن بیچاره صادق
القول کشته گشت و سونجک بهادر و ارغون شاه مامور شدند که بجانب دشمنان توجه نمایند و خبری که باشد بسمع اشرف اعلی رسانند و ایشان
با امتثال امر معاودت نموده چند فرسنگ در آن بیابان رفتند و از مخالفان اثری نیافتند بخیر باز گشتند و صدق حدیث آن شخص متحقق شد و مکینان
بوضوح پیوست و بعد از مراجعت سونجک و ارغونشاه شهریار چاره سگال داد که پیشتر بهادر را بر زبان گیری برد و تا بتحقیق از مخالفان خبری معلوم نکنند
باز نگردد و آن شیر بیشهٔ ظفر با جمعی مردم دلاور بر جناح تعجیل در حرکت آمدند و چون چند مرحله قطع کرد بجنگلی رسید از دور دودی دید پیشتر رفت آوازی
شنیده کس فرستاده و بر کیفیت دشمنان مطلع شده چون فرستاده مقاومت با ایشان در خور نگشت خود با یاران خود بر سر آن جمع راندند
و حادثه ناگاه آگاه گشته خبر جنگ چاره نداشتند و بضرورت آن قوم خون گرفته پای جلادت پیش نهاده در مقام مقاتله آمدند سپاه ظفر شعار

بضرب تیغ و زخم تیر دمار از روزگار اهل او برآورده چهل کس را از ایشان دستگیر کردند و ایشان را ببارگاه عالم پناه رسانیده بشرف مشمول لطف
بیکران گشت و یاران او نیز بصنوف عنایات پادشاهانه اختصاص یافته پادشاه بحر و بر از آن چهل نفر احوال توقتمش خان پرسیده ایشان بعرض
رسانیدند که خان حکم کرده بود که لشکر پایین در قرن کول جمع آیند ما چاپارکان بانجا رفتیم و او را نیافتیم و نیز معلوم ما نشد که بسبب ناآمدن پادشاه بکجا
رفته و چه بوده لاجرم در جنگل و بیابان سرگردان گشتیم تا بدین محنت و بلا مبتلا شدیم و بعد از عرض این حکایت آن اسیران بموجب فرمان بیاسا
رسانیدند و در بین اثنا سپیر سماق را مجروح و زخمدار به پایهٔ سریر اعلی آوردند او زبان زده معروض داشت که از جانب سرابوعلی کوهان ما
بندگان چاپار رسانیده بود رفتیم و او را در آن موضع نیافتیم و بر دیگر حالات اطلاع نداریم حضرت صاحبقرانی ملازمان ترخان و خلیل بیرام
حمید و مولی و صاین تیمور را با طایفهٔ از دلاوران بقراولی فرستاده و فرمود که چون سیاهی سپاه مخالف ببینید اگر غلبه باشند از راه قریب
خود را بایشان نموده روی بگریز نهید تا ایشان فریفته پیش آیند و هرچه روی نماید بی توقف معروض دارید بهادران برحسب فرمان واجب
الاذعان متوجه جانب دشمنان شدند و از آب و لای لایتیای گذشته چشم ایشان بر سواران و قراولان لشکر توقتمش افتاد و از آن میان
یا بجمله کس جدا گشته و بدینجانب توجه نموده از اینجانب نیز صاین تیمور پیش رفت و با یکدیگر حکایت گفته صاین تیمور مراجعت کرد و مولی را بخدمت
حضرت صاحبقرانی روان ساختند تا کیفیت واقعه معروض دارد و او بعقبان شمال و صبا بموکب نصرت اثر رسیده آنچه دیده بود بسمع شهنشاه جهانپناه
بارگاه اعلی رسانید **ذکر قراولان شاه منصور و قتیل رسیدن ایکو تیمور** چون مولی باردوی همایون آمد صورت حال معروض داشت حضرت صاحبقران
کامکار امیر ایکو تیمور را با چند سوار شمشیر زن تیره گذار فرمان داد که بطرف مخالفان روند و تحقیق قلت و کثرت ایشان نموده محل و منزل آن قوم
معلوم کرده خبری درست بیاورد امیر شیخ ولی پیل افکن با امتثال حکم واجب الاتباع کمر بست و با طایفهٔ از دلیران صف شکن روان شد و از
گل و وحل کثیف و آبها گذشته بحلال چیر و بندیو ترخان و سایر قراولان پیوست و چون باتفاق پیشتر رفتند اندک مسافتی نمودند جمعی از سپاه
توقتمش خان را بر فراز پشته دیدند که ایستاده نظاره میکنند امیر ایکو تیمور فوجی از مردان کارزار را در آن پیش شکار در آنجا با ایشان فرستاد
مخالفان چون از توجه سپاه آگاه گشتند از پشته بزیر آمدند فرستادگان بر پشته بجای آن جماعت بالا رفتند و از آن طرف پشته نیز قوشون
سوار آراسته دیدند که صف کشیده در کمین فرصت حرب و پیکار را آماده گشته اند پشته بزیر آمده باز ایستاده اند چون قراولان بر عدد
دشمنان اطلاع یافتند هم آنجا توقف نموده و نزد امیر ایکو تیمور فرستاده صورت حال معروض داشتند و اوی تامل پیش راننده بیالای پشته برآمده
کثرت دشمنان مشاهده فرموده مصلحت در مراجعت دیده و نخست مردم خود را باز گردانیده وصیت کرد که با شکی از آب و وحل بگذرند و
خود با اندک نفری بر فراز آن طل بایستاد و لشکر توقتمش خان چون دانستند که مردم قراولان حضرت صاحبقرانی دور است و در پایه گل و
آب بسیار متوجه جانب ایکو تیمور شدند و او پای ثبات و قرار فشرده چندان کوشش نمود که سپاه پادشاه جهانگیر بسلامت از آب و لای بگذشتند
بعد از آن عنان معاودت انعطاف داده از عقب یک تیر بر وی خورد و تیری دیگر با اسب او رسیده خدمتش با آن اسپ از آب
بگذشت و اسپ بی قوت شده از پای درآمد ملازمان اسپ تازه کشیده چون قدم در رکاب آورد آن اسپ نیز بزخم تیری بیفتاد و او
پیاده روی با عدا نهاده تیری انداخت و تیغ میزد تا شهادت یافت لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه و در آن معرکه یک پسر او کار براسمان
رمضان خواجه و محمد آزاد شرط مرافقت امیر ایکو تیمور بجای آوردند انا لله و انا الیه راجعون و مقارن این حال حضرت صاحبقران بهمال فرمان
عنایت پادشاه بی زوال با مردم اندک بکنار آب رسیده فرمان داد تا دلاوران پیاده از آب بگذشتند و بزخم پیکان جان ستان اعدای

دولت قاهره را ابراز نمودند امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه که ملازم رکاب همایون بودند کوششهای بهادرانه نمودند و دران روز چون نهنگ امیر جلال پسر
امیر حمید آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده پای کس خود را به سه قوشون زده ایشانرا از جای برداشت و دیگر ترخان و شاملک بر طریق جای
مرکز و پایه بر پای شش انگشتی نیز داد مردی داده غایت سعی و اجتهاد بتقدیم رسانیدند و از مخالفان سه نفر را دستگیر کرده به پایه سریر سلطنت
مصیر آوردند و حضرت صاحبقران از ان موضع مراجعت نموده در لشکرگاه نزول فرمود و طایفهٔ که دران معرکه مردانگیها کرده بودند وظایف
جانسپاری بتقدیم رسانیده و از کثرت دشمن و مصاف نیندیشیده بعطایای بی پایان و نوازش بیکران مخصوص گردانید و نشان ترخانی ارزانی
داشت و حکم کرد که یساولان دست رد و چوب منع بر پیش ایشان نیارند و از آمدن بمجلس همایون منع نکنند تا نه جریمه که از ایشان و اولاد ایشان
صادر نشود مواخذه ننمایند و اقربا و بازماندگان امیر ایکو تیمور را بانواع لطف و احسان و بر و امتنان خشنود و شادمان ساخت و مهر بزرگ و
پروانه و راه و رسم امیر ایکو تیمور به پسر سلطنهای شاملک عنایت فرمود و پایه قرق ادرا از قرق فرزندیش بگذرانید و در بعضی از تواریخ مسطور است که
چون امیر ایکو تیمور کشته شد و هم سپاه بر جوانغار لشکر نصرت شعار استیلا یافت و بیتی در غایت هول و هراس و اندیشهای گوناگون گذرانیدند [illegible]
چون نزدیک بشش ماه بود که حضرت صاحبقرانی در حمایت تأیید حضرت ربانی بجانب شمال می رفت لشکر پایان بموضعی رسیدند که بعد از غروب آفتاب
و پیش از غیبت شفق اثر صبح ظاهر می شد و چون یکی از وجوب صلوت وقت است دران اوقات که خسرو انجم چند وقتی خیمه در برج شمال
میزد نماز خفتن بر بنده مکلف بحسب شریعت غراء ملت بیضا فرض نمیشد و بنا برانکه توقتمش خان در هیچ یورتی چندان توقف نمیکرد که جنود
ظفر ورود باو رسند و قریب بان شد که اکثر مردم انبوه و دیگر از حرکت بستوه آیند حضرت صاحبقران ممالک ستان با شاهزادگان و امرا
و نوئینان دران باب مشورت کرده فرمود که امیرزاده عمر شیخ بهادر با بیست هزار سوار و چند سردار نامی مثل سونجک و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و
امیر عثمان عباس و غیرهم بتعجیل تمام بروند تا او ناچار توقف نماید شاهزاده و امرا بحسب فرمان روان شده روز دیگر خبر آمد که قراولان جانبین بهم رسیدند
و چون رای همایون ازین قضیه آگاهی یافت پرتو التفات بیاسامیشی سپاه انداخت **گفتار در تعبیه طبقات لشکر و محاربه صاحبقران و توقتمش خان با یکدیگر**
[illegible] و دران ایام که مسافت میان فریقین بسمت تقارب پیوست خسرو انجم از سحاب ظلم نقابی بر رو کشید تا [illegible] آن کار زار مشاهده
نکند و برف و سرمای عظیم پیدا آمد و بیمن توجه خاطر آفتاب اشراق فرمان فرمای آفاق بعد از شش روز صحو صافی شد و آنحضرت روز دوشنبه پانزدهم
رجب سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه در موضع قندزچه بآراستن سپاه ظفر پناه اشتغال نموده هفت قول مرتب ساخت قول اول بنام سلطان
محمود خان بهادر راست و باشلامشی آن با میرزا سلیمانشاه رجوع فرمود و قول دوم را که با آنحضرت اختصاص داشت شاهزاده محمد سلطان [illegible]
و بهادران نامدار و دلاوران روز پیکار آنرا استحکام داده و قول سیوم بوجوه امیرزاده میرانشاه گورکان آرایش یافت و امیر محمد سلطانشاه
بضبط و ربط آن مقرر شده موضع آن قول دست راست متعین گشت و قول چهارم هم در دست راست باسم امیر حاجی سیف الدین [illegible]
و قول پنجم را بالتفات امیرزاده عمر شیخ باز گذاشت پوشیده نماند که در تواریخ بر سبیل اجمال هفت قول تعرض کرده اند و تفصیل پنج قول
بیش نکرده فی الجمله حضرت صاحبقران ظفر قرین بیست قوشون از دلاوران جلادت آیین اختیار فرموده حکم کرد که در عقب قول بزرگ توقف نمایند
تا اگر هنگام نبرد فوجی را مدد احتیاج افتد ایشان آماده و مستعد المدد باشند و در بعضی تواریخ مسطور است که امیر حاجی سیف الدین با لشکر آراسته در
قبل دست راست بود و بیری بیک سارابوغا و خداداد حسینی و طایفه از بهادران در قبل دست چپ مقرر شده و امرا تومانات و قوشونات برک
در موضع خود قرار گرفته مستعد جنگ و پیکار گشتند و از انجانب اثر دشمن پدید آمد و توقتمش خان قول و برانغار سپاه خود با برشاهزادگان

مثل تاشتمور اغلان و بیک بارق اغلان و ایلتیمش اغلان و بیک پولاد اغلان و علی اغلان و جنیبه اغلان و امرا الوس جوجی خان مانند
علی بیک و سلیمان صوفی منغیت و لولوز [illegible] و آق [illegible] و آقتوبه و اروس [illegible] و علیبی بیک برادر بزرگ ادکو و حسن بیک و سرای [illegible]
و نغلی بن مهرین و فولادی [illegible] و دیگر بهادران نامدار دشت قبچاق آرایش داده در مقام خدیو آفاق صف کشیدند از ازدحام لشکر مخالف جهت جهان
و از غبار سم اسپان ایشان سرا تیره گشت **بیت** سراسر همه دشت و صحرا و کوه ز سم ستوران لشکر ستوه و تیغ چنین صاحبقران کشورگشای زمان
داد تا لشکریان از چهار پایان فرود آمده خیمه و خرگاه برپای کردند و در اکثر وثاقها آتش برافروختند توقتمش خان از غایت تمکن و وقار سپاه ظفر
شعار و ملت التفات تعجبها نموده و حسابها بر گرفته با خود گفت که اینها چه نوع مردم اند که در روزی چنین [illegible] پروای خیمه زدن و دیگ پختن
و خوردن دارند و با خوف و خشیت تمام بتسویه صفوف و تعبیه آلات و الوف مشغول گشت و سپاه اعدا چند قوشون از لشکر نصرت انتساب
زیاده بودند حضرت صاحبقران کامکار که پیوسته فتح و فیروزی از عنایت و تایید پروردگار عظم سلطانه بهره بر او میدانست نه از کثرت
اعوان و انصار پیش از شروع در قتال و جدال فرود آمد و از سر صدق و نیاز دو رکعت نماز گذارد و جبین اخلاص بر زمین نهاد و از بارگاه
صمدیت ظفر و نصرت مسالت نموده سوار شد مقارن این حال مرتضی ممالک اسلام و التجاء عترت نبوی علیه الصلوة والسلام امیر سید برکه و شیخ
عظام خواجه ضیاء الدین یوسف و شیخ اسمعیل که نسب ایشان بقدوه ارباب صفا و عرفان شیخ الاسلام احمد جام قدس الله تعالی روحه منتهی میشود
سرها برهنه کرده و دستها بدعا برآورده از حضرت عزت [illegible] ارتفاع اعلام شوکت حضرت صاحبقران کشورستان و انخفاض رایات
دولت توقتمش خان طلب داشتند و جناب سیادت مآب نقابت قباب روی بحضرت و کامیاب آورده بر زبان خجسته بیان گذرانید که حیث شئت
فانک منصور دلیران نبرد و کشور و صفداران مرد لشکر پای در میدان شجاعت نهاده دست از آستین جلادت بیرون آوردند و آتش رزم و پیکار
بنوعی برافروخت که بر کشتگان معرکه با وجود قساوت قلب دل جلاد و پیر چرخ فلک بسوخت و پیش از همه امیر حاجی سیف الدین شمشیر انتقام در کین کشیده
حمله کرده دست چپ مخالفان که در برابر او بود در هم شکست و صف آنجانب از هم فرو ریخته دشمنان روی بگریز نهادند و چند قوشون از اهل
شقاق و عناد که زیاده آمده بودند بقصد آنکه از عقب امیر حاجی سیف الدین درآیند دست بردی نمایند روان شدند و چون امیر جهانشاه
تهور ایشان مشاهده نمود با سپاه خویش جنبیده سر راه بر ان قوم گمراه بگرفت و همه را بضرب شمشیر و زخم تیر باز گردانید و امیرزاده میرانشاه
گورکان رخش جهان نورد برانگیخته و خون مبارزان با خاک معرکه بر آمیخته و مار از روزگار [illegible] که در مقابل او قرار گرفته بودند برآورد و از جوانغار
لشکر دشت قبچاق بعضی کشته گشته و برخی را طاقت طاق شده راه انهزام پیش گرفتند و امیر عثمان عباس با فوجی اندک از مردم وفادار حق شناس
خود را به سه قوشون زد و در اثنای کر و فر از اسپ در گشت و میان اهل یاس دست بتیر و کمان [illegible] بار دیگر بیمن اقبال حضرت صاحبقران
پای در رکاب آورده بر پشت زین نشسته و بر قرار اول دشمن تاخته مجموع را پریشان ساخت و امیر شیخ بهادر که در روز جنگ [illegible] طالب نام و ننگ
بود در [illegible] دلاوری [illegible] آتش آهنگ و در [illegible] خانه جمعیت بد اندیشان سنگ تفرقه انداخت و شاهزاده عالمیان امیرزاده عمر شیخ بهادر
شمشیر جرات و جلادت آخته و بجانب برانغار خصم تاخته هر کرا در برابر خود یافت در بدن او جوشن کفن ساخت و بیری بیک و خداداد
حسینی نیز کوششهای مردانه نمودند القصه بهادران سپاه نصرت نشان غالب آمده هر کس مقابل و برابر خود از جای برداشت و دشمنان
از هم فرو ریخته بعضی کشته شدند و بعضی بگریختند توقتمش خان چون مقاومت با حضرت صاحبقرانی در حیز مکنت خویش ندید روی از انجانب
گردانیده متوجه امیرزاده عمر شیخ شد و شاهزاده مانند کوه راسخ پای ثبات و وقار بیفشرده توقتمش خان چون دید که در معرکه [illegible]

بجانب شیخ تیمور و سرداران سلدوز تاخت ایشان هرچند بسی آغاز کردند فایده نداد و توقتمش خان با امرا و سرداران الوس جوچی خان جنگهای پیاپی آورده
غالب آمدند و بسیاری از قوم سلدوز را کشته و از میان ایشان گذشته در عقب پادشاه جهانگشای صف آرای گشت و بایستادند شیر بیشه هیجا و نهنگ
دریای وغا امیرزاده عمر شیخ بهادر با مردم خویش در مقابل توقتمش خان اغلان و تومانها و چپرها پیش گرفته بجنگ اشتغال نمودند حضرت صاحبقرانی در عقب
کریچیکان میرفت که چگونه نواحی رسیده معروض داشت که توقتمش خان در پس لشکر منصور صف کشیده ایستاده است و دیگری از پیش امیرزاده عمر شیخ
آمده همان گفت و آنحضرت عنان بدان طرف منعطف گردانید چون توقتمش خان چتر فلک فرسای رایات فرمانفرمای هفت اقلیم را مشاهده کرد پای ثباتش از
جای رفت و دست جلادت او از حرکت باز ماند شآمت کفران نعمت بروزگارش رسید و بهزار حسرت و افسوس دل از ملک و مال برداشته
بابروز بی ناموس راه فرار پیش گرفت و تمامت الوس جوچی خان شکسته رکاب و گسسته عنان متفرق و پریشان شده از خان و مان جدا افتادند
حضرت صاحبقران گردون غلام در آن منزل فرود آمده مجموع شاهزادگان سپهر احتشام و امرا و نوئینان با احترام شرف تقبیل بساط دریافته زبان
بتهنیت آن فتح نامدار که سرمایه فتوحات روزگار بود بگشادند و نثارها کرده آنحضرت ایشانرا در آغوش گرفت و مرحمت و ابتهاجات پادشاهانه و التفات
خسروانه بنواخت و از بروده نفر سعت کس اختیار فرموده از عقب دشمنان فرستاد و دلاوران بهرام انتقام تیغ قهر از نیام کشیده طریق
مجاهدت و سپاه [illegible] نهاده از پی دشمنان شتافتند و مانند برق جهنده و قضای رسنده در حرکت آمدند و آن خون گرفتگان برگشته روزگار از بیم
شمشیر قاتل [illegible] و از پیش رود [illegible] بپایاب [illegible] نتوان کرد که از میان این دو سیلاب چند کس رخت بساحل نجات کشیده باشند و اهل و فرزند و جمال
و تجمل و اسباب چندان بدست سپاه نصرت انتساب افتاد که زبان ناطقه از تعداد آن گنگ و لال گشت و از شاهزادگان جوچی شاهزاده کونجک
اغلان و تیمور قتلغ اغلان و امرای آن الوس ایدکو که پیش ازین بچند سال از توقتمش خان روی گردان شده ملازمت عتبه علیا حضرت صاحبقرانی
مینمودند بخلع گرانمایه و جامهای قیمتی و کمرهای مرصع و اسبان راهوار بازینهای زرنگار و دیگر مواهب پادشاهانه و عطایای خسروانه مستظهر
و بلند پایه گشتند و در اثنای این اوقات که فتحی چنین روی نمود توقتمش خان نیم جانی از آن دریای خونخوار بکران کشید ایشان در پایه
سریر اعلی زانو زده معروض داشتند که اگر رای عالم آرای حضرت صاحبقرانی اقتضا کند ما بندگان بصادق الاخلاص برویم و ایل و الوس
خود را که از حوادث دوران پریشان و سرگردان گشته‌اند جمع کرده بپناه حریم عاطفت شهریاری ملتجی گردانیم شاهزاده ایدکو و اوزبک ملتمس
اجابت مقرون ساخته فرمان داد که علاحده برای هر یک منشوری در قلم آوردند مضمون آنکه چنگیز خانی [illegible] متعرض مردم ایشان نشوند و خان از ایل
آنجا عنان تافتند و کونجه و تیمور قتلغ و ایدکو حکمها درین باب حاصل کرده خرم و کامیاب در رنگ [illegible] مردم خود را گرفتند و صاحبقران عالی
مکان از عقب جنود نصرت نشان که بگامیشی مخالفان رفته بودند در نهایت طراوت و بهامانند گلستان ارم و مطاف [illegible] خاطرهای عالم
معسکر همایون گشت و تیمور قتلغ اغلان و ایدکو در رنگ [illegible] ایل و الوس خود رفته بودند سر و قوم خویش را یافته و گروهی انبوه
جمع آمده آن یک را سودای خانی دشت قپچاق و مملکت جوچی در باطن راسخ شده و این را داعیه امارت بی منازعی از باطن سر برزده حقوق
ایادی نعم حضرت صاحبقرانی فراموش کردند و چهره عهد را بناخن بیوفائی خراشیده تیمور قتلغ روی به بیابان نهاد و با اتباع خویش
ایدکو با اقوام خویش بطرفی دیگر رفته و کونجه اغلان چون بمجلس خاص عز مزید شرف قرب و منزلت و مزید محرمیت اختصاص یافته بود با بعضی از
متابعان که در صحرا و دشت باز خورده بدرگاه عالم پناه مراجعت نمود و ملحوظ نظر عنایت و عاطفت پادشاهانه گشت و جمیع امرا و نوئینان که
بموجب فرمان حضرت صاحبقرانی بتاخت ولایت یاغی رفته بودند با غنایم نامحصور و اموال موفور و دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر

راسوار و شتران بار بردار باردوی همایون معاودت نمودند و چندان بردهٔ پری رخسار از ذکور و اناث در معسکر فرخنده نشان مجتمع شد که از برای
حضرت صاحبقرانی پنجهزار نفر برگزیدند و یکی از ظرفا که ملازمت رکاب اشرف اعلی مینمود در اثنای راه بزبان امید نظم کرده بود بیت که ما بندگی جهان یافتی
بکف آریم ترک یتاقی و در آن منزل جنت حضرت که نشیمنش از باد و بهشت حکایت میکرد و آب روانش از چشمه حیوان خبر میداد طبیعت جهانی
خدمت حضرت صاحبقرانی داد عیش و کامرانی داد **ذکر مراجعت حضرت صاحبقران علی الاطلاق بدار السلطنه سمرقند از دشت قپچاق** چون رایات فتح نامدار که
طراز فتوحات سلاطین گردون اقتدار تواند بود حضرت صاحبقران کامکار را میسر شد و در دشت قپچاق از قهر و سیاست عساکر دولت
اثری از کسی از مخالفان نماند حضرت صاحبقران سعادتمند روی توجه بجانب سمرقند نهاد و از غنایم و اموال تمامت صحرا و بیابان مالامال شد
جنود ظفر ورود مستبشر و مصاحب حور وشان نامعدود و مبتهج و مطمئن خاطر منازل قطع میکردند و از جمله اسباب تجمل که بدست لشکر باز افتاده
خیمه و خرگاه که چون آن بود که نشیمن اهل دشت میباشد و کیفیت خرگاه که چون خیالت که آن را باستحکام نزول و ارتحال از هم بگشایند و بجای
برگردون نهند و برمیدارند و کثرت خلایق در اردوی همایون بمرتبه بود که هر کس که [illegible] خود کم میکرد زبان حال او بدین مقال [illegible]
مرکز [illegible] ازیاد [illegible] و چون بکنار آب ینجو رسیدند و نزول کردند کونجه اغلان که یورت اصلی او آن
دشت بود خبر یافت که اهالی آن موضع تیمور قتلغ را بر سریر خانی نشانده‌اند و او را سوای سکون و ملازمت تیمور قتلغ دامنگیر شده از طریق
منحرف گشت و راه بیوفایی سپرد و گرفت و بی رخصت حضرت صاحبقرانی بجانب وطن و مسکن مألوف خود شتافت و چون از آب ینجو
عبور نموده فرسنگی چند پیمودند حضرت صاحبقران عدالت آئین امیر حاجی سیف الدین را در اغرق گذاشته بتعجیل پیشتر در حرکت آمد
و بیابانهای پرخطر قطع میفرمودند در ذی قعده سنه ثلث و تسعین و سبعمائه از جیحون گذشته در انزار فرود آمد و از آنجا بسعادت و اقبال
روان شده خطه سمرقند را بوجود با وقار و تمکین خویش نمونه خلد برین ساخت خواتین و نوئینان مراسم استقبال بجای آوردند و پیشکشها
لایق گذرانیدند و سپاس و ستایش ملک منان جاری گردانیدند و عامه رعایا و کافه برایا بمجاهدات شکر تقدیم رسانیدند و از غبار مقدم جهان نورد
دیده ایشان روشنایی پذیرفت و حضرت صاحبقران کشورستان فرمان داد که طویهای عظیم مرتب ساختند و بعیش و عشرت اشتغال نمودند
چون چند روز بلهو و سرور بگذرانیدند امیرزاده میرانشاه برحسب ارادت حضرت صاحبقرانی متوجه خراسان گشت و آنحضرت
تاشکنت برای قشلاق دیده رایت اقبال بآن صوب برافراخت و امیر حاجی سیف الدین در محرم سنه اربع و تسعین و سبعمائه با اغرق
بموکب همایون پیوست و حضرت شهریار کامکار تمامت شاهزادگان و اعیان و امرا و نوئینان را از فتوحات آن سفر فرخنده مآل مستبشر و
خوشدل ساخته زمستان در صحرای پارسین از حدود تاشکنت بفراغ بال گذرانیدند و در اوایل بهار متوجه مستقر سریر سلطنت گشت
و از آب خجند گذشته بسکار کنان در حرکت آمد و چون موضع اقارتمز اعلام ظفر شعار رسید عاطفت خسروانه ممالک سلطان محمود بن سبکتگین
را از کابل و غزنین و غیر ذلک تا حدود هندو آب سند بشاهزاده پیرمحمد بن امیرزاده جهانگیر بهادر ارزانی داشت و بموجب فرمان از اعاظم
مثل حسین صوفی پسر غیاث الدین ترخان و قطب الدین عم زاده امیر سلیمانشاه و حسین خواجه پسر امیر عباس و شمس الدین [illegible] و
دیگر سرداران و بهادران در رکاب شاهزاده بضبط آن مملکت با اهل و عیال و توابع و لواحق روان شدند هم در اوایل سال مذکور
پادشاه مؤید منصور مظفر سایه عنایت و التفات بر دارالسلطنه سمرقند افکند و آن سرزمین را بفر قدوم میمون خویش زیب و تزیین داد
و بعد از روزی چند که در نفس شهر بساط نشاط و انبساط گسترده از آنجا بیرون خرامیده کان گل مضرب خیام پادشاه دریا دل گشت حکم

الابتهاج صادر شد که جهت ازدواج احفاد عالی مکان دران موضع خیمه و بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشتند و اسباب طوی بزرگ که لایق پادشاهان
سترگ باشد آماده و مهیا داشتند و دو دختر غیاث الدین ترخان را با دختر امیر حاجی سیف الدین در حباله امیرزاده ابابکر بن میرزا میرانشاه
آوردند و برای هریک از شاهزادگان و کلبان اردو علاحده ترتیب دادند صلای پیر مغان بگوش خرد و کلان و پیر و جوان رسیده بساط
زهد و تقوی در نوردیده شد صومعه نشینان ایام اجتناب از جرایم و آثام لقدم بر قدم مقتدای انام شیخ احمد جام داشتند بیک کرشمه سیلی انجام
سبک از سر سجاده برجسته رطلهای گران کشیدند بیت اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ببین که جام زجاجی چگونه اش بشکست و چون خاطر
خطیر پادشاه جهانگیر ازین قضایا بپرداخت بعزم یورش پنج ساله لوای عزیمت برافراخت

ذکر لشکر کشیدن صاحبقران ممالک ستان بجانب ایران و فتح قلعه ماهانه سر بسعی سپاه فیروزی اثر

چون بمسامع علیه حضرت صاحب قران نصرت قرین رسید که طایفه از ولات و حکام ایران درین زمان غیبت موکب همایون
پای از حد خویش فراتر نهاده بخلاف توره و یاساق آنحضرت عمل نموده اند بر ضمیر مستنیرش گذشت که یکنوبت دیگر بران دیار گذار فرماید و ایشانرا
گوشمالی بسزا دهد تا دیگر بار بعکس از جاده مستقیم عبودیت انحراف نجویند و سلوک طریق غوایت ننمایند و باقتضای این عزیمت در نصف رجب سنه اربع
تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقران که همت بلندش کمند تسخیر بر شرفات ایوان کیوان می افکند رایت جهانگیری برافراخت و غره شعبان خاک بخارا از
سم سمند باد رفتارش بمشک ختن و عنبر سارا تبدیل یافت و دران موضع بر مزاج معتدل شهریار دریا دل مرضی عارض گشت و بدان التفات نکرده
کوچ کرد و تا جوی زر که از اعمال بخارا است عنان باز کشید و در انجا زحمت قوی شده خواتین و اولاد در طلب اشتافت حضرات عالیات سرای ملک
خانم و تومان آغا و قرة العین باصره سلطان بخت بیگم با سایر فرزندان و آغایان از سمرقند بیرون آمده و بشتاب رانده بپایه سریر خلافت
مصیر و بالین سرفرخ در زمین خاطر شدند درین اثنا فرمان حضرت صاحبقران قضا مضا صادر شد که امیرزاده محمد سلطان بهادر بر سم منقلای از
پیش رفته بود از جیحون عبور نموده سپاه منصور بموضعی که رسیده باشد بگذارد و مراجعت نماید و خواتین و فرزندان و ارکان دولت و
اعیان حضرت سید السند که حدیث داووا مرضاکم بالصدقه آن حدیثی است که بتصدیق فحول علما و اهل صدق و صفا بآن متفق گشته است
دست بتصدق بگشادند و از فواضل صدقات بر فقرا و مساکین و ارباب احتیاج برانچه معتاد و میسر ایشان بود قسمت نمودند و اهل
صلاح و تقوی بجهت امن و امان عالمیان دست بدعا برداشتند تا در یازدهم شعبان آن مرض صعب روی بصحت نهاد و چون مزاج اشرف
باعتدال مایل گشت فرمان واجب الاطاعه صدور یافت که امیرزاده محمد سلطان بدستور سابق پیش رفته با سپاه منقلای لشکر منقلای خاطر
حرف دارد و در ششم رمضان المبارک حضرت صاحبقران گردون توان در کنف صحت و اقبال بار دیگر بعزم ضبط ممالک ایران سوار شد
و چون موضع امویه محل نزول لشکر بلند پایه شد مهد علیا سرای ملک خانم و تومان آغا را با سایر خواتین رخصت انصراف بدار السلطنه
سمرقند ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده شاهرخ بهادر خان نیز بطرف سمرقند روانه گردانید و بعد از طی مفاوز و مسالک از جیحون عبور
نموده در جنوشان با میرزاده سلطان محمود و لشکر منقلای پیوست و امیرزاده پیر محمد بن میرزا جهانگیر و امیر جهانشاه با لشکر که پیشتر از وصول
رایات نصرت شعار با میرزاده محمد سلطان ملحق شده بودند و بالوی علی خانزاده از جانب [illegible] رسیده دران مکان پادشاه عالم پناه را
طوی سنگین داده تحفه‌های سنگین کشیده اردوی اعلی از جنوشان [illegible] نموده کنار آب جرجان مضرب خیام سپاه فیروزی نشان گشت
و دران مقام قدوه سادات عظام سید برکه که پیش ازین برسالت مازندران رفته بود باز آمد و سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین را با
تحفه و هدایای طبرستان بدرگاه عالم پناه رسانید و معروض داشت که سید کمال الدین در صدد اطاعت و فرمان برداری و قبول اموال و خراج گذاری است

حضرت صاحبقران سید غیاث الدین بن لقمان بن طغاتیمور خان که بر حسب فرمان بعد از فوت پدرش حکومت آن ولایت تعلق باو گرفته بود خلعت
دلپسند بتقدیم رسانیده چون خسرو بادین و داد از استراباد بیرون آمده سه مرحله طی فرمود جنگلی عظیم پیش آمد که از کثرت درختان جای موی
و وهم را در انجا بار نبود حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که ملازمان موکب همایون اشجار را قطع کرده سه راه بگشایند که عرض هریک از ان یکتیر
پرتاب باشد طریق وسط برای مرور قول و طرفین جهت برانغار و جوانغار قرار گرفت لشکریان که شیر بیشه پیکار بودند بدین طریق جنگل بریده
پیش میرفتند تا بساری ده رسیدند و در انجا بتحقیق پیوست که سید کمال الدین بقلعه ماهانه سر پیش سید رضی الدین رفته است و ماهانه سر قریه ایست
که در چهار فرسخی آمل واقع است نزدیک بدریا و قریب بآن بموضعی بغایت مرتفع حصنی در غایت استواری ساخته و بر دو اطراف آن بودند
که طرف آن اتصال بحر داشت و دیگر جوانبش بسیار مغاک بود که بهنگام تموج آب دریا دران میریخت و عرض آن مغاک که حکم دریا داشت
ترتیب بقلعه ماهانه سر یک میل بود و درختان بلند نزدیک بیکدیگر فرود آمده انواع انجار را بشاخهای درخت برهم بافته استوار ساخته بنای حصن محکم
پلینده آن حصار دیگر میمود و دران هنگام حکام و ولات ساری هرچه داشتند از نقد و جنس بانجا بردند و تجار و سایر متمولان آن ولایت با نقد و
اموال دران قلعه خزینه و چندان طلا و نقره دران موضع مجتمع شده بود که قوت مدرکه کان از تصور عشر عشیر آن در خارج موجود باشد و منبع
برای عقده کشای حضرت صاحبقرانی منکشف گشته روان شد و سپاه رزم آزمای دران کل و لای جنگل بریده میرفتند و چون بآمل رسیدند
شهریار بر و بحر فرمود که سید غیاث الدین بماهانه سر رود و پدر را نصیحت کرده بپایه سریر اعلی حاضر گرداند و بعد از رفتن سید زاده اردوی
همایون در حرکت آمده از عقب او و تمامت سپاه بوره انداخته و بیشه و جنگل را راه ساخته و خار و خاشاک و چوب بر آبها و لابها افکنده
چنان ساختند که سواری بران میکردند و در بعضی محال بکوشش و سعی فراوان زیاده از نیم فرسنگ راه آماده و ساخته می نمودند بمشقت
بسیار آن بیشه و جنگل بی پایان را صحرا ساختند و بپایان گردانیدند فی الجمله روز دوشنبه بیست و ششم ذی القعده قراولان جانبین بیکدیگر
رسیدند جنگی صعب روی نمود و حسین خواجه پسر شیخ علی بهادر دران معرکه سفر آخرت اختیار فرمود و بعد از سه روز سید کمال الدین برادر مولانا
عماد الدین از قلعه بیرون آمده بشرف بساطبوس سرافراز گشت و زبان استدعا در دولت دیر باز گشاده امان طلبیدند حضرت صاحب قران
گیتی ستان برزبان گوهر افشان گذرانید که مسئول شما مبذول میداریم اما مشروط بآنکه حکام این مملکت هرکدام یکی از فرزندان خود را با اهل و عیال
سایر پیش ما فرستند تا در سفر و حضر ملازم ما باشند و پدران ایشان چون رافت و مرحمت ما را درباره اولاد خود معلوم فرمایند از کمال جمعیت
و اطمینان خاطر توجه بدینجانب نمایند و این خبر بگوش اهالی ماهانه سر رسیده گردن از طوق متابعت پیچیده نقاره فی الحال بزدند و اظهار
مخالفت کردند رای عالم آرای شهریار گیتی گشای اقتضای آن کرد که سر یارشاه و ارغونشاه و بورد الیغی و نادر شاه قراکولی در غزیم از بهانها دران
با کشتیها بان چنچون رعد اندازان از کنار قلزم بروند و کشتیهای اهل شقاق و عناد را بدست روی تدبیر بتسخیر قلعه ماهانه سر بنهند و بجانب
بنا بر اشارت علیه رفته سفاین ارباب خلاف بدست آوردند و دران کار دیر [illegible] بیکار با طبل و نفیر بکشتیها در آمدند و [illegible] قلزم از برق
تیغ آبدار آتش بار و شعاع جبهه بهادران سپاه نصرت شعار مانند آفتاب جهانتاب سپهر خشید و از خروش کورکه و کوس گوش دوران کر
می شد و چون رایت ظفر پیکر پرتو توجه بر قلعه ماهانه سر افکند نهنگان دریای وغا بر حسب فرموده صاحب قران اطراف حصار را از جانب
خشکی و دریا فرو گرفتند و دران روز جنگی دست داد که زبان بیان از تعریف آن قاصر و از توصیف آن عاجز است مبارزان لشکر منصور
دشمنان را مقهور ساخته حصار بر دشمنان تنگ گردانیده ایشان باندرون گریختند و غزاة ذی جاه ارباب جلادت آثار شجاعت بظهور رسانیده [illegible]

کردند و بعد از شصت روز بهاکنان ماهانه سر عاجز و مضطر گشتند و گروه گروه از قلعه بیرون آمده روی توجه ببارگاه فلک شکوه آوردند و بخت سید کمال الدین
و سید رضی الدین با اولاد و احفاد بخدمت شتافتند حضرت پاک اعتقاد بواسطهٔ آنکه شنیده بود که آن جماعت در وظایف عبادات تکاسل میورزید
و از اقامت نماز جمعه و جماعات تغافل می نمایند و روش آن طایفه با مذهب اهل سنت و جماعت موافق نیست در اول ملاقات با ایشان بسخنان
خشونت آمیز گفت و در آخر بسبب انتساب ایشان بخاندان نبوت همه را باکرام و احترام و بذل انعام بنواخت و زبان همایون بنصیحت
گشاده فرمود که از اعتقاد فاسده و مذاهب باطله احتراز و اجتناب می باید جست و دست از شیوه های پدر و جد خود قوام الدین
می باید بشست گفت بر شما واجب است که فرزندان را بتعلیم علوم شرعی ترغیب و تحریص نمایید و اعزاز و احترام صلحا و علما بر خود واجب و لازم
شمارید و بعد از ادای موعظت ایشان را بقلعهٔ ساری فرستاد و در محافظت آن جماعت مبالغه و تاکید نمود حضرت در نوال چند روز در آنجا
توقف نموده اموال قلعه را که از حد حساب بیرون بود کشتی کشتی پر و مالامال کرده بامرا و لشکریان بخشید و قلعهٔ ماهانه سر را بفرمان دارای هفت
کشور با خاک برابر ساختند و چون از افواه و السنه مرارا بسمع اشرف اعلی رسیده بود که مردم آن دیار رعایای درشت و بدعقیده و بدکیش اند
بمرتبه که اگر ورقی بدست غزی می یابند بتهمت آنکه طالب علوم بوده اند خون ایشان مباح می شمرند و از قتل اهل صلاح و تقوی و ارباب علم
و فتوی هیچ باک ندارند یرلیغ واجب الاتباع از موقف سیاست صادر شد که هر که موسوم باسم سیادت باشد از سپاهیان و عوام احتراز
نمایند تا بر کافهٔ آن نابکاران تیغ طبیعت بحکم شریعت تیغ تیز احکم ساز ندادند شیخ علی بهادر با انتقام پسرش شیخ حسین خواهر و اسکندر شیخی بحسب
آنکه درویشان سید قوام الدین پدرش پیر افراسیاب جلابی را کشته بودند در آمده قتلی بافراط واقع شد و بر حسب اشارت علیه سید کمال الدین را
با اهل و عیال از راه دریا بخوارزم بردند و پسرانش سید مرتضی و سید عبدالله و اولاد از سمرقند گذرانیدند و بتاشکنت رسانیدند و چون تمامت
ولایت مازندران در تحت تصرف کاشتکان حضرت صاحبقران کامران آمد مبشران باقطار ممالک روان شدند و از آنجا بموجب فرموده
ایلچی قمر سیر با فتح نامه و بیلاکات که از ساری و آمل و قلعهٔ ماهانه سر بحصول موصول شده بود عازم سمرقند گشت تا هدایا و تحف رسانیده تمامی
خواتین و اعیان را طلب دارد و چون خبر تسخیر مازندران و استیلای حضرت صاحبقران بسمع ایشان رسید امیرزاده شاهرخ بهادر از
رفیع مقدار امیرزاده خلیل بن امیرزاده میرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده بیقرا بن امیر موسی که دختر زادهٔ حضرت صاحبقران بود
بیکی سلطان دختر امیرزاده میرانشاه و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین بتهیهٔ اسباب سفر مشغول شدند و آخر
در محرم سنه خمس و تسعین و سبعمائه فرمان داد که در موضع شماسان از اعمال جرجان قصری رانج البنیان ساختند و دار و حکی بسیار بار را بخشید
هارن که مولدش فارس بود مفوض گردانیدند و حکومت آمل را باسکندر شیخی پسر افراسیاب جلابی ارزانی داشتند و در کنف حفظ ملک ذوالجلال
بسعادت و اقبال از ولایت مازندران معاودت فرمود و بعد از طی منازل در بیستم ماه مذکور بشماسان رسیده در قصری که معمار همت عالی نقشش
احداث کرده بود فرود آمد و بنا بر اشارت علیه تواجیان باطراف ممالک رفته لشکرها بدرگاه گیتی پناه جمع آوردند و شاهزادگان و آغایان
که باستدعای ایشان ایلچی رفته بود در چهارم ذی الحجه بمبارکی طالع از شهر سمرقند بیرون آمدند و ایلغار و شبگیر کرده و از آب عبور نموده بماخان
رسیدند و چون از آنجا گذشته بهندوان نزول فرمود اغرق را گذاشته و شب و روز رانده بعد از سیزده شبانروز در حلوان آرام گرفتند
و تا اقدام حضرت صاحبقرانی از طریق عطوفت و مهربانی استقبال نموده بدیدار یکدیگر مستبشر و شادمان گشتند و آغایان و شاهزادگان
مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و از آنجا در عین ارتیاح و مسرت کوچ کرده سایهٔ التفات بر شماسان انداختند

مقدم بار دیگر بجانب ممالک فارس و عراق حضرت صاحبقران کامکار در اواسط فصل زمستان یا اوایل بهار علی اختلاف الاقوال ارباب الاخبار
در بیست و چهارم صفر با فوجی از شیران بیشهٔ شجاعت و ظفر از شماسان کوچ کرده از سر ده نفر همت ملازم نموده و در اغرق بانوی
عظمی سرای ملک خانم و تومان آغا بگذاشت و چلپان ملک و سلطان آغا و نکار آغا را بشرف مصاحبت اختصاص داد و امیر یادگار برلاس و امیر
جهانشاه و امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه و اوچ قرا بهادر را جهت ضبط و نسق اردوی همایون مقرر فرمود که آهستگی
از عقب بیایند و امیرزاده را نیز منقلای ساخته و از ییلاق امیر ولی گذشته لشکر بایلغار در دامغان و سمنان و ری شهریار بغار داد
و امیرزاده محمد سلطان و برادرش که در مقدمه بودند بقزوین رسیدند و شیخ خواجه شهسوار را که حاکم آن سرزمین بود بجنگ گرفته پیش
شاهزادگان آوردند و ایشان او را بدرگاه عالم پناه فرستادند و در آن محل که حاکم سلطانیه وفات یافته بود ارغنشاه لوکوش بجای او نشسته
و بضبط شهر و قلعه مشغول شده شاهزادگان چون متوجه آنجانب شدند ارغنشاه ولایت بگذاشته بگریخت و ایشان بکوغیغه در سلطانیه
بروند و لشکر متوجه بغداد شدند و چون بکردستان رسیدند مولی از اردوی معلی آمده خبر رسانید که شاهزادگان باید که از آنجا
در حرکت آیند و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از کردستان مراجعت فرموده بحصار سنقور رسیدند لشکریان آتش نهب و تاراج
در آن دیار زدند و بار دیگر از پیش حضرت صاحبقران عالی مکان کسی رسید که باید که شاهزادگان کردان بابلی دعوت کنند و مرکب گیتی
کنند جزای افعال او در کنارش نهند و بر غارت ایل و الوس یاغی مبادرت نموده عرصهٔ آن مملکت از خبث وجود قطاع الطریق و مفسدان
پاک سازند شاهزادگان بر حسب امر بار دیگر بجانب کردستان در حرکت آمدند و چون بجبال و کوه بیستون رسیدند سونجک بهادر
و تمور خواجه و آقبوغا و مبشر بهادر را با طایفهٔ از لشکر منصور بتاخت بعضی از ولایت فرستادند و شاهزادگان بطرف دربند تاشی خاتون حرکت
آمده چون در آن موضع نزول فرمودند یکی از سرداران کردستان بهوس اجرا حکومت آن ولایت پیش ایشان رسیده عرض داشت که
من راههای این ولایت نیکو میدانم اگر فرمان شود راهبری کنم و شرایط نیکو بندگی بجای آورم امیرزاده محمد سلطان او را بکمر شمشیر طلا و خلعت
سرافراز گردانیده و شیخ علی بهادر را منقلای ساخته حکم فرمود که آن سردار کرد بخجی او باشد و شیخ علی بهادر با سردار کرد بخجی می شدند روان
در بین انثا والی کردستان ابراهیم شاه با تحف و هدایا از اسپان تازی و نفایس امتعه بدرگاه شاهزادهٔ عالمپناه فرستاد و امیر
شیخ علی بهادر نیز بخدمات شایسته خشنود گردانید و امیرزاده محمد سلطان رقم قبول بر پیشکشهای ابراهیم شاه کشیده کس روانه کرد و
را باز خواند و امیر شیخ علی بهادر مراجعت نموده در اثنای طریق فرود آمد و بکاش خوردن مشغول گشت بخجی چون از مطلوب خویش مأیوس
شده بود ناگاه کاردی بشیخ علی زد چنانچه دیگر دم نزد و هم در آن لحظه بخجی را با قبچ و جگشته بسوختند و مضمون کلمهٔ کما تدین تدان
بوضوح پیوست **ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب لرستان و خوزستان** پادشاه کامکار در موضع شهریار بار دیگر جمعی از لشکریان برگزید و امیرزاده
میرانشاه با بقیهٔ سپاه آنجا بگذاشت و فرمود که چندان توقف نماید که اغرق با و بپیوندد و بنفس همایون با آن طایفهٔ گزیده متوجه بروجرد شد و امیرزاده
عمر شیخ بهادر با لشکر دست چپ بر حسب فرمان از راه اوه در حرکت آمد و از کوشک جوبان و اوه گذشته قلعهٔ کیور ابقهر و غلبه بگرفت و کوتوال
قلعه محمد تمیمی را اسیر کرد و از آنجا رانده روز دیگر بموضع اروان رسید مظفر برلاسی که گماشتهٔ محمد تمیمی بود بشرف بساط بوس مشرف شد و از آن موضع
در کرسی نزول فرمود و اسفندیار از روی عجز و نیاز از قلعه بیرون آمده سعادت ملازمت دریافت امیرزاده عمر شیخ محمد تمیمی و اسفندیار را بدرگاه
عالم پناه فرستاد و حضرت صاحبقرانی بعد از طی منازل بروجرد را مخیم ساخته امیرزاده عمر شیخ بهادر در آن موضع بپایهٔ سریر اعلی رسید و الحمد

بضبط رود جرد سیف الدین ملازاش بحسب فرموده حکومت نهاوند با شیخ میکائیل ارزانی داشت و از انجا کوچ کرده روز دیگر بخرم آباد رسید ملک
عز الدین تاب مقاومت دلاوران نصرت قرین نیاورده فرار بر قرار اختیار نمود صاحبقران ملک مکین جمعی را بمحاصره تکین قلعه تعیین فرموده
امیرزاده عمر شیخ را بتکامیشی ملک عز الدین فرستاد و اکثر سپاه را بتاخت اطراف روانه داشته بنفس همایون متوجه تستر شد و در منزل کرسید
مردان دلاور را در کمین کاها میگذاشت و ندای رحیل در میداد تا ایشان طایفه دزد و مفسد را که جرات نموده از قلال جبال فرود می آمدند
و دست باذناب و اذیال حشم منصور دراز میکردند از پای در می آوردند و حضرت صاحبقران پیهال از خرم آباد بده منزل قطع فرموده بپل آب
زال رسید و امیرزاده عمر شیخ که بتکامیشی ملک عز الدین رفته بود بازگشته در آنموضع بموکب همایون پیوست و معروض داشت که با حصار منکره
رفتم اما از ملک عز الدین اثر نیافتم و امیرزاده میرانشاه که ضبط دیار سلطانیه و اغرق برای او متعلق بود بموجب فرمان در کاشان راند و در آنوقت
ملوک سربدار که از هیبت تیغ سپاه جرار شاهزاده رفیع مقدار از خراسان گریخته بعراق رفته بود بحسب فرموده شاه منصور بحکومت آن دیار
اشتغال می نمود و چون از وصول رایات عالیات خبر یافت بزبان ضراعت و استکانت امان طلبید شاهزاده از سر جریمه ایشان درگذشته
ملوک از کاشان بیرون آمده ملازم رکاب نصرت انتساب گشت و امیرزاده میرانشاه در ضمان حفظ و تایید باری تعالی باغرق معاودت
نمود و حضرت صاحبقرانی امیرزاده عمر شیخ را بجزیره فرستاد و شاهزاده چون بمقصد رسید اسلام که از قبل شاه منصور حاکم و داروغه بود در جزیره
از خوف جان بگریخت و حضرت صاحبقرانی چون در منزل دزفول فرود آمد داراب شمس الدین سعادت دستبوس حاصل کرده بیست و ... نقره
برسم پیشکش تسلیم خازنان پادشاه کامران نمود و آنحضرت از دزفول نهضت نموده متوجه تستر شد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده محمد [illegible]
تستر بموکب همایون پیوستند علی کوتوال و اسفندیار که از قبل شاه منصور حاکم تستر بودند گریخته بشیراز رفتند و حضرت صاحبقرانی خواجه محمود سبزواری
را بحکومت ششتر باز داشت و کمند همت بر فتح قلعه سفید انداخت سپاه منصور بعد از محاصره آن قلعه را مسخر ساختند چنانچه در مجلد رابع
سمت گذارش یافته و بعد از تسخیر آن حصار پادشاه کامکار متوجه شیراز گشت و با شاه منصور جنگ کرده او را از میان برداشت و بعد از
قتل شاه منصور بقیة السیف آل مظفر باردوی همایون پیوستند و بخت بنوازش اختصاص یافتند آخر الامر از آتش غضب حضرت صاحبقرانی در گداز آمدند
و این حکایت بتفصیل در مجلد چهارم مسطور است **ذکر نهضت حضرت صاحبقرانی از فارس بجانب عراق اصفهان** حضرت صاحبقران دوست نواز
دشمن گداز بعد از تسخیر شیراز و قتل آل مظفر در روز بیست و ششم جمادی الآخر سنه خمس و تسعین و سبعمائه عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف ساخته
و منازل و مراحل طی فرموده نقش جهان اصفهان را بوجود باجود خود زیب و زینت بخشید و چند روز در انجا بعیش و طرب گذرانیده بطرف قریه
انکوان توجه فرمود و مردم آنموضع که از غلات اسمعیلیه بودند و حالت بده نمانند گریخته در قلعها تحصن جستند و لشکر قیامت نهیب بحسب
اشارت علیه از بلندی جوی بریده آب در نشیب افکندند تا بقلعها در آمد مجموع مردم از ممر آب باتش دوزخ پیوستند و حضرت صاحبقران
شب در انکوان بسر برده روز دیگر در صحرای فراهان نزول فرموده چتر نصرت شعار ساخت و از انجا سوار شده نشاط شکار فرمودند و در ان دشت
لشکریان خر گور و آهوان فراوان یافتند و مقارن این حال سر اعلا حضرت عالیات سرایملک خانم و تومان آغا و حرم محترم امیرزاده میرانشاه
خانزاده و دیگر خواتین و آغایان اغرق پیش گرفته در ان دشت و صحرا بدست بوس حضرت پادشاه ممالک ستان استسعاد یافته
پیشکشها گذرانیدند و نثارها بتقدیم رسانیدند و از انجا کوچ نموده و مسافت قطع کرده سوای همدان از غبار گرد سم ملازمان رکاب نصرت انتما
عطر سا گشت در خلال این احوال امیرزاده میرانشاه اغرق را گذاشته بر پایه سریر خلافت مصیر آمد و امیر جهانشاه و امیر شمس الدین عباس

و حاجی محمود شاه و اوچ قرا بهادر که در اغرق بحسب حکم جهان مطاع توقف نموده بودند از راه سلطانیه بموکب همایون ملحق شده سعادت بساط
بوس دریافتند و امیرزاده محمد سلطان چند روزی که در اصفهان رحل اقامت انداخته بود و بعد از تحصیل اموال آن ولایت باردوی همایون
آمد و بانوی عظمی سرایملک خانم و تومان آغا حضرت صاحبقرانی را طوی پیشکش کردند و عاطفت خسروانه ممالک دربند باکو با توابع و مضافات
تا حدود روم بامیرزاده میرانشاه ارزانی داشت و شاهزاده جوانبخت از سلطانیه و تبریز و دیگر ممالک ... پیشکش آورده طوی ...
مزین گردانید و بزم عشرت انتظام یافته چند روز بلهو و سرور گذرانیدند و آنحضرت در سیزدهم شعبان از همدان کوچ کرده امیرزاده میرانشاه را
برسم منقلای بطرف قراباغ فرستاد و حضرت صاحب قران با امرا و نوئینان و لشکریان شکار کنان میرفتند تا از موضع کنبد گذشتند و در اثنای
این اوقات از پیش امیرزاده میرانشاه ایلچی آمده معروض داشت که قرا محمد ترکمان در میان کوهستان نشسته است و کوچ و حشم خود را در
موضع حصین و کوههای بلند بر آورده و خیال قتال و جدال دارد و چون رای اصابت شعار ازین قضیه خبردار شد از راه قلعه [illegible]
روان گشت و بعد از شبانروزی بالجو لاغی رسیده فرمان داد تا سپاه مظفر لوا مجموع راهها و گریزگاههای مخالفان را محافظت نمایند اما ترکمانان
حصنی حصین بود که آنرا [illegible] میگفتند و آن حصار و دیگر دربندهای صعب المسالک نیز رایت قتال و جدال برافراختند و سپاه ظفر پناه
جنگ در انداختند و بیاقیان ببالای کوه بر آمدند و اسب و گوسفند و شتر بسیار فرود آوردند بر الخواجه کوکلتاش در ان معرکه کوششهای
بهادرانه نموده بعز شهادت فایز شد و شیخ حاجی پیر قاری ببالای کوه بر آمده جنگهای مردانه کرد و زخمی خورده بازگشت و عاقبت بجان
زخم درگذشت چون جلادت لشکر نصرت انتساب مشاهده کردند بترک اموال و اسباب دل نهاده و از کوه ایران عبور کرده روی گریز
آوردند و جنود ظفر ورود بر کوه بالا رفته غنیمت نامعدود گرفتند و شیخ تیمور بهادر و سپاه منصور را سر کرده از عقب گریختگان شتافت و با ایشان
رسیده بسیاری از ان جماعت برگشته بخت را بقتل آوردند و بقیة السیف نیم جانی بیرون برده متفرق و پراکنده شدند و جمعی از اعدا در ان حدود
حصنی حصین داشتند حضرت صاحبقران نصرت قرین بتسخیر آن رخصت داد و لشکر جلادت آیین اطراف حصن را فرو گرفتند و از پرتو دولت
قاهره در اندک زمانی قلعه مسخر ساختند و بر انداخته از عمارت پنج و باروی حصار اثری نگذاشتند و حضرت صاحب قران از انجا معاودت
نموده در دشت قرلاغی نزول اجلال واقع شد و از ان منزل روان شده در کنار آقسای باغرق ملحق شد و پیش ازین امیرزاده میرانشاه را
بتسخیر سارق قورغان و اوچ قرا بهادر که بمحاصره آن فرستاده بود ایشان باقبال حضرت صاحبقرانی برده قلعه را گرفته و دشمنان را مستاصل
گردانیده با غنایم موفور بازگشتند و بمعسکر همایون پیوسته شرف دستبوس حاصل کردند و درین اثنا خانزاده ... بیک حرم محترم امیرزاده
میرانشاه طوی عظیم ترتیب نمود و حکم واجب الاطاعه شرف نفاذ یافت که امیرزاده میرانشاه و امیرزاده محمد سلطان بدان طوی توقف نکنند
امیرزاده میرانشاه متوجه مخالفان شود و امیرزاده محمد سلطان بطرف دربند کردستان رود و قطاع الطریق که در ان حدود اند و بایذا و اضرار
مسلمانان دست بر آورده اند بتیغ کین مهم ایشان قطع فرماید و شاهزادگان بامتثال این امر مبادرت نموده خانم طوی پادشاهانه کرد
و حضرت صاحبقران از دشت قرلاغی کوچ کرده بایلاق آمد و در انجا ماه مبارک رمضان باطاعت ملک منان بپایان رسانید و در سیوم
شوال مقتدای مشایخ آن روزگار شیخ الاسلام اعظم عبد الرحمن اسفراینی قدس سره که بوفور زهد و تقوی و کمال معرفت و ایقان اتصاف
داشت از طرف دار السلام بغداد باشارت سلطان احمد جلایر برسم رسالت بپایه سریر اعلی آمد حضرت صاحبقران چنانچه عادت شریفه
او بود در تعظیم و تکریم ارباب دانش و بینش باقصی الغایة کوشیدی مقدم آن بزرگوار واجب الاحترام را باعزاز و اکرام تلقی نمود و شیخ الاسلام

اعظم ادای سفارت بجای آورده بعرض رسانید که سلطان احمد میگوید که بنده و خدمتکارم و در مقام متابعت و مطاوعت راسخ دم و ثابت قدم اما یارای آن ندارم که عنقریب در سلک خدام بهرام انتقام منتظم شده سعادت پای بوس حاصل کنم در خاطر خطیر صاحبقران کشورگیر چنان بود که اگر سلطان احمد جلایر از سر صفا بر وجوه دنانیر باسم و لقب آنحضرت زینت و زیبت دهد و اعتراف عرب بر وی مسلم دارد و اگر مراجعت نماید چون ازین باب سخنی در میان نیامد نقد اخلاص سلطان احمد سکه رواج نیافت و بهدایا و تحف که مصحوب شیخ عبد الرحمن فرستاده بود ملحوظ نظر التفات نگشت و حضرت صاحبقرانی جناب ارشاد مآب را خلعت خاص و زر و اسب انعام فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و پوشیده نماند که شیخ الاسلام مذکور بعد از ارباب طریقت شیخ زین الملة والدین خوافیست

گفتار در توجه فرمان فرمای بلاد و عباد نوبت اول بجانب دار السلام بغداد

حضرت صاحبقران اسلام ملاذ چون فرستاده سلطان احمد را بطرف بغداد باز گردانید عزیمت آن صوب مصمم داد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده میرانشاه محمد جهانگیر اغرق را سر کرده با حضرات ابهت آیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین بجانب سلطانیه مراجعت نمایند و در انجا توقف نمایند و حکم شد که سرفوجی از برای گذشتن آب و ساختن مرتب دارد و در روز جمعه سیزدهم شهر شوال سنه خمس و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقران دریا نوال در ضمان حفظ و تایید ملک ذو الجلال سوار شد و عنان عزیمت بجانب بغداد منعطف گردانید و در موضع بابلاغ نزول اجلال فرمود و از انجا ایلغار و شبگیر کرده بسیاری از کوه و هامون طی فرموده و در روز شنبه سوم بر سر قراولی از لشکر پیش شده و شب کرده و از عقبها گذشته بعوشه و قور رجال هنگام ظهور صبح صادق با صد سوار موافق قرا محمد ترکمان از ایلغار نرانیدند و سپاه منصور ایل و الوس امیر ایلغار رسیده و اینجای فراوان بر لشکر یاسا نهاده و حضرت صاحبقران کامکار ایلغار کرده بتعجیل تمام براندند چون اعلام نصرت شعار بمزار فایض الانوار شیخ الاسلام ابراهیم یحیی روح الله روحه بقعه ابراهیم لک اشتهار دارد و در رسید آنحضرت مراسم زیارت بجای آورده نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و از ساکنان و مجاوران آن بقعه استفسار فرمود که کبوتر بغداد فرستاده اند و از حال ما خبر داده اند گفتند بلی چون گرد سپاه از دور دیدیم بامر ایلچیان اشارت نامه بدان قیام می نمایم اقدام نمودیم آنحضرت فرمود تا کبوتر دیگر آوردند و حکم کرد که بهمان خط رقعه دیگر نوشتند و بر بال آن کبوتر بسته روانه کردند مضمون آنکه گرد دیده بودیم و از وصول لشکر بیگانه خبر داده چون تحقیق کردیم گرد احشام ترکمان بود که از سپاه امیر تیمور گریخته بدین طرف می آمدند سلطان احمد بخبر کبوتر اول اضطراب نموده راه داده احمال و اثقال از آب گذرانیده گرفته و بخبر کبوتر دوم تسکین تمام یافت و حضرت صاحبقران امیر عثمان بهادر بغرا ولی از پیش فرستاده بنفس همایون چون باز بلند پرواز در حرکت آمد و بیست و سه فرسخ شرعی را بیک شبانروز طی فرموده صباح روز سه شنبه ماه مذکور به بغداد رسید سلطان احمد جلایر رحل و ثقل خود را از آب گذرانیده بود و خود نیز از دجله گذشت و جسر بریده و کشتیها شکسته و غرق کرده و در آن طرف آب سوار ایستاده و چشم براه لوازم آکه نهاده که ناگاه آواز کورکه و کوس و نعره هر غو شنیدند بی توقف بجانب دجله روان شد و افواج لشکر مانند امواج بحر اخضر در عقب یکدیگر می آمدند و از هر دو طرف بغداد بالا و زیر نوبت خود را بآب زده میگذشتند و محمد آزاد از آب گذشته کشتی خاصه سلطان احمد را که شش نام کرده بود بدست آورده باین طرف آب رسانید و حضرت صاحبقرانی در آن کشتی نشسته از آب عبور فرمود و امیرزاده میرانشاه از موضعی که بعزیز الثقاب مشهورست با طایفه از دلاوران دریادل اسپ در آب رانده مولانا نظام الدین شنب غازانی که تاریخی علاحده مشتمل بر قضایای حضرت صاحبقرانی ثبت نموده است میگوید که در ان اوان ساکن دار السلام بغداد بودم و از مردم آن دیار اول این بنده بشرف تقبیل بساط جلالت مناط اختصاص یافتم و حضرت صاحبقرانی لسبب بن صنوف عاطفت و مرحمت بتقدیم رسانیده بر زبان گوهر افشان گذرانیدند که خدای تعالی بر تو رحمت کناد که نخست از مردم این شهر تو پیش ما آمدی غرض از تقریر این حکایت آنکه مولانای مشار الیه روایت کرد که در آن زمان که از بغداد بعزم بساط بوسی بیرون می آمدم روی دجله را از کثرت لشکر منصور که عنان فراآب داده بودند از صحرا باز نشناختم و متعجب شدم که آیا این چه طایفه اند که آب و خاک پیش ایشان یکسانست اهل بغداد از مشاهده این امر غرایب انگشت تعجب بدندان گرفتند و دانستند که حضرت صاحبقران مؤید من عند الله است از حافظ نور الدین عبد الله المشتهر بحافظ ابرو منقولست که گفت من از حضرت صاحبقران شنیدم که فرمود که از من در ان روز تقصیری واقع شد چه اگر در ان زمان که بکنار دجله رسیدم خود را بر آب زده میگذشتم سلطان احمد را میگرفتم العقصه چون سلطان احمد از نهیب لشکر فیروزی اثر بجانب حله روان شد صاحبقران بلند مکان با جمیع شاهزادگان و امرا و نوئینان بتکامیشی از عقب او شتافت و چون بموضع صرصر رسیدند بسایخ اغلان و سایر خواص و مقربان بزانو زده عرضه داشتند که درخواست ما بندگان آنست که شهریار جهان بطالع مسعود و بخت جوان مراجعت فرموده در بغداد باستراحت مشغول شود و ما دولتخواهان از عقب سلطان احمد شتافته او را بچنگ آوریم حضرت صاحبقران التماس امرا و نوئینان بسمع رضا اصغا نموده از آن موضع باز گشت و بدار السلام در آمده سرای سلطان احمد بوجود همایون خویش از رفعت رشک سپهر برین گردانید و ذخایر و نفایسی که از والی بغداد باز مانده بود در تحت تصرف بندگان حضرت آمد و امرا که بتکامیشی اهل خلاف مشغول بودند آن روز را ایلغار و شبگیر کرده صبحگاهی بکنار فرات رسیدند و معلوم کردند که سلطان احمد از آب گذشته و کشتیها غرق کرده و جسر بریده از راه کربلا علی مشرفها علیه السلام بجانب دمشق رفته است عثمان بهادر با دیگر امرا گفت که مصلحت چنان مینماید که بر آب زده بشنا بگذریم و از عقب یاغی بشتابیم ایشان گفتند بکنار آب رویم و کنار رسید اکنیم و برین رای اتفاق نموده روان شدند در بین اثنا چهار کشتی یافتند و امرا در ان سفاین نشسته و اسپها را بر پهلوی کشتی داشته بگذشتند و مجموع لشکریان بدین سان از آب فرات بگذشتند و در پی مخالفان رفته اسباب و اموال فراوان از خیمه و خرگاه و نفایس امتعه و لطایف اقمشه که در راه از غایت دهشت بجا انداخته بودند بگرفتند و چهل و پنج نفر از امرا و اعیان مثل اتابک اغلان و جلال حمید و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و غیرهم بتعجیل روی براه آوردند و اسپان لشکریان از رفتار باز مانده آن چهل و پنج نفر در دشت کربلا که مهبط کرب و بلا بود بسلطان احمد رسیدند و او ترتیب دو هزار سوار جرار همراه داشت و از ان مردم دویست کس با جرار بازگشته حمله آوردند و امرا از اسپ فرود آمده تیر آغاز کردند و از زخم پیکان جان ستان ایشان مخالفان روی گردانیده امرا سوار شدند و باز در پی آن جماعت روان گشتند و کرت دیگر آنان معاودت نموده حمله کردند و امرا بار دیگر خود را از اسپ انداخته دست به تیر و کمان باز بردند و باز دشمنان روی بفرار نهادند و امرا پای در رکاب آورده از عقب ایشان تاختند و سیوم بار اعدا چنان حمله کردند که امرا را مجال پیاده شدن نماند جوانان جانبین و مبارزان طرفین با یکدیگر در آمیختند و از زخم شمشیر و خنجر خاک کربلا را با خون کشتگان در آمیختند عثمان عباس در آن روز داد شجاعت داده دستش بضرب شمشیر از کار باز ماند و سلطان سلطان محمد عباس و قلیلی از ایشان جان از آن مهلکه بیرون بردند و امرا دشمنان را گریزانیده مصلحت در مراجعت دیدند و غنایم نامحصور گرفته بازگشتند و در ان روز از غلبه تشنگی و شدت حرارت هوا و کثرت حرکت امرا را عطشی قوی روی نمود چنانچه لعاب در دهان و مغز در استخوان ایشان نماند و بجهت عدم وجود آب بی قوت و تاب گشتند اتابک اغلان و امیر جلال حمید طایفه را بجستن آب روان کردند و ایشان بعد از احتمال تعب و مشقت در طلب آب دو شربت آب یافته بودند آوردند اتابک اغلان یک شربت آب آشامیده عطش او تسکین یافت و با امیر جلال گفت که از غایت تشنگی روح از بدن من مفارقت میکند اگر آن شربت آب را که حصه تست بمن ارزانی داری بنهایت مروت و فتوت باشد جلال حمید گفت که توئی

از حضرت صاحبقرانی شنیدم که شخصی از عجم و دیگری از عرب در سفر مرافقت می نمودند از قضای ربانی در بیابانی که مانند چشم دشمنان آل
عبا خالی از آب بود و حکایت از دشت کربلا میکرد بهمین محنت و بلا گرفتار شدند و عرب را یک شربت آب مانده بود و عجم با لب خشک و دیده تر
با او گفت که از تشنگی و جوانمردی اعراب شهرتی تمام دارد اگر از سر این قدر آب در گذری تا من از این دریای خونخوار جان بساحل نجات کشم عادت
کرم و سماحت باشد عرب جواب داد که با آنکه یقین میدانم که اگر این آب بتو دهم مانند ماهی بی تاب شوم لیکن میخواهم که فضیلت عرب در دفاتر
ایام بماند و ذکر جمیل من بر صفحات روزگار ثبت گردد آنگاه آب را بعجمی داد تا از غرقاب بلا نجات یافت و ذکر مروت و احسان عرب بجهت
در گذشتن از جان شیرین در السنه و افواه سایر و دایر گشت امیر جلال بعد از اداء این قصه غریب گفت که من اقتدا بآن عرب میکنم و این قدر
آب که حیات من بآن باز بسته است بتو ارزانی میدارم و خیال آن حقی عظیم بر اولاد جوجی خان و الوس او ثابت میگردانم تا ذکر احسان اهل جغتای بر الواح
لیل و نهار باقی ماند مشروط بآنکه چون بپایه سریر خلافت مصیر رسی کما هی حالات را معروض داری تا این قضیه غریب در تواریخ جهانگشا ثبت شود
ایناتیمور اغلان انگشت قبول بر دیده نهاده امیر جلال دست از جان شیرین خویش شسته حصه آب خویش بوی داد و ایناتیمور اغلان آب را تناول نموده
از آن بلیه خلاص یافت و امیر جلال برکت مکرمت چنان در زمره رستگاران منتظم شد و خدمتش با سایر امرا از تبرکه و مشهد مقدس امیر المؤمنین
ابی عبد الله الحسین بن علی المرتضی علیهما الصلوة والسلام شتافته سعادت آستان بوس استحصال نمودند و علی الدوام با دیگر امرا بازماندگان و فرزند
اسیر و دستگیر کرده باز گشتند و چون بموکب همایون باز گشتند ایناتیمور اغلان و امیر جلال ماجرای آب در پایه سریر اعلی باز راندند و حضرت صاحبقران
دریا نوال زبان بمحمدت و تحسین امیر جلال بگشاد و از حق صحبت و عقل و کیاست پدرش یاد آورد و درباره امیر جلال حمید اهتمام و التفات
فرموده پایه او را از فرق فرقدین بگذرانید **ذکر بعضی از قضایای متفرقه و بیان برخی از حکایات متنوعه** ارباب عیش و عشرت چند روز در بغداد
ندا در دادند **بیت** وقت صبح است و لب دجله و انفاس بهار ای پسر کشتی می با شط بغداد در آر دجله عمریست برو تازه و خوش میگذرد ساقیا عمر گرانمایه بغفلت مگذار
و حضرت شهریار کامران شاهزادگان را باطراف و جوانب فرستاده روزی چند در مسکن خلفا و ملوک بعیش و سرور گذرانید و فرمان داد که
خمهای شراب موصلی و دیگر مسکرات که در بیت الشراب سلطان احمد یافتند سر بدجله دادند و ماهیان نیز از آن تلخ و ترش محظوظ شدند
شورشی در نهاد ایشان پدید آمد که در روی آب سرمست به پشت افتادند چنانچه لشکریان یک یک و دو دو بدست میگرفتند و بعد از انقضای
ایام لهو و شرب اعلام صاحبقران گردون غلام فرمود تا مزار احمد بن حنبل را که از طغیان آب دجله ویران شده بود بحال عمارت باز
آوردند و در بین اثنا امیرزاده محمد سلطان که بکردستان رفته بود و عرصه آن مملکت را از دزد و حرامی پاک ساخته و از جمله مفسدان محمود کرد را که در
کوه شاه نخجیر متحصن بود بند از قلعه آن جبال انداخته معاودت نموده بتقبیل بساط بوس استسعاد یافت و در همان روز شاهزاده مشار الیه بضبط و
نسق واسط و نواحی آن مامور گشته بدان طرف رفت و از اردوی اعلی کسی متوجه خدمت امیرزاده میرانشاه شده خبر رسانیدند که فرمان
جهانگشا آن است که امیرزاده از دجله بجانب بصره رود و حکم واجب الاتباع بنفاذ پیوست که زنان و متعلقان سلطان احمد را با پسرش
علاء الدوله و صناع و محترفه و اصناف پیشه وران خانه کوچ بسمرقند برند و ملازمان رکاب همایون بموجب فرموده عمل نموده خواجه عبد القادر که در
فن موسیقی سرآمد ادوار و علامه روزگار بود بر حسب اشارت علیه با اهل و عیال در زمان حفظ ملک متعال متوجه دیار ماوراء النهر گشت و اهالی
بغداد مستبشرانه اکثر نفس و عرض از صدمات سپاه جهانگشای مصون و محفوظ ماندند امان قبول کرده بخزانه عامره فرود آوردند و در خلال این
احوال حضرت صاحبقران عدیم المثال شیخ ساوه را که از مشاهیر عصر بود با طایفه از مردم دانا و تحف و هدایا بجانب حاکم مصر و شام ملک برقوق

برسالت فرستاده خلاصه سفارت آنکه پیش از این بواسطه منازعت سلاطین چنگیز خانی زحمت و تشویش بسیار بأهالی آن دیار رسید تا غایت
مهم جلیل انجامیده خلایق مطمئن و فارغ خاطر گشتند و چون پادشاه سعید سلطان ابو سعید بهادر خان عالم فانی را وداع کرده عالم باقی اختیار
فرمود فتنه و شورش در ممالک ظاهر گشت و این زمان که از نهر ماوراء النهر تا نهایت عراق عرب در تحت تصرف گماشتگان ما آمد میباید که رفاهیت
رعایا و انتظام احوال برایا مقتضی آنست که رعایت حقوق قرب جوار کرده بین الجانبین قاعده دوستی و محبت تاکید یابد و ابواب
مکاتبات و مراسلات مفتوح گردد تا اهل تجارت که معموری عالم از ایشانست بی دغدغه و تردد آمد شد توانند کرد والسلام علی من اتبع الهدی
ذکر نهضت صاحبقران بجانب قلعه تکریت و تسخیر و تخریب آن چون دار السلام بغداد با سایر امصار و بلاد عراق عرب در حوزه تصرف بندگان حضرت
صاحبقران مؤید کامکار پاک اعتقاد منخرط گشت طایفه از تجار و آینده و رونده در پایه سریر اعلی عرضه داشتند که درین نواحی قلعه ایست تکریت
نام که دست تصاریف دوران هرگز بدامن خاک ریز آن نرسیده سپهر کبود در عرصه ربع مسکون بحصانت و رصانت آن حصاری ندیده
و جمعی مردم شریر مفسد بیباک بدان برده و بنهب و غارت و تاراج مال مسلمانان مشغولند و پیوسته قافله مصر و شام میزنند و هم مسافران بجان
رسیده که باد صبا با وجود آنکه گرد آلود فقر و نیاز است از آن حوالی بدشواری میگذرد و چون پرتو رای عقده گشای پادشاه بر
محوای این خبر افتاد فرمان داد که برهان اغلان و نیک صوفی و امیر جلال حمید و زمره دیگر از بهادران لشکر فیروزی نشان از پیش روان شده
بمحاصره قلعه تکریت اشتغال نمایند و ایشان برحسب فرموده متوجه گشته بدان امر قیام نمودند و رایات نصرت انتساب در بیست و
چهارم ذی الحجه سنه ست و تسعین و سبعمائه از دار السلام بغداد در جنبش آمد و بجانب قلعه تکریت روان شده امیرزاده شاهرخ منقلای
ساخت و در اثنای راه بکنار ساتی رسیده فرود آمدند شخصی در آن بیشه شیری دیده خبر بحضرت صاحبقرانی رسانید و آنحضرت با جمعی بهادران
پیل افکن روی بدان بیشه نهاد ناگاه پنج شیر غرین جوشان و خروشان از آن جنگل بیرون آمدند مبارزان پلنگ سیرت بتیغ
نعره انداختند بنوک سنان بر زمین و طعمه دیگر وحوش و سباع ساختند و پادشاه عدو بند قلعه گشای از آن موضع روان شده بجانب
قلعه تکریت نزول فرمود از کوس و کورکه و نفیر گوش گردون کر گشت لشکریان حصار را احاطه نموده بمحاصره مشغول شدند در خلال این
احوال والی موصل یار علی و حاکم اردبیل با پیشکشهای لایق و تنسوقهای مناسب متوجه درگاه گیتی پناه گشته بوسیله مقربان بارگاه فلک اشتباه
باحراز دولت زمین بوس سرافراز گشتند و سردار قلعه تکریت امیر حسن که پیوسته راه زدی و هرگز بر متابعت و مطاوعت هیچ پادشاه اقدام
ننمودی از صولت توجه رایات نصرت آیات خایف و هراسان گشته برادر کوچک خود را با ردوی همایون فرستاد و اظهار اطاعت و
انقیاد کرده فرستاده را اسپ و خلعت داده فرمود که باز گرد و با حسن بگوی که بی اندیشه بخدمت شتابد تا از مایده احسان ما حظی تمام
یابد و چون برادر امیر حسن باو رسید و پیغام گذارده بنا بر آنکه از غایت بیم یارای بیرون آمدن نداشت در تاکید اساس مبالغه نمود
و پشت بمنازعت حصار نهاده و آماده رزم و پیکار شد لشکر ظفر آیات عراده و منجنیق نصب کرده جنگ در انداختند و مساکن ساکنان
قلعه از آسیب سنگهای گران خراب و ویران گشت روز سیوم امیر حسین مادر خود را با پیلاکات گرانمایه از اسپان تازی و دیگر هدایا
بیرون فرستاد و از زبان پسر عرضه داشت که ما بندگان را چه حد است که با سپاه نصرت آیین در مقام عناد شده کین باشیم لیکن شکوه
چتر فلک سای آنحضرت بمرتبه در دل جای گرفته که قوت و یارای آمدن بیرون ندارم اگر رخصت شهریاری مقرون شود برادر و پسر را بیرون
فرستم و چون رعب و خشیت من کم گردد بشرف تقبیل بساط همایون حاصل کنم و حضرت صاحبقران نصرت قرین مادر را نوازش فرموده

گفت که گناه حسن را بتو بخشیدیم و پسرت را بگوی که بی توقف بحضرت ما آید و اگر در آمدن تاخیر و توقف نماید خون چندین خلایق که در قلعه اند در گردن او خواهد بود و ادر حسن از سخن آنحضرت اندیشناک شده بحصار باز گشت و لشکریان نصرت شعار نقبها بریده بپای حصار بیرون در آمده بودند و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر نیز با نوکران خود نقب زده یک برج حصار را در شب چنانچه انداخت لشکر قیامت اثر حصار پر دنبرا گرفته میخواستند که بحصار اندرون گریخته و امیر حسن را خوف و خشیت زیاده شده دل از جان شیرین برگرفته بجد و جهد تمام بجدال و قتال اشتغال نموده پیر لیغ (؟) آ الاوغان نفاذ یافت که تواچیان پیرامون قلعه را بر امرا و تومان و قوشون بخش کنند و مقرر شد که چهل نقب بزنند و هر نقبی در عهده امیری باشد و حکم تواچی بتفصیل آن بامرا رسانیده هر کس بکار خود مشغول گشت مفصل این مجمل آنست که نقب اول در عهده تومان کجک خان اغلن و شیخ ارسلان که از امرای ایشان بود و نقب دیگر به پیر پادشاه طغا تیمور خان قرار گرفت و دیگری بر خواجه علی پسر خواجه یوسفشاه اوحا نوری ابردی مقرر شد و دیگری بر الله داد پسر امیر علی توکل برلاس و امیر جلال حمید و امیر شمس الدین و علی هر سه یک نقب اشتغال نمودند و برهان اغلان و جلال الدین فیروزکوهی هر دو یک نقب مشغول شدند و یادگار اندخودی و لطف الله پسر پیان تیمور آقبوغا و حمزه با مان هر کدام یک نقب اشتغال نمودند و آدینه قلعه چی و شکر بیردی هر دو بر سر یک نقب زدند و آیت خواجه و موسی کال هر دو یک نقب اتمام نمودند و جلال باورچی و بیان قوچین یک نقب و چرکس سوفی و بایزید هر دو یک نقب و شمس الدین اوج داد و بوبلاق قوچین و ابو القاسم خویشی امیر عباس هر سه یک نقب و امیر علی درویش برلاس و شیخ حسن و شاه مسوار هر سه یک نقب و توکل و یوسف چهره هر دو یک نقب در کار شدند و سونجک یک نقب و خواجه یک نقب و شیخ درویش الهی بنقی و امیر قطب الدین برادر قمر الدین جته و احمد محمد سلطانشاه و ابو علی تیمور قوچین هر سه یک نقب و حمزه بلدوز و حمزه مطفوا هر دو یک نقب و محمد یک ارلات و درویش یک نقب و دیگر یحیی کرد و انبی بردی بخشی یک قوچین و منکلی خواجه و کیچی و علایه یک نقب و اکبر شیخ محمد ایدکو تیمور بنغی و دیگر امیر شاه ملک نیز بنغی و دیگر والحالو غا سر ملکاجی و دانش تیمور هر دو یک نقب اردوشیر برادر علیقه تواچی یک نقب و سید خواجه شیخ علی بهادر یک نقب و شیخ علی قوچین و الالم قوچین و استوی هر سه یک نقب دیگر شیخ صوفی که در کار سوراخ کردن سنگ مشغول بودند و دیگر خواجه مسعود سبزواری و دیگر مراد پسر ایلچی بوغا قوچین یک نقب و حاجی حلاد کش یک نقب و مجموع این مردم زیر برجی که منسوب بایشان بود در اندک فرصتی خالی ساخته امیر حسن چون دید که مهم او خالی از اشکالی نیست مضطرب شد و کس بیرون فرستاده بجریمه خویش اعتراف نمود و امان خواست حضرت صاحبقرانی در جواب فرمود که بغیر از بیرون آمدن چاره نیست و چون فرستاده بقلعه مراجعت نمود و سخن آنحضرت باز حسن رسانید قلق و اضطراب او زیاده شد شخصی را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد و دست امید در دامن عاطفت آنحضرت زد تا خون او خواهش نماید و باین اکتفا نکرده برادر خود را نیز بر عقب روان کرد و او بزبان عجز و مسکنت معروض داشت که ما خود را از کمترین خادمان حضرت صاحبقرانی می شماریم اما برادرم از غایت دهشت و خشیت یارای آمدن ببارگاه شهریار سپهر اقتدار ندارد و شاهزاده جوانبخت برادر امیر حسن را ببارگاه اعلی رسانیده سخن او عرضه داشت حضرت صاحبقرانی فرمود که تا خود بیرون نیاید و از کردارهای ناپسندیده توبه نکند مفید نخواهد بود و اگر بشارت ما قبل نماید خلعت عفو و اغماض بر قامت قابلیت او پوشیده آید و برادرش گفت که اگر حسن بیرون بیاید تو نیز بر و با او باش و چون برادر حسن بقلعه در آمد اخوان با یکدیگر مشورت کرده گفتند که مدتها در این قلعه حکومت کرده ایم و مامور بحکم کس نبوده ایم و هر چه خاطر خواه ما بوده بدان اقدام نموده ایم و از هیچ احدی نیندیشیده اکنون اگر بیرون رویم بسبب جمعی که درین اوقات اموال ایشان بناحق ستده ایم بر ما دعوی کنند و ما چون از عهده او بیرون نتوانیم آمد بنکال و عقوبت گرفتار شویم تدبیر ما این است که تا

رمقی در بدن باشد بکوشیم که گوشیدن مرد وار رگ جان بکوششش کنیم استوار و مجموع درونان دراه زنان که در قلعه بودند این رای صواب شمرده بدین معنی با ایشان اتفاق نمودند و طبل عصیان کوفته بر سر حرف نخستین رفتند و از این حرکت آتش خشم جهانسوز حضرت صاحبقرانی اشتعال نموده فرمان داد تا کوس و کورکه و نفیر و فریاد و فغان آورده سورن انداختند و بعضی از دروازهای قلعه که مجموع آنرا بر سر چوبها گرفته بودند پیش از آنکه آتش در زنند بیفتاد و اهل حصار رخنها استوار کرده مدافعه و کارزار جنگ در آمدند و سپاه جلادت شعار فوج فوج متصدی رزم و پیکار گشتند و یرلیغ جهان مطاع نفاذ یافت که هر جا مجوف کرده و بر ستونها نهاده همه هیمه و نفط پر کرده آتش در آنها زنند و در شب این عمل بتقدیم رسانیده اکثر دیوارهای قلعه افتاد و برجی که صوفی تیک خالی کرده بود بالکل از پا در آمد چنانچه کس از بالا بجای افتاد و بحکم واجب الاذعان صادر شد که دیگر دیوارها که دست بغیر بآن نرسیده بود مجوف ساخته و همه و نفط در آن تعبیه کرده آتش زنند لشکریان بموجب فرموده عمل نموده مجموع دیوارها بیفکندند و برجی را که در سر کار نصرالله داده بود بالکل منهدم گردانیدند امیر حسن و اتباعش از مشاهده این حالات در حیرت بدماغ مستاصل شده بتعلل که بر آمدند بهادران سپاه نصرت شعار زلزله رخصت طلبیدند که بر بالا بر آیند و دمار از روزگار آن خاکساران بر آورند حضرت صاحبقرانی فرمود که چندان صبر باید کرد که راه گشاده شود و چون مهم حصار تکریت باین مرتبه انجامید تکریتیان بتضرع و زاری بنیاد کرده فریاد و الامان بر آوردند و امرا و مقربان شفیع انگیخته زینهار خواستند شفاعت ایشان درجه قبول نیافت و بهادران سپاه ظفر پناه چون این معنی فهم کردند بتعلل که بر آمده و امیر حسن را دم گرد در قلعه بود دست و گردن بسته ببارگاه عالم پناه رسانیدند حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که رعایا را از سپاهیان جدا ساخته آسیبی بآن نرسانند و لشکریان را بر امرا و تومان و قوشون قسمت نموده سیاست کنند قطاع الطریق بموجب فرمان بیاسا رسانیدند و از سرهای کشتگان تواچیان منارها ساختند و خانهای بلد گردا گرد ان خراب کردند و بموجب اشارت علیه یک دیوار حصار بگذاشتند تا باستادان روزگار معلوم عالمیان گردد که استواری آن قلعه تا بچه غایت بوده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار

ذکر مراجعت صاحبقران ظفر قرین و پیوستن شاهزادگان باردوی و توجه رایت نصرت آیت بجانب دیاربکر و از آنجا بطرف ماردین

رایت ظفر پیکر روز شنبه غره صفر در ضمان سعادت و اقبال بجانب غربی معاودت نمود و نشاط شکار از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر بر زده فرمان داد تا از اطراف و اکناف بنصرت انتساب بآن امر قیام نمایند و بموجب فرموده بآن عمل نموده و جرگه زده آنحضرت شب در حول توقف فرمود دو روز و یکجرگه بهم رسیده صید فراوان افکندند و پیش از این امیرزاده محمد سلطان کنار کنار شط توجه رفته بود و طایفه از امرا مثل رستم طغا بوغا و شمس الدین عباس و دیگر بما از آب شط گذشته بودند و امیرزاده میرانشاه نیز با لشکر خویش از آنجا بازگشت در آمده بجانب بصره توجه نمود و شیخ تیمور بهادر و اوچ قرا بهادر و مبشر و ارغونشاه بطرفی و امیر یادگار برلاس و جهانشاه جاکو الجای و محمد درویش برلاس و شیخ درویش علی برغوبی و اسمعیل برلاس نیز بطرفی دیگر توجه نموده بودند و این مجموع شاهزادگان و امرا و الایات بلغی (؟) غارتیده و عرصه مملکت را از قطاع الطریق و مفسدان پاک ساخته عازم اردوی اعلی شدند و چون عراق عرب با توابع در حوزه تصرف بندگان درگاه عالمپناه آمد آنحضرت خواجه مسعود سبزواری را بحکومت و محافظت بغداد فرستاده و وصیت کرد که در تعظیم سادات و علما و فضلا و صلحا و رعایت رعایا و ترفیه حال برایا و کافه فقرا دقیقه اهمال نکند و بنفس نفیس عازم دیاربکر شد و امیرزاده میرانشاه را با فوجی از سپاه نصرت انتساب جهت فتح و ضبط بعضی از ولایات بر بالای آب بغداد روان ساخت و جسر بسته و از آب گذشته آوازه مراجعت شایع گردانید تا مخالفان از شرط محافظت غافل شوند و سپاه نصرت شعار را بنظر احتیاط در آورده از هر ده نفر دو نفر اختیار فرموده

بهادر کوران او ران از بغداد آمده بود بضبط اغرق باز داشت تا اولوس را سر کرده از عقب بیاورد و امیرزاده محمد سلطان و غیاث الدین
ترخان و اوج قرا بهادر نیز برحسب فرمان در اردو توقف نمودند تا بضبط و یاساميشی آن اشتغال نموده از پی بیایند و رایات نصرت شعار
ببالای آب روان شده چون بقلعه کرکوک رسید اهل حصار طریق تمرد مسدود گردانیده ابواب موافقت بکشادند و آن قلعه بر سیورغال
نامزد امیر یار علی موصلی شد و در خلال این احوال قزل اویرات و پیر علی جهانگیر و سایر سرداران آن نواحی و متحفظان قلاع و حکام الکوی
بترکه احراز سعادت بساط بوس حاصل نموده بعنایات پادشاهانه سرافراز گشتند و آنحضرت جهت زنان و فرزندان ایشان سیم و زر و
حلی و زیور ارسال نمود تا ما یحتاج پسران ترتیب داشته برای دختران جهیز ترتیب نمایند و از آنجا نهضت نموده در اربیل فرود آمد حاکم
آن موضع شیخ علی طوی سکین کشیده وظایف خدمتکاری بتقدیم رسانید و حضرت صاحبقرانی از آنجا روان شده کنار آب عمارات نظر
سرادقات جلال شد و از آب گذشته سوای موصل از غبار سم سمند باد رفتارش مشکین گشت و بزیارت یونس و جرجیس علی نبینا و
علیهم السلام رفته فرمود تا جهت عمارت مزار ایشان ده هزار دینار کبکی از النقد وجوه تسلیم نمودند و صلات و صدقات فراوان بمستحقان
موضع رسانید و درین اثنا امیرزاده میرانشاه که بتسخیر ایل و الوس و احشام و صحرانشینان اطراف و جوانب رفته بود مجموع را در مقام
اطاعت و فرمانبرداری آورده در موصل بعز بساط بوس فایز شد و یار علی والی بلده مذکوره بشرایط خدمتکاری قیام نموده حضرت صاحبقرانی را
طوی سکین پادشاهانه داد و آنحضرت او را بانجی ساخته متوجه رها شد و در اثنای این اوقات سلطان عیسی والی ماردین رسولی
فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کرد بنابرین حضرت صاحبقران ظفر قرین میل جانب ماردین نموده چون بدان نواحی رسید یک کس
روان فرموده پیغام داد که بالشکری آراسته در عقب ما تعجیل بیا که داعیه تسخیر مصر و شام در خاطر رسوخ یافته و آنحضرت از آنجا گذشته
در راس العین نزول فرمود و لشکر بایلغار رفته و تاراج احشام قرا قوانلیوق و غیر ایشان فرستاد و سپاه منصور غنایم نامحصور گرفته بازآمدند
همایون معاودت فرمودند و رایات نصرت اشتمال از آنجا نهضت کرده بر وحا رسید کرل که حاکم آنجا بود از بیم جان شهر را گذاشته بگریخت
و بعضی رعایا با او موافقت نموده پناه بکوهی بلند بردند و اینمعنی بر مزاج مبارک گران آمده طایفه را از تحنده فرستاد تا آنکس نهب
و سبی در ایشان زدند و حضرت صاحبقران کامکار با فرزندان و نبیارو امراء عالیمقدار بر وحا در آمد و آن شهریست از بناهای
نمرود که تمام عمارت آن از سنگ تراشیده ترتیب داده اند و فضیلت القاء ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه در کنار آن بقعه وقوع یافته
و چشمه که بفرمان ملک منان در میان آتش خلیل الرحمن جریان یافته سوز روانست و آثار سیاهی بر حوالی چشمه تا غایت باقی مانده حضرت
صاحبقران و مجموع شاهزادگان و امراء و نوئینان در آن چشمه غسل کردند و از آن آب آشامیدند و قریب به بیست روز بساط عیش و طرب گسترده
طویهای پادشاهانه مرتب داشتند و جماعتی که مراسم شجاعت و جلادت قیام نموده آثار خدمتکاری و جانسپاری بتقدیم رسانیده بودند بر
انعام موفور و نوازش نامحصور اختصاص یافتند و خدمات شایسته بجای آورده برای ملک و اهل و عیال و مال ایشان امان طلبیدند و
مسئول ایشان بانجاح مقرون گشت و مشمول عاطفت و احسان شدند و والی حصن کیفا نیز در رها روی عجز بر زمین اعتذار نهاده بمزید
التفات بیکران پایه قدر او ارتفاع یافت و چون سلطان عیسی والی ماردین در آمدن اهمال نموده بود و خلاف آنچه ازو متوقع بود بظهور
پیوسته حضرت صاحبقرانی فرمود که بوزه عیت که یاغی در میان ولایت گذارند و بجای دیگر توجه نمایند بواسطه اینمعنی رایات نصرت شعار
پنجشنبه بیست و ششم ربیع الاول بصوب ماردین در حرکت آمده و در اثنای راه سلطان علی والی ارزن و حاکم حصنکیف نیز بتقبیل دولت

بقبضه آمال و قبله اقبال آورده در سلک سایر ملازمان انخراط یافتند و آغایان و خواتین که در اغرق توقف نموده بودند بموکب همایون پیوستند
و چون موضعی که سه فرسنگی ماردین است منزل لشکر ظفرقرین گشت حاکم جزیره ملک عزالدین از غبار سم سمند جهان پیما زیادتی روشنایی
دیده پیدا حاصل کرده و بعواطف پادشاهانه مستظهر گشته رایات ستاره مانی از اوج آسمانی بگذرانید و سلطان عیسی چون از توجه جنود ظفر
ورود شهریار گیتی پناه باشتوقات سزاوار و طویهای تخته و شتران گران بهار روی باردوی اشرف اعلی نهاد و بمقصد رسیده لوازم
امرا و ارباب پایه سریر سلطنت اثبات حاضر ساخته سلطان عیسی نه الوزده پیشکشها معروض داشت و حضور دری زمین زبان بعتاب حاکم ماردین
گشاده از سبب تاخیر در آمدن سؤال فرمود و خدمتش در مقام اعتذار و استعفا را آمده التماس عفو و مغفرت نمود پادشاه عطابخش کرم
پذیر پرتو عنایت و التفات بر حال سلطان عیسی افکنده کمر و خلعت خاص ارزانی داشت و از آنجا روان شده حوالی ماردین مخیم
خیام سپاه ظفرقرین گشت **ذکر شهادت میرزا عمرشیخ بهادر انار الله برهانه** جناب میرزا عمرشیخ بهادر بفضایل نفسانی آراسته بود و از مکارم ذمیمه
پیراسته شجاعتی موفور و کیاستی نامحصور داشت و حضرت صاحبقران کامکار شاهزاده رفیع مقدار را ضبط ممالک فارس و عراق تعیین
فرموده متوجه بغداد شد و آنجناب در قرب یکسال بتنظیم مهمات این مملکت قیام نموده ایل و الوس متفرقه را جمع آورده مجموع ایشان کمر
خدمتکاری برمیان بستند و خاطر برباج گذاری و فرمانبرداری قرار دادند و طایفه از تراکمه شامحضور در آن ولا قلاع و بقاع حصین
پناه خود ساخته دم از تمرد و عصیان میزدند شاهزاده جوانبخت برای پیروی حس ستیز بعضی از آن مردم را بلطف و برخی را بعنف رام
و مطیع گردانیده و ایلچی باورکند روان کرده فرزندان را طلب داشت و بغیر از امیرزاده بایقرا دیگران بفارس رسیدند در زمانی که
شاهزاده مشارالیه بمحاصره سیرجان مشغول بود و حضرت صاحبقران سپهر احتشام بعزم تسخیر مصر و شام بجانب دیاربکر رفت کسی از پیش
آنحضرت آمده خبر رسانید که شاهزاده با لشکر عراق و فارس براه کوه کیلویه در حرکت آمده باردوی شهریار آفاق ملحق شود و ایلکو
و شاه شاهان والی سیستان و پیر علی سلدوز را بمحاصره سیرجان بگذارد و امیرزاده عمرشیخ بموجب فرموده عمل نموده متوجه شیراز شد
و در آن موضع اسباب یورش مهیا داشته امیر سونجک را بضبط ممالک فارس بگذاشت و امیر سونجک حسب فرمان حضرت صاحبقرانی
بعمارت قلعه فهندز که خراب کرده شاه شجاع بود مشغول گشت و شاهزاده اسکندر را در شیراز توقف فرموده و امیرزاده پیرمحمد را
مصحوب خویش گردانیده با سپاه پیرخاشجوی از راه شولستان متوجه دیاربکر شدند و از کردستان گذشته بقلعه مختصر رسید که آنرا
خرماتو گویند و اندک مردمی آنجا ساکن بودند و غله فراوان داشتند شاهزاده کسان فرستاده از ایشان نثار طلبید و آنجماعت سر
باز زدند و نوکران بازگشته صورت حال بعرض رسانیدند شاهزاده سوار شده بر فراز پشته که در برابر آن کلا به بود بر آمد یکی از کردان
پنجره تیری بجانب سواران انداخت آتش خشم شاهزاده اشتعال یافته سپر در سر کشید و پیش رفت ناگاه از شست قضا تیری که نشانه
یافته بشریان آن شیرژیان رسید فی الحال مرغ روح آن سعادتمند بجانب ریاض خلد در پرواز آمد بعضی از مورخان گفته اند که چون شاهزاده
بقلعه خرماتو رسید بنظاره حصار ببالای تلی برآمد که نزدیک بآن بود نادانی از قلعه تیری انداخته بشاه رگ او خورد فی الجمله بعد از فوت
شاهزاده مشارالیه ملازمان در همان زمان قلعه را گرفته سر کرد را در آنجا یافتند تا کودکان شیرخواره را پاره پاره کردند و درج سلطنت امرا
بر محرم و ارکان دولت شاهزاده را دو حیرت بسر آمده آتش فرقت ولی نعمت درون و بیرون همگنان را بسوخت و نعش شاهزاده را از نزد
جسد مبارکش را در سرداب بعمارت بنا و نیکو کاری بر جویبار دولت و اقبال نهالی بالا کشید که از تند باد حوادث متمایل گشت و بر شهر

آفتابی درخشان نشد که عاقبت الامر بجنب کسوف گرفتار نیاید **بیت** چون نیست زر چه سست غم باد بدست چون ست ز بهر سست نقصان و شکست انگار
که زر چه سست در عالم سست انگار که زر چه نیست در عالم نیست حضرت پادشاه گردون صولت انتظار ورود شاهزاده عمر شیخ میکشید که با او
مشورت نموده عازم دیار مصر و شام گردد که ناگاه توکل بهادر باردوی همایون آمده واقعهٔ هایله بسمع همایون حضرت رسانید امرا و ارکان
دولت در بحر تفکر و اندیشه فرو رفتند و رای کشتن و نزد وی نهفتن **بیت** مشکل همه آنست که ما مشکل خود را گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم عاقبت جز
اظهار چاره ندیدند و در خلوتی باتفاق بعرض فرمان فرمای آفاق رسانیدند حضرت صاحبقران دودمان دست در دامن تحمل و اصطبار زده
اصلا اضطراب بخود راه نداد و زبان خجسته بیان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و زمام ایالت فارس در قبضهٔ اقتدار فرزند ارجمند میرزا
پیر محمد بهادر و او همراه شاهزاده بود و اوج قرابهادر بر حسب فرموده با منشور همایون متوجه خراسان گشتند و امیرزادهٔ مصیبت رسیده را
با امراء شاهزادهٔ مرحوم بطرف شیراز بازگردانیدند و خود نیز بنابر اشارت علیه در رکاب او روان شد و بعد از مدتی خواتین میرزا
عمر شیخ بهادر انار الله برهانه سونج تغلق آغا و ملکت آغا و فرزند سعادتمند او امیرزاده اسکندر نعش آنجناب را از شیراز به تربة الخضراء
دکش کشش نقل کردند و در بقعه که از مستحدثات حضرت صاحبقرانی است در جوار مزار فایض الانوار شیخ شمس الدین کلال مدفون ساختند و سبب
نقل نعش شاهزاده مرحوم در ظفرنامه با سایر تواریخ حضرت صاحبقرانی مسطور است **ذکر توجه قضا مار دین و مقید شدن سلطان عیسی بفرموده پادشاه
باتمکین و توجه آنحضرت بجانب جزیره از جهت تمرد ملک عز الدین** چون سلطان عیسی بدرگاه عالمپناه آمده باج و خراج قبول کرد لشکریان بعضی بجهت تحصیل آل
و برخی برای مهمات ضروری خویش بماردین درآمدند ناگاه طایفهٔ از نوه و اوباش غوغا بر ایشان آوردند و رای عالم آرای پادشاه
جهانگشای بر این حرکت اطلاع یافته سلطان عیسی را طلب داشته بزانو در آورد و بواجبی تجسس و تفتیش نمود از فحوای کلمات او بوضوح پیوست
که خدمتش در وقت بیرون آمدن با برادر و معتمدان خویش گفته است که بهیچ وجه قلعه را از دست ندهند و شهر تسلیم نکنند و وصیت کرده
اگر من هزار مکتوب فرستم و مبالغه کنم شما شفاعت من قبول نکنید و التفات بحرف من ننمایید که من خود را فدای شما و این مملکت میسازم
و بعد از ثبوت این جریمه بروی یرلیغ واجب الاتباع بأخذ و قید او صدور یافت و چون اوایل زمستان بود و علف در ان نواحی
یافت نمی شد و کثرت چهارپایان بمرتبه که بحساب و پیمانه راست نیاید از احاطهٔ آن عاجز می آمد رای عقده گشای صواب در آن دید که از آنجا نهضت
نماید و محاصره و فتح ماردین را بوقت دیگر گذارد لاجرم از آنجا بطرف کوهستان روان شد و چون دو سه مرحله قطع نمود ناگاه تواتر
گشته ابر و بارندگی پدید آمد بمثابه که زمان طوفان نوح نسبت با آن خشک سالی در نظر بصیرت می نمود و زمین آن ناحیه بغایت نرم و
سست بود و چند روز مردم ببلای آن لای گرفتار آمده قطار قطار از شتران بار بردار و استران را سوار در آن وحل فرو رفتند در زمان
بارندگی اشتدادی یافت تا بمرتبه رسید که بیشتر خانها و خیمها بر جای گذاشته و دامنها بر میان زده قدم بر راه نهادند و اکثر شاهزادگان
و نوئینان نمدها و زیلوها و امثال اینها بروی لای انداختند و بگذشتند مبدا بارندگی در یازدهم جمادی الاول بود خلاصی از آب و وحل در
عشر جمادی الآخر و پیش از این واقعه حضرت صاحبقران کامکار تحف و تنسوقات بیرون از شمار مصحوب معتمدی جهت فرزندان بطرف سلطانیه
فرستاده بود و شخصی شیخ نام که در ملازمت ملک عز الدین حاکم جزیره بود سعادت زمین بوس دریافته بود و مشمول نظر عاطفت و احسان گشته بود در
طریق بی راهی نهاده و در اثنای راه دست درازی کرد و مجموع آن هدایا و پیشکشها برگرفته بجزیره در آورد و ملک عز الدین عهد شکسته آن شخص
در ساخت و حضرت صاحبقران فلک اقتدار دو سه بار جهت الزام حجت کسی پیش ملک عز الدین فرستاده پیغام داد که شیخ را اگر دستگیر ساخته بدرگاه عالم

تا رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ او کشیم والا مجموع جزیره و قلاع تو در زیر سم ستوران لشکر لگدکوب و با خاک برابر خواهد بود ملک عز الدین بر حصانت حصار و آب شط
اعتماد کرده آن نصیحت را اعتبار ننمود لاجرم شعلهٔ دولت آن خاکسار عنقریب بباد بی نیازی انطفا پذیرفت بیان این سخن آنکه چون
حضرت صاحبقرانی دانست که ملک عز الدین بر حصانت حصار و آب شط اعتماد کرده پنبهٔ غفلت از گوش بیرون نخواهد کرد روز شنبه ثالث
عشر جمادی الاول اغرق را گذاشته ایلغار فرمود و با لشکر فیروزی اثر از دجله بعبره و گذشته شبگیر کرده در وقت سحر پیش از آنکه
که در خواب غفلت فرو رفته بودند و بیخبر خفته رسید و ملک عز الدین حاکم جزیره در ان شورش بلند یکی از لشکریان او را در آن شورش
در شکنجه و عقوبت کشیده بعد از ان که مال فراوان گرفت خلاصش را رها کرد و ملک عز الدین بمشقت بسیار جان از ان ورطهٔ خونخوار بیرون برد
حصانت و مناطق مملکت او عرصهٔ نهب و غارت گشت و چند قلعهٔ جزیره را گرفته سپاهیان از نقد و چهارپای بی نیاز شدند و رایت نصرت
انتما بعد از گوشمال اعدا از انجا نهضت کرده بمدت دو شبانروز از آب گذرانیده باردوی همایون رسانیدند **ذکر توجه پادشاه گیتی ستان بجانب
ماردین نوبت دوم و ولادت شاهزادهٔ جهانبان الغ بیک گورکان** چون زمستان بپایان رسید و خسرو انجم به بیت الشرف خویش خرامید پادشاه
بحر و بر بعد از فتح جزیره پرتو التفات بر احوال لشکر انداخته سپاه را کار ساز و سوار ساخت و در غرهٔ جمادی الآخر سنه ست و ثمانمایه لوای جهانگشای
بصوب ماردین برافراخت و امیرزاده میرانشاه هر سه منقلای از پیش روان ساخت و اهتمام وجه الشیبان پامال حوادث و لگدکوب
نوایب گشتند و در دوازدهم ماه مذکور حضرت صاحبقران با سپاه منصور بظاهر ماردین فرود آمده باطراف و جوانب شهر محیط شدند و
آواز کوس و کورکه و لوله در گنبد آبنوس افکند روز دیگر حضرت صاحبقران کامیاب با سپاه قول و جوانغار و برانغار متوجه حصار شدند
و پیش از همه لشکر قول نردبانها بر دیوار نهاده ببالا برآمدند و سایر بهادران دیگر از اطراف و جوانب حمله آورده دشمنان را راندند و شهر را
مسخر ساختند مخالفان از بیم جان روی بقلعه نهادند لشکریان تعاقب نموده جمعی کثیر را کشتند و بسی از پیران ماه پیکر و دختران خورشید منظر
در زیر دست و پای دواب هلاک گشتند و بسیاری از تشنگی قالب تهی کردند و جنود ظفر انتساب اموال بیحساب بدست آورده در پای
قلعه بجنگ اشتغال نمودند و آن حصار رفیع در نهایت محکمی و استواری بر سر کوهی بلند واقع شده و مقدار یک آسیا آب از ان قلعه بزیر
می آید و شعرا و بلغا منثورات و منظومات خویش بمتانت و حصانت آن قلعه اشارت کرده اند و آن قلعه شهبا تعیین کرده العهدة
و دلاوران سپاه فیروزی نشان آن روز تا شب آتش رزم و پیکار افروختند و چون خسرو سپهر احتشام نقاب ظلام در روی کشید
دست از جنگ باز داشته در حوالی حصار توقف فرمودند روز دیگر به بالا رفته سر کرباس نوردان قلعه رفته دو پیاده بکمر گرفته فرود آوردند
و ارباب حصار چون قوت سر پنجهٔ لشکر نصرت شعار مشاهده نمودند خوف و خشیت بر ضمایر ایشان استیلا یافته تضرع و زاری
آغاز کردند و بجان زنهار خواستند حضرت صاحبقران دولتیار از پای قلعه بازگشته باردوی همایون نزول فرمود و اهالی ماردین پیشکشها
و پیشکشها بیرون فرستاده باج و خراج را متقبل شدند و از اتفاقات حسنه که در آن سرزمین دستگیر گردید آن بود که در اثنای
تضرع و تخشع ایشان ایلچی از جانب سلطانیه سرایملک خانم رسیده خبر رسانید که روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ست و ثمانمایه
سبحانه امیرزاده شاهرخ در قلعهٔ سلطانیه حضرت واهب بی منت و بخشندهٔ بی منت فرزند ارجمند ارزانی داشت و علماء نجوم از
مراسم احتیاط چنان معلوم فرمودند که هنگام ولادت برج اسد بر افق شرقی مسقط النجاب مطلع بوده و صاحبش آفتاب در حمل که خانهٔ
شاهزاده است قرار داشته **بیت** اسد طالع آمد خداوند زور که ز دیدهٔ دشمنان گشت کور شرف یافته آفتاب از حمل گرایند از علو سوی زحل

از استماع این بشارت سواد ارتیاح و مسرت حضرت صاحبقران گردون منزلت روی در ازدیاد نهاده آتش خشم جهانسوزش که التهاب گرفته بود بکلی تسکین یافت و بشکرانه این عطیه کبری از سر جریمه ارباب ماردین گذشته بلکه مالی که قبول نموده بودند بدیشان بخشید و زمام حکومت آن ولایت را در قبضه اقتدار سلطان صالح برادر سلطان عیسی نهاد و از آنجا عنان بپیچیده و راه بخشش کرده عازم سبری شد و شاهزادگان و امرا و نوئینان هرکس برای بازگشتند و بنفس همایون از راه سور مرافقت نموده چون بکنار شط رسید امیرزاده میرانشاه را جهت ضبط آن ولایت ببالای آب دجله بر سبیل تعجیل روان ساخت و خود از آب گذشته در مرغزاری که طیب نسیمش از باد بهشت نشان میداد نزول فرمود نوبتی آنکه متوجه الرهای شود **ذکر فتح قلعه بهاد** مضرب خیام حضرت صاحبقران گردون اقتدار هنوز از آن مرغزار کوچ نکرده بود که از پیش شاهزادگان کامکار امیرزاده میرانشاه گورکان و میرزا محمد سلطان بهادر ایلچی رسیده خبر رسانیدند که اهالی حصار قراجه قیاقنی آنکه که بجایی است یافته بحکمی قلعه مغرور شده اظهار سرکشی میکنند و آنحضرت فی الحال امیر جهانشاه را در مقدمه روان فرموده خود با مجموع سپاه از عقب در حرکت آمد و لشکرها از آب دجله که دران موسم بغایت سرکشی باشد عبور نمودند و بر کنار آن قلعه فرود آمدند طناب در طناب کشیدند و آن حصاریست که در رفعت با ایوان کیوان لاف همسری میزند و در رزانت با سد سکندر دعوی برابری میکند اساس آنرا اوج زمین فرو برده اند و دیوار آنرا تا اوج علیین برآورده اند و مجموع باره آنرا از سنگ تراشیده ترتیب داده اند و بحکم استوار شده عرض دیوارش بمرتبه ایست که در بالای آن دو سوار پهلوی یکدیگر توانند راند و بر سر باره هم از طرف شهر و هم از جانب بیرون بمقدار قامت شخصی بلند از سنگ تراشیده برآورده اند و بالای آن پوشیده بر فوق آن از جانب بیرون بازو دیواری سنگین مرتب گردانیده اند و برجها بران ساخته سنگ انداز از آن گذاشته اند تا در وقت شدت حرارت هوا و هنگام سورت سرما خلایق در آنجا آسوده توانند بود و در اندرون حصار و چشمه آب خوشگوار جریان دارد و چند باغ معتبر باثمر در آن قلعه واقع است و از بنای حصار تا زمان محاصره حضرت صاحبقرانی مدت چهار هزار و سیصد سال بوده که در عرض آن ادوار هیچکس بقهر و غلبه بر آن استیلا نیافته مگر خالد ابن الولید که در بدایت اسلام بعد از مدت طول محاصره از ممر آبی که بشهر درون می‌آید بر نهانی در آمده بود و بر آن موضع مستولی شده القصه چون حضرت صاحبقرانی بحصار مذکور رسید روز دیگر سوار شده لشکریان بمحاصره تحریص نموده و سپاه ظفر پناه چرخها و پولادها پیش برده بجنگ اشتغال نمودند و هرچند از بالا سنگ میریختند پای ثبات و وقار ایشان در آن جلادت از جای خود متزلزل نشد و آنحضرت فرمان داد تا عثمان بهادر و سید خواجه بهادر در زیر یک برجی را نقب زده راه آمد شد مهیا ساختند و از پیش از نمه نقبیل برآمد و لشکری از اطراف و جوانب قلعه از کرده قلعه را که در مدت چهار هزار سال هیچکس بزور بازو دست بدان دراز نکرده بود در دو سه روز مسخر ساختند و در حصار ریختند قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر آنرا غارت کردند و سپاهیان آنجا در قبضه قهر [illegible] شدند و نابدید شدند کس از ایشان نشان نیافت و بموجب فرمان سپاهیان با تیرها و تیشهای بالای برج رفتند و بتخریب آن مشغول شدند و چون از غایت استحکام بران عمارت فرصتی دراز و زمانی دیر بازی بایست که انهدام میسر شود اندکی از سرهای شرفات افکنده دست از آن باز داشتند و از موضع کوچ کرده و در بیت اشنا اوزبکی بر پایه سریر اعلی آنکه معروض داشت که ستی صوفی ال دگرگون کرده است و میگریزد بر حسب فرموده او را زمان حاضر ساختند و بعد از پرسش بگناه معترف شد جمعی را که با او در این باب اتفاق نموده بود بنام برد و حال آنکه حضرت پادشاه خطا بخشش جرم پوش ایشان این حرکت بکرات و مرات از وی مشاهده نموده بود و ذیل عفو و اغماض بران پوشیده و در برابر اعمال ناپسندیده او مراحم خسروانه و صنوف نوازش پادشاهانه ارزانی داشته او را امیر تومان ساخته بود و در بر اثر آن بعد از اولاد و احفاد پادشاه جهانگیر

بزرگتر از و نبود و چون تجدید آن اندیشه خطا از وی ظاهر گشت حضرت صاحبقران بقید او و پرسش فرمان داد و یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که جمعی را که با او اتفاق نموده بودند بپاساق رسانند **ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب الرتاق و فرستادن بعضی از شاهزادگان باطراف** حضرت زمان باستحقاق بعد از تسخیر ماردین متوجه الرتاق شده در ملک مهرولان کوتوالان قلاع و سروران بقاع حلقه اطاعت در گوش افکنده باردوی همایون شتافتند و بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر فایز شده باج و خراج قبول کردند بلکه از وسعت مبلغی خطیر بخزانه عامره فرود آوردند و چون شهریار زمین از میافارقین بگذشت راهها تعیین نموده و یجر چپاول مقرر گردانیده امیرزاده محمد سلطان را جوانغار برایجاچو روانه داشت و رایت ظفر پیکر از راه سیواس بجانب صحرای موش در حرکت آمد و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب نصرت انتساب بود و با آنکه موسم بهار بود از شدت سرما و کثرت برف اسب و استر و شتر بسیار در آن عقبهای بلند که پیش آمد تلف شد و روز سه شنبه یازدهم رجب از تمامت آن عقبات دشوار و راههای ناهموار عبور فرموده صحرای موش مضرب سرادقات جلال گشت و امیرزاده میرانشاه و میرزا محمد سلطان دران محل باردوی اعلی پیوستند و حاکم تفلیس حاجی شرف که در مجموع ولایت گرجستان بحسن اخلاق مشهور و طاق بود دران موضع بشرف پای بوس استسعاد یافته اسپان با رفتار بگذرانید و از آنجمله اسپی کمیت بود که با تمامت اسپان نامدار حاکم ولایت و اطراف که بر رسم پیشکش آورده بودند دوانیده بر همه سبقت گرفت و حضرت صاحبقرانی خدمتش را منظور نظر اشرف گردانیده مملکت او را با دیگر ضمایم و ملحقات بروی مسلم داشت و در قابلیت حاجی شرف را بخلعت طلا دوز و کمر شمشیر زرین مشرف ساخت و تیغ صوفی را با دبیر دنا در قلعه تفلیس محفوظ و مضبوط دارد و در خلال اینحال احوال محمد درویش برلاس را با طایفه از سپاه ظفر پناه بمحاصره قلعه آکیور فرستاد و چون قرا یوسف و احشام ترکمان از آوازه توجه رزبکار فرار بر قرار اختیار کرده بودند حضرت صاحبقران ممالک ستان در این باب مشورت فرموده رایها بران قرار گرفت که جمعی را بتکامیشی ایشان فرستد و آنحضرت بران اغلان را با تشیع سپاه گردانیده اینانج اغلان و جهانشاه بهادر را با دیگر سرداران مصحوب او گردانیده از صحرای موش در عقب ایشان فرستاد و فرمان داد که تا آنجا که مقدور و میسور باشد بروند و عنان باز نکشند و در دفع فتنه ایشان سعی و اهتمام تمام نمایند و بنفس همایون چندروز در آن صحرا توقف نموده بجهت استیصال طایفه که بغایت خویشتن داری شعار خود ساخته بارگاه گیتی پناه نشتافته بودند امیرزاده میرانشاه را با لشکر بهرام انتقام فرستاد و فرمود که هر که بقدم اطاعت و انقیاد پیش آید او را از باس سطوت خویش ایمن گرداند و اگر تمرد ورزد ولایت او بسر پی غارت و تاراج دهد و از دقایق سیاست نکته فرو نگذارد و بعد از آن از کوستان اعداء بجانب قلعه النجق رفته در محاصره آن سعی و اجتهاد مبذول دارد و یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که تواجیان باطراف ممالک محروسه بروند و لشکر بازیافکان یاسن کان ببارگاه گیتی پناه آورند و ایشان برحسب فرمان روان شده در اطراف و اکناف جهان جهت تجمیع عساکر گردون مآثر متفرق و پراکنده گشتند و رایات فتح آیات از صحرای موش در حرکت آمده بجانب ارتاق بازگشت و حضرات اعتبار مهمات سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر آغایان و خواتین که در سلطانیه توقف نموده بودند در یتولا از آنجا بیرون آمده متوجه اردوی اعلی گشتند و چون صحرای الاغ محل گسترانیدن بساط طرب و نشاط شد و انبساط عیدی چون در زمره دولتخواهان قدیم انتظام داشت ببارگاه گیتی پناه شتافته شرف زمین بوس دریافت و پیشکشهای مناسب گذرانیده در محل قبول افتاد و در عرق رحمت و عاطفت خسروانه در حرکت آمده الکاء و ایل آن ولایت را باو ارزانی داشته سیورغال فرمود و حضرت صاحبقران در آن بیابان میل شکار فرموده ملازمان رکاب خسروانه بنمودات آن مشغول شدند و بعد از دو سه روز چرگه بهم رسیده آهوی بسیار و خرگوش و گوزن فراوان افکندند و چون مدت یازده ماه شاهزادگان

و خواتین آنحضرت جدا مانده در سلطانیه اقامت داشتند درین ولا که خبر آمدن ایشان بمسامع علیه رسید شعلهٔ اشتیاق زبانه کشیده براه اوج کلیسیا
در حرکت آمد و در اثنای راه ملاقات واقع شد چنین آمال همگنان از نفحات فیض سحاب افضال حضرت صاحبقران ریان و برومند گشت و از
تذکرهٔ واقعهٔ جگرسوز امیرزاده عمر شیخ بهادر حزن والم بی پایان بر خاطرها استیلا یافته شاهزادگان و امرا و نوئینان مراسم تعزیت تازه ساختند آخر
الامر چشمها از گریه باز ایستاد و زبانها از ناله خاموش شد و بمقتضی کلمهٔ الانسان مرکب من السهو والنسیان آن شکوفهٔ حدایق سلطنت بر خاطرها
و برادران فراموش گشت و همت صاحبقران مظفر لوا پرتو التفات بر انتظام احوال مملکت انداخته و قلع و استیصال اعدا را وجههٔ همت ساخته
تیمور خواجه آقبوغا را امیرزاده محمد درویش برلاس که بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق مشغول فرستاد و بنفس سعادت قرین متوجه قلعهٔ آگوین شد اهالی قلعه مال قبول کرده خرج
داشتند از صیانت و ناطق بیرون فرستادند و با عیال و اطفال بر سر کوه برآمده زنهار و الامان برآوردند مزاج اشرف حضرت صاحبقران که
متصف بعدل و انصاف بود ایشانرا از بیرون آمدن معاف و معذور داشت و از آن موضع باز گذشته و شب در میان کوچ کرده باوج کلیسیا
نزول فرمود و مقارن این حال والی ارزنجان طهرتن که سوابق اخلاص بلواحق اختصاص جمع داشت با عطایا و هدایا باردوی سعادت
انتما رسید و آنچه آورده بود بنظر کیمیا اثر رسانید بعنایت بی پایان و عاطفت بیکران اختصاص یافت **ذکر فتح قلعهٔ اونیک** چون اکثر حکام و سرداران
اطراف و کوتوالان قلاع بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده روی نیاز بر ساحت بارگاه پادشاه عالم مطیع جهان مطاع نهادند و مصر پسر قرا محمد
ترکمان که حاکم قلعهٔ اونیک بود بنیاد خاطر خطیر شهریار جهانگیر متوجه تسخیر آن حصار شد و امیرزاده محمد سلطان را در مقدمه روان کرده رایت نصرت پیکر
براه دیگر بعد از آن در حرکت آمد حضرت صاحبقران سپهر احتشام بیشتر از امیرزاده محمد سلطان بدان مقام رسیده لشکر فی الحال جنگ در
انداختند و بمساعدت دولت روز افزون پادشاه زمین حصار زیرین را سنگ ساخته با خاک یکسان کردند و مصر با اتباع خویش بقلعه
کوه تحصن نمودند بهادران سپاه ظفرناک پیاده گشته و چپرها گرفته و فی الحال یکبارها برآمده نزدیک بدروازه رسیدند صاحب جوشن خود شمشیر
پیاده روان شد یکبر داران سوی مصر مانند دریای نیل سپه چون بقلعه رسیدند تنگ برآمد ز هر جانبی کوس جنگ فتوحی ز هر گوشه آهنگ
عراده ز هر سو برآمد خروش کز آن کس که جنبد فراز فصیل بناوک زنندش کردد قتیل فراز کرها سپاه پلنگ سپاه ظفر شد بآیین جنگ
چو مژگان خوبان در صف رزم سنان یکی در نشیب و دیگر در فراز روز دیگر مصر پسر و نایب خود را با تحف و پیشکشات پادشاهانه بپایهٔ سریر اعلی فرستاده
عرضه داشت که بنده فرمانبردارم اما از مهابت چتر ملک فرسای یارای بیرون آمدن ندارم اگر این نوبت امان یابم تا از سر اطمینان
خاطر بخدمت شتابم غایت بنده نوازی باشد حضرت صاحبقران کشورستان فرستادگانرا نواخته فرمود که آنچه مصر فرستاده مقبولست
و باو بگوئید که از سر جرایمش در گذشتیم اما باید که بزودی بیرون آید تا اثر عنایت شامل حال او گردد و ایشان باز گشته بقلعه در آمده این
سخنان بادی گفتند مصر از طالع ضعیف و بخت بد کلمات ملوکانه را بسمع رضا اصغا ننمود و اهل قلعه دست به برج کان بازیده جنگ آغاز کردند
روز دیگر امیر طهرتن پیش قلعه رفته و مصر را از طریق مصلحت اندیشی نصیحت کرده گفت این چه سودای فاسد و خیال باطل است که بدماغ راه داده
و با پادشاهی که جمیع سلاطین آفاق در مقام خدمتکاری و غاشیه کشی اند آهنگ خلاف و نزاع میکنی و هیچ نمی اندیشی که مهم بچه سر انجام خواهد انجامید
این امر خطیر چگونه بیرون توانی آمد از استماع این کلمات خوف و هراس مصر زیاده شد باز پسر خود را با یکی از خویشان که نزدیک او بود
و از دلاوران آن سرزمین بمزید جرات و جلادت امتیاز داشت با اسپان بادرفتار بیرون فرستاد ایشان بزبان تضرع و استکانت در پایهٔ
سریر اعلی عرضه داشتند که مصر امیدوار است که آنچه سابقا التماس نموده بشرف انجاح اقتران یابد حضرت صاحبقران کامکار دانست که مصر از بیم

مزار و کر بخدمت شتابد لاجرم یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت و بهادران لشکر منصور در ظلمت شب پای کمر گرفته تا روز جنگهای عظیم کردند و در
اثنای حرب و قتال از حصار تیری انداختند که بر آن چیزی نوشته بودند محصل سطور آنکه میان مصر و پسر عمش خویشی نزدیکست و استظهار او با
این قلعه و اصحاب این بقعه بدوست اگر خدمتش را معتمد گردانند فتوری تمام باحوال منازعان راه یابد و حال آنکه بر ضمیر انور پادشاه ...
از لخت انفعی پرتو انداخته بود روز دوشنبه حضرت صاحبقران پسر مصر را پیش خود طلبید و فرزندش را که در حدود یازده سالگی بود در حداثت
سن بحسن تقریر و حرکات موزون و کلمات دلفریب امتیاز تمام از ابنای زمان داشت و آن کودک چون بپایهٔ تخت رسید از روی ادب قدم
همایون بندگی حضرت نهاد و زانو زده بعبارتی دلپذیر خون پدر خواهش نمود و عرضه داشت که اگر پادشاه از سر گناه او درگذرد من سر خود تسلیم
کنم که با شمشیر و کفن بدرگاه پادشاه زمین آید آنحضرت فرمود که هر چند خون پدر تو ریختنی است بتو بخشیدیم بشرط آنکه پیش ما آید و حضرت صاحبقرانی
از روی ترحم و مهربانی خلعت فرزندی او را در بر پسر مصر پوشانید و حمایل یکی از شاهزادگانرا در گردنش انداخته و او را با جمعی از ملازمان
و استمالت نامهٔ مشتمل بر عنایت و عاطفت بیکران نزد پدر فرستاد و او را چون بدین سیاست بقلعه در آوردند اهالی آن قلعه در جوش و خروش
آمدند زبان بدعا و ثنای حضرت صاحبقرانی گشادند و مقدم بندگان عتبهٔ علیه را بقدم اعزاز و احترام تلقی نمودند و مصر آنجماعت را خلعتهای فاخر
و زر و جواهر داده باز گردانید اما از غایت دهشت و سراسیمگی پی بمقصد نبرد و زهره نداشت که قدم از قلعه بیرون نهد و خود را به بارگاه ملک
اشتباه رساند تا نفس بی بدل از آن مهلکه برهاند و چون مصر در آمدن تاخیر و تسویف جایز داشت حضرت صاحبقرانی فرمان داد که ساکنان
قلعه را ویران ساختند و در اثنای این اوقات مادر مصر با تحف و پیشکش از حصار فرود آمده روی نیاز بر خاک عجز و مسکنت نهاده و نیاز
و استکانت معروض داشت که پسر من بنده است از بندگان این آستان او را چه حد آن باشد که در مقابل خدام عالی مقام آید لیکن از غایت
خوف و خشیتی که بر وی استیلا یافته دست و پایی میزند والحق جای آن دارد که شکوه این کرده که ملازم رکاب نصرت انتساب اند از نهیب
شیر ژیان آب شود اگر مصر خوف و هراس بر خود راه دهد عجب نباشد چه زند پای پیلان الجوق ترکان حضرت صاحبقران او را تسلی داد
و نوازش فرموده گفت اگر پسر تو بجان و مال دلبستگی دارد باید که زود بحضرت ما شتابد والا هر چه بیند از خود بیند و اهل حرم و سرای ملک خان نوئین
آغا و دیگر خواتین با مادر مصر را خلعتها داده خاطر پوشانیده گسیل کردند و چون بقلعه در آمد کیفیت حال باز نمود و مصر از غایت شقاوت و ادبار
بر عصیان اصرار نمود و فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که استادان هنرمند در برابر قلعه عماراتی بلند سازند و در اندک زمانی باتمام
اشتغال نموده بنای رفیع تر از آن حصار باتمام رسانیدند و از ضرب سنگ عراده و منجنیق محصوران از آن تنگ آوردند و چون پانزده روز از
رمضان بگذشت علت آب بمرتبه رسید که مصر بی تاب گشت و مجموع رعیت را از آن قلعه بیرون کرد و اکثر کاخ و ایوان بقعهٔ اونیک از زخم سنگ
با خاک یکسان گشت آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد و از اضطرار و پریشانی بار دیگر نایب خود را
پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاده زاری و تضرع از سر گرفت و شاهزادهٔ جوانبخت او را به پایهٔ سریر اعلی رسانیده از آشفتگی مصر و تنگی
کلمهٔ چند معروض داشت آنحضرت فرمود که اگر بدر شتابد آسیبی بدو راه نیابد و بر حسب فرمان فرستاده را خلعت پوشانیده باز گردانیدند
آنشخص با مصر ملاقات کرده آنچه دیده بود و شنیده باز گفت و بر زبان گذرانید که مصلحت در بیرون آمدنست حرارت مصر تا بمرتبه بود که از آن
تسکین یابد بحیات بر مهم خود مصر بود و حرکت المذبوحی میکرد و مبارزان سپاه ظفرپناه بر آن کمرها بالا رفتند و پیش از همه خواجه شاه در
سوای تیغ قلعه پرواز نموده با بعضی کس در شب تاریک بکمری بلند بر آمد و در آن موضع بلند آتشی بر افروخت چنانچه عرق حمیت بهادران حصار

نشان در حرکت آمده مهیای مخالفان اطلاع یافتند سر راه بر ایشان بگرفتند شب تاریک بود و کرها باریک جنگی عظیم واقع شد و امانشاه زخم دار شده باز گشت
و ارغونشاه با طایفهٔ از اولاد ولی دشمنان را رانده بر موضعی که ارتفاع آن سه صد گز زیاده بود بر آمدند و بلایواری که رسیده وزیر باروخانی ساخته برجها
باز داشتند و مصر بر این قضیه مطلع نشده حوزه اغروق بجز نهاده بود و لشکریانش چون سیل بلا بر خویش محیط یافتند از وی اعراض نمودند و اسلحهٔ جنگ از پای
افکنده راه گریز جستند و مصر در روز جمعه غرهٔ شوال دل از تکفل برگرفته مادر را با پسر بار دیگر بیرون فرستاد و ایشان بتقبیل قوایم سریر نصرت مصیر
فایز شده زبان بدعا و ثنا بکشادند و آن عورت بیچاره روی بر خاک نیاز نهاده زاری و فغان باسمان رسانید و از سر سوز و گداز برای پسر امان خواست
مراحم پادشاهانه شامل حال او شده فرمود که خون او را بتو بخشیدم اما باید که مبتلا بیرون آید و اگر در آمدن تعلل نماید خون چندین خلایق بعهدهٔ تقصیر
قلعه در گردن او خواهد بود و مصر اندیشناک بازگشت و از صورت قضیه پسر را اعلام داد مصر روز دیگر با شمشیر و کفن بیرون آمد که بامیرزاده محمد سلطان
التجا نموده پیشانی بر خاک نهاده گفت اگر شاهزاده مرا درخواست نماید مدت العمر وظایف نیکو بندگی بجای آورم و تا زنده باشم مراسم خدمتکاری و
جانسپاری قیام نمایم شاهزاده جوانبخت مصر را امیدوار کرده آینده بدرگاه عالم پناه آورد و کلمات او را معروض داشته شفیع جرایم وی گشت
حضرت صاحبقرانی خون مصر را بشاهزاده بخشیده از سر گناه او درگذشت لیکن یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که سلطان عیسی والی ماردین
و مصر را بسلطانیه برند و سلطان عیسی را در آن موضع توقف نموده مصر را بسمرقند فرستند ملازمان موکب همایون بر موجب فرموده عمل کردند و حکم
شد که تمامت آلات و ادوات حرب و جنگ که در قلعهٔ اونیک بود بیرون آورند و امیر التمش بمحافظت آنجا منصوب گشت **ذکر مراجعت حضرت
صاحبقرانی ممالک ستانی و فرستادن لشکر بجانب گرجستان و ولادت شاهزاده ابراهیم سلطان** شهریار گیتی گشای کشورگیر حضرت بعد از فتح
قلعهٔ اونیک پنج روز در آن موضع بساط نشاط گسترده داد عیش و طرب داد و چون از لهو و لعب ستآمت و ملالت روی نمود از آنجا رجعت فرمود
و در روز هشتم ماه شوال در اثنای راه جناب امیر حاجی سیف الدین از جانب ماوراء النهر آمده مهمات ملکی معروض داشت و حضرت صاحبقرانی
در حلکه که منوشه روضهٔ رضوان بود فرود آمده چند روز توقف فرمود و در روز دوشنبه بیستم ماه مذکور فرمان داد تا طوی عظیم ترتیب کردند
و در آن طوی امیر طهرتن را منشور ایالت ولایت ارزنجان و نواحی آن بلند پایه گردانیده و بکلاه و کمر مرصع اختصاص داده روانه ساخت و امیر
زیرک جاکو که پیش از این با طایفهٔ از بیروانان پرخاش جوی بقلعهٔ آوینیک رفته بود بدانجا رسیده در باب محاصره و جنگ بدیجا نموده حاکم قلعه امیر
بایزید چون تسلط سپاه منصور مشاهده کرد و دانست که بهیچ حال حصار را پامال حوادث خواهند گشت لاجرم حیله اندیشیده امان طلبید و التماس نمود
عهد کرد که اگر لشکر دست از محاصره باز دارد و از پای حصار بر خیزد من بیرون آیم امیر زیرک ملتمس او مبذول داشته و از آنجا برخاسته ترتیب
بآن موضع در محلی نزول کرد امیر بایزید بی آنکه امیر زیرک را اعلام کند بهنگام سحر از حصار بیرون آمده متوجه درگاه عالم پناه گشت و چون بار دیوان اعلی
رسید منظور نظر رحمت و عاطفت شد و حضرت صاحبقرانی ولایت آوینیک را باو بخشیده با آن تعداد خلعت خاص و کمر زرین خدمتش را بار گردانید و ایلچی
فرستاده امیر زیرک را باز خواندند و در خلال این احوال برهان اغلان و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه و امیر عثمان بموجب فرموده از راه
انشقاق با لشکر گران متوجه گرجستان شدند و آنحضرت بنفس همایون از جنگلستان آلتاق عازم آنصوب شد لشکریان ظفر قرین از اعدای دین
هر کرا می یافتند قتل و غارت میکردند و حضرت صاحبقران کامکار با شاهزادگان رفیع مقدار و امرا نامدار چون بشهر خارس رسیدند طارم کرم
صحرایی دلکش و منزلی بغایت خوش بود فرود آمده از جملهٔ فتوحاتی که در آن اوان روی نمود آن بود که اختر مبارک فال از افق اقبال طالع گشت یعنی
در روز فرخنده سه شنبه بیست و ششم شوال سنه ست و تسعین و سبعمائه حضرت ملک متعال امیرزاده شاهرخ را فرزندی سعادتمند ارزانی داشت و بنام

سلطان موسوم آمد و با لوی عظمی کس فرستاده خاطر خطیر پادشاه جهانگیر را از ایصال این بشارت فرحناک و مسرور گردانید و مدت یک هفته دیگر در جشن و بزم و سرور
و لهو و حضور گذرانید و حضرت صاحبقران با کمال مسرت و شادمانی از مرغزار خارس کوچ کرده در دشت منیک گول فرود آمد و در آن موضع امرا و نویانان
سر تغزو که بگرجستان رفته بودند قلاع و بقاع آن ولایت را فتح کرده با غنایم موفور باز گشتند و بتقبیل بساط بوس فایز شده و بار دیگر طوی کرده بر لشکر عرض
فسیح نزول فرمود **ذکر رفتن شاهزاده جوانبخت شاهرخ بهادر بجانب سمرقند برحسب فرمان و توجه حضرت صاحبقران در کرت بار دیگر بطرف گرجستان** در بیست و
یکم ذی قعدهٔ سال مذکور خاقان مؤید منصور فرمان داد که امیرزاده شاهرخ بطرف سمرقند رود و بضبط و ربط مملکت قیام نماید و چون شاهزادهٔ مشار الیه
عزم رفتن کرد آنحضرت اشارت فرمود که مهد علیا سرای ملک خانم و تومان آغا و خواتین و آغایان با اغروق در مرافقت آنجناب تا سلطانیه روند و
ایشان در آنموضع توقف نموده شاهزاده متوجه مقصد گردد و توزباصرهٔ سلطنت حزم و باحوت برحسب فرموده در حرکت آمدند و بعد از رفتن
آن جماعت بار دیگر داعیهٔ احراز فضیلت جهاد از خاطر انور پادشاه بر وجه سر بر زد لاجرم عنان عزیمت بجانب گرجستان که بغرا اطغاء اشتهار دارد
منعطف ساخت و ایشان بقلال جبال و مواضع استوار پناه برده لشکر سپاه جلادت شعار بکوهها بالا رفته در بارهٔ آن بی دینان قتل و غارت
بتقدیم رسانیدند و مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه معاودت نمودند و حضرت صاحبقران شکار کنان میرفت تا بتفلیس که معظم ترین بلاد گرجستان و
دار الملک ایشانست رسید و از آنجا بازگشته بولایت شکی آمد و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه را با جمعی امرا بر سبیل ایلغار باطراف
آن ولایت فرستاد تا هر که از رعایا در اتکال ابواب عنایت و عاطفت بر روی او مفتوح گردد و هر کس مخالفت نماید بنیاد ایشان براندازند و ایشان
برحسب فرموده عمل نموده مجموع کوه و دشت بر تا را غارت کردند و ایل و الوس آن نواحی را کوچ ساخته باردوی همایون رسانیدند و امیر شیخ
نور الدین سپهسالار بوغا را با لشکر سنگین بکوهستان روان فرمود و ایشان چون بکوهستان در آمدند سیدی علی شکی حاکم آنموضع ملک و مال را
وداع کرده از خوف جان روی بگریز نهاد و شیخ نور الدین آتش نهب و تاراج بکوهستان زده با غنیمت فراوان بدرگاه خسرو صاحبقران باز
گشت در خلال این احوال کس از جانب شروان آمده خبر آورد که لشکر توقتمش خان با تشلیغ ایشان علی اغلان و الیاس اغلان با جمعی دیگر از
شاهزادگان جوجی نژاد و امرا بد نهاد از دربند گذشته بعضی ولایات شروانشاه که باج گذار و فرمان بردار آنحضرت بود تاختند حضرت
صاحبقرانی فی الحال بجانب گرجستان در حرکت آمد مخالفان چون از توجه لوای ظفر نگار خبر دار شدند فرار بر قرار اختیار کرده از آن مهلکه جان
بکنار کشیدند و آنحضرت جهت قشلاق در مرغزار علف زار محمود آباد نزول فرموده قبهٔ سرادق جلالت نشان را باوج کیوان برافراخت و از آنجا
مسرعی را بطلب حرمها و اولاد بصوب سلطانیه فرستاد و سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و فرزندان عالی مکان برحسب فرمان روان شدند
و منازل طی نموده و از آب کر گذشته سعادت بساط بوس حاصل کردند و در اثنای راه امیرزاده میرانشاه از خانسرای آلتون نهضت نموده روی باردوی
اعلی نهاد و چون بموضع بابی رسید حق سبحانه و تعالی نور باصرهٔ او را بدیدار فرزندی زیاده گردانید و حضرت صاحبقرانی این خبر استماع
نموده آن پسر را ایجل نام نهاد و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ برحسب اشارت علیه امیر سونجک و حسین جندار و علی بیک جلیلی را با لشکر خاص
روان شده و درین مقام نیز ببساط بوس سرافراز گشت **ذکر احوال سلطان احمد بعد از هزیمت و جلوس او بار دیگر بر سریر سلطنت** سلطان احمد جلایر
چون از نهیب لشکر فیروزی اثر گریزان شده بجانب حلب میل نمود اعیان و اشراف آن دیار بموجب اشارت سلطان برقوق که در آن ایام
فرمانفرمای مصر و شام بود در اکرام و احترام خدمتش مبالغه کرده آنچه مایحتاج او بود از نقد و جنس مرتب و مهیا داشتند و سلطان احمد چند گاه
با پری پیکران عرب در ولایت حلب شب بروز و روز بشب رسانیده و برقوق ایلچی پیش او فرستاده خود را بنده و خدمتکار خواند و پیغام داد که

ملک و مال حکم مشارکت دارد بلکه بر مجموع آن اگر رقم تملک میکشند هیچ مضایقه نیست سلطان احمد شاهزاده را اسب نامدار و خلعتی نفیس و اقمر دیگر
مرصع داده عازم دمشق گشت اکابر آن بلده سلطانرا بدار الاماره فرود آورده اسباب ضیافت ترتیب دادند و چند روز در آنجا بنشاط
و خرمی گذرانیده روی بمصر نهاد و چون نزدیک بقاهره رسید ملک برقوق بنفس خویش استقبال او نموده پای برفتنش را از زرده عبور گذرانید و
صد و سی اسب تازی و سی و سه جامه طلا دوزی پیشکش کرده سلطانرا قریب برود نیل در موضعی نزه فرود آورد و هر روز ملبوسات نفیس و ماکولات
لذیذ پیش او میفرستاد و سلطان احمد تبرکات بسیار بمجریان میداد و چون ایام ضیافت بنهایت انجامید در امور مملکت مشورت نمودند آخر الامر
بران قرار گرفت که سلطان احمد با لشکرها متوجه حلب گردد و ملک برقوق در خزانه باز کرده و سپاهی عظیم آراسته گردانیده سلطانرا اسیلی(?) کرد
و سلطان احمد چون بحلب رسید شنید که حضرت صاحبقران ممالک ستان از غزوه گرجستان مراجعت نموده عنان عزیمت بجانب دشت قبچاق معطوف
ساخته است و بنا برین مصریانرا اعلام خواهی کرده باز گردانید و از حلب متوجه دار السلام بغداد شد و خواجه مسعود سبزواری بغداد را گذاشته
بطرف بستی شتافت سلطان احمد در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمائه بار دیگر بر تخت عراق عرب تمکن یافت گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بار
دیگر بجانب دیار شمال و وقوع محاربه بزرگ با توقتمش خان بعنایت ملک دیان در آخر زمستان که سلطان عدالت شعار بهار با سواد لیل و نهار در قرار(?)
بر خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر شهریار جهانگیر خطور نمود که توقتمش خانرا مجدداً گوشمالی بسزا داده تا دیگر بار پای از اندازه خویش فراتر ننهد و بواسطه
اتیعی(?) پرتو التفات براحوال سپاه ظفر پناه انداخته همه را انعام و الکا داد و حضرت عصمت سمات را با اغرق روانه سلطانیه گردانید و فرمان داد
که سرایملک خانم و تومان آغا با اولاد و احفاد از سلطانیه بسمرقند روند و دیگر خواتین در آنجا توقف نمایند و در پنجم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و
سبعمائه حضرت یوآقاق(?) با لشکرهای آراسته بجانب دشت قبچاق علم توجه برافراشت و پیش ازین حضرت صاحبقران ظفر قرین شمس الدین المالغی را
که مردی چرب زبان شیرین سخن بود و بر دقایق امور واقف و بر غث و سمین حکایات مطلع و بر ایراد کلام برحسب مقتضی مقام قادر از مجموع آباد بمکتوب
مشتمل بر وعد و وعید و محتوی بر صلح و جنگ پیش توقتمش خان فرستاده بود و او از دربند گذشته در دشت قبچاق بر توقتمش خان رسیده مکتوب خسرو
آفاق رسانیده سخنان حضرت صاحبقرانی را از وفور نکته دانی و کمال سخن رانی بنوعی تقریر کرد که در خاطر خان موثر و جایگیر آمد و توقتمش خان میل
صلح و صفا نموده خواست که دست در دامن اعتذار زند و زبان بکلمه استغفار جاری گرداند و غبار وحشت را بزلال عذرخواهی بنشاند
اما امراء او که از دانش بهره نداشتند از بدبختی سر باز زدند و آن بدآموزان او را بدان کلمات مزخرف از جاده صواب منحرف ساختند تا در تیه
غفلت و بیداء غرور سرگردان شده در دشت نخوت و عنادت تخم ذل و شور کشت و کلمات وحشت آمیز در جواب نامه نوشت شمس الدین
المالغی را ارز و جامه داده باز گردانید و در کنار آب آسمور بموکب همایون پیوست و بعد از شرایط زمین بوسی مکتوب توقتمش خانرا معروض داشت
و از آن جواب ناصواب آتش خشم جهانسوز حضرت صاحبقرانی اشتعال یافته بعرض سپاه و ترتیب لشکر امر فرمود و آب سمور در دامن
کوه البرز واقع است و از آنجا تا دریای قلزم پنج فرسخ باشد و در محل عرض لشکر افواج سپاه مانند امواج بحر اخضر در جوش و خروش که مشعل(?)
دست چپ در دامن البرز کوه بود و قبل دست راست محیط بر ساحل بحر قلزم لشکری که با آراستگی و کثرت آن از زمان افراسیاب تا این غایت
در یک موضع مجلس نشان نمیداد حضرت صاحبقرانی بطوف صفوف و تایید آسمانی برابرش کرد و بخرام سوار شده و از بدایت طلوع نیر اعظم
تا قرب ظلام پیرامون قول و برانغار و جوانغار گشته مجموع را بنظر احتیاط درآورد و بهر فوجی که میرسید سردار آن جماعت زانو زده زبان بدعا
میگشاد و چنانچه رسم است اسب پیشکش میکشید و آنحضرت شرف محمدت ارزانی میداشت و بعد از فراغ ازین امر شاهزادگان و امرا و تومانات و نوینان

برجلو خود روان شدند و از دربند گذشته بقولی از سواران توقتمش خان که ایشانرا قراچاغ(?) میگفتند رسیدند و بنوعی اطراف و جوانب ایشانرا از کشتگان
فرو گرفتند که از ایشان یکی و از بسیار اندکی جان بیرون بردند و در پی ایشان شخصی توقتمش خان اذاق(?) نام را برسالت فرستاد و آن شخص چون بکنار
اردوی همایون رسیده گرفت و از دو جانب سپاه ظفر پناه و دیده حیران و سراسیمه شده باز گشت و بتعجیل تمام رانده بلشکرگاه خویش پیوست و معروض
خان گردانید که امیر تیمور گورکان با سپاه گران اینک رسید توقتمش خان از استماع این خبر پریشان و هراسان گشته قراانجی را با طایفه
از لهیار(?) دران دشت قبچاق منقلای ساخته روان گردانید و آنحضرت در موضع ترتی نزول فرموده شنید که قراانجی با اغلبه تمام در کنار آب خری
منزل گزیده است و صاحبقران کامکار با دلاوران چیده و نامداران برگزیده شبگیر کرده روی جلادت بایشان نهاد و هنگام صبح از آب گذشته
بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار دشمنان خاکسار برآورد و از آنجا عطف رفته کنار آب سونج مضرب خیام نصرت انجام گشت و توقتمش خان
با لشکرهای گران بر کنار ترک فرود آمده و توره ها و عرابه ها پیش داشته در استوای دهکی سعی بلیغ نموده بود و چون از انهزام قراانجی و توجه آنحضرت
آگاه گشت پای ثبات و وقار او متزلزل شده روی بگریز نهاد و شهریار کامکار با سپاه ظفر شعار گذار پیدا کرده از آب ترک عبور فرمود و توقتمش
خان بر آب قوری رسیده توقف نمود و ایلچیان فرستاده بقیه لشکر را طلب داشت و حضرت صاحبقران دریا نوال بواسطه قلت آذوقه سپاهیان
کنار کنار آب بطرف ولایت حوالات در حرکت آمده تا ایشان از غلات آن دیار بهره ور گشته باستظهار تمام کمر قلع و قمع مخالفان ببندند مقارن این حال
قراولان بمسامع علیه رسانیدند که توقتمش خان با شاهزادگان جوجی نژاد و بهادران دشت قبچاق کنار کنار آب در عقب لشکر منصور می آید حضرت صاحبقران
العود احمد بر زبان مبارک رانده و میمنه و میسره و قلب سپاه آراسته بازگشت و چون مسافت میان هر دو گروه سمت تقارب پذیرفت آن دو سپاه
کینه خواه در برابر یکدیگر فرود آمدند فرمان شد که جهت حزم و احتیاط سپاهیان پیرامون عساکر همایون خندق کنند و چپرها ببندند و آنرا استوار سازند
و بموجب فرموده عمل نموده باشارت علیه در پیرامون خندق نخستین خندقی دیگر فرو بردند و حکم شد که آن شب کسی از جای خود حرکت نکند و آواز
برنیارد و مجموع وظایف تیقظ مرعی داشته از شبیخون بر حذر باشند و در آن شب ایناج اغلان از نژاد جوجی خان چهره عهد بناخن بیوفایی
خراشیده بگریخت روز دیگر که سلطان سپهر ارتفاع از کمینگاه افق بیرون آمده یکسواره در میان آسمان از عقب روشنان فلک تاخت و شمشیر
کین از نیام انتقام بیرون آورده سرشان از مرکب بدن جدا ساخت بهادران هر دو لشکر و نامداران هر دو کشور چون امواج بحر اخضر در حرکت آمدند
حضرت صاحبقران فلک شکوه پرتو ضمیر آفتاب تاثیر بر تنسیق و تنظیم لشکر ممالک ستان کشورگیر انداخته صف قول مرتب گردانید و قول را بنهر(?)
دهی و امیرزاده سلطان محمد زینت و آرایش بخشید و بمردان صف شکن و دلاوران مرد افکن آنرا استحکام داده بنفس همایون با بیست و
هفت قوشون آراسته چون کوه آهنین در عقب لشکر قرار گرفت تا اگر خللی از طرفی روی نماید بتدارک و تلافی آن اشتغال نماید مخالفان نیز از برابر
شمشیرهای آخته و علمهای افراخته پدید آمدند از خروش و نعره مبارزان پیل افکن زهره شیر فلک آب شده و از گرد سم ستوران سواران آتش
رزم رخساره مهر و ماه بی تاب گشت در بین اثنا از جانب جوانغار شخصی آمده بسمع همایون رسانید که از دست راست توقتمش خان جمعی
از شاهزادگان مثل کونجک اغلان و بیک یارق و دیگر نوینان مثل آقبوقا و داود صوفی در مقابل میسره اینجانب آمده بجنگ مشغول اند و حضرت
صاحبقران با قوشونهای خاصه که ملازم رکاب بحضرت انتساب بودند روی بایشان نهاده حمله کردند مخالفان از صولت سپاه منصور پشت داده
روی بگریز آوردند و از جمله عقب و هفت قوشون جمعی در پی گریختگان روان شدند و دشمنانرا بقتول خود رسانیده باز گشتند و از آن
فوج جمعی را که ایشانرا تعاقب نموده بودند برخی را کشته و بعضی بحضرت صاحبقرانی رسانیدند و قوشونات متفرق شده ایشان بی تحاشی خویش

رانده بر آنحضرت حمله آوردند امیر شیخ نور الدین بسیار بوغار رعایت حقوق ایادی و احسان حضرت صاحبقران کرده و از سر جان گذشته فرود آمد و
پنجاه نفر درین امر با وی موافقت نمودند و بزخم پیکان دیده دوز ایشان را بر جای باز داشتند و محمد آزاد و برادرش علیشاه و لولکل بادری یک
عرابه از عرابهای اهل خلاف و شقاق را گرفته و پیش چشم آفاق آورده مانند چپر بر هم بستند و الله داد با قوشون وفادار نبود رسیده از اسب پیاده
شد و در پهلوی شیخ نور الدین زانو بر زمین نهاده شیوه آغاز کردند و حسین ملک قوچین با ملکمان و امیر زیرک جاکو با قوشون خود رسیده فرود آمدند
و قوشون قول با ایشان منضم شده و سونجک نیز با قوشون خویش پیش آمده در جلادت کاری کمر بستند و بنوک پیکان سندان گذار جان دشمنان کاستند
و هر چند بهادران دشت قبچاق فوج فوج متعاقب بهم رسیدند و حملهای متواتر کرده کوششهای مردانه نمودند سپاه ظفر پناه که فرود آمده بودند
و بتیر انداختن مشغول بودند از جای بر نتوانستند گرفت جویهای خون در آن معرکه از قضای ملک بیچون جریان یافته و سرهای مبارزان در آن میدان
مانند گوی غلطان گشت و امیرزاده محمد سلطان با قوشونهای خاصه نمود رسیده حمله آوردند و مجموع بهادران باتفاق متوجه برانغار دشمن شدند و زخم
پیکان آتش بار و شمشیر خونبار دست راست مخالف را بشکستند و امیر حاجی سیف الدین را نیز که مقابل برانغار بود حالتی صعب دست داد و دست
چپ مخالف که مقابل ایشان علیی بیک قنغرات خواجه بود بر وی حمله آوردند و غالب آمده خدمتش را در میان گرفتند و او هم دست از جان شسته با نوکران
خود از اسب پیاده گشت و دست جلادت گشاده تیر باران آغاز کردند و دشمنان هر چند از عقب یکدیگر میرسیدند بشمشیر و تیر بر سر ایشان راندند
آن پردلان پای ثبات فشرده مخالفان را بزخم پیکان جگر دوز باز گردانیدند و در اثنای این حال میرجهانشاه با فوجی از سپاه ظفر پناه بمدد شتافت و امیر
حاجی سیف الدین از کوشش در آمده باتفاق خود را بر قبل دست چپ توقتمش خان زدند و ایشان را چنان راندند که دیگر سو بر بالا نکردند و تورجی
و آقبوغا نیز وظایف شجاعت بتقدیم رسانیده و در مراجعت مقابل خود را از جای بر گرفت و امیرزاده رستم پسر شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر
بحمله آتش آهنگ خرمن شوکت مخالفان را بسوخت و نام پدر مرحوم خود را در صف شکنی بسر پنجه اقتدار زنده ساخت و نغای بیک از جمله مقربان و
مخصوصان توقتمش خان با برادران و ملازمان خویش بمیدان در آمده زبان بلاف و گزاف بر گشاد و امیر عثمان عباس پیش خود مبارزت
طلب داشت عثمان بهادر با قوشون خویش پیش رانده سر و کره بایکدیگر در آویختند و بخنجر و شمشیر خون هم در آن صحرا ریختند و عاقبت عثمان بهادر
نیروی دولت روز افزون دشمنان را منکوب و زبون گردانیده دیگر بهادران و سرداران بیامن اقبال صاحبقران عدیم المثال یکباره از غیرت عربده
ملک ستان با اهل عدو انبوه در هم شکسته یکبارگی ایشان را متفرق و پریشان ساختند توقتمش خان چون بیقین دانست که کار بنوع دیگر است و کارهای عالم
قضا و قدر بر مفارقت ملک و مال بحسرت و تاسف جزو باشیان را کان جوجی نژاد و امرا و بهادران دشت قبچاق از آن معرکه پشت دادند و لشکر
بهرام انتقام تیغ کین از نیام بر آورده بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند و فرزندان و دولتیار و امرا رفیع مقدار ارسم ثنابگاهی
و زانو زده زبان بتهنیت بگشادند و صاحبقران گردون اقتدار ایشان را در کنار گرفته بتحسین و ستایش فرمود و چون رایات نصرت آیات از آنجا
در حرکت آمده کنار آب قورای عسکر همایون گشت آنحضرت امیر شیخ نور الدین را بمزید عنایت از میان ارکان دولت امتیاز داده و بازاء آنچه
در آن معرکه ازوی صادر شده بود اسب خوب و جامه طلا دوز و کمر مرصع بدو بخشید و مبلغ صد هزار دینار کپکی برسم اولکا عنایت فرمود و غنایم
و اموال را که از آن مصاف حاصل شده بود با اغرق بگذاشت و امیرزاده میرانشاه که پیشتر از جنگ از اسب افتاده بود و پای مبارکش شکسته
بضبط اغرق تعیین نمود و امیر یادگار برلاس و امیر حاجی سیف الدین را در ملازمت شاهزاده باز داشت و بنفس همایون با لشکر منصور
در عقب توقتمش خان بایلغار روان شد و چون بکنار آب اتل رسید عنایت پادشاهانه شامل حال پسر اروس خان قنزبری جاق اغلان گردانیده

ظفر انتساب بود و شده جمعی از بهادران اوزبک که در سلک ملازمان عتبه علیا انتظام داشتند همراه او ساخته و بجامه زر و کمر مرصع وافر زر نگار خلعتش
سرافراز گردانیده از آب اتل بگذرانید و زمام حکومت دشت قبچاق و الوس جوجی خان را در قبضه اقتدار او نهاد و شاهزاده در آن طرف بضبط سپاه و ساختن
الوس مشغول شده لوای شوکت و عظمت بر افراشت و توقتمش خان عروس ملک را سه طلاق بر چادر بست و از بیم جان ترک خان و مان کرده
بجنگلستان لوبو با معدودی چند در آمد و خواص و مقربان او بهر طرف متفرق گشتند لشکر فیروزی اثر نیز این نوبت در دشت قبچاق قتل و غارت
کرده نزدیک بظلمات رسیدند چنانچه در یورش اول قریب بآن موضع رسیده بودند و امیرزاده میرانشاه که با بعضی امرا در اغرق مانده بود اغرق
را سر کرده در موضع یولوقلوق از دقالوق با اردوی اعلی پیوستند و چون زمان غیبت حضرت صاحبقرانی از ممالک محروسه امتداد یافته بود و اکثر
شاهزادگان نامدار و نوئینان رفیع مقدار ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودند رای عالم آرای آنحضرت اقتضای آن کرد که امیرزاده پیر محمد
بن امیرزاده عمر شیخ را بفارس فرستند و برخی از امرا روانه سمرقند و بامضای این عزیمت حکم شد که شاهزاده مشار الیه با شش هزار سوار
پیشتر از معاودت نماید و غیاث الدین ترخان و امیر شمس الدین عباس با سه هزار کس بسمرقند روند و انجماعت برحسب فرمان روان شدند
و مسافت قطع کرده چون بار و پیل رسیدند شنیدند که قرا یوسف با جمعیتی از ترکمانان که در نواحی ارناق است دغدغه حولی دارد و امیر
شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان چنانچه قرار یافته بود روی توجه بسمرقند نهادند و امیرزاده پیر محمد با لشکر خویش بتبریز آمد و لشکر آن
آن حوالی را جمع آورده امرا و ملازمان میرزا میرانشاه که در آن دیار مانده بودند بشاهزاده پیوستند و چون جمعیتی تمام دست داد امیرزاده
پیر محمد روی توجه بدفع قرا یوسف آورده و در حوی نزول فرموده شنید که قراول قرا یوسف در قراره است شاهزاده بی تحاشی بر سر
ایشان تاخت و ترکمانان از بیم جان گریخته بدربندهای پیش قرا یوسف رفتند و خدمتش از خوف شمشیر بهادران شیر شکار فرار نمود و امیرزاده
پیر محمد ایلغار نموده تا دربندهای رفت و لشکرها از عقب قرا یوسف بتکامیشی فرستاد و ایشان تا اوزبک راندند و از آنجا باز گشتند و امیرزاده
پیر محمد باز گشته بسلطانیه آمد و خانزاده را الطوی داده و خلعت پوشانیده خدمتش متوجه شیراز شد ذکر تاختن فرمودن حضرت صاحبقران الوس دست
راست جوجی خان و شرح دیگر وقایع که در مغولستان روی نمود تا زمانی که آنحضرت معاودت فرمود بعد از انهزام توقتمش خان پادشاه ممالک
ستان الوس دست راست جوجی خان را وجهه همت ساخته رایات نصرت آیات بر افراخت و بجانب آب اوزی روان شده امیر عثمان
عباس را در مقدمه فرستاد و امیر عثمان در موضع منکرمن بر بیک یارق اغلان و طایفه از الوس اوزبک رسیده آتش نهب در خان و مان
ایشان زد و معدودی چند از آن بیکسواره جان بکنار کشیدند و بارغو را اغلان را قیاد و از آوازه توجه لشکر منصور مخذول و مقهور بابل سراری که
پیوسته با هم عداوت داشتند بتوسل جستند و غارت و تاراج یافته و تومان اعداد فرار نموده بروم رفتند و حضرت صاحبقرانی از آب اوزی بگذ
گشته آهنگ روس کرد و لشکر ظفر قرین در کنار آب تن بر بیک یارق اغلان محیط شدند و خدمتش چون عاجز و بیچاره گشت ترکمانان
و متعلقان گذاشته با یک پسر از میان بدر رفت و سپاه ظفر پناه اهل و عیال او را بدرگاه صاحبقران با عمال آوردند و آنحضرت جهت ایشان
خیمه و خرگاه تعیین فرموده و اسباب یورش آن جماعت مهیا داشته نقد و جنس بایشان ارزانی فرموده همراه خویش و شاه ملک را از عقب
بیک یارق اغلان روان کرد و امیرزاده میرانشاه با دیگر سرداران بازگشته نوبت دوم متوجه برانغار الوس جوجی خان شدند و بمقصد
رسیده و بقیه آن مردم غارت دیده مجموع الوس و اروس حق را نیز تالان کردند و پسران خوب و دختران مرغوب اسیر گرفتند و شتر و گوسفند
فراوان بدست آوردند و امیرزاده محمد سلطان نیز مجموع اقوام منکی قنغرات متواول را تاراج کردند و چند قبیله دیگر را از خوف شمشیر لشکر ممالک گشای

در کوه و بیابان سرگردان میگشتند دریافته با ایشان ملحق گردانید و حضرت صاحبقران گردون اقتدار چون بشهر سکوراز اجهات بلاد
روس است رسید لشکریان مجموع آن ولایت را بباد غارت و تاراج دادند و آنحضرت چون بعد از قطع منازل بحصار آزاق نزول فرمود
امیرزاده میرانشاه بموکب همایون پیوست و در انجا حکم جهانمطاع صدور یافت که اهل ملت را از ارباب کفر و بدعت جدا ساختند
کردند و فرقه ضاله را بدرکات جهنم و بئس المهاد فرستادند و خدیو آفاق از حصار آزاق نهضت نموده بر سمت قوبان روان شد و بنابر
آنکه چرکسان علف زارهای ولایت خود را سوخته بودند دران راه چهارپای بسیار از پای درآمده از دست رفت و اردوی همایون از
آب و لای فراوان گذشته موضع قوبان محل اقامت سپاه ظفرنشان گشت امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه با
طایفه از بهادران بتاخت اطراف و جوانب مملکت چرکس شتافتند و سرگرایافته گشته و هر چیزی گردیده گرفته باز گشتند و موکب اعلی [illegible]
و سعادت زمین بوسه حاصل کردند و چون خاطر آفتاب اشراق و فرمانده آفاق از مهمات ولایت روس و چرکس فارغ گشت عنان
عزیمت بجانب البرزکوه منعطف ساخت و در اثنای طریق امیر عثمان عباس بواسطه تهی که غریق بحر فنا شد لاجرم لقضائه ولا معقب
لحکمه و حضرت صاحبقران جهانگشای امیر حاجی سیف الدین را در اغرق گذاشته بعزیمت غزا بر البرزکوه بالا رفت و بسیاری از بی نیاز
کوه قلعها و درهای محکم تحصن نموده بودند بعد از انکار به بلد دوزخ فرستاد و مظفر و منصور با غنایم نامحصور با اغرق معاودت نمود و امیر حاجی
سیف الدین آنحضرت را طوی پادشاهانه داد و هفت هشت روز بعیش و شادمانی بسر بردند چندگاهی دیگر توقف اتفاق شد تا
چهارپایان بحال خود باز آمده لشکریان بیاسودند و حضرت صاحبقران کامکار باز از اغرق جدا شده ایلغار کرده بجانب قلعه کولا و طاوس
توجه نمود و ایشان از سرداران عظیم الشان رفیع المکان البرزکوه بودند و سکان آن موضع قلاع حصین و حصارهای رزین بر بالای آن
کوه شامخ داشتند که قوت واهمه بآن راه نمی برد و نور باصره از کمر آن نمیگذشت و قلعه طاوس قلعه بود بر کمر همین کوه واقع عقاب
رفیع و منیع چنانچه طایر اندیشه هر چند پر و بال میزد بشرفات آن نمیرسید بلکه شهباز بلند پرواز فکر را طیران در هوای بلندی آن محال مینمود حضرت صاحبقران
نصرت قرین جمعی از قبیله مکریت را که در سیر کوه و کمر قدم بر قدم نخچیر مینهادند طلب داشت و بتجسس و تفتیش طریق آن قلعه امر فرمود ایشان
هر چند احتیاط کردند جائی برای که موصل باشد بمقصود نبردند و رای عقده گشای حضرت صاحبقرانی بعد از تدبیر و امعان اشارت فرمود
که چند نردبان بلند ترتیب دادند و بر یکدیگر پیوند کرده بر کمر اولین نهادند و طایفه از پردلان بهادر بر آمدند و نردبانها کشیده بر کمر
دومین نصب فرمودند و باز بمعارج بهادری مرتقی شده و نردبانها را بالا کشیده کمر سوم بیش که قلعه در انجا بود نهادند و دست از جان
شیرین شسته از عقب هم نردبان بر آمدند و طایفه از دلیران کمر پلنگان کوهسار از بیم تیغ ایشان بجان زنهار خواستند تا بالای
عروج کردند و طنابها بر میان بسته سرهای طناب بر سر کوه محکم گردانیدند و با تیغهای کشیده تا برابر قلعه فرود آمدند و کوه حمله
آوردند و هر چند از قلعه طاوس تیر و سنگ می انداختند و قفص کالبد غازیان را از مرغ روح تهی میساختند دیگر بهادران و دیگر دلیران
آن کاری ساختند اهل قلعه حوادث ارضی و سماوی را بر خود محیط یافتند و حیران و سراسیمه و متحیر و مبهوت گشته دست ایشان از کار و کار ایشان از
دست رفت و ملازمان درگاه پادشاه هفت کشور بر بنج قلعه را مسخر ساخته کولا و طاوس را دستگیر کردند و از موقف جلال حکم بقتل آن
مفسدان نکوهیده خصال صادر گشته سر و ورا از پای درآوردند و چون بسمع همایون رسید که ادرکو پناه بقلعه پولاد برده است تا از چنگال
شیران بیشه بیچا امان یابد رایت فتح آیت بانجانب در حرکت آمد و ادرکو یکی از عظمای امراء و متمکنان آن بود و هم بحشمت و الابهه از امثال

و اقران امتیاز داشت فی الجمله حضرت صاحبقران پیش از وصول بقلعه برادر ادرکو را که بملازمت رکاب ظفر انتساب می بود برسالت نزد
پولاد فرستاده مکتوبی مصحوب او گردانید مضمون آنکه ادرکو از ما گریخته پیش تو آمده است باید که او را بصحوب بدرگاه ما فرستی و الا حرب
بعضی از خودبینی پولاد جواب داد که قلعه منیع رفیع دارم مشحون بمردان جنگی و ذخیره بسیار و مجموع ایشان مستعد رزم و پیکار اند و با جان در
بدن با قیمت محال می نماید که زنهاری سپارم ازین سخن نایره غضب صاحبقرانی اشتعال یافته فرمان داد که لشکریان راه قلعه را که
جنگلی پر درخت و سنگلاخ سخت بود به بسیاری تبر و اره مانند کف دست هموار سازند و سپاه ظفرپناه سه فرسنگ درخت بریده راه پیدا
ساختند و ملازمان موکب همایون در اثنای آن بموضعی رسیدند چندان عسل یافتند که هر چند خواستند بردارند و آنچه در کار رفت بگذاشتند
و چون بحوالی قلعه که در دره هولناک بود رسیدند اهالی حصار فدائی وار جنگ پیش آمدند و بعد از ستیز و آویز پیه معاودت انداخته راه گریز
پیش گرفتند و سپاه نصرت شعار بعد از کوشش بسیار قلعه را بگرفتند و قتل و غارت کرده از عمارت اثر نگذاشتند و ادرکو گریخته بجانب ولای
البرز شتافت و از برانغار امیرزاده میرانشاه خبر فرستاد که ادرکو را تکامیشی کرده ایم و او سراسیمه و پریشان در کوهستان البرز متوجه
آیاسه آمده است صاحبقران گردون اقتدار سوار شده متوجه آن صوب گشت و چون موضع آیاسه مضرب سرادقات جلال گشت ادرکو را
دران موضع دست و گردن بسته بدرگاه کیوان اشتباه آوردند و از موقف سیاست فرمان نفاذ یافت که بر کعب او بند گران نهند و
بموجب فرموده عمل نموده جمعی را که دران موضع حصین متحصن شده بودند غارت یافته و اسیر گشته گردن بحکم تقدیر نهادند و حضرت صاحبقرانی
محفوف بتاییدات ربانی معاودت نموده در اردوی همایون نزول فرمودند و چند روز در باش خاق و نواحی آن بسر بردند و محمد اغلان و
غیور خان و لد ... که دران اوان بموکب اعلی پیوسته بودند بخرجی ساخته متوجه قلعه بسم شد و جمعی را که گریخته بپایه قلاع و مواضع
منیع برده بودند و جبال بلند انداختند و یکدو روز آتش غضب حضرت صاحبقرانی چنان برافروخت که تر و خشک آن دیار را که در سم جبت
و طلبا لمرضاة الله تعالی جمیع کلیساها و معابد اصنام را خراب و ویران ساخت و معبدهای ملک داویان مختلف را یکی برابر خاک ساخت
از انجا باز گشته رایت سیاست برافراخت و بدامن کوه ادرسی رسیده ایل و الوس آن عرصه را تاخت و از آن موضع در ضمان سعادت و
اقبال معاودت نموده متوجه بیش کنت شد و رعایای آن دیار که پیش ازین بعدم اطاعت و انقیاد پیش آمده بودند از خوف و هراس
این نوبت بعنایت پادشاهانه اختصاص یافته و منظور نظر عاطفت گشته پهلو بر بستر فراغت و استراحت نهادند و رایات ظفر پیکر
آفاق از انجا نهضت نموده لشکریان ایل جوربوقر اقراستاصل ساختند و حضرت صاحبقران باتحاد چون بموضع بوغاز قم رسید دران محل
استشراق فرمود و دران یورت طایفه از مردم مغول و قبایل معتبر و تازی تومون بدرگاه جهان پناه شتافتند و بعوارف خسروانه سرافراز گشتند
و آن زمستان جمعی کثیر از ایشان را بالیقچیان میگفتند یعنی ماهی گیر انجا اسیر رفته بودند آبرا پیش باشته و در توجه بپایه گاه فلک اشتباه
تقصیر و تهاون ورزیده و چون رای عالم آرای بر این قضیه مطلع گشت بهادران سپاه منصور را باستیصال ایشان نامزد فرمود و آنجماعت
از آبهای عظیم که تختهای قوی از یخ بسته بود گذشته مجموع جزایر را تاختند و با غنیمت فراوان و خواسته بی پایان باز گشته بمعسکر ظفر ملحق
شدند و در اثنا فرستاده عمر بایان که بر حسب فرمان جهانمطاع بضبط و نسق مهمات سرخان اشتغال مینمود باردوی همایون آمده عرضه داشتی
از و بپایه سریر اعلی رسانیدند مضمون آنکه محمدی کلانتر آن موضع سر مخالفت دارد و اگر تدارک آن او نفرمایند کار مشکل شود حضرت صاحبقرانی
امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و طایفه از امراء عظام را در اغرق گذاشته با وجود شدت سرما و کثرت برف ایلغار فرمود و بعد از

قطع معاوز و مسالک چون بحاجی ترخان نزدیک رسید محمدی طوعا و کرها باستقبال بیرون آمد و آنحضرت او را در ملازمت امیرزاده پیر محمد و امیر جهانشاه
و دیگر امرا بجانب سرای فرستاده بنفس همایون در شهر نزول کرد و بعد از تحصیل مال امان صامت و ناطق آن شهر در عرضه تاراج آمد و امیرزاده پیر محمد
و امرا با لشکرها از آب اتل بر روی یخ بگذشته محمدی را بزیر تیغ فرستادند تا ما میان محظوظ گشتند و چون شاهزاده مشار الیه با سپاه و امرا بسرای رسید مکافات آنکه
لشکر توقتمش خان و دران زمان که حضرت صاحبقرانی بتسخیر عراق و فارس اشتغال داشت بماوراء النهر آمده آتش در سرای قران سلطان که بزیر سرای آنجا
وارد رفته بود و بنا ایشان نیز بشعله قهر و سیاست سرای را در التهاب بخشیدند و احشام و صحرانشینان آن ولایت را بنوعی زیر و زبر ساختند که دیگر از زراعت
و فراغت خبر نیافتند و مجموع سکان حاجی ترخان را کوچانیده دران شهر نیز آتش زدند و حضرت آفاق با لشکرها بصورت قشلاق معاودت نمودند
و دران زمستان بنا بر صورت سرما و بعد مسافت از ممالک محروسه اگرچه رعایا بان تلف شد و عسرت در میان لشکر بان مرتبه رسید که یکمن گندم
بدویست و پنجاه دینار کپکی و یکمن ارزن بهشتاد دینار و کلکاوی بصد دینار کپکی بهایت نمی‌یافتند عاطفت پادشاهانه شامل حال بلازمان شده حکم واجب
الاطاعه نفاذ یافت که تواچیان مجموع غنایم را که دران یورش بدست آورده بودند بر ایشان قسمت کنند و سپاهیان از تنگی و سختی خلاص شده
بعضی پیادگان سوار گشتند **ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از بلاد شمال و شرح بعضی از قضایا و بیان برخی از احوال** چون تمامت مملکت دشت قبچاق و
سایر بلاد شمال در تحت تصرف بندگان حضرت صاحبقران آمد و دشمنان گشته و آواره ساخته دران ولایات اثر نگذاشتند آنحضرت در اوایل
بهار سنه ثمان و تسعین و سبعمائه از بوغا رقم براه دربند رایت معاودت برافراخت و چون از آب ترک بر روی یخ گذشته موضع تنگی معسکر
همایون گشت سپهر یار سعادت یار ایراغ پیشی گرفته بر نیت غزا با سپاه آراسته روی بالسکجه نهاد و بعد از وصول بمقصد لشکر ستاره عدد آن
قلعه مرکز وار در میان گرفتند و درین اثنا شوقل از قازی تومان با سه هزار سوار بکمک مدد اهل السکجه روان گشت با اکثر ایشان پیش از تیغ
اکثر ادهات بغزا و جهاد دلکار آن موضع اشتغال نمودند و این خبر بسمع اشرف اعلی رسیده آنحضرت با پانصد مرد نامدار ایلغار کرده باستقبال
ایشان شتافت و مخالفان در پیش پشته فرود آمدند و اسپان را العلف زارها سر دادند حضرت صاحبقرانی تنها بیالای پشته برآمد و همه انتظار سپاه
در آورده فی الحال عنان انجیده سوارانرا فرمود تا رکاب گران و عنان سبک گردانیدند و بران قوم حمله کرده تاختند و کار ایشانرا بتیغ خونریز
و پیکان دلاویز آخر ساختند و شوقل از بیم جان پیاده بکوی برآمد و بیشتر از عقب رفته بیک چوب تیر او را از ان بالا بغلطانیدند و سر از بدن
جدا ساخته پیش حضرت صاحبقرانی رسانیدند و جمعی را زنده بدرگاه عالم پناه آوردند و آنحضرت از آنجماعت پرسید که چون تمامی ایشان از نیت
احراز مثوبات اخروی با کفار جهاد مینمودید اکنون بخلاف سابق چرا ببدد ایشان آمدید ایشان در مقام خجالت سر در پیش افکندند و بسهو و خطای
خویش اعتراف نمودند و حضرت صاحبقران از سر جریمه اسیران درگذشته همه را خلعت داد و در خود کرد برد و باعطای دو سمای خود بکوید تا بی توقف
بدرگاه ما شتابند تا مائده انعام و خوان احسان ما بهره تمام یابند و آنقوم زبان بدعا و ثنا گشاده بولایت خود رفتند و آنحضرت معاودت
نموده مجاهدان دین اشکوجه را بقهر و قسر مسخر ساختند و مجموع آن بی دینان را بزیر تیغ جهاد گذرانیدند و اموال ایشانرا متصرف شدند و حوالی و نواحی
آنرا تاخته و بنیاد اهل کفر و عناد برانداخته غنیمت فراوان گرفتند مقارن این حال عظمای قازی قومون و اورباشکلا و قضاه بدرگاه عالم پناه آمده
و زبان باعتذار و استغفار گشاده وظیفه خدمتکاری بجای آوردند پادشاه دریا نوال نقوش زلات ایشانرا بزلال عفو و اغماض شسته
همه را خلع گرانمایه و کمر شمشیر زرین و اسپان تازی خوشدل گردانید و بر غزا و جهاد تحریص نموده ولایاتی که داشتند بر ایشان مقرر گردانید
و دران باب یرلیغها داده همه را رخصت انصراف ارزانی فرمود و در ضمان سعادت و اقبال از آنجا روان شده و مسافت قطع کرده ظاهر قلعه

هرکس را مرکز اعلام ظفر انجام ساخت و لشکر بحکم یرلیغ قلعه را محاصره کردانیده کنار رود اشرار آنموضع را بدار البوار فرستادند و گروهی انبوه از مخالفان دین
پناه بمواضع حصین برده بودند و در سنگها نهاد و سوراخها که در میان کوههای بلند بود خزیده و آنحضرت همت بر استیصال ایشان معطوف ساخت و
جمعی از بهادران جلادت شعار در صندوقها نشسته و ایشانرا از قلال جبال تا برابر کمرها و سنگها که فرقه ضاله در آنجا متحصن شده بودند فرو گذاشتند
و مجموع آن کمرها بزخم تیر و نیزه سبو راه عدم فرستادند و اموال و اثقال ایشان بگرفتند و لشکر فیروزی اثر دران راه چند قلعه دیگر دیده که تفصیل
آن موجب تطویل میشود و چون اکثر قلاع و ولایات البرز کوه از لوث وجود مخالفان پاک گشت رایات نصرت آیات از آنجا سر باوج کشیده در حرکت
آمد و لشکریان ظفر شعار اموال بسیار و دختران سروقد گلعذار بدست آورده و محبوبان ماه رخسار را در عراها جای داده در غایت نشاط و خرمی
منازل می پیمودند و چون موکب همایون قریب بولایت زرگران رسید اهالی آنجا بقدم انقیاد پیش آمده زره و جوشن بیشمار بر رسم پیشکش بنظر انور
و مشمول عواطف و عوارف خسروانه گشتند و اهل مساع نیز امان جسته بنوازش پادشاهانه اختصاص یافتند و چون اردوی از دربند بگذشت رای
عقده گشا بعمارت و استحکام قلعه آنجا فرمان داد استادان چابک دست بتیر قضا کمر اجتهاد بسته بخیه و بازو کشادند و حاکم شروان و شماخی که از آن
یورش ظفر کردار ملازم رکاب همایون بود و پیشتر رخصت طلبیده بشابران آمده بود در ترتیب اسباب برغو سها و دیگر اشتغال نموده دران ولا که رایات
ظفر نگار بانجا رسید خدمات لایقه بجای آورده لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانید و چون بعد از طی منازل ابسکر محل نزول سپاه پادشاه دریا نوال
گشت امیر شیخ ابراهیم طوی عظیم مرتب داشته پیشکشهای پادشاهانه کشید عاطفت شهریاری او را از خلعت و کمر مرصع اختصاص بخشید و خواص
معتبران او نیز بخلع گرانمایه سرافراز و بلند پایه گردانید و ممالک شروانرا با توابع و لواحق بدستور سابق بامیر شیخ ابراهیم مقرر داشت و فرمود
که راه دربند محافظت نموده از سرحدهای نیکو باخبر باشد و چند روز دران دیار بعشرت و کامرانی گذرانیده بعد از ان در خیابان آب کر
گذشته بموضع آغاتام مضرب خیام لشکر پادشاه سپهر احتشام گشت و دران ولا حکم شد که شاهزاده میرانشاه بضبط ممالکی که سابقا بر او مخصوص شده بود
قیام نماید و آن عبارتست از دربند باکو تا بغداد و از همدان تا سرحد روم و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که چون از ضبط و نسق آن مملکت پردازد
بمحاصره قلعه النجق مشغول شود **ذکر خروج سلطان محمد طلبی در یزد و مخالفت بهلول در نهاوند و توجه امیرزاده سلطان محمد بجانب هرموز و وقوع فتح قلعه ارجمند
بلند** سلطان محمد پسر ابوسعید طلبی در مدت غیبت سپاه مظفر لوا خیال فاسد بدماغ راه داده با بعضی خواجه تاشان خویش از خراسانیان که
سابقا در زمره ملازمان آل مظفر انتظام داشتند و دران ولا در یزد بسر می بردند اتفاق نموده خروج کردند و گماشته تیمور که آنجا بود
از اکابر یزد و نیز طایفه را از میان برداشتند و مال دو ساله آن ولایت را که در خزانه با بعضی اموال محفوظ میداشتند و چند خروار
که جهت سرای ملک خانم خریده بودند و از شهر بیرون برده بتصرف نمودند و جامهای بسیار دوخته بر سر و پای که با ایشان مدد ایشان شده بود
و جامه میدادند و جمعی کثیر از اراذل و رنود و اوباش در آنموضع مجتمع گشتند و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ در شیراز از این قضیه آگاه گشته بتهیه
یورش و ترتیب اسباب محاصره یزد مشغول شد شاهزاده مشار الیه داروغگان کرمان و اصفهان و قهستان و خراسان و چریک
آنمواضع جمع آورده متوجه دفع این فتنه شدند و دزدار یزد جمعی عظیم دست داده سپاه اطراف محاصره و کار به استقبال نمودند و چون
پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت صاحبقرانی تافت فرمان واجب الاتباع صدور یافت که امیرزاده پیر محمد جهانگیر با تیمور خواجه و
آقبوغا و دیگر سرداران و بهادران بدان صوب شتابد و چون در حوالی یزد علف زاری که قوت چهارپایان حاصل شود نبود حکم شد که
سواران اسپان خود را در ییلاق کوشک زرد و نواحی اصفهان گذاشته پیاده بانجا روند و بمحاصره مشغول گردند شاهزاده و امرا و لشکریان

برحسب فرمان عمل نموده روان شدند و چون بمقصد رسیدند یزد را محاصره نموده جنگ آغاز کردند هر روز دو نوبت با آن امر خطیر عمل می‌نمودند و یکی
از حوادث زمان غیبت حضرت صاحبقرانی آن بود که امیر بایزید برلاس که مردی نیکو سیرت پاکیزه سریرت بود و برحسب فرموده آنحضرت بضبط
نهاوند اشتغال می‌نمود نوکری داشت بهلول نام مفسدی که در روز نخست شیطان از وی تعلیم گرفتی و بعد از آن باغوا و افساد مشغول گشتی و این بهلول
مخذول امیر بایزید را بتلبیس و حیله هلاک ساخته بر نهاوند مستولی شد و اسباب مدافعه و مقاتله مهیا داشته بتسویل نفس و فریب سوء غروری بخود راه داد
از خطا چون حضرت صاحبقرانی بعد از قطع منازل و مراحل بسلطانیه رسیده سلطان عیسی والی ماردین را از بند بیرون آورده تربیت فرموده حکومت
آن نواحی را برو مقرر و مسلم داشت و او را بآن طرف معزز و محترم گسیل کرد و یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده سلطان حسین و
حسینی با دیگر امرا و لشکریان متوجه نهاوند شدند و جزای بهلول حرام نمک را در کنار روش نهند و ایشان برحسب فرمان با کوکبهٔ جلیل بتعجیل در حرکت آمدند
و رایات ظفرنشان از سلطانیه بجانب همدان نهضت فرمود و امیرزاده مشارالیه با امرا چون بنهاوند رسیدند حصار را مرکز وار در میان گرفته
پیوسته شد و بعد از سعی و کوشش نهاوند را مسخر ساختند و ارباب فتنه و فساد را تیغ خونریز گردانیدند و بهلول کافر نعمت را گرفته بآتش بسوختند
و چون خبر این فتح نامدار بسمع شهریار کامکار رسید فرمان عالی نافذ شد که امیرزاده سلطان حسین با امرا و سپاه بسیر توجه نمایند و مفسدان و
قطاع الطریق لرستان بجای فرستند که دیگر معاودت نتوانند کرد و کنار ساحل فتنه مجموع بحر و بر را امانی ... ایشان
بامتثال امر مبادرت نموده رایت توجه برافراختند و چون حوالی همدان مرکز رایات نصرت نشان گشت ماه مبارک رمضان تشریف قدوم ارزانی
داشت حضرت صاحبقران پاک اعتقاد بعبادت و صیام و تلاوت کلام مجید مشتغل شد و چون هلال فرخنده فال شوال جمال نمود حضرت صاحبقران
بهمان از اداء صلوة و ایصال صدقات فارغ شد امیرزاده محمد سلطان از آنجا بجانب شیراز روان گردانید و فرمان داد که امیر جلال حمید و امیر
و امیر ارغونشاه اخناجی در رکاب شاهزاده تا در هرموز بروند و ... بلاد و سواحل و گرمسیرات را مستخلص گردانند امیرزاده محمد سلطان و امرا
برحسب فرموده روان شدند و در خلال این احوال خبر فتح یزد بمسامع جلال پیوست کیفیت این واقعه چنان بود که چون زمان محاصره امتداد یافت
مردم با وجود آنکه گوشت سگ و گربه خوردند از خلق شهر قریب بسی هزار کس از گرسنگی هلاک شدند و پسر ابوسعید طبسی و اتباع او را نیز قوی ...
آن مخذولان از زیر خندق یزد نقبی کندند و از آنجا بیرون رفته روی بفرار آوردند سپاه منصور خبردار شده ایشان را تعاقب نمودند و بسیاری
از ایشان بگرد ... آورده از پای درآوردند و پسر ابوسعید طبسی اکرام خیل شان بود در معرکه جنگ کشته شد و چون
ضمیر منیر پادشاه ... بود که فقرا و رعایای یزد در آن حادثه اختیاری نداشتند از کمال مرحمت حکم فرمود که بعد از فتح شهر مردم آن
را هیچ گونه از غارت و طلب مال تعرضی نرسانند و برحسب فرمان کوتوال که داروغه آنجا بود بعد از تسخیر با نوکران بشهر درآمد و هیچکس از لشکریان ...
کردند ... در یزد نهند و بندوی آن دیار که روی در خرابی نهاده بود آباد و معمور شد و بعد از استیصال مخالفان فرمان واجب الاذعان نفاذ
یافت که شاهزادگان مراجعت نموده لشکریان را رخصت دهند که با وطان خود روند امیرزاده پیر محمد جهانگیر از راه خراسان متوجه قندهار شد
... شد و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ باردوی اعلی شتافت و لشکریان بجایهای خود بازگردیدند و بعضی از تواریخ ... که امیرزاده
پیر محمد ولد امیرزاده عمر شیخ بعد از فتح یزد بجانب شیراز توجه نموده چون بمقصد رسید امیر سونجک که ملازم بود و از امرای شاهزاده ... خاطر
عرضه داشتی به پایهٔ سریر اعلی فرستاده ... الطاف و اسراف ال فارس باز نمود و ... سالهای دراز خدمت شاهزاده کرده بود
میل محبت سونجک بقتل رسید و امیر توکل و امیر قراکه از امرای شاهزاده عمر شیخ بودند بواسطه رنجشی که از امیرزاده پیر محمد داشتند بجانب ...

الاسلام جنید کازرونی مایل شده در سلک مریدان آنجناب انتظام یافتند و دولتخواجه که نیابت شاهزاده میکرد با سونجک اتفاق نموده رای
عقده‌گشای حضرت صاحبقرانی که برین حالات وقوف یافت حکم فرمود که امیرزاده محمد سلطان بضبط و نسق ولایات فارس و شبانکاره قیام نماید
امیرزاده پیر محمد و سونجک و دولتخواجه باردوی همایون آیند و ایشان آمدند و حضرت صاحبقرانی بزبان عتاب با شاهزاده خطاب فرموده چند
روز نظر التفات از وی باز گرفته و دیگر بار عنایت آمده شاهزاده را روان کرد و سونجک را آگاه ساخته حکم کرد که با تومان خود به بغداد رود
و مدت سه سال بفتح بلاد و قلاع آن دیار اشتغال نماید و دولتخواجه را گوشمالی بلیغ رسید امیرزاده اسکندر شفیع شد تا بجان امان یافت و شاهزاده
او را با خود بآن ولایت برد فی الجمله امیرزاده محمد سلطان بعد از ضبط فارس و خوزستان چون خواست که بطرف هرموز روان شود با امرا و نوئینان
مشورت فرموده ... نمود و بنفس نفیس از طریق داراجرد در حرکت آمد و امیر حاجی سیف الدین بواسطه مرضی که داشت ...
... باز ایستاد و امیر جهانشاه و دیگر امرا در ملازمت رکاب نصرت انتساب روان شدند و امیرزاده رستم بن امیرزاده عمر شیخ که
برانغار بود باتفاق امیر شاه ملک راه کازرون و فال اختیار کرده ... و فال و فارغ البال متوجه شدند و امیر جلال حمید و ارغونشاه
اخناجی و بیان تیمور و سونجک براه جهرم و لار عزیمت دریابار نمودند و ایدکو برلاس از کرمان بموجب فرمان رایت شوکت برافراختند و ...
... را غارت کرد و شاهزاده و امرا متوجه بطرف مختلف روی توجه بمقصد نهادند و در آن راه از ولات و حکام و قضاة هر که قدم
ایلی و اطاعت پیش آورد بنوازش اختصاص یافت و هر که از باج گذاری و فرمان برداری سر پیچید پایمال حوادث و نوایب گشته مال او در معرض تلف
آمد و چون لشکر در هرموز کهنه رسیدند در آن نواحی هفت قلعه را مثل تنگ زنان و کوشکک و تنبل و قلعه میناو و تورگه و منوجان و ... گرفته
و غارت و تاراج کرده از عمارات اثر نگذاشتند و محمدشاه حاکم هرموز از مهابت ... دریا در جزیره جرون ...
خود ساخت و از هیبت آن لشکر که مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی بآن نهاده بودند اظهار عجز و بیچارگی نموده ... تحف و هدایای
بحری فرستاده در مقام ادای مال چهار ساله که مبلغ ... هزار دینار ... میشد و بروی باقی بود آمده برحسب مقدور
و میسور خود از نقد و جنس ... مبلغ مذکور تسلیم کرد و تتمه را ملتزم شد که سرانجام نموده ... امیرزاده محمد سلطان مقضی المرام
از آنجا بازگشته بجانب ماوراءالنهر تاخت و کیفیت ملاقات او با حضرت صاحبقرانی در آن دیار رحمت گذارش خواهد یافت انشاءالله تعالی
گفتار در مراجعت صاحبقران بهمال بجانب سمرقند فرخنده عز و جلال و شرح بعضی وقایع حضرت صاحبقران ممالک ستان در یازدهم شوال سنه ثمان و
تسعین و سبعمائه از همدان ... آمده عنان عزیمت بجانب دارالسلطنه سمرقند منعطف گردانیده و در مرغزاری خوش ...
نزول فرمود ایلچی فرستاد تا امیر جهانشاه زمام محاصره قلعه النجق را در کف تسخیر سلطان سنجر بن امیر حاجی سیف الدین و ملازمان امیرزاده
میرانشاه گذاشته در عقب امیرزاده محمد سلطان متوجه فارس گردد و در همان روز صاحبقران کامکار میل شکار نموده فرمان داد
تا جرگه انداختند در روز دیگر جرگه بهم رسیده صید فراوان افکندند و بعد از فراغ از آن کار عبدالملک ... که از النجق آمده بود ...
و امیرزاده رستم را طلب داشت و عبدالملک برحسب فرمان بتعجیل رانده در سلطانیه بامیرزاده رستم دچار خورد و در رکاب شاهزاده باز
گشت و حضرت صاحبقرانی لشکریان را رخصت انصراف داده ... جدا شدند و چون ... سمرقند ...
فزای خلد برین گشت امیرزاده رستم بشرف پای بوس استسعاد یافته با بشارت عالیه متوجه شیراز شد تا با امیرزاده محمد سلطان بوده ...
آفاق در زمان مراجعت از دشت ... ایلچی پیش امیرزاده شاهرخ روان کرده بود که امیرزاده ابابکر را با رستم طغا بوغا برلاس ...

حاجی محمود شاه یسوری با پنج هزار سوار بر اردوی همایون رسیدند و در آن حین که خدام سپهر احتشام به بسطام رسیدند امیرزاده ابابکر باردوی اعلی ملحق شده
شرف دستبوس حاصل کرد حضرت صاحبقرانی صد هزار دینار کپکی بشاهزاده بخشید و اسپ کمیت طهرتی را که پیکر کوه داشت و باد سرعت سپهر بلند [illegible]
با و داد و ملازمانش را بصنوف نوازش خوشدل ساخته امیرزاده شاهرا پیش پدر بزرگوار بتبریز فرستاد و خود عنان سبکی رکاب
گران کرد و آینده بشتاب هرچه تمامتر میراند و بهر دیار که میرسید سرداران آنجا ساوری و پیشکش آورده جبین عبودیت بر زمین میسائیدند و بهر
ولایت که آنحضرت عبور میفرمود از ظلم و عدل داروغگان آنجا تفتیش مینمود و داد مظلوم از ظالم میستد و بعضی از آنجمله را بقتل میرسانید و بحبس بعضی فرمان میداد
و چون بخطهٔ خراسان در آمد امیر آقبوقا بر جناح استعجال باستقبال شتافته ساوری و پیشکشهای سزاوار بعرض رسانید و حضرت صاحبقران کامکار
سبکتر و ایلغار کرده بکشتی از آب آمویه بگذشت و در ولایت خزار مخیم سپاه نصرت شعار گشت و در آن محل حضرات عصمت سمات سرای ملک خانم و سلطان
بخت بیگم و تومان آغا و سایر خواتین و آغایان با امیرزاده شاهرخ و دیگر شاهزادگان بر رسم استقبال آمده شرف دستبوس حاصل کردند
و اظهار بهجت و شادمانی نموده مراسم نثار و پیشکش بجای آوردند حضرت صاحبقران کامکار از خزار بخطهٔ کش نهضت کرده در آق سرای که از مستحدثات
عمارت عالی همتش بود و چنانچه اشارتی بدان واقع شده نزول فرموده بزیارات مشایخ آن دیار و پدر بزرگوار و فرزندان نامدار خویش امیرزاده
جهانگیر رفت و صلات و صدقات بر ارباب فقر و احتیاج رسانید و اعیان و اشراف اطراف و مملکت ماوراء النهر روی بدرگاه عالم پناه
آورده و بوسیلهٔ امرا و مقربان بپایهٔ سریر اعلی حاضر گشته زبان بدعا و ثنا گشادند و آنحضرت با ارکان دولت و اعیان حضرت در آنجا
بساط نشاط گسترده چند روزی بخرمی و انبساط گذرانیدند و رایت ظفر پیکر از آنجا در حرکت آمده دار السلطنه سمرقند را محل نزول همایون
ساخت اکابر و اعیان و اصاغر آن ولایت با نثارات وافره و تبریکات متکاثره شهریاری خوشدل و آسوده خاطر گشته و ملازمان
رکاب سعادت انتساب بعنوان صاحبقران کامیاب طویهای بزرگ مرتب گردانیدند و چون خاطر انورش از عیش و عشرت بازپرداخت
پرتو التفات بر انتظام امور مملکت انداخت و تفتیش احوال زیردستان نموده متغلبان و ظالمان را گوشمالی بسزا داده زیردستان
و مظلومان را بنواخت و خراج سه ساله رعایا بخشیده همه را خشنود ساخت و در اثنای این حال باری تعالی امیرزاده محمد سلطان را پسری گرامی
فرموده بمحمد جهانگیر موسوم گشت و چنانچه معهود و معتاد است بلوازم جشن و طوی اشتغال نمودند و چون از لهو و سرور فراغت حاصل آمد حضرت
صاحبقران سعادتمند باغی که حضرت صاحبقران سعادتمند در شمال سمرقند احداث فرموده بود و بباغ شمال اشتهار یافته سرادق عظمت
و جلال برافراخت و بعمارت قصری رفیع دلکش فرمان داد و استادان ماهر و معماران صادق که از خراسان و عراق و آذربایجان و بغداد و سایر
امصار و بلاد در سمرقند جمع آمده بودند طرح آن ابنیه بعبارت بر لوح مهارت کشیدند و چون مقبول خاطر خسرو جمشید سریر آمد و اتقان
دقایق فن نجوم ساعتی مسعود و زمانی محمود اختیار کرده بتاریخ جمادی الآخر سنه تسع و تسعین و سبعمائه بانیان چابکدست بنیاد آن نهادند
و چهار رکن مقرر ثابت ارکان را بر اسم اتمت نموده حضرت صاحبقران سعادت اثر از کمال اهتمام و وفور اعتنا بنفس همایون ملتفت آن میشد
تا در مدت چهل و پنج روز باتمام رسید طاق ایوانش از ذروهٔ کیوان رفیع تر و اساس جدرانش از سد سکندر منیع تر آمد **ذکر آمدن امیرزاده شاهرخ**
بحکومت خراسان و نهضت صاحبقران بخطهٔ شهر سبز و وصول امیرزاده محمد سلطان باستان فرخنده آئین در اثنای تعمیر باغ شمال حضرت صاحبقرانی
ستوده خصال حکومت خراسان و سیستان تا مازندران تا حدود ری بدر درج سلطنت و دری برج خلافت معین الدنیا و الدین شاهرخ بهادر ارزانی
داشت و از امرا امیر سلیمانشاه و امیر مضراب ولد امیر جاکو و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و عبد الصمد امیر حاجی سیف الدین و ملک جهانملک پسر

و پیر محمد پولاد و از اولاد غیاث الدین ترخان و از قوچیان توبلاق و دیگر تونجی و طغای برکه و غیرهم و از هر تومان فوجی را بملازمت او تعیین
فرمود و حکم کرد که مجموع این طبقه از امرا صایب اندیشه تا خزینه و شاگرد پیشه کوچ با خود برند و شاهزاده تاشکند که منزل اولاد الکلیل و اوزکند
در وقتی ایمن و ساعتی اسعد سعادت پای عزیمت در رکاب سعادت آورد و در شعبان سنه تسع و تسعین و سبعمائه از آب آمویه گذشته منازل
و مراحل قطع کرده از راه اندخود بچیچکتو رسید و در آنجا امیر آقبوقا با اعیان و اشراف بلاد هرات بدولت زمین بوس مستسعد گشته شرایط
و پیشکش بجای آوردند و از آنجا روان شده در روزی فرخنده بمرغزار کهدستان که در یک فرسخی هراة است نزول فرمود و ماه مبارک رمضان
در آنجا بپایان رسانیده انوار عاطفت و احسان او بر آنجا و اطراف خراسان تافته و سرداران و حکام ولایات بآستان دولتش
آمده مشمول عنایت و احسان شده باز میگشتند و شاهزاده شاهرخ از کهدستان کوچ کرده بباغ زاغان تشریف برد و از فر قدوم او آن سرزمین
پای افتخار بر تارک سقف آسمان نهاد و بعضی گویند که جناب پادشاهزاده علی الاطلاق آن زمستان در مازندران قشلاق فرمود و در شب بیست دوم
ذی الحجه سال مذکور آفرینندهٔ اناث و ذکور شاهزاده جوانبخت را طالع جوان پسری شایستهٔ تاج و تخت کرامت فرمود و چون این بشارت
بسمع برگزیده الذی بحکم و یا [illegible] رسید ببایسنغر موسوم گشت حضرت صاحبقران عدیم المثال از باغ شمال سوار شده رایت عزیمت بجانب شهر سبز
افراخت و چندروز در جلگاه دلکش کش بنشاط و طرب گذرانید و از آنجا کوچ کرده و بشهر در آمده در آق سرا نزول فرمود و ماه مبارک رمضان
در آن بقعه بطاعت و عبادت و قیام و صیام بسر برد و از کش نهضت فرموده بییلاق سلطان ارتوج بر آمد و در آن موضع امیرزاده محمد
سلطان از یورش فارس و هرموز رسیده پیشکشهای پادشاهانه از جامهای زردوزی و اسپان تازی با زینهای زر بمجلس عرض رسانید
و مجموع شاهزادگان را خلعتهای طلادوزی پوشانیده و حضرت صاحبقرانی بواسطهٔ آنکه بنفس نفیس شاهزاده محمد سلطان را عنایت باری
از خطر عظیم نگاه داشته بود وظایف شکر بجای آورده زر بارباب استحقاق داد و مفصل این مجمل آنکه جمال الدین مروزکوبی که بزعم بعضی از اجله
امیر شاهی شجاع است در حین مراجعت امیرزاده مشار الیه روزی بر رسم خدمتگاری پیاده در رکاب او میرفت تا بیک اجل در رسیده
آن حرون گرفته باعث شد که خنجر بکار برد بر شاهزاده زد چنانچه اندک جراحتی بر اندام مبارکش رسید آنگاه خود از بیم جان بطرف کوه گریخته
و بدره افتاده حیات طبیعی را وداع کرد و بعضی از ملازمان شاهزاده از عقب شتافته او را در آن دره مرده یافتند و سرش از بدن جدا ساخته
و آورده بر سر سم سمند جهان نورد آن جناب انداختند **ذکر جشن سازی و تزویج خواجه اغلان داده و ازدواج امیرزاده اسکندر با بیگیسی سلطان و توجه رایت**
عالم آرای بعمارت باغ دلگشای حضرت صاحبقرانی شمع جهان پسر خواجه خضر اغلان را بمواهب و عطایای بیکران اختصاص داده فرمود تا
عیش بلدرو و جهت آنحضرت خواهر خود را از روی خواستاری نماید و از برای اتمام این مهم حکم شد که غیاث الدین ترخان با نفایس تحف
و لطایف امتعه با شمع جهان مرافقت نماید و ایشان مرد و برحسب فرمان متوجه اردوی خان شدند و شهریار با دل فرخ
بمرغزار کانگل که سوای عطرآمیزش طرب افزای جان و دل بود منزل گزیده و در بین اثنا حرم محترم شاهزاده عالمیان شاهرخ بهادر ملک آغا
رسیده مشمولات نامی و پیلاکات گرامی بعرض رسانیدند و فرمان عالی در باب ترتیب اسباب طوی صدور یافت بنه و سراپرده و بارگاه و خرگاه
مهروماه برافراشتند و چندان اسپ و گوسفند کشتند که خون در باغ نجیجوان رسید و چندان مسکرات در میان آوردند که زمین و زمان از نشئه
سرمست شد و مدت سه ماه بعیش و طرب اشتغال نمودند و شاهزاده بیگیسی سلطان را بآیین شریعت غرا در سلک ازدواج امیرزاده اسکندر کشیدند و
بعد از آنکه بساط جشن و طوی درنوردیده شد بانوی عظمی خانزاده بجشنی هرچه تمامتر از راه بخارا جانب سمرقند روانه نمود و در باب مسلمانی

یعنی سنه تسع و تسعین و سبعمائه معمار همت بانی مبانی جهانبانی فرمان فرمود که بر کنار مرغزار کان گل که در نزهت و طراوت از روضه فردوس باغ
بهشت نشان میداد باغی احداث نمایند مهندسان معتبر و بنایان صاحب هنر که بر درگاه پادشاه هفت کشور مجتمع بودند در روزی
و ساعتی بایسته بر حسب اشارت علیه بنیاد باغی رفیع وسیع نهادند مربعی هزار و پانصد گز شرعی و در میان هر رکنی از ان ارکان دروازه
عالی ترتیب دادند که طاق آن در بلندی از گنبد گردون میگذشت و در عرصه آن بنایات و اوراز انجا از ثمره و گلهای خوش بوی و ریاحین
تازه روی نشا نمودند و چون غنچه دل بنظاره آن مانند گل صد برگ گشاده میشد بباغ دلگشای موسوم گشت و حضرت صاحبقرانی از برای
گشادگی خاطر تکل خانم بنت خواجه اغلان که شمع جهان و غیاث الدین ترخان بخواستاری او فرستاده بود و پرتو التفات بر اتمام آن گماشته
مخصوص بوی ساخت و در اثنای این اوقات حضرت صاحبقران ملک سمات رایات نصرت آیات را در جنبش آورده از آب کوهک گذشت
و ترتیب بتزئینی چنانکه حزب سرادق گردون اساس گشته دران موضع قشلاق اتفاق افتاد و لشکریان خانهای زمستانی ساختند و از نی
بوریا ها پرداختند و آنحضرت بقصبه نسفی تشریف برده بزیارت شیخ محمد شمس مشرف شد و آن شیخ از فرزندان محمد حنفیه است و فرمان واجب الاذعان
نفاذ یافت که بر سر مزار او عمارتی وسیع رفیع طرح اندازند و حسب فرموده طاقی بنیاد نهادند بغایت بلند با دو مناره و گنبدی مربع سی گز در
سی گز و در دو طرف گنبد چهار صفه دیگر دوازده گز در دوازده گز و چهار صفه دیگر جهت قرائت مربع و چهار صفه دیگر با حجرات و غیر
ذلک از عمارات اساس افکندند و فرمان شد که جهت مقبره سنگی سپید در غایت تکلف تراشیدند و بغایت نقوش بدیع و غریب بران نگاشتند
و فرمود که مولانا عبید الله صدر را اتمام آن اهتمام نماید و در عرض دو سال بسعی مولانا مشار الیه باتمام رسیده صاحب قران گردون غلام
صلات و صدقات بمجاوران آن مقام انعام کرده باردوی همایون معاودت نمود مقارن این حال مبشران آمده مقدمه وصول تکل خانم را بسمع
اشرف اعلی رسانیدند و مجموع خواتین و آغایان بغیر سرایملک خانم و تمامت امرا سوار شده پانزده روزه راه باستقبال ایشان رفتند و مراسم
نثار بجای آورده اسپان کشیدند و در یورت و منزل که ترول گرد خاک گلدسته چمن خانیت را طویها دادند و در روز پنجشنبه غره ربیع الاول
سنه ثمانمائه در عین سرور و حضور باردوی اشرف اعلی پیوسته و حکم واجب الاتباع بترتیب طوی عظیم نفاذ یافته قضاة اسلام و علماء انام و اشراف
ایام که در ممالک ماوراء النهر مجتمع بودند بپایه سریر اعلی حاضر شده در خوبترین ساعتی و بهترین زمانی زهره بیضای برج عفت و خورشید
گردانیدند یعنی تکل خانم بنت حضرت خواجه اغلان را بآئین شرع شریف بسرای عفت حریفه شهریار عالمیان امیر تیمور گورکان گردانیدند و خواتین
عصمت آئین و شاهزادگان سعادت قرین و امراء عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار دست اقتدار بنثار بر گشادند و از کثرت دینار و درم
گراوشتر ذرنشت گاو زمین خم گرفت و از بسیاری در و جوهر که پاشیدند دیده دریا و کان خیره ماند چند روز عشرت و شادمانی نموده از
عیش و کامرانی نکته فرو نگذاشتند چون آمال مجموع اعیان و آغایان که همراه مهد علیا آمده بودند از رشحات فیض انعام و احسان حضرت صاحبقرانی
گردون توان تازه و ریان گشت و در بین اثنا ایلچیان تغوز خان که از جانب ختای با تحف و هدایا و تنسوقات آن ممالک باردوی همایون
رسیده بودند امرا و معتبران نزاد وسیله ساخته بپایه تخت سکندر حشمت فریدون فر حاضر گشتند و پیشکشها را بمجلس عرض رسانیده مضمون رسالت ادا کرده
و رخصت انصراف یافته خوشدل بازگشتند و حضرت صاحبقران عالی مکان امیرزاده محمد سلطان میرزا بعد از تحویل آفتاب بحوت فرمود که متوجه
مغولستان شده آن سرحد را ضبط نماید و پیرک پیک سارابوغا و امیر حاجی سیف الدین و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا با چهل
هزار سوار ملازم او ساخت و فرمان داد که در کرد اشتر شصوری و دو خندق احداث نمایند و ایشان روان شده از عقبه قونان گذشته

نواحی اسپیره را یورت ساختند و بموجب فرموده مردم را بزراعت و عمارت ترغیب نمودند و در اوایل حمل حضرت صاحبقران گردون محل از یورت
قشلاق کوچ کرده متوجه سمرقند گشت و دران بلده فردوس مانند چندروز بعیش و خوشدلی گذرانیده بجانب کش نهضت فرمود و در
فرسخی سمرقند بکوی رسید که در دامنه آن دو رود خانه جاریست و چون آنموضع را شایسته عمارت دید فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که
دران مکان خرم باغی بهتر و خوشتر از باغ ارم سازند و در میان باغ قصری بتکلف بپردازند و در اندک مدتی باغ و کوشک بر طبق مدعا
مکمل گشت و رایات نصرت آیات از انجا نهضت نموده دامن کوه براه رباط یام در حرکت آمده در اثنای طریق امیرزاده شاهرخ که از
قشلاق استراباد براه ماخان متوجه درگاه عالم پناه شده بود شرف دستبوس صاحبقران فلک شکوه حاصل کرده پیلاکات و تنسوقات تحف
عرض رسانید آنحضرت از کش گذشته ایلچی بالغ را خیم اقبال ساخت و در یورت قدیم خویش چند روزی رحل اقامت انداخته قبه بارگاه سعادت
انتما بقبه جوزا بر افراخت ذکر اسباب یورش هندوستان و توجه حضرت صاحبقران بدان صوب در حمایت حفظ ملک منان و غزو کفار و سیاه پوشان
صاحبقران تاج بخش گیتی ستان قندز و بقلان و کابل و غزنین و قندهار تا سرحد هندوستان با میرزاده پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته بود چنانچه
سابقا اشارتی بآن گذشت شاهزاده مشار الیه بعد از تشییع امور این مملکت با لشکرهای آراسته متوجه فتح دیگر بلاد و امصار گشت و با امرا
و نوئینان مثل امیر سیف الدین نکودری و امیر قطب الدین عمزاده امیر سلیمانشاه و پهلوان محمد درویش برلاس و قاری ایناق و تمور خواجه اقبوغا و شاه
بدخشان شاه ملک شاه و شاه بهاء الدین و دیگر سرداران شجاعت آئین که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود در حرکت آمده اوغانیان
کوه سلیمان را غارت و تاراج کردند و از آب سند عبور نموده بر شهر اچه که متعلق است بافتند و از انجا روان شده و منازل قطع کرده بمولتان رسیدند
و دران وقت حاکم شهر سارنگ برادر بزرگ ملو بود و این دو برادر بعد از فوت سلطان فیروز شاه نبیره او سلطان محمود را بر داشته بنیاد شاهی
و بر ممالک هند استیلای تمام یافته ملو در دهلی بملازمت پادشاه اشتغال نموده سارنگ بضبط مولتان آمده بود القصه سپاه منصور مولتان را حصار
نموده هر روز دو نوبت جنگهای مردانه میکردند و این خبر بحضرت صاحبقرانی رسیده موجب آن شد که بجانب هند توجه نماید و دران زمان
عزیمت آن داشت که با لشکرهای اطراف و اکناف که بر درگاه جهان پناه جمع آمده بودند متوجه ختای گردد و بجای بتخانهای آن مملکت معابد و
مساجد بنیاد نهند دیگر آنکه پیش ازین بمسامع جلال پیوسته که در ان محل در اقطار ممالک دهلی و مولتان بت پرستان و عبده اوثان بسیارند و عرصه
آن مملکت از لوث وجود خویش آلوده میدارند و چون دران ولا همت عالی نهمت پادشاه مؤید پاک اعتقاد مقصور و مصروف بر غزا و جهاد بود لشکر
کشیدن بجانب مولتان و دهلی راجح نمود و با خواص و معتبران مشورت فرموده مجموع ایشان بهندوستان التماس کشیدند و در رجب سنه ثمانمائه
باستصوابی از اوراق انجا رد قطرات امطار افزون روی توجه بدان صوب نهاد و امیرزاده عمر ولد امیرزاده میرانشاه را بضبط سمرقند بازداشت
و چون رایات نصرت آیات سایه وصول بر اندراب انداخت ارباب آن دیار به پایه سریر عالم مقدار آمده عرضه داشتند که جماعتی مسلمانیم و کافران
کتور و سیاه پوشان هر سال از ما برسم باج و خراج مبلغی میستانند و اگر در ادای آن اهمال و امهال میرود مردان را بقتل رسانیده عیال و اطفال را
اسیر میکنند خشم و غضب حضرت صاحبقرانی ازین سخن اشتعال یافته در دفع آن کافران ستمکار تاخیر و تسویف جایز نداشتند و از سپاه از دو تن یکی
از هر ده نفر سه نفر اختیار کرده بی توقف بسعادت و اقبال سوار شده و امیرزاده شاهرخ و باقی لشکر در ییلاق غربان و بکتور بگذاشت و ایلغار
و شبگیر کرده بتعجیل میراندند و چون بموضع خبریان رسید امیرزاده رستم و برهان اغلان و بعضی از امرا با ده هزار سوار از جانب دست چپ بطرف سیاه پوشان
فرستاد و آنحضرت از انجا نهضت نموده بجاوک رسیده فرمود تا قلعه آنجا که خراب و ویران شده بود عمارت کنند و اکثر سواران از امرا و لشکریان

اسپان خود را در آن محل گذاشته پیاده ببالای کوه کتور بر آمدند و با آنکه آفتاب در جوزا یا سرطان بود و علی اختلاف الروایتین چندان برف بود که پای
اسپان تا بزانو در آن فرو میرفت و از رفتن باز می ماندند و در شب که یخ می بست سپاهیان بر زبر آن میراندند و در روز اسپان را برای
و نمدها باز داشته توقف مینمودند و باز در آخر روز روان می شدند بدین طریق مسافت می پیمودند تا بر بالای کوهی که بغایت مرتفع بود بر آمدند و اسپی
چند که بعضی از امرا همراه داشتند همه را بار کردانیدند و چون کافران در اندرون دره ها منزل گرفته بودند و بواسطه کثرت برف از بر بالای آن کوه فرو آمدن
متعذر مینمود امرا و لشکریان از قلال جبال بعضی بطناب فرو می آمدند و برخی بر روی برف خسپیده خود را در نشیب روان میکردند و بعد از خطر بر روی زمین
قرار میگرفتند و از برای حضرت صاحبقران غازی دین پرور چیزی از چوب ساخته و حلقها بر آن تعبیه کرده طنابها بر آن کرده طول هر یک از آن صد و پنجاه گز بود
بر آن حلقها بستند و آنحضرت جهت احراز ثواب جهاد بر آن چیز نشسته چند کس از قله جبل را بمقدار طول ریسمان فرو میکذاشتند و دو کس دیگر
بر بیل و تیشه آن روز برف جای پای نهادن و محل ایستادن راست میکردند تا آن قوم فرود می آمدند و باز چیز فرو میکذاشتند و بار دیگر محل قرار ترتیب
می ساختند و باین طریق عمل نموده پنج نوبت بدامن کوه رسیدند حضرت صاحبقران غازی عصا بدست مبارک گرفته و مقدار یک فرسنگ
پیاده سیر فرموده و چند سر اسپ خاصه را طنابها برگردن و سایر اعضا بسته از فراز کوه بنشیب گذاشته دو اسپ بسلامت از فراز کوه بنشیب
رسیده و باقی بران کرنگاه شوانند داشت در عرصه تلف آمد و حضرت صاحبقران کامکار سوار شده دیگران پیاده در رکاب همایون روان شدند
و کفار آن دیار بجموع بالا بلند و عظیم الجثه می باشند و اکثر آن جماعت برهنه با هم اختلاط می نمایند و معظم ایشانرا اطلاق گویند و آن طایفه را
زبانیست بغیر زبان فارسی و ترکی و عربی و سندی و جمهور آن طایفه بجز زبان خود ندانند و هیچکس بلغت ایشان بزد مگر کسی که از آن نواحی در میان آن
طبقه افتد و بتدریج بلغت آن قوم کلمات بر ایشان یاد و وقوف پیدا کرده ترجمان شود و آن طاعین ملعون را مسکنی کشتگاه عظیم از دامن قلعه ایشان
میگذشت و از آن طرف کوهی عالی بود که سر بفلک اقرآن کشیده و پیک تیر رو و سهم از وصول بکمر آن طمع بریده و آن مدابر از وصول لشکر پادشاه
جهانگیر بیک شبانروز پیشتر آگاه شده بودند و رخت و اثقال خود را بر بالای کوه برده بتصور آنکه کسی بآنجا نتواند رسید فارغ البال نشسته و چون سپاه
نصرت شعار بر حصار ایشان استیلا یافته بغیر از گوسفندی چند هیچ نیافتند گوسفندان گرفته آتش در خانهای آن بادیه پیمایان زدند و فرمان همایون
صادر شد که دلاوران لشکر ظفر نشان کمر اجتهاد بر میان بسته ببالا روند بجاهدان دین غلغله تکبیر باوج علیین رسانیده روی جلادت بکوه نهادند
و شیخ ارسلان پیش از همه دشمنان را رانده بموضعی مرتفع بر آمد که بر ایشان مشرف بود و علی سلطان تواجی از طرفی دیگر حمله کرده کفار را از خوف
ایشان رانده در مقام ایشان بایستاد و امیرشاه ملک نیز با آن زمره فسقه فجره جنگها پیش برده و غایت سعی بجای آورده داد مردانگی و مردی داد
و از مجاهدان دین و غازیان سعادت قرین چهارده نفر از بالای کوه بفوز شهادت فایز شدند و بشیر بهادر و خواجه منگلی و خواجه شیخ علی سالار و دلاور
موسی و کمال و حسین ملک قوچین و امیر حسین قورچی کوششهای بهادرانه نمودند و باقی امرا و تومان و قوشون از اطراف و جوانب حمله آورده آثار
جرات و جلادت بظهور رسانیدند و بسیاری از آن ابلیس دینانرا بتیغ جهاد بکذرانیدند و بعد از سه شبانروز پیوسته که لشکر پادشاه هفت کشور با کفار کتور
جنگ کردند آن روز بر گشتکان ببنک آمده و حضرت صاحبقران آقا سلطان را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر بجنت رستگاری رغبت نمایید در باب
بکلمه توحید بگشایید بجان و مال امان یابید و حکومت این مملکت بر شما مقرر کردد و فرقه ضاله چون بواسطه ترجمان بر معانی این کلمات اطلاع
یافتند بعد از سه روز همراه آقا سلطان ببارگاه پادشاه عالمپناه شتافتند و اظهار مسلمانی کرده زبان بتضرع و زاری کشادند که ما از جمله بندگان و
از منتقی فرمان کیتی نیز بچکونه نجات و زکیم غایت پادشاهانه ایشانرا خلعت پوشانیده رخصت انصراف داد و چون آن زمانه لباس ماتم زدکان پوشیده کاتب

و الان بر امیرشاه ملک شبخون آوردند و قریب صد و پنجاه نفر از ایشان گرفتار آمده کشته شدند و بعضی از آن جماعت مجروح و خسته جان بیرون بردند و لشکر
اسلام بران کوه بالا رفته آنچه لسان شرع بقتل ایشان گویا شده بود کشتند و زن و فرزند مخالفان دین را اسیر گرفته و از سرهای کشتگان بر فراز آن
جبل و از ها برآوردند و کیفیت آن فتح تا مدار را با تاریخ در همان محل بر سنگ بنگاشتند تا بتمادی روزگار اولی الابصار را از آن نکته عبرت دانند که چه
صاحبقران کامکار در آنجا با سهولت چون میسر شد که هیچکس از سلاطین ذو الاقتدار را اسبی و کوشش میسر نشده ذکر فرستادن صاحبقران امیرزاده رستم را
آزاد و انجام حال امیرزاده رستم و برهان اغلان چون از رفتن میرزا رستم و برهان اغلان مدتی بگذشت و هیچ خبری از ایشان نیامد رای جهانگشای
پادشاه هفت کشور را محمد آزاد را یغرجی ساخته با طایفه از خانه بچگان و چهارصد نفر از ترک و تاجیک بتفتیش حال ایشان روان ساخت و آنجماعت
برحسب فرموده تعجیل در حرکت آمده و مشقت بسیار از راههای باریک گذشته بکوهای بلند پر برف بر آمدند و سپرها بر پشت استوار کرده
و بر پشت خسپیده خود را از آن کوه رها کرده بر زمین رسیدند و از آنجا روان شده بقلعه سیاه پوشان رسیدند و در آنجا از موافقان و مخالفان
اثری ندیدند اما پی بسیار دیدند که بجانب راه رفته بودند و آن پی سیاه پوشان بود که از توجه سپاه ظفر پناه آگاه گشته باستقبال شتافته بودند
و در دره های تنگ کمین کرده چون امیرزاده رستم و برهان اغلان و امرای قوشون و اسمعیل و الله داد و سونج تیمور و بیکی و جنبرم با لشکرها بدان دره های
تنگ رسیده بعضی گذشته بودند و برخی غافل فرود آمده و اسپانرا بعلف رها کرده ناگاه سیاه پوشان از کمین بیرون آمده بودند و بر سر ایشان تاخته
بودند و برهان اغلان از غایت جبن و بددلی جنگ ناکرده تیر و کمان انداخته گریخته بود و چون اعدای دین مشاهده کرده بودند که مسلمانان روی
بگریز نهاده بودند بسیاری از آن جماعت را بدرجه شهادت رسانیده و از امرا قوشون شیخ حسین سوجی و دولتشاه چیپاچی و آکبته بعدازینکی
و کوشش فراوان بدرجه شهادت رسیده بودند فی الجمله محمد آزاد پی سیاه پوشانرا دیده از عقب ایشان روان شد چون بدره رسید که جنگ
در آنجا واقع شده بود با سیاه پوشان تاریک جگر دچار خورده بضرب تیر و زخم شمشیر و حمله نیزه سنان گرد از روزگار آن خاکساران بر آورده
همه را منکوب و مقهور ساخت و اسپان لشکر اسلام و آلات حرب ایشانرا گرفته بود و بدان از کفار باز ستد و سالم و غانم مراجعت نموده بیرون آغاز
و سپاه گریخته ملحق شد و از لشکریان هر کرا اسپ و سلاح خود شناخت بگرفت و محمد آزاد و برهان اغلان را گفت که مصلحت چنان می نماید که درینجا
فرود آییم و چون روز شود کوچ کنیم و او از سستی و بددلی بعجله بر آمده لشکریانش با او موافقت نمودند یکی را که دیدی تو در جنگ پشت بکش خون بهادر
در مصافش نگشت فی الواقع از زمان چنگیز خان تا آن غایت هیچکس از قوم قیات بچنین شیوه ای بی ناموسی اقدام ننموده بود و پیش از این مانند این حرکت
هم از او در جنگ او زبک صادر گشته بود و حضرت صاحبقرانی عفو و اغماض را کار بند شده و از آن گناه بگذشته و زنمود و چنان حرکت او میراث
دوران او از خدمتش راجحت آن فرستاد که تلافی مافات نماید تا در میان الوس او را ناموسی و آب رویی حاصل شود و آنجناب باین نوبت هم
تقلید آن عرب نمود که از معرکه میگریخت یکی از پیران او باو رسیده سرزنش کرد و گفت شرم نمیداری که از مصاف میگریزی و نمی اندیشی که مردم ترا
کنند و در آنجهان زبان بغیبت تو کشایند عرب جواب داد که زنده باشم و خلایق در حق من بدین صورت محبوب تر است که زنده باشم و خلایق در عقب من گویند رحمة الله علیه
از آنکه کشته شوم و خلق رحمة الله علیه گویند القصه پادشاه هفت کشور بعد از فتح کتور و قتل آن فرقه هالک زده بدار جلال الاسلام و علی سیستانی
را فرستاده تا راه پر درد آمد که از آن دره که ده کرد انند تا من زراعت آن بی دینان تمام بشود اگر هنوز نبود تا چیز سازند و در راه یار از
نباتات اثر نگذاشتند جلال الاسلام و علی برحسب فرمان بتفتیش طرق نموده راه خروج پیدا کردند و در بعضی مواضع برف بود سر آنرا کرده راه تمها
ساختند و حضرت صاحبقران کامکار با امرای رفیع مقدار در حرکت آمده و از عقبات جبال عبور نموده در جائی که نزول اجلال واقع شد آنحضرت

جمعی را بمحافظت قلعه کربجی صره آن فرمان داده تعیین کرده و دران مکان با سپاهان رسیده تمامت امرا و لشکریان که مدت شده روز بنوز استعمال نمود
سوار شدند و از انجا در حرکت آمده باغرق همایون پیوستند و چون برهان اغلان و محمد آزاد بار روی اشرف اعلی رسیده حضرت صاحبقران ممالک
ستان براق اغلان را که با ده کس عیش کافران که نسبت با ایشان در غایت قلت بودند جنگ ناکرده گریزان شده بمجلس فرخنده راه نداد و حکم فرمود تا
گناه کار ساخته از نظر عنایت بینداخت و محمد آزاد که پیاده با چهارصد کس با ایمان کرده محاربه نموده بود و بسیاری از کفار را بدوزخ فرستاده
و اهل اسلام را که گرفته بودند باز ستده بود نوازشش فرموده و تشریح جماعتی را که با او دران معرکه پای ثبات فشرده بودند بصنوف عنایت و
عاطفت اختصاص یافتند **ذکر بازگردانیدن حضرت صاحبقرانی امیرزاده شاهرخ را بجانب هراة و رسیدن ایلچیان از اطراف و دیگر کارها** چون حضرت
صاحبقران از کیور در عمان تایید ملک اکبر مراجعت نموده باغرق همایون پیوست قرة العین سلطنت شاهزاده شاهرخ را رخصت فرمود
که بخراسان معاودت فرماید و گوش هوش آن سعادتمند را بدرر نصایح و مواعظ آراسته و او را در آغوش گرفت و بحفظ و عنایت پروردگار
جهانبان سپرده وداع کرده و بهرات روان گردانید و بنفس همایون سوار شده با لشکر متوجه صوب کابل شد و بعد از قطع منازل بکلکه
تاران که از انجا تا کابل پنج فرسخ است در مرغزاری که نمونه روضه جنت بود نزول فرمود و چون فیاض علی الاطلاق بخواست که از برکات سحاب
مکرمت حضرت صاحبقران چمن ارباب آرزو نیاز تازه و سیراب باشد آنحضرت را موقوف ساخت و از رود خانه انجا بجفر نهری فرمان
داد و بر امرا و لشکریان قسمت نمود و بمقتضی حکم قضا جریان آن جوی بطول پنج فرسخ در اندک زمانی جاری گردانیدند و بجوی ماهی گیر موسوم گشت
و از آن جوی چند قریه معمور معتبر بدید آمده معمور شد و بعد از سر انجام آن مهم رایات فتح آیات در حرکت آمده بکابل رسید و چون دران
سرزمین مرغزار اردو ریش محل نزول لشکر ظفر قرین گشت ایلچی توقتمش اغلان و توکرا بیگو اوزنک رسیدند و از طرف چپ نیز رسول حضرت
خواجه اغلان آمده بوساطت امرا بپایه سریر اعلی حاضر شده پیغام بگذاردند بمحصل سخن آنکه حکام ما میگویند که ما بنده و چاکر و تربیت یافته آنحضرتیم
اگر پیش ازین بر سمونی بخت بد و اغوای مردم مفسد پای از دایره متابعت بیرون نهاده چهره وفا را بناخن مخالفت مجروح کشیدیم و طریق عقوق سپردیم و چون
سراسیمه و حیران گردیدیم اکنون صورت قبح کردار ناپسندیده خویش در آئینه خود دیدیم از افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده خود نادم و پشیمانیم و بلطف
آنحضرت امیدوار و از عنف خدام بهرام انتقام او ترسانیم اگر بکمال کرم گناه ما بخشند بعد ازین پای از جاده عبودیت فراتر ننهیم و از مقتضی پیمان و عهد ما
در نگذریم بیت تو زمان تو زندگانی کنیم و زان پس بسی کامرانی کنیم و هم درین مکان بایزید اغلان که در الغ یورت با آقایان مخالفت نموده از قبچاق گریخته بود
بشرف دستبوس حضرت صاحبقران استسعاد یافت آنحضرت بزبان عنایت مخالفت او را پرسش نموده شرایط اعزاز و احترام مرعی داشت
و اسپان راهوار و استران قطار و شتران بار بردار و خیمه و خرگاه و بارگاه و دیگر اسباب حشمت که لایق ارباب حکومت و فرمان باشد بخشید و داد
ظفر کردار ملازم موکب سعادت آثار شد و هم درین سرزمین امیر شیخ نور الدین که در اثنای یورش بخشار الموجب فرموده بضبط و استخلاص اموال کفار
رفته بود با تحف و خزانه ارجمند از زر و جواهر و کمرهای مرصع و حلقه‌های طلا دوز و نفایس اقمشه گرانمایه و کرایم اسلحه و آلات و ادوات حرب و اسپان
تازی با زین زر و شتران سکوه منظر کوه پیکر و استران زرین رکاب با رخوت و آلات زربفت و خیمه و خرگاه از سقرلاطهای ملون و دیگر طرایف و
لطایف که دیده بیننده از خوبی او خیره می‌ماند باردوی همایون پیوست و کتاب و حساب دیوان اعلی آنرا سه شبانروز در دفاتر ثبت نموده و قایع
و نسخ پرداخته بمطالعه امرا اعظام رسانیدند و از مبداء طلوع خورشید جهانگرد تا هنگام قیام نمودن خلایق بر کوع و سجود و قیام و قعود نماز پیشین
امیر شیخ نور الدین بتر انوز را که امر انجه او کرده بود پیش حضرت صاحبقرانی گذرانیدند تا میری اغلان و ایلچیان دشت قبچاق و دیگر جوجیان که

عبرت در آنها نگرند بیمه که بنده از بندگان خسرو آفاق و پادشاه علی الاطلاق این همه کست ارد که چندین اشیا بالغنیمت را در یک نوبت بعرض
رسانند و آنحضرت از آن برکات بسیاری بحاضران مجلس بخشیده خدمتگاری امیر شیخ نور الدین موقع قبول یافت حضرت صاحبقرانی ایلچیان
اوزبک را بالتفاتهای گرامی و نوازشهای نامی رخصت مراجعت ارزانی داشت و ایشان مسرور و خوشدل باوطان خویش بازگشتند و بعد از آن امیر
شیخ نور الدین زانو زده جریمه برهان اغلان و جمعی را که با او در عتاب اشتراک داشتند (؟) شفاعت نموده عاطفت پادشاهانه ملتمس او را بشرف
اجابت مقرون گردانیده از سر گناهان ایشان درگذشت و هم دران اوان سلطان محمود خان و امیرزاده محمد و امیرزاده رستم با طایفه از
امرا و لشکر جرار جوانغار بسمت هندوستان روان شدند و پیش ازین ملک محمد برادر لشکر شاه اوغانی بدرگاه حضرت صاحبقرانی با لطاف التجا آمده
بود و تظلم نموده که موسی اوغانی که راس و رئیس قبیله کرکس است بغایت شریر و دزد و ناکس برادر مرا که در زمره خدام عتبه علیا انتظام داشت
و قلعه ایریاب ویران ساخته و اموال نزاره‌ها را بباد غارت و تاراج داده دست تعدی باموال و اسباب ما دراز کرده است و ضیاع و عقار
در تحت تصرف خویش آورده پیوسته بقطع طریق و حرکات ناشایسته اقدام می‌نماید و هیچکس در حوالی یورت او بسلامت نمیتواند گذشت
و من بنده بهزار حیله (؟) از خوف جان شیرین گریخته بغزنین آمدم و چون بشارت موکب نصرت ظفر قرین شنیدم توقف نمودم نایره غضب
حضرت صاحبقران دادگر از استماع این خبر اشتعال یافته همگی همت عالی نهمت را بر دفع شر موسی اوغانی بدکردار و اعوان و انصار او
گماشت و با ملک گفت که تو پنهان می‌باش تا من درین باب فکری که صواب اندیشیم بعد از آن ایلچی پیش موسی اوغانی فرستاده گفت که قلعه
ایریاب را خراب ساخته و چون آن حصار بر سرحد هندوستان واقع شده مناسب نیست که ویران باشد باید که بر سبیل مسارعت
بتمامی آن تحقق رعایت سنده آن مملکت بتو مفوض کرده و قلعه ایریاب را عمارت کنی و چون ایلچی پیش موسی رسیده باداء رسالت قیام نمود پیشکشها
مرتب گردانیده بدرگاه گیتی پناه شتافت و بشرف پایبوس استسعاد یافته آنچه همراه داشت بمحل عرض رسانیده حضرت صاحبقرانی او را بانواع تلطف
و نوازش ایمن و مستظهر ساخته فرمود که لشکری در موافقت تو جهت تعمیر قلعه میفرستم تو نیز باید که حشم خود را بانجا بیاوری که باتفاق بعمارت آن سعی
نمایند و تا آمدن ما باید که از آن مهم باز پرداخته باشند و اگر جزوی کاری مانده باشد چون ما برسیم بمدد کاری چریک تمام شود و موسی تگال (؟) را
با سه هزار کس مصحوب او گردانیده بر سبیل استعجال از پیش روان ساخت و با ایشان بمقصد رسیده و موسی مردم خود را آورده بعمارت مشغول شدند و
حضرت صاحبقران سعادتمند بانوی کبری سرای ملک خانم و امیرزاده الغ بیگ را که در اردو بودند بسمرقند باز گردانید و بنفس همایون از جلگای کابل
باستعداد و تجمل روان شده روز چهارشنبه ششم ذی الحجه سنه ثمانمائه بایریاب رسیده آن نواحی محل نزول جنود ظفر ورود گشت و مردم موسی بر عمارت
ایستاده بر روز و دیته (؟) سفید نغر را با طبل و علم تا کار میفرمودند حضرت صاحبقران فرمان داد که سپاهیان ممد و معاون شوند تا بزودی کار تمام
سر انجام یابد و آن حصاری بود مشتمل بر مساجد و معابد و دیگر عمارات عالی و بناهای متعالی و حکم شد که امیر شاه ملک و جلال الاسلام در اتمام
مسجد جامع اهتمام نمایند و چنان قلعه رفیع عرض بمدت چهارده روز ساخته و پرداخته آمد و حضرت صاحبقران در قصه تو رجاه انکته بود که چو
عمارت تمام شود کسان موسی را نگذارند که بیورت خود باز گردند ایشان شمه از این حدیث شنیده بودند و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از آن
کار فراغت یافت روزی سوار شد که حصار و خندق را احتیاط نماید و در زمانی که با امرا و ارکان دولت گرد قلعه میگشتند هفت نفر (؟) از مردم
موسی که در عمارت قلعه علم داشتند بر بالاخانه پشت دروازه ایستاده بودند و چون حضرت صاحبقرانی در برابر دروازه رسید یکی از آن نفر
بر اختر تیری بقصد آنحضرت انداخت چنانچه از سر بر تر اسپ جهان نورد برسید و از کمال عنایت ربانی گزندی بحضرت صاحبقرانی نرسید آتش

خشم جهانسوز برافروخته از دروازهٔ دیگر بحصار درآمد و امر فرمود که حشم موسی که بکار کردن آمده بودند بگرفتند و آن شصت نفر که بر بالای دروازه
غدر اندیشیده یکی از ایشان تیر انداخته بود از بیم جان دست تجلد به تیر و کمان باز یازیدند و چند کس را زخمدار کردند تا کلکی سلیستانی نیز بال نهاده
بربالا رفت و ایشان را بقتل رسانیدند و رمانزور موسی را با دویست کس از اتباع او گرفته بملک محمد سپردند و او با سه لشکر مجموع را بقصاص
برادر کشته از سرهای ایشان منار ساخت و میر تیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که حشم موسی را بغارت رسانیدند و طایفه از سرداران آن قوم را از
پای درآوردند و عیال و اطفال و اموال آن ظالمان خانه خراب بدست مظلومان ایریاب افتاد و عاطفت پادشاهانه حکومت قلعهٔ ایریاب و دیار
احتشام آن ولایت را بملک محمد ارزانی داشت **ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب قبیلهٔ بربالی و عبور آنحضرت از آب سند و وصول موکب همایون بدیار**
سند چون ولایت ایریاب بمرحمت صاحبقرانی کافیا الجالال زراعت و عمارت آمد رایت نصرت انتساب از آنجا نهضت نموده متوجه شنوران
شد و کوه و جنگل قطع فرموده و در آن دیار محل نزول سپاه نصرت شعار گشت فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزاده جلیل سلطان با طایفه از
امرا و اعوان از راه لمغانات متوجه بانو شدند و آنحضرت با صد هزار سوار ایلغار فرموده بطرف قلعهٔ نغر روان شد و پیش از این امیر سلیمانشاه با لشکر
خراسان بنغر رفته بودند و آن قلعه را عمارت کرده چون چتر همایون سایهٔ وصول بدان دیار انداخت مهمّات بمسامع علیه رسانیدند که قبیلهٔ بربیانی از حشام
اوغانی که سابقاً زمان شده بودند که بار دیگر اعلی پیوند بپای از دایرهٔ مطاوعت و متابعت بیرون نهاده اند و در آن وقت امیرزاده پیر محمد بعضی از
ولایات سند را غارت کرده و غنایم را بکابل میفرستاده و ایشان سر راه گرفته و دست تعدی از آستین بی باکی برآورده چیزی از آن اموال
ربوده اند و اکنون پناه بکوهها و جنگلها برده بر قطع طریق اقدام مینمایند از استماع این خبر آتش خشم پادشاه کشورستان زبانه کشید و هم در آن روز
با بهادران اردوی فیروزی نشان بجانب ایشان روان شد و بعد از سه روز بمواطن آن بدکرداران رسیده فرمود که سواران از اسپان فرود آمده
پیاده بکوهها و جنگلها درآیند و بآب شمشیر آن عرصه را از آلایش وجود ناپاکان پاک سازند دلاوران پر جانجوی بموجب فرموده عمل نموده درآنگ
سوی آمدند و خلق بامعدود از آن عاصیان را به تیغ بی دریغ قهر بگذرانیدند و عیال و کودکان ایشان را اسیر کرده آتش نهب و تاراج در خان و مان آن طبقه زدند
و بعضی از آن طبقه بهر از مشقت جان بسنگ پای بیرون بردند و حضرت صاحبقران دین دار خواست که در آن کوه چندان توقف نماید که بقیة السیف آن
اوغانی را بدست آورده بر دار سیاست آویزد تا عرصهٔ آن دیار از اخرار ایشان بالکل ارتکیه کرده مقارن این حال پیشوای آن قبیله ادبلی نام به نیت
صادق و اخلاص تمام روی نیاز بدرگاه گیتی پناه آورده پیشانی عجز و افتقار بر ساحت مسکنت نهاد و زبان باعتذار و استغفار گشاده توبه و انابت
را وسیله خلاص و نجات ساخت و چون فروغ صدق نیت و پاکی عقیدت او بر پیشگاه ضمیر انور تافت بر جرایم او رقم عفو و اغماض کشید و بانواع
عنایت و عاطفت ادبلی را بمرتبهٔ رفیع و محل بلند رسانید و بعد از تعمیر قلعهٔ نغر امیر سلیمانشاه شنیده بود که حشم کلاتیان که گروه انبوه و قبیله باشکوه
با شوکت و مهابت اند فرمان حضرت صاحبقران سعادت انجام را بسمع رضا اصغا نموده اند و هر یک به پایهٔ سریر اعلی نفرستاده اند و پیش از آنکه بدر
رزنکار رسانیدهٔ وصول بدان دیار اندازد به دو روز امیر مشارالیه بسر آن قوم قوی هیکل زورمند تاخته بود و مجموع را مقهور ساخته خان و مان ایشان را
بباد غارت و تاراج برداده بود و زنان و فرزندان آن جماعت را اسیر کرده در این وقت که رایات نصرت آیات بآنجا رسید امیر سلیمانشاه مظفر و منصور
بموکب همایون پیوست و نیکو بندگی او موقع قبول یافته در حوالی قلعهٔ نغر نزول فرمود و حضرت شهریار ممالک ستان از آنجا امیر سلیمانشاه را با طایفهٔ از
سپاه ظفر پناه بمولتان پیش امیرزاده پیر محمد روان کرد و کوتوالی قلعهٔ نغر را بشاه علی فراهی ارزانی داشته با پانصد کس از سپاهیان تیغ زن و از آن
موضع سوار شده و قطع مراحل و منازل کرده در آن محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه بعد از کر و فر فراوان از چنگیز خان گریخته خود را بآب زده گذشته بود

چنانچه در مجلد پنجم سمت گذارش یافته فرود آمد و حکم جهان مطاع عالم مطیع صدور یافت که بر سر آب سند پلی بندند و فرمان برداران فی الحال
فرموده عمل نمودند و در مدت دو روز از سه پایه و کشتی و نی جسری معتبر مرتب ساختند و مقارن این حال سید محمد مدنی را که از مکه و مدینه مکرمه برسبیل رسالت
آمده بود و بعرض رسانیده که حکام و اشراف آن دیار در مقام انتظار مترصد و امیدوارند که رایت نصرت شعار سایهٔ وصول بر آن دیار
اندازد و آن ممالک را در ظل حمایت و رعایت خویش آورده باز گردانید و رسول اسکندرشاه حاکم کشمیر را نیز که بجهت عرض عبودیت و نیاز
آمده بود نوازش نموده رخصت انصراف ارزانی داشتند و باسکندر پیغام داد که باید که لشکرها در نواحی دیبالپور بموکب منصور پیوندد و در روز دوشنبه
دوازدهم محرم سال مذکور صاحبقران گردون غلام از آب سند عبور نموده لشکر پایان بهر ام اسقام تمامت آب برگرفته بر کنار چول جرد نزول کرد
و آن بیابانیست طویل و عریض که در میان اهل تاریخ بچول جلالی اشتهار دارد و از آن جهت که سلطان جلال الدین خوارزمشاه در حین فرار از
خان و مان بدین چول درآمده بود و خلاص یافته بود در بین اثنا رایان و پیشوایان کوه جود بملاحظهٔ بهبود و اقتضای طالع مسعود روی توجه
بدرگاه گیتی پناه آورده و اظهار ایلی و خدمتکاری کرده پیشکشها کشیدند و پیش از این بچندگاه امیر رستم طغا بوغا بر حسب اشارت علیه با فوجی از
چریک منصور بطرف مولتان رفته بود و از آنجا بجانب کوه جود عنان عزیمت منعطف ساخته و همین رایان او را چند روز نگاه داشته
وظایف خدمت و ضیافت بتقدیم رسانیده بودند لاجرم دریچهٔ عنایت پادشاهانه شامل حال ایشان شده مسرور و آسوده خاطر بمنازل
خود باز گشتند **ذکر شهاب الدین مبارکشاه خنتی و عناد او بعد از انقیاد** شهاب الدین مذکور حاکم جزیره بود که بر کنار آب جهد کاین است و کثرت
حشم و بسیاری مال از رایان سند امتیاز داشت و در آن اوان که امیرزاده پیر محمد جهانگیر بحدود مولتان رسید خدمتش کمر عبودیت بر
میان جان بسته بدرگاه شاهزاده آمد و در سلک سایر ملازمان عتبهٔ علیا انتظام یافت و بعاطفت و احسان بیکران مخصوص گشته چندگاه
بشرایط ملازمت قیام نمود و چون رخصت انصراف یافته بمقر حکومت مراجعت کرد شیطان جهل و غرور او را احکام مقام وفا پذیرا در نظر او
جلوه داد تا سپر مخالفت در روی کشیده از طریق مستقیم عبودیت قدم بیرون نهاد و چون کنار آب جهد محل نزول عساکر پادشاه بر و بحر گشت
و از عصیان شهاب الدین مبارکشاه آگاه شد امواج بحر غضب او در تلاطم آمد که فرمود که امیر شیخ نورالدین با تومان خاصهٔ خویش روی
توجه بدان جزیره نهد و شمشیر صاعقه کردار آتش در خرمن جمعیت مخالفان زند و امیر مشارالیه بر حسب فرمان روان شده مانند دریای خونخوار
متوجه مقصد گشت و چون بحدود جزیره رسیدند دیدند که شهاب الدین خندقی عظیم فرو برده است و بارهٔ بلند بر کشیده متحصن گشته و در
حوالی آن حصن حصین بحیرهٔ بود بهنا و در لشکر پادشاه هفت کشور مانند باد از آب گذشته حرب برافروختند و جنگی دست داد که زبان از تعریف
و توصیف آن قاصر آمد و چون زمانه برسان درون مخالفان تیره و تاریک شد سپاه نصرت شعار بمنزل خود فرود آمده آرام گرفتند و شهاب الدین
با ده هزار نفر کزینی شبخون آورده جنگی عظیم در پیوست و امیر شیخ نورالدین با سپاه جلادت آیین پای ثبات و وقار فشرده حملات متواتر
و متعاقب کردند و رعب و هراس بر خاطر سندوان استیلا یافته از بیم شمشیر آتش بار خود را در آب انداخته و بعضی بسیاری کشتی جهت
بساحل نجات رسانیدند و در آن حین حضرت صاحبقران ظفر قرین دریا نوال طایفه را که در آن شبخون بمراسم جرات و جلادت قیام نموده بودند
و پای وقار در موقف خویش استوار داشته زخمدار شده بودند بخلعت و زر مستظهر و توانگر گردانید و چون کشتیهای شهاب الدین بحدود مولتان
نزدیک رسید امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه با چریک منصور راه بر ایشان بگرفتند و آن عدا را در میان آب دستگیر کرده طعمهٔ ماهیان ساختند و
شهاب الدین و اطفال خود را در آب انداخته بصد مشقت از آن ورطهٔ خونخوار جان بکنار کشید و امیر شاه ملک بر حسب فرمان بجنگلستان درآمده و در آن

لشکر فیروزی اثر جمعی کثیر بتیغ الغزا فرستادند و با غنیمت بسیار بیرون از شمار و کشتیهای که انبار از حیوانات و اجناس ماکولات بود باردوی اعلی
معاودت نمودند و چون حضرت صاحبقران از آنجا در حرکت آمد و پنج شش روز کنار کنار آب روان شده بلب آب فتاده در برابر قلعه تلمی فرود
آمد که آب جاده و آب ضاده در آن محل بیکدیگر می پیوندد و آنحضرت فرمود که جسری بر آن رود ببندند و در مدت سه روز پلی معبر پرداختند و صاحبقران کامگار

ذکر رسیدن جنود فرخنده پی بقلعه تلمی و رایت ظفر پیکر بجانب بهنفت و کوکری

شهریار روی زمین با لشکر ظفر قرین از پل گذشته در کنار آب تلمی در برابر شهر
خیمه بارگاه سعادت انتما بقبه جوزا برافراخت و حکام و رؤسای آن بلده با سادات و علما و اشراف بیرون آمده بشرف دستبوس استسعاد یافتند
و در همان روز حضرت اعلی خاقانی از آب عبور فرموده در غره صفر سنه احدی و ثمانمائه صحرای تلمی مضرب خیام سپهر احتشام گشت و نویسندگان
زرین قلم بموجب فرموده مبلغ دو لک مال برسم امانی باسم شهریار رقم زدند و حکم شد که سادات عظام و علمای اسلام از آن مطالبه معاف
و مسلم باشند محصلان بکار خود مشغول شده چیزی از وجوه رقم باقی مانده و در ینولا مجموع چریک که از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون
بود بدار رسیدند و بغله احتیاج تمام داشتند یرلیغ جهانمطاع صدور یافت که هر جا غله یابند بردارند و در ظلمت لیل لشکریان بهانه طلب غله در شهر
ریختند و سیلاب بلا بالا گرفته آتش در خانها زدند و آنچه یافتند بباد غارت و تاراج بردادند و بغیر از منازل سادات و علما و ارباب عزت و تقوی
جایی مصون و محروس نماند و مقارن این حال بسمع همایون آن برگزیده پادشاه ذو الجلال رسید که طایفه از حکام و شهریار تلمی با میرزاده
پیر محمد در مقام متابعت و مطاوعت آمده بودند اکنون سر عصیان از گریبان طغیان برآورده شیوه مخالفت شعار خودی ساخته اند استماع این
خبر نایره غضب حضرت صاحبقرانی التهاب یافته حکم فرمود که امیر شاه ملک و شیخ محمد ایکو تیمور با تومات خود بر سر آن جماعت بروند و ایشان را گوشمال
بسزا دهند امرا و لشکریان روان شده بجنگلها در آمدند و قریب دو هزار هندو را بدوزخ فرستادند و با غنایم نامحصور بازگشته باردوی کیهان پوی
پیوستند و روز شنبه صفر سال مذکور رایات نصرت آیات در حرکت آمده روز دیگر بنواحی جال که در کنار آب بیاه واقعست لشکرگاه حضرت
صاحبقران بهال گشت و در آن موضع بمسامع علیه رسانیدند که نصرت کوکری با دو هزار مرد در موضع جال رودخانه عظیم پناه خود ساخته
تکیه بر آب کرده است و حضرت صاحبقران با لشکری بی پایان مانند تلاطم بحر اخضر جوشان و خروشان روی توجه با ایشان نهاده برانغار
بوجود امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد آرایش یافت و جوانغار از حشمت رایت امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تیمور زیب و زینت گرفت
و علی سلطان تواچی با پیادگان در پیش قول آماده جنگ و جدال گشتند و کوکری از غایت جهل و غرور با دو هزار کس از جنگجویان هندوستان در
برابر سپاه ظفر نشان بکنار کول آمده صف آرای گشتند و علی سلطان تواچی و پیادگان خراسان در کنار آب و گل آتش حرب و جدال
برافروختند چنانچه او با چند کس دیگر مجروح و خسته شدند و امیر شیخ نور الدین و الله داد از عقب آن روز برگشتگان در آمدند و زخم
شمشیر آبدار آن گروه خاکسار را بر آتش دوزخ فرستادند و آن نصرت نام بکبت انجام معلوم نشد که جان از آن ورطه بیرون برد یا
با دیگر گشتگان راه جهنم پیش گرفت لشکریان اموال آن جماعت را غارت کرده آتش در خانهای ایشان زدند و عساکر گردون مآثر حرکت
تمام از گل و لای گذشته بموضع شاه نواز که رسیدند و احیا الاحترام محرم الحرام از کشت و آن قریه ایست معتبر و در آنجا غله فراوان یافتند
آنچه توانستند برداشتند و بر حسب فرمان جهانمطاع آتش در خانهای ایشان زدند تا کبران از آن منتفع نباشند و اردوی کیهان پوی از شاه
نواز کوچ کرده بر کنار آب بیاه در مقابل قریه معتبر فرود آمدند و در آن روز معتمد شاهزاده شاهرخ برلیک از هراة رسیده اخبار
شاهزاده رسانید و تحف و پیشکشات که همراه داشت بگذرانید

ذکر توجه بمولتان و وصول امیرزاده پیر محمد بموکب حضرت صاحبقران

سابقا گفت

گزارش یافت که امیرزاده پیر محمد مولتان را محاصره کرده لشکریانش هر روزه و نوبت جنگ پیش بردند و چون مدت شش ماه بر آن قضیه گذشت
در شهر عسرتی پدید آمده از سگ و گربه نشان نماند و اهالی آنجا بالضروره مولتان را گذاشتند شاهزاده بر آن دیار مستولی گشت و عرضه داشتی
مشتمل بر بشارت فتح نامدار بپایه تخت حضرت کامکار فرستاد و در ینولا اثنا باران بسیار که در هندوستان آنرا برشکال گویند چند روز متصل بارید
اسپان امیرزاده مشار الیه و لشکریانش تلف شدند و مجموع شاه و سپاه از بیرون شهر در آمدند و حکام و سرداران دیار که پای در دایره
انقیاد و اطاعت او نهاده بودند خیال فاسد در دماغ جای داده گردنکشی آغاز کردند و در بعضی مواضع داروغگان را بقتل آوردند مخالفان
بشهر می آمدند و سپاهیان پیاده مانده مجال حرکت نداشتند شاهزاده بغایت متحیر و متفکر شده شبی بروز می آورد که ناگاه ماه نجم توقع ظفر پیکر
پادشاه هفت کشور از افق آن دیار طالع گشت و از لمعان تیغ آتش بار حضرت صاحبقرانی سوزی در باطن مخالفان افتاد و دود حیرت
بدماغ رایان تیره رای راه یافته و در زوایای وحشت سر بگریبان حرب فرو بردند که آوازه گوششان بگوش شهر آوردند سر از آب بسر فرو بردند و امیرزاده
پیر محمد از مضیق تفکر و اندیشه بیرون آمده با توابع و لواحق متوجه اردوی همایون گشته در روز چهاردهم صفر در لب آب بیاه بمعسکر ظفر پناه پیوستند
و شاهزاده بشرف دستبوس استسعاد یافته و حضرت صاحبقران او را در آغوش گرفته بزبان عطوفت پرسش بسیار فرمود و جنید برلدای و برادر
بایزید و محمد درویش طغانجی که در حین یورش خوارزم از امیر جهانشاه گریخته بهندوستان رفته بودند در آن زمان که امیرزاده پیر محمد مولتان را
مسخر فرمود از جانب سند بخدمت او مبادرت نمودند و امیرزاده مشار الیه ایشان را نوید داده بپایه سریر اعلی حاضر گردانید و التماس کرد
که صحیفه جرایم اهل جنایت ایشان بآب عفو شسته گردد و عنایت پادشاهانه خون آن جماعت بخشید و هر کدام بچند چوب یاساق رهایی یافتند و روز
شنبه یازدهم صفر رایت ظفر پیکر از آب بیاه گذشته در مقابل قلعه جنجان نزول جنود حضرت نشان گشت و چهار روز آنجا توقف واقع شد
و در آن منزل امیرزاده پیر محمد طوی بترتیب داده تحفهای نامی از تاجهای مرصع و کمرهای زرین و اسپان خوب و زینهای زر و نقره و
نفایس اقمشه و امتعه و ظروف و اوانی مجموع از طلای احمر بمحل عرض رسانید و نویسندگان دیوان اعلی در روز یکشنبه آنرا مشغول بودند
و در همان روز که آنها را بگذرانیدند حضرت صاحبقرانی که حاصل بحر و کان بر مایده احسان او نواله بود تمامت آنها را بر خواتین و شاهزادگان
و امرا و وزرا و ملازمان عتبه علیا تقسیم نمود و سی هزار اسب لشکریان امیرزاده پیر محمد که چهارپایان ایشان در برشکال تلف شده بود و از بی اسپی
بعضی پیاده و برخی بر گاو نشسته باردوی اعلی آمده بودند عنایت فرمود و حضرت صاحبقرانی از موضع جنجان نهضت نموده و قطع منازل
کرده مرحله جهوال را مضرب رایات اقبال ساخت و ارباب دیپال پور که بیشتر از این داغ اطاعت امیرزاده پیر محمد بر جبین نهاده در مقام
باج گذاری و فرمانبرداری آمده بودند و شاهزاده مسافر کابلی را با هزار کس بداروغگی مملکت فرستاده بود و در آن اوان که در برشکال اتفاق
شده و اندک ضعفی بحال سپاه چغتای راه یافت چنانچه سمت گزارش یافت مردم آن ولایت از خبث طینت با غلامان امیر زر شاه متفق شده
مسافر را با آن هزار مسلمان بقتل رسانیدند و چون آوازه توجه اعلام ظفر انجام در ولایت ملتان و دهلی بگوش صغیر و کبیر رسید آن ناهوران
بی باک از بیم جان خان و مان را وداع کرده بحصار بطنیر رفتند و چون صاحبقران بهمال در جهان شرف و اقبال بموضع جهوال نزول فرمود امیر شاه ملک
و دولت تیمور تواچی را در اغرق گذاشته حکم کرد که ایشان با اغرق براه دیبالپور در حرکت آیند چنانچه در محل معامله بموکب همایون ملحق شوند و
حضرت صاحبقرانی از جهوال بر جناح استعجال با ده هزار سوار جرار روان شده ایلغار و شبگیر کرده عنان عزیمت بجانب اجودهن منعطف ساخت
و صباح پنجشنبه بیست و چهارم ماه صفر ختم بالخیر و الظفر که شهر اجودهن بسایه وصول بر آن دیار انداخت و پیشتر از این شیخ منور و شیخ سعد که آن بقعه تیره رای و

واین یک بجوست فزای موصوف بود مردم اجودن ایشان نزاد رهما ابواب برخود مقدم سپاه السلسند اکثر خلایق آن موضع را بر جلا ترغیب وتحریص
نموده بعضی از آن قوم مصحوب شیخ سعد بطرف بطیر و برخی بهمراه شیخ منور بجانب دهلی رفته بودند اما جماعت سادات و علما بنابر آنکه عنایت و
التفات صاحبقرانی نسبت بحال خویش میدانستند پای وقار بدامن توکل کشیده و دیدهٔ امید گشاده بجز آن دو شخص التفات نکرده بودند
و در منازل خویش توقف نموده و در آن بامداد که خورشید رایت نصرت شعار از افق آن دیار طالع شد ایشان بدرگاه پادشاه
اسلام پناه آمدند و مجموع بعنایت پادشاهانه سرافراز گشته خوشدل بازگشتند حضرت صاحبقرانی مولانا ناصر الدین عمر و مجد پسر خواجه محمود شهاب را
بداروغگی آن شهر تعیین فرمود تا سادات و علما از مرور عساکر گردون مآثر کوفته و آزرده خاطر نگردند **ذکر تسخیر شهر بتیر و قلعهٔ بطیر و استیصال اهالی
آنجا از مرد و زن و رئیس و امیر و مامور** قلعهٔ بطیر حصنی بود در غایت حصانت و موضعی بود در نهایت رصانت در میان جول و بیابان واقع
شده و هرگز هیچ لشکر بیگانه بآنجا نرسیده بدین سبب از اجودن و دیپالپور و دیگر مواضع دیار هند خلایق پناه بآنجا برده جمعیت و کثرتی عظیم
در آن سرزمین دست داده بود و بمرتبهٔ که در شهر گنجایش آن نداشت لاجرم چهارپایان فراوان و اسبهای بیچون بر جوت واقعهٔ النفیس در حوالی
حصار بازداشته بطایفه بحفظ و حراست آنها قیام می نمودند حضرت صاحبقران صباح سه شنبه بیست و پنجم ماه باجودن در آمده و بزیارت مرقد
شیخ فرید شکر گنج قدس سره شتافته از روح با فتوح آن بزرگوار استمداد همت نموده از آنجا نهضت نموده و از رود دهنه گذشته در خالص کوتلی که از آنجا
تا اجودن ده کروه و با بطیر پنجاه کروه است فرود آمد هر سه کروه یک فرسنگ شرعی باشد و آنحضرت در خالص کوتلی نماز پیشین گذارده بسعادت
و اقبال سوار شد و بقیهٔ آن روز و تمامت آن شب از حرکت نیاسود و چون چنان راه طویل را بیک راندن قطع فرمود روز دیگر چاشتگاه
رایت جهانگشای بظاهر بطیر رسیده از آواز کورکه و کوس لوله در زمین و زمان افتاد و غلغلهٔ تکبیر مجاهدان از اوج اثیر در گذشت و انبوه
بیرون شهر بود عرصهٔ نهب و تاراج گشت و والی آن ولایت که راو دولچین میگفتند و راو بلغت هند بهادر را گویند بحمایت حصار گریخت
اعوان و انصار منتشر گشته پای در دایرهٔ اطاعت و انقیاد نهادند سپاه نصرت شعار از دست راست و چپ روی جلادت بتسخیر شهر آوردند
و بیک حمله شهر بتیر را گرفته بسیاری از هندوان را بقتل رسانیدند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و سرخیل امرا و تومان و قوشون [illegible]
و چریها و چپرها بپای قلعه برده جنگ در انداختند و راو دولچین با دلیران لشکر هند بتیر جدال و قتال کشیدند و بر در قلعه ایستاده بودند بهادران
سپاه فیروزی بتحصیل تومانات امیرزاده شاهرخ امیر سلیمانشاه و سید خواجه و جهان ملک بتیر رسانیده کوششهای بهادرانه نمودند و چون تمام
بآن شد که قلعه مسخر گردد رعب و هراس بضمیر دولچین استیلا یافته سیدی را بشفاعت بیرون فرستاد و [illegible] امان خواست تا دیگر روز [illegible]
بر میان بسته دروازه بگشاید و بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آید حضرت صاحبقران پاک اعتقاد ملاحظه فرمود که از خاندان نبوت و دودمان
رسالت بود کرده ملتمس بطیر را بانجاح مقرون گردانید و لشکر را از پای حصار باز خوانده از جنگ منع فرمود و متوجه بیرون شده در یورت
همایون فرود آمد و چون روز دیگر راو دولچین بعهد خود وفا ننمود یرلیغ جهانمطاع نفاذ پیوست که هریک از امرا در برابر خود نقب [illegible]
بپای قلعه رسانند و مردم برحسب فرمان عمل نموده بحفر خندق مشغول شدند و هر چند از بالای قلعه آتش و سنگ و تیر خدنگ بر غازیان [illegible]
ایشان آن را بر جوالگرده ملک رقیر (?) کرده میگفتند **بیت** هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم راو دولچین [illegible] از ملاحظهٔ این حال
مضطر و سراسیمه شده بر سر برج آمد و تضرع و زاری آغاز نهاد و بزبان مسکنت و نیاز فریاد بر آورد که [illegible]
عیب و صفای طویت قدم در دایرهٔ خدمتکاری میزنیم [illegible]

ایشان بند دل واشته راو دولچین در آخر همان روز پسر و نایب خود را با تحفهای نامی و پیشکشهای گرامی بیرون فرستاده پسر او بخلعت قیمتی و جامهٔ
طلا دوزی و کمر مرصع ممتاز و سرافراز شده بموجب اشارت علیه به پیش پدر باز گشت و راو دولچین روز دیگر بلطف و احسان حضرت صاحبقرانی
امیدوار از حصار بیرون آمد و شیخ سعد اجودنی با او مرافقت نموده و چون بدرگاه عالم پناه رسید روی اخلاص بر خاک نهاده جانوران خوب و سه
تغور اسب تازی با زینهای زر بعرض شهریار هفت کشور رسانید و ملحوظ نظر التفات گشته بانعام جامهای طلا دوز و کمر زرین و اکلیل مرصع سر
تفاخر و مباهات او باوج سماوات رسید و چون جمعی کثیر از ممالک هند بتخصیص از دیپالپور و اجودن از توجه رایات نصرت آیات شنیده پناه بآنجا برده
بودند امیر سلیمانشاه و امیر الله داد بضبط دروازها مامور شدند و خلق اطراف از حصار بیرون آورده باردوی همایون رسانیدند و پانصد
کس از مردم دیپالپور که در خون مسافر کابلی نوکر امیرزاده پیر محمد و هزار نفر دیگر از نوکران او شریک بودند برحسب فرمان خدیو آفاق بیاسا
رسیدند و زن و فرزند آن جماعت بذل رقیت گرفتار آمدند و بعضی از اهالی اجودن نیز که از سوء اعتقاد روی از رایت ظفر پیکر برتافته ببطیر رفته
بودند بجزای عمل خویش گرفتار شدند و کمال الدین برادر راو دولچین و پسر او از سیاست صاحبقران گردون شکوه وهم بی جا یکاخود را [illegible]
داده با آنکه راو دولچین در اردوی نصرت قرین بود دروازها بسته ابواب رنج و عنا بر روی خود گشادند آتش غضب حضرت صاحبقرانی
زبانه زده بقید راو دولچین امر فرمود و لشکر منصور بحفر نقب و تخریب سور قیام نمودند بهادران نامدار برحسب فرمان شهریار کامکار روی جلادت
بتسخیر حصار آوردند محصوران چون سیل بلا را بحر محیط دیدند و دانستند که مقاومت با قضا و قدر از حیز مکنت بشر بیرون است برادر و پسر راو
دولچین بقدم عجز و نیاز بیرون آمده و باستان دولت آشیان شتافته پیشانی خضوع و خشوع بر خاک نهادند و زبان به پوزش و اعتذار
گشاده معذرت [illegible] روی بر ابلاز عتبهٔ علیا سپردند و امیر شیخ نور الدین و الله داد برای تحصیل مال امانی باندرون قلعه رفتند تا بآن [illegible]
رای در قبول وجه امانی داوری آن مناقشه آغاز نهادند و از جادهٔ مستقیم انحراف جسته بهم بجدال و قتال انجامید آتش فتنه بالا گرفت و بر [illegible]
خبر بپیشگاه ضمیر انور تافته یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که بهادران ظفر شعار روی بهمت تقطیع و استیصال مفسدان بدکردار آورند و [illegible]
بموجب فرمان متوجه حصار شدند و کمند و قضاب بر شرفات آن افکنده ببالا بر آمدند گبران آن قلعه آتش زدند و سر عیال و اطفال خود بر مثال
اغنام بریدند و سر دو گروه اتفاق نموده عزم رزم و پیکار کردند و ایشان جمعی بودند در نهایت کثرت همه قوی هیکل [illegible]
کسیل سپاه نصرت پناه در شهر ریختند و بآن طایفه در آویخته جنگی عظیم صعب واقع شد و بسیاری از غازیان سعادتمند بمرتبهٔ شهادت فایز
شدند و امیر شیخ نور الدین یکی از دلاوران ارباب خلاف را از پای در آورده گبران با شمشیرهای کشیده بگرد او در آمدند و نزدیک بآن بود که
خار نفسش او را در انداز [illegible] مرید بغدادی و فیروز سیستانی باتفاق روی بآن بی باکان نهادند و چند کس را از مقهوران بر خاک هلاک انداخته امیر
شیخ نور الدین را از آن ورطه خلاصی دادند و آخر الامر بمقتضای و ان جندنا لهم الغالبون باد نصرت بر پرچم رایت لشکر اسلام وزیده دمار از
آن بی دینان بد اعتقاد برآورده تیغ جهاد کشته شدند و آتش در ابنیه و عمارت شهر زده مجموع را بسوختند و از آن بلدهٔ معموره بغیر چند تودهٔ خاک
نشان نماند و آنچه بدست آمد از زر و نقره و اسبان کوه پیکر باد رفتار و اسلحه بتفریق القسمه مرغوب بموجب فرموده میان لشکریان قسمت یافت و
او رنون (?) مرید و فیروز که از سر جان گذشته امیر شیخ نور الدین را از آن مهلکه بیرون آورده بودند بصنوف تربیت و نوازش پادشاهانه اختصاص
یافتند **ذکر توجه رایات نصرت شعار بصوب بعضی از بلاد هند و وقوع و استیصال جتان بدکردار بدگهر** حضرت شهریار جهانگیر بعد از تخریب قلعهٔ
بطیر عنان عزیمت بجانب دیگر بقاع و اصقاع هندوستان تافت و چهارده کروه یک منزل کرده موضعی را که موسوم بکنار آب خوش بود بخیم اقبال

ساخت و از انجا روان شده و منازل پیموده شهر سرستی از یمن مقدم لشکر ظفر قرین عزت فزای خلد برین گشت و مردم آن بلده که اکثر از دین بی
بهره بودند و گوشت خوک میخوردند چون توجه اعلام ظفر اعلام شنیده گریخته بودند فوجی از لشکر اسلام در عقب ایشان رفتند و بسیاری از آن
برگشتگان را در راه یافته بتیغ جهاد بگذرانیدند و اموالی که داشتند در تحت ضبط آورده سالم و غانم معاودت نمودند و عساکر عادل فرایش که شربت شهادت
چشیده رحمت ایزدی وصل علی گشتند و حضرت پادشاه غازی نیک اعتقاد دیگر روز در سرستی توقف نموده روز دیگر بجانب فتح آباد در حرکت آمد
و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده سرادق جلال بذروهٔ کیوان برافراشت و اهالی آن بقعه نیز بوسوسهٔ ابلیس پرتلبیس طریق ضلال پیش
گرفته روی ادبار بوادی فرار نهاده بودند و شهر را گذاشته طایفهٔ از نجبا که قلع و قمع دشمنان اسلام شیمه و شیوهٔ ایشان بود در پی گمرهان رفتند
و بسی از آن گمراهان را بقتل آوردند و اموال و جهات ایشان را غارت کرده بازگشتند و حضرت صاحبقران مظفر لوا از فتح آباد با سپاه نصرت انتما
روان شده سایهٔ وصول بر حوالی قلعهٔ اهرونی انداخت و چون در آن دیار هیچ صاحب وجود صایب تدبیر نبود که برسم استقبال بدرگاه عالم
پناه شتابد تا آفتاب عنایت و عاطفت آنحضرت بر صفحات روزگار اهالی آن ولایت تابد لاجرم لشکر قیامت اثر دست توشمال دراز
کرده بعضی از مردم آن موضع کشته شدند و برخی را بندی گرفتند و آتش در قلعهٔ اهرونی زده از ابنیه و عمارت نشان نگذاشتند و در آن حدود جمعی
انبوه از طبقه و طایفهٔ که ایشان را جتان گویند استیلا یافته بودند و لوای استیلا برافراخته و از دیرباز بقطع طریق و راه زدن اشتغال می نمودند
و چون لمعان تیغ ظفر نشان حضرت صاحبقران عرصهٔ هندوستان اضاءت پذیرفت آن تیره دلان بدکیش در میان بیشه ها و جنگلها درآمدند
و دویست کس از آن مفسدان را کشتند و جمعی را اسیر کرده سالم و غانم باردوی همایون مراجعت کردند و چون همگی همت صاحبقران
بر شوق جماعت بدکرداران و امن طرق و ترفیه عباد مقصور بود امیر سلیمانشاه را با اغرق و غنایم و اموال که جمع آمده بود بصوب
سامانه روان داشت و بنفس همایون از موضع هند بالشکری از تخمین و قیاس افزون بعزم استیصال بقیهٔ جتان که در جوف بیشه ها پنهان
شده بودند ایلغار فرموده در آن روز از آن قوم بداختر سعد بیست و دو هزار نفر در دام بلا افتاده عرضهٔ تیغ فنا گشتند و اموال و چهارپای
ایشان در تحت تصرف بجا ماندن درآمده زن و فرزند در سلک دیگر اسیران انخراط یافتند و مادهٔ شر و فساد جتان که از بیم ایشان آمد و شد
صبا از آن حدود و اقطار دشوار می نمود بکلی منقطع گشت و در آن حوالی طایفهٔ از سادات عظام که در قریه مقام داشتند بدستیاری
ملهم توفیق قدم امید نهاده بدرگاه پادشاه اسلام آمدند عاطفت خسروانه همه را سرتاپای خلعت پوشانیده داروغه گماشت تا از آسیب
لشکر بیگانه ایشان را محافظت نماید و حضرت صاحبقران در کنار آب کهگر که ترتیب سامانه بود با اغرق پیوست و روز دوشنبه پانزدهم ربیع
الاول از انجا روان شده در حوالی پل کوبله فرود آمد شاهزادگان و امراء جانغار مثل سلطان محمود خان و سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر
جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغان بوغای برلاس و شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشر و سایر سرداران و لشکریان دست چپ
که در مرغزار کابل برای کر تعیین رفته بود بر حسب فرموده در حرکت آمده بودند و در آن راه دمار از روزگار گمرهان بر آورده اموال
ایشان را غارت و تاراج کرده بودند در بین مرحله بموکب همایون ملحق شدند و رایت نصرت شعار از پل کوبله در حرکت آمده و مسافت قطع کرده
موضع کیتل که از سامانه تا انجا پنج فرسخ و دو میل بود محل نزول سپاه ظفر انجام گشت ذکر توجه اعیان لشکریان برسم یساول بر مقتضی فرمان واجب الاذعان
و مثال مختم الامتثال و شرح بعضی از وقایع و احوال چون شاهزادگان و امرا و تومانات که بطرف مختلف روان شده بودند در ظل رایت نصرت آیت
مجتمع گشتند بموجب حکم قضاجریان کرامرا برانغار و جوانغار و لشکر یکه بود و چغول خود نموده در حرکت آمدند در دست راست امیرزاده پیرمحمد و امرا

رستم و امیر سلیمانشاه و امیر یادگار برلاس و امیر شیخ نورالدین و امیر مضراب و قماری و تیمور خواجه آقبوغا و دیگر سرداران و در دست چپ سلطان محمود
خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانملک و امیر شاهملک و شیخ ارسلان و شیخ محمد ایکو تیمور و سونجک بهادر و دیگر
بهادران و در قول تومان سار بوغا و تومان کلان و امیر الله داد و علی سلطان تواچی و دیگر امرا تومانات و قوشون با سی و لوس عرض چهار و پنج
یا شش فرسخ و در میل علی اختلاف الروایتین یاسامیشی کرده متوجه دهلی شدند و روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول باسندی رسیدند و اهالی
سامانه و کیتل و اسندی از ترس سپاه ظفر پناه گریخته بپناه دهلی برده بودند و رایت نصرت انتساب از قلعهٔ اسندی روان شده بقلعهٔ تغلق پور
رسید و آن حصار مسکن بعضی از ثنویه بود که سراچهٔ دل ایشان از نور توحید بهره نداشت و آنجماعت گمراه در صدد اثبات دو اله اند که یکی را یزدان
گویند و دیگری اهرمن و بنور و ظلمت از آن تعبیر نمایند و آنچه خیر و نیکی باشد بزعم ایشان از یزدان شناسند و هرچه شر و بدی باشد نسبت
با هرمن کنند العصمة لله اهالی آن قلعه نیز که ایشان را اساوره گویند مرکز خالی گذاشته گریخته بودند خشم جهانسوز حضرت صاحبقرانی فرمود تا آتش در آن
حصار زنند حشم خجسته مقدم که از آن ابنیه و عمارات اثر نگذاشتند و رایت ظفر پیکر از قلعهٔ تغلق پور نهضت نموده و دوازده کروه قطع کرده
سایهٔ وصول بشهر پانیپت انداخت و در آن دیار نیز متنفسی پیدا نشد اما در اندرون انباری بدید آمد که زیاده از ده هزار من گندم بوزن شرعی
از انجا برداشتند و همین اردوی کیهان پوی نزول منزل پانیپت بر حسب مقتضی وقت زمانی در سر مکانی توقف نمود و در روز بیست و ششم ماه
فرمان عالی نفاذ یافت که امرا دست چپ تا عمارت سلطان فیروزشاه که در دو فرسخی دهلی بر بالای کوه ساخته و از بالای آن کوه آب جون را
که رودی ژرف است میگذرد و بجهان نمای موسوم شده تاخت کنند اعیان سپاه و ملازمان درگاه جهان پناه بر مقتضی اشارت علیه از قریهٔ کانی گرنا
تا آن سرزمین در روز بیستم جهاربایان جهان لوزی آوردند و مجموع احشام و صحرانشینان را کشته و اسیر کرده اموال ایشان را نهب و تاراج دادند و
در خدمت رایت ظفر با اردوی همایون معاودت نمودند و حضرت صاحبقران گردون محل روز دوشنبه بیست و نهم ربیع الاول از آب جون گذشته
متوجه حصار لونی شد که علف زارها در آن صوب بود و در همان روز بعد از قطع مسافت بر ظاهر قلعه نزول فرموده پیشتر امیر سلیمانشاه و امیر
و امیر جهانملک حسب الحکم بپای آن حصار رفته بودند و بنا بر آنکه گردنکشی کوتوال آن قلعه که بمیمون ملیشوم موسوم بود بمحاصره و جنگ مشغول شدند
و چون سوای آن دیار از سوای سم سمند موکب همایون پادشاه جهانگشای عطرسای گشت شیخی که پیر مرشد و عقل صواب اندیش او بود بقدم
صدق و ارادت بیرون آمده دیگران از غایت شقاوت و جهالت سپر مخالفت در روی کشیده بر رزم و پیکار اصرار نمودند مثال واجب الامتثال
صدور یافت که لشکریان بحفر نقب مشغول شوند و از اطراف و جوانب نقب زده در ساعت قلعه را مسخر گردانیدند و گبران را از مسلمانان جدا
کرده بتیغ جهاد بگذرانیدند و خان و مان موحد و مشرک عرصهٔ تاراج گشت الا اموال سادات که از آن آسیب مصون و محروس ماندند و قلعه را خراب
و ویران ساختند و غرهٔ ربیع الآخر حضرت صاحبقرانی از حصار لونی سوار شد و بلب آب جون در برابر جهان نمای آمده گذارها را احتیاط
فرموده باردوی همایون معاودت فرمود و امیر جهانشاه و دیگر ملازمان درگاه را فرستاده که جوانب دهلی را تاخت کرده غله بیاورند و
سازند تا اگر مهم محاصره انجامد تغار لشکریان مرتب و آماده باشد و روز دیگر خاطر انور پادشاه گیتی گشای مایل تفرج عمارت جهان نمای شده
با سیصد سوار رزم آزمای بدان صوب شتافت و بعد از تماشای آن موضع نزهت منظر امعان در آن دشت و صحرا انگیخته ملاحظه فرمود که
محل جنگ و جدال کجا لایق تر است در این حال علی سلطان تواچی و جنید بورلدای که بقراولی رفته بودند یک تختی گرفته آوردند و بعد از
استفسار قضا محمد سلف که اسیر علی سلطان شده بود در معرض تلف آمد در این اثنا ملو خان با چهار هزار سوار جوشن پوش نیزه گذار و پنج زار

پیاده جرار و بیست و سه زنجیر فیل از میان درختان ظاهر شهر بیرون خرامید و نزدیک رسیده و حضرت صاحبقرانی از آب عبور نموده بلشکرگاه
پیوست و قراولان سپاه جلادت شعار سید خواجه و مبشر بهادر با سیصد نفر بمحاربه و مقاتله مشغول شدند و مخالفان مشغول شده جنگ کنان تا کنار
آب آمدند و در انجا نایره محاربه و قتال اشتعال یافت و حضرت صاحبقرانی سونجک بهادر را و الله داد و عبد بسید خواجه روان کرد و ایشان
چون برق و باد از آب گذشته بسید خواجه پیوستند و بزخم پیکان جان ستان رخنه در بقعه حیات بسیاری از دشمنان افکندند مخالفان چون ضرب
شست سپاه پادشاه ممالک ستان مشاهده نمودند سپر معاودت انداخته از معرکه پشت دادند و در حین گریز یک پیل جنگی که بکام نهنگ
خرطوم در کمر شیر فلک استوار میکرد سقط شد و ارباب فراست از وقوع این صورت بظفر و نصرت لشکر حضرت صاحبقران بهمان استدلال
کرده یکدیگر را بشارت دادند و در روز جمعه سوم ربیع الثانی حضرت صاحبقرانی از مقابل جهان نمای کوچ کرده در جانب شرقی قلعه لونی
نزول فرمود و دران محل شاهزادگان و امرا و نوئینان که بتاخت رخنه بوده بودند در پایه سریر خلافت مصیر حاضر آمدند و شرف پابوس دریافتند و زبان
باستدامت دولت و جاودانی آنحضرت گشادند و شهریار کامکار دران مجلس خاص که مشحون باعاظم و مقربان و خواص بود بتقریبی الثانی
وعبارتی شافی نموده و با سیاق سلاطین سابق در میان آورد و شرایط رزم و میدان داری و لوازم حرب و تیغ گذاری را گوارش
نمود و طریق در آمدن معرکه و بیرون آمدن از مهلکه و سایر مراسم جنگ و جدال را بلباس دلکش جلوه داد و در همین مجلس شاهزادگان و ارکان دولت
بعز عرض رسانیدند که از کنار آب سند تا باین مرحله زیاده بر صد هزار نفر از مجوس و عبده اوثان گرفتار شده اکنون در اردوی همایون مجتمع اند
ممکن که در روز مصاف با اهالی دهلی میل نموده بایشان بپیوندند و مؤید این معنی آنکه دران روز که ملوخان با لشکر آمده و فیلان بجهان نما آمده بود
شنوده اند این خبر در لشکرگاه شنیده اظهار مسرت و بشاشت میکردند و سخن دولتخواهان چون معقول بود مقبول خاطر پادشاه جهانگشای که حقیقتها
جام جهان نمای عالم عبارت از التفات افتاده فرمان داد که تمامت اسیران که در دست ملازمان رکاب نصرت انتساب اند بقتل رسانند اگر
کسی در امتثال امر اهمال ورزد او را بکشند و اموال و جهات وی تعلق بآن شخص گیرد که این سخن رسانیده باشد تیغ سیاست بگردن زنی
در آمده بر روایت اقل صد هزار هندو را مقتول ساختند و مولانا ناصر الدین عمر که در سلک ارباب عمایم انتظام داشت و مدت العمر گوسفندی
ذبح نکرده بود دران روز ده هندو را طعمه شمشیر غزا ساخت و یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که از هر ده نفر یک نفر در اردو توقف نموده بمحافظت
عیال و اطفال و اسیران و پیاده و ده و چهارپایان از تاراج حاصل آمده قیام نمایند و آنحضرت رسم روز در وی عزیمت در شهر نهاده در کنار
آب جون فرود آمدند و ارباب تنجیم و اصحاب زیج و تقویم از اوضاع فلکی بضعف و قوت طالع تحقیق میکردند و از نظرات سعود و نحوس حرفی
میگفتند و در باب تأخیر و تعجیل جنگ سخنی میراندند حضرت صاحبقران کامکار آن سخن را اعتباری ننهاد و بمقتضی اهل التیسیر والتقدیس
لا یؤمنون بالتثلیث والتسدیس عمل نموده ملتفت بآن حکایات نشد و روز دیگر بعد از ادای نماز بامداد و فراغ از دعا و اوراد و ادای
بنیت روشن بجانب شهر مصحف مجید بگشاد و آیتی برآمد که بفتح و فیروزی بشارت داد و باز بر نیت ملوخان که پشت و پناه شاه و سپاه کشور هند
بود تفأل نمود این آیت از سوره نحل برآمد که ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و من رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا و جهرا
هل یستوون آن سعادتمند صاحب تأیید اعتماد بر بشارت قرآن مجید کرده از کنار آب جون نهضت فرموده از آب عبور نموده دیگر طرف آب
محل نزول سپاه نصرت مآب گشت لشکریان رعایت حزم و احتیاط را خندقی کندند و از شاخ درخت و جز آن حصاری ترتیب دادند و در پیش
خندق گاومیشان را پای و گردن درهم بسته در پس حصار خیمها برافراختند ذکر محاربه پادشاه اسکندر سریر جهان پناه با والی کشور هند سلطان محمود بن محمد بن

فیروزشاه حضرت صاحبقرانی صباح روز سه شنبه هفتم ربیع الثانی پرتو التفات ضمیر آفتاب تأثیر بر آسایش لشکر ممالک ستان جهانگیر
انداخت و بر مقتضی رای اصابت شعار برانغار بوجود امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و [illegible]
عوز خواجه اغلان و دیگر امیران آرایش گرفت و جوانغار از وفور صولت امیرزاده سلطان حسین و شاهزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه
و شیخ ارسلان و دیگر سرداران زیب و زینت پذیرفت و قراولی بسعی و اهتمام امیرزاده رستم و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
و الله داد و سایر نوئینان انتظام یافت و مانچو رایت ظفر آیت حضرت صاحبقرانی از اوج قلب و القلب مستقر سلطان الروح تافتن بود
ترتیب و تسوق شاه و سپاه متوجه رزمگاه شدند و از جانب مخالفان قلب سپاه مرکز اعلام سلطان محمود و ملوخان گشت و میسره در حین ضبط
طغی خان و امیر علی میر حدو دیگر اعیان دیار هند آمد و در میمنه ملک معین الدین و ملک هانی و سایر سپهسالاران آن نواحی رایت علا برافراختند
القصه حاکم مملکت دهلی با ده هزار سوار نامدار و چهل هزار یا پنجاه هزار پیاده کینه گذار علی اختلاف الروایتین که مجموع حرب و پیکار آمده
بودند و خاطر بر جنگ قرار داده مع آلات و اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب روی بمیدان کارزار نهادند و ماده اعتماد و جمله استظهار
ایشان پیلان کوه پیکر عفریت منظر بود که عدد آنها صد و بیست بود سر تا سر را بسلاح و جل آراسته بودند و بر پشت آن تختها
تختها و صندوقها مستحکم ساخته و بر سر هر صندوقی صد ناوک افکن و چرخ انداز قرار گرفته و نفط افکنان و رعداندازان در پهلوی صفوف
پیلان بپای در مرکز جلادت استوار کرده ایستاده و لشکر ظفر قرین هر چند بیش ازین معرکها دیده بودند و صفها شکسته و تن دشمنان پیل
افکن را بزخم پیکان و نوک سنان خسته اما جنگ پیلان ندیده بودند و از افواه و السنه شنیده بودند که هیکل شان بمثابه ایست که هیچ سلاح
بران کارگر نیست و قوتشان بمرتبه که درختان قوی که مضمون اصلها ثابت و فرعها فی السماء بر ایشان صادق آید بخرطوم از میان بر دارند
ابنیه رفیعه البنیان را بیک ضرب پهلو از پای در آورند و از استماع این اخبار و مبالغه خلایق درین باب دغدغه بسیار در خاطر لشکریان
پدید آمده بود چنانچه در وقت تعیین مواضع اشراف و اعیان حضرت صاحبقران ممالک ستان از وفور شفقت و مرحمت که نسبت با اهل
فضل و دانش و دانشمندان ارباب عمایم دران یورش ملازم بودند مثل خواجه افضل کشی و مولانا عبد الجبار پسر قاضی نعمان الدین خوارزمی و ...
که کجا خواهند بود ایشان از دهشت آن کلمات وحشت انگیز که شنیده بودند بر فور جواب دادند که دران مکان که خواتین و عورات میباشند چون
حضرت صاحبقران آن دغدغه و پریشانی از ملازمان مشاهده نمود از برای اطمینان خاطر ایشان امر فرمود که پیش صف آخر بنای بسازند
و در پیش آن خندق کنند و در پیش خندق گاومیشان را پهلوی هم داشته گردن و پایهاشان را محکم بر یکدیگر استوار بندند و خارهای خسک
بزرگ از آهن ساخته بودند که چون پیلان حمله آورند پیادگان آنها را در پای پیلان افکنند جناب فصاحت مآب مولانا شهاب الدین حاجی
که بعضی از آثار حضرت صاحبقران کامکار را در سلک نظم کشیده و اکثر ابیات او نظیر ندارد در بین محل این سه بیت از ابیات فصاحت سمات او که
در جنگ هندوستان گفته اینجا ثبت افتاد **بیت** پس آنگه بسی گاومیشان نر ببر نخچر بستند بر یکدگر کرد در پیش خندق حصاری بود وز و هر یکی همچو
نیلی بود چرا باید از پیل کردن حذر کرا و چارپایست چون گاو و خر و بنا بر آنکه عنایت ازلی در همه حال شامل روزگار حضرت صاحبقرانی بهمه حال
بود و کوکب دولت و اقبال آنحضرت بنوعی درخشان آمد که احتیاج بامثال این امور نشد و در حین تلاقی فریقین شهریار کامکار در میان لشکرگاه
بیابان پشته بر آمده سواره ایستاده از اسپ فرود آمد و روی صدق و نیاز بدرگاه ملک کارساز نهاد و دو رکعت نماز گزارد و زبان
بتضرع و ابتهال و قمع و استیصال مخالفان مسألت نمود و چون دعای آنحضرت از سر خلوص نیت و صفای طویت بود بی تأخیر و تسویف اثر اجابت

اجابت مقارن گشت و از غرایب اتفاقات آنکه دران زمان که حضرت صاحبقرانی دوگانه از برای یگانه حقیقی میگذارد در خاطر امرا که در برانغار بودند
مثل امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد افتاد که اگر آنحضرت طایفه از لشکر قول بمدد برانغار و ما بدیگان فرستاد نشانه دولت
و وسیله علامت نصرت و استعلا باشد و چون حضرت صاحبقران دوست نواز دشمن گداز از ادای نماز و عرض نیاز فارغ شد علی سلطان
تواچی و التون بخشی و موسی کال را بامداد برانغار روان کرد و جمعی دیگر از بهادران انکه امرا مذکور داشتند و ایشان از وقوع این حالت
و صدور این کرامت دست و دل قوی گشته بر اقبال خویش و ادبار خصم جازم شدند و شمشیر شجاعت آخته و رایت شهامت افراخته
بی دهشت و تحاشی بر دشمنان تاختند و آثار مردی و مردانگی خویش بر صفحات روزگار یادگار گذاشتند تبیین این مقال و تفصیل این
اجمال آنکه مقدمان لشکر نصرت مآل سونجک بهادر و سید خواجه و الله داد و نصرت قماری و صاین تمور بهادر و محمد درویش و سایر بهادران
چون مخالفان را دیدند که از اطراف برانغار متوجه شده اند در کمین گاه قرار گرفتند و چون مقدمان خصم از ایشان درگذشت شمشیرها کشیده روی بها
گشاده از عقب ایشان تاختند و بیک حمله زیاده از پانصد کس را برخاک هلاک انداختند و در قفای برانغار امیرزاده پیر محمد لشکر خود برانگیخته
بر دشمنان حمله آوردند و تیغها دست بدست سر بشمشیر به پیل رسانیدند و بهادران برانغار باتفاق پیش رانده میسره سپاه مخالف را که با تمام طغای
خان استظهار داشتند از جای برگرفتند و تا از حوض خاص گذرانیدند قدم از قدم ایشان برنگرفتند و حوض خاص حوضی است عریض عمیق از محدثات
سلطان فیروزشاه در غایت وسعت که هر تیر پرتاب یک پرواز باشد از هر طرف بیشتر بود و در موسم برشکال چندان آب باران در آنجا جمع میشود
که اهالی دهلی را مدت یکسال کافی باشد و مرقد سلطان فیروزشاه بر کنار آن واقع است القصه در قلب جرانغار امیرزاده سلطان حسین
و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و دیگر بهادران بقوت بازوی دست راست معاندان اکبر دولت و شکوه ملک معین الدین دیگر
ملکها که مانند کوه آهن بنمود درهم شکستند و امیر جهانشاه دشمنان را تعاقب کرده تا نزدیک دروازه دهلی عنان باز کشید و چون بهادران
کشور ... از قلب سپاه با پیلان آراسته حمله آورد و امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین بمقابل روز ... بر ایشان ... سپاه
کرد ... و دولت تمور تواچی و منکلی خواجه و سایر امرا و تومانات و قوشونات ... عدت دولت روزافزون خود را بر صف پیلان زده خیل ... را از
ملک آن حیال یا ... ساختند و بضرب شمشیر خرطوم اژدها صفت پیلان را مانند سر دشمنان بر خاک مذلت انداختند سرداران کشور
بر صفحات روزگار ... و توان پای وقار ... ده و دست جلادت بر آورده کوششها نمودند اما عاقبت علامات نکبت و ادبار ...
خویش معاینه دیده روی بفرار نهادند و از بسیاری خسته و کشته هامون ... پشته گشت ... امیرزاده خلیل سلطان با وجود حداثت
سن مانند شیر ژیان حمله کرده فیلی ... بکشید بحضرت صاحبقرانی رسانیدند سلطان محمود و ملوخان گریخته بشهر درآمدند و آنحضرت تا دروازه دهلی
رانده ... آن ... را بنظر احتیاط در آورد و از انجا باز گشته کنار حوض خاص ... سرادق جلال ...
و امرا و نوئینان مقربان و خواص بر پایه سریر اعلی حاضر گشته مراسم تهنیت بجای آوردند و دران مجلس خاص آثار شجاعت و مردانگی بهادران
سلحشور و دلاوران شیر افکن که بر ... دولت قاهره دران معرکه ظهور یافته بود بر سبیل تفصیل معروض رای عالم آرای گشت و آنحضرت از جلایل
نعم الهی رقت فرموده و شکر بخشنده بی منت و دهنده بی ... گزاردن از افراد بشری برگزیده و بعز زندان کامکار و کثرت اعوان و انصار
و وفور خزاین ... و ممالک معمور مخصوص کردانیده باد ارسانید ذکر بیرون آمدن سلطان محمود و ملوخان از شهر بطریق فرار و فرستادن صاحبقران بطلب ایشان
امرا و بهادران از عقب ایشان بجنگ ایشان رچون سلطان محمود و ملوخان از نهیب سپاه ظفر شکوه با خاطرهای شکسته و دلی ...

گریخته بشهر در آمدند و حصار را ... ساختند از اعمال ... و افعال ناپسندیده خویش در زمانی که ندامت سود نداشت پشیمان شدند و بنا بر آنکه فرار ...
چاره نداشتند در میانه شب که زمانه بر نگ رایات تیره رای برآمد هر کدام از ایشان روی بدروازه نهاده و خاطر بر گریز قرار داده از شهر
بیرون رفتند و چون حضرت صاحبقران از گریختن سلطان محمود و ملوخان آگاهی یافت طایفه از امرا و بهادران از عقب ایشان فرستاد ...
مانند برق و باد شتافته بعضی که گریختگان را ... و اکثر ... و پسر ملوخان را اسیر گرفته با غنیمت فراوان معاودت نمودند و دران شب فرمان قضا
جریان نفاذ یافت که بعضی از امرا و عظام بضبط دروازها قیام نمایند تا دیگر کسی از شهر بیرون نرود و روز چهارشنبه هشتم ماه که خاقان مشرق
انتساب آفتاب برین شهر فیروزه فام علم فیروزی برافراشت عیدگاه که قریب دروازه میدان بود از دروازهای شهر جهان پناه محل نزول
پادشاه پناه گشت و دران محل سادات و قضاة و علما و ارباب درس و فتوی و اصحاب زهد و تقوی روی بعتبه علیه نهاده بشرف
دستبوس فایز شدند و روی نیاز بر خاک آستان فرخنده نشان آورده سر افتخار و مباهات باوج آسمان رسانیدند اعیان طبقه
منتسبان خاندان نبوت بشاهزادگان با حشمت و امرا و ارکان دولت توسل جستند و دست در دامن استیمان زدند ملتمس ایشان
باسعاف و انجاح مقرون گشته و اهالی دهلی بجان و مال امان یافته اکابر و اشراف مقضی الوطر بازگشتند و نقاره و توغ ظفر پیکر بر بالای
دروازه برآوردند و طنطنه فتح و بشارت بمسامع ساکنان ... اخضر رسید و این فتح مبین در سنه احدی و ثمانمائه دست ...
ازین سه بیت از آن خبر میدهد بیت زفتح شاه که مجموع بهجری تاریخ شود معین و خورشید بود جدی آرا تو باز اگر بکنی کار ... ز
شدی که بادیشان رسید سال رخا ز آبیاری ... ببلاغ دولت شاه ... نیل گل فتح سند شد ... و آنچه از پیل و کرگدن در شهر یافتند
بدرگاه پادشاه زمین و زمن آوردند و مجموع پیلان روی بر زمین نهاده مانند جمعی که امان خواهند یکبار فریاد برآوردند و
صد و بیست پیل کوه پیکر عفریت منظر در تحت تصرف بندگان حضرت پادشاه هفت کشور آمد و بعضی از آنها برای شاهزادگان
و سرداران و حکام اطراف ارسال نمود از آنجمله دو زنجیر پیل به تبریز بردند و چند زنجیر بسمرقند و پنج زنجیر بهراة و یکی بشروان پیش
امیر شیخ ابراهیم و یکی به ارزنجان نزد امیر طهرتن روز جمعه دهم ماه مولانا ناصر الدین عمر با دیگر ارباب عمایم و اکابر و اشراف حسب
اشارت علیه بشهر در آمدند و سر منبر را باسامی و القاب سلطان محمود خان و حضرت صاحبقران امیر تمور گورکان و ولیعهد امیرزاده محمد
سلطان زیب و آرایش دادند و منشیان بلاغت شعار کیفیت آن فتح نامدار قلمی کرده بسرعان باد رفتار بهر دیار رسانیدند و محصلان
دیوان اعلی برحسب حکم جهانمطاع عالم مطیع بشهر در آمده مال امانی توجیه کردند و محصلان غلیظ شدید مواخذه و مطالبه آغاز نهادند
و در بین اثنا خاطر همایون حضرت صاحبقرانی جهانگشای مایل بآراستن مجلس عشرت و سرور گشته فرمان داد تا ساقیان سیم اندام
شرابهای ارغوانی از شیشهای مینا فام و جامهای زرنگار ریختند و مطربان الالرغمار این بند ادرزدند که بیت خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز
پیشتر زانکه شود کاسه سر خاک انداز و دران نزهت سرای حیات بخش از رشحات سحاب مکرمت و احسان شهریار گردون خرمن بی نیاز
آمال شاهزادگان و امرا و نوئینان و بهادران و سرداران با حضرت و نضارت گشت و نهال اقبال ایشان از جویبار انعام و افضال
بالا کشید و روز پنجشنبه شانزدهم ماه که حضرت صاحبقران داد کرباری بیکران خورشید منظر بطرب و عشرت اشتغال داشت طایفه ای
از لشکریان بر دروازه دهلی جمع آمده متعرض رعایا می شدند و شمه ازین خبر بسمع اشرف اعلی رسیده فرمان شد که امرا و ارکان دولت
ایشان را از آن جسارت منع فرمایند اما چون اراده ازلی بخرابی دهلی و استیصال آن دیار متعلق شده بود و اسباب آن دست فراهم داده بود

این سخن آنست که در اثنا حضرات عصمت سمات علیا ملک آغا و دیگر خواتین و آغایان بعزم تماشای هزار ستون که ملک جونه بعمارت آن
در جهان پناه موفق شده بود بشهر در آمدند و چندین کس که براة قند و غله بر شهر داشته روی بآن بلده نهادند و طایفه دیگر از بهر گرفتن
جهت گرفتن جمعی که از صدمات مجنده قیامت اثر گریخته بودند و پناه بدان جا برده و در شهر رفته بودند و چون علبه و ازدحام جنود ظفر ورود دران
بقعه روی نمود و اهالی آن موضع غرغشه سرکشان مشاهده کردند در شهرهای دهلی از سیری و جهانپناه و دهلی کهنه دست جسارت دراز کرده کوکشی
آغاز کردند و با تیر و کمان و سیف و سنان در مقام جواب آمدند و خلقی بسیار از گبران آتش در اطفال و اموال خود زده خویشتن را با
اهل و عیال سوختند و با وجود جنگ و جدال و حرب و قتال هندوان و بر فرحتی ایشان امرا و روزها میسیتند تا لشکر بیرون بشهر در نیایند و خرابی
کلی واقع نشود لیکن پانزده هزار مردم کم و بیش دران شهر بودند و دران شب جمعه تا روز دست بغارت و تاراج بگشادند و آتش در خانها
زدند و دود ازدودمانها بر آوردند و روز دیگر علی الصباح سپاهی که در بیرون مانده بودند عنان اصطبار از دست داده بجانب شهر شتافتند
و آتش فتنه و طوفان بلا بالا گرفت و اکثر محلات جهانپناه و سیری بباد و تاراج رفت روز دوشنبه هشتم هم از نهب و سبی هیچ تقصیری نرفت
و او فی کسی از لشکریان زیاده از بیست نفر برده بدست افتاده بود و بسیاری از ایشان پنجاه یا شصت بلکه از مرد و زن و کودک که همه اسیر
آوردند و انواع جواهر و لآلی بتخصیص یاقوت و الماس و لطایف اقمشه و نفایس امتعه و ظروف قیمتی و اثواب و اوانی زرین و ظروف
سیمین و نقود نامحدود و ملزی نامعدود و چندان بود که از هزار یکی رقم زده کلک بیان تواند گشت و بسیاری از کنیزان سکرف شیرین کردار
که اسیر کرده بودند حلقها بهای زر و نقره در پای داشتند و عقاقیر و اشباه و امثال آن خود بحکم طلبیدن نمی شد و در نوزدهم ماه امیر
شاه ملک و علی سلطان تواجی با پانصد مرد مکمل مسلح بر نیت جهاد متوجه دهلی کهنه شدند مفصل این مجمل آنکه جمعی از مین گبران الغا
نموده در مسجد جامع دهلی کهنه خزیدند و آن بقعه متبرک حصار خود ساخته عزم جنگ و جدال و رزم و قتال کشته دم از تمرد و عصیان زدند
و چون بعرض رای عالم آرای رسید اشارت فرمود تا آن دو امیر صاحب تدبیر بدفع فتنه قیام نمایند و ایشان بر موجب فرمان تیغ
سر افشان مجموع آن بی دینان را ایچان کردند و دران روز لشکر محلات دهلی کهنه را غارت کردند بقیة السیف اسیر و دستگیر گشتند و فرمان اعلی
نفاذ یافت که بعضی از اهل حرف و ارباب صناعات را بر شاهزادگان و خواتین و آغایان که بسعادت ملازمت استسعاد دارند
قسمت نمایند و برخی را جهت دیگر مخدوم زادگان و حضرات عالیات که در مستقر عز و شرف خویش اقامت نموده اند روانه کنند و چون در خاطر
خطیر آنحضرت ایلغمی رسوخ یافته بود که در دار السلطنت سمرقند مسجد جامعی از سنگ تراشیده سازند و یرلیغ واجب الاذعان صادر شد
که طبقه سنگ تراشان را برای خاصه شریفه ضبط نمایند و وضع این سه شهر که مذکور گشت چنانست که سیری سوری بود و دار و دهلی
کهنه نیز بهچنست مثل آن اما دهلی کهنه بزرگتر است از سور سیری که بجانب مشرق مایل بشمال واقع است تا سور دهلی کهنه که از طرف
غربست مایل بجنوب از دو جانب با رو کشیده اند و جهانپناه عبارت از آنست و از دهلی کهنه بزرگتر است و از سیری هفت دروازه بجهانپناه
سیزده دروازه و از دوشش از جانب شمال مایل بغرب و سه از جانب جنوب مایل بشرق چنانچه از دهلی که عبارت از سه شهر است
سی دروازه برون گشاده است **ذکر نهضت رایات نصرت آیات بدیگر مواضع هند و وقوع فتوحات و غزوات بتوفیق حضرت واهب العطیات**
حضرت صاحبقران ممالک ستان مدت پانزده روز در دهلی توقف نموده بعد از آن بر نیت غزا متوجه دیگر بلاد هندوستان شد و در وقت
حرکت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سادات و علما و قضاة و مشایخ در مسجد جامع جهانپناه تجمع کردند و یکی از معتبران بلا در و علی

ایشان تعیین رفت تا تنکدار که از جنبش لشکرها گرد ملالی بر حواشی خاطر آن جمع حمیده خصال نشیند و چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر
سنه احدی و ثمانمائه حضرت صاحبقرانی وقت چاشتگاه سلطانی از ظاهر جهانپناه کوچ فرموده با لشکر فیروزی اثر روان شد و سه کروه قطع
کرده در فیروزآباد فرود آمد و ساعتی بتماشای عمارات آن بقعه مشغول شده بعد از آن در مسجد فیروزآباد که بر کنار آب جون از سنگ تراشیده
ساخته و پرداخته اند از وفور صدق و نیاز دو رکعت نماز بگذارد و چون در ضمان تایید ربانی سوار شده از دروازه بیرون آمد سید شمس الدین ترمذی
و علاء الدین نایب شیخ کوکری که پیش از این بفرمان صاحبقران سعادت قرین بشهر کوبله رفته بودند رسیده عرضه داشتند که بهادر نهار حاکم آن
سرزمین داغ اخلاص و اختصاص بر جبین نهاده و کمر خدمتکاری و فرمانبرداری بر میان بسته روز جمعه بشرف بساط بوس استسعاد خواهد
یافت و چون در ترتیب مستقر و فیروزآباد منزل پادشاه نیکو نهاد و سند ایلچیان دو طوطی سفید را که بهادر نهار رو مصاحب ایشان فرستاده
بود بشرف عرض رسانیدند و بغایت پسندیده و مقبول افتاد و آن دو طوطی از زمان سلطان تغلقشاه باز مانده بود و در مجلس ملوک سندها
شکرخایی و شیرین گفتاری قیام نموده و حضرت صاحبقرانی از آن منزل کوچ کرده و مسافت پیموده چون موضع کته معسکر همایون گشت
بهادر نهار و پسرش قلماش با تحفهای گرامی و پیشکشهای لایق ببارگاه عالم پناه آمدند و عز بساط بوس حاصل کرده لوازم بندگی و افکندگی
بجای آوردند و عاطفت شهریار سعادت اشتمار پایه قدر ایشان را از اوج ثریا گذرانیده و از آنجا روان شده بعد از قطع منازل و طی مراحل
موضع اسار محل نزول حضرت صاحبقران کامکار گشت و از آن مرحله روز سه شنبه بیست و ششم ربیع الثانی رستم طغای بوغا و امیرشاه ملک و امیر
الله داد را بر حصار میرت فرستاد و ایشان روز بیست و هشتم از آنجا پیغام دادند که الیاس افغانی و پسر مولانا احمد تهانسری و جمعی گبران بلا نام
از گبران در حصار رایت عصیان و سرکشی بر افراشته اند و میگویند که ترمشیرین خان بر این قلعه آمد و بی تحصیل مقصود بازگشت صاحبقران
بلند مکان از نسبت عجز و قصوری که ترمشیرین خان را کرده بودند آشفته گشت صاحبقران بلند مکان با ده هزار کس از سپاه منصور ایلغار
فرموده روز دیگر که بیست و نهم ماه بود بوقت نماز پیشین بظاهر قلعه میرت رسیده نزول فرمود و همان زمان فرمان داد که امرا و تومانات
و قوشونات هر یک در برابر خویش بحفر خندق مشغول شوند و تا شام ظلام در برابر برجی ده گز و پانزده گز نقب بریده شد هندوان از مشاهده
این حال سراسیمه و مضطرب گشتند و دست ایشان از کار رفته اثر حیات در آن تیره رایان نماند روز دیگر امیر الله داد با قوشون خود بر برج
آمد و نوکری از نوکران او سرای نام که نهنگ دریای هیجا بود کمند بر کنگره حصار انداخته بر بالای باره بر آمد و دیگر بهادران و دلاوران غرق
غضبیت و شجاعت در حرکت آمده با وی موافقت نمودند و همان زمان رستم برلاس الیاس افغانی و پسر تهانسری را دست و گردن بسته
ببارگاه گیتی پناه رسانیدند و صفی که در جنگ بقتل آمد و باقی گبران را بدوزخ فرستاده زن و فرزند ایشان را اسیر کردند و قلعه چنان که ترمشیرین
خان از تسخیر آن عاجز آمده بود فوجی از سپاه ظفر پناه بیک لحظه مسخر ساختند و صدور امثال این امور غریبه از جلایل نتایج اخلاق رضیه و
آداب مرضیه آنحضرت بود در تواریخ مسطورست که چون لشکر ترمشیرین خان بدان قلعه رسید و حضرت صاحبقرانی رسید گبران قلعه میرت میگویند که این حصار را ترمشیرین
خان نتوانست که مسخر سازد و تا بدیگری چه رسد آنحضرت بر زبان خجسته بیان گذرانید که باری تعالی فتح آن بر ما سهل و آسان گرداند و
فرمان داد که منشیان بلاغت شعار بتهدید نامه باهل حصار نویسند و آن جماعت را براه راست و لالت کنند یکی از آن زمره نامه در قلم آورده
در میان سطور درج کرده که ما را بر ترمشیرین خان چه نسبتست و در اثنای عرض مکتوب چون این کلمه مسموع آنحضرت گشت خاطر اشرف از آن بتافت
هم بر آنکه منشی را معاتب ساخته فرمود که ترمشیرین خان بر ما سابق و فایق است و در جمیع امور رجحان او بر ما محقق الجزم قمغیده یاکه

حسب ادب براکثر معمورهٔ عالم مالک و بسعادت ابدی فایز شد فی الجمله چون مهم تغلق تیمور بتفصیل یافت اشارت علیه نفاذ پیوست که امیر جهانشاه با
فوجی از سپاه نصرت پناه متوجه بالای آب شوند و گبران آن نواحی را غارت و تاراج کنند و ضبط اغرق را به امیر شیخ نورالدین تخصیص نمود
که از کنار آب قراسو در حرکت آیند و رایت جهانگشا به نیت غزا متوجه دریای گنگ شد و در اثنای راه امیر سلیمانشاه بموکب همایون پیوست
و بعد از قطع منازل بموضع پیروزپور رسیدند سه کروه راه کنار کنار آب رفتند تا گذار پیدا کنند و هنگام چاشت گذار آب یافتند اما چنان بود
که ممکن نبود که بسباحی ازان توانستند گذشت و طایفه از سپاه جرات زده شناه عبور نمودند و چون حضرت صاحبقران دریا دل کریم باد و رفتار دا
راند امرا از الوزده بعرض رسانیدند که امیرزاده پیر محمد و امیرزاده سلیمانشاه بالشکر بر اتفاق بعد بروز بود از آب گذشته اگر رای جهان آرا
اقتضا فرماید امروز درین طرف آب توقف نماییم این سخن معقول افتاده فرمان صادر شد که بعضی از لشکریان عبور فرمایند و از تومان امیرزاده
شاهرخ سید خواجه شیخ علی بهادر و جهانملک بسیر مملکت و دیگر دلاوران از گذار آب بگذشتند و حضرت صاحبقرانی یازده کروه کنار کنار آب رفته نزول
فرمود و از انجا جانب تغلق پور که در بالای آب دریای گنگ واقع است روان شد و در اثنای طریق بسمع همایون رسانیدند که در بالای آب گنگ
گروهی انبوه از هنود مجتمع گشته رایت عناد برافراشته اند آنحضرت امیر مبشر و علی سلطان تواچی را با پنجهزار سوار روانه آنطرف کرد و نیز
و رایت منصور بهمان دستور متوجه تغلق پور بود مقارن این حال اندک تبی در بازوی مبارک پدید آمد که اطبا بمعالجه مشغول گشتند و در خلال این
احوال بسمع همایون معروض داشتند که طایفه کثیر از گبران در چهل و هشت کشتی نشسته در روی آب مثال باد وزان می آیند و در زمان وصول این خبر
آن عارضه زایل شده حضرت صاحبقرانی از غایت حرص بر غزا و جهاد بنفس همایون با هزار کس از بهادران که در آن اوان نصرت کیش ملازم
موکب عالی بودند متوجه دریا شد و چون از وصول آن بحر مکرمت و احسان کنار دریا صورت مرج البحرین یلتقیان روی نمود بهادران
نصرت شعار بعضی از کمال شره بدفع اعدای دین خود را در دریا انداخته توجه نمودند و برخی بپایان آب رفته بر آن خاکساران تیر
باران کردند و آن مهتوران سپرها در سر کشیده بسفیر تیر جواب میدادند و جمعی که اسپان خود را در آب راندند چون شناه میکردند خود را بکشتیها
رسانیدند دست در کنار کشتیها زده بی محابا بالا رفتند و در آمدند و مخالفان را بتیغ جهاد بگذرانیدند و بر اکثر کشتیها مالک شده دران کشتیها
نشسته روی جلادت بباقی گبران آوردند و بغیر از ده کشتی که مشحون بود باسلحه و مردم جنگی بدست هندوان نماند و ایشان آن سر دو را در میانه
دریا بیکدیگر بستند و با روی تهور به تیر انداختن بکشادند و از تلاطم امواج بحر بیحیا جمعی کثیر در غمرات فنا افتادند عاقبت سپاه ظفر نشان مجموع
آن بدکیشان را طعمهٔ ماهیان ساختند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقران دین دار از جانب مسافران بحر فارغ شد رایت منصور بجانب
تغلق پور پرتو انداخت و در شب از پیش امیر الله داد و بایزید موچین و التون بخشی که بغزا اول رفته بود دو کس ایلچی خبر آوردند که دران طرف یکی از
ملوک هند مبارک خان نام سپاهی بیکران جمع کرده خیال جدال در سر و تمنای محال در خاطر دارد و شهریار گردون اقتدار دران سحرگاه نسیم لطف
الهی را استشمام نموده به نیت غزا سوار شد و پیش از طلوع صبح با پنجهزار نفر از دریای گنگ بگذشت و یک کروه راه قطع کرده نماز بامداد بگذارد
و دلاوران غزا اندیشه جبه پوشیده بی اندیشه متوجه جانب خصم گشتند و چون نزدیک باهل عدوان رسیدند دیدند که مبارک خان با ده هزار
سوار و پیاده مقابله و مقاتله را مهیا و آماده شده ایستاده است و در آن حال بر ضمیر انور پادشاه هفت کشور گذشت که اعدای دین که تیغ کین
آخته اند بعدد بسیار اند و لشکر اسلام درین موقف و مقام اندک و سپاه برانغار که باطراف رفته اند بغایت دور و چاره جز آن نیست که پای تحمل
درین معرکه استوار داشته دست در حبل المتین توکل زنیم و سعی و کوشش خود را در میان نهیم که بغیر از لطف الهی و عنایت پادشاهی فریادرسی نیست

شاها اگر نه لطف تو فریاد ما رسد — پیدا بود که کوشش ما تا کجا رسد — و از غرایب اتفاقات آنکه در اثنای این حال پنجهزار سوار از تومانات شاهزاده [illegible]
که پیش ازین بامید خواجه و جهانملک از آب گذشته بودند و هنوز نرفته رسیدند حضرت صاحبقران کامیاب زبان بشکر ملک وهاب گشاده اشارت
فرمود که امیر شاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار خاصه که ملازم رکاب ظفر انتساب بودند بر دشمنان رانند و از کثرت و شوکت ایشان
و علو غیر بخاطر نگذرانند امرا و دولتیار بی توقف با آن هزار سوار تیغها کشیده بجانب اعدا تاختند چندان خوف و رعب بر ضمیر مبارک خان و اتباع
او استیلا یافت که بی لبث و درنگ روی از موقف جنگ برتافتند و چند روزه حیات طبیعی را بر نام و ننگ اختیار کرده بجانب جنگل شتافتند
لشکر شهریار مظفر لوا در پی ایشان رفته جمعی کثیر ازان بی دینان گمراه را در ورطهٔ فنا افکندند و عیال و اطفال ایشان را اسیر ساختند و گلها
گاو که از حیز حساب بیرون بود بدست مسلمانان افتاد و حضرت صاحبقران دران محل خجسته نزول فرموده همان زمان خبر رسید که در دامن کوه کوپله
که بر کنار رود گنگ واقع است چند قبیله از هندوان تجمع شده اند بر نور بابا بعضی کس متوجه آن صوب گشت و باقی هر یک بگرفتن غنایم از گاو
و بهایم مشغول بودند و چون قریب بدرهٔ کوپله رسیدند دران مقام از اعدای ملت اسلام گروه انبوه دیدند با ساز و اسبی تمام و از امرا
تومان امیر شاه ملک و علی سلطان با وجود قلت انصار و اعوان بر سر ایشان راندند و بشمشیر صاعقه کردار خرمن جمعیت ایشان را سوخته
مخالفان را با آن کثرت و غلبه مغلوب ساختند و لشکریان باخذ غنیمت اشتغال نموده زیاده از صد سوار ملازم رکاب فلک فرسای نماند و
دران حال گبری پرکینه ملک شیخه نام با صد هزار سوار و پیاده دل از جان برگرفته و شمشیرها کشیده متوجه موکب همایون شد و آنحضرت بنفس
نفیس بقتل و اعدام گروه کفره اقدام نموده با شمشیر بدست مبارک سر کفار را مبارک افکنده عنان بآنجانب تافت و چون شیخه گبر نزدیک رسید
یکی از ملازمان خاصه نادانسته معروض داشت که این شیخ گبر کبیر است که در سلک بندگان درگاه انتظام دارد و در اردوی همایون می باشد بنابر
برین حضرت صاحبقران ظفر قرین روی بگروه او کرد و شیخه که بعضی از لشکر اسلام را تیغ رسانیده آنحضرت چون بر کیفیت واقعه مطلع شد عنان
بطرف او منعطف ساخت و سپاه ظفر پناه آن گبر شوم را تیری بر شکم و شمشیری بر فرق زده از پشت زین بر روی زمین انداختند و همند
گردن بسته پیش پادشاه اسلام آوردند و حضرت صاحبقرانی از وی احوال پرسیده او پیش از جواب جان داد و در همان ساعت خبر رسانیدند
که در درهٔ کوپله که از انجا تا بانموضع دو کروه راه است خلق بسیار از گبران و اشرار هند جمع آمده اند و از انجا تا مقصد راهها بیشه و درختهای
پر درخت است چنانچه باد صبا از مضایق آن بدشواری میگذرد حضرت صاحبقران با وجود آنکه دران روز دو نوبت تعب و مشقت
رزم و پیکار اختیار فرموده بود و انسب و اولی چنان می نمود که لحظه آسایش فرماید اما طلباً لمرضات الله تعالی با طایفه از بندگان خاص که از
قوشون در ضمان حفظ و عنایت ملک بیچون روی سعادت بدان دره نهاد و چون طریق صعب المسلک در پیش بود و کفار بیشتر از پیش لشکر
حاضر و در غایت قلت در خاطر خطیر پادشاه منصور خطور نمود که اگر درین وقت فرزند پیر محمد و امیر سلیمانشاه رسند از لطایف صنع ربانی باشد
و حال آنکه سه روز پیش ازین ایشان را با جمعیت و دوست جهت غارت و تاراج عبدهٔ اوثان و عبدهٔ مجوس فی نامی موسوم فرستاده بود و توقع
نبود که درین اوقات بموکب همایون پیوندند و در خیال امیرزادهٔ مشار الیه و امیر مذکور رسیدگی پیش آن نداشت که حضرت صاحب قرانی از
آب ظهور خواهد نمود و هنگام نماز دیگر شاهزاده جوانبخت و امیر والا شکوه بر طریقی که بر ضمیر انور گذشته بود به تقبیل رکاب ظفر انتساب فایز گشتند
و شاه و سپاه باستظهار تمام بر سر کافران شقاوت فرجام راندند و بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار ایشان بر آوردند و با غنایم موفور و
اموال نامحصور بموقف غزوه در ملازمت معاودت نمودند و دران محل بسمع همایون رسید که بالاتر از درهٔ کوپله بیاخده کروه راه تنگی است بسنگ کاوی

و آب دریای گنگ از آن دریا بیرون می آید و گبران آن کشور هندوان سنگ را می پرستند چنانچه از یکساله راه بدان موضع می آیند و از جبوت طمع خزی بدان گاو سنگین که یکی از جمادات است و نفع و ضرری از آن متصور نیست پرستش می نمایند و مردگان خود را سوخته خاکستر آنها را همراه می آورند و در آن آب ریخته و این معنی را وسیله نجات و رفع درجات دانسته زر و نقره نیز در آن آب می پاشند و زندگان در آن آب قدم می نهند و از آن آب بر سر خود ریخته سر و ریش می تراشند و این صورت از جمله عبادات می شمارند و چون در نواحی سنگ گاو جمعی کثیر از هندوان مانده بودند که اموال فراوان از مواشی و منقولات داشتند حضرت صاحبقران با حشمت عنان عزیمت بدان صوب معطوف ساخت و آن زمره ضلال بتصور جنگ و جدال که خیال محال بود در محل خود توقف نمودند و در وقت طلوع آفتاب لشکر منصور بدان ورطه رسیدند از برانغار امیرزاده محمد سلطان و امیر سلیمانشاه و از جوانغار دیگر سران سپاه و از پیش قول امیر شاه ملک و سایر امرا و سرداران لشکر منصور حمله آوردند و اکثر آن بی دینان بدکیش را به تیغ بی دریغ جهاد بجانب بئس المهاد فرستادند و اندکی از آن در طریق جانی بهزار مشقت بیرون بردند و عرصه آن ولایت را از آلایش وجود اهل شرک و عناد پاک ساختند و اسباب و اموال بی پایان بدست غازیان و موحدان افتاد و رایت نصرت شعار در همان روز باز گشته از دریای گنگ بگذشت و در ساحل بحر حضرت صاحبقران دریا نوال ... که از ده بادای شکر و ثنای ذو الجلال که امثال آن فتوحات در آن یورش کرامت فرموده بود قیام نمود و همان ساعت سوار شده پنج کروه راه قطع کرده و در طرف آب ریز گنگ نزول فرموده قبه سرادق جلالت انتما باوج ثریا بر افراشت

ذکر عزم مراجعت فرمان فرمای ممالک و شرح بعضی از وقایع و غرایب کوه سوالک

چون اطراف و نواحی مملکت دهلی از خبث وجود گبران و بت پرستان پاک شد حضرت صاحبقران دین پرور عزم مراجعت مصمم کرد ابتدا روز سه شنبه جمادی الاول سنه احدی و ثمانمائه از کنار آب گنگ نهضت فرموده حکم واجب الاتباع صدور یافت که یورتچیان بروند و اغروق را بموکب همایون برسانند و دیگر روز ... علیه بساییده کوه سوالک که آنرا ... و ... از هندوستان می شمارند جمعی کثیر از هندوان بدکردار نکوهیده آثار باتفاق یکدیگر ... نموده ... صدد رزم و پیکار ... نافذ گشت که سپاه ظفر پناه که در اغروق اند کوچ کرده براه آن کوه روان شوند و آنحضرت بنفس همایون ایلغار فرموده بعد از قطع منازل نزدیک بکوه سوالک فرود آمد و در آن مرحله امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین با اغروق ... پیشی گرفته شرف بساط بوس دریافتند امرا و نوئینان بزبان درخواست معروض داشتند که اگر رای ممالک آرای اقتضا نماید رایت نصرت شعار در ضمان نصرت و اقبال معاودت نماید تا ما بندگان برویم و دمار از نهاد اهل شرک و عناد بر آوریم آنحضرت در جواب فرمود در ارتکاب امر جهاد دو فایده منظور است یکی احراز اموال دنیوی و دوم فایز شدن بسعادت اخروی و هیچ یک شما را در این ... نظر ... آخرت و منفعت غنیمت است من نیز خواهان این معنی ام که در حال لشکریان بغنایم و اموال کفار مستظهر گردند و در مآل بنعیم باقی و سعادت سرمدی برسم و هیچ شک نیست که ملاحظه حال سپاهیان و زیردستان از آیین سلاطین دین پرور و خواقین معدلت گستر است و هم در آن روز فرمان قضا جریان بامیر حسن و فیروز جنگ صدور یافت که امیر جهانشاه که از امرای جوانغار بود و پیش از این یک هفته جهت غارت و تاراج ... بیاید و با سایر امرا و بهادران بفضیلت غزو و جهاد ... بهره ور گردد و خود ... بر حسب فرموده متوجه گشته بموکب همایون ملحق گشت و آنحضرت در عاشر جمادی الاول بعزم تاخت کوه سوالک رایت توجه بر افراخت و در آن دره رایی بود ... نام چند هزار از اوباش و جهال فراهم آورده و بحصانت جای و محکمی موضع ... راه داده رایت نخوت و استبداد بر افراشته از برانغار امیرزاده محمد و امیر سلیمانشاه و دیگر بهادران سپاه نصرت شعار و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و دیگر ملازمان درگاه فلک

سپاه حمله آورده و روی بجانب آن گمراهان نهادند امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک که هراول قول بودند دست از آستین جلادت بیرون آورده قمع و استیصال مخالفان را وجهه همت ساختند و حضرت پادشاه فلک شکوه در دره ... توقف نموده بوجود همایون لشکر ... از دو و قتال فاحش دست داده آخر الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت جهانگشای خسرو غازی وزیدن ... نصرت و فیروزی در میدان آغاز نهاده و آن مخاذیل بعضی کشته شده و بعضی نیم جانی بسبب پا بیرون برده اموال ایشان از نقود و رخوت و دواب و اسلحه بدست مجاهدان دین افتاد و از موقف عدالت حکم قضا امضا نفاذ پیوست که از مردم زیردست که هر یک از ایشان ... چهار صد گاو گرفته اند بعضی ... بخزانه و زیردستان لشکر دهند تا از میامن عاطفت پادشاهانه افراد و آحاد سپاه نیز محظوظ و بهره ور گشتند و زبان بدعا و ثنای خسرو دادگر گشادند و رایت نصرت شعار از آن مرحله حرکت ... باردوی همایون رسید و بنا بر کثرت احمال و اثقال زیاده از چهار کروه راه شبانروزی قطع نمیشد و چون بعد از طی منازل و مسالک از موضع کندر گذشته از آب جون عبور نمود جنگلی دیگر از حدود سوالک ... سپاه شهریار ... مخیم گشت بسمع اشرف اعلی رسید که ... از رایان کشور هند رتن نام ... حشری انبوه که ... کوه از کثرت ایشان ستوه آید فراهم آورده است و بکوههای بلند و بیشه های محکم پناه برده و ... که ... از آن موضع در آمدن امکان ندارد و حضرت صاحبقران غازی چندان توقف فرمود که روز شود و هم در شب پانزدهم ماه مشعلها بر افروخته فرمان داد که لشکریان ببریدن درخت و پیدا ساختن راه مشغول شوند و در آن شب تا روز دولت روز افزون دوازده کروه راه پیدا ساخته آن مسافت قطع فرمودند و صباح پنجشنبه رایت ظفر پیکر بمیان کوه سوالک و کوه کوکر رسید و در آن محل رای رتن میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته تن برزم و پیکار نهاده اما در بدایت حال که آواز کورکه و کوس و صدای تکبیر و تهلیل مجاهدان ملت حنیفا بگوش هندوان راه یافت رعب و هراس بر ضمایر ایشان مستولی شده از میدان ستیز روی بوادی گریز نهادند لشکر اسلام اکثر اهل ظلام را بتیغ انتقام گذرانیدند و هر چه داشتند از صامت و ناطق همه را بگرفتند و هر یک از آحاد و افراد سپاه ... و ده نفر و بیست برده بدست افتاد و امیر جهانشاه که دست چپ بعهده او بود ... تاخته بسیاری از هندوان را نیست گردانید و ... غنیمتی از مردم او بیافتند و لشکرهای دست راست و چپ و راست آن عرصه را تاخته رسانیده شب جمعه شانزدهم ماه مذکور بموکب همایون پیوستند و روز جمعه حضرت صاحبقران ... کوه سوالک ... و از آن ... دیار ... گرفته پانزده فرسنگ بود و آن در جنگل بسیار و کوه استوار داشت و رای عقده کشای حضرت صاحبقران بر قلع و قمع کفار قرار یافته ... که در آن بیشه ها و جنگلها طبقات لا تعد و لا تحصی ... داده از بت پرستان و مجوس استقرار داشتند امیر جهانشاه و سپاه خراسان از ... گشته در کوه سوالک چنانچه مذکور شد بر غنیمتی که امید ... نشده بود دست ... فرمان قضا امضا نفاذ یافت که امیر شاه ملک ... بدان موضع در آمده اسیر و غارت کنند و مقارن این حال ... قراول بود آمده ... اعلی عرضه داشت که گبران بسیار ... شرح و بیان آن ... اعتراف نمایند حضرت صاحبقران بنفس نفیس ... سپاه خراسان و لشکر جوانغار را ... نمایند و ایشان تیغ جهاد از نیام بر آورده جمعی کثیر از آن مشرکان ... رسانیدند و مال فراوان و غنیمت بی پایان گرفته و در وقت ... همین روز از پیش امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواچی ... کسی آمده خبر آورد که از طرف دست راست دره ای است و در آنجا طایفه از گبران مجتمع اند و ... و مراعی و مواشی بیشمار دارند حضرت صاحبقران ... عنان عزیمت بدان طرف معطوف داشته فرمان داد که امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواچی و سایر بهادران ... بر سر آنجماعت ... و ایشان بر حسب اشارت علیه روان شدند

که سلطان احمد با من قرار داده و مبالغه و الحاح نموده که اگر حضرت صاحبقران بنفس خویش متوجه این دیار گردد شهر تسلیم نمای تا برعیت ضرری نرسد
و بغیر آنحضرت هرچند شاهزادگان و امرا که بیایند در مقام ممانعت بکوش باش و بغداد را بهیچکس مسپار و بمقدار میسور ثبات قدم نموده مملکت نگاه
دار و من مخالفت سلطان نمی توانم کرد زیرا که برکشیده دولت و پرورده نعمت اویم عذر ناپذیر عصابه مخالفت بر پیشانی شقاوت بسته
علم قتال و جدال برافراخت و بسیاری از رعایا و لشکریان را فریفته در محافظت شهر با خود یار ساخت و در هر محل که دریای بیجا در تموج می آمد فوج فوج
اعوان او در کشتیها نشسته پیش می آمدند و دست جسارت بیرون آورده بکارزار و مقاتله مشغول میشدند **ذکر توجه رایات فتح آیات بجانب بغداد و
مفتوح شدن آن و انقطاع حکومت فرخ بدنهاد** در آن اوان که حضرت صاحبقران رفعت السلام از ولایت شام مراجعت نموده بموصل
رسید و بموجب فرموده بر آب دجله از کشتی جسری بسته شاه و سپاه بسهولت بگذشتند از پیش امرا و نوئینان که بجهت تسخیر بغداد رفته بودند
قاصدی آمد و صورت تمرد و عناد فرخ و کلماتی که دست آویز مخالفت ساخته معروض ملازمان رکاب همایون گردانید و چون آنحضرت بران حال
اطلاع یافت از سپاه نصرت شعار ایلغار فرمود و ضبط دمشق و سوراغق را بعهدهٔ امیرشاه ملک کرده امیرشاه ملک را ملازم شاهزاده شاهرخ ساخت
و فرمود که براه چهاران و ملاغی به تبریز روند و بنفس همایون متوجه دار السلام بغداد شد و براه التون کوپرک در حرکت آمده و بعد از قطع منازل و
مراحل بمقصد رسیده بر کنار دجله بطرف پایان آب در مقابل دروازهٔ قریة العقاب توق ظفر پیکر سر بر زده عیوق کشید و لشکر بهرام انتقام اطراف
و جوانب شهر را احاطه نموده منجنیقیان آئین جنگ بیقینی باشارت حشر و فیروز جنگ بکار خویش مشغول گشتند از شاهزادگان امیرزاده میرانشاه
و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و از امرا عظام امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین و برندق و جهانشاه و رستم طغای بوغا و علی سلطان
و سایر امرا تومانات و قوشونات در سرکار خود سر کس منجنیقیان برکاشتند و بهادران هشیار کاردان بعنایت و حمایت ایشان بازداشتند
و فرخ از برای تحقیق آمدن حضرت صاحبقرانی شخصی معتمد را که پیش ازین دیدهٔ او بدیدن آنحضرت روشن شده بود بیرون فرستاد تا بار دیگر طلعت
همایون را بعین الیقین مشاهده کند و آن معتمد بپایهٔ سریر اعلی آمده مشاهده بادای رسالت قیام نمود و بخلعت و نوازش سرافراز گشته مراجعت
کرد و صورت حال را چنانچه مطابق واقع بود بعرض رسانیده و فرخ با آنکه دانست که راست میگوید از کمال شقاوت و بدبختی سفاهت کرده او را
بدروغ متهم ساخت و آن صادق القول را محبوس گردانیده تا دیگران نگویند و در انکار آمدن پادشاه گیتی ستان اصرار نموده و قرار بر بی شرمی
روی کشیده و بازوی تهور و جسارت بکارزار و مقاتله گشاده و در تضاعیف این حالات و تیر از شست تقدیر گشاد یافته بر مقتل خواجه مسعود
سمنانی رسید و مسکلی خواجه آمد مرگ حق است لیکن از تقدیر گاه سکنش سبب شود که بتر و حضرت صاحبقران لقمان تواچی را بطلب امیرزاده شاهرخ
فرستاده فرمود که با اغرق متوجه بغداد شوند و لقمان در موضع قلاغی بشهزاده مشار الیه رسیده بموجب بازگشتند و چون آن لشکر بیکران ایلغار
کشیده بدار السلام رسیدند و حیرت و دهشت بدماغ بغدادیان راه یافت و لشکریان شهر بدان عظمت را که دور آن مرتبه دو فرسخ بود
چون نگین در حلقه گرفتند و آنحضرت فرمان داد که در طرف پایان آب قریب بقریة العقاب جسری بر روی دجله ببستند و تیراندازان جلد را در
مکامن بازداشت تا هیچکس بی بایاب نتواند گریخت و ضبط روی آب بشاهزادگان عالیجناب امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ حواله
رفت و ایشان در مقابل سوق السلطان نزول کردند و محمد آزاد و سکری برشش با طایفه از سپاه بهرام صولت بنابر اشارت علیه بجانب
مقابل شهر مقام نمودند تا هیچ آفریده بدر نرود القصه طرق خروج و دخول بغداد و جوانب مضبوط گشته که موری از خانه بغداد یارای بیرون آمدن
نداشت تا بکشتی مردم چه رسد درین اثنا احمد اغلشاهی که کوتوال قلعهٔ النجق بود و بعد از فتح خدمتش را بدرگاه فلک اشتباه فرستاده بودند نتیجه

سبق ذکر یافت رسید و بموجب فرموده مشغول گشت و حراست آن قلعه بملک محمد اوبهی مقرر شد و مقارن این حالات امیر موسی که از طرف ماوراء النهر
از پیش امیرزاده محمد سلطان رسیده بود اخبار معروض داشت و یک قطعه لعل بوزن صد و بیست مثقال که از کان بدخشان حاصل شده بود بمجلس
عرض رسانید و فرخ با اهالی بغداد دست از جان شیرین شسته و دل از ذخایر دنیا برگرفته فدائی وار سعی و کوشش مینمود و هرگاه که منجنیقیان از عمل
خود فارغ شده آتش در نفت زدندی و مقداری از دیوار حصار بیفتادی مردم شهر شرایط چابکدستی بجای آورده آنرا بگل و خشت پخته استوار
کردندی و در آن اوان خورشید عالمتاب در برج سرطان مقام داشت و شدت حرارت هوا بمرتبه بود که چون چک در فوق آب کالبد شمعی و سنگ خارا
مانند موم در گداز شد آمده آب شدی و لشکریان در چنین حال چهار چوشیده از بام تا شام بساختن نقوب و طعن و ضرب و استعمال ادوات و آلات
حرب اشتغال می نمودند با آنکه چند نوبت شاهزادگان و نوئینان زانو زده رخصت خواستند که بیکبار از اطراف و جوانب حمله آورده شهر را
قهرا در تحت تصرف و تسخیر آورند حضرت صاحبقران کوه وقار دریای تحمل و اصطبار استوار داشته بدان ملتمس نشد باندیشه آنکه شاید آن
بیکسان که از بادیه غوایت بشاهراه هدایت گرایند و از در عجز و مسکنت در آمده بوزش نمایند تا رعایا بلکه کافهٔ برایا مستحق قتل و اسر نگردند و ملکی
چنان بایر و ویران نشود و آن روز برگشتگان مطلقا متنبه نشدند و از کار شقاوت و ادبار یکجان بر طغیان و عصیان اصرار نمودند تا در شهر
عسرت و تنگی پدید آمد و بجز نام از نان نشان نماند و در اثنای این حالات بیرون که مردم از شدت حرارت آفتاب و فور گرسنگی تاب ایستادن
نداشتند اکثر بمنازل خود رفته و برج و باره خالی گذاشته خودها را بر سر چوبها تعبیه کرده بودند از شاهزادگان امیرزاده خلیل سلطان و از نوئینان امیر
شیخ نور الدین و رستم طغا بوغا روی انتقام بجانب دار السلام که بر محصوران آنجا دار الظلام شده بود آوردند و نردبانها بر دیوار حصار نهاده پیش
از همه امیر شیخ نور الدین ببالا برآمد و توق ظفر نگار بر فلک دوار برافراخت و از جانب دیگر امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه
و دیگر امرا تومان و قوشون و از دیگر طرف امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و برندق و علی سلطان و سایر امرا هزاره و صده حمله آورده دیوارهای شهر
در خندق انداختند و تیر و تیغ کشیده مهابت تیغ منصور در آن ساعت بظهور پیوست القصه از اطراف و جوانب لشکریان رخنها کرده بشهر در آمدند
و شهریان هول روز رستاخیز بعین الیقین مشاهده نمودند و حضرت صاحبقران در آن روز بسر آن جسر تشریف فرمود که در پایان آب جسر
فرمان بسته بودند و چون سپاه بیرحم خانجوی با تیغهای کشیده ببغداد در آمدند خون گرفتگان حصاری مانند وحوش و شکاری بهر جانب گریزان در آب
سیلاب بلا بجز و محیط دیدند و راه خلاص و نجات بجز مسدود یافتند و خلق بسیار از مهابت تیغ آتش بار خود را در آب انداختند و بعد الوار شدند
و گروهی انبوه در کشتیها نشسته و جمعی شناکنان متوجه پایان آب گشتند و چون بجسر رسیدند از زخم ناوک دلدوز دیدند آنچه دیدند و فرخ بسر با اهل و خدم چند در
کشتی بر خشک رانده بود با یک دختر گرد داشت و جمعی از مخصوصان در سفینه در آمده بجانب بالای آب گریزان شدند و اصحاب بعضی از کنار
آب میرفتند و بر ایشان تیرباران میکردند تا از سهم پیکان جان ستان خود را در آب انداختند و ابدان نازپرور خویش را طعمهٔ ماهیان ساختند
و جمعی از ملازمان بکنار آب در آمده فرخ را مرده بیرون آوردند و بر خاک ذلت و هوان انداختند و چون در آن مدت از سپاه چغتای و لشکر جهانگشای
جمعی کثیر در جنگ حصار از پای در آمده بودند قهرمان قهر فرمان داد که هر نفری بیاد در تیغ بیابانی سرافشانی آغاز نهادند و خنجر تیز بر مردم خونریز از
زبان جنگ خارج در میان آمده و بود نیز و ساخت و بازار سیاست چنان گرم گشت که دلال اجل پیر هشتاد ساله و کودک هشت ساله را بیک بها
میخرید و شعلهٔ غضب پادشاهی چنان بالا گرفت که تر و خشک و سرگین و مشک را یکسان میسوخت و تواجیان بر حسب یرلیغ سلطانی
بشمار روس مخالفان پرداختند و از آن سرها عبرت اندوز بلند مناره‌ها برافراختند و سادات و علما و مشایخ که خود را بمسجد جامع پناه رسانیده بودند

بولایت خوزرود و پیشکش و ساوری ترتیب داده در کنار آب پیاده بار دیگر بشرف تقبیل سدهٔ بارگاه فلک اشتباه استسعاد یافت و چون
علمش او باجابت مقرون گشته بعد از قطع منازل در لهاور که مملکت او بود قرار گرفت بساط نشاط و کامرانی بگسترد و در متنزهات بر سجاده
مقر کشید و با وجود خلف وعده دولت التفات نسبت بندگان حضرت صاحبقرانی و کثرت عجب را شعار روزگار ادبار آثار خویش ساخت
چه در آن اوان که مولانا عبد الاحد صدر و سیدی شاه خازن و دیگر طارمان درگاه از سمرقندی آمدند بدانجا رسیدند مطلقا بحال ایشان نپرداخت
و شرایط ضیافت و مروت بجای نیاورد لاجرم قهرمان قهر بغارت ولایت و اخذ و قید او اشارت کرد و مضمون و لئن کفرتم ان عذابی
لشدید بظهور پیوست و چهارم ماه در جنبش آمده و پنج کروه راه قطع کرده در منزلی با نزهت قرار گرفت و در آنروز مرشد دکان امیرزاده
پیر انشاه رسید و اخبار شاهزادگان و دولتخواهان و احوال و اوضاع ممالک محروسه و غیر آن بعز عرض رسانیدند و در روز بیست و
پنجم سیدی شاه خازن مامور گشت که بجانب سمرقند رود و بشارت وصول موکب همایون بسمع اهالی آن دیار از صغار و کبار برساند و هم در آن
روز توکل امیرزاده پیر محمد بن شاهزاده عمر شیخ بهادر از فارس برسید و کیفیت حالات آنجا معروض داشته پیشکشهای لایق از
شمشیرهای مصری و غیر آن بگذرانید و روز بیست و ششم ماه از کنار آب جناده هفت کروه و شش کروه راه پیموده در بیابان فرود آمدند
و روز بیست و هفتم بسعادت و اقبال روان شده بر سر تلی خیمهٔ حضرت صاحبقرانی را فرو کردند و در آن روز شیری ظاهر شده بهادران
پیل شکار بر آن صید تاختند و پیشتر از همه امیر شیخ نور الدین شمشیر رسانیده آن شیر را از پای در آورد و مقارن این حال امیرزاده پیر
محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه که بتاخت لهاور رفته و تادیب با غنیمت فراوان و اموال بی پایان بموکب همایون پیوستند
و انواع تقوزها و تبرکات بمجلس عرض رسانیدند حضرت پادشاهی مجموع آنها را به استادگان پایهٔ سریر اعلی بخشید و در آن میان نظر
مبارکش بر پیر محمد آزادا افتاده او را مشمول عنایت بیکران گردانیده بجامهٔ خاص و ترکش با بند طلا که آن هم مخصوص بآنحضرت بود اختصاص
داده و سیم در آن روز حکم واجب الاتباع صدور یافت که شاهزادگان با حشمت و جاه و تومانات سپاه و سران هر یک از برای تعیین
بجانب وطن و مسکن خود باز گردند و تمامت مخدوم زادگان و ارکان دولت از بین عاطفت پادشاهانه که فرق همایونش باکلیل جاه
و میان مبارکش بکمر مرصع موشح و مزین شد و از ملوک و اعیان ممالک هند طایفهٔ که ظفر کردار ملازم رکاب شهریار جهاندار بودند بخلعت
و تشریف و یرلیغ داده رخصت انصراف ارزانی داشت و خضر خان را که از بند سارنگ گریخته و پیش از آمدن ملک سیار بعثه در حین وصول
چتر فلک فرسای پناه بظل رایت جهانگشای آورده بحکومت مولتان تعیین فرمود و چون در آن حدود شکارگاهی فسیح عرصه بود و
اجناس وحوش مثل شیر و ببر و گرگ و کرگدن و کوتاه پای و آهوی سینه و گوزن کبود و غیر ذلک و اصناف طیور مانند طاوس و طوطی و سایر مرغان
در آنجا یافت میشد خاطر خطیر حضرت صاحبقران میل شکار کرد و لشکریان نرگه کرده روان شدند و چندان شکار بر افکندند که کلاب و نیاب را
از لحوم و دسوم آنها استفاع گرفتند و چون از آن کار فارغ گشتند روز جمعه بیست و هشتم ماه هشت کروه رانده و در موضع جهان کر که از جملهٔ
کشمیر است و در آن زمان بانواع سبزه و ریاحین آراسته بود فرود آمدند تا اشارت علیه حضرت سعادتمند که مرجع علما و اشراف و اهالی آن
شرف نفاذ یابد که در خاتمه تعرض با مصار و بلاد در وصفت کشمیر بعد بقضاء الله تعالی در آنجا سمت گذارش پذیرد **گذار رود و ایلغار فرمودن حضرت**
صاحبقران کشورگیر بصوب مستقر سریر سعادت مصیر خلافت مصیر و در روز یکشنبه سلخ ماه جمادی الآخر اعدل خواقین اوایل و اواخر از عساکر گردون
مآثر جدا شده روی توجه بدار السلطنه سمرقند نهاد و بر سبیل تعجیل رانده بیست کروه راه قطع کرده موضع سا بنستان التزام کوه جود

محل نزول شهریار صاحب وجود گشت و روز دوشنبه غرهٔ رجب از آنجا روان شده حوالی قریهٔ بروجه را مضرب خیام اقبال ساخت
و از آن مرحله در نماز روز بعد از ادای نماز پیشین پای در رکاب نصرت انتساب آورده بجول جلالی در آمد و بشتاب سرعت مر
رانده نماز شام از آنجا بیرون آمد و سبب تسمیهٔ این جول بجول جلالی سمت گذارش یافت و چون از قریهٔ بروجه سی کروه او قطع نمود
در کنار کول آب بسکال المحفوف بسعادت و اقبال فرود آمد روز سه شنبه دوم ماه در کنار دریای سند نزول مقدم حضرت صاحبقرانی
ستان رشک چشمهٔ حیوان گشت و امرا که ضبط قلعهٔ نغز و بانو و آن حدود و نواحی تعلق بایشان میداشت مثل پیر علی سلدوز و شاه علی
برحسب فرمان قضا جریان بر آب سند پلی از سه پایه و جسر و کشتی بسته بودند رایت نصرت مآب از آن پل عبور نموده و تا وقت استواء بر
کنار آب توقف فرموده امیر الله داد را بر سر پل باز داشت که اعراق و لشکریان که از عقب متوجه بودند با آهستگی بگذرانند و بعد از قطع
مسافت چون در حوالی بانو خیمهٔ بارگاه پادشاه اسلام پناه باوج مهر و ماه برافراشته پیر علی روز دیگر سرداران که جهت ضبط نغز و عمارت
قلعهٔ بانو و آن حدود بمقتضی یرلیغ واجب الانقیاد توقف نموده بودند در آن مکان بتقبیل سدهٔ فرخنده نشان فایز گشتند و پیشکش نغز
اسپ و یکهزار گاو بمجلس عرض رسانیدند حضرت صاحبقران سپهر احتشام که پشتکاو و غیره از جمل انعام اولجه میگرفت بجانب اهل
بهادران بخشید و حکم کرد که گاو و اسرا از ترس که بر سبیل غصب گرفته بودند باشان رسانند و پیر علی را اتباع او در آن محل چندان توقف
نمایند که لشکریان از آنجا بگذرند و روز پنجشنبه رابع جمادی الآخر مطابق نوزدهم ماه جلالی که روز نوروز بود رایت نصرت شعار بجانب
نغز در حرکت و روز جمعهٔ ربیع خامس شهر مذکور قلعهٔ نغز از غبار موکب منصور عطر آسایی آغاز نهاد و در آن روز توکر امیرزاده میرانشاه بر
موجب فرمان متوجه تبریز شد تا اخبار فتوحات ارجمند که بندگان خاص در کشور هندوستان بر آن اختصاص یافته بودند بسامع سکان و قطان
ممالک آذربایجان رسانند و هم در آن روز اشارت عالی صدور یافت که محمود برادر خواجه و سیدی شاه بکابل رفته لشکر آن ناحیه را جهت نشر
اوغانیان بیاورند و پیش از این نگاشته کلک بیان گشت که حضرت صاحبقران ممالک ستان در بدایت توجه بجانب هندوستان جهت دفع شر
و فساد اوغانیان و تمهید بساط امن و امان در میان مسلمانان امیر سلیمانشاه را فرستاده بود تا قلعهٔ نغز را از حال عمارت آورد و امیر شاه الیه
در تعمیر آن مساعی جمیله مبذول داشته بود اما در کنار قلعه چشمهٔ آب خوشگوار خارج حصار مانده بود در بن دقت رای عقده گشای اقتضای آن کرد
که آن چشمه داخل حصار شود و با وجود استیلای شوق و آرزومندی بملاقات اولاد و احفاد مصلحت بلاد و عباد را بر نیل مراد خویش ترجیح نهاده
در آنجا توقف فرمود چون عدد لشکریان حاضر معلوم نبود معروض رای انور گشت که از جملهٔ اسباب احتیاط چند نفر از قول جواسیس قضا
مضا نفاذ یافت که آن عددها را بر طایفه که ملازم رکاب ظفر قرین اند بخش کنند سرداران سپاه نقل طمع در آتش امل نهاده توکرات خود را زیاده
واقع نوشتند و بعد از آن حکم واجب الاتباع صادر شد که در اضافت عمارت قلعه سعی نمایند چنانچه چشمهٔ مذکور داخل حصار گردد و برحسب مفصل
قسمت نقل سپاه انداخته تدرغش بمرتبه رسید که امرا بدست خویش بمقتضی فرموده خشت میکشیدند تا بنوکران و زیردستان چه رسد و در سه روز آن
عمارت متین تکمیل یافت و بعد از اتمام آن مهم نصرت شعاری از نوکران امیرزاده پیر محمد با سعید کمس اقوشوران او و سه اغلان از احفاد خوجی
خان با چهار صد خانه کوچ اوزبک مقرر شد که بمحافظت آن قلعه قیام نمایند و ضبط قلعه ایریاب و شنوزان الشیخ حسن بخشکا عم زادهٔ امیر شیخ نور الدین
مفوض گشت و رایات نصرت آیات در حرکت آمده یک منزل قطع فرمود و روز سه شنبه نهم ماه از حوالی گنبد شیخ مبارکشاه روان شده لنگر گنج
مخیم اقبال خسرو با بخت و تاج گشت و در بن مرکز شیخ الصاحوا اوغانی بپایگاه حضرت صاحبقرانی حاضر شده امانت شیخ مشار الیه از احفاد

بقایاء ربع کیوانی بان مسقطات حاضر آمده باکافت وظیفه اضیافت چنانچه راه و رسم ارباب خرقه و اصحاب فقر و فاقه است بچگونه قیام لمرسوم نمود
دور بهار روز دیگر خانه شیخ عیبل بموضع اسبیکا از فر مقدم فرمان فرمای عصر غیرت فزای سپهر برین گشت و آن درویش عزیز بقدر وسع و طاقت لوازم
خدمت بتقدیم رسانید — برومند باد آن همایون درخت — که بر سایه آن توان بر درخت — که از سایه آسایش جان دهد — که از میوه کام ارباب جان دهد
و روز دوم ماه از موضع اسبیکا کوچ کرده دهشنزار آمد مخطه آرامگاه سپاه نصرت پناه گشت و در ان روز مولانا نعمت الله پیش امیرزاده شاهرخ
فرستاد تا مژده وصول چتر ملک فرسای برساند و چاشت آن روز از ان منزل در جنبش آمده سوای کابل از غبار سم سمند جهان پیمای مطلع لوا اعلام ظفر
گشت و بعضی از آغایان از طاقت ایلغار و شبگیر عاجز شدند بگذاشت و بعضی را باز داشت تا ایشان را با تسکین بیاورد و از انجا نهضت
نموده بجوی ماهی گیر که بعمارت آنحضرت احداث فرموده بود آمد و چون از انجا روان شده بموضع غربا که محل نزول موکب نصرت نشان گشت
فرمان قضا جریان صدور یافت که در ان سر راه رباطی معتبر از گچ و آجر مرتب سازند و باندک فرصتی آن عمارت باتمام پیوست و بعد از فراغ
بتریتیکان بقعه حضرت صاحبقرانی از ان منزل کوچ کرده و قریب بدرفین(؟) قطع فرموده فرود آمد و در ان منزل که بغایت خوش و مشک اسلام داشت
در وسط پادشاه اسلام فرحه پیدا شده ملازمان بارگاه سپهر احتشام از ین صورت ناخوش شدند و شبهنگام از جانب هراة لوکر شاه آغا(؟)
رسیده اخبار سلامت بمسامع علیه رسانید و بجهت شدت درد سه روز در ان منزل توقف واقع شد بعد از ان اردوی کیهان پوی در حرکت
آمد و محفه آنحضرت را از ان دره استران راهوار میکشیدند و چون در محفه درد زیادت میشد بندگان صادق الاخلاص دوال ساخته محمل اشرف را کرفته
شانه سخت و جاروار(؟) و در ان درج بود بر کردن کرفته از آنجا میگذرانیدند و در اثنای آن طریق عقبه الیت سالج نام و از اول دره تا آن عقبه
بیست و شش کرت و از ان عقبه تا آخر دره بیست و دو نوبت از یک آب عبور می بایست نمود و در روز پنجشنبه پانزدهم ماه توکران حضرات ابهت آیات
سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر خواتین و آغایان پادشاهزادگان رسیده پیلاکات بگذرانیدند و احوال سلامتی ایشان بعرض رسانیدند
و حضرت صاحبقران گردون توان کسی باعزاز فرستاد که پیلان تعجیل بیاورد و روز شانزدهم ماه عارضه که بود بکلی زایل شد و در روز پنجشنبه نوزدهم
مذکور جشن و کامیاب از موضع آب نهضت فرموده متوجه بقلان گشت و در قریه آخر نزول فرموده چندان توقف نمود که آتش خورده شد
و از انجا در حرکت آمده قرا باغ معسکر شهریار آفاق گشت و در ان منزل خواتین امیرزاده پیر محمد و امرا و رعایای دیار بقلان ساوری بهیای
لایق مرتب داشته بنظر کیمیا اثر رسانیدند و موکب همایون از ان محل حرکت کرده و منازل و مراحل قطع فرموده نهم شب بلب آب جیحون رسید

ذکر عبور حضرت صاحبقرانی از جیحون با سعد طالع و ملاقات با حضرات ولدان و وصول بسمرقند و بنای مسجد جامع

در روز شنبه بیست ... رجب
سنه احدی و ثمانمائه آن بحر مکرمت و احسان بکشتی در آمده از آب بگذشت و در ان مکان مخدوم زادگان امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده
ابراهیم سلطان و محجبه نشینان سرادق عصمت و جلالت سرای ملک خانم و تومان آغا و بیکی سلطان و سایر شاهزادگان و آغایان و مجموع
اشراف و اعیان بلاد ما وراء النهر و سمرقند برسم استقبال آمده دیده بدیدار فرخنده صاحبقران سعادتمند روشن ساختند و زبان بتهنیت
و شادکامی و مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند و پیشکشهای لایق کشیده درم و دینار بسیار نثار کردند و دو روز در ترمذ توقف نموده در روز سیوم
خانزاده علاء الملک که از اجله سادات انجا بود بذکر و نجابت شان امتیاز داشت طوی عظیم کرده و تشوقات مناسب بعرض
رسانید و روز سه شنبه بیست و سیوم ماه حضرت صاحبقران کامکار بر سمند باد رفتار سوار شده و قطع منازل فرموده بموضع دورکمن
معسکر ظفر قرین گشت و در ان مرحله ربیع خلافت امیرزاده شاهرخ از قبة الاسلام هراة رسیده بشرف تقبیل انامل فایض مشرف شده دوام

تهنیت بجای آورده برکات مناسب بعرض رسانید و هم در ان منزل امیرزاده عمر ولد امیرزاده میرانشاه که شهریار بجای او را در سمرقند گذاشته بود
بدولت بساط بوس سرافراز آمد و چون در مدت غیبت آنحضرت با رعایا کافه برایا معاش پسندیده کرده بود بتربیت و عاطفت پادشاهانه اختصاص
یافت و روز سه شنبه سلخ رایت منصور از انجا نهضت نموده قبة الخضرا که شرف از مقدم همایون آنحضرت نهضت و شکوه گشت و از جهت عقیده و صفا
سریرت شهریار دین دار بزیارت قدوة الواصلین شیخ شمس الدین کلار و سایر مشایخ بزرگوار و بدیع عالی مقدار شتافت و نذور و صدقات
بمستحقان و ارباب احتیاج رسانید و از انجا روان شده و مسافت پیموده در کوشک باغ دلگشا در ظاهر سمرقند که در ان حین باتمام رسیده بود
نزول اجلال فرمود و در ان مکان با نزهت شاهزادگان و آغایان و ارکان دولت و اعیان حضرت حاضر آمده زبان بتهنیت گویا گردانیدند
و چندان در و جواهر و زر نثار کردند که رسم آز و نیاز از جهان برخاست و در روز سه شنبه بیست و یکم شعبان مانند روح که بکالبد در آید بدار
السلطنه سمرقند فی احسن وقت و اسعد ساعت در آمد — باز در آمد بشهر کوکبه شهریار — غیرت فردوس شد از قدمش آن دیار — و بعد از استحکام
تصدق و اخلاص تمام صاحبقران انوشیروان اساس بزیارت فیض رسان قثم بن عباس شتافت و بر کعبت و مقیمان و مجاوران انوار را
بصلات و صدقات بی پایان مستظهر و شادمان گردانید و از انجا بنقیه مهد علیا تومان آغا قدم رنجه فرمود و بعد از ان نشیمن باغ چنار را
از فر مقدم صاحبقران دولتیار رشک گلستان ارم گشت و در انجا بعیش و عشرت مشغول شده داد طرب و کامرانی داد و از ان موضع فرح انگیز
بباغ بهشت نقل کرده بساط نشاط ممهد داشت و بعد از ان حضرت خسرو دولتمند از باغ بهشت عنبر سرشت بباغ بلند خرامید و در ان ایام
پیلان از اعرف که در عقب بودند رسیدند سکان دیار ماوراء النهر که مدت العمر پیل ندیده بودند از ان هیکل مهیب و ترکیب عظیم در تعجب ماندند
و انگشت تعجب بدندان گرفته بر کمال صنع قادر بیچون آفرین خواندند و حضرت صاحبقران ممالک ستان مجموع شاهزادگان و آغایان و امرا
و نوئینان و اعیان و اشراف و اکابر اطراف ماوراء النهر را بعطا بخشش و انعام و الطاف و برکات و تشوقات ممالک هندوستان از خطا که
شادمان گردانید و سپار زنک برادر بزرگ طوغان که در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده بود با دو زنجیر پیل و دیگر امتعه و نفایس کشور هند بانعام پیش
امیرزاده محمد سلطان فرستاد و برای مجموع امرا که در سرحد مغولستان قرار و استقرار داشتند ارمغانی روان کرد و شاهزاده جهانپناه
امیرزاده شاهرخ رخصت انصراف یافته متوجه هرات گشت و در اثنای این اوقات بتعمیر مسجد جامع که منشور ضمیر آفتاب تاثیر پادشاه جهانگیر
بود فرمان داد و روز یکشنبه چهارم ماه رمضان سنه احدی و ثمانمائه عنقا(؟) که برکاته که طالع اسعد بود منحرف از نسیر آفتاب و متصل بسعدین
مهندسان صاحب هنر و استادان دانشور در ساعتی بایسته و طالعی شایسته در بناء آن شروع نمودند و علما و پیشکاران که هر یک در فن خویش
عدیل و نظیر نداشتند در ان مهم غایت جهد مبذول میداشتند و سنگ تراشان ماهر که از حدود ممالک جمع آمده بودند دویست نفر در نفس
مسجد بکار مشغول بودند و پانصد کس در کوهستان بریدن سنگ و فرستادن آن بشهر کمر جهد و اجتهاد بسته بودند و برای فهم آوردن و حمل آلات و ادوات
نود و پنج زنجیر فیل که از دیار هندوستان آورده بودند بسمرقند رسیده بود تعیین رفت و سنگهای عظیم بگاو و گردون میکشیدند و ستونها بر
شاهزادگان و امرا و نوئینان و ارکان دولت و اعیان حضرت منقسم گشت و هر کس در امری که تعلق بدو میداشت مساعی جمیله بتقدیم میرسانید
و در اثنای این اوقات امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان در سرحد مغولستان بود با معدودی چند از خواص و مقربان رسیده و مخدومه
تومان آغا بشرف پای بوس استسعاد یافت و بمراسم نثار و پیشکش قیام نمود و آنحضرت قرة العین سلطنت را در آغوش کشیده پرسش
فرمود و ارکان اعتماد و اهتمامی که فرمان فرمای هفت اقلیم در تمام و اتمام آن بقعه خیر داشت اکثر اوقات بنفس مبارک بر سر عمارت حاضر می‌نشست

التفات همایون او شرفات عالیش از ایوان کیوان در گذشت و بانوک زمانی چهار صد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده که از کوه بیستون نشان
میداد افراخته شد و مجموع سقف رفیع و فرش خلد بدیعش از تختهای سنگ تراشیده ساخته و پرداخته آمد و چون غرض اصلی از تسوید این اوراق
تاریخست نه اشعار توصیف در تعریف آن بقعه شریف بهمین قدر اکتفا رفت **ذکر اصابة عین الکمال بجمال امیرزاده امیرانشاه کورکان و رنجش**
کشیدن حضرت صاحبقران بایران بنابر آنکه یورش هفت ساله عبارت از آنست در پاییز سنه ثمان و تسعین و سبعمائه امیرزاده میرانشاه کورکان
بهوس شکار روان گشته بعزم اینکار بر سمند باد رفتار سوار شد و در صحرای که بهم رسیده در جوار فراز بر عزم تخچیر یاران شکاری بسیار دام
افکندند و در اثنای تک و تاز شاهزاده کرد نغراز بغوچی باز خورده از فراز زین دو تا شده خواست که غوچ را زنده بدست کرد ناگاه از حکم
ربانی و قضای آسمانی سر و گردن بر زمین افتاد و بعضی گفته اند که غوچ را گرفته بر قربوس زین رسانید و آن صید طپیده و اسپ رمیده شاهزاده
از بالای زین بر زمین افتاد و علی ای التقدیرین از شدت آن سقطه بیهوش گشت ما زینها واقعه عظمی خروش از نهاد او بر آمد امرا و اعیان
روی ببالین شاهزاده کامران آورده قلق و اضطراب آغاز کردند تا بعد از مدتی اندک بر خود جنبیده فی الجمله اثر حیاتی در وی ظاهر شد اما و هم
شاهزاده چند نوبت غش بر ذات پسندیده سمات او طاری گشت و از طبیبی که متصدی معالجه او میبود سهوی یا بقصد و عمد یا باغوای جمعی
در تداوی تقصیری واقع شد و خللی فاحش بدماغ شاهزاده خردمند پیدا شد که مملکت هلاکو خان را بنوعی ضبط کرده بود که مرغی بران مغفور
راه یافت و بنابر این اکثر احوال او بر نهجی صادر میشد که غرضی و پسندیده عقلا نبود که گاه بیجه و خیالی بیجرم بیگناهی را زبان میداد و گاه از طریق اسراف
گنجی صادر میشد بگدایی میداد و بسیاری از امور که لایق مرتبه سلطنت نبود ارتکاب می نمود و از آنجمله در اوایل فصل تابستان با فوجی لشکر
بجانب بغداد کشید و در شبانه روزی دو منزل قطع میکرد و بتصور آنکه سلطان احمد جلایر از آوازه توجه رایات نصرت شعار بغداد را گذاشته راه فرار
پیش گیرد و چون بیعقوبه ابراهیم لک رسید از جانب تبریز قاصدی آمده خبر آورد که طایفه از امرا و اعیان آن دیار بام عهد و پیمان بسته داعیه آن
دارند که عذری اندیشند و چون همت شاهزاده عالمیان رخصت نمیداد که بی نیل مقصود مراجعت نماید بدان سخن التفات ننمود و بیکیج
تیرانداز تا بظاهر بغداد نزول نمود و بنابر آنکه سلطان احمد سید السنت (؟) که در آن هنگام محاصره دار السلام تعسر (؟) دارد و پای وقار در دامن
اصطبار کشیده لب بخنده بدندان گرفته بجای خود محفوظ داشت چون ایلچیان از تبریز متعاقب رسیده خبر طغیان اهالی آنجا مکرر معروض (؟)
گردانیدند بعد از دو روز که دار السلام مرکز سپهر احتشام گشته بود رایت فتح آیت از آنجا مراجعت فرمود و هر روز دو کوچ فرمود تا بتبریز رسیده
جمعی را که اندیشه خلاف داشتند شاهزاده کامران از میان بر داشت و یکی از آنجمله قاضی تبریز بود و در پاییز همین سال بتوهم مخالفت سید
علی شکی ارلات تحقیق ناکرده لشکر بولایت او کشید و حاصل مملکتش را از صامت و ناطق بباد تاراج داده چون صیت اشتغال شاهزاده
بلهو و لعب در اقطار انتشار یافت گرجیان که از مهابت سیف و سنان لشکر توران در زوایای خزینه (؟) بودند در وقت غیبت حضرت صاحبقران
گردن غلام و رشن ادبجانب (؟) نهاده پای جسارت از حد خود بیرون نهاده دست تعدی باذیال ممالک محروسه دراز کردند و در آن
اوان سلطان سنجر حاجی سیف الدین بموجب فرمان حضرت صاحبقران سعادت قرین سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر را در قلعه النجق
محاصره میکرد و در گرد قلعه دیواری کشیده بود چنانکه بجز کس را مجال خروج و دخول ممکن نبود و اهالی حصار بغایت عاجز گشته بودند و در مضیق حرب
افتاده و در این اثنا گرگین حاکم گرجستان جمعی کثیر از گرجیان بی دین را بمدد سلطان طاهر و محصوران قلعه النجق و سید علی شکی با وجود تنگی بر لوی اسلام
بواسطه آنکه لشکر شاهزاده ولایت او را غارت کرده بودند با ایشان اتفاق نموده متوجه قلعه النجق شده مملکت آذربایجان در آمدند و مسلم

و علاوه آن برادر که مستعدی خرابی مسلمانان شدند و چون سلطان سنجر از ازدحام مخالفان آگاه شد بضرورت از دور قلعه برخواسته بتبریز رفت و صورت حال را
بعرض امیرزاده میرانشاه رسانید و آنجناب پسر خود امیرزاده ابابکر را با طایفه از امرا مثل سلطان سنجر و حاجی عبد الله عباس و غیرهم بتسکین
دادن آن فتنه امر فرمود و ایشان روی جلادت براه النجق آوردند و چون گرجیان بظاهر قلعه النجق رسیدند سلطان طاهر از انجا فرود آمده بایشان
ملحق شد و قلعه را بحاجی صالح و سیدی احمد علیشاهی و سه ارناور کبچی سپرد و لفظ کرجی ارناور عبارت از بهادران است و چون مقصود گرجیان
استخلاص سلطان طاهر بود و بعد از آن که این صورت میسر شد مراجعت نمودند و در آن نواحی لشکر تبریز را با ایشان ملاقات دست داده از
جانبین تسویه صفوف اشتغال نموده نیران محاربه اشتعال یافت و چون مخالفان در غایت کثرت بودند ارناور آن گرجی بر انغار و جرانغار شتافته
ابابکر را از جای بر گرفتند و در اثنا سیدی علی از قلب بیرون تاخته متوجه شاهزاده ابابکر شد و خدمت شاهزاده با آنکه در سن شانزده سالگی بود
در مقام مردی ایستاده بیک چوبه تیر سیدی علی شکی را بر خاک هلاک و بوار انداخت و چون گرجیان غالب شده بودند لشکر تبریز انهزام یافته
امیرزاده ابابکر مصلحت در توقف ندید لاجرم عنان بر تافته خود را از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید و گرجیان نیز روی باوطان خویش
نهادند امیرزاده میرانشاه مایل بعیش و عشرت و شرب خمر و لعب نرد شده از تنسیق امور مملکت تغافل میورزید از آن جهت اختلال بحوال مملکت
راه می یافت و چون حضرت صاحبقران تاج بخش گیتی ستان از دیار هندوستان مراجعت نموده در مستقر عز و شرف قرار گرفت بسمع همایون
معنون (؟) ممالک آذربایجان معروض داشتند و در اثنا حرم محترم امیرزاده میرانشاه یعنی یانوی علی خانزاده از شوهرش بسببی از اسباب رنجیده
از تبریز بسمرقند رفت و در مقر باغ چنار بشرط بساط بوس خسرو عالمیقدار استسعاد یافته حال ضعف دماغ شوهرش بعرض رسانیده گفت اگر درین
اوان رایات عالی سایه وصول بر آن دیار نیندازد او اظهار مخالفت خواهد کرد و این معانی موجب آن شد که حضرت صاحبقران از مشاق یورش
هندوستان هنوز نیاسوده و بیش از چهار ماه در مستقر سریر سلطنت توقف نفرمود بار دیگر بر توجه ایران جازم شده تواچیان بهرام صولت باطراف
مملکت فرمان نافذ رسانیدند که لشکریان استعداد یورش هفت ساله کرده بدرگاه عالم پناه جمع آیند و امرا امیرزاده شاهرخ مثل سید خواجه
و شیخ علی بهادر و جهانملک و پیر محمد فولاد بر حسب فرمان بهراة رفتند و با شاهزاده مشار الیه گفتند که بموجب فرموده شمار ابالشکر خراسان
عزیمت آذربایجان باید نمود و امیر سلیمانشاه پیشتر متوجه تبریز شود و چون این خبر بسمع فرخنده حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ رسید
حالی بجمع سپاه نصرت مآل فرمان داده و امیر سلیمانشاه و امیر سید خواجه را در مقدمه روان ساخت و بعد از اجتماع لشکرها یاد شاهزاده جوانبخت
پای مبارک در رکاب سعادت آورده براه بسطام و دامغان در حرکت آمد و چون در چاجرم اتفاق نزول افتاد توکل قرا ازار و دی علی
رسیده خبر رسانیدند که سپاه خراسان براه شما سیما و استراباد روند که رایت جهانگشای از جیحون عبور نموده از بسطام و دامغان خواهد گذشت
شاهزاده اطاعت واجب الامتثال نموده با لشکریان خراسان عنان بجانب شما سیما تافت و در راه بسبب صعوبت طرق و علفهای
جان گزای چند اسب چهار پای در معرض تلف آمد که زبان بیان از تعداد آن عاجز گشت و بعد از تعب و مشقت انبوه در پیروز کوه رسیدند
و به بهروزی و فیروزی از آنجا روان شدند و حضرت صاحبقران گیتی ستان امیرزاده محمد سلطان جهت ضبط ممالک توران در سمرقند گذاشت و جمعی
از امرا که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدستور سابق در خدمتش باز داشت و امیرزاده اسکندر و امیرزاده عمر شیخ بهادر را
بحکومت اندکان تعیین فرمود و خسرو ممالک عرب و عجم در هشتم محرم سنه اثنی و ثمانمائه بطالع مسعود در زمان محمود پای در رکاب حضرت اقتدار آورده
سوار شد و منازل قطع کرده و شرف زیارت اکابر و اشراف دیار در یافته قدس الله تعالی ارواحهم چون ببلخ رسید در وثاق امیر جاکو برلاس که

دار وغه آن ولایت بود فرو آمد و امیر مشار الیه نیز ترتیب اسباب طوی و پیشکش قیام نموده خدمتکاری بتقدیم رسانید و از انجا روی براه نهاد بعضی اکثر
اورکوه چون سنجاق قتلق جاهم محل نزول خدام عالمقام گشت حرم با حرمت امیرزاده شاهرخ ملکت آغا و گوهرشاد آغا از هراة آمده در ان محل بعز
بساط بوس فایز گشتند و امیرزاده سیورغتمش که از پیش بتاریخ پنجشنبه رمضان سنه احدی و ثمانمائه بطالع سنبله در هراة از ملکت آغا متولد شده بود
بنظر کیمیا اثر پادشاه سعادت گستر رسید و امیر آقبوقا نیز از هراة دریافته حضرت صاحبقرانی او را خلعت و نوازش خاص اختصاص داده رخصت
مراجعت ارزانی داشت و از انجا نهضت نموده و مسافت پیموده به نزار فایض الانوار شیخ الاسلام احمد جام در آمد و بمقام صدق بعضی زیارت قیام
نمود و امیرزاده رستم را از انجا بولایت فارس پیش برادر بزرگترش امیرزاده پیر محمد فرستاد و تا برادر و برادر باتفاق یکدیگر متوجه بغداد شوند
و امیر سونجک بادو هزار کس بر حسب فرمان در رکاب شاهزاده روان شد و رایت جلالت سمات از راه نیشابور و بسطام از جرگستان و از جوار
ری گذشت و چون قریه ایوانک از فر نزول پادشاه سپهر احتشام عزت فزای ایوان کیوان گشت جناب شاهزاده جوانبخت شاهرخ بهادر که بموجب
اشارت علیه از راه مازندران متوجه عراق شده بود در ان موضع بتقبیل رایت جهانگشای استظلال جست **ذکر وصول امیرزاده میرانشاه به درگاه**
گیتی پناه و گرفتاری خواجه مسعود ... و بیان بعضی از وقایع و قضایا امیر سلیمانشاه که بموجب فرمان به عشر عازم تبریز شده بود چون ... رسید و از
کلام و تحقیق قضیه تشویش دماغ امیرزاده میرانشاه نزد او محقق گشت و رفتن به تبریز و ملاقات با امیرزاده میرانشاه مشار الیه صواب ندانسته از راه
بغداد رفته و در ان مکان توقف نمود و امیرزاده ابابکر و امیرزاده میرانشاه حقیقت حال معلوم کرده و قاصدی با مکتوب پیش امیر سلیمانشاه فرستاده
او را طلب داشتند و امیر سلیمانشاه متوجه انجانب شده چون بمقصد رسید بعد از دو روز امیرزاده میرانشاه را با معدودی چند باردوی
همایون روان کرد و چون رایات جهانگشای شهریار بخت تری از ولایت ری بگذشت امیرزاده میرانشاه بموکب همایون ملحق گشت و پادشاه کامکار
روز نخست شاهزاده را بار نداد و روز دیگر امیرزاده میرانشاه بدولت پای بوس سرافراز شده زانو زد و پیشکشها بمحل عرض رسانید اما بجهت افعال
نامناسبی که از جانب او بمسامع علیه رسیده بود ملحوظ نظر التفات نشد و مولانا خواجه آقبوغا و جلال الاسلام پیش بر حسب فرمان جهت تفتیش حالات
شاهزاده به تبریز رفتند و نواب و عمال کسان او را گرفته بند کردند و دفترهای دیوانی را ملاحظه نموده اموال و ذخایر چند ساله را که تعلق بخزانه
عامره حضرت صاحبقرانی میداشت و شاهزاده آنها را بعمر و زید داده بود و از انجا بیرون کشیده استرداد نمودند و چون بکرر العرض ... همایون
رسانیده بودند که افراط میل شاهزاده بلهو و طرب و شرب مدام و صحبت ساقیان سیم اندام که سبب اختلال مملکت گشته بترغیب و تحریص
جمعی از مردم اهل ساز و ندیم پیشه بوده که پیوسته ملازمت مجلس بزم مینمودند مزاج اشرف حضرت صاحبقرانی بحکم ربانی و قضای آسمانی چنان متغیر
شده بود که در بیرون لاو فرمان داد که مجموع ایشان را گرفته بدار اعتبار بر کشند و بموجب فرموده حریفان نزهت سرای فرح فزای شاهزاده را مثل مولانا
محمد کاهکی که با وجود تبحر در مسایل عقلی و نقلی در شیوه نظم و نثر و فن جد و هزل از ابنای زمان انفراد و امتیاز داشت و استاد قطب الدین نایی و حبیب
عودی و عبد المؤمن گوینده که هر یک از فن موسیقی داد و ارد و در زیر این گنبد دوار سر آمد ابنای روزگار بودند بگرفتند چون ایشان را بپای دار رسانیدند
مولانا محمد کاهکی بطریق مطایبه و ظرافت چنانچه شیوه او بود روی بقطب الدین نایی آورده گفت که چون خدمت استاد در جمیع حالات و ادوات
بر ما سبقت دارد اکنون هم ان طریق سمت تقدم مرعی باید داشت استاد قطب الدین فرموده که چه محل هزل و امثال این بطالت مولانا محمد گفت طلیعه
وجلاد نخست قطب نایی را رسن در نای افکنده برکشید و چون نوبت به مولانا محمد رسید این دو بیت بر بدیهه انشا کرد چنانچه محل از اقبال او شعر
کشش او در ان اعمال مختصر ماند   پایان کار روا هر غم است مجمل ا گر بایدت ذکر زید بشت اختیار نیست   منصور وار گر ببرند بپای دار   مردانه پای دار جهان پایدار ...

و رفیقان او نیز از دست ساقی اجل بعین شربت چشیدند و اگر چند بندیان شاهزاده را بیاساق رسانیدند و خواص و مقربان او را از ملازمت او
نهی کردند اما او در مقام سلطنت بر مجموع شاهزادگان مقدم میگشت و در یورش شام مجموع الوس بنظر اعزاز و احترام در روی ... میشدند و چون لوای
نصرت انتما بسلطانیه رسید مظفر نطنزی که صاحب اختیار عراق عجم بود از اصفهان آمده بتقبیل بساط جلالت مناط علم مباهات برافراخت و تبرکات
و تنسوقات لا تعد و لا تحصی بپایه سریر اعلی حاضر گردانید و اعلام ظفر فرجام از راه قراوره و اردبیل بجانب قراباغ توجه نموده در صحرای موغان
احشامان ... کرده و در کنار آب ارس فرود آمد و بران آب پل بسته عبور نمود و یورت عمر تابان را در حوالی ... قرار فرمودند برای قشلاق اختیار کرده در انجا
امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه بشرف زمین بوس مشرف و سرافراز گشتند و امرا امیرزاده میرانشاه که بموجب ایشان آمده بودند هر یک فراخور
حال خویش پیشکشها بموقف عرض رسانیدند و چون پیش ازین سیدی علی شکی از ایلات ... گرجیان اتفاق نموده بر قلعه النجق آمده بودند و جان ... نیز
بیچا نموده بود چنانچه گذشت در ین ولا پسرش سیدی احمد که مقتدای ... سیدی علی پسرش بر دی مقرر گشت   از لطف ... ببنده گردیدند
و امیر شیخ ابراهیم در مقام خدمت کمر بسته بترتیب اسباب طوی مشغول شد و چندان گاو و گوسفند کشته که مطبخ جیان از نخچن آن عاجز آمدند
و لو اچیان ذبایح بر لشکر بازیافته قسمت نمودند تا مه را بخشیدند و بیلاکات تسلیم نموده و دیگر ما یحتاج جنس که مناسب آن بود و بعد از ان پیشکشها از
گیر کان ماهرو و غلامان عنبر بوی و یوز و چهنده و جانوران گزنده و نفایس انکشه و نفایس امتعه چنداند بمحل عرض رسانید که از حد قیاس و تخمین
بیرون بود و از انجمله شش هزار اسپ کشید و مقارن این احوال در یک روز از اطراف و اکناف خبر رسید که دلالت بر قوت و دولت بر باز میکرد
نخست آنکه تیمور قتلغ اغلان که بعد از انهزام و نکبت توقتمش خان از پیش حضرت صاحبقرانی بجانب دشت قبچاق رفته بود و حکومت الوس جوجی
خان بر وی مقرر شده و از غرور دولت بر کفران نعمت اقدام نموده دم از مخالفت میزد در ین ولا وفات کرده بود و مملکت او را رو بانتشار
و ایل و الوس او متفرق شده اند و دیگر آنکه ملک برقوق که سلطنت مصر و شام باو متعلق بود رخت بسرای باقی کشیده و میان امرا و خواص او نفرت
و حرب و نزاع واقع شده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیده اند و پسرش فرج که ولیعهد پدر است چندان اختیاری ندارد و دیگر آنکه تغتور خان پادشاه
ختای که عمرها در بادیه کفر و ضلالات و صحرای غبابت و غوایت سرگردان میگشت ازین سرای بدان سرای نقل کرده و سپاهی و رعیت مملکت
پریشان و پایمال اند و دیگر آنکه خضر خواجه اغلان ... حیات بتقاضی اجل سپرده است و میان اولاد او شمع جهان اغلان و شاه
جهان اغلان بواسطه اهل غرض و سعایت مخالفت بدید آمده و قصد یکدیگر کرده اند و دیگر آنکه امیرزاده اسکندر پسر شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر
با امرا و بهادران بمغولستان رفته است و بیمن دولت روز افزون بر مخالفان غالب آمده است و ایشان را منکوب و زبون گردانیده است
و از استماع این اخبار که یکبار در اردوی اعلی انتشار یافت مواد بهجت و سرور و نشاط جمهور مکنان متضاعف گشت و تفصیل اجمال
احوال امیرزاده اسکندر و قضیه لشکر کشیدنش بجانب مغولستان آنکه چون خضر خواجه اغلان وفات یافته مملکت او بهم بر آمد شاهزاده مشار الیه
فرصت غنیمت شمرده لشکری بیشمار از اندکان و نواحی آن فراهم آورده باتفاق امرا مثل پیر محمد طغای بوغا و بیر لاس و بوکه برلاس و بیان تمور و تکلیک
جنه و پیر حاجی ... و عیسی بهم با آنکه در سن پانزده سالگی بود مانند شیر ژیان و پیل دمان بجانب مغولستان روان شد و چون شاهزاده عالی گهر بحدود
کاشغر رسید امرا که بموجب فرمان در سر حد جته اقامت داشتند مثل پیر پیک سار بوغا و خدا داد حسینی و امیر شمس الدین عباس و غیرهم ملحق گشتند
و بمبادرت اجتماعی متوجه انجانب شده تخت بارگاه را غارت کردند و چون فراغت یافتند عرصه سار قمش و کلیس و الی کول و اشمل این
ولایات را تاختند و بعد از ان متوجه شده و بدان موضع رسیده آن حصار را بسعی و کوشش بگشادند انگاه امیرزاده مشار الیه با سپاه و ...

است

بجانب آقسو تاختند و آقسو عبارت از سه قلعه است که در یکدیگر دارد و اهالی آن نواحی هنگام ظهور فتنه ایلدو و محن و حوادث و غش مغولیه بدانجا
پناه می برند تا خون و مال ایشان مصون و محروس می ماند القصه شاهزاده و امرا بقصد سپیده نظام بقلعه فرود آمدند و بترتیب اسباب حصار و انجا
مشغول شدند و قریب چهل شبانروز جنگ و پیکار لشکر دشمن سوز امتداد یافت عاقبت معیان آن بقعه و ساکنان آن قلعه دم از ایلی و انقیاد زد
و پیشکشها بیرون فرستادند و بسیاری از تجار و لایت ختای را وقایه عرض و مال خود کردانیده از حصار اخراج نمودند و شاهزاده بدین قدر از
ایشان راضی شده فرمان داد تا لشکر پای دست از جنگ باز داشتند و بعضی تواریخ بخلاف این سخن مذکور است که چون یازده روز
محاصره حصار آقسو بگذشت ارباب قلعه تنگ آمدند و امان طلبیدند امیرزاده اسکندر ملتمس ایشان مبذول داشته فرمود که سپاه از تجار باز
ایستادند و مخالفان از التماس صلح پشیمان گشتند بار دیگر اظهار یاغی گری کردند و ازین حرکت ناپسندیده آتش خشم شاهزاده اشتعال یافته
فرمود تا عساکر منصوره بهم سابق اشتغال نمایند و ایشان روی بجلادت بتسخیر حصار نهاده از سر جد و جهد جنگ آغاز کردند عاقبت بقهر و غلبه
حصار مسخر یافته و مردان را بیاساق رسانیده زنان و فرزندان ایشان را اسیر گرفتند و علی ای التقدیرین امیرزاده اسکندر چون از مهم
آقسو پرداخت طایفه از بهادران را بجانب بای و کوسن که ییلاق و قشلاق افواج مغول بود روان ساخت و آن جماعت بر امتثال فرمان ایلغار
نمودند و در حرکت آمدند و ارباب بای را از پایگاه و راه آورده و مردم کوسن را با انواع محن گرفتار ساختند و از آنجا بتارم رفته آن سرزمین را
تاختند و شاهزاده جوانبخت بعد از ین فتوحات عنان عزیمت بجانب ختن تافت و از ختن تا خان بالیغ که دار ملک پادشاه ختای است
از راه آباد و آبادانی صد و شصت و یک منزلت چنانچه مورخان تفصیل آنرا در مصنفات خویش ایراد کرده اند و را ای دیگر میگویند که از ختن
تا سرحد ختای بچهل روز توان رفت اما در آن راه بغیر ریگ روان یک چیز یافت نمیشود فی الجمله چون امیرزاده اسکندر بتایید ملک ذوالمنن
بختن رسید اهالی آنجا باستقبال شتافته روی توجه بدرگاه آن شاهزاده که شایسته سریر و تخت بود آوردند و انواع تبرکات و اصناف پیشکش بموقف
عرض رسانیدند و بمساعدت دولت و اقبال حضرت صاحبقران بی همال قلاع و بقاع آن نواحی از شایبه کدورت خلاف و نزاع مستصفی
گشت و امیرزاده اسکندر بعد از نیل مقصود بکاشغر معاودت نمود و آن زمستان در آن موضع بسر برد و از خوب و زر دیار ختن دو تغوز
برگزیده بدرگاه پادشاه زمین و زمان فرستاد و یک تغوز دیگر از آن جنس با نه سر اسب پیش امیرزاده محمد سلطان روان کرد و خدمت
شاهزاده مشارالیه در آن اوان بعزم یورش چته و مغولستان با لشکرها چند منزل پیش آمده بود و چون امیرزاده اسکندر تا رسیدن لشکر او منتظر
توقف نکرده از پیش رفته بود و آثار جهانگیری بظهور رسانیده این معنی بر خاطر امیرزاده محمد سلطان گران آمده پیلاکات او را رد کرده و بسمرقند
مراجعت نمود و چون بهار رسید امیرزاده اسکندر از کاشغر باندکان آمد و از آنجا بعزم ملاقات امیرزاده محمد سلطان عنان بجانب سمرقند
منعطف گردانید در اثنای راه منهیان بسمع او رسانیدند که خاطر شاهزاده متغیر است و اندیشه اگر قش توواره و حمد ملتمش از استماع این خبر
اندیشناک شده باز گشت و بحصار اندکان درآمد امرا که در آن سرزمین بودند مثل پیر محمد طغای بوغا و پیر حاجی بیسرطمش این صورت را بحال بخارا عرضه
داشتند و لشکر اندکان را فراهم آورده حصار را احاطه نمودند و امیرزاده اسکندر با ایشان پیغام کرد که از قلعه بیرون آمده در باغ گلستان
که از مستحدثات شاهزاده مرحوم مبرور امیرزاده عمر شیخ بود نزول فرمود امرا ابواب و خواص او را گرفته مقید ساختند و خبر پیش امیرزاده محمد سلطان
فرستادند که امیرزاده اسکندر اندیشه عصیان داشت و ما نوکران خاصه او را گرفتیم و گوش بر فرمان داریم و بهر چه حکم شود بدان قیام
نماییم و شاهزاده کسان روان کرد تا امیرزاده اسکندر را در باغ گلستان با نوکران خاصه بگرفتند و قاضی جلال الدین را باندکان فرستاد

او بیوسود امیرزاده محمد سلطان باندکان رفت و او را با نوکران اسیر تنبیه برد و در کنار آب که به خداوند کش رابشاهزاده رسانیدند تا بر سیده
او را معتقد ساختند فی الجمله بعد از وصول امیرزاده اسکندر شاهزاده محمد سلطان بیان تیمور بیکجک را که اتابک او بود با بیست و شش نوکر
امیرزاده مشارالیه بقتل رسانید **ذکر لشکر کشیدن صاحبقران مظفر لوا بجهت احراز مثوبات غزا بجانب کنار کر و دره خش** حضرت شهریار غازی
بنابر جرات و جسارت گرجیان که سال گذشته آمده بودند سلطان طاهر را از مضیق محاصره خلاصی داده و با خود برده و در آن ولا که قراباغ
از آن محل لشکر فیروزی نشان بود عزیمت غزو کفار گرجستان و گوشمال ایشان بابلغ وجهی تصمیم داده امیر شیخ ابراهیم و سیدی احمد را رخصت
مراجعت ارزانی داشت و حکم کرد که از ده نفر سه نفر ده روزه زاد بیرون آورند و ملازم رکاب فیروزی انتساب باشند و بقیه لشکر و اغروق
در سر انجا توقف نمایند و آنحضرت با تمام شاهزادگان عالیمقدار و طایفه از بهادران شمشیر زن تیره گذار بعزم رزم خش که یکی از دراآن
گرج بود ایلغار فرمود و چون کنار آب محل گذار و وصول رایات همایون بود علم نقاره بر چرخ برین برافراخت بموجب حکم جهان مطاع و جهانبان
بر سر آن پل بستند و مجموع مردم بآسانی از پل گذشتند و امیر شیخ ابراهیم با لشکر شروان و سیدی احمد با سپاه شکی بار روی اعلی پیوستند
و اعلام ظفر انجام از شکی گذشته بطرف دره خش که مساکن کبران کرج بود روان شد و مجموع آن دره از تشابک اشجار بمرتبه بود که جابجا
و هم از انجا آسمان گذار نتوانستی نمود لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر جلادت پیشه بتبر و اره و تیشه جنگل بریده
و صحن سل جیها وا کاره ساختند تا لشکر پایان بسهولت از انجا بگذشتند و در آن اوقات مدة بیست شبانروز برف و باران می بارید و با وجود
شدت برد و کثرت ثلج مجاهدان دین و پویندگان عرصه یقین مجاهدان میراندند تا بمواطن کرجیان رسیدند و بضرب تیغ انتقام روی زمین را
از خون آن بی دینان لعل فام گردانیدند هر که را یافتند از چنگ اجل امان ندادند و هر که بید است در زیر خاک پنهان کردند و خش که سردار آن
قوم نابکار بود از نهیب شمشیر مبارزان اسلام شغال آسا در جنگلها خزید و از دست عساکر گردون مآثر از عقب او تا دره آقشه
و غنیمت و چهارپایان فراوان بدست آورده عنان مراجعت از انجا تافتند و چون صغیر و کبیر ایشان بشراب خوردن معتاد بودند و موی
آنجماعت را تا بآب انگوری شستند و فرق بشکیر و شنداز برای تشعیص معاش و خرم قاعده آن بدکرداران آن تا کها را از بیخ و بن بر کندند و
کلیساهای ایشان را از بیخ هموار کردند القصه در آن دیار دیار نماندند و از عمارات عالیه و اشجار مثمره آثار نگذاشتند و بنابر شدت سرما دم
قوت سپاه و علیق چهارپایان حضرت صاحبقران مظفر لوا و لشکر پای نصرت انتساب با اقمشه و رخوت و دواب که از حیز حساب بیرون
باغرق باز گشتند و مقارن این حال بخشنده بی منت امیرزاده خلیل سلطان را پسری کرامت فرمود و او را برکل نام نهاده چند روز متعاقب
پادشاه عالیشان و شاهزادگان و امرا و نوئینان بعیش و طرب بسر بردند و در بین اثنا یرلیغ جهانمطاع صدور یافت که امرا امیرزاده عمرشاه
را که در جنگ گرجیان که جهت استخلاص سلطان طاهر بالی القلعه النجق آمده بودند و تقصیری از ایشان واقع شده بود بیرغو پرسند و امیرزاده
شاهرخ و امرا در دیوان بزرگ بآن مهم اشتغال نمودند و بعد از تفحص و تفتیش صورت حالها بی زیاده و نقصان معروض رای شهریار جهانبان
گردانیدند و از موقف جلال مثال صادر شد که حاجی عبدالله عباس و محمد قراغان را چوب یاساق زنند و ایشان را چوب یاساق زدند
و اشارت علیه بکشتن ابن حنوا ابروی که در آن معرکه بیش از همه فرار نموده بود صدور یافت و جماعت شجاعت شاهزادگان از تیغ
چوب پس ... خورده و هر یک از بین سه نفر بحکم سعید سه اسب تسلیم نمودند و از باقی نوکران و ملازمان امیرزاده میرانشاه که تحقیق
قدر استعداد ایشان از پنجاه تا دویست و سیصد اسپ بستاندند و مجموع این اسپان بر پیادگان لشکر قسمت یافت و امیرزاده ابابکر را از

آثار شجاعت بظهور رسانیده بود و سیدی علی را بیک چوب تیر افکنده مشمول عاطفت و احسان بی پایان گشت و در خلال این احوال برهان اغلان که از
تقصیرات از وی در وجود آمده بود بواسطه ارتکاب گناهی عظیم که مجدد از وی بسمع همایون رسانیدند بیاساق رسید **ذکر بعضی از حالات امیرزاده**
پیر محمد و توجه سپاه منصور بجانب بغداد و فرار سلطان احمد سابقاً سمت گذارش یافت که حضرت صاحبقران گردون غلام ایالت جام امیرزاده عمر
را پیش برادرش امیرزاده پیر محمد پیشتر فرستاده تا باتفاق متوجه بغداد شوند و چون امیرزاده رستم و سونجک بهادر با ده هزار سوار حسب
فرمان با اردو روان شده بودند بشیراز رسیدند امیرزاده پیر محمد برادر را طوی داد و خلعت پوشانید و صد هزار دینار کپکی بدو بخشید امیر
سونجک و برادرزاده اش امیر حسن جاندار و حسن جعبداول کرد و در شیراز ملازمت امیرزاده پیر محمد نمودند از راه بهبهان و تستر روی به بغداد
نهادند امیرزاده مشار الیه نیز با امیرزاده رستم عازم آنجانب شده امیر سعید برلاس و علی بیک جلبی اگر به امیر عباس خویشی داشت بموجب
اشارتی که از بارگاه گردون اساس صادر شده بود بضبط و نسق امور مملکت شیراز بگذاشت و چون امیرزاده پیر محمد بنوبجان شولستان رسید
تمارضی نموده بازگشت و امیرزاده رستم و امراء مذکور لر استرک را غارتیده غنیمت فراوان گرفتند و بعزیمت بغداد از دزفول گذشته
تمامت احشام ساکنی و نیلی را غارت و تاراج کردند و از موضع رو بیندان نهضت نموده باورد و باوکسا را نیز بتاختند و زن و فرزند و مواشی
آن موضع را اسیر و برده گرفتند و چون بمندلی رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد جلایر والی آنجا بود پای از میدان معارضه و مقاومت
نهاده و عساکر منصوره بیک حمله او را منهزم ساختند و فوجی از نوکران او را دستگیر کرده گردن زدند و از صدمت سپاه ظفر پناه خرابی تمام
بمندلی راه یافت و چون امیرزاده پیر محمد ببهانه مرضی که نداشت مراجعت کرده بشیراز در آمد بواسطه اغوا و افساد جمعی مردم تاجیک که
ملازم شاهزاده شده بودند تصورات باطل بدماغ راه داده بترتیب سموم قاتل و تدبیرات باطل مشغول شد و طایفه هم از ملازمان او
از آن اندیشهای بیحاصل امیر سعید برلاس را اعلام کردند و هنگام تفحص و تفتیش همان نوکران آن تخت نژاد در حضور شاهزاده و امرا بازراندند
و امیرزاده پیر محمد را در قلعه نهندز محبوس ساخت و جهت احتیاط خود نیز در آن بقعه ساکن شد و علی بیک جلبی را بمحافظت شیراز باز داشت
و عرضه داشتی مشتمل بر وقوع این حادثه باردوی اعلی که در قراباغ بود فرستاد و قاصد امیر سعید چون به پایه تخت همایون رسید عرضه داشت
رسانید حضرت صاحبقران یرلیغ داد که امیر الله داد بشیراز رود و مفسدان را بسیاست رساند تا عرصه چنین مملکت از خار خار فساد
و سپاه او پیراسته گردد و امیرزاده رستم را بجای برادر بزرگ بنشانند و خدمتش را بند کرده باردوی همایون رسانند و امیر مشار الیه بر حسب
فرموده در حرکت آمده چون بشیراز رسید از اهل شرارت که در ملکت جسارت بد آموزی شاهزاده اشتغال نموده بودند مولانا محمد قطبعه
و سید جراح و رستم خراسانی را ابر بوز بیاساق رسانیده دستوی توتخین را دست و پای بریده و مبارکه خواجه و محب شربت دار و شیخ فرید
را بند کرده و نشان فرمان ده ملک عرب امیرزاده رستم بجانب عراق عرب فرستاد و در مندلی بعد از فرار امیر قلندر لشکر خاقان منصور
بر امیرزاده رستم رسید خدمت شاهزاده چون بر مضمون آن وقوف یافت در حال عنان عزیمت بجانب شیراز تافت و حسن جاندار و حسن
جعبداول بر حسب فرمان در رکاب شاهزاده مشار الیه بازگشتند و امیر سونجک براه چچال روی توجه باردوی همایون که در قراباغ بود
آورد و چون امیر علی قلندر از صدمات عساکر گردون مآثر گریخته به بغداد رفت و کیفیت حادثه را بعرض سلطان احمد رسانید خدمتش قلق و
اضطراب عظیم نمود و از غایت سراسیمگی فرمود تا دروازها ببستند و در آن هنگام بعز دولت روز افزون قضیه بس عجیب از پس پرده غیب
ظاهر شد تبیین این مقال آنکه حضرت صاحبقران ممالک ستان زمام حکومت خوزستان و ضبط حدود آنرا در کف کفایت و قبضه درایت ابراهیم

شروان نهاده بود و او دل بصیح ولی قرار داده دست ظلم و ستم بگشاد و از متمولان آن ولایت مثل شمس الدین دهدار و غیره اموال فراوان
وجهی را از متمولان حویزه بقتل رسانیده و با هزار سوار رکل روی به بغداد نهاده و در زمره خدمتکاران سلطان احمد انتظام یافت و سلطان
بچشم اعزاز و احترام در وی نگریسته پایه قدرش از فرق فرقدین بگذرانید و شروان پوشیده و بهمان با امرای بغداد و ارکان دولت اساس دوستی
و محبت بنیاد نهاد و هریکی از ایشان مبلغی خطیر از ده هزار دینار تا سیصد هزار دینار بغدادی محظوظ و ممنون ساخت و دوفا خاتون حرم سلطان را نیز
که سلطان تربیت یافته او بود و از حین طفولیت تا آن زمان نسبت بسلطان احمد شرایط محبت بجای می آورد خدمتهای پسندیده کرد و از نقود و
الهی مفصل وجهی که بهر کس داده بود نوشته شروان ضایع شده بدست یکی از نوکران سلطان احمد کوره بهادر [illegible] و در آن ایام که
سلطان از خوف و خشیت توجه سپاه نصرت شعار صاحبقران سعادت یار دروازهای بغداد بسته و وحشت و دهشت بر ضمیر شریف استیلا یافته
اندیشناک نشسته بود کوره بهادر آن صحیفه را بعرض او رسانید و در آن مفصل مبلغ ده هزار دینار بنام رافع مثبت بود توهم سلطان احمد
یکی ده هزار رسیده فی الحال کوره بهادر را بنشاند و بدست خود گردن زد و در آن اوقات سلطان احمد امیر شروان را با جمعی از امرای قطب
حیدری و غیره بتاخت متوجه او بیرات فرستاده بود یادگار اختاجی [illegible] امیر شروان نیز الحق رسانیده [illegible]
آورده امر بوجه فرموده و قتل نموده چون بشهر رسیدند سلطان احمد خود را در ورطه بلا دید و بعد از اندیشه دست در دامن حیله زد و
از امرا و ارکان دولت خود را در خلوتی طلبید و او را امیدوار کرد و اندیشه سلطنت در باشند که فلان کس برگشته و تربیت یافته این درگاه
[illegible] که کفران کرده با مخالفان دولت من اتفاق نماید اکنون مصلحت چیست انکس [illegible] معروض داشت که [illegible]
اقتضا کند عین صواب خواهد بود سلطان گفت اگر تو تربیت نموده من باشی اگر تو باشند دیگران بر کفران نعمت اقدام ننمایند و با عاصیان یار نشوند
انکس تضرع و زاری سوگند [illegible] که دو عهد و میثاق می [illegible] سلطان [illegible] بیاساق رسان [illegible]
آن عاصی [illegible] بگیر و چون آن بیچاره بدین خدمت قیام نمود دیگری را طلبیده بهمین نوع بر وی میگماشت و هر وجهی که توانست
دو هزار کس از مردم خود را در شهر از میان برداشت مشغول کرد روزی که سلطان احمد [illegible] خویش را بدست خود گردن زده
از بالای قصر بزیر می آمد فراشی پیش او رسید سلطان با وی گفت که فلان و فلان را کشتی فراش گفت که نیکو کردی من و تو باید که [illegible]
مهم دیگران بسهولت سلطان احمد در خنده شده شمشیر از دست بینداخت و فراش بجان امان یافت بعضی از نوکران [illegible] خاتون
بجای مادرش بود و او را از خوی پرورده بزرگ کرده بود بواسطه فرستاد و تا بالش بر روی او نهاده تا بدین طریق او را هلاک ساختند و دیگر
و خدمتکاران که در حریم دولت او بودند بیشتر بدست خود کشته در دجله انداخت و [illegible] حرم با [illegible] خاتون او
کشتی نشانیده بهانه آنکه بواسطه [illegible] چون بوسط آب رسیدند ملاحان که در کشتی بودند باشارت نامبارک کشتی سوراخ کردند
القصه سلطان احمد چون از امرا و متعینان و خواص و محرمان باز پرداخت در خانه را بسته [illegible] چهل روز [illegible]
خاص [illegible] با کنیزکی [illegible] و از آنجا بازگشت شد و چون چند روز [illegible] بگذاشت
شش کس از محرمان که بدیشان اعتماد تمام داشت و در اجل ایشان تا آخر [illegible] صفت اسپ از طویله خاص بیرون آورد و بجانب
بردند و در ظلمت شب بکشتی از آب بگذشت و با آن شش نفر سوار شده روی بجانب قرا یوسف ترکمان نهاد [illegible]
و بجاودی سپرده بازگشت شد و خدمتکاران و [illegible] بفراغ بال [illegible] عیب او اطلاع نداشت و چون سلطان احمد [illegible]

ملاقات کرد و غارت بغداد را که چون روی عروسان آراسته بود در نظر او جلوه داد و ترکمانان با خود بمدینة السلام برده در کنار آب منزل ایشان مقرر

کرد اسپید و خود بکشتی از آب بگذشت و از تاراج شهر پشیمان شده چندان سلاح و اسپ و حرب و رخوت و اقمشه مرغوب بقرا یوسف و ترکمه

داد که خرسند گشتند و نگذاشت که دست تعدی بمال رعایا دراز کنند و بنابر آنکه از هجوم سپاه نصرت نشان حضرت صاحبقران ممالک ستان

بغایت خایف و هراسان بود جاسوسان برگماشته تفحص احوال آنحضرت میکرد و چون در اوایل زمستان اتی و ثمانمائه مسموع او شد که رایت گردون مماس

پادشاه کشور گیر عزیمت سیواس در اول اندیشید که اگر خدام عالیمقام بولایت روم و شام در آیند راه خلاص مسدود گردد لاجرم با عیال

و اطفال و نفایس اموالی که در بغداد داشت و با قرا یوسف از مدینة السلام نهضت نموده از فرات گذشته عازم روم گشتند و چون نزدیک

بحلب رسیدند تمور تاش والی آنجا و دیگر امراء مصر و شام با ساز و اهبت تمام بعزم جنگ از شهر بیرون آمده صفها بیاراستند شاهزاده نور الدین

و شاهزاده معتصم و علی پادشاه و سیاوش و شاهین و فرخ و آقبوغا سکزی و جمعی دیگر از سیلاب بلا بنیان قهر وجود ایشان از پای درآمده

بود و در آن یورش همراه سلطان احمد بودند و یار علی برادر امیر قرا یوسف و پیر حسین سعد و الیاس و قاسم و دیگر سرداران ترکمان با حاکم حلب

یعنی قرا یوسف ترکمان آن راه می پوییدند فی الجمله چون ترتیب صفوف از جانبین دست داد نایره حرب بالا گرفت و طوفان بلا از سر در گذشت

آخر الامر عظمای مصر و شام روی بانهزام نهاده در شهر تحصن گشتند و دران معرکه اموال و اسلحه فراوان بدست لشکریان افتاد و سلطان احمد

و قرا یوسف چون نوبت محاصره حلب نداشتند از آن مهم اعراض کرده بجانب روم روان شدند و چون بنواحی رسیدند میان ایشان بتحاسد

اصحاب اغراض نقاری پدید آمده قرا یوسف تخلف نمود و سلطان احمد متوجه روم شد و چون شهریار غازی ایلدرم بایزید شنید که سلطان

احمد نزدیک رسید بقدم استقبال پیش آمده سرو پادشاه از اسپ فرود آمده شرایط تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند و یکدیگر را در کنار گرفته

اسپان کشیدند و قیصر سلطان را طوی پادشاهانه داده مجلس بزم بیاراستند و اخراجات کوتاهیه را جهت خرج مطبخ او گذاشت و خود بر سیواس

و سلطان احمد چند گاهی بعیش و طرب گذرانیده قیصر او را به برسا طلب داشت و جشنهای عظیم ترتیب داده بعد فراغ از سور و سرور باز سلطان

احمد بکوتاهیه در آمد و در بیت الشتا قرا یوسف نیز از نهیب لشکر قیامت اثر پناه بروم برد و ایلدرم بایزید جناح احسان و برگشوده فرمود تا او را

اقسرا بروی مسلم دارند و امیر قرا یوسف در انجا رحل اقامت انداخته پای در دامن فراغت کشید گفتار در توجه حضرت صاحب قران بجانب گرجستان

محفوف بتاییدات ملک مستعان و ذکر فتح قلاع و بقاع و غزوات عساکر نصرت مآثر دران دیار بر سبیل اجمال چون فصل زمستان منتهی شد و اوان بهار رسید

حضرت صاحبقران گردون غلام از قشلاق قراباغ بیرون آمده بجشن و سرور زمان داد و شاهزادگان و امرا و گردنکشان اطراف را جمع آورده

در قضیه توجه بجانب گرجستان با ایشان مشورت فرمود و چون چند روز بسور و سرور گذرانیدند آنحضرت پرتو التفات بر احوال لشکر جلادت

سمات انداخته و مجموع مخدوم زادگان و امرا و نوئینان و سایر سپاهیان را او دلگا داده پیاده گان را سوار ساخت و از سر انتقام و کین گردن

زمان عنیت رایت فتح آیت گرجیان پای جسارت از حد خود بیرون نهاده بقلعه النجق آمده بودند چنانچه سبق ذکر یافت روی جلادت بولایت

ملک گرگین نهاد و بعد از قطع مسافت صحرای بردع محل نزول لشکر شهریار تیغ تیغ گشت و طهرتن گرتمانی خود نفیس را از جمله کمینه بندگان آن

برگزیده ملک ذو المنن می شمرد از ارزنجان روم برسید و بشرف بساط بوس سرافراز شده تزغو و پیشکشهای لایق کشید حضرت صاحبقران

گردون غلام بر نوازش و تربیت او اقبال نموده بکلاه و کمر مرصع و خلعت زربفت قامت قابلیتش را زیب و زینت بخشیده و بعنایت توغ

و علم و نقاره که نسبت بشعار الیه از موقف انعام صدور یافت طنطنه شوکت و ابهت خدمتش در حدود روم و آن نواحی افتاد و خطبه انفرا

یافته بصیانت و محافظت آن ولایت کماینبغی و پیشتر از تعرض رومیان مامور گشت و رایت نصرت نشان از انجا در حرکت آمده چون بحدود گرجستان

از وصول موکب همایون پای تفاخر بر آسمان نهاد ایلچی پیش ملک گرگین فرستاده که طاهر احمد جلایر را بدرگاه عالم فرستد گرگین کرا از جاده مستقیم انحراف

داشت چون بر مضمون پیغام اطلاع یافت در برابر جوابی نه بر وفق صواب گفت و فرستاده چون باز گشت و سخن آن بدکیش را سمع مجلس

پادشاه بزرگ منش رسانید آتش خشم جهانسوز آنحضرت شعله کشید و اغرق را گذاشته تعجیل برچم تمامتر روان شد و فرمان داد تا لشکرها

بولایت اهل شرک و ضلال در آمده دست نهب و غارت و تاراج و تخریب عمارت و قلع اشجار و رفع آثار بگشایند و ایشان حسب فرموده

بناهای عالی را با زمین هموار ساختند و درختان و غلها را با میوه رسیده و خوشه کشیده از بیخ برکندند و گرجیان شقاوت فرجام از خوف

حامیان حوزه اسلام بنیاد موضع حصین و قلاع رصین برده بودند که عقل گره گشای فتح یکی از آن معاقل بند بهای دراز از قبیل محالات می گرفت

سالکان مسالک غزا و جهاد در اندک زمانی پانزده قلعه از قلاع مشرکان مسخر ساختند و کرباس اسلام در نیام و بر غلبش الهام در فرستادند و بعضی

از جات غازیان که بتمنای در رسند و قهار شسته و جمعی اکثر اطفال ها و زنجیرها استواری ساختند و از سر کوه بر ابر مغارها کرانی بی دینان درانجا

تحصن نموده بودند فرو گذاشتند و ایشان دست بر تیر و کمان کشاده بوکیشان را مقهور و پریشان می ساختند و حضرت صاحبقران گردون غلام

جمعی از مردم خراسان را بمحافظت تفلیس نامزد فرمود و بنفس همایون در دشت معزان فرود آمد که گرگین بی دین چون جلادت غازیان موکب ظفر قرین

مشاهده نمود از میدان ستیز روی بوادی گریز نهاد و سرداران و ارنا و ران گرج بقدم انقیاد پیش آمده امان خواستند و چون آن ولایت در

تحت تصرف ملازمان رکاب حضرت جهانگیر آمد بموجب فرمان کلیساها را ویران ساختند و بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهادند و بعد از فتح مملکت

گرگین حضرت صاحبقران با امکین اغرق و دیگر گذاشته از دشت معزان بر سبیل استعجال بجانب دره جانی بیگ گرجی روان شد و اطراف آن ولایت

بیاد غارت و تاراج رفته جانی بیگ از خوف جان بپایه سرا علی شتافت و جمیع حصار و مغارها یکبار بتسلیم نواب حضرت نمود لشکر منصور در آن ولایت

قتل و غارت کرده با غنایم موفور در ظل رایت فیروزی سمات بازگشته با غرق ملحق شدند و حضرت صاحبقرانی سید خواجه امیر شیخ علی بهادر و امیر

جهانشاه را بتاخت ولایت کرجیان روانه ساخت و خود براه سما و اکرامیر شیخ علی بدان راه رفته بود در حرکت آمد و ارباب جهاد و جهاد

جد و اجتهاد جهت احراز کفار غلها برکنده و کلیساها ویران ساخته با اسپ و گوسفند بیشمار مراجعت نمودند و باردوی شهریار جمشید قدرت

فریدون اقتدار پیوستند و دران نواحی قلعه بود در غایت رزانت و نهایت متانت و چون چتر گیتی گشای سایه وصول بران دیار انداخت

یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که لشکریان بی تامل بجنگ مشغول شوند و ایشان بموجب فرمان عمل نمودند و در همان روز بران قلعه استیلا یافتند و حضرت

صاحب قران ملک اقتدار از فتح آن حصار امیر جهانشاه و دیگر سرداران با علیه تمام بطلب ملک گرگین که در جنگلها و بیشهها گردان میگشت بسیار

سپاه ظفر پناه فوج فوج در آن کوهها و رباطها شتافتند و هر چند او را بسیار جستند نیافتند اما طایفه از خواص و نوکرانش را دستگیر کرده غنیمتی که

بیرون از حیز شمار بود مراجعت نموده باردوی همایون پیوستند و حضرت صاحبقرانی از انجا روان شده و از آب کر گذشته بسعادت و دولت

فرود آمد و مقارن این حال جمعی از مخبران صادق الاقوال بر رای جهانگشای صاحب قران مظفر لوای عرضه داشتند که جمعی کثیر از سرداران گرج

حصار زرین قلع را ملاذ دانسته پناه بدانجا برده اند همت عالی نهمت آنحضرت که عنان تسخیر بر کنگره تدبیر آن حصار استوار که بر بالای کوهی واقع بود

انداخت و بایلغار روان شده و سپاه بدانجا شتافته لشکریان آن قلعه نامدار را در میان گرفتند و تدبیر اسباب محاصره از عراده و منجنیق

و امثال آن مشغول شده جنگ در انداختند و روز سیم بمقتضی یرلیغ واجب الاذعان حضرت صاحبقرانی جنگ سلطانی در انداختند و قلعه را فتح

کرده سرکار آنرا الجیهم فرستادند و بیقین پیوست که کرکین شقاوت قرین در قلعه سواینت نشسته است و دروازهای آنرا استوار کرده و بخت و سعادت بر وی
خود بسته آنحضرت بنفس مبارک بتحقیق و ضبط راهها زمان داد و بعد اجتماع عساکر گردون مآثر که چون رفته بود بقیه سپاه را در اعوق گذاشته و با نعضا دیگر
بجانب آن قلعه ایلغار فرموده ملک کرکین از استماع توجه لشکر شجاعت آئین از حصار با سوار و که از بیرون آمده بطرف ابخاز گریخت و جنود ظفر ورود بآن
قلعه رسیده بیک حمله در کمند تسخیر آوردند و طایفه از بهادران بتکامیشی کرکین روان شدند و بسیاری از اتباع و اشیاع او را در راه گرفته بقتل رسانیدند
و از آب اینزو کرلان گذشته بجانبی از ورطه عناد و غرقاب بلا بساحل نجات بیرون برد و چون کرکین عاجز و بیچاره گشت سلطان طاهر پسر سلطان احمد
جلایر را از پیش خود براند و بجانب روم عنان برتافت و عاقبت ملک کرکین از در اعتذار و استغفار در آمده اسمعیل نامی را بدرگاه عالم پناه فرستاد
و اسمعیل التماس کرد که حوادث روزگار با حوال او راه یافته بود در پایه سریر اعلی عرضه داشت و گفت کرکین سوگندان غلاظ و شداد بر زبان آورده
که مدة الحیات در وظایف خدمتکاری و جانسپاری و ادای جزیه و باجگذاری تهاون و تقصیر جایز ندارد و اگر این نوبت از سر خون او درگذرند بعد ازین
روی اطاعت از قبله فرمانبرداری نگرداند مراحم خسروانه عذر او بپذیرفت و جرائد جرایمش را بآب عفو و اغماض بشست و عنان عزیمت بجانب
ولایت ایوانی که یکی از امراء عظیم الشان کرجستان بود منعطف ساخت و بآن دیار نیز لواء شوکت بطرف منازل غزا افراخت و آن قوم
غارتیده حصارهای ایشان نیز با زمین یکسان کردانیدند و چون عساکر گردون مآثر اکثر ولایت کرج را غارت و تاراج کرده آتش در اماکن و مساکن
دوزخیان زدند لوای گیتی کشای معاودت نموده و مسافت پیموده ییلاق سکول جهت نزول در عرصه قبول آمد و از آنجا مسموع پادشاه جهانیان گشت
که طایفه از کرجیان بی ایمان در موضع فرس کرد نشسته اند یرلیغ واجب الامتثال از موقف جلال صدور یافت که امیر شیخ نورالدین با جمعی از جانبازان
حوزه دین متین بر سر آن طاغیان تازند امیر مشارالیه بر مقتضی فرمان ده روی رفتن روی توجه بآن صوب نهاد و بعد از چند روز آنحضرت
بنا بر شره و حرص که بر ادخار نام نیک و فضیلت غزا و جهاد داشت از عقب امیر شیخ نورالدین روان شده علم ظفر پیکر برافراشت و چون منازل قطع
فرموده بدین کران رسید در مدت پنج روز سخت قلعه از قلاع آن سرکشان ثالث ثلاثه کوی را مفتوح ساخته با خاک یکسان کرد و اهل اسلام از تیغ غنایم
عرصه کوه و هامون را از خون ارباب ظلام لعل فام کردانیدند و رایت خسرو جهانگیر محفوف بتاییدات ملک قدیر از آنجا بازگشته در اردوی همایون
که حسب اشارت علیه در سکول نزول فرموده و در آن اثنا ایلچیان فرنگ رسیده پیغام مراد اکه از جمله قیاصره روم بود بدست ایشان ارسال کرده
رسانیدند و بوسیله امرا و مقربان درگاه بارگاه فلک اشتباه حاضر آمده صورت اخلاص و دولتخواهی حکام و سرداران دیار خود را در [illegible]
اشرف جلوه دادند **ذکر نامه فرستادن حضرت صاحبقرانی بقیصر روم و لشکر کشیدن آنحضرت بجانب سیواس و استیلا یافتن بر روم** ایلدرم بایزید که در آن عهد
قیصر روم بود بمزید شوکت و کثرت ساز و عدت و وسعت مملکت و بسیاری اعوان و انصار و انبوهی لشکر جرار و خدمتکاران جانسپار از قیاصره روم
در ما بینه تفرد و امتیاز داشت و آنچه او را دست داده هیچ یک از پدرانش را دست نداده بنا بر این اسباب بخار غرور و پندار بدماغ خود راه
داده پای جرات و جسارت از حد خود بیرون نهاده و پیش طهرتن والی ارزنجان که در زمره خدمتکاران حضرت صاحبقرانی منتظم بود ایلچی فرستاد
که بعد ازین مطیع و منقاد ما باید بود و خراج ارزنجان و ارض روم و آن حدود و نواحی را حاصل کرده بخزانه عامره رسانیده و دیگر کلمات از زبان
قیصر در مجلس طهرتن گفت که از رتبه او بغایت بعیدی نمود و طهرتن صورت واقعه را عرضه داشت ملازمان موکب همایون کرد و حضرت صاحبقران
دانست که قیصر روم بمال موفور و ولایت معمور و سپاه نامحصور مغرور گشته است و از جاده قویم و صراط مستقیم انحراف جسته آنحضرت خواست که
نخست نصیحت نامه بنویسد و بزلال موعظت و نصیحت غبار طغیان و نخوت که بر حاشیه ضمیر او نشسته است فرو شوید شاید که از بادیه غوایت بشاهراه

گراید و از مقام تکبر و تجبر بموضع عذرخواهی آید و از میدان مخاطره و منازعت بیرون آمده خانه در کوی عافیت و سلامت گیرد و بدین مضمون نامه
پادشاه دیندار و شهریار ستوده خصال نیکوکار بنا بر آن بود که آیینه ضمیر اهالی روم که پیوسته با نصاری و مشرکان فرنگ حرب و جنگ میکردند و اعلاء
معالم دین و ترویج دین و احکام شرع سیدالمرسلین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین میکوشیدند از غبار رسم کمند سپاه منصور زنگ ملال نپذیرد و هم
دبیر را پیش خواند تا صدر کتاب را باین کلمه آرایش داد که رحم الله امرا عرف قدره و لم یتعد طوره یعنی باری سبحانه و تعالی بر آنکس رحمت کناد که مقام و مرتبه
خود بشناسد و از حد و مرتبه خویش تجاوز جایز ندارد و پای از پایه که دارد فراتر ننهد بعد از آن در قلم آورد که بحمد الله که ما در زیر طالع مسعود و بخت
فیروز زمام احکام ملک و ملت در قبضه اختیار و انامل اقتدار ملازمان بارگاه بیکران پناه است و عرصه ربع مسکون و بسیط روی زمین بنهایت ملک
بچون و ارادها قادر کن فیکون در تحت تصرف خدمتکاران شایسته و جانسپاران بایسته ماست ملوک و سلاطین ایران و توران حلقه عبودیت ما در
گوش و غاشیه اطاعت ما بر دوش دارند و سرداران آفاق و گردنکشان آفاق از مقتضای فرمان جهانمطاع و یرلیغ واجب الاتباع ما بمقدار سر موی در
نمیگذرند و بر ضمیر انور ما روشن است که سلسله نسب تو بترکمانان کشتی بانان منتهی میشود و همان بهتر که در سفینه ندامت و استغفار نشینی و زورق حیات خود را
از تلاطم امواج بحر غضب ما بساحل نجات و سلامت رسانی و چون در این مدت استماع میرفت که اکثر اوقات تو بغزای زنگ مصروف است و همگی همت
بر استیصال نصاری بی نام و ننگ معطوف تا غایت بتحریک عنان و توجه بتعرض بلاد آن صوب از کنش مروت بیگانه فعل نیامد چه خاطر خطیر نخواست که مقتضای کریمه
ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها از عبور و مرور عساکر گردون مآثر تفرقه و ملالت شامل حال مسلمانان کرده شادی و شماتت نصیب بیدینان شود و اکنون
وصیت آنست که از طریق و روش آبا و اجداد خود اعراض و انحراف ننمایی و به پای جسارت بادیه غوایت و عناد نپیمایی و حدیث اترکوا الترک
ما ترکوکم بنصب العین ضمیر سازی و ابواب فتنه و بلا بر خود و مملکت خود نگشایی والسلام علی من اتبع الهدی چون مکتوب بمهر توقیع رفیع موشح و مزین
گشت مصحوب طایفه از مردم هوشمند سخندان پیش ایلدرم بایزید فرستادند و ایشان بر جناح استعجال روان شده چون بمقصد رسیدند لوازم وظیفه
سفارت و پیغام گذاری بوجه اولی بجای آوردند اما ماده سودا و صفرای خیال او چندان بجوش آمد که بر سکنجبین نصیحت و افتیمون موعظت تسکین نیافت
در برابر سخنان وحشت آمیز بر زبان رانده گفت که مدتهاست که مرا داعیه مقابله او در سر و سودای مقاتله او در ضمیر است و مکنون خاطر
آنکه اگر او مراجعت ننماید من تا به تبریز و سلطانیه از عقب بروم [illegible]
گر اکر خواهد درین کارزار فرستادگان چون بازگشته کلمات قیصر بعرض پادشاه والاگهر رسانیدند از این جواب ناصواب آتش خشم
جهانسوز اشتعال یافته و با کل سپاه فیروزی اثر عزیمت جانب سیواس تصمیم داد و چون رایات نصرت شعار بکبود داو نیک رسید ایلدرم اعداء
که جهت آوردن امیرزاده پیر محمد بشیراز رفته بود باردوی همایون رسانید و خدمتکش را بموجب فرموده اشارت علیه در دیوان بزرگ حاضر کرد
بیرغو پرسیدند و چوب یاساق زده و بند بر داشته تکلداش شد و شیخ مرزاده فرید و مبارک خواجه کرد راه امر ناشایسته علم شاهزاده بود بپاشا
رسانیدند و حضرت سلطانی سلیمانی مکانی حضرات عصمت مآب سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر حرمهای شاهزادگان با امیرزاده الغ بیگ بجانب سلطانیه
روان ساخت و جهت ضبط مهمات ایشان امیرزاده عمر و امیر جلال برادر بزرگ امیر حاجی سیف الدین و مولانا قطب الدین قری متعین شدند و رایات ظفر نشان با
لشکری گران و سپاهی بیکران از آنجا در حرکت آمد و چون سواد ارض روم از غبار موکب فرخنده غبار آگین گشت امیر طهرتن با گروه انبوه باردوی اعلی
پیوست و بعنایت و عاطفت خسروانه اختصاص یافت و بعد از دو روز ترق ظفر پیکر از آنجا در حرکت آمده از ارزنجان بگذشت و حضرت صاحبقرانی
اول محرم سنه ثلاث و ثمانمائه ایلغار فرموده متوجه سیواس شد و در این اثنا منهیان بمسامع علیه رسانیدند که ایلدرم بایزید پسر خود را که [illegible]

که از عظمای امرای روم بمزید شهامت و جرأت امتیاز داشت با دیگر سرداران و بهادران برسم منقلای سیواس فرستاده و ایشان از استماع رایت
نصرت نشان با خاطر پریشان بازگشته اند آنحضرت امیر جهانشاه و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین و سونجک و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و دیگر
خواجه و دیگر سپاهیان را بتکامیشی رو بدیشان فرستاد و امرا مذکور ایلچیل تمام رانده و از قیصریه گذشته بملبسکری دوم رسیدند و آن جماعت را پراکنده ساخته آتش
نهب و غارت در آن نواحی و حدود زدند و با غنایم لاتعد و لاتحصی مراجعت نموده در ظاهر سیواس به اردوی گردون اساس ملحق شدند و شهر سیواس
بارویی استوار داشت از اساس تا کنگره بیست گز و از سه جانب محفوف بخندقی عریض عمیق بود چنانچه نقب زدن ممکن نمیشد زیرا که چون
ده گز و پهنای سر دیوار آن شش گز و ارتفاعش تا سر کنگره سنگهای تراشیده مرتب ساخته بودند هر یک دو گز و سه گز و بخشش یک گز زیاده
و عرض فاصله دیوارش ده گز و پهنای سر دیوارش شش گز و ارتفاعش تا سر کنگره بیست گز و از سه جانب محفوف بخندقی عریض عمیق بود چنانچه
نقب زدن میسر نمیشد زیرا که چون مقدار یک گز میکندند آب بیرون می آمد و از جانب شرقی که محل نزول جنود ظفر ورود بود نقب کندن صورت
می بست و مصطفی داروغه مذکور با چهار هزار سوار جرار شمشیرزن تیرانداز نیزه گذار در اندرون شهر اسباب رزم و پیکار را مرتب ساخته در مقام
جلادت پای معاودت و ممانعت فشرده ایستاده بود و اهل احبار و لو ازیج بر آنند که آن شهر از مستحدثات سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بود
القصه در آن طرف شهر که نقب زدن متمشی می پذیرفت نقبچیان بکار خود مشغول شدند و سپاه جلادت شعار از اطراف و جوانب جنگ در انداختند
و استادان ماهر عراده و منجنیق نصب کردند و بعد از هژده روز برج و بارو را از زخم سنگ اختلال پدید آمد و چون تمام شده برج بر سر چوب کردند و
شعله قهرمان قهر زبانه بفلک اثیر کشیده فرمود تا آتش در آن ستونها زدند و برج افتاده و دود و دهشت و حیرت بالا گرفت و نزدیک بآن شد که حصار
بجنبه قهر مفتوح گردد و مصطفی از سر عجز و مسکنت بپای اضطرار و انکسار بیرون آمد و سادات و علما و ائمه و ارباب عمائم روی نیاز بر خاک درگهی پناه آوردند
و فرمان قضا مضاجریان نفاذ یافت که از مسلمانان بحال امان قناعت نمایند و سفر اینان و سایر ملل و ادیان را غارت کنند و تاراج نمایند و از بقیه
و از سپاهیان ایلدرم بایزید چهار هزار نفر که جنگ جسارت بآلات جنگ بار زنده اکثر از ملت بیضا بیگانه بودند در چاهها افکنده خاک بر سر ایشان بخیختند
تا عبرت دیگر بدخواهان گردد و حصار سیواس را با زمین هموار ساخته از ابنیه و عمارت خالی اثر نگذاشتند و در اثنای این اوقات مسامع جلال رسید که
سلطان احمد جلایر که با قرا یوسف از بغداد گریخته بود متوجه روم است و از حوالی سیکر زده آنحضرت طایفه از ابطال رجال را بتکامیشی ایشان
روان فرمود و ایشان ایلغار و شبگیر کرده یا غزق خود مقتش رسیدند و جوانی بزرگ او را سلطان ولشاد دو دختر ش را بازیافته اسیر و دستگیر کردند و سلطان
بجانی از آن ورطه بیرون آورده بقیصریه شتافت چنانچه ذکر آن گذشت ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بجانب ملطیه و آلبستان و در آن زمان که حضرت صاحبقرانی
بمحاصره سیواس اشتغال داشت اشرار آلبستان پوشیده و پنهان باردوی ظفر نشان می آمدند و اسپان لشکر یان را دزدیده میبردند و بیکو از دست
عاقبت نمی اندیشیدند و چون مهم سیواس بر منهج که خامه مشکین شمامه رقم بر قرطاس زد قرار گرفت ظهر ترب باز نجان باز گردانیده تا بضبط سرحد تمام
نماید و عنان عزیمت بجانب آلبستان منعطف گردانید امیرزاده شاهرخ را برسم منقلای روان ساخت و امیر سلیمانشاه با جمعی امرا و طایفه
از لشکر نصرت اثر در رکاب شاهزاده کامیاب در حرکت آمدند و چون شاهزاده مشار الیه و سپاه ظفر پناه بآلبستان رسیدند تراکمه آنجا
شهر را گذاشته فرار نموده بودند و در کوه و صحرا سرگردان گشته شاهزاده مشار الیه سپاه ظفر پناه از آلبستان در عقب ایشان ایلچیل براندند و بآنجماعت
رسیده جنگ در پیوستند و بهادران جلادت شعار بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار بدخواهان بر آورده همه را مستغرق گردانیدند و مواشی ایشانرا
گرفته معاودت نمودند و حضرت صاحبقرانی ایلچی بملطیه فرستاده و اهالی آنجا را بمطاوعت و انقیاد دعوت فرمود پسر مصطفی حاکم سیواس از وفور جهالت و
غایت جهل و نادانی ایلچی را محبوس کرد و آنحضرت از استماع این خبر آتش غضب دارائی بجوش برافروخته گشت و در ایت ظفر پیکر بر انصوب در حرکت آمد پسر مصطفی
با اتباع خویش بمجرد استماع خدام بهرام انتقام راه گریز پیش گرفت و چون چتر زر نگار سایه وصول بر ملطیه و آن دیار انداخت بهادران جلادت آثار
در یک روز شهر را مسخر ساختند و کرجیان و بی دینان را اسیر کرده از مسلمانان مال امانی ستدند و حضرت صاحبقران ظفر قرین امیر جهانشاه را با
دیگر امرا و لشکریان بتاد یب و گوشمال ساکنان آن حدود نامزد فرمود و ایشان برحسب فرمان واجب الاذعان روان شدند و با قلعه کاخته آتش
غارت و نهب در خان و مان آن بی دینان و مقیمان آن ولایت انداختند و بسی از قلاع را مسخر ساختند و با غنیمت فراوان بازگشته در
ملطیه باردوی همایون پیوستند و حکومت ملطیه را با توابع و مضافات بامیر قرا عثمان ترکمان تسلیم فرمود ذکر اسباب توجه رایات
ظفر فرجام برولایات شام و شرح بعضی از وقایع که مناسبت دارد بدین مقام حضرت صاحبقران سپهر احتشام در شهور سنه ثمان و تسعین و سبعمائه بعد از تسخیر عراق عرب
خواجه شیخ ساوه را که بکمال حسب و جمال نسب آراسته بود با جمعی برسالت پیش پادشاه مصر و شام ملک برقوق فرستاد و سخنان شایسته و کلمات نا
بپیغام داد چنانچه در بیان آن در اثنای ذکر فتح بغداد بر وقوع آن از جمله و کلک بیان گشت و چون شیخ مشار الیه برحبه الشام رسید او را در آنجا برسم معهود موقوف داشته خبر
بمصر فرستادند و برقوق بخلاف شرع و عرف که برایلچی گشتن و بند کردن نیست بنا بر اغوای سلطان احمد جلایر که آن زمان در مصر بود بقتل آن بزرگ و رفقای او
فرمان داد و خواجه شیخ را با مجموع بدار القرار فرستادند و با آنکه حکایت کشته شدن بازرگانان و ایلچی جنگجو را بحکم سلطان محمد خوارزمشاه و بحکم
لشکر تاتار بدان سبب شنیده بودند بدان امر شنیع اقدام نمودند و از وخامت عاقبت نیندیشیدند و دیگر آنکه چون صاحبقران ممالک ایران بعد از
فتح آذربایجان و عراق عرب همت عالی نهمت بر دفع توقتمش خان مصروف داشته متوجه دشت قپچاق شد اتلمش قوچین را که برحسب فرمان حکومت
و ضبط قلعه آونیک تعلق بدو میداشت با قرا یوسف ترکمان محاربه اتفاق افتاده بتقدیر ملک علام تیر او در آن معرکه دستگیر شده قرا یوسف اتلمش را
بند کرده پیش برقوق بمصر فرستاد و برقوق بتوقیف اتلمش را حکمیه جریده سابق ساخت و در این هنگام که ملطیه و آلبستان در تحت تصرف ملازمان
آستان دولت آشیان آمده حضرت صاحبقران کرد و نام غلام ایلچیان پیش فرج که بعد از وفات پدرش ملک برقوق فرمان فرمای مصر و شام شده
بود فرستاد و از وعد و وعید سخن رانده اتلمش را طلب داشت و ایلچیان چون بحلب رسیدند ایشانرا نیز بدستور سابق موقوف کردانیده خبر
روان کردند فرج شقاوت اثر بمقتضی نادیده آباء و اعلی امنه و احضار ایلچیان تقلید پدر خود کرده بمجلس ایشان در قلعه فرمان داد و از خبر حساب
فرج که معروض رای انور گشت شعله غضبی که از حرکت ناپسندیده برقوق در خاطر خطیر آنحضرت مستقر بود سر بعیوق کشید و از مشارعت خطر اغراض
نموده رایات ظفر آیات بجانب مصر و شام برافراختن اسم و اولی دانست چه در بین و لا که رایات نصرت آیات بجانب سیواس و آلبستان
و ملطیه اشتغال مینمودند ایلدرم بایزید اصلاح و مقام مصالحت در نیامد و مطلقا متعرض او بایالی حشم مصحوب نشده و هر چند امرا و نوئینان با لشکر کشیدن
و رفتن بجانب شام راضی نبودند و در آن باب بدلایل معقول اقامت نمودند پسندیده رای صاحبقران گردون غلام نیفتاد ذکر نهضت موکب
کامیاب بطرف شام و فتح قلعه بهسنی و عینتاب چون حضرت شهریار سپهر احتشام عنان عزیمت را در تسخیر بلاد شام بواسطه آنکه لشکریان از شدت
سفر سند و هندوستان و کرجستان و ملطیه و آلبستان آسایشی نیافته بودند بسمع رضا اصغا نموده فرمان داد تا افواج لشکر مانند بحر اخضر در حرکت آمده مانند برق
و باد متعاقب یکدیگر روان گشتند و امیرزاده شاهرخ با جمعی امرا برسم منقلای لوای جلادت افراخته متوجه قلعه بهسنی شدند و چون بآنجا رسیدند حصار
در میان گرفتند و حضرت صاحبقران با بقیه سپاه از عقب رسیده در قریب قلعه بر فراز پشته فرود آمد و اطراف و جوانب حصار را بنظر احتیاط در
آورده و آن حصنی بود حصین در میان دره بسیار آب که بر سر کوهی مرتفع واقع شده بود چنانچه خطوط شعاعی از خاک ریزان میگذشت و حصار زیر آن

اختلال برج و باروی آن در خاطر نگذشت عقل از تصور نتیجه آن عاجز و مبهوت و وهم در احساس فتح آن متحیر و قطان و سکان حصار بجهالت و ضلالت
آن مغرور و بکثرت ذخایر و اسباب بنیاد از مقام اطاعت و فرمانبرداری دور از سر غفلت و جهالت در صدد مخالفت و ممانعت آمدند و عساکر گردون مآثر یک
محله اصل شهر را در تحت تصرف در آوردند ناطق و صامت آن عرصه در عرضه نهب و تاراج آمد و از قبل ولایت شام طبری حقیقی نام بمحافظت قلعه قیام
مینمود و در میان قلعه منجنیقی گردان ساخته و مهیا ساخته بود چنانکه بهر طرف که میخواستند سنگ می انداختند و در آن اثنا که حضرت صاحبقران باحتیاط
برج و باروی قلعه مشغول بود ناگاه سنگی گران از منجنیق گشاد یافت چنانچه نزدیک بخیمه خاص آنحضرت بزمین آمد و از آنجا غلطیده باز در خیمه افتاد از
مشاهده این صورت قهرمان قهر پادشاه جمشید جاه خورشید حشم فرمان داد که اطراف و جوانب حصار را برام الجش کرده لشکریان تیغ انتقام
برکشیدند بهادران اردوی گردون شکوه که فضای هامون و کوه از ازدحام ایشان گشته بود دمشق پر شمشیر تیغ و اجب الاوغان شده در شبیه منجنیق منصوب
کردند و در همان مکان که سنگ مخالفان بزمین آمده بود منجنیقی برافراشتند نخست سنگی از منجنیق انداختند بر منجنیق اندرون آمده آنرا در هم شکست و بنیروی
دولت روز افزون امثال این امور زیاده از چند و چون صدور می یافت در خلال این احوال امیرزاده رستم از فارس رسیده بشرف بساط
بوس مشرف شد و لشکر آن ولایت ضمیمه سپاه نصرت پناه گشت و مبارزان و بهادران جنگ در انداختند منجنیقیان حصار را چنان استوار از
جمیع جوانب مجوف ساختند و برج و باره آنرا بر سر چوب کردند متقبل از واقعه آن هایله جان کسل در قلق و اضطراب افتادند و مقاتلان کسگر
کسان با کستان فرخنده آشیان فرستادند و بزبان عجز و استکانت عرضه داشت که بنده کمینه درگاه فلک اشتباه و از شکوه چتر سلطنت پناه یارای پرتو
امکان ندارم عاطفت خسروانه و کامکار را شفیع میسازم که از سر خون این بیچاره فرو ماندهٔ گناهکار در گذرند چه ریختن و ناریختن خون این کمینه در
عرصه حشمت و جلالت چندان تفاوت ندارد و شهریار بلند همت فرمود که قلعه چون بغلبه و قهر مسخر سازم حلقت عفو و اغماض در توپوشانم و
اگر پیش از تسخیر لشکر از در این حصار کریمانه و مناعت اشتهار روا و برخیزم مردم کوته نظر حمل بر عجز لشکر فیروزی اثر کنند و روز یکشنبه
از موقف جلال فرمان قضا انتظام امتثال صدور یافت که آتش در هیمها زدند و برجها افتادن آغاز نهاد و از مشاهده آن حال ارکان ثبات و قرار
مقیمان و سایر اهل حصار را انهدام و اختلال پذیرفت و بی لبث و درنگ هر چه دست تعرض ایشان بدان رسید از لطایف اقمشه و نفایس امتعه و اسباب
راسوار و استران قطار در رکاب سادات و علما و مردم با فرهنگ بیرون فرستاد که بمجلس عرض رسانند و شاهزاده جوانبخت شاهرخ بهادر
شفیع ساختند تا آنحضرت از سر خون آن سپاه کم بها گذشته پیشکشات را قبول فرمود و رقم عفو بر زلات همه کشیده عنان عزیمت بصوب قلعه
معطوف گردانید و آن حصاری بود مانند عهد ارباب دیانت محکم و برج و باره آن از سنگهای تراشیده مستحکم و خندقی در عمق بی کرانه در عرض
مشابه کره خاکی نیز مجوف سنگین بیرون آن حصار کشیده بود چنانچه سواری در اندرون آن بتوانستی راندن و تیر انداز کذشته و چون لشکریان
ظفر رایات فتح آیت بدانجا رسیدند شهری دیدند مشحون بخیل و نعمت فراوان اما اکابر و اشراف و ارباب اقتدار اکثر تخته بودند و طایفه از صناع
و محترفه دروازهها بسته و نشسته همین که رایات نصرت شعار سایه وصول بران دیار انداخت مفاتیح دروب پیش آوردند شهر سپردند جز رضا
و تسلیم چاره دیگر ندانستند **ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب حلب و فتح آن بی ارتکاب زیادتی تعب و نصب** در آن اوان که حضرت صاحبقران
ملک جناب در حدود بهسنی و عنتاب بود رعب و هراس بر ضمیر تمرتاش که از قبل پادشاه مصر منضبط و حراست حلب متعین بود نوعی استیلا
یافت که قرار و آرام از او رمیده و درین باب استغاثه نامها نوشته پیش فرج حاکم مصر فرستاد و از آنجا حکم شد که مجموع عساکر جنود شام بلاد و ممالک
شام روی بحلب آورند و در مساعدت و معاضدت تمرتاش اهتمام تمام نمایند و بر وفق اشارت فرج شدن که امیر الامراء دمشق بود با سپاهی

از قطرات امطار و اوراق اشجار افزون و از حیز حساب و تعداد بیرون همه آراسته و مسلح با جوشنهای داوودی و تیغهای یمانی بحلب آمد و چنان از سایر
ولایات عرب چون حمص و حما و انطاکیه و طرابلس و کنعان و غزه و رمله و قدس و کرک و غیر ذلک امرا و سرداران و انواع مجتمعه متوجه آنجانب شدند
و با لشکرها زمانی سپاهی که محاسب وهم از شمار آن عاجز آید در حلب مجتمع گشتند و بعد از آن اجتماع تمرتاش والی حلب که از عقل و کیاست بهره تمام
داشت با امرا و سرداران عرب مناقب و مآثر حضرت صاحبقرانی بر شمردن گرفت و گفت این پادشاه مؤید من عند الله است لشکرهای
عظیم شکسته است و قلاع حصین در زمین فتح نموده و اکثر معموره عالم را بضرب تیغ گرفته اگر مصلحت دانید از در اطاعت و انقیاد درآییم و ساداتِ
و علمای بزرگ پیش او فرستیم و ایشان را وسیله سازیم و پیشکشهای لایق و تبرکات مناسب مصحوب ایشان فرستیم شاید که عنان توجه ازین صوب بگرداند
و جان و عرض ما بسلامت ماند جمعی که از خرد بهره داشتند رای تمرتاش را استحسان شمردند و جمعی از جهال مست شدن دون و امثال او از سخن
سر باز زدند و از تدبیر او اعراض نموده گفتند سخن ما آنست که خوف و رعب بر خاطر راه داده از ادراک مقصود محروم ماند این ملک را بدیگر ممالک
نسبت ندارد و بقاعی که این طایفه مسخر کرده اند از گل و خشت خام است و بنای شهرها و حصارها از سنگ رخام و درین ولایت قلاع سنگین
بسیار است اگر متصدی تسخیر یکی از آنها شوند سالها در آن مسیر نشود و اگر خوف و خشیت شما از کثرت سلاح و بسیاری لشکر در آنست
لله الحمد والمنه که در آنها نیز تفاوت عظیم است کمانهای ما دمشقی است و شمشیرهای ما مصری است و نیزهای عربی و سپرهای مکی و درین دیار شصت
هزار قصبه و قریه است که اگر از هر موضعی یکی و کسی بیرون آید جهانی از مردم پر شود و مع ذلک پناه ایشان رزو کرمال بیت و پناه ما قلعهها
سکنی کردن اساس رعب و هراس بخود راه نباید داد و مردانه کوشید و اجتهاد در میان باید بست و بنای کار بر عنایت حضرت آفریدگار
نهاد و طایفه از عجمیان که در میان حلبیان بودند و بنیک معاشی و خرد و کیاست اشتهار داشتند گفتند این مهم را فرو مدارید و در جنگ
تعجیل مکنید که ما از شجاعت و راحوب فی السکاکیم مبارزان عرب و جلادت ایشان طعنه بر اهل عجم زده گفتند شما جاسوسانید و داعیه دارید که مملکت بدست
مغولان دهید بعد از قیل و قال و کثرت جواب و سوال اتفاق نمودند که از شهر بیرون بروند و پشت اعتماد و استظهار به دیوار حصار باز نهادند
اگر کار بر ایشان قرار امر نیسیوند بهم بیرون رود در ازای آن خامید و از آنجانب حضرت صاحبقرانی غالب جانب یک دو منزل از عنتاب بتعجیل و شتاب طی نمود
بر اندیشه شامیان وقوف یافت و بتعلیم الهام توفیق عنان سمند جهان نورد کشیده داشت و هر روز کوچ نیم فرسنگ میکردند و چون فرود می آمدند
لشکریان برحسب فرمان پیرامون خود خندق میکندند و آنرا بتورها و چپرها استوار میگردانیدند و شرایط حزم و احتیاط در منزل نزول مرعی میداشتند
مخالفان که بر لطایف تدبیر حضرت جهانگیر وقوف نداشتند پنداشتند که لشکر منصور را از ایشان تزلزلی در خاطر پدید آمده و این که تسکین و تأنی جهت
و چون خیال بستند که عدم مسارعت در حرکت جهت قلت شوکت و خشم است دلیر شدند و از آن رای که اقرب بصواب بود عدول نمودند و با تمام
استعداد و استقلال از شهر بیرون آمده لوای نخوت شما برافراشتند و روز پنجشنبه نهم ماه ربیع الاول ماچه توق ظفر پیکر صاحبقران خورشید مثال سایه
وصول بر حوالی حلب انداخت امیرزاده سلطان حسین با معدودی چند از طلایه بیرون رفته بقراول دشمن رسید و با اکثر مخالفان در غایت کثرت بودند
امیرزاده شاهرخ بی اندیشه بر ایشان تاخت و بنوک نیزه سواری را از پشت زین بر روی زمین انداخت و او را دستگیر کرده از معرکه بیرون آورد و دیگرا نقش
آثار مردانگی بظهور آورده دو کس را بگرفتند اعراب از مشاهده این صورت شکل انگشت تعجب بر زبان کرده انگشت بدندان روی بگریز آوردند و دیگر
امیرزاده ابابکر با شصت نفر از دلیران لشکر پیش رفت و کردی انبوه بمقاتله ایشان در آمده حربی قوی دست داد و بعد از کوشش بسیار
سر و فرو ... بر یکدیگر غلبه کنند روی از معرکه برتافتند روز دیگر طایفه از ترکان در برابر خصم رفته بایستادند و جنگ از طرفین قدم جرات

و رسید ان کمین نهاد در روز سیوم که خاقان مشرقی اتساب آفتاب بکینه واره بر لشکر شام تاخت و ایشان را بغیر جز ضایع کردار منهزم ساخت
خسرو افراسیاب هیبت بر کوب سپاه نصرت مآب و افراختن رایت جنگ و جدال و حرب و قتال فرمان داده یاسامیشی سپاه برانغار را با کمال
امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا و سرداران صف شکن باز گذاشت و در مقابل ایشان امیرزاده ابابکر علم عزیمت
برافراشت و در جوانغار سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر نوئینان بلند مکان و امرا و تومان بضبط و یاسامیشی لشکر پایه قیام نموده و در
مقابل ایشان امیرزاده سلطان حسین رایت نصرت اشتمال را بجوزا رسانید و قلب سپاه بفر شکوه صاحبقران فرزندان فرخجاه آرایش و زینت یافت
و از جمله اسباب ابهت و حشمت صیتی از پیلان کوه پیکر عفریت منظر که غنیمت فتوحات دیار هند شده بود بنوعی آراسته شد که دیده عقل بخیال آن
از دیدن آن تیره و خیره شد و در مقدمه صفوف فرمان قضا امضا نفاذ یافت که یکتومان سوار جرار تیرانداز بر بالای پشته که بر جانب
راست مصافگاه بود توقف نمایند مقرر آنکه با وجود انهزام لشکر دشمن و فرار ایشان اصلا از جای خود حرکت نکنند و از آنجانب بهادران
حلب و بهادران دمشق و سرداران سایر بلاد شام با ساز و اسباب تمام میمنه و میسره آراسته و خاطرها از جبن و بد دلی پرداخته در برابر پادشاه
نصرت کشور صفها راست کردند و از آواز طبل و کوس غلغله در ارکان گنبد آبنوس افتاد و از برانغار امیرزاده ابابکر با سپاه نصرت انتساب حمله
آورده بعون عنایت ملک وهاب میسره شامیان را درهم شکستند و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه بر میمنه مخالفان تاخته همه را
متفرق و پراکنده ساختند و بهادران شیر صولت که در قلب استقرار داشتند پیلان با هیبت را پیش رانده معاندان را از جای برداشتند و
دمورتاش از مشاهده این حالات سراسیمه شده عنان از مصافگاه برتافتند و از جانب دروازه منقوصه روی بشهر آوردند و اکثر گریختگان نیز هم
طرف دمشق شتافتند و جمعی از دلاوران لشکر ظفر قرین بتگامیشی ایشان روان گشته تیغ کین و انتقام در اهل انهزام نهادند و از میان آنجماعت کسی که
جان بیرون برده تا صورت حادثه را بدمشقیان رسانید و چون لشکر حلب گریخته خواستند که بدروازه شهر را حصار سازند از ازدحامی که
دران راه روی نمود کسی از اجال عبور بر شوارع ارباب ستیزه و آویز لگام ریز از عقب ایشان شتافتند و بهر که رسیدند کار او ساختند لاجرم از
غایت خوف و هراس چندان خلق در خندق ریختند و بر بالای یکدیگر افتاده جان دادند که خندق با زمین یکسان شد و یک لشادی بپذیرفت و در یازدهم رجب
شهر حلب بنیروی دولت قاهره مسخر گشت و سودون و دمورتاش بعد از انهزام و وصول بشهر بی تاخیر و تسویف پناه بقلعه بردند چه آن قلعه کوهی بود مصنوع
از سنگ خارا سر با اوج ثریا برده چون زاکشیده پیرامونش خندقی در عرض سی گز واقع چنان عمیق که باب رسیده و خاک ریز آن قلعه از بن
خندق تا دیوار حصار مقدار صد گز تخمین بمرتبه باشد که پای جاسوس خیال از ارتقا بران کند گشتی سودون و دمورتاش پشت استظهار بنا رفعت دیوار
حصار نهاده دیگر بار رایت تمرد و استکبار برافراشتند و اهل قلعه بکوشش و خروش درآمده بر بروج بالا رفتند و آتش بازان خود را گرم کرده رعداندازی
آغاز نهادند حضرت صاحبقران بلند مکان بشهر درآمده و در برابر قلعه قبه بارگاه سپهر اشتباه با اوج مهر و ماه برافراشت و تیراندازان منصور سنگها
تکاد اشتند که یککس سر از سور بیرون کند لشکر نصرت شعار بر لب خندق ایستاده حصار را در میان گرفتند و نقبچیان بیارزی قوت و توانائی در
یک شب حوالی خندق غربال مثال سوراخ کردند و اکبار را بیرون برده روز دیگر بر خاک ریز برآمدند و در سنگ دیوار حصار که سنگهای عظیم استوار
کرده بودند بنقب بریدن مشغول شدند از مولانا نظام الدین شامی که در بیان وقایع حضرت صاحبقرانی دفتری ساخته و پرداخته است منقول است
که گفت در ان زمان که لشکر منصور قلعه حلب را محاصره کردند و اصحاب نقب بمهم خود اشتغال نمودند من که یکی از ساکنان حصار بودم در برجی ایستاده
بنظر اعتبار در صنع آفریدگار و جرات و جسارت سپاه نصرت شعار نگریستم ناگاه دیدم که در قلعه باز شد و پنج مرد جوشن پوش تمام سلاح از دروازه

بیرون آمدند من که یکی از ساکنان حصار بودم و سر طنابی که سر دیگرش بدست مردم بالای حصار بود در میان خود بسته تا در شدی خاک ریز
بی دغدغه آمد شد توانند کرد و تیغ کین از نیام برآورده روی بجانب نقب نهادند نقبچیان با بهادران سپاه ظفر پناه که با ایشان بودند علی العجل
القول همه را بزخم تیر بلیغا خستند و اهل قلعه آنجماعت را بطناب بالا کشیدند و موت و حیات آن پنج نفر معلوم نشد و بعد از فتح جلال
الاسلام خدمت مولانا مشار الیه را بپایه سریر اعلی حاضر آورد و تربیت یافت القصه ارباب حصار از سهم آن دست برد اندیشناک شده
دیگر هیچکس را یارا نماند که از سوراخ نگاه کند تا به بیرون آمدن چه رسد و درین اثنا فرستاده حضرت صاحبقرانی با مکتوبی بقلعه آمد مضمون مکتوب
آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی بعنایت ازلی و قدرت لم یزلی زمام مهام عالمیان را در کف اقتدار ما نهاده و عرصه ربع مسکون را بحکم اوامر مسخر
فرمان ما گردانیده حصانت قلعه و حصار و رزانت بلدان و امصار مانع تعرض و نشاط لشکر ظفر شعار ما نمی شود و بسیاری مرد و کثرت آلات نبرد
دافع نکایت آتش خشم جهانسوز ما نمیگردد اگر بجان و مال خود تعلقی دارید بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آئید و در تضییع نفس و نهب اموال و اهل
و عیال سعی ننمائید ارباب قلعه چون دانستند که تمرد و عناد نسبت به بندگان حضرت صاحبقرانی سبب وبال و نکال و موجب خسارت و پشیمانی است
انگشت ندامت بدندان غرامت گرفتند و سودون و دمورتاش با سادات و علما و اکابر و اشراف بپای عجز و انکسار بیرون آمدند و بسجده
بارگاه شتافته روی نیاز و افتقار بر زمین نهادند و کلید خزاین و مقالید دروب و ابواب و دیوان بزرگ تسلیم نمودند و حکم جهان مطاع صاحبقران
شد که سودون و دمورتاش را با هر کس از سرداران و سپاهیان که در قلعه بودند بر تواجیان و الغات بر تومانات قسمت کرده بند کنند و ضبط
سازند بندگان درگاه برحسب فرموده کاربند شدند و همت پادشاهانه خزاین قدیم و جدید را که در قلعه حلب بود بملازمان عتبه علیا بخشید
و فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که شرفات قلعه را بمیتین قهر از برجی که سر بر آسمان میکشید بر زمین افکنند و حضرت صاحبقران
کامکار اسن بوغا و دوات دار را که در حصار بدست لشکریان سعادت شعار گرفتار شده بود و بمصر پیش فرج حاکم آن دیار فرستاده پیغام
داد که سودون و دمورتاش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر اند و فرج و خلاصی ایشان موقوف بر سپردن اطلمش است او را بزودی بدین جانب
فرستید تا اسیران شما را آزاد کنیم و اسن بوغا را با چهل پنجاه تمام تر روان ساخته مقرر نمود که بچند روز برود و بیاید و آنحضرت اعزاز العالی
را در قلعه حلب بگذاشت و سید بدر الدین ملک شرکزی و شاه شاهان حاکم سیستان و موسی توی بوغا را با جمعی دیگر از امرا بمحافظت قلعه
تعیین نمود و بعد از پانزده روز که در آنجا توقف فرموده بود عنان عزیمت بصوب دیگر ولایات شام منعطف ساخت **ذکر توجه پادشاه**
مظفر لوا بجانب حمص و حما و تسخیر آن دو موضع و شهر بعلبک با تمام بندگان حضرت صاحبقران بزرگ در آن اوان که بظاهر حلب محل قرار و استقرار اردوی همایون بود
حضرت صاحبقران سعادت انتما امیرزاده پیر محمد سلیل امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه را و امیر سونجک و دیگر امرا
را بجانب حما فرستاده و چون شاهزادگان و نوئینان بمقصد رسیدند تسخیر شهر میسر شد اما فتح قلعه اندرون شهر بنابر حصانت و رصانتی که
داشت در حیز توقف ماند و چون رای عالم آرای صاحبقران عدو بند قلعه گشای از قضیه حلب فراغت یافت تسخیر قلعه حما
وجهه همت عالی نهمت ساخته و علم دولت دیرباز بآن صوب برافراخت و چون سواد حما از گرد سم کمیت لشکر جهانگشا عطرسا
گشت اهالی آنجا از بالای قلعه مهابت و کثرت سپاه منصور مشاهده کرده از مخالفت و عناد پشیمان گشتند و چاره جز اطاعت و انقیاد
ندیده با پیشکشهای لایق بیرون آمدند و شاهزادگان و امرا که پیشتر آمده بودند شفیع ساخته بجان امان یافتند و حضرت
صاحبقرانی جمیع اموال و غنایمی را که پیشتر آمده کوچ کرده در ان یورش بدست آمده بود بر مخدوم زادگان و خواص و مقربان تقسیم نمود و چون

بیست روز از شهر حمص بگذشت و دلخواه آن معروض داشتند که قرب دو سال شد که چریک مشقت سفر میکشند و چارپایان بغایت لاغر شده
و دشمنان با ساز و علاقی تمام در خانهای خود نشسته اند اگر رای جهانگشای صواب بیند بجانب صحرای طرابلس رویم و این زمستان
در آنجا بسر بریم و در اول بهار از سر گرفت و اقتدار روی باستیصال اعدا نهیم این سخن هرچند در نظر خرد مستحسن نمود مقبول نیفتاد و
شه شیردل خسرو پیلتن دران داوری گفت با خویشتن صواب آنچنان شد که آرام شتاب که آزرم دشمن نباشد صواب و رایات فتح آیات
متوجه حمص شد و چون عرصه آن دیار مرکز اعلام ظفر نگار گشت ارباب حمص بنابر نصیحت یکی از امرای عالیشان که پیشتر رفته بود بتقدیم عبودیت خدمت
و مسکنت پیش آمده بخدم شایسته قیام نمودند و بدین واسطه از تعرض لشکر قیامت اثر مصون و محروس ماندند و چون خاطر انور
از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب شهر بعلبک تافت و بعد از قطع چند فرسخ حوالی تمک زاری محل نزول اردوی پادشاه کامکار
گشت و در آنجا برحسب فرمان قضا جریان فوجی از لشکریان ایلغار کرده بجانب صیده و بیروت روان شدند و موکب همایون بعد از طی
مسافت بعلبک رسیده خلایق از مشاهده حصار آن شهر که از سنگهای بزرگ برافراشته اند علم تحیر و تعجب برافراختند چنانچه یک سنگ که در
گوشه دیوار قلعه بود بعد از احتیاط از طرفی بیست دست که بنظر اهل مساحت در آمد و از جانب دیگر شانزده گز و در افواه و السنه
خواص و عوام و امیر و سایر است که آن بنا را باشارت سلیمان پیغمبر علیه السلام دیوان ساخته و پرداخته اند و الله تعالی اعلم بحقایق الامور القصه
شهر بعلبک باسهل وجهی مسخر شده لشکریان از میوه و غله فراوان که در آنجا یافتند مراسم شکر و سپاس بخشنده بی منت بتقدیم رسانیدند
و بموجب فرموده حضرت صاحبقرانی امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک و امیر سونجک و جمعی از امرا با سی هزار سوار بجانب دمشق در حرکت
آمدند

گفتار در نهضت آن مربی و معتقد ارباب جذبه و عشق و محاربه با فرج حاکم مصر و مفتوح شدن دمشق

چون زمستان در آمد و بیروت سوای بعلبک که نزدیک کوه واقع است استعداد یافت حضرت صاحبقران گیتی ستان از آنجا نهضت نموده روی توجه
بجانب دمشق نهاد و در اثنای راه جمعی که بصیده و بیروت رفته بودند با غنایم نامحصور باز گشته بموکب منصور پیوستند و دران حالت که دیار
عرب بفر وجود پادشاه جهانبان آراسته بود امرا دمشق نیز آن اخبار مجدد بعرض فرج پسر برقوق که درانهنگام فرمانفرمای مصر و شام بود رسانیدند و [illegible]
وحشتش را بر توجه بجانب دمشق و دفع لشکر جهانگشای ترغیب و تحریص مینمودند تا از جاده مستقیم منحرف گشت و راه صواب گم کرده لشکری
فراوان و حشری بی پایان جمع آورد و با تجمل و زینتی تمام عنان عزیمت بطرف شام تافت و چون بدمشق رسید در استحکام شهر و ضبط و نسق
اسباب حصارداری مبالغة لکلام نمود و بوسوسه شیطان و فریب نفس مکر و حیله آغاز نهاد صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک
حقه باز کرد بیان این سخن آنکه فرج شیادی را که بلباس اهل فقر ملبس بود بغایت سخندان و فتنه انگیز برسالت نامزد کرد و فدائی
دار بعز رسانیدن که ملازم او باشند تا فرصت جسته بخنجر زهرآلود آسیبی بذات همایون حضرت صاحبقرانی رسانند و آن مفلس صوفی و شمائل
با آن دو فدائی دیگر که هر یک را خنجری زهرآلود داده در ساق موزه داشتند روی بپایه سریر سلطنت مصیر نهاده بمقصد رسیده یکی دو شب
با ادای رسالت قیام نمودند با وجود آنکه ایشان را چند نوبت سعادت قرب آن حضرت دست داد و شوالشند که آنچه در خاطر گرفته بودند
قیام نمایند آخر الامر بزور دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی صورت کید آن مخاذیل بر خواجه مسعود سمنانی که از نویسندگان عظیم الشان دیوان
اشرف اعلی بود جلوه گر آمد و بعد از تفتیش و تفحص خنجرهای زهرآلود را از ساقهای موزه ایشان بیرون آوردند و مفسدی که مقدم بر شاه کاکا
بود ناچار صورت واقعه را بصورت راستی در میان نهاد حضرت صاحبقران مؤید و منصور صلات و صدقات موفور بارباب فقرا [illegible]

رسانیده بر زبان گوهرافشان گذرانیدند که هرچند اهل سفارت در توره و آیین سلطنت از کشتن معاف اند اما این شخص که از نکال خبث و شرارت
بزی اهل تصوف برآمده مشهور بی باکست و انتقاد او را و هم دیگرانرا وبال و موجب خسران و نکال تواند بود لاجرم بیرلیغ واجب الاذعان
سیاست پیوست که آن مدبر را بکارد زهرآلودی که با خود داشت کار ساختند و جثه پلیدش را سوختند و دو رفیق طریق او را گوش و بینی بریده
باز گشته پیش حاکم مصر فرستادند و رایات نصرت آیات روان شده و قطع منازل نموده بنواحی دمشق رسید و قبه سیار خرگاه خیام سپهرسای نزول
شعار گشت و جهت رعایت حزم و احتیاط سپاهیان پیرامون اردوی همایون خندق کندند و آنچه لازمه استوار کردانیدند و حضرت
صاحبقران بلندمکان بر فراز پشته برآمده برج و باره شهر را بنظر اشرف درآورده اشارت فرمود که قراولان بازوی جلادت گشاده هم از
کوره راه دست بردی بمخالفان نمایند و بنابر فرمان واجب الاذعان امیر سونجک با دیگر بهادران پیش رفتند و از آنجمله صاین تمور بهادر
و امیر خواجه و لنککل و ورچی و تکل معتمد گردند که پیاده حمله آتش آهنگ جمعیت مخالفان بسوزند و از دست راست سید خواجه شیخ علی بهادر
و از دست چپ امیرزاده رستم ممد ایشان را رایت مبارزت برافراختند و عاقبت نسیم فتح و فیروزی بر پرچم لوای نصرت انتما وزید
شامیان راه انهزام پیش گرفتند و لشکر منصور بعضی از ایشانرا کشته و برخی را اسیر کرده بدرگاه عالم پناه رسانیدند تخته قهر [illegible]
و سیدی و جماعت بندیان که از حلب همراه آورده بودند فرمان داد و هم تیغ سیاست بگذرانیدند و چون شب شد از [illegible] اوی بس
عجیب روی نمود مفصل این مجمل آنکه امیرزاده سلطان حسین که از کمر بهادری و دلاوری او در بیان اوراق بکرات گذشته در علوای سکر مستی باغوا و اغرا
مشتی مفسد فتنه انگیز از اردوی همایون بیرون آمده متوجه شهر دمشق شد شامیان از بن خبر چون صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن گرفت مقدم او را
مقدمه ظفر پنداشتند و خدمتش را با آیین عظمتی هرچه تمامتر بشهر در آورده از مراسم تعظیم دقیقه فرو نگذاشتند و از طارمان امیرزاده مشار الیه
دو شخص امیر شاهملک را از این واقعه آگاه ساختند و او صورت حادثه را بعرض حضرت صاحبقرانی رسانیدند چون روز شد اردوی همایون کوچ
کرده و یک فرسخ رفته صحرایی که بطرف مصر و کنعان واقع است محل نزول خدام سپهر احتشام گشت و برطبق فرمان لشکریان در گرد اردو از سنگ نقاب
بالای شخصی بلند قامت برآوردند و در پیرامون آن خندق کندند و قراولان از هر طرف رفته طلایه از برای پاس متعین گشتند و بعد از دو روز حضرت
صاحبقران کرده و غلام پادشاه بو را نزد برسالت پیش فرمانفرمای مصر و شام فرستاده بود سفارت آنکه امارات و علامات حزم و عزم ما در
ارجاع گیری شنیده اید و التسته و بر عقلا این معنی مخفی نماند که غرض سلاطین نامدار از کشیدن لشکرها و کشودن کشورها و ارتکاب منازعت اسعاف
و التزام مشاق [illegible] و ایلغار رعایت ناموس و ناموس است و کرزمیت ما را اهتمام است معتمد از تمهید این مقدمات آنکه چند نوبت
آلمش نام ایلچیم را فرستادیم تا عاقبت مهم با آن منجر شد که اردوی کیهان پوی متوجه این جانب گشت و از بن سبب پریشانی و اختلال
باحوال ساکنان دیار شام راه یافت و مع ذلک اگر آلمش را بدرگاه ما ارسال نمایید و رؤس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب تحلیه یابد
بساط مخالفت در نوردیده شود و راه منازعت مسدود گردد و رعایا و جندیان در ضمان سلامت و عافیت مانند و الا سپاه ظفر پناه ما
قتل و غارت و سبی و نهب و جرات و جسارت عادت دارند مبادا که از سعی ایشان مبانی دیار اسلام انهدام پذیرد و [illegible] مجال انام
یابد طریق اعلام او را بسیار گران است خیر و زیان [illegible] نمودم تو عقل را کار بند و زین سر و روا آنچه خوای پسند و چون فرستاده بشهر
آمد اهالی مصر و شام بخلاف سابق اعزاز و احترام تمام بجای آورده در تعظیم و تبجیل او کوشیدند و چون دران بلاد و دیار آتش بازی و حیله
اندازی بسیار شایع و زیاده است این معنی در نظر ایشان وقعی بالکلام دارد جمعی کثیر از آن طایفه را پیش فرستاده حاضر کردانیدند تا نهایت

خود قیام نمودند و این صورت را از منحات قوت و شوکت خویش تصور کرده ندانستند که سیلاب قهر چون در حرکت آید نه آتش ماند و نه آتش بان
و نه ناوک افکن و در علا انداز القصه پادشاه پور ابرا مقضی المرام باز گردانیدند و در عقب او اشراف و اعیان ولایت را بیرون فرستادند
تا ایشان در پایه سریر اعلی معروض داشتند که حکام دیار مصر و شام میگویند که ما بندگان در مقام اطاعت و انقیاد دو راز طریق مخالفت و عناد
و تا پنج روز دیگر التمش را باز تسلیم کنیم مراحم خسروانه از سر جرایم ما بگذرند و بعد ازین شرایط فرمان برداری بجای آوریم و از مقتضای رای جهان
کشای سرموئی تجاوز جایز نداریم و اکنون بعواطف پادشاهانه امیدواریم و خاطر بران قرار داده ایم که جز راه مطاوعت و ملازمت نسپریم
حضرت صاحبقران التماس ایشان مبذول داشته و خلعت بخشیده باز گردانید و چون اردوی بزرگ مدت ده روز در جانب غربی دمشق نزول فرموده بود
و دران یورت از علف اثری نمانده فرمان عالی شرف نفاذ یافت که یورتچیان علف خوطه را که در شرقی شهر واقع است منتظر احتیاطا در
آورند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده وجهت نزول موکب همایون موضع مناسب پیدا کرده عرضه داشتند و حکم شد که لشکریان کوچ کرده
بغوطه روند تا چهارپایان علف یابند و چون اردوی همایون در جنبش آمد دمشقیان تصور کردند که لشکر جغتای بنابر وهن و فتور و ضعف و قصور
که بحال ایشان راه یافته است طبل ارتحال کوفته بجانب شرقی متوجه شده اند با یکدیگر گفتند فرصت غنیمت باید شمرد و کار از پیش برد چه
اگر درین ولا بهیات اجتماعی از شهر بیرون رویم و از پس پشت لشکر جغتای درآمده بر ایشان حمله کنیم هیچکس را زمام اختیار بدست نماند ازیشان
و جمله متفرق و پریشان گردند و آثار شجاعت و جلادت ما بر صفحات روزگار پایدار ماند و باین اندیشه باطل و سودای فاسد مجموع جندیان مصر و شام
جبا و جوشن داوری پوشیده و نیزهای عربی بدست گرفته و شمشیرهای مصری بر میان بسته سوار شدند و پیادگان شهر و اطراف گرد آمدند و جمع
آمده بودند تیر و کمان و سیف و سنان و کارد و خنجر و سایر اسلحه دیگر بدست گرفته گروهی انبوه از آن طبقه سر در پی سواران نهادند و چندان
خلق از شهر بیرون آمدند که صحرای دمشق از ایشان مالامال گشت و در ظاهر شهر از کثرت خلایق اجتماعی دست داد که مثل آن در هیچ مکان هیچکس نشان
نمیداد و چون قراولان از وقوع این حال حضرت صاحبقران بی همال را خبر دادند آنحضرت دانست که آفتاب اقبال شامیان بسر حد زوال
رسیده است و دولت از دودمان مصریان انتقال کرده دست در عروة وثقی توکل استوار ساخته باز گشت و روی جلادت بمعاندان نهاد
فرمان داد که لشکریان فرود آمدند و از سنگ و احمال و اثقال بنای ترتیب داده خیمه و خرگاه و سایه بان و بارگاه بر افراختند و شهریار دین
دار با پنجاه کس از خواص ملازمان بیالای پشته بر آمده بوضو و نماز و عرض نیاز مشغول گشت و بعد از مسالت ظفر و نصرت از درگاه احدیت
پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورد و از غریو کورکه و کوس و نعره بردلان و صهیل اسپان زلزله در ارکان گنبد مستحکم البنیان افتاد
و درین اثنا بر دم جوانغار عام برسیدند و حکم واجب الاذعان صادر شد که از برانغار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده
ابابکر و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا و بهادران روی بدافعت خصمان آوردند و ایشان بامتثال امر قیام نموده پای در میدان مقابله و مقاتله
نهادند و از جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و امیر توکل باورچی برلاس و شیخ ارسلان
و قلیچ خواجه برلاس و پیر علی سلدوز و دیگر امرا و تومان و قوشون با فکندن و کشتن و تاختن و سر انداختن مشغول شدند و در مقدمه امرا اول
امرا تومان امیر سونجک و امیر شاه ملک و سید خواجه و شیخ علی بهادر و از امرا و قوشون حسین صوفی تمور و محمد آزاد و توکل باورچی و دریا و سایر بهادران
نصرت شعار آیات شجاعت و مبارزت بر افراشته دست و بازوی نیزه زدن و تیغ راندن بر آوردند و از جمیع جوانب آتش پیکار بالا گرفته
سوک روز رستاخیز ظاهر گشت و میان جان و تن و سر و بدن افتراق روی نمودن گرفت آخر الامر نسیم فیروزی و ظفر بر پرچم رایت نصرت اثر وزیده

لشکر تیره روز شام روی بانهزام نهادند و سپاه سپهر احتشام شامیان را تا کنار عمارت دمشق راندند و بسیاری از ایشان تیغ تیز گذرانیده
بر خاک مذلت و هوان انداختند و چندان پیاده بر زمین افتاده بود که محاسب وهم دو اسبه بسر حد عد و احصای آن نتواند رسید و این واقعه
عظمی در روز سه شنبه نوزدهم جمادی الآخر سنه ثلث و ثمانمائه اتفاق افتاد و در اثنای حرب و ضرب امیرزاده سلطان حسین که پیشرو سپاه شام
بمزید اهتمام او اعتمادی تمام داشت در مقابل امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ افتاد و توبلاق قوچین از جمله ملازمان رکاب شاهرخی
باو رسید و عنان اسپش گرفته بخدمت ولی نعمت خویش برد و خود تعجیل رفته صورت گرفتاری او را بسمع همایون حضرت صاحبقرانی رسانید
یرلیغ جهانمطاع بحبس و تقید امیرزاده سلطان حسین نفاذ یافت و بعد از چند روز خدمتش بشفاعت امیرزاده شاهرخ چوب یاساق زده بگذاشتند
او همچنان در مقام حجاب مانده یارای رفتن بمجلس فرخنده نشان نداشت القصه روز دیگر شهریار ربع مسکون از معسکر فیروزی اثر کوچ کرده و آن
مسافت قطع نموده در دامن پشته نزول فرمود و دیگر روز از انجا عزم ارتحال شده حکم عالم مطیع صدور یافت که شریف و وضیع لشکر آراسته
در حرکت آیند و در پیش صفوف عساکر گردون مآثر از پیلان پر شکوه مانند کوه مانند حصنی ترتیب دهند و دندان و خرطوم آن دواب مهیب را بسلاح
گونا گون بیارایند و لشکر قیامت مهیب باین آیین و زیب روان شدند و نزدیک بدمشق رسیده بر بالای موضعی رفیع که بر شهر مشرف بود برآمدند
و کوس و کورکه زده سورن انداختند و دمشقیان چون بر کثرت سپاه ظفر پناه که تا غایت بران اطلاع نداشتند وقوف یافتند و خروش مثال نفخ
الله اکبر که در دشت محشر شنوند استماع نمودند سراسیمه و حیران شدند و بدهشت تمام بدفع قضای مبرم مشغول گشتند و لشکریان پیر خانتخوی از انجا
پیش رانده بر کنار جوی مغاک که حکم خندق داشت فرود آمدند و از تورا و کاو و سپر سه پایه پیرامن اردوی همایون حصاری ترتیب دادند و بعد از
رعایت حزم و احتیاط برحسب یرلیغ جهانمطاع سواران شند جوی از جوی گذشته در برابر دشمن صف کشیدند مخالفان اگرچه بسیار بودند
و آلات و ادوات حرب کما یجب و ینبغی همراه داشتند اما از بیم دست برد که روز پیشین مشاهده کرده بودند مجال حرکت نداشتند لاجرم
بر جای خویش توقف نموده قدمی پیش ننهادند و درین اثنا والی مصر و شام با امراء عالیمقام مثل بوروز حافظی و تشک و سنقون و دیگر خواص
و مقربان و مسند نشینان بساط مشورت ممهد داشته پرسید که در دفع این واقعه عظیم رای شما چه اقتضا میکند بعضی گفتند اگرچه اندکی فتوری بحال ما
راه یافت و طایفه از مردم این دیار بقتل رسیدند بحمد الله والمنه که شهر و حصار برقرار است و سپاه تیغ زن نیزه گذار بیشمار مصلحت آنست که
پشت استظهار بدیوار بازهم و ثبات قدم نموده مرکز دولت خود نگاه داریم بعضی عقلا که بزیور تجربه و کیاست ممتاز بودند ازین تدبیر که تقریر نمودند
سرباز زدند و گفتند که خود را باندیشه باطل و خیال فاسد بازی دادن کار خردمندان نیست درین ساعت که جماعت بی رعایت ضبط و نگاه
کوچ میکردند ما بهیات اجتماعی از قفای ایشان درآمدیم و آنچه مقدور و میسور بود در کسر و انکسار ایشان سعی و کوشش نمودیم جز بوار و خسار
فایده بران مترتب نشد چاره آنست که امروز این قوم را امتحان کرده پر تمکین دیدیم و چون زمانه لباس سوگواری پوشید ترک ولایت شام کنیم
و در پرده ظلام با سواران خویش راه مصر پیش گیریم و درین شهر از جندیان و رعایا گروه انبوه اند که جهت حفظ مال و اهل و عیال خویش جنگ
کنند و قلعه و حصار نگاه دارند فهو المطلوب و الا خود را از غرقاب ممات بساحل نجات رسانیده باشیم همه را این سخن مستحسن و مقبول افتاد
فرج حاکم مصر و شام ایلچی پیش حضرت صاحبقران گردون غلام فرستاد که آنچه دی روز واقع شد رضای ما با آن مقرون نبود چه جمعی از جهال
ارذال بران جسارت اقدام نموده بودند و ما بر همان عهدیم که معروض داشته ایم اگر رای عالی صواب بیند لشکریان امروز دست از جنگ
کشیده دارند تا ما فردا بپای انقیاد پیش آمده بخدمتی که وعده کرده ایم وفا نمائیم ایلچی چون بپای بارگاه فلک اشتباه رسید و پیام گذارد و پیشکشی

کذرانید بر طبق فرمان چریک مصر عنان از معرکه برتافته بمنزل خود فرود آمدند و چون سلطان مملکت مصر از بیم مواکب کواکب کردون خرام
بهنگام شام روی بانهزام بجانب ولایت مغرب نهاد فرمان فرمای مصر و شام با اکثر امرا و خواص و مقربان و مخصوصان ساختگی کریز کرده در نیم شب
جمعه صلای تفرقه در داده سوار شده و از دمشق بیرون آمده روی فرار بصوب مصر آورد و چقماق که در میان مردم عجم بچقماق شامی اشتهار دارد
از ایشان روی کردان شده بتعجیل هر چه تمامتر پیش امیرزاده شاهرخ آمد و کیفیت حال باز نمود شاهزاده مشار الیه او را بحضرت اعلی رسانید
و چون رای عالم آرای بران قضیه مطلع کشت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه از جوانغار شهر را کرد
دار در میان کرفتند تا کسی بیرون نتواند رفت و از امرا ابامکین سونجک و الله داد و بردندق جهانشاه و علی سلطان و دیگر بهادران و شهریارکی
و طلبه از جنیدیان در عقب کریختکان روان شدند و بسیاری از سواران را پیاده ساخته بر خاک هلاک انداختند و دیگران هر چه داشتند از صامت
و ناطق بکذاشتند و نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند و روز دیگر که شهسوار کردون خرام سپاه شام را انهزام داده متوجه تسخیر این حصار فیروزه
فام شد حکم قضا مضا صادر شد که لشکریان بترتیب تمام در حرکت آیند و از باغستان کذشته شهر را در میان کیرند ایشان بر حسب فرموده عمل
نمودند و آن حضرت قصر ابلق را که از مستحدثات ملک الظاهر والی مصر بود و در برابر قلعه واقع بفر وجود خویش تزیین داد و شاهزادکان کامکار و
نوئینان رفیع مقدار در عمارات عالی شهر نزول کرده تمام محلات بیرون را که بحقیقت دمشق عبارت از آنست در تحت تصرف آوردند و چندان اقمشه
و امتعه غریب و اسلحه بدیع بدست عساکر کردون مآثر افتاد که انامل محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آمد و صاحب قران پاکیزه سریرت از حسن
عقیدت و صفای طویت بلزوم زیارت ام سلمه و ام حبیبه رضی الله عنهما که از ازواج طاهرات سید کاینات و سند موجودات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات بوده اند و زیارت بلال حبشی که منظور نظر کیمیا اثر حضرت سرور قریشی بود سوار شد و در ان بقاع متبرکه مراسم نیاز بتقدیم رسانید
روی توجه بمنزل همایون نهاد و رعب و هراس بر ضمایر اهالی دمشق استیلا یافته سادات و علما و مشایخ و صلحا و اکابر و اشراف و رؤس و اعیان
بقدم مطاوعت و اذعان از شهر بیرون آمدند و بپایه بارکاه فلک اشتباه رسیده و زبان بدعا و ثنا کشاده برکات و مشوقات بی انداز کشیدند
و مال امانی قبول کرده رخصت مراجعت یافتند و جهت تحصیل آن وجه و ضبط و نسق امور شهر امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد
و از نویسندکان خواجه مسعود سمنانی و جلال الاسلام بنفس دمشق درآمدند و روز جمعه بر سر منبر مسجد بنی امیه خطبه بنام و القاب همایون حضرت [illegible]
ربع مسکون خواندند **ذکر فتح قلعه مذکور و مراجعت صاحب قران مغفور و بیان دیگر قضایا و امور** چون شهر دمشق بعد از فرار فرج پسر برقوق بی
کلفت جنگ و مشقت محاصره در تحت تصرف بندکان حضرت صاحبقران فلک رفعت قرار کرفت اما یزد کوتوال که بتهوری نکوهیده افعال
بود با طایفه از جنیدیان که در قلعه بسر می بردند رایت خلاف و عناد برافراختند و بمناعت و متانت حصار مغرور شده آتش رزم و پیکار
افراختند و الحق آن قلعه بود در نهایت استحکام و استواری چنانچه از کنکره تا اساس سنگهای بزرگ ساخته و پرداخته آمده بود و از بلندی
و عروج سر بفلک البروج کشیده و بذخایر فراوان و مردان جنگی مشحون بود و سالهای دراز از حوادث دوران مصون و مأمون و از سهم ناوک
و الدوز و قاروره های نفط عالم سوز و ضرب سنگ عراده و منجنیق و دیگر اسباب ممانعت و مدافعت که اهل حصار آماده و مهیا داشتند هیچکس را مجال
آن نمیبود که پیرامون آن کردد حضرت صاحبقران کشورکیر اندیشه رزین بر تسخیر قلعه حصین متین رصین کماشته فرمان داد که شاهزادکان
و نوئینان و سایر سرداران و لشکریان بترتیب یلیش رخنه اطراف آنرا احاطه نمودند و سرکارها بخش کرده بترتیب عراده و منجنیق و دیگر ادوات
حصارکیری مشغول شدند و سه طور ساختند چنانچه بر قلعه مشرف بود و نقب زده آب خندق را ایمن بردند و حرکها در خندق رانده نقبچیان

آهنین چنگ بکندن سنگ مشغول شدند و از بالا باران بلا باریدن کرفت و رعد اندازان و ناوک افکنان و آتش بازان حرارتی بجود راه داده
ارسنه جد و اجتهادی که مفوض بایشان بود مشغول شدند و در اثنای این اوقات اشارت علیه صدور یافت که امیرزاده میرانشاه و امیرزاده
شاهرخ و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و دیگر نوئینان قشلاق بجانب کنعان کنند و تمامت چهارپایان سپاه نصرت نشان در حمایت رکاب
ایشان بعلفخوار روان شدند و بمقتضی فرموده عمل نموده در خلال این احوال منجنیقها سنگهای بزرگ باتش می انداختند و سر برجها بکلیه و متین
شکسته بیرون می آوردند و در تجویف برج و باره وظایف سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانیدند و پیش از همه برج برج طارمه را که سر کار التون بخشی
بود و بلندترین مجموع برجها مجوف ساخته بر سر چوبها کرفتند و بر حسب فرمان آتش در ان زدند تا فرو افتاد و در راه کشاده شد بهادران لشکر
فیروزی شعار سپرها در کشیده بتعجیل تمام متوجه حصار شدند ناکاه مقداری دیگر از دیوار بر زمین افتاده غباری عظیم برآمد و قریب شش
کس در زیر آن بماندند لشکر جلادت شعار که باستعجال متوجه قلعه بودند باز ایستادند و مخالفان فرصت یافته رخنه را استحکام کردانیدند اما خوفی
عظیم بر خاطر ایشان استیلا یافت و از جرأت و جسارت خود پشیمان شده بواسطه اعلان کلمه عصیان یارای بیرون آمدن نداشتند
باز آتش در دیگر برجها زدند و جانب دیگر از دیوار حصار ریخته و بالضرورة تن در داده کوتوال و کماشتکان قلعه دروازه باز کرده روی توجه بآستان
نصرت نشان آوردند و مفاتیح خزاین و مقالید دروب را بملازمان عتبه علیا سپردند و یزداد که رأس و رئیس اهل حصار بود بر حسب مثال
واجب الامتثال بیاساق رسید و اموال بیکران بتصرف ارباب دیوان آمد و از محصول اوقاف حرمین شریفین انباری معتبر در قلعه بود چون
رای عالم آرای بران اطلاع یافت حکم فرمود که هیچ آفریده دست تصرف بدان دراز نکند و یکی از تواجیان سرملک نام صد من جو از آنجا بر
داشته بود و خذ متقش را باشارت تخته سیاست چوب پس و پیش زده بهای جو از وی بستدند و معتمدان با دیانت بموجب اشارت آنحضرت
در صدد ربع غله آمده سرکین از ان بسه دینار کپکی فروختند چه آخر سال بود و ایام پریشانی و خوردنی بسیار کم یافت میشد و مبلغی خطیر از انبار حاصل
کرده مجموع را بخدام حرمین تسلیم کردند و جنیدیان که تمامت ایشان عبید و ممالیک بودند بعضی از ولایت چرکس و برخی از دیگر ممالک بموجب فرمان
بر شاهزادکان و امرا تقسیم نمودند و باقی اهل قلعه را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر اسیر کرفتند و محترفه را از ایشان جدا ساخته با دیگر پیشه وران بر
امرا بخش فرمودند که خانه کوچ بسمرقند رسانند و همچنین حکم شد که مولانا جمال الدین و مولانا سلیمان که سرور و از مهره اطبا بودند خانه کوچ بدار السلطنه
سمرقند نقل کنند و در خلال این احوال حضرت صاحبقرانی از قصر ابلق بکوشک تجاس که یکی از امرای عظیم الشان شام بود نقل فرمود و در آن مقام
روح بخش دلپذیر که در رم بهوا و شوس خود این همه عمارات بتکلف رفیع ساخته و پرداخته اند و از برای امهات مسلمین یعنی حرمهای خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله اجمعین هیچکس را همت و مروت آن نبوده که بر سر مرقد فرخنده ایشان خشتی چند بر سر هم نهد و چون اینمعنی بر ضمیر انورش کذشت فرمان
داد که بر سر آن دو مزار متبرکه دو قبه عالی مرتبت سازند و از شاهزادکان امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و از امرا امیر شیخ
نور الدین و علی سلطان و سیکلی خواجه را فرمودند تا در آن باب اهتمام نمایند و ایشان بامتثال امر قیام نموده غایت سعی مرعی داشتند تا در مدت
بیست و پنج روز دو کنبد از سنگ سفید تراشیده که در رفعت و استواری از عمارات سلاطین نشان میداد بسمت اتمام و اکمال یافت و چون نقد رایج
آن بلاد نقره مغشوش بود بمقتضی حکم لازم الاطاعه نقره و زر را کاه بسته و بخلاص برده بسکه ات صد مثقالی و پنجاه مثقالی و ده مثقالی و کمتر از آن
نیز بلقب همایون و اسم عالی زیب ساختند و کثرت نقره در میان لشکریان بمرتبه بود که در اندک وقتی از حاصل دار الضرب مبلغ ششصد هزار
دینار کپکی بخزانه عامره واصل شد و اشارت علیه با رسال فتحنامها و فرستادن فضه مسکوکه باطراف ممالک صحبت خواتین و آغایان و شاهزادکان

وسایر اشراف و اعیان نافذ گشت و بشیران قدم سیر با صحایف بلاغت مسیر و تحف و بیلاکات دلپذیر روی توجه بممالک ایران و توران نهادند و صاحب قران جهانگیر خواجه حسن را با چهل عشر پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد که امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه با سپاه فیروزی جنگ بجانب ساحل دریای فرنگ رفته و آن حدود و نواحی را و شهر عکه بجا زید و ایشان عثمان باکن دیار رفته و مجموع آن ولایت را غارت و تاراج کرده با اسباب و اموال بیکران و کامیاب و کامران بکنعان باز گشتند و در تضاعیف این احوال قرحهٔ بر پشت مبارک حضرت صاحبقرانی پدید آمده منجر بمرض صعب گشت چنانچه از امراء ملازم ار امور را بکنعان فرستاده امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ را با جمعی از سرداران سپاه که در موکب ایشان بودند طلب داشتند و مقارن وصول شاهزادگان و نوئینان آن زحمت بصحت تبدیل یافت و در اثنای این حالات حضرت صاحبقران بر ضمیر روشن ضمیر این خاطر خطیر گذشته در مجلسی خاص مشحون بسادات و علما و مقربان و خواص بر زبان خجسته بیان گذرانید که پیوسته بسمع ما میرسید که دران اوان که مروانیان با اهل بیت نبوت معادات میورزیدند بتخصیص معاویه و یزید که بنسبت جد اما و ابن عم دومی حضرت مصطفی صلعم و سبط مکرم او امیرالمؤمنین حسین رضوان الله علیه از ایشان آن نوع حرکات نامرضیه صدور یافت سکان شام با آن جماعت دران افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده موافق بودند بلکه با قصی الغایت معاونت مینمودند عقل و دراندیشی این صورت را بسیار مستبعد و مستهجن میشمارد که چگونه طایفه که از امت افضل انبیا و سرور اصفیا باشند و یمن دعوت و ارشاد آنحضرت از تیه ضلالت و غوایت رهایی یافته بسرچشمهٔ عنایت و هدایت رسیده باشند جانب اهل بیت او بگذارند و با دشمنان ایشان درسازند و هر گونه جور و ستم و ظلم و تعدی در بارهٔ طاهرین و طاهرات و طیبین و طیبات روا دارند ان هذا لشیء عجاب و اکنون این نقل بمرتبهٔ یقین رسید چه اگر بخلاف آن بودی از دیوان عدل مالک الملکی که جملهٔ ملوک و سلاطین بداغ عبودیت او علم مباهات و افتخار باوج فلک دوار برافراخته اند جزا و سزای بایشان حیثیت جواز اولاد و احفاد ایشان که ثمرهٔ آبا و اجداد مستغفله اند نرفتی و از مؤیدات این معنی آنکه درین ششصد و چند سال هیچکس از ارباب تجمل و مال از باطن تیرهٔ خویش رغبت نیافت که بر سر مقبرهٔ دو حرم بزرگوار سید مختار صلعم یک چهار دیوار طرح اندازد و از ابتدای رحلت ایشان تا غایت مراقد آن دو عفیفه و حرم محبت حضرت رسالت صلعم بی رواج و رونق بوده چنانچه مشاهده رفت و بعد از ادای این کلمات که دلالت بر کمال مودت و محبت خاندان مکرمت آمایه داشت خلایق را صفای عقیدهٔ آن حضرت بجمله معلوم شده در روز چهارشنبه غرهٔ شعبان سنه ثلاث و ثمانمائه سپاه اسلام بنیت غارت و تاراج روی بشهر آوردند و دست تسلط و استیلا بسبی و نهب گشاده طریق مدارا و مواسا ببستند و اهالی دمشق را از پیر و جوان و قوی و ناتوان و شیوخ و اطفال و نساء و رجال باسیری گرفتند و آنچه اسباب و اجناس دکاکین اندوخته بود از درهم و زر و زیور در یکساعت بدست لشکریان پادشاه والا گهر افتاد و صحبت پیوسته که غارتگران اردوی همایون صوف قبرسی و کتان رومی و سقرلاط عمل نبات و سایر قماشات اسکندریه و مصر که بیشتر گرفته بودند می انداختند و بجای آن نقود و رایج که متمنی اهل حوایج است و اوانی نقره و زر و مرصعات از گوهر و لعل بار میکردند و در تضاعیف این حالات از شعلهٔ قهر الهی آتشی در دمشق افتاده و طبقه و سه طبقه که از چوب ساخته بودند و برنگ و روغن تزیین داده و بر طبقه سنگین بنا نهاده پاک بسوخت و بیش از بیست که این آتش دران شهر افتاد با وجود سعی و اهتمام اکابر و اشراف و عامهٔ مردم در اطفای آن تا یک دو هفته محترق بمنگشت آتش فرونمی نشست و درین وقت از غایت پریشانی و تفرقه هیچکس بآن نپرداخت و در اوان احتراق این خبر بسمع خجسته شهریار آفاق رسید امیر شاه ملک را با فوجی از لشکریان تا آتش آهنگ بفرستاد تا جامع بنی امیه را از آن حادثه صیانت نمایند و چون سقف آن نیز از چوب بود سعی و کوشش امیر مشار الیه مفید نیفتاد و شعلهٔ غضب پادشاهی چنان بالا گرفت که منارهٔ شرقی مسجد مذکور که از سنگ

برافراخته بودند تمام خاکستر گشت و منار عروس که بلسان فصاحت بیان صاحب شریعت غرا علیه من الصلوات اتمها وعده داده که نزول عیسی علیه السلام بر آن خواهد بود و در زبان معجز نشان آنحضرت بمنار بیضا مذکور شده با وجود آنکه اصلش از چوب بست و ظاهر آن از گچ اندوده اند سالم ماند و هیچ گونه آتش دران تصرف نکرد و چون تمامت دمشق بسوخت و آنچه دران شهر بود بتاراج رفته آتش نهب و غارت در مجموع بلاد شام افروخته گشت رای عالم آرای پادشاه جهانگشای عزم معاودت تصمیم فرموده از موقف عنایت اشارت علیه صدور یافت که امیران تومان و سایر ولایات شام را رها کنند و بر حسب فرمان جلال الاسلام بدخشان دمشق را جمع آورده با مدرسه شهر رسانیدند و در روز شنبه چهارم ماه شعبان حضرت صاحبقران گردون توان و دستکام و کامران از موضع قتیبات که بجانب کنعان واقع است در حرکت آمده براه عاره و نبک روان شد و بغوطه رسیده نزول اجلال فرموده و دران منزل که نمونه بود از فردوس جنان و باغ رضوان حکم شد که دو مثال واجب الامتثال نویسند یکی بشهر بانگه امیرزاده محمد سلطان که در سرحد مغولستان نشسته بود بموجب فرمان خدا داد حسینی و پیری پیک سهار بو خارا العنبط آن حدود و نواحی تکداشته خود متوجه پایهٔ سریر اعلی گردد که ایالت تخت هلاکو خان باو حوالت شده و دیگری مبنی از آنکه مهد علیا تومان آغا با فرزندان بجانب اردوی اعلی روان شوند و این دو نشان بمهر اشرف موشح گشته مصحوب دانه خواجه ارسال نمودند و حضرت صاحبقرانی از آن مرحله نهضت نموده دو سه منزل قطع فرموده سوای حمص از غبار موکب نصرت قرین مشکبار گشت و بنا بر آنکه اهالی آن دیار در مدت عبور رایات نصرت شعار از جادهٔ الفیا و پای بیرون ننهاده بودند از عبور لشکر منصور آسیبی بایشان نرسید و آنحضرت بعد از تقدیم مشورت شاهزادگان و امراء عظام را با افواج لشکر قیامت اثر بجوانب و اطراف فرستاده از آنجمله امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین بر مقتضی فرموده با سی هزار سوار بطرف شهر تدمر که از بناهای سلیمان پیغمبر است علیه السلام روان شدند تا حشم ذوالقدر را که گریخته بودند بتازند و امیرزاده سلطان حسین و امیر بردق با پنج هزار کس متوجه صوب انطاکیه گشتند و امیرزاده خلیل سلطان و رستم طغا بوغا برلاس و توکل خواجه آقبوغا و علی سلطان تواچی و دیگر سرداران با پانزده هزار نفر روی بترکمانان کوتک که بر کنار فرات نشسته بودند نهادند و امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر با سپاه بر اغنام که در ملازمت ایشان متعین شده بودند تا شهر تدمر رفته و بیست هزار گوسفند از حشم ذوالقدر گرفتند و آن جماعت گریخته خود را بمکه انداختند و شاهزادگان مذکور با لشکر منصور از آنجا بازگشته و از جبل گذشته بکنار فرات آمدند و بپای آب روان شدند و امیرزاده سلطان حسین با آنها دران جوانغار بانطاکیه رسیده آنچه یافتند بباد تاراج دادند و از آنجا عنان عزیمت بجانب در راه امیرزاده خلیل سلطان و لشکر قول که در ظل رایت او میرفتند پیوستند و باتفاق متوجه ملقه الروم شده دران حوالی بترکمانان رسیدند و آن قوم بی عاقبت در برابر عساکر گردون مآثر صف کشیده دست بهتور بزرم و پیکار برگشادند و عاقبت شیخ حسین بیبر کوتک که رأس و رئیس ترکمانان بود کشته شده سر او را نیش از مقام سنان بر روی بیابان دیگر گریز نهادند و سپاه بهرام انتقام تیغ کین از نیام بیرون آورده جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و غنیمت فراوان گرفتند از آنجمله زیاده از ششصد هزار گوسفند در شمار آمد و چون پادشاه ظفر لوا بحوالی حمص رسید شنید که اهالی آنجا از خبث و طالع نحس اظهار مخالفت کرده عمارتی را که سپاه نصرت اشتمال کاه توجه دران تربیت داده بودند کنده و ویران ساخته اند ازین فعل نکوهیده شعلهٔ خشم جهانسوز بالا گرفت و لشکریان دست بغارت برآورده سکان آن شهر را اسیر کردند و آتش در ابنیه و مساکن ایشان زدند و حضرت صاحب قران از آنجا نهضت نموده بعد از قطع منازل چون بحوالی حلب رسید سید عزالدین هزاری و شاه شاه سیستانی و موسی توسوغادی و بکری سرداران که در قلعهٔ حلب بودند بموجب فرمان آن پیت گردانیدند و آتش قهر در شهر زده تحریکا ت را

بسوختند و رایات نصرت آیات از نواحی حلب نهضت نموده بچهار کوچ بکنار فرات رسید درین مکان امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر
و امرا برانغار بموکب ظفرنشان پیوسته و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امرا قول و جوانغار نیز آمده بعز زمین بوس
استسعاد یافتند و از کثرت مواشی و غنیمت که همراه آورده بودند گوسفندی در اردوی باآن عظمت بیکدینار رسید و چون دران یورش امیر
زاده سلطان حسین آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بود در مراحم خسروانه رقم عفو بر زلات او کشیده شرف ملاقات ارزانی داشت
و چون شاهزادگان و امرا که بحصون رفته بودند با اغنام بسیار بازگشته باردوی همایون ملحق شدند یرلیغ جهانمطاع صدور یافت که از فرات
عبور نمایند و از جهت گذرانیدن رخوت خاصه دو کشتی از بیره آوردند و تونقیان و لشکریان بکوب سر و شنا از آب بگذشتند و حوالی قلعه
بیره نزول فرموده والی آنجا بلوازم اخلاص بیرون آمده بقدر وسع و امکان خویش پیشکشهای لایق بگذرانید و مشمول عنایت خسروانه گشته حکومت آن موضع
بروی قرار یافت و از عبور لشکر منصور گرد ملالی بر حاشیه ضمیر سکان آن دیار ننشست و در اثنای این اوقات قرا عثمان بدرگاه فلک اشتباه
آمد و پیلاکات بمحل عرض رسانیده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت شد و چون چتر زرنگار شهریار کامکار از آنجا در حرکت آمد خاطر خطیر آن حضرت میل
شکار فرمود و شاهزادگان و امرا و سایر ملازمان پنج روزه راه جرگه انداختند و سر جرگه را راس العین جرگه بهم رسیده شکاری بسیار بتیر و تیغ افکندند
و از شکارگاه متوجه شهر رها شده اعیان و اشراف آنجا بالتحف و الهدایا باردوی اشرف اعلی آمده مستظهر و آسوده خاطر مراجعت نمودند و رایات
نصرت انتما از رها نهضت نموده بحصار نکار رسید که موطن جمعی از ارمنیان بود لاجرم فرمان قضا مضا نفاذ پیوست که بجابجای آن موضع را
از خبث وجود کفار لعین پاک ساختند و اموال ایشان غنیمت گرفته قلعه را منهدم گردانیدند و درین اثنا سید شاه خواجی از سمرقند آمده خبر
خوش رسانید و نوکران آغایان و خواتین که همراه اردوی بزرگ رسیده بودند تحف و هدایای ایشان معروض داشته اخبار صحت و سلامت
حضرات باز گفتند و رایات ظفر قرین روی توجه بماردین آورد سید شاه خواجی و نوکران آغایان و خواتین که با او آمده بودند با مکاتبات
و پیلاکات رخصت مراجعت یافتند و سلطان حسن کیفا که بحصن کیف اشتهار دارد و حاکم ارزن و دیگر سرداران اطراف و اکناف بدرگاه گیتی پناه
توجه نموده از عنایت شامل و عاطفت کامل پادشاهانه محسود و مغبوط سایر اعیان و اشراف گشتند و چون سلطان عیسی حاکم ماردین که چندگاه
بموجب فرمان در قلعه سلطانیه مقید و محبوس بود در حین حکم بخشش و اطلاق او عهد و پیمان در میان آورده مبانی آنرا بایمان غلاظ شداد استوار
گردانیده بود که مدت العمر شرایط خدمات بتقدیم رسانیده در استرضای خاطر منتسبان عتبه علیا بهیچ وجه اهمال و اغفال جایز ندارد درین وقت که
چتر فلک فرسای متوجه شام شد مناسب چنان نمود که بنفس خویش در سلک خدام عالیمقام انتظام داشتی و اگر بنابر ترتب جوار اعدا ایمنی را مستبعد
شمردی بایستی که یکی از فرزندان یا برادران را با حشم از آن سعادت متمتع فرمودی و چون درین امور از اندیشه باطل و رای خام تقصیر کرده بود
از قلعه بیرون نیامد و مراسم استقبال بجای نیاورد و چون ظاهر ماردین از فر وجود پادشاه با داد و دین غیرت افزای خلد برین گشت مخیم اقبال
تاثیر سایه تفقد و التفات برحال او انداخت و ایلچی فرستاده خدمتش را طلب داشت سلطان عیسی از کمال شقاوت پنبه غفلت از گوش
بیرون نیاورد و کشف وار در چهار دیوار حصار خزیده از امتثال مثال عدول جست و بنابر آنکه عمارت و استحکام قلعه ماردین بر طول ایام
مقرر است و علفزاری که علیق اسپان لشکریان از آنجا حاصل شود دران حوالی نبود از موقف جلال یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که تخته و
فرمان برداران مجموع اسواق و دور و قصور آنرا با زمین هموار و یکسان ساختند و سر درخشک آن ولایت را که قابل احراق بود باتش قهر
و غضب بسوختند و ولای ممالک کستان امیر قرا عثمان را که با آن قلعه در رتبه جواری داشت بعنایات بیکران سرافراز گردانیده امر فرمود که رها

سلطان عیسی بتغافل و تکاسل جایز شمرد و عنایت خسروانه پادشاه حصن کیف و پادشاه ارزن و دیگر سرداران اطراف را که بتلقین الهام دولت
روی باردوی گردون حشمت آورده بودند بجامهای طلادوز و کمر شمشیر زر اختصاص داده رخصت انصراف ارزانی داشت و موکب نصرت
قرین بقلعه نصیبین رسیده یرلیغ عالم مطیع صدور یافت که آنرا خراب سازند اهالی آنجا متعالیه و دروب پیش آورده روی استکانت بر
زمین نهادند و زبان بتضرع و زاری بگشادند و عرق بخشایش در حرکت آمده فرمان شد که هیچکس مزاحم نشود و درین اثنا امیر الله داد مامور گشت
که متوجه ترکستان شود و در اشپره رحل اقامت انداخته بمحافظت سرحد جته قیام نماید و حضرتش بموجب فرمان بآنجانب روان شد **ذکر لشکر فرستادن**
صاحبقران فرمانفرمای بجانب گرجستان و طرف مدینة السلام چون اردوی جهان پیما از ظاهر قلعه ماردین در جنبش آمده کوچ کرد فرمان قضا مضا نفاذ
یافت که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده جهانشاه و امیر خواجه آقبوغا و سید
خواجه پسر شیخ علی بهادر و دیگر بهادران و سرداران متوجه قلعه النجق شوند و بعد از فتح قلعه روی تقلیع و قمع و استیصال گرجیان نکوهیده احوال
نهند و شاهزادگان مذکور با امرا و لشکر منصور رایت شجاعت بآن صوب برافراختند و در هنگام توجه اعلام نصرت انجام بجانب سیواس
و بلاد شام از ملازمان امیرزاده میرانشاه شیخ محمد داروغه و از مقربان امیرزاده شاهرخ امیر فیروزشاه برمقتضی اشارت زبده شهریاران اولو
و ایام بجانب حصار النجق رفته بمحاصره آن مبادرت نمودند اهالی قلعه با وجود قلت عدد از بی قوتی بجان رسیده پوست و چرم کهنه بکار برده
حیوانی میساختند و بعد از فقدان آن بالضروره دروازه باز کرده قلعه را تسلیم نمودند کوتوال قلعه سلطان احمد اغلشانی را بند کرده باردوی همایون
فرستادند شاهزادگان و امرا بحوالی قلعه او نیک رسیده از فتح حصار النجق آگاه گشتند لاجرم عنان عزیمت بجانب گرجستان تافتند و دران ولایت
دست تسلط بغارت و تاراج برآوردند ملک گرگین چون بر توجه سپاه حضرت وقوف و اطلاع یافت از رعب و نیاز در آمده ایلچی فرستاد و عرض کرد
از کمترین بندگان آستان سعادت آشیانم و متکا و ملجاء لوای نصرت انتما سایه عاطفت برین دیار انداز و بنده بدرگاه سپهر اشتباه شتافته بشعار رسم بندگی
بجای آرم و دیده بینا سازم شاهزادگان کس فرستاده و صورت انقیاد و اطاعت او عرضه داشت شاهزادگان پای بر سر اعلی کرده دست از
تخریب و نهب گرجستان باز داشته در سنکول و آن حوالی توقف نمودند تا از حضرت صاحبقران چه فرمان بایشان رسد و در خلال این احوال یرلیغ
واجب الاتباع نفاذ پیوست که سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر مضراب جاکو و رستم طغای بوغا و دیگر سرداران و امرا با گروهی
انبوه از سپاه جهانگشای بر سبیل تعجیل عازم بغداد شوند و ایشان ممتثل فرمان شده روی براه آوردند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمقصد رسیده در
قبلی مدینة السلام فرود آمدند و دران هنگام شخصی فرج نام از قبل سلطان احمد جلایر بحکومت آن مملکت قیام می نمود و بواسطه جمعی کثیر و جمی غفیر از اتراک
اعراب که در بغداد مجتمع شده بودند فرج شقاوت فرجام خیالی خام در مخیله جای داده در مقام ممانعت و منازعت آمده خاطر بر رزم و پیکار نهاد و چون
آوازه توجه لشکر جلادت آثار دران نواحی و حوالی اشتهار یافت امیر علی قلندر از مندلی و جان احمد از بعقوبه بیرون آمده بعزم مدائن از دجله عبور
نمودند و فرخشاه از حله و میکاییل از ... روان شده از هر طرف بیکدیگر پیوستند و باتفاق با سه هزار مرد کمل متوجه میدان رزم سپاه قیامت نهیب گشتند
و از آنجانب امیرزاده رستم با امرا و لشکریان سوار شده مخالفان را شکاری وار در میان گرفتند و بجانب دجله رانده در حوالی ... جنگ
اتفاق افتاد و جان احمد با فوجی از بهادران و لشکریان بقتل رسیدند و طایفه از وهم جان خود را در آب انداختند غرق شدند امیر علی قلندر با عددی چند
از شقعت بیجانی بهزار حیله از آن غرقاب فنا بیرون برد و فرج بی فرجام که پیش از حکومت مدینة السلام اختیار وجودی نداشت با وجود سستگی
چنین کار با امرا سلطان احمد راه یافت دل از امارت برگرفت و طبل و جسی در کار کرد ... و دیگر ... بزبان تضرع

که سلطان احمد با من قرار داده و مبالغه و الحاح نموده که اگر حضرت صاحبقران بنفس خویش متوجه این دیار گردد شهر تسلیم ننمای تا بر عقب مدد برسد
و بغیر آنحضرت هرچند شاهزادگان و امرا که بیایند در مقام ممانعت و مقاومت باش و بغداد را بهیچکس مسپار و مقدر نیست که بر ثبات قدم نموده مملکت نگاه
دار و من مخالفت سلطان نمی توانم کرد زیرا که برکشیده دولت و پرورده نعمت اویم عذر نا دلپذیر عصابه مخالفت بر پیشانی شقاوت بسته
علم قتال و جدال برافراخت و بسیاری از رعایا و لشکریان را فریفته در محافظت شهر با خود یار ساخت و در هر محل که دریای بیجاده موج می کرد فوج فوج
اعوان او در کشتیها نشسته پیش می آمدند و دست جسارت بیرون آورده بجادله و مقاتله مشغول میشدند

ذکر توجه رایات فتح آیات بجانب بغداد و مفتوح شدن آن و انقطاع حکومت فرج بن بغداد

دران اوان که حضرت صاحبقران رفعت انتسام از ولایت شام مراجعت نموده بموصل
رسید و بموجب فرموده بر آب دجله از کشتی جسری بسته شاه و سپاه بیکهفته بگذشتند از پیش امرا و تومانان که بموجب یرلیغ مطاع بیغداد رفته بودند
قاصدی آمد و صورت تمرد و عناد فرج و کلماتی که دست آویز مخالفت ساخته معروض ملازمان رکاب همایون گردانیده و چون آنحضرت بران حال
اطلاع یافت از سپاه نصرت شعار ایلغار فرموده و ضبط دمشق اسو اغرق را بعهده امیر شاه ملک کرده امیر شاه ملک را ملازم شاهزاده سلطان
و فرموده که براه چهاران و طلاغی بر تبریز روند و بنفس همایون متوجه دار السلام بغداد شد و براه آلطون کوپرک در حرکت آمده و بعد از قطع منازل
مراحل بمقصد رسیده بر کنار دجله بطرف پایان آب در مقابل دروازه قریة العقاب توق ظفر پیکر سر بذروه عیوق کشید و لشکر بهرام انتقام اطراف
و جوانب شهر را احاطه نموده تیغچیان آهنین چنگ بمقتضی اشارت حضرت و فیروز جنگ بکار خویش مشغول گشتند از شاهزادگان امیرزاده میرانشاه
و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و از امرا عظام امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین و برندق جهانشاه و رستم طغای بوغا و علی سلطان
و سایر امرا تومانات و قوشونات در سکار خود سرکشیجان بر کار شدند و بهادران هشیار کار در ان بعبادات و حمایت ایشان باز داشتند
و فرج از برای تحقیق آمدن حضرت صاحبقرانی شخصی معتمد را که پیش ازین دیده او بدیدن آنحضرت روشن شده بود بیرون فرستاد تا بار دیگر طلعت
همایون بر العین الیقین مشاهده کنند و آن معتمد بپایه سریر اعلی آمده مشاهده باداء رسالت قیام نموده بخلعت و نوازش سرافراز گشته مراجعت
کرد و صورت حال را چنانچه مطابق واقع بود بفرج رسانیده و فرج با آنکه دانست که راست میگوید از کمال شقاوت و بدبختی سفاهت کرده او را
بدروغ متهم ساخت و آن صادق القول را محبوس گردانیده تا دیگران نگویند و در انکار رایات پادشاه گیتی ستان اصرار نموده و قرار بیشتری پیش
روی کشیده و بازوی تهور و جسارت بمحاربه و مقاتله گشاده و در تضاعیف این حالات دو تیر از شست تقدیر گشاده بر مقتل خواجه مسعود
سمنانی و سنگی خواجه آمد مرگ حق است لیکن از تقدیر گاه سنگش سبب شود گه تیر و حضرت صاحبقران لقمان تواچی را بطلب امیرزاده شاهرخ
فرستاده فرمود که با اغرق متوجه بغداد شوند و لقمان در موضع طلاغی بشهزاده مشار الیه رسیده مجموع بازگشتند و چون آن لشکر بیکران ایلغار
کشیده بدار السلام رسیدند حیرت و دهشت بدماغ بغدادیان راه یافت و لشکریان شهری بدان عظمت را گرد در آن در تب و فرج بود
چون نگین در حلقه گرفتند و آنحضرت فرمان داد که در طرف پایان آب قریب بقریة العقاب جسری بر روی دجله بستند تیر انداز ان جلد را در
مکامن باز داشت تا هیچکس بر روی آب نتواند گریخت و ضبط روی آب بشاهزادگان عالیجناب امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ ارجاع
رفت و ایشان در مقابل سوق السلطان نزول کردند و محمد آزاد و سنگری بدرشن با طایفه از سپاه بهرام صولت بنابر اشارت علیه بجانب
مقابل شهر مقام نمودند تا هیچ آفریده بدر نرود القصه طریق خروج و دخول بغداد و چنان مضبوط گشته که موری از خانه خود پای بیرون آمدن
نداشت تا بکبکی مردم چه رسد درین اثنا احمد اغلشائی که کوتوال قلعه النجق بود و بعد از فتح قلعه مذکور بدرگاه فلک اشتباه فرستاده بود نیز بجانب

سبق ذکر یافت رسید و بموجب فرموده مقتول گشت و حراست آن قلعه بملک محمد اوبهی مقرر شد و مقارن این حالات امیر موسی که از طرف ماوراء النهر
از پیش امیرزاده محمد سلطان رسیده بود اخبار معروض داشت و یک قطعه لعل بوزن سه صد و بیست مثقال که از کان بدخشان حاصل شده بود بمحل
عرض رسانید و فرج با اهالی بغداد دست از جان شیرین شسته و دل از ذخایر و دفاین برکرفته فدائی وار سعی و کوشش مینمود و هرگاه که تیغچیان از عمل
خود فارغ شده آتش در نقب زدندی و مقداری از دیوار حصار بیفتادی مردم شهر شرایط چابک دستی بجای آورده آنرا بگچ و خشت پخته استوار
کردندی و دران اوان خورشید عالم تاب در برج سرطان مقام داشت و شدت حرارت هوا بمرتبه بود که چون مرغ از تف آب کاسه کشتی و سنگ را
مانند موم در گداز شد آمده آب شدی و لشکریان درچنین حال چیپاپوش شیده از بام تا شام بساختن طور و طعن و ضرب و استعمال ادوات و آلات
حرب اشتغال می نمودند با آنکه چند نوبت شاهزادگان و نوئینان زانو زده رخصت خواستند که یکبار از اطراف و جوانب حمله آورده شهر را
قسرا و بحیطة تصرف و تسخیر آورند حضرت صاحبقران کوه وقار پای تحمل و اصطبار استوار داشته بدان امر رضا نداد باندیشه آنکه مبادا مغافصة
نمکین که از بادیه غوایت بشاه راه هدایت گرایند و از در عجز و مسکنت درآمده پوزش نمایند تا رعایا بلکه کافه برایا مستحق قتل و اسر نگردند و مملکتی
چنان بایر و ویران نشود و آن روز برگشتگان مطلقا متنبه نشدند و از کار شقاوت و ادبار بگذشته بر طغیان و عصیان اصرار نمودند تا در شهر
عسرت و تنگی پدید آمد و بجز نام از نان نشان نماند و روز دوشنبه که از شدت حرارت آفتاب دو ثلث مردم از بروج باره باز ایستادن
نداشتند اکثر بمنازل خود رفته و بیرون و برج را خالی گذاشته خود را بر سر چوبها تعبیه کرده بودند از شاهزادگان امیرزاده خلیل سلطان و از نوئینان امیر
شیخ نور الدین و رستم طغا بوقا روی انتقام بجانب دار السلام که بر محصوران انجا دار الظلام شده بود آوردند و نردبانها بر دیوار حصار نهاده پیشتر
از همه امیر شیخ نور الدین ببالا برآمد و توق ظفر نگار بر فلک دوار برافراخت و از جانب دیگر امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه
و دیگر امرا و تومانات و قوشونات و از دیگر طرف امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و برندق و علی سلطان و سایر امرا از اره و صدمه حمله آورده دیوارهای شهر
در خندق ریخته و بر عوغا و نفیر کشیده مهابت نفخ صور در آن ساعت بظهور پیوست القصه از اطراف و جوانب لشکریان رخنها کرده بشهر در آمدند
و شهریان سول روز رستاخیز بعین الیقین مشاهده نمودند و حضرت صاحبقران دران روز سبر آن جشن بخشم فرمود که بر پایان آب جسر
زنان بسته بودند و چون سپاه بیرحم خانجوی با تیغهای کشیده ببغداد آمدند خون گرفتگان حصاری مانند وحوش و شکاری بهر جانب گریزان در
سیلاب بلا بحر محیط دیدند و راه خلاص و نجات نجوسته درمانده و خلقی بسیار از مهابت تیغ آتشبار خود را در آب انداختند و بدار البوار فرستادند
و گروه انبوه در کشتیها نشسته و جمعی بشتاب متوجه پایان آب گشتند و چون بجسر رسیدند از زخم ناوک دلدوز دیدند آنچه دیدند و فرج با آنکه چند روز
کشتی بر خشک رانده بود با یک دختر کرد داشت و جمعی از مخصوصان بسفینه در آمده بجانب بالای آب گریزان شدند و احمد بغتغه کنار
آب میرفتند و بر ایشان تیرباران میکردند تا از سهم پیکان جان ستان خود را در آب انداختند و ابدان نازپرورد خویش را طعمه ماهیان ساختند
و جمعی از ملازمان پایک در آمده فرج را مرده بیرون آوردند و بر خاک مذلت و هوان انداختند و چون در ان مدت از سپاه چیپای و لشکر جهانگشای
جمعی کثیر در جنگ حصار از پای در آمده بودند بهتر ملان قهرمان فرمان داد که سرتوزی توزی پیاده و تیغ یمانی سر افشانی آغاز نهاد و خنجر تیز رسم خون ریز از
زمان چنگیز خان در میان آمده بود تازه ساخت و بازار سیاست چنان گرم گشت که از اجل پیر هشتاد ساله و کودک هشت ساله امان نیافت.
و مهر رحمت و شعله غضب پادشاهی چنان بالا گرفت که بتر و خشک و سر کین و سنگ اکسیر اثر آمیخت و تواجیان بر حسب یرلیغ سلطانی
بشمار روس مخالفان پرداخته و از ان سرها عبرة للناظرین مناره ها برافراختند و سادات و علما و مشایخ و صلحا که خود را بدرگاه گیتی پناه رسانیده بودند از

آقات سالم مانده خلعت خسروانه ایشانرا نوازش نموده مرکب و ملبوس داده فرمود که همه را بمامنی که خواهند رسانند و باقی خلایق در معرض تلف آمدند
وکار اغنیا و مساکین باین طریق منفصل یافته نوبت بدور و مساکن رسید فرمان قضا جریان صادر شد که بغیر از مساجد و مدارس و خوانق و سایر بقاع
خیر مجموع را بیت و ویران سازند لشکریان روی بآن نهاده عمارات عالیه و ساحله از اسواق و بیوت و باقی بقاع و رباع زیر و زبر ساختند
و از ان ابنیه بجز بین و تکلف اثری نگذاشتند و الحکم لله العلی القهار و در تواریخ مسطور است که فتح بغداد در روز یکشنبه سیم ماه ذی قعده سنه ثلاث و
ثمانمائه اتفاق افتاد و زمان محاصره قریب بیک ماه امتداد یافته بود

ذکر نهضت حضرت صاحبقران از دار السلام بغداد و بیان بعضی وقایع که در ان اوقات دست داد

حضرت خاقان منصور در عشر اول ذی الحجه الحرام سال مذکور پای دولت در رکاب سعادت آورده مقدار یک فرسخ بجانب بالا
آب راندند و در سر مزار ابو حنیفه کوفی از روح او استمداد همت نموده در همان نواحی نزول اجلال فرمود و همه لشکر را که از سمرقند آمده بود با شیلم
و غنایم و تحف و لیدپیر باز گردانید و یرلیغ واجب الاطاعه بنفاذ پیوست که سلطان احمد خان و امیرزاده سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر
شاه ملک و دیگر نوئینان و سرتیبان که بتفصیل اسامی ایجماعت موجب تطویل میشود بر سبیل تعجیل در حرکت آیند و ایشان بامتثال مثال قیام نموده
و از حله گذشته تا مشهد مقدس منور متبرک امیر المؤمنین و امام المسلمین علی ابن ابی طالب علیه السلام رفتند و روی نیاز بر آن آستان مالیده مجاوران
و ساکنان آن بقعه شریفه را دلجوئی و تفقد نمودند و سپاه ظفر مآل که در رکاب اصحاب دولت و ارباب اقبال بودند ولایت حله و واسطه را
غارتیده با کرایم اموال در ملازمت امرا بازگشته باردوی اعلی پیوستند و حضرت صاحبقران فرخنده پی از راه شهر روز و قراباغ متوجه تبریز
گشت و اعراق و عظم لشکر را بعهده امرا و عالیقدر و المشور باز گذاشته فرمود که باهستگی از عقب بیایند و هیچ فردی از تومان و قوشون خود جدا
نشود و بنفس نفیس ایلغار کرده شاهزادگان بلندمکان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطانرا ملازم رکاب نصرت
انتساب ساخت و کردان گمراه دران راه بقطع طریق قدم پیش نهاده بر کنار اردوی همایون جداجدا شده دست برد می نمودند چون
صورت بی طریقی آن مفسدان بمسامع علیه رسید فوجی را در مکامن باز داشت و همان که ایشان در آمدند نهادند از کمینگاه بیرون تاختند
و قریب سی نفر از قاطعان طریق را گرفته از درختان بلوط که بر سر راه بود بیاویختند و راویان اخبار که پیرایه افکار ایشان نموده روایت کرده اند
که درخت بلوط آن موضع یکسال بلوط بار نمی آورد و حکایات نادره القصه رایات نصرت آیات چون بکنار آب جغتو رسید حضرات عالیات ملکه
خانم و خانزاده و دیگر حرمهای مخدوم زادگان با اولاد سعادتمند مثل امیرزاده الغ بیک و غیره برسم استقبال استعجال نمودند و بمقام ...
و سبتوس حاصل کرده زبان بدعا و تهنیت فتوحات ارجمند بگشادند و برسم نثار و پیشکش قیام نمودند و از انجا کوچ کرده روان شدند چون
ییلاق آق زیارت محل نزول اردوی باعظمت گشت سادات و قضاه و علما و فضلای ممالک عراق و آذربایجان که بنیت احراز شرف ملازمت
از مواطن خویش مهاجرت نموده بودند رسیدند و شربت نوازش و عاطفت نوشیده خلعت عز و کرامت پوشیدند و دران موضع توقف واقع
شده هر روز تا وقت فراغ از شیلان مجلس همایون بوجود علما و افاضل که از اطراف و اکناف عالم در اردوی اعلی مجتمع شده بودند مشحون بود و اکثر
اوقات فرخنده آیات بتحقیق مسایل شرعی و تدقیق مباحث علمی مصروف و مقرون گردانیده و معارف ایشان احوال امیرزاده رستم بابشارت علیه متوجه شیراز
گشت و فرمان شد که حسن جندار و حسن جاندار بعد از رسیدن شاهزاده روی توجه بدرگاه فلک اقتدار نهند و دران ایام که پادشاه ...
اعتصام بفتح بلاد شام اشتغال مینمود ایلدرم بایزید بحر بیک سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان که از صولت سپاه گردون احترام گریخته
پناه باو برده بودند لشکر کشید و با شام مخیب سیواس ارزنجانرا محاصره نمود و با طهرتن جنگ کرده بر شهر مستولی گشت و دران محاربه متعلقان طهرتن

بدست نوکران امیر قرا یوسف افتاد و ایلدرم بایزید بشفاعت سلطان احمد حکومت ارزنجانرا بر قرار بر طهرتن ارزانی داشت اما زن و فرزند او را نزد
بیرسا فرستاد و خود نیز مراجعت نمود و این معنی بسمع همایون رسیده بمزاج اشرف گران آمد و درین ولا که موضع هشترود از نزول موکب خجسته
رشک نه رواق لاجوردی وانده گشت سهبان بعرض رسانید که ایلدرم بایزید باز متوجه انجانب است از استماع این خبر آتش خشم جهانسوز زبانه
بفلک اثیر کشید و یرلیغ واجب الاذعان بنفاذ پیوست که امیرزاده شاهرخ همت عالی نهمت بر دفع هجوم قیصر روم مقصور و مصروف کرده
و امیر سلیمانشاه و امیر شاه ملک و دیگر امرا و بهادران و سرداران با لشکرهای جهان در رکاب فلک جناب او در حرکت آیند و امیر مضراب پیش
شاهزادگان و امرا و نوئینان که بجانب گرجستان رفته بودند و در منکول توقف نموده ارسال نمود که بموکب امیرزاده شاهرخ پیوندند شاهزاده
مشار الیه بموجب فرمان روان شده در اثنای راه باو ملحق گشتند و چون توق ظفر پیکر شاهزاده جوانبخت بآونیک رسید شیخ علی خواهرزاده
طهرتن از پیش او آمده خبر رسانید که قیصر روم از کردار ناصواب خویش نادم و پشیمان شده و طهرتن را شفیع خویش ساخته است که حضرت صاحب
قران جرم پوش رقم عفو بر زلات او کشد و از سر جرایم و عثرات او درگذرد و پیمان بسته که چون مهم مصالحه باتمام رسد در برابر سعی طهرتن کسمان
او را که بتوا برده باز فرستد و طریق یکجهتی و ارسال رسل و رسایل مفتوح دارد و امیرزاده شاهرخ شیخ علی را در ملازمت یکی از ملازمان خود بپایه
سریر خلافت مصیر فرستاد تا صورت حال باز نماید و خود دران مقام توقف فرمود و اردوی کیهان پوی از هشترود باوجان رفته نزول
اشرف مهد علیا تومان آغا با دیگر خواتین و شاهزادگان مثل امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده سعد وقاص از ماوراء النهر آمده بسعادت
ملاقات استسعاد یافتند و تنسوقات و پیلاکات بمعرض رسانیدند و بعد از روزی چند حضرت صاحبقران سعادتمند از اوجان بجانب تبریز
روان شد و در راه برسم صید و طرد اشتغال فرمود و چون بتبریز رسید در دولتخانه نزول کرد و ابواب رافت و شفقت بر روی ضعفا
و رعایای آن دیار بگشاد و کافه برایا باحسان و امتنان نوید داد و در ربیع الاول خواجه علی سمنانی از هرات و خواجه سیف الدین توتی از سبزوار
بدرگاه عالمپناه رسیدند و عز بساط بوسی دریافته پیشکشهای گرامی گذرانیدند و چون خواجه مسعود سمنانی در بغداد کشته شده بود چنانچه گذشت
حضرت صاحبقران آن دو خواجه را بدیوان نصب فرمود و ایشان جمعی را اغوا نمودند تا بر جلال الاسلام تهمت تزویر کردند و خواجگان نو دولت
صورت قضیه را بمسامع علیه رسانیدند و فرمان شد که بعد از تفتیش او را غرامت کرده تبه کنند بر حسب فرمان عمل نمودند و خود متعلقان او
سپردند و از بقایای اموال و تغرقات خاصه و اتباع او مبلغی گرانمند بحصول موصول شد و او از تشدد محصل کاردی از میان خود کشیده بر گلو
زد و چون آن زخم مؤثر نبود درمان و سه روز بموجب فرمان معالجه نمودند و بهتر شد و آنحضرت فرمود که سرداری لشکر با ... باشند
باشند و در مهم او مدخل نکنند و مقربان رخصت یافته بسعی و بخش ایشان طایفه از مباشران امور دیوانی دربند افتادند و از آنجمله یکی خواجه محمود
شهاب بود و مهم او بعد از وجوهی که بر خود اقرار کرده بود درمان و لا با تسلیم و نسبت سراسب متوسط التمس قطع کردند و خواجه اسمعیل خوافی بر در زنجان
و در دولت و امانت بر خود گشاده از همه کس چیزی میطلبید و محقری که میگرفت از خرج محصلان فاضل نمی آمد رایت نصرت آیت از تبریز نهضت
نموده در اثنای راه خواجه اسمعیل بعد از تعذیب و شکنجه بسیار بر مقتضی فرمان بر سر راه بازار بر کشیدند و لشکر فیروزی اثر از آب ارس
گذشته نخجوان مضرب خیام ظفر انتسام گشت و حضرت صاحبقران با طایفه از خواص و مقربان شیخ ... که در ان زود فتح شده بود ...
فرمود و فراز و فرود انرا ملاحظه فرموده بمعسکر ظفر قرین معاودت فرموده در ربیع الاول طهرتن از جانب ارزنجان رسیده بسعادت بساط بوسی سرافراز
گشت و بر ان موجب صورت نیاز و اعتذار ایلدرم بایزید را بعرض رسانید و بزلال توبه و پلیدی آتش خشم آنحضرت را منطفی گردانید

ذکر فرستادن حضرت صاحبقرانی ایلچی بجانب والی گرجستان ملک گرگین و قشلاق نمودن آنحضرت در قراباغ و وصول امیرزاده پیر محمد سلطان از شیراز

حضرت صاحبقران سعادت قرین از نخجوان رسولی پیش والی گرجستان فرستاده جزیه و خراج طلب داشت و دران محل امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیرزاده جهانشاه و سونجک بهادر و خواجه آقبوغا و دیگر امرا و اعیان که بر حسب فرمان شهریار مظفر لوا از حوالی منکول روان شده بامیرزاده شاهرخ پیوسته بودند باردوی همایون رسیده دولت رکاب بوس سرمایهٔ افتخار و استظهار ساختند و رایت نصرت نشان از ظاهر نخجوان در حرکت آمده قطع منازل کرده سایهٔ وصول بر کوچه سکیز انداخت و در آنجا داعیهٔ صید و شکار از خاطر خطیر سر بر زد و بعد از تنظیم اسباب آن چندان گوزن و نخچیر انداختند که پشت گاو زمین از ثقل آن خم گرفت و چون از آن امر فراغت یافته فرود آمدند شاهزاده جوانبخت شاهرخ بهادر با امرا ملازم که بر حسب حکم مراجعت نموده بودند بدرگاه عالم پناه آمدند و رایت نصرت شعار از آنجا روان شده صحرای سمکور محل نزول سپاه منصور گشت ایدکو پسر غیاث الدین برلاس از کرمان رسیده پیشکشهای لایق بمحل عرض رسانیدند و دران مکان ایلچی که بگرجستان رفته بود باز آمد و ملک گرگین برادر خود را با اموال و تحف بیکران فرستاده و ساو و خراج و جزیه و باج را ملتزم شده و بوسیلهٔ امرا با شکوه و تمکین بپایهٔ سریر اعلی حاضر گشته و روی مسکنت بر زمین نهاده باد او پیغام ملک مشار الیه پیام نمود زبدهٔ سخنان آنکه ما از جملهٔ کمترین بندگان آستان سلطنت آشیانیم و از جرات و جسارت خود نادم و پشیمان اگر مراحم خسروانه نقوش زلات و عثرات ما را که از سر جهل و نادانی صدور یافته بآب عفو و اغماض محو گرداند بعد ازین در وظایف خدمتکاری و فرمان برداری بجان ایستادگی نماییم و جزیه و خراج بر موجب دلخواه سال بسال تسلیم کارکنان دیوان اعلی کنیم و اگر آنچه مقرر شود در وقتی که اشارت علیه نافذ گردد حاضر گردانیم عاطفت پادشاهانه درانستماع آمده معذرت ملک گرگین پذیرفت و از سر جرایم او درگذشت و برادرش را بنوازش فرموده خلعت خاص پوشانید و مقضی المرام بجانب گرجستان باز گردانید و در وقت انصراف با او خطاب فرمود که برادر خود را بگوی که ترا بجان امان دادیم و ضمان عنف از این دیار برتری بآن مشروط با نکه دیگر گرد آزار اهل اسلام نگردی بلکه بتعظیم و احترام ایشان واجب شماری و در ترفیه احوال فرقهٔ ناجیه از خود بتقصیر و اهمال راضی نباشی هذا ما عهدنا الیک و هنگام طلب لشکر ما مرتب ساخته بمعسکر نصرت انجام رسانی و العهدة فی هذه الدار علیک و رای صواب اندیش موتمن خواجه آقبوغا را بسمرقند فرستاد تا با دیگر امرا که ملازم امیرزاده عمر بودند باتفاق در تمشیت امور مملکت جد و اجتهاد نمایند و بعد از چند روز منزل قراول نوبه محل نزول سپاه جهانگیر شجاعت پیشه گشت و از آنجا مهیان بعرض رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان که امیر حاجی سیف الدین را ملازم رکاب ظفر مآل خود گردانیده بود بمقتضی فرمان از سمرقند بیرون آمده چون بنشابور رسید امیر مشار الیه بواسطهٔ عارضهٔ چند روزه بجوار رحمت ملک غفور پیوست حضرت صاحبقرانی بنابر سوابق خدمت او بغایت متالم و متاثر گشت و زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاده دست و رد امن تحمل را اصطبار زد و یکماه کرد در حوالی قراول نوبه توقف واقع شد اردوی کیهان پوی در حرکت آمده متوجه قشلاق قراباغ شد و چون آن سر زمین محل نزول سرادق جلال گشت از برای شهریار کامکار و اولاد و احفاد عالیمقدار او از نی قوریها ترتیب دادند و در اندرون آن خیمه و خرگاه با اوج ثریا و قبه چرخ انبار افراشتند و چون مقر جنان بود کرد و اول بهار رایت نصرت شعار از آن ده با [illegible] متوجه و شکار شود شاهزادگان و امرا و لشکریان روی بجانب در بند جرها زدند و دران ولا عاطفت پادشاهانه نهایت هر یک را او کلکاد و [illegible] این حال از طرف دشت ایلچیان رسیدند و بوسیلهٔ نوئینان و مقربان بشرف زمین بوس مستسعد گشتند و زانو زده از زبان خان خویش جواهر ثنا و محمدت نثار کردند و اظهار اطاعت و انقیاد نموده کلمات دلپذیر در پایهٔ سریر حشم و کشور گیر در حیز تقریر آوردند و بدین سبب شعلهٔ خشم جهانسوز که حرارت آن بمعقد فلک قمر رسیده بود تسکین پذیرفت و در تضاعیف این احوال مبشران بمسامع علیه رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان با لشکری گران و سپاهی

و مهابت بی پایان که بر مقتضی یرلیغ واجب الاذعان از سمرقند بیرون آمده و متوجه شده منازل قطع کرده باق تام رسیده است مجموع شاهزادگان و امرا مثل امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و دیگر درازی سپهر سلطنت و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و سایر اشراف و نوئینان بلوازم استقبال استعجال نمودند و از جسر ارس گذشته عهد ملاقات تازه ساختند و باتفاق عنان توجه باردوی اعلی منعطف گردانیدند و چون بشرف بساط بوسی سر افراز گشتند شاهزادهٔ مشار الیه وظایف الخاصی بجای آورد که حضرت صاحبقران از روی عاطفت او را در آغوش گرفت و شاهزاده بعد از آن زانو زده پیلکهای عدیم المثال بموقف عرض رسانید و امرا که در رکاب شاهزاده بودند مثل امیر شمس الدین عباس و غیره بتقبیل ساحت کبریا سرافراز گشته اسباب پیشکشهای لایق گذرانیدند و چند روز در اردوی اعظم طویهای بزرگ واقع شد و حضرت صاحبقران دریا نوال امیرزاده محمد سلطان را غریق بحر احسان و انعام گردانید سرش را بیار[illegible] از تاج زر [illegible] کرده و کامش [illegible] کمر و از جمله چیزها که با او بخشید نه تغور اسب تازی نقره خنک بود مجموع با زینهای زر و بعد از طی بساط جشن و سور و لهو و سرور ضمیر آفتاب اشراق خاقان منصور سایهٔ التفات بر تنظیم امور مملکت انداخت و امیرزاده اسکندر را که امیرزاده محمد سلطان بجهت جریمه که از وی صادر شده بود چنانچه سبق ذکر یافت بند کرده همراه داشت در بیرولا بعرض رسیده و چوب یاساق زده بند از پای او برداشتند مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله بر حاشیهٔ تاریخ خویش بخط خود نوشته که در ظفرنامه میگوید که در دیوان بزرگ او را بعرض رسیده چوب یاساق زدند و این سخن غریب است چه رفتن او بجانب مغولستان موافق مزاج حضرت بود و یاغی گری او محقق نشد و حضرت هیچ یک از فرزندانرا با وجود جرایم چوب یاساق نفرمود تمام شد کلام مولانا کمال الدین عبد الرزاق راقم حروف گوید که از همه غریب تر آنکه مولانا مرحوم [illegible] در تاریخ خویش ثبت نموده اند که حضرت صاحبقرانی امیرزاده سلطان حسین را که از جملهٔ نشینان تخت سلطنت سلطان بخت بیگم متولد شده بود بنابر تخلفی که از وی در ولایت شام صادر یافت چوب یاساق زد و این غریب تر که امیرزاده پیر محمد امیرزاده عمر شیخ را بواسطهٔ جریمه که از وی صادر گشت بر حسب فرمان چوب یاساق زدند چنانچه در بیرولاق ثبت افتاد

ذکر ایلغار فرستادن فرمان ده مشارق و مغارب [illegible] بطرف [illegible] و خواب [illegible]

چون از آن سمت گزارش یافت که سلطان احمد جلایر از بیم عساکر گردون مآثر بغداد را گذاشته و گریزان شده پناه بایلدرم بایزید برده بود و دران ولا که آوازهٔ توجه رایات فتح آثار بجانب دیار روم در میان مردم انتشار یافت سلطان احمد در حوالی قیصر خاطر بر فراق قیصر نهاده متوجه عراق عرب شد و از راه قلعة الروم بهیت آمده و از آنجا بغداد آمد و با آنکه بغداد بالکل خراب و ویران شده بود بعمارت آن مشغول گشت و جمعی که بنا بر نیات النعش پراکنده شده و در زوایا خزیده بودند در خدمت او چون ثریا مجتمع گشتند و چون صورت این حادثه معروض رای صواب نمای گشت مصلحت ملکی باعث بر آن شد که پیش از آنکه مخالف [illegible] رونق مزید آید فکری در دفع ایشان کرده شود که بکلی مستاصل گردند و بعد از تقدیم مشورت آرا بر آن قرار گرفت که چهار فوج از سپاه نصرت نشان هر یک برای روان شوند مفصل این مجمل آنکه امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ و امیر سلیمانشاه و جهان ملک ملکت و پیر علی تاز و دیگر بهادران سر باز بیورش لرستان و خوزستان و واسط مامور گشتند و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه با جمعی از امرا و طایفه از لشکر ظفر پناه نامزد دار السلام بغداد شوند و تعیین رفت که امیرزاده خلیل سلطان حسین و دیگر وجوه و اعیان با چند قوشون از لشکر فیروزی اثر عزیمت بعضی از ولایات عرب نمایند و امیر برندق با جمعی از ارباب شجاعت و جلادت بلوازم تاختن جزیره و قمع و قلع مفسدان اکراد که در حین مراجعت لشکر عالمگیر از بغداد دست جسارت بدزدی و راهزنی که موجب خسارت و جهالت بود دراز کرده بودند کمر بستند و دران شب بعقد طیور بسورهٔ جد و اجتهاد مرعی داشتند و با آنکه فصل شتا بود و هنگام هجوم لشکر سرما شاهزادگان و نوئینان با امتثال

مبادرت نموده هم کردی براه خود روان شدند و در نواحی دربند تاشی خاتون که اکراد بدو نهاد و بنا بر کثرت برف و شدت برد از کوه نمیتوانستند
آمده و در صحرا نشسته بودند ناگاه سپاه ظفر پناه بسر ایشان رسیده کردی انبوه بقتل رسانیدند و فوجی از آن بی باکان روی بکوه نهادند
تا از آن عقاب خونخوار جان بکنار کشند از کثرت ثلج و سورت برودت آن صورت دست نداد لاجرم مراجعت نموده فغان الامان برآوردند
و چون ایلی و انقیاد آن جماعت حکم ایمان یاس داشت زیاده فایده بر آن مترتب نشد بلکه آثار اعمال ناپسندیده ایشان بر صفحات روزگار
آن قوم ناپاک نابکار پدید آمد که مجموع عرضه تیغ سپهر گشتند و بعد از آنکه امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه روی توجه ببغداد نهادند راهها
چنان مضبوط ساختند که مرغ وهم بلند پرواز را از نشیب و فراز آن مجال عبور نبود و منازل طی نموده ناگاه بآنجا رسیدند سلطان احمد جلایر
که از غایت اضطراب پا برهنه از خود را در شط انداخته از شط بگذشت و از آن طرف آب پسرش سلطان طاهر و فوجی قلیل از نوکران بر
اسپان باد رفتار سوار شده راه حله پیش گرفتند و مردم ایلغار آن شب در بغداد توقف نموده روز دیگر چون معلوم ایشان شد که سلطان احمد کدام
جانب رفته است امیر جهانشاه تنگامیشی پای در رکاب آورده تا طرف عانات باز کشید و بنا بر آنکه سلطان جسر دیران ساخته بود و بجزیره خالد و
مالک رفته امیر مشار الیه هم آنجا توقف نمود و مسرعی را بأردوی اعلی فرستاده صورت حال را معروض رای صواب نمای پادشاه جهانگشای گردانید
و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان از راه حیال رفته و در سندی دست بغارت و تاراج برآورده اهالی آن نواحی و حوالی را
پایمال کردند و امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد والی آنجا بود گریخته و از شط عبور نموده ایل و الوس آن حدود جمع آورده و ابرا پناه ساخته
پای جلادت پیش نهاد و امیرزاده خلیل سلطان اشارت کرد که پاینده سلطان و پیر جهانگیر برلاس و بابا بهادر بطرف بالای آب رفته از شط
گذشته عبور نمایند و از قفای مخالفان در آیند و بنفس شریف در برابر ایشان بایستاد و چون پاینده سلطان از شط گذشته بسیب
معاندان در گرفت لشکری که در مقابل ایشان ایستاده بودند خود را بر آب زده بگذشتند و تیغ آتشبار خرمن ثبات و جمعیت آن جماعت را
بسوختند و مراسم غارت و اسر بتقدیم رسانیدند و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه در جزیره درآمدند و دمار از روزگار احشام ساکن در آنجا برآوردند
بعد از غارت و تاراج کرده و امیرزاده رستم که از شیراز بعزم قشلاق متوجه ششتر شده بود بآنجا آمده برحسب فرمان با ایشان ملحق شد از آنجا
باتفاق عزیمت عباده و واسط نمودند و بکوبر از دجله بگذشتند و در مشهد بزیارت سلطان سیدی احمد کبیر قدس سره رفته استمداد همت نمودند
و از آنجا پیران آمده در دو روزه راه قطع کرده اعراب عباده را بتاختند و الجه بسیار گرفتند و از آنجا مراجعت کرده بششتر آمدند و امیرزاده رستم
از ششتر متوجه شیراز گشت و شاهزادگان و امرا آن زمستان در عراق توقف نمودند و از آن ولایت غنیمت فراوان در تحت تصرف ایشان
آمده و در اول بهار برحسب یرلیغ حضرت گردون اقتدار متوجه درگاه گیتی پناه شدند و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه بتعیین عینت در حرکت آمده
و قریب بجبل حمرین که در دوازده فرسخی بغداد واقع است بیکدیگر رسیدند و باتفاق روی توجه بأردوی همایون آوردند

ذکر آمدن ایلچیان روم از پیش قیصر و داعیه لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب کشور

در آن اوان که حضرت صاحبقران ممالک ستان در قراباغ اران بود فرستادگان ایلدرم بایزید
بدرگاه عالم پناه آمدند و بتقبیل ساحت بارگاه فلک اشتباه سرافراز گشته تحف و هدایا بر عرضه داشتند تعیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون
قرا یوسف ترکمان از دیرباز در میان مملکت مسلمانان دست تعدی برآورده و پای جسارت پیش نهاده بر حرکاتی مبادرت نموده که رفع آن
بر ذمت همت پادشاهانه واجب و لازم بود و همیشه حضرت پادشاه هفت کشور جهانگشای رای صواب نمای بر رفع فتنه و دفع زمره اهل فساد اشرار
مقصور و مصروف میداشت و چون رایات فتح انجام بجانب دیار عراق عرب و شام در حرکت آمد قرا یوسف از بیم لشکر ظفر اثر متوحش گشته

بطرف روم گریخت چنانچه شمه‌ای از آن رقم زده کلک بیان گشت و قیصر در صدد تربیت او آمده ایلچی بسمع حضرت صاحبقران دین پرور رسید و داعیه
تجدید داعیه لشکر کشیدن بجانب روم از خاطر انور آنحضرت سر برزد و چون ایلچی در اقطار و اطراف اشتهار یافت توهمی عظیم بر ضمیر قیصر
مستولی گشت و اهالی آن دیار نیز در قلق و اضطراب افتادند سادات و مشایخ و علما و صلحاء مملکت روم پیش ایلدرم بایزید رفته شمه‌ای از
جهانگیری و کشورگشایی حضرت صاحبقران باز راندند و گفتند که این همه دولت و عظمت که از زمان آنحضرت را روی نموده از حد قدرت بشر بیرون است
و امثال این امور بی تأیید و نصرت خالق خیر و شر میسر نمی‌شود و با چنین معاند و تندی مخالفت نمودن بیدار از طریق صواب دور می‌نماید اکنون صلاح
در صلح است و مصلحت در قبول نصح ایلدرم بایزید را این مطبوع و مقبول افتاد و خود نیز خایف و هراسان بود و انگاه یکی از قضاة ممالک خویش
با امیری سخندان چرب زبان و نامه مشتمل بر اظهار الفت و یگانگی و مباعدت از وحشت و بیگانگی و مبنی از محبت و وداد و مبنی بر اطاعت و
انقیاد فرستاد و ایشان در قراباغ اران بپایه سریر خسرو صاحبقران رسیدند و مکتوب را بوسیله شاهزادگان و نوئینان بعرض همایون رسانیدند
و بادای سفارت زبانی محتوی بر تملق و استکانت بود قیام نمودند و حضرت صاحبقران دین دار در جواب ایلچیان سخن گذار فرمود که چون اهالی شما
پیوسته بغزای فرنگ و دفع اهل فتنه جهاد از سر جد و اجتهاد تمام می‌نماید بالطبع راغب نیستیم که لشکر بآن دیار کشیم چه ایلغار بخرابی مملکت مسلمانان
و شماتت بی‌دینان منجر میشود و لیکن قرا یوسف ترکمان که بیرون او جماعتی از اشرار که متابعت اوی ورزند و بقطع طریق و نهب و سبی و بسیار حرکات
ذمیمه مشغول می‌شوند و در وسط مساکن و مواطن اغیار و ابرار واقع شده و آن مفسد که پیشه جز او با اهل اسلام میرسد الحاکمون از بیم تیغ و نیز
چریک مسعود ما گریخته است و بدان طرف رفته و والی شما او را جای داده رعایت و حمایت میکند و ایلچی بنهایت مستبعد و این صورت بسیار کراهت
حال چشم داشت آن و متوقع چنانست که حاکم شما یکی از سه کار کند نخست آنکه شمشیر را بروی حکم ساخته قضیه او را بفیصل رسانند یا آنکه او را بند کرده
پیش ما فرستند تا بعد از پرسش و ثبوت گناه بجزای سزای خویش رسد یا او را از مملکت خود بیرون کنند تا سلسله نزاع و مخالفت انقطاع یابد و
مبانی محبت و دوستی استحکام پذیرد و ما بعد از آن در غزای کفار شرط مساعدت و معاضدت بجای آوریم و طریق موافقت و معاونت مسلوک داریم
ایلچیان روم بر زبان خضوع و مسکنت گفتند که چون پادشاه ما در مقام مطاوعت و متابعت آمده و از تخالفی که سابقا صادر شده پشیمان است
بقدر میسور در استرضای خاطر خاقان منصور خواهد کوشید و آنچه خاطر خواه بندگان شهریار دین پناه باشد از سر اخلاص بجای خواهد آورد
و در بین اثنا میل شکار از خاطر حضرت صاحبقرانی که مطلع و مصدر انوار سبحانی بود سر برزد و بامضای این عزیمت پای فرخنده در رکاب نصرت
انتساب آورده سوار شد و از آب ارس گذشته لشکر منصور شمار نیل آنکه شیر شکار تمام عرصه آق تام و صحرا و جبال آن دیار را احاطه نمودند و
از آنجا که بهم رسید چندان شکاری جمع شد که چون شاهزادگان و ایلچیان روم بموجب فرمان از صید افکندن فارغ شدند و عامه لشکر نشستند
آن امر گشتند هر یک نیز از ایشان پنج و شش سر بدست خود گرفته می‌بردند و چون مهم شکار بآخر انجامید صاحبقران کامکار بأردوی همایون مراجعت
نموده بعد از چند روز برحسب اشارت علیه طوی پادشاهانه ترتیب دادند و فرستادگان روم در آن طوی بخلعتهای نفیس و کلاه و کمر سرافراز
گشتند و آنحضرت با ایشان گفت که ما این زمستان درین مکان توقف خواهیم کرد و در اول بهار در ضمان حفظ و تأیید کردگار از اینجا
روان شده بحدود روم می‌آییم و انتظار وصول رسول والی شما می‌کشیم اگر از آنجانب جواب مرغوب رسید فهو المطلوب و الا بر بینیم تا خود بکجا انجامد
جنگ که باشد چو موم و که باشد چو سنگ و با برنده حسامی الحمد لله کشور گشت که با جمعی بامر رسالت همراه ایلچیان روم به پیش ایلدرم بایزید
روند و حضرت صاحبقران مکتوبی مصحوب ایشان بقیصر فرستاد و مضمون آنکه اگر سخنان ایلچیان که بما رسانیدند مطابق واقع است باید آنچه در باب

ترا یوسف گفته ایم بتقدیم رسانند و یکی از امرای بزرگ خود را بفرستند تا درین جانب اساس پیمان را بایمان استوار کرده اند و ابواب رسل و رسایل مفتوح گشته غبار خلاف که مسطوح یافته فرو نشیند و مسلمانان بفراغت و آسایش روزگار گذرانند و بعد از مراجعت ایلچیان روم حضرت صاحبقران در یایلاق البغر بمهمی عظیم که منظور نظر بود و نظر کیمیا اثر آنحضرت در شکارگاه بر آن افتاده بموجب فرمان تواچیان که از امرا و لشکر باید قسمت کرده و ترتیب نموده جویی که طول آن ده فرسنگ بود و بکمک پیشکسیه سده و از آب آن جوی لبی قرا طواحین و باغات و بساتین معمور گشت و آن نهر ببرلاس موسوم آمد

ذکر نهضت صاحبقران پادشاه والا همت موفور سپاه نامحصور از قراباغ اران بصحرای شنکول

شهریار خجسته قدوم در توجه بجانب روم بنا بر آنکه ایلدرم بایزید بنوعی جهاد و عنان نموده متردد بود و چون از خاطر منقش حرکتی صادر شد که موافق مزاج همایون نبود و همت پادشاهانه رخصت آن نمیداد که بهیچگونه از لشکر ظفر مآل تعرض صادر نگردد و چون روم مملکتی وسیع عریض است و والی آنجا ایلدرم بایزید لشکری فراوان داشت که مجموع مستعد رزم و پیکار بودند و در اوان از السنه و افواه مسموع میشد که شوکت و عظمت او برتبه ایست که ده دوازده هزار سکبان دارد و سپاه حضرت شعار را از سه سال باز ایلغار و شبگیر کرده از یک جانب بآنجانب بتاختن و ایلغار روزگار گذرانیده بودند و اسپان لاغر شده بنا بر مقتضای یا تو عیان امرا و ارکان روم را صواب نمیشمردند و چون شمس الدین المالغی بواسطه زیرکی و فصاحت لسان و رسایه بسر ایلچی بجانب التکر و بیان داشت ایشان او را بآن داشتند که هنگام رخصت بعرض همایون رساند که امرا میگویند که در باب توجه بجانب روم تفکری بصواب میباید کرد که محل تامل و اندیشه است و آن سخن را الحکم علم نجوم مؤکد گردانیده و عرضه داریده که انجا تا بنایند که امسال لشکر چغتای را از ویسیان آسیبی خواهد رسید و چون شمس الدین مذکور حدیث مصلحت اندیشانه بسمع خسرو صاحبقران رسانید و آن کلام را اعتبار ارباب احکام نزول مباحث شهریار سخن دان و دقیقه شناس بپرسید که آنچه از امرا نقل کردی مسلم اما تنجیم اما قضیه اوضاع فلکی را از کجا دانستی و از که شنیدی شمس الدین المالغی در جواب عاجز شد و فی الحال جلال الاسلام [illegible] زانو زده عرضه داشت که مولانا ایبوزش انجانب رای امرا و منجمان اعتبار نمیکنم اسعد بعون عنایت الهی و میامن دولت روزافزون پادشاهی ایلدرم بایزید اسیر و دستگیر شده ولایت روم ضمیمه ممالک محروسه گردد که تکبر و نخوت او بافراط منتهی گشته هنگام زوال حکومت و سلطنت او است حضرت صاحبقران گیتی ستان جهت رفع و دفع عذر نویسان و امرا مولانا عبید الله را که بفرمان حضرت اعلی ملازم رکاب همایون بود طلب داشت و از اوضاع فلکی و مشکلات سماوی استفسار فرموده و مبالغه نمود که آنچه از دلایل معلوم تو شده باشد بی مداهنه باز نمای و در مخزن کنوز و رموز بگشای مولانا عبید الله گفت که در تقویم امسال که بعرض رسیده احکام ثبت افتاده است طالع حضرت صاحبقرانی در غایت قوت است و از آن مخالفان درنهایت ضعف و بحسب اتفاق ذوذوابه در برج حمل ظاهر شده بود چنانچه از هنگام شام تا وقت غروب شفق از طرف مغرب می‌نمود بعد از چند روز مقارن ظهور صبح از طرف مشرق پدیدار آمد و مولانا مشار الیه نسخه از مؤلفات محیی الدین مغربی بمجلس همایون آورد و در آن نسخه مثبت بود که چون ذوذوابه در برج حمل ظاهر گردد سپاهی از جانب مشرق بدیار روم استیلا یابند و پادشاه روم را از ایشان نکبت رسد و الحق حروف کو [illegible] در زمانی که کسوف کلی در حدود [illegible] واقع شد و ظلمتی عظیم ظاهر گشته ستارها ظاهر شد و منجمان از مراصد [illegible] اثار آن نوشته بودند و در تقاویم که از آن جهت تفرقه و تشویش بی نهایت در اکثر بلاد عالم ظاهر خواهد شد بنده که تریب احکام محیی الدین مغربی را جهت اطمینان خاطر بعضی از ارباب اختیار پیدا ساخته و در آنجا بنظر رسید که چون آفتاب در حمل و مشتری با بکر [illegible] و آن کوکب سعد بر موضع کسوف مستولی باشد امنیت و رفاهیت و ارزانی از حکم یزدانی روی نماید غرض از ایراد این کلمات آنکه برای علم نجوم نقلی که در ظفرنامه و غیر آن مذکور است

و درین اوراق نیز مسطور احکام و دو بابر را این کمینه بنظر احتیاط در آورده موافق قول ارباب تواریخ یافت که از مولانا عبید الله روایت کرده اند القصه صاحبقران سعادت قرین عزم یورش روم جزم کرده در سیزدهم رجب سنه اربع و ثمانمائه از یورت قشلاق آن شد و هم در قراباغ بسبزه زاری نزول فرموده و در آن نواحی چندروزی رحل اقامت انداخت تا فصل شتا بنهایت انجامید و خسرو انجم از خانه مشتری بیرون خرامیده مقام بهرام را که بیت الشرف اوست بوجود خود مشرف ساخت و از آنجا در حرکت آمده بجانب صحرای شنکول رایت منصور برافراخت و امیرزاده محمد سلطان برحسب فرمان از آب کر عبور نموده کنار کنار آب روان شد و حضرت صاحبقران فلک قدر مولانا عبد الصمد را از برای معز اصفهان و ضبط اموال آنجا فرستاد و همچنین مولانا قطب الدین قرمی را که در سلک صدور انتظام داشت جهت تنسیق امور و بوامی شیراز ارسال نمود و رایات نصرت آیات از بردع و گنجه گذشته صحاری شنکول را از نزول اردوی اعلی غیرت فزای گلشن جای بهرام گور گشت و بعد از چندروز که تمامت علف آن حوالی و نواحی در عرصه تلف آمد فرمان قضا نفاذ بحکم استحقاق عازم ارتاق شد و چون کنار آب بندر که سرحد گرجستان معرب اعلی ظفر پیکر گشت در بیست و چهارم رمضان سنه اربع و ثمانمائه باری سبحانه و تعالی از نجم موهبت جوش دری گرانمایه بامیرزاده شاهرخ ارزانی داشت یعنی امیرزاده محمد جوکی بطالع سرطان از گوهرشاد آغا تولد نمود و این خبر بسمع خجسته حضرت صاحبقرانی رسیده ماده فتح و سرور گشته تضاعف پذیرفت و امیرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب کر در حرکت آمده بود جنگلهای البرز را با آخته شمشیر و کز را ز کار ایشان ساخته با غنایم بی حساب در بیشکل باردوی ظفر انتساب پیوست و چون شهریار مؤید مظفر از موضع بندر کوچ فرمود حضرات عالیات سرای ملک خانم و دیگر خواتین و آغایان و شهزادگان مثل امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده جهانگیر و امیرزاده ایجل و امیرزاده بایسنغر و امیرزاده سیورغتمش و سایر اولاد و احفاد گرامی بموجب فرموده بازگشتند و آوینه بیرا [illegible] شنبه قتلغ [illegible] بملازمت آنجماعت معزز شد و چون به تبریز رسیدند بمقتضی فرمان بقیه تابستان در آنجا گذرانیدند و در اوایل پاییز متوجه سلطانیه گشتند و بمقصد رسیده دست در گردن مقصود حمایل کردند و چون حوالی شنکول محل نزول لشکر جرار و بر الغار دوقوز گشت حضرت صاحبقرانی بار دیگر ایلچی پیش قیصر فرستاد و خلاصه پیغام آنکه هرچند لشکر نصرت شعار روی توجه بدین دیار نهاده اند اما قول و عهد که سابقا اعلام کرده ایم اگر [illegible] بعمل نمایی و قلعه کماخ را که همیشه داخل این ممالک بوده بگماشتگان ما بازگذاری مملکت روم بر تو مسلم ماند تا از مرز و بوم از سر فراغ بال بغزای کافران [illegible] اشتغال نمایی و ما بقدر امکان معاونت و مساعدت تو بتقدیم رسانیم تا در غزو جهاد با تو شریک باشیم و درحین ارسال رسول خبر آمد که قرا یوسف از قیصر روی گردان شده جریده از روم بیرون رفت آنحضرت با ایلچی گفت که ایلدرم بایزید را بگوی که متعلقان او نزد ما فرستند تا قواعد دوستی مؤکد گردد

ذکر فتح قلعه ترتوم و حصار کماخ و تخریب عمارات قلعه حسین و رسیدن ایلچیان قیصر بمعسکر دارای کیهان

در آن اوان که حضرت صاحبقران در صحرای شنکول بود منهیان بسمع همایون رسانیدند که درین نواحی قلعه ایست محکم و استوار موسوم بقلعه ترتوم و قریب بدو دهیت نفر گرجیان [illegible] بدان موضع زمین پناه برده اند و متحصن گشته و رهزنی میکنند و اهل اسلام از ایشان متضرر میگردند و در آن هنگام حاکم ایشان طغای نخشی را کرجی بیک نام نایب خود گذاشته غیبت نموده بود و چون این خبر بسمع اشرف اعلی رسید یرلیغ واجب الاتباع صدور یافت که امیر شیخ نور الدین امیر شاه ملک و موسی توکچال و دیگر سران بدانجا و خنجر کین از نیام کشیده بروی انتقام بدان صوب آورند و ایشان بفرموده عمل نموده روان شدند و پیش از وصول خویش ایلچی فرستاده بر مقتضی لقد اعذر من انذر پیغام دادند که اگر مال و جزیه قبول کنید در امان باشید والا آثار سخط و غضب ما بشما رسد گرجیان باستحکام حصار مغرور

شده جوابی نه بر وفق صواب دادند و از انقیاد و اطاعت سرباز زده تهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و چون بهادران دین و یونکان
عرصهٔ یقین بانجا رسیده برزم و پیکار و محاصرهٔ حصار مشغول شدند گرجیان شقاوت فرجام تا پنج روز در مقام منع و معارضهٔ سپاه اسلام
حرکت المذبوحی کردند و روز ششم چهرهٔ مقصود روی نموده قلعه مفتوح گشت و سپاه بهرام انتقام مجموع آن گرجیان بدکیش را به تیغ فنا ساخته حصار را با
زمین یکسان ساختند چنانچه از عمارت اثری نگذاشتند و بعد از تسخیر و تخریب قلعه طغای که حاکم آن موضع بود متوجه بدرگاه عالم پناه شتافته مراحم
از سر جرایم او درگذشت و چون رایات نصرت نشان بقلعهٔ اونیک رسید چند روز در آن حدود توقف واقع شده و وعده و میعاد آمدن ایلچیان
شهریار بخت قدوم بیجار رسیدن منقضی شده خبری از روم نیامد و این معنی موجب ملال خاطر خطیر حضرت صاحبقران بی همال شده بر زبان مبارکش
جریان یافت که نشاه و تبار اعتبار عظیم وارد و هر چند با ایلدرم بایزید از روی رفق و مدارا سخن میکنیم عرق شرکانی او را در غی گداز گراز
در موافقت و مصالحت در اینکه هر چند ما نمیخواهیم که لشکر بجانب روم کشیم و بآن دیار که از ثغور اسلام است تعرضی رسانیم او بحرکاتی اقدام
می نماید که بر ذمت همت پادشاهانه واجب و لازم میشود که متوجه جانب او شویم و جزای سزای خود رای و ستیزه کاری او در کنارش نهیم و از آنکه
ایلچیان ما را نگاه داشته باز نمی فرستد درین اثنا مهد اعلی توکان آغا و سعد وقاص پسر امیرزاده محمد سلطان را از سلطانیه باز گردانیده چون
هوای ارزروم از غبار موکب جهان پیما غبارآلود گشت شاهزادگان و نوئینان که در زمستان از قراباغ اران باطراف و اقطار ممالک
رفته بودند و مهمات مزبور ساخته و ایلی و احشام را تاخته با غنایم اموال بازگشتند و از اراتاق و اونیک گذشته درین محل بموکب همایون
پیوستند و در اثنای این اوقات داعیهٔ تسخیر قلعهٔ کماخ از خاطر خطیر خسرو جهانگیر سر بر زد و آن حصاری است باستحکام و استواری موصوف و معروف
بر روی سنگ پارهٔ بلند واقع شده و پیرامن آن بباغات و بساتین که مشتمل بر انواع گلها و ریاحین است آراسته و در دامن آن رود
فرات که غیرت فزای آب حیات است جریان یافته و از بدایع صنایع آفریدگار آنکه هر سال موسم بهار صغار طیور بچهٔ عصفور در آن دیار بسیار زود به
نزدیکی آیند و مردم آن نهار را گرفته [illegible] و در اوانی و ظروف و جز آن مملو سازند و هر چه در آن سه روز نگیرند بالش بزرگ شده می پرد العهدة
چون پیرایهٔ التفات حضرت صاحبقرانی بر تسخیر قلعهٔ کماخ افتاد امیر سلطان محمود از امیرزاده التماس نمود که آن امر مفوض بوی گردد و ملتمس شاهزاده
بالنجاح مقرون گشته آنجناب با امرا و تومان و قوشون و سپاهی از اوراق انجار [illegible] ادوات محاصره و جنگ حصار و ادوات روز رزم
و پیکار بایلغار بآنجانب توجه نمود و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان بارزنجان رسید امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و دیگر شاهزادگان
و امرا و نوئینان را با فوجی از سپاه جلادت شعار در عقب شاهزادهٔ عالیمقدار فرستاد و ایشان چون با میرزاده محمد سلطان پیوستند باطراف
و جوانب قلعه محیط گشته بمحاصره اشتغال نمودند و سپاه نصرت مآب همت بر فتح حصار گماشته آب از قلعه باز گرفتند و نردبانها از ریسمانها
ترتیب داده طایفه از مردم بکرت در ظلمت لیل بکرها بالا رفتند و سر آن نردبانها در آن بالا استوار ساختند و امیرزاده محمد سلطان [illegible]
از بهادران تلکی کرده مقرر فرمود که بآن نردبانها بالا روند و مردان روزگار در آن شب تار بموده شهریار دلیرانه عمل نمودند و اهالی حصار از توجه
دلاوران خبردار شده از سر اضطرار دست بمدافعه برآوردند و سنگهای گران پران کرده در مقام ممانعت آمدند و در آن شب پر بیم و هراس
علیشیر عم زادهٔ امیر عباس با چند نفر دیگر خطا شده از بالا در افتادند و کوه حیات [illegible] تسلیم قضا و قدر نمودند دیگر روز سپاه دشمن سوز جنگ
سلطانی در انداختند و از مهیب آن واقعه و غبار موکب رخسار آفتاب بزرد و فضای [illegible] گشت امیرزاده محمد سلطان بهادران را بر
جنگ و جدال و حرب و قتال ترغیب می نمود و امیرزاده ابابکر در باب تسخیر حصار سعی و کوشش بسیار بتقدیم نمود و نوکران او بعضی از زمه بالا برآمدند

و آخر الامر عساکر منصوره از اطراف و جوانب حمله آورده و شمشیرها آتشبار ساختند و بیک حمله سلطانی حصن چنان حصین را مسخر گردانیدند و چون این خبر
بسمع شهریار کامکار رسید فی الحال سوار شده متوجه آنجانب گشت و بانجا رسیده برج و بارهٔ قلعه را بنظر احتیاط در آورده و چون مسافت میان
ارزنجان و حصار کماخ هفت فرسخ بود زمام ضبط حکومت حصار مذکور را در قبضهٔ اقتدار امیر طهرتن والی ارزنجان نهاد و از آن موضع مراجعت
نموده بتهیهٔ اسباب محاربه تیمور مشغول گشت و در آن ولایت از ارباب بغی و عصیان و جاغان از بیم تیغ سر افشان عساکر فیروزی [illegible]
گریخته بودند و پناه بغارها و مواضع محکم برده امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواچی و دولتمور تواچی بر حسب یرلیغ واجب الاذعان بر
قلع و استیصال ایشان [illegible] نهادند و چون از شکوه لشکر دشمن شکن لرزه بر اعضای کوه و مفاصل آن گروه افتاد و بیچارگان از سر عجز و
اضطرار روی بپای اطاعت و انکسار پیش آورده زینهار خواستند و امان یافته جان از آن عرقاب فنا بکنار کشیدند و چون جلگاه [illegible]
مضرب سرادق گردون اساس گشت ایلچیان ایلدرم که حضرت صاحبقران او را بهم رسالت فرستاده بود و باز فرستادگان قیصر [illegible]
سپهر اشتهار آمدند و چون ارادهٔ ازلی [illegible] که آن مرز و بوم شده بود ایلدرم بایزید بعد از مطاوعت راه مخالفت سپرده و از جادهٔ
صواب منحرف گشته پیغامهای درشت و سخنان وحشت آمیز در جواب فرستاده و در تسلیم قلعهٔ کماخ [illegible]
رسولان قیصر بوسیلهٔ شاهزادگان و نوئینان بپایهٔ سریر همایون حاضر شده و از الوزده چند جانور شکاری و دو سر اسب تازی بموقف
عرض رسانیدند و از کلمات والی ایلدرم بایزید مغلی باز راندند حضرت صاحبقرانی از استماع آن حکایات برآشفت و [illegible]
رد کرده بر زبان خشونت گفت که اگر رسم شاهان نیکو سیر بکشتن ایلچی [illegible] بفرمودمی تا سر ترا از تن بد اندیش کردندی
و بعد از تسکین سورت غضب فرمود که چون کسی را سعادت مساعدت نکند نصیحت نیک اندیشان عمل نماید هر چند خواستم که ایلدرم
بایزید از خواب غفلت بیدار گردد و تا بلاد اسلام از آسیب سپاه بهرام انتقام مصون و محروس ماند چون خدا نخواست فایده بر آن
مترتب نشد غوغای بر مزاج والی شما مستولی است اگر کوچ قرا یوسف را امیر شناخته قلعهٔ کماخ را [illegible] تسلیم نمودی [illegible] ملکش
از حوادث دوران سالم می ماند الحمد و المنة که قلعهٔ کماخ بی منت او در تحت تصرف بندگان ما آمد اکنون با وی بگویید که چون سخن مرا
بسمع رضا اصغا ننمودی و از مقتضی ملتمس ما تجاوز جایز داشتی پای بر ثبات استوار دار که اگر مرد جنگی [illegible] ما اینک رسیدیم [illegible]

ذکر عرض لشکر و مراجعت فرستادگان قیصر

چون عزیمت خسروانه بجانب روم تصمیم یافت از پایهٔ سریر گردون اساس فرمان صادر شد که
لشکر پایان در صحرای سیواس جنبا نمایند و آنحضرت بر بالای پشته که سراپردهٔ ظفر قرین باوج سپهر برین برافراخته بودند نشست
عساکر منصور فوج فوج چون دریا در موج آمدند و کوه کوه مانند کوه که از جای خود بجنبد [illegible] و شمشیر زن و از فرق [illegible] تا نعل [illegible]
غرق آهن و سر فوجی از آن افواج که در مقابل خداوند تخت و تاج می رسیدند سروران ایشان پیش آمده و از الوزده اسب [illegible] زبان
بدعا و ثنای ولی نعمت میگشودند آنحضرت از سر عاطفت او را استمالت میفرمود و [illegible] تومان تومان و هزاره هزاره و قوشون
قوشون میگذشتند و چون نوبت بامیرزاده محمد سلطان رسید که در آن نزدیکی از سمرقند [illegible] با سپاهی [illegible] نمود که چشم گردون [illegible] مثال
آن جوانان ندیده بود و دیدهٔ کواکب بزیب و زینت موکبی مانند آن مواکب باز نگشته و شاهزادهٔ جوانبخت فرموده بود که
فوجی از لشکر بیکی رنگ برآیند چنین که مجموع اسلحه از کمان و تیر و ترکش و نیزه و چماق و غیر آن از علم و سنجق [illegible] بود و گروهی
سبز و فرقه [illegible] زره [illegible] جوشن پوش [illegible] و امیرزاده [illegible] سپاهی

منهیان بعرض نگاه او رکوه حضرت صاحبقران سعادت مقرون شرف اتحاد ارزانی داشت و چون از اول ابتدا تا آخر بیشتر طبقات حشم
خود را در نظر فرمان فرمای طوایف امم جلوه داد و نذر یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که بر نشاند و کان روم را سوار کرده تا آخر صف رسانند
ملازمان بارگاه فلک اشتباه مقتضی فرموده شهنشاه عمل نمودند و ایلچیان را از مشاهده کثرت و حشمت عساکر گردون مآثر و تجمل و آئین
ایشان دهشت و حیرت بدماغ برآمده خوف و خشیت بر ضمایر آنجماعت استیلا یافت روز دیگر حضرت صاحبقران والاگهر رسولان
قیصر را نوازش فرموده رخصت بازگشتن داد و گفت با ایلدرم بایزید بگویید که چون آئین غزا و رسم جهاد در مملکت تو قایم است
موافق مزاج ما نیست که آن دیار را از عبور لشکر منصور ما تنگی رسد با این همه طریق مدارا و مواسا مسلوک میداریم اگر مستقلان طهرتن را
بفرستی و یکی از فرزندان بجانب ما روانه گردانی تا ما او را گرامی تر از فرزند صلبی خود نگاه داریم غبار وحشت از میان برخیزد و مملکت روم
بر تو مسلم گردد تا مردم آن دیار بفراغ بال و سکون خاطر بغزاء کفار و دفع معاندان فاسق فاجر مشغول شوند یقین است که چون فهم بر سبب
منوال کند ز برکت آن در عاجل و آجل بروزگار مکنتان واصل گردد والسلام علی من اتبع الهدی و چون ایلچیان مراجعت نمودند منهیان بمجلس
اشرف اعلی رسانیدند که درین حدود و نواحی قلعه ایست موسوم بهاروک و در آنجا طایفه از چتیاغان متحصن شده اند و بنا بر عصیان
دم از تمرد و استکبار میزنند فرمان عالی صادر شد که امیر شیخ نور الدین و امیر برندق متوجه آن صوب گردند و برین موجب قلعه را و [illegible]
ساکنان آن بقعه مساعی جمیله مبذول دارند امرا بامتثال امر مبادرت نموده با طایفه از بهادران سپاه روی بآن جانب آوردند و چون بقلعه
رسیدند نیران محاربه اشتعال یافته متحصنان بکار خود مشغول شده دیوار حصار بلند انداختند لشکر نصرت شعار بتیغ آبدار چتیاغیان را ابدا
القرار فرستادند و عمارات را با زمین هموار ساختند ذکر توجه آن برگزیده خالق البریه بصوب قیصریه و انکوریه در حوالی
سیواس جمعی مردم که بطرق و مسالک آن دیار وقوف داشتند بعرض همایون رسانیدند که راه توقات جنگلستان است و قیصریه باکبر و بی انبوه
دهشتی کرد و در سکوه بتوقات آمده و سر آب گرفته فوجی از قراولان که آن جنگل دیده بودند و سنگی گذارش باهمه کرده موافق ایشان نگذشتند بنا
بر این حضرت ملک تمکین عنان کمیت اقتدار بطرف یسار منعطف گردانیده براه قیصریه در حرکت آمد و امیر سلیمانشاه را با لشکر انجم اشتباه
در مقدمه بآن صوب روان ساخت و علی سلطان تواچی را از عقب فرستاد تا لشکریان از قیصریه پیشتر روند و موکب گیتی گشای شش
منزل از سیواس بقیصریه رفت و جناح عدل و احسان بر رعیت آن مملکت گسترانیده چند روز آنجا توقف فرمود و طایفه از سپاه لشکر
گردون اساس پناه بتیغها و سوراخها برده بودند ارباب جلادت تعاقب نموده همه را از زوایا بیرون آوردند و انچه داشتند غارت کردند
و چون وقت زرع محصول آن سرزمین بود بموجب فرمان سپهسالار عالمقدار سپاه مور شمار با ذخایر غلات آن دیار بکمر اجتهاد برمیان بسته بدرو
بعد از آن فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نور الدین بقراولی پیش روان شدند آنحضرت با بجایای سپاه [illegible]
پوشیده و سیال کرده از قیصریه بجانب انکوریه عنان عزیمت منعطف ساخت و سه منزل قطع نموده روز چهارم بنواحی قرشهر [illegible]
لشکر بهرام قهر گشت و در آنجا خبر رسید که قراولان سپاهی لشکر ایلدرم بایزید دیده اند بر حسب فرموده شاهزادگان و تومانات و سایر سپاه
منصور بنوره فرود آمدند و بمراسم حزم و احتیاط عمل نموده بر گرد خود خندق کندند و [illegible] و آنرا استحکام گردانیدند و حضرت صاحبقران [illegible]
امیر شاهملک را با هزار سوار بزبان گیری فرستاد و او در ظلمت لیل متوجه خیل دشمن شد و بسرعت سیل قریب ده فرسنگ رانده قریب بصبح نزدیک
اردوی ایلدرم بایزید رسید و در کمینگاه ایستاد و چون قراولان دشمن از قیتول پای بیرون نهادند بر آنجماعت حمله برده حربی صعب بر پای نمود

چون قیصر مطلع شد که عددی اندک از سپاه حضرت دیگر پای جرات پیشتر نهاده اند بر آنجماعت حمله برده خاطر او گران آمده دود حیرت و دهشت بر خاطر او
مستولی شده امرا و سرداران سپاه خود را در محل خطاب و عتاب آورد و هنگام طلوع آفتاب طبل رحیل کوفته متوجه قرشهر شدند و امیر شاهملک مبلغی
فرستاده صورت جنگ و توجه ایلدرم بایزید را معروض رای صواب نمای گردانید و حضرت صاحبقران در اندیشه الیاس خواجه و شیخ علی بهادر
و صاین تمور برادرش مراد و از خواجه و امیر حسین قوچین و سلطان ملک پسر اروج قرا بهادر و دیگر بهادران را که مجموع شصت نفر بودند بزبان
گیری فرستاد و امیر شاهملک مراجعت نموده شبهنگام بدرگاه حضرت رسید و چون روز شد حضرت صاحبقران با شاهزادگان
و امرا و عظام بر سبیل مشورت گفت که درین مقام دو صورت بر لوح ضمیر نقش پذیر میگردد یکی آنکه در همین مکان توقف کنیم تا رسیدن مخالفان
و لشکر ما از جنگ آسوده شوند و چهارپایان استراحت نموده از کوفت برون آیند و دیگر آنکه در میان مملکت یاغی در آئیم و غارت کنان میرویم تا اطراف
و جوانب ایلغار سیر سلیم تا ایلدرم بایزید از سر ضرورت بتعجیل از عقب ما متوجه گردد و بعد از قیل و قال حضرت صاحبقرانی رای ثانی را ترجیح داشته
سعادت و اقبال پای همایون در رکاب آورد و امیرزاده سلطان حسین با دو هزار سوار در یورت توقیف فرمود و امیر برندق بمقتضی حکم
واجب الاطاعه و دیگر امرا پیشتر بجانب انکوریه رفتند تا اگر از آن جانب دشمنان متوجه شوند سر راه بر ایشان بگیرند و لشکر پیاده مرتب
نموده با امر اطاعت نمودند تا در راه چاهها فرو برند و عبدالرحمن که تواچی پیاده بود و پیادگان را سر کرده بهادران که روز پیش بزبان گیری
رفته بودند با فوجی از آنجماعت ملاقی شده و کسی را بگرفتند یکی را کشتند و دیگری را مجروح خویش ساختند و در آن شب پسر قیصر با هزار سوار بزبان
گیری آمده بود و پیچیز از دلاوران سپاه ظفر پناه گذشته و در دره پنهان شده ایشان چون وقت ظهور صبح بازگشتند با مخالفان دچار خوردند و با آنکه
شصت سوار بیش نبودند و یاغی هزار نفر بفراغ بال در مقام قتال و جدال آمده جنگ کنان بسوی قیتول خود روان شدند و میان چون از دور سیاهی
سپاه امیرزاده سلطان حسین مشاهده کردند بر جای خویش ایستادند و آن شصت کس در ضمان سلامت بموکب نصرت شعار پیوستند و امیرزاده
مشار الیه نیز از عقب برسید و امرا و پیادگان که بموجب یرلیغ جهان مطاع در مقدمه بصوب انکوریه توجه نموده بودند پیادگان در راه چاهها احداث
نموده مشغول گشتند و امرا از پیش بانکوریه رانده تمامت ایل و الوس آن حدود و نواحی را غارت کردند غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و رایات
فتح آثار بعد از سه روز بانکوریه رسید و در آن ولا ایلدرم بایزید یعقوب نامی را از امرای خود بانکوریه فرستاده بود تا بمحافظت قلعه آنجا با حصار که برکرده
پیوسته قیام نماید و یعقوب در استحکام قلعه کوشیده آماده قتال و جدال گشته بود و حضرت صاحبقران والا گهر بر کمیت عالم نورد سوار شده و اطراف
و جوانب قلعه را بنظر احتیاط در آورد و اشارت فرمود که بهادران جلادت شعار روی جرات بتسخیر آن حصار نهند و ایشان بر حسب فرمان پیش
رفتند و نیران محاربه و مضار بر اشتعال دادند و نقبچیان نقب زده آب خندق بیرون بردند و جمعی از ارباب شجاعت مثل معقود اوگل بهادر و حاجی
و علی شیر و شهسوار و غیرهم بر بعضی از بروج عروج کردند و نزدیک بآن شد که قلعه مفتوح گردد ناگاه از قراولان خبر آمد که قیصر با لشکری زیاده از حد و حصر
از عقب آمده و بر چهار فرسخی رسیده است حضرت صاحبقران باردوی همایون بازگشته دلیران که بالا رفته بودند جنگ کنان بزیر آمدند و بر حسب مثال
محتم الامتثال لشکر کوچ کرده و مقدار یک اسب تاختن پیشتر رفته و آنرا از عقب گذاشته بنوره فرود آمدند و بنا بر رعایت حزم برابر معسکر خندق کنده
آنرا بخیر و سنگ استوار ساختند و در لشکر روم چشمه آب خوردن در دامن کوه واقع بود و در آن کوه آبی بغیر از آن یافت نمیشد چون رایت روی روز
انحطاط پذیرفت و علم شب مشک فام سایه ظلام بر عرصه ربع مسکون افکند صاحبقران بحرکت زبان داد که بجانبی رفته و نجاسات و قاذورات
آب آنرا مانند طبیعت اهل خلاف و شقاق تیره و مکدر گردانیدند و حضرت پادشاه و صافی طویت پاکیزه عقیدت در آن زمان که اردوی [illegible]

روی نیاز بر خاک خضوع و خشوع نهاده از بارگاه مهیمن کارساز فتح و نصرت مسالت نمود و توکل بر منبع فضل الهی کرده احضار اسباب ظاهری را بخاطر در نیاورد
بیت ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده چاره ما ساز که بی یاوریم گر تو برانی بکه روی آوریم ذکر تعبیه لشکر صاحب قران سعادت
قرین و آرایش سپاه رزم خواه و هجوم کردن کوکبه دو پادشاه بعزم مصاف بامداد آن که از هیبت خشم دلیران آتش فروز جنگ دشمن سوز دل تیره روی روز و رطپید و آمد صاحبقران ستوده مآثر
بر کوب جمیع عساکر فرمان داد و قول همایون بفر شکوه آنحضرت آرایش گرفت و لشکر جوانغار بعز اقبال امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان زیب
و زینت پذیرفت و امرای بلند مکان مثل امیر سلیمانشاه و امیر یادگار اندخودی و رستم طغا بوقا و سونجک بهادر و دیگر امرا در ملازمت شاهزادگان
مقرر شدند و قبل ایشان امیرزاده سلطان حسین بود و علی سلطان تواچی و موسی توبوقا و ستری و بر جانب برانغار رایت شاهزاده دولتیار امیرزاده
میرانشاه باوج مهر و ماه رسید و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق و علی قوچین و امیر جلال ترخان و پیشتر و حاجی عبدالله عباس و سلطان سنجر حاجی سیف الدین
و عمر تابان و امیر شیخ ابراهیم شروانی و غیرهم در خدمت شاهزاده مشارالیه کمر بستند و قبل ایشان امیرزاده ابابکر بود و امیر جهانشاه و امیر قرا عثمان
ترکمان و توکل برلاس و پیر علی سلدوز و در دست راست قول قیامت نهیب با شمس اطغان بود و امیرزاده احمد عمر شیخ و شهسوار و جلال و سرای بوقا برچی
و دماسوق و یوسف مغول و حاجی بابا سونجی و اسکندر سند و بوغا و خواجه علی پسر خواجه بردی و دولتمور و حسن برادر خواجه و اتاریس قورچی و شمس الدین المالغی
و بریک تواچی و ارغون ملکه و پیر محمد و بهاء الدین و قرا احمد و بیک ولی الجیکه و جیماق و دولتخواجه ایلچی بوغا و عبدالله و صوفی خلیل و محمد تواچی و آمین تمور
و شیخ محمد و قراآن و سنجر و حسین و عمر بیک و نیکروز و جوبی قربانی و جهانشاه و بیردی بیک قوچین و احمد رجب بشیر و محمود و بهلول و امیر زیرک جاکو و دیگر اعیان
و سرداران و در دست چپ قول جلال الاسلام بود و توکل قرقرا و علی محمود و شاه ولی پسر سونجک و جانی بیک و تنگری برمش خواجه و محمد خلیل برادر دولتمور تواچی
و شیخ حسین و ترک ایلچی و بابا بیندر و عثمان تواچی و سلطان برلاس و عبدالکریم حاجی سیف الدین و عادل و قطب الدین و جنید و جهانملک و ملکت و تونغلق قوچین
و عبدالصمد حاجی سیف الدین و پیر محمد سکوم و شیخ ارسلان کبک خانی و دولتخواجه برلاس و الیاس کبک خانی و یوسف برلاس و علی عباس و خواجه شیخ علی بهادر
و عثمان تواچی و اسکندر شیخی و شاه شاهان سیستانی و ابراهیم قمی و شاه پوران سیستانی و سراول و بابا و شاه پوران و دیگر دلیران و نامبرداران در پیش
قول امیرزاده محمد سلطان رایت استظهار باوج سما بر افراخته بود و در ظل علم حشمت او امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و برادرش امیرزاده اسکندر و از امرا شیخ اقرآل
امیر شمس الدین عباس و امیر شاه ملک و الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و امان و دیگر بهادران قرار گرفته و چهل قوشون آراسته را در سایه رایت نوی نظر
بیکبار باز داشت که از هر جانب کمک دهد و افواج لشکر جمعی از آن نامداران بدان صوب روی آورده و چند زنجیر پیل کوه پیکر از بقیه غنایم دیار هندوستان از دو
الغ؟ بود همه را باسلحه گوناگون آراسته و نفط اندازان و کمانداران بر آن نشسته در پیش صفوف عساکر منصور بازداشته شده از آنجانب ییلدرم
بایزید بترتیب و آرایش لشکر گران و سپاه بیکران خود از چپ خان و طوایف افرنج و غیر ایشان پرداخت و اولاد و اقربا و طوایف حشم و افراد خدم
خود را در محال مناسب جای ساخت از آنجمله لاس افرنجی را که برادر زنش بود با بیست هزار سوار از مردم افرنج در قبل قول مقرر داشت و ایشان بجمع
سیاه پوشیده بودند و بدین بیت مترنم شده که نظم ما سر و باطن بداغ الحادث سوختیم هم در درون بالو یکی داریم و هم برون یکی و عادت اینجماعت در پوشیدن
جوشن چنانست که سرتا پای در آهن نهان می سازند بغیر از چشم عضوی دیگر پیدا نیست و بندهای آهن در پشت پای بهم پیوسته مقفل میکنند و تا قفل
نکشایند جبه و خود از ایشان جدا نشود و در قبل میسره پسر بزرگ خود سلیمان چلبی را با لشکرهای روم توقیف فرموده و خود در قول ایستاده و عیسی چلبی و
موسی و مصطفی را در پس پشت خویش جای داده و محمد چلبی که ارشد اولاد او بود در بیکر چپ اشتهار داشت و طغیانی امرا از روم مثل یال قچ پاشا و علی پاشا
و عبید بیک و تمور تاش و خواجه فیروز و عیسی بیک و حسن پاشا و خلیل و مراد پاشا و سرجه و ابرنوس و یعقوب و یوسف و اهل طرابان و اهل ... برش

و سلمان و داود یاقی و شاهین و بایح و لیسا الملک گرز و احمدی و پسر طاهر و محمدی و مقبل و پاشا حاجی و غیرهم هریک با گروه انبوه از لشکر بیان بجای خود قرار گرفتند
و تیغ با تمامت مجنده و ارباب شهامت و جرأت روی کین بمیدان آورده بکمال مسلح در حرکت آمدند و جانب سلطانی دو شاه جنگجوی کینه گذار
آراسته و پیادگان دلاور چهره پیش داشته برسیدند و برسر شهد الیستادند و از جانبین کوس و کورگه زده شور انداختند بر آمد بانگ کوس از دو جای
دو کوه آهنین جنبید از جای بدید آمد نبرد آن آهنین تن نهان گردیده چون آتش در آهن گفتار در محاربه حضرت صاحبقران با قیصر و هبوب
نسیم اقبال بر رایات ظفر شکوه و گرفتاری ایلدرم بایزید از گردش چرخ محنت اثر چو شد قلب و جناح سرد و صف راست فغان کرنای از کوه برخاست
ز هر جانب علم زد آتش کین دو لشکر را علمها گشت رنگین حضرت پادشاه دین پرور برسم معتاد و آئین پیشتر پیاده شده و روی ضراعت و انتقال بدرگاه
قادر مختار عظم سلطانه و بهر برهانه آورده از بارگاه مالک الملک استیلا بر معاندان و استعلا بر مخالفان مسالت نمود و چون بچهره مطلوب در مرآت امید آنحضرت
جلوه گر آمد و روی آرزو بی نقاب ارتیاب بدید و در حین مشاهده فرمود که کتاب حضرت انتساب را بر پای مبارک مشرف ساخته سوار شد و توکل بر آفریننده
جز و کل کرده متوجه مصاف گاه گشت و فرمان داد که لشکر فیروزی سمات نهال وجود اهل جلادت و عنا در بساتین قهر از رحم حیات منقلع سازند و شیخ
آتش با جرم سامعه غرور و پندار ایشان نهاد و رسم سوز بهادران حضرت شعار شمشیر از ناکشیده و بازو گشاده پیش رفتند و پهلوانان روم نیز پای جلادت در میدان محاربت
و مدافعت نهادند دو لشکر چون دو دریا ریخت بر هم سران کینه جو آویخت در هم سرگشته تر از گوی بلا کنان تیغ همی گوی برشته افکنان تیغ ز گرز تهمتان
بر سینه تیغ بران دلیران نجنگ پنجه سینه ها چاک شده الماس کز سینه ها پاک کشیده خنجر یان سپهدار بروی آتشی از تیغ دیوار و در آن معرکه خونخوار نخست
امیرزاده از قبل برانغار حمله آورد و جان سکر رزم آزمای کشش و کوشش نموده جرانغار مخالفان را که قبیلش پسر بهمیت فیصم مسلمان چلبی بود از جای برداشت و
امیر جهانشاه و امیر قرا عثمان نیز داد مردانگی داده دست چپ دشمنان را تمام مانند دل ایشان در هم شکستند و کرشجی که از دیگر اولاد پادشاه روم بمزید شجاعت و کمال
امتیاز داشت از سراسیم دلاوری و جلادت نکته از امر عنی نگذاشت و چون مقاومت با بهادران موکب همایون از حیز امکان و قدرت خود بیرون دید دست از جنگ
باز کشید و با مردم خویش پشت از معرکه بگاشته راه انهزام پیش گرفت و سلامت از میان بدر برد و از قبل برانغار امیرزاده سلطان حسین چون شیر
ژیان و پیر دمان با طایفه از دلاوران روی بجلادت بمیدان نهاد و از برق تیغ خونریز آتش در خرمن ثبات و وقار مخالفان بدنهاد زد و امیرزاده محمد سلطان
بعد از طلب رخصت از آنحضرت بمدد جوانغار شتافته و در دریای بحر اعظم خورده کشتی حیات مخالفان را در غرقاب فنا افکند و لاس افرنجی که در برانغار دشمنان
بمعاضدت ایشان مانند سد اسکندر مستحکم و استوار بود با دلاوران افرنج در برابر آمده دمار از روزگار ایشان بر آوردند در آن معرکه خنجرهای خونریز
بجوش نعره کافر دلان تیز خدنگ شیر مردان سینه خسته ز قتل سرکشان در خون نشسته روان پیک اجل هر سوی چون تیر که کرد خنگ کرد و نیزاغان کیر
و در آن معرکه چندان پیاده کشته شد که زبان تقریر از شمار آن عاجز آمد و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک با بهادران
تیغ جانجوی قول پیش رانده و بازوی شجاعت و مردانگی گشاده بسیاری از اهل روم را با استعمال نهنگ مردم خوار شمشیر در لجه بحر فنا غوطه دادند و چون آثار
ضعف و فتور بر صفحات روزگار ارباب خلاف و شقاق ظاهر گشت اشارت علیه فرمان فرمای با استحقاق بنفاذ پیوست که سایر شاهزادگان و امرا و نویینان
بیکبار روی شجاعت و مردانگی بلشکر قیصر نهند از میمنه سپاه ظفر پناه امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه و امیرزاده شیخ ابراهیم و حاجی عبدالله عباس و
سلطان سنجر حاجی سیف الدین و دیگر امرا و شکوه مند با تمکین و از میسره امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و رستم طغای بوقا
و دیگر شیران بیشه وغا باتفاق حمله کردند و نیران قتال بنوعی اشتعال یافت که دل بهرام خون آشام بر بیر رواق فیروزه فام بر کشتگان معرکه بسوخت و آتش حرب چنانچه
بیاد فرخت که کره زمهریر گرفت ملخص سخن آنکه در آن زمان که امیرزاده محمد سلطان بر برانغار قیصر را از جای برگرفته شش قوشون از سپاه آنجناب بر فراز کنگل

ایشان بود بر آمد ایلدرم بایزید با لشکر قول متوجه آنموضع گشت و سپاه شاهزاده را از انجا رانده خود بالا بر آمد و مردم خویش را احتیاط کرده میمنه
و میسره را شکسته و پریشان دید حیرت و دهشت بر ضمیر او استیلا یافته و از سپاه برانغار و جوانغار که متفرق شده بودند طایفه باو پیوستند
حضرت صاحبقران بجانب قیصر روان شد و امیرزاده میرانشاه نیز بامداد او دست راست و امیرزاده سلطان حسین با عظمای دست چپ روی
بان طرف نهادند و مجموع لشکرها بان متوجه آن پشته گشته ایلدرم بایزید و رومیان [illegible] در میان گرفتند و قیصر بقیه که آنروز همراه او بودند
سپر ممانعت در روی کشیده پای تجلد پیش نهاد و با بهادران روم و فرنگ که طالب نام و ننگ بودند محافظت خود از جمله واجبات شمرده تا هنگام
اصفرار آفتاب از راه اضطرار مانند بخت و دولت خویش از آن بالا متوجه نشیب گشته پای در بادیه فرار نهاده حکم اندازان برایشان تیرباران
کردند و جمعی کثیر را بر خاک مذلت و هوان افکندند و بسیاری از گرسنگی و تشنگی نقد روان بسپردند چه خورشید در ششم درجه اسد بود و هوا بغایت
گرم و دوران مرحله آب یافت نمیشد و چون فتحی چنان که طراز فتوحات سلاطین ذوالاقتدار تواند بود روی داد حضرت صاحبقران مؤید منصور در عین
کامرانی و سرور از انجا مراجعت کرده باردوی همایون نزول فرمود و باداء شکر و سپاس واهب بی منت بخشنده بی علت قیام نمود و شاهزادگان
و امرا و نوئینان بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر شتافته زانو زده زبان بتهنیت آن فتح نامدار گشادند روز جمعه نوزدهم ذی حجه سنه اربع و
ثمانمائه تلاقی فریقین و انهزام قیصر دست داد و چون رومیان منهزم گشتند و قیصر از معرکه بیرون رفت جمعی از بهادران [illegible] سر در پی
ایشان نهادند و سلطان محمود خان با ایلدرم بایزید رسیده و خود بنفسه او را دستگیر کرده در همان زمان دست بسته ببارگاه حضرت صاحبقران نصرت شعار آورد
در تواریخ مسطور است که چون آنحضرت بر کیفیت قضیه اطلاع یافت فرمود تا دستهای او گشادند و در حرمت در آوردند اما مسوده اوراق از والد خود
رحمة الله علیه شنیده که سیدی احمد ترخان چنین گفت که من در بارگاه فلک اشتباه حاضر بودم که یکی از خواص عرض رسانید که قیصر را دست بسته
بر در کریاس گردون اساس آورده اند حضرت شد که او را پیش مجلس همایون رسانند استادگان پایه سریر اعلی امتثال فرموده عمل نمودند و چون چشم خجسته
خاقان مؤید مظفر بر قیصر افتاد بخست کلمات درشت از آنحضرت صدور یافت بعد از آن فرمود تا دست او را گشادند و شرف جلوس ارزانی
داشت فی الحال چون بحر لطف و مرحمت حضرت صاحبقران خلایق بخش در حرکت آمده ایلدرم بایزید را نزدیک خویش نشاندند و با او بزبان عتاب که
مقرون برفق بود خطاب فرموده که هر چند ظهور خیر و شر منوط و مربوط باراده قادر مختار و خالق بشر است و هیچکس را زیاده اختیار و اقتداری نیست
اما از روی انصاف و راستی در عالم اسباب سبب این محنت که بتو رسید خود بوده اگر بار خار است خود کشته بارهای از حد خویش بیرون
نهادی و هر چند قضیه مبادرت نمودی که هر یک باعث بر آن میشد که لشکر بجانب تو کشم و من تحمل میکردم و آنچه وظیفه مسلمانی بود بجای می آوردم
که مبادا از عبور و مرور سپاه منصور غبار ملالی بر وجنات مسلمانان و غازیان این دیار نشیند و در خاطر داشتم که اگر نصیحت من بشنوی و در جواب آنکه
از تو التماس کرده ام مضایقه ننمایی بمال و لشکر و گنج و کوس ترا مدد کنم و هیچ چیز از تو دریغ ندارم و با این همه بهمه کس معلوم است که اگر قضیه بر عکس واقع شدی
و استیلا و استقلال و تسلطی که بارگاه یگانه و تعالی ترا ارزانی داشت نصیب تو بودی که از آثار سخط و غضب تو چه ناملایمات بمن و اتباع و متعلقان ما
میرسید لیکن بشکرانه ظفر و نصرت که پادشاه و اکرم الرحیمین کرده در باره تو و اولاد و منتسبان تو جز خیر و نیکوئی نخواهم اندیشید خاطر آسوده دار
[illegible] ایلدرم بایزید سر خجالت و انفعال در پیش افکنده بجرایم و تقصیرات خویش اعتراف نموده گفت فی الواقع خطا کردم که سخن
چون شما [illegible] ناشنیدم اگر مراحم خسروانه رقم عفو و اغماض بر زلات بنده مجرم کشد من و فرزندان تا زنده باشیم پای از دایره متابعت و طاعت
بیرون ننهیم و بدانچه مقدور و ممکن باشد وظیفه خدمتکاری و جانسپاری بجای آریم حضرت صاحبقران پوزش پذیر او را [illegible] پادشاهانه [illegible]

خاطرش را بوعدهای جمیل مطمئن گردانید قیصر چون آن همه لطف و مرحمت مشاهده کرد بعد از ادای دعا معروض داشت که فرزندانم موسی و مصطفی در
معرکه با من بودند و از جهت ایشان دغدغه عظیم بر ضمیر مستولیست مامول آنکه فرمان عالی نفاذ یابد که تفحص حال ایشان کنند اگر زنده باشند ببنده
رسانند تا با سایر الطاف و بنده نوازی منضم گردد ملتمس قیصر مبذول افتاده فی الحال تواچیان بر حسب اشارت علیه باطراف و جوانب روان
شدند و بعد از چند روز موسی را پیدا کرده ببارگاه عالم پناه آوردند عاطفت پادشاهانه [illegible] را خلعت خاص [illegible]
[illegible] بنزل [illegible] کرده بودند [illegible] و بایزید چلپای [illegible] فرمان واجب الاذعان حضرت
صاحبقران [illegible] بمحافظت و مراقبت او قیام می نمودند ذکر فرستادن حضرت صاحبقران گردون بسطت لشکرها باطراف مملکت [illegible]
و غنیمت آوردن و ارسال فتح نامها بممالک محروسه و اشتغال بعیش و عشرت چون شهریار هفت کشور از میدان رزم منصور و مظفر کوچ کرده در مرغزار انکوریه
نزول فرمود یعقوب کوتوال از شهر بیرون آمده مفاتیح در بند تسلیم نمود و [illegible] سلطان تواچی [illegible] دیوان اعلی بموجب اشارت
علیه بتحصیل و توجیه مال امانی انکوریه قیام نمودند و فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده محمد سلطان بر سر تختگاه قیصر [illegible] توجه نماید و امیرزاده
ابابکر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا با عز و تمکین در رکاب حضرت قرین او روانه شوند و امیر شیخ نورالدین بضبط آن اموال قیام
نماید و شاهزاده محمد سلطان با دیگر امرا و نوئینان تا کنار دریا [illegible] که بغاز اسکندر مشهور است تاخت کنند و فرمود که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده
اسکندر و امیر سلیمانشاه و امیر رستم طغا بوغا و سید خواجه و شیخ علی بهادر و پیر علی سلدوز با دیگر امرا و بهادران و سرداران متوجه جانب [illegible]
و آقشهر و علائیه [illegible] کردند مجموع بر حسب اشارت علیه عنان عزیمت باطراف ولایت روم منعطف گردانیدند و چون خاطر انور از اشغال آن
قضایا فراغت یافت یرلیغ مطاع صادر گشت که چند فتح نامه ارباب قلم و اصحاب خامه در سلک تحریر کشند منشیان بلاغت سمات و مترسلان فصاحت
آیات در این باب رسایل پرداختند و مصحوب ایلچیان [illegible] بممالک ایران و توران روان ساختند فتح نامه [illegible] سلطانیه
فرستادند و یکی بدار السلطنه سمرقند نزد امیرزاده عمر [illegible] رفت و یکی بجانب کابل پیش امیرزاده پیر محمد جهانگیر و یکی بشیراز پیش امیرزاده رستم
و همچنین بترکستان و کاشغر و ختن و خوارزم و خراسان و مازندران و گیلانات و آذربایجان و عراق عرب و عجم و کردستان و لرستان و کیچ و مکران و دیار
[illegible] و بلخ و طخارستان و هند و سند و سایر بلاد و امصار فتح نامها ارسال نمودند و در آن مکان خواجه غیاث الدین سالار سمنانی ضابط
مال [illegible] بود و بعضی از اموال دیوان اعلی [illegible] ساخت و در همین ایام [illegible] رسیده [illegible]
یافت و بی تکلف [illegible] خانه با آن تکلف [illegible] کس نشان ندیده یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان
با لشکر گران سبر بجانب ترکستان رود و محافظت آن نواحی مراسم تیقظ و احتیاط بتقدیم رساند و امیر [illegible] تیمور تواچی [illegible]
آنجناب مامور شد چون در آن ولا امیر [illegible] برحمت ملک غفور پیوسته بود و حکم شد که امیر [illegible] شاهزاده [illegible]
تا خراسان رفته در آن دیار توقف نماید و بر مقتضی فرموده عمل کردند و حضرت صاحبقران [illegible] از نواحی انکوریه [illegible]
[illegible] نموده بعد از قطع شش منزل بسوری حصار رسید و در پای قلعه بر آمده اطراف و جوانب آن [illegible] احتیاط فرمود [illegible]
انجا از نزول موکب همایون [illegible] حضرت صاحبقران گردون توان [illegible] امیرزاده
شاهرخ [illegible] ده تومان لشکر بطرف کول حصار و [illegible] و موکب همایون متوجه کوتاهیه شد و چون بدانجا رسید شهری دید در
غایت خوشی و زیبایی مشتمل بر طیب هوا و مشتمل بر جلگاه و گلستان مشحون بمیوه های خوب بسیار و [illegible] چشمه های آب خوشگوار [illegible]

توقف افتاد و ارباب و اهالی آن بلده خطبه با بشارت علیه خلعت امان پوشیده اموال ایلچیان بخزانه عامره فرود آوردند و مبلغی خطیر از اموال تیمور
تاش که در کوتاهیه بود ضمیمه آن شده رای صواب نمای ممالک آرای بعد از وصول بکوتاهیه امیر شاه ملک و عبد الکریم حاجی سیف الدین و دیگر امرا
شجاعت آیین را با فوجی از سپاه نصرت قرین بطرف کواره و خواجه ایلی و منتشا روان شد و چون تمام ممالک روم تا کنار دریای شور جولانگاه
سپاه پادشاه گردید و کار مهمات گشت و تیمور ببعضی ادلا و ادی بسته و در انگریزه جوجیان انتظام داشتند رای شهریار بعیش و طرب اقتضای نشاط
مطرب فرمود و مجلس بزم بوجود شاهزادگان خورشید تمکین خواتین زهره جبین زیب و زینت گرفت امرا و عظام و نوئینان عالیمقام در پایه سریر
سپهر با سپهر احتشام با ادب تمام بنشستند ساقیان گلرخ نسیم اندام باده های رنگین در جامهای زرین و قدحهای بلورین انگیخته مغنیان خوش ادا
نوشانوش شراب ارغوانی بسمع مستمعان این گنبد ازرق پوش میرسانیدند و در خلال این احوال سپاه نصرت مآل باطراف و اقطار تاخته بردند جهان
غنیمت بدست ایشان افتاد و رسم آز و نیاز از میان برخاست **ذکر احوال امیرزاده محمد سلطان بعد از بردن آمدن از اردوی**
همایون صاحبقران کامکار چون شاهزاده نامور بلند اختر برمان صاحب اثر و تخت بجانب برسا روان شد بیج شبانه روز جنیان بتعجیل براند که از سی هزار
سوار که مامور بملازمت رکاب آنجناب بودند زیاده از چهار هزار کس با او برسا نرسیدند و پیش از وصول شاهزاده سلمان چلبی با تنی رفته بود
و از خزاین پدر آنچه از روی دست میتوانست برده برگرفته بی توقف بدر رفته و جمعی از اعیان مملکت بکوکشتی که برسا دامن آن واقع
و طایفه از ارباب حشمت و مکنت بساحل دریا گریخته بودند از انجمله شیخ شمس الدین محمد جزری با اشراف و اعیان سید محمد بخاری و مولانا
شمس الدین فناری و دیگر اکابر و اعاظم از شهر بیرون رفته بودند و عساکر منصوره تا کیشی کرده همه را در یافتند و رسم غارت نسبت بایشان از نکو قوع
بجز منقول آنچه در صحرا گریخته شیخ قوزی رسیده بود و بیرون شده گرفته پیش امیر شیخ نور الدین آوردند و دختر قیصر در بیکی شهر مختفی گشته بود و
دختر سلطان احمد جلایر که ایلدرم بایزید جهت پسر خود مصطفی خواستاری نموده در برسا اقامت داشت مجموع بدست سپاه فیروزی اثر
افتادند و در آن اوان که قرا یوسف ترکمان از بیم سطوت لشکر حضرت صاحبقران گریخته بجانب عرب رفته در این اوقات که امیر
زاده محمد سلطان ببرسا رسید آقا شهری با یکی و منازعی سلم و مسخر شده امیر شیخ نور الدین متوجه آن شده خزاین قیصر را که مشحون بود بزر نقد و گوهر
و جواهر و در و اجناس بیقیاس در تحت تصرف آوردند و از نویسندگان دیوان اعلی علی سمنانی و سیف الدین تغانی تفاصیل آن را بر صفحه
ثبت کردند و بعد از انضباط اموال لشکر ظفر قرین عرصه آن ولایت را با روب غارت و تاراج برو رفتند و ابنیه برسا را که از چوب ترتیب
یافته بسر اوج ثریا کشیده بود و با آتش قهر سوختند و بعد از رسیدن بقیه سپاه که در راه مانده بودند امیرزاده محمد سلطان بصوب ساحل دریا
شد و امیرزاده ابابکر با ده هزار سوار از جانب دست است بطرف ازنیک فرستاد و آن از شهرهای معتبر روم است و آب و هوای آن در غایت
لطافت و اعتدال و سور سنگی از سنگ تراشیده در نهایت رفعت و استحکام و بر در یکدروازه ازو بحیره ایست که دور آن در روز و را
و انحصار نزدیک نجار اسکندر است بر کنار استنبول واقع است و امیر سونجک با فوجی از چریک شمشیرزن نیز بگذار بسوی بصوب
کاشند و دریا کنار در وانه ساخت امیرزاده ابابکر چون بازنیک رسید اسمان چلبی با اکثر اسباب سلاحداران لشکر از او واتفاق شهر را
گذاشته از آب بخار بگذشت و با بیرونه گریخت و کوچ و متعلقان او بدل اسیری گرفتار شدند چون لشکر جهانگیر از ضعیف و قوی ازنیک
۲۶۰ و آن نواحی بپرداختند امیرزاده ابابکر کیفیت حالات آنجا را بتفصیل بموقف امیرزاده محمد سلطان گردانید و او در آن اوقات مرغزار یکجا
منزل خیام اقبال گردانیده بود و شاهزاده مشار الیه بعد از استماع خبرهای خوش قصه گرفتن چلبی را تعیین کرد که باردوی اعلی اورند و فتح ازنیک و گرفتن

اسلمان چلبی بسامع جلال رسانید و امیرزاده ابابکر نیز آن سلطان را بانشقاری بیرون کاد شهر انشنیاد فرستاد و حال رسیدن برسا و کوتاهیه
گوده مرحله است شهر ایست بغایت نجحت و بیشه بسیار در حت از تنشا بک اشی ازنجیشی که دو مسیرکام از مضایق آن را برون شدن
دشوار میباشد و چون فرستادگان شاهزاده با آن بیشه که طول آن چهار فرسنگ بود در آمدند چیتاغان که بناه بدان آجنگی برده بودند فرصت غنیمت دانسته
ده اطراف و جوانب بر سر ایشان بر نخستند و یکجایی آن داشته که پای بهادران سست شده و ست دلاوران از کار باز ماند لیکن بهیر یری قوت
قاهره محمد قوچین و سوری دامیر بیم و احمد فخرالدین و محمد قلندر و خضر با بقیه آن صد نور شیخ دم و مراسم لگو دراه نهاد ند و بقدم ثبات دوفا ایستاده
بازوی جلادت شعار باستعمال تیر و کمان و شمشیر و سنان گشادند و چیتاغانرا منهزم گردانیدند و بتعجیل تمام باز آمدند و در کوتاهیه بر بیساط بوس قایم
گشتند و سلاکات کذرانیدند و امیر شیخ نور الدین از خزاین قیصر طلا و جواهر و درجها گرده شمس الدین المالکی ببرد و در حضرت با جمعی که هر یک خود از برد
بر فرق افسران ستیغی و در رسم می بنمودند با دوی اعظم فرستاد و او نیز در کوتاهیه بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر سرافراز گشته آنحا بموقف عرض رسانید
و امیرزاده محمد سلطان از مرغزار یکجا کوچ کرده از آن دیار مراجعت نمود و در برسا نزول فرموده امیر سونجک در کاشند آنچه امکان غارت بود بجای نگذاشته
و سواحل بغارت و تاراج کرده در برسا بموکب شاهزاده پیوست و پیش از وصول او امیرزاده ابابکر با غنیمتی که از ضبط آن عاجز آمده بود
ملازمت امیرزاده محمد سلطان استسعاد یافته بود و شاهزاده مشار الیه از برسا کوچ کرده بیلنگی شهر که متصل است ببرسا فرود آمده امیر
زاده ابابکر با بشارت شهر ازنیک قدر وحرم و خیمه قیصر زاده و حاصل در نکاح آورد و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و رستم
طغا بوغا و دیگر سرداران و امرا که بجانب دست چپ بر سم ایلغار رفته بودند کنگی کالارا یافته غارت کردند و آن شهر قرا حصار را افرستادند
و بر اهالی آن مال امانی حواله نمودند و جز نقد و تومان همه را بغارت بردند و چندان اسپ و گاو و گوسفند بدست آوردند که لشکریان از راندن آن عاجز گشته بودند و
باقه و آخرش نیز همچنان شود و ارباب آن مملکت امان خواستند و امیر سلیمانشاه در قونیه لشکر آنجا انداخته از اهالی سپاه ظفر پناه خان یکرانیت و مجموع
باردوی همایون فرستادند و امیر بیسه خواجه و شیخ علی بهادر باتفاق شاهزادگان و امرا بطرف ولایت دایلی توجه نمودند و مجموع آن ولایت تا کنار
دریا غارت کرده جمعی کثیر را اسیر آوردند و در خلال این احوال امیر شیخ نور الدین با خزاین دفاین قیصر و زن و فرزند و متعلقان و کنیزکان جیجی ادبی
عالمپناه آمد تمامت آنها بموقف عرض رسانیده مراحم خسروانه دیسپینه زن قیصر بود و دختر لاس اترنجی را با جمیع و سایر متعلقانش پیش شوهر فرستاد و
از نیکوی اخلاق پادشاه اهانه آن عورت سالها در کفر و ضلالت روزگار بسر برده بود در زمره اهل ایمان و عرفان انتظام یافت و زبانش بکلمه طیبه
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله گویا گردانید و شیخ شمس الدین محمد جزری که امیر شیخ نور الدین همراه آورده بود در بزم ملازمت حضرت صاحبقرانی
استسعاد یافت و نظر کرده ملازمان رکاب نصرت انتساب گشته بکار محاربه شد و امیر محمد پسر قرامان را که از دوازده سال باز بحکم ایلدرم بایزید مقید و
محبوس بود از حکومت بلکه از حیات مایوس و بی دلالت باردوی اشرف اعلی رسانیدند عنایت شهریار دین پرور خود منتشر شده او را نیز بمکارم خسروانه امید دار
بنگر دانید و حکومت مملکت قرامان از قونیه و لارنده و آقشهر او انطاکیه و علائیه با مضافات و ملحقات بادارزانی داشت و ایالت آقشهر را ضمیمه آن
ساخت و منتهای تیر و ولایت مذکوره در تحت تصرف امیر محمد و اولاد او بماند چون مدت یکماه حضرت صاحبقران جم جاه در کوتاهیه بعیش و طرب
بنشستند و بلند آوازه و عنان سپردن خط عنایت برد روزگار بتمام ارتحال از آنجا سواره شده امیرزاده محمد سلطان امیر شمس الدین عباس را در شهر تونقضبط
اموال تعیین نموده خود متوجه در کاه گیتی پناه شد امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک ملازم موکب عالی او بودند و در اثنای راه بعد از وصول بکسیان
بوی پیوسته غبار کمیت جهانپیمای پادشاه مظفر لوا توتیای دیده بینایی ساختند و پیشکشهای لایق بنظر کیمیا اثر رسانیدند و در آن اثنا قربان تعلیل صاحب

نمود و قرار برادرش گرفته اکثر ایشان متعاقب شده بود زبان داده و اشارت علیه نفاذ پیوست که پسر معاریق نمود و دیگر مرادات الشان که بهر جا باشند در عقب او

بر نشسته برحسب فرموده بتقدیم رسانیدند و بموجب یرلیغ مطاع امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده ابابکر با امرا و سپاهی که آمده بودند از آنجا بازگشته در بساط شهر

بالق ملحق شدند و رایات علیه کامیاب متوجه تنقوزلیغ بحرکت آمد و از عقبه گذشته در نواحی التون تاش حرغوادی با نزهت منزل خیام اقبال و دولت فرخنده گشت

و شرح سیاست تفصیل و الوقا بیان نموده که حکومت امیر تومنتی تعلق داشت فرمان فرمود و در این نقشای مکان فرجام کم شادمان بحصول ملک ستان

مجلس بزم را بیارامت استند گشته رشک گلستان ارم و نمودار روضه رضوان آمده ساقیان حوروش با رخسارهای چون آتش آب حیوان در قدحهای بلورین ریخته اهل

بلوین مکونین را بشرب آن اشرب بنمودند و چون از شراب دوستی شیخ و شاب بیدند آمده حضرت صاحبقران کامکار تقیم را طلب داشت تا جناب

دیوان میدان بزم بهجت دلبران مشاهده کردند در ایوان بزم بهجت دلبران مشاهده نماید و خاطر شان منزل حشمت بتمام الفت کرایه و چون خدمتش در انجمن

درآورند بانواع نوازش و مواعید مراحمات بسینه این ان التیام پیوست و کیسه آمال و امانی او از نقود الطاف و اعطاف خسروانه مملو گشت و بر آب زندگانی و

کاسهای مالامال دو ستکانی غبار ملال از خاطرش و ضمیر منتش سترده و بوعده ملازم الوفا تفویض مملکت روم و محنت او بروح و راحت تبدیل یافت و بعد از طی

بساط لهو و عشرت رایت فتح آیت بصوب تنقوزلیغ در حرکت آمد

ذکر ارسال ایلچیان باطراف و اکناف

حضرت صاحبقران نصرت قرین مولانا نورالدین احمد و شیخ شمس الدین محمد جوزی را برسالت نزد والی مصر نامزد فرموده بودند و بسفارت ایلچی حضرت الهی

و عنایت پادشاهی تمام مملکت روم در تحت تصرف و تسخیر بندگان درگاه استقرار گرفت باید که سکه و خطبه در ولایت مصر و شام باسم دولت همایون زیب و زینت

یابد و التمش ایلچی را که پیش ازین بدرگاه عالم پناه فرستاده بود روان سازد و اگر درین باب تغافل جایز دارد و یقین داند که رایت نصرت مآل بعد از مراجعت از دیار روم متوجه

سمت آن حدود و مرز و بوم خواهد شد   هر چه در دل داشتم گفتم تو دانی بعد ازین   و همدرین اثنا دو چند کس دیگر را با فتحنامه روم مصحوب شیخ زاده

مشار الیه گردانیدند و در ان اوان که گوناه همه مرکز اعلام ظفر پیکر صاحب قران نصرت عظیمه بود چند تن را ایلچی که بی مجیبه جانب ستاد و از انجمله دو کس را بقسطنطنیه

که مشهور باستنبولست پیش حاکم آن دیار فرستاد و نام ارسال نمود و خزینه و باج طلب نمود و دو کس دیگر را پیش اسماعیل چلبی که پسر نبیره کرگیتیه بود و در کزل حصار که

از معظمات ولایت پسرش بود و در برابر استنبول نشسته بود روانه ساخت خلاصه پیغام الکه چون درگاه کردون احترام می باید آمد یا ایلچی بفرستاد و الا به

برام انتقام تجیش تمام متوجه آن جانب خواهد شد و پیش از آنکه فرستادگان استنبول بازآمدند و تاکور رسول سخندان همراه ایشان کرد بود و فقلوری بسیار

وزیت چندان مصحوب او کردانید بمقتضی سخن الکرمن یکی از بندگان درگاه گیتی پناه دل بنامت و سطاعت نمازان جبه طاعت بسته و چشم امید الطاف

واجب الاذعان پادشاه کیتی ستان گشاده باج و جزیه قبول دارم و از مخالفت بیزارم حضرت صاحبقرانی قریبه بر حاکم استنبول مقرر فرموده و رسولش را

خلعت دولت داده رخصت مراجعت ارزانی فرموده و چون موکب همایون بموضع بقن رسید قاصدان که از پیش اسماعیل چلبی معاودت نموده بودند ایلچی و اطلوس

در یافتند و از شیخ زاده سلطان زاکه در زمان حکومت پدرش ایلدرم بایزید شغل حفظ قضا با منصب وزارت جمع داشت با تنسوقات و پیشکشات از فقلوری

و جانوران شکاری و غیر آن در مرافقت ایشان فرستاده بود و عرضه داشته که این بنده خود را از کمترین چاکران ساحت بارگاه گردون اساس می شمارد

و چون کرم و لطف خسروانه شامل حال بهره مند شده او را در مجلس عالی شرف جلوس ارزانی داشت و جرایم را و آثام او را باکرام و احترام مقابل کردانیدند و را

بعنایت شهریار دولت پناه هزار گونه امیدواری و استظهار است هرگاه که اشارت علیه صدور یابد مستعد گردد و بی تاخیر بتسویف بآستان دولت آشیان شتابم تا از مواهب

و مراحم پادشاهانه حظی او فر و نصیبی اکمل یابم حضرت صاحبقران سخنان او را استماع رضا اصغا نموده در جواب فرمود که آنچه نگاشته قلم تقدیر حق تعبیر بود بظهور

آمد اکنون از گذشته نگوییم و بساط خلاف و نزاع در نوشتیم باید که تیمور زاده بی دغدغه و اندیشه متوجه این جانب گردد تا غبار کدورت از آیینه ضمیر وحشت مرتفع شود

وجه رعی سلیعت در مرافقت روی نماید و از عواطف پادشاهانه دعوای رفق خسروانه بهره ور شود و شیخ سلطانزاده بگو و اینه مشخص و بر فرماید از

ساحت دیار فرستاده سلطان محمود خان که به امیر شاه ملک بتاخت بعضی ولایات رفته بود بواسطه عرضی مرضی کرد که یرلیغ بر حمت ایل تمشکری

پیوست و از استماع این خبر ایل حضرت قدره بشهر زادان اولاد و احفاد و ایل و آل از تبرای دستور به انقیاد فرمان رسیدند و بایل گشت و زبان زبنیق بکلمه انا لله

و انا الیه راجعون گشاده دل بر مشارکت قدری نهاد و امیر شاه ملک که با دیگر امرا و لشکریان بجیحون رفته بود ندکه یرلیغ در آن باب و همراه ایلغار ثبت

و در عد الیه شیخ علی سلطانی و شیخ علی حاجی در جنگ کشته شده بودند و در آنجا شب در میان کرده و اتش تاراج در سواحل دریای آنجیر زده و تمام ولایت من تمت

را ایلی بگذارانیدند و بمقتضی بنقل الله ایشان را خراب و ویران ساختند و با اموال و اثقال بیرون از تخمین و قیاس بازگشته با اردوی کردون اساس پیوستند

و در اردوی کیهان پوی در تنقوزلیغ فرمود و سیمه خواجه شیخ علی بهادر که بتاخت پیش از این ایل ایرون رفته بود چنانچه رقم زده کلک بیان گشته و درین

اوراق بتنقوزلیغ آمد و بعضی از لشکریان که همراه او بودند بنابر حرارت و عفونت هوای آنجا رنجور گشته رحلت نموده و از نیسه لمعی صحت کردیده آمد

حضرت صاحبقران بنیاد دستش قدم بر بکر فرمود و بنیامین حضور و مسرور بالسرور آنحضرت جهانی از نو یافت و از غوایب حالات در آن نواحی چشمه بود که آب

آن در هر مکانی که آن می ریزد تنگ منجمد و متحول بسنگ میشد طایفه از لشکریان از آن آب ناد و انسته آشامیدند بر جای بمرده شدند و الحکم لله العلی الکبیر

ذکر تعیین فرمودن خسرو آفاق موضع قشلاق در ممالک روم و شرح دیگر قضایا

بسمع همایون رسید که کامکار پادشاهزادگان و نوینان رفیع مقدار در باب قشلاق مشورت فرموده هر یک از شاهزادگان و امرا و نوینان رضیمه اند در باب قشلاق مشورت فرموده امر فرمود که در

شهری از شهرهای روم و ارمستان جهان رسانند و نیز امیرزاده محمد سلطان در کربستان که بعد از غارت و تاراج ولایات در سرهای ایلی شهر منی

سپاه قشلاق کنند و شاهزاده [illegible] از نیکی شهر بر ساخت نمود و بیلیج رفت و در آنجا چند روز توقف فرموده اند و از آن موضع کوچ کرده بجبال کسری

آمد و آتش نهب در آن ولایت بر غزا نزول فرمود و چون پاسی از شب گذشت الیاس سوباشی با طایفه اکثر از جتا غیاث که در آن حوالی اقامت

داشته شبیخون آوردند و دو هزار که بجهت اول رفته بود و جز و بر سانیده فی الحال ایلغار و در دو دو تحکمه و چون بعضی از سپاه بجیحون رفته بودند و جمعی سر

غفلت غنوده بودند شاهزاده بنابر رعایت لوازم سواری شد و از اردو بیرون خواجه امیر جهانشاه و دیگر سرداران سپاه هم در آن شب جمع

در جنگ و دفع دشمنان نمودند و مجموع ایشان را لشکر ب و منهزم ساخته و تمامی شمرستان ایران آنجا حمله را ولی جیات بیرون تاختند و امیر جهانشاه

و جیحون مرغزار فرود آمده اردوی شاهزاده از عقب بر رسیده چند روز در آن منزل توقف افتاد و شاهزاده امیر جهانشاه و امیر سونجک با سپاه بجانب

برغمه روانه فرمود ایشان آن کشور را با توابع و مضافات در حوصله اطاعت و انقیاد درآوردند و شاهزاده چون خاطر از کار ایشان

پرداخته بعضی سپاه رفت و تمام زمستان در آن مکان نگذرانیدند و بعضی سپاه در دامن کوهی واقع است آبهای نو داشتی خنک چشمه حیات و هوای

عنبر افشان شی در جنت نعیم و رحمت جهت قشلاق امیرزاده شاهرخ و لشکر خراسان در ولایت کرمیان ایلی تعیین رفت و شاهزاده بر سبیل تعجیل یک یرلیغ

یرلیغ دیگی برلیغ محل اقامت انداخت و رایت نصرت شعار از تنقوزلیغ در حرکت آمده بشهر و فوغلیغ رسید که در کتب قدیم ازان بلاد قبیه تعبیر کرده اند و آن

شهری بود بقیمتهای منتوعه آراسته و فرین و با نمی هوا افق تراج اشرف باد وشت زمین در زمین افتاد بیز انکه اول آنجا مجتمع بستانی باغی آبی نزهته نه

و در رایات کردون نمای ان انرا آب منور و آسمان چون ملبوس نمود فرود آمده و در آن منزل پسران منتشا امیر محمد و الیاس به درگاه پادشاه کردون اقتدار رسیده

و بشرف تقبیل بساط همایون استسعاد یافته هزار اسب بر وقت عرض رسانیدند و عنایت شهریار و نوال شاهانه حال ایشان شده با فیروکرمر و

دیگر قشنه اسبنه یا رملازمت که به نظر انتساب افتاد محمد و امیر محمد ال قبول کرد و با محصلان بازگشت و چون رایات فیروزی بکزل حصار رسید

چند روز در آن محل قرار گرفت و کلکستان و دیگر اعمال بر در باب آنجا اهالی امان خواه گشتند و به حصول پیوست و در آن موضع مساجد عالیه رسیده بود آن موضع کوهی است در پیوسته نیز از جغتای خان خون گرفته پناه به آن کوه برده اند و هر یک از لشکریان که جهت هیمه و علف بر دامن آن کوه رود بنهب و قتل مشغول میشوند از استماع این خبر آتش غضب فرمان فرمای عرب و عجم التهاب یافته اشارت فرمود که بعد از نماز شام فوجی از سپاه خون آشام آن کوه را در میان گرفتند و چون خبر کردن قوام از برای دفع ظلام ابلیس کوه بسر برد و لشکر بهرام انتقام از آن بی باکان اثر نگذاشتند و در این اثنا مولانا عبد الجبار خوارزمی که رسالت به حضرت آسمان لازم موکب حضرت صاحب قران بهر سر برده بود و چند روز در قرارت یافت عز اسعاد حضرت صاحب قران نامه از کرم حصار نعمت نمود و بشهر ایاس لحق آمده روزی چند در آنجا اقامت فرمود و اهالی آنجا بحصول مرسوم گشت و از آنجا متوجه شهر سیس گشته که از مشاهیر بلاد روم است و آن بلده را بنور طلعت خویش نورانی گردانید و اهالی حوالی در این محل جمعی کثیر را امیر محمد منزل جهت تحصیل مال ایشان بوده آمده تنقیح فرزادان و اموال و اجناس بسیار آوردند و پیشکشها که امیر فرستاده بود بمنظر کیمیا خاصیت آنحضرت رسانیدند و در آن مقام محل ترتیب [illegible] کرده در اهتزام گشت

ذکر فتح ازمیر کبران و استیلای اصحاب غزا و جهاد

در تضاعیف این حالات بسمع همایون رسید که در کنار دریا قلعه ایست که از سنگ تراشیده آنرا ساخته اند و پرداخته بغایت بلند و مستحکم و سه طرف آن محروسه بجوی باریان دریا پیوسته است و یک طرف که بخشکی متصل است خندقی عمیق فرو برده اند و گروهی انبوه از متهوران افرنج در آنجا مجتمع اند و آن قلعه به مرصوص پیوسته اهالی افرنج بزعم خویش آنرا از مواضع متبرکه میشمارند چنانکه از بسیاری ولایت بنیت زیارت به آنجا روند و نذر و صدقه به آنجا برند و بعضی از منظم طاعات و عبادات دانند و بمسافت یک اسب تاختن دورا دور آن حصار قلعه دیگر هست بر سر کوهی بلند که ارباب اسلام در آنجا توطن دارند و آنرا نیز ازمیر گویند و پیوسته میان ساکنان این دو قلعه اسباب جدال و محاربه و مقاتله و مخاصمت قائم است و چون سه طرف ازمیر بآب متصل است مخالفان دین مبین بکشتیها ماکول و ملبوس و اسلحه و آنچه محتاج الیه ایشان باشد می آورند و چون ساکنان ازمیر مسلمان پای ثبات فشرده با اعدا ملت بیضا بر دوام جهاد و کوشش مینمایند اهالی افرنج از میر اسلامان همواره اندیشه مند لشکر جهت محافظت تعیین کرده سال بسال علوفه و لوازم میفرستند و در تواریخ و در تن این حصار سعی را بتمام بسیار مینمایند لاجرم هیچکس از حکام اسلام را تا غایت میسر نشده که دست تصرف به آن دراز کند و از بدایت مملکت تا اکنون ساکنان آنجا جزیه و خراج بدیوان هیچ صاحب تخت و تاج نداده اند و مراد در اوایل [illegible] ایلدرم بایزید چند نوبت لشکر بر این قلعه کشیده ناکام بازگشت و مدت هفت سال پی هم ازمیر مشغول بوده در پای آن رسیده و مسلمانان از ساکنان آن حصار زحمت بسیار داشتند و چون صورت حال ازمیر کبران به مسامع علیه حضرت صاحب قران انتشار یافت فرمود که امیرزاده پیر محمد خلف امیرزاده عمر شیخ و امیر شیخ نور الدین با دیگر سرداران و بهادران متوجه آن قلعه شوند و بطریق ایلچی شخصی پیش ایشان فرستاده آنجماعت را بقبول اداء [illegible] دعوت نمایند اگر توفیق رفیق ایشان گشته بدین اسلام درآیند اعلام کنند تا بصنوف نوازش و عنایت پادشاهانه اختصاص یابند و بالعرض فرایض و واجبات و کل تکالیف شرعی تقدیم نمایند و اگر ابا نمایند پیش نهاد اداء صدور اموال باشند جزیه بر ایشان مقرر سازند و اگر شقاوت ازلی دامن گیر اهل ضلال شده پای در دایره مطاوعت و متابعت ننهند بحکم صاحب شریعت غرا تیغ جهاد و غزا بر ایشان حکم سازند و اصل و بنیاد اهل فتنه را بر اندازند امیرزاده مشار الیه با امیر شیخ نور الدین بموجب اشارت آنحضرت در حرکت آمدند و بجانب مسارعت نمودند و نخست ایلچی بازمیر فرستاده از وعده و وعید و بیم و امید سخن راندند و خواجه خشن [illegible] از نخوت و غرور [illegible] باطراف اکناف ولایت افرنج کس فرستاده لشکر طلب داشته بود و انبار آذوقه بسیار و سپاهیان [illegible] بارحصین استوار کرده و در دریا کشتی جمع آورده و در گذشته ذخایر و تحصیل اسلحه و اسباب [illegible] حصارداری الی الغایة کوشیده امیرزاده پیر محمد

و امیر شیخ نور الدین صورت داشتی سپاه به سمع اعلی رسانیدند و کیفیت قضیه را انها کردند و چون بر ترتیب این خبر بر رای جهان آرای انارت اثر یافت اوتوق را در دامن کوهستان بنه گذاشت و بنفس همایون و [illegible] قلب [illegible] مستان و چهار بنکی به تاریخ روز شنبه ششم جمادی الاول سنه خمس و ثمانمایه با لشکری که از کثرت روز محشر نشان میداد متوجه ازمیر گشت و بر حسب فرمان امیرزاده محمد سلطان که با سپاه دست چپ در قشلاق [illegible] بود امیرزاده میرانشاه در پس امیرزاده ابابکر و سایر امرا و اعیان که با ایشان بودند روی توجه بازمیر نهادند و چون چتر ظفر نگار سایه وصول بر آن دیار انداخت [illegible] منصوره از جانب حصار که بخشکی اتصال داشت جنگ آغاز کردند امرا با سپاه بنقب زدن و نگار یاری داشتند و منجنیق و عراده و امثال آن باشتغال نمودند و [illegible] فرمان قضا جریان امیر شاه ملک بر دوان کار دوار انداز فرمود که سه طرف دریا که [illegible] آب بود بسیار بلند داشتند از سباها تختها و تیر بر افراختند و بر بالای آن چوب بها انداخته بطریق جسر استحکام دادند و راه بهمین که سپاه منصوره بر آن ایستاده به آلت و مهم جنگ تمام فراهم نموده پرداخته آمدند و میان قلعه و دریا سدی بستند و آمد و شد فرنگیان را مسدود گشت الکسن را احتمال آن نماند که بوسیله کشتی فرو فرستادن سلاح بحصاریان رسانند و بهادران ظفر شعار حصن را گرفته بر بالای آن آمده بجنگ مشغول شدند و در اثنای این حالات امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه با امرا الوس را در رسیدند و نیز [illegible] میمنی سپاه بعهده امیر شمس الدین عباس که گماشته بود بمرکب اعلی پیوستند و امیرزاده محمد سلطان [illegible] بسکی را فرو خفته و کرنا [illegible] سعی و جهد مبذول داشته و بموجب اشارت علیه لشکر [illegible] و فزونی [illegible] بیکبار روی جلادت برزم و پیکار آوردند [illegible] طریق [illegible] و نفط و سنگ [illegible] و وقتال اشتغال داشت و با آنکه [illegible] تا ملاحظه کرد [illegible] و چون بنیاد [illegible] بر برج و بارها [illegible] روزها شب دراز کشید [illegible] و جلادت تبلیه لقاده و بازوی [illegible] شهره [illegible] ساخته از خنده آمدند و [illegible] فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم [illegible] آن جماعت [illegible] آورده [illegible] حصار خود [illegible] از بعضی مواضع افرنج کشتی بزرگ [illegible] از بعضی متوجه [illegible] و چون نزدیک رسید از برج و باره و ابنیه قلعه [illegible] و دهشت کشتی [illegible] بر بالا داشته اشارت علیه [illegible] که سرهای بدکیشان که بتیغ جهاد از ابدان جدا کرده بودند جمعی [illegible] سوی کشتی ایشان انداختند و آن به اندیشان [illegible] فال ایشان مشاهده کرده خایب و خاسر باز مراجعت بر افراختند و مردم آن دیار [illegible] اطلاع داشتند [illegible] بحر و تحت [illegible] پیمانه [illegible] النیران کوه [illegible] بعضی [illegible] مسلمانان [illegible] طریق [illegible] منتظم [illegible] در وقت صورت این

نظم بطریق [illegible] | از [illegible] خراب گشت ازمیر | تمام مرتبه جهانگیر | وان قلعه که [illegible] شاه فکنند

بو کنگره [illegible] | [illegible] | بنشاندن [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

بروزی [illegible] والحمد لله العلی الکبیر

ذکر فرستادن اولاد قیصر پیشکش بحضرت صاحبقران و مراجعت آنحضرت

و در خلال احوال مذکور شیخ رمضان که پیش از این از پیش اسلمان چلبی ولد ایلدرم بایزید آمده بود بار دیگر بیامد و انواع تحف و هدایا که لایق حضرت
پادشاه بزرگوار باشد با خود همراه داشت و بوسیله امرا و شیخ [illegible] آن همه را بمحل عرض رسانید و صورت التماس [illegible] و شرط خدمتگاری
مرسل خود را بعنایت کامل و عاطفت شامل حضرت صاحب قرانی بزبان ضراعت درخواست و [illegible] سریر اعلی تقریر کرد و ضمیر [illegible]
اشراق منیر بار افاق پرتو التفات و تفقد بر احوال [illegible] قیصر زاده انداخت و حکومت اسپرته را با توابع و مضافات و ضمایم
و لواحق بار ارزانی داشت و منشور جهانمطاع عالم مطیع در آن باب [illegible] شیخ رمضان با خلعت فاخر و اسب [illegible] و زر و افسر
که [illegible] ارسال نمود و هم در آن چند روز از پیش دیگر پسر قیصر عیسی چلبی رسولی سخن آوری موسوم بقطب الدین باستان فرخنده نشان [illegible]
و صورت فرمانبرداری و امیدواری قیصر زاده را بوسیله امرا و مقربان در پایه سریر پادشاه گیتی ستان عرضه داشت و او نیز مشمول لطف
و احسان بی پایان آمد و درین اثنا شاهزاده محمد سلطان مامور گشت که بجانب قلعه [illegible] که بیک روزه راه از ازنیق بر کنار دریا واقع است
توجه نماید و آن حصن را که جمعی از افرنج پناه بدان برده اند برای عقده کشای فتح فرماید و چون شاهزاده بامتثال امر مبادرت نمود متحصنان
ساکنان حصار شوکت سپاه ظفر پناه مشاهده کرده بودند بازوی اقتدار ایشان از کار باز ماند و اعیان قلعه بقدم ضراعت و اطاعت بیرون
آمده ملتزم باج و خراج شدند و بجان امان خواستند شاهزاده جزیه بر ایشان مقرر فرمود و محصلان بجهت تحصیل آن وجه مشغول شدند و ایم
شاهزاده [illegible] با لشکریان که همراه او آمده بودند بر حسب فرمان بازگشت و در [illegible] سپاه [illegible] پیوست و چون خاطر خطیر شهریار
جهانگیر از قضیه [illegible] بایزید [illegible] ایشان را بانواع خلع و اصناف اسلحه
اختصاص داد و در باب غزا و جهاد وصیتها فرمود و رایت نصرت شعار از نواحی ازنیق نهضت نمود و باردوی میمون [illegible] پیوست
و از آنجا [illegible] روان شد و چون [illegible] مغرب [illegible] وفات [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] انتظام داشت [illegible] از زبان [illegible] پیغام [illegible] پیشکشهای پادشاهانه [illegible]
حضرت صاحب قرانی [illegible] لطف و عنایت مبذول فرمود [illegible] حکم جلال محکم [illegible] الامتثال صدور یافت که امیرزاده اسکندر
و علی سلطان تواجی و دیگر سرداران و امرا [illegible] را غارت کنند و ایشان [illegible] توقف [illegible] شده [illegible] تاراج [illegible]
نموده [illegible] نشسته [illegible] منصور [illegible] باردوی همایون ملحق شدند و رایات نصرت آیات
از [illegible] حرکت آمد چون [illegible] تنغوزلغ نزول فرمود امیرزاده محمد سلطان [illegible] بیرون آمده بود از سپاه جدا شد و پیشتر
[illegible] حکم شد [illegible] دست چپ [illegible] بموکب اعلی پیوندد شاهزاده [illegible]
در تنغوزلغ توقف فرمود [illegible] حضرت صاحب قران [illegible] سلطان حصار [illegible]
توقف نموده بودند [illegible] و دیگر حصار [illegible] تنغوزلغ [illegible]
[illegible] بایزید [illegible] بشام رفته بود [illegible]
[illegible] اعلام ظفر انجام [illegible] در جنبش آمد [illegible] امیرزاده [illegible]
که از برت [illegible] قشلاق [illegible] جهانگیر [illegible] پیوست
لشکریان روی جلادت بتسخیر حصار آوردند [illegible]

بازمین هموار گشته و در تاریخ واقعه جلال الاسلام گفته اند کان تاریخه بنصف رجب طلب روح وطاب مثواه

ذکر رفتن قلعه کلستان و مفتوح شدن آن بر صاحبقران

در مملکت حمید ولایتیست طول آن بیست فرسنگ و عرضش چهار فرسنگ آب آن عذب
و خوشگوار و در آن بحیره چند رود خانه میریزد و از یک جانب بیرون میرود و در اطراف آن باغات بسیار است و بساتین بیشمار مشتمل
بر انواع گلها و اصناف ریاحین و بر کنار [illegible] مذکور شهری از سنگ بنیاد و احداث کرده اند [illegible] سه جانب آن متصل
با آب و یک طرف [illegible] بکوه پیوسته و در [illegible] آن بحیره [illegible] جزیره است [illegible] بشهر کلستان
مشهور و دیگری بنسیبین مذکور و در نسیبین که بزرگتر است قلعه ساخته اند و عمارتی عالی و دلگشای پرداخته و مردم آن حوالی و نواحی اموال را
بملجا ایشان [illegible] در آن قلعه نگاه داشته [illegible] خلقی کثیر در آنجا مجتمع شده بودند و باعتماد دریا که از جمیع جوانب محیط است
بر آن فارغ نشسته [illegible] احوال [illegible] قصد [illegible] آن قلعه [illegible] مثال واجب الامتثال
صدور یافت که [illegible] ایلدرم بایزید [illegible] مستولی شود لطف
بنده [illegible] مولانا مسعود [illegible] مولانا جلال الدین [illegible]
[illegible] رایت نصرت شعار [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] امیرزاده سلطان حسین [illegible] نورالدین و امیر
[illegible] علی سلطان تواجی [illegible] امرا و سرداران و اعیان [illegible] متوجه حصار شده [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible]
[illegible]
[illegible] نسیبین [illegible]
[illegible] حصار [illegible]
ایشان [illegible]
کوچ [illegible] نسیبین [illegible] فرمان [illegible]
اردوی امیرزاده محمد سلطان [illegible] شاهزاده [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قرانی [illegible] صورت حال [illegible]
[illegible] عرض رسانید [illegible] امیرزاده [illegible]
شاهزاده [illegible] امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه [illegible]
و در اثنای این اوقات امیر [illegible] انواع تحف [illegible] عرض رسانید [illegible]
خسروانه [illegible]
[illegible] از آن منزل کوچ فرمود

ذکر وفات قیصر روم ایلدرم بایزید و امیرزاده محمد سلطان

و در روز پنجشنبه چهاردهم شعبان سنه خمس و ثمانمائه خبر آمد که پادشاه روم ایلدرم بایزید در آقشهر از دست ساقی اجل شربت زهر چشیده بمرض خناق

وضیق النفس عنان [illegible] از دست تصرف او بدر برده رو بدار بقا کشید. حضرت صاحب قران از استماع این واقعهٔ [illegible] بغایت محزون و اندوهناک
و متألم و پریشان گشت و مضمون کلمهٔ عزت اساس کل نفس ذائقة الموت بخاطر انور گذرانیده و زبان مبارک بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گذرانید. چون
آن داشت که چون تمامت ملک روم [illegible] ممالک [illegible] در آید اسباب سلطنت تسلیم [illegible] داشته [illegible] حال او فرموده
مجموع آن مرز و بوم را [illegible] و دیگر [illegible] و قلع [illegible] و چون [illegible] تقدیر [illegible] بر خلاف آن بود [illegible]
حی قدیر رضا داد و چون رایات نصرت آیت [illegible] آقشهر [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible] خواجه [illegible] مولانا [illegible] طبیب
شاهزاده را [illegible] داد [illegible] آمد [illegible]
بغایت نگران شده [illegible] خواجه [illegible] موکب [illegible] احوال [illegible] فرستاده و چون خبر
سعادت [illegible] حضرت [illegible] عیسی چلبی ولد [illegible] چلبی
[illegible] مرصع و ترکش [illegible] طلا [illegible] اعلی [illegible] کرامت نموده فرمود
[illegible] شیخ محمود [illegible] امانت گذاشته اند [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] عیسی چلبی بموجب اشارت [illegible] حضرت صاحب قران [illegible] آقشهر [illegible]
[illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible] بیک [illegible]
شده [illegible] استیصال آن [illegible]
[illegible] اطراف [illegible]
کشته شدند جمعی [illegible] ایشان [illegible] اطفال [illegible] طریق [illegible]
[illegible] شاهزاده آمد خبر آورد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قرانی [illegible] مستولی شد
شاهزاده را در محفه [illegible] کوچ فرمود [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شعبان سنه خمس و ثمانمایه [illegible] شاهزاده محمد سلطان [illegible] سال بود [illegible]
حضرت صاحبقران [illegible] این کلمات مترنم گشت که **نظم** ای بی تو [illegible] جان جهان [illegible] غمناک
[illegible] آب حیاتی [illegible] در خاک [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب قران [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه
شیخ علی بهادر و امیر [illegible]
[illegible]

[illegible] بسیار [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible] طریق [illegible]
[illegible] **ذکر فرستادن رسولان انجناب بادیه [illegible]**
بمصر و طلب اتلمش از فرج چون رسولان [illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible] رسید [illegible] اتلمش [illegible]
[illegible] الملک [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] دولت [illegible]
[illegible] اتلمش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر قراتاتار و لشکر ایشان و**
فتنه که در ایام جنگیز خان [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جنگیز خان [illegible]

و چون صورت غلبه چنگیزخان شکل یافت و آن اطفال بزرگ شدند بعد از ان قوم در زمان سلطنت اوکتای قاآن به امارت رسیدند و در زمان منکو قاآن برادر خود هلاکوخان را بولایت ایران فرستاد و قراتاتار را داخل لشکر او گردانید و چون هلاکوخان در تبریز بر سریر سلطنت متمکن شد آن قبیله را بواسطه [illegible] که در جبلت داشتند در حدود روم یورت داد و بنا بر آنکه بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادرخان در ممالک ایران پادشاهی صاحب وجود نماند ایشان متمرد و گردنکش [illegible] خود ساخته [illegible] شدند هر صعوه را بهوای دل خویش [illegible] اختیار کرده و بعد از انقضای ایام دولت قاضی برهان الدین ایلدرم بایزید بر سیواس و آن نواحی استیلا یافت قراتاتار را داخل لشکر روم گردانید و از برای ایشان در مملکت روم منازل تعیین نمود و چون در ان ولایت [illegible] و عوارض خانات دیوان چندان نمی باشد [illegible] بزرگ آن قوم صاحب ثروت و مال و اغنام و جمال شدند و در ان هنگام که حضرت صاحبقران گردون اقتدار بر قیصر و لشکر او غالب آمد این داعیه از خاطر خطیر آنحضرت سر برزد که قراتاتار را کوچانیده در میان الوس جغتای جای دهد و در ان زمان که سرداران آن قبیله به رکاب گیتی پناه شتافتند عنایت خسروانه ایشان را بخلع طلادوز [illegible] و انواع نوازش دیگر محترم و مسرور گردانید و وعده های جمیل بر زبان خجسته بیان گذرانید و چون هیچکس از سپاه منصور متعرض قوم قراتاتار نشد ایشان خود را [illegible] در یورتهای خویش [illegible] نشسته بودند و در ان وقت که رسولان حاکم مصر باردوی اعلی رسیدند پادشاه مظفر لوا سه روز در منزلی توقف نمود [illegible] از شاهزادگان نامدار و امرا [illegible] در باب نقل قراتاتار [illegible] مشورت فرمود و رای عالم آرای بر کوچانیدن آنجماعت قرار گرفت و چون قریب چهل هزار خانه وار بودند [illegible] و میان ایشان [illegible] رای اصابت شعار فرمان داد که شاهزادگان و امرا و نوئینان هر یک [illegible] روان شدند از اطراف و جوانب آنقوم را چنان ملاحظه نمایند که هیچکس بجایی بیرون نتواند رفت و در رعایت [illegible] احتیاط تمام نمودند فرمود که مطلقا ضرری بایشان نرسانند و بر مقتضی اشارت علیه امیر جهانشاه با دیگر امرا و سپاه برانغار لشکر امیرزاده محمد سلطان بجانب توقات و اماسیه در حرکت آمدند و امیر سلیمانشاه با طایفه [illegible] جوانغار بطرف قیصریه و سیواس روان شدند و بعد از آن حضرت صاحبقران [illegible] بقیه جنود [illegible] را [illegible] کرد و عنان عزیمت بصوب [illegible] قیصریه [illegible] قراتاتار بود منعطف ساخت و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده سلطان حسین را بحفظ طریق تعیین نمود تا ایشان خیال فرار [illegible] نهند و چون موکب ظفر [illegible] بعد از قطع منازل [illegible] عبور نمود نزدیک یورتهای ایشان رسیده نزول فرمود و از آنجماعت طلب [illegible] دو سردار قوم قراتاتار [illegible] پایه سریر سلطنت مصیر حاضر گشتند حضرت صاحبقران [illegible] خاطر [illegible] را استمالت [illegible] گردانید و خلع طلادوز [illegible] بخشید و جهت زیادتی اطمینان ایشان سوگند یاد کرد [illegible] شما [illegible] عنایت و مرحمت [illegible] ظهور [illegible] پیوسته [illegible] است که آبا و اجداد شما [illegible] سلاطین گذشته از توران زمین که یورت قدیم و ماوای اصلی ایشان بود بیرون آمده اند و در دیار غربت روزگار گذرانیده و اکنون [illegible] ایزدی از آنجا تا [illegible] در تصرف بندگان ماست [illegible] ولایت دارد [illegible] حب الوطن من الایمان [illegible] ساختن بجانب ماوراءالنهر با اسباب و اموال و عیال و اطفال [illegible] اردوی اعلی توجه نمایند [illegible] عنایت [illegible] انعام و احسان محظوظ و بهره ور شوند [illegible] از ادای شکر و سپاس [illegible] نمایند که [illegible] دولت حضرت پادشاهی [illegible] و کمال [illegible] باشند [illegible] انتظام [illegible] چند روز بپایان رسانیم حضرت صاحبقران [illegible] کلانتران آن قوم قراتاتار [illegible] حکم کرد [illegible] ایشان [illegible] و چهار [illegible]

نخواهد موجب [illegible] ایشان نشود [illegible] فرمود که از جمیع [illegible] و اخراجات معاف و مسلم باشند [illegible] ایشان [illegible] خوشگوار [illegible] مناسب [illegible] آورند [illegible] خانه وار [illegible] و مواشی [illegible] باردوی اعلی روان شدند

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از ولایت روم بجانب ایران و بعضی وقایع دیگر

چون تمامت ممالک روم در تحت تسخیر و تصرف لشکر پادشاه جهانگیر آمد و قلاع و بقاع آن مرز و بوم از شائبه [illegible] و تمرد [illegible] عناد [illegible] مراجعت بجانب مملکت آذربایجان و عراق [illegible] تقاضا [illegible] آن ممالک را [illegible] انجام داد متوجه [illegible] در رمضان [illegible] ملک ذوالجلال [illegible] کامران و اقبال روان شد و نشانی بجانب سلطانیه ارسال رفت که حضرت علیا [illegible] سرای ملک خانم و تومان آغا و خانزاده [illegible] و امیرزاده محمد سلطان و دیگر آغایان و شاهزادگان [illegible] متوجه [illegible] شوند [illegible] بیایند و چون صاحبقران گیتی ستان [illegible] رسید [illegible] رجب [illegible] فرمان [illegible] علی سلطان تواچی [illegible] منصور متوجه ایشان گشته چون نزدیک بآنجماعت رسیدند ایشان از خوف [illegible] آهنگ جنگ کردند و علی سلطان [illegible] نظر [illegible] ناگاه تیری بجان [illegible] رسید [illegible] تسلیم [illegible] علی سلطان [illegible] از تیغ انتقام [illegible] همایون چون از سیواس [illegible] حضرت صاحبقران کامران امیر قراعثمان [illegible] خلعت داد [illegible] ساخت و چون [illegible] از وصول موکب ظفر نشان [illegible] پیشکشهای لایق بگذرانید و چون اعلام ظفر نصرت [illegible] در حرکت آمد [illegible] قطع [illegible] خاص اختصاص داد [illegible] رخصت [illegible] داشت [illegible] آغایان [illegible] از سلطانیه آورده بودند [illegible] تعجیل [illegible] بیشتر بیایند و چون از روم [illegible] سلطنت و حشمت امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده سلطان ابراهیم و امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص باردوی همایون رسیدند و حضرت صاحبقران ایشان را در آغوش مهربانی کشیده [illegible] لطف [illegible] امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص [illegible] ایشان شاهزاده [illegible] محمد سلطان [illegible] خواتین و آغایان [illegible] از سلطانیه متوجه گشته بودند [illegible] اسباب [illegible] او تنگ رسیدند چند روز [illegible] توقف نمودند و چون رایت نصرت شعار [illegible] وصول [illegible] خانزاده [illegible]

بیت

[illegible] تمامت آغایان [illegible] لباس سوگواری پوشیده [illegible] پیش خانزاده آوردند و آن [illegible] عظمی چنان [illegible] خون [illegible] از دل سنگ [illegible] و چون روز [illegible] جهت ترویح روح او ختمات کلام الله کرده طعام دادند سادات و علما و مشایخ [illegible] از اطراف آمده بودند [illegible] حضرت صاحب [illegible] و چون [illegible] بساط تربیت [illegible] التفات پادشاهانه [illegible] آنحضرت [illegible] اکرام [illegible] و باحسان و انعام [illegible] رخصت انصراف ارزانی فرمود

ذکر وقایعی که در اثنای مراجعت حضرت صاحبقران گیتی ستان روی داده

بنا بر عهد و پیمان که ملک گرگین [illegible] گذشته با بندگان درگاه پادشاه فلک [illegible] کرده بود واجب چنان مینمود که در این هنگام [illegible] مسکنت پیش

آمده و پیشانی نیاز و اخلاص بر ساحت کرم پس سپهر حشمت نهاده زبان بثنا و تهنیت گشادی و چون جواب سعادت موفق نگشت عصبیت دین و غیرت حمیت
باعث آن شد که شیر بیشه دین و اسلام عزم جانب گرجستان جزم فرموده در عین تسلط کامرانی رایت جهانگیری و جهانبانی بر افراخته بطرف منکول بالسیاه
بر انداخته و جوانانه و قول روان گشت و در بین اثنا سلطان عیسی والی ادین از نتایج حدی که بشارت ازین نموده بودند بمرکب همایون پیوسته پشیمان شده و پیشتر دل
که در اوقات نکبت و محنت از لطف و عاطفت آنحضرت در این مملکت متصور نیست لاجرم بر وجه معروف دیم و دلی از فکر و اندیشه برده میان اهل و بار خویش
اگر پاسبان این نوع بار و دوی آسمان اساس نهاده و چون برسید دست در دامن عاطفت شاهزاده با جوانمرد شادی نمود ... آنکه با تشنیع و ابرام خویش شاهزاده
شاه را به خدمتش برد و بارگاه کیوان اشتباه آورده او را بسر برهنه کرده بعد از خصوصیت برشته بکشاد کاران و آمده نوشیروان جمشید منش بعد از وقایع
و سرزنش قسم منوبر جریمه زلات او کشید و بمواطف بیکران اشخص نموده و داد او خراج و باج چند ساله ای او را بی دریغ بخشیدنهای سرواران بنظم کیمیا اثر حضرت
صاحب قران کامکار رسیده و مشمول انواع عاطفت و احسان گشته تاج و خلعت و کمر مرصع سرافراز نموده و تیپ کشیده و بمزید قربت اختصاص یافته
کرد و خدمتش را از نو منظور الدین امیرزاده ابابکر شد و در خلال این احوال بیسر آقبوغا کرجی که از امرای بزرگ بارگاه پادشاه اسلام پناه آمده بوسیله
مخصوصان و معزبان حضرت تبنیس سوابق جلال و بدایت اسپان و جانوران و جز آن تمر مقنی عرض رسانیده و همچنین گوستنه بن بهادر ملک گرگین که با او
مخالفت میورزید روی توجه بعتبه آمال و کعبه اقبال آورده و پیشکشی کرد ابنیه بمحوظ نظر عنایت گشت و از هر جانب سروران اطراف و اعیان و داشتن
الکانت بدرگاه گیتی پناه آمده و جا بنواع سیورغامیشی اختصاص یافته بامنگ شتیه و والی منکول بر تراشات ضمیر آفتاب نظیر صاحب قران
جهانگیر رضیت دورنگ را امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم عمر شیخ نهاده و ناصیه اور العنصوف تربیت و نوازش سرافراز ساخته و بحکومت دار الملک شیراز و ایالت
حکومت دار الملک شیراز از ابتدا منصبش ارزانی داشت لطف الله بیان نمود و جبات ملی ... برلائق اعلا نهاده بعص ... شاهزاده مشار الیه
روی توجه بدانصوب نهاد و بموجب حکم امیرزاده رستم که ایالت فارس تعلق بدو گرفته بود از بیلاق کوه زرد متوجه اوروی کیهان پوزد
گشت و چون بمانشاه از اعمال جرباد و قانت نزول فرموده از پیش حضرت صاحب قران کس آمد و فرامر و ... اصفهان بتو دادیم او نیز حکم
بجای فرستد و خویشتن بیرو جرد برو و بعمارت قلعه او عیان که خراب و ویران شده بود اشتغال نماید بهم در کار شاهزاده پیر محمد که
عازم شیراز بود رسیده با امیرزاده رستم ملاقات کرد و برادران حالی یکدیگر را در آغوش مهربانی کشیده اظهار مسرت و شادمانی کردند و امیرزاده
پیر محمد متعهد شد ... امیرزاده رستم کاشته بضبط اصفهان فرستاده و خود بروجرد رفته در باب عمارت قلعه و فرکوس را اتمام نمود و در تنقیح
این حالات و ایده دلتهم ... که از امهات بلاد اسلام است و بواسطه بیشفی که از سکان آنجا واقع شده بود به انتظام کشیده بود در
چنانچه سبق ذکر یافت از خاطر خطیر حضرت صاحب قران جهانگیر بر بزرگ و مشقل عظیم بتهامت او امت امیرزاده ابابکر و الی ... بود و ایالت
دار العرب با نواع دستبرد و غنائم و مضافات بشاهزاده مشار الیه بنوعی گشت و جمعی از امرای عالی مقدار مثل ایابتده و سلطان برلاس
و جیس برلاس و سونجک و سلطان سنجر حاجی سیف الدین ... اچیتاق و دیگر بهادران و سرداران برحسب فرمان ملازمت رکاب شاهزاده
نامدار اختیار کرده و اشارت علیه نفاذ یافت که امرا و عساکر نصرت و اسطه و گردستان و ارذین و دیار بکر بجانب بلی راه عازم شوند و از حضار
و مطلعه عتبه الجناب گرویدن نکنند و شاهزاده والاحاق ... که از راه دیار بکر ... و در آید و بقیه حصه ان و ششیر بران اطراف و نواحی را
سیاسی بلیغ فرماید و جون بار بزرگی بنماید بر اثر عرب کرایه و تخت ... قرا یوسف ترکمان اشتغال نماید چون بدان زمان بران مملکت استیلا
یافته بود و چون از آن ... نهم خاطر جمع ... مردم را بر عمارت و زراعت ترغیب و تحریض کنند مشغول بآبادانی دار السلام گشته از بن حداد اجتهاد

برداشته که بزودی معمور گردد چنانچه بعد از سالی دیگر بر اراده بلند همت او کر قافله حاجی را زوار شود و الحرمین و التی بید الامیر عنایت الله العزیز الحمید

ذکر استیلای قرا یوسف بر عراق عرب و هزیمت او از امیرزاده رستم

شرح استیلاء قرایوسف ترکمان بر عراق عرب چنین است که او از قلعه ... اتمش
جنبا که بصفت آنکه گذشته بیان بر الیورم با بزید برده بلاد چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و در وقت غیبت حضرت صاحبقران بممالک روم قرایوسف
انتهاز فرصت نمود و دست تسلط اموال و چهار پایان بهمان قبیلها دراز کرده غنیمت فراوان جمع آورده و از مساحل آب فرات
روی توجه بجانب بغداد و در جوال دجیال بر بیت فراز گرفته احشام ترا کماد و بعضی قبایل عرب را بمتابعت خود دعوت کرده گروهی انبوه از
بدو و طایفه جنسیش اوج آمده بود و سلطان احمد که حاکم بغداد و تمامت عراق عرب بود حکومت حله و بعضی از ولایت عراق عرب را به پسر خود سلطان
طاهر ارزانی داشته و خدمتش و حلوان همت داشت و سلطان احمد از بغداد بخدمتش پسر خود سلطان طاهر آمده آن فرود را که در ترویج مشیر و صاحب
اختیار و مدبر امور او بود دیگر بنت و سلطان طاهر از همینی متوهم شده با امرای دیگر خویش مثل محمد بیک و امیر علی قلندر و میکائیل و خشی
که این جماعت نیز اعتمادی به سلطان احمد نداشتند مشورت کرد و با نفاق یاغی شده نزد و ریم شب از جسر گذشته بدان طرف آب آمدند سلطان
احمد چون بر این حادثه اطلاع یافت جسر ببرید و در کنار آب گرفته در مقابل پسر دام ایستاده فاصدی پیش قرا یوسف فرستاده التماس نمود که
باو ملحق شود و او را باموال فراوان نوید داد قرا یوسف با لشکران از عرب و ترکمان روان شده و بسلطان احمد پیوسته و بمعاونت اتفاق
از آب گذشته برده سپاه جنگ ... بنا وا ساخته و بنوازش رسیده و عظیم شکست بر طرف سلطان طاهر افتاد و ترکمانان غنیمت فراوان گرفته و سلطان
طاهر را در وقت فرار جوئی پیش آمده خواست که مرکب از آن جوی بجهاند با اسب در جنادر آب افتاد و شعله حیاتش منطفی گشت و ترا کمه کمال
سلطان احمد طمع کردند و خدمتش این صورت را بر راست دریافته در ظلمت لیل سر خویش بگیرد کشته راه بغداد پیش گرفت قرا یوسف از عقب مدام جلو گرفت
تا فرصت بدست آورده در عقب سلطان احمد متوجه شد و چون بغداد رسید اهالی شهر او را مسخر ساخت و سلطان احمد از بیم جان در گوشه
مختفی گشت و چون شب در آمد قرا خاتون زنی سلطان احمد را از بغداد بیرون برده او را ابرو دشمن کشته قریب پنج ترنج قطع کرده و او کاواشی
ایشان ... سلطان احمد بران سوار شده و بعد و تمکریت رفته و مساعی علما و برات و اهالی آنجا بوده در مقام خدمت و اطاعت آمدند جمعی سرانجام کرده به
او آورده و در کشتی در خوف و اعتقاد آنچه دست مکنتش بر آن امیر رسید پیش سلطان احمد بکرانید بعضی امرا و نوکران سلطان احمد که بر اکنده شده
بودند مثل شیخ منصور و دولتیار و حاجی دل و غیرهم بتکریت آمده بودند در ظل رایت او مجتمع گشته و سلطان احمد ولع فرمود و از آنجا بجانب
توجه بجانب شام نمود و قرا یوسف بر تمام عراق عرب استیلا یافت و بنا بر سیاق ماقبل چون شمه از حال قرا یوسف و سلطان احمد نبشته
افتاد دقایق دستکیری قلم بسر داستان اصلی رفته باز نمیابد که چون امیرزاده ابابکر با امراء و لشکریان متوجه بغداد شده اشارت علیه صادر
پیوست که امیرزاده رستم از بروجرد در حرکت آمده با امیرزاده ابابکر ملحق شود و نوکلی را سین بیک که از بهادران دلیر و سرچی از بغداد ...
رستم بروید و با قرا یوسف ... فتنه قرا یوسف مساعی جمیله مبذول دارند و چون امیرزاده ابابکر بحسب فرموده روانه جانب دار السلام گشت و
بدان ولیل رسید عبدالله حاکم آنجا با دیگر برادران که در تهییج فتنه تمکین شده بود کرفته و بند کرده با او وی بیلوق فرستاد و در آن موضع با بنده سلطان
برلاس بشرحیات ... بعضی انواع بپیروی امیرزاده ابابکر اتفاق اکر و انشته و ابتقار کرده متوجه دفع فتنه قرا یوسف شدند امیرزاده رستم از بروجرد
بیرون آمده و مشارفت نموده در حوالی حلوان بامیرزاده ابابکر پیوست و شاهزادگان مذکور با امرا و لشکر منصور بعد از تلاقی از فرات گذشته و در
حوالی ... که مقابل بیو مسیب است بقرا یوسف رسیدند و با ایشان زیاده از سه هزار کس نرسیده بودند قرا یوسف با غلبه تمام جوی را خندق ساخته

و جنگ را مستعد آمده ایستاده بود و چون امیرزاده رستم تجسس از امیرزاده ابابکر کرد که امیرزاده ابابکر گفت که در قلب لشکر شما توقف نماید امیر
زاده رستم در جواب فرمود که من برحسب حکم جهانمطاع بکمک شما آمده ام اگر مصلحت باشد در قول جای ایستم و به یک طرف در آیم و سخن برین قرار کرده نخست
امیرزاده رستم از آب عبور نموده و خود را بر ایشان زد و آتش حرب افروخته گشت و یارعلی برادر قرا یوسف با معدودی چند از صولت بیرون رفته روی توجه
بجانب شام نهاده بشتافتند و مجموع ایل و حشم او که قریب به پانزده هزار خانه وار بودند با اموال فراوان از گله و رمه و گاو و گوسفند و غیر آن بدست تعرض دلاوران عساکر
بندگان درگاه گیتی ستان افتادند و نوکران امیرزاده رستم زن قرا یوسف را که در اسکندریه رسیده بودند با توابع و لواحق اسیر کردند و تیغ و غارت
تاکه مست اعراب بریه قتل بسیار و دیگر سرداران و متمردان آن نواحی که تا غایت گردن از متابعت و انقیاد کشیده بودند منکوب و مقهور ساختند
و در اثنای تعقیب ملازمان امیرزاده ابابکر و امیرزاده رستم برادر قرا یوسف را با دو سه سوار بگرفتند و بیاوردند و صورت آن فتح را جهت عرض داشته به
درگاه عالم پناه امیرزاده ابابکر از جانب قرا یوسف و دیگر جوانب خاطر جمع شده از سر فراغ بال بهمت عالی نهمت بر عمارت بغداد و اعمال آن مصروف داشته به
تدارک خللها مشغول گشت **ذکر طلوع ماهچه توق نصرت نشان از افق بعضی ولایات کردستان** موکب گیتی گشای حضرت شهریار صاحبقران از
والی فارس نهضت نموده و منازل و مراحل پیموده بمملکت کردستان درآمد و پیش از توجه رایات منصور امیر شیخ ابراهیم شروانی که همیشه طریق خدمتگاری
و جانسپاری مسلوک میداشت برحسب فرمان روان شده بود و مواضع و نواحی ولایت کرج را ضبط کرده و چون ملک گرگین که حاکم و والی آن
زمین بود بر نهضت لشکر اسلام اطلاع یافت قلق و اضطراب بر ضمیرش مستولی گشت و نزدیک بود که از آن رسید که مرغ روح از تنش بکالبد طیران آید
لاجرم رسولان سخندان چرب زبان با پیشکش و اموال فراوان و تحف و هدایا فرستاده التماس نمود که این بنده خاکسار در ادای
و شمار است که بادشاه زاده از مجلس همایون متوجه این دیار و در این جا که مقصد ما گردد اگر عرض اطاعت و امتثال اوامر و نواهی حضرت شهریار
بجان قبول از آن بردارم و اگر مقصود باج و خراج است آنچه مقرر شود سال بسال بی تأخیر و تسویف بخزانه عامره می‌سپارم اما بیم جرم سلطانی
بسی مهابت و درین ولایت رای آن ندارم که شرف تقبیل ساحت سرادق جلال دریابم اگر عاطفت بیکران حضرت صاحبقران بعفو تخشد باشد
سلطان ها دین و دیگر حکام مواضع بجان کار بسیر اساس شتافتم و جهد نمائیم تعاهی سابق تلافی کرده آنحضرت کلمات او را بعز التفات و شنود فهم
قبول وارتضا بر تخت و بها ایا او نگرفته در جواب فرمود که بملک گرگین بگویید که قضیه و توجهی که شرف الاسلام شیخ جوابی آن از ایشان بی نشود نیستی
نماید و اگر کلیات خود تعلقی دارد باید که هرچه زودتر بخدمت شتابی و به اعزاز وصول بدرگاه ما مال اندوزد و بیرون نیست قبول ملت اسلام یا اعراض
کفر و ظلام در هر تقدیر او را حجتی باید داشت اما بموجب شاهی را نزد که در جهانیان درآن انگشت تعجب بدندان حیران نماید و اگر تعویق و تاخیر
نکرده برحسب فرموده صاحب شریعت خاتم رسل علیه من الصلوات اکملها و به من التحیات اتمها لم ترا بر تو متواتر رسانم و ترا مستوفی و مستظهر گردانم و هر خیالی ترا بکمال مراد
نوازش نکرده و در دیار مملکت ترا از مملکت تو و نوایب دوران سالم و دران انداز اعالی المستقبل چه دین و کیش تو موافق است چون الکتی دین درگاه
آورده بشنید و دستی که از نواب احسان او به جهانیان محظوظ گشت آنرا اختیار بلیه بساز و از آمدن بخانه و تعلل مودا که هیچ کونه عذر مسموع نخواهد بود
و بعد از آن ایلچیان رخصت مراجعت یافته بازگشتند و در اثنای این اوقات و از غرب تبریز بیان فرمودند با نویسنده گان و عمال ادیب یان بود که ملک
اشتیاق آمده جانوران و اسبان بصورت عرض رسانیدند و از جانب خراسان علی شنانی که از قبل خواجه علی سمنانی ضابط اموال دیوانی آن مملکت بود
رسید و تنسوقات فراوان کشید و تحف از مجموع آنچه رایت استاد دلان باید و بسیر اعلی قسمت فرمود و چون دقت رفع محصولات کردستان
بر ولای صفا ابتغای تجویز مینمود که بی آن درین غلات و اتفاق زمین بر گیسه نمودند و قوی ساخته می‌گفت از نیم کوه لاجرم برحسب اشارت علیا امیر شیخ

زین الدین و دیگر امرا بر سم ایلغار روان شده بولایت کرج درآمده و ارباب شقاق و عناد را متزلزل و برکنده ساختند و امیر شیخ نورالدین چون تمکن
در ته کوه لشکر ایشان غلبه را نگونخسته بردانسته و امرا و سپاه بعد از آن جنود بسلامت و غنیمت متوجه درگاه پادشاه گشتند
در ولایت کردستان میان دو دره عمیق زمینی بلند واقع شده و بر آن موضع مرتفع کوهی انجمن
جوانب و سمواد بر غنیت مرازی نکنید و بنا کرده بسر بر اوج سپهر برافراشته و از جانب آن کوه شهرستانی منفصل گشته و بار تیغ اتفاق کرده در کرد مشته
چنانکه گردون بقرب آن مکان بر افراشته و از سر کوه جز بر دوبان یا بر نیسمان ها و نظایر آن قلعه آن سنگ بار و وصول ممکن متصور نیست آن کوه
یک راه باریکه بیچ بیچ از طرف فتح نزارد و دو بر آتش بر اسطه ردای آن رف ضیق کسی نزول لشکر و نصب خیام متوان یافت و بر بالای کوه
کرجیان قلعه ساخته بودند و دروازه بر آن نشانده و حوضهای عمیق عریض وسیع جهت ادخار آب باران و برف آسمان مرتب داشته و آم آبی مخفی
نزول ایام و سی سی از غلما و نادران و کرده ... از کرجیان و متحصن با اموال انتقال داشته چنانکه خرک گرسنه و در آن قلعه بی جرعه نوشند چمنهای نشان
گاه از کثرت و بشماریی آمده و حیوان شراب ناب و مشکوی بیوابیت بوده بود و چون حضرت صاحبقران جهانگشای برصورت قضیه اطلاع یافت
عنان عزیمت جهان پیمای بصوب تسخیر حصار مذکور تافت و چون آن قلعه بحصانت و ضبط بلا و ارباب عناد و مخالف بود و بیرون چنانکه آب با
بلندیش با بنزرسانده و سپاه انگه بنابر قرب ... ترتیب در آنجا بمستوا نشسته کرده و کرده ... از بی ترتیب تحصین علوفه و علوفه‌جای آن بوده
کرو فرمانده بنابرین امیر مردم ظاهر بین فتح آن قلعه را از محالات می‌شمردند و از نهضت رایت نصرت اعتصام از صعوبت استیلا بر خیمه نیز
از اهل کیاست حمل بر آن میکردند که حضرت صاحبقران چون نفس همایون توجه نمود شاید که دهشت و حیرت از وصول حشر از آفاق بر اهل
شقاق و عناد استیلا یابد و حصار بسپارند و اگر چنین نکنند جز گذاشتن و گذشتن بکدام چاره توسل توان جست فی الجمله روز جمعه
غره محرم الحرام سنه ست و ثمانمائه موکب همایون بظاهر قلعه کرتین رسید ارباب حصار برسم پیشکش اندک هدیه بیرون فرستادند و زبان بتضرع و طمع
اطاعت برگشادند و چون دانستند که بر آن ساطرند با تیغ بر جانب کوه کمان نارسیده بکرده و مو بر ما ... کواهند شد رایت تمرد و استکبار بر
افراختند و سنگهای متناسب و تیرهای متواتر از بالای قلعه بر بیرون انداختند حضرت صاحبقران فرمان داد که امرا و تومانها بیرون
در اطراف حصار منزل اختیار کردند فرود آمدند و اشارت علیه نفاذ یافت که امیرشاه ملک بر ابر و درواز حصین قلعه رصین بسازد و دیگر امرا
فرمود که از دو جانب دو قلعه دیگر بنا کنند بنا بر آن مضمون که اگر فتح قلعه و حصار برودی میسر نشود چون از لشکریان در آن قلاع ساکن گشته بسی
قیام نمایند و امیرشاه ملک بمساعدت دولت روز افزون در مدت سه روز قلعه را برافراشت که کنگره قامت به مقدار کمان شست انگشت
از برابر قلعه بلیست قلعه منتقل فرمود که نصب کرده و منجنیق و آلتهای تسخیر چو برفت و برحسب فرمان و منجنیق برج و باره قلعه در افتاده برده
کرجیان فارغ البال نشسته و عقده از دل منجنیق را که منجنیق ... و بابلیه بسنگ میگذشتند که در سنگ آن برج بسبب ارتفاع حفظ و چون بلندی
نیم مکه شست نیزم تکرمت کرده رفتن کوه بر بالای بر غلتاندند و بکمک بنجکی های ... رجال و فنون دلاوری چند ... ... درست هم بیست و دو ... بطریق اختیار دران نمی شد
و بر بالای آن سنگ بود که جانب جنوبی قلعه بود و ... که بحصار رفت و یک سر بر کرفتند بیالای آن سنگ برآمده و در آنجا بروز ... کرده و بنشسته ندا
وجایش اهل قلعه بران حال اطلاع یافته و روز دیگر بچکمک بر کوشت شده را و پایه بسیار بود ... تزیه کرده حضرت صاحبقران فرمود که از
ابریشم و ریسمان قلعه ها بافتند و نزدبان ها بجانب جنوب به دریا ... در دیگر طناب و ... و دیگر بیشتر دیگری استوار کرده و بسر صدف عوجی ... ببالای
جنان کردی بلند بر آن سنگ بر تیب رسانده و برحسب فرمان چکمک بستند و دیگر از قوم تکریت شکست به سه پشت و تسخیر ... با طناب و زاد کمند ... بر نردبان بر آن قرار

بالا کشیده ازهم کمند بر آن کوه برآمدند و ریسمان [illegible] نردبان بالا کشیدند و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت ازانست درختی بر آن قلعه بالا کشیده بود و چون
نردبان رسن بر آن درخت استوار بستند امیر شیخ [illegible] در پای قلعه ایستاده [illegible] از ترکان و مبارزان خطه خراسان که اسامی ایشان در مجلس سامی
حضرت صاحبقرانی ثبت افتاده بود [illegible] یک یک را به نردبان بالا فرستاد و بیمن مساعدت اقبال شمشیر [illegible] کرجیان [illegible] خواب غفلت غنوده
بودند و چون روشنی صبح صادق در آفاق منتشر گشت کرجیان تیره رای [illegible] از بستر غفلت برگرفته در حرکت آمدند یکی از خراسانیان [illegible] به آواز بلند
تکبیر گفته بر خاتم انبیا و سید اصفیا علیه من التحیات ازکاها صلوات فرستاد و محمود [illegible] از جمله بندگان امیرزاده [illegible] نیز کشیده کرجیان
[illegible] چون [illegible] در خیال ایشان نگذشته بود [illegible] و پای مخالفت فشردند و دست [illegible] برگشادند و شمشیر [illegible]
و از [illegible] عالم [illegible] گذشته [illegible] قلعه دلیران سپاه منصور بالا رفته بودند [illegible] و مجموع لشکریان غلغله و تکبیر [illegible]
و سوزن انداخته [illegible] و چون راه [illegible] ازان سنگ پاره قلعه جهان تنگ و تاریک [illegible]
بخت [illegible] کرجیان [illegible] قضا و قدر [illegible] حال [illegible]
[illegible] کرجیان [illegible] در حرکت آمده [illegible]
[illegible] زخم خورده [illegible] بازگشت [illegible]
[illegible] کرجیان [illegible] بشکست [illegible]
[illegible] دولت قاهر [illegible] بشکستند و قلعه
[illegible] آن قلعه [illegible] سنه [illegible] کرجیان [illegible]
[illegible] حاکم قلعه و دیگر سرکشان را گرفته دست
[illegible] سیاست [illegible]
والی شروان [illegible] حکم جهان مطاع [illegible] فرمان قضا نفاذ [illegible] دولت
[illegible] و دیگر مبارزان [illegible] آن شب [illegible] بالا رفته بودند [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] خراسان [illegible]
توران [illegible] قطب الدین [illegible]
ازین کرجیان [illegible] ولایت مسلمانان کردند [illegible]
و بسیاری از [illegible] ایشان [illegible] رسیده [illegible]
خواجه [illegible] صاحب قران [illegible]
[illegible]
[illegible] مولانا ضیاء الدین [illegible] و شیخ صدر الدین [illegible] و سید حمزه و شیخ
محمود [illegible] حضرت صاحب قران [illegible] ایشان [illegible] شیخ محمود [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]

خلافت مصیر

خلافت مصیر استسعاد یافت و مشمول نظر عاطفت و احسان آمده [illegible] خلیل [illegible] غیاث الدین سالار سمنانی [illegible]
[illegible] مالک محروسه [illegible] و ابواب [illegible] التفات پادشاهانه سرافرازی گشته ذکر توجه

حضرت صاحبقران بجانب ابخاز و مراجعت ازانجا در عین [illegible]

چون خاطر فیض گستر [illegible] جهانگیر سرافراز [illegible] از قلعه [illegible] فراغت یافت
[illegible] ترتیب [illegible] عظمت [illegible] امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و دیگر امرا و تومانات [illegible]
[illegible] ولایت کرجستان [illegible] آن ملک [illegible]
[illegible] در حرکت آمدند و چون [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قرانی [illegible]
لشکر منصور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ربیع الاول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحب قرانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحب قرانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحب قرانی [illegible]

باسمانه مقرون داشت و امیر شیخ ابراهیم را که یکی از ... و مطمون مصاحبت و مرکوم خیابانده ... بیان ... رفعت ...

[illegible]

... ذکر ارسال نمودن حضرت صاحبقران امنا ابوالایات جهت تفتیش احوال ... و رسیدن میرزاده عمر از جانب ماوراء النهر و شرح دیگر قضایا که در اثنای تعمیر بیلقان و ... دست داد

[illegible]

جوانبخت ... میرزا ... و ... ذکر قیلیتای فرمودن حضرت صاحبقران کشورستان در قراباغ و آمدن اکابر آفاق بدرگاه پادشاه باستحقاق

و چون خاطر خطیر ... حضرت صاحبقران از عمارت بیلقان فراغت یافت ...

[illegible]

پیشتر ازین فرمان واجب الاذعان خاقان [illegible] صادر شده بود که [illegible] که جهت تفویض ولایت الوس هلاکوخان به امیرزاده عمر در قرا باغ منتظر خواهد بود
حاضر گردد و امرا و قبائل [illegible] متوجه گشته و با اردوی همایون پیوسته شرف زمین بوس دریافت و دران اوان منهیان بمسامع علیه رسانیدند که اسکندر شیخی
که برحسب یرلیغ خاقان [illegible] بضبط [illegible] از [illegible] و عصیان [illegible] و حقوق تربیت حضرت صاحب
قرانی را بر طاق نسیان نهاده [illegible] آن نهضت اقدام [illegible] برایات اشرف گران آمد امر فرمود [illegible] الاهم الاستنثال [illegible] که امیر سلیمان
باتفاق امیرزاده رستم متوجه ری شوند اگر خبر [illegible] اسکندر واقع باشد [illegible] راجح آید [illegible]
[illegible] ایشان بموجب فرمان روان شدند و امیر شیخ ابراهیم شروانی [illegible] حضرت صاحب قرانی آمد و ساوری فراوان آورد و انواع
پیشکشها از [illegible] و اقمشه [illegible] منظور [illegible] تنسوقات دیگر بعرض رسانید [illegible] و همچنین سلطان
اموال امرا [illegible] اجناس که [illegible] گردانیده [illegible] زمستان [illegible] عظیم الشان ترتیب داد و [illegible] طرب
پرداختند [illegible] سلطان احمد [illegible] طی کرده بود و کل [illegible] جوانی
شکفته [illegible] و در اثنای این اوقات سید برکه علیه التحیات والبرکات
و حضرت صاحب قران [illegible] استقبال بیرون آمد [illegible] جهت اقامت رسوم تعزیت امیرزاده محمد سلطان [illegible]
برداشت آنحضرت سید مشار الیه [illegible] دران زمان [illegible] ماوراء النهر اعیان [illegible] و سادات و علما
مثل خانزادگان ترمد و خواجه عبدالاول و خواجه عصام الدین و خواجه افضل [illegible] شیخ الاسلام [illegible] عبدالحمید و عبدالرحمن و دیگر بزرگان که از دیار
وسایر بلاد [illegible] پادشاه [illegible] مراسم عزای شاهزاده [illegible] بزلال نصیحت و موعظت نایره [illegible] آنحضرت
[illegible] داشت تسکین دادند و چون خاطر خطیر خاقان جهانگیر بتحقیق مسایل دینی میل تمام داشت [illegible] عالم [illegible]
[illegible] فضلا و ائمه و علمای اعلام در مجلس واجب الاحترام پادشاه اسلام جمع آمدندی [illegible] و نکات لطیف که متعلق [illegible]
بود در مجلس آنحضرت [illegible] و چون پیشتر [illegible] بر امیر [illegible] کرده بودند [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] آنحضرت [illegible]
و دیگر حکومت [illegible]
و پیر محمد [illegible] امرای [illegible] حکومت [illegible]
پیر محمد جهانگیر [illegible] امیرزاده [illegible] سلطان [illegible] بشرف ملاقات فایز شد [illegible] هندوستان
بر [illegible] عرض رسانیدند

ذکر توجه امیرزاده شاهرخ بصوب گیلان برحسب فرمان در قرا باغ اران

چون [illegible] ممالک گیلان [illegible]
جهان [illegible] یرلیغ جهانمطاع [illegible] علی سلطان [illegible]
و [illegible] ولایت گیلان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] ابراهیم سلطان [illegible]
خود و امیر جهانشاه و شیخ ابراهیم [illegible] علی بهادر [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] گیلان [illegible] اضطراب
[illegible] ایشان را [illegible]
رسانیده [illegible] جهت تحصیل اموال گیلان [illegible] احکام [illegible]
[illegible] تنسوقات [illegible] پادشاه [illegible] و همچنین دیگر ولات
[illegible]
[illegible] باظهار طاعت و انقیاد [illegible] سعادت و اقبال [illegible] التزام نمودند [illegible]
[illegible] سید رضا کیا [illegible] صاحب قران [illegible] عقیدت [illegible]
ملوک گیلان ممنون منت [illegible] آن ولایت [illegible] اسب [illegible]
شده بود [illegible]
مطالبه [illegible] احوال حضرت صاحب قران [illegible]
بضبط [illegible] قراباغ [illegible]
نموده [illegible]
از وقوع این حادثه [illegible]
[illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] الوس هلاکوخان [illegible]
ایشان [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible]
[illegible]

ذکر جشن ایالت [illegible] و تفویض ایالت الوس هلاکوخان بامیرزاده عمر

[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] رمضان سنه ست و ثمانمائه [illegible] قراباغ [illegible]
[illegible]

و از سمرقند تا حضرت آن حضرت نزول فرموده و در آن محل امیرزاده شاهرخ از قزل [illegible] سعادت نموده بموکب همایون پیوست و درین
اثنا ملازمان عتبه علیا بموجب اشارت پادشاه مظفر لوا بترتیب اسباب طوی و تهیه ما یحتاج جشن قیام نمودند و عاطفت خسروانه حکومت ممالک
آذربایجان با توابع و لواحق تا حد روم بامیرزاده عمر بن میرانشاه تفویض نموده یرلیغ واجب الاتباع [illegible] ارزانی داشت
و فرمان داد که شاهزادگان که متصدی ایالت فارس بودند و عراق عرب و عجم باشند از [illegible] بجهت [illegible] حاضر شوند
لشکریان یورش در ملازمت [illegible] امیر جهانشاه امیر جاکو را با چند امیر دیگر مثل رستم امیر موسی [illegible] امیر [illegible] و جمعی
بر [illegible] شاهزادگان کرد [illegible] کلیات و جزویات امور [illegible] امیر جهانشاه در [illegible]
زاده را بتاج و کمر مرصع و خلعت خاص و اسب با زین زر اختصاص بخشید امرا و [illegible] و امرای [illegible]
موقف ساخت و حکام ممالک مثل امیر شیخ ابراهیم و سلطان عیسی حاکم ماردین و ملک عزالدین [illegible] کستندیل کرجی و [illegible] و سلطان
به خلعت [illegible] ملازم رکاب امیرزاده [illegible] بجانب ییلاق [illegible] نموده [illegible] اتفاق [illegible] ملک [illegible]
کوچ کرده [illegible] صید فراوان انگندند و [illegible] آب [illegible] اجاجی [illegible] موکب همایون [illegible]
و چند روز در آن منزل توقف افتاد و ماه مبارک رمضان [illegible] و چون هلال [illegible] شوال [illegible] مولانا نظام الدین [illegible]
مورخان [illegible] تعبیر کرده اند [illegible] خطبه [illegible] نمود [illegible]
[illegible] فرمان داد [illegible] خسروانه [illegible] والله اعلم

ذکر نهضت داستان امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و رفتن امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک در عقب ایشان بجانب ری

سابقا سمت گذارش یافت که امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه [illegible] اشارت [illegible] جهت [illegible] اسکندر [illegible]
و چون [illegible] رسیدند [illegible] اسکندر [illegible] سلاطین [illegible]
نموده [illegible] ایشان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه [illegible] طهران [illegible] ولایت [illegible]
و [illegible] اسکندر [illegible] رستم [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] اتفاق
[illegible] شوال [illegible]
[illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] شوال [illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] امیر شاه ملک [illegible] فرستاد

داد که از احتشام [illegible] که [illegible] و [illegible] امیرزاده اسکندر متوجه
شد امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه [illegible] و موکب [illegible] عرب و عجم [illegible]
ضبط [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شوال [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] قزوین [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] اجازت [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] فرمان [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] امیرزاده رستم و اسکندر [illegible] امیر سلیمان شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر شاه ملک [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]

دو براین بود اتفاق افتاد و بتیر آمد از کج دخشت بچه فرمان داده از آنجا روان شده از دماوند گذشته بفراخی در فیروزکوه رسید ذکر فتح

قلعه فیروزکوه و یزد و قرا تاتار و رسیدن ایشان بجزا اعمال

از اعاجیب قلاع ایران که بحصانت و متانت استحکام تمام دارد یکی قلعه فیروزکوه است که ایست و استحکام آنجا در آمد و السنه گویست دور کشت توابع منضبط و مفر بود و چون رایات نصرت شعار بحوالی آن حصار رسید لشکریان جلادت آثار از انواع اطراف و جوانب قلعه را احاطه نموده دلیرانه سوزن انداختند و فرود آمدند دلیران کوه شکوه بقدم جرأت پیش رفته بتیر و تیغ و تبیره اسب بحصار از عراده و منجنیق اشتغال نمودند اهل حصار از سر اضطرار و اضطراب ابواب عجز و زاری قرار داده پای موافقت و مصالحت پیش نهادند و دست بیتر دکان بازید و پیری لشکری در دری کشیدند و چون شب شد از نوکران امیرزاده ابرج سلطان محمد آزاد و شیخ بهلول ... از مبارزان در عقب تکبیر که بر آمدند و بپای بارو رفتند ... چون برین حال اطلاع یافتند ... از مبادران لشکر فیروزی آثار ... چون آفتاب جهانگیر پیش کوه ... قلعه گشای کوس ... بالا بر آمده ... جلادت ... حصار را ... اسکندر شیخی وجمعی ... از شاهد این حال مضطرب و سراسیمه شده از غایت خوف و وحشت ... نعمت فرستاده بزبان استکانت از حضرت صاحب قران اسکندر ... بجز رحمت ... حضرت صاحبقران ... فرستادگان ... و منتسبان او که آنجا بودند ... اطاعت ... بیرون آوردند و حصن حصین ... صاحب قران ... نصب فرمود ... و آنجا را بازاری ... امیرزاده الغ بیک امیرزاده ابرج سلطان و امیرزاده ... روانه ... سپاه ... بیان ... ذکر ... دامن ... بر رحوم ... امیر شمس الدین عباس ... امیر ... کشیده ... امیر شمس الدین عباس ... فرزندان ... سیف الملک حاجی سیف الدین ... خواجه رستم ... امیر شیخ ... امیر شمس الدین ... امیرزاده ... فرزندان و دیگر بهادران که تخت از عقب ... رفته بودند از بسطام ... لشکر ... نظم ...

سپاه منصور با نصف مرد بیش ... بایشان جنگ کردند و غزا نیز از آنجا عنان ... قریب دو هزار خانه وار از قوم تاتار ... آورده و بجانب فرجین از آن موضع بازگشته روی توجه باردوی اعلی نهادند ... امیرزادگان ... با شاره واجب الاطاعه ... گشته بودند چون ببسطام رسیدند ... امیرزاده ... از ایشان جدا شده ... بهادران ... حضرات علیات ... آغا با اغرق بزرگ ... داستوابی در حرکت آمدند **ذکر توجه رایات نصرت شعار بجانب اسکندر و محاربه سپاه ظفر پناه با او و هبوط کوکبه اقبال او** حضرت صاحب قرانی فتح و استیصال اسکندر را اهم و اولی دانسته ... بجانب ... معمم کرده ... امیرزاده شاهرخ را که در آن ولا اندک مرضی روی نموده بود ... حکم فرمود که امراء لشکر ... ملازم اردوی اعظم باشند ... ظفر پیکر ... اسکندر ... در حرکت آمده چند روز لشکر ... بسیاری از کوههای بلند و دره ها ... و چون بعد از قطع راههای دشوار سپاه فیروزی آثار بپای کوه ... اسکندر ... باصد مشقت ... بجنگل ... آمد ... برابر ... غایت ... دیوان ... عبور ... گذاران با شارت فرمان ... امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین ... برلاس و خواجه ... شیخ علی بهادر ... حضرت صاحبقرانی ... سادات ... ملازمان رکاب نصرت قرین ... سلطان ... و شیخ درویش الهی ... لشکر ... اسکندر ... رسیده بودند ... داشت ... با همراهان ...

نظم

... آن ...

... الغیه ... اسکندر ... هنگام ... بر آن ... باسواران ... اسکندر ... بیرون آمدند ... گریخته ... سکندر ... و لشکر فیروزی ... اسکندر ... سیف الملوک و حاجی عبدالله عباس ... اسکندر

بجهة دست تعارت [illegible] غنیمت بسیار از جنگل و قبایل گرفته و شب در آنجا توقف نمودند و امیر سونجک که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر
جهانشاه بود پیشتر آمده بایشان پیوست و از جانب جنوب [illegible] آن ولایات درحرکت آمده و امیرزاده ابابکر امیرعلی پسر امیر اسکندر
[illegible] سرگرفت و درین اثنا امیرزاده سلطان حسین و سید خواجه و شیخ علی بهادر باسحق و [illegible] رسیدند و بعنایت
اجتماعی در جنگل آمده از پی اسکندر درآمدند و هنگام [illegible] جنگلستان آن پهلوان بیرون را دریافتند و با او بیست پیاده بود و بیست سوار
و [illegible] گشته و آگاه [illegible] قتال گشته دست تعارت برآوردند و برابر بایستادند و امیرزاده سلطان حسین بر ایشان حمله کرد و بطعن نیزه
و [illegible] بنیاد [illegible] گشته و سوار و پیاده از جنگل بیرون فرا رفتند و امیرزاده [illegible] و ملازمان او شتافتند و ایشان را
[illegible] منهزم ساختند و [illegible] آنجا [illegible] نهادند [illegible] آن پیادگان [illegible] حضرت [illegible] بر دستان رستم و اسفندیار گشته
[illegible] آن کمکستان و [illegible] بیرون افتاد و بر جنگ بسیار کرده اسکندر [illegible] بجانب گیلان بیرون رفت و در آن حال و
اختلاف [illegible] که او را [illegible] جان شیرین [illegible] امواج شیم نموده بر بخت برآمد که جهت سلامت نفس التماس ارباب تصرف و قوت
ارباب [illegible] اختیار کرده [illegible] امیرزاده سلطان حسین از آنجا بازگشت و کنار دریای قلزم نمود امیرزاده ابابکر و امیرزاده
اسکندر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین [illegible] و [illegible] سکندر [illegible] بودند و چار خود و با تفاق کنار دریای [illegible] بجانب
گیلان رفتند [illegible] آمدند و بعد [illegible] از اسکندر نشانی نیافتند مراجعت نمودند و باردوی همایون پیوستند [illegible]
شاهزادگان [illegible] فرمود که چرا از پی اسکندر نرفتید و امیر شاه ملک را بطلب ایشان گردانید و باز بطلب اسکندر بجانب گیلان
فرستاد و آن جماعت [illegible] و در میان جنگل [illegible] بسیار رفتند و در آن ایام متصل بود [illegible] اسکندر [illegible]
جانب شاهزادگان [illegible] بانشسته و [illegible] آن محنت [illegible] حضرت صاحبقران رسید که باز کرده و ایشان [illegible] مراجعت نمودند
[illegible] از [illegible] و [illegible] و [illegible] بود [illegible] قلعه [illegible] رسیده است [illegible]
منزل [illegible] اسکندر و برادرزاده او و [illegible] از نوکران و متعلقان [illegible] بودند [illegible] سلاطین پناه آوردند خاطر [illegible]
ایشان [illegible] جان [illegible] شاهزادگان [illegible] امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلطان حسین و [illegible]
امیر سلیمانشاه [illegible] آب جیحون [illegible] رسیده [illegible] آب [illegible] ایام [illegible]
[illegible] آب جیحون فرستاد [illegible] شاهزادگان [illegible] لشکرها از آن پل عبور نمودند و [illegible]
و سعادت [illegible] از آن منزل [illegible] گیلان [illegible] قلعه [illegible] در حرکت آمد [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] امیر غیاث‌الدین [illegible] کمال‌الدین [illegible]
ایشان و اسکندر [illegible] نظر عنایت [illegible] داشت گفتار در ایلغار فرمودن حضرت

صاحبقران بجانب مرکز دولت و وصول آنحضرت بسمرقند در کمال کامرانی

چون اسکندر [illegible] آب حیوان [illegible]
[illegible] لشکریان پادشاه [illegible] امیر [illegible]
[illegible] امیرزاده رستم بصوب اصفهان [illegible] و آنحضرت امیر سونجک را ملازم رکاب امیرزاده ابابکر گردانید و بغداد فرستاد و امیرزاده
اسکندر [illegible] امیر [illegible] عزالدین [illegible] و سید علی [illegible] اعلام ظفر انجام [illegible]

نهضت نمود و بعد از چند کوچ بپای [illegible] آنجا [illegible] کرده است [illegible] نزول فرموده از آنجا بتعجیل [illegible]
روان شد [illegible] بسراون [illegible] ظفر فرجام گشت امیر سلیمانشاه [illegible] ذکر صبح [illegible] و بکلمات [illegible] آنجا [illegible]
و بیابان [illegible] فرمود که [illegible] و ضبط آنجا [illegible] در حرکت آمد و بسطام رسید و بزیارت سلطان العارفین
بایزید گشته [illegible] و مساکین را صلات و صدقات داد و [illegible] آنحضرت [illegible] رکاب همایون بود [illegible] استرآباد [illegible]
و [illegible] بشارت [illegible] آنجا رفته بود [illegible] نمود و [illegible] اعلی [illegible] بموقف عرض رسانید و از آنجا [illegible]
[illegible] از [illegible] بسطام [illegible] خواجه [illegible] احوال آنجا [illegible]
[illegible] و حکم شد که [illegible] کرد و [illegible] صاحبقران [illegible] حسن [illegible] برهان
[illegible] امیرزاده شاهرخ [illegible] دولت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] آب جیحون [illegible] رسید [illegible]
آمده و روز چهارشنبه [illegible] از آنجا کوچ کرده [illegible] نزول [illegible] روز جمعه [illegible] ظفر فرجام [illegible]
[illegible] بسعادت [illegible] سوار شده و بتعجیل تمام [illegible] کنار جیحون [illegible] گشت امیرزاده
شاهرخ [illegible] آمده [illegible] طلعت چون خورشید [illegible] پنجشنبه [illegible] گردانید [illegible] پیشکشها [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] برآورده [illegible]
[illegible] اقدام نموده [illegible] شیخ [illegible] پناه آورد [illegible] بفرمان [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] بضبط اموال خراسان [illegible] جهان [illegible]
حاصل کرده حضرت صاحبقران [illegible] حرکت [illegible] امیرزاده شاهرخ [illegible] بازگردانید [illegible] زمان [illegible] ایران و توران [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] استقبال شتافتند [illegible] موکب همایون [illegible] بساط [illegible] سوار گشته [illegible]
[illegible] مهاب [illegible] فرمود [illegible] کرد [illegible]
[illegible] و [illegible] رسیده [illegible] رکاب [illegible] انتساب الافاق [illegible]
[illegible] اسبان [illegible] سوار شده [illegible] خان [illegible] نزول اجلال
فرموده [illegible] استقبال پیش آمده [illegible] صاحبقران [illegible] موکب همایون از آن منزل
نهضت نمود [illegible] ملک نزول فرموده [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] شیخ شمس‌الدین کلال [illegible]
[illegible] العبادات [illegible] و صدقات [illegible] دولت [illegible]
[illegible] خواجه یوسف [illegible] امیرزاده [illegible] امیرزاده [illegible]
پیشکشها [illegible] بساط [illegible] عرض رسانیدند [illegible]
[illegible] آستان دولت آشیان [illegible] آنحضرت بسعادت [illegible]

جهان نما مسدود نشده و قصر باغ چنار نزول فرموده از آنجا بشهر سمرقند درآمد به مدرسه امیرزاده محمد سلطان که تا غایت ساخته و پرداخته و
منظور نظر کیمیا اثر گشته بود تشریف برده و از آنجا بباغ چنار رفته بساط نشاط بعشرت ممهد داشت و چون خواتین و آقایان و شهزادگان که از قفا
کوچ بکوچ می‌آمدند در حسب فرمان روان گشته هنوز نرسیده بودند کس فرستاد که بتعجیل بیایند و ایشان بعد از چند روز رسیدند
سراپچه خاص در باغ چنار در منزل ساخته و توران آغا باغ بهشت رفت و در باغ اشرف درون آن از نیم اعتدال [illegible] اخراجات [illegible]
[illegible] مرتبه بنیاد یافت و آنحضرت در آن مرتبه باغ بهشت بود و چون کمال زینت و درستی روی نمود بباغ شمال رفت و در آنجا جهت
فرزندی که از بیگیسی متولد شده بود جشنی شاهانه مرتب ساختند و از باغ شمال بباغ بلند نقل فرمود و از آنجا بشهر درآمد و خانه امیرزاده محمد سلطان
بمقدم فرخنده تزیین داد و امر فرمود که متصل بمدرسه شاهزاده منصور گنبدی جهت مرقد منورش احداث نمایند و معماران و چابکدستان در
اندک زمانی از رخام منقش برافراختند و نقش آن بطلا و لاجورد و رنگ زرین ساختند و خانه چند که در حوالی مدرسه بود ویران کرده باغچه‌ای از روضه
رضوان نشان بنیاد و مرتب گردانیدند و چون مسجد جامع که معماران همت عالی نهمت آنحضرت باحداث و عمارت آن امر فرموده بود [illegible] کرد
[illegible] عالیات [illegible] بواسطه کوچکی [illegible] بشارت علیه
[illegible] ایوان [illegible] خواجه احمد داود [illegible]
[illegible] در خلال این احوال حضرت صاحبقران [illegible] از کمال نصفت و عدالت نویسندگان و عمله ایشان را
[illegible] محمد داود و محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] بخلافت [illegible]
[illegible] رسانیده‌اند
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] فرمان داده بود که
در باغی که در جنوب باغ شمال [illegible] ساخته بودند [illegible]
[illegible] ساخته [illegible]
[illegible] از سنگ رخام می
باشد و [illegible] تمام [illegible] جاری به
[illegible] از سنگ [illegible]
[illegible] ساخته
و حضرت صاحبقرانی [illegible]
[illegible] مشهور [illegible] **ذکر قوریلتای فرمودن حضرت**
صاحبقران و ترتیب جشنی عظیم جهت شاهزادگان چون [illegible] بود که
[illegible] جهاد و غزا [illegible]

[illegible] جهانگیری [illegible] دولت [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] پادشاهانه ترتیب نمایند [illegible]
[illegible] اطراف و اعیان اکناف [illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقرانی رسانیدند [illegible] محمد جهانگیر [illegible] خراسان
[illegible] مستقلاً
[illegible]
[illegible] ربیع الاول سنه سبع [illegible] جهار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیل سلطان [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] امیرزاده پیر محمد جهانگیر [illegible] حضرت صاحبقرانی
[illegible] محمد سلطان [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] سادات [illegible]
[illegible] امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده [illegible] امیرزاده احمد [illegible]
و شاهزاده [illegible] سلطنت [illegible]

ایام بمیمنت و خصال شیخ شمس الدین محمد جزری بود از غایت شرایط ملت و تصحیح مقدمات آن بزیادت خطبه بلیغ اشتغال فرموده و کلمات ابیات بقبول اصغا
قضات سمرقند مولانا صلاح الدین منبلی بود در روی بیان بسیار دو گوهر بیشمار نثار کردند   بسی گوهر و زر که افشانده شد   زبر جد [illegible]
حضرت صاحب قرانی بر مسند جهانبانی جراگه خوابیش داغایان و کلیسان قطار تنها بر سر نهاده و چمن غزل را بدرختان مرصع زینت بخشیده هم [illegible]
خود قرار گرفتند و ماه رویان زهره جبین با طراوت گل و لطافت نسرین آن بزم بهشت آیین را از حضور خویش زینت دادند و شاهزادگان دامن ابوی
و نوئینان و سادات و خواجگان و اکابر و سایر ارکان دولت بپای تخت فلک فرسای نشستند و سایر خلایق از امرا و هزاره و اعیان و اشراف هر مملکت و در
هزار یکی ترتیب آداب بپای دوربین در محل جلوس اختیار نمودند بساط و الا با برام مقولات خلعتهای طلا و زربفتهای مرصع بسوار شدند
و ظایف خدمت بتقدیم رسانیدند و دیلمان گوی بیکر را با نواع تکلفات و تحفها بر پشت بسته بپای خود با زداشتند و از شترای مرصع و دوانی زر و تنگز
چندان حاضر ساختند که نطاق نطق از احاطه آن عاجز و قاصر بود و کثرت کولات و مشروبات بمرتبه رسیده که رسم جوع و عطش از میان برخاست
و جشن شاهانه ... صنوف کبر و علف و نقیر بهای انواع ... در قبض ... بسر بردند و آن جشن مسعود موفور السرور در حضرت صاحبقرانی مؤید
ایلچیان مصر و شام و دیار ارزنجان بغداد و هند و ترکستان و دشت قبچاق و سایر اکابر و اشراف اطراف و اکناف مجموع امرا و نوئینان و سران سپاه و مقربان در
مجلسهای فاخر و انعامات وافر مسرور و خاطر گردانید و جمع خاطر خطیر حضرت صاحبقرانی دین بر توجه التفات بر امور ملک و ملت انتظام داده و در اجرای
معروف و نهی منکر مبالغه تمام نمود و چون ایام جشن بنشئت منتهی شد بخلوت سرای بیاز روز آمد و برسم شکر و سپاس ملک کارساز بجای آورد و الحمد لله المنعم
المتفضال فی جمیع الاوقات و الاحوال ذکر بعضی از قضایا که سانح شد در یورش ختا روی نموده توجه رایات نصرت آیات بعد از آن بماوراء النهر
حضرت صاحبقرانی عقیده درست ... داد که تواجیان شمار سپاه تمامی امرای تومان و هزاره و ... تحقیق نمایند و هر جا که اضافه قابلیت باشد زیاده کنند و در
دفاتر ثبت نمایند و چون این مهم تمام ساختند امرا عظام الشان نسخه تومان از ایشان بستانند که هر یک را دو دستور بیابند و مجموع تواجیان بموجب
فرمود عمل نمودند و حکام ولایت و سرداران اطراف بعد از فراهم آمدن سپاه بمقتضی یرلیغ مطاع جهت کرد آوردن چریک بجای خود انتظار
و در رسه متوجه شدند و حضرت صاحبقرانی خلافت مدار ارکان را بجانب شهر توجه نمود و در مدرسه مهد علیا سرای ملک خانم نزول فرموده در آنجا امیرزاده
پیر محمد جهانگیر را با اسب و خلعت گرانمایه سرافراز ساخته رخصت داد که بولایت خود مراجعت نماید و همچنین مجموع علازمان ... را بخشیده و دایم
زاده بیسون اعلاء شاهزاده عمر شیخ را که او در سن ... محترم شاهزاده بمقتضا را الیه بود و خود در حرم قربتهای ... شاهزاده مخصوص شیخ و بنام او در دار
گردانیده و ایشان را بر او بواسطه متوجه کنند ... شده و ایلچی مصر ... خلعت گرانمایه داشت داد از مواید کرم و احسان محظوظ و بهره مند گردانید
و قت که کنش بمعونیکو کرده مولانا عبدالله کشتی را با جمعی بعنوان شمار و منقری بعرض سه گز و طول شصت گز سطری آن به آب زر قلمی شده بخط مولانا حاجی
پسر خواجه حاجی بنده گر تبریزی که در حسن خط و کتابت بی نظیر آمده روزگار بود بوالی مصر ملک فرج و صحبت ایشان روان کرد و چون ملک فرج بنام داده
بود که ما سلطان احمد بغدادی و قرا یوسف ترکمان گرفته بند کرده ایم چه اشارت شود در باره ایشان بتقدیم رسانیم حضرت صاحبقرانی در
جواب نوشت که سلطان احمد جلایر را بند کرده و بر سسته و قرا یوسف را بند از بند جدا کرده بفرستد و آنحضرت بکف دیگر ... بیگلرات ... که هر یک از
آن متوازی خراج مملکتی بود و بار سولی و نامه ارسال نمود و سایر ایلچیان که از بلاد ارزنجان و دشت قبچاق و اطراف آفاق آمده بودند هر دو زمین ... ارکش
و احسان بمراحم خسروانه ... گردانیده و بانوی عظمی ملکت آغا که بنا بر فرمان از هرات در این ... حاضر نشده بود اجازت انصراف ارزانی داشت
و خورشیدی بیگی سلطان را با آیین و تجمل تمام بوصیت شوهر شاهزاده اسکندر بهمدان روان فرموده و بر ولایت آن ... حکومت و ولایت ...
هرام ... که ولایت جنته را تا حدود ختای بشاهزاده محمد ... با نجب الیوم که ... اولان امارت داشت و زمام ایالت بیار انداخت خواجه خونکار شهر ما
ما نواحی ختن و ... کفایت و قبضه دولت امیرزاده ابراهیم سلطان نهاده و ولایت ابو بکر بن و شهرزاده اعلی جناب نشان همایون بال ... مبرح ساخته و از
امراو شاهزاده بعهد رالیه پیر محمد طغای بوغا و شیخ بهلول بیاتیمور و اقبغا و محمد آزاد متوجه شده تا لشکریان نواحی را فراهم آورده بتایا کنت کرده بود که
اجتماع سپاه ظفر پناه بوده بنده حضرت صاحبقرانی کارات اندر سه سرای ملک خانم سوار شده و در کرک سرای که از مستحدثات معمار همت عالی نهمت انحضرت
بود رایت اقبال نزول اجلال فرموده و امر عالی نفاذ پیوست که امیر بردی نسخه لشکر احتیاط کرده باز نماید که چه مقدار مرد سپاهی در این یورش ملازم رکاب
فرما بوده و امیر شاهزاده بتخمیس نمود و بر حسب دستانیکه کان کلی آن را یافته بود عرض داشت که از بلاد ماوراء النهر و خوارزم و ترکستان و ... خراسان
و مازندران و خوم فرانا ترکه ایشان از روم گرجا بینده آورده بود دویست هزار سوار و پیاده نام او رانده کار رزاین جمع بیشتر و حنابجو و ظفرنامه مسطر ... درسه
اوراق از حضرت زمانه بالسخیان المخصوص بعنایات الملک الصمد میرزا سلطان احمد خلدت ظلال سلطنته بار شنیده که دو فرسنگ لشکر حضرت
صاحبقرانی بیش بنشست و در آن نشست ... که علاوه خواص خاصه آنحضرت در حین توجه بجانب ختای هشتصد و هشتاد و دو هزار و دو هزار و شصت و دو سوار دا
در شمار آمده و همچنین از آن صاحب حشمت استماع افتاده که مجموع سپاه عالم انطاع حضرت پادشاه کامکار در آن اوان شصت هزار سوار و پیاده بود
القصه حکم لازم الامتثال نفاذ یافت که ... فرخنده نهاد و بنیاد دبستان امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد و امیرزاده عمر شیخ و خداداد حسینی و امیر شمس الدین
عباس و دیگر امرای ترکان و قوشون با لشکر او تا شکنت و شاهرخیه و سیرام قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با لیقی از سپاه در خوارزم و ...
بعضی از زمستان بیابان رسانیدند و شاهرخیه در اوان سابق ... خراب بود و در زمان توجه چنگیز خان بممالک ماوراء النهر و ترکستان و ...
و ده و باغ بنا نمود و عمارات آن خراب و ویران شده که یک خشت ... پیدا نبود و تا در شهور سنه ... حضرت صاحبقرانی عمارت
آن نوازش و عمارات ... خان ... قلعه ... حصاری استوار و ... ساختند و اکنون ... اهالی آن را مدد و حوالی آن را نقل نمودند ... اعظم
بی ... سمرقند ... خواست ... نهر ... جمع ... آیات در پنجشنبه سوم جمادی الاول سنه سبع و ثمانمائه که آفتاب
در اواسط قوس بود روی توجه بقشلاق آقسولات نهاد و بصوب ... فرموده از اطراف و جوانب سپاهیان فوج فوج ... آمدند
با وجود فوق ... آفتاب اشراق ... اردوی ... فرمود ... سپاه ...
عالمتاب ... حضرت
صاحبقرانی در ضمان ... آقسولات ... امرای سپاه در ...
باشد ... شدت برودت ...
بر کیفیت آن برف ...
مشاهده ... امیرزاده خلیل سلطان ... امیرزاده سلطان حسین ...
گردانیده قشلاق ... امیرزاده خلیل سلطان جهان
سلطان و مرزا ... امیرزاده ... اعلی حضرت صاحبقرانی ...
امیرزاده خلیل سلطان با شاه ملک ... امیر حاجی سیف الدین انتظام داشت ... شاهزاده ...
بی برگشت ... جهانگشای ... نخواست ...

امیرزاده خلیل سلطان از آن جمله بود که پیش از این بنت حضرت قیصر را در شهر تبریز بوصل حضرت صاحبقرانی رسانیده آنحضرت با تمام اینها فرمان داده

شاهزاده نوعی ساخت که او را بنا نهند و بدین سبب آتش خشم جهانسوز از هجر نه گشته فرمان نفاذ یافت که هر جا که شاد ملک را یابند

بنشانند و او را اکشته و در سپاه اگر دونده جز شاهزاده هیچ بهانه نوشتن توانند و بنا بر شفاعت امیرزاده پیر محمد جهانگیر امضای آن حکم در توقف افتاد و بازو

آن مقالات بسمع خسرو جمشید حشمت رسید که امیرزاده خلیل سلطان خود شخص آنچنان نهفته بهمراه دارد و در برلیغ مطاع نیز مراتب برنشاندن او را

ستم و سیاست تنقیل آن صورت امر فرموده بود علیه مراتب خاتم از دل امرای خاطر نشانه زاده منسوخ شیرشاه خاطر گشته در باب تخلص او

اندیشه در باب شیخ نورالدین و امیر شاه ملک قرار داد که در باب آن سریر اعلی عرضه دارند که شاد ملک از شاهزاده جدا است و پیش از این صورت

برای عمرا بنمایی گشت حکم شده که او را امیریان آغا بسپارند تا بعد از وضع حمل کودک را محافظت نمایند و ترتیب کنند و شاد ملک را ینکی از ملازمان دیده

بد آن مقالات از جانب خراسان رسید خواجه شیخ علی بهادر از پیش امیرزاده شاهرخ برسید و خبر سلامتی شاهزاده و استقامت ملک بمسامع علیه

رسانید و رای عقده کشای امیر بر انقضای ایام زمستان تا شکفتن بهار و اهتمام و ساخت باز رسانیدن لشکر قیام نمود و زمستان آنجا که بود

بانواع ماکولات و سایر ضروریات از اطراف می آوردند و اسبان و غیاره را که بهر ولایت تحمیل رفته بود هر کدام اطلس هر سیاهی بود پاول

شهر بر دو در پاول مجموع آنها تا شاهزادگان و امرا و نوینان و مخصوصان و مقربان و ملازمان رکاب نصرت انتساب می بخشید چون رونق حشمت و شوکت

و مکنت فاحشا مرا و سپاه بمرتبه ای رسید که زیاده بر آن متصور نبود و ارباب فراست از مضمون کلمه اذا تم امر دنی نقصه لطایف خلل یافته و اسبابی می

اندیشیدند و از بیم زوال دولت در باب خطر و فراغت بی آرامی می نمودند ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب اترار و جنگ و فتح الحکم انقلاب هوا را و جهی بود و شدت

برودت بمرتبه که زبان دو عصا و از حرارت آتش در زمین نرفتی و جنگ شیدند حضرت صاحبقران باکمال استقامت دل فرحت قرار داد و امین گرشنه صبر

کسوت سبزه گیرد و بعد از نخوت تنبش و مسالک آن ممالک ابتدا کرد از رحمت و عنان توجه بجانب خطه اترار منعطف ساخت و از ان و ملازمان داد که

امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد امیر برندق و شمس الدین عباس و خواجه یوسف جیسنی و یادگار شاه ارلات محمد درویش برلاس و ارغون طغای بهادر و سیس

پیر محمد پولاد و برادران پسر برهان اغلان و عبدالکریم حاجی سیف الدین و پیر علی سلدوز نوکای و سلیمان شاه با سپاه سعادت نورنا تاش و دیگر سرداران اول جمعی

اعیان که بموجب فرمان در نواحی تاشکند و سیرام و شاهرخیه قشلاق کرده بودند چون آفتاب بمنتصف حوت رسید در جنبش آمدند و باتفاق توجه نما

و امیرزاده سلطان حسین بجانب یسی و صبران رفته برودی جمع شدند در اول بهار رسوار شود و موکب همایون بعد از قطع منازل و طی مراحل از آب

سیحون بر بالای یخ عبور نموده نزول فرمود و در آن سال از اوایل قوس تا اواخر حوت کار در آب یخ فرو ماند و یخ آب بسیحون بر دو روی

یخ سیلاب نشسته و در سیحون بنوعی بسته بود که تا دو سه گز شکسته تا به آب نرسید و حضرت صاحبقران کامکار از کنار سیحون سوار شده در چهار فرسنگی اترار

نزول فرمود و رجب اترار دفاتر بر روی سیک ابو حفص در زیب و بها گشته شاهزادگان و امرا و خواص ملازم بتماشای آن آمدند و از عیب خیالات در خواب اندیشها

الکرد پسرایی که از برای نزول همایون مهیا شده بود در روز وصول از مجاری آتش در گوشه از سقف خانه افتاد اندک احتراقی روی نمود و اگر چه در

زمان فرو نشاندند اما از حدوث این امر موجب پریشانی خاطر و تشنیع و تشویش زیاد گشت چه در آن اوقات بر دوام خوابهای آشفته می دیدند و همچنین

در وقوع حادثه که بر آنحضرت بر غمار ایشان در آن روز گفته می شنیدند و حضرت صاحبقران چه شغل موسی دکال به از فرستاد که تفحص نمایند که راه او در سیل

غبان شده که تواند که گذشت بنا و او را بشارت امر مسارعت نموده و احتیاط کرده باز گشت بموقف و اینست که اصلا عبور ممکن نیست و دیگری که بجانب کرام

عتبه قلان بهمان کار رفته بود مراجعت نمود و بعرض رسانید که در آن عقبه دو نیزه بالا برف نشسته است و این اشارت خواجه از پیش توقتمش خان

گذشت و با دشت و غیره لشکر کران بفرمان سلطان پناه آمده و در زمان چند که حضرت صاحبقران در دیوان فانه نشسته بود و تمکین قرار گرفته بود از اولاد

واحفاد چنگیز خان تا بزرگی اغلان و یا ولد سلیمان اغلان و دیگر اغلان در جانب راست نشسته بودند و دیگر طرف امیرزادگان و شاهزادگان و نعمت امیرزاده

و امیرزاده ابراهیم سلطان زیب و زینت بر نشسته بود بوساطت امرای عظام مثل امیر بردی بیگ و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و خواجه یوسف عرض کرد

شرف بساط بوسی دریافت و پیغام توقتمش خان را بزبان تضرع و مسکنت و تنزل و استکانت بعرض همایون رسانید که جزای کفران نعمت حضرت صاحبقران

کامکار بر صفحات روزگار رقم وجود و وقت آن گشتیم و از آن جشن وعده شده که در صحرا و بیابان بر پشتان و پیشانیان می گردیم و از خوف اعدا ایمنی

نیست از لزاع مال پیشتر از نوازش و اکرام خسروانه مکافات مکان از مستبدلات و فرصت این جای نکنند و دیگر از ادای اطاعت و انقیاد و بای برون

ننهند و حرمت الطاف پیشتر بسط شفقت در وظایف جانسپاری قیام نماید و طلب کرم شیر بخشیدن او را بخواجه و از توکران قدیم توقتمش خان یار و عظیم بود تخت

استمالت فرمود و در جواب او فرمود که امیدوارم که بعد از این یورش دشت قبچاق و الوس جوچی خان از شر ایلدگو و شر سنان خان سعی ساخته با و

سپارم و دو خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر خاقان بود که بعد از چنین وزارت ارایب بنجاق منصب نمود و فرمانش در شاهزادگان که بر سر منسوب

آمد بود و باز گرداند و قرا خواجه را رخصت انصراف ارزانی داشت بملازمت گرامی و خشنودیت با دو پیش توقتمش خان رفته لیکن نگاشته قلم تقدیر

بخلاف این اندیشه رفته بود و الحکم لله الملک القدیر ذکر انتقال حضرت صاحبقرانی ازین مرحله فانیه بدار القرار جاودانی و احد الاثار باسرار شیخ

وخلود یا الجنات بیمنزانه حکم شنبه هفدهم شعبان حضرت آن قطب دایره حیات که ایشان رو بجویبار حیات و ادوکیه که از تلخیها بکشت همه تلخی

دیع فنجه رخسار دیو بهمن کانی شکفته کرده از فرط حرارت بر بدو تکشت هر که رخت هستی او بر نیزو لکاج منتظر آمد و در کار عمر و گرد از نفس بهنود

برادر وهم کز علم رفعت بر اوج شرف افراخت به انده ای که ثانی ابو علی خود شش او و طرح و مفهما انداخت بنا هر کس بر پیش فی در منظر

کز نغمه عرکش دانش رفعت بر بود زوز رفعت گرهی بر آسمان باد بود زهی بر رفعت عاقبت گناه رشته کز واش هیچ که آیین که آن گاه بر گرد و نسبال لیس

در آن هر بودی راست دامن بر بی بهار برابر دو نبی کلی هم خنده زدو بر طرف گلزار که ناله از کالش گریه و وزار نشاند و آسمان کبود ابیس

گرناز تن نسیان و نیز او بیس بنو بهم بسیزه او بوستانی که اسبیی چند از خزانی غرض از تشبیب این کلمات و تمهید این مقدمات آنکه در

دوران حضرت صاحبقران سعادت بار اعدا السلطنه سمرقند بیرون آمد بخطه اترار رسیده بنا بر کثرت برف و صعوبت مسالک حل و اقامت

انداخت و در آن دیار بساط عیش که مراد گسترده بود که در چهارشنبه دوم شعبان بسبب تمامه مرض همایون ارکان حدوث ابتدای پسر مهر اشتغال

نموده و بتی عارضی بر ذات بسته بود عنایات عارضی گشت و حضرت صاحبقران زبان خجسته بیان بانهادی استغفار گشاد و از جمیع مناهی و مناهی

از سر صدق نیت دوام و رست نوبه فرموده و ان زمان زحمت اشتداد می یافت و چند روز مختلف جمع آمد چنانچه از معالجه و تدبیر کلی یاد و میشد

مولانا فضل الله طبیب که در علم طب مسیحی داشت در علاج ید بیضای موسوی می نمود و هیچ فایده نمی افتاد و چون مشهور بر آن ضمیر مستنیر داشت که مرض علاج

پذیر نیست و از منزل آخرت گزیری نیست پس نوعی توبه فرمود و رشته علایق و عوایق گرده دل بر آن امر نهاد و خواتین هیبت آیین و خطابا امرا و طلب

فرمود و در باب نسق امور ملک و ملت و نوطیه مبانی دین و دولت سخنان بر زبان آورد و که محل آن داشت که هر یک را بر لوح ضمیر نقش کنند و بر صفحه

آسمان نگارند و آن کلمات دلپسند و وصایای ارجمند را متضمن این حدیث ساخت که پیر محمد جهانگیر ولی عهد قایم مقام منست و طریق الفت و شمار و

مطاوعت مسلوک دارید و از منازعت و مخالفت او مجتنب باشید تا بسبب تفرقه حال ما پراکنده و ممالک سلطنه ضایع نشود و باید که امرا و حکام

انجمن و انضباط ایمان متوکل گردانید و سران سپاه که خلایق سوگند دادند که سر از فرمان نپیچند امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و سایر خواتین و غیر ایشان که

بر سر بالین حضرت صاحبقرانی بودند در گریه افتادند و زبان به [illegible] گشاده گفتند که مجموع ایام زندگانی ما فدای یک لحظه حیات حضرت صاحبقرانی باد
تا نفسی در تن و رمقی از حیات در بدن باشد پای از دایرهٔ صلاحکاری بیرون ننهیم و بتقدیم مراسم و لوازم جانسپاری بجای آریم و خلاف رای و فرمان موجب
کفران و مستلزم نقمت است و بعد از آن عرضه داشتند که اگر فرمان شود کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان و امرا را طلب داریم تا بسعادت ملاقات فایز گردند
و آنچه از زبان همایون شنیدیم ایشان نیز بشنوند که از اتصال این وصیت و استماع ایشان را از مشافهت بسیارست حضرت صاحبقران فرمود که ما را
نزدیک زمان کوچ است [illegible] غایبان حاضر گردند بحمد الله والمنه که هیچ آرزو در خاطر نمانده مگر ملاقات قرة العین شاهرخ که میخواستم که یک نوبت دیگر ببینم
او را و حسرتم که میسر نشد   چه کنم چون خدا نخواست   اگر پادشاه والاگهر [illegible] که خادم رکاب نصرت انتساب بودند [illegible]
و کردن [illegible] بیاراست و موافقت یکدیگر [illegible] و از منازعت [illegible] تحذیر نمود و چون وصیت تمام گشت [illegible] استقلال
[illegible] طاری شد و ایشان [illegible] صدور یافت که مولانا [illegible] از میان موالی و حفاظ کرده در پیش بتلاوت کلام ملک بیچون مشغول بودند
[illegible] بتکرار کلمه توحید مواظبت نماید و چون زمانه از غیبت [illegible] لباس سیاه پوشید و میان شام [illegible] نوبت کلمه
طیبه بر زبان خجسته بیان گذرانید جان به جان سپرد انا لله وانا الیه راجعون و این حادثه کبری و بلیه عظمی در [illegible] شعبان سال مذکور اتفاق افتاد و
مولانا بهاء الدین جامی در تاریخ وفات آنحضرت گوید   سلطان تمور آنکه چو او [illegible] کرد   در [illegible] گلگون کرد   [illegible]
[illegible] گرد   و دیگری گفته که   [illegible] آمد   [illegible] مولانا علی
بدر الدین هروی گوید   بر اعظم تمورخان از جهان   رفت سوی بهشت و تخت بهشت   [illegible]   [illegible] است بهشت
باد هم مقام او بر تخت   شاهرخ [illegible]   [illegible] زندگانی حضرت صاحبقرانی بهفتاد و یک سال بود و زمان سلطنتش باستقلال سی
و شش سال و سی و شش پسر و نبیره و نبیره‌زاده یادگار گذاشت چنانچه تفصیل اسامی ایشان از مساعدت وقت امولست ذکر اقامت مراسم

تعزیت حضرت صاحبقران و ارسال نعش آنحضرت را بصوب سمرقند جنت صفت

[illegible] اشراق خاوران [illegible] در حال یتیمان این گنبد ازرق پوش [illegible] قیامت [illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible] بر خاک [illegible] فوناب [illegible]
[illegible] کرده خواتین [illegible] و لوازم تعزیت و سوگواری بجا آوردند
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible] وصیت [illegible] مولانا قطب الدین صدر [illegible]
[illegible] شیخ نور الدین [illegible] خواجه یوسف و دیگر خواص [illegible]
اتفاق کرده سوگند خوردند که [illegible] از مقتضی وصایای حضرت صاحبقران [illegible] امیرزاده پیر محمد جهانگیر [illegible]
[illegible] دولت نزدیک [illegible] قضا و قدر است [illegible]
و [illegible] خطای [illegible] نبودند [illegible]
[illegible] اطلاع [illegible] کسوف [illegible] وسط السماء [illegible]
[illegible] امیرزاده خلیل سلطان و امرا که در تاشکند بودند از آن واقعه [illegible]

و دیگری را پیش امیرزاده سلطان حسین روان کرده پیغام دادند که [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] متوجه گردد و خضر خواجه را با نوشته [illegible]
[illegible] امیرزاده پیر محمد از علت آنحضرت و ولایت عهد و قایم مقامی او خبر دادند که تا بر جناح تعجیل متوجه تختگاه سمرقند شده شاهزادگان را
که در ممالک محروسه بودند [illegible] ارسال نمود [illegible] حال [illegible]
کرده [illegible] امیرزاده شاهرخ فرستادند [illegible] امیرزاده [illegible]
میرانشاه [illegible] امیرزاده میرانشاه و امیرزاده ابابکر [illegible] دیگری بطرف فارس [illegible]
و بعد از ارسال رسل شاهزادگان و امرا [illegible] شنبه [illegible]
[illegible] گذشته [illegible] آمدند [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] مشورت کردند [illegible]
[illegible] شاهزادگان و امرا که حاضر بودند [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] امیرزاده ابراهیم سلطان [illegible] امیرزاده سلطان خلیل
[illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] عمل نمایند   [illegible]
و چون مشورت [illegible] نعش صاحبقران [illegible] خواجه یوسف و علی [illegible] بسمرقند [illegible]
[illegible] بنیاد [illegible] شعبان
[illegible]
و بعد از ارسال [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] امیرزاده الغ بیگ
بجانب سمرقند روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان [illegible]
[illegible] آب سیحون گذشته [illegible]
پیش امیرزاده خلیل سلطان و امرای عظیم الشان که در تاشکند و شاهرخیه بودند فرستاده [illegible]
حضرت صاحبقران را بسمرقند فرستادیم [illegible]
[illegible] امیرزاده سلطان حسین فرستادند [illegible]
[illegible] ذکر معاودت سلطان حسین بعزم

جلوس بر تخت فرمانفرمای سمرقند و توقف [illegible]   چون خبر وفات حضرت صاحبقران منتشر شد امیرزاده سلطان حسین [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرزاده سلطان حسین [illegible]

اتفاق شده است باید که ای فلان شهر سمرقند حصینه مبذول داردو و اما نمودن را شهر را اگر میسر شود فتنش آنگه بنده کرده نیکو نگاه دارد و بخش حضرات
عالیه بنیز گرفتن شاهزاده را تمکین ایشان امیرزاده سلطان حسین الکای داده الکایش بود و هر جا که رسیده باشد توقف نمایند که بنده گان نیز از عقب برسند
دیگر او نیز بسمت ترمذ عزم ارسال نموده پیغام داده که در این فلات بحفظ قلعه و عمارت عزم و احتیاط مرعی دارد و آنجا بتعجیل روان شود ترمذ بیشتر ساخته در
نیست که امیرزاده سلطان حسین بود و از سمرقند نقض پیمان کرده و از آنجا انتقاب داده و همچنین برادر امیرزاده خلیل سلطان و امرا که در تاشکنت بوده اند
ایلچی با نامه روان کرده و شکایت امیرزاده سلطان حسین در میان آورده و باز نموده که جهت مخالفت امیرزاده بمتابعت اوروس خواجه در فرغانه
از نسوس کیبار باز گشت واندیشه کار را دگر گشت الکنون صواب آنست که شما با مجموع لشکر بموقع اقر که او الکای فرا خورده علف آن مهیا است
باز گردید و ما نیز از این محل توجه بآن صوب نماییم و بعد از دولت طالع رضا های حضرت صاحبقران بشمار رسانیم و آنچه مصلحت وقت و مقتضای زمان باشد
بدان عمل نماییم و چون از ارسال رسل و رسائل فراغت یافتند شاهزاده و امیر سلطان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک تمام روش بجانب قرشی توجه نمودند
کرده و امیر برندق بیک سپاه بوغا با تفاق همگنان در اترار توقف نموده و شاهزاده را امرا از ظاهر بهمه جهت بیرون شد و لشکریان از ارتجاع مخالفت امیرزاده
سلطان حسین تمام جمع بودند حرکت آمده و عنان توجه بجانب سمرقند منعطف ساخته از آب سیحون بگذشتند و منازل عبور ایشان بتاشکنت و مخالفت
فرموده با بازدرو آب قدرغن ایشان ترتیب سیحون فرود آمدند و جهار یاپان جو خورده شاهزاده و ملازمان از آنجا شبگیر کرده از غرائب حالات آنکه
پیش از وصول ایلچی که از ایشان رفته بود خبری مخالفت امیرزاده سلطان حسین با شاهزاده خلیل سلطان و عصیان بلکه جمع افراد لشکریان شنیده بودند و
استماع این واقعه داشته وخبری که از ولایت حضرت صاحبقرانی داشتند بسمت نقض عهد برفته امیرزاده احمد و الله شاهزاده عمر شیخ امیر خداداد حسینی امیرزاده
شاه ملک امیر شمس الدین عباس امیر برندق و دیگر سرداران بی آنکه فرستند با حضرات عالیات شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
کنند امیرزاده خلیل سلطان را که بپادشاهی بر داشته و دیگر دارنده مملکت را بودند شکسته چون خبر بپیشگاه رسید امیرزاده خلیل سلطان را
بحضرات عالیات شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بسبیل مکتوبی بر سبیل تحسین برنشستن و تقدیم آورده با ایشان فرستادند که این امر
مخالفت قول حضرت صاحبقران است چه آنحضرت فرموده که بعد از من امیرزاده پیر محمد جهانگیر قایم مقام باشد و مطلق بسلطنت دیگری همداستان نیستیم
متابعت و مطاوعت امیرزاده خلیل سلطان مسلوک نخواهیم داشت اکنون چنان بود که اگر دیگری از این مقوله سخنی در میان آرد و بر خروج او مشغول شود
دانستیم که از شما با وجود یکجهتی کار روانی امری که خلاف وصیت حضرت صاحبقرانی باشد صدور یابد و بتمادی کار با خیالات فاسد مردم نادان همداستان
نشوید و جهت مروت و فتوت ابنای جنس و عهد پیمان بی وفایی نخواهید کرد و خاک بی آبروی در دیده مردمی و مردی نپاشید تا بدنامی دو جهان کسب نکنید و چون
این نامه با برار رسید از کرده خود پشیمان شده بودند امت نیافته و نداشت و با وجود که کار از دست رفته بود امیر برندق را فرستاده در مقام تلافی آمد

ذکر آمدن امیر برندق بن جهانشاه پیش میران سپاه و رفتن امیرشاه ملک بپای تخت و راه یافتن چون موضع اقسولات منزلگاه

خیام شاهزادگان و حضرات عالیات گشت امیر برندق بن جهانشاه از جانب تاشکنت رسیده بعد از اقامت مراسم سوگواری و تعزیت مکتوبات امیرزاده
و امیر شمس الدین عباس را در خلوتی با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسانیده و معذرت آنکه با این همه بی جهت امیرزاده خلیل سلطان را بجهت استقامت ملک
و استحکام دولت بپادشاهی برداشتیم و اگر در این معنی ملک را حارسی و حاکمی تعیین ننمایند ملک بیدا شود و خللها زاید و تنها روی نماید که تدارک آن نتوان کرد ارباب
اجتهاد و اصحاب رأی و مشورت باشند و بر شما روشن است که هر گاه که عرصه ممالک از پادشاهی خالی شد هر کس که در آن وقت از چنین دولتی غم گرداننده از سر کشی آغاز
کرده پای از حد خویش بیرون ننهند و باطراف ولایت ترمذ سپارند که ایشان چنان بود که شما را بر نام پادشاهی همداستان باشند چون دانستیم که حضرت صاحبقران

این وصیت کرده بود که از دولت کار و کرده از خویش پشیمانیم و هر چه شما در باب استصواب وصیت آنحضرت مصلحت بینید تقدیم رسانیم و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
چون بر مضمون نامه امیرزاده با الجمع امیر برندق اطلاع یافتند گفتند اگر پای تعیین شما بیش از نیز نمود و دلی بمت خود را نخواهیم داد و حکم امیرزاده خلیل سلطان
کردن اطاعت و انقیاد نخواهیم داد و امیر برندق قول ایشان را استحسان نمود و در حضور شاهزادگان عهد کرد و سوگند خورد که از مقتضای رضای حضرت
صاحبقرانی در نگذرد و بجز امیرزاده پیر محمد جهانگیر امیری مکلف سازد و در مقام آنحضرت نشمرد و بدین سبب امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک با دیگر امرای عظام
میل خداداد حسینی با دیگر شاهزادگان و شمس الدین عباس و دیگر سرداران و اعیان سپاه مکاتبات ترتیب داده و ایشان را بر نقض عهد امیرزاده خلیل سلطان
ترغیب و تحریض نمودند و مکتوبات را با امیر برندق تسلیم نموده و پیغام زبانی فرستادند که خطایی از تو صدور یافته بر حال تدارک آن نمایند و دانسته کار آنچه
بر گرد و از چه سوی و امت بزرگان را بنده و فرضی ساختند که امیرزاده خلیل سلطان نیز در مقام مطاوعت شاهزاده بشتابد و در این باب عهدنامه درست
برنشسته جهانگیر امیر برندق بار رسید تا آنجا که پیشتر از ارسال امیر و امیر برندق مکتوبات مراجعت نموده و روی بجانب تاشکنت نهاده بود و دیگر شاه
زادگان و امرا از خوابین هر یک با حشم گریبان و دل خوش از ان منزل کوچ کرده متوجه سمرقند شدند و امیرزاده الغ بیگ و امیر شاه ملک و فلان از لشکری
بطرف دست راست از راه در حرکت آمدند و امیرزاده سلطان ابراهیم با امیر شیخ نور الدین و جمعی از بهادران و سرداران به یک طرف از طریق توجه نمودند و
بعد رکوب تعجیل تمام رانده تا پیش از ظهور خلل سمرقند آمده بر تو انتسابات بضبط ادای مملکت اشتغال نمایند چون بعد از قطع منازل بموضع قرشی نزول فرموده
باشند رسید و حوالی آن همگنان امیر شاه ملک پیشتر از آن چون بحوالی سمرقند رسید شهر سمرقند را با قبض امراء فرستاده بنا بر آنکه امیرزاده خلیل سلطان
اشارت داد که امیر شیخ نور الدین با امیر شاه ملک که متوجه آنحضرت گشته بتعجیل رانده بود قلعه حصار بگیرند و وی بغداد رفته و بیرون و بادرا
استحکام داده و در مقام محافظت بیای ثبات فشردند بعد از امیر شاه ملک که متوجه آنحضرت بود از راه رفته از شیخ زاده که سرداران را بر آن داشت بود از جهت
راه تشبهات که امیر خواجه یوسف را فرستاده و سایر سرداران سمرقند آمده بودند گفت و شنیده و اتفاق نمودند امیر شاه ملک را در شهر راه ندادند
و بدین بهانه تمسک جسته جواب داد که من در جانب قرشی و نشان صاحبقران متقید ضابطه امیرزاده پیر محمد جهانگیر ولیعهد و قایم
مقام آنحضرت هر کار که شاهزادگان برادر و شما ایلچی را اتفاق نمایند و حدثنی بر آن شرم بگذرد نبی من خطا از ایشان سرزند که مطاوعت کسی و نزدیک
گشته و عصیان تمام امیر شاه ملک چون دانست که از خویش برای امیرزاده خلیل سلطان فرستاده بی کفایتی بازگشته آنکه ایشان را گرد بامضی
و دلی مشحون باغر و ملال بازگشت و چون از آب کرکه عبور نموده که حضرات عالیات و شاهزادگان نیز بحوالی سمرقند رسیده اند صورت حال تقریر کرده و آنجا
باطن او خوش آمد و در باطنه برده تسلی از قصه و عقده این قضیه جراحت فرقت حضرت صاحبقرانی تازه شد و بسیاری بگریستند و بعد از آن در حوالی
بر آنجا نزول کرده و خوابین را در اجابتی کردند از مصلحت دیدند که متوجه بخارا شوند از احوال حضرات عالیات صبر امیرزاده خالد ونوبان از صواب اکنون دانسته
که امیر شیخ نور الدین بسمرقند رود و امیر خواجه یوسف را از خویش و سایر سرداران با حشمت و جاه بر آنجا بنصیحت کنند شاید که متنبه گردند و عاقبت اندیش شوند به
ایشان قرار گرفته امیر شیخ نور الدین از برق و با دو عزیمت سمرقند نموده روان شد و چون بدروازه جهار راه رسید مردم اندرون دروازه را بر روی او
بستند و ابواب گفت و شنید در اصلاح مزاج ایشان گوشیدند جایی نرسید و بجز جواب ناصواب از ایشان سخنی نشنید و خدمتش بیاده شد و از سر وار
شده و با شیخ زاده گفت که این چه تعصب است که در میان است سزا تنها از راه و قیاس از صلاح و ثبات و این از محظور بلکه یکی تیغ کشیم و سلوک طریقی اختیار
کنیم که موجب خسارت دنیا باشد التماس او را قبول نیفتاد و ره دست یکشادند امیر شیخ نور الدین نیز بضرورت بی نیل مقصود مراجعت نموده و بحضرات
رسید کیفیت حال پیش شاهزادگان و خوابین بتفصیل باز راند ذکر وصول امیر برندق بتاشکنت و ملازمت امرا با امیرزاده و بیعت ...

صاحبقرانیه و مخالفت بعضی نوئینان با خلیل سلطان سابقاً سمت گزارش یافت که امیر بوندوق در آن فصول اوقات
بخدمت شاهزادگان و حضرات عصمت سمات رسیده و با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در باب تمشیت وصیت حضرت صاحبقران عهد و
پیمان بسته با مکتوبات آن دو امیر و پیغام ایشان بطرف تاشکنت باز گشت القصه چون امیر بوندوق بمقصد رسید مکتوبات امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک را با امرا و بزرگ رسانید و پیغام ایشان بگزارد و آنچه مخالفت از سمتی که امیرزاده خلیل سلطان نموده بیان کرد و با تفاق
گفتند که تاج و تخت بغصب آن شیخی است که حضرت صاحبقران حواله او فرموده و ما نیز از تشبث بوصیت حضرت امیر کبیر راه نخواهیم داد و مجموع
باب عهد نامه نوشتند و هر کس مهر خود بر آن نهاد و امیرزاده خلیل سلطان نیز بمقتضی وقت بر حسب ضرورت بدان صورت رضا داد و آن
صحیفه را بخط و مهر خویش موشح ساخت و التمش را با عهد نامه و پیلکات و تبرکات برسالت پیش امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک روان
ساخت و از آنجا بتعجیل شتافته و آن شاهزاده را ولی عهد امیرزاده پیر محمد رسانید امیرزاده خلیل سلطان در حین توجه التمش را اعلام فرموده بود که گفت
که بنده منشی که با امیرزاده پیر محمد برسان و بگوی که شما را ولی عهد و قائم مقام حضرت صاحبقران دانسته‌ایم و بنده می‌دانیم و بنا بمقتضی وقت باین جسارت
اقدام نموده بودیم اگر چه امیرزاده خلیل سلطان بخطاب پادشاهی تن در داده از خلیل این سخن می‌گفت اما در معنی چنان شنیده که جمال حور در سلک پرده
که هیچ گونه چشم و از دست بر نمی‌آید و لال او به بند اشتیاق از پای خود فرصت نمی‌یابد که آسمان آسمان دل بر خیال رفته او نهد
و در سینه که مهرش پرورده انداز خیال   مگر بتیغ توان قطع مهر او کردن   و جمعی از امرا و خواص که در این اندیشه با شاهزاده همراز و هم آواز بوده‌اند در
در خلوات با او گفتند که بملک مستقل شده و کار و غالب شده بود و این سخن مشهور است و این حدیث در نسخ مذکور که   الملک عقیم لیس لعقیم علیا
فرصت غنیمت باید شمرد و هر چه زودتر خود را بسمرقند باید انداخت و بر تخت کامرانی نشستن و در گنجها را گشودن و ابواب بذل و بخشش بهاید و اگر فرصت
فوت کرده پشیمانی سود ندارد و داعیه امیرزاده خلیل سلطان از استماع امثال این کلمات رسوخ یافت لاجرم اسپان را استراحت و شتر زا
حضرت صاحبقرانی و شاهزادگان و امرا که در آن حوالی و نواحی بودند مجموع را با امرا و نوئینان و خواص مردم عراق که با او در شاهیه بودند
همراه گرفته متوجه سمرقند نمود و بعضی از ایشان در حضرت و اسباب لشکریان که در آن حدود بود متصرف شده با پشتیبانی آن سودای سلطنت مطلق دل متوجه
تخت گاه سمرقند نهاد و چون قریب به آب سیحون رسید نزول فرمود و فردا چنان ساخت که نخست امیر بوندوق از پلی که بر کشتی‌ها بالای شاهرخیه
بوده با لشکر براق رکنه را بیاید الحق شاهزاده عهد را یاد دهد و بعد از آن سپاه بر آن گذرند و امیر بوندوق پیش از این در خفیه با امیر خداداد و امیر
شمس الدین عباس گفته بود که من داعیه دارم که شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بر من ظن که چنین عهد کرده‌ام و ایشان در
جواب گفته بودند که ما نیز از مقتضی وصیت حضرت صاحبقران بیرون و عدول نخواهیم جست و بسلطنت امیرزاده خلیل سلطان راضی نخواهیم شد
و وقوف آن داریم که از هر که از تخلف خالی شوند و بطرف اجق فرکت کنیم و چون امیر بوندوق در سرحد طلبا بیوفا و حیله الکریم جا جی سیف الدین بسیحون عبور کرده
از پل بگذشتند امیر بوندوق بقطع جسر امر فرمود تا از پل ایشان را بجای جستن کشتی‌ها از آب روان نمودند و باشارت او الات پل بیستند
از خشت و خم آنجا بر پشت سپاهیان ساختند و فقه منزل از عقب شاهزادگان روی بسمرقند نهادند تا از عهده بعدی که از تارهٔ عنکبوت واهی‌تر بود
بیرون آمده باشند و از آن جانب امیر خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس با ملازمان خود از امیرزاده خلیل سلطان روی گردان شده
بطرف اجق فرکت رفتند و چون شاهزاده مشار الیه از خلاف امرا آگاهی یافت بی دغدغه آنکه کی خاطر بگذارد آب آمده و بستن جسر
امر فرمود و لشکرها را در جایی پلی که بهتر از آن بود مرتب ساختند و روز دیگر شاهزادگان والا گهر با مجموع لشکر از پل بگذشتند و چون ایم

امیر بوندوق بجوالی و او به رسید جلال الدین حاجی آقا که یکی از نیکو کاران شاهزادگان و خواتین بزرگ بود و پیش امیرزاده خلیل سلطان بمرافقت جلال نقیصه
دشمن امیر شاه ملک و او بود و از او فوت اندازه شهر تیزبو کرد و امیر بوندوق از نقض عهد و پیمان هیچگونه اندیشه نمی‌کرد الی الآن از او که آمده بود با
گشت و روی توجه بیارگاه امیرزاده خلیل سلطان نهاد و مجلس دشمن او گشت شاهزاده رسیده زبان بمذمت برگشاد و مجموعه عهد و پیمان را نمود و
آن را با پیمان محافظ بود که گردانید در سمت طلبا بیوفا که در راه از امیر بوندوق تخلف نمود و بود و بیتشول حضرات عالیات و شاهزادگان جمیع به تعجیل
رسیده صورت حال باز نمود و امیرزاده خلیل سلطان را اتباع از عهد نامه که در مصاحبت التمش با امیرزاده پیر محمد فرستاده بود مذکور آمد و در پیش
کرده در ابیات تسلط بر افراشته متوجه سمرقند شده بود **ذکر رفتن امیرزاده الغ بیک و ابراهیم سلطان بجانب بخارا و توجه**
حضرات عالیات بطرف سمرقند و اقامت مراسم عزا چون خبر عزیمت بی مبالات امیر بوندوق به امیرزاده خلیل سلطان و توجه ایشان بسمرقند
بسمع امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک گشت با یکدیگر صورت حال بنمودند و امیر رضا ای باتان و خواتین گردانیدند و گفتند که بهم با من ر شماری مورد که
صواب چنان می‌نماید که اول ما بر رکاب شاهزادگان چون اتفاق عازم بخارا شویم و شما در ضبط آن حدود حفظ ملک می‌نمایند سمرقند بوده از اجتماع اعدا
امیرزاده پیر محمد جهانگیر بستانیم و اگر توفیق رفیق کرد و چنانچه باید و شاید بدفع خواهی کافر نعمتان بپای پیشکش قیام نماییم حضرات عالیات مراد خاص
چنانکه رضای پیر رای و استصواب نمودند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک از مجلس خواتین بیرون آمده خواص و ترابیا حضرت خاقان منصور را که اصول آن دارند
می‌شناسند التمش و نوین چون بود و توکل قرقرا و حسن جندار و اوابی اسلمان قراجه و اسفندی و شمس الدین المالیغی و موسی کالر و سر کسان و معتمدان لشکر فی
الحقیقه   با هم برسم او بوری او بود جمع کرده و بر رسم مشورت با ایشان در میان نهادند که داعیه ما چنانست که بجهت امیرزاده پیر محمد که حکم و
ولایت عهدی تعلق بدو می‌داشت و بشتابیم و بنوعی که بسیار طلب کس آنچه با هم رای شما درین باب چه اقتضا می‌کند آنجماعت متفق الکلمه جواب دادند که
در جانفشانی بجان کوشیم و در پیش   امید است که بانصرت قدم بر نهیم   امثال فرمان صاحبقران جهان در حیات و ممات آن حضرت از جمله
واجبات و در کل احوال از مقولات در متن شأن داده و اجرای احکام واجب الاتباع حق از مضمون کریمهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بجای او
جایز نخواهیم داشت و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را حاکم و دیگر شاهزادگان را محکوم الحکم می‌شناسند بموجب فرمان حضرت صاحبقرانی نیز دین امر
و ایشان را متفق بودند و چون مادام عزم بخارا نمودند حضرات عالیات و شاهزادگان از جانب امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان که هر دو در سن باز ده
سالگی بودند و امیرزاده الغ بیک که از برادر بیک سال و کسری بزرگتر بود و حضرات عالیات را وداع کرده و با چشمی نمناک جامه صبوری را
چاک زده متوجه بخارا شدند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک ملازمت نموده و ملکزادگان در رکاب ایشان روان شدند و در عشر اول رمضان نیز وقت مقصد
رسیدند و در سمرقند بولاس که او را از جنس و انعمی کار کرده بوده بودند و برادرش حمزه حاکم آنجا بود باستقبال شتافتند و در ظاهر شهر بر رسم قربانی ابو ابت بعد
علی مشرفها و علیه التحیة و السلام امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رستم برلاس بخوبی با هم عهد بسته بودند و در رمضان نوکر از آنجا سوار شده حمله
بی راه آمده بر حصار رسیده و در آن استحکام مشغول شدند و چنان قرار یافت که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک شاهزادگان در قلعه داشته
و ضبط یک دروازه که بدیشان مشغول است بنصف قلعه تعلق بامیرزاده الغ بیک و امیر شاه ملک داشته باشد و دیگر دروازه که بجانب بیرون است با
بالنصف دیگر از قلعه بجانب امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین داشته باشد و رستم برلاس و برادرش حمزه و التمش و توکل قرقرا و
دیگر امرا و سرداران در شهر قرار گرفتند   خوش که نشسته‌اند بر آن سر لب آبی   که فلک‌شان نگذارد که قراری گیرند   و بر نهج مذکور هر کس
در حراست و ضبط در و بعضی از آن مشغول شدند و از آن جانب حضرات عالیات و دیگر شاهزادگان چون با تیز ارای مسند تمامی و بیهوش می‌زیستند

و فرزندان و نوکران خاصه ترک دخلیق و علم صاحبقران مغفور را منکوس کرده شده و لباس سیاه و کبود پوشیده شعار عزا ادا کردند و بانواع زاری و آیین سوگواری
بدروازه چهار راه آمده درون رفتند اعیان شهر [illegible] کوچ کرده و ادا ایشانرا [illegible] بشهر رانده اند و ایشان بانواع [illegible]
تاریخ امیرزاده شاهرخ که [illegible] آن دروازه واقع است فرود آمدند و شبی که از صبح روز [illegible] ایشان را میدادند [illegible] چون [illegible] خورشید
بچشم خون فشان طلوع نموده دروازه باز کردند حضرات عالیات را با شاهزادگان و اغرق بشهر در آوردند و رفتند امیرزاده محمد سلطان که مرقد
حضرت صاحبقران آنجا بود و محل نزول ایشان گشت [illegible] گشاده [illegible] غلغله در زمین و زمان افکنده [illegible] شاهزادگان
و امرا که در شهر بودند در زمان [illegible] و اکابر بسوی کشا [illegible] تتقران [illegible] جمع آمدند و دیگر شاهزادگان و امرا و ارباب
مثل خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین و علما ربانی امیر سید شریف جرجانی و امیر کبیر دانشمند و غیرهم تعزیت پرسی کردند و حاضر شدند و حالتی
دست داد که خامه [illegible] عاجز و قاصر است و چون بغیر از شکیبائی چاره نبود نبود بعد از چند روز بساط تعزیت در نوردیدند

ذکر وصول امیرزاده خلیل سلطان بسمرقند و جلوس او بر تخت حضرت صاحبقران والا تبار

امیرزاده خلیل سلطان با امرا و لشکریان از تاشکنت
راند و چون نزدیک بسمرقند رسیدند امیر خواجه یوسف باشاه [illegible] از شهر بیرون آمده در قریه شیراز که از آنجا تا سمرقند چهار فرسخ است بعز بساط بوس
سرافراز گشت و مجموع اکابر و اعیان آن بلده از فرق سادات و علما و قضاة [illegible] استقبال [illegible] نمودند و چون [illegible] آب کوهک [illegible] خیام سپاه نصرت
برکشت [illegible] با مشایخ و [illegible] و مشاهیر خواص بخدمت شتافتند و مجموع را بانکشتگان شاهزاده خلیل سلطان [illegible] اختیار
مولانا بدر الدین منجم شاهزاده [illegible] شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمانمایه که آفتاب در برج حمل رایت عز و شرف برافراخته بود [illegible] خجسته
[illegible] ایالت و حفظ و وصیت حضرت صاحبقرانی [illegible] امیرزاده پیر محمد جهانگیر را که پسر امیرزاده محمد سلطان بود و برادر زاده
امیرزاده پیر محمد ولیعهدی [illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible] در تمشیت امور
سلطنت شروع نموده و تاریخ جلوس او این مصرع گفته اند که تاج زر بر سر خلیل نهاد و بعد از چند روز امیرزاده محمد سلطان که تربت صاحبقران
مغفور آنجا بود در [illegible] کار تعزیت از سر گرفتند مجموع شاهزادگان و آقایان و نوینان و تمامت اکابر و اعیان [illegible] اطفال [illegible] و متعینان
ممالک با لباس سوگواری در گریه و زاری آمدند و بعد از تقدیم مراسم [illegible] عالمیان نمود و صدقات فراوان بارباب احتیاج و مستحقان رسانیدند و در آن چند
روز [illegible] دادند [illegible] حضرت صاحبقران مغفور
[illegible]
و چون [illegible] جلوس شاهزاده [illegible] آیین تعزیت منقضی گشت [illegible] آیین تعزیت منقضی گشت فرمود که شاهزادگان و امرا
و نوینان باز [illegible] کسوت عزا بیرون آورده و قامت را بخلعتهای فاخره و کمرهای طلا و تزیین و بعد خوانین و ملکیان [illegible]
عموم خلایق را [illegible] خاطر کردانند [illegible] طاعت گزاران فرمان
پادشاه [illegible] اسراف [illegible] گمان [illegible] تنعم [illegible]
کران [illegible] گشت و مملکت و حکومت امیرزاده خلیل سلطان [illegible] زوال [illegible] انشاء الله تعالی [illegible]

ذکر اسامی اولاد و احفاد حضرت صاحبقران

صاحبقران در وقت رحلت ازین جهان [illegible] و شش پسر [illegible] زاده [illegible] و امیرزاده شاهرخ در سن سی و هشت سالگی بود با سی [illegible] امیرزاده [illegible] ساله [illegible] و بیست و سه ساله [illegible] ساله عثمان چلبی چهار ساله [illegible] امیرزاده

خلیل سلطان بیست و یکساله [illegible] ساله [illegible] شش ساله شاهزاده جوانبخت شاهرخ بهادر در سن بیست و هشت سالگی با هشت پسر الغبیک ابراهیم سلطان
[illegible] یازده [illegible] هشت ساله [illegible] شش ساله محمد جوکی سه ساله [illegible] ساله یا [illegible] شاهزاده مرحوم جهانگیر یازده [illegible] امیرزاده
محمد سلطان [illegible] و جهانگیر [illegible] ساله [illegible] شش ساله [illegible] امیرزاده پیر محمد جهانگیر در سن بیست و نه سالگی با هفت پسر [illegible]
نه ساله [illegible] هفت ساله [illegible] جهانگیر [illegible] شاهزاده مرحوم سعید شهید عمر شیخ بهادر [illegible] امیرزاده [illegible] شش سالگی
با یک پسر عمر شیخ هفت ساله رستم بن امیرزاده عمر شیخ بهادر در سن بیست و چهار سالگی با دو پسر عثمان [illegible] سلطان علی [illegible] ساله اسکندر بن عمر شیخ [illegible] ساله
[illegible] هشت ساله [illegible] احمد [illegible] ساله [illegible] حضرت صاحبقران مغفور [illegible] دولت [illegible]
جمال ایشان [illegible]

ذکر جلوس شهریار عالیشان شاهرخ بهادر بر سریر مملکت ایران و فرمانروائی بر دو جهان

چون خبر واقعه هایله حضرت صاحبقران مغفور بدار السلطنه هرات رسید [illegible] سلطنت و خلافت [illegible] آنحضرت
[illegible] السلطنة و الخلافة شاهرخ بهادر [illegible] خلعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت صاحبقرانی [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت
صاحبقران خاقان [illegible]
[illegible] و ارکان دولت و اعیان مملکت [illegible]
[illegible] بظهور آورده که ممالک
خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] رمضان المبارک
السلطنه هرات [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]

گفتار در توجه رایات نصرت آیات

[illegible] مملکت [illegible] رضوان [illegible]

حضرت خاقان سعید بود از تمکن بر سریر دولت ابد پیوند خواست که پیش از آنکه خللی بقواعد مملکت حضرت صاحبقران منور راه یابد لوای شوکت و اقتدار بجانب سمرقند
برافرازد و خاطر همایون از آن طرف جمع سازد و چون این عزیمت تصمیم یافت امیر مضراب و امیر حسن صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش و امیر خواجه را بجهت ضبط و نظم
ولایت خراسان که منظم ملک ابد است تعیین فرمود و اعلام ظفر انجام از دار السلطنه هراة بجانب سمرقند در جنبش آمد چون بتنو زبار رسید امیر عبد الصمد حاجی
سیف الدین را بجهت احضار لشکرهای بادغیس روانه آن صوب گردانید و از منزل جعفر خواجه و شیخ حسن قوچین را بطرف ماوراء النهر فرستاد تا اخبار
آن دیار معلوم کرده بپایه سریر اعلی مراجعت نمایند و چون موکب همایون از آب جیحون کوچ کرده بود در منزلی رسیدند امیر سید خواجه از جانب سمرقند آمده عرض
داشت که امیرزاده خلیل سلطان باتفاق اعاظم و امرا افسر سلطنت و جهانبانی بر تارک نهاده است و بر مسند حضرت صاحب قرانی تمکن تمام یافته دست
و در افزون کشاده و صلای عام در داده است حضرت خاقان سعید خواص دولت و محرمان بارگاه حشمت را حاضر ساخته بمشقی کلمه دو سه در آن باب فرموده مشورت
در میان انداخت بعضی بنده دانش خویش سخنی میگفتند عاقبت رای همه بر آن قرار گرفت که چون علم ظفر پیکر عازم دیار ماوراء النهر است قلم احتیاط
تنها آن میکنند که دار السلطنه هراة که بهترین شهرهاست بفرمان حضرت اعلی خاقانی بعمارت و مرمتی یابد چه از زمان پادشاه ممالک ستان
قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورگان آن را فتح فرموده بود ویران مانده بود و بار دیگر چنانکه استحکامی دارد در جمله حوادث و نوایب روزگار حکم لازم الاتباع
بنیاد و مرمت کرد امیر جلال الدین فیروزشاه قبة الاسلام هراة را که بلطف هوا و عذوبت ما بر همه آفاق و بلدان تفضیل و رجحان دارد و فی الواقع معدن
علما و فضلا و مجمع ارباب صدق و صفاست آبادان و معمور سازند

گر کسی پرسد ترا کز شهرها بهتر کدام / گر جواب راست خواهی گفت او را گو هری
این جهان را همچو دریا دان خراسان چون صدف / در میان آن صدف شهر هراة الگوهری

امیر شاهی که بزرگی حشمت متناهی او بزبان نظم در سفته گفته

شام رمضان خوش است گلگشت هراة / با نور تکبیر و خروش صلوات
خوش نوبت شب بحالی بازار ملک / چون آب خضر روان شده در ظلمات

الشعرا امیر فیروزشاه بهراة آمده در تعمیر بغایت جهد مبذول داشت چنانچه شرفات سور شامخش از ایوان کیوان برگذشت و خندق با آب
در عمق بپشت گاو و ماهی رسید پوشیده نماند که هراة از شهرهای قدیم است و پادشاهان ذی شوکت در عمارت و رونق آن اهتمام تمام نموده اند چنانچه
از فحوای این رباعی معلوم میشود

لهراسب نهاد است مر او را بنیاد / گشتاسب بنای دیگر بنهاد
بهمن پس از و عمارت دیگر کرد / اسکندر رومی همه را داد بباد

الحاصل که بقیه یافت بر عمارت سابق رواج و رونق آمد و درین اثنا امیر سید خواجه بموجب فرمان عالم مطیع بجانب ولایت
طوس و مشهد و نسا و باورد و دشت یزد و سبزوار توجه نمود تا از آن حدود منکه برخبر باشد و قلعه طوس را بجهت شامت علی بیک جونی قربانی
از آسیب فتنه گان حضرت صاحبقرانی خراب شده بود معمور گرداند و چون موکب همایون حضرت خاقان سعید بلنگر شیخ بایزید رسید امیرزاده
سلطان حسین از جانب ماوراء النهر آمده آنحضرت را ملازمت فرمود و خضر خواجه و شیخ حسن قوچین که جهت استخبار بجانب سمرقند رفته بودند رسیدند
و اخبار آن دیار مشروح بعرض رسانیدند حضرت خاقانی سلیمان مکانی همه فتوح را پیش امیرزاده خلیل سلطان فرستاد و بزبان عطوفت پیغام داد که پدر
بزرگوار که ما و شما را اعتضاد و استظهار بود برحمت ایزدی پیوست و او را بجای فرزندی و شما بجای برادری و از و شناسایی داریم بلکه از جان شیرین عزیزتر بود
هرچه همت تو باشد از ملک و مال لشکر مضایقه نیست اگر سخن بدگویان و رونق کارها موقوف تمادی طغیانات عساکر و تمشیت معظمات امور در توقف بود یافت
لشکرکشی و رسم جهانگیری و جهانداری دخل تمام دارد و اگر بعضی امرا بواسطه بعد مسافت و تطرق فتنه و آنکه بکراشی مملکت اتفاق نموده اند بدان
باید التفات ننماید از سر بصیرت پیش آید تا هرچه مصلحت در اوقات باشد بر آن اتفاق افتد و اردوی همایون از آنجا خود گذشته بکنار جیحون نزول فرمود و بموجب
فرمان پل بستند و در خلال این احوال امیر شاه ملک از جانب بخارا آمد و خبر سلامتی شاهزادگان امیرزاده ابراهیم سلطان بعرض رسانید و این معنی سبب بهجت منشرح

و ابتهاج خاطر اشرف اعلی گشت و ایلچی امیرزاده خلیل سلطان بموکب ظفر نشان رسید و مضمون رسالت آنکه خاقان علیین مکان گرد آینده شاهزاده اند بنگونه که ایل و مطیع بوده ای
آنحضرت ایام و مردم ایشان در خراسان بیتیم اند و بعیتی سبب ایشان نیز حضرت خراسان را خالی نخواهد گذاشت و بنده ولای ضبط این مملکت خواهند گذاشت
و سبیل بنده شناسند تراضی این نخواهد بود و اگر لطف فرموده معاودت فرمایند این بنده مال و خزینه ارسال نماید و در وظایف عبودیت و دولتخواهی
تقصیر و اهمال از خود راضی نگردد و حضرت خاقان سعید ملتمس خلیل سلطان شاهزاده را بانجاح مقرون داشته عنان عزیمت مراجعت منعطف ساخت و امیر شاه ملک را
بجهت فرستادن شاهزادگان طلب داشت و چون رایات نصرت شعار در کنار جیحون رسید امیرزاده سلطان حسین تواجی پیش جانگاه کرده راه داده از
اردوی اعلی فرار نموده و درین اثنا خبر رسید که امیرزاده خلیل سلطان با لشکر گران از سمرقند بیرون آمده بکنار آب نزول فرموده و بواسطه تمکن
رستم برلاس امرا که آنجا بوده بودند را نگاه داشته و در رکاب بر دوش شهزاده حالی باب از که شنید باردوی اعلی پیوستند و امیر عبد الصمد حاجی سیف الدین لشکرهای
بادغیس باردوی فیض کرد و شرف پابوس دریافت و حضرت خاقان سعید بدو رسیده شنیده که امیر برلاس از امیرزاده خلیل سلطان مخالفت نموده اند شیخ
و آنحضرت امیر شیخ لقمان برلاس و امیر جو کتیمور و یوسف خواجه را روانه آن صوب گردانید و در اثنای این اوقات از پیش امیر شاه ملک که پیش از این بموجب
اشارت بضبط کنار آب رفته بود عرضه داشتی بپایه سریر اعلی رسید که از طرف سمرقند امیرزاده پیر محمد احمد و امیر شمس الدین عباس امرا و خوشنام آمده اند
اگر مصلحت باشد امیر شیخ نور الدین بیاید و در باب مصالحه با ایشان سخن گوید حضرت خاقان سعید فرمود که امیر شمس الدین عباس را خوشنام بحضرت آیند تا امیر شیخ
نور الدین پیش خلیل سلطان رود و امیر جو شرایط عهد کنند وفا نمود و آمده امرا آنجا باردوی همایون آمد و امیر شیخ نور الدین پیش امیرزاده خلیل سلطان
رفت و از زبان خجسته حضرت خاقان سعید کلمات مودت انگیز محبت آمیز که موجب ائتلاف جانبین و مستلزم مراعات طرفین تواند بود در میان آورد
شاهزاده مراسم الطاف بیکران بجای آورده و نوید داده دور شیمه قواعد داد و تاکید مبانی اتحاد و دستیهای پاسخ نمود و بساط مصالحت تمهید یافت چنان مقرر
شد که امیرزاده خلیل سلطان خانیکه بیگم را با بعضی از خوانین پیش امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرستد و خزینه و خاص امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان
با خادمان و نوکران ایشان که در سمرقند مانده اند باردوی اعلی روانه دارد و از آن جانب جیحون با امیرزاده خلیل سلطان مسلم باشد و بموجب اساس
میثاق توطید یافته امیر شیخ نور الدین بازگشت و کیفیت حال را بپایه سریر اعلی عرضه داشت آنحضرت خاقان سعید بدانچه امیر شیخ نور الدین با
گشت و کیفیت حال را بپایه سریر اعلی عرضه داشت و حضرت خاقان سعید بدانچه امیر شیخ نور الدین مقرر کرده بود رضا داد و حکم شد که امیر شیخ نور الدین
و امیر عبد الصمد حاجی سیف الدین و تکشی از جیحون عبور نمایند و بعد از سرانجام مهمات معاودت نمود و باردوی همایون آمدند و در انتهای این حالات
امیر سلیمانشاه که حضرت صاحبقران منور مرقده چنین پرورش داده که اردو که داشته بود بوده و رسم داد و بزرگی او را داشته از غمر
شناسایی امیرزاده میرانشاه دست از حکومت کوتاه کرده متوجه درگاه عالمپناه شده و همچنین توابع بر خلاف مقصد استعداد یافت و العواطف
از امرا و زینتی از منانگشت و امیر محمد شکرم که ضبط دامغان و ولایت سمنان بعهده او مفوض بود چون بر قرار امیر سلیمانشاه
اطلاع یافت از آن سرزمین گشته با کل تمام سمنانی اتفاق نمود و چون بهراة رسید یک روز آنجا توقف نمود
و دیگر روز عازم اردوی همایون گشت و بمقصد رسید امیر سلیمانشاه و امیر جهانملک بنابر کینه دیرینه که از خضر منش در خاطر داشتند سخنان نا ملایم
بعرض رسانیدند و کشتن آن خواجه را گرفته سعی فرموده تا بنا بر سابق اوزان واجب القتل عفو فرموده ایشان را بمقصود رسید و حضرت خاقان سعید بسپهر
مکنت بعزم معاودت بهراة رایات دولت برافراخت امیر سلیمانشاه معروض داشت که ترکان لوران نزدیک اند آمده اند اگر فرمان عالی شرف گردد
روزی چند در حدود آنجا خود دستبرد هرچه گذرانده از پیچ راه بر آشیانه متقبل افتاد و حکم شد که چندان توقف نماید که امرا که بسمرقند رفته اند باز آیند و آنگاه

را دید ملازمت ایشان [illegible] بود که گیتی‌پناه پیش از این فرستاده بود و امیر سیفو خواجه با او روی آمده بودند و خبر آورده که خواجه سلطان علی

سبزواری با جمعی سپاه [illegible] از صحرا بیرون نهاده و [illegible] امیر مضراب [illegible] سرافراز گشته بود [illegible]

امیر سیفو خواجه شتافت و رایت نصرت شعار در جمعیت [illegible] دار السلطنت هرات رسید و ظل عنایت و عاطفت بر مفارق ساکنان آن دیار

انداخت

ذکر عصیان سلطانعلی سبزواری و قدم نهادن در دایره سربداری و سرانجام او

در آن زمان که امیر سیفو خواجه بمحارست قلعه [illegible]

[illegible]

سلطان علی سبزواری با جمعی از سرداران [illegible]

علی [illegible] حمله آورد [illegible] امیر سیفو خواجه را [illegible] امیر مضراب [illegible]

[illegible] بیت

[illegible] سلطان علی سبزواری را [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] امیر سیفو خواجه [illegible] بجانب سبزوار [illegible] نمود

ذکر احوال امیرزاده میرانشاه و فرزندان او بعد از واقعه حضرت صاحبقران و قتل امیر جهانشاه

سابقاً گذشته که حضرت صاحبقران [illegible]

[illegible] امیرزاده [illegible] ابابکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

علی را بند کرده روانه هرات گردانیدند و بقیه سبزوار ... [illegible] ... این حالات میرزا ابابکر از حبس ... [illegible]

ذکر قضیه جنید و مخلص میرزاده ابابکر از قید و بند

... میرزا ابابکر گرفتار گشت میرزا امر فرمود که امیر حسین برلاس ... [illegible]

[illegible]

از راهی که بود عنان بجانب سلطانیه تافت و چون بمقصد رسید و از میرزا ابابکر نشان نیافت امیر عبد الرزاق و حسن متوجه و اسمعیل میرزا را با جمعی [illegible]

روان کرد و ایشان در سرق جاق بمیرزا ابابکر رسیدند و شاهزاده دست جرات از آستین جلادت بیرون آورده کارزاری کرد که آثار شجاعت رستم [illegible]

منطوی گشت و اسمعیل میرزا را دستگیر کرده با خود ببرد و دیگران خایب و خاسر بازگشتند و این حادثه موجب زیادتی هراس میرزا عمر شد و از قلعه سلطانیه

بولایت ری [illegible] و از آنجا باز گشته در سمنان نزول فرمود و امیر شیخ خسروشاهی که حضرت صاحبقران [illegible]

[illegible]

ذکر جلوس میرزا ابابکر علی سبیل الاستقلال بر تخت و توجه بجانب تبریز [illegible] ظفر یافت

[illegible]

بیان بموجب اشارت شاهزاده با جمعی بر تبریز رفت و نمود که با شش کس که بیش از این نزد که ... شهر ... بود و مقصود آنکه میرزا ابابکر دوری است ایلغار کرده ... تبریز آمده ... امیر بیان را نیز ... و امیر بیان در شنب غازان فرود آمده خبر یافت که امیر دولدای و خواجه بردی ... و مردم ... و اتفاق حاصل شده روز دیگر شنیدند که شیخ نعمانی و قاضی عماد الدین با دو هزار سوار از جانب ... متوجه شدند روز دیگر امیر دولدای ... و خواجه بردی آمده خبر آورد که امیر دولدای با فوجی از مردم آن ... فرود آمده امیر بیان توقف نموده با چهار صد سوار بطرف اهل خلاف توجه نمود و ... سپاهی ... انهزام یافتند دشمنان ... امیر بیان شنیده که شیخ نعماب با جمعی از شهر ... بیرون ... شیخ نعماب نهاده و از ... لشکریان ... امیر بیان ... شیخ نعماب ... شدند و امیر بیان باز گشته به شنب غازان آمده روز دیگر امیر دولدای رسیده و تبریزیان دانستند که میرزا ابابکر ... لاجرم باستقبال شتافتند امیر دولدای ... و خواجه ... که شیخ نعماب و خواجه عبد المحسن قزوینی ... از شهر ... امیر بیان ... و میرزا ابابکر متوجه ... گشته ... شهر تبریز نزول فرمود و ... اتفاق ... خلایق ... و ... و چون در آن مدت انواع جور و ظلم و مطالبه نسبت به تبریزیان واقع شده بود مردم را استمالت داده ... نوشتند که بعد از این ابواب تحصیل و ... مسدود باشد و جمعی که با طراف و جوانب پراکنده شده بودند باز آمده و ... دهقانان ... بای در ... ظهور نهادند و در آن زمان از امراء بزرگ صاحب ... حضرت صاحبقرانی در ولایت آذربایجان گذاشته بود کسی ملازم میرزا ابابکر بود و جمعی ... از اول ... نیابت او میکردند و از عهده داراییِ مملکت ... سپاه و رعیت ... نتوانستند نمود و لاجرم طبقات حشم و انواع ... و ظلم ... دست تعدی ... مسلمانان دراز کردند و چون مولانا حسن که از عملداران عراق بود ... وزارت شاهزاده ... که ... تحصیل ... از تهران به ... کشته ... بنام ... و محصلان ... خوب ... بسیار ... و روز و شب ... مشغول می بودند و این صورت تا بیست و دوم شعبان سال مذکور امتداد یافت و در آن زمان که از شدت برودت ... هیشه ... بار ... میرزا ابابکر جمعی ... تبریز باز داشت ... از جانب ... استماع نمود ... آمده روی ... ذکر محاربه میرزا عمر با برادر با ... میرزا ابا بکر و میرزا اسکندر میرزا عمر ... و ... میرزا اسکندر ... شیخ بهادر ... دیگر ... در ولایت آذربایجان ... که از اولاد ... شاهزاده مرحوم ... عمر شیخ بهادر ... شاهزادگان کراسانی ... مسلط گشته ... میرزا عمر قرار داده ... اجتماعی ... میرزا ابابکر ... و ... باز گشته و چون این خبر ... میرزا ابابکر رسید از تبریز با سپاهی ... اصفهان نهاد و شاهزادگان ... نیز با لشکرهای خون آشام باستقبال روان شدند و در نواحی ... و فرمین اتفاق ... افتاد و چون ... شکست ... سپاه میرزا ابابکر ... شاهزاده ... خلاف ... مشغول ... شاهزادگان ... دیده ... ایشان ... ساخته و شاهزادگان تا اصفهان ... بازگشته ... لشکریان ... میرزا ابابکر ... اصفهان قیام نموده و ... اصفهان حکم کرد که ... تا ... اصفهان ... روز دیگر توقف نمود ... روز دیگر با جمعی ... مردم شهر ... پیش نهاده ... سپاه ... ده ... و ... روز دیگر میرزا ابابکر ...

آراسته با مجموع لشکر روی شجاعت بشهر نهاده بکوچه باغ ... آمده ... اصفهانیان قریب ده هزار ... میرزا ابابکر ... نمود ... و ... آفتاب ... کوه ... سادات و ... و قضاة ... شتافتند ... شاهزاده ... اصفهان ... بنام ... خطبه و سکه ... و لقب ... همایون ... اصفهانیان ... میرزا ابابکر ... بشهر اصفهان ... لشکر ... چون خلایق ... میرزا ابابکر اطلاع یافتند ... بی ... مشغول گشتند ... میرزا ابابکر ... شنیده که شیخ ... عراقی ... شیخ ابراهیم ... اصفهان و شاهزادگان ... شکسته ... شهر ... شیخ ... دست ... بولایت خود رفت ... میرزا ابابکر ... از بیش میرزا عمر ... خراسان ... ذکر احوال فرزندان ... حضرت خاقان سعید و ... تربیت کردن آنحضرت شاهزادگان را ... در بن اوراق مسطور خواهد شد ان شاء الله وحده ... ذکر احوال فرزندان

شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر ... ایشان ... حضرت خاقان سعید انار الله برهانه بر سبیل ... و ... حضرت خاقان سعید ... میرزا پیر محمد ... میرزا عمر شیخ بهادر ... میرزا اسکندر ... حضرت خاقان ... امیر محمد ... امیر بیان تیمور ... و دیگر برادرش میرزا اسکندر ... امیر محمد ... ملکت ... که ... امیر محمد مظفر ... و کسان ... آمده ... میرزا اسکندر ... ظاهر کرده ... همایون ... هم ... میرزا پیر محمد ... حضرت صاحبقران ... ملکت ... نهاده ... و بعد از ... خطبه بنام همایون آنحضرت ... شاید ... کرده ... محمد ... شاهزاده ... ساخته و این بیت در ان ... یافته بود و ... مناسب آمده

بیت

همه ... ملکت ... بنام ... خاقان سعید ... حضرت خاقان سعید ... میرزا پیر محمد ... و ... شاهزاده ... در تمام ممالک خطبه بنام ... حضرت خاقان سعید ... کرده ... حضرت خاقان سعید ... میرزا پیر محمد ... عبد الرحمن ... با جامه ... سلطان محمود ... ایشان ... میرزا ...

برکمه ریشان بود و از روی لطف بیکران چند روزی داشته ایشان را به سلک امرای بزرگ انتظام داده حکم فرمود که مجموع سپاهیان فارس و عراق که بعضی در وقت نهضت
بر فی متوجه خراسان گشته اند و ایامی محصول بیرون آینه و علوفه از دیوان گرفته ملازم درگاه باشند و بر آنکه کلانتر جمع آمده اسامی ایشان در دفاتر ثبت گشت و چند نوبت
ایلچی بکرمان فرستاده امیر ابراهیم را ... خویش دعوت فرمود امیر ابراهیم ... هیچ بار التفات ننمود مصراع آمدند عزم ... بجایی نرسید
و این اخبار ... از جانب اصفهان آمد ... عنایت گشت ... در الواقع میرزا ابوبکر ... علی
نام در رعایت صلاح ... حقوق مسلمانان ... کمال ... بود و ضبط و سیاست ... کار ... حکم از
میتوانست ... میرزا اسکندر و میرزا ... ملازمت ... نموده ... آنجناب ... اعتراف ... نموده
از میرزا اسکندر ... میرزا ابوبکر ... حکومت ... فرستاد و چون میرزا ابوبکر ... کرمان ذات
جلادت ... میرزا اسکندر ... بیرون آمد ... روان شده ... کرمان
کرمان باستقبال شتافته ... میرزا اسکندر ... ایشان ... جمعی ... دستگیر
دیگر ... آن ... بیرون ... لشکر ... جناب سیادتمآب ... شاه
... امیر سید نظام الدین نعمت الله ... کرمان بیرون آمده ... عالمیته ... صلح
قرار یافت و امیر ابراهیم ... بیرون فرستاد ... لشکر کرمان ... بیابان ... گرفته بود
و میرزا ابوبکر ... میرزا اسکندر ... بجانب یزد فرستاد ... اولاد و احفاد ... شیخ ... در
اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت حالا بر سبیل اختصار ... ذکر وقایع خراسان و عاقبت کار سلطان حسین میرزا ... حضرت صاحبقران
امیرزاده سلطان حسین اگرچه بجمال ... بود و از ... زیاد ... در بادی الرای ... اندیشه ... عمل ... نمود
و چون در حوالی ... از اردوی حضرت خاقان سعید ... قرار ... و چنانچه مذکور شد ... ماوراء النهر گشت و در نواحی ... میرزا محمد جهانگیر و خلیل سلطان
پیوست ... بعنایات و عاطفت پادشاهانه ... و چون در آن ایام ... میرزا محمد جهانگیر در بلخ بود امیرزاده خلیل سلطان ... امرا ...
امیر الله داد ... ارغونشاه ... خواجه یوسف ... ملازم رکاب میرزا سلطان حسین ساخته ... فرستاد ... جانب ... باشند
ناگاه خیال سلطنت در دماغ میرزا سلطان حسین ... بعضی امرا ... ایشان ... اختیاج ... خود
در کاه ... بود و بیست ... خواجه یوسف ... شهادت
چشانید ... امیر الله داد ... ارغونشاه ... سعادت ... زبان ... کشاده ... خورده ...
باشند و بعد از شرایط پیمان و غلاظ ایمان ... میرزا محمد سلطان ...
بلخ آمده ... میرزا ابوبکر ... میرزا ... لشکری
روی ... خلیل سلطان ... خزانه ... داده ...
بطالی ... بیرون آمده در نواحی ... امیر الله داد
الله داد و امیر ارغونشاه و دیگر امرا ... ملازم رکاب میرزا سلطان حسین بودند ... میرزا خلیل سلطان ... لشکریان با ایشان
موافقت نمود ... میرزا سلطان حسین ... فرار اختیار کرد و میرزا خلیل سلطان مظفر و منصور

جمعی ... میرزا سلطان حسین ... بجانب ... امیر سلیمانشاه ... ایشان ... بنیلاد ایمان
تاکید یافت و در این اثنا میرزا ابوبکر ایلچی پیش امیر سلیمانشاه فرستاد و سلطان حسین ... حرکت ... سلیمانشاه ... صادر شد و ...
انکار ... عرض ... امیر سلیمانشاه ... کلمات التفات ننموده ... شاهزاده ... ناگاه ... سلیمانشاه
آورده و میرزا سلطان حسین و میرزا اسکندر ... میرزا ... آورده ... حضرت
خاقان سعید ... التفات ... حکم شد که ولایت ... امیر سلیمانشاه باشد ... صد هزار دینار کپکی
و اسبان خوب با و داده ... طوس ... امیر مضراب ... امیر سید خواجه ... در آن وقت ... میرزا ابراهیم
در ... امیر سلیمانشاه ... حضرت خاقان سعید ... میرزا سلطان حسین ... کار و کار
نا ملایم ... واقع شده ... اگر این نوبت ...
کردنت ... چگونه غافل باشد ... اعتماد کند ... سخنان ایشان ...
نمود ... میرزا سلطان حسین ... عراق ... فرستاد و الملک و الحکم
الواحد القهار ذکر عصیان امیر سلیمانشاه و بعضی از حوادث خراسان و کشته شدن حکام ولایت فراه امیر سلیمانشاه چون از قتل میرزا سلطان حسین ...
بنا بر ... حضرت خاقان سعید فرستاد ... آنحضرت ... نوکر ...
پادشاه ملک ... التماسات ... پادشاه ...
عسکر ... امیر سلیمانشاه ... آمده ... داشت
که امیر ... امیر عبد الصمد حاجی سیف الدین ... اعتماد ... حضرت خاقان سعید عبد الصمد را رخصت ... وقت ... فرمود
که با امیر سلیمانشاه ... بآن خاندان ... حقوق خدمت ... دولت ... زیاد
از آن ... احتیاج داشته باشد حضرت صاحبقران ... فرزندان و برادران انتظام ... ندیده بود
... امیر عبد الصمد ... حضرت خاقان
سعید ... امیر سلیمانشاه ... کلمات ... امیر جهانملک ... عراق ... نمایم
... حضرت ... حضرت ...
... طوس ... خراسان ... عراق ...
... امیر عبد الصمد ... امیر سلیمانشاه ... امیر جهانملک ... امیر سلیمانشاه
کرد ... جهانملک ... حضرت خاقان سعید امیر مضراب ...
... حضرت صاحبقران ... ایشان ... فرستاد ...
... حضرت خاقان سعید فرمود که امیر سید خواجه ... امیر جهانملک ... لشکریان ...
ایشان ... امیر سید خواجه ... سلطان علی ... پادشاه ...
حضرت خاقان سعید فرستاد و آنحضرت سلطان علی ... فرمود ... حضرت صاحبقران

مستند بر آن جناب متوجه است و تقصیر و تهاون [illegible] آن را [illegible] که از [illegible] استظهار بیشتر آید [illegible] ملکیان [illegible]

نخواهد پیوست و در ایام نصرت آیات [illegible] کلمات گشت امیر سلیمانشاه چون از آن حال آگاهی یافت بر سبیل مسارعت جانب [illegible]

آمد و حضرت خاقان سعید امیر سید خواجه را [illegible] فرستاد تا آن را از امیر سلیمانشاه باز ستاند و ضبط نماید و آن سرزمین را از عداوت و طغیان

پاک ساخته و چون ظفر [illegible] در [illegible] جمادی الاول سنه ثمان و ثمانمائه به دار السلطنه هرات نزول فرمود و در آن اثنا ایلچی شاه قطب الدین

از سیستان آمده [illegible] داشت و صحبت شاهان فراه شاه علی و [illegible] پسران شاه جلال الدین [illegible] دیگری آمد

همین خبر رسانید حضرت خاقان سعید امیر حسن جاندار را با فوجی از لشکر [illegible] بدان صوب فرستاد و امیر شاه ملک [illegible]

فراه رفته شاهان [illegible] اگر [illegible] که [illegible] آن بود که [illegible] آفتاب [illegible] جهانگیر [illegible] میرزا ابابکر

و امیر شاه ملک [illegible] ضبط [illegible] چند کس [illegible] از آن طرف

آب [illegible] فرستاده [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] میرزا ابراهیم

[illegible] الاسلام [illegible] روان کرده [illegible] این حالات امیر سید خواجه را [illegible] کارهای بزرگ

[illegible] میرزا [illegible] منصب امیر الامرایی یافت و [illegible]

[illegible] ضبط ممالک آمده [illegible]

[illegible] امیر جهانملک [illegible] زمستان [illegible]

نصرت آیات [illegible] میرزا ابابکر و میرزا خلیل سلطان [illegible]

[illegible] میرزا ابابکر [illegible] میرزا خلیل سلطان [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]

خاقان سعید چند روز [illegible] تمام [illegible] ذکر [illegible] شاهزاده [illegible] میرزا ابابکر [illegible] میرزا خلیل سلطان [illegible] میرزا الغ بیگ

و امیر شاه ملک [illegible] آب [illegible] لشکرهای آراسته [illegible]

[illegible] امیر شاه ملک [illegible] امیر شاه ملک [illegible]

آمد [illegible] میرزا خلیل سلطان [illegible] امیر شاه ملک [illegible] میرزا ابابکر [illegible] امیر شاه ملک [illegible]

[illegible] میرزا خلیل سلطان [illegible] میرزا [illegible]

[illegible] میرزا خلیل سلطان [illegible] حضرت [illegible]

خلیل سلطان [illegible] میرزا خلیل سلطان [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] میرزا خلیل سلطان جواب داد [illegible]

[illegible] میرزا ابراهیم [illegible] امیر شاه ملک [illegible]

[illegible] میرزا خلیل سلطان [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] میرزا خلیل

سلطان [illegible] از [illegible] گرفته [illegible] میرزا ابابکر محمد [illegible]

[illegible] امیر شاه ملک [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] میرزا خلیل سلطان [illegible] خلیل سلطان [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] فی یوم الاثنین الثانی من شهر [illegible] سنه ثمان و ثمانمائه [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]

[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] امیر شاه ملک [illegible]

[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]

میرزا خلیل سلطان فرستاده [illegible]

[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] بیت [illegible] میرزا ابابکر [illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا خلیل سلطان [illegible] مصراع

[illegible]

[illegible] میرزا خلیل سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت خاقان [illegible]

[illegible] میرزا خلیل سلطان [illegible]

خاقان سعید [illegible] قاضی قطب الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دار السلطنه [illegible]

شاه ملک [illegible] میرزا ابابکر [illegible] ذکر [illegible] امیر سید خواجه و [illegible] امیر شیخ علی [illegible] سید خواجه [illegible]

شیخ علی [illegible] منصب امیر الامرایی یافت [illegible]

[illegible]

[illegible] اشراق [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]

آنجا عنان برتافته [illegible] ایشان در گذشت و از مردم [illegible] سوار [illegible] رکاب حضرت انتساب باز گشتند و چون بسمرقند رسیدند خاقان [illegible]
[illegible] امیر سید خواجه گفتند که [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
از پیش امیر مضراب رسید خبر آورد که [illegible] انتظار [illegible] میرزا خلیل سلطان بوده [illegible] و حکم شد که امیر مضراب مراجعت
نماید و [illegible] آنحضرت امیر [illegible] شیخ [illegible] پیش سید خواجه فرستاد و پیغام داد که [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سید خواجه [illegible] آمده و دست [illegible]
[illegible] آنحضرت امیر [illegible] و طغای [illegible] دار السلطنه هرات [illegible]
بصوب طوس حرکت نمود [illegible] امیر مضراب [illegible] از جانب [illegible] امیر یوسف جلیل [illegible]
آنجا رسید و مکتوب سید خواجه را که بمیرزا اسکندر نوشته بود [illegible] و مضمون نوشته آنکه [illegible]
[illegible] سید خواجه [illegible]
[illegible] از کسان سید خواجه [illegible] احترام [illegible] بجانب ولایت [illegible]
نمود آنحضرت بزیارت [illegible] شیخ الاسلام احمد جام قدس سره [illegible] صلات و صدقات [illegible]
و چون [illegible] امیر [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید فرمود [illegible]
آنحضرت [illegible] احوال سید خواجه [illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible] سید خواجه [illegible]
[illegible]
فرمان داد و رایات نصرت آیات چون بمشهد مقدسه رضویه علی ساکنها السلام والتحیة رسید حضرت خاقان سعید شرایط زیارت بجای آورد و سادات عظام را
[illegible]
[illegible] خواجه علی [illegible] سید خواجه [illegible] آنحضرت امیر مضراب [illegible]
[illegible] امیر مضراب [illegible]
[illegible] احوال سید خواجه [illegible] امیر علیکه [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر عبد الصمد [illegible] شمس الدین [illegible] امیر علیکه کوکلتاش

300

با لشکر [illegible] میمنه و سپاه [illegible] گشت و حکم گشت که [illegible] انتظام [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] احسان [illegible]
[illegible] حضرت خاقان [illegible]
رسالت [illegible] رسالت آنکه [illegible] سید خواجه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] ذکر [illegible] میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
میرزا [illegible] ربیع الاول سنه تسع و ثمانمائه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ... از [illegible] ... چون [illegible]

[illegible] ... صاحبقران سعید ... [illegible]

[illegible] **ذکر کارزار خاقان سعید با امیر سید خواجه و امیر پادشاه و انهزام ایشان [illegible] بروز کار امیر ایشان و حال ایشان** [illegible]

[illegible] ... بادشاه ... [illegible] ... استراباد ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... استراباد [illegible]

[illegible]

[illegible] ... **ذکر مخالفت و عصیان امیر علی [illegible] امیرزاده پیر محمد** [illegible]

[illegible]

[illegible] ... **ذکر احوال امیرزاده محمد [illegible] علاء الدین عالم** [illegible]

بر سر او ملک اخذ دادن بگلی با انست ترکمان و الا زادن خود را با نقد علف و سیورغالات بنواخت و طوایف مختلف در خدمت ایشان مجتمع گشتند دفع
و خانه زاد بتجدید به نظام و انتظام کرفت و لشکری که در دین فرستاده بود از خانه و دیار متوکل که با اخوی میرزا ابابکر بوده که جا بنده بجا رهزنان آورده
و شیخ حسن صوفی مجمعی و جمعی دیگر که ملازمت امیر شاه ملک نموده از خدمتش اعراض نمود بمیرزا اعظم پیوستند و کشتند که سپاهیان خراسان از امیر شاه ملک
آزرده اند و چون به فرزند سپاهی ساده در طول هرات دیار انداخته و مجموع اسباب او از امیر مشار الیه روی گردان شده بر سبیل طمع در فتنه برخاست
جانب آمده و بسبب این معانی داعیه تسخیر خراسان از خاطر میرزا اعظم سر برزد و حقوق ایادی و احسان حضرت خاقانی منظور فرا موش کرده رایت
خلاف برافراشت بیت زاب گرگان اگر گشت داشته بترز ز در خراسان نکند رستخیز ز ابر شکم ملک از بی جاده تو اکابی با فیتری ای ل
سپر علی اخذ برین وباد جنبش نشر دران دکشیاد بنیاد و چون خبر توجه میرزا اعظم به صاحب علیه سیوهکی انشر بان در خدمت حضرت خاقان سعید
گفت که در آن زمان که میرزا اعظم بکار عالم پناه آمده گفتم که قابل اعتماد نیست چه باید روی براو روی نکرد بیت با که دوستی کرد که با کینه
و شما بجهت من التفات نز نموده و عاقبت نتیجه این او آنحضرت در جواب فرمود که او جوانی است و سعادت و دولت سلطنت
در قبضه قدرت حق است مملکت از هر که خواهد بستاند و بهر که خواهد دهد تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء و بنده را هیچ چیزی
اختیاری نیست مصرع تا بقای خدایست ملک ملک منست ز لاجرم همت آن حضرت رضای طوبت نشر دران علیه طاعت او درکوش کرد
خالصه بنیاد بغض با او و پیش کرفته النصره حضرت خاقانی سعید در دهم شهر شوال بجهت دفع بنیاد و لشکر ای گانی به دو کا به حضرت احتساب
آورده انداد السلطنت هرات بر گشت جهان نورد سوار کلکا و بار غیبش آمد و چون موکب همایون بمنزل با بلاد رسید که امیر مضراب آمده و عرض
رسانید که پیر علی با ز لشکر جانب ارلات کشیده است و امیر با و کار شاه از صدمات او گریخته بامیر مضراب پیوسته حضرت خاقان سعید فرمود
که امیر مضراب با لشکر او در کنار آب مرغاب بنشیند که حالا رایات نیل آیات متوجه دفع میرزا اعظم است و درین اثنا محمد عباس میرزا اجانزاده آنجا
جانب سمرقند رسیده میرزا الجهد جوکی را آورده و در فاتحه این سال که چنین می‌رفت روی نمود از باب فراست دکیاست بحضرت ظفر بار شناخت
سمت کسوئی روان شدند و آنحضرت بنیز تغافل نمود و طرق بفضلت داده ایشان اوره رانه همراه کردانیدند و اعلام ظفر فرجام متوجه جام شد و در نواحی
بردو یه فرقتین را اتفاق ملاقات افتاد و چون تسویه صفوف بسته و بود جلونوای کار میرزا اعظم باز مستظهر بود و صفها که انگیخته حضرت خاقان سعید
بعماره حجت و کمر انکه این صورت مشاهده کردند در اطراف جواب پریشان گشتند و میرزا اعظم با فرزند که و حوصت بسیار روی بهاده فرار
نهاد و بمقتضی الحق یعلو ولا یعلی حضرت خاقان سعید غالب آمد و غنیمت فراوان بدست لشکر ظفر نشان افتاد و ظفر شاهد شاد کشود و فضایل
شکر مکنه بر اکمال خدای آورده اسیران را در ظل عنایت احسان خورشید ظل داد و این فتح نامه از روز دوشنبه ده هم ذی قعده سنه تسع و ثمانمائه
روی نمود و فتح نامها باطراف بلاد و امصار روان شده و عمده خراسان از اسباب ایمن گشته و از اطراف و اکناف مملکت سوی استنشان شان
برد و ساعی و مطیع شده سواری اندرو در همایون جهت مردم فتح خادم هراه شد و مهتر بنیاد که انبیز برای تحسین متوجه آنحضرت شد و مهتر عم
برهنه نوزان اشاک قریب نصیبه ای از سرت رسیده سوار ار آنی دید مهتر لشکران لشکران پیش سوار رفت و گفت که این زبرای تحسین کار فرستاده اند اما
پای من بر روا آمده بعرض ز وی نمیتوانم رفت سوار این سخن از پیشانی ربا در کرد و خود فرمانزماید تحسین نمود و مهتری غلطی داد و از دایکم
بشهر در آمده و خبر فتح برسانید خلایق از غنیمت جنبش صدا ان بمهتر عمر دادند گفته الیمین یسار گشت و حضرت خاقان سعید بجهت میرزا الغبیک
بر سر به حکومت بعضی از بلاد اصفهان و مازندران نصب فرموده شاهزاده هم از جام متوجه طوس شده رایات نصرت شعار خادم مصر دولت

پاینده از گشت و در منزل امیر ارک قاصدی از کرمان رسید و عرضه داشت که امیر کوه حاکم آنجا در منزل کرم صحبتی کرد و اختیار فرموده در آن منزل
ذکر آن امیر مضراب میرزا اعظم که در حوالی مرغاب گرفته بوده باد ضمیر گشتند و بعضی نوکران او را بیرون ظفر نشان رسانیده مرهم خرد دانه مجروحه
عنایت فرموده و طبیب جراح ملازم ساخته ادراد و از ان او را که گردانیده و شاهزاده چون بهبود زیادتر رسید ضعف قوت غلبه کرده و نوای طبیب کامل
جراح حاذق سود مند نیفتاد داعی اجل را لبیک اجابت گفته از این سرا شد بیت جهان را با کاروانسرا گذرگه سیل که آن خیر که بدین منت کار شود بنمود
و دواعی با صد حسرت و آه زبان بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گشاده جان بحق تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون و در بیست هفتم ذی
قعده او را بهرات نقل الافواه ملاقات نموده امام فخرالدین در آن دفن کردند و حضرت خاقان سعید در اول ذی حجه بستر خویش بازگشت و سلطان
این حالات از پیش امیر شیخ لقمان برلاس و امیر حسین جاندار که بر فتح فتنه محمد ملک صالح پسر ملک اسمعیل اسپهبد غوری که در آن حدود گشت
حکومت غور متعلق با جداد او بوده است پیش از این بر آن سر زمین رفته بودند قاصدی آمده عرضه داشت که امرا میگویند که اکثر در غایت کردن
و بنا بر رعایت قوم و احتیاط نزدیک ایشان رفتیم که بیرون او اشارت شود بدان عمل نموده آید آنحضرت امیر سید احمد ترخان را بر فرمان شیخ
با لشکرهای تمام بمدد ایشان روانه فرموده و امرا اینکه کمر تو پیوسته بر سر طاعی رفتند محمد اسپهبد بکر گریخت و ملک صالح گرفتار گشت سپاه منصور با غنایم
نامحصور مراجعت نموده ملک صالح را بدر کاه عالم پناه آوردند تنبیه و سیاست حکم بتعالی او فی نمود و فکر خدمت بجا صادر سانیدند ذکر فتحی نصرت آیات
حضرت آیات بجانب بلخ و گرفتاری پیر علی تاز بحیثیت گذار و زنده کانی بلخ حضرت خاقان سعید در نوروز هم محرم سنه عشر و ثمانمائه بالشکرها از تعلقات
با مینیتی متوجه بلخ شد بجهت انتقام پیر علی تاز چون خطه اندخود از قدوم شمبر رزین سرکوب گشته مسامح علیه رسانیدند که آن غدار
نابکار جرأت نموده با ولی طغیان پیش آورده است و میر بن ضبط نموده و نشسته و موکب همایون از اندخود نهضت نموده چون بود که نزول فرموده از
جانب بلخ دوانه خواجه قدوم و بعضی نوکران امیر زاده پیر محمد عرضه داشته که چون پیر علی تاز از توجه سپاه ظفر شعار خبر یافت عنان اراده فرار
تافت و آنحضرت میرزا سید احمد و امیر یادگار شاه ارلات و امیر نوشروان برلاس را با جمعی جهت تعاقب فرستاده و امرا بادو رسیده پیر علی
با فوجی قلیل که همراه داشت از میان بیرون رفت و احمال و اثقال لشکر متعهد بدست مرتکب منصور افتاد و جمعی که با پیر علی تاز بودند بعضی را
تو بیغ زبان گشت بیان و پیر اعلی شناخت و ظفت از آنان تنند و چون متعالی جبر سلطانی سایه و عنایت سر را عالی بلخ انداخت امرا که تعاقب
پیر علی تاز رفته بودند او را از ولایت بیرون کرده مظفر و منصور مراجعت نمودند و درین وقت سلطان محمود و بنیره امیر شیخ در والی ختلان در خواه
ملی پیر ابی بنوع حاکم ساکن سرای بترکات فرستاده بود بسیله امرا مورد عفو اتفاد و حضرت خاقان سعید امیر غیاث الدین را روانه سمرقند گردانید
و از ای جانب امیر اسد داود و سیدی و منصور حکام ترمذ آمده بودند و آنحضرت امیر جهان ملک امیر فرمان شیخ را بیش امیر اسد داود فرستاده به پیغام داد
که مصرع بر همان عهد و پیمان که بستیم هو هست و امرا را رفته وبا امیر اسد داود ملاقات کرده آنچه گفتنی بود گفته مراجعت نمودند و بنزدیک طبرستان
سرای از گشتند و میرزا خلیل سلطان مصحوب امیر غیاث الدین بن ایلچی باشد و بعد از برکات فراوان روانه داشت بتجربه فراغ الخیر وقت و وحدت
تاکید یافت و در اثنا این اوقات بمسامع جلال رسید که پیر علی تاز در بلخ تکیه نشسته است فرمان عالی نفاذ یافت و امیر مضراب
و امیر توکل برلاس و امیر شیخ لقمان برلاس و دیگر بها دران منتخب افرا را پیش متوجه آنحضرت شده و حکم شد که قلعه هندوان بلخ اگر حضرت
صاحب قران در بوات سلطنت خرابی آنجا فرمان داده بود بحال عمارت باز آورده و قلعه داری آنجا را معمور نموده و غایب دوم ابواب ولایت بلخ
بلخ را به میرزا اسید زکریا خلف صدق میرزا پیر محمد جهانگیر بود تفویض فرموده و امیر شمس الدین اویج فرا و توکل برلاس را بیش او باز داشت و فرمان داد که امیر جهان ملک

و بیخ خندان توقف نموده امیرزاده سیورغتمش ملک [illegible] از بیشتر آن سیت بهزم سعادت در حرکت آمده و در پیش خان نزول فرموده انشارت علیه نموده علیهم
آن صدور یافت و غنایت [illegible] قطعه از خود و امیرزاده سیورغتمش با مرتبه احمد ترخان که پسر لعل [illegible] کمر شناس و آنجا بود [illegible]
قطع مسافت نموده در یازدهم ربیع الآخر دار السلطنه هرات را بوجود باوجود خویش مشرف ساختند و امرا و [illegible] پیر علی [illegible] بوده
بعد از طی منازل و مراحل [illegible] و [illegible] قتال و جدال بر افروخته پیر علی لحظه [illegible] جلادت [illegible] صولت [illegible] آن زمان [illegible]
[illegible] منهزم [illegible] جمیع اهل خیر و [illegible] بنیاد [illegible] نظر و منهزم [illegible] با غنیمت تمام مراجعت نمود [illegible]
امیر علی [illegible] که [illegible] حضرت خاقان سعید نموده [illegible] سعادت [illegible] امیر عبد العلی [illegible] آنحضرت [illegible]
امیر عبد العلی [illegible] انتظام [illegible] امیر جهانملک [illegible] ولایت بلخ [illegible] نموده [illegible]
مراجعت [illegible] بیا [illegible] متوجه دار السلطنه هرات گشت والحمد والمنة للملک العلی الکبیر

ذکر لشکر کشیدن حضرت خاقانی بجانب مازندران نوبت ثانی

چون [illegible] بلخ [illegible] و نصرت [illegible] دار السلطنه هرات [illegible] سعادت [illegible] السلطنه [illegible]
میرزا الغ بیگ [illegible] آمده [illegible] منصور [illegible]
[illegible] شمس الدین علی [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] امیر [illegible]
[illegible] میرزا ابراهیم سلطان [illegible]
[illegible] دار السلطنه هرات [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر حسن [illegible] امیر جلال الدین [illegible] امیر شیخ علی [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] مشهد [illegible]
و چون آنحضرت چون در مشهد نزول فرمود بشرف زیارت امام هشتم علی ابن موسی الرضا [illegible] علیه التحیة والسلام [illegible] مشهد [illegible]
میرزا الغ بیگ [illegible] امیر شیخ لقمان [illegible]
[illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible] ضبط و تصرف [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] غیاث الدین [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] دار السلطنه هرات [illegible] آنحضرت [illegible]

ذکر عصیان امیر جهانملک و آمدن او بنواحی [illegible]

امیر جهانملک بن ملکت از قبیله [illegible] بود و از زمان صاحبقران [illegible] حضرت [illegible] مینمود و بواسطه [illegible] از بروز [illegible]
[illegible] امیر [illegible] و چون امیر [illegible] منصب امیر جهانملک قرار گرفت
[illegible] دولت [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] غیاث الدین [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت
خاقان سعید [illegible] امیر جهانملک [illegible] امیر حسن [illegible] بهلول [illegible]
[illegible] بهلول [illegible] سلطان بایزید [illegible] و چون [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] سیستان [illegible]
[illegible]
[illegible] سیستان [illegible]
[illegible] حضرت خاقان
سعید [illegible] امیر [illegible] عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
سعادت [illegible] امیر حسن [illegible] حضرت [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] امیر جهانملک [illegible] حضرت خاقان سعید را
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] امیر حسن [illegible] امیر حسن [illegible]
[illegible] سلطان بایزید [illegible]
میرزا ابراهیم سلطان [illegible]

ذکر عاقبت کار پیر علی [illegible] بعنایت مهیمن کارساز

پیر علی [illegible] لشکر منصور [illegible]
[illegible] بایزید [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] آنحضرت امیر [illegible] پیر علی [illegible]
سپاه [illegible] آلات حرب [illegible] جسارت [illegible] بلخ [illegible]
جلادت [illegible] احوال پیر علی [illegible]

بضرورت نگه داشت و اهل بدخشان بولایت خود بشکر گنجه و بسر اهالی همراه امیر علی و زینتها داشته شورت مجمع داشته با یکدیگر گفتند که تا این چهره باید فساد و
میان قوم ایشان بود و با یاد شاهی غنا و خواجه ورزیده و از بیم برسی نشسته و الم بجا فراهم رسیده و ظنها آنکه پیش از وقوع حادثه که تدارک آنها نتوان کرد دستبرد او را از سر خود
باز کنیم لاجرم اتفاق نمود چند مستیش ابکر گفتند و بسری بمنزد او که هوس کش داشت از بین جدا کرده بر کار گرده و بهر کار عالمیان فرستادند و آن حسنه و منشور رسیش
آن مشارت زمان شکسته یافت ذکر احوال مملکت تبریز و آذربایجان بعد از مراجعت میرزا ابابکر از آن حدود چون میرزا ابابکر در تبریز نشسته که میرزا عمر
را بگرفت بزاو و کان و مقصد او تو را که در ری که در نشسته بود گرده اند محمد دواتی و زین الدین قزوینی و محمد دمشقی را بجهت محافظت تبریز بگذاشت و بجانب
عراق توجه نمود و ایشان مبلغ خطیر برای عمارت برج و باره از رعایای بیچاره بستانیدند و تیغ قصاب که تمغاچی شهر بود طمع بر علم و تیغ داده و به مسکنان
میرزا ابابکر فرود نمی آورد و امیر بسطام جاگیر از اردبیل خبر پریشانی تبریز شنیده متوجه آن شد و چون بان حدود رسید و اظهار کرد که از قبل امیر شیخ
ابراهیم شروانی می آید محمد دواتی که از همه صاحب اختیارتر بود با ستقبال امیر بسطام روان شده و امیر بسطام را به شهر آورده عامه را استمالت داده و فرمانها باطراف
فرستاد و نویسندگان را تعیین نمود و مال بر مردم شهر و ملکات حواله داشت و بعد از حصول برطارزان خود قسمت نمود و چون چند روز از حکومت بسطام
بگذشت خبر رسید که امیر شیخ ابراهیم شروانی می آید محمد دواتی که از همه صاحب وقوف تر بود باستقبال امیر بسطام روان شده امیر بسطام را به شهر آورده و عامه را
استمالت داده و فرمانها باطراف فرستاد و نویسندگان تعیین نمود و مال بر مردم شهر و ملکات حواله شده و بعد از حصول برطارزان خود قسمت نمود و چند
روز از حکومت بسطام بگذشت خبر رسید که امیر شیخ ابراهیم شروانی از آب کر گذشته متوجه این صوب است و خواجگان و امیر بسطام از وی روی گردان
شده پیش امیر شیخ ابراهیم رفتند و از حال خویش کتمان نمودند ملایم پیرامن او رسانیدند و عداوت بسطام در خاطر امیر شیخ ابراهیم جای گرفت و بولایت تبریز نمود و
در اوسط ذی حجه بشهر نزول فرمود و امیر بسطام بجنگ و جدال ولایت گذاشته از راه سراب بجانب اردبیل رفت و روز جمعه بیست و ششم ماه مذکور در مسجد
جامع منبر بخطبه بنام شاه رخ خان پادشاه مزین نمودند ایلچی امیرابوبکر بعد در دیوان انجمن حاضر بود و چون بسطام بطرف اردبیل روانه شد خواجه زین الدین
قزوینی و خواجه محمد دمشقی و خواجه محمد دواتی از وی گریخته با امیر شیخ ابراهیم پیوستند و الا سردار متوجه محمد دواتی نشسته تا او را زان و نیز بگیرد مبلغی خطیر بستانند
و نویسندگان باطراف فرستاد و تا اموال استخراج نمودند و هر چه حاصل شد بر طارزان امیر شیخ ابراهیم قسمت نمود و کاشتکان امیر شیخ ابراهیم بر مردم آذربایجان
دست تعدی بر وجه احسن کردند و از قانون نصفت و عدالت عدول نمودند و را بمردم ستم نسبت و شمه تمامه خبر رسید که گرد آمده او با جمعی از ترکمانان پیش سلطان
احمد جلایر مجتمع گشته اند و او را بر توجه بجانب تبریز ترغیب مینمایند و خدمتش با شتر او پیش استقبال مینمایند امیر شیخ ابراهیم این حرکت استماع فرموده با
خود مشورت کرد و در انجام امر قرار گرفت که از مملکت آذربایجان بیرون رود چه امیر شیخ ابراهیم فرمود که تنها او را با این غائلان طریق انتظام مسلوک بوده او در
تمکین آباء و اجداد و سلطنت بنا بر آنکه ظالمان ترفیع بر رعایا رسانند اینجا آمدیم و ایشان را از جنگ برانیم خلاص دادیم الحال کمی بجانب شروان توجه
در راه بسطام جاگیر و منصور و پسر منصور که منبه از پیش بسطام فرستاده بود و اکرانه مذکور سلطان احمد بر نیامد و تبریز نزول فرمود و خلایق اظهار فرح و سرور کردند
شهر را آذین بستند و سرداران ولایت کمر خدمت بر میان بستند و مردم را گمان آن بود که چون سلطان احمد تنها گر بیت نیست کشیده و کرم و سرور روزگار
چشیده ترک حرکات ناملایم کرده باشند و اندیشه ستمکاره قضیه بر عکس نتیجه داد و است المعبر چون قاضی عماد الدین تخریب قلعه النجق مشغول شده بر سید که چرا آن
موضع را که مسکن و مأوای اهلی است خراب کردی قاضی بر روی نصیحت و از خجلت نبود بر نور در جواب گفت که چون اعدای دولت بر ولایت استیلا یافتند
و آن موضع حصین و حصینی بود نخواستیم که بنا ایشان باشد الحال که مملکت بمودت تحت تصرف بندگان سلطان آمد اگر خدمت باشند بر روز آبادان
سازیم و سلطان را این کلمات موافق مزاج افتاد و بآب زر سطری چند بیرون فرمود و قلم آورد و مضمون آنکه امراء و سرداران ولایت نخجوان و قلعه تا و ارادت دارند

موافق بسرحبان احتشام بدانند که قلعه النجق که در بنیان آن اهتمام تمام است خراب شده و اهتمام قاضی عماد الدین را مقرر کرده ام که آن قلعه را باز عمارت باید
ساخت و قلعه الکه را از جمیع ولایات مصالح از هر جا بجهت آبادانی آن حصار یابد بر حسب توجیه قاضی مذکور به بنده داد و در نواحی او را مطیع و منقاد باشند و بسبب
خرابی قلعه النجق آن بود که چون بر دولت حضرت صاحبقران آن قلعه مسخر شده و بیست سر غاوند خوار مقرر شد که محافظت آن قیام نمایند و ایشان را از
بهر سوم میدادند چون نوبت سلطنت بمیرزا عمر رسید و خلایق را از قلعه النجق آسیب بسیار می رسید قاضی عماد الدین پیش امیر جهانشاه رفته بیست و
هزار دینار قبول کرد و چنان نمود که جهت محافظان قلعه هر چند که مبلغی خطیر با بدو ادر هیچ حاصلی از آن نیست اگر رخصت شود قلعه را خراب کنند امیر جهانشاه
بنوزیشه شده روز و گر تخریب قلعه فرمان داد و فی الجمله چون سلطان در تبریز متمکن گشت ملوک اطراف و حکام اکناف کدورت او توسل نمودند اما سلطان
احمد از امور مملکت غافل و ذاهل بود و پیوسته بعیش و عشرت و کبوتربازی و صحبت پسران زیبا منظر مشغول میبود و بر عجلت امراء سلطان احمد شیخ علی
او برات و امیر علی پرسید که فتنه خاطر میبودند و همه متجه آن شده که کتب بجانب میرزا ابابکر ارسال نمود و اظهار ملاطفت کرده و شیخ حاجی که از قبل سلطان
احمد جلایر بمحافظت قلعه سلطانیه اشتغال داشت کتوبات او را گرفته پیش سلطان فرستاد و سلطان در حال شیخ علی و برات و امیر علی
عرب را بسیاست امر فرمان داد و دیگر ولایات اجازت داد که بنهانی خود روند و شیخ حاجی رخصت که بطلب او رود و چون میرزا ابابکر متوجه تبریز
سلطان احمد ولایت را بی خبر گذاشته هراسان بنهاد و مراجعت نمود که رسیدن میرزا ابابکر به تبریز و بیرون اوراق فرمود که کیفیت خواهد گشت
انشاء الله تعالی لایق بسیاق تاریخ آنست که ذکر سلطان احمد بکر رفوردشتی بارزه میرزا ابابکر و قرا یوسف بز مستطرح اهد گشت اما این دا
چنان است که کیفیت خلاص ایشان از قید ادرشاه و رسیدن بنواحی مرزآب بازنمود آید و من الله العصمة و التوفیق ذکر متفق شدن سلطان
احمد و قرا یوسف بحکم والی مصر و شام و استخلاص از حبس و وصول ایشان بمقصد و مراد چون سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان
از صدمات عسکر گردون مآثر حضرت صاحبقران ممالک ستان پناه به بادیه شام و مصر بردند و آنحضرت برین معنی اطلاع یافته خبر بملک فرج فرستاد
که اگر او در دعوی محبت و اطاعت صادق است باید که سلطان احمد را بند کرده به درگاه عالمپناه فرستد و قرا یوسف را بند از بند جدا کند
چنانکه شمه از این معنی سبق ذکر یافت و چون پیغام حضرت صاحبقرانی بحاکم مصر و شام رسید سلطان احمد جلایر و قرا یوسف را حبس کرد
هر یک را در برجی از بروج قلعه باز داشت و میان ایشان آمد و شد و اختلاط واقع میشد و در آن هنگام قرا یوسف را پسری متولد شده
و او را پسر به آن نام کرد و سلطان احمد پیر بود از رادر این معنی فرو انداخته بفرزندی قبول کرده و این پسر را پیش خود نگاه داشته تعهد او
مشغول گشتند و در اثنای اختلاط میان سلطان احمد و قرا یوسف انواع حکایات روی مینمود و روزی سلطان با او گفت که اگر فرو با
من جهیم القلب متفق می بودی مهمات بدین مرتبه سرایت نمیکرد و قرا یوسف نیز از حدت مزاج و سرعت غضب سلطان و استبداد او آگاه
اظهار و با یکدیگر عهد و میثاق بستند که اگر از آن ورطه خلاص یابند نقض یکدیگر نکنند و حدت الحیوة متفق و متحد باشند و بعد از آن قرا یوسف بغداد
از سلطان احمد باشد و هیچ یک متعرض مملکت دیگری نشوند و هر دو ایشان در قید حبس روزگار میگذرانیدند تا خبر واقعه حضرت سلطانی صاحبقرانی
رسید و از تو هم که داشتند ایمن شدند و شبی قرا یوسف در خواب دید که در مجلس حضرت صاحبقران گیتی ستان جام شراب خوردند و انگشتر
از انگشت بنهاد که در انامل داشت یک انگشتری بیرون آورد و در انگشت او کرد و علی الصباح قرا یوسف واقعه دوشینه را با سلطان احمد در
میان نهاد و سلطان چنین گفت که تعبیر خواب تو آنست که در نظر از انظار ممالک حضرت صاحبقران باد شاه و فرمان روا خواهی شد و در خلال
این احوال خبر بمصر رسید که ملک الامراء دمشق بکام بلاد شام را با خود متفق ساخته سر از گریبان بیرون آورده است و شیخی خاصکی نیز که از اعاظم فرودی

از هر جنبه را با خود یار گردانیده دم استقلال میزد و سلطان مصر با امرا و خواص مشورت فرمود و چون اطراف مملکت مشوش شده بود [illegible]
با بعضی جوانان قرار گرفت که سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان را از حبس بیرون آورده تربیت نماید و ملک فرج آن دو سردار را طلبیده بصنوف
نوازش اختصاص داده [illegible] سرفراز [illegible] که هرکدام از ایشان با پانصد مرد ملازم [illegible] باشند و مایحتاج [illegible] اسب و اسلحه [illegible] سلطان و قرا یوسف
داده [illegible] از مردم سلطان احمد کسی در مصر [illegible] و سلطان هم از خزانه مصر [illegible] بود با تمام [illegible] قرا یوسف
که مجموع شمشیرزنان و تیراندازان [illegible] همه آشفته بآن ولایت بسیار آمده بودند و بعضی از ایشان نوکری مصریان و برخی [illegible]
بودند قرا یوسف با پانصد مرد [illegible] خاطر [illegible] است اسب و جامه و زر [illegible] جمع مردم خود را بنظر والی مصر رسانیده [illegible]
که از [illegible] ترکمان و دیگر [illegible] جمله در مصر [illegible] ملازمت [illegible] ایشان را [illegible] عنایت فرمایی [illegible] ملک فرج [illegible]
شد همه را اسب و سلاح و [illegible] خاطر آسوده گردانیده [illegible] قرا یوسف سوار [illegible] لازم [illegible]
[illegible] ترکمان [illegible] رسید [illegible] شوکت در خاطر اهل مصر جای گرفت [illegible] انتظام احوال قرا یوسف [illegible]
[illegible] ازین قوم در ضمیر ملک فرج و امرای مصر پدید آمد [illegible] با امرا و خواص [illegible]
و قرا یوسف نیز با طایفه از ملازمان خود [illegible] سلطان [illegible] و دیگر جوانان [illegible] مشغول شوند
و با سلطان مصر در مقام اظهار آمدند و سپاه ترکمان سوار [illegible] ایستاده بودند امرای مصر [illegible] ایشان را [illegible] مزاج
[illegible] که جماعت ترکمانان که [illegible] ایستاده [illegible] اسپان [illegible]
آنچه [illegible] امرای مصر درین باب مبالغه نمودند [illegible] از اسپان فرود [illegible] قرا یوسف رسید [illegible]
سوار [illegible] سلطان مصر [illegible] مردم غریب [illegible] ولایت [illegible] الحال [illegible]
که بوطن خود مراجعت [illegible] سلطان [illegible] قرا یوسف بعد از ادای این سخن [illegible]
[illegible] و چون [illegible] رسیدند [illegible] بولایت شام آوردند و بعد از رفتن ایشان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] از مملکت بیرون [illegible] ملک فرج فرمود که این [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] از حدود مصر [illegible] فرات [illegible] قطاع [illegible]
[illegible] قرا یوسف بعد از قطع منازل و مراحل [illegible] و میان او و ملک
شمس الدین حاکم [illegible] موافقتی تام [illegible] قرا یوسف [illegible] چون میان ملک شمس الدین حاکم [illegible] و سلطان [illegible]
[illegible] ملک شمس الدین [illegible] قرا یوسف [illegible] سلطان لشکر [illegible] احوال [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] قرا یوسف [illegible]
[illegible] زمستان [illegible] احوال سلطان احمد [illegible] قرا یوسف [illegible]
سلطان [illegible] قرا یوسف [illegible] ایشان [illegible]
چند از مصر بیرون آمد [illegible] شام نهاد [illegible] مردم [illegible]

[illegible] تبریز [illegible]
[illegible] وصول سلطان احمد در عراق [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] سلطان احمد [illegible] بغداد
[illegible] اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء

ذکر وصول میرزا ابابکر به تبریز و آنچه واقع شد میان او و قرا یوسف [illegible]

سابقا ذکر رفته که سلطان احمد چون آوازه توجه میرزا ابابکر [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] سلطان احمد میرزا ابابکر [illegible] دار الملک تبریز [illegible]
[illegible] مردم [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] سلطان احمد بغداد [illegible] قرا یوسف [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] احوال
[illegible] قرا یوسف [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] امرا [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] امرا [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اختیار [illegible]
[illegible] قرا یوسف [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] مردم ترکمان [illegible]
قرا یوسف [illegible]
[illegible] اسب [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]

صف آرای گشته و از طرفین داد دلیری و مردانگی دادند و لشکریان میرزا ابابکر جرات و جسارت نمود چند نوبت صفوف تراکمه را درهم شکستند و درهم ترکمانان جنا نموده چون صفهای ایشان شکسته شد و باز مراجعت کرده برجای خود قرار گرفتند و روز دوم وهم و خوف ترکمانان زیاده شده لیکن اظهار تجلد نموده تا نماز شام بکارزار و محاربت مشغول شدند و روز سوم تراکمه بهیات اجتماعی روی بمیدان ستیز آوردند و تنور حرب گرم گشت و درین روز میرزا ابابکر ترکی بجوی داد آثار ضعف و فتور بر صفحات احوال او ظاهر شده دانستند که در جنگ اهتمام نمود و قرایوسف بکنار میدان آمده و روی بجانب میرزا ابابکر آورد و باواز بلند گفت که بواسطه عداوت او در کشتن آدمیان ناحق بسیار واقع شده و میشود شرط آنست که ما و شما دست از آزار یکدیگر بازداریم سبی نه و تعالی یاری دهد ملک و مال از آن او باشد و دیگری بجان نیکند از نزاع و کلفت خلاص شوند و میرزا ابابکر این کلمات استماع نموده اصلا التفات بخود نکند و پیش نیاید و بعد از زمانی که بهر دو سبب کینه خواه درهم آویختند میرزا ابابکر بطرف یورت خود غلبه و تاخت تراکمه بنه اشتند و اردو و منزل خویش فرود آورد و روز دیگر متصدی جنگ خواهد شد میرزا ابابکر در یورت قرار نگرفت و اسباب و تجملات بنای الغوق را گذاشته با چندکس از جوانان جلد که همراه داشت فرار اختیار کرده و بعضی از لشکریان او کشته گشتند و بسیاری در آب ارس غرق شدند و از کثرت نفایس اموال و جنس دواب بدست لشکریان ترکمان افتاد و از عقب او رفتند میرزا ابابکر گریخته بتبریز رسید سپاه او دست بغارت و تاراج بر آوردند و در هر موضع که عبور نمودند بمیل شیرو و سرخی داشتند و بتبریز رسیده بنهب و سلب مشغول شدند و انواع خرابی و بیداد آغاز کردند و چون شیخ نصابه که از شهر گریخته بود و بوی شفقت او در مواد آتش پراز وحشت مردم میرزا ابابکر آتش دادند و تصور کردند که قرایوسف بکمک میشین ایشان آمده است بامداد تبریز را گذاشته بکریخته شدند از مردم تبریز جمعی کثیر بشکنجه گرفته شدند و میرزا ابابکر متوجه سلطانیه شده و در اثنای این اوقات شیخ زاده اعظم سلیل المشایخ فی العالم خواجه سیدی محمد کججی بر سبیل استقبال بجانب اردوی قرایوسف آمد آن شیخ زاده و فر باینت و حکایات و کرامات مرشد بحفظ او که شته از بارگاه برون آمد و شیخ زاده را با غراز و اکرام در آورد و بر خویشتن مقدم نشاندند و اظهار شوق و نیاز کرد از احوال شهر و خرابی ولایت آن تفتیش نمود و خواجه سیدی محمد شمه از نوایب زمان و حوادث دوران که بمردم تبریز رسیده بود در ضمن حکایات رقت آمیز باز نمود چنانکه قرایوسف متاثر و متغیر گشت شیخ او را بر توجه جانب تبریز ترغیب و تحریض نمود قرایوسف در جواب گفت که از حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان و فرزندان بسیار رانده و منع کرده ام که با ایشان خصومت و عداوت نورزم و آنچه میان من و میرزا ابابکر واقع شد از جانب او بود نه از طرف من مرا بسلطنت و مملکت کار نیست و بعد ترکمانی خود خواهم رفت و قرایوسف درین باب مبالغه میفرمود تا عاقبت شیخ زاده بحسن تقریر و کلمات دلپذیر نوعی ساخت که قرایوسف جهت ضبط آن تبریز نیز نمود و بعد از آن حکم کرد تا منادی نوشتند که شاهزاده سیدی محمد به تبریز بزودی بیچ از حکام و داروغگان او بسخن و صواب دید او بیرون ارد و او نیز نگذارد که بر هیچ آفریده ظلم و زیادتی شود و شیخ زاده را اسب و خلعت داده جهت استمالت رعایا بتبریز روانه ساخت و در عقب او حکام داروغه بجانب ارسال کرد و خود آن زمستان به تبریز نرفت و در حوالی نخجوان قشلاق کرده و جماعت الاکرد تسیع و تمامه امیر بسطام جاکیر قرایوسف آمده و امیر الامرایی یافت و همچنین حکام ممالک و داروغگان ثغور و سرداران اطراف بخدمت او شتافتند و سلاطین و ملوک از حساب آمده کرفتند و حضرت او مشکری و زینت حاصل بسیند به بیش گرفت و وضع و شریف را رعایت نمود **ذکر احوال امیر جهان و بیان بعضی از قضایا که روی نمود بعد از آن** میرزا ابابکر چون از لشکر ترکمان روی گردان شد بقزوین رسید و چند روز بگذشت در آنجا نشسته که بیان توجیه در قلعه شهر یار پناهی شد قاصدی پیش امیر جهانشاه فرستاد و ما است که برادرت از سپاه تراکمه انهزام یافته خراب و بحال در قزوین اردوی پیشبه بر سیاه جمع نمود و فرست تا بانفاق بر سر او رویم و بعد از استماع این خبر میرزا ابابکر بتر پیش گرفته و از قزوین گذاشته عازم شهر یار شده و بر امن قلعه او فرو گرفته محاصره مشغول گشت و امیر جهان بپای ممانعت پیش آمد

جنگهای مردانه کرد و سپاه شاهزاده روی جلادت بحصار آورد و بعضی اکثر قلعه و محصوران و دست از کار رفته و امان طلبیده قلعه را تسلیم نمودند و میرزا ابابکر قلعه را بعلی صعلوکی سپرد و بیان توجیه را با نوکران بیش بیسار ساسیه در اکثر بسیاری رفته امان ازو طلب بسته و امرا را با بعضی از جوبک بجانب گرجستان فرستاد و ایشان به ان صوب رفته تنی چند از اولاد آوردند و خود بطرف دیگر رفت و بمیران توجه نمود و درین ولا عمر کپک برجن شاهزاده بسیاری که بعضی امرا یکدیگر بسته اند که شاهزاده را از میان بر گیرند و میرزا میرانشاه را به سریر سلطنت نشانند میرزا ابابکر با عمر کپک گفت که اصلا این سخن را باکسی مگو که من این را باور نکنم شده ام و از جمله امرا به عهد توکل ابن بوقا و پیر حسین برلاس و اسمعیل ابکر اپلرنت و چند امرا بسیکس اصلی و خواست که نوکران او پیری را بزنجیر ایشان را حرم باینه بکر بگیفته و کرنلکان و موقف برخود حاضر کرداینه از کیفیت حال کالجب و جنس استفسار نمود و توکل ابن بوقا گفت که اسمعیل امیره سلطان باینه پرسیده که گراه ای بیش منصب میکرد به خواب دادکه میرزا میرانشاه گفت اداین اتفاق خبر داشت توکل سوگند یاد کرد و گفت میرزا ابابکر آن سخن را گرفته و انتقام کرد و سر بیکی را بولایتی فرستاده به ورا مصحوب خویش ساخت و از امرا به ورش بکرا بان آن تقصیر خبر داشته بزندان بگران فرستاد چنانچه و دیگرانی از بیم انشده و عمر کپک و تنقی خواجه بساول کرد ایصال از خیام او نشسته خلع داشته هر یکی از کرین صنع که مواری خراج ملکی بکفوری میرزا ابابکر از سرزمین و کزین بتمرف ارغون رفت و جمیع در آن موضع باز همت سیلش و عشرت گذرانیدند **ذکر محاربه میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر با قرایوسف ترکمان و شهادت یافتن شاهزاده میرانشاه بن قطب الدنیا والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه** چون میرزا ابابکر از قرایوسف روی گردان شد و قلعه سلطانیه رفت که در تصرف کاشنکان او بود و از ولایت عمیان و ... کرین و قزوین و غیر ذلک لشکر خود را آراسته و مجموع ساخته و درین اثنا شنیده که امراء جوتی قربانی تو... و عبدالرحمن شیخ فراز بود از حضرت میرزا خلیل سلطان اعراض نموده و مسافت دراز طی کرده از جانب ماورا بعراق آورده با سرداران جوتی قربانی در باب مهمات مملکت مشورت نموده با تفاق قرار گرفت که در موسم حرکت لشکرها متوجه آذربایجان شوند و آن ولایت را از تصرف تراکمه بیرون کنند و اوایل بهار میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر با سپاهی فزون از قطرات امطار متوجه تبریز شدند و بمراغه رسیدند جمعی از قلعه کاوه و به ایشان پیوستند و چون این خبر بسمع قرایوسف رسید امرای عراق را که ملازمت او میمودند طلب داشت و بزبان رفق با ایشان خطاب کرد که من از قوم ترکمانم و ییلاق من آلتاق است و قشلاق دیار بکر و ساحل فرات و تخت سلطنت با نسبتی ندارد و اکنون این خبر میرزا ابابکر که روی توجه باین آورده اند نبیره حضرت صاحبقران است و حقوق پدر وی در ذمت آنحضرت بر دوشه و برادران او ثابت است اگر شما بسلیمی بجانب او با شید همچگونه هیچ و جه منافی نباشد و خاطر من اصلا ازین سبب نیز نگیرد شما برادر و دوست منید و من میخواهم که بجانب اصلی خود باز روم و شما با میرزا در ملک بمانید امرای عراق بانفاق فریاد بر آوردند که این چه کلمه است تا ما زنده ایم از ملازمت شما جدا نشویم و دست از دامن تو باز نکشیم و با تفاق ایشان گفتند ازین همه مبالغت و ادب اقدام مینماییم و جان فدا میکنیم و آنچه بزبان شما گذشت که حضرت صاحبقران و برادران میرزا ابابکر و دیگر حق نمک دارند راست است میرزا ابابکر برادر خود و امیر تیمور گورکان را با چندین سال و سند و لشکر آراسته درین ولایت گذاشته بود از مملکت بیرون کرد و امرا و بزرگان و متعلقان ارباب نامدین و لشکریان با را ایل بخشید و ازوی بجز ظلم و فسق هیچ وجود نیامد و جمعی را که بمرتبه امارت رسانیده است و در بیشتر جاهلی اند که هرگز در هیچ حساب نبوده اند و آئین و رسم جنگ ندیده اند سرداران عراق مثل بسطام و برادرانش مثل معصوم و منصور و جلال الدین بزرگ و برادرش بایزید و کارشاه ارلات و حاجی لیغ و علیکه و پیر علی منغو و قوم سلدوز و غیرهم سوگندان غلیظ بزبان آوردند که این قول همه راستیم و از جهت دولتخواهی قرایوسف بواسطه یکجهتی امرای عراق و اتفاق ایشان در امر وفاق بغایت خوشحال شده از سر استظهار تمام تهیه اسباب جنگ و جدال اشتغال نموده و فرمود تا جمیع امرا و عظما و کلانتران احشام و تمییع غلامان نزول فرمودند و جوانقار و برانقار و قول مرتب ساختند و از مردم شهر و ولایت جمع آمده قرار ... تا

و هم در آن لشکر از جانبین روی به یکدیگر آورده در بیست و ششم ذی قعده سنه عشر و ثمانمائه ملاقات فریقین اتفاق افتاد و قرا یوسف بنا به تصور آنکه میرزا ابابکر و جوانان
کاری خود را بر قول لشکر او خواهند زد از موقف خود زایل نشده به توشمال دیگر نپیوست به نیت آنکه اگر قول را مدد احتیاج شود خود از این جهت مساعدت
مساعدت نماید میرزا ابابکر خود متعرض قول نشده با طایفه‌ای از بهادران اعتمادی عثمان بیگ جانب برانغار خصم کرد و جمعی ضبط ترک و برادرش کارساز بود
بیت و ایشان پای ثبات استوار داشته جنگهای مردانه کردند و از طرفین جمعی کثیر کشته و خسته شدند و عاقبت شکست بر ترک افتاد و روی به گریز نهاده
میرزا ابابکر تعاقب نمود تا آنزمان که بوی رسیده لشکریان سر ترک ابریشم بر نیزه تعبیه کردند و امیر بسطام و دیگر امرا که در جوانغار لشکر قرا یوسف ایستاده بودند
زمان غیبت میرزا ابابکر بر برانغار رسید و او حمله آوردند و جمعی کثیر را که پاسبانی برانغار با تمام ایشان بود از جای برکندند و مردم جونی
قربانی چون آثار ضعف و فتور بر صفحات احوال خویش ظاهر دیدند دل بنهاده از پل خود گذشته و خسته یافتند خان از معرکه برتافتند و فوجی از بهادران ترکمان
متوجه قول میرزا ابابکر شدند و میرزا ابابکر با حاجی که با زمره‌ای مردم جلو در پیش قول ایستاده بودند در مقام ممانعت و مدافعت آمدند و از دلاوران ترکمان چند
نفر را به قتل رسانیدند و بعضی را مجروح ساختند و چون از مردم قول مقاومت ایشان هیچکس قدم بیرون ننهاد زمان زمان مخالفان بیشتر می‌رسیدند
حاجی عنان از معرکه بازکشید و قبلی به یوسف و بسطام و سایر امرای اوراق متعاقب خود را رسانده از قفا به قول درآمدند و قلب سپاه میرزا ابراهیم شاه
درآمد بود شکست یافت و مردم به هر طرف متفرق گشتند و درین اثنا اعلام امیر موسی و دیگر از لشکر قرا یوسف به میرزا ابراهیم شاه رسیده او را نادانسته شناخته
زخم کاری زد و از مرکب بینداخت و سلطان علم و سلاح از اسب فرود آمد و آن سرو چمن سلطنت را برهنه کردند و چون زخم او کاری دید سر مبارکش را
از بدن جدا کرد و تن همایونش را در آب انداخت و اصلا معلوم نشد که مقتول چه کس است و لشکریان روی به پوشیدگان کردند میرزا ابابکر را پیش قرا یوسف
آورده بود و میرزا از مقتول گشتن شاهزاده سعید را با بدنش که بر آن ... در سر خاب دفن کردند و بعد از مدتی شخصی از استخوان او را
النهر برده در قبه الخضراء کش مدفون گشت و چون در اردوی همایون شاهزاده ... با حاجی کار اردوی ... میرزا ابابکر
بعد از سه ساعت از عقب ترک باز گشته با جمعی ... که رسیده از مردم خود اثری ندید ناچار از عقب گریختگان روان شد و قرا یوسف فرمود که هیچکس
با او نرود و الحق مال فراوان و غنیمت بی پایان به دست سپاه ترکمان افتاد و از میان ... ترکمانان نادانسته آنرا بهای اندک
و قیمتی اندک بفروختند و هر اسیری که به جنگ جمهور ترکمان افتاده او را آزادی داده راه بیرون شدن می‌نمودند قرا یوسف الحق هیچ طمع نکرد ... ابابکر عنان
توجه او و چون اسباب سلطنت بیرون از حد و احصا نصیب ترکمان آمد قرا یوسف خاطر بر بادشاهی قرار داده سپاه متوجه ییلاق آلتاق شدند و امیر بسطام
کوهان مصاف آثار جلادت به ظهور رسانیده بود به تجدید تربیت عظیم یافت و چون در ییلاق نزول کردند در باب خطبه و سکه اندیشه‌ها نمودند و قرا یوسف
چنان می‌خواست که فرزند خود پیر بوداق را بر تخت بنشاند لیکن ... نزدیک می‌داشت و درین اثنا قرا یوسف سولان با تحف بسیار و تبرکات
از اردوی میرزا ابابکر گرفته بود برای ملوک و سلاطین اطراف آفاق روانه کرد و یکی از معتمدان خود را با تبرکات نزد احمد جلایر به بغداد فرستاد و پیغام
بر تحفه امیر صاحب رسول به پر خویش کرده و علی‌حده به سلطان احمد نامه نوشت و پیشکشهای پادشاهانه ارسال نمود و ایلچیان به بغداد رسیدند چون از
رسیدند سلطان صورت واقعه را ... تمام رسانید و ایشان را اکرام و اعزاز ساخت و جواب مکتوب پیر بوداق از روی محبت و مودت نوشت
و او را فرزند خواند و جهت او چتر و دیگر اسباب سلطنت فرستاد یکی از ملازمان خاص مرسل داشت و ... ترکمان که در صحبت ایلچی سلطان ...
گشتند و چون اهتمام سلطان احمد در باب پیر بوداق معلوم قرا یوسف گشت در اظهار بشاشت کرد و در باب سلطنت فرزند به همان نمط مسلک جسته او را
بر تخت نشانده و در جمیع ممالک تعلق بوی می‌داشت خطبه و سکه به نام و لقب پیر بوداق موشح ساخت و در منشور و احکام فرمود که چنین نویسند که بر براق

بهادر بیگ بن ابوالنصر یوسف بهادر ... و چون پیر بوداق به مجلس آمدی قرا یوسف دست او را گرفتی و بر بالای تخت نشاندی و خود به زانوی ادب نشستی
و از ملازمان قرا یوسف هر که ابتدا سخنی با برادری بود به موجب حکم ملازم پیر بوداق خان گشته هر جا که مرضی باشد ... قرا یوسف ... پیر بوداق که سعید بود
و از کشته و انقطاع آنکه پیر بوداق با حسن صورت و پاکیزگی سیرت جمع داشت و چند روز که درین خاکدان دنیا به تنگنای طبیعت گرفتار بود ... به مجلس رسانید و در حکم
و در برادری و در آن زمان ... پادشاهان گیلان و ملوک شروان و حکام کردستان و سرداران حسنکیف و ماردین ایلچیان فرستاده و
پیشکشها روان کردند و رسوم تهنیت گشادند و ... جلوس پیر بوداق نزدیک و ترک ادب رسید قرا یوسف پیش سلطان احمد قاصدی فرستاده که چون آن
حضرت بجهت پیر بوداق فرزند خوانده و برای او چتر و دیگر تجملات پادشاهی فرستاد و بر حسب فرمان واجب الاذعان ... حکومت مملکت ... ایشان ...
و خود در مقام لشکرکشی و تدبیر امور ... ایستاده‌ایم و چون صورت حال برین نهج بود واجب نمود که عرض رسانم باقی رای عالی حاکم است

از قضایای متفرقه و حالات متنوعه یکی از وقایع آنکه بعد از انهزام میرزا ابابکر قرا یوسف بسطام را بحکومت عراق عجم فرستاد و او بدانجا رفته قلعه سلطانیه را
از گماشتگان میرزا ابابکر انتزاع نمود و قزوین و قلعه شمیران ... و همه را تحت تصرف در آورد و بعد از ضبط این ممالک به حسب فرمان روی به براق آب بهاد
و ... حسن سپاه از او مجتمع گشته و دیگر آنکه بابا حاجی چون از معرکه روی برتافت به قلعه ... آمده ... قرا یوسف با لشکر ... و ...
امرای ترکمان ... قلعه ... در مقام تسخیر حصار آمده ... آن قلعه گیری از ... و همچنین ...
... قصبه ... حصار ... و ... بر صاحب آن ... جراحت ...
بنیان ... قرا یوسف ... قلعه آمده و چون ... حصار ... پشیمان شده ...
... که از اطراف ... از جانب ... قاضی عماد الدین ... سلطان احمد
... قلعه النجق مشغول گشته ... ایلچی ...
... سلطان احمد ... قاضی ... قرا یوسف ...
آن قلعه ... منصور ... قلعه ... قاضی ... النجق
... قاضی عماد الدین ... نخجوان ...
... نخجوان ... فراوان ... قاضی
... پادشاهی ...
... قاضی ...
... قلعه ...
... ترکان ... قلعه ...
... قلعه ...
... قاضی ... ترکمان ...
... قاضی ...

[illegible]

ذکر تتمهٔ احوال میرزا ابابکر و انجام روزگار آن شاهزاده عبرت فرجام

[illegible]

ذکر کیفیت میرزا اسکندر و میرزا رستم و میرزا پیر محمد اولاد میرزا عمر شیخ بهادر بعد از موافقت حکم و اراده الذی یأمر و یحکم

[illegible]

و آهنگ عراق و اصفهان نمود و میرزا رستم [illegible] انقیاد نموده بود و آمدن امیر حسن [illegible] و امیر شیخ یوسف جلیل از خراسان [illegible] خود از شهر
دوران ایام میرزا رستم بواسطه وبا و طاعون که در اصفهان واقع شده از شهر بیرون آمده در موضع کندمان نشسته بود چون خبر توجه لشکر فارس در آنجا باو رسید
جمعی را [illegible] داده [illegible] میرزا رستم از روی عجب گفت که قافله شیراز از برای ما تنسوقات و تبرکات می آورند و چون میرزا پیر محمد نزدیک رسید
میرزا رستم [illegible] نشسته در سنگ پیش رفت و از برای مصاف محلی مناسب اختیار نمود و فوج قراولان جانبین یکدیگر را دیده [illegible]
آمده [illegible] داشتند و دیگر علی الصباح میرزا پیر محمد تعبیه سپاه [illegible] نموده صفوف لشکر آراسته در برانغار [illegible] ابو الحسن و طاهر بن امیر
سیف الدین باز داشت و قول را با امیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان [illegible] سپرده و جوانغار [illegible] خواجه حسین [illegible] با طایفه از امرا [illegible]
و مردان روز کار [illegible] و میرزا رستم [illegible] سلطان شاه و قاضی نظام الدین صاعدی [illegible] و در جوانغار [illegible] میرزا اسکندر
تعیین نمود [illegible] میرزا رستم [illegible]
[illegible] آغاز جنگ نمود و [illegible] میرزا رستم [illegible]
[illegible] میرزا رستم [illegible] امیر حسن [illegible] و امیر شیخ یوسف جلیل و سلطان شاه محمود [illegible]
[illegible] کاشان [illegible] میرزا اسکندر [illegible] میرزا پیر محمد [illegible]
[illegible] میرزا رستم [illegible] اصفهان [illegible] میرزا پیر محمد [illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد [illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] میرزا پیر محمد [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد [illegible] کاشان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] امیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان
[illegible] کاشان [illegible]
[illegible] امیر سعید برلاس و شیخ زاده [illegible] میرزا پیر محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد [illegible]

ذکر احوال میرزا رستم و امیرزاده اسکندر در جانب فارس بعد از [illegible]

میرزا رستم از [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] میرزا اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا اسکندر [illegible]
[illegible] میرزا اسکندر [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] میرزا اسکندر [illegible]
[illegible] میرزا اسکندر [illegible]
[illegible] میرزا اسکندر [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد [illegible]
[illegible] میرزا اسکندر [illegible]

ذکر شهادت یافتن شاهزاده عالی گهر میرزا پیر محمد بن میرزا عمر شیخ و جلوس میرزا اسکندر

[illegible] میرزا پیر محمد [illegible] میرزا اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا اسکندر [illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد [illegible]
[illegible] میرزا اسکندر [illegible]
[illegible] میرزا اسکندر [illegible] خواجه علاء الدین محمد [illegible]
[illegible] میرزا اسکندر [illegible]
[illegible] امیر عبد الصمد [illegible]
[illegible]

سوی دشتستان رفته با کلو علاءالدین محمد سخن گفت و جوابهای نرم مسکت شنیده و دران روز از بامداد تا وقت عصر از طرفین آنچه امکان سعی و کوشش بود در امری ابی
آوردند و اکنون یکی از امرا از درب مورد دستان بشهر رفت و خواجه حسین این خبر شنیده پریشان خاطر و بد حال متوجه یورت خود گشت و سایر
امرا و لشکریان میل خدمت میرزا اسکندر کردند و شاهزاده فرمود که دروازه مورد دستان بگشادند و دران شب سرداران سپاه و آقا محمد بشهر آمدند
و آنچه فرار بکار بینی حسین شیخ بست دار با چند مملوک بجانب کرمان فرار نمود و روز دیگر میرزا اسکندر جمعی را که ضمنا با حسین موافقت نموده بودند از میان
برداشت و بر سریر ایالت فارس متمکن گشت و امرا که ایشان امیرزاده پیر محمد برسم منقلای روانه کرمان گردانیده بود از استماع این واقعه از نیم فرو ریخته
در عقب بیکی بر عازم شیراز گشته و از جمله امیر صدیق مهر احسین شیخ بست دار را گرفته و یک گوش او را بریده با خنجر برسم ارمغانی پیشتر نزد میرزا اسکندر
فرستاد و بعد از آن اکثر ملوک و امرا از شیخ سعدی قدس سره آوردند و آنجا خدمتش را آرایش زبان کرده و بعضی از یورت در پیش او تراشیده بر کار دنشاندند
و کلاه دولتش بر سر نهادند و پیش میرزا اسکندر آوردند شاهزاده از وی پرسید که چرا قصه براده و مخدوم من کردی حسین جواب داد که اگر نسبت با و قصدی داشتی
ترا هم بوی بنیاد میرزا اسکندر کار در کشید. بیت: خود جستم است اوازه قیر برون آورد و فرمود تا بزخم جماق او را هلاک ساختند و سر آن مخذول محروم الارث را
باصفهان فرستادند و بدین جنبش را بعد از دو سه روز که او گریخته بودند بسوختند و مجموع امرا میرزا پیر محمد پای ورد ابرو انقیاد میرزا اسکندر نهادند الا داروغه
یزد او با وجود آنکه نوکر قدیم شاهزاده مرحوم میرزا عمر شیخ بود تمرد آغاز نهاد و امیر عبدالصمد ظاهر را بگرفت و ملک آنجا را که مخدوم او بود غارت کرد
و میرزا اسکندر برین امر اطلاع یافته امیر عبدالله و امیر عبدالکریم و خواجه محمد خوارزمی را بجانب یزد فرستاده خود بجانب اصفهان توجه نمود و در
اثنای راه شنیده که حادثه که در خاطر اهل فارس متمکن گشته در ولایت اصفهان روی نمود بیان این سخن آنست که سلطان معتصم بن سلطان زین العابدین
بن شاه شجاع چون پدرش در زمان حضرت صاحبقران بسم قید بردند او بولایت شام رفت و درین اوقات از آنجا بازگشته پیش امیرزاده یوسف آمده ملحوظ
نظر اعزاز و احترام گشته چند روز در تبریز بعیش و عشرت بگذرانید آنگاه باتفاق سلطان جاکیم و دولت قاضی احمد صاعدی عازم اصفهان شده و میرزا
عمر شیخ بن میرزا پیر محمد و امیر سعید برلاس و امیر جلبان در اصفهان بودند باستقبال ایشان شتافتند و جنگ ناکرده متوجه یزد شدند فرستاده و خود روی
سلطان معتصم او در هرد سپاه در حوالی آتشگاه بهم پیوستند و بدین سبب مخالفان دلیر گشته نزدیک غول میرزا اسکندر آمدند الا ملازمان رکاب سکندری
بنفس نفیس بادی حضرت داوری در دواندو دران منظری برآوردند مخالفان از سر کرد عنان برتافتند و اکثر اعیان عراق دستگیر و پایمال گشتند
شدند سلطان معتصم شکسته و منهزم بحوالی اصفهان رسید و چون آتش غم راست که امثال اینان جهانند و شاهزاده بری کرمان بود خود را بجای یوسف رسانید
بر قتل او بهادری از عقبش رسیده سر او را از بدن جدا ساخت شعر دیات و آتش فتنه او فرو نشست قاضی نظام الدین احمد صاعدی عقیب ... بود
بر پیشانی بسته بار عایا و جهاندار الکه اصفهان اثر آغاز نهاد و بدین واسطه انواع خرابی بنظام اصفهان راه یافت و درین اثنا میرزا
رستم بر خصت حضرت خاقان سعید از جانب خراسان رسید و قاضی احمد صاعدی با دیگر سرداران باستقبال شتافتند و میرزا اسکندر از یمنی خبر یافته
امیر عبدالصمد را که از بند بزد گریخته بود بر زند فرستاده و دیگری از امرا بتاخت جرباد قان روان گردانید و چون عازم شیراز شده جمعی از امرای میرزا
پیر محمد که جنگ ناکرده متوجه یزد شده بودند در اثنای راه امرای میرزا اسکندر صدیق و کوهرشاد و دیگران با ایشان رسیده جنگ کردند و اسکندر ربان خالب
امیر جلبان با ایشان پیوسته و دیگران گریخته راه خراسان پیش گرفتند و چون آنجا رسیدند میرزا رستم تحریک نمودند تا اجازت خواسته بعراق آمده
ذکر شده و ایشان نیز همراه بودند و امرای میرزا اسکندر که پیش ازین بجانب یزد رفته بودند بمحاصره اشتغال داشتند عاقبت ولایت یاب مبالغه نموده
تا یزدیان به تنگ آمده امیر عبدالصمد را از حبس بیرون آوردند و بجهت امر صلح پیش میرزا اسکندر فرستادند و ظاهر را برکه داشتند و میان ظاهر و کوتوال فتنه

بودند که سوار یزد و دیر بود با لشکر تام گسستی برسد آمد و او با کبر ظاهر را در قلعه فی محال خود کرد اینه و بسببی از اسباب بیرون رفت و ظاهر پیش امرای میرزا اسکندر گریخته بود
آمد بودند خبر فرستاد که عرصه خالی است غنیمت باید شمرد امرا الحال بیرون قلعه گریخته و جمعی از اهل فتنه را بقتل رسانیدند و میرزا اسکندر از فتح یزد آگاهی یافته امیر یوسف
جلیل با لشکر تمام آنجا بتعیین فرمود و چون میرزا اسکندر بر مملکت فارس و بعضی از ولایات عجم استیلا یافت عرضه داشتی بخراسان پیش حضرت خاقان سعید فرستاده مضمون آنکه
بعد از واقعه جانسوز برادر سعید شهید بنابر ترفیه حال رعایا و اهالی این ملک داری شروع نموده شده و مهمات فی الجمله نظام و انتظامی گرفت
اکنون از برادران التماس آنکه هر کرا مصلحت دانند نامزد ولایت فرمایند تا جمعی ومعاون یکدیگر باشیم حضرت خاقان سعید رقم مقام شاهزاده
جوانبخت میرزا بایقرا کشیده و او را بتطییب دعم و سعایت اصحاب بادشاهی معزز و محترم ساخت و روانه عراق عجم گردانید و بمیرزا اسکندر نوشت
که لطف یزدانی و عنایت سبحانی آباء بزرگوار ما را بمرتبه جهانبانی رسانیده و آن منصب عالی از اسلاف باخلاف رسیده چنانچه
خالیه امر و نهی مملکتی که نجف که حضرت سلیمان علیه السلم موسوم است بآن عزیز استحقاق یافته مقتضی لئن شکرتم لازیدنکم شکر منعم که قلاده شکر
بر منعم علیه واجبست بجای باید آورد تا موجب مزید دولت و نعمت گردد و مضمون سفینه عصمت را ملاحظه کرده بنابر التماس
او میرزا بایقرا را که آثار رشد و نجابت از ناصیه احوال او لایح بود با آن صوب روانه گردانیدیم و قطعه آنکه طریق عاطفت مسلوک دارد و بنا مرحمت
و الفت انتظام کیرد دوام موافقت التیام پذیرد والله الحمد والمنة که آن مساعی از امثال این دعا مستغنی است جاودانی که برادران در
و ظلال رافت و شفقت قرشی علی و جهه که این معنی در ثبات دولت و بقای سلطنت اثری عظیم دارد و طریقی که با مسلوک داشته ابواب مرام
مفتوح گردانید و آن و عده که بوده باشد اهمال ننماید و اتمام آن بلوازم اهتمام همه دل گفته و با جابت موصول گرداند انشاء الله تعالی
ذکر محاربه میرزا رستم و میرزا اسکندر و رفتن میرزا رستم پیش قرا یوسف از گردش چرخ ستمگر
میرزا اسکندر چون بر نواحی ضبط مملکت
فارس نموده تسخیر ولایت عراق عجم گماشت و امیر عبدالصمد و امیر صدیق را بجانب اصفهان روان فرمود و ایشان ناحیت آنجا را فتح و قلعه
آنرا مضبوط ساختند و میرزا رستم از این صورت آگاهی یافته با لشکر متوجه آن صوب شده بمحاصره قلعه اشتغال نمود و چون این خبر بسمع میرزا
اسکندر رسید بدین خبر عقب امیر ترکان امیر یوسف جلیل را با فوجی از لشکر بمدد محصوران فرستاد و میرزا رستم از توجه سپاه آن از خبر یافته به
استقبال ایشان شتافت و آنجا عنف جدال و قتال به تقارب ادنه استقبالی هیجا ... آتش بر او به جنگ بردند و میرزا رستم برادر خود میرزا بایقرا را
که در آن نزدیکی بود آمده بود و منطقه دستگیر بسیار نمود و با خود با رسانید و با ایشان هم جمعی نموده و درین اثنا ناگاه خبر آمد که بتقریر
نزدیک رسیده میرزا رستم عازم اصفهان شده و میرزا اسکندر نیز متوجه آن صوب گشت میرزا رستم سه فرسنگ استقبال نموده آن دو لشکر
با هم انواع کر و فر بهم رسیده بعد از ساعتی که از جانبین مظاهره روی داده بود میرزا اسکندر بموضع ... اردو نزول فرموده بود
امیرزاده خلیل سلطان با ده هزار سوار بموجب فرموده حضرت خاقان سعید بعراق رفته بود چنانچه در تفصیل قضایا بالا مسطور گشت
آمدن میرزا خلیل سلطان پیش آنحضرت و رفتن او بی فتح ای و بین اوراق مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و درین ولا میرزا رستم از آن
جانب استمداد نموده و میرزا خلیل سلطان بعزم مصالحه بمراد او بجانب اصفهان روان شده ... فرستاد از میرزا اسکندر
التماس نمود صلح منعقد نشد و میرزا اسکندر از ممالک اصفهان بتمام داشت و میرزا خلیل سلطان از طرف دیگر بشهر آمده و دران ایام
از جانبین هر روز فوجی نظیر پیوست هم منجر بآن شد که در اصفهان قحطی و غلای عظیم روی نمود و از غله و حیوان از ایاب قوت قوم
اندرونی فوت گشت و میرزا رستم بطرف ولایت که داشته روی بازدوی امیر قرا یوسف آوردند و میرزا خلیل سلطان پای محکم

در شهر توقف نمود و میرزا اسکندر همچنان بر سر نزاع و جدال بود و درین اثنا ظاهر شد که از لشکر و مشغول بی جمعیت میرزا اسکندر باز گشته و خود متوجه ترک [illegible]
محاصره وادی بیش [illegible] حرکت آمده خلق اصفهان ببلا و غلا مبتلا گردیده نوشته که فقدان نطق [illegible] اطاعت آن حاکم گشته گویند که در ایام محاصره [illegible]
میرزا اسمعیل سلطان ابن سلطان فایز و [illegible] رسید که در شهر آب جاه ... مزروع گردانیده بود [illegible] آورده و ظاهر نوشت عزمیت [illegible] رسانید میرزا
سلطان خواست که درویش را عنایتی نماید میسر نشد [illegible] خواهی نمود [illegible] که دیگر جای عقبی [illegible] که شاهزاده که گنجهای عالم [illegible]
میداد و در اندک زمانی بوده [illegible] ما عجز [illegible] الاقتصاد میرزا اسمعیل سلطان بواسطه [illegible] از اصفهان بیرون رجوع نمود و صورت
واقعه را مروض خاقان سعید کرده ابد النصفه میرزا رستم چون بنواحی تبریز رسید امیر قرایوسف قریب دو فرسنگ استقبال نموده با عزاز و اکرام
هر چه تمامتر او را بشهر در آورد و بر سر نیت طویهای عظیم فرمان داد و آنچه وظایف مروت و ضیافت بود بجای آورد و میرزا رستم نیز [illegible] لایق
بجهه امیر قرایوسف [illegible] برای خواجه محمد [illegible] خبر یزد و تعیین [illegible] ایشان [illegible] میرزا [illegible]
و امیر قرایوسف در خلوات با هم صحبت میداشتند و در باب تنظیم امور [illegible] میکنند و میرزا رستم او را به تسخیر ولایت عراق ترغیب میکرد و قرا
یوسف در جواب میگفت که از نواب نجم زاده حاصلی نیست و مال فراوان و اسباب و تجمل در ولایت روم و شام است و تسخیر این دو مملکت بمشهور
[illegible] بکمه در تحت تصرف [illegible] تبریز و نخجوان [illegible] شاهزاده [illegible] نا ملازمان آنجناب از آنجا بجوانب
کرده بر سبیل اتفاق [illegible] عبادت [illegible] و جون میرزا رستم را اتفاق تمام با اصفهان بود [illegible]
بآن صوب اصرار مینمود آخر الامر قرایوسف [illegible] فرمان داد که [illegible] میرزا رستم جانب اصفهان روان شوند و میرزا رستم [illegible]
جنبش قرایوسف بکمه [illegible] نوری توجه باصفهان آورد و امیر قرایوسف امیرزاده [illegible] تنظیم تمام نمود [illegible] شاهزاده [illegible]
ولایتی که میرزا رستم را گذاشته بگریختند و میرزا رستم با خواهی خویش عازم اصفهان شد و خواجه نظام الدین احمد صاعدی که صاحب اختیار آن مملکت بود
اشراف و اعیان عراق بر سم استقبال روان شدند و میرزا رستم [illegible] و حضرتش قریب [illegible] در اصفهان کامران و کامکار [illegible]
و چون خواجه احمد صاعدی بخلاف رای شاهزاده در فیصل [illegible] میرزا رستم [illegible] خواهی [illegible] گشته که
چون چند روزی گذشت خواجه [illegible] آمده آن کار را با تمام رسانیم [illegible] خواجه را [illegible] اصفهانیان [illegible]
خواجه با میرزا رستم [illegible] میرزا رستم تاب [illegible] خراسان شده [illegible] حضرت خاقان
سعید مستمسک گشت و با نواع [illegible] اختصاص [illegible] آنحضرت [illegible] شاهزاده [illegible] و بعد از رفتن
رستم ولایت اسپهان میرزا اسکندر و فارس [illegible] فرمان [illegible] علی الاطلاق شد و شهر قم را مسخر گردانیده باصفهان رفت و کوکب طالع او بر وجه [illegible]
دار الملک سلطان ملکشاه را تختگاه بساخت ذکر محبوس شدن شاه علاء الدوله و دو نقاری که میان سلطان و قرایوسف پدید آمد و انتهای
دولت خاندان ایلکانی و انقراض ایام حیات سلطانی در زمانی که امرای عراق از سر فتنه مراجعت کرده با ذربایجان میرفتند سلطان علاء الدوله
پسر سلطان احمد جلایر را بر خود حاکم ساخته [illegible] و [illegible] از [illegible] و مملکت نمود و چون بحوالی اسفراین رسیدند علاء الدوله
فاصد [illegible] پیش پادشاه حاکم [illegible] فرستاد که این جماعت که عازم ولایت آذربایجان شده [illegible] بسی جواهر فراوان همراه دارند [illegible]
[illegible] با لشکر [illegible] ایشان [illegible] آنجماعت که [illegible] و مجموع [illegible] با خود بردند [illegible]
از اجمال و اثقال شکسته مجموع را گذاشته با اهل و عیال بیرون رفتند و علاء الدوله پیش پادشاه رفت و موجب [illegible] حضرت صاحبقران منوز[illegible]

سلطان علاء الدوله که دختر سلطان احمد جلایر بود و پر پادشاه [illegible] علاء الدوله [illegible] و در استرآباد [illegible]
متوجه [illegible] امیر قرایوسف شده و قرایوسف [illegible] تربیت او داد [illegible] خاطر [illegible] در آخر الامر امرای
عراق [illegible] که مصلحت آنست که علاء الدوله پیش سلطان احمد رود [illegible] قرایوسف علاء الدوله
پیش خود طلبید و گفت که میان ما و [illegible] محبت و پیمان [illegible] ایمان [illegible] تمام [illegible]
اکنون صلاح در آنست که [illegible] تبریز [illegible] پیش [illegible] خواهد گشت [illegible]
گشت و امیر قرایوسف علاء الدوله را در آغوش کشید و [illegible] سلطان [illegible] چون از [illegible]
قرایوسف [illegible] با خواجه [illegible] همراه او بوده متوجه تبریز گشت و چون بحوالی [illegible] رسید [illegible] حاجی
کوچک [illegible] قرایوسف حاکم تبریز بود [illegible] سوار شده [illegible] علاء الدوله [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] خلاف امر شده علاء الدوله [illegible] حاجی کوچک او را بند کرده پیش قرایوسف فرستاد و [illegible] علاء الدوله
[illegible] سلطان احمد
[illegible] نام و [illegible] تمام [illegible] و مال فراوان [illegible] سلطان [illegible] آن [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] بسیاری [illegible] و طلا [illegible] هیچکس [illegible]
[illegible] آنجا [illegible] تبریز [illegible] خندق [illegible] پیرامن [illegible]
کردند [illegible] آب [illegible] خندق [illegible] رسولان پیش قرایوسف [illegible]
بجانب [illegible] علاء الدوله [illegible] بسلطان [illegible]
[illegible] در ییلاق همدان نزول [illegible] قرایوسف [illegible] سلطان احمد سلطان علاء الدوله
[illegible] همدان [illegible] میان ما و [illegible] مملکت [illegible]
اگر او [illegible] سلطان [illegible] قرایوسف [illegible] ییلاق
[illegible] آن ولایت مشغول شد [illegible] سلطان احمد
تمام به ییلاق همدان آمده [illegible] بسطام [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطانیه [illegible] قلعه سلطانیه [illegible] بسطام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] معصوم [illegible] سلطان
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطانیه [illegible] دار السلام [illegible]
[illegible] سلطان از سلطانیه باز گشته [illegible]
امیر قرایوسف در تبریز قشلاق [illegible] بغداد [illegible] قرایوسف [illegible]
گران متوجه آن صوب شد [illegible] سلطان احمد [illegible] قرایوسف [illegible]

از بروم او برات و ترا کمه کر از جانب قرا یوسف کشته بود و ند و سپاه او از عقب در حشام کردستان و لرستان و دیگر ممالک کرده ابتوه و لشکر گرد
لشکر با بغداد و بعد از آنکه او از آنجا متوجه تبریز گشت شاه محمد بن قرا یوسف از او وجان بکری رفت و سلطان احمد با تجمل و زینتی تمام و فرح بی نهایت در اوائل
[illegible]

[illegible]

و بسطام به صدق و ثبات [illegible] او و از بسیاری مبالغه و اتقیان امیر یوسف [illegible] سلطان احمد [illegible] شده و خواجه جمشید و چند کس دیگر نامه [illegible] نوشتند و سلطان احمد
[illegible] بساختند و روز دیگر امرا به جهت قرا یوسف [illegible] و بسطام بعرض رسانید که با آنکه دی روز سلطان احمد را بانجام عدم فرستادم او باش و اوباش میگویند که
سلطان زنده است و چندان مبالغه میکنند که [illegible] باید قرا یوسف بسطام را گفت که تدبیر امثال این امور منوط برای تست بسطام فرمود
که نعش سلطان را در مدرسه خواجه شیخ کججی نهادند و صوفی بسیار بر سر او پوشیدند و اهل تبریز تا سه روز آمده سلطان را بدان حال میدیدند و بدین تدبیر
فتنه تسکین یافت و بعضی از فرزندان سلطان احمد که در جنگگاه گرفتار شده بودند همان شربت چشیدند و سلطان علاء الدوله را که در قلعه [illegible] داشتند
بموجب فرموده میرزا یوسف او را بعدم فرستادند و سلطان احمد را [illegible] تکفین کرده در عمارت دمشقیه در پایین برادرش سلطان حسین که بتیغ [illegible] کشته
شده بود دفن ساختند و بنا جایی آفات و بلیات مکافات در بسیاری از اوقات [illegible] در این عالم بجزای اعمال سیئه خویش گرفتار میشوند و چون خبر
سلطان احمد بمسامع علیه حضرت شاهرخی رسید از خواجه عبد الله [illegible] که چند سال در خدمت سلطان احمد بسر برده بود پرسید که در باب [illegible]
[illegible] خواجه عبد الله در این رباعی گفته و در عمل انتظام داده بعرض خاقان سعید رسانید **بیت** [illegible]
[illegible] تاریخ وفات [illegible] تبریز [illegible] قرا یوسف [illegible] بعد از قطع مسافت [illegible] دار السلام رسید [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] در تمامت ولایت عراق عرب استیلا یافت
و در آن مملکت بنیاد حکومت کرد و لشکر فراوان جمع آورده [illegible] خطبه و سکه بنام خویش [illegible] ساخت [illegible]

[illegible] **ذکر [illegible] یای خراسان و عزیمت حضرت خاقان سعید بجانب سیستان بعد از خشان [illegible]** [illegible]

حضرت خاقان سعید [illegible] بر حال [illegible] فرمان داد تا اسباب [illegible] ترتیب کردند و [illegible]
در [illegible] السلطنه هراة واقع است [illegible] غیاث الدین میرزا بایسنغر و جلال الدین [illegible]
[illegible] رسانیدند که میرزا ابابکر از کرمان [illegible] سیستان آمده [illegible] قطب الدین والی آن ولایت [illegible] بموجب [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] لشکر فرمان داد و اعلام ظفر اعلام در [illegible] جمادی الاول سال مذکور [illegible]
السلطنه هراة [illegible] چون [illegible] اسفزار رسید [illegible] اشارت [illegible]
[illegible] که [illegible] حاضر گشتند [illegible] اسفزار روان گشتند [illegible] اسکندر [illegible] قلعه [illegible]
و [illegible] سیستان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] سیستان [illegible] بایشان [illegible]
[illegible] حصار [illegible] یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible] ارکان دولت و اعیان حضرت [illegible] امیر شاه ملک [illegible]
امیر [illegible] امیر حسن صوفی ترخان و دیگری [illegible] امیر جلال الدین فیروزشاه و دیگری [illegible]
و دیگر [illegible] علی ترخان و دیگری [illegible] یوسف خواجه [illegible] و مولانا [illegible] صدر [illegible]
[illegible] حصار [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] آتش [illegible] حصار بود [illegible] جلادت [illegible] آل [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] شمس [illegible] سیستان [illegible]
[illegible] امیر شاه ملک [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible] گردانید [illegible] سیستان [illegible] رسالت [illegible] قطب الدین [illegible] فرستاد
[illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حصار [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] عزیمت سیستان نمود [illegible]
[illegible] لشکر منصور [illegible] ایشان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] حصار [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] حصار [illegible]
[illegible] آن ولایت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible] سیستان [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] ولایت [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] دار السلطنة هراة [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] عنایت [illegible]

[illegible] **داستان امیرزاده خلیل سلطان و شرح اختلال امور و اسباب آن** [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] خلیل [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] عنایت [illegible]
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] انتقال حضرت صاحبقران [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] پادشاهی [illegible]

حشم و رکاب او عازم سمرقند شدند و چون بحوالی آن بلده رسیدند خواص و اعیان و امرا و صاحب اختیاران که در آن ولایت تعلق بایشان میداشت

با اهالی و ارباب عمایم بمراسم استقبال شتافتند [illegible]

[illegible]

شکری نماند در آن خاندان [illegible]

گفتار در نهضت موکب همایون از راه بشهر و وصول رکاب همایون [illegible] و از آنجا بجانب ماوراءالنهر

[illegible]

ذکر توجه حضرت خاقان سعید بجانب مغولستان و وقوع بعضی حالات

حضرت خاقان سعید عزم یورش مغولستان جزم کرده رایت جلادت بر آن صوب برافراشت و انتقام خداداد حسینی بر ذمه همت پادشاهانه از جمله مهمات شناخت و از سمرقند بیرون آمده چون قریه [illegible] از ظل اعلام دولت پیرایه گشت میرزا رستم و امیر علی ترخان و امیر شاه ملک و امیر نوشیروان برحسب فرمان با جمعی مغولان روانه شدند و میرزا امیرک احمد و میرزا بایقرا و امیر [illegible] امیر حسن صوفی بخجند گشته حضرت خاقان سعید موضع اوراتپه را محل اقامت ساخته قیامت علامت ساخت و از پیش امرای مغول خبر آمد که امیر خداداد حسینی میگوید که امیر شیخ نورالدین را پیش [illegible] فرستد تا هرچه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده شود آنحضرت امیر مشار الیه را بدان طرف فرستاده [illegible] که آینه خیال ملک [illegible] اتفاق چنانچه بود که امیر خداداد از پادشاه مغولستان محمد خان استمداد نمود و او برادر خود شمع جهان را بمدد فرستاد امیر خداداد خرم و خوشدل گشته [illegible] باستقبال شمع جهان شتافت و از مضمون مثال هر بیشه گمان مبر که خالی است شاید که پلنگ خفته باشد غافل ماند با آنکه نسبت با برادر محمد خان وظایف خدمت و لوازم ضیافت کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید اما او با خواص و مقربان خویش در میان نهاد که خداداد حسینی مردی ناحق شناس بی وفاست چه با وجود چندان عنایت و عاطفت که حضرت صاحبقرانی درباره او داشت اکنون [illegible] که این مملکت بحرام باد [illegible] اولاد کرام آنحضرت چه نوع معاش میکند و علم چنین شخصی بر وجود او [illegible] حرز جان [illegible] بر قتل او اتفاق نموده او را گرفتند و سر پر شور او را از بدن جدا ساخته پیش امیر شاه ملک فرستادند سری که گردن از امر کشیده گردن [illegible] کشتند

ذکر بیان قرار یافتن ممالک ماوراءالنهر در تحت تصرف خاقان سعید و ارزانی داشتن حکومت [illegible] بمیرزا الغ بیک

چون ممالک ماوراءالنهر در تحت تصرف کارکنان حضرت خاقان ملک [illegible] قرار گرفت پرتو التفات بر احوال میرزا امیرک احمد شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر که در آن مدت طریق جانسپاری سلوک داشته بود انداخت و زمام حکومت [illegible] در کف کفایت او نهاد و برادر او میرزا بایقرا و امیر [illegible] و امیر [illegible] را [illegible] ولایت [illegible] بعد از ضبط و نسق امور آنجا باردوی همایون باز گرده [illegible] امرای مغولان [illegible] کشته شد و امیر شیخ نورالدین که برحسب فرمان عازم ملاقات خداداد بود چون [illegible] نموده در پایه سریر اعلی حاضر گردید [illegible] بولایت [illegible] اگر از ایشان خرابی واقع شود [illegible] بهتر که [illegible] را از مملکت کوتاه کرده ام حضرت خاقان سعید اجازت داد [illegible] بحضرت نماید و امیر شاه ملک را [illegible] روان شد و در اثنا [illegible] پیوست که میرزا خلیل سلطان بعد از واقعه خداداد [illegible] بطرف [illegible] رفته با امیر عبدالخالق پسر خداداد مذکور پیوسته است حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک را با دیگر امرا بدان جانب فرستاد که ایشان را [illegible] و خود عازم سمرقند شده امیر شاه ملک التماس نمود که [illegible] از پیش [illegible] و امیر عبدالخالق نیز [illegible] در قلعه [illegible] متوجه درگاه عالم پناه [illegible] امیر شاه ملک [illegible] در ترکه محاصره [illegible] عازم اردوی اعلی گشت و چون امیر شیخ نورالدین در [illegible] حضرت خاقان سعید مولانا قطب الدین [illegible] امیر توکل [illegible] در زمان حضرت صاحبقران [illegible] امیر شیخ نورالدین [illegible] مراجعت نمایی موجب توقف چیست او در جواب گفت که عنایت پادشاهانه درباره من بسیار [illegible] از تقصیرات خود منفعل [illegible] معاف دارند و چون رایت ظفر نشان بخراسان مراجعت نماید بخدمت رسم [illegible] معاذیر این حال

امیرزاده خلیل سلطان از آنکه [illegible] با امیر شیخ نورالدین [illegible] و مولانا قطب الدین توکلی باز گشته سخن او را معروض کردانیدند حضرت خاقان سعید عذر شیخ نورالدین را مسموع نداشت و عنان عزیمت بجانب او معطوف ساخت و در آقسولات نوکر قدیم میرزا خلیل سلطان یحیی نام آمده کیفیت حال و صورت نیاز و دولتخواهی او را معروض داشت حضرت خاقان سعید شاهزاده را بالطاف بیکران مستظهر ساخته باز گردانید و [illegible] باز یحیی را فرستاد که آنحضرت عهد و پیمان بسته از امرا هر کرا خواهند همراه او بخدمت مبادرت نماید و حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک و امیر حسن صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش را نامزد فرمود که متوجه جانب او گردند و در پیش یحیی [illegible] در حضور امرا قسم یاد کرد که [illegible] جان فرزند خلیل سلطان [illegible] و اگر کسی قصد او کند بقدر وسع و امکان در دفع او سعی تمام [illegible] امرا این عهد از آن حضرت شنوده متوجه جانب اترار گشتند که میرزا خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین در آنجا بودند و چون بدان حد رسیدند امیر شاه ملک در کنار آب توقف نموده امیر حسن صوفی و امیر علیکه باترار رفتند و با میرزا خلیل سلطان ملاقات کرده در حضور امیر شیخ نورالدین سخنان حضرت خاقان سعید را بعرض او رسانیدند شاهزاده مستظهر و آسوده خاطر روی باردوی همایون نهاد و در موضع اوزون اتا بتقبیل انامل فیاض حاصل کرده حریف مجلس انس و بساط قرب گشت و از خاطر خطیر خسرو جهانگیر داعیه معاودت بجانب خراسان سربرزد و ایالت ولایت مملکت ماوراءالنهر و ترکستان را بفرزند سعادتمند خود نور حدقه خلافت مغیث الدین میرزا الغ بیک گورکان ارزانی داشت اگرچه شاهزاده در باب عدالت و نصفت آیتی بود و احتیاج به پند و نصیحت نداشت آنحضرت گوش [illegible] مشفقانه و نصایح پادشاهانه بیاراست

ذکر تفویض حصار شادمان بمیرزا محمد جهانگیر و قندهار و کابل بمیرزا قیدو و ترتیب یافتن مرو و تفویض شدن بلخ و ضمایم آن بابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان

چون ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق از مهمات ممالک ماوراءالنهر بپرداخت رایت مراجعت بصوب دارالسلطنت هراة برافراخت و ولایت حصار شادمان را بمیرزا محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان بر رسم سیورغال ارزانی داشت و شاهزاده را بدارائی رعیت و تنظیم امور مملکت وصیت فرمود و خود بنفسه خوشدل و شادمان روی توجه بجانب حصار نهاد و چون موکب همایون از جیحون عبور نمود مملکت قندهار و کابل و غزنین را که تختگاه آل سبکتکین بود بمیرزا قیدو فرزند ارجمند میرزا پیر محمد بن میرزا جهانگیر عنایت فرمود و فرمود که در آن مملکت ابواب عدالت و احسان بگشاید و مضمون کلمه الملک لا یبقی مع الظلم و یبقی مع الکفر را بخاطر بگذراند و جیب ملک را از خار ظلم ظالمان و مفسدان پاک ساختن [illegible] سبب استدامت دولت شناسد و از طریق سویت و عدالت در نگذرد و بعد از آن رای جهانگشای عالم آرای پادشاه هفت کشور مقتضی آن شد که حکومت مملکت بلخ و تخارستان را تا حد کابل و بدخشان [illegible] عدل شامل و حسن عقل کامل فرزند عالیشان متعالی مکان خویش ابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان که در [illegible] بلکه در مجموع بلاد ایران و توران در فنون فضایل و مکارم اخلاق و محاسن آداب عدیل و نظیر نداشت [illegible] زمان قضا جریان نفاذ یافت که شاهزاده که در دارالسلطنت هراة قایم مقام حضرت اعلی خاقانی بود متوجه اردوی سلطانی گردد و آن جناب امتثال نموده برمرکب اقبال سوار شد و در [illegible] رجب بخطه اندخود رسیده سعادت دستبوس دریافت و بعد از پرسش بسیار حضرت خاقان سعید او را مخاطب ساخت بضبط ملکی که باسم آنجناب موسوم شده بود فرستاد و در وقت وداع زبان [illegible] حضرت خاقان سعید بدین مقال مترنم شد که [illegible] و چون جهات آن ولایات [illegible] سرانجام یافت خاقان عدالت شعار بجانب دارالسلطنت هراة ایلغار فرمود و در شانزدهم ماه شعبان بمستقر دولت رسیده آن بلده طیبه طراوت روضه رضوان یافت

ذکر بعضی قضایا که بعد از مراجعت خاقان [illegible] و ورود ولایت خراسان دست داد

یکی از آنجمله آن بود که سید علی بن امیر سید کمال الدین و امیر سید قوام الدین که حاکم آمل و ساری بود بدرگاه عالم پناه آمده مفصل این مجمل

آنکه حضرت صاحبقران مغفور بهنگام مراجعت از دیار روم و شام حکومت آمل و ساری را بجناب مرتضوی مشار الیه ارزانی داشته و در این ایام که حضرت خاقان سعید در ماوراء النهر بود امیر سید مرتضی برادر امیر سید علی مذکور با عداد سادات هزارجریب سپاهی فراهم آورده قصد برادر کرد و امیر سید علی بولایت خراسان آمد و مشمول نظر عاطفت گشته حضرت خاقان سعید متقبل شد که او را بملک خویش رسانند و خواجه محمد مشرف سمنانی را مامور فرمود که در مصاحبت امیر سید علی بجانب ساری برود و با سید مرتضی بگوید که حضرت خاقان سعید ولایت آمل و ساری را با برادر بر تو مسلم داشته تو اکنون در آن مضایقه میکنی وظیفه آنکه الطاف بتو اعادی که آنحضرت متکفل کرد اینده راه بندی و با برادر منازعت نکنی که این معنی موجب کدورت ضمیر اشرف خواهد شد و بحمد الله و المنة که امروز پادشاه را در سواد ممالک اسباب انتظام و خاطر از جمیع جوانب جمع است و ضبط آن مملکت ظاهرا احتیاج نهضت رکاب همایون ندارد شاید اگر جناب مرتضوی سخن ما نشنود لشکرها در آن حدود مجتمع اند و اشارات عالی را منتظر اند و چون خواجه شمس الدین محمد و امیر سید علی باسترآباد رسیدند خواجه مشار الیه بساری رفت و سید مرتضی را هرچند نصیحت کرد فایده بران مترتب نشد عاقبت امیر سید علی طایفه را در استرآباد با خود متفق ساخت و بطریق شبخون متوجه ساری شدند و سید مرتضی گریز کرده بار دیگر در آن دیار تمکن یافت دیگر آنکه امیر بیکی شاه بدخشانی که شاه بهاء الدین برادر او بقتل رسانیده بود امید بکعبه آمال آورده با حراز شرف رکیب بوس فایز گشت و حضرت خاقان سعید او را نوازش فرموده بوعدهای جمیل امیدوار ساخت دیگر آنکه از طرف خوارزم ایلچی آنجا رسیده و پیشکشها گذرانیده زبان بمبارکباد فتح ماوراء النهر گشاده آنحضرت بعد از نوازش او را رخصت انصراف ارزانی داشت و همچنین ایلچیان فولادخان و امیر ایدکو بهادر و دیگر حکام دشت قبچاق بدرگاه شهریار آفاق رسیده و سنقار و سایر جانوران شکاری آورده مراسم تهنیت فتوحاتی که بجنید در ولایت ماوراء النهر و ترکستان واقع شده بود بتقدیم رسانیدند و آنحضرت سنقر را اسپ و زرینه داده بانشر دیگر بنواخت و از برای فولاد خان و ایدکو و امرا البسه ملوکانه و تحفهای گرامند که سزاوار پادشاهان ذو اقتدار باشد تعیین نمود و امیر حسن کیا را که بوفور کیاست و حسن تدبیر اتصاف داشت فرمان داد که بپیش فولاد خان رود و تهنیت شاهزاده جوانبخت میرزا محمد جوکی بهادر که از خاندان خانی دودمان چنگیز خانی خطبه کند و امیر حسن کیا بموجب فرموده عزیمت نمود دیگر طایفه از ترکمانان که در موضع اغرچه و دستان لب میر اند و در فتنه میرزا پادشاه فرار نموده بودند در این اوان مقدم ایشان تیمور سالار بتلقین دولت بیدار همه را جمع کرده بشورت تقدیم باز آورد و خود بشرف بساط بوس مشرف شده زبان باعتذار و استغفار بگشاد مرحمت بی دریغ ذیل عفو بر زلات آن جماعت پوشیده ایشان بفراغت خاطر در اماکن خود قرار گرفتند دیگر آنکه حکام سیستان از کردار خویش نادم شده عرضه داشتند که اگر آنحضرت از جرایم در گذرد و بجهت اطمینان خاطر ایشان بندگان جناب ارشاد مآب ولایت ایاب شیخ زین الدین خوافی را ارسال نماید همه ایل شده بخدمت قیام نمایم و حضرت خاقان سعید جناب تقوی مآب هدایت انتساب را رخصت فرمود و آنجناب روان شده چون نزدیک بمقصد رسید اعیان ولایت باستقبال مبادرت نموده شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند و جناب شیخ شمه از عنایت و عاطفت آنحضرت را که نسبت بمردم سیستان معلوم او شده بود باز راند اکابر و معتبران آن دیار مثل شاه مسعود برادر شاه قطب الدین قاضی سابق و غیرهما با تیغ و کفن با بوس همایون الملک تاپس درگاه سلاطین پناه آوردند و جناب ارشاد مآبی در باب شفاعت ایشان فصلی مشبع تقریر کرد و عرق بخشش جبلی در حرکت آمده رقم عفو بر جرایم ایشان کشیده همه را بعواطف بیکران اختصاص داد و شاه بهرت پسر شاه محمود را که در بند بود اطلاق فرمود و همراه اکابر سیستان پیش ملک شمس گرشاسب و شاه مسعود ملازم رکاب نصرت انتساب گشت و دیگر از وقایع آن بود که خاطر آفتاب تاثیر حضرت خاقان جهانگیر متوجه تعمیر ولایت مرو شد و آن دیار در زمان چنگیز خان بالکل خراب شده از زمان تولی خان سوخته بود و بغیر خاکستر از ابنیه و عمارات آن چیزی نمانده و با مضای این عزم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که مجموع بلاد خراسان و رو نزدیک و ترک و تاجیک روی بدان مهم آورند خلایق برحسب فرموده کاربند شدند و باهتمام امیر علیکه کوکلتاش و امیر موسی و امیر علی شغانی ولایتی بعد از ویرانی در اندک زمانی بکمال معموری و آبادانی رسید

ذکر جسارت و مخالفت امیر شیخ نور الدین و توجه حضرت خاقان سعید بجانب سمرقند در غایت عز و تمکین

امیر شیخ نور الدین بسلوبات با لشکرها از شهر بیرون آمده مرد و سپاه در موضع قزل رباط بهم رسیدند و صفها آراسته دست به تیر و شمشیر بردند و قول امیر شاه ملک را از جای برداشتند و خود بنفس از معرکه عنان بجانب قرابنه تافت و از آنجا بکوه الغسراق که میان کش و سمرقند است پناه برد و امیر دقاق از دست دشمنان گرفتار گشت و چون کیفیت این قضیه بسمع علیه حضرت سعید رسید فرمان داد که امیر مضراب و امیر توکل برلاس و امیر یادگار شاه ارلات و امیر نوشیروان برلاس و امیر محمد صوفی ترخان و امیر یوسف خواجه و امیر عجب شیر متوجه ماوراء النهر شوند و دیگر امرا مثل امیر حسن صوفی ترخان و امیر محمد بیک و امیر محمد خواجه بجانب قومس مازندران رفته از آن حدود خبردار باشند و حضرت خاقان سعید ولد رشید خود غیاث الدین میرزا بایسنغر را در دار السلطنت هراة بحکومت تعیین نموده موکب همایون در چهاردهم محرم الحرام سنه ثلث و عشر و ثمانمائه بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و در موضع مرو عرضه داشت اعیان سمرقند به پایه سریر اعلی آمد مضمون آنکه روز دوشنبه شانزدهم ذی الحجه خرمی اربه امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بشهر رسید و یکی از ملازمان امیر شیخ نور الدین ظالم نام بدروازه آمده پیغام آورد سمرقندیان فرستاده را به تیر چرخ چنان زدند که بر پلاس نهاده باز پس بردند و روز جمعه امیر شیخ نور الدین بدر شیخ زاده آمد که محافظت آن باهتمام خواجه عصام الدین داود الاوشیخ زاده ساغرجی بوده هر چند فریاد برکشید هیچکس جواب نداد و از آنجا بدروازه آهنین رفت که خواجه عبد الاول و قاضی صلاح الدین استاد ضبط آن شده بودند و سخن گفته خواجه عبد الاول جواب داد که ما مردم طالب علم و حکومت کاری نداریم اکنون تا حضرت شاهرخی نشود ما شهر را بکسی نخواهیم گذاشت و در آخر عرضه داشت اکابر و اشراف سمرقند از حضرت خاقان سعید التماس کرده بودند که بزودی رایات فتح آیات متوجه آن صوب شود تا ایشان از توقف استراحت یابند حضرت خاقان سعید ایلچیان قرمیه بسمرقند فرستاد تا بشارت وصول چتر ملک فرسای بسمع اهالی آنجا رسانند و چون چتر سپهر اعلام ظفر فرجام گشت توکل امیر شاه ملک عرضه داشت آورد که میرزا الغ بیک در کنار کلف نشسته و این بلده در تصرف امیر نوشیروان برلاس متوجه سمرقند گشت و چون امیر شیخ نور الدین از دروازه سمرقند مایوس باز گشت عم زاده خود امیر شیخ حسن را فرمود که بکنار آب رفته حصار کرکین را محاصره کنند در این اثنا پسر امیر خداداد حسینی بی رخصت امیر شیخ نور الدین بولایت خود رفت و از این جهت مقتش اندیشناک و پریشان خاطر گشت و وفا و ارادت کرده داشت بقتل رسانید و بشهر رفته میرزا احمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان را که در حصار بود ببندید و امیر شیخ زاده گرد و درین زمان که امیر شاه ملک بسمرقند رفته رایات همایون ناگاه رسید امیر شیخ نور الدین امیر عبد الکریم بن حاجی سیف الدین را با جمعی از سرداران در برابر امیر مضراب باز داشت و سلطان بایزید را بکلف فرستاد تا سر راه امیرزاده الغ بیک نگاه دارد و خود با میرزا احمد جهانگیر متوجه سمرقند شد به تصور آنکه شاید که سمرقندیان بدری شاهزاده بگشایند و چون بمقصد رسید چهره مقصود جمال ننمود و شهریان بهمان در مقام مخالفت بودند چند روزی امیر شیخ نور الدین پریشان خاطر و پراکنده دل در باغ دلگشا دکان گل بکند باید درین اثنا رایات فتح آیات بکلف رسید که میرزا الغ بیک آنجا بود و سلطان بایزید با اتباع و الحاق نا انداشته فرار نمود و عبد الکریم حاجی سیف الدین با دیگر امرا که در برابر مضراب نشسته بودند هم بگریختند و در جمعه مقدم موکب منصور از آب عبور نمود و امیر مضراب را بجانب کش روان کرد و خود با شکلی در حرکت آمد امیر شیخ نور الدین از کثرت لشکر فیروزی اثر خبردار شده جلادت نمود و از نواحی سمرقند متوجه کنار آب شد و امیر شاه ملک سوار و پیاده سمرقند جمع آورده از عقب شیخ نور الدین روان شد و خود بنفس عطف عنان کرده بر امیر شاه ملک تاخت و سمرقندیان را منهزم و پریشان ساخت و اموال و اسلحه ایشان بدست امیر شیخ نور الدین افتاده بسبب زیادتی غرور از آن گذشت خیال بست که در مقابل لشکر منصور آید و میرزا امیرک احمد با پانصد سوار از ولایت خود بیرون آمده و با میر شاه ملک پیوسته روی توجه بدرگاه اشرف اعلی آورد و میرزا الغ بیک قورچیان ولایت کش را جمع آورده مجموع ایشان بخدمت پیوستند و گروه انبوه در اردوی گردون شکوه مجتمع گشتند و امیر شیخ نور الدین چون

با سپاهی فزون از حساب بمه بر خاطر خونی و رزم آزمای متوجه لشکرگاه شهریار گیتی گشای گشت و در زمانی که هر دو فریق در برابر یکدیگر صف کشیدند امیر شیخ نور الدین
و رشان امیر مبشر بولکان سلیه [illegible] از میان برداشت زبانه حرب بالا گرفته آتش قتال اشتعال پذیرفت و یک پسر امیر رضا داد که ملازم امیر شیخ نور الدین
بود کمر دوری میکرد و سپر [illegible] احمد پیش رفته او را از جای برگرفت و قوچیان نیز آثار جلادت بظهور رسانیدند و حضرت خاقان سعید بنفس همایون آهنگ جنگ
کرده مبارزان قول و بهادران قلب را از آن جرأت قوت تازه پیدا شد و یکبار رو بدشمنان نهادند و بضرب تیغ آتش بار حرمن جمعیت ایشان بباد داد
امیر شیخ نور الدین از میدان عنان تافته لشکر باغیش متفرق و پراکنده شدند و جمعی براه تونی بحیث روی بر سیستان کردند و [illegible] الیه بدنوفت و اتمام
خویش متفرق گشتند و آنحضرت همه را از تیغ بیدریغ عنایت فرمود و این فتح مبین روز دوشنبه نهم ربیع الاول از مکمن غیب بمجالی ظهور آمد و دیار [illegible]
خطه سمرقند از مقدم حضرت خاقانی مانند بهشت گشت و مردم [illegible] از چنگ حوادث امان یافته مشمول نظر عاطفت و احسان گشتند و آنحضرت امیر شاه ملک
را با لشکری کینه گذار بنوعی انداز [illegible] از اتباع امیر شیخ نور الدین بالکل مستاصل گردانند و چون مهمات مملکت ماوراء النهر تجدید رونق و طراوت
یافت آنحضرت عنان عزیمت بجانب خراسان تافت

ذکر عود آنحضرت بهرات و بیان بعضی وقایع

حضرت خاقان سعید در بیستم ربیع الاول از سمرقند نهضت
نموده در اوایل ربیع الآخر بدار السلطنه هراة نزول فرمود و از دشت [illegible] و ولایت [illegible] ایلچی امیر ایدگو از مملکت [illegible] و شروان و شاهزاده
امیر شیخ ابراهیم و از جانب هراة [illegible] سید عز الدین و از ولایت ساری [illegible] پسر امیر سید علی کیا و همچنین از [illegible] دیگر ممالک ایلچیان در آن
روز [illegible] رسیده [illegible] حکام حوزه [illegible] معروض [illegible] داشتند و در بین اثنا [illegible] از اصحاب اختیار مملکت [illegible] و از
ولایت [illegible] بدرگاه عالم پناه آمدند و امرای کبار در دیوان اعلی معاملات ایشان پرسیده [illegible]
[illegible] رفته از جانب [illegible] یافته لاجرم برلیغ مطاع صدور یافت که حکومت [illegible] داشته باشند [illegible] بملازمت رکاب نصرت انتساب
قیام نمایند و بعد از معاودت آنحضرت بخراسان بنای مدرسه شریف و خانقاه معارف پناه کرد [illegible] بر طرف شمالی شهر در برابر قلعه اختیار الدین
بحکم طرح انداخته بود بنا باتمام رسید و اکنون که تاریخ هجری بسنه تسع و ستین رسیده در غایت صفا و معموری است و در سال مذکور خانقاه [illegible]
در جانب شرقی شمالی هراة بعمارت باغ سفید فرمان داد و مهندسان و استادان چابکدست باندک فرصتی در غایت تکلف و تزیین تمام شد [illegible]
[illegible] دراز و در ان فضای وسیع باغی بود موسوم بباغ سفید   حضرت خاقان در افتتاح سنه اربع عشر و ثمانمائه
عزیمت ییلاق بادغیس فرمود و در آنجا میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد بن میرزا عمر شیخ بهادر از جانب فارس و عراق آمده شرف پای بوس دریافت و
این معنی آن بود که چون میرزا اسکندر آن مملکت را در قبضه ضبط آورد مصلحت چنان دید که میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد و میرزا اعلی بن میرزا رستم را
که برادرزادگان او بودند از مملکت عذر خواهد چه ایشان از روی ارث و اکتساب استحقاق پادشاهی داشتند و آن دو شاهزاده متوجه خراسان شدند
و در اواخر محرم بموکب همایون پیوستند و در بین اثنا قاضی مولانا [illegible] که از جمله معتبران آن دیار بود برسالت آمده و انواع تحف و برکات [illegible]
معروض داشت و بعرض رسانید که در آن بلاد خطبه و سکه باسم و لقب همایون موشح شده [illegible] مخصوص گشته [illegible] یافته
این احوال [illegible] میرزا الغ بیک آمده [illegible] رسانید که امیر شیخ نور الدین بمغولستان پیش محمد خان رفته و او برادر خود [illegible]
[illegible] ایشان با لشکر [illegible] رسیده اند و [illegible] از جانب کرمان [illegible] سلطان اویس [illegible]
که میرزا اسکندر از ضبط ممالک فارس و عراق فارغ شده روی بدار الملک [illegible] نهاده و در آن ولایت خرابی بسیار میکند و باز ایلچی میرزا الغ بیک رسیده اخبار
خوش رسانید و خاطر خطیر از جانب سمرقند فراغت یافته لشکرها نیز از ییلاق [illegible] رخصت [illegible] آنحضرت در سیم صفر بدار السلطنه هراة

نزول فرموده بباغ زاغان [illegible] روضه رضوان ساخت و در این ولا ایلچی امیر شیخ ابراهیم از جانب شروان رسیده پیشکشهای پادشاهانه بنظر انور رسانید
آنحضرت [illegible] اعتنا و رعایت فرموده بازگردانید و از جانب سمرقند خبر آمد که امیر شاه ملک بطرف مغولستان رفته و آن دیار را غارت
و تاراج کرده با لشکر فراوان مراجعت فرمود

ذکر مخالفت امیر شیخ نور الدین نوبت ثانی و لشکر کشیدن حضرت اعلی خاقانی سلیمان مکانی

امیر شیخ نور الدین بعد از آنکه شکست یافت
[illegible] از حکومت [illegible] برسر ولایت [illegible] و لشکر [illegible] شدند و چون لشکری
[illegible] پناه محمد خان بر [illegible] محمد خان با لشکر فراوان متوجه ماوراء النهر گشت و این خبر بسمع [illegible] رسید میرزا الغ بیک
صورت حال [illegible] حضرت خاقان سعید باحضار لشکر فرمان داد و در روز چهارشنبه [illegible] ربیع الاول
از باغ زاغان بباغ مختار نزول فرمود و از آنجا پای سعادت در رکاب آورده روان گشت و منازل قطع فرموده بکنار آب مرغاب رسید و
در آنجا قاصد میرزا الغ بیک آمده خبر رسانید که مغولان بولایت خود بازگشتند بیان این سخن آنست که چون محمد خان بیان نیکی [illegible] رسید
شیخ نور الدین بدو پیوست با خواص و مقربان و مردم مجرب باخبر مشورت کرده گفت چه ضرورت است که ما برای شیخ نور الدین بامر [illegible]
و شوکت [illegible] و معلوم نیست که ظفر و نصرت نصیب کیست و ما با برکت عادات [illegible] محمد خان ایلچی حافظ نام پیش امیر شاه ملک فرستاد که
سابقا میان ما [illegible] عداوتی نبود و اندک نزاعی که روی نمود بنابر انگیز اصحاب اغراض بود اکنون با تو دوستی میکنیم اگر میان تو و شیخ نور الدین
عداوتی است ما او را حمایت نکنیم امیر شاه ملک ایلچی را مانند جامه و اسپ داده خوشدل باز گردانید و نور الدین بختی را با پیلاکات بدرگاه
پادشاهانه پیش محمد خان فرستاد و از جانبین قواعد محبت و صداقت تاکید یافت در بین اثنا ملک بیاد [illegible] میرزا الغ بیک رسیده بعرض رسانید
که میان شاهزاده و امیر شاه ملک کدورتی واقع است حضرت خاقان سعید جهت معاودت مشغول و [illegible] بسیار [illegible] بجانب سمرقند
متوجه شده چند روزی در [illegible] توقف نمود و امیر سید علی ترخان [illegible] ترجیح فرموده [illegible] بآنجا رفت و باز آمده معروض داشت
که بعد از تفحص و تفتیش چنان بوضوح پیوست که از آن زمان که زمام حل و عقد و رتق و فتق مهمات ممالک ماوراء النهر در کف کفایت امیر شاه ملک
آمده [illegible] داری [illegible] جانبداری و [illegible] داشته اما خراج پادشاهان بغایت نازک باشد باقی رای عالی حاکم است
امیر سید علی بعرض رسانید که در آن حین که من بازگشتم امیر شاه ملک بدفع امیر شیخ نور الدین متوجه مغولستان شد تا او هم بکجا رسد از استماع این
اخبار حضرت خاقانی [illegible] از عازم سمرقند شد تا آن مملکت را تجدید رونق و طراوتی دهد و چون بقبة الاسلام بلخ رسید فرمان همایون شرف نفاذ یافت
که بر جیحون پل بستند و موکب اعلی در بیست و دوم جمادی الاولی عبور فرمود و چون موضع [illegible] مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت میرزا الغ بیک
و ارکان دولت باشراف رسیده سعادت بساط بوس دریافتند و آن حضرت چون حالی که [illegible] در اینکه شهر سمرقند را آمده [illegible]
صاحبقران را [illegible] صلاة و صدقات مستحقان [illegible] رسانید و مرغزار کان گل محل نزول پادشاه دریا دل گشت و بعد از چند روز امیر
شاه ملک رسیده سر امیر شیخ نور الدین را رسانید

ذکر کیفیت کشته شدن امیر شیخ نور الدین که دال بود بر کمال اقبال پادشاه روی زمین

امیر
شاه ملک چون جهت دفع امیر شیخ نور الدین عزم مغولستان کرد و خواست که بر آب سیحون پل بندد امیر شیخ نور الدین آگاه شده اضطراب آغاز کرد و
کس از شاهزادگان چنگیزخانی و امرا توسل جست و التماس نمود که چنان کنند که میان او و امیر شاه ملک صلح واقع شود و بعد از قیل و قال امرا با امیر
شاه ملک در باب مصالحه امیر شیخ نور الدین سخن گفتند امیر شاه ملک ایشان را از عقب روان داشته خود متعاقب عبور کرد و قاصدی پیش امیر شیخ نور الدین
فرستاده پیغام داد که اگر بر گناه اعتراف میکنی و بعذر خواهی گذشته مشغول میشوی با تو صلح میکنیم و الا میان ما و تو جنگ است امیر شیخ نور الدین گفت که

اگر امیر شاه ملک با دو نوکر بدر قلعه آید تا من نیز با دو کس بیرون آیم و بی آمد شد رسول این قضیه بقطع رسد امیر باستعجال بدر بیرون قرار یافته
امیر شاه ملک بدر قلعه رفت و امیر شیخ نور الدین بیرون آمد و یکدیگر را در آغوش گرفته بپرسیدند امیر شاه ملک گفت که بر عالمیان روشن است که حضرت
صاحبقران مغفور ترا و ما را به تربیت کرد که فرزندی بر ان متصور نبود چه از فرزندان صلبی ترا عزیزتر میداشت و یکی از غایتهای آنحضرت که بر باد داده
میدان فرمود آنکه ترا در زمره امرای عظام انتظام داد و حقوق انصاف ده که با وجود این همه حقوق از تو نسبت باین خاندان چه بی حرمتیها واقع اکنون
الماضی لا یذکر گفته اند بزرگان که از گذشته نگویند اگر از سر اخلاص قدم پیش نهی من متقبل میشوم که از جانب حضرت خاقان سعید هیچ گزندی بتو نرسد بلکه
بمزید لطف و عنایت مشاهده کنی امیر شیخ نور الدین گفت رشته چو بگسیخت نتوان بست لیکن گرهش در میان هست هر چند امیر شاه ملک مبالغه
نمود که امیر شیخ نور الدین از سر گردنکشی و عناد بگذرد و در مقام اعتذار و استغفار آید فایده نداد امیر شاه ملک گفت روز گرم شده هوا گرم
از برای ما شامیانه و خوردنی بفرست تا بیاشامیم و خود از در قلعه دورتر رفت و امیر شیخ نور الدین همچنان ایستاده بود و او را بدین سخن فریب داد
القصه امیر موسی کاو و امیر دو بخواجه چند نوبت آمد شد کرده سخن صلح بجایی نرسید امیر شاه ملک با امرا گفت یکنوبت دیگر ایلچی دولت را
نصیحت کنید اگر خود پیش آنحضرت نمیرود یا فرزند را روان میکند باری نوکر نیک خود را بفرستد تا بازگشتن را ناموسی باشد امرا رفته و امیر شیخ
نور الدین مرتب بدر قلعه سواره ایستاده با ایشان سخن میگفت درین حال امیر شاه ملک در مقام نوازش سرقداق آمد با او گفت که تو مرا بجای برادری
بلکه بیشتر اکرام و زیادتر جرات پیش نهی و برین معنی که در خاطر آمده اقدام نمایی شاید که چهره ظفر و نصرت در آینه مراد جلوه گر آید و کردار و ری تو در
السنه و افواه سایر و دایر گردد و نام شجاعت تو بر صفحات روزگار باقی ماند باید که چون امرا از پیش امیر شیخ نور الدین باز گردند تو نیز با دو روی
بلبیک چون بنزد او روی و او بعینه پیش طلبد و در آغوش مهربانی گیرد فرو کشیدن او از اسپ در عهده تو و محافظت و حمایت تو در عهده ما
سرقداق متقبل این معنی شده چون امرا سخن تمام کرده مراجعت نمودند سرقداق فرصت نگاه داشته متوجه در قلعه شد و چون چشم امیر
شیخ نور الدین بروی افتاد آواز داد و سرقداق پیاده شده چند نوبت زانو زد و امیر شیخ نور الدین خم شده او را در آغوش گرفت
و چندانکه دستهای سرقداق به پشت امیر مشار الیه رسید بهر زوری که داشت خداوند خود را از اسپ فرو کشید و چون امیر شیخ نور الدین بر زمین
افتاد زانو بر سینه او نهاده خواست که از غلاف بیرون کرد در و نوکر امیر شیخ نور الدین که با او در بیرون قلعه بودند از دور ایستاده بر
سرقداق تاختند و یکی شمشیر بر بازوی سرقداق فرود آورد و او بر انگشت شیخ نور الدین نگاه داشته شمشیر بر سوار انداخت چنانچه لبهای اسب
بریده شده اسپان رم خوردند آنگاه شمشیر بروی امیر شیخ نور الدین فرود آورد و انگشتان او را که بجهت دفع شمشیر پیش داشته بود
با بینی و بعضی از کاسه سرش بر بود و امیر شاه ملک که از دور با جمعی نظاره مشغول بودند بعد در فشار سرقداق چون دید که رسید بضرب
و یک دو ضرب شمشیر سر امیر شیخ نور الدین را بر خاک مذلت انداخت و امری چنین بدیع بفیروزی دولت حضرت خاقان سعید از پرده غیب
بظهور رسید و امیر شاه ملک سرقداق را که بر چنین امری عظیم اقدام نموده بود تربیت و نوازش بسیار فرمود و گفت مدت العمر ممنون تو خواهم بود
سرقداق گفت چه سعادت ازین بالاتر که رضای مخدوم حاصل شد و نام این بنده در میان الوس باقی ماند و بعد ازین واقعه امیر شاه ملک
قلعه صوران را محاصره کرد و درین اثنا ایلچی حضرت صاحبقران رسیده پیغام آورد که امیر شاه ملک که مردم قلعه از تو متوهم اند باید که پیش ایلچی ما
دیگری را ایستاده آنجماعت را استمالت دهیم و امیر شاه ملک بموجب فرمان بدرگاه عالمپناه مراجعت فرمود ذکر معاودت رایات ظفر نشان بخراسان و
رسیدن واقعه میرزا خلیل سلطان چون ممالک ماوراء النهر و ترکستان از وجود عداة و طغاة صافی شده مجموع آن ولایت مضبوط و محفوظ گشت حضرت خاقان

سعید بعزم مراجعت علم دولت و شوکت برافراخت و اردوی همایون از کان گل کوچ کرده بجگرک کنبد آمد و دران منزل میرزا [illegible] کوکب
خجسته بپیوسته شرف بساط بوس دریافت و بعنایات مخصوص شد و امیر شاه ملک نیز بتقبیل بساط جلالت نشاط استسعاد یافته بعواطف خسروانه
سرافراز گشت و هم دران منزل شاهزاده جوانبخت میرزا الغ بیک گورکان طوی عظیم ترتیب داده پیشکشهای دلپسند بنظر پادشاه رسانید
درین اثنا ایلچی عم زاده شیخ نور الدین شیخ حسن از قلعه صوران رسیده صورت انقیاد و اطاعت مرسل خود اظهار کرد حضرت خاقان سعید
توکل چهره را عیش امیر شیخ حسن که در بعضی تواریخ از وی به برادر شیخ نور الدین تعبیر کرده اند منشاء آن اگر درین قول صادق تومان آغا را ایشان
مادر است از سیاق کلام مورخان چنان فهم میشود که بعد از واقعه حضرت صاحبقران مغفور انار الله برهانه امیر شیخ نور الدین تومان آغا را در
حباله نکاح آورده بود و چون خاطر اشرف میرزا الغ بیک از امیر شاه ملک اندک غباری داشت چنانچه شمه ازین معنی مذکور شد زمان وداع با خاقان
شرف نفاذ یافت که امیر مشار الیه عازم خراسان شود و موکب همایون از کوک کنبد نهضت نموده و مسافات پیموده در دار السلطنه هراة نزول فرمود
و بعد از چند روز مهد علیا تومان آغا رسیده و آنحضرت شرایط اعزاز و احترام بتقدیم رسانید و قصبه کوسویه که از هراة تا بدانجا فرسنگ پانزده
فرسنگ است بنواب او ارزانی داشت و حالا از آثار خیر مهد علیا در آن زمین ابواب البر موجود است و پیش از توجه بولایت ماوراء النهر حضرت
خاقان سعید در صدد تربیت میرزا خلیل سلطان آمده ده هزار سوار با و داد و جمعی از سرداران مثل میر قمره بنتو و بیک پولاد و حمزه سپاهی و
عزیز بهرام را ملازم رکاب او گردانید و فرمود که اسباب پادشاهی شاهزاده را مرتب ساختند و درین تاریخ جهان مطاع نفاذ یافت که شاهزاده بولایات
عراق عجم و آذربایجان رود و از آن حدود ممالک که تعلق به پدر مرحوم او میرزا امیرانشاه داشته هر جا را که بگیرد از آن او باشد و هر کجا که خاطرش خواهد
قرار گیرد و صورت سازد و میرزا خلیل سلطان روی بدان راه نهاد و چند روز در ری نشسته بود بر طلب میرزا رستم باصفهان رفت و از آنجا بری باز آمد
چنانچه گذشت و درین نوبت که بری رسید بیمار شد و سه روز راه دار البقا پیش گرفت و از وقوع این حادثه چشمها نمناک و سینها چاک و جگرها
کباب و دلها خراب گشت و خبر واقعه او بمسامع علیه رسید خاطر انور آنحضرت مشوش و پریشان شد و چاره جز تحمل نبود زبان بجمله بیان کلمه
انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و هنوز گوش از صدمت صدای زلزله کوس رحیل شاهزاده خلیل سلطان فارغ نشده بود که طنین ارتحال والده ایشان
مهد علیا خانزاده در شرفات معمور دماغ وضیع و شریف بحید دای بانوی عظمی در مشهد مقدسه رضویه علی ساکنها السلام و التحیة وفات یافت در
جوار روضه بزرگوار بخاکش سپردند بنیور روانش پر از نور باد ذکر توجه حضرت خاقان سعید بجانب مشهد مقدس و معاودت از آنجا و نزول در دار السلطنه
هراة و وصول ایلچیان ختای چون آفتاب عالم افروز لوای عظمت و شوکت بجانب زیارت مشهد مقدس رضوی بیت الشرف خویش برافراخت
ضمیر خورشید تاثیر پادشاه جهانگیر اقتضای آن فرمود که مراسم عید اضحی زیارت مشهد مقدس رضوی که ارباب عرفان و تحقیق آنرا برابر حج ناظم
داشته اند بتقدیم رساند و بامضای این عزیمت لهم ماه ذی قعده موکب همایون از دار السلطنه هراة نهضت فرمود و درین اثنا بمسامع جلال پیوست
که مودود گرمسیری که اینجا بدرگاه عالم پناه آورده بود و بعلل وهمی در ملازمت رکاب سلطنت انتساب روزگار میگذرانید درین اوقات فرصت غنیمت
دانسته عزیمت گرمسیر نمود و آنحضرت تفحص حال او مسرعی بجانب هراة روان گردانید و کیفیت احوال او چنان بود که چون حکومت گرمسیر که منبع
او بود متوجه گشت چنانچه سبق ذکر یافت بود و بنا بر فرمان ملازم شده طریق روزگار میگذرانید و همچنین که حال اتفاق روی بگرمسیر نهاد و دوزدار
بر سبیل جماعت بلوچان که براه بود در مجلس ایشان علی تیمور بود در شکارگاه با دو چهار سوار علی تیمور را دید پرسید که بدین جانب چگونه افتادی جواب داد که
حسب اشارت علیه بولایت خود میروم علی تیمور گفت که درین باب نشان همایون باید نمود والا موقوف باید بود و مودود تیغ کین از نیام برآورده چند زخم زد

بلوجان از غم دمار ساخت و بعضی از ایشان را بدرجه شهادت رسانید علی تیمور فرار نمود و مودود از پی او تاخت تیمور پسر علی تیمور از عقب مودود در
آمده تیری چنان بر پشتش زد که از سینه او بیرون آمد جماعت بلوجان که کوکران مودود را تعقیب ساختند با سر او روانه هراة گردانیدند و در محاضر ذکر نامه حضرت
خاقان سعید جهت تحقق حال میمنه و بشهر رسید بلوجان سر مودود در رسانیدند و چون آنحضرت بمشهد نزول فرمود بخت مراسم زیارت بجای آورده و نذور و صلات
بارباب احتیاج و سادات عظام را بنوازش و عطایا اختصاص بخشید و درین ولا امیر سید عزالدین حاکم نراجوب از حسن عقیده و صفای سریرت
بپایه سریر اعلی آمده پیشکشهای لایق گزارنید چنان بزرگی نزد و در حضر چنان پادشاهی با شکوه بگذرانید و خدمت او شرف قبول یافته بعنایت پادشاهانه ممتاز و سر
افراز شد و برادر امیر حسن حاکم فیروزکوه نیز رسیده پیشکشات و تبرکات نیز از مجلس عرض رسانید و مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و تربیت سعادت
تعظیم یافته آنحضرت در کنف نصرت و تایید ایزد متعال بدولت و اقبال براه بادغیس شکار کنان روان شد و روز جمعه عاشر محرم حوض اول خرم فیروزه
جلال خود نزول فرمود و مقارن وصول چتر فرقدین سای بدار السلطنه هراة خبر آمد که ایلچیان دایمینگ خان پادشاه ختای نزدیک رسیده اند فرمان
عالی نفاذ یافت که شهر و اسواق را آذین بندند ارباب حرف و صنایع حذاقت و مهارت خود ظاهر کردانیده دکانها را زیب دادند آراستند
و بعد از امتثال فرمان واجب الاتباع امرا و اعیان برسم استقبال بیرون شتافتند و معظم رسولان را برجوه مبارک والسنه ایشان را تعظیم
و احترام تمام بشهر درآوردند و آنهنگام زمانی بود چون ایام جوانی طرب افزای و مانند شبهای وصل جانان غم زدای حضرت خاقان سعید فرمود که
باغ زاغان را اسباب باغ جهان بیاراستند به دالان بهرام سطوت خرگاه دولت برکشیده در مقام و محل خود تعیین فرمودند و حضرت مشتری رایت
خورشید طلعت بهزار گونه آئین حشمت بر سریر رفعت برآمد امرا و ارکان دولت ایلچیان را بشرف پای بوس رسانیده پیلکات ایشان را بگذرانیدند
و نشان دایمینگ خان را که از محض خیر و نیک اندیشی بود بموقف عرض رسانیدند و مکتوبات پادشاه ختای را که بزبانهای مختلف نوشته بودند
و همه مشتمل بود بر سلام و تحیت و ستایش و محمدت آنحضرت و سفارش میرزا خلیل سلطان و غیر آنکه معروض داشتند حضرت خاقان سعید دقایق اشراکه
دور بین ادراک فرمود و بعد از اطلاع بر مقاصد مجموع را باسعاف مقرون ساخته حکم کرد که امرا ایلچیان را طوی دهند درین اثنا ملک قطب الدین والی
سیستان که پیشتر از مراسم عبودیت متقاعد بود و اعتماد بر لطف و رحمت حضرت خاقان سعید کرده بدار السلطنه هراة آمد و امرا عظام را در ارباب
جرایم و آثام خود شفیع ساخت امرا عرضه داشتند که چون ملک قطب الدین درین مدت در خدمتکاری تقصیر نموده و قدم او از مواقف عبودیت
لغزیده اما اکنون زبان باعتذار و استغفار گشاده بیت با تیغ و کفن بدر بهار آمده است از عنایت و مرحمت پادشاهی چنان سزد که بوفید باز
نکرده و ملکات ملکانه رقم عفو و اغماض بر جرائد زلات او کشیده ملک قطب الدین سعادت بساط بوس یافت و بعواطف خسروانه مستظهر گشت
حاذبر آنکه از خطای رسید آدم از آن حاذبجای رسید و قبول کرد که سال بسال باج و خراج بخزانه عامره رساند و آنچه از مال گذشته باقی
او انعام عنایت پادشاهانه مملکت ملک قطب الدین ارزانی داشت و چون مهمات ایلچیان ختای بسر انجام یافت رخصت شدند که معاودت
و شیخ محمد بخشی برسم رسالت با ایشان روان گشت

ذکر شاهان بدخشان و تمرد و عناد ایشان

شاه بهاء الدین والی بدخشان تا صدی
حضرت خاقان سعید که شاه ده بود دو التماس نموده که متعهد ارسال مال واجبه تا مال ولایت بادتسلیم نموده ایکدر فرزندان را کسنید و آنحضرت
امیر حمزه صوفی را روانه گردانید و مشار الیه چون رسیده شاه بهاء الدین از وعده پشیمان شده بود و اندیشه محال و خیال استقلال بخود راه داد
التماس و احکام ننمود امیر حمزه باز آمد و کیفیت حال معروض داشت آنحضرت فرمان داد که امیر مضراب و امیر سید علی ترخان و امیر جلال الدین فیروزشاه
به بلخ رفته در ظل رایت شاهزاده امیرزاده ابراهیم سلطان لوای مجاهدت افراخته متوجه بدخشان شوند و امرا بحکم به بلخ رسیده شاهزاده و ایشان

صنوف انعام و احسان مبذول داشت و میرزا ابراهیم سلطان و امرا عزیمت بدخشان نمودند و از راه بغلان با سکمش آمدند شاه بهاء الدین
بجانب اقصی ولایت بدخشان گریخت و امرا و لشکریان از عقب او روان شدند و میرزا ابراهیم سلطان با لشکر پیاده در کشم توقف نمود و
شاه بهاء الدین از آوازه لشکر شاهزاده جوانبخت بکوههای سخت و بیشه‌های بسیار درخت که ریخته بود در نظر عقل محال نمود که هیچ بیگانه با نجا
تواند رسید و احمال و اثقال شاه بهاء الدین بدست لشکریان افتاد و امرا و سپاه بازگشته بوسعطه بدخشان درآمدند حکومت آن ولایت
بشاه محمود برادر شاه بهاء الدین دادند که پیش از این بدرگاه سلاطین پناه آمده بود و حکم شد که او در حمایت میرزا الکلی باشد و درین اثنا مسامع
علیه بسمع رسید که حرم محترم شاهزاده جوانبخت میرزا الغ بیگ گورکان بدر دانه آبستن است و حضرت خاقان سعید از غایت محبت و داد که
با والد و اجداد داشته که آن صدف گوهر بزرگ شرف را قبل از میعاد حمل بخراسان آورند بر حسب فرمان مهدهای زرنگار مرتب گردانیدند و
آن بانوی عظمی را با حشمت و عظمت تمام بهراة رسانیدند و در عاشر جمادی الاول سنه خمس عشر و ثمانمائه پیکی کامل شاهزاده بطالع سعد قمر از
تراود علم علام جبیر ابی وجود نهاده و طوی عظمت ترتیب دادند و درین سال امرا عظام بموجب یرلیغ واجب الامتثال بخوارزم رفتند و
بیگ امیر ابراهیم که صاحب اختیار ولایت اوزبک شهر کلانشتر آن ولایت با سایر ممالک محروسه انضمام یافت و امیر شاه ملک چندی روزی آنجا
توقف نموده برای ترتیب و تعمل و ترتیب مهمات آن سرزمین را ضبط و نسق داده مردم کاردان بمحافظت آن مملکت باز داشته متوجه پایه
سریر اعلی شد و بنوازش بیکران اختصاص یافت و بعد از چندگاه خوارزم بمع ضمایم و ملحقات بامیر مشار الیه مفوض گشت تا آخر ایام
حیات تعلق باو میداشت و در شهور سنه ست عشر و ثمانمائه حضرت خاقان سعید میرزا محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان بشرف مصاهرت
خویش سرافراز گردانید و چند روز شاهزادگان و آغایان بجشن و سور و حضور بسر بردند و درین ایام چون خبر استیلای امیر قرا یوسف
ترکمان متواتر بمسامع جلال رسید عزیمت تسخیر ولایت عراق و آذربایجان در خاطر خطیر رسوخ یافت و فرمان قضا نفاذ عالم مطیع بالاطراف
ممالک مطاع شد که لشکرهای فیروزی نشان بدرگاه پادشاه ممالک ستان حاضر شوند و در اندک فرصتی چندان سوار و پیاده مجتمع گشتند که
ناموس دکوه از حمل آن ستوه آمدند و چند زنجیر فیل که از سمرقند آورده بودند در بغداد مرتب شده بودند همه زنده فیلان کردون شکوه بلندی چو در
بیکل چو کوه حضرت خاقان سعید در شهر رجب از دار السلطنه هراة با چتر همایون و طالع سعد نهضت فرمود و چون موکب عالی بحلیه خانقاه
نیشابور رسید برای در ربیع اقتضای آن کرد که مکتوبی به میرزا اسکندر ارسال نماید و از عزیمت خجسته اعلام فرماید منشی دیوان اعلی آن نامه
را باین عبارت و ترتیب کتابت او کرد

صورت مکتوب حضرت اعلی خاقانی که بمیرزا اسکندر فرستاد

جناب فرزندی اعزی خلد ملکه بسلام ملاء کلام مخصوص گشته
معلوم فرماید که بمحض فضل الهی و یمن دولت تا بیدار بادشاهی احوال این مملکت بر منهاج استقامت استقرار یافته و امور ابواب ولایات بجای
استقامت استمرار پذیرفته و سرزمان از بارگاه صمدیت و درگاه احدیت مدد کرم و عون نعم نصیب دولت و قسمت حشمت ما آید و بر او کبر
خاطر کوزا ایم و دولت مساعدت می نماید و روزگار موافقت میفرماید اکنون همت بر تفریق جمع و تمزیق شمل قرا یوسف ترکمان و ضبط و نسق آن
اذربایجان مصروف حالا عزیمت آن است که زمستان در مازندران گذرانیم و چون طلیعه بهار رسید اشور رایت شاهی افراخته سوار و پیاده لشکر
با اسپان و پیلان بیکبار بدین مهم آورده و فرزند ارجمند خصم را کشیم و دست برد با دشمنانیم چه از آن زمان باز که نازله برادر مخدوم پادشاه
سعید شهید بوقوع پیوسته تدارک آن تقصیر بلکه فرض عین دانسته ایم اما بسبب بعضی قضایا که در ممالک واقع شد چنانکه جناب فرزند اعلم
توجه بآن طرف میسر نشد امروز بحمد الله تعالی ممالک خوارزم و خراسان و زابل و کابل تا اقصی هندوستان و ممالک ماوراء النهر تا نواحی ترکستان و مازندران

تمامت طبرستان در تحت تصرف بندکان است و خاطر از جوانب جمع و حق تعالی قوت استظهار ارزانی فرموده و صد هزار سوار ترکیب ابری غران و
برقی درخشان در اردوی همایون حاضرند هیچ آفریده با این خاندان که عقد انتظامش از انفصام مصون باد این جرأت نتواند کرد قرا یوسف نیز
را الحال رعونت سودای استبداد از سر بیرون نکرده و بر شیوهٔ مخالفت مستمر است استظهار از اطوار و شرایط عقلا و نقلا از جمله واجبات است
و دفع او از مفترضات اگر ما با یکدیگر راه مباسطت گشاده داریم و جادهٔ اتحاد بسپریم و در طلب منافع و دفع مضار مشارکت کنیم تا تشنگی نکشیم
دشمن قوت گیرد و طمع او در مملکت زیادت گردد می باید که اول بهار با لشکر متوجه شده در حدود ری اتفاق ملاقات باشد و بهمات
مجموعی بروی بدین مهم آورده هرچه صلاح وقت باشد تقدیم نماییم و پیش از ظاهرات از امرای کرام اصلاح و اندم نشستند تا مشورت نموده هرچه مقرر
باشد با تمام رسد و چون نامه تمام شد و شرف اختتام یافت در صحبت ابو سعید ملک ارسال نموده و آنحضرت در اوایل بهار رایات همایون در
رکاب سعادت آورده سوار شد و شکار کنان و صید افکنان میرفت تا جلگای مازندران در آمد اکابر و اعیان از اتحاد و اقطار ممالک
روی توجه باردوی همایون آوردند امیر عز الدین از هزار جریب و امیر حسن کا از فیروزکوه و امیر علی از آمل و ساری و سایر حکام کیلانات
بدرگاه عالم پناه آمدند و مجتمع گشتند و علی اختلاف طبقاتهم بانعامات و تشریفات مفتخر و سرافراز گشته و ملتمسات و مقترحات ایشان باجابت
اقتران یافته بعد از رخصت بر سر اعمال و اشغال خود رفتند **ذکر وصول حضرت شاهرخی و ظهور یاغی گری و مخالفت جناب اسکندری** ابو سعید
ملک چون مکتوب حضرت خاقان سعید بمیرزا اسکندر رسانید و او را بر آمدن آنحضرت بر جانب مازندران اطلاع افتاد دکان لا مرد که حضرت
خاقانی مستقر ولایت عراق و فارس دارد و بظنی چنین خطا که در خیال پادشاه کشور کشایی نگذشته بود خود را منسوب و خطر و بلا آورده و کثرت
مال و بسیاری اعوان و انصار مغرور شده و لشکر خود را همراه ابو سعید ملک بپایهٔ سریر اعلی فرستاد تا جوابی ناصواب بعرض رسانید حضرت
خاقانی بدان سخن التفات ننموده فرمود که اگر خود نمی آید لشکر نفرستد و میرزا اسکندر از تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی اسم و
لقب حضرت خاقانی را از خطبه و سکه که پیش از این چند گاه آن سر و رابدان آرایش داده بود میکند و رایت استبداد و استقلال بر افراخت
و طبل طغیان و کردنکشی بنواخت و دروازهٔ اصفهان را مسدود و مضبوط ساخت و فرمود که نواحی ری را که معسکر و وزیری اثر بود آتش زدند و بمعنی
معنی بدان ماند که سیل را با نباشتن بازدارند و زمین را از زلزله بربستن پای ساکن کردانند و پیلاکات نیز جلدها فرستاده بشیوهٔ نیکی و
عناد خود را در خاطر اقاصی و ادانی قرار داد و از جمله کافی اسلام را بجانب سیستان و دشتها رو که نیز بار فرمود و چندی اسپ تازی و
زینهای زرین و خلعتهای قیمتی جهت سرداران این ولایت فرستاد و نشانها ارسال نمود و مضمون آنکه باری سبحانه تعالی از دیوان تؤتی الملک
من تشاء و سلطنت ممالک بحر و بر با ارزانی داشته و بعنایت ازلی واثقم که هر روز مواد انعمی در تزاید باشد و حالا که همت و تمامی عزمت ما
مقصور بر آنست که بلادی که در تصرف جد ما امیر بزرگ صاحبقران بوده محفوظ و مضبوط کردانیم و قرا یوسف که پشت و پناه قوم ترکمان است
یک حملهٔ ما را پای نیاورد و میرزا اسکندر این سخن را در مکتوب بنابر آن نوشته بود که پیش از این آنجناب و قرا یوسف لشکرها کشیده متوجه
یکدیگر شده بودند و قرا یوسف بنابر مرضی که در اثنای راه روی نموده بود باز گشته بود و میرزا اسکندر این صورت را از جمله فتوحات عظیم
میشمرد و دیگر میرزا اسکندر در مباشرت ترکی کرده بود که تا آن زمان که حضرت شاهرخی با ما طریق خویشی و دوستی مرعی میداشت ما نیز رعایت جانب ایشان
میکردیم اکنون با لشکر گران بطرف مازندران آمده اند ما نیز اصفهان را معسکر همایون ساخته ایم و منتظر شده که در اوایل بهار رسیده ایم از سواره
آنکه کینه کند از وظل رایت نصرت شعار مجمع شوند باید که ایشان با ما در مقام الحاق و دفاع باشند و تا نواحی هراه سوار تاخته رسیده و چون

مملکت از منازعان صافی شود و ولایت کابل و زابل و بعضی از خراسان را بر رسم یورغال میان ایشان تقسیم خواهیم نمود اما این فصل در میان
ایشان مشهور است که چنین گفت رستم خداوند رخش بهشت آنکه نا گرفته بخش القصه کافی اسلام علاوه سیستان شد در باطن
اشتراک نوکران داروغهٔ طبس او را دیده و شناخته و پیلاکات بنظر در آورده و صورت قضیه را عرضه داشت کرده بدار السلطنت
هراة فرستاد و گفت کافی اسلام متوجه آنجانب است چون این خبر برسد بر فور او را ببند کرده بفرستند و از آنجانب چون کافی اسلام بنواحی سیستان
رسید قاصدی فرستاده از آمدن خویش ملک را اعلام داد و قطب الدین فی الحال کسان نامزد کرد تا او را بگرفتند و غلامش را با پیلاکات و مکتوبات
بهراة بردند و از آنجا او را باردوی همایون رسانیدند حضرت خاقان سعید چون مکتوبات میرزا اسکندر را با مهر و نشان بدید حکایت
شاهزاده را که از غایت بکذب و افترا نسبت میکرد و حمل بر سخنان اصحاب اغراض مینمود مصدق داشت و با وجود این حال آنحضرت
خواست تا شیوهٔ عفو و اغماض را کاربند شود و بمعارضه و مقابله در نیاید امرا عرضه داشتند که میرزا اسکندر طنطنهٔ مخالفت و نزاع خود را در عالم
انداخت و جهانی آرمیده را آشفته ساخت اگر درین باب اهمال و تغافل واقع شود و روز بروز کار حمل بر عجز و قصور آنجانب نمایند
از مبرم خللها زاید کرد و کرد دست تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید از مقتضای معارضة الفاسد بالفاسد و دفع الشر بمثله غافل نباید نمود
حضرت خاقان سعید در جواب فرمود که آنچه شما میگویید متضمن مصالح امور ملک و دولت است اگر فرزند اسکندر از روی نادانی و غرور جرأت
بر حرکات ناشایست نمود ممکن که به نصیحت و موعظت پنبهٔ غفلت از گوش بردارد و انگشت از کردار ناصواب خویش پشیمان شود و در مقام اعتذار
و استغفار آید و اگر دشمن باشد از دست او چه بر آید اگر صلح میسر شود که با دشمن ره وفاق روی آشتی به از جنگ است مارا نظر
بر آنست که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند پایمال رنج و عنا نگردند امراز بان بیعاد شاکت ده بر قول خود و اصرار عفو ننمای الجمله چون
زمستان بیلقان رسید حضرت خاقان سعید مصلحت چنان دید که غیاث السلطنت والدین بایسنغر بدار السلطنت هراة مراجعت نماید شاهزاده
بموجب اشارت علیه از جلگاه مازندران عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و بعد از قطع منازل بمقصد رسید شهریار
از معسکر همایونش علم تفاخر باوج ثریا برافراخت **ذکر عزیمت شهریار آفاق جهت تادیب اهل شقاق و نفاق** چون خورشید عالم فروز از خانهٔ برجیس
روی بمنزل بهرام نهاد و عالم فسرده دیگر باره از نسیم فرودین نظام و انتظام گرفت حضرت خاقان سعید از مازندران نهضت فرموده
بجانب ری روان شد و چون موکب همایون در دامغان نزول فرمود ایلچی امیر بسطام از سلطانیه رسید و اظهار اطاعت و انقیاد نمود
و آنحضرت فرستادهٔ امیر مشار الیه را عنایت فرموده باز کردانید و پیغام داد که بر حسن عقیدهٔ او اطلاع یافتیم و طبیعه آنکه پسر یا برادر خود
بآنجانب فرستد تا اعتماد بر بخشش بیشتر شود و چون رایات فتح آیات بخوار ری رسید جمعی ملازمان میرزا اسکندر از اصفهان گریخته آمدند
و معروض داشتند که درین توجه ما بخدمت طایفه از امرا و لشکریان عزیمت محاصرهٔ ساوه داشتند بنا برین سخن آنست که در زمانی که اردوی
اعلی در قشلاق مازندران بود نصر الله صحرایی که حکومت ساوه تعلق باو میداشت کس فرستاده التماس داروغه نمود و حضرت خاقان سعید
یکی از ملازمان دارانه آن صوب کردانیده و میرزا اسکندر بر این حال اطلاع یافته امیر یوسف خلیل و امیر جلبان شاه برلاس و عبد الصمد برادانی
و سعد الله و غیرهم از سرداران آنرا بفرو ساوه فرمود و امیر دولتخواجه اینات و امیر چهار شنبه با ده هزار سوار بنصرت و معاونت نصر الله متوجه ساوه
شدند امرا بر عزیمت فرموده عزیمت آن طرف نمودند چون سپاه میرزا اسکندر را از توجه امرا و قصد حضرت اعلی خبر شد با یکدیگر طرح مشاورت
انکنده کفتند که ما جمله بنده و بنده زادهٔ حضرت صاحبقران مغفوریم اگرچه میرزا اسکندر نبیرهٔ آنحضرت است اما اصلا بر اقوال و افعال او اعتمادی نیست و اعمال

دولتمندی که باینجانب لشکر کشیده فرزند صاحب قرانست و فرزند بولایت از نبیره اولی باشد بتخصیص چنین خلف صدق که فرمان فرمای اکثر ربع
مسکونست اما چون امثال این سخنان در میان آوردند هر یک دیگری را از خود بخدمت پادشاه هفت کشور راغب تر نمودند و اتفاق
نمودند که روی بدرگاه عالم پناه نهند و چون یوسف جلیل بنابر آنکه با جهانملک در مخالفت حضرت خاقان سعید موافقت نموده بود و دیگر با عراق
چنانچه گذشت وثوقی نداشت او را گرفته و بند کرده باتفاق بامراء حضرت شاهرخی پیوستند و هنوز آنحضرت در حدود ری بود که فتحی چنین نامدار بی سعی و
کوشش لشکر چهره نمود و چون رایت نصرت شعار بسایه وصول بر قلعه شهریار انداخت از جمله منتسبان میرزا اسکندر امیر بیان [illegible]
پیر داغی و سعد الله بشرف بساط بوس سرافراز گشتند و موکب همایون چون بساوه رسید امیر حسن صوفی و امیر سید علی و دیگر امرا با اعیان لشکر
میرزا اسکندر رسیدند و یوسف جلیل را مقید بدرگاه عالم پناه آوردند امراء میرزا اسکندر بانواع تربیت و نوازش اختصاص یافته مراحم پادشاهانه
از سر جریمه یوسف جلیل درگذشت و او زبان استکانت بمعذرت گشاده بالی فسیح از سر اخلاص ملازم رکاب نصرت انتساب گشت و بتلافی
ایام گذشته مشغول شد و خاقان فلک اقتدار در صحرای ساوه میل صید و شکار فرمود و بعد از تقدیم مراسم آن کار چندین از جانوران که بهر جا
در آن دشت وحوش و طیور را از ذباب و سنور عصفور و سر در گذرانیدند **ذکر وصول رایات فیروزی نشان بحوالی دار الملک اصفهان** چون موکب
همایون نزدیک اصفهان رسید در باغ رستم که در دو فرسخی شهر است نزول فرمود و طایفه بر آنجوانی بخت بلند چون سیل که بنشیب میل کند روی
باردوی اعلی نهادند و در سلک عبید و خدام انتظام یافتند و از آن شیخ محمد خویش امیر عباس که بخیه بشرف خاکبوسی استسعاد یافت و در عقب او
شیخ علی قرانی با سعید سوار بموکب ظفر قرین پیوست و در مقام آستگاه طایفه از مردم احتشام بعرض همایون رسانیدند که خیل جانبازان
بیرون دروازه اصفهانست اگر عنایت فرموده حکم کنند که جمیع بهادران نزدیک شهر رفته معاودت نمایند ممکن که آن فقیران از گرفتاری
خلاص یابند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر مضراب و امیر الیاس خواجه و دیگر از زمره ارباب شجاعت و جلادت متوجه آنجانب شوند
و نوعی سازند که ایشان باردوی اعلی پیوندند دلاوران سپاه منصور مانند برق و باد در حرکت آمدند و چون قریب مقصد رسیدند از آنان
لشکر میرزا اسکندر که شیران عشیه و نهادبهشکان در پای بیکال بودند در برابر آمده صف آرای گشتند و هر دو سپاه شد خونی بی خاک جوی اردوی
روی آوردند میرزا بایقرا که از جفای برادر دل بر آورده داشت تیغ کین از نیام بر کشیده مانند دریای جوشان بر لشکر میرزا اسکندر حمله آورد
امیر جلبانشاه برلاس و لطف الله بیان تیمور و خضر خواجه پسر شیخ علی بهادر و توکل بادرچی و علیشاه آزاد داد مردی و مردانگی دادند اصفهانیان
چون دست برد دلاوران سپاه منصور بدان نشان دیدند از مقام خود زایل شده پیاده بجانب محلات بردند مبارزان خراسان که بهیچگاه نرانتقاب
نمودند لطف الله بیان تیمور بر سر پل ایستاده جمعی را اسیر گردانید و از آنجانب اصفهانیان عود نموده هر چند امیر عبد الصمد و امیر حسین تیمی
مبالغه کردند لطف الله را از سر پل دور نتوانستند گردانید و خود متوجه با مخالفان چندان جنگ کرد که ده زخم باو رسید و تمشیت لشکر منصور از
اصفهانیان روی از معرکه برتافتند و خراسانیان حشم بسیار از الله باردوی همایون رسانیدند میرزا اسکندر در بدایت حال جز اختلال ارادت
خود شنیدند و شرح کشکان دهم ریعان لشکر انجاح فرموده و دهشت و حیرت بکاخ دماغش بصاعقه نموده و با خواص و معتمدان در اوقات جنگ
مشورت کرد و رای ایشان بر اصلاح حرب قرار گرفته باتفاق بالشکری افزون از قطرات امطار و اوراق اشجار از شهر بیرون آمدند و دست بکوشش و کشش
بر آوردند هر که را بخت رهبری نکند کوشش و جهد یاوری نکند حضرت خاقان سعید فرمان داد تا طوایف سپاه اردوی بزرگ نهنگ
و جواب خصم بتیغ و خنجر نشان دادند میرزا اسکندر چون چهره فتح و ظفر در آئینه شمشیر ملازمان پادشاه هفت کشور ملاحظه کرد و علامات عجز و انکسار

و امارات

و امارات ضعف و انکسار در صفحات روزگار اعوان و انصار خود دید و دانست که با کوه دست در کمر زدن و با گردون ستیزه کردن کار خردمندان
نیست لاجرم با گردنکشان عراق و سروران آفاق عنان از معرکه پیچیده پراکنده دل و پریشان خاطر آهنگ حصار و دیوار شهر کردند و اهل
خراسان در عقب منهزمان تاختند و بضرب شمشیر صاعقه کردار جمعی کثیر را سر از مرکب بدن انداختند و میرزا اسکندر نزدیک بود که دستگیر شود
عاقبت صید شعفت جان به تک پا بیرون برده خود را باصفهان انداخت و موکب همایون در بیرون اصفهان نزول فرموده در انعام
شیخ وردی از قلعه شهریار و بانیه پسر بسلام از قلعه سلطانیه باردوی اعلی رسیدند و بعنایات مخصوص گشته در سلک دولتخواهان انتظام یافتند
و با وجود آنکه اصفهانیان را شکستی چنین فاحش رسید ناگاه از دروازه ای بر اتفاق سواری سعید سوار بیرون آمده فدائی وار آهنگ رزم و پیکار
کردند و امیر الیاس خواجه در برابر رفته طایفه از آن جماعت را بقتل رسانید و بقیة السیف گریخته بشهر در آمدند اما امیر الیاس خواجه زخم رسیده حضرت
خاقان سعید فرمود که تواچیان دیوارهای شهر را بالطناب پیموده بر امرا بخش کردند و لشکر نصرت شعار اطراف حصار را احاطه نمودند تا هیچ
مگس بیخبر از آنجا بیرون نرود **ذکر اطاعت اهالی شیراز و تسخیر اصفهان بنیروی دولت ابد پیوند** چون خبر توجه سپاه فیروزی نشان بجانب اصفهان بسمع
اهالی شیراز رسید کلویان و اعیان ولایت فارس و شیخ محمد سارق که داروغه میرزا اسکندر بود در آن مملکت در عواقب امور نگاه کرده با
یکدیگر گفتند که بیشک لشکر پادشاه نصرت پناه بر دیار اصفهان استیلا خواهند یافت و پیش از آنکه طایفه از سپاه قیامت نهیب متوجه
اینجانب گردد باید که کس فرستیم و صورت اخلاص و دولتخواهی خویش بعرض رسانیم تا کاری بموقع کرده باشیم و خلقی بی موضع از پیش برده ابها
بر این قرار یافته پسر میرزا اسکندر را با شیخ عبد الصمد و امیر سیادل و پسران و سایر مخصوصان و متعلقان امیرزاده مشار الیه گرفتند و خطبه
و سکه بنام و لقب همایون موشح گردانیده با پیشکشهای سزاوار بدرگاه فلک اقتدار رسانیدند و آنحضرت بکنه بخشی و لطف الله بیان تیمور را بضبط
اموال و حکومت مملکت فارس تعیین نمود و امیر جلبانشاه فرستاده تا پسر میرزا اسکندر و پسران عبد الصمد را باردو رسانید [illegible]
سلطانشاه چهره که معتمد میرزا اسکندر بود و ضبط برجی تعلق باو میداشت دلی همت خود را گشته و از راه بیوفایی قدم بیرون نهاده باردوگاه
عالم پناه آمدند و هر روز با اصفهانیان رزمی تازه و شکستی بی اندازه میرسید و با وجود این حالات صباح و پگاه آن جماعت تجلد نموده از دروازه
بیرون می آمدند و جنگ پیش می آوردند تا مدت محاصره به پنجاه روز رسید و در آن ایام از اطراف ممالک اخبار مشوش بمسامع علیه حضرت
رسید یکی آنکه میرزا الغ بیک قاصدی فرستاده معروض داشت که میرزا ایرک احمد اظهار خلاف کرده امیر موسیکا و امیر محمد تابان و امیر علی
توجیب را بقتل رسانید و آنحضرت از استماع این خبر متاثر شده فرمود که حال فتنه عراق [illegible] معاودت نموده
تدارک آن کرده شود و دیگر نوکر بکنه بخشی از شیراز آمده عرضه داشت که امیر لطف الله بیان تیمور بگمان آنکه امیر جلبانشاه برلاس خروج خواهد کرد
او را بقتل رسانید بنابر این حرکت ناشایسته آنحضرت بکنه بخشی و لطف الله را انزال فرموده امیر سید علی ترخان را بحکومت شیراز تعیین فرمود
و در زمان واو ترخان مشار الیه بتحقیق آن کار بدر کنند دیگر از ولایت شوشتر قاصدان و بندی سلطان دختر سلطان اویس آمده اظهار اطاعت نمودند
و آنحضرت ایشان را بنواخته باز گردانید دیگر در وقت عزیمت محاصره اصفهان عبد الله پیر داپچی و علی درویش بر حسب فرمان متوجه کاشان شده بودند
و ایشان آن ولایت را بالواحی ضبط نموده و ایرو الوس در مقام اطاعت و انقیاد در آورده عرضه داشتی در این باب بپایه سریر اعلی فرستاده بودند
اثنای محاصره اصفهان بسمع خاقان کشورستان رسید که میرزا اسکندر از کرده خود پشیمانست و داعیه آن دارد که بار دیگر خطبه و سکه بنام نامی و القاب
گرامی آنحضرت آرایش دهد و این خبر ملایم مزاج پادشاه هفت کشور آمد چه میخواست که بهانه عنان عزیمت بجانب دار السلطنه هراه منعطف گرداند تا حال

رحم بجای آورده شاهزاده در استمالت اهمال نکرده اند و حدثنگاران قدیم و عموم رعایای آن دیار را بجای حوادث روزگار نکرده اند و بجهت تاکید این معنی مولانا غیاث
الدین سمنانی را که بفضیلت و تقوی اتصاف داشت بشهر فرستاد تا میرزا اسکندر را در مصالحت راغب سازد و با او بگوید که رضای پادشاه بصلح و نظر بر صلاح طرفین است
مولانا غیاث الدین بشهر درآمد و با میرزا اسکندر ملاقات کرده پیغام حضرت خاقانی بگذارد و میرزا اسکندر برخلاف متوقع از وحشت و خشونت و عادت و منفعت
و سنگ گویی و درشت خوئی دقیقه اهمال نگذاشت مولانا غیاث الدین باز آمده آنچه شنیده بود و مشاهده داشت حضرت خاقان سعید معلوم فرمود که میرزا اسکندر
کرستادون آقا فی سمنان را اهل بر عجز و فتور کرده لاجرم بر خود قرار داده که تهم اصفهانیان و مخالفان را جز به تیغ خونریز منفصل نسازد و بغیر تیر دیگری را البغارت کس شنقد
و بعد چند روز میرزا اسکندر توکل فتح قرار را که منصب امیر الامرائی داشت با دو سه سر اسپ پیش حضرت خاقان سعید فرستاده التماس نمود که آنحضرت عود را
تا من بخدمت رسم شهریار در کرم فرمود که اگر فرزند اسکندر پیش ما آید او را گرامی داریم و اگر نه اینکه بطرف یزد یا همدان رود هیچکس متعرض او نخواهد شد قاصد او
و خبر رسانید چه نفس راضی نشد و چنان بر تمرد و استکبار خویش مصر بود و هر روز نهب الزقیق حکیمه و کار به روی میبود اگر سپاه نصرت شعار بعد از
سعی و کوشش بسیار بربالای دیوار برمی آمدند اصفهانیان بزخم ناوک و گلوله ایشان را از آنجا دور میکردند و چون مدت محاصره بتمادی شد حضرت خاقان
سعید همگی همت بر تسخیر اصفهان معروف مصروف داشته اعلام ظفر پیکر برافراشت در بامداد ثانی جمادی الاول که غره صباح دولت بود فرمان داد که سپاه فیروزی
نشان بهیات اجتماعی روی بجلادت باستقبال افغان نهند مبارزان دلاور از جوشن و خود شان از پیش دلسیار در حرکت آمدند و از نیرنای غزلو
کوس غلغله در زمین و زمان افتاد و نعره بیرولان باوج ثریا رفته دبدبه بجوزا رسیده و از شهر لشکری آراسته در غایت کثرت بیرون آمدند و از استعمال
تیر و کمان و سیف و سنان مهم بدست و گریبان رسید و آن روز تا شب میان ارواح و اشباح الوحی صلای تفرقه در داد از بسیاری کشته نسیم بدشواری
راه بیرون آمدن پیدا میکرد عاقبت نسیم ظفر و نصرت بر اعلام ظفر فرجام خاقان سعید اقلیم وزیدن آغاز نهاد و درایت دولت مخالفان منخفض
گشت سپاه منصور نردبانها نهاده بربالای دیوار آمدند و میرزا اسکندر با مقربان و خواص خویش روی بقلعه آورد و در روزگار [illegible] لباس
ظلام پوشیده بهادران [illegible] بر سر دیوارها تا روز مشاعل برافروخته انتظار طلوع آفتاب می بردند و در آن شب امیر عبدالصمد [illegible]
پیوست و از وقوع این حادثه عنان تمالک و تماسک از دست میرزا اسکندر بیرون رفت و قرینه صدگونه حزن و پریشانی قلعه را گذاشته و ملک و مال را
الکاشفه از بیم تیغ تیز زده بر بادیه گریز آورد و لشکریان دست بغارت و تاراج برآورده چندان جواهر و نقود و اوانی سیم و زر و لطایف اقمشه و قماش
اسلحه و اسب و چهارپا بدست ایشان افتاد که رسم آز و نیاز از میان برخاست حضرت خاقان سعید فتح نامها بجانب ماوراء النهر و ترکستان و کابل و زابل
و غزنین و قندهار و هندوستان و خوارزم و خراسان و طبرستان ارسال نموده شکر الهی و سپاس نامتناهی بتقدیم رسانیدند و میرزا اسکندر [illegible]
مملکت را طلاق داد بر وجهی که رجوع ممکن نبود از قلعه بیرون رفت طلایه او در التعاقب نمودند و حلقه نقش را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانیدند و چون او را
مجلس همایون در آوردند امرا و ارکان دولت زبان بسئوال برکشادند و هر چند از و سخنان پرسیدند از غایت انفعال و شرمندگی مجال جواب نداشت
و دهشت بر وی مستولی گشته سر خجالت در پیش افکند مراحم پادشاهانه ملاحظه صله رحم نموده او را ببرادرش میرزا رستم سپرد تا شاید که شفقت برادرانه
مرهمی وارد و ملکت خود معامله دیگر پیش او کرد و زمانه نقشی دیگر برآب زد چه میرزا رستم فرمود که بی لطف او رنگ جهان بین میرزا رستم را میل الشفقه اکتحیل رسانیدند
بر گرایان واقعه شنیدند چو بهای خون از فواره دیده روان کرد و بگوش برگرایان خبر رسید لها رفت نور باصره خویش رضا داد و مدت سلطنت آن شاهزاده
عالیمقام باختتام انجامید و دور خلافت او بحکایت [illegible] انجامید و بحکم امیرید ذکر احراز امور بربیع نصفت و داد و تفویض ممالک بجده را به
شاهزادگان فرخ نژاد بعد از آنکه چنین فتحی مبین که طراز فتوحات سلاطین کامکار تواند بود روی نمود خاقان سعید لشکر را نیز از غارت

و تاراج منع فرمود و ظل مرحمت و احسان بر سر اهل اصفهان گسترانید و همه را در حریم امن و امان ماوی داد و ثلث مال آن سال بایشان بخشید و صد هزار
دینار کپکی که نذر فرموده بود بفقرا و ارباب احتیاج رسانید و بضبط ممالک و حفظ مسالک قیام نموده بعضی از لشکریان را رخصت داد که بجانب [illegible]
روند و خزاین خاصه که مشحون بود بنقود و اسره و جواهر و اوانی زر و سیم و [illegible] هندی و مصری و ظروف فغفوری و سکوکات نقره و طلا و غیره روانه دارالسلطنه هراه
گردانید و چون میرزا رستم [illegible] ماوراء النهر و خراسان آثار اخلاص و جانسپاری بتقدیم رسانیده بود و سالها حکومت بعضی از عراق عجم کرده
پادشاه [illegible] زمام ایالت ولایت اصفهان در قبضه اختیار او نهاد و او بجد و ابر سریر حکومت و امارت متمکن گشت و نسبت برعایا و برایا
خلایق طریق رافت و معدلت پیش گرفت و جرایم بعضی مجرمان را که پیش از این از ایشان صادر شده بود نابوده انگاشت و رعیت که از جور و بیداد برادر
متفرق شده بودند از صیت معدلت او روی باوطان خود نهادند و میرزا رستم تا در قید حیات بود حکومت اصفهان تعلق بدیوان او داشت و همچنین
آنحضرت نظر عنایت و عاطفت بر حال میرزا بایقرا که در ریعان جوانی مر آنکه میدان پردلی و پهلوانی بود در اسره همایونش امارت و مردانگی
علامات فرزانگی مشاهده می افتاد انداخت و حکومت ولایت همدان و قلاع درجزین و نهاوند و تمامت لرستان با آنجناب تفویض فرمود و مجموع
این مملکت را برسم سیورغال باو ارزانی داشت و [illegible] بانصاف و اتصاف وصیت کرده و شاهزاده متقبل شده بر سر ولایت خود رفت و آن
مملکت ری بمیرزا ایلچل بن میرزا امیرانشاه و حکومت دیار قم را با میرزاده سعد وقاص که هر یک ثمره شجره سلطنت و جهانبانی بودند تفویض فرمود و حاصل
المملکت را باخراجات ملازمان شاهزاده مذکور باز گذاشت **ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه ممالک بجانب شیراز و تفویض**
آن مملکت بمیرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از تنسیق مهمات ممالک عراق فراغت یافت عنان عزیمت بجانب ولایت فارس تافته فرزند
ارجمند خویش میرزا ابراهیم سلطان را الضبط اعرق باز داشت و چون ماهچه طوق ظفر لکا از افق [illegible] طالع شد حکام غایت بر سر ساکنان آن
دیار که عیش از بیم نتایج [illegible] توسل بدرگاه عالم پناه جسته بودند سایه عاطفت انداخت و حکام لرستان و شولستان و دیگر اعیان و اکابر آن
بار روی فرخنده نشان آستانه بپیشانی خضوع و اطاعت بر زمین عبودیت نهادند و بعنایات پیکران اختصاص یافته رایات فتح را تا سمان
رسانیدند و نوبتی که امیر رفیع مقدار امیر سهراب بهادر بر ایالت آن دیار موسوم گشت و مقرر چنان شده که دو هزار سوار باعلام ملازم او باشند
و در بیان امیر مشارالیه بعارضه مرض متحمی گردید و بعد از چند روز مرغ روح بلند پروازش از قفس کالبد بکنگره عرش در طیران آمد و حضرت خاقان
سعید باز ماندگان او را نواخته میرزا ابراهیم سلطان نزد الطلبه فرمود و آن سعادتمند را بضبط و حکومت مملکت فارس و توابع و لواحق آن نصب
نمود و رتق و فتق مهمات آن دیار را از جزوی و کلی و کلی برای رزین او کرد و فرمود که استدامت دولت موقوف بر معرفت قواعد
مجید و خدام است تا رعایت انجاعت فراخور حال هر یک بتقدیم رسانیده ای که استقامت مملکت منوط و مربوط بر ملاحظه امور جمهور و احکام عدد و
و هر چند شاهزاده بنابر قابلیتی که در جبلت همایونش مرکوز بود در تنسیق امور شرعی و ملکی احتیاج بمرشدی نداشت و آنچه آنحضرت را بر مید است
اما شفقت پدری باعث بر آن شد که کلمه چند در باب جهانگیری و جهانبانی بر زبان گوهر فشان بگذرانید که جای آن داشت که [illegible]
بر صفحه خورشید نگارند و فی الجمله شاهزاده جوانبخت زمین خدمت بوسیده قبول نمود که از مقتضای وصایای ارجمند سر موئی بتجاوز نیاید [illegible]
و انشز از حکومت شیراز باشتغال نمود اعیان ولایت فارس چون مخایل کیاست و فراست و دولت و اقبال و بزرگی و جلال در ناصیه شاهزاده فراگر
و دست دریا موهبت بگشاد و بارگاه سپهر احتشام او مرجع علما و خاص و عام گشت و صیت مناقب اخلاق پسندیده و اوصاف مرضیه او در
اقطار و امصار عالم پایندگی زمانی اشتهار یافت القصه چون حضرت خاقان سعید خاطر اشرف از ضبط ممالک فارس و عراق جمع فرمود عنان دولت و

سعادت بصوب خراسان انعطاف داد و از تختگاه فارس بدار العباده یزد آمد و از انجا براه بیابان معلیشان روان شد و در اول ماه
قوم رجب بدار السلطنت هراة نزول اجلال فرمود و سرداران اکناف و گردنکشان اطراف روی بدرگاه عالمپناه نهادند و از انجمله امیر اسپهان که از
عظمای امراء عراق عجم بود و تاج الدوله برادر کیومرث ارسلان و فخر الدین سرای از ساوه و شاه اویس پسر سلطان اویس ازغرنین و غیرهم بدار السلطنت
هراة آمده از موائد انعام و احسان حضرت خاقان محظوظ و بهره ور گشتند

ذکر بعضی از قضایای ماوراء النهر و ترکستان و ترتیب آوردن میرزا الغ بیک بعد از معاودت آنحضرت

جناب میرزا الغ بیک از سمرقند ایلچی فرستاده میرزا امیرک احمد را طلب داشت و او توهم نموده گفت که بنده در خواهم اما از میرزا الغ بیک
ترسانم اگر از توجه بخدمت تو فتی واقع شود معذور خواهم بود میرزا الغ بیک امیر بایزید پروانچی را که مقرب و معتمد او بود با نوکان پیش میرزا امیرک
احمد روانه ساخت و پیغام داد که سخن بایزید سخن منست هر عهد که خواهد با او در میان آورد تا بدان وفا نمایم امیر بایزید با نوکان پیش او رسید و هر چند
سعی نمود بجای نرسید اما وعده کرد که بعد از چند روز پسر خود بخدمت فرستد اما بایزید باز گشت و آن ماجرا عرضه داشت و آنکه وعده کرده بود بعمل نیاورد
و جناب الغ بیکی بجانب اندکان عزیمت نمود و میرزا امیرک احمد قلاع آن حدود را محکم ساخته خود بپناه بکوههای صعب المسالک برد و میرزا الغ بیک قلعه
اخسی را که منیع ترین قلاع او بود محاصره کرده مسخر گردانید و اموال فراوان بدست لشکریان افتاد و کوتوال قلعه را بیاسا رسانیده بکاول داده بطرف اندکان
روان شد و چون بدانجا رسید شنید که میرزا امیرک احمد بکوههای دور دست رفته و وصول باو ممکن نیست لاجرم رایت معاودت برافراخت چون
میرزا امیرک احمد از بازگشتن آنجناب خبر یافت بالشکر مغول که بمدد او آمده بودند عازم اندکان شد امیر موسیکا و امیر محمد بابان و امیر علی قوچین و دیگر
سرداران با تمسک جنگ از اندکان بیرون آمدند و بحوالی اوش رسیده چون از حال یاغی خبری تحقیق نکردند بی اختیار منزل نزول کردند و از سر
حزم غافل ماندند و میرزا امیرک احمد از ایشان خبر داشت ناگاه بر سر لشکر اندکان تاخت و امرا و دیگر بهادران را بقتل آورد و امیر رستم و امیر
سلیمانشاه جنگ کنان با اندکان درآمدند و میرزا امیرک احمد گرفته بولایت خویش بازگشت و چون خبر معاودت حضرت خاقان سعید بسمع میرزا الغ
بیک رسید امیر رستم تندیر را [illegible] آمده عازم خراسان شد و بعد از قطع منازل بدار السلطنت هراة تشریف آورده بسعادت دستبوس حضرت خاقان سعید
مشرف گردید و از آنحضرت انواع عطوفت و عنایت در بارهٔ فرزند سعادتمند خویش ارزانی داشت در بین ایام پرتو آفتاب عنایت و اهتمام حضرت
خاقان سعید بر وجنات روزگار سپهر خلافت غیاث السلطنت والدین میرزا بایسنغر تافت و ولایت طوس و مشهد و ابیورد و سلطان میدان و
خبوشان و نسا و باورد و استراباد و شادمان و کبود جامه مع مضافات و منسوبات بدیوان او باز گذاشتند و این ولایت را بر نواب شاهزاده
مشار الیه مسلم داشت و در سنه ثمان و عشر و ثمانمائه فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که قلعه اختیار الدین را که ملک فخر الدین مشغول بود در
شمال شهر هراة آنرا ساخته و پرداخته بود و حضرت صاحبقران بتخریب آن فرمان داده بحال عمارت آورند و بموجب نسخه معتقد از سر در
انجا کار کردند تا باتمام رسید والعهدة علی الراوی

ذکر فرستادن استمالت نامه نزد میرزا امیرک احمد بجانب اندکان و آمدن ایلچی بطلب قلعه سلطانیه از پیش قرایوسف ترکمان

چون میرزا امیرک احمد اما اکنون چنانچه مذکور شد بتوهم از دیار گشته عزم کاشغر نمود که از انجا پیش محمد خان رود حضرت خاقان سعید
عزیمت او شنیده توکل نام نوکرش را با استمالت نامه بخدمت وی فرستاد بدین منوال که اطال الله تعالی بقاءه فی خلود السعادة الابدیه و حصول المرادات
السرمدیه و هو ر سلام و تحیت که نسایم آن از محض فیض اشفاق باشد و بروایح نفحات محبت [illegible] مزین [illegible] جاودانی تا بالغ
تکی [illegible] خاطر [illegible] متعلق احوال [illegible] و اشتیاق [illegible] ملاقات عزیز فرزندی فوق الحد [illegible] باشد
ربیع الاول از دار السلطنت هراة اتفاقی باید که شکر مواهب یزدانی واجب است بحمد الله والمنة چنین اجتماع [illegible]

بجو دیختان نامعتبر اهل فساد صورتی که مقتضی تشویش بلاد و عباد باشد روی نمود و این خبر در ممالک عراق بما رسید و بسبب بعد مسافت تدارک آن
نپرداختیم و چون بدار السلطنت هراة رسیدیم شنیدیم که آن فرزند عازم مغولستان شده بغایت بعید و بدیع نمود چه کمال اشفاق اینجانب نسبت ببرادران و
فرزندان من المهد الی اللحد معلوم دارد و شوق کامل و اتحاد و شمائل انکه از سر استظهار تمام متوجه شود و بابا اپدر فرزندی کالجبال الراسیات ثابت باشد و آن
صورت از روی صلهٔ رحم و غمخواری مسلمانان رفع انما و از تکلف و تصلف و حمل بر شایبه مکر و حسد خالی است چنین که لازم شاید که متوهم شده آن فرزند
نوعی آیند که حرکات ناشایسته از ایشان اختیار او اضطرار احیا در شده مجموع خواطر را الیه سازد که چهره را مغفور بود الماضی لایذکر حقا که حاکم ...
در پناه رافت پناه خواهیم داد و التوفیق من الله المنان عمرت چو غنچه خرد باقی باد و در خلال این احوال امیر قرایوسف از خواص و منوبان خویش
مردانشاه نامی را که بعقل و کیاست و فهم وفور است و حسن تدبیر و لطف تقریر در ولایت آذربایجان میان خاص و عام اشتهار تمام داشت بدرگاه عالم
پناه فرستاد و بوسیلهٔ امراء کبار مکتوبی که همراه او بود بعرض رسانید مضمون آنکه حضرت خاقان سعید قلعهٔ سلطانیه باینجانب ارزانی دارند الحق از طریق
اخلاص و دولتخواهی باشند بتقدیم رسوم آنحضرت در جواب فرمود که علامت راستی قرایوسف آنست که یکی از پسران خود را پیشکش فرستد و چون بدین خدمت
قیام نماید ما سلطانی آن با قلعهٔ سلطانیه چه رسد بلاد و مسلم داریم و ایلچی را نوازش نموده باز گردانید و معارض این حال خبر رسید که میرزا ابا بکر حضرت خاقان
سعید بعد از فتح ممالک عراق و فارس او را الحکومت ری تعیین نموده بود بعارضهٔ چند روزه درگذشت حیف در یغا که آن شاه مقبل را
در یغا کر شهزاده اجل نماند حضرت خاقان سعید از واقعهٔ میرزا اجل کوفته خاطر و پریشان دل شد و بجای او میرزا اسکندر بحکومت و ضبط
ری فرستاد و امیر یوسف خواجه و امیر غیاث بیک و امیر عجب شیر مقرر شدند که در حدود آن ولایت باشند و چون خبر توجه امیر قرایوسف جانب
سلطانیه مسموع پادشاه جم جاه گشت امیر ابراهیم امیر جهانشاه را با سپاه فوجی از اسفند نیاز کرد با امیر الیاس خواجه ملحق شده متوجه جانب ری گردند
و با اتفاق امراء که در آن حدود بودند اگر قرایوسف بتوخش ممالک تحرک کند بمقابله او درآمده مانع شوند و امرا باشتال مثال مبادرت نموده الحق مسعی جمیل
بتقدیم رسانیدند بجای آوردند

ذکر استیلا و استعلای امیر قرایوسف بر ایران و آذربایجان و مضافات و منسوبات آن و بیرون رفتن شیخ ابراهیم و امرای سرقتان و شیروانات و ذکر وقایع بعد از آن

بعد از گشته شدن سلطان احمد جلایر امیر قرایوسف رایت استبداد و استقلال برافراخت و سرداران و گردنکشان سر بر خط ارادت او
دوستی درزید بغایت و مسعور حال او در میان اکفاء و اقران اعتبار از آن ساخت فرمود که امیر بابا حاجی که در اردوی کریا میرزاده ابا بکر بود
نا چهار روز تخمی تبریز مرتب و بعمارت مشغول بود و با انواع جرأت و جسارت و دیگر اقدام نمود که اکثر اعیان قرایوسف کسی فرستاد که من از من اخلاص بحد منسوب
قرایوسف این معنی از غایت بیدلی و دردانگیست که او تکبر کرده است اگر بابا حاجی در دعوی خود صادق است من او را بسوی تبریز کم گرداند تا آن
با تفاق ربابادا و اصطبار رسید و ورد مردی خود را بر عالمیان ظاهر کرد امیر مذکور فرستاده او را بنواخته باز گردانید و بابا حاجی بی توقف با برادران و فرزندان
و طازبان بخدمت امیر قرایوسف شتافت و امیر قرایوسف مقدم ایشان را گرامی داشت و همه را اسپ و جامه زر انعام فرموده بابا حاجی و برادران
و فرزندان او را طعمه داده در مجلس خاص ایاغ گرفت و الغوکا دردو را با انواع و لواحق آن مشهد و قریه و مزرعه دیگر بر سم سیورغال بابا ارزانی داشت
و حکم کرد که بابا حاجی مادام که در اردو باشد در دیوان مهر زند و بی اصواب او ارکان دولت هیچ مهمی و جهی بنصفت اصرار هر چند در این باب سخنان گفتند و دیگر
عنایات که تفصیل آن طولی دارد و شامل بابا حاجی و برادرش حاجی محمد و متعلقان او شد الغرض در آن زمان که سلطان احمد جلایر بقصد قرایوسف متوجه
تبریز شده بود از امیر شیخ ابراهیم شروانی استمداد نموده و چون میان ایشان اساس دوستی مؤکد بود شیخ ابراهیم پسر خود کیومرث را با جمعی بمدد سلطان احمد
فرستاده و شروانیان در روز جنگ قریب بتبریز رسیده فرود آمدند تا زمانی از ربع و تعب راه برآسایند اتفاقاً طایفه از ترکمان که از جنگ نفرت بودند از بر

جرودی نفع جنگ شده بقتول کیومرث رسید که فرقه ابنوه بانواع ... اسپان را العلف رها کرده ترکمانان شمشیرها کشیده بدرگاه کیومرث آمدند

وخرگاه او در هم شکسته چند تن را بکرفتند و مردم دیگر با ترکمانان اتفاق نموده اردوی کیومرث را غارت کردند و اموال فراوان بدست ایشان افتاده

و ترا که کیومرث را مقید ساخته پیش قرایوسف بردند و چو نخجر کرفتن دلداغ با میر شیخ ابراهیم رسید رسولی چرب زبان با تحف و هدایای فراوان

پیش قرایوسف فرستاد و در اطلاق کیومرث شفاعت نمود و متقبل شد که اگر برش سلامت باز رسد مبلغی خطیر ارسال نماید امیر قرایوسف نخست

زبان بعتاب برکشاد که مملکت شروان در جوار تبریز واقع شده و امیر شیخ ابراهیم با والی بغداد محبت و صداقت می ورزد و با حاکم تبریز در مقام مخالفت

و عداوت می ایستد این صورت باری در نظر عقل پسندیده نمی آید اکنون ممالک آذربایجان با مضافات و عراق عرب و دیار بکر در تصرف ماست

که امیر شیخ ابراهیم با ما یک دل و یکجهت باشد و بواسطه مروت و انسانیت که در جبلت ما مرکوز است فرزند عزیز او را بر حسب دلخواه و مستدعی او بجانب

شروان کسیل میکنیم امیر شیخ ابراهیم نیز می باید که از مخالفت مجتنب و محترز باشد و طریق مصافات و موالات مسلوک دارد و امیر قرایوسف بعد از آنکه

آنچه در خاطر داشت با ایلچی شروان گفت فرزند از پای کیومرث برداشته او را بتشریفات فاخر بنواخت و رسول را نیز بصلات و عطایا سرافراز ساخته

هردو را رخصت انصراف داد و چون چندگاه بر این قضیه بگذشت قرایوسف شنید که میرزا اسکندر از اصفهان با لشکر آراسته بیرون آمده است

و داعیه آن دارد که متعرض ولایت آذربایجان گردد لاجرم او نیز از تبریز نهضت نموده بسلطانیه رسید و بواسطه رعایت قلعه با جای دست نیافت

لیکن آتش نهب و غارت در آن حدود و نواحی زد و از آنجا چون بحوالی همدان آمد اکثر لشکر ترکمان بیمار شدند و قرایوسف نیز رنجور گشته بنابرین

العود احمد خواند و عنان مراجعت بجانب تبریز منعطف گردانید و چون بسایه وصول بر مقصد انداخت شنید که امیر شیخ ابراهیم والی شروان توپی

جای بکاه بخود راه داده و فرزند خود کیومرث را علیت آنکه محبت و دوستی قرایوسف در دل او راسخ است بقتل آورده و حشری انبوه از ولایت شروان

جمع کرده و بسر الکسیدی علی شکی رسا با خود متفق ساخته است و کوستندیل حاکم گرجستان با دو هزار سوار با و پیوسته بعزم جنگ پیش آمده اند

امیر قرایوسف این معنی را از فتوحات روزگار خود دانسته و باحضار لشکرها فرمان داد و باطراف جنود فرستاد که هر که با یکجهت و یکدل است باید که در این

موکب حاضر شود و امیر قرایوسف در آن زمستان متوجه قراباغ شد و حکم کرد که با جاجی راه ارد و بیل را محافظت نماید و از آن حدود با جمعی از شیبند

و لشکریان اران و ارس با دو صد خان با امیر قرایوسف پیوستند و سپاه ترکمان نخجوان نیز با دو ملحق شدند و قرامان از مردم خود هفت هزار سوار جمع کرده

بر رسم منقلای روان شد و قرایوسف با لشکری فزون از مور و ملخ از عقب قرامان در حرکت آمد و امیر شیخ ابراهیم با عظمای امرا و سرداران حدود

بر کنار آب کر خیمه اقامت زده بود چون ترکمانان در مقابل باغی رسیدند بی تحاشی از آب بگذشتند و قرامان و خواهرزادگان بسطام بیان بورت

یاغی در آمدند مردم شروان کر بخته ملک کرج با ازنا در آن پای ثبات بفشرد و امیر قرایوسف که آن حال مشاهده کرد فی الحال بر سر ایشان تاخت

و کرچیان را در میان کرفته اکثر آن بی دینان را بقتل آورد و ملک کرجیان گرفتار گشت و بعضی سرداران روی بگریز نهادند و در این حال امیر

شیخ ابراهیم خواست که اسپ خود را از خلایق که بر او هجوم آورده بودند بجهاند از مرکب بیفتاد و دست او بشکست و ترکمانی مجهول با دره

اسپ و جامه اش بستد و امیر شیخ ابراهیم از صعوبت درد دست حال خود با ترکمان گفت و آن شخص متوجه در کردن والی شروان کرده او را پیش

قرایوسف برد و فرزندان او مثل عبد الله و اسد الله و خلیل الله و منوچهر و عبد الرحمن و نصر الله و هاشم و ارکان دولت وی چون قاضی بایزید و امیر

هوشنگ با اولاد اسیر و دستگیر شدند و همچنین طبیب و گوینده و منجم و دیگر ملازمان شروانشاه را گرفته پیش امیر قرایوسف آوردند و آنچه از اصول

اعیان بودند بر حسب فرمان مقید شدند و چون عامه لشکر شروان در آن جنگ زیاده جلادتی ننموده بودند امیر قرایوسف حکم کرد تا ایشان را نیکو

برسانند

برسانند و مردم گرجستان که گرفتار شده بودند همه را بقتل آوردند و ملک کرج را در آن مجلس حاضر ساختند و چون از بشره او آثار تمرد و غضب

مشاهده کردند پیر بوداق یک ضربت بر وی زد و امیر قرایوسف بیک ضربت دیگر مهم او را باتمام رسانید و قرایوسف شیخ ابراهیم را با اولاد و

اتباع او را مقید و مغلول به تبریز رسانید و چون اهالی تبریز از والی شروان شاکر و راضی بودند هر کس از ایشان که در مجلس قرایوسف راهی داشت نیکوئی

و حسن معاش او را بعرض رسانید و امیر شیخ ابراهیم پادشاهی کریم بخش و عیاش بود در صحبت ارباب حسن و ملاحت میل تمام داشت و کلمه

کلمات ملایم از وی بامیر قرایوسف می رسانیدند و چند نوبت امیر شیخ ابراهیم کسان بخلاص خویش فرستاده او را باموال جزیل وعده داد و امیر قرایوسف

مردی صاحب کرم و مروت و ساده دل بود و از سر جرایم عظیم بسهولت میگذشت امیر شیخ ابراهیم از در تملق و عذرخواهی در آمده کدورت

قرایوسف بصفا تبدیل یافت و امیر شیخ ابراهیم اموالی که از زمان یزدجرد بن شهریار در خزانه آبا و اجداد او موجود بود فرمود تا از ولایت آوردند

همه را فدای نفس و عرض خویش گردانید و دیگر نقود و جواهر قبول فرمود که بدهد و قرایوسف در مقام عنایت آمده گفت با وجود آنکه از امیر شیخ

ابراهیم انواع حرکات ناشایسته نسبت بدولت ما صادر شده اگر از وی عفو کنیم و او را بحکومت شروان روان سازیم آن کینه صیت مردی و مروت

و کرم و احسان ما در اقطار آفاق انتشار یابد و حسن اشفاق و مکارم اخلاق ما بر عالمیان روشن گردد و این سخن قرایوسف در مجلس خاص

با ارباب اختصاص میگفت و مقارن این حال کسی از زبان امیر شیخ ابراهیم بعرض رسانید که عذر تقصیر میگوید و دست من بسیار در میکند اگر بخون خویش

تعجیل خویش بکلام این بنده خاکی حوالت نمایند شاید که در جه ارکی تسکین یابد **بیت** اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد بغیر

و این شخص با امیر قرااتابک پیر بوداق بود که امیر شیخ ابراهیم را نگاه میداشت قرایوسف فرمود که او را در مجلس حاضر سازند و چون والی شروان از

ارباب حسن و جوانان ساده او را ایاغ داده بود و امیر شیخ ابراهیم چندان کلمات لطیف بر زبان آورد که قرایوسف شیفته او شد و هم در آن مجلس

فرمود که بند از پایش برگرفتند و او را بپهلوی خود بنشاندند و امیر قرایوسف پیر بوداق را نیز طلب کرد و او بر حسب فرمان آمده امیر شیخ ابراهیم

را کاسه داشت و در بین اثنا اکثر اصحاب و اصول و اعیان تبریز نثارها آورده با امیر قرایوسف ملاقات نمودند و گفتند که هر چه امیر شیخ ابراهیم

از نواب دیوان قبول کرده است ما متضمن میشویم که آن را ادا نمائیم مشروط بآنکه حکم شود که ارباب حوالات در عوض زر اجناس بگیرند و امیر شیخ

ابراهیم مبلغ هزار و دویست تومان عراقی قبول نموده بود و امیر قرایوسف ملتمس ایشان را مبذول داشت روز دیگر در باب حکومت امیر شیخ ابراهیم

نشانی نوشتند مضمون آنکه ما حکومت ولایت شروان از حد دستی تا دربند باب الابواب از بلاد و بقاع و قلاع بدستوری که پیش امیر شیخ

ابراهیم متصرف بود باو ارزانی داشتیم می باید که هیچ آفریده در آن ولایت بخلاف حکم دخل نکند و امیر شیخ ابراهیم را در حکام و ضابطان نواب

شروان فرستاده و از دیوان قرایوسف بروات براتی نقاب و جیبی که خان شده بودند نوشتند و ایشان رخوت داشته بجهات

معیاد و بند و بروات را بمجلس پیش امیر شیخ ابراهیم بردند و کوشتها از دیوان مملکت شروان می ستانیدند و در اندک زمانی آن وجه ادا شد و امیر

شیخ ابراهیم در آن زمستان حریف و انیس قرایوسف بود چون فصل بهار در رسید رخصت یافت و بجانب ولایت خود متوجه گشت **ذکر نهضت**

امیرزاده سعد وقاص طلبه قم و رفتن او پیش امیر قرایوسف باغوای بعضی مردم

در عاشر ربیع الاول سنه ثمان و عشر و ثمانمائه عرضه داشت میرزا سعد وقاص از جانب قم بپایه

سریر اعلی خاقان معلی رسید مضمون آنکه امیر بسطام جاگیر بتوجه قرایوسف بجانب سلطانیه شنیده و پسر خود را در اینجا گذاشته پیش بنده آمده

و او را گرفته محبوس نگاه داشته ام هر چه حکم شود عمل نمایم این خبر بر مزاج اشرف گران آمد و فرمود که بسطام تربیت کرده ماست چون دشمن

معتمد او کرد و پناه بولایت ما آورد و سزاوار آن است که بامال و لشکر خود دری کین اخذ دنبید او در نظر عقل بغایت بعید و ریع می نماید باید که چون نوشته باو

رسیدی توقف بسطام را مطلق العنان گردانیده بوالیی رعایت کنند و متوجه شیراز گردد پیش میرزا اسعد وقاص رود و در این اثنا میرزا قرم
معتمدی عاقبت با شاهزاده گفتند که کشیکچی مثل بسطام داری چه از آن علت که بخدمت قرایوسف روی و پای بر معارج سعد ری و مهتری نهاد
مدت العمر از تو ممنون خواهد بود و میرزا اسعد وقاص بتحریک الجماعت فریفته شد و قتلق خواجه را بالضبط دستی اعزاز در قم گذاشت و بسطام را گرفته
با سعید سوار شده قدم در بیابان ادبار نهاد و چون بمقصد رسید امیر قرایوسف شرایط اعزاز و احترام بجای آورده با شاهزاده گفت
تو سرد بسوی چین لعبتکی سوی خانهٔ خویشتن ابلکی و باستظهار میرزا اسعد وقاص امیر قرایوسف طمع در ولایت عراق عجم کرده بسطام را
گذاشته تربیت فرمود و شاهزاده در آنجا میل اقامت نمود و قرایوسف پسر امیر بسطام روانه بجانب قم ساخت تا حرم محترم میرزا اسعد وقاص
تا در بایجان رسانند و چون خاتون شاهزاده آغا بیکی بنت میرزا میرانشاه که بانوی عاقله بود شنیده که امیر فرخ نزدیک رسید با خود اندیشید که سعد
وقاص غلط فاحش کرد که پناه بدشمن این خاندان برد اگر ما بدان جانب رویم ناگاه ترا که قصد او کنند حال ما در میان مردم بیگانه بکجا رسد تدبیر آنست که
گذراسته نوکران خود در آن کمک بساخت و چون ترکمانان رسیدند مدعا را گرفته و جمعی را که بنابر تحریک ایشان میرزا اسعد وقاص روی در بادیهٔ حرمان نهاده
بقتل رسانیده و نزد سر آن متمردان مصحوب نوکر خود بشیراز پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و آن حضرت مهد علیا را در بین امر تحسین بسیار فرموده بشیراز
رعایت نموده شیر علی نوکر میرزا رستم را همراه او ساخت و با سماحت تمام روانه آن جانب قم گردانید ذکر مخالفت میرزا بایقرا بتحریک میرزا اسکندر و قتل میرزا اسکندر بر دست برادر
چون میرزا رستم برادر خود میرزا اسکندر را میل کشید حضرت خاقان سعید آن عزیز برادر کوچک او میرزا بایقرا سپرده
تا قصد منش را از محل شفقت دوری نمادی داده از حال وی نیک با خبر باشند و میرزا اسکندر با وجود آن واقعه که او را روی نموده بود و سینه با خود خیالی
تغیر مملکت می بست و در مقام فتنه انگیزی قدم می نهاد و چون بواسطهٔ رفتن میرزا اسعد وقاص بجانب یاغی مملکت قم و کاشان تا حدود همدان هم
برامکه میرزا اسکندر فرصت غنیمت شمرده با برادر خود میرزا بایقرا گفت که بعد از این در این سرحد اقامت ممکن و مصلحت نیست چه محافظت میرزا اسعد وقاص
با لشکر ترکمانان ریز سپید احوال شده و آن زمان احتمال گریز نخواهد ماند و بعینه [illegible] که میرزا بایقرا بر آن داشتند که عازم شیراز شود و میرزا بایقرا
سخن غرض خواهان شنیده باتفاق میرزا اسکندر متوجه فارس گشته شد و میرزا اسکندر مراد علیه از راه عقل بجانب اصفهان که تحت [illegible] اعتماد نمود
را بعرض میرزا رستم رسانید میرزا رستم خواست که عقد جمعیت ایشان گسیخته کرده لاجرم جمعی را بسر راه فرستاد و در سمیران در حوالی جرباد قان بمخالفان
رسیدند و از ضعف طالع و بخت بد بلکه از ارادهٔ احد صمد میرزا اسکندر بدست لشکریان میرزا رستم گرفتار شده او را باصفهان بردند و میرزا بایقرا
را بدین سبب اندک فتوری در عزیمت پدید آمده چند روزی درنگ نمود و توقف نمود و چون خبر مخالفت میرزا بایقرا و توجه او بجانب شیراز مسموع
میرزا ابراهیم سلطان گشت بعد از تقدیم مشورت نوکران میرزا اسکندر که در شیراز بودند چون سونج خواجه دارو و الله وردی را [illegible] باشلیق گرفته و بند
کرده مصحوب معتمدی روانهٔ خراسان گردانید و ایشان چون بمکان جلش که میانه ابرقوه و مشهد مادر سلیمان است رسیدند بندها را شکسته و موکل را
کشته بکمندان پیش میرزا بایقرا رفتند و شاهزاده را بر توقف در آنجا خیر طلبیها کردند و بر تعجیل ترغیب نمودند میرزا بایقرا چون سوسن جهانگیری
و ملک ستانی در سر بود دیگر بار لوای جلادت بجانب ملک فارس برافراخت و میرزا ابراهیم سلطان لشکر آراسته ساخته باستقبال از شیراز بیرون آمد
و در نواحی [illegible] پیشتر بهم رسیده صف کشیدند و چون تنور حرب گرم گشت بعضی از ملازمان میرزا ابراهیم سلطان مانند مسعود و شاه [illegible]
و غیره بجانب میرزا بایقرا رفتند و زمره از عراقیان نیز آتش فتنه مخالفت را است کردند میرزا ابراهیم سلطان [illegible] در باغ عثمان بجانب شیراز رفت
و شب بشهر درآمد و والدهٔ خود طوطی بیگم را و از خزانه آنچه توانست برگرفته تا ابرقوه در هیچ مکان توقف ننمود و میرزا بایقرا صباح بشهر درآمده

اصطخر آمد و تا چاشتگاه سوار بایستاد و سادات و قضات و دستاربندان و کلوبان شهر بنابر ضرورت تمام باستقبال بیرون آمدند و شاهزاده را باکرام
و اعزاز بشهر درآوردند و چون خبر استیلای میرزا بایقرا در اصفهان بسمع میرزا رستم رسید میرزا رستم که تهیج آن فتنه بود و از میان برداشت الملک والعادهٔ بعد
الواحد القهار ذکر توجه حضرت خاقانی بجانب تختگاه سلیمانی نوبت ثانی چون خبر مخالفت میرزا بایقرا مسامع علیهٔ حضرت خاقان سعید رسید رای
عالم آرای اقتضای آن کرد که پیش از آنکه قوت او زیاده شود تدارک آن مهم نموده آید و بامضای این عزیمت امیر جلال الدین فیروزشاه را با بهادران لشکر جرار
از راه بیابان یزد و ابرقوه فرستاد تا در ظل رایت میرزا ابراهیم سلطان قرار گرفته در دفع مخالفان سعی نماید و امیر غیاث الدین شاه ملک را بجانب ری ارسال نمود که
با امرا که در آن حدود بودند باتفاق طرق فتنه و شورش عراق را انسداد کنند و فرمان قضا مضا شرف نفاذ یافت که میرزا شیخ لقمان برلاس بتعجیل
رفته و لشکرهای آن نواحی را جمع آورده باردوی اعلی رسانند و چون جنود ظفر ورود بر درگاه عالم پناه مجتمع گشتند حضرت خاقان سعید در سلخ جمادی الآخر
پای مبارک در رکاب ظفر انتساب آورده از دار السلطنهٔ عراق نهضت فرمود و در قرار [illegible] جام از فرستادگان قرایوسف جاسوسی گرفتند و احوال عراق عجم و آذربایجان
معلوم کردند و در این ولا قاصد میرزا الغ بیک از جانب سمرقند آمده معروض داشت که محمد خان پادشاه مغولستان بعالم بقا خرامید و [illegible] خواجه
را بجای او نشاندند و چون اعلام ظفر فرجام بحد و بسطام رسید امیر سید علی کیا و صحبت امیر علاء الدین علیکه [illegible] بپایهٔ سریر اعلی آمده بعنایات سرافراز
شد و از برای سیق لشکر بولایت خود مراجعت نمود و امیر حسین کیا از قلعهٔ فیروزکوه باردوی کیهان شکوه آمده سعادت دستبوس دریافت و مشمول
مراحم گشت و امیر بسطام جاکیر از طرف اردبیل رسیده حالات آذربایجان و قرایوسف ترکمان مشروح معروض داشت و فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که امرا که در
حدود ری بودند بجانب شیراز توجه نمایند و همچنین حکم شد که خدمت امیر فیروزشاه نیز در رکاب میرزا ابراهیم سلطان روان شده در کوشک زرد بالشکر [illegible] ملحق
شوند و سه روز فوجی از سپاه ظفر مآل در عین دولت و اقبال متوجه مقصد گشتند بر سبیل کوچ رفتند تا قصر زرد نزدیک رسیده شد سولاجرد و میرزا ابراهیم سلطان
چنانچه مقرر شده بود با لشکرهای بی پایان عازم شیراز گشت و چون میرزا بایقرا از توجه سپاه نصرت پناه آگاهی یافت در مضیق فکر و اندیشه افتاد و کار خود را
مشکل دید [illegible] که آن حضرت بنفس همایون آمده باشد و میرزا ابراهیم سلطان چون بحوالی شیراز رسید میرزا بایقرا حصار و دیوار شهر پناه ساخت
و موکب حضرت خاقان سعید بحد قم و کاشان رسیده از آنجا بجانب اصفهان رفت و در آن موضع قاصد میرزا ابراهیم سلطان آمده معروض داشت که میرزا بایقرا
در شیراز سر مخالفت در روی کشیده و متحصن گشته از استماع این خبر فرمان قضا جریان از آن موضع [illegible] بر سبیل ایلغار روی توجه بملک فارس نهاد و بجانب قطع
مراحل و منازل چتر همایون فال سایهٔ اقبال بر ظاهر شیراز ممدود ساخت و عرصهٔ با نزهت میدان سعادت محل نصب سرادق مهر شکوه گشت و چون میرزا
بایقرا از وصول رایات نصرت شعار خبردار شد حیرت و ندامت بر ضمیر او استیلا یافت و کس بخدمت غیاث السلطنه والدین میرزا بایسنغر فرستاده التماس نمود
که در پایهٔ سریر اعلی زبان خجسته بشفاعت او گشاید شاهزادهٔ جوان بخت ملتمس او مبذول داشته بعرض حضرت خاقان سعید رسانید که هر چند از میرزا بایقرا حرکات نا
شایسته و ناپایسته صادر شده اما [illegible] مرتکب معاصی انشاء و مضمون العفو عند القدرة [illegible] اکنون اگر رخصت شود او را [illegible]
بدرگاه پادشاه زمین [illegible] آورم و آن حضرت مسئول فرزند سعادتمند خویش را باسعاف و انجاح مقرون داشت و از زلات و عثرات میرزا بایقرا در
درگذشت و خلعتش شب یکشنبه پنجم رمضان با صد تومان خجالت و شرمساری از شیراز بیرون آمد که شرف دستبوس حضرت شهریاری دریافت و آن حضرت
بوعده و خاطر نموده میرزا بایقرا را مواخذه نفرمود و او را و سه کس از مفسدان [illegible] از معرض آتش خشم جهان سوز گردانیده خاص از برای تنبیه عام بیاسا
داد ذکر بعضی وقایع متفرقه و تفویض ایالت عراق عجم با میرزا ابراهیم سلطان چون میرزا بایقرا از غایت شرمندگی و کلال انفعال بحال آن نبود که [illegible]
دیگر بملازمت خاقان ستوده خصال اقبال نماید و اقامت او در آن مملکت مقرون مصلحت سلطنت نبود رای عقده گشای آن حضرت اقتضای آن کرد که او را

و نشانها بر مستند تا روزی چند مصاحب میرزا مقید باشند و خود متعاقب ایلچی پسر ده روانه آن صوب گردانید و موکب همایون از شیراز آمده حکم شد که امرا با لشکرهای که در
در عهده ضبط و اهتمام ایشان اند بالغوارها روند و در سیاه حکام لرستان و سرداران شولستان بدرگاه سلاطین پناه آمدند و ملک گرکین والی ولایت لار با تحف و
هدایای بیشمار بموکب سعادت قرین پیوست و آنچه آورده بود بوسیله امرای کبار معروض گردانید و حاجات او در قبول یافته منظور نظر عاطفت گشت و آنحضرت مراد او را
بعنایات بیکران مسرور و شادمان ساخته روان ساخت که با وطان خود رود و باقی ماه مبارک رمضان در شیراز گذرانیده چون هلال فرخ فال شوال روی نمود
حضرت خاقان سعید علی الصباح بنیت اقامت صلاة عید متوجه مصلی شد خوشا شمیم مصلی و آب رکناباد غریب را وطن خویش میبرد از یاد چون ولایت
عراق عجم بار دیگر بنزول التفات حضرت زیب و زینت یافت حضرت خاقان سعید خواست که ضبط و نسق مهمات آن مملکت را بسرداری صاحب وجود و جوانمردی
که رعایا در کنف حمایت و برایا در ظل رعایت او زندگانی توانند کرد و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر نام رفیع مقدار امیر مبارز الدین ایلیاخواجه که
ماحی آثار ظلم و اسنفدیار بود افتاد و زمام مهام آن دیار در قبضه عدالت و شجاعت او قرار گرفت و بر تیغ مطاع بنفاذ انجامید که مال و متوجهات مملکت کاشان
وقم و ری و رستمدار تا حد و کیلان را در وجه اخراجات لشکرهایی که ملازم او باشند مصروف گردانند و از مقتضی سویت و عدالت نگذرند و با سپاهی و رعیت سلوکی
کنند که یوم تقوم الحساب از عهده جواب بیرون توانند آمد و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از جانب فارس و عراق فراغت یافت بعزم زیارت شیخ ابو الوحی
متوجه کازرون شد و از روح او استمداد همت نموده براه کربال و دیگر عزیمت شیراز نمود و کره بعد اخری ایالت و ولایت آن را بفرزند
سعادتمند خویش میرزا ابراهیم سلطان که چشم و چراغ دودمان حضرت صاحبقرانی بود رجوع فرمود و بعد از آن رایات نصرت نشان از تختگاه سلیمان بجانب دار
الامان کرمان نهضت نمود

ذکر توجه رایات گیتی ستان بجانب کرمان و مراجعت نمودن از هند و آن ولایت بصوب خراسان

و اول نوبت که حضرت خاقان سعید متوجه
فارس گشت ایلچیان باستحضار سلطان اویس که امیر ایدکو بکرمان فرستاده و او بنابر آنکه از تعرض حکام شیراز ولایت خراب شده بود و خراج
نمانده که پیشکشی سرانجام نماید در ایلچیان و حکم تعللی نمود و دست در اموال مشایخ و سوقیه زده بهزار زحمت اندکی پیلاکی که لایق طراز زمان حضرت بود
ترتیب داده و آنرا با وردی همایون فرستاده و نوکر سلطان اویس آن محقر را در یزد بموقف عرض رسانیده معروض داشت که سبب توقف او عزم آن بود
که تهیه اسباب سفر و ترتیب تحف و هدایا کرده خود ادراک ملازمت آستان فرمانفرمای برایا باشد مشغول گشت و عنقریب بدرگاه گیتی پناه خواهد رسید آنحضرت
از کمال لطف و کرم رقم عفو و اغماض بر جریده جریمه و بی ادبی سلطان اویس کشیده عازم خراسان شد و نوبت دوم که حضرت خاقانی مملکت فارس آمد
آن ولایت را از دست تصرف میرزا بایقرا انتزاع نمود سلطان اویس مادر خود آغاجه را با پسر آغا که چشم اعزاز و احترام در روی او بود بدرگاه پادشاه
اسلام روان کرد و چون وزرا رفتن ترتیب نثار و پیشکش را بهانه ساخت و ایشان در شیراز از سعادت رفیعه بوس حاصل کردند آنحضرت از احوال سلطان
اویس استفسار نمود جواب دادند که در همین چند روز میرسد و چون زمان آمدن سلطان اویس امتداد یافت حضرت خاقان سعید فرستادگان او را عتاب
و مواخذه فرمود و این خبر بکرمان رسیده سلطان اویس از غضب پادشاه اندیشناک شد و ملازمان او که از حضیض ذلت باوج عزت رسیده بودند انواع
خیالات فاسد بدماغ راه داده و رایت ظفر نشان از شیراز بیرون آمده بنواحی سیرجان رسیده و بزیارت قدوة السالکین شاه شجاع کرمانی همت
استمداد کرده نمود خبر توجه آنحضرت در کرمان متواتر شده سلطان اویس و مخصوصان و مقربان او در ورطه حیرت و دهشت افتادند و اخوان عالیجناب
سیادت پناه تقوی شعار ارشاد مآب امیر شمس الدین علی قدس سره را جهت شفاعت باردوی اعلی فرستادند حضرت خاقان سعید شرایط اعزاز و
احترام آنجناب کما یجب و ینبغی بجای آورد و سید مشار الیه بتشفع اهالی کرمان زبان بگشاد و تقبل نمود که اگر پادشاه عدالت شعار لشکر را از خرابی و خراب
کرمان مانع آید که عزیمت خراسان فرماید آنجناب بهر وجهی که باشد سلطان اویس را بملازمت رساند حضرت خاقان سعید درخواست جناب ولایت

بثبوت انتساب برار و اقرار آنکه بخاصیت حیرت و کرمیرات رفته بود بار تلطیپد از قصبه سیرجان براه بیابان روی بخراسان نهاد و بعد از طی مراحل
و مسالک در دار السلطنه هرات قدوم شنبه عشر و ثمانمائه دار السلطنه هرات را از یمن مقدم خویش رشک گلستان ارم گردانید و در سال مذکور غیاث السلطنه والدین
میرزا بایسنغر بموجب فرمان خاقان حضرت اعلی در دیوان اعلی بنهر رفت و تا نهایت عمر که صدر دیوان بوجود او مشرف بود مقتضی با حکم بین الناس بالحق عمل نمود

ذکر مصاحبت میرزا پیرک احمد و میرزا ایلنگیر و آنچه بین ایشان و میرزا بایقرا واقع شد و صورت حال

چون میرزا پیرک احمد با میرزا الغ بیگ کورکان بی التفاتی کرده امرا با نقل آن اتفاق
که بجانب شولستان رود حضرت خاقان سعید استمالت نامه باو فرستاد و چنانچه مشروح مسطور گشت و خود متعاقب آن بسعادت حضرت خاقان سعید از کرمان بدار
السلطنه هرات آمد و شرف تقبیل انامل فیض یافته ملازم شد اما پیوسته ملازمت میرزا ایلنگیر بن میرزا ابابکر واجب و لازم دانسته با یکدیگر بسر
اشتغال مینمودند و نوکران فتنه انگیز چهره عروس مملکت را در نظر ایشان جلوه و آرایش میدادند و شاهزادگان نیز بنظر قبول در ایشان نگریستند
صورت این قضیه مفصل البیان مع علیه رسید و در اثنای تفحص این حال و تفتیش این مقال عرضه داشتی از جانب میرزا اقنید که بمضمون آنکه میرزا بایقرا با طایفه
مردم بی عاقبت قصد بنده و دعاگوی کرده و من بنده وقوف یافته ارباب شورش و فساد را به تبس الهاد فرستادم و میرزا بایقرا را در دست جانب مضبوط نگاه
داشته ام و بعد وصول فرمان گوش نهاده امرا و ارکان دولت بعرض پادشاه رسانیدند که مضمون کلمه الاقارب کالعقارب بوضوح پیوسته است
و جسارت شاهزادگان از حد اعتدال گذشت اگر در این باب اهمال و اغفال رود ممکن که بخاطر اشرف چندان ملال رسد که ازاله آن آسان نباشد
و با وجود سعی مقربان در اهلاک و اعدام شاهزادگان حضرت خاقان سعید بدان سخنان التفات ننمود و فرمود که میرزا پیرک احمد بن عمر شیخ بجانب کعبه رود و میرزا بایقرا را
سمرقند گذرانند تا در آن ولایت مستقر گیرد و میرزا ایلنگیر در کشتی نشانند تا بجانب وطن اصلی خویش برد و در یک چند نوکر او بموجب فرمان ملازم شد
ممالک محروسه بیرون برده بکربت غربت مبتلا ساختند میرزا ایلنگیر را از ممالک نفی کردند و دیگر از آن شاهزادگان خبر و اثر پیدا نشد و هیچ کس از ایشان نشان
ولکم رفت بکوبت وکربت با طراز نکبت رفت عزیزی و خانه را اکرد

ذکر آمدن میر شمس الدین علی و منسوب داشتن سلطان اویس ایلچی را بدرگاه

عالیجناب نقابت ایاب سید شمس الدین علی که متعهد شده بود که سلطان اویس بن امیر ایدکو را بپایه سریر اعلی رساند از کرمان بدار السلطنه هرات
آمد و معروض رای خاقان زمین کشور گردانید که هرچند سلطان اویس را نصیحت کردم که روی بقبله اقبال و آستان فرخنده فال آورد مقبول نیفتاد و از استماع
این مقال آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته فرمان واجب الاذعان نفاذ پذیرفت که امرای عظام مثل امیر جهانشاه برلاس و امیر حسن صوفی ترخان و امیر فرمان
شیخ و غیرهم که نوکران ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود با قاق والی سیستان شاه قطب الدین و حاکم زاده شاه اسکندر تیلکین با لشکرهای آراسته متوجه کرمان گردند
امرا و لشکر و شاهان با چهل هزار سوار نامدار عازم آنجانب گشتند و در منتصف ماه ربیع الاول توجه لشکرهای خراسان و سیستان بکرمان رسید سلطان اویس با وجود آنکه
سر روز علیق الاغان او را بر اهل بازار قسمت میکردند و در خزانه مبلغ صد دینار کپکی نداشت بر غرور و استکبار اصرار نمود و رعایای بیچاره بر احکام او هیچ بهانه
نمودند و در شهر تحصن نموده رایت خلاف و جدال برافراشت و امرای عظام با سپاهی چنان عظیم که مرکز لشکری ترتیب یافت بکرمان نیامده بود در ماه جمادی الاول
نظام کرمان را احاطه کردند و از جانبین نایره قتال افروخته گشت و مدت شش ماه روز محاصره امتداد یافت و تمامت ارتفاعات و اثمار و حوالی که در بیرون بود
رعایای مسکین در اندرون بانکی باشند طبل تهی بیبر میپرسیدند امرای کرمان هریک بر دروازه نشسته بودند و بر بروج بر نوکران خود قسمت کرده و برخم چوب
صنایع و محترفه و اهل بازار خرج حافظان بروج میکردند و دیوانیان سلطان اویس بهر کسی که دینار و دکانی در پرده فصل بر ده میکشیدند و ایشان جیش
چنان زبون و بی مقدار بودند که از ادنی مغولی هزار دشنام میشنیدند و مجال دم زدن نداشتند و رعایا را در زد و ابا اندازند و دیگر شرمی نمیدانستند
بالاخره اهل شهر به تنگ آمدند و سلطان اویس بعد از ایشان در ارتفاع حضرت خاقان سعید چون بنده گناهکار بخشید بعد آن آستان فرخنده نشان با دو تتلیلیه

کیفیت الحال و تضرع سلطان اویس را عرضه داشت کرده به پایه سریر اعلی فرستادند و آنحضرت ترحم نموده فرمود که سلطان اویس چند نوبت متمرد گردید که
محارم و یکبارگی بر علیه خود فائق نمود و با این همه اگر اکنون در قول خویش ثبات دهد و زبان او با دل موافق یکی از معتمدان خود را پیش ما فرستد تا لشکر فیروزی اثر که
محاصره کنند و الا امرا از در شهر برخیزند تا کشتزار و ثمرات کرمان … از عزم امرا چون رخصت مصالحت یافتند خبر پیش سلطان اویس فرستادند که مصلحت نمود
جمیع اهل کرمان در آن بینند که شیخ حسن که رکن رکین این مملکت و معتمد و معروف است مصحوب ایلچیان … از اشتباه … تا با هم قراری دهند و سلطان اویس عهد و
پیمان بسته شیخ حسن را بیرون فرستاد و امرا از ظاهر کرمان برخاسته متوجه دار السلطنه هراة گشتند و بعد از قطع منازل و مسالک بمعسکر رسیدند و شیخ حسن بوسیله
ایشان شرف پابوس حاصل کرده پیشکشها بگذرانید و التماس نمود که حضرت خاقان سعید با علمای عز و علا عهد کنند که خلعت امان در سلطان اویس پوشانند و
… عذر بپذیرد و پیشانی استکانت بر ساحت سرادق گردون منقبت نهد آنحضرت قسم یاد کرد که از موقف پاس و سیاست هیچ گونه تعرض و زحمت بسلطان
اویس نرسانند و در آن صدد اینکه او را منع نماید و فرمود که اگر سلطان اویس متوجه این جانب گردد از برادران و فرزندان گرامی تر باشد و الا …
عمت پادشاهانه واجب شود باقی داوداند و شیخ حسن رخصت یافته بطرف کرمان بازگشت و آنچه دیده بود و شنیده سلطان اویس گفت و …
و دوازدهم شوال متوجه کعبه آمال شد و چون بسرحد خراسان رسید در منازل و مراحل آنچه با حریج الیه بود آگاه یافت و بعد از چند گاه با دلی پر امید ببارگاه
خاقان سعید مستسعد گشت و آنحضرت سلطان اویس و سایر همراهان او را بنواخت و همه را در پناه امن و امان مأوی داد و در همین سال که ولایت کرمان
بحوزه تصرف بندگان خاقانی درآمد یعنی سنه تسع و عشر و ثمانمائه لشکریان میرزا اسکندر با او مخالفت کرده خواستند که شاهزاده را از میان بر گیرند و برادرش
میرزا رستم را بجای او نصب کنند میرزا اسکندر خود را بکنار کشید و حضرت خاقان سعید را معلوم شد امیر نوشروان برلاس و جمعی دیگر بدفع این حادثه نامزد
و میرزا اسکندر بر دشمنان ظفر یافته بجای خود ممکن گشت و هم در سال مذکور سید فخر الدین که منصب صدارت خاقان سعید باستقلال داشت و از نخوت و تکبر
ترک کردن قدم ننهاد بنا بر سعی خواجه احمد داود و در اظهار قبایح اعمال و بی غایتی شاهزاده جوانبخت میرزا بایسنغر از صدارت معزول گشت و بار آلام محنت
مبتلا شده نقدحیات … تفصیل حالات سید فخر الدین در تواریخ مذکور است و در ایراد آنها زیاده فایده متصور نی

ذکر رفتن میرزاده عالمیان میرزا سیورغتمش بجانب بدخشان بر موجب فرمان

شاه بهاء الدین نیکی شاه در چهارم ربیع الاول سنه تسع و عشر و ثمانمائه از جانب بدخشان بدار السلطنه
هراة آمد از برادران و اقربای خویش شکایت کرد و در بیان اختلال احوال بدخشان و هرج و مرج آن مملکت فصلی مشبع باز راند خاطر خطیر آنحضرت که
مورد الهامات ملک قدیر بود مقتضی آن شد که ضبط و نسق ولایت بدخشان با یکی از شاهزادگان صاحب وجود نافذ فرمان مرجوع فرماید بعد از تقدیم مشورت قرعه
اختیار بر فرزند صلبی آنحضرت شهریار کامکار بزرگ منش میرزا سیورغتمش افتاد و حضرت خاقان سعید اسباب سلطنت آن سعادتمند را در اعلی درجه کمال مرتب
مهیا ساخته زمام مهام عرصه بدخشان که از ولایات عظیم الشأن است در کف کفایت و قبضه درایت مخدوم زاده عالمیان نهاد و او را با فوجی از لشکریان روانه
آن صوب ساخت و مملکت بدخشان از طلعت آن مهر سپهر خلافت و بدر سماء سلطنت درخشان شد و مردم آنجا از حوادث روزگار و جفای چرخ غدار
یافتند و شاه بهاء الدین نیکی شاه نیز باجازت مراجعت کرد و بعد از غیبت میرزا سیورغتمش اختر … رکن السلطنة و الدین میرزا علاء الدوله از افق … طالع
گشت و نقش بند کارخانه ابداع و اختراع در سنه عشرین و ثمانمائه این صورت بدیع بر لوح هستی بنگاشت

طلوع کرد بتایید حق ز برج جلال — بر آسمان شهی اختر همایون فال

ذکر آمدن میرزا الغ بیک بهراة

مغیث السلطنة و الدین میرزا الغ بیک گورکان از اشتیاق ملاقات حضرت خاقان سعید …
از دیار ماوراء النهر عازم بلاد خراسان شد و چون خبر وصول آن جناب متواتر گشت و موکب همایون … بهراة رسید بانوی کبری گوهرشاد آغا و …
الدین میرزا بایسنغر و میرزا محمد جوکی بهادر و امرا و اعیان و اشراف خراسان باستقبال شتافتند و شرایط تعظیم و تجلیل بتقدیم رسانیدند و جناب الغ بیکی در

نوزدهم ماه ربیع الآخر بشرف بساط بوس … مستسعد و مفتخر گشت و حضرت خاقان سعید فرمود تا در آن چند روز جشنهای پادشاهانه ترتیب کردند و در
آخر ماه ایلچیان ختای را که پیش از این بپیشگاه آمده بودند طویهای عظیم دادند و آنحضرت مجموع ایشان را مشمول بحر انعام و احسان کرده از جهت دایمنگ خان حاکم
ختای پیلاکات و تبرکات افراز نموده با جماعت سپرده رخصت انصراف ارزانی داشت و هم در آخر ماه مذکور سلطان اویس بن امیر ایدکو را که از جانب کرمان
بود بسمرقند ارسال نمود و در اوایل جمادی الاول میرزا الغ بیک میرزا محمد جهانگیر و امیر شاه ملک را که در آن چند روز از خوارزم آمده بودند طوی بسکین داد و سایر امرا
بخلعتهای فاخره و اسبان راهوار تفقد نمود و رعایت ارکان دولت جناب بایسنغری کماینبغی بجای آورد و بعد از آن عازم سمرقند شده میرزا محمد جوکی بهادر
همراه برد

ذکر توجه رایات نصرت شعار بجانب گرمسیر و قندهار

در شهور سنه عشرین و ثمانمائه از جانب گرمسیر خبر رسید که پیر سنجل قندهاری
و ملک محمد که بموجب فرمان حضرت خاقانی هر یک حاکم ناحیه از نواحی آن دیار بودند با هم نزاع میکنند و از جهت منازعت آن دو منفعت رعایا در زحمت و مشغول اند
و آنحضرت امیر حسن صوفی ترخان را با فوجی از لشکریان برای تسکین آن فتنه بجانب گرمسیر روان ساخت و چون امیر مشار الیه بدان حدود رسید شنید که شاه اویس
پسر سلطان تواچی بمحاصره قرنین مشغول است و سلطان … با پیر سنجل بر بعضی از ولایات گرمسیر استیلا یافته و طایفه از مفسدان مردم آن ولایت
در دزدی و حرامزادگی طغیان آورده اند حضرت خاقان دولت شعار صلاح در آن دید که قشلاق در آن دیار کند و چون میرزا اسکندر و میرزا بایقرا …
بهند و ستان … نوشته … و آنحضرت قاصدی پیش میرزا اسکندر روانه کرده اینده که میرزا بایقرا از آن جانب متوجه گشته او را … نهند و حضرت خاقان سعید
در اواسط سنبله موافق منتصف رجب خیمه حشمت و عزیمت بر سر پل مالان زد و در آن منزل بشرایط دعای استفتاح قیام نمود و در … از عشق میرزا
اسکندر آمده که اینک میرزا بایقرا میرسد آنحضرت فرستاده میرزا اسکندر را باز گردانیده باو پیغام داد که ما بجهت دفع شراره و افغانیان متوجه آن طرف شده ایم
گرکان … و چون میرزا بایقرا باردوی همایون پیوست خضر خواجه بر حسب فرموده ملازم شاهزاده شده او را بسمرقند برد و رایات نصرت شعار از پل
مالان در جنبش آمد بعد از سه روز بقصبه اسفزار رسید و میرزا بایسنغر در آن موضع باردوی اعلی ملحق شد و بعد از یک هفته از آنجا کوچ در نموده در
چهاردهم شعبان کنار آب هیرمند که جهت قشلاق مقرر شده بود معسکر همایون پادشاه زمین گشت و در روز دیگر امیر حسن شیخ … از جانب قندهار رسید و امرا
نامدار بر سبیل ایلغار سوار شده روان شدند و چون حضرت خاقان سعید میخواست که لشکریان بی الزام حجتی یکبار دست تعرض بقتل و غارت شراره دراز کنند
و اخیار که در میان ایشان اند با اشرار در ورطه محنت و بلا افتند مولانا صدر الدین ابراهیم را که منصب صدارت بوجود او مزین بود بجانب شراره فرستاد
تا رعایای آن طایفه را نصیحت کند و بحقیقت رساند معارف این حال رای ذو الجبن که تربیت کرده حضرت صاحبقران مغفرت قرین بود بتلقین الهام شده
باردوی همایون آمد و بشرف بساط بوسی مشرف شده مشمول ایادی و احسان حضرت … گشت و میرزا سیورغتمش با امیر ابراهیم امیر جهانشاه و امیر نوشیروان از
جانب بدخشان رسیده بموکب اعلی پیوستند و ملک قطب الدین با لشکر سیستان ملحق شد و سپاهی فزون از تخمین و قیاس در تحت رایت گردون مآثر جمع آمد
و موکب نصرت شعار در حرکت آمده عقیب … دوم ماه شعبان … بمرکز اعلام فیروزی آثار گشت و امرا و شاهزاده جوانبخت میرزا بایسنغر مقرر
شد که بجانب شراره بر سبیل ایلغار روان شوند و هم اثنا مولانا ابراهیم صدر رسیده معروض داشت که کلانتران شراره میرسند بدین سبب آن لشکر را
امرا در توقف افتادند و سیوم ماه مبارک رمضان اعیان غزنین بدرگاه عالم پناه آمدند و از جانب میرزا اسکندر کسی رسید خبر آورد که شاهزاده از غزنین
فرموده که رسیده باشد و جلکی از عقب او فرستاد و نهم ماه دیگری آمده عرضه داشت کرد که در کابل از مردم میرزا اسکندر کسی نماند حضرت خاقان سعید امیر ابراهیم را
روانه آن صوب گردانید و فرمود که اگر میرزا اسکندر پیش آید و صلح کند غزنین را با و گذاشته مراجعت کنید و الا بضبط آن مملکت مشغول شوید و بعد از دو روز
میرزا سنجر برادر میرزا اسکندر باردو آمده بعنایات پادشاهانه اختصاص یافت و امرا و سرداران شراره اسپان نامدار فرستاده باج و خراج قبول کردند

و آنحضرت در زمان دولت و اقبال بجانب اغرق فرخنده که در کنار سیر بن کناکشته بود مراجعت نمود و روزی آنحضرت بر سمند گردون خرام سوار شده سیر میفرمود که ناگاه از پشت زین بر زمین افتاده کسری بدست همایونش راه یافت   چه راه یافت کمای کاج راه گم کردی فی الحال ایلچیان فرمودند در حرکت آمده استادی [illegible] که در شکسته بندی عدیل و نظیر نداشت از دار السلطنت هراة همراه شمال و صبا باردوی همایون حاضر ساختند و آنحضرت کثیر مشغول شده دران امر ید بیضا نمود و در اندک زمانی آن زحمت بصحت تبدیل یافت و از یمن [illegible] چندان باستادی میر رسید که وجه حیات [illegible] آسیب فقر و نیاز روی محنت و آزار ندید **ذکر تفویض وزارت دیوان و وقایع که در مدت توقف یورت قشلاق روی نمود و سوانح**

دران اوان که ارکان [illegible] مضرب خیام عساکر گردون مآثر بود رای اعلا اقتضای آن کرد که منصب وزارت که تالی رتبهٔ سلطنت است مفوض بوزیری صاحب تدبیر کرده گرداند که از عهدهٔ استخراج اموال پادشاه از مملکت و دارایی رعیت بیرون تواند آمد و بعد از تقدیم مشورت [illegible] نمودند که این خلعت زیبا بر قامت قابلیت جناب آصف صفات دستور اعاظم الوزرا خواجه غیاث الدین پیر احمد خافی [illegible] و در [illegible] حضرت خاقان سعید زمام حل و عقد و رتق و فتق و جهات و قبض و بسط مهام جهانیان در کف کفایت و قبضهٔ درایت آنجناب نهاده و داد بنوعی دران شغل خطیر شروع نمود که هم جانب پادشاه ملحوظ بود و هم ترفیه رعیت مرعی و قریب سی سال باستقلال و فراغ بال بدان امر اشتغال فرمود و تا حضرت خاقان سعید در حیات بود گرد ملال بحاشیهٔ ضمیر او ننشست و یکی از وقایع که دران ایام روی نمود این بود که میرزا علی بن میرزا رستم از جانب اصفهان رسیده پیشکشهای پادشاهانه بموقف عرض رسانید و دیگر در اواخر ماه مبارک رمضان امیر ابراهیم که بر جانب کابل [illegible] فرمان رفته بود باز آمده معروض داشت که میرزا قیدو بکابل رسیده عازم اردوی همایون است در بین اثنا امیر شیخ لقمان برلاس جهت تحصیل [illegible] نزاره متعلق شده بود [illegible] عزیمت نموده امیر نوشروان و یوسف خواجه و حمزه که بساخت بعضی از خیل خانها کرده دم از عصیان میزدند [illegible] فراوان گرفته باز آمدند و میرزا اسکندر [illegible] برحسب اشارت علیه متوجه ولایت خود شده و میرزا علی بن میرزا رستم بعد از نوازش رخصت انصراف یافته باصفهان بازگشت و مقارن این احوال بمسامع جلال پیوست که نزاره در اداء مال مقرر تعلل مینمایند آنحضرت امیر صوفی و امیر موسی و امیر توته را بآن صوب روان فرمود تا مهم [illegible] ساخته و کار ایشان ساخته مراجعت کردند و آنحضرت در اوایل بهار عزم معاودت مصمم فرمود و از یورت قشلاق کوچ کرده روی بمستقر عز و شرف نهاد و میرزا [illegible] و امیر [illegible] ارلات و امیر علیکه و امیر فیروزشاه بضبط اموال آن ولایت تعیین نمود و فرمان داد که میرزا قیدو را [illegible] خویشتن همراه آورند و اگر [illegible] او را ساخته و خدمتش را [illegible] بدرگاه عالم پناه رسانند و حضرت خاقان سعید حکومت ولایت گرمسیر را بامیر عبد الصمد ارزانی داشت و جهت کوتوالی قلعه [illegible] یکی از معتمدان تعیین کرد و موکب همایون بعد از قطع منازل [illegible] دوم محرم بدار السلطنت هراة نزول فرمود و اعیان آن بلدهٔ فاخره مراسم تهنیت و نثار بجای آوردند و چون رایات فتح آیات در مستقر عز و شوکت قرار گرفت حضرت خاقان سعید امیر قرا یوسف و امیر قرا عثمان را که پیش از این آمده بودند اجازت مراجعت داده و در اوایل ربیع الاول خبر رسید که میرزا سعد وقاص که بی موجبی ملک قم را گذاشته بآذربایجان رفته بود چنانچه مذکور گشت در ریعان جوانی از این سرای فانی انتقال فرمود حضرت خاقان سعید بر فوت آن پادشاهزاده پاکیزه صورت تأسف و دلخستگی بسیار خورده بغایت ملول و محزون شد و مراسم تعزیت بتقدیم رسانید و جمعی امرا که بطلب میرزا قیدو رفته بودند در استمالت او مساعی جمیله مبذول داشتند و خدمتش را بلطف و عنایت حضرت اعلی خاقانی نوید دادند شاهزاده را چون وفور شفقت و کمال مرحمت آنحضرت معلوم شد متوجه حضرت گشته احرام ملازمت بست و شرف تقبیل انامل فیض رسان حاصل کرده [illegible] پیکران مخصوص گشت **ذکر توجه امرای عالیشان بجانب بدخشان** چون چند روز از وصول حضرت خاقان سعید بدار السلطنت هراة بگذشت

از جانب بدخشان خبر رسید که شاهان آنجا علم طغیان برافراخته دم از عصیان میزنند و آنحضرت سید احمد ترخان را که برسوم رسالت و سفارت دانا بود بدان صوب فرستاد و سید احمد به بدخشان رفته با شاهان ملاقات کرده چندانکه از وعد و وعید سخن راند مفید نیفتاد لاجرم بازگشت و چون بپایهٔ سریر اعلی آمده صورت اصرار آنجماعت بر تمرد و استکبار معروض داشت آنحضرت فرمود که امیر شیخ لقمان برلاس و امیر ابراهیم و امیر جهانشاه و امیر محمد صوفی ترخان و امیر فیروزشاه و امیر حمزه لشکرهای [illegible] و دلیران [illegible] را جمع آورده در رکاب نصرت انتساب آن شاهزاده بزرگ [illegible] عزیمت بدخشان نمایند و امرای مذکور روان شده چون بشهر بلخ رسیدند شاه بهاء الدین که رأس و رئیس شاهان بود از جانب بدخشان آمده اظهار ایلی و [illegible] کرد [illegible] تا حضرت صاحبقران سعید حکومت آن مملکت بتو ارزانی دارد و شاه بهاء الدین گفت که اوقات من بطاعت و عبادت مصروف است برادر و پسر من صاحب اختیار مملکت اند امرا ایلچی پیش ایشان فرستادند برادر و پسرش جوابی [illegible] نگفتند امرا کیفیت حال معروض [illegible] پایهٔ سریر اعلی گردانیدند فرمان عالی نفاذ یافت که شاه بهاء الدین را بهراة فرستند و امرا بجانب بدخشان روند و آن جماعت مخالف را [illegible] رسانند [illegible] امرا بموجب فرموده متوجه بدخشان گشتند و میرزا الغ بیگ [illegible] فرستاده با ایشان پیوستند [illegible] پسر شاه بهاء الدین که [illegible] اظهار خلاف و عناد میکرد سیلاب بلا را [illegible] محیط یافت [illegible] ولایت [illegible] بخواجه تاج الدین حسن عطار را که از اعاظم ارباب عرفان و ایقان بود شفیع ساخته و پای در دایرهٔ انقیاد و اطاعت نهاد و جناب قدوة الاولیا با امرا ملاقات فرموده حدیث مصالحه در میان آورد و امرا صورت شفاعت جناب حقایق پناه را عرضه داشت ملازمان قوایم سریر خلافت مصیر کردند و آنحضرت شفاعت خواجه تاج الدین حسن را بحسن قبول [illegible] تلقی نموده از سر جرایم بدخشانیان درگذشت و رقم عفو بر جرائد عصیان ایشان کشید و شاهان [illegible] امرا مراجعت کرده حکومت بدخشان [illegible] قرار یافت **ذکر اذیت و قید میرزا [illegible] و بنای مخالفت و عصیان** چون میرزا [illegible] محمد جهانگیر [illegible] پیر علی [illegible] جمعی [illegible] گشته شد حضرت خاقان سعید [illegible] بانواع عطوفت و [illegible] حکومت بلخ را [illegible] میرزا قیدو عنایت فرمود و چون اعوان و انصار او بسیار شدند [illegible] والی هندوستان [illegible] پیغام [illegible] خطبه و سکه بنام [illegible] نوع جسارت اقدام نمود و دران [illegible] در گرمسیر [illegible] قشلاق فرمود میرزا قیدو انعام و احسان حضرت خاقان سعید را فراموش کرده جای خود باز گذاشت و [illegible] طریق [illegible] پیش گرفت و چون آنحضرت معاودت نمود امرا که مأمور [illegible] میرزا قیدو بودند [illegible] روی بدرگاه عالم پناه آورده و شرف [illegible] دریافته ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشت چنانچه ثبت گذارش یافت و چون چندگاه در دار السلطنت هراة با عزاز و احترام و فراغ تمام گذرانید جمعی [illegible] از طریق [illegible] سلطنت [illegible] شاهزاده جای داده [illegible] در شب نوزدهم رجب از دار السلطنت هراة عازم قندهار شد چه اعوان و انصار شاهزاده دران دیار بسیار بودند [illegible] رفتن میرزا قیدو بمسامع علیه رسید آنحضرت فرمود که میرزا [illegible] با چند تن [illegible] بهادر [illegible] از هراة روان شدند و همچنین امیر حسین صوفی ترخان و امیر [illegible] بموجب فرمان [illegible] میرزا قیدو [illegible] آن حادثه اعلام داد [illegible]

حدود او برسید چون معلوم کرد که رندان از حقیقت حال آگاه شدند محل توقف ندید و بسرعت هر چه تمامتر عزیمت نمود و خواجه نظام الدین که ضبط ولایات تعلق باو
میداشت با طایفه از عقب در حرکت آمد و شاهزاده زمان زمان ایستاده بجنگ و دفع مشغول میشد و هر دو گروه جنگ کنان میرفتند تا بعقبه باب
رسیدند میرزا قیدو در پیاده و یاوری کمین کرد تا نظام الدین شیرازی و اوبهیان از او در گذشتند ناگاه بر ایشان تاخت و مجموع را پراکنده و پریشان
ساخت و نظام الدین زخم دار شد و میرزا قیدو متوجه قریه سبز گشته مردم آنجا نیز واقف بودند ملک قطب الدین سر راه گرفته جنگهای عظیم کرد و پهلوانی
را که عمده ملازمان میرزا قیدو بود بقتل آورد و میرزا را بر هنگام چاشت بعقبه [illegible] رسید و از شدت گرما و حرارت هوا تشنه شد و از بیم [illegible] که شده
بود بسرای [illegible] راه نداد و هم الحال از عقب روان گشت و چون میرزا قیدو را در قریه سبز زمانی توقف افتاده بود منقلای میرزا بایسنغر
همان لحظه باو رسیدند و پهلوان محمود و [illegible] آثار [illegible] و پهلوانی بظهور رسانیدند ناگاه رایت فتح آیت میرزا بایسنغر سایه وصول بر معرکه انداخت
میرزا قیدو متحیر و سراسیمه شده از اسب فرود آمد و بتقدیر ملک علیم رضا داده دست به بند داد امیر زادان شیخ او را بسته پیش آورد و باقی مخالفان یا
گرفتار گشتند یا پیاده [illegible] نمودند میرزا بایسنغر حکم کرد که هیچکس را توقف نرسانند اما صدر جهان اگر چه پای رفته بود پیاده بسیار رسانیدند و شاهزاده بعد از
ظفر بحضرت معاودت نمود و میرزا قیدو را امید بدرگاه عالم پناه آورد حضرت خاقان سعید مراسم شکر و سپاس ملک مجید قیام نمود و در باب جرمهای او را
بمقتضی فتوی ائمه اسلام و شرع شریف عمل فرمود و میرزا قیدو را امید بدرگاه عالم پناه آورد و حضرت خاقان سعید مراسم شکر و سپاس ملک مجید قیام
نمود و در باب جرمهای بمقتضی فتوی ائمه اسلام و شرع شریف عمل فرمود و میرزا قیدو را در قلعه اختیار الدین محبوس کردانید و [illegible] کوران [illegible]
کارهای مردانه کرده بودند بمزید عیوق رسانیدند چون خاطر خطیر حضرت اعلی خاقانی از جانب میرزا قیدو فراغت یافت تمامت ولایاتی که تعلق
بشاهزاده مشار الیه میداشت از کابل و غزنین و قندهار و افغانان و غیر ذلک برسم سیورغال بفرزند ارجمند خویش در صدف بزرگواری دُرّ
ملک اقبال و شهریاری شاهزاده [illegible] میرزا سیورغتمش ارزانی داشت و آنجناب با طبل و علم و خیل و حشم و عبید و خدم بآن صوب رفته متصدی
ضبط و حکومت مملکت گشت

ذکر رفتن حضرت خاقان سعید بمشهد مقدس و معاودت بدار السلطنه و ایراد دیگر وقایع و حالات

حضرت خاقان سعید بنا بر حسن عقیده که بخاندان طیبین و طاهرین و ائمه معصومین داشت عزیمت جانب مشهد مقدس رضویه علی ساکنها السلام
والتحیة جزم فرمود و بار دیگر قائم پای همایون در رکاب نصرت انتساب آورده روی توجه بآن صوب صواب نهاد و چون بآن [illegible] رسیده
رسید شرایط زیارت بجای آورد و صلات و صدقات بمستحقان و مجاوران رسانیدند و قندیلی را که از طلا استادان [illegible] باشارت علیه ساخته و پرداخته
بودند فرمود که در گنبد مرقد آویختند و پیش ازین بانوی کبری گوهر شاد آغا در جوار روضه حضرت امام انام علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والسلام مسجد جامعی
بنا نهاده بود و درین اوقات نزدیک باتمام رسیده و این عمارت بتکلف و تزیین در نظر پادشاه روی زمین بغایت مستحسن نموده شرف [illegible] ارزانی
داشت و حضرت اعلی خاقانی در مدت اقامت در آن صوب چهار باغی و سرایی در طرف شرقی مشهد طرح انداخته استادان چابک دست در آن
چند روز باتمام رسانیدند تا هر گاه که موکب همایون بدانجا رسد منزل آماده و مهیا باشد و آنحضرت از مشهد متوجه طوس شده بمیامن اکابر و مشایخ آنجا
فایز گشت و انواع مرحمت در باره درویشان و مسکینان بتقدیم رسانید و از آنجا بجانب دار السلطنه هراة روان شده بعد از طی منازل [illegible]
بمقصد رسید و باغ زاغان را از فر مقدم خویش ثانی روضه رضوان ساخت و مقارن این حال بار دیگر ایلچیان ختای با برکات و نفایس [illegible]
و مکتوبات دایمنگ خان مبنی از محبت و وداد و مبنی بر یکانکی و اتحاد رسانیدند و تفصیل آن و تبیین احوال ایشان در تواریخ مبسوط مسطور است و
اردشیر تواچی که پیش ازین برحسب فرمان مصحوب ایلچیان ختای که سابقا آمده بودند بآنجانب رفته بود درین وقت مصحوب ایشان باز آمد و یکی از وقایع

دیگر آن بود که در خلال این احوال دختر شیخ جهان حاکم مغولستان که حضرت خاقان سعید جهت میرزا محمد جوکی او را خواستگاری کرده بود در بیست و پنجم
رمضان با تجمل و زینتی تمام بدار السلطنه هراة رسید و مهد علیا گوهر شاد آغا طویهای عظیم ترتیب فرمود و در ساعتی مسعود و زمانی محمود بآیین دین نبوی
و شریعت مصطفوی زهره برج خانیت را با آفتاب سپهر سلطنت عقد بستند و چون ایام جشن و سور و لهو و سرور بنهایت انجامید حضرت خاقان سعید
جمعی را که در رکاب مهد علیا آمده بودند بصنوف نوازش و انعام مشعوف و توانگر ساخت و زیادت بر مطموع ایشان نامه را بنواخت و آن جماعت رخصت
انصراف یافته مراجعت نمودند و در زمان زمستان خراسان و عراق بلکه اکثر معموره آفاق آن زمستان [illegible] نموده بعد از تقدیم مشورت بر آن
قرار یافت که بعد از تهیه اسباب یورش جهة دفع ترکمان متوجه اران و آذربایجان شوند **ذکر توجه حضرت خاقان سعید بجانب آذربایجان و ظفر و فتح
بر اعدا** باعث برین یورش آن شد که پادشاه جهانیان صدیق را پیش قرا یوسف فرستاده او را بر اطاعت و موافقت دعوت فرموده صدیق به
آذربایجان رسیده پیغام بگذارد و از قرا یوسف آثار عناد و سرکشی مشاهده نموده اجازت معاودت یافت و به پایه سریر اعلی آمده عرض رسانید که قرا
یوسف استبداد و استقلال در دماغ دارد و خود را در آن مملکت از سلاطین ذو الاقتدار میشمارد و گردنکشان اطراف سر بر خط فرمان او نهاده اند و حصون
حصین ساخته و قلاع متین پرداخته ذخایر فراوان در آن موضع برده و آن قلاع را بمردم جنگی سپرده و از آن زمان که میرزا معز الدین میرانشاه در آن
واقعه هایله روی نمود در خیال حضرت خاقان سعید پیوسته میگذشت که لشکر با آذربایجان کشند و قرا یوسف را از آن حرکت گوشمالی بسزا دهد الا بسبب عادی که
در اطراف مملکت محروسه روی مینمود این عزیمت در حیز تاخیر و تعویق مانده و درین ایام که خاطر خطیر خسرو جهانگیر از دغدغه مخالفان جمع بود و [illegible] تعرض اهل
عدوان پیوسته چون خبر صدیق بمسامع جلال پیوست اندیشه سابق تازه شد و داعیه [illegible] باعروس ملک آذربایجان که سالها در زاویه اهمال مستور بود بمنصه
ظهور جلوه گر آمد و فرمان قضا مضا صادر شد که تواچیان بتفحص سپاهها لشکر مشغول شوند و حساب کرده تا تمام سپاه موفور در موضع معین جمع آیند و باشارت علیه
ابواب خزاین مفتوح گشته مالی موفور و نقودی نامحصور در مواجب و مرسوم [illegible] انفاق رفت و حکم شد که ملازمان آستان دولت آشیان بترتیب مصالح
[illegible] و اسباب محاربه و مقابله اشتغال نمایند و سی هزار دست جبه مکمل در جبه خانه موجود بود و فرمان نفاذ یافت که بوقت یورش خجسته [illegible]
شود و امرا [illegible] ماوراء النهر و خراسان و زابل و کابل و سیستان و کرمان و فارس و خوزستان و عراق عجم و دیگر بلاد و عالم که در حوزه تصرف بندگان درگاه است از لشکر
و ذخیره و باقی الحکم که سپاه [illegible] در پیچ احتیاج افتد بتعجیل [illegible] جریده بمعسکر همایون رسانند و [illegible] پیوست که میرزا الغ بیک بر قرار ضبط
و ربط ولایت ماوراء النهر مشغول شد اما ده هزار سوار از لشکرهای آن دیار باردوی نصرت شعار رسانند و میرزا سیورغتمش نیز بدستور سابق در ولایت
گرمسیر و قندهار اقامت نماید و امیر سید احمد ترخان بحکومت خراسان مقرر شد و حضرت خاقان سعید پانزدهم شعبان از دار السلطنه هراة نهضت نموده
در موضعی [illegible] نزول فرموده و جهت حرارت هوا و اجتماع لشکرها چند روز در آن مکان [illegible] توقف نمود و امیر شاه ملک از جانب خوارزم آمده عز بساط بوس
دریافت و خدمتش باتفاق حسن صوفی برسم منقلای روان شدند و موکب ظفر نشان چهارم رمضان که موافق اول میزان بود در جنبش آمد و از [illegible]
ماوراء النهر پانزده هزار سوار و پیاده تاجیک برسم نام بردار ملازم شدند و از دهم ماه مذکور بولایت جام رسیده شرایط زیارت جناب ولایتمآب
اعنی خدمت شیخ الاسلام احمد جام قدس سره بتقدیم رسانید و از آنجا در ضمان حفظ حضرت یزدانی سوار شده در حرکت آمد و در بیست و سیم رمضان موکب
منصور شکار کنان از نشابور عبور نموده و میرزا بایسنغر مقدمه سپاه فیروزی اثر شده [illegible] دهم ماه قصبه [illegible] از وصول موکب همایون عزت [illegible]
[illegible] آمد و حضرت سلطنت پناه بسعادت زیارت مرقد [illegible] شیخ سعد الملة والدین الحموی قدس سره استسعاد یافت و در آن [illegible]
مقام بوظایف عید صیام قیام نمود و هشتم شوال در ضمان حفظ و عنایت ملک ذو الجلال در مرغزار خرقان سراپرده اقبال برافراخت و از روح مقدس بزرگوار

متوجه بارگاه سبحانی شیخ ابو الحسن خرقانی استمداد نموده و غره شوال بسبزوار از سلطان العارفین بایزید بسطامی رحمة الله علیه که مراسم نیاز بظهور آورده و عاشر
شوال بظاهر دامغان مضرب خیام سپاه ظفر نشان گشت و دران منزل چند زنجیر فیل که در ولایت مازندران بود و بر یک غنیمت کوی باردوی همایون رسانیدند
و لشکرهای خوارزم و نسا و باورد و دهستان و سمنان و جرجان و مازندران بموکب اعلی پیوستند و چهاردهم ماه چتر ظفر نگار سایه وصول بسلطانیان انداخت و
آنحضرت شرط زیارت سالک ربانی شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی بجای آورد و دران مکان لشکرهای سیستان و فراه و قهستان و غرجستان کرمسیر و قندهار و
غزنین و کابل بجمیع سپاه ظفر قرین ملحق شدند و در اثنای این اوقات امیر الیاس خواجه با سرداران قم و کاشان بتوزک زمین بوس فایز گشتند و سلخ شوال از دره
ملک عبور نموده و چند روزی در ری در آمده ترتیب در امین فرود آمدند و دران حال شاهزاده جوانبخت میرزا ابراهیم سلطان با جنود فارس تشریف آورده بعتبه
و عاطفت خسروانه سرافراز گشت و میرزا رستم با لشکر فراوان از طرف اصفهان و امیر چقماق از صوب یزد و امیر غیاث الدین از کرمان باردوی اعلی
ملحق گشتند و چندان سپاه و مردم جمع آمدند که محاسب وهم از تعداد ایشان بستوه آمد امرا تواچی چند روز احتیاط سان لشکرها کرده دویست هزار
سوار در حیز شمار قرار گرفته دفتر اسامی ایشان بموقف عرض رسید و از آن جانب امیر قرا یوسف با سپاهی جرار همه شمشیر زن و نیزه گذار در مقام
و استکبار اظهار نموده و امیر ب رای رزم سنگ و قرار سان میدان جنگ در مقام تفکر و تحیر افتادند و هر کس را خیالی در سر و اندیشه در حیز پیدا شد چه
امیر قرا یوسف با کمال شجاعت و بهادری استعداد حرب بر وجه اتم حاصل داشت و سپاهی رزم جوی پرخاشجوی با اسپان آسوده در ظل رایت او
مجتمع بودند و چریک منصور راه دور پیموده با اسپان لاغر و ضعیف چندین مسافت دیگر قطع بایست نمود و فصل زمستان نزدیک رسیده بود الحاصل
کر بکرات مشاهده نموده بودند که پیشوای دولت قاهره مهمات کلیه و قضایای مشکله علی سبیل السهولة بقطع و فصل پیوسته و موجب دلخواه هواخواهان سر
انجام می یافت هیچ دغدغه بخاطر ایشان نمی رسید و پیشتر ازین امیر غیاث الدین شاه ملک نوکری از پیش خود بجانب امیر قرا یوسف فرستاده بود و پیغام
داده که مرد خردمند باید که بندامت و ملامت انجام منجر شود احتراز از آن واجب و لازم شناسد اگر مثل این حرکت از آن جانب صادر شده
موجب ملال خاطر اشرف گشت باعتذار و استغفار رفع آن میتوان کرد و از ترک نزاع و جنگ با حضرت خاقان سعید هیچکس اورا بی ناموسی نسبت نخواهد کرد
وظیفه آنکه تدارک مافات نموده سلطانیه و قزوین که بخلاف رضای شهریار با تمکین دست برد برده مسلم دارد و امیر قرا یوسف بقوت بازوی شجاعت
آثار و کثرت اعوان و انصار و اموال و خزاین موفور و اعتماد و حکام علاوه و محافظان ثغور چنان مغرور بود که از استماع این کلمات در غضب رفته و فرستاده
در تبریز محبوس کرده اینده از ممالک آذربایجان و اران و توقات و ترکمان و لواحق دیار عرب لشکری بیکران و سپاهی بی پایان جمع آورده
خاطر بر مقابله و مقاتله قرار داد و حضرت خاقان سعید چون جرأت و جسارت دشمن معلوم نمود بالکل دل از اسباب ظاهری برگرفته روی افتقار و نیاز
ببارگاه ملک کارساز آورد و بعد از سجده و مناجات از بارگاه مجیب الدعوات بر زبان بتضرع و تخشع فتح و نصرت مسألت نمود و از سر ضمیر غیب
مژده اجابت شنیده زبان را بذکر حفاظ و قراء که ملازم پایه سریر اعلی بودند و از ده هزار بار سوره فتح ختم فرمودند و بعد از آن شهریار ملک بخش گیتی ستان
امیر یوسف خواجه با هزار سوار با عمارت آن طرف قزوین گردانید و قاسم ترکر حاکم آنجا بود شهر را گذاشته متوجه سلطانیه شد امیر یوسف خواجه
جناح مرحمت و احسان بر مفارق ساکنان آن دیار گسترده همه را امیدوار ساخت و اکابر و اعیان آن ولایت بدرگاه گردون اشتباه شتافته دولت
پای بوس دریافتند و حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که لشکریان بقزوین روند و تعرض برعایا نرسانند و قاسم چون بسلطانیه رسید صورت حادثه را
بعرض امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف که ضبط و حکومت آنجا تعلق بدو داشت رسانید امیر جهانشاه بجمع و ترتیب عساکر و اسباب حصارداری
اهتمام تمام فرموده و گفت که کاه و هیمه رعایا بقلعه آورند تا اگر در آنجا سراها و دکانها و کاه بهانه جهت چیزی بقلعه کشند و هر کس را استعدادی داشت بحصار در آمد

و باقی بطرف طارم و گیلان رفتند تا آنکه خاطر بر جنگ و پیکار قرار دادند **ذکر رسیدن خبر وفات والی تبریز و رفتن مخالفان از میدان کین براه گریز**
دران زمان که ماهچه رایات آفتاب اشراق سایه وصول بر مملکت عراق انداخت و امیر جهانشاه بضبط و استحکام قلعه سلطانیه پرداخت ناگاه قاصدی خبر
ریز از جانب تبریز رسیده خبر رسانید که امیر قرا یوسف در حوالی اوجان جان شیرین در روح نازنین را وداع فرموده ملک و مال را بگذاشتگان حضرت خاقان سعادت
قرین باز گذاشت و از استماع این خبر امیر جهانشاه حیران و سراسیمه شده و از قلعه سلطانیه بیرون آمده با الوس و لواحق روی بتبریز نهاد و شخصی از قزوین به
اردوی همایون رسیده دهان حادثه معروض داشت و در همان روز قاضی سلطانیه ببارگاه جهان پناه شتافته واقعه قرا یوسف در مجلس واجب الاحترام تقریر کرد
و چون این خبر صحت و وضوح یافت حضرت اعلی خاقانی بمراسم شکر یزدانی قیام نموده رایت توجه بجانب سلطانیه برافراخت و غیاث السلطنة والخلافة میرزا
بایسنغر برسم منقلای روانه تبریز ساخت و بموجب فرموده امیر علی کوکلتاش و خواجه محمد سمنانی مشرف برای ضبط اموال دیوانی در رکاب نصرت انتساب
میرزا بایسنغر روان شدند و بمقتضای فرمان شاهزاده جوانبخت ابو الفتح میرزا ابراهیم سلطان از راه مجاسر بجانب مراغه در حرکت آمد و در یازدهم ذی قعده حضرت
سلطانیه محل نزول موکب جهانگشای گشت و رعایای سلطانیه از مخافت تعرض عسکر قیامت اثر هنوز از قلعه بیرون نیامده بودند حضرت خاقان دو نشان را از کمال
رأفت قاصدی پیش ایشان فرستاد که از حصار بیرون نیایند تا جمیع جنود ظفر ورود بگذرند و بعد از آن هر یک در جای خود قرار گرفته در معموری شهر و بازارها سعی نمایند
و آنحضرت امیر موسی بمحافظت قلعه و تعهد رعیت گذاشته از سلطانیه نهضت نموده با ردبیل رسید و براه یوغان روان شده در هشتم ذی حجه از آب ارس عبور
فرموده و آنروز دیگر در قراباغ اران بیورت قشلاق فرود آمد و از آنجانب چون امیر قرا یوسف در روز پنجشنبه هفتم ذی قعده سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه از دار
فانی بسرای جاودانی رفت تراکمه از غایت وحشت متفرق شدند و بتجهیز و تکفین او نپرداختند و میت را در خرگاهی که وفات کرده بود گذاشته سر خویش گرفتند امیر
الوند امیر قراد و قدم پاشا که محبوب ترین خواتین امیر قرا یوسف بود دیگر کردند که یکی از اولاد او را بر سریر سلطنت نشانند و دیگران بخدمت وی کمر بندند
و چون امیرزادگان مثل امیر شاه محمد و امیر اسکندر و امیر اسپند و امیر جهانشاه و امیر ابو سعید برکیه در ولایتی بودند و زبان یکجایی ایشان امکان نداشت
اندیشه ایشان بجای نرسید و خزانه پادشاه پسر امیر مصر بولاد برادرزاده امیر قرا یوسف خزانه را برگرفته متوجه قلعه النجق شد و امیر قراد و قدم پاشا بجانب قلعه
النجق رفتند و زنبیل بیک که برادرزاده دیگر امیر قرا یوسف بود روی بطرف دیگر نهاد و امیر بایزید بیک کرد میل کردستان نمود و امیر الیاس و محمد جهانگیر
سعد پیوستند و برین نوع عقد جمعیت تراکمه از هم فرو ریخت و این بیت در تاریخ وفات امیر قرا یوسف گفته اند وفات میر یوسف شاه تبریز که تا
شد بتاریخ گشت ثابت القصه با وجود آنکه موکب همایون در نواحی ری بود و این قضیه در اوجان روی نمود تراکمه چنان پراکنده شدند که یک کس از ایشان در وی
باحضرت اماکن ایشان نماندند و اوباش در خرگاه امیر قرا یوسف در آمده هر چه یافتند غارت کردند بحدی که جامه ها از تن او بیرون کشیدند و حلقه ها از گوش
او بریدند فاعتبروا یا اولی الابصار و چون این واقعه دست داد اکابر و اشراف تبریز نوکران امیر شاه ملک را از حبس بیرون آورده عذرخواهی نمودند و خرج
دلجویی بتقدیم رسانیدند و جثه امیر قرا یوسف از راه تبریز با رحیس بردند و در جوار مرقد آبا و اجداد او بخاک سپردند **ذکر وصول شاهزاده جوانبخت میرزا**
بایسنغر به تبریز و بوقوع پیوستن الولد الحر یقتدی بآبائه الغر غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر که پیش از توجه رایات همایون متوجه ممالک آذربایجان شده بود در منتصف شهر
ذی قعده بشهر تبریز رسیده در دولتخانه نزول فرموده و اتباع امیر قرا یوسف مانند کواکب از طلوع آفتاب ناپدید گشتند و شاهزاده بطریق اسلاف خویش بساط امن
و امان گسترده خطبه و سکه بنام و لقب حضرت سلطان زیب و آرایش داد و حکام اطراف و گردنکشان آفاق ببارگاه عالی رغبت آمده مراسم تهنیت بجای
آوردند و میرزا بایسنغر بهادر بمکی همت عالی نهمت بر ترفیه احوال رعیت گماشته امور مملکت برسنن معدلت قرار گرفت و درین ولا که حضرت خاقان سعید در
قراباغ اران قشلاق فرموده سرداران اعزاء عجم بخدمت پادشاه عالم مبادرت نمودند که امیر حاجی کاوردی که برادر خویش را ببارگاه عالم پناه فرستاده خود

بنابر سبب تخلف او آنکه در زمان میرزا عمر امیر جهانشاه جاکو را اختصاص بپدر خود گشته بود و در بین اوان توهم کرده پای دیگر در راه اخلاص کشیده حضرت اعلی
فرمود که با چون رقم عفو بر جریده جرایم او کشیده ایم سبب تخلف او چیست و حکم شد که میرزا بایسنغر عزیمت قلعه کار درود نماید و باباحاجی را بهر نوع که باشد
به پایه سریر اعلی رساند و شاهزاده در عقب شتافتن از آن طرف روان شده بظاهر قلعه کار درود رسید باباحاجی در موافقت متردد و از مخالفت نیز متوهم بود میرزا
بایسنغر متعهد پیش باباحاجی فرستاد و از عنایت و مرحمت که از حضرت صاحبقران مغفور نسبت به پدر و قبیله او صادر شده بود یاد داد او کرده و از خواص عنایت
و عنایات تحذیر نمود و فرمود که اگر بقدم انقیاد پیش آید ملحوظ نظر عاطفت گردد و الا بیت دیگر خیمه مملکت او شود و حضرت خاقان حکم فرموده که امیر جهانشاه مقتداد
برزبان بیاورند و امیر باباحاجی الطاعت فرمان شاهزاده نموده بیرون آمد و میرزا بایسنغر در شان او انواع تربیت بتقدیم رسانید و امیر مشار الیه
در رکاب نصرت انتساب جناب بایسنغری روی باردوی اعلی نهاد و چون بمعسکر سعید بصنوف نوازش مخصوص گشته در زمره امرا اعلام انتظام یافت

ذکر قشلاق فرمودن رایات نصرت آیات و بیان وقوع حالات

حضرت خاقان سعید در نهم ماه ذی الحجه بنیت اقامت زمستان قراباغ اران نزول اجلال
فرمود و ملوک آفاق و امرا آن ولایات و محافظان ثغور و بلاد از موفور نفایس و تحف به درگاه سلاطین پناه شتافتند و از مایده احسان
گیتی ستان حظی وافر یافتند و حضرت خاقان سعید در عید اضحی در اداب و سنن تعلیم نموده صدقات بمستحقان رسانید و حکام آن ممالک را بنوازش و انعام مخصوص
و سرافراز گردانید و در همین روز باش بیک و غیره که از سلطان مصر روی گردان شده بودند بدولت پای بوس رسیدند و امرا عراق و ترکمان هم در روز عید به
شرف تقبیل موایم سریر خلافت مصیر حاصل کردند و در رابع عشر ذی حجه امیر خلیل الله بن امیر شیخ ابراهیم شروانی که بصفات پسندیده و سمات حمیده اتصاف
داشت از ولایت خویش احرام قبله اقبال بسته بموکب اعلی پیوست و پیشکشهای پادشاهانه بموقف عرض رسانید و حضرت اعلی امیر خلیل الله را بقبول آن
و چون علاقه و دامادی و امارات فرزانگی در بشره او ظاهر و لایح بود بانواع صنوف انعامات دیگر محترم و موقر گشت و سوابق اخلاص خویش را بلواحق
اختصاص مؤکد ساخت و برادرش امیر منوچهر که بشجاعت و دلاوری اتصاف داشت بعنایات خسروانه و مراحم پادشاهانه مخصوص بود و همچنین در دیده اقبال کشید
و همچنین در این روز سیدی احمد و میر سیدی علی شکی از ولایت خویش رسیده به برکات لایق مورد حکم گردانیده و به تشریفات گرانمایه مخصوص شدند و مقارن
این حال امیر کوستای و سید احمد قرامان و سرداران تالش بصورت قشلاق آمدند و پیشانی نیاز بخاک آستانه دولت آشیان مالیده سر تفاخر بادج افلاک
رسانیدند و روز دیگر یار احمد بن شیرزاد و پسران قرامان از ولایت گنجه و بردع باردوی اعظم ملحق شدند و باصناف نعم گرم گشتند و دیگر سرداران و حکام اطراف
و ارکان دولت امیر قرا یوسف مثل خواجه جعفر تبریزی و غیره و ایلچیان ملوک گرجستان بقراباغ آمده اجتماع عظیم دست داد و اوایل محرم امیر علیکه کوکلتاش
با اعیان و اشراف تبریز بدرگاه عالم پناه رسیدند و هم در ماه مذکور ایلچی از پیش پادشاه خراسان بموکب همایون پیوست و نشان حاکم خود عرض داشت
و شاهزاده سعادتمند میرزا ابراهیم سلطان که برحسب فرمان متوجه مراغه گشته بود روی باردوی اعلی نهاده در چهاردهم ماه محرم ملازمت حضرت خاقانی بطالع
و بدیده مبارک دریافت و در اواخر ماه مذکور ملک عز الدین شیرکی که بحسب و جمال نسب و جلالت خاندان و رفعت و دودمان اتصاف داشت از ولایت
متوجه آستان فرخنده نشان شده انواع تبرکات و تنسوقات بعرض رسانید و قابل قبول افتاد در بین این اعیه سکار را از خاطر خطیر خسروانه سر بزده در صحرا
اقسام شکاری فراوان انداختند و یکی از وقایع دیگر آنکه بود که امیر احمد هوایی که از تربیت یافتگان این دولت بود کفران نعمت را شعار خود ساخته دم از
عصیان میزد او را که جهت دفع مساوی او بساوه رفته بود بخدمتش باز گرفته آورده بودند و با آنکه خطبه و سکه بنام قرا یوسف کرده بود حضرت خاقان سعید از
جرایم او گذشت دیگر آنکه حاکم باب الابواب باردوی مظفر قرین آمده و مشمول عواطف پادشاهانه گشته معاودت نمود و همچنین حکام و سرداران آفاق بتجلیل
الانعام و مواهب اکرام اختصاص یافته برحسب فرمان باوطان خویش بازگشتند و چون موسم بهار و استوای لیل و نهار روی نمود حضرت خاقان سعید از

قراباغ نهضت نموده عازم شد و چون به بیلقان نزول فرمود مهیان بعرض رسانیدند که عطا بهادر که نوکر قدیم میرزا عمر بود بر حسب اشارت علیه ضبط ایل
و الوس خود رفته بود و امیر اسپند که قشلاق گشته است و آنحضرت میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک با لیت هزار سوار بجانب نخجوان که یورت قدیم پسران سعید که
اصل لشکر بزرگان ایشان بودند و امیر اسپند را از آن طرف نشان میدادند فرستاد و در بین آن اوان کوکر امیر اسپند باردوی همایون آمده صورت دلجویی او
بعرض رسانیده آنحضرت او را نوازش فرموده بازگردانید و چون خاطر آفتاب اشراق حضرت آفاق مایل بان بود که امیر خلیل الله شروانی را بخویشی سرفراز
و نامیکر گرداند دختر میرزا ابا بکر بن میرزا معز الدین میرانشاه را نامزد او فرمود و بعد از آنکه مادر میرزا خلیل الله او را بترتیب تمام و اسباب
کار را که طوی عظیم ترتیب داده آن مخدره را با آیین شریعت مطهره بشهر دانشاه عقد بستند در خلال این احوال افراد از موضع قراکوبک بعرض رسانیدند که یار
احمد قرامان با علامت کلمه عصیان مبادرت نموده بلکسان او را که در گنجه و بردع بودند غارت کرده است رای عقده گشای میرزا بایسنغر برای دفع او نامزد فرمود
و شاهزاده چون متوجه یار احمد شد او از گنجه عازم گرجستان گشت و پناه بقلعه استرزن برد چه حاکم آن موضع کاوس خویش یار احمد بود و آن قلعه بر
روی سنگ خارا در میان بیشه واقع و آبی بر سان رود و نیل برگرد آن روان و بیچ و باروی آن مانند سد اسکندر در نهایت استحکام میرزا بایسنغر آن قلعه را
دشوار گذشته قلعه را محاصره کرده و یار احمد و اهالی قلعه بعد از دو سه روز که بجانب قلعه و مقابله مشغول شدند دانستند که جز انقیاد چاره نیست یار احمد از در
عجز و اضطرار بیرون آمد روی نیاز بر ساحت سرادق جلال نهاد و شاهزاده عالیجناب رقم عفو و اغماض بر جریده او کشید و بعد از تسخیر مراجعت و معاودت
نموده در منزل حسن خانی بموکب اعلی خاقانی پیوست و روز دیگر یار احمد را برهنه ساخته و کفن در گردن بسته پیش آوردند و آنحضرت ترحم نموده بنظر عنایت ملحوظ
نگر لیکن در زیادت از پیش باوی خطاب نکرد که خود را بی اعتماد کرده اما از جنایتش در گذشت چهارشنبه پیرزانده موکب همایون از موضع حسن خانی نهضت
نموده چون بکنار آب بندی رسید درانجا قاصد امیر شاه ملک رسیده خبر آورد که امیر اسکندر با امیر قراعثمان محاربه کرده و قراعثمان انهزام یافته است ایات منصور
در سیوم جمادی الاول از آب ارس عبور نموده در پای حاشیه کوه نزول فرمود

گفتار در بیان قلعه بایزید و فتح آن و گرفتاری اهل قلعه و بیست امیر در [illegible]

چون رایات فتح آیات از آب ارس گذشته بیکبارگی در آمد بسمع اعلی رسید که در بین محل قلعه ایست موسوم بقلعه بایزید چه تاریخ آسمان شکوه و نه باره آن قلعه
فراوان بانجا فرستاده و بعد از آن امیر اسپند از آن استقامت و مردم خود را در آن موضع نشانده است و آنحضرت بیست و سوم جمادی الاولی بحوالی قلعه
نزول فرموده مستحفظان با یکی را باطاعت و دعوت کرد حسام الدین اوکبات امیر اسپند پیران آن که معروض داشت که امیر اسپند خاتون خود را با ذخایر فراوان در آنجا
گذاشته و اهل و عیال تاجان در برون از شناختیار خود از دست نخواهد داد حضرت خاقان سعید فرمود که تا دولت مساعدت نمود و کر سعادت ملازمت رسید
و او را مصاحب امیر محمد چهره ساخته سالهای دراز ظفر کرد او ملازم رکاب نصرت انتساب بود و لشکر فیروزی نشان و گرد آن قلعه را در میان گرفتند و سپاهیان
بر او استیلا کردند و مهمان بجنب کرده خوف و رعب بر ضمیر ساکنان حصار استیلا یافت و عقول ایشان خیره در راههای ایشان تیره شد و در قرب بلد آن لشکر منصور
دامن کوه را که شهر مشبک بجانب قلعه بود با طویله اسپان و انبارهای غله بار فرستادند و در دیوار محاربت به تمیز قلعه رها کردند و سپر ها در سر کشیده متوجه بالا شدند و
چند آنکه ساکنان حصار و لاوران سپاه فیروزی شعار را زخم دار ساخته سعی بلیغ نمودند دیگر جای ایشان بالا میرفتند و برگرده که بر قلعه بود رسیدند چند قلعه
بر سنگ خارا شده کار رقم میرزا بایسنغر متوجه آن جانب شده بودند و طایفه از جانبی دیگر سپرها در سر کشیده مختند برجها گرد نمودند و اگر کسی را از زخم تیر و سنگ آسیبی
میرسید او را ابلیس کشیده پیش میرفتند و بهر مشقتی که بود بهر یکی سافته بر آن خاره بالا رفته خود را بپای برج رسانیدند و بر جهاسوراخ کردن گرفتند و آن جماعت
شاهزاده معرکه بیکان انگیز شدند که کسی سر از برج برون نمی آورد و یک ساعت جوی آب بدیوار برج راسکنکه ساختند و خلق پاهش در دیوار حصار ظاهر گشت و بهادران
سعادت بر سم قلعه گیری ساکنان آن سر زمین آموختند و لشکر ان میرزا امیر محمد جوکی بیحابا بر بالای آن کوه آمده و نزدیک دروازه رسیده دست بجنگ در دکان کشیدند

ساکنان پشت دروازه بعضی مجروح شده فریاد الامان برآوردند پیش از آنکه ایشان را امین سازند باتفاق طایفه از لشکریان شجاعت شعار که بالای کوه بوده
بودند خود را در حصار انداختند و قلعه چنان حصین که شهباز همت پادشاهان پیشین بر کنگره منیع آن پرواز نکرده بود از صباح تا وقت نماز پیشین مفتوح گشت
و چریک ظفر شعار غنایم بسیار گرفتند و خسرو آفاق بعزم ییلاق ارماق که در فصل تابستان طبیعت زمستان آشکارا میکرد روان شد و در پنجم جمادی الاولی
در وارش و زنجی بسعادت و اقبال نزول اجلال فرمود و روزی چند در آن منزل توقف نمود

ذکر بعضی از وقایع که بعد از تسخیر قلعه بایزید و پیش از محاربه لشکر منصور با ترکمان روی نمود

حضرت خاقان سعید اغرق را در وارش و زنجی توقیف نموده با پنجاه هزار سوار نامدار از آخر جمادی الاولی پای عزم در رکاب بعزت انتساب آورده در اول
جمادی الاخری در پای اخلاط بر جانب چپ اخلاط گذشته در کول شاهی فرود آمد و امیر عثمان پسر امیر علیقه عادل جوز بر تاشاه موکب همایون از آن جا پیش متوجه اخلاط
گشته کرده بود و سرداران آن جا که رفتن در اخلاط در ابدرگاه کیوان اشتباه رسانیدند و اردوی کیهان پوی از حوالی اخلاط گذشته در مرغزار خرم نزول فرمود و چند روز
در آن مکان گذرانیده امیر محمد کرد اخلاطی بخدمت رسید و اخلاط مسخر گشت و امیر اسپند در صحرای موش توقف داده از توجه عساکر گردون مآثر شنیده از آنجا بار دیگر بدشت
و امیر شمس الدین بدلیسی بجهت وظایف سعید بموکب اعلی پیوست و کوکب اقبال اردوی به رخجه شرف نهاد و امیر عبدالرحمن حاکم قلعه موش عزم [illegible]
حصار را تسلیم کردند و امیر دولتیار که بموجب فرمان حضرت صاحبقران حاکم ارزنجان و آن حدود شده بود در این ولا احرام ملازمت بسته بتقبیل انامل همایون
سرافراز شد و ملک محمد پسر ملک عزالدین شیر که صاحب اختیار روان و سلطان بود باستان دولت آشیان آمد و امیر علی پسر قرا عثمان با سرداران الوس بایندری بملازمت اردوی
همایون پیوسته نظام اخلاط مرکز اعلام ظفر اعلام گشت و شاهزاده در ماه جمادی الاخری ولایت ارجیش از مقدم آن حضرت غیرت فزای خانه برجیس آمد در آن ایام
بایزید پسر دیگر امیر قرا عثمان رسیده از دولت پای بوس سر مباهات بفرق فرقدان رسانید و حضرت خاقان سعید با عرق فرخنده که در آق بلاق بود پیوسته حکم
فرمود که میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک با لشکری متوجه علیکا جالق و سلطان احمد و نیرک شوند و آن بی باکان را که اظهار مخالفت و گردنکشی کرده اند گوشمالی
دهند و امیر قرا عثمان در آق بلاق بدرگاه فرمان ده عالم آن علاق رسیده تحفه ها و پیشکشها با دستارها بگذرانید و خلعتهای شاهانه و اسپان راهوار از مطبخ انعام
عوارف و عواطف سلاطین ذوی الاقتدار آمد و در آن موضع سرداران و کلانتران ولایت باصناف عنایات و بانواع صلات اختصاص یافته
رخصت انصراف باوطان و ممالک خویش یافتند و امیر قرا عثمان بجهت ایلچیان ملازم بود و در این ولا کوکب ظفر لوا بجانب تبریز روان شد

ذکر محاربه حضرت خاقان سعید با لشکر ترکمان و گریختن اسکندر از صولت سپاه فیروزی نشان

در اثنای راه بسمع اعلی رسید که پسران قرا یوسف اسکندر و اسپند با سپاهی افزون از حد چند
متوجه تبریز شده قریب باخلاط و عادل جوز رسیده اند آن حضرت با عقلای ارباب تجربه در رام ایشان مشورت فرمود و امرا و نوئینان باتفاق امیر قرا عثمان
معروض داشتند که تا اولاد امیر قرا یوسف بکلی مستأصل نگردند این مملکت روی آسایش و در وی بهبود نخواهد دید و احوال نظام و انتظام نپذیرد و حضرت خاقان سعید
سخنان نیکوخواهان را بسمع رضا اصغا نمود و از شهر تبریز بجانب ارجیش معاودت نمود و امیر الیاس خواجه و امیر قرا عثمان برحسب فرمان مقدمه لشکر قیامت اثر شدند
و رایات همایون چون بارجیش رسید مسموع آن حضرت گشت که میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک علیکا را گرفته اند و در این اثنا جمعی آقایان از دارالسلطنه هراة
رسیده و ایلغی موجب مسرت و ارتیاح حضرت خاقان سعید گشت و امیر محمد خواجه جیره که بصوب ارزنجان رفته بود با قراول اسکندر جنگ کرده دو کس از ایشان
گرفته باردوی اعلی آورد و میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک نیز مظفر و منصور رسیدند و اولاد قرا یوسف چند نوبت ایلچیان فرستاده سخن صلح در میان آورده
اما فایده بر آن مترتب نگشت و چون حضرت خاقان سعید عزم رزم جزم نموده بجانب ایشان روان شد و ایشان نیز پیشتر آمدند و در موضعی مناسب نزول کرده
پیرامون اردوی خود را خندق و چپر و چیزهای دیگر مانند سنگ ساختند و اسکندر و اسپند چند هزار سوار نیزه گذار از افواج حضرت خاقان سعید جدا شده با تیغهای
و تیر و دفع سنگ را [illegible] اظهار جلادت و مردانگی کردند و از این جانب حضرت خاقان سعید پرتو التفات بر پاسبانی لشکر انداخت و برانغار و جوانغار را

بناوک اندازان و تخش اندازان قرار گرفته بودند و در پیش قلب بازداشته برپشت ناوک اندازان بر پشته زنده فیلان چو عفریتان آتش باز بجنگها کمان
و پیش از علامات تغیر تیغ ترکمانان آوازه پیلان شنیده بودند و از آن هراسان گشته پیلان مجسم از گل میساختند و برگستوان پوشیده اسپان بر آن
می تاختند و بعضی گاوان بصورت راجو الهای کاه بار دیگر دوختند و بهادران پیلها را ایشان را مشابه پیل پیکر دانیده کرد و گاوان میکشیدند تا اسپان ایشان که
پیل ندیده بودند در روز جنگ از میدان دور باشند القصه چون صفوف راست شد از طرفین حملهای تند کردند و در آن روز از بامداد تا وقت غروب
آفتاب نایره جنگ و جدال و حرب و قتال اشتعال داشت و خون از تیغ چون باران از میغ بارید و چون سلطان شرقی انتساب آفتاب روی
بولایت مغرب نهاد حضرت خاقان سعید در میدان فرود آمده فرمان داد که در پیش لشکر چپر کشیدند و آن شب تا صباح بهادران پاس داشتند
روز دیگر که خسرو انجم سپهر شنجرفی از افق سیمابی بر آورد و با سعادت سپاه زنگ رایت لعل پیکر بر افراخت حضرت خاقان سعید فرمود که لشکری کینه گذار نوخ
دیگر سوار شوند و سپاه قیامت اثر که از مهابت شمشیر شان کوه آهن آب میشد برانغار و جوانغار آراسته روی بدشمن آوردند و [illegible]
فرسنگ پیش رفتند ناگاه سپاه ترکمان با مبارز و علامت فراوان پدید آمدند و دلیران جانبین و مبارزان طرفین مانند پیل شطرنج صف آرای شدند
و سرور لشکر مانند بحر اخضر جوشان و خروشان چون باد صرصر بر یکدیگر حمله آوردند و در این روز میرزا رستم بن میرزا عمر شیخ از برانغار در میدان آمد
و کارزاری کرد که داستان رستم و اسفندیار بر طاق نسیان ماند و امیر ابراهیم امیر جهانشاه داد مردی و مردانگی داد و سپاه خسرو جهانگیر حسین
سعد را که استظهار و اعتماد سپاه ترکمان بود اسیر و دستگیر کردند و حضرت خاقان سعید فرمود که سپاه گرد آن کوه که تا کوه خیمها برافراشته
خرگاهها زدند و فرود آمدند و در این اثنا جمعی از طرف ترکمان آمده عرضه داشتند که اولاد امیر قرا یوسف خاطر بر جنگ قرار داده دل بر مرگ
نهاده اند و مضمون این مقال نصب العین ضمیر گردانیده اند که رزم که از تربیت بتر خود و ترکه که جنگ اوکند کو شیر سد زمرگ و چون کشش و کوشش
لشکر حد افراط رسید و خورشید عالم افروز بکلوگاه مغرب خرامید و زمانه لباس سوگواران پوشید مبارزان سر و لشکر و دلیران سردو کشور مراسم
پاس قیام نموده تا طلوع سحر مراقب سپاه بودند و از حال ایشان آگاه روز دیگر که خورشید خاوری با خنجر زرنگار در عقب مواکب کواکب در میدان
نیلوفری تاخت حضرت اعلی خاقانی فرمود که چریک منصور بعزم رزم سلطانی سوار شدند و از آن جانب لشکر ترکمان [illegible] در برابر
آمدند و بعد از سعادت [illegible] شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و در این روز میرزا رستم و امیر ابراهیم جهانشاه از برانغار آثار جلادت و فروانگی
بنوعی ظاهر ساختند که مردان رستم و اسفندیار از آن کارزار خیره ماندند و امیر شیخ لقمان و امیر مخالف ترخان از دست راست حمله آورده زلزله
در مقر لنگر و وقار دشمنان افکندند و برانغار مخالف بر امیر علیکه کوکلتاش و امیر فیروزشاه و امیر زمان شیخ حمله کردند و ایشان جای خود
نگاه داشته امیر بوشه و خواجه محمد شرف و جمعی که از رسوم سپاهیگری غافل بودند پیش راندند تا آنکه آنجا عنان صاحب خود را [illegible] چند را تیغ بکار آورد
و خواجه محمد مشرف سمنانی را نیز بساط زندگانی طی کرد و از کثرت حملات ترکمانان نزدیک بود که چشم زخمی بسپاه منصور رسد و مخالفان چند قطار شتر رانده
ایلغی را متصور فتح و ظفر تصور کردند اما حضرت پادشاه نیک اعتقاد فرمان داد تا در میان صید آن خرگاه طهارت خانه زدند و بلوازم ادای نماز پرداخت که
مدة العمر از آن حضرت فوت نشده بود از اسپ فرود آمده حرام فرود آمد و با [illegible] و تسکین تمام وضوی کامل ساخت و پیشانی [illegible] چند نوبت بخاک
معهود است بر زمین اخلاص نهاده بوقت اجابت دعا از درگاه احدیت و بارگاه صمدیت ظفر و نصرت مسالت نمود و چون پیشین دولت که
با سعادت علمش اقران یافته تیر دعا بهدف اجابت رسید گرد پای سعادت در رکاب همایون آورده در مستقر قول آرام گرفت و در این وقت امیر غیاث الدین
شاه ملک که ملازم آن حضرت بود تدبیری بصواب اندیشیده فرمود تا نقاره بشارت زده آوازه در انداختند که اسپند گرفتار شد و مضمون کلمه الحرب خدعة

بر لشکر باران بمیان شد و امیر اسکندر از استماع این خبر کار از دست و دست از کار رفت و پای ثبات و وقارش متزلزل گشت و میرزا بایسنغر در آن زمان که
شکستگی بدست جنود ظفر ورود رسید مانند شیر ژیان با طایفه از دلیران پرخاشجوی بآن صوب روی نهاد و حضرت خاقان سعید فرمود که پنج هزار سوار
آراسته بمدد شاهزاده شتابند موکب همایون در جان حفظ و نصرت ملک بیچون در حرکت آمده قول و برانغار یکبار روی بدشمنان آوردند و نیران …
التهاب یافته جویهای خون در معرکه روان شد و میان ارواح و ابدان مبارزان بنوعی مفارقت دست داد که تا انجام ساعت و ساعت قیام
امکان مواصلت نماند اولاد امیر قرا یوسف و لشکر ترکمان که دیو غرور در دماغ ایشان جای گرفته بود چون آثار دولت و اقبال بر صفحات احوال حضرت شاه
مشاهده کردند و تسلط و اقتدار ایشان معاینه دیدند شکسته خاطر و متوزع شده دل از ملک و مال برگرفتند و هر چند خواستند که پایمالی لشکر کینه …
نشوند بضرورت روی فرار بباد بیراه دادند و مانند پشه از باد صرصر و کبوتر از صدمت شهباز بلند پرواز گریزان شدند و بسیاری از تراکمه در پنجه تقدیر
اسیر گشتند خورشید بهروزی و فیروزی از مطلع سعادت روی نمود و حضرت خاقان سعید این فتح نامدار را که … فتوحات خواقین روزگار و سلاطین
گردون اقتدار … از مخزن عنایت الهی دانست و زبان بشکر ایادی پادشاهی گشاده فرمان داد تا منشیان بلاغت شعار براعت و تاریخ فتحنامها …
تحریر در آورده و ایلچیان ملک سیر آنها را بعراق و آذربایجان و مازندران و سیستان و خراسان و کابلستان و خوارزم و ماوراء النهر و ترکستان و سایر
ممالک محروسه بردند و لشکر منصور اموال فراوان و غنایم نامحصور گرفتند ز بس غارت آوردن از هر سپاه غنیمت نگنجید در عرصه گاه و این فتح ارجمند در غره
شعبان سنه اربع و عشرین و ثمانمائه در موضع الشکرد روی نمود و روز دیگر کوچ فرموده در اثنای راه نظر کیمیا خاصیت پادشاه بر اسیران
ترکمان افتاد و از کمال کرم که در جبلت همایون مرکوز بود بخشود و برخی کار ایشان رشته شمشیر خود داد و زنهار شان و فرمان عالی باطلاق ایشان
شرف نفاذ یافت و آنحضرت براه خوی روانه شده منتصف شعبان بدار الملک تبریز رسید و اهالی آنجا که بیم غارت و تاراج داشتند بمعدلت …
حضرت خاقان از آسیب دوران مصون و محروس ماندند

ذکر مراجعت حضرت خاقان سعید با نصفت و داد و بعضی وقایع و قضایا که …

رای صواب نمای پادشاه جهانگیر اقتضای معاودت از ممالک آذربایجان بجانب خراسان نموده اردوی کیهان پوی در حرکت آمده در
اوایل ماه رمضان خاقان سپهر آستان در سلطانیه نزول کرده حکام و سرداران آذربایجان را رعایت و عنایت بسیار فرمود و منشور … ارزانی داشته
اجازت انصراف ارزانی داشت و خاقان ظفر قرین در حدود قزوین لشکرهای فارس و عراق را اجازت داد که بمساکن خود روند و میرزا ابراهیم سلطان
براه درگزین متوجه شیراز شد و میرزا رستم بجانب اصفهان رفت و همچنین حکام کرمان و یزد و کاشان بر حسب فرمان بولایت خود بازگشتند و حضرت
خاقان سعید بسبب شدت حرارت … چند نوبت شکار کرده از ممالک ری بگذشت و امیر الیاس خواجه با لشکر طلایه در حدود ری در قزوین …
و لشکر ظفر نشان اوایل رمضان بمملکت خراسان در آمد و امیر غیاث الدین شاه ملک اجازت یافته از راه استراباد بخوارزم رفت و چون آنحضرت …
رسید بزیارت قبر مشایخ و اکابر آنجا مشرف شده و از آنجا بمشهد رفته از روح مقدس امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والسلام استمداد نمود و نوزدهم شوال
دار السلطنه هراة از فر قدوم آنحضرت نمونه ریاض جنت آمده و چون در مستقر دولت پایدار قرار گرفت ایلچیان خضر خان والی دهلی ببارگاه عالم پناه
آمدند و پیش از یورش آذربایجان خضر خان کسان فرستاده التماس نموده بود که از پایه سریر خلافت مصیر رسولی بدانجانب رود تا موجب افتخار روزگار او شود
و در ممالک سند مستلزم زیادتی ناموس و احترام او گردد حضرت خاقان سعید مولانا … مشار الیه را رعایت بسیار فرموده تحفهای پادشاهانه مصحوب جناب
مولوی ارسال نموده قاعده و دستور … خدمات شایسته مشید گردانید و از جمله عجایب آن دیار و بدایع صنایع حضرت آفریدگار یک کرگدن
فرستاد و حیوانی غریب شکل مهیب … یک شاخ بر میان پیشانی داشت و از مهابت و صلابت پوستش اصلاح آلت جوارح …

کار گر نمی آمد و از آن سپرهای محکم معتبر سازند و اگر چه … است اما گویند که با فیل جنگ کند و غالب آید و محمد طبیب که از قراباغ اران بر حسب فرمان
واجب الاذعان برسم رسالت عازم مصر و شام شده بود و چون بآن مملکت رسید سلطان … حاکم آنجا وفات یافته بود و مظفر و تاتار … او …
می نمودند ایشان فرستاده را بانواع تفقد و دلجویی نواخته … و عرضه داشتی مصحوب او گردانیدند مضمون آنکه اگر رایات فتح آیات … توجه نماید
آنچه وظایف خدمتکاری و جانسپاری باشد تقدیم نموده آید و محمد طبیب در آخر شوال بدار السلطنه هراة رسیده صورت اخلاص و عرضه داشت
مظفر و تاتار را معروض … پادشاه کامکار گردانید و سلطان … که هم از قراباغ … فرموده متوجه دشت قبچاق شده بود هم از آنجا گریخته …
در ماه ذی القعده بدار الملک هراة رسید و کیفیت … و … خان آن مملکت … بشرف عرض رسانید

ذکر حالات شاهزاده جوانبخت الغ بیک و قضایای ماوراء النهر و شمه از احوال مغولستان

جناب سلطنت مآب میرزا الغ بیک پادشاهی حکمت آموز و دانش اندوز و شهریاری دادگستر …
بود با دانش افلاطون حشمت فریدون جمع داشت و در جمیع علوم بتخصیص علم ریاضی عدیل و نظیر نداشت و در تنظیم امور مملکت و ملت بر جهانیان عیان
آمده و اگر چند مناسب چنان مینمود که … خامه مشکین شمامه تذکار سلاطین کامیاب رسیدی بتحریر القاب اشتغال نمودی اما چون ذکر اسامی سامی
ایشان در بعضی اوراق مسطور است … اختصار … بر مجرد نام بزرگوار این طبقه عالی مقدار اکتفا نموده می آید و من الله العصمة والتأیید در اوایل محرم سنه احدی و عشرین و ثمانمائه
… میرزا الغ بیک از نواحی خجند که در آنجا قشلاق کرده بود بدار الملک سمرقند آمده بود و در اوایل صفر جمعی از ملازمان خاصه که بمدد امیر شاه ملک متوجه خوارزم
شده بودند مظفر و منصور ببارگاه عالی رسیدند و در دهم صفر خبر وفات خان مغولستان رسید و در ربیع الاول توکل صدر بهادر از جانب کاشغر آمده عرضه
داشت که اویس اغلان … خان … بقتل آورد و در میان مغولان فتنه و آشوب است و میرزا الغ بیک … تفحص احوال مغل فرستاده و …
مغولان را که در قلعه سمرقند مقید و محبوس میداشت اطلاق فرمود و میرزا احمد جوکی بهادر در ماه رجب متوجه ولایت ماوراء النهر گشت و چون از جیحون بگذشت
میرزا الغ بیک طایفه از خواص و مقربان را برسم استقبال نامزد فرمود و ایشان روان شده سعادت تقبیل بساط شاهزاده دریافتند و در رکاب او باز
گشتند و دو اختر سعد در یک برج و آن دو گوهر ثمین در یک درج … یکدیگر شدند و میرزا احمد جوکی در باغ دلگشا فرود آمد و میرزا الغ بیک چند روز …
بشرایط ضیافت قیام نموده بزمهای پادشاهانه بیاراست و در این اثنا معتمدان که بتحقیق احوال مغولستان رفته بودند باز آمدند و شرح پریشانی آن دیار …
بشرف اعلی رسانیدند و میرزا الغ بیک را خاطر از آنجانب فراغت یافته میرزا احمد جوکی را اموال و نفایس فراوان داده با … عازم خراسان شدند و از
سمرقند بیرون آمده بیست و ششم شوال در کنف تایید و اقبال بدار السلطنه هراة رسیدند و حضرت خاقان سعید که … بولایت فراه
رفته بود چون بدولت و سعادت مراجعت نمود شاهزادگان مراسم استقبال بتقدیم رسانیدند و در رباط امیر داد … تقبیل انامل … فایز گشتند و آنحضرت
در شان فرزندان ارجمند صنوف احسان و نوازش ارزانی داشته طوی پادشاهانه ترتیب نمود … رخصت معاودت داده شاهزاده متوجه ماوراء النهر گشت و بیست و پنجم
ذی الحجه بدار السلطنه سمرقند نزول فرمود و یکی از وقایع ماوراء النهر آن بود که در منتصف ماه محرم سنه اثنین و عشرین و ثمانمائه … بیکم بنت میرزا محمد سلطان که
حرم محترم میرزا الغ بیک گورکان بود بعد از عارضه چند روزه … رضوان خرامید و شاهزاده کامکار با وجود کمال تمکن … عنان اصطبار از دست داد
و قطرات عبرات از فواره دیده روان کرد عاقبت چنگ در عروه وثقی صبر و تحمل زده زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و صلات و صدقات بسیار بارباب
فقر و احتیاج رسانید و شرایط اطعام و ختمات … علما بجای آورد و دیگر آنکه در سلخ ربیع الآخر براق خان بیش از آنکه بر سریر حکومت … بسبب انقلاب
احوال اوزبک و اختلاف آراء و … ایشان بر خلاف و انحراف از جاده اسلاف … و اجماع …
از میان الوس بیرون آمده التجا ببارگاه کیوان اشتباه میرزا الغ بیک گورکان آورد و بانواع احسان و انعام ملحوظ و مخصوص گشته … از زمره شاهزادگان …

استحکام یافت و جناب الغ بیکی اسباب سلطنت براق خان ترتیب داده خدمتش را بجانب مملکت خویش فرستاد و در اواخر ماه رجب از جانب کاشغر امیر
کرد و خترا امیر خداداد و قصد پادشاه کرده میان مغولان شورش است و میرزا الغ بیک لشکرها جمع آورده تعاقب جزم فرمود و میرزا اسکندر سمند و بوقا را در سمرقند داروغه
گذاشته و از باغ دلگشا نهضت نموده بموضع قرا ایلاق رفت و در انجا نوکران امیر خداداد از جانب مغول آمده شرف ملاقات دریافتند و روز دیگر نوکران
صدر الاسلام که از عظمای امرا جته بود همراه صدر الاسلام تواچی آمده بوسیلهٔ امرا اسپان پیشکش که همراه داشت بگذرانیدند و میرزا الغ بیک از آب
خجند عبور نموده معاودت [illegible] حکام در ملازمت مهد اعلی مهر نگار خانیکه دختر شیخ جهان که جهت میرزا محمد جوکی بخراسان [illegible] رسیده و دو کثر [illegible] مبارک
در سیر اوراق تسجیل اقبال رقم زده کلک بیان خواهد گشت و میرزا الغ بیک برای رعایت آن دو طرف جهان خانی و نتیجه دودمان چنگیزخانی سوار شده او را
با تمکین تمام بگذرانید و از تاشکنت کوچ فرموده بموضع بورالاق مخیم دولت و اقبال و در ان منزل شخصی از جانب اورنگ که گریخته آمده خبر پریشانی قوم جته را بعرض رسانید
و یکی از انجا رسم از ان طرف رسیده موافق خبر سابق گفت میرزا الغ بیک رایت معاودت برافراخت و خواجه ترخان و دیگر امرا را بجانب کاشغر روان
ساخت و در ان صحرای روح افزای دلگشای ابر اسم صید و شکار قیام نمود و سیوم رمضان از زر و سیحون گذشته و منازل پیموده دوم شوال در کنف نصرت و اقبال
بفر مقدم خویش خطه سمرقند را جنت مثال داد و در آخر همین ماه بجانب بخارا عزیمت نمود و چهارم ذی قعده در ارک بخارا نزول نمود و دیگر روز نوکران امیر
شاملک از طرف خوارزم جانوران پیشکش گذرانید و جناب الغ بیکی شانزدهم ذی قعده بمدرسه که بعمارت او ساخته و پرداخته بود در امده و ایمه را و
طلبه علوم و ساکنان آن بقعه شریف را عنایت و رعایت فرموده بعد از چند روز که در بخارا ایام دولت گذرانید عازم سمرقند شد و در قریه کونین امرا که بطرف
کاشغر رفته بودند بموکب همایون پیوستند و بیست و سوم ذی حجه از طلعت جهانگشای شهر سمرقند بهشت مانند گشت و در اوایل سنه اربع و عشرین و ثمانمایه
ایلچیان ختای که پیش حضرت خاقان سعید آمده بودند و بعضی پیش میرزا ابراهیم سلطان رفته و زمره بخدمت امیر شاملک بخوارزم مبادرت نموده مجموع باز
گشته بسمرقند رسیدند و از جمله ملازمان و نوکران حضرت خاقان سعید امیر شادی خواجه و از میرزا بایسنغر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش و از
میرزا ابراهیم سلطان امیر حسن و پهلوان جمال و از میرزا سیورغتمش ارغداق و از امیر شاملک اردوان و از شاهان بدخشان خواجه تاج الدین که بسفارت
ختای نامزد شده بودند همراه فرستادگان والیکخان حاکم ختای بسمرقند آمدند و میرزا الغ بیک انجماعت را و ایلچیان ختای را طوی پادشاهانه داده در رعایت
و عنایت بسیار نموده ایشان و زمره تجار بجانب ختای عزیمت نمودند و بسیاری از تجار و مردم اطراف و اقطار آن سو اختیار کرده با ایلچیان معاودت کردند
و در خلال این احوال میرزا الغ بیک در وسط فاخره سمرقند بنای مدرسه عالی و خانقاه رفیع فرمان داد و از مستغلات و مزارع و قری چندان بران وقف کرد
که بعد از استیفای ارباب وظایف از مدرسان و طلبه علوم و مشایخ و حفاظ و غلامان آن دو بقعه شریف حقوق خود را در سال مبلغی خطیر فاضل می آمد و در [illegible]
آن دو موضع محفوظ و مضبوط میگشت و همچنین فرمان اعلی نفاذ یافته تا استادان چابک دست رصدی بنیاد نهادند و مجمله حکمای رصد بطلمیوس ثانی و خلاصه
حکمای یونانی مولانا غیاث الدین جمشید و جناب فضایل مآب مولانا معین الدین کاشی بودند و در اندک زمانی این عمارت در غایت تکلف و تزیین و متانت
و رصانت باتمام رسید و از نتایج رصد زیجی مرتب شد که اکثر از زیج جدید گورکانی گویند و اکنون بیشتر منجمان تقویم از ان زیج استخراج نمایند و دیگر از وقایع آن سال
که چون خبر فتح آذربایجان و انهزام لشکر ترکمان در سمرقند اشتهار یافت میرزا الغ بیک خواست که دیدهٔ جهان دیده او بنور طلعت آن درة التاج بزرگوار بانوی
نامدار گوهرشاد آغا روشنی پذیرد و در ان زمان باردیگر فرزند خود میرزا محمد جوکی در خراسان بود نهضت شاهزاده از ولایت ما وراء النهر بنابر مصلحت ملکی
مستلزم بود انجناب کس بخراسان فرستاد و التماس نمود که بانوی عظمی بدان صوب قدم بخش فرماید و مهد عصمت پناه در اوایل ربیع الاول از دار السلطنه هرات
روی براه نهاد و میرزا محمد جوکی در ان یورش ملازم بود و چون مهد علیا از آب جیحون عبور نمود میرزا الغ بیک اسباب استقبال مرتب داشته روان شد و در [illegible]

بخارا سعادت ملاقات دست داده باتفاق متوجه سمرقند شدند و مستهل ماه ربیع الآخر بدان بلده بهی اثر رسیدند و میرزا الغ بیک در باغ چنار طوی سلطنت
ترتیب داد و چند روز بساط انبساط تمهید یافته شاهزاده اسپان با زین زر و قطارهای شتر و استر و انواع نفایس و تبرکات دیگر پیشکش بانوی عظمی کرد و جشن
طوی بنهایت انجامید و مهد علیا عازم خراسان شده میرزا الغ بیک جهت اعزاز و احترام تا رباط یام مشایعت نمود و بعد از ان بانوی کبری گوهرشاد آغا آنجناب
را بمبالغه تمام بازگردانید و میرزا محمد جوکی برادر بزرگوار را وداع فرموده در رکاب والده عظمت انتساب عازم خراسان شد و میرزا الغ بیک لشکرها جمع آورده
عزم جانب جته جزم فرمود و رایت جلادت بدان صوب افراشته از قرابولاق امیر اسکندر و امیر [illegible] و امیر بایزید [illegible] روانه ساخت و بعد از چند
روز ملک الاسلام از طرف مغولستان رسید و صورت اخلاص و دولتخواهی مغولان بعرض رسانید و میرزا الغ بیک معاودت نموده در مستقر عز و جلال خویش
نزول فرمود و پیش از وصول بمقصد از مژده ولادت فرزند سعادتمند میرزا عبد الرحیم خوشدل و خشنود شده بود و بعد از انکه بسمرقند رسید چند روز بساط
نشاط گسترده بعیش و خرمی گذرانید و چون از مجلس عشرت فراغت روی نمود پرتو التفات بر ضبط احوال مملکت انداخت و در بین اثنا از پیش امرا که بالغار
رفته بودند خبر آمد که الوس مغول [illegible] رسیده سپاه ظفر پناه پیوستند و متعاقب این خبر کلانتران آن قوم بسمرقند آمدند که شیر محمد اغلان و سارق اغلان و حیدر
اسلام شرف پابوس استسعاد یافتند و همه را بمحل مناسب فرود آوردند و میرزا الغ بیک ترتیب طوی پادشاهانه فرمان داده ایشان را بتشریفات فاخر و انعام
ممتاز نوازش فرمود و در بین اثنا بمسامع علیه رسید که امرا مغولستان یکی پسر قمر الدین را بقتل آورده اند و دیگر پسرش بامید [illegible]
قمر الدین چون بدرگاه جهان پناه رسید بقبول الطاف و اعطاف بی نهایت اختصاص یافت و در بین اثنا صوفی اغلان از پیش براق خان آمده [illegible]
پیشکش بسیار آورده مقبول افتاد و ابو بولاد تیمور از طرف جته رسیده عنایت پادشاهانه شامل حال ایشان شد و شب سادس ماه شوال [illegible]
شیر محمد اغلان و سارق اغلان باگروه انبوه از ایل جته گریخته آنجناب فی الحال پای دولت در رکاب سعادت آورده تا وقت چاشت رانده در [illegible]
آنجماعت رسید و شیر محمد اغلان و سارق اغلان را دستگیر کرده و جمعی از امرا جته [illegible] بازگشت و امرا ارباب فرار را گرفته بعد از چهار روز
بپایه سریر اعلی آوردند و میرزا الغ بیک رقم عفو بر جریده جرایم گناهکاران کشیده همه را رعایت و عنایت فرمود و صدر اسلام و ملک اسلام را بجانب کاشغر
فرستاد و شیر محمد اغلان را اسباب پادشاهی بخشیده بجانب ولایتش [illegible] و ازان ساحت [illegible] عازم بخارا شد و چون شهباز خاطر خطیر از
نشاط شکار در پرانیدن شاهین و شنقار فراغت یافت اردوی همایون بدستور پیشین در [illegible] فرمود و ایلچیان از جانب [illegible]
خشنود معاودت نمودند و آن زمستان [illegible] خسرو آفاق را فرزندی گرامی ارزانی داشت و بعبدالله موسوم گشت و میرزا الغ بیک [illegible]
فصل شتا در نواحی بخارا گذرانید و در بهار سنه خمس و عشرین و ثمانمایه عازم خراسان شد و بسعادت دستبوس حضرت خاقان سعید استسعاد یافت و در ایام
تهنیت فتح ایران و آذربایجان بجای آورد و در بین یورش اشراف و اعیان سمرقند مثل شیخ الاسلام خواجه نظام الدین و خواجه عصام الدین و خواجه
و خواجه ابو اللیث ملازم شاهزاده عالیجناب میرزا الغ بیک بودند و در اثنای این اوقات میرزا بایسنغر از جانب ولایت طوس و مشهد آمده برادر عالیگهر
بدید از یکدیگر اظهار مسرت نمودند و بنابر آنکه حضرت خاقان سعید از راه دور آمده بود حکم مهمانان داشت میرزا الغ بیک طوی پادشاهانه خسروانه
مرتب ساخته اعیان حضرت و ارکان دولت را رعایت [illegible] فرمود و مدت دو ماه در ملازمت حضرت اعلی خاقانی بسر برده رخصت انصراف یافت
و عنان عزیمت بجانب ولایت ماوراء النهر معطوف گردانیده در مستقر عز و شرف خویش نزول فرمود **ذکر آمدن شاهان بدخشان و بعضی وقایع خراسان**
شاه محمود و شاه ارغونشاه بامید الطاف و اعطاف پادشاهانه حضرت خاقان سعید روی امید بدرگاه عالم پناه آوردند و در [illegible]
ثمانمایه بدار السلطنه هرات رسیدند آنحضرت از اعزاز و احترام دقیقه از دقایق نامرعی نگذاشت و ایشان را در [illegible] جای داده فرمان فرمود که [illegible]

عظام مهمات شاهان را بر حسب دلخواه ساخته و پرداخته آمد و چون مهمات خاطر سرافراز گشته بر حسب اشارت علیه بولایت خویش باز گشتند و حضرت
خاقان سعید زمستان در دار السلطنه هراة گذرانیده چون موسم بهار رسید بطرف زاوه و محولات در حرکت آمد و غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر
بجانب طوس نهضت نمود و حضرت خاقان سعید را هوس شکار بر جزیره الوزا استیلا یافته فرمان داد تا شکاریان وحوش جرگه کرده از اطراف براندند و ایام
آن کار را تمام نمودند و شاهزاده بایسنغر بکوکبه همایون پیوسته رایات نصرت شعار بجانب دار السلطنه هراة معاودت فرمود و در نهم ربیع الاول
برج دولت و مستقر حشمت فرود آمد و در شانزدهم رجب سنه خمس و عشرین و ثمانمائة حق سبحانه و تعالی میرزا بایسنغر را فرزندی ارجمند ارزانی داشت
و میرزا ابو القاسم بابر موسوم آمد طالع فرخنده اش میزان بود و آفتاب و مشتری در برج سرطان که عاشر شاهزاده عبارت از آنست و خانه عز و شرف
و حکومت و سلطنت بمال التمام در آن شکل داشتند و کامکاران چند روزی پیوسته باشارت علیه تهیه اسباب جشن و سور اشتغال نموده طوی عظیم کردند و خواص
و عوام انام و وضیع و شریف ایام بلهو و سرور بسر بردند و چون خاطر خطیر از آن کار فراغت یافت رای صواب نمای بر تنسیق امور ملک و ملت پرداخت و امیر
یوسف خواجه و امیر سید علی را با سه هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار بعراق عجم فرستاد تا بمعاونت و معاضدت امیر الیاس خواجه کمر بسته از جدود آن ولایت
نیک باخبر باشند و در آخر ماه شعبان نوکران امیر خلیل الله شیروانی و امیر سعدی علی شکی به پایه سریر اعلی آمده عرضه داشتند و هدایا بموقف عرض رسانیدند
و عطایای ایشان از عنایت شهریاری گرانبار شده رخصت مراجعت یافته با وطان خویش باز گشتند و در غره رمضان سال مذکور جهان از فروغ طلعت
بهجت افزای میرزا محمد جوکی بهادر روشنایی پذیرفت و گلهای مسرت و شادمانی در چمن آمال و امانی شکفت و شاهزاده طوی با طول و عرض ترتیب نموده
درشان انعام ارکان دولت اهتمام تمام فرمود و در سال مذکور ایلچیان که بختای رفته بودند باز آمدند و خواجه غیاث الدین نقاش که از قبل میرزا
بایسنغر مأمور بآن شده بود که احوال و اوضاع و غرایب ولایت ختای را از نقیر و قطمیر بی زیاده و نقصان نوشته روزنامه نگاه دارد و بعرض رساند بعرض
عمل نموده آنچه مشاهده و مسموع او گشته مشروح معروض داشت و ایراد بعضی از آنها در خاتمه کتاب از مساعدت وقت مأمول است و هم درین
سال اعنی سنه خمس و عشرین و ثمانمائة ماه رمضان از جانب عراق و آذربایجان خبر آمد که از سرداران تراکمه ولو احمد با لشکری بسلطانیه آمد و حوالی و
حوالی آنرا از زر و اسب و مواشی خالی ساخت و سرچیغ ادکره بود بطرف تبریز برد و بار دیگر با گروه انبوه عازم سلطانیه شد و این نوبت نوکران امیر الیاس خواجه
بمقابله و معارضه پیش رفته جنگی صعب و قتالی فاحش روی نمود و ولو احمد تاب مقاومت نیاورده جریده از معرکه بگریخت و از اتباع او جمعی کثیر کشته و بعضی دستگیر
و اجمال و اثقال و الو بدست لشکر پایمال افتاد و دیگر از طرف دشت قبچاق از پیش محمد خان پادشاه دیار ازبک عالم شیخ اغلان و فوجی
بدرگاه ملک اشتباه آمدند و اسپان خوب و جانوران خوب و دیگر تنسوقات برسم پیشکش آورده و بوسیله استادکان پایه سریر اعلی بموقف عرض رسانیدند
و در محل قبول حضرت خاقان سلیمان مکانی افتاد و آنحضرت ایلچیان را بجامه زر و افسر و کمر مستظهر و سرافراز ساخته برای محمد خان تبرکات پادشاهانه ارسال
فرمود و در بیست دوم شوال در حفظ و حمایت پادشاه ذو الجلال آنحضرت از دار السلطنه هراة نهضت نموده متوجه ولایت فراه شد حکام ولایت سیستان
و قندهار و کابل و زابل تا حد و آب سند و نواحی سند با پیشکشهای پادشاهانه متوجه آستان فرخنده نشان گشتند و بتقبیل ساحت بارگاه جلال استسعاد
یافته خدمات شایسته بجای آوردند و آنحضرت درباره ایشان انواع عاطفت مبذول داشته مجموع را بموجب خاطر خواه باز گردانید و چند روز در آن
عرصه جانفزا بانبساط و شکار گذرانید و چون از آن کار فراغت حاصل شد عنان عزیمت بجانب دار السلطنه هراة منعطف ساخت و سلخ ذی الحجه باغ
زاغان از فر مقدم شهریاری سپهر برین و روضه رضوان گشت و زمستان مراسم در آن مکان بپایان رسانید و چون فصل شتا بنهایت انجامید حضرت خاقان
سعید برسم جانور پرانیدن عازم سرخس شد و میرزا بایسنغر بجانب مشهد توجه نمود و از حدود مملکت مازندران تا اقصی ولایت ترکستان سرداران و حکام

در آن مقام آمده بشرف زمین بوس مشرف گشتند و آنحضرت چند اکثر خواست در صحرای سرخس بصید و شکار اشتغال فرمود و چون از آن مهم فراغ افزود
بزیارت قدوه ارباب طریقت و حقیقت شیخ ابو سعید ابو الخیر خرقانی رفت و اولاد و اکرامی جناب ارشاد و نیابت خدمات شایسته بجای آوردند حضرت
خاقان سعید درباره ایشان اکرام و انعام مبذول داشته از سرخس معاودت نمود و در مشهد بادغیس چند روز اقامت فرمود و در اواخر ربیع الآخر
امیر خضر خواجه برولی را با لشکر سنگین بجانب مملکت ری روانه داشت تا از آن حدود نیک باخبر باشند و غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر
که بطرف طوس و مشهد رفته بود شرایط زیارت امام هشتم رضوان الله علیه بجای آورده بجانب مرغزار رادکان عزیمت نموده روزی چند در آن فضای دلگشای
بجانور پرانیدن و یوز دوانیدن اشتغال نمود و چون سطح ساحت عرصه صحرا از طیور و وحوش خالی گشت شاهزاده عنان مراجعت منعطف ساخته در
قرا باغ بادغیس باردوی اعلی رسید و روز دیگر بر حسب اشارت علیه متوجه دار السلطنه هراة شد باغ سفید را از زیب طلعت خویش غیرت فزای
گلزار ارم گردانید و حضرت خاقان سعید چند روز در ییلاق بادغیس توقف فرمود و درین اثنا نوکر امیر شاه ملک از جانب خوارزم آمده عرضه داشت
آورد مضمون آنکه محمد براق اغلان اردوی محمد خان را گرفته است و اکثر الوس ازبک مطیع و منقاد او شدند و آنحضرت در اواخر جمادی الاول عزیمت فرموده
بدار السلطنه هراة نزول فرمود و مقارن این احوال حق سبحانه و تعالی میرزا محمد جوکی را پسری ارزانی داشت و بمیرزا علی موسوم گشت و میرزا ابراهیم سلطان
پیر محمد بن میرزا جهانگیر بن امیر بزرگ تیمور گورکان بدار جنان خرامید از آن صندل سرای آبنوسی بجای ماتم و جای عروسی و آنحضرت برای شاهزاده
مرحوم تشریف برده بازماندگان او را بنواخت و در دوازدهم رمضان امیرزاده محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان را که بمصاهرت آنحضرت مشرف بود
بخشنده بی منت پسری کرامت فرمود و او را محمد سلطان نام کردند و طوی عظیم ترتیب کردند و چون هلال فرخ فال شوال نقاب از روی خود برداشت
حضرت خاقان سعید بسنت و آداب عید اشتغال فرمود و پنجم ماه مذکور برسم شکار متوجه ولایت برشخ و کوسویه شد و در یازدهم باز آمد و میرزا بایسنغر
بعزیمت قوشلمشی عازم مملکت فراه شد و چند روز بنشاط و انبساط گذرانیده باز گشت و آنحضرت زمستان بباغ زاغان در مقر شرف و اقبال به پایان رسانید
و چون موسم بهار رسید و سبزه در کنار جوی و صحرا بر دمید حضرت خاقان سعید جهت صید کلنگ عازم سرخس شد و چون میرزا بایسنغر بجانب مرغزار رادکان
توجه نمود و آنحضرت از سرخس مراجعت کرده در غره جمادی الآخر باغ زاغان را از طلعت خجسته باغ جنان ساخت و میرزا بایسنغر بعد از جانور انداختن در
نخجیرگاه ارزاوکان عزیمت بجانب دار السلطنه هراة یافت درین اثنا امیر یونس که از امرای عظمای شاهزاده بود وفات یافت و در پنجم
جناب امارت پناه حکومت مآب امیر حسن صوفی که برادر مهد علیا گوهرشاد آغا بود روی ازین سرای فانی بعالم جاودانی آورد و در گنبد رفیع مدرسه
علیا مشار الیها مدفون گشت و برای ترویح روح او بکرات خیرات ملک علام بتقدیم رسانیده آتش طعام مستحقان انام و گدا و کشتگان ایام داده
و راه و رسم امیر مغفور را حضرت خاقان به میرزا محراب ترخان پسر او که در مجلس بزم و بخشش ابر گوهر بار بود و در میدان رزم و کوشش ثالث رستم و اسفندیار بود
ارزانی داشت **ذکر توجه میرزا الغ بیک گورکان بجانب جته و مغولستان و سبب آن** در آن اوان که سرداران جته از فضای ارض جته خروج و
کر شیان و بهر طرف پویان و ایلغار کنان بودند میرزا الغ بیک گورکان آگاه گشته شاهزاده جوان بخت عم را در ظل حمایت و رعایت خویش داده
و ایشان مدتی در کنف رحمت خسروانه و رأفت پادشاهانه بسر برده بخراج ایل و الوس و اسب کرم از درم و دینار و جامهای فاخر و اسباب عیش بانواع اسباب
را سوار با و نعل آتش گرد و روز منازل ... روح بخش فرح افزای اختصاص یافتند و آنگاه بر مقتضی والسلطان الطبیعی ... باد نسیم ... بخت
ملک اسود ... شرارت طبیعت ایشان باعث و محرض شد که بعد از وصول بوطن خود همه حقوق را بعقوق مقابله کردند بیان این سخن آنکه شیر علی
حرکت بی جهت ... از درگاه اعلی رو گردان بسوی ایشان شتافت و اسکندر پسر ملک شاه نواحی بموجب زمان از عقب او رفت چون اغیان اسکندر

یافت میرزا الغ بیگ کورکان بیک ایسلان را بدین مهم فرستاد و بعد از مدتی که فرستادگان باز آمدند معروض داشتند که صدر اسلام عوض میرساند که
بنده بر آن گشت که در فصل بهار قاصدی بدرگاه خسرو فلک اقتدار فرستد و در باب جریمه بسیر علی که چند مبالغ علیه رسانید گرفته بنده قبول التماس نماید
والا بجز انقیاد و تسلیم چاره نیست فصل بهار آمد و قاصد نیامد و علامات شقاق و نفاق بر صفحات روزگار ایشان ظاهر و لایح گشت و چون آن ابو شفقت و
معمور نعمت جناب شهریاری بودند و رعایت جانب بنده عاصی و مطیع بر ذمه علیه و همت رضیه از جمله واجبات است و پاس رایگان هیچ ناشناس سپاسی
مبادرت ننمودند بامید آنکه آن بعض حقوقا کالذی کان لو انا بهار و تابستان گذشته و فصل تیرماه روی نمود و از رسیدن قاصد و ایلچی یاس تمام حاصل آمد
و آنجماعت که نقض مبانی عهود ملتزم گشته شد رای صواب نمای بر استیفای آن مقصد آن قرار گرفت و چون عزیمت جناب خسروی بر توجه بدان جانب
تصمیم یافت حمزه را بجز اسان فرستاد تا صورت قضیه را بتفصیل بموقف خاقان حمیده خصال رساند و آنچه رای صایب و فکر ثاقب صواب بیند بدان اشارت
فرماید و حمزه بپایه سریر اعلی آمده ادای رسالت کرد و حضرت خاقان سعید آن یورش را صواب شمرده شاهزاده را باز گردانید و حمزه بسمرقند رفته
صورت حال باز نمود و میرزا الغ بیک از روی انبساط نشاط برافراخت و بدل … تهیه اسباب لشکر کشی اشتغال فرمود و چون عزیمت
تصمیم یافت ولی بیک توجین را بدار السلطنه سمرقند فرستاد و حضرت خاقان سعید را از توجه رایات فتح آیات بجانب جته اعلام داد و میرزا الغ
بیک روز چهارشنبه یازدهم ذی الحجه سنه سبع و عشرین و ثمانمائه موافق اودیل که آفتاب در اواخر حوت بود بطالع همایون در رای صواب نمای سعادت
در رکاب ملک انتساب او در آمده سوار شد به نیت آنکه چندگاه در حوالی شاهرخیه توقف نماید و چون لشکرها مجتمع شوند از آنجا بفیض فضل آفریدگار
عنان جواد حرکت بجانب اعلا گرداند و فرمود تا سپاهی که در حوالی سمرقند و کش و نخشب و بخارا خیام اقامت زده بودند بر وفق حرکت آیند
تواچیان و ایلچیان فرمان شد تا چریک سایر ولایات را چون … و صغانیان و فرغانه و ساغرش و آنجاب و نیکی طراز و انبار و جمیع اقالیم
ملک جمع آورند و در اندک زمانی بر حسب میعاد در ساحل آب سیحون لشکری جمع گردید که هامون و کوه از کثرت آن بستوه آمد و جناب شهریار
کامکار را دانست که کنار آب تاب چنین دریای لشکر نخواهد آورد بنابرین فرمان نافذ شد که بقیه عساکر منصور بتمام در ولایت اندجان اقامت نمایند
میسره بجگکی بجانب دیار اسپرا بار در آورند و شدید و طلب سپاه در ساحل سیحون باشند و بر بین نهج افواج حشم در مواضع متوازی آرام گرفتند و جناب
شهریار عادل فرمود تا نقارها که جمع آورده بودند بر لشکریان توزیع کردند و بر فردی از افراد سپاه را علف و علوفه بسنوای رسید چنانچه طعام اقامت
بسوی او را روانی و چهارپایان او را در ذهاب و ایاب مقیم و علیق کافی گردید و علاوت و آلات و مایحتاج چریک منصور مرتب گشت و حکم قضا جریان
نفاذ یافت که امراء تواچی در میان لشکر تفحص بلیغ نمایند و ایشان را بهر موده عمل نموده هر جا قصوری بود بموقف رسانیدند و آیت عذاب کرد بر باب
ارباب تقصیر نازل شده در موقف سخط و غایت نکال و عقاب آمدند و میرزا الغ بیک ابواب خزاین گشاده عساکر گردون مآثر را انگکا داد و …
و جوشن را علی اختلاف طبقاتهم بصلات متواخت و همه را بتشریح صدور گردانید و ادوات حرب و آلات طعن و ضرب از تیر و کمان و سیف و سنان و گرز و خنجر
و خود و سپر و زره و بکتر و جوشن و پوشش پردلان رزم بر ایجاد و احبا و قسمت یافت بمرتبه که متمام بستوه آمد و در بین اثنا … برای اغلان که بر
دشت قبچاق در آن نزدیکی بر سر بیرخانی نشسته بود بدرگاه فلک اشتباه میرزا الغ بیک آمد و چند دست شنقار با اسپان را نمواره و دیگر … بکار
بگذرانید و از جلوس براق خان بر مسند آبا و اجداد خویش بشارت داد و این معنی موجب زیادتی مسرت و ابتهاج جناب الغ بیگی شده و …
بکمال این صورت تفال گرفت و بیادوقی چند روز در اردوی همایون توقف نموده رخصت انصراف طلب داشت و جناب شهریاری او را بانواع اکرام
خلعت و انعام اختصاص بخشیده اجازت داد و سرتیس اغلان و نوکر براس را که آن یکی از اغلانان و این یکی از امرای رفیع مقدار بود نامزد دشت

قبچاق فرمود و آنحضرت براق خان رفته مراسم تهنیت جلوس بتقدیم رسانیدند و تحف ارجمند و هدایای دلپسند چون حلقه‌های طلا و زری و ثیاب زربافت و تاج
و کمر و ترکشها و شمشیرها با بند زر و اسپ و اشتر و خرگاه و خیمه و بارگاه و کوس و علم و رکاب خانه و فراش خانه و فرش و اوانی با دیگر اسباب سلطنت
جهانبانی و اصناف شاگرد و پیشکان مانند رکابدار و باورچی و نقاره چی بسر آن ایلچیان روان فرمود   چنین گفتند بزرگان که چو کرد با نیکان و یاد دار …
اغلان و نوکر براس باتفاق متوجه دشت قبچاق شدند و در خلال این احوال چنگه که … از معروف و مشهور بود از جانب خراسان رسیده و معروض
داشت که حضرت خاقان سعید میگوید که تمام لشکر جمع آورده در شاهرخیه قشلاق کرده اید و داعیه آن دارید که بولایت جته و مغول روید …
مشاورت نکردید و از رای اصابت شعار ما استطلاع ننمودید میرزا الغ بیگ در جواب فرمود که شروع درین یورش بی رخصت حضرت اعلی نبود
چه حمزه و ولی بیگ را جهت استخاره پیش ازین بدرگاه عالم پناه فرستاده شده بود و ایشان بعد از مراجعت باز نمودند که آنحضرت بتصویب این تدبیر
فرموده و نشان همایون موافق … خویش همراه آوردند چنگه گفت که حضرت خاقان سعید توجه شما را بدان جانب از طریق صواب بعید میشمارد اتفاقا
شاهزاده جواب داد که آنچه از ما واقع شده بنا بر اشارت رای صواب نمای بوده و بمقتضای الشروع ملزم این عزیمت با مضا خواهیم رسانید تا تمام
دستوریف درین کار موجب آن میشود که بعد از ترتیب و تجهیز لشکرها و آمدن تا بدین مقام دور و نزدیک و ترک و تاجیک ما را برکت رای دولت …
و بطون مزاج منسوب دارند و دیگر بر صادرات اقوال و افعال ما اعتماد ننمایند و نشان حضرت خاقانی را که مشتمل بود بر استحسان آن عزیمت با حکم فرستاده
شد و چون چنگه باز گشت امیر یوسف خواجه پسر امیر شیخ نور الدین را حضرت خاقان سعید پیش میرزا الغ بیک فرستاد تا شاهزاده را از آن یورش منع
کند و یوسف خواجه در آن باب از زبان آنحضرت مبالغها نمود و میرزا الغ بیک اعاده آن کلمات کرد که با چنگه در میان آورده بود بلکه دیگر سخنان معقول
هم به آن گردانید و یوسف خواجه جواب بصواب شنیده در … القصه   چو خورشید بر زد سر از برج حوت   بزمان حی الذی لا یموت   جناب
سلطانی بتوفیق حضرت سبحانی رایت جلادت بجانب جته برافراخت و صباح شنبه بموجب بارک الله لکم فی سبتکم بیست و هفتم ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و
ثمانمائه بدلالت دولت   بطالعی که نکو کمند بد و تقویم   از قشلاق شاهی بعزم جته سوار گشت   شاه عزم خطه بدخواه کرد   تا زاید دین و دولت را
ثابت الاقبال و منصور اللوا   مستقیم الامر و ماموم النجاح   دولت اندر عیش و فیروزی از پس   نصرت اندر طلب و نصرت بر چپ و راست   با لشکری که کوه از ثقل آن
بستوه آمد و مرکز زمین از ثقل آن از جای خود بجنبید از برای عبور کردن از دریای سیحون … فرمود و چون طلب سپاه بنا کثت رسید میمنه و میسره مرتب گشته دارا و
بهادران و مبارزان دلاوران از اطراف ممالک محروسه با اردوی همایون پیوسته میرزا الغ بیک بمقتضای و شاورهم فی الامر عمل نموده فرمان داد
تا امرا و ارکان دولت جمع آمدند و فرمود که درین امر مشورت کنید و آنچه وظیفه حزم و احتیاط است بعرض رسانید ایشان گفتند رای پادشاه
اصوب است بهر چه اشارت فرماید مقرون بصلاح و نجاح خواهد بود و میرزا الغ بیک فرمود که درین ایام استماع افتاد که جمعی از جته مقدم ایشان …
پسر توقتمور از اقوام کرایت و او جای تیمور پسر بولاد از قبیله سلدوز و … کوچک با کوچ و بنه خود نزدیک … از مقام خود ساخته اند
آنکه بعد از حضرت صاحبقران مغفور هیچ ملک قصد ملک ایشان نکرده و هیچ خان میل خانه ایشان ننموده فارغ و آلبین در مساکن و مواطن نشسته اند
چنان می‌نماید که جمعی از بهادران و فوجی از نامداران بخبر بر سر ایشان تاختن … مبنی بر مکر و خداع است امرا با تمامهم این کار را صواب
شمرده بر امضای این رای اتفاق نمودند میرزا الغ بیک لقمان تواچی و بیری ملک و شاه سوئی بهادر و ابو بکر بهادر را با ده هزار سوار …
شناسیه کارزار بر سبیل ایلغار بجانب آن قوم فرستاد و وصیت فرمود که مطلقا آتش نکنید تا دشمن آگاه نشود و باید که چون ظفر یابید بزودی مراجعت
نمایید تا ایشان تصور کنند که شرذمه قلیل بوده اند که از فرصت نموده اند و غنیمتی جنگ آورده بدین سبب در مقام خود توقف کرده …

مضمون برسید و امرا چون برق خاطف روی بمنازل آن جماعت نهادند و میرزا الغ بیک با لشکرهای جهان از عقب روان شد امرا عظام بحزم و احتیاط
تمام مراحل می پیمودند و از احوال آن قوم تفتیش و تحقیق واجب و لازم میدانستند و چون چند منزل قطع کردند جهت تجسس و استطلاع احوال ایشان قیچی را
بزبان ایشان کیاجی و شناوند و قراولان لشکر منصور که بایستادن رفته بودند ناگاه بخانهای بعضی تخلقان رسیدند فی الحال ساکنان بیوت اکثر فرشته و بسبب اشتغال
بغارت و تاراج تخلقی واقع شده یکی از اهل آن خانها فرصت یافته بگریخت و ابراهیم تونقیمور را از رسیدن سپاه آگاهی داد فی الحال با اولجای تیمور و ایزان
از خوف انجا شدند عیال و اطفال خود را با آن مقدار اموال که میسر شد بر گرفته روی بگریز نهادند و بسیاری از مردم خود را در قراول سوی خان گشت
گذاشتند امرا چون روز شنبه یازدهم ربیع الاول بمنزل سور رسیدند دست بغارت و تاراج عام بر آوردند و غنایم بسیار از اغنام و سوایم و دواب و
انعام و سایر اجناس فوق الحد و القیاس و برکت بتصرف آوردند و بموجب فرمان جهان مطاع العود احمد خوانده موضع اشیره را اعلام محمود داشتند
و بقصد انجا بازگشتند و تصور ایشان آن بود که چون دشمن پشت داده روی بگریز نهاد و بهر حیله خود را از ورطه هلاک دور ارخلاص ساخت
باز خویشتن را در ورطه مهلکه و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه نیفکند و ابراهیم تونقیمور از فرط طیش و خفت رای بعد از انهزام بجهانشاه بیر قرا الدین اعتصام
نموده در موضع بنوم بازرسیده جهانشاه چون این صورت مشاهده کرد خواست که او نیز فرار نماید اما ابراهیم و اتباع او تضرع بسیار کرده گفتند که این
زحمت کار را بر ایشان ساخته شما سولی بوده با خیل خود اگر جایجا در عقب او برویم و بر دیگر شبیخون زنیم و اموال خود استرداد نماییم و مردم خود را
از زوال اسر خلاص کنیم موجب نیکنامی باشد و بدین دمدمه و افسون جهانشاه و قوم او را مغرور کردانیده همه را در بادیه ادبار سرگردان ساختند
و باتفاق یکدیگر غافل از سوء عاقبت در عقب امرا کام عرض کشاده و دندان طمع تیز کرده و با جان خود در مقام ستیز آمده بتعجیل روان شدند امرا
بازگشته با قشور رسیده بودند که ناگاه سپاهی سیاه دشمن ظاهر گشت همه مستعد جنگ و جدال و مشغول حرب و قتال شده در جوانغار امیر زرچای داشت
و در برانغار ابراهیم ذالجانمور در طلب جهانشاه قرار گرفته بود و از این جانب میمنه و میسره آراسته صفها راست کردند فوج فوج چون دریا در موج
آمدند

همه گردنکشان گرز افکن | همه نیزه زنان تیغ گذار
همه دانند جنگ را اندام | همه بینند حرب را انجام

اعلا جناح حمله آوردند و بر لشکر
منصور تیرباران کردند و ایشان ناوک دلدوز و تمشان اسپر رو کرده دست به تیغ و خنجر و نیزه و شمشیر بردند و بزخم شمشیر آبدار دمار از آن
خاکساران برآوردند و با آتش سنان آتش شرربار رباد نخوت و پندار از دماغ مخالفان بیرون بردند و جمعی کثیر را در آن معرکه بر خاک هلاک انداختند
ابراهیم تونقیمور آرزو صحبت با دو پسر و یک برادرزاده جان بر آن هلاک نهادند و انجای تیمور نیز با دو پسر و یک برادر بقتل آمدند امرا چون از کار آن
بازپرداختند از سرهای اهل عصیان و طغیان منارها ساختند و سر ابراهیم را مصحوب شیخ درویش بخشی را به درگاه کیوان رفعت فرستادند و بر حسب
فرمان عزیمت اشیره نمودند و این واقعه در روز دوشنبه سیزدهم ربیع الآخر دست داد

ذکر وصول موکب فیروز اثر باشیره و رسیدن امرا بحضرت و ترتیب دادن لشکر بقول و میمنه و میسره

چون که وصول رایات نصرت شعار جناب الغ بیکی بمقتضای کمال امکان و دولت باشیره مشرف گشت امرا را انما علامات
دمایسیده ترتیب لشکر سرمایا درست نموده میرزا الغ بیک ایشان را بانواع آذین مسرور فرموده و بنوازش و عاطفت هر یک را مشرف ساخته ان
سپاه لشکر الطاف جناب سلطنت پناه رطب اللسان گشته زبان اعتذار بکشاده در آوردند
که انتهاء از آثار دولت روزافزون و نتایج اقبال
و سعادت رکاب همایون است بعد
ازین رای رزین شهریار

وبعد ازین رای رزین شهریار ظفر قرین برین قرار گرفت که چون لشکر بولایت دشمن در آمد باید که طریق حزم و احتیاط مسلوک دارد **بیت**

مباد اگر دشمن بکین آورد | نهان اسپ کین زیر زین آورد
بغفلت برون آید او از کمین | سرش پی مغفول و دلش بزر کین

و ده روز
در اشیره جهت تعبیه و ترتیب سپاه توقف واقع شد و میمنه و میسره و قلب و جناح و سراول و قبل دست راست و دست چپ لباز از آن
روزگار و صفدران کارزار آرایش یافت و از جمله مردان مرد و دلیران صف شکن که در آن یورش ملازم بودند هر یک بنظام و تجلی
منصوب شدند ارسلان خواجه ترخان بود و توکل بیک قوچین و ابوک بهادر و شاه ولی و سلطان ملک پسر تیمور ملک و محمد فیروز
الوس اغلان و علی بیک ترخان و محمد برلاس و توکل و شیخ بایزید و سارو و داود ایلچی بوغا و ایدکو پسر یحیی خواجه ازبک و اویس قوچین
و ابراهیم پسر امیر ایدکو تیمور و خواجه یوسف پسر امیر الیاس و خواجه مراد قوچین و جتتاق و الچکدای و اسکندر پسر سنبل بوغا و بهلوان
قطب الدین برادر وفادار و سلطان ترخان و عادل بیک و سلطان اویس برلاس و سلطان ابوسعید و فرمانشاه و امان شیخ و تکه
برلاس و محمود و التمش و ابابکر و قوی ملک و سلطان احمد پسر تیمور تاش و دیگر بهادران و سرداران **بیت** همه کاکش و رزم آرای و تیرانداز
همه مبارز و آهن لباس و جوشن در | یکی به تیر فکندن بسان آرش نیو | یکی بنیزه زدن بر مثال رستم زر

و چون تعبیه لشکر انتظام یافت و جای
کس در موضع مقرر شد فوج فوج از محل خود در جنبش آمدند و چون موکب همایون با قشور رسید امرا و اکابر مغول با صد و پنجاه مرد بر حسب فرمان
بربان تایکیری از پیش روان شدند و شخصی را از مردم آن دیار گرفته باردوی همایون رسانیدند و او چنین تقریر کرد که جهانشاه در
الع کسهن نشسته است میرزا الغ بیک با امرا مشورت فرمود که لشکر بکدام صوب صوابست که روی آورد و سپاه بجهت قوم ازانجا
متوجه است که تو قم نماید بعضی از امرا چنان مصلحت دیدند که بجانب التوکول پسر صدر اسلام و ملک اسلام روند و بعضی گفتند که چون
شیر محمد اغلان علم بی نیازی افراخته دم از عصیان و طغیان میزند اگر بالخست متوجه التوکول شویم او فرار نماید و بر سعی و طلب جز
تعب و عصب فایده مترتب نشود و مهم او اهم و اولی است عاقبت برین رای مجموع اتفاق نمودند و فرمان شد که ارسلان خواجه
ترخان و خواجه یوسف پسر امیر الیاس خواجه با پنجهزار سوار بسر جهانشاه روند و موکب همایون بنا بر آنکه دامن او بر بند بود
دستور کرد دیده و راه جو از آن شهر بر لشکر نا محصور غیر معدود رسیده از آب جو عبور فرموده براه ارکسو توجه نمود

ذکر فرار نمودن امیر جهانشاه از استماع توجه امرا و پیوستن ارسلان خواجه ترخان باردوی ظفر انتما

حکم واجب الانقیاد نفاذ یافت که ارسلان خواجه ترخان با گروا
متوجه امیر جهانشاه شوند و بخت او را با ثقیا و تسلیم و سلوک طریق مستقیم دعوت کنند اگر قبه وجود در ربقه اطاعت آورد و
طوق طوع و حلقه اخلاص زیب و زینت گوش و گردن کرداند و بر قبول تقبیل درگاه عالم پناه که موضع دولت و اقبال است اقبال
نماید شرایط اعزاز و احترام او بجای آورند و تعرض بایل و الوس او نرسانند و اگر بر عناد و اجبار رتمرد و اصرار نماید جمع او را متفرق
گردانند و لشکر را رخصت دهند که از اتباع او هر کرا یابند بقتل رسانند و زن و فرزند او را اسیر سازند و همه اموال آنجماعت در معرض
نهب و تاراج آورند ارسلان خواجه ترخان و دیگر امرا از موضع الشق بدان سو روان شدند و جهانشاه چون از توجه سپاه
آگاهی یافت مصلحت در توقف ندید با جرم عنان گریز بر تافت و ارسلان خواجه اندیشید که اگر بر عقب او روان شود بسهولت
دستیابی رجوع بدرگاه سلطانی دست ندهد و حزم و احتیاط را کار بسته مراجعت نمود و در اثنای راه شنیدند که قومی از ایل ایریناز
را بازگذاشته اند بداعیه آنکه باتیش روند و چون از آمدن سپاه آگاهی یافته اند فرار نموده اند جمعی از آن جماعت جانب دهمانات اطراف

موسوم است پناه خود ساخته اند و بدان تحصن نموده اند ارسلان خواجه ترخان و امرا متوجه آنجانب گشتند و بعضی از مخالفان را
کشتند و فرقه اسیر گرفتند و هر چه داشتند از اموال و جهات در تحت تصرف آوردند و چون ترخان مذکور از کار پرداخت مظفر و منصور
رجوع باز بدرگاه جهان پناه واجب شناخت و در آب تکلیل نزدیک آق جع بشرف بساط بوس مشرف گشت و از جمله اسیران اتفاقا
خضر خواجه اغلان بود فرمان شد که او را باعزاز و اکرام بدار السلطنت سمرقند برند و میرزا الغ بیگ ازین منزل بایزید اغلان را که
معرکه بسیار دیده بود و گرم و سرد روزگار چشیده با بیست سوار بزبان گیری و تجسس احوال ایشان و مراد و قوچین را تعیین فرمود که مردی بود
مردانه و کارزارهای و فرزانه و هزار سوار مصحوب او گردانید و فرمود که بایزید اغلان و خیل او چون اندک اند پیش باشند تا تجسس
کرد کنارهای راه مقیم اند و در نشوند و نکر بیزند و مراد و قوچین با لشکر یک منزل در عقب باشند تا اگر از دشمن فوجی جمالی
معلوم را پیش آید ایشان را با آن قوم قوت معاومت نباشد بمدد مراد و قوچین زود رسند و فرمود که در راه از جوانب آگاه
باشند و در روز سکون و آرام التزام کنند و چون شب شود بر حرکت اقدام نمایند و در روز و شب مطلقا آتش نکنند و بطعام
پخته که با خود داشته باشند اکتفا کنند و چون ایشان روانه شوند میرزا الغ بیگ از انجا کوچ کرده و چند منزل قطع نموده بموضع
بورالتور رسید و فرمود تا بر انجا نصبه که ترکان آنرا اوباکو بیند ساختند بلند و استوار برای نشانه و از انجا روان شده چون
در ارکسون قوشوت نزول واقع شد مراد و قوچین و بایزید اغلان که بزبان گیری رفته بودند رسیدند و گفتند که بموجب فرمان جهان
مطاع بندگان تا ابش رفتند و دشمنان از استشعار توجه موکب گیتی ستان چندان صحرا و بیابان طی کرده گریخته بودند که هر چند سعی
نمودند مسقی از ایشان نیافتند و هر چند معاوز و مسالک پیمودند ازان دیار دیار ندیدند انشد بیت کسی کز تو ترسان شود خواهدی
که در سنگ تر آشیان باشدی زبیم حسامت روا داردی که در کام شیران نهان باشدی و چون زمان قضا جریان بدانسان
نفاد یافته بود که بندگان از ابش پیشتر نروند از انجا قدم فراتر نتوانستند نهاد بیت اگر عقل داری و فرهنگ یار مکن بر خلاف شهنشاه
کار که چون نیک آید ندارد صواب و گر بد بود اوفتی در عقاب العقبه چو خورشید برزد سر از برج گاو بگردون برآمد خروش چکاو
خورشید آسمان سلطنت مرغزار ابراکیس را که از قدیم الایام خانه خانان جته و آرامگاه جنود ایشان بوده مراکز رایات ظفر شعار
و جولانگاه اعلام اژدها کردار خویش گردانیدند و در اثنای این اوقات ناگاه از قراول خبر رسید که بر بالای کنبو سیاهی سپاه
دشمن پدید آمد میرزا الغ بیگ فی الحال بنفس مبارک خود با سپاه قیتال روی بایشان آورد و آنجماعت بر فور پریشان گشتند
فوجی از بهادران در طلب مخالفان سعی نمودند که بایشان رسند نرسیدند و موکب همایون از ابش کوچ کرده و مسافت پیموده چون
در موضع قوش بولاق نزول نمود شیخ درویش کوکلتاش از پیش امیر خداداد که در میان الوس جته بعلو شان و کومکان التفاف
داشت و تا غایت تن بتجبر مجلس نداده و پیچ پادشاه گردن انقیاد ننهاده آمد و سخنان امیر مشار الیه بعرض رسانید مضمون آنکه مرا
طرید و عهدی بعید است که در میان قوم جته روزگار میگذرانم و عمر عزیز در رتق و فتق امور ایشان صرف میکنم از مبدا احوال تا اکنون
استطاعی در روزگار این جماعت مشاهده نکردم و از انوار نیکان پرتوی در ناصیه هیچ یک از ایشان ندیدم و گفته اند که ع پرتو نیکان
نگیرد هر که بنیادش بد است هر چند این قوم را نصیحت کردم و از مخالفت حضرت تحذیر نمودم مفید نیفتاد و حال بنده چون درگاه عالم
پناه ملجا و ملاذی نمی شناسد و میخواهد که روی بآستان دولت آشیان که کعبه آمال و امانی و قبله اقبال جاودانی است کامرانی است آرد

و خود را از ذل این اراذل و از دام ادبار این مشت جاهل خلاص دهد میرزا الغ بیگ پیغام امیر خداداد را اصغا نموده دانست که
این کلمات از سر اخلاص است و آن حکایات از محض اختصاص لا جرم فرستاده را بنواخت و امیر خداداد را در ان قضیه محمدت
و تحسین فراوان ارزانی داشت و از ان منزل کوچ کرده در اریا یازی نزول فرمود حسین ملک و قوچین را که این دولت نموده
بود و در سفارت باخبرت مصحوب شیخ درویش کوکلتاش پیش امیر خداداد فرستاد و در اثنای آنکه کوکلتاش در اردوی همایون بود
در پایه سریر اعلی تقریر کرد که جهانشاه در البیچی کول است و عزیمت آن دارد که بصدر اسلام و ملک اسلام ملحق گردد میرزا الغ بیگ
چون این خبر استماع نمود فرمود که سلطان اویس برلاس با سه هزار سوار بجانب البیچی کول و دره سنگین تاش را که سر حد یورت
جهانشاه است نگاه دارد تا نتواند که بصدر اسلام و ملک اسلام پیوندد و سلطان اویس بموجب فرموده بآنجانب رفت و علاقه
سپاه جهانشاه را دریافته و مردانه اکثره را کشته و زن و فرزندان ایشان را اسیر کرد و جهانشاه چون ازین حادثه خبر یافت بهزیمت شکسته
عنان معاودت بر تافت و سلطان اویس بموجب فرموده در همان موضع توقف نمود تا هر چه فرمان شود بدان عمل نماید میرزا
الغ بیگ چون حسین ملک و قوچین را پیش امیر خداداد فرستاد در روز دیگر از آب جاروان عبور فرمود و بر ضمیر آفتاب اشراق گذشت که
شاید که امیر خداداد و بعضی مردم بد آموز بد اعتقاد عمل کنند و از جاده استیناس میل بجانب استیحاش نماید بنا برین البوکه را که از
تربیت یافتگان دولت بود فرمود که با هزار سوار نزدیک ایل امیر خداداد بنشینند تا اگر او در توجه تعلل ورزد و بوعده وفا
نکند خدمتش ابتهر وقتی بیاورد و البوکه بر حسب فرموده بدانجا شتافت و موکب همایون براه تاش برنیاق در حرکت آمده در تل
سوی کوک تیپا نزول فرمود **ذکر آمدن امیر خداداد و بعضی از قضایا که بعد ازان واقع** چون رایات نصرت آیات دران منزل قرار گرفت
خبر رسانیدند که امیر خداداد را ابتیقیش ملهم دولت و رانموئی بخت بلند متوجه درگاه فلک اشتباه است میرزا الغ بیگ از استماع
این خبر مستبشر گشت و بجهت حرمت شیب و رعایت محل و منزلت او بمقتضای انزلوا الناس علی منازلهم استقبال فرمود امرا و بزرگان
و خواص سپاه و ملازمان چون مواکب کواکب بگرد ماه از حد و حصر بیرون در رکاب آن همایون روان گردیدند امیر خداداد
چون از دور نظر بر جمال و طلعت شهنشهی افتاد بقصد زمین بوس در اهتزاز آمد جناب شهریاری مورد او را بتنظیم و ترحیب تلقی
فرمود و خدمتش را همراه بیارگاه گردون اشتباه برد و بصنوف عاطفت و فنون موهبت مشرف ساخت و بخلعتهای گرانمایه و تشریفات
فاخره معزز و مکرم گردانید امیر خداداد در ایام شیب حلاوت روزگار شباب مشاهده نموده و زبان بشکر گشاده بعذر احسان در
تحسین نثار کرد و در ین اثنا قاجغتی آمده خبر آورد که صدر اسلام و ملک اسلام در کنار آق قیا نشسته اند اما عزیمت آن دارند که
پیش شیر محمد اغلان روند و فرمان نافذ شد که محمد برلاس و اسکندر سند و بوغا و شیخ ابوسعید و تولک و بوران و داود و ... الچی
بوغا با بیست هزار سوار متوجه ایشان شوند و سلطان اویس برلاس که لشکر برده بود و دره سنگین تاش را محافظت می نمود با امرا
مذکور ملحق گردد و هر دو لشکر باتفاق یکدیگر باستیصال صدر و ملک آیند امرا بموجب فرمان روان شدند و چون یک منزل رفتند گریخته
دیگر آمد و بعرض رسانید که صدر و ملک بعزم اردوی شیر محمد اغلان از آب یکه گذشتند حکم قضا امضا نفاذ یافت که چون ایشان بر
جای خود قرار نگرفتند رفتن در عقب آنجماعت معنی نیست باید که امرا در حرکت مسارعت ننمایند و از رایات همایون یک منزل پیش
پیش نباشند بهم برین جمله قرار یافت در ین ولا امیر خداداد معروض داشت که قوم این ضعیف قومی بی قوت اند و زمستان بر ایشان

نهایت شاق گذرد و درمیان لاغر و الوس بدحال و ابتر شد اگر رخصت شود بتانی و آهستگی متوجه سمرقند گردند ضمیمه سایر الطاف گردد
میرزا الغ بیگ ملتمس او مبذول داشت و حضرت شیخ پسر التمش را فرمود تا فوجی از سپاه ایشان را بسمرقند رسانند و بر موجب فرموده
عمل نموده آمد و جناب شهریاری بیست هزار سوار از بهادران ابربان گیری فرستاد و شیخ درویش کوکلتاش را که از جمله خواص
امیر خداداد بود دلیل ایشان گردانیده و ایران سپاه روی در ان بیابان نهادند و در راه جمعی که از مخالفان گریخته عزم اردوی همایون
اعلی داشتند دیدند و ایشان را گرفته در منزل الحقی بدرگاه آوردند و چنین تقریر کردند که قوم ما در آق قیاس چون خبر توجه لشکر منصور
بایشان رسید متفرق و پریشان گشتند و وجوه و اعیان گریخته در شعاب و جبال شامخ تحصن نمودند و ما در اثنای راه جمعی را دیدیم
که گفتند که شیر محمد اغلان و بیانیده در کمین نشسته اند و لشکرهای اطراف و نواحی ولایت خود را جمع آورده و کوچ و کلاوبنه
و رمه و احمال و اثقال از آب تکه گذرانیده اند و خود جریده خاص از برای جنگ و پیکار ایستاده اند میرزا الغ بیگ چون این خبر
استماع نمود بآسایش سپاه ظفر پناه مشغول گشت و فرمان نافذ شد که امیران که یک منزل پیش رفته بودند توقف نمایند تا رایات ظفر
آیات بایشان رسد و موکب همایون در حرکت آمد و در پایان الحق شاه و سپاه که در مقدمه بودند بهم پیوستند و درین منزل حکم
که هر یک نفر در پنج محل آتش افروزد و این آتش بزبان مغول ابجاادت گویند و چون زمانه لباس ظلام پوشید زمین از کثرت آن
آتشهای آسمانی درخشان گشت روز دیگر از ان منزل کوچ فرموده در منزل ترک چیکان نزول فرمود و جناب شهریاری فرمان داد که
یوسف و جهانشاه و عبد الله خازن با پانصد کس در شب بر کوهی که آنرا بای تاغ گویند برآیند و نگاه کنند که در کیفیت بسیار آتش کجا
جته بود و کجا آتش افروخته اند و ایشان برحسب فرموده بر بای تاغ رفتند و چون روز شد اردوی همایون از ان منزل کوچ کرده
در کنار آب بغوتو فرود آمد و جماعتی که بر بای تاغ رفته بودند آمدند و عرضه داشتند که شب ببالای کوه رفتیم و چندانکه نظر برگماشتیم
در کیفیت هیچ جا آتش ندیدیم اما از جانب چنگال آتش بسیار دیدار گردید بقانونی که در معسکر برافروزند و در اثنای این تقریر از
قراول خبر رسید که سیاهی سپاه مخالف دیدیم و چون خبر استماع افتاد لشکریان بموجب فرمان جهت حزم و احتیاط خندقی عریض عمیق
در گرد معسکر کندند و بر اطراف آن از خاک نمناک و غیر آن استوار ساختند و در آخر روز لشکر جته مکمل و آراسته فوج فوج رسیدند **بیت**
نماز شام چو خورشید گنبد گردان بکوه رفت فرو و ز چشم گشت نهان مخالفان از مقابله و راستی سپاه منصور بجانب دست چپ
روی آوردند و از پیش لشکر گذشته در پس پشته او نکالوتو پشت بکوه باز نهادند و چون سوا کسوف ظلام و لباس نیلفام در بر افکند
سپاه منصور آئین حراست و رسم مراقبت مرعی داشتند **ذکر محاربه میرزا الغ بیگ گورکان با پادشاه جته محمد اغلان**
روز دیگر که شهسوار گردون خرام بعزم استیصال سپاه ظلام در میدان آسمان تاخت میرزا الغ بیگ آهنگ جنگ ساز داد و از بالای
کوه سپاه جته گروه گروه پدیدار آمدند و دست چپ و دست راست بدلیران معرکه وغا و مبارزان روز پیکار آراسته در قول شیر
محمد اغلان با بهادران رزم آزمای قرار گرفتند و در دست چپ ملک اسلام و موسی و حر بیک تیمور و اروغ اغلان و یوسف اغلان
و حاجی کابر بولتای متعین شدند و در دست راست پاینده مراس و الوکچل پسر ایچ ملک و قرمش پسر تولکان مقرر گشتند و صدر اسلام
تمانی کرده در معرکه حاضر گشت و میرزا الغ بیگ چون دید که لشکر مجموع میل بجانب میسره کردند فرمان داد تا تتمّل میسره چون متقابل
جته بود داخل خندق بر جای خود کرده و مردم قول با سراول در پس خندق باشند و قوشها که بر دست راست معین کرده شده بود از انجمله

نوزده قوشون بعهده محمود التمش و پانزده قوشون بعهده لقمان قراشی و نه قوشون دیگر در عهده سلطان اویس برلاس بود در میمنه قول
در خلف خندق بایستند و محمود برلاس که در میسره بودند فرمود که در میمنه سلطان اویس باشند و قوشها که بر دست چپ
معین شده بودند از انجمله نوزده قوشون بعهده سلطان ترخان و عادل بیگ بود و نوزده قوشون دیگر بعهده داود پسر الچی بوغا و
نوزده قوشون تیمور ملک مجموع این قوشونات را فرمان شد که از خندق بگذرند و مقابل دست چپ جته بایستند پس انجماعت بدست
راست لشکر منصور گردیدند و قول و پیشتر از دست راست دست چپ گشتند بدین نهج شهریار عالی مقدار سپاه را تعبیه فرمود و میمنه
و میسره و قلب و جناح لشکر بیاراست از میدان هیجا غبار در هیجان آمد و زمین از جنبش سپاه موج موج چون دریا از اثر باد در تلاطم
آغاز کرد و سپاه جته بر فراز کوه و پشته و رایات همایون در دشت و هامون مخالفان یاجوج کردار بعقیده آنکه خود را بر سد سکندری زنند
از بالا روی بنشیب نهادند میرزا الغ بیگ بعد از عرض و اداء نیاز از بارگاه ملک کارساز ظفر و نصرت مسالت نمود و فرمان داد که
لشکرها یکبار حمله کنند ایشان سپرها در سر کشیدند و سنانهای آبدار و شمشیرهای آتشبار در دست گرفتند و روی جلادت
بدشمن نهادند بهادران و دلیران جته که از پیل روی نمی گردانیدند چون صدمات سپاه منصور مشاهده کردند فی الحال با نکال خوف
و هراس متفرق و پراکنده گشتند و چون روباه که از حمله غضنفر بهرب و مفر جوید روی بگریز نهادند عساکر منصور تیغ شجاعت آخته
در عقب ایشان تاختند و بسیاری از ان سواران را از پشت زین بر زمین مذلت و خواری انداختند و طایفه را بحبل اسر
مبتلا ساختند و اسیرانرا پیش پادشاه آورده بموجب حکم معروض تیغ یاسا گشتند و میرزا الغ بیگ زبان تحسین بر
لشکر و ثنای جهان آرای گشاده امرا و ارکان دولت و بهادرانرا بنوازش فرمود و بر دست و بازوی ایشان آفرین خواند
و فرمود که اگر چند دشمن شکستی فاحش یافت اما دور نیست که بعضی از سرداران جته که از معرکه بیرون رفته اند بار دیگر بجار بیلار
بیلاغ راه داده دست تطاول بحواشی ممالک محروسه دراز کنند و فساد و فتنه آغاز نهند حالا مصلحت چنان است که روی
باستیصال ایشان نهیم و رمه و گله و احمال و اثقال و جهات و اموال آن جماعت را که از آب تکه گذرانیده اند در تحت تصرف آوریم تا
سورت قوت و شوکت ایشان بشکند و اگر زنده مانند دیگر در فضولی نکنند مجموع امرا این رای را استحسان داشته بر عزیمت
جازم شدند میرزا الغ بیگ اسکندر سند و بوغار المحبوب اغرق بترشی فرستاد و بنفس همایون در عقب سپاه جته بر سبیل ایلغار
روان شد و چون از رود آق قیاس که از روی قیاس چیحون از سول آن در موج خون بود عبور فرمود محمد برلاس با جمعی از امرا و بهادران
براه بالین فرستاد و خود براه تکه روان گشت و در قبیله و شعبه جته که در شعاب و تلال جبال تحصن شده بودند از عبور لشکر تا اثر
پایمال حوادث و نوایب گشتند و موکب همایون کوه و هامون می پیمود و در گذشتن انهار عظام بی توسط جسور تکاسخی از رید تا (?)
کونکاس را الخیم لشکری قیاس ساخت ارسلان خواجه ترخان و ابو اللیث و ابراهیم پسر انکو تیمور خان با سه تغیی (?) الوس جته را
غارت و تاراج کردند و سپاه فیروزی نشان قبایل جته را که در صحرای کونکاس پناه بقلاع و کوههای شامخ برده بودند گرفته (?)
کرده و ویران و بایر رها کرده اشتند و چون بنواحی کونکاس از ارجاس و انجاس مخالف آنرا پاک کردند میرزا الغ بیگ عنان عزیمت
بجانب ترشی که مقر و آرامگاه کوچ و اغرق بود در حرکت آورده از قبل اقبال شاکر و از مساعدت سعادت اخی بعد از چند روز آن
مکان دلفروز قبه بارگاه باوج مهر و ماه رسانیده درین اثنا خبر بارگاه رسید که جهانشاه پسر قمر الدین و محمد بیگ حمید از عقبق آسو کول (?)

اردوی سپاه ظفرناک که بدانجا پناه برده بودند خود در اخلاص ساخته براه سنگ تاش می رفته اند و دران طریق بحضرت شیخ زاده ارشد یرغو
امیر خداداد باز خورده و بعد از تکرار بر غالب شده میرزا الغ بیگ چون از کیفیت واقعه اگاهی یافت فی الحال فرمود تا ارسلان خواجه
ترخان و اسکندر هندو بوغا و شاه ولی با طایفه از دلاوران متوجه مخالفان شوند و ایشان بر حسب فرمان جهان مطاع روان شدند
و بعد از رفتن امرا ایلچی کس کرنچه آمد و تقریر کرد که جهانشاه و اتباع او بران بودند که بطرف آبرش روند و چون دیدند که پادشاه مظفر
و منصور مراجعت فرموده خایف و هراسان بازگشت و باز بجانب اسیق کول رفتند میرزا الغ بیگ در روز کس پیش امرا فرستاد و پیغام
داد که حال چنین است باید که امرا دو فرقه شوند و سرهای راه بر ایشان گیرند و بنفس همایون متوجه دار السلطنت سمرقند گشت و در اثنای راه
شنید که در قرشی بحکاه چیچون خان سه قطعه سنگ یشب بوده که چشم مجلس جسمی مثل آن ندیده و گوش هیچ آفریده مانند آن جوهری نشنیده
صخره و لیکن چون لعل با بها جسمی و لیکن جوهری روح افزا ثقیلی بصعوبت اجسام ضعیف کثیفی بلطافت اجرام لطیف چند نوبت
پادشاهان ختای رسل را با بها ابا و تحف ارسال نموده و قبول کرده که از ثیاب نفیس و اوانی چینی هرچه خواهند و هرچند که خواهند
و مبلغ صد هزار دینار کپکی بر سری ارسال نمایند باشد که حکام آن سرزمین از سر آن سنگها درگذرند ایشان راضی نشده اند و
حضرت صاحب قران مغفور چون بران ولایت استیلا یافته حکم فرموده اند که نواب و کاشکان بی توقف آن سه قطعه سنگ را بر
سمرقند نقل کنند و ایشان یک قطعه را روان کرده اند و دو سنگ دیگر همچنان برجای خود است و اکنون جناب که تغاوه خاندان
صاحب قران کامران و کامیاب بود همت بران مصروف گردانید که دو سنگ باقی مانده را بسمرقند برند کاشکان و ملازمان علفخانها
ساختند و مواصل را با تا دحکم رخنین کردند و سنگها را در غلطکها نهادند و بقوت اسپان و گاوان و انهار بر روی زمین می کشانیدند
و نقابان و سنگ بران مقرر گشتند که هرجا که رود و نهاد و غلطکها بسبب ناهمواری راه دشوار گردد آنرا هموار سازند و چون خاطر
خطیر شهریار جهانگیر از این مهم فراغت یافت با لشکر بیکران در جنبش آمد و طول و عرض بیابان بنزاع اقدام مرکب می پیمود و
چون ماه از منزل بمنزل حرکت می فرمود اما حال امرا که بموجب فرمان جهان مطاع دو فرقه شده بودند تا سرهای راه بر جهانشاه بسر قرالدین گیرند
چنان بود که ارسلان خواجه و بعضی امرا براه بعوم روان گشتند و محمد برلاس و اسکندر هندو بوغا و شاه ولی و دیگران براه کرو
در حرکت آمدند و ارسلان خواجه را معلوم شد که جهانشاه و دیگر بیک از راه بوقال نخار رفته اند لاجرم بر عقب ایشان روان
گردید و محمد برلاس و اسکندر و شاه ولی از حال جهانشاه خبری نداشتند و بفراغ بال پیر رفتند و از دشمن حسابی در ضمیر ایشان نمی گذشت
و از طریق حزم و احتیاط که از شرایط سپاهی گری است تجنب می نمودند غافل از آنکه استحقار دشمن و استخفاف عدو مؤدی بندامت و
مفضی بسوء خاتمت می باشد جهانشاه و قوم او چون از توجه لشکر خبر یافتند بجانب محمد برلاس و اسکندر میل کردند و ایشان از سر
غرور در حرکت مسارعت می نمودند بصورت آنکه اگر بتابانی و آهستگی روند الوس چته و جهانشاه از وصول لشکر آگاه گردند و از میان
از سر غرور در حرکت آمده و راه فرار پیش گیرند بجهان در کمال استعجال و استعمال بی تعبیه میمنه و میسره و ترتیب یسال می شتافتند ناگاه
سپاه جته افزون از حد قیاس و تخمین در رسیدند و از کثرت لشکر مستغرق گشته امرا با فوجی قلیل برابر آمدند از چکاچاک شمشیر و خنجر و از
طاق طاق گرز و نشتر گرزش سوالوحشت صمم مستمر گردید قول مخالفان در برابر امرا بایستاد و باقی سپاه از عقب که لشکریان رفتند و ارسلان
خواجه ترخان از این صورت خبردار شده چون برق خاطف در حرکت آمد و مانند ابر و باد روان شد و از بوقال نخار گذشته

روی جلادت بمعرکه نهادند و اعدا چون سیمای سپاه نصرت پناه از دور بدیدند پای عزیمت در رکاب آوردند و عنان براه انهزام منعطف
گردانیدند و سر دو فریق بملاقات یکدیگر مستبشر و شادمان گشتند و محمد برلاس و اسکندر بر خلاص از آن ورطه و نجات از آن مهلکه زبان بحمد
ملک ذو المنن و قول الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن بگشادند و بعد ارسلان خواجه ترخان در مدح و تحسین و ثنا و آفرین کردند و سردو گروه
باتفاق از پی جهانشاه و سپاه جته در سیر آمدند و ایشان بطایف الحیل التجا بسنغ جبل بردند و چون شهباز دم هرچند پرواز می کرد از کمر
کوه نمی گذشت و رای صعب المسالک داشت و چندان لشکر نبود که احاطه آن توانند کرد ناچار امرا در دامان کوه توقف نموده کیفیت
واقعه معروض استادگان پایه سریر اعلی داشتند میرزا الغ بیگ که در قلعه اسیق کول که حضرت صاحب قران آنرا بنا کرده
بود مقام داشت لقمان تواجی و ابو اللیث و تومی تک و اویس قوچین و ابوک را با دو هزار سوار نامدار بمدد ایشان فرستاد و تا رسیدن
انجماعت سپاه جته عنان انهزام منعطف ساخته بودند و نیت عزیمت داشته و سپاه فیروزی اثر هرچند در عقب مخالفان شتافتند
از ایشان خبر و نشان نیافتند و چون از وصول آن جماعت یاس تمام حاصل شد بالضرورت مراجعت نمودند و منازل پیموده بموکب
همایون پیوستند محمد برلاس و اسکندر هندو بوغا و شاه ولی چند روز بجهت تساهل و غفلتی که دران یورش ورزیده بودند در
مقام خطاب و عتاب آمدند و مزاج میرزا الغ بیگ منحرف شده چند نوبت با ایشان بزبان سرزنش پیغام فرستاد و عاقبت
امیر خداداد شفیع شده پادشاه از سر جرایم ایشان درگذشت و ذیل عفو بر زلات همه پوشانید و دران راه صید و شکار جبل
نموده فضای جبال و دامن دشت صحرا را از وحوش و طیور خالی ساختند و چون قطع منازل و طی مراحل کرده موکب همایون نزدیک
بسمرقند رسید شیخ الاسلام و خواجه عصام الدین و سادات و قضات و مشایخ و علما و موالی و ائمه و حکام و داروغگان باستقبال
مبادرت نموده شرف دستبوس حاصل کردند و در قریه شیراز گلشن باغ دولت و شهریاری و نوباوه چمن ملک و جهانداری شاهزاده
عالیشان میرزا عبد الرحمن رسیده جهان بین خود را بطلعت والد نامدار روشن گردانید و جناب سلطانی او را در
آغوش عطوفت و مهربانی کشید و از انجا روان شده در دهم شعبان بتوفیق ایزد مستعان در باغ چنار نزول فرموده و خلایق
در ظل امن و امان آمده و ریاض دین و دولت طراوت و نضارت از سر گرفت اعاظم و اشراف اطراف و اکناف با هدایا و تحف
روی بدرگاه عالمپناه آوردند و چون بقدوم سلطانی اسباب عیش و شادمانی دست فراهم داد موجبات سرور بتنوع مختلفات
سور مکرر گشت جناب شهریاری بترتیب طوی و تزیین بزم عشرت اشارت فرمود و نواب و کارکنان بر حسب فرمان در کار کلی و جزوی
مستعدی این امر شدند و طویی ترتیب دادند که زبان بیان از تعریف و توصیف آن بعجز و قصور معترف است و چون روزی چند
بخرمی و نشاط بسر بردند میرزا الغ بیگ گورکان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخت و وضیع و شریف را عطای احسان و انعام
بلطف بیکران و احسان بی پایان بنواخت

ذکر توجه لشکرهای ماوراء النهر بجانب سغناق و محاربه میرزا الغ بیگ گورکان با شاهزاده براق

سابقاً سمت گذارش پذیرفت که براق اغلان بحضرت میرزا الغ بیگ آمد و آنجناب او را تربیت بسیار نموده
بجانب ولایت اوزبک فرستاد و او در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه بیاری دولت محمد خان پادشاه اوزبک استقلال یافته بر الوس
او مستولی شد و چون خیال براق اغلان انتظام یافت پای جسارت از حد خویش بیرون نهاده بحدود سغناق آمد و پیش میرزا
الغ بیگ کس فرستاد که بیمن تربیت شما تخت اروس خان جد خویش ضبط کردم و بانیه دیار رسیده امیدوارم که عنایت پادشاهانه

شامل حال من گردد و چون براق بی اجازت بولایت سغناق درآمده بود و این خبر بمسامع علیه پیوسته که او میگوید که سغناق از اجداد من اوروس
خان عمارت کرده و بحسب شرع و عرف اکنون بمن میرسد بنابر این دو سبب ایلچی براق جوابی برحسب دلخواه نشنید و درین زمان
ارسلان خواجه ترخان که حاکم آن حدود بود از براق اغلان شکایت کرده عرضه داشت که نوکران او درین جانب بی ادبی بسیار
میکنند و در تخریب ولایت و رعیت سعی می نمایند و خود را حاکم مطلق میدانند میرزا الغ بیگ عزم جانب سغناق جزم نمود و لشکری
عظیم ترتیب داده عرضه داشتی بخراسان فرستاد و کیفیت احوال را در پایه سریر اعلی حضرت خاقانی بازنمود و آنحضرت از جنگ که
سبب ویرانی عالم است منع فرمود اما میرزا محمد جوکی را با لشکری آراسته بسمرقند فرستاد تا هنگام احتیاج بمعاونت برادر بزرگوار خود قیام نماید
و چون میرزا الغ بیگ یراق جنگ براق کرده متوجه سغناق شد میرزا محمد جوکی بسمرقند رسیده از عزیمت آنجناب وقوف یافت فی الحال از
عقب در حرکت آمد و لشکرهای ماوراء النهر و خراسان بیکدیگر پیوستند و هیچکس را در خیال نمیگذشت که براق اغلان در مقابل آن دو شاهزاده
عالی شان آید و میرزا الغ بیگ او را حقیر شمرده تند و بی التفات پیش راند و براق پای ثبات و وقار افشرده متهیء جنگ و پیکار گشت
و بحسب اتفاق در آن معرکه تنها بود که سپاه خصم تمام نمی نمود براق فرمود تا چریک و بهادران او بیکبار حمله آوردند و آتش حرب افروخته
شد و رستخیز و شورش محشر روی نمود و لشکریان میرزا الغ بیگ بکثرت خویش مغرور بودند و از مخالفان چندان حساب بر نداشتند و ایشان
دل از جان برگرفته روی بکارزار آوردند و جوانغار سپاه سمرقند بهم بر آمده لشکر اوزبک قصد قول کردند و قلب میرزا مغلوب گشت
و علامات انکسار و امارات عجز و انقهار بر وجنات روزگار اهالی ماوراء النهر ظاهر شد و امرا چون دیدند که کار از قبضه اقتدار
و حیز اختیار بیرون رفت و امید بهبودی نبود عنان میرزا الغ بیگ را گرفته از معسکر بیرون بردند و پهلوان محمود راه زندانی که از
ملازمان حضرت خاقانی بود و بی رخصت خاقان سعید بهوا خواهی میرزا محمد جوکی بدان صوب رفته بود در روز جنگ بمعرکه رسید و آثار
جلادت و شجاعت بظهور آورده چون صعوبت حال مشاهده نمود شاهزاده مشار الیه را بسعی بسیار از آن ورطه خونخوار بیرون آورد
و شاهزادگان با لشکر گریخته و ارباب انهزام بتعجیل تمام متوجه سمرقند شدند سپاهی که ظفر و نصرت شعار ایشان بود در از نمود
آنچه دستگیر شدند بکشتند اسیر شدند و اموال فراوان نصیب دشمنان آمد و مملکت ماوراء النهر چنان آشفته شد که بعضی مردم کوته اندیش خواستند
که دروازه های سمرقند بربندند و تدبیر قلعه داری پیش گیرند اکابر و اشراف آن دیار بدین معنی راضی نشدند و گفتند [illegible]
براق اغلان باطراف ولایت ماوراء النهر و ترکستان دست ظلم و تعدی دراز کرده بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول شدند و از
غارت و نهب و اسر دقیقه فرو نگذاشتند و این خبر موحش بمسامع علیه حضرت خاقانی سعید پیوسته فرمان داد تا الوس تهیه اسباب یورش
ترکستان اشتغال نمایند و رفتن آنحضرت بدان صوب در موضع خود گفته آید انشاء الله وحده العزیز ذکر آنچه از مقتضی سپهر دوار بحکم
از محض تقدیر آفریدگار در دیار خراسان بپدید آمد الملک لله در اواخر جمادی الآخر امیر قرا یوسف خواجه بن امیر شیخ علی بهادر برحسب فرمان
بالشکری بجانب ری رفت و امیر موسی ریکال در دار السلطنه هرات وفات یافت و حضرت خاقان سعید بر خدمات شایسته امیر
موسی فرزندان و بازماندگان او را عنایت و نوازش فرمود و راه و رسم او را با اولادش تفویض نمود و در سنه تسع و عشرین
ثمانمائه مزار فایض الانوار از مزید اعتنا و التفات حضرت پادشاه اسلام پناه عمارت یافت و آن موضع متبرک را که محل وقوع شیخ
الاسلام والمسلمین خواجه عبدالله انصاری است قدس الله سره طراوت و رونق تمام حاصل شد و درین سال حضرت خاقانی زمستان در دار

السلطنه هرات گذرانیده چون موسم بهار رسید برسم جالوز پرانیدن عنان عزیمت بجانب ولایت سرخس تحریک داد و چون بدانجا رسید خاطر
اشرف از آن کار فراغت یافت بزیارت قدوه ارباب عرفان و مرجع اصحاب سلوک و سیر سلطان ابوسعید بن ابی الخیر قدس
سره رفته از روح مقدسش استمداد نمود و علم معاودت افراخته بجلگاه بادغیس درآمد میرزا بایسنغر که برسم صید و شکار و جالوز پرانیدن
بجانب سیستان رفته بود مراجعت کرده زمستان در دار السلطنه هرات گذرانید و در موسم بهار به ییلاق بادغیس متوجه شده بشرف
دستبوس حضرت اعلی خاقانی استسعاد یافت و آنحضرت عازم هرات شده منتصف رجب در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و امیر
مذکور را امیر اعظم غیاث الدین شاه ملک وفات یافت و این خبر بخراسان رسیده حضرت خاقان سعید تنگدل شده بغایت ملول و
محزون گشت چه امیر مرحوم مشار الیه در دولت این خاندان سوابق خدمت ثابت گردانیده بود و آنحضرت حکومت خوارزم را که
سالها با میر شاه ملک تعلق میداشت بفرزندان او امیر ابراهیم سلطان عنایت فرمود و در سنه ثلاث و ثمانمائه کوکب حیات شاهزاده
جهانیان میرزا سیورغتمش در ولایت کابل بافق غروب و افول رسیده و این خبر در هرات متواتر شد و حضرت خاقان سعید از استماع
واقعه فرزند ارجمند چنان ملول و متاثر و مشوش و پریشان خاطر گشت که زیادت بر آن امکان نداشت و چون بیقین میدانست که
چاره بجز تجلد و اصطبار نیست زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده ترویح روح او را ختمات کلام ملک علام بجای آورد و آش
و طعام بفقرا و ایتام و محتاجان ایام داد و جای او را بفرزند ارجمندش سلطان مسعود ارزانی داشت و درین سال شیخ الاسلام
اعظم مرشد طوایف الایام و الانام شیخ محیی الدین غزالی الطوسی که سلاطین در مجلس شریفش بزانوی ادب می نشستند و بی رخصت او در
سخن خوض نمی پیوستند و چند نوبت زیارت کعبه مکرمه بجای آورده بود هم در راه حج دعوت حق را لبیک اجابت گفت وفات قطب
جهان شیخ محیی طوسی میانه حلب است و میانه رمضان و از معظم وقایع این سال کارد خوردن حضرت خاقان سعید بود و بیان این
سخن آنکه آنحضرت در جمعه بیست و سیوم ربیع الثانی برسم معهود و عادت مألوف مسجد جامع هرات را مشرف ساخت و بعد از ادای
نماز و عرض نیاز عزم بیرون آمدن کرد ناگاه شخصی نمد پوش احمد لر نام از مریدان مولانا فضل الله استرابادی بطریق دادخواهی کاغذی
در دست در درون مسجد در اثنای راه پیش آمد آنحضرت اعلی خاقانی یکی از ملازمان اشارت فرمود که سخن او را تحقیق کرده بعرض رساند
احمد لر مدبر بی اندیشه قدم پیش نهاد و کاردی چون قطره آب تشنه بر شکم پادشاه نیکو نهاد رسانید و علی سلطان قوچین در آن حال از آن
حضرت رخصت قتل او حاصل کرده بر تیغ تیز او را هلاک گردانید و سایر ایلچیان شمشیر در احمد نهاده پاره پاره اش ساختند و از وقوع
این حادثه فریاد و فغان خلایق بآسمان رسید و چون همیشه عنایت الهی حارس و نگهبان پادشاه دادگر بود این زخم کارگر نیامد و امرا
عظام امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه پیش از آنحضرت بیرون آمده بودند و بر در مسجد سواره ایستاده که این
حادثه روی نمود و خبر دوران فیروزشاه را طلبیده امیر مشار الیه سوار بمسجد درآمد و از مشاهده این واقعه حیران بماند حضرت
خاقان سعید خواست که در محفه نشیند امیر فیروزشاه گفت که بر اسب سوار باید شد و الا فتنه عظیم روی نماید چه مردم را در حیات
حضرت عیاذا بالله تردد واقع شود و آنحضرت پای در رکاب دولت آورده سوار شد و نقاره بهیبت فرو کوفتند و شهریار جهان تا
بازار بباغ زاغان تشریف برد و طبیبان و جراحان بعلاج و مرهم مشغول شدند و یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید بیت سال تاریخ
هشتصد و سی بود روز جمعه پس از ادای صلوة بوالعجب حالتی پدید آمد در خراسان میان شهر هرات کج روی در بساط چون فرزین

خواست تا شهری زند شدا ما میرزا بایسنغر و امرا بتفحص حال احمد لر مشغول گشته از قتل او پشیمان بودند و از چیزهای او کلیدی یافتند و حسب
شرایط تفحص و تجسس بجای آوردند در حجره خانه مقفلی یافتند دیدند که قفل خانه بآن کلید باز میشد و اهل حجره گفتند که شخصی باین حلیه درین خانه
دوزی میکرد و مردم بسیار پیش او می آمدند از آنجمله مولانا معروف خیاط بغدادی با او اختلاط تمام میکرد و این مولانا معروف از جمله افاضل
دوران بود و شعر نیکو گفتی در جواب خواجه سلمان گوید که بیت

زترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست   درون سینه نشست آنچنان که دل میخواست

و بغیر خط و شعر بفضایل دیگر متصف بود و او در بدایت حال از سلطان احمد جلایر روی گردان گشته بپیش میرزا اسکندر بن میرزا
عمر شیخ بهادر آمد و یکی از متعینان کتابخانه پادشاه شد و میرزا اسکندر فرمود که مولانا باید که هر روز پانصد بیت بنویسد و او چون چند
زمان تعلل مینمود و بعد از چندگاه دو روز هیچ ننوشت پادشاه این معنی شنیده سبب تعلل از وی استفسار نمود و مولانا در جواب گفت
میخواهم که در یک روز هزار و پانصد بیت بنویسم و کتابت سه روزه کنم میرزا اسکندر فرمان داد تا سایه بان و بارگاه برافراشتند
و یک کس قلم تراشیدی و مولانا نوشتن آغاز کرد و تا نماز دیگر هزار و پانصد بیت بنوشت و پادشاه استحسان فرموده بصنوف
نوازش و انعام او را مخصوص گردانید و دران وقت که حضرت خاقان سعید بعراق رفت و فتح اصفهان میسر شد آنحضرت مولانا را بهری
آورد و فرمود تا در کتابخانه خاص بکتابت مشغول باشد و او فاضل و نیکو منظر و شیرین سخن بود و ندیمی پرشیدی و ظرافت عظیم
باکش رنگ بر سر نهادی و الف بندی بر گرد آن کشیدی و جوانان مستعد ظریف را بملازمت و صحبت او میل بودندی و جناب مولوی
بغایت بزرگ منش و خویشتن دار بود چنانچه گویند که میرزا بایسنغر کاغذ خوب پیش مولانا فرستاد و التماس نمود که خمسه شیخ نظامی نویسد
و مولانا زیاده از یکسال کاغذ نگاه داشته نانوشته آنرا باز داد و میرزا بایسنغر ازین حرکت بغایت رنجید و انصاف آنکه جای
آن داشت که گرانی کند مردی باشد با اهل بازار این حرکت نکند القصه دران اوان مولانا معروف را متهم ساخته بگرفتند
و ارباب طمع از جمعی که پیش او بودند زرها اخذ کردند و مولانا را چند نوبت بر پای دار بردند آخر الامر خلاصش را در قلعه اختیار الدین
محبوس گردانیدند و خواجه عضد الدین دخترزاده مولانا فضل الله استرابادی را با جمعی دیگر که متهم بودند دران امر گرفته بقتل آوردند
و جثه های ایشانرا سوخته بباد دادند و در السنه و افواه افتاد که احمد لر گاهی بلنگر عالیجناب سیادت مآب نقابت پناه امیر سید قاسم
تبریزی قدس سره میرفته و با میر مخدوم که ایشان فرزند عزیز آنجناب بوده صحبت میداشته و چون میرزا بایسنغر از ترخی اعظم یحیی کرم
کدورتی در خاطر داشت آنجناب را در موافقت با احمد لر مطعون گردانید و شاهزاده باین اکتفا نکرده در باب اخراج جلای
وطن آنجناب سعی نمود و حکم شد که جناب سیادت مآبی از خراسان متوجه سمرقند شود و در وقت شنیدن حکم جلای سید بزرگوار
غزلی مبنی از شکایت انشا کرد که مطلعش اینست بیت

ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان   مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان

و مقطع این که بیت

قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن   شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان

و هنگام رکوب بعزم ماوراء النهر فرموده

بیت نمیدانم چرا شاه دوست سلطنت از فقر ما را   گزین درگاه میرانند و ایم در بدر ما را

و امیر سید قاسم علیه الرحمه والرضوان چون بسمرقند
رسید میرزا الغ بیک بی تکلفهای آنجناب مشاهده فرمود بغایت مرید و معتقد شد و در اعزاز و احترام چنان اهتمام عظیم بتمام نمود

ذکر عزیمت حضرت خاقان خلافت پناهی بجانب ماوراء النهر محفوف بعنایت ربانی و تایید سبحانی

حضرت خاقان سعید چون از
آسیب زحمت کار وصحت یافت عنان عزیمت جهت انتقام براق اغلان بطرف ماوراء النهر تافت و میرزا الغ بیک متعاقب توجه
نمود و موکب همایون براه بلخ رفته از جیحون بگذشت و میرزا بایسنغر جهت التماس میرزا الغ بیک در زمان واجب الاذعان بجانب
خراسان بازگشت و شب پانزدهم رمضان در اردوی مخدوم زاده عالمیان غیاث السلطنة والدین بایسنغر بهادر خواجه بهادر کنگی
ابیوردی را که خواجه صاحب وجود معتبر بود در ظاهر بلخ در خیمه او بکشتند و چون صباح شد هرچند تفحص و تجسس نمودند قاتل معلوم نشد اما ابو
یوسف جنید جانی قربانی را بدان امر ناشایست متهم میداشتند و میرزا بایسنغر از ظاهر بلخ بر جناح استعجال روان شده در بیست و یکم
رمضان باغ سفید را از فر قدم خویش غیرت فزای هفت آسمان ساخت و درین اثنا شاهزاده بنابر عارض مرضی سر مبارک بر بالین
نهاد و اطبا بمعالجه مشغول شده و حسن تدبیر بجای آورده و اراده ملک قدیر موافق آن افتاده مرض زایل گشت و صحت کامل روی نهاد
و چون موکب همایون از ساحل جیحون در حرکت آمد اکابر و اشراف دیار ماوراء النهر باستقبال مبادرت نمودند و بشرف خدمت و
ملازمت پادشاه دریانوال دریافته نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و آنحضرت در عین حشمت و جلال در بلده الاقبال سمرقند نزول
فرمود و بمزارات اکابر و مشایخ آن دیار رفته مستحقان و مجاوران را بنذورات و صدقات و افیات بنواخت و بر سریر دولت و
جهانبانی آرام گرفته ضمیر آفتاب اشراق متوجه تحقیق و ضبط ممالک آفاق گشت و نخست از محاربه براق اغلان تفحص نموده و بغور آن
قضیه رسیده از کیفیت آن حادثه تفحصان پرسید و گناه و تقصیر بر جمعی از امراء ماوراء النهر ثابت شده آنحضرت فرمود تا ایشانرا در دیوان
اعلی چوب یاساق زدند و میرزا الغ بیک را در مقام عتاب و خطاب آورده توبیخ و سرزنش بسیار نمود و آنجناب چند روز از اختیار و اعتبار دور
نداشت عاقبت عرق شفقت ابوت در حرکت آمده بار دیگر فرزند ارجمند را از حضیض مذلت باوج عزت رسانید و زمام اختیار مملکت
ماوراء النهر در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاد و از صدمت سپاه ظفر نشان آتش فتنه براق اغلان منطفی گشت و بکام ناکام دندان
طمع از ان مملکت برکنده راه گریز پیش گرفت و بحسرت تمام دل از حکومت برداشته آواره و ناپدید شد و چون حضرت اعلی خاقانی
مهمات ولایت ماوراء النهر و ترکستان را بواجبی مضبوط ساخت لواء معاودت بجانب خراسان برافراخت و پانزدهم محرم سنه
احدی و ثلثین و ثمانمائه بدار السلطنة هرات رسیده در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و درین اثنا باری سبحانه و تعالی میرزا
محمد جوکی بهادر را پسری ارجمند ارزانی داشت و بمیرزا ابابکر موسوم گشت و چند روز ارکان دولت بعشرت و شادکامی بسر بردند و
طویهای عظیم ترتیب یافت

گفتار در توجه رایات نصرت نشان بجانب مملکت آذربایجان جهت دفع فتنه و فساد امیر اسکندر قرایوسف و لشکر ترکمان

در اوایل محرم سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه بمسامع علیه رسید که اسکندر ترکمان بار دیگر
رایت عصیان برافراشته و بالشکر گران بجد و عراق درآمده و سلطانیه را در تحت تصرف درآورده و پسر امیر الیاس خواجه که
حاکم آنجا و دیگر ولایات مثل قزوین و زنجان بود گرفته و بنابرین حضرت خاقان سعید ظفر قرین باحضار لشکرهای ممالک محروسه
فرمان داد و از اقطار ممالک چندان خلایق در جنبش آمدند که قوت محاسب وهم از تعداد آن عاجز و قاصر ماند و غیاث السلطنة والدین
بایسنغر و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر علیکه کوکلتاش بموجب فرمان در مقدمه روان شدند و آنحضرت یکشنبه پنجم رجب بطالعی که سعود
از ان اقتباس سعادت مینمود از دار السلطنة هرات نهضت فرمود و منازل و مراحل پیموده بهر قصبه و شهر که رسید بزیارت مشایخ که
رفته از ارواح مقدسه ایشان استمداد نمود و گوشه نشینان آن مواضع را از مائده جود و احسان خسروانه بهره ور و مشغوف ساخت
و بانواع صلات و صدقات خاطرهای شکسته مفلسانرا بنواخت و چون مملکت ری مرکز اعلام ظفر فرجام گشت چند روز دران دیار

اقامت نموده تا لشکرهای جهان و حکام و سرداران ایران و توران بموکب همایون پیوستند و صد هزار سوار نامدار در ظلال رایات
نصرت شعار جمع آمدند و آنحضرت باستدعای شاهزاده جوانبخت میرزا ابراهیم سلطان قاصدی بجانب فارس فرستاد و آنجناب
با سپاه بسیار متوجه اردوی گردون اساس گشت و در عرصهٔ مملکت ری بسعادت ملاقات فایز آمد حضرت خاقان سعید بدیدار
شاهزادهٔ نامدار و یگانهٔ روزگار و رعیهٔ اوصاف و اطوار او اظهار استبشار نموده او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشیده بنابر
حسن معاشی که از آنجناب نسبت بالشکری و رعیت صدوری یافت و بتفصیل بمسامع جلال پیوسته بود محمدت و تحسین ارزانی داشت
و امیر چقماق از یزد و امیر ترخان از ابرقوه و امیر غیاث شیرازی از کرمان باردوی اعلی ملحق شدند و چتر زرنگار از دیار ری نهضت فرموده
علیت و یکم رمضان سنه یاد وصول بر حوالی سلطانیه انداخت و کاسشان اسکندر قلعهٔ سلطانیه را گذاشته گریخته و حضرت خاقانی
هلال غرهٔ شوال در آن مقام بآداب سنن روز عید قیام نموده و امرای کبار و نوئینان رفیع مقدار بترتیب طوی اقدام نمودند و چون
از تناول اطعمه فاخره و تشریفات مشرف گردیدند و از آنجا رایت اردوی کیهان پوی در جنبش آمده در نواحی موضعی که مزار ابوب
انصاری رحمة الله علیه اشتهار دارد نزول فرموده و چندروزی در آن مقام قرار و آرام گرفت و از آنجا روان شده شنب غازان
معسکر همایون سلطان ممالک ستان شد و از آن موضع رایت گردون مماس متوجه خوی و سلماس شد و ظاهر سلماس مضرب خیام اردوی
گردون اساس گشت و در آن محل اجتماعی دست داد که بر النفس انفاس راه تردد و آمد شد متعسر مینمود

ذکر محاربه حضرت خاقانی گیتی ستان با سپاه ترکمان و فرار ایشان

چون موکب همایون در ظاهر سلماس نزول فرمود خبر متواتر شد که امیر اسکندر و برادران با سپاهی سنگدل آهن جبل
که از شکوه ایشان زلزله در مفاصل کوه افتد تا بجنگ جنگ و عزم پیکار نزدیک رسیده‌اند حضرت خاقان سعید بترتیب لشکر و تعبیه
سپاه اشتغال نمود و برانغار را بمرکز اعلام ظفرنشان ابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان گردانید و لشکرهای فارس در رکاب نصرت انتساب
شاهزادهٔ کامیاب بود و جوانغار را بطلعت بهی و فرشهی غیاث السلطنه و الدین میرزا بایسنغر آرایش داده فرمان فرمود که لشکرهای
خراسان و مازندران در ظل علم ظفرپیکر آنجناب مجتمع باشند و قول بزرگ بفر وجود فرالهیت پادشاه گردون مطاع کیوان ارتفاع
زیب و زینت یافت و میرزا احمد جوکی با چند هزار سوار دلیر که جگرهای پیل و شیر دریدندی مقرر شد که ملازم قلب لشکر باشند اگر جمعی را
احتیاج بمدد افتد معاونت مبذول دارند و از آن جانب امیر اسکندر میمنه و میسره و قلب و جناح بنوعی بیاراست که دیدهٔ نظارگیر
در تماشای آن خیره مانده و آن دو سپاه رزم جوی تشنه خون دست از جان شیرین شسته و دل از خان و مان برگرفته روی در
روی آوردند و دو لشکر چون امواج بحر اخضر در جنبش آمدند و حضرت خاقان سعید فرمود که در میان میدان سراپرده برافراشتند
و از سمند کوه پیکر فرود آمده روی نیاز و پیشانی خضوع بر خاک نیاز نهاد و از سر اخلاص بزبان خشوع گشاده از بارگاه بیچون کارساز
فتح و نصرت که همیشه شامل حال آن شهریار ذوشوکت بود مسالت نمود و چون بر خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیرش گذشت که درهای
گشاده شد و تیر دعا بر هدف اجابت آمد برکیت گردون خرام باستظهار تمام سوار شد و میرزا ابراهیم سلطان از برانغار بار دیگر
صف شکن و صف شکنان مردافکن پای جرات در میدان جلادت پیش نهاد و امیر جهانشاه برادر امیر اسکندر آهنگ
مقابله و مدافعه کرده در برابر شاهزاده آمد و از صدمت سپاه فارس آثار ضعف و انکسار بر وجنات روزگار او لایح گشت
امیر اسکندر چون حال برادر بر وجه دلخواه خویش ندید بمعاضدت و معاونت او مرکب شجاعت در میدان راند و بدفع منع ایران

شیر از شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیده و در آن روز امیر اسکندر بنوعی کوشش نمود که بیدلان معرکه از دست دشمن برستند ازوی
او آفرین خواندند و کار رزم و پیکار امتداد یافت تا خورشید جهانتاب رخسار در نقاب حجاب کشید و آنشب تا صبح صادق از جانبین
پاس داشتند و از دقیقهٔ حزم و احتیاط اندک دقیقه فرو نگذاشتند و روز دیگر از اشعهٔ خود و لمعات خنجر اوج حقهٔ آفاق روشنی پذیرفت
ترکمان گروه انبوه بمعه شیر صلابت و فیل شکوه در برابر سپاه منصور صف آرای گشتند و از طرفین آنچه امکان کوشش و کشش بود بجای
آوردند عاقبت نسیم فتح بر پرچم رایت حضرت اعلی خاقانی وزیدن گرفت و اعدا از ستیز و آویز عاجز شده راه گریز پیش گرفتند و آنحضرت بر زمین نیاز
فتح شکر نعما و آلای قادر مختار بجای آورد و بوظیفهٔ سپاس و ستایش کالجیب دیقی قیام نمود و فتح نامها باطراف ممالک ربع مسکون فرستاد
و فرزند سعادتمند خود را میرزا احمد جوکی را بتکامیشی مخالفان روان کرد و جمعی از امرا و بهادران از ملازم رکاب ظفر انتساب شاهزاده
عالیجناب گردانیده و ایشان را از روم و صحرای موش دشمن را رانده آثار جلادت و مردانگی بظهور آوردند مؤلف ظفرنامه یعنی فاضل محقق و
کامل مدقق مولانا شرف الدین علی یزدی نعمه الله بغفرانه که در آن مجلس ملازم شاهزادهٔ جوانبخت زیبنده افسر ابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان
بوده است میفرماید که آنچه از کمال جرات و دلاوری و شجاعت و بهادری مخالفان شدید الباس در ظاهر سلماس مشاهده افتاد و برالی العین
دیده شد حقا و ثم حقا که اگر از افواه ثقات استماع افتادی عقل هیچ سبیل بر آن بتصدیق آن نگشتی و از قبول آن سر باز زدی **بیت**

زامین ثبات شاه ابوالفتح بجنگ   خون شد ز حسد بر و رستم دل تنگ
این حال ز کوههای سلماس بپرس   کز راه صدا شنیده از ابر سنگ

و آنجناب در تاریخ آن واقعهٔ عظمی گفته

اسکندر ترکمان چو عصیان ورزید   دارای زمان سزای او واجب دید
از تیغ ابوالفتح چو بگریخت بجنگ   تاریخ شد از قدر ابوالفتح بدید

ذکر بعضی از قضایا و احوالی که بعد از فتح بظهور پیوست بر سبیل اجمال

چون آتش فتنه اولاد قرا یوسف انطفا پذیرفت
حضرت خاقان سعید از شحات غمام انعام عام خویش چمن آمال شاهزادگان و امرا و نوئینان و ارباب بسالت و شجاعت را که بشرایط جانسپاری
و جان سپاری قیام نموده بودند سرسبز و سیراب گردانید و پایهٔ قدر ایشان را از اوج ثریا درگذرانیده و در اینوقت که اردوی
اعلی در ظاهر سلماس قرار و استقرار داشت از جانب ماوراء النهر قاصد میرزا الغ بیگ رسیده بعرض رسانید که میان سلطان محمود اغلان
و براق اغلان جنگی صعب واقع شد و سلطان محمود بر براق غالب آمده او را بقتل رسانید و هم درین اثنا ایلچی از خراسان آمده مژده رسانید
که شاهزادگان میرزا ایلنگر بن میرزا بایقرا و میرزا سنجر بن میرزا پیر محمد جهانگیر و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد بن میرزا عمر شیخ رخت از این عالم فانی
بسرای آن جهانی کشیدند حضرت خاقان سعید از فوت شاهزادگان متحسر و پریشان ضمیر و محزون خاطر گشت و ترویج روح ایشان ختمات
کلام مجید فرموده طعام بفقرا داد و موکب همایون در سادس محرم سنه ثلاث و ثمانمائه از ظاهر سلماس در جنبش آمده بجانب قلعهٔ النجق روان شد
و چون چتر همایون فال سایهٔ وصول بدان دیار انداخت حصنی نمود موازی فلک البروج و محاذی معدل النهار اهل قلعه را اضطراب افتاده شنا
و پیشکش بیرون آوردند و حضرت خاقان سعید بر حال ایشان بخشایش فرموده عنان عزیمت بجانب یورش قشلاق معطوف ساخت
و در نوزدهم صفر بقراباغ اران نزول کرد و درین اثنا امیر ابوسعید بن امیر قرا یوسف باردوی اعظم رسیده بشرف بساط بوسی پادشاه
عالم مشرف گشت و منظور نظر عنایت آمد و آن زمستان در قراباغ قشلاق نموده رسل ملوک فرنگ و روم و مصر و شام ببارگاه فلک احتشام
رسیدند و بانعام و اکرام اختصاص یافته خوشدل و شادکام بر حسب زمان مراجعت کردند و پادشاه گردون توان حکومت ممالک آذر
بایجان را با امیر ابوسعید بن امیر قرا یوسف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت انجامید و خاطر اشرف از مهمات الکای

بطرف ملک خراسان تصمیم داد و در یازدهم شعبان از یورت قشلاق نهضت فرمود و روز دیگر از آب ارس بگذشت و میرزا بایسنغر بر تبریز رفته
عمارات ترکمه را خراب ساخت و اردوی کیهان پوی سلخ رمضان بسلطانیه آمد و ماه صیام در آن مقام گذرانید و حضرت خاقان سعید
روز عید فطر بصلات و صدقات اشتغال نمود و حکام فارس و عراق مثل میرزا ابراهیم و میرزا رستم بهادر و امیر غیاث الدین شیرین و امیر چقماق و دیگر
داران اجازت یافته بولایت خود رفتند و رایت ظفر نشان بجانب دار السلطنه هراة روان شده بایسنغر از حصار قلعه برسم ایلغار بحسب
باد رفتار سوار شده و آن مسافت دور و دراز را به نه روز قطع کرده در هشتم ذی الحجه بباغ سفید فرود آمد و در سال مذکور شب پنجم شعبان
عالیجناب افادت مآب مولانا جلال الدین یوسف اوبهی در دار السلطنه هراة از خاکدان دنیا بمنزل عقبی رحلت نمود و همچنین درین
سال عمده ارباب قرات و حدیث شیخ شمس الدین محمد جزری وفات یافت و هم درین سال سلطان بخت بیگم بنت حضرت صاحبقران
مغفور ازین سرای غرور بدار سرور در ولایت نیشابور نقل فرمود و موکب همایون حضرت خاقان سعید بعد از قطع معاوز و مسالک هشتم
ماه محرم سنه اربع و ثلاثین و ثمانمائه بدار السلطنه هرات نزول فرمود درین ولا از جانب خوارزم قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر
اوزبک گروه انبوه بقصد خوارزم کردند و امیر ابراهیم پسر امیر شاه ملک تاب مقاومت نیاورده بکات و جنوق رفت و خواجه اصیل الدین
وزیر اسباب حصارداری مرتب ساخته رایت ممانعت برافراخت عاقبت عاجز شده و اوزبک خوارزم را مسخر ساخته غارت و تاراج
کردند و غنیمت فراوان گرفته بجانب دشت بازگشتند حضرت خاقان سعید از استماع این خبر متاثر گشت طایفه از امرا و بهادران را
بدان صوب فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روان شدند بر ایل و الوس اوزبک راندند مخالفان را مستغرق و پریشان ساختند
و درین سال قدوه ارباب عرفان و کمال و سرور اصحاب یقظه و انتباه امیر سید نور الدین نعمت الله قدس سره وفات یافت و هم درین سال
عالیجناب فضایل مآب اسوة المحققین و افضل المتاخرین مولانا رکن الملة والدین محمد الخوافی که مرجع علماء اعلام و فضلاء کبار ایام بود و خواص مقربان
حضرت اعلی خاقانی بملازمت آن مؤید بتاییدات ربانی افتخار داشتند در دار السلطنه هرات بجوار پیوست جهان شناخت و انتخاب علوم
عقلی و نقلی لطایف و نکات راست و منشیان بلاغت شعار پیوسته از مفتوحات خاطر فیض آثار او اقتباس می نمایند که شخصی از حضرت
مولانا پرسید که شما چرا بتاهل میل نمی نمایید در جواب فرمود که سلسله ولادت از آدم علیه الصلوات والسلام باین ضعیف رسید تا هم که
یک سر سلسله بدست ابو البشر باشد و دیگر در دست بنده احتراز کاری ع مگر کسی بتقدیر رضا دست ذکر رفتن میرزا بایسنغر بطرف استراباد
و توجه حضرت خاقانی بادغیس و از آنجا بجانب سرخس برسم جانور پرانیدن و شکار و بیان بعضی از حوادث زمان و وقایع روزگار ناهموار
رای صواب نمای خسرو ایران و توران اقتضای آن فرمود که میرزا بایسنغر در ولایت جرجان و استراباد که در ایام سوابق تختگاه
سلاطین گردون توان بوده قشلامیشی کنند و بنابر فرمان امراء عظام مثل امیر علیکه کوکلتاش و امیر محمد صوفی ترخان برادر امیر جلال الدین
فیروزشاه و امیر محمد میرم ولد امیر الیاس خواجه ملازم رکاب سلطنت انتساب با لشکری بیکران در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه بصوب
مازندران روان شدند و بمقصد رسیده چندگاه در آن مملکت بدولت و اقبال گذرانیدند درین اثنا امیر محراب ترخان که برادر امیر ادکو
سمت تقدم داشت در سخاوت و بخشش بر معن زایده و حاتم طایی نزد ارباب خرد و تمیز راجح مینمود از دار وحشت و غرور بسرای الفت
و سرور رحلت نمود و مقارن این حال ایلچیان از جانب عراق رسیده بمسامع علیه رسانیدند که اسکندر برادر خویش ابوسعید را که
در مملکت آذربایجان نصب فرموده حضرت خاقان سعید بود کشته است و بر آن دیار استیلا یافته بر انگیختن غبار فتنه اشتغال می نماید

درین ولا هوس جانور پرانیدن و شکار کردن بر ضمیر انور مستولی شده آنحضرت در اواسط جمادی الاول بامضاء این عزیمت متوجه ولایت
سرخس شده و بمراسم آن کار شگرف بر حسب دلخواه قیام نمود و چون از آن مهم فراغت و شادمانی حاصل آمد بجانب مهنه مبارک توجه
فرمود و شرایط زیارت بجا و دعا و اصحاب سلوک و سیر سلطان ابوسعید ابو الخیر کما یجب و ینبغی بجای آورد و در خلال این احوال میرزا
الغ بیک از قشلاق بخارا عازم اردوی همایون شده بدولت ملاقات حضرت نامدار و پدر بزرگوار استسعاد یافت و بمواهب پادشاهانه
محظوظ و مخصوص آمد و برخصت معاودت که آنحضرت فرمود متوجه ولایت گشت و درین اثنا میرزا بایسنغر که در ملک جرجان قشلاق
کرده بود فرزند ارجمند خود میرزا سلطان محمد را باردوی اعلی فرستاد و حضرت خاقانی سلیمانی مکانی شاهزاده را در آغوش مهربانی
کشید و از کیفیت حالات آن دیار استفسار نمود و آن بلندهمت با وجود اندک سال جواب آن کلمات بعبارت دلپذیر ادا نمود
چنانچه آنحضرت از حسن تقریر او تعجبها فرمود و موجب زیادتی عنایت و محبت شد و هرگاه که شاهزاده ازو دور بودی حضرت خاقان
سعید فرمودی که بایسنغر رسید و رایت فتح آیت از حد و سرخس و مهنه در جنبش آمده در اوایل ماه شعبان حضرت پادشاه گردون
توان در زمان حفظ و تایید ملک منان بدار السلطنه هرات رسیده در باغ زاغان نزول فرمود و میرزا بایسنغر نیز از دیار مازندران
بازگشته بدولت ملازمت استسعاد یافت و درین ولا از جانب سمرقند خبر آمد که میرزا عبد الرحمن بن میرزا الغ بیک گورکان فوت شد
و حضرت خاقان سعید یکی از معتبران دولت را برسم عزا رسانیدن فرستاد و درین سال جناب فضایل مآب حقایق نصاب خواجه صاین
الدین علی اصفهانی که در علوم حکمی و معقولات مؤلفات دارد در دار السلطنه هرات رحلت فرمود و در سنه ست و ثلاثین و ثمانمائه
امیر خلیل الله ولد امیر شیخ ابراهیم شروانی امیرزاده یار علی ولد امیر اسکندر بن قرا یوسف که از پدر گریخته پیش او آمده بود گرفته
و بند کرده بدرگاه عالمپناه فرستاد و حضرت خاقان سعید او را تربیت فرموده در زمره پادشاه زادگان منتظم گردانید روزی آنحضرت
بتماشای کمان رعد که استاد قورچی ریخته گر ساخته بود و چهار صد من سنگ از آن کمان بیرون می انداخت سوار شده و در محلی که
بارگاه که محل سنگ انداختن بود خلق انبوه مجتمع گشته و آنحضرت سواره ایستاده نظاره میفرمود ناگاه امیرزاده یار علی که جوانی
بود در غایت صباحت و نهایت ملاحت با رخساری زیبا و عارض جان افزا پیدا شد خلایق از تفرج کمان رعد اعراض نموده
روی توجه بدان ترکان ناوک افکن آوردند حضرت خاقان سعید چون این صورت مشاهده کرد خاطر خطیرش متغیر گشت و چون
ببارگاه فلک اشتباه نزول فرمود امیرزاده یار علی را بند کرده بسمرقند فرستاد و در سال مذکور مدرسه رفیع و عمارت منیع که بام مهد
علیا گوهرشاد آغا در شمال شهر هرات بر سر پل انجیل طرح انداخته بود باتمام رسید و شرح تزیین و استحکام آن بقعه شریف بتحریر
راست نمی آید مگر برای العین مشاهده افتد و درین سال امیر خواجه یوسف که حکومت ولایت سلطانیه و قزوین و زنگان
از سر حد ری تا حدود تبریز بموجب فرمان حضرت اعلی خاقانی تعلق بدو میداشت وفات یافت و منصب امیر مشار الیه به برادرزاده
امیر محمد میرم بر حسب اشارت علیه مفوض گشت و هم درین سال از جانب شیراز مبشری آمده بمسامع اشرف اعلی رسانیدند
که حق سبحانه و تعالی میرزا ابراهیم سلطان را پسری ارزانی داشت ارجمند و میرزا عبد الله موسوم گشت و در سال مذکور میرزا
علاء الدوله زینب سلطان بیگم دختر امیر یادگار شاه ارلات را بنکاح شرعی بخواست و طویهای بعظمت واقع شد دیگر از وقایع
آنکه میرزا احمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر بن صاحبقران مغفور میرزا امیر تیمور گورکان که بنوعی مصاحب حضرت خاقان سعید

اش

مشرف بود جهان فانی را وداع کرد دیگر آنکه امیر محمد درویش که داروغگی هرات باو مفوض بود ازین سرای پرملال ارتحال نمود حضرت خاقان
سعید منصب او را به پسر رشیدش سلطان ابوسعید ارزانی داشت و در اواخر این سال از جانب آذربایجان خبر آمد که امیر بابا حاجی
تعدای شاه محمد ولد قرا یوسف را بقتل رسانید

ذکر شمه از مناقب شاهزاده کامران کامیاب میرزا بایسنغر و وفات آنجناب در ایام جوانی

غیاث السلطنة والدین بایسنغر شهریاری بود معدلت آثار و کامکاری بود با حشمت و اقتدار بغایت کیاست و ذکا و وفور حدت ذهن از اکثر
اقران ممتاز و مستثنی و بمتانت رای رزین و استقامت فکر دوربین حلقه ابنای زمان مزین و محلی. بیت: خسرو تاج بخش تخت نشان
بر سر تاج و تخت گنج فشان. معدلت شعاری که بنشر عدل و احسان و بث جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخت و همت ذاتی که
ابقای ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه همت ساخت. بیت: سر از کوی نیک اختری برزده / به نیک اختری فال اختر زده. رعیت پروری
که در زمان دولت او در خانه عنکبوت جز باز شکار نکرد و عدالت گستری که در ایام حشمت او شهباز بجانب تیهو پرواز نمی نمود. بیت: رسم انصاف
در جهان آورد / عدل را سوی آسمان آورد. در مجلس بزم ابری بود گوهربار و در میدان رزم تاریخ کارنامه رستم و اسفندیار. در گلزار دولت
خویش جز نهال بر و احسان نمی نشاند و حدایق آمال ارباب احتیاج و اهل سوال جز بفیض عنایت و اجابت نمی خواند و باین صفات
رضیه و سمات مرضیه پیوسته اوقات عزیز او مصروف مجالست ارباب فضل و کمال بودی و در انجاح مآرب این طبقه مطلقا اهمال
و اغفال نفرمودی صیت سخای آنجناب نسبت باصحاب هنر باطراف بحر و بر منتشر گشت و مانند صبای جهان پیما باقاصی و ادانی اهل
عالم رسید فضلا و علما و هنرمندان و پیشه وران از اکناف و اقطار بلاد و امصار روی بدرگاه پادشاه سپهر اقتدار آورده و از موائد
خوان کرم آن ولی النعم بحظ تمام بهره ور و محظوظ آمدند ملوک و سلاطین با اسباب و شوکت از استماع و مشاهده عظمت و حشمت و فر
و شکوه شهریاری و انتظام امور جهانداری آنجناب انگشت تحیر بدندان تعجب گرفتند و بمزید اعتنا و حسن اهتمام آن شهریار
عالیمقام مولانا شمس الدین هروی شاگرد مولانا معروف خطاط بغدادی بمرتبه رسید که مهره جهان بسیاری از خطوط او را نوشته
یاقوت مستعصمی پنداشته بهای گران خریدند و مولانا جعفر تبریزی و شاگرد او مولانا اظهر در شیوه تعلیق خط نسخ بر تحریر و کتابت
خواجه میرعلی کشیدند و مولانا شهاب الدین عبدالله تکمیل شش قلم نموده در هفت کشور بحسن خط علم شدند و مذهبان و نقاشان
در تذهیب و تصویر کار بجایی رسانیدند که مزیدی بر آن متصور نبود و مجلدان و زرگران و دوات گران و خاتم بندان در نازکی و دقت
صنعت چنان سعی و کوشش نمودند که در خزانه خیال بشر نمی گنجد القصه شاهزاده عالیجناب با وجود اتصاف بفضایل نفسانی و خصایل
ملکی بشرب مدام شغفی تمام داشت و مانند لاله ساعتی بی پیاله بسر نمی برد صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل میساخت از مخبری
صادق القول استماع افتاده که چون میرزا بایسنغر بسن رشد و تمیز رسید فرمود تا بنظر احتیاط در زایچه طالع همایونش نگریسته احکام آنچه
علم نجوم بر موجب آن فرموده عمل نموده آنچه اوضاع فلکی و انظار سعد و نحس معلوم کردند در سلک تحریر کشیدند و در ساعتی مسعود بعرض رسانیدند
میرزا بایسنغر از ایشان استفسار نمود که عطیه چند خواهد بود ایشان جواب دادند که. بیت: عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش / از عطیه کرده [illegible]
ما این مقدار میدانیم که مادام الحیات شرف و اقبال ملازم ذات فرخنده شاهزاده خصال خواهد بود و هرگز غبار ناکامی و ملال بر حاشیه ضمیر انور
شهریار کامکار نخواهد نشست شاهزاده بار دیگر از آن معنی استفسار نمود منجمان همین جواب گفتند میرزا بایسنغر فرمود که صورت زایچه مرا
میان آرید و آنچه معلوم شما شده از عطیه و غیره با من بگویید و هیچ اندیشه مکنید چون الحاح شاهزاده از حد اعتدال تجاوز نمود منجمان ناچار

آسمانی را چاره نماند معروض داشتند که ایام زندگانی پادشاه قریب بچهل سال خواهد بود میرزا بایسنغر ازین سخن غمناک گشت و بعد از آن
بمضمون این بیت عمل می نمود. بیت: چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه / تشخیص کرده ایم و مداوا مقرر است. تا حرارت شراب در مزاج
شریف و عنصر لطیف آنجناب پدید آمد و اطبای حاذق هرچند منع میفرمودند مفید نمی افتاد و از جام نشاط و ساغر انبساط جز غم نمیکرد و غذا
بغایت اندک تناول میکرد تا ضعف بر طبیعت استیلا یافته در صبح شنبه هفتم جمادی الاولی ازین خاکدان دنیا روی بجنت المأوی نهاد مدت
زندگانی سی و هفت سال و چهار ماه بود حضرت خاقان سعید از استماع این خبر ملال آثار آشفته خاطر و پریشان دل گشت و فکرت و حیرت و
دهشت و حیرت بر ضمیر انور آنحضرت استیلا یافت و در آن صبح صیحه روز حشر در بین الناس منعکس افتاد و علامت قیامت پیش از نفخ
صور بر صفحات روزگار ظاهر گردید حضرت اعلی خاقانی بباغ سفید قدم رنجه فرمود و فرمان داد تا بآیین شرع مبین بتجهیز و تکفین شاهزاده
نازنین پرداختند و چون نعش غفران نشان تکمیل یافت در سر آنجا نماز گذاردند و آنحضرت در باغ توقف نموده امرای عظام و اشراف و
اکابر ایام نعش را بر دوش برداشتند و در آن اوقات دار السلطنه هرات چنان معمور بود که زیاده از آن در قوت متخیله نگنجد از در
باغ تا مدرسه گوهرشاد آغا که حالا مدفن شاهزاده است دو رویه مردم ایستاده بودند و ازدحام بمرتبه روی نمود که هرگز مجلس ترتیب
آن بیاد ندارند و مجموع خواص و عوام تغییر لباس کرده سیاه پوش شدند و تابوت شاهزاده را در صندوق محفه نهاده بآیین و
عظمت هرچه تمامتر بمدرسه مذکوره رسانیدند و در گنبد عالی آن بقعه شریفه مانند گنج بخاک سپردند صب الله علیه شآبیب الغفران و
اسکنه فرادیس الجنان و مدت چهل روز حضرت خاقان سعید در باغ سفید نشسته بمراسم تعزیت قیام نمود و سادات عظام و علمای اعلام
و اشراف و موالی و ارباب و اهالی مجلس همایون حاضر می شدند و سر روز ختمات بجای آورده اطعمه گوناگون و انواع حلوا بمردم
میدادند و شعرا مراثی گفته بعرض میرسانیدند و از آنجمله مولانا سیف الدین نقاش ترجیع بندی بس غرا انشا فرموده که مطلعش اینست. بیت:
چندانکه چرخ گشت بدوران روزگار / نقش وفا نیافت بدوران روزگار. و بند این قصیده اینکه. بیت: شهزاده بایسنغر عالیجناب کو
جمشید را چه آمد و افراسیاب کو. و یکی دیگر از افاضل در تاریخ وفات شهزاده بایسنغر نموده. بیت: سلطان سعید بایسنغر بحرم
گفتا که بگو باهل عالم خبرم / من رفتم و تاریخ وفاتم اینست / بادا بجهان عمر دراز پدرم. و چون چهل روز بر این واقعه هایله بگذشت
حضرت خاقان سعید فرمود تا خلایق لباس سوگواری بیند اختند و بدستور سابق جامها پوشیدند و آنحضرت فرمود تا ترکات
شاهزاده را علی فرایض الله میان ورثه قسمت کردند میرزا بایسنغر را سه پسر بود رکن الدین میرزا علاء الدوله و قطب الدین
میرزا سلطان محمد و میرزا معز الدین ابوالقاسم بابر بهادر و این هر سه شاهزاده پای بر سریر سلطنت نهادند چنانچه شرح احوال
هریک در موضع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و حضرت خاقان سعید ولایاتی را که سیورغال جناب میرزا بایسنغر بود بفرزند
بزرگش میرزا علاء الدوله ارزانی داشت و فرمود که در دیوان بزرگ بجای پدر مهر زند و میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر را علوفه
و مرسوم تعیین نمود و میرزا محمد جوکی بموجب فرمان همایون بکشمیر و قندهار رفته بود خبر وفات برادر را استماع نموده بازگشت و بتقبیل انامل
فیاض سرافراز گشته ناله و فغان برداشت و حضرت خاقان سعید او را بنصایح پادشاهانه تسکین و تسلی داد و بعد از وفات
شاهزاده عالیجناب مغفرت مآب میرزا بایسنغر بچند روز مولانا اعظم اقوم قدوة العلماء فی العالم مولانا فصیح الدین علاء که مفتی زمان و
جامع فنون بیش بود در دار السلطنه هرات وفات یافت و او را بآیین تمام بگازرگاه برده در مزار فایض الانوار شیخ الاسلام خواجه عبدالله

انصاری قدس الله تعالی سره دفن فرمودند و چون خبر وفات میرزا بایسنغر بسمرقند رسید میرزا الغ شرایط تعزیت بتقدیم رسانید و چندان توقف نمود که امرا که بمغولستان رفته بودند مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه آمدند و هنگام بهار پای مبارک در رکاب آورده عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف گردانید و از اکابر و اشراف سمرقند شیخ الاسلام خواجه عصام الدین و خواجه افضل الدین کشی و خواجه فضل الله ابو اللیثی ملازم میرزا الغ بیک بخراسان آمدند و نوزدهم ماه مبارک رمضان شاهزاده عالیجناب بدستبوس خسرو کامیاب مفتخر و سرافراز گشت و آنحضرت فرزند سعادتمند را دیده جراحات فراق غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر تازه شد و اعیان ماوراء النهر نیز بشرف ملازمت استسعاد یافته ملحوظ نظر عنایت و احترام گشتند و باعزاز و اکرام مخصوص آمدند و میرزا الغ بیک چنانچه رسم تعزیت باشد آش عظیم ترتیب نمود و ختمات کلام مجید بجای آورده چون هلال عید صیام جمال خویش بخاص و عام نمود حضرت خاقان سعید فرمود تا آش بزرگ مرتب ساختند و بالوی عظمی کورنش داده انواع تکلفات پادشاهانه مهیا گردانیده بود و چند روز پیوسته باطعام خاص و عام قیام نموده آنحضرت اعلی خاقانی میرزا الغ بیک را بانعام و اکرام معزز و موقر ساخته و اکابر ماوراء النهر بتشریفات فاخره نواخته رخصت انصراف داد و شاهزاده در بیستم شوال متوجه سمرقند شد و در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه خواجه غیاث الدین سیدی احمد خواجه نظام الدین احمد الخوافی بمنصب وزارت حضرت خاقان سعید مشرف گشت و آنحضرت زمام حل و عقد امور دیوانی را بخواجه مشار الیه رجوع فرمود و او در میان مردم بخواجه سیدی احمد شیرازی اشتهار دارد و درین اثنا امیر خلیل الله شروانی که نسبت باین خاندان سوابق اخلاص و لواحق اختصاص مؤکد داشت از محمودآباد شروان عرضه داشتی مصحوب خالق بردی بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و مضمون آنکه چون اسکندر قرایوسف بر مملکت شروان مسلط و فرمان روا شد قصد شروان کرد و اکنون بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول است اگر حضرت اعلی خاقانی پرتو توجه و التفات بر دفع این حادثه نخواهد انداخت مجموع این ولایات ویران خواهد ساخت و از حرث و نسل اثری نخواهد گذاشت باقی رای صواب نمای حاکم است و آن حضرت مصلحت ملکی دران دید که بار دیگر لشکر بجانب آذربایجان کشد

ذکر توجه خاقان سعید بجانب آذربایجان نوبت سوم

چون تسلط اسکندر بار دیگر بر مملکت اران و آذربایجان و تعرض لشکر ترکمان ببلاد شروان مسموع پادشاه عالم پناه گشت این معنی بر مزاج اشرف گران آمد و عزم انتقام جزم فرمود امرا و ارکان دولت عرضه داشتند که صلاح در توقف است و مصلحت در قبول نصح اما امیر جلال الدین فیروزشاه در خلوتی بعرض رسانید که چون میرزا بایسنغر از میان رفته مردم کوته بین را گمان شده که عجز و ضعفی بحال لشکر فیروزی نشان راه یافته اکنون رایت نهضت و حشمت بهر طریق که باشد باید افراشت و بهیچ وجه تأخیر درین یورش جایز نباشد و نباید داشت حضرت خاقان سعید صواب دید و سخن امیر مشار الیه را بسمع قبول تلقی نمود و تواچیان فرستاد که از اقصی بلاد ماوراء النهر و ترکستان و از هندوستان و از خوارزم تا سیستان و مجموع دیار خراسان و عراق و فارس و کرمان یلچی رعیت لشکرها روی توجه بدرگاه مملکت اشتباه نهاده و در ظل اعلام نصرت انجام مجتمع گردند و بپاولی قبایل اطراف اکناف همه شدید القوه و اولی باس در جنبش آمدند و آنحضرت امیر شیخ زمان را بضبط و حکومت دار السلطنه هرات مقرر ساخت و صاحب اعظم امیر علی شغانی و خواجه رمضان تونی را جهت نسق امور دیوانی بگذاشت و بتوفیق ربانی دوم ربیع الثانی از مستقر عز و شرف روان شد و در اثنای راه چنانچه معهود آن شهریار نیکو اعتقاد بود بزیارت متبرکه مشایخ و اهل الله شتافته استمداد همت مینمود تا با آیین جمشید حشمت فریدون بحدود ری رسید و روز بروز سرداران باردوی همایون می پیوستند و دران ایام برف و باران و شدت سرما

بمرتبه انجامید که راکب و مرکوب را مجال حرکت نماند امرا بعد از تقدیم مشورت صواب دیدند که حضرت خاقان سعید قشلاق در ملک ری نماید و باتفاق این صورت بعرض همایون رسانیدند و آنحضرت سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نمود و فرمان جهان مطاع صدور یافت تا لشکریان تورها بسته یراق قشلاق کنند و سپاه ظفر پناه بموجب فرموده عمل نموده دران زمستان از ایلغار و شبگیر خلاص شدند و چون اسکندر ترکمان از توجه خاقان بلند مکان خبر یافته مانند تیر از کمان از مملکت آذربایجان بیرون جست و کلانتران آن دیار روی بدرگاه فلک اقتدار آوردند و امیر خلیل الله شروانی نیز باردوی اعلی ملحق شده پیشکشهای پادشاهانه بموقف عرض رسانید و خدمات او عز قبول یافته بانعام و اکرام و اعزاز و احترام مخصوص گشت و درین اثنا امیر جهانشاه بن امیر قرایوسف برهنمونی سعادت و اقبال متوجه کعبه آمال گشته بصنوف عنایت و نوازش اختصاص یافت و درین ایام که پادشاه خجسته پی با آیین فریدون در قشلاق ملک ری اقامت داشت میرزا ابو الفتح ابراهیم سلطان که در فارس حاکم علی الاطلاق بود بعارضه چند روزه مبتلا گشت عاقبت مرغ روح آن شاهزاده خجسته سمات از قفص کالبد بجانب شاخسار طوبی در پرواز آمد رحمة الله علیه و این واقعه عظمی در چهارم شوال سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه روی نمود و آن سلطان ارجمند بحسن مکارم اخلاق افضل امثال سر آمد ملوک آفاق بود و عنایت و اهتمام بسیار در باره اهل فضل و کمال داشت و پیوسته محبت و مودت این طایفه گرامی بر لوح ضمیر می نگاشت و بیمن اعتنای آن پادشاه هنرپرور مولانا اعظم اقدم قدوة فضلاء العرب والعجم مولانا شرف الدین علی یزدی بتالیف ظفرنامه پرداخته چنان نسخه که از بدو ایجاد در فن تاریخ و انشا الی یومنا هذا هیچکس قریب بآن نشان نداده تا کار گذاشته القصه چون حضرت خاقان سعید ازین واقعه جانگداز که در شیراز حادث شده خبر یافت آتش غم در خرمن ثبات و قرار زد و قلق و اضطراب بسیار نمود و شرایط تعزیت بجا رسانیده دست در عروه وثقی شکیبایی زده و بمقتضای ربانی در داده حکومت مملکت فارس را به خلف صدق شاهزاده مغفور میرزا عبدالله با وجود آنکه در صغر سن بود ارزانی داشت و تمام اختیار آن ولایت بقبضه درایت و کف کفایت شیخ محب الدین ابو الخیر باز گذاشت و مقارن این حال امیر ناصر الدین خاوندشاه بن امیر ارغونشاه برادر امیر جلال الدین فیروزشاه که بعد از میرزا رستم حکومت اصفهان تعلق با وی میداشت در قشلاق ری روی بعالم آخرت آورد و نعشش را بهرات برده در خیابان بالش دفن کردند و در بیستم رمضان ملک سنان جناب میرزا رکن الدین علاء الدوله بدیدار فرزندی مسرور و شادمان گشت و میرزا بایسنغر موسوم آمد و طوی بتمکین کردند

ذکر وبا و طاعون که در دار السلطنه هرات و مضافات آن واقع شد باراده الله

دار السلطنه هرات بلطافت هوا و عذوبت ما از سایر بلاد دنیی ممتاز و مستثنی است و عیش ازین واقعه عظمی و بلیه کبری از طاعون و وبا و مرگ مفاجات بعنایت باری سبحانه و تعالی محفوظ و محروس بوده و امثال این امور در آنجا بوقوع نپیوسته ناگاه در سالی که تاریخ بیان آن از لفظ دل خراب مستفاد میشود اعنی سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه در ماه جمادی الاولی موافق اوسط حوت علت طاعون در شهر و بیرونها و بلوکات بدید آمد که هر که در بدن هر که ازان ماده فاسده چیزی ظاهر میشد در جوف زمین او را پنهان می بایست گشت خلایق را چون هرگز معینی شکل آن پیش نیامده بود در مقام دهشت و حیرت مانده بودند و روز بروز این مرض کمیت ازدیاد می پذیرفت تا حمل و ثور شیوع یافت تا که کسی بر بدن خویش گرفتار می آمد و مقدار نخودی کمتر یا بیشتر بر عضوی از اعضای او بدید می آمد بعد از یک دو روز رحلت میکرد و جمعی کثیر از مردم شهر و بلوکات و قری و قصبات جلاء وطن اختیار کردند و اکثر بسلامت باز آمدند شیخی بود از مشاهیر ایام در دار السلطنه هرات که او را صوفی بود دریایی میگفتند که از قضایای مخفیه گذشته و آینده خبر دادی پیش از وقوع این بلیه

بحث نزد حاکم شرع رفته گفت ای قاضی مسلمانان دوش در واقعه دیدم که جمعی زنگیان باین شهر در آمدند و آب دهن در روی مردم می افکندند
و بر رخسار هر که آب دهن ایشان میرسید سیاه می شد و بر روی من نیز انداختند از قضا صوفی نیز در همان چند روز با دیگران در سفر آخرت
موافقت نمود و صعوبت این حال بمرتبه رسید که یک روز از حلق بلده و بلوکات ده هزار کس فوت شدند و العهدة علی الراوی و
گویند که حکام بر دروازها کسان گماشتند تا تعداد موتی کنند چهار رنز اره و معضد تابوت بشمار در آمد که یک روز از شهر بیرون برده بودند
بی آنکه حمالان بر پشت و بر الاغان بار کرده بدر آورده بودند و درین اثنا جناب ولایت مآب ارشاد انتساب عرفان پناه کرامت دستگاه
شیخ زین الملة و الدین الخوافی درباب دفع وبا دعا فرموده و بعد از خواندش بر زبان مبارک آنجناب طاعون ظاهر شده برحمت ایزدی پیوست
از بعضی ثقات استماع افتاد که دران اوان جناب حقایق پناه سرور ارباب وجد و عرفان شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی سره در بعضی
عمارات گازرگاه انزوا داشت و ما دران روز که شیخ زین الملة و الدین الخوافی دعا فرموده بخدمت شیخ بهاء الملة و الدین عمر رفتیم و آنجناب
در مراقبه بود ناگاه سر برآورده بر زبان خجسته بیان گذرانید که غضب الهی درین اوقات بمرتبه ایست که هر کس دست بجنبانید فساد او
بر میدارد ازین پای در می آید و هر که زبان میکشاید مضمون کلمه کل لسانه بروی صادق می آید و چون از ان مجلس بیرون آمدیم شنیدیم که بر
زبان همایون شیخ بهاء الملة و الدین آن مرض طاری گشته مشرف بر هلاک است و آنجناب در شمال شهر و در جنوب عیدگاه مدفون است
و جناب دستور اعظم الوزرا انی العالم غیاث الدین پیر احمد الخوافی بر سر آن مزار مورد الانوار عمارت عالی ساخته و مزارع خوب و
مستغلات مرغوب بر الموضع وقف نموده و درین تاریخ که سنه تسع و تسعین و ثمانمائه هجری است نبیره آنجناب شیخ فضل الملة و الدین
که بمکارم اخلاق و محاسن آداب و افعال رضیه و اعمال مرضیه و حسن معاشرت و لطف طبیعت و وجود سماحت متصف و محلی است
دران بقعه متبرکه شیخ و متولی است و بضیافت صادر و وارد کما یجب و ینبغی می پردازد و سعره و همت بر بش وضیع و شریف مشغاب
می اندازد و بقتل الله تعالی سنة العقصه جماعتی از مشاهیر دیار خراسان دران غرقاب جان فرسای فرو رفتند و یکی از ان قاضی شمس الدین
محمد بن قاضی قطب الدین عبد الله الامامی بود و جنازه اش در ماه شوال اشتغال نموده در مزار گازرگاه مدفون است و مولانا ضیاء الدین
نور الله الخوارزمی که مقلب و جامع جمیع سرات بوده و در صنوف علوم مصنفات دارد هم درین ماه وفات یافت و او را نیز در گازرگاه
بخاک سپردند و همچنین جناب معلی نصاب مولانا زاده شمس الدین محمد بن الامام الهمام قدوة ارباب التحقیق و اسوة اصحاب التدقیق
العالم النحریر باعتقاد الصغیر و الکبیر مولانا سعد الدولة و الدین التفتازانی در ثامن ذی قعده بسرای جاودانی رحلت نمود و جناب افتخار
الوعاظ و الناصحین مولانا جلال الدین قائی که محتسب بود و مردم از بیرون رفتن منع میفرمود از ان ورطه خود نیز بیرون نرفت و خواجه
عبد القادر که از جمیع فنون حظی وافر داشت و در علم ادوار و فن موسیقی سرآمد اهل دوران بود و مدتها ملازمت سلطان احمد بغدادی
کرده بود و سلطان پیوسته او را بخطاب عزیز خطاب میکرد و در بستن نقش و عمل بدیل و نظیر نداشت درین وبا حاصل شهرستان بدن
او بعلت طاعون از بدن معزول شده روی بعالم عقبی نهاد و همچنین دیگر اعیان و اشراف که ذکر ایشان بتفصیل در سخن اسراف میشود
رحلت نمودند ملخص سخن آنکه چون حضرت خاقان سعید خرابی و ویرانی شهر هرات و ضمایم و ملحقات آنرا شنید و بر فوت اکابر و
اصاغر آنجا اطلاع یافت خاطر اشرف او بغایت ملول و محزون شد و حکم فرمود که مکاتباتی که از جانب خراسان آید هیچکس بر آن
نگشاید و در مطالعه جسارت ننماید تا موجب پراکندگی خاطر و ضمایر نشود و همچنان سر بسته بخدمت آورند و بمعتمدی سپارند و موجب

فرموده عمل نمودند و در یورت قشلاق از جانب شیراز خبر آمد که مفتی ممالک اسلام سرور انام امیر نور الدین محمد ولد استاد البشر
و عقل هادی عشر امیر سید شریف الجرجانی تغمده الله بغفرانه نقد زندگانی را تسلیم قابض ارواح نمود و حضرت خاقان سعید مسلمانیه و سیوغ
سید مرحوم را با ولاد و کرامی او ارزانی داشت و همچنین بسیاع علیه پوست که امیر الیاس خواجه که در بقیه زادگان که بر سم سیورغال تعلق باد
سید داشت و بنا بر غرض توقف نموده بود و فوت شد و آنحضرت موضع را دکاه را با میر سید شریف پسر امیر مرحوم عنایت فرمود

ذکر توجه رایات فیروزی آیات از یورت قشلاق بجانب قراباغ اران و مقیم بودن چندگاه دران خجسته مکان و مراجعت نمودن بجانب خراسان و بیان وقایعی که در ایام اقامت و زمان مراجعت روی نمود

حضرت خاقان گردون توان در موسم بهار از یورت قشلاق در حرکت آمده
از قزوین و سلطانیه و زنجان گذشته در اوجان نزول فرمود و اعیان و متعینان تبریز بعزم بساط بوس باردوی همایون پیوسته عواطف
و نوازش بیکران شامل حال ایشان گشت و حضرت خاقان سعید بطرف تبریز میل کرد تا بستان در بیرون آنجا بدولت و اقبال بگذرانید
و در اوایل زمستان متوجه قراباغ شده سایه مغفرت انتما در آنجا اسباب اقامت فصل شتا را از قوربا و غیر ذلک ترتیب
دادند و دران یورت امیر بایزید نیلوق که از اعیان امرا ترکان بود بخدمت حضرت خاقان سعید مبادرت نموده بلطف و عنایت
بی پایان مستظهر و شادمان گشت و بعد از رسیدن او امیرزاده شاه علی ولد امیر شاه محمد بن قرا یوسف از عم خود امیر اسپند
روی گردان شده التجا باستان دولت آشیان آورد و آنحضرت درباره او کمال تفقد و تلطف بظهور رسانیدند و در خلال این احوال
میرزا محمد جوکی که از قشلاق ری بر حسب اشارت علیه در عقب امیر اسکندر رفته بود شهر از زنجان رسیده دختر امیر قرا عثمان را با دن
و رضا خواسته و بنا بر فرمان بازگشته بموکب همایون پیوست و بتقبیل قوایم سریر اعلی استسعاد یافته عرضه داشت که چند آنکه تفحص
نموده شد از اسکندر خبر و اثر پیدا نشد و حضرت خاقان سعید حکام و سرداران که از اطراف آمده بودند رخصت انصراف ارزانی
داشت امیر نصرت الدین خلیل الله عازم شروان شد و امیر علی ایناق بسنگی رفت و امیر بایزید بسطام مغان و امیر سعید بتالش مراجعت نمودند
و حضرت خاقان سعید جناب معلی نصاب شیخ نور الدین محمد بن شیخ مرشد الدین جنید کازرونی را به پیدار و دیار روم پیش سلطان مراد
فرستاده پیغام داد که و اسب بی منت ولایت وسیع بما ارزانی داشت و لوای شوکت ما را بفرق فرقدان برافراشته و اسکندر ترکمان
در سرحد چندگاه جسارت نموده بممالک محروسه در می آید و انواع خرابی و فساد و ظلم و بیداد بظهور میرسد و چون موکب همایون بالقصد او
حرکت می نماید چون عشه از پیش باد صرصر فرار میکند توقع آنکه اگر بدیار شما رسد او را گرفته و بند کرده بدرگاه فلک اشتباه فرستند و در
اثنای این اوقات از جانب خوارزم ایلچی آمده عرضه داشت که ابو الخیر اغلان ناگاه از جانب دشت بحدود این ولایت رسید و امیر
زاده سلطان ابراهیم تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و رعیت بضرورت شهر تسلیم نمودند و لشکر اوزبک خوارزم را غارت تمام کرده
بوطن خود بازگشته شد و رنین و لاحضرت خاقان سعید بجانب گرجستان ایلچی فرستاده اسیر مسلمانانی را از حاکم آنجا طلب داشت ملک گرجستان
بقدم انقیاد و پیش آمده همه را بدرگاه عالم پناه روان کرد و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از تنظیم امور مملکت آذربایجان فراغت یافت دشمنان
شکاران از تیزی رای در سینهای ظلمات نهان گشت آنحضرت عزم معاودت تصمیم داد و در یازدهم شوال سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه بسعادت
و اقبال از قراباغ اران نهضت نموده بطرف اوجان روان شد و از جسری که سابقا بحسب فرموده بر آب ارس بسته بودند شاه و
سپاه عبور نمودند و در ششم شعبان سال مذکور خواجه سیدی احمد وفات یافت او آورده اند که روزی خواجه سیدی احمد بخانه مولانا فصیح الدین

خوافی که چند روز در دیوان میرزا بایسنغر بهری نزد آمده و مولانا مشار الیه طبقی چند تماج بدینه حاضر کرد اینک خواجه سیدی احمد چون در اکثر
تکلف بسیار میفرمود در آن طبقها نگریسته روی بمولانا فصیح الدین آورده گفت ای عزیز مردم حرام خورند و چنین خورند و دست خواجه بر
طبقی رسیده مقداری آتش بر دستار خوان ریخت در روز دیگر بر دو وزیر بر سر دیوان حاضر شدند مولانا فصیح با حاضران گفت که دی روز
خواجه سیدی احمد بوثاق ما آمد و دستار خوان ما از آتش چرب کرد اینک خواجه مشار الیه در جواب گفت که مولانا را خاطر جمع باید داشت
که چندان روغن بر سر آتش نبود که بر تخیش آن دستار خوان چرب شود و چون خبر فوت خواجه سیدی احمد بخراسان رسید مولانا فصیح الدین
خوافی شبها از سوسن وزارت نمی غنود متوجه اردوی اعلی شد و نوکران میرزا علاء الدوله که از جانب عراق باخذ و قید مولانا مشار الیه
می آمدند در ولایت ساری با وی دچار رسیده خدمتش را بند کردند و بهرات باز گردیدند حضرت خاقان سعید زمام حکومت ولایت آذربایجان را
در قبضه اقتدار امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف ترکمان نهاده و او پیشکشهای حسن دانه بموقف عرض رسانید و آنحضرت امیر جهانشاه
را باسب با زین زر و افسر و کمر و چهار رقب طلا دوز و دیگر قشوقات طلا دوز و مطرز معزز و محترم گردانیدند و نوکران او را بتشریفات فاخره
سرافراز و متبخر ساخت و موکب ظفر نشان بجانب خراسان روان شد و میرزا علاء الدوله ایلغار فرموده بدوازده روز از عقب آذربایجان
بهرات رسید و میرزا محمد جوکی متعاقب آمد و رایات آفتاب پیکر خاقان کشورستان منازل پیموده دوم ربیع الثانی بدار السلطنه هرات نزول
اجلال فرموده مدت دو سال یورش امتداد یافت اشراف و اعیان خراسان بتخصیص متعینان مرکز دولت و مقر عز و سعادت یعنی بلده
فاخره هرات مراسم پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند و درین سال امیر علی سلطان ولد امیر جلال الدین فیروزشاه که در دیوان میرزا محمد جوکی
معظم برامرا و دیگر مهم بیرزا ازین دار ملال ارتحال نمود و حضرت خاقان سعید بوثاق امیرزاده مرحوم رفته امیر فیروزشاه را تعزیت
رسانید و بموعظت و نصیحت حزن و اندوه او زایل گردانید و درین اثنا والی هرموز پادشاه سیف الدین بواسطه مخالفت و تسلط برادر
کهتر خود ملک فخر الدین تورانشاه از جرون بیرون آمده التجا به پایه سریر اعلی آورد و تحفه و ارمغان تمام و استعداد لاکلام از عقود جواهر و لآلی
و نفایس صنعات متعالی و نقود و طلا بسیار روانه فرموده پیشتر از اسپان راه وا بهرات رسید و بواسطه امرای عظام ببساط بوس رایات
و بعد از چندگاه که ملازمت نمود امیر علیکه کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه ملتمس او را بعرض رسانیدند که خدمتش بطلب مدد لشکر
روی بدین درگاه نهاده است حضرت خاقان سعید در مقام تربیت پادشاه سیف الدین آمده طبل و علم و خیل و حشم با و ارزانی داشت
و بتشریف گرانمایه او را بنواخت و نوکرانش را بدینار و درم و خلعت سرافراز ساخت و امثال و احکام بحکام عراق و فارس و کرمان ارسال
نمود که با لشکرها متوجه هرموز شوند و خزینه جرون و مزارع توابع و لواحق از دست ملک تورانشاه انتزاع نموده پادشاه سیف الدین را بر سریر
حکومت بنشانند و آنحضرت والی هرموز را نوبت داده و علم با نقره و کمر و صنوف انعامات دیگر محترم و موقر ساخت و مجموع ملازمان او را عنایت و خلعت
فرمود و پادشاه سیف الدین در سلخ ذی الحجه الحرام رخصت یافته با نشان و احکام خرم و شادمان متوجه عراق و فارس شد و مجموع سرداران
آن ولایت بمضمون فرمان جهان مطاع عمل نموده لشکرها جمع آوردند و باتفاق بجانب هرموز در حرکت آمدند ملک تورانشاه چون از هجوم سپاه
قیامت نهیب آگاهی یافت و سیلاب بلا را بر جزیره جرون محیط دید چاره جز آن ندانست که ببذل اموال آن فتنه را تسکین دهد و نقود
و جواهر و نفایس بحر و کان را که در جزیره جرون و خزینه او مخزون بود دستاویز عرض و ملک خویش سازد و کشتی حیات خود را از غرقاب
فنا بساحل نجات رساند و چون رای او بر تنفیذ قرار گرفت حکام ولایت عراق و فارس را انجامات شایسته و کلمات بایسته تسکین داد و خطی

ارباب عمایم را بدرگاه پادشاه جهان پناه فرستاد و فرستادگان بدار السلطنه رسیده و امرا و ارکان دولت را وسیله ساخته کلمات
ملک تورانشاه را که مشتمل بود بر مسکنت و استکانت بعرض رسانیدند ملخص پیغام و عرضه داشت آنکه بود که آبا و اجداد بنده پیوسته
امیدوار در زمره خدمتکاران و هواخواهان آن خاندان عظیم الشان انتظام داشتند مخدوم و برادرم پادشاه سیف الدین از روی
خدمتکاران و هواخواهان آن خاندان عظیم الشان انتظام داشته اند نسبت به پدر بزرگوار که چند نوبت بطواف بیت الله الحرام مشرف
شده و زیارت مرقد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بجای آورده عقوق ورزید و حرمت ابوت بر طاق نسیان نهاده دست آنجناب را
از تصرف ملک کوتاه گردانید و قاعده ظلم و بیداد که در دیار معهود و معتاد نبود بنیاد نهاد و مجموع رعیت از جور و ستم او بجان آمدند
و ناله و افغان باسمان رسانیدند و روی از طاعت و انقیاد آن بیدادگر تافته در اطراف ولایت نفیر عام برخاست و نزدیک
بآن رسید که ملک موروث بیگانگان مدخل نمایند اشراف قبایل و روسای عرب از پدر بزرگوار التماس کردند که بار دیگر بامور مملکت و انتظام
احوال سپاهی و رعیت التفات و اهتمام نمایند و چون آنجناب از مباشرت شغل حکومت بکلی اعراض نموده بود و متوجه درگاه احدیت شده
بر تکلف آن مهم بر بنده اشارت فرمود و اکنون بنده بجانی باقبال حضرت خاقانی و صوابدید پدر بزرگوار عالمقدار و اتفاق لشکر و سکنه
شعار والی این ولایت است و استدعا دارد که پایه سریر اعلی را با ضعاف و آلاف دستور عشر باج گذار و فرمان بردارم و هر چه دارم
از ملک و مال بر نواب حضرت می سپارم و امیدوارم که بنده کمینه و دعاگوی دیرینه را بخدمتکاری قبول فرمایند و التماس فرمایند که آن غدار را
بدرآن معالم بتقدیم رسانیده التفات نمایند و ایلچیان با عرضه داشت ملک تورانشاه و جواهر بیشمار و دُر آبدار و غرایب رغایب و نفایس
سفاین را که برسم نثار و پیشکش فرستاده بود بنظر کیمیا اثر رسانیدند و امرا اکر تحرک بوده باتیال پیلاکات و برکات تسکین دادند حضرت
خاقان سعید چون بر مضمون سخنان ضراعت آمیز پادشاه تورانشاه اطلاع یافت بر وی ترحم فرمود و فرمان همایون بجانب عراق و فارس صادر شد
که لشکرها دست تعرض از تخریب عرصه هرموز باز دارند و گوشه از نواحی و حوالی هرموز که مصلحت دانند بدیوان پادشاه کرد انتظام امرای فارس
و عراق که مال بسیار از پادشاه تورانشاه بر سبیل ارتشا گرفته بودند بهانه می جستند که دیگر بتعرض ولایت او نمایند و ازین معنی متقاعد شوند
و چون زمان واجب الاذعان از جانب خراسان بایشان رسید صلاح در آن دیدند که ملک تورانشاه قلعه بزرگ را بتصرف پادشاه
سیف الدین گذارد و این قلعه از باقی قلاع هرموز باب و هوا بهتر است ملک تورانشاه از سر وفور رغبت قلعه تسلیم نمود و متقبل شد که نسبت
با برادر در مقام دلجویی و خدمتکاری آمده از مراسم اشفاق آنچه تواند بجای آورد و پادشاه سیف الدین در طرز که خریده دم درکشید و امرا
صورت معاملات را عرضه داشت پایه سریر اعلی کردند و حضرت خاقان استحسان فرمود **ذکر چند قضیه که پیش از توجه حضرت اعلی خاقانی بجانب
مشهد صدور یافت** یکی از جمله آن قضایا اینست که آنحضرت در سنه احدی و اربعین و ثمانمائه امیر شیخ حاجی ولد امیر حسن جاندار را تربیت
فرمود و امیر حسن جاندار در زمان صاحب قران فلک اقتدار در معارک و مواقف آثار شجاعت بظهور آورده بود در بدایت سلطنت حضرت
خاقان سعید او و فرزندانش امیر یوسف خلیل و امیر شیخ حاجی در سلک اعاظم امرا انتظام داشتند و چون در فتنه امیر جهان ملک صورت غدر
بر لوح ضمیر نگاشتند بدین سبب در خراسان محل اقامت ایشان نماند لاجرم راه عراق پیش گرفته بخدمت میرزا اسکندر رفتند چنانچه شمه ازین معنی
سمت گذارش یافت و چندگاه امیر حسن و اولاد او در اصفهان ملازم بوده از آنجا متوجه کعبه معظمه شدند و شرف زیارت بیت الله در
یافته باز گشتند و بار دیگر میرزا اسکندر رسیده شدند در آن هنگام که رایت فیروزی نشان از قشلاق مازندران بجانب اصفهان در حرکت آمد

امرا امیر اسکندر را از او روی گردان شده و رساوه یوسف خلیل را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و حضرت خاقان
سعید از جریمهٔ یوسف خلیل و برادرش شیخ حاجی که امرا میرزا اسکندر را در اسمراه آورده بودند درگذشت و راه و رسم ایشان نزاکت بسیار
داشتند بدیشان ارزانی داشت و در سال مذکور حضرت امارت دیوان رکن السلطنت والدین میرزا علاء الدوله با میر شیخ حاجی تفویض
فرمود و حل و عقد امور در خانهٔ شاهزاده را بعهدهٔ کاردانی او بازگذاشته و صلاح ملک و مال آنجناب را برای رزین و فکر دوربین او
منوط و مربوط گردانید و درین سال امیر شیخ لقمان برلاس که در دیوان نواجی منصب امیر الامرایی داشت در زمان سلطنت حضرت خاقان
سعید بغایت معظم و مکرم می زیست اسپ زندگانی را پی و طومار حیات را طی کرد و آنحضرت متوجه و منصب امیر مرحوم را به پسر رشید او که
پیر لقمان عنایت فرمود و همچنین امیر ملک حسین که راس و رئیس پیادگان بود با میر شیخ لقمان در سفر آخرت موافقت نمود و پادشاه جای او را
بولدوی امیر نوح حسین داد و در جمادی الاول این سال امیر بابا مسعود بن امیر بابا محمود بن خواجه راستی بجانب راستان رفت و در زمانی که
حضرت خاقان سعید نوبت سوم در آذربایجان بود کوتوالی قلعهٔ اختیار الدین به بابا مسعود تعلق میداشت و او جوانی بود بغایت
شنگ و بی باک چنانچه بقصد زن و فرزند مردم میکرد و در سک پردهٔ مستوران رعیت میکوشید با رود و اوباش صحبت میداشت و انواع
حرکات ناشایست از وی در وجود می آمد گاهی از حصار بیرون نامده به بازار ملک میرفت و یک شبانروز بلکه بیشتر تا آواز طبل و نقاره شراب
میخورد گاهی بر پل مالان و خیابان عزیمت می نمود و در رفتن و آمدن بشرب خمر و انواع مناهی و ملاهی مبادرت میکرد و آثار رعنایی و بیرای بر
صفحات روزگار او ظاهر و لایح بود و حکام ملک هرات از بیم امیر علیکه که با بابا مسعود با وعرق خویشی داشت منع و زجر او قیام نمی نمودند چون
بابا مسعود جهان را از شر و شور خود باز پرداخت حضرت خاقان سعید کوتوالی حصار اختیار الدین را به برادر او موسی ترک مفوض داشت
و خلعتش بغایت جوانی چابک سوار بود و تیر خوب می انداخت چنانچه در اعیاد بحضور پادشاه و امرا از دو طرف قپق می تاخت و تیر
می افکند و بیشتر آن بود که سر نوبت تیر او بقپق میرسید و درین سال امیر بایزید رشاه ارلات که از امراء عظام بود و میرزا رکن الحق والدین
علاء الدوله را دادا و جهان فانی را بدرود کرد و شاهزادهٔ مشار الیه بمراسم عزا قیام نمود و در سال مذکور حضرت خاقان سعید
سلطان محمود بن میرزا سیورغتمش صبیهٔ علیهٔ عالیه بیکه صلبیه میرزا بایسنغر بآیین دین نبوی و شرع مصطفوی در نکاح آورد و چندروز
بساط عیش و عشرت مبسوط گشت **ذکر فرمان فرمای انام توجه بزیارت امام هشتم علیه السلام و معاودت آنحضرت در کمال احتشام و کامرانی**
ایلچی مصر حچکبوقا نام و بیان بعضی از قضایا که واقع شد در خلال ایام در سنه اثنی و اربعین و ثمانمائه حضرت اعلی خاقانی در کمال عز و تمکین پنجم
ربیع الثانی بعزم زیارت سلطان خراسان متوجه شهر مقدس مشهد و غلغلهٔ نهضت همایون بسمع ساکنان این گنبد مسدس رسانید و از شهزادگان
نامدار میرزا محمد جوکی عازم ماوراء النهر شد و بسعادت ملاقات پادشاه منیر پرور و برادر بزرگتر میرزا الغ بیک فایز گشته بصنوف
نوازش و اشفاق اختصاص یافت و میرزا علاء الدوله نیز برحسب اشارهٔ علیه عزیمت قشلاق استراباد فرمود و امیر علیکه رایت توجه
بجانب نیمروز افراخته و بمقصد رسیده در ان ولایت بعمارت و زراعت اشتغال نمود و حضرت پادشاه اسلام چون بخطهٔ جام رسید
مراسم زیارت بجای آورده اولاد عظام شیخ الاسلام احمد را اعزاز و احترام نمود و ایشان نیز لوازم ضیافت را چنانچه سزاوار بود
بجای آوردند و آنحضرت مشایخ انام را احسان و انعام فرمود و از انجا موکب همایون نهضت نموده بسعد آباد رسید و حضرت اعلی
خاقانی در ان منزل نهضت نمود و باسباب شکار پرداخت و در ان صحرای وسیع صید فراوان انداخت و چون از ان مهم

فراغت عنان توجه بجانب مشهد تافت و منازل طی کرده چون بمقصد رسید در شرقی شهر بچهار باغ معمار همت آن حضرت اساس
فرموده بود نزول اجلال فرمود و روز دیگر باستانهٔ امام هشتم رضوان الله علیه رفته عتبهٔ علیا قبه را اکرم قدر پاک و پاکزاد است بوسید
و سادات و مجاوران را بفنون انعام و صنوف احسان مسرور و شادمان ساخت و بچهار باغ آمده عزیمت بطرف مستقر دولت را
معطوف ساخت مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله علیه در تاریخ خود نوشته که چون حضرت خاقان سعید بجام رسید خواجه علی
چند بریان و باقی اسباب دعوت بنوعی کشید که دیدهٔ ناظران از حسن ترتیب آن متحیر گردید از انجمله قریب صد طبق جو شیره حاضر ساخت
و آنحضرت خدمت خواجه را بالطاف پادشاهانه بنواخت فی الجمله لوای ظفر اشتمال از خطهٔ جام در حرکت آمده در چهاردهم ماه جمادی
الاولی سواد فضای هرات از غبار سم سمند جهان پیمای شهریار خجسته لقا عطرسا گشت و درین روز امیر علیکه کوکلتاش که بجانب نیمروز رفته
بود باز آمده منظور نظر کیمیا خاصیت شد و درین سال میرزا الغ بیک قاصدی معتمد بخراسان فرستاده مخدرهٔ خویش حبیبه سلطان
خانزاده بیگم را که مهد علیا گوهرشاد بیگم بتعهد و تربیت او سالها اهتمام نموده بود طلب داشت و بنا بر التماس آنجناب بانوی کبری
را با آیین و حشمت تمام بسمرقند فرستاد و در سال مذکور میرزا سلطان محمد جهانگیر که از صبیهٔ حضرت خاقانی متولد شده بود از بین دار پر وحشت
بروضهٔ جنت خرامید و این معنی سبب حزن و ملالت آنحضرت گردید و عزای سکینی داشتند و درین سال جناب معلی مآب
مولانا جلال الدین لطف الله که صدری صاحب وجود بود و حضرت اعلی خاقانی نسبت باو التفات و اهتمام تمام داشت براه عدم
رفت چون ذکر ان استاد قوام الدین معمار که بانی مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا بود درین سال از خرابهٔ دنیا رحلت نمود در
در خلال این احوال حضرت خاقانی امیر سلطان محمد بن امیر جهانشاه برلاس را امیر الوس ساخت و زعامت لشکر بحسن درایت
او بازگذاشت و در سنه ثلاث و اربعین و ثمانمائه سلطان مصر جقماق الملقب بالملک الظاهر ایلچی حچکبوقا نام بدرگاه پادشاه
گردون احتشام فرستاد و اظهار محبت و وداد و ارادت و اعتقاد نمود و سبب این معنی آن بود که پیش از وصول برتبهٔ سلطنت
سلطان جقماق در خواب دید که حضرت خاقان سعید میان او را گرفته و برداشته بر تخت سلطنت مصر نشاندند و سلطان جقماق
در خواب دید که حضرت خاقان از غایت فرح و سرور بیدار شد و از وفور نشاط و کمال انبساط در جامه نمی گنجید اما این راز سر
بسته با هیچکس در میان ننهاد و منتظر طلوع کوکب جلال از افق سعادت و اقبال می بود و با خود قرار داد که هرگاه که دست در گردن مقصود
حمایل کند پای از دایرهٔ ولای حضرت پادشاه ظفر لوا بیرون ننهد و بقدر امکان در ازدیاد مصادقت شهریار جهانبان مساعی بجای آورد و در ان
هنگام که فرمان فرمای مصر و شام ملک اشرف از جهان ناپایدار بدار القرار رفت جقماق بیک امیر آخر بود و چون آن سعادتمند مؤید بتایید
ایزدی و مخصوص بعنایت لم یزلی بود امرا و ارکان دولت ملک اشرف در تعیین پادشاهی نافذ الحکم که از عهدهٔ دارایی سپاه و رعیت
بیرون تواند آمد مشورت نمودند قرعهٔ اختیار و اتفاق بجناب سلطان جقماق افتاد و صنادید مصر و کبرای شام و عظام ایام با او بیعت
کردند و او را الملک الظاهر لقب دادند و چون سلطان جقماق بر سریر سلطنت بلاد عرب تمکن یافت از امری که برخود قرار داده بود
یاد آورد و در اظهار وداد و اتحاد و نسبت بحضرت خاقان سعید با اعاظم و اعیان مملکت مصر مشورت فرمود و چون از زمان دولت
چنگیزخانی سلاطین و عظمای آن مملکت تا آن هنگام با خواقین ترک شیوهٔ معادات می ورزیدند و مقربان و خواص سلطان جقماق این
شیمه بمیراث داشتند اکثر مانع آمدند و بنا بر آنکه سلطان در دوستی پادشاه بلند مکانی بی اختیار بود برای شرذمهٔ قلیل که سلطان را ازان

تکلف استحسان نمودند با مضاء عزیمتی که در خاطر او بود جزم فرمود و چیچکتو را که از خواص او بمزید کیاست و سخن گذاری اتصاف داشت برسالت
تعیین نمود و او را با غلبهٔ تمام و تشوقات لایق که در حضور و سزد از حضرت ذوالاقتدار و شهریاران فلک اقتدار باشد روانه خراسان
گردانید و چون وصول چیچکتو در آن نزدیکی بسمع اشرف اعلی رسید آمدن او موافق مزاج همایون آمد که امیر حبیب الله سلدوز که
در زمرهٔ مقربان انتظام داشت برسم استقبال فرستاد و رسول مصر بدار السلطنه هرات رسید او را در باغ امیر شاه ملک فرود
آوردند و بعد از سه روز به بارگاه فلک اشتباه آمده بوسیلهٔ امراء عظام بتقبیل انامل فیاض پادشاه گردون احتشام استسعاد
یافت و پیشکشها بمحل عرض رسانیده بعز قبول مقرون گشت و حضرت خاقان سعید از احوال سلطان مصر استفسار نمود و اظهار تفقد
و ملاطفت فرمود و برحسب فرمان ایلچی را بر دست راست در جرگه جرچیان رفیع الشان نشاندند و در آن روز طوی عظیم ترتیب
نموده بودند و اکثر خوانها و طبقها و کاسها مجسم از طلاء احمر و مرصع بیواقیت و جواهر قیمتی و درر بود و ایلچی بعد از تناول طعام در
نهایت اعزاز و اکرام بوثاق خود باز گشت میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف به نوبت ایلچیان را طلبیده طویهای
بتکلیف ترتیب نمودند و اسپان راهوار و خلعتهای شاهوار ارزانی داشتند و همچنین امیر علیکه کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه
و خواجه غیاث الدین پیر احمد از دقایق ضیافت و لوازم انسانیت نکته مهمل نگذاشتند و ایلچی بعرض همایون رسانید که سلطان
چقماق پنج کتاب معتبر از پادشاه سعادت کشور التماس نموده که ارسال فرمایند تاویلات [?] حجت اهل سنت و جماعت شیخ ابو منصور
ترمذی و تفسیر کبیر امام فخر الدین رازی و شرح تلخیص جامع خواجه مسعود بخاری و شرح کشاف مولانا علاء الدوله پهلوان و روضه در مذهب
شافعی و با وجود آنکه مجموع این کتب در خزانه موجود بود حضرت خاقان سعید فرمود که همه بخط خوب نوشتند و جدول کشیده مکمل ساختند
و باشارت علیه استادکان پایهٔ سریر اعلی طوی با عظمت ترتیب دادند و جهت پادشاه مصر سوغات و پیلاکات که چشم بیننده
در تماشای آن حیران می ماند و ادراک معبران ببر حدلیت [?] یکی از ندمای سعید تعیین رفت و ایلچی را در بیستم ماه رجب بمجلس همایون
آوردند و حضرت خاقان سعید او را پنجاه هزار دینار نقد و تنسوقات خاصه و اسپان مکمل با دستار عنایت فرمود و پنجاه نوکر او
هر یک را اسپ و جامه و هزار دینار نقد دادند و رخصت انصراف مملکت مصر ارزانی داشتند و در وقت اجازت چیچکتو معروض
داشت که سلطان چقماق بنده را فرموده بدستور بندگان حضرت چهار شهر را که عبارت از اصفهان و شیراز و یزد و کاشانست ببیند
و احوال و اوضاع آنرا معلوم کرده باز نماید حضرت خاقان سعید ملتمس او را مبذول داشته احکام بآن بلاد فرستاد که پیش از وصول
ایلچی آن شهرها را آذین بندند و مبلغ صد هزار دینار کپکی از آن چهار شهر برسول مصر رسد و مولانا حسام الدین مبارکشاه پیروانچی را
که از تربیت یافتگان دولت ابد پیوند بود فرمود که برسم سفارت بمصر رود و برکات و هدایای سلطان چقماق و آن پنج کتاب را باو تسلیم
نمود و ایلچیان اسباب یورش مهیا ساخته و کارها پرداخته بجانب مصر و شام روان شدند و درین سال جناب میرزا علاء الدوله را
حق سبحانه و تعالی فرزندی کرامت فرمود و بسلطان ابراهیم موسوم گشت و این عطیه در شب سیوم شعبان بعید در بوسنه [?] و علم آثار
بعضی فضلا جهت تاریخ ولادت او بر صفحهٔ روزگار نوشت که تاریخ شود سیوم از شعبان و چون میرزا سیورغتمش که حاکم ولایت کابل و
غزنین و آن حدود بود و ولد رشید حضرت خاقان سعید بود وفات یافت و دو پسر بیادگار گذاشت میرزا مسعود و میرزا قراجار حکومت
آن بلاد بپسر بزرگتر او میرزا مسعود مقرر شد و او بخلاف قاعده و توره می زیست و رعیت آن ولایت از ظلم و بیداد شاهزاده بجان آمدند

و میرزا قراجار از برادر متوهم شده روی بدرگاه جد بزرگوار آورد و بسعادت دستبوس مشرف شده بعد از چند روز حکومت کابلستان
و زابلستان بر وی مقرر گشت و شاهزاده با امتثال احکام بدان صوب روان شد و میرزا مسعود بر پایهٔ سریر خلافت مصیر طلب داشتند
و میرزا قراجار بمقصد و مقصود رسیده میرزا مسعود بدار السلطنه هرات آمد و چندگاه در مقام حجاب مانده بمجلس همایون آمد و شد
نمی نمود و عاقبت بعنایت و عاطفت مفتخر و مستظهر گشت و در سال مذکور حضرت خاقان سعید بسرخس رفته بامر صید و شکار قیام نمود
و چون خاطر اشرف اعلی از آن کار فراغت یافت بدار السلطنه هرات مراجعت فرمود و درین سال جناب فضایل مآب مفتی الدو[?]
فریق و امام فرد و مذهب مولانا عماد الدین عبد العزیز مشهور بمولانا زاده ابهری عزم زیارت بیت الله الحرام کرد و بعد از طواف و ادای
مناسک حج مراجعت نموده در اثنای راه برحمت ایزدی پیوست و هم درین سال امیر زاده شیخ که در امور ملک و مال حضرت خاقان سعید
اعتبار و اختیار تمام داشت رخت بعالم بقا کشید و از آثار او مدرسه ایست در کوچه خیابان بغایت متکلف و نازنین و در سنه اربع
اربعین و ثمانمائه سید مرتضی محتسب بعرض رسانید که اینجا خلق کمینه از شکستن خمهای شراب شاهزادگان عالمقدار میرزا محمد جوکی
و میرزا علاء الدوله عاجز است بلکه رسیدن بخمخانهای ایشان محال می نماید آنحاکم شمال و زد با صبا رود [?] و آنحضرت بنفس نفیس سوار
شد و هر جا که شراب یافت فرمود که بر تراب ریختند و از وقایع سال مذکور یکی آن بود که جناب شیخ الاسلام الاعظم هادی طوایف الامم
قدوت ارباب طریقت اسوه اصحاب حقیقت صدر نشین بارگاه ملک اکبر شیخ بهاء الدوله و الدین عمر از دور صدق و نیاز عزیمت سفر
مبارک حجاز فرمود و طایفه از خداوندان سلوک و دیگر افاضل و اعیان خراسان و متمولان آن دیار موافقت نمودند و چندی امیر
جلال الدین فیروزشاه و دیگر سعادتمندان که در رشادت حضرت ولایت منقبت اعتقاد تمام داشتند خواستند که اندک تحفه و هدیه
قبول فرمایند میسر نشد و دیگر از وقایع آنکه در سال مذکور امیر علاء الدوله و الدین علیکه کوکلتاش که عمر مبارکش از نود تجاوز نموده بود فرمان
یافت و او امیر خیر عادل بود و بغور مهمات رسیدی و داد مظلوم از ظالم ستاندی و چون گشته او در سالی از صد هزار خروار گذشته بود حضرت
خاقان سعید منصب امیر مرحوم را به پسر او امیر شیخ ابو الفضل ارزانی داشت و خدمتش در دیوان اعلی بجای پدر نشست و امیر علیکه
در گنبد مدرسه سر خیابان که ساخته و پرداخته همت عالی نهمت اوست مدفون گشت و هم درین سال امیر اویس بن امیر اتکوتا [?] که از خدمت
سلاطین اعراض کرده بود و زیارت حرمین شریفین دریافته برحمت ایزدی پیوست و در حظیره که خود ساخته بود در شرقی خیابان
بخاکش سپردند و درین سال عالیشه بیگم بنت میرزا ابالسیغ [?] که سلطان محمود کابلی وی را در حباله داشت وفات یافت و درین سال تا صلحی
از طرف استراباد مانند برق و باد رسیده خبر آورد که لشکر اوزبک بجز آمدند و حاجی یوسف جلیل در معرکه پای ثبات فشرده شهادت یافت
و درین اثنا خبر آمد که مولانا حسام الدین مبارکشاه که برسالت مصر رفته در غزه از اعمال قدس بجانب بهشت شتافته همکیشان قدسیان شد و
پیلاکات و برکات را پسر او امیر رحیم بمصر برد و حضرت خاقان سعید مرحمت و منصب او را باولاد او ارزانی داشت و در خلال این اوقات
از جانب کابل و غزنین خبر رسید که بانوی عظمی ملکت آغا که سابقا جناب میرزا عمر شیخ در حباله داشت و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا ازو متولد
شده بودند بعد از شهادت شاهزاده مرحوم حضرت خاقان سعید جناب عصمت مآب را بخواست و میرزا سیورغتمش در وجود آمده از وی
وفات یافت و در قبة الاسلام شهر بلخ در گنبد مدرسه که معمار همتش بنا کرده بود مدفون شد روانش بخلد برین شاد باد آنحضرت را از آن معنی [?]
انیس قدیم و جلیس دیرین غبار ملال بر خاطر نشست و قطرات عبرات از فواره دیده بر رخساره روان شد و تعزیت بتکمیل داشت [?]

و در آخر ذی الحجه سال مذکور منارهٔ ملک الدین که در بازار عراق بر شرقی مدرسه نظامیه بود بیفتاد و دوازده کس که در صحن مدرسه بخواب رفته بودند از آسیب آن دیگر بیدار نشدند چنین استماع افتاده که ملک الدین از امراء سلطان سنجر سلجوقی بوده و از قبل سلطان سالها هرات حاکم بود و عبد الواسع جبلی بنام او قصاید غرا دارد و در شهور سنه خمس و اربعین و ثمانمائه خواجه شمس الدین سمنانی که مربی اهل فضل و کمال بود بمنصب وزارت خاقان سعید سرافراز گشت و امیر علی شقاقی از دیوان معزول شد و این معنی بر مزاج اشرف خواجه غیاث الدین پیر محمد خوافی بغایت دشوار آمد چه امیر علی شقاقی در جمیع مهمات دیوانی که خواجه می ساخت متابعت می نمود و خواجه شمس الدین مضایقه و مناقشه می بود **ذکر شکایت امراء فارس از شیخ ابو الخیر و انجام مهم او و در ین سال بخیر** امراء مملکت فارس شکایت نامه باستادکان پایه سریر اعلی ارسال نمودند مضمون آنکه مجموع رعیت از ستم شیخ ابو الخیر بجان آمده اند و نفیر و فغان بآسمان رسانیده و میرزا سلطان عبد الله را در هیچ امری از امور مدخل نمی دهد تا بامرا چه رسد حضرت خاقان سعید چون برین قضیه وقوف یافت حکم بعزل شیخ ابو الخیر نمود و امیر سیدی را که از امراء با حشمت بود و در ضبط و سیاست امتیاز داشت بحکومت آن مملکت فرستاد و او چندگاه در ولایت فارس بآن امر قیام نمود و چندان ظلم و ستم از وی صادر شد که مردم بجان و دل طالب شیخ ابو الخیر شدند در ین اثنا نیز مظلومان و [illegible] ایشان [illegible] افتاده امیر سیدی بچنگ عزرائیل گرفتار گشت و او را از شیراز بخراسان آوردند و بگنبد مدرسه که بمشهد مقدس ساخته و پرداخته بود دفن کردند حضرت خاقان سعید در باب ضبط مملکت فارس با امرا و ارکان دولت مشورت فرمود و رایها بر ارسال خواجه معز الدین ملک کرمانی قرار گرفت و خواجه [illegible] بآن صوب روان شد و چون خواجه ملک بشیراز رسید شیخ ابو الخیر اختیار زنجیر دید و چاره جز آن ندید که درم و دیناری و نقدی و جنسی از خواجه ملک باز نماند تا [illegible] حوزة الملک خراسان انداز و در حضرت حکومت فارس بار دیگر از دیوان اعلی حاصل سازد و عاقبت قاصدان بدار السلطنت هرات فرستاد و تحف و هدایا بصحوب ایشان جهت ارکان دولت و مقربان حضرت ارسال داشته التماس نمود که او را به پایه سریر اعلی طلب دارند امرا بعرض رسانیدند که چون مدت مدید شیخ ابو الخیر صاحب اختیار مملکت فارس بوده و در امور مالی شریک و سهیم نداشته و چون حکم شده که بقیه او را تحقیق کنند مناسب چنان می نماید که هم شیخ در دیوان اعلی [illegible] اگر فرمان نافذ گردد باحضار او ایلچی فرستاده شود حضرت خاقان سعید رای امرا مستحسن داشته بطلب او قاصد و نشان روان نمود و چون ایلچی بشیراز رفته نشان همایون رسانید شیخ ابو الخیر مانند جره باز زر بر دار آمد و چون بمقصد رسید شاهزادگان و امرا [illegible] تسکین کشیده و بوسیله التجاعت بشرف دستبوس حضرت اعلی خاقانی مشرف و مزین شده تحف و پیشکشات چندان گذرانید که [illegible] آنرا عظیم شمردند و از کثرت خدمات شایسته امرا و ارکان دولت را چنان ساخت که همه متفق الکلمه بعرض همایون رسانیدند که وجود شیخ در مملکت فارس چون نمک در طعام می باید و مهمات عرابر و جزیره و شستر و باقی ولایات خوزستان تا حدود بغداد بی حسن تدبیر او تمشیت نمی پذیرد و شیخ در توفیر مال دیوانی سعی می نماید و هر ساله واجبی مملکت فارس بهزار و صد تومان اجارت میکرد و سخنان او را موافق مزاج اشرف اعلی آمد و آنحضرت شیخ ابو الخیر را بتشریفات فاخر بنواخت و زمام اختیار ملک و مال آن دیار در قبضه کفایت او نهاد و شیخ رخصت مراجعت یافته مقرون باحترام و اعزاز متوجه دار الملک شیراز شد و نوبت طرح اساس حکومتی انداخت که قلم در بیان از تحریر و تقریر آن قاصر است و خواجه معز الدین ملک سمنانی در جبر که امراء عظام استظهار داشته در دیوان میرزا عبد الله [illegible] و در ین سال بانوی عظمی گوهرشاد آغا عازم سمرقند شد و سبب این عزیمت آنکه میرزا عبد اللطیف در بدایت حال در ملازمت خاقان روزگار چه

بزرگوار خود بسر می برد در اوایل سنه خمس و اربعین و ثمانمائه رنجیده خاطر بطرف ما وراء النهر رفت و موجب رنجش شاهزاده آنکه بلقیس زمان گوهرشاد آغا محبت فراوان با میرزا علاء الدوله داشت و از کمال دوستی او بحال دیگر فرزندان نمی پرداخت و چون میرزا عبد اللطیف بجانب سمرقند توجه نموده غیبت او امتداد یافت حضرت خاقان سعید از فراق جگرگوشه بی طاقت شد چه انس و الفت تمام نسبت باو داشت و جهه نفرت شاهزاده بی عنایتی مهد علیا دانسته پیوسته از حرم محترم اظهار خاطر ماندگی می نمود و مبالغه می نمود که فرزند ارجمند ما را از ما جدا کردند و مهد عظمت شعار از طریق اضطرار سفر ما وراء النهر اختیار کرد و چون آوازه عبور مهد علیا در سمرقند اشتهار یافت میرزا الغ بیک برسم استقبال روان شد و شرف دستبوس والده بزرگوار حاصل کرده در ملازمت مخدومه بلقیس زمان بشهر بازگشت و دقایق شایسته نسبت بملازمان مهد عصمت پناه بجای آورد و تحف و هدایا بایسته گذرانید بعد از چند روز میرزا عبد اللطیف را با آیین و تجمل پادشاهانه ملازم والده بزرگوار بخراسان روان ساخت ایشان چهارم شوال در کنف سعادت و اقبال بدار السلطنت هرات رسیدند و حضرت خاقان سعید از وصول فرزند بجان پیوند بغایت مسرور و شادمان گشت و مقارن این حال مریم سلطان بیکه بنت آنحضرت از جهان که میرزا ایلچی ولد میرزا محمد سلطان بود وفات یافت و در مدرسه والده خویش گوهرشاد آغا مدفون شد و در ین سال شاه جلال برادر ملک علی [illegible] روز از ین دار ملال ارتحال نمود و حضرت خاقان سعید معتمدی را بآن صوب فرستاد تا ملک علی را اعزاز رسانید و در ین سال مولانا شمس الدین محمد آدم که بغایت زاهد و متورع بود و معالجه بیماران بی طمع و بی توقع می نمود از استرآباد روی توجه بروضه رضوان نهاد و در ین سال خواجه نصر الله که خواجه عالی همت صاحب وجود بود در هرات وفات یافت و هم در ین سال آثار [illegible] امیر میرزا جلال الدین والده میرزا رستم مشاهده افتاد و حضرت خاقان سعید او را بند کرده بقلعه سلیمانی فرستاد **ذکر عصیان ملک کیومرث و توجه حضرت خاقان سعید بجانب اهل شقاق و عزیمت میرزا سلطان محمد بموجب فرمان واجب الاذعان بمملکت عراق** در اوایل سنه ست و اربعین و ثمانمائه رایت نصرت آیت بطرف توس و دامغان نهضت نمود و سبب آنکه ملک کیومرث رستمداری که همیشه طریق خدمتکاری مسلوک میداشت و حرف عبودیت و فرمانبرداری بر صفحه ضمیر می نگاشت در ین ولا بنابر تسویلات شیطانی گردن از طوق متابعت پیچیده باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و چون مملکت ری از سرداری صاحب وجود خالی بود جمعی از مردم خود را بدان صوب فرستاد و خیال تصرف و ضبط آن ولایت در ضمیر او جایگیر بود و چون این خبر بمسامع علیه پیوست حکم جهانمطاع شرف نفاذ یافت که عساکر فیروزی نشان در ظل رایت ممالک ستان روان شوند و چون موکب منصور از ولایت نیشابور عبور نمود در منزل [illegible] اضطراب در چنان [illegible] ملک کیومرث افتاد و عرضه داشتها در صحبت قاصدان بامرا و ارکان دولت فرستاد و اظهار متابعت و مطاوعت نمود و بتضرع و زاری خواهش کرد که نوعی سازند که حضرت خاقان سعید از سر جریمه او بگذرد امرا صورت بیچارگی و عجز کیومرث را بموقف عرض رسانیدند و آتش خشم و غضب آنحضرت را که زبانه بفلک اثیر کشیده بود بزلال حسن مقال و تقریر دلپذیر تسکین دادند و در باب ضبط و ربط مملکت عراق با پادشاه و امرا و سرداران مشورت نموده رایها بر آن قرار گرفت که باید که یکی از شاهزادگان نامدار بر سبیل حکومت متوجه آنجانب گردد و در آن زمان که حضرت ولایت منقبت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از سفر حجاز در باب الجنه قزوین بزیارت ارباب عیان و تحقیق شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه فرمود بر آنحضرت در آن مقام منکشف گشت که اولیا اتفاق نموده میرزا محمد سلطان میرزا بایسنغر را حاکم ولایت عراق سازند و شیخ الاسلام بهاء الدین عمر

سهراب رسیده این واقعه را بخدمت امیر جلال الدین فیروزشاه گفته بود و امیر مشار الیه سخن شیخ را بر خاطر خطیر داشت و در وقت که مشورت تفویض مملکت عراق بیکی از اولاد امجاد در میان آمد امیر فیروزشاه واقعهٔ مذکوره شیخ الاسلامی را بعرض همایون رسانید و در باب فرستادن میرزا سلطان محمد اهتمام تمام نمود و رای اقالیم گشای ولایت سلطانیه و قزوین و ری را بمهر سلطنت ارزانی داشت و زمام اختیار ولایات مذکوره را بکف کفایت او باز گذاشت و حضرت خاقان سعید میرزا سلطان محمد بان صوب تعجیل کرده رایت دولت بجانب مستقر سعادت برافراخت و امیر فیروزشاه در رکاب میرزا سلطان محمد تا بسطام رفت و در انجا امیر نیکونام را تفقد و دلجویی نموده باز گردانید و خود عازم عراق شد و چون بان مملکت رسید اعمال سلطانی و اموال دیوانی را مضبوط ساخت سرداران اطراف و گردنکشان آفاق روی بپارگاه کیوان اشتباه شاهزاده آورده بخدمت او کمر توسل بستند و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه حضرت خاقان سعید را داعیه آن شد که جامه بجهت پوشش کعبه معظمه ارسال نماید و این معنی بی رخصت سلطان مصر میسر نمی شد لاجرم رای صواب نمای اقتضای آن کرد که نخست قاصدی بجانب مصر روان نماید و والی آنجا را از مافی الضمیر خویش آگاهی دهد و خدمت امیر فیروزشاه که صاحب اختیار ملک بود سید شمس الدین محمد زرندی را بسفارت معزز ساخت و مرتضی مشار الیه اسباب سفر ترتیب داده روی توجه بمصر نهاد تا بدان حدود رسید و از نواحی حلب تا ظاهر قاهره برحسب فرمان سلطان آنچه امکان خدمت بود نسبت بسید مشار الیه بجای آوردند و حضرت سلطان جمعی از معتبران تا استقبال آنجناب فرستاد تا بعاطفت و مرحمت خسروانه سید را نوید دهند و ایشان با سید ملاقات کرده مستظهر و مطمئن خاطر حضرتش را بشهر در آوردند القصه چون سید شمس الدین محمد زرندی بمجلس پادشاه رسید مکتوب و پیغامات بگذرانید و پیغام حضرت خاقان سعید رسانید سلطان از احوال شهریار عصر پرسش نمود و متقبل شد که هرگاه که آنحضرت جامه کعبه ارسال نماید او در تبلیغ آن سعی بلیغ مبذول نماید و سلطان چقماق فوق الحد و القیاس اظهار ارادت و اعتقاد نمود و جناب سیادت مآب را [illegible] و انعام فرموده اجازت مراجعت داد و مرتضی مشار الیه بازگشته و بپایه سریر خلافت مصیر رسیده کیفیت حال و اوضاع آن ولایت معروض داشت و درین سال استقلال امیر جلال الدین فیروزشاه و دخل او در امور ملک و مال از حد اعتدال تجاوز نمود و هرگز امیر مشار الیه بهیچ باز نمیداشت تحکمش را مجال تغیر آن نبود و هرچند این معنی بر مزاج همایون شهریاری دشوار می آمد اما چون از امراء عظام دیگری نبود که بتمشیت مهام قیام نماید آنحضرت تغافل و تساهل میورزید و درین وقت سید عماد الدین محمود که بفنون فضایل و آداب پیراسته بود و پدرش سید زین العابدین سالها بوزارت و نیابت حضرت صاحب قران مغفور و شاهرخ بهادر قیام نموده روز بروز قربت و منزلت او بموقع عنایت و عاطفت شهریاری سمت ازدیاد می پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشت و امیر فیروزشاه آن جناب را بضبط ولایت بلخ تعیین فرمود و سید هرچند استعفا نمود مفید نبود و حضرت خاقان سعید نیز میخواست که سید بشغلی بهتر از آن معین گردد و چون امیر فیروزشاه در ان باب مبالغه داشته بدان رضا داده سید متوجه آنجانب گشت و حسب الاتفاق دران سال میرزا محمد جوکی بعزم قشلاق متوجه قبة الاسلام بلخ شد و بسامع علیه رسید که نواب و گماشتگان امیر جلال الدین فیروزشاه بران ولایت استیلا یافته و اموال واجبی بدیوان اعلی واصل نمیشود و سید تنهائی نتواند که از عهدهٔ امور آنجا بتقصی نماید حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سید عماد الدین متوجه سال مملکت

بلخ را در حضور میرزا محمد جوکی بتفصیل رسانند و شاهزاده را از امیر فیروزشاه غبار ملالی بر حاشیه ضمیر انور نشسته بود القصه میرزا محمد و سید عماد الدین بتفحص قضایای بلخ از سر جد و اجتهاد مشغول شدند و درین اثنا از جانب عراق خبر رسید که میرزا محمد از ولایاتی که سیورغال اوست زیاده بر واجبی مال می ستانند و رعیت از نواب و گماشتگان او در زحمت اند و آنحضرت جهت تادیب فرزند حکم فرمود که سلطانیه و قزوین سیورغال او باشد و بس و در دیگر مواضع دخل ننماید و خواجه شمس الدین محمد بخاری جهت ضبط اموال صح که از شاهزاده باز بسته بودند بعراق فرستادند و مقارن این حال خواجه معز الدین ملک سمنانی در شیراز وفات یافت و شیخ جلال الدین ابوالخیر بنابر اشارت علیه حضرت خاقان سعید در مجموع ممالک فارس بی منازعی فرمان روا شد **ذکر عرض مرض بر ذات پادشاه اسلام و بیان بعضی از وقایع در وفات امیر جلال الدین فیروزشاه و امارت امیر سلطانشاه** در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه مزاج همایون حضرت خاقان سعید از نهج اعتدال بسرحد اعتلال کشید و روزگار بصحابت العموم کمال یافته نیل عارضه بر رخسار همایون فال کشید و مرضی صعب روی نموده حضرت خاقان سر بر بالین ناتوانی نهاد اطبای حاذق و حکیمان صادق در معالجه ید بیضای نمودند و با نفاس عیسوی در مداوا میکوشیدند و مرض بهیچ گونه دفع نمی شد دلها هراسان و خاطرها پریشان شد و درین اثنا حضرت مقتدای انام و پیشوای مشایخ ایام المحظی من الواردات الغیبیه بالخطاب الافر بهاء الحق و الحقیقه و الدین شیخ عمر که از زیارت بیت الله الحرام بازگشته و در قریه جغاره مقام داشت روز جمعه بعد از ادای نماز و عرض نیاز متوجه زاغان شد و بپارگاه سلطان در آمد و حضرت خاقان سعید با وجود آنکه سه شبانروز بود که دیده مبارک باز نمیکرد و سخن نمیگفت چشم بگشاد و بر زبان خجسته سلام شیخ کرد و شیخ بزرگوار پس از ادای جواب سلام دست مبارک برآورده از درگاه احدیت صحت پادشاه اسلام مسالت نمود و فاتحه خواندند و خاقان مؤید پاک اعتقاد از ان قدوه ارباب ارادت چیزی طلب داشت و حضرت شیخ دستار از فرق خویش برگرفته پیش شهریار رفیع گذاشت و بیرون آمد و مرض با آن صعوبت بیمن حضرت ولایت منقبت روی در انحطاط نهاده باندک وقتی زایل گشت و خلایق حیاتی تازه یافتند و نذور و صدقات بارباب حاجات و فقرا رسانیدند و خاقان جمشید مکان بعد از کمال صحت خواست که آنچه مخزون خاطر همایون بود بظهور آورده و جامه کعبه را بصحوب کسی که قابلیت رسالت مصر داشته باشد و بیت الله را جامه تواند پوشانید ارسال نماید و چون این خلعت برقامت هر کس راست نمی آمد با ارباب اقتدار مشورت کردند جناب ولایت انتساب شیخ محمد مرشدی و خدمت فضایل مآب مولانا شمس الدین ابهری را از برای این شغل خطیر اختیار کردند و حضرت خاقان سعید بر موجب صواب دید امرا فرمان داد که جامه کعبه را که در دار العباده یزد ترتیب داده بودند بهرات آورده و بخزانه محفوظ کرده اینک تسلیم ایشان نمودند و نواب و گماشتگان مهمات جناب شیخ و خدمت مولوی را ساخته و پرداخته آن بزرگواران بطرف مصر در حرکت آمدند و چون قطع مسافات نموده بولایات شام رسیدند امرا و اکابر ملک و علمای آن ولایت شرایط خدمت و تعظیم بتقدیم رسانیدند و بعد از آنکه بحوالی مصر رسیده سلطان وقوف یافت طایفه از خواص و معتبران را باستقبال ارسال نمود تا ایشان را در موضعی لایق فرود آوردند و چون سه شبانروز بگذشت بخدمت سلطان رفتند پادشاه بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگریسته احوال حضرت خاقان سعید استفسار نمود و مکتوب آنحضرت را طلب داشته مطالعه فرمود و اظهار ارادت و اعتقاد کرد و ایلچیان را بوثاق باز گردانیده سر روز جهت اخراجات ایشان مبلغی کثیر مقرر نمود

واکثر اوقات سلطان ایلچیان را میطلبید و احترام تمام می‌نمود و از اوضاع ولایت عراق و خراسان و سایر ممالک محروسه می‌پرسید
واین معنی بر مزاج امرا و ارکان دولت گران می‌آمد روزی فرستادگان دیر از خدمت پادشاه بیرون می‌آمدند و آوازه در شهر
افتاد که سلطان بگرفتن ایشان فرمان داده بود و اوباش روی بوثاق خدمت شیخ و جناب مولوی نهادند و هرچه در آنجا یافتند
بغیر صندوقهای جامه کعبه همه را غارت کردند و سلطان ازین حرکت ناشایست خبر یافته قلق و اضطراب نمود و فرمود که ارباب
فتنه دوست را از من رنجانیده اند و شیخ و مولانازاده را طلبیده زبان بعذر بگشاد و سوگند عظیم خورد که من ازین حادثه خبر نداشتم
واسباب سفر ایشان را بجانب حجاز ترتیب کرده فلوری بسیار انعام فرمود و قاصدان همراه ایلچیان روان کرد تا بنادر احکام و
امثله برای سفارش ایشان بحکام حرمین شریفین نوشت و شیخ و مولانازاده متوجه مکه مکرمه شدند و مناسک حج بجای آورده
باتفاق حکام و خدام آنجا بیت الله را جامه پوشانیدند و بخراسان بازگشته و آن راه دور و دراز پیموده بپایه سریر اعلی رسیدند
حضرت خاقانی بر حال ایشان نظر عنایت و عاطفت انداخت و از احوال پادشاه مصر و حرمین شریفین استفسار فرمود
و مقارن این حال عبدالملک نامی از امرای قوشون که بر حسب فرمان همراه ایلچی رفته بود زانو زده تظلم نمود که جناب شیخ و جناب
مولوی از انعام پادشاه مصر مرا بی‌نصیب گردانیدند و هیچ نداد ندادند آنحضرت فرمود که این مهم دیوانیان پرسند و چند روز در پی
باب گفت و گوی بود عبدالملک را خشنود نمودند و این صورت ملایم حضرت نیفتاد و در خلال این احوال سید عمادالدین الحکیمی که
ولایت بلخ فارغ شد بهرات آمد و میرزا محمد جوکی باتفاق امرا و وزرا سید مشار الیه را بمجلس دیوان آورد و چون شاهزاده شنیده
بود که در زمان شدت مرض حضرت خاقان امیر فیروزشاه بترغیب و ترتیب گوهرشاد آغا میرزا علاءالدوله را بیعت کرده بود تلخی که
از وی در خاطر داشت سمت تضاعف پذیرفت بنابرین میرزا محمد جوکی با امیر فیروزشاه در مقام معارضه درآمد و بکلی وجوه محاسبه
نمود و حضرت خاقان بنابر مصلحت از امیر فیروزشاه جواب سخنی که نسبت بوکلای او از تصرف اموال بلخ و تغلب ایشان در آن ولایت
میگفتند استفسار نمود و امیر فیروزشاه را که هیچ در خیال نمیگذشت که امثال این سخنان از وی توان پرسید در اثنای این قال و
قال برخواست و دست بدامن زده از مجلس دیوان بیرون رفت و چند روز در خانه نشسته بدیوان حاضر نشد آنحضرت مولانا
یعقوب پروانچی را پیش امیر فیروزشاه فرستاده پیغام داد که ازین جانب امری واقع نشد که موجب ملال خاطر امیر باشد و آنچه
آن بود که وکلای او را در آنچه تصرف نموده اند بازخواستی رود و اگر تو رخصت چنین است که پادشاه را در میان این سخن گذاشته برود
مبارک کشی باد و الا باید که از سخط و غضب پادشاه بر حذر باشد امیر فیروزشاه ازین پیغام رایحه اشعار استشمام نموده اگرچه بخانه
شد و لشکر اندوه و ملال بر صفحات احوال او تاختن گرفت و ازین غصه رنجور گشت و حضرت خاقان چند نوبت بعیادت او رفت
و تفقد و دلجویی نمود اما هر روز مرض زیاده می‌شد تا بعد از چند روز مرغ روح آنجناب از تنگنای قفص کالبد بجانب گلشن فردوس و چمن
انس خرامید و در گنبد مدرسه که در راه خیابان ساخته او است مدفون گشت امیر جلال الدین فیروزشاه بغایت حمیده خصال بود و
پسندیده افعال و در رعیت پروری و معدلت گستری در زمان عدیل و نظیر نداشت و پیوسته بملازمت اهل الله و ارباب انتباه
اشتغال مینمود و در توقیر علما و اهل فضل و تبعه اهل سعی مینگذاشت و اثر انعام او بر وجه اتم و اکمل بسادات و اشراف ممالک مصر و شام
و حرمین شریفین میرسید و قری معموره و مزارع و مستغلات فراوان جمع آورده و در عرصه ربع مسکون بباغ خبر زیاده اخذ بود

چون بنا کرده و فرزندان شایسته بیادگار گذاشت حضرت خاقان سعید امارت دیوان و اختیار ملک که تعلق بامیر مرحوم داشت بولد
رشید او امیر نظام الدین احمد بازگذاشت و دیگر فرزندان سعید او امیر غیاث الدین سلطان حسین که بمکارم اخلاق و محاسن
اوصاف وجود و سخا آراسته بود و پیش ازین بچند سال در دیوان مخدوم زاده عالمیان علاءالدوله مهر زده در غایت حشمت
میگذرانید و در بین اثنا شخصی از محافظان خزینه عامره یکی را از مخصوصان خود بر آلت پرلیغ زده او بخدمت امیر نظام الدین احمد
رفته تقریر کرد که خازنان در زمره خائنان آمده مبلغ کثیر از خزانه برده اند و حالیا از آن وجه در حوض فلان سرای مدفون است امیر نظام الدین
احمد آن سخن بعرض همایون رسانید و آنحضرت فرمود تا خزینه بند کردند و امرا بنابر اشارت علیه بعرض خزانه اشتغال نمودند و خیانت
بسیار از آنجماعت ظاهر گشت و چون امیر شیخ ابوالفضل ولد علاءالدوله علیکه و امیر احمد پسر امیر جلال الدین فیروزشاه که بجای
آبا و خویش در دیوان بزرگ مهر می‌زدند و در کوی شباب منزل داشتند حضرت خاقان سعید امیر سلطانشاه برلاس که مردی
کار دیده بود و سرد و گرم ایام چشیده و در قبیله برلاس از و اکبر و اعقل کسی نبود در دیوان ملک و مال شریک ایشان گردانید و
ربط و ضبط ملک را بحسن رای و درایت و کفایت او بازگذاشت ذکر واقعه میرزا محمد جوکی بهادر در ایام جوانی از اقتضای آسمانی
بلکه بحکم تقدیر و اراده ربانی سر سبز نگشت بوستانی کاز ریا نفت از خزانی سر دی بچمن نخاست بر پای کاخر بسری نخورد بر پای
سر باز زمانه را نیاز نیست سر شمع مراد را گداز نیست در دسر کجاست صبح گاهی کش نیست ز پی شب سیاهی این سفله که نام سپهرش
تکیه همه کینیاست مهرش مؤید این حال و مصدق این مقال وفات میرزا محمد جوکی است که در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه
واقع شد و پادشاهی بود در کمال ابهت و در کمال شوکت آثار شجاعت و مردانگی از صفحات روزگار او واضح و انوار فطانت و
فرزانگی او از وجنات احوال او ظاهر و دلایل جهانگشایی و مخایل فرمان روایی هم در زمان نابجی و او ان نشو و نما از نسیم بستان اقبال
او بمشام جان میرسید و چشم سلطنت نور دولت در چهره او معاینه میدید و شاهزاده پیوسته در ملازمت حضرت بسر میبرد و
این معنی را دولتی قوی و فوزی عظیم می‌شمرد و آنحضرت را در شان فرزندار جمند عنایت تمام و شفقت لاکلام بود و الاجناب
مهد علیا گوهرشاد آغا مزاج شهریار کامکار بجانب خود مینگذاشت و در توبیخ اعمال و افعال او میکوشید و در انحطاط منزلت او سعی
بلیغ می‌نمود و برادر زادگان او میرزا علاءالدوله و میرزا عبداللطیف در امور ملک و مال اختیار تمام داشتند و شاهزاده
را یارای آن نبود که جزوی از جهات که تعلق بدیوان اعلی داشت فیصل کند و ازین جهت سپاه حزن و اندوه بر عرصه ضمیر او تاختن
آورد و قافله غم و هم در سراچه دل او بار گذاشت و مهم بجایی انجامید که انواع مرض بر ذات بی‌همال او عارض شد و با وجود
آنکه میرزا محمد جوکی بامراض متضاده ممتحن گشت از غایت غیرت در هیچ مقام آرام نمی‌یافت و پیوسته در محفه نشسته بود و از ماه
و پدر دوری جسته در اطراف سیر میفرمود تا در حدود دهستان طبیب بر بدن شریفش از تدبیر عاجز آمده روی ازین سراچه غرور
بر تافته در روضه سرور و حبور مکین حضور شد و از استماع این خبر موحش خاطر عاطر حضرت اعلی خاقانی از دنیا و ما فیها مستغرق
و متوحش شد و اضطراب عظیم آغاز کرد آخر الامر دست در عروة وثقی شکیبایی زده زبان بکلمه استرجاع بگشود و نعش
شاهزاده را بدار السلطنت هراة آورده در گنبد مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا که خوابگاه میرزا بایسنغر بود مدفون گشت و از آنجا
که بر رسم سیورغال تعلق بمیرزا محمد جوکی میداشت بولد بسیار ارجمند او میرزا محمد قاسم و میرزا ابابکر تقسیم رفت و متروکات آنجناب که از خزانه

میان و رشتهٔ قسمت یافت **ذکر احوال میرزا سلطان محمد در ممالک عراق و انحراف از جادهٔ مستقیمه و مخالفت طاز نان فرمان فرمای آفاق** میرزا
سلطان محمد چون بر سریر مملکت عراق تمکن یافت گردنکشان حدود و سرداران آن آفاق پای از دایرهٔ متابعت او بیرون ننهاده
بدرگاه فلک اشتباه شاهزاده توسل جستند مگر امیر حاجی حسین ولد بابا حاجی همدانی که از کمال نادانی طریق خلاف و شقاق پیش
گرفت و میرزا سلطان محمد از حسن استحقاق چند نوبت ایلچیان فرستاد و او را استدعا نمود و بلطف و عنایت بیکران نوید
داد و حاجی حسین التماس نمود که جمعی از امرای شاهزاده پیش او روند تا بعد از موانست و الفت با ایشان متوجه خدمت گردد
و میرزا سلطان محمد طایفهٔ از خواص و مقربان درگاه پیش او فرستاد و حاجی حسین بقول و وعده که کرده بود وفا ننمود و بنیاد
کار بمکر و احتیال و شعبده و صنعت نهاد و امرای شاهزاده که بنابر مصلحت او بدان صوب رفته بودند در قلعهٔ همدان محبوس
گردانید و با وجود ارتکاب جریمهٔ چنین بزرگ میرزا سلطان محمد از انجا که کمال مروت و مرحمت او بود آتش آشوب نخواست که
بجانب همدان لشکر کشند تا رعایا پایمال حوادث نشوند و منتسبان خاندان بابا حاجی یکبار مستاصل نشوند اما امرا عرض
داشتند که اگر در دفع جسارت و بی ادبی حاجی حسین اهمال و اغفال ورزند محتمل که خللی واقع شود که دست تدبیر از دامن تدارک
آن قاصر آید شاهزاده سخن نیک اندیشان را بسمع رضا اصغا نموده دفع شر و فتنهٔ حاجی حسین بر ذمت همت پادشاهانه واجب
و لازم دید و در فصل بهار که موسم حرکت لشکرها بود بعزم جنگ او نهضت فرمود و حاجی حسین بشوکت و ابهت و کثرت سپاه جرار
و بسیاری اعوان و انصار خویش مغرور شده بسرعت هر چه تمامتر لشکر نصرت مآل را استقبال نمود و میمنه و میسره و قلب و جناح
و غیره آراسته در میدان مقابله و مقاتله رایت جدال و مخاصمت برافراشت و فدایی وار بتصور آنکه شاهزاده بنابر خوش
و ملت مباشرت رزم و پیکار ننموده بخود راه داده عنان از معرکه برتابد و میرزا سلطان محمد با طایفهٔ از مقربان و خواص پیش
از انکه برانغار و جوانغار را یاسایشی کنند روی جلادت بحاجی حسین آورد و بیمن مساعدت دولت قاهره تزلزل و اضطراب
در بنیان ثبات و وقار او انداخت و هنوز یکساعت نجومی نگذشته بود که مخالفان را منهزم ساخته خاطر شریف از دغدغهٔ
ایشان باز پرداخت و حاجی حسین خشک لب و کبود رخسار روی براه فرار نهاد و لشکر همدان در کوه و بیابان پراکنده و
پریشان گشتند و حاجی حسین متبدل و مختل و بایست لوکر مغلوک گریخته بقلعهٔ همدان رسید و اهالی قلعه باز زمانه یار رشته دست بدو
سینهٔ ملتمس او نهادند و حلقهٔ مشرع انحصار راه ندادند و چون از جانب ایشان آنچه توقع میداشت بحصول نپیوست سر در کوه و
بیابان نهاد و امرا همدان امرای سلطانی را از حبس بیرون آوردند و مفاتیح دروب تسلیم ایشان کردند و چندکس از بهادران پلنگ
افکن در دامن کوه قلعهٔ الوند حاجی حسین را بچنگ آورده خدمتش را باردوی خجسته میرزا سلطان محمد رسانیدند و حسب
فرمان مطاع حسین را به پسر عم او که ملازمت موکب همایون می نمود سپردند تا در موضع چهار رباع همدان بهمان وضع که پدرش کشته بود
قصاص نمود و حضرت خاقان سعید چون از کیفیت حالات عراق آگاه گشت بنابر سبق خدمت حاجی حسین و امیر بابا حاجی این حرکت
از میرزا سلطان محمد نپسندید و فرمود که مناسب چنان بود که جریمهٔ حاجی حسین را سلطان محمد عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی نمودی
و چون گرفتار گشت او را باینجانب بطلبیت فرستاد و بسبب قتل حاجی بی رخصت غبار ملالی از شاهزاده بر حاشیهٔ ضمیر منیر
حضرت خاقانی نشست و بعد ازین فتح ارجمند درگاه شاهزاده ملجا و ملاذ حکام و سرداران عراق گشت و از اطراف اعیان و

اشراف احرام ملازمت بارگاه او بستند و میرزا سلطان محمد ابواب جود و احسان که هرگز بسته نبود گشود و دخل ولایات بخرج شاهزادهٔ
عالی همت وفا نمیکرد و نواب و اصحاب کفایت و غیره مضطر و مضطرب گشتند و رعیت از مواخذت و مطالبت ناوجه در زحمت افتادند و بنا
اشاعهٔ فتنه انگیزان عراق که ملازم رکاب نصرت انتساب شاهزاده بودند اسماع آنجناب میکردند که مزاج همایون حضرت خاقان سعید از
منهج اعتدال بالکل منحرف شده و ضعف بدان مرتبه رسیده که مجال حرکت و نهضت نبود و فرصت غنیمت باید دانست و آنچه مکنون ضمیر
انور و خاطر اشرف است بظهور باید رسانید و امرا و ارکان دولت باتفاق عرضه داشتند که عرصهٔ اصفهان خالی است بی خداوند
و امیر سعادت ولد امیر خاوندشاه برادرزاده امیر فیروزشاه که داروغهٔ آنجاست بنده دولتخواه و مددکار و اعیان و سران خراسان
شاهزاده را استدعا نموده اند و منتظر طلوع کوکب سعادت از افق عنایت می بودند و در شب سه شنبه سبع و اربعین و ثمانمائه
شاهزادهٔ بلند مکان رایت ظفر قرین نشان بجانب تختگاه سلطان ملکشاه سلجوقی اعنی دیار اصفهان بگشاد و برافراخت و داروغهٔ آنجا امیر
سعادت را گرفته مقید ساخت و اموال فراوان بدست اقتدار شاهزاده نجات و نثار آمده مجموع آنرا بر سپاه نصرت شعار تقسیم
نموده چون از ضبط اموال اصفهان فراغت یافت تسخیر ملک فارس را وجههٔ همت بلندنهمت ساخت و اکابر اصفهان را استمالت داده
و نوازش فرموده با سوار و پیادهٔ بیشمار بجانب شیراز در پرواز آمد و چون آوازهٔ توجه شاهزاده بسمع سلطان عبدالله رسید بنا بر آنکه
در جنگ صحرا حریف آنجناب نبود برج و باروی شهر را ضبط نموده و اسباب حصارداری مهیا داشته قاصدی بعنوان استعجال
بدرگاه پادشاه مظفر بخراسان فرستاد و از صورت حادثه اعلام داد و میرزا سلطان محمد چون بظاهر شیراز رسیده شهر را محکم و
مضبوط یافت خاطر بر جنگ و محاصره قرار داد و در آن اوان که اخبار شورش از جانب عراق و فارس بخراسان رسید
حضرت خاقان سعید بغایت ضعیف و ناخوش بود و آثار رخوت و علامات شیخوخیت بر وجنات احوال شهریار عالم اظهار
تایج و امارت ذبول و ضعف قوت بر صفحات روزگار او روشن و هویدا و مقتضی سن نبود که آنحضرت بنفس شریف مشقت و زحمت
اسفار و کربت محنت بتبکیر و ابوار اختیار نماید لیکن وجه باعث بر ان بود رتش شدکی عزت و ناموس سلطنت و دیگر سبب آنکه
مهد علیا گوهرشاد آغا که بانوی بود در کمال اختیار و غایت حشمت **ذکر توجه رایت اقبال اشراف بجانب ممالک فارس و عراق محفوف بیمن**
و تایید ملک خلاق ملک تاج بخش چون پریشانی دیار فارس و عراق شنیدند تواجیان فرمیسر باطراف ممالک محروسه فرستاد تا جار
رسانیدند که عساکر گردون مآثر بیلجی ربعین متوجه دیار دار السلطنت شوند و اندک زمانی لشکری فزون از تخمین و قیاس در ظل آ...
گردون مماس جمع آمدند و پادشاه دارای اسکندر منش فروزندهٔ تاج و تخت کیان فرازندهٔ اختر کاویان در شهور سنه خمسین و
ثمانمائه پای سعادت در رکاب نصرت آورده از دار السلطنت هرات نهضت فرمود و میرزا علاء الدوله را در مرکز عز و
شرف خویش قایم مقام گذاشت و امیر محمد صوفی ترخان را بامارت دیوان خراسان باز داشت و چون اردوی کیهان پوی
در بلدهٔ فاخرهٔ نیشابور نزول فرمود ایلچیان امیر جهانشاه ترکمان از ولایت آذربایجان رسیده بودند بوسیلهٔ امرای عظام پیلکات
پادشاهانه بمحل عرض رسانیدند و از الوزده معروض داشتند که امیر جهانشاه معروض میدارد که من دران اوان که بدرگاه عالم پناه
آمدم یک سوار بودم و بیمن عاطفت و عنایت آنحضرت اکنون سردار و سرور صد هزار نفرم و همچنین خود را عبید و خدام ... ام
و هر یک را باحسان و لطف اشتیاق خسروانه امیدوار و مرهم آنحضرت ایلچی را بنوازش بیکران فرمود و باز گردانید و مولانا جلال الاسلام

برسالت گیلان تعیین فرمود چه امیر سید ناصر کیا والی لاهیجان در آن زمان که احمد مغول از جانب میرزا سلطان محمد قصد تسخیر سلطانیه کرده بود
جمعی از گیلان بمدد امرا و شاهرخی فرستاده بود و ایشان شرایط معاونت بجای آورده بودند و این معنی موافق مزاج حضرت همایون آمده
مولانا جلال الاسلام المشتهر بقاضی بچه سمنانی بشهر لاهیجان رسیده امیر سید ناصر از التفات حضرت خاقان سعید لوای فخر و مباهات بذروه
سماوات برافراخت و قاضی بچه را رعایت بی اندازه فرمود و گفت که من این نیکو بندگی باتفاق امیر محمد رشتی بظهور رسانیدم که
آنحضرت عنایت فرموده کسی جهت استمالت او فرستند می شاید و قاضی بچه بازگشته در سمنان باردوی همایون پیوست و ملتمس امیر سید ناصر
کیا را معروض داشت و دیگری متوجه جانب ولایت امیر محمد گشت و او نیز بالتفات خاطر فیاض بهره مند آمده در ایالات رشت نایات
چون بولایت ری رسید امیر سلطانشاه برلاس و امیر سلطان بایزید برلاس و امیر شیخ ابوالفضل و امیر احمد ولد امیر فیروزشاه بر حسب
فرموده برسم منغلای پیشتر روان شدند و حضرت خاقان سعید بکنبد مان رسیده میرزا سلطان محمد از توجه آنحضرت آگاه شده ترک محاصره
شیراز کرده ملک و مال و احمال و اثقال گذاشته و از اسباب دنیوی دل برداشته با روی پوشان حرم و اندکی از عبید و خدم
بجانب لرستان رفت و حضرت خاقان از راه شیراز منصور و سرافراز بازگشته در اصفهان نزول فرمود و فرمود که طایفه از سادات و
روسای اصفهان که ضمنا استدعای شاهزاده کرده بودند مقید ساختند و اکثر ایشان در نظر ساوه در اواسط رمضان بر حسب ما
نقل آمدند و کشتن سادات عظام موافق دولت پادشاه اسلام نبود و جناب حقایق مآب دقایق نصاب مولانا شرف الدین علی یزدی
که پیوسته میرزا سلطان محمد موقر و محترم با خود می داشت و بمسامع علیه رسیده بود که مولانا نوبتی این بیت بر شاهزاده میخوانده بیت پیری چرخ و
اختر و بخت تو نوجوان آن به که بر نوبت خود با جوان دهد و میگفتند که خاقان سعید بعراق نخواهد آمد بحسب فرمان گرفته پیش حضرت
آوردند و پادشاه از خدمتش پرسید که از کجا دانستی که من باین طرف نخواهم آمد مولانا جواب داد که من این سخن را از روی قیاس
و عقل گفتم نه از طریق دلایل نجومی و اوضاع فلکی چه شاهزاده نهال بخت بر جویبار سلطنت بالا کشیده و مهر بخت از افق جهانداری طالع
گشته و بحسب ظاهر خیال می نمود که از مهر مهر پادشاه جهانبان این ماه دولت عنایت بسر حد کسوف و زوال نرسد و اگر بی
بخلاف این معروض داشته باشند آن محض افترا و عین تهمت باید دانست و میرزا عبداللطیف در مجلس همایون زبان بکلمات نا تمام
گشاده مولانا را از انحنا درشت گفت و آنحضرت جناب مولوی بمیرزا عبداللطیف سپرد و شاهزاده بحسن تدبیر مولانا از غرقاب
هلاک بساحل نجات رسانید و مشارالیه را روانه دار السلطنت هرات گردانید و حضرت خاقان سعید زمستان آن سال در
ساوری گذرانید و چون فصل شتا بنهایت رسید حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که امرا عظام سلطانشاه برلاس و شیخ ابو
الفضل و امیر احمد فیروزشاه بجانب میرزا سلطان محمد رفته او را نصیحت کنند تا باردوی همایون آید و اگر شاهزاده تمرد نماید بزجر
بیاورند و متعاقب روانه آن صوب شدند و امیر شیخ ابوالفضل بر دیگران سبقت نموده بآنجا رفت و با شاهزاده ملاقات فرمود و نصایح
سودمند و مواعظ دل پسند خاطر اشرف میرزا سلطان محمد مایل بآن گردانید که بدرگاه عالمپناه آمده تقصیرات گذشته عذرخواهی نماید
و بتدارک مافات مشغول گردد و حضرت سعید تا آخر ذی الحجه در قشلاق توقف فرموده و کاری از در معده منتظر می بود و انتظار آمدن
میرزا سلطان محمد میکشیدند که ناگاه صورتی روی نمود که مستوجب تفرع خلایق بود ذکر ارتحال حضرت خاقان سلیمان مکان و اشتعال آتش و ادانی
و انقلاب جمعیت لشکر بپریشانی کدام آفتاب روی بفلک ارتقا نهاد که از محنت کسوف بی تاب نگشت و کدام بدر کامل شرف اوج دریافت

که بحضیض خسوف گرفتار نیامد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در اواخر ایام حیات حضرت خاقان معموری مملکت بغایت رسیده و
خوش حالی سپاه و رعیت بنهایت انجامیده اسباب استغنا و کامکاری مجمع بود و احتیاج و ناکامی منحسم و مرتفع چنانکه گویند که بهنگامی
که بقشلاق آنحضرت در ولایت ری دوازده هزار دکان در اردو بازار بشمار آمد القصه صباح نوروز حضرت خاقان سعید از دست ساقی
اجل شراب مخلصه خورده و بر استر کوه پیکر نشسته عزیمت قلعه طبرک نمود تا شرف زیارت مقابر اکابر آنجا حاصل کند و استر راهوار
در اثنای رفتار مانند توسن ایام سرکشی آغاز کرد و چون بنابر بقیه ضعف قوت آنحضرت بنابر عنان داری نمود خواست که بر
تحفه آید و احتیاجی بتقدیم رسانیده کشیده مضمون این مقال الهام نمود بیت شد وقت که مرکبان انجم نعلی شکنند و سم شود تنگ
این جهان جمال بهند تحفه مه و سال و حضرت خاقان بخیمه در آمده اندک مسافتی قطع کرده و در معده چنان استیلا یافت که بغیر از
اداء کلمه شهادت مجال دم زدن نمود و شاه و سپاه از راه بازگشته پیش از وصول ببارگاه افلاک اشتباه در اثنای طریق طوطی
روح شهریار بجانب گلشن قدس پرواز آمد و با مسافران آنجهانی رفیق گشت و از آن منزل پر ملال بجنت سرای سرور ارتحال نمود بیت
درین ره خواه سلطان خواه درویش بآخر عقبه مرگ آیدش پیش درین صحرا گر بوی خوش نیست گیاهی بی تقاضا زادی نیست و این قضیه
علی صباح یکشنبه بیست و پنجم ذی الحجه سنه خمسین و ثمانمائه روی نمود و عمر آنحضرت هفتاد و دو سال بود و هفت سال از قبل حضرت صاحب
قران مغفور بحکومت خراسان گرد و مدت چهل و سه سال در اکثر ربع مسکون رایت سلطنت باستقلال برافراشت و در روز واقعه
هایله و حادثه نازله از شاهزادگان عالی شان در اردوی اعلی بغیر میرزا ابوالقاسم بابر و میرزا عبداللطیف و میرزا خلیل سلطان
بن میرزا جهانگیر که نبیره حضرت دختر خاقان سعید بود حاضر نبود و از امراء عظام نیز بغیر از امیر لقمان برلاس که کس نبود مجموع ایشان
بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند و بانوی عظمی گوهرشاد آغا پیش میرزا عبداللطیف کسی فرستاد که ایل و الوس را سروری نماند
ترا ضبط اردو و قیام باید نمود و نگذارد که تفرقه بحال خلایق راه یابد شاه این التماس قبول فرمود و روز دیگر جنازه حضرت
خاقان کامکار در اردو انتشار یافت و علامت روز قیامت و آشوب محشر پدیدار آمده آه گرم و نفس سرد امیر و وزیر
و صغیر و کبیر باوج اثیر و کره زمهریر رسید و میرزا عبداللطیف از جانب برانغار بپای طوق ظفر شعار آمد و میرزا بابر با خواص
ملازمان عازم خراسان گشته و میرزا خلیل سلطان بهمراهی آنجناب روان شد و چون عبور ایشان بر اردو بازار بود لشکریان
دست بغارت برآوردند و از هر کسی چیزی می ربودند و بهم سپاه از حیز ضبط بیرون رفت و طوفان بلا بالا گرفت میرزا عبد
اللطیف سوار شده بر آمده چند کس را سیاست ساخت و آتش فتنه که اشتعال یافته بود تسکین داد و آن روز تا شب بضبط و دارای
سپاه مشغول شد و بعد از سه روز نعش مغفرت آثار را در محفه نهاده عازم خراسان شدند و در روز واقعه میرزا عبداللطیف
قاصدی سم عنان جانب سمرقند روان نمود تا از کیفیت حادثه و حالات واقعه میرزا الغ بیگ خبردار شود و در اثنای راه طایفه
از مردم فتنه انگیز بسمع میرزا عبداللطیف رسانیدند که مهد اعلی گوهرشاد آغا باتفاق ترخانیان قصد غدری دارند و چون
شاهزاده خود سکون فراخ بود و محبت بانوی عظمی را با میر علاء الدوله معلوم داشت این سخن در ضمیر او جایگیر آمده بغایت متفکر
و متوهم شد و مفسدان محل خیانت یافته او را ابرام داشتند و اتفاق کردند که مهد علیا و ترخانیان و امیر نظام الدین احمد را
و توابع و لواحق ایشان را غارت کرده و هر کرا از وی توهمی داشت بند فرمود و این واقعه در سلخ ذی الحجه میان خوار و سمنان

اللطیف

دست داد شاهزاده اردوی بزرگ را سرکرده بسودای سرداری در دماغ مستحکم گردانید و روان شد تا بسمنان آمد و در آنجا دستور
اعظم خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی و خواجه شمس الدین علی سمنانی که در شب اول آن واقعه هایله از اردوی خاقان سعید مغفور
رفته بودند بموکب شاهزاده پیوستند و بموجب حکم بدستور سابق در دیوان میرزا عبد اللطیف بهم زدند و شاهزاده مانند خلف
بزرگوار خویش صدق و نیاز پیش آورد و بزیارت مقبره حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی رفت و از روحانیت آن بزرگوار
استمداد همت نمود و از آنجا نهضت نموده متوجه دامغان شد داروغه آنجا سعادت نام شقاوت فرجام دروازه شهر را بسته
ابواب بلا بر خود بگشاد طایفه‌ای متوجهین که موکب همایون بودند و بآن نازنین علاقه قرابتی داشتند هرچند او را نصیحت کردند
مفید نیفتاد و محظوظ عبرت در اردوی شاهزاده بمرتبه‌ای بود که هرگز مثل آن در هیچ زمان نشان نمیدادند و عبور از آن مکان
بی یراق میسر نبود لاجرم میرزا عبد اللطیف فرمان داد که لشکریان دامغان را گرد و در میان گرفتند و در اطراف شهر
امواج عساکر فرود آمدند و در شب نخست امیر پیر لقمان برلاس از میرزا عبد اللطیف روی گردان شده متوجه دار السلطنه
هرات گشت و شاهزاده بعد از محاربات دامغان را مسخر ساخت و زبان داد تا چریک منصور دست بغارت و تاراج برآوردند
و این مثل مشهور است که گرگ را دو ختنه آموز که در بدن کار راو دست لشکریان که در بند بهانه بودند هرچه در ولایت دامغان اسمی
بر آن اطلاق می یافت ربودند و خون سعادت را اگرچه بی بختی بود بشفاعت نوجهان بخشیدند و جناب شاهزاده از دامغان
ببسطام آمد و در آنجا مجاوران حضرت سلطان العارفین قدس سره بعرض رسانیدند که چون میرزا ابو القاسم بابر بن بعزم
شریف نزول فرموده از جانب جرجان قاصدان رسیدند که تعیش الطلب داشتند و او چون ابر و باد باستراباد شتافت و گفت
حال چنان بود که حضرت خاقان هر سال بعضی از امرا او را تومان ولایت جرجان میفرستاد تا از سرحد دشت قبچاق برخبر باشند و از امرای
امرا عالیمقدار در آن مملکت امیر هندو اقامت داشت و چون خبر واقعه ناگزیر آن حضرت بسمع او رسید اول بضبط اسپان و الوان
و اموال و جهات امرا اشتغال نمود و قاصدان بسیار بمهادر فرستاد تا هرجا که بمیرزا بابر دچار خورند آنجناب را بتوجه جانب
استراباد ترغیب و تحریص نمایند و چون شاهزاده بر استماع التماس امیر هندو وقوف یافت بدان جانب روان شد و چون بمازندران
رسید امیر هندو چند منزل استقبال نمود و شرایط خدمتکاری کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید و مفصل کل اسپان معروض کرده
و خیمه و خرگاه و پرده و سراپرده و بارگاه و سایر اسباب سلطنت بگذرانید و بغایت مستحسن و مقبول افتاد و ممالک مازندران در
قبضه اقتدار نواب کامکار شاهزاده جهان قرار گرفت میرزا عبد اللطیف چون برین حال اطلاع یافت به پل ابریشم آمده
نخست خواست که بجانب ماوراء النهر توجه نماید و باز از آن برگشته بطرف سبزوار میل نمود و در اثنای راه بمسامع میرزا عبد
اللطیف رسید که امیر سلطانشاه برلاس و امیر سلطان بایزید برلاس که بطلب سلطان میرزا محمد رفته بودند مراجعت نموده بدرگاه
میرسند و امیر شیخ ابو الفضل در عراق توقف کرده و امیر نظام الدین احمد امیر فیروزشاه از راه ترشیز بهرات رفته روز دیگر
امرای برلاس باردوی شاهزاده رسیدند و بدستور سابق گشتند میرزا عبد اللطیف از سبزوار به نیشابور شتافت و ترخانیان
همچنان مقید و محبوس بودند و چون شاهزاده به نیشابور رسید شنید که میرزا علاء الدوله ابواب خزاین که بسالهای دراز وجوه
اختیار الدین جمع آمده بود گشاده لشکر فراهم می آورد و جمعی از سرداران بجانب مشهد مقدس رضوی فرستاده است **ذکر جلوس میرزا**

علاء الدوله بر سریر سلطنت و گرفتاری بلیه آفت و مخافت سابقاً سمت گزارش پذیرفت که در آن اوان که حضرت خاقان سعید رایت توجه
بجانب عراق برافراشت میرزا علاء الدوله را در دار السلطنه هرات بجای خود بگذاشت و چون آنحضرت رفت تا عالم دیگر گرد کوس
شاد آغا ایلچی بعنان شمال بهراة فرستاد و ایلچی بهفت روز از ری بمقصد رسید و میرزا علاء الدوله را از شرح حادثه اعلام داد و جناب
سلطنت مآب ابواب گنجهای گرانمند و خزاین بحر و کان بود بگشاد و چندان مال بلشکریان و ناشیعان داد که در خزینه خیال نگنجد و در اوایل
حال میرزا عبد اللطیف علاء الدوله داعیه آن داشت که تحفه‌های گرامی پیش عم بزرگوار خود میرزا الغ بیک فرستد و از در مصالحت و
موافقت درآید لیکن چون شنید که میرزا عبد اللطیف نسبت با مهد علیا گوهرشاد آغا آن همه بی ادبی کرده در مقام خلاف و جدال آمد
و بر جمع آوردن لشکر مشغول گشت و در آن ایام پیوسته از جانب اردوی میرزا عبد اللطیف خبر می آمد که امرا و سپاه از تلون مزاج شاهزاده
بتنگ آمده اند و اگر از دور سیاهی سپاه ظفر پناه پدید آید جمله روی می شوند و اردوی شاهزاده چندان ضبط و سامانی ندارد فی الجمله
میرزا علاء الدوله از شاهزادگان میرزا صالح و از امرای عظام امیر اویس ترخان و امیر احمد ترخان را با جمعی از سواران رزم آزمای تعیین
فرموده که بر جناح استعجال متوجه نیشابور گردد و شاید که دست بردی نموده بر پای مردی ایشان مهد علیا و ترخانیان از قید و حبس
خلاص کردند و امرا در ملازمت میرزا صالح بر جرس آمده که از آنجا متوجه مشهد مقدس شدند و در آنجا دانستند که میرزا عبد اللطیف
فارغ البال نشسته و اعیان سپاه و سایر ایل و الوس از شدخویی و درشت گویی او بجان رسیده اند و میرزا ابا از جانب مشهد
بحدود نیشابور آمده و اندیشه بر تفصیل آن مهم گماشتند و با یکدیگر قرار دادند که در وقت ظلمت لیل بجانب اردوی میرزا عبد اللطیف
برسم شبیخون تازند و خاطر از آن قضیه فارغ سازند و در صبح شنبه سیزدهم شهر صفر چون آتش سوزان و بلای ناگهان در قتول میرزا
عبد اللطیف درآمدند و مهد علیا و ترخانیان از حبس خلاص کرده و از اردو بیرون برده برغو کشیدند و صفها راست کرده
سوزن انداختند و میرزا عبد اللطیف از حادثات چرخ فارغ و این شب پهلو بر بستر استراحت نهاده بود و بخواب غفلت
فرو رفته چون جوش و خروش بگوش او رسید سراسیمه از جای برخاست و لشکر آنچه میسر شد جمع آورد و آتش جنگ و پیکار گشت و از جانبین
در بحار به افتاد و نائره قتال التهاب یافت ناگاه از نکبت بد و ضعف طالع اسب شاهزاده بسر درآمد و طایفه لب او را رانده او را
دستگیر کردند و گروهی را بشفاعت آشنایان و خویشان امان دادند و اردوی شاهزاده بباد غارت رفت و مغی که بدین تکدان برضج
پیوست چه در آن چند روز میرزا عبد اللطیف چنانچه مذکور شد مهد علیا گوهرشاد آغا و ترخانیان را غارت کرده و بند فرموده بود
الحکم و العظمة لله تعالی و تقدس العصمة میرزا صالح و ترخانیان مظفر و منصور همراه محفه حضرت عصمت پناه بنعش مغفرت مآل پادشاه
گزیده خصال بجانب دار السلطنه هرات باز گشتند و میرزا علاء الدوله در نهایت عظمت و جلال و حشمت و اقبال تا سعد آباد جام
حضرت مهد علیا گوهرشاد آغا استقبال نمود و در آن موضع بملاقات آنحضرت مشرف شده و بدیدار یکدیگر مستبشر گشته شکر نعم الهی
بتقدیم رسانیدند و حکم جهان مطاع صدور یافت که میرزا عبد اللطیف را بشیوه سایر گناهکاران از جانب چپ درآورده بپایه تخت
سلطنت رسانیدند میرزا علاء الدوله از وی پرسید که این همه بدی چرا کردی در جواب گفت که من بد کردم جفا دیدم تو نیکی کن تا دعا
بلی و شهریار کامکار ذیل عفو بر عثرات میرزا عبد اللطیف پوشیده فرمود تا بجهت او خرگاهی خاص ترتیب دادند و محافظان بر شاهزاده گماشت
و اعلام ظفر انجام از سعد آباد جام بعزم دار السلطنه هرات در حرکت آمد و چون در مرکز عز و شرف نزول اجلال فرمود سادات و

قضات و اکابر و اشراف بخدمت او تسهیل حیثیت مراسم دعا و ثنا بتقدیم رسانیدند و میرزا عبداللطیف بکوتوال قلعهٔ اختیار الدین سپرده ان
موضع بمثک مانند لعل در سنگ محبوس گردانیدند و نعش مغفرت مآل پدر را در گنبد مهد علیا گوهرشاد آغا که خوابگاه میرزا بایسنغر است
مدفون ساختند و برسم و آیین سلاطین گردون احتشام عزا داشتند و آش دادند ذکر عبور میرزا الغ بیگ گورکان از جیحون و وقوع مصالحت
میان آنجناب و میرزا علاء الدوله چون قاصد میرزا عبداللطیف از بی سمرقند رسیده میرزا الغ بیگ از واقعهٔ ناگزیر حضرت خاقان سعید
اعلام آنجناب شد اضطراب بسیار کرد آخر الامر خود را در زمرهٔ انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب جای داد و زبان بکلمهٔ انا لله
و انا الیه راجعون بازگشاد و بعد از ارتکاب وظایف تعزیت خواست که پیش از آنکه اختلال باحوال ممالک محروسه راه یابد عنان
عزیمت بجانب ملک ایران تابد و عساکر ماوراءالنهر و ترکستان جمع آورده از سمرقند بیرون آمد و رایت جهانگیری بصوب خراسان
برافراخت و چون ساحل جیحون مضرب خیام عساکر فیروزی مآثر گشت بمسامع جلال پیوست که میرزا ابابکر ولد کهتر میرزا محمد
جوکی است و بعد از وفات پدر بحسب فرمودهٔ پادشاه هفت کشور ختلان و ارهنگ و سالی سرای سیورغال او بود و کمال
شجاعت و دلاوری و بهادری اتصاف داشت حشر بسیار و حشم بیشمار جمع آورده داعیهٔ استبداد و استقلال بخاطر راه داده
و میرزا الغ بیگ اندیشه بران قضیه گماشته و رسل و رسایل بجانب او متواتر داشته وعدهای جمیل داده آن شاهزاده
ساده را رام گردانید و پیش خود برد و او بشرف مصاهرت خویش امیدوار ساخته و میرزا ابابکر صبح و شام با عظمت و
حشمت تمام بملازمت عم بزرگوار خود قیام می نمود اما در ناصیهٔ او آثار تمرد و استکبار ظاهر و لایح بوده سراو جهرا بر افعال و اقوال
میرزا الغ بیگ انکار بلیغ می نمود و زمان زمان زبان بطعن و اعتراض میکشود درین اثنا یکی از امرا برلاس که در دیوان میرزا
ابابکر مهری زد در خلوتی بسمع میرزا الغ بیگ رسانید که شاهزاده اندیشهٔ غداری در خاطر دارد و این راز با خواص خود در میان
نهاده و نقش جفا و قطع صلهٔ رحم بر لوح ضمیر می نگارد و چون رعایت احتیاط و حزم بر ذمهٔ همت پادشاهان صایب رای ثابت عزم
واجب و لازم است میرزا الغ بیگ بتفتیش حال میرزا ابابکر مشغول شد و بعد از تفحص بلیغ بتحقیق پیوست که شاهزاده در مقام
شقاق و نفاق بوده و راه از منزل محبت و وفاق است لاجرم آتش خشم پادشاهانه التهاب یافته خدمتش را بند کرده بسمرقند فرستاد
و بنفس همایون از جیحون عبور نموده قبة الاسلام بلخ را لشکرگاه ساخت و چشم میداشت که میرزا عبداللطیف با اردوی بزرگ
از راه لشکر پیش او رود و بموکب همایون پیوندد و چنانچه شاهزاده را در حوالی پل ابریشم بخیال گذشته بود که ناگاه بقضیهٔ
گرفتاری و حبس فرزند ارجمند شنید بغایت ملول گردید و کلی همت و تمامی نهمت بر استخلاص قرة العین گماشته و با
اعیان مثل میرزا ابراهیم انکو تیمور و امیر ابابکر تیمور و امیر بایزید درین باب مشورت کرده رایها بران قرار گرفت که با میرزا
علاء الدوله از در مصالحه در آید تا شاهزاده از آن حبس خلاص و استخلاص یابد و ازین جانب چون میرزا علاء الدوله از عبور
میرزا الغ بیگ آگاه شد در گنجهای گشاده زر بترازو و بارباب قبضه و اصحاب روز بازو قسمت نمود و چندان نقد در میان
خلایق پدید آمد که هر فرد از افراد حشمی که پیش از آن بده دیناری فروخته و کسی نخریدی بصد دینار رسید القصه میرزا
علاء الدوله سپاهی عظیم مرتب داشته از دار السلطنت هرات بیرون رفت و منازل پیموده از آب مرغاب عبور نمود و میرزا
الغ بیگ مولانا نامیر که محمود صدر را برسالت فرستاد و مضمون پیغام آن بود که میرزا علاء الدوله را بجای اولاد صلبی است و کرخاکی

مملکت او بر خاطر گذشته اگر عبداللطیف را فرستد اساس دوستی استحکام پذیرد و قواعد یگانگی تجدید تأکید و تشیید یابد و از این
این اوقات میرزا علاء الدوله شنید که میرزا بابر از ولایت جرجان بیرون آمده بحدود خراسان در آمد و قراولان او با محمد میرزا که از
قبل آنجناب در عرصهٔ جام با لشکری خون آشام آرام داشت محاربه نموده او را بکشتند میرزا علاء الدوله در میان دو دشمن
قوی مضطر بماند و با میرزا الغ بیگ صلح فرمود و مقرر آنکه فاصله میان طرفین جیحون باشد ذکر معاودت رکن السلطنت و الخلافه
علاء الدوله بهادر و خلاص میرزا عبداللطیف و رفتن رکن السلطنت شاه را لیه بجانب مشهد و صلح نمودن با برادر خود میرزا ابوالقاسم بابر میرزا
علاء الدوله بعد از مصالحت با میرزا الغ بیگ بدار السلطنت هرات معاودت فرموده میرزا عبداللطیف از حبس بیرون آورده و تعهد
و دلجویی نموده سر و تن شاهزاده را که در واقعهٔ نیشابور گرفتار شده بود و اکنون در زندان هرات محبوس بکند از بند و از خزانه
تحفه و هدایا کرده لایق دانند بماوراءالنهر فرستند و جهات برین جمله قرار یافته و میرزا علاء الدوله مولانا جلال الدین صدر را
ملازم میرزا عبداللطیف ساخته باردوی میرزا الغ بیگ که در مملکت بلخ بود فرستاده و میرزا الغ بیگ از آمدن فرزند بجان پیوند
ملکه جان گسل بغایت فرحناک و خوشدل شد و او را بنواخت و در آغوش گرفت و از بند و زندان پرسش نمود شاهزاده بلی
احوال باین مقال در ترنم شد بیت شرط ادب آنست که در حضرت خورشید گوییم که ما خود شب تاریک ندیدیم و میرزا الغ بیگ
ولایت بلخ برسم سیورغال بمیرزا عبداللطیف ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده در مستقر جلال خویش نزول فرمود و میرزا
علاء الدوله از جانب لشکر سمرقند خاطر جمع ساخت بر جناح استعجال روان شد و بجانب مشهد رایت جلالت برافراخت و
میرزا ابوالقاسم بابر در ولایت جوشان با لشکری چون دریا شمر جنگ و پیکار بایستاد و میرزا علاء الدوله بمشهد رسیده توقف
فرموده و جمهور سران سپاه را با لشکری نامور بجنگ برادر فرستاد و سرو دو فریق چون در برابر یکدیگر صف آرای گشتند نیکخواهان
اندیشیدند که اگر در مقام اخوان منازعت قایم شود و ممکن میرزا الغ بیگ که بحقیقت وارث مملکت است از مصالحت پشیمان گردد
و فرصت غنیمت شمرده بر تسخیر ولایت ایران لشکر کشد و اگر اخوان باهم اتفاق داشته باشند آسمان دست بکرمان مقصود
حایل نکند بلکه بی شک چهرهٔ مطلوب در نقاب حجاب بماند و برادر خویش فایز نگردد و در زمانی که هر دو سپاه شد خوی کینه جوی در
مقابل هم صف کشیده و قیل و قال آن طبقه بسر حد الخناب کشیده و آخر الامر بهم بر صلح قرار گرفت مشروط بآنکه میان مملکت برادران
عرصهٔ جوشان فاصله باشد و در تاکید مبانی مصادقت عهد و پیمان در میان آوردند و لشکریان از قتل و نهب خلاص یافته میرزا
علاء الدوله در کمال احتشام بجانب دار السلطنت هرات معاودت نمود و در منزل و مقام خویش قرار و آرام گرفت و از آن طرف
نیز میرزا ابوالقاسم بابر بازگشته عنان یکران بصوب دیار جرجان منعطف گردانید و بعد از طی مسافت در مرکز عز و استقرار دولت
میرزا ابوالقاسم بابر
فرود آمد
چون رایت مراجعت برافراشت در استرآباد نزول اجلال فرموده استماع فرموده که والی ولایت ساری امیر شمس الدین محمد سر از
ربقهٔ فرمانبرداری پیچیده است و پای از دایرهٔ خدمتکاری کشیده و چون پرتو این خبر بر صفحهٔ ضمیر انور تافت فرمان همایون باحضار
میران سپاه و مقربان بارگاه شرف نفاذ یافته و بعد از تقدیم مشورت امیر هندوکه با جمعی از معتمدان و دلاوران برسم منقلای در کرد
آمدند و میرزا ابوالقاسم بابر با بقیهٔ جریک منصور از عقب ایشان بر سمت ساری روان شد و والی آنجا چون طاقت مقاومت نداشت بر حسب

ضرورت خاطر بر جنگ قرار داده کردان پیرو لشکر و مبارزان دو کشور نزدیک بیکدیگر رسیده دست به نیزه و شمشیر و خنجر بردند و دلیران را بهامها
سخت و تیشهای پیر و رخت نوعی از مار زندران از کمین بیرون جسته در برابر شیخ منصور فراق پیدا شد و مسالک بر سپاه پادشاه
ممالک بسته تنی چند از ایشان بشهادت رسانیدند و باقی منصور از بیم فزو ریخته منهزم گشتند و امیر سید کرد و امیر خاندار و با طایفه که شیخ
منصور را اگر برانیده بودند باز خوردند و بزخم سنان آتش بار بیشتر آن خاکساران از پای در آوردند و سید عزیز که پشت و پناه سپاه بود
چند زخم خورده سکاری دارخسته و جسته خود را ابامنی رسانیده بعد از دو سه روز بآن زخمها وفات یافت و بقیة السیف بیشه و جنگل را
حصار ساخته و میرزا ابوالقاسم بابر چون ابر و باد از عقب ایشان می راند و چون شب درآمد از ظلمت لیل و کثرت گل و وحل مجال
حرکت نماند و موکب همایون در همان محل که رسیده بود نزول فرمود و مقداری از شب گذشته مسعود و دی چند باردوی اعلی آمدند و شرف
عرض رسانیدند که مخالفان لشکر منصور را پس نشاندند و متعاقب ایشان جمعی رسیده موافق کرده و شیخ منصور که از صدمه جنگ گریخته بود
به پابوس شهریار مشرف شده معروض داشت که امرا و سپاه متفرق گشتند و اکنون مناسب چنان می نماید که پادشاه بجانب تختگاه
مراجعت نماید میرزا ابوالقاسم ازین سخن برآشفت و گفت حالا که امرا و بهادران را چشم زخمی واقع شد اگر از آسمان تیرباران
شود تا سزای بدکرداران ندهم مراجعت محال است و شب در آن منزل گذرانیده علی الصباح نهضت فرمود و چون اندک مسافتی
قطع فرمود از جانب امرا قاصدی رسید که اسم دشمنان که مانند بنات النعش پراکنده شده بودند مجتمع گشته اند اگر چتر همایون فال سایه
اقبال بر سر این سوختگان آفتاب عنا اندازد امید که رخت حیات ازین غرقاب هلاک بساحل نجات رسانیم میرزا ابوالقاسم بابر از
استماع این خبر چون آتش برافروخت و در حرکت مسارعت نمود نماز پیشین باردو پیوست و بقیه آن در آنجا توقف واقع شد روز دیگر
که پادشاه جهانیان بعزم رزم روان شد و هنوز فرسنگی نرفته بود که خبر انهزام مخالفان رسید و از وقوع این فتح مبین مراسم شکر الهی
بتقدیم رسانید و لشکریان غنایم بسیار گرفته بمجموع بحر بسیار رو کان استظهار گشتند و حاکم ساری مختفی و متواری شد اما در آن حین از
مقام اعتذار و استغفار آمده مختفی به پایه سریر اعلی فرستاد که اگر پادشاه عنایت فرموده از سر جریمه این بنده درگذرد زنده العمر
در جاده عبودیت مستقیم باشم و میرزا ابوالقاسم بابر مولانا محمد بخاری صدر را برسالت و استمالت شمس الدین محمد ارسال فرمود مولانا
پیش او رفته جناب سیادت مآب اظهار انقیاد و تضرع نمود و مولانا محمد صدر باز گشته صورت عجز و مسکنت او بعرض رسانید و یکی از معتمدان
سید را همراه آورد و میرزا ابوالقاسم بابر در مقام عنایت آنجناب ائمه الشعار بسیار کرد و چند روزی بلده ساری بفر قدوم خویش
زینت ساخت و یکی از امرای کبار پیش سید محمد فرستاد و مخدره از جمله پردگیان خاندان عصمت خواستگاری نمود و جناب سیادت مآبی
همین معنی را افزونی عظیم دانسته متکفل شد که چون اسباب مهیا سازد در وقت که امر عالی نافذ شود آن باصره خاندان رسالت را ارسال
نماید و میرزا ابوالقاسم بابر تمام ولایت ساری بسید شمس الدین محمد ارزانی داشت و بجانب استرآباد در حرکت آمد و بار دیگر سکه
و خطبه بنام و لقب همایون آرایش یافت و شیخ منصور که اجتهاد و خطا کرده جز غزیر واقع بسمع اشرف اعلی رسانیده بود مخاطب و معاتب
گشت و در خلال این احوال فیاض فی حضرت و بخشنده بی منت جناب میرزا بابر را فرزندی کرامت فرمود و میرزا شاه محمود نام یافت
و طویهای عظیم و جشنهای ملوکی ترتیب داده و بولادت شاهزاده در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه اتفاق افتاد ذکر عزیمت میرزا علاء الدوله
بجانب اندخود و شبرغان و موجب آن و منتفر شدن رعایا مملکت مذکور از تعرض لشکریان سابقا مذکور شد که یکی از شرط مصالحت شاهزادگان

آن بود که میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبداللطیف را که در واقعه نیشابور گرفتار شده بودند بفرستند و از خزانه عامره آنچه لایق
و مناسب داند ارسال نماید و میرزا علاء الدوله که بکثرت خزاین و اعوان و انصار استظهار تمام داشت از آن شرط یاد نکرد
و میرزا عبداللطیف چند نوبت قاصدان فرستاده گرفتاران را طلب فرموده و میرزا علاء الدوله آن سخن را کان لم یکن انگاشته
و آن التماس از نتایج پریشانی دماغ او پیدا شد و مع ذلک میرزا صالح را با طایفه از امرا بجانب آب مرغاب فرستاد تا از آن
حدود بر خبر باشند و چون آمدن میرزا صالح مسموع میرزا عبداللطیف گشت و حال آنکه او را از واقعه نیشابور صورت استغاثی در خاطر
بود و تاخیر در فرستادن نوکران علاوه آن کدورت گشت ناگاه از بلخ ایلغار کرده بر سر میرزا صالح تاخت و عقد جمعیت او از هم
گسیخته پریشان ساخت گویند که میرزا صالح را چندان مجال نشد که پای در رکاب آورد و خود را از آن مهلکه بکنار کشیده بهزار مشقت
بمیرزا علاء الدوله پیوست و کیفیت حادثه را باز نمود میرزا علاء الدوله از استماع این خبر برآشفت و بر فور نوکران میرزا
عبداللطیف را که در زندان بودند بکشت و با آنکه فصل زمستان بود لشکرها جمع آورده متوجه بلخ و شبرغان شد و میرزا عبداللطیف
را در استحکام برج و باروی بلخ اهتمام تمام نموده قاصد بسمرقند پیش میرزا الغ بیگ فرستاد و آنجناب را از صورت واقعه اعلام
داد و میرزا الغ بیگ ایلچی نزد میرزا علاء الدوله روان کرد و پیغام فرمود که چون اساس مصالحه توکید یافته در آن باید کوشید که روز بروز
محبت و وداد و مودت ازدیاد پذیرد اکنون از عبداللطیف حرکتی ناپسندیده صدور یافت وظیفه آن بود که اعلام اینجانب نمودی تا
بتادیب پادشاهانه مؤدب گشتی اکنون صلاح آنست که عود نماید و لشکر را از خرابی مملکت منع فرماید چون این پیغام بمیرزا علاء الدوله
رسید عزم معاودت فرمود و فرمود تا لشکریان آنجناب ولایت اندخود و شبرغان را غارت عام کردند و مردم را اسیر گرفتند
و شاهزاده مراجعت کرده در نواحی چچکتو بنیاد حصاری فرمان داد و چون از شدت برودت هوا و هجوم لشکر تا زندگی بسر ما
مجال خشت پختن نبود از حوضها و لنگرها و رباط خشت پخته نقل کردند و بنا بر آنکه سپاهیان و لشکریان بر سر ساختن آن حصار
مشغول بودند بغیر از گندم بریان قوت دیگر میسر نمیشد آن قلعه را قلعه قوریاج نام نهادند و بعد از تکمیل قلعه قوریاج که مرکز رونق
و رواج یافت میرزا علاء الدوله بسعادت و اقبال بدار السلطنت هرات باز گشته در مستقر شرف خویش نزول اجلال فرموده
بقیه آن زمستان در منازل دلکش بفراغ بال بگذرانید و چون فصل شتا بنهایت انجامید و موسم بهار رسید سبزه و ریاحین در اطراف
چمن و باغ بدمید میرزا علاء الدوله جهت ختان فرزند میرزا ابراهیم ترتیب طویی عظیم فرمان داد و باز فرمود که باغ زاغان را بسان
زلف عروسان بیاراستند و چهار طاقها بسته ابواب عیش و عشرت بر روی خود گشادند و حکم مناع نفاد یافت که خلایق ترخان باشند
و هیچ کس بارتکاب مواخذت ننماید جناب پادشاه و مقربان بارگاه و افراد لشکریان بلکه مجموع ترک و تاجیک خراسان که در آن اوان
در دار السلطنت هرات حیث عن طوارق الحدثان بودند میل بنشاط و خرمی کرده بساط عیش ممهد داشتند ناگاه روزگار بمقتضای
طبیعت خود عمل نمودن گرفت و مضمون ودای بغیم لا یکدره الدهر بوضوح پیوست فلک کبود پوش سنگ تفرقه بر شیشه خانه جمعیت زد
بیان آن چنان است که معتزبود که آتش عام دهند و وضیع و شریف و شاه و گدا در یک انجمن در سر دوری یک جام کم ملو
باشند از نیمی بر لب نهند کسی آمد و خبر آورد که میرزا الغ بیگ بنفس خود با لشکری زیاده از تحریر و حدود درره کاهی که
دو فرسنگی اندخود است مایل بهرات نزول فرمود شادی بغم و سور بماتم بتبدیل یافت میرزا علاء الدوله و ارکان مملکت باجمع

نشاط در نورد و بند و بکار رزم پرداخته از مجلس بزم اعراض نمود **ذکر محاربه میرزا علاء الدوله و میرزا الغ بیگ کورکان و انهزام سپاه خراسان و تباین حال ایشان** چون میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را که فرستادن ایشان وعده کرده بود بگذاشت و از حوالی و دفاین حضرت خاقان سعید قتیندیج نفرستاد لشکر کشیده بجانب بلخ و شبرغان رفت و آن ملک را زیر و زبر کرده بازگشت و این مقتضا با میرزا الغ بیگ را باعث بر آن شد که بجانب ایران لشکر کشد و بمقتضای المکافات فی الطبیعه واجبة عمل نماید لاجرم با عساکر ما وراء النهر و ترکستان بعزم تسخیر خراسان از آمویه عبور نمود و میرزا عبد اللطیف با لشکر قندز و بغلان و ارهنگ و سرای و ختلان و بلخ و اندخود و شبرغان و فاریاب تا حد و آب مرغاب بدان جانب متوجه شد و باتفاق دفع میرزا علاء الدوله وجهه همت ساختند و میرزا علاء الدوله چون از توجه طالبان ملک آگاهی یافت در گنج بگشاد و افواج حشم و طبقات خدم را زر بیشی داد و چون اسباب سپاه ستاره عدد ترتیب و تنظیم یافت بدستور زمان حضرت خاقان امیر محمد صوفی ترخان و امیر ابوسعید را بحکومت و داروغگی دار السلطنه هرات تعیین فرمود و خواجه اختیار الدین با چهار هزار تومان نقد که از جمله مشکده هرات مانده بود تا حاجی فتح که در زمره معتمدان او انتظام داشت سپرد و مولانا نیاول را که از تربیت یافتگان دولت او بود و محل اعتماد و ثقه عمارت که مشحون بگنج قارون و اندوخته کاوس و فریدون بود فرستاد و از مستقر دولت خویش نهضت فرمود و میرزا الغ بیگ با خیلی که چون تمام تر روز و شب مانند فلک دوار در حرکت آمده و از شبکیر و ایلغار آسوده چون قمر در سیر مسارعت نمود و منازل می پیمود تا از آب مرغاب گذشته بر ترتیب بتوتاب رسید و میرزا علاء الدوله چون از کوتل تخجاب عبور نمود بر خاطر خطیرش گذشت که بر عم بزرگوار از در صلح و صفا در آید و آتش منازعت را که بالا گرفته بر شحات غمام مصالحت منطفی گرداند و ایلچی در باطنش رسوخ یافته طایفه از مخصوصان بشهر روان کرد تا از جناب ارشاد مآب سالک مسالک صفا و سداد ناسک مناسک خیار عباد و صاحب جمیع الوف شیخ بهاء الملة و الدین عمر التماس نمایند که قدم رنجه فرماید و در باب مصالحه سخن گوید تا باشد که بیمن التفات متبرکه ایشان چندین هزار کس از معتصمین و مال یکدیگر باز ایستند و چون فرستادگان بخدمت آن بزرگوار رسیده پیغام بگذاردند ملتمس ایشان مبذول افتاد و جناب شیخ الاسلام اعظم با جمعی مریدان و معتقدان روان شدند و یکی از آنجمله والد بزرگوار مسود اوراق بود و جناب مخدومی الوث آقای موازی بیست هزار دینار کپکی از جهت همراه خویش گردانید این کمینه با وجود صغر سن بعرض رسانید که قمر در طریقه محترقه است اگر سیکتر روید می شاید آنجناب این کمینه را دم داد و فرمود که طریقه محترقه با شیخ و مریدان او چکند و پیش از وصول آنجناب ولایت پناه آن لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده در روی توجه بیکدیگر نهادند میرزا الغ بیگ جوانغار را بمیرزا عبد اللطیف سپرد و برانغار با امرا نامدار و گروهی لشکر انجام میرزا عبد اللطیف انتظام داشتند تفویض فرمود و بنفس همایون در قول جای گرفت و چند قوشون از بهادران نامدار در ظل رایات فتح آیات جای داد تا اگر احتیاج افتد آماده کار و مستعد کارزار باشند میرزا علاء الدوله را از جانب برانغار چشم امید از فروغ تیغ میرزا صالح و اتباع او روشن بود و جوانغار از لمعان سنان میرزا خلیل سلطان منور و مزین نمود و در قول آرام یافته چند امیر تومان با لشکرهای جهان سپوس کوچک مهیا بوده بود و در وقتی که آن دو لشکر بهم خوردند بر خاک حرب در برابر هم بایستادند میرزا عبد الله شیرازی از صف بیرون آمده بجانب میرزا الغ بیگ رفت و این موجب وهن و فتور لشکر

خراسان گشت و میرزا علاء الدوله از این حرکت ناجایگاه از جای رفت و خاطر شریفش مشوش و پریشان شد و با وجود این حال لشکر را بر جنگ ترغیب می نمود و بر ابقاء نام و ننگ ترغیب و تحریض میکرد و آن دو لشکر نامور بر سر یکدیگر ریختند و خاک سم گردان چون مبارزان آمیخته عاقبت آثار ضعف و فتور بر صفحات روزگار سپاه سیاه روزگار خراسان ظاهر و لایح گشت و کثرت شهریان چیره شده جوانغار و برانغار میرزا علاء الدوله را از جای بر داشتند و شاهزاده بقدر میسور در طلب توقف نمود و چون دید که مهم نوعی دیگر است او نیز از معرکه عنان برتافت و میرزا الغ بیگ بتأیید و نصرت ربانی اختصاص یافت و میرزا علاء الدوله از جنگگاه بیرون رفته متوجه قلعه عمار شد و ابواب خزاین گشاده اموال فراوان بنوکران و ملازمان داد و از آن موضع بعزم ملاقات برادر کهتر میرزا بابر روی باسترآباد نهاد و چون بآنجا رسید اجتماع سعدین دست داد برادران بدیدار یکدیگر اظهار استبشار نمودند میرزا بابر بعقد و وجهی میرزا علاء الدوله زبان گشاده گفت خاطر جمع باید داشت که هیچ جزو از ملک و مال و لشکر دریغ نیست و مهد علیا گوهرشاد آغا و برادران او و امیر محمد صوفی ترخان و خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی و امیر سلطان ابوسعید داروغه که در هرات بودند چون خبر انهزام میرزا علاء الدوله شنیدند بر جناح استعجال متوجه عراق گشتند امیر سلطان ابوسعید در اثناء راه گرفتار شده و دیگران بسلامت رفته بمامن رسیدند و چون کوکب بخت میرزا الغ بیگ بدرجه شرف رسیده مظفر و منصور گشت لشکر را از کشتن گریختگان منع فرمود و بر حال زار ایشان بخشود و عساکر منصور از کثرت غنایم معمور شدند و میرزا الغ بیگ شکر نعماء الهی بجای آورد و فتح نامها باطراف فرستاد و با آنکه میرزا عبد اللطیف در معرکه آثار شجاعت و جلادت بنوعی بظهور رسانیده بود که دوست و دشمن تحسین کردند میرزا الغ بیگ فرمان داد که منشیان بلاغت شعار جلادت این فتح نامه مدار بنام فرزند کهتر او میرزا عبد العزیز نوشتند و این معنی بر مزاج شاهزاده گران آمده کدورت بیکران در ضمیر او رسوخ یافت و موکب همایون از موضع بر تاب کامیاب بدار السلطنه هرات نهضت فرمود و سپاه سمرقند در موضع چهل دختران حضرت ولایت منقبت شیخ بهاء الدین عمر و اصحاب ایشان را غارت عام کردند و ساربان جناب مغفوری مرحومی ابوی حکایت کرد که جمعی ترکان در صحرای چهل دختران پیش آمدند و مهار قطار شتر را که رخوت و اقمشه بر آن بار بود از دست من بر بودند با ایشان گفتم که این نسبتی عزیز که از ملازمان حضرت شیخ زمانست تعلق میدارد جواب دادند که ما این چیزها به بزرگی می بریم القصه میرزا الغ بیگ هم در آن منزل با حضرت ولایت منقبت ملاقات کرد و فرمود تا الاغان شیخ بزرگوار باز دادند و تعظیم و احترام نمود و ایلچی بر میرزا الغ بیگ مبارک نیامد و شرح زوال دولت او مشروح مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و میرزا الغ بیگ عازم مرکز دولت و مستقر خلافت حضرت خاقان سعید شده سادات و قضات و اعیان دار السلطنه هرات برسم استقبال استعجال نمودند و میرزا الغ بیگ بر سریر عزت تمکین یافته آفتاب عدل و احسان او بر اطراف و اقطار ممالک خراسان تافت و فقیران و زیردستان را در کنف عاطفت و مرحمت خویش مأوی داد و امیر جلال الدین محمد و الدا امیر سلطانشاه برلاس که مصحوب پدر خویش و باتفاق او در حوالی مرغاب از میرزا علاء الدوله روی گردان شده بودند بخدمت میرزا الغ بیگ رفته در تاریخ فتح مذکور گوید

مظفر الغ بیگ کشورگشای   که در سلطنت اساس
عجب چو لشکر بسوی خراسان کشید   میسر شدش فتح فتحی غریب
خرد از پی نصرت لشکرش   بتاریخ گفت ان فتحا قریب

و امیر جلال الدین ملطف بلطف طبع وحدت ذهن در میان ترک و تاجیک اشتهار داشت و سبب آمدن میرزا الغ بیگ بخراسان و انتزاع دولت میرزا علاء الدوله

بتحقیق امیر سلطانشاه برلاس بود و از غرایب حکایات آنکه میرزا عبد اللطیف در قلعهٔ اختیار الدین محبوس بود و میرزا علاء الدوله
با امرا و خواص در باب اعدام و ابقاء او مشورت فرمود امیر شیخ حاجی عباس که در زمرهٔ امراء عظام انتظام داشت گفت رای من
آنست که میرزا عبد اللطیف را بر چوبدار استوار بندند و امرا را تکلیف نمایند که او را تیرباران کنند اما نخست کسی که او را تیر زند امیر
سلطانشاه برلاس باشد و چون ارادهٔ ملک علام تدبیر و مقتضی تقدیر بر خلاف آن اندیشه بود میرزا برای شیخ حاجی عمل نمودند آخر الامر
امیر سلطانشاه بسمرقند گریخت و میرزا الغ بیک را با فسون و دمدمه بخراسان آورد فی الجمله چون میرزا الغ بیک بر مسند جهانبانی تکیه
قلعهٔ نیره تو که در شرقی هرات واقع است و از آنجا تا شهر ده دوازده فرسنگ تخمینا مسافت باشد و در آن اوان مشحون بذخایر
فراوان و نقود بی پایان بود و یکی از معتمدان میرزا علاء الدوله بمحافظت آن قلعه می نمود مسخر شد و همچنین حصار اختیار الدین که با تمام
آقا حاجی بیک ارتباط و انضباط داشت بسعی میرزا عبد اللطیف که در رجیع حبس با او طریق اختلاط و التفات مسلوک میداشت و او از
لوازم خدمت قیام می نمود مفتوح گشت و اجناس نفایس از تخت شهریار در آمد و مبلغ دویست تومان نقد که نقلی بخانه شاهزاده
عبد اللطیف داشت در آن حصار بود که آن دویست تومان نیز مضایقه نمود و مرتضی اعظم سید عماد الدین ابن سید زین العابدین را
در دیوان وزارت نصب فرمود و میرزا یار علی را امیر اسکندر شیخ کار که امیر خلیل الله تربیت کرده او را بجانب خراسان فرستاده بود بواسطه
آنکه رفته که پادشاه در ناصیهٔ او مشاهده می نمود بند کرده سلطان ابو سعید را که قرین او گردانیده بحصار نیره تو فرستاد و موکب همایون
بجانب مشهد مقدس رضوی در کنف دولت و اقبال نهضت نمود

ذکر عزیمت میرزا الغ بیک کورکان و حرکت آنجناب از آن مکان با عدو خویشتن

میرزا علاء الدوله چون بمیرزا بابر پیوست هر دو برادر در مخالفت الغ بیک موافقت نمودند و جمعی از کرنجکیان و دیگر سپاهیان بایشان
ملحق شدند و خلقی کثیر در ظل رایت شاهزادگان مجتمع گشته و طایفهٔ از امرا و بهادران سمرقند که در عقب ترکمانان رفته بودند بانجام
رسیده از اجتماع آن دو پادشاهزاده آگاه شدند و عرضه داشتی بپایهٔ سریر اعلی فرستاده کیفیت حال باز نمودند میرزا الغ بیک
چون بر مضمون آن عرضه داشت مطلع شد با لشکر در جنبش آمد و بمشهد مقدس رسیده شرایط زیارت بجای آورد و جمعی از امرا بتسخیر قلعه
نماد فرستاد و آن قلعه بود از زمین دور و با سمان نزدیک و استیلا و استعلا بدان موضع منیع از سعی و کوشش انسان بعید و بدیع
می نمود و چون اینمعنی بر رای انور روشن گشت که فتح قلعه جز بتقدیر و توفیق ربانی میسر نمی شود قاصدی فرستاده امرا را طلب داشت
و رایات توجه بجانب الکاء رادکان بر افراشت و در چهار باغ آن موضع چند روزی اقامت داشت و در آن مقام ایلچی میرزا بابر
رسیده تحف و هدایا بموقف عرض رسانیدند میرزا الغ بیک اظهار عنایت کرده ایلچی را با انواع نوازش اختصاص داده باز گردانید
و متعاقب ایلچی روان شده تا اسفراین عنان باز کشید و میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد الله شیرازی با گروه انبوه ببسطام فرستاد
و فرمان داد که میرزا عبد الله باسترآباد در آید و آثار تسلط و اقتدار بظهور رسانند و میرزا الغ بیک تا پل ابریشم رفته معاودت نمود
میرزا عبد اللطیف که در سرحد بسطام مقام داشت چون از مراجعت پدر آگاه شد بر فور باز گشت و آن معاودت بی ترتیب میرزا
الغ بیک حشمت او در خاطر فتور پدید آورد از مخبران صادق القول منقول است که اگر میرزا الغ بیک تا الکاء بسطام میرفت میرزا علاء الدوله
و میرزا بابر بعراق در می آمدند در سلک ملازمان سلطان محمد انتظام می یافتند و میرزا عبد اللطیف در اثناء راه بمرضی صعب گرفتار شده
فتنه انگیزان استماع میرزا الغ بیک کرده که خدمتش تمارض می نماید و آنجناب طایفهٔ از خواص و معتمدان نزد او روانه داشت تا تمارض او را

محفه انداختند و بمشهد آوردند و در آنجا کیفیت حال بر میرزا الغ بیک ظاهر شده فرمود تا اطباء حاذق بمعالجهٔ میرزا اقدام نمایند و شاهزاده بعد از
چند روز سر از بالین ناتوانی بر گرفته بصحت کامل یافت الحمد لله علی نعمائه

ذکر توجه امیرزاده یار علی ترکمان از حصار نیره تو بجانب شهر و فرار او از استماع وصول موکب پادشاه خراسان و ماوراء النهر

در آن اوان که میرزا یار علی و سلطان ابو سعید ارغون در قلعهٔ نیره تو محبوس بودند
شخصی از کسان سلطان ابو سعید سوهانی در میان کماج تعبیه کرده پیش او فرستاد و آن دو عزیز بوسیلهٔ سوهان بند از پای خود بریدند
و چند تن با خویشتن یار ساخته تیغ در اهل قلعه نهادند و بعضی از مستحفظان کشته بقیة السیف امان خواستند و از سر اخلاص کمر
خدمت بسته با زمانه یار شدند و امیرزاده یار علی سلطان ابو سعید را رخصت داده از قلعه بیرون فرستاد و اموال بی نهایت را که
در قلعه مخزون بود متصرف شد و بطمع زر گروهی انبوه پیش او جمع آمدند و امیرزاده یار علی دست بسخاوت گشاده نقد بسیار و جنس
بیشمار بمردم تفرقه کرد و بتسخیر شهر هرات رایت برافراخته بولایت کرخ در آمد و امیر بایزید پروانچی که در شهر حاکم بود از وقوع این حادثه
آگاهی یافته مسرعان پیش میرزا الغ بیک فرستاده باره و برج هرات را محفوظ گردانیده حکم فرمود که هر که الاغی داشته باشد بعزم
امیرزاده یار علی بیرون رود مردم تاجیک چنانچه بگشت خیابان میرفتند بر اسپان سوار شده روی بکرخ نهادند و چون بدان حدود
رسیدند یار علی صباحی بر ایشان تاخت و هر چه داشتند غارت کرده همه را بگرفت اما بهیچکس آسیبی و تعرض نرسانیدند و از جهات خلق
هرات احوال اعوان یار علی منتظم گشت و بظاهر شهر رسیده فرود آمد و مردم بیرون شهر را از روی انکلی برنجیدند و طایفهٔ از اوباش و لوند
که در آن ایام بی اعتبار و احترام بودند در خدمت او مجتمع گشتند و خدمتش از سر جد هر چه تمامتر جنگ و محاصره آغاز نهاد و امیر بایزید با
قضات و اکابر و اعیان در ارام حصار داری سعی و اجتهاد تمام مینمودند و بزخم پیکان جگردوز ترکان سمرقند نمیگذاشتند که مخالفان
پیرامن خندق گردند و طایفهٔ رعیت در محاربه و مقاتله بجان میکوشیدند و بقدر وسع و امکان مساعی جمیله بتقدیم میرسانیدند نظر بر آنکه از امر
جنگ و پیکار غافل و فارغ نمی بودند و از خدمتکاری و جانسپاری تساهل و تغافل نمی ورزیدند بدین طریقه چند شب و روز
که در چشم شهریاران نیز بدین وتیره می نمود بسر بردند تا روزی یار علی با حشری بیشمار در برابر برج سمعانیان جنگ پیش آورده بکنار
خندق آمدند ناگاه جمعی از ایشان سپرها در سر کشیده تورها در دست گرفته بتعجیل بر آمدند و بیل و میتین در دیوار شهر بستند و مردم اهل
ترکان استیلا یافته از روی باره بکنار بخزیدند و تاجیکان نیز از بیم فرو گریختند و درین حین طایفهٔ از تیراندازان باریک پای بهادر پیش نهادند
و بمخالفان که بتخریب دیوار مشغول بودند تیرباران کردند و یکی از سرداران یاغی را که از خندق میگذشت باتش جهنم فرستادند و آن
قوم بی باک جنگ را گذاشته و از خاکریز بزیر آمده پای بگریز نهادند تا رسیدن ایشان بکنار خندق زخم تیر از آن مدبران زخم دار و افگار
شدند و از زخم شست تقدیر تیری بگوش یار علی رسید و بعد از دو سه روز از جانب میرزا الغ بیک امیر اسمعیل صوفی ترخان برادرزاده
کوسرشاه آغا با دیگر امرا بمدد شهریان رسیدند و شب از دروازه در آمدند و اهل هرات را قوت و شوکت زیاده شد و یار علی
هر چند کرد نتوانست که دست در گردن مقصود حمایل کند و او و اعیانش عاجز و متحیر ماندند درین اثنا میرزا الغ بیک از مشهد باز
گشته بحدود رسید و یار علی مغرور از صدمات لشکر منصور قرین ویل و ثبور با طالع منکوس سراسیمه وار از شهر بر تافت
و لیام و عوام که پیش او جمع آمده بودند پریشان شدند و میرزا الغ بیک در دار السلطنت هرات نزول اجلال نمود و امیر بایزید بعرض
رسانید که اکثر مردم بیرون شهر با یار علی اتفاق نموده بودند و همراه او بدین مرتبه رسید و چندان خیانت کرد که آتش خشم جهانسوز

استقلال یافت و حکم شد که محلات ظاهر هرات را بتمام انهبت نموده غارت کنند و دران هنگام که سرما در مرتبه بود که خون در بدن منجمد
میشد لشکریان دست بتاراج برآوردند و هیچ دریغ و بسیار نکذاشتند و بعد از سه روز که یرلیغ علیه اسم الیتی رد دست کسی نماند
دریای مرحمت شهریاری در موج آمده زمان شد که دست از آن کار بازداشتند و مردم بیرون کریبان دعا یابه دران سرمای قوی
بدعاکویی و ثناخوانی میرزا الغ بیک مشغول شدند و این صورت در آخر رمضان واقع شد و در روز عید شخصی از رعایا که هیچ از لوازم
خوردنی و پوشیدنی داشت روزکار آنرا بتاراج حادثات داده بود کرسنه و برهنه در سر راه میرزا الغ بیک میدوید و میگفت
ای پادشاه عادل خوش عیدی به درویشان و مسکینان دادی حق تعالی بر عمر و دولت تو برکت کناد و میرزا عبد اللطیف که بموجب فرمان
در مشهد بود تا عید صیام دران مقام مقدس توقف نموده چون آوازه توجه میرزا بابر شنید بی لبث و درنگ بجانب هراة روان
شده به پدر بزرکوار پیوست و میرزا الغ بیک عزیمت سمرقند جزم فرموده نعش غفران پناه خاقان سعید را بآن صوب روانه داشت
و طایفه از اهل هنوز کوچانیده بدیار ماوراء النهر فرستاد و فرمان داد که بعضی از بدایع را نیز نقل کنند و از آنجمله چند زوج در
فولاد را که حضرت خاقان سعید از تبریز آورده بود و بر مدرسه مهد علیا کوهرشاد آغا منصوب کرده بود بموجب فرمان بماوراء النهر
نقل کردند و همچنین خزاین و نفایس فراوان بموجب فرمان واجب الاذعان بآن طرف بردند و جناب میرزا الغ بیک سلطنت
هرات را از بیم زوال و انتقال امین نمود و از منازعت طالبان ملک مامون نه و میرزا عبد اللطیف ارزانی داشت و شاهزاده مشار الیه
بعد روزی چند از صدمات سپاه میرزا بابر در تاریکی شب فرار بر قرار اختیار کرد چنانچه بعد از تحریر چند سطر مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی **ذکر نهضت میرزا بابر بجانب دار السلطنت هرات و فتنه یار علی ترکمان و دیکر قضایا و حکایات** میرزا بابر چون در حدود بسطام و دامغان
شنید که میرزا الغ بیک از سر پل ابریشم بازکشت بدولت و سلطنت خویش امیدوار شد و لوای توجه از عقب او برافراخت و تسخیر
شهر هرات بلکه مجموع بلاد خراسان را وجهه همت ساخت و بسرعت هرچه تمامتر در حرکت آمده در المیغار و شبکیر بتعجیل [illegible]
و با لشکری مانند شیر ژیان بعزم جنک و چون پلنک دمان روز آهنک بمشهد مقدس آمد و امیر هندو را با جمعی از بهادران نامدار بجانب
مرو فرستاد و چه در ان اوان استماع نمود که میرزا الغ بیک از آن راه عازم سمرقند کشته و جمعی از نامداران بطرف هرات ان
داشت و بنفس همایون عازم سرخس شد و امیر هندو منازل پیموده در دو منزل یکی ساخت و در ان زمان که سپهدار بر ثوابت و
سیار آرایش یافت بحوالی اردوی میرزا الغ بیک رسید و امیر ابراهیم الکوتیمور را که بر ساقه لشکر بود کرفت و مقید ساخت
و غنیمت فراوان بچنک آورده بسیاری از کوچها باز کردانید و مراجعت کرده عازم دار السلطنت هراة شد و میرزا الغ
بیک بر معبر آمویه پل بسته عبور نمود و لشکریان بعضی کذشته بودند و بعضی میکذشتند که قوم اوزبک رسیده دست بغارت و تاراج
برآوردند و سپاه سمرقند بهزار جان کندن و مشقت خود را بآنجا رسانیدند و میرزا الغ بیک زمستان هم آنجا قشلاق نموده و
نعش خاقان غفران مآب را بآیین تمام روانه سمرقند کردانید و در کنبد حضرت صاحب قران مغفور مدفون ساختند و میرزا بابر
فوجی از سوار فیروزی آیات که بجانب هرات فرستاده بود منازل پیموده در عقبه فوشنج نزول فرمودند و میرزا عبد اللطیف
خبر ایشان شنیده و بعد از حکومت یا چند روزه در ظلام لیل الفراق فی وقت ظفر بربان اردو با خیل خود روی نهاد و
لشکریان میرزا بابر که راس و رئیس پای خواجه و هندو که بودند بهرات در آمدند و ظلم و بیداد آغاز نهادند و یار علی ترکمان

نیزه تو روان شده بظاهر دار السلطنت هرات رسید و چون پای خواجه و خواجه خلیل متعرض مردم شدند و از رعیت بستم چیزی می‌ستدند
طباع خلایق از حرکات ایشان متنفر شده شب جمعه هنکام سحر طایفه از ارباب تعین یار علی از جانب دروازه عراق بشهر آمدند
و امرا میرزا بابر بقلعه اختیار الدین بردند و روز دیکر بعهد و میثاق بیرون آمدند و باز بقلعه رفته مبلغی خطیر از مردم بزجر
و تعدی ستده بودند بر کرفته فرار نمودند و یار علی دران چند روز که حاکم بود با رعایا و زیردستان بوجه پسندیده
معاش کرد و او پیوسته بشرب و ارتکاب مناهی مشغول بود و درین اثنا عبد العلی رکابدار از اردوی میرزا بابر بر
طریق مکر و خداع پیش یار علی آمده شیوه ندیمی و خدمتکاری پیش کرفت و دران شب که رایات همایون نزدیک رسید
و عبد العلی آنرا معلوم داشت رطلهای کران بدان ترکمان ساده لوح پیمودن کرفت و تا هنجام بنای و نوش بسر بردند
علی الصباح فوجی از دلیران لشکر منصور همه جوشن پوش و نیزه دار با تیغهای کشیده از دروازه ملک در آمده بباغ
شهر تاختند و یار علی را نیم مست کرفته دست و کردن بسته در سر کوچه خیابان بخدمت میرزا بابر رسانیدند و موکب
همایون بطالع سعد و بخت همایون در ساعت مسعود نزول اجلال فرمود و بموجب فرمان یار علی را در چهارسوی دار السلطنت
هرات آورده بشهرستان عدم فرستادند و قبر او در سر کوچه خیابان است و این واقعه در اواخر ذی الحجه سنه اثنی و
خمسین و ثمانمائه بوقوع پیوست و میرزا بابر بر سریر جهانبانی بی مانعی و منازعی تمکن یافت و امیر و کر از جانب مرو
بازکشته امیر ابراهیم الکوتیمور و بعضی از ارباب حرف را کرفته باز کردانید و میرزا علوزده خون امیرزاده ابراهیم را در خواست
نمود ملتمس او مبذول افتاده میرزا بابر امیر هندو را بعنون عواطف پادشاهانه و صنوف عوارف خسروانه نوازش نموده
پایه قدر او از ایوان کیوان بکذرانید و در اکثر بلاد خراسان روی فنا بر روس منابر و وجوه دنانیر بنام بابر و القاب
آرایش یافت و میرزا علاء الدوله از ان زمان که از معرکه میرزا الغ بیک روی کردان شد تا این اوان که خراسان
مفتوح کشت و در ظل رایت میرزا بابر ماوی داشت و میرزا بابر بعد از استیلا بران دیار سرو کار توجه بر شمول حال
میرزا علاء الدوله ارزانی داشت و آن جناب ولد رشید خود میرزا ابراهیم با جواهر و نقود که دران هنکام از قلعه
عماد بیرون آورده بودند بدان صوب فرستاد و در ان ولا که دار السلطنت هرات در تحت تصرف میرزا بابر آمد
جمعی مردم شریر حاسد که در مجلس آمد شد مینمودند بعرض میرزا بابر رسانیدند که میرزا علاء الدوله داعیه سرکشی و جدال
دارد و پیوسته حرف استعلا بر لوح ضمیر و خیال می نکارد و بحکم من سمع تخیل این سخن موثر افتاد و میرزا فرمود که میرزا علاء الدوله
را کرفته محبوس ساختند و جمعی کثیر بتون فرستادند تا میرزا ابراهیم را بکیرند و باز کردانند آن جماعت مولانا احمد لسانی و
جنکی عظیم کرده زخمی قوی بدست او رسیده رقبه سلطان بیکه را که همشیره میرزا ابراهیم بود بجانب عراق و مهد اعلی کوهر
شاد آغا رسانیدند و میرزا ابراهیم را با خزاین بسیار که همراه داشت پیش میرزا بابر بردند و جناب شهریاری [illegible]
جواهر و طلا ناکشوده و ناکشیده بر ملازمان قسمت فرمود و میرزا ابراهیم را نیز محبوس کردانیدند و در اثنای این اوقات
امیر هندو که در امور ملک و مال بغایت صاحب اختیار بود اما چون میرزا بابر از اشتغال عیش و عشرت پروای ضبط
مملکت نداشت اکثر امرا بغیا و جور و ستم کردند و بخلاف عرف و عقل از ایشان حرکات در وجود می آمد و امیر هندو که بسبب

نصفت و کیاست آراسته بود از اطوار و اوضاع متنفر و ملول شده رخصت طلبید که چند روزی به ییلاق بادغیس رود
و اجازت یافته بدان صوب روان شد و امیر ابراهیم الکوتمور را که محبوس داشت با خود همراه برد و درین ولا از پیش میرزا
عبداللطیف قاصدی آمده که در بلخ بود خبر رسانید که میرزا الغ بیک لشکر ماوراء النهر و ترکستان وغیره جمع آورده عازم
خراسانست لیکن ما بتوفیق الهی نخواهیم گذاشت که از آب عبور کنند خاطر جمع دارند که ما بعد ازین با ایشان طریق محبت
و موافقت مسلوک خواهیم داشت

ذکر مخاصمت میرزا عبداللطیف با جناب میرزا الغ بیک گورکان و بیان اسباب لشکر کشیدن پدر و پسر و نشستن ایشان در برابر یکدیگر

منجمان در زایچه طالع میرزا الغ بیک و میرزا عبداللطیف بنظر امعان نگریسته
حکم کرده بودند که پدر را از پسر آسیبی تمام رسد و اینمعنی نیز میرزا الغ بیک میدانست بحیثیت والی بلاد و سمند و ستان تکتوی
بپادشاه فرستاده بود و تتمه ازین صورت در ضمن آن درج فرموده غالبا حضرت خاقان از قضیه قصد میرزا عبداللطیف
از علم نجوم یا از ارباب ریاضت و جوکیان معلوم داشته و اعجوبة الزمان مولانا محمد اردستان ازین باب باشتهار
عالیجناب سخنان میگفت چنانچه روزی میرزا الغ بیک در حین توجه بجانب خراسان میگفت که عنقریب ممالک محروسه حضرت
خاقان سعید را در تحت تصرف خواهیم آورد و مولانا محمد گفت اگر عبداللطیف گذارد و این مولانا محمد اردستانی در طالع
و رمل وغیر ذلک از نوادر دوران بود و حکایات غریب بدیع از وی صادر می شد و در اخبار از امور مخفیه و قضایای آتیه
منقول است از آن جمله مسود اوراق از آنجناب افادت مآب مولانا علاء الدین قوشنجی رحمة الله علیه چند حکایت
شنیده که هر یک از آنها موجب استعجال میشود درین مقام از جهت اختصار بر یکی از آنها اختصار کنیم مولانا علاء الدین
قوشنجی فرمود که روزی در مجلس همایون میرزا الغ بیک نشسته بودم که مولانا محمد در آمد و آنجناب با او گفت که ای بکش و الحق
در ضمیر ملتمسا علام نمای مولانا بموجب فرموده عمل نمود گفت سوال از حرم است و دیگر هیچ نگفت پادشاه گفت علی
قوشنجی محرم ماست آنچه بخاطر میرسد بگوی جناب مولوی گفت که پادشاه از دو خاتون که در حباله نکاح اند یکی را میکشد
و دیگری که دختر خان است طلاق میدهد میرزا الغ بیک از نطق دختر خان که بزهد و عفاف آراسته بود و بسایر صفات
حمیده مزین و محلی بخواست که از وی جدا باشد تا بطلاق چه رسد استعجاب تمام و بعد از چند روز الغ بیک خاتونی را که مولانا
محمد رقم قتل باو کشیده بود بکشت و دختر خان چندان اظهار مسرت و بهجت و شماتت کرد که میرزا الغ بیک زجرا لها او را
طلاق داد القصه میرزا الغ بیک بواسطه انکه ائی که در علم آمد چندان محبت و التفاتی بمیرزا عبداللطیف نداشت و میرزا عبدالعزیز
را بروی ترجیح میداشت و در خاطر جوی او باقصی الغایت میکوشید و اینمعنی بر مزاج میرزا عبداللطیف دشوار می آمد
و بعد از انهزام میرزا علاء الدوله و تسخیر خراسان چند امر از میرزا الغ بیک صادر شد که موجب کدورت میرزا عبداللطیف شد
یکی انکه جلادوی فتح نامه بنام میرزا عبدالعزیز فرمود و دیگر انکه از دولت قوتان که شاهزاده در حصار اختیار الدین اخذ داشت
غلسی باز نداد و این قضیه سابقا رقم زده کلک بیان گشت و دیگر انکه در ولایت بسطام و مشهد سرات لها او را در شمشیر
اهمال باغی گذاشت بتصور انکه شاهزاده بدست دشمن گرفتار آید و خاطر از جانب او فارغ دارد و بمهمات ملک الشانی
و منع تقدیر ربانی نتواند کرد و علت عصیان و مخالفت میرزا عبداللطیف آن بود که چون خدمتش از دار السلطنه هرات بعد از

رفتن میرزا الغ بیک بجانب ماوراء النهر بنا بر توجه میرزا بابر بطرف خراسان بیرون رفته و بر معبر آمو خود پل بسته از آب بگذشت
قاصدی پیش پدر روان کرده از وصول اعلام داد میرزا الغ بیک نشانی فرستاد مضمون انکه بلخ سیورغال اوست باید که بازنگردد و بضبط
آن مملکت قیام نماید میرزا عبداللطیف این معنی را فوزی عظیم دانسته معاودت نمود و برتق و فتق و حل و عقد آن ولایت پرتو
التفات افکند و درین اثنا میرزا الغ بیک در خفیه نشانی بمیرزا امیرانشاه که از احفاد حضرت صاحب قران مغفور بود و در
حلکاه بلخ و شبرغان با ایل و الوس خود آرام داشت ارسال فرمود و او را بر اخذ و قید میرزا عبداللطیف ترغیب و تحریص نمود
و میرزا امیرانشاه بسخن میرزا الغ بیک فریفته شده و اعوان و انصار خویش جمع آورده متشمر رزم و پیکار گشت و میرزا
عبداللطیف از استماع این خبر و عصیان میرزا امیرانشاه تعجب نمود که او پیوسته با آنجناب در مقام هواداری و جان
سپاری بود و خدمتش نیز با لشکر بلخ روی توجه بدفع فتنه او نهاد و بعد از تقارب فریقین مبارزان در جالش و بردلان در
تالش آمدند و اسباب حرب گردان شده جمعی کثیر بدام فنا گرفتار و اسیر گشتند عاقبت میرزا عبداللطیف غلبه کرده مخالفان متفرق
و پریشان گشتند و میرزا امیرانشاه بقتل رسید و آن نشان میرزا الغ بیک در وقت ضبط و تحقیق جهات شاهزاده مقتول
بدست میرزا عبداللطیف افتاد و بالکل از جانب پدر مایوس گشت و خوفی که از آنجناب داشت یکی هزار گردید و لشکرها
جمع آورده رایت خلاف برافراشت و فرمود تا صندوق تمغا را شکسته منادی کردند که بعد ازین جهت تمغا متعرض مردم
نشوند که ما آن رسم مذموم از میان برداشتیم و زیان دنیا را سراسر سود آخرت انگاشتیم و باعث بر آن چیز این بود که میرزا
الغ بیک در باب تمغا اهتمام تمام و مبالغه لا کلام داشت ایل و الوس که از میرزا الغ بیک متنفر بودند در ظل رایت میرزا عبد
اللطیف تمام و اهتمام جمع آمدند و با لشکری فزون از حد و چون آماده و مرتب گشته و جناب میرزا الغ بیک با سپاه ماوراء النهر
و ترکستان زیادت از ریگ بیابان بکنش بسیر متوجه کنار آب گشت و میرزا عبداللطیف درین جانب جیحون گذارها را ضبط
فرموده پدر و پسر در برابر یکدیگر بنشستند و آب در میان فریقین حایل بود در آن مدت چند نوبت از بالای آب و پایان
آب لشکریان گذشته محاربه نمودند و در اکثر آن اوقات کسان میرزا عبداللطیف غالب می آمدند نوبتی میرزا عبدالله شیرازی
برحسب فرمان از آب بگذشت و آتش محاربه برافروخت و بدست لشکریان شاهزاده گرفتار گشت میرزا عبداللطیف از مقام
مرحمت آمده او را بجان امان داد و چند روز برین قضیه گذشته میرزا الغ بیک از کنار آب بنا بر مسارعت روزگار رجعا
کار از برابر میرزا عبداللطیف کوچ کرده و ادوات و اسباب پادشاهی گذاشته روی توجه بجانب سمرقند نهاد و مجمل این
مفصل انکه میرزا الغ بیک در وقت توجه بدفع فتنه میرزا عبداللطیف میرزا عبدالعزیز را در سمرقند بنیابت گذاشته بعزم
همایون متوجه کنار جیحون گشت و در کنار آب طناب اقامت بحد اطناب کشید و میرزا عبدالعزیز در سمرقند حرکت ناپسند
آغاز نهاد دست باهل و عیال امرا و رعیت دراز کرد امرا اضطراب نموده این صورت را بعرض رسانیدند میرزا الغ
بیک چند نوبت نشان فرستاد مشتمل بر تهدید و وعید بولد اعز و شاهزاده بیجان بر افعال خود اصرار نموده التفات بانهی
و احکام پدر نکرد و امرا بی طاقت گشته نزدیک بآن رسید که میرزا الغ بیک را گرفته به پسر سپارند در خلال این احوال میرزا
سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا امیرانشاه بن حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه خروج کرد

گفتار در ظهور میرزا سلطان ابوسعید بمعاونت ایل ارغون و نهایت کار میرزا الغ بیگ گورکان از خاصیت سپهر بوقلمون

آثار پادشاهی و انوار عنایت الهی همیشه از اسره میمون و ناصیه همایون میرزا سلطان ابوسعید گورکان ساطع و لایح بود و پیوسته ملازمت میرزا الغ بیگ مینمود و از افعال و اقوال آنجناب قوانین و آداب سلطنت اقتباس میفرمود و دایم الاوقات حرف سلطنت بر ضمیر انور مینگاشت و مانند سرمستان بشیوه عزم بیرون برای عیش و عشرت نداشت و دران هنگام که بر سپهر بساط معارضه و مناقشه گسترده بود بقوم ارغون را با خود متفق ساخته و فرصت غنیمت شمرده متوجه سمرقند شد و چون میرزا عبدالعزیز در خود قوت و مکنت صحرا اندید ناچار در چهار دیوار شهر خزیده دم درکشید میرزا سلطان ابوسعید گرد زخارمی قبه بارگاه بغرت اسمانمونه جوزا و اوج ثریا برافراشت میرزا الغ بیگ چون برین حال اطلاع یافت آتش غیرت پادشاهانه در کانون ضمیر او مشتعل شد و دود حیرت و دهشت بکاخ دماغ مبارکش متصاعد گشت و بعد از تقدیم مشورت میرزا عبداللطیف را بحال خود گذاشته روی بسمرقند نهاد و چون بدان حدود رسید میرزا سلطان ابوسعید از بیم سطوت و صولت سپاه نصرت اثر ترک محاصره کرده بیورت ایل ارغون رفت و میرزا عبداللطیف از آب عبور کرده بقلعه الحضر آمد و لشکرهای آن نواحی را جمع آورده متوجه سمرقند شد و میرزا الغ بیگ با سپاهی چون حرکات فلکی نامحدود از سمرقند بیرون آمد بحدود فرید شیخ رسید و از جانب دیگر سپاهی سپاه میرزا عبداللطیف بدو بازگشت و میرزا الغ بیگ بر غزا پشته قرار گرفت و آن دو لشکر خونریز دو گروه فتنه انگیز آتش رستخیز ظاهر ساختند و بعد از آنکه زمانی بجدال و مقاتله مشغول بودند میرزا الغ بیگ ناگاه بی آنکه عجز و فتوری بر صفحات احوال سمرقندیان لایح شود از آن پشته بزیر آمده روی بفرار نهاد و بانواع تاسف و تلهف میراند تا بدروازه سمرقند رسید و خواست که بارک در آید میرانشاه قوچین که از خاک برداشته و نگاشته او بود و کوتوال قلعه از دخول مانع شد و میرزا الغ بیگ با چشم پرنم و دل پرغم و درد و حسرت و الم روی بشاهرخیه نهاد و میرزا عبدالعزیز و معدودی چند ملازم بودند از امیر حاجی محمد خسرو که دران هنگام در اردوی میرزا عبدالعزیز بود شنیدم که گفت در وقت گرفتاری میرزا الغ بیگ گفتم که اگر پادشاه در رصافی که قریب بقریه دمشق واقع شد با جانب پشته فرود می آمد مجموع لشکر میرزا عبدالعزیز میشکستند فرمود که ای حاجی عجب سخنی نیکوی دارنده فراز و نشیب و بردارنده چرخ کبود ما را ازان جانب فرود آورد و بحقیقت هیچکس را درین کارخانه اختیاری نیست فی الجمله میرزا عبداللطیف بسمرقند آمده بسریر دولت تمکن یافت و میرزا الغ بیگ چون بشاهرخیه که آن قلعه بود بذخایر فراوان مشحون و از آفات دوران مصون و مامون رسید خواست که چند روزی در انجا اقامت نماید کوتوال انجا ابراهیم سیرنو لاکه مملوک میرزا الغ بیگ بود بقصد و لینعمت کرد و پادشاه برین حال اطلاع یافته از انجا بازگشت و کمند تقدیر او را کشان کشان بسمرقند برد و میان آنجناب و فرزند نامهربان او میرزا عبداللطیف انواع سخنان بظهور آمد که قلم مسکین رقم از ایراد آنها حود را معاف و معذور داشت و دران ولا میرزا عبداللطیف بیوسون حضرت صاحب قرانی بر داشته بود و عباس نامی را فرمود که پیش خان زانو زده عرضه داشت کند میرزا الغ بیگ پدر مرا بغیر حق کشته است خان حکم کرد که آنچه مقتضی شرع بود بدان عمل رود و مجموع ائمه سمرقند فتوی نوشتند که میرزا الغ بیگ را قصاص کنند الا جناب قاضی مسکین که با آن هم داستان نشد فی الجمله میرزا الغ بیگ با یراق تمام با میر حاجی محمد خسرو

سپرده بود که او را بحج برد از امیر مشار الیه راقم حروف استماع نموده که گفت بهنگام شام در رکاب میرزا الغ بیگ از شهر بیرون آمدیم و آنجناب در غایت سرور و فرح اسپ میراند و هر گونه حکایات میگفت چون اندک مسافتی قطع کردیم ناگاه شخصی از عقب دست من بکشید باز پس نگریستم یکی از قوم سلدوز دیدم که پیش میرزا عبداللطیف راهی داشت گفتم چه است گفت حکم خان برین جمله است که میرزا الغ بیگ در محلی که آبادانی باشد فرود آید و چندان توقف نماید که یراق ایشان بر وجهی که پسندیده خرد و بزرگ بود و ترک و تاجیک راست کرده شود جواب دادم که بالسمع والطاعه و میرزا الغ بیگ از من پرسید که چه میگوید صورت حال باز نمودم میرزا الغ بیگ چون خبر توقف شنید از بالش از گفتار باز ماند اندوهی عظیم بر ضمیرش استیلا یافت و دران نزدیکی قریه المخضر بود در انجا فرود آمدیم و چون هوا اندک برودتی داشت میرزا الغ بیگ فرمود تا هیمه آورده آتش کنند و کباب نمایند و بعضی از نوکران با آن کار مشغول شدند ناگاه شراره از آتش برداشت که بر دوش او بود رسید و اندک احتراقی در رداء پدید آمد میرزا الغ بیگ بدست خویش آتش را منطفی ساخته با آتش خطاب کرد که من هم پلید شنگ یعنی تو هم دانستی که حال چون است امیر حاجی محمد گفت که میرزا الغ بیگ دران زمان اضطراب بسیار نمود از حال میرزا عبدالعزیز می پرسید و از حکم قتل خویش استفساری نمود و من او را تسکین و تسلی میدادم درین اثنا ناگاه عباس با شخصی دیگر در آمدند چون چشم آنجناب بر عباس افتاد بخود از جای برخواست و مشتی بر سینه عباس زد و آن شخص که همراه عباس بود پوستین الطایی میرزا الغ بیگ از دوش او برربود و عباس بیرون رفت تا ریسمان بیارد و من در خانه را زنجیر کردم تا پادشاه غسلی برآورد و عباس بازگشته آنجناب را بیرون برد و قریب بمشعلی که میسوخت بنشاندند و ما هرکس بگوشه رفتیم و آن بیسعادت بیک ضرب شمشیر آن پادشاه عادل را برتبه شهادت رسانید و ما از انجا بازگشته بسمرقند رفتیم و میرزا عبداللطیف برادر خود را میرزا عبدالعزیز پیش از قتل پدر بدو سه روز کشته بود و در تاریخ واقعه میرزا الغ بیگ گفته اند چو عباس کشتش بتیغ جفا بود سال تاریخ عباس کشت القصه آن شهزاده بی عاقبت پادشاهی چنان که پدر را و بود بقتل آورد و بدنامی ابد حاصل کرد و با وجود عذاب آخرت از دنیا نیز حظی بهر نداشت چون کافر درویش نه دنیا و نه دین وبهنگام فتح سمرقند امیر سلطانشاه برلاس و پسرش امیر جلال الدین محمد پیش میرزا عبداللطیف می آمدند امیر محمود دیان لوق و امیر سلطانشاه جنید و سلطان یوسف برلاس و الطر اسمعیل صوفی ترخان در راهی با ایشان بازخوردند و پدر و پسر را زخمهای کاری زدند امیر سلطانشاه در اثنای طریق براه آخرت رفت و پسرش بعد از دو سه روز وفات یافت و چون چند روز برین قضیه بگذشت میرزا عبداللطیف امرا مذکور که در وقت مخالفت او با پدر جان سپاری بجا کرده بودند بدگمان شده مجموع را بقتل رسانید نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا فی الجمله میرزا عبداللطیف از جمیع جوانب خاطر جمع ساخته در ضبط ملک و قمع اعدا سعی نمود هر سال لشکر اوزبک که تا پنج فرسخی شهر می آمدند و نقد و جنس بسیار و اسیر بیشمار می بردند دران زمستان بعید و بیکی ولایة ماوراءالنهر از بیم صولت و سطوت او نیامدند و میرزا عبداللطیف چون بر سریر سلطنت ماوراءالنهر متمکن گشت میرزا سلطان ابوسعید را از میان ایل ارغون بیرون آورد و او را پیش خود نگاه داشته تعرضی نرسانید

ذکر لشکر

کیفیت رفتن میرزا بابر بجانب سیستان در شعبان تا سید رحیم رمضان و موجب آن و دیگر وقایع در آن وقت که میرزا عبد اللطیف تهیهٔ اسباب
معارضهٔ والد بزرگوار خویش اشتغال مینمود حاکم سیستان شاه حسین که همیشه آبا و اجداد او با طاعت و اذعان این خاندان عظیم
الشان متفخر و مباهی بودند اطوار خلاف کرده بخار استبداد و استقلال بدماغ خود راه داده و استماع این خبر آتش صفت خشم
شهریار شیر دل میرزا ابو القاسم بابر بهادر مشتعل شده فرمان داد تا سرداران اقطار بلاد خراسان با لشکرهای گران در ظل
رایت فیروز نشان مجتمع گردند و بعد از اندک زمانی از هر جانبی دست داد که پشت گاو زمین از ثقل جوشن و ران خم گرفت
و حشر و فیروز جنگ از دار السلطنت هرات نهضت فرموده آهنگ ولایت نیمروز کرد و قاصدی با لنگ بادغیس پیش امیر هندوکه
فرستاد و او را بطلبید امیر مشار الیه عرضه داشت که میرزا عبد اللطیف در ولایت بلخ لشکر جمع میکند این سرحد خالی گذاشتن
مصلحت نیست و میرزا بابر بیاد لاور آن ظفر شعار تا عرصهٔ اسفزار رفت و از آنجا امرا نامدار را بجانب سیستان روان
ساخت حاکم ممالک نیمروز دانست که با کوه دست در کمر زدن ع ساعد سیمین خود آزردن است و دیر است که گفته اند بیت
سر که با پولاد بازو پنجه کرد پنجهٔ سیمین خود را رنجه کرد لاجرم در مقام عجز و اضطرار آمد و از کرده پشیمان شده و سیل التجا
و بدست مسکنت و افتقار در دامن شفعا آویخت و مبانی پیمان را بایمان موکد گردانید که بعد الیوم سر از خط عبودیت
نکشد و شرایط خدمتکاری بجای آورد و بمال و لشکر مدد کند و از مقتضی رای انور و مثال واجب الامتثال در نگذرد و
تحفهٔ لایق و پیشکشهای مناسب مصحوب ایلچیان چرب زبان سخن دان گزام او مقربان تخت خان مراعات امیر ملک را در محل
مناسب معروض داشتند و پیلاکات و برکات را بموقف عرض رسانیدند لطف اصلی و کرم جبلی میرزا بابر رقم عفو و اغماض
بر جریدهٔ جریمهٔ ملک کشید و ذلات و عثرات او را نابوده انگاشته عنان عزیمت بجانب مستقر سلطنت و خلافت
منعطف گردانید و چون امیر هندوکه از توجه میرزا بابر بجانب سیستان آگاه یافت امیر ابراهیم اکتو تیمور را بطرف بلخ
فرستاد و او را در آنجا خود گرفته پیش میرزا عبد اللطیف برد و مدتی در حلبین بماند و خود با اظهار رکم عصیان بهادر تیمور
چون ابر و باد متوجه استرآباد گشت میرزا بابر فوجی از سپاه ظفر پناه را در ظل رایت امیر شیخ علی بهادر و امیر سلطان
ابو سعید داروغه در عقب امیر هندوکه فرستاد و سپاه ظفر نشان در دیار جنوشان باو رسیدند و از جانبین مبارزان
در میدان آمده شمشیر جلادت آختند امیر هندوکه بسیاری از معارک دیده بود و صف شکنی و زیده و تلخ و شیرین دهر
چشیده در آن مصاف مانند شیر ژیان بغرید و تیغ کشیده صفها بر هم درید امیر سلطان ابو سعید داروغه را
زخمی قوی رسید و بدان زخم در گذشت و آن لشکر از بیم صولت امیر هندوکه متفرق و پریشان شدند و مردم او از پی
گریختگان رفتند و خود متلبس را با معدودی چند در مصاف گاه مانده و دیگران بغارت و تاراج مشغول شدند درین اثنا
امیر شیخ علی بهادر و امیر هندوکه بیکدیگر باز خوردند و در هم آویختند و خاک معرکه را بخون پردلان بر آمیختند و امیر شیخ
علی بنیروی دولت قاهره امیر هندوکه را بقتل رسانید و سر او را به نیزه کرده پایمال حوادث گردانید و چون مجال توقف
نبود و تعجیل باز گشته بهرات رسید و سر امیر هندوکه را جهت عبرت سایر کافر نعمتان از دروازهٔ ملک آویختند و میرزا بابر
از جانب سیستان کامیاب و کامران مراجعت نموده در مستقر عز خویش نزول فرمود و چون خاطر خطیرش از جمیع

جوانب جمع بود در بساط عیش و نشاط بگسترده و از دست ساقیان سیمین ساق گل اندام جامهای مدام نوشیدن گرفته و چند روزی
بفراغت و بی غمی گذرانید خوشتر ز عیش و صحبت و گشت بهار چیست و در خلال این احوال قلعهٔ عماد که در تحت تصرف گماشتگان
میرزا علاء الدوله بود بسعی و حیلهٔ امیر محمد صالح که جوانی پردل و خردمند بود مفتوح شده نقود و ذخایر فراوان بدست ملازمان
میرزا بابر افتاد و دیگر از وقایع آنکه در اثنای این اوقات شبی محافظان میرزا علاء الدوله از مراقبت غافل شده او از حبس
بیرون جسته راه غرجستان پیش گرفت و از آنجا بسیستان رفته کار او فی الجمله عروج یافت و میرزا بابر امیر خداداد را بدفع
آنجناب فرستاد و میرزا علاء الدوله چون خبر توجه سپاه ظفر پناه شنید از سیستان بجانب عراق رفت و برادر خود سلطان
محمد خواست که پیوندد و میرزا سلطان محمد تجویز آمیختن نکرد و طرد فرستاد که آن برادر در مغارهٔ یزد توقف نماید که ما
عازم و جازم خراسانیم و سرانجام عزیمت بآن طرف ملاقات متحقق خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر آمدن میرزا سلطان محمد بعراق و فارس**
و رفتن میرزا عبد الله بخراسان و محاربهٔ سلطان محمد و میرزا جهانشاه میرزا سلطان محمد چون از واقعهٔ هایلهٔ خاقان سعید خبر یافت فی
الفور از نواحی چچال و خرم آباد روان شده در یورت آنحضرت نزول فرمود و از آنجا باصفهان رفت و آن مملکت را
ضبط فرمود و بعزم تسخیر دیار فارس رایت جلادت برافراخت و شیخ محب الدین ابو الخیر که شمه از احوال مذکور شد بآن
جناب پیوست و ترغیب تمام که میرزا سلطان محمد بآن صوب رود و میرزا عبد الله بعزم مدافعت و محاربت با لشکر
فارس از شیراز بیرون آمده هم در آن نواحی چندگاه روزگار گذرانید و درین اثنا امیر حاجی محمد غیاث شیرنب با سپاه کرمان
بموکب میرزا سلطان محمد پیوست و عاقبت مسافت میان فریقین سمت تقارب پذیرفته آتش حرب برافروخت
و میرزا عبد الله هر چند سعی و کوشش نمود مفید نیفتاده منهزم و منکسر گشت و خود در القلعهٔ اصطخر رسانید و چند روز
در آنجا بناکامی روزگار گذرانید و لشکر عراق اردوی شاهزاده غارت کرده غنیمت فراوان گرفتند و میرزا سلطان
محمد مقرون بعز و ناز بشیراز در آمد و از اشراف مملکت فارس سید نظام الدین را باستدعای میرزا عبد الله پیش او فرستاد
و سوگند یاد کرد که هیچ گونه قصد شاهزاده نکند و مرتضی مشار الیه بقلعه رفته و شاهزاده را مطمئن و مستظهر گردانید و
او را بخدمت میرزا سلطان محمد رسانید و آنجناب بوعده وفا نموده و گفت که شاهزاده در شهری از شهرهای فارس
و عراق که خواهد ساکن شود و الا بخراسان رود و میرزا عبد الله باميد مصاحبت میرزا الغ بیک که پادشاه او را
وعده داده بود راه مسافت اختیار نمود و اسباب سفر او بعنایت میرزا سلطان محمد بحصول موصول شده شاهزاده
عازم خراسان شد و میرزا علاء الدوله کما یجب و ینبغی رعایت او نمود و او در روز مصاف از میرزا علاء الدوله روی
گردان شده بمیرزا الغ بیک پیوست چنانکه مذکور شد و میرزا سلطان محمد در عراق و فارس متمکن شده گردنکشان آن نواحی
سر بر خط فرمان او نهادند الا میرزا جهانشاه و بزرگان که اظهار خلاف کرده و لشکر فرستاده سلطانیه و قزوین را
تصرف نمود و میرزا سلطان محمد چون از قضیهٔ میرزا جهانشاه آگاه شد بترتیب سپاه مشغول گشت و نشان همایون
بپیوسون حضرت خاقان سعید مغفور رقم فرمود بآن سیاق که امیر جهانشاه بعنایت پادشاهانه اختصاص یافته بود اگر
چنین استماع افتاد که مردم او بخلاف حکم همایون در سلطانیه و قزوین مدخل نموده اند این صورت بغایت بی قاعده واقع است

باید که آن ولایت بنواب دیوان اعلی گذارد و بولایتی که حضرت خاقان مغفور جهت او تعیین فرموده قناعت نماید و در حدود ممالک محروسه مدخل نکنند و الا میدان قتال و جدال تعیین نماید تا آنچه در مشیت باری سبحانه و تعالی باشد بظهور آید و مهر در روی نشان زده در صحبت قاصدی که بر دقایق سفارت مطلع بود ارسال نمود و بنفس نفیس با لشکری از اوراق اشجار افزون در عقب قاصد روان شد و چون امیر جهانشاه بر مضمون نشان اطلاع یافت از قوت و جلادت شاهزاده نیکونهاد و با لشکر آذربایجان روی بعراق و فارس نهاد و چون بین الفریقین مسافت سمت تقارب یافت از طرفین وسایل التجا و سخن پیمانه و مصالحه در میان انداختند و مهم بر آشتی و دوستی قرار گرفته اساس محبت و پیمان بغلاظ ایمان موکد یافت و میرزا سلطان محمد بمستقر شرف خویش باز گشت و امیر جهانشاه بجانب آذربایجان مراجعت نمود

ذکر لشکر کشیدن میرزا سلطان محمد بهادر و وقوع محاربه میان او و جناب میرزا ابابکر سلطان

میرزا سلطان محمد پیوسته هوس تسخیر خراسان که تختگاه حضرت خاقان سعید و مقصد راس شاهزاده بود در خاطر خطیر داشت و فارس و عراق را مضبوط گردانیده در آن دیار او را داعیه نماند و شنید که میرزا الغ بیک بجانب ماوراء النهر رفته داعیه را تسخیر ترکستان لاجرم فرمان داد که از ممالک محروسه سپاه بی کران در ظل رایت فیروزی جمع آمدند و لوای عزیمت بجانب خراسان افراخته از بسطام بگذشت و ایلچی از تعیین برادر فرستاده او را از توجه خویش آگاهی داد میرزا ابابکر نیز سپاه خراسان فراهم کشیده بتعجیل تمام از دار السلطنه هرات نهضت فرمود و در نواحی جام آن دو سپاه سپهر احتشام خون آشام بهم رسیدند و داد کشتن و کوشش و آویزش و خونریزش دادند و از جانب میرزا ابابکر امیر خداداد بدست لشکر عراق گرفتار گشت و از بیم جان نام خود اظهار کرد و بعماندم او را کشتند و دختر امیر خداداد در حباله شهریار با صلاح و سداد میرزا ابابکر بود العقصه لشکر خراسان شکست یافته میرزا ابابکر از معرکه بیرون رفت و لشکر فارس و عراق چندان لطایف الامتعه و نفایس امتعه و اسبان راهوار و استران قطار و جمال جواهر زواهر و خلع فاخره و درام و دنانیر و خیمه و خرگاه گرفتند که در خزانه خیال آبا و اجداد ایشان نگذشته بود و میرزا ابابکر با معدودی چند بقلعه نره تو اعتماد کرد و آن نزدیکی مفتوح گشته بود متوجه شد و بعد از مشقت بسیار که در راه باو رسید بقلعه در آمد و میرزا سلطان محمد پیش امیر میرزا دبخاری جهت استمالت رعیت بدار السلطنه هرات فرستاد و در رایت فتح آیت متعاقب او در حرکت آمده جناب شهریار تاج بخش ملک ستان در بهترین اوقات و خوشترین اوان تختگاه جد نامدار خویش را بوجود همایون زیب و زینت داد و بعد از تنظیم امور و تمهید بساط عدل و داد فرمود تا مجلس بزم آراستند و بعیش و عشرت و سرور و بهجت پرداخت میرزا ابراهیم ولد امیر علاء الدوله را که در حبس میرزا ابابکر بود بیرون آورده بنظر کیمیا اثر رسانیدند و پادشاه او را ایلیش بلدی فرستاد و در این اثنا از جانب سمرقند ایلچی میرزا عبد اللطیف رسید و مکتوبی که همراه داشت بعرض رسانید مضمون آنکه شما را فتح خراسان و ما را فتح ماوراء النهر مبارک باد ما با میرزا ابابکر جهت این شیوه صحبت مرعی داشتیم که برادر شما بود و الا بر جهانیان معلوم است که در زمان حضرت خاقان سعید ما چه رتبت داشتیم و او در چه مرتبت بود ایلچی بوسیله امرا شرف دستبوس حاصل کرده مکتوب بگذرانید میرزا سلطان محمد مولانا شمس الدین محمد صدر یحیی را مصحوب ایلچی میرزا عبد اللطیف گردانید

پیش او فرستاد و در جواب نامه مخاصمانه مناسب نوشته ارسال نمود و در آن زمستان که میرزا سلطان محمد در خراسان بود در دار السلطنه هرات قحط و عسرتی عظیم روی نمود چنانچه صد من گندم بسنگ هرات بمبلغ چهارصد دینار کپکی رسید و با وجود غلای چنین بوضوح پیوست که یک کس از گرسنگی و فقدان نان جان داده باشد و بخلاف قحطی که بعد از رفتن ترکمان در خراسان واقع شد و تفصیل آن حال صعب در این اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر رفتن میرزا علاء الدوله بگرمسیر و جهت میرزا ابابکر و استیلای او بر استرآباد و کشته شدن امراء عراق بر تیغ سیاست او و بیان وقایعی که بعد از قتل ایشان واقع شد

در آن اوان که میرزا سلطان محمد در ولایت عراق بمخالفت حضرت خاقان سعید الطاهر رکن امیر حاجی محمد غنا شیرین ضمنا با حضرت موافق بود و چون بعد از وفات آنحضرت بر مسند جهانبانی ارتقا نمود امیر حاجی محمد بجانب او پیوسته در دیوان بزرگ هر روز در روز بروز بهادر در ترقی بود و در امور ملک و مال هیچکس را بغیر او اختیار نبود و چون مملکت خراسان در حوزه تصرف و تسخیر میرزا سلطان محمد آمد امیر حاجی محمد بمطالبت و مواخذت ترک و تاجیک و سپاهی و رعیت مشغول شد بمرتبه که هرچه میرزا ابابکر در ایام سلطنت خود بانعام کرده بود یا برسم علوفه داده استرداد می‌نمود و هرچند دستور عالیجناب خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی که او نیز در جرگه امرا ترک بهر میزد و دیگر نوئینان و وجوه و اعیان او را از آن حرکت منع میکردند و گفتند که این سبب اختلال مملکت میشود و مفید نمی‌افتاد و بدین سبب خاطرها از دولت میرزا سلطان محمد نفور شده خلایق طالب میرزا ابابکر گشتند و فوج فوج گریخته باردوی او می‌پیوستند و کیفیت حال آنجناب بود که چون بخدمتش از معرکه بیرون رفته بود بقلعه عماد در آمد چنانچه مذکور شد امیر محمد صالح که ضبط قلعه تعلق باو میداشت خدمات پسندیده بجای آورد و میرزا ابابکر از آنجا بیرون آمده بابیورد رفت و اولاد خواجه قنبر گرگی خواجه شهاب الدین عبد الله و خواجه کمال الدین حسین در شرایط خدمتکاری تقصیری ننمودند و بعد از چندگاه جناب شهریاری بطرف استرآباد شتافت و کاشتگان میرزا سلطان محمد پریشان ساخته بر آن مملکت بار دیگر استیلا یافت و چون مردم از جور و ظلم امیر حاجی محمد بجان رسیده بودند روی باستان دولت ایشان آورده نهادند و میرزا سلطان محمد چون دید که زمام اختیار از قبضه اقتدار بیرون میرود همت بر دفع میرزا ابابکر گماشت و تا خاطر اشرف از جانب میرزا علاء الدوله جمع شود او را بحکومت گرمسیر روان فرمود و اهانتی در صورت تعظیم نسبت با برادر بزرگتر بتقدیم رسانید و چون میرزا علاء الدوله را بجانب گرمسیر گسیل کرد فرمان داد که امیر حاجی محمد بار دیگر با امرا و سرداران و گردنکشان عبد الغنه و محاربه میرزا ابابکر در حرکت آیند امرا عراق با تزیین و عظمت تمام و غرور و استکبار لا کلام و لشکر آراسته که دیده بهرام از نظاره آن ایشان خیره میشد و آئینه گردون از غبار مراکب ایشان تیره میگشت رایت جلادت برافراخته بجانب استرآباد روان شدند و از آنجانب شهریار شیر شکار با سپاه کینه گذار از جنگل جرجان بیرون آمده روی بدفع و استیصال اهل ضلال و جدال نهاد و آن دو لشکر تند خوی جنگجوی بیکدیگر رسیدند و صفها راست کرده تیغ انتقام از نیام بر کشیدند ادیم ارض از خون کشتگان رنگ لعل بدخشان گرفت و مرکز زمین از جثه نفس منقطع کشتگان با اوج آسمان سمت توازی پذیرفت و ایادی اجل دست بگریبان امل دراز کرده و شمشیر یمانی رسم سرافشانی آغاز نهاد و آخر الامر لشکر عراق از تیزی و آویز عاجز آمدند و امیر حاجی محمد که از تکبر و نخوت پای بر تارک افلاک می نهاد با دیگر سرداران و امراء تومان دستگیر شده بقتل رسید

وشکستی فاحش بر اهل عراق راه یافت و غنایم نامحصور بدست سپاه خراسان و استراباد افتاد و هنوز بر تفصیل اموال اطلاع
نیافته بودند که غلغله در اردوی میرزا بابر پدید آمد که میرزا سلطان محمد رسید راقم حروف از مولانا شمس الدین محمد سمنانی صدر
استماع نموده که میرزا بابر چند صندوق مملو از نقود و امتعه نفیسه از غنیمت لشکر عراق بمن ارزانی داشت و آن صنادیق در خیمه
انتظام یافته من بر سر صندوقی نشسته بودم و هنوز اقفال از آن برنداشته که ناگاه آوازه وصول میرزا سلطان محمد انتشار
یافت تفصیل این اجمال آنکه چون امراء عراق بعزم رزم میرزا بابر بجانب استراباد روان شدند میرزا سلطان محمد بلهو
وطرب مشغول شد و امیران بعیش رفته از عده و عده میرزا بابر آگاه شدند و امیر حاجی محمد چند نوبت عرضه داشت به پایه سریر اعلی نمود
که بندگان را طاقت مقاومت با میرزا بابر نیست اگر چتر همایون فال سایه اقبال بر احوال این بندگان اندازد مهمات بر
حسب مراد و دلخواه انفصال یابد و میرزا سلطان محمد چند روز تاخیر کرده آخر الامر اغرق را بتعهده دستور اعظم الوزرا
خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی در حدود طوس منوط و مربوط گردانید و از آنجا از عقب امرا بتعجیل روانه شد و در اثنای
راه که بجلگان رسیده صورت حادثه را بسمع شهریار رفیع مقدار رسانیدند آتش خشم پادشاه مشتعل شده چنان بتعجیل راند
که بغیر از سه هزار سوار ملازم رکاب نصرت انتساب نماندند و مانند قضا دیرم در اردوی برادر کهتر فرود آمد لشکریان میرزا
بابر چون حروف تهجی پراکنده و متفرق گشتند و میرزا بابر بطرف قلعه عماد شتافت و چون شب شد میرزا سلطان محمد بخیال
آنکه مخالفان شاید که مکری سکالیده باشند در همان شب بجانب اردوی خود عنان برتافت و در راه خبر یافت که اغرق او
ویران شده مردم سر خویش گرفتند و کیفیت حال چنان بود که چون میرزا سلطان محمد از حدود طوس الغار فرمود خبر قتل
امراء عراق باردوی همایون رسید و اغرق بنوعی بهم برآمد که خواجه غیاث الدین پیر احمد از ضبط عاجز آمد و کسی از مردمان
بطرفی بیرون رفتند و اراجیف بسیار در افواه و السنه افتاد و چنانکه مردم متعلقان شهریار در موت و حیات میرزا سلطان محمد
متردد گشتند و در زاد و بهاسواری شدند و آنجناب چون عود نموده به ورت رسید از آن همه خلایق که گذاشته بود مشتغی
ندید تحیر کردید و چون خلق از سلامتی پادشاه خبر یافتند یک یک دو دو از کنجها بیرون آمدند میرزا سلطان محمد بعضی از آن
مردم بقتل رسانید و سایر ایشان را بجان امان داد و در این اثنا شنید که میرزا علاء الدوله از کریز بهرات آمد و ملک شاه و
بعضی دیگر از متعلقان و منتسبان آنجناب را اندک تعرضی رسانید و چون اسباب تفرقه خاطر خطیر پادشاه جهان متوالی و
مترادف گشت با خواص و مقربان خویش مشورت کرده فرمود که مردم خراسان بالطبع هواخواه میرزا علاء الدوله اند و او را
هرات متمکن گشت و لشکرها ویران شد مصلحت آنست که آوازه اندازیم که میرزا عبد اللطیف با سی هزار سوار بهرات رسیده
آن مملکت را بتحت ضبط آورد ما متوجه جانب عراق شویم بشهر خود روم و شهریار خود باشم و رای بر این قرار گرفت میرزا
سلطان محمد آهنگ عراق کرد و میرزا علاء الدوله چون از رفتن او خبر یافت رایت شوکت و عظمت بایوان کیوان برافراخت
و خاطر بر حکومت خراسان قرار داد و در این اثنا روزی خبر رسانیدند که در جانب قصبه فوشنج سپاهی دیده اند و بجز این آوازه
علاء الدوله و اتباع او منازل و مساکن خود پرداخته سر خویش گرفتند تا بجنگ پیش رفتند و بعضی از مردم فتان نوکران شاهزاده
را التعرض رسانیدند و چون معلوم رای شهریار اعلی جناب گشت که این خبر اصلی نداشته روزی دیگر بشهر معاودت نمود و بعضی از آن

خلق مشغول بجلق بهادر و میرزا علاء الدوله کوتوالی قلعه اختیار الدین را بمولانا احمد یساول داد و چون خبر توجه میرزا بابر
منتشر گشت آن جناب عنان عزیمت بجانب بلخ تافت میرزا بابر بعد از توجه میرزا سلطان محمد بطرف عراق عازم دار السلطنه
هرات گشت و پای بر مسند جهانبانی نهاده بضبط امور مملکت که در غایت پریشانی بود روی آورد و همت بر استخلاص
قلعه اختیار الدین که بعهده دارایی مولانا یساول بود مقصور گردانید و مدت چهل روز لشکریان بمحاصره قیام نمودند
کاری از پیش نرفت و عاقبت میرزا بابر از سر رافت و عنایت در باب تسلیم قلعه بمولانا احمد یساول پیغام بسیار داد
و مولانا مشار الیه در جواب گفت که وقتی این معنی میسر شود که حضرت بهاء الملة والدین عمر باتفاق امیر سید ناصر الدین درویش
میرزا بابر را سوگند دهند که بهیچ وجه تعرض اهل قلعه نکند و درباره ایشان بد نیندیشند و دیگری اگر قصد ایشان کند نگذارد
تا ساکنان حصار اعتماد کرده بیرون آیند و آن دو بزرگوار در مجلس میرزا بابر حاضر شدند تا آنجناب عهد و پیمان با ایمان
موکد گردانید و مولانا احمد از سر وثوق و استظهار به پای اعتذار از حصار بیرون آمد و قلعه را تسلیم کاشتکان پادشاه نمود
و میرزا بابر با آنچه کرده بود وعده وفا نمود و مولانا را در کنف امن و امان مأوی داده رعایت جانب او نمود ذکر قتل میرزا عبد
اللطیف و سلطنت میرزا عبد الله و بعضی از احوال میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه میرزا
عبد اللطیف بلطف طبع معروف و بدقت ذهن موصوف بود و بفضایل نفسانی از میان اکفا منفرد و بکمالات انسانی
از اقران متفرد روزی قدوة العلما المتبحرین مولانا شمس الدین محمد جاجرمی از جودت قریحت شاهزاده سخن میگفت
راقم حروف جرات نموده از آنجناب استفسار نمود که شما را این معنی از کجا معلوم شد فرمود که نوبتی بدرس ما تشریف حضور
ارزانی داشت و در بعضی نسخ که طلبه بمطالعه اشتغال می نمودند کلمه مغلق اللفظ و سبب تغییر کرده بودند و بزبان شکسته
شد که این صورت چگونه تواند بود و میرزا عبد اللطیف گفت شخصی را که کاری پسندیده کرده در عرف میگویند که فلان کس
نیک رفت مجموع حضار در حوزه زبان بمدح و آفرین او گشادند و گفتند
آفرین بر طبیعت تو کمال خود ترا احتیاج
بتحسین نیست
و آن پادشاه پیوسته خدمت اهل الله کردی و در مجلس ایشان با ادب نشستی و با وجود این حالات
بغایت تندخوی بود و با سیاست بگناه اندک عقوبت بسیار کردی و بعکس از خواص و مقربان او را مجال نبود که از صلاح
و فساد مملکت با او سخنی بگویند و بجهت تلخ خوئی او بعرض رسانند و در آن ایام نوکران میرزا الغ بیگ و میرزا عبد العزیز
در باب قمع و استیصال او طرحها می انداختند و انجمنها می ساختند و با آنکه بسمع نزدیکان او میرسید مجال دم زدن
نداشتند و آنجناب در اوان سلطنت خویش این بیت خمسه را که شیخ نظامی علیه الرحمه در قصه شیرویه که پدر خسرو پرویز
کشته بود گفته پیوسته میخواند
پدر کش پادشاهی را نشاید
و گر شاید بجز شش مه نپاید
القصه جمعی از سطوت
میرزا عبد اللطیف خایف و هراسان بودند با نوکران میرزا عبد العزیز قرار دادند که بوقت فرصت میرزا عبد اللطیف
را از میان برگیرند و هم ایشان رقم سلطنت مجازی بر میرزا عبد الله شیرازی کشیدند و آن بداندیشان در وقتی که
میرزا عبد اللطیف از باغ چنار بطرف شهر می آمد از کمین غدر تیری بجانب او انداختند و آن تیر مانند تیر قدر کارگر آمد
و میرزا عبد اللطیف دست در یال اسپ زده فریاد برآورد که الله اوق سکدی یعنی تیر رسید و معدودی چند که با او بودند از

از مشاهدهٔ آن حال پریشان گشتند و آن گروه بی عاقبت فی الحال خود را باو رسانیده سر از بدنش جدا کردند و نعش بعد
خواری و زاری بر خاک مذلت افکنده بگذاشتند و سر او را که با افسر جمشید و فریدون فرو نمی آمد از پیش طاق مدرسهٔ الغ
بیگ بیاویختند و آنچه با پدر و برادر کرده بود در دنیا باو رسید مدت سلطنتش شش ماه بود و از شیرویه پدرکش صفت
و از مستنصر بالله که از کان سمر داستان شده پدر خود متوکل فرمود تا بقتل آوردند شش صفت ماه بیش نبود و بابا حسین
نخست میرزا عبداللطیف را به تیر زد و در تاریخ آن واقعه گفته اند   بابا حسین کشت شب جمعه اش به تیر   تاریخ قتل
اوست که بابا حسین کشت و بعد از واقعهٔ میرزا عبداللطیف امرا و ارکان دولت و اکابر و اصاغر سمرقند باتفاق
میرزا عبدالله را به پادشاهی برداشتند و در اواخر حیات میرزا عبداللطیف میرزا سلطان ابوسعید از سمرقند گریخته
بخارا رفته بود و در همان روز که شاهزاده را کشتند او در بخارا خروج کرد و مردم و داروغه و قاضی از بیم میرزا عبداللطیف
میرزا سلطان ابوسعید را گرفته در مجلسی تنگ تاریک بازداشتند و جمعی مردم سفله کوتاه اندیش خواستند که چراغی که حق
عز و علا برافروخته است منطفی گردانند و کوکبی که بذروهٔ شرف و اوج عزت رسیده در حضیض مذلت و هبوط گرفتار سازند
و روز دیگر که ایلچی رسیده خبر قتل میرزا عبداللطیف بخارا رسانید هم آن جماعت که بی رحمی کرده بودند بپای ادب پیش رفتند
و آنجناب را بر سریر سلطنت نشانده بقدم خدمت ایستادند و میرزا سلطان ابوسعید که بعد ازین آن سعادتمند
بسلطان سعید تعبیر خواهد شد با وجود بدایت حال و عدم استقلال بملک بخارا قناعت ننموده روی همت عالی نهمت بصوب
تسخیر سمرقند آورد و میرزا عبدالله نیز بعزم رزم و پیکار کمر بست و میان آن دو پادشاه محاربه واقع شده میرزا عبدالله
و سلطان سعید ملتقی در اطراف و جوانب سرگردان میگشت تا آن زمان که دست همایون در گردن معقود حایل گردد
چنانکه مرقوم رقم بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و درین اثنا میرزا عبدالله شنید که میرزا علاءالدوله در حصار شادمان
لشکر بسیار جمع آورده عزیمت سمرقند دارد و سابقاً مذکور شده بود که میرزا علاءالدوله از صدمات سپاه میرزا بابر
متوجه بلخ گشت و میرزا عبدالله چون از حال خاطب عروس مملکت خبر یافت عنان عزیمت بجانب شهر سبز تافت حاجت
آن دو پادشاه بساط محاربه را بجایی در سر بچیدند میرزا عبدالله بسمرقند رفت و میرزا علاءالدوله از جیحون گذشته
بجانب بلخ توجه نمود و لشکر آن نواحی را در ظل رایت خویش مرتب ساخت **ذکر توجه شهریار کامکار از هرات بجانب بلخ و
بدخشان** میرزا بابر چون بر جمعیت میرزا علاءالدوله اطلاع یافت مهتر اویس بیک را بکوتوالی قلعهٔ اختیارالدین
نصب فرمود و با لشکر خراسان بطرف قبة الاسلام بلخ شتافت و در عقبهٔ زمستان که از شدت برودت هوا گندم
در میان آتش سوس اقامت کرده اثر داشت منازل و مراحل پیموده گرفت و میرزا علاءالدوله چون از توجه رایات
ظفر آیات آگاه شد بجانب دیار طالقان و کوههای بدخشان رفت و میرزا بابر بقبة الاسلام بلخ نزول فرمود
از کثرت برف مجال حرکت و محل رفتار متعسر مینمود و با وجود مانع چنین عنان دولت بجانب ماهی سلطان مهتر میرزا علاءالدوله
منعطف ساخت و اسباب جمعیت او را بکلی برانداخت و میرزا علاءالدوله از سطوت سپاه ظفر پناه در فرار عزیمت
نمود و در شکاف کوهی خزینه دم درکشید و خاطر بر کربت غربت قرار داد و میرزا بابر کوچ و اغروق بهای میرزا علاءالدوله تاب

آوردند عازم بلخ گشت و بعد از تقدیم مشورت رای صواب نمای ایالت ولایت بلخ و شبرغان و قندز و بقلان و ارهنگ و سرای را مع
ضمایم و ملحقات برسم سیورغال بامیر پیر درویش هزاراسپی و برادرش امیر علی ارزانی داشت و ایشان مدتها بمراسم جانسپاری
و خدمتکاری شهریار جهانبان قیام نموده بودند فی الواقع آن دو برادر بسخاوت و شجاعت و مکارم اخلاق و محاسن آداب
و صفات رضیه و سمات مرضیه از امرا زمان و صنادید دوران امتیاز داشتند قبة الاسلام بلخ در ایام حکومت ایشان
در عمارت و زراعت بجایی رسید که غیرت فزای مصر جامع گشت و امیر پیر درویش بر علم تصوف و سیر ارباب
سلوک اطلاع تمام داشت القصه موکب همایون از بلخ نهضت نموده عازم هرات شد و در ایام غیبت پادشاه جهانبان
در دارالسلطنت هرات امری که مقصود و متوقع هیچکس نبود ظاهر گشت تفصیل این مقال آنکه میرزا بابر در حین عزیمت بجانب
بلخ اویس بیک را بکوتوالی قلعهٔ اختیارالدین باز داشت چنانچه سبق ذکر یافت و بجاده سرکشی و عناد و بدبلاغ نابلکان بر
اهل تقاعد نموده اسباب حصارداری بنوعی ترتیب نمود که دیدهٔ نظارگی در آن خیره ماند و بر در دروازهٔ حصار اندک
عمارتی ساخت و گاهی در آنجا می نشست و جمعی کثیر از ملازمان و پیاده روان با شمشیر و سپر و فوج پلهای تیر و دیگر اسلحه کشیده
پیش او می ایستادند و گاهی در آن موضع شراب میخوردند و بعضی از اصحاب ملاحت و ارباب صباحت و جمالت را که
از پای حصار میگذشتند بزجر و تکلیف بمجلس خود میطلبید و شراب میداد فی الجمله با آنکه میرزا بابر در کمال حشمت و عظمت بدار
السلطنت هرات رسیده در باغ سفید نزول فرمود اویس بیک بجای آن بر عصیان و طغیان خویش اصرار نموده بر ظلم و بیداد
و فسق و فساد کریشتر مشغول میبود و بعد از وصول رایت همایون بهمان دستور اشتغال مینمود و چون قلعهٔ اختیارالدین
حصاریست در غایت متانت و رصانت و در آن زمان مشحون بذخایر فراوان بود امرا در باب تسخیر آن متحیر گردیدند
و آخر الامر رای صایب خسرو جهانگیر اقتضای آن کرد که یکی از محرمان را پیش اویس فرستاد که چند من ترا استدعا نمایم
احتمال بیرون نیاید که من خود بحصار خواهم آمد و شبی پادشاه بوعدهٔ خویش آمده بیشتر اهل بیهاز و کوبندگان تا قلعه
فرستاد که ما متعاقب میرسیم و طایفهٔ از بهادران در آن شب بقلعه روان کرد و ایشان تا آنجا رفته غلغله در حصار افتاد
که میرزا بابر رسید و اویس تا بدانجا حصار آمده از جمله بیرون آن شیخ منصور در او آویخت و اویس خنجری بروی زد و او
در خندق افتاده هلاک شد و بحکم والا وران خود را باویس رسانیده او را بیرون آوردند و سرش از بدن جدا کرده
نعش بر خاک مذلت و هوان انداختند و بعد از دو سه روز برادر اویس یوسفشاه و مراد ترکان که معتبر او بودند
قلعه تسلیم نمودند و ایشان را بجهار سوی هرات آورده بعزمان تخته قهر کردن زدند و درین اثنا یکی از مخصوصان میرزا علاءالدوله
بعرض میرزا بابر رسانید که جناب پادشاه نزدیک شهر رسید و در آن کارزارگاه غایب است میرزا بابر فرمود تا تجسس
مشغول شدند و بی بوتاق اسکندر بیک بردند و او را از آنجا بیرون کشیده بالعل بوکر وسوه کوری و شاه منصوری بنظر میرزا بابر
رسانیدند خلعتش فرمود و تاجی میرزا علاءالدوله محفوظ و مضبوط ساختند و شرح خلاصی آنجناب از مساعدت وقت ...
ذکر بدایت ارتفاع رتبهٔ سلطان سعید معزالسلطنة والخلافة والدین میرزا ابوسعید سلطان سعید بعد از سیر و سلوک در بلاد ترکستان
و کر و فر در صحرا و مملکت و دشت توران اسبی بدست آورد و چند روز در آن بلده رحل اقامت انداخت و میرزا عبدالله چون از آن خبر

است

حال آنکه سپاه در قلب زمستان امرا و ارکان دولت را با لشکری سنگین بدان صوب فرستاد با میدی که آن انکوی رسیده را
بدام آورند و امرای عظام با آیین و حشمت تمام منازل و مراحل پیموده بشهر نسی رسیدند و سلطان سعید برج و باره را مضبوط
و مستحکم گردانیده در آنجا تحصن نمود و دل بر عون و عنایت آفریدگار بسته پای ثبات و وقار بفشرد و امرا الجاجره اشتعال
نموده آتش پیکار را اشتعال پدید رفت و چند روز قتال و جدال امتداد یافته خلقی مقتول و مجروح شدند و لشکر سمرقند را مجال آن
نماند که پیرامن برج و باره گردند و ترس و هراس بر ایشان غالب شد و درین اثنا تدبیری پسندیده بر خاطر خطیر سلطان
سعید گذشته طایفه از مردم خود را بشعار سپاه اوزبک پنهان و پوشیده از شهر بیرون فرستاد و تا از دور سیاهی
نموده آوازه در انداختند که ما لشکر اوزبکیم که بمدد میرزا سلطان ابوسعید آمده ایم و ایشان بموجب فرموده عمل نموده و ندوار
شهر نقاره شادیانه کوفتند که خان اوزبک رسید لشکر سمرقند را از مشاهده این حال دست از کار رفته دل از جای رفته روی بگریز
نهادند و مجموع احمال و اثقال و جهات و اموال ایشان بدست ملازمان سلطان سعید افتاد و بعضی از مردم میرزا عبدالله
در سلک خدام بهرام انتقام انتظام یافتند و دیگران بمشقت و محنت بسیار نقد حیات را که عوض ندارد و بسمرقند
رسانیدند و صورت حادثه را معروض داشتند میرزا عبدالله بترتیب اسباب حرب و تکمیل ادوات طعن و ضرب
مشغول شدند و ابواب خزاین گشاده مالی وافر بعساکر داده و گردی انبوه همه پلنگ افکن و پیل شکوه از دار السلطنة
سمرقند بیرون رفته بجانب شاهرخیه در حرکت آمد که آوازه سپاه مخالف از ان طرف بسمع او رسید و چون این پیغام توجه
میرزا عبدالله بسمع سلطان سعید رسید با امرا و خواص خویش مشورت کرد فرمود که بجز توکل بر عنایت آفریدگار تدبیری
نیست و بغیر از قائمه شمشیر آبدار درین امر دستگیری نه خاطر بر جنگ قرار باید داد که فیروزی و ظفر بنصرت ایزد دادگرست
نه از بسیاری سپاه و لشکر و درین اثنا معتمدی از ملازمان رکاب سعادت انتساب بموقف عرض رسانیدند که مدتیست
که لشکر ابوالخیر خان پادشاه اوزبک دم از ولا و محبت سلطان سعید میزنند و آرزوی آن دارد که با پادشاه التفات نموده
بجانب او بخشم فرمایند تا در عزیمت بجانب سمرقند موافقت نماید و این سخن موافق مزاج همایون آمده یکی از معتمدان را
باردوی خان فرستاد و التماس معاونت کرد ابوالخیر خان خود منتظر این اشارت بوده بر فور از یورت خود کوچ
فرموده باردوی سلطان سعید پیوست و باتفاق لوای شوکت و شجاعت افراختند و تسخیر دیار ماوراء النهر را وجهه
همت ساختند و میرزا عبدالله آگاه گشته در مقام تجرد اثنا و **ذکر محاربه میرزا عبدالله با ابوالخیر خان و سلطان سعید و اختصاص یافتن آن
دو سعادتمند بلند مکان بنصرت و تایید** سلطان سعید و ابوالخیر خان با لشکری گران از جانب تاشکنت و خجند عزیمت
جانب سمرقند نمودند و چون در ان راه لشکر اوزبک از شدت حرارت هوا استغراق کشیدند خان فرمود که سنگ یده در عمل
آرند اوزبکان بآن کار مشغول شدند چند روز ابرهای تیره فام و بارندگی دسر با پدید آمده و حجاب سحاب مانع رویت جمال
خورشید جهانتاب شده موکب همایون دشت و صحرا پیموده بقریه شیراز که در جانب شمال بچهار فرسخی شهر واقع است
رسید و از بدایت توجه تا آن زمان فوج فوج لشکریان میرزا عبدالله باردوی سلطان می پیوستند و جمعی که قصد میرزا
عبد اللطیف کرده بودند و از میرزا عبدالله عنایتها دیده قدر نعمت نشناخته بسلطان سعید ملحق شدند و میرزا عبدالله با

سپاهی بکل از آب کوهک گذشته در برابر رفت و سرد و فرقی بعد از یاسامیشی برانغار و جوانغار و قول و هراول و تونتاول اشتغال
نموده و بیکبار میرزا عبدالله چندانکه طاقت و توان داشت بود پای ثبات و وقار بفشرد و دست راست و دست چپ او تمام
شکست و کار از دست رفته قلب نیز نماند و دولت منقلب گشت و آن شاهزاده صاحب جمال طبل ارتحال کوفته روی بگریز
نهاد و در حین گریز تو ایلم باد پایش در آب و گلی که پیش آمد تا بزانو فرو رفت جمعی از عقب رسیده او را بگرفتند و پیش سلطان
بردند و آنحضرت فرمان داد تا در همان زمان خدنگش را بعالم آخرت فرستادند و این واقعه در عشر آخر جمادی الاول سنه خمس
و خمسین و ثمانمائة اتفاق افتاد و چون سلطان سعید بترس میبود که اگر لشکر اوزبک بسمرقند استیلا یابند انواع خرابی از ایشان
برعیت رسد و از ینجهت در ان چند روز از اندیشه مشغول میبود و چون نزدیک بدروازه سمرقند رسیدند سلطان سعید با یکی از
امرای اوزبک که شغاولی آنحضرت موسوم بود و در معنی از حفظ و حراست پادشاه آگاه بود گفت که نخست سپاه از آب
بگذریم و بعد از ان هر جا که مصلحت باشد نزول کنیم و امیر موافقت نموده الاغان در جویی که قریب بدروازه بود اسپان
اوزبک آب بگذرد و کمیت سلطان هنوز سیراب نشده بود که آنحضرت از جوی بیرون آمده تازیانه بر براق برق رفتار
زده تا دروازه تاخت و مستحفظان آوازه او که منم سلطان سعید دروازه باز کنید تا از تعرض سپاه اوزبک سالم مانید بر
عزو دروازه بگشادند و پادشاه خود را در شهر انداخت و دروب را بمردان کار و دلیران هشیار سپرده و ضبط برج و
باره قیام نموده ابوالخیر در بیرون مبهوت و متحیر ماند و سلطان سعید پیش خان کس فرستاده پیغام داد که این ولایت را از
سرداری چاره نیست و خان بنفس خویش درانجا توقف نخواهد فرمود و بحسب ارث و استحقاق این ولایت تعلق بمن
اکنون حق در مرکز خویش قرار گرفت اگر چندان متوقف شوند که بار ضیافت قیام نموده شود شاید و ابوالخیر خان صلاح
در مصالحه دیده سخنان ملایم در برابر گفت و سلطان سعید در استرضای خاطر او کوشیده از نقود و جواهر و خلع قیمتی و
اسپان راهوار و شتران و استران قطار آنچه مقدور و میسور بود بیرون فرستاد و خان خشنود گشته مصلحت در مراجعت
دید و روی بدیار رجوع نهاده در مقر عز و مستقر شرف خویش آرام گرفت و چون جناب رفعت ایاب شیخ الاسلام اعظم خواجه
مولانا که رأس و رئیس اهل علم بود و با میرزا عبدالله صداقتی عظیم داشت و پادشاه از اشاره او تجاوز نمی نمود شنیدند که دولت
میرزا عبدالله بانقراض انجامید و سلطان سعید بر جناح استعجال از سمرقند روان شده بخراسان در آید و میرزا بابر در ان اوان
متوجه مازندران بود چون خبر استیلای سلطان سعید بر ماوراء النهر و آمدن خواجه مولانا شنیدند نشان فرستاد و آنجناب را
باردوی همایون طلب داشت و نزدیک بوصول امرا و ارکان دولت حسب اشاره علیه آنحضرت باستقبال او شتافتند
و چون بمجلس اعلی رسید پادشاه بر پای خواست و شرایط تعظیم و اجلال بجای آورده از احوال ماوراء النهر استفسار فرمود
و مدتها جناب خواجه مولانا در خراسان معزز و محترم روزگار گذرانیده تا آن زمان که رایت عالی سلطان سعید متوجه وطن خویش
گشت **ذکر توجه آفتاب سپهر سلطنت از عراق بجانب خراسان چون ابر بهاران و حرب آنجا با میرزا بابر و از پای در آمدن آن سرو جویبار
خلافت در موضع چناران** چون سمت تسخیر ولایت خراسان بار دیگر بر ضمیر انور میرزا سلطان محمد استیلا یافت تواچیان را
صولت باطراف ممالک محروسه فرستاده و لشکرها جمع آورده فرمان داد تا در بلده قم نقاره برنشستن بر موجب فرموده عمل

نموده‌اند و موکب ظفرنشان از بلدهٔ طیبهٔ شیراز بعزیمت فتح خراسان روان شده باصفهان رسید و میرزا بابر در ولایت بسطام
تفصیل این احوال شنید و بعد از تقدیم مشورت رای پادشاه فریدون حشمت اقتضای آن کرد که خواجه مولانا را برسم سفارت
پیش میرزا سلطان محمد فرستند تا آتش فتنه را که بتجدد بالا گرفته بزلال موعظت و نصیحت بنشانند و بر وجهی که صلاح دانند در اصلاح
کوشند و مهم مصالحه بتفصیل رسانند جناب شیخ الاسلام بموجب فرموده فرمان خدای انام بجانب اردوی میرزا سلطان محمد در حرکت
آمد و چون بمقصد رسید پادشاه از مراسم تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل دقیقه فرو نگذاشت و آنچه وظیفهٔ مروت بود بتقدیم رسانید
و آنجناب بشیر ابلاغ ادای رسالت قیام نمود و بآیات و احادیث حسن صورت مصالحه را در نظر پادشاه جلوه داد میرزا سلطان
محمد بین الرد و القبول تردد می‌بود و خواجه مولانا چند نوبت آمد شد کرده التماس صلح مکرر کرد اینجا آخر الامر قرار بر آن داد که
مختصر ولایتی از مملکت خراسان داخل دیوان عراق باشد و خطبه و سکه بنام و لقب همایون در قلمرو میرزا بابر موشح و مزین گردد
و بر این جمله از جانبین عهد و پیمان ببستند و خواجه مولانا بازگشته مقتضی الوطر باردوی شاهزادهٔ فیروزی اثر پیوست و میرزا بابر
اعتماد بر صلح کرده بمازندران رفت و مردم خراسان جهت اقامت زمستان در آنجا [illegible] ترتیب داد ندرین اثنا خبر متواتر شد
که میرزا سلطان محمد دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده و از بسطام و دامغان گذشته باسفراین رسید و از استماع این خبر
آثار تغیر در بشرهٔ میرزا بابر پدید گشت سپاه تفکر بر فضای ضمیر انورش تاختن آورد و بعد از تقدیم مشورت خاطر خطیر بر محاربه قرار
داد و چون شیر خشمناک با سپاهی افزون از حرکات دوایر افلاک از جنگل مازندران بیرون آمد و چون میرزا سلطان محمد عهدشکسته
بجانب اسفراین روان شد و اردوی خاقان باطراف و جزایر ولایات خراسان فرستاد از آن جمله امیر عبدالرحیم و لوای را با ضبط
ولایت قهستان روانه ساخت و مشارالیه چون بآن حدود رسید مولانا احمد [illegible] که ضبط قاین تعلق باو میداشت
باتفاق قرامان ترکان [illegible] بعزم رزم عبدالرحیم از موضع خویش متوجه شدند و هر دو گروه بیکدیگر رسیده مصراع
آتش پیکار برافروختند و لشکر خراسان غالب آمده عراقیان راه گریز پیش گرفتند و عبدالرحیم که سرور ایشان بود از پای در
آمد و سر او را از بدن جدا کرده باردوی میرزا بابر فرستادند و چون در مفتتح امر چنین فتحی روی نمود خراسانیان بر فتح و ظفر
واثق شده حیاتی تازه و قوتی بی اندازه یافتند و میرزا سلطان محمد چون شنید که میرزا بابر متوجه اوست از اسفراین
بازگشته روی توجه باستراباد نهاد و آن دو سپاه بیکران در موضع چناران بهم رسیده صفها راست کردند و میرزا
سلطان محمد تیغ انتقام از نیام کشیده بشمشیر صاعقه کردار جهانی را می‌سوخت و میرزا بابر بحملات متواتر نیران محاربه
افروخت و مبارزان هر دو طرف در میان میدان می‌تاختند و به تیر و شمشیر کار یکدیگر می‌ساختند امیر نظام الدین احمد
ولد امیر جلال الدین فیروزشاه از جوانغار حمله آورده برانغار لشکر خراسان را از جای برداشت و شیر احمد که دست
راست [illegible] بمعاونت او استظهار تمام داشت از پای درآورد و دلیران ساری که در برانغار بودند راه فرار پیش
گرفتند و امیر ابوسعید برم از لشکر عراق مفارقت گزیده پیش میرزا بابر آمد و عرضه داشت که میرزا سلطان محمد قاصد قول
بزرگ است شرایط احتیاط در آن جانب مرعی باید داشت و مقارن این حال میرزا سلطان محمد بر سمند کوه پیکر نشسته
و لوای جلادت افراخته با طایفه‌ای از دلاوران بجانب قول تاخت و لشکر قول از پیش حملهٔ او گریزان شدند و او بمیان

قول درآمد و عساکر منصور از اطراف و جوانب قدم پیش نهاده عراقیان را از مدد او باز زدند و زمانی طویل کشش و کوشش میان آنان
جانبین از حیز قوت بصحرای ظهور رآمد و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات خراسان وزیدن گرفت و شکست بر سپاه
عراق افتاده راه فرار پیمودن گرفتند و میرزا سلطان محمد تنها در میان معرکه بگذاشتند و خدنگش را زخمی گران رسیده گرفتار گشت
و او را هم در مصافگاه پیش میرزا بابر که با برادران سپاه سوار ایستاده بود آوردند پادشاه منصور مظفر زبان طعن و سرزنش
بگشاد و گفت از جانب من چه واقع شده بود که آن نوبت آمده قصد خون و مال مسلمانان کردی و با آنکه بدانسان
شکسته و ویران رفتی هیچ ترا انتبهی حاصل نشد و باز لشکر بدین جانب کشیدی و بدین سان گرفتار گشتی میرزا سلطان محمد در
جواب گفت ای برادر در امور ملک امثال این قضایا روی مینماید و میرزا بابر بسعی و اغوای جمعی مردم کوتاه‌اندیش برای
نام و ناموس دیگران و خویش [illegible] بقتل برادری چنان که در شجاعت و مروت و سخاوت از مادر دهر مثل او فرزندی
سالهای فراوان متولد نشده بود فرمان داد و از بدنامی دنیا و نکال آخرت نیندیشید مدت زندگانی او سی و چهار سال
بود ده سال حکومت کرد پنج سال بر بیعت حضرت خاقان سعید حمیده خصال و پنج سال دیگر باستقلال و نعش غفران مآل آن
شاهزاده بدار السلطنت هراة رسانیدند و در گنبد مهد علیا گوهرشاد آغا که مرقد میرزا بایسنغر است دفن ساختند بیت
بجاه ار چه بر آسمان تخت برد بچاه لحد عاقبت رخت برد و از غرایب الاتفاقات و بدایع حالات آنکه حرم محرم آن جناب
آغا بیگی خانم در فراق مونس قدیم آه سرد از سینهٔ افگار و دل ریش میکشید تا در همان دو سه روز شربت ناگوار مرگ چشید
و میرزا بابر بدین فتح نامدار مغتنم و مبتهج گشته شکر نعمای الهی بجای آورد و فتح نامها باطراف ممالک روان فرمود و طنطنهٔ
کوس عظمت و جبروت بسبع ساکنان ملک و ملکوت رسانید و چون خاطر از جانب یک برادر جمع ساخت بهم دیگر برادر خود
میرزا علاء الدوله که او را معتمد همراه خویش داشت پرداخت و فرمان داد که جهان بین او را بعمل میل از نور باصره باطل
سازند و بتعلیم آنکه این کار ناشایست مفوض با او بود میرزا علاء الدوله بلطایف الحیل آب در چشم او ریزد و بکلی اهمال حکم
برهم نهاد و آن مشکوک بکحلها میلهای آتشین بر کلکهای آن جناب کشید و میرزا بابر که طبیعت او بر کرم و سخا و حسن وفا و خلق
مرکوز بود بر برادران ترحم ننمود و بقساوت قلب و قطع صلهٔ رحم خود را در سلک [illegible] و مشخص عباسی و میرزا عبداللطیف
و سایر شاهزادگان بی باک انتظام داد و اگر علاوه برادران بدیرفتی در قم لا تثریب علیکم بر ایشان کشیدی در میدان دنیا
گوی سبقت بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف ربودی و در روز جزا موجب رفعت درجات و احراز مثوبات او بودی اما
پرتو آفتاب توفیق ازلی تا بر که تابد و سعادت عنایت لم یزلی تا کرا دریابد ذکر نهضت خسرو علی الاطلاق بجانب مملکت فارس و عراق
و مراجعت آنجناب و تمکن او بر تختگاه هراة و بیان بعضی وقایع و حالات که روی نمود در اثنای آن میرزا بابر چون خاطر از جانب اخوین
جمع فرمود عزیمت عراق و فارس مصمم گردانید و بدان سبب که میرزا احمد از راه ری آمده بود و غلات آن ولایت نمانده
بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار گرفت که بدیار سبزوار رفته از راه یزد متوجه مملکت عراق شوند و این نخست از کمی
خارج قانون توجیه کرد و قانون راه عراق از پردهٔ تقدیر بیرون افتاد چه میرزا جهانشاه ترکمان اختیار آن راه که محل عبور سلطان [illegible]
کرده و ان اقتدار نمود حمل بر ضعف و فتور سپاه پادشاه کامکار فرمود و دیگر خطا آن بود که میرزا بابر در مکتوبی که بعد از انهزام میرزا

سلطان محمد به آذربایجان فرستاد و مهر بر شیب زد و اینغی موکد بمضمون میرزا جهانشاه شد که در باب عجز لشکر خراسان داشت جواب
رتبت سلطنت آن بود که فرمان واجب الاتباع سوسان نشان بنام میرزا جهانشاه شرف نفاذ یافتی و در باب خطبه و سکه سخن
راندی و او را بمتابعت و مطاوعت خوانده از وعد و وعید کلمات در میان آوردی تا نتایج کلیه بران مترتب گشتی بالجمله چون موکب
همایون بنجا سر بلدهٔ تون رسید و غله در ان ولایت نایافت بود و رعایا غله را با سید علاء در صدد بیع نمی آوردند میرزا بابر فرمود که تا
سر جا غله یابند بتصرف نمایند سپاه قیامت نهیب بهانهٔ غله جستن در خانهای مردم رفته آنچه در نظر ایشان آمد بر داشتند و از نهب
و نهب دقیقه فرو نگذاشتند و از رایت فتح آیت از بلدهٔ تون در حرکت آمده و منازل طی فرموده بدار العباده یزد رسید اکابر
و اشراف از اطراف بدرگاه عالم پناه رسیده شرایط تهنیت بجای آوردند و از امراء میرزا سلطان محمد اولاد امیر جلال الدین فیروزشاه
امیر نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین سلطان حسین بشرف پای بوس مشرف شده و تربیت یافته بامارت دیوان اعلی متعین
گشتند و همچنین خواجه غیاث الدین پیر احمد و مولانا یعقوب بسعادت ملازمت استسعاد یافته بصنوف عنایت سرافراز شدند
و موکب ظفر قرین از دار العباده یزد روان شده و قطع مسافات نموده در شهر شیراز نزول اجلال فرمود اکابر و اعیان فارس
مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و آفتاب عنایت و عاطفت پادشاهانه بر صفحات احوال ساکنان آن ولایت تافت
و میرزا بابر چند روز در ان بلده جنت نشان با خوبرویان مصاحبت و مجالست اختیار فرموده بساط عیش و نشاط و طرب و انبساط
ممهد داشت و چون داد لهو و سرور داد از بزم عشرت و خلوه بارگاه سلطنت خرامید و در ان اوان که واقعه میرزا سلطان
محمد در موضع چناران دست داد میرزا بابر ولایت عراق و فارس را بامراء عنایت فرموده هر یک بجای فرستاد و از انجمله ساوه را
بامیر شیخ علی بهادر ارزانی داشت و شهر قم را بامیر درویش علی بازگذاشت و ایشان از راه ری متوجه ساوه و قم شدند
و امیر شیخ علی رعایا را بمطالبه و مواخذه ناموجه از حد نفوذ کرد آنید و بیچارگان از غایت اضطرار بجمعی از ترکمان که در ان نواحی
بودند متوسل شدند و ترکمانان مانند بلای ناگهان در منزل امیر شیخ علی بهادر نزول کردند و او را گرفته پیش میرزا جهانشاه
فرستادند و شهر ساوه که بحقیقت کلید مملکت عراق است رایگان بی مشقت حرب و جنگ بچنگ ترکمانان آمد و ایشان بعد از
فتح ساوه متوجه بلدهٔ قم شدند و امیر درویش علی نیز با رعایای آنجا معاش پسندیده نموده بود با وجود آنکه قم مولد و منشأ او
بود القصه امیر درویش علی برج و باره مضبوط ساخته در شهر متحصن شد و ترکمانان بمحاصره مشغول گشتند درین اوقات میرزا بابر
در شیراز بعیش و عشرت اشتغال داشت و سرداران ممالک بخدمت او توسل میجستند و از انجمله امیرزاده الوند ولد امیر اسکندر قرا
یوسف بموکب فلک احتشام پیوست و ملحوظ نظر اعزاز و احترام گشت و بعد از انقضای چهار ماه که پادشاه عطابخش جم نوش
در شهر شیراز بنای و نوش گذرانید خبر فتح ساوه و گرفتاری شیخ علی بهادر و محاصره امیر درویش علی را شنید و توجه و همت بر دفع فتنه
ترکمان گماشته امرای عظام را بجانب اصفهان روان کرد و دیار فارس را بامیرزا معز الدین سنجر تفویض نمود و بنفس نفیس از
شهر شیراز بیرون آمده عازم عراق شد و در اثنای راه ایلچی رسیده از تقریر او بمسامع جلال پیوست که در خراسان فتنه و
آشوب پدید آمده چه میرزا علاء الدوله خروج کرده خلق بسیار پیش او مجتمع گشته اند بیان این سخن آنست که باری سبحانه و
تعالی جهان بین میرزا علاء الدوله را از آسیب میل نگاه داشت چون میرزا بابر از خراسان بعراق رفت آنجناب جوذر الطاف

الجمیل از مشهد مقدس بکنار آب مرغاب انداخت و از آنجا بمیمنه فاریاب رفت و در ان مملکت رایت عظمت و سلطنت بر افراشت
و از ولایت یورت ایل و الوس ارلات بود و امیر بایدکار شاه راست و رئیسان ایشان ماه ام الحیاة بواسطهٔ مصاهرت شاهزاده [illegible]
سر تفاخر و مباهات بفرق فرقدین میرسانیدند و میرزا علاء الدوله مجموع آن مملکت خاصه خود می پنداشت بلکه ملک خویش می انگاشت
امیر سلطان محمود ولد امیر بایدکار شاه و سایر امرای ارلات بر سلطنت شاهزاده عالمیان اتفاق نموده کمر خدمتکاری او بر جان
ببستند و مضمون این بیت سعدی حالی وصف میرزا علاء الدوله آمد   از آسمان مه و بدر و آفتاب درخشد   بکار نادر [illegible]
و بعد از اجتماع لشکر و انتظام احوال سپاه میرزا علاء الدوله با امرا مشورت نموده رای بدان قرار گرفت که نخست بجانب بلخ روند
و خاطر از جانب امراء هزاره اسپی فارغ سازند و بعد از ان عنان عزیمت بطرف خراسان معطوف دارند و بامضای آن عزیمت
با لشکرهای آراسته متوجه بلخ شدند و امیر پیر درویش و برادرش امیر علی هزاره اسپی سپاه بلخ و آن نواحی جمع آورده عنان
شجاعت بطرف قوم ارلات تحریک دادند و چون هر دو گروه در برابر هم رسیدند شمشیرها از نیام برکشیده و سنانها برافراشته بر
یکدیگر تاختند و از خونهای کشتگان در معرکه جویها روان ساختند عاقبت لشکر ارلات از ستیز و آویز عاجز شده راه فرار پیش
گرفتند و امیر سلطان محمود ارلات رعایت نام و ناموس کرده پای ثبات و وقار بیفشرد و تا رمقی در بدن داشت جنگ
میکرد و مردی می انگیخت ناگاه از شست قضا تیری بر مقتل او آمد امراء هزاره اسپی مظفر و منصور گشته غنایم نامحصور گرفتند و میرزا
علاء الدوله با طایفهٔ که روی گردان شده بودند و دیگر مردم که در اثنای طریق با و ملحق شدند از راه لنگر امیر غیاث الدین
متوجه دار السلطنت هرات گشتند و در شهر مذکور و بلوکات غبار فتنه و آشوب برخاست و امراء عظام که از قبل میرزا بابر
در ولایات بحکومت قیام مینمودند مثل امیر اویس ترخان از هرات و امیر پیر درویش از بلخ و امیر خلیل از حدود [illegible] بدیع
میرزا علاء الدوله در حرکت آمدند و امیر درویش پیش از همه شاهزاده در نواحی هرات دریافت و میرزا علاء الدوله تاب مقاومت
نیاورده در حصار سلامت بیرون رفت و لشکریانش متفرق و پراگنده شدند و تا رسیدن لشکر بانیش بهر راه مهم میرزا علاء الدوله
سعی و اهتمام امیر پیر درویش کفایت شده بود و میرزا بابر چون بر قضیهٔ خراسان اطلاع یافت توقف در مملکت عراق
مصلحت ندید و در پنج شنبه شانزدهم رجب از کوشک زرد عنان عزیمت بجانب مرکز دولت و مقر سعادت خویش منعطف
ساخت و در بیست و دوم ماه مذکور رایت منصور در [illegible] یزد نزول اجلال فرمود و با جناب فضایل مآب حقایق ایاب مولانا
شرف الدین علی یزدی ملاقات کرده از فواید مجلس او بهره مند گشت و موکب همایون از بلدهٔ یزد روان شده چون بتون
رسید آن ولایت را از [illegible] ترکمان باز ستد امیر غیاث الدین سلطان حسین را در رکاب نصرت انتساب از تون نهضت
فرموده سایهٔ وصول بر عرصهٔ دار السلطنت هرات مبسوط گردانید و در آنجا تفحص حال میرزا علاء الدوله کرده چنان بوضوح پیوست
که خدمتش بعد از فرار از معرکه امیر پیر درویش عازم سیستان شده و از آنجا بجانب عراق رفته و با میرزا جهانشاه در ولایت
ملاقات نموده و ملحوظ نظر اعزاز و احترام آمده اکنون در ان دیار بشادکامی و فراغ بال روزگار میگذراند و خاطر خطیر میرزا
بابر چون از جمیع اعدا جمع شد بساط انبساط تمهید نمود و مجلس بزم و طرب بیار است و از دست ساقیان گل اندام از شام تا صبح
و از صبح تا شام راح ریحانی و شراب ارغوانی می نوشیدند و تا می توانست در ازدیاد مواد بی غمی و خرمی میکوشید و چون

خسرو آفاق از مملکت عراق و فارس نهضت فرمود و انواع قضایا در ان دیار روی نمود یکی از آنجمله آنکه میرزا سنجر که حسب
فرمان ضبط بلاد فارس باو تعلق گرفته بود از صدمات لشکر ترکمان روی گردان شده بخراسان آمد و بسعادت تقبیل انامل فیض
میرزا ابو القاسم بابر مستسعد گشت و تراکمه بر ولایت فارس و عراق استیلا یافتند و بشآمت مخالفت و منازعت ملکی که چند
بعد مشتا و صد سال از دست این خاندان بیرون رفته چنانچه مضمون این مقال از سیاق این کلام گذشته و آینده بوضوح می پیوندد
دیگر آنکه تراکمه بعد از فتح ساوه متوجه بلده قم شده آن شهر را محاصره کردند و اهالی قم علی در مدافعه و ممانعت مساعی جمیله
بجای آوردند عاقبت طایفه از ارباب فتنه و شر بلشکر بیگانه نزیار و آشنا شدند و آن بلده طیبه بدست دادند و متحصنان
قلعه چون در غایت قلت بودند امان خواستند و آنرا نیز تسلیم نمودند دیگر آنکه از الوس ترکمان لشکر گران بقریه اصفهان
نمودند و رئیس قطب الدین ورزنه و خواجه محمود حیدر و بعضی اکابر چهار دانگه با مخالفان موافقت نمودند و مفاتیح دروب
پیش ایشان بردند و مردم میرزا بابر روی بخراسان نهادند و چندگاه ارباب ابرقوه از هیبت و شکوه ترکمانان [illegible]
و از متابعت ایشان روی برتافتند و بحمایت حصار مستظهر و بمدد میرزا بابر امیدوار بوده دروازها بر کشیدند و در جواب
ترکمانان بجز از سنگ و تیر از ایشان چیزی صادر نمی شد و تراکمه دست از محاصره باز نمیداشتند و مدتی نایره حرب و جدال
اشتعال داشت عاقبت رعایا و بیچاره بمحنت عسرت و بلاء غلا گرفتار گشتند و چون از بی نانی کار ایشان بجان و از بی
کوششی کار رو بجماعت باستخوان رسید امان طلبیده بیرون آمدند و آن قوم قتال بی باک بشهر در آمده دست بغارت و تاراج
بر آوردند و نهب و سبی اکتفا نکرده گروه انبوه از مردم آنجا بقتل رسانیدند و قضیه استیلای ترکمانان بر ولایت
فارس و عراق در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمائه روی نمود و چون بابر میرزا بر دقایق ممالک اطلاع یافت با خود قرار داد که
بار دیگر لشکر بجانب عراق کشد و سزای بدسگالان در کنار ایشان نهد لاجرم باحضار لشکرها فرمان داد و ابواب خزائن
مفتوح ساخته دست جود و احسان برگشاد و درین سال حضرت ارشاد منقبت ولایت مرتبت مقتدای ارباب کشف
و عیان مرشد طوایف انوع ایشان شیخ بهاء الملة والدین عمر ازین سرای دو در ارتحال نموده بجوار ملک حی اکبر پیوست و میرزا
بابر بخواده که مسکن آنحضرت بود رفته رسم پرسش بجای داشت و نعش غفران مآل را بتعظیم و اجلال تمام فرمود تا بر خیابان
رسانیدند و در انجا از کمیت گردون خرام فرود آمده پایه تابوت را بر دوش گرفت و چند قدم بر خاک نهاد و بحسب اتفاق
حضرات و مخادیم و الدراقم حروف بر آنحضرت نماز گذاردند و قریب مصلی هرات مدفون ساختند و پادشاه قریه خواده که از
مختار را وقف آن موضع متبرک فرمود و بر حسب اشارة علیه بر سر مرقد شیخ اندک زمانی عمارتی رفیع ترتیب دادند و
درین سال خواجه نیکو سیرت خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی بغضب میرزا بابر گرفتار گشت و بزجر و تکلیف مبلغ
دویست تومان از او گرفتند و اعراض نفسانی بر مزاج او استیلا یافته و دیگر اسباب ناتوانی روی نموده بدرجه شهادت رسید
و در مزار فایض الانوار حضرت قطب سما و ولایت شیخ زین الملة والدین الخوافی مدفون است و خواجه شهید مرحوم بر سر
آن مزار عمارت عالی ساخته و املاک خوب و مستغلات مرغوب بر آنجا وقف نموده تقبل الله تعالی منه و رضی عنه بسایر
الخیرات و عنه **ذکر نهضت میرزا بابر از خراسان بنیت دفع استیلاء قوم ترکمان و قشلاق فرمودن در ولایت جرجان** چون میرزا ابوالقاسم

بابر بعزم انتقام ارباب عناد و شقاق و تسخیر مملکت فارس و عراق رایت شوکت و حشمت برافراخت در اواسط فصل تابستان
بجانب دیار جرجان روان شد منازل و مراحل پیموده در علفزار جنوشان نزول اجلال فرمود و چند روز در انجا توقف
کرد و در ان منزل از پرده غیب صورتی عجیب روی نمود مفصل این مجمل آنکه میرزا بابر در وقت معاودت از یورش عراق
میرزا خلیل را بحکومت دار العباده یزد باز داشت و خدمتش چندگاه در ان ولایت رایت مملکت برافراشت و چون حشم
ترکمانان بر دیار عراق استیلا یافتند شاهزاده عنان توجه از یزد بجانب خراسان تافت و بموکب همایون پیوسته میرزا
بابر او را در آغوش عطوفت کشید و فرمود که ملک و مال از تو دریغ نخواهد بود و در اثنای این اوقات طایفه از زمره جاه
جوی فتنه انگیز میرزا خلیل را بر ان داشتند که نسبت بمیرزا بابر غدری اندیشید و ندانستند که پای بر سریر سروری نهادن کس
را دست ندهد و آن مفسدان قرار دادند که هنگام شرب مدام و ایام جلوس و صحبت باساقیان بسم ندام در خانه چنان
خلوت میشود که هر چه خواهند از پیش میرود و دست بروی نمایند و از محرمان این راز شخصی با آن جماعت دمساز بود صورت
مکر بدسگالان بعرض میرزا بابر رسانید و پادشاه فرمود که بتحقیق این امر نازک امرا و ارکان دولت مشغول شوند و بموجب
فرموده عمل نموده بعد از تفتیش بوضوح پیوست که آن سخن راست است مفسدان آن بدآموز را گرفته بقتل رسانیدند
و کس در ان میان از قاتلان میرزا عبد اللطیف انتظام داشتند که از بیم سلطان سعید گریخته آمده بودند و میرزا خلیل مقید
و محبوس گشت و در روز بیست و دوم رمضان او نیز براه عدم روان شد و میرزا بابر میرزا سنجر را عنایت و تربیت فرموده
و اسباب سلطنت او را مهیا داشته بدار الامان کرمان فرستاد و بنفس همایون بعد از انقضاء ماه رمضان در حرکت آمده صحرای
سلطان معسکر فیروزی نشان گشت و در انمقام امیر شیخ حاجی که بجمع آوردن لشکر متوجه شده بود و بتعلل گشته تا حدود خبوشان
رفته بود با سپاه فراوان رسیده بشرف پابوس مشرف شد و چون زمستان نزدیک بود بعد از تقدیم مشورت یورت
قشلاق بمملکت مازندران مقرر گشته در نیاجه بحد سرزمین و صحرای وسیع سلطان آباد و استراباد مضرب خیام سپاه فلک احتشام
گشت و موکب همایون در ان زمستان در ولایت جرجان اقامت نمود و ملوک اطراف بخدمت توسل جستند از انجمله
قدوة السلاطین و افتخار آل طه و یس امیر سید عبد الکریم که آبا عن جد حاکم ولایت آمل و ساری بود بارادی ظفر
قرین پیوست و پیشکشهای پادشاهانه گذرانید و ملحوظ نظر التفات و احترام گشت و همچنین سادات هزاره جریب بخدمت
رسیدند و میرزا بابر همه را بتشریفات فاخر نواخته رخصت انصراف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت انجامید
میرزا بابر از یورت قشلاق کوچ کرده در مرغزارات جرجان سیر میفرمود که ناگاه از جانب بلخ ایلچی رسیده خبری که متوقع
نبود رسانید بیان این سخن آنست که امیر پیر درویش و برادرش امیر علی هزار اسپی که از جیحون گذشته بالشکری گرانمایه
متعرض بولایت سلطان سعید سلطان ابوسعید میرسانیدند و آنجناب چند نوبت عفو و اغماض فرموده عاقبت آتش خشم
جهانسوز اشتعال یافته از آب آمویه عبور نموده بطرف بلخ روان شد و امرا هزار اسپی رایت جلادت افراخته تا اندخود
پیش رفتند و بعد از کشش و کوشش بسیار ظفر و تایید نصیب سلطان سعید شد و امیر پیر درویش و برادرش امیر علی بقتل
رسیدند و ممالک ایشان در تحت تصرف بندگان درگاه آمد و سلطان سعید در نظار بلخ بمجلس تمام آرام فرمود و چون این خبر بمیرزا بابر

خبر استماع نمود و دفع آن فتنه را اهم از تسخیر عراق دانسته از عرصهٔ استراباد مانند برق و باد در حرکت مسارعت نمود و جهت ترتیب اسباب یورش ماوراءالنهر عازم خراسان گشت و خواجه وجیه الدین اسمعیل سمنانی را که از عظمای ارکان دولت بود برای تحصیل مال و ضبط سپاه و استخراج ابر السلطنت هرات فرستاد و جمعی امرا را مصحوب او روانه ساخت و خواجه مشارالیه بمقصد رسیده آنچه امکان مطالبه بود بتقدیم رسانید و آنچه در خزینه خیال داشت در اندک فرصتی از رعایا مستخلص گردانید و مبلغی خطیر بحصول موصول شد و میرزا بابر بجلگای بادغیس در آمده خواجه وجیه الدین و سایر امرا بدولت پابوس استسعاد یافتند و مفصل آنچه گرفته بودند بموقف عرض رسانیدند عنایت پادشاهانه مجموع آن وجوه را بر افراد لشکریان قسمت فرمود و در این اثنا بمسامع علیه پیوست که در آن اوان که میرزا علاء الدوله از جانب بلخ پوشیده و پنهان بهرات آمده بود جواهر نفیس آبدار همراه داشته و آنرا در مخزنی محکم گذاشته امرا و دیوانیان بحسب وجوی یاقوتهای رمانی و لعلهای بدخشانی و درر آبدار و گوهرهای شاهوار که از احجار و بر میان بستند و بنیروی دولت روزافزون آن جواهر قیمتی که بهای آن در قوت متخیله و مدرکه هیچ مقومی نمیگنجید پیدا شد و بمجلس شهریار جهانبخش رسانیدند و آنجناب بگوشهٔ چشم در آنها نگریسته فرمود که اینها مناسب عورات است و همه را بر روی پوشان حرم و طایفه که محرم بودند ارزانی داشت

ذکر عزیمت فرمان فرمای بحر و بر از سمرقند به ماوراءالنهر

بعد از جمعیت لشکرها میرزا ابوالقاسم بابر بانتقام سلطان سعید از دارالسلطنت هراة نهضت فرمود و چون کنار آب مرغاب محل نزول لشکر نصرت انتساب گشت از جانب بلخ خبر رسید که میرزا سلطان ابوسعید از گذر ترمذ گذشته بدار الملک خویش فرود آمد و میرزا بابر مسارعت نموده متوجه بلخ شد و در آنجا بصحبت عالیحضرت قدوة سالکان روزگار و اسوهٔ مقربان بارگاه آفریدگار خواجه برهان الدین ابوالنصر پارسا قدس سره مشرف شده بانواع نصایح و مواعظ مستفید گشت و هرچند خواجه بزرگوار در باب مصالحه سخن گفت مفید نیفتاد و چون در آن اوان بی کشتی از جیحون عبور میسر نبود و کشتی یافت نمی‌شد فرمان جهان مطاع صدور یافت که امیر درویش ترخان و امیر احمد و امیر سلطان حسین اولا و امیر فیروزشاه و امیر شیخ ابوسعید برسم منقلای متوجه جانب پنج آب شوند و در نسخه بنظر رسیده که رود جیحون از رودها ترکیب میشود و آن پنج آب است آب ارهنگ و آب سالی سرای و آب بندر و آب وخش و آب کافر نهان القصه امرا بموجب فرمان بآن طرف روان شدند و موکب منصور متعاقب ایشان در حرکت آمد و غرهٔ ذی‌الحجه از معبر قندز و بغلان عبور نموده بگذار ارهنگ آمد که چند روز در آنجا توقف فرمود و حکم واجب الاتباع صادر شد که اغرق بسوی بالای آب رفته از معبر چوبک کوی کشتی پیدا یا بی می‌توان گذشت عبور نمایند و چند کشتی در گذر معبر ارهنگ بدرگاه شهریار با فرهنگ جمع آوردند و در این اثنا امیر پیر سلطان برلاس و امیر احمد یار را که از عظمای امرا سلطان سعید بود گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و امیر پیر سلطان باعزاز و احترام تمام اختصاص یافته در دیوان اعلی مقدم بر مجموع [illegible] و امرا و ملازمان که در موکب همایون بودند بعضی بسابل و بعضی بکشتی از آب گذشتند و میرزا بابر پای بر کشتی نهاده مقرون بسلامت و نصرت از آب بگذشت و از آب دیگر عبور فرموده در سالی سرای نزول فرمود و پادشاه و سپاه از آب وخش هم که بزرگترین آبها بود بسلامت بگذشتند و فراز و نشیب پیموده بولایت حصار در آمدند و از آنجا بجانب تورناک رفتند

و در آن ولایت خواجه نظام الدین مودود که از اولاد صاحب هدایت بود باتفاق مولانا جلال الدین فتح الله تبریزی برسم رسالت رسیدند و با امرا ملاقات کردند و حدیث مصالحه در میان آوردند امرا در جواب سخنان وحشت انگیز گفتند مولانا فتح الله آواز بلند با حدت داشت فریاد برآورد که وما علی الرسول الا البلاغ سخنان مانده که مرا در اعیال آن سوگند داده اند از حضرت فرمایید یا بگویم گفتند بگوی مولانا تقریر کرد که میرزا سلطان ابوسعید میگوید که من این مملکت را بتیغ یورش گرفته ام آسان آسان از دست نخواهم داد و پای ثبات و قرار استوار داشته از سرحد خراسان نخواهم گذشت امرا از کمال تندخوی و درشت گویی او تجهم نموده آغاز تندی کردند و فرستادگان را مضبوط ساخته و لشکر منصور را که چهار دیوار زده و رود دراز میکرد و لحظه از سر غصه گریه می‌آسودند در این اثنا حکم جهان مطاع صدور یافت که جمیع سپاه در سلخ ماه بعرصه‌گاه حاضر شوند و بموجب فرمان در روز وعده افواج لشکر و طبقات حشم با اسپان کوه پیکر سوار شده با شمشیر و نیزه و ترکش و خود و جوشن و بکتر و زره و خنجر بعرصه‌گاه آمدند و هر کس بمحل خود قرار گرفته پادشاه همه را بنظر احتیاط در آورد و میرزا بابر در همان روز بآداب عید قیام نمود و فرمان داد که مولانا احمد سپاهانی با دولت سوار باطراف برسم قراولی روان شوند و مولانا مشارالیه تا قلعه کهن بند آهنین استیهار دار و عنان یکران باز کشیدند و عمارات آنرا خراب ساخته کمال دلاوری بظهور رسانیدند و اردوی کیهان پوی قطع منازل و مراحل میفرمود تا چهاردهم شوال در ضمن حفظ و تایید ملک ذوالجلال در یک فرسخی سمرقند نزول اجلال فرمود و از بدایت دخول در حدود ماوراءالنهر تا غایت نزول در ظاهر بلده سمرقند بکس در مقابل نیامد بنابرین سپاه خراسان تصور کردند که سمرقندیان مطلقا طاقت جدال و قوت مقاتله ندارند و بدین غرور کس از دلاوران لشکر منصور را داعیه شد که خود را بدروازهٔ سمرقند رسانند و کاری از پیش برند

ذکر کیفیت سلطان سعید از بلخ و قرار دادن خاطر خطیر بتحصن در کار بلخ

سلطان سعید چون شنید که میرزا بابر با جنگل مازندران مانند شیران بیرون آمده بعزم مراجعت لوای شوکت برافراشت و با امرا و ارکان دولت از توقف و مقاومت طرح مشوره در میان انداخت رایها بر آن قرار گرفت که العود احمد خوانده بسمرقند باز گردند و سلطان سعید بطالع سعد و بخت میمون از جیحون عبور نموده لشکریان را اجازت داد که بجایهای خود روند و رایت نصرت شعار را بجانب مستقر شرف در حرکت آورده بدار الملک خویش نزول اجلال فرمود و چون بمسامع علیه پیوست که میرزا بابر از آبهای عظیم گذشته بنواحی سمرقند رسید آنجناب خواست که عزیمت ترکستان نماید اما نخواست که بی رخصت سرور اهل تقوی و اشباه خواجه ناصرالدین عبیدالله که خاطر انور او محیط انوار الهی و محل ورود فیوضات نامتناهی بود قدم بیرون نهد لاجرم در خلوتی بصحبت حضرت خواجه شتافت و از حل این قصه مشکل و دفع این حادثه نازل استطلاع و استکشاف نمود در این اثنا ارباب و اهالی سمرقند و کلانتران محلات و وجوه و اعیان بلوکات استغاثه پیش خواجه بردند و باتفاق گفتند که الحمد و المنه که درین شهر ذخیره فراوان جمع است و اسباب و اسلحه جنگ مرتب و تا رمقی در بدن باشد کار باشد در مدافعه و مخالفت میکوشیم و شهر خود را از تعرض لشکر بیگانه نگاه میداریم حضرت خواجه شرف محادثت و تحسین ارزانی داشت و فرمود که شهر را حصار بسازند و دل بعنایت حضرت کردگار بسته بجنگ لشکر خراسان پردازند و بابشارت حضرت خواجه سلطان سعید

نسخ عزیمت ترکستان فرمود و فرمان داد که از مسافت پنج شش فرسنگ هر که استعدادی داشته باشد بشهر در آید بقیهٔ خلق از اطراف راهها برخواسته بموضع دور دست روند و بموجب فرموده عمل نمودند و حکم کرد که بر کنگره‌ها راسه کس محافظت نماید یک ترک و دو تاجیک و در سر برج خم آب و سبوی روغن و هیزم فراوان آماده دارند تا بوقت نیران محاربه روغن داغ بر فرق ارباب خلاف ریزند و بر حسب حکم در میان هر دو برج صندوقی مستحکم ساختند که در میان آن توان نشست و تیر توان انداخت و در روی باره چوبهای بزرگ که در آغوش نگنجید بطنابها بسته که بوقت احتیاج توان کشاد و بندها آویختند که هر تیری که بیرونیان اندازند نخست بر بند رسیده استوار گردد و شهر بانرا بردارند و سلطان سعید در هر برجی داروغه تعیین فرمود تا تیراندازانرا که در برج بودند بهنگام احتیاج کار فرماید و در هر برجی از مبداء غسق تا هنگام فلق مشعلی مشعل بود و چون امیرزاده بابر بسمرقند رسید و بقریهٔ خشرجه که در یک فرسنگی شهر است نزول فرمود امیر خلیل و مولانا احمد یساول و سعید پیاده و قدم کابلی و محمد ملک امان جوکی و جمعی دیگر از دلاوران که طالب زیادتی شهرت و نام و ننگ بودند رایت جلادت افراخته و شمشیر آهخته بجانب شهر تاختند و نزدیک سور رفتند و سمرقندیان ناگاه از دروازه بیرون آمدند و آتش پیکار افروختند و لحظه از شهر دور رسید تا مهم منجر بآن شد که امیر خلیل گرفتار گشت و دیگران پشت دادند و آن راه چنان تنگ بود که رفتن دو سوار از پهلوی هم متعذر مینمود و لشکر سمرقند از عقب رسیده مولانا احمد یساول و جمعی دیگر اسیر گرفتند و بعضی دیگر بقتل آمدند اسیرانرا دست و گردن بسته پیش سلطان آوردند پادشاه نخست از امیر خلیل بزبان ترکی پرسش احوال نمود و رعایت شان او را در موضعی جدا باز داشتند و آنگاه بحال دیگر اسیران پرداخته تفتیش حالات فرمود و مولانا احمد یساول جرأت نموده گفت امید چنانست که بواسطهٔ ما گرفتاران میان شما برادران صلح واقع شود و این سخن موافق مزاج همایون آمده سلطان سعید همه محبوسانرا رعایت فرمود و در محافظت ایشان غایت مبالغه بجای آورد و این خبر باردو رسیده خلایق بهم بر آمدند اما اثر تغیری بهیچ گونه در ناصیهٔ همایون میرزا بابر ظاهر نشد و روز دیگر بنفس رفته جانب عیدگاه قبهٔ بارگاه باوج ماه و مهر بر افراشت و هم از گرد راه نیران محاربه بر افروختند و کوششهای مردانه نمودند و دران روز حاجی خلیل پسر امیر جلال الدین یساول را زخمی عظیم رسید و پهلوان حسین دیوانه دران معرکه آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید دیگر روز که

زجیب افق تیغ برون کشید   همه دامن چرخ در خون کشید

خراسانیان شمشیرها آخته بجانب شهر تاختند و از سهم سورگری انداختند زلزله در مفاصل خاکریز و اعضای بهادران خونریزی افتاد و منازعت و محاربت میان هر دو فریق قایم بود تا شب شد بعد از آن هر دو گروه بمنازل خویش باز گشتند و بدین سان چند روز اشعهٔ سیف و سنان در میدان رزم و پیکار لامع بود و غبار فتنه و آشوب در فضای سوای کارزار ساطع درین اثنا برودتی عظیم و سرمای قوی بدید آمد چنانچه اعضا و جوارح از کار باز ماند و درین یورش بسیار مردم چنانچه از جلد و مرغاب تا نظار سمرقند زیاده از صد هزار شتر عرصهٔ تلف گشت و اندکی که مانده بود آن نیز از شدت برد رخت بر بست و خاطرها را سامت و ملالت دریافت و چون نواحی سمرقند بجاروب تاراج رفته شد سپاهیان پنج شش فرسنگ دور رفته غله می آوردند و مردم شهر برین حال وقوف یافته پوشیده از سمرقند بیرون میرفتند و ایشانرا گرفته می کشتند

و در باره بعضی که عنایت میکرد و گوش و بینی بریده میگذاشتند میرزا بابر برین حال اطلاع یافته کروهی طایفه از سرداران و بهادران را تعیین فرمود که هر جا که سپاهیان و لشکریان بطلب غله روند بجماعت ایشان مزاحمت کرده بر خبر باشند نوبتی امیر اویس خان و امیر سلطان حسین بیگ بیساقیان روان شدند و سلطان سعید خبر یافته جمعی از امرا و بهادران در عقب ایشان بیرون فرستاد و قاجقی آمده عزیمت مخالفان بعرض رسانید میرزا بابر امیرزاده الوند ولد امیر اسکندر ترکمان و امیر ابو الحسن ترخان و امیر حسین علی و امیر بهلول را بامداد امیر اویس ترخان و امیر سلطان حسین روان ساخت امرا مذکور پیش از وصول ایشان دو امیر بلشکر سمرقند باز خوردند و تیغها بر کشیده و سنانها بر افراشته از طرفین آنچه امکان شجاعت و مردانگی بود بتقدیم رسانیدند عاقبت خراسانیان غالب آمده امیر عبد العلی ترخان و امیر احمد فضل و دیگر اعیان سمرقند را گرفته دست و گردن بسته ببارگاه عالمپناه رسانیدند و دران معرکه امیر بهلول جلادت را با آنکه علم بسیار داشت تقصیری در جنگ واقع شده دیگر امرا و بهادران و مبارزان آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند امیر الوند صورت قضیهٔ معرکه را بر سبیل راستی معروض رای اشرف اعلی گردانید و بهلول را گناه کار ساختند و بهلول از غایت خجالت متعرض امیرزاده الوند شد و سخنی که مناسب نبود نسبت باو گفت و بیرون رفت درین اثنا از جانب باغ شمال بانگ و فریاد بر خواست جمعی از بهادران متوجه آنجانب گشتند و بدین بهانه بهلول سوار شده حقوق ولی نعمت فراموش کرده بجانب شهر توجه نمود و برادرش امیر ایوب تا دروازهٔ سمرقند باو رفته باز گشت و باردوی همایون آمد و یکی از شعرا حضرت اعلی با این قطعه در شان بهلول و حرکت ناپسندیدهٔ او گوید

ای پیر تو در دیدهٔ اعدا میلی   در حضرت تو پیاده چون پیلی
بهلول گر از سپاه تو رفت چه باک   کم گیر ز بغداد کهن بیلی

و میرزا بابر تومان بهلول را با میر مبارز الدین پهلوان حسین دیوانه ارزانی داشت و آن منصب را علاوهٔ امارت دیوان اعلی گردانید و ولایت ترشیز را که سیورغال امیر بهلول بود با میر حسین علی کیم قندیانی و دران معرکه دست برد نموده بود عنایت فرمود و کمر قبا را نیز انجلیبحال بوی آوردند و میرزا بابر همه را بعاطفت بی پایان امیدوار ساخته فرمود تا متعلقان معتمد تعهد ایشان نمایند و بعد از آن روزی جمهور سپاه سمرقند از شهر بیرون آمدند و میان هر دو لشکر جنگی عظیم اتفاق افتاده سول روز بختر ظاهر گشت

ذکر وقوع مصالحت میان آن دو پادشاه عالیشان و معاودت موکب ظفر نشان بجانب خراسان

چون زمان محاصره قرب چهل روز امتداد یافت هر دو گروه از جنگ و جدال و حرب و قتال بستوه آمدند متوسطان و نیک اندیشان قدم بمیان نهادند و سخنان دوستی و آشتی در میان آوردند و بعد از گفت و شنید مهم بران قرار یافت که اسیران جانبین اطلاق فرمایند و رود جیحون میان دو مملکت فاصل باشد و برین جمله از طرفین عهد و میثاق ببستند مبانی پیمان بایمان موکد ساختند و از آنجانب امیر خلیل و مولانا احمد یساول و دیگر سرداران که گرفتار شده بودند بتشریفات فاخر نواخته باردوی همایون فرستادند و ازینطرف امیر عبد العلی ترخان و امیر احمد یار و امیر احمد افضل و خواجه نظام الدین مودود و مولانا فتح الله تبریزی باحترام تمام و انعام و نوازش بلند و چون کار صلح اختتام یافت میرزا بابر بر در نظار سمرقند بساط عیش و انبساط گسترده خواجه محمد کنکر از شهر طلب داشت و در اثنای خوانندگی ده هزار دینار کپکی و هزار مثقال طلا باو انعام فرمود و بعد فراغ از لهو و طرب میرزا بابر بلوای مراجعت برافراشت

و در اوایل ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه با مجموع لشکر از معبر کرکی در ضمان سلامت عبور فرمود و جمعی که در آن یورش شرایط جان سپاری بتقدیم رسانیده بودند بمراتب علیه و مناصب سنیه اختصاص یافتند قبة الاسلام که از امهات بلاد ایران است برسم سیورغال بنامزد امیر شیخ حاجی شد و ولایت بیان و جاربیک بجناب امیر علی فارسی مفوض گشت و دیار ارجود بر امیر شیخ ذو النون و برادرش امیر احمد مشتاق قرار گرفت و قصبه شبرغان با میر بابا ارکوکلتاش تعلق پذیرفت و وجه منذر بتغلب امیر پیر سلطان آمد و شش علی بر افعل و تعقل و چون رکاب نصرت انتساب بکنار آب مرغاب رسید جناب میرزا سلطان سنجر در آن منزل از کرمان رسیده شرف ملاقات دریافت و سرگذشت خویش که در ایام مفارقت روی نموده بود تقریر فرموده ملحوظ نظر اعزاز و احترام گشت و موکب همایون فال مقرون بسعادت و اقبال در رابع شوال بدار السلطنت هراة نزول اجلال فرمود و اعیان بمراسم نثار قیام نموده شکر الهی بجای آوردند و الحمد لله علی ترادف الآیه و ترادف نعمائه

ذکر عزیمت امیر خلیل بجانب سیستان برحسب فرمان و فتح آن و ذکر حوادث دوران فلک بی اعتبار گردان

والی سیستان شاه حسین از طریق آبا و اجداد خویش که همیشه غاشیه اطاعت این خاندان بر دوش و حلقه عبودیت این دودمان در گوش داشتند عدول نموده بر بتر از حد خود منزلت و آداب اعزاز و احترام نسبت بخدام عالیمقام پادشاه فلک احتشام کما یجب و ینبغی بجای نمی آورد لاجرم از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صادر یافت که امیر خلیل که بوفور بطش و انتقام از سایر امرا امتیاز تمام داشت با لشکر گران روی بجانب سیستان نهد و جزای افعال نکوهیده ملک حسین را باو رساند و بآتش خشم جهانسوز خرمن حشمت و جمعیت او را بباد فنا دهد و امیر خلیل بموجب فرموده عازم سیستان شد و در اثنا بمسامع علیه رسید که میرزا منوچهر برادر میرزا سلطان ابو سعید که در حین عبور موکب همایون از جیحون تا به پایان زردک رفته بود و خرابی بسیار کرده و در معاودت آنجناب در ریگستان پنهان شده سر بر آورده و فکر فتنه و شورش در دماغ داشته و شیخ ذو النون او را گرفته منتظر اشارت عالیست میرزا بابر حکم کرد که خدمتش بماوراء النهر رسانیدند مقارن این حال عرضه داشت امیر خلیل رسید و طلب مدد کرده شهریار جهان امیر اویس ترخان و جمعی امرا ارسال فرمود و ایشان بامیر خلیل ملحق شده یکبار روی بتسخیر سیستان آوردند والی آنجا شاه حسین اسباب حصارداری مرتب داشته خاطر بر تحصن قرار داده بود و شهر را محکم ساخته و جمعی از مشاهیر ملک نیمروز بتقدیم جرات پیش آمده با قراول لشکر نصرت شعار آهنگ جنگ و پیکار کردند و مغلوب گشته گروهی انبوه از آن جماعت بقتل رسیدند و باقی گریخته در چهار دیوار شهر خزیدند و چون سپاه ظفر نشان بر اطراف سیستان محیط شدند ملک حسین دانست که قوه مقابله و مقاتله ندارد و مردم آن ولایت نیز از و متنفر بودند چه سیاست قتلی با فراط داشت لاجرم چاره جز فرار ندید و دست از ملک و مال شسته پناه بجنگلهای ولایت فراه برد و بیشها بر خود جهان ساخته تمامت ملک نیمروز در قبضه اقتدار امیر خلیل آمد و او در آن دیار متمکن گشت و بعد از چندگاه شاه حسین جمعی از اوباش فراهم آورده متوجه سیستان شد بجمعی و کوشش بسیار نموده روی بفرار نهاد و چون چند روز برین قضیه بگذشت سر او را که آشیانه سودا و سوس بود بدرگاه امیر خلیل آوردند و او بدرگاه عالمپناه فرستاد و بی مانعی و نزاعی

امیر خلیل بحکومت آن موضع مشغول گشت و کیفیت قتل شاه حسین و برادر بزرگتر شاه قطب الدین حسین استماع افتاده که ایشان بعد انهزام از صدمات لشکر نصرت اثر با سه چهار نفر بجانب کیچ و مکران روان شدند در اثنای راه شاه حسین یک نوکر حلاخود را از اسپ فرود آورده بارگیر او را به یکی از مخصوصان خویش که در باره او اهتمام تمام داشت داد و آن نوکر کینه در دل گرفته از عقب پیاده روان شد و نیم شبی با ایشان رسیده همه مانده در خواب یافت و سر شاه حسین و ملک قطب الدین را از بدن جدا کرده باز گشت و بخدمت امیر خلیل رسانید و یکی از وقایع خراسان که در خلال این احوال روی نمود استیلای مازندرانیان بر قلعه عماد و انتزاع آن از دست ایشان بود و بیان این سخن آنست که ضبط قلعه عماد با میر باباحسن تعلق میداشت و از قبل خویش داروغه در آن حصار استوار تعیین فرموده بود و امیر باباحسن در ولایت مازندران چند سردار که از جمیع ایشان فتنه و فساد و شرارت میشد گرفته بعضی را بقتل رسانید و باقی را دست بریده در قلعه عماد محبوس داشت و داروغه آنجا مقرر کرده بود که هر شب شخصی از ساکنان قلعه محبوسان را طعام داده بمحافظت آن جماعت اهتمام نماید و سکان آن قلعه از غمخواری نیک بتنگ آمده بودند و یکی از آن مردم که شبی بتعهد ایشان نوبت او بود سخن عجز و گرفتاری خویش با ایشان گفت ایشان گفتند اختیار از طرف تست اگر با ما اتفاق نمائی هیچکس برابر تو نباشد و سخن خروج در میان آورده با یکدیگر عهد بستند و فی الحال بندها برگرفته و تیغها برکشیده بر سر داروغه رفتند و او خود شب همه شب شراب خورده بود و بخواب غفلت فرو رفته ناگاه از شورش و غوغا بیدار شد و خود را از چهار دیواری انداخت و مازندرانیان او را بدست آورده کشتند و بعضی را که از ایشان توهم بسیار داشتند بقتل رسانیدند و دیگران را از حصار اخراج نمودند و قلعه را مضبوط کرده نشستند میرزا بابر از استماع این واقعه ملول و محزون گشت اما از کمال وقار زیاده اظهار ملالت نفرمود و فرمود تا داروغه با درم معاش پسندیده نکرده و از اثر تغیر ملکوتی باعظم مصایب گرفتار گشته اکنون کسی می باید که بانجا رود و مازندرانیان را استمالت دهد و بدین مهم خواجه عماد الدین استرابادی را بآن صوب روان ساختند و ایشان با مازندرانیان ملاقات کرده آنچه لازمه اظهار اطاعت و انقیاد نمودند اما گفتار موافقت کردار نداشت و چون بعراده و منجنیق و ملحور و دیگر اسباب تسخیر آن قلعه مقدور نبود اصحاب بینش چشم بر آن داشتند که دولت دیرباز چه کار کند و از کمین غیب کدام لطیفه روی نماید که خاطر از آن ممر جمع گردد درین ولا جلال الدین محمود داروغه مشهد با نوکران امیر باباحسن بنواحی قلعه آمده بودند و بترتیب نردبان و دیگر اسباب اشتغال نموده و کس بقلعه فرستاده و پیغام داد که اگر با داروغه یاغی گری ننمائید و الیوم مناسب چنان می نماید که بایکدیگر ملاقات کنیم و عهد و پیمان در میان آریم و اگر سوس سرکشی در دماغ شماست جنگ را آماده باشید مازندرانیان اظهار مطاوعت و انقیاد کرده از طرفین در روزی که مقرر کرده بودند بر در قلعه مجتمع گشتند نوکران امیر باباحسن و جلال الدین محمود و مازندرانی نزدیک یکدیگر با هم سخن گفتند و شرط و عهد در میان آوردند مازندرانیان بر بلندی قرار داشتند و مردم آنجانب در پستی دست دراز کردند تا بدستور کف بر کف نهاده مبانی پیمان را بایمان موکد سازند جلال الدین محمود و رفیق دستهای مخالفان گرفته بهر قوتی که داشتند بجانب خود کشیدند و ایشان به نیروی دولت قاهره بپایان افتادند و در هم آویخته نوکران آنجانب بالا رسیدند و آن دو مازندرانی را بقتل رسانیدند و سر ایشان را بدرگاه پادشاه ممالک ستان بردند و سایر مازندرانیان بر عصیان و طغیان اصرار نمودند

وبیشی از جرات جلال الدین محمود اهل قلعه چند خرد از روغن بظلم و بیداد گرفته بجهار آورده بودند غلامی با الاغان که روغن در بار
داشت چند روز در قلعه می بود و دران زمان که غلام با الاغان بیرون میفرستادند آن سنگری که از تکلفات مازندرانیان بجانب
رسیده بود با غلام گفت که بسمع بیرونیان رسان که در فلان برج محلی هست که بده روز سوراخ می توان کرد و حال بسوراخ
کردن در انجا کار میکنیم مشغول باشید که در شب چهارم ازین تاریخ سوراخ خواهد نمود و چون اثر روشنائی ببینید بی دغدغه بپای
بیایید و بر بالا بر آیید غلام از قلعه بدر آمده از ان حال مردم بیرون را آگاه ساخت و بیرونیان مترصد بودند تا شب موعود
چراغ نمود و تاریکی شب محنت بسر شد مردم بیرون نردبانها نهاده مانند دعای مستجاب عزم بالا کردند و از انجا طنابها گذاشته دیگران
بر آوردند مخالفان واقف شدند و بعضی بکمند خود را از قلعه بیرون افکنده جان به تک پا بیرون بردند و باز ماندگان بر تیغ قهر و سیاست
کشته شده سرهای ایشان را عبرة للناظرین باطراف ممالک فرستادند و عنایت پادشاهانه کوتوالی قلعه را بدستور معهود با میر حسن
ارزانی داشت و جلال الدین محمود را بنوازش بیکران اختصاص داد و در اثنای این اوقات سلطان سعید میرزا سلطان ابو
سعید تحف و هدایای پادشاهانه بخدمت میرزا ابابکر فرستاده جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا طلب داشت و حضرت شهریاری
رفتن سمرقند را برای آنجناب مفوض گردانیدند و خواجه مشار الیه را ناموس سکنی و دیدن اولاد و متعلقان دامن گیر شده بمفارقت
خراسان رضا داد و میرزا ابابکر یراق سفر آنجناب کرده با تجملی تمام شیخ الاسلام را بجانب سمرقند گسیل فرمود و خواجه مولانا در
هراة بود معزز و محترم زندگانی میکرد و بر جمیع ارباب عمایم و اشراف مقدم می نشست و در تضاعیف این حال تا میرزاده
الوند ولد امیر اسکندر ترکمان که میرزا ابابکر خدمتش را تعظیم بسیار میفرمود و بلفظ برادر خطاب میکرد بی اجازت یاغی
گردان شده بطرف سیستان بیرون رفت و از انجا بجانب کرمان عزیمت فرمود و با لشکر ترکمان او را واقعات میت
میداد و همیشه شرح حالات بموقف عرض میرسانید و دیگر وقایع آن بود که مولانا شمس الدین محمد عرب را از دار السلطنه
هراة اخراج کردند مفصل این مجمل آنکه مولانا شمس الدین محمد عرب مردی پسندیده اخلاق کم طمع بود و هرگز بخرجات دنیای دون
از سیم و زر التفات نداشت اما بغایت حب جاه و ریاست بر ضمیر او استیلا داشت و پیوسته در کوچها و بازارها
پیاده سیر میفرمود و بهر کس که میرسید پرسش حال او مینمود و سخنان فریبنده بر زبان می آورد و خواهان آنکه اکابر و اعیان
و ارباب حکم و فرمان معتقد او باشند و مدتی در زمان حضرت خاقان سعید این شیوه مسلوک داشته با شاهزادگان بهاری در
مصاحبت بسر میبرد و چون نوبت سلطنت به میرزا ابابکر رسید مولانا را در خاطر میگذشت که حسن و جوانبخت را باز زیاده التفاتی
فرمایند و آنجناب خود بهیچ گونه ملتفت باحوال مولوی نشد مولانا از غبن در صدد آن آمد که مردم را از میرزا ابابکر متنفر سازد و بامادن
میرزا علاء الدوله امیدوار گردانید و از سر جد و اجتهاد در تعریف و توصیف میرزا علاء الدوله و مذمت میرزا ابابکر سخنان القا میکرد و بجانب
آن یک ایشان را دعوت میفرمود و از ملازمت این یک تحذیر مینمود درین اثنا شخصی سید عبد الله نام در لباس سپاهیان از کرمان
آمده با مولانا هم داستان شد و در خلال این احوال شخصی را که برسم جاسوسی از پیش میرزا علاء الدوله آمده بود در برای سید و مولانا مکتوب
آورده گرفتند و این معنی باعث بران شد که مولانا را بسیستان روان کردند و سید را بجانب اندخود فرستادند و جاسوس بردار کشیدند
و جناب مولوی دیگر بهرات نرسید دیگر از وقایع آنکه سلطان سعید از سمرقند خواجه جعفر بارکنا را با پیلاکات و تبرکات که ...

از رویت آن خبر کی می پذیرفت برسالت پیش میرزا ابابکر فرستاد و او سخنان مودت آمیز محبت انگیز از زبان دولت نعمت
خویش بعرض رسانیده موجب تاکید و تشیید مبانی مصادقت گشت و همچنین ایلچیان سلطان محمد فرمانده دیار روم
رسیدند و بعد از چند روز که بحضور سرور در خراسان گذرانیدند مشمول نظر انعام گشته مقضی المرام رخصت انصراف
یافتند و قاصدان اولاد امیر طهرتن نیز از زنجان روم رسیده بنوازش مخصوص گردیدند و رسول امیرزاده الوند آمده
شرح وقایع او را که با مخالفان دست داده بود بعرض رسانیدند و پادشاه امیرزاده الوند را بمواعید خوب مستظهر
ساخته ایلچی را اجازه مراجعت ارزانی داشت درین اثنا عرضه داشت امیر خلیل رسیده مضمون آنکه مملکت نیمروز به
حدافیرها مسخر و مفتوح گشت و سرداران نکودری نیز اطاعت نمودند و میرزا ابابکر فرستاده امیر خلیل را کمر و شمشیر و کلاه
نوروزی و دکله طلادوزی داد و از برای امیر مشار الیه تشریفات خاصه و استمالت نامه ارسال نمود درین اثنا مزاج
اشرف شهریاری بواسطه شرب مدام و علتش بر دوام از نهج استقامت انحراف جسته روز بروز زحمت در تزاید بود تا
بحکم انجایات آنجناب امیدواری نماند و اطبا مسیحا نفس در تداوی ید بیضا نمودند تا علت مرض زایل گشت اما انحنای نقاهت
اثر ضعف و نقاهت ظاهر بود و گاهی در محفه نشسته باطراف و جوانب سیر میفرمود و درین ولا بسمع اشرف اعلی رسید که
در قلعه عماد مبلغی خطیر از دراهم و دنانیر در موضع معین مدفون است و امیر شیخ ابو سعید مقرر شد که بقلعه رفته تفحص نماید
و امیر مشار الیه زه را که در قلعه کار کرده بود همراه ساخته و بمشهد رفته قاضی و بعضی از سادات را مصحوب خود بقلعه
عماد برد و هر چند تفحص گنج کردند جز رنج امری بران مترتب نشد و در اوایل جمادی الآخر سنه ستین و ثمانمائه جناب
ارشاد مآب هدایت انتساب مولانا سعد الدین کاشغری مریض شده در زمان اشتداد مرض واقعه نقل کرد که مرا
در اقامت دینی و اختیار سفر عقبی مخیر ساختند و من بنابر آنکه اطفال و اولاد صغیر دارم اقامت دینی اختیار کردم و بعد
از دو روز ازین واقعه جناب ولایت مآب بسفر عقبی شتافت و قریب بمزار شیخ بزرگوار شیخ زین الدین خوافی در حوالی
عیدگاه مدفون شد و هم درین سال از جمله آثار قدرت الهی ذوذوابه ظاهر گشت و از جانب مشرق بهنگام سحر تا نزدیک
طلوع خورشید بغایت عریض و طویل و مهیب می نمود و بعد از چند روز در جانب مغرب روشن بود و تکون آن از برج
ثور که طالع ساعت و هشتم خانه طالع میرزا ابابکر که خانه خوف و خطر عبارت از انست روی نمود و اراجیف بسیار در السنه و افواه
دایر و سایر گشت و میرزا ابابکر فرمود تا واقفان دلایل نجوم مثل جناب سید رکن الدین املی و مولانا حسن زکریا باحکام آن
اشتغال نمودند و بجهت رعایت خاطر پادشاه بعرض رسانیدند که اثر ذوذوابه که جنگ و خون ریختن و دلالت سلاطین
و وقوع زحمت و بلاهای گوناگون و زحمت و طاعون است درین بلاد ظاهر نخواهد شد عاقبت مجموع این انذار در ولایت
خراسان ظهور یافت و درین سال جمعی از اعاظم مثل امیر غیاث الدین علی ترخان و امیر خسرو ترخان و امیر شیخ حاجی و
پهلوان حسین دیوانه و امیر شیخ تیمور که بجانب ولایت استراباد رفته بودند و زمستان گذشته باز گشتند شرف بساط
بوس دریافتند و پیشکشهای لایق گذرانیدند و میان امیر شیخ حاجی و امیر شیخ ابو سعید که مدار ملک برین دو کس بود منازعه
نزاعی روی نمود و مهم بجائی انجر شد که آن دو امیر مردم خود را مکمل ساخته بباغ سفید آمدند و عزم رزم جزم کردند و میرزا ابابکر نیز

بقیه مرض داشت و آثار ضعف از ناصیه همایون او ظاهر و لایح بود العقصه میرزا سلطان سنجر و امیر شیخ حاجی و امیر شیخ ابوسعید
را بنصایح دلپذیر تسکین داده بزلال مواعظ آتش فتنه را که زبانه با اوج فلک اثیر کشیده بود منطفی گردانید و بسعی مشکور
آن دولتمندان آن دو سعادت نشان جنگ بآشتی و کدورت بصفا تبدیل یافت و بعد ازین قضیه مرض میرزا بابر بکلی زایل
شده پای مبارک در رکاب آورد و به النگ جرغلنگ فرمود و پهلوان سید علی تیرانداز تیر بتاب انداخته از میل
پهلوان قطب الدین بگذرانید و مشمول انعام فراوان و احسان بی پایان گشت **ذکر عزیمت میرزا بابر بمشهد رضوی بر نیل اعزاز**
و سعادت دنیوی و مثوبات اخروی میرزا ابوالقاسم بابر در بیست و پنجم شعبان بعزم جانب مشهد بباغ مختار ارتحال
نمود و تمامت ماه مبارک رمضان در آنجا بادای صوم و صلوة قیام نمود و چون هلال فرخ فال شوال مانند جام زرنگار در نظر
اهل استبصار جلوه گر آمد پادشاه بجانب عیدگاه تجشم فرموده نماز عید بگذارد و بمنزل همایون معاودت نمود و چون
شهریار عالی جناب در آن ایام از ارتکاب شراب توبه داشت از اسباب لهو و سرور و عیش و سور بغیر ازام
الجنابیت شعری نامرتب نگذاشت و تمام شوال در آنجا بسعادت و اقبال گذرانید در اوایل ذی قعده از آن موضع بصوب
مشهد حرکت آمد و در چهاردهم ماه مذکور رایت منصور در چهار باغ مشهد نزول اجلال فرمود و ییلاق قشلاق در آن موضع
اتفاق افتاد و حکم جهان مطاع صدور یافت که امیر نظام الدین احمد و امیر حسن جاندار بطرف نسا و باورد رفته از آن حدود با
خبر باشند و امرا بمحرم در غره محرم سنه احدی و ستین و ثمانمائه عزیمت نمودند و درین اثنا مادهٔ وحشتی که میان امرا بود
و میرزا سلطان سنجر اندک تسکین داده در هیجان آمد و این معنی موافق مزاج همایون نیامد و امرا را غضب فرمود و
مقربان و الچیان ایشان را ملامت کرده قرار بر آن دادند که بگنبد سلطان روند و عهد و پیمان بندند و از یک جانب
امیر خداداد و امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه و از جانب دیگر امیر شیخ ابوسعید و برادر زن امیر حسین علی و خواجه
وجیه الدین سمنانی بروضهٔ ضیابخش امام هشتم علیه السلام آمدند و عهد و میثاق بستند که مدة العمر بدیکدیگر نیندیشند
و در مقام غدر و فریب هم نباشند و پیمان را بایمان غلاظ مؤکد ساختند میرزا بابر از اینها رضی و سرور فرموده تشریف محمدت
ارزانی داشت و امرا نامدار طویهای با مقدار ترتیب نمودند و التماس کردند که پادشاه قدم رنجه فرماید شهریار
نیکو اخلاق سایهٔ عاطفت و اشفاق بر سر بندگان دولت انداخت و وثاق ایشان را بنور حضور خویش منور و
مشرف ساخت و درین ایام میان امیر محمد خداداد و امیر شیخ حسن نوکر که سیورغال ایشان بهم اتصال داشت بر سر
مزرعه نزاع واقع شده مهم بدان رسید که هر دو بدیوان رفتند و چون امیر محمد خود را از مقام معارضه از امیر حسن
برتر میدانست در حین مباحثه امیر حسن را دشنام داد و چماق بر سر او زد و در وقتی که امیر محمد و باقی امرا در بارگاه جهان
پناه حاضر بودند امیر حسن را الوز ده حال بموقف عرض رسانید و میرزا بابر غضب فرموده چند چماق بر سر و روی امیر
محمد خداداد زد و امیر شیر حاجی و امیر شیخ ابوسعید بدرخواست پیش آمدند و ایشان نیز لت خوردند و میرزا بابر اکثر ایام
بنزهات دلکش مشهد میرفت و گویندگان خوش آواز و اهل ساز و ارباب طاعت و صباحت ملازم بودند روزی تا
نصف النهار که پادشاه جم اقتدار در محلی دلگشای چاه نغزای فرود آمده بود و امرای گلرو ماه رو پایان خورشید رخسار در

خدنگش جو زاد ار کمر ملازمت بسته ناگاه درویش ژولیده موی زیبا روی برفراز سنگی برآمد و پشت بجوانب آن سنگ
بندگان درگاه و ملازمان پادشاه بود و بند ترجیعی غریب مشتمل بر بی اعتباری دنیا آغاز نهاد و بند ترجیع این بود که
این همه طمطراق کن فیکون نیست پیش اهل جنون و مجموع ترجیع که درویش بآواز مهیب خواند زیاده از پنجاه بیت
بود خاطرها را بملاحظه مضمون آن متأثر و محزون گردانید و بعد از خواندن درویش ناپدید گشت چنانکه کسی ندانست که
بکجا رفت درین ولا قدوه اهل عرفان و سالک مسالک ارباب ایقان بابا علی خوشنم قدس سره بمشهد آمد و شرف ملاقات
میرزا بابر دریافت و آنجناب در تعظیم و احترام غایت مبالغه بجای آورد و در تنظیم مهمات او بر حسب دلخواه حکم نمود
و عاطفت جناب ارشاد و انتساب شیخ صدر الدین الرواسی نیز بمشهد تشریف آورده پادشاه بحضور شریف او تبرک و تیمن
جست و از ولایت خوارزم درویشی صاحب حال او زن صوفی که سالهای دراز در صحبت خواجه ابوالوفا بسر برده بود و ملازم
رنجه فرموده بمشهد مقدس رسید و امیر شیخ ابوسعید بشی بزم پادشاهانه ترتیب داد و پادشاه بالتماس او تشریف آورد
و او زن صوفی را حاضر ساختند و شهریار سر پیر را زو سخنان پرسید و او را از کلمات صاحب عرفان مصاحب و قوت یافت
و موجب زیادتی اعتقاد پادشاه شد العقصه میرزا بابر زمستان در مشهد رضوی گذرانید و در اواخر ایام شتا چند روز
نشاط شکار و جانور پرانیدن کرده تا ناحیه رادکان رفت ناگاه ناخن آق سنقار که محبوب طبع شهریار بلند مقدار بود
بشکست و خاطر انور متغیر و متأثر گشته در همان روز معاودت فرمود و جناب سلطنت قباب سالی از ارتکاب شراب
اعراض و اجتناب فرموده بود و در زمره توبه کاران انتظام یافته چون از جانب رادکان باز آمد زبان فصاحت بیانش
باین بیت گشت که بعهد گل شدم از توبهٔ شراب خجل که کس مباد ز کردار ناصواب خجل و در همان روز فرمان داد که مجلس
بزم آراستند و اسباب عیش و طرب مهیا ساختند و چند روز پادشاه کامکار و شهریار رفیع مقدار از دست ساقیان
سرو قد لاله عذار جرعهای خوشگوار کشید تا از جام حمام شربت ناسازگار چشید **ذکر انتقال میرزا بابر ازین جهان گذران**
بروضهٔ رضوان و جنة سرای جاودان قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه نزد هر کس و باعتقاد هر ذی نفس این معنی محقق
و مقرر است که پاینده و باقی ذات پاک خداوند جهانست و بس **بیت** هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود آنکه پاینده و
باقیست خدا خواهد بود مؤید این مقال ارتحال و انتقال شاهزاده بی همال میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا
بایسنغر است و شرح این واقعهٔ هایله آنکه جناب بانی مبانی جهانبانی و نقاوهٔ اولاد صاحب قرانی میرزا
ابوالقاسم بابر در بیست و پنجم ربیع الثانی مقرون بنشاط و کامرانی از چهارباغ مشهد در محفه نشسته بمقداری مسافت
قطع فرمود و بی توقف در جایی آرام نمود و مخلص الملک همایون بمجلس بزم آرام گرفت و چون لحظهٔ بگذشت مزاج همایون
از جادهٔ اعتدال منحرف گشت و در مقام غضب بعضی امرا آمد که بخشم برخاست و اهل مجلس بیرون رفته باهم گفتند که
خمار شهریار قوی شد و ندانستند که از دست ساقی اجل رطل گران خواهد نوشید که هرگز بهوش نخواهد آمد و در حالت
همان روز بر پادشاه منکشف شد که زمان ارتحال و هنگام انتقال ازین سرای پر ملال است و بادای شهادتین زبان
گشاده از جمیع مناهی توبه فرمود و ودیعهٔ حیات را بمتقاضی اجل تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون وضیع و شریف و صغیر و کبیر

درناله و نفیر آمدند و فزع روز اکبر و نمونه روز محشر درین مرحله دو در نظاره شد روز دیگر تجهیز و تکفین آنجناب برسنن دین مبین
پرداختند و نعش مغفرت مآل را باین مقام برگرفتند و گنبدی که حضرت خاقان سعید در جوار روضه فایض الانوار امام هشتم
علیه التحیة والسلام ساخته بود بردند و بخاک سپردند و اطبای حاذق بغلبه ظن و قیاس استعمال سمی از سموم احداث میکردند
وازکیا قرب جوار حضرت امام علی موسی الرضا را مؤید قول ایشان میگردانیدند و در تاریخ وفات آنجناب مولانا شرف الدین
عبد القهار فرماید بیت آفتاب ملک بابرخان نماند کی چنان بی خاور خورشید نهان در خورست در ربیع الثانی و فصل ربیع
لاله را ساغر ز خون دل پراست چرخ را گفتم جگرها چاک شد دیده را از اشک الماس پرورست این چه حالست وچه تاریخ است باز
گفت موت سلطان مؤید بابراست و مسود اوراق را این دو بیت دران ایام برخاطر فاتر گذشته درین مقام
ثبت افتاد بیت شیری که بشمشیر ستد ملک جهان ناگاه شد و ز دلش میل جنان هر کس که ز تاریخ وفاتش پرسید برگوی که شیر نهاد
شه بابرخان از بدایت سلطنت میرزا ابابکر در استراباد تا آخر ایام حیات او مدت ده سال بود و حکم مطاع او
مدت هفت سال در تمام خراسان و سیستان و مازندران بنفاذ می انجامید ذکر جلوس میرزا شاه محمود و بعضی وقایع زمان دولت او
در همان روز که میرزا بابر وفات یافت امرا ارکان دولت خلف صدق او را میرزا شاه محمود که در سن یازده سالگی بود بسلطنت
برداشتند و امیر حسین علی برادر امیر شیخ علی ابوسعید را با تومان او بهرات فرستادند و در همین روز شیخ زاده پیر قوام که
بمنصب صدارت فایز بود با اتفاق بی باکان که طغیان کرده بودند گوشمالی بسزا داد و شهر نخاصه را مضبوط ساخت و امیر
حسین جاندار از نیشابور که سیورغال او بود بمشهد آمده بشرف دستبوس شاهزاده مشرف شد و رسوم عزا بجای
آورده روز دیگر هم بدانجانب بازگشت و امیر حسین علی از جانب هرات عرضه داشتی فرستاد مضمون آنکه دران روز
که خبر واقعه هایله بهرات رسید میرزا سلطان ابراهیم بهنگام از قید و حبس خود را خلاص کرده عازم جانب قرچاغ
شد و شرح این قضیه عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی و امراء عظام بعد از سه روز که بلوازم تعزیه
غرا قیام نمودند در رکاب میرزا شاه محمود عازم هرات گشتند و دران روز از پیش امیر بابا حسن قاصدی رسیده پیغام
آورد که ولایت جرجان بیمن دولت قاهره مضبوط است و بنده کمینه در مقام فرمانبرداری هرچه حکم شود بدان عمل
نموده آید و درین اثنا از پیش امیر شیخ ابوسعید که بسرخس رفته بود خبر آمد که میرزا سلطان سنجر بعد از واقعه جهانسوز
شهریار مرحوم میخواست که بی توقف متوجه شود اما بواسطه آنکه شنید که امیر شیخ ابوالفضل با سپاه پیش می رسد در نیزوی
توقف نمود و چون شاهزاده و امرا انجام رسیدند از جانب توس فرستاده امیر سلطان حسین بموکب همایون پیوست
و پیغام امیر مشار الیه رسانید که خاطر از جانب این ولایت جمع دارند که بغایت مضبوط است و بنده در مقام جان
سپاری و خدمتکاری مترصد فرمان ایستاده درین اثنا شیخ زاده از مرو آمده معروض داشت که میرزا سلطان سنجر بخواهد
آمد چه داعیه سرکشی و استقلال دارد و سر بمتابعت کسی فرود نمی آرد و از جانب هرات نیز خبر رسید که میر چپ که داروغه
آن ولایت بود چون شنید که میرزا بابر رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید چنان سراسیمه و پریشان گشت که از
محافظت میرزا سلطان ابراهیم غافل و ذاهل ماند و شاهزاده فرصت غنیمت دانسته در وقت ظلام از باغ شهر نو

رفت و بر سر باره بر آمده بلطایف الحیل خود را از دیوار ارک دار السلطنت هرات بیرون انداخت و بتلقین ملهم
بخت و سعادت بخانه امیر احمد بن ترخان رفت و امیر مشار الیه بقدوم شاهزاده ابتهاج و استبشار نموده بقدر
میسور و مقدور نثار و پیشکش بتقدیم رسانید و از اجتماع بندگان و دولتخواهان انبوه و ازدحام تمام حاصل شد شاهزاده و
امیر احمد ترخان از دیوار ارک بیرون آمدند امیر احمد ترخان و امیرزا ابراهیم چون بران کثرت اعتمادی نداشتند بعد
از تقدیم مشورت عازم جانب آب مرغاب و میمنه فاریاب گشتند و بمقصد رسیده لشکری تمام در ظل رایت فتح آیت
جمع آمدند و امیر علی میرچپ را بعلت و شلتاق آنکه میرزا سلطان ابراهیم را گذاشته که رفته درین ولا مبلغی خطیر ازوی حا
کرد و از شهر و بلوکات نیز اموال فراوان گرفتند درین ولا میرزا شاه محمود رسیده در بیست و ششم جمادی الاول
بباغ چنار نزول فرمود و بعد از چند روز باغ زاغان را مستقر سریر سلطنت ساخت ذکر حدوث وقایع مشوق ظهور انواع پریشانی
درین سال اعنی سنه احدی و ستین و ثمانمایه امواج فتن و امواج محن در حرکت آمد و قوافل بلایا و محنها
رو باین ولایت خراسان بتخصیص در دار السلطنت هرات باز کشادند چه آن عرصه از پادشاه فرو شوکت خالی مانده
و هرج و مرج باحوال مملکت راه یافت و نخست بلایی که نازل شد آن بود که امیر شیخ ابوسعید چون از مشهد و سرخس
بهرات رسید فرمود تا سرشمار کنند و بر سر رای مبلغی سنگین تخمین نمود و بسعی امیر مشار الیه و امیر نسیم الدین که داروغه خواجگان
بر کشش و خواجه علی ولد مولانا خواجه بدیوان شدند و اظهار کفایت کردند و از محصولات بقاع خیر از مساجد و مدارس
و خوانق از اهل علم و فقرا و ارباب استحقاق باز بستند و ثانیا آنچه از سر کار گرفته بودند یکی را انجمع کرده تحصیلات نوشتند
و تحمیلات واقع شد و چون وجهی که ظلمه با خود مقرر کرده بودند که کیسه از دینار آن پر سازند بدارک پذیر نبود محصلان
تشدد آغاز نهادند و خلایق بعضی گریخته و بعضی بشکنجه گرفتار گشته و زمره روی بمساجد و معابد نهاده دست بدعا
یا رب برداشتند و هر چند اشراف و اعیان از امیر شیخ ابوسعید درخواست میکردند که متعرض ارباب طلب علم نظر
عیشند ناله و فریاد مردم بجناب فلک نهم رسید آخر الامر تیر دعای مظلومان بهدف اجابت کارگر آمد و رعایای بیچاره
در همان دو سه روز بجان و مال امان یافتند تفصیل این مقال آنکه امیر شیخ حاجی بنابر مصلحت ملکی در بیست و یکم
جمادی الآخر سال مذکور میرزا شاه محمود را از باغ زاغان بشهر آورده دروازه ها را مضبوط ساخته فرمود تا در اسواق
منادی کردند که از وجه سرشمار هیچکس فلسی بهیچ آفریده ندهد و آنچه داده باشند استرداد نمایند و همچنین حکم کرد که لشکریان
امیر شیخ ابوسعید را در شهر هرجا که یابند غارت کنند و جمعی کثیر از ملازمان جناب امارت مآب که تاراج یافته بهزار مشقت و غم
جانی بیرون بردند و بعضی امرا از گفتار و کردار امیر شیخ ابوسعید و نخوة و استکبار او تنگ بودند بشهر در آمده با امیر
شیخ حاجی موافقت نمودند و امراء ترخانی لاکر چند از منازل خود کرد در بیرون حرکت نکردند اما ضمنا با امیر شیخ حاجی
موافق بودند و آن شب مردم اندرون شهر پاس داشتند و امیر شیخ ابوسعید با برادر خود امیر حسین علی و طایفه
از بهادران مثل قدم کابلی و غیره که همه مردم نامی بودند شب همه شب بترتیب و تجهیز رفتن مشغول بودند و قریب بطلوع
آفتاب سرو برادر با جمعی از مبارزان نامور از دره دو برادران بیرون رفتند و امیر شیخ حاجی با غلبه انبوه گردشت

صح

و کوه ازانه حام کثرت آن گروه بستوه آمده در عقب مخالفان روان شدند و امراء ترخانی نیز با اتباع و نوکران آراسته نبود
امیر شیخ در حرکت آمدند و هجوم عام بمرتبهٔ بود که زبان خامه از توصیف آن هنگامه بعجز و قصور اعتراف می‌نماید و مردو قوتی را
در شمال کوه مختار اتفاق ملاقات افتاد و امراء عظام و خواص و عوام از اطراف و جوانب امیر شیخ ابوسعید و نوکران
او در آمدند و وحشت و حیرت بر ایشان چنان استیلا یافت که هیچکس را مجال آن نشد که دست به تیر و کمان و سیف و
سنان دراز کند و شناعت کفران نعمت شامل حال امیر شیخ ابوسعید شده و نتیجه ظلم و بیداد سر و زنگار را دستواصل
گشته خدمتش را از اسب فرود آوردند و سر او را که بفلک دوار فرود نمی‌آورد از بدن جدا کرده عبرة للناظرین از
دروازه ملک بیاویختند و خاطر ممکنان جمع شد و اهالی دارالسلطنت هراة ارتیاح و حضور و انشراح تمام موصول گشت
و اصحاب عقول صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و از معظمات وقایع این سال قتل امراء ترخانیست مفصل این مجمل
آنکه در اثنای این حال که مسطور شد پیوسته خبر میرسید که لشکر بسیار همه جوشن ور و نیزه گذار در ظل اعلام ظفر فرجام میرزا
ابراهیم مجتمع شده اند و شاهزاده خیال تسخیر دارالسلطنت هراة دارد و دران زمان زمام اختیار مملکت میرزا شاه محمود
در قبضه اختیار امیر شیر حاجی بود و ترخانیان و امیر نظام الدین احمد با امیر شیر حاجی در باب صلاح این دو شاهزاده
مشورت کردند و بران اتفاق کردند که هرچه رای صواب نمای مهد علیا گوهرشاد آغا اقتضا فرماید بدان عمل رود و چون نسبت
بانوی عظمی با آن دو شاهزاده سمت شادی داشت و مزاج آنحضرت مایل بدان بود که میان آن دو قرة العین
سلطنت صلح واقع شود وجهت سرانجام این مهم ترکان شاه که یکی از معتمدان مهد علیا بود عزیمت مرغاب نمود و از
مجموع امر مکاتبات برد و درین اثنا جمعی از مردم شر برفتنه انگیز در خاطر امیر شیر حاجی نشاندند که میل و محبت مهد علیا نسبت
بمیرزا علاء الدوله و فرزندان او میرزا سلطان ابراهیم بر ممکنان روشن و مبین است و ترخانیان بنابر رعایت خاطر
آنحضرت جانب ایشان نخواهند گذاشت اکنون درین قضیه بدیدهٔ امعان باید نگریست و ملاحظه باید کرد که مهم تکیه
بعجز نخواهد شد امیر شیر حاجی متوهم شده بر دفع امراء ترخانی یکجهت گشت و آن قوم محتشم از غرور کثرت اعوان و انصار
و خیل و حشم بسیار و خدم بیشمار هیچ بخاطر نرسید که تصاریف روزگار و حوادث لیل و نهار قصد ایشان تواند کرد و امیر
شیر حاجی با پهلوان حسین دیوانه مقرر کرد که هر وقت که ترخانیان جهة مشورت بکوشک باغ زاغان در آیند نوکران
دست بردی نمایند روزی امراء ترخانی بانجا رفتند و امیر احمد امیر فیروزشاه چون وضع مجلس را دید دانست که فتنه متوجه است
خود را ببهانه بیرون انداخت چون او غیبت نمود نوکران امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه قصد امراء ترخانی کردند
امیر اویس ترخان کاردی در دست داشت که بدان گوشت پاره میساخت از بیم جان آن کارد را بر شکم امیر شیر حاجی
زد و دران مجلس امیر اویس ترخان و میرک یوسف ترخان و امیر خسرو ترخان بتیغ ستم کشته شدند و امیر غیاث الدین
علی ترخان را زخمی کاری رسیده بهزار مشقت جان بیرون برد و امیر شیر حاجی از زخم کارد بر روی افتاد و جمعی او را
کشته پنداشتند و امیر محمد ترخان پناه به پهلوان حسین دیوانه برد و همراه او از کوشک بیرون آمد و آن ناجوانمرد جوانی
چنان را بقتل رسانیده بجانب خواف که سیورغال او بود عزیمت نمود و امیر نظام الدین احمد که از آن مهلکه بیرون رفته

بسرعت مسافت می‌پیمود از راه زیارتگاه عازم تون شد که برادرش امیر سلطان حاکم آنجا بود و در اثنای راه پهلوان
حسین پیاده باو باز خوردند و جنگ واقع شد و امیر احمد بدرجهٔ شهادت رسید و امیر مشار الیه بصفات حمیده و سمات
پسندیده اتصاف داشت و بکمال حسب و جمال نسب متحلی بود و از ملکات ردیه و اعمال دنیه متخلی و امیر غیاث الدین
ترخان و مولانا احمد بیساول از آن ورطهٔ خونخوار جان بکنار کشیده متوجه درگاه میرزا ابراهیم گشتند و امیر شیر حاجی
چون مرتکب آن امر خطرناک شد میرزا شاه محمود را بقلعهٔ اختیار الدین در آورد و مهد علیا گوهرشاد آغا نیز باستصواب
او بشهر در آمده در مدرسهٔ خاقان سعید ساکن گشت و امیر مشار الیه از زخم کارد امیر اویس ترخان ضعیف مزاج
و نالان بود و بعلاج جراحت اشتغال می‌نمود درین ولا پیوسته خبر میرسید که میرزا سلطان ابراهیم عازم جانب هراة است
و میرزا شاه محمود و امیر شیر حاجی بباغ مختار رفته منزل ساختند و جناب فضایل انتساب قاضی قطب الدین احمد امامی
باشارهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا قلعه و شهر را مضبوط ساخت و مستحفظان بر دروازه‌ها گماشت ذکر جلوس میرزا ابراهیم بر مسند
پادشاهی و محاربهٔ او با خاقان و استیلای [illegible] میرزا ابراهیم چون خود را از مجلس امیر حلیب بیرون افکند با احمد ترخان و طایفه
از دولتخواهان یکبار آب مرغاب رسید و تخت جمعیتی دست داده بعد از ان تفرقه و پریشانی مجال آنجناب راه یافت
و بار دیگر پای بر معارج سروری نهاده اسباب پادشاهی او منتظم گشت و موکب ظفر انتساب از حدود آب مرغاب
نهضت فرموده بجانب دارالسلطنت هراة روان شد و بعد از قطع و طی مراحل صباح روز سه‌شنبه هفتم رجب قریب
بباغ مختار رسید میرزا شاه محمود عنان فرار بجانب مشهد تافت و امیر شیر حاجی بطرف حصار نره تو شتافت و در همین روز
میرزا ابراهیم بطالع فرخنده و بخت فیروز بوقت نصف النهار بباغ مختار نزول فرمود و طایفه از بهادران بتکامیشی
میرزا شاه محمود و طایفه در عقب امیر شیر حاجی رفتند فوج اول ملک قاسم ولد امیر اسکندر ترکان و دولت کلیدی
و قراامان ترکان و حاجی خلیل و برادرش و حاجی عبدالله را گرفته بدرگاه پادشاه رسانیدند ملک قاسم و قراامان بشفاعت
مهد علیا گوهرشاد آغا از کشتن خلاص شدند و دیگران بتهر تیغهٔ سیاست گرفتار آمدند و فرقهٔ دوم با امیر شیر حاجی رسیده
حربی صعب واقع شد و زخمی قوی بدست امیر مذکور زدند و خدمتش مجروح و بد حال بقلعهٔ نره تو در آمدند و میرزا سلطان
ابراهیم بتوفیق ملک علام بر تختگاه آبا و اجداد عظام خویش قرار و آرام گرفت و خواص و عوام را در ظل رایت عنایت
و عاطفت ماوی داد و در تاریخ جلوس او گفته اند بیت شاهی که بعدل دستگیر ملک است چون دولت و بخت ناگزیر
ملک است بنشست چو بر سریر شاهنشاهی تاریخ جلوس ابر سریر ملک است و میرزا سلطان ابراهیم روزی چند از
رنج راه و مشقت حرکت براسود و خواجه شمس الدین محمد بخاری را بشرکت خواجه سعد الدین محمد بر منصب وزارت
سرافراز ساخت و ایشان مال او دیل و زر لشکر را در عرض چند روز مستخلص گردانیدند درین اثنا میرزا سلطان
ابراهیم شنید که امراء میرزا بابر در حدود جام بموکب میرزا شاه محمود پیوسته اند و عازم تسخیر دارالسلطنت هراة شده
و آوازهٔ توجه سلطان سعید نیز گاهی بمسامع علیه میرسید میرزا سلطان ابراهیم بعزم رزم میرزا شاه محمود رایات
جلادت برافراخت و قرا بهادر را که از مخصوصان و معتمدان میرزا علاء الدوله بود در شهر داروغه ساخته چون اعتماد

کلی بر جانب مولانا احمد یساول داشت حفظ و کوتوالی حصار اختیار الدین را بعهده کاردانی او باز گذاشت و در حین توجه
بجانب جام میرجب را که در زمان حبس شاهزاده ازو تقصیرات در وجود آمده بود فرمود تا سرنگون از جایی آویختند
و او با تیغ وجهی جان بشیرین تسلیم نمود و خواجه وجیه الدین اسمعیل که سالها وزارت میرزا بایسنغر و میرزا علاء الدوله
کرده بود درین ولا از میرزا شاه محمود روی گردان شده پناه بپارگاه فلک اشتباه آورده بحکم میرزا سلطان ابراهیم
گرفتار شد و بعد از شکنجه و لت فراوان در قصبه نوشنج مقتول گشت القصه آن دو پادشاهزاده در طلب ملک در
حوالی رباط امیر شاه ملک بهم رسیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته در برابر یکدیگر صف کشیدند و قاصد جان
هم شده خاطر بر کشتن و کشته شدن قرار دادند و جوانغار و برانغار میرزا شاه محمود حمله آورده میمنه و میسره میرزا
ابراهیم را از جای برداشتند و کرنگیان تا تعاقب نموده چند فرسنگ راندند اما قلب سپاه منقلب نشد درین حال امیر
احمد ترخان با جمعی جوانان جنگجوی پلنگ خوی حمله بر قول میرزا شاه محمود آورد و از آسیب آن شیر بیشه هیجا و نهنگ
دریای وغا پای ثبات مخالفان متزلزل گشت و میرزا شاه محمود از معرکه روی گردان شده عنان عزیمت بجانب
مشهد تافت و بسیاری از اعیان سپاه و وجوه درگاه او گرفتار گشتند و چندان غنیمت که نطاق نطق از احاطه آن
عاجز آید بدست سپاه منصور افتاد و میرزا سلطان ابراهیم بعد از آنکه مغلوب شده دل از ملک و مال برگرفته بود بسعی
امیر احمد ترخان غالب آمد و در عقب کرنگیان بجانب مشهد روان شد و چاشت روز دوشنبه شعبان خبر بدار
السلطنت هراة آمد که میرزا شاه محمود غلبه کرده بعد از زمانی مردم انبوه رسیده گفتند که میرزا ابراهیم بدار السلطنت
هراة رسید و روز اعلی الصباح رایات همایون مقرون بنصر و صلاح و فوز و نجاح نزول اجلال ارزانی فرمود ذکر توجه سلطان
سعید بخراسان و سپری گشتن سلطان سعید از آن زمان که بر سریر سلطنت ماوراء النهر تمکن یافت داعیه تسخیر خراسان در خاطر
انور داشت و چون خبر وفات میرزا بابر بسمع اشرف آنحضرت رسید آن داعیه تاکید پذیرفت درین اثنا امیر
شیخ حاجی که حکومت بلخ باو متعلق بود قاصدی بسمرقند فرستاده معروض گردانید که عرصه خراسان از پادشاهی
ذو شوکت خالیست اگر عنان عزیمت بدین طرف منعطف گردد بی کلفت مجموع آن دیار در قبضه اقتدار آید و
سلطان سعید بعد از استماع این حکایت مجال تاخیر و توقف نماند لاجرم لشکر با یراق داد و عزم تسخیر ممالک
خراسان بل جمیع بلاد و امصار ایران جزم فرمود و از دار الملک سمرقند بیرون آمده بسرعت روان شد تا از جیحون
عبور نمود و چنان بتعجیل میراند که باد صبا و شمال بگرد سم سمند جهان پیمای خسرو بیهمال نمیرسید شب رایات همایون
منازل و مراحل می پیمود و روز بهر جا که رسیده بود توقفی نمود و چون بحدود هراة نزول اجلال فرمود قاصدی فرستاده
از آمدن خویش اعیان و اشراف را اعلام داد و چنانچه سبق ذکر یافت و در وقت ورود قاصد بهراة جناب شیخ
الاسلام اعظم سلیل نحار العلماء فی العالم مولانا لطف قطب الدین یحیی التفتازانی که میرزا سلطان ابراهیم آنجناب
را برسالت پیش سلطان سعید فرستاده بود و التماس مصالحت نموده و جواب شنیده که بعد از وصول بدار السلطنة
هراة هر چه مقتضی وقت باشد بجای آورده خواهد شد باز آمد و آنجناب بدروازه ملک رسیده باتفاق مولانا احمد

یساول که داعیه سرکشی داشت پل روان را برکشیدند و جناب شیخ الاسلام میان پل روان و دروازه ملک متحیر ماند درین اثنا فرا که
که این سعید مرید که از عظمای امراء سلطان سعید است نزدیک دروازه ایستاده است مولانا احمد یساول قضاة و ائمه و
اکابر را طلبیده گفت میخواستم که باتفاق شهر را محافظت نماییم و بنا بر عدم مساعدت روزگار از آن خیال درگذشتیم اکنون کلید
دروازه بشما دادیم و بهر کس که تسلیم نمایید حصار اختیار الدین خانه ولی نعمت منست و او اعتماد کرده آنرا بمن سپرده
تا رمقی در بدن باشد آنرا بکسی نخواهم داد و از هیچ آفریده هراسان نخواهم شد جناب قاضی قطب الدین احمد الامامی و سایر
اشراف و اعیان بدروازه ملک رفته در باز کردند و جناب شیخ الاسلام درآمد و گروه انبوه از لشکر سمرقند بشهر درآمدند
و دار السلطنة هراة مفتوح شده اهل حصار را از اطاعت و انقیاد امتناع نمودند و چون موکب سعادت نشان در شمال
قریه یسال سلطان در رمضان تایید ملک منان نزول فرمود سادات و قضات و اکابر و اشراف و موالی و اهالی برسم
استقبال بیرون آمدند و وظایف نثار و پیشکش بجای آورده بسعادت تقبیل انامل فیاض سرافراز شدند و روز دیگر نهار
علی الاطلاق از دروازه قپچاق باندرون فاخره خرامیده در باغ شهر که تختگاه قدیم سلاطین عظیم القدر بود فرود آمد و آنحضرت
جمعی از مخصوصان و معتبران بارگاه سلطنت را پیش مولانا احمد یساول فرستاده او را باطاعت پیکران وعده داد
و خدمتش را باطاعت و انقیاد دعوت فرمود مولانا احمد در جواب گفت که میرزا ابراهیم ولی نعمت منست و این موضع را
بمن سپرده اگر در محافظت ودیعت اهمال و اغفال ورزم بعصیان و کفران منسوب گردم و دیگران نیز اعتماد بر من نمانند
تا مخدوم من که دست تصاریف زمان هرگز بدامن عرض او مرساد در رسیدن جواب باشد امثال این امور از من توقع ننماید
کرد و مرا درین کار معذور باید داشت و حضرت باید که بیقین داند که اگر از آسمان تیغ بارد و از زمین سنان روید از آنچه
گفتم تجاوز نخواهم نمود والسلام فرستادگان باز گشته آنچه شنیده بودند بموقف عرض رسانیدند و سلطان سعید روی بتخت
با مهد علیا گوهرشاد آغا ملاقات فرموده شرایط تعظیم و تبجیل بتقدیم رسانید باغ زاغان را مستقر سریر سلطنت گردانید
و چون مولانا احمد یساول بجوابهای درشت مبادرت نموده بود آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته بتجهیز اسباب محاصره
فرمان داد و اهل قلعه پای در مقام مدافعت و ممانعت نهاده در مخاصمت و منازعت اصرار نمودند و مدت چند روز نایره
قتال و جدال التهاب داشت و پیروزی نیا پرنسیمی از پیش نمی رفت چه آن قلعه الیست در غایت رفعت و مناعت و استحکام
و رصانت و دران زمان بمردان کار و ذخیره بسیار مشحون بود و هر چند دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
در فتح آن سعی نمود بجایی نرسید در اثنای این اوقات معتمدان بمسامع جلال رسانیدند که قاصدان میرزا سلطان
ابراهیم پیش مهد علیا گوهرشاد آغا تردد می نمایند و اخبار ملک و لشکر تحقیق نموده باز میگردند مبادا که صورتی
روی نماید که تدارک پذیر نباشد و از ثقات استماع افتاده که دران ایام سلطان سعید ایلچی بقلعه تره تو ارسال نمود و امیر
شیر حاجی را طلب داشت و مشار الیه از قلعه خبر فرستاد که تا گوهرشاد آغا در هرات باشد آمدن این بنده بانجا ممکن نیست
چه با وجود قتل ترخانیان و حیات میرزا ابراهیم ازو چگونه امین توان بود فی الجمله سلطان سعید در نهم ماه رمضان بافساد
معتمدان بلقیس زمان را که منبع خیرات و منشاء مبرات بود بقتل رسانید و این مختصر گنجایش شرح و بسط مکارم اخلاق و محاسن

صفات آن بانوی عظمی نهایت ندارد و از غرایب وقایع سنه احدی وستین وثمانمائه در هراة یکی آن بود که سه سال وسنه از لشکر
بتغلب وتعدی از رعایای بیچاره انجا بیک سال گرفتند نخست میرزا شاه محمود و دوم میرزا سلطان ابراهیم و سیوم میرزا سلطان
ابوسعید درین ولا امیر شیر حاجی از قلعه نیره تو آمده شرف پای بوس سلطان سعید حاصل کرد و بعواطف خسروانه سرافراز
گشت امیر شیر حاجی در حین بیرون آمدن از نیره تو کوتوالی قلعه را بمحمدی تفویض فرمود و بعد از ان صورتی غریب در حصار روی
نمود و بیان این سخن آنست که مجهولی از سپاهیان حلبگاه با ذعلیس پسر کرنام روزی نماز دیگر گوسفندی بدر قلعه آورد و سخنی کرده گذشت
گفت و چون روز بنماز شام اختتام یافت التماس نمود که شب انجا باشد ملتمس او مبذول افتاد و پسر کرد در نهان کمندی با خود
برده بود چون از شب قدری بگذشت مردم حصار در خواب غفلت فرو رفتند پسر کرد جمعی را که با ایشان مواضعه داشت بکمند
بکمند بالا کشید و چون دانستند که ازدحام بمرتبه رسید که مردم قلعه را با ایشان تاب مقاومت نیست تیغها کشیده بر سر
کوتوال قلعه رفتند و او را بضرب چماق چند زخم زده از حصار اخراج نمودند و پسر کرد چنان قلعه حصین رصین است که در ربع
مسکون نظیر و شبیه ندارد بچنگ آورد و چون زمام اختیار قلعه نیره تو در قبضه اقتدار دیگران آمد و تسخیر حصار اختیار الدین که جانب
بتعویق افتاد و اخبار نا ملایم از جانب بلخ و ماوراء النهر رسیدن گرفت سلطان سعید با امرا مشورت نموده رای بران
قرار یافت که رایات نصرت شعار معاودت نماید و خللها که در مملکت محروسه راه یافته تدارک فرماید ذکر معاودت سلطان شجاعت
شعار سعادت مآل بهراة سلطان سعید چندگاه در دار السلطنت هراة اقامت نمود و بنابر مصلحت ملکی عزم مراجعت جزم فرمود و جناب معالی
نصاب قاضی قطب الدین احمد الامامی را با دیگر اعیان طلب داشته با ایشان گفت که مکنون ومخزون خاطر آن بود که چون
دار السلطنت هراة را تختگاه ساخته در انجا اقامت نمایم اما امری چند در جانب بلخ و ماوراء النهر سانح شده که معاودت
فرض عین می نماید اکنون این شهر را بشما میسپرم و امید وارم که بعد از اراده و توفیق حضرت آفریدگار در فصل بهار متوجه این
دیار شوم و سلطان سعید مقرون بنصرت و اقبال تاسع شوال از ظاهر هراة نهضت فرمود و بقایای حوالات و مطالبات
بالتماس اقضی القضاة والولات معاف داشته فرمود تا منادی کردند که هیچ آفریده بر رعایا تعرض ننماید و پای عزیمت در رکاب
نصرت انتساب آورده بسرعت در حرکت آمد و امرا را پیشتر برسم ایلغار فرستاد و تا عقب رفته میرزا احمد ولد میرزا عبد اللطیف را
بزخم تیغ آبدار فرونشاندند و امرا در نواحی بلخ بوی رسیده و جنگ کرده خاطر از جانب او فارغ ساختند و برادرش میرزا
محمد جوکی جان از ان معرکه بیرون برد و سلطان سعید آن سال بفراغ بال در بلخ قشلاق فرمود و بعد از ارتحال سلطان سعید
از هراة مولانا احمد پیاده و قرا بهادر که در حصار اختیار الدین بودند در قلعه بگشادند و شهر را که روی بخرابی آورده بود بار دیگر
معمور و آبادان ساختند و میرزا سلطان ابراهیم که در ولایت خواف و باخرز بود از رفتن سلطان سعید بجانب بلخ خبر یافت
اظهار استبشار نمود و معتمدان که در زمان سمرقندیان سر بر آورده بودند سیاست فرمود و چون عرصه دار السلطنت
هراة از سرداری صاحب وجود خالی بود امیر احمد ترخان را بدان جانب فرستاد تا بتدارک خلل و زلل ملک و مال مشغول شد
و امیر مشار الیه در عید اضحی جهت ترویح روح گوهرشاد آغا آش بزرگ ترتیب فرمود و تمامت حکام ملک علام بجای آورد
فقرا را الطعام لا کلام داد ذکر رفتن میرزا ابراهیم بجانب استراباد و باز گشتن از مقصد بی نیل مراد چون

میرزا شاه محمود از معرکه میرزا ابراهیم روی گردان شده بمشهد رفت روزی چند در انجا توقف نمود و از ان موضع بجانب استراباد
شتافت و امیر بابا حسن برادر امیر شیخ ابو سعید که در ولایت جرجان حاکم بود باستقبال شتافته و خدمات پسندیده بجای
آورده اسباب سلطنت شاهزاده را مرتب گردانید و میرزا ابراهیم از جمعیت میرزا شاه محمود آگاهی یافته با سپاه منصور
چنان در حرکت آمد که جبال و تلول از همرای او باز ماندند و از راه نسا و باورد رفته چتر همایون فال سایه اقبال بحدود مازندران
انداخت و میرزا شاه محمود نیز با سپاه نامحدود از استراباد بیرون آمده خاطر بر حرب و قتال قرار داد و در خلال این احوال قضیه
نادره که در خاطر هیچکس از ملازمان آن دو شاهزاده نگذشته بود از کمین غیب ظاهر شد بیان این سخن آنست که میرزا بابا حسن
از غایت نخوت و استکبار بعضی از اطوار امرا از ننگانی میکرد و بسیار بلند تر از حد اکفا و اقران خود می نشست و بعد از فوت
میرزا بابر بتعظیم و تکبیر او روی دراز دیا و نهاد و از حرکات بار وا و سرداران و گردنکشان مازندران آزرده خاطر بودند
پیوسته از میرزا جهانشاه استدعای تسخیر ولایت استراباد مینمودند و میرزا جهانشاه نیز همیشه خیال تسخیر مملکت طبرستان
و خراسان می پخت و دران وقت که میرزا سلطان ابراهیم عازم دیار جرجان گشت میرزا جهانشاه بنابر ترغیب و
تحریص میر سید عبد الکریم متوجه آن صوب شد و از راه عقبه صندوق شکن که رفتار خیال از پیچاپیچ او بیرون نمی برد
بحدود جرجان در آمد و میرزا شاه محمود و امیر بابا حسن از استماع این خبر سراسیمه و متحیر گشتند و دست و دامن عزا زده
پریشان شدند و میرزا سلطان ابراهیم از شنیدن وصول میرزا جهانشاه مطلقا متاثر نگشت و حمله بران کرد که این
معنی از جمله مکرهای بابا حسن است و از همان منزل که این خبر باو رسیده ایلغار فرموده تا بکنار فرنخی ولایت استراباد در هیچ
مکان توقف ننمود و نیکخواهان و بندگان مشفق معروض داشتند که درین موضع چندان توقف باید کرد که این حرف تمام
پیوندد و خبر ترکمان بتحقیق انجامد میرزا سلطان ابراهیم کان بزرگ امرا از غایت خوف و جبن میگویند لا جرم از استماع
سخن ایشان اعراض نمود و جمعی از بهادران را بقراولی از پیش فرستاد و آن راهیست باریک و بای مشتمل بر گلوهای
سنگ و یک سوار از ان محل بدشوار گذرد و اگر بجانب راست یا چپ از جاده مستقیم میل کند غالب آن باشد که
بگل فرو رفته هلاک شود و درین راه سپاه ترکمان خود را بقراولان لشکر خراسان نموده عنان باز کشیدند و قراولان
بتصور آنکه مخالفان اندک و ضعیف اند عقب ایشان راندند و لشکر ترکمان جمعی کثیر از جنگلها بیرون آمده بر ایشان تاختند و
اساس جمعیت الوس جغتای را منهدم و ویران ساختند درین حال میرزا ابراهیم با دلی مقرون بامید و بیم از عقب رسید
و چون دید که کار از دست رفته است و تیر از شست جسته ناچار عنان تکاور از میدان ستیز به بیابان گریز منعطف
گردانید تا آنکه از قفای خراسانیان در آمدند و تیغ بیدریغ در جغتایی نهادند و بسیاری از سرداران و گردنکشان از اسب اجل
امیر سلطان حسین ولد امیر فیروزشاه و امیر سید یوسف پسر امیر سیف خواجه و امیر سعادت امیر خداوند شاه و غیرهم
بخاک هلاک انداختند و امیر بوسعید میرم پسر دیگر امیر سید خواجه را گرفته پیش امیر جهانشاه بردند میرزا جهانشاه
بزبان طعن از وی پرسید که تو سالهاست که دعوی بهادری میکنی و نان سپاهی گری میخوری بر سر چون منی کسی
انچنین آئید جواب داد که دولت پادشاه قوی بود و بخت با ما مساعدت ننمود و پادشاهزاده خود رای سخن کسی نشنید

شنیدند تا این روز پیش ما آمده والا صواب چنان بود که درین باب مکری بر اصل کرده سندی میرزا جهانشاه فی الحال بقتل امیر ابوسعید
فرمان داد و او نیز از عقب یاران روان شد و پادشاه بر بقیهٔ گرفتاران ترحم نموده درباره ایشان عنایت و رعایت
مبذول داشته همه را نشان داد و در ضمان سلامت بجانب خراسان فرستاد و در بارهٔ ایشان و مدت سه ماه سپاه شکسته
مجروح و خسته می آمدند و میرزا ابراهیم با یازده کس از معرکه بیرون جسته به نیشابور رسید و جمعی را انجا با و پیوسته در شکسته
نهم ماه صفر بدار السلطنت هراة فرود آمد و امیر احمد ترخان که بموجب فرموده ضبط هراة تعلق بدو داشت بشرایط استقبال
اشتغال نموده نثار و پیشکشها از خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و اسپان راهوار و اشتران قطار و نقد و جنس و انچه
مقدور و میسور بود بگذرانید و اکابر و اشراف وظایف خدمتکاری بتقدیم رسانیدند و مولانا احمد بیساول از حصار
بیرون آمده بتقبیل بساط جلالت مناط فائز گشت و چون او با سپاه سمرقند مقاومت نموده و متصدی کارهای بزرگ شده
در محافظت قلعه برجان کوشیده بود چشم آن میداشت که بزیادتی عنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص
یابد میرزا سلطان ابراهیم همه را کان لم یکن انگاشت بلکه مبلغی بوجه علوفه و انعام از دیوان اعلی بنام او اطلاق یافته
از بی اهتمامی پادشاه واصل وی نشد و دیگر اهانت نیز نسبت بوی بجای آوردند و درین اثنا یکی از ثقات بقلعه
در آمده با مولانا گفت که شما را خواهند گرفت باید که شرایط احتیاط بجای آرید مولانا احمد ازین سخن خایف و لرزان
گشته در سلخ ماه صفر اظهار خلاف کرده پل دروازه حصار را برکشید میرزا سلطان ابراهیم از استماع این سخن مضطرب
گشت و سوگندان بر زبان آورد که با او هیچ بدی در خاطر نداشتم بلکه میخواستم که درباره وی عنایت و عاطفت بیکران
مبذول دارم و احمد ترخان و جمعی پیش او فرستاد و تا در از در وحشت کوشیدند و داروغکی شهر علاوه کوتوالی قلعه
گردانیدند و هرچند مبالغه نمودند که مولانا یک نوبت دیگر بیرون آید که تقاعد او از خدمت بالکل موجب بی ناموسی پادشاه
میشود مولانا بآن کلمات فریبنده التفات ننموده پای ثبات در دامن وقار کشید و گفت من بنده و خدمتکار آن
و خاک ساحت آن درگاه لیکن مصلحت خود در بیرون آمدن نمی بینم و چون بر پادشاه و امرا روشن شد که مولانا احمد
کهن که بافسون و سخن فریفته نخواهد شد و مانند ابن ادوی ملازم منزل و ماوی خود است دست از طلب او باز داشتند
و قلعه چنان را طوعا او کرها بتصرف او گذاشتند و از برای مولانا و نوکران او که بمحافظت قلعه قیام می نمودند علوفه مرسوم
بتجدید معین ساختند و در تضاعیف این حالات امرا میرزا ابراهیم چنان مصلحت دیدند که با سلطان سعید از در مصالحه
در آیند و پیمان مصالحت را بامر مواصلت موکد سازند و از برای اتمام این مهم شیخ الاسلام اعظم شیخ نور الدین محمد
هادی طوایف الامم شیخ بهاء الملة والدین عمر و جناب عرفان مآب ایقان مناب خواجه محمد کوسوی که از اولاد قدوه مشایخ
عظام شیخ الاسلام احمد جام بمزید زهد و ورع و اطلاع بر دقایق و غوامض علم تصوف امتیاز تمام داشت مقرر شد و بعد
از آنکه آن دو مرشد روشن ضمیر که آفتاب و ماه اقتباس نور از باطن ایشان می نمود بترتیب اسباب سفر مشغول گشتند
والده میرزا اوراق را با ثالث نیز همراه گردانیدند و فرمان دادند که بآنجناب بلخ رفته در امر مصالحت سعی مشکور بجای آورد
انجماعت در قلب زمستان که پیوسته برف و باران می بارید روان شدند و بقبة الاسلام بلخ رسیده سلطان سعید میرزا

سلطان ابوسعید شرایط تعظیم و تکریم بجای آورد و از ایشان صورت اخلاص و دولتخواهی و اطاعت و انقیاد و داعیهٔ خدمت و
مواصلت میرزا سلطان ابراهیم را بزبان گوهر افشان تقریر کردند و متقبل شدند که اگر چهرهٔ ازدواج روی نماید خطبه و سکه
در دار السلطنت هراة و مضافات بنام و لقب همایون موشح و مزین گردد و سلطان سعید در جواب مشایخ عظام فرمود که
میرزا ابراهیم مرا بجای فرزند ارجمند است و از دیر باز سر داعیهٔ ازدواج با او کمون ضمیر انور است و هر ولایت که خواهد باو
مسلم دارم اما مشروط بآنکه اتفاق نموده لشکر ترکمان را که خیال تسلط برین مملکت بر سر دارند دفع کنیم و اگر نخواهد که با ملاقات
کند کو ممکن نیکن باید که در روز مصاف موافقت نماید و سخن برین قرار یافته سلطان سعید نسبت با مشایخ عظام شرایط
انعام و اکرام تمام بجای آورده رخصت انصراف ارزانی داشت و پیش از همه جناب شیخ نور الدین محمد بهرات
رسیده حالات بلخ را بسمع میرزا سلطان ابراهیم رسانیدند و از غرایب اتفاقات در اوایل این سال یعنی سنه اثنی و
ستین و ثمانمائه چند پادشاه ذو شوکت و حاکم ذو حشمت در ولایت خراسان رایت استقلال برافراشته بودند میرزا
جهانشاه از ولایت آذربایجان و عراق بالشکرهای آفاق روی باسفراین نهاده روزی چند بساط اقامت ممهد
گردانیدند و میرزا سلطان ابوسعید بقبة الاسلام بلخ منزل ساخت و میرزا علاء الدوله بعد از چند سال از دشت قپچاق و
اوزبک آمده در ولایت ابیورد مقیم شد و ولد او میرزا ابراهیم در هرات نشسته دم از استقلال میزد و میرزا سنجر در
مرو پروای دیگری نداشت و میرزا شاه محمود با بعضی امرا پدر در طوس بسر میبرد و ملک قاسم ولد امیر اسکندر قرا یوسف
باتفاق امیر خلیل از سیستان تا قصبه اسفرار در قبضه اقتدار آورده بود و در قلعه اختیار الدین مولانا احمد بیساول رایت
استبداد او برافراشته هیچکس را در نظر نمی آورد و قلعه سرخس را امیر عبد الله میرزاد و قلعه عماد را امیر باباحسن داشت و
ولایت جوشقان را امیر حسین تیمور ضبط مینمود و قلعه طبس را امیر ویس بن امیر خاوند شاه پناه خود ساخته بحفظ و حراست خود
می پرداخت و مثل این جمعیت و پریشانی که در صد انداز در یک اقلیم غالبا کم روی نموده باشد **ذکر ملاقات میرزا علاء الدوله
با فرزند رشید خود میرزا ابراهیم و رفتن آنجناب بهراة و باز گشتن و ابتلای مردم از هجوم لشکر ترکمان** میرزا علاء الدوله که مطلق
مدتها از حوادث زمان در اطراف جهان سرگردان میگشت بعد از استماع واقعه میرزا بابر از اقصای ولایت اوزبک
بجلگاه خراسان در آمده قاصدان پیش میرزا سلطان ابراهیم فرستاده از وصول خویش اعلام داد و بر مقتضای کلمه الملک
عقیم و مقوله لا ارحام بین الملوک اینمعنی بر خاطر شاهزاده گران آمد اما اظهار استبشار نموده پیلاکات و برکات
و رجحت رسولان سخن دان چرب زبان پیش پدر بزرگوار روان کرد و چون مسافت میان شاه و شاهزاده نزدیک
شد میرزا سلطان ابراهیم باستقبال استعجال فرمود و در کنار آب پنجاب اجتماع آن دو گوهر دریای سلطنت در یک درج و دو
دری سما خلافت در یک برج پیوست و او و میرزا علاء الدوله فرزند سعادتمند خود را در آغوش عطوفت و مهربانی کشید
و از دیدن فرزند مسرت و شادمانی کرد دید و پدر بزرگوار و پسر نامدار سرگذشت خویش در میان آوردند و در باب امور
مملکت حکایات گفتند و مقرر آن شد که میرزا سلطان ابراهیم با لشکرها در تخت ملک توقف نماید و میرزا علاء الدوله
بهراة رفته چند روزی از کوفتگی و رنج راه برآساید و میرزا علاء الدوله روی بجلگاه آبا و اجداد خویش آورده زور جمعیت

بعد از نماز از جانب قریه ساق سلماق مانند خورشید جهان گرد پرتو بر حوالی دار السلطنت هرات انداخت سادات و علما
قضات و اشراف و اعیان برسم استقبال بیرون آمدند و بموکب همایون پیوسته شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند
سوقیه و ارباب حرف و اهل رساتیق چندان ازدحام واقع شد که در هیچ عیدی و نوروز کسی عشر آن یاد نداشت و میرزا علاء
از سر خیابان خرامان خرامان درآمد و بمدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا رسیده فرود آمد و بلوازم زیارت اقامت نموده از آنجا
متوجه باغ زاغان شد و چند روز در مواضع دلکش با پری پیکران حور وش بعیش و حضور و لهو و سرور بگذرانید و چون علی
تمام از جهان فانی در عالم جوانی برداشت و در آن ایام مولانا احمد سیاه دل که زمام اختیار حصار اختیار الدین بلکه
مجموع شهر در قبضه اقتدار داشت از میرزا علاء الدوله التماس نمود که بقلعه قدم رنجه فرماید شهریار نیکو اخلاق ملتمس او مبذول
فرموده بحصار تشریف برد و مولانا آنچه در ایام سابق از نفایس و برکات جمع آورده بود بموقف عرض رسانید و خدمات
شایسته او در محل قبول افتاد و میرزا علاء الدوله در باره مولانا شرف تحسین و احماد ارزانی داشت و نوازش بسیار
نمود و در آن اوقات میرزا علاء الدوله بسر شمار امر کرد و مبلغی بر عبید و مواشی رقم فرمود و هنوز آن وجوه وصول نیافته
بود که مفارقت ملک و مال اختیار کرد و بیان این سخن آنکه در اثنای مطالبت میرزا علاء الدوله از جانب میرزا ابراهیم
قاصدی پیش او رسیده پیغام آورد که لشکر ترکان نزدیک است و محل توقف نی و وقت مقتضی آنکه باد شمار روی به
اطراف نهیم اکنون موکب همایون را براه لنگر میر غیاث عازم یکه النگ شد آنجناب باید که خود را از مضیق شهر چند روز تر
بیرون افکند از استماع این خبر میرزا علاء الدوله را مجال اقامت نماند و بر جناح استعجال قرین حزن و اسف دانند و غم
از وطن مألوف ارتحال نمود سادات و قضاة و اعیان و اشراف و اکابر و خواجگان و کلانتران و متعینان بل جمیع
وضیع و شریف و دنی و فقیر و قوی و ضعیف و توانگر و درویش و غریب و شهری از بیم سپاه ترکان چنان سراسیمه گشتند
که نزدیک بآن رسید که بعضی از بسیار ناشناسند زمره که از خرد بهره داشتند دست اهل و عیال خود گرفته راه دور و دراز
پیش گرفتند و فرقه که دماغ ایشان آشفته تر بود دامن از متعلقان فشانده سر خویش گرفتند و بعضی نازنینان سایه پرورد از
آفتاب حوادث پیاده و بدحال گریزان شده دو سه فرسخ قطع فرموده و پایهای ایشان آبله کرده در کنج کوه تشنه
و گرسنه آرام گرفتند یعنی یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح پیوست یتیمان و لشمیان و لوندان و رنود
و اوباش در بیرون شهر سر بر آورده دست بغارت و تاراج آلنده و روزه دراز کردند عار او مواشی در میان مردم
نماند و شمول روز قیامت آشکارا شد مولانا احمد سیاه دل از عهده اندرون شهر بیش بیرون نمی توانست آمد و چون
تشویش و شر مسلمانان از حد اعتدال درگذشت ناگاه از مهب ولا تیأسوا من روح الله نسیم عنایت وزیدن گرفت و صبح
امید از مطلع سعادت آغاز نهاد و بقیه مردم که یکی نمانده بود و بند فراغ بال در منازل خویش آرام گرفتند بیان این سخن
آنکه چون میرزا جهانشاه بقصبه کوسویه رسید خبر جلای مردم از اوطان خویش و ظهور اسباب فتنه و فساد چنانچه واقع
بود شنیده بدست قاصدی استمالت نامها بهرات فرستاد و عرابا و نجبا بکار ترا العجل و داد نوید داد و امیر بیرزاد بخاری را که
از امرای میرزا سلطان محمد بود بداروغگی شهر تعیین نمود و روانه داشت و رایات نصرت شعار برافراخته تا سنگی در جوی آمد

و چون درگاه حضرت خاقان سعید نزول فرمود بقیه اعاظم و اشراف که در دار السلطنت هرات مانده بودند بمراسم نثار و پیشکش
قیام نمودند و میرزا جهانشاه مجموع را رعایت و عنایت فرمود و جناب مولانا عبد الجلیل محتسب ولد مولانا جلال الدین قاینی را
که باستقبال شتافته در اثنای راه با پادشاه ملاقات کرده بود از آن میان بعاطفت بیکران اختصاص داد و بر حسب
فرمان در شهر منادی کردند که هیچکس از کاسبکاران و لشکریان بسبیل اتفاق آنکه فلان کس نوکر فلان بوده مزاحم کسی نشوند و رعایا را بهیچ
وجه بتعرض نرسانند و در بین اوان که دار السلطنت هرات در قبضه اقتدار ملازمان میرزا جهانشاه قرار یافت قاصدان پیش
مولانا احمد سیاه دل فرستاد و تا معلوم کنند که خدمتش در چه مقام است ایشان بقلعه رفته مشاهده کردند که مولانا بتدبیر حصار
داری اشتغال می نماید و بمجرد پیغام و سلام قلعه را تسلیم نخواهد نمود قاصدان بازگشته صورت حال بعرض رسانیدند و از
استماع این خبر آثار تغیر در بشره پادشاه ظاهر شده حکم فرمود که امرا و اعیان و لشکریان پیرامن قلعه از درون و بیرون شهر
دیواری بارتفاع ده گز برآوردند و در رجیع آن دیوار که ساخته بودند تیر اندازها باز کردند و در هر موضعی که مناسب بود
جمعی قادر اندازان بایستادند و بزخم ناوک جگر دوز و پیکان آتش فروز نمیگذاشتند که هیچکس از اهل حصار سر از برج
بیرون کنند و تفنگچیان بکار خود مشغول شدند و لشکر ترکان از سر جد و جهد بمحاصره اشتغال نموده آتش حرب التهاب
دادند خوف و هراس بر ضمیر مولانا احمد سیاه دل و سایر دلیران قلعه استیلا یافته چنانچه دست ایشان از حرکت باز ماند
و هر چند سعی مینمودند که یک تیر بجانب لشکر ترکان اندازند نتوانستند آخر الامر مولانا احمد سیاه دل جباری در مقام تضرع
و زاری و فرمان برداری آمده و طایفه را شفیع ساخت تا میرزا جهانشاه از سر خون او درگذرد و آن جماعت صورت عجز
و بیچارگی او را در پایه سریر اعلی باز نمودند و با وجود جرات و جسارت مولوی بجان امان بخشیدند و مولانا احمد از قلعه
بیرون آمده در سلک خدام انتظام یافت و میرزا جهانشاه بر سریر دولت متمکن گشته حکم فرمود که امثله و احکام حضرت خاقان
سعید را ممضی و مجری دارند و روزی چند در شرقی هرات در النگ کهدستان بسر برد و از آنجا بسپاهی که مهندس عقل از تعداد
آن عاجز بود بجانب هرات رود نیل فرمود و ولد او امیرزاده محمدی در مقدمه روان شد و الملک ملک خانه مغرب
خیام سپهر احتشام گشت و در این موضع ایلچی میرزا سنجر از جانب مرو رسیده صورت موافقت آن پادشاه علی مقدار را
بموقف عرض رسانید و رسول امیر خلیل الله شروانی نیز آمده تحف و هدایا گذرانید و میرزا جهانشاه فرستادگان را به
اکرام و احسان ممنون ساخته باز گردانید در بین اثنا امیرزاده یوسف ولد میرزا جهانشاه از جانب کرمان توقف
ظفر قرین پیوست و مواد حشمت و مکنت متضاعف گشت و در بین سال اعنی سنه اثنی و ستین و ثمانمائه مولانا جلال الدین
بایزید پورانی که سن شریفش از نود گذشته بود و صحابه و ارشیت و از خوارق عادات مشاهده می افتاد از عالم
رحلت نمود و در بین اثنا مسامع جلال رسید که میرزا علاء الدوله و پسر او میرزا ابراهیم در ولایت غور بند میرزا علاء الدوله در غور
بپایان و میرزا ابراهیم در غور بالا و میان پدر و پسر نقار و رنجش خاطر پدید آمده و در آن سرزمین آشوب و فتنه روی
نموده کشف این امر مبهم آنکه میرزا خلیل الله پیش میرزا علاء الدوله تقرب تمام داشت و ولد او محمد خلیل شبیخون بر سر
قرا اباد که قراول میرزا ابراهیم بود برده جهات او را در عرصه غارت و تاراج آورد و میرزا سلطان ابراهیم شکایت نمود

پدر فرستاد و میرزا علاء الدوله در جواب فرمود که قرابها در علم سلطنت وا زو بر حاشیه آنجانب غباری نشسته بود و بدین
سبب این استیحاش باور رسید و از جهت میان پدر و پسر محبت و یکانکی بوحشت و بیکانکی تبدیل یافت و پدر و پسر بازاله آن غرض
یکدیکر کمر بستند و از جانبین لشکرها ترتیب داده با آهنگ جنگ قدم پیش نهادند و مسافت میان هر دو فریق یک منزل رسیده
امراء ترخانی سبب تفرقه خاطر و پریشانی میرزا سلطان ابراهیم شده بموکب میرزا علاء الدوله پیوستند و میرزا سلطان ابراهیم
از روی اضطراب پناه بدرگاه پدر عالی تبار برد و خدمتش بمجلس شاهزاده فرمان داد آفتاب سپهر سلطنت بحجت کسوف گرفتار
گشت و در بین اثنا امیر عبد الله خواجه ترخان که بفرموده شاهزاده برسالت پیش سلطان رفته بود باز آمد و صورت عهد
و حلف میرزا سلطان ابراهیم در نظرش مستکره نمود و بعضی از امراء ترخانی که شیوه نامهربانی بنسبت شاهزاده بظهور رسانیده
بودند بمتابعت امیر خلیل را کاری عظیم سمر شدند و با امیر عبد الله خواجه متفق شده بر عود کشیدند و میرزا ابراهیم را از حبس بیرون
آورده بعزم ساخته و توتک رایت بر افراشتند بار دیگر کوکب طالع شاهزاده از حضیض نکبت باوج عزت و سعادت رسید
و چون تفصیل این احوال بسمع میرزا جهانشاه پیوست مسرعی را که بصبا و شمال مسابقت می نمود باستدعای میرزا علاء
الدوله فرستاد و آنجناب را شجره اقبال و ثمره آمال بارور گشت و از برق سرعت سیر استعجال نموده با دو صد در حرکت آمد و در عید
اضحی باردوی اعلی پیوست میرزا جهانشاه فرمود تا میرزا علاء الدوله را امراء عظام باحترام تمام ببارگاه در آوردند و بادشاه
شرایط تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده آنجناب را در محلی مناسب بنشاندند و ایلچیان سلطان سعید مولانا نجم الدین عمر و مولانا
یوسف عطار را دران مجلس حاضر گردانید و میرزا جهانشاه با فرستادگان پیوسته سلاطین ذو الاقتدار اختلاط فرموده مرا
شاکر و خشنود بوثاقهای خویش باز گردانید و در تضاعیف این حالات امیرزاده پیر بوداق که ولد رشید میر جهانشاه و حاکم
مملکت فارس بود در هشتم ذی الحجه سال مذکور رسیده بخدمت پدر نامدار خود مستعد گشت و سبب آمدن او آنکه میرزا جهانشاه
از استماع لشکر بسیر متنبه و کثرت مخالفان که در خراسان مشهور رسید و فرصت می بودند که دست بردی نمایند اندیشناک شده باستعجال
امیرزاده پیر بوداق ایلچی فرستاد القصه چون شاهزاده بموکب پدر پیوست میرزا جهانشاه بمعاونت پسر مستظهر گشته اظهار
استبشار و فتح و سرور نمود و وزیر و مشیر خویش سید عاشور را که بنور خرد متحلی بود مصحوب فرستادگان سلطان سعید روانه
گردانید و چون ایشان باردوی همایون رسیدند و سید عاشور بوسیله امراء عظام بتقبیل قوایم سریر سپهر احترام حاصل
کرده بعد از تمهید مقدمات دلپذیر معروض داشت که بنده را میرزا جهانشاه بجهت آن بدین درگاه فرستاده تا آنچه فاصله
پادشاه از زبان صلح و صفا و کرم و وفا بمسامع علیه آنحضرت رسانیده اند بمشافهه و مواجهه معلوم کند تا اساس محبت
استحکام یابد سلطان سعید از در ملایمت در آمده کلمات محبت آمیز مودت انگیز گفت و یکی از معتمدان الیقین نموده
که در مصاحبت سید پیش میرزا جهانشاه رود در بین اثنا امیر احمد ترخان و بعضی قرابتان او طریق بی وفایی مسلوک داشته
سر از متابعت میرزا ابراهیم باز زدند و پای از دایره متابعت او بیرون نهادند و شیوه عصیان و خذلان شعار روزگار
خود ساخته روی امید بدرگاه میرزا جهانشاه نهادند و بشرف دستبوس مشرف شدند و بصنوف عنایت و نوازش
پادشاهانه اختصاص یافتند و بعد از چند روز سید عاشور باز آمد و از جانب سلطان سعید اخبار ملایم رسانید و حکمان را

بمصالحت امیدوار گردانید و بتعاقب سید مشار الیه قاصد سلطان سعید رسیده اخبار ملایم رسانید و مطابق سخنان سید عاشور را
اخبار بعرض میرزا جهانشاه رسانید و خواطر اکابر و اصاغر اطمینان یافت **ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب هراة و**
عود میرزا جهانشاه بعد از صلح و ایمن شدن او از آفات چون سید عاشور باز گشت میرزا جهانشاه از الکای گهندستان که روزی
چند در آنجا طناب اقامت کشیده بود بدامن کوه مختار که در شمالی شهر هراة است آمد بدان نیت که قشلاق هم آنجا کنند ناگاه درین
اثنا خبر متواتر شد که میرزا ابو سعید از کنار آب مرغاب بالشکر باران عدد از راه لنگر میر غیاث روان شده بجلد و دغضبه آمد رسید
و بعضی مردم ترکمان که دران حدود بودند گرفتار شده برخی فرار نمودند و آهنگ جنگ و جدال و عزم رزم و قتال دارد از استماع این
واقعه حیرت و دهشت بدماغ ترا که استیلا نمود و میرزا جهانشاه سراسیمه و متحیر گشت و آتش غیرت در باطن او اشتعال
یافته بالشکری فزون از حد اینو و تخمین بجانب هراة روان شد و دران سرزمین توجه نمود و امیرزاده پیر بوداق را که ارشد و انجح
اولاد او بود برسم قراولی پیش فرستاد و جوانان جانبین در میدان آمده آتش پیکار افروخته گشت و جمعی از گردنکشان
لشکر ترکمان گرفتار شده بقتل آمدند و امیرزاده پیر بوداق گریان و نالان باز گشته بخدمت پدر رسید و شرح آن حادثه بعرض
رسانید میرزا جهانشاه از مشاهده این حال و استماع اخبار آذربایجان و خلاص شدن پسر او حسینعلی از حبس و خروج او و استیلای
او بر آن ولایت دل از حکومت بر گرفت و همگی همت بر آن گماشت تا خود را از آن مهلکه بیرون افکند و بعد از اندیشه و تامل سید
عاشور را در خلوتی طلبیده با او گفت که ترا یکبار دیگر پیش میرزا سلطان ابو سعید باید رفت و سعی باید نمود که صورت مصالحه
روی نماید سید عاشور باردوی سلطان رفت و امراء را وسیله ساخته حکایت صلح و صفا بعرض شهریار مظفر لوا رسانید
پادشاه فرمود که جمال مقصود وقتی بر منصه ظهور جلوه گر آید که امیر جهانشاه دست از تصرف ولایت خراسان و عراق کوتاه
کند و با آن مملکتی که حضرت خاقان سعید با او ارزانی داشته قناعت نماید و بعد از گفت و شنید بسیار و تردد ایلچیان میرزا
سلطان ابو سعید در مقام عنایت و عاطفت آمده از سر آن مبالغه در گذشت و قضیه صلح قرار بر آن یافت که میرزا جهانشاه
مجموع مملکت خراسان با بنواب دیوان اعلی گذارد و میرزا جهانشاه از تیغ ممنون گشته بر تجدید عهد و پیمان پیوستند و از آنجا
سید عاشور با میرزا جهانشاه مقتضی المرام باز گشت و خبر اتمام مصالحه را بعرض همایون رسانید و لشکر ترکمان از مرغزار
یحیی آباد که بهنگام صلح در آنجا مقام داشتند معاودت نموده از جانب جنوب شهر و پایان قریه مرغاب و زیارتگاه عنان
بجانب عراق منعطف گردانیدند و آتش ظلم ترا که دران چند روز بالا گرفته بود منطفی گشت و غبار فتنه آن قوم
بی باک که بر ساطع شده بود فرو نشست و رعایا بل کافه برایا از حوادث زمان و تصاریف دوران خلاص یافتند و در
مهاد امن و امان آسودند و سلطان سعید بطالع سعد و بخت میمون بر سریر سلطنت خراسان آرام گرفت و در بسط بساط
عدل و داد دقایق مبالغه بجای آورد و دران زمستان قحط و غلا در ولایت خراسان بتخصیص در هراة بمرتبه رسید که از نان
نشان نماند و معدوم شد و دانه گندم بقیمت از دانه مروارید خوشاب در گذشت و هر روز معتاد هشتاد کس از گرسنگی
جان میدادند و اگر گرسنگان در بعضی اسواق نان می دیدند می ربودند و خود را بر وی می افکندند و اگر صد شمشیر بر سر میخوردند
تا نان را نخوردند تا نان را نمی خوردند سر بر نمی آوردند و اگر در دکانی اندک نانی در صدد بیع می آوردند چوب دار باقوه

در دو طرف دکان ایستاده آنرا صیانت می نمودند قوة خلایق از نقصان قوة ساقط شده گاهی بدین قرص خورشید راضی
شده آن نیز از حجاب سحاب دران زمستان روی ننموده وقتی مدید احوال عباد و عباد بدین و تیره گذران بود تا حضرت واهب
علی الاطلاق بلاد و عباد را محنت و عسرت از میان برداشت **ذکر محاربه سلطان سعید با شاهزادگان و فرار میرزا ابراهیم بابر**
و قتل سلطان سنجر از انقضای آن چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر اعنی سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید از دغدغه لشکر ترکمان
فراغت یافت سپاه سمرقند را رخصت معاودت ارزانی داشت و پیش از دو هزار سوار جلادت آئین در ظل رایت
حضرت قرین نگاه نداشت و لوای تمکن و استقلال بچرخ برین برافراشت میرزا سنجر و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از
علت سپاه سمرقند آگاهی یافتند و بی لبث و درنگ به نیت محاربه و جنگ در حرکت آمدند و رسل و رسایل با یکدیگر ارسال داشتند
و در باب مقابله و مقاتله بفضول پرداختند و بخیال آنکه لشکر منصور از غایت قلت تاب معرکه نخواهند آورد خاطر بر دفع استیلای
سلطان سعید قرار دادند و در حوالی سرخس بهم پیوستند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت همت عالی نهمت باستقبال
ایشان گماشت و با آن قدر لشکر که حاضر بود عنان عزیمت بجانب آن جماعت تافت و پیش از تلاقی فریقین از اتفاقات حسنه
امیر سید مزید و امیر سلطان احمد ترخان با لشکر آراسته بموکب همایون پیوستند و در میان مرو و سرخس آن دو سپاه رزم خواه
بیکدیگر رسیده در برابر هم صف کشیدند و امواج دریای هیجا در تلاطم آمد مخالفان یکبار فدایی وار حمله آوردند و میمنه و
میسره سلطان سعید را از جای برداشتند و بعضی از گریختگان با ماوراء النهر رسیده اخبار غیر واقع در انداختند و ولایت
سمرقند بنوعی بهم برآمد که بد اندیشان را خیال محال در دماغ فاسد رسوخ یافت و آتش فتنه و شورش بر اطراف آن دیار تافت
و خبر انهزام پادشاه جهانگشای در اقطار ممالک مازندران و خراسان نیز شایع شد القصه سلطان سعید با وجود یاس از
معاونت بر انظار وجوه افتخار با سپاه قول کرد و ظل علم نصرت شعار قرار داشتند بجانب مخالفان در حرکت آمد بهادران قول بضرب
شمشیر آبدار سلک جمعیت ایشانرا پریشان ساختند میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از معرکه بیرون رفتند و میرزا سنجر را گرفته
پیش سلطان آوردند و بموجب فرمان جهان مطاع آن پادشاه نیکو اخلاق را بقتل رسانیدند و از امرای آنجناب شیخ ذوالنون
و محمد بیک را نیز همان شربت چشانیدند و امیر عبدالله خواجه ترخان را که از امرای میرزا ابراهیم بود از عقب یاران
فرستادند و این واقعه عظمی در اواسط جمادی الاول سال مذکور در حیز ظهور آمد سلطان سعید شکر نعمای الهی بجای
آورده بهادرانرا که دران معرکه جانسپاری کرده بودند بعنایات سرافراز گردانید و بمراتب بلند و مناصب ارجمند
رسانید و فتحنامها باطراف ممالک فرستاده و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از آن معرکه عنان برتافته تا ولایت [illegible]
تاخته مکان توقف نمودند و سلطان سعید امیر علی فارسی و امیر سید اصیل برادر امیر سید مزید را بتعاقب گریختگان [illegible]
و رایات نصرت نشان بجانب دار السلطنه هراة معاودت نمود و درین سال جناب ولایت مآب خواجه شمس الدین
محمد المشتهر بخواجه کوسوی بجوار رحمت ایزدی پیوست و قریب بمسجد جامع در سرایی که توطن داشت مدفون گشت و موکب
ظفر نشان بییلاکاه بادغیس رفت و از آنجا متوجه کوه گسو شد و مقامی با نزهت و صفا مضرب خیام سپاه نصرت انتما آمد و از آنجا
در ضمان دولت و اقبال بمقر عز خود مراجعت نمود و درین اثنا داعیه عمارت عیدگاه دار السلطنه هراة از خاطر خطیر سر برزد

مهندسان باریک بین بموجب فرمان پادشاه روی زمین درانداختند که فرصتی آن عمارت در غایت تکلف و تزئین باتمام رسانیدند
ذکر فتح حصار نیره تو و نهایت کار پیر کرد چون خاطر اشرف سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید از مهم دشمنان فراغت یافت
همت بلند نهمت بر تسخیر قلعه رفیع نیره تو که در استحکام از سایر قلاع عرصه ربع مسکون امتیاز تمام دارد مقصور و مصروف گردانید
و جمعی را بمحاصره قلعه تعیین فرمود و حکم جهان مطاع نفاذ پیوست که خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بآن صوب شتابد
و مداخل و مخارج حصار را احتیاط نموده موضع ساختن مقابل کوب معین سازد و خواجه مشار الیه بپای قلعه رفت و یکدو
موضع که مناسب آن کار بود اختیار کرده بازگشت و صورت حال را بموقف عرض رسانید و تدبیر وزیر پسندیده پادشاه
روشن ضمیر افتاد و جناب خواجه باشاره علیه مراجعت نموده بساختن مقابل کوب مشغول شد و فرمان عالی شرف نفاذ یافت
که امیر جلال الدین سید مزید نیز بآن طرف رود و در ساختن مقابل کوب جد و اجتهاد نماید و امیر و وزیر دران مهم نوعی سعی
نمودند که مزیدی بر آن متصور نبود و جمعی را بر سر آن کار تعیین فرموده مقرر کردند که ایشان بمحاصره مشغول شوند و چون مهمات انجامی
بر حسب دلخواه قرار یافت امیر کبیر و وزیر صایب تدبیر بدرگاه فلک اشتباه آمدند و ارباب قلعه از محاصره متوهم و اندیشناک
گشتند و درین اثنا صورتی عجیب روی نمود و مفصل این مجمل آنکه در زمانی که امرای سلطان سعید بجد و جهد تمام محاصره قلعه آغاز نهادند
پیر کرد بنسبت جماعتی که در قلعه بودند بدگمان شد بعضی از ایشان را بقتل رسانید و برخی از آن جماعت دست در دامن استیمان
زده و ابراء ذمه خود کرده بجان امان یافتند اما چنان از پاس و سیاست پیر کرد متوهم بودند و با یکدیگر گفتند که این آسیب که
بمردم ما رسید سببش آن مخالفت و منازعت است که از ما نسبت با بندگان حضرت اعلی صدور یافته و موافقت با این کهنه
بی دولت منتج نکبت و شقاوت است و با خود قرار دادند که پیر کرد را از میان برگیرند و مکتوبی بامرا که بمحاصره قلعه اشتغال
دارند درین باب نوشته از بالا بزیر انداختند و صبحی با تیغهای کشیده بر سر پیر کرد ریختند و کار او ساخته سرش را بدرگاه
کرده روانه دار السلطنه هراة گردانیدند بدین خدمات شایسته تقرب و توسل جستند **ذکر وفات میرزا ابراهیم و ولادت**
میرزا شاهرخ و دیگر وقایع سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه میرزا سلطان ابراهیم از معرکه سلطان سعید روی گردان شده تا حدود دامغان
عنان باز نکشید و میرزا علاء الدوله دران نواحی از پسر مفارقت کرد و جمعی کثیر در ظل رایت میرزا ابراهیم مجتمع شدند و میرزاده
معاودت نموده عنان توجه بجانب مشهد مقدس تحریک داد و در اثنای راه مزاج همایونش از جادة اعتدال منحرف گشت
و روز بروز مرض در اشتداد بود تا برحمت ایزدی پیوست و نعش آنجناب بدار السلطنه آورده در گنبد مدرسه مهد
علیا گوهرشاد آغا دفن کردند و دیگر از وقایع سال مذکور آن بود که حضرت واهب بی منت سلطان سعید را از بانوی عظمی
رقیه سلطان بیگم بنت رکن السلطنة و الخلافة میرزا علاء الدوله فرزندی ارجمند ارزانی داشت و بمیرزا شاهرخ موسوم
گشت و بعد از تقدیم مراسم جشن و سور سلطان سعید پرتو التفات بر تنظیم مصالح جمهور انداخت و امیر نظام الدین علی
فارسی برلاس را با جمعی امرا بمحاصره قلعه عماد فرستاد و دیگر از وقایع این سال فتح قلعه عماد است و قلعه مذکور را میر علاء الدوله
عمارت و مرمت فرموده بود و خزاین و دفاین بآنجا نقل فرموده و در زمان میرزا بابر آن حصار مفتوح گشت [illegible]
و بعد از وفات پادشاه مرحوم آن قلعه بدست امیر بابا حسن والی استراباد افتاد و او دل بر آن حصار بسته شخصی متمدا

خود را موسوم بمحمد دیوانه نکو نوالی قلعه نصب فرمود و بعد از کشته شدن امیر بابا حسن محمد دیوانه در انجا متمکن گشته نواحی حوالی
حصار را غارت کرد و چون سلطان سعید بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت استمالت نامه بمحمد دیوانه فرستاده او را
بایلی دعوت فرمود و خدمتش امتثال نموده از انجا بیرون آمد اما چند روز در بیرون قلعه تعلل نموده بمشهد رفت چون امیر
علی فارسی صورت حال معروض کرد اینمعنی ملایم مزاج همایون آمد که سلطان سعید پایه قدر امیر مشار الیه را از ایوان کیوان
بگذرانید و فرمان داد تا برج و باروی قلعه را کوفتند چه از آبادانی آن حصار بجز خرابی مسلمانان فایده نبود و موکب فلک احتشام
در ماه ذی قعدة الحرام بتسخیر قلعه تیره تو در حرکت آمده بمقصد رسید و وضع آن در نظر اشرف بغایت مستحسن افتاد و فرمان
داد تا ذخیره بسیار در او گرد آوردند و از انجا معاودت نموده در دوم ذی الحجه بدار السلطنت هراة فرود آمد دیگر از وقایع این
سال قتل میرزا شاه محمود ولد میرزا بابر است میرزا شاه محمود پیش از واقعه سلطان سنجر روی بسیستان نهاده بود و امیر
خلیل برو جناب امارت مآب طریق اعزاز و اکرام مسلوک داشته در رکاب شاهزاده متوجه کابل شدند و امیر بابا حاکم آن
دیار بجنگ ایشان پیش آمد و امیر خلیل از غایت غرور بپنداشت در مقابله مسامحه ورزید و امیر بابا فرصت غنیمت دانسته بر امیر
خلیل تاخت و سلک جمعیت او را پریشان ساخت و میرزا شاه محمود بزخم تیری مجروح گشت و هم بدان زخم درگذشت
و شیخ زاده پیر قیام که مدتها منصب صدارت میرزا بابر بوجود او مزین بود در ان معرکه شهادت یافت و امیر خلیل بهزار
مشقت از ان ورطه خونخوار جان بسلامت بیرون برد و امیر بابا صورت واقعه را عرضه داشت آستان کامکار
سریر اعلی کرد و در اواخر ذی الحجه سال مذکور امیر بوسعید که از امراء کبار بکمال تقرب اختصاص داشت از طرف ماوراء النهر
رسید و بدستور سابق در دیوان اعلی بهرد و در جرگه نویسان عالیمقام انتظام یافت **ذکر بعضی قضایا و احوال امیر خلیل**
اجمال که بعد از ین سال وقوع نمود در شهور سنه اربع و ستین و ثمانمائه حضرت سلطان سعید پرتو التفات بر صفحات احوال شاه یحیی
سیستانی که از اولاد ملک علی بود و بشجاعت و کیاست و سخاوت امتیاز داشت انداخت و تمامت نیمروز بر اسم سیورغال
نامزد او فرمود و حکم کرد که امراء عظام چون امیر شیخ حاجی و امیر بشیر حاجی و امیر قنبر علی مراخور بسیستان رفته دست تصرف
امیر خلیل را از تصرف آن ولایت کوتاه سازند امراء حسب فرمان بطرف سیستان روان شدند در اثنای راه شنیدند که محمد
ولد امیر خلیل و حرم او بشفاعت امیر مشار الیه میرسند امراء مصلحت چنان دیدند که یکی از ایشان پیش امیر خلیل روند
و او را از سطوت قهر جهانسوز بترسانند و بلطف و مرحمت عالم افروز امیدوار گردانند و از اندیشه مخالفت و منازعت
تحذیر نمایند و بتقبیل ساحت درگاه گردون اشتباه ترغیب فرمایند و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بنام امیر حسن
ملکی بر آمد و امیر مشار الیه بعزم ملاقات امیر خلیل روان شد در ین اثنا سلطان سعید را یورش فوری مازندران پیش آمد
چنانچه در مجلد معظم بتفصیل آن گویا خواهد شد انشاء الله تعالی و آنحضرت امرا را که بطرف سیستان فرستاده بود باز
طلبید و ایشان مراجعت نموده بموکب همایون پیوستند امیر خلیل چون شنید که سلطان سعید بطرف مازندران رفت
و دار السلطنت هراة خالی است سرکشی و هوس گردن افرازی از خاطر او سر بر زد و خیال استبداد و استقلال بدماغ بی مغز
خود راه داده استخلاص هراة در ضمیر او رسوخ یافت و با جوب سلطان و جمعی مردم پریشان بگمان آنکه بجلکی دران

عرصه بنیت که در عرصه مقابل او آید در حرکت آمد و چون مردم بلوکات از توجه او خبر یافتند باتباع و اهل و عیال بجانب شهر
شتافتند و با آنکه وقت ارتفاع محصولات بود از غایت دهشت بضبط آن نپرداختند و چون جانی داشتند از بی نانی
اندیشه نکردند و در دوازدهم رمضان امیر خلیل با سپاه مملکت نیمروز بظاهر دار السلطنت هراة رسیده دست بدروازه
محیط گرد که آن عبارت از درب عراق و فیروزآباد و خوش است احاطه نمود و مردم او چندان نبودند که بر دو دروازه
دیگر محیط شوند و امیر نظام الدین احمد برلاس که از قبل سلطان سعید حاکم شهر بود و امیر بی نظیر داروغه و پهلوان محمد پیاده
باتفاق قاضی و ائمه و اکابر و اشراف بضبط شهر و حراست و عمارت برج و باره مشغول شدند و رعایا در مهم بجان
ایستادگی نمودند و امیر خلیل چنان اشتیاق و اعتناق بعروس مملکت داشت که در همان روز که رسید غوغا در زدن و پیکار
آغاز نهاد و جنگ پیش برد اما کاری از پیش نرفت و چون روز دیگر شد امیر خلیل از صباح تا رواح سعی و کوشش
بسیار نمود و نایره قتال و جدال را التهاب داد و دران ایام آفتاب در برج سرطان بود و شدت حرارت هوا
بمرتبه رسیده بود که لعل در صمیم کان آب میشد و بسیاری از خلق بفتوی ائمه اسلام روزه خوردند و عید اقوه
تمام حاصل آمد که بر جد و جهد لا کلام بر سر برج و باره بمبالغت دست و بازو کشادند و شب تا روز در برجها
مشاعل می افروختند و کانون باطن اهل خلاف را به آتش غصه می سوختند در اثنای محاصره روزی امیر خلیل صفها
آراسته جنگ در پیوست و مولانا حسن شاه شاعر قطعه نوشت و بر تیر بسته فرمود تا دیگری بیندازد بجانب
لشکر امیر خلیل با خود جرأت نموده بدان طرف انداخت لشکر بتصور آنکه خبر است که از شهر فرستاده اند آن
کاغذ را ناخوانده پیش امیر خلیل بردند و چون در معرکه آن قطعه را خواندند موجب مخافت و انفعال امیر و نوکر و سردار
که یک موی بر سر نداشت و لشکری رسید و قطعه اینست **قطعه** یاران پیام ما برسانید بخلیل گو بیا اگر ترا سر ما جنگ
در روز روزه در دسر ما و خود مده عیدی بیا که وقت فتق باختن بود و امیر خلیل در صباح جمعه از جهات با مجموع انصار
و اعوان روی جلادت بتسخیر دار السلطنت هراة آورد و مردم او بهر نوبت و توان که داشتند دیگر بسر برج و باره
الحاح و مبالغه نمودند و نزدیک بان رسید که چشم زخمی روی نماید و خلق از مسجد جامع بیرون آمده یکبار در دروازه ملکستان
و از شهر بیرون رفته بنهایت اجتماعی روی بامیر خلیل نهادند و آوازه در انداختند که میرزا سلطان ابوسعید رسید و
مردم سیستان در بیم آویختند و خاک معرکه باخون بیدلان بر آمیختند رعب و خوف بر ضمایر مخالفان استیلا یافته و امیر
خلیل و اتباع او خوار و ذلیل از ان معرکه روی گردان شده الحمد للّه داشتند یکبار شکستند و با دلی پرخون و چشمی پرنم مانند و چهره
امیر مشار الیه که رستم دستان نیز از غاشیه کشان خویش می پنداشت تا حوالی سیستان در هیچ مکان قرار و آرام نگرفت
ذکر وصول موکب بی بدیل بدار السلطنت هراة و آوردن امیر خلیل دران اوان که امیر خلیل متوجه دار السلطنت هراة
شد رایات ظفر نشان از ولایت مازندران معاودت نموده بود و در اثنای راه صورت جرأت و جسارت او
معروض رای عالم آرای گشت و چون از جانب ماوراء النهر نیز اخبار نا ملایم بمسامع جلال رسید زمان عالی شرف
نفاذ یافت که امیر بوسعید و غیره از امرا او سرداران متوجه ماوراء النهر شوند و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند

شیر شکار رخش همایون در حرکت مسارعت نموده عازم هراة شد و در حدود جام بمسامع جلال پیوست که امیر خلیل روی از
بجانب ادبار نهاده است و در تیه ضلالت سرگردان شده و آنحضرت قریب بعید صیام بسرور و شادکام مقرون
بنصرت و اقبال در مستقر سریر خویش نزول اجلال فرمود و اعیان و اشراف مراسم نثار و پیشکش بجای آورده زبان
بدعا و ثنای پادشاه مظفر لوا گویا گردانیدند و جمعی از سپاهیان که در زمان محاصره طریق خدمتکاری مسلوک داشته
بودند و شیوهٔ جانسپاری بجای آورده بخلعت و تشریف مخصوص و محظوظ شدند و بعضی مردم تاجیک که آثار شجاعت
بظهور رسانیده از باره بپایان رفته بودند و سواران اهل خلاف را گریزانیده از عواید احسان پادشاه حظی
تمام یافتند و جامهای قیمتی پوشیدند و چون رای عالم آرای خسرو گیتی ستان از جزئیات امور باز پرداخت
جمعی از امرا بقلع و استیصال امیر خلیل روان ساخت و حکم فرمود تا او را بدست بیارند و پای پس ننهند و ایشان
برحسب فرمان منازل پیموده اطراف سیستان را احاطه نمودند امیر خلیل ازین حادثه سراسیمه و اندیشناک شد چاره جز
آن ندید که انقیاد و اطاعت نماید تا بجان و عرض ایمن ماند و بی مشورت با خواص و نزدیکان حلقهٔ اطاعت گذاری
در گوش کرد و غاشیهٔ فرمانبرداری بر دوش گرفت و روی اخلاص بدرگاه کیوان اشتباه آورد و امیر کریم داد از توجه
او آگاهی یافته بجانب او شتافته تا آنکه در نواحی اسفراز با او دچار خورد بیچاره امیر خلیل بغیر از تسلیم دوایی نیافت
و ایشان در زمان میرزا بابر با هم دوستی و اتحاد میورزیدند و امیر کریم داد حقوق صحبت و محبت قدیم رعایت نموده
با امیر خلیل برفق و مدارا پیش آمد و هر دو امیر باتفاق متوجه درگاه عالم پناه گشتند چون بدار السلطنت هراة رسیدند
امرا صورت قضیه را بعرض سلطان سعید رسانیدند آنحضرت فرمود که مرا چند نوبت برخاطر گذشته که چون خلیل
را هیچ سبیل بیرون شد نمانده بغیر ازین طریقی فی الجمله امیر خلیل بسعادت بساط بوس استسعاد یافته از سر اخلاص
زمین عبودیت ببوسید و بجان امان یافته در سلک سایر ملازمان دولت آشیان منتظم شد و شهریار نامدار را
نظام الدین شاه یحیی را دیگر برحسب فرمان خسروانه در ولایت سیستان بجای آبا و اجداد عظام خویش رایات
شوکت و لوای حکومت برافراخت و برحسن تدبیر و کاردانی تدارک خللها کرده آن مملکت را مضبوط ساخت
و درین سال در بیست و پنجم شعبان جناب افادت مآب مولانا شمس الدین محمد اسد که جامع بود بین العلم و العمل
وفات یافت و در مزار گازرگاه هراة قریب بمرقد منور حضرت پیر هراة قدس سره مدفون گشت و در شهور سنه خمس و
ستین و ثمانمائه رای عقده گشای سلطان سعید اقتضای آن کرد که امیر سعید مزید بولایت بلخ رفته از آن حدود با خبر
باشد و درین ولا منهیان بعرض رسانیدند که امیر نور سعید در ولایت ماوراء النهر ربقهٔ اطاعت از رقبهٔ خویش بیرون
آورده نواحی بخارا و سمرقند را غارت کرده و سلطان سعید رعایت خدمات سوابق او نموده معتمدان بجانب
وی روان داشت تا خاطر متوحش را بنصیحت و موعظت رام گردانند و اگر بر تمرد و عصیان اصرار نماید کیفیت حال را
بعرض علما و صلحا و ارباب کمال خواجه ناصر الدین عبد الله رسانند و درین اثنا که ایشان متوجه ماوراء النهر شدند و با امیر
نور سعید ملاقات کرده سخنان دلپسند و کلمات سودمند گفتند اما امیر مشار الیه نصایح نیکوخواهان نشنید و ایشان خبر

رفته حضرت خواجه را از آن حال آگاه ساختند و خواجه بکوه نور بخارا که امیر نور سعید آنجا بود رفته با او قرار داد که دیگر
پای از دایرهٔ انقیاد بیرون ننهد و چون حضرت باز گشت امیر نور سعید بر سر کار خود رفت و بوعده وفا ننمود و در آن
چند روز جمعی از سرداران آن دیار بعزم رزم امیر نور سعید برخاستند و با او رسیده دست و بازوی جلادت بگشادند
و خذلان ملتش تاب مقاومت نیاورده روی عجز و ناتوانی در بیابان حیرانی نهاد و احمال و اثقال او بدست سپاه نصرت
شعار افتاد و درین سال پادشاه مبرور مغفور رکن الدین علاء الدوله که چندین سال با اطراف و اکناف سیر میفرمود
بر کنار دریای قلزم در خانهٔ ملک پیسون از اخفاد ملوک سابق بر استمداد فرمان یافت و نعش آنجناب را بهرات
آورده در گنبد مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا که مدفن میرزا بایسنغر است و مرقد بانوی عظمی مدفون ساختند و علیه
اعلیحضرت رقیه سلطان بیگم که حرم محترم سلطان سعید بود با آیین عزا قیام نموده از ختمات کلام ملک علام و اطعام
فقرا و ارامل قیام نمود و درین سال حضرت ارشاد مآب ولایت دستگاه خواجه ناصر الدین عبید الله چون با امیر نور سعید
ملاقات کرد هم از آنجا عزیمت خراسان فرمود و در بیست و پنجم صفر بحدود هراة رسیده سلطان سعید باستقبال
شتافته مراسم تبجیل و تعظیم بجای آورد و خواجهٔ عالی منزلت بزیارت مشایخ و اهل الله آن دیار رفته از روحانیت ایشان
استمداد همت نمود و مجموع اکابر و اشراف و اعیان از صمیم دل و جان ملازم آستان قدس آشیان گشتند و سلطان
بکرات و مرات بدیدن خواجه رفته از کلمات قدسیه ایشان مستفید شد و چون حضرت خواجه را حسن اعتقاد و ارادت
نسبت بقدوهٔ مشایخ اسلام شیخ بهاء الملة و الدین عمر قدس سره در غایت کمال بود و مخدوم زاده شیخ بزرگوار ازین
عالم نقل فرموده بودند خواجه بپرسش خلف صدق شیخ مرحوم مرشد الملوک و السلاطین هادی الخلایق اجمعین
شیخ نور الدین محمد رفتند و آنجناب شرایط ضیافت بجای آورده مراسم مهمانداری کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید
و حضرت خواجه شیخ زاده را وداع فرموده بوثاق خود باز گشت و خدمت خواجه از سلطان سعید التماس
نمود که صندوق تمغای سمرقند و بخارا بشکنند و دیگر پیرامون آن رسم مذموم نگردند پادشاه ملتمس آن بزرگوار را قبول
داشته تمغای آن ولایات را که مبلغی خطیر از آن ممر بخزانهٔ عامره داخل میشد بخشید و حضرت خواجه در آن باب
امثله و احکام مرتب ساخته در یازدهم ماه ربیع الاول عزیمت سمرقند فرمود و در اواخر ماه مذکور خواجه مظفر بتکچی
سبزواری و خواجه نعمة الله قهستانی و مولانا امیر سمرقندی بمنصب وزارت رسیدند و در ماه ربیع الثانی سلطان
سعید خواجه معز الدین شیرازی و مولانا امیر را بملک ماوراء النهر فرستاد و ایشان را در اشاعت عدل و داد و
تنظیم حال بلاد و عباد وصیتها فرمود و در اواسط جمادی الاول خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جهت مهمات
امور ملکی بجانب بلخ و ارهنگ و سرای رفت و در خلال این احوال بمسامع جلال پیوست که میرزا محمد جوکی ولد میرزا
عبد اللطیف در ولایت ماوراء النهر رایت خلافت افراشته است و جمعی از مفسدان بر پیرامن او در آمده خاطرش
بر کارهای ناصواب دلالت میکنند و چهرهٔ عروس مملکت را در نظر او جلوه میدهند سلطان سعید چون ازین معنی
آگاهی یافت در ساعتی مسعود و زمانی محمود پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده عازم دیار ماوراء النهر گشت

ذکر توجه سلطان عالیشان بما وراء النهر جهة تسکین فتنه و غوغای بد اندیشان و مراجعت از شاهرخیه جهة ظهور سلطان حسین در خراسان

سلطان سعید دران هنگام که آفتاب در بیت دیگر درجه حوت بود از دار السلطنه نهضت فرموده در سوزن رباط فرود آمد
و دران منزل کثرت بارندگی و شدت سرما بمرتبه رسید که پنج سغنقی را مجال حرکت نماند و چند روز در انجا توقف واقع شد تا لشکر گرد
از نجوم طلیعه سلطان بهار روی بغزار نهاد انگاه موکب همایون از ان مرحله در جنبش آمد و چون فضای شبرغان از
غبار سم سمند فرمان فرمای ممالک ایران و توران عطر سای گشت جنود نامعدود در ظل لواء ظفر ورود جمع آمدند و
از انجا اردوی نصرت قرین عزیمت بلخ نمود و درین ولا خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان کیفیت پل بستن جیحون را
بر آب جیحون بعرض همایون رسانید و صورت خدمتکاری او در نظر پادشاه مقبول و مستحسن افتاد و پایه قدر او را
از ایوان کیوان گذرانیده با وجود منصب وزارت خدمتش را در سلک ندما و خواص و محرمان مجلس انس انتظام
داد و رایت ظفر شعار از پل جیحون عبور نموده میرزا محمد جوکی که غلبه عظیم فراهم آورده بود و اموال بسیار و غنیمت
بیشمار از غارت و تاراج ماوراء النهر گرفته و بمدد و معاونت امیر نور سعید و امیر سلطان ارغون که تربیت یافتگان
و برکشیدگان دولت سلطان سعید بودند مستظهر شده بود چه آوازه توجه لشکر جلادت آثار با اعوان و انصار
عنان از ان دیار بر تافتند و سراسیمه و حیران در صحرا و بیابان سرگردان گشتند و آخر الامر بقلعه شاهرخیه که در کمال
رزانت و متانت است پناه بردند و آنرا مامن خود ساختند و ذخیره فراوان جمع آوردند و سلطان سعید
خبر مخالفان شنیده از سمرقند نهضت نمود و بکنار آب خجند رسیده در برابر قلعه نزول اجلال فرمود و آن حصاریست
که آب سیحون دران محل باب خجند از ان بقیم میکنند و بر اطراف آن میگردد چنانکه سه طرف قلعه محاط با آبست و در
یک طرف که نسبت بجاهاست که قوت مخیله را عبور از انجا در خیال نمیگذرد فی الجمله فرمان جهانمطاع سلطان سعید نفاذ
یافت که لشکریان و مهندسان از استادان منجنیقی و غیر ایشان الات و ادوات حصارگیری ترتیب داده بکارهای خود
مشغول شوند و بندگان دولتخواه بموجب فرموده عمل نموده از صباح تا رواح و از شام تا بام در تسخیر قلعه سعی موفور نمودند
و نزدیک بان شد که صورت فتح و ظفر جلوه گر آید ناگاه از جانب خراسان خبر رسید که حضرت صاحب قران ثانی خلیفه
السلطنه و الخلافه امیر الغازی سلطان حسین میرزا بهادر خان خلد الله ملکه از طرف خوارزم باستراباد در آمده است
و امیر شیخ حاجی و دیگر امراء آن سرحد گشته عزم خراسان دارد و هر چند چهره این حادثه در نظر همگنان در غایت
صعوبت و کراهت نمود اما از انجا که کمال تمکن و وقار پادشاه رفیع مقدار بود بان سخن التفات نفرمود و همت بر تسخیر
قلعه گماشته هیچ نوع فتور در عزیمت پادشاهانه بدید نیامد و چون خبر متواتر شد که آتش فتنه بالا گرفت سلطان
سعید امیر سید اصیل و امیر ارغون را با جمعی سرداران بخراسان فرستاد تا آن دیار را محافظت نمایند و امرا بخراسان
روان شده امیر سید اصیل به نیشابور رفت و امیر سید مراد در سبزوار قرار گرفت درین اثنا قاصدان از
طرف خراسان رسیده بمسامع علیه رسید که حضرت صاحبقران ثانی بیقین از جرجان بیرون آمده متوجه خراسانست
و امرا که در نیشابور و سبزوار بودند بدار السلطنه هراة رفته شهر را محفوظ و مضبوط گردانیدند

اسباب قلعه داری چنان مرتب ساختند که در ان عهد و دیگر عهود معهود نبود و حضرت صاحب قران ثانی در ظاهر دار
السلطنه هراة نزول فرموده بمحاصره و جنگ و پیکار مشغول شد و دران باب اهتمام تمام نمود چنانچه در موضع خود
تفصیل آن مرقوم کلک بیان گردد ان شاء الله تعالی و چون چند روز محاربه امتداد یافت و کاری از پیش نرفت
سلطان صاحب قران دست از محاصره باز داشته از ظاهر شهر کوچ فرمود و از انجانب چون سلطان سعید شنید
که مردم هراة در مضیق محاصره اند با میرزا محمد جوکی صلح گونه کرده و از بیرون شاهرخیه برخواسته بسمرقند آمد و از انجا
بر جناح استعجال روان شده بر جیحون عبور فرمود و حضرت صاحب قران ثانی چون از ظاهر شهر هرات برخواست
ایوار و شبگیر کرده در منزل موری رسید و از ان موضع بسرخس شد آن قلعه را مضبوط ساخت و از سرخس بجانب مازندران
عزیمت نمود ذکر رفتن سلطان سعید بولایت جرجان در خزان تا بینلک جلیل و مشورت فرمودن با امرا و خواص در رفع آلام فتنه
و قتل امیر خلیل و کشته شدن روساء قوم جلایر باراده مولا الاول و الاخر سلطان سعید از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل پیموده
بسرخس رسید آنگاه که حضرت صاحب قرانی ضبط قلعه را باو تفویض نموده بود تاب مقاومت نیاورده با دیگر مردم
که بمدد و معاونت او بودند زینهار طلبیده بیرون آمدند و حشم سلطان سعید بر آق بیقشاد بنا بر آنکه ذخیره از وی در خاطر
داشت بقتل خدمتش فرمان داد و بر دیگران ترحم فرمود و چون عساکر گردون مآثر راه دور و دراز پیموده بودند
و چندان یراقی نداشتند سلطان سعید دیوانیان را بدار السلطنه هراة فرستاد تا بدستور معهود دو بار بردار
و زر و لشکر بستانند و از تجار قرض کنند و چون مردم زحمتها کشیده بودند و شهر را از طالبان ملک نگاه داشته
بخلاف این توقع میداشتند و این طلب نزد ایشان بغایت مستنکر و مستبعد نمود و فایده ننمود القصه خزینه که
ازین وجوه بحصول پیوست همراه شیخ احمد و علی مغول صراف باردوی اعلی فرستادند و چون موکب منصور بحدود
مازندران رسید حضرت صاحب قران ثانی تا حدود خراسان پیش آمد و از انجا بمقتضی روزگار عازم یورت
اصلی و اواق شد و سلطان سعید شهر استراباد را بنور حضور خویش منور گردانیده در کلعشان نزول اجلال
فرمود و چند روز بزم عشرت بطریق حکمت ترتیب داده روز بشب و شب بروز رسانید و درین اثنا بمسامع
علیه رسانیدند که امیر خلیل عذری در خاطر دارد و حال آنکه پیش ازین بکرات و مرات از ان مهتوری باک اغنجی مشاهده
رفته بود چنانچه دران اوان که سلطان سعید قلعه شاهرخیه را محاصره داشت منهیان آنحضرت که در اندرون
حصار بودند خبر بیرون فرستادند که امیر خلیل با مخالفان مواضعه کرده که البته شما امشب از حصار بیرون آیید که من باز
یورت خود که در فلان موضع از لشکرگاه است سوار خواهم شد و دست بردی بمیرزا سلطان ابو سعید خواهم نمود سلطان
سعید یورت امیر خلیل را تغییر کرده و جمعی از مخصوصان دران شب جبا پوشیده بر درگاه جهان پناه تا روز پاس داشتند
راقم حروف از جناب حکمت مآب مولانا قطب الدین نفیس طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه که از خواص سلطان سعید بود
بقرب اختصاص داشت چنین شنید که شبی در ولایت جرجان تو تغازان عوراتی از اتراک بگریختند و بعد از وعید و تهدید
اقرار کردند که امیر خلیل مرا فرستاده تا تحقیق نمایم که خرگاه میرزا سلطان ابوسعید کجاست القصه چند نوبت علامات مکر و الحاد

عذر امیر خلیل بوضوح پیوست امرا یاراده کثرت جانبی کرده بر قتل امیر خلیل اتفاق کردند و سلطان سعید از ان حرکت ایشان را
مانع آمد و دران شب که سلطان صاحبقران بجانب اراق روان شد بیت شبی بود مانند قطران سیاه نه سیاره پیدا نه پروین
نه ماه ز بانگ هوای مرغ و دد زمانه زبان بسته از نیک و بد امیر خلیل مبالغه و الحاح بسیار نموده که پادشاه را
بنفس شریف در عقب یاغی می باید رفت آنحضرت فرمود که ای خلیل بیک تو ترا غیرت که سلاطین در شب تکالیفی
یاغی کنند و از بسیاری ترغیب و تحریص او درین امر بر ضمیر منیر فریدون فر که مطرح الهامات غیبی بود روشن شد
که امیر خلیل حرف خداع بر لوح ضمیری نگارد و با وجود آنکه در امور ملک و مال سلطان سعید صاحب اختیار شده بود خیال
سلطنت از دماغ او بیرون نرفت و بمجرد امارت قناعت نمی نمود آخر الامر خاطر همایون بر قتل او قرار یافت امیر عبد
الوهاب گفت که صباح آن روز که مقرر شده بود که او را بقتل رسانند پسر کهتر او امیر قاسم که منظری خوب و جمالی مرغوب داشت
بپهلوی من نشسته بود در خاطرم افتاد که حیف ازین جوان زیبا روی که بی گناه کشته خواهد شد باز در ضمیرم گذشت که
شاید که جریمه از و در وجود آمده باشد که استحقاق این امر نازل و بلای هایل پیدا کرده و از وی پرسیدم که امیرزاده
در مدت العمر هیچکس را بقتل رسانیده جواب داد که جهل و سه کس را بدست خود کشتهام با خود گفتم که بیت سر او نیکه میکند یابد
نیک و بد هرچه میکند یابد القصه چون امیر خلیل صباح بخلوتخانه خاص بدستور معهود درآمد یکی تسمه بگردنهای او بر
امیر خلیل با او گفت که این چه ظرافتست که میکنی دیگری دستار از سرش برگرفت امیر خلیل گفت کل الکلام از نهاد
و از ایشان التماس نمود که سبوی آب بمن رسانید که بغسل احتیاج دارم آب حاضر ساختند امیر خلیل خود را شسته و
شوی داده گفت بیت پاک میکده ابدال برار غسل طریق بخاک صومعه تا کی توان تیمم کرد بفراغ بال چرک از درون
ناخنهای خود بیرون آورد و سر تسلیم پیش افکند و جلاد بتعلیم او دران زمان شمشیر آبدار بر گردن او زد تا سرش از تن
از بدن جدا شد و پسرش محمد خلیل بدان خانه که پدرش را کشته بودند در آوردند و چون سر امیر خلیل را بر سینه او
دید گفت ما بپای خود بسلاخ خانه آمده ایم و او را نیز همان لحظه گردن زدند و پسر دیگر او را که تتمه از ضعفاء او
گذشت همان شربت چشانیدند امراء خراسان ازین سیاست عظیم متوهم شدند سلطان سعید ایشان را بفنون
نوازش اختصاص بخشید و استمالت داده فرمود که از خلیل چند نوبت گناهان صادر شده بود که هر یک از آنها موجب
عذاب و نکال او میشد و بشیوه عفو و اغماض که بهترین صفاتست با مرعی میداشتیم و چون بی ادبی او از حد درگذشت
بجزای خود رسید شما خاطر جمع دارید امراء خراسان زبان بدعا و ثنا گشاده خوشدل و مطمئن خاطر گشتند چون
خسرو جهانگیر خاطر خطیر از دغدغه امیر خلیل جمع ساخت اندیشه بر قلع و استیصال سرداران جلایر گماشت و ایشان از دیر
باز در نواحی استراباد اقامت داشتند مغرور باموال وافر و اغنام و جمال بسیار و تکاثر و می پنداشتند که حاکمی که ایشان نخواهند
دران ولایت حکومت نتواند کرد و بعد از غارت و تاراج نهب بنیاد نهادند از انجماعت بمقیم و مسافر نرسید و پیوسته بخونریزی
و فتنه انگیزی اشتغال مینمودند و درین اثنا سلطان سعید خواست که بحسن تدبیر ماده شرارت آن قوم را منحسم سازد
و رشته ظلم ایشان منقطع گرداند لاجرم امراء الوس را فرمود که بشارت بانجماعت رسانند که پادشاه از برای شما

سیورغالات بتعیین میفرمایند چند روز درین گفت و شنید بسر بردند و از برای گرفتن آن قوم بی عاقبت گماشتگان مقرر
فرمودند و در روزی که بجلفان در آمدند همه را بگرفتند و بر سر میدان مجموع که مشار الیه گردن زدند و آتش غارت و تاراج ج
در خان و مان و دیگر متهوران انداختند و سلطان سعید مملکت جرجان را برسم سیورغال بشاهزاده عالمیان میرزا جلال الدین
محمود شاه که آثار جلادت و سعادت و اقبال در ناصیه او ظاهر بود ارزانی داشت و امراء عظام و سرداران فلک
احتشام را در ملازمت او باز داشت و ایلچیانی که از ولایت ساری و رستمدار و فیروزکوه و دیگر ممالک آمده بودند
رخصت انصراف داد و مجموع ایشان بعنایت و عاطفت و نوازش پادشاهانه اختصاص یافته خشنود و شاکر به
اوطان خود باز گشتند **ذکر نهضت رایات فتح آیات از مازندران بجانب دار السلطنت هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات** چون
مهمات ممالک مازندران بر حسب دلخواه خسرو گیتی ستان انتظام یافت عنان عزیمت بطرف مستقر سلطنت و جلالت
تافت و موکب همایون بهر دیار که رسید رسوم ذمیمه را از میان برگرفت و گلشن مملکت تازگی از نسیم معدلت
سلطان سعید رونق و طراوتی پذیرفت و لوای نصرت انتما چون بقصبه کوسویه رسید بموقف عرض رسانیدند که
عمال انجا آنچه واجبی رعایا بوده زیاده گرفته اند فرمان جهانمطاع صدور یافت که وجه فاضل را از خزانه بتسلیم رعایا نمودند
و موکب خجسته منازل پیموده در بیست و سوم ربیع الثانی مقرون بحشمت و کامرانی در باغ سعید نزول اجلال
فرمود و بعد از چند روز که سلطان سعید از رنج راه براسود از وقایعی که در زمان غیبت چتر از نگار در خراسان واقع
شده بود تفحص بلیغ و استفسار بسیار نموده چنان بوضوح پیوست که خواجه معز الدین در محلی که در لشکر می بوده اند
مبلغی خطیر جهت خاصه خویش از میان برده و بعقبقی سواد و سوس صرف کرده و همچنین شیخ احمد مغول صراف
که از تجار برسم قرض مطالبه می نموده بسیاری از بازرگانان نوشته و بعد از ان رشوه گرفته و بتغییر و تبدیل
بان راه داده و ازین حرکات ناپسندیده رای تخته قهر و سیاست آن گردد که آن دو شخص را بنوعی هلاک
سازند که عبرت دیگران باشد و بعد از تامل حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که شیخ احمد صراف پوست کنده تعذیب
هرچه تمامتر کشتند و خواجه معز الدین را روز دیگر در پای حصار قریب بدر مدرسه و خانقاه حضرت خاقان سعید دست و
گردن بسته در دیگ آب جوشان انداختند و در وقت دو روز جوش و خروش خواجه معز الدین فرو نشست
و فرمان واجب الاتباع صدور یافت که بعد ازین در هراة و بلوکات زر نام بردار نطلبند و بعلت این وجه متعرض
هیچ آفریده نگردند و نشانی درین باب بسنگ نقش کرده در مسجد جامع قریب بصفه معصوره نصب نمایند که مسکان
بر موجب حکم سلطان عمل نمودند و مدة الحیوة سلطان سعید از قول خویش تجاوز جایز نداشت و در اثناء این احوال
طایفه بر خواجه مظفر تقریر کردند و او از مسند وزارت برخاسته صاحب اعظم قطب الدین طاوس سمنانی که سالها در
شغل میرزا بابر بود وزیر دیوان شد و خواجه اسمعیل جرجانی را با او شریک گردانیدند و چون قضیه میرزا محمد جوکی هنوز
فیصل نیافته بود و خاطر خطیر از ان ممر جمع نشده سلطان سعید عازم دیار ماوراء النهر و ترکستان شد چون قاصدان از
طرف ماوراء النهر متعاقب میرسیدند و بمسمع سلطان سعید میرسانیدند که میرزا محمد جوکی باز رایت عناد برافراخته بخرشیلاد

وتاراج عباد اشتغال می نماید آنحضرت دفع فتنهٔ او بر ذمهٔ همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته باحضار لشکرها فرمان داد و
موکب همایون پنجشنبه و سیم جمادی الاولی از دار السلطنه هراة نهضت نموده در شمال قریهٔ سیاق سلمان نزول اجلال فرمود
واعیان و اشراف بعنایات و تشریفات پادشاهانه سرافراز ساخته شهر بایشان سپرده کلانتران محلات و بلوکات را
خلعت و استمالت داده و در همان روز خواجه شمس الدین محمد را بجانب بلخ فرستاد و بعد از ده روز رایات همایون در
جنبش آمد و در زمان غیبت سلطان سعید در بلاد خراسان وبائی عظیم و طاعونی مفرط روی نموده خلقی کثیر و جمی غفیر
دران تعفنه درگذشتند و اکابر و اعیان در مصاحبت خواجه قطب الدین طاوس به ییلاق بادغیس رفتند و چون وبا
تسکین یافت بشهر باز آمدند و مردم را بر عمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمودند و چون حضرت سلطان سعید
در قبة الاسلام بلخ نزول فرمود چند روزی دران دیار توقف نمود و بعضی از ایام بهار در نوبهار بلخ بخرمی و شادکامی
بگذرانید و از انجا نهضت فرموده روی بسمرقند نهاد و چون از جیحون عبور کرده و منازل و مراحل پیموده بمقصد نزدیک
رسید اکابر و اشراف برسم استقبال پیش آمده نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و موکب ظفر نشان بالشکرهای
جهان متوجه شاهرخیه شد و بظاهر قلعه رسیده ان حصار را در غایت مضبوط یافت و سلطان سعید صلاح دولت
دران دید که بمحاصره و محاربه بپردازد و بلکه جمعی را تعیین فرماید که در مقابل کوی ترتیب نمایند و چون اسباب حصارگیری
مرتب شود بعرض همایون رسانند و خاطر اشرف بر تیغی قرار داده عنان بجانب سمرقند منعطف گردانید و در
موضع کان گل طویی عظیم ترتیب داده بسنت ختان شاهزادگان قیام نمودند و بعد از ان متوجه جانب تاشکنت
و قلعهٔ شاهرخیه شد و بر ظاهر حصار فرود آمده فرمود که پیرامن قلعه شهربندی سازند تا مخالفان نتوانند که ناگاه
بیرون تازند و باندک فرصتی آن شهربند تکمیل یافت و دران مدت از طرفین جنگهای مردانه کردند و کوششهای نمایان
نمودند که تفصیل آن موجب تطویل میشود آخر الامر مردم اندرون از بی قوتی بتنگ آمدند و از فقدان نان و گوشت
کار ایشان باستخوان رسید و بحیله و تدبیر و معاونت بعضی مردم بیرون روزی بشب می رسانیدند و ارباب
کیاست که ملازم سعید بودند میدانستند که در قلعه خوردنی نمانده و از بیرون ماکولات بحصار میبرند لکن کیفیت ان
معلوم ایشان نبود و درین اثنا امیر شیر حاجی تکری بصواب اندیشیده لوکری را که میرزا محمد جوکی او را حاجی شناخت خود
کرد بشیوهٔ فرار متوجه قلعه شد و شاهزاده او را دیده و دانسته رعایت فرمود و از سبب آمدن پرسید لوکر معروض
داشت که امیر شیر حاجی مخلص وجهی بتحویل من کرده بود و جزوی از ان باقی شده درین ولا که امیر در مطالبه ان شدید
نمود و مرا بند فرمود و من فرصت یافته گریختم و اینجا بدرگاه عالم پناه آوردم میرزا محمد جوکی او را بنوازش خوشدل
گردانیده بکاری باز داشت و او چند روز تجسس و تفتیش کوشیده شرح احوال معلوم کرده و گریخته پیش امیر شیر حاجی
آمد و بعرض رسانید که در اردو بازار شخصی است فلان نام و آنچه ما یحتاج اهل قلعه است از ماکولات و طبوس شب
میخرد و اندرو در نیم شب در فلان محل کشتی بر روی آب می اندازد و آنچه سیمی اردو بازاری مهیا شده در کشتی افکنده
بقلعه میبرند امیر شیر حاجی کیفیت حال معروض پایهٔ سریر اعلی گردانید و بموجب فرمان در جست و جوی آن شخص شتافتند

و خدمتش اگرفته در برابر قلعه آورده و بند کرد که این آن شخص است که از برای شما خوردنی و ما یحتاج بیرون میفرستاد اکنون
بجزای عمل خویش رسیده گرفتار گشت بعد ازین اقامت شما درین حصار دیر او دشوار می نماید و آن عزیز از
برابر اهل حصار بصد خواری بکشتند و ارباب قلعه یکبار نومید شدند و التجا بعالیجناب هدایت انتساب خواجه
ناصر الدین عبید الله نمودند و حضرت خواجه از سمرقند رسید و سلطان سعید شرایط تعظیم بتقدیم رسانید و چون
از آمدن خواجه خبردار شده امیر نور سعید این بیت را نوشته پیش او فرستاد بیت جامی ز عمر تو بسر آمد گیتی تا کی تو دا
و امیر مشار الیه در باب مخلص خویش تضرع و زاری بسیار اظهار کرد و خواجه چند روز خاطر بران امر خطیر گماشته در
اصلاح جانبین سعی و اهتمام بسیار نمود

ذکر حوادث یومیه که در خراسان روی نمود در حین محاصره شاهرخیه

سلطان سعید
در زمان توجه از سمرقند بجانب شاهرخیه قرة العین خویش میرزا سلطان محمد را بضبط خراسان تعیین نموده و
شاهزاده در اواسط ربیع الاول سنه سبع و ستین و ثمانمایه بهرات آمد و در رعایت رعیت و دارایی بلاد و امصار
قدم بر قدم پدر بزرگوار نهاد و درین سال مولانا جلال الدین فتح الله صدر که اصناف علوم از عقلی و نقلی میدانست
و بجهت پنج بستن در هراة مانده بود فوت شد و در مزار کازرگاه مدفون گشت و درین ولا برفهای عظیم بر
زمین آمد و سرماهای قوی روی نمود و در خلال این احوال خبر قتل پهلوان محمد پیاده از جانب ترشیز رسید شرح
حال محمد پیاده آنست که مدتی مدید بملازمت سلطان سعید قیام می نمود و آثار جلادت و مردانگی در معارک
بظهور میرسانید تا مرتبه اش روی در ازدیاد نهاد و کار او در رواج و رونق تمام یافت و نشان تحکمی دار السلطنه
هرات بنام او قلمی شد و خدمتش باندکی از جرایم بی آنکه معروض رای عالم آرای گرداند بقتل رسانید و بهیچ گونه
معاتب و مخاطب نگشت و او چنان مغرور شد که رستم دستان و سام نریمان غاشیه کش خویش می پنداشت و
مجموع نعیمان و رنود دار السلطنه هراة مطیع و منقاد خویش ساخته بملازم خود گردانید و در اوان عظمت
در ان هنگام که سلطان سعید در ظاهر شاهرخیه بود بدفع محمد نامی که در کوههای ترشیز لب میپرد و مردم از خلاف میزد
متوجه آنجانب شد و در قریه از قرای آن ولایت که طینت ناپاک او از انجا مکون شده بود فرود آمد و طرح ظلم
و ستم و جور و بیداد انداخت و هر صبح و شام نقاره میزد و محمد قزوینی که سر تمکه پیاده فرزندی او کرد و در صدد آن شد که
نسبت با او دست بردی نماید و نوبتی تمه پهلوان محمد پیاده گفت که التفات بان سخن نکرد و گفت او چه کس باشد که
درین مقام آید و محمد قزوینی فرصت نگاه داشته در شبی که بر دوست سوا استعداد داشت و تیمان در دنالهای خود
خزیده بودند و از دو کس زیاده پیش پهلوان محمد نبود و آتشی افروخته هر نوع حکایات میگفتند ناگاه با یاران خویش چون
بلای ناگهانی بان خانه در آمد و پهلوان محمد نیزه برداشته محمد قزوینی سر او را بیک ضرب شمشیر از مرکب بلند جدا ساخت
و شر آن بد اخلاق را از عالمیان باز داشت و بجانب کوه پناه برد و از رعایا بحکم الحال آن نبود که از عقب او روند

ذکر بیرون آمدن میرزا محمد جوکی از قلعه و استیلای گماشتگان حضرت پادشاه بر ان قلعه و معاودت سلطان سعید مظفر و منصور بدار

سلطان سعید قریب یکسال در محاصره قلعهٔ شاهرخیه روزگار گذرانیده مردم را از گرد و غبار و کثرت حشرات ارض تنگ

سور و مار زحمت بسیار رسید و از بسیاری پشه و مگس همه کس بتنگ آمدند و کار را اهل حصار نیز بجد اضطرار انجامید و بحضرت
خواجه عبید الله و بار بقلعه رفته بود و در امر مصالحه سخن گفتند و چون میرزا محمد جوکی در تسلیم حصار تعلل مینمود خدمت
خواجه او را در تنگنای محاصره گذاشته روی بسمرقند نهاد و ارباب قلعه بار دیگر چاره جوی گشتند و کس باردوی همایون
فرستاده التماس حضور خواجه عبید الله نمودند و آنحضرت مضمون کلمهٔ الشفقة علی خلق الله را منظور داشته باز جانب شاهرخیه
گشت و پای مبارک در میان نهاده سلطان سعید را سوگند داد که قصد قتل آن جماعت نکند و هیچ آفریده را نفرماید که
جمعی را از آن زمره عنایت و رعایت فرماید و حضرت سلطان سعید مجموع را مستقبل شده الحق بهمه وفا نمود و خواجه بزرگوار
بحصار در آمده امیر نور سعید و امیر سلطان و باقی گردنکشان را بیرون آورد و ایشان بشرف دستبوس سلطان سعید مشرف
شده سر خجالت در پیش افگندند و پادشاه اصحاب جرایم را در آغوش عنایت کشیده پرسش نمود و در روز جمعه نهم
محرم سنه ثمان و ستین و ثمانمائه میرزا محمد جوکی را باردوی همایون آوردند و سلطان سعید او را در کنار گرفته در پهلوی
خویش جای داد و بمواعید خوب ازالهٔ وحشت او نمود و فتح نامها نوشته باطراف ممالک فرستادند و سلطان سعید
بعد از تنظیم امور آن ولایات روی بسمرقند نهاد و چون خاطر اشرف از آن قضایا فراغت یافت معاودت
بجانب خراسان جزم فرمود و از جیحون عبور نموده بسعادت و اقبال مسافت می پیمود تا بچل دختران رسید در
آنجا اعیان و بزرگان بشرف دستبوس مشرف شده شرایط نیاز و نثار بتقدیم رسانیدند و در منزل الغوز رباط نیز گلگا
و اهل حرف سادری و سلاما معروض داشتند و در بیست دوم ربیع الثانی موکب منصور بباغ سفید نزول فرمود
و از قلعهٔ شاهرخیه تا دار السلطنت هراة سلطان سعید میرزا محمد جوکی را سوار ساخته همراه معتمدان از پیش روان
میفرمود و بنفس همایون از عقب او نهضت میفرمود و چون بمستقر جلال رسید شاهزاده را در حصار اختیار الدین
بزندانی که مشابه مناره در حصار ساخته بودند محبوس گردانید و او در آنجا مقید بود تا اجلش فرا رسید و چون سلطان
بر تخت خراسان قرار گرفت بتحقیق اموال دیوانی پرداخت خواجه قطب الدین طاوس و خواجه نعمت الله و خواجه
اسمعیل و مولانا امیر و غیرهم مرتب ساخته بعرض رسانیدند خواجه طاوس معاف گشت و خواجه اسمعیل در بند افتاد
و چون نوبت بخواجه نعمت الله رسید او نسبت بخواجه شمس الدین محمد نخی گفت که مشغول بخیانت بود و سلطان سعید از
خواجه مشار الیه حقیقت آن استفسار نمود خواجه شمس الدین محمد گفت من از مردم برسم خدمت چیز بسیار گرفتم اما از
مال دیوان هیچ تصرف نکرده ام و تقصیری نیز در آن واقع نشده باقی رای عالی حاکم است سلطان سعید فرمود که هر چه گرفته
و خورده ترا بخشیدم و ترا از دیوان معاف داشتم گاهی چنان واقع میشود که دیوانیان الغضب من کرمتازی میشوند و من
نمیخواهم که آسیبی بتو رسد خواجه شمس الدین محمد زانو زده انگشتری از انگشت بیرون کرد و قدمی چند پیش رفته بر گوشهٔ
تخت نهاد و بازگشته در محل خویش بایستاد و گفت در هیچ تاریخی نیست که مردی باین شهرت عزل شده باشد و در این اثنا
بمسامع علیه رسید که یونس خان که بحسن اهتمام سلطان سعید تختگاه آبا و اجداد را بوجود خویش مزین کرده
بود از تاب آفتاب حوادث روی گردان شده التجا بسایهٔ چتر همایون فال آورده نزدیک است سلطان سعید باستقبال

شتافت و با یکدیگر ملاقات کرده بدیدار یکدیگر اظهار استبشار نمودند و آنحضرت خان را بمواعید خوب مسرور گردانید
و بترتیب طوی بزرگ فرمان داد و اسباب ضیافت پادشاهانه چنان مهمانی را مرتب داشته با چند تومان لشکر آنجناب
را بولایت اصلی او تحویل کرد و حضرت خواجه بواسطهٔ آنکه شنید که در شهر و بلوکات بقیه از مرض طاعون هست
عزیمت ییلاق بادغیس نمود و در آنجا قاصدان از طرف سمرقند رسیده معروض داشتند که در آن ولایت این مرض
شیوع تمام دارد و از متروکات موتی که وارث نداشتند مبلغی کرامند بخزانهٔ عامره واصل شده است و درین
سال شیخ صدر الدین محمد الرواسی که بزیور علم و عمل آراسته بود و از قریهٔ مشعان تشریف آورده بود در فراز خانقاه الانوار
حضرت شیخ الکل فی الکل شیخ زین الدین الخوافی ساکن گشت و خلق لا تعد و لا تحصی بملازمت آستان او کمر بستند
و چون سلطان با آنجناب حسن ارادت و صفای عقیده داشت بسمع رضا اصغا میفرمود و در تشیید و تمشیت مهام خسروانه
بقول آنجناب عمل مینمود **ذکر توجه خسرو آفاق بیورت قشلاق و معاودت از آنجا در ضمان تایید ملک خلاق** توا جیان بهرام شوکت
در شهور سنه تسع و ستین و ثمانمائه بهمه کس خبر رسانیدند که یراق قشلاق مرتب کنند و سلطان سعید فرزند رشید خود
میرزا سلطان محمد را بسلطنت هراة بگذاشت و جناب امارت مآب امیر نظام الدین احمد و مولانا امیرزا بملازمت
او باز داشت و پای دولت در رکاب سعادت آورد و بجانب بلدهٔ فرخندهٔ مرو عنان عزیمت بحرکت داد
و در اوایل جمادی الاولی در یورت قشلاق نزول فرمود و در آن سال در تمام ولایت خراسان تخصیص در هراة
زمستان در غایت برودت بود و از اوایل دلو تا آخر حوت برفهای عظیم افتاد و در اواسط جمادی الآخر از اردوی
اعلی نشان بهراة آمد که سید بیگ سلطان برادر ابو الخیر خان که در آنجا محبوس بود بدرگاه عالم پناه فرستند و بموجب فرموده
عمل نمودند و او جوانی پاکیزه اخلاق نیکو اعمال بود و پیوسته بتلاوت کلام مجید اشتغال مینمود و چون سید بیگ سلطان
باردوی اعلی رسید سلطان سعید او را اسپ و جامه و کمر داده بولایت اوزبک فرستاد و چون موسم بهار
رسید رایات فتح آیات عزیمت دار السلطنت هراة نمود و جمعه دوم شعبان در باغ سفید نزول اجلال فرمود در
اثنا از جانب ماوراء النهر عرضه داشتی رسید مضمون آنکه طایفهٔ از کفرهٔ قلماق بممالک محروسه در آمده غارت و تاراج
کردند و آنچه امکان خرابی بود بوجه رسانیدند و الجاء فراوان گرفته باز گشتند فوجی از دلاوران سپاه منصور
سر راه بر ایشان گرفتند و مانند باز بر عصفور حمله آوردند و شمشیر بر آن جماعت نهادند و از سرهای مخالفان عرابها
بار کرده بسمرقند آوردند و چون سلطان سعید چند روز در دار السلطنت هراة توقف فرموده متوجه منزلها
چلکجا و بادغیس شد در اوایل رمضان بمقصد رسیده تمام ماه صیام و شوال تا ترتیب بعید اضحی آنجا بگذرانید
و در اواخر شوال امیر سعید اصیل ارغون که جوانی دولتمند صالح بهادر بود عزم سفر آخرت کرد و برادرش امیر سعید فرید بهادر
شرایط تعزیت بتقدیم رسانید و سلطان سعید بمجلس عزا تشریف برده بازماندگان او را بنواخت و در اواخر
ذی قعده موکب همایون از یورت ییلاق نهضت فرموده در اوایل ذی حجه بمستقر سریر خلافت فرود آمد **ذکر وقایعی که در
شهور سنه سبعین از کمین اجمال بمرتبهٔ تفصیل رسید و تبیین آمد** یکی از وقایع این سال آن بود که طایفهٔ از امرا اعظام مثل

امیر احمد یاره و امیر شیر حاجی با چند امیر تومان بر حسب فرمان متوجه مملکت ماوراء النهر شدند بنا بر آنکه خبر سلطان حسین میرزا
از آن جانب می شنیدند دیگر آنکه در زمانی که میرزا جهانشاه بمحاصره بغداد اشتغال داشت پانزده هزار خانه وار از
احشام و صحرانشینان که از ظلم تراکمه بجان رسیده بودند فرصت غنیمت دانسته بعرصه خراسان درآمدند و یورت و
مقام ایشان بر وفق دلخواه متعین گشت دیگر آنکه داعیه قمع و استیصال قوم هزاره از خاطر خطیر سلطان سعید جهانگیر
سر برزد و لشکرها بامضای همایون این عزیمت جمع آورده سیر پل الانزا معسکر همایون ساخته و کافران ایشان ان دست
ورد امن [illegible] زده آن یورش بشفاعت مشایخ عظام در حیز توقف ماند و جهت استخراج مال آنجا عتاب امیر
نظام احمد حاجی و جناب افادت مآب معالی نصاب مولانا شمس الدین علی الفارسی المشهور بمولانا شمس الدین صاحب
کشف بتعیین یافتند و در اثنای این حالات مزاج سپهر پایه فرخنده خصال از جاده اعتدال منحرف شد و ضعفی
روی نمود و زمان مرض امتداد یافته نزدیک بآن رسید که خلایق مایوس گردند آخر الامر بحسن معالجه اطبا صایب تدبیر
بلکه باراده ملک قدیم قدیر آن زحمت بصحت مبدل گشت و خلایق حیاتی تازه یافتند و بفقرا و مساکین از نذور و صدقات
خطی بی اندازه رسید و جهت صدقه فرق همایون سلطان سعید مال سر رخت را در تمام خراسان بخشید و آن مبلغ
گرامند بود و دیگر از وقایع آنکه درین سال جهت شاهزادگان بترتیب طوی عظیم فرمان نفاذ یافت و ارباب حرف و صناع
و اهل اسواق سر روز بباغ زاغان رفته چار طاق بستن آغاز نهادند و در اندک فرصتی باغ زاغان نمودار فردوس
جنان گشت و مهم لهو و سرور و لعب و حضور و شرب مدام و کرشمه ساقیان گل اندام بمرتبه رسید که زاهدان صد ساله
خرقه‌های پیران طریقت را از برای دفع مخموری در رهن شراب انگوری کردند و بعقد ارجوی اندیشه نکردند   این
خرقه که من دارم در رهن شراب اولی   و مدت پنجاه روز نشاط و طرب امتداد یافت و در اثنای جشن و طوی شاهزادها
میرزا جلال الدین محمود بطلب از ولایت جرجان قدم رنجه فرمود و جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا بعشق خود از آنجا
سمرقند رسید و چون خاطر آفتاب اشراق سلطان آفاق از سنت ختان شاهزادگان فراغت یافت همت عالی نهمت
بر تنسیق امور ملک و ملت گذاشت ذکر آوردن امیر تور سعید از خوارزم بنا بر مساهله او در میدان مقابله و رزم در شهور سنه اثنی و
سبعین و ثمانمائه از جانب خوارزم قاصد امیر تور سعید آمده عرضه داشتی رسانید مضمون آنکه درین ولا میرزا سلطان
حسین بهادر از جانب دشت قبچاق باینجانب آمده و امرا و سرداران تاب یک حمله او نیاورده کمر [illegible] و لشکر باش
دست تسلط بر آورده مجموع بیرون خوارزم را غارت و تاراج کردند سلطان فرمان داد که جمعی از امرا عظام بآن
صوب شتافته تفحص بلیغ بجای آورند هر که تقصیری کرده باشد سزای او در کنارش نهند و در باب عقوبت و نکال
مجرمان لحظه اهمال و اغفال جایز ندارند امرا حسب فرمان واجب الاذعان روان شدند و چون بدان خطه
رسیده بتحقیق آن معامله مشغول گشتند بوضوح پیوست که لشکر خوارزم با وجود کثرت در بدایت حال از صدمه سپاه
سلطان صاحبقران فرار نموده اند و امیر تور سعید را نیز بتقصیر متهم میداشتند میرزا جهان درویش قوچین که در آن ایام
منظور نظر عاطفت سلطان سعید بود ناگاه امیر تور سعید را گرفته همراه معتمدان بدار السلطنت هراة فرستاد و خدمتش

با بر سلطانی که در بریده بود در حصار اختیار الدین مقید و محبوس گشت و در آن ایام پادشاه فلک احترام بتبدیل سلسبیل
مشایخ عظام شیخ نور الدین محمد رفت و کلام جناب شیخ منجر بذکر امیر تور سعید شده جریمه او را درخواست نمود و سلطان
سعید ملتمس جناب شیخ را مبذول داشت و جریمه امیر مشار الیه را نابوده انگاشت و چون ببارگاه همایون حضرت جهت
نمود فرمود که امیر تور سعید را از حصار بیرون آورده در زمره حضار مجلس انتظام دادند حضرت سلطان سعید
او را بشرف خطاب مخاطب و مشرف ساخته از احوال وی پرسید و باز خدمتش را در سلک امرا کبار انتظام
داد اما امیر تور سعید در غایت خجالت و فلاکت روزگار میگذرانید و اسپی چنان نداشت که سوار شده بملازمت
تواند رسید و این رباعی گفته بمجلس همایون فرستاد و شمه از درماندگی و شرمندگی خویش معروض داشت بیت
این بنده شرمنده درمانده بجان   دارد اسپی توقع از شاه جهان   چون همت او بلند و چون بخت قوی   چون دولت او جوان و چون [illegible]
حضرت سلطان سعید بعجز و بیچارگی او بخشود و چند سر اسپ راهوار و قطار اشتران و شتران باربردار و سایر اسباب
امارت ارزانی داشت و کوکب بخت امیر تور سعید بار دیگر از حضیض خمول بذروه قبول رسید ذکر عصیان میرزا پیر بوداق
در شیراز و رفتن او از آنجا ببغداد و محاصره دار السلام و بیان آنچه میان او و پدر دست داد و قتل پیر بوداق بتیغ قهر جهانشاه
و انقراض ایام دولت او بیک ناگاه برای هوشمندان و واقفان دقایق اخبار و حقایق آثار پوشیده نماند که
میرزا پیر بوداق انجح اولاد میرزا جهانشاه بود و خشونت و سیاستی بافراط داشت و بموجب فرمان پدر بحکومت
دیار فارس اشتغال مینمود و در ایام دولت خویش اقطار و اطراف مملکت را تا حدود جزایر و نواحی مدینه
السلام بغداد در تحت تصرف آورد و چون بخراسان آمد و میان او و سلطان سعید مهم بخصومت و جدال
انجامید میرزا پیر بوداق در اندک فرصتی از شیراز بخدمت پدر پیوست و هنگام مراجعت با لشکر ترکمان و
خدمتش از راه طبس روان شده بولایت یزد عبور نمود و در آن ولایت خرابی تمام بظهور پیوست و بنا بر
مددی که بولد خویش در خراسان رسانید بخار رعب و پندار بدماغ خود راه داده و پنداشت که از جانب پدر
مستغنی شده گردن از طوق الطاعة میرزا جهانشاه بیرون کشید و پای از دایره متابعت او بیرون نهاد و
حقوق ابوت نابوده انگاشت و علم طغیان بر فرق فرقدان برافراشت و چند نوبت نیکوخواهان از درگاه میرزا
جهانشاه پیش او رفتند و چند آنکه نصایح سودمند و مواعظ دلپسند گفتند فایده بر آن مترتب نشد و او
همچنان بر عصیان اصراری نمود و میرزا جهانشاه با سپاه ظفر پناه تا حدود دیار فارس آمد اما نخواست که او
بکلی مستاصل گرداند چراغی که خود افروخته بباد قهر بنشاند و نهالی را که بر جویبار دولت بدست خویش
نشانده از بیخ و بن بر کند   سر شاخ پایدار که از تست سربلند   مشکن بدست خویش که آن هم شکست تست   و آخر الامر
والده میرزا پیر بوداق حرم محترم میرزا جهانشاه بعد از آمد شد بسیار و سعی در اتمام بیشمار قرار بر آن داد که میرزا پیر
بوداق با اتباع و اشیاع و احمال و اثقال بجانب دار السلام بغداد رفته دست از شیراز باز دارد و شاهزاده
بموجب فرموده مادر روی توجه ببغداد نهاد و میرزا جهانشاه حکومت مملکت فارس به پسر دیگر خود امیرزاده یوسف

داد و میرزا پیربوداق چندگاه در بغداد گذرانیده آن مملکت را معمور و مزروع گردانید اما خیال شهر شیراز مطلقا از
دماغ او بیرون نمیرفت و پیوسته متعرض حواشی مملکت پدر میگردید و بانواع بی رسمی خاطر او را میرنجانید و ارسال
رسل و مفاتیح بادی معنی نمی افتاد و چندانکه میرزا جهانشاه تجاهل و تغافل میورزید عناد و استکبار او سمت تضاعف
می پذیرفت و از خونریزی و فتنه انگیزی دقیقه فرو نمیگذاشت عاقبت میرزا جهانشاه با ازدحام تمام و لشکری
خارج از ادراک افهام و احساس اوهام عازم دار السلام شد و میرزا پیربوداق چون از عزیمت پدر آگاهی یافت خاطر
بران قرار داد که برج و باره مدینة السلام را عمارت و مرمت کرده در انجا تحصن نماید و بامضای این عزیمت لشکر
خود را ببخشایش فراوان کرده بترتیب اسباب حصارداری امر کرد و برج و باره را بمردان جنگی زیب و زینت
داد و دروازهها را بمحافظان جلد و هشیار سپرد و پای ممانعت و منازعت دران موضع بیفشرد و میرزا جهانشاه با
سپاهی فزون از حساب و شمار رسیده ظاهر دار السلام را احاطه نمود و همت بلند نهمت بر تسخیر شهر گماشت شاهزاده
چاره جز آن ندید که در چهار دیوار شهر خزید و بر جنگ و جدال و قتال مصابرت نمود و چون مدینة السلام بغداد
در غایت متانت و رصانت بود و مشحون بمردان کار و دلیران هشیار فتح و تسخیر بسهولت دشواری نمود و هم از
شدت حرارت هوا بسیار در زحمت بودند و تابستان از بام تا شام دران گرمانجا ربه قیام نمودند و میرزا پیربوداق
هر روز آتش فتنه را بالا میداد و ابواب بلا را بر روی خود میگشاد و میرزا جهانشاه سعی در اتمام در فتح شهر کوشید
و لشکریان را بر حرب ترغیب و تحریض میفرمود و قریب یکسال مدت محاصره ممتد شد و احوال رعایای بیچاره روی
باختلال آورد و آثار ضعف و انکسار بر وجنات روزگار ایشان ظاهر و لایح گشت و زبون و عاجز شدند و درماندگان
شهر و فرو ماندگان زندان قهر مقرون بیلا و رنج و عنا روزگار میگذرانیدند و کار سپاهیان بلشکر آمده چنید
شاهزاده رسل و رسایل پیش پدر فرستاده اظهار عجز و افتقار کرد و فایده بدان مترتب نگشت و میرزا جهانشاه
بدان کلمات التفات نفرمود و بلیه قحط و غلا بمرتبه رسید که جمعی را که علاوه مصری بتکلف میخوردند بادیم و چرم خوشیده
قناعت مینمودند و آن نیز در بعضی اوقات یافت نمیشد و سگ و گربه مانند عنقا نابدید گشت و از حیوانات دیگر
نشان نماند و اهالی بغداد یکبار در فغان آمدند و ایلچی فرستاده امان طلبیدند و میرزا جهانشاه بر سر رضا آمده
مردم بغداد یکبار خرم و شاد شده دروازهها بگشادند و سپاه میرزا جهانشاه بدار السلام درآمده محصوران باردوی
اعلی شتافتند و میرزا پیربوداق در منزل خود نشسته گمان نمی برد که پدر نامهربان درباره وی قصد کند و درین اثنا میرزا
جهانشاه ولد خود محمدی را با جمعی امرا فرستاد که هم شاهزاده را بضرب شمشیر آبدار منفعل کرده و ایشان روبها
بسته و تیغها کشیده بشهر در آمدند و ناگاه در وثاق میرزا پیربوداق در رسیدند و خدمتش دران زمان عزم سوار شدن
داشت و یک پای در موزه کرده بود و دیگری نپوشیده دران حال برادر خود محمدی را با جمعی روی بسته بر سر
خویش استاده دید حیرت و دهشت بروی مستولی گشت و برادر را دشنام میداد امیرزاده محمدی شمشیری
چنان فرود آورد که باو نرسید و بدیوار خورد امرا بتیغ خونریز پیکر آن شاهزاده را ریزریز کردند و میرزا

جهانشاه آن حرکت مبارک نیامد و اکثر الطباع از و متنفر گشت و آفتاب دولت او روی بزوال نهاد و ملک و سلطنت او
در صدد انتقال آمد بیان این سخن آنست که بعد از قتل میرزا پیربوداق ممالک عراق عجم و فارس ضمیمه ولایت جهانشاه
گشت و استیلا و تسلط ملک او بمرتبه رسید که زبان تقریر از تعریف و توصیف آن بعجز اعتراف نمود و مجموع سرداران
و گردنکشان اطراف و کوتوالان ثغور سر بر خط فرمان او نهادند الا امیر حسن بیک از احفاد امیر قرا عثمان که بواسطه
عداوت قدیم که میان آن دو خاندان بود اطاعت و انقیاد میرزا جهانشاه ننمود و پیوسته شیوه مخالفت می ورزید
بواسطه قلاع منیع رفیع که در تحت تصرف داشت آسمان آسمان قلع و قمع او دشوار می نمود آخر الامر جهانشاه
بی تحمل شده برای استیصال خاندان امیر قرا عثمان بحرکت شد و لشکرهای ممالک محروسه قریب صد هزار سوار جمع آورده
روی بامیر حسن بیک نهاد و امیر مشارالیه در شعبی از شعاب جبل که محلی مناسب بود فرود آمد و آنرا مضبوط ساخت حسن
و میرزا جهانشاه با آن سپاه نزدیک باو رحل اقامت انداخت و از انجا که حسن درایت و وفور کیاست امیر حسن
بیک بود رسل و رسایل فرستاده در استرضای خاطر میرزا جهانشاه کوشید و پادشاه ایلغی را بر ضعف و عجز امیر
حسن بیک حمل فرموده در منازعت و خصومت اصرار نمود و قاسم بیک پروانچی و جهانگیر پسر امیر باباحاجی کادروی را
نوبتی بجنگ او فرستاد و ایشان منهزم باز آمدند و میرزا جهانشاه فصل تابستان و خزان دران صحرا و بیابان بعیش
عشرت بسر برده مقدمه زمستان در رسید سرما تاختن آورد و بنوعی شدت برودت روی داد که دیگر مجال اقامت
نبود و لشکریان بتجدید بفریاد و فغان آمدند و میرزا جهانشاه ترکمنان را رخصت انصراف ارزانی داشت و خود با اولاد
و خواص و مقربان چنانچه عادت بود که بعد از مراجعت اغرق بطرب و شراب خوردن مشغول میشد دران منزل
توقف نموده بساط نشاط بگسترد و چون میان اردوی او و امیر حسن بیک کوه بیش نبود خواست که تحقیق
احوال خبر یابد و نماز شام جاسوسی فرستاد تا تحقیق اوضاع معلوم کند و آن شخص شبهنگام به اردو رسیده و
گرد یک خیمه برآمده آواز برکشید که اسپی باین علامت گم کرده ام هر کس که مرا نشان دهد چندین سوختی
دهم یکی از کمال غفلت و مستی جواب او بداد و جاسوس باز گشته کیفیت حال معروض گردانید و امیر حسن بیک با
دو هزار سوار از محل بقصد امیر جهانشاه در حرکت آمد و چون صباح شد طایفه از مردم میرزا جهانشاه که فی الجمله
شعوری داشتند سیاهی سپاه از دور دیدند و چون مسافت لشکر نزدیک شد و نیک نظر کردند جمعی از ترکمانان که
هم جنس ایشان بودند مشاهده نمودند فریاد برآوردند که لشکریان امیر حسن بیک اند بغایت سراسیمه و متحیر گشتند
بیت چون نیک نظر کرد همه تنهای خود دید گفتا که زنالیم که از ماست که بر ماست امیرزاده محمدی و امیرزاده یوسف
اولاد میرزا جهانشاه بجنگ پیش رفتند و طوفان بلا را انبوه و محیط یافته میرزا یوسف بازگشت و پدر را خبر داد که
مجال توقف نیست میرزا جهانشاه یک زانو بند بسته بود که این خبر رسید و فرصت نیافت که آن دیگر بند را بر بندد ناچار
سوار شد و محمدی و یوسف گرفتار شده دیگر سرداران بقتل آمدند و میرزا جهانشاه با صدور دو داغ بهزیمت روی
نهاد و مجهولی از لشکریان اسکندر نام در عقب او روان شد چون بوی رسید میرزا جهانشاه از بیم جان نام خویش

زبان آورده اسکندر فی الحال او را هلاک گردانید و جامهای قیمتی او را پوشیده سرش از قزاک پیدا و بخت و لهی چنان ساخته
بلشکرگاه خویش مراجعت نمود و در بین راه غافل شده سر از قزاک بیفتاد و اسکندر صورت این قضیه را با مجلس
گفت امیر حسن بیک چون نصرت و ظفر یافت از حال میرزا جهانشاه تفحص نمود که بکدام جانب بیرون رفت در بین اثنا قاسم
قورمشی را که با پادشاه مشابهتی داشت پیش او بردند که سر جهانشاه است و امیر حسن بیک آن سر را نزد محمدی و یوسف
فرستاد تا ایشان در این باب چگویند شاهزادگان گفتند این سر قورمشی است که با پدر این بیچارگان مانند بوده امیر
حسن بیک بتفتیش آن مشغول شد که در آن روز میرزا جهانشاه چه لباس در بر داشت جمعی گفتند که یکی از لشکریان بی‌نیم
کراثواب گران بها در بر دارد و پیشتر نداشت حکم شد که اسکندر را پیدا ساخته بمجلس آوردند و امیر حسن بیک از آن قضیه
استفسار نمود و اسکندر صورت حال را بر نهجی که مسطور شد تقریر کرد و امیر حسن بیک تا جمعی در آن راه احتیاط نموده
سر میرزا جهانشاه را بدرگاه آوردند و چون خاطر آنجناب از دغدغه دشمن فراغت یافت محمدی را کشت و یوسف را
میل کشید و خبر این فتح مبین که غرابتی تمام داشت باطراف عالم رسید و امرا و اعیان دولت میرزا جهانشاه از بین جهات
آگاه شده امیرزاده حسین علی را اگر چه لائق او نبود بپادشاهی برداشتند و خود متکفل ابواب خزاین گشاده صد و هشتاد
هزار کس را علوفه و مرسوم داد و غالب آنست که از پادشاهان الغبی را کم کسی میسر شده باشد **ذکر وصول انواع اخبار بمسامع جلال
در یورت قشلاق و نهضت سلطان از آنجا بجانب عراق و بیان بعضی حکایات از خیر و شر و لشکر کشیدن فرمان ده بشر** حضرت
سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید در زمستان سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه در خطه مرو بفراغ بال اقامت داشت
و حرف جهانگیری بر ضمیر می نگاشت ناگاه از جانب عراق قاصدان رسیدند و عرضه داشتها رسانیدند مشتمل بر کشته
شدن میرزا جهانشاه و استیصال خاندان او و حالات آنجایی به پایه سریر اعلی ارسال نموده پیغام داد سالها در تو
قبله شاهان عالم است گردون تر اسخر و گیتی تر اسلم است از ملک و مال و خزاین و دفاین و زر و لشکر و اسلحه و اسباب
و جان و سر هیچ چیز از ملازمان آنحضرت دریغ نیست و هر چه در تحت تصرف این بنده است امیدوار است در عوض
یکتا ره موی آدمی خدمتگار آستان دولت آشیان مبذول میدارم و مسئول آنکه چتر همایون فال سایه دولت و اقبال بر
فرق ساکنان آن دیار اندازد و دست تطاول ظالمان از گریبان مظلومان کوتاه گرداند که الغبی در دنیا موجب
مناصب سنیه و در اخری مستلزم مراتب علیه خواهد بود و چون این اخبار در ولایت مرو بسمع اشرف شهریار کامکار
رسید بساط انبساط گسترده اظهار استبشار فرمود و حکم جهانمطاع بنفاذ پیوست که از اقطار و اطراف خراسان
و ماوراءالنهر و سیستان و خوارزم و مازندران بموجب بجار معین لشکریان قیامت نهیب در موضع معین جمع آیند
تا در ظل رایت آفتاب اشراق متوجه عراق شوند و از آنجا در حرکت آمده کمند تسخیر بر کنگره قلاع و بقاع ایران
و آذربایجان بل مصر و شام و سایر بلاد اندازند اما چون حضرت سلطان سعید در کلیات امور بی مشورت و
استصواب خواجه عبدالله طغل نمیفرمود جناب مولانا عبدالرحیم صدر را بسمرقند روانه گردانید و شرح حالات
آذربایجان و قضیه میرزا جهانشاه را بتفصیل معروض داشت و پیغام داد که اگر مصلحت باشد آنجناب بماوراءالنهر آید تا

بمشافهه گفته شود و الا مخلص حقیقی را بنوید قدوم شریف مستبشر گردانند و چون صدر رفته بسمرقند رسید و صورت حال را بعرض
خواجه رسانید خواجه عزیمت خراسان نموده و بقشلاق مرو تشریف حضور ارزانی داشته قران سعدین و اجتماع نیرین دست داد و بعد از
تقدیم مشورت در مجلس منعقده رایها بدان قرار گرفت که شاه و سپاه متوجه عراق گردند و بر مقتضی و ما تدری نفس بای ارض تموت
غزالسلطنه که بقتلگاه خود میروند و بوقتی که قمر در برج عقرب نزول داشت میرزا سلطان ابوسعید بر اسب جهان پیمای بر عزم
جهانگیری سوار شد و خواجه ناصرالدین عبیدالله بماوراءالنهر معاودت فرمود و سلطان سعید در اواخر حوت اوایل
شعبان سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه بسرعت تمام در حرکت آمده بمشهد مبارک نزول فرمود و بشرف زیارت سلطان ارباب
طریقت و حقیقت سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس سره دریافت و عزیمت ولایت جام نمود و از آنجا بمشهد رفت
و بعد استمداد همت از روح پاک امام هشتم علیه السلام بالکف زادگان توجه فرمود و چند روز در آن مقام بگلگشت و طرب
جانفزا توقف فرمود و از رادکان روان شده بسر کالپوش رسید و جهت آوردن سر مزار عرابه کرد در ولایت هرات
رود مرتب شده بود و طلب لشکر بیاده خراسان ایلچی و نشان فرستاده در خلال این احوال حکام و سرداران عراق
و فارس متعاقب یاردمی رسید و از حدود کالپوش حضرت سلطان سعید معتمدان و وجوه سپاه منصور را بضبط ولایات
میرزا جهانشاه بل حضرت صاحبقران میرزا معزالدین جهانشاه فرستاد و نخست دستور اعظم باصفهان رفته الملک را
ضبط فرمود و میرزا قاسم ولد میرزا جهانشاه متوجه اصفهان شده بعد از محاربه مایوس بازگشت و خواجه مجموع محالات
آنجایی عرضه داشت پایه سریر اعلی گردانید و امیر نظام الدین احمد ولد امیر غیاث الدین علی فارسی برحسب فرمان متوجه
دارالملک شیراز شده و امیر محمود برلاس بجانب کرمان شتافت و امیر سید محمد برادر امیر سید مراد عازم قزوین و سلطانیه
گشت و همچنین بهر شهر و قصبه کسی نامزد شد و تفصیل اسامی ایشان موجب اطناب میشود و اکثر ممالک عراق در تحت تسخیر
بندگان درگاه آمد و از مبداء یورش و نهضت از مرو تا وصول کالپوش ایلچیان حسن بیک بموکب همایون پیوسته
رسیدند و بعرض میرسانیدند که حسن بیک میگوید که من از بندگان موروثی صادق الاخلاص پادشاهم و سرگذشت اولاد امیر
قرایوسف از صمیم دل موافق نخواهند بود و بسبب تورهٔ بزرگ در قلع و استیصال ایشان باید کوشید و خاطر اشرف
از دغدغه آنجماعت جمع باید ساخت سلطان سعید ایلچی امیر حسن بیک را در ییلاق کالپوش طوی داد و جهت او
کلاه نوروزی و کمر شمشیر طلا و انواع پیلاکات دیگر فرستاد و پیغام داد که خدمتش با لشکرهای خود از جانب عراق
عزیمت نماید که عساکر گردون ماثر از این طرف متوجه اند تا باتفاق آن قوم مفسد و جماعت بدکردار از میان برگیریم
و پیش از این امیر حسین علی ولد میرزا جهانشاه ایلچی بالنقود و جواهر بسیار فرستاده عرض ممالک و خزاین کرده و
اظهار نوکری بجان ساخته و حضرت سلطان سعید او را نوید داده که اینک ایلچی سیم الجهه صلاح وقت باشد تقدیم خواهد
افتاد و موکب همایون از کالپوش نهضت نموده بولایت مزار جریب نزول نمود در بین و الا از ولایت ساری
امیر عبدالله ولد و والده خود را با قریب هفتاد و هشتاد تومان از نقد و جواهر و قماش ارسال نمود و گفت بنده نیکخواه است
که متوجه پایبوس گردد اما بواسطه دغدغه بعضی از مخالفان نزدیک الغبی در حضر تعویق افتاد و ملک اسکندر بیکاری

کرجوانی بس زیبا و نیکو منظر بود با تحف و هدایا فرستاده پیغام داد که بنده و خدمتکارم و از پیش ملوک گیلان نیز رسولان
آمده تحفها آوردند و بسمع اشرف اعلی رسانیدند که در تمام آن ممالک خطبه و سکه بنام و القاب خجسته مزین و موشح شده و
سلطان سعید ایلچیان را نوازش فرموده بازگردانید و از راه فیروزکوه برواری در آمده قریب به دوازده روز در آن
ولایت توقف کرده امرا و سرداران که بولایات رفته بودند تواجی اموال را ضبط نموده اموال آن بلاد از اخراجات
عامره فرستادند و حکام ممالک همه در مقام اطاعت آمدند مگر حاکم شیراز امیر سید علی که نخست از امرای پیر بوداق بود
و بعد از کشته شدن او میرزا جهانشاه نیز خدمتش را تربیت کرده حکومت فارس بوی رجوع فرموده و او بنیاد خون
ریزی و آغاز فتنه انگیزی نهاده دل در حکومت بست و چون امیر احمد برلاس بسرکوتوال بهمن رسید امیر سید علی با دو
هزار سوار ایلغار کرده از شیراز بر سر او تاخت و با وجود آنکه امیر نظام الدین احمد غافل نشسته بود و اتفاقی بحال خویش
حظوظ نمیکرد بجنگ پیش آمد و چون سربار از شهر بدر سید امیر احمد عنان عزیمت بجانب ابرقوه تافت و امیر سید علی
مظفر و منصور بازگشت و سلطان سعید جناب فضایلمآب مولانا شمس الدین صاحب کشف را پیش او فرستاد
و امیر سید علی احترام تمام نسبت بجناب مولانا بجای آورده چندگاه وی را نگاه داشت و گفت هر وقت که موکب
همایون باین صوب گذر فرماید کمینه مخلص مملکت شیراز را تسلیم گماشتگان نماید و سلطان سعید خواجه قطب الدین طاوس
را بضبط اموال مملکت عراق و فارس و استخراج از رعایا و تکثیر مزارع و تعمیر مواضع تعیین فرمود و امیر سید زید
ارغون با بوده بکرام امرا و سرداران که بعراق پیش رفته بودند با میرزاده قاسم ولد میرزا جهانشاه رسیده جنگ کردند
و او را شکسته مبلغ دو هزار تومان از جهات وی گرفتند و خدمتش گریخته پیش برادر خود امیر حسین علی رفت و هم
آنجا بقتل آمد و امیر سلطان مزید بسلطانیه رسیده و دیگر امرا بجانب تبریز رفتند و در تضاعیف این حالات امیرزاده حسین
علی و پیران شد بیان این سخن آنست که امیرزاده حسین علی بالشکرهای آراسته بر مزید نشسته بود و دل بر مقاتله
و مقابله امیر حسن بیک بسته و میخواست که بجنبش تدبیر و فور سعی آثار تقدیر ملک قدیر از تمکن امکان بسر حد ظهور و فعل رساند
بهبهات هیهات العبد یدبر والله یقدر فی الجمله امیرزاده حسین علی امیر شاه علی و امیر ابراهیم شاه و دیگر سرداران برسم
قراولی بجانب امیر حسن بیک فرستاد و ایشان بسبب توهمی که از وی در خاطر داشتند حقوق قدیم نابوده انگاشتند
و باردوی امیر حسن بیک پیوستند و چون خبر بیوفایی امرا و وصول لشکر جغتای بسلطانیه و تبریز در اردوی امیر
حسین علی شیوع یافت مردم او بنوعی بهم برآمدند که از ضبط آن عاجز گشت بالضروره ویران شد بعضی از مردم او
پیش امیر حسن بیک رفتند و برخی باردوی همایون پیوستند و چون موکب خجسته بسلطانیه رسید عرضه داشت امیر
مزید و سایر امرا آمد مضمون آنکه ملتمس و مامول آنکه رایت نصرت شعار بسرعت بدانجانب حرکت نماید تا چهره مقصود
جلوه گر آید و امیر حسن بیک که تا غایت در مکتوباتی که بامیر مزید میفرستاد مهر بر پشت میزد اکنون مهر بروی
زده نوشته است که باید که امرا جغتای از تبریز بیرون روند که من آن مملکت را بپسر خود اغلو محمد داده ام و امرا آن
مکتوب را بالتمس پیش سلطان سعید فرستادند و پیغام دادند که حسن بیک گردن از طوق طاعت پیچیده داعیه

جدال و قتال دارد و امیر حسن بیک پیشتر آمده پسر خود را به تبریز فرستاد و امرای جغتای بیرون رفته در برابر نشستند و
مردم جانبین از شهر در آمده معامله میکردند و متعرض یکدیگر نمیشدند و چون حسن بیک شنید که موکب سلطانی بسلطانیه رسید
از آنجا که نشسته بود مراجعت نموده بقراباغ رفت و سلطان سعید یوسف شیرازی را بدو علی تبریز فرستاد و موکب
همایون در موضع میانه توقف نموده و در آنجا امیرزاده حسین علی و ولد او سلطان علی که بغایت جوانی زیبا منظر بود
و امیرزاده یوسف کچول پسر دیگر جهانشاه و امرای تراکمه مثل عمر بیک و ولد امیر بایزید بسطام و پیر علی و یار علی و بابا
بیک پسران امیر علی شکر و حاجی قنبر که در زمان جهانشاه حاکم یزد بود و شاه حاجی که از اولاد امیر یار حاجی کاردری بود
با پنجاه هزار سوار باردوی اعلی ملحق شدند سلطان سعید حکم کرد که امیرزاده یوسف کچول به تبریز رفته بر سر قبر پدر خود
مجاور باشد و نشان همایون نوشت که خدمتش را متولی اوقاف آنجا دانند و سلطان سعید باحوال امیرزاده حسین علی
پرداخته او را پرسش فراوان نمود و در اثنای این اوقات فرستادگان امیر حسن بیک متعاقب یکدیگر باردوی اعلی
آمدند و اظهار انقیاد و اطاعت حاکم خود کردند و از آنجمله برادرزاده خود یوسف بیک را روان کرده پیغام داد که هنوز
آفتاب از جانب مغرب طلوع نکرده در توبه باز است اگر جریمه از بنده صادر شده عفو فرمایند قریب بیست سال است
که پدران ما و ما طریق بندگی و سرافکندگی مسلوک میداریم و خود را از زمره مخصوصان این خاندان عالیشان می شماریم
و مملکت عراق و فارس که از دودمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه به بیگانگان انتقال یافته بود
بازستانده بنواب دیوان اعلی گذاشتیم و دیار آذربایجان را که ایشان نیز در آن مدخلی نبوده به گماشتگان حضرت اعلی
مسلم داشتیم و هرچند التماس می نماییم که مراد ریش سفیدان چند از آن بگذارند که برف از طریق کم شود و مراجعت ممکن
گردد مناقشه میفرمایند اگر از من باور نمیدارید از دشمنان من که در اردوی همایون اند بپرسید که در این ایام معاودت
ممکن هست یا نه و بعد از ترتیب مجلس با عظمت و ساپیتامرا و عظماء یوسف بیک را به پایه سریر سپهر احتشام رسانیدند
و فرمودند تا آیت و سفت نوبت زانو زد و سلطان او را بشرف دستبوس مشرف ساخته سخنان پیر سید و امرا التماس
حسن بیک را بعرض رسانیدند آنحضرت در جواب فرمود که رایت نصرت شعار متوجه آن طرف است آنچه مصلحت
باشد بتقدیم خواهد رسید انشاء الله و آنحضرت میرزا محمود خواجه لاق پسر عمه خود را برسالت حسن بیک نامزد فرمود و یوسف بیک
را رعایت فرموده رخصت انصراف داد و میرزا محمود در حسب فرمان در مصاحبت او روان شد چون باردوی
حسن بیک رسیدند یوسف بیک در خلوت خاص بعرض رسانید که میرزا سلطان ابو سعید طمع بخزاین و دفاین
جهانشاه دارد آسمان آسمان دست از تو باز نخواهد داشت و شمه از عظمت و جلالت سلطان سعید که مشاهده
نموده بود تقریر کرد امیر حسن بیک فرمود تا تخت زرین نهادند و میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن میرزا بایسنغر
را بر آنجا نشاندند و خود با نخوت و شوکت هرچه تمامتر بر بسیار قرار گرفته امرا و لشکر را نیز فرمود تا هر یک در اطراف
آن بجای خود آرام گرفتند و میرزا محمود را در آن موقف در آوردند و فرمود تا چند جا زانو زد و بدهشت تمام به پایه
سریر حسن بیک رسیده امیر حسن بیک فرمود که نخست خواجه خود را میرزا یادگار محمد را دریاب و میرزا محمود با دهشتی

لاکلام بجانب تخت میرزا بابر کار محمد رفته اول او را دریافت و بعد از آن بشرف دستبوس امیر حسن بیک مشرف شد و سخنی که
داشت معروض گردانید و چون دو سه روز ازین قضیه بگذشت امیر حسن بیک میرزا محمود را باز گردانید و از جانب یوسف
بیک کرد فرستاده حسن بیک نمود عود نمود سلطان با امرا در تعیین یورت قشلاق مشورت فرمود رایها بران قرار گرفت
که بقراباغ روند و امیر حسن بیک را از آنجا اخراج نمایند و زمستان دران مقام بپایان رسانند و بامضای این
عزیمت موکب همایون نهضت نمود و تبریز را در دست چپ گذاشته بطرف دست راست راه اردبیل روی بقراباغ
نهادند و چون بهفت فرسخی مقصد رسیدند بسبب قلت خوردنی صلاح دران دیدند که بجانب محمودآباد روند و ازین
طرف آب رس در برابر محمودآباد رحل اقامت اندازند تا شروانشاه که متعاقب ایلچیان او بدرگاه عالم‌پناه آمده
اظهار می‌نمایند باردوی اعلی پیوندد و از آن منزل کوچ کرده اتفاقا بصحرایی رسیدند که علف آنجا زهردار بود و چهارپایه
که از آن میخوردند هلاک میشدند و دران بیابان مهلک آب خوشگوار نیز پیدا نمی‌شد و چون اردوی پادشاه فرخنده نژاد در
برابر محمودآباد فرود آمد امیر علی بیک پسر امیر بایزید بسطام بخدمت مبادرت نمود و در اردوی اعظم ماکولات روی
در نقصان آورده و بغایت کم شده چنانچه یکمن بار از جو و گندم بده دینار کپکی یافت نمی‌شد و بیشتر چهارپایان لشکر پا
روی بصحرای عدم نهادند و اغنیا و فقرا سمت تساوی پذیرفتند و ارباب طوی و عشرت با اصحاب محنت بر یک خوان
نشستند و روزی چند از جانب شروانشاه بکشتی خوردنی می‌آوردند و مقام حسن بیک بسر راه نزدیکتر واقع شده
و راهها مضبوط ساخته از طرف خراسان و عراق و فارس هیچکس را نمیگذاشت که بجانب اردوی حضرت سلطان سعید
آید و درین اثنا سلطان مولانا شمس الدین محمد معمایی صدر را برسالت روانه شیراز گردانید و چون جناب مولوی
باصفهان رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که از قبل سلطان در اصفهان فرمانروا بود مولانا را مانع آمد که چون
امیر سعید علی بیک یاغی است بآنجا رفتن مصلحت نیست و درین باب عرضه داشتی بپایه سریر اعلی عرضه داشته مولانا
شاکر و خشنود باز گردانید و جناب مولوی همراه چیاخانه که از طرف خراسان می‌آمد بجانب اردوی اعلی روان
شد مردم حسن بیک که بضبط راهها متعین شده بودند چیاخانه را با طایفه از اعیان و استادان و هنرمندان که در
پناه آن باردوی همایون می‌رفتند بگرفتند و خدمت مولانا شمس الدین محمد معمایی در سلک گرفتاران انتظام داشت
و مجموع اسیران را پیش امیر حسن بیک بردند مولانا اعظم خدمت مولوی را در مجلس حسن بیک تعریف کرد و تصلب او را در
دین مبین و ترویج شرع سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بیان فرمود مولانا حکایت کرد که چون جناب
مولانا شمس الدین محمد شمه از حال من بعرض رسانید امیر حسن بیک سر بالا کرده مرا مخاطب داشت که ترا نخواهم کشت
و هیچ آسیب از من بتو نخواهد رسید من برخواستم و زانو زدم و بعد از آن مرا حریف مجلس انس گردانید و چون شروانشاه
در برابر اردوی سلطان سعید معبر مقرر کرده بود دلبکه دو فرسنگ پایان‌تر از جانب اردوی حسن بیک مردم خراسان
و شروان آمد شد می‌نمودند امیر حسن بیک دویست سوار نامدار فرمود تا معبر را تاخت کنند اتفاقا دو کس از لشکر خراسان
بجلگیری پیش رفته بودند و ایشان بخردس بیک که بموجب فرمان حسن بیک روان شده میخواست که آن دو کس

پیوندد باز خوردند و او را گرفته بپایه سریر اعلی آوردند و از صورت حال استفسار نمودند کیفیت واقعه باز گفت سلطان
سعید جمعی را بسر آن دویست کس فرستاد و ایشان رفته جمعی از مخالفان دستگیر کرده بپایه سریر خلافت مصیر آوردند
بعد از چندگاه شبی ترکمه یکبار باردوی همایون آمده سواران شور مهیب انداختند و شاهزادگان و امرا و
مقربان و بهادران فوج فوج زانو زده رخصت طلبیدند که بیرون روند سلطان سعید فرمود که شب مصلحت نیست
که بر سر یاغی روید صباح چنان معلوم شد که آن جماعت زیاده از هزار و پانصد کس نبوده‌اند و لشکریان خراسان تاسف
بسیار خوردند و مفید نبود و چون اسپان سپاه پادشاه جهان‌پناه از قلت علیق ضعیف و سخت سست بودند مجال
آن نداشتند که برسم تاخت بیرون روند یا در میدان حرب جواب خصم گویند و اسپان ترکمه که در غایت قوه
بودند پیوسته در حوالی اردوی اعلی بتاخت می‌آمدند و سر کرا از ترک و تاجیک می‌یافتند میکشتند و تا حال اهل
خراسان بدین وتیره و مقرون بدین روزگار گذران بود و درین اثنا شروانشاه یاغی شد و کشتیها بران طرف
کشید و خلقی بسیار از مردم اردوی اعلی که جهت معامله و سودا بدان طرف رفته بودند همه را غارت کرد و سبب
مخالفت او آن بود که امیر حسن بیک کسی پیش شروانشاه فرستاده پیغام داد که عاقبت لشکر جغتای و مخالفان آنجانب
تقارب خواهند کرد و آن زمان معلوم خواهد شد که نتیجه دوستی ایشان چه خواهد بود شروانشاه ازین پیغام اندیشناک
شده محبت سلطان سعید را بعداوت مبدل گردانید پادشاه و امرا و سایر لشکریان از فقدان طعام حیران و مهموم
گشتند و بر فور طبل رحیل کوفته متوجه اردبیل شدند و در اثنای راه در محلی پر وحل رسیدند که از آنجا گذار دشوار بود و
زیاده از نیم فرسخ دران گل و لای پلاس و نمد و قالین و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه می‌انداختند و بانواع حیل راه
ساخته میگذشتند و سلطان سعید بنفس نفیس ایستادگی و اهتمام تمام نمود تا مردم از آن گل و وحل بگذشتند و بسیاری از
چهارپای و رخت در عرصه تلف آمد و از آن ورطه بیرون رفته در موضع مناسب نزول کردند و پسران امیر بایزید
بسطام و خواجه برهان کرمانی که صاحب دیوان بودند بحسب فرمان سه هزار شتر و دویست تومان زر بردند که از قول
تغار غله و گوسفند بخرند خریده بیاورند و در دوازدهم رجب امیر سعید را بقراولی فرستادند و چون اندک مسافتی قطع
کرده ناگاه چهارصد سوار آراسته از جانب مخالف که امیره بیک مقدم ایشان بود پدید آمدند و امیره بیک با سعید گفت
که میرزا سلطان ابوسعید دشمنان صدساله را دوست و بندگان صدساله را دشمن گردانید اکنون بی آنکه جنگ کنید با
مصالحه نمایید بجای میروید و فردا باید که امرای بزرگ از آنجانب بیایند که امیر حسن بیک ضمنا در مقام دولتخواهی است و او نیز ازینجا
طرف خواص و مقربان خویش خواهد فرستاد تا مهم صلح قرار یابد روز دیگر امیر سعید مزید و دیگر امرا عالیمقدار بیرون رفتند
و شکانان روز گذشته را دریافتند و چون ایشان بغایت اندک بودند امیر سعید مزید بر سر ایشان تاخت و
بیک حمله همه را پراکنده ساخت و جمعی را دستگیر کرده باردوی اعلی فرستاد و خواست که در عقب گریختگان برود
امیر سعید ارغون گفت آنجماعت کومک از عقب دارند توقف درین مقام از واجبات است که اسپان ما لاغرند
امیر مزید نشنود و مسافتی از عقب ایشان قطع کرده ناگاه امیر حسن بیک با دو سه هزار سوار آراسته بر اسپان آسوده

نشسته از خرگاه بیرون آمد و بر سپاه خراسان که متفرق شده بالجمله مشغول بودند حمله آورد و قریب پانصد کس از امیر و امیر
زاده و بهادران بقتل رسانید و از مشاهیر کشتگان سلطان جنید پسر امیر سید احمد برادرزاده امیر سید مزید و بهلوان
حسن دیوانه و حسین علی ارلات و شیر محمد بغدادی و پیر محمد قورچی و امیر سید مزید گرفتار گشته بقیة السیف ایشان و غیره ان
گریزان شده جان شیرین را بار دور سانیدند و پسران امیر علی شکر همراه امیر مزید بودند باز گشته بکنار ارد و
رسیدند اما در بنا مدند و امیرزاده سلطان علی همراه ایشان بهمدان رفت و در آنجا او را بقتل آوردند و دران هنگام
امیرزاده حسین علی بموجب حکم در تبریز اقامت داشت در بن وقت رای سلطان سعید اقتضای آن کرد که تحفی را
که بکمال حسب و جمال نسب آراسته باشد بجهت تاکید مبانی مصالحت نزد امیر حسن بیگ فرستد تا بیمن اعتنا و حسن
اهتمام او آن قضیه تمشیت پذیرد و رقم اختیار بر معالی جناب سیادت ایاب ایالت انتساب امیر غیاث الدین محمد که
از احفاد امیر سید قوام الدین که پادشاه آمل و ساری بود و ذکر آنجناب در قضایای صاحب قران کامکار گذشت
و بفنون آداب و اخلاق از اعاظم سادات امتیاز داشت و آنجناب متوجه گشته باردوی امیر حسن بیگ رسید
و جناب نصرت انتساب بمراسم استقبال قیام نموده و از خرگاه بیرون آمده مراسم اعزاز و احترام بجای آورده و
سید را در آغوش گرفت و گفت هرچند مرا داعیه مصالحه نبود از اشارت جناب سیادت مآبی تجاوز چگونه جایز توان
داشت و در بن اثنا اتفاق را اعاظم السادات امیر سید ابراهیم قمی باتفاق مهد علیا والده سلطان سعید باردوی حسن
بیگ بجهت همین مهم تشریف آورده بودند و در بن ولا سید اردبیلی که پیش از بن امیر حسن بیگ او را بجهت مصالحه فرستاده بود
مراجعت نموده بعرض رسانید که مردم خراسان بغایت ضعیف اند و بجود و بیران می شوند مطلقا بصلح راضی نباید
شد امیر حسن بیگ این سخن را در خاطر جای داد و چون فرستادگان پیغام سلطان سعید رسانیدند گفت که اول نوبت
مقام التماس صلح آمدی ما بدان راضی نشدیم لاجرم روزی که از ان نمی اندیشیدیم پیش آمد اکنون ما طالب صلحیم هرچه
فرمایی بتقدیم رسانیم چون سخن سید اردبیلی موثر افتاده بود ملتمس ایشان مبذول نیفتاد حسن بیگ گفت کار
پادشاه تمام از صلح گذشت و مهم سلطنت او زیر و زبر گشت و مجموع امراء خراسان عرضه داشتها نوشته پیغام داده اند
که ایام دولت میرزا سلطان ابوسعید بنهایت انجامید و آفتاب شوکت او بحد زوال رسید بعد از ان امیر حسن
بیگ شرایط دلجویی و تفقد امیر سید غیاث الدین بجای آورده با آنجناب گفت که شنیده ام که میرزا سلطان ابو
سعید ترا وعده حکومت ساری داده و بران وفا نکرده با وجود که بران قدرت داشته و در همان مجلس منشی خود را
طلبید و فرمود تا نشان نوشت و مکمل ساخته تسلیم جناب سیادت مآب نمود و فرستادگان سلطان سعید را رخصت
انصراف ارزانی داشت **ذکر واقعه سلطان ابوسعید گورکان افاض الله علیه شآبیب الغفران** کدام سرو سهی را سپهر آبی داد
که باز خشک بگردش آتش بیداد کما نهاد فلک تاج سروری بر سر که بند حادثه بر دست و پای او نکشاد عاقبت الامر آفتاب بقا
باقی فنا غروب کردنی است و مزرع حیات بداس ممات درو دنی نهال هیچ سرو قدی بر جویبار بهار عمر بالا نکشید که بخت در خریف
اجل از آن امتحان نگردانید و هر که از شربت مسرت و امانی اقداح افراح نوشید ناچار روزگار غدار از کاسه مصیبت او را

شراب مغموم و ناکامی چشانید شمه از بن مقال و مؤکد این حال آنست که چون مهد علیا والده سلطان سعید و امیر سید ابراهیم
قمی از یورت امیر حسن بیگ روان شده باردوی میرزا سلطان ابوسعید رسیدند و در عقب ایشان دلاوران لشکر
ترکمان بی دغدغه در حرکت آمدند و مقارن این امراء خراسان مرحلهای خود گذاشته باردوی حسن بیگ پیوستند و چون
سلطان سعید مشاهده نمود که کار از دست رفت بوقت نیم روز عنان عزیمت به نیت هزیمت برتافت و پسر حسن بیگ
مانند برق و باد دست افشان و آنحضرت را گرفته نیم شب باردو رسانیدند و بحافظان سپرده خدمت پادشاه را محفوظ
نگاه داشتند و بعد از دو روز امیر حسن بیگ او را طلب داشت و چون نزدیک بارگاه رسید شرایط استقبال
مرعی داشته مراسم تعظیم و اجلال بتقدیم رسانید و بعد از انکه در مجلس آن دو پادشاه امراء عظماء ترکمان قرار گرفتند
امیر حسن بیگ هرگونه شکایت آغاز کرد و حکایات سابق در میان آورد و اظهار نیکو بندگیهای خویش باز راند و جفاها که در
برابر دیده بود بر زبان گذرانید و میرزا سلطان ابوسعید جوابهایی که مناسب وقت بود باز رسانید و چون از جانبین
گفت و شنید بسیار روی نمود امیر حسن بیگ آن پادشاه حمیده خصال را بوضعی که محبوس بود باز گردانید و در خاطر
نداشت که آسیبی بر او رساند بلکه میخواست که اسباب و تجمل جهان شهریاری مرتب داشته او را بدیار خویشتن
فرستد و چون دران امر با امرا و ارکان دولت مشورت فرمود ایشان باتفاق گفتند که دران زمان که هیچگونه
مخالفت ظاهر نبود خواطر و جوانب بر جانب او اعتماد نمی نمود اکنون که از بن طرف انواع ملالت و محنت باو رسید
و اضعاف اهانت و مذلت کشیده مرد عاقل چگونه از وی غافل باشد و لامحاله هرگاه که قادر گردد این دیار را زیر و
زبر گرداند و بیشتر از همه قاضی شروان در باب افنا و اعدام میرزا سلطان ابوسعید سعی نمود و سبب آنکه دران
دو روز قاضی با او ملاقات کرده بود و سلطان سعید اظهار مافی الضمیر فرموده با وی گفته بود که بواسطه مخالفت
شروانشاه و باز گرفتن ماکولات حسن بیگ بر لشکر ما چنین استیلا یافت و الا این صورت نجا طبیعی شد قاضی
اندیشید که اگر پادشاه خلاص شود و برین دیار استیلا یابد خاک شروان را بتوبره اسپان بر نقاری که از شروانشاه
در خاطر دارد بخراسان کشد و دوم رجب سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه او را باوتاق میرزا یادگار محمد بن میرزا
سلطان محمد فرستاد و چون نزدیک رسید شاهزاده از بارگاه بیرون آمده پادشاه را در آغوش کشید و بخرگاه خود
مراجعت کرد میرزا سلطان ابوسعید خواست که در عقب او قدم پیش نهد او را منع کردند و گفتند همین جا بنشین و او دانست
که مهم بکجا رسید و در همان مکان روی بقبله نشست و رشته حیات او بمقراض اجل انقطاع یافت **بیت** هر کس که گمان برد که زر
ایشان ناگاه فرمان ده روزگار فرمان یابد **گفتار در بیان حکایاتی از هر باب که لایق است بسیاق تاریخ و خاتمه این کتاب و خلفاء
اولاد پادشاه غفران پناه والله اعلم بالصواب** چون میرزا سلطان ابوسعید از قتیل خویش بیرون آمد فزع روز اکبر و دشت
محشر در میان خلایق ظاهر شد و مردم اردو چنان سراسیمه شدند که مرد از زن و سیاه از سفید باز نمیشناختند **بیت** فزاینده کار
دران رستخیز نه روی ستیز و نه راه گریز دلیران تر آنکه که از شیشه ضبط بیرون جسته مشغلی این روز بودند را ردو فرو بخشید
و آتش غارت و تاراج اشتغال دادند و بنهب و سبی مشغول شدند و هنوز خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه برجای

بود که امیر حسن بیک در رسید و بر در بارگاه فلک اشتباه بایستاد و بضبط خزاین و نفایس و حراست حرمها فرمان داد و
خواجه سرایان و مستحفظان خواتین با تمکین را فرمود که بدستور معهود بر مهم خود قیام نمایند و اردوکان بهم جوش تشویش کرد انشیا
و ران امر ممد و معاون باشند و چون لشکریان عنان تمالک و تماسک از دست داده بودند و بجز دقول حکم از تاراج باز نمی ایستادند
امیر حسن بیک چند کس را بنوک پیکان جان ستان بر خاک هلاک و بوار انداخت و طوفان بلا را که بالا گرفته بود ساکن ساخت
و فرمان داد که سپاه ترکان و سپاهی چغتای بیرون روند مجموع بر حسب فرموده عمل نمودند و عجزه و فقرا اردوی امید بدرگاه امیر حسن
بیک نهادند و یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که امرا خراسان و لشکر چغتای در ظل رایت میرزا یادگار محمد مجتمع گردند
و اعیان و سرداران سپاه خراسان عنایت و رعایت فرموده شاهزادگان عالیشان و امرا سمرقند و خواص
میرزا سلطان ابو سعید بعضی در اطراف متفرق و پریشان گشتند و بسیاری از ایشان بمحنت اسر گرفتار آمدند و میرزا
سلطان محمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ که از اولاد سلطان ابو سعید بودند از لشکرگاه بیرون رفتند میرزا
سلطان محمد و میرزا شاهرخ را گرفته باردوی حسن بیک آوردند و در قلعه محبوس شدند و میرزا سلطان محمود با سید مراد
و طایفه امرا از غزنی و رضمان سعادت و سلامت روی بخراسان آوردند و جمیع امرا سمرقند و صدور را که بدست
افتاده بودند در طوق زنجیر کشیدند و امیر احمد موسیکه و امیر احمد یار و میرک عبد الکریم و میرک عبد الرحیم صدر و امیر عبد
الوهاب و مولانا قطب الدین طبیب سرخیلان اهل بند و زنجیر بودند و چون از میرک عبد الرحیم صدر کردی بحکم طامع
بود و بحقیقت باعث بر نزاع میرزا سلطان ابو سعید با امیر حسن بیک او شده و سخنان نا ملایم بعرض آنجناب رسانیده
بودند از رفعات سیاست حکم شد که خدمتش را پوست کنند و آنرا پر کاه ساخته بر ممر لشکر نصب نمایند تا آشنا و
بیگانه و ران جانانه بچشم اعتبار رو دیده استبصار نظر کرده منکر شدند و دیگر گرفتاران چون در ایام اختیار و حشمت
بر قانون عقل و مروت زندگانی میکردند از آن مهلکه خلاصی و رهایی یافته باطراف و جوانب رفتند و بحقوق افاده ملتجی
مولانا قطب الدین طبیب بدیار روم متوجه شد و پیش قیصر حرمت تمام یافت و مدت چند سال بدولت و اقبال
گذرانیده عاقبت برحمت ایزدی پیوست و چون خبر وفات او بهراة رسید جناب افتخار الاحرار خواجه غیاث
الدین و ابرار که سالها انیس مدام و جلیس محرم جناب مولوی بود و اکنون ملازم جناب معرت الحضرت السلطانی است
مراسم تعزیت بجای آورده جهت ترویح روح مولانا مذکور آش عظیم داده تمامت اکابر و اشراف خراسان مجتمع بودند القصه
امیر حسن بیک بعضی مقربان و مخصوصان میرزا سلطان ابو سعید را خلعت امان پوشیده بچشم عنایت و عاطفت بر احوال
ایشان نگریست و سرگرا میل بوطن مالوف بود رخصت داد و بیشتر مردم خراسان از راه گیلان متوجه آن صوب گشتند و حکام
گیلان در رعایت و تفقد آنجماعت بقدر تیسیر سعی نمودند و چون خبر گرفتاری و قتل میرزا سلطان ابو سعید بهرات رسید
در بلده و بلوکات فتنه و شورشی عظیم پدید آمد و امیر قنبر علی در آن اوان از حصار شادمان به نیت یورش آذربایجان آمده بود
و در نظام شهر نشسته با بذرون نقل کرد و مدت سلطنت میرزا سلطان ابو سعید انار الله برهانه در سمرقند بانفراد هشت
سال بود تخمینا و در خراسان و ماوراء النهر هشده سال و چون از این عالم بنا کامی رحلت نموده ده پسر نامی بیادگار گذاشت

و اسامی شاهزادگان گرامی بر این موجب است که تسطیر می یابد میرزا سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا شاهرخ میرزا
الغ بیک میرزا عمر شیخ میرزا ابا بکر میرزا مراد میرزا خلیل میرزا و لد میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ در ولایت آذربایجان محبوس شدند
چنانچه ثبت افتاد و میرزا سلطان محمود که ارشد اولاد سلطان سعید است از عراق بخراسان آمد و از آنجا بسمرقند پیش میرزا احمد
برادر بزرگ خود که بر حسب فرمان سلطان سعید حاکم ماوراء النهر بود و تا اکنون که سنه تسع و سبعین و ثمانمایه بر تخت سلطنت
تمکن دارد رفت و میرزا سلطان احمد مقدم برادر نامی گرامی داشت و چندگاه در مقام محبت با یکدیگر بسر بردند عاقبت میرزا
سلطان محمود بترغیب و تحریص جمعی از ملازمان بعزم کشورستانی و جهانبانی از ظاهر سمرقند بعزیمت شکار سوار شد و بسعی و
اهتمام امیر قنبر علی عزیمت بجانب ولایت حصار یافت و حکومت آن دیار و مملکت بدخشان مع توابع و مضافات بر
شاهزاده عالمیان قرار یافت و در تاریخ مذکور بر مسند فرماندهی استقرار دارد اما شرح حال میرزا الغ بیک خیالات که سلطان
سعید کابل را مع توابع و ملحقات بشاهزاده ارزانی داشت و او را با عین تمام بآن دیار روانه گردانید و امیر بابا کالاختیار
امور آن سرزمین داشت چندگاه بر جاده عبودیت مستقیم بود عاقبت کرد او با زکفران نعمت بر فرق خود بخت و بعضی
از مخصوصان شاهزاده را بقتل رسانیده او را محفوظ و مضبوط گردانید و برادر امیر بابا آفاق خان و دریا خان که از و
کینه دیرینه در سینه داشتند بابا را از میان برگرفته شاهزاده را به پادشاهی برداشتند و در اوان شیوع امیر بابا
امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس و امیر قنبر علی و امیر بابای کوکلتاش متوجه کابل شدند تا میرزا الغ بیک را استخلاص
فرمایند برادر امیر بابا بتصور آنکه امیر شجاع الدین محمد بضبط ولایت می آید شاهزاده را برگرفته بحدود هند رفتند و مردم
افغان خبر یافته بمسبب بکنار اردوی ایشان آمدند و شاهزاده در دیده بردند برادران امیر بابا از عقب آنجا
شتافتند و مردم افغان شاهزاده را به ره در آوردند که شاهزاده ایشان بودند پیش در ره بسنگهای عظیم استوار ساختند
و مخالفان تا سنگها از راه برداشتند جماعت افغان شاهزاده با امیر شجاع الدین محمد برندق و دیگر امرا رسانیدند باز
دیگر شاهزاده بر مسند سلطنت کابل و غزنی و تختگاه محمود سبکتکین ممکن گشت و در این تاریخ اعنی سنه تسع و تسعین
ثمانمایه در آن ولایت بعیش و کامرانی و حکومت و جهانبانی مشغول است اما شمه از حال میرزا ابا بکر آنست که میرزا
سلطان ابو سعید مملکت بدخشان را نامزد شاهزاده کرد و امرا عظام را بمهمات آن دیار تعیین نمود و بشرح فتح الولایة
بدخشان بود که امیر سید مزید بموجب فرمان متوجه تسخیر ولایت بدخشان گشت و شاه سلطان محمد که سالها بحکومت آن دیار
اشتغال داشت و در آن ولا پیری رش صاحب اختیار گشته بود و پدر بر نگونی اقبال جازم بتقبیل قوایم سریر سلطنت مصیر شده
سر چند و لدا و ملازم آمد معید شیبا و شاه سلطان محمد بهرات شتافت و پسر بجانب ترکستان و کاشغر بیرون رفت امیر
سید مزید بدخشانرا در قبضه تصرف آورده اموال و نفایس فراوان از خزاین شاهان برد و میرزا ابا بکر بعد از آن توجه
فرموده بجانب بدخشان رفت و آن ولایت را با وجی ضبط نمود تا که شاهزاده بدخشانی از کاشغر پسر اسمعیل خان دختر شاه
که امیر الامرا میرزا ابا بکر بود تاخت و او را بقتل آورده بار دیگر ولایت موروث را متصرف شد و چون خبر بسمع امیر احمد
مشتاق و دیگر سرداران که در حدود قندز و بغلان بودند رسید ایلغار کرده به بدخشان رفتند و شاهزاده را گرفته بقتل آوردند

و چون صورت قضیه مسموع سلطان سعید گشت بکشتن شاه سلطان محمد که بغایت اثار آشوب و فتنه که ازان بود فرمان داد و آن
بیچاره را در میان در بستراق میرک حسین ولد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بدروازهٔ عدم فرستاد و نوبت دیگر میرزا
ابا بکر بر بدخشان استیلا یافت و شرح خدمتش در مجلد سابع مذکور خواهد شد ان شاء الله و میرزا سلطان ابوسعید ولایت خاک آ
بغیر زند دیگر خود میرزا عمر شیخ داده و امرا و نواب جهت شاهزادهٔ مشار الیه که در شجاعت آیتی است تعیین فرموده خدمتش را
بآن صوب فرستاد و آن ولایت را بنوعی نگاه داشت که لشکر مغول و یونس خان دندان طمع از ان بر کندند و در تاریخ شاهزادهٔ
جوانبخت در آن دیار بر تخت حکومت و سیاست استقرار دارد و اما قضیهٔ میرزا سلطان مراد چنان بود که میرزا سلطان
ابوسعید او را بحکومت گرمسیر و قندهار فرستاد امیر نظام الدین احمد برلاس که در آن سرزمین اختیار تمام داشت بخدمت
شاهزاده کمر بست و میرزا سلطان مراد چند سال در ان ملک بفراغ بال گذرانید و چون ولایت عراق و آذربایجان در
تحت تصرف بندگان سلطان سعید آمد شاهزاده برحسب فرمان از قندهار بجانب کرمان نهضت فرمود ناگاه در اثنای
راه خبر گرفتاری پدر شنید و تحیر کرد دید عاقبت باز متوجه گرمسیر شد و در زمانی که کشتی از آب هیرمن میگذشت امیر یوسف ترخان
که بموجب فرموده ملازمت شاهزاده مینمود از آب گذشته کشتیها بجانب پایان آب سر داد و آوازه انگند که لشکر میرزاده
رسید و از جهت تفرقهٔ مجال اکثر خلق که از آب گذشته بود بند راه یافت و یوسف ترخان فرصت غنیمت شمرده احمال و اثقال
شاهزاده را غارت کرد و میرزا سلطان مراد بدحال و نامراد بخدمت سلطان صاحبقران آمد و آنحضرت او را از خراسان
بسمرقند پیش برادران فرستاد و چون حکم برادران نسبت با و حکم اخوان با یوسف دارد بار دیگر بخراسان آمد و حضرت
صاحبقران او را تربیت و عنایت فرمود و عاقبت شاهزاده را جهت مصلحت مملکت بقلعهٔ نره تو فرستاد و دیگر خبری از او
نیامد میرزا سلطان ابوسعید در حین توجه بقشلاق مرو میرزا سلطان خلیل را در دار السلطنت هراة قایم مقام خود گذاشت
و شاهزاده چندگاه در انجا بحکومت اشتغال نموده بعد از واقعهٔ سلطان سعید در آذربایجان سلطان صاحبقران
شاهزاده را روانهٔ سمرقند گردانید اما حال میرزا سلطان ولد چنان بود که سلطان سعید بمحافظت آن ولد اغرا
بامرا اولات رجوع فرمود و ایشان از طوع و رغبت بخدمت او کمر بستند پوشیده نماند که نحوی از احوال اولاد امجاد سلطان
ابوسعید درین مقام ثبت افتاد و آنچه بسبیل تفصیل بنظر رسد در مجلد سابع بعد از ارادهٔ حضرت قادر صانع ارقام زدهٔ
کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی ذیل کتاب لله الحمد و المنه که بتایید و توفیق الهی و فیض و فضل نامتناهی پادشاهی
مجلد سادس که مشتمل است بر بدایع اخبار و غرایب آثار بپایان رسید و حالتی که سواد اوراق را در اثنای تالیف
تلفیق این روایات عجیبه و حکایات نفیسه روی نموده بنابر غرابتی که داشت قلم مسکین رقم خواست که اکثر ابناء تو چل
و این را بآن ملحق گرداند بیان این سخن آنست که چون کمیت خوش خرام خامه بعید ان جلوس حضرت خاقان سعید
انار الله برهانه رسید ضعف و درد کمر بر راقم حروف استیلا یافت که قوت حرکت بلکه مجال نشستن نماند و اطبای مجلس
بمعالجهٔ این غریب بیکس پرداخته سلوک طریق احتما و پرهیز که در نظر بصیرت بسیار باریک نمود ارشاد فرمودند چنانچه قرار
دادند که هر روز بده سیر گوشت که زبان مطلق بآن منضم نشود و ده سیر شوربا و یک پیاله شربت صباح و یک انار در اغوز

قناعت باید نمود و اگر خشکی لب بی نم کند مقداری عرق کاشنی بجای آب باید آشامید و چون تحفه عزیز دیده تا بایت مخلص این
کمینه از اشارات اجماعت بجا و جایز بر داشت و باوجود آن ضعف قوی و احتیاط فرمودن در اکل و شرب از کتابت فرغ ننمود
و مخلص حقیقی این معنی را فوزی عظیم دانسته بکار خود مشغول شد بلیند که کشوف دیهیم و آفرینندهٔ لوح و قلم آگاه که از بدایت سلطنت
حضرت خاقان سعید تا نهایت دولت سلطان ابوسعید این ضعیف نحیف در آستان بر پهلوی راست یا بر استاده
نوشته است و از صعوبت درد میان شوالشته که کتابت نشسته در سلک تحریر کشید و بعضی از اطبا گفتند که این قدر مشغول
و راز الم مرض یا عدم از دیاد دوم دخلی تمام دارد و اگر در بعضی از لیالی از دستور کتابت اعراض نمود و دران با
اهمال ورزیده بااستراحت مشغول میگشت خوابهای پریشان دیده از هول آن بیدار میشد یا حرارتی مفرط مستولی گشته
بمجال تیقظ می آمد و چون بدستور زمان سابق در تحریر شروع میرفت حواس میل بباطن کرده خوابهای خوب و رویاهای
صالحه اتفاق می افتاد و بسیار از شبها که چشم این ناتوان می غنود از نصف لیل تا وقت طلوع فجر بمجال اشتباه نمی آمد
و بی شائبه تکلف این معنی بظهور نمی پیوست الا از کرامت حضرت اعالی منقبت عالی منزلت مهر سپهر علم و کمال خورشید
فلک فضل و افضال الذی مسیح مثله الادوار ما دار الفلک الدوار و ذو الفکر الفلاطونیه و العظمة الفریدونیه اکمل الامرا
و اقومهم بالاراء العالیه انجب ارباب الدول و المجد سم بالفضایل المتعالیه الذی لم یر عین الافلاک مثله و لم یسمع اذن الاعصار
عدیله مؤسس اساس العدل و الاحسان قامع بنیان الظلم و العدوان الذی انامله مفاتیح ارزاق العلما و الفضلا و ایاده مصابیح
دیاجیر الصلحاء و الفقراء مقرب الحضرت السلطانیه مرجع اعاظم الامرا الدولة الخاقانیه المختص بتایید الملک العلی الکبیر
نظام الملة و الدنیا و الدین علیشیر زین الله تعالی مسند الامارة بمباشر الاقدام و نظر ریاض مملکته بعواطر الاقلام بیت
الهی تا بود افلاک و انجم مباد انام نیکش از جهان کم بتایید الهی باد منصور بتدبیرش ممالک باد معمور دعای صبح خیزانش قرین باد
سعادت یار و دولت همنشین باد ظفر با تمام کتابة ذا الکتاب المشحون باجناس العبارات من التشبیهات و الترصیعات
و الترشیحات و فاز باختتام نمانیه هذا الابواب المکنون بانواع الاستعارات و الکنایات من التجنیسات و التکنیات

باقبال حضرت صاحب ذو المجد البازغ و العلی الشامخ الذی للاقبال
و الاحسان بین الاقران فاز و بالافضال و الامتنان بین
الامثال الاشتهار لا زالت بارقات افضاله و
احسانه لامعا و اشراقات اقباله و امتنانه
ساطعا یوما فیوما بالقرانات السعیدیه
و النظرات المسعودیه
تم تم تم

جلد هفتم تاریخ حبیب السیر

برای ارباب خبرت و اصحاب بصیرت پوشیده نماند که بعضی از علمای تاریخ چنان گفته اند که باری سبحانه و تعالی از برخی اقسام نور محمدی علیه الصلوة
والسلام جوهری بیافرید و بنظر هیبت دران جوهر تجلی فرمود و آن جوهر بر خود بلرزید و تمام آب شد و چون حضرت عرش بیافرید جهان سراسر آب بود
و هیچ مخلوقی دیگر ظاهر نبود چنانچه **خاتمه دربدایع و صنایع انجه کاشته کلک قدرت او است بمالغ و منازع** این معنی
پس بار دیگر بران آب بنظر عزت تجلی کرد آب بر خود بجوشید دخانی و کفی ازان حاصل آمد و جمیع اجزاء آن کف بمیان جهان آنجا که امروز کعبه
معظمه است جمع گشت باری سبحانه و تعالی ازان کفها زمین را خلق کرد و بر روی آب بگسترانید و ازان دخان که بر روی آب مرتفع شد آسمانها
و طبقات آن پدید آورد و در کتب ملت و اخبار عظمت و اتساع و ارتفاع و آثار حسن و بها و ثنای آن بسیار وارد شده است و هریک از سموات سبعه
بکوکبی سیاری مزین گردانید و ثابتات را در فلک هشتم که عبارت از کرسی است تعیین فرمود و بعضی بر آنند که انجم جماعتی از سلف گفته اند که هر فلکی جوهری است چون
آسمان دنیا که از نقره خام است و دوم از یاقوت الی آخرها اصلی و حقیقتی ندارد و امام عماد الدین بن کثیر در کتاب بدایت و نهایت رد این اقوال کرده
و گفته که کل ذلک من موضوعات و معربات اخبار الیهود **صفت بیت المعمور** در خبر چنین گفته است که بیت المعمور فلک هفتم است و آنرا ملایکه صراح گویند بعضی از علما
گفته اند که در انجا روایت کرده اند که بیت المعمور از یاقوت احمر یا از دره بیضاست تا دیل آن نزد محققان پوشیده نیست و در خبر وارد شده که اخبار انبیای مرسل
بیت الکس که زشهر آشنایست ❊ داند که متاع ما کجاییست ❊ آورده که هر روز هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور عبادت کنند و تا روز قیامت دیگر نوبت
بایشان نرسد و یحیی السعد الاموی در مغازی آورده است که در هر فلکی و هر طبقه از طبقات زمین خانه ایست همچون کعبه که اهل آن فلک و طبقه طواف آن خانه
میکنند و مراسم عبادت بجای می آورند و چنین گفته اند که این خانها مجموع بر محاذی یکدیگر واقع است که اگر فرض سقوط آنها کنند البته بی انحرافی بالای یکدیگر
افتد **صفت سدرة المنتهی** چنین گویند که سدرة المنتهی در آسمان هفتم است و حقیقت آن را بانواع تعبیر کرده اند و بعضی گفته اند که از نور است زمره برای
که از یاقوت احمر است و گروهی بر الوان کثیره و غیر منحصره قایل گشته اند و اصح اقوال آنست که از افراط حسن و بها و زینت و ضیایی که دارد صفت آن بسمت تحریر
نپذیرد و غیرت از حضرت عزت هیچ احدی حقیقت آن را نداند و در روایات وارد شده که سدرة المنتهی بر صورت درختی است و اوراق آن مشابه باذن فیلست
والله اعلم بحقیقة الحال **صفت لوح** ابو القاسم طبرانی رحمه الله علیه روایت میکند که حضرت حق سبحانه و تعالی لوح محفوظ را از دره بیضا آفریده است
و صفحات آن از یاقوت احمر است و کتابت از نور و از عبد الله عباس رضی الله عنهما مرویست که لوح محفوظ از دره بیضاست و طول آن پانصد ساله راه است

و عرض آن بمقدار مسافت میان مشرق و مغرب و کنارهای آن از یاقوت و لولو موجود شده و صفحات از یاقوت احمر است و اصل آن در کنار یکی از فرشتگان مقرب
انس بن مالک گوید که لوح محفوظ در محاذی جبین اسرافیل است و چون عرضی از عالم غیب بعرصه ظهور آید اول اسرافیل اطلاع یابد آنگاه مجموع ملایکه را آگاه
گردانند و فوجی از فرشتگان که بران قضیه و حادثه موکل باشند بران مهم ارسال فرمایند و زعم مقاتل آنست که لوح محفوظ در یمین عرش است و یکی از تابعین
گفته اند که لوح محفوظ در کنار اسرافیل جای دارد **صفت قلم** حضرت حکیم مجید چون قلم را بیافرید باو خطاب رسید که بنویس قلم بموجب فرمان آنچه
ازبد و ایجاد عالم الی یوم القیام الساعة القیام بود و خواهد بود رقم نمود و بعد ازین کتابت بخود متعجب گشت که من عجب خلقی عزیزم و یکی کرد حضرت
حق سبحانه و تعالی جوهر شریف تر از من نباشد چون جمیع قضایای مخفیه بسبب وجود من ظاهر شد حضرت الوهیت این صورت را از وی بپسندید و انچه قلم
رقم زده بود محو گردانید و بید قدرت کامله باز ثبت فرمود و نوبت دیگر انهارا محو فرمود و بقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت این حال بلرزید و منشق
گشت و تا روز قیامت این شق در قلم ثبت بماند و ازین پیشتر زد قلم محقق گشت که ارادت الهی بهر چه که متعلق شود فی الحال متکون گردد و قلم نسخ آنچه
خواهد گشت و در ظهور اسباب حکمتها متناهی است و کریمه **بیت** باین معنیست کاف کن در شتش چو گشت ❊
نقش نیرنگ هردو عالم زد ❊ روح را قبه مقدس بست ❊ طبع را خرگه مجسم زد **صفت عرش** محمد بن عثمان بن ابی شیبه المحدث در کتاب صفت
العرش آورده است که حضرت عزت عرش را از یاقوت احمر آفریده است و هفتصد هزار کنگره دارد و از هر کنگره تا دیگری هفتصد هزار ساله راه است بعضی
گفته اند که عرش سقف بهشت و اهل الجنة الفردوس بواسطه قرب استماع تحمید حمله عرش میکنند و آن چهار فرشته اند و انجه حضرت الهی میفرماید **ویحمل**
عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه منافی این قول نیست زیرا که این آیه مشیر آنست که در قیامت چنین خواهد بود و مؤید این
معنی اخبار صحیح از حضرت رسالت پناه نبوی صلوات الله علیه وارد است و از جابر بن عبد الله در صفت یکی از حمله عرش روایت کرده اند که از نرمه گوش تا دوش
آن ملک هفتصد ساله راه است و شخصی از مشاهیر محدثان روایت کند که یکی از ملایکه مقرب از حضرت عزت جلت کلمته مسالت نمود که عرش را طواف کند
و آن فرشته را هفتصد سال بود و قوت هفتصد سال ملک در طیران داشت و چون رخصت یافت هفتصد سال پرواز کرد و گفت خداوندا قوت من بار دیگر
سبحانه و تعالی اجنحه و قوت او را مضاعف گردانید و هفتصد سال دیگر پرواز میکرد خطاب آمد که اگر تا قیامت اجنحه و ساعت تو ارزانی داریم کمیت طواف
عرش نتوانی کرد و از شروع در کاری که موجب عجز باشد احتراز او سیلی مینماید **صفت کرسی** ابن جریر از حسن بصری رحمه الله علیه روایت کرده که کرسی
و عرش بالذات متحدند و این قول ضعیف است زیرا که اکثر صحابه کبار و تابعین و نقله اخبار و حمله آثار و اکابر حکما و افاضل علما که عرش و کرسی فی نفس الامر
متغایراند و اسماعیل بن عبد الرحمن السدی و شجاع بن مخلد در مصنفات خویش آورده که سموات سبعه در جوف کرسیست و چون نقطه در میان دایره و نسبت
جمیع سموات و ارضین و کرسی با عرش چون نسبت دایره است با نقطه و حضرت حق سبحانه و تعالی کرسی را در جوف عرش نهاده و بر دایتی پیش سدی العرش
موضعیست و حمله کرسی نیز از ملایکه مقربین اند **صفت بسط الارض** و چون حضرت باری سبحانه و تعالی زمین را بر روی آب گسترانید
حرکت غیر وضعی پدید آمد در وی و از جنبش باز نمی ایستاد و حضرت واحد حکیم بعلم قدیم میدانست که در زمین متحرک سلوک حیوانات متعسر است بل متعذر پس بتمشیت کامله
کوهها را بیافرید و اطواد شامخ ظاهر گردانید و او را اوتاد زمین ساخت تا زمین قرار گرفت و بعد ازان در هر کل زمین نباتی پدید آورد و انواع اشجار و ازهار و اثمار
و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند بعد انقضای ایام جان و ظهور معشر بشر عمارت عرصه ربع مسکون سمت ازدیاد پذیرفت و هر صنفی از اصناف
بنی آدم را در قطری از اقطار عالم آرام داد و علم دولت و اقبال ایشان را بر مفارق عالمیان برافراشت و مقالید امور جهان در قبضه ایشان نهاد و بتدریج مداین و بلاد
و قری و قصبات لاتعد و لاتحصی پدید آمد و چون بسط زمین و بساط استحکام آن بکمال رسید باری سبحانه و تعالی دریاهای عظیم در میان زمین و اطراف و اکناف

آن جاری گردانید و بعجایب قدرة خود در آفرینش اشجار و انهار و منافع بیشمار مندرج ساخت و باید دانست که اصل همه دریاها بحر محیط است که بگرد کرهٔ ارض در آمده است
و دیگر شعب و خلیجات جزایر و صحاری و عمارات و خرابها بسیار است و همچنین در میان جبال و ادویه عابده و مغارات بیشمار است که تولد انهار و از انجاست و حکمت
آفریدگار خدای تعالی در آنکه بحر را شور و تلخ ساخت آنست که اگر آن شیرین بودی هوا فاسد گشتی و چون کاینات متن شدی چه در بحار حیوانات عظیم هلاک
میشود و اگر آب دریاها شور و تلخ نبودی هوا بعفونت دایم میدی و عفونت هوا موجب فنای بنی آدم گشتی لاجرم حکمت بالغهٔ حضرت عزت اقتضای آن کرد که طعم آب
تلخ شود تا دفع عفونت کند و بنی آدم را از آن ضرر عفونتی نرسد و از آن اثبات عالم نماید و حکمت در عذوبت آب انهار و بعضی از عیون و آثار بسیار ظاهر است
و ذکر بعضی از خیال بحار و عیون و انهار و جزایر و غیر آن تشویقا للطالبین در موضع محل خود مذکور خواهد شد **گفتار در عجایب و غرایب ربع**
مسکون که از مکمن غیب جلوه نمود بار اولو علی محشاد هرچند بنگ تیز رو وهم بسرحد تصدیق غرایب امور نرسد اما چون عقل دوربین که مقتدای ارباب
یقین است بدیدهٔ امعان نظر کند و بداند که بعد از تعلق ارادت قادر مختار بوجود امری ممکن باکه در نهایت غرابت باشد سرانیه از طریق وجوب بر منصهٔ
ظهور جلوه گر آمده و چون مخبر صادق از وقوع آن اطلاع نماید بی شبهه بحسن قبول تلقی فرماید و اعتقاد او در کمال قدرت مالک الملک جل ذکره بمرتبه ازدیاد
پذیرد و بنابرین در نظر بصیرت چنین نمود که شمه از وقایعی که عقل بمشاهدهٔ آن اعتبار نداشته باشد تحریر و مسطور گردد و بعد از آن در بیان بحار و عیون
و انهار و امثال آن نیز که از آثار قدرت حضرت آفریدگار است شروع رود امید که از مطالعهٔ این کلمات موحد از زیادتی عرفان و ملحد از اهل ایمان بحصول
پیوندد و من الله العصمة والتوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق **از جمله** بدایع وقایع یکی آنست که در حدود ولایت چین از صالحان آن سرزمین قومی
میباشند بر شکل انسان اما موی ایشان شبیه بموی حمدونه است و قوت طیران نیز دارند چنانچه از این درخت بدان درخت می پرند و در کتاب عجایب المخلوقات
لغوی چنین مسطور است که فی جانب الصین قوم علی شکل الانس اما شعرهم کشعر القردة و یطیرون من شجر الی شجر **دیگر** آنکه در نواحی ترکستان موضعیست
مشتمل بر اشجار کثیره و جماعتی در انجا توطن دارند و اگر یکی از آن قوم بیمار شود خود را بسر کوهی که در آن حوالیست رساند و بعد از وصول اگر باران بر آن بارد
او از آن مرض فی الحال شفا یابد و الا در آن برج بمیرد و چون فوت شود قطرات امطار بکثرت بر جثهٔ او متقاطر شود و آن میت را ببرد و حقیقت این حال بر
هیچکس ظاهر نیست مگر بر احد ذوالجلال **دیگر** در بیابان نوبه حجری عظیم است و سریری هم از حجر بر آن منصوب و میتی عریان بر آن سریر موضوع و از
حرارت مفرط و برودت قوی نقصانی باو راه نیابد و هیچ جانوری بوی تعرض نکرد و هرکس که حاجتی و مهمی دارد آنجا رفته از روح او استمداد مینماید حاجت
او البته کفایت میشود و هیچکس نمیداند که آن شخص که بوده و کی مرده **دیگر** در مصر حیات بسیار در میان اوراث بیضه میکنند و بعد از انقضای چند روز
معین بعد در بیضه مرغی سر از آنجا بیرون میکنند و بتدریج بزرگ میشوند و در روز بصحرا رفته دانه می چینند و چون شب شد معاودت مینمایند **دیگر** سراج خادم
گوید که در مصر مهمان کسی شدم و میزبان بجهت مهمی از خانه بیرون رفت ناگاه آوازی شنیدم که شخصی میگفت من برادر توام در اسلام مرا ازین قیدی
که دارم خلاصی بخش چون نیک نظر کردم یکی را دیدم که بپای آویخته بودند مرا بروی رحم آمد وی را از بند رهائی دادم چون صاحب بیت بجای خود بازگشت
و آن شخص را ندید از طباخ پرسید که شکار ما کجا شد گفت که این مهمان او را اطلاق فرمود میزبان با من گفت که چرا چنین کردی که آن شخص از جملهٔ نسناس بود
و ما ایشان را صید میکنیم و میخوریم و آن جماعت در غایت فصاحت اند در هرجا که باشند زبان اهل آن دیار را دانند و آن شخص از طبرستان بود و تو همراه
ما بیا تا بشکار اشتغال نماییم و روز دیگر همراه صاحب بیت بیرون رفتیم تا بآن رسیدیم که میزبان دو سگ شکاری را بگشاد و دو نسناس گرفتار شدند
و ایشان را بریان ساخته خوردیم گوشت ایشان در غایت لذت بود **دیگر** در پنج فرسخی دامغان چشمه ایست که اگر چیزی از قاذورات در آن افکنند باد
و سرما و بارندگی پیدا شود و هرچند نجاست بیشتر باشد این صورت در آن موضع بیشتر یابند و در میان غزنین و کستان ترمش این چشمه ایست

در ولایت رود عد از توابع مازندران چشمه ایست که در میراب آن کرمانند و اگر شخصی از جمعی که از آن آب برگرفته باشند پای بر یکی از آنها نهد آب سبو و آب
هر که از عقب او باشد گنده شود و هر که در پیش او باشد آب او برقرار باشد **دیگر** در قبلهٔ دامغان بسه فرسنگی چشمه ایست که آب از معدن گوگرد میگذرد
هر کس که بکمونه در آن آب نشیند از زحمت جرب خلاص شود و این مجربست و صاحب قولنج را نافع بود **دیگر** در دیار چین اگر احتیاج بباران شود حکما
و علما آنجا جمع گشته و با ایشان بگویند که اگر باران بیارید فبها والا مجموع شما را بقتل میرسانیم و آن جماعت بتضرع مشغول شوند و فی الحال باران آید
و ایشان معزز و موقر بازگردند **دیگر** در بلاد نوبه کوهیست که جمعی از بت پرستان در آنجا می باشند و در هر سال یکروز عید میکنند و از اطراف مردم
جمع میشوند و کلانتر ایشان در آنجا حاضر میشود و سه قدح نبید در میکشد و بعد از آن شمشیر را بر سینهٔ خود می نهد و قبضهٔ آن را در زمین محکم میسازد و زور
میکند تا سر شمشیر از پشت او بیرون می آید آنگاه بر سنگی می نشیند و لحظهٔ حوادث آن سال آینده با مردم میگوید و چون ازین کار فارغ میگردد خلایق
آن شمشیر را از سینهٔ او بیرون میکشند و لحظهٔ بیهوش میشود و جراح زخم او را امید وزد و مقداری خاک بر آن می پاشند و او بحال صحت خود می آید و هیچ
از اثر جراحت باقی نمیماند **دیگر** در ولایت تولش چشمه ایست که چون آبش در تابستان برود سنگ گردد و در زمستان خوردن مضرت نیست
در نواحی همدان چشمه ایست که آبش بمقدار قامت مردی بالا میجهد و هرچه در وی افکنند بالا اندازد **دیگر** در حدود چین چشمه ایست که اگر مریضی
آب آن را بیاشامد و اجلش نرسیده باشد فی الحال صحت یابد و اگر نه فی الفور بمیرد و در آنجا ملکی است که اگر شخصی بمیرد و فی المثل ده فرزند داشته باشد تمامت
مال او میگیرد و اگر زیاده از ده فرزند داشته باشد بهیچ تعرض نمیکند **دیگر** در بعضی بلاد چین خانه ایست و در آنجا مرده ایست که قامتش شبیه بدرخت خرما
و دو دست ندارد هرگاه که دست بروی زنند آوازی مثل آواز طبل از وی ظاهر میگردد **دیگر** در عجایب المخلوقات مسطور است که در کوه نهاوند
همدان شکافیست که هرگاه مردم آن حدود جهت زراعت به آب محتاج شوند بدانجا شوند و بآواز بلند آب طلبند آب از آن شکاف بیرون آید و چون
مقصود حاصل کنند باز بر در شکاف روند و گویند آب کافیست آب باز ایستد **دیگر** در سر کوه سراندیب علامت قدم آدم علی نبینا و علیه السلام موجود است
بطول هفتاد گز و شب بر آن علامت باران بارد و در موضع دیگر نبارد و در این کوه جمعی میباشند که برهنه سیر میکنند و از مردم میگریزند **دیگر** در جانب
مشرق جزیره ایست که آنرا واق واق گویند و جمعی که در آنجا ساکنند لغتی مخصوص دارند و کثرت ذهب در میان ایشان بمرتبه ایست که اطواق کلاب آن
جماعت از طلای احمر است اما خاتم رجال ایشان از آهن است و سوارانشان از آبگینه با آنکه نقره لانهایت در آن جزیره موجود است **دیگر** در دیار
قزوین چشمه ایست که مردم بوقت خربزه در آنجا روند و از آن آب خورند و آن آب اسهال آرد و اگر آن آب را بموضعی دیگر برند این خاصیت ندارد
دیگر در بعضی از حدود هند بت الصنمی است در دامن کوه و سلسله ایست از راس جبل آویخته تا سطح بت الصنم و در ایام عید خویش عبدهٔ
اصنام آن بتخانه را می آرایند و از اطراف و جوانب مردم در آنجا جمع می آیند و بر شرب خمر اقدام مینمایند و شخصی در غایت چستی و چالاکی در آنجا حاضر
میگردد و با بت پرستان شراب میخورد و چون صورت خمر در وی اثر میکند ساعتی برقص مشغول میشود و بت را سجده میبرد آنگاه دست را در سلسله
زده بالا میرود و تا سر کوه جایی دیگر قرار نمیگیرد و چون براس جبل میرسد در آن موضع می نشیند و دست بر دست میزند و او را سه سنگ که همراه
دارد یکی را بجانب یمین و یکی را بجانب یسار و سوم را از پس پشت خود می افکند و بآواز بلند چیزی میگوید که همه خلق میشنوند بعد از آن دست
بسلسله میزند و بپایان می آید و بسان مرده می افتد و او را باعزاز و اکرام تمام برداشته پیش صنم میبرند و از وی احوالی که در آن سال واقع
خواهد شد از صلح و جنگ و غیر ذلک می پرسند و او همه مطابق واقع جواب میگوید و بحال خود می آید و برخاسته بخانهٔ خود میرود و تا سال دیگر هیچکس
او را نمی بیند **دیگر** در قریه از ولایت تومسه از عهد سلطان محمد الجایتو دختری را بهنگام بلوغ درد زهار بگرفت و بعد از چند روز آلت رجولیت

ونخستین از موضع مخصوص او بدید آمد و همچنین در جامع الحکایات آمده است که شخصی را در بغداد دختری بود در هنگام زفاف چون شوهرش قوت کرد
مردان از میان مرد و پای او سر زد و پسر شد و کدخدا گشته از وی فرزندان بپیدا آمدند دیگر روایت است که دندان انسانی در حضرموت یافتند
که شاد من بود که والعهدة علی الراوی دیگر در کوه از دندان ماران بسیار بود و مردم ضرر میرسانیدند و در زمان سالف درانجا چاهی عمیق
کنده‌اند و ماران را بافسون دران چاه محبوس کردند و اکنون نیز پر مار است و هر مار دیگر که دران ولایت باشد بی اختیار برود و دران چاه افتد
ازان چاه بر نتواند آمدن دیگر در قزوین شخصی در بازار وفات یافت و سگی داشت و بعد از موت او آن سگ خود را بر زمین زد و چون او را
بمقبره بردند و بخاک سپردند سگ همراه تابوت رفت و باز آمد و بجای وفات او چندان خود را بر زمین زد که هلاک شد و این حال را همه اهل بازار مشاهده
کردند و بر همگنان وفاداری سگ محقق شد دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در بعضی از اعمال جاهلیت در میان دو کوه و ازانجا رودی متصاعد
میشود و هر پرنده که از بالای آن چاه بگذرد از عفونت آن هلاک شود دیگر در سه فرسنگی قزوین چشمه ایست که در روزهای گرم آب آن یخ بندد و
روزی که خنک باشد یخ کمتر باشد و چون در شهر یخ نماند ازانجا یخ آوردند دیگر در زمان سلطان ابو سعید خدابنده در سلطانیه مردی بود
که تمامت اندامش موی غلبه داشت چون موی خرس اما موی محاسن سایر مردم بود و سخنش مفهوم نمی شد و گدایی میکرد دیگر در عجایب المخلوقات
مسطور است که بشبانکاره چشمه ایست که دو سه آسیا آب ازانجا بیرون می آید و مدت سی سال آن آب در جریانست و سی سال دیگر منقطع
میگردد چنانچه قطرهٔ آب درانجا نمیتوان یافت و لایزال حال چشمه بر همین منوال است دیگر در کتاب صور الاقالیم آمده که در قرب موقان غاری است
که آبی از سقف آن ترشح میکند که همگنان را پسند باشد دیگر در بعضی از ولایت کلیسیایی است که درانجا دو قبر است یکی ازان قبر شمعون است
که از مخصوصان حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بوده و حاکم آن بلده هر سال یکبار بران قبر می آید و موی و ناخن شمعون را باز می کند و باهل قسمت
مینماید دیگر در حدود بابل شهریست که عمر هر یک از اهالی ایشان چیزی مقرر کرده که در سالی به هند اگرچه مقرر داده آب در جویهای ایشان میرود
والا انقطاع می یابد دیگر در بلده از بلاد بابل حاکمی بوده که هر روز بر کنار آبی دیوان مظالم میداشته چون متخاصمان نزد او می آمدند معهود
که پای در آب نهند آنکس که حق بجانب او باشد پایش در آب فرو نمیرود و آن دیگر را حال بر عکس واقع میشود دیگر در حدود طبرستان مرغان
کوراز نیک جنس بر درختان می باشند و مرغان دیگر بچهٔ عصفوری هم از یک صنف می آیند و مگس و پشه میگیرند و بر آن طیور میدهند و چون روز
باخر میرسد آن طیوران کور این طیور را میگیرند و میخورند دیگر در بعضی از بلاد هر سال سه روز در ایام قرب صد هزار مرغ از جایی که
بانجا نزدیکست فرود می آیند و مردم انها را صید میکنند و چون سه روز منقضی میشود تا سال از انها نمی بینند دیگر در عجایب المخلوقات
و تحفة الغرایب مسطور است که در میان بصره و اهواز رودیست و در بعضی اوقات شیئی بر شکل مناره دران رود پیدا شود و ازان آواز
طبل و بوق بیرون آید دیگر در کنار دجلهٔ بغداد زمینی است مقدار صد گز در صد گز مرحله که درانجا شوید بغایت با طراوت باشد و اگر
در موضعی از کنار دجله این عمل کنند آن طراوت نداشته باشد دیگر از سنان بن ثابت الحرانی منقولست که کفش گرزنی دیدم که دو دست
نداشت و هر کاری که مردم بدست کردندی او بپای نمودی و همچنین در مرحله مردی بود که دست نداشتی و بپا خیاطی نمودی دیگر در عجایب
المخلوقات مزبور است که در ارمنیه چشمه ایست که اثر آن روند گویند هر که دران آب نشیند هر مرضی که در اعضای او باشد صحت یابد و اگر ازان آب
بخورند مواد فاسد را از بدن اخراج کند و از اطراف مریضان بانجا روند و صحت یابند دیگر بولایتی از یمن چشمه ایست که آب انجان ازان چشمه
میجهد که از بسیاری رامی آوازش میتوان شنید و هر جانوری که دران چشمه افتد فی الحال بمیرد و خوردن آن آب اسهال آورد دیگر در جامع الحکایات

مسطور است که صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص را نزد من از خدمت صاحب الدوله آوردند که پشت برادر بهم چسپیده بود و عمر ایشان قریب
بست و پنج سال رسیده و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم دیگر هم درانجا آمده که در شهر نیشابور آسیابی بوده که آسیابان
را الی آنکه درانجا دخل نمودی گردان بودی و هیچ اصلاح محتاج استاد نشدی و بوقت ایستادن گفتندی که بحق یونس که بایست از گردش
ایستادی و باز همچنان روان بودی چون گفتندی که بحق یونس که بحال خود رو دیگر هم درانجا آمده که بولایت مراغه دو چشمه است از
از پهلوی هم از یکی آبی بغایت سرد بیرون می آید و از دیگری بغایت گرم چنانچه در هیچکدام لحظه دست نگاه نمیتوان داشت دیگر در ولایت
ارمنیه قریه ایست و درانجا طایفه اند که از ایشان هر کدام که ریش بیرون می آورند یک نصف ریش ایشان سیاه است و نصفی دیگر سفید دیگر
در نواحی غور قریه بود که هر گاه که آفتاب به بیت الشرف خویش رسیدی شخصی هم از مردم انجا طاسی در دست بیامدی و در درخت بید بر آمدی
و اهالی آن قریه پیش او جمع گشتندی بعد ازان آن شخص دست خود بر طاس زدی و گوش بران داشتی و از حوادث آن سال خبر دادی و جمله موافق
افتادی از ارسطاطالیس نقل کرده اند که در دیار مغرب موضعیست که نسناس درانجا میرویند مشابه نبات و این صورت از قدرت غریب مرغ
دیگر در ولایت ریح طیریست که بر درخت کافور بیضه می نهد و هر گاه که مار قصد آن میکند که بیضهٔ او را بخورد آن مرغ بیضه را چنان بر چشم مار میزند
که دیده‌اش از حدقه بیرون می آید و بی سنگ نمی شکند و هر گاه که بچهٔ او سر از بیضه بیرون می کند مار در پوست آن را نزد بچهٔ خود مینهد و مار بواسطه
قهر او گرد بچهٔ او نمیتواند گشت و آن طیر هیچ جا بیضه نمی نهد مگر بر درخت کافور دیگر دیگر در جزیره سقلاط طیریست می باشد هر گاه که راه
اهل کشتی مشتبه میشود آن مرغ می آید و در پیش کشتی میپرد و ارباب سفینه کشتی در عقب او میرانند تا بطریق میرسند دیگر در سندوستان
مرغیست که دهن بزرگ دارد و این مرغ دهن خود پر آب میسازد و برکوه می آید و دیگر مرغان سوی او می آیند و از دهنش آب میخورند و چون
آب تمام میشود باز بر سر شغل خود میرود دیگر دیگر در حدود مغرب مرغیست که آنرا قاردن گویند همراه کشتی طیران مینماید و اگر بمحل خوف میرسد
یا بجائی منتهی میشود که حیوانی ضرر بران خواهد رسانید سه نوبت بانگ میکند و ملاحان دانسته لنگر می اندازند و بدفع آن مشغول میشوند دیگر
در بعضی از توابع مراغه چاهیست که کبوتران درانجا می باشند مردم دام بر سر آن چاه می اندازند و کبوتر را صید میکنند و عمق آن چاه تخمینا
زیاده از پانصد گز باشد و بروشنایی منتهی میشود و دران حدود چاههای دیگر هست که کمتر از پنجاه گز بآب میرسد دیگر در کوه سبلان درختیست
مثمر و در حوالی آن درخت گیاهی بسیار اما هیچ جانور و مرغ را قدرت آن نیست که ازان گیاه و ثمرهٔ ان درخت بخورد چه خوردن و مردن یکیست دیگر
در ولایت باکویه زمینی است که آتش فروزانست چنانچه چیزی بران توان پخت و در هنگام بارندگی منطفی نمیشود بلکه اشتعال آن زیاده میشود
و دران حوالی مرغزاریست که چون اندکی زمین آن بکنند آتش مشتعل شود دیگر هم در ولایت باکویه کوهیست که شکافی دارد و آبی ازانجا بیرون
می آید و بس پارها بوزن دانگی و دو دانگ دران آب می یابند و باطراف میبرند دیگر در عهد اول سلطان ابو سعید خدابنده در اران
گوساله منوله شده بود که چهار چشم داشت و دو پای مانند پای گاو دیگر دیگر در صور الاقالیم و عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب مسطور است
که در چیلی از خیال سمرقند چشمه ایست که آب آن در تابستان یخ می بندد و در زمستان حرارتش بمرتبه ایست که بیضه دران پخته میشود دیگر در بعضی
از ولایت عراق طیور صغار اند که مدت زندگانی ایشان چهل روز می باشد و بس مردم مجروح آن مرغان را گرفته و سینه شق کرده بر جراحت خود می
نهند شفا می یابند دیگر در ولایت زنجبار مرغیست که حیه را میخورد و طریق خوردنش آنست که نخست دم مار بمنقار میگیرد و می پرد اگر قصد او میکند
میکند او را و باز درمیان هوا او را میگیرد تا در برابر قله جبلی میرساند و رها میکند چنانچه مار چند پاره میشود آنگاه او را بکار میبرد و اگر دم

واگر دم و سر مار میخورد آن مرغ نا پیدا میگردد و مستضر نمیشود **دیگر** مرغیست در بادیه که در تحت شوک بیضه می نهد و افعی آن بیضه را میخورد و بیضه خود را
که مشابه آن بیضه است مینهد و چون بچهٔ افعی سر از بیضه بیرون میکند نظر طیر بران می افتد منکر یزد و اگر افعی ولد خود را می یابد ضرری بوی نمیرساند
دیگر در حدود حوم و سان مرغیست که اگر روز نوروز عمرانات پیدا شود مردم آنجا استدلال کنند که دران سال قحط و عسرت در میان ایشان
واقع میشود و این معنی تخلف نکند **دیگر** در عجایب المخلوقات لغوی مسطورست که طیری هر سال روز عاشورا علی الصباح در مشهد مقدس امیر المؤمنین
حسین علیه السلام می آید و تا هنگام غروب نوحه میکند و بعد ازان می پرد و تا سال دیگر هیچکس او را نمی بیند **دیگر** در بعضی از بحار ماهی باشد که طول
آن صد و بیست ذرع است و عرض دم او بیست ارش و ارض هم او دوازده ارش **دیگر** هم درین بحر ماهیی باشد که طول آن صد و پنجاه ذرع
می پرد و چون در طیران می آید ماهی بزرگتر در عقبش میپرد و او را میخورد **دیگر** در بحری از بحار ماهی باشد که در روی آب در طیران می آید تا خود را در دهن
حیوان بحری که بر سطح آب دهن باز کرده بود میرساند و در دهنش در می آید و این حیوان آن حیوان را فرو می برد **دیگر** در کتاب طبایع الحیوان مسطورست
که حیه باشد که بواسطه بیضه تولید ولد نکند **دیگر** بولایت مراغه سنگیست که چون انگشت میسوزد و اهل قم بکار دارند و مادرش بدل صابون باشد
دیگر در ترکستان کوهیست و دران کوه غاری هست که هرکه دران غار رود فی الحال بمیرد و هم درانجا غاریست که هرکه از پیش آن بگذرد
روح از بدنش مفارقت کند **دیگر** در تحفة الغرایب مسطورست که در زمین مکران رودیست که بران قنطره ساخته اند که هرکه بران قنطره بگذرد باطنش
از اغذیه پاک شود و مردم انجا چون بمسهل محتاج شوند بران قنطره بگذرند **دیگر** هم دران نسخه مسطورست که در ساش چشمه ایست که روزی که آسمان
بی غیم باشد دران چشمه مطلق آب نبود و روزی که در فضای هوا ابر بود پر آب باشد **دیگر** در ولایت چین کوهیست که دران کوه دره ایست
که از چین به تبت روند هرکه ازان جاده تجاوز نماید فی الحال نفسش بگیرد و هلاک شود **دیگر** دیگر پادشاه اصحاب از برای نوح منصور سامانی اسپی
فرستاده بود که دو پر داشت و دو پای و بان دو پر طیران میکرد **دیگر** در بعضی از بلاد بوقتی از اوقات زنی ظاهر شد که روی و اطرافش
پر موی بود مانند خرس و رستهٔ دندان زیرین نداشت و سببش معلوم نمی شد مردم گفتند مادرش با خرس جمع شده است و این تحفهٔ غریب آورده است
دیگر در ولایت تبت سنگیست که از غریبان هرکه آنرا بیند چندان بخندد که هلاک شود و متقیان ازین مهلکه ایمن باشند **دیگر** در عجایب
المخلوقات و تاریخ مغرب آمده که در ولایت اندلس بر سر بیابانی که آنرا وادی النمل خوانند طلسم اسپی و مردی ساخته اند روی بابادانی کرده و هرکه
خواهد که ازان مرد بگذرد اشارت بدست کند که مگذر و اگر روندگان بران طلسم نشوند و بگذرند در صحرا سرگردان باشند هریک را مورچه ای آن مردم
را هلاک کند اما ازان سوار میسر نتواند گذشت و برین طرف آمد **دیگر** در روم حصنی است و دران حصن خانه ای صورت فرسی بر یک دیوار آن خانه
نقش کرده اند که ساعت بساعت دم خود را می جنباند **دیگر** در بلده از بلاد که خط الاستواست جبلی است و بران جبل مناره ایست از حجر و بر سر آن
مناره تغاری موضوع است و بر سر تغار مرغی که در منقار انجیری دارد و دران جبل اشجار تین بسیارست و مرغ سیاه بر شکل مرغ مسکین نیز دران کوه اند
چون انجیر پخته شود هر روز آن طیور هر یک انجیری در منقار گرفته دران تغار اندازند و شخصی که مرصد این معنی باشد ازان انجیرها تناول کند و هر حاده
فاضل آید آنرا ابو بوسند گویند که این طلسم را بلیناس ساخته **دیگر** در بعضی از بلاد هندوستان که آنرا اسرره گویند مناره ایست که بزعم مردم انجا جنابت
که دران مناره گنجی تعبیه کرده اند و بر سر مناره حمی از سنگ موضوعست و بر سر آن حم خروسی از ذهب مغضوب هرکس که قصد سر مناره کند آن خروس در طیران
آید و مانند سگ فریاد کند چنانچه مردم شهر بشنوند و آن شخص را منع و زجر کنند **دیگر** در بعضی از ولایات جانوری میباشد که آنرا کرگدن خوانند
و دست و پای آن از دست و پای جمیع جانوران بری و بحری عظیم ترست و قوتش بمرتبه که فیل را بشاخ خود بردارد و فیل بر سر شاخ او هلاک شود

و چون فیل در گداز شد آید و چشم کرگدن از روغن فیل پر گردد کرگدن هلاک شود و هرگاه که حامله شود حمل در بطن او چهار سال بماند بعد ازان بچه
سر از فرج او بیرون کند و چند گاه بر همان دستور باشد تا قوت گیرد و چون از فرج مادر بیرون آید بگریزد زیرا که مادر نسبت با او در غایت مهربانی باشد اگر
بگیرد او را بزبان درشتی که دارد او را چندان بلیسد که پوست و گوشت او از هم فرو ریزد و گویند شاخ او بهزار دینار زیاده بخرند و چون آنرا
پیش حیوانات مثل فرس و بقر و غیر ذلک از انجا بیرون آید والعهدة علی الراوی **دیگر** در حدود بلور روباهی میباشد که از درختی بدرختی میپرد
هر مریض که از گوشت او تناول کند بقدرت کامله باری سبحانه و تعالی ازان رنج شفا یابد **دیگر** در مسالک الممالک آمده که در زمین قوم عاد
بطلسم مناری از مس ساخته اند و در انجا هم سواری از مس پرداخته و چون ماههای حرام در آید آب از انجا روان شود و چون آن ایام منقضی
گردد باز ایستد و پیوسته حال بر همین منوال بوده باشد **دیگر** در کتاب ملکشاه مسطورست که در بعضی اعمال انطاکیه چشمه ایست که چون آب آن بر زمین افشانند
کژدم بسیار بر انجا جمع آیند و مردم همه را کشته از شر عقارب ایمن شوند **دیگر** در مسالک الممالک مسطورست که ملوک روم را خانه بود مقفل و هیچ
یک از قیاصره آنرا نگشودی بلکه قفلی دیگر بران اضافه نمودی تا بیست و چهار قفل بران در زده شد و چون نوبت حکومت بملک آخرین رسید اراده
و عزم شد که آن قفلها بگشاید و حقیقت حال بروی منکشف گردد در فتح آن مبالغه نمود هرچند اساقفه و علمای نصاری خدمتش را ازان امر
مانع آمدند و شفاعت کردند فایده نداد و چون در بگشادند تماثیلی چند دران خانه دیدند بر هیأت عرب بعضی شتر سوار و زره بر تن پوشیده
و عجب اتفاق اهل اسلام لشکر بروم کشیدند و آن دیار مفتوح گردانیدند و حکومت آن مملکت از نصرانیان منتقل شد **دیگر** در عجایب المخلوقات
و تاریخ مغرب آورده که در حدود اسکندریه چشمه ایست و در وقت معین هرکه از صدف آن چشمه برگیرد و آنرا سحق کرده با مرغ بخورد ازان زحمت
جانکاه رهایی یابد **دیگر** در کوه لبنان درخت میوه دار بسیارست و بی آنکه تعهد نمایند میوه دهد اما طعم و بویش چندان لطافتی ندارد و چون
از انجا بیرون برند و بشهر رسانند خوش طعم و خوش بوی گردد **دیگر** در ولایت اندلس کنیسه ایست و در پیش او درخت زیتون و چشمه و هر سال
آب ازان چشمه بیرون می آید و درخت را سقی کند چنانچه هم دران روز بر دهد و از حاصل آن درخت زیتون اهل کنیسه یکسال معیشت کنند و آب چشمه
را جهة تداوی در ظروف کنند **دیگر** بر کوهی از کوههای اندلس دو چشمه است پهلوی هم چنانکه مسافت میان هر دو سه گز بیش نیست از یکی آب
گرم بیرون می آید بمرتبه که گوشت درانجا پخته میشود و دیگری چنان سرد که یخ می بندد **دیگر** دیگر در مسالک الممالک مسطورست که در قبلهٔ
بیت المقدس سنگی سفید بر اصل بحثه بکلک قدرت خیر و شر نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله نصره **دیگر** در حدود مغرب
حیوانیست مشابه گربه که از نافش بوی مشک بمشام میرسد همچنین در ولایت مغرب حیوانیست که چون آفتاب طالع گردد فرزندی ازوی متولد
شود و تا وقت غروب آن فرزند زنده باشد و بعد ازان بمیرد تا روز دیگر بوقت معهود از ان حیوان نورسیده فرزندی متولد شود و مادر بهنگام غروب
شمس بمیرد و پیوسته ممات و حیات آن جنس حیوان برین دستور باشد **دیگر** در بعضی از جبال سند چشمه ایست که منجمد شده و تغشه ایست نزدیک
بانکه درانجا فرو میرود و اگر آب ازان بشکنند و نگاه میدارند سنگ سفید میگردد **دیگر** در ولایت سودان گیاهیست که اگر کسی بسوی آن
دست دراز کند خود را بر زمین می چسپاند و اگر دست باز میدارند قامت خود را است میکند و بیخ آن سم قاتلست **دیگر** در حدود کرمان
درختیست که اوراق او مشابه اوراق چنارست و درانجا چوبیست که آتش دران عمل نمی کند شخصی ازان چوب صلیبی ساخت که در پیش ترسایان
برد که این صلیب عیسی است علی نبینا و علیه السلام و دلیل بر آنکه آتش این چوب را نمیسوزد نصاری امتحان کردند چنان بود و مبلغی خطیر بوی دادند
دیگر در تیه بنی اسرائیل دو درختست که اوراق آن طیور میشوند مثل ملخ و این حال تا چهل روز امتداد می یابد و بعد ازان منقطع

میشود تا سال دیگر مردم ازان طیور منتفع میشوند **دیگر** در حدود بربر چوبیست که اوراق آن مشابه سنگ ریزه است اگر آنرا در طعام کرده بخورند یا بخورد شخصی دهند گرسنه نشود تا یکماه و دران یکماه هیچ معالجه مفید نمیشد و چون آن مدت منقضی گردد بی منت طبیبی مرض بخود زایل شود **دیگر** در دیار مصر کوهیست که آب شیرین ازانجا بیرون می آید و در حوضی جمع میگردد و ازان حوض باطراف و جوانب میرود و اگر جنبی یا حایض یکبار آن آب را از جریان باز ایستد تا آن شخص دور نشود آب آن حوض دور نریزد آن آب روان نگردد **دیگر** در تاریخ مغرب آمده که در جزیره مجمع البحرین میلی ساخته اند به بلندی صد گز و شب فروزان میباشد و بر سر میل صورت آدمی ساخته اند و دران موضع راه و کنیسه ایست در جنب آن بغایت وسیع و رفیع و قبه بزرگ در حوالی آن و پیوسته غرابی بر سر آن قبه نشسته باشد و بدین سبب آنرا کنیسة الغراب خوانند به عدد هر مهمانی که بدانجا خواهد رسید غراب بانگی کند و اهل کنیسه فراخور ایشان طعامی ترتیب کنند و کسی حقیقت آن نداند **دیگر** هم در تاریخ مغرب آمده که در حدود مصر بجانب مغرب ریگی روانست و در زمان سابق طلسم مردی از سنگ رخام ساخته اند بسیار مهیب و بافسون راه راهبان بسته که ریگ روان ازان موضع نمیتواند گذشت و به آبادانیها ضرر رساند و آن مثال را از غایت مهابت ابو الهول خوانند **دیگر** در جامع الحکایات مسطور است که در تفسیر نفیسی مزبور است که حکما در هفت شهر از مملکت نمرود هفت طلسم ساخته اند چنانچه بدشواری عقل پذیر شود در یکی صورت بطی بود که چون غریبی بدان شهر در آمدی آن بط بانگ کردی و مردم از حال منغص گشتندی **دیگر** در دوم شهر طبلی بود که هرگاه چیزی گم شدی دست در آن طبل زدی و آواز می آمدی و دزد را نشان دادی و در سیوم شهر آیینه بود که هرگاه عزیزی بسفر رفتی و مدت غیبت او متمادی گشتی و از حال او خبر نداشتی در هر سال بروز معین در آن آیینه نگریستی حیات و ممات و خوشی و ناخوشی عزیز خود معلوم کردی و مشاهده نمودی **دیگر** در شهر چهارم حوضی بود که هر سال مقرر نمرود بر کنار آن جشنی ساختی و دران حوض جوی خمر و گلاب و جلاب و سرکه و امثال آن انهار ریختی ساقی هر کس را که ازان حوض جامی پر کرده دادی همان چیز دادی که دران ریخته بودی **دیگر** در شهر پنجم غدیری پر آب بود که حاکم آنجا بوقت داوری بر کنارش نشستی و مدعی علیه را فرمودی که پای در آن نهادی صادق را آسیبی نرسیدی و کاذب غرق شدی **دیگر** در شهر ششم نیز غدیری بود و صور بلادی که نمرود در تحت تصرف داشت بر اطراف آن نگاشته اهل آن شهر که با نمرود مخالفت کردندی نمرود جوی ازان غدیر بدان صوب روان ساختی و دران سال آن شهر غرق شدی **دیگر** در شهر نمرود که شهر معظم بود درختی بر در بارگاه او نشانده بودند که هرچند خلق بر حوالی او ایستادندی آن درخت برایشان سایه فکندی و باوجود این همه نعمتها نمرود طغیان و عصیان پیش گرفت و دعوی الوهیت کرد و خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام در آتش افکند لاجرم حضرت قهار منتقم پشه را بر وی گماشت تا بزخم نیش مغز سرش خایید **دیگر** در بعضی از بلاد درختیست که اوراق آن مثل قطعهای جراحت اگر شخصی بهنگام سرما در زیر آن بخواب شود از برودت هوا متضرر نگردد و اگر در وقت گرما بخواب رود از برودت آن درخت متضرر شود و اگر آتش در تحت آن می افروزند فی الحال باران می بارد و اگر فی المثل ده روز آتش برحال خود میباشد باران منقطع نمیگردد **دیگر** در بعضی از بلاد چین طلسمی ساخته بودند که پشه و ملخ و مگس با آنکه در ظاهر بلده بسیار بود بشهر در نمی آمد ناگاه برجی منهدم شد و دیگی از مس ظاهر گشت و دران دیگ تمثال بق و جراد و ذباب بود از مس اهل شهر آنرا از طلسم بیرون آوردند آن شهر از پشه و ملخ و مگس پر شد دانستند که حال چیست لاجرم آن تمثالها را در دیگ کردند و در موضع سابق استوار کردند هر پشه و ملخ که در شهر آمده بودند مردند و دیگر در نمی آمدند **دیگر** هر که در ارض تبت در می آید فرح بمرتبه بر دو مستولی میشود که عقل دران حیران میماند و سبب آن معلوم نیست **دیگر** بر جبل جودی مسجدی بوده منسوب بنوح علی نبینا و علیه السلام و معتقد در داشته و غریبان در انجا بخواب میرفته اند و هر غریبی که در انجا از دیگری چیزی می دزدیده راه بیرون شدن بر وی مسدود می گشته ولی هرگاه می برده و چون آن چیز را بجای خود

میکند اشته ابواب بر وی ظاهر میگشته **دیگر** راقم الحروف گوید که امثال این حکایات عجیبه در کتب متقدمین و متاخرین بسیارست و صدق و کذب آن بر ارباب فراست مشتبه اگر مجموع رقم زده کلک بیان گردد خواهند که از ملالت و سامت روی نماید و خامه دو زبان را باطناب و اکثار منسوب دارند لاجرم درین مقام بهمین قدر اکتفا نمود والسلام

ذکر البحار العظیمه و ما یجری مجراها بالاراده القدیمه کالبحرات و الخلیجات

و در بحار احوال مختلفه بسیارست یکی ازانجمله هیجان آب و دیگر ارتفاع مد و جزر زیادات و نقصانات آنست در اوقات متفرقه و الا علت هیجان آب اشکال فلکی و اسعه کواکب است که بر سطح آن می افتد و اتصالات کواکب با قمر و نزول او در منازل معینه درین باب اثری عظیم دارد و هیجان آب در بحار مثال همچنان اختلاطات در بدن آدمی اما ارتفاع میاه را سبب آنست که آب بجهة قرار موضع خود گرم میشود با آنکه آفتاب و سایر کواکب در روی اثر تام میکند و علی کلا التقدیرین لطیف تر میگردد و بعضی از اجزای او تحلل یافته مکانی وسیع تر از مکان اول طلب میکند بران اجزا بیکدیگر بجهة مطلعه تزاحم مینمایند و ازین جهة امواج متنوعه در بحار مشاهده می افتد اما علت مد و جزر چنان باشد که در اکثر قعور بحار صخور و احجار بسیار باشند و چون قمر مسامت قعر بحر شود و اشراف خود بر انجا افکند شعاعات او بران احجار صلبه و صخور صلبه رسد و ازانجا بتراجع منعکس شود و آب را تسخین کند و چون آب مطارح اشعه قمر گشته لطیف و گرم شده باشد و تحلل پذیرد مکان فراخ تر از مکان اول خواهد و امواج او متلاطم بود و بر شطوط و سواحل تموج کند و آبهای انهار و جداول که در بحر متراجع شود و درین حال بماند تا قمر بوسط السماء رسد و چون ازانجا زایل شود و ان غلیان و هیجان ساکن گردد و اجزای آب بتوائم خود آید و جزر عبارت ازین حال باشد باز چون قمر بافق غربی رسد در جانب افق شرقی مد پیدا شود بدان طریق که گفته ام تا بوقتی که قمر در تحت الارض بوسط السماء رسد باز آغاز جزر باشد در شبانه روزی دو نوبه جزر و مد واقع شود و در خبر آمده است که الملک الموکل بالبحار یضع فی اجله فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع منه فیکون منه الجزر و علت و نقصان آب و زیادتی آن در اوقات مختلفه قیاس بران باید کرد و تاثیر اتصالات کواکب را درین معنی اصلی کلی اعتبار باید نمود و بحار عظیمه باتفاق اکثر ارباب مسالک و ممالک که در ربع مسکون واقع شده است پنج است **اول** بحر الهند **دوم** بحر الشام **سوم** بحر المغرب **چهارم** بحر منطق **پنجم** بحر طبرستان و تفصیل آن برین گونه است **بحر الهند** این دریا را بحر السند و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین گویند و طول آن از زمین چین تا ارض حبشه هزار و ششصد و شصت و شش فرسخ است و عرضش نهصد فرسخ و ازان جمله سیصد و سی فرسخ شمالیست از خط استوا باقی در جنوب خط استواست و درمیان مواضع میرود که داخل اسلام است و شعبه و پنج شعبه ازین دریا بمیان عالم در آید و آنرا خلیج بربری و خلیج احمر و خلیج فارس و خلیج سند و خلیج اخضر خوانند و هر یکی از خلیجات خمسه در موضع خود بیاید چنین گویند که درین دریا بیست هزار جزیره است ازان جمله یک جزیره در برابر دار الملک چین افتاده است که مساحت آن هزار فرسخ است و دران جزیره کوههای عظیم و انهار بسیار واقع است و یاقوت بلون السماء دران جزیره حاصل شود و بعضی از جزایر که درین دریاست مردم میرسند و اخذ منافع میکنند و بعضی از انسداد طریق نمی توانند رسید **بحر الشام** که از بحر روم و بحر افریقیه و بحر الکبیر خوانند طولش از مشرق تا مغرب هزار و ششصد فرسخ است و عرضش آنجا که بمحیط پیوندد سه فرسخ است و این موضع را در قدیم معبره هرقلس میگفته اند و هرقلس پادشاهی بوده که قنطره برین موضع ساخته تا مردم بسهولت ازانجا عبور میکرده اند الحال آن پل را زقاق میگویند و در بعضی ازانکه عرض این دریا دویست فرسخ باشد و چون بحد دمشق رسد دویست و شصت فرسخ دیار اندلس بر شمالی وی و بلاد مغاربه در جنوبی آن دریاست و اگر روند باکرانه از طرف روم آید بدین بحر پیوندد و دو شعبه ازین دریا بمیان اقالیم در آید یکی خلیج ادریش و یکی را خلیج نوبان گویند و درین بحر دویست و شصت و دو جزیره معمور است که بحاران بدان مواضع رسیده اند و احوال آن مشاهده نموده و بعضی جزایر دیگر هست که هیچکس بدانجا نرسیده و مساحت جزایری که مشاهده کردند

مردم شده و از ده فرسخ کمتر و از پانصد فرسخ بیشتر نیست **بحر المغرب** این دریا را بحر الاندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز خوانده‌اند و (مبدای)
این بحر از اقصی جنوب از محاذات ارض السودانست و بر حدود سوس و بلاد اندلس و فرنگ گذرد و میرود بجانب مشرق و بر اراضی غیر مسکون عبور میکند
تا ببحر اعظم متصل میشود و در نهایة الادراک آمده که بحر اوقیانوس این بحرست و دریای سند نیز در ناحیه مغرب بدین دریا پیوندد و سفاین و مراکب
بحار از شدت تلاطم امواج و ظلمت درین بحر نمیروند مگر آنکه این جماعت قریب بساحل این دریا گذرند و فی الجمله اشتغالی یابند صاحب عجایب البحار در مولف
خود آورده که درین بحر موضعیست که آنرا مجمع البحرین گویند و آن محلی باشد که بحر هند بدین دریا پیوندد و در آنجا مناره ساخته‌اند از حجر خالص
که ارتفاعش صد گزست و در حوالی آن جزیره ایست بغایت معمور و آبادان و آب دو دریا بیکدیگر بهم متصل میشود چنانچه از هنگام طلوع آفتاب
تا وقت زوال بحر مغرب بالا گیرد و در بحر هند ریزد و از زوال تا وقت غروب حال برعکس باشد و بواسطه عظمت این دریا کس را عبور در آن
میسر نمیشود و طول و عرض این بحر معلوم نیست و جزایر خالدات از جمله بحر مغرب بوده و حالا در آب مغمورست **بحر نیطس** دریای بزرگست و آنرا
بحر طرابزون و بحر الروس نیز گویند و از عقب قسطنطنیه در زمین روس و سقلاب ممتد میشود و بنای شهر قسطنطنیه برین بحر واقع شده و طول این
دریا بقول صاحب نهایة الادراک چهار صد و سی و سه فرسخ باشد و درین بحر جزایر بسیارست که در آن موضع حیوانات غریبة الاشکال مهیب الصورة
می باشند و از جزایر این بحر تجار بمنافع میرسند و رود شاش که از جمله رودهای مشهورست درین دریا ریزد و شعبه چند و یکی قریب بجزیره سوداق نزدیک
بصد جوی بزرگ باشد که درین خلیج درآید دوم خلیج فرسنگست که تا قریب شمال بلاد صقالبه و کسماک ممتد شود و اراضی بلغار از جمله سواحل این دریاست
بحر طبرستان که آنرا دریای گیلان و بحر گرگان و باب الابواب و خزرین گویند و طول این دریا از مشرق تا مغرب دویست و شصت فرسنگ است
و بهیات این بحر مدورست چنانکه از آبسکون ممتد شود بطرف دیلم و طبرستان و باب الابواب و شروان پس بر خزر بگذرد و باز با آبسکون منتهی شود و رودهای
بزرگ چون ارس و رود کر و ابل و سفید رود و غیر ذلک درین دریا ریزد و اتصال این بحر بهیچ دریا غالبا نیست و ارباب مسالک گویند که مرکوب این
دریا بغایت خطرناکست چه امواج این بحر پیوسته متلاطم میشود و در آن دریا مد و جزر نباشد و گویند که آنجا در قدیم دو جزیره بوده و این اکنون (معمور)
جزیره دارد و در این جزایر نفط سیاه و سفید حاصل شود **صغار** در بحار صغار که این خلیجات و شعبات نیز گویند برین موجبست که مسطور میگردد
بحر بربر که آنرا بحر زنج نیز گویند و از جمله خلیجات دریای هندوستانست و در حد و دیار بربرستان از وی جدا میشود و طول آن صد و شصت فرسخ و عرضش
سی و پنج فرسخ و عمقش شصت فرسخ بوده و راکب این بحر سهیل و قطب جنوبی را بغایت ظاهر بینند و قطب شمالی را نتوانند دید و کف این دریا بخلاف بحار
دیگر منعقد میشود و از آنجا باطراف برند وجه تصفیه و طراوت رخسارها استعمال کنند و از جزایر که درین دریاست صندل و آبنوس آرند و عنبر نیز از سواحل
این دریا بدست آید **بحر قلزم** که آنرا لسان البحر و بحر الاحمر و بحر الیمن و بحر عدن نیز گویند از جمله خلیجات بحر هندست و اراضی یمن و عدن بر شرقی
وی افتاده است محمد بن عثمان المفضل در کتاب عجایب البحار گوید که هلاک فرعون و معجزه موسی علی نبینا و علیه السلام درین بحر بوده است و ممکن که این
قول درست باشد چه ازین دریا تا مصر سه مرحله است و طول این دریا از طرف شمال چهار صد و هشت و شش فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و باز کمتر
شود تا به شصت فرسخ آید و قلزم اسم اصلی این نیست چه قلزم نام قصبه ایست که در ساحل این دریا بطرف غربی واقع شده پس آن دریا که بقرب استراباد واقع
شده و بقلزم اشتهار یافته غلط عامست و چندان اعتباری ندارد **بحر فارس** این دریا را بحر بصره و بحر عمان و بحر هند نیز گویند و از آن جهت
که این در سواحل آن افتاده است و دریای بسیار مبارکست و اکثر مراکب و سفاین ازین بحر بسلامت و منافع بسیار باز آیند و اضطراب وی از همه دریاها
کمتر باشد و مغاص مروارید نیز دارد و درین دریا دو موضع سنگلاخست و چون کشتی بدانجا رسد بمکر خلاص شود و گردابی نیز دارد که خلاص از آن متصور (نیست)

طول این بحر چهار صد و شصت فرسخ است و عرضش صد و هشتاد فرسنگ باشد و میان این دریا و دریای قلزم پانصد فرسنگ زمین خشک باشد که آنرا
ارض جزیرة العرب خوانند و مصب دجله و فرات که از جبال روم آید درین دریا بود و جزیره بسیار دارد و بعضی از آن جزایر در موضع ذکر خواهد شد
ان شاء الله تعالی **بحر هند** این شعبه را بجهت آنکه در مقابل دریای هند افتاده است بدین اسم میخوانند و حال آنکه او نیز منشعب از بحر اعظم است
که آنرا بحر سند میگویند و طول این دریا از مشرق تا مغرب پانصد و هشتاد و سه فرسخ و عرضش از جنوب تا شمال سیصد و پنجاه فرسخ بود
و جزایر معمور و غیر معمور درین بحر بسیار باشد و جزیره سرندیب درین دریاست و در بعضی از جزایر این بحر معدن نقره و زر باشد **بحر اخضر**
این دریا در اقصی بلاد هندست و از دریای اعظم منشعب بوده و بنابر آنکه شهرهای چین بر سواحل او واقع شده بچین باز خوانند و مدار تجارت
اهل هند برین بحرست و در جزایر آن معادن یواقیت و سوسنی از عود و چینی کشد بعضی گفته‌اند که عرض این بحر تا آخر صد و هشتاد درجه طول معموره است
میکشد **بحر ادریش** از جمله خلیجات بحر شامست و اکثر تجارت اهل قسطنطنیه درین دریا بود و طول این بطرف شمالی دویست و پنجاه و پنج فرسخ است
و به هیچ محیط متصل نباشد و دلیل او بر بعضی آنست که از پایان صقلاب و روس براه خشکی بقسطنطنیه میتوان رفت و مسعودی گوید که از تجار صادق
القول بعضی استماع افتاده **بحر یونان** این دریا نیز بر دیگ رومیة الکبری از بحر شام منشعب شود و جزایر یونان درین آب مستغرقست و مشهورات
که چون سفاین و مراکب در برابر ارض یونان رسند البته آنچه مردم را پیش از آن بیست سال و دو سال از خاطر محو شده باشد یاد آید و بعضی از محققات
آن موضع است و یونان مسقط راس حکما و فضلا بوده و عرض این دریا هشتاد فرسخ است و طول آن میان مغرب و شمال افتاده و جهت انحراف
و میلان او بهر جانبی تعیین نیافته است و در وی شصت و دو جزیره معمورست **بحر اندلس** از شعبهای بحر مغربست و بواسطه آنکه اراضی اندلس
بر سواحل این بحر افتاده است بدین اسم موسوم گشته طول و عرض آن در کتب مسطور نیست **بحر طنجه** دریای طولانیست اما عرضش دو فرسخ
و نیم بیش نباشد و یک شعبه از وی تا حدود روم کشیده شود و دیگری بزمین جنوب رود و در بلاد زنگبار و سیاهان ممتد شود و در او اجزای جزیره
باشد که آنرا بطیه خوانند و چون از آنجا بگذرد و بصحرای وحال ناسکون رود و در آن موضع منتهی شود **بحر سودان** خلیج نیطس است و عرض
وی صد فرسخ است و طولش در جانب شمال باشد و انتهای آن معلوم نیست و جزایر مسکون و غیر مسکون دارد **بحر فرنگ** شعبه ایست هم از بحر
طرابزون و در شمال اراضی سقلاب از وی منشعب شود و انتهای وی در حدود بلغار و کیماک باشد و فرنگ بر سواحل آن مقیم‌اند و ایشان امتی
عظیم باشند و بلاد واسع الانهار و الاطراف دارند **بحر خنج** دریای بزرگست در ولایت ترکستان و خداوندان اخبار گویند که افراسیاب
خود را از دست هوم خلاص داده درین دریا انداخت و کیخسرو بحیله مشهور از آنجایش بیرون آورده قصاص فرمود **بحر الماس** این دریا
بجزیرة الماس باز خوانند که در میانه وی افتاده است و دریای بزرگ و شعبه ایست از محیط و الماس از آن جزیره که در میان این دریاست بنوعی
غریب و حیله عجیب بدست آیند و راه آن مهلک و پرخطر باشد **بحر السحاب** دریاییست در زیر قطب الشمال و ساکن است و قعر آن معلوم
نیست اما چون کشتی در وی افکنند اضطراب آغاز کند و امواجش متلاطم گردد و بدین جهت تجار از رکوبش متقاعد باشند و گویند که مردم آبی درین
دریا بسیارست **بحر مظلم** دریاییست بولایت زنگبار و پیوسته دخان و بخاری بر بالای وی ایستاده باشد و ازین سبب آنرا
دریای السحاب نسبت داده‌اند و اعتقاد زنگیان آنست که آدم علی نبینا و علیه السلام در جزایر این دریا میبوده است **اما بحرات** بحیرة عظیم
و در اقصی مغرب واقع شده و جزیره یاقوت درین دریا در ظهور بلاد و افواج سیلان کشد و چون تقلو قضیه رسد از آنجا بجانب یاجوج و ماجوج
ممتد شود و بحدود سد ذوالقرنین منتهی گردد **و دیگر بحرات** اما بحیرات که آنرا البطائح نیز گویند بسیارست و بعضی از آن اینست که مذکور میشود **بحیره**

بارطیس طولش از مشرق بمغرب صد و پنج فرسنگ و عرض سی و چهار بود و تا حدود قسطنطنیه ممتد شود و در حوالی مصر به بار شام پیوندد
بحیرهٔ خوارزم مدور واقع شده است و دورش تقریباً نود فرسخ و بقولی صد فرسخ است و میان این بحیره و دریای خزر بیست روز
راه است و چنین گویند که رود جیحون و سیحون درین بحر ریزد و آبش تلخ باشد و حیوانات آبی درین بحیره کمتر توان یافت بحیرهٔ طبریه در اراضی
شام است و گویند که دورش هشتاد فرسخ باشد و بعضی گفته‌اند که این بحیره مشابه بحیرهٔ خوارزم است در طعم آب و غیر ذلک بحیرهٔ کلنلوسی
که آنرا بحیرهٔ قنطیا نیز گفته‌اند و نزدیک اقاصی چین و ماچین افتاده است و دورش تقریباً هشتاد فرسخ باشد و در وی دوازده جزیره است و تقرلاط
خوب ازین جزایر حاصل شود و سکان این مواضع را دین و ملتی نباشد بحیرهٔ جهرمون منشعب از بحر مغرب است و دورش هشت فرسخ باشد
و بحدود فارس واقع شده و در حوالی ان زراعات و عمارات بسیار بحیرهٔ ازبر در حدود آذربایجان است و در میانهٔ این جزیره در قدیم
الایام دیری عظیم بوده است و چنین گویند که درین بحیره ماهی طریح باشد که به آفاق برند و آن بغایت لذیذ می‌باشد و گویند استخوان ندارد و بغایت
نازک و خوش طعم است بحیرهٔ المیته آبی ایستاده است میان دو کوه در حدود شام چنین گویند که خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام ابراهیم
آبادی درین بحیره بنا نهاده است و از امیته جهت آن گویند که هیچ جانور دران نمیرد اند راقم حروف گوید که سکون آب نیز وجه تسمیه میشود
بحیرهٔ قلمه نزدیک دریای روم است و اهل آنجا دو صنف باشند مؤمن و کافر و کافران مطیع و منقاد اهل اسلام اند و جزیره قراتیج
و هند و قلمه نام قصبه ایست که در حوالی ساحل آن جزیره واقع شده و این دو فرقه آنجا باشند بحیرهٔ بطیل بقرب بلاد حلاو است و در
سواحل آن حلالعشان متوطن اند و طول آن چهار فرسخ و عرضش دو فرسخ و نیم باشد بحیرهٔ … بحدود روم باشد و مقدار دوازده روز
راه است و چند جزیرهٔ معمور دارد و سمور و سنجاب از انجا آرند بحیرهٔ تنیس بزمین مصر است و بدریای روم پیوسته باشد دیگر شعبهٔ از رود
نیل بدان منتهی میشود و چون آب نیل در فزون باشد آب این بحیره شیرین و خوش طعم گردد و چون آن روی بنقصان نهد آب دریا برین بحیره غلبه
کرده تلخ و شور شود و معمور مصر نسبت بدین بحیره چون جزایر واقع شده و این بحیره از اطراف و جوانب ان در آمده است و چون مردم خواهند
که بدان شهرها روند در کشتی روند و درین بحیره ماهی ست که از الفین گویند و تناول آن موجب زیادتی ادراک و فهم شود و چون ماهی دیگر که است
که آنرا که بخورند خوابهای هایل بینند و فرح کنند بحیرهٔ یغعان بحدود بلاد تماست و قبیله از اتراک که آنرا شیخیل گویند در سواحل آن مقام
دارند و طول بحیره سه روزه راه است و هیچ جزیرهٔ معموره دارد و اهالی انجا گبر و ترسا باشند و هیچ یک از ارباب ادیان خدمت دیگری نکنند و پوست
روباه سرخ موی در غایت لطافت از انجا حاصل شود بحیرهٔ آفامیه در حدود شام است و نهایت بعید العمق آورده اند که از ملوک یکی خواست
که عمق آن معلوم کند در کشتی نشسته بمیان بحیره آمد و لنگری بر سر طنابی بسته در آب گذاشت و چون بقعر نرسید دیگری واصل کرد تا درازی طناب بر چهار
هزار گز رسید پس گمان شد که لنگر طناب گران شده است و بر بالای یکدیگر نشسته است پس از آب کشیدند و سنگ دستاسی بر سر طناب بستند و خریطهٔ
تخم مرغ بزیر سنگ تعبیه کرده طناب فرو گذاشتند و دیگر باره برکشیدند و چون تخم مرغ درست بود و هیچ نقصان و شکستی نداشت دانستند که سنگ
بعمق بحیره نرسیده است دست ازان باز داشتند بحیرهٔ باسقویه از جملهٔ بحیرات فارس است طول آن بیست فرسخ باشد و بحوالی آن بیشها و نیستان بسیار
است اهل شیراز از انجا انتفاع یابند بحیرهٔ بریکان بحدود ترکستانست و مسافت دورش چهار فرسخ در چهار فرسخ است و غیر از انکه آبش گرم باشد
دیگر خصوصیتی ندارد بحیرهٔ نیل این بحیره در جنوب خط استوا باشد و در جنوب معمورهٔ عالم کوهیست که آنرا جبال القمر گویند و ازان جبال رودهای
بسیار بیرون آید و درین بحیره بهم پیوندد و مانند دریایی گردد چنانچه قطر آن چهل فرسخ باشد پس ازانجا شعبهٔ عظیم جدا گردد و بطرف معمورهٔ عالم ممتد شود

و از انجا بدریای مصر رسد تا بدریای روم منتهی گردد و بر کنار آن شهریست که آنرا اطیحه میگویند و باشد که این بحیره را بدان شهر بازخوانند بحیرهٔ زره
که آنرا امیرمند نیز خوانند بجهت آنکه رود هیرمند درو می ریزد و طول این بحیره چهل فرسنگ است و در حوالی آن شهر و قصبه که اعتباری داشته باشد
کمتر باشد بحیرهٔ ارمنیه بحدود بلاد جرداست و دور آن هشتاد فرسخ بود و مراغه و سلماس و خوی در سواحل اوست و آب آن بغایت تلخ بود
و در میان وی جزیره‌ها باشد و در انجا زراعت کنند و آبی شیرین نیز دران جزیره توان یافت و سنگ آبی درین بحیره بسیار باشد بحیرهٔ فرغانه دورش
او پنجاه فرسنگ است و شهر فرغانه بر ساحل آن واقع شده و تجار ازین بحیره غنیمت بسیار بدست آورند و حیوانات غریبة الاشکال درانجا بسیار
توان یافت بحیرهٔ الصخره بحیره ایست کوچک است بحدود شمالی و در حوالی آن ستوری از سنگ کشیده اند و بغایت عمیق باشد و در یک گوشه آب این دریا
چنان سیاه بود که از آبهای جوانب دیگر بحسب ظاهر فرق توان کرد چنانچه گویا سیاهی و سفیدی آب بیکدیگر متصل شده و مطلقا آب یکجانب
دیگر آمیخته نگردد و چون خاک را بدان آب سیاه گل سازند و در آفتاب گذارند سنگ شود چنین گویند که یکی از ملوک خواست که قعر آن معلوم کند چهار هزار
گز رسن فرو گذاشت و بجایی نرسید و آب وی چنان روشن باشد که با وجود بعد قعر چنان نماید که گویی عمق آن سه گز یا چهار گز خواهد بود و آورده اند
که دشمنان قصد تخت کیخسرو و جام کردند جماعتی که بر حفظ آن موکل بودند درین دریا انداختند و هیچکس را استخراج آن میسر نشد بحیرهٔ بلخش
مساحت دورش صد و بیست فرسنگ باشد و میان بلاد و خزر و دران بحیره انوشیروان سدی عظیم ساخته که از هجوم اتراک مردم آن دیار مصون
باشند و هنوز ان سد باقیست چنین گویند که انوشیروان را در خواب بعمارت این سد تعلیم دادند بحیرهٔ ارجیس بحدود آن دو سلطان باشد
و از انجا ماهی بزرگ که از اتریخ گویند حاصل شود بحیرهٔ زغر در حدود فلسطین باشد نزدیک شهری که آنرا زغر خوانند و این شهر یکی از شهرهای
پنجگانه که اصحاب لوط علی نبینا و علیه السلام درانجا بودند و بسبب قبول دعوت او از عذاب خلاص یافتند بحیرهٔ مکران بحدود سند باشد و شهرکی
سند در حوالی آن واقع شده و بدریای سند منتهی شود بحیرهٔ دوم بر سر فرسنگی شهر معد افتاده است طولش پنج فرسنگ باشد
و میان این دریا سه کوه بزرگست و چون سکان سعه را خوفی روی نماید کشتیها ترتیب داده اقمشه و امتعهٔ خود را در انجا نهند و ازین بحیره عبور
نموده بشعاب جبال پناه برند و دیگر هیچکس را برایشان تسلط دست ندهد بحیرهٔ اخلاط دریایی است بمغرب این شهر چنین گویند که در
بحیره دو ماه ماهی نباشد و دو ماه ظاهر گردد و پیوسته چنین باشد و سبب آن معلوم نیست بحیرهٔ بنکان بحدود ولایت فارس است
و آب وی بغایت شور باشد و نمک بسیار در حوالی آن منعقد و طولش بیست فرسنگ باشد و در حوالی آن ضیاع ضاره بسیار بوده بحیرهٔ
دشت ارژن طول آن ده فرسنگ است و آب وی خوش طعم بود و گاهی آبش نقصان پذیرد چنانچه نزدیک بدان رسد که بالکل منقطع گردد
باز بحالت اصلی رود و در حوالی آن عمارت و زراعت فراوان باشد بحیرهٔ جیرون بحدود مغرب زمین باشد و بعید العمق بود در
کعب الاخبار از حضرت علی نبینا و علیه السلام روایت است که شخصی در زمان موسی علیه السلام درین دریا فرو رفت و تا اکنون هنوز بقعر
آن نرسیده هرچند عقل از قبول این سخن باز میماند اما چون در کتب مسطور بود راقم این حروف نیز برایران جرأت اقدام در ذکر آن
نمود چنین گویند که موج این دریا از قعرش حادث میشود بخلاف بحار دیگر از شخصی که راکب این بحیره بود از عجایب آن سؤال کردند که درین
دریاچه چیز از همه عجیبتر دیدی جواب داد که سلامت نفس از عجایبات و برهمین مقدار که در صفت بحار کبار و صغار ثبت افتاده اختصار نموده
میشود و بر طباع سالکان مسالک و ممالک پوشیده نماند که در هیچ نسخه از نسخ متقدمین صفت دریاها برین کردار که درین اوراق ثبت یافته
در حیز تسطیر در نیامده است چه مصنفان این حالات را پریشان نوشته اند این درر لآلی را در یک سلک انتظام نداده اند في ذكر

تولد انهار علی سبیل الایجاز والاختصار باید دانست که در جبال کهوف مغارات بسیار است و در حین نزول امطار و حدوث ثلوج و علیدات آب باران و برف دران مغارها میرود و جمع میشود و بنا بر ضیق منافذ بتدریج ازان موضع بیرون می آید و از انضمام و اختلاط بعضی به بعضی جداول و انهار پدید میشود و چند جوی کوچک بهم می پیوندد نهری عظیم حادث میگردد و خزانهای کوه را که آب دران میباشد اوشال خوانند پس اگر این اوشال قریب قلل جبل باشد تمامت آن جبل جاری بود و اگر اوشال در پایان کوه باشد و مددی بوی نرسد زود منقطع شود و در هر اقلیمی چند نهر بزرگ هست غیر از سواقی و جداول که ضبط و تعداد ان متعذر است پس گوییم بعضی ازین جویهای عظیم از طرف مشرق آید و بمغرب رود و بعضی از مغرب آغاز کند و بجانب مشرق ممتد شود و بعضی از شمال بجنوب و بالعکس و ابتدا بر جمیع از جبال باشد و انتهای بطایح و بحیرات و بحار بود و مداین و بلاد که بر ممر ان انهار افتاده باشد بجداول آن منتفع شوند و آنچه زیاده آید بدریاها پیوندد و نوبت دیگر بتاثیر آفتاب اجزای لطیف در هوا صعود کرده و از تموج آن ریاح تولد کند و غیوم و سحاب با مولف کردد و امطار و ثلوج حاصل کردد و پیوسته برین منوال باشد حتی یبلغ الکتاب اجله و ذلک تقدیر العزیز العلیم و بعضی ازانها مسطوره است که مذکور میشود **نهر اتل** مبداء آن از جبال روس و بلغار و حدود شمالست و هفتاد و شش شعبه جدا شود و مدار معیشت اهالی چندین شهر بران شعبهاست و با وجود انشعاب این جداول گویند که نقصان محسوس در وی پدید نیاید و مصب او بحر آبسکون بود و میان این آب نهر و آب دریا فرق توان کرد چه اصلا به آب دریا نیامیزد **نهر ادربایجان** آبی خوشگوار دارد و مبداء ان از جبال آذربایجانست و منتهای آن بحیره طبریه باشد و در بعضی مواضع جهد و سیلی ازین نهر منشعب کردد و در اراضی آن عبور کند و جون عمق نماید و بر شمال ضیاع اطلس باشد **نهر جیحون** ابتدای آن از جبال صغانیانست و میان مغرب و شمال کذرد و بحد و دوخش جهار آب دیگر بدو پیوندد و آن موضع را پنج آب گویند و بحد و دبلخ و ترمذ نیز کذرد و ازانجا بکالف آید انکاه به اموی پس در بحر خوارزم ریزد و آب آن در زمستانها یخ بندد چنانچه چندگاه کاروانها بر روی یخ روان باشند **نهر سیحون** جوی بزرگست و سیحون موضعی باشد بترکستان که این نهر را بدان باز خوانند و مصب او بحیره خوارزم بود **نهر جیحان** از حد روم بیرون آید و میان مرعش و مصیصه بکذرد و بدریای شام ریزد **نهر سیحان** هم از حد روم آید و میان مصیصه و ادنه بکذرد و بنزدیک شهر طرسوس بدریای روم منتهی شود **نهر دجله** بغایت معظم است و مبدا ان از جبال ارض روم باشد و بر شرقی بلاد جزایر کذرد و جزایر موضعی را گویند که میان دجله و فرات باشد و جریان این نهر از جانب شمال بجنوب بود و در حد عبادان به بحر فارس منتهی شود و فرقه گفته اند که مبداء او از جبال الصین و حصن ذوالقرنین باشد و آب او نافع تر و سبکتر از آبهاست و از اول تا آخر در میان عمارات و زراعات رود **نهر جریج** در اقاصی ترکستانست و در غایت بزرگی و در انجا نوعی از مار بود که جون چشم آدمی بر وی افتد هلاک شود **نهر الذهب** بزمین شام است و در صفت آن گفته اند که هو نهر سایع اولا بالمیزان و آخرا بالکیل یعنی از جداول او زراعت بسیار کنند و محصولات آن نیکو باشد و جون باخر رسد و در زمین فرو رود و نیک شود و هیچ از آب او ضایع نگردد **نهر کر** در ولایت آذربایجانست و بدایت او از جبال روم باشد و میان تفلیس و اران بکذرد و بالاخره به ارس منتهی شود **نهر قابیس** بدایت او از جبال اقلیم باشد و ببلاد بربر کذرد و در بحر بربر ریزد **نهر سودین** نهری بزرگست و در حدود جنوب معموره در کوههای ان طرف فراهم آید و در عرض یازده درجه جنوبی دو شعبه بزرگ ازوی منشعب میشود و یکی را جوساو دیگری را قالوس خوانند و مرور این انهار بر جبهه ایرسانه باشد و زعفران نهر جان مرهبت آید **نهر زنده رود** در ولایت اصفهانست و به عذوبت و لطافت آب معروف و در سواق و بساتین اصفهان از جداول ازان منتفع باشند و مصب آن بحر فارس بود **نهر پنجه**

قریب بمصر باشد و رود بزرگست و بروی قنطره عجب ساخته اند و آن یک طاقست قریب دویست قدم و مجموع را از سنگ رخام پرداخته اند و طول هر سنگی ازان ده کز در پنج کز باشد **نهر قوان** آب فراخ بزرگست و از کوههای روم خیزد و میان ثغور شام بکذرد و بر غربی شهرهای جزایر ممتد کردد و به قرب بغداد یک شاخ از وی بدجله پیوندد و دو شاخ دیگر بسواد کوفه رود و آنچه فاضل آید ببطایح ریزد و بعضی گویند که ببحر عدن منتهی شود و امام السابق حجة الله علی الخلایق ابو محمد جعفر الصادق علیه الصلوة والسلام فرمود ان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شرب من الفرات ثم اسری به تعالی **نهر سلیمان** بقرب بغداد است و گویند سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام آنرا احداث فرموده است و بعضی حفر آنرا بذوالقرنین نسبت کنند و سیصد و شصت جدول ازین بحر منشعب شود و بر هر یکی ازانها قصبه و قریه ساخته اند **نهر مهران** آبی بزرگست و در حد سند و مکران است و در بزرگی نزدیکست به نیل مصر و میگویند که در انجا نهنگ نیز توان یافت و مصب آن بحر فارس بود **نهر سفید رود** ابتدای ان از جبال اردبیل و مغوره باشد و از سه منزلی ملتان در مهران رود در ریزد **نهر سند** از جبال آذربایجان و ارمنیه خیزد و میان اردبیل و زنگان بکذرد و بحیره الکون منتهی شود **نهر هرات رود** رودی عظیمست و از جبال خراسان خیزد و جریانش از مشرق بمغرب بود و جداول ازو منشعب کردد و دار الملک هرات حمیت عن الآفات و سوادات و مزارع و قصبات ازان منتفع کردند و بحدود سرخس منتهی شود **نهر هیرمند** جریان آن از مشرق بمغرب بود و از جبال غور و بامیان ابتدا کند و در برابر کرمان کذرد و به بحیره زره منتهی شود و چنین گویند که هزار جوی بزرگ ازین بحر منشعب شود و در اصل آن هیچ نقصان پدید نیاید **نهر الماس** آبیست که کشتی دران نتواند رفت و در کنار ان آب از موضع طلبه ستی نهاده اند از مس خالص و بر ناصیه وی نوشته اند که یا ایها الرجل لا تجاوزنی فانک لم ترجع **نهر ابله** بصره باشد طولش چهار فرسخ است و بر جوانب آن قصور و بساتین داران بود و این نهر مد و جزر دارد و جون آغاز مد کند همه بساتین و مزارع پر آب شود و جون ابتدای جزر کند اکثر آن تهی کردد و دیگر حوضهای مواضعی که از برای ذخیره آب ساخته باشند باقی ماند **نهر خابور** در حدود بلاد جزایریست و منبع ان از جبال راس العین باشد و امتدادش شصت فرسنگ کشد و بر اطراف آن درختان بزرگ توان یافت و آبی بغایت صافی و بزرگ و نزدیک شهر قرقیسیا به رود فرات متصل شود **نهر جیحانی** بدایت آن از جبال چین باشد چنین گویند که آبی شوم است و اکثر کشتیها را آفت رساند و مردم آبی در وی باشند و جون مردم از احوال خود غافل شوند جمعی در ربایند و باب فرو شوند **نهر کریت** آبی بزرگست و بسواد بغداد منتهی کردد و در کنار آن آب بسیاری از صلحا و اولیا و الیاس پیغمبر را علی نبینا و علیه السلام دیده اند **نهر طبریه** آبی بزرگست یک نیمه آن گرم و یک نیمه سرد و مصب آن بحیره طبریه بود **نهر حاج** بدایت از جبال ترکستان باشد و بحد و دادم کذر آید و در انجا جویی بدو پیوندد و بس بحد و داخسکث و خجند آید و بعد ازان بر مواضع و مساکن قبایل اتراک کذرد و بخوارزم منتهی شود **نهر کنک** جوی بزرگست در اقصای هندوستان و بدایت آن از جبال تبت است و منتهای بحر هند باشد **نهر ناجیه** در ولایت اندلس بحدود مغربست و در بزرگی چند برابر دجله بغداد باشد و بوسط طلیطله کذرد و به بعضی از بحیرات که دران نواحی باشد منتهی شود **نهر جیل** شعبه ایست از دجله بغداد و سواد سامره و بغداد را دهد و بنا بر غایت شهرت از شرح مستغنی است بحدود بادغیس است و آنرا مرو الرود نیز خوانند و اکثر مزارع مرو و سرخس ازان منتفع باشد **نهر کات** که آنرا کاو خواره نیز گویند از رود جیحون منشعب شود و بجانب کات رود و پیش ازانکه این جوی از جیحون جدا کردد به اندک مسافت موضعی خطرناکست که جون کشتی در انجا افتد کمتر خلاص یابد **نهر عیسی** شعبه باشد از فرات که قرب بغداد بدجله پیوندد و میرود تا بغداد

ریزد نهر تمور بحوالی اخلاط باشد و از جبال انجا فراهم آید و در زمینی که اضعاف رود ارس باشد و جداول بسیار از آن منشعب
گردد و از ین جوی به بحر خزر منتهی شود نهر نیل از معظمات انهار ربع مسکونست و جریانش از شمال بجنوب باشد و ابتدای آن از
پس خط استوا از جبال القمر بود و مصب او بحر الروم است و جویی دراز تر از وی در معموره عالم نیست زیرا که تمامه راه در میان بلاد اسلام
میرود و دو ماه در میان دیار نوبه و چهار ماه در صحاری و خرابها و هیچ نهری در تابستان زیادت نشود الا این نهر و سبب آنست که چون
درین بلاد تابستان بود در پس خط استوا زمستان در آید چه آفتاب از سمت الراس ایشان دور افتد و بدین بلاد نزدیک شود و چون اینجا زمستان روی
نماید انجا تابستان بود و عبد الصمد بن ابراهیم الرفاعی در کتاب اسباب العجایب آورده که سبب ارتفاع و هیجان هیجان آب نیل آنست که
بحر روم در فصل خزان بجهة آنکه مطارح کواکب واقع شود هیجان کند و موج زند و از مواضع خود مرتفع شود و در پیش آب جوی سدی شود و نگذارد
که آب نیل بدریا ریزد پس بدین سبب میل رجعت کند و اراضی مصر مملو گردد و چون مقدار کفاف محصول پیوند باری سبحانه و تعالی باد جنوب
را فرمان دهد تا آب بحر روم را بکشد و جاری گرداند پس دیگر باره بجر نیل روان گردد و این عجایب از قدرت الهی است و اهل مصر را مقیاسی بود
که بدان مقادیر زیاده و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان برکه نیل شانزده رسد خیر و منفعت بسیار حاصل آید و غایت زیاده هژده خط بود
و چون از ین بیشتر شود بمصر خرابی راه یابد و این را مقیاس گویند که از موضوعات یوسف صدیق است علی نبینا و علیه السلام و حکایت دختر که در
او در آب انداختن و دفع او به مکتوب عمر چون شهرتی تمام دارد قلم مشکین رقم مقصدی ذکر آن نشد و نهنگ در این دریا بود و او را دست و پای
باشد و پوست او چون پوست شیر است و حیوانی دیگر در انجا باشد که آنرا اسپ آبی گویند و او را با کشتی دوستی عظیم بود و با سفینه یاری کند
و مضرت او بسیار بود و ماهی شقنقور نیز خاصه این دریاست و ماهی رعاد نیز از مخصوصات این رودست و خاصیت او اینست که چون بر دست گیرند
رعشه گیرد و هر گاه که از دست بیندازند آن رنج زایل گردد و راقم حروف گوید که سابقا نهر نیل بر سبیل اجمال رقم زده کلک بیان گشته و این معنی
بنا بران بود که تفصیل آن نزدی نظر در نیامده و چون این صورت از عیب بری نمود مفصلا مذکور گشت عرض آنکه ارباب نجات از وقوع فی الجمله
تکراری واقع شود عفو و اغماض فرمایند ذکر انهار بجار درین مقام بر همین مقدار اختصار رفت والله تعالی اعلم ذکر آثار متنوع بکلمه
چند که مبنی از سبب انفجار و دیگر احوال و آثار سبب انفجار عیون آنست که در جوف زمین منافذ بسیار باشد والبته دران اب هوا بود
و هرگاه که بر هوا برودتی غلبه کند هوا نیز آب گیرد پس اگر این آب را مددی از تحلیل دیگر رسد و زمین صلب نباشد و چون دران موضع نگنجد طلب
خروج کند و طرفی از ان بشکافد و بر روی زمین جاری شود و اگر روی صلب بود بمعالجه محتاج شود چنانچه در قنوات و ابار کنند و حرارة میاه در
فصل زمستان و برودت آن در تابستان بدان جهت باشد که چون فصل زمستان در آید و چون هوا بارد شود حرارت بگریزد و در مقام باطن
زمین مقام کند پس آبها را که در عمق زمین است تسخین کند و بدین واسطه گرم باشد و در تابستان برعکس بود لاجرم آب سرد نماید و اما علت حرارت
آب بعضی عیون و ابار که در زمستان و تابستان برقرار باشد آنست که در باطن زمین و کهوف جبال مواضعی هست که خاک کبریتی باشد و رطوبتی
که بدان موضع پیوند خالی از رهیتی نباشد و دایم الاوقات حرارت دران مشتعل بود پس این آب که نزدیک به آن موضع واقع باشد بجهة مجاورت
آن حرارت پیوسته تسخین میباشد گرم میماند و چون نسیم هوا دریابد اغلب آنست که حرارت آن در ماند از وی زایل گردد و برودت بدوی استیلا
پذیرد و عفونت میاه را سبب آنست که خاک مواضعی راجع افتاده باشد و علی الجمله اختلاف بقاع و تغیرات اهویه را در عذوبت و لطافت
آب و ملوحت و حرارت و برودت آن و غیر ذلک اثری تمام باشد و آب را عوارض بسیارست درین محل بر همین اختصار رفت و بعضی از عیون

مشهوره اینست که مذکور میگردد عین اردشنگ از ضیاع قزوین است و آب وی سهل باشد و چون از موضع اصل نقل کنند این خاصیت ندارد
عین اللطیف در میان اسفراین و جرجانست و آب بسیار از وی حاصل آید و در بعضی اوقات منقطع گردد تا جمعی کثیر بانجا روند به اسباب
ملاهی و رقاصی کنند باز جاری شود عین باذجان در حدود دامغانست و چون بادی عظیم حادث شود مقداری رکوی حیض در انجا افکنند
باد و طوفان قوی پیدا آید و صحت این معنی از اخبار متواتر بوضوح پیوسته عین نامیان چنین گویند که درین چشمه بوقت بیرون آمدن آب
بانگی چون رعد ظاهر شود و اگر آتش عرض کنند مشتعل گردد عین ملطیه چشمه ایست که آب سفید از وی آید و چون انجا پاشانند منعقد شود
زرساتند اگر مقداری را ببرند و بخورند در بدن سنگ گردد و موجب هلاک شود عین داراب درین چشمه گیاهی باشد که مغسل در انی خوش
کنند و در وی پیچد و هر چند اضطراب بیش کند محکمتر گردد مگر صبر کند تا بخاصیت همان آب از وی جدا گردد عین دوراق آب او گرم است
و باشد که دخانی از سر آن مرتفع گردد و مشتعل شود و شعلهای او سرخ و زرد و سفید بود و این آب در دو موضع جمع آید یکی مخصوص رجال
باشد و دیگری بنسا و از بهر ازالة امراض بلغمی چون دران آب در آیند نافع افتد و اگر دفعه واحد دران آب روند اعضا و اندام بسوزد عین
الزراعیه بنزدیک موصل است و در انجا نیلوفر روید و از انجمتی تمام فروشند عین الجراد آب آن بجهة دفع ملخ نافع است
و چون در ظرفی کرده بمقامی در آویزند ملخ در حوالی آن نیاید بشرطی که چون آب چشمه بردارند تا موضعی که مطلوبست بر زمین ننهند و الا خاصیت
زایل شود و گویند که این چشمه میان شیراز و اصفهانست و از ثقات استماع افتاده که ساران در عقب آن آب بیایند و دفع ملخ کنند عین مکره
در اراضی اندلس در پایان کوهیست که آنرا اسکوره خوانند و این چشمه ظاهرا برابر سری بیش نیست فاما لشکری گی در انجا نزول کنند سیراب
گردند و آب چشمه از حالت خود کم نگردد عین النار در اراضی انطاکیه است اگر قصبی دران افکنند فی الحال بسوزد عین الغار
بموضعیست از نواحی مصر و مرغزاریست و دران بلاد خاکیست که اگر از آب این چشمه گل سازند از ان گل موش مسکون گردد عین
آذربایجان چشمه ایست آبی بغایت صافی از انجا بیرون آید و چون لحظه بماند سنگ گردد و گویند که سنگ مرمر از انجا حاصل گردد
عین اروند در سیستانست و نی قصب از انجا حاصل میشود عین سلوان چشمه مبارکست بزمین بیت المقدس و اکثر اهل این الموضع
از انجا آب خورند عین دیلم چشمه ایست بولایت دیلم و آبش در تابستان بغایت خنک بود و در زمستان بسیار گرم بود عین فرازود
در موضعیست از اراضی خراسان صاحب تب ربع چون درین آب در آید خلاصی یابد عین کلبس قرب طوس است و در چشمه است متقارب
هم که از پایان کوه سیاه بیرون آید و در غدیری جمع شود که دور آن دو جریب باشد و از انجا چند جوی منشعب میگردد و اکثر سواد طوس
از انجا آب خورند عین دثلمه از جمله ضیاع خوی و سلماس است و شرب آن موجب اسهال و اطلاق باشد عین اردشیر کرده او نیز
همین خاصیت دارد و بغایت گوارنده است عین نوح بحدود فارس باشد بدشت بارین و اکثر علل مزمنه را نافع بود و بغایت مبارک
باشد عین سلیمان در اندرون قلعه ایست که آنرا سلیمان علی نبینا و علیه السلام باز خوانند حدود کرمان در سابق الایام چون پادشاهزاده
دران قلعه بودی و آب آن چشمه خوردی البته بپادشاهی رسیدی عین کونیان چشمه بزرگ است و آب لطیف دارد و بحدود جیرفت باشد
عین مغزل چشمه ایست بقرب بیابان مورد و قریه بزرگ بران ساخته اند عین سراب قرب رباط کوکوست و در اندرون آن شکمها ر بطرون
باشد و خاصیتهای عظیم دارد و این احجار از خصوصیات این چشمه است عین زریه بحدود غور باشد و اکنون شهری بران ساخته اند و اکثر
باغات و بساتین از ان چشمه آب خورند عین النغمه چشمه است بمغرب و در آب وی نقره بقدر یکمثقال و نیم مثقال باشد عین الکره

در حد دیلقانست هر درخت تاک که خشک شود چون قدری ازان آب در بیخ وی ریزند باز سبز شود و این معنی از عجایبست عین نهاوند
در شکاف کوه نهاوند و چون کسی محتاج به آب شود نزدیک آن شکاف رود و گوید مرا آب می باید فی الحال آب روان گردد و چون فهم
کفایت شود پای بر زمین زده گوید کفایت آب منقطع گردد و بسیاری از مردم امتحان کرده اند و چنین است و چنین یافته اند عین الشجره
گویند که این شجره براه جرجان در پایان کوهی افتاده است و آب آن در غدیری جمع میشود که دور آن یک تیر پرتاب باشد و در میان این غدیر
درختی عظیم است پیشمار مشتمل و محتوی و هر سال چهار ماه این درخت غایب میگردد و سبب آن ظاهر نیست یکی از ملوک فرمود تا آن
درخت را بسلاسل محکم استوار کردند و چون اوان غیبت او رسید مسمار با ریسمان گسیخته بود و درخت غایب شده و غواصی بجهت تحقیق این امر فرو رفت و
بعد ازان مدتی مراجعت کرد و گفت هزار گز فرو رفتم بر حقیقت حال اطلاع نیافتم عین الخار میان قزوین و همدان باشد و آب این چشمه
گرم است که اگر بیضه در آن چشمه افکنند پخته گردد و حوضی در پهلوی چشمه هست که آبها در آنجا جمع آید و اصحاب امراض در آنجا روند صحت
یابند عین البقر چشمه ایست قریب به عکه یهود و نصاری آن موضع را زیارت کنند و اعتقاد ایشان چنانست که گاوی که جهت آدم حراثت
کرده ازین چشمه بیرون آید عین السواد چشمه ایست در آذربایجان که جامها بدان رنگ کنند و چشمه صبغ در همه آفاق غیر آن نیست عین المغرب
بر دریای مغرب واقع شده و شهری تمام دارد و صندوقی مقفل بر سر آن موضوع است و چون سر صندوق بگشایند و آب آن چشمه که در صندوق است
بیاشامند شور باشد اما چون قطرات از صندوق ترشح کند شیرین بود و بر این آب قصبات و رساتیق دایر باشد و چون آب کم شود دهقانان آنجا
آیند و طعامی سازند که هزار نفر را کفایت کند و از ذنوب و معاصی توبه کنند باز آب صندوق بسیار شود و تمامی آن ناحیه را سیراب گرداند چنین
گویند که نقصان آن آب از شامت معاصی باشد عین العلاج میان جرجان و قزوین باشد و آبی گرم باشد و نافع و هر حیوانی که آن
بروی جراحتی باشد و جمعی چون جذام و جرب و غیر آن و در آن آب نشیند صحت یابد و استخوانهای شکسته را از بدن بیرون آرند و قولنج
را بغایت سودمند بود و پیکان از جراحت بیرون کشد و اسهال را نافع افتد و از وجع عین و خنازیر بر ماند و نمک اندرانی و توتیای صفاهانی و امثال
این اشیا از آنجا بدست آید عین الحجر چنین گویند که این چشمه در قریه هنجارست از قری دامغان اگر زنبور در آن آب افکنند سنگ
منقش و لطیف شود عین السم در دیار چین است بقرب قصر یعفور و آب آن بغایت شیرین و لطیف بود اما چون ازانجا بمقدار
فرسخی نقل کنند زهر هلاهل و سم قاتل گردد عین الذهب انفجار آن از کوه بیستون بود و بغایت صافی بود و چون هزار درم نقره در وی افکنند
و روز دیگر بیرون آرند شش هزار درم شود و سبب آن معلوم نیست عین الشمس عبدالملک بن عبدالله مهلبی گوید که چون بزمین قبچاق
رسیدم چشمه دیدم که چون آفتاب طلوع کند بطرف مغرب روان شد و چون از غروب بازگشتی بجانب مشرق جریان نمودی از اهالی آن دیار
سبب این صورت پرسیدم جواب دادند که تا غایت معلوم ما نشده است عین المسک آبی است در دیار چین از پایان کوهی بیرون آید و هرچه
بدان آب غسل دهند بغایت پاک شود و از جامها که بدان آب بشویند مشک و عنبر بمشام رسد در بیان عیون همین مقدار قناعت نموده بعد
ازین در ذکر آبار شروع کرده میشود و من الله العصمة والتوفیق بئر قضاعه جاهیست در مدینه معظمه که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
آب دهان مبارک در آنجا افکنده است و بیماران را ازان شفای کلی حاصل میشود بئر زمزم جاهی مبارکست و مشهور مجاهد گوید که هر کس
که آب آن بصدق نیت تجرع کند از هر گونه علتی که داشته باشد خلاص شود و بعد ازان که انباشته شده بود عبدالمطلب آنرا حفر کرد و ذکر
این قضیه در جلد ثانی بسمت تحریر یافته است بئر یوسف ع نزدیک قریه نخل است از اعمال مصر و یوسف را برادران در آن چاه افکندند

و آب آن امراض را نافع باشد بئر التوفیق باراضی مغرب است و بخاری عظیم ازانجا مرتفع شود چنانچه اگر سنگی بزرگ در آنجا
افکنند بیرون اندازد و البته بقعر چاه نرسد بئر ارزق جاهیست بزمین طرابلس و مشهور است که هر که ازان آب بخورد احمق شود بئر
ساسان آبی بغایت خوش دارد و چون خشت خام در آن چاه در افکنند آوازها برآید بعد ازانکه تخمینا سه ساعت بگذرد ساکن شود بئر
الصواعق هر که ازین آب چاه بخورد اطلاق بطنش پدید آید و چون آب بئر الصواعق اندک مسافتی ببرند خون شود و چون اگر در تیر بر سنگ
کرد و اگر خرقه حیض در آن افکنند صاعقه عظیم پدید آید و بادهای تند وزیدن گیرد بحیثیتی که دیوارها بیفکند و عمارتها ویران سازد بئر
ماهیان چنین گویند که چون نخجیر تشنه شود و قصد بئر ماهیان کند آب از قعر چاه بالا آید و چون نخجیر به آب خوردن مشغول شود آب او را غرق
کند و بعد از ساعتی استخوانهای نخجیر بر کناره چاه افتد و جهت آن معلوم نیست بئر الصوت بحدود مصر واقع است هر که نزدیک آن چاه
رود آوازهای غریب شنود و سخنهای عجیب استماع نماید از فارسی و ترکی و هندی و غیر ذلک و چون باران آید آواز منقطع گردد و بعد ازان
باران تسکین یابد باز بهمان دستور اصوات ظاهر شود بئر تکذیب بر سر آن راه کوفه است و هر کس خواهد در قعر آن نگاه کند سنگی مانند تیر بروی
وی آید و انکار کند و موجب آن کس نداند که چیست بعضی گویند که آن چاه مرقد یکی از بنات آدم است بئر بابل جاهی مشهور است و هاروت
و ماروت بعقوبت مأخوذ آنجا گرفتار آمده اند بئر بدر جاهیست میان مکه و مدینه بعضی گفته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از استیلا
بر کفار و قتل زمره از ایشان اجساد صنادید قریش را در آنجا رسیدم یکی را دیدم که ازان چاه بیرون آمده بتعجیل تمام روش گرفت پس نگاه کردم
شخصی دیدم هایل که ازان چاه تازیانه آتش بیرون آمد آن شخص را بدان تازیانه ضربتی عظیم زد و بچاه معاودت نمود بئر اصفهان جاهی
عمیق است و قعر آن مدیدی در وقت حکومت اسحق مجوسی کودکی در آن چاه افتاد و مادر وی جزع بسیار میکرد و مردی را که مستوجب قتل بود از
زندان بیرون آوردند و در زنبیلی کرده در ریسمانی بسته در آن چاه فرستادند تا کودک را مرده یا زنده بیرون آرد چنین رسنها بر یکدیگر
بستند و بچاه فرو می گذاشتند و آن شخص قدری سنگ ریزه با خود داشت که در قعر چاه می افکند و بعد از انقضای آن مدت همچنان سنگ می انداخت
و گوش میداشت آوازی نمی شنید آخر او را بالا کشیدند و ازو کیفیت آن پرسیدند گفت غیر از ظلمت چاه هیچ معلوم نشد بئر الصنع در دریای هندست
آب آنرا چون بگیرند و در ظرفی کنند و از اول حمل تا میزان بگذارند تریاقی منعقد شود و بغایت نافع بود و اگر تا آخر حوت بگذارند زهری گردد
قاتل و حکمت آن جز باری سبحانه و تعالی کس نداند بئر قنصور این چاه نیز در بلاد هندست باشد و درین چاه نوعی ماهی باشد که چون از آب بیرون
آرند سنگ گردد در نواحی مصر است درخت بلسان در حوالی این چاه باشد و آب ازین چاه دهند گویند عیسی علی نبینا و علیه السلام
به آب این چاه وضو ساخته است و غسل نیز کرده و گفته اند که تا درخت بلسان را ازین چاه آب ندهند از وی روغن حاصل نشود و همانا این آب
خاصیتی دارد که موجب این معنی میگردد بئر عبدالرحمن در ناحیه فارس است قریب به قریه که بدین اسم اختصاص دارد و آن بعید العمیق است در
اکثر اوقات قعر آن خشک باشد و در هر سال بوقت معین بنوبت آب عظیم در وی پدید آید چندانکه از محل خود سیلان کند و بر روی زمین روان
شود و یک آسیا چند روز بران گردان باشد و تمام مزروعات را ازان آب مملو سازند و منفعت بسیار حاصل شود و بعد ازان بزمین فرو رود و
بحال اول آید چنانکه گویی هرگز در قعر چاه آب نبوده است والله تعالی اعلم بئر خود در میان حوض است و بر سر آن چاه دیگ بزرگی از مس
نهاده اند و در بن آن دیگ سوراخی کرده اند آن مقدار آب ازانجا بیرون آید که چند جوی بزرگ و سوراخ مذکور بغایت تنگست گویند که این صورت
از جمله طلسمات تواند بود والا شهر خود از کثرت آب ویران گشتی بئر سیامک هم بحدود فارس باشد و پیوسته ازانجا بخاری گرم بیرون

می آید وحرارت عظیم موثر دارد که اگر مرغی بر بالای آن پرواز کند بسوزد و در چاه افتد و خلقی کثیر بصدق این قول گواهی داده اند چه برای العین مشاهده
کرده اند **چه شرح** در میان رباط عمرو بن عدی باشد بجد و دچاپان سور و بر سر آن چاه گنبدیست و در قدیم الایام در آنجا عمارت عظیم بود
واکنون خراب شده و جایگاه هولناک است و بعضی از حیوانات موذیه و سباع ضاره در آنجا مقیم باشند گویند که در قعر آن فیروزه توان یافت والله
اعلم **ذکر گفتار بعضی از جزایر منقول از مشقوله ارباب ابصار** بدان وفقک الله تعالی که در میان بحار و نطاق جزایر وارادهی بسیارست
که باری سبحانه و تعالی بعضی از انهار ازمحل معیشت اصناف عباد خود ساخته و بعضی را بجهت اخذ فواید و منافع پرداخته و ازین جزایر برخی بتصرف
بنی آدم واقع شده که بر قریه و قصبات و مزارع مشتمل است چند جزیره مساکن طوایف جن است در بعضی از جزایر حیوانی چند بصورت انسان و غیر آن
ساکن اند که اوصاف و اخلاق آن مختلف افتاده و بعضی از آنها معمور وحوش و طیور باشد و بر بعضی معادن جواهر و طلا و نقره و غیر ذلک بود و جزیره
چند محتوی بر نباتات است و خرابات و بر احوال چند عدد از آنها هیچکس از انها را اطلاع نیست و بعضی از جزایر مشهوره است که رقم زده
کلک بیان میگردد **جزیره یاقوت** جزیره معظم است در میان بحر مظلم افتاده و در وی انواع یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در آن
جزیره نوعی از جواهر است که آنرا در بلاد مشرق از یاقوت بهتر دانند و بقیمت تمام خرند **جزیرة المضیئة** آنرا از آن جهة مضیئه میخوانند چنین گویند
که اشراق آفتاب درین موضع زیاده از مواضع دیگر باشد و ازین جهت او را انضیا نسبت داده اند و این جزیره در آخر بحر مظلم افتاده است
و این سخن نقیض سخن اول مینماید **جزیرة النضیه** بقرب خط استوا است در اقصی مشرق و در راه گذر آب بر قطعهای نقره افتاده باشد
از یکمثقال تا ده مثقال و نیم من و مطلق با سنگ آمیخته نیست **جزیرة الرانج** در دریای چین است و چنین روایت کرده اند که طول آن
جزیره هزار فرسنگ است والعهدة علی الراوی و پادشاه این جزیره را مهراج گویند و از خراج آنجا هر سال شش هزار من طلا واصل خزانه
او میشود و درین جزیره فارة المسک نیز باشد و صنفی از روباه در وی بود که فیل و گاومیش ابتلاع تواند کرد و در آنجا نیز طاوس توان یافت و درخت
کافور هم در آنجا باشد و عجایب و غرایب این جزیره از حیز تعداد بیرون است **جزیرة الطرمایی** در اقصی چین باشد و دور آن هزار فرسنگ و در وی
کوههای بلند بود و آبهای روان و هوای خوش دارد و مردم در آنجا متوطن نباشند اما بجهت تحصیل یاقوت زرد و سرخ و کبود بدان جزیره
روند و بدست آرند **جزیره ولی واق** متصل است بجزیره رانج و از آنجا طلای بسیار حاصل شود چنانچه اطواق و سلاسل کلاب از طلا سازند
و پادشاه این جزیره زنی جمیله باشد و ملازمان و ارکان دولت مجموع زنان اند و با رجال اختلاطی ندارند و آبنوس را در آن جزیره بجای هیزم
سوزانند **جزیره بوطایه** در اقصی مغربست و بغایت بزرگ و عمارات غریبه بدان جزیره منتهی شود **جزیره سلا** درین جزیره قومی باشند
از نتایج قوم عاد چنانچه طول قدم ایشان یک گز باشد و موی اعضای ایشان بغایت ممتد شود و مردم خورند **جزیره سلامه** در دریای هند است
صندل و کافور و سنبل ازین جزیره آرند **جزیرة القصر** این جزیره نیز درین دریا بود و در آنجا قصریست که هرکس در آنجا رود مدهوش گردد و در آن سکان
آنجا قومی باشند که بدن ایشان مشابه بدن ایشان باشد و روی ایشان بروی سگ ماند **جزیرة البرق** درین جزیره سه موضع بود که در
شبهای سال در یکی برق جهد و در یکی باران بارد و در یکی باد وزد و سبب معلوم نیست **جزیره اشقر** ساکنان این جزیره را در دی بر هیئت باشد
و اشقر اللون اند و نارجیل و عود و شکر در آنجا بسیار بود **جزیره کالوس** اهل این جزیره مردمی اند که اکثر برهنه باشند از اهل هند و مال ایشان
آهن و نارجیل بود **جزیره خانک** سکان این جزیره در علم حرب کشتی و راه زدن در میان دریا مهارتی دارند و توانستند که مدتی در آب سباحت
کنند و ضعف بدیشان راه نیابد **جزیره محرقه** از جزایر در فارس است و مغاص لولو در آنجا **جزیرة الجنبه** از جزایر قدیم است و زرع در آنجا

نباشد و سکان آنجا قومی اند از شیاطین الانس که متعرض مردم شوند **جزیره خارک** از جزایر دریای زنگبارست و مردم کمتر بدانجا رسند
و مردم این جزیره را هر سالی از کوکبی که مساحت ایشان بیشود آتش عظیم میرسد و امتعه و اقمشه و بضاعات ایشان از شدت حرارت
آن میسوزد و آنجماعت مترصد و مترقب آن وقت می باشند و چون نزدیک بدان رسند از آنجا رحلت میکنند و چون کوکب از آن محل تجاوز
نماید بوطن خود معاودت نمایند **جزیرة النسانس** از جمله جزیره بحر زنگ است و ساکنان آنجا بقامت یک گز بیش نباشند و یک چشم اعمی
و نیمه تن مفلوج اند چنین گویند که صنفی از طیور درین جزیره باشند که هر سال بدین جماعت محاربه کنند و بمنقار چشمهای ایشان کور سازند
جزیره سکبار از جزایر دریای زنگبار یکی این جزیره است و شهری دارد که از روندگان هرکه بدین جزیره رود خلاص او ممکن نیست
جزیرة السماء از جزیره بحر مغربست و در آنجا مناره ایست بارتفاع صد گز از حجر خالص و صعود بر آن میسر نمی شود چه راه و دریچه آن مدید
نیست و بر بالای آن شخص صورت طلسمی ساخته اند که دست خود بجانب بحر مغرب دراز کرده و گویا بچیزی اشارت میکند **جزیرة الطور** از جمله
جزیرهای بحر روم است و از اصناف طیور صد و سی صنف در آنجا یافته اند **جزیرة الکنیسه** الکنیسه در بحر مغرب باشد و در آن کنیسه بود از سنگ
تراشیده و مقابل آن مسجدی ساخته اند و دعا در آنجا اثری تمام دارد و بر سر قبه کنیسه صورة اعرابی طلسم کرده اند که هرکس از زایرات
تفرج و زیارت آن مسجد و کنیسه آیند آن صورت سر کشیده در آورد و آواز دهد که فلانی مهمانی آمده است پس در کنیسه گشاده شود و طعامی
بقدر ما یحتاج او از آنجا بیرون آید و باز در بسته شود و پیوسته حال برین منوال باشد **جزیره خالط** از جزایر دریای رومست و درین
جزیره بغیر گوسفند چیزی نباشد و آن گوسفندان بسیار بزرگ باشد و تجار را چون سفاین بدانجا رسد توقف کنند و بی مانعی هر چند
گوسفند که خواهند تصرف کنند **جزیره قامرون** در بحر چین باشد و در آنجا جانوریست که آنرا کرگ خوانند و او را بر پیشانی شاخی باشد
بقرب یک گز و چون این شاخ را ببرند بر موضع قطع صورتی از صور حیوانات پدید آید و بعد از آن باطل گردد **جزیره رطایل** جزیره
بزرگیست و در وی عمارت نباشد و بشب تار آواز از آنجا بشنوند همانا جنیان در آن محل ساکن اند **جزیره مهراج** میان این جزیره غدیری
عظیم باشد و هرچه از طلا و جواهر هست این پادشاه درین موضع افتد در آن غدیر اندازد و گویند که آن خزانه نیست و پادشاه این
جزیره را اسپان باشد که موی گردنشان بر زمین کشد و میان این جزیره کوهی باشد که بر قله وی آتش فروزان بود و ارتفاع شعله آن
نیزه و بالا باشد **جزیره کله و سریره** خط استوا و در حدود مشرق از میان این جزیره گذرد و در وی معدن قلعی بسیار بود و ماران باشند
که هر یک گاموسی ابتلاع کنند عمارات دارد اما سکان آنجا برهنه باشند و هرگز جامه نپوشند اگر مسافری بدست ایشان
افتد صید کنند و غنیمت شگرف شناسند **جزیرة الرباح الخالی** در این جزیره کافور باشد و کافور ریاحی مضاف بدین است و آدمی کمتر بآنجا
تواند رفت و حمدونه فراوان در این موضع باشند **جزیرة الصفار** در نهایت هندوستانست و در وی درخت عود باشد و عود قماری
ازین جزیره آرند **جزیره رومی** در بحر اخضر باشد و در آنجا نوعی از درخت بقم است که بیخ آن تریاق زهر افعی و سایر سموم بود و درین جزیره گاو
میشی باشد که دنبال ندارد و جنس آدمی هست که قامت او چهار شبر باشد و مجموع برهنه گردند و هرگز لباس نپوشند و سخن ایشان فهم نتوان
کرد و موی سر ایشان کوتاه بود و بیشتر اوقات بر بالای درختان بسر برند و طایفه از ملاحان نیز درین جزیره مقیم اند که چون در آب سباحت
کنند روزی را در یابند **جزیرة العقارب** هم از جزایر بحر اخضر است و در آنجا کژدمان عظیم باشند و صاحب جهان نامه گوید که از معتمدی
شنیدم که کعب آن کژدمان چشم باشد نیز رسید چشم اشتر **جزیره برامه** جزیره معظم است و مسافت آن هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است

و در وی کوهیست که هبوط آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بران واقع شده و مردم کم در کشتی باشند ان کوه اثر قدم آنحضرت هست و درین کوه یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در بعضی از انها الماس باشد و در جویهای کوه حجر باد زهر بود و حیوان المسک نیز در انجاست و در ان موضع پادشاه قوی حال است و جهت وی از عراق شراب کشتی آرند و دیگر عجایب و غرایب در انجا باشد که شرح آن موجب اطناب و اسهاب است **جزیره القمر** در انجا جماعتی باشند که آدمی صید کنند و معاش ایشان بدان گذرد و زیاده ازین افعال و آثار ساکنان آن جزیره چیزی دیگر دانسته نشده **جزیره ربیله** در وی درخت فلفل بسیار بود و چنین گویند که بر سر خوشه فلفل برگ بزرگ باشد که چون باران بارد آن برگ بر آن خوشه سایه اندازد تا بر وی نبارد و چون باز ایستد برگ از روی خوشه برخیزد و پوسته چنین باشد **جزیره زنگبار** در دریای زنج است و در وی عجایب بسیار بود و از جمله آنکه در انجا طایفه از زنگیان باشند سفید پوست چنانکه اصلا نقطه سیاهی بر بدن او نتوان یافت و ازین غریب تر که شعر و ابرو و چراغ و اشنای ایشان نیز سفید بود **جزیره دال** در دریای فارس است و گاه گاه چون ازین دریا بر آید ماهی عظیم بخشکی بماند و آن سال مردم این نواحی بعیش گذرانند و چون آن ماهی بگیرند و بجوشند و روغن آنرا اخذ کنند و تمامی سال مردم آن دیار را کفایت بود و معارف و اکابر را جهت سوختن و احاد الناس را جهت خوردن و این روغنها در ظرف چینی کنند و الا در هر جا که باشد ترشح کند و مجموع ضایع شود **جزیره قبرس** جزیره معروفست و کشتی از فرضه شام ببرد و در عرض یک روز برسد و از قبرس بسه روز بروم رود و کتان و صوف قبرسی از انجا باطراف برند **جزیره الحیات** در بحر خزر است و عرض آن بسیار باشد و ماران ضرر بمردم رسانند **جزیره الجن** و این در یا نیز از دریای خزر است و از انجا اصوات غریب مهیب استماع میکنند و هیچکس نمی بیند بدان جهت آنرا منسوب بجن میدارند و گویند که سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام بعضی شیاطین را درین جزیره قید فرموده است **جزیره سوریا** در دریای فرس است و سکان انجا قومی باشند بر ملت ابرهیم خلیل علی نبینا و علیه السلام **جزیره البیض** از جزایر بحر روم است و در وی معادن نقره بسیار باشد و ازین جهت آنرا به بیاض نسبت کرده اند و بسیار منافع ازین جزیره حاصل آید **جزیره العوزبین** از جمله جزایر دریای افرنقه است و دور آن شصت و سه فرسخ باشد و در انجا حیوانی هست که اعضای او مشابه اعضای آدم است الا سر و گوش **جزیره صورانیه** از جزایر دریای شامست و دور او نود فرسخ باشد و سکان انجا مردم ذمیمة الاوصاف کریهة الاخلاق باشند **جزیره اطرانقیه** از جزایر دریای روم است و دور او صد فرسخ تقریبا ساکنان انجا در علوم غریبه مهارتی دارند و الث نزاد در وضع طلسمات شانی عالی بود **جزیره بولقمای** چنین گویند که جزیره بزرگست که در دریای شام دور او سیصد فرسخ باشد اهل تجارت را از انجا منافع بسیار بدست آید **جزیره برسهلی** از جزایر دریای طبرستانست و تمامی این جزیره سنگ خار است این نیز در دریای طبرستان باشد و مسافت عرض آن چهار فرسخ در چهار فرسخ است و اکثر مرغزار بود و نفط سفید از انجا خیزد **جزیره باکو** درین جزیره آب روشن نباشد و تمامی آبش سیاه و بد طعم بود و در سال ازان آب آتش بر آید و در هوا متصاعد شود و سبب آن بر عقلا مخفی است **جزیره جیله** در برابر دربند الان واقع است و بغایت کوچک پوشیده نماند که انچه در بحار مذکور شد جزایر صغار و کبار بسیار باشد درین مقام برهمین مقدار اختصار رفت **ذکر فواید جبال و بیان کوهها بر سبیل تفصیل و اجمال** باید دانست که در وجود جبال و بلاد فواید بسیار و منافع بیشمار است و قوای بشریه از احاطه بر مجموع انها قاصر و از جمله فواید یکی اینست که آب بحار را از احاطه بسیط زمین مانع آمده است که اگر روی زمین املس و مستوی بودی آب دریا بدان محیط گشتی و کار خلایق بهلاک انجامیدی و حکم و مصالح الهی که در معادن و ظهور نباتات و در بعث است ضایع شدی دیگر آنکه حیات حیوانات و نباتات بواسطه آبهای لطیف تواند بود و عذوبت و لطافت سیال بسبب جبال باشد و این معنی ظاهر است دیگر آنکه اگر روی زمین املس بودی بنی آدم را آب

ذخیره بایستی کردن زیرا که چون هوا گرم شدی زمین آبها را بجوزدی و معلوم است که چون آب شیرین چند روز در موضعی بماند متغیر شود و طعم آن متغیر گردد پس جون جبال مانع ریاحست از راندن سحب باطراف بعید انجا متقاطر میشود و بسبب آنکه کهوف و مغارات در جبال بسیار امطار و ثلوج در انجا جمع میشود و بتدریج از منافذ آن بیرون می آید و از اتصال انهار کوچک و بزرگ حادث میگردد و در میان بلاد و قری و قصبات جریان می یابند و بنی آدم ازو منتفع میشوند و انچه زیاده میشود به بحار میرود و مردم ازین جهت از ذخیره کردن آب بی نیاز میگردند و فایده دیگر آنست که چون بعضی از میاه در کهوف و مغارات در رود و منافذ بیرون آمدن مداشته باشد در انجا بماند و چون باطن زمین و جوف مغارات گرم است میاه مذکوره تحلیل یابد و لطیف یابد و بخار شود و باز طلب خروج کند و چون راه بیرون آمدن نیابد اجزای آن بخار متکاثف گردد و در مدت بعید العهد بران حال بماند و هر چند مدت و قوت او ممتد شود و صغار و غلظ او زیاده گردد و ازان رسی منعقد گردد و بواسطه اختلاط و امتزاج آن با اجزای تراب متموج و طبخ و نضج هوا ازان اجناس جواهر مختلف الطبایع الالوان حادث گردد که از معدن نبات خوانند و شرح آن فصلی علیحده اقتضا کند و درین مقام اختصار اولی و انسب مینماید فی الجمله فواید جبال اکثر من ان یحصی است لاجرم بطی این بساط کرده بر ذکر بعضی از جبال مشهوره اقدام نموده می آید اما جبال عظیمه را که در ربع مسکون واقع است پنج گفته اند بدین ترتیب که مذکور میگردد **جبل الکلام** بدایت آن از میان مکه و مدینه است و تا شام و بحد حمص رسد و از انجا بانطاکیه و ملاطیه و شمشاط کشد و بر دریای طبرستان گذرد و بر نواحی دیالمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشابور عبور کند تا حدود غور و کرجستان و بلخ کشد و بجزیره سراندیب نیز در آید و از انجا بمحیط منتهی شود و چنین گفته اند که کوه قاف عبارت ازینست که در عرصه ربع مسکون کشیده شده است **جبل شیراز** از حد یمن کشیده شده است و بر طایف و صنعا و بلاد شام بگذرد و بشرقی دریای شام منتهی گردد **جبل زیتون** دارا کوه سراندیب نیز گفته اند و اثر قدم آدم علی نبینا و علیه السلام بر این کوه است مرة بعد اخری مذکور شد و یک رکن از ارکان او البرز کوه باشد **جبل داماوند** بدایت آن از حدود طبرستانست و ارتفاع او چهار فرسخ باشد و بر قله او مقداری زمینست مساحت ده گز مکسر و در وی سوراخها بود که بسبب ازانجا آتشی چون نور آفتاب نماینده شود و بر روشنایی آن مسافات بعیده توان دید و در وی دودی ازان متصاعد گردد و در عوام مشهور است که صخره جنی را دران کوه محبوس گردانیده اند و العهدة علی الراوی **جبل طور سینا** آنرا کوه کنعان و مصر نیز گویند و از انجا تا مصر هفت روزه راه باشد و میان شام و وادی التیه افتاده است و مکالمه حضرت عزت جلت کلمته با موسی علی نبینا و علیه السلام درین کوه بوده است و اما جبال غیر عظیمه بسیار است و ازان جمله بعضی را که شهرتی دارد ذکر کرده میشود **جبل ابو قبیس** بقرب مکه معظمه است شرفها الله تعالی و مشهور است که چون دران کوه کله بریان خورند بعیب العمر از علت صداع ایمن شود **جبل ثور** کوه دیگرست نزدیک مکه و در انجا غاریست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و صدیق با یکدیگر بوده اند در هجرت ایشان بمدینه طیبه از انجا واقع شده است **جبل حرا** کوهیست میان شمال و مغرب که پیش از زمان بعث حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در انجا عبادت میفرموده اند و وحی نیز دران موضع متبرک بر آنحضرت نازل شده است **جبل جودی** در بحر داری عروست و سفینه نوح علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بر انجا قرار یافته و محل بعد آنحضرت بر انجاست و جهت اجابت دعا خلایق بدانجا توجه نمایند و بمقصود واصل شوند **جبل شیره** به اراضی سماس از حدود در سنات در همدان بود و در انجا چشمه ایست که آب نافع امراض و اسقام بود و معادن نقره و فیروزه و حدید و صفر و طلا در انجا بسیار بود و دران موضع سنگی نیز باشد که چون در آتش افگنند سفید شود و اواني را که بدان فصاره کنند نقات پاک و لطیف گردد **جبل ربوه** بنزدیک دمشق است و در کتاب مجید ذکر او آمده است حیث قال عز و علا و اویناهما الی ربوة ذات

قرار و معین و بر ذروهٔ این کوه مسجدیست مشتمل بر کهفی و زعم بعضی از اصحاب تفاسیر آنست که ولادت مسیح علی نبینا و علیه السلام درین کوه واقع شده است
جبل جوشن بقرب حلبست و درانجا معادن نحاس بسیار بود جبل صفرا نزدیک مدینهٔ مکرمه است و میان آن و مدینه هفت مرحله باشد
و اعتقاد بعضی از شیعه آنست که امام المنتظر محمد المهدی صلوات الله و سلامه علیه دران کوه قرار دارد و ازانجا بیرون خواهد آمد جبل سبلان کوه عالیست
بقرب اردبیل مشتمل بر اشجار بسیار حیوانی که قصد خوردن اثمار آن کند هلاک شود و چشمهای آب گرم نیز درو هست که امراض اعصاب را نافع بود جبل
الصور کوهیست محاذی بلاد کرمان و چون قدری از سنگ آن بسایند و در آب بجوشانند کنند بر صورت انسانی بران طرف قرار گیرد جبل الثعالبه
بر شمال بلاد ثعالبیات و ارتفاع آن سه روزه راه باشد و درخت فندق درانجا بسیار بود و در زمستان و تابستان برف از قلهٔ آن مفارقت نکند
و معادن زر درانجا موجود است جبل طاهره کوهیست بزمین مصر درانجا کنیسه است که نصاری آنرا متبرک داشته جبل زلالا درین کوه گیاهی روید
بر صورت رجال و نسا که آنرا بروج الصنم گویند و در قوت باه اثری تمام دارد جبل قطران درین کوه عقاقیر و ادویهٔ هند فراوان باشد و نزدیک
هندوستان افتاده است جبل لبنان کوهی معظم است مشتمل بر انواع فواکه و ثمار و مقام اقطاب و اوتاد و ابدال و اولیاست و در هیچ وقت ازین جماعت
خالی نباشد بعضی گویند که این کوه و کوه لکام یکیست و باعتبار آنکه بر مواضع کثیره میگذرد و اسامی آن مختلف میشود والله تعالی اعلم جبل
مقناطیس متصل است به بحر قلزم و درانجا مقناطیس بسیار بود و در اکثر بحار مقناطیس باشد و ازین جهت که بر مراکب و سفاین مسمار
استعمال نکنند جبل مرجان بزمین فارس باشد و درانجا غاریست که آب از سقف آن میچکد و طلسمی ساخته اند که اگر یک کس دران غار شود بقدر
احتیاج آب ازو فرود آید و اگر هزار کس باشند کفاف کرد و مثل این حکایات در ذکر عجایب عالم سبق ذکر یافته جبل واسط ممتد شود تا بلاد
اندلس و انجا در روی سنگ شکافی پدید آید و در موضعی معین در میان آن شکاف تیری آهنین باشد چون قصد آن کنند که بگیرند غایب گردد
چون دست ازو باز دارند باز ظاهر شود و هیچکس بر حقیقت این حالت اطلاع نیافته است جبل رطایل در میان دریای هند است
و همه شب ازانجا آواز دف میشنوند و فاعل آن پدید نباشد جبل سومه (?) کوهیست در دیار سند و درانجا چشمهٔ آب باشد که بزعم هندوان
هر که ازان آب بخورد عمر او دراز شود و حوالی آن چشمه حیوانات باشند بر صورت کلب که چون قصد انجا کنند مانع شوند بلکه آدمی را هلاک
کنند جبل حارث الحوارث دو کوهست بدریای ارمینیه و دران موضع مقابر ملوک عجم باشد و قباد الاکبر بلیناس حکیم را فرمود تا طلسمی سازد
که هیچکس بران نتواند رفت و او بموجب فرموده عمل نمود جبل الشکران کوهیست بحدود اصفهان و افاعی و حیات فراوان درانجا بود
و بروز ابر قلهٔ آن بخاری مشاهده می افتد که صعود میکند جبل بیستون میان همدان و بغداد است و مشهور و گویند که صورت شیرین
بعمل فرهاد دران کوه ظاهر است و یکطرف آن جبل املس واقع شده که مطلق تردد دست نمیدهد جبل تبت کوهیست که چون آتش بران
افروزند آب بیرون آید و آتش را بمیراند و در وقتی از اوقات پادشاهی جهت امتحان از دیاری دور بدان کوه آمد و فرمود تا نفط و گوگرد
و هیزم بسیار بر قلهٔ کوه جمع آوردند آتش دران زدند و چون آتش افروخته شد فی الحال آب از زیر آتش پدید آمد و مجموع را خاموش نمود جبل
الحدید بدریای هندوستان باشد و ازانجا آهن سرخ حاصل شود و چون زخمی ازان بر کسی رسد البته از جای زخم خون برنیاید
اما هنداسی که آنرا داغ کرده اند جبل الانصار در اقصای بلاد مغربست و ازین کوه سه هزار جوی عظیم بیرون آید و قریب هزار قنطره
باشد که برین جویها ساخته اند و یاقوت سرخ و زرد و کبود ازین کوه حاصل شود جبل الفرح ییلاد (?) ارمینیات و نباتات مرتفع و درختان
و درانجا قری و قصبات و مزارع بسیار بود و مردم انجا مختلف الالوان و متباین الطباع باشند غم و اندوه پیرامن ایشان نگردد و بدین سبب

ازانرا بفرح نسبت کنند جبل روضه کوهی مبارکست و بقرب مصر واقع و در انجا آمده که دران کوه روضه ایست از ریاض بهشت و در زمان
عمر اهل کتاب آن کوه را بمبلغ هفتاد هزار دینار خریداری مینمودند و او راضی نشد و گفت روضهٔ بهشت بدست مسلمانان اولیتر که باشد و اول
کسی که از اهل اسلام بران کوه مدفون شد عامر معافری بود و قبر محمد بن ادریس الشافعی انجاست و دران کوه کوسفندان بسیار باشند و هیچکس
متعرض ایشان نشود جبل قلات در روزگار قدیم کسی درانجا نمی بود و چون علم اسلام ارتفاع گرفت و مسلمانی شیوع یافت طایفه از مسلمانان
بدانجا رفتند و ساکن شدند و جمعی از فرنگ نیز بحوالی ایشان مواطن اختیار کردند و عمارتها ساختند و پیوسته میان دو فریق مقاتله و مقابله
باشد جبل اطلس در حدود مغربست و نباتات عظیم و گویند قرب به آن کوهی دیگر هست یکی را اطلس کبیر و دیگری اطلس صغیر گویند
و این آن کوهست که در بند خزر بر دست و طول و عرضی تمام دارد و تا ناحیهٔ شام ممتد میشود و ازانجا میگذرد تا به بحر قلزم
و درین کوه در حد دربند باب الابواب موضعی است که آنرا دیپ خوانند و درانجا دیده بانان از اهل اسلام نشسته اند و بوقت توجه کفار آتش افروزند
تا مسلمانان آماده حرب و قتال شده خود را از مضرت ایشان نگاه دارند جبل ثوج این کوه بکوه دیو متصل باشد بحدود ملطیه
و قالیقلا شاخی دیگر از جبال روم بوی پیوندد و بثغور شام منتهی شود جبل ابراهیم از حدود شام ابتدا آغاز کند و تا ساحل قلزم
ممتد گردد جبل قعقعان بر جانب مغرب مکه باشد و گویند که کوه مردون متصل بدین کوه باشد جبل میر کوهیست از سنگ خرد که آنرا
شوان دیده و بنزدیکی راه خراسان واقع شده جبل احد کوهی معروفست بر شمال مدینهٔ مکرمه و ازانجا تا مدینه اندک مسافتی هست
جبل اخا نزدیک بیابان سندست و بعبید الحی مخصوص باشد و از اهل بر گویند و ازوی راهیست بچشمه که درانجا ماهی
شیر بسیار باشد جبل نهایه جبل گویند که این عبارت از چند کوه که جلیست بیکدیگر متصل بر شرقی آن ناحیت بحر منتهی شود و غربی آن
بجانب قلزم و شمال او بحدود مکه و جنوبش بحدود صنعا جبل مقطم کوهی عظیم است از جانب شرقی نیل مصر بر حدود فسطاط واقع
و تا ولایت نوبه ممتد میشود جبل حاجات چنین گویند که این عبارت از چند کوهست در حدود غربی و جنوبی ولایت مصر و در میان
آن شهرها و عمارتها بوده و اکنون خرابهاست بجای آن و خلق کم بدانجا رسند و دران موضع میوه بسیار باشد و ضایع گردد و همچنین حیوانات
وحشی درانجا فراوان باشند از حد مصر تا انجا سه روزه راهست جبل کرکس میان ری و اصفهان باشد و گرداگرد آن بیابانیست
و بهیچ کوه اتصال ندارد و مسافت در دامن این کوه دو فرسخ است و چون از ری به اصفهان روند بر دست چپ باشد و سیاه کوهی بر
دست راست و میان ایشان دو فرسخ بود و آنرا کوه کیلونیه خوانند و مأوای دزدان و قطاع الطریق بود و رخوت و امتعه که بدست ایشان
افتد درانجا پنهان کنند جبل الاسود که آنرا سیاه کوه گویند متصل باشد بکوهستان و آن کوه عظیم هائل است و در اطراف و جوانب
و نواحی او دزدان باشند جبل کوه بلوج از جبال القفص بر گویند و هر چند اصل وی یک کوهست اما هفت شاخ ازان جدا میشود و از
طوایف لوج و بلوج خلقی کثیر در شکاف و مغارات و دره های وی ساکن باشند و پیوسته میان ایشان حرب و قتال باشد و ادعای ایشان
آنست که باصل از اعراب حجازند والله اعلم جبل قارن کوهی بزرگست میان طبرستان و ری و دماوند بدین کوه متصل نیست
جبل مرز توران که آنرا عقبهٔ توران نیز گویند کوهی عظیم است و دراز از حدود غور در آید و بر جانب شمال هرات بگذرد و در جنوبی سرخس
و ابیورد و نسا ممتد شود و ازانجا بساحت بسطام و دامغان گذشته و دران حدود بکوه قارن متصل شود جبل غور از حدود غور و غرجستان
بیرون آید و بر تجهیز (?) ملادخان (?) بگذرد و بر پشت بلاد تبت بیرون رود جبل خرخیز در نواحی این دیار کشد تا حدود چین و درانجا معادن

جواهر بسیار بود جبل ختلان از حدود وخش آغاز کند و بنواحی قبلان بگذرد و بحدود فرغانه منتهی شود جبل اسروشنه کوهی بزرگست تا حدود
بخارا ممتد شود و به بیابان اسروشنه و خرخر در جنب این کوه واقع شده و در وی معادن بسیار بود خاصه بحدود اسروشنه زر و نقره
و آهن و مس و سرب و سیماب و قیر و نفط و غیر ذلک ازین معادن بدست آید و نوعی فیروزه که آنرا در خراسان خجندی گویند درین کوه
توان یافت و نوشادر نیز ازین کوه حاصل شود و بطریق انعقاد نوشادر چنان باشد که بهر موضعی ازان بخاری ظاهر گردد و در شب
اشتعال سیمی یابد و بروز مانند دودی مینماید و چون این مشاهده می افتد بران موضع بحیله تمام بر بخاری سازند و جمله راهها و منافذ آن مسدود
میکنند تا آن بخار که ازان موضع میخیزد متفرق نشود و این بخار بر سقف خانه می نشیند و نوشادر ازان منعقد میشود پس راهی دران خانه باز
می کنند و چون از غایت حرارت دران خانه نمیتوان رفت یکی قبایی پر آب سازد و پوشیده دران خانه رود به تعجیل تمام آنچه میتواند
کند بیرون می آورد و اگر زیاده توقف میکند میسوزد و بمرور زمان چون این بخارات ازان موضع کمتر گردد در جای دیگر این عمل کنند و پیوسته
جمعی بدین مهم مشغول باشند و درین کوه نیز سنگی باشد که آنرا بجای انگشت در آتش نهند سوختن گیرد و زرگران آن ولایت بدان عمل نمایند
و چنین گویند که چون این سنگ سوخته گردد و خاکستر آن منعقد گردد و چون جامه ازان شویند صافی و سفید شود جبل سیراف سیراف
شهریست از شهرهای فارس بر کنار دریا و نزدیک این شهر کوهیست بغایت عظیم صاحب جهان نامه گوید که چنان شنیدم که در بعضی از درهای این
کوه سنگهایی باشد بر صورت فقاع و چون آن سنگ را می شکنند در اندرون وی جوهری میباشد که شبه یاقوت میگردد و بیان این سخن آنست
که آنچه ازین جوهر بظاهر سنگ نزدیکست مثل پوستی است برین جوهر پوشیده و چون پوست از وی جدا سازند این جوهر شگرف گون شود و چون
نوبت دیگر پوست ازو باز کنند جوهری مثل بلور صافی و روشن بنظر درآید و چون روزگار دراز بروی گذرد ارغوانی رنگ شود و بعد ازان لون
گیرد آنگاه بکمال رسیده مثل یاقوت رمانی شود و گویند که این سنگ در اول کوچک باشد و بتدریج دران سرزمین نشو و نما یابد و این
معنی از عجایب قدرت الهی است جبل خشناباد از حدود کرمانست و در آنجا معدن دهانه باشد و بعد از دهانه فرسنگ در تمامی معمور
ده خشناباد باشد جبل کرجانه کوهی معروفست در حدود کرمان و در آنجا درختان نارنج و لیمو باشد و عمارت بسیار دارد و مردم آنجا
در بیابان پیاده رفتن و دزدی کردن دستی دارند و بدین دو صفت مشهورند جبل اربع عالم که از کهستان نیز گویند و بر شرقی آن بیابان
بر غربی وی منوجان و هرموز و این کوه بسیار خیر و منفعت است جبل بابک و آنرا کهستان جرمکان گویند که بابک خرم دین در آنجا
میبوده در قری و قصبات ایشان مسجدها است و مردم آن ناحیه نماز میگذارند و قران میخوانند اما در خفیه با ماخت و قرا این آنجا
مشغول میگشتند جبل ترشک قرب هراتست بجای بلخ کوههای طولانی بزرگست و سنگ آسیاها ازانجا آرند و در قدیم بر آنجا
آتشکده بوده است و اکنون اثری نیست جبل سماق نزدیک بلاد شام است و قریب چهار فرسنگ طول آن باشد جبل فیروزکوه مشهور است
و احتیاج تعریف ندارد جبل گردکوه بحدود قهستانست و ملاحده در آنجا بوده اند و قلعه حصین بوده و اکنون خرابست جبل بابلیک کوهیست
بحدود وخش و بلاد ترک باشد در حدود وخش آب از میان این کوه بیرون می آید و بران آب قنطره عجیب ساخته اند و آن قنطره راه
میان ختلان و دستکرد جبل بدخشان کوه بزرگ و معروفست و در آنجا معادن لعل و طلا و نقره و لاجورد باشد بنواحی جیحون
خوارزم بود و آب جیحون در آنجا مشرف شود و آن کوهی بزرگست و تا نواحی بلاد چین کشد جبل خضر کوهی بزرگست بر کنار دریای
خزر و در آنجا بر پایان سابق چهارده کوشک ساخته اند و در هر یک طایفه ساکن که بمحافظت طریق اشتغال مینمودند و اکنون خرابست

جبل بعلبک کوهیست که این شهر را بنا بران نهاده اند و عمارت آن جمله از سنگ است و بر ستونهای خام بلند وضع کرده اند و هیچ بنا در دیار شام
ازان غریب تر نباشد و چنین گویند که از اعمال سلیمان پیغمبر است علی نبینا و علیه السلام راقم حروف گوید که اکثر ارباب مسالک و ممالک در مصنفات
خود آورده اند که فلان کوه را مبدا از آنجاست و تا فلان موضع ممتد میشود چه معنی دارد زیرا که در هیچ چیزی وارد نشده که تحت الفرش جبال
و بدایت آن در اینجا و بتکوین محلی مخصوص بوده و بتدریج باتمام رسیده و چون فضلای صادق سابق در کتب خویش بر نهج مذکور بدایت و نهایات
کوهها را ایراد کرده بودند و قلم شکسته رقم نیز متتبع ایشان نمود عیب نفرمایند والسلام ذکر بعضی از براری و قفار که دالست بر
کمال خالق ارض و سماء هر چند وصف آن از حد بیان تجاوز کرده اما بعضی از آنکه در بلاد و امصار افتاده است و احیانا مردم ازانجا عبور میکنند
مذکور میشود بیابان مصر و افریقیه این نیز بیابان بزرگیست و در زمین آن ریگ باشد و در بعضی از مواضع مردم باشند و درختان میوه نیز در
اطراف و نواحی آن توان یافت بیابان حجاز که آنرا بادیة العرب خوانند بشرح احتیاج ندارد و در زمین آن ریگ و سنگ نیز باشد
بیابان فلسطین از تیه بنی اسرائیل گویند و مساحت چهل فرسنگ باشد در چهل فرسنگ و زمین آن مشتمل بر ریگست بیابان جفار بدین بیابان موسی
و تا حدود دریای قلزم کشیده و در آنجا ماران باشند بقدر یک گز از روی زمین جستن کنند و خود را بر بار شتر زنند و سلوک ازانجا بغیر دا
و مردم ازین سبب بدانجا کمتر رسند بیابان سماوه بیابانی است میان بحرین و عمان واقع و بواسطه بی آبی مردم بدان راه سفر نتوانند
رفت بیابان کوبزد برای وی از طبس بکرمان روند و راه پر خطرست و همیشه قطاع الطریق دران صحرا بکار مشغول باشند بیابان نخو
از روزن و قهستان ازین بیابان بکرمان روند بیابان کویر و اسم این مشتبه است و کیفیت آن معلوم نیست اما زمینی سوخته دارد و چون
بارانی بران بارد ازانجا نتوان رفت که قوایم ستوران بگل فرو رود و طول این بیابان پنج فرسنگ و عرضش سه فرسنگ باشد و ریگ آن
برنگ شوره بود بیابان معضومه چون از قهستان بکرمان روند بر دست راست بمسافت پانزده فرسنگ زمینی بهم پیوست مربع هشت فرسنگ در هشت
فرسنگ مجموع قصبات و قریه آن سنگ گشته و هر حیوانی و نباتی که در آنجا بوده سنگ گشته تا بحدی که گهواره در آنجا یافتند سنگین و در آن کودکی
از سنگ بسته و قفلی یافتند از سنگ و در روی کلیدی سنگین و در کناران بیابان چیزی باشد از گزدم نعات سیاه و شب در مواطن میکند
و زخم آن بهر موضع آدمی که رسد هلاک شود و علاج نپذیرد بیابان خوارزم که آنرا معادن نیز خوانند میان خراسان و خوارزم است عرض این بیابان
صد فرسنگ باشد بیابان خشاب چون از دمشق بشام روند بدست چپ سایر باشد بیابان خضر کوچک بیابانیست و زمین آن ریگ باشد و آن ریگ را
عالج و احقاف گویند بیابان ربیعه و مضر میان دجله و فراتست و دران بیابان این قبایل ربیعه و مضر میبوده اند بیابان قلزم بر ساحل دریاست و دران
عمارت نباشد و تا حدود بربرستان کشیده بیابان نوبه در حدود عراق میان دستکره و حلوان افتاده است و آن کوچک و پر خطر باشد
بیابان عظیم است طول آن پانصد فرسنگ و عرضش زیاده از چهارصد فرسنگ باشد بیابان کران بحدود بلبیانست و تا دریای اکنون کشیده
بیابان بکران بر شرقی بلبیانست طولانی افتاده و قطاع الطریق در آنجا بسیار باشند بیابان اتر در حدود بلخ درآید و تا خوارزم کشیده و
زمین آن جمله ریگ باشد بیابان آورد از ختلان بنیاد کند و تا فرغانه بکشد و در مواضع آن اتراک صحرانشین اقامت دارند بیابان مرو بیابانی
بزرگست و پیرامون سرخس را در آمده است و بر غربی آن بیابان آبادانی و آب و درخت و آب روان فراوان باشد بیابان واسط از حدود
ممتد شود تا باعمال کوهستان اکراد و اعراب و صحرانشین در بعضی از مواضع آن مقیم باشند و چندان عمارت دران نباشد بیابان عابدین حصین از
بنی عماره آغاز کند و ممتد شود تا باعمال کوهستان طارم و ازانجا تا رود یکماهه راه باشد و در بعضی ازان مواضع عمارتها باشد اما مردم

در اینجا کمتر باشند **بیابان نجد** بیابان بزرگست و نخلستان و مزارع دارد **بیابان بربر** بیابانی عظیم است و قبایل و اقوام دران
بیابان باشند **بیابان نوس** یک حد آن بطرف کرمان و یک حد آن بطرف خراسان و بعضی باصفهان و قم و کاشان منتهی شود و دران
بیابان قاطعان طریق بسیار باشند و موضعی بس خطرناک است **بیابان کرکس کوه** بیابانیست بحدود قم و کرمان و درین بیابان
کرکس بسیار باشد و کوهی که محول الیه این بیابانست آشیانه کرکسان واقع شده و در اینجا دزدان و راه زنان از حد و عدد
بیرون اقامت دارند و میانه این کوه مشابه سرایی وسیع است و در وی چشمه آب باشد که از آب بنده گویند و مغارات و کهوف
درین کوه بسیار بود و موضعی خطرناکست **بیابان سوره** بیابان بزرگست طول آن هفت مرحله باشد و سور نام آبی شور است که دران
بیابان واقع شده و چون ازین راه بکرمان و عراق روند زحمت بسیار باید کشید **بیابان درات** از حدود حمص است و طول آن
پنج مرحله باشد و عمارت ندارد **بیابان غز** یک حد آن بخوارزم پیوسته و بیابانی طویل و عریض است و درمیان شمال و مغرب کشیده
شود و اکثر ترکانان دران بیابان ساکن باشند **بیابان دهک** طول آن تا حدود بیست و عرض سه مرحلاست در هر موضعی
ازان رباطی و اندک عمارتی باشد **بیابان جنس** بحدود دسمند باشد و طول بیست فرسخ است و بیابانیست بی آب و راه سخت
دشوار دارد **بیابان الکون** بحدود طبرستانست و ابتدای آن از نواحی الکون باشد و ممتد شود تا بحر روم و از انجا بباب الابواب
رسد و منتهی شود **بیابان لنکران** از زمین لکز ممتد شود و بحدود شروان کشد و از انجا بموقان رسد و ببلاد عجم منتهی شود **بیابان
دشنج** در حدود شام بقرب نابلس و سحه باشد بیابانی عظیم است و آبهای روان و درخت فراوان دارد و بلطافت
هوا و عذوبت آب معروفست و مردم از اطراف بدانجا آیند و بزراعت اشتغال دارند **بیابان لوط** در حین تحریر صحایف
وقایع از زبان دربار گوهر نثار مقرب الحضرت السلطانی اسمعه الله البشایر بسمع این حقیر بمقدار رسید که اگر طی مسافت روزگار
از با درعت سیر استعاره نماید بکمتر از چهار روز مطوی نشود و اکنون آثار عمارات و دکاکین و اسواق در انجا موجود است
و طریق آمد و شد خلایق درمیان آن آثار واقع شده و همچنین فرمودند که چنین استماع افتاده که دران حدود و نواحی ارانب و ثعالب
و امثال ذلک میباشد و بعضی از انها در یکشب قطع آن میکنند و تا کناره سیف می آیند و صید میکنند و باز میگردند و خبان سریع السیر
که در یکشب قطع مسافت یکشبانروزه مینماید **بیابان مور** از عقب بلاد قسطنطنیه است و کیفیت آن بیابان معلوم نبود اما از
عبدالله بن عمرو عاص روایتست که گفت چون بحدود آن بیابان رسیدیم بر سر بیابان اسپی دیدیم از مس ساخته و صورت دیگر مشابه
شکل انسان بر بالای آن پرداخته و انگشتان خود بر آن تمثال پهن باز کرده و بر کف وی خطی چند نوشته از مضمون آنکه از عقب
این صورت راه نیست و هر که بگذرد به بیابان مور افتد و از اذیت موران هلاک شود و مثل این حکایت در بیان تعداد عجایب
و غرایب ربع مسکون گذشت راقم حروف و نگارنده این سطور گوید که شاید تکرار و شقاقی که در خاتمه واقع شده بنابر آنست که خامه
مشکین شمامه از نسخ متعدده این کلمات پریشان را بر سبیل استعجال جمع آورده مامول و متوقع از واقفان دقایق سخن و مستمعان داستانهای
نو و کهن آنکه چون بر این نقصان اطلاع یابند بزیادتی کرم که در جبلت ایشان مذکور است ذیل عفو و مسامحت بران پوشند و در تحصیل
این فقره بی بضاعت عدیم الاستطاعت بهیچ وجه نکوشند **گفتار در ذکر مساحت الارض** در بعضی
از نسخ چنین بنظر رسیده والله اعلم بصحته که جماعتی از حکمای متاخرین که بضبط مساحت زمین اشتغال نموده اند چون حصه هر درجه از درجات

فلک ضرب کرده اند شش هزار و هشتصد فرسخ حاصل آمده پس حکم کردند که این دایره روی زمین باشد و برین تقدیر قطر زمین دو هزار
صد و شصت و سه فرسخ باشد بدان دلیل که ویرا که در هندسه آمده است پس نصف قطر زمین هزار و هشتاد و یک فرسخ و نیم باشد تقریبا و مساحت
سطحش بفراسخ تکسیری چهل و چهار هزار هزار و صد و سی و هشت هزار و هشتصد فرسخ بود تقریبا و مساحت معموره اش هشت هزار هزار و صد و چهل
و سه هزار و سیصد و بیست فرسخ باشد اما بطلیموس و طایفه از متابعان او بر آنند که حصه هر درجه از درجات فلک بیست و دو فرسخ باشد
و دو دانگ فرسخی بر این تقدیر میان این قول و قول اول در متفرعات نیز اختلاف واقع باشد چنانچه تفصیل آن در کتب مسطور است
و در تحفه و نهایت الادراک آمده که طول قدر معموره از مابین خط استوا تا بعرض شصت و شش درجه و سی دقیقه که تمام میل کلی داشت
چهار هزار فرسخ و عرض او هزار و چهار صد و هفتاد و شش فرسخ است و تکسیر این مجموع سه بار هزار هزار و هشتصد و شصت و پنج هزار و چهار صد
و بیست فرسخ است اما طبقات سبع ارضی نزد بعضی عبارت از طبقه آتش و طبقه زمهریر و طبقه نسیم و طبقه زمین و طبقه طینی و طبقه خاک صرفست
و بعضی طبقات سبعه را باقلیم سبعه تاویل کرده اند که هر طبقه زمین از جنسی است چنانچه طبقه اول خاکست و دوم و سیوم آهن و مس و علی
هذا القیاس و هر یک نامی دارد و جمعی در هر طبقه ساکن اند که روی ایشان بروی آدمی مشابهت دارد و دست و پای ایشان بنعلان چنین ماند مجموع
غلطاست و از اکاذیب قوم هود و امام عماد الدین بن کثیر در تاریخ بدایت و نهایت به بطلان این قوم تصریح کرده و گفته است که آن از
اکاذیب و خرافات قصاص اسرائیلیاتست دران اعتماد نباید کرد والله اعلم بالصواب **فی ذکر ربع المسکون**
باید دانست که یک نصف از سطح زمین در بحر اعظم که او را اوقیانوس خوانند مغمور است و یک نصف دیگر ظاهر مشابه بیضه که در آب افکنند
که یک نصف آن مخفی و یک نیم ظاهر بود و درین نصف که مسکونست نصفی که در جانب جنوب افتاده خرابست پس در چهار ربع زمین یک ربع عمارت
دارد که در شمال خط استوا خطیست که حکما در سطح معدل النهار محاذی وی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و هر شهری و موضعی که بر این خط
باشد پیوسته شب و روز در انجا برابر بود چه دران اماکن هر دو قطب عالم بطرفین تساوی ملازم افق استوار باشد یکی از جهت شمال بقرب مدار جدی
و فرقدین دیگری از جهت جنوب بقدر مدار سهیل و انجا از دریای عظیم که حکما آنرا از حساب این ربع گرفته اند پنج است و از بحرات پنج دیگر
اگرچه محاذی بحار دیگر نیز در ربع است اما تحت مناری و منهی که در دیگر ارباع واقع شده از حساب این ربع گرفته اند و هفت دریای دیگر است که
پنج خلیج عظیم ازان منشعب گشته و درین بحار و بحرات جزایر بزرگ و کوچک بسیار باشد و پنج کوه وسیع درین ربع واقعست و عدد مجموع جبال از
دویست متجاوز است و از انهار ممتد عظیمه درین ربع قریب بدویست و چهل جوی باشد که عبور از کثرت آن میسر نگردد مگر بکشتی و ابتدا انهار از
جبال و سطایح و بحارست و ممر اکثر این انهار در این قصبات و اشکال و بلاد و سوادات باشد تا مزارع به جداول آن معمور شود و انواع حیوانات
بآن تعیش نمایند و بنی آدم از انهار انتفاع یابند و ذلک من فضل الله تعالی علی عباده الفقرا و هو غنی عن العالمین اکنون قلم مشکین رقم در تحریر
و ذکر اقالیم سبعه شروع میکند و شرح احوال بعضی از بلاد آن جهات مینماید والله الموفق و المعین **مقدمه** بدانکه طول معموره عالم از شرق
تا مغرب صد و هشتاد درجه است که آن برعم بطلیموس چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول معموره نزدیک حکمای متقدمین از اقصی مغرب اما
در روزگار ارباب رصد بدان عمل نمیکنند و زمره از حکمای متاخرین طول عادت از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و بعضی دیگر از جزایر خالدات
اعتبار کرده اند که بیشتر معموره و اکنون در آب مغمور شده است و آن جزایر بسمت اراضی حبشه افتاده است و عرض معموره ابتدا از خط استوا شصت
درجاتست که هزار و چهار صد و شصت و شش فرسخ باشد و ثلث فرسخ و بطلیموس در جغرافیا گوید و از پس خط استوا در اطراف پنج درجه

تا البسانت شانزده درجه و بیست و پنج درجه دقیقه عمارتهای دیگر با قلیم و در اقتصاص آورده است که عرض معموره نزدیک من شصت درجه و بیست
و پنج دقیقه است که هزار و هشتصد و سی و یک فرسخ و نیم باشد و هر جا طول بلاد ذکر کنند عبارت از بعد آن موضع باشد از ساحل بحر محیط
تا اقصی مغرب جزایر خالدات و هر جا عرض بلاد مذکور میشود مراد دوری آن بقاع باشد از خط استوا و باید دانست که ابتدای خط استوا
از شرقی اراضی چین است و بر جزایر ملکوت گذرد و پس بر جنوبی بلاد چین و کنگ از پس جزایری که از [illegible] الذهب نیز گویند پس بر شمال
سراندیب و میان جزیره کله و سریره و وسط جزایر دیره و شمال جزایر بزند و معظمات بلاد زنجان گذرد و بر شمال جبال گذرد و جنوبی شمال
بلاد سودان مغرب بگذرد تا به بحر اعظم منتهی گردد و عرض چنانکه گذشت که هر شهر که بر خط استوا بود شب و روز در آنجا متساوی باشد و هر شهر
که در اقصی مغرب با ساحل بحر محیط با جزایر خالدات بود از طول نباشد و هر شهر که طول آن نود درجه باشد قبة الارض معموره بود و هر چه
از نود کمتر بمغرب نزدیکتر و آنچه از نود بیشتر باشد بمغرب اقرب بود **الاقلیم الاول** این اقلیم بزحل منسوب است و عامه اهل
این بلاد اسود اللون باشند و حد اول آن نزدیک خط استوا از جاییست که ساعت آن دوازده و نصفی باشد تقریبا و وسط این اقلیم
آنجاست که روز دراز ترین آن سیزده ساعت است و ابتدای وی از جهت مشرق از شمال جزیره یاقوت باشد پس بر جنوب بلاد چین و شمال
دریاهای سراندیب و وسط بلاد سند و هند گذرد و بحر فارس را قطع کند و بر جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذرد و آنجا بحر
قلزم را قطع کند پس بر وسط بلاد حبشه گذرد و آنجا نیل مصر را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط بلاد بربر و وسط جزایر یونان و جنوبی بلاد بربطانیه
گذرد تا بحر محیط منتهی شود و از شهرها و مواضعی که درین اقلیم افتاده بعضی و قلاعیست از بلاد نوبه و بجه و ربند و حصین مصر و حصین الدمون
و جرمه و جبله و دمار و جبلی و ظفار و سرین و نجران و صنعا و سعده و حوان و حرش و مارب که آنرا سبا گویند و سام که عبارت از قصبه حضرموت
و مرباط و صحار [illegible] و بصره عمان و آخر بلاد دعلانی و تانه و کولم و جبال قمرون و ملکوت و جزیره [illegible] و جزیره سواکن و جزیره دهلک و جزیره سقطره
و جزیره الریح و جزیره سراندیب و جزیره کله و جزیره لامری و جزیره مهراج و مدینه خانه و کوکرد و سفار الریح ابوریحان [illegible] که ذات که آنرا
سوفاره خوانند و حرجی جاعده حبشه و جمی که بر ساحل نیل واقع شده و زغاره و دراوستیاه و فات که آنرا جره گویند و به دربلع و معد شود و قلهات
و معلا و کرسی [illegible] و دوله و [illegible] مستان و [illegible] جینه و سموری و البهوردین و [illegible] میناری
بن که بر ساحل است و از آنجا سراندیب روز چنین گفته اند که در این اقلیم سیصد و چهل شهر عظیم و هزار شهر کوچک و بیست کوه رفیع و
نهر بزرگ است جمیع مضافات و منسوبات بسیار **فی صفة دیار النوبه** نوبه دیار طویل و عریض است و بر کنار رود نیل افتاده و طول آن
بمدت هشتاد شبانه روز قطع توان کرد و آن بلاد مساکن نصارایست و ایشان با زن حایض مجامعت نکنند هر چند این فعل در ملت
ایشان مباحست و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بزبان فصاحت بیان مدح آن جماعت کرده است حیث قال صلی
الله علیه و آله و سلم **من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا من النوبه** یعنی هر کرا برادری نباشد باید برادران نوبه گیرد
و با یکی از ایشان عقد مواخات بندد و قال علیه الصلوة و السلام **قال صلی الله علیه و آله خیر سبیکم النوبه** یعنی بهترین اسیران شما اهل نوبه اند و
مشکل بر موضعیست که ساکنان آن سرزمین بروز در زیر زمین در خانهایی که ساخته اند پنهان باشند و در روز مطلقا بیرون نمی آیند و تجار بدان
جا میروند و بیع و شری مینمایند و حیا بر میان مرد و فروشیدن جوالیست که آن قوم متاع خود را بیرون می آیند و در محلی معین می نهند
و بازرگانان که میدانند که ایشان بچه احتیاج دارند از ابریشم در برابر متاع ایشان می گذارند اگر رضای ایشان بدان مقرون باشد

آنجا بازرگانان آورده باشند برگرفته میبرند و متاع خود در آن محل اول میگذارند و الا اشیای خویش را دور تر از آن موضع میبرند و تجار
صورت را دانسته چیزی دیگر اضافه آن میکنند تا حدی که آن مردم راضی میشوند و غله دار الملک بلاد نوبه است چه پادشاه در آنجا
باشد و چه غیر وامات آنجا سیاهان صاحب جمال میباشند و غله در برابر جزیره [illegible] نیل واقع است **ذکر الاقلیم الثانی** این اقلیم بمشتری
منسوب بود و لون عامه مردم بلاد آن میان سمره متولد باشند حد اول این اقلیم آنجاست و دراز ترین روز ایشان سیزده ساعت و
ربعی و وسط آنجا روز دراز ترین سیزده ساعت و نصفی رسد و حد دوم آنجا که ارتفاع قطب بیست و چهار درجه و نصف و سدسی بود
تقریبا و ابتدای این مشرق اقلیم بر وسط بلاد چین بود و سراندیب در شمال و پس بر بلاد سند و بلاد هند و وسط بلاد کابل سند و جنوب بلاد
کرمان و بحر فارس قطع کند و بر بلاد [illegible] و افریقیه و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد [illegible] گذرد و بساحل بحر اقصا بوس منتهی
شود و از جمله شهرها و مواضع این اقلیم مکه شریفه و مدینه سکینه علی ساکنها الف الصلوة و التحیه و [illegible] و حره و وادی و بطن مره و طایف و فرع
و [illegible] و جود و کامه و [illegible] و لطیف و اخر بحرین و قطیف و فرض و احیم و اقصر و ارتق و اسیوط و اسوان و اسنا و عیداب و تولی و دارعه و بجایه و
[illegible] و لسکره و [illegible] و مکران و [illegible] و سومنات و [illegible] و کنبات و [illegible] و جزیره اوال و جزیره کیش و
بالغرب [illegible] قیس و جزیره لار و جزیره بنی کاوان [illegible] الاقصی [illegible]
[illegible] که بقیه الارض نزدیک است و [illegible] هندوان بر آن [illegible]
[illegible] شهرهای بزرگ این اقلیم سیصد و هشت عدد باشد [illegible]
عظیم دارد [illegible] **فی صفة مکه المعظمه زادها الله تعظیما**
مکه عبارت از شهریست و مکه [illegible] موحده مضبوطه [illegible] تحت موضع بیت را گویند قال اهل اللغه اشتقاق مکه من امتک الفصیل ما فی ضرع
امه ای استقصاه حتی لم یبق فیه شیء من لبن و انما سمیت مکه بهذا الاسم لقلة المایها [illegible] قال الفضل من سلمه و انما سمیت بهذا الاسم لانها تمک
الذنوب ای تذهب بها [illegible] من قولهم امتک الفصیل ما فی ضرع امه اذا امتصه [illegible] حاصل سخن اهل لغت آنست که هرچه در شیر خوردن و مکیدن آن
مبالغه نماید خانچه شیر در پستان مادرش نماند [illegible] یعنی تغیر کند گویند که امتک الفصیل ما فی ضرع امه و لفظ مکه را ازین گرفته اشتقاق کرده اند
گردند و آن موضع مکرم [illegible] آن آب [illegible] دیگر موسوم گردانیده [illegible] حاصل کلام مفصل آنست که چون مکه حرام [illegible] عباد در آن میکنند
و محو [illegible] این موضع شریف را مکه نام کردند [illegible] الذنوب [illegible] معنی است [illegible] مفصل گویند که مکه [illegible]
گویند از آن جهت که مردم در طواف مزاحم یکدیگر میشوند قال الجوهری فی صحاح و سمی بطن مکه بکه لان الناس [illegible] ای زحم
انتهی کلام الجوهری و قد قالوا ایضا [illegible] الحارة [illegible] و مکه را ام القری نیز گفته اند بسبب آنکه زمین را [illegible]
آن گسترانیده اند پس مکه اصل ارض باشد و از جهت مکه را ام الارضین نیز خوانند و قال ابن عمر طول البیت [illegible]
و [illegible] ام رحم لانها اصل الناس کلهم فی الحج [illegible] اهل کل بلدان العرب کلهم شی واحد والدار واحده واللغه واحده
والمصاهرات من قبل العمومه والخئوله [illegible] مردوده [illegible] فاذا اجتمعوا [illegible] و الذنوب [illegible]
و ام القری [illegible] از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که پیش از آفرینش زمین و آسمان عرش الهی بر آب بود و حق جل و علا
باد را فرمان داد تا خود را بر روی آب در حرکت آورد [illegible] بر روی [illegible] سنگی بر مثال قبه ظاهر گشت و آن قبه از حرکت باز ایستاد و بوجود

جبال ساکن شد و اول جبلی که در مکه آفریده شد کوه قبیس بود و زمین را از سطح و تحت موضع گسترانید فلذلک سمیت مکه ام القری و بباید دانست که بیت الله را از جهت تربیع و انفراد آن کعبه نامیده اند چه مر جایی که آن مربع و منفرد باشد یعنی مکان انجا از ابجه در خارج مکه میرسیده آن نیز بدین نسبت اند و از فضایل مکه آنست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اهل مکه را اهل الله گفته اند و دران ولا که عتاب بن اسید را والی آن ولایت میگردانید بر زبان معجز بیان گذرانید که **قد استعملتک علی اهل الله** پس اهل مکه را اهل الله خوانند بجهت آنکه ساکنان انجا همسایگان بیت خداوند جل جلاله اند و دیگر از فضایل مکه آنست که باری تعالی و تقدس در کتاب مجید خود سوگند یاد کرده حیث قال جل جلاله **و هذا البلد الامین** چه درین آیه واو از برای قسم است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که دابة الارض خروجش از علامت قیامتست و از کوه صفا بیرون خواهد آمد فضایل مکه بسیارست و مناقب آن بیشمار و این اوراق گنجایش بیش ازین ندارد و همچنین خصایص کعبه معظمه لا تعد و لا تحصی است قال الله تبارک و تعالی **قال الله تبارک و تعالی فیه آیات بینات مقام ابراهیم و من دخله کان آمنا و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا** مفسران در معنی این آیه فصول پرداخته اند و ابو محمد جمال در زینة القلوب گوید که یکی از خصایص این خانه آنست که هیچ مرغی بر بالای وی طیران نتواند کرد **صفت مدینه طیبه** این شهر را در قدیم یثرب میگفته اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از امد مدینه خوانند و نخلستان فراوان دارد و هوایش بغایت گرم و آب روان دران شهر باشد و بر شمال آن کوه احدست و بر جنوبش جبل عیر و به فضا عد که در باب آن احادیث مشهوره واقع شده در انجاست و همچنین بیر اریس دران شهر باشد و آن چاهیست که خاتم حضرت رسالت پناه از دست عثمان بچاه افتاد و هر چند جستند نیافتند و مضجع حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دران بلده است در خانه عایشه همانجا که وفاتش رسیده و آن نیز خوابگاه ابوبکر و عمرست و مسجد رسول هم انجاست و در وقت هجرت آنحضرت موضع مسجد زمین ساده بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن مکان را خرید و مسجدی و خانه ساختند از خشت خام و چوب نخل و عمر بران زیادتی نمود و عثمان نیز بران افزود و دیوارهایش را از سنگ منقش برآورد و سقف آنرا از چوب ساج و ولید بن عبد الملک مروان عمارت دیگر بران ضم کرد و مهدی خلیفه عباسی آنرا وسیع گردانید و در زمان خلافت خویش متصدی احیای آن بقعه متبرکه گشت و امیر چوبان در عهد امارت خود کسان بمدینه فرستاد تا در حوالی مسجد مدرسه و حمام ساختند و پیش از ان دران بلده حمام نبود و در فضیلت آن مسجد حدیث وارد شده است و گورستان بقیع در شرقی آن بلده طیبه واقع است و دران گورستان ابراهیم ولد رسول خدا و بنات آنحضرت و عباس بن عبد المطلب و امام جعفر صادق علیه السلام و بسیاری از صحابه عظام در انجا مدفون اند و اول کسی که از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم که دران سرزمین دفن گشت اسعد بن زراره بود و او از کبار انصارست و آخر ایشان سعد بن سهل ساعدی است وفاتش در سنه احدی و تسعین هجری برحمت ایزدی پیوسته **ذکر اقلیم ثالث** خداوند این اقلیم مریخ است و اعالی اسمر اللون باشند و حد اول این اقلیم جاییست که روز درازترش سیزده ساعت و نصفی و ربعی بود و وسط انجا روز درازترش چهارده ساعت بود و حد دوم انجا ارتفاع قطب سی و سه درجه و ثلثان درجه باشد و ابتدای این اقلیم از حد مشرق از بلاد چین بود و بر جنوب بلاد یاجوج و وسط بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط بلاد مکران و سجستان و وسط کرمان بلاد فارس و بلاد عراق دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد کابل بگذرد پس بلاد قندهار و وسط بلاد شام بگذرد پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و وسط بلاد قیروان و بلاد طنجه بگذرد تا به بحر اعظم منتهی شود

و از جمله بلاد و مواضع که این اقلیم بران اشتمال دارد مدین است و ایله و تبوک و هجر و دهلنا و مصر و سمنود و الصعاد منیه بن خصیب قوم و رشید و اسیوط و محله و دمیاط و قلزم و تنیس و سلس و قسطاط و عین شمس و بلبیس و اسفی و سلا و فارس و مراکش و اغمات و مادلانی سله و تاهرت و قسطنطنیه و سطیل و ماحه و سیطله و تورث و رفاده و قبضه و یونس و فاس و قیروان و سوسه و مهدیه و صقالیه و طره و طرابلس مغرب و غدامس و ترد و مدینه مرت و طلیمسا و جزیره حرمیه و یافا و سارتق شام و ارسوق و رمله و بیت جبرون معموره خلیل و بیت المقدس و نابلس و صلت و عجلون و ساغونه و سعف و مردن و عمان و کرک و ماب و سونک و ازعاب و بصری و دمشق و جرجد و سلب و حله فارسیه و حیره و عسار و عکه و صرصر برای که بسا مره مشهورست و بردان و صرصر و بغداد و بدان کلواذا و بابل و نعمانیه و نهروان و جرجرا و فم الصلح و نهر الملک و واسط و کوفه و بصره و ابله و عبادان و طیب و سوس و مرنوت و حی و عسکر مکرم و حصین مهدیه و اهواز و بهرمدی و دورق و مهرجان و ارجان و سلیر و صابه و سیف البحر و حور و کازرون و ابرقوه و نوبندجان و لوه و سیراف و شیراز و بیضا و کازرون و اصطخر و سروستان و بیاویز و مهج و حصن ابن عمارت و دارابجرد و نامدو و بردسیر که آنرا کواشیر و جیرفت و سیرجان و زرند و بم و مرمور و رح و مواش و ریح و درعش و حصین اطلاق و شروان و قرداد و سدوسان و سیستان و قندهار و لاهور و قبل لهاور و ملهور و حسا که عبارت از خانوره است و جزیره خارک و فیروزه کوه و غزنه و کابل و ارند و بکش و خاتون و یسین و کنج و زابل و غره و طبرستان و طور سینا و کرد رو رهند و سالکوت و قطع راجکری و شطا که جامهای سطوی از انجا آرند و شهر آذرکبر ساحلست و شهرهای بزرگ این اقلیم صد و شصت و نه باشد و بلاد کوچک قریب به سه هزار بود و شش کوه عظیم و بیست و دو رود بزرگ نیز دارد **صفت اسکندریه** از بناهای اسکندر رومیست و ازینجهت نسبت به او میکنند و او بر هیئات رقعه شطرنج موضوعست و شهری بغایت زیبا افتاده و مردم انجا غریب نواز افتاده اند و سوری از سنگ و چهار در دارد یکی را باب رشید گویند دوم را باب السدره و سیوم را باب البحر و دروازه چهارم را همی بندند مگر در روز جمعه و در فضیلت آن احادیث روایت کرده اند و هوایش بحرارت مایل بود و آبش از رود نیل و فرات باشد و اگر در اسکندریه آب را ذخیره کنند و بگذارند که دو سال باشد هیچ گونه متغیر نگردد و دران موضع بلیناس حکیم منار اسکندر میلی ساخته بود بغایت بلند و آیینه بقطر هفت گز دران میل نشانده و از طلسم چنان پرداخته بود که هر کشتی که از قسطنطنیه بر روی دریای فرنگ میان اسکندریه و آن بلده واقع است حرکت کردی در آن آیینه پدید آمدی و این آیینه تا زمانی که عمرو بن العاص در اسکندریه والی شد باقی بود و مردم فرنگ بواسطه اهل اسلام بر حال ایشان شبها پهلو بر بستر راحت نمی نهادند عاقبت جمعیان فرنگ جمعی را به اسکندریه فرستادند تا در لباس زهد و تقوی خود را بخلق نمودند و چون ایشان را در خاطرها قبول تمام پدید آمد آوازه در انداختند که اسکندر در پس آیینه گنجی عظیم نهاده است عمرو بن العاص بر آن فریفته شد و بطمع گنج فرمود تا آیینه را از موضعش برگرفتند هر چند تفحص نمودند هیچ نیافتند و آن آیینه را بموضع اصلی نصب کردند آن خاصیت را باطل یافتند و چون عمرو عاص دانست که آن جماعت مکر و تزویر کرده اند از کردار خود پشیمان شد و سودی نداشت **صفت دمشق شام** از بلاد مشهوره شام است و از شهرهای قدیم غوطه دمشق از احدی مفضلاست بر متنزهات عالم که شعب و نهر ابله و سغد سمرقندست دون غوطه باشد و بر نزاهت و لطافت نخست ارم بن سام بن نوح دران حدود باغیست و باغ ارم در عالم شهرتی عظیم دارد پس شداد عاد دران ناحیه بدو موضع نمونه بهشت و دوزخ مرتب گردانید و بهشت ارم ذات العماد نام نهاد و قال عز من قائل **ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد** پس تارخ که او را آزر گویند و پدر ابراهیم خلیل است

علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام احداث دمشق کرد وبعد ازان که خراب شده بود اسکندر رومی احیای آن فرمود پادشاهان بنی امیه عمارت
رفیع درانجا بنیاد نهادند و هوایش بگرمی مایل باشد واندک عفونتی دارد و آبش از طرف بعلبک می آید اکثر در سایهٔ درختان بر بالای
بام وبدین سبب ناگوار مزه بود و در بهار جنان عریض میشود که از انجا بدشواری گذران میشود وطول آن نهر هژده فرسنگ باشد و در صور
الاقالیم مسطور است که طول غوطه دو مرحله بود و در عرض یک مرحله در مسجد جامع دمشق جمعی از انبیا آسوده اند ولید بن عبد الملک در عمارت
آن مسجد غایت اجتهاد و مبالغه بجای آورد والشفای داء العیناء قبر ساخته زیند که محصول هفت ساله ولایت شام دران عمارت صرف کرد و در دمشق
اصناف ثمار توان یافت همه خوب و مرغوب وکوه قاسیون در ظاهر دمشق افتاده است و بر شهر دمشق مشرف و مشتمل بر مغارها انبیا واکا
وکهوف متبرک که دران کوه انبوه است بود درانجا مغاره باشد که برغم بعضی قابیل هابیل را انجا بقتل آورده و از خون او هنوز باقیست و آنرا
مغارة الجوع خوانند بنا بر آنکه چهل پیغمبر درانجا از گرسنگی مانده اند وارباب مسالک الممالک گفته اند که از دمشق تا مصر صد و بیست و
شش فرسنگ مسافت است والله اعلم **در صفت شیراز** در سلک بلاد اسلامیه انتظام دارد محمد بن قاسم ابی عقیل آنرا بنیاد کرد
و او ابن عم حجاج بن یوسف ثقفی است و قبر سیبویه انجاست و آن شهر بهره را بحوف اسد کرده شیراز نامیده است بلدهٔ وسیع و فسیح
است و منازل و مساکن واسعه دارد و منازل بره درانجا توان یافت و اش نارنج ولیمو بازار انجا پزند و آغاز عمارت شهر شیراز در سنه
اربع وسبعین هجریه اتفاق افتاده و در زمان سلطنت عضد الدوله که بهترین سلاطین ویالمه بود آن شهر چنان معمور شد که لشکر یان
وی را دران بلده محل اقامت نماند و بنا برین عضد الدوله قصبهٔ ساخت قرب شهر و سپاه خود را درانجا متوطن گردانید و از انام خود گرد
خواند و نام اصلیه او فناخسرو است و عوام آن قصبه را سوق الامیر خوانند و اکنون با برو خرابست و شیراز از اربع و باره نبود صمصام
الدوله دیلمی از خوف دشمنان سوری بگرد آن کشید و ملک شرف الدین محمود شاه انجو تجدید برج و بارهٔ آن کرد و بر بالای برج
بجهت اقامت محافظت از آجر خانها ساخت هوایش باعتدال مایل بود و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نباشد و مردم انجا کش
و عشرت و سیر راغب باشند و غربا و تجار دران شهر باندک فرصتی مفلس شوند و آب انجا از قنوات حاصل آید و بهترین کاریزها کاریزیست
که رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی احداث کرده است و آب کاریز مذکور را آب رکناباد گویند مردم انجا درویش نهاد و پاک اعتقاد باشند
و باندک کسی قانع و متمولان انجا اکثر غریب اند و شیرازی مال دار دران شهر کم توان یافت و عمرو بن لیث صفاری مسجد عتیق را دران شهر
ساخته است و آن مسجد هرگز از ولی خالی نبوده و نیست و دران شهر مدارس و خوانق و ابواب البر بسیار است و اکابر و اولیه در بلدهٔ
فاخرهٔ مذکوره بیش از شمار آسوده اند **ذکر اقلیم الرابع** این اقلیم بآفتاب تعلق دارد و در وسط معمورهٔ عالم است و این اقلیم معدن
اولیا و انبیا و اصفیا و حکما و فضلا و ارباب دول و اصحاب ملک و ملت بوده و اکنون بغیر از انبیای مرسلین از طوایف مذکوره درین
سرزمین موجودند و مردم این عرصه خلقا و صورت و سیرت افضل ارباب شده اند و بعد از این اقلیم خلقی که ایشان از اولی الجمله اعتدال ایشان
و شکل خلقی واقع است قاطعان اقلیم سوم و پنجم اند و اکثر ساکنان اقالیم ما قیه از زیور فضیلت عاطل باشند و در کاک طبع و کراهت صورت
و قباحت سیرت و سوی اخلاق ایشان را بر ثبوت این دعوی حجتی ساطع و دلیلی قاطعست و چون اهل بلاد ربع و حبشه و اعراب که در اقالیم
اول اند مردم میباشند و افواج یاجوج و ماجوج و اتراک سقالبه و غیرهم که در اقالیم ششم و هفتم متوطن اند و اگر گاهی کسی لطیف شکل و منظور انجا
ظاهر شود نادر باشد و حد اول این اقلیم انجاست که نهایت طولش چهارده ساعت و ربعی باشد و وسط انجا که چهارده ساعت و نصفی رسد

و حد دوم انجا واقع که ارتفاع قطب سی و شش درجه و سدسی بود و ارتفاع ابتدای این اقلیم از مشرق از شمال بلاد چین بود و بر بلاد
و چرخرخ و خطا و ختن و جبال کهربا و بلور و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج و ماجوج گذرد پس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هندوستان
بلاد طخارستان و بلاد کرمان و فارس و بلاد خوزستان بگذرد پس بر وسط بلاد عراق و دیار بکر و دیار ربیعه و شمالی بلاد شام گذرد
بحر روم را قطع کند و بر جزیره قبرس و سقلیه و شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد افریقیه و بلاد افرنجه و طنجه بگذرد و بساحل بحر محیط منتهی شود
و از جمله بلاد و مواضع این اقلیم هراتست از دیار شام دمشق و قصر عبد الکریم و طنجه و تلمسان و بجایه و نوبه و قصر احمر و جزیره رودس و جزیره
قبرس طرسوس و ایاس و اونه و مصیصه و برس و رتل و قاعده جزیرهٔ صقلیه و مسیه مدینه من صقلیه و جزیرهٔ سامس خطر و اسلمه و قرطبه یالوه و غرناطه
و بیره و بلاطه و جزیرهٔ یابسه و جزیرهٔ مداوسه و مدینهٔ حمدون و عین ردیه و طرابلس از سواحل حمص و مرقب و بعلبک و عرقه و صلکه و اسکندریه و بیروت
و شبس و لاذقیه و صهیون و ارزنکیه و بعراس و حارم و حصن الاکراد و ماردین حمص و درناک و حصن برزیه و سعرو و مرعش و فامیه و مرزود و کفر طاب
و ملطیه بودهناد و معره و سرمین و راوندان و سمیساط و قنسرین و طب دیاب و راعاد و حصین منصور و عین
و قلعة الروم و دره نالش و سیح و رساقه و سروج و رها و قلعه جعبر و حران و شمشاط و رقه
که معروف بصابات و قالیقلا و راس عین و ماردین و میافارقین و درجه
و حصن کیفا و مییا و دارا و حران و ماسکین و حصن واله
و جزیره ابن عمر و سحار و تل اکفر
و کفر توثا و بلد و تصرو
و موصل و تکمه
[illegible]

[illegible]

[illegible]